کاری از گروه عباد الرحمن

کشف نیرنگ و رد بهتان در پاسخ به نقد قرآن

نقدی جامع بر کتاب نقد قرآن



نگارنده: جمعی از نویسندگان

« بسم الله الرحمن الرحیم »

«کشف نیرنگ» و «ردّ بهتان»

در پاسخ به نقد قرآن

«نقدِ کتاب نقد قرآن»

ویرایش اول

نقد این کتاب توسط گروه «عبادالرحمن» صورت گرفته است لذا حق نشر و چاپ این اثر برای گروه نام برده محفوظ می‌باشد.

فهرست مطالب

فصل ۷: محمد در قرآن.. ۱۱۰۸

فصل ۸: نسبتهای ناروا به پیامبران ۱۳۰۲

مقدمه:

کتاب «نقد قرآن» اثر آقای سها، یکی از کتاب های منتشر شده توسط اسلام ستیزان می باشد، ایشان شبهات مطرح شده در مورد قرآن را کلا جمع آوری کرده و در یک کتاب منتشر نموده است...

ادعاهای زیادی دارد، مثلا می گوید ابتدا در زمینه ی علوم دینی درس خوانده است! و اکنون از دین اسلام خارج شده و به نقد قرآن پرداخته است! ولی یا ادعای ایشان صحت ندارد یا اگر صحت هم داشته باشد مشخص می گردد که درس خواندن ایشان چگونه و در چه سطحی بوده است! (به مطالب کتاب مراجعه بفرمایید متوجه خواهید شد)

این کتاب قریب به ۱۰۰۰ صفحه است، ۲۳ فصل دارد،ایشان در ۲۲ فصل ادعا می کند این مطالب نمی تواند از جانب پیامبری برگزیده آمده باشد! و امکان ندارد سخن خدا باشد! ولی در فصل آخر منکر وجود خدا هم می شود! و مشخص است که این سخنش در ۲۲ فصل نفاق بوده است، آن هم جهت فریب مخاطبان!

سعی نموده مطالب را با زبان بسیار ساده ای ارائه دهد، تا جامعه ی هدف او عوام جامعه باشند، لذا تلاش ما هم بر این بوده با همین شیوه مطالبش را نقد نماییم.

آنچه مشخص است، ایشان در نقد خود از کتب حدیث اهل سنت نیز استفاده کرده است، معلوم نیست وقتی کتابش نقد قرآن می باشد، چرا به نقد احادیث پرداخته است!

ضمن اینکه برای نقد حدیث باید در زمینه ی «بررسی اسناد احادیث» تخصص داشت (صرفا دیدن متن حدیث در کتب حدیث کافی نیست!)، هرچند ما آن اشکالات را هم پاسخ داده ایم، ولی بی سوادی و بی اطلاعی این شخص در زمینه ی علوم الحدیث نیز، به خوبی آشکار می گردد.

گروه عبادالرحمن جهت اتمام هر چه سریعتر این پروژه، فصل های کتاب را در بین نویسندگان مختلف تقسیم نمود لذا با قلم اساتید توانایی رو برو هستیم، همین موجب شد اساتید؛ فصل مورد نظر خود را به دقت مورد مطالعه قرار دهند و الحمدلله تمام شبهات مطرح شده در کتاب را پاسخ دهند!

سعی ما بر این بوده که فهرست کتاب دقیقا مانند فهرست کتاب آقای سها باشد، لذا اگر شبهه ای در کتاب ایشان دیدید؛ می توانید شماره ی فصل و عنوان متن در فصل بندی ایشان را پیدا کنید و با مراجعه به کتابی که ما تدوین نموده ایم، همان فصل و همان مطلب را در فهرست، مورد جستجو قرار دهید و به صفحه ی مورد نظر و پاسخ قید شده مراجعه نمایید.

نگران نباشید، رویه ی نویسندگان ما بر این بوده، همراه بیان شبهه ی مطرح شده توسط ایشان، پاسخ را تقدیم کنند! لذا با داشتن کتاب ما، از مطالب کتاب ایشان هم مطلع خواهید بود.

نسخه ای که در اختیار شما قرار دارد ویرایش اول کتاب می باشد و سعی ما بر این است ان شاء الله در ویرایش های بعدی نسخه های کاملتری ارائه دهیم.

از تمام جوانان عزیز، (موافقان و مخالفان) درخواست می گردد این کتاب را مطالعه نمایند، تا با چشمان خود ببینند که مخالفان نور قرآن، نور خدا پرستی و توحید؛ از چه فریب هایی استفاده کرده یا دچار چه نوع کج فهمی هایی شده اند، ولی باز هم در بوق و کرنا دمیده اند که قرآن پر از اشکال است!

باورش خیلی سخت است، ولی تعداد زیادی از دانشجویان و جوانان ما به خاطر این کتاب (کتاب آقای سها) قرآن کریم را کنار گذاشتند! و متاسفانه ادعاهای ایشان را باور کرده‌اند! بفرمایید خود کتاب «کشف نیرنگ و رد بهتان، در پاسخ به نقد قرآن» را مطالعه کنید تا سطح علمی و صحت و سقم اشکالات نادرست ایشان را ملاحظه نمایید.

گروه رد الحادی عبادالرحمن

ebad.alrahman97@gmail.com

فصل ۱: معرفی قرآن

نویسنده: قباد کاکاخانی

نویسنده فصل اول کتاب خود را به معرفی اجمالی قرآن اختصاص داده است تا به مخاطب خود بقبولاند که قرآن را می شناسد و با این پیش‌فرض شروع می‌کند که کتاب خود را برای کسی نوشته است که دست کم یکبار قرآن را با دقت در معانی خوانده است!

اما ظاهراً در این ادعای خود صادق نبوده، چون ابتدایی بودن شبهات وارد شده در کتابش، گواه بر این است که حتی خود وی یکبار به شکل کامل قرآن را نخوانده است!

پراکندگی مباحث به روشنی نشانگر این است که شبهات را جمع‌آوری کرده و خود قرآن‌شناس نبوده است!

حجم بالای شبهات مطرح شده در این کتاب نیز خود دلیل دیگری بر سخیف و ناچیز بودن شبهه و شبهه‌انداز است! کسی که تنها چند صفحه علوم قرآن خوانده باشد و یا آشنایی اندکی با تاریخ قرآن داشته باشد بلافاصله از خود خواهد پرسید چگونه

ممکن است کتابی که بیش از هزار و چهارصد سال به مبارزه می-طلبد و هنوز حتی یک آیه همانند آن آورده نشده، به یکباره توسط یک شخص عجمی هزار صفحه ردیه بر آن نوشته شود!

البته هیچ یک از شبهات تازگی ندارد و در طول تاریخ بارها به اشکال مختلف بیان شده‌اند ولی قرآن همچنان زنده و پیشتاز در میدان هدایت جهانیان است و روز به‌روز بر پیروانش افزوده می-شود و شبهه‌اندازان و شبهات به قبرستان تاریخ پیوسته و می-پیوندند!

نویسنده در ادامه به اختصار به معرفی قرآن می‌پردازد تا خود را قرآن شناس نشان دهد اما ناخواسته و گام به گام طبل رسوایی خویش را می‌کوبد!

شبهه: پیام های اصلی قرآن

نویسنده پیام‌های اصلی قرآن را اینگونه معرفی می‌کند:

قبول خدای واحد، قبول قیامت، قبول قرآن، ضرورت اطاعت بی‌قید و شرط از خدا و محمد و فرامین آن‌دو! و جنگ برای قبول و رد آن!

پاسخ:

در حالی که محور اصلی قرآن شناخت خدای واحد، شناخت قیامت، شناخت قرآن و محمد است و نه قبولاندن!

وی با تحریف کلمه شناخت و جایگزاری آن با قبول می‌خواهد به مخاطب خود این پیام را بدهد که اسلام دین اجبار و اکراه است و نه شناخت و قناعت!

و باز با آوردن ((ضرورت اطاعت بی‌قید و شرط)) می‌خواهد بر آیات فراوانی که بر ((ضرورت اطاعت عقلانی و ایمانی)) تأکید دارند سرپوش بگذارد!

تمام قرآن را در قبول عقیده توحیدی و جنگ بر سر قبول و عدم قبول آن معرفی می‌کند! اما از احکام عبادی، آداب تزکیه و خودسازی، احترام به خود، جامعه و طبیعت، حقوق والدین، حقوق

ایتام و یتیمان، احکام خانواده، احکام ارث و میراث، احکام بیع و معامله، احکام کیفری و جزایی، قوانین مدنی و جامعه هیچ سخنی به میان نمی‌آورد!

حتی منشور حقوق بشر نیز از این حقوق حرفی نمی‌زند و در این زمینه قرآن پیشتاز است!

شبهه: تکراری و کم محتوی بودن قرآن

نویسنده در حالی به تکراری بودن برخی موضوعات و کلمات قرآن ایراد می‌گیرد که خود او لفظ قرآن را تنها در یک صفحه ۱۰ بار و در تمام کتابش ۱۶۰۰ بار تکرار کرده و کلمه موسی را در۶۰۰ صفحه از کتابش ۱۳۶ بار تکرار کرده است!

پاسخ:

برخلاف باور نویسنده تکرار نه تنها نقص نیست بلکه بیانگر توجه و اهتمام به سخن و مخاطب است!

مثلاً پدری هر بار که فرزندش سویچ ماشین را برمی‌دارد به او می‌گوید مواظب خودت باش! آرام برو! باحوصله بران! هیچ فرزندی این تکرار از سر دلسوزی را به حساب سادگی پدر نمی‌گزارد، حتی اگر فرزند ناراحت شده و بگوید پدرجان همیشه این را می‌گویی! باز هم پدر آن را تکرار می‌کند و این نشان محبت بیش از حد او به فرزندش است!

تکرارهای قرآن نیز نشان‌دهنده محبت بالای پروردگار نسبت به بنده‌اش است تا در مسیر زندگی پر از خطر و پر از وسوسه دنیا آگاهانه‌تر و هوشیارتر گام بردارد!

یا مسافری در سفرنامه خود می‌نویسد: کرمانشاه را شهری آباد دیدم! کرمانشاه نزدیک یک میلیون جمعیت دارد! کرمانشاه شهری کوهستانی است! بازار کرمانشاه پررونق بود و... اینها تکرار نیست بلکه برای رساندن بهتر منظور گوینده است.

از طرفی جناب سها هنوز نمی‌داند قرآن کتاب هدایت و راهنمای مسیر زندگی است، پس اشکالی ندارد سر هر پیچ یک تابلوی کاهش سرعت قرار دهد! همچنانکه در طول یک جاده چندین تابلوی (از سرعت خود بکاهید) نصب می‌کنند و هر تابلو

هشداری برای یک موقعیت خطرناک است و هرچند تابلوها تکراریست اما موقعیت‌های خطر متفاوت است!

می‌گوید قرآن را می‌توان با حذف مطالب تکراری در ۲۰ صفحه خلاصه کرد، اما برای همین ۲۰ صفحه، ۹۰۰ صفحه ردیه نوشته است!؟ این خود نشان می‌دهد قرآن بسیار پرمحتواست!

می‌گوید قرآن را می‌توان با حذف مطالب تکراری در ۲۰ صفحه خلاصه کرد، اما نمی‌گوید هزار و چهارصد سال است عقلا و اندیشمندان پیرامون قرآن کتاب می‌نویسند وکتابخانه‌ها ساخته و پر شده‌اند و هنوز هم مفاهیم قرآن تمام نشده است!

نمی‌گوید قرآن نزدیک‌ترین کتاب هدایت به عصر علم و صنعت چاپ است و تا پیش از قرآن شرک عقیده بیشتر ساکنان زمین بود، آن‌ها با دیدن ماه سر تعظیم فرود می‌آوردند نه اینکه در اندیشه فتح آن باشند! اندیشه مقدس شمردن ماه و ستارگان، طبیعت و جانداران، مانع آن می‌شد که انسان به فکر تسخیر فضا و رازگشایی طبیعت و جانداران بیافتد! بوسیله قرآن انقلابی بوجود آمد که شرک را مغلوب توحید کرد و راه را برای هرگونه پیشرفت و کاوش علمی باز کرد و می‌توان گفت کتابخانه‌های دنیا با آمدن قرآن و حول محور قرآن پر شد!

بله! انقلاب علمی بر شانه‌های انقلاب توحیدی و توسط دانشمندان مسلمان بنا شد ولی امتداد آن در غرب به صورت جدایی از دین شکل گرفت و آفات آن محصول همین کنار نهادن دین است.

می‌نویسد قرآن می‌گوید همه چیز را گفته است و چیزی را فرو نگذاشته است اما اینگونه نیست و خبری از فیزیک و شیمی و ریاضی در قرآن نیست! این سخن هماقدر خنده‌دار است که بگوییم قانون اساسی ایران ناقص است چون خبری از فیزیک و شیمی و ریاضی در آن نیست!

قبل از هر چیز باید بدانیم که قرآن کتاب علامات است نه علوم! قرآن در هر علمی سرنخ‌ها را بدست داده و کشف و ضبط بیشتر را بر عهده خود انسان گذاشته است مانند معلمی که یک راهنمایی می‌کند و پیدا کردن راه حل مسأله را به دانش‌آموزان واگذار می‌کند.

می‌گوید محمد قرآن را از کتب مقدس یهودیان، مسیحیان و فرهنگ‌های دیگر گردآوری کرده است!

اما نمی‌گوید که محمد (صلی الله علیه و سلم) سواد خواندن و نوشتن نداشت و پیش از آن صاحب هیچ اثر علمی و دست نوشته‌ای نبود و از این جهت همواره بزرگان قومش بر او خرده می‌گرفتند که چرا باید فرد بی‌سواد و امی مانند تو به پیامبری انتخاب شود در حالی که در این قوم افراد تحصیل‌کرده مانند عمرو بن هشام وجود دارند که به سبب دانش و سواد بالایش به ابوالحکم (پدر حکمت و دانش) مشهور است!

می‌گوید قرآن در جواب کسی که درباره هلال ماه سؤال می‌کند گفته است هلال ماه روزشمار و راهنمای ماه و سال است، در حالی که هلال ماه نتیجه گردش خورشید است!

می‌گویم قرآن کتاب حکمت است و نه آزمایشگاه علوم! حکمت هلال ماه دانستن حساب روز و ماه و سال است و این هم به کار مردم می‌آید نه اینکه مکانیزم تشکیل این هلال چیست!

مثل اینکه پزشکی به مریضش بگوید این دارو برای سردرد خوب است اما مکانیزم و پروسه تأثیر دارو را به مریض نگوید که مثلا دارو وارد جریان خون می‌شود و بر حامل‌ها سوار می‌شود و با

تأثیر بر اعصاب سمپاتی و و و... سردردت را کم می‌کند! آیا مریض نیازی به دانستن این مکانیزم آزمایشگاهی دارد؟

این سؤال بیشتر نشانه کج‌فهمی خود سها است تا ایرادی باشد بر قرآن و خدا!

شبهه: محیط زدگی قرآن

می‌گوید اسلام نوعی مبارزه با بت‌پرستی و تحقیر زنان بود که در محیط عربستان رایج بود در حالی که در دیگر نقاط جهان خدای واحد پرستش می‌شد و زنان محترم بودند!

پاسخ:

می‌گویم این یک دروغ شاخ‌دار است! چون در زمان طلوع خورشید اسلام در ایران ثنویت (دوخدایی) حاکم بود: خدای روشنایی (اهورا) و خدای تاریکی(اهریمن)! که همواره در جدال با هم بودند و گاهی این و گاهی آن برنده می‌شد! و هنوز هم پسمانده این تفکر وجود دارد!

در روم و غرب نیز عقیده تثلیث(سه خدایی) حکم‌فرما بود! اب و ابن و روح القدس! در هند برهمایان و گاوپرستان و... که امروز هم این شرک و بت‌پرستی‌ها وجود دارد!

در باب تحقیر و برهنگی زن نزد مسیحیان و زرتشتیان و غیره نیز که باید کتاب‌هایی مستقل نوشته شود همین قدر بگویم که زن نزد زرتشتیان مانند کالا به ارث برده می‌شود چون زن یک شخص نیست بلکه یک شیئ است! زن به عنوان کفاره گناه مردان خانواده باید در اختیار مردان روحانی قرار می‌گرفت! زنی که فرزند پسر نیاورد به بهشت نمی‌رود!

نزد مسیحیان زایش دختر یک خسارت است! و نزد یهودیان زن حق آموختن تلمود را ندارد و هنوز هم در اسراییل زنان حق شهادت را ندارند به دلیل چند لعنتی که در تلمود بر آنان تحمیل شده است! و بودا می‌گوید خدایا مرا از شر شیطان و زنان حفظ کن و مریدانش را به دوری از زنان فرا می‌خواند!

اما اسلام چه می‌گوید؟

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ﴾[1]

«هر کس چه مرد و چه زن، اگر ایمان بیاورد و اعمال صالح داشته باشد، او را به جایگاه و زندگی نیکویی در می‌آوریم و پاداش بهترین کارش را برایش حساب می‌کنیم.»

می‌گوید همین محیط زدگی باعث شده است تا قرآن توفیق آن را نداشته باشد تا کتابی فرافرهنگی و همگانی باشد!

می‌گویم نویسنده با آوردن این شبهات خنده‌دار و جاهلانه، پشت سر هم مستقیم یا غیرمستقیم به مخاطب خود توهین می‌کند!

در این عصر انفجار اطلاعات و آگاهی‌ها، کیست که نداند مسلمانان هیچ گاه قدم به خاک اندونزی نگذاشتند اما امروز پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان است! قدم به چین نگذاشتند اما جمعیت مسلمانان چین بیشتر از عربستان است! قدم به اروپا و آمریکا نگذاشتند اما امروز سریع‌ترین دین در حال رشد در اروپا و آمریکا اسلام است!

---

۱. نحل، ۹۷

اسلام نزدیک دو قرن مبارزه کرد تا پایه‌های فکری خود را تثبیت کند، سپس مسلمانان شروع به فتح قله‌های علمی و اخلاقی کردند و فرهنگ‌ها و محیط‌ها را درنوردیدند!

این خود گواه بزرگی است بر اینکه هدایت در انحصار محیط و زبان و جغرافیا نیست و قرآن بیشتر از هر کتابی فرافرهنگی و همگانیست! و همین همگانی بودن ستمگران و ظالمان را نگران می‌کند تا با تمام قوا به جنگش بیایند! وگرنه چه لزومی داشت جناب سها نزدیک هزار صفحه در رد قرآن یاوه‌سرایی کند! بهتر نبود وقت خود را صرف نوشتن داستان برای کودکان می‌کرد تا هر شب چشم‌ها را خواب کند نه دل‌ها را!!

شبهه: بی نظمی قرآن

می‌گوید مطالب قرآن تکه تکه و پراکنده است و بی‌نظمی در قرآن موج می‌زند!

پاسخ:

می‌گویم هنوز معنای نظم را نمی‌دانی! نظم همیشه به معنای پی‌درپی بودن نیست! مثل اینکه کسی بگوید عدد ۴۵۳۱ عددی بی‌نظم است چون اعداد به ترتیب ۱ و ۲و ۳و ۴ و ۵ و... چیده نشده است! و این سخن باطلیست چون ۴۵۳۱ بیانگر یک عدد حقیقی است و چیدمان اعداد دلیل بی‌نظمی نیست بلکه بیانگر واحدی خاص است!

از طرفی انسان خیلی زود از یکنواختی خسته می‌شود! قرآن نیز مانند حکیمی دردشناس این را در نظر دارد، بنابراین با آوردن مطالب گوناگون ولی هدفمند مخاطب را با خود همراه می‌کند و در نهایت نظمی حکیمانه را به وجود می‌آورد که در نگاه اول احساس می‌شود بی‌نظمی است!

مانند فیلمی که صحنه‌های گوناگون را بهم می‌آمیزد تا هیجان بیننده را برانگیزد و درنهایت پیام خود را منتقل می‌کند! باید به قرآن تبریک گفت که بنیان‌گزار این نظم نوین است!

طبع انسانی نیز این روش را می‌پسندد! شاید یکی از ویژگی-های مثنوی که توانسته اقبال عمومی کسب کند همین است که مولوی آن را به سبک قرآن نوشته است و داستان‌ها تکه تکه و پراکنده بیان می‌شود!

دیگر اینکه، این شیوه نگارش قرآن خود دلیلی بر راستی گفتار رسول الله (صلی الله علیه و سلم) است که تا وحی معصوم مطلبی را برای او بیان نمی‌کرد، چیزی از خود نمی‌دانست! و پراکندگی ظاهری آیات دلیل وقفه‌های جبرییل است!

شبهه: فهم قرآن

می‌گوید عالمان دینی به قرآن آبرو داده‌اند و قرآن از بین رفته را دوباره جمع می‌کردند!

پاسخ:

باز هم یک دروغ شاخ‌دار دیگر! کسی که برای اثبات ادعای خود به دروغ‌های پی‌درپی متوسل می‌شود آیا می‌تواند در ادعای خود صادق باشد! آیا حرف‌هایش ارزش آن را دارد تا وقت خود را صرف خواندن آن کرد! درست به همین دلیل من فقط فصل اول کتابش را خوانده و نقد می‌کنم!

بنا بر قول خداوند و اجماع صحابه و تابعین که خداوند آن‌ها را در کتاب خویش ستوده است و امامان و بزرگان امت، قرآن هیچ

گاه از بین نرفته و این قرآن همان قرآن است که بر پیامبر گرامی اسلام نازل شده و همواره در دسترس امت بوده است!

آقای سها! آیا منطقی است که بگویی تمام عقلا و علما و حکما در این ۱۴ قرن که تعداشان به هزاران نفر می‌رسد و روشن‌ترین تاریخ را دارند، مغرور بودند و اشتباه کردند و فریب خوردند! ولی تو با عقل خود این اشتباه را نکردی!

عاقلانه‌تر آن است که در خلوت خویش بگویی: سها! شاید تو مغروری و اشتباه می‌کنی!

پند خوبان را نمی‌داری گوش اندر این فکرت کز ایشان برتری

گرگ را نشناختستی از شبان در چراگاهی که عمریست می-چری

شبهه: غیر دقیق بودن قرآن

می‌گوید قرآن غیر دقیق و دارای خطاهای نوشتاری است!

پاسخ:

می‌گویم بزرگ‌ترین ادیبان دنیا در محیط نزول قرآن حضور داشتند که فصاحت و بلاغت زبان عرب را به خوبی می‌شناختند، اما هیچ یک نتوانستند خطایی در قرآن بیابند و نویسندگان بزرگی چون عمربن خطاب جذب همین اعجاز بیانی و لغوی قرآن شدند و اسلام آوردند!

عمربن خطاب که یکی از نویسندگان و نوابغ محیط نزول قرآن بود و به سبب سخنوری و سخندانی از همان نوجوانی در مجلس بزرگان راه می‌یافت و در بسیاری موارد نظرش را به بزرگان قوم ترجیح می‌دادند، وقتی برای اولین بار آیاتی از قرآن را می‌شنود، شگفت‌زده شده و می‌گوید: تاکنون سخنی به زیبایی این سخن نشنیده‌ام، این سخنان به سخن بشر نمی‌ماند! و بلافاصله اسلام می‌آورد!

فصل ۲: خطاهای علمی قرآن

قرآن و علم .. تضاد یا تطابق؟!

پاسخ عقلانی به اشکالات علمی وارد شده بر قرآن کریم

نویسنده: مراد یوسفی

مقدمه:

به درازای تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی ظهور دین مبارک اسلام، دشمنانش دمی ساکت و صبور ننشسته و از هر فرصتی برای تخریب چهره‌ی واقعی آن استفاده نموده‌اند.

زمان پیامبر(صلی الله علیه و سلم) با جنگ رو در رو، خونین و نفاق میان یاران بزرگوارش، به براندازی مشغول بودند، سپس در لباس و ماسکی دیگر با ایجاد رخنه و نفوذ در بین حکام اسلامی و اشاعه‌ی شایعات و ایجاد تحریفات در دل مردم، کاروان تمدن اسلامی را به انحراف و لنگر انداختن در دریای تردیدها، وادارکردند....

با نابودی آخرین خلافت اسلامی در قرن گذشته و تکه پاره کردن خاک مسلمانان، ضربه‌ی دیگری بر پیکر امت اسلام وارد ساختند..

در راستای سیاست‌های کلان استعماری، بسیاری از جوانان را با قرآن بیگانه کردند ، طوری که سالهاست جوانان مسلمان و نمازخوان! و کاملا معتقد، از قرآن فاصله گرفته و با آن بیگانه و مهجور شده‌اند و متاسفانه دیگر اعتنایی به آموزه‌های والای آن ندارند)حقیقتا این وضعیت بسیار آزاردهنده است!) ولی با وجود تمام این فراز و نشیب‌ها، آنچه مرا امیدوار می‌سازد؛ این است که:

جوانان فهیم و برومند ما با وجود تمام این مسافت‌های ایجاد شده، باز هم تقدس و بی همتا بودن و من الله بودن قرآن را با جان و دل قبول داشته اند، باور کنید حتی جوانان معتاد و فاسد و گناهکار ما هم تقدس قرآن را در جان و دل خود زنده نگه داشته اند!

ولی متاسفانه دشمنان قسم خورده‌ی امّت رسول‌الله (صلی الله علیه و سلم)، به این جدایی غم انگیز هم اکتفا نکردند و بسیار تلاش کردند تا قداست و یگانگی و احترام کلام مبارک قرآن را زیر سوال ببرند!

و در نهایت: با کریه نشان دادن چهره‌ی اسلامِ مبارک، جدیدترین توطئه‌ی خود را نیز رونمایی کردند و با استفاده از فضای مجازی و رسانه‌های ارتباط جمعی، کار خود را رونقی دیگر دادند و مشاهده می‌کنیم که چگونه به آن سرخوشند!

آن‌ها برای رسیدن به مقاصد شومشان، سایت‌ها، گروه‌ها و کانال‌های بی شماری ایجاد کرده و از بی اطلاعی جوانان ما سو استفاده می‌کنند، تا جایی پیش رفته‌اند که می‌گویند:

- در قرآن اشکال وجود دارد (العیاذ بالله)!

- آموزه‌های دین ،تاریخ مصرف دارد. با دیدگاه آن زمان مطابقت داشته و با علوم تجربی امروز در تضاد است!

- قرآن ضد علوم بشری است، مسلمانان چشم بسته آن را قبول کرده‌اند و واقف نیستندکه با مشکلات این زمان، همخوانی ندارد...

- و بسیاری از سخنان متخاصمانه‌ی دیگر...

جالب آنکه برای ادعای نادرست خود دلیل هم می‌آورند! و اشکالاتی را به لحاظ علوم تجربی، بر آیات مبارک وارد ساخته‌اند...! اگر به منابع آن‌ها مراجعه کنید؛ این موارد را به وفور می‌یابید و متوجه خواهید شد که برای گسترش این شبهات در بین جوانان چه سختی‌ها و هزینه‌های گزافی را متحمل شده‌اند(

مسلمانان عزیز این یعنی: آن‌هاحاضرند هزینه کنند تا جوان را با قرآن و دین، دشمن کنند)

خلاصه‌ی کلام: معاندان، جنگی تمام عیار را شروع کرده و رهبری می‌نمایند، ولی این بار نه با سلاح‌های متعارف و جنگ‌های مرزی ، نه با گلوله و آتش؛ بلکه با قلم...!

آن‌ها با قلم‌های زهرآگین خود تلاش می‌کنند که قداست و احترام قرآن کریم را از دل میلیون‌ها جوانِ مسلمان خارج سازند و محو نمایند..

آن‌ها خوب می‌دانند که جوان آگاه از مفاد قرآن، برنامه ای برای نفی بردگی از قیدهای آنان خواهد شد لذا با سخت ترین تجهیز، به جنگ غیر محسوس، آمده اند....

اعلام جنگ علیه دین و اسلام! به نام تجدد و مبارزه با کهنه پرستی!

آنچه مغرضان بیشتر روی آن تاکید دارند، بحث اشکالات علمی موجود در قرآن کریم می‌باشد.

چون بر این امر واقفند و خوب می‌دانند که عصر، عصر علم و تکنولوژی است و باز هم می‌دانند که علم، امپراطوری بی بدیلی در ذهن انسان‌هادارد و اهمیت تکیه بر آن، برای اثبات ادعاها، چقدر می‌تواند مهم باشد، به همین خاطر بسیار تلاش می‌کنند که به

جوانان بگویند: عقیده و باور شما با علمی که به بخشِ جدایی‌ناپذیر زندگی شما تبدیل شده، تضاد و منافات دارد!

ولی باید گفت:

- آیا قلم‌های ما مرده اند؟ آیا جوان‌های جویای حقیقت، نسلشان منقرض شده که اینان، چنین گوی در میدان می‌رانند؟

-آیا دانایان ما به این حساس نیستند که دیگران برایشان ، خواب دنیایی بدون قرآن دیده اند؟

-آیا نسل پاسخ گویانِ به یاوه، منقرض گشته که در قبال این خدعه‌ی حساس، بی مسئولیت شوند؟

-آیا احساس مسئولیت ما در مقابل خدای منان ضعیف‌تر از احساس مسئولیت آن‌ها در مقابل معبودهای دروغین می‌باشد؟

تمام این سوالات و این دغدغه و درد دین، مرا بر آن داشت تا دست به قلم شوم ...

لذا با استعانت از الله متعال(سبحانه و تعالی) تصمیم گرفتم، تمام اشکالات علمی وارد شده بر قرآن کریم را پاسخ دهم و الحمد لله این کار با موفقیت انجام شد.

لازم است یادآوری کنم که برای مطالعه‌ی کتاب، چند نکته‌ی زیر را در نظر داشته باشید:

۱. قرآن، به هیچ عنوان یک کتاب علمی نیست؛ بلکه کتاب هدایت بشر است، فقط گاهی اوقات در جهت تکمیل جهان‌بینی ما گریزها و اشاراتی به جهان خلقت داشته است.

۲. هدف ما از طرح مسائل علمی قرآن، به هیچ عنوان بی ارزش کردن دستاوردهای علمی بشر نیست، ما فقط می‌خواهیم بگوییم: اگر این کتاب از جانب خداوند متعال نیامده است، امکان ندارد ۱۴ قرن پیش فردی بی‌سواد و بی‌تخصص مسائل مربوطه را این گونه دقیق و شفاف بیان کرده باشد!

فراموش نکنید حتی اگر پیامبر (صلی الله علیه و سلم) یکی از دانشمندان در حوزه‌ی علوم تجربی می‌بود؛ باز هم بیان چنین مسائلی معجزه است؛ چون قرآن در عصری نازل شد که بشریت از لحاظ علمی بسیار ضعیف و در حالتی از بدویت به سر می‌برده است، دنیای آن زمان و علم موجود در آن فضا، از این مسائل بی‌اطلاع بود (مثلا بحث جنین، که در کتاب موجود است).

۳. مسائل علمی اشاره شده در قرآن، حتی اگر نکته‌ی جدیدی را هم به ما نیاموزد؛ همین که با امور بدیهی علم امروز در تضاد نیستند، از جانب الله بودن قرآن را ثابت می‌کنند.

۴. نویسنده‌ی شبهات که شخص خاص می‌باشد، تمام اشکالات به زعم خودش را جمع کرده بود که به خیالش تیر خلاص و آخر

را به سمت اسلام پرتاب کند، ولی به یاری خدا ما هم از این فرصت استفاده کردیم و با نقد مجموعه‌ی گرد آوری‌شده، توسط ایشان به یکباره تمام شبهات مطرح شده در این زمینه را پاسخ دادیم (عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد).

۵. نویسنده، مرحله به مرحله و بسیار روان‌شناسانه روی موضوعات زوم کرده و در پایان هر بررسی می‌نویسد: این کلام محمد، غلط است و امکان ندارد خداوند همچین چیزی را گفته باشد!

درواقع ابتدا تقدس قرآن و عظمت رسول اکرم (صلی الله علیه و سلم) را زیر سوال می‌برد و در مراحل بعدی سراغ نفی خدا می‌رود!

(در ادامه‌ی آثارش مستقیم منکر وجود خدا می‌شود) لذا از همین حالا این نیرنگ او را بشناسید .

۶. در حد توان اشکالاتش را حجیم و فربه کرده است، تا مخاطب تصور کنند؛ چقدر مطلب علیه اسلام نوشته شده است!

در حالی که حقانیت یک مطلب فقط با استدلال متقن زیر سوال می‌رود، نه با سیاه‌نمایی و امور نادرست دیگر...

این به آن معناست که ورم کردگی مطالب را دالِ بر دقیق بررسی کردن ندانید و از اطناب آن نترسید.

۷. او مدام ادعا می‌کند که قرآن، برگرفته و کپی از کتابهای یونانی و عبری و چینی و...است.

لذا بنده در جایی که دروغی به قرآن نسبت داده شده و ادعا می‌کند که بفرمایید همچین غلط فاحشی در کتاب‌های گذشته هم وجود دارد، فقط نادرست بودن اشکال مطرح شده در مورد قرآن را ثابت کرده‌ام.

اما اگر مطلب درستی را از قرآن نقل کرده، جهت بی ارزش کردن نکات علمی کلام وحی، ادعا می‌کند حرف قرآن زیاد مهم نیست؛ چون در کتابهای قبل از او هم دقیقا همچین مسائلی وجود داشته است؛ من آن منابع را مطالعه کرده و ثابت کرده‌ام که این ادعاها، صحت ندارند و آن‌ها اصلا ربطی به قرآن ندارند.

بنابراین باید به تلبیس‌هاهم دقت داشت که مطالب خلط نشود و از این گل آلودگی، ماهی مقصودش صید نشود.

۸. درست است که قرآن درون مایه‌ی هدایتی دارد، ولی به سبک ادبی نزول پیدا کرده است. حال او کتاب ادبی قرآن را با عینک علوم تجربی بررسی کرده و تشبیهات انجام شده در قرآن را اشکال علمی می‌داند، مثلا: قرآن، ستارگان را به چراغ تشبیه کرده، او می‌گوید: این غلط است و آن‌ها چراغ نیستند!

می‌دانید اگر با فیلتر او وارد حوزه‌ی ادبیات شویم، دیگر از بوستان و گلستان و مثنوی معنوی و منطق الطیر و... چیزی باقی نمی‌ماند؛ زیرا: آن‌ها پر از تشبیه و طبعا پر از اشتباه علمی خواهند بود!

۹. او دیدگاه مطرح شده از جانب برخی از مفسران را به عنوان معنای اصلی آیات در نظر گرفته، و حمله‌هاو نقدهایش را شروع می‌کند، در حالی که در بهترین حالت او یک دیدگاه را نقد کرده و آیه، سر جای خود قرار دارد. (مثلا بحث یخرج من بین الصلب و ترائب).

۱۰. کار ما روشنگری است، نه سیاه‌نمایی!

لذا مطالب شبهه‌افکن را هم به صورت تمام و کمال قید کرده‌ام (مگر در موارد بسیار محدود که نقل برخی از مباحث لازم نبوده و در همان‌جا هم دلیل عدم نوشتن را قید کرده‌ام) تا جوانان عزیز خود قضاوت کنند. بگذارید جوانان صاحب فکر ما، هم مطلب دشمنان اسلام در اختیارشان باشد و هم پاسخ مسلمانان، بگذار با چشمان خود ببینند که دشمنان اسلام چگونه واقعیات را تحریف می‌کنند...

همچنین اسلام‌ستیزان هم بهانه‌ای نداشته باشند که آن چه مد نظر ما بود نقد نکردید... بگذار متن آن‌ها هم موجود باشد و بدانند که اتفاقا همان را نقد کرده‌ایم.

نقد ما منصفانه و بقصد شفاف نمودن فضایی است که با غبار شبهه، حق و باطل خلط شده است ..... پس یادتان باشد که ما چیزی را حذف نکرده و تنها نورافکنی بر تاریکی‌ها افکنده‌ایم.

در پایان:

این پاسخ ها را به تمام جوانانی تقدیم می‌کنم که در شب‌های تاریک، به صورت کاملا گمنام، با نیتی پاک، ساعت‌ها پشت کامپیوتر می‌نشینند (یا گوشی به دست دارند) و در فضای مجازی از موجودیت اسلامِ مبارک در مقابل اسلام‌ستیزان دفاع می‌کنند، خوشا به حال این مجاهدان قلم به دست، که خواب از سر دشمنان ربوده اند و با خیزش ایمانی و مجاهدانه‌ی خود در صدد برهم زدن تمام معادلات و برنامه‌های از پیش تعیین شده‌ی استعمارگران نوین هستند.

خداوند کارتان را پر برکت و سربلندی دنیا و قیامت را نصیبتان بگرداند...

شبهه‌ی اول: منی آب پستی است!

﴿ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ﴾[1] «سپس نسل او (انسان) را از چکیده آبی پست مقرر فرمود».

امروزه مشخص شده است که منی یکی از برترین پدیده‌های حیاتی است. در هر قطره‌ی آن میلیونها اسپرم زنده‌ی در حال فعالیت همراه با همه‌ی مواد لازم مثل غذا و آب و مواد حفاظتی وجود دارند. اما انسان بی اطلاع گذشته گمان می‌کرد که منی آبی پست و بی‌ارزش و نفرت انگیز است همین ایده‌ی غلط عوام را محمد وارد قرآن کرده است. اگر این آیه از خدا بود قطعا می‌دانست که منی از عظمتهای خلقت و فوق العاده ارزشمند است و آنرا پست نمی‌دانست. بنابراین آیه‌ی مذکور کلام محمد است نه خدا.

پاسخ به شبهه:

چه زیبا گفته‌اند:

---

۱. سجده، ۸.

آنان که نمی‌فهمند عذاب می‌دهند و آنانی که می‌فهمند عذاب می‌بینند. واقعا افرادی که این شبهه را طراحی کرده‌اند با ناآگاهی خود برای مسلمانان مایه‌ی رنج و عذاب شده‌اند.

دوستان توجه داشته باشید که ارزش‌گذاری در دنیای ما کاملا نسبی است، مثلا سنگ‌های خاصی در یک منطقه وجود دارد، مردم روستا هر روز از کنار آن‌ها عبور می‌کنند و برایشان هیچ اهمیتی ندارد، ولی وقتی یک زمین شناس به آنجا می‌رود مسحور جذابیت آن سنگ‌های زیبا می‌گردد!

اینکه برای مردم روستا ارزشی ندارند به معنای نادانی و بی اطلاعی آن مردم نیست... به آن‌ها چه مربوط است که چه نوع کانی‌هایی در این سنگ وجود دارد یا طبق چه فرایندی شکل گرفته‌اند! اما این نکات برای آن فرد زمین‌شناس بسیار حائز اهمیت است.

یا مثلا یک دانشجوی رشته‌ی ادبیات به نمایشگاه کتاب می‌رود در آنجا کتاب‌هایی را به صورت رایگان به مردم می‌دهند، آن کتاب‌ها در مورد فیزیک می‌باشند. آن دانشجو کتاب رایگان را تحویل نمی‌گیرد چون برای او هیچ ارزش و اهمیتی ندارد ولی برای یک دانشجوی رشته‌ی فیزیک این هدیه می‌تواند بسیار بسیار ارزشمند باشد.

خلاصه بدانید با توجه به «حوزه‌های مختلف» ارزش‌گزاری گزاره‌هاهم «تغییر» پیدا می‌کند.

حال به بررسی شبهه می‌پردازیم:

قرآن مجید کتابی است به عنوان راهنمای همیشگی انسآن‌ها و زدودن مشکلاتِ اخلاقی و رفتاری از جامعه بشری، لذا در همین راستا فرموده منی یک آب پست می‌باشد(آن هم در مقام تذکر تا انسآن‌ها جایگاه واقعی خود را بدانند و به خاطر بیاورند که روزی از همین آب خلق شده‌اند)

و واقعا مشاهده می‌کنیم که منی در زندگی اجتماعی ما یک آب منفور و ناپسند و پست می‌باشد. این یک قاعده‌ی عمومی است افرادی که دچار احتلام می‌شوند بلا فاصله به حمام می‌روند و خود را پاکیزه می‌نمایند. (چون با این وضعیت اصلا احساس راحتی نمی‌کنند)

حال جناب شبهه‌افکن در یک تلبیس آشکار، بدون هیچ دلیلی وارد حوزه‌ی «زیست‌شناسی» شده و ادعا می‌کند این مایع حاوی اسپرم زنده است و از لحاظ حیاتی بسیار مهم می‌باشد و ...

متوجه تلبیس او شدید! که چگونه گزاره‌ی ارزشمند یک حوزه را با عینک حوزه‌ای دیگر بررسی می‌نماید؟

چه اشکالی دارد منی در جامعه و زندگی روزمره ما مایع کم ارزشی باشد ولی در زیست‌شناسی بسیار ارزشمند و گرانبها تلقی گردد! (مانند مثال‌هایی که در بالا ذکر کردم)

تعجب می‌کنم مگر قرآن گفته این مایع از لحاظ علمی بی‌ارزش است! چرا فرد شبهه افکن شروع نموده به بیان ارزش علمی اسپرم!؟

آیا کسی که احتلام می‌شود و بدنش آغشته به منی است می‌گوید:

به به، این یکی از برترین پدیده‌های حیاتی می‌باشد و هر قطره اش حاوی ملیون‌ها اسپرم زنده است، لذا آن را نمی‌شورم بگذار چند روز بر لباسم باقی بماند! خود شبهه افکن می‌داند که این گونه نیست.

لذا باید بدانیم قرآن کتابی علمی (در حوزه‌ی علوم تجربی) نیست بلکه یک کتاب اجتماعی می‌باشد و مثالهایش هم در راستای هدایت اخلاقی بشر وضع شده‌اند (نه بیان قواعد زیست‌شناسی)، ولی گاهی اوقات مثال‌هایی در مورد طبیعت و کهکشان و... زده که در کمال تعجب مشاهده می‌کنیم با علم روز و بدیهیات شناخت انسان معاصر از جهان خلقت منطبق است، لذا

می‌گوییم این کتاب از جانب خداست برای هدایت بشر و کتاب علم (در حوزه‌ی علوم تجربی) نیست.

اما مشاهده می‌کنیم فرد شبهه افکن به صورت فریب کارانه «سخن اجتماعی» قرآن را نقل نموده ولی «زیست‌شناسانه» به قضاوت آن پرداخته است!

مثل این است به دانشجوی رشته‌ی ادبیات بگوییم واقعا هیچ بویی از سواد نبرده‌ای چطور می‌گویی کتاب فیزیک نزد تو مفید نیست! ارزش آن را نمی‌دانی؟!! پس تو بی سواد هستی و هیچ علمی نداری!!!!

در پایان فرد شبهه افکن فضا را مناسب می‌بیند و آنچه خود می‌خواهد را به ذهن مخاطب منتقل می‌نماید (خود بریده و دوخته)... پس کلام محمد است و...!

غافل از این که استدلال خودش غلط است.

البته در مورد «ماء مهین» قول دیگری هم وجود دارد که ذکر آن لازم می‌باشد، برخی از پژوهشگران می‌گویند «مُهین» به معنای ضعیف و حقیر و پست می‌باشد، ولی «مَهین» به معنای صاحب وظیفه است و خداوند در این آیه از «مَهین» استفاده کرده است، با این معنا که این آب دارای وظیفه می‌باشد.

اما چون اکثر مترجمان و مفسران آن را به پست ترجمه کرده‌اند و شبهه افکن نیز روی همین معنی شبهه وارد کرده است، همان را بررسی کردیم و ثابت نمودیم که اگر مَهین به پست هم ترجمه شود باز اشکالی به آیه‌ی شریفه وارد نیست و شبهه افکنان در اشتباه می‌باشند.

جوانان عزیز هوشیار باشید

شبهه‌ی دوم: خروج منی از بین ستون فقرات و دنده‌ها

سوره‌ی طارق: ﴿فَلْينظُرِ الْإِنسانُ مِم خُلِقَ﴾ ﴿خُلِقَ مِن ماء دافِقٍ﴾ ﴿يخْرُج مِن بين الصلْبِ والتّرَائِبِ﴾[1]

«پس انسان باید بنگرد که از چه آفریده شده است» «از آب جهنده‌ای خلق شده» «[که] از بین ستون فقرات و استخوانهای سینه بیرون می‌آید»

۱. طلارق، ۵و۶و۷.

در آیه‌ی زیر نیز می‌گوید نسل آدم را از پشت انسان برگرفته است که مؤید همان آیات قبل است:

﴿وإِذْ أَخَذَ ربک مِن بنِی آدم مِن ظُهورِهِم ذُرِیتَهم وأَشْهدهم علَی أَنفُسِهِم أَلَست بِربِکُم قَالُواْ بلَی شَهِدنَا أَن تَقُولُواْ یوم الْقِیامةِ إِنَّا کُنَّا عنْ هذَا غَافِلِینَ﴾[1]

«و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه (نسل) آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند چرا گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم».

امروزه مشخص است که منی در بیضه‌هاساخته می‌شود و در کیسه ی منی ذخیره می‌شود و از مجرای ادرار خارج می‌شود و محل ساخت و مسیر خروج آن هیچ ربطی به ستون فقرات و سینه ندارد. پس این گفته‌ی قرآن، غلطی فاحش است. این غلط، ریشه در خرافات باستانی دارد. مثلا Hippocrates پزشک یونانی در ۲۵۰۰ سال قبل معتقد بود که منی از مغز سرچشمه می‌گیرد و سپس وارد نخاع موجود در ستون فقرات می‌شود و از آنجا به کلیه و بیضه و مجرای ادرار می‌رود (Hippocratic Writings,

---

۱.اعراف، ۱۷۲.

Penguin Classics, 1983, pgs.317-318) همچنین در تورات (۳۰۰۰ سال پیش) در موارد متعدد بهمین مطلب اشاره شده است از جمله خدا در خطاب به یعقوب می‌گوید " پادشاهان بسیار از پشت (صلب) تو پدید خواهند آمد" (Torah, Genesis ۳۵:۱۱)

این غلط در بین اعراب نیز از قدیم و حتی امروز شایع است. می‌بینید که محمد یک غلط عامیانه را به اسم خدا وارد قران کرده است. بیچاره خدایی که نمی‌داند منی در کجا ساخته و جریان می‌یابد. خطای واضح دیگر در آیات سوره‌ی طارق اینست که می‌گوید انسان از منی مرد ساخته می‌شود. چون گفته شده که انسان از آب جهنده ساخته می‌شود. آب جهنده فقط در مورد منی در مرد صادق است. چون زن اصولا فاقد منی است و تنها ترشحاتی در دیواره‌ی مجرای تناسلی و رحم دارد که انتقال اسپرم را تسهیل می‌کند. و تخمک زن هم با پاره شدن جدار تخمدان آزاد می‌شود و آب جهنده نیست.

از طرف دیگر اگر می‌خواست بگوید که انسان از منی مرد و زن ساخته می‌شود باید آب جهنده را بصورت تثنیه بکار می‌برد نه مفرد. بعلاوه در هیچ جای قرآن به نقش زن در نطفه اشاره‌ای نشده است. این هم یک باور غلط قدیمی بود که بچه را صرفا حاصل منی مرد می‌دانستند و حتی تا همین اخیر نیز در جوامع رایج بود.

بازهم می‌بینید که محمد این غلط رایج را وارد قرآن کرده و به خدا نسبت داده است. لازم به ذکر است که در روایاتی صحبت از آب زن و مرد شده است. در صورت صحت روایات مذکور بنظر می‌رسد که محمد متوجه این خطای خود در قرآن شده است و در حدیث سعی در اصلاح آن کرده است ولی به هر صورت آنچه در قرآن آمده است غلط است.

پاسخ به شبهه:

تفسیر دلخواه خود را می‌نویسد، سپس در قیافه‌ای حق به جانب آن را نقد می‌نماید!

آیا این اسلوب یک نقد منصفانه است؟ به هیچ عنوان.

درمورد آیات شریفه‌ی سوره‌ی مبارکه‌ی طارق بحث‌های فراوانی صورت گرفته است ابتدا به ترجمه‌ی آیات یک بار دیگر توجه بفرمایید:

«انسان باید نگاه کند که از چه چیزی آفریده شده؟ از آبی جهنده ساخته شده است، آبی که خارج می‌شود ازمیان صُلب و ترائب»

با توجه به این که فقط مایع جنسی مرد جهنده می‌باشد پس نتیجه می‌گیریم که آیه تنها در مورد اسپرم سخن گفته است. مشکل مفسران گذشته این بوده که تصور نموده‌اند این دافق و جهندگی در مورد مایع مرد و زن ارائه شده است، لذا آمده‌اند بحث پشت مرد و سینه زن را به ترجمه آیات افزوده اند، در حالی که این گونه نیست.

صُلب قطعا به معنای سختی و سفتی می‌باشد(نه ستون فقرات ، و استفاده از ستون فقرات برای تفسیر فقط یک فرض است) ولی در مورد ترائب چندین معنا وجود دارد و همین کار را کمی پیچیده‌تر کرده است.

عزیزان توجه داشته باشید که خداوند منان ۱۴۰۰ سال پیش این آیات را فرستاده است، برخی از آیات بنا بر حکمت پرودگار واضح نیستند و ما نمی‌دانیم که دقیقا پرودگار چه می‌فرماید، لذا مفسرانِ گرامی برای پیدا نمودن این نقاط گنگ به توضیح آیات پرداخته‌اند.

درمورد این سه آیه از سوره‌ی مبارکه‌ی طارق تا به حال تفاسیر بسیار زیادی دیده‌ام، حال یکی از تفسیرها می‌گوید منظور ستون فقرات و استخوان سینه می‌باشد. فرد شبهه افکن هم همین را به منزله‌ی معنای واقعی و تفسیر صد درصدی آیه در نظر گرفته و به

آن حمله کرده است ولی همانگونه که گفتیم اولا این آیه در مورد مایع جنسی مرد است و صلب و ترائب معانی دیگری دارند.

تذکر:

در اینجا ناباوران از فرصت سوء استفاده می‌کنند و می‌گویند پس چرا خداوند می‌فرماید قرآن به سادگی نازل شده و کتاب راهنمای بشریت می‌باشد؟! در حالی که همچین مسائل گنگی در آن وجود دارد؟

در پاسخ می‌گوییم خدای منان آنچه مربوط به هدایت بشر باشد را به طور کاملا ساده بیان کرده است مواردی همچون توحید و معاد و قصص انبیاء و احکام و... ولی اینکه برخی از آیات این گونه هستند معانی آن‌ها طوری نیست که فرد بگوید من هدایت نمی‌شوم. در قرآن این همه عظمت و بزرگی وجود دارد فردی بگوید من بخاطر این یک مورد آن را قبول ندارم بی شک قصد بهانه گیری دارد. تازه گفتیم که در این یک مورد هم تفاسیر متفاوت وجود دارد و شبهه افکنان فقط آن تفسیرهای ضد علم (که ناشی از بی اطلاعی آن مفسران عزیز از مسائل علمی بوده است) را برگزیده‌اند.

مخاطبان عزیز در تمام این التهابات آنچه ثابت و پا برجاست کلام حق تعالی می‌باشد که فرموده است: ﴿یخرج من بین صلب و

ترائب﴾ حال شخصی بیاید یک تفسیر را نقد نماید کار او به معنای نقد قرآن نیست.

در ادامه ثابت می‌کنیم آن تفسیری که ضد علم است مورد قبول ما مسلمین هم نیست.

گفتیم که بی شک این آیات در مورد مرد می‌باشد و تمام تفاسیر و ترجمه‌هایی که بحث زن را کرده‌اند این نکته را در نظر نگرفته‌اند، همچنین صلب بدون هیچ گمانی به معنای سختی می‌باشد، اما ترائب معانی متفاوتی دارد توجه بفرمایید:

الف) عده‌ای به آن استخوان سینه می‌گویند

ب) عده‌ای می‌گویند از تراب می‌آید و خاک نرم است و به معنای نرم می‌باشد

ج) عده‌ای می‌گویند می‌تواند به معنای امور دوتایی در بدن باشد، دست‌ها، پاها، رآن‌ها (تفسیر قرطبی، ج۲۰، ص۵)

و معانی دیگر...

با توجه به این معانی مفسران دیدگاه‌های متفاوتی دارند

افراد (الف) می‌گویند منظور آیه ستون فقرات و سینه است چون مایعات و محتویات لازم برای تشکیل منی از ناحیه‌ی شکم و این اعضا تامین می‌شود.

افراد(ب) می‌گویند لگن که سخت است و مثانه در قسمت جلو نرم است

برای مورد (ج) موضوع دوتایی بودن می‌تواند پاسخ مهمی برای مسأله دریافت کرد، قسمت صلب که ثابت است و مکان سفت و سختی می‌باشد (استخوان خاجی یا ساکروم را در نظر بگیرید، روی گوگل بنویسید ساکروم تا عکسش را ببینید) برای ترائب هم:

محل ذخیره‌ی اسپرم‌ها پیش از خروج مکانی به نام «اپی دیدیم» می‌باشد که درست در پشت بیضه‌هاقرار دارد و به آن‌ها چسپیده است، با این حال در جلوی اپی دیدیم چه قرار دارد؟ بیضه، که نرم هم می‌باشد.(روی گوگل بنویسید اپی دیدیم و به عکس آن توجه بفرمایید)

حال بیضه‌های مرد هم دو عدد می‌باشد به صورت قرینه و با در نظر گرفتن این معنی (ترائب به معنای دو عضو یکسان یا قرینه) می‌توانیم به تفسیر قابل تاملی دست پیدا کنیم(حتی عده ای از مفسران می‌گویند می‌تواند منظور از این دو مورد ران‌هاباشد...)

اگر دقت بفرمایید قرآن کریم می‌فرماید یخرُجُ، یعنی خارج می‌شود.

یعنی در آنجا بوده و خارج می‌شود، همانگونه که ذکر شد اپی دیدیم محل ذخیره‌ی اسپرم‌ها می‌باشد دقیقا در پشت بیضه‌هاست و مایع جنسی مرد بعد از انزال از آنجا خارج می‌گردد.

اما عزیزان باز هم تکرار می‌کنم نویسنده از بین چندین تفسیر، غیر علمی‌ترینِ آن‌ها را انتخاب نموده و می‌گوید در قرآن اشتباه وجود دارد که در بهترین حالت، نقد او متوجه تفسیر و ترجمه است نه قرآن کریم.

شبهه افکن در ادامه، چند ادعای دیگر را هم مطرح کرده است که به آن‌ها پاسخ می‌دهیم:

اولا اشتباه در کتاب‌های یونانی به ما هیچ ربطی ندارد چون ثابت کردیم در قرآن هیچ خطایی وجود ندارد و شما در اشتباه هستید.

ثانیا ادعا می‌کنید در تورات می‌گوید از پشت، منی خارج می‌شود. مراجعه می‌کنیم به تورات توجه بفرمایید:

ملل زیاد و پادشاهان بسیار از نسل تو پدید خواهند آمد. سرزمینی را که به ابراهیم و اسحاق دادم به تو و به نسل تو نیز خواهم داد... (پیدایش، باب ۳۶ بندهای ۱۰ تا ۱۵)

و اصلا بحث صلب و تولید منی از پشت و... وجود ندارد، پشت در اینجا منظور نسل و ذریه است ولی متاسفانه نویسنده فکر می‌کند اگر شخصی به نوه‌هایش بگوید شما از پشت من هستید منظورش این است موادی از پشت او بیرون آمده و فرزند و نوه‌هارا ساخته! در حالی‌که این یک اصطلاح عمومی است و منظور آن «نسل» می‌باشد.

ثالثا در ادعایی دیگر می‌گوید طبق نظر قرآن فقط مایع جنسی مرد در ایجاد جنین نقش دارد و قرآن به ایجاد نطفه و ترکیب اسپرم و تخمک‌هاباور ندارد. می‌گوییم قرآن را باید با قرآن فهم کرد (نویسنده در اکثر شبهات از همین قاعده استفاده می‌کند) لذا آیه‌ی دوم سوره‌ی مبارکه‌ی انسان را مطالعه می‌کنیم:

﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾ «ما انسان را از نطفه آمیخته (از اسپرماتوزوئید و اوول) آفریده‌ایم، و چون او را (با وظائف و تکالیفی، بعدها) می‌آزمائیم، وی را شنوا و بینا، (به عبارت دیگر عاقل و دانا) کرده‌ایم».

پس در قرآن کریم هیچ اشکالی وجود ندارد و اشکال از فهم نادرست مخالفان می‌باشد.

شبهه‌ی سوم: تعیین نر و ماده پس از علقه

﴿أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنَى (٣٧) ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى (٣٨) فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى﴾ (٣٩) «آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود» «سپس بصورت خون بسته درآمد و خداوند او را آفرید و موزون ساخت» «و از او دو زوج مرد و زن آفرید».

در تفسیر آیات فوق احادیثی با مضمون واحد آمده است از جمله:

پیامبر گفت: نطفه در رحم بمدت ۴۰ شب قرار می گیرد سپس فرشته ای را بسوی آن میفرستد... فرشته می پرسد ای خدا مرد باشد یا زن؟ سپس خدا او را مرد یا زن قرار می دهد.(صحیح مسلم ج ۳ حدیث ۲۶۴۵)

این آیات می گویند که نر و ماده بودن جنین پس از مرحله ی علقه معین می شود که غلطی فاحش است، چون جنسیت جنین به محض تشکیل سلول تخم (ترکیب اسپرم و تخمک در چند ساعت اولیه ی پس ازآمیزش جنسی) مشخص است.

پاسخ به شبهه:

اولا شما آیات را اشتباه ترجمه نموده اید، از کی تا به حال «جَعَل» به معنای «آفریدن» بوده است؟!!!

همه می‌دانند که «جعل» به معنای قرار دادن است، مفهوم آیه قرار دادن «شکل انسانی، حالت مردانگی و زنانگی» می‌باشد، نه «تعیین جنسیت». اتفاقا متخصصان هم تایید نموده اند که این عمل در دوره‌ی خاصی انجام می‌پذیرد.

که قرآن کریم دقیقا به این واقعیت علمی اشاره فرموده که بعد از علقه(یکی از حالات جنین) شکل انسانی(مردانگی و زنانگی) در جنین ایجاد می‌شود

واقعا تامل برنگیز است...

تا مدت زمان خاصی جنین شکل گرفته در جانوران مختلف «شبیه هم» می‌باشد (انسان، سگ، مرغ، لاک پشت...) و به جز متخصصان کسی نمی‌تواند آن‌ها را از هم تفکیک نماید.

ولی بعد از این مدت زمان (که قرآن عظیم الشان دقیقا به این نکته اشاره فرموده) هر جانداری به شکل واقعی خود گرایش پیدا می‌کند، به طوری که به وضوح می‌توان فهمید این جنین متعلق به انسان می‌باشد یا شیر یا روباه!

افرادی که مایلند در این زمینه تحقیق کنند می‌توانند عبارت زیر را در گوگل جستجو بفرمایند:

(و با انتخاب گزینه‌ی تصویر در سایت گوگل عکس‌های یافت شده را نگاه کنند)

similarity among embryos of complex animals

پس مشخص می‌شود که در آیه‌ی شریفه‌ی قرآن کریم هیچ اشکالی وجود ندارد.

اما بررسی حدیث و آشکار نمودن یک اشتباه فاحش دیگر در جملات فرد شبهه افکن:

قبل از هر چیز حدیث ۲۶۴۵ صحیح امام مسلم را بررسی می‌کنیم:

﴿إِذَا مَرَّ بِالنُّطْفَةِ ثِنْتَانِ وَأَرْبَعُونَ لَيْلَةً، بَعَثَ اللهُ إِلَيْهَا مَلَكًا، فَصَوَّرَهَا وَخَلَقَ سَمْعَهَا وَبَصَرَهَا وَجِلْدَهَا وَلَحْمَهَا وَعِظَامَهَا، ثُمَّ قَالَ: يَا رَبِّ أَذَكَرٌ أَمْ أُنْثَى؟ فَيَقْضِي رَبُّكَ مَا شَاءَ، وَيَكْتُبُ الْمَلَكُ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا رَبِّ أَجَلُهُ، فَيَقُولُ رَبُّكَ مَا شَاءَ، وَيَكْتُبُ الْمَلَكُ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا رَبِّ رِزْقُهُ، فَيَقْضِي رَبُّكَ مَا شَاءَ، وَيَكْتُبُ الْمَلَكُ، ثُمَّ يَخْرُجُ الْمَلَكُ بِالصَّحِيفَةِ فِي يَدِهِ، فَلَا يَزِيدُ عَلَى مَا أُمِرَ وَلَا يَنْقُصُ﴾

«هرگاه ۴۲ شب بر (انعقاد) نطفه گذشت خداوند متعال فرشته ای بسوی آن روانه می‌کند، پس آن نطفه را شکل می‌بخشد و گوش و چشم و پوست و گوشت و استخوانش را می‌آفریند، سپس فرشته می‌فرماید: پروردگارم آیا مذکر است یا مؤنث؟ پس پروردگارت هرچه اراده نمود مقدر می‌فرماید و فرشته می‌نویسد، سپس می‌گوید: ای پروردگارم روزی اش چطور باشد؟ پس پروردگارت هر طور که خواست و اراده نمود مقدر می‌نماید، و فرشته نیز می‌نویسد، سپس فرشته با صحیفه (نامه) در دستش بیرون می‌رود، و بعد، بر آنچه که الله متعال فرمان داده نه چیزی اضافه می‌کند و نه چیزی کم می‌نماید.»

مشاهده می‌کنیم که طبق حدیث شریف، ملایکه بعد از مدت زمان تعیین شده از پرودگار چیزی را که نمی‌داند سوال می‌پرسد(که آیا این بچه دختر است یا پسر؟) و هرگز در این زمان «تعیین جنسیتی» صورت نگرفته است. نویسنده شبهه با تلبیس، حدیث را غلط ترجمه کرده و نوشته ملایکه می‌پرسد:

مرد «باشد» یا زن؟

در حالی که اصل پرسش ملایکه این گونه می‌باشد:

مرد «است» یا زن؟

و بین این دو تفاوت وجود دارد، پرسش اول به معنای تعیین جنسیت است و پرسش دوم به معنای سوال از جنسیت!

متوجه اشتباه او شدید؟

هر کسی می‌داند از همان بدایت کار و تلقیح اسپرم و تخمک و ایجاد زیگوت، جنسیت تعیین می‌گردد.

(xx or xy)

جوانان عزیز بدانید قرآن کریم به عنوان پیام ویژه‌ی پروردگار به بشریت، هیچ منافاتی با علم ندارد لذا مخالفان مجبورند به تحریف متوسل شوند؛ مشاهده فرمودید هم آیه را غلط ترجمه کرده و هم حدیث را...تا به اهداف نادرست خود دست پیدا کند.

شبهه‌ی چهارم: دوره حمل ۶ ماهه

در آیه ی زیر مجموع دوره بارداری و شیردهی ۳۰ ماه ذکر شده است:

﴿وصينَا الْإِنسانَ بِوالِديهِ إِحساناً حملَتْه أُمه كُرْها ووضَعتْه كُرْها وحملُه وفِصالُه ثَلَاثُونَ شَهراً﴾[1]

«و انسان را [نسبت] به پدر و مادرش به احسان سفارش کردیم مادرش با تحمل رنج به او باردار شد و با تحمل رنج او را به دنیا آورد و باربرداشتن و از شیرگرفتن او سی ماه است.»

در آیه ی زیر دوره ی شیردهی را دوسال (۲۴ ماه) در نظر گرفته است.

﴿ووصينَا الْإِنسانَ بِوالِديهِ حملَتْه أُمه وهنًا علَى وهنٍ وفِصالُه فِي عامينِ أَنِ اشْكُرْ لِي ولِوالِديك إِلَى الْمصِيرُ﴾[2]

«و انسان را در باره پدر و مادرش سفارش کردیم مادرش به او باردار شد سستی بر روی سستی و از شیر باز گرفتنش در دو سال است که شکرگزار من و پدر و مادرت باش که بازگشت [همه] به سوی من است.»

---

۱. احقاف، ۱۵

۲. لقمان، ۱۴

خوب حالا با کم کردن دوره ی شیردهی از کل دوره سی ماهه بالا دورهٌ بارداری ۶ ماه می شود که هم غلط است و هم غیر واقعی (ماه ۶= ۳۰ – ۲۴)

پاسخ:

ابتدا آیه ی ۱۵ سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۱۴ سوره لقمان و آیه‌ی ۲۳۳ سوره‌ی بقره را مطالعه بفرمایید.

مشاهده می‌کنید که پروردگار متعال واجب نکرده حتماً مادرها «دو سال» به بچه‌هایشان شیر دهند، و شبهه کاملا منتفی می-گردد... این شبهه زمانی وارد است که نوعی اجبار و حکم وجوبی برای شیر دادن در این زمان وجود داشته باشد ولی این گونه نیست.

بچه‌های زیادی به صورت نارس متولد می‌شوند. (کمتر از ۹ و یا حتی ۷ ماهگی) و بچه‌های زیادی هم هستند که به بیش از دو سال برای شیردهی نیاز دارند پس شرایط تولد و شیردهی بسته به افراد متفاوت است.

حالا بچه‌هایی که در ۹ ماهگی متولد می‌شوند، ۲۱ ماه شیر می-خورند و شامل آیه ۱۵ سوره‌ی احقاف می‌شوند، بچه‌هایی که در ۶ ماهگی متولد می‌شوند ۲۴ ماه شیر می‌خورند باز هم شامل آیات می‌شوند...

در کل بدانید پروردگار منّان کمترین زمان بارداری و بیشترین زمان شیردهی را معرفی کرده است (که می‌شود ۳۰ ماه) به بیان دیگر حد متعارف بارداری (۹ ماه) و حداقل شیردهی ۲۱ ماه را که باز هم می‌شود ۳۰ ماه.

و خلاصه آنکه؛ زمان بارداری و مدت شیر دهی متفاوت است و اجباری هم برای رعایت اعداد مطرح شده وجود ندارد. پس حداقل بارداری و حداکثر شیردهی مطرح شده است و شبهه‌افکن مانند تمام ادعاهای دیگرش در اشتباه است.

شبهه‌ی پنجم: خلقت جنین در قرآن

عزیزان چون این شبهه طولانی است و موضوعات آن بسیار مهم می‌باشد اول توضیحاتی در مورد مساله عرض می‌نماییم سپس مطلب به مطلب (به صورت دقیق) شبهه را نقد می‌کنیم.

***

یکی از شبهاتی که سال‌هاست اسلام ستیزان به آن اتکا می‌کنند مساله‌ی خلقت جنین در قرآن می‌باشد. در تقابل با آنان مسلمانان نیز کلیپ‌های بسیار جذابی تهیه کرده اند و با انیمیشن‌های متنوع دیدگاه قرآن کریم را به تصویر کشیده اند. ولی باز هم شبهات زیادی در این زمینه منتشر می‌شود و به کرّات مشاهده نموده ام مسلمانان را به چالش می‌طلبند.

جنین شناسی یک رشته‌ی کاملا تخصصی می‌باشد و دخول افراد غیر متخصص به این حوزه قطعا با لغزش و خطا همراه خواهد بود. لذا برای جلو گیری از خطاهای فوق، قبل از هر چیز مطالب علم جنین شناسی را به دقت مطالعه نمودم تا با درکی کاملا واقع گرایانه و علمی شبهات مطرح شده را پاسخ دهم.[1]

---

۱. استفاده از جنین شناسی پزشکی "به استناد آیات قرآن و احادیث" مؤلف: دکتر قاسم ساکی، جنین شناس وعضو هیئت علمی گروه آناتومی و جنین شناسی دانشگاه جندی شاپور اهواز و سایت‌های اینترنت.

جالب است بعد از اتمام تحقیقات متوجه شدم تمام شبهاتِ منتشر شده، ناشی از جهل شبهه افکنان به موضوع مورد نظر می‌باشد (شاید هم اوج تلبیس و خصومت آن‌ها با اسلام مبارک)

به فرض مثال از ۱۰ مرحله، سه مرحله را در نظر نگرفته اند و تصور می‌کنند این اشکال قرآن است(!) اما مشکل از عدم مطالعه و دقت خودشان می‌باشد.(شاید هم نیت نادرست شان)

قبل از اینکه به بررسی شبهات بپردازیم میل دارم دوستانی که در این زمینه مطالعه نداشته اند را با چند و چون ماجرا آشنا سازم.تا آن‌ها هم با ما همراه شوند و به اتفاق هم شبهات را پاسخ دهیم

لذا ابتدا گذری خواهیم کرد بر مفاهیم تا ببینیم قرآن کریم خلقت جنین را چگونه به تصویر کشیده است؟ علم در مورد دیدگاه قرآن چه می‌گوید؟ و ...

***

با یک بررسی اجمالی متوجه می‌شویم قرآن برای خلقت جنین شش مرحله را معرفی نموده است:

۱.نطفه

۲.علقه

۳.مضغه

۴.استخوان

۵.گوشت

۶.خلق آخر

و این مراحل در آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره‌ی مومنون مطرح شده است، توجه بفرمایید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾

«ما انسان را از عُصاره‌ای از گِل آفریده‌ایم. سپس او را به صورت نطفه‌ای درآورده و در قرارگاه استوار (رحم مادر) جای می‌دهیم . سپس نطفه را به صورت لخته خونی، و این لخته خون را به شکل قطعه گوشت جویده‌ای، و این تکّه گوشت جویده را بسان استخوانهای ضعیفی درمی‌آوریم، و بعد بر استخوآن‌ها گوشت می‌پوشانیم، و از آن پس او را آفرینش تازه‌ای بخشیده و (با

دمیدن جان به کالبدش) پدیده‌ی دیگری خواهیم کرد. والا مقام و مبارک یزدان است که بهترینِ اندازه‌گیرندگان و سازندگان است».

قبل از ورود به بحث اصلی بدانید آن خاکی که آیه‌ی مبارک مطرح فرموده فقط برای حضرت آدم صدق می‌کند و به جز ایشان برای تمام انسانهای دیگر از مرحله‌ی نطفه شروع می‌شود.

نطفه:

زمانی که مرد و زن با هم آمیزش می‌کنند و انزال صورت می‌گیرد، بین سلول‌های جنسی مرد(اسپرم) و سلولهای جنسی زن (تخمک) لقاح صورت می‌پذیرد. به سلولی که ناشی از این تلفیق ایجاد می‌گردد «زیگوت» می‌گویند.

زمانی که همانند سازی کروموزوم‌هاداخل زیگوت انجام شد،این بار آماده می‌شود برای تقسیم می‌شود (و به دو سلول تقسیم می‌گردد).با تقسیم‌های متوالی سلول‌هاکوچک تر می‌شوند که به آن‌ها(سلول‌های کوچک) «بلاستومر» می‌گویند.

بعد از ۳ تا ۴ روز تعداد سلول‌هابه ۱۲ تا ۱۶ عدد می‌رسد که به هم می‌چسپند، قیافه‌ی آن توده شبیه شاه توت می‌باشد و به آن

«مورولا »می گویند، یک پرده‌ی شفاف هم به دور مورولا ایجاد می‌گردد.

سلول‌های درونی مورولا در نهایت اعضای بدن ما را تولید می‌کنند و سلول‌های خارجی آن باعث ایجاد جفت می‌شود.

(جفت عضوی مسطح است که دور تا دور جنین را می‌گیرد و نقش آن انتقال مواد بین مادر و جنین می‌باشد)

مراحلی که تا اینجا عرض نمودم در لوله‌ی رحم انجام می‌شود (یک لوله‌ی ۸ تا ۱۰ سانتی متری که به رحم ختم می‌شود) مورولا به رحم می‌رسد، مواد مترشحه از غددِ رحم به داخل آن پرده‌ی شفاف نفوذ می‌کنند و فضایی ایجاد می‌کنند به نام بلاستوسل، در این حالت به جنین بلاستوسیت می‌گویند.این وضعیت ۴ تا ۵ روز بعد از لقاح دیده می‌شود.

جنین روز ششم از پرده‌ی شفاف خارج می‌شود(که به آن رها سازی می‌گویند) و شروع به نفوذ در دیواره‌ی رحم می‌کند. روز هشتم سلول‌های بلاستوسیت که اصلا دارای نظم نیستند به دو لایه‌ی منظم با نام‌های هیپو پلاست(سلول‌های مکعبی شکلی دارد) و اپی پلاست (داری سلول‌های استوانه ای شکل می‌باشد و بر روی لایه‌ی هیپوپلاست تشکیل می‌شود)

جفت هم به دو لایه‌ی سیتوتروفوبلاست و سن سیتو تروفو بلاست تقسیم می‌شود

همان روز هشتم حفره‌ی کوچکی در اپی پلاست ظاهر می‌شود که حفره‌ی آمنیوتیک نامیده می‌شود، در آن حفره مایعی بنام آمنیون دور جنین را می‌گیرد و بسیار مفید می‌باشد (مانند یک بالشتک عمل می‌کند و نقش ضربه گیر را دارد، عایق دما است و نمیگذارد گرما و سرما به جنین منتقل شود و ...)

روز نهم مشاهده می‌شود که در سن سیتوفروتوپلاست حفره‌های‌ی بنام لاکونا ایجاد می‌گردد، سپس این حفره‌هاتوسط خون مادر پر می‌شود و اطراف جنین را خون می‌گیرد.

این مراحل تا ۱۱ الی ۱۲ روز بعد از لقاح انجام می‌شود و پس از آن وارد مرحله‌ی دوم یعنی علقه می‌شویم.

اگر به آیات نگاهی بیندازید پرودگار متعال برای این مرحله فرموده نطفه را در قرار گاه استواری (مکین) قرار دادیم.

به نظر شما چرا پروردگار منان آن را استوار و امن معرفی نموده است؟

استخوان لگن از آن محافظت می‌کند، به وسیله طناب‌های‌ی به لگن محکم شده است، تا انتهای حاملگی حجم آن چند درصد

افزایش می‌یابد، تا وقت زایمان انقباضات چندانی ندارد(به دلیل هورمون پروژسترون) وگرنه بچه پایین می‌آمد و ...

علقه:

علقه ، دومین مرحله‌ی تکاملی جنین می‌باشد.گفتیم که جنین تقسیم شده به دو لایه‌ی اپی لاستی و هیپو لاستی تقسیم می‌شود، آن‌هاهم در این مرحله ، طی روندی بنام گاسترو لاسیون به اکتو درم، مزو درم و آندودرم تبدیل می‌شوند

در نهایت:

لایه‌ی اکتودرم باعث ایجاد مغز و نخاع و بینی و چشم و ...می شود

لایه‌ی مزودرم باعث ایجاد غضروف‌هاو استخوان‌هاو عضلات و ...می شود

لایه‌ی آندودرم باعث ایجاد پوشش اپی تلیایی مثانه و پیش راه و لوزه‌هاو تیموس و ...می شود

اما باید بدانیم در کلام عرب «علقه» به سه مفهوم معنا می‌شود :

۱.زالو

۲.خون بسته

۳.آویزان

جالب اینجاست که بصورت اعجاب انگیزی هر سه معنی برای جنین در این مرحله صدق می‌کنند!

چرا زالو؟

زالو موجودی است که در برکه‌هازندگی می‌کند، از نظر تغذیه وابسته به دیگران است و از راه مکیدن خون زندگی خود را تامین می‌نماید.

جنین از روز ۱۲ تا ۲۱ وارد مرحله‌ی علقه می‌شود، تا قبل از ورود به این مرحله(در لوله‌ی رحم بود یا در رحم شناور بود) از مایعات اطراف خود تغذیه می‌کرد.

ولی این بار منبع تغذیه‌ی دیگری دارد، در مطالب بالا عرض کردیم که روز نهم در سن سیتو فروتوپلاست(یکی از لایه‌های جفت) حفره‌های‌ی بنام لاکونا ایجاد می‌شود که توسط خون مادر پر می‌شوند. این روند ادامه پیدا می‌کند تا خون مادر دور تا دور جنین را می‌گیرد، در این حالت می‌گویند گردش خون رحمی جفتی برقرار شده است. از این به بعد جنین نیازهای خود را از طریق خون مادر دریافت می‌کند (به وسیله‌ی انتشار غذا و اکسیژن و...)

بنا براین مشاهده می‌کنیم که جنین مانند زالو از خون دیگری تغذیه می‌شود. همچنین جنین در این مرحله شباهت بسیار زیادی به زالو دارد با جستجو در اینترنت عکس‌های مورد نظر را خواهید یافت.(در گوگل بنویسید تشابه جنین و زالو)

اما چرا می‌گویند شبیه خون بسته است؟

خون بسته یا خون لخته خصوصیتی دارد که خون در یک جا جمع می‌شود و هیچ جریانی هم ندارد. مطالعات نشان داده رگ سازی و تولید خون در جنین دقیقا در این مرحله انجام می‌شود، یعنی خون تشکیل شده ولی هنوز در رگ‌هاجاری نیست.

قلب در روز ۲۲ تا ۲۳ شروع به ضربان می‌کند و خون همین گونه در مجاری وجود دارد بدون گردش،آیا مفهوم خون بسته هم کاملا" تحقق نمی‌یابد؟

می دانید این دقیقا جایی است که باعث تعجب پروفسور کیس مور(استاد جنین شناسی تورنتوی کانادا) شد؟

او بسیار تعجب کرد و گفت تحقیقات ما نشان داده خون در این مرحله درون مجاری بسیار باریک محبوس است! لذا مشخص می‌شود قرآن به جز شکل خارجی تکوین داخلی را هم پوشش داده است!!!

(جهت جلوگیری از اطاله‌ی کلام در مورد استاد کیث مور و چگونگی پذیرش من الله بودن قرآن چیزی نمی‌گوییم ولی حتما در مورد آن مطالعه کنید.)

برای مفهوم آویزان چه می‌توان گفت؟

جنین در این مرحله در حفره ای به نام حفره‌ی آمونیومی شناور است و توسط ساقه ای اتصالی که بعدا بند ناف می‌شود به پرده کوریونی و از این راه به دیواره‌ی رحم آویزان شده است.

اگر می‌خواهید تصویر ساقه‌ی اتصالی و شیوه‌ی آویزان بودن آن را مشاهده بفرمایید روی گوگل بنویسید:

Connecting stalk

ساقه‌ی اتصالی بخشی از مزودرم خارج رویانی است که در روز ۱۲ تا ۱۳ دیده می‌شود(مرحله‌ی علقه)

سبحان الله! این توضیحاتِ دقیق در کتاب ۱۴ قرن پیش؟

مضغه:

سومین مرحله از تکامل جنین را مضغه می‌نامند، این دوره از روزهای ۲۲ تا ۲۳ شروع می‌شود و تا حدود هفته‌ی ششم ادامه می‌یابد.مضغه در لغت به ماده ای می‌گویند که شبیه گوشت جویده

شده باشد.اگر توجه بفرمایید گوشت جویده شده چه مشخصاتی دارد؟

در دهان در حال جابجایی است، به دلیل فشارِ دندان‌هاشکل ثابتی نخواهد داشت، بعد از خارج کردن از دهان آثار دندان روی آن باقی خواهد ماند و ...

ولی واقعا چرا خداوند متعال جنین را در این مرحله به گوشت جویده شده تشبیه فرموده است؟

قبل از هر چیز بدانید در این مرحله هیچ گوشتی وجود ندارد و فقط توده‌ی سلولی است که به دور هم جمع شده است.لذا تصور نفرمایید که خدای متعال منظورش این است که به گوشت جویده شده تبدیل شده است!

اگر به عکس جنین در این مرحله نگاه کنید مشاهده می‌شود که در نمای جانبیِ جنین قطعاتی جدا از هم و پشت سر هم بنام «سومیت» ظاهر می‌شود.(گره‌های‌ی هستند که در پشت جنین ایجاد می‌شود، که درست مانند جای دندان است) سومیت‌هااز سر به دم تشکیل می‌شوند (هر روز ۳ جفت از آن‌ها ظاهر می‌گردد)، مشاهده شده که در پایان هفته‌ی پنجم ۴۲ تا ۴۴ جفت سومیت ایجاد شده است. البته عده ای از آن‌ها بعدا از بین می‌روند،

سومیت‌هادر ساختن مهره‌ها،دنده‌هاو عضلات و اندامهای بالا و پایین و ...نقش دارند.

در همین مرحله افزون بر سومیت‌هاقوس‌های‌ی بنام قوس‌های حلقی در ناحیه فوقانی جنین(درست زیر برآمدگی سر) ایجاد می‌شود. لذا در حد فاصل این قوس‌هاشکافهایی بنام شکاف‌های حلقی قابل مشاهده است.

وجود قوس‌های حلقی و سومیت‌هابه جنین شکلی مانند گوشت جویده شده می‌دهد که بعد از جویدن و نرم کردن جای دندان روی آن مشخص است.

حتی طبق تعریفاتی که در اول از ماده‌ی جویده شده در دهان داشتیم(جابجایی و نداشتن شکل ثابت ...) بدلیل اینکه جنین درون کیسه‌ی آمونیومی در حال جابجا شدن می‌باشد این شروط هم بوقوع می‌پیوندد.

در آیه‌ی ۵ سوره‌ی مبارکه حج از مضغه‌ی مُخَلّقِه و غیر مُخَلّقِه سخن گفته است، طبق بررسی‌های‌ی که انجام دادم آنگونه که از نصوص و مطالب علمی برداشت می‌شود، مخلقه به حالتی می‌گویند که دارای سلول‌های تخصص یافته باشد و در تشکیل اعضایی همچون گوارش و ...نقش دارد، غیر مخلقه یعنی تخصص یافته نیست.

عظام:

مطالعات جنین شناسی نشان می‌دهد که مرحله‌ی ظهور استخوان‌هادر هفته‌ی ششم انجام می‌پذیرد، سومیت‌هاو قوس‌های حلقی نقش بسیار مهمی در این مرحله دارند.

جهت آشنایی در نظر داشته باشید که ما چهار نوع استخوان داریم:

۱.استخوان بلند(مثلا در پا)

۲.استخوان کوتاه (مثلا در مچ دست،کارپال)

۳.استخوان پهن (مصلا سقف جمجمه)

۴.استخون نا منظم (مثلا بعضی از استخوان‌های جمجمه)

لحم:

مرحله‌ی پنجمِ معرفی شده توسط قرآن ؛ پوشیدن استخوان‌هابا گوشت می‌باشد. اگر به آیه توجه بفرمایید نمی‌گوید مضغه را تبدیل به استخوان و گوشت کردیم! بلکه می‌گوید استخوان را خلق کردیم و بر آن گوشت پوشاندیم، یک تفکیکی بین این دو قائل شده است و این یک واقعیت علمی بزرگ می‌باشد

ما سه نوع عضله داریم:

عضله‌ی اسکلتی(ارادی است، انقباض سریع دارد، فراوان ترین نوع عضله، چند هسته و دارای خطوط عرضی...مثلا عضله‌ی دست)

عضله‌ی قلبی(غیر ارادی، بسیار قدرمند، آهنگ منظم، سلول‌های منفرد و شخه دار و طویل...عضله‌ی قلب)

عضله‌ی صاف (غیر ارادی، انقباض بسیار کند، دوکی شکل، فاقد نوار عضلانی...مثلا دیواره رگ‌های خونی)

اگر دقت کنیم مشخص می‌شود که منظور قرآن کریم عضلات اسکلتی می‌باشد، چون عضلات دیگر از قبل ساخته شده اند...مثلا عضله‌ی قلب حتما ساخته شده که قلب ضربان دارد یا عضله‌ی رگ‌های خونی و ساخته شده است، این هم یکی از اعجاز بزرگ قرآن کریم می‌باشد.

خلق آخر:

دوره ای از زندگی جنین می‌باشد که از ماه سوم شروع می‌شود و تا انتهای دوران بارداری ادامه می‌یابد.

در این دوره ارگان جدیدی ساخته نمی‌شود و فقط اندامهایی که تا اینجا ساخته شده اند بالغ می‌گردند. آنگونه که از احادیث فهم می‌شود در این مرحله روح به کالبد انسان دمیده می‌شود. لذا قرآن کریم هم آن را خلق آخر معرفی فرموده است.

نمیدانم واقعا در مقابل این همه عظمت و دقت چه می‌توان گفت! ولی بگذارید اول شبهات را پاسخ دهیم(تا قلب مخاطبان به آرامش برسد...)

اشکال کمی طولانی است، لذا مطلب به مطلب پیش می‌رویم.

شبهه:

مراحل ذکر شده عبارتند از: تبدیل نطفه به خون بسته (علقه) و سپس تبدیل به گوشت جویده شده (مضغه) و سپس تبدیل به استخوان و سپس استخوان توسط گوشت پوشیده می شود و سپس آفرینش دیگر.

پاسخ:

خیر تقسیم بندی شما ناقص است، مرحله‌ی ایجاد نطفه را چرا ننوشته اید!

همچنین ترجمه هم اشتباه است، این تبدیل به استخوان را از کجا آورده اید؟ مضغه که به استخوان تبدیل نمی‌شود بلکه در جنین استخوان‌های‌ی خلق می‌شود.

اگر حرف شما درست می‌بود باید به جای «خلقنا » می‌فرمود «بَدّلنا»، پس حرف شما اشتباه است.

شبهه:

حدیثی صحیح و متفق علیه در تفسیر آیه ی فوق (و آیات مشابه) آمده است:

(حدثنا رسول الله وهو الصادق المصدوق قال إن أحدکم یجمع فی بطن أمه أربعین یوما ثم علقۀ مثل ذلک ثم یکون مضغۀ مثل ذلک ثم یبعث الله و ملکا فیؤمر بأربعۀ برزقه وأجله وشقی أو سعید)[1]

«پیامبر گفت هر یک از شما در شکم مادرش گرد می آید بمدت ۴۰ روز و سپس علقه می شود بهمان مقدار (۴۰ روز) و سپس مضغه می شود بهمان مقدار (۴۰ روز) سپس خدا ملکی را می

۱. صحیح بخاری، ۶/۲۴۳۳

فرستد و به چهار چیز امر می شود به رزق و مرگ و شقی بودن یا سعید بودن»

بر اساس این حدیث مدت نطفه ۴۰ روز و مدت علقه نیز ۴۰ روز و مدت مضغه نیز ۴۰ روز می شود.

پاسخ:

خیر دیدگاه شما کاملا ناقص و اشتباه است.ما حدیث دیگری از رسول اکرم (صلی الله علیه و سلم) داریم که می‌فرماید:

﴿إِذَا مَرَّ بِالنُّطْفَةِ ثِنْتَانِ وَأَرْبَعُونَ لَيْلَةً، بَعَثَ اللهُ إِلَيْهَا مَلَكًا، فَصَوَّرَهَا وَخَلَقَ سَمْعَهَا وَبَصَرَهَا وَجِلْدَهَا وَلَحْمَهَا وَعِظَامَهَا، ثُمَّ قَالَ: يَا رَبِّ أَذَكَرٌ أَمْ أُنْثَى؟ فَيَقْضِي رَبُّكَ مَا شَاءَ، وَيَكْتُبُ الْمَلَكُ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا رَبِّ أَجَلُهُ، فَيَقُولُ رَبُّكَ مَا شَاءَ، وَيَكْتُبُ الْمَلَكُ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا رَبِّ رِزْقُهُ، فَيَقْضِي رَبُّكَ مَا شَاءَ، وَيَكْتُبُ الْمَلَكُ، ثُمَّ يَخْرُجُ الْمَلَكُ بِالصَّحِيفَةِ فِي يَدِهِ، فَلَا يَزِيدُ عَلَى مَا أُمِرَ وَلَا يَنْقُصُ﴾[1]

«هرگاه ۴۲ شب بر (انعقاد) نطفه گذشت خداوند متعال فرشته ای بسوی آن روانه می‌کند، پس آن نطفه را شکل می‌بخشد و گوش و چشم و پوست و گوشت و استخوانش را می‌آفرینند، سپس فرشته

---

۱. مسلم، ۲۶۴۵.

می‌فرماید: پروردگارم آیا مذکر است یا مؤنث؟ پس پروردگارت هرچه اراده نمود مقدر می‌فرماید و فرشته می‌نویسد، سپس می‌گوید: ای پروردگارم روزی اش چطور باشد؟ پس پروردگارت هر طور که خواست و اراده نمود مقدر می‌نماید، و فرشته نیز می‌نویسد، سپس فرشته با صحیفه (نامه) در دستش بیرون می‌رود، و بعد، بر آنچه که الله متعال فرمان داده نه چیزی اضافه می‌کند و نه چیزی کم می‌نماید.»

مشاهده بفرمایید پیامبر صراحتا فرموده بعد از ۴۲ شب ملایکه ای می‌آید و آن نطفه را شکل می‌بخشد (گوش و چشم و پوست و استخوان و گوشت را می‌آفرینند). دقت کنید نوشته مراحل پنجگانه اول(به جز خلق آخر) در آن ۴۲ شب انجام می‌شود. و آنگونه که از مجموع احادیث فهم می‌شود منظور حدیث اول ۱۲۰ روز نیست! که ۴۰ روز فقط نطفه باشد و ۴۰ روز فقط علقه باشد و ۴۰ روز فقط مضغه!

بلکه نتیجه می‌گیریم «مثل ذالک»های‌ی که رسول اکرم در حدیث امام بخاری می‌فرماید، منظور این است که آن هم در همین بازه‌ی ۴۰ روزه اول انجام می‌شود. یعنی این ۴۰هابا همدیگر مساوی هستند، ولی اسلام ستیزان فکر می‌کنند مثل ذالک یعنی ۴۰ روز دیگر و این ۴۰هابا هم جمع می‌شوند و در نهایت می‌شود ۱۲۰.

شبهه:

برای مقایسه ی مراحل ذکر شده با واقعیت‌های رشد جنین به هر کتاب جنین شناسی دانشگاهی می توانید مراجعه کنید. برای تسهیل امر دراینجا باختصار، مراحل رشد جنین را در اشکال زیر آورده ام....(شبهه افکن از منظر علم پزشکی ۲۳ مرحله را معرفی نموده است، برای جلو گیری از طولانی شدن همه‌ی آن توضیحات را ذکر نمی‌کنیم و در پایان می‌گوید:)

مشاهده می کنید جنین دائما در حال تغییر و تکامل است، حال کدامیک از مراحل علقه است و کدام مضغه و کدام استخوان و کدام دمیدن روح. هیچکدام از این مراحل در دوره ی رشد جنین وجود ندارند.

پاسخ:

جناب شبهه افکن باید بداند حتی در گرایش‌های مختلف علم شیوه‌ی تقسیم بندی متفاوت است، چه رسد به تقسیم بندی که قرآن انجام داده است.

به عنوان مثال، در رشته زنان و زایمان طول دوره بارداری را به «سه دوره »:

سه ماهه اول، دوم و سوم تقسیم می‌کنند

ولی در حوزه جنین شناسی این دوره را به «دو مرحله»:

دوره رویانی (Embryonic Period) و دوره‌ی جنینی (FetalPeriod) تقسیم می‌کنند.

آیا می‌توان به جنین شناسان اشکال گرفت و گفت پس کجاست آن سه دوره‌ی که در رشته‌ی زنان و زایمان از آن حرف می‌زنند! پس حرف یکی از شما اشتباه است!؟

خیر، رشته‌های مختلف تقسیم بندی‌های متفاوتی دارند، همه درستند و هر کدام از زاویه دید خود آن را مورد بررسی قرار داده اند. تقسیم بندی قرآن هم یک تقسیم بندی دیگر می‌باشد و هرگز نمی‌توانیم بگوییم چون در پزشکی گفته ۲۳ مرحله، پس مال قرآن اشتباه است. پس این بر می‌گردد به درک ناقص شما از موضوع.

شبهه:

جنین در هیچ مرحله ای خون بسته نیست و در هیچ مرحله ای (شبیه) گوشت جویده نیست و در هیچ مرحله ای استخوان نیست. اساسا رشد تمام بافتها از جمله عضله و استخوان با هم پیش می روند نه اینکه ابتدا جنین تبدیل به استخوان شود و سپس گوشت

اطراف استخوآن‌ها را فرا گیرد. همچنین هیچ تغییری که نشانگر دمیدن روح باشد در جنین اتفاق نمی افتد.

پاسخ:

ما هرگز نگفته ایم جنین تبدیل می‌شود به خون بسته! بلکه می‌گوییم به دلیل وجود خون در رگ‌هاو عدم ضربان قلب مانند خون بسته(خون لخته) به نظر می‌رسد.

این که می‌گویید شبیه گوشت جویده شده نیست، احتمالا یا هیچ وقت گوشت نجوییده اید یا هنگام خوردن گوشت لامپ‌هارا خاموش کرده اید و در تاریکی غذای خویش را میل کرده اید.

لذا یک بار هم که شده امتحان کنید. وقتی گوشت خوردید آن را زیاد بجویید ولی نبلعید(قورت ندهید) از دهان بیرون بیاورید ببینید جای دندان روی آن مشخص است یا نه!

در سایتی خواندم ملحدی نوشته بود، گوشت با جویدن کوبیده می‌شود، تکه پاره می‌شود چرا مسلمآن‌ها همچین تعبیری را بکار می‌برند؟

پاسخ این است که مگر ما گفته ایم کوبیده نمی‌شود! اگر کوبیده نشود چگونه اثر دندان‌هاروی آن مشخص می‌گردد. همچنین آن تکه پاره‌هادر نهایت در دهان به هم می‌چسپند و قرار نیست مثل

کیک‌های خشکی که در کودکی می‌خوردیم و فوت می‌کردیم تماما از دهانمان خارج می‌شد، اینگونه پخش و تکه تکه شود.

اما چیزی که بسیار مایه‌ی تعجب است دوباره حرف خود را تکرار کرده و می‌گوید:

جنین در هیچ مرحله ی«تبدیل» به استخوان نمی‌شود! دوستان بدانید این حرف خودش است و همان گونه که توضیح دادیم جنین هیچ وقت به استخوان «تبدیل» نمی‌شود، بلکه استخوان‌های‌ی در آن ظاهر می‌گردد (خلق می‌شود)

می گوید «رشد» همه‌ی عضله‌هاو استخوان‌هابا هم پیش می‌رود...

آیا اشتباه او را متوجه شدید؟ ما کی از «رشد» حرف زده ایم؟ ما داریم « پدیدار شدن اولیه » را مطرح می‌کنیم.

و همچنین می‌گوییم وقتی گوشت پدیدار می‌شود منظور عضله‌ی اسکلتی می‌باشد و عضله‌ی قلبی قبلا برای قلب ایجاد شده همچنین عضله‌ی صاف برای رگ‌هاایجاد شده بود. که علم این تقدم استخوان به عضله‌ی اسکلتی را کاملا پذیرفته است

از ناباوران بپرسید، زمانی که هنوز دست و پا جوانه نزده است (ایجاد نشده است) چگونه استخوان و عضله‌ی اسکلتی ایجاد شد؟

به منابع نگاهی بیندازید متوجه می‌شوید که در هفته‌ی هشتم بارداری استخوان‌هاتشکیل می‌شود. و باید اول استخوانی باشد تا گوشتی به دور آن تشکیل شود. لذا دیدگاه قرآن کریم از لحاظ علمی و عقلی درست می‌باشد و دیدگاه ناباوران غلط است.

شبهه:

وضعیت از این هم بدتر می شود اگر حدیث فوق را همراه با آیات بررسی کنید. حدیث گفته که قبل از علقه ۴۰ روز طی می شود طبعا بر طبق آیات فوق این دوره ی ۴۰ روزه دوره ی نطفه خواهد بود. در صورتیکه نطفه (لقاح اسپرم و تخمک و تشکیل سلول تخم) در بخشی از یک روز تشکیل می شود. و ۴۰ روز شامل ۱۶ مرحله تغییر می شود. چطور می شود اینهمه مراحل را نطفه نامید. طبق حدیث از مرحله ی ۱۶ تا ۴۰ روز بعد جنین بصورت علقه (خون بسته) است که بی معنی است و ...

پاسخ:

این را در بالا پاسخ دادیم که درک شما از حدیث نادرست است،و برای اینکه اثبات کنیم منظور پیامبر (صلی الله علیه و سلم) فقط یک ۴۰ روزی است،حدیث صحیح دیگری را ذکر کردیم.

شبهه:

عده ای از معجزه تراشان سعی کرده اند که به کمک محمد بیایند و از اینهمه غلط معجزه بسازند. گفته اند که منظور از علقه زالوست نه خون بسته. یعنی قرآن می خواسته بگوید که جنین شبیه زالوست. چون مثل زالو به دیواره ی رحم می چسبد.

اما این نظر باطل است چون اولا مخالف نظر و فهم تمام مفسران و عالمان دینی و صحابه در ۱۴۰۰ سال گذشته است.

چنانچه سیوطی در تفسیرش می گوید علقه جمع علق است به معنی خون غلیظ ثانیا: اگر فرض کنیم که تمام بزرگان دین اشتباه کرده اند و منظور زالوست بازهم مسئله حل نمی شود چون جنین بعد از هفته ی اول تا آخر ۹ ماهگی به دیواره ی رحم چسبیده است بنابراین باید گفت علقه شامل تمام دوره‌های جنینی می شود که برخلاف نص قرآن است.

پاسخ:

اولا این سخنان مال پرودگار مهربان است نه محمد(صلی الله علیه و سلم) ثانیا ثابت کردیم که اینهمه غلط، شرح حال شبهات شماست نه آیات قرآن.

ثالثا ما می‌گوییم علقه هر سه مفهوم را تداعی می‌کند، نه اینکه بگوییم زالو است و نیست و ...

در مورد علمای بزرگوار هم (وارثان انبیاء) بدانید آن‌ها نور چشمان ما هستند ولی قرار نیست هر چه می‌گویند لا یتغیّر باشد، کما اینکه آن بزرگواران طبق فهم زمان خود آیات را تفسیر کرده اند.بدانید ما با آیات الهی طرف هستیم نه با دیدگاه علما. و در هر حال از آن دیدگاه‌هاجهت فهم و درک آیات کلام پرودگار استفاده می‌کنیم، نه اینکه آن‌ها را در جای آیه قرار دهیم.

همچنین ما زالو را صرفا بخاطر چسپنده بودن نپذیرفته ایم که این ادعاهای بزرگ را مطرح می‌کنید که تا ۹ ماهگی چسپیده پس کلا بارداری یعنی علقه! بلکه به دلیل مکیدن خون (دقیقا مانند جنین) و شکل ظاهریش (دقیقا مشابه جنین) همچنین تعبیری در قرآن بکار رفته است.

از طرفی ثابت کردیم که در مرحله‌ی علقه جنین بوسیله‌ی ساقه‌ی اتصالی به دیواره‌ی کوریونی در درون حفره‌ی آمونیومی آویزان می‌باشد.

شبهه:

ممکن است بگویند که زالو نامیدن جنین نه بخاطر چسبیدن به رحم بلکه بخاطر شکل خمیده ی جنین است. اما باز هم مشکل حل نمی شود چون اولا شکل عادی زالو خمیده نیست و ثانیا جنین از هفته ی سوم تا آخر ۹ ماه فرم خمیده دارد بنابراین بازهم باید گفت که علقه شامل تمام دوره‌های جنینی می شود که برخلاف نص قرآن است.

پاسخ:

جالب است، اصلا سراغ مکیدن خون نمی‌روید، چون می‌دانید تمام رشته‌های شما را پنبه خواهد کرد. من نمیدانم ما کی گفته ایم نقطه اشتراک زالو و جنین «خمیدگی» می‌باشد که که شما ادعا می‌کنید جنین هر ۹ ماه «خمیده» است. این هم از ادعاهای بی اساس خودتان است.

در توضیحات اولیه هم خدمت شما عزیزان عرض کردم بروید در سایت گوگل بنویسید «تشابه زالو با جنین» و به عکس‌های مربوطه نگاه کنید، ببینید آیا واقعا حمد و ثنای پروردگار را زیر لب زمزمه خواهید کردی یا خیر.

شبهه:

جالبتر از همه اینست که بدانید که این گفته ی قرآن در مورد مراحل رشد جنین از قرنها قبل از اسلام در جوامع آن زمآن‌ها رایج بوده است. گالن پزشک مشهور یونانی در حدود سال ۱۵۰ پس از میلاد (۴۵۰ سال قیل از محمد) در ترکیه ی فعلی نوشته است که:

پاسخ:

توجه داشته باشید، از هر خدعه ای استفاده می‌کنند تا تفکر الحادی خود را در جامعه ترویج دهند.

یک ساعت است حرف قرآن را نقد می‌کند و غیر علمی می‌داند، حال می‌گوید برگرفته از کتاب‌های گذشته است، خب چرا از همان اول نمی‌گفتید قرآن از کتاب‌های گذشته مطلب نقل کرده و آن مطالب به دلایل علمی زیر نادرست می‌باشند؟ توجه بفرمایید که جهت فریب مخاطب چگونه مطالب را پشت سر هم تنظیم کرده اند ... اما دوستان توجه داشته باشید، این ادعای خودشان است:

اولا ثابت کردیم مطالب قرآن کاملا درست می‌باشد ثانیا مطالب قرآن با حرف پزشکان قبل از خود کاملا تفاوت دارد و به هیچ عنوان از آن‌ها نقل نشده است. و هرگز آن‌ها در این حد نیستند.

شبهه افکن سخنان گالن را قید کرده است، ببینیم آیا گالن هم مانند قرآن به بیان مراحل خلقت پرداخته اند؟

شبهه:

حرف‌های گالن:

" خلقت جنین به چهار مرحله تقسیم می شود. مرحله ی اول که شکل منی (معادل نطفه) غالب است....وقتی که با خون پرشد (معادل علقه) و هنوز قلب و مغز و کبد ساخته نشده اند و بی شکل است ولی دارای جسمیت است و اندازه ی قابل ملاحظه ای دارد این مرحله ی دوم است و شکل گوشت دارد (معادل مضغه) نه منی....مرحله ی سوم بدنبال می آید..که در آن سه جزء مشخص، یک طرح کلی ورای همه ی قسمتهای دیگر قابل مشاهده است. پیدایش سه جزء مشخص را واضحتر می بینی معده را مبهمتر و دست و پاها را. سپس آن‌ها شاخه (برجستگی که دستها یا پاهارا می سازند) تولید می کنند. در چهارمین و مرحله ی نهایی همه ی قسمتهای اندامها مشخص شده اند...و حرکت می کند چون حیوان بطور کامل ساخته شده است .....زمان آن برای طبیعت فرا رسیده است که ارگآن‌ها را بطور دقیق بهم مرتبط کند و کامل کند. بنابراین طبیعت موجب می شود که گوشت بر رو و اطراف استخوآن‌ها رشد کند ...و در انتهای استخوآن‌ها لیگامنتها را قرار داد که استخوآن‌ها را بهم نگه می دارد و در سراسر اطراف استخوان پرده ای قرار داد که به آن پریوستئال گفته می شود"

پاسخ:

دوستان قبل از هر چیز توجه داشته باشید این سه عبارت (معادل نطفه، معادل علقه و معادل مضغه) توسط اسلام ستیزان وارد این عبارت شده است ،یعنی آن‌ها به نظر خودشان(!) فکر می‌کنند این مراحل مشابه توصیفات قرآن است و همچین چیزی در متن اصلی وجود ندارد ولی ببینیم آیا واقعا این گونه است؟!!!

دوستان حیفم می‌آید متن را خط به خط نقد نکنم، لذا یک کلمه را هم جا نمی‌گذاریم:

گالن:

خلقت جنین به چهار مرحله تقسیم می شود

پاسخ:

ما عرض کردیم که قرآن می‌فرماید شش مرحله، اسلام ستیزان پاسخ دهند کجاست تشابه؟

گالن:

مرحله ی اول که شکل منی (معادل نطفه) غالب است

پاسخ:

اولا عرض کردیم این (معادل نطفه) توسط دشمنان قرآن مبارک گذاشته شده است، آن را در نظر نگیرید.

ثانیا گفته شکل منی غالب است، پس مایع جنسی زن چه می‌شود؟ قرآن فرموده نطفه یعنی ترکیب هر دو، ولی این می‌گوید منی غالب است یعنی چه؟ ...اسلام ستیزان پاسخ دهند ،کجاست تشابه؟

گالن:

وقتی که با خون پرشد(معادل علقه)

پاسخ:

باز هم طبق معمول، معادل علقه حرف خودشان است. همچنین چه شده که با ذکر خون یادی از علقه کرده اند! چرا در مطالب گذشته که بحث زالو و علقه و... بود سکوت کرده بودند؟

قرآن وقتی می‌فرماید علقه:

شبیه زالو بودن، مکیدن خون و آویزان بودِن جنین را در این مرحله شرح داده است. ولی آیا آقای گالن هم به این مراحل اشاره کرده؟ یا فقط گفته با خون پر می‌شودا...اسلام ستیزان پاسخ دهند، کجاست تشابه؟

گالن:

و هنوز قلب و مغز و کبد ساخته نشده اند و بی شکل است ولی دارای جسمیت است و اندازه ی قابل ملاحظه ای دارد این مرحله ی دوم است و شکل گوشت دارد (معادل مضغه) نه منی

پاسخ:

و باز هم عبارت معادل مضغه که برچسب ناباوران می‌باشد را از جمله پاک کنید، چون برداشت خودشان است.

اولا او تازه به مرحله‌ی دوم می‌رسد و مضغه در قرآن مرحله‌ی سوم است.

ثانیا مضغه با مفهوم جویده شدن و ...حالت جنین را برای ما به تصویر می‌کشد که سومیت‌هاو قوس‌های حلقی چگونه به جنین شکل داده اند، ولی آقای گالن چه چیزی را بیان کرده است؟...اسلام ستیزان پاسخ دهند، کجاست تشابه؟

گالن:

مرحله ی سوم بدنبال می آید..که در آن سه جزء مشخص، یک طرح کلی ورای همه ی قسمتهای دیگر قابل مشاهده است. پیدایش سه جزء مشخص را واضحتر می بینی معده را مبهمتر و دست و پاها را. سپس آن‌ها شاخه (برجستگی که دستها یا پاهارا می سازند) تولید می کنند.

پاسخ:

اسلام ستیزان که مدعی تشابه هستند باید توضیح دهند، این دقیقا کدام مرحله از مراحل توصیف شده‌ی قرآن می‌باشد؟

دوستان عزیز بدانید بیانِ مراحلی از خلقت جنین، حائز اهمیت فراوان می‌باشد که با چشمِ غیر مسلح قابل دیدن نیست. نه اینکه وقتی دست و پا شکل گرفت و با چشم دیده شد در مورد آن سخن گفته شود.

پزشکان دنیای قدیم روی جنین‌های زیادی مطالعه کرده اند و این مسائل را دیده اند و بیان کرده اند. ولی قرآن مجید توصیفاتی را بیان نموده که فقط با میکروسکوپ‌هاو ادوات پزشکی عهد حاضر قابل بررسی است.(حالات و کیفیات علقه و مضغه و عظام و ...)

نه تنها توسط پیامبر(که دشمنان می‌گویند این حرف خودش است) بلکه توسط هیچ دانشمندی در آن زمان امکان نداشته این مسائل فهمیده شود چون (به عنوان مثال آن زمان) میکروسکوپی وجود نداشت. لذا مطرح نمودن بحث دست و معده و... عجیب نیست و شرح این موارد توسط دکتر گالن کاملا طبیعی می‌باشد.

لذا باقی موارد هم نیاز به بررسی ندارد، چون ایشان یک متخصص بوده و این موارد را با چشم دیده و بررسی کرده است(اما

قرآن به بیان مواردی پرداخته که با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود)

شبهه:

انصافا می بینید که گلن مراحل ذکر شده توسط قرآن را با دقت و صحت بیشتر گفته است. صحت بیشتر به این دلیل که پرشدن از خون گرچه کاملا درست نیست ولی از نظر جنین شناسی قابل قبول تر است چون رگهای خونی در اطراف و درون ساختار اولیه ی جنین تشکیل می شوند اما خون بسته شده غلط است.

پاسخ:

انصافا تلبیس می‌کنید.

از گفتار شما مشخص است که هنوز نمی‌دانید خون بسته چیست، در این مرحله هنوز ضربان قلب شروع نشده است. و اینجاست که مفهوم خون بسته تداعی می‌شود و هیچ خونی در جریان نیست.

دوستان دقت کرده اید هر بار علقه را یک جور معنا می‌کند؟ تا به آنچه می‌خواهد برسد.

شبهه:

در مرحله ی بعد گالن گفته که جنین شبیه گوشت شده که با مضغه تناسب دارد اما مفهوم جویده شده معنی را تحریف کرده است.

پاسخ:

اتفاقا اوج لطافت قرآن در این مفهوم جویده شدن آشکار می‌گردد، که جای دندان بر روی شی جویده شده باقی می‌ماند. می‌توانید در اینترنت به عکس‌هانگاه کنید که چگونه سومیت‌هامثل جای دندان در جنین نمایان شده اند.

شبهه:

در مراحل بعد جوانه زدن دستها و پاها و تکمیل آنان را بدرستی توضیح داده است ولی در قرآن و حدیث نیامده است.

پاسخ:

قرآن به صورت کلی و در کمترین کلمات ساختار خارجی و تکوین داخلی را شرح داده است، این که نیامده ریز به ریز تمام مراحل را شرح دهد و گزیده گویی کرده است،آیا اشکال و نقص علمی تلقی می‌شود؟ هرگز

شبهه:

همچنین رشد گوشت در اطراف استخوآن‌ها را ذکر کرده که درست است ولی محمد بجای بیان صحیح گلن بیان غلط قرآن را بکار برده که مضغه به استخوان تبدیل می شود (یعنی در این مرحله جنین از جنس استخوان است) که غلط است و سپس گوشت در اطراف آن می روید.

پاسخ:

باور کنید تمام این شبهه و بخصوص این استدلال را که چندمین بار است تکرار می‌کند بی احترامی به شعور خود تلقی می‌نمایم. چون قرآن از «تبدیل» حرفی به میان نیاورده ، بلکه می‌فرماید استخوان‌هابر روی مضغه ایجاد می‌شود، خلق می‌شود

ببیند با چه معلوماتی به نقد قرآن پرداخته اند! و چه جوانانی که حرف این افراد را باور کرده اند!

شبهه:

بنظر می رسد این اندیشه‌های گلن از طریق تجارت و روابط دیگر از ترکیه به سرزمینهای دیگر از جمله عربستان رسیده و محمد اینها را بطور ناقص شنیده و بصورت ناقص تر از اصل، در قرآن آورده است که البته برای یک انسان امری طبیعی است نه برای خدا.

پاسخ:

جالب آنکه نویسنده خدا را هم قبول ندارد(در فصل آخر کتابش منکر وجود خدا می‌شود) ولی تمساح مانند اشک می‌ریزد و می‌خواهد ثابت کند که این گفته‌ی محمد(صلی الله علیه و سلم) است نه کلام الهی.

در مورد داستان سرایی‌های دیگری که انجام داده هم(از طریق کاروان تجاری و ...) می‌گوییم، سیندرلا کفشش را در کالکسکه‌ی شاهزاده جا گذاشت و ...

داستان نوشتن خیلی راحت است دوستان، ولی باید برای ادعاهای‌ی که صورت می‌پذیرد دلیل ارائه کرد. که دلیل‌های‌ش را دیدیم!

شبهه:

از معجزه تراشان باید پرسید این چه معجزه ایست که بطور ناقص از دیگران قرض گرفته می شود. این قرض گیری ناقص ایده‌هاتوسط محمد دلیلی قطعی بر غیر الهی بودن منشأ قرآن است.

پاسخ:

بگردید تا بگردیم،ان شاء الله به زودی تمام تلبیس‌های‌های شما را آشکار خواهیم کرد آن موقع خواهیم فهمید، چه کسی قرض گیری کرده است، ما یا شما که شبهات تار عنکبوت گرفته و پاسخ داده شده‌ی تبشیری‌هارا دوباره در فضای مجازی باز نشر می‌کنید.

توجه:

مساله‌ی مهمی وجود دارد که شاید به شبهات اسلام ستیزان مربوط نباشد ولی از لحاظ حقانیت قرآن بسیار حائز اهمیت می‌باشد این است که ما در کلام عرب دو نوع سپس داریم (فَ و ثمَّ) فَ به معنای یک سپس فوری می‌باشد و ثمَّ به معنای سپس طولانی تر

اگر به آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره‌ی مبارکه‌ی مومنون نگاهی بیندازید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾

«ما انسان را از عُصاره‌ای از گِل آفریده‌ایم. سپس او را به صورت نطفه‌ای درآورده و در قرارگاه استوار (رحم مادر) جای می‌دهیم. سپس نطفه را به صورت لخته خونی، و این لخته خون را به شکل قطعه گوشت جویده‌ای، و این تکّه گوشت جویده را بسان

استخوانهای ضعیفی در می‌آوریم، و بعد بر استخوآن‌ها گوشت می‌پوشانیم، و از آن پس او را آفرینش تازه‌ای بخشیده و (با دمیدن جان به کالبدش) پدیده‌ی دیگری خواهیم کرد. والا مقام و مبارک یزدان است که بهترینِ اندازه‌گیرندگان و سازندگان است».

با توجه به توضیحاتی که در قسمت‌های اول ارائه دادیم مشخص می‌شود که قرار گیری نطفه در رحم و تبدیل شدن به علقه و سپس خلق آخر جزو طولانی ترین مرحله‌هاهستن(و خداوند برای آن‌ها از «ثم» استفاده کرده است.) ولی تبدیل به مضغه و ظاهر شدن استخوان و پوشیده شدن گوشت بر آن‌ها در مدت زمان کمتری انجام می‌شود.(و خداوند برای آن‌ها از «فَ» استفاده کرده است)

عزیزان دقیقا خداوند متعال با «ثم» و «ف» این واقعیت علمی را برای ما بیان نموده است، در روزگاری که به هیچ عنوان با چشم غیر مسلح توانایی دیدن این مراحل وجود نداشت...

آیا ناباوران باز هم بهانه گیری می‌کنند و ایمان نمی‌آورند؟ آیا باز هم سراغ توجیه تراشی می‌روند؟ اصلا فرض شما قبول شخصی این مطالب را به پیامبر یاد داده است، ولی عزیزان بحث ما بر سر

این است که علم آن زمان توانایی درک همچین موضوعی را نداشته است...!

شبهه‌ی ششم: خروج شیر از بین سرگین و خون

﴿وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ﴾ [1] «و در دامها قطعا برای شما عبرتی است از آنچه در شکم آنهاست از میان سرگین و خون شیری ناب به شما می نوشانیم که برای نوشندگان (گواراست)».

واضح است که خروج شیر از بین سرگین و خون، سخن بی معنی و غلطی است که نمی تواند گفته ی خدا باشد

پاسخ به شبهه:

طبق معمول اشتباه در ترجمه!

فرث به معنای سرگین نیست، بلکه به معنای تفاله می‌باشد؛ به توضیح زیر توجه بفرمایید:

۱.نحل، ۶۶.

« فَرْثٍ »: علوفه جویده و نیمه هضمِ دستگاه گوارش حیوان . علوفه‌ای که هنوز در داخل دستگاه گوارش حیوان باشد آن را (فَرْث) یعنی تفاله ، و پس از دفع از بدن حیوان آن را (رَوْث) یعنی سرگین می‌نامند (تفسیر نور، دکتر مصطفی خرمدل، توضیحات در مورد آیه‌ی مورد نظر)

اگر طبق ترجمه‌ی صحیح آیه را مطالعه کنیم، این می‌شود:

بی‌گمان (ای مردمان!) در وجود چهارپایان برای شما (درس) عبرتی است (که در پرتو آن می‌توانید به خدا پی ببرید. چه عبرتی از این برتر که ما) از برخی از چیزهایی که در شکم آن‌ها است، شیر خالص و گوارایی به شما می‌نوشانیم که از میان تفاله و خون بیرون می‌تراود و نوشندگان را خوش می‌آید.

اما شبهه افکن در پایان نوشته است:

"واضح است که خروج شیر از بین سرگین و خون، سخن بی معنی و غلطی است که نمی تواند گفته ی خدا باشد"

ما هم در پاسخ می‌گوییم:

اولا ثابت کردیم که آیه را غلط ترجمه کرده اید؛ ثانیا مواد اولیه برای تولید شیر همین مواد داخل شکم گاو و گوسفند(تفاله و

خون) می‌باشد، در آنجا شرکت لبنیاتی تولید ماست و شیر پاستوریزه که وجود ندارد!

در ساده ترین حالت می‌توانم این گونه موضوع را شرح دهم:

در داخل پستان گاو و گوسفند حبابچه‌های وجود دارد به نام «آلوئل» که دور این حبابچه‌هارا مویرگ‌های خونی فراوانی احاطه کرده است. سازه‌های تولید کننده‌ی شیر از طریق فرایند «اسمز» از خون خارج شده و وارد سلول‌های جداره‌ی آلوئل می‌شوند و در نهایت همان خون توسط مویرگ‌هاجمع می‌گردد و سیاهرگ‌هاآن را بر می‌گردانند

* این مواد تولید کننده شیر، با خون حمل شده اند و انرژی گاو هم از همین کاه و یونجه ای تامین شده است، پس سخن قرآن به هیچ وجه غیر علمی نمی‌باشد.

اشتباه شبهه افکن از آنجا شروع می‌شود که فکر کرده «فرث » به معنای سرگین است و ما هم می‌گوییم بله شیر از سرگین تولید نمی‌شود! ولی ترجمه شما نیست!

تفاله، هضم و جذب، ورود به خون، انتشار به آلوئل، جمع آوری، رفتن به کارییته و در نهایت هدایت به نوک پستان!

این خلاصه‌ی مراحل علمیش می‌باشد که قرآن چیزی خلاف این نفرموده است.

شبهه‌ی پنجم: آسمان سقف است

﴿وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ﴾[1] «و آسمان را سقفی مورد حفاظت قرار دادیم».

﴿أَفَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفًا مِنَ السَّمَاءِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ﴾ [2] «آیا به آنچه از آسمان و زمین در دسترسشان و پشت سرشان است ننگریسته اند اگر بخواهیم آنان را در زمین فرو می بریم یا قطعه ای از آسمان بر سرشان می افکنیم قطعا در این [تهدید] برای هر بنده توبه کاری عبرت است».

در این آیه آسمان سقفی تصور شده که می توان تکه ای از آن را کند و بر سر مردم گناهکار کوبید. این مطلب غلط است چون سقفی در ورای زمین وجود ندارد. جهان مجموعه ای از کرات و منظومه‌هاو کهکشانهاست. آسمان آبی که به چشم ما می آید رنگ

---

۱. انبیاء، ۲۳.

۲. سبا، ۹.

آبی زیبایی است که از تراکم هوای اطراف زمین حاصل می شود. این گفته ی قرآن همان نظر غلط انسان ابتدایی است که گمان می کرد آسمان شیئ شفافی است در بالای سر ما.

پاسخ به شبهه:

واقعا خواندن این شبهات سخت است، چون تصور کرده مخاطب اصلا فکر و ذهن ندارد و دریچه‌های آگاهی بر او بسته شده است!

در آیه شریفه‌ی اول که می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ﴾ [1]

«و ما آسمان را سقف محفوظی نمودیم ، ولی آنان از نشانه‌های (خداشناسی موجود در) آن روی گردانند (و درباره‌ی این همه عظمتی که بالای سرشان جلوه‌گر است نمی‌اندیشند)».

به نظر شما قرآن کریم چرا برای آسمان از تعبیر «سقف» استفاده کرده است؟ اصلا سقف چه مشخصاتی دارد؟ سقف به معنای پوشاننده است، سقف خانه نقش پوشاننده دارد، پوشاننده از چی؟

---

۱. انبیاء، ۲۳.

از برف و باران و گزندِ عواملی که آسیب رسان می‌باشد. اما آسمان به چه معناست؟

ما در یک تعریف عام و کلی به مجموعه‌ی جَو، فضای خالی، محل ستارگان،کهکشان‌هاو ... می‌گوییم «آسمان».

حال قرآن فرموده این آسمان را برای شما مانند سقف (پوشاننده در مقابل عوامل آسیب رسان) قرار داده ایم. هر دانش آموخته‌ی علوم تجربی می‌داند که سالانه هزاران تن سنگ به سمت زمین می‌آیند ولی در جو زمین می‌سوزند و نابود می‌شوند .

جدای از این؛ لایه‌ی بسیار معروفی بنام اُزُون دور تا دور زمین را احاطه کرده است، ضخامت آن ۳ میلی متر می‌باشد و زمین را در مقابل اشعه‌های پرتو فرابنش ساطع شده از خورشید محافظت می‌کند.

اشکال کار شبهه افکنان اینجاست که اوزون و جو زمین را جزو آسمان محسوب نمی‌کنند، در حالی که آسمان به مجموعه‌ی همه‌ی این گزاره‌هاگفته می‌شود.

پس متوجه می‌شویم اینکه پرودگار فرموده آسمان سقف محفوظی است، نه تنها از لحاظ علمی اشکالی در آیه‌ی شریفه وجود ندارد؛ بلکه حاوی یکی از اعجازهای علمی قرآن کریم می‌باشد

آیا می‌دانید لایه‌ی اوزون در سال ۱۹۱۳ توسط دو فیزیک‌دان فرانسوی به نام‌های «شارل فابری» و «آنری بویسون» کشف شد! ولی قرآن ۱۴۰۰ پیش به این مسائل اشاره کرده است؟!

اما آیه‌ی شریفه‌ی دوم:

اول بروید به ترجمه‌ی شبهه افکن نگاه کنید. بعد ترجمه‌ی واقعی آن را در اینجا بخوانید ،چون متاسفانه باز هم آیه را غلط ترجمه ترجمه نموده است!

﴿أَفَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفًا مِنَ السَّمَاءِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ﴾[۱]

«آیا به چیزهایی که پیش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمین قرار دارد نگاه نمی‌کنند. اگر بخواهیم ایشان را به دل زمین فرو می‌بریم، یا این که قطعه‌هایی از آسمان بر سرشان فرو می‌افکنیم. قطعاً در این (چیزهایی که می‌بینند) نشانه‌ای (از عظمت و قدرت خدا) است برای هر بنده‌ای که بخواهد خالصانه به سوی خدا برگردد».

---

۱. سبا/۹

متوجه تحریف او شدید؟

او « کِسَفاً » که جمع «کِسْفَۀ» می‌باشد را به بصورت مفرد به معنی «قطعه» ترجمه کرده است، در حالی که معنای آن «قطعات» می‌باشد!

لذا زمانی که ترجمه‌ی آن می‌شود «قطعاتی» از آسمان، او نوشته «قطعه ای» از آسمان.

و خداوند در آیه فرموده اگر بخواهیم قطعاتی را از آسمان بر سر مردم فرود می‌آوریم، گفتیم که این قطعات می‌توانند سنگ‌های آسمانی و دیگر اجرام باشند، چون آسمان یک مفهوم عام است و این محتویات را در دل خود جای داده است.

شبهه افکن در ادامه نوشته در آسمان سقفی وجود ندارد!

ظاهرا او نه می‌داند سقف چیست! و نه از مفهوم آسمان مطلع است! با این حال طبق فرض‌های نادرست خود آمده کتاب عظیم الشان قرآن را نقد نماید.

ظاهرا حتی نمی‌داند مفهوم «قطعه» هم چه چیزی می‌باشد! چون طبق تعریف، قطعاتی از آسمان، منظور اجرامی از آسمان

می‌باشد. ولی او با ترجمه‌ی غلطش آسمان را مانند یک «کیک» یا «تخته» فرض کرده که قطعه ای از آن کنده می‌شود!

شبهه‌ی هفتم: آسمان بالا نگه داشته شده است

﴿وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ﴾[1] «قسم به آسمان که سقف بالا نگه داشته شده ای است».

این آیه به احتمال قوی از کلام قس بن ساعده الایادی شاعر جاهلی گرفته شده است که در شعرش گفته "وسقف مرفوع"

(الایادی قس بن ساعده از خطبا و شعرای مشهور عرب قبل از محمد است او معتقد به خدای واحد و معاد بود و اشعار و خطبه‌هایش پر از کلمات حکیمانه است. وی قبل از بعثت مرده است. محمد به او علاقه داشته و قبل از مرگش بعضی خطبه‌های او را مستقیما گوش داده است و بسیاری از گفته‌هاو اشعار او را حفظ کرده بود (الاصابه، جلد ۵، ص ۵۵۱) (دلائل النبوۀ اثر حافظ بیهقی، جلد ۲، ص ۱۰۳)

۱. طور، ۵.

﴿وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ﴾ [1] «(آیا نگاه نمی کنند) به آسمان که چگونه بالا نگه داشته شده است».

﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ﴾ [2] «و خدا آسمان را بالا برد (برافراشت)».

بالا بودن آسمان هم غلط است. تصور کنید کره ی زمین را بصورت معلق در فضا. بالا و پایین معنا ندارد. ما بصورت قرار دادی (نه واقعی) آنچه را روی زمین است یا بسمت زمین است پایین و سمتی که از زمین دور می شود را بالا می نامیم. این یک قرارداد اعتباری غیر واقعی است. تصور کنید اگر در هنگام ظهر آسمان بالای سر ما باشد، در هنگام غروب در سمت شرق ماست نه بالا و در هنگام شب آسمان در زیر ماست. ولی ما در همه حال آسمان را به خطا بالا می دانیم. پس اینهم غلط فاحش دیگری است که محمد مطابق تصور یک انسان ناآگاه اولیه در قرآن آورده است.

پاسخ به شبهه:

ابتدا به روایتی می‌پردازیم که ذکر کرده و گفته «احتمالا» از آن اقتباس شده است، ولی قبل از هر چیز یک سوال: زمانی که

---

۱. غاشیه، ۱۸.

۲. رحمن، ۷.

مطمئن نیست چرا به آن استناد کرده و برایش سند معرفی کرده است؟!!

ما می‌گوییم احتمال ضعیفی که متصور شده است هم وجود ندارد، به توضیحات زیر توجه بفرمایید:

قس بن ساعده بنا به روایتی تا بعد از بعثت زنده بوده و برخی او را جزو صحابه تلقی کرده اند ، در برخی از روایات هم گفته شده قبل از بعثت وفات کرده و گفته اند در اخرین خطبه اش به ظهور دین جدید (اسلام) تصریح کرده و بیان نموده که "طوبی لمن ادرکه فاتبه وویل لمن خالفه" البته چیزهای عجیبی درباره سنش گفته اند مثلا بعضی‌هاگفته اند ۳۸۰سال عمر کرده و بعضی‌هاهم گفته اند ۶۰۰ سال عمر کرده است... ولی طبق دلیل زیر هیچ یک از روایاتی که درباره شعر و خطبه‌های قس بن ساعده نقل شده صحیح نیستند:

حافظ ابن حجر می‌گوید:

"وقد افرد بعض الرواة طریق حدیث قس،وفیه شعره و خطبته و هو فی (المطولات)للطبرانی و غیرها، و طرقه کلها ضعیفة.." (الاصابة فی تمییز الصحابة ج ۵ ص ۴۱۳ - ۴۱۴)

اما در مورد انتقاد از آیه و ادعای تناقض با علم!

در مطالب گذشته شرح دادیم آسمان یک مفهوم عام است و شامل جو و مکان همه‌ی اجرام آسمانی و ستارگان و ...می باشد، من تعجب می‌کنم مگر غیر از این است که آسمان(همراه محتویات) بالای سر ما قرار دارد!

ببینید برای اثبات مدعای خود چه استدلالی مطرح کرده است:

"ما بصورت قرار دادی (نه واقعی) آنچه را روی زمین است یا بسمت زمین است پایین و سمتی که از زمین دور می شود را بالا می نامیم. این یک قرارداد اعتباری غیر واقعی است. تصور کنید اگر در هنگام ظهر آسمان بالای سر ما باشد، در هنگام غروب در سمت شرق ماست نه بالا و در هنگام شب آسمان در زیر ماست. ولی ما در همه حال آسمان را به خطا بالا می دانیم"

پاسخ:

واقعا این ادعا بسیار مضحک می‌باشد. تصور کنید ما در ایران قرار داریم و به «بالای سرمان» می‌گوییم آسمان. حال اگر از جای خود یک سوراخ ایجاد نماییم که در آن سوی کره‌ی زمین بیرون بیاییم(در قاره‌ی دیگری خواهیم بود). آیا در آنجا هم، به «بالای

سر خود» نمی‌گوییم آسمان؟ آیا در آنجا به زیر پایمان می‌گوییم آسمان؟!

انسان در هر جایی از این کره‌ی خاکی قرار داشته باشد به «بالای سر خود» می‌گوید آسمان. اگر جهت‌هاتغییر پیدا کنند محل قرار گیری انسآن‌ها هم تغییر پیدا می‌کند و هر کس طبق محل زندگی خود به بالای سرش می‌گوید آسمان.

لازم است اسلام ستیزان بدانند، این کتاب برای انسآن‌ها نازل شده است و مردم زمین در هر جایی آسمان را بالای سر خود می‌پندارند. قرآن کتاب هدایت است نه کتاب اختر شناسی، پروردگار که به سقف مرفوع اشاره کرده بزرگی و دقت خلقت را برای تذکر و پند پذیری انسان‌های‌اد آور شده است.

شبهه‌ی هشتم: حال این سؤال پیش می‌آید که چه عاملی سقف آسمان را بالا نگه می‌دارد؟

قرآن اینگونه جواب می‌دهد:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِکُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾[1] «همانا خدا آسمآن‌ها و زمین را نگاه می دارد تا نیفتند و اگر بیفتند غیر از خدا هیچ کس آن‌ها را نگاه نمی دارد».

﴿وَيُمْسِکُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ﴾[2] «و خدا آسمان را نگه می دارد تا بر زمین نیفتد».

این تصور غلط در افسانه‌های بسیار قدیم بشری نیز وجود دارد زمین و آسمان را از هم جدا (pangu) مثلا در تائوییسم آمده است که پانگو کرد و بین زمین و آسمان ایستاد و آسمان را بر افراشت

Bodde, Derk. 1961. "Myths of Ancient China", in Mythologies of the Ancient World, ed. by Samuel Noah Kramer, pp. ٣٦٧–٤٠٨.

تصور محمد، مثل هر انسان بی اطلاع دیگر، این بوده که آسمان و زمین هر دو باید بیفتند و ساده ترین جواب یک انسان متدین اینست که خدا آن‌ها را نگه می دارد. دقت کنید در این آیات یک غلط مهم وجود دارد و آن اینکه گوینده گمان می کرده که چیزی

---

۱. فاطر، ۴۱.

۲. حج، ۶۵.

نمیتواند در فضا معلق باشد و همه ی اشیاء به سمت پایین می خواهند بیفتند و طبعا زمین و آسمان هردو باید بیفتند و خدا باید آن‌ها را نگه دارد. در صورتیکه این تصور غلط است. بین اجسام نیروی جاذبه و جود دارد و مثلا اگر زمین از حرکت باز ایستد، زمین بسرعت به سمت خورشید خواهد رفت و با آن برخورد می کند در صورتیکه در تصور ما خورشید بالاست نه پایین.

از نظر فیزیکی انرژی ناشی از جاذبه و انرژی جنبشی، اجرام آسمانی را در مسیر و موضع خاصشان سوق می دهند. مثلا جاذبه می خواهد زمین را بر خورشید بکوبد و نیروی گریز از مرکز ناشی از حرکت دورانی زمین می خواهد زمین را از خورشید دور کند. برآیند این دو نیرو زمین را در مسیر خاصش نگه می دارد.

پاسخ به شبهه:

ابتدا به بررسی آیه‌ی اول می‌پردازیم، طبق معمول آیه را غلط ترجمه کرده است.ترجمه‌ی واژه‌ی «تزولا » افتادن نیست و به معنای «زوال و نابودی» می‌باشد. یعنی پروردگار آسمان‌هاو زمین را محافظت می‌نماید که نابود نشوند. ولی جناب شبهه افکن طوری وانمود کرده که خدا فرموده آسمآن‌ها و زمین «نیفتند»!!!

اما در آیه‌ی دوم:

در این آیه خداوند رحمن فرموده نمی‌گذارم آسمان بیفتد، ناباوران که دنبال هر بهانه ای هستند برای وارد کردن اشکال بر قرآن کریم، می‌گویند در این آیه نه بحث قطعات شده و نه چیز دیگر.

و آسمان هم همان جو و فضای خالی و محل ستارگان و کهکشان‌هامی‌باشد، پس چگونه می‌افتد؟

ما می‌گوییم چرا انقدر سطحی به مسائل نگاه می‌کنید؟

همین قرآن در آیات دیگری که بحث «سماء» را مطرح نموده می‌فرماید: اگر بخواهیم، قطعاتی را از آسمان فرو می‌افکنیم (بسیار واضح از افتادن قطعات خبر می‌دهد) در قسمت‌های گذشته پاسخ دادیم که قطعات منظور اجرام آسمانی است.(آیه ۹۰ سوره‌ی مبارکه‌ی سباء)

حال در اینجا که فقط می‌گوید آسمان، به نظر شما منظورش از افتادن، همان قطعات نیست؟ غیر از این است که قرآن را باید با قرآن تفسیر نمود؟

در آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی مبارکه‌ی لقمان بحث ستون‌های نامرئی را مطرح کرده است، اگر آسمآن‌ها و به تبع آن آسمان را فقط فضای خالی متصور شویم دیگر چه ستونی؟!

همچنین باید دانست از دید ناظر زمینی هر آنچه در بالای سر ما باشد (به سمت فضا) آسمان نامیده می‌شود (به همراه تمام محتویاتش) آیه‌ی ۶۵ سوره‌ی مباکه‌ی حج نیز همین مفهوم عمومی را بیان نموده است. ولی اگر کمی تخصصی تر آیات و مفاهیم علمی را بررسی کنیم متوجه می‌شویم که خدای منان در آیات دیگر این تفکیک را انجام داده و آسمان را به صورت یکپارچه معرفی نکرده است!

بحث افتادن قطعات، بحث وجود ستون، بحث وجود خورشید و ماه و گردش در مدار خود (اگر آسمان را فقط آسمان یک قطعه ای در نظر بگیریم دیگر جدا کردن خورشید و ماه و ستارگان چه معنایی خواهد داشت؟) شبهه افکنان چرا به این موارد توجه نمی‌کنند؟

لذا با وجود این قرائن متوجه می‌شویم زمانی که خداوند فرموده آسمان نیفتد (از دید ناظر زمینی گزاره را به طور عام بیان نموده) ولی با توجه به آیات دیگر منظورش قطعاتی از آسمان است.

***

توجه بفرمایید بعد از آنکه مفاهیم نادرست (حتی ترجمه‌ی اشتباه) را در ذهن مخاطب ایجاد نمود این بار سراغ داستان‌سرایی و دلایل بی ربط (افسانه‌ی پانگو و ...) می‌رود ، اما طبق موضوعاتی

که مطرح نمودیم مشخص می‌شود که او بدون هیچ دلیلی ادعا می‌کند پیامبر(ص) همچین نگرشی داشته است.

وقتی به افسانه‌ی پانگو مراجعه می‌کنیم مشاهده می‌نماییم که نوشته:

خدا درون یک تخم مرغ ازلی بود! سپس آن تخم می‌شکند پوسته اش می‌شود زمین و محتویاتش می‌شود آسمان، سپس خداوند آسمان را برافراشته می‌کند! سپس خدا می‌میرد و هر قطعه از بدنش به قسمتی از طبیعت تبدیل می‌گردد.

سبحان الله این مطالب عجیب چه ربطی به قرآن دارد؟ رفته از میان اندیشه‌ی چین باستان یک جمله را قیچی کرده و ادعا می‌کند که بیایید در آن جا هم چنین چیزی وجود دارد!

در آنجا می‌گوید برافراشت! ولی در قرآن می‌گوید خداوند اجازه نمی‌دهد بیفتد! کجای این دو جمله مشابه همدیگر هستند!

او در یک ادعای بی دلیل دیگر می‌گوید حضرت محمد (ص) تصور می‌کرده نمی‌تواند چیزی در آسمان معلق باشد!

در پاسخ می‌گوییم او هیچ دلیلی بر این ادعا ندارد چون خداوند در قرآن می‌فرماید: پرودگار اجازه نمی‌دهد قطعات آسمان بیفتند، این اجازه ندادن به معنای وجود یک عامل بازدارنده است نه اینکه هیچ چیز نمی‌تواند معلق باشد و همه چیز افتادنی است!

از کجای جمله همچین چیزی برداشت می‌شود باید از شبهه افکنان پرسید!!! مگر قرآن صراحتا از شناور بودن و در گردش بودن ماه و خورشید سخن نگفته است! (آیه ۳۳ سوره‌ی مبارکه‌ی انبیاء)

دوستان روش کار نویسنده بر این است:

خود ادعا کرده سپس ادعایش را رد می‌کند و نام آن را گذاشته نقد قرآن!

شبهه‌ی نهم: ستون‌های نگه دارنده‌ی آسمان

در آیه زیر قرآن نگه‌داری آسمان را به ستون نسبت داده است:

﴿خَلَقَ السَّماوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَ﴾[1]

«آسمآن‌ها را بی‌هیچ ستونی که آن را ببینید خلق کرد (یعنی آسمآن‌ها دارای ستون‌های نامرئی نگه‌دارنده‌ای هستند که شما نمی‌بینید)».

---

۱. لقمان، ۱۰.

محمد گمان می‌کرده که آسمآن‌ها سقف‌های سنگینی هستند که ستون‌های نامرئی آن‌ها را نگه می‌دارند تا بر زمین نیفتند. که این تصور از دو جهت غلط است. اولاً، آسمان چیزی نیست که ستون بخواهد و ثانیاً، ستونی برای نگه‌داری کرات وجود ندارد. لازم به ذکر است که بعضی اندیشمندان یونانی متوجه شده بودند که اجرام آسمانی نیازی به ستون ندارند و نیروهایی آن‌ها را در تعادل نگه می‌دارند.

J. P. Vernart (1982) Les origins de la pensee grecque. PUF Pariw. p 128, J. P. Vernart (1982) The origins of the Greek thought. Cornell University Press

محمد حتی به درک این دانشمند یونانی ۱۲۰۰ سال قبلش نیز نرسیده بوده است.

بعضی افراد که می‌خواهند به هر قیمتی برای قرآن معجزه تراشی کنند، گفته‌اند منظور از ستون‌های نامرئی، نیروی جاذبه است، اما نیروی جاذبه بر خلاف ستون عمل می‌کند، چون ستون با نیروی جاذبه مقابله می‌کند. بنابراین منظور از ستون نمی‌تواند نیروی جاذبه باشد. ما به کمک معجزه‌تراشان می‌آییم و می‌گوییم شاید منظور از ستون، نیروی گریز از مرکز باشد. اما باز هم غلط

است چون نیروی گریز از مرکز سعی دارد شیء را در یک خط مستقیم به پیش براند که با ستون جور در نمی‌آید و باز هم اگر فرض کنیم منظور از ستون، تعادل بین نیروی جاذبه و گریز از مرکز باشد، باز هم غلط است.

چون اولاً: تعادل این دو یعنی نه گریز از مرکز و نه جاذبه به تنهایی. در اصطلاح فیزیک، جمع برداری این دو نیرو به دست می‌آید که شیء سماوی رادر جهت خاصش (مثلا دورانی) پیش می‌راند. یعنی باز چیز نگه دارنده واقعی (ستون) نمی‌ماند چون عملکرد ستون در جهت پایین است که همجهت با جمع‌برداری دو نیرو نیست.

ثانیاً در بسیاری موارد تعادلی بین این دو نیرو وجود ندارد. مثلاً یک سنگ آسمانی در مسیر حرکتش هرگاه به کره‌ای نزدیک شود تحت تأثیر جاذبه کره، می‌تواند تغییر جهت دهد یا با کره تصادم کند. یا دور شدن سریع کهکشآن‌ها از یکدیگر، غلبه انرژی جنبشی بر جاذبه بین کهکشآن‌ها را نشان می‌دهد در حالی که در فضای بیکران معلقند. بهر روی با هیچ سرشی نمی‌توان ستون نامرئی را به معجزه چسباند، بلکه این برداشت یک انسان ساده بی‌اطلاع است که گمان می‌کند هر چیزی اگر نگاه داشته نشود می‌افتد. پس زمین و آسمان هم باید بیفتند. اما چون نمی‌افتند

باید چیزی آن‌ها را نگه دارد، که خداست یا ستون یا هر دو و دیدیم که همه این خیالات غلط است.

نکته مهم دیگری که باید به معجزه تراشان یادآوری کرد این است که قرآن را باید با قرآن و سنت فهمید نه با خیال‌پردازی. نه در قرآن و نه در سنت کوچکترین اشاره‌ای به جاذبه وجود ندارد. اگر محمد در جائی از قرآن یا سنت، نیروی جاذبه را مطرح کرده بود قطعاً کار بزرگی کرده بود مثل نیوتن، که تازه آنهم معجزه نبود چنان که نیوتن معجزه نکرد».

پاسخ به شبهه:

واقعا باید به نویسنده‌ی شبهه جایزه داد، نه بخاطر علمی بودن و جالب بودن استدلال‌های‌ش، بلکه بخاطر مهارت در کش دادن و حجم دادن بی خودی به مطالب.

وقتی آیه ۲ سوره‌ی مبارکه‌ی رعد و آیه ۱۰ سوره‌ی مباکه‌ی لقمان را نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که از بحث ستون دو معنا برداشت می‌شود:

* معنای اول این است که آسمآن‌ها را بدون هیچ ستونی ساخته ایم، اگر این معنا را در نظر بگیریم که پاسخ به شبهه در

اینجا پایان می‌پذیرد و تمام سخنان نویسنده بی ربط و بی هدف خواهد بود.

* اما در معنای دوم این برداشت می‌شود که ستون‌های‌ی نامرئی آسمان‌هارا نگه داشته اند.

اتفاقا شبهه افکن این معنا را در نظر گرفته و به نقد پرداخته است. به مطالبش دوباره نگاهی بیندازید، می‌گوید این ستون نه جاذبه است(چون جاذبه رو به پایین است) و نه گریز از مرکز می‌باشد چون این نیرو در مسیر مستقیم کار می‌کند ولی ستون عمودی است.

در پاسخ می‌گوییم، ایشان یک بار با خود فکر نکرده که نقش ستون چیست؟ ستون یعنی عاملی که باعث نگه داشتن یک گزاره می‌شود. حال وقتی قرآن می‌فرماید یک نگهدارنده‌ی نامرئی، چه اصراری داریم که باید حتما نیرویی باشد عمودی که افقی نیست و رو به بالا باشد و رو به پایین نیست!

این عامل رو به هر جهتی باشد ، افقی یا عمودی باشد ، هر نامی داشته باشد باز هم «نگهدارنده » و «بازدارنده» از افتادن قطعات آسمانی است.

ظاهرا او زحمت تصور این نکته‌ی ساده را به خود نداده که ستون نامرئی یعنی «یک عامل بازدارنده از افتادن قطعات » که نامرئی هم می‌باشد.

مشاهده کنید آمده به تحلیل ستون ساختمان پرداخته است! یا در ادامه سراغ تاریخچه‌ی جاذبه رفته و یک سری مطالب بی ربط دیگر که در سنت بحث جاذبه نشده و نیوتون و ...

جوانان عزیز هوشیار باشید، ببینید دشمنان قرآن عظیم الشأن چقدر تلبیس گر هستند.

البته فکر نکنید سندی که از آن متن یونانی ارائه داده درست می‌باشد، وقتی به رفرنس مورد نظر مراجعه می‌کنیم در مورد یک بحث سیاسی حرف می‌زند و اصلا بحث ستون و نیرو نیست.

ببینید رفرنس ایشان به این جملات ختم می‌شود:

In this space there is isonomy (equal rights) and all the forces are symmetrical and transferrable. The decisions are now taken by the assembly of demos in the agora which is lying in the middle of the city

اما در کل با مطالعه‌ی این مباحث در آثار انکسیماندر متوجه می‌شویم که او زمین را شناور می‌دانسته است بدون اینکه اتکا به چیزی داشته باشد همچنین او اعتقاد داشته که زمین یکی از

جهان‌های موجود است و ماه و خورشید هم حلقه‌های آتش هستند. او متعقد بود که زمین مانند استوانه‌ای بوده که قطر آن سه برابر بلندی آن می‌باشد(تخت است) او زمین را مرکز جهان می‌پنداشت.

برای مطالعه در مورد آثار ایشان به ویکی پدیای انگلیسی مراجعه بفرمایید:

https://en.wikipedia.org/wiki/Anaximander#cite_ref-۱۵

می دانید جناب شبهه افکن این سند بی محل و بی ربط را هم از همین لینک بالا کپی کرده است!

عزیزان توجه داشته باشید که قرآن چه می‌فرماید و این آقا چه گفته است، قرآن می‌فرماید آسمآن‌ها بدون ستون خلق شده اند، ولی این آقا بحث زمین را می‌کند که در تعادل است! چه ربطی به هم دارند! تازه ببینید برای زمین چه می‌گوید(مرکز جهان و قطرش فلان و ...)

اگر قرآن کپی از مطالب یونانی است، چرا امور نادرست آن‌ها را کپی نکرد؟ چرا فقط مسائل صحیح را کپی نموده است؟ یک شخص بی سواد و به مکتب نرفته، این قدرت تفکیک ویژه را از کجا بدست آورده بود؟

شبهه‌ی دهم: آسمان یکدست و بدون خلل و فرج است

﴿أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ﴾[1] «مگر به آسمان بالای سرشان ننگریسته اند که چگونه آن را بنا کردیم و زینتش دادهایم و برای آن هیچ گونه شکاف یا روزنه ای نیست».

همچنین آیاتی که از شکافته شدن آسمان در قیامت می گویند مؤید سقف پیکپارچه بودن آسمان است مثل:

﴿وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا﴾[2] «و (در قیامت) آسمان گشوده و درهایی [پدید] می شود».

﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾[3] «هنگامی که (در قیامت) آسمان شکافته شود».

﴿وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ﴾[4] «و (در قیامت) آسمان از هم بشکافد و در آن روز است که از هم گسسته باشد».

---

۱. ق، ۶.

۲. نبا، ۱۹.

۳. انفطار، ۱.

۴. الحاقه، ۱۶.

این هم تصور غلطی است. در جهان فضاهای بیکران بین ستاره ای وجود دارد. سقفی نیست که یکپارچه و بدون منفذ باشد. این غلط ناشی از نگاه سطحی ابتدایی است که بنظر می رسد در سقف بلورین آسمان، در یا پنجره ای وجود ندارد. این یکپارچگی و بدون منفذ بودن در اندیشه‌های فلاسفه ی قدیم هم مطرح شده است. پس تا اینجا دیدیم که از نظر قرآن، آسمان سقفی یکپارچه و بالا است. که هر سه صفت مذکور برای آسمان غلطند.

پاسخ به شبهه:

به بررسی آیه‌ی اول می‌پردازیم:

طبق استدلال فرد شبهه افکن، اگر فردی بگوید من میروم شیر بخورم!

باید مادرش بگوید پسرم چطور میتوانی شیر را بخوری! (و بعد مادر و اطرافیانش نتیجه بگیرند که او یک پسر درنده و روانی است وگرنه چطور می‌تواند شیر جنگل با این هیبت و صلابت را بخورد...) در حالی که منظور پسر شیر نوشیدنی بود نه شیر جنگل یا شیر آب!

در این آیه‌ی شریفه وقتی پرودگار فرموده در آسمان «شکافی وجود ندارد» منظورش این است که کمی و کاستی در آسمان وجود ندارد نه ولی شبهه افکن تصور کرده منظور خداوند این است که واقعا آسمان مثل یک تخته یا دیوار است و هیچ سوراخی در آن وجود ندارد!!!

اگر توجه بفرمایید در ادامه سه آیه معرفی کرده تا اثبات کند که در قیامت روی این دیوار سوراخ ایجاد می‌شود (که ثابت کردیم ادعایش نادرست است) اما **پاسخ:**

عزیزان این سه آیه به احوالات روز قیامت اشاره می‌کنند، چیزی که در آینده می‌باشد و هنوز رخ نداده است؛ او با چه اعتمادی می‌گوید خیر صحت ندارد (انگار خودش به روز قیامت رفته مشاهده کرده و بعد به زمان حال بازگشته و می‌گوید نادرست است!)

عزیزان دقت کنید شبهه افکن و افرادی که این حرف‌هارا می‌زنند جزو افراد حس گرا و مادی گرا می‌باشند آن‌ها منکر هر گونه متافیزیک و غیبیات و اطلاع از آینده هستند، در مادیگرایی حتما باید مشاهده و تحقیق کردن وجود داشته باشد بعد از آن سراغ اظهار نظر رفت.

حال که این آیات به روز قیامت اشاره می‌کنند و فرد حس گرا هنوز آن را ندیده، چگونه پا را از مادیگری خود فراتر گذاشته و نظر می‌دهد؟

پاسخ شبهه داده شد.

اما جهت اطلاع مخاطبان عزیز، مفسران نظرات متفاوتی دارند، عده ای می‌گویند منظور این است که درهای آسمان باز می‌شود و روح انسآن‌ها با عالم بالا ارتباط پیدا می‌کند، عده ای می‌گویند خیر، منظور این است که کرات و ستارگان و ... نابود می‌شوند و در آن‌ها شکاف (کاستی و ناموزونی) ایجاد می‌شود. (همان موضوعی که در اول بیان کردیم که منظور از شکاف این است)

چیزی که هر بار بنده را به تعجب وا می‌دارد نتیجه گیری‌های عجیب و غریبش می‌باشد!

یک حرف نادرست می‌زند و پس از آن بنایی محکم و پوشالی برای حرفش ایجاد می‌نماید! در حالی که از همان ابتدا ادعایش غلط بود!

در خط پایان می‌گوید پس ثابت شد! که از نظر قرآن آسمان سقفی یکپارچه و بالا و بدون سوراخ است! ولی مشاهده کردید که

در این مطلب و مطالب گذشته پاسخ ادعاهایش را دادیم و ثابت کردیم در هر سه حالت، او در اشتباه است و مباحث قرآن مبارک هیچ تضادی با واقعیات جهانی که در آن زندگی می‌کنیم ندارد.

شبهه‌ی یازدهم: ستارگان چراغ های زینت بخش آسمانند

حال که آسمان سقف یکپارچه ی بدون منفذی است، پس ستارگان باید به سقف آسمان چسبیده باشند و آسمان را زینت دهند همانطور که ما سقف خانه را زینت می دهیم. این دقیقا همان نظر انسانهای باستانی است چنانچه قبلا اشاره کردیم که در اوائل تاریخ بشری انسآن‌ها گمان می کردند که آسمان یک شیء شفاف کروی است و ستارگان به زیر آن چسبیده اند.

نظر فیثاغورث (فیلسوف یونانی قرن ششم قبل از میلاد) این بود که ستارگان به اجسام شفاف کروی (آسمان، فلک) چسبیده اند که اطراف زمین می گردند

A. Berry,(1899) A short history of astronomy, New York charles scribner's sons, p-4

توجه کنید:

﴿إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ﴾[1] «بدرستی که ما آسمان دنیا را به زینت ستارگان زینت دادیم».

﴿وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ﴾[2] «و آسمان دنیا را به چراغها زینت دادیم».

﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ﴾[3] «در حقیقت آسمان دنیا را با چراغهایی زینت دادیم».

البته که ستارگان موجب زیبایی آسمان می شوند. اما آیا اینکه ستارگان چراغ یا لامپ هستند حرف درستی است؟ اگر کسی از شما بپرسد که ستارگان چیستند؟ آیا شما می گویید چراغند؟! یا اینکه می گویید کراتی هستند شبیه زمین و ماه و خورشید. که یا نور تولید می کنند مثل خورشید یا نور را منعکس می کنند شبیه ماه و زمین. محمد نمی دانسته که ستارگان کراتی شبیه زمینند و چیز ساده ی ابتدایی که به ذهنش آمده اینست که ستارگان چراغهای زینت بخش آسمانند همانطور که هر عربی در بیابان عربستان همینگونه تصور می کرد. از جهت دیگری نیز چراغ بودن

---

۱. صافات، ۶.

۲. فصلت، ۱۲.

۳. ملک، ۵.

ستارگان غلط است. چون چراغ چیزی است که نور تولید می کند در حالیکه بسیاری از ستارگان فاقد نورند ونوری تولید نمی کنند و ممکن است نور ضعیفی را که از ستاره ی دیگری به آنان می تابد منعکس کنند.

پاسخ به شبهه:

چند خط اولش(قبل از بیان آیات) تکرار همان اشتباهات گذشته است؛ که پاسخ داده ایم.

در ادامه نوشته فیثاغورث همچین دیدگاهی داشته است، ولی ان شاء الله بعد از بررسی مطالب مشخص می‌شود که دیدگاه فیثاغورث هیچ ربطی به مطالب قرآن کریم ندارد.

توجه بفرمایید در هر سه آیه بحث «زینت بخشی» مطرح شده است، یعنی ستارگان زینت بخش و زیبا کننده‌ی آسمان هستند.

آیا غیر از این است؟ یعنی اگر در آسمان ستاره ای وجود نداشت و یک فضای مطلقا سیاه و بیکران مشاهده می‌شد از وضعیت اکنون زیبا تر بود! یا الان که در شب میلیاردهاستاره‌ی

درخشان را می‌بینیم آسمان جذاب تر شده است؟ مشخص است که ستارگان زینت بخش هستند.

می گوید بله زیبا هستند ولی چرا قرآن گفته آن‌هاچراغ می‌باشند؟

احتمال زیاد می‌دهم شبهه افکن هر سال ادبیات فارسی را با تبصره و تک ماده پاس کرده باشد، زیرا آرایه «تشبیه» از بدیهیات علم ادبیات است اینکه ستارگان به چراغ تشبیه شده اند،آیا به این معناست که واقعا ستارگان چراغ و لامپ هستند!

یعنی اگر خانمی به شوهرِ بدنسازش بگوید «هرکول خوش آمدی» شوهرش اعتراض می‌کند و می‌گوید تو چقدر تفکر قدیمی و نادرستی داری زن؛ من هرکول هستم یا احمدم؟!!!

ولی احمد هرگز همچین اعتراض نمی‌کند زیرا همسرش او را به هرکول «تشبیه» کرده است!! در عجبم جوانان رعنایی داریم که فریب این شبهات! را خورده اند.

در ادامه می‌گوید:

«از جهت دیگری نیز چراغ بودن ستارگان غلط است. چون چراغ چیزی است که نور تولید می کند در حالیکه بسیاری از ستارگان فاقد نورند و نوری تولید نمی کنند و ممکن است نور ضعیفی را که از ستاره ی دیگری به آنان می تابد منعکس کنند»

این ادعا هم کاملا غلط است، پرودگار فرموده آسمان دنیا را با چراغهایی(ستارگانی) آراستیم.

دلیل آراستگی بوسیله‌ی ستارگان چیست؟ نورانی بودن آنها.

حال چه خود نور ساطع کنند (منیر باشند) و چه از ستارگان دیگر نور دریافت کنند (غیر منیر باشند) همان ستارگان نور افشان هستند که منبع نورند. (یعنی نور غیر منیرهاهم، از ستارگان نور افکن یا تشبیه شده به چراغ تامین می‌شود)

پس وقتی پرودگار می‌فرماید آسمان را به وسیله‌ی چراغ‌های‌ی (ستارگان نور افشان) زینت بخشیدیم، این عبارت از لحاظ علمی هم کاملا درست است .

چون اگر آن‌ها نبودند ستارگانی که از خود نور ندارند حتی دیده نمی‌شدند، پس زینت دهنده همان‌هاهستند و باعث شده اند غیر منیرهاهم نور دریافت کنند و آیه هم درمورد زینت‌بخش‌هااست.

مسلمانان عزیز، کافیست هر شبهه ای که به گوشتان می‌رسد در مورد آن تحقیق کنید، تا بفهمید نورانیت اسلام با دهان این افراد بی فروغ و حتی کم فروغ نخواهد شد.

شبهه‌ی دوازدهم: هفت آسمان و عرش (تخت پادشاهی)

در قرآن بطور مکرر از هفت آسمان یاد شده است. مثلا:

﴿اللّه الّذِی خَلَقَ سبع سماواتٍ ومِنَ الْأرضِ مِثْلَهن[1]﴾ «خدا همان کسی است که هفت آسمان و همانند آن‌ها هفت زمین آفرید».

هفت آسمان طبقات بالای هم هستند

﴿الّذِی خَلَقَ سبع سماواتٍ طِباقًا﴾[2] «خداست کسیکه هفت آسمان را بصورت طبقات بالای هم خلق کرد».

﴿أَلَم تَرَوا كَيف خَلَقَ اللّه سبع سماواتٍ طِباقًا﴾[3] «مگر ملاحظه نکردهاید که چگونه خدا هفت آسمان را بصورت طبقات آفریده است».

---

۱. طلاق، ۱۲.

۲. ملک، ۳.

۳. نوح، ۱۵.

وجود آسمآن‌ها هفت گانه که مسیر حرکت سیارات هفتگانه (شامل خورشید و ماه) بحساب می آمده است و همچنین وجود عرش و کرسی (در قرآن آمده است) در دوره ی جاهلیت قبل از محمد رایج بوده است و محمد همان مفاهیم را از محیط بدوی گرفته و وارد قرآن کرده است. در سنت، این هفت آسمان مطبق و عرش بوضوح توضیح داده شده است.

توجه کنید: ﴿قال (الرسول) أتدرون کم بین السماء والأرض فقلنا الله ورسوله أعلم قال بینهما مسیرة خمس مائة سنة ومن کل سماء إلى السماء التی تلیها مسیرة خمس مائة سنة وکثف کل سماء مسیرة خمس مائة سنة وفوق السماء السابعة بحر بین أعلاه وأسفله کما بین السماء والأرض ثم فوق ذلک ثمانیة أوعال بین رکبهم وأظلافهم کما بین السماء والأرض ثم فوق ذلک العرش بین أسفله وأعلاه کما بین السماء والأرض واالله تعالى فوق ذلک لیس یخفى علیه من أعمال بنی آدم شیء.﴾ (این حدیث در منابع متعدد با اندک تفاوتی در عدد سال بین آسمآن‌ها آمده است از جمله: المستدرک علی صحیحین ۳۱۶ /۲، سنن ابی داوود ۲۳۱ /۴، سنن ابن ماجه /۶۹ ،۱ احادیث المختاره .(۳۷۵ /۸)

«پیامبر گفت (به یارانش) آیا می دانید فاصله ی بین آسمان و زمین چقدر است؟ گفتیم خدا و رسولش آگاه ترند. گفت بین آن‌ها

مسیر۵۰۰ سال است. و از هر آسمان به آسمان بعدی» (فوقانی: سنن ابی داوود)

«مسیر ۵۰۰ سال است و ضخامت (کثف) هر آسمان هم مسیر ۵۰۰ سال است.و بعد از آسمان هفتم دریایی است که از کف تا سطح آن معادل فاصله ی بین آسمان و زمین است. سپس بالای آن ۸ بز نر کوهی قرار دارند که فاصله ی بین سم و زانویشان مثل فاصله ی بین آسمان و زمین است. سپس در بالای آن (بر پشت آنان: سنن ابی داوود) عرش قرار دارد که فاصله ی بین پایین و بالای آن معادل فاصله ی زمین تا آسمان است. و خدای تعالی در روی عرش قرار دارد و چیزی از اعمال بنی آدم از او پنهان نیست. وجود هفت آسمان و اینکه تخت پادشاهی خدا (عرش) بر فراز آسمان هفتم قرار گرفته در محیط عربستان قبل از محمد هم مطرح بوده است چنانچه امیه بن ابی صلت شاعر جاهلی می گوید ه ما رأت عین البصیر و فوقه (هر آنچه چشم بینا می بیند از اوست و بالاتر از آن) سماء الاله فوق سبع سماییا (آسمان خدا در بالای هفت آسمان) قرار گرفتن عرش بر روی آب در قرآن هم آمده است»:

﴿وهو الّذِی خَلَقَ السماواتِ والأرض فِی سِتّةِ أیامٍ وکَانَ عرْشُه علَی الْماء﴾ [1] «و اوست کسی که آسمآن‌ها و زمین را در شش روز آفرید و عرش اوبر آب است».

همچنین حمل عرش خدا توسط هشت موجود در قرآن آمده است:

﴿الّذِینَ یحمِلُونَ الْعرْش ومنْ حولَه یسبحونَ بِحمدِ ربهِم﴾ [2]«کسانی که عرش [خدا] را حمل می‌کنند و آن‌ها که پیرامون آنند به سپاس پروردگارشان تسبیح می‌گویند».

﴿والْملَک علَی أرجائِها ویحمِلُ عرْش ربک فَوقَهم یومئِذٍ ثَمانِیةٌ [3]﴾«و فرشتگان در اطراف [آسمان]اند و عرش پروردگارت را آن روز هشت [موجود] بر سر خود بر می دارند».

قرار گرفتن خدا بر روی عرش در خود قرآن هم آمده است:

﴿اللّه الّذِی خَلَقَ السماواتِ والْأَرض وما بینَهما فِی سِتّةِ أیامٍ ثُم

۱. هود، ۷.

۲. غافر، ۷.

۳. الحاقه، ۱۷.

استَوی علَی الْعرْشِ﴾ [1] «خدا کسی است که آسمآن‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است».

در شش روز آفرید آنگاه بر عرش قرار گرفت

بنابراین از نظر محمد (قرآن و سنت) در بالای زمین هفت آسمان قرار دارند و سپس یک دریا و سپس هشت بز و سپس عرش و روی عرش خداست. محمد بجای آسمان هشتم، که در سیستم بطلمیوسی فلک ثوابت است، دریا و هشت بز و عرش را قرار داده است. واضح است که هفت آسمان مطابق با نظریه ی بطلمیوسی رایج در زمان محمد سازگار است، اما دریا و بزها و عرش در نظریه ی بطلمیوس نیست. علاوه بر نظریه ی بطلمیوس که تا حدودی بر مشاهدات بنیان نهاده شده بود، افسانه‌های آمیخته با مذهب نیز در قبل از محمد در مورد هفت آسمان وجود داشته است. مثلا در دین هندو هفت جهان بالا (آسمان) و هفت جهان زیرین وجود دارد.

همچنین در مصر باستان، وجود هفت آسمان پذیرفته شده بود بنظر می رسد محمد چیزهایی را از محیط گرفته و چیزهایی هم خودش به آن افزوده است. و می دانیم که همه ی اینها غلط است.

---

۱. سجده، ۴.

اولا چنانچه قبلا گفتیم اصلا آسمانی وجود ندارد که هفت عدد باشد. ثانیا: ببینیم فاصله‌هایی که محمد ارائه کرده حمعا چه مقدار می شود:

۳۵۰۰ =۵۰۰× ۷ سال ضخامت آسمان‌ها

۳۵۰۰ =۵۰۰× ۷ سال فاصله‌ی آسمان‌ها

۵۰۰ سال عمق دریا

۱۵۰۰ =۵۰۰× ٤ سال ارتفاع بزها (ارتفاع هر بز ۴ برابر فاصله ی سه تا زانو در نظر گرفته شده است)

۵۰۰ سال ضخامت عرش مجموع ۹۵۰۰ سال می شود.

در بین مردم و مخصوصا در گذشته رایج بوده و هست که فاصله‌هارا بر حسب زمان نه مسافت بیان کنند. مثلا می گوییم فاصله ی انگلستان تا آمریکا مثلا ۶-۷ ساعت است. بدین معنی که اگر با هواپیما این مسیر طی شود این مدت طول می کشد. در زمان گذشته فاصله‌هارا بر حسب مسافتی که اسب یا قاطر و یا شتر می پیمود بیان می کردند. در احادیث فوق همین روش بکار برده شده است. با توجه به اینکه چهارپای اصلی مسافرتی در عربستان زمان محمد، شتر بود، این مسافت را مطابق زمان محمد، بر اساس مسافتی که شتر می پیماید محاسبه می کنیم:حداکثر

سرعت شتر ۶۰ کیلومتر در ساعت است و هر سال ۸۷۶۶ ساعت است. پس:

۵۲۵۹٦۰ = ٦۰ × ۸۷٦٦ کیلومتر در سال می‌شود .

کیلومتر ۴۹۹۶۶۲۰۰۰۰ =۹۵۰۰ × ۵۲۵۹۶۰

یعنی از سطح زمین تا روی عرش ۴۹۹۶۶۲۰۰۰۰ کیلومتر می شود. با توجه به اینکه سرعت نور ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه است:

۱٦٦۵۵ =۳۰۰۰۰۰/٤۹۹٦٦۲۰۰۰۰ ثانیه ی نوری که معادل ۴/۶ ساعت نوری می شود یعنی محمد عرض جهان آفرینش (غیر از خدا) را ۴/۶ ساعت نوری دانسته است. ولی بشر امروز تا میلیاردها سال نوری، ستارگان و کهکشآن‌ها را رصد کرده است و اثری از آسمانهای هفتگانه و اثری از دریا و بزها و عرش نیافته است. بنابراین گفته ی محمد غلط واضحی بیش نیست، که ریشه در اساطیر و اندیشه‌های یونانی دارد

پاسخ به شبهه:

در مورد هفت طبقه‌ی آسمان تحقیقات مفصلی انجام دادم.

اختلاف آراء بسیار زیاد است، محققان امور بسیاری را به این سبع سماوات نسبت داده اند ولی به نظر بنده اصلا نمی‌توان نظر

قطعی داد ، ما بارها اعلام کرده ایم که قرآن مجید کتاب نجوم و اختر شناسی نیست که به جزئیات مطالب علمی بپردازد

بلکه صرفا نوعی جهان بینی ارائه داده و در راستای آموزه‌های هدایتی خویش گریزهایی به جهان خلقت داشته است. قرآن یک امر ثابت و قطعی است و علوم تجربی متغیر و در حال کمال، به طوری که امروزِ علوم تجربی با دیروز آن تفاوت دارد. بی شک هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند فیزیک و ریاضی و ...به کمال رسیده اند و بیش از این پیشرفتی حاصل نخواهد شد

لذا بنده ترجیح می‌دهم به جای گمانه زنی، نتیجه‌ی حاصل از تفسیر این آیه را واگذار کنیم به تاریخ و گذر زمان، بگذاریم این پرونده باز باشد که آیندگان بتوانند دیدگاه جامع تری در این زمینه پیدا کنند.

واقعا فضایی که دور کره‌ی ما را احاطه کرده آن قدر بزرگ و گسترده است که هر اهل تفکری را به تعجب وا می‌دارد.

* اما عزیزان، زمانی که ما هیچ دلیلی برای اثبات هفت طبقه بودن آسمان نداریم، اسلام ستیزان هم هیچ دلیلی برای رد این موضوع ندارند

و تمسخر و انتقاد آن‌ها از دو حالت خارج نیست:

۱. آن‌هاعلوم تجربی را به کمال رسیده فرض کرده اند (که کاملا اشتباه است و ناقض ادعاهای دیگرشان می‌باشد)

۲. می‌دانند و از هر فرصتی استفاده می‌کنند که ما را مورد نقد قرار دهند (در این مورد هم ما پاسخ آن‌ها را خیلی وقت است داده ایم، إن الباطل کان زهوقا، هرگز نمی‌توانید در مقابل حقیقت و نور اسلام بایستید)

لذا اگر اسلام‌ستیزانی در این مورد به قرآن حمله کردند، به آن‌ها بگویید از پرتاب تیر به سمت تاریکی دست بردارید هر وقت علمِ بشر کامل شد و تمام فضای نامتناهی را گشت و با چشم خود هیچ طبقه ای را ندید آن موقع بیایید حرف بزنید.

بله درست است، ما ادعا کرده‌ایم و باید دلیل هم بیاوریم؛ ولی اینکه مخالفان با قطعیت و جزمیت ادعا می‌کنند چنین چیزی «وجود ندارد» آن‌ها هم باید برای ادعای خود دلیل بیاورند، که هیچ دلیلی ندارند و هر کسی می‌داند که علم نجوم تازه در ابتدای راه است.

مطلبی که جناب شبهه افکن در خصوص نقد ۷ طبقه‌ی آسمان نوشته است، بر سه محور پایدار است:

<u>اول</u> آیات مربوط به ۷ طبقه‌ی آسمان را ذکر نموده

دوم طبق آیات بحث حالات و احوالات عرش را کرده است (که هشت موجود آن را نگه می‌دارند و روی آب قرار دارد و ...)

سوم حدیثی از پیامبر را نقل کرده و اکثریت مطالب را در توضیح همان حدیث قید کرده است.

پاسخ قسمت اول را دادیم، قرآن ثابت است و علم در حال تکمیل شدن، زمانی که در مورد یک مساله‌ی علمی حرف می‌زنیم، باید دید علم در مورد آن چه می‌گوید، در مورد این مساله علم فعلا سکوت کرده است. مسائل دیگری هم بودند که علم در مورد آن‌ها سکوت کرده بود ولی در قرآن به آن‌ها اشاره شده بود و علم بعدهابه این معلومات دست یافت (به عنوان مثال وجود گیرنده‌های درد در پوست و...)

در پاسخ قسمت دوم می‌گوییم، طبق معمول در مورد امری اظهار نظر کرده که از آن چیزی نمی‌داند! این یک امر غیبی است که از طریق وحی به ما رسیده، چرا به زور اصرار دارد طبق دید مادیگرایانه بشر آن را تحلیل و تفسیر نماید!

اگر می‌گوید دروغ است، می‌گوییم مگر شما تمام فضای نامتنهاهی را گشته‌اید و چیزی ندیدید!

اصلا بگردید آیا امور متا فیزیک با چشم مادی ما قابل مشاهده هستند؟!

اما مورد سوم (که برای آن شاهنامه‌ای سروده و جدول ضرب را تمرین نموده است)

در پاسخ می‌گوییم:

تمام احادیث منسوب به (پیامبر صلی الله علیه و سلم) که در آن‌ها چنین آمده که مابین هر آسمان با آسمان دیگر، ۵۰۰ سال فاصله است تماما احادیثی ثابت نشده و غیرصحیح هستند که از چهار نفر از صحابه بزرگوار رضی الله عنهم به ما رسیده است

برای نمونه یک مورد را بررسی می‌کنیم

عَنْ عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رضی الله عنه، قَالَ :

﴿كُنَّا جُلُوسًا مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْبَطْحَاءِ ، فَمَرَّتْ سَحَابَةٌ ، فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : (أَتَدْرُونَ مَا هَذَا؟) ، قَالَ : قُلْنَا : السَّحَابُ ، قَالَ : (وَالْمُزْنُ) ، قُلْنَا : وَالْمُزْنُ . قَالَ : (وَالْعَنَانُ) ، قَالَ : فَسَكَتْنَا ، فَقَالَ : (هَلْ تَدْرُونَ كَمْ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ؟) ، قَالَ : قُلْنَا اللهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ ، قَالَ : بَيْنَهُمَا مَسِيرَةُ خَمْسِ

مائَةِ سَنَةٍ ، وَمِنْ كُلِّ سَمَاءٍ إِلَى سَمَاءٍ مَسِيرَةُ خَمْسِ مِائَةِ سَنَةٍ ، وَكِثَفُ كُلِّ سَمَاءٍ مَسِيرَةُ خَمْسِ مِائَةِ سَنَةٍ ، وَفَوْقَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ بَحْرٌ بَيْنَ أَسْفَلِهِ وَأَعْلاهُ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ، ثُمَّ فَوْقَ ذَلِكَ ثَمَانِيَةُ أَوْعَالٍ بَيْنَ رُكَبِهِنَّ وَأَظْلافِهِنَّ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ، ثُمَّ فَوْقَ ذَلِكَ الْعَرْشُ بَيْنَ أَسْفَلِهِ وَأَعْلاهُ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ، وَاللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَوْقَ ذَلِكَ ، وَلَيْسَ يَخْفَى عَلَيْهِ مِنْ أَعْمَالِ بَنِي آدَمَ شَيْءٌ) ﴾[1]

و برای افراد متخصص این هم سند ضعف و غیر قابل قبول بودن حدیث:

وهذا إسناد ضعيف بسبب عبد الله بن عميرة ، ذكره ابن أبى حاتم فى " الجرح والتعديل " (١٢۴/۵) ، والبخارى فى " التاريخ الكبير " (١۵٩/۵)، ولم ينقلا فيه جرحا ولا تعديلا. بل قال البخارى : لا نعلم له سماعا من الأحنف . وقال إبراهيم الحربى: لا أعرف عبد الله بن عميرة . كما فى " إكمال تهذيب الكمال " (١٠٢/٨)، لذلك قال الذهبى فى "المغنى " (٣۵٠/١): " لا يعرف ". وقال ابن حجر : مجهول . " تعجيل المنفعة " (٢٧۴/٢).

---

١. رواه الإمام أحمد فى " المسند " (٢٩٢/٣)، وأبوداود (۴٧٢٣)، والترمذى (٣٣٢٠)، وغيرهم كثير

ولذلک قال ابن الجوزی عن هذا الحدیث : " لا یصح " "العلل المتناهیة " (۹/۱)، وقال البوصیری : ضعیف منقطع ، کما فی " إتحاف الخیرة المهرة " (۶/۱۶۵). وقال الشیخ أحمد شاکر فی " تحقیق المسند ": ضعیف جدا . وکذا قال المحققون فی طبعة مؤسسة الرسالة ، وضعفه الألبانی فی " ضعیف الترمذی ".

پژوهشگرانی که می‌خواهند دیگر احادیث را هم بررسی کنند می‌توانند در گوگل قسمتی از متن حدیث را به عربی وارد نمایند تا سایت‌های مورد نظر را روئیت فرمایند.

مشاهده می‌کنید که روی یک حدیث ضعیف چقدر مانور داده است.

فکر نمی‌کنم نیاز به توضیح بیشتری باشد، او در مورد ایکس حرف می‌زند، زمانی که ثابت کردیم ایکس غیر قابل استناد است، دیگر چه نیازی به نقد مطالب دیگرش وجود دارد؟!!

اما در پایان بیان نکته‌ی زیر خالی از لطف نمی‌باشد:

نظریه‌ی بطلمیوس هیچ ربطی به قرآن ندارد، طبق دلایل زیر:[1]

---

۱. (برگرفته از سایت سخن‌ها)

الف) در آنجا از ۹ طبقه سخن گفته شده(افلاک نُه گانه) ولی قرآن می‌فرماید ۷ طبقه!

ب)در هیئت بطلمیوسی خود اجرام، حرکت ندارند بلکه آن‌ها چسبیده به فلکند و فلک است که حرکت می‌کند امّا در قرآن کریم خود ماه و خورشید هستند که حرکت می‌کنند نه فلک آن‌ها

ج)در هیئت بطلمیوسی، افلاک، فناناپذیر معرّفی می‌شوند که هیچگاه از بین نمی‌روند. اجرام سماوی مثل خورشید و ماه نیز ابدی فرض می‌شوند. امّا خداوند متعال فرموده است: ﴿وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرى لِأَجَلٍ مُسَمًّى﴾[1] «و خورشید و ماه را مسخّر فرمان خویش قرار داد؛ هر کدام تا اجل معیّنی به حرکت خود ادامه می‌دهند.»

پس علی رغم کلیه‌ی توضیحات دیگری که ذکر کردیم ما با دیدی کاملا وسیع می‌گوییم زمانی که نمیدانیم اظهار نظر نکنیم بهتر است؛ در شرایط بوجود آمده ناباوران تصور نکنند ادعاهایی که به قرآن نسبت می‌دهند را درست می‌دانیم و می‌پذیریم! دیدگاه بطلمیوس کجا و دیدگاه قرآن کریم کجا؟!

---

۱. زمر، ۵.

شبهه‌ی سیزدهم: خورشید و ماه در فلک خودشان حرکت می‌کنند.

﴿أَلَم تَرَ أَنّ اللّه یولِج اللّیلَ فِی النّهارِ ویولِج النّهار فِی اللّیلِ وسخّرَ الشّمس والْقَمرَ کُلّ یجرِی إِلَی أَجلٍ مسمی وأَنّ اللّهبِما تَعملُونَ خَبِیرٌ﴾[1] «آیا ندیدهای که خدا شب را در روز در می‌آورد و روز را در شب درمی‌آورد و آفتاب و ماه را تسخیر کرده است هر یک تا زمان معینی در حرکتند و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است».

﴿وهوالّذِی خَلَقَ اللّیلَ والنّهار والشّمس والْقَمرَ کُلّ فِی فَلَکٍ یسبحونَ﴾[2] «و اوست آن کسی که شب و روز و خورشید و ماه را پدید آورده است هر کدام از این دو در فلکی شناورند».

﴿لَا الشّمس ینبغِی لَها أَن تُدرِک الْقَمرَ ولَا اللّیلُ سابِقُ النّهارِ وکُلّ فِی فَلَکٍ یسبحونَ﴾[3] «نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید و هر کدام در فلکی شناورند»

پس هرکدام از ماه و خورشید در فلک مخصوص به خود حرکت می کنند. طبری می گوید که در مورد معنی فلک، در سنت چیزی

---

۱. لقمان، ۲۹.

۲. انبیاء، ۳۳.

۳. یس، ۴۰.

وجود ندارد و فلک در عرب بمعنی هر شیء دائر یعنی گرد یا دایره وار را گویند (تفسیر طبری ۲۳/۱۷)

با توجه به اینکه در ۶ آیه از ۷ آیه ای که حرکت خورشید و ماه آمده، شب و روز نیز ذکر شده، پس منظور از حرکت خورشید و ماه حرکاتی است که به شب و روز مربوط می شوند. بنابراین منظور از این آیات اینست که ماه و خورشید، هر یک در مسیری منحنی حرکت می کنند و طبعا حرکت خورشید منجر به پیدایش روز می شود که غلطی واضح است. این نظر محمد نیز با سیستم بطلمیوسی سازگار است.

پاسخ به شبهه:

تمام مطالبی که ذکر کرده جهت آماده سازی ذهن مخاطب برای مطلب بعدی است و هیچ کدامشان اشکال نیستند. به آیات نگاه کنید، از کجای آیات برداشت می‌شود که حرکت خورشید باعث پیدایش شب و روز می‌شود!

مانند اینکه شخصی بگوید، ما در مغازه‌ی خود بیسکویت‌هارا در یک طرف گذاشته ایم و آبمیوه‌هادر سمتی دیگر. حال شخصی

نتیجه بگیرد چون در این جمله بحث بیسکویت و آب میوه شده است، پس منظورش این است که لامپ‌های مغازه بخاطر آب میوه روشن می‌شوند و این اشتباه آشکاری است...

از شبهه افکن می‌پرسیم آیا صرفا با اعمال کلمات روز و شب و خورشید و ماه در یک جمله، می‌توان نتیجه گرفت که حرکت خورشید باعث شب و روز می‌شود...! یک بار دیگر آیات را بخوانید، چه ربطی دارد؟!!

هر کسی می‌داند که در شب ماه نمایان می‌شود و در روز خورشید ظاهر می‌گردد و در زندگی همه‌ی ما انسآن‌ها وجود این دو گزاره(ماه و خورشید) با شب و روز عجین شده است و اکثرا با هم ذکر می‌شوند ، ولی آیا این به معناست که خورشید باعث ایجاد شب و روز است...؟ خیر.

ولی همانگونه که گفتم، نویسنده می‌خواهد با تلبیس خاصی ذهن مخاطب را برای مطلب بعدی آماده کند.

***

شبهه‌ی چهاردهم: خورشید است که حرکت می‌کند و روز و شب را بوجود می‌آورد نه زمین

در حکایت ذوالقرنین در قرآن آمده است:

﴿ویسأَلُونَک عن ذِی الْقَرْنَینِ قُلْ سأَتْلُو علَیکُم منْهذِکْرًا * إِنّا مکّنّا لَه فِی الْأَرضِ وآتَینَاه مِن کُلِّ شَیءٍ سببا * فَأَتْبع سببا * حتّی إِذَا بلَغ غْرِب الشّمسِ وجدها تَغْرُب فِی عینٍ حمِئَةٍ و وجد عِندها قَوما * ثُم أَتْبع سبا * حتّی إِذَا بلَغَ مطْلِع الشّمسِ وجدها تَطْلُع علَی قَومٍ لّم نَجعل لّهم من دونِها سِتْرًا﴾[1] «و از تو در باره ذوالقرنین میپرسند بگو به زودی چیزی از او برای شما خواهم خواند * ما در زمین به او امکاناتی دادیم و از هر چیزی اسبابی بدو بخشیدیم * تا سببی را پیروی کرد * تا آنگاه که به محل غروب خورشید رسید. (ذوالقرنین) یافت (مشاهده کرد) که خورشید در چشمهای تیره غروب میکند و نزدیک آن طایفهای را یافت * سپس سببی را پیروی کرد * تا آنگاه که به محل طلوع خورشید رسید [خورشید] را [چنین] یافت که بر قومی طلوع می کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم (۹۰)».

در حدیث هم این مطلب بوضوح ذکر شده است:

﴿وعن أبی ذر کنت ردیف رسول الله علی الجمل فرأی الشمس حین غابت فقال یا أبا ذر أتدری أین تغرب هذه فقلت الله ورسوله أعلم قال فآنها تغرب فی عین حامیة﴾ (تفسیر کشاف ۶۹۴ /۲).

---

۱. کهف:۸۳-۹۰

«از ابوذر نقل شده که گفت من در ردیف پیامبر(بر چهارپایی) سوار بودم در حینی که خورشید غروب کرد. پیامبر گفت ای ابوذر آیا می دانی که خورشید در کجا غروب می کند. پس گفتم خدا و رسولش آگاهترند. پیامبر گفت خورشید در یک چشمه ی تیره غروب می کند».

طلوع خورشید از یک نقطه ی زمین و غروب آن در چشمه ی تیره یک تصور خام ابتدایی است که هر انسان ناآگاه، آنرا با چشم می بیند. اگر در یک بیابان مسطح باشید مشاهده می کنید که خورشید در صبحگاه از نقطه ای بسیار دور، از زمین خارج می شود و در طول روز پهنه ی آسمان را بطور قوسی طی می کند. در هنگام غروب مخصوصا در بیابانهای شنی عربستان، سرابی تیره مشاهده می شود که خورشید بتدریج در آن فرو می رود. این چیزی است که محمد و هر عرب دیگری از طلوع و غروب خورشید می دیدند و محمد همین توهم غلط ناآگاهانه را وارد قرآن کرده و به خدا نسبت داده است

پاسخ به شبهه:

جناب منتقد در شبهه ای دیگر، طرز فکر نادرست خود را به قرآن و احادیث رسول اکرم (صلی الله علیه و سلم) نسبت داده

است. در آیه‌ی شریفه‌ی سورهٔ مبارکه‌ی کهف، پرودگار پندار و گمان ذوالقرنین را بازگو نموده و فرموده:

﴿وجدها تَغْرُب فِي عينٍ حمِئَةٍ﴾ «یعنی ذوالقرنین خورشید را این گونه یافت که در چشمه ای گل آلود غروب می‌کند».

این «وَجَد به معنای یافتن» بیانگر نوعی «یافتن حسی» می‌باشد، نه «یافتن یک نکته‌ی علمی» یا بیان «یک قاعده‌ی علمی». بارها پیش آمده وقتی به خورشید نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که در پشت کوه غروب می‌کند، ولی آیا خورشید به پشت کوه می‌رود؟ خیر ، این فقط یافتن و پندار حسی و بصری ماست.

حال خداوند منان این نوع روئیت و یافتن ذوالقرنین را بیان فرموده، ولی اسلام ستیزان می‌گویند خیر! به نظر قرآن خورشید در چشمه ای گل آلود فرو می‌رود!

شبهه‌ی آن‌ها زمانی پذیرفته بود که خداوند می‌فرمود:

﴿آن‌ها تغرب فی عین حمئة﴾ یعنی براستی خورشید در چشمه‌ی گل‌آلود غروب کرد ولی مشاهده می‌کنیم که این گونه نیست و خداوند فرموده: «وَجَدَهَا تَغْرُبُ» یعنی او (ذوالقرنین خورشید را این گونه یافت (از نوع حسی)

عزیزان در قرآن «وجد»های حسی دیگری هم ذکر شده و هیچ کدام به معنای یافتن و بیان یک حقیقت علمی نیستند!

ملاحظه بفرمایید:

﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا﴾[1]

«هر زمان که زکریّا وارد عبادتگاه او می‌شد ، غذای (تمییز و زیادی) را در پیش او می‌یافت»

آیا این «وجد» به معنای طرح یک مسئله‌ی علمی در خصوص تغذیه است!؟ خیر، مشخص است که به معنای یافتن و روئیت حسی می‌باشد.

پس بدانید عزیزان نویسنده کاملا به خطا رفته است، البته ما انواع (وجد، یافتن) داریم، ولی زمانی که در زمان غروب به خورشید چشم دوخته است انتظار دارید در اینجا کدام نوع «وجد» صدق نماید؟ غیر از این است که او دارد «نگاه می‌کند،به صورت حسی »!

---

۱. آل عمران، ۳۷.

بارها پیش آمده ناباوران می‌گویند اگر حرف ذوالقرنین است، چرا خداوند حرف و دیدگاه او را اصلاح نکرده است؟ در پاسخ می‌گوییم اشتباه نیاز به اصلاح دارد، ذوالقرنین مرتکب اشتباهی نشده که خداوند بیاید آن را اصلاح نماید! او اگر دیدگاه علمی خود را بیان می‌کرد و اشتباه می‌بود انتظار می‌رفت خداوند هم اصلاح فرمایند، ولی زمانی که یک برداشت معمولی است و برای همه‌ی ما هم این برداشت‌هاپیش می‌آید و آنقدر عادی است که حتی به آن توجه نمی‌کنیم، دیگر چه اصلاحِ اشتباهی!

در ادامه حدیثی از حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه و سلم) مطرح نموده است، وقتی حدیث را به صورت تخصصی مورد بررسی قرار می‌دهیم به نکات جالبی دست پیدا می‌کنیم ملاحظه بفرمایید:

(عَنْ أَبِی ذَرٍّ قَالَ: کُنْتُ رَدِیفَ رَسُولِ اللّهِ صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلّمَ وَهُوَ عَلَی حِمَارٍ، وَالشّمْسُ عِنْدَ غُرُوبِهَا فَقَالَ: (هَلْ تَدْرِی أَیْنَ تَغْرُبُ هَذِهِ)؟ قُلْتُ: اللّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: (فَآن‌ها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَامِیَةٍ)[1]

---

۱. رواه أحمد فی " المسند " (۳۶۳/۳۵)، وأبوداود فی " السنن " (رقم/۴۰۰۲)، وحفص الدوری فی " جزء قراءات النبی صلی الله علیه وسلم " (ص/۱۲۳)، والبزار فی " البحر الزخار " (۴۰۷/۹)، والسراج فی " حدیثه " (۲۵۸/۳)، والحاکم فی " المستدرک " (۲۶۷/۲) وقال: " هذا حدیث صحیح الإسناد، ولم یخرجاه " جمیعهم من طریق یزید بن‌هارون، عن سفیان بن حسین، عن الحکم به.

قال البزار : (وهذا الحديث لا نعلم رواه عن الحكم بن عتيبة ، عن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أبي ذر إلا سفيان بن حسين ، وقد رواه عن إبراهيم التيمي يونس بن عبيد ، وسليمان الأعمش ، وهارون بن سعد) انتهى.

یعنی با بررسی اسناد متوجه می‌شویم که این حدیث ضعیف می‌باشد،در رجال آن شخصی به نام: «سفیان بن حسین» وجود دارد،امام ذهبی در کتاب میزان الاعتدال اثبات نموده بنا بر رای جمهور علماء ایشان ضعیف الحدیث و لیس بالقوی می‌باشند (میزان الاعتدال جلد ۲ صفحه ۱۶۵ ناشر: دار المعرفة للطباعة والنشر، بیروت – لبنان)

ممکن است مخالفان بگویند ببینید حدیثی که به ضررشان باشد می‌گویند ضعیف است.

می گوییم این قضاوت هم نادرست می‌باشد، اصلا بحث ما بر سر نفع و ضرر نیست زمانی که علمای علم رجال به حدیث اشکال وارد کرده اند ما چرا جهت رضایت اسلام ستیزان بگوییم بله حدیث اشکالی ندارد! ناباوران بدانند اگر اشکال مطرح شده توسط شبهه افکن هم وجود نداشت باز این حدیث نزد ما داری اشکال بود!

اما اگر حدیث کاملا صحیح هم بود از لحاظ علمی مشکلی متوجه آن نبود و مخالفان به مقصود خود نمی‌رسیدند ، زیرا پیامبر(صلی الله علیه وسلم) به نوعی بحث ذوالقرنین را برای ابوذر بازگو کرده است (مشاهده بفرمایید تکرار آیه‌ی قرآن است). فردی که حدیث را روایت کرده مستقیم این کلمات را بازگو نموده در حالی که سیاق حدیث کاملا مشخص است که همچین بحثی در بین آن‌ها وجود داشته است.

باز هم جالبتر می‌شود؛ به جز ضعف مطرح شده ، اشکال دیگری هم به حدیث وارد است.

دقیقا همین حدیث از همین راویان (ولی به جز آن فرد ضعیف) روایت شده، اتفاقا این بار در صحیح امام بخاری و امام مسلم قرار دارد ولی پیامبر مکان دیگری را برای خورشید ذکر می‌فرماید، ملاحظه نمایید:

عَنْ أَبِی ذَرٍّ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ ، قَالَ : ﴿قَالَ النَّبِیُّ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِأَبِی ذَرٍّ حِینَ غَرَبَتِ الشَّمْسُ: (أَتَدْرِی أَیْنَ تَذْهَبُ)؟ قُلْتُ: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: (فَآنها تَذْهَبُ حَتَّى تَسْجُدَ تَحْتَ العَرْشِ، فَتَسْتَأْذِنَ فَیُؤْذَنُ لَهَا ، وَیُوشِکُ أَنْ تَسْجُدَ فَلاَ یُقْبَلَ مِنْهَا ، وَتَسْتَأْذِنَ فَلاَ یُؤْذَنَ لَهَا ، یُقَالُ لَهَا: ارْجِعِی مِنْ حَیْثُ (جِئْتِ، فَتَطْلُعُ مِنْ مَغْرِبِهَا ،

فَذَلِکَ قَوْلُهُ تَعَالَی: (وَالشّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِکَ تَقْدِیرُ العَزِیزِ العَلِیمِ)[1]

«ابوذر -رضی الله عنه- می گوید: نبی اکرم - صلی الله علیه وسلم - هنگام غروب آفتاب، به من گفت: «آیا می دانی که خورشید به کجا می رود»؟ گفتم: خدا و رسولش، بهتر می دانند. فرمود: «می رود تا زیر عرش، سجده کند. پس اجازه می خواهد. و به او اجازه می دهند. بزودی زمانی فرا می رسد که می خواهد سجده کند ولی از او پذیرفته نمی شود و اجازه می خواهد ولی به او اجازه نمی دهند و می گویند: از همان جایی که آمده ای ، برگرد. در نتیجه، خورشید از مغرب، طلوع می کند».

همانطور که خداوند متعال می فرماید:

﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ﴾[2] «خورشید بسوی قرار گاه خود در حرکت است. این، تقدیر خداوند غالب و داناست».

۱. أخرجه من طریق الأعمش کل من البخاری فی " صحیحه " (رقم/۳۱۹۹، ۴۸۰۲، ۷۴۲۴)، ومسلم فی " صحیحه " (رقم/۱۵۹)، وأبوداود الطیالسی فی " المسند " (۳۶۸/۱)، وأحمد فی " المسند " (۲۸۲/۳۵، ۴۲۹)، والترمذی فی " السنن " (رقم/۲۱۸۶، ۳۲۲۷).

۲. یس، ۳۸.

طبق دلایل فراوان این اصل حدیث است، مثلا می‌گویند چون در کتاب مسلم و بخاری آمده است و صحت و قدرت کتاب آن‌هابیشتر است و دقیقا همین راویان هستند و همین جا و همین موضوع ...مشخص است که اصل حدیث این است و دلایل دیگر ...پژوهشگرانی که کنجکاوند و می‌خواهند موضوع را بررسی نمایند می‌توانند متن حدیث را به عربی جستجو نمایند هستند سایت‌های‌ی که این موضوع را بررسی کرده اند.

بازگردیم به ادامه جملات شبهه افکن:

در پایان می‌گوید اعراب در بیابان سراب می‌دیده اند و ...

که باز هم همان ادعاهای بی ربط در کنار استدلال‌های غلط و رد شده، ما ثابت کردیم که تمام ادعاهایش نادرست است، لذا خود به خود نتایج عجیب و غریبی که برای ادعاهایش فرض کرده هم از بین می‌روند.

در ادامه اولا و دوما و تا...ششما را ذکر کرده، و بی خودی به شبهه حجم داده است (روی همین ادعاهای رد شده مانور داده است) چون ادعاهایش را رد کردیم، نتایجش هم محو می‌شوند پس نیازی به درج و طولانی کردن مطلب نبود.

شبهه‌ی پانزدهم: ادامه‌ی شبهه (قسمت دوم):

آیه‌ی دیگری که به وضوح حرکت خورشید در روز را تأیید می‌کند آیه‌ی زیر است:

﴿أَلَم تَرَ إِلَی ربک کَیف مد الظِّلّ ولَو شَاء لَجعلَه ساکِنًا ثُم جعلْنَا الشّمس علَیهِ دلِیلًا﴾[1] «آیا ندیده ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است و اگر میخواست آن را ساکن قرار میداد آنگاه خورشید را بر آن دلیل گردانیدیم».

این آیه می‌رساند که دلیل حرکت سایه، حرکت خورشید است که تأیید مجدد حرکت خورشید است. نه زمین لازم به ذکر است که بعضی معجزه تراشان گفته اند که منظور از حرکت خورشید در آیات مختلف، حرکت آن و کل منظومه ی شمسی در کهکشان است و این معجزه ی بزرگی است. اما این معجزه‌تراشی باطل است زیرا:

اول: در قرآن و سنت کوچکترین اشاره‌ای به حرکت در کهکشان نیست. و اصلا در قرآن و سنت مفهوم کهکشان نیز نیست چه رسد به حرکت در آن.

و نمی‌توان با خیالبافی چیزی را به قرآن نسبت داد. قرآن صرفا باید بر اساس خود قرآن و سنت فهم شود.

---

۱. فرقان، ۴۵.

دوم: در بیشتر آیاتی که صحبت از حرکت خورشید شده، بحث حرکت خورشید همراهست با بحث روز و شب، که مؤید قطعی بر اینست که هدف محمد حرکت روزانه ی خورشید بوده است. مثلا:

﴿لَا الشّمس ینبغِی لَها أن تُدرِک الْقَمرَ ولَا اللّیلُ سابِقُ النّهارِ وکُلّ فِی فَلَکٍ یسبحونَ﴾[1] «نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب بر روز پیشی جوید و هر کدام در فلکی شناورند».

﴿یولِج اللّیلَ فِی النّهارِ ویولِج النّهار فِی اللّیلِ وسخّرَ الشّمس والْقَمرَ کُلّ یجرِی لِأجلٍ مسمّى﴾[2] «شب را به روز درمی‌آورد و روز را به شب درمی‌آورد و خورشید و ماه را تسخیر کرده است(که) هر یک تا هنگامی معین در حرکتند».

﴿خلَقَ السماواتِ والْأرض بِالْحقّ یکَور اللّیلَ علَى النّهارِ ویکَور النّهار علَى اللّیلِ وسخّرَ الشّمس والْقَمرَ کُلّ یجرِی لِأجلٍ مسمى ألَا هو الْعزِیزُ الْغَفّار﴾[3] «آسمآن‌ها و زمین را به حق آفرید شب را به روز درمی‌پیچد و روز را به شب درمی‌پیچد و خورشید و ماه را تسخیر کرد هر کدام تا مدتی معین روانند آگاه باش که او همان عزیز آمرزنده است».

---

۱. یس، ۴۰.

۲. فاطر، ۱۳.

۳. زمر، ۵

سوم: آیات ذوالقرنین فوق و احادیث آن به صراحت مؤید حرکت خورشید برای ایجاد شب و روز است.

چهارم: آیه‌ی ۳۸ یس (و احادیث مربوط به آن) که در عنوان بعدی بحث شده گفته که خورشید شبها در محلی مستقر می شود که اینهم تایید صریح حرکت خورشید و پیدایش شب و روز از آن است.

پاسخ به شبهه:

ابتدا جواب ادعای نویسنده در مورد آیه‌ی ۴۵ سوره‌ی مبارکه‌ی فرقان را می‌دهیم:

نمی‌دانم جناب شبهه‌افکن چگونه به این تحلیل‌های عجیب! دست پیدا کرده است؟

قسمت اول آیه می‌فرماید ما سایه را گستراندیم، یعنی در اثر حرکت وضعی زمین روی بعضی از نقاط سایه ایجاد می‌شود که به آن می‌گوییم شب! در ادامه می‌فرماید اگر می‌خواست می‌توانست که این شب و روز هم ایجاد نشود و حرکت وضعی وجود نداشته باشد (که در آن حالت مشکلات اساسی برای حیات ایجاد می‌شد) خداوند می‌فرماید ما به وسیله‌ی خورشید این امر مهم را به شما شناساندیم (زیرا تا نور نباشد تاریکی معنایی نخواهد داشت) به آیه توجه بفرمایید خداوند منان فرموده است:

﴿ثُم جعلْنَا الشّمس علَيهِ دلِيلًا﴾ «سپس خورشید را دالّ بر این (سایه‌ی گسترده) کرده است»، دال بر آن، یعنی رهنمون به آن.

آقای شبهه افکن نمی‌داند که هر چیزی با ضد خود شناخته می‌شود، مثلا عدل با ظلم، نظم با بی نظمی، زیبایی با زشتی و ... لذا سایه و ظلمت و تاریکی هم با نور شناخته می‌شود که پروردگار خورشید را دلیلی بر ایجاد این نور معرفی کرده است.

ولی ظاهرا شبهه افکن در یک برداشت کاملا اشتباه به این نکته رسیده که این آیه منظورش این است که خورشید به دور زمین می‌چرخد! (به نتیجه گیرهای عجیبش بعد از طرح یک ادعای اشتباه توجه بفرمایید!) همچنین در ادامه چهار دلیل بر اثبات ادعای خود اقامه کرده است که ما آن‌ها را تک به تک پاسخ می‌دهیم:

در پاسخ به اول:

بله همان گونه که گفتیم این آیه (فرقان:۴۵) در مورد حرکت خورشید در کهکشان نیست و این ادعای خودتان است! ولی آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی یاسین بی شک در این مورد می‌باشد، چون صراحتا می‌فرماید که خورشید در فلک خود شناور است، به نظر شما این آیه معنایی غیر از حرکت در مدار مشخصی را تداعی می‌کند!

در پاسخ به دوم:

این شبهه را در مطالب گذشته پاسخ دادیم و عرض شد که هیچ ربطی به شب و روز ندارد و دارید ذهن مخاطب را برای مطالب بعدی آماده می‌کنید! ولی مشاهده می‌شود که دوباره به تکرار آن پرداخته اید!

در پاسخ به سوم:

در آنجا ثابت کردیم که شما در اشتباه هستید

در پاسخ به چهارم:

در آنجا هم پاسخ می‌دهیم که این گونه نیست، نمی‌دانم این شب و روز چه ربطی به موضوع دارند که در همه‌ی مباحث آن را یدک می‌کشید!

و ثابت کردیم شما در اشتباه هستید.

شبهه‌ی شانزدهم: خورشید در شب ها به محل استقرار (زیر عرش برای سجده) می‌رود

﴿آيةٌ لّهم اللّيلُ نَسلَخُ مِنْه النّهار فَإِذَا هم مظْلِمونَ ﴾ * والشّمس تَجرِي لِمستَقَرٍّ لّها ذَلِک تَقْدِيرُ الْعزِيزِ الْعلِيمِ﴾[1] «و نشانهای [دیگر] برای آن‌ها شب است که روز را از آن برمی کنیم و بناگاه آنان در

---

۱. یس،۳۷و۳۸.

تاریکی فرو میروند * و خورشید به محل استقرار خود روان است تقدیر آن عزیز دانا این است».

بر حسب آیه‌ی فوق خورشید در شب به قرارگاهی می رود. چون در قرآن توضیحی برای محل استقرار خورشید وجود ندارد برای فهم معنی این آیه به سنت مراجعه می کنیم. در حدیثی آمده است که خورشید شبها به زیر عرش برای سجده ی خداوند می رود:

(حدثنا أبو نعیم حدثنا الأعمش عن إبراهیم التیمی عن أبیه عن أبی ذر رضی االله عنه قال کنت مع النبی فی المسجد عند غروب الشمس فقال یا أبا ذر أتدری أین تغرب الشمس قلت االله ورسوله أعلم قال فآن‌ها تذهب حتی تسجد تحت العرش فذلک قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم)[1]

«از ابوذر نقل شده است که در هنگام غروب خورشید با پیامبر در مسجد بودم. پیامبر گفت ای اباذر آیا می دانی خورشید کجا غروب می کند. گفتم خدا و رسولش بهتر می دانند. پیامبر گفت خورشید میرود و در زیر عرش خدا را سجده می کند و اینست (معنی) قول خداوند که خورشید به محل استقرار می‌رود».

---

۱. صحیح بخاری ۱۸۰۶ / ۴

در صحیح بخاری (۶/۲۷۰۰) همین حدیث با اضافه ی اندکی آمده بدین نحو که خورشید (قبل از طلوع مجدد) از خدا اجازه می‌گیرد و خدا میگوید برگرد به همانجایی که آمدی. این حدیث در منابع متعدد معتبر دیگر نیز نقل شده از جمله: صحیح مسلم (۱/ ۱۳۹) و صحیح ابن حیان ۱۴/۲۰، سنن نسایی۶ /۴۰۹ ، تفسیر طبری ۲۳/ ۵ و منابع متعدد دیگر).

بنابراین، آیه و حدیث فوق نیز بصراحت می رسانند که خورشید حرکت می کند و شب و روز را بوجود می آورد و خورشید در شبها به محل قرار گرفتن (توقف و آرامش) می رود که هردو مطلب بوضوح غلطند.زمین است که بدور خود می گردد و شب و روز حاصل می شود و بنابراین خورشید طلوع و غروب نمی کند که به محل آرامش برود. علاوه برآن، در حدیث فوق خطای دیگری هم هست به اینصورت که خورشید باید شبها مسیر هفت آسمان را تا عرش طی کند و صبحها برگردد. یعنی خورشید شبها از زمین دور شود تا به عرش برسد و بالعکس که توهم نامعقولی بیش نیست.

پاسخ به شبهه:

قبل از هر چیز باید دانست که شبهه‌افکن بحث را بصورت ناقص بیان کرده است، آیات ۳۹ و ۴۰ سوره‌ی مبارکه یاسین هم در همین راستا می‌باشند و آن‌ها را قید نکرده است، توجه بفرمایید:

«و نشانه‌ای (دالّ بر قدرت ما) شب است. ما روز را از آن برمی‌گیریم، ناگهان تاریکی آنان را فرا می‌گیرد. (۳۷) و (نشانه‌ی دیگری بر قدرت خدا، این است که) خورشید به سوی قرارگاه خود در حرکت است. این ، محاسبه و اندازه‌گیری و تعیین خدای بس چیره و توانا و آگاه و دانا است. (۳۸) برای ماه نیز منزلگاههایی تعیین کرده‌ایم که (پس از طی کردن آنها) به صورت ته مانده‌ی کهنه (ی خوشه‌ی خرما بر درخت) در می‌آید (قوسی شکل و زرد رنگ). (۳۹) نه خورشید را سزد (در مدار خود سریعتر شود و) به (مدار) ماه رسد، و نه شب را سزد که بر روز پیشی گیرد (و مانع پیدایش آن شود) . هر یک در مداری شناورند (و مسیر خود را بدون کمترین تغییر ادامه می‌دهند) (۴۰)».

*اگر به ترجمه‌ی آیات در مجموع نگاهی بیندازیم مشخص می‌شود که خداوند تبارک و تعالی از حرکات دورانی و احوالات خورشید و ماه سخن گفته است(نه ادعای عجیب شبهه افکن، مبنی بر اینکه خورشید شبها به جایی می‌رود استراحت می‌کند و روزها دوباره بر می‌گردد!)

اینکه پرودگار فرموده ﴿وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا﴾ محققان چند معنی برای آن در نظر گرفته اند:

ل+مستقر.

باید بدانیم مفهوم از این «ل» چیست؟

الف) اگر این «لام» به معنای « الی» باشد معنای آن می‌شود (خورشید «به سوی» قرارگاه خود در حرکت است)

ب) اگر به معنای «فی» باشد معنای آن می‌شود (خورشید «در» قرارگاه خود در حرکت است)

ج) اگر به معنای «تا» باشد معنای آن می‌شود (خورشید «تا» قرارگاه خود در حرکت است)

که در هیچ یک از حالتهای فوق آن چه مد نظر شبهه افکن است، حاصل نمی‌شود.

مورد الف (به سوی) یعنی خورشید به سوی قرار گاه معینی که برایش تعیین شده حرکت می‌کند، در تفسیر نور به نقل از تفسیر منتخب و تفسیر نمونه دقیقا این عبارت ذکر شده است:

«مراد حرکت خورشید با مجموعه منظومه شمسی در وسط کهکشان ما به سوی یک سمت معیّن و ستاره دوردستی به نام «

وِگا » است با سرعت ۷۰۰ کیلومتر در ثانیه . البتّه خورشید حرکت وضعی به دور خود نیز دارد (نگا : تفسیر نمونه و تفسیر المنتخب ، ذیل آیه ، کتاب نجوم به زبان ساده ، جلد دوم ، صفحه ۱۷۴ ، تألیف مایردگانی ، ترجمه محمّد رضا خواجه‌پور)».

اگر گزینه‌ی ب (فی، در) را در نظر بگیریم، خورشید در قرار گاه خود در حرکت است، یعنی در مدارش در منظومه‌ی شمسی حرکت می‌کند

اگر گزینه‌ی ج (تا) را در نظر بگیریم، خورشید تا قرار گاه خود در حرکت است، پژوهشگران می‌گویند منظور سرانجام و نهایت کار است، چون خورشید هم ستاره ای است و روزی کارش پایان می‌یابد و خاموش می‌شود.

آیا این آیه جزو اعجاز علمی قرآن تلقی نمی‌گردد! در عصر و مکانی که مردم از فرط جاهلیت دخترهای معصوم را زنده به گور می‌کردند، اشاره به همچین مسائلی مایه‌ی حیرت نیست؟

قبل از اینکه سراغ بررسی حدیث برویم، یکبار دیگر به نتیجه گیری غلط شبهه افکن از آیات توجه بفرمایید: «بر حسب آیه ی فوق خورشید در شب به قرارگاهی می رود»!!! واقعا جای سوال است، چگونه آیه را خوانده که همچین نتیجه ای حاصل کرده است؟!

اما بحث حدیث شریف:

﴿حدثنا أبو نعیم حدثنا الأعمش عن إبراهیم التیمی عن أبیه عن أبی ذر رضی االله عنه قال کنت مع النبی فی المسجد عند غروب الشمس فقال یا أبا ذر أتدری أین تغرب الشمس قلت االله ورسوله أعلم قال فآن‌ها تذهب حتی تسجد تحت العرش فذلک قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم﴾(صحیح بخاری ۱۸۰۶ / ۴).

ترجمه: «از ابوذر نقل شده است که در هنگام غروب خورشید با پیامبر در مسجد بودم. پیامبر گفت ای اباذر آیا می دانی خورشید کجا غروب می کند. گفتم خدا و رسولش بهتر می دانند. پیامبر گفت خورشید میرود و در زیر عرش، خدا را سجده می کند و اینست (معنی) قول خداوند که خورشید به محل استقرار می رود».

اسلام ستیزان چون سجده‌ی انسآن‌ها بر روی خاک را دیده اند، تصور می‌کنند خورشید هم در مدار گردش خود باید کمی خاک گیر بیاورد و سری داشته باشد و آن را به تعظیم در بیاورد!

و این کاملا اشتباه است در این زمینه دو دیدگاه وجود دارد:

دیدگاه اول:

ما از شیوه‌ی عبادت کائنات برای پرودگار هیچ اطلاعی نداریم و هر چه بگوییم بیهوده است

دیدگاه دوم:

اگر طبق تفاسیرِ آیه‌ی مربوطه، به این حدیث هم نگاه کنیم، این سجده کردن به معنای فرمان برداری و در مسیر خود حرکت کردن می‌باشد. به زبان ساده تر تمام گزاره‌های جهان هستی در مقام فرمان برداری از خداوند منان این گونه دقیق و بی کم و کاست کار می‌کنند.

شبهه افکن در چند خط آخر باز هم سراغ تحلیل‌های عجیب و غریبش رفته است، دوباره ادعای نادرست خود را تکرار کرده که خورشید باعث پیدایش شب و روز می‌شود و شبانه به قرار گاهش می‌رود، نمیدانم این را از کجای آیات استنباط کرده است!

احتمالا او واژه مستقر را به پارکینگ و انبار و... ترجمه کرده است.

در مطالب گذشته هم شرح دادیم که آسمان‌های زیادی وجود دارند و الله اعلم مفهوم هفت آسمان برای ما ناشناخته است، رسول اکرم (صلی الله علیه و سلم) فرموده اند خورشید به زیر عرش می‌رود و مفهوم استقرار را شرح دادیم ،گفتیم که سجده‌ی

خورشید با توجه به تفاسیر و دیدگاه دوم می‌تواند منظور فرمانبرداری باشد.

شبهه‌ی هفدهم: زمین مسطح است.

آیات زیر به مسطح بودن زمین به صراحت اشاره دارند.

﴿وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا﴾ [1] «و (خدا) زمین را بعد از آسمان پهن کرد».

زید بن عمرو شاعر جاهلی می گوید:

دحاها فلما استوت شدها بأید و ارسی علیها الجبالا

* سیرۀ نبویه لابن هشام باب شعر زید

ترجمه: «زمین را پهن کرد و چون درست شد آنرا با دست خویش قوی گردانید و کوهها را بر آن استوار گردانید».

---

۱. نازعات، ۳۰.

که نشان می‌دهد که مفهوم مسطح بودن زمین در محیط عربستان قبل از محمد شایع بوده است. بعلاوه احتمال قرض گرفتن محمد از شعر فوق نیز وجود دارد.

﴿وَإِلَى الْأَرْضِ كَيفَ سُطِحَتْ﴾[1] «به زمین که چگونه گسترده (مسطح) شده است».

از جمله تفاسیری که مسطح بودن زمین را از این آیه فهمیده‌اند. (۸۰۵/۱ تفسیر جلالین است)

عده ای از مفسران با توجه به اینکه می دانسته اند که حتی در سیستم بطلمیوسی زمین کروی است با زیرکی از کنار این آیه گذشته اند و آنرا بمعنی بسط یا مسطح بودن قطعاتی از زمین دانسته اند. در صورتیکه آیه از زمین بطور کلی صحبت کرده و نه قطعه ای از زمین، یعنی زمین مسطح است نه بخشی از آن. در سنت چیزی در مورد این آیه وجود ندارد. در داستان ذوالقرنین نیز مسطح بودن زمین بطور قطعی مطرح شده است.

چنانچه قبلا مطرح کردیم در این آیات آمده است: ﴿فَأَتْبع سببا (۸۵) حتّى إِذَا بلَغَ مغْرِبالشّمسِ وجدها تَغْرُب فِي عينٍ حمِئَةٍ ووجدعِندها قَوما ... (۸۶ کهف)... ثُم أَتْبع سببا (۸۹) حتّى إِذَا بلَغَ

۱. غاشیه، ۲۵.

مطْلِع الشّمسِ وجدها تَطْلُع علَی قَومٍ لّم نَجعل لّهم من دونِها سِتْراً﴾ [1] «پس (ذوالقرنین) سببی را پیروی کرد (۸۵) تا آنگاه که به محل غروب خورشید رسید. (ذوالقرنین) یافت (مشاهده کرد) که خورشید در چشمهای تیره غروب میکند و نزدیک آن طایفه ای را یافت ...(۸۶)... سپس سببی را پیروی کرد (۸۹) تا آنگاه که به محل طلوع خورشید رسید)خورشید(را [چنین] یافت که بر قومی طلوع می کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم (۹۰)».

مشاهده می‌کنید که قرآن بصراحت مطرح کرده که ذوالقرنین در سفرش یکبار به محل طلوع و در سفر دیگرش به محل غروب خورشید رسیده است. این غلطی آشکار است در کره ی زمین هیچ محلی برای غروب و طلوع وجود ندارد.

ثانیا: یک محل طلوع ویک محل غروب فقط با زمین مسطح جور در می آید نه با زمین کروی. چون چنانچه قبلا گفتیم لازمه ی غروب خورشید در چشمه ی تیره، همزمانی غروب در سراسر زمین است و اینهم فقط با مسطح بودن زمین جور در می آید. مسطح بودن زمین دقیقا همان نظری است که بشر اولیه داشته

۱. کهف، ۹۰.

است و در یونان بسیار قدیم هم مطرح بوده است. در اینجا اشاره ی کوتاهی به تاریخچه ی آن می کنیم. (عزیزان برای جلوگیری از طولانی بودن و به دلیل بی ربط بودن ،تاریخچه را درج نکردیم، یک سری اسناد ارائه داده اند که در آثار دانشمندان یونانی و مصری و ...آمده که زمین مسطح است، سپس اسنادی ارئه می‌دهد که در قرن شش قبل از میلاد به این نتیجه می‌رسند که زمین کروی است، کا ثابت می‌کنیم که حرف‌های آن‌ها اشتباه است، دیگر چه نیازی به درج تاریخچه کروی یا مسطح بودن زمین است!)

چنانچه ملاحظه کردید (با توجه به تاریخچه) نظریه ی مسطح بودن زمین از ۱۲۰۰ سال قبل از محمد برافتاد و کروی بودن زمین جای آنرا گرفت ولی محمد هنوزهم (به تبعیت از محیط عربستان) همان نظر غلط را داشته است. ممکن است گفته شود که یک مغرب و یک مشرق داشتن زمین با زمین کروی که در یک سمتش خورشید حرکت کند هم جور در می‌آید.

اما این نظر با آیات و احادیث فوق جور درنمی آید. ملاحظه کردید که محمد در قرآن و در حدیث در هنگام غروب خورشید به ابوذر گفت که خورشید در چشمه ی تیره ای غروب می کند. لازمه ی این حرف اینست که غروب خورشید در سراسر زمین همزمان باشد و این غروب واحد در همه جا مشاهده شود و این فقط با

زمین مسطح جور در می آید. اگر زمین کروی باشد هر منطقه ی جغرافیایی برای خودش یک زمان غروب خواهد داشت و گرچه افراد یک منطقه مشاهده می کنند که خورشید غروب کرد..

ولی خورشید در سمت غرب آن منطقه ی جغرافیایی هنوز غروب نکرده و هنوز وارد چشمه ی تیره نشده است که مخالف جمله ی قرآن می شود که خورشید در غروب وارد چشمه ی تیره می شود چون برای اینکه این جمله ی قرآن درست باشد باید در همه جا وقتی خورشید غروب کرد وارد چشمه ی تیره شود، وگرنه این جمله ی قرآن در بعضی نقاط صادق و در بعضی نقاط کاذب خواهد بود. ثانیا اگر زمین کروی باشد یک مغرب و یک مشرق وجود نخواهد داشت و مشرقها و مغربهای فرضی متعدد خواهیم داشت که اینهم با آیات فوق جور در نمی آید. غلط واضح دیگری که از این آیات بدست می آید اینست که یک طرف زمین (چه کروی و چه مسطح) اصلا روز وجود نداشته باشد. یعنی خورشید مشاهده نشود که غلط است. آیه ی دیگری که هم مؤید مسطح بودن زمین وهم مؤید طرح کلی محمد از هستی است اینست:

النازعات:

﴿أأنتُم أشَد خَلْقًا أمِ السماء بنَاها ، رفَع سمكَها فَسواها ، وأغْطَش لَيلَها وأخْرَج ضُحاها﴾ «آیا شما انسآن‌ها از نظر خلقت مشکلترید و یا آسمانی که خدا بناکرد *سقف آسمان را بالا برد و آنرا درست کرد * و(خدا) شبش (شب آسمان) را تیره و روزش را آشکار گردانید».

هر سه آیه‌ی فوق غلطند. بالا بردن سقف آسمان را قبلا توضیح دادیم و آیه ی ۲۷ را نیز در جای خود توضیح می دهیم. اما شب آسمان تاریک است یعنی چه؟ توجه کنید در هنگام شب تنها در یک سمت زمین که پشت به خورشید است یک مخروط بدون نور وجود دارد. بقیه ی نقاط جهان مثلا جایی که ماه یا خورشید یا سیارات دیگر منظومه ی شمسی وجود دارند شب معنی ندارد. بنابر این شب فقط در یک سمت کره ی زمین است نه در آسمان. به تعبیر دیگر شب فقط در رابطه با سیاراتی که دور خورشیدی بگردند معنی دارد نه در پهنه ی آسمان. این آیه مؤید نظر محمد است که زمین مسطح است و بر فراز آن هفت آسمان وجود دارند و طبعا با فرو رفتن خورشید در چشمه ی تیره، کل آسمان باید تاریک شود.

بنابراین هم آیه غلط است و هم مؤید غلط بزرگ دیگری است. در قرآن ۶ مورد مشرق و مغرب واحد، دو مورد مشرقین و مغربین (دو مشرق و دو مغرب) و (۳ مورد مشارق و مغارب) مشرقها و

مغربها آمده است که همه غلطند. واضح است که زمین، مشرق و مغرب عینی واقعی ندارد نه یکی نه دوتا و نه چندتا. و اگر منظور محمد مشرق و مغرب واقعی باشد همه ی آیات فوق غلطند ومتناقض. از مجموعه ی این آیات، فقط آیات ذوالقرنین در مورد یک مشرق و یک مغرب واقعی صراحت دارند و مفهوم مشرقها و مغربها و مشرقین و مغربین در بقیه ی آیات روشن نیست و حدیثی هم از شخص محمد در این مورد وجود ندارد. البته مفسرین و بعضی از صحابه مثل ابن عباس نظرات متفاوتی داده اند مثلا مشارق را به محلهای متفاوت طلوع خورشید در روزهای مختلف سال و مشرقین را به مشرق تابستان و مشرق زمستان و یا مشرق خورشید و ماه تفسیر کرده اند. که بین خود این تفاسیر اختلاف وجود دارد و چون دلیلی از سنت (از شخص محمد) برای آنان نیست قابل اعتماد نیستند. به همین دلیل به همان آیات ذوالقرنین که به مغرب و مشرق واقعی تصریح دارند اکتفا کردیم.

پاسخ به شبهه:

در نقد مطالب گذشته ثابت کردیم که نویسنده‌ی کتاب ابتدا ادعای نادرستی را مطرح می‌کند و پس از آن بلافاصله شروع می‌کند به داستان سرایی و تزریق هر آنچه که خود می‌خواهد به ذهن مخاطب!

یعنی قاعده‌ی کلی کار او بر این منوال است:

آیه ای را بیان می‌کند، پس از آن کج فهمی و برداشت نادرست خود را به مخاطب عرضه می‌نماید و بعد از آن مطالب زیادی در مورد فهم نادرست خود! مطرح می‌کند.

جوانی که فریب شبهاتش را خورده نمی‌داند که در تمام این مدّت نویسنده به فهم غلط و ناقص خود پر و بال داده است! به عنوان مثال در مورد شکل کره‌ی زمین، هیچ کدام از این آیات به معنای تخت بودن زمین نیستند! بلکه مفاهیم دیگری را تداعی می‌کنند.

٭اما نقد ادعاهای او:

قبل از هر چیز شعر یک شاعر دوران جاهلیت (زید بن عمرو) را معرفی می‌نماید، آدرس منبعی که ار آن اقتباس کرده است را هم معرفی می‌نماید، بعد از بررسی اسناد مشخص شد که:

+ طبق دلایل زیر حدیث موضوع می‌باشد

<u>اولا:</u> اسنادش منقطع هستند چرا که ابن اسحاق سال ۸۵ هجری متولد شده و زید بن عمرو شاعر موحد زمان جاهلیت می‌باشد.

ثانیا: امام ذهبی او را صاحب شعرهای مکذوب میداند (میزان اعتدال جلد ۳ صفحه ۴۶۹ ناشر: دار المعرفة للطباعة والنشر، بیروت – لبنان) و علاوه بر آن طبق قول جمهور علمای جرح و تعدیل متهم و کذاب می‌باشد.

ثالثا: ایشان به تدلیس معروف است همانطور که در کتاب المدلسین آمده است:

ممن أكثر من التدليس خصوصاً عن الضعفاء «از کسانی که در تدلیس(خصوصا از ضعیف‌ها) زیاده‌روی کردند». (المدلسین جلد ۱ صفحه ۸۱ ترجمه شماره ۵۱ ناشر:دار الوفاء)

*سپس بیاید آیات را به اتفاق هم بررسی نماییم؛ ابتدا آیه ۳۰ سوره‌ی مبارکه نازعات:

﴿وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا﴾«و پس از آن زمین را غلطاند و گستراند».

آیا غلطاندن و گستراندن به معنای تخت بودن زمین است! یعنی وقتی یک توپ را قِل می‌دهند، به معنای این است که آن توپ تخت می‌باشد؟ یا وقتی یک قطعه‌ی مربعی یا مثلثی شکل یا ذوزنقه ای شکل را می‌غلطانیم این به معنای تخت کردن آن است یا گرد کردن آنها؟

همین الان از کتابخانه، کمی خمیر بازی بخرید و به شکل مربع یا هر شکل دیگری که حجم داشته باشد در بیاورید بعد آن را بغلطانید...آیا این به معنای صاف بودن است؟

ممکن است مخالفی بگوید «دحاها» به معنای «پهن کردن» است نه غلطاندن! که ما در پاسخ می‌گوییم باز هم شما به مقصود خود نمی‌رسید چون پهن به معنای «فراخ و عریض» است و این از لحاظ علمی هیچ اشکالی ندارد. واقعا زمین در عین گردن بودن برای ما فراخ است وگرنه زندگی کردن به هیچ عنوان میسر نبود.

حتی در شعری که نقل نموده (با وجود دروغ بودن) باز هم معنای فراخی و گستردگی برداشت می‌شود، نه اینکه زمین مانند یک بیسکویت است!

***پس از آن، آیه‌ی ۲۰ سوره مبارکه‌ی غاشیه را مطرح کرده است:**

﴿وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ﴾ «و به زمین نمی‌نگرند که چگونه مسطح شده است»؟!

در این آیه شریفه بحث مسطح شدن بیان شده است، ولی آیا این به معنای سکّه شدن و تخت شدن سرتاسر کره‌ی زمین است؟ یا به معنای آماده شدن برای زندگی و هموار شدن؟!

اگر یک نگاه گذرا به فرهنگ لغت‌ها داشته باشید متوجه می‌شوید که مسطح به معنای گسترده هم می‌باشد.

*در ادامه نویسنده می‌گوید تفسیر جلالین چنین برداشت کرده که این آیه معنای مسطح بودن زمین است، می‌گوییم پس چرا نامی از انبوه تفاسیر دیگر نمی‌برد که آن‌ها اصلا این آیه را به عنوان نشانه ای جهت مسطح بودن زمین فهم نکرده اند!!!

ادعای نویسنده بسیار عجیب است!

مگر او رانندگی و شنا و... انجام نمی‌دهد؟ آیا همین به معنای گسترده بودن زمین نیست! چرا سایز زمین را مانند یک توپ والیبال در نظر گرفته اند!

به این مثال توجه بفرمایید:

همین الان ممکن است یک توپ والیبال برای موجودی بسیار بسیار ریز (مثلا یک تک سلولی) بسیار بسیار گسترده و پهن باشد. آیا ما می‌توانیم بگوییم آن موجود بسیار بسیار ریز در

اشتباه است و به هیچ عنوان نباید از لفظ گسترده برای توپ استفاده کند!... خیر، واقعا برای او گسترده و مسطح است.

مشخص است که توپ از دید ما گسترده نیست ولی برای آن موجود ذره‌بینی بسیار گسترده و مسطح است. (زمین هم همین گونه، از بالای منظومه‌ی شمسی بله هیچ صافی و گستردگی مشخص نیست، ولی برای ما که در آن زندگی می‌کنیم بسیار گسترده است)

*در ادامه می‌گوید عده ای از مفسران این مسطح بودن را به معنای قطعه ای از زمین در نظر گرفته اند ولی چون در قرآن و سنت بحثی از آن نشده اشتباه است.

این نکته هم بسیار جالب است، در آنجایی که به نفع خودش باشد حرف مفسرین را سند می‌داند (در خط بالاتر بحث تفسیر جلالین را کرده) ولی در آنجایی که به ضررش است می‌گوید سخنشان باید در سنت ثابت شده باشد.

پس چرا در جایی که خود می‌خواستید استفاده کنید سند از سنت لازم نبود!

*او در ادامه بحث آیاتی از سوره‌ی کهف را مطرح کرده که می‌گوید ذوالقرنین به محل غروب و طلوع خورشید می‌رسد و این حتما بیانگر تخت بودن زمین است.

ولی این هم ناشی از کج فهمی بی‌حد شاید هم دشمنی بی اندازه‌ی اوست.

زیرا در روزگاری که مسافرت فقط با چهارپایان میسر بود؛ محل طلوع خورشید به معنای مشرق و محل غروب خورشید به معنای مغرب برای جهت یابی معرفی گشته بود. آن گونه که از تخیلات نویسنده بر می‌آید اگر اشخاص در محل طلوع یا غروب خورشید کمی جلوتر رفته باشند باید از لبه‌ی زمین به سمت پایین پرت شده باشند! ولی آیا در تمام متون دین اسلام همچین چیزی یا همچین فهمی را پیدا می‌کنید! نمیدانم چطور توانسته همچین ادعای عجیبی را مطرح کند!

*توجه بفرمایید دوباره سراغ فرو رفتن خورشید در چشمه‌ی تیره رفته که آن را هم نقد کردیم و ثابت شد که ایشان در اشتباه است.

یک ادعای نادرست را جهت فریب مخاطب چندین بار تکرار می‌کند.

*پس از آن سراغ مصر باستان و کتاب مقدس عبری و دیدگاه فیثاغورث رفته است. طبق معمول، هم می‌خواهد به نقد نادرستش حجم ببخشد و هم مطالب غلط خود را علمی و دقیق نشان دهد. زمانی که بیان کردیم دیدگاه قرآن این نیست و دلایل مختلفی را هم ذکر کردیم، دیگر دلیلی ندارد سراغ این اسناد برویم چون به قرآن مبارک ربطی ندارند.

*در ادامه باز ادعایی مطرح کرده (اگر زمین کروی باشد هر جایی غروب خود را دارد و در ادامه باز هم سراغ چشمه‌ی تیره رفته! است) که باز هم می‌گویم فقط خواسته به مطالبش حجم بدهد.

*نوشته اگر زمین کروی باشد نباید یک مشرق و یک مغرب را برای آن فرض کنیم. بلکه باید مشارق و مغاربی وجود داشته باشد، چون طلوع و غروب در مکان‌های زیادی انجام می‌گیرد، می‌گوییم اگر آیه ای با همین مضمون در قرآن وجود داشته باشد چه! آن موقع نویسنده چه می‌گوید! به آیه ۴۰ سوره‌ی مبارکه معارج توجه بفرمایید:

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ﴾ «سوگند به پروردگار مشرق‌هاو مغرب‌هاکه تواناییم».

*در ادامه آیاتِ ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ سوره‌ی مبارکه‌ی نازعات را ذکر کرده که خداوند به منکرین معاد می‌فرماید ساختن شما سخت تر است یا آسمان، آسمان سقفی بالا برده شده ای دارد و در نهایت می‌فرماید که شب تاریک است و روز روشن می‌باشد. (شبهه افکن ادعا می‌کند که در جای خود به آسمان بالانگه داشته شده نقد وارد کرده ،شایان ذکر است که در همانجا نادرست بودن ادعایش را ثابت کرده ایم)

*خواهشا یکبار دیگر توضیحات نویسنده در ادامه‌ی این آیات را بخوانید، نوشته چون خداوند به شب گفته تاریک، پس زمین مسطح است!!!

یعنی شبهه افکن نمی‌داند خداوند قرآن را برای ما انسآن‌ها فرستاده و شب و تاریک بودن شب را برای ما توصیف فرموده است! چه ربطی به کهکشان و فضا و ...دارد!

ولی ببینید عزیزان او به بهانه‌ی مسطح بودن شبهه‌ی دیگری را هم مطرح کرده وگرنه این موضوع هیچ ربطی به مسطح بودن ندارد. (باز هم بحث فرو رفتن در چشمه گل آلود!!!)

*جالب است در ادامه خود بحث مشرق و مغرب، مشرقین و مغربین و مشارق و مغارب را مطرح می‌کند و اذعان می‌کند که فقط باید یکی مطرح می‌شد و اینها با هم متناقض هستند!

ظاهرا نویسنده حتی نمی‌داند که تناقض چیست! چون زمانی دو گزاره با هم متناقض می‌شوند که در زمان و مکان و شرایط یکسان متفاوت و ضد هم دیگر باشند.

اما زمانی که یک بار پرودگار می‌فرماید مشرق و مغرب، یکبار می‌فرماید مشرق‌ها و مغرب‌ها... آیا این به معنای تناقض است! خیر این گونه نیست(چون هر بار از یک حالت جداگانه حرف می‌زند)

پس با این حساب فردی که بگوید دو ماشین در خیابان هستند و بعد از مدتی بگوید ماشین‌های زیادی در خیابان هستند هم دچار تناقض شده است، ولی آیا این تناقض است! هرگز، این دیدگاه نادرست نویسنده است.

*در ادامه می‌گوید تفاسیر می‌گویند:

مشارق به محل طلوع‌های متفاوت در روزهای مختلف سال گفته می‌شود، ولی چون تفاسیر با هم اختلاف دارند، پس اشتباه هستند! در پاسخ می‌گوییم آیا «اختلاف» معیار اشتباه و صحصح بودن است! یا برهان و استدلال؟!

*در ادعای عجیب دیگری می‌گوید می‌گوید چون در سنت پیامبر هم چنین چیزی مطرح نشده پس نادرست است!

در پاسخ می‌گوییم:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم راه و روش زندگی را به ما یاد داده مدرس جغرافیا که نبوده همه‌ی مسائل را با جزئیات شرح دهدا! همانگونه که قبلا هم ذکر کرده ایم این موارد جهت تذکر و پند پذیری و شکل گرفتن جهان بینی مطرح شده اند نه برای تبیین مسائل علوم تجربی.

پس زمانی که تمام ادعای نویسنده بر اثبات تخت بودن زمین مورد نقد قرار گرفت و رد شد، استدلال‌های قرآن مبارک کماکان بر قوت خود باقیست.

شبهه‌ی هیجدهم: هفت زمین

در قرآن همه جا از یک زمین نام برده شده ولی در یک مورد به هفت زمین اشاره شد ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ﴾[1] «خدا همان کسی است که هفت

---

۱. طلاق، ۲.

آسمان و همانند آن‌ها هفت زمین آفرید فرمان [خدا] در میان آن‌ها فرود می‌آید».

با توجه به اینکه مفهوم هفت زمین در قرآن روشن نیست به سراغ سنت می‌رویم. محمد در حدیثی طولانی هفت آسمان را و مسافت بین آنان را همانگونه که قبلاً نقل کردیم بیان می‌کند و سپس از یارانش می‌پرسد:

﴿ثم قال أتدرون ما هذا تحتكم قلنا الله و رسوله أعلم قال أرض أتدرون ما تحتها قلنا الله و رسوله أعلم قال أرض أخرى أتردون كم بينها و بينها قلنا الله و رسوله أعلم قال مسيرة خمسمائة عام حتى عد سبع أرضين ثم قال و أيم الله لو دليتم أحدكم بحبل إلى الأرض السفلى السابعة لهبط﴾ (مسند احمد بن حنبل، ۲/ ۳۷۰، سنن ترمذی، ۵/ ۴۰۴، تفسیر طبری، ۱۵۴/۲۸، تفسری الدرالمنثور، ۱/ ۱۰۹)

«سپس (پیامبر) گفت آیا می‌دانید در زیر شما چیست. گفتند خدا و رسولش بهتر می‌دانند. (پیامبر) گفت زمین، آیا می‌دانید چه چیزی در زیر آن است گفتند خدا و رسول بهتر می‌دانند. (پیامبر) گفت زمین دیگری، آیا می‌دانید بین این زمین‌ها چه فاصله‌ای است. گفتند خدا و رسولش بهتر می‌دانند(پیامبر) گفت مسیرش ۵۰۰ سال است. به همین نحو تا هفت زمین را شمرد و گفت به خدا

قسم اگر یکی از شما با طنابی به زمین هفتم بروید می‌افتید (سقوط می‌کنید)».

با توجه به آیه و حدیث فوق هفت زمین مطبق وجود دارد که غلطی واضح است و اگر کسی در پشت زمین هفتم برود سقوط می‌کند که این هم غلط است. اصولاً تصور بالا و پایین انسان ابتدایی و محمد غلط است. انسان ابتدایی گمان می‌کند که هر چه به سمت پایین برود می‌افتد به همین دلیل محمد گمان کرده که اگر زمین‌های هفتگانه را سوراخ کند و به طرف دیگر برود می‌افتد. اگر این مطلب درست باشد افرادی که در طرف دیگر کره زمین هستند باید بیفتند. یعنی در فضای بیکران رها شوند! قبل از زمان محمد نیز افسانه‌های آمیخته با مذهب در مورد هفت دنیای زیرین وجود داشته است. مثلا در دین هندو هفت جهان بالا (آسمان) و هفت دنیای زیرین (Underworlds) وجود دارد.

Sushil Mittal, G. R. Thursby, The Hindu world, 2004, Routledge New York

همچنین در یونان باستان وجود دنیای زیرین مطرح بوده است و همین افسانه‌ها توسط محمد به قرآن آورده شده است.

Hesiod. Theogony, 116; 123-132

پاسخ به شبهه:

در آیه‌ای دیگر خداوند رحمان بحث دنیای پیرامون ما را کرده است و فرد شبهه افکن طبق معمول شروع کرده به اکتشافات دلبخواه در متن قرآن و سنت پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و سلم) در آیه ۱۲ سوره‌ی مبارکه‌ی طلاق خدای متعال فرموده است:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ﴾ «خدا همان است که هفت آسمان و همانند آن زمین را آفریده است. فرمان (همواره) در میان آن‌ها جاری است...».

اگر توجه بفرمایید نوشته «همانند آن» ، حال این همانند می‌تواند منظور فقط خلقت باشد می‌تواند منظور هفت زمین باشد، می‌تواند منظور شناور بودن زمین مانند آسمان باشد.

ما همان معنی هفت زمین را بررسی می‌کنیم (زیرا شبهه‌افکن به این برداشت نقد وارد کرده است) این که قرآن می‌فرماید هفت زمین را مانند هفت آسمان آفریده‌ایم -الله أعلم- پژوهشگران و دانشمندان می‌گویند میلیون‌هاکره‌ی دیگر در فضا وجود دارد، ما اطلاعی نداریم ولی چه بسا کرات دیگری با همین شرایط حیات و... مانند زمین وجود داشته باشند.

اما همانگونه که در مورد هفت آسمان هم ذکر کردیم زمانی که اطلاعات دقیقی نداریم و شعاع دایره‌ی مجهولات ما در مورد فضا بسیار گسترده‌تر از دایره‌ی معلومات ماست، بهتر است در این مورد سکوت کنیم..

و انتظار نداشته باشیم در زمان زندگی خود به پاسخ همه‌ی مجهولات و کنجکاوی‌هایی که داریم دست یابیم. پیشتر هم عنوان کردیم اگر ما اطلاعی در این زمینه نداریم مادی گرایانی همچون فرد نویسنده‌ی شبهه هم هیچ اطلاعی برای رد این موضوع ندارند، زیرا علم به کمال نرسیده و نمی‌توان با تکیه بر آن، هر چه جزو آموخته‌های امروز بشر است را موجود اعلام کنیم و غیر از آن را معدوم (بگوییم در عدم است و وجود ندارد)

او طبق معمول حدیث ضعیفی را روایت کرده است، این هم دلایل ضعف حدیث:

در کتاب مجمع الزوائد و منبع الفوائد. بخش سوره مجادله از هیثمی پیرامون حدیث چنین آمده که: رواه الطبراني وفيه موسى بن يعقوب الزمعي وثقه ابن معين وغيره و ضعفه ابن المديني، وبقيۀ رجاله رجال الصحيح.

در کتاب کنز العمال جزء ششم آمده که: (تحقيق حديث: غريب عن ابوهريره) و در پاورقی آن چنین آمده: رواه الترمذی کتاب

التفسير تفسير سورة الحديد رقم (٣٢٩٨) وقال : حديث غريب والحديث.

در کتاب مسند الجامع تاليف ابوالفضل السيد ابی المعالی النوری پيرامون تخريج حديث چنين آمده که: أخرجه أحمد ٣٧٠/٢(٨٨١٤) قال : حدَّثنا سُريج ، قال : حدَّثنا الحكم بن عبد الملک. و"التِّرمِذی" ٣٢٩٨ قال : حدَّثنا عَبد بن حُميد وغير واحد. قالوا : حدَّثنا يونس بن محمد ، قال : حدَّثنا شَيْبان بن عبد الرحمان. كلاهما (الحكم بن عبد الملک ، وشَيْبان بن عبد الرحمان) عن قتادة ، عن الحسن ، فذكره.- قال الترمذی : هذا حديث غريبٌ من هذا الوجه.

در کتاب روضة المحدثين درباره حديث از امام ذهبی آمده که: قال الحافظ الذهبی فی " العلو " ١ / ٦٠ : الحسن مدلّس و المتن منكر.

دلایل بسیار زیادی بر ضعیف بودن این حدیث وجود دارد ولی به همین اندازه کفایت می‌کنیم.

همچنین در پایان به دو سند اشاره کرده است؛ اولی که بی اعتبار است چون ما را به کتاب ارجاع داده است و هیچ شماره‌ی صفحه‌ای وجود ندارد. (انتظار دارد برویم یک کتاب را بخوانیم تا

بدانیم ادعای ایشان راست است یا دروغ، این تحقیق و ارائه صفحه به عهده‌ی مدعی است نه ما) سند دوم هم ما را به تئوگونیا یا نسب‌نامه‌ی خدایان یونان ارجاع داده است، او ادعا می‌کند در بین خطهای ۱۲۳ تا ۱۳۲ به دنیای زیرین اشاره می‌کند. بفرمایید این محل آن خطوط :

http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus:text:1999.01.0130:card=104

تنها جمله ای که در بین خطوط به موضوع مربوط باشد این است:

And Earth first bore starry Heaven, equal to herself, to cover her on every side, and to be an ever-sure abiding-place for the blessed gods

که معنای آن می‌شود:

«و زمین در ابتدا، آسمان ستارگان را به موازات خود ایجاد کرد، تا آن را از هر طرف در بربگیرد و مکان مطمئن و پایداری برای خدایان مقدس باشد».

کجاست دنیای زیر زمین؟ نکند منظور آن‌ها فعل bore می‌باشد که یکی از معانیش سوراخ کردن است؟ که آن زمان معنای جمله می‌شود و زمین در ابتدا آسمان ستارگان را سوراخ کرد... تا مکانی

باشد برای خدایان! شبهه‌افکنان پاسخ دهند، کجاست دنیای زیر زمین؟

شبهه‌ی نوزدهم: شکل کلی جهان در قرآن:

با توجه به کلیه‌ی آیات و احادیث فوق، جهان مورد نظر محمد شامل هفت زمین مسطح مطبق (طبقه طبقه) است و در بالای این زمینها هفت آسمان نیم کره‌ای مطبق وجود دارد و در بالای آن یک دریا و در بالای آن هفت بز که عرش (تخت سلطنت) را حمل می‌کنند و بر روی عرش، خدا. قرار دارد و خدا از روی عرش از بالا به پایین دستور می‌دهد و جهان را اداره می‌کند چنانچه در این آیات آمده است:

﴿اللّه الّذِی خَلَقَ السماواتِ والْأرض وما بینَهما فِی سِتّةِ أیامٍ ثُم استَوی علَی الْعرْشِ ما لَكُم من دونِهِ مِن ولِی ولَا شَفِیعٍ أَفَلَا تَتَذَكّرُونَ﴾ ﴿یدبرُ الْأمرَ مِنَ السماء إِلَی الْأَرضِ ثُم یعرُج إِلَیهِ فِی یومٍ كَانَ مِقْداره أَلْف سنَةٍ مما تَعدونَ﴾[1] «خدا کسی است که آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز آفرید آنگاه بر عرش قرار گرفت برای شما غیر از او سرپرست و شفاعتگری نیست آیا باز هم پند نمی‌گیرید کار (جهان) را از آسمان بسوی

---

۱. سجده، ۵.

زمین اداره می‌کند آنگاه در روزی که مقدارش آن چنان که شما برمی‌شمارید هزار سال است به سوی او بالا می‌رود».

﴿أأمِنتُم من فِی السماء أن یخْسِف بِکُم الأرض فَإِذَا هِی تَمور * أم أمِنتُم من فِی السماء أن یرْسِلَ علَیکُم حاصِبا فَستَعلَمونَ کَیف نَذِیرِ﴾[1]

«آیا از آن کس (خدا) که در آسمان است ایمن شدهاید که شما را در زمین فرو برد پس بناگاه زمین(به تپیدن افتد) (یا از آن کس (خدا) که در آسمان است ایمن شدهاید که بر (سر) شما تندبادی از سنگریزه فرو فرستد پس به زودی خواهید دانست که بیم دادن من چگونه است)».

می‌دانیم که همه اینها افسانه و مخالف دانش ما از جهان هستند. اینها مخلوطی از نظریات بطلمیوس و افسانه‌های رایج در زمان محمد است. مثلا گرچه بطلمیوس زمین را کروی می داند ولی تصور این مطلب برای اعراب بدوی عربستان بسیار سخت بوده و ظاهرا آنان هنوز زمین را مسطح می‌دانسته اند. چنانچه ما نیز اگر در محیطی بدوی زندگی کنیم و از دانش امروز بی بهره باشیم ساده‌ترین شکل زمین برایمان شکل مسطح است و آسمان را نیز

---

۱. ملک، ۱۶و۱۷.

نیمکره ی شفافی می دانیم که ستارگان مثل چراغهای نورانی به آن چسبیده اند. دقیقا این تصور خام ابتدایی است که در یونان بسیار قدیم (چنانچه قبلا گفتیم) نیز وجود داشته است، و همین تصور ابتدایی است که در قرآن آمده است. نهایتا، آیا اینهمه غلط می‌تواند از خدا باشد؟

پاسخ به شبهه:

طبق معمول در جریان حجم دادن! بی جهت به مطالب چند مورد از ادعاهای گذشته را دوباره تکرار کرده است. چون به تمام آن‌ها پاسخ داده ایم از تکرار مکررات پرهیز می‌کنیم.

شما بزرگواران می‌توانید جهت پاسخ به این شبهات به مطالب گذشته مراجعه بفرمایید.

شبهه‌ی بیستم: خلقت جهان در شش روز یا هشت روز؟

خلقت در شش روز:

در قرآن در هفت آیه خلقت جهان در شش روز مطرح شده است، مثلا: ﴿اللّه الّذِی خَلَقَ السماواتِ ولْأُرض وما بینَهما فِی ستّةِ أیمٍ ثُماستَوی علَی الْعرْشِ﴾[1] «خدا کسی است که آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز آفرید آنگاه (خدا) بر تخت سلطنت (عرش) (قرار گرفت)». در تضاد با آیات فوق در سوره‌ی فصلت آیات ۹ -۱۲ خلقت جهان را در هشت روز مطرح کرده است.

خلقت در ۸ روز:

﴿قُلْ أَئِنّکُم لَتَکْفُرُونَ بِالّذِی خَلَقَ الْأَرض فِی یومینِ وتَجعلُونَ لَهأندادا ذَلِک ب الْعالَمِینَ (۹) جعلَ فِیها رواسِیمِن فَوقِها وبرک فِیها وقَدرفِیها أَقْواتَها فِی أَربعةِ أَیامٍ سواء لِّلسائِلِینَ (۱۰) ثُماستَوی إِلَی السماء وهِیدخَانٌ فَقَالَ لَها ولِلْأَرضِ ائْتِیا طَوعا أَوکَرْها قَالَتَا أَتَینَا طَائِعِینَ(۱۱) فَقَضَاهنّ سبع سماواتٍ فِی یومینِ وأَوحی فِی کُلِّ سماء أَمرَها وزینّا السماء الدنْیا بِمصابِیح وحِفْظًا ذَلِک تَقْدِیرُ الْعزِیزِ الْعلِیمِ﴾[2]

«بگو آیا این شمایید که واقعا به آن کسی که زمین را در دو روز آفرید کفر می‌ورزید و برای او همتایانی قرار می‌دهید این است

---

۱. سجده، ۴.

۲. فصلت، ۹الی۱۲.

پروردگار جهانیان (۹) و از بالای زمین کوهها نهاد و در آن خیر پدید آورد و مواد خوراکی آن را در چهار روز مقدر کرد باندازه‌ی نیاز روزی‌خواهان (۱۰) سپس آهنگ آسمان کرد و آن دود بود پس به آن و به زمین فرمود بیایید ازروی تسلیم یا از روی کراهت. آن دو گفتند با اطاعت و تسلیم آمدیم (۱۱) پس آن‌ها را [به صورت] هفت آسمان در دو روز خلق کرد و در هر آسمانی کار آن را وحی کرد و آسمان دنیا را به چراغها آذین کردیم و برای حفاظت این است تقدیر آن نیرومند دانا (۱۲)».

مطابق آیات فوق خلقت زمین در دو روز انجام گرفته و قرار دادن کوهها و خلق (گیاه و حیوان و غیره) در ۴ روز انجام شده و دو روز هم خلقت آسمآن‌ها طول کشیده که روی هم ۸ روز می شود. این خطا و بی توجهی محمد را نشان می‌دهد، که مؤید اینست که قرآن کار محمد است نه خدا، چون محال است خدا خطا کند و بین جملاتش تضاد باشد. این تضاد، مفسران را به درد سر فراوان انداخته و سعی کرده اند آنرا بنحوی بپوشانند. مثلا گفته اند در آیه ۱۰ فصلت منظور از ۴ روز ۴ ، روز باضافه‌ی دو روز آیه‌ی ۹ است. عجب کشفی! خدا گفته کوهها و روزیها را در ۴ روز خلق کرده آقایان می گویند منظور خدا این بوده که در دو روز خلق کرده منتهی این دو روز با دو روز آیه‌ی قبل می‌شود ۴ روز. اولا که این روش کاملا خلاف روش بیان درست رایج در بین عقلاست.

ثانیا اگر منظور خدا این بود، مگر زبان نداشت که خودش بگوید مثلا می گفت که "با دو روز قبلی ۴ می شود روز" که نگفته است. ثالثا: در آیه‌ی ۱۱ باید بجای دو روز ۶ روز بکار می‌برد تا نحوه‌ی بیان اعداد در سه آیه هماهنگ شود که نکرده است. ببینید این عیب پوشانی مفسران، معنی آیات را به چه روزی انداخته است: می گویند: در آیه‌ی ۹ منظور از دو روز ۲ روز واقعی است که خلقت زمین طول کشیده است. در آیه‌ی ۴ ۱۰ منظور از ۲ روز روز واقعی است باضافه‌ی ۲ روز قبل و دوباره در آیه‌ی ۱۱ منظور از دو روز ۲ روز واقعی است بدون اضافه کردن به قبل. بیچاره خدایی که محمد معرفی کرده است. عجب خدای ناتوانی که قادر نیست سه عدد را بطور معقول و قابل فهم و بی ابهام بیان کند و لازمست انسانهای ضعیف با هزار دردسر اشکالات کلام او را برطرف کنند. نه! خدا محال است اینقدر نادان و ضعیف باشد اینها کلام خود محمد است که خطا داشتن آن طبیعی است مثل کلام هر انسان دیگری.

اما منشاء این ۶ روز در کتاب تکوین (خلقت) تورات است که به احتمال بسیار قوی محمد آنرا از تورات گرفته است.

اما منظور از شش روز چیست؟ بدیهی است که اینهم غلطی واضح است. امروزه مشخص شده که عمر منظومه‌ی شمسی که نسبتا جوان است چندین میلیارد سال است نه ۶ روز. مفسرین جدید و روشنفکران دینی برای نجات از این خطای واضح، معنی

روز را تغییر داده اند و گفته اند که منظور از روز، شش دوران زمانی است. اولا این سؤال مطرح است که مگر خدا خودش ناتوان بود که بجای روز مفهوم دوران زمانی را بکار ببرد. ثانیا: چنانچه در مقدمه ذکر شد راه صحیح فهم معانی آیات مبهم، مراجعه به سنت خود محمد است نه خیالبافی.

حال ببینیم در سنت چه آمده است:

سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم في كم خلقت السماوات والأرض؟ قال: ﴿خلق الله أول الأيام الأحد، وخلقت الأرض في يوم الأحد، ويوم الاثنين، وخلقت الجبال وشقت الأنهار، وغرس في الأرض الثمار وقدر في كل أرض قوتها يوم الثلاثاء ويوم الأربعاء، ثم استوى إلى السماء وهي دخان فقال لها وللأرض: (ائتيا طوعا أو كرها قالتا أتينا طائعين (٢) فقضاهن سبع سماوات في يومين وأوحى في كل سماء أمرها في يوم الخميس ويوم الجمعة، وكان آخر الخلق في آخر الساعات يوم الجمعة، فلما كان يوم السبت لم يكن فيه خلق﴾ (المستدرک علی ،۳۰/ ۲۱۴۹ ، صحیح ابن حیان ۱۴/ ۴۸۹، صحیح مسلم ۴ / صحیحین ۲). ۱۴۹/ ۴۲۷، تفسیر طبری ۱ / ۳۰۲، سنن نسایی ٦ / احادیث المختاره ۱۰).

از پیامبر سؤال شد که خدا در چه مدت آسمان‌ها و زمین را خلق کرد؟ پیامبر گفت:

«خدا اول روزها را یکشنبه قرار داد و زمین را در یکشنبه و دوشنب

ه خلق کرد.و در روز سه شنبه و چهارشنبه کوهها را خلق کرد و نه
رها را شکافت و در زمین میوهها را کاشت و روزی هر
سرزمینی را تقدیر کرد. سپس آهنگ (آفرینش) آسمان کرد و آن
دود بود پس به آن و به زمین فرمود بیایید از روی تسلیم یا از روی
کراهت. آن دو گفتند با اطاعت و تسلیم آمدیم پس آن‌ها
را (به صورت) هفت آسمان در دو روز خلق کرد و در هر آسمانی کا
ر آن را وحی کرد در روزهای پنج شنبه و جمعه. و آخرین
خلق در ساعات آخر روز جمعه بود و چون روز شنبه شد دیگر در
آن خلقی نبود».

گرچه در انتساب خلقت موارد فوق به روزهای خاصی از هفته د
ر احادیث فوق تفاوتهایی وجود دارد، ولی همگی معنی روز را روزه
ای هفته گرفته‌اند. بنابراین تفسیر یوم به دوره ی زمانی مخالف سن
ت و سخن بیهوده ا ی است.

پس بر اساس قرآن و سنت، خدا جهان را در ۶ روز هفته خلق
کرده است که غلطی کاملا واضح است. برداشت فوق با قرآن و سن
ت منطبق است. ولی ما دو نظر محتمل دیگر را نیز بررسی می کنی
م. در قرآن، یوم (روز) با سه دوره ی زمانی آمده است. روز معمولی
که انسآن‌ها
می شناسند. روز در نزد خدا که هزارسال یاپنجاه هزار سال است.
دقت کنید:

روز عادی﴿يا أَيها الَّذِينَ آمنُوا إِذَا نُودِي لِلصلَاةِ مِن يومِ الْجمعةِ فَ
اسعوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وذَروا الْبيع ذَلِكُم خَير ٌلَّكُم إِن كُنتُم تَعلَمونَ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده اید چون برای نماز جمعه ندا درداده
شد به سوی ذکر خدا
بشتابید و داد و ستد را واگذارید اگر بدانید این برای شما بهتر اس
ت».

روز هزار ساله: ﴿وإِنَّ يوما عِند ربک كَأَلْفِ سنَةٍ مما تَعدونَ﴾ [2]

«و قطعا روز در نزد خدایت مانند هزار سال است از آنچه شما م
ی شمارید.»

﴿يدبرُ الْأَمرَ مِنَ ال سماء إِلَى الْأَرضِ ثُم يعرُج إِلَيهِ فِي يومٍ كَانَ مِ
قْداره أَلْف سنَةٍ مما تَعدونَ﴾[3]
«خدا امور را از آسمان بسوی زمین تدبیر میکند و سپس بسوی او
بالا می رود در
روزی که مقدار آن هزار سال است از آنچه شما می شمارید.

روز پنجاه هزار ساله:

---

۱. جمعه، ۹.

۲. حج، ۴۷.

۳. سجده، ۵.

﴿تَعرُجُ الْمَلَائِکَةُ والرُّوح إِلَیهِ فِی یوم ٍکَانَ مِقْداره خَمسِینَ أَلْف س
نَةٍ﴾[1]

«ملائکه و روح بسوی او بالا می-
رود در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است.»

نتیجه:

از آغاز خلقت زمِین(با جزییات: کوه و رود و گیاهان و حیوانات و ان
سان و غیره) تا انتهای خلقت آسمآن‌ها یا ۶
روز هفته (نظر مطابق سنت) یا ۶۰۰۰ سال (نظر دوم) یا ۳۰۰ هزار
سال(نظر سوم)طول کشیده است!؟ که همگی غلطند. امروزه می د
انیم که فقط زمین حدود ۵ میلیارد سال عمر
دارد ۱۳ میلیارد دارد . و عمر کل جهان از بیگ بنگ تا کنون
۱۳ تا ۹ حدود ۳ سال است .

پاسخ به شبهه:

تمام مطالبی که نوشته را در خانه‌ای از ذهنتان بایگانی نمایید، چند سطر زیر را بخوانید تا اشتباه فاحش شبهه افکن مشخص گردد ، پس از آن دوباره سراغ کج فهمی‌های او بروید:

۱. خَلَقَ: آفریدن، ایجاد کردن

---

۱. معارج، ۴.

۲. قَدَّرَ: مقدر کرد، اندازه گیری کرد

۳. قَضَی: محکم و استوار ساخت

توجه داشته باشید که شبههافکن هر سه فعل بالا را به معنای فعل اول یعنی «خلق» در نظر گرفته است. به ترجمه‌ی آیات توجه بفرمایید:

﴿قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَلِکَ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ «بگو: آیا شما به آن کس که زمین را در دو روز آفرید کافر هستید و برای او همانندهایی قرارمی‌دهید؟! او پروردگار جهانیان است»!

﴿وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِیَ مِن فَوْقِهَا وَبَارَکَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ﴾ «او در زمین کوه‌های استواری قرار داد و برکاتی در آن آفرید و موادّ غذایی آن را مقدّر فرمود، اینها همه سر هم در چهار روز کامل سر هم آمد ، درست به اندازه نیاز تقاضا کنندگان»!

﴿ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِیَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ «سپس به آسمان پرداخت، در حالی که بصورت دود بود؛ به آن و به زمین دستور داد: «به وجود آیید (و شکل گیرید)، خواه از روی اطاعت و خواه اکراه!» آن‌ها گفتند: «ما از روی طاعت می‌آییم (و شکل می‌گیریم)!»

﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِی یَوْمَیْنِ وَأَوْحَی فِی کُلِّ سَمَاء أَمْرَهَا وَزَیَّنَّا السَّمَاء الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ وَحِفْظًا ذَلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ﴾ «پس آن‌ها را در دو روز هفت آسمان کرد (محکم و استوار کرد، به انجام رسانید) و در هر آسمانی کار [مربوط به] آن را وحی کرد، و آسمان نزدیک‌تر را به چراغ‌ها آذین کردیم و حفاظت [نمودیم]. این تدبیر آن نیرومند داناست».

توجه داشته باشید:

آیه اول: به خلقت زمین در دو روز اشاره می‌کند (خلق زمین در دو روز)

آیه‌ی دوم: به قرار دادن کوه‌هاو برکات زمین (اقوات برای جانوران) اشاره می‌کند (قرار دادن و مقّدر کردن اینها در چهار روز)

در آیه‌ی سوم (آیه ۱۲): به دسته‌بندی آسمآن‌ها اشاره می‌کند (دسته بندی در دو روز)

* برای درک بیشتر موضوع به این مثال توجه بفرمایید:

یکی از دانشجویان دو روز به دانشگاه می‌رود، سه روز در خوابگاه می‌ماند، دو روز به شهرستان بر می‌گردد، سه روز هم به مسافرت می‌رود.

۲+۳+۲+۳=۱۰

روزی به مادرش گفته بود من دو روز در دانشگاه بودم ولی در اینجا مشخص می‌شود که او ده روز در دانشگاه بوده است لذا نتیجه می‌گیریم او فردی است که حساب و کتاب را نمی‌داند.

آیا این قضاوت درست است؟

آیا نباید به مکان‌هایی که رفته نگاهی بندازیم؟ آیا درست است بدون توجه به مکان و شرایط فقط اعداد موجود در جملات را جمع کنیم؟

متاسفانه جناب شبهه‌افکن دقیقا همین کار را کرده است و جوانان نازنین ما فریب این دغل‌کاری را خورده اند.

حال بروید یکبار دیگر شرح و بیان و داستان سرایی شبهه افکن را بخوانید تا متوجه نیرنگ‌های او شوید.

همچنین در اثر حرکت وضعی زمین روزها و شبها ایجاد می‌شود، زمانی که هنوز نه خورشید و نه زمینی وجود داشته دیگر تلفظ «روز» غیر از دوره چه معنایی می‌تواند داشته باشد!

در عجبم از شبهه‌افکن که اصرار دارد منظور آیات همان روز ۱۲ ساعته است، برای اثبات مدعای خود دو دلیل ذکر می‌کند:

اولا چرا خودش دوره را بکار نبرده؟

پاسخ:

زمانی که مفهوم خود را این گونه هم می‌تواند برساند و برای مردم ملموس تر می‌باشد، چرا دوره را بکار ببرد؟ این قرآن برای انسانهای بی سواد و کم سواد هم کتاب هدایت است و مطالب بگونه‌ای بیان شده که آن‌ها هم مسائل را درک کنند.

ثانیا حدیثی از پیامبر ذکر کرده که رسول اکرم (صلی الله علیه و سلم) فرموده شنبه روزها و یکشنبه و دوشنبه زمین و... الی آخر.

پاسخ:

زمانی که هنوز زمینی نبوده دیگر چه گردشی و چه هفته ای؟ آیا غیر از این است که شنبه از یک لیست هفت گزینه ای می‌تواند گزینه‌ی اول ، یکشنبه گزینه‌ی دوم و... باشد! وقتی می‌فرماید جمعه یعنی آخرین مرحله. عزیزان این تشبیه است. حضرت محمد (صلی الله علیه و سلم) برای درک مردم این تشبیه زیبا را انجام داده است.

ولی همانگونه که در بحث ستارگان ذکر کردم انگار نویسنده هر سال ادبیات را با تبصره و تک ماده قبول شده و از ابجدیات و بدیهیات علم ادبیات بی خبر است، در جریان نقدهایش برای آرایه‌ی تشبیه هیچ ارزش و احترام و موجودیتی قائل نشده است.

حتی در خود قرآن روز با مفاهیم دیگری وجود دارد (غیر از روز ۱۲ ساعته) مثلا همیشه در نماز موقع قرائت سوره‌ی حمد می‌گوییم: مالک یوم الدین (صاحب روز جزا) آیا روز جزا یک بازه‌ی ۱۲ ساعتی است که زمین به دور خود می‌چرخد؟ یا منظورش مدت زمان خاص دیگری است؟ معلوم است که هدف زمان دیگری است و شبهه افکن در اشتباه می‌باشد.

در ادامه بازهم به داستان‌سرایی پرداخته و جدول ضرب را تمرین نموده است.

آن هزار سال سوره‌ی حج به معنای بیان صبر پروردگار است تا انسآن‌ها آن را درک کنند وگرنه زمان که نزد خداوند معنایی ندارد، در سوره‌ی سجده هم بحث تدبیر الهی است و بیان کثرت وگرنه باز هم می‌گویم زمان نرد خداوند مفهومی ندارد. ولی شبهه‌افکن به میل خود شروع کرده به اکتشافات و مبحث کثرت آنجا را به خلقت و... ربط داده که کاملا نادرست می‌باشد.

شبهه‌ی بیست و یکم: آسمان‌ها بعد از زمین خلق شده اند:؟

در آیات سوره‌ی فصلت ۱۲- ۹ می گوید آسمآن‌ها بعد از زمین خلق شده‌اند: دوباره به آیات دقت کنید :

﴿قُلْ أَئِنَّكُم لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرض فِی یومینِ وتَجعلُونَ لَهأندادا ذَلِک رب الْعالَمِینَ ٩ وجعلَ فِیها رواسِیمِن فَوقِها وبارک فِیها وقَدر فِیها أَقْواتَها فِی أَربعةِ أَیامٍ سواء لِّلسائِلِینَ ١٠ ثُم استَوى إِلَى السماء وهِی دخَانٌ فَقَالَ لَها ولِلْأَرضِ ائْتِیا طَوعا أَو كَرْها قَالَتَا أَتَینَا طَائِعِینَ١١ فَقَضَاهنَّ سبع سماواتٍ فِی یومینِ وأَوحى فِی كُلِّ سماء أَمرَها وزینَّا السماء الدنْیا بِم صابِیح وحِفْظًا ذَلِک تَقْدِیرُ الْعزِیزِ الْعلِیمِ﴾[1]

«بگو آیا این شمایید که واقعا به آن کسی که زمین را در دو روز آفرید کفر می‌ورزید و برای او همتایانی قرار می‌دهید این است پروردگار جهانیان (۹) و از بالای زمین کوهها نهاد و در آن خیر پدید آورد و مواد خوراکی آن را در چهار روز مقدر کرد باندازه‌ی نیاز روزی‌خواهان (۱۰) سپس آهنگ [آفرینش] آسمان کرد و آن دود بود پس به آن و به زمین فرمود بیایید از روی تسلیم یا از روی کراهت. آن دو گفتند با اطاعت و تسلیم آمدیم (۱۱) پس آن‌ها را [به صورت] هفت آسمان در دو روز خلق کرد و در هر آسمانی کار آن را وحی کرد و آسمان دنیا را به چراغها آذین کردیم و حفظ کردیم این است تقدیر آن نیرومند دانا (۱۲)».

همین مطلب در آیه‌ی زیر نیز آمده است:

---

۱. فصلت، ۹الی۱۲.

﴿هوالّذِی خَلَقَ لَکُم ما فِی الأَرضِ جمِیعاً ثُم استَوی إِلَی السماء فَسواهنّ سبع سماواتٍ وهوبِکُلِّ شَیءٍ علِیم﴾[1] «اوست آن کسی که آنچه در زمین است همه را برای شما آفرید سپس به آسمان پرداخت و هفت آسمان را استوار کرد و او به هر چیزی داناست ».

ایده‌ی خلقت زمین قبل از آسمان در تورات کتاب خلقت مطرح شده و باحتمال قوی محمد نیز آنرا از تورات گرفته است. درست بر عکس آیات قبل، در آیات ۳۳ -۲۷ سوره‌ی النازعات گفته شده که آسمآن‌ها قبل از زمین خلق شده‌اند. دقت کنید:

آسمان قبل از زمین خلق شده است؟!

النازعات: ﴿أَأَنتُم أَشَد خَلْقًا أَمِ السماء بنَاها * رفَع سمکَها فَسواها * وأَغْطَش لَی لَها وأَخْرَج ضُحاها * ولْأَرض بعد ذَلِک دحاها * أَخْرَج مِنْها ماءها ومرْعاها * والْجِبالَ أَرساها * متَاعا لّکُم ولِأَنْعامِکُم﴾[2] «آیا آفرینش شما دشوارتر است یا آسمانی که [خدا] آن را ساخته است * سقفش را برافراشت و آن را درست کرد * و شبش را تیره و روزش را روشن گردانید * و پس از آن زمین را پهن کرد * آبش و چراگاهش را از آن بیرون آورد * و کوهها را پابرجا (استوار) گردانید * متاعی برای شما و دامهایتان».

---

۱. بقره، ۲۹.

۲. نازعات، ۲۷الی ۳۳.

در آیات سوره ی فصلت گفته شد که زمین و ارزاق و کوهها قبل از آسمان خلق شده و اینجا می گوید زمین و ارزاق (آب و چراگاه) و کوهها بعد از خلقت آسمان بوجود آمده اند. آیا امکان دارد این تناقض واضح کار خدا باشد؟ زمانی بگوید زمین را قبل از آسمان و زمانی دیگر بگوید آسمان را قبل از زمین خلق کردیم. خیر! قرآن ساخته ی محمد است نه خدا. انسان است که با گذشت زمان ممکن است گفته‌های قبلی اش را فراموش کند نه خدا. جالب است که هر دو سری آیات در اشتباهند چون نه آسمان قبل از زمین و نه زمین قبل از آسمان بوجود آمده است. چنانچه مشاهدات علمی نشان داده است سیارات در حال تولد، همراه و در دامن کهکشآن‌ها بوجود می آیند . پس از بیگ بنگ سیر ایجاد ستاره‌هاو سیاره‌هاشروع شده است. هم قبل و هم همزمان و هم بعد از پیدایش زمین، ستاره‌هاو سیارات فراوانی شکل گرفته اند و می گیرند. بنابراین، خلقت آسمآن‌ها پس از زمین یا قبل از آن‌ها غلط فاحشی است که در این آیات آمده است

پاسخ به شبهه:

باز هم اشتباه در ترجمه‌ی آیات! توجه بفرمایید:

واژه‌ی «استوی» به معنای «پرداختن به کاری جهت متعادل کردن» می‌باشد، ولی نویسنده آن را به معنای «خلق کردن» ترجمه کرده است ؛ ملاحظه بفرمایید:

اسْتَوَی اسْتِوَاءً [سوی]: راست و استوار شد،- الشیءُ: آن چیز معتدل شد.

«سَوَّیْتُ الشیءَ فَاسْتَوَی»: آن چیز را عدل و مساوی کردم پس معتدل شد.

فرهنگ أبجدی عربی-فارسی، متن، ص: ۶۹

حال به آیات شریفه‌ی مورد نظر توجه بفرمایید:

﴿قُلْ أَئِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَٰلِکَ رَبُّ الْعَالَمِینَ﴾ [۱] «بگو: آیا شما به آن کس که زمین را در دو روز آفرید کافر هستید و برای او همانندهایی قرار می‌دهید؟! او پروردگار جهانیان است»!

﴿ثُمَّ اسْتَوَی إِلَی السَّمَاءِ وَهِیَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِیَا طَوْعًا أَوْ کَرْهًا قَالَتَا أَتَیْنَا طَائِعِینَ﴾[۲] «سپس به آسمان پرداخت، در حالی که بصورت دود بود؛ به آن و به زمین دستور داد: «به وجود آیید (و

۱. فصلت، ۹.

۲. فصلت، ۱۱.

شکل گیرید)، خواه از روی اطاعت و خواه اکراه!» آن‌ها گفتند: «ما از روی طاعت می‌آییم (و شکل می‌گیریم)!»

قرآن صراحتا می‌فرماید زمین «خلق شد» این بار خداوند به «مرتب کردن» آسمان پرداخت، مشخص است که آسمان قبلا خلق شده است وگرنه چیزی که وجود نداشته باشد چطور می‌توان آن را مرتب نمود!

و هر کسی می‌داند که آسمآن‌ها تشکیل می‌شوند و زمین هم به عنوان یک کره در جریان فعل و انفعالات کیهانی ایجاد شده است و خداوند می‌فرماید زمین را خلق کردم این بار به مرتب کردن آسمآن‌ها (که پیشتر خلق شده اند) پرداختیم.

حال از ناباوران و شبهه‌افکنان می‌پرسیم:

چه اشکالی دارد که آفرینش آسمان، پیش از خلق زمین باشد، اما استوار ساختن آن به هفت آسمان (مرتب کردن آن)، پس از خلقت زمین صورت گرفته باشد؟!

شبهه‌ی بیست و دوم: آسمان در ابتدای پیدایش به چه صورت بود؟

﴿ثُم استَوى إِلَى السماء وهِي دخَانٌ فَقَالَ لَها ولِلْأَرضِ ائْتِيا طَوعا أَو كَرْها قَالَتَا أَتَينَا طَائِعِينَ (١١) فَقَضَاهنّ سبع سماواتٍ فِي يومينِ﴾[١]

«سپس (خدا) آهنگ آسمان کرد و آن دود بود پس به آن و به زمین فرمود بیایید از روی تسلیم یا از روی کراهت. آن دو گفتند با اطاعت و تسلیم (آمدیم ١١) پس آن‌ها را [به صورت] هفت آسمان در دو روز خلق کرد».

در آیه‌ی ١١ گفته که آسمآن‌ها قبل از تشکیل شدن، دخان یعنی دود بوده اند. این غلطی آشکار است. چون بر اساس آخرین تئوری فیزیک تشکیل جهان از بیگ بنگ شروع شده است. یعنی جهان در ابتدا یک توده ی فوق متراکم از انرژی بوده و هیچ اتم یا ملکولی هنوز بوجود نیامده بوده است. این توده‌ی انرژی بحالت انفجار گونه‌ای آغاز به گسترش کرده است و هنوز هم کهکشآن‌ها در حال دور شدن از یکدیگرند.

در صورتیکه دود مخلوطی از گازهای منواکسید کربن، دی اکسید کربن و ملکولهای آلی مرکب از کربن و ملکولهای دیگر

١. فصلت، ١١و١٢.

است. دود تنها پس از تشکیل گیاهان و موادآلی چون نفت و سوختن آنان امکان‌پذیر است که فقط در کمتر از یک میلیارد سال گذشته ی زمین موجود بوده اند. یعنی حدود ۳ میلیارد سال پس از بیگ بنگ و بیش از ۵ میلیارد سال پس از پیدایش منظومه‌ی شمسی. اما این ایده از کجا آمده است؟ با قطعیت نمی‌توان گفت اما می دانیم که از هزاران سال قبل از محمد، ایده‌ی پیدایش جهان از یک ماده‌ی اولیه‌ی بی شکل (chaos) در تمدنهای مختلف مثلا در یونان باستان در مصر باستان در چین باستان و تمدنهای باستانی دیگر مطرح بوده است. و ارسطو حدود هزار سال قبل از محمد آنرا ماده‌ی اولیه (Prima Materia) نامیده است. در ایده‌ی ماده‌ی اولیه‌ی بی‌شکل، تا حدی حقیقت وجود وایده‌ای معقول است. اما محمد در انتقال این ایده به قرآن، این ایده را خراب کرده است و بجای ماده‌ی اولیه‌ی بی شکل، دود بکار برده است. البته این یک خطای انسانی است و قطعا از خدا نیست.

پاسخ به شبهه:

باز هم نتیجه‌ی دلخواه خود را به قرآن نسبت داده است!

به آیه‌ی شریفه با ترجمه‌ی صحیح نگاه بفرمایید:

﴿ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاء وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ﴾ «سپس به آسمان پرداخت، در حالی که

بصورت دود بود؛ به آن و به زمین دستور داد: «به وجود آیید (و شکل گیرید)، خواه از روی اطاعت و خواه اکراه!» آن‌ها گفتند: «ما از روی طاعت می‌آییم (و شکل می‌گیریم)!»

مشخص است که قرآن کریم در این آیه‌ی شریفه از مراحل بعد از انفجار بزرگ (یا ساخته شدن جهان) سخن می‌گوید، به آیات قبل و بعدش توجه بفرمایید، واضح است که زمین خلق شده و خداوند متعال به مرتب کردن آسمان می‌پردازد (آسمانی که اکنون به شکل دود است، قبل از مرتب کردن و خداوند آن را مرتب و استوار می‌سازد) در مطالب گذشته توضیح دادیم که «استوی» به نوعی پرداختن جهت متعادل کردن می‌گویند.

* لذا همین که مشخص شد حالت «دخان» مربوط به بعد از پیدایش جهان است، همه‌ی ادعاهای شبهه افکن رد می‌شوند چون او مطالبش را بر این فرض استوار کرده که دخانِ اشاره شده‌ی قرآن، مرحله‌ی قبل از بیگ بنگ (آغاز جهان) است!!!

اما جالب است موضوعی که در این آیه‌ی شریفه مطرح می‌شود در تئوری بیگ بنگ هم وجود دارد:

«پس از انبساط اولیه، گیتی به اندازه کافی سرد می‌شود و پس از آن امکان پیدایش ذرات ریزاتمی و بعدها اتمهای ساده، بوجود می‌آید. به هم پیوستن ابرهای غول‌پیکر از عناصر اولیه بر اثر

نیروی گرانش، باعث پیدایش ستارگان و کهکشآن‌ها شد.» منبع: ویکی پدیا

مشاهده می‌کنیم که یافته‌های علم نجوم می‌گوید ابرهای غول پیکر وجود داشتند و سپس ستارگان و کهکشان‌ها(این همه فضای بیکران) از آن‌ها بوجود آمدند!

مگر قرآن هم نمی‌گوید ابتدا آسمآن‌ها دود بود سپس خداوند آن را استوار ساخت و هفت طبقه‌ی آسمان را تشکیل داد؟!

ممکن است مخالفان بگویند دخان به معنای دود است نه ابرهای گازی، که در پاسخ می‌گوییم دود هم به مجموعه‌ی گازها و ذرات ریز گفته می‌شود، ما نباید انتظار داشته باشیم در ۱۴۰۰ سال پیش قرآن کریم از اصطلاحات تخصصی نجوم نام برده باشد.

* اصطلاحی در نجوم وجود دارد تحت عنوان «سحابی»، که تعریف آن چنین است:

«به ابر عظیمی از غبار، گاز و پلاسما در فضاهای میان‌ستاره‌ای، سَحابی یا اَبری یا میغ‌واره گفته می‌شود. سحابی‌ها محل تولد ستاره‌ها هستند.»

پس، الله اعلم آنچه از قرائن به دست می‌آید دخان می‌تواند منظور همان سحابی‌هایی باشد که در نهایت منجر به پیدایش

ستارگان و در نهایت کهکشان‌هاو پیچیدگی‌های فضای بیکران شده اند.

لذا این آیات نه تنها با علم منافات ندارند بلکه واقعیت‌های بسیار بزرگی را در خود جای داده‌اند. شبهه‌افکن در ادامه طبق معمول سراغ علم یونانیان و... رفته است، بعد از رد شدن ادعاهایش دلیلی ندارد سراغ نقد نتایج منتج بدست آمده از ادعاهای غلطش برویم.

شبهه‌ی بیست و سوم: زمین و آسمان در ابتدا به هم متصل بودند

﴿أولَم يرَ الّذِينَ كَفَرُوا أنّ السماواتِ والْأرض كَانَتَا رتْقًا فَفَتَقْنَاهما﴾[1] «آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند که آسمان‌ها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آن دو را از هم جدا ساختیم (۳۰)».

رتق بمعنی دوختن دو چیز بهم و منضم کردن دو چیز بهم است. بنابراین مفهوم آیه اینست که زمین و آسمان در کنارهم و یا بهم چسبیده بودند و سپس خدا آن‌ها را از هم جدا کرد. آیه‌ی دیگری که معنی رتق را واضحتر می‌کند عبارتست از:

---

۱. انبیاء ۳۰.

﴿یوم نَطْوِی السماء کَطَی السجِلِ ّلِلْکُتُبِ کَما بدأنَا أولَ خَلْقٍ نّعِیده﴾[1] «روزی (قیامت) که آسمان را همچون در پیچیدن صفحه نوشته‌ها در میپیچیم همان گونه که بار نخست آفرینش را آغاز کردیم دوباره آن را بازمی‌گردانیم» .

در این آیه هم می‌گوید در قیامت ما آسمآن‌ها را چون طومار نوشته ای در هم می‌پیچیم مثل همانگونه که در ابتدا آغاز کردیم یعنی در آغاز ایجاد آسمآن‌ها نیز چنین بودند. آغاز ایجاد را در آیه‌ی قبلی (انبیاء۳۰)

مطرح کرد که آسمان و زمین بصورت رتق بودند. از مثال در آیه‌ی دوم (کطی السجل) بخوبی می‌توان فهمید که معنی رتق قرار گرفتن لایه‌های آسمانهای هفتگانه بر روی هم و بر روی زمین است. چسبیده بودن آسمآن‌ها و زمین بهم در اوائل بوجود آمدنشان، یک ایده ی بسیار قدیمی افسانه‌ای است که تا چند هزارسال قبل از محمد قدمت دارد. این ایده در هندو در بودایی در تائوییسم بودایی در افسانه‌های چینی در بابل و در مصر باستان آمده است. و باحتمال قوی محمد این ایده را از تورات نهایتا گرفته است.

---

۱. انبیاء، ۱۰۴.

(این اسناد را معرفی کرده است:)

۱ H.H. Wilson. The Vishnu Purana: A System of Hindu Sanskrit Tradition Translated from the Original Mythology and Derived Chiefly from Other Puranas. and Illustrated by Notes 1840; Calcutta, India: Punthi Pustak,1972

۱ M. Walshe: The Long Discourses of the Buddha, p. ۴۰۷:
.Beginnings", Somerville, MASS, ۱۹۹۵ "On Knowledge of

۲ Bodde, Derk. ۱۹۶۱. "Myths of Ancient China", in World, ed. by Samuel Noah Kramer, Mythologies of the Ancient
.pp. ۳۶۷–۴۰۸

۳ Myths and Relgion by Scott Leonard p-۷۰

۴ Bottéro, J. (۲۰۰۴). Religion in Ancient Mesopotamia. x. Chicago: University
.of Chicago Press

۵ Hans-Gebhard Bethge, Bentley Layton, Societas Coptica World.” The Nag Trans. “On the Origin of the ,Hierosolymitana New York: HarperCollins, ۱۹۹۰ .Hammadi Library in English

۶ Genesis ۱:۱–۲:۳

۱ M. Walshe: The Long Discourses of the Buddha, p. ۴۰۷:
.Beginnings", Somerville, MASS, ۱۹۹۵ "On Knowledge of

۲ Bodde, Derk. ۱۹۶۱. "Myths of Ancient China", in World, ed. by Samuel Noah Kramer, Mythologies of the Ancient
.pp. ۳۶۷–۴۰۸

۳ Myths and Relgion by Scott Leonard p-۷۰

۴ Bottéro, J. (۲۰۰۴). Religion in Ancient Mesopotamia. x. .of Chicago Press Chicago: University

۵ Hans-Gebhard Bethge, Bentley Layton, Societas Coptica Hierosolymitana, "On the Origin of the World." Trans. The Nag Hammadi Library in English. New York: HarperCollins, ۱۹۹۰.

٦ Genesis ۱:۱–۲:۳

معنای دیگری که از آیه فوق قابل برداشت است و توسط بعض صحابه مطرح شده اینست که آسمآن‌ها بصورت یکپارچه بودند و زمینها هم یکپارچه بودند و خدا از آسمان هفت آسمان ایجاد کرد و از زمین هفت زمین ایجاد کرد نه اینکه آسمان و زمین بهم چسبیده باشند. قرآن در آیه ی دیگری اتساع یا گسترش آسمآن‌ها را بیان می کند:

﴿والسماء بنَینَاها بِأیدٍ وإِنّا لَموسِعونَ﴾[1] «و آسمان را به دست خود ساختیم و بیگمان ما گسترش دهنده ایم(یا قادریم)».

درمورد معنی لغت موسعون در تفاسیر و کتب حدیث سه نظر مطرح شده است: اول بمعنی وسعت دادن که بین آسمآن‌ها و زمین را وسعت دادیم که از ریشه‌ی سعه گرفته شده باشد. دوم بمعنی قادرون (توانا هستیم) که از ریشه‌ی وسع گرفته شده باشد. و سوم وسعت دادن رزق با ارسال باران از آسمان (التسهیل لعلوم التنزیل ۴ /۷۰، التفسیر الکبیر ۲۸/۱۹۵، بخاری ۴ /۱۸۳۷). معقولترین معنی که در هماهنگی با دو آیه ی قبل است وسعت دادن بین

۱. ذاریات، ۴۷.

زمین و آسمان است یعنی همان مفهوم آیه‌ی ۱۰۴ انبیاء که خدا آسمان و زمین را از هم دور کرد .گسترش (وسعت دادن) و دوباره منقبض یا جمع کردن جهان نیز و بودایی ایده‌ای بسیار قدیمی است که مثلا در هندو مطرح بوده است. جالب است که بعضی از معجزه‌تراشان ادعا کرده اند که این آیات معجزه اند چون بیگ بنگ را مطرح کرده اند.

بدین نحو که قرآن گفته که آسمآن‌ها در ابتدا دود بودند و منظور از دود گاز است. همچنین گفته آسمان و زمین یکی بودند و از هم جدا شدند و همچنین گفته که جهان در حال گسترش است.

و اینها نشان می دهد که قرآن تئوری بیگ بنگ را مطرح کرده است پس معجزه است. اما چنین نیست و این آیات همگی غلطند و از افسانه‌های پیشین نشأت گرفته اند:

اولا: همانطور که قبلا گفتیم مطابق تئوری بیگ بنگ جهان از انرژی متراکم شروع شده نه از دود یا گاز، دود و انرژی متراکم کجا. دود واقعی تنها در کمتر از یک میلیارد سال گذشته بوجود آمده یعنی حدود ۱۳ میلیارد سال پس از تولد جهان

دوم: مطابق تئوری بیگ بنگ، زمین هم از انرژی خالص سرچشمه گرفته است در صورتی‌که در قرآن تنها آسمان از دود سرچشمه گرفته است.

سوم: چنانچه در صفحات قبل دیدید در آیات فصلت ۹ و ۱۰ مطرح شده که خدا اول زمین را خلق کرده سپس آسمان را، که اینهم مخالف تئوری و شواهد بیگ بنگ است. زمین و آسمآن‌ها با هم از بیگ بنگ شروع به پیدایش و تحول کرده‌اند.

چهارم: در قرآن آسمآن‌ها مطبق‌اند و این هم مخالف فیزیک و بیگ بنگ است.

پنجم: در قرآن آسمآن‌ها بصورت صفحات یکپارچه و سقف مانندند که از نظر فیزیکی و تئوری بیگ بنگ چنین چیزی وجود خارجی ندارد.

ششم: در تئوری بیگ بنگ مطرح شده که همه‌ی جهان یک توده‌ی عظیم انرژی بوده ولی قرآن گفته که آسمان و زمین بهم چسبیبده بوده‌اند مثل دو پارچه که بهم دوخته می شوند و مطابق مثال خود قرآن مثل طومار نوشته که لایه‌هایش رویهم قرار می گیرند که اینهم مخالف بیگ بنگ است.

هفتم: لازمه ی وسعت دادن بمعنی قرآنی اینست که آسمانهای هفتگانه از هم و از زمین دور شوند. و لازمه‌ی این امر اینست که مثلا فاصله ی خورشید و ماه که هر کدام در یک آسمان هستند از زمین افزایش یابد که اینهم مخالف بیگ بنگ است. چون

کهکشآن‌ها از هم دور می شوند نه اجزای یک منظومه چون منظومه‌ی شمسی .

هشتم: مفهوم گسترش جهان به مفهوم امروزین با حدیث صحیحی که قبلا هم مطرح کردیم در تضاد است:

(قال (الرسول) أتدرون کم بین السماء والأرض فقلنا االله ورسوله أعلم قال بینهما مسیرۀ خمس مائۀ سنۀ ومن کل سماء إلی السماء التی تلیها مسیرۀ خمس مائۀ سنۀ وکثف کل سماء مسیرۀ خمس مائۀ سنۀ) (این حدیث در منابع متعدد با اندک تفاوتی در عدد سال بین آسمآن‌ها آمده است) از جمله: المستدرک علی صحیحین ۳۱۶ /۲، سنن ابی داوود ۲۳۱ /۴، (سنن ابن ماجه ۳۷۵/۸) (المختاره احادیث ،۶۹ /۱).

«پیامبر گفت (به یارانش) آیا می دانید فاصله ی بین آسمان و زمین چقدر است؟ گفتیم خدا و رسولش آگاه‌ترند. گفت بین آن‌ها مسیر۵۰۰ سال است. و از هر آسمان به آسمان بعدی (فوقانی: سنن ابی داوود) مسیر ۵۰۰ سال است و ضخامت (کثف) هر آسمان هم مسیر ۵۰۰ سال است».

در این حدیث محمد فاصله‌ی آسمآن‌ها را با هم ۵۰۰ سال و ضخامت هر آسمان را نیز ۵۰۰ سال دانسته است. ولی با مفهوم گسترش امروزین، فاصله‌هادائما در حال افزایش است. بعبارت

دیگر خود محمد نظر معجزه‌تراشان را قبول ندارد. نهم: بفرض که از همه‌ی ایرادات علمی و تفسیری فوق صرف نظر کنیم، چنانچه در صفحات قبل مطرح کردیم، هم ایده ی شروع جهان از یک ماده‌ی اولیه‌ی بی شکل (که محمد در انتقال به قرآن آنرا خراب کرده و دود را مطرح کرده) و هم ایده‌ی چسبیده بودن زمین و آسمان بهم و جدا شدن آنان از هم توسط خدا، از بیش از سه هزار سال قبل از محمد مطرح بوده و ایده‌های جدیدی نیستند که معجزه باشند.

پاسخ به شبهه:

هرچه شبهات بیشتری نقد می‌کنیم، به بی سوادی نویسنده و شاید هم تلبیس گری او بیشتر پی می‌بریم.

اینکه کائنات به هم چسپیده بوده اند و از نقطه‌ای شروع به گسترش کرده اند آیا امر غلطی است! در مطالب گذشته با چه آب و تابی در مورد انفجار بزرگ یا همان تئوری مهبانگ سخن می‌گفت! ولی اکنون که نشانه‌هایی از آن در قرآن وجود دارد منکر همه چیز می‌شود و می‌گوید این نکته (چسپیده بودن آسمان‌هاو زمین) در مطالب هندوها و بودایی‌ها و تورات و... ذکر شده است و اصلا اشاره‌ی قرآن اهمیتی ندارد! این کارش بسیار مشکوک است لذا چند مورد از اسناد معرفی شده اش را بررسی می‌کنیم.

قبل از هر چیز بخاطر سند ایشان رفتم کتاب تورات، قسمت پیدایش ، باب اول و دوم (که در مورد آفرینش آسمان‌ها گفته است) را بطور کامل مطالعه نمودم، اصلا همچین مطلبی در آن وجود ندارد.

اتفاقا آدرسی که ایشان معرفی کرده درمورد خلقت آسمان‌هادر هفت روز است نه پیوسته بودن آسمان و زمین و جدا شدن آن‌ها از یکدیگر...

پس از آن به کتاب گفتمان‌های طولانی بودا مراجعه کردم، دقیقا به صفحه‌ای که او اشاره کرده است (The Long Discourses of the Buddha, p. ٤٠٧) در صفحه‌ی ۴۰۷ اصلا همچین مطلبی وجود ندارد می‌توانید کتاب را از لینک زیر دانلود بفرمایید و خود آن را بررسی نمایید:

http://lirs.ru/lib/sutra/Long_Discourses_of_the_Buddha(Digha_Nikaya).Walshe.pdf

پس از آن سراغ منبعی رفتم که برای اسطوره‌های چینی معرفی کرده است در آنجا هم مطلب خاصی یافت نشد، برای آن کتاب توانستم فقط پی دی افی را پیدا کنم که کامل نیست و ۲۰ صفحه می‌باشد این لینک دانلود پی دی اف:

http://chinmyth.angelfire.com/bodde__derk._part_2_of_2._pp.390-408.__21_.pdf

در این پی دی اف هم تا جایی که بررسی کردم هیچ مطلبی در این مورد پیدا نکردم!

اما مشخص است که منظورش چیست در اسطوره‌های چینی همچین مطلبی وجود دارد که نامش اسطوره آفرینش پانگو است. (اتفاقا نویسنده در شبهات دیگر زیاد به این اسطوره‌ی پانگو اشاره کرده است)

(خودتان در اینترنت جستجو کنید، بنویسید اسطوره‌ی آفرینش پانگو) در آنجا می‌گوید دنیا مانند یک تخم مرغ بود، خدا هم در این تخم مرغ بود! سپس از تخم بیرون آمد! و تخم شکست. بعد قسمت‌های سخت تخم‌مرغ به زمین تبدیل شدند و قسمت‌های نرم و محتویات تخم مرغ آسمان را تشکیل دادند، سپس خدا بعد از ۱۸۰۰۰ سال می‌میرد! و هر قسمت بدنش تبدیل به چیزی در طبیعت می‌گردد، نَفَسَش به باد و ابر؛ چشم‌هایش به خورشید و ماه؛ گیسوانش به ستاره‌ها ؛ خونش به دریاها و رودها؛ عرقش به باران؛ صدایش به تُندر؛ استخوآن‌ها و دندان‌هایش به صخره‌ها و معادن تبدیل می‌شود.

ولی عزیزان خود قاضی باشید آیا واقعا مطلبی که در قرآن مجید ذکر شده با این مطالب همخوانی دارد؟!

خداوند در آیه ۳۰ سوره‌ی مبارکه انبیاء می‌فرماید:

آیا کافران ندیدند که آسمآن‌ها و زمین به هم پیوسته بودند و ما آن‌ها را از یکدیگر باز کردیم؟ و هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم، آیا ایمان نمی‌آورند!

می‌دانید اگر طبق افسانه‌ی پانگو به آیه نگاه کنیم باید آیه این چنین می‌بود:

زمین (قسمت سخت تخم مرغ) دور آسمان (زرده و سفیده‌ی تخم مرغ) را احاطه کرده بود و بعد تخم مرغ شکست و زمین و آسمان از هم فاصله گرفتند.

اصلا در افسانه پانگو زمین و آسمان به هم پیوسته نیستند بلکه کاملا از هم جدا می‌باشند ولی همجوارند.

***دوستان بنا نبود پاسخ انقدر طولانی شود، ولی حال که بحث مورد نظر باز شده از ناباوران انتظار می‌رود سوالات زیر را پاسخ دهند:**

شما که می‌گویید مطالب علمی قرآن کپی شده از منابع یونانیان و مصریان و چینی‌ها است،

۱. چرا سندی نمی‌آورید که شخصی این مطالب را به پیامبر(صلی الله علیه و سلم) یاد داده باشد؟! پس شما فقط ادعا می‌کنید!

۲. اگر فرض شما را بپذیریم، چرا وقتی رسول اکرم(صلی الله علیه و سلم) مطالب آن‌ها را کپی کرده خرافاتش را حذف کرده و فقط واقعیات را بیان کرده است؟ یک فرد بی‌سواد این قدرت تفکیک را از کجا بدست آورده بود؟

پاسخ‌های بی محتوای ناباوران را بارها شنیده ام، مثلا می‌گویند او در کودکی با یک راهبه دیدار کرده است!

در پاسخ می‌گوییم :

در کودکی! کاملا اتفاقی! یک دیدار کوتاه! و کسب این همه علم! آیا این پاسخ منطقی است؟!!

و پاسخ‌های عجیب دیگر که به موضوع این نوشتار مربوط نیستند؛ لذا بحث را اینجا تمام می‌کنیم.

ادامه‌ی بررسی شبهه:

*درمورد اینکه خداوند در آیه‌ی مورد نظر می‌فرماید «آیا کافران ندیدند!» ممکن است مخالفی بگوید آن زمان کسی زنده نبوده چطور آن را ببیند؟ چرا قرآن همچین چیزی گفته است؟

در پاسخ می‌گوییم، این جمله خبری است نه پرسشی و این دیدن هم جهت «تامل» است نه «روئیت کردن»، چنانکه در روزمره به کرات همچین مواردی برایمان پیش می‌آید مثلا به دوستمان می‌گوییم، ببین! منظورم این نبود.. ببین، من همراهت نمیام.. ببینید کلام ما واضح بود و... مشخص است که در این موارد ما چیزی را نشان نمی‌دهیم بلکه از طرف مقابل می‌خواهیم تامل نماید.

*شبهه‌افکن در قسمتی برداشت صحابه‌ی کرام (رضی الله عنهم) را مطرح کرده، که اگر آن را هم در نظر بگیریم شبهه افکن به مقصود خود نخواهد رسید، چون صرفا یک برداشت است و می‌تواند دارای اشکال هم باشد، خصوصا در قسمت جدا کردن هفت زمین، اگر هفت زمین را به معنای کراتِ دیگر مشابه زمین در نظر بگیریم این برداشت صدق نخواهد کرد.

*در ادامه بحث آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی ذاریات را مطرح کرده است که خداوند (سبحانه و تعالی) می‌فرماید:

«و آسمان را با دست خود(یا قدرت خود) ساختیم و همواره آن را وسعت می‌بخشیم.»

او دو سند معرفی کرده که این مطلب در کتاب‌های بودایی و هندی هم وجود داشته است و قرآن سخن زیاد مهمی مطرح نکرده است.

آن کتاب هندی ۳۵۳ صفحه است، ایشان فقط گفته این کتاب و شماره‌ی صفحه اش را نداده است، پس مشخص است که خود نیز آن را نخوانده و همین‌گونه از جایی کپی کرده است! و نباید انتظار داشته باشد که ما برویم تمام کتاب را بخوانیم تا بلکه ببینیم ادعای شبهه افکن صحت دارد یا خیر! ارائه‌ی جزئیات بر عهده‌ی فرد مدعی است. آن کتاب بودایی را در صفحه‌ی قبل هم معرفی کرده بود، بررسی کردیم و به هیچ عنوان بحث گسترش (هم) در آن وجود ندارد.

وقتی نتایج تحقیقات علمی را بررسی کردم، متوجه شدم که با کشف تابش زمینه‌ی کیهانی توسط پنزیاس و ویلسن و قدرت گرفتن «فرضیه‌ی انبساط کیهانی» ، مشخص می‌شود که آسمان در حال گسترش است. سبحان الله قرآن به گسترش کائنات اشاره کرده است؟! (در اینترنت بنویسید تابش زمینه‌ی کیهانی با انبساط کائنات و در این زمینه مطالعه بفرمایید)

در ادامه ادعا می‌کند این آیات به هیچ عنوان به بیگ بنگ و انبساط کیهانی ارتباط ندارند، ۹ دلیل ذکر کرده که إن شاء الله همه‌ی آن‌ها را نقد می‌نماییم:

ولی قبل از نقد آنها، بدانید که ما اشکالات او به این آیات شریفه را پاسخ دادیم وکماکان به قوت خود باقی هستند.

اولا: همانطور که قبلا گفتیم مطابق تئوری بیگ بنگ جهان از انرژی متراکم شروع شده نه از دود یا گاز، دود کجا و انرژی متراکم کجا. دود واقعی تنها در کمتر از یک میلیارد سال گذشته بوجود آمده یعنی حدود ۱۳ میلیارد سال پس از تولد جهان.

پاسخ:

این همان ادعای سابق است که در شبهات گذشته پاسخ دادیم..

این دود به مرحله‌ی بعد از پیدایش جهان اشاره دارد و در علم هم موادی دود مانند، به صورت ابرهای غول‌پیکر تحت عنوان سحابی معرفی شده اند، اصلا منظور از دود در قرآن خاکستر برخواسته از آتش نیست، بلکه این نوعی تشبیه است وقرآن کریم طبق درک مخاطبان اولیه به صورت عام به ارائه مفاهیم پرداخته است.

دوم: مطابق تئوری بیگ بنگ، زمین هم از انرژی خالص سرچشمه گرفته است در صورتیکه در قرآن تنها آسمان از دود سرچشمه گرفته است.

پاسخ:

قرآن‌کریم مطالب را به صورت خیلی خلاصه وار بیان کرده و کتاب نجوم نیست که تمام مطالب را ریز به ریز توضیح دهد، ولی بی شک همین‌که مطالبش با علم منافات ندارد (و هیچ ادعایی برای اعجاز بودن این آیات هم نداشته باشیم باز) بی شک معجزه بودن قرآن ثابت می‌شود... انگار مخالفان فراموش کرده اند که قرآن در چه عصر و چه شرایطی نزول پیدا کرده است.

لذا به خلقت زمین اشاره کرده ولی تمام جزئیات را شرح نداده و نگفته که روزی دود بود، اما طبق قاعده‌ی مهم عقلی، نگفتن به معنای ندانستن و نفی کردن نیست.

سوم: چنانچه در صفحات قبل دیدید در آیات فصلت ۹ و ۱۰ مطرح شده که خدا اول زمین را خلق کرده سپس آسمان را، که اینهم مخالف تئوری و شواهد بیگ بنگ است. زمین وآسمآن‌ها با هم از بیگ بنگ شروع به پیدایش و تحول کرده‌اند.

پاسخ:

کاملا در اشتباه هستید، ما ثابت کردیم که خداوند اول آسمان را خلق کرده و بعد زمین را و بعد سراغ مرتب کردن آسمان می‌رود نه خلق کردنش! (به مطالب گذشته مراجعه بفرمایید مفصلا پاسخ داده ایم) در مطالب گذشته گفتیم که آسمان یک مفهوم عام است و شامل فضا و محل قرارگیری کرات هم می‌شود، لذا اول این مکآن‌ها ایجاد شده اند و زمین هم به مرور شکل گرفته و آفریده شده است.

چهارم: در قرآن آسمآن‌ها مطبق‌اند و این هم مخالف فیزیک و بیگ بنگ است.

پاسخ:

این را هم در قسمت مربوط به چگونگی هفت طبقه‌ی آسمان پاسخ دادیم، و گفتیم که علم هنوز به کمال نرسیده که شبهه‌افکن بیاید در مورد «نبودِ» هفت آسمان نظر قطعی بدهد.

پنجم: در قرآن آسمآن‌ها بصورت صفحات یکپارچه و سقف مانندند که از نظر فیزیکی و تئوری بیگ بنگ چنین چیزی وجود خارجی ندارد.

پاسخ:

این را هم در جای خود پاسخ دادیم، که قطعات آسمان منظور قطعه‌هایی از آسمان (کرات و شهاب سنگ‌هاو...) است نه اینکه آسمان مانند یک تخته است! ظاهرا قرار است همه‌ی ادعاهای نادرست‌تان را دوره کنید!!!

ششم: در تئوری بیگ بنگ مطرح شده که همه ی جهان یک توده ی عظیم انرژی بوده ولی قرآن گفته که آسمان و زمین بهم چسبیبده بوده اند مثل دو پارچه که بهم دوخته می‌شوند و مطابق مثال خود قرآن مثل طومار نوشته که لایه‌هایش روی هم قرار می گیرند که این هم مخالف بیگ بنگ است.

پاسخ:

طبق معمول فراموش کردید که در علم ادبیات امری به نام تشبیه و (یا حتی استعاره) وجود دارد، قرآن میلیاردها مخاطب در طول تاریخ داشته و دارد و خواهد داشت؛ همه‌ی این مردم ،باسواد و اخترشناس و منجم نبوده اند و نیستند و نخواهند بود که خدای متعال (جهت رضایت شما!) با الفاظ تخصصی مطالب را شرح نماید. لذا انتظار شما کاملا غیر معقول است!

هفتم: لازمه‌ی وسعت دادن بمعنی قرآنی اینست که آسمانهای هفتگانه از هم و از زمین دور شوند. و لازمه ی این امر اینست که مثلا فاصله‌ی خورشید و ماه که هر کدام در یک آسمان هستند از زمین افزایش یابد که این هم مخالف بیگ بنگ است. چون کهکشآن‌ها از هم دور می‌شوند نه اجزای یک منظومه چون منظومه ی شمسی.

پاسخ:

ببخشید شما از کجا دانستید که خورشید و ماه هر کدام در یک طبقه‌ی آسمان هستند؟!

این ادعا کاملا نادرست است، طبق همان فرضیه‌ی انبساط کیهانی ذرات متلاشی‌شده از بیگ بنگ از هسته‌ی انفجار دور می‌شوند و فاصله می‌گیرند و طبعا همه در حال حرکت هستند، نه اینکه خورشید سر جای خودش باشد و ماه از آن دور شود!

هشتم: مفهوم گسترش جهان به مفهوم امروزین با حدیث صحیحی که قبلا هم مطرح کردیم در تضاد است:

﴿قال (الرسول) أتدرون کم بین السماء والأرض فقلنا الله ورسوله أعلم قال بینهما مسیرة خمس مائة سنة ومن کل سماء إلی السماء التی تلیها مسیرة خمس مائة سنة وکثف کل سماء مسیرة خمس مائة سنة()﴾ این حدیث در منابع متعدد با اندک تفاوتی در عدد

سال بین آسمآن‌ها آمده است از جمله: (المستدرک علی صحیحین ۳۱۶/۲) (سنن ابی داوود ۲۳۱/۴) (سنن ابن ماجه ۶۹/۱) (احادث المختاره ۳۷۵/۸)

ترجمه: «...پیامبر گفت (به یارانش) آیا می دانید فاصله ی بین آسمان و زمین چقدر است؟ گفتیم خدا و رسولش آگاه‌ترند. گفت بین آن‌ها مسیر۵۰۰ سال است. و از هر آسمان به آسمان بعدی (فوقانی):

مسیر ۵۰۰ سال است و ضخامت (کثف) هر آسمان هم مسیر ۵۰۰ سال است (سنن ابی داوود) در این حدیث محمد فاصله‌ی آسمآن‌ها را با هم ۵۰۰ سال و ضخامت هر آسمان را نیز ۵۰۰ سال دانسته است. ولی با مفهوم گسترش امروزین، فاصله‌هادائما در حال افزایش است. بعبارت دیگر خود محمد نظر معجزه‌تراشان را قبول ندارد.

پاسخ:

در همان قسمت مربوط به هفت طبقه‌ی آسمان پاسخ دادیم که این حدیث ضعیف است و طبق معمول برای حجم دادن بی‌خودی به مطالبتان فقط ادعاهایتان را تکرار کرده اید.

مثلا می‌خواهید به مخاطب ناآگاه برسانید که کتاب یا مقاله‌ی فلان عظیمی در رد قرآن نوشته شده است! وقتی به نقد آن می‌پردازیم، این وضع کتابتان!!!

نهم: بفرض که از همه ی ایرادات علمی و تفسیری فوق صرف نظر کنیم، چنانچه در صفحات قبل مطرح کردیم، هم ایده ی شروع جهان از یک ماده ی اولیه ی بی شکل (که محمد در انتقال به قرآن آنرا خراب کرده و دود را مطرح کرده) و هم ایده ی چسبیده بودن زمین و آسمان بهم و جدا شدن آنان از هم توسط خدا، از بیش از سه هزار سال قبل از محمد مطرح بوده و ایده‌های جدیدی نیستند که معجزه باشند.

پاسخ:

چون می‌داند ادعاهای دروغینش را فریب‌خوردگان منتشر می‌کنند، این مطالب را برای این نوشته تا اگر شخصی جواب شاگردان و مریدانش را داد و ثابت شد آن‌ها در اشتباه هستند آن مریدان هم بلافاصله بگویند:

این مطالب که جدید نیستند از چند هزار سال قبل هم وجود داشته اند! دیگر چه معجزه ای!

توجه بفرمایید مسلمانان عزیز!!! اوج تلبیس نویسنده را مشاهده می‌کنید؟!

در پاسخ به نویسنده و هوادارانش می‌گوییم اولا ثابت کردیم آن چسپیده بودن دروغ است و با بررسی چند منبع چینی و بودایی و عبری مشخص شد که چنین چیزی اصلا وجود نداشته است.

ثانیا" همین‌که قرآن مطالبش با علم نوین امروز منافات نداشته باشد بیانگر من الله بودن آن است، زیرا از جامعه‌ای سر بر آورده است که مردمش از فرط جهالت و بی‌سوادی دخترانشان را زنده به گور می‌کردند...

ثالثا اگر این مطالب برگرفته از مطالب گذشته است، چرا آن حضرت(صلی الله علیه و سلم) خرافات آن‌هارا هم یادداشت نکرد؟ (می گویند یک فرد بی سواد تمام علوم زمان خود را می‌دانسته است!) چرا فقط مطالب درست و علمی را ثبت نمود؟ واقعا جوابتان چیست؟

در پایان فقط این را می‌گویم:

جوانان عزیز از اوج نیرنگ و تلبیس گری این متخاصمان بر حذر باشید، تنها راه ممکن مطالعه و تحقیق در مورد ادعاهایشان است، تا چهره‌ی آن‌ها این چنین آشکار شود.

شبهه‌ی بیست و چهارم: برج های آسمان:

در ستاره‌شناسی قدیم، دایره‌ی بزرگی را که خورشید در طول یک سال طی میکند، به ۱۲ قسمت فرضی تقسیم کرده بودند و به آنان برجهای دوازده‌گانه می گفتند و هر برج را بر اساس صورت فلکی که مسیر از آن می گذشت نامگذاری کرده بودند. این برجها توسط بطلمیوس در قرن دوم میلادی نامگذاری شد. شامل: حمل (قوچ)، ثور، جوزا اسد، سرطان، ، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو و حوت. طبعا مردم قدیم این برجها را واقعی می پنداشتند و محمد هم آنانرا واقعی پنداشته و در آیات زیر گفته که خدا این برجها را در آسمان قرار داده است .

﴿ولَقَد جعلْنَا فِی السماء برُوجا وزینّاها لِلنّاظِرِینَ﴾[1] «بدرستی‌که ما در آسمان برجهایی (بروجی) قرار دادیم و آسمان را برای نگاه کنندگان زینت دادیم».

---

۱. حجر، ۱۶.

﴿والسماء ذَاتِ الْبرُوجِ﴾ [1] «سوگند به آسمان که دارای برجهاست

این آیه به احتمال قوی از کلام شاعر مشهور عرب جاهلی قس بن ساعده. ۱ الایادی که گفته: "وسماء ذات أبراج" گرفته شده است واضح است که این آیات از یک انسان است نه از خدا، وگرنه خدا می‌دانست که اینها فرضیات غلطی هستند که بزودی برمی افتند.

پاسخ به شبهه:

نمی‌دانم کجای این امر اشکال است! در آسمان برجهایی قرار دارد، خب واقعا قرار دارد رفتم به فرهنگ لغت نگاه کردم تا ببینم برج به چه معناست در مفهوم عام به مکانی بلند و مستحکم گفته می‌شود. حال عده ای از مفسران می‌گویند منظور برجهای فلکی دوازده‌گانه می‌باشد و عده‌ای هم می‌گویند (تفسیر نور، خرمدل):

به کهکشآن‌ها و ستارگان و عظمت خیره‌ی کائنات برجهای آسمان می‌گویند، عده‌ای از پژوهشگران هم از آن‌ها تحت عنوان سحابی‌ها یاد کرده اند که مانند برج‌های قدرتمند در بین ستارگان سر بر آورده اند. در کل شبهه‌افکن می‌گوید قرآن دیدگاه مردم قدیم را بیان کرده است پس غلط است!

---

۱. بروج، ۱.

ما می‌گوییم «تفسیرها مال مردم قدیم است» وگرنه قرآن فرموده «بروج» یعنی برج‌ها. و معانی دیگری که قید نمودم هم از آن استنباط می‌شود، در مورد تفسیرهای دیگر چه می‌گویید؟

در پایان نوشته احتمال دارد! این آیه از مطالب شاعر مشهور عرب جاهلی قس بن ساعده الایادی اقتباس شده باشد که در همان شبهات اول اعلام کردیم (در قسمت شبهه‌ی مربوط به سقف المرفوع) امام ابن حجر در مورد ایشان می‌فرماید:

هیچ یک از روایاتی که درباره شعر و خطبه‌های قس بن ساعده نقل شده صحیح نیستند ..

"وقد افرد بعض الرواة طريق حديث قس،وفيه شعره و خطبته و هو فى (المطولات) للطبرانى و غيرها، و طرقه كلها ضعيفة.." (الاصابة فى تمييز الصحابة ج ۵ ص ۴۱۳ - ۴۱۴)

شبهه‌ی بیست و پنجم: شب در جستجوی روز شتابان است

﴿غْشِي اللّيلَ النّهار يطْلُبه حثِيثًا﴾[1] «شب روز را می پوشاند (درحالی‌که) شتابان او را می‌طلبد».

درواقع، روز وجود نور و شب عدم نور است نه چیزی که چون چادر روز را بپوشاند. بنابراین پوشانده شدن روز توسط شب غلط است و همچنین نه شب روز را می طلبد و نه روز شب را می‌طلبد. بنابراین در این آیه دو غلط واضح وجود دارد. علت آنست که محمد شب را یک امر وجودی می‌دانسته و به آن کارهای خاصی را نسبت داده است. ممکن است گفته شود که اینها تشبیهات شاعرانه اند. اما خدا اگر تشبیه هم بکند تشبیه درست می کند نه غلط.

پاسخ به شبهه:

طبق دیدگاه نویسنده اگر شخصی این ضرب‌المثل مشهورِ «مرغ همسایه غاز است» را بازگو نماید، دچار خطای علمی بسیار فاحشی شده است، زیرا مرغ مرغ است و غاز غاز است، چگونه ممکن است مرغ غاز باشد؟!

یا اگر شخصی ضرب‌المثل مشهورِ «مرغ یک پا دارد» را بکار ببرد نویسنده به او می‌گوید:

---

۱. اعراف، ۵۴.

بی شک شما دچار خطای بسیار بزرگی شده اید چون از لحاظ علم بیولوژی مرغ دو پا دارد!!!

باور کنید این طرز فکر نویسنده است.

حال مشاهده می‌کنیم قرآن کریم در این آیه از تشبیه بسیار زیبایی استفاده کرده است که شب روز را می‌پوشاند، چون شب تاریکی و ظلمت است و روز روشنایی. و شب پوشاننده‌ی روشنایی‌ها و اشیایی است که در روز دیده‌ایم. واقعا تشبیه زیبایی است.

و این که می‌فرماید شتابان او را می‌طلبد؛ الله اعلم تشبیه زیبای دیگری است که بیانگر گذر سریع زمان می‌باشد.

توجه بفرمایید در پایان نوشته: «خداوند اگر تشبیه هم بکند تشبیه‌های‌ش درست خواهد بود نه نادرست.»

در پاسخ می‌گوییم این تشبیه کاملا درست می‌باشد و نادرستی در برداشت عجیبِ اشخاصی چون شماست.

شبهه‌ی بیست و ششم: ماه نور است

﴿أَلَم تَرَوا كَيف خَلَقَ اللّه سبع سماواتٍ طِباقًا(نوح ۱۵) وجعلَ الْقَمرَ فِيهِنّ نُورا وجعلَ الشّمس سِرَاجا﴾ [۱] «مگر ملاحظه نکرده‌اید که چگونه خدا هفت آسمان را طبقات روی هم آفریده است» «و ماه را در میان آسمآن‌ها نور قرار داد و خورشید را چراغ قرار داد ».

در این دو آیه حداقل دو غلط علمی وجود دارد.

اولا: ماه نور نیست بلکه کره‌ای است خاکی از جنس زمین و تنها نور خورشید را منعکس می‌کند. ثانیا: آیا ماه نور هفت آسمان است. کل منظومه‌ی شمسی ما ذره‌ی ناچیزی در کهکشان ماست و کهکشان ما یکی از صدها میلیارد کهکشان. و خورشید ما ستاره‌ای متوسط از میلیاردها ستاره ی کهکشان ماست. بنابراین ماه حتی مدار نظومه شمسی شیء نورانی بحساب نمی آید چه رسد به اینکه نوری باشد برای کل هستی. جالب است بدانید که بعضی از مؤمنان گفته اند این آیه معجزه است؟! برای اینکار" هن" که ضمیر جمع است را به غلط به ماه که مفرد است ارجاع داده اند و بعد چنین ترجمه کرده اند که "خدا در ماه نور قرار داد" خوب که چی؟ آیا بیان نور قرار داشتن در ماه که می‌تواند بصورت انعکاس یا ناشی از خودش باشد، معجزه است؟ حیوانات هم که می‌دانند در ماه نور

---

۱. نوح، ۱۵و۱۶.

است. ولی در واقع ضمیر هن جمع است و به آسمانهار می‌گردد و معنی این می‌شود که خدا ماه را در میان آسمآن‌ها نور قرار داد یعنی ماه از جنس نور است، همانطور که کودکان می‌پندارند، که غلطی فاحش است. این روش روحانیون و روشنفکران دینی است که با تغییر معانی قرآن و به غلط معنی کردن آن، سعی در فریب مردم دارند.

پاسخ به شبهه:

هیچ غلط علمی در آیات شریفه وجود ندارد و الان ثابت می‌کنیم که اندیشه فرد شبهه‌افکن اشتباه است. او به زعم خود دو اشکال وارد کرده است:

❊ اشکال اول: « ماه نور نیست بلکه یک کره‌ی خاکی است.»

برای چندمین بار می‌گویم نویسنده از علم ادبیات هیچ اطلاعی ندارد وگرنه در مورد تشبیه‌های قرآن کریم این گونه قضاوت نمی‌کرد، به یاد آورید در شبهه‌ی مربوط به ستارگان مثالی ذکر کردم که فرد بدن‌سازی به خانه بر می‌گردد و همسرش به او می‌گوید هرکول خوش آمدی، اگر شبهه‌افکن آنجا بود می‌گفت این هرکول است یا احمد؟ چطور امکان دارد هرکول که قرن‌هاست

مرده است اینجا بیاید و... ولی شبهه‌افکن در اشتباه است، زیرا آن زن شوهر خود را به هرکول تشبیه کرده است.

در مثال‌های قرآنی هم وقتی می‌فرماید ماه نور است، منظورش این نیست ماه یک پرتو نور گرد و بزرگ است که در اطراف کره‌ی زمین قرار گرفته است!!! بلکه به نور تشبیه شده است. سبحان الله این فرد چقدر در تلبیس مهارت دارد ...

❊ اما اشکال دوم او بسیار سطحی‌نگرانه‌تر می‌باشد.

وقتی خداوند می‌فرماید ماه را در بین آسمان‌ها نور قرار دادیم، اصلا به این معنا نیست که ماه برای تمام هفت آسمان نورافشانی می‌کند.

شبهه‌ی شما زمانی وارد بود که در قرآن کریم به جای «فیهن» می‌فرمود «لَهنَّ».

اگر می‌فرمود «لَهنَّ» آن زمان می‌گفتیم که بله این اشتباه است و ماه در منظومه‌ی شمسی هم مهره‌ی قابل‌توجهی نیست چه رسد برای تمام آسمانها. ولی می‌فرماید در تمام آسمان‌ها نور است، عزیزان مگر غیر از این است؟ آیا ماه در بین هفت طبقه‌ی آسمان نور نیست؟

برای درک بهتر به این مثال توجه بفرمایید:

شخصی بگوید من در کره‌ی زمین مکانیک هستم.

آیا جمله‌ی او غلط است؟ خیر .خوب مکانیک است و در این کره‌ی زمین زندگی می‌کند.

اما اگر بگوید: من برای مردم کره‌ی زمین مکانیک هستم.

این جمله نادرست می‌باشد، زیرا او برای کسانی مکانیک است که مخاطب او باشند و ماشین‌های‌شان را نزد او ببرند، بی‌شک افرادی در کشورهای مختلف جهان هستند که هرگز ماشین خود را نزد او نمی‌برند.

شبهه‌افکن خودش می‌برد و خودش می‌دوزد و در نهایت خودش می‌پوشد، ما کی گفته‌ایم ضمیر هُنَّ به ماه بر می‌گردد؟! همچنین بحث اعجاز این آیات را مطرح کرده است بله اعجاز دارند، همه می‌دانند که نور یک منبع دارد، روشنایی از خودش نیست و از یک منبع تولید شده است. ولی چراغ خودش منبع نور است...!!! و همانگونه که می‌دانیم ماه از خورشید نور دریافت می‌کند و آن را منعکس می‌کند و خودش منبع نور نیست.

ولی خورشید که در قرآن به چراغ تشبیه شده خودش منبع نور است و بی شک در این آیات اعجاز بسیار بزرگی وجود دارد.

نکته:

در قرآن‌کریم نور با مفاهیم مختلفی بکار رفته است. در این آیات منظور ما از نور، نور مادی و آشکار کننده‌ی تاریکی‌ها بود.

در پایان شبهه‌افکن این جمله را نوشته است:

"این روش روحانیون و روشنفکران دینی است که با تغییر معانی قرآن و به غلط معنی کردن آن، سعی در فریب مردم دارند."

سبحان الله ، چه کسی دارد از فریب دادن حرف می‌زند! من دیگر حرفی ندارم.

***

شبهه‌ی بیست و هفتم: روز خورشید را آشکار می‌کند

﴿والشّمسِ وضُحاها* والْقَمرِ إِذَا تَلَاها* والنّهارِ إِذَا جلّاها﴾[1] «سوگند به خورشید و تابندگی‌اش (۱) سوگند به ماه چون در پی (خورشید) رود (۲) سوگند به روز چون [خورشید را] آشکار گرداند (۳)».

آیا روز است که خورشید را آشکار می کند؟ خیر خورشید است که موجب پیدایش روز می‌شود. یعنی قرآن مطلب را معکوس گفته است. اینهم غلطی فاحش و کودکانه است. چون کودکان گمان

---

۱. شمس، ۱الی۳.

می‌کنند که روز که می شود خورشید آشکار می شود و برایشان سخت است که بفهمند که خورشید که آشکار می شود روز را پدیدار می‌کند.

پاسخ:

باز هم برداشت شخصی و کج‌فهمی بخاطرِ اینکه به صورت سطحی مسائل را بررسی کرده است.

جلی نقطه‌ی مخالف خفی است، جلی یعنی آشکار کردن؛ یعنی روز؛ خورشید را آشکار می‌کند، به جمله‌ی نویسنده‌ی شبهه توجه بفرمایید:

«آیا روز است که خورشید را آشکار می‌کند؟ خیر خورشید است که موجب پیدایش روز می‌شود.»

عزیزان آشکار کردن با موجب پیدایش شدن فرق می‌کند، این‌هادو کار متفاوت هستند، مگر قرآن فرموده روز موجب «پیدایش» خورشید می‌شود!؟

خیر، بحث قرآن در مورد آشکار ساختن است، آن هم برای ما انسانها! وگر نه شب و روز که نزد پرودگار معنایی ندارد و هیچ وقت خورشید از دید پروردگار مخفی نمی‌شود.

ببینید خودش چیزی را متوجه نمی‌شود بعد شروع می‌کند به داستان‌سرایی! و می‌گوید که معکوس است و بچه‌گانه است و ...!

ما می‌گوییم آیا برداشت شبهه‌افکن کودکانه نیست؟!

شبهه‌ی بیست و هشتم: شب خورشید را می‌پوشاند

﴿والشّمسِ وضُحاها * والْقَمرِ إِذَا تَلَاها * والنّهارِ إِذَا جلّاها * واللّيلِ إِذَا يغْشَاها﴾[1] «سوگند به خورشید و تابندگی اش* سوگند به ماه چون در پی (خورشید) رود * سوگند به روز چون (خورشید را) آشکار گرداند * سوگند به شب چون آنرا (خورشید را) بپوشاند».

آیا شب خورشید را پنهان می‌کند؟ خیر حرکت زمین است که موجب ناپیدایی خورشید در یکسوی زمین می‌شود یا نا آشکار بودن خورشید است که موجب پیدایش شب می‌شود. اینهم غلطی فاحش و کودکانه است. چون کودکان گمان می کنند که شب است که خورشید را پنهان می کند. اصولا محمد تصور غلط و کودکانه یا ابتدایی از روز و شب داشته است و برای آنان، جدا از نور، وجود

---

۱. شمس، ۱الی۴.

مستقلی قائل بوده است. در حقیقت روز لغت دیگری برای وجود نور خورشید است و شب نیز لغت دیگری برای عدم وجود نور خورشید است. اینها وجود مستقلی ندارند.

پاسخ به شبهه:

در این آیه هم خداوند متعال از دید ناظر زمینی بصورت بسیار لطیف این پدیده را بیان فرموده است، می‌دانیم که در قسمت پشتی کره‌ی زمین همیشه حالت شب (ظلمت) وجود دارد ولی گردش وضعی زمین این ظلمت و نور را در بین نقاط مختلف تغییر می‌دهد، حال در این آیه شب به یک پرده یا فاعل پوشاننده تشبیه شده که در بعضی از نقاط خورشید را از دید مردم می‌پوشاند، نه اینکه دور خورشید را می‌گیرد و آن را در آسمان می‌پوشاند...! باز هم کج‌فهمی نویسنده آشکار می‌گردد.

قرآن کریم از دید ناظر زمینی بیان فرموده شبهه‌افکن رفته از بالای منظومه‌ی شمسی به قضیه نگاه می‌کند!

شبهه‌ی بیست و نهم: سجود سایه‌ها

﴿ولِلّهِ يسجد من فِی السماواتِ والأَرضِ طَوعا وكَرْها وظِلالُهم بِالْغُدو والآصالِ﴾[1] «و هر که در آسمان‌ها و زمین استخواه و ناخواه با سایه‌هایشان بامدادان و شامگاهان برای خدا سجده می‌کنند».

﴿أَو لَم يروْاْ إِلَی ما خَلَقَ اللّه مِن شَیءٍ يتَفَيأُ ظِلاَلُه عنِ الْيمِينِ ولْشّمئِلِ سجدا لِلّهِ وهم داخِرُونَ﴾[2] «آیا به چیزهایی که خدا آفریده است ننگریسته‌اند که (چگونه) سایه‌هایشان از راست و از چپ می‌گردد و برای خدا در حال فروتنی سر بر خاک می‌سایند».

در این آیات دو غلط واضح وجود دارد. اولا سایه امری عدمی است و سجود آن بی معنی است. مثل اینست که بگویید صفر فلان کار را می‌کند. عدم فهم این موضوع فلسفی توسط اعراب بدوی ۱۴۰۰ سال پیش طبیعی است و همین امر مؤید اینست که این آیات ساخته‌ی محمد است نه خدا. اشکال دوم اینست که در آیه‌ی ۱۵ رعد گفته سایه‌های آنچه در زمین و آسمانست در صبح و عصر سجده می‌کنند. یعنی تمام آنچه در آسمان‌ها و زمینند دارای سایه‌اند. آیا خورشید سایه دارد. آیا کهکشان‌ها سایه دارند. (آیا ملائک طبق نظر قرآن) سایه دارند. سایه فقط در مورد سیاراتی که دور خورشیدی بگردند معنی دارد و بس. این مطلب بازهم نگاه

---

۱. رعد، ۱۵.

۲. نحل، ۴۸.

کوته‌بینانه‌ی محمد را به جهان نشان می‌دهد که از محیط عقب‌افتاده‌ی خودش گرفته است.

پاسخ به شبهه:

بازهم برداشت نادرست از امور بسیار واضح و بدیهی! دو آیه ذکر کرده و ادعا می‌کند اصلا چیزی به نام سایه وجود ندارد تا بیاید کاری انجام بدهد!

ابتدا آیه‌ی اول را بررسی می‌کنیم:

آنچه در آسمآن‌ها و زمین است - خواه ناخواه- خدای را سجده می‌برد، همچنین سایه‌های آنها، بامدادان و شامگاهان در مقابلش به سجده می‌افتند.(رعد:۱۵)

جناب شبهه افکن اگر یک بار آیه را با دقت می‌خواند متوجه می‌شد که در این آیه به صورت مستقل، فاعل «آنچه در آسمان‌هاو زمین است» می‌باشد نه سایه! یعنی خدای متعال می‌فرماید آنچه در آسمآن‌ها و و زمین است برای خدا سجده می‌برد و سایه‌های آنها. لذا شبهه‌ی آن‌ها زمانی وارد بود که پرودگار می‌فرمود همه‌ی سایه‌ها (بدون اینکه صاحب سایه تکان بخورد) برای خدا سجده می‌کنند (و آن‌ها خود فاعل می‌بودند)

در مورد سجده‌ی آسمآن‌ها و زمین شرح دادیم که در این مورد دو دیدگاه وجود دارد:

اولی می‌گوید تسبیح و سجده انجام می‌شود ولی ما از کیفیت آن بی‌اطلاعیم و دیگری می‌گوید سجده‌ی کائنات به معنای فرمانبرداری آن‌ها از خدا است و اطاعت آن‌ها یعنی در مسیر مشخص قرار گرفتن و درست کار کردن، لذا مورد اول که برای ما غیر مفهوم است ولی طبق دیدگاه دوم سایه‌ی اجسام نیز بسیار دقیق و حساب شده در زمان قرارگیری یک حایل جلو منبع نور تشکیل می‌شود.

در مورد سوره‌ی نحل آیه ۴۸ هم دقیقا همین وضعیت وجود دارد ملاحظه بفرمایید:

«آیا آنان به چیزهایی که خدا آفریده است نمی‌نگرند و درباره‌ی آن‌ها نمی‌اندیشند که چگونه سایه‌هایشان از راست و چپ منتقل می‌گردند و فروتنانه خدای را سجده می‌برند؟»

توجه بفرمایید نوشته سایه‌های‌شان! و نفرموده که سایه‌هابدون حرکت شخص یا اشیاء برای خدا به سجده می‌روند!

و باز هم همان توضیحات آیه‌ی گذشته در مورد چگونگی سجده‌ی سایه و کائنات در این آیه صدق می‌کند، انتقال سایه‌ها به چپ و راست بعد از حرکت منبع نور یا حرکت خودِ جسم در مقابل

منبع ثابتِ نور روی می‌دهد و دقت و حساب شدگی این امر به معنای فرمانبرداری پدیده‌ها از قانون دقیق و حکیمانه‌ی پرودگار می‌باشد.

حال بروید به توضیحات اشکال اول شبهه‌افکن نگاهی بیندازید! کج‌فهمی او را بهتر درک کنید.

* در اشکال دوم می‌گوید قرآن فرموده هر چیزی سایه دارد! تعجب می‌کنم از کجای آیه این برداشت می‌شود؟ این که یک امر تخصصی نیست و هر کسی این مسائل را می‌داند...!

قرآن فرموده آنچه در آسمان‌ها و زمین است به همراه سایه‌هایشان (برای خدا سجده می‌برند)، در اینجا منظور گزاره‌هایی است که سایه دارند و سایه‌ی شان سجده‌ی خدا را می‌برد، نفرموده که هر چیزی سایه دارد!

تصور کنید در یک مدرسه ۱۰۰۰ نفر دانش‌آموز وجود دارد، در این بین ۹۰۰ دانش‌آموز پدرانشان هم در دانشگاه تحصیل می‌کند و ۱۰۰ دانش‌آموز پدر ندارند..

حال مدیر مدرسه بگوید تمام دانش‌آموزان ما تلاشگر هستند همچنین پدرانشان. در اینجا کسی اعتراض نمی‌کند که چرا گفتی پدرهایشان و از صیغه‌ی جمع استفاده کردید!

چون همه می‌دانند منظور مدیر از پدرانشان، وضعیت خانوادگی دانش‌آموزانی است که پدر دارند و اصلا مدیر در مورد پدر دار بودن یا بی پدر بودن آن‌ها حرف نزده تا آمار دقیقی ارائه دهد!

و پرودگار متعال هم بر همین منوال فرموده آنچه در آسمآن‌ها و زمین است و سایه‌هایشان، برای خدا سجده می‌کند و مشخص است که این قاعده به امور فاقد سایه تعلق نمی‌گیرد.

همچنین ملایکه و امور نامرئی ماده نیستند که با قرار گرفتن در مقابل نور در پشت سرشان سایه تشکیل شود (حتی مثالش نادرست است چه رسد به ادعایش.)

شبهه‌ی سی ام: خلقت شب

وهو الّذِی خَلَقَ اللّیلَ والنّهار﴾[1] «و او کسی است که شب و روز را خلق کرد».

اشتباهی که در این آیه وجود دارد اینست که خلقت را به شب نسبت داده است.

---

۱. انبیاء، ۳۳.

شب عدم نور است و علیت و ایجاد به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد. مثل اینست که بگویید خدا هیچ را خلق کرد که غلط است. در افسانه‌های باستانی یونانی نیز خلقت شب مطرح شده است

﴿تُولِج اللّیلَ فِی الْنّهارِ وتُولِج النّهارفِی اللّیلِ﴾[1] «(ای خدا) شب را در روز داخل می کنی و روز را در شب داخل می کنی».

شبیه آیه‌ی فوق چندین بار در قرآن تکرار شده است. همان اشکال قبل اینجا هم وجود دارد. شب (عدم نور) چیزی نیست که با نور مخلوط شود. به تعبیر دقیق‌تر عدم چیزی نیست که آنرا با وجود مخلوط کنی. مثلا در هنگام تاریک و روشن صبحگاه، واقعیت اینست که میزان نور (وجود) کم است نه اینکه مقداری تاریکی را با نور مخلوط کرده باشیم.

﴿یکَور الّیلَ علَی النّهارِ ویکَورالنّهار علَی اللّیلِ﴾[2] «شب را به روز درمیپیچد و روز را به شب درمی پیچد».

همان غلط قبلی اینجا هم تکرار شده است. شب چیزی نیست که نور را در خود بپیچد و پیچیدن شب به روز هم بی معنی است.

---

۱. آل عمران، ۲۷.

۲. زمر، ۵.

﴿وجعلْنَا اللّیلَ والنّهار آیتَینِ فَمحونَا آیةَ اللّیلِ وجعلْنَا آیةَ النّهارِ مبصِرَةً﴾[1] «و شب و روز را دو نشانه ی خدا قرار دادیم نشانه شب را محو کردیم و نشانه روز را روشنی بخش گردانیدیم».

همان اشتباه تکرار شده است. چون تاریکی امر عدمی است نمی‌تواند آیه یا نشانه‌ی علت یا خالق باشد. اینگونه آیات که شب را امر وجودی گرفته اند در قرآن مکرر آمده اند. البته انتظار نمی‌رود فردی در عربستان زمان محمد این مطلب فلسفی را بفهمد. طبعا محمد هم متوجه این خطای تکراری‌اش نشده است. اما خدا غیر ممکن است نفهمد. بنابراین اینها گفته‌های محمدند نه خدا.

پاسخ به شبهه:

به زبان خیلی ساده می‌گوید به عدم نور می‌گویند شب، پس شب نوعی عدم است و خدا هم موجودات را خلق کرده نه معدومات را، اما خداوند در قرآن فرموده شب را خلق کرده‌ام و این اشتباه است.

که ما هم خیلی ساده به او می‌گوییم: باز هم تلبیس و فریب.

به عدم نور می‌گویند «تاریکی» و هرگز به آن نمی‌گویند شب!

---

۱. اسراء، ۱۲.

شب مخالف روز است، روز و شب حالت‌هایی هستند که در اثر حرکت وضعی زمین (چرخش به دور خود) بروز پیدا می‌کنند، لذا روز و شب حالت‌هایی هستند که با خلق زمین و ایجاد حرکت وضعی، خلق و ایجاد شده‌اند.

درست است که شب تاریک است، ولی خودِ شب حالتی است که طی آن مناطق زیادی از کره‌ی زمین در پشت به خورشید قرار می‌گیرند تا صبح فردایش.

(بحث عدم و وجود کجا و بحث این تغییر حالت‌ها کجا) در این گردش شب و روز؛ منافع بسیار زیادی برای ما انسآن‌ها وجود دارد، و واقعا تامل در آن‌ها لازم است.

پس تمام آیاتی که قرآن ذکر کرده کاملا درست می‌باشند و این اندیشه‌ی شخص شبهه‌افکن است که نادرست و غلط می‌باشد، ظاهرا ادعای دانستن فلسفه هم دارد؟!

* احیانا اگر مخالفی گفت به عدم روز می‌گویند شب، و باز خلقت شب اشتباه است...

در پاسخ می‌گوییم روز هم یک حالت است که ایجاد شده است و شب هم حالتی است که ایجاد شده است، نمی‌شود که به هرچیزی بحث عدم و وجود اطلاق کرد! آیا می‌توانیم بگوییم به

عدم مرد می‌گویند زن! پس زن آفریده‌ی خدا نیست؟!!! خیر، پس ادعای شبهه‌افکن نادرست است.

شبهه‌ی سی و یکم: شهاب‌سنگ، تیری است که به سوی شیطان و جن پرتاب می‌شود.

«در این آیات گفته شده که ستارگان غیر از زینت، برای حفاظت آسمان بالا از شایطین نیز هستند. و شیاطینی که گوش دهد با شهاب‌سنگ ثاقب هدف قرار می‌گیرد.»

﴿إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ * وَحِفْظاً مِن كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ * لاَّ يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ * دُحُوراً وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ * إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾[1]«ما آسمان این دنیا را به زیور ستارگان آراستیم * و تا آن را از هر شیطان سرکشی حفظ کنیم * آن‌ها نمی‌توانند به عالم بالا گوش فرا دهند و از هر سوی هدف قرار می‌گیرند * با شدت به دور رانده می‌شوند و برایشان عذابی دایم است * مگر کسی که استراق سمع کند که شهابی ثاقب (شکافنده) از پی او می‌تازد»ز

---

۱. صافات، ۶الی۱۰.

در این آیه نیز به صراحت گفته که ستارگان تیرهایی برای شیاطینند:

﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ﴾[1] «و در حقیقت آسمان دنیا را با چراغ‌هایی زینت دادیم و آن‌ها را تیرهایی برای شیاطین قرار دادیم و برای آن‌ها عذاب آتش فروزان آماده کرده‌ایم».

و در آیات زیر نیز ستارگان را شهاب ثاقب می‌داند.

﴿وَالسَّماءِ وَالطَّارِقِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ * النَّجْمُ الثَّاقِبُ﴾[2] «قسم به آسمان و قسم به طارق (کوبنده) و تو چه دانی که کوبنده چیست. ستاره ثاقب است».

در تفسیر این آیات در حدیث صحیحی آمده است:

(عن بن عباس قال بينما رسول الله جالس في نفر من أصحابه إذ رمي بنجم فستنار فقال رسول الله ما كنتم تقولون لمثل هذا في الجاهلية إذا رأيتموه قالوا كنا نقول يموت عظيم أو يولد عظيم فقال روسل الله فإنه لا يرمى به لموت أحد ولا لحياته ولكن ربنا عزوجل إذا قضى أمرا سبح له حملة العرش ثم سبح أهل السماء الذين يلونهم ثم الذين يلونهم حتى يبلغ التسبيح إلى هذه السماء ثم

---

۱. ملک، ۴الی۱۰.

۲. طارق، ۱الی۳.

سأل أهل السماء السادسۀ أهل السماء السابعۀ ماذا قال ربکم قال فیخبرونهم ثم یستخبر أهل کل سماء حتى یبلغ الخبر أهل السماء الدنیا و یختطف الشیاطین السمع فیرمون فیقذفونها إلى أولیائهم ... قال أبو عیسى هذا حدیث حسن صحیح)[1]

«هنگامی که پیامبر در جمعی از اصحابش نشسته بود ستاره‌ای پرتاب شد و نور ایجاد کرد. پیامبر گفت در جاهلیت وقتی چنین چیزی را می‌دیدید در مورد آن چه می‌گفتید؟ گفتند ما می‌گفتیم که فرد بزرگی می‌میرد یا به دنیا می‌آید. پیامبر گفت برای مرگ و حیات کسی پرتاب نمی‌شود ولکن پروردگار هرگاه تصمیم به کاری می‌گیرد (قضی امرا) حمل کنندگان عرش او را تسبیح می‌گویند سپس اهل آسمان مجاور آنان تسبیح می‌گویند تا تسبیح به این آسمان (آسمان دنیا) می‌رسد. سپس اهل آسمان ششم از اهل آسمان هفتم می‌پرسند خدای شما چه گفت؟ پس به آنان خبر می‌دهند. سپس اهل هر آسمان از خبر می‌پرسند تا خبر به اهل آسمان دنیا می‌رسد و شیاطین استراق سمع می‌کنند پس به سوی آنان پرتاب می‌شوند و اولیائشان مورد هدف قرار می‌گیرند، حدیث فوق هم مطالب آیات را تکرار می‌کند. در مجموع در آیات فوق دو غلط فاحش وجود دارد. اول اینکه ستارگان را همان شهاب‌های ثاقب دانسته است و دوم اینکه گفته این شهاب‌های ثاقب تیرهایی

---

۱. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۶۲ و تفسیر طبری، ج ۲۳، ص ۳۷

هستند که در هنگام گوش دادن شیاطین (یا جن در آیه‌ی ۹ سوره‌ی جن) به سوی شیاطین پرتاب می‌شوند. اما امروزه ما می‌دانیم که ستارگان کرات آسمانی فروزانی شبیه خورشید هستند که با سوخت هسته‌ای حرارت و نور تولید می‌کنند و ربطی به شهاب ثاقب ندارند. و آنچه ما به عنوان شهاب ثاقب می‌بینیم خرده‌های سنگ ناشی از انفجارهای ستارگانند که در فضا پراکنده‌اند و هنگامی که زمین در مسیر حرکتش در معرض این قطعات سنگ قرار می‌گیرد، برخورد سنگ‌ها با جو زمین موجب سوختن آنان و ایجاد نور می‌شود. زمان و موقعیت برخورد جو با این قطعات نیز قابل محاسبه و پیش‌بینی است. بنابراین نه ستارگان شهابند و نه شهاب برای زدن شیطان پرتاب می‌شود.

پاسخ به شبهه:

واقعا جای تعجب است که این فرد این همه تلبیس را در کجا آموزش دیده است!

قسمت اعظم مطالبش نقل آیات و احادیث (حدیثی که ضعیف است و در پایان دلایل ضعفش را بیان می‌کنیم) می‌باشد. در پایان دو اشکال به این آیات مبارک وارد می‌سازد که آن‌ها را با هم بررسی می‌کنیم:

شبهه افکن:

"در مجموع در آیات فوق دو غلط فاحش وجود دارد، اول اینکه ستارگان را همان شهاب‌های ثاقب دانسته است."

پاسخ:

خیر اصلا این گونه نیست

قبل از هرچیز لازم است بدانیم که شهاب در لغت به چه معناست:

الشِّهابُ: العُودُ الَّذِي فِيهِ نارٌ.... وأَراد بالشِّهابِ: الَّذِي يَنْقَضُّ باللَّيْلِ شِبْهَ الكَوكَبِ

نخی که در آن آتش فروزان است...و منظور از شهاب: آنچه در شب نمایان می‌شود که شبیه ستاره است. ابن منظور/لسان العرب جلد ۱ صفحه ۵۱۰ نشر: دار صادر - بیروت.

* ثاقب هم که واضح است به معنای «سوراخ کننده» و «نفوذگر» می‌باشد.

در این آیات بحث کوکب هم مطرح شده است:

* الكَوْكَبُ والكَوْكَبةُ: النَّجْم

کوکب(مذکر) و کوکبه (مونث): ستاره. ابن منظور/لسان العرب جلد ۱ صفحه ۷۲۱ نشر: دار صادر-بیروت.

پس اگر به آیات شریفه‌ی سوره‌ی مبارکه صافات نگاهی بیندازید متوجه خواهید شد که مفهوم «کوکب» با مفهوم «شهاب» تفاوت دارد.

آنچه در سوره‌ی صافات برای هدفگیری شیاطین معرفی شده شهاب سنگ‌هایی نفوذگر می‌باشند، ولی در سوره ملک فرموده ستارگان و آن‌ها را برای رجم شیاطین قرار دادیم. پس ادعای شبهه افکن نادرست است و هرگز قرآن نفرموده ستارگان و شهاب سنگ‌ها یکی هستند! و دو مفهوم کاملا جدا از هم می‌باشند.

حال ممکن است مخالفین بگویند بله شهاب‌سنگ‌ها پرتاب می‌شوند ولی ستارگان این گونه نیستند چون در سوره‌ی ملک فرموده آن‌ها را برای رجم شیاطین قرار دادیم. (پس شهاب منظورش همان ستاره است)

در پاسخ می‌گوییم علم بشر هنوز در ابتدای راه است و به تکامل نرسیده که همچین ادعایی می‌کنید و می‌گویید ستارگان چنین نیستند، اتفاقا همین امسال (۱۳۹۵) خبرگزای‌ها اعلام کردند: "تلسکوپ فضایی‌هابل توپ‌هایی پلاسمایی شناسایی کرده

است که تقریبا دو برابر اندازه مریخ هستند و از یک ستاره در حال مرگ با سرعت زیاد پرتاب شده اند"

افرادی که اهل تحقیق و پژوهش هستند همین الان می‌توانند روی گوگل بنویسند:

«پرتاب توپ‌های پلاسمایی از ستاره‌ای در حال مرگ»

و با همین یک مورد ادعای شما رد می‌شود، لذا وقتی می‌گوییم علم بشر هنوز ناقص است و به تکامل نرسیده و باید منتظر ماند و پرونده را باز گذاشت تا آیندگان در این مورد سخن بگویند، حرف غیر منصفانه‌ای نزده ایم.

بحث سوره‌ی طارق را چرا مطرح کرده است؟ نمی‌دانم! النجم الثاقب، فقط بحث یک ستاره است که کوبنده می‌باشد، چه ربطی به موضوع ما دارد؟

اشکال دوم شبهه افکن:

"دوم اینکه گفته این شهاب‌های ثاقب تیرهایی هستند که در هنگام گوش دادن شیاطین (یا جن در آیه‌ی ۹ سوره‌ی جن) بسوی شیاطین پرتاب می‌شوند. اما امروزه ما می دانیم که ستارگان کرات آسمانی فروزانی شبیه خورشید هستند که با سوخت هسته‌ای حرارت و نور تولید می کنند و ربطی به شهاب ثاقب ندارند."

پاسخ:

بنده منابع فراوانی را مطالعه کردم دیدگاه‌های متفاوتی در مورد شهاب ثاقب و برخورد با شیاطین وجود دارد، گروهی می‌گویند این فعل و انفعالات در جهان معنویات و آسمان معنوی انجام می‌شود و خداوند این مثال را طوری بیان کرده که آدمیان آن را فهم نمایند و عده‌ای می‌گویند خیر همانگونه که مطرح شده حقیقت دارد و ظاهر آیه درست است.

اما نکته‌ای که در اینجا قابل تامل می‌باشد این است که معمولا علم نجوم، از ماهیت و شیوه‌ی حرکت و دیگر امور علمی شهاب‌سنگ‌ها و ستارگان سخن می‌گوید، و اینکه در جریان حرکتشان چه کارهایی انجام می‌دهند و چه مقصودی دارند و خدای رحمان به جهتی آن را هدایت می‌کند و این که چند درصد آن‌ها همچین کارهایی انجام می‌دهند، از حیطه‌ی درک علوم تجربی خارج است (به زبان ساده‌تر) نجوم در این مورد نمی‌تواند نظر بدهد! چون از حوزه‌ی کار او خارج است.

اصلا مباحث مربوط به شیاطین و ملائکه چیزی نیستند که علوم تجربی بتواند در مورد آن سخن بگوید (زیرا اینها غیر مادی هستند و علوم تجربی فقط در حیطه‌ی ماده کار می‌کند) لذا شبهه افکن در مورد موضوعی سخن می‌گوید که درمورد آن هیچ اطلاعی

ندارد (این امور غیبی هستند و علم تجربی در مورد غیبیات ساکت است.)

*همچنین او در شبهه‌ی خود یک حدیث را مطرح کرده که طبق معمول حدیث ضعیفی می‌باشد، بفرمایید بررسی سندی روایت:

﴿حَدَّثَنَا نَصْرُ بْنُ عَلِيٍّ الجَهْضَمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الأَعْلَى، قَالَ: حَدَّثَنَا مَعْمَرٌ، عَنِ الزُّهْرِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ...﴾

عبد الأعلى بن عامر الثعلبى، الكوفى:

قَالَ سُفْيَانُ: كُنَّا نَرَى أَنَّهُ مِنْ كِتَابٍ. وَكَانَ ضَعِيفًا فِي الْحَدِيثِ.ؤ(الطبقات الكبرى/ابن سعد جلد ۶ صفحه ۳۲۶ نشر: دار الكتب العلميه)

ذهبی می‌گوید:

قَالَ أَبُو حَاتِمٍ: لَيْسَ بِقَوِيٍّ. وَضَعَّفَهُ أَحْمَدُ. (تاريخ الاسلام/ذهبى جلد ۳ صفحه ۴۵۱ نشر: دار الغرب الاسلامى)

* در پایان ادعای شعرِ شاعر جاهلی را مطرح می‌کند و برای آن سند زیر را معرفی می‌نماید:

" عيون الأثر فى المغازى و السير، ابن سيد الناس_"

که آن هم بنا بر دلایل زیر ضعیف است:

در کتاب معرفة الصحابة ابی نعیم، در ترجمه لهیب بن مالک آمده:

﴿لهیب بن مالک اللهبی قال: حضرت مع النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت له الکهانة رواه عبد الله بن محمد العدوی بإسناد لا یثبت!﴾ (معرفة الصحابة، ج ۵، ص ۲۴۲۸)

همچنین امام ابن عبد البر رحمه الله فرموده:

﴿قال أبو عمر: إسناد هذا الحدیث ضعیف، ولو کان فیه حکم لم أذکره، لأن رواته مجهولون، وعمارة بن زید متهم بوضع الحدیث...﴾ (الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۳۴۳)

دقت بفرمایید شبهه‌افکن تا حرف خود را به کرسی بنشاند از هر سخن و روایت و گمانی استفاده کرده است، ولی لازم است او و همه‌ی مخالفان قرآن کریم بدانند که :

بر عبس می‌پایند... چون... إن الباطل کان زهوقا

شبهه‌ی سی و دوم: کوه ها زمین را از لرزش باز می‌دارند.

﴿وجعلْنَا فِي الْأَرضِ رواسِي أن تَمِيد بِهِم﴾[1] «و در زمین کوههایی استوار نهادیم تا مبادا [زمین] آنان [مردم] را بجنباند».

در آیات دیگری (لقمان ۱۰، نحل۱۵ و انبیاء ۳۱) همین جمله تکرار شده است. این مفهوم به احتمال قوی از قس بن ساعده الایادی شاعر عرب جاهلی اخذ شده است که گفته "وجبال مرساۀ" و در آیات کوهها میخ قلمداد شده‌اند که طبعا از لرزش زمین جلوگیری می کنند: ﴿والْجِبالَ أَوتَادا﴾[2] «و کوه‌ها را میخ‌هایی قرار دادیم».

عین آیه‌ی فوق در شعر شاعر قدیم جاهلی کعب بن لؤی آمده است و نشان می‌دهد که محمد این جمله را از شعر وی اقتباس کرده است..

همچنین نشان می‌دهد که مفهوم میخ بودن کوهها از قبل از محمد در محیط عربستان شایع بوده است. اما هر دو آیه‌ی فوق غلطند. اولا: کوهها مثل میخ نیستند که ریشه‌ای فروکوفته در

---

۱. انبیاء، ۳۱.

۲. نباء، ۷.

پوسته‌ی زمین داشته باشند برعکس کوهها قشر زمینند که برآمده شده اند یعنی درست عکس میخ. ثانیا: فرورفتگیها و کوهها نتیجه‌ی حرکات زمین هستند و نقشی در تثبیت ندارند و برعکس هرجا کوه است خطر زلزله بیشتر است. این مبحث در زمین‌شناسی تحت عنوان plate tectonoc مورد بحث واقع می‌شود. پوسته‌ی زمین از قطعات بزرگ مجزا ساخته شده اند که در حال حرکتند. درمحل تماس این پوسته‌ها زمین‌لرزه، آتشفشان و کوه بوجود می آیند. بنابراین کوه نمود بی‌ثباتی زمین است نه تثبیت کننده‌ی زمین.

پاسخ به شبهه:

عجیب است واقعا؟! خود تفسیر می‌کند سپس به تفسیر خودش حمله می‌کند! و می‌گوید قرآن اشکال دارد...

به آیه‌ی شریفه‌ی سوره مبارکه انبیاء نگاهی بیندازیم:

﴿وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ﴾ «ما در زمین کوههای استوار و ریشه‌داری پدید آورده‌ایم تا زمین انسان‌ها را مضطرب نسازد و توازن آنان را به هم، و در لابلای کوهها راههای گشادی به وجود آورده‌ایم، تا این که راهیاب گردند».

خداوند (سبحانه و تعالی) در این آیه فرموده کوه‌ها را استوار ساختیم تا زمین انسآن‌ها را مضطرب نسازد، نکته‌ی بسیار مهمی را بیان می‌کند بخاطر کوه‌هاست که توازن ما به هم نمی‌خورد و مضطرب نمی‌شویم، ترجمه‌ی «أَنْ تَمِیدَ بِهِمْ» به طور دقیق این می‌باشد:

کلمه «مید» از «ماد- یمید- میداً» به معنای انحراف به چپ و راست و اضطراب می‌باشد.

حال بلافاصله این سوال پیش می‌آید، منظور از اضطراب چیست؟ اگر کوه‌ها وجود نداشتند چه اتفاقی می‌افتاد؟

بیایید این سوال را از پژوهشگران اروپایی و آمریکایی بپرسیم، روی گوگل بنویسید:

What would happen if the mountains were not?

اگر کوه‌ها نبودند چه اتفاقی می‌افتاد؟

۱.آن موقع دیگر رودخانه‌ای وجود نداشت و آبهایی جمع می‌شدند و شدت و جریان خاصی نداشتند در اثر آب‌های راکد تمام کره‌ی زمین تبدیل به باتلاق می‌شد (اتفاقا در آیه هم دقیقا به این موضوع اشاره شده است: در لابلای کوه‌هاراه‌های گشادی وجود دارد)

۲. آن موقع هیچ ضربه‌گیری در مقابل جریان‌های هوا و بادها وجود نداشت و طوفان‌های بسیار سهمگینی زندگی را مختل می‌کرد.

۳. و دلایل دیگر...

بعد از تحقیق در این مورد متوجه شدم که عده‌ای این آیه را فقط در جلوگیری از زلزله تعبیر کرده‌اند و مخالفان هم شروع کرده اند به نقد آن، جلوگیری از زلزله در بهترین حالت خود فقط یک برداشت از این آیه‌ی فوق می‌باشد، که در صورت ردّ آن، هم همان گونه که بیان شد برداشت‌های بسیار واضح دیگری هم وجود دارد و به آیه‌ی شریفه اشکالی وارد نیست.

اگر توجه بفرمایید قرآن صراحتا مساله را بیان نکرده و راه تحقیق و کشف را برای ما باز گذاشته است، که چگونه کوه‌ها از جنباندن و اضطراب و انحراف به سمت چپ و راست ما جلوگیری می‌کنند.

*همانگونه که شبهه‌افکن هم اشاره نموده در آیات دیگری هم دقیقا همین عبارت وجود دارد و گفتیم که یک مفهوم عام است و بحث زلزله فقط یک برداشت می‌باشد.

* همچنین در مورد آیه‌ی شریفه‌ی ۷ سوره‌ی مبارکه نباء، خداوند می‌فرماید:

و آیا کوه‌ها را میخ‌هایی ننموده‌ایم؟

شبهه‌افکن اسنادی معرفی کرده که این آیات برگرفته از اشعار زمان جاهلیت می‌باشد، ابتدا آن‌ها را بررسی می‌نماییم و سپس سراغ مفهوم میخ بودن کوهها می‌رویم.

درمورد قس بن ساعده الایادی در قسمت‌های دیگر هم گفتیم که تمام امور منتسب به او ضعیف هستند (مراجعه کنید به قسمتی که می‌گوید آسمان سقف مرفوع است) در ادامه شبهه‌افکن می‌گوید این جملات از ابیات شعر «کعب بن لوی» است و گویا حضرت محمد (صلی الله علیه و سلم) این آیه را از اشعار او کپی کرده و در قرآن قرار داده است، برای ادعای خود استناد می‌کند به کتاب البدایه و النهایه ابن کثیر، جزء دوم.

وقتی به مکان مورد نظر می‌رویم مشاهده می‌کنیم که بله همچین چیزی وجود دارد ولی در آنجا اسناد این ادعا هم روایت شده است (که این خبر از چه کسی روایت شده). توجه بفرمایید این سلسله‌ی راویان این روایت هست:

"روى أبو نعيم من طريق محمد بن الحسن بن زبالة، عن محمد بن طلحة التيمي، عن محمد بن إبراهيم بن الحارث، عن أبي سلمة"

ولی وقتی این راویان را مورد بررسی قرار می‌دهیم، مشاهده می‌کنیم که حلقه‌ی اول زنجیر (محمد بن حسن) مشکل دارد، به دلایل زیر:

أقول (محمد): إسناده ضعيف جداً...

محمد بن الحسن بن زبالة، هو متروک، بل اتهم بالكذب!

يقول ابن معين: كان يسرق الحديث! (الكامل لإبن عدى، ج ۷، ص ۳۷۲)

ويقول النسايی: متروک الحديث! (همان)

ويقول الإمام الذهبی: متروک! (الكاشف، ج ۲، ص ۱۶۴)

همچنین راوی نهایی یعنی ابی سلمه، تابعی هست و لذا اصلاً عصر نبوی را درک نکرده چه رسد به عصر جاهلیت و مهمتر اینکه کعب بن لوی ۱۷۳ سال قبل از هجرت یعنی حدود ۱۲۰ سال قبل از تولد پیامبر (صلی الله علیه و سلم)، تاریخ وفاتش ثبت شده است. و جدّ هشتم حضرت (صلی الله علیه و سلم) محسوب می‌شود و این هم تعارض دیگری در روایت می‌باشد.

اما چرا قرآن کریم از مفهوم میخ استفاده کرده است؟

قبل از هر چیز لازم است بدانیم که خداوند کوه‌ها را به میخ تشبیه کرده است و نفرموده که کوه‌ها میخ هستند، اما چرا چنین تشبیهی؟

شما همین الان یک سیب‌زمینی را بیاورید و یک پیچ را به صورت نیمه داخل آن فرو ببرید، حال سیب‌زمینی را با چاقو درست از کنار پیچ به دو قسمت تقسیم کنید، مشاهده می‌شود که نصفی از پیچ بیرون است و نصفش داخل سیب‌زمینی قرار دارد.

حال بروید روی گوگل بنویسید «ایزوستازی» و به عکسهایی که نمایش داده می‌شود نگاه کنید، دقیقا مشابه آزمایش ما، متوجه می‌شویم که قسمتی از تنه‌ی کوه‌ها بیرون است و قسمتی در زیر زمین قرار دارد.

ایزوستازی چیست؟

افرادی که مایلند خودشان تحقیق کنند عبارت زیر را در گوگل جستجو بفرمایند:

mountains root+isostasy

به صورت خلاصه‌وار در سایت‌های فارسی‌زبان هم این مفاهیم یافت می‌شود:

*اصل ایزوستازی (از دو واژه یونانی: ísos "برابر"، στάσις "ایستایی") اصطلاحی است در زمین‌شناسی که برای توضیح

حالت تعادل گرانشی بین لیتوسفر و آستنوسفر زمین استفاده می‌شود و بر اساس آن صفحات تکتونیکی در ارتفاعی که به ضخامت و تراکم آن‌ها بستگی دارد شناور هستند. این اصل توضیح می‌دهد که چگونه ارتفاع‌های مختلف توپوگرافی می‌توانند در سطح کره زمین وجود داشته باشند.

*ضخامت متوسط پوسته زمین ۳۳ کیلومتر است، ولی این ضخامت در تمام نقاط یکنواخت نیست بلکه طبق نظریه ایزوستازی، پوسته در زیر اقیانوسها به مراتب نازکتر از قاره‌هاست. (ضخامت پوسته از حداقل ۱۰ کیلومتر در زیر دریاها تا حداکثر ۶۰ کیلومتر در زیر کوهها تغییر می‌کند).

*این تئوری به وسیله اری(Airy) عنوان شده است بر اساس این تئوری میزان فرورفتگی اجسام شناور در محیط‌های مایع بستگی به وزن مخصوص تقریبا یکنواخت آن‌ها دارد. بنابراین عامل اصلی فرو رفتگی، ارتفاع توده‌هاست بدین معنا آن قسمت که مرتفع‌تر است بیشتر در قشر مذاب فرو می‌رود و برای برقراری تعادل بین قسمتهای مختلف قشر جامد، کوهها ریشه‌دارتر از جلگه‌ها شکل گرفته‌اند.

طبق این دیدگاه کوه‌ها در زیر زمین هم کشیده شده‌اند، درست مانند میخی که در زمین فرو رفته باشد.

طبق دیدگاه جالب دیگری که پژوهشگران منتشر کرده‌اند کوه‌ها مانند میخ‌هایی هستند که به هوا زده شده اند، مانند دنده‌های یک چرخ.

کره‌ی زمین با سرعت بسیار زیادی دور خود حرکت می‌کند و اگر در سطح زمین کوه‌ها نبودند و کاملا صاف بود، هوا هیچ ثباتی نداشت، چون این کوه‌ها هستند که هوای مناطق مختلف را همراه با چرخش خود حفظ می‌کنند و می‌چرخانند (پره‌های یک آسیاب را در نظر بگیرید که آب را با خود حمل می‌کند...کوه‌ها هم همینگونه عمل می‌کنند).

اگر باز هم رفرنس می‌خواهید می‌توانید این منابع را مطالعه بفرمایید:

- Earth, Press and Siever, p. ٤٣٥. Also see Earth Science, Tarbuck and Lutgens, p. 157
- Earth Science, Christina Reed, Willian J.Cannom, p.٣٩
- Geodynamics of the Lithosphere, Kurt Stuwe, ٢nd Edition, Springer, p.164
- Carolyn Sheets, Robert Gardner, and Samuel F. Howe, General Science (Newton, MA: Allyn and Bacon Inc.: 1985), ٣٠٥.

حال بعد از توضیحات مفصل برویم سراغ شبهات فرد نویسنده:

اولا: کوه‌ها مثل میخ نیستند و... الخ.

پاسخ: ثابت کردیم که این گونه هستند و شبهه‌افکن کاملا در اشتباه است.

دوما: فرورفتگیها و کوهها نتیجه‌ی حرکات زمین هستند و نقشی در تثبیت ندارند و برعکس هر جا کوه است خطر زلزله بیشتر است و... الخ.

پاسخ: حال چه کسی بحث زلزله را کرده است که ایشان دارد حمله می‌کند! همه‌ی آیات مطرح‌شده را بررسی کنید آیا بحثی از زلزله وجود دارد؟

اینکه قرآن‌کریم می‌فرماید کوه‌ها کاری می‌کند که شما نجنبید (دچار اضطراب نشوید) آیا جنبیدن و اضطراب فقط با زلزله ایجاد می‌شود؟ مگر نگفتیم که اگر کوه‌ها نباشند زمین باتلاقی سرد و بی‌روح می‌شود با طوفان‌هایی بی‌امان... بحث زلزله فقط یک برداشت از این موضوع است و مترجمان عزیز فقط برداشت خود را در ترجمه‌ی آیات دخیل کرده‌اند، وگرنه به زلزله اشاره‌ی مستقیم نشده است و شرح دادیم که قرآن کریم فقط اشاره‌ای داشته است و تحقیق به عهده‌ی ما مسلمانان است.

***

شبهه‌ی سی و سوم: نصب کوه ها

﴿وإِلَى الْجِبالِ كَيف نُصِبت﴾[1] «و به کوه‌ها (نمی‌نگرند) که چگونه نصب شده‌اند».

آیا کوهها اشیاء جدایی از پوسته‌ی زمین بوده‌اند که خدا آنان‌را در زمین فروکرده و نصب کرده است؟ خیر. کوهها چین‌خوردگی پوسته‌ی زمینند نه چیزهایی مجز.

پاسخ به شبهه:

در شبهه‌ای دیگر نویسنده‌ی شبهه‌افکن می‌گوید خداوند گفته کوه‌ها را نصب کردم در حالی که کوه‌هااز جایی آورده نشده‌اند.

می‌گوییم با مراجعه به فرهنگ لغت مشخص می‌شود که نصب کردن این معانی را دارد:

برقرار کردن ، کارگذاشتن ، برپا کردن

لذا با توجه به معانی دقیق کلمه متوجه می‌شویم که منظور از نصب این است که خداوند (سبحانه و تعالی) کوه‌ها را برقرار کرده یا برپا کرده است.

---

۱. غاشیه، ۹.

حتی اگر معنی نصب کردن را طبق دیدگاه شبهه‌افکن مورد توجه قرار دهیم باز هم اشکالی پیش نمی‌آید، چون خداوند از مواد زمین مقداری را به عنوان کوه منصوب کرده است، یا از آن مواد کوه‌هایی را نصب کرده است.

او فقط اصرار دارد بگوید این مواد از جای دیگری آمده است پس غلط است! در حالی که باید برای این ادعای خود دلیل ارائه دهد

یک سوال از فرد شبهه‌افکن:

نمی‌شود مواد را از زیر زمین بیرون آورد و به عنوان کوه نصب کرد؟ چرا اصرار دارد برای نصب فقط باید ماده‌ای را از خارج آورده باشند!

اگر مدیری بخواهد یکی را به عنوان معاون منصوب کند، فقط باید فردی را از بیرون اداره بیاورد؟ نمی‌شود از همان کارمندان استفاده کند؟

ادعای شبهه‌افکن واقعا تعجب‌آمیز است! یعنی این اصول بدیهی عقلی را نمی‌داند؟ یا خود را به خواب زده است!؟

شبهه‌ی سی و چهارم: خدا از کوه های آسمان تگرگ نازل می‌کند.

خدا از کوههای آسمان تگرگ نازل می‌کند: ﴿وینَزِّلُ مِنَ السماء مِن جِبالٍ فِیها مِن برَدٍ﴾[1] «خدا از کوههای آسمان تگرگ نازل می‌کند».

ظاهرا چون تگرگ مثل سنگ جامد است محمد گمان می‌کرده در آسمان هم کوههایی از یخ وجود دارند که تگرگها مثل سنگریزه‌ها از آن‌ها جدا می شوند و به زمین می ریزند. واقعا خطای به این فاحشی حیرت‌انگیز است.

پاسخ به شبهه:

در این مورد بارها توضیح داده‌ایم که نویسنده اصول بسیار ساده‌ی ادبیات را در نظر نگرفته است، او به کتاب ادبی قرآن با عینک مادی‌گرایانه نگریسته است!

---

۱. نور، ۴۳.

انگار این جملات را در یک کتاب اقلیم‌شناسی دیده است، فوری جبهه می‌گیرد که چون قرآن گفته کوه‌های آسمان، پس آن‌ها واقعا تصور کرده اند در آسمان کوه‌های سنگی وجود دارد!

یک سوال را از نفس‌های آگاه می‌پرسم، اگر با دید نویسنده‌ی این کتاب به مثنوی مولانا نگاه کنیم چه بلایی بر سر این کتاب شعر ارزشمند ادبیات فارسی خواهد آمد! شبهه‌افکن تشبیه‌ها را به عنوان اشتباه علمی قلمداد کرده است!

من در این بین فقط دلم برای جوانانی می‌سوزد که معلومات کافی ندارند و با این شبهات! منقلب می‌شوند.

در پاسخ این شبهه فقط این را می‌گویم که ابرها به کوه‌هایی آسمانی تشبیه شده‌اند و هیچ اشکالی از لحاظ علمی به آیه‌ی شریفه وارد نیست.

شبهه‌ی سی و پنجم: عدم التقاط آب شور و شیرین دریا

﴿وهو الّذِی مرَج الْبحرَینِ هذَا عذْب فُرَات وهذَا مِلْح أُجاج وجعلَ بینَهما برْزخًا وحِجراً محجورا﴾ [1] «و اوست کسی که دو دریا با هم مخلوط کرد این یکی شیرین گوارا و آن یکی شور تلخ است و میان آن دو مانع و حریمی استوار قرار داد».

۱. فرقان، ۵۳.

﴿مرَج الْبحرَينِ يلْتَقِيان * بينَهما برْزخٌ لّا يبغِيانِ * فَبِأَی آلَاء ربكُما تُكَذِّبانِ * يخْرُج مِنْهما اللُّؤْلُؤُ والْمرْجانُ) [1] «دو دریا را مخلوط کرد و با هم برخورد می‌کنند» «میان آن دو حد فاصلی است که به هم تجاوز نمی‌کنند» «پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را منکرید» «از هر دو مروارید و مرجان خارج می‌شود».

در آیات فوق ادعا شده است که دو دریای شیرین و شور وجود دارند که به هم متصلند ولی آبشان مخلوط نمی شود یکی همیشه شیرین و دیگری همیشه شور است و از هر دو دریا لؤلؤ و مرجان صید می‌شود. هر سه نکته‌ی مذکور غلطند. اولا در جهان دریای شیرین وجود ندارد. ثانیا: ممکن است گفته شود منظور محمد تماس آب رودخانه‌های شیرین با دریاست. در اینصورت هم دو خطا وجود دارد. یکی اینکه رودخانه که دریا نیست. و دوم اینکه آب شیرین و شور بتدریج با هم کاملا مخلوط می‌شوند و این ادعا که با هم مخلوط نمی‌شوند غلط است. ثالثا: در آب شیرین لؤلؤ و مرجان وجود ندارد که صید شود. به احتمال بسیار قوی محمد از دریانوردان شنیده بوده است که در محل الحاق رود به دریا آبهای شیرین و شور در مجاور همند. محمد این مطلب را درست درک نکرده و به این صورت غلط در قرآن آورده است و به خدا نسبت داده است.

---

۱. رحمن، ۱۹الی۲۲.

پاسخ به شبهه:

ابتدا در این مورد توضیحاتی عرض نمایم، سپس هر سه ادعای نویسنده را پاسخ خواهیم داد إن شاء الله.

احتمالا همه‌ی ما ویدئوی ترکیب نشدن دو دریایی را دیده باشیم (که یکی گل‌آلود و قهوه‌ای است و دیگری به رنگ آبی) روی آن کلیپ آیاتی از کلام الله مجید را هم قید کرده اند، آیات عظیم‌الشأنی که می‌فرمایند:

﴿وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا﴾ [1] «خدا کسی است که دو دریا را در کنار هم روان می‌سازد این یکی شیرینِ شیرین است، و آن دیگر شورِ شور! خداوند در میان آن دو حاجز و مانعی ایجاد کرده است که آن‌ها را کاملاً از هم جدا ساخته است».

یا خدای مهربان در جای دیگری می‌فرمایند:

﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ*بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ*فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ*يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ [2] «دو دریای (مختلف شیرین و شور، و گرم و سرد) را در کنار هم روان کرده است و مجاور یکدیگر قرار داده است. امّا در میان آن دو حاجز و مانعی

---

۱. فرقان، ۵۳.

۲. رحمن، ۱۹الی۲۲.

است که نمی‌گذارد یکی با دیگری بیامیزد و سرکشی کند. پس کدامیک از نعمتهای پروردگار خود را تکذیب می‌کنید و انکار می‌نمایید؟! از آن دو، مروارید و مرجان بیرون می‌آید».

یا در آیه‌ی ۱۲ سوره مبارکه‌ی فاطر می‌فرماید:

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِنْ كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ «دو دریا یکسان نیستند. این یکی گوارا و شیرین و برای نوشیدن خوشگوار است، و آن دیگر شور و تلخ. از هر دوی آن‌ها گوشت تازه می‌خورید، و از هر دوی آن‌ها وسائل زینت برای پیرایش بیرون می‌آورید. می‌بینید کشتیها دریاها را می‌شکافند و پیش می‌روند، تا از فضل خدا بهره گیرید و شکرگزار باشید».

مشاهده می‌نماییم که همه‌ی مردم این قطعه‌ی ویدیویی را به عنوان معجزه پذیرفته اند و باورشان به قرآن بسیار زیاد شده که ۱۴ قرن قبل کلام خدا به همچین چیزی اشاره کرده و اکنون آن را می‌بینیم...

ولی به ناگاه مشاهده کردیم افرادی تحت عنوان اسلام‌ستیز اعلام کردند که این ویدیو غلط است و همچین چیزی صحت ندارد!!!

دلایل و شواهد علمی ارائه دادند که اصلا ما در جهان، دریای شیرین نداریم! یا گفتند این تصاویر مربوط به دریاها نیست و پیشروی آب دریا در خلیج اسکارگن دانمارک و... می‌باشد که می‌شود خلیج و دریا (نه دریا و دریا) و نقدهای دیگری که به این مساله وارد کردند.

در این میان مشاهده نمودم، عده‌ای از جوانان مسلمان اعلام کردند که این آیات مربوط به ریختن آب رودخانه‌ها در دریا می‌باشد چون رودخانه‌ها شیرین هستند و دریاها شور، ولی مخالفان گفتند اولا رودخانه دریا نیست و دوما اینها در نهایت قاطی می‌شوند، ولی قرآن گفته قاطی نمی‌شوند..

پس از آن جوانان مسلمان اعلام کردند منظورِ آیات پدیده‌یهالوکلاین است (هالوکلاین به پدیده‌ای می‌گویند که: به دلیل جریان‌های آب، میزان تبخیر و... در عمق اقیانوس‌ها شوریهای متفاوتی ایجاد می‌شود، در نتیجه آن قسمت که شورتر است به زیر می‌رود و سدی نامرئی ایجاد می‌نماید و آن دو قسمت قاطی نمی‌شوند) ولی مخالفان گفتند تنها شوری کم و زیاد می‌شود و در آنجا چیزی به نام دریای شیرین بوجود نمی‌آید.

عده‌ای گفتند منظور جریان‌های دریایی است مثلا گلف استریم، که با آب قیانوس‌ها قاطی نمی‌شوند، ولی مخالفان گفتند

این جریآن‌ها هم نهایتا شوری کمتری دارند و به دلیل اختلاف دمایی با هم قاطی نمی‌شوند.

نقدهای مخالفان تا حدودی منطقی به نظر می‌رسد، ولی آیا واقعا منظور این آیات چیست؟

ما می‌گفتیم این آیات اعجاز علمی قرآن هستند، ولی اکنون اسلام‌ستیزان می‌گویند نه تنها اعجاز نیستند بلکه یک خطای فاحش علمی هم محسوب می‌شوند چون چیزی بنام دریای شیرین نداریم و...

اما پاسخ ما به تمام این جریانات پیش آمده چه می‌باشد:

متاسفانه هم اسلام‌ستیزان در اشتباه بوده اند و هم دوستان مسلمان ما.

قبل از هر چیز باید بدانیم که واژه‌ی بحر صرفا و صرفا به معنای دریا نیست، بفرمایید این معنای واژه‌ی "بحر" از دیکشنری المنجد (از معروف‌ترین فرهنگ لغت‌های عربی به فارسی)

«کلمه: البَحر معنی: ج أبحُر و بُحُور و بِحَار: دریا، فراخی و فراوانی آب. اینکه واژه ضد (البَرُّ) است، و دریای بزرگ را (الخِضَمَ) گویند، هر رودخانه‌ی بزرگ، آب شور، مرد بخشنده و بسیار نیکوکار،- ج بُحُور فی اصطِلاحِ العَرُوضِیّینَ: و در عرف عروضیان

وزن و قافیه‌ی شعر است «فی بَحر»: در خلال، در میان «فی بَحرِ سَنَتَین»: در خلال دو سال.»

پس، از همان اولِ ماجرا فرض اسلام‌ستیزان اشتباه است، بحر به جز معنای دریا معناهای دیگری هم دارد، همانگونه که دیکشنری فوق هم تصریح نموده واژه‌ی «بحر »متضاد واژه‌ی «بر» به معنای خشکی می‌باشد.

لذا بحر به معنای آب زیاد می‌باشد.

اگر فرض اسلام‌ستیزان را بپذیریم (که بحر فقط به معنای دریا! باشد) پس رودخانه‌ها هم باید جزو «بر» یعنی خشکی محسوب شوند!!! چون غیر از بحر هستند! پس آن‌ها هم می‌شوند «بر»!!! ولی آیا رودخانه خشکی است؟!! خیر .

می‌دانید دِبی رودخانه آمازون و نیل و می‌سی سیپی و کارون و ارس و دجله چقدر است!!! (دِبی: مقدار آب گذر کرده از یک نقطه‌ی مشخص در یک ثانیه)

ولی این چه ربطی به بحر شور و شیرین دارد؟

عزیزان در یک تقسیم‌بندی، میزان آب‌های کره‌ی زمین ۷۱ درصد می‌باشد و میزان خشکی‌ها ۲۹ درصد. حال از آن ۷۱ درصد (کل آبهای کره‌ی زمین):

۹۷ درصد مربوط به دریاها و اقیانوس‌ها می‌باشد، ۲ درصد مربوط به یخ‌های قطبی و ۱ درصد باقی‌مانده هم تمام رودخانه‌ها و آب‌های زیرزمینی جهان و آب موجود در اتمسر(بخار آب) می‌باشد.

آن ۹۷ درصد آبهای شور و آن ۳ درصد آبهای شیرین هستند.

چون گفتیم که بحر به مجموعه آب زیادی گفته می‌شود، پس بحر شور آن ۹۷ درصد اقیانوس‌ها و دریاها و بحر شیرین آن ۳ درصد رودخانه‌ها و آب‌های زیر زمینی و یخ‌های قطبی و بخار اتمسفر می‌باشد.

دقت بفرمایید :

خدای متعال (سبحانه و تعالی) می‌فرماید این شوری‌ها و شیرینی‌ها با هم قاطی نمی‌شوند و همیشه تمایز بین این دو وجود دارد؛ در مورد آب‌های شور و شیرین جهان دقیقا این قاعده وجود دارد. چون فرایندی بنام چرخه‌ی هیدورلوژی یا چرخه‌ی آب این موارد را از هم تفکیک می‌کند.

(چرخه آب چیست؟ آب دریاها و رودخانه‌هاو... تبخیر می‌شود و به آسمان می‌رود، متراکم می‌شود و تبدیل می‌شود به ابر، دوباره می‌بارد و به دریاها و رودخانه‌ها و زیر زمین بر می‌گردد)

حال وقتی منظور آیات را درک کردیم به سطور گذشته بازگردید و دوباره آیات را بخوانید...

اولین سوالی که ایجاد می‌شود این است که چرا ترجمه‌ها گفته اند دو دریا!

پاسخ این است که ترجمه را اساتید محترم انجام داده‌اند و آن ترجمه؛ کلام پرودگار نیست، کلمات در زبان عربی معانی متفاوتی دارند و نمی‌توان که تمام معانی را در ترجمه قید کرد! پس اگر اشتباهی در ترجمه یا تفاسیر رخ بدهد، ربطی به خود آیه ندارد بلکه نگرش اساتید بزرگوار است.

و تمام توصیفاتی که خداوند متعال ذکر کرده است در این دو بحر (با معناهای خاص خود) یافت می‌شود.

قاطی نشدن، گوشت تازه، کشتیرانی، حتی لولو و مرجان (الان در رودخانه‌ها و سدها و مرداب‌ها مروارید پرورش می‌دهند، البته قیمتشان از مروارید آب شور موجود در دریاها کمتر است)

نکته: موضوع ما هیچ ربطی به چرخه‌ی آب ندارد، فقط به این خاطر از آن استفاده کردیم که بگوییم تفکیک این دو بحر از طریق همچین فرایندی صورت می‌گیرد.

این بار اسلام‌ستیزان چه بهانه ای دارند؟

آیا این اعجاز علمی قرآن نیست؟ در صحرای سوزان عربستان که دخترکشی مرسوم بود! در جایی که شعار مردم زن و شراب و شمشیر بود، یک فرد بی سواد این موضوعات را مطرح سازد!

به عزیزان مسلمانم هم توصیه می‌کنم بزرگواران هر کلیپی که دیدید باور نکنید، قرآن آنقدر قدرتمند است که نیازی ندارد ما به زور برای آن اعجاز درست کنیم، و فرداروز اسلام‌ستیزان بیایند آن کلیپ‌ها را با افتخار! نقد کنند.

حال برگردیم به شبهات فرد شبهه‌افکن:

عزیزان چون دیدگاه کمی جدید است وقتی آن را در اینترنت منتشر نمودم مورد انتقادهای فراوانی قرار گرفت و به همه آن نقدها پاسخ دادم، جهت آشنایی بیشتر شما عزیزان آن پرسش و پاسخ‌ها را در اینجا قید می‌کنم:

(شبهه‌افکن سه شبهه وارد کرده است، در متن بالا اولا و دوما را پاسخ دادیم، سوما هم در بین سوالات قرار دارد و اتفاقا سوال آخر است.)

سوال:

خب کلمه بحر معانی دیگری هم دارد اما شواهد آیات تایید کننده هستند بر معنی دو دریا در ادامه می‌گویم...

پاسخ:

بله معنای دیگری هم دارد ولی شما اصرار می‌کنید که حتما منظورش دریا است! انگار شما از مسلمانهای غیرمحقق بیشتر تحت تاثیر فیلم‌های قاطی شدن آن دریاها قرار گرفته اید! همچنین شواهد آیات، تایید کننده‌ی چیز دیگری هستند که خدمت شما عرض شد.

سوال:

خب تحریف کردید بزرگوار چطور می‌توانید بگید الله گفته شوری‌ها و شیرینی‌ها؟؟ الله گفته دریای شیرین و دریای شور و تلخ... تفکیک کرده و برای هر کدام صفت و ویژگی‌ای قایل شده...

پاسخ:

بنده هرگز نگفته‌ام خدا فرموده شوری و شیرینی، بلکه می‌گویم خداوند باری تعالی فرموده :

﴿مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ﴾ «یعنی "بحر شیرین" و" بحر شور و تلخ" مشکل شما

اینجاست که به زور می‌گویید بحر یعنی دریا! ولی بنده از دیکشنری برای شما آوردم که فرموده آب زیاد، آبی که دارای حجم فراوانی باشد و تحریفی در کار نیست، دست‌کاری کردن متن قرآن که مستقیما کلام پرودگار است می‌شود تحریف! نه اینکه ترجمه‌ی مترجمان عزیز مورد نقد قرار بگیرد! مثل اینکه شما حرف و دیدگاه مترجمان را هم حرف خدا می‌دانید، این درست نیست دوست بزرگوار.

سوال:

هیچ ارتباطی هم به چرخه‌ی آب نداره بحث ما مخلوط شدن یا نشدنه که در نهایت مخلوط می‌شوند.

پاسخ:

آیا بنده ادعا کرده‌ام که این آیه در مورد چرخه‌ی آب است؟ خیر اشتباه برداشت نموده اید.

بنده می‌گویم همچین چرخه‌ای در جهان وجود دارد و طبق این چرخه آب شیرین به جای خود می‌رود و آب شور به جای خود و با هم قاطی نمی‌شوند. و این توضیحی بود که در شرح چگونگی قاطی نشدن آب‌های شور و شیرین جهان عرض کردم.

سوال:

اما اول بزارید اثبات کنم منظور قرآن دو دریاست.

پاسخ:

در سطور بالا جواب دادم و باز هم در خدمتم.

سوال:

اون چیزهایی که گفتید رو پرورش می‌دهند؟ اولا منبع. دوما پرورش بدهند ربطی نداره...

پاسخ:

بنده گفته بودم در آب شیرین، لوءلوء(مروارید) پرورش می‌دهند، شما منبع خواسته‌اید بفرمایید در گوگل بنویسید:

Hyriopsis schlegeli

این نام یک نرم تن آب شیرین است.

در دریاچه‌ی بیوا (در استان ژیگا) که بزرگترین دریاچه‌ی آب شیرین ژاپن هست، توسط این نرم‌تن مرواریدهای زرد رنگ بسیار قیمتی کشت می‌کنند.

این توضیحات در مورد کشت مورد نظر:

https://en.wikipedia.org/w/index.php?title=Cultured_freshwater_pearls&oldid=٧٤٠١٣٧٦٦٤ "

بفرمایید این اطلاعات مورد نیاز دیگر:

https://scholar.google.com/scholar?q=Hyriopsis+schlegeli+nature&hl=fa&as_sdt=0&as_vis=1&oi=scholart&sa=X&ved=0ahUKEwiI2I2Bz6DPAhVGsxQKHabEDEIQgQMIGTAA

اما جالب اینجاست که می‌گویید "چه ربطی دارد"؟

بله طبق دیدگاه شما ربطی ندارد زیرا تا از قرآن اشکال بگیرید هیچ معنای دیگری جز دریا را قبول نمی‌کنید، ولی اگر کمی محققانه آن را آب زیاد در نظر بگیرید، می‌بینید که در آب‌های شیرین هم همچین چیزی بدست می‌آید و قبل استفاده است.

سوال:

قران میگه دو دریا و این فرض که منظور کل شیرینی‌ها و شوری‌هاست غلطه!!! از کدام کلمه جمع اینو برداشت کردید؟؟

پاسخ:

قرآن فرموده دو بحرا و نگفته دو دریا!

بحر یعنی آب فراوان (یعنی چشمه‌ها و دریاچه‌ها و رودخانه‌ها و... که با هم می‌شوند آب فراوان و زیاد).

سوال:

سدها هم مصنوعی ربطی به آفرینش الله ندارد در ضمن یک ترجمه نشان بدهید بحرین را رودخانه و اقیانوس‌ها و دریاها و مرداب و... ترجمه کند.

پاسخ:

ما کاری به سدّ نداریم که بگوییم ساخته‌ی دست خداست یا بشر!

به سرچشمه‌ی تامین سدها که آبهای شیرین هستند کار داریم، و عرض شد که آب داخل سدّها هم شیرین است. ولی در بالا برای شما توضیح دادم در دریاچه‌ی بیوا مروارید کشت می‌دهند که سد هم نیست! ولی اگر سد هم می‌بود شما به مقصود خود نمی‌رسیدید.

گفتید یک ترجمه، به تفسیر نور نوشته‌ی دکتر خرمدل نگاه کنید توضیحات آیه ۵۳ سوره‌ی مبارکه‌ی فرقان، ایشان به معرفی این ایده هم پرداخته اند.

سوال:

در ضمن به طور طبیعی یک رودخانه را نشان بدهید که لولو و مرجان در آن یافت می‌شود!؟

پاسخ:

اولا مرجان نه و گفتم در منابع آب شیرین مروارید حاصل می‌شود، دوما در قرآن بحث طبیعی و مصنوعی مطرح نشده بلکه گفته در آن‌ها لولو و مرجان وجود دارد (آب شیرین مروارید می‌دهد زیرا صدف‌ها و نرم‌تنانِ مرواریدساز در آن زندگی می‌کنند) زمانی حرف شما درست بود که اصلا همچین قابلیتی نداشتند، ولی قابلیت دارند و انسآن‌ها از آن به نفع خود استفاده می‌کنند، شما می‌گویید چون در آن کشت می‌دهند پس درست نیست!

آن را درون صدف‌ها و نرم‌تنان تقویت می‌کنند در کشت مصنوعی...

سوال:

در ضمن سوره نمل آیه۶۱ تیرخلاصی است بر این فرض‌ها... الله اول از رودها تعریف میکنه و بعد کوه‌هاو بعد میرسه به دو دریا!! در ادامه و حداقل در یک آیه میتونست بحرین را تفکیک کند که نکرده!!

پاسخ:

و باز هم تکرار هم فرض نادرست، خدا فرموده دو بحر! نفرموده دو دریا، این دیدگاه شما است که با توجه به ترجمه‌ی مترجمان

برای شما ایجاد شده است. بحر به آب بزرگ می‌گویند به فرهنگ لغت‌ها نگاهی بیندازید:

بَحْر: ج أَبْحُر و بُحُور و بِحَار : دریا ، فراخی و فراوانی آب. این واژه ضد (البَرُّ) است، و دریای بزرگ را (الخِضَمّ) گویند، هر رودخانه ی بزرگ، آب شور، مرد بخشنده و بسیار نیکوکار.

به شماره‌ی ۹ که کاملترین ترجمه در لینک زیر می‌باشد توجه کنید.

http://www.almaany.com/fa/dict/ar-fa/%D۸%A۸%D۸%AD%D۸%B۱

اما بحث آیه شریفه‌ی سوره‌ی مبارکه نمل را مطرح کرده اید و به آن می‌گویید تیر خلاص!

به آیه توجه بفرمایید:

﴿أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَإِلَهٌ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾ «(بتها بهترند) یا کسی که زمین را قرارگاه (و محلّ اقامت انسانها) ساخته است، و در میان آن رودخانه‌ها پدید آورده است، و برای زمین کوههای پابرجا و استوار آفریده است (تا قشر زمین را از لرزش نگاه دارند) و میان دو دریا مانعی پدیدار کرده است (تا آمیزه‌ی یکدیگر نگردند. حال با توجّه به اینها) آیا معبودی با خدا

است؟! اصلاً بیشتر آنان بی‌خبر و نادانند (و قدر عظمت خدا را نمی‌دانند)».

بحث کوه‌ها را کرده است و بحث رودخانه‌ها و بعد بحر شور و شیرین، توجه کنید این ترجمه را از تفسیر نور اقتباس نمودم استاد فرموده اند دریا. ولی در توضیحات اشاره کرده به آیه ۵۳ سوره‌ی فرقان و در آنجا (در توضیح آیه ۵۳ فرقان) خودشان دیدگاه‌های دیگر را هم ذکر کرده اند که می‌تواند تمام آب‌های شور و شیرین جهان هم منظور باشد که کوه‌ها و خشکی‌ها آن‌ها را از هم جدا ساخته اند و قاطی نمی‌شوند.

اشکال شما در این آیه این است که خدا یک بار فرموده "انهار" و یک بار فرموده "بحر"، آن‌ها را از هم جدا ساخته، پس استدلال من را نادرست می‌دانید.

اولا یک دلیل بیاورید که من گفته باشم بحر یعنی رودخانه؟

من می‌گویم رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و آب‌های زیرزمینی و همه و همه‌ی آب‌های شیرین و همه‌ی آبهای شور. پس اینکه رودخانه‌هایی را ذکر کرده که از میان کوه‌ها عبور می‌کنند اصلا به معنای خراب شدن معنای عبارت بحر نیست.

من پیشتر هم خدمت شما عرض کرده بودم که اگر بحر را «فقط دریا» می‌دانید، پس باید هر چه باقی می‌ماند را "بر" یا "خشکی" بنامیم؛ یعنی رودها و چشمه‌ها و سدها و دریاچه‌ها و ...

طبق استدلال شما رود دجله و فرات و نیل همه خشک هستند!!!! و این تناقض آشکاری در استدلال شماست.

سوال:

چطور یک کلمه مثنی را جمع کردید عجیب است.

پاسخ:

عجیب است!؟؟؟

مگر دو گروه شور و شیرین می‌شود جمع!!! دو، جمع است یا مثنی!

سوال:

چطور شور و شیرین را تبدیل به شوری‌ها و شیرینی‌ها کردید عجیب‌تر.

پاسخ:

برای بار دوم این را مطرح نموده‌اید.

اینکه فرموده دو بحر شور و شیرین (یعنی دو آب فراوان "که جمع شده از آب‌های زیاد است" و شور و شیرین هستند) خود شرح می‌دهد که بحرین منظورش مقدار کل شوریها و شیرینی‌هاست.

شما به جزئیات استدلال من اشکال وارد می‌کنید! ولی از دید استدلال خودتان!

سوال:

ببخشید این حرف رو میزنم شما فقط دنبال تطبیق آیات به هر نحوی هستید.

پاسخ:

قضاوت دست خوانندگان محترم

مشکل اینجاست که دروازه‌ی هرگونه تفکری را تعطیل می‌نمایید و می‌گویید هر آنچه مترجمان عزیز گفتند همان است و تمام. در حالی که عرض شد خود مفسران می‌گویند ممکن است منظورش این باشد (تمام شوری و شیرینی‌ها).

شما انتظار دارید من بگویم آن فیلم قاطی شدن گل و لای خلیج و آب دریا درست است! من دفاع کنم و شما مطالب

کلیپ‌های ضد الحادی و سایت‌های رد الحادی را به عنوان اشکال مطرح کنید.

و لذا هیچ تفسیر دیگری را بر نمی‌تابید! و برای نمونه می‌گویید فقط به دنبال تطبیق هستید!

سوال:

بله درست گفته که مرجآن‌ها بیرون میاد از دریا ولی نگفته فقط دریای شور (یا طبق فرض آب‌های شور) بلکه از شیرین هم حرف زده چون گفته آن دو...

پس به این ترتیب از آنجا که همه‌ی دریاها شور هستند و همگی مرجآن‌ها دریازی هستند در نتیجه مرجانی که در آب شیرین باشد نداریم و حتی با فرض در نظر گرفتن بحر به معنای آب شیرین ازش مرجانی نمیشه.

پاسخ:

این اشکال زمانی وارد بود که تخصیص وجود داشت و می‌گفت در بحر شیرین لولو و مرجان و در بحر شور لولو و مرجان. ولی الان اینگونه نیست می‌گوید در بحر شور و شیرین لو لو مرجان وجود دارد و می‌شود که در یکی لولو باشد و در دیگری مرجان. یا در یکی لولو و مرجان و در دیگری فقط لولو چون مفهومش عام است.

مثلا دو سبد داریم یکی پر از انگور دیگری پر از سیب، بگویند در این دو سبد انگور و سیب وجود دارد... یعنی حتما در هر دو هم سیب و هم انگور وجود داره؟

می‌دانید که این گونه نیست.

شبهه‌ی سی و ششم: فکرکردن توسط قلب در سینه

﴿أَفَلَم يسِيرُوا فِی الْأَرضِ فَتَكُونَ لَهم قُلُوب يعقِلُونَ بِها أَو آذَانٌ يسمعونَ بِها فَآن‌ها لَا تَعمى الْأَبصار ولَكِن تَعمى الْقُلُوب الَّتِی فِی الصدورِ﴾[1] «آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دلهایی داشته باشند که با آن بیندیشند یا گوشهایی که با آن بشنوند در حقیقت چشمها کور نیست لیکن دلهایی که در سینه‌هاست کور است».

﴿وإِنّ ربک لَیعلَم ما تُكِنّ صدورهم وما یعلِنُونَ﴾[2] «و در حقیقت پروردگار تو آنچه را در سینه‌هایشان نهفته و آنچه را آشکار می‌دارند نیک می‌داند».

---

۱. حج، ۴۶.

۲. نمل، ۷۴.

﴿یعلَم ما فِی السماواتِ ولْأرضِ ویعلَم ما تُسِرّونَ وما تُعلِنُونَ واللّه علِیم بِذَاتِ الصدورِ﴾[1] «آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است می‌داند و آنچه را که پنهان می‌کنید و آنچه را که آشکار می‌دارید میداند و خدا به ذات سینه‌ها داناست».

در آیات فوق و بسیاری آیات دیگر قرآن و همچنین در سنت، تفکر، ایمان، احساس و امثالهم به قلب درون سینه نسبت داده شده است که غلطی فاحش است. مثلا خلیفه‌ی چهارم علی می‌گوید: " -به رگهای درونی انسان پاره گوشتی آویخته که شگرف‌ترین اعضای درونی اوست و آن قلب است که چیزهایی از حکمت و چیزهایی ضد آن در او وجود دارد" (نهج البلاغه حکمت ۱۰۵). در هیچ جایی در قرآن و سنت حتی اشاره‌ای به مغز بعنوان محل ادراک نشده است. این خطا در گذشته‌ی تاریخ بشری و در تمام ملل شایع بوده است در گذشته بشر نمی‌دانست که مغز درون جمجمه چکاره است و تمامی درک و احساس را به قلب نسبت می‌داد در حالی‌که قلب یک پمپ ساده‌ی عضلانی است. محمد هم این غلط را از محیطش گرفته و به اسم خدا وارد قرآن کرده است. و این دلیل قطعی است بر اینکه قرآن ساخته‌ی محمد است.

پاسخ به شبهه:

---

۱. تغابن، ۴.

نمیدانم شبهه‌افکن این مطالب را در چه زمانی نوشته است، ولی اکنون در عصر ارتباطات دیگر واقعیت‌های علمی بر کسی پوشیده نیست. تا سالها پیش اگر می‌گفتند قلب فکر می‌کند و در فهم و ادراک ما موثر است کسی باور نمی‌کرد ولی خوشبختانه در دنیای امروز تحقیقات فراوانی این مهم را به اثبات رسانده است.

چه زیادند افرادی که قلب خود را از دست می‌دهند و در عمل پیوند قلب، قلب شخص دیگری را در سینه‌ی آن‌ها جای می‌دهند، اما در کمال ناباوری مشاهده می‌شود که علایق و سلایق آن فرد صاحب قلب (صاحب اصلی) به فرد دوم (که قلب را برای آن کار گذاشته‌اند) منتقل می‌شود.

قبل از هر چیز ببینیم پروردگار منّان در قرآن چه فرموده اند:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾[1]

«ما بسیاری از جنّیان و آدمیان را آفریده و (در جهان) پراکنده کرده‌ایم که سرانجام آنان دوزخ و اقامت در آن است. (این بدان خاطر است که) آنان دلهایی دارند که بدآن‌ها (آیات رهنمون به کمالات را) نمی‌فهمند، و چشم‌هایی دارند که بدآن‌ها (نشانه‌های

---

۱. اعراف، ۱۷۹.

خداشناسی و یکتاپرستی را) نمی‌بینند، و گوشهایی دارند که بدآن‌ها (مواعظ و اندرزهای زندگی‌ساز را) نمی‌شنوند. اینان (چون از این اعضاء چنان که باید سود نمی‌جویند و منافع و مضارّ خود را از هم تشخیص نمی‌دهند) همسان چهارپایانند و بلکه سرگشته‌ترند (چرا که چهارپایان از سنن فطرت پا فراتر نمی‌گذارند، ولی اینان راه افراط و تفریط می‌پویند). اینان واقعاً بی‌خبر (از صلاح دنیا و آخرت خود) هستند».

همانگونه که مشاهده می‌کنیم پروردگار منّان فرموده دلهایی دارند که با آن نمی‌فهمند. اسلام‌ستیزان می‌گویند این یک ایده‌ی قدیمی است چون هزاران سال قبل مردم تصوّر می‌کردند که قلب مرکز تفکر است و قرآن هم که در ۱۴ قرن قبل نگاشته شده تفکّر مردم همان زمان را تبعیت کرده است. قبل از اینکه هر گونه توضیحی به این نکته توجه بفرمایید:

حال اگر حرف قرآن درست درآمد، به نظر شما عکس‌العمل اسلام‌ستیزان چه خواهد بود؟ به قرآن ایمان می‌آورند؟

خیر!!! مستقیم می‌گویند، خب قرآن که هنری نکرده، مردم قبل از او هم در هزاران سال قبل این را می‌دانستند!!!

می‌خواهم بگویم آن‌ها به هیچ صراطی مستقیم نیستند و بهانه‌گیری، عیب‌جویی و خصومتِ با اسلام در پوست و گوشت و خونشان آمیخته شده غیر از اینکه به درگاه خداوند متعال توبه نمایند.

حال به بررسی موضوع می‌پردازیم.

در سال ۲۰۰۲ محققانی از دانشگاه آریزونای آمریکا با همکاری پژوهشگران دانشگاه‌هاوایی تحقیقاتی را بر روی ۱۰ نفر -که قلب خود را از دست داده و قلب شخص دیگری را در سینه‌ی خود پیوند زدده بودند- انجام دادند..

این ۱۰ نفر را از نقاط مختلف آمریکا انتخاب کردند و سوال‌های مربوطه را از "خانواده و دوستان فرد گیرنده‌ی قلب" و "خانواده و دوستان فرد دهنده‌ی قلب" پرسیدند. نتایج بسیار شگفت‌انگیز بود آن‌ها به وضوح مشاهده کردند که موارد زیر از فرد قلب دهنده به فرد گیرنده منتقل شده است:

۱. علاقه‌مندی‌های غذایی (food)

۲. سبک و نوع موسیقی (music)

۳. علاقه‌ی هنری (art)

۴. مسائل جنسی (sexual)

۵. تفریحات (recreational)

۶. سلیقه‌ی حرفه‌ای (نوع حرفه) (career preferences)

۷. موارد خاصی از ادراکات، از نام‌ها و تجربیاتِ حسیِ مربوط به اهدا کنندگان.

در متن تحقیق و مصاحبه مواردِ جالبی وجود دارد که یک نمونه را با هم می‌خوانیم:

قلب یک دختر ۱۴ ساله (که ژیمناستیک‌کار است و با یک سانحه‌ی ورزشی مواجه می‌شود) را برای یک مرد ۴۷ ساله پیوند می‌دهند، همسر آن مرد می‌گوید شوهرم مثل دختر بچه‌ها شده است! با صدای بلند می‌خندد، حرکات عجیب و غریب انجام می‌دهد، او تصور می‌کند که ۱۴ ساله است... حتی گاهی اوقات بی‌خودی پرش انجام می‌دهد!!! (ژیمناستیک کار بود صاحب قلب...)

این لینکِ دانلود مقاله و گزارش تحقیق:

http://www.newdualism.org/nde-papers/Pearsall/Pearsall-Journal%20of%20Near-Death%20Studies_2002-20-191-206.pdf

می‌توانید خود آن را دانلود کنید و مطالعه بفرمایید.

افرادی که اهل تحقیق می‌باشند می‌توانند این عبارت را در گوگل تایپ بفرمایند و با انبوه مطالب در این زمینه مواجه شوند:

Changes in heart transplant recipients that parallel the personalities of their donors

در ادامه باید بدانیم که چگونگی این عملکردهای قلب هنوز هم برای بشر ناشناخته است!

اما با وجود این دلایل معتبر علمی (که قلب سوای پمپاژ خون در ادراکیات و شناخت هم نقش دارد) اسلام‌ستیزان به قرآن خرده می‌گیرند که با علم روز در تضاد است! حقیقتا "باید گفت" ای منتقدان قرآن بهانه‌های شما با علم در تضاد است" وگرنه قرآن تضادی با علم و دانش ندارد. دلایل دیگری هم وجود دارد ولی یاد این شعر افتادم که می‌گوید:

دل بگفتا علم لدنی هوس است ** بگو تو را آنچه در دسترس است

گفتم الف.گفت دگر؟

گفتم هیچ گر در خانه کس است *** یک حرف بس است

و از اقامه‌ی دلایل بیشتر منصرف شدم.

اما مطمئنم مخالفان بعد از خواندن این دلایل می‌گویند خب قدیمیان هم که می‌دانستند قلب مرکز تفکر است! پس اسلام زیاد حرف مهمی نزده است...! و مثل همیشه به آن‌ها می‌گوییم، شما یک سند بیاورید که کسی این را به پیامبر(صلی الله علیه و سلم) یاد داده تا حرف شما را قبول کنیم.

شبهه‌ی سی و هفتم: زنده کردن زمین بعد از مرگ

در آیات متعدی در قرآن آمده است که خدا زمین مرده (زمین در زمستان) را در بهار زنده می‌کند گیاه و موجودات زنده‌ی دیگر ایجاد می‌کند. مثلا:

﴿واللّه الّذِی أرسلَ الرِّیاح فَتُثِیرُ سحابا فَسقْنَاه إِلَی بلَدٍ میتٍ فَأَحیینَا بِهِ الْأَرض بعد موتِها کَذَلِک النُّشُور﴾[1] «و خدا همان کسی است که بادها را روانه می‌کند پس (بادها) ابری را برمی‌انگیزند و (ما) آن را به سوی سرزمینی مرده راندیم و آن زمین را بدان (وسیله) پس از مرگش زندگی بخشیدیم رستاخیز (نیز)چنین است».

---

۱. فاطر، ۹.

﴿يخْرِجُ الْحى مِنَ الْميتِ ويخْرِجُ الْميت مِنَ الْحى ويحيِى الْأَرض بعد موتِها وكَذَلِک تُخْرَجون﴾[1] «(خدا) زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و زمین را بعد از مرگش زنده می‌سازد و بدین گونه (از گورها) بیرون آورده می‌شوید».

در صورتی‌که ما می‌دانیم در زمستان تخم گیاهان و حشرات وجود دارند و زنده‌اند و در بهار در شرائط مناسب رشد می‌کنند. درواقع گیاه و حیوان از خاک مرده بوجود نمی‌آیند. این خطای محمد نشان می‌دهد که محمد نمی‌دانسته که مثلا دانه‌ی گندم زنده است. و این دلالت دارد که این کلام از محمد است نه از خدا.

پاسخ به شبهه:

در این شبهه هم مرتکب اشتباه همیشگی شده است و نمی‌داند که خدای رحمن(سبحانه و تعالی) طبیعت زمستانی را به موجودی مرده تشبیه کرده است، نه اینکه آن را مرگ مطلق بداند.

به نظر من حتی طرح همچین شبهاتی توهین به شعور مخاطب تلقی می‌شود.

بارها در جریان نقد این شبهات اعلام نموده‌ام می‌توانیم طبق این قاعده خیلی از ضرب‌المثل‌ها را هم مردود اعلام کنیم..

---

۱. روم، ۱۹.

مثلا بگویند فلانی چند تا پیراهن بیشتر پاره کرده است، می‌توانیم بگوییم نادرست است او هرگز پیراهن پاره نکرده بلکه وقتی پیراهن‌هایش کهنه شده آن‌ها را دور انداخته است!

در حالی که اینجا منظور تجربه‌ی بیشتر است، اصلا بحث پیراهن نیست.

ولی طراح این شبهه سبب خیری را هم فراهم نمود که این سوال را از ناباوران و تکرار کنندگان این شبهه بپرسیم:

می‌گویید: "درواقع گیاه و حیوان از خاک مرده بوجود نمی‌آیند. شما که این را می‌دانید!

پس چرا برای آغاز حیات بر روی کره‌ی زمین می‌گویید بوجود آمدن حیات از مواد بی جان می‌شود و هیچ اشکالی ندارد؟ چرا می‌گویید بصورت بسیار اتفاقی در دریاهای اولیه مواد معدنی تبدیل به اسید آمینه (مواد آلی، زنده) شدند؟

چرا آنجا را قبول دارید ولی اینجا را رد می‌کنید؟ (که در آنجا واقعا در اشتباه هستید، در اینجا فقط یک تشبیه انجام شده و موجود زنده است ولی در آنجا هیچ حیاتی وجود ندارد).

شبهه‌ی سی و هشتم: آیا همه‌ی موجودات زوجند؟

﴿وَ مِن كُلِّ شَىْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾[1] «و از هر چیزی دو زوج آفریدیم شاید شما عبرت گیرید».

آیه‌ی فوق می‌گوید که هر چیزی در جهان بصورت زوج وجود دارد که غلطی فاحش است. آیا فوتون زوج است؟ آیا زمین زوج است؟ آیا ماه زوج است؟ آیا خورشید زوج است؟ حتی در بسیاری از موجودات زنده ساده از نظر تکاملی زوجیت وجود ندارد. باکتریها و ویروسها که بیشترین و گسترده‌ترین موجودات زنده در کره‌ی زمین هستند زوج نیستند.

این درک غلط از یک انسان معمولی در زمان محمد تا حدودی قابل پذیرش است چون موجودات زنده‌ی بزرگی که با آنان سر و کار داشت زوج بودند و اطلاعی هم از موجودات دیگر مخصوصا میکروبها نداشتند. محمد هم این درک غلط خود را وارد قرآن

---

۱. ذاریات، ۴۹.

کرده است. منتهی محمد این غلط را بدتر کرده است چون زوجیت را به همه‌ی موجودات (جاندار و بی‌جان) نسبت داده است.

اشکال دیگر این آیه اینست که چه ربطی بین زوجیت و عبرت گرفتن وجود دارد؟ آیا اگر موجوداتی زوج نباشند نمی‌توان در مورد آنان اندیشید و عبرت گرفت؟

پاسخ به شبهه:

مشکل شبهه افکن این است که مفهوم زوجیت را فقط در مساله‌ی «جنس» خلاصه کرده است و تصور می‌کند اگر گفتیم فلان موجود زوج است فقط باید یک شریک جنسی داشته باشد (نر و ماده).

در حالی که این طرز فکر اشتباه است، مفهوم زوج بسیار گسترده‌تر از این مسائل می‌باشد.

به عنوان مثال کفش‌های ما زوج هستند، آیا می‌توانیم بگوییم یکی نر است و دیگری ماده!؟

خیر، اینگونه نیست. (بهشت و جهنم، عاقل و نادان، دو کلید در کنار هم، کوه و دره و... نیز شامل قاعده‌ی زوجیت می‌شوند).

تمام مواردی که مثال زده است (فوتون، ماه، زمین، باکتری، ویروس و...) می‌توانند در حیطه‌ی خود با گزاره‌های مشابه زوج شوند.

مثلا فوتون با یک فوتون دیگر، ماه با یک قمر دیگر یک زوج شوند، زمین با یک سیاره دیگر، خورشید با ستارگان دیگر، ویروس با ویروس‌های دیگر و...

اما در پایان گفته:

"اشکال دیگر این آیه اینست که چه ربطی بین زوجیت و عبرت گرفتن وجود دارد؟ آیا اگر موجوداتی زوج نباشند نمی‌توان در مورد آنان اندیشید و عبرت گرفت؟"

که در پاسخ می‌گوییم، الله أعلم منظور آیه این است که فقط خداوند باری تعالی احد و یکتا است و غیر از او یکتایی وجود ندارد و زوجیت به تمام گزاره‌ها راه یافته است.

اتفاقا این فراوانی و زوجیت برای عاقلان بسیار پند دهنده می‌باشد و بیانگر قدرت و حکمت الهی است.

شبهه‌ی سی و نهم: آیا زمان مرگ هرکس از قبل بطور قطعی تعیین‌شده است؟

در قرآن و سنت گفته شده که زمان مرگ افراد از قبل تعیین شده و قطعی و لایتغیر است. مثلا﴿:ولن یؤَخِّرَ اللّه نَفْسا إِذَا جاء أجلُها واللّه خَبِیرٌ بِما تَعملُونَ﴾[1] «و هرکس مرگش فرا رسد هرگز خدا به تاخیر نمی‌افکند و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است».

﴿هو الّذِی خَلَقَکُم من طِینٍ ثُم قَضَی أجلاً وأجلٌ مسمی عِنده﴾[2] «اوست کسی که شما را از گل آفرید آنگاه مدتی را (برای شما عمر) مقرر داشت ومرگ حتمی نزد اوست».

﴿وما کَانَ لِنَفْسٍ أنْ تَموت إِلاّ بِإِذْنِ االله کِتَابا موَجلا﴾[3] «و هیچ نفسی جز به فرمان خدا نمیرد، سرنوشتی است معین».

﴿یقُولُونَ لَو کَانَ لَنَا مِنَ الأمرِ شَیء ما قُتِلْنَاهاهنَا قُل لّو کُنتُم فِی بیوتِکُم لَبرَز الّذِینَ کُتِب علَیهِم الْقَتْلُ إِلَی مضَاجِعِهِم﴾[4] «می‌گفتند اگر ما را در این کار سهمی [بود و وعده پیامبر واقعیت داشت] در اینجا (جنگ) کشته نمی‌شدیم بگو اگر شما در خانه‌های خود هم

---

۱. منافقون، ۱۱.

۲. انعام، ۲.

۳. آل عمران، ۱۴۵.

۴. آل عمران، ۱۵۴.

بودید کسانی که کشته شدن بر آنان نوشته شده قطعا به سوی قتلگاههای خویش می‌رفتند».

این ادعای غلطی است و با بدیهیات دانش امروز نمی‌سازد. قطعا تغذیه مناسب، بهداشت و درمان در افزایش طول عمر مؤثرند و بهمین دلائل است که متوسط طول عمر بشر با پیدایش دانش جدید افزایش یافته است. اگر مرگ زمان قطعی و از قبل تعیین شده‌ای داشت بشر نیازی به مداوا و رعایت بهداشت نمی دید. اگر بیمار مداوا شود در بسیاری موارد زنده می ماند و عمر بیشتری خواهد داشت. و بهمین دلیل است که مردم بدنبال بیماری بسوی درمان می روند و از خطرها می‌گریزند و در حفظ جان خویش تلاش می کنند.

پاسخ به شبهه:

بله مرگ هرکس از قبل به طور قطعی تعیین شده است، ولی این تعیین؛ شرایطی دارد و به همین سادگی نیست.

برداشت نویسنده باز هم اشتباه است.

اولا مرگ یک قانون است و همه‌ی ما مخلوقات روزی خواهیم مرد ولی در این بین جهت تعیین زمان مرگ و و حتی کلیه‌ی امور دیگر یک قانون کلی وجود دارد:

حیطه‌ی کار بشر «چه کنم و چه نکنم» می‌باشد و حیطه‌ی کار پروردگار «چه شود و چه نشود».

همچنین قانون کلی دیگری هم وجود دارد که می‌گوید دنیا، دنیای اسباب است؛ یعنی اگر مواظب خود باشیم و امور ایمنی را رعایت کنیم ، دیرتر زمان مرگ ما فرا می‌رسد، اما اگر مواظب نباشیم زود تر فرا می‌رسد..

ولی طبق قاعده‌ی اولی که بیان کردیم میل پرودگار در این پروسه دخیل است، یعنی حتی اگر خیلی مواظب خود باشیم اما خداوند بخواهد بمیریم باز هم خواهیم مرد و در تقابل با آن اگر تمام مصائب دنیا بر سر ما بیاید ولی خدا نخواهد بمیریم، نخواهیم مرد.

افراد زیادی هستند که تغذیه‌ی مناسب هم دارند و بیمار هم نیستند و شرایط آن‌ها کاملا بر وفق مراد است ولی باز هم ناگهان در بحبوبه‌ی جوانی خواهند مرد. ولی افرادی داریم که در اوج بیماری و عذاب و سختی هستند ولی باز هم نمی‌میرند، خداوند

خود صلاح می‌داند که تا چه زمانی بنده‌اش را در این کارزار آزمایش (زندگی دنیایی) زنده بگذارد یا بمیراند.

ما نمی‌دانیم که خداوند مرگ ما را بر اساس قانون اسباب قرار داده یا خارج از جهان اسباب، لذا طبق همان قاعده‌ی «چه کنم و چه نکنم» باید مواظب خود باشیم و در جهت بهداشت و خوراک و ایمنی احتیاط لازم را رعایت نماییم، هیچ کس نمی‌داند خداوند در حیطه‌ی کار خودش یعنی «چه شود و چه نشود» چه نوع مرگی را برای او رقم زده است. ولی بی‌شک در هر حالتی که باشد مرگ ما در دست خداوند است.

پس اشکال شبهه‌افکن کاملا مردود است.

شبهه‌ی چهلم: آیا در جهان نقص وجود ندارد؟

﴿الّذِی خَلَقَ سبع سماواتٍ طِباقًا ما تَرَی فِی خَلْقِ الرّحمنِ مِن تَفَاوتٍ فَارجِعِ الْبصرَ هلْ تَرَی مِن فُطُورٍ * ثُم ارجِعِ الْبصرَ کَرّتَینِ ینقَلِب إِلَیک الْبصرُ خَاسِأً وهو حسِیرٌ﴾[1] «همان (خدایی) که هفت آسمان را طبقه طبقه بیافرید در آفرینش آن (خدای) بخشایشگر

۱. ملک، ۳و۴.

هیچ گونه تفاوتی نمی‌بینی بازبنگر آیا نقصانی می‌بینی باز دوباره بنگر تا نگاهت زبون و درمانده به سویت بازگردد».

در آیات فوق آمده است که در جهان هیچگونه اختلاف و عیب و نقصانی نیست. مؤمنین چون معتقدند که کلیه‌ی اجزاء جهان توسط خالق عاقل عالم حکیمی ساخته شده‌اند بنابراین نمی‌توانند قبول کنند که در جهان عیب و نقصی وجود داشته باشد چون نقص با علم و حکمت خدا ناسازگار است. و تا آنجا پیش رفته‌اند که می‌گویند ساخت جهانی بهتر از این اصلا امکان‌پذیر نیست اما واقعیت ملموس قابل فهم برای همگان اینست که جهان پر از زیبایی و کمال و هماهنگی و همچنین پر از اختلاف و تفاوت و نقصان است. آیا سنگها و مواد سرگردان در فضای بیکران وجود ندارند؟ آیا برخورد سیاره‌ها باهم و فروپاشی سیارات و ستارگان وجود ندارد؟ آیا آسیبهای حیاتی توسط اشعه‌ی ماوراء بنفش خورشید ایجاد نمی‌شود؟ آیا حیات موجودات در معرض خطاهای ژنتیکی نیست؟ آیا منابع رادیواکتیو و مواد شیمیایی و اشعه‌های مختلف موجب جهشهای ژنتیکی مرگبار یا نقصان‌آور در موجودات زنده نمی‌شوند؟ آیا زلزله و سیل و طوفان و انواع ویروسها و باکتریهای بیماریزا وجود ندارند؟ و هزاران نمونه‌ی دیگر. بنابراین، آیات فوق محتوی یکی از بدیهی‌ترین خطاهای علمی قرآنند.

پاسخ به شبهه:

این همان شبهه‌ی تکراری برهان شر می‌باشد که به کرّات پاسخ داده‌ایم..

هیچ نقصی در جهان وجود ندارد ؛ هر چه است یا امور طبیعی و بدیهی خلقت می‌باشد یا ضرری از جانب انسآن‌ها ، انسانهایی که دارای نیروی اختیار می‌باشند و با دستان خود مشکلاتی همچون فقر و بیماریها را بوجود آورده‌اند، به داستان‌سرایی‌هایش کاری نداریم در آخر چند سوال مطرح کرده که همآن‌ها را پاسخ می‌دهیم إن شاء الله.

شبهه‌افکن:

آیا سنگها و مواد سرگردان در فضای بیکران وجود ندارند؟

پاسخ:

خوب این کجایش نقص است؟

گفتیم که همه‌ی مخلوقات پایانی دارند، ستارگان و سیارات هم به همین شکل، روزی عمرشان به پایان می‌رسد بیشتر شهاب‌سنگها تکه‌های کنده شده از خرده‌سیاره‌های سرگردان در منظومه شمسی‌اند، برای بررسی و تحقیق در مورد فضا باید میلیاردها دلار هزینه کرد، ولی این سنگ‌ها به طور مجانی گاهی اوقات به سطح زمین می‌آیند، این نقص است؟ یا خدمت به آموخته‌های بشر؟!

شبهه‌افکن:

آیا برخورد سیاره‌ها باهم و فروپاشی سیارات و ستارگان وجود ندارد؟

پاسخ:

این از دیدگاه شما نقص است، برخورد ستاره‌ها چه خللی در کار جهان ایجاد کرده است؟

این موارد در فضا کاملا طبیعی هستند، به هر حال ستارگان به نوعی متولد می‌شوند و به نوعی نابود می‌گردند! (در یک روند کاملا طبیعی).

اگر از دید شما به مسائل نگاه کنیم، خوردن آهو توسط پلنگ هم نقص می‌باشد، ولی آیا این گونه است؟ خیر. این موارد جزو قانون طبیعت می‌باشند (و در مورد فضا از قوانین فضا و آسمان می‌باشند).

شبهه‌افکن:

آیا آسیبهای حیاتی توسط اشعه‌ی ماوراء بنفش خورشید ایجاد نمی‌شود؟

پاسخ:

کجا و در چه شرایطی؟

این که انسآن‌ها لایه‌ی اوزون را بخاطر زیاده‌خواهی (تولید انبوه کارخانه‌ها و به طبع آن گازهای گلخانه‌ای) نابود کرده‌اند، نقص جهان تلقی می‌شود؟ پس افعال بشر چه؟ انتظار دارید انسآن‌ها هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام دهند و هیچ اتفاقی در دنیای پیرامون ما رخ ندهد!

یا زمانی که افرادی مجبورند روز و شب زیر نور آفتاب کارگری کنند (به دلیل تقسیم نامتوازن ثروت توسط انسانهای زیاده خواه)و آسیب ببینند، این نقص خلقت است؟

شبهه‌افکن:

آیا حیات موجودات در معرض خطاهای ژنتیکی نیست؟ آیا منابع رادیواکتیو و مواد شیمیایی و اشعه‌های مختلف موجب جهش‌های ژنتیکی مرگبار یا نقصان‌آور در موجودات زنده نمی‌شوند؟

پاسخ: دلیل ایجاد جهش‌های مخرب ژنتیکی چیست؟

استفاده سیگار و مواد مخدر و آلودگی هوا و رعایت نکردن بهداشت و استفاده‌ی نادرست از سموم کشاورزی و ساطع کردن امواج مضر جاسوسی و بی‌کیفیتی محصولات و پلاستیک و میوه‌های گلخانه‌ای و...

آیا همه‌ی این موارد، خطای انسانی نیستند؟

برای امور طبیعی هم رعایت نکردن امور ایمنی باعث بروز بیماری و مشکلات می‌شود و باز خطای انسانی است (مثلا کار در معادن و جذب پرتوهای خطرناک و...)

بارها شنیده‌ام می‌گویند خدا که می‌تواند چرا جلوی آن را نمی‌گیرد، پاسخ این است که جهان، جهانِ اسباب است، و انسآن‌ها دارای اختیار می‌باشند.

در مرحله‌ی اول خلقت، بنا بر این نبوده که خداوند(سبحانه و تعالی) وارد عمل شود و جلوی اختیار انسآن‌ها را بگیرد.

اینکه بنا بر این نیست و خداوند نمی‌خواهد (بنا بر حکمت خاص، دنیا را سرای آزمایش قرار داده) عده‌ای تصور می‌کنند العیاذ بالله خداوند نمی‌تواند، ولی این نگرش اشتباه است.

شبهه‌افکن:

آیا زلزله و سیل و طوفان و انواع ویروسها و باکتریهای بیماریزا وجود ندارند؟ و هزاران نمونه‌ی دیگر.

پاسخ:

زلزله و طوفان و سیل و آتش‌سوزی جنگل‌ها و ریزش کوه و باقی اموراتی که انسان تحت عنوان بلایای طبیعی از آن یاد می‌کند

برای انسآن‌ها مضر می‌باشد ولی برای دیگر موجودات بسیار مفیدند، زیرا باعث احیای اکوسیستم‌ها می‌شوند. و طی پس‌خورهای منفی انواع ناملایمات را از طبیعت حذف می‌کنند. (به عنوان مثال، در جنگلی که خود به خود آتش می‌گیرد، درختان پیر و بیمار هم می‌سوزند و در نهایت بعد از سالیان متمادی یک جنگل پر انرژی و احیا شده دوباره در آن منطقه می‌روید. یا زمانی که سیلاب می‌آید، انواع املاح و مواد معدنی از کوهستآن‌ها به دشت‌هامی‌آیند و این اثرات مفیدِ فراوانی به همراه دارد.

متاسفانه ما انسآن‌ها آنچه برایمان مفید باشد را خوب می‌دانیم و آنچه برای ما مضر باشد به او می‌گوییم بد! ما تصور نمی‌کنیم شاید این نوسانات طبیعت برای دیگر موجودات مفید باشند.

لذا ما نباید انقدر خودخواه باشیم و به چیزی که به ضرر انسانهاست بگوییم ؛ نقص طبیعت می‌باشد.

اگر شخصی بپرسد پس حق انسآن‌ها در این بین چه می‌شود؟

می‌گوییم خداوند به انسآن‌ها نیروی تفکر داده که این نوسانات را مهار کنند، مثلا انسان باید بداند که در نزدیکی رودخانه ساختمانی احداث نکند، چون احتمال دارد رودخانه طغیان کند.

یا اگر ساختمانی چند طبقه ایجاد می‌کند اصول ایمنی را رعایت نماید تا آسیب‌های زلزله را به حداقل برساند.

اگر در کشورهای جنوب شرق آسیا باران‌های موسمی و... می‌آید، کشورهای همجوارش تا این اندازه ثروتمند هستند باید به آن مردم فقیر کمک کنند که حداقل ضرر را متحمل شوند یا به آن‌ها کمک کنند منازل محکمی ایجاد نمایند... خلاصه این مشکلات با نیروی تعقل و اختیار آدمی قابل رفع است.

در مورد باکتری‌های بیماریزا هم، حتما انسان فعالیتی انجام می‌دهد که این باکتری‌ها وارد بدن او می‌شوند و مریض می‌گردد..

لذا بازهم طبق اختیار خود انسآن‌ها این امور برطرف می‌گردد. هرکدام فلسفه‌ی خاص خود را دارند و برای طبیعت برکات خود را منتقل می‌کنند لذا نمی‌توان گفت چون برای انسان ضرر دارد نباید وجود داشته باشد.

شبهه‌ی چهل و یکم: آیا آب از سنگ بیرون می‌آید؟

در آیه‌ی زیر سنگ را با قلب یهود مقایسه کرده و گفته قلب شما از سنگ هم سختتر است چون از دل سنگ آب بیرون می‌زند.

﴿ثُم قَست قُلُوبكُم من بعدِ ذَلِک فَهِی کَالْحِجارةِ أو أشَد قَسوةً وإِنّ مِنَ الْحِجارةِ لَما یتَفَجرُ مِنْه الأنْهار وإِنّ مِنْها لَما یشّقّقُ فَیخْرُج مِنْه الْماء وإِنّ مِنْها لَما یهبِطُ مِنْ خَشْیةِ اللّهِ وما اللّه بِغَافِلٍ عما

تَعملُونَ﴾[1] «سپس دلهای شما بعد از این سخت گردید همانند سنگ یا سختتر از آن چرا که از برخی سنگها جویهایی بیرون میزند و پارهای از آن‌ها می‌شکافد و آب از آن خارج می‌شود و برخی از آن‌ها از بیم خدا فرو می‌ریزد و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست».

واضح است که از سنگ آب تولید نمی‌شود و آب از بین شکافهای سنگ عبور می‌کند و خارج می‌شود. بنابراین، هم این مثل غلط است و هم تصور اینکه واقعا سنگ آب دارد غلط است.

پاسخ به شبهه:

در آیه‌ی شریفه منظور این است که حتی سنگ با چکه‌های آب سوراخ می‌شود (در غارها و کوهستآن‌ها و... به کرات همچین چیزی پیش می‌آید) ولی قلب ناباوران ظاهرا از سنگ هم سخت‌تر است که با این همه چکه (برهان‌های زیاد) سوراخ نمی‌شود و تاثیر نمی‌پذیرد.

ببینید چه چیزی را اشکال تلقی کرده است!

واقعا توجه به این شبهات، برای آشکار ساختن چهره نویسنده و مشخص کردن نیت شومش کافیست. او با طرح این‌گونه شبهات،

---

۱. بقره، ۷۴.

آن هم با زبان بسیار ساده! مشخص است که می‌خواهد یک قشر بی‌اطلاع از مسائل دینی و قرآنی را فریب دهد.

می‌خواهد افرادی را فریب دهد که اصلا این مطالب را نمی‌خوانند، فقط بدانند همچین شبهه‌ای وجود دارد و برای از راه بدر شدنشان کافیست!

شبهه‌ی چهل و دوم: لمس جن یا شیطان

﴿الّذِینَ یأْکُلُونَ الرِّبا لاَ یقُومونَ إِلاّ کَما یقُوم الّذِی یتَخَبطُه الشّیطَانُ مِنَ الْمس﴾[1] «کسانی که ربا می‌خورند، برنمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس، او را دیوانه کرده است».

قدما و حتی بعضی قبائل عقب افتاده امروز بر این باورند که بیماریها مخصوصا بیماریهای روانی در اثر تماس یا وارد شدن جن و شیطان به بدن فرد ایجاد می‌شود. محمد این خرافه را وارد قرآن کرده است.

پاسخ به شبهه:

---

۱. بقره، ۲۷۵.

در خصوص دیوانه شدن و اذیت و آزار اجنّه، مطالب زیادی از لحاظ نقلی در کتاب‌های دینی وجود دارد ولی نباید انتظار داشته باشیم که ژورنال‌های بین المللی و مراکز علمی تحقیقاتی در حوزه‌ی علوم تجربی این مسائل را شرح و بسط داده باشند.

چون جن یک موجود متافیزیکی می‌باشد و فیزیک هرگز نمی‌تواند آن را بررسی کند و ماده نیست تا ماده‌گرایان بتوانند آن را کشف کنند.

حتی در خصوص تاثیراتی که بر آدم‌ها دارند، این تاثیرات روحی هستند نه جسمی! و روح هم جزو امور متافیزیکی می‌گردد و بشر درمورد آن هیچ چیزی نمی‌داند، خدای رحمان(سبحانه و تعالی) در مورد روح به پیامبر می‌فرماید:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾[1] «از تو(ای محمّد!) درباره‌ی روح می‌پرسند (که چیست؟). بگو: روح چیزی است که تنها پروردگارم از آن آگاه است. چرا که جز دانش اندکی به شما داده نشده است».

به همین خاطر نباید انتظار داشت که متخصصان علوم تجربی و حتی روانشناسان در این زمینه اطلاعات چندانی داشته باشند.

---

۱. اسراء، ۸۵.

در زمینه‌ی مسائل متافیزیکی تنها منبع ما قرآن و سنت می‌باشد، آنچه از قرآن و احادیث صحیح رسول اکرم(صلی الله علیه و سلم) به ما رسیده باشد می‌پذیریم.

اثبات عقلی جن بر می‌گردد به اثبات عقلی قرآن و نبوت رسول اکرم(صلی الله علیه و سلم) چون ما بخاطر اشاره‌ی آن‌ها این امور غیبی را پذیرفته‌ایم. لذا اگر کسی گفت وجود جن را از لحاظ عقلی به ما ثابت نمایید ما باید قرآن و سنت را به آن‌ها ثابت کنیم، زیرا با اثبات من الله بودن آنان محتوایشان هم پذیرفته می‌شود. (که به کرات من الله بودن قرآن و نبوت رسول اکرم(صلی الله علیه وسلم) را بصورت عقلی ثابت کرده‌ایم).

اما چیزی که برای بنده بسیار جالب توجه می‌باشد مبحث تکرار است.

بی‌شک امور اتفاقی تا این اندازه تکرار نمی‌شوند، تمام افرادی که جن‌زده هستند وقتی یک فرد متخصص در این زمینه روی آن‌ها رقیه‌ی شرعی می‌خواند واکنش‌های مشابه انجام می‌دهند و در نهایت خوب می‌شوند.

همین الان روی گوگل بنویسید، رقیه‌ی شرعی و خروج جن.

ببینید چقدر در این زمینه فیلم‌های مشابه وجود دارد! اگر دروغ است، اگر اتفاقی این چنین شده، اگر یک بیماری روانی است

و ربطی به جن ندارد، اگر... چرا همه‌ی این افراد با تلاوت قرآن چنین واکنشی نشان می‌دهند!

اصلا فرض محال ناباوران را قبول می‌کنیم، قرآن یک کتاب عربی نوشته‌ی محمد است (العیاذ بالله) چرا فردی که بیمار روانی است با آن از خود بی‌خود می‌شود و فریاد می‌زند که بس کن و ادامه نده! چرا با دیگر متن‌های عربی این چنین نمی‌شود؟

بهر حال ناباوران میل خودشان است ولی من نمی‌توانم سر خودم را کلاه بگذارم و از این امور بی‌تفاوت عبور کنم لذا زمانی که خداوند متعال می‌فرماید افراد رباخوار روز قیامت مانند دیوانه‌ها زنده می‌شوند، می‌گوییم پرودگارا هر چه شما بفرمایید همان گونه است و خاضعانه دعا می‌کنیم که ما را از رباخواری موصون بدار، آمین.

نکته:

آقای دکتر در ادامه مواردی را تحت عنوان معجزات علمی قرآن مطرح نموده و همان ها را هم نقد کرده است، هر چند روی اشکالاتی که مطرح نموده نقد داریم و در

جای خود این ادعاها را پاسخ داده ایم، ولی چون آنچه نقد نموده «نقد دیدگاه های مطرح شده» در خصوص «وجود اعجاز های علمی» در قرآن می باشد نه «نقدِ خود قرآن»، ما هم از پاسخ به سخنان ایشان در اینجا امتناع می ورزیم...توجه بفرمایید که صفحات بسیار زیادی از کتابش را به نقد دیدگاه ها اختصاص داده است! اما هودارانش تصور می کنند کتاب قطوری که جمع آوری نموده، کلا نقد قرآن می باشد!

فصل ۳: ناسخ و منسوخ

نویسنده: مسعود توحیدی، محمد احسان زارعی

شبهه: نسخ

در این فصل نویسنده مجهول به سراغ یکی از صغری کبراهای دیگرش می‌رود تا نتیجه‌گیری مطلوبش را از آن کسب کند.

استدلال نویسنده از این قرار است:

مقدمه اول: در قرآن نسخ احکام وجود دارد.

مقدمه دوم : نسخ احکام یعنی عدم‌علم و حکمت.

منتج: پس قرآن صاحبش خداوند نیست.

اگرچه جمهور علمای اسلام معتقد هستند که نسخ در قرآن وجود دارد اما نویسنده بدون ثابت کردن این رأی و اهمال رأی مخالفین مستقیما به سراغ مقدمه دوم می‌رود که این خود نشان از غیرتحقیقی بودن موضوع دارد.

در مقدمه دوم نویسنده معتقد است: «از آنجا که خداوند به همه چیز علم دارد و از طرفی صاحب حکمت است ممکن نیست به چیزی فرمان دهد و یا حکمی را صادر کند که بعدا آن را منسوخ کند.»

پاسخ:

در جواب این نویسنده مجهول می‌گوییم:

اولا: نسخ احکام نه تنها امر غیرمعقولی نیست که از عدم علم و حکمت ناشی می‌شود، بلکه برعکس نسخ برخی احکام امری ضروری که نشأت‌گرفته از علم و حکمت مربی و قانون‌گذار است. همانطور که خداوند انسان‌ها را در مراحل مختلفی به کمال خلقت جسمانی می‌رساند، برای رسیدن انسان به بلوغ و کمال انسانی و اخلاقی و معنوی نیز احکامی را برای تربیت کردن انسان در مراحل مختلف رشدش به سوی کمال تعیین کرده است، که هر یک از این مراحل مختلف نیازمند احکام مختلف و خاص خود می‌باشند و این همان روش تربیتی تدریجی صحیحی است که الله متعال برای تربیت و پروراندن نسل بشر بنا به حکمت و علم خود انجام داده است. گاه در این مسیر برای رساندن انسان از یک مرحله به مرحله دیگر باید احکامی مقدماتی پایه‌گذاری شوند تا انسان با تبعیت از آن‌ها، گامی را به سوی نقطه بعدی بردارد و چه بسا بعد از

آن نیز هنوز نیازمند حکم دیگری باشد تا وی را مهیا کند، که بتواند به آنجا که کمال است و نطقه پایانی است، برساند.

انکار چنین تدریجی غیرمعقول است و این شیوه‌ی تربیت چنان معقول است که انسان‌ها نیز برای تربیت فرزندان خویش از آن استفاده می‌کنند.

یک مثال: در دوران ابتدایی آموزش معلم با نشان دادن نقطه‌هایی بر روی دایره‌ای حول یک مرکز، ساختار الکترون‌ها و هسته اتم را به شاگردانش نشان می‌دهد، در حالی که معلم خوب می‌داند، نه الکترون بر روی یک صفحه دایره مدوّر می‌چرخد، و نه اینکه می‌توان مکان یک الکترون را در لحظه خاصی از زمان نشان داد، اما با این وجود، کسی به وی معترض نمی‌شود که چرا به شاگردانت این موارد را اینگونه تعلیم می‌دهی، در حالی که مطالعات دانشگاهی به نوع و گونه‌ای دیگر به تعلیم آن می‌پردازید، و یا در دورانی به فرزندمان اجازه نمی‌دهیم که خود غذایش را بخورد، بعد از مدتی او را تشویق می‌کنیم که خود غذایش را بخورد، و بعد از مدتی بجای تشویق به او امر می‌کنیم که باید خودش غذایش را بخورد. دقیقا این همان چیزی است که در نسخ احکام روی می‌دهد .

بله، خداوند می‌خواهد از این قوم جاهل، چنان نسلی را پرورش دهد که به دیگران فرمان دهد، اگر شما هم می‌خواهید اهل هدایت و رستگاری باشید، ایمان و اعمالتان باید بدان شیوه باشد.

بله اعرابی که زندگی و فرهنگ و خونشان با مشروبات عجین شده بود، قرار است چنان تربیت شوند که نمونه و اسوه‌ای برای دیگران باشند.

﴿فَإِنْ آمَنُواْ بِمِثْلِ مَا آمَنتُم بِهِ فَقَدِ اهْتَدَواْ وَّإِن تَوَلَّوْاْ فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾[1]

«اگر آنان ایمان بیاورند ، همچنان که شما ایمان آورده‌اید ، وبدان چیزهایی که شما ایمان دارید، ایشان نیز ایمان داشته باشند ، بی‌گمان (به راه درست خدایی) رهنمود گشته‌اند ، و اگر پشت کنند (واز حقیقت سرپیچی نمایند و دوباره به رسوم و آداب موروثی چنگ زنند) پس راه اختلاف و دشمنانگی را (با شما) در پیش گرفته‌اند، وخدا تو را بسنده خواهد بود و او تو را از (اذیّت و آزار و نیرنگ و دسیسه‌های) ایشان نجات خواهد داد و او شنوا و بیناست (وگفتار ایشان را می‌شنود وکردار آنان را می‌بیند.»

---

۱. البقره، ۱۳۷

﴿وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءتْ مَصِيراً﴾ [1]

«کسی که با پیغمبر دشمنانگی کند، بعد از آن که (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است، رهنمود می‌گردانیم (و با همان کافرانی همدم می‌نماییم که ایشان را به دوستی گرفته است) و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم، ودوزخ چه بد جایگاهی است!»

از آنجا که خالق انسان به ضعف انسان و همچنین توانایی‌اش در رشد وتحول وحرکت از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر کاملا اگاه است، بنابراین، این خالق مهربان بنا بر رحمت و حکمتش در گام نخست، به اعراب بادیه نشین تلویحا می‌فهماند که مسکرات، روزی پاک و خوبی نیست.

﴿وَمِن ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ [2]

«(خداوند) از میوه‌های درختان خرما و انگور، (غذای پربرکتی نصیب شما می‌سازد که گاه آن را به صورت زیان‌باری در می‌آورید

.۱ النساء، ۱۱۵

.۲ النحل، ۶۷

و از آن) شراب درست می‌کنید و (گاه) رزق پاک و پاکیزه از آن می‌گیری. بی‌گمان در این(گردآوری دو و چند خاصیّت و قابلیّت در میوه‌ها) نشان‌های (از قدرت آفریدگار) برای کسانی است که از عقل و خرد سود می‌گیرند.»

با تفکر و تامل در این آیه بود که برخی از اصحاب متوجه شدند، الله سبحانه و تعالی، مسکرات را از روزی نیکو جدا کرده است، یعنی مسکرات را جزء روزی نیکو قلمداد نکرده است.

و این گام اولی بود که این جامعه با مسکرات تغییر بینش دهد، و نگاهش نسبت به مشروبات تغییر کند؛ حال که این نگاه متحول شده است، زمینه برای صدور احکام لازم کم‌کم مهیا می‌شود، پس از آن خداوند از مضرات مسکرات می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ کَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا وَيَسْأَلُونَکَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ كَذَلِکَ يُبيِّنُ اللّهُ لَكُمُ الآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ﴾[1]

«درباره باده و قمار از تو سؤال می‌کنند. بگو: در آن‌ها گناه بزرگی است و منافعی هم برای مردم در بردارند، ولی گناه آن‌ها بیش از نفع آن‌هاست». و از تو می‌پرسند: چه چیز را صدقه و انفاق

۱. البقره، ۲۱۹

کنند؟ بگو: «مازاد (نیازمندی خود)». این چنین خداوند آیات (و احکام) را برای شما روشن می‌سازد، شاید (درباره مصالح دنیا و آخرت خود) بیندیشید.»

و بعد از این گام، قدم بعدی منع این جامعه از مصرف مشروبات در زمانی‌های محدودی است که مسلمان در آن نماز می‌خوانند، و بدین شیوه همه شرایط برای صدور یک حکم قطعی آماده می‌شود و در چنین زمانی است که الله متعال دستور به تحریم مشروبات می‌دهد و این جامعه عملا پذیرای آن می‌شود.

چه بسا اگر چنین تدریجی در صدور چنین احکامی وجود نداشت، آنگاه امثال این نویسنده مجهول شروع به عیب و ایراد گرفتن می‌کردند که عدم تدریجی بودن احکام با علم و حکمت الهی هم‌خوانی ندارند و نشان از آن دارد که قرآن کار خود محمد است، که به صدور این احکام جامد و غیرحیکمانه پرداخته است.

ثانیا: گاهی انسان بخاطر عادت به امری، بدان متمسِّک می‌شود نه از روی تعبد و تحقیق.

یکی دیگر از نتایج نسخ این است که نسلی که قرار است پرورش یابند و اسوه دیگران شوند، بوسیله نسخ احکام از عادت به عبادت روی می‌آورند و اصل هدایت که همان تعبد الهی است، در آنان تجدید می‌شود، می‌گویند:«ترک عادت مرض است.» بله، ترکِ

عادت خود امری دشوار است که تنها صاحبان عزائم والا و ایمان‌های پویا می‌توانند آن‌را پشت سر بگذارند.

﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ﴾[1]

«و آن قبله‌ای را که رو به آن نماز می‌خواندی، جز بدین سبب که واضح شود چه کسی از پیامبر پیروی نموده وچه کسی بر خلاف او عمل خواهد کرد، عوض نکردیم؛ هر چند که این امر جز بر هدایت یافتگان دشوار می‌نمود.»

شخصی که صادقانه ایمان آورده است، اگر امروز به حکمی مانند روکردن به بیت المقدس امر شود، و فردا به وی امر شود که به مسجد الحرام روی کند؛ برای وی این امر بسیار آسان و منطقی است. چرا که او می‌داند همه جهت‌ها و قبله‌گاه‌ها مالکشان الله است و هیچ مکانی بخودی خود فضیلتی بر دیگری ندارد.

﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾[2]

---

۱. البقره، ۱۴۳

۲. البقره، ۱۱۵

بنابراین آنچه هدف اصلی است، به جا آوردن امر تعبد و فرمان‌برداری است و با این بینش نزد شخص مؤمن مهم آن است که فرمان الهی را اجابت کند، نه اینکه بر عادت و هوای خویش مُصِّر باشد و فراموش کند که هدف رو کردن به فلان مکان، نه بخاطر ذات آن مکان، بلکه هدف فرمان‌برداری از حکم الهی و اثبات عبودیت وی است.

ثالثا: در آیات کلام الهی همانند آیات کَونی، اموری وجود دارند که در راستای تحقق وآزمایش ایمان عبد است؛ وجود متشابهات در قرآن، نسخ حکم قبلی، نام بردن برخی حشرات و حیوانات و... همگی یک هدف اساسی است که دیگر اهداف را هم در راستای آن در تیررس قرار داده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَن يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ ۖ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَٰذَا مَثَلًا ۘ يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾[1]

«خداوند شرم ندارد از این که مثال بزند به (کوچکترین موجودات)، پشّه‌ای یا کمتر از آن. کسانی که اهل ایمانند، می‌دانند (هدف از این تمثیل چیست و) این صحیح و درست است و از

---

۱. البقره، ۲۶

جانب خدایشان می‌باشد. و امّا کسانی که راه کفر وانکار را برگزیده‌اند، می‌گویند: خواست خدا از این مثل چیست؟ (باید بدانند) خدا با بیان این نوع مثل، بسیاری را سرگردان و ویلان می-سازد و بسی را (به سوی حق) راهنمایی می‌نماید. و امّا خدا جز کجروان و منحرفان را با آن گمراه و حیران نمی‌گرداند.»

وقتی از چنین مثالی ایمان و کفر از هم جدا می‌شوند، چه حکمتی برتر از این؟ و اینجاست که با این امتحان تبعیت‌کنندگان از پیامبر، مسیرشان از مسیر تابعین هوی و هوس جدا می‌شود و حقیقت‌های افراد آن‌گونه که هست، خود را می‌نمایاند:

﴿وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ﴾[1]

رابعا: اگر قرار است که نسخ ناشی از جهل و نسیان باشد، مراعات مصالح عباد نیست، بنابراین آنچه جای تصدیق و تکذیب دارد اخبار است نه احکام، در حالی که همانطور که نویسنده اعتراف می‌کند، مسأله نسخ در مورد احکام وارد شده است نه اخبار در حالی که اگر صدور نسخ در قرآن بخاطر جهل متکلمش باشد، آنچه باید بیشتر مورد نسخ و تغییر و تبدیل قرار می‌گرفت، می‌بایست اخباری باشند که صاحب قرآن آن‌ها را بازگو کرده

---

۱. البقره، ۱۴۳

است. چراکه حاکم می‌تواند احکامش را نسخ نکند، اگرچه دیگران ملتزم به آن نباشند و این عدم التزام امر معیوبی را متوجه حاکم نمی‌کند؛ اما مخَّبری که جاهلانه اخباری را نقل می‌کند، مطمئنا بخاطر جهلش به واقعیتی که بعدا آشکار می‌شود، نیازمند تغییر و نسخ در اخبارش هست؛ در حالی که می‌دانیم نسخی در اخبار قرآن روی نداده است و اگر صاحب قرآن انسان می‌بود، مسلما از آن همه اخبار، باید بخش زیادی نسخ می‌شد، همین کافی است که نشان دهد که قرآن از سوی صاحب علمی است که احکامش به مراعات مصالح عباد و شرایط و اخبارش براساس حقیقت محض نازل نموده است.

گویند: «عاقل را، اشارتی کافی است؛ در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.»

خامسا: بسیاری از مواردی که به عنوان نسخ از آن نام برده می‌شود، ناشی از اجتهاد و فهم مخاطب نسبت به آیه است نه اینکه دلیلی بر این داشته باشیم که دقیقا گوینده که همان الله متعال است، مرادش آن چیزی است که ما فهم کرده‌ایم، یعنی در این موارد نسخ در واقع در دایره فهم مخاطب روی داده است.

برای مثال: کسی که به دیگری تهمت زنا می‌زند، یا باید آن را ثابت کند یا باید حد قذف بر وی اجرا شود، حال اگر کسی زنش را

به زنا متهم کرد، پیامبر به چنین شخصی هم فرمود: «یا آن را ثابت کن (شهود بیاور) یا حد قذف بر تو اجرا می‌شود!»؛ پیامبر این حکم را از کجا گرفت؟ مسلما به عموم آیات در این مورد استناد کرده است، اما آیا مراد شارع «الله متعال» هم همین بوده است؟!

خداوند متعال آیات ملاعنه را نازل می‌کند، که در آن حکم چنین اتهام خاصی وارد شده است.

شبهه: نسخ آزادی عقیده

آیه ﴿لا اکره فی دین﴾

اولین مثال که نویسنده مجهول بدان اشاره کرده است که همان آیه ﴿لا اکره فی دین﴾[1] است.

نویسنده، به خاطر ضعف علمیش همین که دیده است برخی مفسرین گفته‌اند که آیه منسوخ است و ناسخ آن هم آیات سوره توبه می‌باشند؛ شروع به مقدمه چینی و استنتاجات عجیب نموده است، او می‌گوید: «این آیه نشان دهندۀ آزادی عقیدتی است و چون محمد در مکه ضعیف بود؛ چنین گفت و وقتی وارد مدینه شد و قدرت پیدا کرد، دیگر آن وقت آن را نسخ کرد.» در حالی که در

۱. البقره، ۲۵۶

بسیاری از موارد علمای قدیم برای هر عامی که تخصیصی داشته باشد یا مطلقی که مقید شده باشد، عبارت نسخ را به کار می‌بردند.

پاسخ:

از آنجا که نویسنده فقط می‌خواهد با مقدمه چینی‌های خود نتیجه از پیش تعیین شده را بدست آورد، فراموش کرده‌اند که این آیه در مکه نازل نشده است و بخلاف گفته ایشان این آیه در مدینه نازل شده است. مفسرین نزول آن را بعد از فتح مکه می-دانند، در هر صورت آنچه جای تردید نیست این است که، نویسنده در همین مقدمه اولش به خطا رفته است، و واضح است که دیگر نیازی به رد نتایجی که از این مقدمه اشتباه گرفته نیست، چرا که:

«سنگ اول گر نهد معمار کج // تا ثریا می‌رود دیوار کج»

اما برای واضح شدن این مثال مقداری به شرح آیه می‌پردازیم :

آیه ﴿لا اکره فی دین﴾، به صراحت اعلام می‌کند که برای پذیرفتن دین نباید کسی را مجبورکرد، و تمام مسلمانان معتقد به چنین عقیده‌ای هستند، چراکه از دید گاه اسلام اصل قبول دین پذیرفتن قلبی آن است و اجبار و اکراه تسلطی بر قلب ندارد، برعکس کسانی که بخاطر مصالح دنیوی، ظاهرا دین را می‌پذیرند و

قلبا آن را نمی‌پذیرند؛ در بینش قرآن از کافران اصلی بدتر هستند و جایگاهشان در پایین‌ترین درکات جهنم است.

اما آیا این آیه با آیاتی که به جهاد و قتال فرمان می‌دهند متعارض هستند؟

جواب منفی است، چون جهاد و قتال برای مسلمان کردن دیگران به اجبار نیست، بلکه جهاد یا برای دفاع است یا برای مهیا کردن شرایط دعوت و رساندن دین به همه و تمیکن سلطه حکومت اسلامی است؛ مسلمانان حتی اگر بر جایی مسلط شوند، دیگران را مجبور به پذیرش دین اسلام نمی‌کنند، بلکه افراد آزادنه دین خود را انتخاب می‌کنند، و کسی نمی‌تواند دیگران را برای پذیرفتن اسلام مجبور کند. اما بر شخص کافری که در حکومت اسلامی زندگی می‌کند، واجب است که قوانین حکومت را بپذیرد.

اگر مسلمانان برای اداره جامعه و حکومت زکات می‌پردازند، شخص کافر نیز، نباید از دادن مالیات به حکومت امتناع ورزد، این امر یعنی پرداخت مالیات که در همه کشورهای امروزی نیز رایج است، برای مثال شما می‌توانید در آمریکا هر دینی داشته باشید، اما نمی‌توانید مدعی شوید که قوانین این کشور را نمی‌پذیرم و پرداخت مالیات جزو قوانین این کشور است.

بنابراین تعارضی در بین آیات جهاد و آیه ﴿لا اکره فی دین﴾ نیست، اما این شخص مجهول دوست دارد از هر طریقی به مطلوبش برسد، در حالی که یک شخص محقق دچار چنین افاضاتی نمی‌شود.

شبهه: نسخ آیاتی که وظیفه محمد را فقط ابلاغ می - دانند.

آیه ۵۴ سوره نور

الله متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ۖ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ ۖ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا ۚ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾[۱]

«بگو: از خدا و از پیامبر اطاعت کنید (اطاعت صادقآن‌های که اعمالتان بیانگر آن باشد) اگر سرپیچی کردید و روی‌گردان شدید، بر او (که محمّد و پیامبر خدا است) انجام چیزی واجب است که بر دوش وی نهاده شده است، (و آن تبلیغ رسالت است و از عهده‌اش

---

۱. نور، ۵۴

هم برآمده است و کار خود را کرده است) و بر شما هم انجام چیزی واجب است که بر دوش شما نهاده شده است (که اطاعت صادقانه و عبادات مخلصانه است) امّا اگر از او اطاعت کنید هدایت خواهید یافت (و به خیر و سعادت جهان نائل می‌گردید، در هر حال) بر پیامبر چیزی جز ابلاغ روشن و تبلیغ آشکار نیست (و به وظیفه خود هم عمل کرده است).»

پاسخ:

نویسنده، جاهلانه یا عامدانه این آیه را هم به دوران ضعف پیامبر در مکه نسبت می‌دهد و می‌گوید: «در ابتدا که قدرت نداشت وظیفه‌ی خود را فقط ابلاغ می‌دانست و وقتی قدرت گرفت و متوجه شد که می تواند با شمشیر مردم را مسلمان کند جنگ را نیز وظیفه‌ی خود قلمداد کرد.»

در حالی که این آیه در مدینه نازل شده است نه در مکه و در حال ضعف پیامبر، از طرفی نسخ به معنایی که نویسنده منظورش را دارد، در آیه روی نداده است.

در این آیه، بعد از اینکه بحث هدایت را بیان می‌کنند و به پیامبر متذکر می‌شود که توفیق هدایت مردم در توان تو نیست،

یعنی تو نمی‌توانی هرکسی را که خواستی مسلمان کنی و به هدایت برسانی و این وظیفه تو نیست، بلکه وظیفه تو تنها ابلاغ این پیام به آن‌هاست؛ «در صورت پذیرش یا عدم پذیرش توسط آنان باز هم بر تو حرجی نیست»، این مفهوم آیه است.

حال اگر کسی بگوید: «چون این آیه وظیفه پیامبر را در رساندن رسالت حصر کرده است، پس بر او واجب نیست که نماز بخواند، امر به معروف کند، روزه بگیرد، بلکه فقط کافی است که خودش آن‌ها را به دیگران ابلاغ کند!!» آیا هیچ فرد صاحب عقلی چنین سخنی بر زبان می‌راند که نمونه‌اش را نویسنده شبهه‌افکن بیان کرده است؟

شبهه: صدقه دادن قبل از گفت وگو با پیامبر

شبهه‌ی دیگری که نویسنده عنوان کرده است بحث صدقه دادن قبل از گفتگو کردن با پیامبر است:

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً ذلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که می‌خواهید با رسول خدا نجوا کنید، پیش از آن صدقه‌ای در راه خدا بدهید»

﴿أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ أَطيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ اللَّهُ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُونَ﴾[2]

«آیا ترسیدید فقیر شوید، که از دادن صدقات قبل از نجوا خودداری کردید؟! اکنون که این کار را نکردید، خداوند توبه شما را پذیرفت، پس نماز را برپا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید و (بدانید) خداوند از آنچه انجام می‌دهید با خبر است».

که نویسنده آن را نشان از ناآگاهی و تکلیف شاق بر مردم ذکر می‌کند. اما پاسخ این شبهه را با مثالی برای فهم بهتر آغاز کنیم:

---

۱. مجادله، ۱۲

۲. مجادله، ۱۳

روزی شخصی در فضای مجازی نوشته بود:«یک یخچال اضافه داشتیم هر چند قدیمی بود، اما به هر حال کار می‌کرد، آن را دم در مغازه گذاشتیم و رویُ آن نوشتیم: رایگان،که هرکس نیاز دارد بردارد؛ دو هفته آنجا بود کسی به آن دست نزد، سپس آمدیم روی آن نوشتیم، فروشی، در کمال ناباوری دیدیم که همان شب اول آن را دزدیدند!»

این یعنی اموری که پولی باشند نزد ما انسان‌ها ارزش بیشتری دارند.

یک ساندویچ رایگان به ما بدهند، از طعم آن خوشمان نیاید، خیلی راحت آن را دور می‌اندازیم، اما اگر بابت آن پول پرداخت کرده باشیم، اگر جانمان هم در بیاید به زور تا لقمه‌ی آخر می-خوریم.

بی‌شک هیچ انسان عاقلی منکر این نیست، و این مثال‌ها را برای درک بهتر بحث ذکر کردم.

لذا باید بدانیم، این آیات خواستند به مردم بفهمانند که حرف زدن با پیامبر آنقدر هم ساده نیست که گمان می‌کنید، عده‌ای از مردم پولدار (اکثرا افراد پولدار اعتماد به نفس بالاتری دارند) می‌رفتند و از نشستن با پیامبر سوء استفاده می‌کردند، که در این

صورت در حق فقرا ظلم صورت می‌گرفت؛ همچنین عده‌ای منافقانه و از روی چاپلوسی، خود را به پیامبر آویزان می‌کردند، که ما چون بیشتر با او می‌نشینیم پس دارای تقوای بالایی هستیم، اما با نازل شدن آیه اول، چون بحث پول مطرح شد، فقط افرادی که نیاز داشتند، نزد پیامبر می‌رفتند و افراد چاپلوس و منافق و متکبر این نشستن را نمی‌پسندیدند، که باعث مشخص شدن علاقه‌مندان واقعی شد.

اما بعد از آموزش این نکته به مردم، این بار خدای متعال تخفیف قائل شد و این حکم را برداشت.

حکمت‌های دیگری هم وجود دارد، به تفسیر انوار القرآن مراجعه می‌نماییم چون کامل توضیح داده‌اند:

«ای مؤمنان! هرگاه با پیامبر راز می‌گویید پس نخست پیش از نجوایتان صدقه‌ای تقدیم دارید».

یعنی هنگامی که خواستید با پیامبر(ص) در امری از امورتان به طور محرمانه سخن بگویید، باید قبل از رازگویی‌تان با وی، صدقه‌ای بدهید. بیضاوی می‌گوید: «در این امر تعظیم و بزرگداشت رسول اکرم، بهره و منفعتی برای فقرا، نهی از افراط در سؤال

نمودن از رسول خدا، ایجاد تمایز میان مخلص و منافق و دوست‌دار آخرت از دوست‌دار دنیاست؛ این «تقدیم صدقه» پیش از رازگویی با پیامبر (ص)، «برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است» یعنی: «پاک‌کننده‌تر است برای نفس‌های شما، زیرا طاعت خدای عزوجل در آن می‌باشد»؛ «پس اگر نیافتید، بی‌گمان خداوند آمرزگار مهربان است» یعنی: «هر کس از شما چنین صدقه‌ای را نیافت، پس در راز گفتنش با پیامبر (ص) بدون تقدیم صدقه، گناهی بر وی مترتب نیست.»

خاطرنشان می‌شود که این معنی بر «واجب بودن تقدیم صدقه قبل از رازگویی» دلالت می‌کند، زیرا بخشایش و آمرزش مطرح نمی‌شود مگر به سبب ترک واجب.

تفسیر آیه‌ی دوم: نقل است که چون خداوند آیه قبل را نازل کرد، اهل باطل از نجوای خود با پیامبر(ص) دست برداشتند، زیرا آنان پیش از نجوای خود صدقه‌ای تقدیم نمی‌کردند و در عین حال این کار بر اهل ایمان نیز دشوار می‌آمد، زیرا بسیاری از ایشان به خاطر ضعف مالی که داشتند، از رازگویی با رسول خدا(ص) دست کشیدند، همان بود که خداوند متعال با نزول این آیه حکم قبلی را از مؤمنان برداشت و بر ایشان تخفیف داد.

«آیا ترسیدید که پیش از نجوایتان صدقاتی را تقدیم دارید؟» یعنی: «آیا در صورت تقدیم صدقه از فقر و فاقه ترسیدید؟یا از انفاق مال ترسیدید؟ چراکه از بخشیدن مال کراهت دارید».

مقاتل می‌گوید: «حکم تقدیم نمودن صدقه قبل از نجوی با پیامبر(ص) فقط به مدت ده شب جاری بود، سپس منسوخ شد». (که نویسنده در کمال ناآگاهی می‌گوید هیچ گاه اجرا نشد!)

«حال که نکردید» یعنی: «حال که امر به تقدیم صدقه پیش از نجوی با پیامبر (ص) را اجرا نکردید، به سبب آن‌که این کار بر شما سنگین بود»؛ «و خداوند هم از شما در گذشت»، زیرا به شما در ترک این‌کار رخصت داد؛ «پس نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید و خدا و رسولش را اطاعت کنید» یعنی: اکنون که از سوی شما در تقدیم صدقه پیش از نجوی با پیامبر (ص) سنگینی و کندی روی داد، پس بر اقامه نماز و دادن زکات و اطاعت خدا و رسولش پایداری ورزید؛ «و خداوند به آنچه می‌کنید، آگاه است» پس باید مراقب احوالتان باشید، این هم وعده و هم تهدید است.

حال بعد از تفسیر و فهم صحیح آیه، دوباره شبهه را بخوانید! ملاحظه می‌نمایید که شبهه‌افکن به دور از هر گونه تامل و اندیشه، آنچه مدنظر خودش می‌باشد را نوشته است.

شبهه: نسخ لزوم عدالت کامل بین همسران

شبهه‌ی بعدی نویسنده در مورد بحث چند همسری است، که ابتدا آیه‌ای را می‌آورد که معنای آن اینگونه است که «اگر ترس این را دارید که بین همسرانتان عدالت رعایت نکنید، پس به تنها یک همسر اکتفا کنید».

سپس در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «و هرگز نمی‌توانید میان همسرانتان عدالت را رعایت کنید، هر چند که بر آن نیز حریص باشید، پس اینگونه نباشد، که از یک طرف تماما دست بکشید، که همچون مطلقه سرگشته باشد».

حال نویسنده ادعا می‌کند که پیامبر ابتدا گفته است اگر عدالت دارید چندهمسری را اختیار کنید، و سپس چون مشخص شده است که هیچ کس این توان را ندارد بنابراین تخفیف داده است و گفته که لازم نیست کاملا هم عدالت داشته باشید، فقط از یک طرف تماما روی گردانی نورزید کافی است.

در پاسخ می‌گوییم؛

اولا: این ادعای نسخ را نویسنده با چه دلیلی مطرح می‌کند؟! وکدام تفسیر یا عالم معتبر به این نسخ اقرار داشته‌اند؟!

بلکه فقط چیزی را که در ذهنش موجه دیده است، می‌خواهد بر این دو آیه تحمیل کند ،در حالی که جمع بین آیات به راحتی برای هر صاحب عقلی ممکن است.

الله سبحانه و تعالی فرموده است: «اگر ترس دارید که عدالت نورزید، لزومی نیست که چند همسری اختیار کنید»، (که در جاهای دیگر توضیح داده شده است که چند همسری یک درمان و جواز است نه یک سنت یا واجب؛ و از فواید آن برای شرایط مریض بودن یا نازا بودن همسر و همچنین شرایط جنگ‌ها و زندان و کم شدن مردان و... می‌باشد؛ به تفصیل بیان شده است و بحث ما اکنون این نیست) و در آیه‌ی بعدی فرموده است: «حال که اختیار کردید، مپندارید که عدالت است؛ یعنی حتی در محبت قلبی نیز عدالت و برابری کنید؛ چه بسا در نوبت یکی از همسران آن مرد مریض شود، خسته باشد یا...، آیا بایستی مرد را به ناعدالتی متهم کرد؟!

پس آیه‌ی دوم، کمال و مطلق عدالت را نفی می‌کند، که بله، هیچ کس، و اگرچه تمام تلاشش را نیز انجام دهد، قادر به عدالت

تام نیست، بلکه فقط عدالت ظاهری کافی است و لذا هیچ تناقضی نیست تا نیازی به مطرح کردن نسخ باشد و هیچ مرجع معتبری نیز ادعای نسخ نکرده است و این حکم همواره در میان مسلمین مشهور بوده و هست و ادعایی بر نسخش نشده است.

مورد دیگر اینکه عدالت شرط تعدد زوجات نیست، بلکه واجب است بر مرد، و درک این نکته‌ی دقیق نیاز به تفکر دارد، که صد البته انتظار درک آن نیز از نویسنده نمی‌رود.

شبهه: نسخ تحریم رابطه ی جنسی در شب های رمضان

شبهه‌ی بعدی در مورد همخوابگی با همسران در شب‌های ماه مبارک رمضان است.

استدلال نویسنده به این آیه است:

﴿أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَآئِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ عَلِمَ اللّهُ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتانُونَ أَنفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُواْ مَا كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ وَكُلُواْ وَاشْرَبُواْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّواْ

الصِّیَامَ إِلَی الَّلیْلِ وَلاَ تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنتُمْ عَاکِفُونَ فِی الْمَسَاجِدِ تِلْکَ حُدُودُ اللّهِ فَلاَ تَقْرَبُوهَا کَذَلِکَ یُبَیِّنُ اللّهُ آیَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ﴾[1]

«آمیزش و نزدیکی با همسرانتان در شب روزه داری حلال گردیده است. آنان لباس شمایند و شما لباس آنانید (و دوری از آمیزش با یکدیگر برایتان بسی رنج‌آور است). خداوند می‌دانست که شما (از لذائذ نفسانی می‌کاستید و معتقد بودید که شب‌ها بعد از بخواب رفتن ، همخوابگی با همسران حرام است و) بر خود خیانت می‌کردید. خداوند توبه شما را پذیرفت و شما را بخشید. پس هم‌اکنون (که با نصّ صریح، همخوابگی آزاد است) با آنان آمیزش کنید و چیزی را بخواهید که خدا برایتان لازم دانسته است (همچون بقای نسل و حفظ دین و آبرو و پاداش اخروی)، و بخورید و بیاشامید تا آن گاه که رشته بامداد از رشته سیاه (شب) برایتان از هم جدا و آشکار گردد. سپس روزه را تا شب ادامه دهید. همخوابگی با همسران در تمام شب‌های روزه‌داری حلال است (لیکن) وقتی که در مساجد به (عبادت) اعتکاف مشغولید، با آنان همخوابگی نکنید. این (احکام روزه و اعتکاف) حدود و مرزهای

---

۱. البقره، ۱۸۷

الهی است و بدان‌ها نزدیک نشوید. خداوند این چنین آیات خود را برای مردم روشن می‌سازد، باشد که پرهیزگار شوند».

و نویسنده می‌گوید: «اگر این حکم از طرف خدا بود از همان ابتدا می‌دانست که این حکم محال است و چنین نمی‌گفت پس این از طرف انسان است!».

بازهم از همان مقدمه‌ی غلطش استفاده کرده است که حتما باید نسخ ناشی از جهل و خطا باشد، حال آنکه چندین مورد از فواید و اهداف نسخ را به تعیین برشمردیم، که بطلان استناد پوچ نویسنده را آشکار می‌کند.

همانگونه که علمای اصول نیز اشاره دارند، و البته بر هر صاحب عقلی واضح است که در فرآیند تربیت گاهی تشویق است و گاهی تنبیه و گاهی اختیار.

نسخ نیز گاهی حکم را سخت‌تر می‌گرداند، و گاهی راحت‌تر و گاهی نیز اختیار می‌دهد که چه فوایدی دارد (من جمله تشخیص اهل ایمان راستین از بقیه و...) که در ابتدای بحث ذکر شد.

و اینجا نیز اهل تفسیر اشاره فرموده‌اند، که ابتدا جماع با همسران از افطار تا قبل از نماز عشا جایز بود، و حال آن که بعضی

از صحابه به خاطر خستگی کارهای روزمره به خواب می‌رفتند و این حکم هم برای خودشان و هم همسرانشان گران بود، و وقتی که در این کار افتادند، گریان به سوی رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و اینجا بود که این آیه نازل شد و تخفیف داده شد که صحابه بسیار خوشحال شدند.

آیا این نمی‌تواند نوعی تشویق به خاطر آن اهتمام صحابه به امر و نهی پروردگار باشد، که بر هر عاقلی هویداست از بهترین روش-های تربیتی است؟! آری، اینگونه بود که نسلی تاریخی چون صحابه به بار آمدند تا شاهد بر جهانیان باشند، اما کسی که بر چشم و دلش مهر نهاده‌اند، متوجه نخواهد شد.

شبهه: قبول حکم دوره ی قبل از اسلام و نسخ بعدی آن. تبصره یا نسخ؟!

نویسنده، ابتدا این آیه را می‌آورد:

﴿وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجاً وَصِيَّةً لِّأَزْوَاجِهِم مَّتَاعاً إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِيَ أَنفُسِهِنَّ مِن مَّعْرُوفٍ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [1]

«و کسانی که از شما در آستانه مرگ قرار می‌گیرند و همسرانی را از خود به جای می‌گذارند، (فرمان خدا این است که) باید برای همسران خود وصیّت کنند، که تا یک سال آنان را (با پرداخت هزینه زندگی) بهره‌مند سازند، به شرط این که آنان (خودشان از خانه شوهر) بیرون نروند، پس اگر بیرون روند هر کار پسندیده‌ای که نسبت به خود انجام دهند (از قبیل ازدواج مجدّد) گناهی بر شما نیست، و خداوند توانا و حکیم است».

و می‌گوید این قانون جاهلیت بوده است که زن پس از فوت شوهر بایستی یک سال در خانه‌ی همسر می‌نشست و چون پیامبر یک انسان است، ابتدا این قانون را قبول کرد، اما بعدها با این حکم جدید، نسخش کرد:

﴿و الَّذِينَ يُتَوفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْراً فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾[1]

---

۱. البقره، ۲۴۰

«و کسانی که از شما (مردان) می‌میرند و همسرانی از پس خود به جای می‌گذارند، همسرانشان باید چهار ماه و ده شبانه‌روز انتظار بکشند (و عدّه نگاه دارند)، و هنگامی که به آخر مدّتشان رسیدند و آن را به پایان بردند، گناهی بر شما نیست که هر چه می‌خواهند درباره خودشان به طور شایسته انجام دهند (و اعمالی موافق با شرع از ایشان سر زند و با مرد دلخواه خود ازدواج کنند) ، و خدا از آنچه می‌کنید آگاه است».

اگر نویسنده، به برخی از تفاسیر معتبر همچون تفسیر ابن کثیر مراجعه می‌کرد، برایش واضح می‌شد که قول قوی‌تر این است که در اینجا اصلا نسخی در کار نیست، اما به محض دیدن اقوال بعضی از اهل علم مبنی بر نسخ، انگار که گمشده‌اش را پیدا کرده، تا به هر نوع که دوست دارد با ذهن مخاطب بازی کند.

به همین خاطر است که در بسیاری از قوانین امروزی چنین سبکی رایج است، مثلا در ایران بعد از بیان برخی مواد دستوری تبصره‌های آن بیان می‌شوند. که یکی از علل آن عام و کلی بودن مفاد ماده است، که قانون‌گذار که بنا بر ضرورت‌هایی برخی از افراد تحت حکم را از دایره شمول آن خارج کند. برخی از این موارد با به

---

۱. البقره، ۲۳۴

کار بردن ادات استثناء، مانند: « به غیر از»، «مگر اینکه»، «الا اینکه »، «به جز» انجام می‌شود. اما گاه نویسندگان قانون این امور را از طریق آوردن تبصره، پیش‌بینی کرده‌اند.

تفسیر صحیح آیات اینگونه است، که بدون اختلاف میان امت، عده نگه داشتن برای شوهر ۴ ماه و ده روز است که همان حکم آیه‌ی دوم است، اما کدام قسمت از آیه‌ی اول این را نقض کرده است و یا متضاد این است؟!

بلکه در آیه‌ی اول با لفظ ﴿وصيةً لأزواجهم﴾ فرموده است، خوب مگر عده نگه داشتن با وصیت است؟!

بلکه همانگونه که الله به وصیت برای فرزندان توصیه فرموده است، اینجا نیز همین گونه است که بهتر است، وصیت کنند که زنانشان تا یک سال در همان خانه‌ای که بوده‌اند، بمانند. که آوارگی پس از اتمام عده، بر ایشان، مصیبتی دیگر نشود.

زیبایی این تفسیر بر هر اهل انصافی پیداست اما چه کنیم که بعضی‌ها آفتاب دیدن را مکروه می‌دانند.

حال اگر هم بالفرض قول علمایی را که قایل به نسخ هستند، قبول کنیم (که ایشان نیز عمدتا ادعای نسخ با آیه‌ی مواریث

کرده‌اند و نه این آیه‌ی مورد اشاره‌ی نویسنده که قصد نداریم بر این بحث تفصیل دهیم؛ اما از بی‌شمار ادله‌ی ما برای ناآگاه و اهل فن نبودنِ نویسنده است) باز هم، با آن همه نکاتی که در ابتدای فصل راجع به نسخ و فواید تربیتی آن ذکر کردیم، به راحتی قابل حل است.

شبهه: آیا همره سختی، آسانی است؟

﴿ان مع العسر یسرا﴾[1]

نویسنده ما می‌گوید: «اما در بسیاری موارد تلاش به موفقیت و آسایش منجر نمی‌شود و بعضی سختی‌ها در تمام عمر ادامه دارند. آیا همه‌ی کسانی که سعی می‌کنند به آموزش عالی برسند، موفق می‌شوند؟ آیا تمام بیماری‌ها بهبود می‌یابند؟».

پاسخ:

این سخن، به مانند این است که کسی بگوید: «دارو سبب شفاست»، بعد شخصی مانند نویسنده ما، بر متکلم ایراد بگیرد که

---

۱. الشرح، ۶

خیر، اینطور نیست، بودند کسانی که دارو را هم بکار بردند اما شفا نیافتند. آیا هیچ انسان عاقلی چنین ایراد می‌گیرد؟! ما انسان‌ها بوسیله زبان، و تحلیل آن بوسیله عقلمان، قادر به درک سخن مخاطب هستیم و حتی گاهی اوقات بدون اینکه مخاطب برخی تخصیصات و استثناءها را بیان کند، ما متوجه آن خواهیم شد. زیرا آن امور چنان واضح و معقول است و به عنوان یک اشتراک فهم در بین همگی افراد وجود دارد. به همین خاطر است که نیازی نیست بگوییم: «دارو سبب شفاست»، اما برای اینکه مخاطب ما دچار اشتباه نشود، بگوییم البته برخی افراد داور هم مصرف کرده‌اند، اما شفا نیافته‌اند!!

از طرف دیگر کجای این آیه فرموده است، هرکس برای هر رسیدن به هر چیزی تلاش کند، حتما به آن خواهد رسید، تا بگوییم آیا همه‌ی کسانی که سعی می‌کنند به آموزش عالی برسند موفق می‌شوند؟!!

چند شبهه و جواب آن‌ها

نویسنده چند آیه را به عنوان شبهه بیان می‌کند:

﴿لیس للانسان الا ما سعی﴾[1]

«برای انسان پاداش و بهره‌ای نیست جز آنکه خود کرده است و برای آن تلاش نموده است».

ایرادی که نویسنده بر این آیه می‌گیرد، این است که طبق این آیه انسان، تنها نتیجه‌ی تلاشش را می‌بینند، اما نویسنده می‌گوید: خیر، این گونه نیست، بلکه بسیاری از کارها و استعدادهای انسان ناشی از شرایط زندگی و محیط پرورشش است. پس این کلام نشان از جهل و عدم دقت دارد!!!

﴿وَ إِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾[2]

«هرگاه به مردمان مرحمتی بکنیم و نعمتی برسانیم، از آن سرمست و مغرور می‌گردند، و اگر رنج و بلایی به خاطر کارهایی که کرده‌اند گریبانگیرشان شود، فوراً (از رحمت خدا) مأیوس و ناامید می‌گردند». و می‌گوید این حکم در مورد تمام انسان‌ها برقرار نیست پس نشان از عدم دقت است!!!

.۱ النجم، ۶۲

.۲ الروم، ۳۶

﴿وَ إِذَا مَسَّ الْإِنسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيباً إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِن قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَندَاداً لِّيُضِلَّ عَن سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلاً إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ﴾[1]

«هنگامی که گزندی متوجّه انسان می‌گردد، پروردگار خود را به فریاد می‌خواند و تضرّع‌کنان رو به درگاه او می‌آورد. سپس هنگامی که نعمت بزرگی از جانب خود بدو داد (و شقاوت او را به سعادت، و ناخوشی وی را به خوشی تبدیل کرد) خدا را که قبلاً به فریاد می‌خواند، فراموش می‌کند (و گزند را از یاد می‌برد و به ترک دعا می‌گوید) و خداگونه‌هایی را برای خدا می‌سازد تا (هم خود را و هم مردمان را بدان) از راه او به در برد و گمراه کند. (ای پیغمبر! به چنین فردی) بگو: اندک روزگاری از کفر خود بهره‌مند شو (و با آن خوش بگذران، امّا بدان که) تو از دوزخیانی».

و باز می‌گوید: «این حکم همواره و در حق تمامی افراد برقرار نیست».

﴿إِنَّ الْإِنسانَ لَكَفُور﴾[2]

۶.. الزمر، ۱۸

۲. الحج، ۶۶.

«به درستی که انسان بسیار ناسپاس است».

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنسانَ لَيطْغَى أَن رآه استَغْنَى﴾[1]

«به درستی که انسان سرکش است. همین که خود را بی‌نیاز ببیند.»

و می‌گوید: «در این آیات از ادات تاکید نیز استفاده شده است که باز هم ناشی از عدم دقت است، چون که این احکام کلی نیستند و تجربه نشان داده با پیشرفت مادی و غنای بشر، تجاوز و سرکشی بشر کمتر شده است، هر چند که غنا یکی از اسباب سرکشی هست!!»

در جواب کلیه‌ی این شبهات وارد شده، این گونه پاسخ می‌دهیم که، اولا: راست گفته‌اند اعراب که (و من المعضلات توضیح الواضحات)، یعنی: «توضیح دادن موارد واضح از جمله معضلات است». البته اگر نویسنده نگوید این حکم کلی نیست و ناشی از عدم دقت است. در ثانی: گویا نویسنده کاملا از فضای متون تربیتی و قضایی بی‌خبر است و قرآن را یک کتاب ریاضی

---

[1]. الشرح، ۶

پنداشته است، و گرنه همانطور که توضیح آن آمد در کتب قضایی وجود تبصره و استثناء بر کسی پوشیده نیست.

ثالثا: این موارد، در متون تربیتی نیز واضح است؛ به اشعار و ضرب المثل‌های اقوام مختلف بنگریم:

۱- «توانا بود هر که دانا بود، ز دانش دل پیر برنا بود»

اگر کسی بر صاحب این شعر ایراد بگیرد، که خیر چه بسیار انسان‌هایی می‌شناسیم که دانش نیز دارند، اما توان زندگی خوب و یا برخورد مناسب و... ندارند. و لذا این شعر تو ناشی از بی‌دقتی است، آیا جز خنده با جواب دیگری روبه‌رو می‌شود؟!

۲- «مکن ز عرصه شکایت که در طریق ادب، به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید»

شخصی بیاید و بگوید: «خیر؛ چه بسیار افرادی که بدون زحمت و با کارهای دیگر و شرایط محیطی و وراثت و... به جاهای والایی رسیدند، دقیقا به مانند استدلال!»؛ و لذا این کلام ناشی از جهل و عدم اهتمام نویسنده است!

اگر اینگونه باشد، آیا چیزی از متون ادبی و تربیتی می‌ماند؟! به قول معروف سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.

۳- «مزن بر سر ناتوان دست زور، که روزی در افتی به پایش چو مور»

طبق منطق نویسنده این غلط است، و تمامی مردمانی که قرن-هاست با این کلام و امثال این‌ها زندگی کرده‌اند، غلط دانسته‌اند و بی‌دقت بوده‌اند به جز جناب نویسنده!

و این بود که گفتیم «و من المعضلات توضیح الواضحات».

حال شاید شخصی ایراد بگیرد، که تو داری کلامی که ادعای خدایی بودنش را داری با کلام انسان ممکن الخطا و محدود مقایسه می‌کنی؟!

می‌گوییم:

اولا: این مقایسه نبود و فقط آوردن مثال برای تقریب ذهن بود، و اِلا؛ حاشا که کلام مخلوق را به کلام خالق قیاس کنیم و تحدی قرآن ما همچنان می‌تازد.

اما مخاطب این قرآن نیز انسان است، و همانگونه که انسان با مثال‌هایی که آوردیم، لذت می‌برد؛ و قرن‌هاست برای نصیحت و شیوایی و رساندن بهتر مقاصد کلامش در تربیت از آن استفاده می‌کند؛ قرآن نیز که از علم مطلق الهی سرچشمه گرفته است، به

بهترین وجه، این ویژگی انسان را مد نظر قرار داده است، به گونه‌ای که در هر قومی، می‌بینی همین آیات که معاذ الله نویسنده‌ی مجهول ناشی از عدم دقتش می‌داند، بیشترین نقش را در مواعظ و نصایح دارند و مخاطب از آن لذت می‌برد. و یک بحث فرعی را که بشر امروزی سرکشی و عصیانش کمتر شده است، با این که محل بحث ما نیست، اما ناپسند نمی‌دانیم که فقط من باب یادآوری از نویسنده خواهشی داشته باشیم که در آمار کشته شده‌های جنگ‌های جهانی، خاورمیانه، ویتنام و هیروشیما، اختراعات بمب‌های اتم و تزار و ازدواج هم‌جنس‌گرایان و رابطه‌ی جنسی با محارم و حیوانات را مقداری از نظر بگذارند، شاید مفید واقع شود، که در سایه‌ی دوری از دین بشریت را به کجا برده‌اند؟!

شبهه: خاص و عام

﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْراً حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ

وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[1]

«ما به انسان دستور می‌دهیم که به پدر و مادر خود نیکی کند. چرا که مادرش او را با رنج و مشقّت حمل می‌کند، و با رنج و مشقّت وضع می‌کند، و دوران حمل و از شیر بازگرفتن او سی ماه طول می‌کشد. (آن گاه دوران سخت مراقبت و پاسخگویی به نازها و نیازهای کودکانه و جوانانه و مخارج ازدواج و تهیّه کار و مسکن و غیره فرا می‌رسد) تا زمانی که به کمال قدرت و رشد عقلانی می‌رسد، و به چهل سالگی پا می‌گذارد. (بدین هنگام انسان لایق و باایمان رو به آستانه آفریدگار جهان می‌کند و) می‌گوید: پروردگارا، به من توفیق عطاء فرما، تا شکر نعمتی را به جای آورم که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای، و کارهای نیکویی را انجام دهم، که می‌پسندی و مایه خوشنودی تو است، و فرزندانم را صالح گردان و صلاح و نیکویی را در میان دودمانم تداوم بخش. من توبه می‌کنم و به سوی تو برمی‌گردم، و من از زمره مسلمانان و تسلیم‌شدگان فرمان یزدانم».

---

۱. لقمان، ۱۴

که ایراد وارد می‌کند که چه بسا تمامی انسان‌ها این دعاها را نگویند! و همچنین آوردن سن ۴۰ سالگی در اینجا ناشی از یک فهم نادرست است که انسان در ۴۰ سالگی به تکامل عقلی می‌رسد، حال آن که چنین نیست.

در پاسخ می‌گوییم:

چیزهایی که قبلا گفتیم: بنیاد شبهه‌ی اولت را بر باد ریخت، که اگر این گونه باشد باید فاتحه‌ی تمامی متون تربیتی و قضایی را خواند، و همگی را به صورت ریاضی درآورد تا نویسنده خوشحال شود!

تصور کنید پدری به فرزندش می‌گوید: «پسرم مطمئن باش تو نیز روزی به صحبت من می‌رسی و می‌گویی پدر خدایت رحمت کند که چقدر دانا و فهیم بودی». حال بگوییم: شاید این پسر به این حرف رسید و شاید هم نرسید، و چه بسا اگر رسید دقیقا این جمله‌ی «پدر خدایت رحمت کند که چقدر دانا و فهیم بودی»، را نگوید، پس این نشان از بی‌دقتی پدر دارد!

و تمامی این‌ها یا از یک ناآگاهی و یا یک تعصب کور سرچشمه می‌گیرد، که نمی‌داند کلیه‌ی این‌ها از اصول تربیتی و اقناع مخاطب و تحت تاثیر قرار دادن اوست؛ کما اینکه همان مثال پدر و یا مثال

استاد و شاگردان که به کرات می‌گوید: «الان گوش ندید اما آخر ترم خواهید گفت که ای کاش گوش می‌دادیم». بسیار متداول است اما نمی‌دانم، چگونه است که برای قرآن که نقش اساسی در تربیت اجیال و اعصار دارد، عیب است!

اما در مورد شبهه‌ی دوم، که این ۴۰ سالگی ناشی از برداشت‌های قدیمی است، می‌گوییم: اولا: چه کسی گفته است که انسان قبل از ۴۰ سالگی ناکامل و ناقص العقل است؟! اگر اینگونه بود که بایستی سن تکلیف را ۴۰ سالگی قرار می‌دادند؟! راستی چرا پیامبر صلی الله علیه وسلم اسامه‌ی ۱۹ ساله را فرمانده‌ی سپاه قرار می‌دهند؟!

و این‌ها همگی دلایلی بر ناصواب بودن برداشت‌های جبهه-گیرانه‌ی نویسنده، از این آیه هستند. وانگهی، آیا تا به حال عالمی گفته است که افرادی که به ۴۰ سال نرسیده‌اند، نباید این دعا را بخوانند تا این ادعای حصر که نویسنده کرده است، وجهی پیدا کند؟!

اما این چهل سال چرا آمده است؛ می‌گوییم، طبق مثال‌ها و ادله‌ای که آوردیم به منظور حصر نبوده است، بلکه فقط یک تمثیل است، گویی الله عزوجل به ما می‌نمایاند که شاید اکنون برایتان

مقداری تفکر در زحمات پدر و مادر و شیر دادن و همچنین تفکر در نعمات نامانوس باشد. اما صبر کنید، هنگامی که خودتان در جریان زندگی قرار گرفتید و از این شور جوانی افتادید، آن‌گاه هست که بهتر متوجه می‌شوید و این سن چهل سالگی نیز از باب نماد است و هیچ شخصی برداشت انحصار از آن نکرده است.

این را فاکتور می‌گیریم که بعضی از اهل علم مسلمان (همچون دکتر کحیل) حتی برای این بحث چهل سالگی ادعای معجزه نیز کرده‌اند مبتنی بر مقالات علمی؛ کافی است عبارت:

Brain only fully matures in middle age را سرچ کنید.

البته همانطور که عرض شد، جواب برای شخصی که عناد نکند، واضح بود و لزومی به ورود در این وادی نیست.

شبهه: نسخ اول سوره به آخر سوره

که خلاصتاً می‌گوید: در ابتدای سوره مزمل فرموده است: «نصفی از شب و یا اندکی بیشتر و یا اندکی کمتر از آن را در خواب مباش و نماز شب بگذار».

و در آخر سوره می‌فرماید: «پروردگارت می‌داند که تو (ای پیامبر) و بعضی از اطرافیانت، چه بسا دو سوم، و یا یک سوم شب را به پا خیزید و در میان شما افراد مریض و ...، موجود است و لذا هر مقدار که برایتان ممکن است، نماز شب بر پای دارید».

پاسخ:

ابتدا بایستی گفت: واقعا کاش نویسنده مشخص می‌کرد که حسابش با خودش چند چند است؛ چرا که به کرات می‌گوید که این دستورات از پیامبر بوده است و چون بر مردم سخت می‌آمده، آن‌ها را لغو می‌کرده است؛ خوب در میان امت اسلامی مشهور است که نماز شب بر رسول الله صلی الله علیه وسلم واجب و بر بقیه مستحب است، پس این دیگر چه منطقی است که معاذ الله طبق افاضات نویسنده، پیامبر قانونی به این سختی برای خودش قرار دهد؟!

تعصب انسان را به چه وادی‌ها که نمی‌برد!

و توجه کنید که در آیات آخر می‌فرماید: «تو و قسمتی از اطرافیانت»، یعنی واضح است که آن افراد، از باب تقوا و ورعی که داشته‌اند اینگونه بر خود سخت گرفته‌اند و حتی در روایات موجود

است که بعضی‌ها از ترس این‌که خواب بمانند، کل شب را به بیداری سپری می‌کردند؛ حال آیا از این تربیتی‌تر و منطقی‌تر هست که الله سبحانه و تعالی، به تشویق این تقوای صحابه تخفیفی بر ایشان حاصل کند؟! آن الله که خود را شکور وصف می‌کند.

چه تربیتی از این بالاتر که، ای اصحاب پیامبر، شما و تلاشتان از دید الله دور نیستید، و الله عزوجل اذیت شدن شما را دوست ندارد، بلکه می‌خواهد نسلی بی‌نظیر برای تمام جهانیان پرورش دهد، پس الله سبحانه و تعالی، ارحم الراحمین بر شما تخفیف حاصل کرد، تا بدانید که هر کس با او صادق باشد، الله نیز کریم و رحیم است.

شبهه: نسخ حق تقاته

و دیگری نیز راجع به دو آیه است. که در اولی فرموده است: «تقوای الله را آنگونه که حق آن است داشته باشید»، و در دیگری می‌فرماید: «تا حد توانتان تقوای الهی را داشته باشید».

پاسخ:

تمامی توضیحاتی که در شبهه‌ی قبل گفتیم در اینجا نیز صادق است که بحث تشویق صحابه است، که هیچ شخص عاقلی آن را انکار نمی‌کند. همانگونه که در مقدمه‌ی فصل اشاره شد، چه بسا برداشت شخص با مراد شارع متفاوت باشد اصلا؛ یعنی الله می-فرماید: «تقوای پروردگار را آن گونه که لایق و حق آن است، به جای آورید»، حال یک صحابی، با شدت ورع خودش مثلا می‌آید و به حدی در نماز و روزه جدیت به خرج می‌دهد که چه بسا در کارهای دیگر برایشان مشکلاتی پیش آید (کما اینکه به کرات در روایات و اخبار موجود است) و لذا الله عزوجل با آیه‌ی دوم، تصحیح برداشت می‌کند، که الله سبحانه و تعالی، بر هیچ کس بیشتر از توانش حکم و تکلیف نمی‌کند.

حال کجای این طعن و بدی است، قضاوت با خواننده و وجدان نویسنده. البته اگر موجود باشد، زیرا که بنا به همین آیات نباید به بیشتر از توان شخص، تکلیف کرد.

جالب است بعد از بحث نسخ، نویسنده به سراغ خاص و عام می‌رود و حق به جانب، برای زبان تعیین تکلف می‌کنند و می‌فرماید که نباید خاص و عام در قرآن باشد، چرا که این نشان از جهل و عدم دقت دارد.

در حالی که یکی از اسلوب رایج و مفید، بیان بسیاری از مسایل بیان آن‌ها بصورت خاص و عام است بخصوص در مورد بیان احکام و قوانین.

فصل ۴: ابهام در قرآن (محکم و متشابه)

نویسنده: فاروق رضایی

در این فصل «سها»، ادعا نموده که یکی از مشخصات قرآن، وجود ابهامات فراوان!!! در آن است.[1] و بعد با ذکر آیاتی که بصورت مطلق قرآن را روشن، آشکار و هدایتگر می‌دانند، در مقابل آیه ۷ سوره‌ی آلِ عمران که آیات را به دو وصف محکم و متشابه نام می-برد و ذکر چند آیه که در تفسیرشان اختلاف است، ادعای وجود تناقض در قرآن را دارد.[2]

امّا ابتدا بیان کنیم که آیاتی که قرآن را با وصف آشکار و روشن بیان کرده‌اند، شکی در آن‌ها نیست؛ امّا این وضوح برای هر کس با هر درجه‌ی فهمی، یکسان نیست.

حال ممکن است شخصی بگوید: قیدی در این آیات ذکر نشده، چگونه می‌خواهید آن‌ها را مُقیّد کنید؟

---

۱ .نقد قرآن سها، فصل ۴، ص ۲۴۷

۲. نقد قرآن سها، فصل ۴، ص ۲۴۹

پاسخ:

در پاسخ می‌گوییم: بعضی از قیود نیازی به ذکر ندارند، بلکه عقلاً وجود دارند. به این مثال‌ها توجه فرمایید:

شخصی می‌گوید: درس ریاضی، درس شیرین وآسانی است.

خوب این یک سخن مطلق و بدون قیدی است. امّا مخاطب عاقل می‌داند که منظور کسی است که این درس را بخواند و تمرین کند، نه هر کس دیگری! و هیچ‌گاه با ادعای یک شخص ناآشنا به علم ریاضی که حساب بلد نباشد، نمی‌گویند که آن شخص دروغ گفته‌است و ریاضی درس شیرینی نیست.

امّا مثالی دیگر:

شخصی کتابی به زبان لاتین در دست دارد و می‌گوید: این کتاب بسیار واضح و شیوا نوشته شده است ،حال آیا برای کسی که زبان لاتین بلد نباشد، چنین است؟!!! خوب چنین قیدی از کجا آمد؟!!!

و مثال‌های زیادی در این باره وجود دارند که نیازی به آوردنشان نیست، چرا که عاقلان را اشارتی کافی است.

حال قرآن نیز چنین است، کلامی است جامع، و برای همه‌ی طیف‌های جامعه، روشن، آشکار و هدایتگر است. امّا ابتدایی‌ترین قیدش، اِشراف بر علوم عربی است، و هیچ شخص عاقلی نمی‌تواند ادعا کند، کسی که عربی نمی‌داند، باید بدون مراجعه به شخصی دیگر و باخواندن این کتاب عربی، حتماً آن را بفهمد!!!.

امّا، اکنون که مشخص است که شبهه‌اندازی «سها»، در رابطه با تناقض در قرآن، واهی و بی‌اساس است، به بیان «محکم» و «متشابه» می‌پردازیم.

چنانچه در سرتیتر مشخص است، موضوع اصلی این فصل، ایراد گرفتن از وجود «متشابهات» در قرآن است. «سها»، می‌خواهد با دست‌آویز قرار دادن آیه‌ی ۷ سوره‌ی آل‌عِمران، به تأیید سخنان خود بپردازد؛ و حال ما با یاری الله متعال، با بررسی موضوع «محکم» و «متشابه»، در آیه ۷ سوره‌ی آلِ‌عمران، واهی بودن اصل شبهه‌ی وارده را برای کسانی که جویای حقیقت هستند، بیان می‌کنیم.

«مُحکمات» قرآن، بخش اصلی و «مادر قرآن» هستند و برای رفع ابهام از «متشابهات»، باید به آن‌ها رجوع کرد؛ چنانچه در آیه

ذکر شده است. اگر به آیاتی که علما آنان را «متشابه» می‌دانند، توجه نماییم، مشخص می‌شود که این آیات عموماً در ظاهر کلماتشان، واضح و روشن هستند، یعنی دارای ترجمه‌ای مشخص هستند. امّا به علت‌های عارضی، دارای تشابه معنایی هستند، نه اینکه ذاتاً مبهم باشند.

حال مثال‌هایی همراه با توضیح بیان می‌کنیم که نه تنها «متشابه» بودن آن‌ها نقصی نیست، بلکه معنی آن‌ها، که لازمه‌ی هدایتگری این آیات می‌باشد، مشخص است، فقط نمی‌توان با یقین گفت که تنها همین معنی مراد است و بس.

حروف مقطعه: الم، الر، کهیعص و...، که قول راجح در مورد این حروف آن است که نوعی تحدی است، که قرآن از همین حروف معمولی و رایج تشکیل شده است. حال کسانی که ادعا می‌کنند که قرآن ساخته‌ی دست بشر است، مانند آن را بیاورند.

آیات صفات باری تعالی، چون ذهن انسان گنجایش درک کردن ذات الله را ندارد، پس به معنی ظاهری آیات ایمان داریم و کیفیت آن‌ها را نمی‌دانیم، ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[1]

این یکی از آیات محکمی است که بقیه آیات «متشابه» را تفسیر می‌کند.

«هیچ چیزی همانند الله نیست(و نه او در ذات و صفات به چیزی از چیزهای آسمان و زمین می‌ماند ، و نه چیزی از چیزهای آسمان و زمین در ذات و صفات بدو می‌ماند) و او شنوا و بینا است.»

الله سبحانه و تعالی می‌فرماید: هیچ چیزی همانند الله نیست و با این وجود «شنوا» و «بینا» است.

حال ما به «شنوا» و «بینا» بودن و بقیه‌ی صفات که در آیات دیگر آمده‌اند، ایمان داریم، اما طبق این آیه‌ی محکم ﴿لَيسَ كَمِثلِهِ شَيءٌ﴾، می‌دانیم که صفاتش مانند صفات مخلوق نیست.

---

۱. سوره‌ی شوری، آیه ۱۱

اخبار غیبی چون: بهشت، جهنم و ملائکه و... به نوعی دارای «تشابه» هستند، چرا که تا آن‌ها را نبینیم، مرادِ دقیق آن‌ها مشخص نیست و ما به خبر آن ایمان داریم.

و امّا آیات علمی، مانند مراحل تکمیل جنین در رحم مادر و... را هم به نوعی می‌توان در مقطعی، «متشابه» دانست، چرا که قبل از اختراع وسایل و ابزار اندازه‌گیری دقیق، دقّت آن‌ها پوشیده بوده و مسلمانان به کلیّات خبر در مورد آن‌ها ایمان داشتند. اما حال با این ابزار بصورت عینی و دقیق مشاهده شده‌اند.

حال سؤالی پیش می‌آید که سها نیز بدان اشاره کرده است. آنجا که می‌گوید: محمّد از پیروانش می‌خواهد که تسلیم محض و بی‌قید و شرط همه قرآن گردند و بدون هیچ فکری آن‌ها را بپذیرند:[1] چگونه مسلمانان به آیات متشابه ایمان دارند؟

جواب: قرآن از همه لحاظ معجزه است. می‌توانید به نقد سایر فصول کتاب مراجعه نمایید، تا به معجزه بودن قرآن پی ببرید.

۱-نقد قرآن سها، فصل ۴، ص ۲۴۹

هنگامی که به معجزه بودن قرآن اعتراف کنیم، که چاره‌ای جز این برای اهل انصاف وجود ندارد، به اخبار غیبی و مواردی که راهی برای درک آن‌ها با حواس وجود ندارد، ایمان می‌آوریم.

امّا نه بی‌چون و چرا، بلکه خودِ آیه می‌فرماید: ﴿الراسِخُونَ فِی العِلمِ﴾ و در آخر آن ﴿أولواالألباب﴾، یعنی انسان‌هایی که بسیار به دنبال یادگیری علوم هستند و دارای قوّه‌ی تفکر و تدبّر هستند.

حال خوانندگان خود قضاوت نمایند؛ آیا این به صراحت تشویق و تحریک برای دانش‌اندوزی و تأمل و تفکر است، یا امر به تبعیت بی‌چون و چرا؟!!!

اما آیاتی که به عنوان مثال برای ابهام در قرآن آورده است بررسی می‌کنیم:

ابتدا سه آیه اول سوره صافات را آورده است و می‌گوید که مفسرین نظرهای متفاوتی دارند و معنی دقیقی ندارند.[1]

﴿وَ الصَّافَّاتِ صَفّاً﴾[2]

---

۱. سها، ۴، ۲۵۰

۲. سوره صافات، آیات ۱ تا ۳

«قسم به آنان که (در مقام عبودیّت و انقیاد) محکم صف کشیده‌اند!»

﴿فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً﴾

«و قسم به آنان که سخت باز می‌دارند!»

﴿فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً﴾

«و قسم به آنان که پیاپی (آیات خدا را) تلاوت می‌کنند!»

چنانکه می‌بینید کلمات به کار رفته در آیات کاملاً عربی و در کتب لغت دارای معنی روشن و واضحی هستند، اما آیات، صفت هستند و اشتراک چند گروه در صفتی، محال نیست تا برایمان شبهه شود، یعنی می‌تواند شامل ملائکه، عالمان و یا رزمندگان شود و خللی در معنی پیش نمی‌آید.

امّا مسأله مهم در قسم و سوگند آن چیزی است که به خاطرش سوگند یاد می‌شود که کاملاً واضح است:

﴿إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ﴾[1]

«قطعاً معبود شما یکی است (نه بیشتر).»

---

۱. سوره الصافات، آیه ۴

چنانچه می‌بینید «کارگروه الحادی سها» در اینجا هم، قصدی جز تلبیس و پوشاندن حق نداشته است.

و امّا مثال بعدی که آورده است سوره ذاریات آیات ۱ تا ۴:[1]

﴿وَالذَّارِيَاتِ ذَرْواً﴾[2]

«سوگند به بادها! که (ابرها را برمی‌انگیزند و به این سو و آن سو برابر فرمان یزدان می‌برند و) به سرعت پراکنده می‌دارند.»

﴿فَالْحَامِلَاتِ وِقْراً﴾

«و سوگند به ابرهایی که بار سنگینی (از باران) را با خود برمی-دارند!»

﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً﴾

«و سوگند به کشتی‌هایی که ساده و آسان (در آب‌های رودخانه‌ها و دریاها و اقیانوس‌ها) روان و در حرکتند!»

﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً﴾

---

۱. سها، فصل۴، صفحه ۲۵۱

۲. سوره ذاریات، آیات ۱تا ۶

«و سوگند به فرشتگانی که کارها را (میان خود برابر فرمان یزدان) تقسیم کرده‌اند!»

﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ﴾

«مسلّماً چیزی که بدان وعده داده می‌شوید و از آن ترسانیده می‌شوید، راست و قطعی است.»

﴿وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ﴾

«و روز جزا، حتماً وقوع پیدا می‌کند و می‌آید.»

پاسخ مثال دوّم هم، دقیقاً مانند مثال اوّل است.

و امّا مثال سوّم سها که آیات زیر از سوره «ص»است:[1]

﴿إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ﴾[2]

«(خاطر نشان ساز) زمانی را که شامگاهان اسب‌های نژاد تندرو و زیبای تیزرو، بدو نموده و عرضه شد.»

﴿فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ﴾

---

۱. سها، ۴، ۲۵۲

۲. سوره ص، آیات ۳۱ تا ۳۳

«سلیمان گفت: من این اسبان را سخت دوست می‌دارم، چون ساز و برگ من برای عبادت پروردگارم می‌باشند (که جهاد است. او همچنان به آن‌ها نگاه می‌کرد) تا از دیدگانش در پرده (گرد و غبار) پنهان شدند.»

﴿رُدوُّهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾

«(اسب‌ها آن قدر جالب بودند که سلیمان به چاکران دستور داد) آن‌ها را به سوی من بازگردانید. (او شخصاً سواران را مورد تفقّد، و اسبان را مورد نوازش قرار داد) و بر ساق‌ها و گردن‌های اسب‌ها دست کشید.»

در این آیه سها درباره کلمه «الْخَيْرِ» ایراد می‌گیرد که معنی آن مشخص نیست که منظور مطلقِ خیر است یا اسب‌ها یا مال دنیا:

پاسخ: عبارت «خیر»، در لغت عرب عام است وشامل هر چیزی که مورد پسند عموم باشد، می‌شود[1]، گاهی بر اسب نیز دلالت می‌کند و در حدیث هم به معنی اسب وارد شده است. امّا چون سیاق آیات بحث اسب است، پس بقیه احتمالات منتفی هستند.

---

۱. مفردات راغب،لسان العرب و...

کلمه بعدی که «سها» ایراد گرفته است، «ذِكْرِ رَبِّي» می‌باشد، که «سها» می‌گوید که نمی‌داند منظور نماز است یا مطلق ذکر.

پاسخ: نماز هم خود ذکر است و قرآن هم می‌فرماید:

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾[1] «و نماز را بخوان (تا همیشه) به یاد من باشی.»

واقعا نمی‌دانم چگونه پاسخ این ایرادهای بچگانه را بدهم.

ترجمه‌ای که در بالا ارائه دادم طبق سیاق آیات و معقول‌ترین ترجمه است و به هر حال درسی را که در آیات هست، می‌رساند.

خوانندگان خود قضاوت کنید، واقعاً کسی که خود دکتر و متخصّص علوم اسلامی بوده باشد،[2] تا این اندازه ایرادهایش پیش پا افتاده و بچگانه است؟!!!

---

۱. سوره طه، آیه ۱۴

۲. در کتاب نقد قرآن، مقدمه، ص ۳۰، درباره نویسنده «سها» ادعا نموده که: اسمش مستعار است امّا دکترایش حقیقی است و در حوزه‌های دینی سال‌ها درس خوانده و در علوم اسلامی دارای تبحّر است اما بعد از این مهارت به قرآن شک کرده و الی آخر...

مثال چهارم را در رابطه با آیه ۵ سوره سجده و آیه ۴ سوره معارج آورده است که در آیه اوّلی روز را معادل هزار سال و در آیه دومی پنجاه هزار سال بیان نموده است.

پاسخ:[۱]

پاسخ به این شبهه، باید در سه محور دنبال گردد که عبارتند از: بررسی معنای «یوم» یا «روز» و شناخت شرایط تناقض و در نهایت این که آیا آیاتی که سها آورده است، متناقضاند یا خیر؟

قبل از هر چیز، باید در واژه «یوم» دقّت نماییم. در کتاب‌های لغت عربی برای یوم، معانی مختلفی بیان شده که برخی از آن‌ها عبارتند از:

۱) از طلوع آفتاب تا غروب آن
۲) تمام ۲۴ ساعت شامل شب و روز
۳) مطلق زمان
۴) نعمت

۱. پاسخ این قسمت به صورت تفصیلی در سایتهای اینترنتی موجود است که ما با تغییراتی نقل می‌نماییم.

۵) حادثه و اتّفاق (واقعه) و ...[۱]

همانگونه که ملاحظه می‌نمایید، این کلمه، دارای معانی متعدّدی است که با توجه به قرائن و شواهد موجود در جملات، می‌توان به معنای مورد نظر دست یافت. بر این اساس، نمی‌توان تنها به این دلیل که این واژه، در جمله‌ای به مقدار مشخصی از زمان تعبیر شده و در جمله‌ای دیگر، مقدار دیگری از زمان را مدّ نظر داشته است، این دو جمله را با هم متناقض بپنداریم، زیرا برای این که دو جمله با هم متناقض باشند، باید از هشت جهت با هم مشترک باشند و اگر حتی دو جمله به ظاهر متناقض، از هفت جهت با هم مشابه بوده و تنها در یک جهت با هم اختلاف داشته باشند، نمی‌توان گفت که آن دو با هم متناقضاند. این هشت جهت عبارتند از: موضوع یا نهاد، محمول یا گزاره، مکان، زمان، اضافه، جزء و کل، شرط، قوّه و فعل (که برای اطّلاع بیشتر در این زمینه می‌توانید به کتاب‌های منطق مراجعه نمایید).

به عنوان نمونه، اگر در دو جمله بیان نماییم که:

الف: «روز، ۲۴ ساعت است.» ب: «نوروز ۱۳ روز است.»

---

۱. ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۲، ص ۶۴۹ به بعد

کسی ما را به تناقض‌گویی متهم نخواهد نمود، زیرا «روز»ی که در قسمتِ اوّلِ عبارتِ دوّم، به کار رفته به معنای مطلق زمان است، نه ۲۴ ساعت. بر این اساس، دو جمله بیان شده، وحدت در موضوع ندارند تا موجب تناقض در گفتار شوند.

و این همانند آن است که در موردی مشابه بگوییم که:

الف: «امتحانات، ۱۵ روز به طول خواهد انجامید.» ب: «در روز امتحان هیچ غیبتی موجه نخواهد بود.»

که واژه «روز» ابتدا به معنای روز ۲۴ ساعت است و سپس به معنای مطلق زمان به کار رفته است که می‌تواند کمتر از ۲۴ ساعت در نظر گرفته شود و این عبارت نیز از لحاظ ادبی و منطقی، دارای هیچ مشکلی نخواهد بود.

چنین کاربردهای مختلفی از یک واژه، در کلمات عادی مردم بسیار رایج بوده و نظر به این که قرآن کریم نیز به زبان مردم نازل شده، در بسیاری از موارد از همین شیوه استفاده نموده است. به عنوان نمونه موردی دیگر از همین نوع را در آیات زیر مشاهده می‌نماییم:

الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍ﴾[1]

«ما در روز شومی، قوم عاد را دچار تندبادی سهمگین ساختیم.
»

و در آیه‌ای دیگر، این گونه تعبیر شده که:

﴿وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ. سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وثَمَانِيَةَ أَيَّام حُسُوماً...﴾[2]

«و اما قوم عاد با تندبادی سهمگین و مهیب نابود شدند که خداوند آن طوفان بنیان‌کن را هفت شب و هشت روز بر آنان مسلط نمود...»

هیچ منصفی نمی‌تواند بیان دارد که چون آیه اوّل، گفته که این تندباد در یک روز بوده و آیه بعد آن را هشت روز دانسته است، در این آیات تناقض وجود خواهد داشت! چون با اندک تأملی در این آیات در می‌یابیم که مراد از واژه «یوم» در آیه اول، مطلق زمان است و آیه دوم به روز ۲۴ ساعته نظر دارد و به همین دلیل،

---

۱. قمر، ۱۹.

۲. حاقه، ۶ و ۷.

هرچند این کلمه در دو معنای متفاوت به کار رفته ولی متناقض نمی‌باشد.

هر شخصی که با فن سخن‌وری اندک آشنایی داشته باشد، می‌داند که هزار سال در این آیه هیچ خصوصیتی نداشته، بلکه تنها برای نشان دادن آن است که خداوند در عذاب دشمنانش هیچ شتاب و عجله‌ای ندارد، هم چنان که دو هزار سال و بیشتر هم برای خدا همانند یک روز است، چون اساساً زمان برای خدا مطرح نیست.

مواردی از این دست که به زمان اشاره شده، تنها به منظور شناساندن مطلبی بوده و مقدار دقیق آن مد نظر نیست، در آیات قرآن به فراوانی به چشم می‌آید از جمله:

الف – همانا قیامت برای ما همانند یک چشم برهم زدن و یا کمتر از آن می‌باشد.[1]

ب– اجرای دستورات ما در مدتی همانند یک چشم بر هم زدن انجام می‌شود.[1]

---

۱. نحل،۷۷

ج– آفرینش و برانگیختن تمام شما همانند آفرینش، تنها یکی از شما خواهد بود.[2]

۱- تمام آیاتی که این گونه بیان شده‌اند، نشانگر این معنی و مفهوم می‌باشند که چون بشر در محدوده زمانی مشخص و اندکی زندگی می‌نماید و از قدرت محدودی نیز برخوردار است، نمی‌تواند چگونگی رفتار خداوند را دریابد بلکه آن را با معیارهای خود ارزیابی می‌نماید، اما اگر همین انسان از حصار زندگی دنیوی خارج شود، زمان و مکان برای او معنای دیگری خواهد داشت، همان گونه که در روز قیامت و با ملاحظه وسعت زمانی آن، خود او می‌پندارد که تمام مدت زندگی دنیوی او بیشتر از یک شب یا یک روز نبوده است!

۲- آیه ۵ سوره سجده، در ارتباط با چگونگی تدبیر عالم آفرینش توسط خداوند است که هر چند، ما از تمام رازها و اسرار آن هرگز آگاه نخواهیم شد، ولی در این آیه با اشاره مختصری به آن بیان شده است که آمدن امر الهی از آسمان به زمین و بازگشت

---

۱. سجده،۵

۲. لقمان ۲۸

مجدد آن به آسمان، در هر مرحله، هزار سال دنیوی به طول خواهد انجامید و این آیه منحصر به روز قیامت نیست بلکه هم اکنون نیز، تمام آفریدگان تحت پوشش تدبیر و امر الهی می‌باشند.

بر این اساس، آن چه در این آیه به آن اشاره شده، تنها زمان انجام هر مرحله از اوامر الهی است و دقیقاً بیان نشده است که در دنیا چند مرحله از آن اتفاق افتاده و روز قیامت و دنیای آخرت در چندین مرحله آن خواهد بود!

۳ - اما آخرین آیه‌ای که به آن اشاره نموده است؛ یعنی آیه چهارم سوره معارج؛ در مورد قیامت می‌باشد. در این آیه، بیان نشده که روز خداوند پنجاه هزار سال است، تا موجب تناقض با آیات قبل گردد، بلکه این آیه، تنها اعلام می‌نماید که حادثه قیامت پنجاه-هزار سال به طول می‌انجامد. به عبارتی، واژه «یوم» در این آیه، به معنای حادثه و اتفاق می‌باشد که قبلاً به آن اشاره نمودیم. بر این اساس، می‌توان در نظر گرفت که واقعه قیامت، که در سوره معارج پنجاه هزار سال اعلام شده است، شامل پنجاه مرحله باشد که هر مرحله آن به مقتضای آن چه در سوره‌های دیگر بیان شده، برابر با هزار سال عادی است و در هر مرحله نیز فرشتگان صعود و

نزول می‌نمایند؛ بدین شیوه، بدون هیچ مشکل منطقی و ادبی، این آیات را می‌توان تأویل و تفسیر نمود .

نتیجه نهایی، آن است که چون این آیات، در موضوعات جداگانه‌ای نازل شده و وحدت موضوع ندارند، هیچ تناقضی با هم نداشته و در راستای هم می‌باشند، علاوه بر دلایلی که در این زمینه ارائه شد، نکته دیگری نیز وجود دارد که بیان آن خالی از لطف نیست و آن این که هر چند سوره حج در مدینه نازل شده است اما سوره سجده و سوره معارج هردو مکی بوده و دشمنان پیامبر (ص) که دائم در صدد تکذیب ایشان و نکته‌گیری از آیات قرآن بوده‌اند، چنین تناقضی را از این آیات برداشت ننمودند، وشکی نیست که آنان از حیث سخنوری و سخندانی، از بسیاری مردم جهان آن روز ،پیشرفته‌تر بودند و نمی‌توان ادعا نمود که آنان ظرفیت علمی شناخت چنین تناقضی را نداشته و یا این که تمام آنان از حافظه ضعیفی برخوردار بوده و آیات قبلی را به فراموشی سپرده باشند.!

و در اعجاز قرآن همین بس که علی‌رغم دعوت خداوند به تنظیم یک سوره مشابه با آن، بشر تاکنون نتوانسته به چنین

دعوتی پاسخ گوید، و تلاش‌های بیهوده‌ای که گاه در این زمینه انجام پذیرفته، سرانجام با شکست روبرو شده است.

برای رد چنین شبهات بی‌اساس و بچگانه همین مقدار کافی است، اما علاقه‌مندان به تفاصیل بیشتر در فهم دقیق آیه۷ آل عمران و بقیه شبهاتی که در رابطه با این آیه آورده است، ادامه بحث را پیگیری نمایند.

اما قبل از شروع جا دارد به نکته‌ای دیگر که در آیه ذکر شده، اشاره‌ای داشته باشیم:

در این آیه خداوند متعال بعد از بیان وجود «محکم» و «متشابه» کسانی را که با استفاده از "متشابهات"، بدون رجوع به "محکمات"، قصد فتنه‌اندازی و ایجاد شبهه را دارند، اهل زیغ و گمراهی نام می‌برد. نه اینکه کسانی بخواهند از روی علم و اندیشه به دنبال قول صحیح باشند؛ چنانکه «سها» نیز در اینجا باز شبهه-اندازی نموده و حال «کارگروه الحادی سها» دقیقا در این کتاب چنین قصدی داشته‌اند.

و بعد از واضح شدن موضوع مشخص می‌شود که این خود دال بر معجزه بودن قرآن کریم، است.

حال بررسی آیه:

﴿هُوَ الَّذِیَ أَنزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُّحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاء الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاء تَأْوِیلِهِ وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا یَذَّکَّرُ إِلاَّ أُوْلُواْ الألْبَابِ﴾[1]

«او است که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرده است. بخشی از آن، آیه‌های «مُحْکَمَات» است (و معانی مشخّص و اهداف روشنی دارند و) آن‌ها اصل و اساس این کتاب هستند، و بخشی از آن آیه-های «مُتَشَابِهَات» است، (و معانی دقیقی دارند و احتمالات مختلفی در آن‌ها میرود). و امّا کسانی که در دل‌هایشان کژی است، (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند. در حالی که تأویل (درست) آن‌ها را جز خدا و کسانی نمی‌دانند که راسخان (و ثابت-قدمان) در دانش هستند. (این چنین وارستگان و فرزانگانی) می-

۱. آل عمران، ۷

گویند: ما به همه آن‌ها ایمان داریم (و در پرتو دانش می‌دانیم که محکمات و متشابهات) همه از سوی خدای ما است. و (این را) جز صاحبان عقل (سلیمی که از هوی و هوس فرمان نمی‌برند، نمی-دانند و) متذکّر نمی‌شوند.»

در لسان العرب آمده است: «المحکم الذی لا اختلاف فیه و لاضطراب»[1]،در مجمع البیان نیز آمده که: «محکم از احکام به معنای استواری است».[2]

«حکم»، اصلش منع و بازداشتن، برای اصلاح است و لگام و دهانه حیوان را نیز، «حکمه» نامیده‌اند.

«محکم» در لغت، از حکم، به معنای منع برای اصلاح و جلوگیری از فساد است، «احکام» به معنای اتقان و استوار کردن است، و «حکیم»، کسی است که مانع از فساد است.[3]

«متشابه» از «شبه» و «شبیه»، و معنی آن در «همسانی» و «مشابهت»، از جهت کیفیت است؛ و شبهه آن است که، چیزی از

---

۱. لسان العرب، ج ۲، ص ۱۲۹
۲. مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۸۹
۳. قرشی، ج ۱، ص ۱۶۰

دیگری که میانشان «همسانی» و «مشابهت» است، تمیز داده نشود.[1]

«تشابه»، در قرآن بر دو وجه آمده است:

۱. به معنای «شبیه» و «همانند»، که بر دو قسم است:

الف) همانندی معنوی، مانند: ﴿اللّٰه نزّل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی﴾

«خداوند بهترین سخن را (به نام قرآن) فرو فرستاده است . کتابی را که (از لحاظ کاربرد و گیرایی الفاظ ، و والایی و هم‌آوایی معانی ، در اعجاز) همگون و (مطالبی چون مواعظ و براهین و قصص ، و مسائل مقابل و مختلفی همانند : ایمان و کفر ، حق و باطل ، هدایت و ضلالت ، خیر و شر ، حسنات و سیّئات ، بهشت و دوزخ ، البتّه هر بار به شکلی تازه و به شیوه‌ای نو ، در آن) مکرّر است.» [2]

۱. مفردات راغب، ص ۴۴۳، باب شین

۱. زمر، ۲۳

که مقصود «شباهت داشتن» هر قسمت با قسمت دیگر، از نظر خوبی و درستی و عدم ایراد و تناقض است و نیز از نظر معجزه بودن.

ب) همانندی ظاهری، مانند: ﴿قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و اتوا به متشابها﴾[1]

«گویند: پیشتر این نصیبمان گشته بود، و همسان آن را آورده-اند .

(چه چنین میوه‌هایی در جنس و شکل یکی بوده ، ولی طعم و مزه جداگان‌های دارند).»

و نیز: ﴿و الزیتون و الرمّان متشابها و غیر متشابه﴾[2]

«و نیز درختان زیتون و انار را آفریده است که (در برخی صفات) همگونند و (در برخی صفات) متفاوتند.»

۲. «متشابه» به معنای شبهه برانگیز که این هم بر دو قسم است:

---

۱. البقره، ۲۵

۲. الانعام، ۱۴۱

الف) معنوی، مانند: ﴿... و اخر متشابهات فامّا الذین فی قلوبهم زیغ فیتّبعون ما تشابه...﴾[1]

«و بخشی از آن آیه‌های « مُتَشَابِهَات » است، (و معانی دقیقی دارند و احتمالات مختلفی در آن‌ها می‌رود). و امّا کسانی که در دل‌هایشان کژی است (و گریز از حق، زوایای وجودشان را فرا گرفته است) برای فتنه‌انگیزی و تأویل (نادرست) به دنبال متشابهات می‌افتند.»

ب) ظاهری، مانند: ﴿قالوا ادع لنا ربّک یبیّن لنا ما هی ان البقر تشابه علینا﴾[2]

«گفتند: خدایت را برایمان فراخوان، تا بر ما روشن کند چگونه گاوی است. به راستی این گاو بر ما مشتبه است(و ناشناخته مانده است).»

علما، در تعریف اصطلاحی «محکم» و «متشابه» چندین نظر دارند، که هیچ کدام با دیگری تضادی ندارد وهمه آن‌ها در یک

---

۱. آل عمران، ۷

۲. البقره، ۷۰

راستا هستند، ومی‌توان گفت که همه‌ی تعاریف به نوعی صحیح هستند.

واما اقوال علما در باره محکم و متشابه:[1]

- «محکم»، مستقل است ونیازی به بیان ندارد، و «متشابه»، خود مستقل نیست وبه تبیین نیاز دارد.
- «محکم»، در تأویلش یک صورت مشخص دارد، اما «متشابه»، می‌توان چند صورت از آن برداشت کرد.
- «محکم»، دلالتش راجح و مشخص است و بصورت نص و ظاهر است، اما «متشابه»، دلالتش غیرراجح و بصورت مجمل وقابل تاویل است.

این بخشی از اقوال نقل شده در باره معنی اصطلاحی محکم و متشابه بود.

چنانکه می‌بینیم تضادی در میان اقوال وجود ندارد وهمه معانی می‌تواند صحیح باشد.

---

۱. اقوال مذکور در ذیل آیه ۷ آل عمران، در تفاسیر موجود است از جمله: محاسن التاویل قاسمی، الوسیط طنطاوی و...

حال با وجود این توضیحات نکات کلیدی این آیه را بررسی می‌کنیم:

- **آیات قرآن دارای دو وصف هستند: «محکم» و «متشابه»**
- **«محکمات» در آیه، به عنوان «ام الکتاب» یعنی: «مادر کتاب» آمده‌اند: یعنی اصل و غالب کتاب هستند و بقیه آیات «متشابه»، باید به کمک این اصول معنی شوند که تعداد کمی از آیات هستند.**
- **کسانی که گمراهی در دل‌هایشان نهادینه شده، برای فتنه-انگیزی و گمراه کردن مردم، «بدون در نظر گرفتن آیات محکم» به آیات «متشابه» تمسک می‌کنند.**
- **تاویل و معنی آیات متشابه را الله متعال می‌داند و کسانی که در علوم تبحر دارند.[۱]**
- **کسانی که اهل دانش‌اندوزی هستند، به همه آیات ایمان دارند وهمه را از جانب الله متعال می‌دانند.[۱]**

---

۱. بنا به قول عده‌ای دیگر از علما، تاویل در اینجا معنی حقیقی است که جز خداوند متعال کسی بدان یقین ندارد، اما از دیدگاه همه علماء اسلام، تمام آنچه که لازمه‌ی هدایت باشد، در قرآن واضح وآشکار است.

- تنها کسانی این حکمت و دقت را درک می‌کنند که صاحبان عقل و تدبر باشند.[2]

در آخر مبحث محکم و متشابه قولی از «اصم» نقل می‌کنیم که خالی از لطف نیست:

«محکمات، یعنی آیات واضحی که بدون تامل معنی واضحی دارند، اما متشابهات، نیاز به تامل و تفکر دارند تا به معنی آن‌ها پی برد.» منابع:

۱) تفسیر ابن کثیر
۲) تفسیر طبری
۳) تفسیر قرطبی
۴) تفسیر الکبیر فخر رازی
۵) تفسیر تحریر التنویر ابن عاشور
۶) تفسیر فی ظلال سید قطب

---

۱. نه از روی جهل و بدون تعقل، چنانچه سها می‌گوید، بلکه با دانش و تحقیق چنانچه در خلال موضوع روشن شد.

۲. باز آخر همین آیه، که سها با تلبیس و دروغ‌گویی می‌خواهد عدم تعقل و تفکر را به مسلمانان نسبت دهد، با اشاره به الوالالباب، بار دیگر عقلانی بودن بسیاری از موضوعات قرآنی را ثابت می‌کند.

۷) تفسیر الوسیط طنطاوی
۸) تفسیر نور خرمدل
۹) مفردات راغب اصفهانی
۱۰) التبیان فی علوم القرآن صابونی
۱۱) علوم القرآن صبحی صالح
۱۲) الاتقان فی علوم القرآن سیوطی
۱۳) البرهان فی علوم القرآن زرکشی
۱۴) لسان العرب
۱۵) المنجد
۱۶) مقالات اینترنتی
۱۷) و...

فاروق رضایی

فصل ۵: انتساب رفتارها و صفات نامناسب به الله

نویسنده: زهرا صالحی

﴿أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ‌هاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾[1]

«آیا به جز او معبودانی را برگزیده‌اند؟! بگو دلیلتان را بیاورید؛ این پندِ کسانی است که با من هستند و پندِ آنان که قبل از من بوده‌اند، بلکه بیشتر آن‌ها حق را نمی‌شناسند و از آن روی‌گردان هستند.»

مقدمه :

چنانچه در مقدمهٔ کتاب مطرح شد، جوهر استدلال این کتاب اینست که اگر قرآن از طرف خدا باشد، نتیجه‌اش خدائی جاهل، غیرعاقل، ظالم، انتقام‌گیر و مکّار است، و چون چنین نیست، پس

۱. انبیاء – ۲۴.

قرآن از خدا نیست. بر این اساس، تمام این کتاب، مربوط به بحث انتساب صفات و رفتارهای ناشایسته به خداست. مثلاً وقتی خطاهای علمی فراوان قرآن، به خدا نسبت داده شده است، یعنی قرآن، خدا را جاهل می‌داند. در این فصل نیز، برخی دیگر از صفات نامناسبِ منسوب به خدا را مورد بررسی قرار می‌دهد. در قرآن، صفات پسندیدهٔ بسیاری به خداوند نسبت داده شده است؛ مثل: واحد، احد، رحمن، رحیم، خالق، قَیّوم، حَیّ، عالم، عادل، ربّ، هادی، جبّار، رازق، سُبحان، باریء، سلام، مؤمن، مهیمن، عزیز و متکبر. چنین صفاتی شایستهٔ خداست و در ادیان و در گفته‌های فلاسفهٔ خداپرست نیز مطرح شده است. امّا در قرآن، رفتارها و صفات دیگری به خدا نسبت داده شده است که در تضاد با صفات قبلی است و لایق خداوند نیست. خدایانِ اقوام مختلف، هم‌شأن و هم‌سطح همان اقوامند. به‌تدریج که بشر رشد و تکامل یافته است، خدایان وی هم رشد و تعالی پیدا کرده است. خدائی هم که محمد در قرآن معرفی کرده است، خدائی است انسان‌گونه، و با صفاتی متناسب با یک سرکرده یا پادشاه عرب. خدائی که بر تخت پادشاهی (عرش) نشسته، و از آنجا مأموران (ملائکه) را برای انجام کارهای مختلف، مثل: خبر گرفتن از اعمال بندگان و ادارهٔ امور

جهان اعزام می‌کند. خدائی که حرکت می‌کند، دست دارد، شاد می‌شود، خشمگین می‌شود، دشمنی می‌کند، انتقام می‌گیرد، نیرنگ می‌زند و ظلم می‌کند. البته تصوّر خدا در کلام و فلسفهٔ اسلامی ارتقاء یافته است. در نظر مُتکلمان، خدا موجودی است بی‌نهایت، بسیط، همه جا را پُر کرده و فاقد صفات حقیر انسانی است، بدون حرکت، بدون نیاز به مکان، فاقد زمان و فاقد ماهیت. همچنین سعی کرده‌اند که آیات قرآنی را به نحوی تفسیر کنند که با تصوّر ارتقاء یافته از خدا سازگار باشد. مثلاً دست خدا را به معنی قدرت گرفته‌اند، که بدیهی است، این تصوّر فلاسفه و متکلمان از خدا، مغایرتهایی با قرآن دارد.

پاسخ به شبهه:

باید گفت، جوهرهٔ استدلال این کتاب، بازی با کلمات و ارائه مطالب بی‌پایه و اساس، و استناد به احادیث ضعیف است و تا به این جای کتاب، هیچ دلیلی بر اثبات چنین صفاتی برای الله تعالی که قرآن وی را به عنوان خالق معرفی کرده، ارائه نشده و آنچه در فصل دو، مربوط به خطاهای علمی قرآن نیز بیان شد، به تفصیل پاسخ داده شده و به وضوح تعیین گردید که قرآن، نه تنها هیچ

تعارضی با علم نوین و اکتشافات جدید نداشته، بلکه این مطالب علمی هستند که در راستای تطبیق با آن قرار گرفته‌اند. امّا می‌پردازیم به ادامه مطالب این کتاب.

نویسنده مجبور به اعتراف، به وجود نقاط مثبتِ توصیفات خالق، از دیدگاه قرآن است. چرا که هر وجدان آگاه و بیدار و هر فطرت حقیقت جویی این مهم را درک کرده و چنین صفاتی را به خالقی که برتر از مخلوقات خود است، نسبت می‌دهد. امّا نویسنده اشاره‌ای به این نداشته که دقیقاً در کدامیک از آموزه‌های فلسفی و در کدامیک از ادیان، چنین صفاتی به خالق نسبت داده شده است؛ به ویژه مسئلهٔ الوهیت که دستخوش تغییرات و انحرافات فراوانی شده و اسلام آن را اصلاح کرد و عبادات را منحصراً برای الله قرار داد.

نویسنده بیان می‌کند: إلاهِ هر قوم و قبیله‌ای، همزمان با رشد و تعالی آن‌ها رشد می‌کند؛ امّا باید در نظر داشته باشد که إلاهِ قرآن، در طول ۲۳ سال بعثت و دعوت رسول الله (صل الله علیه و سلم)، دستخوش هیچ‌گونه تغییر و تحوّلی نشد و همزمان با گسترش و توسعهٔ جامعه، تغییر نیافت.

الله را از دیدگاه اسلام، انسان‌گونه می‌داند و با وجود اینکه ادّعای مطالعۀ کُلِّ قرآن را دارد، انگار تاکنون چنین آیه‌ای را ندیده که می‌فرماید :

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ[1]﴾ «هیچ چیز مانند الله نیست.»

و به واسطۀ همین آیه، وجود صفات انسانی را در الله تعالی نفی می‌کند.

و در ادامۀ آیه می‌فرماید :

﴿وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ[2]﴾ «و او شنوایِ بیناست.»

امّا با توجه به بخش قبل، این شنوایی و بینایی، هیچ تشابهی با صفات انسانی ندارد؛ چرا که الله، از مشابهت با مخلوقاتش بَری است و امام مالک در جواب کسی که در مورد صفت استواء، در آیۀ ۵ سورۀ طه می‌پرسد: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾[3]

«اللهِ رحمان بر عرش استوا یافته است»، این‌گونه پاسخ می‌دهد:

---

۱. شوری – ۱۱.
۲. شوری - ۱۱
۳. طه - ۵

(الاستواء معلوم , والکیف مجهول , والإیمان به واجب , والسؤال عنه بدعة)

«استواء معلوم است و کیفیت آن مجهول بوده و ایمان به آن واجب، و سوال از آن بدعت است.»

بنابراین، هیچ یک از صفاتی که در قرآن ذکر شده، دارای کمترین اشتراکی با صفات انسانی نیست، و بر مبنای آیهٔ ۱۱ سورهٔ شوری، کاملاً متمایز از صفات انسانی است.

نویسنده در مورد ارسال ملائک جهت خبر گرفتن برای الله از نقاط مختلف و ادارهٔ امور سخن می‌گوید و حال اینکه الله در قرآن می‌فرماید :

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾ [1]

«دانای پنهان و آشکار است و اوست دارای حکمت و آگاه به تمامی امور»

و می‌فرماید : ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ [1]

---

۱. انعام- ۷۳

«دانای نهان و آشکار و با عزت و دارای حکمت است.»

همچنین می‌فرماید:

﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ [۲]

«او الله است که جز او إلاهی نیست، دانای نهان و آشکار است و بخشنده و مهربان است.»

و بسیارند آیاتی که بر علم بی‌نهایت الله دلالت دارند. بنابراین، عیب و نقصی از جهت علم الله در توصیفات قرآن وارد نیست.

در بحث ادارۀ امور جهان به واسطۀ مخلوقات، این مسئله خارج از مشیت و ارادۀ الله نبوده و بلکه به اذن و ارادۀ او صورت می‌گیرد و الله، بنا به نصِّ صریح قرآن، قادر مطلق است و هر زمان اراده به موجود شدنِ امری بکند، آن مسئله، در لحظه موجود می‌شود؛ چنانکه می‌فرماید :

---

۱. تغابن - ۱۸

۲. حشر – ۲۲.

﴿وَ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ[1]﴾

«و هنگامی که فرمان وجود چیزی را صادر کند، تنها بدو می‌گوید: باش، پس می‌شود.»

و می‌فرماید :

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[2] «و الله بر همه چیز تواناست.»

بنابراین، از دیدگاه قرآن، ضعف و عجز در هیچ فعلی از افعال الله جایگاهی ندارد و واگذار کردن امور به مخلوقات، از این جهت است که برای هر کار، سببی و برای هر امری، وسیله‌ای است که به وسیلهٔ آن تحقق پیدا می‌کند، که این سبب هم از حیطهٔ قدرت و ارادهٔ الله خارج نیست؛ و در هیچ کدام از آیات قرآن، اشاره‌ای به محدود بودن الله به ظرف زمان و مکان نشده است و بلکه می‌فرماید :

﴿وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾[1]

---

۱. بقره – ۱۱۷.

۲. (بقره – ۲۰، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۸) (آل عمران، ۱۶۵) (مائده ۴۰) (توبه ۳۹)

«و او در هر کجا که باشید، با شماست و الله هر کاری را که می‌کنید، می‌بیند.»

همچنین، قرآن صفات انسانی را از الله نفی کرده و همانطور که قبلاً ذکر شد، تشبیه و تمثیل را به نسبت وی رد می‌کند.

شُبهه : بکار بردن ضمیر جمع برای اللّه

بکار بردن ضمیر جمع برای خدا، با توجه به تأکید مکرر قرآن بر یگانه بودن خدا! عجیب است که در بسیاری موارد در قرآن برای خدا ضمیر جمع بکار گرفته شده است. مثل :

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَنَذِیراً وَلَا تُسْأَلُ عَنْ أَصْحَابِ الْجَحِیمِ﴾ [۲]

«ما فرستادیم تو را به حق، به‌عنوان بشارت دهنده و ترساننده.»

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ ﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ فِی شِیَعِ الْأَوَّلِینَ﴾ [۱]

---

۱. حدید – ۴

۲. بقره – ۱۱۹

«بی‌تردید ما این قرآن را به‌تدریج نازل کرده‌ایم و قطعا نگهبان آن خواهیم بود و به یقین پیش از تو نیز در گروه‌های پیشینیان پیامبرانی فرستادیم.»

بدون‌شک، بکار بردن ضمیر جمع برای خدا، غلط است. این اشتباه از محیط محمّد گرفته شده است، که افراد گاهی برای اشاره به خود، از ضمیر جمع استفاده می‌کرده‌اند؛ یعنی به‌جای من، از ما استفاده می‌کرده‌اند.

پاسخ به شبهه:

عموماً، استفاده از صیغهٔ جمع، مستلزم بزرگداشت کسی است که استحقاق آن را دارد و هر زمان، گوینده قصد داشته باشد تا شکوه و عظمت خود را بر مخاطبانش عرضه کند، از صیغهٔ جمع استفاده می‌کند؛ همچنان که بعضی از حکما و امیران، هنگامی که دربارهٔ خود صحبت می‌کنند، از صیغهٔ جمع استفاده می‌کنند و بدون شک و تردید، خالق تمام این هستی، سزاوارتر و شایسته‌تر است که مورد تعظیم و بزرگداشت باشد. اشتباه دیگر نویسنده این

---

۱. حجر – ۹ و ۱۰

است که این مسئله را منحصر به دوران رسول الله (صل الله علیه و سلم) می‌داند و آن را ناشی از فضای موجود در آن دوره می‌پندارد. در حالی که اکنون نیز این نوع سبک نگارش در نامه‌های ادرای و رسمی به وضوح به چشم می‌خورد و هیچ‌گاه در چنین مواقعی از ضمیر «تو» به جای «شما» استفاده نمی‌شود و ضمیر «من» به جای «ما» در پاسخگویی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

شُبهه : دست خدا

﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [1] «دست خدا بالاتر از دستان آنان است.»

﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾ [2] «ما (خدا)آسمانها را با دست بنا کردیم.»

مفسّران، دست خدا را بمعنی قدرت خدا گرفته‌اند، منتهی مگر خدا خود نمی‌توانست از لغت قدرت، بجای دست استفاده کند؟ که

---

۱. فتح – ۱۰

۲. ذاریات – ۴۷

نیاز به بندگان داشته باشد تا ابهامات و غلط‌های کلامش را اصلاح کنند؛ پس منظور همان دست است.

پاسخ به شبهه:

در تفاسیر این آیات، به مفاهیمی اشاره شده که به بیان آن می‌پردازیم :

۱- ﴿يدُ اللهِ فَوقَ أيدِيهِم﴾ یعنی عهد و میثاق با رسول الله (صل الله علیه و سلم) در واقع، عهد و میثاق با الله است و مراد این است که حق‌تعالی بر بیعتشان آگاه است و در اِزای این بیعت، آن‌ها را پاداش می‌دهد و یَدُ الله در این آیه، می‌تواند به معنای غلبه، نصرت، نعمت و هدایت باشد.

۲- از طرفی، منظور از یَدُ الله در این آیات، می‌تواند همان معنای ید(دست) باشد.

اینگونه توصیفات در بخش‌های متعددی از سایر کتب آسمانی نیز یافت می‌شود.

ما مورد دوم را برگزیده و آن را حمل بر همان معنای ید می‌کنیم. در این صورت، الله در آیات دیگری خود را از داشتن صفات انسانی مُبرّا کرده و بنابراین، این مسئله سبب بروز محدودیت نخواهد بود. در واقع، ما الله را با صفاتی که خود او توصیف کرده، می‌شناسیم و از کمیّت و کیفیت این صفات اطلاعی نداریم. بدیهی است ذاتی که خالق تمام هستی بوده (از جمله خود انسان)، از صفاتی که خودش آفریده است، مُبرّاست و فراتر از آنچه باید باشد که خلق کرده، از همین جهت می‌فرماید :

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾[1] «هیچ چیز مانند الله نیست.»

نویسنده، محدود بودنِ الله را صفتی منفی تلقی کرده و قرآن را متهم می‌کند که از طریق توصیفاتی مانند: ید، برای الله محدودیت قائل است؛ امّا خودِ قرآن می‌فرماید: الله مثل و مانندی ندارد و در ذاتی که محدود نیست، کَنکاش فایده‌ای ندارد. چرا که عقل انسان و حواس او محدود است و محدود را توانایی درک ذات نامحدود نیست.

---

۱. شوری – ۱۱

شُبهه : حرکت خدا

﴿وَ جَاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا﴾ [1]

«و (روز قیامت) پروردگارت و فرشتگان صف در صف می‌آیند.»

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ [2]

«مگر انتظار آنان غیر از این است که خدا و فرشتگان، در سایبان‌هایی از ابر سپید به سوی آنان بیایند و کار یکسره شود و کارها به سوی خدا بازگردانده می‌شود.»

پاسخ به شبهه:

شُبههٔ مطرح شده و همچنین پاسخ به آن، مانند مورد قبلی است.

شُبهه : ظلم های به منسوب خدا

---

۱. فجر – ۲۲

۲. بقره – ۲۱۰

سوزاندن جاودانه گناهکاران در جهنم، بزرگ ترین ظلم منسوب به خدا

سوزاندن جاودانۀ گناهکاران در جهنم، بزرگترین ظلم منسوب به خدا است. مجازات هیچ گناه یا جنایتی، متناسب با سوزاندن زندۀ انسان نیست. این جنایتی هولناک است که قرآن به خدا نسبت داده است. این مطلب بطور مفصل، در فصل " قیامت در قرآن " توضیح داده شده است.

پاسخ به شبهه:

ابتدا از نویسنده می‌پرسیم، در کدام یک از آیات قرآن، به سوزاندن جاودانۀ گناهکاران در جهنم اشاره شده است؟؟

این از جهل نویسنده به قرآن است که نمی‌داند، آیاتی که بحث از جاودانگی و خلود در آتش را می‌کند، آیات مربوط به شرک است

و نه همهٔ گناهان، و تفاوت است بین کسی که دچار شرک شده و کسی که مرتکب گناه کبیره و یا صغیره‌ای شده است.

الله می‌فرماید :

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [1]

«الله شرک را نبخشیده و غیر از آن را برای هر کس که بخواهد، می‌بخشاید.»

البته، واژهٔ «برای هر کس که بخواهد»، شرح و تفصیل دارد و به این معنا نیست که الله بی‌دلیل، هر آنکه را که بخواهد، ببخشاید.

و می‌فرماید : ﴿وَ رَبُّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ﴾ [2]

«و پروردگارت آمرزندهٔ صاحب بخشش است.»

و می‌فرماید :

---

۱. نساء - ۴۸

۲. کهف - ۵۸

﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾[1]

«به بندگان من، آن کسانی که در حقِ نفس خود ظلم کرده‌اند، بگو: از رحمت الله ناامید نشوید، قطعاً الله تمامی گناهان را می‌بخشاید و همانا الله آمرزندهٔ مهربان است.»

و می‌فرماید : ﴿وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ﴾[2] «و او امرزندهٔ مهربان است»

بنابراین، تمامیِ گناهان و حتی شرک، در صورت بازگشت و دست کشیدن از آن، مورد بخشش قرار می‌گیرند.

خدواند عمل خیر را ده برابر و هفتصد برابر و یا بیشتر قرار می‌دهد و عمل ناپسند را زیاده نمی‌کند.

و می‌فرماید :

---

۱. زمر - ۵۳

۲. بروج – ۱۴

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾[1]

«(روز قیامت) هر کس (کار) نیکی آورد، پس ده برابر آن پاداش دارد، و هر کس (کار) دی آورد، جز به مانند آن کیفر نخواهد دید و بر آن‌ها ستمی نخواهد شد.»

*و در حدیثی می‌فرماید : (إِذَا أَرَادَ عَبْدِي أَنْ يَعْمَلَ سَيِّئَةً، فَلاَ تَكْتُبُوهَا عَلَيْهِ حَتَّى يَعْمَلَهَا، فَإِنْ عَمِلَهَا فَاكْتُبُوهَا بِمِثْلِهَا، وَإِنْ تَرَكَهَا مِنْ أَجْلِي فَاكْتُبُوهَا لَهُ حَسَنَةً، وَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَعْمَلَ حَسَنَةً فَلَمْ يَعْمَلْهَا [ص:۱۴۵] فَاكْتُبُوهَا لَهُ حَسَنَةً، فَإِنْ عَمِلَهَا فَاكْتُبُوهَا لَهُ بِعَشْرِ أَمْثَالِهَا إِلَى سَبْعِ مِائَةِ ضِعْفٍ)[2] « هر زمان بنده‌ام اراده کند تا عمل ناصالحی را انجام دهد، تا زمانی که مرتکب آن نشود، برای او نوشته نمی‌شود، پس اگر آن را انجام داد، همان مقدار برای وی نوشته می‌شود، و اگر به خاطر من آن را ترک کرد، برای وی حسنه‌ای نوشته می‌شود و هر زمان اراده کند تا کار نیکی را انجام دهد، پس

---

۱. انعام - ۱۶۰

۲. صحیح بخاری - ۷۵۰۱

آن را انجام ندهد، برای وی حسنه‌ای نوشته می‌شود، پس اگر آن را انجام دهد، ده برابر و یا هفتصد برابر می‌شود.»

*و در حدیثی دیگر می‌فرماید: (سبقت رحمتی غضبی) [1]

«همانا رحمت من بر غضب و خشمم پیشی گرفته است.»

از آن‌جایی که نویسنده با توصیفات قرآن از الله ایراد می‌گیرد، ما نیز با نص صریح قرآن و احادیث صحیح پاسخ می‌دهیم.

الله، انسان را آفرید و همهٔ نعمت‌های هستی و مخلوقات را در اختیار او و برای استفادهٔ او قرار داد و با فرستادن پیامبران، حُجّتش را بر انسان‌ها تمام کرد و با هر وسیله‌ای، در پی بخشیدن آن‌ها برآمد. الله خود را اینگونه توصیف کرده است: ذاتی که پیوسته در پیِ بخشیدن بندگانش است و رحمتش بر غضبش سبقت گرفته و عمل نیک را چند برابر کرده و حتی نیت داشتن آن را مانند خودِ عمل می‌داند و در عوض از بدی‌ها و اعمال ناصالح به محض توبه و دست کشیدن، صرف‌نظر می‌کند و نیت داشتن آن را

۱. صحیح مسلم – ۲۷۵۱

به حساب نمی‌آورد. حال باید پرسید: چنین ذاتی، به ظلم نزدیک است و یا به رحمت؟؟

امّا کسی که با همهٔ این نعمت‌ها و مِنَّتی که الله بر او نهاده، باز هم راه ناسپاسی در پیش می‌گیرد و بزرگتر از همهٔ این‌ها، برای خالقِ یگانه‌اش شریک قائل می‌شود و قدرت و عظمت و ادارهٔ امور را به غیر او نسبت می‌دهد، سزاوار چه واکنشی است؟؟

بچه‌ای را در نظر بگیرید که مادرش مدام او را از نزدیک شدن به بخاری نهی می‌کند و او توجهی نمی‌کند و یا راننده‌ای که بدون توجه به علائم راهنمایی و رانندگی که خطر سقوط در درّه را هشدار می‌دهد، همان مسیر را طی می‌کند؛ در چنین حالاتی نه مادر و نه مأمورین راهنمایی و رانندگی، مسئول سوختن دست این طفل و سقوط راننده در درّه نیستند، چرا که از قبل، آن‌ها را نسبت به خطرات احتمالی و عواقب این نوع عملکرد، آگاه کرده‌اند و فرد با اختیار و انتخاب خود، چنین مسیری را در پیش گرفته است.

شُبهه: عذاب ظالمانهٔ کسانی که اعمال خود را صالح و درست می‌دانند.

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾ ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ﴾ ﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ [1]

«در دل‌هایشان (کفار) مرضی است و خدا بر مرضشان افزود و بخاطر تکذیبشان، عذابی دردناک خواهند داشت.(۱۰) و چون به آنان گفته شود، در زمین فساد مکنید، می‌گویند: ما خود اصلاحگریم.(۱۱) بهوش باشید که آنان فسادگرانند، لیکن نمی‌فهمند.(۱۲)»

در این آیات، دو صفت ناشایسته به خدا نسبت داده شده است؛ اول : «گمراه کننده»: در آیهٔ ۱۰، گفته شده که کسانیکه ایمان نمی‌آورند، در قلوبشان مرض است و خدا هم مرض آنان را می‌افزاید که اینکار، عین اِضلال یا گمراه کردن است . خدای عادل، ممکن است که کسی را بخاطر گناه مجازات کند، امّا زمینهٔ گمراهی

---

۱. بقره – ۱۰،۱۱،۱۲

کسی را فراهم نمی‌کند. قرآن در بسیاری موارد، گمراه کردن را به خدا نسبت داده است که در بحث روشهای دعوت به اسلام، بطور مبسوط، مورد بحث واقع شده است.

پاسخ به شبهه:

نکتۀ مهم اینکه این آیات، در وصف حال منافقین نازل شده است. منافقینی که به ظاهر اعلام ایمان می‌کردند و در باطن و خلوت‌هایشان، به سبب پیشرفت روزافزون ایمان، انگشت حسرت می‌گزیدند و کمر به نابودی اسلام بسته و برای رسیدن به این هدف، نقشه‌ها می‌کشیدند و تلاش‌ها می‌کردند. کسانی که بر کفر و شرک بودند، تکلیفشان با خودشان و با مسلمانان روشن بود و کاملاً واضح اعلام دشمنی می‌کردند، امّا کسانی که اهل نفاق بودند، از هر فرصتی برای ضربه زدن به اسلام استفاده می‌کردند و خطر نفاق، به مراتب بیشتر از کفر است.

الله در وصف آن‌ها می‌فرماید :

﴿مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ﴾[1]

«در این میان، گم گشته و سرگردان هستند (گاهی به سوی دین می‌روند و گاهی به سوی کفر؛ زمانی خود را در صف مومنان و زمانی خود را در صف کافران جای می‌دهند، امّا در حقیقت) نه با آنان و نه با اینان هستند (و گمراه و حیرانند)»

و امّا در آیهٔ مورد بحث، منظور از ﴿فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضا﴾ «و خدا بر مرضشان افزود» این است که در دلهای این افراد، بیماریِ حسودی و کینه‌توزی با مؤمنان است و الله نیز، با یاری دادن مؤمنان و پیروز گرداندن حق، بیماری آن‌ها و حسادتشان را فزونی می‌دهد. یعنی پیروزی مؤمنان، سبب حسادت هر چه بیشتر آن‌ها خواهد بود.[2]

یا به قولی دیگر، مراد از این بیماری، فسادی است که با شک و نفاق و یا انکار و تکذیب، در عقایدشان رخنه کرده و الله با تجدید و تداوم نعمت‌ها و احسان‌های دینی و دنیوی خود بر پیامبر (صل

---

۱. نساء - ۱۴۳

۲. تفسیر نور – دکتر خَرّمدل

الله علیه و سلم) بیماری‌شان را بیشتر می‌کند (افزایش حقد و کینه نسبت به مسلمانان با پیروزی و گسترش نعمت‌ها بر آنان).[1]

می‌بینید که نویسنده، چگونه با وارونه نشان دادن مطالب، سعی در این دارد که الله را گمراه کننده نشان دهد و حال اینکه می‌فرماید :

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ [2]

«ما راه را به او نمایاندیم یا سپاسگزار خواهد بود و یا ناسپاس»

شُبهه : ظلم

صفت ناشایست دوم که به خدا نسبت داده شده است، ظلم است . عملی جُرم محسوب می‌شود که عاملِ آن، از روی عمد و با آگاهی به جُرم بودن عمل، مرتکب آن شود. به همین دلیل، ما انسان‌ها خطاهای سهوی را جرم نمی‌دانیم . اصولاً، تنها راه برای اینکه انسان عملی را خوب یا بد بداند، عقل اوست. طبیعی است که اگر انسان عملی را درست بداند، به آن عمل می‌کند و گناهی

---

۱. تفسیر انوار القران – جلد ۱- ص ۳۹
۲. انسان – ۳

هم مرتکب نشده است. امّا در آیات فوق دقت کنید، خدا کفّاری را که فکر می‌کنند که اصلاح‌گرند و واقعاً هم نمی‌دانند که عملشان خطاست، مورد عذاب قرار می‌دهد. این ظلمی است فاحش. چه فرقی است بین دو انسانی که یکی عملِ واقعاً درستی را درست می‌پندارد و انجام می‌دهد و انسان دیگری که عملِ واقعاً نادرستی را صحیح می‌داند و انجام می‌دهد. هر دو به قصد انجام کار خیر عملشان را انجام داده‌اند. چرا یکی باید سوزانده شود و دیگری باید پاداش داده شود؟

پاسخ به شبهه:

آیۀ ۱۲، به بیان ادامۀ صفات منافقین می‌پردازد :

«بهوش باشید که آنان فسادگرانند، لیکن نمی‌فهمند.»

و نویسنده بیان می‌کند: (در آیات فوق دقت کنید، خدا کفاری را که فکر می‌کنند که اصلاح گرند و واقعا هم نمی‌دانند که عملشان خطاست (آیه ی ۱۲ خط کشیده شده) مورد عذاب قرار می دهد)

هرگز چنین صفاتی در ذات الله تعالی راه ندارد، چرا که می‌فرماید:

﴿مَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾[1]

«و هر کس به راه حق هدایت یابد، راه‌یابی او به سود خودش است و هر کس از راه حق گمراه شود، گمراهیش به زیان خودش است و هیچ کس بار گناهِ دیگری را بر دوش نمی‌کشد و به جرم دیگری کیفر داده نمی‌شود و ما هیچ قوم و شخصی را مجازات نخواهیم کرد، مگر اینکه پیغمبری برای آنان مبعوث و روان سازیم»[2]

بنابراین، تا زمانی که حجّت بر آن‌ها تمام نشود و دعوت به آن‌ها نرسد، هیچ کس مجازات نخواهد شد.

امّا اینکه منافقین، دشمنی با اسلام را مسیر صحیح می‌دانند، دلیل نیست بر اینکه این راه درست باشد. در واقع، این چنین

---

۱. إسراء - ۱۵

۲. تفسیر نور – دکتر خرّم دل

کسانی، نه در دشمنی و نه در دوستی خود، صادق نیستند. به همان نمونهٔ راننده برمیگردیم که مسیری را برای رسیدن به شهری طی می‌کند. در این میان، یک مسیر اصلی و چندین مسیر بیراهه وجود دارد که مسیر اصلی با تابلوها و علائم مشخص شده است. اگر راننده فهم خود را مبنا قرار بدهد و به منظور سریعتر رسیدن یا به هر دلیلِ دیگری، از مسیرهایی که کوره‌راه و بیراهه هستند، برود، عواقب آن بر عهدهٔ خودش خواهد بود و عبور از چنین مسیرهایی هر چند بر مبنای فهم خود شخص درست باشد، بی فرجام خواهد بود و منافقین به اینکه این مسیر کوره‌راه است و بی فرجام، آگاه بوده‌اند.

شُبهه : هلاک بیگناهان و کودکان، همراه با گمراهان

در قرآن، در موارد زیادی، به هلاکتِ کامل اقوام مختلفی که از پیامبرشان سرپیچی کرده‌اند، توسط خدا، اشاره کرده است؛ مثل: قوم عاد و ثمود و أیکه و لوط. این اقوام توسط زلزله یا عذابهای آسمانی، کاملاً نابود و تمدنشان از صفحهٔ گیتی برافتاده است. مثلاً:

﴿وَإِنَّ لُوطًا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ ﴿إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ﴾ ﴿إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغَابِرِينَ﴾ ﴿ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ﴾[1]

«و در حقیقت، لوط از پیامبران بود. آنگاه که او و همهٔ کسانش را نجات دادیم، جز پیرزنی که در میان باقی(ماندگان) هلاک شدگان بود. سپس دیگران را نابود کردیم.»

وجهِ مشترک تمامیِ موارد فوق اینست که خدا، شهرهای آن اقوام را با هر آنچه در آنان بوده است، از زنان و کودکان و حیوانات و آثار ساختهٔ انسان، نابود کرده است. در صورتیکه اینکار، ظلمی بزرگ در حق بسیاری از افراد آن جوامع بوده است . چون معمولاً در هر جامعه‌ای، عدهٔ قلیلی هستند که با دانستن حقیقت، باز هم آنرا نمی‌پذیرند . پس اگر پیامبران حق بوده‌اند، عدهٔ کمی مُعاند داشته‌اند که مستحق عذاب محسوب می‌شده‌اند؛ ولی اکثر مردان جامعه، پیروان مسیر کلی جامعه‌اند، یعنی از آنچه به آنان از گذشتگان و بزرگان جامعه رسیده، پایبندند و از خود، قدرتِ نقد و خلاقیتی ندارند . دقیقا این چیزی است که در تمام جوامع مدرن امروزی هم مشاهده می‌شود و در روانشناسی و علوم اجتماعی هم

۱. صافّات – ۱۳۳ تا ۱۳۶

مورد بحث واقع شده است . برای مثال: تمام مردم جوامع اسلامی مسلمانند، چون از پدر و مادری مسلمان‌کننده، زاده شده‌اند و در بین مردمی مسلمان زیست می‌کنند . همین امر، در مورد تمامی پیروان مذاهب دیگر هم صادق است. این طبع و صفت عمومی بشر است. به نُدرت افرادی پیدا می‌شوند که در پی تحقیق برآیند. فرضاً اسلام دین حق باشد، آیا کشتن تمامی بقیۀ نسل بشر که دقیقاً شبیه مسلمانان، صرفاً پیرو بی‌غرض جامعۀ خود هستند، درست است؟ هم اهل حق و هم ناحق، شبیه هم عمل کرده‌اند و تولّد آنان در جوامع خاصّشان هم، خارج از ارادۀ خودشان بوده است، چرا باید یکدسته پاداش بگیرند و یک دسته عذاب؟ می‌دانم که روحانیون خواهند گفت: همۀ افراد باید تحقیق کنند. این درخواست امری محال است. آیا ممکن است، تمامی افرادِ بشر، کار اختصاصی خود را رها کنند و سالهای طولانی در تمامی ادیان مختلف تحقیق کنند؟ این امر در دنیای معاصر که کتب تمامی ادیان در اینترنت موجود است، هم ممکن نیست، چه رسد به گذشته‌های دور که نه دانشی بود و نه چاپخانه‌ای. بنابراین، قطعاً اکثر قریب به اتفاق افراد جامعه، اگر هم بر خطا باشند، بدون غرض و عناد و از روی طبع بشری آنان است و هلاک کردن آنان، ظلمی

بزرگ است. این امر حتی در قضاوت بین انسان‌ها هم رعایت می‌شود که اگر فردی بدون قصد و غرض و از روی خطا، کار خطائی کرد، او را مجرم نمی‌شناسند.

پاسخ به شبهه:

اولاً نویسنده با چه استنادی بیان می‌کند که تعداد معاندین، در زمان هر پیامبری، کمتر از غیر معاندین بوده و حال اینکه واقعیت خلاف این مسئله است و در هر دوره، تعداد اندکی ایمان آورده‌اند و بقیه، به لجاجت و دشمنی با پیامبرِ هم عصر خود پرداخته‌اند. از طرفی این شُبهه، در واقع نوعی توهین به شعور و درک انسانی است. چگونه ممکن است انسان‌ها، پیوسته مُقلِّدِ پیشینیان خود باشند، آن هم فقط در امور دینی؛ امّا در تمامی ابعاد، به پیشرفت و توسعه دست پیدا کنند. مگر قوه‌ای که توان تفکر دربارۀ خلقت و مسائل دینی را دارد، جداست از قوه‌ای که به اختراعات و اکتشافات دست پیدا کرده و تا فضا و کشف کهکشهان‌ها پیش رفته است. چگونه است که در این بعد، توان تفکر و تعقل و انتخاب را دارد، امّا در بعد دیگر، دچار جُمود فکری شده است. نوعی جمود فکری که تقلید محض از پیشینیان را به هر قیمتی

انجام داده و خود توانایی اندیشیدن ندارد. بر این مبنا، می‌توان جواز هر کاری را که گذشتگان انجام داده‌اند، صادر کرد. جنایت‌های افرادی مثل هیتلر را هر کس می‌تواند انجام بدهد و آن را پیروی از گذشتگان بداند، بر این مبنا که خودِ شخص، توانایی تشخیص خوب و بد را ندارد. این تقلیدِ بی چون و چرا، کاملاً مخالف با ساختار وجودی انسان و ذات پرسشگر اوست و جوهرهٔ وجودیِ انسان را نادیده می‌گیرد. درحالی که نویسنده، انسان و فطرت او را به جمودِ فکری متهم کرده و بیان می‌کند، این از ویژگی‌های فطری انسان است که تابع جمع و والدین خود باشد. این مسئله کاملاً در تضاد با فطرت انسانی است. انسانی که قدرت تفکر دارد و بعد از اندیشیدن انتخاب می‌کند. انسانی که در انتخابِ راهی که در پیش می‌گیرد، مختار است و مجازات و پاداشی هم اگر هست، بر مبنای همین قدرت انتخاب است و حال اینکه اگر توانایی انتخاب نداشت، هیچ‌گاه مورد مؤاخذه قرار نمی‌گرفت.

نویسنده، نبودن امکانات را بهانه قرار می‌دهد، چه در گذشته و چه در حال حاضر!

ابتدا می‌گوییم، الله هیچ نفسی را بیش از توانش تکلیف نمی‌کند و مورد بازخواست قرار نمی‌دهد و می‌فرماید :

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾[1]

«الله تعالی، هیچ نفسی را بیش از توان او مکلف نمی‌سازد.»

بنابراین، کسی که در جنگل‌های آمازون زندگی می‌کند و دعوتی به او نرسیده و یا در هر نقطهٔ دور افتادهٔ دیگری است، بازخواست نخواهد شد. امّا اقوام عاد و ثمود و.... همگی در میان خود پیامبرانی داشته‌اند که این پیامبر، دعوت به نیکی‌ها کرده و از بدی‌ها باز می‌داشت. پس اینکه دعوت به آن‌ها نرسیده، صرفاً بهانه‌ای برای شهوت طلبی‌ها و لذّت خواهی‌های آنان بوده که به هیچ قیمتی حاضر نبودند، از آن دست بکشند و حتی زمانی که پیامبران به آنان وعدهٔ عذاب می‌دادند، بر رویکرد خود پایدار بودند. امّا در دنیای کنونی، مفهوم دهکدهٔ جهانی، سال‌های سال است که گسترش پیدا کرده و در حال حاضر، هر کسی می‌تواند، در کمترین زمان ممکن، با هر نقطه از کرهٔ زمین ارتباط برقرار کند

---

۱. بقره - ۲۸۶

و تبادل اطلاعات داشته باشد. در کتابِ مقدس یهودیان و مسیحیان، صفاتی به خالق نسبت داده شده، مثل: تثلثیت و حلول در جسم و محدود کردن آن و پشیمانی از خلقت و کشتی گرفتن با بندگانش و شکست خوردن و.... که با قیاس همهٔ این موارد و با تکیه بر عقل، می‌توان راه درست را پیدا کرد و به حق رهنمون شد. الله می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾[1]

«و کسانی که در راه ما تلاش کنند، البته آنان را به راه‌های خود رهنمون می‌شویم و خداوند با نیکوکاران است.»

محال است، کسی که به دنبال هدایت است، گمراه شود؛ امّا برای آن‌هایی که راحت طلبی را ترجیح داده‌اند و زحمتِ شنیدن سخنان پیامبرانشان را به خود نمی‌دهند یا می‌شنوند و چون خلاف منافع و لذت‌طلبی‌های آنان است، نمی‌پذیرند و برای کسانی که در دنیای مُدرنِ کنونی، با این همه امکانات که مساجد و کلیساها و

---

۱. عنکبوت - ۶۹

اتش‌گاه‌ها، حتی گاهاً، در یک شهر کنار هم هستند، زمانی برای فهم حق و حقیقت نمی‌گذارند، هدایتی از جانب الله هم نیست.

در واقع این بخش از متن، کل مفهوم عقل و اختیار انسانی را زیر سوال برده و به کلی آن را نفی کرده است.

شُبهه : کُشتار به ناحق زنان

ثانیا در بسیاری از جوامع امروزی و تقریباً در تمامی جوامع گذشته، زنان صرفاً فرمانبردارِ مردان بوده‌اند و فاقدِ حقوق انسانی، از جمله فاقد حق خروج از منزل و شهر و دیار برای جستجوی حقیقتند. طبعاً کشتار زنان، ظلمی بزرگتر از ظلم اولی است.

پاسخ به شبهه:

بعد از جنگ جهانی دوم و در جوامع کنونی، با جریان یافتن مسئلۀ فمنیسم و کانون‌های حمایت از حقوق زنان و مدافعان برابری حقوق زن و مرد در اکثر نقاط، جایگاه و موقعیت زنان در جامعه، به کلی تغییر کرده است. در گذشته نیز بوده‌اند زنانی که با به دوش کشیدن تمام سختی‌ها و مرارت‌ها و یا بودن در نهایت خوشبختی و رفاه، راه خود را بر مبنای آنچه درست پنداشته‌اند، از

دیگران جدا کرده‌اند. از جملۀ این افراد، آسیه همسر فرعون است که با وجودِ بودن در آسایش و خوشبختی و ثروت ، آیین یکتاپرستی را انتخاب می‌کند و از فرعون و عمل او برائت می‌جوید. همچنین است در مورد سُمیّه همسر یاسر که با وجود اینکه برده‌ای بیش نبود، ایمان می‌آورد و در زیر شکنجۀ اربابانش، در نهایت استقامت و ایستادگی جان می‌دهد. این‌ها اساطیر و افسانه نیستند، بلکه به درازای تاریخ، بر مبنای شواهد حقیقت دارند. نویسنده، مسئلۀ اعتقادات و باورها را در جنسیت محصور کرده و این در حالیست که باور هر شخص، بزرگترین سرمایۀ وجودی اوست که برای آن تلاش می‌کند و با آن زندگی را به پیش می‌برد. نویسنده، این کتاب را از جهتِ باور به الهی نبودنِ قرآن، نوشته و ما از جهتِ باور به الهی بودن، آن را نقد می‌کنیم. مسئلۀ باور، هیچ حد و حصری نمی‌شناسد و جنسیت نمی‌تواند، مانع از باور داشتن یا نداشتن به مسئلۀ خاصی باشد.

شُبهه : کُشتار به ناحق کودکان

ثالثاً : حداقل نیمی از جامعه کودکانند. چرا خدا باید کودکان را بخاطر نافرمانی پدرانشان کشتار کند. این ظلمی بسیار واضح است

که ظالمانه‌تر از دو ظلم قبلی است. چهارم اینکه، عده‌ای از افراد جامعه، به دلیل مشکلات ذهنی، بیماری و یا ضعف، قادر به تحقیق نیستند، طبعاً کشتار اینان هم ظالمانه است.

پاسخ به شبهه:

همانطور که قبلاً نیز گفتیم، ظلم در ذات الله تعالی راهی ندارد و می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[1]

«الله به هیچ وجه به مردم ستم نمی‌کند، امّا مردم خود بر خویشتن ستم می‌کنند.»

و می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا﴾[2]

«در حقیقت، خداوند به اندازۀ ذره‌ای ستم نمی‌کند و اگر آن ذره نیکی باشد، دو چندانش کرده و از نزد خویش، پاداش بزرگی می‌بخشد.»

---

۱. یونس – ۴۴
۲. نساء – ۴۰

در مورد کودکان و کسانی که دارای مشکلات ذهنی هستند و توانایی تشخیص خوب و بد و حق از باطل را ندارند، زمان مرگ آن‌ها، همزمان با نازل شدن عذاب الهی تعیین شده و الله می‌فرماید:

﴿فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾[1]

«پس، هر زمان وقت مرگ آن‌ها برسد، ساعتی پس و پیش نخواهد افتاد.»

بنابراین، حتی اگر عذابی صورت نمی‌گرفت، مرگ آن‌ها، در آن ساعت و لحظهٔ معین انجام می‌شد و این جدای از همهٔ مسائل، بسته به لحظه‌ای است که مرگ در آن صورت می‌گیرد.

از طرف دیگر، عذاب الهی هر زمان که نازل شد، عده‌ای را در برگرفته و عده‌ای نجات یافتند و این‌ها همان کسانی بوده‌اند که از حق و حقیقت پیروی کرده‌اند و همین کسانی که اهل نجات گشته‌اند، اگر در مقابل ظلم و فساد موجود در جامعه سکوت کنند، دچار عذاب خواهند شد. این افراد در واقع، قربانیان عملکرد

---

۱. اعراف – ۳۴

کسانی هستند که با اختیار و از روی آگاهی، مسیر نادرست را برمی‌گزینند. برای مثال: در بمبارانی که توسط ابرقدرت‌ها و بر سر جنگِ قدرت، صورت می‌گیرد، کودکانِ بسیاری کشته می‌شوند که این کشتارها، به دلیل ظلم ظالمینی است که بر آن‌ها حکم می‌رانند. جامعه و هر امت و گروهی، مانند یک کشتی است که اگر افرادی که در طبقات پایینی قرار گرفته‌اند، به بهانۀ دست‌یابی به آب، کشتی را سوراخ کنند، تمام کشتی به همراه سرنشینانش به زیر آب خواهد رفت. در واقع، این مسئله نوعی ساز و کار علت و معلول است و تکلیف چنین کسانی در آخرت با الله خواهد بود و به قولی، در آنجا به آن‌ها قدرت انتخاب داده شده و مورد آزمایش قرار می‌گیرند.

شُبهه: کُشتار بردگان و حیوانات و افرادی که هنوز قانع نشده‌اند؛ و تخریب آثار تمدن بشری و کشاورزی و قتل عام عمومی

پنجم: عده‌ای گرچه توان ذهنی دارند، امّا شک دارند و دلائل طرفین آنان را إقناع نمی‌کند. کُشتار اینان نیز ظالمانه است.

ششم: در گذشته، بخشی از مردم، بردگان بوده‌اند که فاقد حقوق اولیهٔ انسانی بوده‌اند و مطلقاً قادر به تحقیق و تفحّص و رفتن در جستجوی حقیقت نبوده‌اند. کشتن اینان نیز ظلمی بزرگ است. هفتم: تخریب آثار تمدن، مثل: ساختمانهای هُنری ، راهها و آثار نیز، از بین بردن دسترنج و هنر گذشتگان است و کاری عبث و ظالمانه است.

هشتم : کشتن حیوانات و نابود کردن کشاورزی هم کاری عبث و ظالمانه است. عدالت حکم می‌کند که فقط فردِ جنایتکار که جنایتی را از روی قصد انجام داده است، مورد مجازات قرار گیرد، نه همهٔ جامعه. به همین دلیل است که ما کُشتار عمومی و تخریب شهرها، توسط امثال چنگیز یا هر فرد دیگری را وحشیانه می‌دانیم. حال چگونه ممکن است، خدای عاقلِ عالمِ عادلی، این وحشی‌گریها را انجام دهد.

نهمین اشکالِ اینگونه داستانهای قرآن اینست که اصولاً، قتلِعامِ عمومی، کاری عَبَث است. اگر خدا فقط چند نفری را که با دانستن حق، عمداً با آن مبارزه می‌کردند را بطور معجزه‌آسا، در روبه‌روی چشم مردم هلاک می‌کرد، طبعاً اکثر بقیهٔ مردم، حق را

قبول می‌کردند. ولی از کشتن همگان چه سودی حاصل می‌شود؟ بنابراین، انتساب چنین جنایاتِ فاحشی به خدا، کار محمد است، نه کار خدا و این داستانها، ساختهٔ محمدند، نه وحی الهی.

پاسخ به شبهه:

بارها گفته‌ایم، کسی که به دنبال هدایت باشد، الله او را هدایت خواهد داد و محال است، کسی که در مسیر حق طلبی به پیش می‌رود، گمراه شود؛ چرا که می‌فرماید :

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ [۱]

«و کسانی که در راه ما تلاش کنند، راه‌های خویش را به آن‌ها می‌نمایانیم.»

پس، کسی که ادِلّه و برهان قاطع می‌بیند و حق‌جو باشد و قصد لجاجت و سرکشی و دشمنی با حدودات الله و راحت‌طلبی و

---

۱. عنکبوت - ۶۹

شهوت‌خواهی را نداشته باشد، بدون شک، توانایی تشخیص، خواهد داشت و به احدی ظلم نمی‌شود.

نویسنده، بردگان را فاقد شعور و درک انسانی تصور کرده و بیان می‌کند، چون جسم آن‌ها محصور و در قید و بند است، پس می‌توان فکر آنان را نیز به اسارت کشید و حال اینکه، انسان مخلوقی است که باورهایش را در قید و بند نمی‌توان کشید و هیچ میله و زنجیر و شکنجه‌ای، توان محصور کردن ذهن و افکار او را ندارد. کم نیستند امثال بردگانی مانند: بِلال و عَمّار و سُمیّه و یاسر که در زیر شکنجه جان دادند و یا سخت‌ترین عذاب‌ها را تحمل کردند، امّا از باورهای خود نگذشتند. کم نیستند بردگان سیاهی که علیه اربابان سفیدپوست خود، دست به شورش زده و انقلاب کردند. بسیارند زندانی‌هایی که قید و بند زندان، افکار آنان را حصر نکرده و مانند گاندی، در نهایت ضعف، با تکیه بر باوری خاص، انقلاب عظیمی به راه انداختند.

در باب از بین رفتن تمدن و آثار فرهنگی - هنری و حیوانات، برمی‌گردیم به همان مثالِ کشتی که به سبب خودخواهی و

راحت‌طلبی عده‌ای، تمامی سرنشینان آب غرق می‌شوند و در واقع، ظلم را همین افرادِ سودجو و لجوج مرتکب می‌شوند.

تخریب شهرها توسط چنگیز و هیتلر و چنین کسانی، از روی وحشیگری و بدون دلیلِ خاصی و به قصد قدرت‌طلبی و کشورگشایی صورت گرفته و این در حالی است که اگر همهٔ عالَم ایمان بیاورند و یا کافر شوند، ذره‌ای به مُلک الله اضافه نشده و یا از آن کم نمی‌شود و عذاب این اقوام، بعد از ارسال پیامبران و دعوت آن‌ها و ارائهٔ معجزات و تمام شدن حُجّت بر آن‌ها صورت گرفته است. عده‌ای مانند قوم یونس، در لحظهٔ نزول عذاب و کمی قبل از آن به زشتی کردار خود معترف شده و از آن دست کشیدند پس نجات یافتند و عدهٔ دیگر، پیوسته به عِناد و سرکشی خود ادامه داند، تا اینگونه به کیفر اعمال خودشان دچار شدند.

شُبهه: خدا ثروتمندان را به فساد وا می‌دارد و بعد، کل جامعه را نابود می کند.

﴿وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِکَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾[1]

«و هنگامی که اراده کنیم شهری را هلاک کنیم، به ثروتمندانش امر می‌کنیم تا در آن به انحراف بپردازند و در نتیجه، عذاب بر آن لازم گردد، پس آن را زیر و زبر کنیم.»

این آیه، ظلم واضحی را به خدا نسبت داده است. اولاً، امر کردن به ثروتمندان تا فساد کنند، کاری ظالمانه و دور از شأن خداست. در این‌صورت، مفسد اصلی خدا است، نه ثروتمندان . چه کسی است که بتواند در مقابل خواست خدا مقاومت کند؟ طبعاً ثروتمندان هم مأموران خدا خواهند بود، نه بیشتر. ثانیاً، این ظلمی آشکار است که عده‌ای را برای فساد در جامعه برانگیزی و سپس کل جامعه را عذاب کنی . حتی عذاب ثروتمندان نیز ظلم است،

---

۱. اسراء – ۱۶

چون آنها به امر خدا کار کرده‌اند و طبعاً باید پاداش بگیرند، نه عذاب.

پاسخ به شبهه:

این شُبهه به وضوح، ناآگاهی و یا دشمنی آگاهانهٔ نویسنده را نسبت به متن قرآن نشان می‌دهد.

به ترجمهٔ صحیح آیه دقت کنید :

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِکَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً﴾

«هرگاه بخواهیم شهر و یا دیاری را نابود کنیم، افرادِ دارا و خوشگذران و شهوترانِ آنجا را سردار و چیره می‌گردانیم و آنان در شهر و دیار به فسق و فجور می‌پردازند و به مخالفت با دستورات الله روی می‌آورند، پس فرمانِ وقوع عذاب بر آنجا واجب و قطعی می‌گردد و آن‌گاه، آن مکان را سخت درهم می‌کوبیم و ساکنانش را هلاک می‌گردانیم.»

در واقع، بیان نکرده که به ثروتمندان امر می‌کنیم تا به فساد روی بیاورند، چون خدواند، هیچ‌گاه امر به فساد نمی‌کند، بلکه آن‌ها را غالب می‌کند و آن‌ها خود به فساد روی می‌آورند. امّا غلبهٔ اینطور افراد، چگونه صورت می‌گیرد؟ با سکوتِ دیگر افراد جامعه و رضایت آن‌ها به عملکرد و فسادی که ثروتمندان به آن دچار شده‌اند. تمامی افراد جامعه، با سکوت خود، مُهر تأیید بر فساد و تباهی عده‌ای که به آن مشغول هستند، می‌گذارند و هر زمان، برای اصلاحِ وضعیت موجود، تلاشی صورت نگیرد، خودبه‌خود هیچ چیز عوض نخواهد شد. پس فساد و شهوت‌طلبیِ این اشخاص، به واسطهٔ رضایت دیگران و عدم اعتراض آن‌ها، ادامه دارد و بنابراین، عذاب الهی همهٔ آن‌ها را دربر می‌گیرد.

شُبهه : دستور کشتن همدیگر بعد از پرستش گوساله

در قرآن آمده است که موسی، برای مدت ۴۰ روز، برای گفتگو با خدا، به کوه رفت. در مدتی که حضور نداشت، شخصی بنام سامری، گوساله‌ای از طلا ساخت که صدای گاو در می‌آورد و مردم را به عبادت آن فراخواند و عده‌ای از او پیروی کردند. پس از اینکه موسی برگشت، از سامری پرسید:

﴿قَالَ فَمَا خَطْبُکَ يَا سَامِرِيُّ﴾ ﴿قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِکَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي﴾[1]

«موسی گفت: ای سامری! منظور تو چه بود؟ گفت به چیزی که دیگران به آن پی نبردند، پی بردم و به قدر مُشتی از ردپای فرستادۀ خدا، جبرئیل برداشتم و آن را در پیکر گوساله انداختم و نفسِ من برایم چنین فریبکاریی کرد.»

پس، سامِری مُشتی خاک از جای پای جبرئیل برداشته و در دهان گوساله ریخته، تا آن گوساله صدای گاو درآورد و مردم فریب خوردند. اینکار جز به ارادۀ خدا امکان‌پذیر نبوده است. چون هیچ فردِ عادی، قادر به چنین کاری نیست که جای پای جبرئیل را ببیند. بعلاوه، تاثیر جای پای جبرئیل بر گوساله نیز، ارادۀ مستقیم خدا بوده است. بنابراین، در واقع خودِ خدا این تبهکاری را زمینه‌سازی و مرتکب شده است و سپس مردمِ بیچاره را که از پشتِ پرده هیچ خبری ندارند، بخاطر گمراه شدن، معذّب می‌کند که ظلمی واضح است. برای عذاب مردم، خدا توسط موسی از مردم می‌خواهد که:

---

۱. طه – ۹۵ و ۹۶

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾[1]

«هنگامی که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من! شما با به پرستش گرفتن گوساله، بر خود ستم کردید، پس به درگاه آفرینندهٔ خود توبه کنید و خودتان را بکشید که این (کار) نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است پس خدا توبهٔ شما را می‌پذیرد که او توبه‌پذیرِ مهربان است»

در توضیح این آیه، چیزی از محمّد به ما نرسیده است، ولی طبق آنچه که از صحابه در کتب تفسیر نقل شده است، مردم مأمور شدند که شمشیر برگیرند و یکدیگر را بکشند، پدر و پسر و برادر و خویشان، یکدیگر را کشتند، تا اینکه حدود ۷۰ هزار نفر کشته شد؛ در این هنگام، خدا آنان را بخشید. این چه کار غیرمعقولِ ظالمانه‌ای است که به خدا نسبت داده شده است. خدا، شرائط فریب مردم را فراهم می‌کند و پس از اینکه مردمِ ساده‌لوحِ غافل از نقشهٔ خدا، فریب خوردند، آنان را مجبور می‌کند که ۷۰ هزار نفر از

۱. بقره – ۵۴

همدیگر را بکشند(در تورات ۳ هزار آمده است). چرا خدا و موسی برای مردم توضیح ندادند و آنان را با استدلال، به راه درست هدایت نکردند؟ چرا خدای قرآن و تورات، اینقدر از کشتار خوشش می‌آید؟ چرا خدا اینقدر نامهربان و بی‌رحم است؟ خدایی که می‌داند که این مردم اینقدر ساده‌لوحند که وقتی گوسالهٔ طلائی، صدای گاو در می‌آورد، گمان می‌کنند که این گوساله، واسطهٔ بین خدا و مردم است و آنرا می‌پرستند، آیا کشتار این مردم فریبخورده به دست خودشان کار درستی است؟ بعلاوه، این کشتار دسته جمعی، موجب می‌شود که قویترها و جوانترها، افراد ضعیف‌تر و مُسن‌تر را بکشند و خود، جان سالم بدر برند . آیا این عادلانه است؟ واقعیت اینست که این داستان را محمد از تورات (کتاب خروج) گرفته و با تغییرات جزئی، در قرآن آورده است و توجه نکرده که این داستان چقدر اشکال دارد. خدای تورات هم خدائی است، به شدّت جنایتکار که دست به هرگونه کشتار بی‌رحمانه‌ای می‌زند.

پاسخ به شبهه:

در پاسخ به این شُبهه می‌گوییم که دو نوع اراده وجود دارد: ارادۀ کونی و ارادۀ شرعی.

در باب ارادۀ کونی، الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ [1]

«تنها امر او، هنگامی که چیزی را بخواهد، این است که می‌گوید: باش، پس موجود می‌شود.»

و در باب ارادۀ شرعی می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾ [2]

«و الله آسانی را بر شما می‌خواهد و سختی را نمی‌خواهد.»

ارادۀ شرعی، یعنی اینکه انسان تصمیم به انجام عملِ صالحی می‌گیرد و قصد انجام آن را دارد، الله نیز از انجام آن راضی و خشنود است و اراده کرده و آن فعل را برای بنده‌اش خلق می‌کند. ارادۀ کونی، یعنی انسان تصمیم به انجام عمل ناصالحی می‌گیرد و

---

۱. یس – ۸۲
۲. بقره – ۱۸۵

قصد می‌کند تا آن را انجام دهد، خدواند متعال، از انجام آن فعل توسط بنده‌اش ناراضی است، امّا چون سُنّت الهی بر این است که انسان در انتخاب‌هایش و عملکردش مختار باشد، الله اراده می‌کند و آن فعل شر را برایش خلق می‌کند. بنابراین کفر ورزیدن و یا مشرک بودن و بقیهٔ اعمالی که نهی شده، در این حیطه قرار می‌گیرد.

نویسندهٔ این شُبهه، در انجام گناهان، تنها الله را دخیل می‌داند و اختیار انسان را نادیده گرفته است. ارادهٔ الله را بهانه قرار داده و در انجام دادن گناهان، قائل به جبر است.

از نویسنده می‌پرسیم: الله در کدام آیه از قرآن، امر به مشرک بودن کرده و یا از انجام آن اعلام رضایت کرده است تا در مورد سامری به آن راضی باشد؟؟

سامری فردی بود که از نبودِ موسی، سوء استفاده کرد و با گوساله‌ای که ساخته بود، مردم را به پرستش آن فراخواند. آیا سامری نمی‌توانست، جای پای جبرئیل را ببیند و از آن برای پیشبرد افکار باطل خود استفاده نکند؟ مگر نه اینکه در انجام دادن و یا ندادن آن مختار بوده است؟

همچنین، قوم بنی اسرائیل، پیش از این، معجزات فراوانی دیده بودند، از جمله اینکه: خداوند، طوفان و سیل و ملخ و کنه‌ها و غوک‌ها را برای رهایی آن‌ها از ظلمِ فرعونیان فرستاد و سرانجام، نیل را برای آن‌ها شکافت و فرعونیان را به سبب سرکشی آن‌ها و ظلم بی‌حد و حصری که نسبت به بنی اسرائیل روا داشته بودند، غرق کرد (آیات ۱۳۰ تا ۱۳۷ سوره اعراف).

﴿وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا﴾[۱]

«و به آن قومی که به استضعاف کشیده می‌شدند، یعنی به بنی اسرائیل که با کشته شدن و خدمتکاری فرعون و قومش، پیوسته به خواری و تحقیر کشیده می‌شدند، مشارق و مغاربِ سرزمینی را که در آن برکت نهادیم، به میراث دادیم و وعدۀ نیک پروردگارت بر بنی اسرائیل تحقق یافت.»

---

۱. اعراف – ۱۳۷

با همهٔ این آیات و معجزات و لطف و رحمتِ الله و بعد از انذارها و تعلیمات موسی، تنها در چهل روز نبود او، این قوم شروع به گوساله پرستی می‌کنند.

و الله می‌فرماید: ﴿وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ أَلَمْ يَرَوْا أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ﴾[1]

«و قوم موسی پس از او، از زیورهای خود مجسمهٔ گوساله‌ای برای خود ساختند؛ آیا ندیدند که آن گوساله با آنان هیچ سخنی نمی‌گوید و هیچ راهی به آن‌ها نمی‌نمایاند؟! با این وجود، آن گوساله را به الاهی گرفتند، در حالی که ستمکار بودند.»

پس، بحث از ساده‌لوحی قوم بنی‌اسرائیل نیست، بلکه، صحبت از سرکشی و عناد آنان و گزینش راهی است که بعد از دیدن معجزات آشکار از آن نهی شده‌اند.

جالب اینجاست که نویسنده بیان می‌کند: چرا الله و موسی آن‌ها را از گوساله پرستی نهی نکرده‌اند!!!!

---

۱. اعراف – ۱۴۸

در پاسخ به این مطلب، خوانندگان را ارجاع میدهیم به آیۀ ۱۳۸ همین سوره:

﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ﴾[1]

«و بنی اسراییل را (از دست فرعونیان نجات دادیم و سالم) از دریا گذراندیم. در مسیر خود به گروهی رسیدند که بتهایی داشتند و مشغول پرستش آن‌ها بودند. در این هنگام، بنی‌اسرائیل به موسی گفتند: ای موسی! برای ما معبودانی بساز تا به پرستش آن بپردازیم، همان‌گونه که آنان دارای معبودهایی هستند و به پرستش آن‌ها مشغول هستند؛ موسی گفت: شما گروه نادانی هستید.»

پس موسی قوم بنی‌اسرائیل را از بت‌پرستی برحذر داشته، امّا آن‌ها با وجود انذارها و معجزات بسیار، دنباله‌رو نفس خود گشتند و بنای سرکشی نهادند.

---

۱. اعراف – ۱۳۸

شُبهه: تنبیه هزاران نسل از یهود تا قیامت، بخاطر گناه اجدادشان

﴿فَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ ﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ لَيَبْعَثَنَّ عَلَيْهِمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ يَسُومُهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ إِنَّ رَبَّكَ لَسَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1]

«و چون از آنچه از آن نهی شده بودند، سرپیچی کردند، به آنان گفتیم: بوزینگانی رانده شده باشید. و هنگامی را که پروردگارت اعلام داشت که تا روز قیامت بر آنان (یهودیان) کسانی را خواهد گماشت که بدیشان عذاب سخت بچشانند. آری! پروردگار تو زودکیفر است و همو آمرزندۀ بسیار مهربان است.»

﴿لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذًى وَإِنْ يُقَاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ﴾ ﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ

---

۱. اعراف – ۱۶۶و ۱۶۷

كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذَلِکَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾[1]

«یهود، جز آزاری اندک، هرگز به شما قوم محمد زیانی نخواهند رسانید و اگر با شما بجنگند، به شما پشت نمایند، سپس یاری نیابند. هر کجا باشند، به خواری محکوم شده‌اند، مگر به پناه خدا و واسطه‌ی مردم و به خشمی از خدا گرفتار آمدند و مُهر بینوایی بر آنان زده شد. این بدان سبب بود که به آیات خدا کفر می‌ورزیدند و پیامبران را بناحق کشتند و نیز (این) عقوبت به سزای آن بود که نافرمانی کردند و تجاوز کردند.»

در آیات فوق مطرح شده که یهودیان بخاطر گناه گذشتگانشان تا قیامت به بدبختی و مورد آزار قرارگرفتن محکوم شده‌اند. آیا این عدالت است؟ چرا باید هزاران نسل از انسان‌ها بخاطر گناه پدرانشان معذب شوند؟ کسِ دیگری گناه کرده، کسِ دیگری را عذاب می‌کنند. بدون تردید، این ظلمی فاحش است که محمد به خدا نسبت داده است.

---

۱. آل عمران – ۱۱۱ و ۱۱۲

پاسخ به شبهه:

نویسنده، بسیار زیرکانه سعی بر این دارد که خدای قرآن را ظالم جلوه دهد، چرا که به سبب گناه گذشتگان، نسل‌های آینده تا ابد مجازات خواهند شد.

امّا چرا الله باید قوم یهود را تا فرا رسیدن قیامت مجازات کند؟ آیا این صرفاً به خاطر گناه گذشتگان آن‌ها است؟!!

هرگز... الله از این صفات و چنین عملکردی مُبراست و به احدی ظلم نمی‌کند.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾[1]

«الله به اندازه ذره‌ای به هیچ کس ظلم نمی‌کند.»

امّا مجازات یهود با توجه به عملکرد آن‌ها در طی قرون و اعصار گذشته است و همچنین علم الله به انتخاب‌ها و راهی که در آینده برمی‌گزینند و در پیش می‌گیرند.

---

۱. نساء – ۴۰

الله عالم است یعنی علم او به همه مسائل و دوران‌ها گذشته حال و آینده احاطه دارد و از جهت دیگر انسان مختار است نسبت به راهی که در پیش می‌گیرد و بر همین اساس الله با علم لایزال خود اطلاع داشته از اینکه یهودیان پیوسته راه ناسپاسی و نافرمانی در پیش می‌گیرند و همین مسئله سبب شکست آن‌ها از اقوام و آیین‌های دیگر خواهد بود و مورد آزار و اذیت قرار خواهند گرفت و به درازای تاریخ شاهد بر این مطلب وجود دارد.

الله تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾[1]

«و هر کس از یاد من روی گرداند، زندگی سختی خواهد داشت.»

و در مورد یهود می‌فرماید:

﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ

---

۱. طه – ۱۲۴

كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذَلِکَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾ [1]

«آنان هر کجا که باشند، مُهر خواری بر ایشان خورده است. مگر اینکه از روش ناپسند خود دست بردارند و در اعمال خویش تجدید نظر کنند و با پیمان الله، یعنی رعایت قوانین شریعت و پیمان مردم، یعنی رعایت مقررات همزیستی، خویشتن را از اذیت و آزار در امان دارند و از مساوات حقوقی و قضایی برخوردار گردند. و آنان شایسته خشم الله گشته‌اند، چرا که به آیات الله کفر می‌ورزیده‌اند و پیامبران را به ناحق می‌کشته‌اند و هر کس هم در هر عصر و زمانی به چنین اعمالی دست بزند و اعمال ننگین گذشتگان را بپسندد، جزای او همین است. این جُرأت بر گناهان بزرگ، ناشی از سرکشی از فرمان الله و تجاوز از حدود شریعت یزدان می‌باشد.» [2]

همانطور که پیداست، هر زمان که یهود دست از نافرمانی و عصیان بردارد، مجازات نیز از آنان برداشته می‌شود.

---

۱. آل عمران - ۱۱۲

۲. تفسیر نور، دکتر خرمدل

امّا الله دربارۀ آن‌ها می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ ﴿ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[1]

«و به یاد آورید آن زمان که از شما پیمان گرفتیم که بدانچه در تورات است، عمل کنید و کوه طور را بالای سرتان نگاه داشتیم و به شما گفتیم: محکم برگیرید، آنچه را که به شما داده‌ایم و در عمل به آن جدی باشید و آنچه را در آن است بررسی کنید و مد نظر بگیرید تا پرهیزگار شوید. سپس، شما بعد از همۀ این‌ها، از طاعت و عبادت روگردان شدید و اگر لطف الله شامل شما نمی‌شد و به شما مهلت نمی‌داد، (عذاب را به تاخیر نمی‌انداخت) جزو زیانباران می‌بودید.»

---

۱. بقره – ۶۳ و ۶۴

و همچنین می‌فرماید: ﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾ ﴿كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ [1]

«کافران بنی‌اسرائیل بر زبان داود و عیسی پسر مریم لعن و نفرین شده‌اند. این بدان خاطر بود که آنان پیوسته از فرمان الله سرکشی می‌کردند و در ظلم و فساد از حد می‌گذشتند. آنان از اعمال زشتی که انجام می‌دادند، دست نمی‌کشیدند و همدیگر را از زشت‌کاری‌ها نهی نمی‌کردند و پند نمی‌دادند و چه کارِ بدی می‌کردند (چرا که دسته‌ای مرتکب منکرات می‌شدند و گروهی هم سکوت می‌کردند و بدین وسیله همه در خطا شریک می‌شدند).»

و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ مُعْرِضُونَ﴾ ﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ﴾ ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ

---

۱. مائده – ۷۸ و ۷۹

عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾ [1]

«و به یاد آورید، آن زمان که از بنی‌اسرائیل پیمان گرفتیم که جز الله را نپرستید و نسبت به پدر و مادر و نزدیکان و یتیمان و بینوایان نیکی کنید و به مردم نیک بگویید و نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید. سپس شما جز عدۀ کمی روی برتافتید و سرپیچی کردید. از وفای به پیمانی که با الله بسته بودید، روی گردان شدید. و به یاد آورید، هنگامی را که از شما پیمان گرفتیم که خون یکدیگر را نریزید و همدیگر را از خانه و کاشانۀ خویش بیرون نکنید و شما بر این پیمان اقرار کردید و بر صحت آن گواهی می‌دهید. پس از آن این شما هستید که یکدیگر را می‌کشید و گروهی از خودتان را از خانه‌ها و سرزمینتان بیرون می‌رانید و از راه گناه و دشمنی پشتیبانی می‌کنید. ولی اگر بعضی از آنان به صورت اسیرانی نزد شما و همپیمانانتان بیایند، برای نجاتشان

---

۱. بقره – ۸۳ و ۸۴ و ۸۵

می‌کوشید و فدیه می‌دهید و اگر از شما پرسیده شود، چه چیزی شما را وا می‌دارد که فدیه آنان را بپردازید؟ می‌گویید که کتاب‌های آسمانی‌مان به ما دستور می‌دهد، فدیهٔ اسیرانِ بنی‌اسرائیل را بپردازیم و ایشان را آزاد سازیم. مگر همین کتاب‌های آسمانی به شما دستور نمی‌دهد که خون آنان را نریزید و ایشان را از خانه و کاشانهٔ خود آواره نسازید؟ آیا به بخشی از کتاب ایمان می‌آورید و به بخشی دیگر کافر می‌شوید؟ برای کسی از شما که چنین کند، جز خواری و رسوایی در جهان نیست و در روز رستاخیز چنین کسانی به سخت‌ترین مجازات برگشت داده می‌شوند و الله از آنچه می‌کنید، بی‌خبر نیست.»

این‌ها مواردی بود از نافرمانی‌های یهودیان و در ادامه، در آیات ۷۸ تا ۷۹ سورهٔ بقره، به موارد دیگر از کارشکنی‌ها و نقض پیمان-های یهودیان اشاره می‌کند و عذاب آن‌ها به این سبب است که پیوسته در حال سرکشی و عصیان بوده‌اند و نه به سبب گناه گذشتگان آنان...

شُبهه: عنایت و تشویق خداوند برای اذیت و آزار یهودیان

از طرف دیگر، کسانیکه در طول تاریخ به قتل و آزار یهودیان می‌پردازند، همگی ماموران خدا هستند و قاعدتاً باید مورد عنایت و تشویق خدا قرار بگیرند. مثلاً: هیتلر مامور خدا بوده و بخاطر قتل‌عام یهودیان باید پاداش بگیرد. آیا انتساب این مفاسد به خدا، با الفبای عقل و عدالت جور در می‌آید؟ بعلاوه قرآن، یهودیان زمان محمد را بخاطر گناه اجدادشان مورد سرزنش قرار می‌دهد.

پاسخ به شبهه: نویسنده، با به میان آوردن شخصیت هیتلر و او را مامور الله معرفی کردن، روح هیجان در گفته‌های بی‌اساس خود می‌دمد.

از او می‌پرسیم: الله در کدام آیه، امر به آزار و اذیت یهودیان کرده است تا کسانی که چنین کاری می‌کنند، مورد تشویق قرار گیرند؟!!

بلکه خداوند فرموده: یهودیان مورد عذاب قرار می‌گیرند، مگر زمانی که از راه و روش ناشایست خود و نافرمانی از حدودات الله دست بکشند. پس عامل ضف و سستی آن‌ها در واقع خودشان هستند و تعدی آن‌ها از دستورات الله... و نه شخص هیتلر و نه هیچ کس دیگر که رو به کشت و کشتار آورده است، مامور الله نیست و الله، حتی درباره کسانی که وارد جنگ با مسلمانان شده‌اند، می‌فرماید:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [۱]

«و در راه الله بجنگید با کسانی که با شما می‌جنگند و تجاوز و تعدی نکنید، شما جنگ افروزی نکنید و بی‌گناهان و بی‌خبران و زنانی که نمی‌جنگند و کودکان و پیرمردان و بیماران و امان‌خواهان را نکشید و خانه‌ها و کشتزارها را ویران نسازید، زیرا که الله تجاوزگران را دوست ندارد.»

---

۱. بقره – ۱۹۰

این فرامین کجا و عملکرد هیتلر و امثال او که قصد قدرت طلبی و کشورکشایی داشتند کجا...!!

هیتلر اگر مامور الله می‌بود، می‌بایست پایبند به شریعت او و دستوراتش نیز می‌بود...

شُبهه: سرزنش قوم یهود بخاطر گذشتگان، کاری غیرمعقول و ظالمانه است.

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1]

«و چون به آنان(یهود) گفته شود: به آنچه خدا نازل کرده ایمان آورید، می‌گویند: ما به آنچه بر(پیامبر) خودمان نازل شده، ایمان می‌آوریم و غیر آن را با آنکه حق و مؤید همان چیزی است که با آنان است انکار می‌کنند. بگو اگر مؤمن بودید، پس چرا پیش از این پیامبران خدا را کشتید؟»

---

۱. بقره – ۹۱

﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ ﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾ ﴿الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ [1]

«مسلماً خداوند سخن کسانی را که گفتند: خدا نیازمند است و ما توانگریم، شنید؛ به زودی آنچه را گفتند و بناحق کشتنِ پیامبران توسط آنان را خواهیم نوشت و خواهیم گفت: بچشید عذاب سوزان را. این به خاطر کار و کردار پیشین شماست وگرنه خداوند هرگز نسبت به بندگان خود بیدادگر نیست. همانان که گفتند: خدا با ما پیمان بسته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم تا برای ما قربانی بیاورد که آتش آسمانی (آن را) به نشانه قبول بسوزاند؛ بگو قطعاً پیش از من پیامبرانی بودند که دلایل آشکار را با آنچه گفتید، برای شما آوردند، اگر راست می‌گویید، پس چرا آنان را کشتید؟»

---

۱. آل عمران – ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳

سرزنش قوم یهود بخاطر گذشتگان نیز کاری غیر معقول و ظالمانه است. بعلاوه محمد سعی می‌کند با تمسّک به دلیلی نامعقول از آوردن معجزه برای آنان طفره برود. نه تنها موارد فوق ظالمانه‌اند، بلکه با خودِ قرآن هم در تناقضند. دقت کنید:

﴿مَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾[1]

«هر کس هدایت شود، تنها به سود خود هدایت شده است و هر کس گمراه شد، تنها به زیان خود گمراه شده است و هیچ‌کس بارگناه دیگری را بر نمی‌دارد.»

تناقض صریح بین این آیه و آیات قبلی، کاملا آشکار است. سخن آیۀ اسراء درست و عادلانه است، ولی صددرصد ضدِّ آیات قبلی است. بنابراین مفاهیم آیات قبلی ظالمانه‌اند.

پاسخ به شبهه:

در مورد آیۀ ۹۱ سورۀ بقره:

---

۱. اسراء – ۱۵

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1]

«و چون به آنان(یهود) گفته شود به آنچه خدا نازل کرده ایمان آورید می‌گویند: ما به آنچه بر(پیامبر) خودمان نازل شده، ایمان می‌آوریم و غیر آن را با آنکه حق و مؤید همان چیزی است که با آنان است انکار می‌کنند. بگو اگر مؤمن بودید، پس چرا پیش از این پیامبران خدا را کشتید.»

در این مورد، مسئله واضح و روشن است. یهودیان، تنها آیین خود را حق می‌دانند و مسیحیت و اسلام را انکار کرده و به پیامبرانی که الله بعد از موسی مبعوث کرده، ایمان نمی‌آورند، با وجود اینکه پیام این پیامبران نیز مانند تورات بوده و تصدیق کنندهٔ همان است، امّا به آن کفر می‌ورزند و در واقع به سبب ارتکاب افعالی که تورات نهی کرده بود، حتی به خودِ تورات نیز مؤمن نبوده‌اند و مجازات آنان به دلیل تعدی و تجاوز از حدودی است که الله با برهان و دلیل روشن برای آن‌ها تعیین نموده است.

---

۱. بقره – ۹۱

در مورد آیۀ ۱۸۲ و ۱۸۳ آل عمران:

﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ ﴿ذَلِکَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾ ﴿الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[1]

«مسلماً خداوند سخن کسانی را که گفتند: خدا نیازمند است و ما توانگریم، شنید، به زودی آنچه را گفتند و بناحق کشتن پیامبران توسط آنان را خواهیم نوشت و خواهیم گفت: بچشید عذاب سوزان را. این به خاطر کار و کردار پیشین شماست، وگرنه خداوند هرگز نسبت به بندگان خود بیدادگر نیست. همانان که گفتند: خدا با ما پیمان بسته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم تا برای ما قربانی بیاورد که آتش آسمانی (آن را) به نشانۀ قبول بسوزاند؛ بگو قطعاً پیش از من پیامبرانی بودند که دلایل آشکار را

---

۱. آل عمران – ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳

با آنچه گفتید، برای شما آوردند، اگر راست می‌گویید، پس چرا آنان را کشتید؟»

در این آیه، منظور از ﴿ذَلِکَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ﴾، این است که عذاب آخرت، به خاطر عملکرد خود شماست که در دنیا مرتکب شده‌اید. یعنی عذاب هر کس به واسطۀ عملکرد خود اوست که از پیش فرستاده است. با این توصیفات، الله به کسی ظلم نمی‌کند و کسی بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد. همانطور که در شُبهات قبل به این مورد پاسخ داده شد.

از طرفی، خودداری پیامبر از آوردن معجزه برای چنین قومی، به این سبب بوده که آن‌ها پیوسته در حال عناد و لجاجت بودند و قرآن را که بزرگ‌ترین معجزه آن دوران محسوب می‌شد (حداقل از نظر فصاحت و بلاغت)، قبول نداشتند و گاهی پیامبر را دیوانه و گاهی کاهن و گاهی ساحر می‌نامیدند. خداوند سرگذشت پیامبران پیشین را یادآور می‌شود، همان کسانی که از آن‌ها معجزه می‌-خواستند. بعد از دیدن معجزه، همچنان رویه عناد و لجاجت در پیش می‌گرفتند. همانند شتر صالح و عصای موسی و شفای بیماران توسط عیسی و... امّا برای کسی که تعصّب چشمان و

گوش‌های او را نابینا و ناشنوا کرده، هیچ اعجازی معجزه‌گر نخواهد بود.

در نهایت با توجه به شرحی که گذشت، تناقضی بین آیات قرآن وجود ندارد. تأکید قرآن پیوسته بر این بوده که کسی گناه کس دیگری را به دوش نمی‌کشد و هیچ نفسی به واسطۀ عملکرد نفس دیگر مجازات نمی‌شود و یا پاداش داده نمی‌شود.

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ﴾ [1]

«و بترسید از روزی که در آن به حساب همگان رسیدگی شود و از دست کسی برای کسِ دیگری چیزی ساخته نیست. و از او میانجی‌گری پذیرفته نمی‌شود و از کسی بلاگردان و جایگزین قبول نمی‌گردد و کسی به یاری کسِ دیگری برنمی‌خیزد و هم دیگر را نتوانند کمک کنند.»

﴿الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ [1]

---

۱. بقره – ۴۸

«امروز، هر کس در برابر کاری که کرده است، جزا و سزا داده می‌شود. هیچ گونه ستمی امروز وجود نخواهد داشت. بی‌گمان الله سریع الحساب است و حساب و کتاب کسی را از موعد مقرر به تأخیر نمی‌اندازد.»

شُبهه: ایجاد دشمنی بین مسیحیان به گناه گذشتگان تا قیامت

﴿وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾ [۲]

«و از کسانی که گفتند: ما نصرانی هستیم، از ایشان پیمان گرفتیم و بخشی از آنچه را بدان اندرز داده شده بودند، فراموش‌کردند و ما (هم) تا روز قیامت میانشان دشمنی وکینه افکندیم و به زودی خدا آنان را از آنچه می‌کرده‌اند، خبر می‌دهد.»

---

۱. غافر - ۱۷

۲. مائده آیه ۱۴

باز هم ظلم خدای محمد در حق مسیحیان به گناه گذشتگان. فرضاً مسیحیان زمان محمد گناه کردند، چرا باید هزاران نسل از آیندگان مورد مجازات قرار گیرند؟

خطای دیگری که در این آیه وجود دارد اینست که این آیه با واقعیّات تاریخی مطابقت ندارد. در تاریخ ۱۴۰۰ سالۀ گذشته، دشمنیِ بیشتری در بین مسیحیان، نسبت به اقوام دیگر مشاهده نشده است و بالعکس، اتحاد و همکاری مسیحیان دنیا، مخصوصاً در ۷۰ سال اخیر، بسیار بیشتر از اقوام دیگر بوده است.

پاسخ به شبهه:

البته به روایت بعضی تفاسیر، این دشمنی بین یهودیان و مسحیان است و نه صرفاً خود مسیحیان. امّا دلیل آن همانند مورد قبلی، فاصله گرفتن نسل اندر نسل آن‌ها از تعالیم آسمانی و تعدی نسبت به حدوداتی است که الله تعیین کرده بود.

الله تعالی می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ

فَآمَنَتْ طَائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾[1]

«ای مومنان! یاران دین الله باشید، همان گونه که عیسی پسر مریم به حواریون گفت: چه کسانی یاران من برای یاوری دین الله خواهند بود؟ حواریون گفتند: ما جملگی یاران دین الله خواهیم بود؛ سپس گروهی از بنی‌اسرائیل ایمان آوردند و گروهی کافر شدند. ما کسانی که ایمان را پذیرفتند، علیه دشمنانشان مدد کردیم و آنان پیروز شدند.»

مسیحیان، نقض پیمان کردند و این نقض پیمان و دشمنی و عداوت با یکتاپرستی، نسل به نسل و پیوسته ادامه یافت و به سبب همین عصیان، دشمنی در میانشان شیوع یافت و فرقه فرقه شدند. خداوند از آنان عهد بر طاعت گرفته بود و یکتاپرستی. امّا بعد از معجزاتی که از عیسی علیه سلام دیدند، از راه و روش او منحرف شدند و به گمراهی روی آوردند.

۱. صف – ۱۴

همچنان که می‌فرماید: ﴿قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾ ﴿قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنَزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾ ﴿مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ....﴾[1]

«عیسی پسر مریم گفت: پروردگارا! خوانی از آسمان برای ما فرو فرست تا جشنی برای ما متقدمین و دیگر مؤمنان متاخرین شود و معجزه‌ای از جانب تو، بر صدق نبوّت من باشد. ما را نه امروز و بلکه همیشه روزی برسان و تو بهترین روزی دهندگانی. الله گفت: آن را بر شما فرو می‌فرستم، ولی هر کس از شما بعد از آن کافر گردد و راه انکار و الحاد بپوید، او را چنان مجازاتی کنم که دیگران را آن گونه مجازات نکرده باشم (و البته الله در مجازات

---

۱. مائده – ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۱۷

آن‌ها حق داشته، زیرا کسی که به این مرحله رسیده و چنین معجزاتی دیده، می‌بایست ایمانش تثبیت شود).

در ادامه می‌فرماید:

ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفته‌ای که جز الله، من و مادرم را نیز به الاهی بگیرید و عسیی می‌گوید: تو را منزه از آن می‌دانم که دارای شریک باشی. مرا نسزد که چنین بگویم و آگر آن را گفته باشم، بی‌گمان تو از آن آگاهی. تو از راز درون من باخبری، ولی من بی‌خبرم از تو، زیرا تو داننده رازها و نهانی‌ها هستی.

این بوده از جمله عهدهایی که مسیحیان آن را نقض کردند و به تثلیث روی آوردند. حال اینکه مأمور بوده‌اند به یکتاپرستی و این مسئله به درازای تاریخ تکرار شده، پس هر نسلی به سبب کردار خود مجازات می‌شود.

در ادامه عیسی می‌گوید:

من به آنان چیزی نگفته‌ام، مگر آنچه مرا فرمان دادی، اینکه جز الله را نپرستید که پروردگار من و شماست...

و الله آنان را انذار می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا﴾ [1]

«و نگویید که الله سه تاست، بلکه الله یگانه است و جز او الاهی نیست. حاشا که فرزندی داشته باشد و از آن اوست، آنچه در آسمان‌ها و زمین است. کافی است که تنها الله مُدبِّر مخلوقات خود باشد.»

امّا نویسنده بیان می‌کند که هیچ گونه درگیری و نزاعی بین مسیحیان وجود نداشته است!!! شما خوانندگان را ارجاع می‌دهیم به معاهدهٔ وستفالی.....

عهدنامه وستفالی

عهدنامه‌ای است که پس از پایان جنگ‌های سی ساله مذهبی (۱۶۱۸-۱۶۴۸) میان کشورهای اروپایی منعقد شد. در این عهد نامه تمام کشورهای اروپایی به‌جز انگلستان و لهستان شرکت داشتند. این معاهده شاید نخستین معاهده‌ی صلح چند جانبه در

---

۱. نساء - ۱۷۱

چند قرن اخیر باشد. به طور معمول منشأ جامعه‌ی بین المللی فعلی به « معاهده‌ی وستفالی» که به جنگ‌های وحشیانه و خونین سی ساله پایان داده بود، باز می‌گردد. این جنگ‌ها باعث ریخته شدن خون مسیحیّان بی شمار و خرابی فراوان شده بود و بزرگ ترین کشورهای اروپایی در این جنگ درگیر بودند. جنگ به علل مذهبی و به سبب مبارزه بین «کاتولیک‌ها» و «پروتستان‌ها» از سال ۱۶۱۸ میلادی آغاز شده بود؛ امّا رفته رفته، به صورت جنگی تمام عیار برای به چنگ درآوردن اقتدار سیاسی و نظامی در اروپا درآمد. معاهده‌ی صلح در دو شهر از ایالت «وستفالی» منعقد شد و به جنگ مذهبی خاتمه داد.

علّت این درگیری‌ها، کشورگشایی‌ها و قدرت طلبی‌هایی بوده که الله از آن نهی کرده همچنان که ظلم به دیگران را نهی می‌کند و با فاصله گرفتن از دستورات او دشمنی‌ها در میان مسیحیّان شدّت یافت و هزاران مسیحی جان خود را در جنگ‌هایی که صاحبان قدرت به راه انداخته بودند از دست دادند.

شبهه: عذاب به خاطر عقیده، ظلم است.

قرآن مملوء از آیاتی است که غیر مسلمانان را دوزخی می‌داند و وعده‌ی عذاب جاودانه به ایشان داده است مثل:

﴿وَالَّذِینَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[1]

«و کسانی که کفر ورزیدند و آیات ما (قرآن) را تکذیب کردند آنانند که اهل آتشند و در آن جاودان خواهند بود».

اهل کتاب هم مستثنی نیستند. چون آیه‌ی فوق شامل اهل کتاب هم می‌شود چون قرآن را قبول ندارند. از طرف دیگر قرآن می‌گوید که تنها دین پذیرفته شده در نزد خدا اسلام است.

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾[2]

«قطعاً دین در نزد خدا اسلام است.»

---

۱. سوره البقره، آیه ۳۹

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۹

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[1]

«و هر که جز اسلام دینی جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است».

بنابراین داشتن دینی غیر اسلام با نداشتن دین فرقی نمی‌کند. از طرف دیگر قرآن، اهل کتاب را مشرک کافر می‌داند و مشرکان و کافران را وعده‌ی جهنم داده است.

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾[2]

«کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است قطعاً کافر شده اند و حال آنکه مسیح می‌گفت: ای فرزندان اسرائیل پروردگار من و پروردگار خودتان را بپرستید که هر کس به خدا شرک آورد

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۵
۲. سوره مائده، آیه ۷۲

قطعاً خدا بهشت را بر او حرام ساخته و جایگاهش آتش است و برای ستمکاران یاورانی نیست».

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾(۳۰) ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾[1](۳۱)

«و یهود گفتند عزیر پسر خداست و نصاری گفتند مسیح پسر خداست این سخنی است (باطل) که به زبان می‌آورند و به گفتار کسانی که پیش از این کافر شده‌اند شباهت دارد خدا آنان را بکشد چگونه از حق بازگردانده می‌شوند.»(۳۰) «اینان احبار و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیت گرفتند با آنکه مامور نبودند جز اینکه خدایی یگانه را بپرستند که هیچ معبودی جز او نیست منزه است او از آنچه با وی شریک می‌گردانند»(۳۱).

---

۱. سوره التوبه، آیات ۳۰ و ۳۱

بنابراین قرآن تمام غیرمسلمانان (کافر و مشرک و اهل‌کتاب را) وعده‌ی دوزخ جاودانه داده است.

پاسخ به شبهه:

قرآن اهل کتاب را که به وحدانیّت الله ایمان داشته‌اند اهل نجات معرّفی کرده و از آنان اعلام رضایت می‌کند. همچنان که می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[1]

«کسانی که ایمان داشتند و یهودیان و مسیحیّان و صائبی‌ها هر که به الله و روز قیامت ایمان داشته و کردار نیک انجام داده باشد چنین افرادی پاداششان در پیشگاه الله محفوظ بوده و نه بر آنان ترسی است و نه اندوهگین می‌شوند».

امّا به توصیفات الله از دیدگاه تورات و انجیل می‌پردازیم:

---

۱. سوره البقره، آیه ۶۲

خالق از دیدگاه یهودیّت:

اللهای که حسادت می‌ورزد و دروغ می‌گوید:

مار از همه حیواناتی که خداوند به وجود آورد، زیرکتر بود. روزی مار نزد زن آمد به او گفت: آیا حقیقت دارد که خدا شما را از خوردن میوه تمام درختان باغ منع کرده است؟ زن در جواب گفت : ما اجازه داریم از میوه همه درختان بخوریم به‌جز میوه درختی که در وسط باغ است. خدا امر فرموده است که از میوه آن درخت نخوریم و حتّی آن را لمس نکنیم وگرنه می‌میریم. مارگفت مطمئن باش نخواهید مرد بلکه خدا خوب می‌داند زمانی که از میوه آن درخت بخورید، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا می‌شوید و می‌توانید خوب را از بد تشخیص بدهید.[1]

زن در جواب مار می‌گوید که الله به آن‌ها گفته است اگر از میوه درخت بخورید می‌میرید در حالی که با خوردن آن‌ها از میوه درخت مرگی نبود...

اللهای که جهل دارد:

---

۱. (سفر پیدایش ص ۳).

عصر همان روز آدم و زنش صدای خداوند را که در باغ راه می رفت شنیدند و خود را لابه‌لای درختان پنهان کردند خداوند آدم را ندا داد: ای آدم چرا خود را پنهان می‌کنی؟ آدم جواب داد: صدای تو را در باغ شنیدم و ترسیدم زیرا برهنه بودم پس‌خود را پنهان کردم. خداوند فرمود چه کسی به تو گفت که برهنه‌ای؟ آیا از میوه آن درختی‌خوردی که به‌گفته تو بودم از آن نخوری؟ آدم جواب داد: این زن که یار من ساختی، از آن میوه به من داد و من هم خوردم. آن‌گاه خداوند از زن پرسید این چه کاری بود که کردی؟ زن گفت: مار مرا فریب داد.[1]

الله در باغ قدم می‌زند و الله نمی‌داند که آدم از میوه آن درخت خورده است و زن (بر طبق تورات و نه قرآن) مسبّب آن بوده است.

حسادت هر چه بیشتر الله و درماندگی او:

خداوند لباس‌هایی از پوست حیوان تهیّه کرد و آدم و همسرش را پوشانید سپس خداوند فرمود: حال که آدم مانند ما شده است و خوب و بد را می‌شناسد نباید گذاشت از میوه‌ی درخت حیات نیز

---

۱. (سفر پیدایش ص ۳).

بخورد وتا ابد زنده بماند. پس خداوند او را از باغ عدن بیرون راند تا برود و در زمینی که از خاک آن سرشته شده بود کار کند بدین ترتیب او آدم را بیرون کرد و درسمت شرقی باغ عدن فرشتگانی قرار داد تا با شمشیر آتشینی که به هر طرف می چرخید راه درخت حیات را محافظت کنند.[1]

عدم عدل الله در مجازات:

قائن (قابیل) گفت: مجازات من سنگین‌تر از آن است که بتوانم تحمّل کنم. امروز مرا از سرزمین و از حضور خودت می‌رانی و مرا در جهان آواره و پریشان می‌گردانی، پس هر کس مرا ببیند مرا خواهد کشت. خداوند جواب داد: چنین نخواهد شد؛ زیرا هر که تو را بکشد، مجازاتش هفت برابر شدیدتر از مجازات توست.[2]

الله‌ای که از عملکرد خویش متأسّف و پشیمان می‌شود:

در این زمان که تعداد انسان‌ها روی زمین زیاد می‌شد پسران خدا مجذوب دختران زیباروی انسان‌ها شدند و هر کدام را که

---

۱. (سفر پیدایش ص ۳).
۲. (سفر پیدایش ص ۳).

پسندیدند، برای خود به زنی گرفتند آن‌گاه خداوند فرمود: روح من همیشه در انسان باقی نخواهد ماند زیرا او موجودی است نفسانی فانی، پس صد و بیست سال به او فرصت می‌دهم تا خود را اصلاح کند. هنگامی‌که خداوند دید مردم غرق در گناه‌اند و دائماً به‌سوی زشتی‌ها و پلیدی‌ها می‌روند از آفرینش انسان متأسّف و محزون شد. پس خداوند فرمود: انسانی را که آفریده‌ام از روی زمین محو می‌کنم. حتّی‌حیوانات خزندگان و پرندگان را نیز از بین می‌برم زیرا از آفریدن آنها متأسّف شدم.[1]

کشتی گرفتن الله با یعقوب و نصرت یافتن یعقوب!!

در کتاب پیدایش، باب۳۲، آیات ۲۴ تا ۲۹، می‌خوانیم:

(۲۴)و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می-گرفت. (۲۵)و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد، و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد.(۲۶)پس گفت: «مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد. گفت: تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم.(۲۷) به وی گفت: نام تو چیست؟

۱. (سفر پیدایش ص ۵).

گفت: «یعقوب» (۲۸)گفت: از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسراییل، زیراکه با الله و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی. (۲۹)و یعقوب از او سؤال کرده ، گفت: مرا از نام خود آگاه ساز. گفت: چرا اسم مرا می‌پرسی؟ و او را در آنجا برکت داد.

طبق این آیات لازم می‌آید که الله جسم داشته باشد و محدود باشد تا بتواند با یعقوب کشتی بگیرد. همچنین لازم می‌آید که الله نام یعقوب را نداند (طبق آیه۲۷) و در برابر او مغلوب شده باشد زیرا یعقوب با او مجاهده کرده است و نصرت یافته است (طبق آیه۲۸) و نیز لازم می‌آید که الله مسیحیّت ناتوان باشد، زیرا یعقوب به زور از او برکت گرفت(طبق آیات۲۶ تا ۲۹).

نگرانی الله از قدرت بشرا!

در کتاب پیدایش باب ۱۱ می‌خوانیم: و الله گفت: همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده‌اند، و الان هیچ کاری که قصد آن بکنند، از ایشان ممتنع نخواهد شد. اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوّش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند.» اینجا چند ایراد بر الله وارد می‌شود:

۱- احساس ضعف در برابر دانش و هم اندیشی بشر.

۲- خسّت و ممانعت از پیشرفت بشر.

۳- عدم آگاهی به آینده، چرا که ابناء بشر در آینده قادر به درک زبان یکدیگر خواهند بود.

دیده شدن الله!

الله بارها در کتاب مقدس در برابر بندگان ظاهر می‌شود. برای مثال در برابر ابراهیم(پیدایش۱:۱۸) و در برابر اسحاق(پیدایش۲:۲۶) و در برابر یعقوب(پیدایش۹:۳۵) و...

و علاوه بر همه این‌ها اعتقاد یهودیان به این مسئله است که الله دارای فرزندی به نام عزیر بوده است.

آیا الله‌ای که حسادت می‌ورزد و دروغ می‌گوید .....الله‌ای که جهل دارد و درمانده است.... الله‌ای که از عملکرد خود متأسّف و پشیمان می‌شود و این نتیجه عدم علم است.... الله‌ای که بخیل است و عدل در مجازاتش جایگاهی ندارد و الله‌ای که زاد و ولد می-کند و مانند همه مخلوقانش نیاز به همبستری دارد شایسته

پذیرش به عنوان خالق است... با این توصیفات چه چیزی او را از مخلوقاتش متمایز می‌سازد؟؟ خالقی که لازمه خالق بودنش آگاهی به عملکرد مخلوقش است و نه بی اطّلاعی از آن تا بعدها انگشت حسرت نگزد و درمانده از فعل خود نباشد... چنین خالقی چگونه متضمن سعادت فردی و اجتماعی می‌گردد و چگونه مسیر هدایت را رهنمون می‌شود...............

و همه این تحریفات جدای از آنچه است که الله از طریق موسی برای بنی اسرائیل فرستاده است.......

پاداش چنین کسانی که به خالق خود افترا می‌بندند و او را در حدّ مخلوقاتش و گاهی پایین‌تر از آن‌ها قرار داده‌اند چیست؟؟ و علاوه بر گمراهی که در آن هستند سبب گمراهی عدّه دیگری و ترویج فساد و تفرقه می‌شوند؟؟

خالق از دیدگاه مسیحیّت:

در انجیل متی باب ۲۸ ایه ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ آمده است: آن‌گاه عیسی جلو آمد و به ایشان فرمود : تمام اختیارات آسمان و زمین به من داده شده است. پس بروید و تمام قوم‌ها را شاگرد من سازید

و ایشان را به اسم پدر، پسر و روح القدس غسل تعمید دهید.... به ایشان تعلیم دهید که تمام دستوراتی را که به شما داده‌ام اطاعت کنند مطمئن باشید هر جا که بروید حتّی دورترین نقطه دنیا هم باشد من با شما خواهد بود.

در بخش مکاشفه از انجیل باب ۱ آیه ۵ آمده است : مسیح تنها کسی است که بعد از مرگ زنده شد و هرگز نخواهد مرد و برتر از تمام پادشاهان این جهان است سپاس و ستایش برای او که ما را محبّت می‌کند و ما را با خون خود شست و از گناهانمان طاهر ساخت او ما را در ملک و سلطنت خود به کاهن منصوب نمود تا الله یعنی پدر او را خدمت کنیم. پاینده باد عظمت و سلطنت او آمین.

در سرگذشت عیسی مسیح نوشته لوقا باب ۱ آیه ۳۰ آمده است : تو بزرودی باردار خواهی شد و پسری به دنیا خواهی آورد و نامش را عیسی می‌نهی او مردی بزرگ شده و پس الله نامیده خواهد شد.

در یوحنّا باب ۱ (مسیح به دنیای ما آمد) آیه ۱ و۲ آمده است: در ازل پیش از آنکه چیزی موجود باشد کلمه وجود داشت و نزد الله بود. او همواره زنده است و او خود الله است. همچنین در یوحنّا باب ۱۰ آیه ۲۵تا ۳۰ آمده است : من و پدرم الله یکی هستیم....

در فیلیپیان باب ۲ آیات ۶ و ۷ آمده است: پس همین فکر در شما باشد که در مسیح عیسی نیز بود که چون در صورت الله بود، با الله برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرده، صورت بنده را پذیرفت و در شباهت مردان شد.

همانطور که بیان شد این باور که عیسی پسرالله‌است به کرّات در انجیل آمده است و گاهاً نیز به عیسی ماهیّتی الهی داده است و برای وی الوهیّت قائل شده است..... در واقع تثلیث، اصلی‌ترین اعتقاد مسیحی است که بر اساس آن الله‌ای واحد در سه اقنومِ پدر، پسر و روح القدس پرستیده می‌شود.

اما نتیجه:

الله نمی‌تواند مرکب باشد، زیرا مرکب برای بقای خودش نیازمند اجزایش است و هم نیازمند کسی است که این اجزا را با هم ترکیب کند. نیازمند هیچ‌گاه نمی‌تواند واجب الوجود باشد.

اگر الله به صورت جسم درآید دو صورت دارد: یا اینکه از ازل جسم بوده است؛ به این معنا که از ازل مادّه بود. پیش از این ثابت کردیم که چنین امری نسبت به الله محال است(حتّی خود

مسیحیان هم بدان معتقد نیستند). یا آنکه جسمیّت الله بعداً به وجود آمده است یعنی ذات نخست الهی تغییر نموده، حال آنکه تغییر ذات الله امکان پذیر نیست. روشن است که تبدیل این ذات به ذات دیگر در مورد الله محال است، زیرا ذات اصلی الله ازلی است و غیر حادث و ذات دوّم الله حادث و نوپدید است و هیچ حادث و نوپدیدی نمی‌تواند الله باشد.

مسیحیّان تثلیث‌گرا می‌گویند الله لباس جسم پوشید و به میان بشریّت آمد. ولی پرسش مهمی پیش می‌آید که الله وقتی به صورت جسم درآمد و در پیکر مسیح حلول نمود، خود کجا بود. آیا تمام الله به قالب جسم حلول کرده یا قسمتی از آن الله؟ مسیحیّان می‌گویند تمام الله در قالب جسم حلول کرده، یعنی مسیح صد در صد الله بود و نمی‌پذیرند که قسمتی از الله لباس جسم پوشیده است. این از دو صورت خارج نیست که در هر دو صورت به اشکال صریح عقلی برخورد می‌کنیم:

الف. الله همچنان که لباس جسم پوشیده و به میان بشر آمده، و ذات الله نیز باقی است که مستلزم آن است که در یک حال

شخصی در دو محل حلول کرده باشد، زیرا حلول تمام یک شیء در دو محل متفاوت محال است.

ب. وقتی الله لباس جسم می‌پوشد و به میان بشر می‌آید ذات الهی باقی نیست که لازم می‌آید ذات الله از اقنوم دوّم تهی باشد و این هم محال است زیرا الله (سبحانه و تعالی) نفی می‌گردد.

الله نامحدود لایتناهی است و جسم انسانها محدود و دارای اندازه است و محال است شیء کوچک‌تر شیء بزرگ‌تر را در خود جای دهد. بنابراین چنین توصیفی از خالق سراسر نقص بوده و قابل پذیرش نیست.

مسئله این نیست که پیروان چنین تفکّراتی به دنبال فهم حق و حقیقت بوده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند... توصیفی که انجیل و تورات کنونی از الله ارائه می‌دهد با هیچ منطقی قابل پذیرش نیست در واقع پیروان این افکار به دلیل عدم تحقیق و راحت طلبی‌ها و تأیید آنچه مؤیّد لذّت طلبی‌هایشان بوده عذاب داده می‌شوند.

چند شبهه:

امّا ببینیم که این جمع شامل چه دسته‌هائی می شوند و آیا عذاب همه‌ی آنان عادلانه است. در اینجا فرض می‌کنیم که تنها دین حق اسلام است و مردم باید به آن اعتقاد پیدا کنند. حال غیرمسلمانان را از لحاظ پذیرش اسلام به پنج دسته می‌توان تقسیم کرد.

دسته‌ی اوّل: اکثریّت قریب به اتّفاق مردم. گمان نمی‌کنم بیش از یک در هزار مردم از این دسته بیرون باشند. انسان‌ها دین را بصورت تقلیدی از خانواده قبول می‌کنند. این پذیرش نوعی اجبار روانی خارج از اراده‌ی فرد است. کودک انسان همان‌گونه که زبان و آداب و رسوم زندگی را بی‌چون و چرا تقلید می‌کند دین را نیز همین‌گونه می‌پذیرد. این پذیرش بی‌چون و چرا در کودکی و نوجوانی گرچه از جهاتی ضروری است چون‌کودک که نمی‌تواند همه چیز را از صفر شروع کند بلکه باید زندگی خود را عمدتاً از دیگران بیاموزد. اما از طرف دیگر انسان به باورهای برگرفته از خانواده و اجتماعش به‌عنوان اموری مطلقاً درست می‌نگرد. این وضعیّت در مورد دین بسیار افراطی است. یعنی اینکه مردم به

باورهای دینی به‌عنوان اموری مقدّس، صد در صد درست و غیر قابل نقد می‌نگرند و این شیفتگی و اعتقاد در حدّی شدید است که انسان‌ها حاضرند در راه دینشان جان خود را از دست بدهند و یا جان دیگران را بستانند. بلاشک این ویژگی یک خطای ذاتی سهمگین مغز انسان است و تحقیقات فراوانی هم در مورد آن در روانشناسی انجام گرفته است. به این پدیده belief bias می‌گویند.

پاسخ به شبهه:

۱- الله کودکان را تا زمانی‌که به سنّ تمییز و تشخیص حق از باطل نرسیده باشند مورد بازخواست قرار نمی‌دهد بنابراین تبعیّت آن‌ها از والدینشان امری طبیعی است اما بعد از رسیدن به حدّی که توان تحقیق و تشخیص داشته باشند مکلّف هستند.

۲- دیدگاه متعصّبانه نسبت به هر امری و حتّی دین را الله نادرست می‌داند و امر به شنیدن همه مسائل و گزینش بهترین‌ها از میان این همه می‌کند و می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِکَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِکَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[1]

«کسانی‌که به همه سخنان گوش فرا می‌دهند و از نیکوترین و زیباترین آن‌ها پیروی می‌کنند. آنان کسانی هستند که الله هدایتشان داده و ایشان واقعاً خردمند هستند».

۳- دیدگاه belief bias اگر صحّت هم داشته باشد دیدگاهی عام و فراگیر و مطلق نیست چرا که اشخاص زیادی هستند که جدای از تعصّب به تحقیق پرداخته و راهی را که صحیح بوده انتخاب کرده‌اند. خود نویسنده این کتاب مثالی نقض از این دیدگاه است چرا که بنابر ادّعای خود بعد از تحقیقات و تفحّصات بسیار و جدای از هرگونه تعصّب چنین دیدگاهی را برگزیده است........

شبهه:

انسان‌ها در مورد اعتقاداتشان بسیار غیر معقول رفتار می کنند.

۱. سوره الزمر، آیه ۱۸

اوّلاً: اعتقادات دینی را بدون هیچ دلیلی تنها از روی تقلید می-پذیرند. ثانیاً: باورشان به اعتقادات دینی بیش از حد قوی است. در صورتی‌که آگاهی‌های انسان همه نسبی و در معرض تشکیک و تغییرند، انسان اجازه‌ی تردید و نقد و سؤال در باورهای خویش را به خود نمی‌دهد. ثالثاً: انسان‌ها در همه‌چیز و همه‌جا تأیید باورهای خود را می‌جویند. یعنی بدون دقّت و نقد علمی و عقلانی، از هرچیزی تأییدی برای اعتقاد خود می‌تراشند. به تعبیر دیگر شواهد نقد موافق را بدون هیچ دقّت عقلی می‌پذیرند و رابعاً: انسان‌ها اگر هم به نقد دینشان گوش بدهند در مقابل شواهد مخالف به‌شدّت مقاوم‌اند. به‌نحوی‌که در اکثر موارد رسوخ در صخره آسانتر از رسوخ در ایمان یک فرد مؤمن است. این یک خطائی است که در ساختار ذهنی ما وجود دارد و همه‌ی انسان‌ها از هر دینی در آن مشترک‌اند. حال اگر خدا مسلمانان را پاداش دهد و مسیحیّان را مثلاً مجازات کند کاری ظالمانه کرده است. چون فرق یک مسیحی و یک مسلمان مربوط به محلّ تولد آنان است که آن-هم خارج از اراده‌ی هر دو است. اگر مسلمان هم در محیط مسیحی متولّد می‌شد، مسیحی می‌شد. بنابراین پاداش یکی و مجازات دیگری غیرمعقول و غیرعادلانه است. ممکن است گفته شود که

انسان‌ها باید در مورد ادیان تحقیق کنند و دین صحیح را بپذیرند. این سخن گرچه در ظاهر معقول است ولی به‌شدّت غیر عملی است. چون عملاً امکانپذیر نیست که همه‌ی انسان‌ها به تحقیق در مورد این‌همه دین متنوّع و درهم و برهم بپردازند. اکثر انسان‌ها به‌سختی می‌توانند مخارج خویش را درآورند و آن‌چنان در گیر کار و زندگی هستند که فرصت اضافی نمی‌یابند. به‌علاوه این اکثریّت مردم با اشتیاق و خلوص و خیرخواهی و با عشق به خدا در دین خود پایداری می‌کنند. بنابراین بازهم دلیلی برای تنبیه آنان وجود ندارد بلکه خدای عادل باید به آنها پاداش دهد.

پاسخ به شبهه:

اینکه انسان‌ها متعصّبانه رفتار می‌کنند و یا پایبند تقلید هستند تأییدکننده این مسئله نیست که ذات آن‌ها این‌گونه خلق شده است و شاهد علمی برای این ادّعا وجود ندارد. این خود انسان‌ها و هنجارهای جمعی یا فرهنگی آنان و یا در واقع بی هنجاری است که زمینه این تعصّب و تقلید بی‌چون و چرا را فراهم می‌کند. در مورد جبر جغرافیایی گفته شده و فضایی که شخص در آن رشد کرده و بزرگ شده و همین مطلب را عامل خطای ذهنی و

یا پدیده belief bias می‌داند. اما نویسنده باید به آمار رشد اسلام در کشورهای غیر اسلامی هم نگاهی داشته باشد... اگر فضای جغرافیایی عامل تعصّب است همسر لوط باید ایمان می‌آورد و آسیه همسر فرعون نباید ایمان می‌آورد چرا که اوّلی در فضایی ایمانی و دیگری در فضایی کاملاً غیرایمانی قرار داشت..... اگر جبر جغرافیایی حاکم بر افکار ماست هیچ انقلابی صورت نمی‌گرفت... اگر جبر جغرافیایی عامل تعصّب است نهضت اسلام شکل نمی-گرفت و هیچ‌کس پذیرای آن نمی‌بود چرا که اوّلین دعوت رسول الله(علیه‌صلاه‌وسلام) مخالف با تمام فرهنگ جامعه اطرافش بود.... دعوت به توحید که با روح بت‌پرستی در تضاد بود و بنیان افکار جامعه اطرافش را نشانه رفته بود با این وجود و در ان محیط اکنده از بت پرستی از جمله اولین گروندگان به اسلام برده‌ها و ضعیفانی بودند که سال‌های سال تحت شکنجه و آزار اربابان قدرت قرار گرفته‌اند پس فراتر از جبر جغرافیایی روحیّه حق‌طلبی و مبارزه برای آزادی سبب پذیرش اسلام است.

شبهه:

دسته‌ی دوّم: بعضی افراد اندکی که به تحقیق می‌پردازند توان عقلی و ذهنی کافی برای تحقیق ندارند و مجازات اینان هم غیر عادلانه است.

دسته‌ی سوّم: از این افراد اندکی که تحقیق می‌کنند اکثریّت به حقّانیّت دین خودشان می‌رسند و مجازاتشان غیر عادلانه است. اینجا نیز اجبار روانی قبلی وجود دارد یعنی انسان معتقد به یک دین تقریباً محال است که بتواند در دین خودش به‌صورت بی‌طرفانه تحقیق کند. این نوعی اجبار روانی ناخودآگاهانه است که هیچ‌کس از آن مبرّا نیست. به‌همین دلیل اکثر قریب به اتّفاق کسانی‌که در دینشان تحقیق می‌کنند در نهایت به‌درستی دین خودشان می‌رسند. بنابراین خدائی که این‌چنین مردم را اسیر و مقهور دینشان قرار داده است نباید از آنان انتظار تحقیق بی-طرفانه داشته باشد.

دسته‌ی چهارم: افراد بسیار اندکی بعد از تحقیق به شک فرو می‌روند . طبعاً مجازات اینان نیز ظالمانه است.

دسته‌ی پنجم: افراد بسیار اندکی بعد از تحقیق به حقّانیت دینی غیر از دین خود می رسند و تغییر دین می‌دهند و مجازات اینان نیز غیر عادلانه است.

دسته‌ی ششم: افراد بسیار اندکی بعد از تحقیق متوجّه می‌شوند که همه‌ی ادیان خرافه و باطل‌اند مثل خود من. چرا باید اینان را مجازات کرد. فردی‌که همه‌ی تلاش عقلی خود را بکار گرفته که تا حدّ امکان به‌صورت بی‌طرفانه در ادیان مختلف تحقیق کند و بدون هیچ غرضی در این راه زحمت کشیده است چرا باید مجازات شود.

دسته‌ی هفتم: افراد بسیار بسیار اندکی پس از تحقیق به حقّانیّت مثلاً اسلام می‌رسند و از روی عناد و لجاج با آن مخالفت می‌کنند. لجاجت نوعی تقصیر است اما به‌نظر نمی‌رسد که دلیل کافی برای مجازات باشد. ما انسان‌ها که قطعاً نامهربان‌تر از خدا هستیم افراد را به‌خاطر لجاجت مجازات نمی‌کنیم. کسی‌که از پذیرش سخن یا راه درستی به عمد سرباز می‌زند به‌طور طبیعی از لجاجتش زیان می‌بیند و ضرورتی بر مجازات اضافی او نیست. مثلاً کودکی که از خوردن داروی مناسب یا تحصیل سرباز می‌زند به

زیان خود عمل کرده ولی ما حقّ کتک زدن او را نداریم. البتّه اگر هر جا انسانی از هر دسته‌ای به‌خاطر اعتقاد خود و مال و حقوق انسان دیگری را مورد تجاوز قرار دهد باید مجازات شود چون حقّ معقولی در انجام این‌کار ندارد. در نهایت مجازات فرد به‌خاطر اعتقاد مذهبی‌اش کاری غیر معقول و ظالمانه است و فرزانگان بشری که به حقوق بشر رسیده‌اند و همه‌ی انسان‌ها را مساوی می‌دانند و تفاوتی بین انسان‌ها از نظر اعتقادی قائل نیستد واقعاً مطلب درست و سنجیده و معقول و عادلانه‌ای را مطرح کرده‌اند. گمان نمی‌کنم که اگر خدائی در جهان باشد کمتر از فرزانگان بشری بفهمد. متأسّفانه قرآن فرقی بین دسته‌های فوق قائل نیست و همه را وعده‌ی جهنّم جاویدان داده است که نسبت دادن ظلمی فاحش به خداوند است.

پاسخ به شبهه:

۱- توان عقلی و ذهنی کافی ندارند به چه معناست.... دارای اختلالات روانی هستند که در این صورت در شریعت اسلام تکلیفی بر آن‌ها نیست.....یا اگر به معنای دیگری است نویسنده آن را شرح دهد!!!!

۲- باز هم به نویسنده می‌گوییم آنچه در مورد گروه سوّم عرض کرده مطلق و فراگیر نیست و مثال‌های نقض آن ذکر شد.....از طرفی محال است الله کسی را که دنبال هدایت است گمراه کند.... بارها به این استناد کرده‌ایم و بار دیگر آن را تکرار می‌کنیم.

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾[۱]

«و کسانی‌که در راه ما جهاد کرده‌اند آنان را به راه‌های خود رهنمون می‌شویم و بی‌گمان الله با نیکوکاران است».

هدف از جهاد تنها جنگیدن در راه الله نیست بلکه هرگونه مجاهدت و تلاشی در راه دین است و خداوند وعده هدایت داده به آنان که در راه او مجاهدت و تلاش می‌کنند......

خداوند کسی را مقهور دین خود نکرده و بلکه حقّ و باطل را معرّفی کرده و به انسان توان گزینش داده است... با توجّه به مثال- هایی که قبلاً ذکر شد انسان می‌تواند هر طور که مایل باشد حتّی

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹

در محیطی که تماماً مخالف با افکار اوست آن‌طور که خود می-خواهد گزینش کند.

۳- گروه چهارمی که به شک می‌روند در مورد چه چیزی به شک می‌روند؟؟ باطل بودن آیین خود یا حقّانیّت اسلام و یا......!!!!

۴- پاسخ به مورد پنج و شش در مطالب قبل داده شده است.

نویسنده این تقسیم بندی را از کدام منبع معتبر گرفته است و یا اینکه صرفاً زاده ذهن خود اوست و مبنایی ندارد ... بر این اساس تعداد گروه‌هایی که می‌توان با توجه به معیارهای خاص ترتیب داد و رابطه آن‌ها را به نسبت دین سنجید بسیار وسیع‌تر از این تقسیم‌بندی بی‌پایه و اساس است.

۵- در مورد آخر چه دلیل منطقی و عقلانی وجود دارد که شخص بعد از رسیدن به حقّ و حقیقت از پذیرش آن سربازند.....کودکی که از خوردن دارو خودداری می‌کند نمی‌داند که برای سلامتی‌اش ضروری است و مادر دلسوز او را رها نمی‌کند بلکه به اجبار و اکراه دارو را به او می‌دهد.... کسی که دست از تحصیل دست می‌کشد را والدین رها نمی‌کنند تا چون خودش نخواسته و

لجاجت کرده به قهقرا برود. چه گناه و خطایی بزرگتر از سرباز زدن از آنچه عقل شخص را به آن رهنمون شده و چه دلیلی برای این لجاجت غیر از شهوت طلبی و لذّت خواهی....

کسی که با تحقیق به حقّانیّت اسلام پی می‌برد می‌داند که باید در چهارچوب خاصّی باشد.... می‌داند که باید الله را به یگانگی یاد کند..... دست از زنا بکشد.... شراب نخورد.... حجاب را پیشه کند.... از اختلاط و روابط نامشروع با نامحرم پرهیز کند و...

مسئله فقط لجاجت نیست...مسئله عدم پایبندی به ارزش‌های اخلاقی و فکری است که سبب محدودیّت‌هایی در خواسته‌های شخصی و نفسانی می‌شود که قطعاً همه این خواسته‌ها معقول نیستند....

اگر پاداش و مجازاتی نباشد چه تفاوتی است بین کسی که خویشتن‌داری کرده و حدّ و حدودات الله را مراعات کرده با کسی که غرق در لذّت‌های دنیوی شده و به حقوق دیگران تعرّض کرده و هر آنچه را که نفس فرمان داده عملی کرده است...

کجاست عدل الله...

این ظلم است یا هر دوی آن‌ها را پاداش دادن... و به یک نسبت عمل کردن نسبت به آن‌ها بهتر است که نویسنده دیدگاه خود را در طیّ نگارش این کتاب مشخّص کند... به خالقی ایمان دارد و اینکه این خالق او را آفریده و دیگر کاری با او ندارد؟ اگر این‌طور است کار عبث و بیهوده‌ای کرده و این نشان از ضعف و بی‌برنامگی چنین خالقی است.... و یا اینکه معتقد است به اینکه خالقی با حکمت و با تدبیر دارد که او را بعد از خلقت به حال خود رها نساخته .. در این صورت معتقد به کدام برنامه است.... گاهی بیان می‌کند که تفکّرات ناشی از فضای جمعی و جبر جغرافیایی عامل تعصّب و عدم توان تصمیم‌گیری درست است و گاهی خود را شخص محقّق معرّفی می‌کند که فارغ از تمام تأثیرات فضای جمعی و جبر جغرافیایی به الحاد رسیده است!!!!!!

شبهه:

در قرآن تنها یک مورد ظاهراً استثناء وجود دارد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا

فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴾ (۹۷) ﴿إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا ﴾ (۹۸) ﴿فَأُولَٰئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ ۚ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا﴾[۱](۹۹).

«کسانی‌که بر خویشتن ستمکاراند وقتی فرشتگان جانشان را می‌گیرند می‌گویند در چه‌حال می‌بودید پاسخ دهند ما در زمین از مستضعفان بودیم می‌گویند مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید. پس آنان جایگاهشان دوزخ است و بد سرانجامی است»(۹۷) «مگر آن مردان و زنان و کودکان فرودستی که چاره جویی نتوانند و راهی نیابند» (۹۸) «پس آنان است امید که خدا از ایشان درگذرد که خدا همواره خطابخش و آمرزنده است».(۹۹)

آیات ۹۹-۹۸ این امید را بر می‌انگیزد که خدا حدّاقل به کسانیکه ناتوان و ضعیف‌اند رحم کند ولی چنانچه در تفاسیر معتبر (مثل‌طبری -درمنثور - کبیر) آمده است روایات متعدّدی شأن نزول آیات را بعضی مسلمانان مکّه می‌دانند که هجرت نکردند. یعنی خدا حتّی مستضعفانی که مهاجرت نکردند را نیز عذاب

۱. سوره النساء، آیات (۹۹-۹۷)

می‌دهد و شاید آن‌هایی‌که هیچ راه فراری از مکّه نداشتند را ببخشد. بنابراین، این آیه شامل ناتوانان در تحقیق نمی‌شود. غیر از دلائل فوق، یک دلیل قوی دیگر بر ظالمانه بودن عذاب مردم به‌خاطر دین این‌است: همان‌طور که در مقدّمه اشاره کردم محقّقان و فلسفه‌دانانی که فلسفه را فهمیده باشند می‌دانند که تا زمان حاضر هیچ‌دلیل معتبری بر وجود خدا وجود ندارد چه رسد به یکی بودن او. همچنین محقّقان بی‌طرف ادیان می‌دانند که هیچ‌دلیل معتبری بر صحّت هیچ‌دینی وجود ندارد و بالعکس صدها دلیل و شاهد وجود دارد مثل دلائلی‌که در این کتاب ارائه شده است و نشان می‌دهد که ادیان منشأ الهی ندارند. بر این اساس انسان خردمند نباید به هیچ‌یک از ادیان اعتقاد داشته باشد. در این‌صورت عذاب انسان‌ها برای اعتقاد یا عدم اعتقاد دینی‌شان هم نابخردانه است و هم به‌شدّت ظالمانه. وقتی دلیلی وجود ندارد نمی‌توان انتظار اعتقاد داشت و اگر خدائی در این جهان باشد قطعاً این دلیل ساده را می فهمد.

پاسخ به شبهه:

این آیه بیانگر لزوم خارج شدن از جایی است که اجازه به جا آوردن شریعت الله تعالی و طاعات و عبادات را به آنان نمی‌دهد و کسانی‌که توانایی هجرت ندارند معذور هستند... اما کسانی‌که هجرت نکرده‌اند از چه جهت مستضعف بوده‌اند از جهت عدم توانایی به جا آوردن دستورات الهی که در این صورت باور و عقیده بر مال و ثروت برتری داده شده و برای حفظ آن امر به هجرت شده است.

نویسنده اشاره دارد به آرای فیلسوفان در مورد اثبات وجود خالق و عدم تأیید این مسئله توسّط آنان ..

در این مورد ذکر دو نکته لازم است:

اوّل اینکه چرا نویسنده به بیان شواهد علمی و نظم موجود در جهان نمی‌پردازد که هر کدام دلیلی بر حقّانیّت وجود خالقی مقتدر و حکیم است...

مقدّمه‌ی اول: عالم طبیعت، پدیده‌ای منظّم است یا این‌که در این عالم پدیده‌های منظّم وجود دارد.

مقدّمه‌ی دوم: هر نظمی براساس بداهت عقلی از ناظمی حکـیم و بـا شـعور ناشـی شـده است که از روی علم و آگاهی خویش اجزای پدیده منظّم را با هماهنگی و آرایش خاصّـی و برای وصول به هدف مشخّص کنار هم نهاده است. بنابراین عالم طبیعت، بر اثر طـرح و تدبیر ناظم با شعوری پدید آمده است.

تعریف نظم:

نظم از مفاهیمی است که معنای آن روشن است و در مقابل هرج و مرج و آشفتگی قرار دارد. پدیده‌های منظّم، مجموعه‌ای از اجزای به‌هم مرتبط هستند کـه در مجمـوع، هدف مشخّصی را تعقیب می‌کنند. راه دیگر تعریف نظم ارائه مـصادیق آن است؛ یعنی اگر مصادیق نظم را برشماریم، معنای نظم روشن می‌شود:

برای تحقّق و تداوم زندگی در کره‌ی زمـین، وجـود چنـان شـرایط متعـدّدی ضـروری است که با توجّه به خصوصیّات و ویژگی‌های‌خاصّ خود، تحقّق و تجمّع اتّفـاقی آنهـا بـر حسب محاسبات ریاضی غیرممکن می‌باشد. آری! اگر چنین شـرایطی وجـود دارد، قهـراً باید بپذیریم که هدایت‌کننده باشـعوری در پشـت پـرده اسـت کـه چنـین شـرایطی را بـه‌وجود آورده

است. بزرگی و حجم زمین در برابر عظمت جهـان هسـتی بـه انـدازه ذره‌ای بیش نیست. امّا با این حال به اعتبـار علـم و دانـش مـا، زمـین، مـبهم‌تـرین دنیاسـت. زیـرا زمین، اوضاع و شرایط شگفت‌آوری دارد که علم و دانش ما، چنین شـگفتی‌هـایی را درکرات دیگر سراغ ندارد.

به‌عنوان مثال اگر کره زمین به اندازه کره ماه بود، یعنی اگر قطـر زمـین برابر یک چهارم قطر فعلی بود، نیروی جاذبه آن، یک ششـم کشـش فعلـی می‌شد و در چنین حالتی به‌دلیل کمی نیروی جاذبه قادر نبـود کـه آب و هـوا ر ا در سـطح خـود جـای دهد و نگاه دارد همان‌گونه که در کره ماه به خاطر حجم انـدک و نیـروی جاذبـه نه هوا دیده شده است و نه آب. اگر حجم زمین، کمتر بود، نمی‌توانست آب را که تنها عامـل ایجـاد اعتـدال در فصل‌های مختلف است روی سطح خـود نگـاه دارد. اینجاسـت کـه یکـی از دانشـمندان وجود آب کافی برای ایجاد تعادل در سطح زمـین را چـرخ بـزرگ تـوازن نامیده است. همچنـین در صـورت کـاهش حجـم زمین یـا نیروی جاذبه، اتمسفر زمین در فضا پراکنده می‌شـد و ایـن‌به کاهش یا افزایش‌فوق العاده درجه

حرارت منجر می‌گشت. اگــر حجــم زمــین دو برابر حجم فعلی آن بود، نیروی جاذبه آن نیز دو برابر مــی‌گشت و نتیجه این می‌شــد کــه اتمسفر هوا که اکنون تا ارتفاع پانصد مایل از سطح زمین قرار دارد، به پایین کشیده شود و به سطح زمین بسیار نزدیک گردد و بدین‌سان، فشــار هــوا بــر هــر ایــنچ مربــع ۳۰-۱۵ پوند افزایش یابد. اگر زمین به اندازه خورشــید بــزرگ بــود، نیــروی جاذبــه آن یکصــد و پنجاه برابر می‌شد و ضخامت اتمسفر هوا از پانصد مایل به چهار مایل کاهش مــی‌یافــت و در نتیجه فشار هوا بر هر اینچ مربّع یک تن می‌شد و در اثر این فشــار فــوق العــاده، نشــئو و نما و رشد موجودات زنده غیرممکن می‌شد.

نکته دوّم اینکه حتّی اگر از دیدگاه فلسفه به این مسئله نگاه کنیم باز هم امکان وجود خالقی آگاه و با تدبیر رد نمی‌شود:

برهان علت:

پیش از بیان برهان علیّت باید دو تعریف را عرض کنیم:

معلول: پدیده‌ای است که به دلیل فقر، نیازمند غیر است. معلول چیزی است که از خودش هستی ندارد و هستی خود را از دیگری می‌گیرد.

علّت: چیزی است که متناسب با ویژگی وجودی‌اش، منجر به تحقّق یک پدیده‌ی دیگر می‌شود. علّت را می‌توانیم «هستی‌بخش» بنامیم. در ضمن باید دقّت شود که علّت مورد نظر در برهان علیّت، به معنای «دلیل» نیست بلکه به‌معنای «هستی بخش» است. لازم به ذکر است که علّت، خودش هم می‌تواند معلول باشد.

اصل علیّت: معلول برای بودنش محتاج یک علّت است.

در واقع این بدان معناست که هر مخلوقی برای موجود بودنش نیازمند صانع و سازنده‌ای است که وجودش را از آن می‌گیرد و هیچ چیز بدون سازنده و علّت معنا نمی‌یابد. پس در اینجا ما سه صورت و سه بخش را می‌توانیم متصوّر شویم:

۱ -تسلسل

فرض می‌کنیم، برای آنان که به هفت آسمان اعتقاد دارند و اهل دین هستند چنین بگوییم که مثلاً آسمان اوّلی را کسی که روی

آن قرار دارد به وجود آورده است و او را نیز شخصی دیگر به وجود آورده است و الی‌آخر. امّا برای آنان‌که معتقد به هفت آسمان نیستند بگوئیم که مثلاً این عنصر به‌وسیله‌ی عنصر دیگر به وجود آمده است و آن نیز به وسیله‌ی عنصر دیگر پدید آمده است و الی-آخر. خوب فرض کنیم اکنون صد عنصر وجود داشته باشد. فرض می‌کنیم این صد عنصر (یکدیگر را به وجود آورده باشند) مثلاً هیدروژن، اکسیژن را به وجود آورده باشد و کربن، هیدروژن را به وجود آورده‌باشد و ... . بدین صورت ما بالآخره می‌بایست به یک نهایتی برسیم چون این عالم محدود است. می‌بایست به صدمین عنصر که او ۹۹-مین عنصر را به وجود آورده است برسیم. پس (اکنون این سوال مطرح می‌شود) که خود صدمین عنصر را چه کسی به وجود آورده است.

اگر بدین‌گونه (استدلال) قائل باشیم، تسلسل ایجاد می‌شود و به این بن‌بست می‌رسیم و (همیشه این سوال مطرح می‌شود) که خود آخرین (خالق) را چه کسی به وجود آورده است. در اینجا جوابی برایمان نمی‌ماند. مگر آن که به صورت و بخش دوّم قائل باشیم که:

۲-دور

بگوییم این را نیز اوّلین (عنصر) پدید آورده است. یعنی آن آخری را اوّلین (عنصر) به وجود آورده است. در اینجا این فرض ما اقتضا می‌کند که این تناقض محال که «چیزی در یک زمان هم باشد و هم نباشد» برایش ایجاد شود. (زیرا) پس از آن که نود و هشت دانه دیگر به وجود آمدند، آن (عنصر) اوّلی باید وجود نداشته باشد. یعنی در اثر اوّلین (عنصر)، نود و هشت (عنصر) دیگر (پشت سر هم) و به صورت خلقِ یکدیگر به وجود آیند، تا این آخرین (عنصر) به وجود آید. پس برای خلق آخری می‌بایست خودش حضور نداشته باشد. از طرف دیگر در زمانی‌که این آخری خلق می‌شود می‌بایست (اوّلی) وجود داشته باشد تا آن را خلق کند. چون نمی‌شود که در نبودش چیزی را خلق کند، پس می‌بایست برای خلق‌کردن چیزی خودش وجود داشته باشد. به عبارت دیگر یعنی چیزی که امروز خلق شده است برای مثال می‌بایست صد ساعت قبل هم وجود می‌داشت. که چیزی بدین صورت دیگر بسیار روشن و معلوم است و نمی‌خواهد که دیگر آن را رد کنیم.

۳ -دلیل امکان

پس نه «تسلسل» درست است؛ چون که این موجودات بالآخره چون حدّ و مرزی مشخّص نیز وجود دارد منتهی می‌شوند و اگر فرض کنیم دو یا سه میلیارد عنصر هم وجود داشته باشد بالآخره پایانی دارد و نه «دور» درست است که بگوئیم بدین صورت می‌رویم تا آخر و در آخر هم دوباره به اوّل باز می‌گردیم. مثلاً اگر این برهان را در انسان فرض کنیم؛ مرا پدرم خلق کرد و پدرم را پدرش خلق کرد و ... تا می‌رسد به آدم و آدم را من خلق کرده‌ام. چنین چیزی نیز امکان پذیر نیست پس «دور» هم درست نیست.

پس هرچند هم سمج باشیم و بگوئیم این را آن آفرید و آن را دیگری و ....، چاره‌ای نداریم غیر از آن که به نهایتی برسیم که آن نهایت را نیز کسی خلق کرده باشد که خودش هم ممکن نباشد. چون اگر ممکن باشد دوباره همین بحث‌ها به میان می‌آید. یعنی می‌بایست او موجودی باشد که هم‌چون اینان به نسبت وجود و عدم بی‌طرف نباشد. فعلاً نمی‌شود که ممتنع بوده و وجود نداشته باشد، زیرا وجود دارد؛ چون اگر نباشد چگونه می‌تواند چیز دیگری را خلق کند؟ بودنش از این قسمِ «ممکن» نیست که وجود و عدم

برایش مساوی باشد چون همان‌گونه که گفتیم، (این استدلال) دارای اشکال است. می‌بایست چیزی باشد که ذاتش با وجود متلازم باشد. امکان ندارد ذاتی بدون وجود برای او تصوّرکرد. به خاطر آن که پیشتر نیز گفتیم؛ چون اگر (این طور نباشد) «ممکن» می‌شود و آن مشکلات (که پیشتر اشاره کردیم) برایش ایجاد می‌شود.

پس یعنی این‌که ما را مجبور می‌کند که قائل باشیم به این که کسی وجود دارد که مبدأ این عالم است و آن‌کس نیز هرگز وجود از ذاتش جدا نیست.» تصوّر ذات بی‌وجود برای او امکان‌پذیر نیست. این است که ما را وادار می‌کند به این که قائل باشیم به وجود الله. کسی‌که وجودش می‌بایست وجود داشته باشد. به این استدلال، «دلیل امکان» می‌گویند.

ادّله برای اثبات وجود خالقی حکیم فراوان است همان‌طور که در زمینه حقّانیّت اسلام نیز دلایل متعدّدی وجود دارد و در بحث عذاب به سبب عقیده به بخشی از آن پرداختیم.

شبهه: سوزاندن همه‌ی معبودان ظلم است.

در آیات متعدّدی از قرآن آمده است که علاوه بر معبودان مشرکان(کسانی‌که مشرکان شریک خدا می‌گرفتند مثل عیسی، ستارگان، خورشید، بتها و ائمه و اولیائی‌اند که مورد پرستش قرار گرفته) نیز در آتش جهنّم سوزانده می‌شوند که این ظلمی واضح است. معبودانی که مردم را به پرستش خود نخوانده‌اند چرا باید بسوزند؟

﴿احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ (۲۲) ﴿مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ﴾[1](۲۳)

«کسانی را که ستم‌کرده‌اند با هم ردیفانشان و آنچه غیر از خدا می‌پرستیده‌اند، گرد آورید»(۲۲) «و به‌سوی‌جهنّم رهبری‌شان کنید»(۲۳)

﴿إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ﴾(۹۸) ﴿لَوْ كَانَ هَؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا وَكُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[1](۹۹)

---

۱. سوره الصافات، آیات ۲۲و ۲۳

«در حقیقت شما و آنچه غیر از خدا می‌پرستید هیزم دوزخید شما در آن وارد خواهید شد» (۹۸) « اگر اینها خدایانی(واقعی) بودند در آن (جهنّم) وارد نمی‌شدند و حال آنکه همگی در آن جاودانند» (۹۹).

مشاهده کردید که قرآن با قطعیّت و به‌طورکلّی می‌گوید همگی معبودان در جهنّم به‌طورجاودانه می‌سوزند! حدّاقل دو خطای واضح در این آیات وجود دارد.

اوّلاً: سوزاندن بسیاری از معبودان مثل ماه و خورشید و ستارگان و بتها معنی ندارد. چون اینان موجودات بی‌جانی هستند که دردی حس نمی‌کنند. سوزاندنشان هم توسّط فرد عاقلی مثل خدا بی‌معنی است.

ثانیاً: بیشتر معبودان به‌طور ناخواسته مورد پرستش قرار گرفته‌اند مثل ماه و خورشید و بت‌ها و عیسی و فرشتگان. سوزاندن این معبودان که کسی را به پرستش خود نخوانده‌اند ظلم است.

---

۱. سوره انبیاء، آیات ۹۸ و ۹۹

پاسخ به شبهه:

سوزاندن بت‌ها و معبودانی که آن‌ها به الله‌ای گرفته‌اند از این جهت است که ضعف و زبونی این معبودان نشان داده شود و پیروان آن‌ها بدانند آنچه را که عمری به عبادت گرفته بودند فاقد هرگونه قدرت بوده و خالقی بزرگتر از این‌هاست که شایسته الله‌ای می‌بود اما این افراد از حق روی گرداندند و به تبعیّت از باطل روی آوردند و سوزاندن سنگ و چوب ظلم محسوب نمی‌شود.

عیسی و هیچ‌کس دیگر مادامی که امر به عبادت خود نکرده‌اند عذاب داده نمی‌شوند و اعتقاد به مجازات عیسی تفکّری پوچ و بی-اساس است که هیچ مطلب مستندی در مورد آن وجود ندارد.

الله می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا

لَيْسَ لِی بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَلَا أَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ﴾[1]

«و خاطر نشان ساز آن‌گاه که الله می‌گوید: ای عیسی پسر مریم آیا تو به مردم گفته‌ای که جز الله من و مادرم را هم دو الله‌ای دیگر بدانید و پرستش کنید؟ عیسی گوید: تو را منزّه از آن می‌دانم که دارای شریک و انباز باشی مرا نسزد که چیزی بگویم و حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بی‌گمان تو از آن آگاهی..تو علاوه بر ظاهر گفتار من از راز درون من هم باخبری ولی من از آنچه بر من پنهان می‌داری بی‌خبر هستم زیرا تو داننده رازها و نهانی‌ها هستی»

و در ادامه می‌فرماید:

﴿قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾[2]

---

۱. سوره المائده، آیه ۱۱۶

۲. سوره المائده، آیه ۱۱۹

«الله می‌فرماید: امروز روزی است که تنها درستی کردار و درستی گفتار راستگویان بدان‌ها سود می‌بخشد. برای آنان باغ-هایی در بهشت است که در زیر درختان آن جویبارها روان است. ایشان در آن جاودانه‌اند. الله به سبب اعمال آن‌ها از آنان خشنود است و ایشان هم به سبب به سبب اجر و پاداش فراوان و بی پایانی که دریافت می‌کنند از الله خشنود هستند. این است پیروزی بزرگ و نعمت سترگ.»

شبهه: توجیه ظلم، قبول اولین کاروان زنی مسلمانان

اوّلین کاروان زنی مسلمین بدر اوّلی نامیده می‌شود. به‌طور خلاصه: محمّد هشت نفر را بسرکردگی عبدالله بن جحش به منطقه‌ی نخله فرستاد تا از رفت وآمدهای قریش اطّلاع حاصل کنند و محمّد را آگاه کنند. کاروانی از قریش از نزدیک آنان رد می‌شد. آنان به کاروان حمله کردند و یکی از کاروانیان را کشتند و دو تن را اسیر گرفتند و اموال کاروان بدزدیدند و به مدینه بازگشتند. این کاروان زنی در ماه حرام(رجب) واقع شد که جنگ در این ماهها هم بین اعراب و هم در اسلام حرام است.

بنابراین این‌کار جرم بزرگی محسوب می‌شد و مورد شماتت مسلمانان توسّط غیر مسلمانان قرار گرفت. محمّد در ابتدا به ایشان معترض شد که من نگفتم که در ماه حرام جنگ کنید ولی در روزهای آتی این آیه را نازل کرد.

﴿یَسْأَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِیهِ قُلْ قِتَالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَکُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا یَزَالُونَ یُقَاتِلُونَکُمْ حَتَّى یَرُدُّوکُمْ عَنْ دِینِکُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَمَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَیَمُتْ وَهُوَ کَافِرٌ فَأُولَئِکَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِکَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ﴾[۱]

«از تو در باره ماهی که کارزار در آن حرام است می پرسند بگو کارزار در آن گناهی بزرگ و باز داشتن از راه خدا و کفر ورزیدن به او و باز داشتن از مسجدالحرام و بیرون راندن اهل آن از آنجا نزد خداگناهی بزرگتر و فتنه از کشتار بزرگتر است».

۱. سوره البقره، آیه ۲۱۷

به‌دنبال این آیه، مسلمانان شاد شدند و یک پنجم اموال دزدی را محمّد برای خود برداشت و بقیّه را بین کاروان زنان تقسیم کرد. اسیران را نیز نگه داشت و با گرفتن فدیه(پول یا کالا که برای آزاد کردن اسیر می پردازند) آنان را آزاد کرد. به این واقعه و آیه دقّت کنید! مأموران محمّد در ماه حرام بدون دلیل می‌جنگند، بدون دلیل آدم می‌کشند، افرادی را اسیر می‌گیرند وکاروان را می‌دزدند. همه‌ی اینها با آیه‌ی فوق توجیه و مقبول شد و محمّد خودش هم از این دزدی بهره برد. با این بهانه که کفر قریش واخراج مسلمانان از نظر گناه بزرگتر ازکارهای مسلمانان است. شما قضاوت کنید کارهای قریش بدتر بود یا کارهای اصحاب محمّد؟ ثانیاً به‌فرض که کار قریش بدتر بود آیا باید در مقابل جنایت، جنایت کرد؟ ثالثاً حتّی این آیه پذیرفته است که جنگ در ماه حرام، حرام است و کار مسلمانان نادرست بوده است. در مقابل اینکار نادرست چه باید کرد. باید خونبهای فرد کشته شده را پرداخت کرد، اسیران را آزاد کرد و اموال دزدی را به صاحبانشان برگرداند. آیا محمّد چنین کرد یا خود شریک این جنایات شد؟ یعنی عمل محمّد تأیید کاروان زنی است و آیه‌ی فوق رد آن‌است. به‌عبارت دیگر محمد صد در صد بر ضدّ آیه‌ی فوق عمل کرد. جالب است بدانید که این کاروان

زنی، دندان طمع محمد را تیز کرد بنحویکه از آن پس کاروان زنی جزو رویه‌ی معمول محمّد شد و بخش اعظم اموال زیاد محمّد و مسلمانان را اموال دزدی تشکیل می‌داد. محمّد همه‌ی این کارهای زشت را به خدا نسبت داد. یعنی خدا سردسته‌ی دزدان و آدمکشان است. خیر خدا بزرگتر و سبحان‌تر از آن‌است که دست به این آلودگی‌ها بیالاید. این محمّد است که آبروی خدا را در گرو اعمال زشتش قرار داده است.

پاسخ به شبهه:

همان کسی که جنگیدن در ماه‌های حرام را تحریم کرده است در این مرحله بنا به ضرورت جواز آن را می‌دهد چرا که حکم تشریع و قانون‌گذاری تنها از آن الله است و این ممانعت نه نشأت گرفته از آداب و رسوم مشرکین بلکه مربوط به دوران قبل از آن و ابراهیم حنیف است. جنگ با چه کسانی صورت گرفته است؟؟ با کسانی که در مکّه مسلمانان را مورد آزار و اذیّت و شکنجه قرار داده‌اند و بسیاری از آنان را تحت شکنجه به وحشیانه‌ترین شکل ممکن به قتل رسانده‌اند. این‌ها همان کسانی بودند که مسلمانان را مجبور به هجرت به مدینه کردند و اموال آنان را به غارت بردند...

حال شما قضاوت کنید کار قریش ظلم بوده است و یا کاری که اصحاب رسول الله(علیه‌صلاه‌وسلام) آن را انجام داده و در مرحله اوّل از آن نهی شده‌اند... بنا به عادت همیشگی پیامبر آن‌ها را از جنگیدن در این ماه‌ها برحذر داشت اما الله بیان می‌کند که بازداشتن از شریعت الله و کفر به او از همه این‌ها بزرگتر است. پیامبر دنبال ثروت‌اندوزی و قدرت طلبی نبوده چرا که راه‌های زیادی برای دستیابی به این امور وجود داشت اما پیامبر همه آن‌ها را رها کرد و با دعوت به توحید تمام قبایل عرب را برعلیه خود شوراند. در ادامه به تفصیل در این مورد و وقایع قبل از آن سخن می‌گوییم:

بعد از استقرار مسلمانان در مدینه قریش همچنان سعی در نابودی حکومت نوپای آن‌ها و مقابله با آن‌ها داشت و از جمله اقداماتی که در این زمینه صورت گرفت نامه آن‌ها به سران اوس و خزرج بود:

کافران قریش به سرپرستان اوس و خزرج، زمانی که در مدینه بود و قبل از وقوع غزوه‌ی بدر، نامه نوشتند که شما این مرد را (پیامبر اکرم) پناه داده‌اید و سوگند به خدا یا باید با او بجنگید و او

را بیرون کنید و یا اینکه ما با همه‌ی نیرو به سوی شما هجوم خواهیم آورد تا با شما بجنگیم و یا زنانتان را به اسارت بگیریم و برای خود مباح قرار دهیم. آنها نیز پذیرفتند که با پیامبر اکرم وارد جنگ شوند. رسول خدا از ماجرا مطّلع شد. با ابن ابی و همراهانش دیدار کرد و فرمود: قریش شما را تهدید کرده‌اند آنان نمی‌توانند شما را به بلا و مصیبت گرفتار نمایند؛ بلکه شما خودتان می-خواهید خود را گرفتار بلا و مصیبت نمایید و علیه خود توطئه کنید! شما می‌خواهید با فرزندان و برادرانتان بجنگید. وقتی آنها این سخنان پیامبر اکرم شنیدند، پراکند شدند.

در ادامه این اقدامات کرز بن جابر فهری و تعدادی از مشرکان چراگاه‌های مدینه را غارت کردند و و برخی از شتران و چهارپایان را به غارت بردند. پیامبر اکرم درصدد تعقیب و متواری‌کردن آنان برآمد، تا اینکه به وادیی رسید که به آن سفوان می‌گوید این وادی در ناحیه بدر قرار داشت. اما کرز بن جابر را نیافت و پیامبر اکرم به مدینه بازگشت.

در ماه رجب سال دوّم هجرت پیامبر ۱۲ نفر را به همراهی عبدالله بن جحش اسدی به منطقه‌ای بین طائف و مکّه فرستاد تا

در مورد کاروان تجارتی قریش که از آن منطقه می‌گذشت اطّلاعاتی کسب کنند. این افراد در آخرین روز ماه رجب با کاروان مذکور روبه رو شدند و با هم در مورد جنگ یا عدم جنگ به مشورت پرداختند و سرانجام تصیم بر جنگ گرفتند. دو نفر را اسیر کرده و اموال کاروان را به مدینه بردند. پیامبر از این عمل اظهار نارضایتی کرده و فرمود: «ما امرتکم بقتال فی الشهر الحرام».

«شما را به جنگیدن در ماه حرام امر نکرده بودم.»

به دنبال این نارضایتی آیه مذکور نازل شد. بنابراین، در تحکیم و تثبیت جایگاه دولت نوپا، فعالیّت پیامبر اکرم شکل دیگری به خود گرفت. از آن پس، فعالیّت ایشان به فرستادن دسته‌های نظامی و آمادگی برای بیرون رفتن در جنگها قبل از آنکه مورد حمله واقع شوند متمرکز گردید و البته دیه مقتولین در این واقعه به وارثان آن‌ها پرداخته شد.

شبهه: تمایل شدید خدا به کشتار حیوانات

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾(۱) ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ﴾[۱](۲)

«ما تو به کوثر دادیم» (۱) «پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن»(۲)

درآیه‌ی فوق از کشتن حیوانات به‌عنوان کار نیکی یاد شده است که خدا به آن فرمان داده است. همچنین در بعضی مراسم مذهبی اسلام مثل حج، کشتن حیوانات جزو واجبات است. مثلاً در حال حاضر هر ساله حدود ۲میلیون گوسفند در مراسم حج سربریده می‌شوند. با توجه به اینکه با پیشرفت دانش، ما می‌دانیم که حیوانات همچون ما احساس و عاطفه دارند و درد می‌کشند و حتّی در سطحی پائین‌تر از ما تفکّر دارند این اصرار به حیوان کشی قابل قبول نیست. به‌نظر می‌رسد که این حیوان‌کشی از تورات به قرآن راه یافته است. خدای تورات به‌شدّت از کشتار حیوانات و کباب‌کردن و سوزاندن آنان لذّت می‌برد و بر آن تأکید می‌ورزد. اگر این مذاهب از طرف خداوند بود انتظار می‌رفت که خدا به مصرف

---

۱. سوره کوثر، آیات ۱ و ۲

ناچیز و ضروری گوشت تأکید می‌کرد و انسان‌ها را به جایگزین‌کردن گوشت با مواد غذائی گیاهی ترغیب می‌کرد.

پاسخ به شبهه:

در این اندیشه هستم که نویسنده از چه‌وقت به عضویّت سازمان حفاظت از حیوانات درآمده و دردهای آنان را متوجّه می-شود و از چه‌وقت نقش دکتران تغذیه را گرفته و توصیه‌های پزشکی می‌فرمایند....

دشمنی اینان با حقّ و حقیقت آن‌چنان است که پذیرای هر نقشی خواهند بود. امّا در مورد ذبح و قربانی کردن حیوانات:

گوسفندانی که در مکّه و در حج سربریده می‌شوند به چه منظوری مورد استفاده قرار می‌گیرند؟؟ غیر از این است که در بین نیازمندان تقسیم شده و به دست خانواده‌هایی می‌رسد که شاید حتّی طعم گوشت را از یاد برده‌اند... و این افراد می‌توانند از جمله کسانی هم باشند که به اسلام معتقد نیستند.

باید خدمت نویسنده عارض شویم که در شریعت اسلام همان اندازه که شخص به فکر رفاه و آسایش خود است باید به فکر هم-نوعانش نیز بوده و در حدیثی می‌فرماید:

«ما زال جبرئیل یوصنی بالجار حتی ظننت انه سیورثه»[1]

«جبرئیل پیوسته من را در مورد همسایگان سفارش می‌کرد تا جایی که گمان کردم همسایه از همسایه ارث می‌برد».

شبهه: حبط اعمال نیک ظلم است.

حبط عمل در قرآن بدین معنی است که شرط قبول و اثرداشتن عمل نیکو در سرنوشت فرد، مسلمان بودن است. بنابراین غیرمسلمانان درحالی‌که برای غیر مسلمان بودنشان و برای اعمال بدشان مجازات می‌شوند، اعمال خوبشان همه بی ارزش و نابود می‌شود. در ۱۶ آیه‌ی قرآن حبط عمل مطرح شده و در آیات دیگری نیز مفهوم آن ذکر شده است. دقّت کنید:

﴿أُولَئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَزْنًا﴾[1]

---

۱. مسلم ۲۶۲۵

«آنان کسانی‌اند که آیات پروردگارشان (قرآن) و لقای او (قیامت) را انکار کردند در نتیجه اعمالشان (حبط) تباه گردید و روز قیامت برای آنها ارزشی نخواهیم نهاد.»

آیه‌ی فوق به‌وضوح مطرح کرده که به‌خاطر بی‌ایمانی به قرآن و قیامت اعمال غیرمسلمانان از بین می‌رود و در قیامت هیچ ارزشی ندارد.

﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[2]

«و هرکس به ایمان(اسلام) کفر بورزد قطعاً عملش تباه شده و در آخرت از زیانکاران است.»

﴿وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[3]

---

۱. سوره الکهف، آیه ۱۰۵

۲. سوره المائده، آیه ۵

۳. سوره البقره، آیه ۲۱۷

«و مشرکان پیوسته با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند و کسانی از شما که از دین خود برگردند و در حال کفر بمیرند آنان اعمالشان در دنیا و آخرت تباه می‌شود و ایشان اهل آتش‌اند و در آن ماندگار خواهند بود».

﴿ذَلِکَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[1]

«این‌قرآن هدایت خداست که هرکس از بندگانش را بخواهد بدان هدایت می‌کند و اگر آنان شرک بورزند قطعاً آن چه انجام می‌دادند از بین می‌رود.»

ممکن است به ذهن ناآشنایان به قرآن بیاید که شرط مطرح شده در آیات حبط، ایمان است نه ایمان به اسلام. اما چنین نیست با توجّه به زمینه‌ی آیات در قرآن که از ایمان به اسلام صحبت می‌کنند این آیات نیز در مورد ایمان به اسلام است. ثانیاً منظور از آیات ربّ در آیه‌ی کهف، آیات قرآن است چون قرآن کتب ادیان دیگر را تحریف شده می‌داند. ثالثاً: وجود آل در ابتدای ایمان در

---

۱. سوره انعام، آیه ۸۸

آیه‌ی ۵ مائده مشخّص است که ایمان همان ایمان به اسلام است و رابعاً دلیل قطعی این‌است‌که قرآن گفته است. هیچ دینی غیر از اسلام از کسی پذیرفته نیست بنابراین هر ایمانی غیر از اسلام در نزد خدا فاقد ارزش است. دقّت‌کنید:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[1]

«و هرکه جز اسلام دینی دیگر جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است».

پنجم: حتّی شرط ایمان به‌طور کلّی نیز ظالمانه است. چرا باید اعمال نیک کسی که کافر است بی‌ارزش شود. عمل حبط، یک حکم به‌شدّت ظالمانه است که محمّد به خدا نسبت داده است. چون عدالت اقتضاء می‌کند که اعمال هر فرد چه خوب و چه بد مورد سنجش واقع شود و مطابق آن جزا یا پاداش ببینند. نتیجه‌ی حبط عمل این‌است که مثلاً ادیسون که این‌همه خدمت به بشریّت کرد و هزاران دانشمندی که عمر خود را در پیشرفت دانش و

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۵

تشخیص و درمان بیماری‌ها می‌گذرانند و هزاران انسانی که به قحطی‌زدگان آفریقا کمک می‌کنند و انسان‌های نیکوکار دیگری که در زلزله و مصائب دیگر به کمک مردم می‌شتابند چون مسلمان نیستند کلّ اعمال خوبشان مثل گردی در هوا پراکنده می‌شود و در عوض به‌خاطر مسلمان نبودن، به‌طور جاودانه در جهنّم می‌سوزند. آیا این اوج بی‌عدالتی و ظلم نیست. اشکال دیگر حبط عمل این‌است که فرقی بین انواع غِیر مسلمانان با اعمال نیکو متفاوت نخواهد بود. چون اعمال نیک همه نابود است. دونفر غیرمسلمان را فرض بگیرید. یکی تمام عمر را در خدمت به خلق گذرانده و یکی هیچ کمک یا عمل خیری انجام نداده است. هردو هم اعمال بد یکسانی داشته باشند. این‌دو از نظر قرآن هیچ فرقی نمی‌کنند و به‌طور بی‌نهایت در آتش دوزخ می‌سوزند. این هم به-شدّت ظالمانه است. اشکال مهم دیگر حبط عمل، تناقض آن با آیات دیگری از قرآن است. در آیات فراوانی از قرآن آمده است که نتیجه‌ی اعمال هرکس تمام و کمال به خود فرد بر می‌گردد. دقّت کنید:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾(٧) ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾[1](٨)

«در قیامت هرکس به اندازه‌ی مثقال ذرّه‌ای کار خیر انجام داده باشد نتیجه‌ی آن‌را می‌بیند»(٧) «وهرکس به اندازه‌ی مثقال ذرّه‌ای کار شرّ انجام داده باشد نتیجه‌ی آن‌را می‌بیند».

در سوره‌ی زلزال اسمی از مؤمن نبرده بلکه حکم در مورد همه انسان به‌طورکلّی مطرح شده است. پس همه‌ی انسان‌ها چه مسلمان و چه غیرمسلمان نتیجه‌ی ریزترین اعمال خیر و شرّ خود را می‌بینند. این آیه به‌صراحت در تضادّ با حبط اعمال است.

﴿وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ﴾[2]

«در قیامت هر کسی نتیجه آنچه انجام داده است را بصورت کامل می یابد و او به آنچه می‌کنند داناتر است.»

---

١. سوره الزلزال، آیات ٧ و٨

٢. سوره زمر، آیه ٧٠

در این آیه وآیات مشابهش نیز از هر کس صحبت شده نه ازمسلمان یعنی، چه مسلمان و چه غیر مسلمان نتیجه ی اعمال نیک و بدشان را می بینند.

مشاهده می‌کنید که این دسته آیات در تناقض صریح با آیات حبط هستند که شرط محاسبه‌ی عمل نیک را مسلمان بودن می‌داند.

پاسخ به شبهه:

نویسنده ادّعا دارد که پاداش هر عملی باید داده شود و ما نیز می‌گوییم که قطعاً چنین است و هرکس بر حسب آنچه انجام داده پاداش داده می‌شود.

به این مثال دقّت کنید:

فردی را در نظر بگیرید که تمام اجزای مورد نیاز ساخت یک ماشین را گردآورده و ماشینی از جنس طلا ساخته است با بهترین امکانات و تجهیزات و تزیینات اما موتور ماشین را فراموش کرده است آیا ماشین بدون موتور حرکت می‌کند؟؟ ایمان نیرو محرّکه

لازم برای حرکت به سمت سعادت است کسانی مثل نیوتون و ادیسون و امثال آن‌ها پاداش خود را تمام و کمال گرفته‌اند که جمله‌ای است از ثروت و شهرت و نامی که تا جهان برقرار است از آن‌ها بر جای خواهد ماند...

مثال دیگری عرض می‌کنیم:

شخص مسلمانی که برای رضایت پروردگارش عمل نیکی انجام می‌دهد بیمارستانی می‌سازد و.... انتظار مزد دنیوی ندارد و خداوند نیز بنا بر نیّت خالصش او را پاداش می‌دهد و این پاداش گاهی تا هفتصد برابر می‌شود چنین اشخاصی عموماً حتّی سعی می‌کنند بی‌نام و نشان باشند و اهدافی چون مال اندوزی و شهرت طلبی در مجموعه افکار آن‌ها راهی ندارد...

در مورد این اشخاص الله می‌فرماید:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[1]

«مثل کسانی که اموال خود را در راه الله انفاق می‌کنند همانند دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه یکصد دانه باشد و الله برای هرکس که بخواهد چند برابر می‌کند و الله گشایشگر داناست.»

اما اگر همین شخص مسلمان با ریا و به خاطر اهدافی چون شهرت و ثروت کاری انجام دهد با وجود اینکه مسلمان است اعمالش سودی به او نمی‌بخشد و حتّی گاهاً در رده شرک قرار می-گیرد.

الله در این مورد می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ

---

۱. سوره البقره، آیه ۲۶۱

صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بذل و بخشش‌های خود را با منّت و آزار پوچ و تباه نسازید همانند کسی که دارائی خود را برای نشان دادن به مردم ریاکارانه صرف می‌کند و به الله و روز رستاخیز ایمان ندارد. مثل چنین کسی همچون مثل قطعه صاف و لغزنده‌ای است که بر آن قشری از خاک باشد و بذر افشانی شود و باران شدیدی بر او ببارد و همه خاک‌ها و بذر را فرو شوید و آن را به صورت سنگ صافی و خالی از هر چیز بر جای گذارد. چنین ریاکاراانی از عمل سود خود نفعی نمی‌برند و الله گروه کفر پیشه را به‌سوی خیر و صلاح رهنمون نمی‌سازد».

امّا در مورد غیرمسلمانان:

شخص غیرمسلمان عمل صالحی انجام می‌دهد و به الله ایمان صحیحی ندارد. الله تعالی در وصف چنین کسانی می‌فرماید:

الله می‌فرماید:

---

۱. سوره البقره، آیه ۲۶۴

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾[1]

«کسی که زندگی دنیا و زینت آن را بخواهد پاداش اعمالش را در این دنیا به طور کامل و تمام به آن‌ها می‌دهیم و چیزی از آن‌ها کم وکاست نخواهد شد.»

و همچنین می‌فرماید :

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾[2]

«گروهی برای آخرت کشت می‌کنند و گروهی برای دنیا هرکس کشت آخرت را بخواهد به کشت او فزونی و برکت بخشیم (چرا که چنین کسی نیّت خود را برای الله خالص کرده و تمام کارهایش را صرفاً در راه او و جهت کسب رضایت او انجام می‌دهد) و هر کس کشت دنیا را بخواهد بدو می‌دهیم و دیگر در آخرت بهره‌ای ندارد».

---

۱. سوره هود، آیه ۱۵

۲. سوره شوری، آیه ۲۰

چرا بهره‌ای ندارد؟ چون هدفش این مسئله نبوده است... چون کاری را هم اگر انجام داده به خاطر رضایت پروردگارش و آخرت نبوده است... چون اصلاً به بودن آخرتی ایمان ندارد تا بخواهد بر آن مبنا عمل کرده باشد.... و وقتی خود شخص معتقد به وجود آخرت نیست و نیّت او از انجام خدمات رهایی از عذاب نبوده و روزی از روزهای زندگی‌اش به این مسئله فکر نکرده است چگونه این اعمال سبب رهایی او بشوند؟؟

به مثالی دیگر توجّه کنید:

فرض می‌کنیم ادیسون و یک مسلمان در کشتی قرار می‌گیرند و در مسیر کشتی غرق می‌شوند. در چنین موقعیّتی کسی رهایی می‌یابد که شنا بلد است و نه کسی چون ادیسون که خدمات زیادی به جامعه بشری کرده است. ادیسون با وجود تمام خدماتش اگر شنا بلد نباشد غرق می‌شود و این امری طبیعی است و کسی به آن معترض نمی‌شود....

بنابراین تناقضی بین آیات سوره زلزال و سایر آیات نیز وجود ندارد... هرکس بر حسب نیّت پاداش داده شده و یا مجازات می-

شود حتّی مسلمانی که به خاطر ریا عملکرد صحیحی داشته است....

شبهه: نتیجه‌ی بلند صحبت‌کردن با پیامبر حبط اعمال مؤمنین است!!!

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر مکنید و همچنانکه بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می‌گویید با او به صدای بلند سخن مگویید مبادا بی‌آنکه بدانید اعمالتان تباه شود».

این دیگر فاجعه در بی‌عدالتی است. مگر بلند صحبت‌کردن جرم است؟ و تازه اگر هم جرم باشد باید مجازات متناسب با آن‌را داشته باشد نه اینکه اعمال نیک فرد مؤمن را نابود کند. لازم به ذکر است که این آیه به‌روشنی برتری طلبی محمّد را نشان می‌دهد

---

۱. سوره الحجرات، آیه ۲

که در فصل «محمّد در قرآن» به‌طور مبسوط به آن پرداخته‌ام. محمّد در پی جایگاهی در بین مردم و تاریخ بود که احدی به آن دسترسی نداشته باشد و به این هدف خود هم رسید و گرنه چه عیبی دارد که مردم همانگونه که با هم صحبت می‌کنند با رهبر سیاسی یا دینی‌شان صحبت کنند؟

پاسخ به شبهه:

گویا نویسنده از تاریخ اسلام ونحوه گسترش آن بی‌اطّلاع است. اگر محمّد به دنبال برتری طلبی بود اوّلین شعار خود را (قولوا لا اله الا الله تفلحوا... لا اله الا الله بگویید تا رستگار شوید) قرار نمی‌داد تا تمامی قبایل عرب را بر ضدّ خود بشوراند. در واقع این جمله تمام باورهای اعراب را زیر سؤال برده و با منافع آن‌ها در تضاد بود.... پیامبر می‌توانست تمامی قبایل عرب را متّحد کرده و به عنوان یک فرمانده نظامی راه را برای کشورگشایی و قدرت‌طلبی بر خود استوار کند چرا که مورد اعتماد و امین همه آن‌ها بود نه اینکه به عنوان رهبری دینی با شعاری آغاز به کار کند که دشمنی تمام اعراب را به دنبال داشته باشد و سبب آزار و اذیّت و شکنجه‌های بعدی شود و در نهایت او را مجبور به ترک خانه و کاشانه

کرده و راه هجرت را با تمام سختی‌ها را در پیش بگیرد.... اگر مسئله برتری طلبی بود پیامبر هرگز کاری نمی‌کرد که جانش به خطر بیفتد و شبانه مجبور به ترک شهر و دیار خود باشد...

به‌راستی نویسنده بسیار جاهل و یا بسیار معاند است که چنین مسائلی را در نظر نگرفته و به طرح چنین شبهه‌ای پرداخته است...

امّا در مورد آیه ذکر شده؛ چه اشکالی دارد که الله اصحاب پیامبر را به رعایت ادب و احترام نزد ایشان امر کند ... آنچه در بیان سبب نزول این سوره آمده است جدل کلامی دو تن از اصحاب رسول در نزد ایشان بر سر مسئله‌ای بوده است (تفسیر انوار القرآن) و الله امر به ترک جدل در محضر پیامبر می‌کند...

همچنان‌که در همه‌جا مرسوم است اشخاص نزد حاکم .. فرمانده‌سیاسی... رهبرمعنوی... خود با نهایت ادب و احترام سخن می‌گویند ... این آیه توصیه‌ای است در جهت منع اصحاب از جدل کلامی و بالا بردن صدا و نزاع نزد کسی که هم حاکم و هم فرمانده سیاسی و هم رهبر معنوی است.

شبهه: خدا انتقام‌گیر است.

مجازات مجرم افراطی با هدف للّذّات بردن از آزار او را انتقام می-گویند. در انتقام معمولاً میزان مجازات بیش از جرم است یعنی غیر عادلانه است. بنابراین در انتقام دو ویژگی منفی وجود دارد یکی غیرعادلانه بودن و دیگری لذّت بردن از مجازات دیگری، که هر دو غیر انسانی، غیر اخلاقی و ناپسنداند. به‌همین دلیل به مجازات معقول مجرم توسّط قاضی عادل انتقام نمی‌گویند. قاضی خوب کسی است که تلاش می‌کند مجازات بیش از جرم نباشد و نسبت به مجرم دلسوزی دارد و از زجر و ناراحتی مجرم دلگیر می‌شود و یا حدّاقل خوشحال نمی‌شود شبیه ادب کردن یک فرزند توسّط پدر. بنابراین انتقام صفت ناپسندی است که باید از آن پرهیز شود. افزایش و تصاعد کشتارها و شکنجه‌ها در تاریخ بشری همه در پی ارضای حس انتقام‌جویی افراد کینه‌توز و ظالم بوده است. محمّد در قرآن، چنین صفت زشت و ناپسندی را به خدا نسبت داده است. در صورتی‌که ده‌ها بار در همین قرآن خدا را سبحان و مهربان دانسته و در نماز و دعاها هم دائماً خداوند با صفت سبحان خوانده می‌شود. سبحان یعنی تنزیه کامل خدا از هرگونه نقص و زشتی. از نظر عقلی معنی ندارد که خدا صفات زشت داشته باشد و خدا با

لذّات دارای تمام کمالات است و هیچ سود یا زیانی از طاعت یا کفر انسان‌ها نمی برد. از طرف دیگر خدا خالق ما انسان‌هاست یعنی موقعیّتی بسیار برتر و عالی‌تر از پدر و مادر نسبت به فرزند. مخلوقات ملک و منشاء از خدا دارند چطور خدائی با آن عظمت ممکن است که از آزار مخلوق خویش لذّت ببرد؟ حقیرخود لذّت ببرد. مگر یک پدر خوب از زجر فرزند خود لذّت می‌برد. واقعیّت این‌است که محمّد در قرآن صفات انسان‌ها را از زشت و زیبا به خدا نسبت داده است و این‌گونه آیات که خدا را انتقام‌گیر قلمداد کرده‌اند نمی‌توانند منشاء الهی داشته باشند. در ۱۳ آیه، انتقام خداوند از گناهکاران آمده است که در ۵ آیه‌ی آن؛ ذوانتقام به-عنوان صفت خدا آمده است مثل:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ﴾[1]

«بی‌گمان کسانی که به آیات خدا کفر ورزیدند عذابی سخت خواهند داشت و خداوند شکست ناپذیر و صاحب انتقام است.»

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۴

﴿إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ﴾[1]

«قطعاً ما (خدا) از مجرمان انتقام می‌گیریم».

﴿فَانْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[2]

«و در حقیقت پیش از تو رسولانی به سوی قومشان گسیل داشتیم پس دلایل آشکار برایشان آوردند و از کسانی که مرتکب جرم شدند انتقام گرفتیم و یاری کردن مؤمنان بر ما فرض است».

پاسخ به شبهه:

انتقام عموماً به دو صورت انجام می‌شود و هدف از آن رساندن شخص به مجازات عملکردش است.

۱- نوعی از آن که فرد در آن انگیزه شخصی دارد و صرفاً به قصد تصفیه حساب انجام می‌شود و ممکن است که مجازات در نظر گرفته شده با عملکرد شخصی خاطی متناسب نباشد و این حالت به دور از عدالت است.

۱.سوره سجده، آیه ۲۲

۲. سوره روم، آیه ۴۷

۲- در نوع دیگر آن که با انگیزه اصلاحات اجتماعی صورت می-گیرد قطعاً مجازات در نظر گرفته شده متناسب با جنس عمل است.

انتقامی که به الله نسبت داده شده به اصول دینی و مصالح جوامع باز گشته و البتّه برای احقاق حقوق آن‌هایی است که در جوامع مختلف مورد ظلم و تعدّی قرار گرفته‌اند و قاعدتاً به جا خواهد بود. برای مثال الله می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید درباره کشته‌گان قصاص بر شما فرض شده است. آزاد در مقابل آزاد و برده در مقابل برده قصاص می‌شود».

قصاص یکی از مصادیق انتقام است که متناسب با جرم صورت گرفته انجام می‌شود.

---

۱. سوره البقره، آیه ۱۷۸

گاهی زمینه مجازات افراد ظالم و خاطی که به حقوق دیگران تعدّی کرده‌اند در این دنیا فراهم نمی‌شود پس صفت منتقم برای الله تذکّری است جهت عدم تجاوز اشخاص به حقوق دیگران ... چنین کسانی باید بدانند که ذات قدرتمندی هست که یکی از صفات او منتقم بوده و در زمان خودش هرکس را به واسطه ظلم و تعدّی و تجاوزگری مجازات خواهد کرد تا سدّی جهت رفع این موارد در جامعه باشد. از طرفی عدم ایمان به دستورات الله و به شریعت او خود عاملی است برای اینکه اشخاص را هر چه بیشتر به ظلم و تجاوز سوق دهد... ظلم در حق افراد ضعیف‌تر جامعه و ظلم در حقّ نفس خودشان از جهت افترا و دروغ بستن بر خالقی که آن‌ها را در کمال توازن آفرید و همه مخلوقات را به خدمت آن‌ها گماشته است عامل انتقام است. خداوند می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ﴾[1]

---

۱. سوره لقمان، آیه ۲۰

«آیا ندیده‌اید که خداوند آنچه را در آسمان‌ها و زمین است مسخّر شما کرده است و در مسیر منافع شما به حرکت درآورده است و نعمت‌های ظاهر و باطن خود را بر شما گسترده و افزون ساخته است. برخی از مردم بدون هیچ‌گونه دانش و هدایت و کتاب روشن و روشنگری درباره شناخت و یکتایی الله راه ستیز وجدال در پیش می‌گیرند».

شبهه: کشتن کفّار تا مؤمنین لذّت ببرند.

محمّد خدائی را معرّفی کرده است که هم خود اهل انتقام است و هم انتقام‌گیری را برای مؤمنان می‌خواهد و توصیه می‌کند. دقّت کنید:

﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ﴾ (۱۴) ﴿وَيُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾[1]

«با آنان (مشرکین و کفار) بجنگید خدا آنان را به دست شما عذاب و ذلیل می‌کند و شما را بر ایشان پیروزی می‌بخشد و دلهای

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۵

گروه مؤمنان را شفا می‌دهد (خنک می‌گرداند)»(۱۴) «و خشم وغیظ دلهایشان را می‌برد و خدا توبه هر که را بخواهد می‌پذیرد و خدا دانای حکیم است»(۱۵).

یک لحظه در این آیات تفکّر کنید خدا کسی‌که هم مؤمن و هم کافر را خلق کرده و حدّاقل نسبت به هر دو نقش پدر و مربّی را دارد مؤمنان را به کشتار بی‌رحمانه‌ی کفّار بر می‌انگیزد و از آنها می‌خواهد که از این کشتارها لذّت ببرند و دلشان خنک شود. به فرض که اسلام دین حق باشد آیا مسلمانان نباید از روی دلسوزی به ارشاد کفّار بپردازند، آیا نباید از گمراهی و عذاب اخروی آنان ناراحت باشند و آیا نباید برخوردشان با آنان فقط در حدّ دفاع باشد. این چه خدای جلاّد جنایتکاری است که محمّد معرّفی کرده است که هم خودش از کشتار و سوزاندن لذّت می‌برد و هم مسلمانان را به کشتار و عذاب و لذّت از کشتار و عذاب بر می‌-انگیزد. نه این خدا نیست این خوی وحشی‌گری محیط عربستان ۱۴۰۰ سال پیش است که توسّط محمّد به خدا نسبت داده می‌شود.

پاسخ به شبهه:

باز هم مکر و فریب نویسنده برای به خطا بردن اذهان مخاطبین، قبل از هر چیز باید دید این آیات چه هنگام و در چه مورد نازل شده است.

این آیات مربوط به دو قبیله بنی بکرو خزاعه و پیمان این دو قبیله با مسلمانان است. بنی خُزاعَه از قبایل عربستان بود. در زمان پیامبر این قبیله بت‌پرست بود. پیامبر پیمان صلحی با آن‌ها به مدّت زمان نامحدود (تا زمانی‌که میثاق شکسته نشود) امضا کرد. بنی خزاعه روابط دوستانه‌ای با رسول الله(علیه‌صلاه‌وسلام) داشت در حالی‌که دشمنش قبیله بنی بکر با اهالی مکّه اتّحاد داشت. پس از عقد صلح حدیبیه میان پیامبر و اهالی مکّه، خاندانی از بنی بکر شبانه به بنی خزاعه یورش برده و تعدادی از آن‌ها را کشتند. اهل مکّه متّحدانشان (بنی بکر) را با فراهم‌کردن اسلحه کمک کرده بودند، و طبق برخی از منابع تعدادی از اهل مکّه هم در جنگ شرکت کرده بودند. پس از این واقعه، پیامبر پیغامی به مکّه فرستاد تا اهل مکّه خون بهای کسانی که از قبیله بنی خزاعه کشته شده‌اند را بدهد یا اتّحادشان با بنی‌بکر را برهم بزنند یا

پیمان حدیبیه را منسوخ اعلام کنند. عدم پذیرش هیچ‌کدام از این شرط‌ها منجر به نسخ پیمان شد.

در واقع توصیه به جنگ به دلیل شکستن پیمان از طرف دشمنان اسلام بوده و کشته‌شدن تعدادی از مسلمانانی که قصد جنگ نداشته و در خانه خود خوابیده بودند. این ظلم و تعدی آشکار موجب ناراحتی مسلمانان بود و با دیدن جسدهای غرق به خون و خاک کشیده دیگر مسلمانان هر چه بیشتر بر ناراحتی آن‌ها افزوده شد. پس الله امر به جنگ می‌کند جنگی که در آن تجاوزی نباید صورت بگیرد و مظلومی نباید مورد ظلم واقع شود بلکه جنگ تنها با کسانی است که نقض پیمان کرده‌اند و با مسلمانان جنگیده‌اند.

نویسنده بیان می‌کند چرا مسلمانان به جای جنگ و درگیری کفّار را دعوت به آشتی و اصلاح نمی‌کردند؟

مگر همین کفّار نبودند که به محض شنیدن ندای توحید مال و جان مسلمانان را مورد تعرّض قرار داده و آن‌ها را به بدترین شیوه ممکن مورد آزار و اذیّت قرار دادند. در حالی‌که مسلمانان و از جمله پیامبر آن‌ها را دعوت به توحید و شریعت اسلام می‌کردند...

شریعتی که بر پایه همزیستی مسالمت‌آمیز بنا شده و در آن به احدی ظلم نمی‌شود.

شبهه: خشم خدا

خشم یک حالت عاطفی افراطی است که با تنفّر شدید، هیجان شدید، تمایل شدید به انتقام و تمایل شدید به آزار رساندن و افت کنترل عقلانی بر رفتار همراه است. طبعاً انتساب این رفتار حقیرانه و نامناسب به خدا درست نیست. در موارد متعدّدی در قرآن، خشمگین شدن خدا و به‌دنبال آن شکنجه و عذاب بندگان توسّط خدا مطرح شده است مثلاً:

﴿أَفَمَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾[1]

«آیا کسی‌که خشنودی خدا را پیروی می‌کند چون کسی است که به خشم خدا دچار گردیده و جایگاهش جهنّم است و چه بد بازگشتگاهی است».

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۶۲

﴿تَرَى كَثِيراً مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ﴾[1]

«بسیاری از آنان را می بینی که با کسانی که کفر ورزیده‌اند دوستی می‌کنند راستی چه زشت است آنچه برای خود پیش فرستادند که خدا بر ایشان خشم گرفت و پیوسته در عذاب می‌مانند.»

نسبت دادن خشم به خدا نیز نشانگر تصوّر انسان گونه‌ای است که محمّد از خدا داشته است و نمی‌تواند از طرف خدا باشد.

پاسخ به شبهه:

می پرسیم چرا نویسنده خشم را یک حالت افراطی می‌داند و بر چه مبنا انتظار دارد الله پیوسته نسبت به تمامی بندگانش رضایت داشته باشد!!! آن هم بندگانی که عملکرد کاملاً متفاوت از هم داشته و به تبع باید موضع‌گیری در قبال آن‌ها نیز متفاوت باشد.

---

۱. سوره المائده، آیه ۸۰

پدری را در نظر بگیرید که از فرزندانش می‌خواهد کار خاصّی را انجام دهند؛ یکی از آن‌ها به بهترین شیوه ممکن آن‌را انجام داده و نه تنها آن‌را عملی ساخته بلکه حتّی شیوه انجام این‌کار را آن‌گونه که پدر درخواست کرده برگزیده است. در مقابل فرزند دیگر در تمام مدّتی که اوّلی مرحله به مرحله برای پیش برد خواسته پدرش تلاش می‌کرده سرگرم بازیگوشی بوده و به بهانه‌های مختلف لحظه‌ها را یکی پس از دیگری سپری می‌کند. در همین بین پدر مهربان و دلسوز چندین بار دست پسرش را گرفته و با ملایمت هر چه بیشتر او را نصیحت کرده و برایش توضیح داده است که انجام دادن این کار به نفع خود اوست اما باز هم فرزند بنای نافرمانی و لجاجت می‌گزارد. خب باید تفاوتی باشد در واکنش پدر نسبت به عملکرد هر کدام از فرزندانش یا نه؟؟

الله بری از هر مثل و مانند است و او بخشنده مهربان است نسبت به کسانی که به سوی او بازگردند.

شبهه: دشمنی خدا با کافران

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادَوْنَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ﴾[1]

«کسانی‌که کافر بوده اند مورد ندا قرار می‌گیرند که قطعاً دشمنی خدا از دشمنی شما نسبت به همدیگر سخت‌تر است چون به سوی ایمان فرا خوانده می شدید و انکار می‌گردید».

﴿فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ﴾[2]

«قطعاً خدا دشمن کافران است».

دشمنی نوعی کینه و نفرت و تمایل شدید به انتقام گیری است این صفت برای ما انسان‌ها نیز پسندیده نیست چه رسد به خدا. چطور ممکن است خدائی که ما بندگان حقیر و ناتوان را خلق کرده به‌خاطر خطاهای ما با ما دشمنی بورزد. کینه و دشمنی خدا با ما، همانند دشمنی یک انسان با یک مورچه است که ذرّه‌ای غذا را از وی ربوده است. می‌بینید که این دشمنی چقدر احمقانه است. در

---

۱. سوره غافر، آیه ۱۰

۲. سوره البقره، آیه ۹۸

حالی‌که برتری خدا نسبت به ما بسیار والاتر از نسبت ما به مورچه است پس به‌همین نسبت دشمنی خدا با ما بسیار نابخردانه‌تر است. طبعاً انتساب این صفت به خدا نیز کار محمّد است نه خدا.

پاسخ به شبهه:

(چطور ممکن است خدائی که ما بندگان حقیر و ناتوان را خلق کرده به‌خاطر خطاهای ما با ما دشمنی بورزد؟)

بندگان حقیر و ناتوان!!!! دشمنی الله با این انسان‌های حقیر و ناتوان!!!!!!

نویسنده در پایان کار به مظلوم‌نمایی چنگ زده تا آنچه را می-خواهد در اذهان خوانندگان غالب نماید... کدام انسان ناتوان و حقیر...

مخلوقی که برتر از تمام موجودات آفریده شد و در افعال و اقوالش مختار است تا کدام راه را برگزینند.... تمامی نشانه‌های هدایت را دیده و باز هم بنای تکبّر نهاده و لجاجت می‌کند. خود را در مقام اللهای می‌داند و فریاد برمی‌آورد:

﴿انا ربکم الاعلی﴾[1]

«من اللهی بلند مرتبه شما هستم.»

آری این مخلوق در گمان خود نه تنها ناتوان نیست بلکه بسیار هم مقتدر است و پروردگارش از او می‌پرسد:

﴿ما غرک بربک الکریم﴾[2]

«چه چیزی تو را نسبت به ربّ خویش که تو را آفریده و پرورش داد متکبّر ساخته است».

امّا دشمنی الله از جهت دشمنی انسان با اوست و می‌فرماید:

﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾[3]

«پس اگر چنین نکردید (دست از ربا نکشیدید) بدانید که به جنگ با الله و پیغمبرش برخواسته‌اید و اگر توبه کردید و از

---

۱. سوره النازعات، آیه ۲۴

۲. سوره انفطار، آیه ۶

۳. سوره البقره، آیه ۲۷۹

رباخواری دست کشیدید اصل سرمایه‌هایتان از آن شماست نه ستم می‌کنید و نه ستم می‌بینید».

واضح است الله با کسانی اعلان دشمنی کرده است که از قبل با او دشمنی کرده‌اند ومسیر عصیان و نافرمانی در پیش گرفته‌اند و خدواند در ابتدای هر سوره خود را بخشنده مهربان معرّفی می‌کند و صفت عفو و گذشتش را یادآور می‌شود... درهای رحمت را باز نهاده و بندگان هر زمان که بخواهند می‌توانند به او رجوع کنند.. الله غفار است و نسبت به بندگانش ودوود و مهربان....

فصل ۶: هدایت و گمراهی در قرآن

نویسندگان: یوسف خورشیدی، زهرا صالحی، عظیم بزرگ زاده، مختار ناصری، مراد یوسفی

در این فصل جناب دکتر سها به بحث هدایت و گمراهی و روش‌هایی که خداوند برای هدایت و گمراه کردن بشر از آن‌ها استفاده می‌کند، پرداخته است. اما انتقادات جناب دکتر در این فصل تا چه حد صحیح است؟

شبهه: قرآن فقط برای هدایت مومنان است؟

نویسنده‌ی اسلام ستیز نخست آیاتی از قرآن را ذکر می‌کند و سپس به القای شبهه می‌پرازد. نخست آیات را ذکر می‌کنیم و سپس سخن منتقد را بیان می‌کنیم.

خداوند در قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ. وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ﴾[1]

«بی‌گمان تو نمی‌توانی مرده دلان را شنوا بگردانی، و ندای را به گوش کران برسانی، وقتی که پشت می‌کنند ومی‌گریزند.

تو نمی‌توانی کوردلان را از گمراهیشان بازگردانی و به سوی حق رهنمودشان کنی. تو تنها کسانی را می‌توانی شنواگردانی که به آیات ما ایمان داشته باشند، چرا که آنان تسلیم شوندگان هستند.»

و همچنین می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾[2]

«تو تنها کسی را می‌ترسانی که از قرآن پیروی کند، و پنهانی از (خداوند) مهربان هراس داشته باشد. چنین کسی را به گذشت و پاداش ارزشمندی مژده بده.»

---

۱. نمل-۸۰ و۸۱

۲. یس-۱۱

جناب سها پس از ذکر آیات بالا می‌نویسد:

(در این آیات کافران مرده، کور و کر قلمداد شده‌اند و گفته شده که تو (محمد) نمی‌توانی قرآن را به آنان بفهمانی و فقط مومنانند که قرآن را می‌فهمند. در حالی که کسی که ایمان ندارد محتاج هدایت است و قبول آیات توسط مومنان که امری طبیعی است. مومنان که خود می‌شنوند، شنواندن و فهماندن قرآن به اهل شرک و کفر اهمیت دارد.)[۱]

به احتمال قریب به یقین برای خوانندگان گرامی تا به اکنون مشخص شده است که در اکثر مواقع، نتیجه‌گیری‌های استاد اسلام‌شناس! بر پیش فرض‌ها و مقدماتی ناقص استوار است. برای نمونه در موضوع هدایت در قرآن، ایشان با ذکر آیاتی که در آن، قرآن را هدایتی برای مومنان می‌داند نتیجه گرفته است که قرآن تنها مومنان را هدایت می‌کند. ولی آیا قرآن تنها مومنان را هدایت می‌کند؟ آیا قرآن کافران و غیر مسلمانان را هدایت نمی‌کند؟ برای فهمیدن موضوع به قرآن مراجعه می‌کنیم تا مشاهده کنیم که خداوند قرآن را چگوه معرفی می‌نماید. خداوند می‌فرماید:

---

۱. نقد قرآن، صفحات ۳۰۴ و ۳۰۵

﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَیِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ﴾[1]

«ماه رمضان است که قرآن در آن فرو فرستاده شده است تا مردم را راهنمایی کند و نشانه‌ها و آیات روشنی از ارشاد باشد و جدایی افکند.»

این آیه، قرآن کریم را هدایتی برای تمامی مردم (الناس) اعم از مسلمان یا غیر مسلمان ذکر کرده است.

در جایی دیگر خداوند قرآن را اینگونه وصف می‌کند:

﴿الر کِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَیْکَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ﴾[2]

«الف. لام. را. کتابی است که آن را برای تو فرستاده‌ایم تا این که مردمان را با توفیق و تفضّل پروردگارشان، از تاریکیها به سوی نور بیرون بیاوری، به راه خدای چیره‌ی ستوده.»

---

۱. بقره-۱۸۵

۲. ابراهیم- ۱

طبق این آیه‌ی کریمه، قرآن تمامی مردم (الناس) اعم از مسلمانان و غیر مسلمانان را از تاریکی‌ها به سوی نور رهنمود می‌کند. طبق این آیه، قرآن تمامی انسان‌ها را هدایت می‌کند.

و همچنین خداوند در آیه‌ای دیگر قرآن، تورات و انجیل را هدایتی برای مردم معرفی می‌کند:

﴿نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِیلَ. مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ وَاللَّهُ عَزِیزٌ ذُو انْتِقَامٍ﴾[1]

«کتاب را بر تو نازل کرده است که مشتمل بر حق است تصدیق‌کننده‌ی کتابهایی است که قبل از بوده‌اند. و خداوند پیش از آن، تورات را و انجیل را نازل کرده است، جهت رهنمود مردمان و جدا سازنده را فرو فرستاده است. بیگمان کسانی که نسبت به آیات خدا کفر ورزند، عذاب سختی دارند، و خداوند توانا و انتقام گیرنده است.»

اما در قرآن آیات دیگری نیز وجود دارد که قرآن را هدایتی برای متقین و مومنین معرفی می‌کند. با این توضیح قرآن هم

---

۱. ال عمران-۳و۴

هدایتی برای کلیه‌ی انسان‌ها و هم هدایتی خاص برای مومنین می‌باشد. حال می‌توان پرسید که هدایت مومنینی که قبلا هدایت شده‌اند، به چه معناست؟

در پاسخ می‌گوییم که هدایت حداقل بر دو نوع می‌باشد. نوع اول را می‌توان همان هدایت از کفر به اسلام نامید. و نوع دوم هدایتی خاص و مستمر است که می‌بایست همواره همراه و ملازم انسان مسلمان باشد و آن هدایت در استمرار و تداوم بر انجام عبادت خداوند به دور از هرگونه شرک و گمراهی و انجام کارهای خیر و از جانب دیگر ثبات قدم در دوری از کارهای شر و شهوات و شبهات است.

توضیح اینکه انسان مومن و مسلمان در طول زندگی، قطعاً با موانعی روبه‌رو خواهد شد که ممکن است در مسیر بندگی وی خلل ایجاد نماید. برای مثال می‌توان به موانعی از قبیل افتادن در کلیه‌ی انحرافات عقیدتی از قبیل شرک، کفر، الحاد، بی‌دینی و تمایل به دیگر مکاتب اشاره کرد. همچنین انسان مسلمان به طور قطع از جانب نفس و شیطان همواره به سوی پلیدی‌ها و انحرافات اخلاقی دعوت می‌گردد. انحرافاتی از قبیل دروغ گویی، غیبت، تهمت، زنا، فحاشی و... ممکن است یک مسلمان را به خود مشغول دارد به

گونه‌ای که قسمتی از رفتار و شخصیت وی را تشکیل دهد. زندگی انسان مسلمان صحنه‌ی مبارزه با نفس و شیطان و کلیه‌ی عوامل درونی و بیرونی برای منحرف کردن انسان از مسیر بندگی است. پس برای ثبات قدم در راه بندگی می‌بایست تلاش کرد و از خداوند هدایت مستمر خواست. هدایتی که همیشه همراه انسان باشد و مانع از ورود وی در وادی شبهات و شهوات گردد. از این روست که مسلمانان همه روزه حداقل ۱۷ بار این آیه‌ی شریفه را در نمازهایشان قرائت می‌کنند که:

﴿اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾[1] «ما را به راه راست هدایت کن.»

امام ابن کثیر (رحمه الله) می‌گوید: اگر سؤال کنند، مؤمن که خود متصف به هدایت است، چرا در هر وقت و هر نماز درخواست هدایت می‌کند؟ آیا این درخواست از باب تحصیل حاصل است یا خیر؟ پاسخ منفی است، چون اگر بنده شب و روز نیاز به هدایت و راهنمایی نمی‌داشت، قطعاً خداوند او را به چنین درخواستی راهنمایی نمی‌کرد، و چون بنده در هر وقت و هر حالت محتاج است که خداوند او را بر هدایت ثابت قدم و راسخ بدارد و بر بینش و هدایت او بیفزاید و بر آن دوام داشته باشد. چرا که بنده برای خود

---

۱. فاتحه-۶

مالک هیچ نفع و ضرری نیست، مگر آنچه خداوند بخواهد، لذا خداوند متعال بنده را راهنمایی می‌کند تا در هر لحظه از خداوند بخواهد که او را یاری، ثبات و توفیق دهد. [1]

و همچنین امام فخر رازی (رحمه الله) بیان می‌کند که انسان در طول حیاتش در انجام کارها دچار افراط و تفریط گردد. با این حال انسان مومن باید از خداوند بخواهد که همواره او را در مسیری میانه که از هر گونه افراط و تفریط به دور باشد قرار دهد و این همان هدایت مستمر الهی است[2].

قرآن می‌تواند مسلمانان را در مقابل شبهات و شهوات یاری نماید و در هر زمانی که وسوسه‌های شیطان به وی هجوم آورد، وی را هدایت نماید. و یکی از عواملی است که می‌تواند مسلمانان را در مسیر هدایت مستمر و همیشگی قرار دهد. از این جهت است که خداوند در جای جای قرآن، این کتاب را هدایتی برای مومنان و متقیان می‌داند.

---

۱. تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، جلد ۱، صفحه ۱۳۹

۲. التفسیر الکبیر، فخر رازی، جلد۱، صفحه ۲۱۸. امام فخر رازی در این باره سخنان دیگری نیز دارد که به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

﴿ذَلِکَ الْکِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ﴾[1]

«این کتاب هیچ گمانی در آن نیست و راهنمای پرهیزگاران است.»

و همچنین می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾[2]

«ای مردمان! از سوی پروردگارتان برای شما اندرزی و درمانی برای چیزهایی که در سینه‌ها است آمده است و هدایت و رحمت برای مؤمنان است.»

نتیجه اینکه قرآن آنگونه که دکتر سها متوجه شده‌اند تنها برای هدایت مومنان نیست بلکه با توجه به تمامی آیات قرآن به این نتیجه می‌رسیم که هم مومنان و هم کافران را هدایت می‌کند.

اما باز می‌گردیم به آیاتی که ایشان ذکر کرده اند. خداوند می‌فرماید:

۱. بقره-۲

۲. یونس-۵۷

﴿إِنَّکَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ. وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمْيِ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ﴾[1]

«بی‌گمان تو نمی‌توانی مرده دلان را شنوا بگردانی، و ندای را به گوش کران برسانی، وقتی که پشت می‌کنند ومی‌گریزند.

تو نمی‌توانی کوردلان را از گمراهیشان بازگردانی و به سوی حق رهنمودشان کنی. تو تنها کسانی را می‌توانی شنواگردانی که به آیات ما ایمان داشته باشند، چرا که آنان تسلیم شوندگان هستند.»

و همچنین می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾[2]

«تو تنها کسی را می‌ترسانی که از قرآن پیروی کند، و پنهانی از (خداوند) مهربان هراس داشته باشد. چنین کسی را به گذشت و پاداش ارزشمندی مژده بده.»

---

۱. نمل-۸۰ و۸۱

۲. یس-۱۱

منتقد از آیه‌ی سوره‌ی نمل نتیجه می‌گیرد که طبق این آیه، قرآن کافران را مرده، کر و کور معرفی می‌کند. این نتیجه گیری درستی نیست. گویا از دید جناب منتقد هر گِردی، گردوست. قرآن کسانی که مسلمان نیستند و آیات اسلام بدانان می‌رسد را به دو گروه تقسیم می‌کند:

خداوند در مورد گروهی از کافران می‌فرماید که آنان سخن حق را نمی‌شنوند:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾[1]

«ما بسیاری از جنّیان و آدمیان را آفریده و پراکنده کرده‌ایم که سرانجام آنان دوزخ و اقامت در آن است. آنان دل‌هایی دارند که بدان‌ها نمی‌فهمند، و چشم‌هایی دارند که بدان‌ها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که بدان‌ها نمی‌شنوند. اینان همسان چهارپایانند و بلکه سرگشته‌ترند . اینان واقعاً بی‌خبر هستند.»

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ﴾[2]

---

۱. اعراف -۱۷۹

۲. انفال – ۲۱

«و مانند کسانی نباشید که می‌گفتند: شنیدیم، و حال آن که آنان نمی‌شنوند»

آیه‌ی فوق از سوره‌ی انفال نشان می‌دهد که منظور از نشنیدن در قرآن، نشنیدن ظاهری نیست. شنیدن در قرآن همان شنیدن آیات و به دنبال آن، تفکر در شنیده‌ها و وصول به حقیقت مقصود است. کافرانی که حقایق را نمی‌شنوند و در آن تامل نمی‌کنند و میان گوششان و حقیقت پرده‌ای حائل شده است، همان ناشنوایانند.

اما آیا قرآن همه‌ی کافران را ناشنوا می‌داند؟ به آیات زیر توجه نمایید:

﴿وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ. إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾[1]

«اگر روگردانی ایشان از تو برای تو سخت و سنگین است، چنان که می‌توانی نقبی در زمین بزنی و یا نردبانی به سوی آسمان بگذاری و دلیلی برای ایشان بیاوری. ولی اگر خدا بخواهد آنان را بر

---

۱. انعام–۳۵ و ۳۶

هدایت جمع خواهد کرد. پس از زمره‌ی کسانی مباش نمی‌دانند. تنها کسانی می‌پذیرند که گوش شنوا دارند و خداوند مردگان برمی انگیزد. و پس از زنده‌شدن به سوی او برگردانده می‌شوند»

پس همه‌ی کافران را نمی‌توان با یک چوب راند. چراکه گروهی از آنان اگر حق به آن‌ها رسد، بدان گوش فرا می‌دهند و حقیقت را درک می‌کنند و از آن پیروی می‌کنند و مسلمان می‌گردند.

پس همه‌ی کافران را نمی‌توان کور و کر خواند بلکه از میان آنان افرادی هستند که اگر حقیقت به آن‌ها برسد، از آن تبعیت کرده و مسلمان می‌شوند.

منتقد در ادامه بیان می‌کند که طبق آیه‌ی ۸۱ سوره نمل محمد نمی‌تواند هیچ کافری را هدایت کند پس هیچ کافری هدایت نمی‌شود. او می‌گوید:

(در این آیات گفته شده که تو (محمد) نمی‌توانی قرآن را به آنان بفهمانی و فقط مومنانند که قرآن را می‌فهمند. در حالی که کسی که ایمان ندارد محتاج هدایت است و قبول آیات توسط

مومنان که امری طبیعی است. مومنان که خود می‌شنوند، شنواندن و فهماندن قرآن به اهل شرک و کفر اهمیت دارد.)[1]

نخست اینکه در این آیه سخنی از فهمیدن یا نفهمیدن قرآن نیست. بلکه سخن از شنوا کردن انسان‌ها و هدایت آن‌ها می‌باشد.

پاسخ کوتاه به این سخنان منتقد این است که اصولا هدایت وظیفه‌ی حضرت محمد (صلی الله علیه و سلم) نیست بلکه هدایت از جانب خداوند صورت می‌گیرد. طبق گفته‌ی خداوند در سوره‌ی نمل، پیامبر(صلی الله علیه و سلم) نمی‌تواند کافران را هدایت کند. بله این سخن کاملا درستی است. در مباحث پیشرو در ادامه‌ی فصل، بحث هدایت و گمراهی را به تفصیل بیان خواهیم کرد و نشان خواهیم داد که بر اساس آیات قرآن، هدایت از جانب خداوند صورت می‌گیرد. توضیح اینکه برای هدایت یک فرد، نخست می‌بایست حقیقت را به وی عرضه کرد و او را به راه حق راهنمایی و ترغیب کرد. سپس می‌بایست درون، ضمیر و قلب او به حق متمایل گردد تا منجر به پیروی از حق شود. مرحله‌ی نخست از طریق دعوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و سلم)، قرآن و دعوتگران مسلمان صورت می‌گیرد. اما متمایل کردن قلب فرد غیر

۱. نقد قرآن، صفحه ۳۰۴ و ۳۰۵

مسلمان به حقیقت که منجر به پذیرش اسلام شود از جانب خداوند صورت می‌گیرد[1]. این سخن دقیقا به این معنی است که حضرت رسول تصرفی در قلب و وجدان انسان‌ها ندارد بلکه تنها می‌تواند رساننده‌ی حق و راهنمای انسان‌ها باشد.

از این جهت است که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِی مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾[2]

«تو نمی‌توانی کسی را که بخواهی هدایت ارمغان داری ولی این تنها خدا است که هر که را بخواهد هدایت عطاء می‌نماید، و بهتر می‌داند که چه افرادی راهیابند.»

و همچنین می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْکَ أَفَأَنْتَ تَهْدِی الْعُمْيَ وَلَوْ كَانُوا لَا يُبْصِرُونَ﴾[3]

«و گروهی از آنان به تو می‌نگرند آیا تو می‌توانی نابینایان را هدایت کنی هرچند نبینند؟»

---

۱. تفصیل این مطلب با استدلال به آیات مربوطه در ادامه‌ی فصل خواهد امد و از ذکر آن در این مجال خودداری می‌کنیم.

۲. قصص-۵۶

۳. یونس-۴۳

سخنان فوق به شکل واضحی در آیات زیر بیان می‌شود:

﴿فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ. لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ﴾[1]

«تو پند و اندرز بده و یادآوری کن. چرا که تو تنها پند دهنده و یادآوری کننده‌ای و بس. تو بر آنان چیره و مسلّط نیستی.»

در آیات فوق از سوره‌ی غاشیه وظیفه‌ی پیامبر را تنها تذکر دادن یا همان تبلیغ حق و اسلام و رساندن پیام دعوت به مردم می‌داند (چرا که إِنَّمَا از ادات حصر و تاکید می‌باشد) و پیامبر نمی‌تواند بر قلب و درون کفار اثری بگذارد.

قرآن با آنکه در جای جای آیات الهی از آن به عنوان هدایت ذکر شده است، با این حال قرآن تنها می‌تواند راهنما و تشویق کننده و انذار دهنده باشد و هدایت تنها از جانب خداوند صورت می‌گیرد. خداوند می‌فرماید:

﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾[2]

---

۱ .غاشیه- ۲۱ و ۲۲

۲. زمر -۲۳

«خداوند بهترین سخن را فرو فرستاده است. کتابی را که همگون و مکرّر است. از آن لرزه بر اندام کسانی می‌افتد که از پروردگار خود می‌ترسند، و از آن پس پوستهایشان و دلهایشان نرم و آماده‌ی پذیرش قرآن خدا می‌گردد . این رهنمود الهی است و خدا هر که را بخواهد در پرتو آن راهیاب می‌سازد، و خدا هر که را گمراه سازد، اصلاً راهنما و راهبری نخواهد داشت.»

در این آیه ۳ مسئله وجود دارد. نخست اینکه قرآن را هدایت معرفی کرده است. دوم اینکه خداوند به وسیله‌ی قرآن هدایت می‌کند. سوم اینکه اگر خداوند کسی را گمراه نماید، هیچ کس و هیچ چیزی نمی‌تواند آن را هدایت کند. با آنکه قرآن هدایت است اما از قسمت سوم نتیجه گیری می‌توان فهمید که اگر خداوند گمراه نماید، حتی قرآن نیز نمی‌تواند هدایت کند. از این مسئله می‌توان این نتیجه را گرفت که هدایت و گمراهی تنها بدست خداوند است نه به دست پیامبر و یا قرآن. بلکه هنگامی که از قرآن و یا پیامبر به هدایت تعبیر شد، صرفا بدان معناست که آن‌ها راهنمای به سوی هدایت هستند.

سخنان فوق با آیه‌ی زیر نیز تایید می‌شود:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾[1]

«هیچ دیده‌ای کسی را که هوا و هوس خود را به خدایی خود گرفته است، و با وجود آگاهی خدا او را گمراه ساخته است، و بر گوش و دل او مهر گذاشته است و بر چشمش پرده‌ای انداخته است؟! پس چه کسی جز خدا می‌تواند او را هدایت کند؟ آیا پند نمی‌گیرید و بیدار نمی‌شوید؟»

در این آیه به صراحت بیان می‌کند که اگر خداوند بر گوش کسی (به سبب کارهای خود همان شخص) پرده افکند، هیچ شخصی و هیچ چیزی نمی‌تواند او را هدایت کند. یعنی نه قرآن می‌تواند آن‌ها را هدایت کند و نه پیامبر (صلی الله علیه و سلم). یعنی هدایت و گمراهی از جانب خداست. اما خداوند در چه مواقعی این گونه انسان‌ها را هدایت می‌کند؟

﴿وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾[2]

---

۱. جاثیه-۲۳

۲. انفال -۲۳

«اگر خداوند نیکی در ایشان سراغ می‌داشت، آن‌ها را شنوا می‌کرد، ولی اگر به گوش آنان می‌رسانید، سرپیچی می‌کردند ؛ چرا که ایشان روگردانند.»

پس اگر خداوند در آنان خیری سراغ داشته باشد، نخست آنان را شنوا می‌گرداند. و هنگامی که شنوا شدند، طبق آیه‌ی زیر هدایت می‌شوند:

﴿إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ﴾[1]

«تنها کسانی می‌پذیرند که گوش شنوا دارند و خداوند مردگان برمی انگیزد. و پس از زنده‌شدن به سوی او برگردانده می‌شوند.»

نتیجه تمامی سخنان بالا این است که بر طبق منطق قرآنی، هدایت تنها از جانب خداوند صورت می‌گیرد. پس خداوند است که کافران را در صورت شایستگی هدایت می‌کند و نه پیامبر (صلی الله علیه و سلم). بلکه آنچه از پیامبر (صلی الله علیه و سلم) بر می‌آید تنها تبلیغ اسلام می‌باشد. با این توضیح انتقاد نویسنده‌ی

---

۱. انعام-۳۶

ملحد مبنی بر اینکه چون محمد نمی‌تواند هدایت نماید پس اصولا هیچ کافری نباید هدایت شود، صحیح نیست چرا که هدایت کافران از جانب خداوند اتفاق می‌افتد و نه از جانب پیامبر (صلی الله علیه وسلم). با این حال پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم)، قرآن و دعوتگران در افزایش ایمان مومنانی که از قبل به سمت اسلام هدایت شده اند، می توانند موثر باشند.

در ادامه می‌گوید:

(وجود مومنین نافی آیات فوق است. چون قبل از اینکه محمد دعوتش را آغاز کند همه‌ی یاران بعدی محمد کافر بودند و با آمدن قرآن آنان هدایت شدند و ایمان آوردند. یعنی دعوت محمد کافران را هدایت کرده که ناقض آیات فوق است. یعنی آیات فوق با واقعیت در تناقضند.)[1]

از توضیحاتی که در بالا داده شد، بطلان سخنان جناب منتقد نمایان می‌شود. منتقد متوهم شده است که چون محمد نمی‌تواند هدایت کند پس اصولا هیچ انسان هدایت شده‌ای نباید وجود داشته باشد. از آنجایی که در واقعیت خیلی از کافران هدایت شده

۱. نقد قرآن، صفحه ۳۰۵

اند، این واقعیت مخالف نص قرآن در آیه‌ی ۸۱ سوره‌ی نمل می‌باشد. در حالی که طبق توضیحات بالا می‌گوییم که هدایت از جانب خداوند است و نه از جانب محمد (صلی الله علیه و سلم). پس آنهایی که هدایت شده اند، توسط خداوند به این مقام نائل شده‌اند و نه توسط پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم). با این وجود هیچ تناقضی میان قرآن با واقعیت مشاهده نمی‌شود.

منتقد در ادامه می‌گوید:

(این مفهوم با اصل دعوت محمد هم در تناقض است چون بدیهی است که محمد قرآن را آورده تا کفار را به اسلام دعوت کند اما در اینجا گفته شده که قرآن فقط می‌تواند مومنان را هدایت کند؟!! اشکال دیگر مطلب فوق این است که خدا را ناتوان قلمداد کرده است. یعنی خدا قادر نیست آیات و گفته‌هایی بیاورد که بندگانش بفهمند. به تعبیر دیگر خدا قدر به هدایت بندگانش نیست.)[1]

در صفحات قبل بطلان این سخن که قرآن فقط می‌تواند مومنان را هدایت نماید، نشان دادیم و بیان کردیم که قرآن هم مومنان و

۱. نقد قرآن، صفحه ۳۰۵

هم کافران را به سوی راه هدایت، راهنمایی می‌کند. آیاتی که در این باره ذکر گردید موید این قضیه می‌باشد. اما بر خلاف ادعای نویسنده، در هیچ جایی از آیات مورد اشاره‌ی نویسنده، سخنی از عدم توانایی خداوند در راستای هدایت انسان‌ها وجود ندارد. بر عکس آیات مختلفی از قرآن کریم، سخنان جناب منتقد را نقض می‌کند:

﴿إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ﴾[1]

«اگر ما بخواهیم، معجزه‌ای از آسمان بر آنان نازل می‌نماییم که گردنهایشان در برابر آن تسلیم شوند.»

برای فهم آیه‌ی بالا به آیه‌ی زیر دقت نمایید.

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾[2]

«اگر پروردگارت می‌خواست، تمام مردمان کره‌ی زمین جملگی ایمان می‌آوردند. آیا تو می‌خواهی مردمان را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟»

---

۱. شعراء-۴

۲. یونس– ۹۹

پس منظور از نشانه‌ای که در آیه‌ی نحست بدان اشاره شده است، معجزه‌ای است که هر انسانی را از سر اجبار متقاعد نماید. این آیات به صراحت بیان می‌کند که خداوند توان هدایت (هدایت اجباری) بندگان را دارد اما آن هدایتی که از روی اجبار و اکراه باشد فاقد هرگونه ارزشی است. بلکه هدایتی که از روی اختیار بر خواسته باشد ارزشمند می‌باشد. بی ایمانی کافران به خاطر نبودن نشانه بر حقیقت اسلام و یا ناتوانی خداوند نیست بلکه آنان به سبب اعمال خودشان، قلب و گوش و چشمشان زنگار گرفته و با اعمالی که انجام می‌دهند خو گرفته‌اند و شیطان و نفسشان اعمالشان را در چشمانشان آراسته است. از این جهت است که حقیقت را نمی‌فهمند. قرآن و خداوند را نمی‌توان به خاطر ایمان نیاوردن کافران مورد عتاب قرار داد همانگونه که خورشید را نمی‌توان به سبب عدم شناسایی نور توسط نابینایان سرزنش کرد. ایراد در منشاء هدایت نیست بلکه چیزی مانع از دریافت آن شده است. خداوند می‌فرماید:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾[1]

---

۱. مطففین–۱۴

«هرگزاهرگزا! اصلاً کردار و تلاش ایشان دلهایشان را زنگ زده کرده است.»

سها در ادامه می‌گوید:

(از طرف دیگر بر اساس آیات فوق، مجازات کفار بخاطر بی ایمانی ظالمانه است. چون خدا نتوانسته آیاتی نازل کند که آنان بفهمند و قبول کنند. وقتی از خدا کاری ساخته نیست از بندگان ضعیف چه ساخته است. این دقیقا مثل این است که شما مطلبی تخصصی را به فرد نا آشنایی نشان دهید و او را دعوت به فهم آن کنید. طبعا آن فرد نمی‌فهمد. آیا صحیح است که آن فرد نا آشنا را سرزنش و تنبیه کنید که چرا این مطلب را نمی‌فهمی؟ قطعا صحیح نیست. بهمین نحو اگر قرآن بنحوی است که فقط مومنان می‌فهمند، عذاب کافران ظلمی فاحش است.)[1]

نخست اینکه آیات مورد نظر در سوره نحل در مورد فهمیدن قرآن و یا نفهمیدن آن نبوده است. همچنین بطلان سخنان جناب دکتر در مورد ناتوان بودن خداوند از هدایت را نشان دادیم.

---

۱. نقد قرآن، صفحه ۳۰۵ و ۳۰۶

ما جناب دکتر سها و تمامی همفکرانشان را تحدی می‌کنیم که تنها در یک مورد نشان دهند که خداوند فرموده باشد که قرآن را تنها مومنان می‌فهمند. در کجای قرآن چنین سخنی به میان آمده است؟

خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1]

«اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی طلبید، او را پناه بده تا کلام خدا را بشنود پس از آن او را به محلّ امن خودش برسان. این بدان خاطر است که مشرکان مردمان نادان هستند.»

خداوند می‌فرماید اگر مشرکی به سوی شما پناه آورد، او را پناه ده تا کلام خدا را بشنود. این سخن و سفارش چه معنایی خواهد داشت اگر چنانچه مشرکان قرآن را نفهمند؟

همچنین می‌فرماید:

﴿فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنْذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا﴾[2]

---

۱. توبه – ۶

۲. مریم –۹۷

«ما قرآن را به زبان تو ساده و آسان فراهم آورده‌ایم، تا به وسیله‌ی آن، پرهیزگاران را مژده دهی، و مردمان سرسخت را با آن بترسانی.»

طبق آیه‌ی فوق، پیامبر می‌بایست به وسیله‌ی قرآن کافران را انذار دهد. این امر چگونه اتفاق خواهد افتاد در صورتی که آن‌ها قرآن را نفهمند؟

همچنین در آیات متعددی در قرآن کریم، مشرکان و کافران مورد خطاب قرآن و خداوند قرار می‌گیرند. اگر از دید قرآن آن‌ها قران را نفهمند، خطاب و انظار آن‌ها چه معنایی خواهد داشت؟

اگر به زعم ایشان، خداوند گفته است که قرآن را تنها مومنان می‌فهمند، از ایشان درخواست می‌کنیم که تنها یک آیه که نشان-دهنده‌ی این سخن باشد را به ما نشان دهد.

براساس آیات قرآن عذاب کافران تنها به دلیل عمل خود آنان است. اعمال و گناهانی که باعث شده آن‌ها از حق منحرف گردند و به آن عقیده‌ی باطلی که دارند خرسند باشند و از حق و اسلام دور بمانند.

شبهه: روش‌های هدایت در قرآن

سها در این قسمت به روش‌هایی می‌پردازد که در آن قرآن سعی بر هدایت افراد دارد. منتقد کلام خود را با سخنان درستی آغاز می‌کند:

(معجزه و دلیل جوهر دعوت به یک اعتقاد دینی است. تنها از طریق معجزه است که می‌توان به پیامبر بودن فردی اطمینان حاصل کرد. و از طریق آوردن دلایل معتبر است که گفته‌های پیامبر با معجزاتش همراهی می‌کند. اگر کسی معجزه‌ی حقیقی نیاورد هیچ راهی برای اثبات پیغمبر بودن او وجود ندارد و اعتقاد به او کاری نابخردانه است. . .)[1]

در ادامه می‌گوید که رفتار محمد (صلی الله علیه و سلم) در مکه و مدینه تفاوت اساسی داشته است. به زعم منتقد دعوت او در مکه با ملایمت همراه بود ولی در مدینه از آنجایی که قدرت به دست گرفت، برای پیش برد دعوت از زور استفاده کرد. از آنجایی که منتقد در ادامه‌ی فصل، این موضوع را با تفصیل بیشتری بیان می‌کند، سخنان خود در این باره را به آینده موکول می‌کنیم.

---

۱. نقد قرآن، صفحه ۳۰۶

آیا قرآن درباره‌ی موثر بودن دعوت به ایمان تناقض دارد؟

سها می‌گوید: (در مورد اینکه اصولا آیا دعوت به ایمان اثربخش است یا بی اثر، در قرآن تناقض وجود دارد.)[1] سپس به ذکر چند آیه می‌پردازد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[2]

«بیگمان کفرپیشگان برایشان یکسان است چه آنان را بیم دهی و چه بیم ندهی، ایمان نمی‌آورند.»

سها پس از ذکر این آیه می‌گوید:

(این آیه کلی است و با ان مورد تاکید قرار گرفته است. بنابر این با قطعیت می‌گوید که دعوت و عدم دعوت مردم هیچ تاثیری در کفار ندارد و آنان به کفر خود باقی می‌مانند)

﴿قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[3]

---

۱. نقد قرآن، صفحه ۳۰۷

۲. بقره – ۶ و تکرار در آیه‌ی ۱۰ سوره یس.

۳. یونس–۱۰۱

«بگو: بنگرید در آسمان‌ها و زمین چه چیزهایی است؟! آیات و بیم‌دهندگان به حال کسانی سودمند نمی‌افتد که ایمان نمی‌آورند.»

در مقابل آیاتی را ذکر می‌کند که به زعم منتقد در تناقض با آیات فوق می‌باشد:

﴿فَلَا تَکُ فِی مِرْیَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَا یُؤْمِنُونَ﴾[1]

«درباره‌ی قرآن شکّ و گمانی به خود راه مده. قرآن حق است و از سوی پروردگارت آمده است، ولی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند.»

﴿المر تِلْکَ آیَاتُ الْکِتَابِ وَالَّذِی أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَا یُؤْمِنُونَ﴾[2]

«الف. لام. میم. را. اینها، آیه‌هایی از کتاب است. و چیزی که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است حق است، ولیکن بسیاری از مردم نمی‌گروند.»

ملحد می‌گوید:

---

۱. هود-۱۷

۲. رعد-۱

(آیات فوق و آیات متعدد دیگر نشان می‌دهند که انذار و دعوت به ایمان و آیات موثرند و حداقل بخشی ازکفار ایمان می‌آورند. بنابر این بین این دو دسته آیات تناقض وجود دارد.
دسته‌ی اول می‌گوید کفار به هیچ عنوان با دعوت و انذار و آیه
ایمان نمی‌آورند در حالی که دسته‌ی دوم می‌گوید که بخشی از مردم ایمان می‌آورند.)[1]

نخست اینکه منتقد به آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی یس اشاره می‌کند و از آن نتیجه می‌گیرد که هیچ یک از کافران ایمان نمی‌آورند. به آیات زیر توجه نمایید:

﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ. وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ. وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[2]

«سخن درباره‌ی بیشتر آنان به حقیقت پیوسته است، و آنان دیگر ایمان نمی‌آورند. ما به گردنهایشان غلّهایی می‌اندازیم که تا چانه‌هایشان می‌رسد و سرهای ایشان رو به بالا نگاه داشته

---

۱. نقد قرآن، صفحه ۳۰۹
۲. یس– ۷ تا ۱۰

می‌شود. ما در پیش روی آنان سدّی، و در پشت سر ایشان سدّی قرار داده‌ایم و بدین وسیله جلو چشمان ایشان را گرفته‌ایم و دیگر نمی‌بینند. چه آنان را بترسانی و چه ایشان را نترسانی، برایشان یکسان است ایمان نمی‌آورند.»

اگر به چند آیه‌ی قبل از آیه‌ی ۱۰ (یعنی آیه‌ی ۷) نگاهی بیاندازیم نگاهی بیاندازیم متوجه خواهیم شد که خداوند در مورد چه افرادی گفته است که انذار برای آنان اثری در پی نخواهد داشت. خداوند این سخن را برای تمامی کافران بکار نمی‌برد چراکه در آیه‌ی ۷ می‌فرماید که سخن کفر در مورد بیشتر آنان به حقیقت پیوسته است و نه در مورد تمامی آنان. و سپس در مورد همان افراد (اکثریت) نیز می‌فرماید که چه آنان را انذار دهی و چه انذار ندهی، تفاوتی برای آنان نخواهد داشت.

شبهه: ۱– عدم ارائه معجزه[1]

اخیرا اسلام‌ستیزان متنی منتشر کرده‌اند و ادعا می‌کنند زمانی که از پیامبر درخواست معجزه شده فرار کرده و مطالب بی‌ربطی گفته است (أستغفرالله). إن شاء الله شبهه و پاسخ تقدیم حضور شما سروران خواهد شد.

شبهه: (سوره‌ی إسراء: ۹۰ تا ۹۳)

«و (قریشیان) گفتند تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد (۹۰) یا برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آن‌ها جویبارها روان سازی (۹۱) یا چنانکه ادعا می‌کنی آسمان را پاره پاره بر (سر) ما فرو اندازی یا خدا و فرشتگان را در برابر آوری (۹۲) یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد یا به آسمان بالا روی و به بالا رفتن تو اطمینان نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم، بگو پاک است پروردگار من آیا (من) جز بشری رسول هستم. (۹۳) »

محمد در جواب درخواست منطقی مردم، می‌گوید که من بشری بیش نیستم. در این آیه دو مغالطه برای قانع کردن ظاهری مردم

---

۱ برگرفته از کتاب الحاد نوین باتلاق رنگین، مراد یوسفی، نشر احسان، ص ۴۵۵ الی ۴۶۴

آورده شده است: اول اینکه گفته چون من بشر هستم پس شما نباید از من انتظار معجزه داشته باشید، این استدلال در تناقض با دهها آیه‌ی دیگر قرآن است که به پیامبران پیشین (که انسان بودند) معجزه نسبت داده است. پس انسان بودن مانع معجزه آوردن نیست و انسان رسول می‌تواند و باید معجزه داشته باشد.

ثانیا در جواب، گفته که من بشری رسول هستم، درحقیقت استفاده از لغت رسول در پاسخ، استدلال بر ضد خود محمد و به نفع درخواست کنندگان معجزه است. چون درست به همین دلیل که فردی رسول است باید معجزه داشته باشد.

پاسخ:

عجب استدلالی کرده‌اند! پیامبر گفته من بشر هستم نباید تقاضای معجزه کرد! پس همین قرآن چیست؟ این آیه را از چه کتابی آورده‌اید! کتابی که به عنوان معجزه‌ی پیامبر معرفی شده یا همین‌گونه در بازار وجود دارد و بس! و استدلال دوم عجیب‌تر است! پیامبر گفته چون من رسولم نباید انتظار معجزه داشته باشید! واقعا نمی‌دانم این از کجای آیه استنباط می‌شود!

اصلا رسول به معنای «فرستاده شده» است، یعنی از خود استقلالی ندارد که به معجزه نشان دادن بپردازد بلکه باید

پروردگار این امکان و قابلیت را به ایشان بدهد. (کجای این، نفی داشتن معجزه است!)

منظور آیات این می‌باشد که من قرآنی که معجزه است را برای شما آورده‌ام و چیزهای دیگری که می‌خواهید در اختیار خداوند است نه من. بنده صرفا یک فرستاده هستم. این در پاسخ به بهانه‌گیری‌های مشرکانی هست که در مقابل قرآن ناتوان ماندند و درخواست‌های عجیب و غریب مطرح نمودند. کما اینکه بسیار بودند افراد حق‌پذیری که با شنیدن آیاتی از قرآن متحول شدند و می‌گفتند امکان ندارد این کلام متعلق به بشر باشد.

اسلام‌ستیزان انتظار دارند برای ایمان آوردن مشرکان باید «قدرت خدا» در اختیار خواسته‌های آن‌ها باشد! تا هر چه خواستند فورا ظاهر شود بلکه ایمان بیاورند و شاید هم نیاورند!

یک سوال: بنده باید در اختیار خدا باشد یا خدا در اختیار بنده؟! (معاذ الله) باید بدانیم چیزی که برای آن‌ها فرستاده شده بود کافی بود ولی آن‌ها قصد قبول کردن نداشتند و این سخنان را می‌گفتند. عجز و ناتوانی آن‌ها در مقابل قرآن و متحول شدن بزرگترین ادیبانِ جهان عرب می‌تواند گواهی بر این ادعا باشد.

ادامه‌ی شبهه:

همچنین در آیه‌ی زیر در مقابل درخواست معجزه توسط مردم، جواب نامعقولی داده است: (سوره‌ی طه: ۱۳۳)

«و گفتند چرا از جانب پروردگارش معجزه‌ای برای ما نمی‌آورد؟ آیا دلیل روشن آنچه در کتابهای پیشین است برای آنان نیامده است؟ (۱۳۳)»

محمد در مقابل درخواست معجزه توسط مردم جواب می‌دهد که: برای پیامبران گذشته معجزه آوردیم که در کتبشان نوشته شده است، در این جواب حداقل دو نکته‌ی غیر معقول وجود دارد: اولا بدیهی است که معجزه، برای شناخت یک پیامبر خاص است. چگونه ممکن است از معجزه‌ی موسی و عیسی پی ببریم که محمد پیامبر است؟ ثانیا: در قرآن ادعا شده که کتب پیامبران پیشین تحریف شده و در اینجا از مردم می‌خواهد که به آن کتب تحریف شده رجوع کنند، آیا این تناقضی آشکار در قرآن نیست؟

یعنی کتب گذشتگان هم معتبرند و هم نیستند. ممکن است جواب داده شود که قسمتهایی از کتب گذشتگان درست است. در جواب باید گفت که مردم از کجا بدانند که فلان قسمت درست و فلان قسمت نادرست است؟

پاسخ:

اول به این گفتگو توجه بفرمایید، بعد درمورد شبهه توضیح خواهیم داد إن شاء الله.

پسر: پدر همه تقصیر تو است که من زبان انگلیسی یاد نمی‌گیرم. پدر: چرا تقصیر من است پسرم؟

پسر: چون برای من فلان نرم افزار را نمی‌خری.

پدر: این بهانه است پسرم. من هر نرم‌افزار و هر کتابی برای تو بخرم، تو هم باید تکانی به خودت بدهی و بخوانی وگرنه نرم‌افزاری که ماه گذشته برایت گرفتم معروف‌ترین نرم‌افزار است و تا به حال افراد خیلی زیادی با آن یاد گرفته‌اند ولی مشکل این است که تو نمی‌خوانی و نمی‌خواهی که بخوانی.

پسر: من کاری به اینها ندارم باید برام بخری تا یاد بگیرم.

پدر: پسرم تو برای یاد گرفتن باید تلاش کنی، یکی از فامیل-های ما این نرم‌افزاری که تو می‌گویی را هم برای پسرش خرید ولی چون پسرش نمی‌خواست و تلاش نمی‌کرد یاد نگرفت و مردود هم شد!

حال به آیه‌ی ۱۳۳ سوره‌ی طه توجه بفرمایید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا يأْتِينَا بِآيةٍ مِّن رَّبِّهِ أَوَلَمْ تَأْتِهِم بَينَةُ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَى[1]﴾

«می‌گویند: چرا معجزه‌ای از سوی پروردگارش برای ما نمی‌آورد. آیا معجزه‌ی کتاب‌های پیشین، پیش ایشان نیامده است»؟

ترجمه‌ی آیه را به خوبی مطالعه بفرمایید.

در مطالب گذشته اعلام کردیم که کافران درخواست‌های عحیب و غریبی داشتند، (آسمان تکه تکه شود و. . .) تا باور کنند. اتفاقا در امت‌های گذشته هم چنین درخواست‌های عجیبی از پیامبران صورت می‌گرفت ولی باز هم قبول نمی‌کردند. چون نمی‌خواستند قبول کنند. حال این آیه اشاره به همان ماجراها دارد. در امت‌های پیشین برای آن‌ها چنین معجزاتی صورت می‌گرفت ولی باز قبول نمی‌کردند و همین موجب می‌شد که برای آن‌ها عذاب نازل شود.

منظور این آیه همین ماجرا است و می‌گوید چرا چنین چیزی می‌گویید در حالی که خود سرنوشت درخواست‌های بهانه‌گیرانه‌ای که در امت‌های گذشته صورت گرفته را می‌دانید.

---

۱. طه-۱۳۳

به مثال پدر و پسر توجه کنید، پسر هم نمی‌خواهد یاد بگیرد و هم بهانه‌گیری می‌کند در حالی که برای افراد دیگر چنین نرم‌افزاری تهیه شده بود ولی چون آن‌ها هم «نمی‌خواستند یاد بگیرند» نرم‌افزار، هیچ توفیقی نداشت. (با اینکه پدر نرم‌افزار قدرتمندی برای او خریده بود).

در جواب به شبهه هم با وجود قرآن (این معجزه‌ی قدرتمند) باز هم بهانه‌گیری می‌کردند (چون قصد فهمیدن نداشتند) حال نویسنده‌ی اسلام‌ستیز شروع به پراکنده‌گویی و آوردن استدلالات عجیب و غریب خود کرده است! برای خودش می‌بُرد و می‌دوزد و می‌فروشد و... چرا با وجود اینکه تحریف شده بدان استناد می‌کند؟! چرا نصفش راست و نصفش ناراست، چرا؟!

ادامه‌ی شبهه: همچنین در آیه (آل‌عمران: ۱۸۳) در مقابل درخواست معجزه توسط مردم، جواب نامعقولی داده است.

«همانان (یهود) که گفتند خدا با ما پیمان بسته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم تا برای ما قربانیی بیاورد که آتش آسمانی (آن را به نشانه قبول) بسوزاند بگو قطعا پیش از من پیامبرانی بودند که دلایل آشکار را با آنچه گفتید برای شما آوردند اگر راست می‌گویید پس چرا آنان را کشتید. (۱۸۳) »

در این آیه، سه خطای آشکار وجود دارد:

۱. ایمان نیاوردن و یا کشتن انبیاء توسط گذشتگان دلیل نمی‌شود که امروزیها هم ایمان نخواهند آورد.

۲. این مجازات و توبیخ نسلهای بعدی بخاطر گناه نسلهای پیشین است، که عملی ظالمانه و غیر عادلانه است.

۳. همان ایراد آیه‌ی قبل نیز اینجا وجود دارد. اینکه داشتن معجزه توسط پیامبران پیشین که نبوت محمد را اثبات نمی‌کند.

پاسخ:

باز هم استدلال بچه‌گانه (از نوع همان بچه‌ای که توضیح دادم) ایشان چه دارد می‌گوید! این استدلال‌های عجیب و غریب!

﴿الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّــهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يأْتِينَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ[۱]﴾ «آنان کسانی هستند که گفتند: خداوند از ما پیمان گرفته است (و به ما سفارش کرده است) که به هیچ پیغمبری ایمان نیاوریم، مگر هنگامی که برای ما قربانی بیاورد و آتش (آذرخش آسمانی پیدا شود و در برابر

۱. آل‌عمران: ۱۸۳.

دیدگانمان) آن را بخورد! بگو: پیغمبرانی پیش از من دلائل روشن و چیزی را که گفتید با خود آورده‌اند (و به شما نموده‌اند) پس چرا آنان را کشته‌اید، اگر راستگویید»؟!

توجه بفرمایید که کافران می‌گویند ما ایمان نمی‌آوریم تا یک معجزه «باب میل خود ما» برایمان انجام ندهی! ولی خداوند به پیامبر می‌فرماید به آن‌ها بگو: این نوع معجزات (درخواستی) برای ناباورانِ قبل از شما هم انجام گرفت، نه تنها ایمان نیاوردند بلکه پیامبران را هم شهید کردند! کافران اگر حق‌پذیر باشند قرآن خود بزرگترین دلیل است ولی قبول نمی‌کنند و بهانه‌گیری می‌کنند.

جواب ایراد اول و دوم:

چرا دلیل نمی‌شود! مشکل نبود معجزه و استدلال نیست بلکه مشکل مریضی روحی و لجبازی است و خداوند خود از نهان بندگان خبر دارد و می‌داند که چه کسی واقعا دلیل می‌خواهد و چه کسی بهانه‌گیری می‌کند. حال این افراد از نوع اسلافشان در امت‌های گذشته بودند و خداوند که عالم‌الغیب است این را به آن‌ها فرمود. هیچ توبیخی در کار نیست، اگر حق‌پذیر بودند با این همه معجزه‌ی رسول اکرم ایمان می‌آوردند.

جواب ایراد سوم:

اصلا بحث اثبات و رد نیست بلکه پاسخ به بهانه‌گیری کافران است. احساس می‌کنم به زور خواسته به مطالب خود حجم بدهد و جملات خالی از محتوا را کنار همدیگر قرار داده است...!

ادامه‌ی شبهه: سوره‌ی قصص آیه ۴۸:

«پس چون حق (قرآن) از جانب ما برایشان آمد گفتند چرا نظیر آنچه به موسی داده شد به او داده نشده است آیا به آنچه قبلا به موسی داده شد کفر نورزیدند گفتند این دو جادوگرند (موسی وهارون) که با هم ساخته‌اند و گفتند ما همه را منکریم(۴۸). »

مفهوم آیه این است که چون ما برای موسی معجزه فرستادیم و مردم آن زمان ایمان نیاوردند برای شما هم نمی‌فرستیم!

اولا: این آیه با چندین آیه‌ی دیگر قرآن در تضاد است، چون در آیه‌ی ۴ شعراء (که در بالا آمد) تاثیر معجزه پذیرفته شده است و در خود قرآن هم در آیات ۱۲۰ اعراف، ۴۶ شعراء و۷۰ طه آمده است که ساحران در مقابل معجزه‌ی موسی (اژدها) ایمان آوردند و در آیه‌ی ۲۸ غافر آمده که مردی از آل فرعون ایمان آورده و در آیه‌ی ۱۱ تحریم آمده است که همسر فرعون نیز ایمان آورده و همچنین بنی اسراییل نیز به موسی ایمان آوردند. بنابراین معجزه

در قبول پیامبران اثر داشته است و با این بهانه نمی‌توان از مردم انتظار داشت که بدون معجزه، محمد را بعنوان پیامبر قبول کنند.

دوما: چگونه می‌توان مردم ۱۶۰۰ سال بعد از موسی (مردم زمان پیامبر) را به گناه مردم زمان موسی از معجزه محروم کرد. آیا این مردم نمی‌توانند در مقابل خدا دلیل بیاورند که اگر برای ما معجزه آورده بودی ایمان می‌آوردیم؟! و اصلا راهی به غیر از معجزه برای قبول پیامبر وجود ندارد.

پاسخ:

پیش از هر چیز به آیه قبل (آیه‌ی ۴۷ سوره‌ی قصص) نظر می‌افکنیم:

﴿وَلَوْلَا أَن تُصِيبَهُم مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيدِيهِمْ فَيقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَينَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتکَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ[1]﴾ «هر گاه (پیش از فرستادن تو‌ای پیغمبر!) عقوبتی به خاطر اعمالشان گریبانگیرشان می‌گردید، می‌گفتند: پروردگارا چه خوب بود اگر پیغمبری برای ما می‌فرستادی تا از آیات تو فرمان می‌بردیم و از زمره‌ی مطیعان می‌گشتیم! (این است که تو را در میان آنان

---

۱. سوره قصص- آیه ۴۷

برانگیختیم، همان گونه که سایر پیغمبران را در میان اقوام خودشان برانگیخته و مأمور تبلیغ نموده‌ایم.)»

مشاهده می‌کنیم که در آیه‌ی قبل فرموده که اگر برایشان پیامبر نمی‌آمد می‌گفتند چه خوب بود اگر پیامبری می‌فرستادی! ولی وقتی پیامبر برایشان آمد و کتاب بر حقی چون قرآن را به عنوان معجزه آورد بهانه‌گیران شروع به آوردن بهانه‌های عجیب کردند! و گفتند چرا مانند آنچه به موسی داده شده (عصایی که مار می‌شود و. . .) به محمد داده نمی‌شود. چیزی که در اینجا بین منکران رسالت محمدﷺ و موسی وجود دارد ذات بهانه‌گیر است!

انسان‌ها تغییر کرده‌اند ولی خوی و خصلت تغییر نکرده است. حال شبهه‌افکنان دو اشکال مطرح کرده‌اند. اولا و دوما اشکالی که در قسمت اولا مطرح کرده‌اند هیچ ربطی به موضوع ندارد!

جواب اشکال مطرح شده در قسمت دوما را هم دادیم، بله انسان‌های آن زمان ربطی به الآن ندارند و قرآن هم چنین منظوری نداشته است ولی خصلت بهانه‌گیری برای قبول نکردن حق یک خاصیت و خوی بشری است که ممکن است در هر امتی تکرار شود.

ادامه‌ی شبهه: سوره‌ی انعام ۱۰۹:

«و با سخت‌ترین سوگندهایشان به خدا سوگند خوردند که اگر معجزه‌ای برای آنان بیاید حتما بدان ایمان می‌آورند بگو: معجزات تنها در نزد خداست و شما چه می‌دانید که اگر [معجزه هم] بیاید باز ایمان نمی‌آورند. (۱۰۹) »

این آیه دو اشکال اساسی دارد.

اولا با خود قرآن در تضاد است چون همانطور که در آیه‌ی قبل اشاره کردیم؛ قرآن تاثیر معجزه در ایمان آوردن را قبول دارد ولی در این آیه می‌گوید تاثیر ندارد.

ثانیا: وقتی برای مردم معجزه آورده نشود مجازات آنان در قیامت ناعادلانه و احمقانه است.

پاسخ:

واقعا کار از کج‌اندیشی و سطحی‌نگری به دروغ‌پردازی رسید! آخر آیه در کجا تاثیر معجزه بر ایمان آوردن را نفی کرده است! جز اینکه می‌گوید این حق‌پذیری است که منجر به قبول کردن می‌شود نه معجزه آوردن.

در جواب ثانیا که چه عرض کنم! آن‌ها در اوج سفاهت فقط تبدیل شدن مار به عصا و حرف زدن با حیوانات را معجزه می‌دانند

ولی گردن کج کردن بزرگترین ادیبان عرب در مقابل قرآن مجید را معجزه نمی‌دانند و قرآن را معجزه نمی‌پندارند!

متنی پر از دروغ و فریب و دلایل بچه‌گانه. و اگر از ترس ایجاد شبهه در دل مومنان نبود، هرگز و هرگز ارزش پاسخگویی و نقد کردن را نداشت.

شق القمر:

می‌توان این پرسش را مطرح کرد که اگر واقعا ماه، چنانچه قرآن و احادیثِ صحیح بیان‌گر آن است، شکافته شده باشد آیا نباید شواهد و اسنادِ تاریخی و علمی‌ای در میانِ امت‌ها و ملت‌های دیگر برای تأیید آن وجود داشته باشد؟

این پرسش، درست و منطقی است. چرا که اگر ماه، حقیقتا دوپاره و شکافته شده باشد، آیا نباید مردمِ شهرها و ملت‌های دیگرِ آن روزگار نیز این رخدادِ نادر و شگفت‌انگیز را می‌دیدند؟! به ویژه وقتی بدانیم که مردم مکه -چنانچه نقل کرده‌اند- تلاش داشتند از مسافران بپرسند که آیا آنان نیز این حادثه را دیده‌اند یا

خیر. چرا که مردم مکه ادعا می‌کردند که پیامبر آنان را جادو کرده است. از این روایت دانسته می‌شود که مردم مکّه دانسته بودند که دو پاره شدنِ ماه، رخدادی کونی است و اگر اتفاق افتاده باشد باید دیگران نیز آن را دیده باشند.

پیش از پرداختن به اصل مسأله، دوست داریم تعدّدِ شواهد متواتر را در قالبِ یک مثال توضیح دهیم. فرض کنید ستاره‌ای در شب پنجم اکتبر سالِ ۱۴۳۰ میلادی منفجر شده است و کسانی این رخداد شگفت‌انگیز را ثبت کرده‌اند و مردم در شهرها و کشورهای مختلف، این حادثه را به چشمِ سر دیده‌اند و بر آن گواهی داده‌اند. سپس طبقِ معمول، دانشمندانِ روزگار کنونی آمدند تا پیرامون این موضوع تحقیق کنند و بر بنیادها روش‌هایِ علمی و بررسی اسناد و شواهد تاریخیِ ملت‌های گذشته تبیین کنند که آیا آنچه به ثبت رسیده است و کسانی بر آن گواهی داده‌اند واقعا اتفاق افتاده است یا خیر.

پرسش این است که:

آیا اسناد و شواهد تاریخی و مشاهدات مردم در شهرها و کشورهای مختلف که همگی، وقوع این رخداد را را اثبات می‌کند

قوی‌تر است یا پژوهش‌هایی علمی که هنوز در حال بررسی و پی‌گیری مسأله است؟! به ویژه وقتی بدانیم مردمی که بر راستی و درستی این رخداد گواهی داده‌اند از جاهای گوناگونی بودند و همدیگر را نمی‌شناختند و احتمال ندارد ساخت‌وپاخت و دغل‌بازی در میان باشد.

حتی اگر گفته شود علم «تا کنون» برای نفی و اثبات این رخداد شواهدی نیافته است این سخن، تحتِ قاعده‌ی شناخته شده‌ی عقلی و منطقی «ندیدن، دلیلِ نبودن نیست» می‌گنجد. یعنی اگر انسان بر وجود چیزی، شواهد و اسنادی نداشته باشد بدین معنای نیست که آن چیز، وجود ندارد. می‌دانیم که تا چندی پیش کسی از باکتری چیزی نمی‌دانست. آیا منطقی بود که کسانی پیش از کشفِ باکتری منکر وجود آن می‌شدند؟!

از آنچه نوشته شد در می‌یابیم که نقل و گواهی‌های متواتر از مردمِ کشورها و سرزمین‌های مختلف بر رخ‌دادنِ پدیده‌ای، از هر سند و مدرک دیگری قوی‌تر و استوارتر است. البته ادعاهای نادرستی که نصرانی‌ها مبنی بر به صلیب کشیده شدنِ مسیح (علیه السلام) مطرح می‌کنند، با آنچه گفته شد کاملا متفاوت

است. چرا رخداد خیالی به صلیب کشیده شدنِ مسیح، در سرزمین مشخص و در میان مردمی معینی اتفاق افتاده است و به سادگی می‌شود بعدها بدانان سخنان بی‌اساسی نسبت داد و بر آنان دروغ بست. چنانچه عملا این اتفاق افتاده است و دیدگاه‌ها و نظریات مخالف این دیدگاه در نشستِ نیقیه در سال ۳۲۵ میلادی به حاشیه رانده شد و سوزانده شد.

اکنون به اصل مسأله می‌پردازیم و بحث را با این پرسش آغاز می‌کنیم:

دلایلی که در اسلام برای اثبات واقعه‌ی شکافته شدنِ ماه ارائه شده است چیست؟

برای آن که بحث به درازا کشیده نشود، به یک آیه و یک حدیث اکتفا می‌کنیم.

۱- الله متعال در دو آیه‌ی نخستِ سوره‌ی قمر می‌فرماید: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانشَقَّ الْقَمَرُ * وَإِن يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ/ قیامت نزدیک شد و ماه دونیم گردید. حق‌ستیزان (هرچند) معجزه‌ی بزرگی را

ببینند، از آن روی می‌گردانند و می‌گویند: (این هم) یکی دیگر از (همان) جادوهای همیشگی است».

۲- همچنین امام بخاری رحمه الله در کتابِ صحیحِ خود از انس بن مالک (رضی الله عنه) روایت می‌کند که گفت: «مردمِ مکّه از پیامبر (صلی الله علیه وسلم) خواستند که معجزه‌ای به آنان نشان دهد. پیامبر ﷺ ماه را برایشان دو نیم نشان داد، به گونه‌ای که (دو پاره‌ی ماه آن‌چنان از هم دور شد که) کوه حراء در میان پاره‌هایِ ماه قرار گرفت».

۳- روایات فراوانِ دیگری نیز پیرامون این واقعه در کتاب‌های حدیث آمده است. به عنوان نمونه می‌توان به روایت عبدالله بن مسعود در بخاری و مسلم و روایت‌های امام ترمذی از یاران بزرگ و کوچک پیامبر اشاره کرد. یاران پیامبر ﷺ این معجزه را یکی به دیگری نقل می‌کردند و کسانی که دیده بودند به کسانی که ندیده بودند می‌رساندند. مانند روایت عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) و روایت انس و عبدالله بن مسعود و روایت جبیر بن مطعم بن عدی. هرچند مطعم بن عدی در آن روزگار

مسلمان نشده بود اما آن حادثه را پس از اسلام آوردن خود نقل کرده است.

اکنون بار دیگر آن پرسش را طرح می‌کنیم که:

آیا کسان دیگری هم در آن روزگار به جز عرب‌ها، این رخداد حیرت‌انگیز را دیده بودند یا خیر؟

چرا که بسیاری از پدیده‌ها و رخدادهای آسمانی، مانند خورشیدگرفتگی و ماه‌گرفتگی را امت‌ها و ملت‌های گوناگونی که در یک خط عرضی قرار داشته باشند با آنکه از هم دور هم باشند می‌توانند ببینند. تفاوت وقت‌ها نیز نمی‌تواند مانع این کار شود. مثلا ماه را می‌توان در تمام شب در سرزمین‌های مختلف دید. افزون بر آن، ماه با وجود خورشید، در روز نیز در بسیاری از کشورها قابل مشاهده است. و این چیزی است که زمان و زمینه‌ی دیدن رخدادهای فلَکی را در میان ملت‌ها و امت‌های گوناگون فراهم می‌کند.

همان‌گونه که اداره‌ی علوم فلکیِ انجمن علمی کویت، در لینک زیر بدان پرداخته است:

http://astronomy.ksclub.org/index.php/learn-astronomy/astronomer-answers/224-------sp-1098258332

اکنون نوبت به طرح حقیقت شگفت‌انگیزی می‌رسد!

در یکی از سایت‌های تاریخیِ تمدنِ مایا در آمریکای جنوبی، مقاله‌ی حیرت‌انگیزی نشر شده است که رخداد شکافته شدن ماه را درست در روزگاری که پیامبر در مکه زندگی می‌کردند تأیید می‌کند و تأکید می‌کند که مردم و ملت‌های دیگر نیز این رخداد را در آن زمان دیده‌اند و افزون بر آن، تقویم‌های فلکی خود را بر بنیاد آن تغییر دادند!

آن مقاله با عنوان زیر نشر شده است:

«The Split Moon of the Madrid Codex and Persian Manuscripts/ ماهِ دونیم شده در مستندهای مادرید و دست‌نوشته‌های فارسی»!!

طبیعی است که آنان هنگامی که این مقاله را نوشتند به ذهن‌شان هم خطور نمی‌کرد که با این کارِ خود، یکی از معجزات پیامبر ما محمدﷺ را اثبات می‌کنند! برای همین، زمانی که متوجه این نکته شدند لینک آن مقاله را حذف کردند و عنوان مقاله‌ی آن

سایت را از تاریخ «۲۰۰۰/۸/۳۱ تا ۲۰۱۴/۷/۱۶» ۵۴ بار تغییر دادند!!! و اکنون آن مقاله اصلا در سایت وجود ندارد!

این لینک مقاله‌ی اصلی است:

http://www.mayalords.org/restfldr/persia.html

با تأسف رویِ این مقاله چندین بار تغییر اعمال شد و پس از آنکه پیامدهای مثبت این مقاله را برای مسلمانان در سراسر جهان دیدند آن را حذف کردند.

در زیر، لینک سایت ارزشمند «آرشیف اینترنت» آورده خواهد شد. آرشیوِ اینترنت، سایتی است که از صفحات اینترنت کپی‌برداری نموده و آن‌ها را بایگانی می‌کند. این لینک نسخه‌ی کپی‌برداری‌شده از صفحه‌ی مقاله است که به تاریخ ۲۰۱۱/۱۰/۲۸ تعدیل شده است:

https://web.archive.org/web/20111028081146/http://www.mayalords.org/restfldr/persia.html

ما این مقاله را بایگانی کردیم و فرمت **Html** آن را برای کسانی که خواسته باشند آن را برای خود ذخیره کنند در لینک زیر آپلود کردیم:

https://www.facebook.com/groups/Muslims.researchers/1631673960401177/

البته پیش از ورود به این لینک، باید در گروه «الباحثون المسلمون/ پژوهشگران مسلمان» عضو شوید.

در این مقاله چه نوشته شده است؟

در این مقاله آمده است که در سده‌ی هفتم، یعنی بین سال‌های ۶۰۰ تا ۷۰۰ میلادی، تغییر کلی و همه‌گیری در تقویم چین، بابل و کوبان هویدا گردیده است. کوبان کشوری است که تقویم آن موافق با تقویم جانیس است. کوبان هم یکی از مشهورترین شهرهای تمدن مایا در روزگار معاصر، یعنی میان سال‌های ۳۰۰ تا ۹۰۰ میلادی می‌باشد.

این هم متن انگلیسیِ آن:

It is interesting to note that the Auguries from the BOOKS of the Chilam Balaam gives the day (in the Mani version) K'in lob as a "bad" omen, while the Katun (in the Chumayel) was considered as "evil." Nevertheless, man was able to record in the seventh century AD, a broad sweeping change of the calendar in Copan, China and Babylon.4 which agrees with Janis's calculations. Kudos for Janis! (No, he had no idea that I

was on a similar subject of the year change. But then, at that point, neither did I!)

مقاله بیان می‌دارد که:

دست‌نوشته‌ای به زبان فارسی نیز وجود دارد که در «پس زمینه‌ی» آن کوه سفیدی به چشم می‌خورد و کوه دیگری با گل‌ها و میوه‌هایی «چون سبزی‌جات» پوشانده شده است. شکافِ عجیبی هم در زمین در پشت مردی که به شکافته شدنِ ماه می‌نگرد دیده می‌شود. تقریبا مشابه چیزی که در دست‌نوشته‌ی مادرید در صفحات ۹۱-۹۲-۹۳ دیده می‌شود. دست‌نوشته‌ی مادرید یکی از سه دست‌نوشته‌ای است که از تمدن مایا به یادگار مانده است. این دست‌نوشته، بسیار طویل است و در آن به حساب‌ها و جدول‌های فلکی پرداخته شده است.

نام لوحه در حاشیه‌ی مقاله این گونه نوشته شده است: محمد ماه را دونیم کرد:

Muhammed splits the moon

و آن کتاب فارسی‌ای است پس از اسلام از پیامبران.

.Falnameh, a Persian BOOK of prophesies

سؤال این است که آیا می‌توان تاریخ این دو نیم شدن را به گونه‌ی دقیق دانست؟

مقاله‌ی مورد بحث، پاسخ تکان‌دهنده‌ای به این پرسش ارائه می‌کند؛ تکان‌دهنده نسبت به خداناباوران نه برای ما:

در آغاز صفحه‌ی ۱۳۹ انجمن مایا هیروگلیفیک در سال ۱۹۹۷ میلادی، اعداد نقطه و خطِ فاصل برای تصحیح ستون‌های دیگر بر اساس ترتیب اعداد افزوده شد. تاریخ اول (که گمان می‌کنم تغییر اوّلی باشد) ۹,۹,۹,۱۶,۰ یا به تاریخ گریگوری ۹ فبروری ۶۲۳ موافق با ششم فبروری سال ۶۲۳ میلادی است.

توضیح: منظور از نقطه شماره‌ی «۱» و منظور از خط فاصل عدد «۵» است. برای دانستن بیش‌تر و مشاهده‌ی نقش این اعداد و مضاعف‌های آن‌ها به لینک زیر مراجعه کنید:

http://mathsforeurope.digibel.be/Numerals.htm

متن انگلیسی:

At the top of page 139 in the 1997 Maya Hieroglyphic Forum, the dot and bar numbers have been inserted as corrections for the tops of the other columns (missing in V and K's WORKS).

On the basis of the number sequences, the date of the first (and, what I am surmising, was the original change) is 9.9.9.16.0 or the Gregorian date of 9 February 623 (the Julian date calculated the 6th of February, that same year).

دقّت تاریخ، شگفت‌آور است! تأکید مقاله بر سال ۶۲۳ که برابر با آخرین روزهایی است که پیامبر پیش از هجرت در مکه سپری می‌کردند حیرت‌آور است!!

توجه داشته باشید که پیامبرﷺ به سال ۵۷۱ میلادی در مکه چشم به جهان گشودند و در سال ۶۲۴ میلادی مکه را به قصد مدینه ترک گفتند و به سال ۶۳۴ میلادی چشم ازجهان فرو بستند!

با این حساب، پیامبر ۶۳ سال عمر کردند. حتی به حساب کسانی که این تاریخ را به خاطر تفاوت تاریخ هجری با میلادی و یا کم دقتی در محاسبه‌ی پایان سال‌ها، یک سال قبل می‌نویسند، پیامبر:

به سال ۵۷۰ میلادی به دنیا آمدند و سال ۶۲۳ به مدینه هجرت کردند و سال ۶۳۳ وفات یافتند!!

و این چیزی است که با تاریخی که در مقاله آمده است، کاملا همخوانی دارد!

یعنی دقیقا همان تاریخی است ک احتمال می‌رود رخداد دو نیم شدنِ ماه در سال‌های اخیر وجود پیامبر در مکه اتفاق افتاده باشد.

دیگر چه؟ آیا حقایق شگفت‌انگیز دیگری هم هست؟

در آن مقاله آمده است:

این رخداد را به یقین کسانی دیده‌اند. اما چه کسانی؟ آیا مردم آزتیکس این رخداد را مشاهده کرده‌اند و آن را در درس‌های دانشگاه خود در ستاره‌شناسی به عنوان تولد آفتاب پنجم ثبت کرده‌اند؟ در حقیقت تمدن مایا رخداد دو پاره شدنِ ماه را با رمزهای بسیار کوچک در دست‌نوشته‌ی مادرید ثبت و ضبط کرده‌اند. چنانچه در تصویر بالا دیده می‌شود.

و از آن‌جایی که ماه، فرورفتگی‌ها و برآمدگی‌های شناخته شده‌ای دارد و چنانچه معروف و مشهور است می‌توان آن را به آهو

مانند کرد برای همین در تصویرهای تمدن‌های باستانی، ماه را به شکل آهو می‌کشیدند.

این‌جا مقاله به ما می‌گوید که چگونه پس از رصد شکافته شدنِ ماه، آهوی چهره دریده‌ای را جایگزین بوزینه‌ی فلکی کردند!! و با دو علامت پرسشی در دو گوش آن، انتظار آهو را برای بوزینه و پایان یافتن کارش بیان داشتند.

متن انگلیسی:

The rabbit replaced the monkey (possibly the old north star?) as the recorder of time and became a very important figure with the same split face of the moon, with a the same question mark curl in each ear3 and later, (K1491) where the rabbit waits for the monkey to finish his final WORK.

متن بعدیِ مقاله جزئیات چگونگیِ این جایگزینی را بسط و تفصیل می‌دهد:

He then becomes the official recorder of time (and probably of events) and tgnkey is placed in a secondary role in the skies. (See K1398 and K5166) But not before the Rabbit assists in stripping God L of his position in the head of the dragon/serpent constellation called Draco and his association with the Moon Goddess there.

خوب است در این‌جا یادآور شویم که در تاریخ هند آمده است که «جاکروانی فرماس» پادشاه هند در زمان وقوع معجزه‌ی دو نیم شدن ماه، علت این رویداد را پرسیده است و به او گفته شده که این رخداد در نتیجه‌ی معجزه‌ی یکی از پیامبران روی داده است. برای همین پادشاهِ هند، هدیه‌هایی برای پیامبر می‌فرستد. این رخداد را نوادگان پادشاه هند نقل کرده‌اند. چنانچه در کتاب‌خانه‌ی دفتر هند در لندن با این شماره ۲۸۰۷، ۱۵۲ تا ۱۷۳ آمده است.

به جز یک روایت، روایت دیگری مشابه به این روایت نیافتیم و آن روایتی است که در کتاب مستدرَک امام حاکم نیشابوری در فصل طعام‌ها، آمده است که پادشاه هند به پیامبر زنجبیل/آنوجه هدیه داد:

ابو سعید خُدری‌ﷺ می‌گوید: «سپس پادشاهِ به پیامبرﷺ کوزه‌ای که در آن زنجبیل داشت هدیه داد. پیامبر از آن‌ها به یاران خویش داد و بخشی را نیز به من داد. حاکم می‌گوید: به جز این روایت، روایت دیگری به خاطر ندارم که بیان دارد پیامبرﷺ بار دیگری هم زنجبیل خورده باشند».

لینک:

http://library.islamweb.net/newlibrary/display_book.php?idfrom=7111&idto=7111&bk_no=74&ID=3093

با آنکه روایت حاکم ضعیف است. روایات دیگری هم در برخی منابع اسلامی هست که به داستان ایمان آوردن این مرد هندی پرداخته است. چنانچه امام ابن حجر عسقلانی در الإصابة، (ج۳، ص۲۷۹) و لسان‌المیزان (ج۳، ص۱۰) این روایات را آورده است. اسم کامل و دقیق این مرد را امام ذهبی در سخن خود پیرامون دروغ مردی هندی به نام رتن این گونه آورده است: ابو موسی سربانک هندی.

با این حال، هرگاه کسانی سخنان خداناباوران، نصرانی‌ها، سکولاریست‌ها، نوگرایان، عالم‌نمایان و منکران سنت را برای تحریف آیه‌ی روشن قرآن و ده‌ها روایت حدیث پیرامون رویداد دو پاره شدنِ ماه تکرار و نشخوار کردند در پاسخ به آنان، این حقایق تکان‌دهنده و حیرت‌انگیز را به آن‌ها ت ارائه دهید. این حقایق تاریخی و علمی هنوز پایان نیافته است و در صفحات آینده برای دل‌گرمی بدان‌ها پرداخته می‌شود.

ما بدانچه در قرآن و حدیث آمده است ایمان و باور داریم و برای تکمیل ایمان خود به چیز دیگری نیاز نداریم. برای همین گفته‌ایم که این حقایق را از باب دل‌گرمی به بررسی می‌نشینیم. چرا که باور خود به شکافته شدنِ ماه را از این‌ها نگرفته‌ایم. دلایل به طور کلی بیان‌گر این است که اکتشاف‌های علمی از گذشته تا امروز پیرامون تاریخ و سطح ماه در حال تکامل است.

اکنون بیایید به دلایل علميِ دیگری که می‌شود به عنوان دلایل جانبی از آن‌ها بهره گرفت بپردازیم. دلایلی از ناسا خواهیم آورد. اگر چه مردم آمریکا و بسیاری از کیهان‌شناسان و سیاست‌مداران آمریکا تأکید می‌کنند که ناسا هنوز به کره ماه نرفته است! اما نمی‌توان انکار کرد که ناسا مؤسسه‌ای است که پژوهش‌های سودمند و علمی و فلکی بسیار زیادی انجام داده است. با وجود آن هم ما مسایل دینی خود را به تحقیقات مؤسسه‌ای که خود آمریکایی‌ها آن را تکذیب می‌کنند وابسته نمی‌دانیم و پیوند نمی‌دهیم!

پیش از این نیز بر مبنای منابع خودِ ناسا اشاره کردیم که سایت رسمی ناسا تا کنون عکس‌های فوتوشاپی از ماه دارد و می‌توانید آن‌ها را در لینک زیر ببینید:

http://muslims-res.com/%D9%87%D9%84-%D8%A7%D9%84%D8%A3%D8%B1%D8%B6-%D9%83%D8%B1%D9%88%D9%8A%D8%A9-spherical-%D8%A3%D9%85-%D9%85%D8%B3%D8%B7%D8%AD%D8%A9-flat-%D8%9F.html

إذا کان انشق القمر بالفعل کما جاء فی القرآن والسنۀ الصحیحۀ : فهل هناک شواهد تاریخیۀ من أمم أخری وعلمیۀ نستأنس بها علی ذلک ؟

وهو سؤال مشروع ومنطقی إذ : لو کان القمر قد انشق إلی نصفین بالفعل : ألم یکن یشاهده أکثر من بلد أو أمۀ من الأمم القدیمۀ فی وقت النبی صلی الله علیه وسلم ؟ وخصوصا أن أهل مکۀ انتظروا استقبال المسافرین کما قیل لیسألوهم إن کانوا رأوا

الانشقاق أم لا (لأنهم قالوا أن النبى قد سحر أعينهم) ومنه : أنهم علموا أنه حدث كونى إذا وقع : فيجب أن يكون قد رآه غيرهم.. .

وقبل أن نبدأ نود ضرب مثال يوضح لنا ماذا يعنى تعدد الشهادات المتواترة - فلنفترض أن حدثا غريبا وقع لنجم فى سماء ليلة ٥ أكتوبر عام ١٤٣٠ ميلادية - وقام بتسجيله والشهادة على وقوعه أناس فى أكثر من بلد وقطر - ثم أتى العلم اليوم كعادته ليبحث فى الأمر : ويقوم بعمل محاكاة للرجوع بالزمن إلى سماء تلك الليلة ليروا بناء على معلومات الأمم من قبل والسجلات : هل يمكن أن يصح ما تم الشهادة عليه وتسجيله أم لا ...

والسؤال :

هل الأقوى هنا هو الشهادات والتسجيلات التى من بلاد وأقطار مختلفة على وقوع هذا الحدث ؟ خاصة وأنه لا يعرف بعضهم بعضا ولا يوجد ما يحملهم للاشتراك فى كذب بنفس التفاصيل ؟!! أم البحث العلمى الذى لا زال يستقصى ويدرس ؟؟

يعنى حتى لو قيل أن العلم (إلى الآن) لم يؤكد ولم ينفى : فهذا يدخل فى قاعدة عقلية ومنطقية شهيرة تقول :

(ليس عدم العلم : علما بالعدم)

أى : ليس معنى أنک لا تعرف بوجود شىء : أنه ليس موجودا – فالبكتريا لم يكن يعرف أحد بوجودها إلى وقت قريب – فهل يقال قبل اكتشافها آن‌ها لم تكن موجودة ؟!

إذن : النقل والشهادات المتواترة من أكثر من جهة متفرقين لا يجمعهم شىء معين : هو أقوى دليل على وقوع أى شىء – ويختلف الأمر هنا مثلا عن تحريف النصارى فى قولهم أنه تم صلب المسيح عليه السلام – فهنا نحن أمام حادث وقع فى مكان محدود لعدد محدود من الناس يسهل الكذب على لسانهم فيما بعد (وهو ما وقع بالفعل وتم إحراق كل ما عداه فى مجمع نيقيه ٣٢٥م(

والآن نعود إلى موضوعنا ولنبدأ من :

ما هى النصوص الإسلامية الوارد فيها حادثة انشقاق القمر ؟ والإجابة : سنكتفى فيها بالآية وحديث واحد فقط لعدم التطويل. .

-١إذ قال عز وجل فى أول آيتين من سورة القمر :

"اقتربت الساعة وانشق القمر * وإن يروا آية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر"

-۲وکذلک روى البخارى فى صحيحه عن أنس بن مالک رضى الله عنه : " أن أهل مكة سألوا رسول الله صلى الله عليه وسلم أن يُريهم آية ، فأراهم القمر شقتين حتى رأوا حراء بينهما " أى جبل حراء بينهما

-۳وللواقعة روايات كثيرة من صحابة كثر مثل رواية عبد الله بن مسعود رضى الله عنه فى البخارى ومسلم – وروايات الترمذى عن صحابة كبارا وصغارا (حيث كانوا يتحاكون بهذه المعجزة والواقعة العجيبة ويحكيها الكبير للصغير الذى لم يرها) مثل رواية عبد الله بن عمر رضى الله عنهما – وأنس وابن مسعود كما مر بنا الآن – وكذلک رواية جبير بن مطعم بن عدى (ولم يكن أسلم وقتها ولكنه ذكر الحادثة) رضى الله عنهم أجمعين

ولعلنا هنا نعيد السؤال مرة أخرى :

هل رآها أحد غير العرب وقتها ؟؟

حيث أن الكثير من الظواهر الفلكية مثل الخسوف والكسوف يراها أمم وبلاد على قرابة خط عرض واحد أو منطقة من خطوط العرض واحدة رغم بعدهم عن بعضهم البعض - ومع العلم أن فارق التوقيت أيضا ليس بالعامل النافى لتزامن الرصد هنا .. فالقمر مثلا يمكن رؤيته طيلة الليل فى بلدان كثيرة - أضف إلى ذلك إمكانية ظهوره مع الشمس نهارا فى كثير من البلدان أيضا ..!! وهو ما يزيد من الوقت المشترك لرؤية الظاهرة فى أكثر من بلد وأمة

وكما مشروح هنا فى سؤال لإدارة علوم الفلك بالنادى العلمى الكويتى :

http://astronomy.ksclub.org/index.php/learn-astronomy/astronomer-answers/224-------sp-1098258332

والآن مع المفاجأة...... .!

فى أحد المواقع التاريخية المتخصصة فى حضارة المايا فى أمريكا الجنوبية : كان هذا المقال الغريب الذى يؤكد وقوع انشقاق للقمر بالفعل فى نفس وقت وجود النبى فى مكة وأن أغلب الأمم

الموجودة ساعتها رأته بل وقامت بتغيير تقويمها الفلكى بسببه !!!

والمقال بعنوان :

The Split Moon of the Madrid Codex and Persian Manuscripts

أو :القمر المنشق فى وثائقيات مدريد والمخطوطات الفارسية! !

وبالطبع عندما كتبوا هذا المقال : لم يكن يدور فى بالهم أنهم يثبتون بذلک إحدى أشهر معجزات النبى محمد صلى الله عليه وسلم !! ولذلک تم حذف الرابط بعدها وتغيير عنوانه على الموقع : ۵۴ مرة !!!!! وذلک من تاريخ ۳۱-۸-۲۰۰۰م إلى ۱۶-۷-۲۰۱۴م مع عدم وجوده الآن أصلا!

هذا رابط المقال الأصلى الذى تم تغييره كثيرا وحذفه للأسف بعدما اكتشفوا حجم الضجة التى تسبب فيها لصالح المسلمين :

http://www.mayalords.org/restfldr/persia.html

وهذا رابط موقع (أرشيف النت) الرائع الذى يُسجل نسخا من صفحات النت – إذ هذا رابط نسخة من صفحة المقال (تعديل بتاريخ ٢٨-١٠-٢٠١١م):

https://web.archive.org/web/20111028081146/http://www.mayalords.org/restfldr/persia.html

وقد قمنا بالاحتفاظ ورفع نسخة **Html** منه فى الرابط التالى لمَن أراد الاحتفاظ به (يجب أن يشترك فى مجموعة الباحثون المسلمون أولا ليتمكن من الدخول عليه):

https://www.facebook.com/groups/Muslims.researchers/1631673960401177/

فماذا جاء فيه ؟؟

جاء فى المقال أنه فى القرن السابع (يعنى من ٦٠٠ إلى ٧٠٠م) حدث تغيير شامل فى التقويم فى كل من الصين وبابل وكوبان التى توافق حسابات جانيس (وكوبان هى إحدى أشهر مدن حضارة المايا فى العصر الحديث من ٣٠٠ إلى ٩٠٠م(

والنص بالإنجليزية :

It is interesting to note that the Auguries from the BOOKS of the Chilam Balaam gives the day (in the Mani version) K'in lob as a "bad" omen, while the Katun (in the Chumayel) was considered as "evil." Nevertheless, man was able to record in the seventh century AD, a broad sweeping change of the calendar in Copan, China and Babylon.4 which agrees with Janis's calculations. Kudos for Janis! (No, he had no idea that I was on a similar subject of the year change. But then, at that point, neither did I!)

ويذكر المقال :

هناک مخطوطة فارسية تظهر جبلا أبيضا مماثلا (فی الخلفية) وغطی جبل بزهور وفاكهة (كخضراوات) وتصدع غريب فی الأرضِ وراء رجل ينظر إلی انشقاق وجه القمر بما يماثل ما وجد فی مخطوطة مدريد فی الصفحات ٩١-٩٢-٩٣ (مخطوطة مدريد هی واحدة من ثلاث مخطوطات باقية من حضارة المايا وهی طويلة جدا ومليئة بحسابات وجداول فلكية(

النص الإنجليزی :

" There is a Persian manuscript illumination which shows a similar white mountain (in the background) and a mountain covered with FLOWERS and fruit (as veggies), and a weird gash in the earth behind a man who is looking at a split faced

moon similar to those found in the Madrid Codex on the top register of pages 91-92 and 93. 1

ومكتوب فىهامش المقال اسم اللوحة : محمد شق القمر :

Muhammed splits the moon

وهى من كتاب فارسى بعد الإسلام عن الأنبياء :

.Falnameh, a Persian BOOK of prophesies

والسؤال : هل يمكن معرفة توقيت ذلك الانشقاق بالضبط ؟

يجيبنا المقال بالصدمة التالية – صدمة للمعاندين طبعا وليست لنا (: :

فى أعلى الصفحة ١٣٩ من منتدى مايا الهيروغليفى فى عام الـ١٩٩٧م تم إدخال أعداد النقطة والشرطة كتصحيحات لقممِ الأعمدة الأخرى على أساس سلاسل العدد، تأريخ الأول (والذى أظن، كان التغيير الأصلى) ٩،٩،٩،١٦،٠ أو التأريخ الغريغورى من ٩ فبراير/شباط ٦٢٣ (حسب تأريخ جوليان سدس فبراير/شباط، بأن السنة نفسها(.

ملحوظة توضيحية على هذا الكلام : المقصود بالنقطة هى الرقم (١) عند المايا والشرطة الأفقية هى الرقم (٥) ويمكن الاطلاع على المزيد حول هذه المعلومة وصور للأرقام ومضاعفاتها من هنا :

http://mathsforeurope.digibel.be/Numerals.htm

والنص بالإنجليزية :

At the top of page 139 in the 1997 Maya Hieroglyphic Forum, the dot and bar numbers have been inserted as corrections for the tops of the other columns (missing in V and K's WORKS). On the basis of the number sequences, the date of the first (and, what I am surmising, was the original change) is 9.9.9.16.0 or the Gregorian date of 9 February 623 (the Julian date calculated .the ٦th of February, that same year)

وهنا نذهل من هذه الدقة !! فهذا التأكيد فى المقال على العام ٦٢٣م يوافق مكوث النبى صلى الله عليه وسلم بالفعل فى آخر حياته بمكة قبل الهجرة مباشرة ! !

لاحظوا أن النبى ولد بمكة عام ٥٧١م وهاجر للمدينة ٦٢٤م وتوفى ٦٣٤م !

فالنبى عاش ٦٣ عاما – وحتى الذين يجعلونه قبل ذلك بسنة لفارق الهجرى عن الميلادى أو لقلة الدقة فى ذلك الوقت فى نهايات الأعوام فيكون النبى :

ولد بمكة ٥٧٠م وهاجر للمدينة ٦٢٣م وتوفى ٦٣٣م !!

وهو ما يتماشى مع نفس التاريخ المذكور بالضبط من المقال! !

أى هو نفس التاريخ المتوقع لحدوث واقعة انشقاق القمر فى أواخر سنوات مكوث النبى بمكة! !

وماذا أيضا ؟؟ هل انتهت المفاجآت ؟؟

يقول المقال :

لقد شوهد الحدث بالتأكيد ، ولكن مِن مَن ؟ هل كان شعب الأزتيكس هو الذى رآه وسجله لدروس جامعتهم فى علم الفلك كولادة للشمس الخامسة؟ وفى الواقع فقد سجلت حضارة المايا انشقاق القمر فى رموزها الصغيرة جدا فى مخطوطة مدريد كما بالصورة بالأعلى.

والنص بالإنجليزية :

The event was seen! But, by whom? Was it the Aztecs who saw it and recorded it for their universi ty lessons in astronomy as "The Birth of the Fifth Sun"? The Maya actually recorded the split moon in the tiny glyphs in the Madrid Codex as the tiny glyph shown above.

ولأن القمر به تجاويف وتضاريس شهيرة يمكن تشبيهها بالأرنب كما هو معروف ومشهور : فلذلک رمزت له حضارات قديمة بالأرنب في رسوماتها.

وهنا يذكر لنا المقال كيف أنه بعد رصدهم لهذا الانشقاق فی القمر : قاموا باستبدال القرد الفلکی بأرنب مشقوق الوجه !! وبعلامتی استفهام فی أذنيه لانتظاره للقرد إنهاء عمله النهائی.

والنص بالإنجليزية :

The rabbit replaced the monkey (possibly the old north star?) as the recorder of time and became a very important figure with the same split face of the moon, with a the same question mark curl in each ear3 and later, (K1491) where the rabbit waits for the monkey to finish his final WORK.

والنص التالى من المقال يشرح بتفاصيل أكثر كيف تم هذا الاستبدال !

He then becomes the official recorder of time (and probably of events) and tgnkey is placed in a secondary role in the skies. (See K1398 and K5166) But not before the Rabbit assists in stripping God L of his position in the head of the dragon/serpent constellation called Draco and his association with the Moon .Goddess there

وجدير بالذكر هنا أن تاريخ الهند يذكر اتصالا بملك الهند وقت وقوع معجزة انشقاق القمر بالمسلمين فى المدينة (واسمه جاكروانى فرماس) لما سأل عن السبب وقيل له أنه نبى – وقد أرسل للنبى هدية (كما يتناقل أحفاده هذه القصة) فى مكتبة مكتب دائرة الهند بلندن والتى تحمل رقم المرجع:

عربى ٢٨٠٧، ١٥٢ إلى ١٧٣

ولم نجد ذكرا لأى خبر صحيح قريبا من ذلك إلا خبرا واحدا فى المستدرك على الصحيحين – كتاب الأطعمة ٤/ ١٥٠ للإمام النيسابورى وهو إهداء ملك الهند الزنجبيل إلى النبى :

"عن أبی سعید الخدری - رضی الله عنه - قال: ثم أهدی ملک الهند إلی رسول الله صلی الله علیه وسلم - جرة فیها زنجبیل، فأطعم أصحابه قطعة قطعة، وأطعمنی منها قطعة. قال الحاکم: ولم أحفظ فی أکل رسول الله صلی الله علیه وسلم - الزنجبیل سواه"

الرابط :

http://library.islamweb.net/newlibrary/display_book.php?idfrom=7111&idto=7111&bk_no=74&ID=3093

ورغم أن الحدیث فیه ضعف - إلا أنه قد حفظت بعض المراجع الإسلامیة قصة هذا الرجل الهندی وقیل أن اسمه (سربانک) کما ذکره الإمام ابن حجر العسقلانی فی الإصابة ٣/ ٢٧٩ - وفی لسان المیزان ٣/ ١٠ (وتحدیدا اسمه : أبو موسی سربانک الهندی - ذکره الذهبی فی حدیثه عن کذب رجل هندی اسمه رتن(

إذن :مَن یکرر کلام الملحدین والنصاری والعلمانیین والعصرانیین والمتعالمین ومنکری السنة لتحریف آیة صریحة فی القرآن وعشرات الروایات فی السنة :

فاعرض عليه هذه الحقائق الصادمة له والمذهلة أيضا – والتى سنستكملها الآن بما يمكن الاستئناس به من الاكتشافات العلمية !..!

) نحن نصدق القرآن إيمانا بالله ونصدق السنة إيمانا بالنبى – ولذلک نصف هذه الأدلة بالاستئناس لأنها ليست الأصل فى إيماننا وتصديقنا لوقوع انشقاق القمر – وهى تدل بمجموعها على أنه إلى اليوم لا زالت تتوالى الاكتشافات العلمية لتاريخ القمر وسطحه(

والآن .. ماذا عن بعض ما يمكن أن نستأنس به أيضا من أدلة علمية – بل ومن ناسا نفسها رغم أن بنى جلدتها أنفسهم (أى الشعب الأمريكى والعديد من علماء الفضاء والسياسيون فيه) يؤكدون على آنها لم تهبط على القمر أصلا !! لكننا لا ننفى أن ناسا كمؤسسة : فيها الكثير والكثير من التخصصات المفيدة والجادة الأخرى والعلمية والفضائية – لكننا لا نربط ديننا بحادث يكذبه قومه أنفسهم! !

وقد أشرنا من قبل ومن مراجع فی ناسا نفسها كيف إلى اليوم يحتفظ موقع ناسا الرسمی بصور فوتوشوب مفبركة عن الأرض من القمر – فی الرابط التالی :

http://muslims-res.com/%D9%87%D9%84-%D8%A7%D9%84%D8%A3%D8%B1%D8%B6-%D9%83%D8%B1%D9%88%D9%8A%D8%A9-spherical-%D8%A3%D9%85-%D9%85%D8%B3%D8%B7%D8%AD%D8%A9-flat-%D8%9F.html

ومع ذلك دعونا نری.... .

فی دراسة بحثية أثبتت من أثاره أن القمر تعرض لتقلص غريب فی الماضی ولا زال .. (ولنتخيل مثلا تقسيم كرة ما إلى نصفين ثم لحامهما من جديد فيكون الناتج أصغر حجما) وهم يؤكدون أن ذلک الحدث ليس قديما جدا (ولكن تقديراتهم الحالية مبالغ فيها ولا يزالون يبحثون فی الأمر) – نتركك مع الفيديو من ترجمتنا :

https://www.youtube.com/watch?v=57g0S4RtFKE

ونواصل.. .

اكتشفت ناسا شبكة من الشقوق فى القمر ليست من نتاج أودية حمم بركانية أو مسار مائى كما كانوا يتوقعون وإنما نتيجة شبكة من التصدعات والكسور :

A spider web of cracks on the crater floor suggested to R. B. Baldwin (1968) that the floor was bowed up in the middle. Later, dark mare lavas flooded low areas in the outer part of the floor and covered the cracks. A peculiar "bull's eye" double crater on the crater floor has several counterparts elsewhere on the Moon. The origin of these double craters is a continuing puzzle.-K.A.H.

المصدر :

APOLLO OVER THE MOON: A VIEW FROM ORBIT (NASA SP-362)

http://history.nasa.gov/SP-362/ch5.6.htm

وهنا تأكيد آخر أن الظاهرة المسيطرة فى الأخاديد هى ظاهرة كسر :

The origin of lunar sinuous rilles remains controversial. Among the alternatives proposed are lava channels and lava tubes, but fracture control is decidedly apparent in some places

المصدر :

APOLLO OVER THE MOON: A VIEW FROM ORBIT (NASA SP-362)

http://history.nasa.gov/SP-362/ch6.2.htm

وهذا رابط الصورة المبنى عليها الشرح :

http://history.nasa.gov/SP-362/hrp190.jpg

نص آخر من ناسا يشير إلى أن أحد الأخاديد الذى تشكل نشأ فى شق فى قاعدة الجبل فى الجنوب - يعنى ليس وادى وإنما شق كسر فى قاعدة جبل! !

The V shaped rille originates in a cleft at the base of the mountains in the south

الصورة ويليها المصدر :

http://history.nasa.gov/SP-362/hrp193.jpg

http://history.nasa.gov/SP-362/ch6.2.htm

تأكيد آخر على كيفية تكوين هذه الأخاديد والتى يبلغ طولها عشرات الكيلومترات بحيث يمكن رؤيتها من الأرض :

In many places the lunar surface is broken and a portion is downdropped, forming trenchlike features known as straight rimae or rilles. Some of these rilles are large enough (tens of kilometers across) to be visible on Earth

المصدر :

APOLLO OVER THE MOON: A VIEW FROM ORBIT (NASA SP-362)

http://history.nasa.gov/SP-362/ch6.3.htm

النص القادم يقول أن بعض هذه الأخاديد كون السهول المحيطة وقد تسجل اتجاهات مفضلة من كسر بالقشرة القمرية سببها إجهاد داخلى :

Some of these trenches cut across the surrounding plains, uplands, and craters and may record preferred directions of breakage of the lunar crust caused by internal stresses

وطبعا إجهاد داخلى يعنى شئ حدث فى قلب القمر من الداخل

والنص القادم يقول أن ما زال أصل هذه الأخاديد الخطية (أى غير الملتوية) هى موضوع البحث

are now thought to be remnants of ancient lava flows, but the origins of arcuate and linear rilles are still a topic of research

المصدر :

Astronomy Picture of the Day - 2002 October 29

http://apod.nasa.gov/apod/ap021029.html

ولأن انقسام ثم التحام بهذه الصورة يجب أن يكون فيه قدر كافى من الانتظام الخطى وليس المنحنى الذى غطته الحمم : فبالفعل نجد هذا الدليل أيضا عند ناسا أن هناك العديد من الخنادق تبدو انتقالية ما بين أخاديد مباشرة وأخاديد ملتوية :

Many trenches are curvilinear; some appear to be transitional between straight rilles and sinuous rilles.-H.M.

المصدر :

APOLLO OVER THE MOON: A VIEW FROM ORBIT (NASA SP-362)

http://history.nasa.gov/SP-362/ch6.3.htm

وهذه أيضا شقوق أخرى متفرقة بداخل حفرة قطرها ٢٠٠ كيلو متر ويقولون آنها تعرض كل من الشقوق الشعاعية والمركزية أو شقوق وتبدو هذه الشقوق والانشقاقات متعلقة بارتفاع ارضية

الحفرة اللاحق إلى تشكيل الحفرة أو قد تكون بسبب تدخل الحمم تحت أرضية الحفرة :

The crater floor is typical of those that exhibit both radial and concentric cracks, or fissures. The fissures and cracks appear to be related to the uplift of the crater floor subsequent to the formation of the crater.

الصورة ويليها المصدر :

http://history.nasa.gov/SP-362/hrp201.jpg

http://history.nasa.gov/SP-362/ch6.3.htm

أما النص القادم فيقول أن السفينة أبوللو١٧ وجدت أخاديد صغيرة عديدة بطريقة غير عادية والتى لم تلاحظ بمثل هذه الأعداد الكبيرة فى مكان آخر :

This detailed view of a mare surface near the eastern edge of Mare Serenitatis, just west of the Apollo 17 landing site, shows the numerous small grooves. They are unusual features that have not been observed in such large numbers elsewhere

المصدر :

http://history.nasa.gov/SP-362/ch6.3.htm

والتفسيرات المحتملة آنها نتيجة تصريف ريجوليث غير مدعومة إلى الافتتاحيات سببه الانشقاق فى حجر الأساس المدعوم :

A likely explanation is that they are the result of drainage of unconsolidated regolith into openings caused by fissuring in the consolidated bedrock

المصدر :

APOLLO OVER THE MOON: A VIEW FROM ORBIT (NASA SP-362)

http://history.nasa.gov/SP-362/ch6.3.htm

أما الرابط القادم فيشرح ظاهرة انخفاض على سطح القمر ويقول أن حالات الانخفاض المصطفة على السطح فى الغالب من ٣٠٠ الى ٤٠٠ متر عرض ومن ٣٠ إلى ٦٠ متر عمق وأن الامتدادات الأعمق الثلاثة بطول ٢ كيلو متر وحوالى ٥٠ الى ٦٥ متر عمق وحالات الانخفاض هذه من المحتمل آنها كانت مكان انفجارات شق بازلت السطح وأن انسحاب الحمم إلى الشق لربما خلق فراغات السطح الثانوية التى فيها حدث الانهيار فسبب حالات الانخفاض وفسر غياب الحافات المرفوعة على حالات الانخفاض

ومعنی هذا الکلام أنه کان هناک شق أصلا حدث من انفجار طبقة البازلت وبعد أن خرجت الحمم من الشق عادت إلیه مرة أخری مکونة هذا الفراغ السطحی أو الانخفاض وأن انسحاب تلک الحمم (والتی هی عبارة عن سوائل) إلی الشق مرة أخری هو السبب فی غیاب حافات حالة الانخفاض

الرابط :

http://history.nasa.gov/SP-362/ch7.1.htm

فسبحان الله خالق القوانین والقادر الأوحد علی کسرها فی آیاته ومعجزاته - وسبحان مَن شق القمر وحفظ الأرض ساعتها بقدرته

#الباحثون_المسلمون

شبهه: پیش بینی هایی که تحقق نیافت؟!

در قرآن پیش بین‌هایی مطرح شده است که تحقق نیافته‌اند و دلیلی دیگر بر غیر الهی بودن قرآنند زیرا اگر قرآن از خدا بود قطعا پیش بینی‌هایش تحقق می‌یافت.

در حالت کلی عدم تحقق پیش بینی در دو صورت امکان پذیر است. صورت اول اینکه خودِ پیش بینی اشتباه بوده باشد. حالت دوم این است که آن پیش بینی در آینده اتفاق بیفتد. در صورت اول ادعای الهی بودن قرآن زیر سوال خواهد رفت. حال ببینیم که نویسنده چه مواردی را ذکر خواهد کرد.

شبهه: پیش بینی اینکه اکثر اعراب ایمان نمی‌آورند.

﴿لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ. لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[1]

«تا قومی را بیم دهی که پدران و نیاکان ایشان بیم داده نشده‌اند، و به همین علّت است که غافل و بی‌خبر هستند. سخن درباره‌ی بیشتر آنان به حقیقت پیوسته است، و آنان دیگر ایمان نمی‌آورند.»

۱. یس- ۶ و ۷

این آیات در مکه نازل شده و محمد می‌دید که اکثر اعراب مکه و اطراف مکه ایمان نیاوردند و بهمین دلیل از ایمان آوردن آنان نا امید شد این آیه را نازل کرد. در حالیکه در آخر عمر محمد اکثر اعراب شبه جزیره‌ی عربستان از جمله مکه ایمان آورده بودند و هنوز هم مسلمانند پس پیش بینی محمد در این مورد غلط از آب در آمده و این نیست مگر اینکه این پیش بینی یک انسان (محمد) است نه خدا. محمد به تناسب آگاهی زمان حضورش در مکه این پیش بینی را کرد اگر خدا بود که وضعیت آینده را می‌دانست.

اشکال مهم دیگر این آیه اینست که گفته (تا قومی را که پدرانشان بیم داده نشدند و در غفلت ماندند بیم دهی) یعنی قبل از محمد برای اعراب پیامبری نیامده است. در صورتیکه این جمله با خود قرآن در تناقض است چون در قرآن آمده است که هود و صالح و شعیب و اسماعیل پیامبرانی بوده‌اند که برای عرب آمده‌اند (المیزان ج ۱۲) و در قرآن آمده است که اسماعیل همراه پدرش ابراهیم خانه‌ی کعبه را ساخت.

پاسخ:

نخست ادعای دوم شبهه‌افکن را بررسی می‌کنیم. ایشان کلمه‌ی (قوم) در آیه‌ی فوق را به اعراب تفسیر کرده اند. اما اگر به آیه نظر بیاندازیم می‌توانیم برداشت دیگری داشته باشیم. خداوند می‌فرماید تو انذار می‌دهی قومی را که پدران آن‌ها انذار داده نشده اند. رسول الله (صلی الله علیه و سلم) پس از دوره‌ای که هیچ پیامبری ارسال نشده است (دوره‌ی فترت)، برای تمامی اقوام بشری ارسال شده‌اند و بین ایشان و بین عیسی (علیهما الصلاه و السلام) قریب ۶۰۰ سال فاصله بوده است. پس تمامی مردم جهان در آن زمان، مورد خطاب پیامبر و انذار پیامبر بوده اند. با این حال قوم را می‌توان به همه‌ی مردمی که دوران فترت را پشت

سر گذاشته اند، تفسیر کرد و ابن عباس و مقاتل نیز بر این قول هستند(الجامع لأحکام القرآن، القرطبی، جلد ۱۴، صفحه ۸۵ / معالم التنزیل، البغوی، جلد ۳، صفحه ۵۹۴). نتیجه اینکه دلیلی بر این برداشت

نداریم که (قوم) در آیه‌ی مذکور را تنها بر اعراب تطبیق دهیم چراکه به غیر از اعراب، دیگر مردمان نیز منذری به نزد آنان نیامده است و پدران هیچ کدام از مردم زمین، انذار داده نشده اند.

با این وجود شبهه‌ی نخست شبهه‌افکن از اعتبار ساقط می‌شود چرا که با تفسیر فوق از کلمه‌ی (قوم)، بدیهی است که اکثر مردم جهان به حضرت رسول ایمان نمی‌آورند.

در ادامه سها می‌گوید که قرآن گفته (قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ = قومی که پدران آن‌ها انذار داده نشده اند) ولی چون طبق آیات قرآن، قبل از محمد پیامبران دیگری مثل اسماعیل، صالح و... آمده اند، پس بین این دو نوع آیات تضاد و تناقض جود دارد. این اشکال نویسنده بر این آیه‌ی شریفه به این مسئله می‌گردد که ایشان، مفهوم(آبَاؤُهُمْ = پدران) را به پدران خیلی دور از زمان آن‌ها تفسیر کرده است. لازم به ذکر است که نزدیک ترین پیامبر به حضرت محمد (صلی الله علیه و سلم) به حدود ۶۰۰ سال قبل از ایشان باز می‌گردد که حضرت عیسی (علیه السلام) می‌باشند. طبق نظر ایشان چون بر مردم جهان (طبق گفته‌ی ایشان اعراب) قبل از حضرت محمد (صلی الله علیه وسلم) پیامبرانی ارسال شده است، بدین صورت نتیجه می‌گیرند این جمله که قرآن فرموده (قَوْمًا مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ = قومی که پدرانشان انذار داده نشده اند) نادرست است. اما به چه دلیل ایشان چنین تفسیری ارائه داده است. اگر ما (آبَاؤُهُمْ) را به معنی پدران نزدیک به زمان آن‌ها

تفسیر نماییم، مشکل برطرف می‌شود. حقیقتا پدران و اجداد بشریت تا ۶۰۰ سال قبل از حضرت رسول، توسط هیچ پیامبری انذار داده نشده‌اند پس می‌توانیم بگوییم که پدران و اجداد مردم در صدر اسلام توسط پیامبری به حق دعوت نشده اند. سوالی می‌پرسیم و آن اینکه آیا احتمال دارد منظور خداوند از (آبَاؤُهُمْ) پدران و اجداد نزدیک به زمان صدر اسلام باشد؟ اگر چنین امری محتمل است پس استدلال شبهه‌افکن از اعتبار ساقط است چرا که (مجرد الاحتمال یسقط الاستدلال).

ادامه شبهه: برای گریز از این اشکال، بعضی مفسرین گفته‌اند که منظور از قوم در آیه‌ی ۶ همه‌ی جهانیان است اما این هم غلط است و هم اشکال را برطرف نمی‌کند. غلط است چون آیه گفته قومی (مفرد) نه اقوامی (جمع). قطعا اگر منظور همه‌ی اقوام زمین بود باید بصورت جمع آورده می‌شد یعنی اقوام. بعلاوه اشکال را برطرف نمی‌کند چون برای دیگر اقوام کره‌ی زمین نیز پیامبرانی قبلا آمده بوده است مثل موسی و عیسی و زرتشت و پیامبران هندو و غیره. این اشکال دوم هم موید اینست که آیات از محمد است نه از خدا. محمد در زمان گفتن این آیات به پیامبران قبلی

اعراب، که خودش بعدا در قرآن آورده است، توجه نداشته است و اگر خدا بود توجه داشت.

پاسخ:

سخنان فوق شبهه‌افکن ناشی از عدم اطلاع کافی ایشان از ادبیات قرآنی می‌باشد. می‌گوید چون قرآن از کلمه‌ی قوم به صورت مفرد استفاده کرده است پس نمی‌توان آن را به معنای جمع و تمامی مردم جهان معنی کرد. در قرآن کریم آیات متعددی وجود دارد که از کلمه‌ی قوم استفاده شده است و منظور یک قوم خاص نیست بلکه می‌توان آن را به اقوام زیادی تعبیر کرد. در قرآن کریم این مسئله یک امر کاملا متداول است. به مثال‌های زیر توجه فرمایید.

﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَٰلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾[1]

---

۱. بقره-۱۱۸

«آنان که نمی‌دانند می‌گویند: چه می‌شود اگر خدا با ما سخن گوید، و یا این که معجزه‌ای برای ما بیاید. کسانی که پیش از آنان نیز بودند همین سخنان ایشان را می‌گفتند. دلهایشان با هم همانند است. ما آیه‌ها را برای قومی که جویای یقین هستند، آشکار و بیان کرده‌ایم.»

آیا در آیه‌ی فوق منظور از قوم (که به صورت مفرد آمده)، یک قوم خاص است و یا اینکه تمامی اقوامی که دارای این صفت (یوقنون) هستند را شامل می‌شوند؟ قطعا تمامی اقوامی که (یوقنون) هستند را شامل می‌شوند و این کاملا بدیهی است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[1]

«ای مؤمنان! یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید. ایشان برخی دوست برخی دیگرند. هرکس از شما با ایشان دوستی ورزد بیگمان او از زمره‌ی ایشان بشمار است. و شکّ نیست که خداوند قوم ستمگران را هدایت نمی‌کند.»

---

۱. مائده-۵۱

آیا مراد از قوم در آیه‌ی بالا تنها یک گروه خاص می‌باشد؟ قطعا خیر بلکه منظور تمامی اقوام و افرادی می‌باشد که صفات آن‌ها در آیه آمده است و معمولا افراد زیادی از قوم‌های مختلفی می‌باشند.

﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾[1]

«ما گروه‌ها را هلاک کرده‌ایم که پیش از شما بوده‌اند، بدان گاه که ستم کرده‌اند و پیغمبرانشان برای آنان دلائل روشن و معجزات آشکاری آورده‌اند و ارائه نموده‌اند، ولی آنان جزو کسانی نبوده‌اند که ایمان بیاورند این چنین گروه بزهکاران را سزا می‌دهیم.»

قوم در آیه‌ی فوق نیز به تمامی گروه‌های بزهکاران اطلاق می‌شود و گروه خاصی را مد نظر ندارد.

﴿وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾[2]

«خدا است که از آسمان آب را می‌باراند و زمین را پس از مرگ آن، حیات می‌بخشد. بی‌گمان در این دلیل روشنی است برای آنان که گوش شنوا دارند.»

---

۱. یونس-۱۳

۲. نحل-۶۵

و همچنین در آیه‌ی فوق نیز قوم به یک قوم خاص اطلاق نمی‌شود و تمامی افراد از اقوام مختلف که به نشانه‌های خداوند ایمان بیاورند را شامل می‌شود.

آیات در این موضوع به قدری زیاد است که انتقاد شبهه‌افکن را به کلی ساقط می‌نماید.

اما در انتها نکته‌ای را خدمت شما خوانندگان محترم عرض می‌کنم تا از زاویه‌ای دیگر به این شبهه بنگرید. قطعا حضرت رسول (صلی الله علیه و سلم) به مطالبی که می‌گفته‌اند از جناب کاهل سها بیشتر آگاه بوده اند. همینطور روزانه در نماز و غیر نماز قرآن را مرور و با یاران خود مدارسه می‌کرده اند. آیا معقول است که حضرت رسول هنگامی که این آیه را بیان می‌کرده است، به یکباره تمامی آنچه که درباره‌ی پیامبرانی که قبلا از آن‌ها صحبت کرده است نظیر اسماعیل و شعیب و صالح و... فراموش کرده باشد و به غلط تصور کرده باشد که تا به اکنون هیچ پیامبری به سوی ملت عرب و باقی ملت‌ها نیامده است؟ آیا اینگونه تحلیل‌هایی در واقعیت اتفاق خواهند افتاد و در هیچ مغز سالمی می‌گنجد؟! طبیعی است که منظور قرآن از (مَا أُنْذِرَ آبَاؤُهُمْ) پدران نزدیک و نه خیلی دور از صدر اسلام بوده است.

شبهه: پیش بینی ایمان آوردن اهل کتاب که تحقق نیافت!

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ. وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ. أُولَئِکَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾[1]

«کسانی که پیش از نزول قرآن، برایشان کتاب فرستادیم به قرآن ایمان می‌آورند. هنگامی که بر آنان خوانده می‌شود می‌گویند: بدان باور داریم، چرا که آن حق بوده و از سوی پروردگارمان است. ما پیش از نزول قرآن هم مسلمان بوده‌ایم. آنان کسانیند که دو بار اجر و پاداششان داده می‌شود، به سبب این که شکیبایی کرده‌اند، و بدیها را با نیکی‌ها از میان برمی‌دارند و از آنچه بدیشان عطاء کرده‌ایم خرج می‌کنند و می‌بخشند.»

---

۱. قصص-۵۲ الی ۵۴

﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ. ﴾[1]

«همچنین ما کتاب را بر تو نازل کرده‌ایم و کسانی که پیش از این، کتاب برای آنان فرو فرستاده‌ایم به این کتاب ایمان می‌آورند، و از میان اینان (مشرکان مکه) کسانی بدان ایمان دارند، و آیات ما را جز کافران انکار نمی‌کنند.»

این سوره‌ها مکی‌اند و محمد در مکه امیدوار بود که با توجه به تشابهات فراوان بین تورات و قرآن، اهل کتاب به قرآن ایمان بیاورند. اما این پیش بینی وی تحقق نیافت و تنها افراد انگشت-شماری از اهل کتاب مسلمان شدند و این امر خشم محمد را بر علیه آنان بر انگیخت تا در مدینه کمر به نابودی یهود بست.

پاسخ:

نخست باید دید که ادعای نویسنده مبنی بر مکی بودن آیات مذکور در سوره‌ی قصص تا چه حد صحت دارد. نویسنده به اشتباه معتقد است اگر سوره‌ای مکی بود، پس تمامی آیات آن بلا استثناء

---

۱. عنکبوت-۴۷

در مکه نازل شده است. گاهی اوقات در برخی از سوره‌های مکی بدین گونه است که اکثر آیات آن در مکه و برخی از آیات در مدینه نازل شده باشد. در علوم اسلامی این امر ثابت شده‌ای است که اکثر سوره‌های قرآن با تمامی آیاتشان به یکباره و یکجا نازل نشده‌اند بلکه آیات یک سوره در زمانهای مختلفی متناسب با شرایط بیرونی، نازل شده اند. حضرت رسول (صلی الله علیه و سلم) در اواخر عمر شریف خود، مکان دقیق آیات را مشخص کردند. سها از آنجایی که سوره‌ی قصص مکی است، حکم به مکی بودن تمامی آیات آن داده است. در حالی که اینگونه نیست. جمهور علما بر این باورند که آیات مورد بحث ما در سوره‌ی قصص در مدینه نازل شده است. احادیثی که در ادامه می‌آید نیز موید این مطلب است.

علامه بیضاوی (رحمه الله) می‌گوید: (مکی است و گفته شده است مگر قول خداوند﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ﴾ تا آیه‌ی ﴿لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ﴾)[1].

---

۱. أنوار التنزيل وأسرار التأويل، البيضاوی، جلد ۴، صفحه ۱۷۱

علامه بغوی (رحمه الله) می‌گوید: (سوره‌ی قصص مکی است مگر قول خداوند عز و جل ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ﴾ تا آیه‌ی ﴿لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ﴾)[1]

امام فخر رازی (رحمه الله) می‌گوید: (تمام آن مکی است مگر قول خداوند الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ تا قول لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ و گفته شده است مگر آیه‌ی إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ)[2]

امام ابن جوزی (رحمه الله) در این باره می‌گوید: (قول ابن عباس این است که تمام سوره مکی است غیر از یک آیه و آن قول خداوند است که (إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ) که این آیه درحالی که پیامبر (صلی الله علیه و سلم) در جحفه در هنگام هجرت بوده بر ایشان نازل شده است. از حسن و عطاء و عکرمه روایت شده است که این سوره تماما مکی است. مقاتل معتقد است که در این سوره آیه‌ی مدنی وجود دارد: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ﴾ تا آیه‌ی ﴿لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ﴾ و در آن آیه‌ای وجود دارد که نه مکی است و نه

---

۱. معالم التنزیل، البغوی، جلد ۶، صفحه ۱۸۵

۲. التفسیر الکبیر، فخرالدین الرازی، جلد ۲۴، صفحه ۵۷۷

مدنی و آن قول خداوند است که (إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ) که در جحفه نازل شده است.)[1]

علامه ابن عاشور (رحمه الله) می‌گوید: (در قول جمهور تابعین این سوره مکی است و در آن آیه‌ی (إِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ) گفته شده است در جحفه در راه مدینه بر نبی (صلی الله علیه و سلم) نازل شده است. و از مقاتل و ابن عباس روایت است که قول خداوند بزرگ (الَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ) تا آیه‌ی (لَا نَبْتَغِی الْجَاهِلِینَ) در مدینه نازل شده است.)

ابن اسحاق در سیره روایتی را به صورت معلق در شان نزول این آیه ذکر کرده است که در آن آمده است که تعدادی از مسیحیان از اصحاب نجاشی از حبشه به نزد حضرت محمد (صلی الله علیه و سلم) در مسجد الحرام آمدند و با آن حضرت گفتگو کردند و از او سوال‌هایی پرسیدند. سپس حضرت رسول سوره‌ی یس را بر آنان خواند. آنان به گریه افتادند و پس از گفتگوهایی مسلمان شدند. سپس آیه‌ی (الَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ یُؤْمِنُونَ) در ارتباط با آنان نازل شد. این روایت که حاکی از مکی بودن آیات

۱. زاد المسیر فی علم التفسیر، ابن الجوزی، جلد ۳، صفحه ۳۷۴

مذکور دارد فاقد اعتبار است. (التحریر والتنویر، محمد الطاهر بن عاشور، جلد ۲۰، صفحه ۶۱)

علامه زیلعی (رحمه الله) پس از ذکر این داستان می‌گوید:)مرسل است.). (تخریج الأحادیث والآثار الواقعة فی تفسیر الکشاف للزمخشری، جمال الدین الزیلعی، جلد ۱، صفحه ۴۱۶) سقاف می‌گوید: (ضعیف است) (تخریج أحادیث وآثار کتاب فی ظلال القرآن لسید قطب، علوی بن عبد القادر السَّقَّاف، صفحه ۱۵۶). امام ناصرالدین آلبانی (رحمه الله) درباره‌ی این روایت می‌گوید: (این روایت از مرسل‌ها می‌باشد و روایتی مسند (دارای سند) نیست و ابن اسحاق آن را در سیره به صورت معلق نقل کرده و برای آن سندی ذکر نکرده است.) (دفاع عن الحدیث النبوی والسیرة، محمد ناصر الدین الألبانی، صفحه ۱۷)

آنچه مدنی بودن آیه‌ی ۵۲ تا ۵۵ سوره‌ی قصص را قطعی می‌کند روایت صحیحی در معجم کبیر طبرانی است که در مورد اسلام آوردن رفاعه القرظی که از بنی قریظه بود به همراه چند تن از یارانش حکایت دارد. امامان ابن حجر عسقلانی، شهاب الدین قسطلانی و بدرالدین عینی (رحمهم الله) که هر سه از شارحان

صحیح بخاری هستند و جمعی دیگر از علمای اسلام بر صحیح بودن روایت حکم داده اند.

علامه ابن حجر می‌گوید: (و سخن خداوند (أُولَئِکَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ) در مورد طایفه‌ای از آن‌ها (اهل کتاب) که ایمان آوردند از جمله عبدالله ابن سلام و غیره نازل شده است و در طبرانی روایت است از رفاعه القرظی که گفت این آیات در حق من و کسانی که با من ایمان آوردند نازل شده است و طبرانی روایتی را با اسناد صحیح گزارش می‌کند از علی ابن رفاعه القرظی که گفت ۱۰ نفر از اهل کتاب که از آن‌ها رفاعه بود به هدف ملاقات حضرت رسول خارج شدند و ایمان آوردند و اذیت شدند پس آیه‌ی (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ من قبله هم بِهِ يُؤْمِنُونَ) نازل شد.) (فتح الباری، ابن حجر العسقلانی، جلد ۱، صفحه ۱۹۱/ عمدة القاری، بدرالدین العینی، جلد ۲، صفحه ۱۱۹/إرشاد الساری، شهاب الدین القسطلانی، جلد ۵، صفحه ۱۴۵)

بر اساس آنچه گذشت، آیات ۵۲ تا ۵۵ سوره‌ی قصص در مدینه نازل شده است. پس ادعای نویسنده مبنی بر مکی بودن آن‌ها نادرست است. با این توضیحات نمی‌توان این آیات را حمل بر امیدواری حضرت محمد (صلی الله علیه و سلم) بر ایمان آوردن

اهل کتاب دانست زیرا این آیات در مدینه نازل شده اند. محمد (صلی الله علیه و سلم) در مدینه با رفتار اهل کتاب آشنایی داشت و با این حال این آیات را بیان می‌کرد. پس منظور از این آیه ایمان آوردن تمامی اهل کتاب نیست و با شان نزول‌هایی که در بالا بدان اشاره کردیم، نشان دادیم که این آیات به چه مناسبتی نازل شده است. از طرف دیگر محمد (صلی الله علیه و سلم) می‌دانست با آنکه حضرت مسیح (علیه السلام)، خود را ادامه دهنده‌ی یهودیت معرفی می‌کرده است، بسیاری از یهودیان در مقابل مسیحیت نیز به مخالفت و مبارزه پرداخته بودند. پس آیا این معقول است فکر کنیم که حضرت محمد (صلی الله علیه و سلم) به ایمان آوردن اکثریت یهودیان مدینه (و در کل اهل کتاب) امیدوار بوده است؟ این در حالی است که اسلام، اصلی ترین مبانی اعتقادی اهل کتاب را زیر سوال می‌برده است. همانطور که قبلا گفته شد، شبهه‌افکن معتقد است محمد (صلی الله علیه و سلم) در مکه به ایمان آوردن اهل کتاب مدینه امیدوار بود به همین دلیل آیه‌ی زیر که آیه‌ای مکی است را بیان کرد:

﴿وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ. ﴾[1]

«همچنین ما کتاب را بر تو نازل کرده‌ایم و کسانی که پیش از این، کتاب برای آنان فرو فرستاده‌ایم به این کتاب ایمان می‌آورند، و از میان اینان (مشرکان مکه) کسانی بدان ایمان دارند، و آیات ما را جز کافران انکار نمی‌کنند.»

سها می‌گوید "در این آیه‌ی مکی بیان شده که تمام اهل کتاب ایمان می‌آورند. اما هنگامی که محمد (صلی الله علیه و سلم) به مدینه هجرت کرد، چون اهل کتاب به وی ایمان نیاوردند، از ایمان آوردن آن‌ها نا امید شد و کمر به نابودی آنان بست. " این استدلال جناب اسلام ستیز حداقل زمانی می‌توانست درست باشد که در آیات مدنی، این قبیل آیاتی که ایمان آوردن اهل کتاب را به صورت کلی بیان می‌کند، وجود نمی‌داشت. به آیات زیر توجه نمایید:

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾[1]

---

۱. عنکبوت-۴۷

«کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده‌ایم و آن را از روی دقّت و چنانچه باید می‌خوانند. این چنین افرادی به قرآن ایمان می‌آورند، و کسانی که بدان ایمان نیاورند بی‌گمان ایشان زیانکارانند.»

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ﴾[۲]

«کسانی که پیش از نزول قرآن، برایشان کتاب فرستادیم به قرآن ایمان می‌آورند.»

﴿وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبِ﴾[۳]

«کسانی که کتاب بدیشان داده‌ایم از آنچه بر تو نازل شده است خوشحالند، و از میان دسته‌ها کسانی هستند قسمتی از آن را نمی‌پذیرند. بگو: من تنها و تنها مأمورم که خدا را بپرستم و انبازی

---

۱. بقره-۱۲۱

۲. قصص-۵۲

۳. رعد-۳۶

برای او نسازم. من به سوی او می‌خوانم و بازگشت من به جانب او است.»

در آیات فوق با آنکه تمامی آن‌ها مدنی هستند، ایمان آوردن و خوشحالی تمامیِ اهل کتاب نسبت به آیات قران بیان شده است. حضرت محمد (صلی الله علیه و سلم) در مدینه با علم به اینکه بسیاری از اهل کتاب ایمان نمی‌آورند و انتظار ایمان آوردن تمامی اهل کتاب را ندارد، آیات فوق را بیان می‌کنند. پس این موضوع نشان می‌دهد که بیان آیه‌ی مکی ۴۷ سوره‌ی عنکبوت که در بالا بدان اشاره شد به دلیل امیدواری ایشان به ایمان آوردن تمامی اهل کتاب نبوده است بلکه علت دیگری دارد که در ادامه خواهیم گفت.

اما دو سوال را می‌توان مطرح کرد:

سوال نخست اینکه از آنجایی که آیات مورد بحث از ایمان آوردن اهل کتاب به طور کلی سخن می‌گوید، گویا قرآن معتقد است که تمامیِ اهل کتاب ایمان می‌آورند. آیا از دیدگاه قرآن، تمامی اهل کتاب ایمان می‌آورند؟ در پاسخ باید بگوییم که خیر و چنین معنایی از آیات مورد بحث برداشت نمی‌شود. توضیح اینکه در قرآن آیات مختلفی هستند که یک موضوع را به طور عموم و

کلی بیان می‌کنند ولی معنای عام ندارند و این یک امر رایج در قرآن است. به عبارت دقیق تر لفظ یک آیه ممکن است عام باشد ولی معنای آن خاص باشد و آن معنای خاص را از دیگر آیات می‌توان فهمید. به مثال‌های زیر توجه نمایید:

﴿إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1]

«تنها مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام غیرخدا بر آن گفته شده باشد بر شما حرام کرده است. ولی آن کس که مجبور شود در صورتی که علاقه‌مند و متجاوز نباشد، گناهی بر او نیست. بی‌گمان خداوند بخشنده و مهربان است.»

در آیه‌ی فوق خوردن هر نوع خونی را حرام اعلام می‌کند. به عبارت دیگر لفظ آیه به طور عام است و همه‌ی انواع خون را شامل می‌شود. اما آیا خوردن هر نوع خونی حرام است؟ برای پاسخ می‌بایست تمامی آیات قرآن را بررسی کرد زیرا ممکن است آیه‌ی دیگری، این مفهوم عام را در موارد خاصی قرار داده باشد. به آیه‌ی زیر دقت فرمایید:

---

۱. بقره –۱۷۳

﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1]

«بگو: در آنچه به من وحی شده است، چیزی را بر خورنده‌ای حرام نمی‌یابم، مگر مردار، و خون روان، و گوشت خوک که همه‌ی اینها ناپاک هستند، و گوشت حیوانی که به نام جز خدا سربریده شده باشد . ولی اگر کسی وادار گردد بدون آن که علاقه‌مند باشد و تجاوز کند. چه پروردگار تو بس آمرزگار و مهربان است.»

آیه‌ی فوق روشن می‌کند که معنای خون در آیه‌ی گذشته چیست. اگر قرار باد هر نوع خونی حرام باشد، در گوشت حیواناتی که استفاده می‌نماییم نیز خون وجود دارد پس مصرف آن‌ها حرام می‌باشد. در حالی که آیه‌ی فوق نشان می‌دهد که منظور از خون همان خون ریخته شده و یا روان می‌باشد. پس آیه‌ی فوق، معنای آیه‌ی ۱۷۳ سوره‌ی بقره را با آنکه لفظ آن عام بود، خاص می‌کند.

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾[2] «انسان‌ها زیانمندند.»

---

۱. انعام- ۱۴۵

۲. عصر-۲

لفظ این آیه عام است. اما اگر بگوییم طبق این آیه، تمامی انسان‌ها در ضرر و زیان اند، دقیقا همانند جناب شبهه‌افکن قضاوت کرده‌ایم. اما اگر آیات بعدی را مشاهده نماییم، معنای لفظ عامی که در آیه‌ی فوق بیان شده است را خاص می‌کند. در ادامه خداوند می‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ﴾[1]

«مگر کسانی که ایمان می‌آورند، و کارهای شایسته و بایسته می‌کنند، و همدیگر را به تمسّک به حق سفارش می‌کنند، و یکدیگر را به شکیبایی توصیه می‌نمایند.»

مشخص است که آیه‌ی ۳ لفظ عام در آیه‌ی ۲ را خاص می‌نماید.

پس با صرف مشاهده‌ی یک حالت کلی در یک آیه نمی‌توان حکم به کلیت آن آیه داد و می‌بایست بررسی کرد که آیا آیه‌ای دیگر معنای آن را خاص می‌کنند یا خیر.

با این توضیحات، اینکه در برخی از آیات از ایمان آوردن اهل کتاب سخن رفته است نمی‌توان برداشت کرد که همگی اهل کتاب بدون استثناء ایمان می‌آورند. آیات بسیاری در قرآن وجود دارد

---

۱. عصر-۳

که لفظ عام در ایمان اهل کتاب را خاص می‌گرداند. برای مثال به آیه‌ی زیر توجه نمایید:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[1]

«شما بهترین امّتی هستید که به سود انسان‌ها آفریده شده‌اید امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب ایمان بیاورند، برای ایشان بهتر است از آنان کسانی هستند که با ایمانند و بیشتر ایشان فاسق هستند.»

اما جالب است در خاتمه‌ی بحث به نکته‌ای اشاره نماییم.

اگر به بررسی آیات متعدد قرآن پیرامون اهل کتاب بپردازیم متوجه خواهیم شد که خداوند در جای جای قرآن، از یهودیان و مسیحیان به عناوین مختلفی نام برده است. گاه آنان را (اهل الکتاب = اهل کتاب) نام نهاده و گاه از آنان به (الذین آتیناهم الکتاب = کسانی که به آن‌ها کتاب دادیم) و در آیاتی دیگر به

۱. ال عمران – ۱۱۰

(الذین اوتوا الکتاب =کسانی که به آن‌ها کتاب داده شده است) تعبیر کرده است. با بررسی قرآن کریم به نتایج زیر می‌رسیم:

۱- آیاتی که از آن‌ها به الذین اوتوا الکتاب (کسانی که کتاب به آن‌ها داده شده است)تعبیر کرده است، غالبا در ذم اهل کتاب آمده است:

﴿وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ...﴾[1]

«و اگر هر نوع برهان و حجّتی برای آنان که کتاب بدیشان داده شده است بیاوری از قبله‌ی تو پیروی نمی‌نمایند...»

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾[2]

«بی‌گمان دین در پیشگاه خدا اسلام است و اهل کتاب به اختلاف برنخاستند مگر بعد از آگاهی به سبب ستمگری و سرکشی میان خودشان بود. و کسی که به آیات خدا کفر ورزد بیگمان خدا زود حسابرسی می‌کند.»

---

۱. بقره -۱۴۵
۲. ال عمران -۱۹

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از گروهی از کسانی که کتاب بدیشان داده شده است پیروی کنید، شما را پس از ایمان آوردنتان به کفر باز می‌گردانند.»

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾[2]

«آیا وقت آن برای مؤمنان فرا نرسیده است که دلهایشان به هنگام یاد خدا، و در برابر حق و حقیقتی که خدا فرو فرستاده است، بلرزد و کرنش برد؟ و آنان همچون کسانی نشوند که برای آنان قبلاً کتاب فرستاده شده است و سپس زمان طولانی بر آنان سپری گشته است، و دلهایشان سخت شده است، و بیشترشان فاسق و خارج گشته‌اند.»

---

۱. ال عمران –۱۰۰

۲. حدید–۱۶

۲- آیاتی که از آن‌ها به الذین آتیناهم الکتاب (کسانی که به آن‌ها کتاب دادیم) تعبیر کرده است، غالبا در مدح اهل کتاب آمده است:

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾[1]

«کسانی که کتاب آسمانی به آنان داده‌ایم و آن را از روی دقّت و چنانچه باید می‌خوانند این چنین افرادی به قرآن ایمان می‌آورند، و کسانی که بدان ایمان نیاورند بی‌گمان ایشان زیانکارانند.»

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هَؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ﴾[2]

«آنان کسانیند که کتاب و حکمت و نبوّت بدیشان دادیم. اگر اینها نسبت بدان کفر ورزند ما کسانی را عهده‌دار آن می‌سازیم که نسبت بدان کفر نمی‌ورزند.»

---

۱. بقره-۱۲۱

۲. انعام- ۸۹

﴿وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَلَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُو وَإِلَيْهِ مَآبِ﴾[1]

«کسانی که کتاب بدیشان داده‌ایم از آنچه بر تو نازل شده است خوشحالند، و از میان دسته‌ها کسانی هستند قسمتی از آن را نمی‌پذیرند. بگو: من تنها و تنها مأمورم که خدا را بپرستم و انبازی برای او نسازم. من به سوی او می‌خوانم و بازگشت من به جانب او است.»

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ﴾[2]

«کسانی که پیش از نزول قرآن، برایشان کتاب فرستادیم به قرآن ایمان می‌آورند.»

۳- آیاتی که از آن‌ها به اهل الکتاب (اهل کتاب) تعبیر کرده است، بر تمامی یهودیان و مسیحیان و مجوسیان اطلاق می‌گردد. چه آنانکه منصف هستند و در مقابل حق تسلیم می‌شوند و چه آنهایی که بر کفر خود می‌مانند و از پذیرفتن حق سر باز می‌زنند.

---

۱. رعد -۳۶
۲. قصص-۵۲

از این جهت هنگامی که از آنان به (اهل الکتاب) تعبیر می‌شود، گاهی اوقات در مقام مدح و گاهی در مقام ذم قرار دارد. همچنین هنگامی که قرآن خطابی کلی نسبت به آن‌ها دارد معمولا از لفظ (اهل الکتاب) استفاده می‌نماید:

﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً. . .﴾[1]

«بسیاری از اهل کتاب، از روی رشک و حسدی که در وجودشان ریشه دوانده است، آرزو دارند اگر بشود شما را بعد از پذیرش ایمان بازگردانند. . .»

﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[2]

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید به سوی سخن دادگرانه‌ای که میان ما و شما مشترک است که جز خداوند یگانه را نپرستیم، و چیزی را شریک او نکنیم، و برخی از ما برخی دیگر را، به جای خداوند

---

۱ .بقره -۱۰۹

۲ .ال عمران -۶۴

یگانه، به خدایی نپذیرد. پس هرگاه سر بر تابند، بگویید: گواه باشید که ما منقاد هستیم.»

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[۱]

«شما بهترین امّتی هستید که به سود انسان‌ها آفریده شده‌اید امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایید و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب ایمان بیاورند، برای ایشان بهتر است از آنان کسانی هستند که با ایمانند و بیشتر ایشان فاسق هستند.»

﴿لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ﴾[۲]

«آنان همه یکسان نیستند، گروهی از اهل کتاب پابرجایند و در بخشهایی از شب آیات خدا را می‌خوانند.»

نتیجه اینکه هنگامی که قرآن از فعل مجهول اوتوا الکتاب (کسانی که کتاب به آن‌ها داده شده) استفاده می‌کند، معمولا در

۱. ال عمران – ۱۱۰

۲. ال عمران –۱۱۳

مقام ذم اهل کتاب بر آمده است. گویا منظور اهل کتابی است که در مقابل حق تسلیم نمی‌شوند و از هوا و هوس خود پیروی می‌کنند. ولی هنگامی که از آتیناهم الکتاب (کسانی که به آن‌ها کتاب دادیم) استفاده می‌شود، در مقام مدح اهل کتاب بر آمده است. گویا منظور اهل کتابی است که حق را می‌پذیرند و به دین اسلام می‌گروند.

ادامه‌ی شبهه: ایمان نیاوردن اهل کتاب به محمد، کاری معقول بود چون تشابه بین قرآن و تورات بسیار زیاد است و قرآن برتری خاصی به تورات ندارد و تورات از نظم بهتری هم برخوردار است و طبیعی بود که یهودیان گمان کنند که محمد مطالب قرآن را از تورات گرفته باشد که در آیات متعدد قرآن به این نظر اشاره شده است.

پاسخ:

شبهه‌افکن تشابه بین قرآن و تورات را بسیار زیاد می‌داند و آن را علت ایمان نیاوردن اهل کتاب می‌شمارد. در پاسخ می‌گوییم که از صدر اسلام تا به اکنون انسان‌های زیادی از اهل کتاب مسلمان

شده اند. همین موضوع، سخنان شبهه‌افکن را نقض می‌کند چرا که اگر آن‌ها اسلام را کپی ادیان قبلیِ خود می‌دانستند و چیز تازه‌ای در آن نمی‌یافتند، اسلام اختیار نمی‌کردند.

اتفاقا اهل کتاب در زمان پیامبر(صلی الله علیه و سلم) سخنی بر خلاف شبهه‌افکن بر زبان می‌راندند:

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوَلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كَافِرُونَ﴾[1]

«هنگامی که حق از سوی ما به پیش ایشان فرستاده شد، گفتند: چه خوب بود اگر همان چیزهایی که به موسی داده شده بود بدو داده می‌شد. مگر در گذشته چیزهایی را انکار نکردند که به موسی داده شده بود؟ گفتند: این دو جادوهایی هستند که یکدیگر را پشتیبانی و تأکید می‌نمایند، و گفتند: ما هیچ کدام را قبول نداریم.»

و در جایی دیگر خداوند می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ. . .﴾[2]

---

۱. قصص – ۴۸

۲. نساء–۱۵۳

«اهل کتاب از تو می‌خواهند که کتابی را از آسمان بر آنان نازل کنی. . .»

این آیات نشان می‌دهند که یهودیان به این بهانه که قران به تورات شباهت ندارد، از پذیرش قرآن سر باز می‌زدند. نیاز به بیان این نکته نیست که این آیات تحلیل‌های جناب سها را از اعتبار ساقط می‌کند. از آنجایی که در جایی دیگر از این کتاب به بحث ادعای کپی برداری قرآن از تورات پرداخته شده است، از بیان این موضوع در این مجال صرف نظر می‌کنیم.

ادامه‌ی شبهه: (اشکال دیگری که در آیه‌ی ۴۷ عنکبوت(فوق) وجود دارد این است که می‌گوید بعضی از مشرکان مکه (هولاء) ایمان می‌اورند که این پیشگویی هم خلاف از آب در آمد و در زمان خود محمد همه‌ی مشرکان ایمان آوردند چه رسد در زمان عمر)

پاسخ:

سها بیان می‌کند که طبق آیه‌ی فوق، تنها تعدادی از مشرکان ایمان می‌آورند در حالی که در واقعیت همه‌ی مشرکان ایمان می‌آورند. در پاسخ می‌گوییم که جناب سها از توجه به چند مسئله

غافل مانده است و آن مشرکانی هستند که قبل از اینکه مسلمان شوند، در جنگ‌هایی که با مسلمانان داشته‌اند کشته شده‌اند و بر شرک مرده اند. همچنین مشرکانی که در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و سلم) و قبل از فتح مکه به مرگ طبیعی از دنیا رفته اند. عدم توجه کافی به تمامی جوانب توسط جناب کاهل اسلام‌شناس! منجر به بیان مطالب پیش پا افتاده و نادرستی شده است.

ادامه‌ی شبهه: (این پیش بینی‌های خلاف واقع نشان می‌دهدکه آیات مزبور سخن خدا نیست بلکه سخن محمد است که از آینده اطلاع نداشته و بر اساس اطلاعات موجود در مکه پیش بینی کرده است. در مکه مشرکان بشدت با محمد مخالفت می‌کردند، طبعا محمد پیش بینی می‌کرد که بعضی از مشرکان ایمان می‌آورند و از طرف دیگر بسیاری عقاید اهل کتاب شبیه قرآن بود که محمد در مکه داشت و بر اساس آن‌ها پیش بینی کرده ولی چون محمد از آینده اطلاع نداشت پیش بینی‌هایش غلط از آب در آمد.

پاسخ:

اگر به مطالبی که در این چند صفحه ارائه گردید توجه کرده باشید، متوجه خواهید شد آنچیزی که غلط از آب در آمده است، تحلیل‌ها و استدلال‌های جناب سها است و نه چیزی دیگر. به دلایل متعددی نشان دادیم که سناریوهایی که جناب سها می‌نویسند بر پایه‌ی هیچ نص و دلیلی نیست بلکه برخواسته از هوا و هوس ایشان در راستای اثبات سخنانشان می‌باشد. در این صفحات نشان دادیم که هیچ دلیلی مبنی بر امیدواری حضرت رسول (صلی الله علیه و سلم) بر ایمان آوردن اهل کتاب وجود ندارد. همچنین نشان دادیم که سخنان نادرست شبهه‌افکن در بحث ایمان آوردن اهل کتاب، ریشه در عدم آگاهی جناب دکتر از بحث بسیار مهم عام و خاص در قرآن دارد.

شبهه: پیش بینی قرآن در رانده نشدن مسلمانان از مکه، که بر خلاف آن تحقق یافت!

﴿وَقَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1]

«و گفتند: اگر همراه تو هدایت را پذیرا شویم ما را از روی زمینمان می‌ربایند. مگر ما حرم پر امن و امانی را برای ایشان فراهم نیاورده‌ایم که محصولات و میوه‌جات فراوانی به سوی آن آورده می‌شود؟! داده‌ی ما است و لیکن بیشتر آنان نمی‌دانند.»

مردم می‌گفتند که اگر ایمان بیاوریم از سرزمینمان (مکه) اخراج می‌شویم ولی این آیه نظر آنان را رد می‌کند که مکه حرم امن است و طبعا از آن اخراج نمی‌شوند، ولی واقعیت بر خلاف این آیه در آمد و مسلمانان مجبور به مهاجرت از مکه شدند.

پاسخ:

---

۱. قصص-۵۷

شبهه‌افکن لغت (نتخطف) را مطابق میل خود، تنها به صورت (اخراج می‌شویم) تفسیر کرده است.

مشرکان مکه به حضرت رسول (صلی الله علیه و سلم) می‌گفتند علت اینکه به تو ایمان نمی‌آوریم این است که دیگر مردم عرب ما را از مکه می‌ربایند. قرآن در پاسخ می‌فرماید که ما مکه را امن قرار دادیم پس از این موضوع نترسید. اما سها می‌گوید مسلمانان مکه مجبور شدند از مکه خارج شوند و در نتیجه سخن خداوند مبنی بر عدم ترس از بیرون رفتن از مکه محقق نشد.

قبل از ارائه‌ی پاسخ باید ببینیم که موضوع مورد بحث این آیات (ربوده شدن) در چه معناست و اساسا موضوع بحث چیست. طبق سخنان مورخین و مفسرین، اعراب در دوران جاهلیت گاه با یورش بر قبایل یکدیگر و یا بر کاروان‌های یکدیگر باعث غارت و کشتار یکدیگر می‌شدند. به عبارت دیگر در حالت کلی در برابر یکدیگر مصون نبودند ولی با این حال نسبت به مردم مکه چنین رفتاری نداشتند. این از آن جهت بود که آنان را اهل حرم خدا می‌دانستند. اعراب مشرک خارج از مکه به کعبه به دید احترام می‌نگریستند و نسبت به کسانی که عهده دار نگهداری از آن بودند نیز رفتار متفاوت و محترمانه‌ای داشتند. به عبارت دیگر به

مردم مکه تجاوز نمی‌کردند و به صورت محترمانه‌ای رفتار می‌کردند.

اهل مکه غذاهایشان و رفت و آمدهایشان در تابستان و زمستان در امنیت بود در حالیکه مردم از اطرافشان ربوده می‌شدند. و هنگامی که شخصی به یکی از آن‌ها قصد آزار و اذیت داشت، به او می‌گفت که ما اهل حرم الله هستیم بعد از آن کسی به آن‌ها تعدی نمی‌کرد و قریش هرگاه برای تجارتها بیرون می‌رفتند در امان بودند. (المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، جواد علی، جلد ۱۳، صفحه ۳۰۳)

همچنین اهل مکه قدوه و پیشرو دیگر قبایل بودند. در تاریخ مشاهده کرده ایم که اکثر قبایل عرب منتظر بودند که اهل مکه چه عملی انجام می‌دهند و هنگامی که اهل مکه در روز فتح مسلمان شدند، بیشتر قبایل دیگر نیز اسلام خود را نیز اعلام کردند. (التحریر والتنویر، ابن عاشور، جلد ۲۱، صفحه ۳۳) با این توضیحات مشخص می‌شود که اعراب اطراف مکه به مردم مکه به دید محترمانه‌ای می‌نگریستند در نتیجه اهل مکه از امنیت نسبتا کاملی برخوردار بودند.

این است که خداوند در آیه‌ی فوق می‌فرماید:

﴿أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا﴾

«مگر ما حرم پر امن و امانی را برای ایشان فراهم نیاورده‌ایم؟»

حال به سخنان شبهه‌افکن پاسخ می‌دهیم. اگر به آیه مورد بحث دقت شود، خداوند از کلمه‌ی (نتخطف) استفاده می‌نماید. خطف یعنی ربودن و هنگامی از این لغت استفاده می‌شود که شخصی به شخص دیگری تعدی کند و او را اخراج نماید. به عبارت دیگر مشرکان از اعراب خارج از مکه می‌ترسیدند که آن‌ها را از مکه بیرون آورند. خداوند در پاسخ می‌فرماید از این موضوع نترسید که ما مکه را امن قرار دادیم که با مطالبی که در بالا ذکر کردیم، علت این امنیت را بیان کردیم. پس پاسخ خداوند در مورد دفع آزار و اذیت اعراب دیگر نواحی نسبت به اعراب مکه بود. حال سوالی می‌پرسیم و آن اینکه آیا مسلمان که از مکه به سمت مدینه خارج شدند، توسط گروهی دیگر ربوده شدند و اخراج شدند؟ قطعا خیر. آنان در پی آزار و اذیت مشرکان مکه و با تصمیم خود به طور پنهانی از مکه خارج شدند. حتی مشرکان نیز مایل نبودند که مسلمانان به مدینه مهاجرت کنند زیرا در آن صورت تسلط خود را بر آنان از دست می‌دادند و حتی در مسیر مدینه بسیاری از مسلمانان را نیز تعقیب کردند. به عبارت دیگر هیچ گروهی

مسلمانان را از مکه بیرون نکرده است بلکه مسلمانان به دلیل فشار و آزار و اذیت مشرکان، با تصمیم خود از مکه خارج شدند. پس سخن ما این است که آیه‌ی مذکور اصولا بر مسلمانان صدق نمی‌کند زیرا این آیه در مورد ربوده توسط اعراب خارج از مکه سخن می‌گوید که خداوند در پاسخ می‌گوید از این بابت نگران نباشید. آیا این سخن خداوند در مورد مسلمانان صدق نکرد؟ قطعا بله زیرا مسلمانان توسط اعراب خارج از مکه، از مکه بیرون رانده نشدند. اگر نویسنده اصرار داشته باشد که مسلمانان ربوده شدند، از ایشان می‌پرسیم که برای ما روشن نماید چه کسانی مسلمانان را ربودند؟ اگر بگوید مشرکان مکه آن‌ها را ربودند در پاسخ می‌گوییم که اولا ربودن یعنی چیزی را به جانب خود کشاندن و نگه داشتن. آیا مشرکان مکه چنین کاری کردند؟ آیا این سخنان سها بر پایه‌ی عقل و منطق و تاریخ استوار می‌ماند؟

نتیجه اینکه مشرکان مکه با این بهانه که از جانب مشرکان خارج از مکه آزار و اذیت می‌بینند، نگران بودند. خداوند هم در مورد مشرکان خارج از مکه به آنان اطمینان داد. و مسلمانان نیز در هنگام هجرت، از جانب مشرکان خارج از مکه ربوده یا اخراج

نشدند. . پس جناب دکتر در صدق دادن آیه‌ی مذکور بر مسلمانان مغالطه کرده است. آیه‌ی زیر سخنان ما را تایید می‌کند:

﴿وَاذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ تَخَافُونَ أَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَأَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾[1]

«(ای مومنان)به یاد آورید هنگامی را که شما گروه اندک و ضعیفی در سرزمین (مکّه) بودید و می‌ترسیدید که مردم شما را بربایند، ولی خدا شما را (در سرزمین مدینه) پناه و مأوی داد و با معونت و یاری خود شما را نیرو بخشید و غنائم پاکیزه‌ای بهره‌ی شما کرد تا این که سپاسگزاری بکنید.»

در آیه‌ی فوق، خداوند ترس از ربوده شدن توسط دیگران را مطرح می‌کند ولی در ادامه می‌گوید که ما به شما (در مدینه) پناه دادیم. به عبارت دیگر این آیه می‌گوید که شما از آنچه می‌ترسیدید ایمن شدید و ربوده نشدید بلکه خداوند به شما پناه داد. خودِ همین آیه، سخن شبهه‌افکن را زیر سوال می‌برد که می‌گوید مسلمانان ربوده شدند.

---

۱. انفاق – ۲۶

شبهه: ۲– عدم ارائه‌ی دلائل معتبر!

اگر قرآن کتاب خدا باشد انتظار می‌رود که مطالبش را با دلائل معتبر ارائه دهد، و حداقل مبانی اسلام مثل توحید و نبوت و معاد را با دلائل متقن اثبات کند. اما حیرت انگیز است که قرآن حتی یک دلیل معتبر نیز برای اثبات مبانی اسلام نیاورده است و دلایلی که مطرح کرده است همه سطحی و غلطند.

پاسخ:

سخنان مقدماتی سها کاملا درست است. چرا که اگر قرآن از جانب خداوند باشد، می‌بایست دلایل معتبری به همراه داشته باشد. اما ادامه‌ی سخنان سها را صحیح نمی‌دانیم. چرا که معتقدیم مقدمه‌ی صحیحی که ذکر کرده‌اند به حقیقت پیوسته است. برای روشن شدن موضوع، سخنان سها را پی می‌گیریم و نشان خواهیم داد که تا چه حد اعتبار دارند.

شبهه: آیا در مورد خدا شک است؟

﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى...﴾[1]

«پیغمبرانشان بدیشان گفتند: مگر درباره‌ی وجود خدا، آفریننده‌ی آسمانها و زمین، بدون مُدِل و نمونه‌ی پیشین، شکّ و تردیدی در میان است؟ او شما را فرا می‌خواند تا گناهانتان را ببخشاید و تا مدّت مشخّصی شما را بر جای و محفوظ دارد...»

در این آیه ادعا شده که اثبات خدا نیازی به دلیل ندارد و در وجود خدا شکی نیست. این ادعا غلط است و وجود خدا هم مشکوک است و هم دلیل می‌خواهد. میلیاردها انسانی که در طول تاریخ یا کافر بوده‌اند و یا بت پرست بوده‌اند و یا به خدایان متعدد معتقد بودند نشان روشنی است بر اینکه اعتقاد به خدای واحد بدیهی نیست. بعلاوه بفرض اگر وجود خدا بدیهی هم بود بازهم نیاز به استدلال متقن داشت چون امروزه اثبات شده که بسیاری چیزهایی را که ذهن انسان در مورد آنان شک ندارد، غلطند. مثلا شما در رنگ اشیاء تردیدی ندارید اما علم ثابت کرده که رنگ ساخته‌ی ذهن است و رنگی در خارج وجود ندارد. بنابر این هم وجود خدا و هم یکی بودن خدا نیاز به استدلال دارد.

---

۱. ابراهیم – ۱۰

پاسخ:

اشتباه سها در این است که اگر بگوییم در خدا شکی نیست و یا بدیهی است، به این معنی نیست که نیازی به دلیل ندارد بلکه بدین معنی است که دلایل وجود خدا، قابل فهم، متقن و در فطرت انسان‌ها نهاده شده است. همین که دین در اکثر قریب به اتفاق گروه‌ها و ملت‌های مختلف وجود داشته است، می‌تواند دلیلی بر بدیهی بودن وجود خدا باشد. انسان‌ها در تمامی دوران با بررسی و نگریستن به جهان اطراف خود، همواره این جهان را مصنوع یک پدیدآورنده می‌دانستند. انسان‌های بت پرست به خدا اعتقاد داشته‌اند ولی هدف آن‌ها از پرستش بت، نزدیکی به خدایان بوده است. همچنین انسان‌هایی که به چندین خدا معتقد بوده‌اند نیز بالاخره به خدا اعتقاد داشته اند. بحث فعلی ما با سها پیرامون توحید نیست بلکه پیرامون وجود خداست. مناسب است سخنی از ریچارد داوکینز زیست شناس ملحد نقل نمایم که به نظر می‌رسد با سها موافق نباشد.

داوکینز می‌گوید: (من با پالی (یکی از مدافعان برهان نظم در قرن نوزدهم میلادی) بیش تر احساس همدلی دارم تا با آن

فیلسوف معروف آتییست معاصر که چند وقت پیش با او سرِ شام دربارەی این موضوع بحث می‌کردم. به او گفتم: (من نمی‌توانم تصور کنم کسی قبل از ۱۸۵۹، زمان انتشار اصل انواع (یکی از کتب داروین) بتواند آتییست باشد.) دوست فیلسوف پرسید: (هیوم چطور؟) گفتم: (او چطور هماهنگی سازمان یافته درون موجودات زنده را توجیه می‌کرد؟) فیلسوف گفت: (اصلا چه لزومی دارد که آن را توجیه کنند؟). پالی می‌دانست که این قضیه توضیح خاصی لازم دارد، داروین هم این را می‌دانست و مطمئن هستم که فیلسوف همنشین من ته قلبش این را می‌دانست.) [ساعت ساز نابینا، ریچارد داوکینز، صفحه ۳۶]

داوکینز می‌گوید تا قبل از ارائەی نظریەی فرگشت داروین، خداناباور بودن معقول نبوده است چرا که توجیهی برای نظم موجودات زنده وجود نداشته است. به عبارت دیگر بدیهی بوده که انسان‌ها به خدا معتقد باشند. کاش نیاز به ذکر این نکته نبود که ما با داوکینز در مورد توجیه خداناباوری پس از داروین نیز موافق نیستیم که شرح آن در این مجال مناسب نیست. پس اینکه اکثریت قریب به اتفاق انسان‌ها در طول تاریخ خداباور بوده‌اند

نشانه‌ای است بر اینکه وجود خدا بدیهی ترین و موجه ترین ایده‌ها در مقابل ایده‌های رقیب بوده است.

بدیهی بودن یک موضوع و یا عدم شک در آن به این معنی نیست که آن موضوع نیازی به دلیل ندارد. حتی در مباحث غیر الهیاتی هنگامی که از بدیهی بودن موضوعی سخن می‌گوییم به این معنی است که با اطلاعات و دلایل قبلی، این موضوع کاملا واضح، شفاف و ثابت شده است. از آنجایی که نشانه‌های وجود خداوند در این جهان مکشوف است، قرآن فرموده است که در وجود خداوند شکی نیست.

شبهه: پدیده‌های طبیعی به عنوان اثبات کننده‌ی وجود خدا

در قرآن پدیده‌های طبیعی بعنوان آیات الهی اشاره کرده و انتظار دارد که مردم از این پدیده‌ها به خدای احد پی ببرند.

آیات ۴۰-۴۳ یاسین

از اینگونه آیات در قرآن بسیار زیاد است مخصوصا در سوره‌های مکی مثل جزء سی ام. به این استدلال در فرم فلسفی

اش، برهان نظم می‌گویند و در ظاهر قانع کننده ترین دلیل برای اثبات خدا برای افراد ساده لوح است.

پاسخ:

یکی از برهان‌هایی که قرآن از آن برای شناخت خداوند بزرگ استفاده می‌کند، برهان نظم است. برهان نظم روشی است که از موجودات و پدیده‌های منظمی که در این جهان وجود دارد به ناظم آن استدلال می‌شود. این برهان همواره از جانب مدافعان و مخالفانش مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و پیرامون آن سخن‌ها رفته است. میدان اصلی برخورد موافقان و مخالفان برهان نظم در فلسفه غرب می‌باشد. شاید بتوان گفت اولین نویسنده اصلی برهان نظم، دیوید هیوم فیلسوف اسکاتلندی بوده است که بر قرائت تمثیلی برهان نظم انتقاداتی وارد کرده است. ملحدین می‌پندارند که با انتقادات هیوم، برهان نظم از اعتبار ساقط شده است. البته مدافعان برهان نظم سخنی دیگر دارند. سها نیز به تبع از دیگر ملحدین می‌گوید که این برهان، قانع کننده ترین دلیل برای اثبات خدا برای افراد ساده لوح می‌باشد. اما آیا طبق گفته‌ی

سها، برهان نظم تنها ساده لوحان را به وجود خدا معتقد می‌گرداند؟

آنتونی فلو یکی از مشهورترین فیلسوفان مدافع خداناباوری در قرن حاضر بوده است. فیلسوفی که قریب ۶ دهه در جبهه‌ی آتییستی حضور داشته است و از آن دفاع می‌کرده است. اما به طور شگفت آوری در سال ۲۰۰۴ میلادی در جریان یک مناظره با جرالد شرودر و جان‌هالدن اعلام می‌کند که دیگر وجود خدا را پذیرفته است و به گفته‌ی خودش، تیم خود را عوض می‌کند. اما فلو به چه دلیلی وجود خدا را می‌پذیرد؟ آنتونی فلو در کتابی با نام (خدا وجود دارد) که پس از تغییر عقیده اش نوشت، می‌گوید: (اگرچه من زمانی شبهه‌افکن بسیار جدی استدلال برای تدبیر (برهان نظم) بوده ام، از همان زمان متوجه شده ام که اگر این استدلال به صورت صحیحی صورت بندی شود، دربرگیرنده‌ی برهان موفقی برای اثبات وجود خداست. پیشرفت‌های حاصل شده در دو حوزه‌ی خاص مرا به این نتیجه کشانده است. مسئله‌ی اول، منشاء قوانین طبیعت و بینش‌های دانشمندان معروف جدید در این زمینه است. مسئله‌ی دوم نیز منشاء حیات و تولید مثل است.) [هر کجا که دلیل ما را برد، آنتونی فلو، صفحه‌ی ۱۶۰]

طبق گفته‌ی خودِ فلو، وی با دلیل از راه نظم و اندیشه در خدای ارسطو به وجود خدا معتقد شده است. همین دلیل نظمی که سها آن را تنها برای افراد ساده لوح قانع کننده می‌داند. اما آیا آنتونی فلو که مشهورترین فیلسوف آتییست در قرن گذشته و حاضر بوده است را می‌توان ساده لوح خواند؟ البته اگر تاریخ را نگاه کنیم میبینیم اینچنین تکذیباتی از سوی اسلام‌ستیزان که بزرگان خودشان را تکذیب کنند چیز تازه‌ای نیست. مثلاً عبدالله بن سلام که تا قبل از اسلامش یهودیان میگفتند او داناترین است و بعد از اسلامش گفتند نادانترین است. سبحان الله چه زیبا خداوند حال معاندین اسلام را مشخص میکند با دو کلمه "تشابهت قلوبهم".

ادامه‌ی شبهه: در قرآن هیچ استدلالی مبنی بر اینکه چگونه این پدیده‌های طبیعی نشانگر وجود خدا هستند وجود ندارد. در حالیکه طبیعت می‌تواند مخلوق خدا نباشد، می‌تواند مخلوق یک خدا یا چند خدا باشد. قرآن چگونه انتظار دارد که مردم از پدیده‌های طبیعی به خدای واحد پی ببرند؟ پدیده‌های طبیعی آیه نیستند چون آیه چیزی است که انتساب آن به طبیعت بتنهایی

امکان پذیر نباشد مثل معجزات که از فرد مدعی پیامبری انتظار می‌رود.

پاسخ:

قرآن کریم توجه مخاطبانش را به پدیده‌های طبیعی جلب می‌کند و گاه از زوایای متعددی به آن پدیده می‌نگرد. اما بررسی آن پدیده و تفکر در آن بر عهده‌ی مخاطب است. چگونه می‌توان از مشاهده‌ی تلفن همراه به طراح آن پی برد؟ قطعا با بررسی جوانب مختلف و ساختمان داخلی تلفن همراه. به همان صورت نیز قرآن ما را تشویق به بحث و بررسی در پدیده‌های جهان می‌کند و این را راهی در جهت رسیدن به وجود خدا معرفی می‌کند:

﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنْشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1]

«بگو: در زمین بگردید و بنگرید که خدا چگونه خلقت را آغاز کرده است و بعداً هم جهان دیگر را پدیدار می‌کند. چرا که خدا بر هر چیزی توانا است.»

---

۱. عنکبوت – ۲۰

﴿أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ﴾[1]

«آیا آنان به آسمان ننگریسته‌اند که ما چگونه آن را بنا کرده‌ایم و آراسته‌ایم و هیچ گونه خلل و شکافی در آن نیست؟»

قرآن بیان می‌کند که نظم موجود در پدیده‌ها از روی تصادف نیست. برای ایجاد حیات موجود هوشمندی مثل انسان، میلیون‌ها عامل مختلف می‌بایست به طور دقیقی با یکدیگر هماهنگ شده باشند به طوری که اگر تنها در یک مورد از آن عوامل تغییری ایجاد شود، حیات کره‌ی زمین از بین خواهد رفت. این عوامل را می‌توان در حیطه‌های جداگانه‌ای بررسی کرد. از آنجایی که موضوع کتاب مورد بحث ما (نقد قرآن) پیرامون وجود خدا نمی‌باشد، از تفصیل این مطلب خودداری می‌نماییم و به ذکر تنها قسمتی از این هماهنگی‌ها اکتفا می‌کنیم. قوانین و پارامترهای بنیادین فیزیک و شرایط اولیه‌ی جهان، به نحو فوق العاده

ای، موازنه یا به طور دقیقی تنظیم شده‌اند تا دقیقا شرایطی را به وجود آورند که حیات بوجود آید و رشد و نمو کند. برای مثال رابین کالینز، یکی از پیشگامان دفاع از برهان نظم تنظیم دقیق

---

۱. ق – ۶

تصریح می‌کند: (شرایط اولیه‌ی جهان بر لبه‌ی تیغ موازنه شده است تا به پدید آمدن حیات بینجامد.) نمونه‌های بسیاری از این پارامترها و شرایط ارائه شده‌اند که به ۲ مورد اشاره می‌کنیم [در آمدی به فلسفه‌ی دین، چاد مایستر، صفحه ۱۷۵]:

۱- اگر قدرت انفجار اولیه‌ی مهبانگ تغییری به اندازه‌ی یک در 10^{60} قسمت اتفاق می‌افتاد، جهان به سرعت در درون خود رمبش می‌کرد یا آنچنان با شتاب بسط می‌یافت که ستارگان ایجاد نمی‌شدند. در هر دو صورت حیات غیر ممکن می‌بود(چنان که جان جفرسون دیویس اشاره می‌کند، دقتی به اندازه‌ی ۱ در 10^{60} را می‌توان با این مثال مقایسه کرد که کسی به هدف یک اینچی در آن سوی جهان قابل مشاهده در ۲۰ میلیارد سال نوری دورتر گلوله شلیک کند و آن گلوله دقیقا به هدف اصابت کند.)

۲- محاسبات نشان می‌دهد اگر نیروهای هسته‌ای قوی، یعنی نیرویی که پروتون‌ها و نوترون‌ها را در درون هسته در کنار هم نگاه می‌دارد، به اندازه‌ی ۵ درصد قوی تر یا ضعیف تر بود، حیات ناممکن می‌شد.

۳- اگر جرم نوترون به اندازه‌ی ۱/۰۰۱ جرم پروتون نبود، تمامی نوترون‌ها به پروتون واپاشی می‌کردند یا تمامی پروتون‌ها به نوترون‌ها واپاشی می‌کردند و در نتیجه حیات ممکن نبود.

۴- اگر نیروی الکترومغناطیسی اندکی ضعیف تر یا قوی تر می‌شد، نیز حیات به دلایل متعددی ناممکن بود.

این تنها گوشه‌ای از هماهنگی‌های فیزیکی است که بیان شده است. طبیعتا انتساب این نوع هماهنگی‌ها به خودِ طبیعت، نمی‌تواند انسان با عقل سالم را توجیه نماید بلکه می‌بایست تبیینی دقیق تر و قوی تر ارائه گردد. طبیعی است که ملحدین نتیجه‌ی توحیدی این نوع هماهنگی‌ها را بر نمی‌تابند. نظریه‌ی جهان‌های موازی یکی از راههای فرار از نتیجه‌ی توحیدی این نوع هماهنگی‌هاست. اما ذکر و بررسی آن نظریات در این مقال نمی‌گنجد. کوتاه سخن آنکه قرآن با نشان دادن هماهنگی‌ها و یا با تشویق به مطالعه‌ی جهان، روشی را در شناخت وجود خداوند به ما معرفی می‌نماید که خداباوران در طول تاریخ بشریت نیز از این روش مدد جسته اند.

ادامه‌ی شبهه: برای اینکه بتوان از یک پدیده به خدا رهنمون شد باید انتساب آن پدیده به عوامل طبیعی بتنهایی، غیر ممکن

باشد مثل معجزه (اگر بوده باشد). ولی اگر وجود یک پدیده را با علل مادی بتوان توجیه کرد هیچ سودی در اثبات خدا ندارد. برای مثال در گذشته گمان می‌کردند که انتساب نظم موجودات زنده به طبیعت به تنهایی امکان پذیر نیست و از حیات به خدا استدلال می‌کردند. این استدلال تا قبل از پیدایش تئوری تکامل معقول بنظر می‌رسید ولی تئوری تکامل نشان داد که نظم حیرت انگیز در حیات نیز، قابل انتساب به طبیعت است. بنابر این استدلال نظم نیز دیگر نمی‌تواند برای اثبات خدا به کار آید. حتی اگر قبول کنیم که استدلال از پدیده‌های طبیعی درست باشد، نمی‌تواند وجود یک خدا را اثبات کند چه عیبی دارد که چند خدا با کمک هم چیزی بسازند؟!

پاسخ:

سخن نویسنده ناتمام و نادرست است. در یک پدیده‌ی منظم از دو چیز می‌توان سوال کرد. چگونگیِ وجود نظم و چراییِ وجود نظم. هنگام پرسش اول منظور این است که این نظم موجود، چگونه به وجود آمده است. به عبارت دیگر مکانیزم ایجاد نظم را مورد پرسش قرار داده ایم. اما در سوال دوم، چرایی و هدف از نظم

را مورد پرسش قرار داده ایم. در گذشته هنگامی که خداباوران به یک پدیده‌ی منظم برخورد می‌کردند، بیان می‌کردند که خداوند این نظم را بوجود آورده است. حال یک سوال می‌پرسیم و آن اینکه این پاسخ که مبتنی بر مفهوم خداوند است، در پاسخ به چراییِ وجود نظم بوده و یا در پاسخ به چگونگیِ وجود نظم؟ قطعا منظور خداباوران از این سخن که خداوند این نظم را بوجود آورده است، بیان چگونگی وجود نظم نبوده است چراکه برای بیان چگونگی، می‌بایست روند و مراحل ایجاد نظم را بیان کرد. با کشف نظریه‌ی داروین، برفرض صحت این نظریه، تنها روند ایجاد نظم را بیان می‌کند. به عبارت دیگر تئوری داروین می‌گوید که چه اتفاقاتی افتاده است که جسم اینگونه منظم شده است. نظریه‌ی تکامل داروین (بر فرض صحت آن) حداکثر می‌تواند چگونگیِ ایجاد نظم را بیان نماید. اما نظریه‌ی داروین در پاسخ به این سوال که چرا نظم وجود دارد، ناتوان است؟

اشتباه شبهه‌افکن همانند اشتباه‌هاوکینگ و دیگر ملحدان است که قوانین طبیعی را با فاعلیت خداوند در تعارض می‌بینند. به عبارت دیگر می‌پندارند تنها یکی را باید انتخاب کرد. درحالی که

جایگاه خدا و قوانین طبیعت در یک نقطه قرار نمی‌گیرد که نیاز به انتخاب تنها یکی از این دو باشیم.

جان. سی. لینوکس استاد ریاضیات آکسفورد در پاسخ به سخنان استیون‌هاوکینگ فیزیکدان کمبریج می‌گوید: (خدای کتاب مقدس فاعل شخصی است.هاوکینگ با کنارگذاشتن چنین فاعلی قدرت آفریدگارانه را به قانون فیزیکی نسبت می‌دهد. اما قانون فیزیکی فاعل نیست.هاوکینگ مرتکب اشتباه کلاسیک مقوله‌ای یعنی خلط دو نوع هستی کاملا متفاوت، قانون فیزیکی و فاعل شخصی، شده است. او دو سطح از تبیین را خلط کرده است: فاعلیت و قانون. خدا تبیین عالم است اما نه از همان نوع تبیینی که فیزیک ارائه می‌دهد. برای روشن تر شدن موضوع فرض کنید که جای عالم را به یک موتور جت می‌دهیم و سپس از ما خواسته می‌شود که آن را توضیح دهیم. آیا باید آن را با اشاره به فاعلیت شخصی مخترع آن، سر فرانک ویتل (Sir Frank Whittle) توضیح دهیم؟ یا باید ازهاوکینگ تبعیت کنیم، فاعلیت شخصی را کنار بگذاریم و موتور جت را با گفتن اینکه به طور طبیعی از قانون فیزیکی سر بر آورده است تبیین کنیم؟ روشن است که بی معنی است که از مردم بخواهیم میان فرانک ویتل و علم یکی را به

عنوان تبیین موتور جت انتخاب کنند. زیرا این مسئله یا/یا نیست. بدیهی است که ما برای ارائه‌ی توصیف کامل به هر دو سطح تبیین نیاز داریم. این نیز بدیهی است که تبیین علمی نه با تبیین فاعلی متناقض است و نه با آن رقابت می‌کند بلکه این دو تبیین یکدیگر را تکمیل می‌کنند.) [هاوکینگ در محضر خدا، جان. سی. لینوکس، صفحه ۳۲]

نظریه‌ی داروین حداکثر می‌تواند روندی که خداوند برای منظم کردن پدیده‌ها انتخاب کرده است، بیان نماید. بنابر این صرفِ کشف روند ایجاد نظم با توجه به قوانین، نمی‌توان ناظم را از میان برداشت و برای رد کردن ناظم توسط شخص ملحد می‌بایست دلیلی دیگر بیان شود.

شبهه: باد و کشتی آیه‌های خداوند هستند.

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِی الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ. إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ الرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾[1]

۱. شوری-۳۲ و ۳۳

«و از جمله نشانه‌های او کشتی‌هایی است همچون کوهها که بر صفحه‌ی دریاها به حرکت درمی‌آیند. اگر خداوند بخواهد باد را از وزیدن می‌اندازد و کشتی‌ها بر روی دریاها متوقّف می‌گردند. قطعاً در این دلائل روشنی است برای هر کس که بسیار شکیبا و بسیار سپاسگزار باشد. »

محمد در این آیات، کشتی و باد را از آیات الهی دانسته که مردم می‌توانند از طریق آن به خدا پی ببرند. اولا آیه بودن اینان بی‌معنی است. چنانکه قبلا اشاره شد، آیه چیزی است که انتساب آن به طبیعت به تنهایی امکان پذیر نباشد. اما کشتی که ساخته‌ی بشر است و باد که محصول تغییرات دماست چگونه می‌توانند ما را به خدا راهنمایی کنند؟ در اینجا برهان نظم هم به کار نمی‌آید چون نظم خاصی در باد نیست که نیاز به طراح داشته باشد. و همه‌ی بادها را می‌توان بر اساس قوانین طبیعت توجیه کرد.

پاسخ:

دو برداشت از آیه‌ی فوق می‌توان داشت:

۱- برداشت اول اینکه (الْجَوَار=کشتی) از نشانه‌های خداوند است. در این حالت خداوند ساخته‌ی دست بشر (کشتی) را به

عنوان نشانه‌ی خود نام می‌برد. نه تنها کشتی که همه‌ی ساخته‌های دست بشر نشانی از خداوند دارد. اما چگونه؟ حد اقل به دو صورت می‌توان این مسئله را بیان کرد. صورت اول اینکه انسان برای ساخت کشتی از قوانین طبیعت و از موادی که در طبیعت وجود دارد که هر دو از نشانه‌های علم و قدرت خداوند هستند، استفاده می‌کند. پس وجود کشتی علاوه بر اینکه علم و توانایی انسان را می‌رساند، علم و حکمت خداوند را نیز به ما نشان می‌دهد. همانگونه که اگر یک ربات خودکار، تلفن همراه را می‌سازد، همان تلفن همراه، نشان از پیچیدگی و دقت ربات و سازنده‌ی ربات (انسان) دارد. به عبارت دیگر تمامی سبب‌هایی که در ساخت کشتی در کنار همدیگر گرد آمده اند، و همچنین علم و نبوغ انسان که در این مراحل دخالت می‌کند، همگی مخلوق خداوند هستند و نشان از علم و قدرت خداوند دارند.

۲- برداشت دوم اینکه (الْجَوَارِ فِی الْبَحْرِ = کشتی در دریا) از نشانه‌های خداوند است. اما چگونه؟ (الْجَوَارِ فِی الْبَحْرِ) به حرکت کشتی بر روی آب اشاره دارد. برای حرکت کشتی در دریا و اینکه کشتی برای ما بتواند مفید باشد، حداقل دو خاصیت می‌بایست در طبیعت وجود داشته باشد. اولین مورد وجود نیروی شناوری

ارشمیدس می‌باشد. اگر نیروی شناوری در طبیعت وجود نمی‌داشت، هیچ کشتی و زیردریایی نمی‌توانست بر سطح و یا در درون آب به حالت تعادل باقی بماند. دومین مورد به یکی از خواص آب باز می‌گردد. این مورد به یکی از کمیت فیزیکی که در مورد آب مورد توجه است، وابسته است. گِرانرَوی یا ویسکوزیته کمیتی است که برای شاره‌ها (مایعات و جامدات) تعریف می‌گردد. به بیان ساده گرانروی را می‌توان به مقاومت یک شاره در برابر جریان یافتن و لغزیدن تعریف کرد. هرچه مقاومت بیشتر، گرانروی شاره نیز بیشتر است. برای مثال گرانروی عسل از آب بیشتر است. زیرا مقاومت آن در مقابل جریان یافتن بیشتر می‌باشد. حال به بحث فوق باز می‌گردیم. برای حرکت کشتی بر روی یک مایع، می‌بایست گرانروی آن مایع از یک حد بیشتر نباشد. چراکه در این صورت حرکت با مشکل مواجه می‌شود. تصور کنید اگر در دریاها مایعی با گرانروی بالا شبیه به عسل وجود می‌داشت!. در این صورت حرکت کشتی‌ها غیر ممکن بود. این دو خاصیت که در بالا به آن‌ها اشاره شد (وجود نیروی ارشمیدس و گرانروی مناسب آب) از ویژگی‌های موجود در طبیعت است که نشان از حکمت خداوند دارد.

شبهه‌افکن فکر می‌کند هنگامی که بگوییم فلان پدیده نشانه‌ی حکمت خداوند است، می‌بایست در چارچوب طبیعت و قوانین طبیعی نگنجد. این خیال خام باعث شده است که سها جهان بینیِ دینی را به طور نادرستی بشناسد. اداره‌ی این جهان توسط خداوند از طریق قوانین طبیعی صورت می‌گیرد و لا غیر. هنگامی که از نشانه‌ای در طبیعت سخن می‌گوییم، منظور تدبیری است که در آن به کار رفته به گونه‌ای که از مواد بی جان و طبیعت به خودیِ خود، چنین تدبیری بر نمی‌آید. خداوند در حالت عادی هیچ کاری را خارج از قوانین طبیعی انجام نمی‌دهد. باد و باران از قوانین طبیعی سرچشمه گرفته‌اند ولی جلوه‌هایی از تدابیر حکیمانه‌ی آفریننده‌ی این جهان هستند.

ادامه‌ی شبهه: نکته‌ی دوم اینکه محمد به باد که کشتی را می‌راند برای همیشه استدلال کرده است چون ادعا این است که قرآن برای بشر تا قیامت است. در حالی که مدت‌هاست نیاز به باد برای راندن کشتی تمام شده است. این دلیل واضحی است که گوینده‌ی این آیه نمی‌دانسته که نیاز به باد موقتی است، یعنی گوینده خدا نبوده است و گرنه اینرا می‌دانست و به چیزی استدلال می‌کرد که همیشگی باشد.

پاسخ: نخست اینکه سها معتقد است که نویسنده‌ی قرآن تنها از صدر اسلام آگاهی داشته و از کشتی‌هایی که در آینده بوجود می‌آید، بی خبر بوده است. در عدم اعتبار این سخن همین بس که خداوند می‌فرماید:

﴿وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[1]

«و اسب‌ها و استرها و الاغ‌ها را تا بر آن‌ها سوار شوید و زینتی باشند و چیزهایی را می‌آفریند که نمی‌دانید.»

این سخن نشان می‌دهد که نویسنده‌ی قرآن، آنگونه که سها می‌پندارد نسبت به آینده نا آگاه نبوده است. چرا که این سخن نشان می‌دهد که در آینده نیز چیزهایی برای حمل و نقل بوجود خواهد آمد که مردم هر زمان، از آن‌ها بی اطلاع‌اند و این سخن تا قیامت نیز ادامه دارد. همچنین این آیه اعجازی از اعجازهای قرآن کریم می‌باشد.

همچنین کلمه‌ی (ریح = باد) در قرآن به معنای قوت و نیرو نیز آمده است:

---

۱. نحل- ۸

﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾[1]

«و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمایید و کشمکش مکنید، درمانده و ناتوان می‌شوید و قوت و هیبت شما از میان می‌رود. شکیبایی کنید که خدا با شکیبایان است.»

ریح در آیه‌ی بالا به معنای باد نیامده است. بلکه به معنای قدرت و قوت آمده است. امام ابن کثیر (رحمه الله) در تفسیر (تَذْهَبَ رِيحُكُمْ) می‌گوید: (به معنای قوت و توان است.) (تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، جلد ۴، صفحه ۷۲)

علامه ابن منظور (رحمه الله) (۷۱۱-۶۳۰ قمری) از بزرگ ترین لغت دانان عرب در تعریف کلمه‌ی (ریح) می‌گوید: (لسان العرب، جمال الدین ابن منظور، جلد ۲، صفحه ۴۵۷)

با این توضیحات، ریح در قرآن به معنای قدرت و توان نیز آمده است پس در آیه‌ی ۳۳ سوره‌ی شوری نیز

می تواند اینگونه باشد و ریح را می‌توان به معنای قدرت کشتی اعم از بنزین و راکتورهای اتمی و... دانست. در نتیجه این آیه یک

---

۱. انفال – ۴۶

حالت کلی را بیان می‌کند و تنها به کشتی‌های بادبانی اشاره ندارد و انتقاد شبهه‌افکن از اعتبار ساقط می‌شود.

شبهه: آیا دلیل قرآن بر وحدانیت خدا نارساست؟

﴿مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾[1]

«خداوند نه فرزندی برای خود برگرفته است و نه خدایی با او بوده است، چرا که اگر خدایی با او می‌بود، هر خدایی به آفریدگان خود می‌پرداخت و هر یک از خدایان بر دیگری برتری و چیرگی می‌جست. خدا والاتر و بالاتر از آن چیزها است که ایشان می‌گویند.»

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾[2]

«اگر در آسمانها و زمین، غیر از یزدان، معبودها و خدایانی می‌بودند قطعاً آسمانها و زمین تباه می‌گردید. لذا یزدان صاحب

---

۱. مومنون – ۹۱

۲. انبیاء – ۲۲

سلطنت جهان، بسی برتر از آن چیزهایی است که ایشان بر زبان می‌رانند.»

سها استدلال آیات فوق را به صورت یک صغری و کبری بیان می‌کند و شکل این استدلال را به صورت زیر می‌نویسد:

کبری: اگر در جهان بیش از یک خدا وجود داشت جهان فاسد می‌شد.

صغری: جهان فاسد نیست.

نتیجه: پس جهان بیش از یک خدا ندارد.

سها پس از این مقدمه چینی می‌گوید: (اما هر دو مقدمه‌ی (صغری و کبری) استدلال غلطند و طبعا وحدانیت خدا را اثبات نمی‌کنند. توضیح اینکه کبرای استدلال بر چند فرض استوار است. فرض اول: که اگر چند خدا در جهان وجود داشته باشند، هر خدایی املاک خود را بسوی خود می‌کشد و مانع از آن‌ها در

جهان هستی می‌شود چنانکه در آیه‌ی ۹۱ مومنون آمده است. بفرض که چنین باشد چه فسادی حاصل می‌شود؟ اگر هر خدایی کهکشانی برای خود داشته باشد یا جهانی مخصوص خود داشته باشد چه می‌شود؟ هیچ اشکالی پیش نمی‌آید.)

سها می‌گوید "چه اشکالی دارد که چند خدا وجود داشته باشد به طوری که مثلا هر خدا مالک یک جهان باشد؟" سخن سها می‌بایست بر اساس واقعیت‌ها باشد چرا که می‌گوییم از کجا معلوم که بیش از یک جهان وجود داشته باشد؟ ما فعلا از یک جهان آگاهی داریم. پس از آنجاییکه نمی‌دانیم جهان‌های دیگری نیز وجود دارد و یا خیر، نمی‌توانیم خدایان متعدد را صاحبان جهان‌های متعددی بدانیم. همچنین می‌گوید چه اشکالی دارد که هر کهکشان متعلق به یک خدا باشد؟ در این سخن حداقل دو اشکال مطرح می‌گردد. اشکال اول این است که امروزه علم ثابت کرده است که منشاء تمامی کهکشان‌ها و در کل تمامی اجزاء فضا، از یک نقطه و تکینگی و از یک انفجار بزرگ نشات گرفته است. مقدار بسیار زیاد انرژی (و یا جرم) در نقطه‌ای بدون بُعد متمرکز شده بود و به یکباره منفجر می‌شود و این جهان و کهکشان‌ها را بوجود می‌آورد. حال به قبل از انفجار و خلقت جهان باز گردیم. سها می‌گوید که هر خدا اختیار یک کهکشان را بر عهده دارد. سوالی پیش می‌آید و آن اینکه کدام خدا در انفجار بزرگی که به خلقت کهکشان‌ها انجامیده است، نقش داشته است؟ اگر بگوییم تنها یکی از خدایان در خلقت کهکشان‌ها نقش داشته است که

قطعا همان یک خدا مالک تمامی کهکشان‌ها می‌باشد چرا که سها در ادامه به یک قاعده‌ی فلسفی اشاره می‌کند که (هر علتی مالک حقیقی معلول‌های خودش است) در نتیجه مالک حقیقی تمامی کهکشان‌ها تنها همان خدا می‌باشد و بر خلاف انتظار شبهه‌افکن به توحید خواهیم رسید. اما اگر بگوییم که همه‌ی خدایان در خلقت و انفجار بزرگ نقش داشته‌اند با یک مشکل دیگر مواجه می‌شویم. علامه شبلی نعمانی (رحمه الله) می‌گوید: (برای یک چیز (یعنی همان جرم و انرژی اولیه در لحظه‌ی انفجار) چند علت تامه ممکن نیست وجود داشته باشد چرا که معنای علت تامه آن است که بمحض اینکه وجود پیدا کرد معلول هم بی درنگ با او وجود پیدا می‌کند و لذا اگر برای یک معلول چند علت تامه باشد مسلما یکی به طور کلی عاطل و بیکار خواهد بود.)

همچنین می‌توان گفت اگر ما چند خدا را در آفرینش جهان سهیم بدانیم به گونه‌ای که با یکدیگر همکاری کرده اند، از دو حالت خارج نمی‌باشد:

۱- خدایان مختلف به یکدیگر در خلقت جهان و آفرینش کهکشان‌ها احتیاج داشته اند.

۲- خدایان مختلف هیچ نیازی به یکدیگر در خلقت جهان و آفرینش کهکشان‌ها نداشته اند.

در حالت اول باعث می‌شود که هر خدا به خدای دیگری محتاج باشد و این باعث خلل در صفت خداییِ آن‌ها می‌باشد چرا که عجز آنان را می‌رساند. در حالت دوم اگر فرض کنیم که خدایان هیچ نیازی در خلقت جهان به یکدیگر نداشته‌اند می‌توان نتیجه گرفت که عملی بیهوده انجام داده‌اند چرا که یکی از خدایان نیز می‌توانسته جهان را بیافریند و هیچ نیازی به بقیه‌ی خدایان نبوده است. پس شریک شدن در آفرینش جهان برای بقیه‌ی خدایان عملی بیهوده بوده است. و از آنجایی که معلوم است خدا عمل بیهوده انجام نمی‌دهد، پس این احتمال نیز باطل می‌شود.

اما اشکال دومِ مالکیتِ هر کهکشان توسط یک خدای جداگانه این است که تمامی کهکشان‌ها در حال برهمکنش با یکدیگر هستند و هر کدام از دیگری اثر می‌پذیرد. این مسئله موضوعی اثبات شده در فیزیک است. گاهی اوقات نیروی گرانشی یک کهکشان بر کهکشان دیگری اثر می‌گذارد و باعث تغییر در شکل ظاهری و بازوهای کهکشانی می‌شود. به عنوان مثال دانشمندان

معتقدند کهکشان راه شیری با کهکشان آندرومدا در حدود ۴/۵ میلیارد سال دیگر با یکدیگر برخورد خواهند کرد و پس از برخورد به یک کهکشان بیضوی تبدیل می‌شوند. پس کهکشان‌ها و قسمت‌های مختلف این گیتی، نسبت به یکدیگر در حالت انزوا قرار ندارند بلکه با یکدیگر در تعاملند و بر یکدیگر اثر می‌گذارند. حال با توجه به این واقعیت یک سوال مطرح می‌شود.

فرض می‌کنیم سخن سها درست است یعنی چند خدا وجود دارد و هر خدا قسمتی از جهان (مثلا یک کهکشان) را در اختیار قرار دارد. طبیعی است که خدایان نسبت به یکدیگر مستقل می‌باشند و تابع یکدیگر نیستند چراکه اگر تابع یکدیگر باشند معنای خدایی و مستقل بودن آن‌ها زیر سوال می‌رود و در صفات آن‌ها نقص وارد می‌شود. حال اگر خدای یکی از کهکشان‌ها برای کهکشان تحت امر خود طرح و برنامه‌ای داشته باشد و بخواهد با کهکشان دیگری برخورد نماید، خدای کهکشان دوم که کاملا مستقل از خدای کهکشان اول است و تصمیمات کاملا جداگانه‌ای می‌گیرد، ممکن است مخالفت نماید. زیرا طرح و برنامه‌ی دیگری نسبت به کهکشان خود دارد. حال با این شرایط چه اتفاقی خواهد افتاد؟ ممکن است دو خدا به جنگ یکدیگر بروند و یا ممکن است

یکی از خدایان به دلیلی (مثلا اینکه طرح و نقشه‌ی خدای دیگر بهتر از طرح خودش باشد و یا اینکه از خدای دیگر ترسیده باشد و یا. . .) به نفع خدای دیگر از تصمیم خود منصرف گردد. در حالت اول لاجرم یکی پیروز و دیگری شکست خواهد خورد. خدای شکست خورده دیگر خدا نیست. در حالت دوم خدایی که از تصمیم خود منصرف می‌گردد نیز در صفت خدایی او خلل ایجاد شده است چرا که قبلا می‌خواسته است کاری انجام دهد ولی به هر دلیلی منصرف یا مجبور به انصراف شده است. یعنی از آینده اطلاعی نداشته است که از اول قصد انجام آن کار را کرده است. اگر علت انصراف این بوده که از خدای دیگر ترسیده باشد که باز خلل در صفات خدایی است و اگر طرح و نقشه‌ی خدای دیگر بهتر باشد که به این معناست که خدای اول نسبت به خدای دیگر از علم کمتری برخوردار است. یعنی یک جهل نسبی نسبت به قضایای مختلف دارد که باز خلل در صفات خدایی ایجاد می‌شود. می‌بینیم که در هر صورت با مشکل روبه رو خواهیم شد. جهان یک مجموعه‌ای به هم پیوسته است به طوری که قسمت‌های مختلف آن در برهمکنش با دیگر قسمت‌ها قرار دارد. امکان ندارد یک مجموعه‌ی واحد که تغییر در یکی از اجزا باعث تاثیر گذاری

در بسیاری از اجزای دیگر می‌شود، توسط مالکان متعددی اداره شود چرا که ممکن است فرمان‌های خدایان مختلف در تقابل با یکدیگر قرار گیرند. پس باید یک مرجع برای صدور فرمان وجود داشته باشد و جهان تنها می‌بایست توسط یک خدای واحد اداره گردد.

ادامه‌ی شبهه: فرض دوم این است که خدایان سعی می‌کنند بر یکدیگر غلبه پیدا کنند و این امر موجب فساد در جهان می‌شود این فرض نیز به چند دلیل غلط است. اولا به بیان فلسفی هر علتی مالک حقیقی معلول‌های خودش است. و طبعا هیچ خدایی نمی‌تواند مالک مخلوقات خدای دیگر شود که بر آن دعوا راه بیاندازد، بنابر این چنین درگیری اصلا محال است.

پاسخ: سخنان و تحلیل‌های سها با واقعیت (برخورد و تاثیرگذاری کهکشان‌ها و نواحی مختلف فضا بر یکدیگر) هم خوانی ندارد. اما چگونه؟ شبهه‌افکن می‌گوید مثلا هر خدا صاحب یکی از کهکشان‌ها می‌باشد. طبق قاعده‌ی فلسفی که ذکر کرده است هر کدام از خدایان نمی‌تواند مالک ملک خدایان دیگر شود.

در این موضوع بحثی با سها نداریم. ولی درگیری و اختلاف بین خدایان تنها در صورت مالکیت ملک دیگر خدایان اتفاق نمی‌افتد. بلکه از طریق تاثیر گذاشتن روی ملک دیگر خدایان نیز ممکن است به درگیری خدایان با یکدیگر بیانجامد. ولی آیا یکی از خدایان می‌تواند در ملک دیگر خدایان دخالت کنند و بر آن اثر بگذارند؟ اگر نویسنده در پاسخ بگوید خیر که با واقعیتی که در عالم کهکشان‌ها و تاثیر گذاری آن‌ها بر یکدیگر در حال اتفاق افتادن است مخالفت کرده است (که توضیح آن در قسمت قبلی بیان گردید) و اگر بگوید بله که با ایشان موافق خواهیم بود. اما در قسمت قبل نشان دادیم که در صورت تاثیرگذاری یک کهکشان بر دیگر کهکشان‌ها که هر کدام خدایی جداگانه دارند، چه مشکلاتی پیش خواهد آمد. پس باز سخنان شبهه‌افکن از اعتبار ساقط می‌شود.

"دکتر" سها ادامه می‌دهد: ثانیا: لازمه‌ی پیدایش برتری طلبی و درگیری، وجود تمایلات پست در خدایان است، مثل حسادت، برتری طلبی، غرور، جاه طلبی و غیره. چنانچه در کتب فلسفی و کلامی اسلامی و ادیان دیگر آمده، و عقل نیز آن را تایید می‌کند،

خدا فاقد این صفات پست است. خدا وجودی کامل، بی نیاز، جاودانه و کامل است. خدا نقصی ندارد که بخواهد با زور و درگیری، آن نقص را تکمیل کند. به عبارت دیگر دلیل عمده‌ی صفات فوق در انسان‌ها و حیوانات نقص آنان است. و چون خدا نقص و نیازی ندارد پس سعی در غلبه بر دیگر خدایان نخواهد کرد.

پاسخ: لزوما علت درگیری تمایلات پست و جاه طلبی نمی‌باشد. بلکه حکمت و اراده‌ی هر خدا در مورد ملک خود با خدای دیگر ممکن است تفاوت داشته باشد. همانگونه که قبلا بیان شد، جهان یک مجموعه‌ی به هم پیوسته است به طوری که قسمت‌های مختلف آن با یکدیگر در تعامل می‌باشد. واقعیت حال حاضر نشان می‌دهد که تغییر در یک قسمت به تاثیرگذاری در بقیه‌ی قسمت‌ها می‌انجامد. اگر خدای یکی از کهکشان‌ها بخواهد در قسمت خود بنا به حکمت خود عملی را انجام دهد، واقعیت این مس‌ءله را نشان می‌دهد که بر بقیه‌ی قسمت‌ها نیز اثر می‌گذارد در حالی که ممکن است آن خدا هیچ جاه طلبی و برتری طلبی نسبت به باقی خدایان نداشته باشد. ولی از آنجایی که ممکن است خدای

کهکشان تاثیرپذیر بنا به حکمت خود، عملی را در کهکشان خود انجام دهد، با اراده‌ی خدای نخست تقابل پیدا کند در حالی که هر دوی خدایان هیچ برتری طلبی نسبت به دیگری نداشته است و تنها می‌خواسته است در کهکشان خود، بنا به حکمتی که داشته است، عملی را انجام دهد. پس می‌بینیم که ایراد جناب دکتر وارد نمی‌باشد. همچنین در صورت وجود چندین خدا، تمامی آن‌ها در صفات خود نیز کاملا مستقل می‌باشند یعنی هرکدام برای خود حکمت و اراده‌ی جداگانه‌ای دارد. چرا که اگر واجب الوجود تک و تنها نباشد و برعکس متعدد باشد، بدیهی است که هر یک از آن دو واجب، هویت جدا از هویت دیگری خواهد داشت، و الا معنی تعدد تحقق پیدا نمی‌کند و هرگاه هویت‌ها متفاوت بودند، صفاتی که برای دارندگان این هویت‌ها ثابت می‌شود، متفاوت و جدا از یکدیگر خواهد بود زیرا صفت فقط با هویت دارنده‌ی آن ویتی پیدا می‌کند و به تحقق خواص خویش می‌رسد. بنابر این بر اثر تفاوت افراد واجب الوجود، علم، حکمت و اراده‌ی آنان نیز متفاوت خواهد بود. (شرح مواقف، سید شریف جرجانی، جلد ۸، صفحه ۳۹ / رساله التوحید، محمد عبده، صفحه ۶۲)

ادامه‌ی شبهه: ثالثا: بلاشک خدا عاقل تر از ما انسان‌هاست. اگر خدا خالق عقل بشر است پس خودش باید عاقل‌تر و داناتر از بشر باشد. وقتی بشر با عقل کمترش، با همکاری با یکدیگر تمدن‌های عظیم و دریای دانش و تکنولوژی امروز را بوجود آورده است، بنحو اولی خدایان بهتر می‌توانند و می‌فهمند که با هم همکاری کنند و جهانی بهتر و عالی تر بسازند. این تصورات در مورد خدایان مربوط به دوران اولیه‌ی بشر و انسان‌های عقب افتاده است که خدا را بصورت انسان فرض می‌کرده‌اند و تمام صفات حقیر انسان را نیز به او نسبت می‌دادند و محمد هم بر همین اساس غلط، استدلال کرده است.

پاسخ: نویسنده در این سخنان، خدا را با بشر قیاس می‌کند. بشر به دلیل ضعف نسبی که در مسایل مختلف دارد با یکدیگر همکاری می‌کنند. چرا که هیچ شخصی در تمامی زمینه‌ها سرآمد و عالم و دارای دانش نیست و همچنین هیچ شخصی توانایی بررسی همه جانبه‌ی مسایل را نداشته باشد. تنها به این دلایل و دلایل مشابهی که ناشی از ضعف بشر است، انسان‌ها با یکدیگر در انجام کارها همکاری می‌کنند. ولی کدام یک از موارد بالا در خداوند

صدق می‌کند؟ اصولا خدا با صفت‌های والایی که دارد چه نیازی به همکاری با خدایان دیگر دارد؟ اگر یک خدا در انجام یک عمل نیازمند همکاری دیگر خدایان باشد، دیگر به آن نمی‌توان خدا گفت چراکه او در انجام برخی امور ناتوان است و نیازمند همکاری دیگران می‌باشد. از این جهت در صفت‌های او نقص وارد می‌شود.

اتفاقا به این دلیل که عقل خداوند بسیار بالاتر از عقل انسان است، خداوند هیچ نیازی به همکار در خلق و اداره‌ی گیتی ندارد. همچنین سخنی را که در صفحات قبل بیان کردیم را دوباره بیان می‌کنیم که اگر ما چند خدا را در آفرینش جهان سهیم بدانیم به گونه‌ای که با یکدیگر همکاری کرده اند، از دو حالت خارج نمی‌باشد:

۱- خدایان مختلف به یکدیگر در خلقت جهان و آفرینش کهکشان‌ها احتیاج داشته اند.

۲- خدایان مختلف هیچ نیازی به یکدیگر در خلقت جهان و آفرینش کهکشان‌ها نداشته اند.

در حالت اول باعث می‌شود که هر خدا به خدای دیگری محتاج باشد و این باعث خلل در صفت خداییِ آن‌ها می‌باشد چرا که عجز آنان را می‌رساند. در حالت دوم اگر فرض کنیم که خدایان هیچ

نیازی در خلقت جهان به یکدیگر نداشته‌اند می‌توان نتیجه گرفت که عملی بیهوده انجام داده‌اند چرا که یکی از خدایان نیز می‌توانسته جهان را بیافریند و هیچ نیازی به بقیه‌ی خدایان نبوده است. پس شریک شدن در آفرینش جهان برای بقیه‌ی خدایان عملی بیهوده بوده است. و از آنجایی که معلوم است خدا عمل بیهوده انجام نمی‌دهد، پس این احتمال نیز باطل می‌شود.

نه سخنان جناب محمد مصطفی (صلی الله علیه و سلم) بلکه سخنان خودِ سها بر اساس غلطی بنیان شده است که خداوند را شبیه به انسان تصور کرده است و اینگونه انتظاری نسبت به خداوند دارد و اعمال انسان‌ها را به او تعمیم می‌دهد.

ادامه‌ی شبهه: اما صغرای استدلال نیز غلط است. ادعا اینست که در جهان فساد و تباهی نیست. این ادعایی بدیهی البطلان است و هر کس می‌فهمد که این ادعا غلط است. آیا در جهان بیماری، مرگ، زلزله، سیل، جنگ، قحطی، خشکسالی، سرمای زیاد، گرمای زیاد و امثالهم وجود ندارد؟ آیا ستارگان و سیارات بهم برخورد نمی‌کنند آیا ستارگان منفجر نمی‌شوند و فضا را پر از اجرام سرگردان نمی‌کنند؟ همهی این فسادها در جهان بوده و

هستند و خواهد بود. جهان پر از زیبایی و زشتی است. بنابر این ادعای دوم یعنی عدم فساد در جهان نیز ادعایی باطل است.

پاسخ: نخست اینکه سها آیه‌ی مورد بحث را درست درک نکرده است و دچار مغالطه شده است. با فرض اینکه مواردی که سها از آن‌ها نام برده است را از مفاسد گیتی در نظر بگیریم، سها با ذکر پاره‌ای از مفاسد می‌خواهد استدلالی که در آیه آمده است را ساقط نماید. خداوند فرموده است اگر چند خدا وجود می‌داشت، آسمانها و زمین فاسد می‌شدند. یعنی تمام آسمان و زمین فاسد می‌شدند. دقت داشته باشید که خداوند فرموده است آسمانها و زمین فاسد می‌شدند و نفرموده است که مواردی از فساد به وجود خواهد آمد. سها با ذکر پاره‌ای از امور فاسد (به زعم خودش) حکم به فساد تمام گیتی می‌دهد در حالی که به اعتراف خودش در جهان زیبایی و زشتی با هم وجود دارد. پس آیه از فساد تمامی آسمان‌ها و زمین سخن می‌گوید در حالیکه با فرض فاسد بودن مواردی که سها ذکر می‌کند، تمامی گیتی فاسد نمی‌باشد. بلکه در بدترین حالت فساد و فایده به مقدار برابر وجود دارند و گیتی را نمی‌توان فاسد نامید.

اما از زاویه‌ی دیگری به موضوع نگاه می‌کینم. به نظر خوانندگان محترم آیا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و سلم) از وجود بیماری‌ها، مرگ و میر، طوفان، سیل، خشکسالی، قحطی، جنگ، زلزله، سرمای زیاد، گرمای زیاد و... بی اطلاع بوده است؟ قطعا خیر بلکه ایشان با اکثر موارد فوق در طول زندگی مبارکشان روبه رو بوده اند. پس قطعا هنگامی که از عدم وجود فساد در گیتی سخن می‌گفته اند، موارد فوق را از مفاسد نمی‌دانسته اند. این امر کاملا بدیهی است. کاملا مشخص است که نویسنده در درک معنای فساد دچار اشتباه بزرگی شده است. اصولا جهانی که فاسد باشد نمی‌تواند به گونه‌ای تکامل یابد که موجودات هوشمندی مثل انسان در آن بوجود آید. به عبارت دیگر یک جهان فاسد نمی‌تواند شرایط تشکیل موجودات هوشمند را مهیا کند و اینگونه دقیق به کار خود ادامه دهد.

سها پاره‌ای از امور ناخوشایند را ذکر می‌کند و آن‌ها را مواردی از فساد می‌داند. در حالی که فساد را نمی‌توان اینگونه معرفی کرد. برای تفهیم موضوع به مطالبی که در ادامه خواهد آمد توجه نمایید.

نخست باید دید که منظور نویسنده‌ی قرآن از فساد چه می‌تواند باشد. در آیه‌ی ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا = اگر در آسمانها و زمین، غیر از یزدان، معبودها و خدایانی می‌بودند قطعاً آسمانها و زمین تباه می‌گردید﴾ بعید می‌دانم کسی در این مسئله ایرادی داشته باشد که منظور از فساد، اتفاقاتی است که به دلیل وجود چند خدا می‌تواند رخ دهد. اما آیا مواردی که شبهه‌افکن ذکر کرده است تنها در صورتی اتفاق خواهد افتاد که چند خدا وجود داشته باشد؟ قطعا خیر بلکه ممکن است تنها یک خدای واحد وجود داشته باشد و از جانب او سیل، خشکسالی، بیماری، و... بوجود آید. آیا احتمال دارد که این حالت وجود داشته باشد؟ آیا ممکن است تنها یک خدا وجود داشته باشد و در عین حال مواردی که سها بیان کرده است نیز در جهان مشاهده گردد؟ پاسخ مثبت است و این احتمال وجود دارد که در حضور تنها یک خدا، سیل و بیماری و سرما و گرمای زیاد را مشاهده نماییم. حال که اینگونه است می‌گوییم مواردی که سها ذکر کرده است نمی‌تواند نشانی بر وجود فساد ناشی از چند خدا که در آیه بدان اشاره رفته است، باشد. چراکه حالت دیگری نیز ممکن است وجود داشته باشد و آن حالتی است که تنها یک خدا داشته باشیم و

موارد مذکور را نیز مشاهده نماییم. پس منظور نویسنده‌ی قرآن از کلمه‌ی (فساد) نمی‌تواند موارد مذکور باشد. حال سوالی مطرح می‌شود و آن اینکه پس چه مواردی را می‌توان از مفاسدی دانست که منشاء آن چند خدایی می‌تواند باشد. یکی از مهمترین آن‌ها بی قانونی است. اگر جهان قانون مند نمی‌بود، آن موقع یکی از حالاتی که می‌توانستیم فرض نماییم (البته در صورتی که این جهان بی قانون می‌توانست بستر مناسبی برای ایجاد موجودات هوشمندی مثل ما باشد که بعدا بتوانند در مورد خدایان فکر کنند!) این بود که خدایان زیادی وجود دارند و به دلیل برخورد با یکدیگر، هیچ کدام از آن‌ها نتوانسته‌اند قانون خود را (که به زعم خود بهترین قانون می‌باشد) اعمال نماید. حالت دیگری از فساد ناشی از وجود چند خدا را می‌توان بدین صورت بیان کرد که اگر در هر کدام از کهکشان‌های جهان، قوانین منحصر بفردی وجود می‌داشت دلیلی بر این می‌بود که در هر کهکشان، یک خدای جداگاه‌ای حکم فرماست. در نتیجه هر کدام از خدایان در ناحیه‌ی خود قانونی بخصوصی دارند و در نتیجه هیچ ناحیه‌ی جهان با هیچ ناحیه‌ی دیگری از جهان هماهنگ نمی‌شد. در حالی که قوانین فیزیک در تمامی گیتی، به طور یکسان و هماهنگی حکمفرماست. و یا اینکه

اگر طبیعت در کهکشان‌های مختلف متفاوت می‌بود، نشان از خدایان مختلف داشت. مثلا اگر دمای ذوب آهن و یا عدد اتمی سدیم و یا آرایش الکترونی پتاسیم و... در کهکشان‌های مختلف با یکدیگر متفاوت می‌بود، نشان از این بود که در هر کهکشان خدای جداگانه‌ای جکم می‌راند. طبیعتا در تمامی موارد فوق گیتی به بزرگی به فساد کشیده میشد و هیچ اثری از حیات و هوشمندی در آن بوجود نمی‌آمد.

پایان شبهه: با توجه به آنچه گفته شد این تنها استدلال محمد بر وحدانیت خدا، باطل است. بهمین دلیل فلاسفه‌ی اسلامی هم چندان بهایی بدان نداده اند. البته چون مومن به اسلام بوده‌اند گهگاهی در کتبشان با احتیاط مطرح کرده‌اند و به آرامی از کنارش گذشته‌اند و البته هیچگاه جرئت نقد آنرا نداشته‌اند.

پاسخ: بر خلاف ادعای سها، مطالبی که در قسمت‌های قبل آمد، باطل بودن سخنان نویسنده را مشخص می‌کند. سها ادعا می‌کند که فلاسفه و متکلمان مسلمان به آیه‌ی مورد بحث چندان بهایی نداده اند. او می‌گوید آیه‌ی مورد بحث از لحاظ عقلی قابل دفاع نیست از این جهت عقلا به آن بها نداده اند. قطعا نیاز به بیان

این نکته نیست که سخنان نویسنده از روی لجاجت و جهالت وی نشات گرفته است. اولا بطلان سخنان نویسنده را آشکار کردیم. ثانیا مناسب است این نکته را بیان کنم که اتفاقا متکلمان مسلمان از این آیه مبارکه (آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی انبیاء) برهانی فلسفی و کلامی استخراج کرده‌اند که به برهان تمانع مشهور است و از این برهان در اثبات وحدانیت خداوند استفاده می‌شود. (علاقه مندان به شرح این برهان به کتب کلامی امثال شرح عقاید نسفیه مراجعه نمایند.) امام ابوالحسن اشعری در اللمع، علامه تفتازانی در شرح العقاید النسفیه و همچنین در شرح المقاصد، قاضی عضدالدین ایجی در شرح مواقف، شیخ الاسلام ابن تیمیه در درء تعارض العقل والنقل، امام فخر رازی در تفسیر کبیر و در البراهین در علم کلام، شیخ محمد عبده در کتاب التوحید و دیگر متکلمان با اشاره‌ی صریح به این آیه برهان عقلیِ تمانع را اقامه کرده اند.

شبهه: خورشید راهنمای سایه است.

آیات ۴۵و ۴۶سوره فرقان

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاکِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیلًا ** ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَیْنَا قَبْضًا یَسِیراً﴾[1]

«آیا ندیدی چگونه پروردگارت سایه را گسترانیده است، و اگر می‌خواست آن را ساکن قرار می‌داد، پس خورشید را بر (وجود) آن دلیل قرار دادیم. ** سپس آن (سایه) را اندک اندک به سوی خود باز می‌گیریم.»

در این آیه از مردم خواسته شده که از اینکه با جابجا شدن خورشید، سایه هم جابجا می‌شود به خدا پی ببرند. اولا: جابجایی سایه نه بدلیل جابجایی خورشید بلکه بدلیل حرکت زمین است بنابراین گفته‌ی قرآن غلط است. ثانیا: بفرض که خورشید سایه را جابجا کند، که چی؟ چطور خدا را اثبات می‌کند؟

ثالثا: سایه امر عدمی است و نه مخلوق است و نه خالق. رابعا: در آیه‌ی بعد که گفته شده سایه بسوی خدا فراخوانده میشود نیز غلط است چون سایه عدمی است و معنا ندارد که بسوی خدا برگردد.

---

۱. فرقان- ۴۵ و ۴۶

از امثال این آیه برداشتهای عرفانی نیز می‌شود. بدین نحو که ماموجودات چون سایه‌های هستی خدا هستیم. این نحوه برداشت یک تمثیل است و دلیلی بر اثبات خدا نیست.

پاسخ:

شبهه‌افکن از روی جهل خود حتی نسبت به معنای فارسی آیه ۴۵سوره مبارکه فرقان شبهه ایی مطرح کردند و با دلی خوش به بسط و بحث پیرامون شبهه باطل خودشون پرداخته است.

ابتدا آیات ۴۳و ۴۴را می‌خوانیم که وصف حال شبهه‌افکن هست.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا ** أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾[1]

---

۱. فرقان – ۴۳و۴۴

«آیا دیدی کسی را که هوای (نفس) خود را معبود خود برگزیده است؟! آیا تو می‌توانی بر او (وکیل و) نگهبان باشی؟! ** آیا گمان می‌کنی بیشتر آن‌ها می‌شنوند یا می‌فهمند؟! آن‌ها همچون چهارپایانی بیش نیستند، بلکه اینان گمراه‌ترند. »

سبحان الله. انگار این آیات مستقیما برای شبهه‌افکن فرستاده شدند! حال به بررسی شبهه جناب شبهه‌افکن میپردازیم: میگوید "اولا جابجایی سایه به حرکت خورشید است نه جابجایی خورشید"

خدمت شبهه‌افکن باید عرض شود دقیقا کدام قسمت آیات این موضوع را گفته است؟ ضمیر "ه" در "علیه" به سایه برمیگردد نه به جابه جایی سایه. تا نور و روشنایی نباشد، تاریکی و سایه شناخته نمی‌شود. شناخت سایه با وجود خورشید و نور ممکن است، چراکه هر چیزی با وجود ضدش شناخته می شود. لذا آیه شریفه در مقام بیان و اثبات حرکتی برای خورشید نیست، بلکه در مقام بیان و شمارش نعمت الهی (سایه و نور، شب و روز) است که اگر می‌خواست می‌توانست کاری کند و تمام، روز باشد یا تمام، شب.

به بیان دیگر؛ معنای این که خورشید دلیل و راهنماست این است که مردم از حرکت خورشید و سایه آن که ساکن یا متحرک و یا کم و زیاد می شود [برای کارهایشان] استفاده می کنند و آن را دلیل قرار می دهند

نکته بعدی

روشن است که واژه «دلیل» همه جا به معنای دلیل و علت فلسفی نیست بلکه معنایی عام دارد و نشانه بودن و علامت بودن و... را هم در بر می‌گیرد؛ در مفردات آمده: الدّلالۀ، یعنی آن چه را که بوسیله آن شناسایی چیزی حاصل می شود.

منشا سایه یقینا از خورشید و نورش هست و زمین در حال گردش است، اما گردش سایه بازهم به جهت نور برمیگردد که از کدام سمت میتابد. حالا شخص شبهه‌افکن هزار بار به دور خودش بگردد سایه ایجاد نمیشود مادامی ک نور باشد.

شبهه‌افکن جاهل میگوید چطور حرکت سایه وجود خدا را اثبات میکند؟؟

بازهم سوال از جناب شبهه‌افکن کانا میپرسیم که دقیقا از کدام قسمت آیه به این نتیجه رسیدین که خالق منان قصد اثبات حقانیت خالق بودن خودش را دارد؟؟ بلکه در این آیه و آیات بعدی نعمت‌هایی ظاهری که الله سبحان برای انسان‌ها افریده را بیان کرده تا انسان‌ها بیاندیشند و به حقانیت پی ببرند.

شبهه‌افکن مانند تمام افراد جاهل دوست دارد "ساعت ساز را درون ساعت ببیند تا باور کند کسی اورا درست کرده است"! حال اگر شخصی نشانه‌های مختلف را به او نشان دهد مثلا از مدل عقربه خاصش بگوید که غیر ممکن است این خودبخودی افریده شده باشد! شبهه‌افکن باور نمیکند.

شبهه‌افکن میگوید "ثالثا عدم هست"

در قسمت اول شبهه‌افکن گفت حاصل حرکت زمین هست، الان چگونه پی برد بخاطر عدم (نور) هست؟

اما نکته جالب،در پایان هر روز، این سایه به تدریج ظاهر شده و گسترش می‌یابد و شب را پدید می‌آورد. این سایه تا قبل از طلوع آفتاب روز بعد ادامه دارد. به تعبیری سایه‌ای است که قبل از

آفتاب آمده و با طلوع خورشید کم کم خود را جمع می‌کند و می‌رود!

از این آیات می‌آموزیم:

۱. تفکر در پدیده‌های طبیعی، از بهترین راه‌های خداشناسی است. زیرا آن‌ها براساس قدرت و حکمت الهی آفریده شده اند.

۲. گردش زمین به دور خود و خورشید، تصادفی نیست، بلکه با تدبیر الهی صورت می‌گیرد.

شبهه: بی سوادی محمد دلیل بر پیغمبر بودن او

﴿وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾[۱]

«و تو (هرگز) پیش از این (قرآن) هیچ کتابی را نمی‌خواندی، و با (دست) راست خود چیزی نمی‌نوشتی، اگر چنین بود، باطل گرایان به شک (و تردید) می‌افتادند.»

---

۱. عنکبوت- ۴۸

در قرآن از جمله در آیه‌ی فوق، بر بی سواد بودن محمد تاکید شده و از آن بر پیامبری وی استدلال شده. بدین بیان که فرد بی-سواد نمی‌تواند این کتاب بزرگ را از پیش خود ایجاد کند در حالی که سواد نداشته تا کتب گذشتگان از جمله تورات و انجیل را بخواند و مطالب آنان را به عنوان قرآن ارائه کند.

اما این استدلال بی ارزش است زیرا اولا: قرآن حاوی مطالب ساده ای در مورد خدا و قرآن و معاد و داستانهای متعددی مشابه تورات است که تقریبا همه‌ی مطالب آن در فرهنگ موجود آنزمان اعم از عرب و یهود ومسیحیت وجود داشته است. و بر فرض صحت آنان (که چنین نیست، چنانچه در این کتاب متوجه می‌شوید) یادگیری این مطالب توسط یک فرد بی سواد از زبان دیگران، کاملا طبیعی و آسان است و نیازی به سواد ندارد، مخصوصا اگر فردی به با هوشی محمد باشد. ثانیا: محمد ۱۵سال رییس کاروان و دستگاه تجاری خدیجه بوده و در سفرهای متعدد بین المللی به نقاط مختلف، از جمله نقاط مسیحی و یهودی نشین شرکت داشته ومدتهای زیادی در سفرهای طولانی هم صحبت اقوام دیگر بوده است. وشنیدن این داستانها و مطالب از اقوام دیگر کاملا عادی و طبیعی است. ثالثا: در زمان محمد، اقوام یهودی (از جمله در

مدینه) و مسیحی (مثل نصارای نجران) در جزیره العرب و در نزدیکی محمد زندگی می‌کرده‌اند و سخنان و داستانها و عقائد آنان در بین مردم مشهور بوده است و شنیدن آنان نیازی به سفر هم نداشته است. رابعا: مکه هم مسیر تجاری بوده و کار اصلی بزرگان مکه تجارت بوده و همچنین مکه مرکز حج بوده که اقوام مختلف را در موسم حج به خود جلب می‌کرده است و طبعا موجب آشنایی مردم با عقائد همدیگر می‌شده است. بنابر این محمد کاری جز شنیدن آن داستانها و عقائد و بازسازی آن‌ها در قالب جدیدی بنام قرآن نکرده است و نیازی به خواندن نداشته است.

نکته‌ی دیگر اینکه بسیار بعید است که محمد بیسواد بوده باشد. زیرا سرپرستی کاروان تجاری و خرید و فروشهای فراوان در مدت ۱۵سال، بعید است که توسط فرد بیسواد انجام گرفته باشد. تهیه‌ی لیست کالاها و قیمتهای آنان و خرید یا فروش آنان و حسابرسی آنان همگی دلالت بر با سوادی محمد دارند

پاسخ:

ابتدا نظر مستشرقان را در خصوص درس نخوانده بودن رسول الله بیان میکنم:

ویل دورانت:

این خاورشناس فرانسوی می‌نویسد: «در ظاهر به نظر می‌رسد که هیچ کسی در مکه به این نمی‌اندیشید که به حضرت محمد نوشتن و خواندن بیاموزد. در آن زمان، هنر نگارش و خواندن، به نظر عرب‌ها اهمیتی نداشت، از این‌رو در قبیله قریش بیش از هفده نفر خواندن و نوشتن را نمی‌دانستند. معلوم نیست شخص حضرت چیزی نوشته باشد. او پس از نبوت، نویسنده ویژه داشت. با این وجود، معروف‌ترین و مشهورترین کتاب عربی بر زبان او جاری شد و نکات ظریف امور گوناگون را بهتر از مردم آموزش دیده، می‌دانست» (دورانت، ویل، قصه الحضاره، ج ۱۳، ص ۲۱و ۲۲).

کارلایل:

توماس کارلایل مورخ و فیلسوف و خاورشناس انگلیسی می‌نویسد: «چیز دیگری که نباید فراموش کنیم، این است که پیامبر هرگز درس‌هایی را نزد استادی فرا نگرفت. در آن زمان صنعت خط و نگارش تازه میان مردم عرب پیدا شده بود و من معتقدم حقیقت این است که حضرت محمد با نگارش و خواندن

آشنا نبود و هر آن چه فراگرفته بود، زندگی در صحرا و تحمل شرایط زیست در آن‌جا بود» (کارلایل، توماس، الابطال، ترجمه محمود السباعی، ص (۵۴.

ویرژیل گیورگیو ((۱۹۱۶:

کنستان ویرژیل گیورگیو خاورشناس رومانیانی می‌نویسد: «علت این که قرآن به تدریج نازل شد به طوری که در سوره ۲۵ قرآن به اسم فرقان، آیه ۳۲ذکر گردیده، این است که حضرت محمد بتواند آیات قرآن حفظ کند و آن را به خاطر بسپارد و دیگر این که آیات قرآن به اقتضای زمان، حوادث و لزوم وضع قوانین جدید، نازل می‌گردید. پیغمبرانی که قبل از محمد کتاب آسمانی آوردند، امی یعنی بی‌سواد نبودند، لذا کتاب آسمانی یک مرتبه بر آن‌ها نازل شد، ولی حضرت محمد امی بود و به همین جهت، آیات به تدریج بر وی نازل می‌گردید که بتواند تمام آن‌ها را به خاطر بسپارد» (ویرژیل محمد پیامبری که باید از نو شناخت، ص (۶۸.

وی در جای دیگر می‌نویسد: «حضرت محمد سواد نداشت و نزد هیچ آموزگاری درس نخوانده بود» (همو، ص (۴۵. وی بار دیگر

همین سخن را تکرار می‌کند و می‌نویسد: «با این که پیامبراسلام(ص) امی بود، در اولین آیات که بر وی نازل شده صحبت از قلم و علم یعنی نوشتن و نویساندن و فرا گرفتن و تعلیم دادن است. هیچ دینی را نمی‌توان یافت که مبدأ آن علم و معرفت این قدر ارزش و اهمیت داشته باشد... » (زمانی، ص ۱۰۶).

کارن آرمسترانگ:

آرمسترانگ خاورشناس آمریکایی می‌نویسد «قرآن محمد را امی یعنی بی‌سواد می‌خواند، ولی هدف قرآن از تکیه بر امی بودن پیامبر، القا وحی بودن پیام الهی است. بعضی از محققان غربی بر این باورند که محمد(ص) چون تاجر بوده، حتماً خواندن و نوشتن را می‌دانسته است و هدف از امی بودن نامیدن او، نه بی‌سواد بودن خود است، بلکه او را پیامبر افرادی معرفی می‌نماید که دارای کتاب نیستند. بدین ترتیب لغت امی به معنای «غیریهودی» ترجمه می‌شود... .

هیچ سند تاریخی دقیقی از این که محمد می‌توانسته بنویسد و بخواند وجود ندارد» (آرمسترانگ، کارل، زندگی نامه پیامبراسلام،

ترجمه کیانوش حشمتی، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۸۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴)

و نظر بسیاری دیگر از مستشرقان در این خصوص همین بود که پیامبر اعظم محمد مصطفی درس نخوانده بود. مستشرقانی همچون ادوار مونتیه، میشل آماری و آلبر کازیمریسکی، هنری دی کاستری، گوستا ولوبون، جان دیون پورتو...

پس تا اینجا متوجه شدیم که رسول الله صلوات الله علیه درس نخوانده و امی بوده است و این موضوع نزد اهل علم و انسان‌های محقق مثل روز روشن است. فقط جاهلانند که نمیپذیرند. حال به بررسی شبهه نویسنده میپردازیم.

میگوید قران ساده است و یک فرد میتواند بیاورد و همه مطالبش بر گرفته از تورات و انجیل است. از جناب شبههافکن تقاضا داریم به جای گذاشتن وقت سر پیدا کردن تناقض‌های بی عقلانه و جاهلانه به تحدی قران پاسخ دهد. آنجا که می‌گوید اگر

شک دارید این کلام الهی نیست پس همانندش را بیاورید؟ وقتی نمیتوانید! چرا دروغ می‌گویید؟!!

اینکه قرآن با تورات و انجیل تشابهاتی دارد دلیل بر هم منبع بودن انهاست، ولی هیچوقت آن‌ها یکسان نیستند و این موضوع به صورت دقیق در این کتاب بررسی شده.

شبهه‌افکن میگوید: "پیامبر سفرهای متعددی در مناطق یهودی و مسیحی و مشرکین داشته"

تعداد سفرهای رسول الله قبل از بعثت ۲سفر به شام بوده و بس؛ یکی در سن ۱۲سالگی به همراه عمویش ابی طالب، یکی در سن قبل از ۲۵سالگی با کاروان تجاری خدیجه بنت خویلد.

اینکه سفرهای متعدد را شبهه‌افکن دقیقا از کجای تاریخ در اورده است نمیدانیم؛ شاید شبهه‌افکن بعد از ۱۴۰۰سال تخیلات خود را مستند تاریخی میداند، اما این کلام مانند هیچ یک از کلامی که عرب داشت نبود و برای همین میگفتند این مرد با

سخن‌هایش مردم را جادو میکنند! این سخن بزرگترین سخنور زمان جاهلیت ولید بن مغیره هست وقتی کلام قران را شنید هیچ چیزی نداشت جز اینکه بگوید:

﴿فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ﴾[1]

«آنگاه گفت: «این (قرآن) چیزی جز جادویی که (از دیگران) آموخته شده، نیست.»

بزرگترین سخنور میگوید این یک جادو هست و مردم را مجبور میکردند تا این سخن را گوش ندهند.

ووقتی رسول الله قران میخواند با صدای بلند جیغ و فریاد میکشیدند تا هیچ کس نتواند ان سخن را بشنود و بفهمد.

در آیات فراوانی از قرآن خطاب به یهودیان و مسیحیان گفته شده است که این کتاب آسمانی یعنی قرآن مجید، همان کتابی است که تصدیق کننده کتاب آسمانی شما است، و شما آن را به خوبی می‌شناسید- به لحاظ معرفی پیامبران قبلی- اما هیچ گروه

---

۱. مدثر-۲۴

و هیچ فردی از یهودیت و مسیحیت در حضور پیامبر اسلام و پیروان قرآن حاضر نشد که بگوید این کتاب شما، همان تورات یا انجیل است، و از آن گرفته شده است! اما شبهه‌افکن بیچاره از اندیشمندان دین یهودی و مسیحی هم داناتر هست.

ما از جناب نویسنده‌ی صاحب این شبهه که قرآن از تورات و انجیل و سخنان عامه مردم عرب گرفته شده است، مجددا میخواهیم اگر می‌توانید از همان مطالب تورات و انجیل و حرفهای عامه یک سوره کوچکی مثل سوره‌های قرآن بیاورند و به انسان‌ها عرضه کنند و به جای این همه دروغ گفتن و دست و پا زدن همان سوره را به اندیشمندان عرضه کنند و اعتبار قرآن را از بین ببرند، که در آن صورت بدون هیچ زحمتی و هیچ مشکلی به خواسته‌های خودش خواهد رسید. این گوی و این میدان و این پهلوانان یهودی و ملحد و کذاب و شبهه‌افکن جناب سها! پهلوانی که در دروغگویی و تهمت زدن واقعا لیاقت لقب پهلوانی را داراست.

اما شگفتی‌های قرآن نزد عاقلان به اندازه ایی هست که در این متن نمیگنجد و هر انسان خردمندی وقتی آیات قرآن را بخواند میفهمد این پیام از منبعی مطمئن و اگاه بر وجودبشریت نازل شده و هیچ مانندی ندارد و این شگفتی همه‌ی انسان‌ها را درمانده کرده و این شگفتی زمانی شگفت انگیزتر میشود که از زبان یک فرد "درس نخوانده"، کسی که در تمام عمر خود پیش هیچ معلمی نیاموخت و اولین و آخرین معلمش جبرییل و کلام وحی بود.

شبهه: استدلال از نبوت موسی به نبوت محمد.

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَهُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيرًا وَعُلِّمْتُم مَّا لَمْ تَعْلَمُوا أَنتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾[1]

«ترجمه: و آنگاه که گفتند خدا چیزی بر بشری نازل نکرده بزرگی خدا را چنانکه باید نشناختند بگو چه کسی آن کتابی را که موسی آورده است نازل کرده که برای مردم روشنایی و رهنمود

---

۱. انعام – ۹۱

است [و] آن را به صورت طومارها درمی‌آورید [آنچه را] از آن [می‌خواهید] آشکار و بسیاری را پنهان می‌کنید در صورتی که چیزی که نه شما می‌دانستید و نه پدرانتان [به وسیله آن] به شما آموخته شد بگو خدا [همه را فرستاده] آنگاه بگذار تا در ژرفای [باطل]خود به بازی [سرگرم] شوند.»

استدلال این آیه اینست که خدا بر موسی کتاب نازل کرده و همان خدا بر محمد هم کتاب نازل کرده پس محمد پیامبر است. این دلیلی نارساست که نه برای اهل کتاب مفید است نه برای دیگران. برای اهل کتاب مفید نیست چون اعتقاد به نبوت موسی موجب اثبات نبوت هیچکس دیگری از جمله محمد نمی شود. و برای کفار نیز فائده ندارد چون آنان نبوت موسی را هم قبول ندارند که بتوان بر اساس آن استدلال کرد.

پاسخ:

ادعا اینست که چه سودی در بیان نبوت انبیاء پیشین هست؟ چه برای اهل کتاب و چه غیرهم.

پیش از شرح مطالب لازم است یادآوری کنیم که آنچه نویسنده دراکثر مطالب این کتاب اشاره کرده مسائلی هستند که بعد از رد الهی بودن قرآن باید عنوان کرد، نه اینکه همین مسائل را دلیلی برای رد الهی بودن قرار داد. مثلاً اینجا ادعا میکند که یهودیان دلیلی برای تسلیم نداشته‌اند، در حالیکه خود قرآن این ادعا را رد میکند و میفرماید آنهایی که کتابی به آن‌ها داده شد او را همچون فرزندشان میشناسند. پس مشخص است در تورات نشان خاتم النبیین آمده. نشان آمده که ورقه بن نوفل که اهل کتاب بود در همان ابتدا رسالتش را تأیید میکند. خب حالا نویسنده باز ادعا خواهد کرد که "نه اینها را خود محمد گفته و قرآن کلام اوست!"خب این تویی که باید ابتدا الهی بودن قرآن رو با دلایل دیگر رد کنی نه اینکه همین دلایل را برای زمینی بودنش ارائه دهی... تا اینجا خود شبهه مردود است ولی شبهه نیز خود محتوی مطالب کودکانه‌ای است که بررسی آن خالی از لطف نیست.

ابتدا اهل کتاب: نویسنده ادعا میکند که ایمان یهودیان به نبوت موسی علیه السلام دلیل ایمان به سایر پیامبران دیگر به نبوت پیامبر دیگری و بالطبع محمد علیه صلاه وسلام مومن نمیشود! خب لازم است است بپرسیم چرا؟ دلیل شما برای این

ادعا چیست؟ اگر کمی بیشتر بیاندیشیم، در می‌یابیم که این ادعا از یک چشمه‌ی گل‌آلود سرچشمه میگیرد؛ چشمه‌ای که معتقد است هیچ نبوتی موجود نیست و هر پیامبر یک دروغگوست و البته که الله متعال میداند آن‌ها دروغ میگویند و از زیان‌کارانند. پس میبینید بدون ورود به شبهه با دلیل دیگری بطلان پرسش مشخص میگردد.

حال سوال دیگری بپرسیم که مهر دیگری شود بر پیشانی دروغگو

آیا یهودیان به پیامبر خاتم معتقد نبودند؟ طبق آنچه در تاریخ آمده میتوانیم بگوییم چرا که نه! به سراغ صحیحترین کتاب سندی بعد از قرآن میرویم یعنی صحیح بخاری، کتاب الانبیاء، باب خلق آدم، ج ۶، ص ۳۶۲ – ۳۶۳، شمارهٔ ۳۳۲۹: خلاصه‌ی داستان به این شرح است که یکی از علمای یهود به اسم عبد الله بن سلام سراغ پیامبر علیه صلاه وسلام می‌آید و سوالاتی را میپرسد که فقط انبیاء میدانند؛ رسول الله علیه صلاه وسلام هم جواب میگوید و او شهادتین میگوید؛ آنگاه از یهود درمورد او سوال میپرسد و آن‌ها او را برترینشان معرفی میکنند. اما بعد از اظهار اسلامش او را بدترین معرفی میکنند، این حدیث همچنین در صحیح البخاری

((۴۴۸۰, ۳۹۳۸, ۳۹۱۱سنن النسایی ((۲۰۰سنن ابن ماجه ((۶۰۱ مسند أحمد ((۱۲۰۵۷آمده است. حال سوال اینجاست که وقتی به قول شبهه‌افکن پست و بی‌ارزش " اعتقاد به نبوت موسی موجب اثبات نبوت هیچکس دیگری از جمله محمد نمی شود. " پس چرا عبدالله بن سلام اینگونه سراغ رسول الله علیه صلاه وسلام آمده است؟ باید درموردش خوب فکر کرد. خداوند بیان میکند همانطور که به موسی کتابی داد که در آن نور است، به محمد نیز کتابی داده که در آن نور است، پس بیایید بیازمایید تا بدانید راست است یا خیر. و اهل کتاب هم آزمودند، گروهی همچون ابن سلام خردمندانه پذیرفتند، اما گروهی چون حی بن اخطب که دوپایی گمراهتر از چهارپا بود، بعد از رفتن به سوی پیامبر علیه صلاه وسلام و بازپرسی او در یک روز کامل اینچنین همراه برادرش ابویاسر در مقابلش جبهه میگیرد (روایت از ام المومنین صفیه): از عمویم ابویاسر شنیدم که به پدرم َحیی بن َاخَطب گفت: خودش است؟! و پدرم گفت: آری، بخدا! آنگاه گفت: او را می‌شناسی و به قطع و یقین می‌دانی؟! پدرم گفت: آری! گفت: چه احساسی نسبت به او داری؟ گفت: دشمنی با او، مادام که زنده باشم![1]

---

۱. سیره ابن هشام جلد ۱ صفحه ۵۱۸-۵۱۹

تا اینجا مشخص شد که الله سبحان از آنجا که می‌داند علمای اهل کتاب که کتابشان را خوب می‌دانند، اگر در محمد علیه افضل الصلوات نشانی‌های پیامبر خاتم را بجویند، او را همچون فرزندشان خواهند شناخت و به تبع آن وظیفه‌شان را یادآور می-شود که باید ایمان بیاورند.

پیش از این آیه الله متعال در چند آیه متوالی به بیان سلسله‌ی انبیاء میپردازد. اما بیان این سلسله چه سودی برای غیر اهل کتاب دارد؟ جواب ساده است، هیچی سودی! چرا که الله متعال از روشهای دیگری برای نمایاندن الهی بودن قرآن به غیر اهل کتاب دارد و مشخص نیست نویسنده‌ی گمراهتر از چهارپایان چرا به سراغ غیر اهل کتاب رفته است در حالیکه مشخص است خطاب کلام الله سبحان کیست؟! در خود ترجمه‌ای که نویسنده از آیه ارائه کرده آمده‌است که "آن را به صورت طومارها درمی‌آورید [آنچه را] از آن [می‌خواهید] آشکار و بسیاری را پنهان می‌کنید"... خب طفل شیریخوار هم متوجه میشود این آیه برای اهل کتاب است و نه غیر اهل کتاب، اما امان از آن گمراهی که دو پا را احمقتر از چهارپا میسازد.

تا اینجا شبهه به تمام پاسخ داده شد، اما برای اینکه بدانیم هدف الله متعال از بیان سلسله‌ی انبیا چه بوده، کمی بیشتر توضیح میدهیم.

با مثالی توضیح میدهیم و این بحث را تمام میکنیم ان شاء الله: سازمان آموزش و پرورش دانش آموزان رده‌های مختلف را جمع میکند و به آن‌ها میگوید تا اینجا هرآنچه از معلمانی که برایتان فرستاده‌ام همه برای آماده کردن شما برای پذیرفتن آنچه که بر معلم آخر محول کرده‌ام بوده. ما به همه‌ی شما اصول اساسی را آموختیم که شرک نورزید و به قیامت و انبیاء و فرشتگان مومن باشید و کسی جز خدا را حاکم ندانید. پس حال که همه‌ی شما آماده شده‌اید، بیایید و آموزه‌های آخرین معلم را که حکم ما را پیاده می‌کند پی بگیرید.

﴿... تعالوا إلی کلمه سواء بیننا وبینکم...﴾[1]

یکی از بزرگترین شاهدان! ده فرمان در تورات است.

ده فرمان تورات کدام است؟

---

۱. آل عمران- ۶۴

۱. لاَ يَكُنْ لَكَ آلِهَةٌ أُخْرَى أَمَامِي/ ۲. لاَ تَصْنَعْ لَكَ تِمْثَالًا مَنْحُوتًا، وَلاَ صُورَةً مَا مِمَّا فِي السَّمَاءِ مِنْ فَوْقُ، وَمَا فِي الأَرْضِ مِنْ تَحْتُ، وَمَا فِي الْمَاءِ مِنْ تَحْتِ الأَرْضِ. لاَ تَسْجُدْ لَهُنَّ وَلاَ تَعْبُدْهُنَّ/ ۳. لا تحلف باسم الهک باطلا/ ۴. اُذْكُرْ يَوْمَ السَّبْتِ لِتُقَدِّسَهُ.

۵. أَكْرِمْ أَبَاكَ وَأُمَّكَ لِكَيْ تَطُولَ أَيَّامُكَ عَلَى الأَرْضِ الَّتِي يُعْطِيكَ الرَّبُّ إِلهُكَ. .

۶. لا تقتل/ ۷. لا تزن/ ۸. لا تسرق/ ۹. لا تشهد شهادة زور/ ۱۰. لاَ تَشْتَهِ بَيْتَ قَرِيبِكَ. لاَ تَشْتَهِ امْرَأَةَ قَرِيبِكَ، وَلاَ عَبْدَهُ، وَلاَ أَمَتَهُ، وَلاَ ثَوْرَهُ، وَلاَ حِمَارَهُ، وَلاَ شَيْئًا مِمَّا لِقَرِيبِكَ.

اینها ده فرمان تورات است که به وضوح در قرآن در جاهای مختلف تکرار شده‌است (مثل سوره‌ی انعام ۱۵۱-۱۵۳ و اسراء ۲۲-۳۹). این اساس دین است، این پایه‌های تمام معلمینی است که برای مردم فرستاده شده‌اند و الله متعال نیز مردم را آگاه می‌کند که من نشانی در شما گذاشتم که همه‌ی برنامه‌ها یک پایه داشته باشند، پس چرا اکنون که برترین پیام آمده آن را نمی‌پذیرید؟

وقتی شما می‌گویید که باور به آن پیامبران دارید، پس چرا به این یکی ایمان ندارید؟ این هم که معجزه دارد و اساسیات پیامش

نیز همان است که پیشینیان آوردند، پس چرا نمی‌پذیرید؟ این است سوال قرآن که برای پاسخش انواع راهکارها را پیش روی مخاطب می‌گذارد ولی دریغ از توجه در آنانکه دو پا هستند و از چهارپا گمراه‌تر.

شبهه: چون زبان قرآن عربی است پس محمد قرآن را از غیرعرب نیاموخته است.

﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ﴾[1]

«و نیک می‌دانیم که آنان می‌گویند جز این نیست که بشری به او می‌آموزد [نه چنین نیست زیرا] زبان کسی که [این] نسبت را به او می‌دهند غیر عربی است و این [قرآن] به زبان عربی روشن است.»

عده‌ای می‌گفتند که محمد مطالب قرآن را از دیگران از جمله افراد غیرعرب مثل سلمان آموخته است و به اسم قرآن مطرح

---

۱. نحل- ۱۰۳

می‌کند. محمد در پاسخ آنان این استدلال کودکانه را مطرح کرده است که چون زبان افراد غیرعرب، عربی نیست و زبان قرآن عربی است پس مطالب قرآن از غیر عربها اخذ نشده است. یعنی امکان ندارد فردی چیزی را از غیر همزبان خود بیاموزد!! این دلیل برای کودکان هم بی معنی است. مگر نمی شود مطالب را از زبانی به زبان دیگری برگرداند؟ و مگر محمد در دوران تجارتش با غیر عربها ارتباط نداشته است؟

پاسخ:

اعراب در هیچ زمانی از تاریخ به اندازه‌ی زمان نزول قرآن در زمینه‌ی ادبی به اوج نرسیده‌بودند. آن‌ها کمال این هنر را در هفت قصیده جمع کرده بودند که به دیوار کعبه آویخته و آن‌ها را معلقات سبع مینامیدند. افتخار به شعر و شاعری و بلیغ بودن به حدی بود که اگر قبیله‌ای ادیبی داشت از ارج و منزلت بالایی برخوردار بود. اهمیت این قضیه آنچنان بود که ادیبان به بهانه‌های مختلف برای نشان دادن توانشان در محل‌های مختلفی اجتماع میکردند و گفته‌هایشان را به نمایش میگذاشتند. مشهورترین این اجتماع‌ها بازار عکاظ بود.

با نزول قرآن اعراب سراسیمه شدند! در برابر آیات قرآن منزلت معلقات سقوط کرد و اجتماع ادیبان در بازار عکاظ تعطیل شد. اشراف قریش نمیتوانستند در برابر این کلام موضع مشخصی بگیرند. گاهی میگفتند شاعر است و گاهی مجنون، گاه سحر است و گاه کلامی آموخته شده، گاه اساطیر الأولین است و گاه چیزیست که خود اختراعش کرده. در یک کلام آشفتگیشان همچون بزرگان جبهه‌ی اسلام‌ستیزان امروز بود؛ قلبهایشان مشابه است کما اینکه قرآن بیان میدارد.

بلاغت‌گویان عرب در برابر اینچنین کلامی بودند که بسیاری از هدایت یافتگان همچون فارق اعظم با شنیدن آیاتش ایمان آوردند. از انجا که انسان درحال غرق شدن به هر خس و خاشاکی چنگ میزند که غرق نشود، اعراب هم اینگونه ادعا کردند که این کلام چیز سختی که نیست، محمد آن‌ها را از کسیکه با او دوست است آموخته و اکنون بازگو میکند، ما هم میتوانیم مثلش را بگوییم.

﴿وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾[1]

---

۱. انفال– ۳۱

«وچون آیات ما بر آن‌ها خوانده شود, گویند: «همانا شنیدیم, اگر ما (هم) بخواهیم, مانند آن را می‌گوییم, اینها جز افسانه‌های پیشینیان نیست.»

خداوند منان هم در پاسخ به آن‌ها می‌گوید باشه شما راست می‌گویید، پس لطفاً یک سوره مثل قرآن بیاورید. مگر نه اینکه اینها مطالبی هستند که همه می‌دانند؟ خب بیاورید! ببینید الله متعال اعرابی را مخاطب قرار می‌دهد که در طول تاریخ عرب بالاتر از آن‌ها یافت نشده و نمی‌شود. مطالب ادیبان سابق هست و ادیبان خبره نیز حاضر بودند، همچون داستان موسی علیه السلام که مردم عادی را شکست نداد، بلکه خبرگان ساحری را شکست داد. اینجا نیز مردم عادی نیستند، بلکه اشراف و بزرگان هستند که به تحدی فراخوانده می‌شوند. شما خودتان هم می‌دانید انسانی که تا ۲۵سالگی چوپان بوده و بعد از آن نیز کارگر شرکت تجاری می‌شود که فقط یکبار همراه این کاروان از مکه به سوی شام می-رود و برمی‌گردد، توان گفتن اینچنین کلامی را ندارد... حال که ادعا می‌کنید کس دیگری به او آموخته، اشکال ندارد، شما هم بیاورید.

از طرف دیگر ببینید به چه فلاکتی افتاده‌اید که می‌گویید یک غیرعرب زبان به یک عرب زبان چیزی را آموخته که ادیبان عربی زبان که معلقات سبعه را دارند در برابرش فلج می‌شوند و کاری نمی‌توانند بکنند.

حماقت تا چه حد؟ روی چهارپایان را کم کرده‌اید! مگر میشود مولوی از برده‌ی چینی شعرگفتن و آرایه و زیبایی هنری را آموخته باشد؟ باورکنید چهارپایان اکنون شرافت دارند بر سر شما. ادیبان عرب خود در برابر قرآن کم می‌آورند و شیفته‌اش میشوند (همچون سید قطب رحمه الله) آنوقت میگویید چه استدلال کودکانه‌ای؟ این تویی که از چهارپایان گمراهتر گشته‌ای و نمیفهمی چه میگویی.

در ابتدای شبهه مطالبی را پرت کرده که بی ارزش و مقدار بودن شبهه را نشان میدهد. "عده‌ای میگفتند که محمد مطالب قرآن را از دیگران از جمله افراد غیر عرب مثل سلمان آموخته است"... سلمان در مدینه به سند تاریخی به رسول الله علیه صلاه وسلام پیوسته است. مشخص است کسیکه اینگونه با دروغ شوع

میکند، چیزی در بساطش نیست که به آن اقتدا کند، از این رو راه دروغ را پیش میگیرد، بلکه متاع اندک دنیوی را کسب کند.

در انتها چیزی گفته که مطابق معمول از ادعاهای بی سر و ته ملحدین است. رسول الله علیه صلاه وسلام در کل زمانی که کارگر گروه تجاری بودند فقط یکبار از مکه خارج شدند و به سوی شام رفتند. واقعاً اگر شخصی با همین یکبار سفر اینهمه مطالب یادگرفته باشد از انبیاء و آیات آفاق و انفس و... و برگشته باشد و آن را دلیل نبوت خود کرده باشد، درحالیکه بزرگترین ادیبان عرب که همواره در حال گردش بودند در برابرش کم می‌آورند هیچ، تا همین امروز نیز کلامش خوانده شود و روز به روز بر تعداد پیروانش افزوده شود؛ و همه‌ی اینها درحالی باشد که هیچگاه سواد خواندن نوشتن فرا نگرفته باشد و تا ۲۵ سالگی بز چرانیده باشد... واقعاً چه میتوان گفت؟! فقط یک چیز: خدایا ما را از شر دوپایان گمراهتر از چهارپا حفظ کن. آمین!

شبهه: خلقت آسمان و زمین مهمتر از خلقت انسان است.

﴿لَخَلْقُ السماواتِ والْأرضِ أكْبرُ مِنْ خَلْقِ النّاسِ ولَكِنّ أكْثَرَ النّاسِ لَا يعلَمونَ﴾[1]

« قطعا آفرینش آسمان‌ها و زمین بزرگتر از آفرینش مردم است ولی بیشتر مردم نمی دانند.»

﴿أأنتُم أشَدخَلْقًا أمِ السماء بنَاها﴾[2]

«آیا آفرینش شما دشوارتر است یا آسمانی که [او] آن را برپا کرده است.»

در آیات فوق برای اثبات قدرت وتوانایی خدا و طبعا قبولاندن ایمان به آنان، استدلال می‌کند که خدا خلقتهایی با عظمتتر از انسان دارد.

این استدلال غلط است چون عظمت و سختی و بزرگی خلقت را با کمیت می‌سنجد. واضح است که وزن آسمانها و زمین بیش از

1. غافر ۵۷
2. نازعات ۲۷

انسان است اما خلقت انسان بسیار پیچیده تر، فنی تر و هوشمندانه تر است و طبعا خلقت انسان با عظمت تر و نیاز به قدرت و خلاقیت و هوش و طراحی بسیار عظیمتری است.

این آیه با دو سری از آیات دیگر قرآن در تضاد است. چون قرآن خلقت انسان را بسیار عظیم می‌داند بحدی که ملائکه مجبور به سجده در مقابل آدم می‌شوند که قبلا بحث شد. و در جای دیگر، خدا به خود افتخار می‌کند که موجودی به عظمت انسان را خلق کرده است:

در آیات ۱۲ -۱۴ مؤمنون خلقت انسان را مطرح می‌کند و در انتهای آیه‌ی ۱۴ می‌گوید. .

﴿ثُم أَنشَأْنَاه خَلْقًا آخَرَ فَتَبارک اللّه أَحسنُ الْخَالِقِینَ﴾[۱]

«آنگاه [جنین را در] آفرینش دیگر پدید آوردیم آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.»

بهترین آفرینندگان تنها درهمین یک مورد برای خلقت انسان آورده شده که اهمیت و بزرگی خلقت انسان را می‌رساند. بنابراین کوچک دانستن خلقت انسان در آیه‌ی فوق با بزرگ دانستن آن

---

۱. مؤمنون -۱۴

درجاهای دیگر قرآن در تناقض است. درواقع دلیلی است بر اینکه انسان باید به خدای واحد ایمان داشته باشد.

پاسخ:

نویسنده در شبهه‌ای که مطرح کرده بر آن است که حق و باطل را یکجا کرده و استنتاجی مبنی بر غلط بودن قرآن و ایمان از آن داشته باشد، اما این که استدلالشان چه اندازه در تایید استنتاج شان مفید است درخور تامل بوده و اینجا مورد بررسی قرار می‌گیرد.

نویسنده در قسمت اول متن خود استدلال قرآن را که میگوید خلقت آسمان پیچیده‌تر از خلقت انسان است، غلط می‌داند به علت این‌که قرآن کمیت را مد نظر گرفته است و از لحاظ کیفیت انسان خیلی پیچیده‌تر است. دلیل نویسنده در این ادعا نه تنها منطقی نیست بلکه خیلی احمقانه هم است، زیرا این علم بشری است که ثابت کرده است انسان چقدر پیچیده و حرفه‌ای ساخته شده است ولی همین علم هنوز آنقدرپیشرفت نکرده است که در مورد کاینات و آسمان‌ها نظر بیشتر ارائه کند. علاوه بر این‌ها،

استیفن‌هاوکینگ بزرگ‌ترین دانشمند ملحد می‌گوید: "جنس بشر تنها پسمانده شیمیایی است!"

آری! بزرگ‌ترین پیشوای علمی الحاد به حقانیت بزرگی آسمان‌ها و حقارت انسان معترف است ولی نویسنده ما از این اعتراف عاجز!

در مورد اینکه نویسنده می‌گوید خلقت انسان به حدی بزرگ است که خداوند ملایکه را دستور داد تا برایش سجده کنند و از این سخن خود استنتاجی مبنی بر سترگی خلقت انسان نسبت به آسمان می‌کنند باید سکوت کرد! این چنین طفلانه دلیل گفتن درست است برای شخصی که ادعای نقد قرآن دارد؟ هر آن شخصی که قرآن بخواند می‌داند که سجده ملایک برای آن بوده که خدا انسان را تکریم کرده آن هم نه بخاطر جسم بلکه بعد از نفخ روح! آیه‌های متعدد در قرآن وجود دارند که همه هدف مشترکی را پی‌گیری می‌کنند، و آن هدف این است که به انسان ثابت سازند که تا چه حد ناچیز است و اصلش چیزی جز نطفه گندیده نیست.

واقعا که تناقض دانستن این آیات آخرین حد ستیزه و تعصب است، نویسنده گرامی زحمتی زیاد به خود داده‌اند تا چرندیات و

اراجیف را جمع کرده و توسط آن قرآن را نقد کنند؛ ولی حقیقت لجوج تر از آن است که تسلیم اراجیف شود به چرندیات پاسخ خشن ندهد!

منابع:

1: STEPHEN HAWKING, Reality on the rocks: Beyond our ken 1995

شبهه: واقعه ذر دلیلی است بر اینکه انسان باید به خدای واحد ایمان داشته باشد.

ترجمه: و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستم گفتند چرا گواهی دادیم تا مبادا روز قیامت بگویید ما از این [امر] غافل بودیم.

در آیه‌ی فوق مطرح شده که خدا به نحوی تمام نسل انسان را از پشت آدم مورد خطاب داده است و از آنها بر وجود خدا شهادت گرفته است؛ در نتیجه انسانها نمی‌توانند بگویند که ما از وجود خدا بی اطلاع بودیم. اما این استدلال غلط است. بفرض که تمام

انسانها زمانی خدا را ملاقات کرده باشند و بر وجود او گواهی داده باشند ولی برای انسان فعلی ارزشی ندارد چون ما هیچ اطلاعی از واقعه‌ی ذر نداریم و چنین مشاهده‌ای را بیاد نمی آوریم و استدلال به شهادتی که ما از آن آگاهی نداریم بیهوده است.

پاسخ:

استدلال نویسنده، در عالم کنونی هیچ ارزشی در هیچ زمینه‌ای ندارد. مثلاً دانش هپنوتیزم برای یادآوری مسائلی است که شخص خودش یادش نمی‌آید. هنگامی که شخص روان شناس کارش را انجام میدهد، شخص آنچه را که ازیاد برده‌بود باز بیان میکند و نمیتواند بگوید ارزشی ندارد چون من یادم نمی‌آید. اصولاً این حرف بیخود و سبکی است به سَبُکی نویسنده، چرا که یک شخص بدهکار هم میتواند به طلبکار بگوید من یادم نمی‌آید از تو پولی قرض گرفته باشم، پس آنچه تو میگویی استدلال غلطی است و به فرض که من زمانی پولی از تو گرفته باشم، وقتی اکنون هیچ اطلاعی از آن ندارم و چنین مباله‌ای را به خاطر نمی‌آورم، پس حرف تو غلط است و استدلال به آن بیهوده. واقعاً شخص طلبکار چکار خواهد کرد؟ آیا این پذیرفتنی است؟ واقعاً شخص تا چه حد

مریض باشد که اینگونه استدلالی را برای غلط نشان دادن استدلال الهی به کار برد؟

از طرف دیگر این فقط یکی از تفاسیر این آیه است و این آیه تفسیر دیگری هم دارد، اینکه انسان‌ها با فطرت خداجو پا به جهان میگذارند و البته باز هم انسان‌های مریضی میتوانند منکرش شوند اما انکار آن‌ها هیچ فایده‌ای نخواهد داشت به دلایلی که عقلی بیان کردیم و دلیل نقلی نیز در مقاله‌ی زیر نوشته شده‌است.

http: //phys. org/news/2011-05-humans-predisposed-gods-afterlife. html

پژوهشی بزرگ تحت نظارت دانشگاه آکسفورد انجام پذیرفت که خلاصه نتیجه اش اینست که کودکان در حالی متولد می‌شوند که دارای فطرت ایمان به وجود خداوند و زندگی پس از مرگ هستند.

شبهه: علم علمای بنی اسراییل به قرآن دلیلی است بر صحت قرآن

﴿وإِنّه لَفِی زبرِ الْأَولِینَ أَولَم یکُن لّهم آیةً أَن یعلَمه علَماء بنِی إِسرَاییلَ﴾[1]

«و [وصف قرآن] آن در کتابهای پیشینیان آمده است ** آیا برای آنان این خود دلیلی روشن نیست که علمای بنی اسراییل از آن اطلاع دارند.»

این آیه مدعی است که وصف قرآن در کتب اهل کتاب آمده است و بهمین دلیل علمای یهود آن را می‌شناسند و به صحت قرآن اعتراف می‌کنند و این موجب قبول اسلام توسط دیگران می‌شود. این انتظاری بود که محمد از یهود داشت ولی تحقق نیافت. اکثریت قریب به اتفاق یهود به محمد ایمان نیاوردند و چیزی هم در مورد قرآن در کتب آنان نیست.

بنابراین این استدلال هم بیهوده است. از طرف دیگر حتی پذیرش اسلام توسط یهود هم دلیلی بر اثبات صحت نبوت محمد نمی‌شود. چون لازمه‌ی این امر اعتقاد قبلی به تورات و انجیل است که کافران ومشرکان چنین اعتقادی نداشتند.

---

۱. شعراء- ۱۹۶ و ۱۹۷

پاسخ:

آیا علمای بنی اسراییل به قرآن و آمدن محمد صلی الله علیه وسلم باورمند بودند؟

این موضوع را باید باید ابتدا کمی علمی بررسی کنیم:

قبل از اسلام ادیان زیادی به قوم‌های خاص خصوصاً بنی اسراییل آمده است. روی این دلیل بنی اسراییل توقع داشتند که اسلام هم نیز به بنی اسراییل بیاید و پیامبر از بنی اسراییل باشد، اگر تاریخ را مطالعه کنید خواهید دانست که یهود بنی قریضه زمانیکه با اعراب در زمان جاهلیت دعوا میکردند آن‌ها را از آمدن پیامبری بیم و هشدار می‌دادند، ولی بر خلاف توقعات پیامبر از میان اعراب کسی انتخاب شد که نه سوادی دارد و پادشاه و ملکی است، بلکه کسی که دوره طفولیت اش را یتیم سپری نموده است. موضوع دیگر اینکه یهودی و نصاری نسبت به تعصب قومی که داشتند که اسلام و نبوت محمد را قبول نکردند به دلیل اینکه از قوم شان نبود. و این را خوب میدانستند که پیامبر است و برای اعراب جهت مقابله به پیامبر مشورت هم می‌دادند. صحت و بطلان قرآن توسط خود قرآن ثابت می‌گردد، زیرا در زمان جهالت عرب زبان عربی آنقدر به اوجش رسیده بود که زبان زد عام و خاص

گشته بود، چه از نگاه شعر و شاعری و چه از نگاه فصاحت و بلاغت، مثل زبان عربی در دنیا هیچ زبان دیگر به چنین پختگی و تکامل خود نرسیده بود، زمانیکه پیامبر مبعوث می‌شود توسط قرآن اعراب را به چالش می‌کشد و می‌گوید: «قل فاتو بعشر سورٍ مثله». الهود ۱۳

بگو پس بیاورید ده سوره مثل آن.

ولی با وجود شعر و شاعری کسی چنین پیدا نمی‌شود.

باز قرآن برایشان چلنج می‌دهد:

﴿فاتو بسورة من مثله﴾[1] «بگو پس بیاورید یک سوره مثل آن.»

مسلما که عرب‌ها در آوردن مثل قرآن سعی و تلاشی ورزیدند اما در پیشکش نمودن این امر عاجز ماندند، پس معلوم است که قرآن ساخته عرب‌ها نبوده، زیرا عرب‌ها از آوردن مثل قرآن عاجز گشتند در حالی که در این راستا تلاش همه جانبه نمودند.

این نظریه که قرآن ساخته دست پیامبر است نیز باطل است، زیرا او گرچه از بین عرب بوده و خیلی هم بلند مرتبه، اما با وجود

---

۱. البقره- ۲۳ و یونس- ۳۸

این وصف از جمله بشر و یک فردی از افراد مجتمع بشریت بود، این همه عرب‌ها از آوردن مثل قرآن عاجز گشتند پس این امر بر محمد که یک تن از عرب‌ها می‌باشد نیز صادق است که او هم چنان به هیچ وجه نمی‌تواند به انجام چنین کاری مبادرت ورزد.

اما قرآن این ادعای عرب‌ها که گویا محمد قرآن را از نزد غلام نصرانی که (کبر) نام دارد اورده است این چنین رد می‌کند:

و یقیناً می‌دانیم که آن‌ها می‌گویند جز این نیست که قران را به او شخصی تعلیم می‌دهد، که به آن نسبت می‌دهند غیرعربی است و این زبان عربی واضح می‌باشد. النحل ۱۰۳.

شبهه: خدا می‌داند که ما پیامبریم.

﴿قَالُوا ما أنتُم إِلاّ بشَرٌ مثْلُنَا وما أنزَلَ الرّحمن مِن شَیءٍ إِنْ أنتُم إِلاّ تَکْذِبون ** قَالُوا ربنَا یعلَم إِنّا إِلَیکُم لَمرْسلُونَ﴾[1]

«(کافران آن دیار) گفتند شما (پیامبران) جز بشری مانند ما نیستید و [خدای] رحمان چیزی نفرستاده و شما جز دروغ

۱. یس- ۱۵و۱۶

نمیگویید ** گفتند پروردگار ما میداند که ما به سوی شما به پیامبری فرستاده شده ایم.»

این چه استدلالی است؟ در مقابل مردمی که به پیامبری مشکوکند می‌گویند خدا می‌داند که ما پیغمبریم. پیامبران دروغین هم همین ادعا را دارند که خدا می‌داند که ما پیامبریم. این گفته چه سودی برای اثبات پیامبری کسی دارد؟ هیچ! تازه از نظر منطقی هم این گفته، مغالطه‌ی مصادره بر مطلوب است، چون برای اثبات پیامبر بودن به پیامبر بودن استدلال شده است. یعنی برای اینکه فردی قبول کند که این پیغمبر را خدا تأیید کرده است راه دیگری جز قبول پیغمبری وی ندارد. ابتدا باید قبول کند که این فرد پیغمبر است تا بتواند قبول کند که گفته‌ی او "که خدا می‌داند من پیغمبرم" درست است. آنوقت از تأیید پیغمبری اوتوسط خدا به پیغمبر بودن وی پی ببرد.

پاسخ:

نمی‌دانم تابحال کودکانی که بزرگترها با آنان بازی می‌کنند دیده‌اید یا نه، ولی بعد از این که والدینشان از آن‌ها سوالی می-

پرسند، و آن‌ها بعد از تفکری طولانی نمی‌توانند جواب صحیح را ارائه دهند، دیگر هرچه سوالات بعدی باشد را نیز به آن سوال اول ربط می‌دهند. و گاهی استدلالاتی می‌آورند که انسان از آن حجم پرت وپلا گویی متحیر می‌شود.

حال نویسنده‌ی ما نیز که به دلایل قاطع روانشناسی می‌توان عقب ماندگی ذهنیش را اثبات کرد، فصلی را آغازکرده و اکنون هرچه که پیامبران در جواب مردم بیان کرده‌باشند به عنوان استدلال پیامبر برای هدایت مردم در نظر گرفته است. پیامبرانی که در سوره‌ی یاسین مأموریت می‌یابند مردم را انذار کنند به مردم میگویند: برای ما مهم نیست شما ما را انکار میکنید یا خیر خدایمان میداند ما پیامبریم. مثل آن کسیکه از سوی مدیر مدرسه مأمور میشود به کلاس‌های مختلف برودو پیام مدیر را پیرامون امتحان جامع هفته‌ی بعد مطلع کند، اما وقتی وارد کلاس میشود، کسی برای حرفش تره هم خرد نمیکند. آنگاه میگوید، من کارم رو انجام دادم و مدیر خودش مرا فرستاده، حال که شما نمیپذرید، مشکلی نیست.

واقعاً متحیرم چگونه شخصی آنقدر پیرو هوای نفسش میشود که اینگونه چرندیات او را از راه اسلام منحرف گرداند. مطمئنم که

در جواب ما باز شروع به پرت وپلا گویی خواهند کرد که: مردم چگونه باید میدانستند اینها پیامبرن؟ باید معجزه‌ای داشته باشند یا خیر؟ درجوابشان میگوییم آخر کی گفته هرکه پیامبر بود باید معجزه داشته باشد؟ مگر یونس معجزه داشت برای اثبات نبوتش؟ پیامبران برای اصلاح مردم از سوی خدا مأموریت می‌یافتند و اگر مردم هدایت میگشتند که چه بهتر اگر نه میگفتند ما وظیفه خود را انجام دادیم و قرار نبود با هدایت شماچیزی به ما برسد! خدایمان میداند که ما پیامبریم.

میدانیم که در جواب این سخنان ما نیز باز چرندیاتی را خواهند نگاشت، از الآن هشدار میدهم که با فکر و منطق و استدلال به آن بیاندیشید نه با احساسات.

ای کاش تعقل میکردند.

شبهه: استدلال بر هلاک اقوام گذشته

در آیات زیادی از قرآن برای هدایت مردم، به هلاک شدن اقوام گذشته توسط خدا بخاطر ایمان نیاوردنشان، تمسک شده است.

مثلا:

﴿أَلَم يرَوا كَم أهلَكْنَا قَبلَهم منْ الْقُرُونِ أَنّهم إِلَى هِم لاَيرْجِعون َ﴾[1]

«مگر ندیده‌اند که چه بسیار نسلها را پیش از آنان هلاک گردانیدیم که دیگر آن‌ها به سویشان باز نمی گردند.»

همچنین، قرآن در ۱۲ آیه (فاطر ۴۴، یوسف ۱۰۹، حج ۴۶، روم ۹، غافر۲۱، غافر ۸۲، محمد ۱۰، آل عمرن ۱۳۷، انعام ۱۱، نحل ۳۶، نمل ۶۹، روم ۴۲) در مورد لزوم سیر در زمین و دیدن سرنوشت کسانی که کفر ورزیدند و توسط خدا نابود شده‌اند، و در نتیجه ایمان آوردن از دیدن آنان صحبت کرده است. این آیات با اندک تفاوتی تکرار شده اند. برای مثال:

﴿أولَم يسِيرُوا فِى الْأَرضِ فَينظُرُوا كَيف كَانَ عاقِبةُ الّذِينَ كَانُوا مِن قَبلِهِم كَانُوا هم أَشَد مِنْهم قُوةً وآثَارا فِى الْأَرضِ فَأَخَذَهم اللّه بِذُنُوبِهِم وما كَانَ لَهم منَ اللّهِ مِن واقٍ ** ذَلِک بِأَنّهم كَانَت تّأْتِيهِم رسلُهم بِالْبينَاتِ فَكَفَرُوا فَأَخَذَهم اللّه إِنّه قَوِى شَدِيد الْعِقَابِ﴾[2]

«آیا در زمین سیر نکرده‌اند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنهابوده‌اند چگونه بوده است آنهانیرومندتر و دارای آثار بیشتری

---

۱. یس- ۳۱

۲. غافر – ۲۱و ۲۲

در روی زمین بودند پس خدا آنان را به کیفرگناهانشان گرفتار کرد و در برابر خدا حمایتگری نداشتند ** این [کیفر] از آن روی بود که پیامبرانشان دلایل آشکاربرایشان می آوردند ولی [آنها] انکار می‌کردند پس خدا [گریبان] آن‌ها را گرفت زیرا او نیرومند سخت-کیفر است.»

اینگونه دعوت به ایمان چند اشکال اساسی دارد.

اولا این دعوت هم مثل اکثر دعوتهای دیگر قرآن، متکی بر ترس است به جای استدلال. چنانچه در عنوان بعدی بحث می‌شود جوهر دعوت قرآن بر ترس استوار است: ترساندن از جهنم و ترساندن از عذاب دنیوی. اشکال اساسی دیگر اینست که، هیچ اثر و اطلاعی از اقوام متعددی که در قرآن ادعا شده که بر اثر نافرمانی هلاک شده‌اند در دست ما نیست، و در هیچ جای کره‌ی زمین قابل مشاهده نیست، حتی یک مورد!!. ما هیچ اطلاع مستقل تاریخی یا باستان شناسی از قوم عاد، ثمود، هود، لوط، نوح و غیره نداریم. پس استدلال به این ناشناخته‌ها بیهوده و بی فائده است؟! تمامی مباحث مربوط به پیامبران عمدتا، در تورات و در حد کمتر در قرآن آمده است. و لازم است بدانید که تورات نیز در طی صدها سال پس از زمان موسی، توسط روحانیون نوشته شده و بنابراین

سندیتی ندارد و اصلا وجود کسی بنام موسی نیز جای تردید جدی است چون هیچ سند تاریخی یا باستانشناسی بر آن وجود ندارد. بنابراین، این توصیه بیهوده و بی فائده است و دلیل مستقلی برای راهنمایی انسان‌ها به پیامبری محمد یا دیگر پیامبران نیست. اگر هم بخواهیم گفته‌های تورات و قرآن را سند قرار دهیم تا به صحت نبوت محمد و دیگر پیامبران پی ببریم که مغالطه‌ی «مصادره بر مطلوب» می‌شود که محمد بکرات در استدلالهای قرآن بکار گرفته است. چون محمد می‌خواهد به استناد این وقایع، صحت دعوت خود را به اثبات برساند. ولی برای قبول این وقایع، باید ابتدا به قرآن و پیامبری محمد ایمان آورد تا این وقایع را بپذیرد. جوهر این استدلال این می‌شود. من پیامبرم چون من پیامبرم.

اشکال دیگر در اینگونه استدلال، اینست که اطلاعات قابل قبول ما از اقوام گذشته که بر اساس اسناد تاریخی یا باستان شناسی است، نشان می‌دهند که صعود و سقوط پادشاهان یا اقوام در اثر زلزله‌ها، سیلها، بیماریهای فراگیر، خشکسالی و امثالهم همگی علل طبیعی دارند و هیچکدام قابل انتساب به نیرویی

مافوق طبیعت نیستند. چنانچه همین وقایع را امروز هم می‌بینیم و علل طبیعی آنانرا نیز بخوبی می‌شناسیم.

پاسخ:

خب اسلام از خود اصول و قواعدی دارد که باید اون‌ها را ابتدا بلد شد، زیرا کسی که به این کتاب (قرآن) باورمند نیست، چگونه قبول کند که این گفته خالق است، کسیکه به خالق هیچ باوری ندارد قبول کند که پیامبر و قرآن از طرف خالق مدبر برای رهنمایی انسان آمده است.

برای این دلیل اسلام قبل از هر چیزی بحث‌های را براه می‌اندازد که ذهن خواننده را به تفکر وادار کند، قبل از پاداش و عذاب، حساب و کتاب، دنیا و آخرت که برای خدا ناباوران اصلا محسوس نیست یک سلسله مباحث را پیشکش می‌کند، اینکه بعضی‌ها بدون گذراندن پایه اولی پای در پایه پنجم و ششم میگذارند مشکل خود شان است نه از قرآن و اسلام، زیرا قرآن برای آن‌ها جهت ایمان آوردن شان که به استدلال بعضی‌ها از روی ترس است، چنین بیان می‌دارد: «یقیناً در خلقت آسمان‌ها و زمین،

اختلاف شب و روز نشانه‌های است برای اصحاب خرد». (آل عمران ۱۹۰)

و فرموده است:

«و از نشانه‌های قدرت او خلق آسمان‌ها و زمین و اختلاف زبان‌ها و رنگ‌هایتان می‌باشد» (روم ۲۲)

و فرموده است:

«آیا به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است و به آسمان نظر نمی‌کنند که چگونه بلند نگه داشته شده و به کوه‌ها که چگونه نصب شده‌اند و به زمین که چگونه مسطح گردیده است» (الغاشیه ۱۷-۲۰)

و فرموده است:

«پس باید انسان بیاندیشد که از چه آفریده شده، از آب جهنده و متدفق آفریده شده که از پشت مردان و سینه زنان خارج می‌گردد» (الطارق ۵-۷)

پس نگریسته می‌شود که دعوت قرآن و اسلام بدین گونه است، از طریق تعقل، قناعت، شناخت و باورمند شدن نه ایجاد ترس و

رهب، از زمان عرب تا کنون هیچ مدرکی هم وجود نداشته و ندارد که کسی اقرار کرده باشد من از روی ترس و بزور ایمان آورده ام، زیرا همه‌ی ایمان‌ها از گذشته و تا حال بر مبنای قناعت عقلی استوار بوده است.

موضوع که خبر گذشته گان، نابودی آنها، و موارد دیگر که برای بعضی قابل قبول نیست مشکل اینجاست که عقل انسان محدود است و محدود چیزی فراتر از محدوده عقل و واقعیت موجوده را حس و درک کرده نمی‌تواند، اون آیات مخاطب شان کسانی است که درک و فهم بالا داشته و بر واقعیت تا آگاه اند.

در قرآن سوره بنام فیل است؛ همه‌ی اعراب از واقعه فیل باخبراند و خوب میدانستند که چگونه است، پس سایر موارد ذکر شده در قرآن به همین منوال است اتفاق افتاده است ولی بعضی‌ها قابل به درک آن نیستند.

شبهه: استدلال به وجود خدا از طریق مشاهده‌ی سجده‌ی موجودات

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَن يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾[1]

«آیا نمی بینی که خداست که هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم برای او سجده می‌کنند و بسیار ی اند که عذاب بر آنان واجب شده است و هر که را خدا خوار کند او را گرامی دارنده‌ای نیست که خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد.»

این استدلالی بی فایده و بیهوده است چون سجده‌ی موجودات (اگر هم واقعیت داشته باشد) برای ما انسانها قابل مشاهده نیست پس ارزشی هم برای اثبات خدا ندارد.

پاسخ:

---

۱. حج – ۱۸

شبهه‌افکن همچنان که عادت به دیدن ظواهر دارد در مورد این آیه نیز چنین عمل کرده و از درک مفهوم ان عاجز مانده است. الله تعالی سجده تمام مخلوقات را شاهدی بر حقانیت اثبات وجود خالقی برتر می‌داند و شبهه‌افکن عدم مشاهده به سجده رفتن کوه و خورشید و سنگ و درخت را نفی کننده این دلیل تلقی می‌کند. شبهه‌افکن منتظر است تا مخلوقات همچون انسان بر خاک بیفتند و ان زمان ایمان بیاورد که در این صورت نیز ایمان نمی‌اورد و قران خود حال و روز این جنین کسانی را به تصویر می‌کشد...

﴿الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[1]

«آنان کسانی هستند که گفتند: خداوند از ما پیمان گرفته است (و به ما سفارش کرده است) که به هیچ پیغمبری ایمان نیاوریم، مگر هنگامی که برای ما قربانی بیاورد و آتش (آذرخش آسمانی پیدا شود و در برابر دیدگانمان) آن را بخورد! بگو: پیغمبرانی پیش از من دلائل روشن و چیزی را که گفتید با خود آورده‌اند (و به شما نموده‌اند) پس چرا آنان را کشته‌اید، اگر راستگویید؟!»

---

۱. آل عمران -۱۸۳

اینان هر لحظه منتظر وقایع خارق العاده هستند و جون پیشنیان خود حتی اگر چنین اعجازی ببینند ایمان نخواهند اورد که موضع گیری آن‌ها نه از روی جهل بلکه از روی اعراض و رویگردانی از حق با وجود شناخت نسبت به ان است.

اما باز می‌گردیم به مفهوم سجده مخلوقات

سجده نهایت خشوع و تواضع و انقیاد و فرمانبرداری مخلوق در مقابل خالق را رسانده و به معنای اطاعت از اوامر اوست. خورشید پیوسته در مدار خاصی حرکت می‌کند، کوه‌ها ثابت در جایگاه خود ایستاده‌اند و سبب استحکام زمین می‌شوند، درختان فتوسنتز را انجام داده و سبب پالایش هوای زمین می‌شوند، اسمان همچون سقفی زمین را از تشعشعات زیان بار محافظت می‌کند و هر مخلوقی به سوی هدفی که برای ان خلق شده راه می‌پیماید همانطور که خداوند می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾[1]

---

۱. طه – ۵۰

«(موسی) گفت: پروردگار ما آن کسی است که هر چیزی را وجود بخشیده است و سپس (در راستای آن چیزی که برای آن آفریده شده است) رهنمودش کرده است.»

اگر می‌فرمایند همه این موارد بر مبنای ثوابت و قوانین است می‌پرسیم خالق این قوانین چه کسی است؟

شبهه: استدلال بر وجود خدا از طلوع خورشید از مشرق

در آیه‌ی زیر بحث ابراهیم با پادشاه زمانش (محتملا نمرود) که ادعای خدایی می‌کرد، آورده شده است:

﴿أَلَم تَرَ إِلَى الّذِی حاج إِبرَاهِیم فِی رِبهِ أَنْ آتَاه اللّه الْملْک إِذْ قَالَ إِبرَاهِیم ربی الّذِی یحیِی ویمِیت قَالَ أَنَا أُحیِی وأُمِیت قَالَ إِبرَاهِیم فَإِنّ اللّه یأْتِی بِالشّمس مِنَ الْمشْرِقِ فَأْت بِها مِنَ الْمغْرِبِ فَبهِت الّذِی کَفَرَ واللّه لاَ یهدِی الْقَوم الظّالِمِینَ﴾[1]

«آیا از آن کس که چون خدا به او پادشاهی داده بود در باره پروردگارخود با ابراهیم محاجه کرد، خبر نیافتی؟ آن گاه که ابراهیم گفت: پروردگار من همان کسی است که زنده می‌کند و

---

۱. بقره – ۲۵۸

می‌میراند. گفت: من (هم) زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدا خورشید را از شرق برمی آورد، تو آن را از غرب برآور. پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند. و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند»

بحث ابراهیم از سه جهت ضعیف است.

اولا: اینکه می‌گوید خدای من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. پیدایش حیات و مرگ و دیگر حوادث طبیعی دلیلی بر اثبات خدا نیستند. ما این حوادث را مشاهده می‌کنیم و علل مادی آنان را نیز (امروزه) متوجه شده‌ایم منتهی هیچ ارتباطی بین این علل مادی و علتی غیرمادی نه می‌بینیم و نه یافته‌ایم.

ثانیا: توقف ابراهیم در برابر نمرود که گفت منهم زنده می‌کنم و می‌میرانم اشتباه بوده است. زیرا منظور نمرود آزادکردن زندانی وکشتن زندانی بود در حالی که منظور ابراهیم تولد و مرگ طبیعی بوده است. بنابراین ابراهیم باید می‌گفت که زندگی دادن و حیات بخشیدن آن نیست که تو می‌گویی.

سوم: استدلال بعدی ابراهیم (که خدا خورشید را از مشرق در می‌آورد و تواز مغرب در آور) هم غیر معتبر است، منتهی نمرود این ضعف را متوجه نشد و فروماند. چون طلوع مکرر خورشید از مشرق دلیلی بر وجود خدا نیست. نمرود باید به ابراهیم می‌گفت که اگر راست می‌گویی که خدای توست که خورشید را از مشرق خارج می‌کند از خدایت بخواه که خورشید را از مغرب برآورد و اگر ابراهیم اینکار را می‌کرد آنوقت معجزه ای درست و دلیلی قاطع بر وجود خدا بود که اتفاق نیفتاد.

پاسخ:

یکی از خصوصیت‌های انبیاء علیهم السلام این بوده است که مباحث و مناظره‌ای بشکل دیالوگ نمی‌کردند، تنها پاسخ‌های کوتاه و علمی ارائه می‌کردند و در پاسخ پرسیدن همچنان!

در خصوص این‌که پیدایش حیات و مرگ و دیگر حوادث اگر بر وجود خالق هیچ ربطی نداشته باشد پس چگونه به این نظام دقیق که طی ۱۵ میلیارد سال هیچ الکترونی از مسیر حرکت اش منحرف نشده است، چگونه که مرگ یک پدیده حتمی بوده و هیچ احدی

از آن مبرا نبوده و همه چشنده مرگ است، خب اگر هیچ ارتباطی میان علت مادی و قوه بیرونی وجود ندارد، پس ماده‌ها چگونه حرکت کردند، طور مثال H_2O آب است و در صد درجه حرارت به جوش می‌آید، چرا گهی نشده است که در ۸۰ درجه بجوش آید، و یا هم H_3O آب جور شود، و ده‌ها سؤال دیگری است که ارتباط این عوامل مادی را به غیر مادی ربط می‌دهد.

اینکه فردی توانایی درک اش را ندارد بدین معنی هم نیست که ربطی ندارد و چیزی وجود ندارد، هرگز ندیدن به معنی نبودن نیست!

اگر قضیه مرگ و زندگی پدیده طبیعی و بدون دخالت قدرت مافوق است، پس باید تا عمل جدید و تکنولوژی مدرن قادر به این می‌شد تا از مردن جلوگیری کند، زیرا انسان‌ها زنده بودن را خیلی دوست دارند، و یا راز مرگ را کشف می‌کردند، و یا هم این را کشف می‌کردند که چه قوه‌ای باعث تحرک و زنده بودن انسان می‌گردد؛ آیا منتقد این موضوع را گهی اندیشیده است، مسلماً که این موضوع هرگز در ذهن اش خطور نکرده و پاسخی‌ها برایش ندارد، زیرا این دلالت بر دخالت قدرتی مافوق در قضیه دارد.

اصلاً این ادعا منطقی نیست که باید دیالوگ کنیم زیرا وقتیکه شخصی نخواهد قبول کند باید از شیوه دیگری کار گرفت، هدف رسیدن به نتیجه است نه دیالوگ، این طرز سؤال هم درست نیست که می‌گفت: منظور از تولد و مرگ طبیعی است، موضوع از تولد بدون تولد زنده گردانیدن دوباره اموات است، اگر به روند زندگی نباتات متوجه شویم قضیه روشن است که درخت خشکیده زمستان در بهار دوباره سبز می‌شود.

نمرود حتی از منتقد دانا تر بوده است، زیرا هنگامیکه برای نمرود گفته شد، تو آفتاب را از مغرب طلوع بده؛ آنگاه متوجه موضوع شد که آفتاب به این همه بزرگی چگونه خلق شده است، همه روزه بدون هیچ نوع بی نظمی در حرکت بوده و نور می‌بخشد. این نهایت درماندگی کسی را بیان میکند که ادعای خالق بودن را داشت، مکرر طلوع خورشید از مشرق و غروب همه روزه آن به مغرب که انسان در آن هیچ دخالتی ندارد و چگونگی امر تصادفی باشد، در صورتیکه من در ظرفی مقدار خاکی را گذاشتم و روزها منتظر ماندم تا این ماده تکاملی کند و تغییری در آن وارد شود، هیچ اتفاقی نیافتاد، مگر اینکه من خودم آنرا گرفتم و با آب

مخلوط کرده ازش چیزی ساختم، همین طور شما هم میتوانید چنین کنید.

اینکه در مقابل پرسش عاجز ماندی و پاسخی نداشتی حتمی می‌خواهی چیزی‌های بپرسی که بتوانی از موضوع فرار کنی، مگر اینکه چیزی میخواستند و خدا بر ایشان می‌داد قضیه پیچیده‌ای نیست، زیرا قوم موسی را خداوند چیزهای که خواستند برای شان می‌داد مثل غذا در کوه طور، و اینکه اگر نمرود چنین پرسشی را هم میکرد لا تردید که پاسخی خواهد می‌گرفت، ولی متوجه عمق قضیه شده و مبهوت گشت!

خوب اینکه معجزه زنده گردانیدن دلیل برای معاد است سخن واضح و آشکارا است، و برای کسانیکه ایمان آورده‌اند چندان هم دشوار نیست، ولی اگر موضوع عقلی بودن موضوع را بررسی کنیم، موضوع تصادفی بودن قضایا را هیچ کسی نتوانسته است صد در صد ثابت کند، حتی منتقد باورمند تصادفی بودن است این قضایا نیست، میگوید که کسی در عقب این موضوع بوده است و آنرا ترتیب داده، پس اگر عقلانی قضاوت هم کنیم منتقد زیر سوال

رفته هیچ موردی را جهت تصادف بودن از تاریخ و باستان شناسی بطور قطعی ثابت کرده نمی‌تواند، زیرا همه موارد تحقیق اش در حد تخمین است نه صد در صدی.!

شبهه: تأیید معاد از زنده شدن فردی پس از صد سال

﴿أوكَالّذِی مرّ علَى قَرْيةٍ وهِی خَاوِيةٌ علَى عرُوشِها قَالَ أنّى يحيِی هذِهِ اللّهبعد موتِها فَأماتَه اللّهمِئَةَ عامٍ ثُمبعثَه قَالَكَملَبِثْتقَالَلَبِثْتيومأوبعض يومٍ قَالَ بل لّبِثْتمِئَةَ عامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعامِک وشَرَابِک لَميتَسنّه وانظُرْ إِلَى حِمارِکولِنَجعلَکآيةً لّلنّاسِ وانظُرْ إِلَى العِظَامِ كَيفنُنشِزُها ثُمنَكْسوها لَحما فَلَما تَبينَ لَه قَالَ أعلَمأنّ اللّه علَى كُلِّ شَیءٍ قَدِيرٌ﴾[1]

«یا چون آن کس که به شهری که بامهایش یکسر فرو ریخته بود، عبور کرد؛ (و با خود) می گفت: (چگونه خداوند، (اهل) این (ویرانکده) را پس ازمرگشان زنده می‌کند؟). پس خداوند، او را (به مدت) صد سال میراند. آنگاه او را برانگیخت، (و به او) گفت: (چقدر درنگ کردی؟) گفت: (یک روز یا پاره‌ای از روز را درنگ

---

۱. بقره ۲۵۹

کردم.)ل گفت: (نه) بلکه صد سال درنگ کردی، به خوراک و نوشیدنی خود بنگر (که طعم و رنگ آن) تغییر نکرده است، و به درازگوش خود نگاه کن (که چگونه متلاشی شده است. این ماجرا برای آن است که هم به تو پاسخ گوییم) و هم تو را (در مورد معاد) نشانهای برای مردم قرار دهیم. و به (این) استخوانها بنگر، چگونه آن‌ها را برداشته به هم پیوند می‌دهیم؛ سپس گوشت بر آن می‌پوشانیم.) پس هنگامی که (چگونگی زنده ساختن مرده) برای او آشکار شد، گفت: (اکنون) می‌دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست).»

مسلما اگر این حادثه واقعا اتفاق افتاده باشد دلیلی بر معاد است البته برای همان کسی که این اتفاق برایش افتاده است و نه برای هیچ کس دیگر. معجزه فقط برای کسی که خودش شاهد معجزه است بطور قاطع مؤثر است و برای دیگران اگر صد در صد به صحت داستان اعتماد داشته باشند هم اطمینان بخش است. البته با تیزبینی عقلانی هیچگاه چنین اعتمادی حاصل نمی‌شود چون افراد مذهبی بکرات با خیالات خود معجزه می‌سازند و تا

کنون هیچ معجزه ای مورد تأیید بررسی دقیق علمی قرار نگرفته است.

مهمتر اینکه از داستان فوق هیچ اثری نه در زمین و نه در منابع تاریخی یا باستان شناسی وجود ندارد. این داستان می‌تواند براحتی ساخته ذهن محمد باشد یا کس دیگری که محمد از او محتملا گرفته باشد. بنابر این دلیلی برای ما نیست.

پاسخ:

در فصل ۱۷ بیشتر در مورد این حادثه حرف خواهیم ولی اینجا به چند گذاره اشاره خواهیم کرد. اول اینکه اثبات معاد نه تنها برای خود آن شخص، بلکه برای کسانیکه قوم او بوده‌اند نیز مسجل شده و کسانیکه این داستان را به سند صحبح شنیده‌اند نیز مسجل گشته است. پس تا اینجا عده‌ی زیادی را شامل گشته. همچنین این حادثه برای کسانیکه حقانیت قرآن برایشان اثبات گشته ات نیز ثابت میشود. واقعاً میگویم که حیفم می‌آید این همه زمان برای رد کردن از خوزعبلات صرف میشود.

حرف دیگری که زده اینست هیچ یک از معجزات انبیاء با علم تأیید نشده. چرت بودن این حرف درحد ینست که تابحال هیچ

پیچ چهارشاخه‌ای با آچار فرانسه باز نشده. واقعاً این حرف مضحک نیست؟ آخر علم که داروی هفت درمانه نیست هرچی که در دنیا بود بخواهیم از فیلتر علم عبور دهیم!! از کی این علم شده همه‌کاره. آخر تا کی جاهلیت؟ تاکی حماقت؟ تاکی سفاهت؟ تا کی کم کردن روی چهارپایان در نفهمی!!! ای کاش تعقل میکردند.

شبهه: اگر راست می گویید آرزوی مرگ کنید.

در قرآن گفته شده که اهل کتاب گفته‌اند که فقط یهودیان و مسیحیان به بهشت می‌روند:

قرآن برای نقض حرف آنان می‌گوید:

﴿قُلْ إِن كَانَت لَكُم الدارالآخِرَةُ عِند اللّهِ خَالِصةً من دونِ النّاسِ فَتَمنّواْ الْموت إِن كُنتُم صادِقِينَ ** ولَن يتَمنّوه أبدا بِما قَدمت أيدِيهِم واللّه علِيم بِالظّالِمينَ﴾[1]

«بگو اگر در نزد خدا سرای بازپسین یکسر به شما اختصاص دارد نه دیگر مردم پس اگر راست می‌گویید آرزوی مرگ کنید **

---

۱. بقره ۹۴-۹۵

ولی به سبب کارهایی که از پیش کرده‌اند هرگز آن را آرزو نخواهند کرد و خدا به [حال]ستمگران داناست.»

این استدلال از سه جهت اشکال داد.

اولا: اگر یک عقیده درست هم باشد غیر معقول است که صاحبان آن عقیده تقاضای مرگ کنند. زندگی دلپذیر است و طلب مرگ کاری غیرعاقلانه است. بنابراین، اینکه اهل کتاب طلب مرگ نکردند دلیلی بر بطلان باورهایشان نیست. دوم: کدامیک از مرگ یا زنده ماندن می‌تواند صحت ادعای محمد را اثبات کند؟ فرض کنید اهل کتاب واقعا تقاضای مرگ می‌کردند. اگر می‌مردند محمد می‌گفت" چون بر خطا بودند خدا آنانرا کشت" و اگر هم زنده می‌ماندند محمد می‌گفت"چون بر خطا بودند خدا دعایشان را مستجاب نکرد" پس این روش استدلال قرآن یک مغالطه و فریب است نه استدلال. سوم اینکه اهل کتاب می‌توانستند این استدلال را به خود محمد برگردانند و بگویند " تو ای محمد اگر مدعی هستی که پیغمبری و به بهشت می‌روی از خدا طلب مرگ کن تا با مردنت معجزه ای اتفاق افتد و ما را از نبوتت مطمئن کند.

پاسخ:

مضحک‌ترین، احمقانه‌ترین، بیخودترین و بچگانه‌ترین برداشتی که از این آیات می‌شد صورت داد. چقدر نفهم است آن انسانی که اینگونه استدلال کرده و چقدر احمق است آنکه با این استدلال گمراهی را به هدایت ترجیح میدهد. یعنی جوری این آیات را در هم کرده که فقط باید حسرت خورد به حال آنکه با خواندن این کتاب گمراهی را میپذیرد.

یهود میگفتند ما خاص‌ترینیم، بالاترینیم، اگر در قیامت وارد آتش هم شویم فقط چند روزی در آن خواهیم ماند (بقره ۸۰). خب من پیامبرم و مدعی هستم از جانب الله متعال وحی دریافت می-کنم؛ مدعی هستم خداوند به من وحی کرده که کلام یهود دروغ است. آن‌ها هم می‌گویند نه تو دروغ می‌گویی که پیامبری. خب اینجا هردو ادعا می‌کنیم و یک شاهد لازم است. یا من راست می-گویم یا آن‌ها. اگر من راست بگویم پس باید به خدایی متصل باشم که از آینده مطلع است. اگر دروغ هم بگویم که دیگر به سادگی مشخص می‌شود، چون من از آینده که مطلع نیستم، پس اگر با قاطعیت از آینده چیزی بگویم به ساگی می‌توان آن را رد کرد. هر انسانی اینگونه است؛ مثلا من به فلانی میگویم من از طرف خدا

فرستاده شده‌ام و اکنون خدا به من وحی کرد که تو هیچگاه نمیگویی "من آب نمی‌خورم". خیلی ساده است. ادعای من اینست که خدایم که از آینده مطلع است به من وحی کرده که تو هیچگاه """ نمی‌گویی""" دقت کنید نگفتم کاری نمیکنی بلکه فقط بیان یک جمله را ادعا میکنم که طرف مقابل نمیتواند انجام دهد. خب رفتار طرف مقابل دو حالت دارد یا بلافاصله برای نفی کردنم میگوید"من آب نمیخورم" یا اینکه "نمیتواند" بگوید "من آب نمیخورم". اگر مورد اول را انجام داد، به این معنیست که ادعای من کذب محض است؛ اما اگر طی ده سال فرصت هیچگاه نتوانست این ادعا را بکند، انسان به چه چیزی خواهد رسید؟ اینکه من واقعاً از جانب کسیکه آینده را میبیند و میداند، اخبار غیب را دریافت میکنم. و آن ذات میداند که فرقه‌ی یهود تا زمانیکه بر مسیر یهودیت باشند هیچگاه ادعا نخواهد کرد خدایا ما را بمیران. با اینکه ادعا هم میکنند که بر حق هستند اما نمیتوانند به سادگی یک خدایا مرا بکش هم اسلام و وحی نبی را زیر سوال ببرند. اینان اسلام نمی‌آورند و بدتر از اینها احمقی از احمقهای قرن ۲۱ است که در کمال خریت (البته توهین به خر نشود چرا که خر هرآنچه انجام میدهد، چیزیست که دستور الهیست؛ اما این

دکتررررر گمراه تر از چهارپایان) میگوید این آیات نشان میدهد استدلال ندارد و قرآن الهی نیست.

شبهه: نتیجه گیری:

هیچیک از استدلال‌های قرآن برای اثبات خدای واحد و نبوت محمد و وجود قیامت، برهان معقول معتبر منطقی نیستند. اینها تنها مجادلاتی هستند. که شاید بدرد افراد کم هوش بخورد ولی بدرد انسان عاقل نمی‌خورد. اگرقرآن از خدا بود آیا خدا عاجز بود از آوردن حتی یک استدلال معتبر. قطعاخدا می‌توانست نه تنها یک دلیل بلکه دلائل متعدد معتبری بر وجود خودش، وحدانیتش، معاد و نبوت بیاورد. پس نبودن حتی یک دلیل درست در اثبات این موارد نشانگر اینست که قرآن ساخته‌ی محمد است نه خدا. محمد مطابق فرهنگ عقب افتاده‌ی زمانش به مجادلات بی ارزش می‌پردازد و بس.

پاسخ:

دروغ عملیست که بشریت از دیرباز برای اثبات خودش به کار بسته است. نوع از دروغ که با حمله به طرف مقابل صورت میگیرد را افک و افترا (بهتان) مینامند. انسان‌های پست و بی‌مقدار در طول تاریخ همواره اینچنین موضعی در قبال پیام انبیاء داشته‌اند. آن‌ها که دلیلی برای رد پیام انبیاء نداشتند، درنتیجه چاره را در بهتان و افتراء به پیامبران میدیدند که مشهورترین نیز محمد مصطفی علیه افضل الصلوات باشد. گاهی او را ساحر مینامیدند و گاهی شاعر، گاهی مجنون و گاه آموزش یافته، گاه دروغگو میشد و گاه آورنده‌ی اساطیر الأولین. سبحان الله اینها باز در تاریخ تکرار میشوند! چرا؟ به همان دلیلی که الله متعال میفرماید:

﴿كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم مِّثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾[1]

«کسانی که پیش از آنان نیز بودند همین گونه سخن می‌گفتند، دل‌هایشان به یکدیگر همانند است. همانا ما آیات و نشانه‌ها را برای گروهی که یقین دارند، آشکار و روشن ساخته‌ایم.»

سبحان الله. آیات واضح هستند؛ کی آسمانها و زمین را خلق کرد؟ دلیلتان را بیاورید؟ تصادف؟ کوانتوم. آخر گاهی افراد جوری

---

۱. البقرة ۱۱۸

از کوانتوم حرف میزنند انگار کوانتوم مادر طبیعت است و خالق است. چه چیز اولین سلول را ساخت؟ چگونه آن سلول نمو یافت؟ استدلال قرآنی ضعیف است، باشد شما قوی، بفرمایید دلایلتان را ارائه کنید. تا چه حد انکار؟ تا چه حد گمراهی؟ اگر قرآن کلام الله نیست باشد، شما دانشمند، شما عالم، شما دانا، بیار آنچه که قویتر و محکمتر از قرآن داری رو. خب نتوانستند بیاورند، نمیتوانید بیاورید و نخواهند توانست که بیاورند. مگر میشود دروغی ۱۴۰۰ سال انسان‌هایی نه عرب زبان بلکه غیرعرب زبان را جذب کند؟ سبحان الله! شخص در عمرش یک کلمه عربی نشنیده با شنیدن کلام خدا به اسلام میگرود. چرا؟ تا کی میخواهید در کفر و عصیان بمانید؟ به والله آتش جهنم از درونتان شعله مگیرد چرا که اعمالتان آتش‌زاست. برگردید که راه باز است؛ مبادی همچون فرعون در زمانی که حق مسجل شده به اشتباه کردم پی ببرید. الآن خود را بشکنید که آن زمان دیگر فایده‌ای ندارد.

شبهه: ۳- ترس از جهنم مهمترین و شایعترین روش قرآن برای دعوت به ایمان.

روش غالب و اصلی قرآن برای فراخواندن مردم به ایمان، ترس است، ترس از جهنم و ترس از کشتار دنیوی. در اینجا ترس از جهنم را بررسی می کنیم. قرآن مخصوصا سوره های مکی، مثل جزء سی ام، مملو از ترس و تهدید از جهنم برای وادار کردن مردم به ایمان است. حدو د ۵۲٪ از آیات قرآن در مورد قیامت است. در مورد هیچ موضوعی به اندازه‌ی قیامت آیه وجود ندارد. بندرت می توان صفحه ای از قرآن را مشاهده کرد که در آن تهدیدی به عذاب اخروی وجود نداشته باشد. قرآن بصراحت ترس را پیش نیاز ایمان می داند. مثلا:

﴿لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِکَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ﴾[1]

«برای آنها از بالای سرشان چترهایی از آتش است و از زیر پایشان [نیز] طبق هایی [آتشین است] این [کیفری] است که خدا بندگانش را به آن می ترساند ای بندگان من از من بترسید.»

---

۱. زمر - ۱۶

در این آیه بصراحت ذکر شده که خدا با ذکر عذابهای اخروی مردم را می ترساند, تا مردم از او بترسند یا بعبارت دیگر گفته های محمد را از روی ترس بپذیرند. همچنین در آیه‌ی زیر:

﴿فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ﴾[۱]

«پس به قرآن هر که را از تهدید می‌ترسد پند ده.»

این آیه نیز بصراحت , زمینه‌ی پذیرش قرآن را تهدید به عذاب می‌داند نه استدلال و تعقل.

پاسخ:

شبهه‌افکن روش دعوت به ایمان را ترس می‌داند؛ در مورد ترس از قیامت و یا جهنم لازم است توضیح مختصری بیان شود:

در زبان عربی ترس بصورت متمایز و جدای از هم با تعاریف مختلفی وجود دارد که ما اینجا چهار تعریف را بررسی میکنیم:

۱ جُبُن: که یک ترس بی خردانه است، مثلا ترس از دیوسپید و اژدها، یا ترس از اینکه شب بخوابید و مثل بچه‌ها بترسید که سوسک شما را می‌خورد، یا ترسیدن از چیزی که ترسیدن از آن

---

۱. ق – ۴۵

شایسته نیست (نفائس الفنون) (تعریفات جرجانی) (بنگرید به ترجمه "جبن" در لغت نامه دهخدا).

۲. خوف: که یک ترس عاقلانه است و نقطه مقابل امید و رجا (بنگرید به فرهنگ دهخدا و فرهنگ معین)؛ مثلا ترس از تصادف و یا قبول نشدن در امتحان و یا ترس از پریدن از ارتفاعی بلند بر روی سنگ‌ها و کلوخ‌ها، ترس از دست زدن به آتش یا... که این ترس یک ترس کاملاً عاقلانه هست.

۳. خَشیَت: که یک ترس عاشقانه است، این که تمام تلاش خود را خواهی کرد تا محبوب یا فرد مورد نظر از او ناراضی نشود. (بنگرید به تعریفات جرجانی).

۴ تقوا: راغب اصفهانی در کتاب مفردات در خصوص تقوا بیان می‌کند:

تقوا از ماده «وقآیه» به معنی حفظ کردن (یا سپر کردن) چیزی در برابر آفات است (مثل حفاظت خود به وسیله سپر در برابر نیزه و شمشیر دشمن)

تقوا به معنای حفظ کردن خود از چیزی است که انسان از آن می‌ترسد که به او آسیب بزند و به عبارتی دیگر تقوا یعنی

خویشتن داری و محافظت خود از هرچیزی که سبب آسیبش شود که این ترس فوق العاده عاقلانه هست. مثلاً در مسیری خارهای زیادی ریخته شده، شخص عاقلانه از مسیری میرود که آسیب نبیند و از رفتن در مسیر پر خار اجتناب میکند چون ترس از آسیب دارد.

شبهه‌افکن با تلبیس طوری این ترس را جلوه میدهد که ترس ما از جهنم و قیامت را، در مرحله‌ی جبن قرار داده است که کاملا نادرست است! ما از جهنم خوف داریم که آسیب نبینیم و الله به ما با تقوا آموزش میدهد تا خویشتن را از خارهایی که ممکن است به ما آسیب بزند حفظ کنیم؛ مانند کسی که میداند نتیجه سم مهلک خوردن مرگ است پس تقوا پیشه میکند و نمیخورد.

نتیجه با سرعت وحشتناک در پیچ‌های خطرناک رانندگی کردن تصادف و یا واژگونی اتومبیل یا موتورسیکلت است؛ پس شخص تقوا میسازد و آهسته‌تر میرود.

خوف از نتیجه یک عملی، انسان عاقل را از انجام آن عمل باز میدارد و وقتی پدری فرزندش را از نتیجه پریدن از ارتفاع بلند

اگاه میکند، در واقعیت به او برنامه داده تا با انتخاب بهترین راه به رشد و تعالی برسد و این اوج محبت پدر نسبت به فرزند هست.

اما بالاترین مرحله‌ی ترس از خداوند که اولیا و دوستان خدا آن را دارند خشیت است که یک ترس عاشقانه می‌باشد؛ آن‌ها می‌ترسند که خدای مهربان از ایشان ناراضی شود.

ایمان به روز جزا مهمترین عاملی است که انسان را به پایبندی به تقوا و کارهای خیر و اجتناب از رذایل اخلاقی و گناهان وا میدارد. هر کس که به روز جزا ایمان داشته باشد میداند هیچ عملی بدون نتیجه نمی‌ماند اگر خوبی کند مزدش را بیشتر دریافت میکند و اگر بدی کند به اندازه بدی او مجازات میشود، پس هر خردمندی که به روز جزا ایمان دارد از کار بد و رذایل اخلاقی دوری میکند و تلاش او برای انجام اعمال نیک در این جهان هست.

یکی دیگر از علت‌های ترس از قیامت کردار ناشایستی است که انسان در این دنیا داشته است، پس اگر شخصی دراین دنیا کردار شایسته انجام دهد هیچ ترسی برای او نیست:

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ﴾[1]

---

۱. نمل - ۸۹

«هر کس که نیکی آورد، پس (پاداشی) بهتر از آن خواهد داشت، و آنان از وحشت آن روز در امان هستند.»

اما در خصوص عذاب‌های اخروی...

در فصل ۱۱ (قیامت در قرآن) بصورت جامع و کامل در خصوص عذاب‌های اخروی بحث می‌شود؛ در این قسمت فقط مختصری در خصوص عذاب‌های اخروی توضیح می‌دهیم.

عذاب‌های اخروی نتیجه حقیقی و عینی اعمال انسان هستند. یک مثال میزنم تا متوجه بشوید:

شخصی با سرعت زیاد در حال تک چرخ زدن با موتور سیکلت سر پیچ هست که موتور در اثر بی احتیاطی واژگون میشود و شخص به نحوی مصدوم میشود مثلا چشمش از حدقه بیرون می‌آید یا پایش از مفصل به طور کامل قطع میشود این مصدومیت مجازات عمل شخص هست یا مکافات عمل خود اوست و هیچ شخصی در این عذاب دخیل نیست. در قیامت کسی انسان‌ها را عذاب نمیدهد، بلکه اعمال انسان‌ها بر انسان مسلط میشوند. رسول الله صلوات الله علیه میفرمایند:

(من القائل اعمالکم عمالکم) «در نهایت اعمال انسان‌ها بر انسان مسلط میشوند.»

یا الله سبحان در آیه ۳۰ آل عمران می‌فرماید:

﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾[1]

«روزی که هر کس آنچه را از خیر و نیکی انجام داده، و آنچه از بدی مرتکب شده، حاضر شده می‌یابد. و آرزو می‌کند،ای کاش میان او و آن (کارهای بد) فاصله‌ای دور بود، و خداوند شما را از(کیفر) خودش بر حذر می‌دارد، و (در عین حال) خدا به بندگان مهربان است.»

روزی که هرکسی نتیجه اعمال خودش رو بصورت عینی مشاهده می‌کند چه این عمل خوبی باشه چه بدی. پس عذاب‌های اخروی نتیجه حقیقی اعمال انسان هستند. حال اگر الله سبحان انسان را از نتیجه حقیقی اعمال و کردارش آگاه می‌کند در واقع به او برنامه داده است تا بهترین راه را انتخاب کند و از هر خطا و اشتباهی به دور باشد.

---

۱. آل عمران – ۳-

حال که تعاریف ابتدایی ترس و مفهوم عذاب‌های اخروی را متوجه شدیم به سراغ دو آیه ایی که شبهه‌افکن به استناد آن‌ها می‌گوید روش دعوت اسلام ترس هست می‌رویم.

الله سبحان در سوره زمر آیه ۱۶ می‌فرماید:

﴿لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَٰلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ﴾[۱]

«برای آن‌ها از بالای (سر) شان سایبانهایی از آتش، و در زیر (پای) شان (نیز) سایبانهایی است، این (چیزی) است که خداوند با آن بندگانش را می‌ترساند،ای بندگان من! از من بترسید»

در اینجا می‌بینیم از دو واژه خوف و تقوا برای ترس استفاده شده که خوف ترس از نتیجه هست و تقوا پرهیز از ایجاد این نتیجه هست. یک درس فوق العاده از جانب خالقی مهربان برای بندگانش، که ای بندگانم، بترسید که نتیجه حقیقی اعمال ناشایست شما آتش‌هایی هستند که شما را از هر سو احاطه می-

---

۱. زمر – ۱۶

کنند پس تقوا پیشه کنید و از بدست آمدن این نتیجه پرهیز کنید.

و اما در مورد آیه ۴۵ سوره مبارکه (ق)

شبهه‌افکن جهت تلبیس این آیه را به صورت ناقص اورده است.

الله سبحان می‌فرماید:

﴿نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ﴾[1]

«ما به آنچه (مشرکان) می‌گویند داناتریم, وتو (ای پیامبر) بر آن‌ها زورگونیستی (که آن‌ها را به ایمان آوردن اجبار کنی) پس کسی را که از هشدار من می‌ترسد, به (وسیلهٔ) قرآن پند (واندرز) بده.»

اینجا هم می‌بینیم دو کلمه هستند که مفهوم این آیه را به درسی زیبا مبدل میکنند: خوف و وعید؛ خوف ترس از نتیجه بد هست و وعید همان نتیجه بد هست الله سبحان از بوجود آمدن این نتیجه بد هشدار میدهد.

---

۱. ق – ۴۵

مانند کسی که با سرعت زیاد در مسیری در حال حرکت هست فورا با تابلو قرمز رنگ هشدار خطر سقوط به دره، از سرعت خود بکاهید مواجه میشود شخص عاقل از این هشدار میترسد و به هشدار گوش میدهد و به سلامت عبور میکند؛ اما شخصی از روی جهل یا دشمنی نسبت به هشدار سرعتش را بیشتر میکند و به دره هلاکت می‌افتد و نابود میشود.

اینجاست که درس زیبای زندگی را از کلام پروردگار میفهمیم تا پند بگیریم اگر پند پذیر باشیم

یا مانند انسانی بی عقل پس از دیدن هشدار سر پیچ سرعت خودمان را بیشتر میکنیم و به هلاکت پرتاب می‌شویم.

آیا شبهه‌افکن بعد از اینکه حقیقت را فهمید بازهم جاهلانه و معاندانه به هشدارها می‌نگرد؟

شبهه: نفی آزادی عقیده با وجود ترس

شبهه‌افکن در ادامه می‌گوید: "از طرف دیگر عذابهای اخروی آنچنان بزرگ و وحشتناک و جاودانه توصیف شده اند که ترس را بر جان و عقل آدمی مستولی می کند و راه فکر و استدلال و نقد را می بندد"

پاسخ:

در خصوص عذاب‌های اخروی توضیح داده شد که آن‌ها نتیجه حقیقی و عینی اعمال انسان هستند؛ یعنی پریدن از ساختمانی بر روی سنگ‌ها و کلوخ‌ها. یقینا اگر کسی هشدار دهد که از این ساختمان به پایین نپر دلسوز است.

شبهه: "ترساندن و شکنجه و تنبیه همان روش بدوی عقب افتاده‌ی بشر است که مهمترین راه تربیت کودکان و یا اداره‌ی جامعه را تهدید می دانست و این تهدید کردن حیرت انگیز، خصلت

بدوی محمد است که به خدا نسبت داده شده است. برای اینکه کسی به دینی معتقد شود ابتدا باید مطالب آن دین را فارغ از هرگونه حالت عاطفی، اعم از محبت و نفرت و ترس و طمع، مورد

بررسی علمی و عقلی قرار دهد و اگر آنها را کاملا درست و همراه با معجزه یافت آن دین را قبول کند. اما دخالت هر یک از عواطف و مخصوصا ترس، امکان بررسی بیطرفانه را ازبین می برد. چون با وجود ترس فرد به صحت مطلب نمی اندیشد بلکه به زجر و شکنجه هائی می اندیشد که در صورت قبول نکردن شامل حالش می شود. بنابراین از روی ناچاری آنرا قبول می کند تا مبادا مورد

آزار و شکنجه واقع شود. برعکس روش قرآن، در روانشناسی مطرح شده است که در هنگام آموزش، تربیت و تفکر، عامل ترس را باید حذف کرد و گرنه ذهن به انحراف می رود. اگر مطلبی یا دینی درست است و سخنان معقول و ارزشمند دارد نیازی به ترس و تهدید ندارد. معمولا ترس توسط قدرتهائی استفاده می‌شود که حرف حساب و منطقی ندارند و می خواهند که مردم را در اختیار خویش بگیرند. "

پاسخ:

بعد از متوجه شدن مفهوم ترس و مجازات‌ها اخروی که این مجازات‌ها نتیجه اعمال هستند و ترس از نتیجه انجام دادن این اعمال عاقلانه هست و هشدار به ترسیدن از سرانجام این اعمال دلسوزانه؛ حال مجازات‌های اخروی این نیست که اگر کودک درس نخواند با چوب به جانش افتاد و او را کتک زد بلکه این‌ها تابلوهای هشداری هستند از نتیجه حقیقی عمل آگاه میکنند که فرزندم اگر با سرعت سر پیچ تک چرخ بدهی و تصادف بکنی نتیجه اش وحشتناک است.

سخنان شبهه‌افکن مانند این هست که تمام تابلوهای هشدار خطر و پیچ خطرناک را از جاده‌ها باید برداشت چون همه‌ی آن‌ها انسان را از ترس نتیجه عمل هشدار میدهند و هشدارهای اخروی هم به همین شکل هستند که انسان را از اعمال ناشایست وا دارند تا در قیامت از نتیجه حقیقی اعمال محفوظ باشند.

شبهه: نفی آزادی عقیده با وجود ترس

﴿وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا﴾

«(ای پیامبر!) بگو: «(این قرآن) حق است از سوی پروردگارتان، پس هر کس می‌خواهد ایمان بیاورد، و هرکس می‌خواهد کافر گردد ». ما برای ستمکاران آتشی آماده کرده ایم که سرا پرده اش آنان را از هر طرف احاطه کرده است. و اگر تقاضای آب کنند، آبی، همچون فلز گداخته که صورتها را بریان می‌کند، برای آنان می‌آورند، چه بد نوشیدنی، و چه بد آرامگاهی است.»

قرآن در ظاهر در مواردی، مثل آیه‌ی فوق، می گوید که هر کس می خواهد دین را بپذیرد و هر کس نمی خواهد نپذیرد اما اگر

نپذیرفت او را وارد آتشی می کنیم با این خصوصیات وحشتناک. دقیقتر اینکه مردم آزادند که اسلام را بپذیرند یا نپذیرند اما اگر نپذیرفتند در دنیا حکمشان مرگ است (چون یا کافرند یا مرتد) و در آخرت هم عذابی هولناک و جاودانه خواهند داشت. این آزادی، دیگر یک شوخی بیش نیست و تحقیق و تدبر در قرآن هم بی معنی است. چون آنچه در قرآنست را باید بدون چون و چرا بپذیری تا از عذاب دنیوی و اخروی نجات یابی. این همان روش تمام مستبدان و قلدران تاریخ است که محمد بکار گرفته و به خدا نسبت داده است. مستبدان نیز می گویند شما آزادید که حکومت مرا بپذیرید یا نپذیرید اما اگر نپذیرفتید با مرگ یا زندان و شکنجه روبرو می‌شوید. محمد هم همین روش را با عواقب بسیار وحشتناکتر بکار گرفته است. مفهوم صریحتر این رفتار اینست که شما آزادید که قرآن را بپذیرید یا نپذیرید اما باید بپذیرید.

پاسخ:

در خصوص ترس و هشدار از عقوبت‌های اخروی بصورت دقیق توضیح داده شد و تلبیس شبههافکن مشخص شد، اما شبههافکن با دروغ و تلبیسی دیگر و بدون سند و دلیل میگوید که سزای غیر مسلمانان مرگ هست چون یا کافر هستند یا مرتد.

ابتدا در خصوص کفار دو آیه از سوره ممتحنه را می‌آورم تا خدعه شبهه‌افکن رفع شود.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾[1]

«الله شما را از نیکی‌کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در (امر) دین با شما نجنگیده‌اند و شما را از دیارتان بیرون نکرده اند، نهی نمی‌کند، بی‌گمان الله عدالت پیشگان را دوست دارد.»

﴿إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَى إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[2]

«تنها شما را از دوستی با کسانی نهی می‌کند که در (امر) دین با شما جنگیده‌اند و شما را از دیارتان بیرون کرده اند، و بر بیرون‌راندن شما (دیگران را) کمک (و پشتیبانی) کرده اند، و هرکس با آن‌ها (رابط) دوستی بگیرد، پس آنان ستمکارانند»

---

۱. ممتحنه – ۸

۲. ممتحنه – ۹

پس در اینجا مشخص شد الله سبحان به رعایت عدالت با کافرانی که علیه مسلمین نجنگیدند دستور میدهد؛ اما با کسانی که با مسلمین میجنگند دوستی و مودت منع شده و اگر به جنگ با مسلمین آمدن فرمان جنگ و کشتن علیه کسانی که به قصد کشت آمده‌اند صادر میشود که به این دسته از کافران (کافر حربی) می‌گویند که الله سبحان در سوره بقره آیه ۱۹۰ میفرماید

وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ

و در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند، جنگ کنید، و از حد تجاوز نکنید، که خداوند تجاوز گران را دوست نمی‌دارد.

نکته ایی که در وسط میدان جنگ علیه کافر حربی حائز اهمیت هست کلمه "و لا تعتدوا تعدی نکنید "هست که نهایت مروت را به تصویر میکشد.

اما در خصوص مرتد:

مرتد شخصی هست که از قانون اساسی نظام حکومتی اسلامی سرکشی کرده و علیه آن شورش کند؛ این قانون در سرتاسر جهان برای ایجاد نظم و امنیت وجود دارد.

اگر شبهه‌افکن بدون دلیل در آمریکا علیه نظام حاکم شورش کند و از قوانین حکومتی برگردد و مرتدشود و مردم را علیه نظام امریکا بشوراند آیا حکومت آمریکا او را نوازش میکند یا به زندان گوانتانامو هدایت میکند تا روزی هزار بار ارزوی مرگ کند؟؟

اما شریعت و قانون نظام حکومتی اسلامی به شورشی این فرصت را می‌دهد که تا سه بار دست از کار و شورش علیه نظام بردارد یا از قلمرو حاکمیت اسلامی خارج شود؛ ولی اگر نه از شورش دست بردارد و نه از قلمرو خارج شود، قاضی بنا به وضع زمانه حکم مرتد شورشی را اعلام میکند

که بالاترین حکم مرگ هست و پایین ترین حکم آزادی دوباره هست.

پس این خدعه شبهه‌افکن هم پاسخ داده شد.

اما در خصوص آیه ۲۹ سوره مبارکه کهف

بازهم تصویری زیبا از نتیجه حقیقی اعمال و اضافه شدن اعمال نیک به تصویر کشیده میشود. در آیه ۳۰ و ۳۱ سوره کهف الله سبحان میفرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾[1]

«به درستی کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، همانا ما پاداش نیکو کاران را ضایع نخواهیم کرد.»

﴿أُولَئِکَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّکِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِکِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا﴾[2]

«آن‌ها کسانی هستند که بهشتهای جاویدان از آن ایشان است، (بهشتهای که) نهرها از زیر (کاخها و درختان) آن جاری است، در آنجا با دستبندهایی از طلا آراسته می‌شوند، و لباسهایی (فاخر) سبز رنگ از حریر نازک و ضخیم در بر می‌کنند، در حالی که بر تختها تکیه زده اند، چه پاداش خوبی و چه منزل نیکو و خوبی است.»

---

۱. کهف – ۳۰

۲. کهف – ۳۱

شبهه: تهدید کسانی که می خواهند شبیه قرآن بیاورند.

قرآن از طرفی مبارز طلبی (تحدی)می کند که اگر راست می گوئید که قرآن از جانب خدا نیست سوره ای مثل قرآن بیاورید و از طرف دیگر راه هماورد (مبارز روبرو) را با ترس می بندد. آیه‌ی زیر در مورد کسانی نازل شده که گفته اند ما نیز می توانیم مطالبی شبیه قرآن بیاوریم.

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ﴾[1]

«و چه کسی ستمکار تر است از کسی که دروغی به خدا ببندد، یا بگوید: «به من وحی شده است». در حالی که به او وحی نشده است، و کسی که بگوید: «من (نیز) همانند آنچه خدا نازل کرده است، نازل می‌کنم!» و (شگفت زده می‌شوی) اگر ببینی هنگامی

۱. انعام – ۹۳

که (این) ستمکاران در سکرات مرگ فرو رفته اند، و فرشتگان (قبض روح) دستها را گشوده (و به آنان می‌گویند:) «جانهایتان را بیرون آورید! امروز عذاب خفت باری در برابر آنچه ناحق بر خدا می‌گفتید، و نسبت به آیات او تکبّر ورزیدید، خواهید دید».»

این دقیقا مثل اینست که گفته شود "شما می‌توانید با شاه مسابقه دهید اما حتما باید ببازید".

پاسخ:

ابتدا آیات مربوط به تحدی قرآن را می‌آوریم.

الله سبحان در سوره بقره آیات ۲۴ و ۲۵ می‌فرماید:

﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ** فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾[1]

«و اگر درباره آنچه بر بنده خود (محمد صلی الله علیه وآله وسلم) نازل کرده ایم؛در شک و تردید هستید، سوره‌ای همانند آن

---

۱. بقره- ۲۴ و ۲۵

بیاورید و گواهان خود را -غیر از خدا- فرا خوانید؛ اگر راست می‌گویید. ** پس اگر چنین نکردید - و هرگز نتوانید کرد- از آتشی بترسید که هیزم آن مردم و سنگها است، و برای کافران آماده شده است.»

در این دو آیه الله سبحان به تمام کسانی که منکر حقانیت این موضوع هستند که این کتاب از جانب خالق انهاست دعوت میکند همانندش را بیاورند و از تمام امکانات خود استفاده کنند؛ در این خصوص تلاش‌های زیادی از طرف معاندین انجام شده ولی در طول ۱۴۰۰ سال هست هیچوقت قادر به این کار نبودند و هیچوقت نمیتوانند این تحدی را پاسخ دهند؛ ولی اگر به دشمنی با آیات ادامه دهند آن‌ها را به "تقوا یعنی حفاظت خود از نتیجه این عناد که همان سوختن بوسیله اعمال خود در جهنم و اتش هست" دعوت میکند.

هشداری مهربانانه توسط خالق مهربان

در ادامه شبهه‌افکن با مغلطه‌ایی بی‌خردانه نبرد حق و باطل را مسابقه‌ایی بین شاه با یک فرد عادی تعبیر می‌کند که همواره شاه پیروز است؛ اما تحدی قران مبارزه حق هست و باطل نه مبارزه

قدرتمند و ضعیف... و حقیقت همیشه ثابت است. مثلا همیشه ثابت است ۲+۲=۴

حال شبهه‌افکن بگوید میشود ۵ قطعا در اشتباه هست و از دو حالت خارج نیست. یا نمی‌داند یا دشمنی دارد. اگر نمیداند بعد از کسب علم و بصیرت یقین می‌کند ولی اگر از روی دشمنی هست و عناد خود را ادامه دهد و بگوید کل علم ریاضی اشتباه هست و ۲+۲=۵ قطعا در جهلی مرکب قرار دارد.

قرآن حقیقتی است برای رسیدن به کمال از جانب خالق رحمن؛ حالا چه حقیقت را بپذیرند یا کتمان کنند.

این تحدی برتری قرآن را بوضوح به تصویر میکشد که اگر این شبهه‌افکن که انقد افترا و دروغ بسته است و تمام این قران را کتمان میکند و از عذاب اخروی نمیترسد؛ به جای این دروغ‌ها و تلبیس‌ها از تمام علم و تکنولوژی جهان استفاده میکرد و هنوز هم وقت دارد که این کار را انجام دهد و از تمام دانشمندان بلاغت و فصاحت زبان عربی کمک بگیرد؛ از تمام ابر رایانه‌ها استفاده کند. "بجز دزدی از قرآن" از هر چیزی میخواهد و از تمام امکانات خودش و جهانیان استفاده کند و به تحدی پاسخ بدهد، فقط و فقط یک سوره بیاورد که هم از نظر محتوا همتراز قران باشد

هم از لحاظ ظاهر؛ فقط "از قران دزدی نکند" که مورد تمسخر عاقلان قرار میگیرد. ولی اگر نتوانست و قطع به یقین نمیتواند در اخرت منتظر عذاب این دروغ‌هاو افتراها باشد.

شبهه: تهدید کسانی که قرآن را نقد می‌کنند.

در قرآن آیات زیادی وجود دارد که کسانی را که در مورد قرآن بحث و نقد می‌کنند را تهدید به عذاب دنیوی و اخروی میکند. از جمله:

﴿والَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾[1]

«و کسانی که در آیات ما میکوشند بقصد عاجزکردن (ایراد گرفتن) آنان اهل دوزخند.»

مفهوم صریح این آیه اینست که شما می‌توانید در قرآن فکر کنید ولی نتیجه گیری شما همیشه باید در تأیید قرآن باشد. اینکه دیگر فکر نیست!

---

۱. حج- ۵۱

این ترس از بحث و نقد، دلیل واضحی بر غیر الهی بودن قرآن است. چون کسیکه سخن درست و حقی دارد دیگران را دعوت به نقد و ارز یابی می‌کند و بدینوسیله حقانیت سخنش آشکارتر می‌شود. این روش همان روشی است که دنیای علم و تمدن را به اوج امروزین رسانده است. امروزه کلیه‌ی مقالات تحقیقاتی قبل از چاپ در مجلات معتبر علمی، برای نقد نزد حداقل سه نفر از محققان همان رشته فرستاده می‌شود تا آنرا نقد کنند و این روش بسیار مفیدی است که بطور پیوسته به رشد مستمر علم کمک می‌کند. طبیعی است کسیکه در کار تحقیقاتی اش تقلب کرده باشد یا به خطا رفته باشد از این نقادی هراسان می‌شود و نهایتا زیان می‌بیند ولی حقیقت و دانش از این نقادی سود مستمر می‌برد.

پاسخ:

این آیه با "و" شروع شده، و ما می‌دانیم "و" یکی از کابردهایش عطف هست. یک مطلب را به مطلب دیگر معطوف میکند!!! الان باید ببینیم به چه چیزی عطف شده است؟

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۴۹) فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ(۵۰) ﴾[1]

«(ای پیامبر!) بگو: «ای مردم! جز این نیست که من برای شما بیم دهنده‌ی آشکاری هستم». ** پس کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، برای آن‌ها آمرزش و روزی نیک است.»

پس الله سبحانه وتعالی معرفی می‌کند: ابتدا پیامبر علیه صلاۀ وسلام که هشداردهنده‌ی آشکار است. سپس کسانی که به این ایمان میارن و بعد:

﴿وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ﴾

«و کسانی که مبارزه کنان در (انکار) آیات ما تلاش کردند، آنان اهل دوزخ هستند.»

الان واقعاً مشکل کجاست؟ اینکه خداوند بزرگ ما رو از سرانجام اعمال آگاه میکند؟ قضیه بسیار ساده است. من مقاله‌ای علمی و اثبات‌شده چاپ میکنم. کاملاً درست و دقیق. خب میگم کسانیکه بهش عمل میکنند و دستورالعمل وارد شده در این مقاله رو اجرا میکنند سعادتمند خواهند بود و در کارشان موفق خواهند

---

۱. حج- ۴۹ و ۵۰

شد. کسانی هم که دنبال انکار این مقاله و نتایجش هستند راه به جایی نخواهند برد و نتیجه اینکارشان این هست که در ان زمینه موفق نمیشوند چون این مقاله با دلایل متعدد و پی در پی اثبات شده.

اصولاً مبنای بحث اینست که هر کسی که درمورد چیزی اعتراض دارد برهانش را ارائه کند نه اینکه چیزی نداشته باشد و بجایش نق بزند.

مشرکین مکه نیز همین ادعاها را داشتنند و خدا به آنان فرمود:

﴿أَمَّن يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَن يَرْزُقُكُم مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَإِلَهٌ مَّعَ اللَّهِ قُلْ هاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾[1]

«(آیا این معبودان باطل بهتراند) یا کسی که آفرینش را آغاز کرد، سپس آن را (بار دیگر) باز می‌گرداند، و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد، آیا معبود دیگری با الله است؟! (ای پیامبر!) بگو: «اگر راست می‌گویید دلیلتان را بیاورید».»

آن‌ها هم دلیل می‌آوردند مثل این ملحدین که قرآن را شخص دیگری به او می‌آموزد و یا او مجنون است و سبحان الله که

---

۱. النمل- ۶۴

ملحدین امروز عقلشان در حد همان مشرکین مکه است و چیز بیشتری برای ایرادگرفتن ندارند.

پس نتیجه چی شد.؟

الله متعال برایش هیچ فرقی نمیکند قرآنش انکار شود یا نشود... او هدایتش را به واسطه‌ی رسولش به کمال رسانده و حال انسان باید انتخاب کند. اگر ایمان آورد و به دستورات عمل کرد سعادتمند است، اگر سعی در انکار داشت نتیجه‌اش جز عذاب ابدی چیزی نیست، حالا هرچقدر میخواهند نق بزنند، جزایی جز جهنم نخواهند داشت.

در ادامه شبهه‌افکن با تلبیس میگوید حکم هر کسی که اسلام را قبول نکند مرگ است که در توضیحات قبل بصورت کامل پاسخ داده شد.

ادامه‌ی شبهه:

ممکن است مطرح شود که در قرآن بطور مکرر به تفکر در قرآن توصیه شده است. آیا این نشانه‌ی قبول نقد نیست؟ خیر!

چون تفکر مورد نظر محمد، تفکر واقعی نیست. در یک تفکر واقعی فرد بطور بی طرفانه سعی دریافتن نقاط ضعف و قوت و دلائل یک موضوع می کند. ولی محمد انتظار دارد که تفکر در

قرآن، فقط موجب تایید بی چون و چرای آن شود و هرگونه تلاش برای عیب یابی را حواله به شمشیر و جهنم می کند. اینکه تفکر نیست این دعوت به بردگی فکری و تسلیم محض و مسدود

کردن راه اندیشه است. چنانچه در فصل اول تحت عنوان "علم از دیدگاه قرآن" توضیح دادم منظور از علم در اسلام، علم دین است و منظور از تعقل و تفکر در اسلام، تنها آن چیزی است که به قبول بی قید و شرط اسلام بینجامد. بنابراین با توجه به کلیه‌ی آیات مربوطه، تفکر در قرآن یعنی قبول بی قید و شرط و بی تردید قرآن و هرگونه نقد قرآن بی عقلی بحساب آمده است. با توجه به آنچه گفته شد، محمد راه هرگونه تفکر بی طرفانه‌ی واقعی را در قرآن بسته است و هر گونه نقد قرآن را به شمشیر و آتش حواله داده است و این دلیل واضحی بر غیر الهی بودن قرآن است. چون اگر قرآن از خدا بود، صد در صد درست بود و خدا ترسی از نقد آن نداشت چون تفکر و نقد و بحث بیشتر، منجر به آشکار شدن بیشتر حقیقت آن می‌شد.

پاسخ: شبهه‌افکن سوال خوبی پرسید اما با تلبیس پاسخ داد.

اگر قرآن دین آزادی اندیشه نیست پس چرا تا این حد به تفکر و تعقل دعوت کرده است؟

اسلام دین آزادی اندیشه است. دینی که بدون هیچ گونه اجباری و فشاری آزادانه در جهان بیاندیشیم و بهترین را انتخاب کنیم اسلام وقتی آمد با جمود فکری مبارزه کرد و آزادی اندیشه رو به معنای واقعی و حقیقی خود تعریف و اجرا کرد.

اسلام با شعار

﴿لا اکراه فی الدین قد تبین رشد من الغی﴾[1]

«در پذیرش دین و عقیده اجباری نیست راه واضح و روشن است»

من فقط از شما تفکر می‌خواهم، دقت می‌خواهم ازادی در اندیشه می‌خواهم که آزادانه بیندیش! اساسا ایمانی که اسلام می‌خواهد، قابل اجبار کردن نیست، امکان اجبار ندارد. مگر می‌شود کسی را آن طوری که اسلام از او ایمان می‌خواهد، مجبور به پذیرش عقیده اسلامی خالصانه برای الله کرد؟

اسلام در همه چیز تفکر می‌خواهد: دنبال خدا می‌گردید؟! می-خواهید به خدا برسید؟

﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ ** وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾[2]

---

۱. بقره- ۲۵۶

۲. ذاریات- ۲۰ و ۲۱

«ودر زمین نشانه‌های برای اهل یقین است. ** و(نیز) در وجود خودتان, آیا نمی‌بینید؟»

خدا را می‌خواهی بپذیری؟ همین جوری قبول نیست، برو روی زمین مطالعه کن، روی مخلوقات زمین مطالعه کن، در گیاهان مطالعه کن، در خلقت حیوانات مطالعه کن، در خلقت خودت مطالعه کن، در بدن و وجود خودت مطالعه کن، در آسمانها مطالعه کن. انقدر می‌گوید راجع به توحید مطالعه کن که انسان باید عالم بشود، تا از مجرای علم به توحید برسد، به معاد برسد، به نبوت برسد و با تفکر در افرینش به همه اینها برسد.

اما قطع به یقین ۲+۲=۴ هست هرچقد شبهه‌افکن شک داشته باشد، عناد داشته باشد! حق ستیز باشد! بازهم آنچه که حقیقت هست ثابت است. یقینا هر چقدر مطالعه در جهان بکنیم به این موضوع نخواهیم رسید که زمین مکعب هست؛ وقتی قرآن میگوید زمین بیضوی هست و علم او را تایید میکند این یعنی حقیقت! حال هر چقدر شبهه‌افکن نقد کند و نق بزند حقیقت تغییر نمیکند و بیضوی بودن زمین، مکعبی یا هذلولی نمی‌شود. کلام الله حقیقت است و انسان با بسیاری از واقعیت‌های ثابت شده به حقیقت زیبا دست پیدا می‌کند.

شبهه: محکومیت بحث با پیامبر

﴿لِکُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَکًا هُمْ نَاسِکُوهُ فَلَا یُنَازِعُنَّکَ فِی الْأَمْرِ وَادْعُ إِلَى رَبِّکَ إِنَّکَ لَعَلَى هُدًى مُسْتَقِیمٍ ** وَإِنْ جَادَلُوکَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ ** اللَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ فِیمَا کُنْتُمْ فِیهِ تَخْتَلِفُونَ﴾[1]

«برای هر امتی (روش عبادت و) آیینی مقرر کردیم که آنان به آن عمل کنند، پس نباید در این امر با تو به نزاع بر خیزند، به سوی پروردگارت دعوت کن، بی گمان تو بر هدایت مستقیم قرار داری. ** و اگر با تو مجادله کردند، پس بگو: «خداوند به آنچه انجام می‌دهید؛ داناتر است. ** خداوند روز قیامت میان شما در آنچه در آن اختلاف می‌کردید، داوری می‌کند».»

بحث و گفتگو راه طبیعی پی بردن به نظرات دیگران و نقد اندیشه های غلط است. اما همانطور که در آیات فوق دیدید قرآن اینکار را ممنوع کرده و به محمد توصیه کرده که جوابشان را بگذار برای قیامت تا خدا داوری کند. این آیات بازهم تاییدی دیگر بر انتظار قبول بی قید و شرط و بی تفکر قرآن است.

---

۱. حج- ۶۷ و ۶۸ و ۶۹

ثانیا: این آیات انتظار بسیار غیر معقولی از مردم دارند اگر مردم بخواهند در مقابل تمام ادیان و عقاید اینگونه عمل کنند که منجر به پذیرش همه‌ی نظرات متناقض می شود که احمقانه است. از محمد باید پرسید آیا راضی هستی که ما با تورات و انجیل و اوستا هم همینگونه برخورد کنیم؟ یعنی بدون ارزیابی و نقد آنان را بپذیریم؟ قطعا می گوید نه. این می شود یک بام و دو هوا. در آنچه مربوط به من است در بست بپذیرید و در آنچه مربوط به رقیب من است دقت و نقد کنید چرا؟

اشکال سومی که در آیات فوق وجود دارد اینست که قرآن حل و پاسخ به بحثها و اختلافات را به آخرت حواله د اده است. چرا؟ امروز مردم به آن محتاجند امروز مردم نیاز دارند که در بحث و نقد متقابل اندیشه ها به حقیقت پی ببرند. آشکار شدن در قیامت چه سود؟ در حقیقت در این آیه محمد، عدم تلاش برای هدایت و کمک به مردم را به خدا نسبت داده است.

پاسخ:

شبهه‌افکن در اشکال سومی که از این آیات گرفته بصورت واضح اعلام کرد که دروغگو و کذاب هست.

شبهه‌افکن خودش را کشت تا نشان دهد ترس از قیامتی که هنوز نیامده ظلم است و این ترس باعث ایمان اجباری هست، ولی در اشکال سومی میگوید امروز مردم به آن نیاز دارند... اشکار شدن در قیامت چه سود؟

آخر دانشمند شما که اساس نقدهای تان بر پایه نقد از افعال قیامت و ترس آن بود، حال چگونه به مغز دانشمندی شما رسید که قیامت هنوز نرسیده و ما باید در این دنیا بهترین عملکرد را داشته باشیم؟

به قول سنایی که می‌گوید:

به مارماهی مانی نه این تمام و نه آن * منافقی چه کنی؟ مار باش یا ماهی

اما پاسخ به کل متن شبهه‌افکن در یک کلام آیه ۱۲۵ سوره نحل

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾[1]

---

۱. نحل- ۱۲۵

«با حکمت وپند نیکو (مردم را) به راه پروردگارت دعوت نما، و با روشی که نیکو تر است، با آن‌ها (بحث و) مناظره کن، بی تردید پروردگارت به (حال) کسی که از راه او گمراه شده است؛ دانا تر است، و (نیز) او به هدایت یافتگان؛ داناتر است.»

روش دعوت در آیه فوق به سه شکل بیان شده است.

اول حکمت: یعنی برهان عقلی. دوم نصیحت نیکو و مهربانانه. سوم بحث و گفتگو، اما به نحو احسن نه مجادله و کشمکش بر باطل! سخن حق را بیان کن اگر پذیرفتند، پذیرفتند؛ ولی اگر نپذیرفتند و به کشمکش و جدل با تو ادامه دادند بگو که الله از انچه که انجام می‌دهید اگاه‌تر است.

در پاسخ به شبهه قبل هم گفتم اسلام دین ازادی اندیشه هست و در همه چیز اندیشه میخواهد و شدیدا از پیروی کورکورانه نهی میکند تا با علم و اندیشه به حقیقت دست پیدا کند.

پس متوجه شدیم که شبهه‌افکن فقط قصد دروغ و تلبیس را دارد و اسلام دینی هست که با تحقیق و دلیل و برهان انسان به ان خواهد رسید؛ غیر از اسلام را الله سبحان در کلامش فرموده اگر

حقیقت هستن ﴿قل‌هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین﴾ بگو دلایلتان را ارایه بدید اگر راستگو هستید، اگر خدعه‌گر نیستید و اگر هوا پرست نیستید.

بحث با برهان اولین راه بحث در اسلام هست. پس شبهه پراکنی شبهه‌افکن دروغ هست ولی اگر به جای دروغ گویی برهان‌های خود را حقیقی ارائه می‌داد برایش بهتر می‌بود ولی نمی-داند.

شبهه: توبیخ پیروی کورکورانه از پدر و مادر و انتظار همین رفتار از مسلمانان

در آیات متعددی از قرآن، کافران بخاطر تبعیت کورکورانه از دین پدر و مادرانشان مورد توبیخ قرار گرفته اند.

﴿إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ** فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ﴾[1]

«بی‌گمان آن‌ها نیاکان خود را گمراه یافتند. ** پس اینها در دنبال آنان شتابان می‌روند»

---

۱. صافات – ۶۹ و ۷۰

این خطا یک خطای عام بشری است و در تمام ملل و در تمام تاریخ وجود داشته است. چنانچه مشاهده می کنیم که فرزندان یک قوم نسل اندر نسل همان دینی را دارند که پدرانشان داشته اند. حتی در زمان حاضر نیز چنین است و فقط افراد نادری ممکن است با مطالعه و تفکر در عقائد گذشتگانشان تردید کنند. بنابراین، این توبیخ درست است.

اما ایراد اسلام در آنست که همین انتظار غلط را از مسلمانان دارد. و هر کس که پدر و مادرش مسلمان باشند اگر در اسلام شک کند یا آنرا مورد نقد قرار دهد یا آنرا ترک کند مرتد محسوب می شود و اعدام میشود. یعنی محمد انتظار دارد که نسبت به حرفهایش کورکورانه عمل کنند ولی نسبت به سخنان دیگران مته به خشخاش بگذارند. اینهم دلیلی واضح بر غیرالهی بودن قرآن است. اگر قرآن صد در صد درست است نیازی نیست که افراد را بخاطر ارتداد اعدام کرد. سخن صحیح با گذشت زمان و نقد و ارزیابی بهتر و بیشتر آشکار می شود. نقادی سخن درست مثل تراشیدن طلا و لعل است که زیبائی و شفافیت آنرا آشکار می کند. کسی از تراشیدن لعل می ترسد که بجای لعل، خزف عرضه کند و این همان کاری است که محمد کرده است.

پاسخ:

یکی دیگر از دروغ‌های شبهه‌افکن این هست که در این متن میگوید در قران حکم کشتن مرتد آمده در نتیجه از جانب الله نیست! اگر این نتیجه گیری به خاطر این استدلال هست پس اقای شبهه‌افکن که نقد کننده قران هست را به چالش دعوت میکنم که حکم مرتد را در قرآن پیدا کند اگر راستگو هست؟؟؟ در خصوص مرتد در چند پرسش قبل بصورت اجمالی توضیح دادم که چه کسی هست و چرا کشته میشود.

اما پاسخ به متن:

نمی‌دانم چرا ملحدین انقدر سرگردان و حیرانند از یک طرف ما دین‌داران را محکوم می‌کنند که دین نتیجه جبر جغرافیایی است و خرافات است از طرفی دیگر این شبهه‌افکن محکوم می‌کند و می-گوید اسلام انسان‌ها را به پیروی نکردن از باطل پیشینیان امر می-کند واقعا از این دوگانگی در رفتار ملحدین مرا شگفت زده می-کند!! اسلام همه‌ی انسان‌ها را امر می‌کند تا در جهان تدبر کنند و به حقیقت برسند یقینا حقیقت ثابت است و غیر قابل تغییر مانند ۲+۲=۴

هیچوقت کسی با تحقیق صحیح و علم آموزی درست به این نتیجه نخواهد رسید که ۲+۲=۵. اگر رسید قطعا اشتباه کرده است.... اسلام دین حقیقت است و تمام انسان‌ها و بشریت را دعوت کرده تا در پی حقیقت محققانه تلاش کنند و علم‌آموزی کنند تا به حقیقت ناب اسلام برسند. اما اگر مسلمانی که در اثر تقلید کورکورانه از پدر و بعد از یک شخص غیر مسلمان به اشتباه رفت وظیفه حاکم و عالم آگاه ساختن این فرد با برهان و منطق و استدلال عقلی محکم هست.

اگر شخص دنبال حقیقت باشد بعد از ارایه برهان ایمان اورده و تسلیم میشود و اینبار ایمانش حقیقی و محققانه خواهد بود؛ ولی اگر شخص بعد از اقامه برهان حق بازهم بخاطر اینکه در شهوترانی ازاد باشد یا در قلمرو اسلامی فساد کند حاکم و قاضی با او برخورد میکند مانند تمام شورشیان در سرتاسر جهان.

شبهه: تهدید به عذاب اهل شک

﴿وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ﴾[1]

«و کسانی که کافر شدند همواره در آن (= قرآن) شک دارند، تا آنکه نا گهان قیامت فرا رسد یا عذاب روز نحس بر آن‌ها (فرود آید»

﴿أَأُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾[2]

«آیا از میان (همه ی) ما قرآن بر او نازل شده است؟!» (در حقیقت چنین نیست که آن‌ها می‌گویند) بلکه آن‌ها در (وحی و) قرآن من تردید دارند، بلکه هنوز عذاب را نچشیده اند»

یقین و شک از اختیار انسان بیرون است و امر به اینها و یا مجازات یا پاداش به خاطر یقین یا شک نابخردانه و ظالمانه است. چرا شک که از اختیار انسان بیرون است و ناشی از عدم قوت

---

۱. حج - ۵۵
۲. ص - ۸

دلائل است باید با عذاب پاسخ داده شود بجای پاسخ با دلا ئل. عذاب اهل شک ظلم مسلم است.

فرد مردد چه جرمی مرتکب شده است که باید در آتش بسوزد. هنگامیکه دلائل‌کافی یا درست بر امری وجود نداشته باشد طبیعی و معقول است که انسان در تردید بماند و اصلا قبول امری بدون مشاهده و یا دلیل صحیح، کاری احمقانه است و هیچ تهدید و پاداشی هم نمی تواند شک را برطرف کند و نباید هم برطرف کند. چطور ممکن است خدائی که عقل مارا خلق کرده و این ویژگی درست مهم عقل را می داند بندگان مرددش را معذب کند؟ آیا خدا خود این ویژگی عقلانی را داده است و خودش با آن مبارزه می کند؟ در مقابلِ فردی که مردد است چه باید کرد؟ باید شواهد و دلائل صحیح و قوی ارائه کرد. حال ببینید در آیات بعدی سوره‌ی ص، قرآن چگونه پاسخ داده است:

﴿أَأُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا ۚ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي ۖ بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ ﴿﴾ أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ ﴿﴾ أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا ۖ فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ﴾[1]

---

۱. ص – ۸ و ۹ و ۱۰

«آیا از میان (همه ی) ما قرآن بر او نازل شده است؟!» (در حقیقت چنین نیست که آن‌ها می‌گویند) بلکه آن‌ها در (وحی و) قرآن من تردید دارند، بلکه هنوز عذاب را نچشیده اند. ** یا آنکه گنجینه‌های رحمت پروردگار پیروزمند بخشنده ات نزد آنهاست؟ ** یا فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آن دوست از آن آنهاست؟! پس (اگر چنین است) با ریسمان (و هر وسیله‌ای دیگر به آسمان) بالا روند.»

اولا: چه ربطی دارد!. آنان در مورد قرآن در شکند و قرآن می گوید مگر چه و چه دارند!

ثانیا: افراد مخالف محمد هیچگاه ادعا نکرده اند که مالک آسمان و زمین و غیره ایم، بنابراین بازهم این جوابی بی ربط است.

ثالثا و مهمتر از همه اینکه این نوع پاسخ یک مغالطه‌ی واضح و معمول در بین افراد ناتوان است. وقتی فردی در پاسخ و استدلال کم می آورد به تحقیر طرف مقابل می پردازد مثلا می گوید "تو فکر می کنی کی هستی؟ گمان می کنی علامه ای؟، تو همانی که مثلا بینی ات را هم نمی توانی پاک کنی یا تو کسی هستی که برای یک لقمه نان کارگری میکردی. ". وقتی نمی توانی طرف مقابل را

با دلیل قانع کنی بر سر او می کوبی یا با چماق و تهدید و یا با تحقیر. و جالب است که در این آیات هم چماق عذاب و هم تحقیر بکار رفته است. این روشها از احمقانه ترین مغالطات است. آیا خداممکن است مغالطه کند آنهم اینقدر حقیرانه؟ خیر! این محمد است که این حقارتها را به خدا نسبت می دهد.

بعلاوه به آیه‌ی ۸ سوره ص (فوق) توجه کنید می گوید " بلکه آنان درباره قرآن من در شکند بلکه هنوز عذاب را نچشیده اند ". این دقیقا شبیه تهدید پدر یا معلم یا رئیس احمقی است که در مقابل تردید در گفته های پدر یا معلم، به کودک می گوید " هنوز کتک نخورده ای، کتک که خوردی می فهمی!" آیا واقعا خدا ممکن است اینقدر احمق باشد! نه! این محمد است که خلق و خوی محیط عقب‌افتاده‌ی زمان خویش را به خدا نسبت می دهد.

پاسخ:

شبهه‌افکن در تلبیسی دیگر بوسیله بازی با کلمات حق را با باطل می‌پوشاند.

ابتدا آیات سوره مبارکه ص را بیاوریم تا بدانیم مخاطب این آیات چه کسانی هستند آیات ۴ تا ۱۰.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾[1]

«و آن‌ها به شگفت آمدند که (پیامبر) هشدار دهنده‌ای از میان (خود) شان به سوی شان آمده است، و کافران گفتند: «این جادوگری بسیار دروغگو است.»

در این آیه کافران به تعجب کرده بودند که چطور امکان دارد یک انسان از میان اعراب پیامبر شود و وقتی آیات الهی را دیدند و معجزات رسول الله صلوات الله علیه را، گفتند که بین مرد جادوگر هست... در آیه بعد می‌خوانیم...

﴿أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾[2]

«آیا (همه ی) معبودان را یک معبود قرار داده است؟ بی گمان این چیز عجیبی است».»

اساس شگفتی آن‌ها در بیان توحید و نهی چندگانه پرستی بود!! آیه بعد را می‌خوانیم...

---

۱. ص – ۴

۲. ص – ۵

﴿وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾[1]

«و بزرگان (و اشراف) شان، به راه افتادند و گفتند: « بروید و بر (پرستش) خدایانتان پایدار باشید، بی گمان این (دعوت) چیزی است خواسته شده (که شما را گمراه کنند).»

در این آیه طاغوتان و مستکبران که قصد نداشتند انسان‌های عادی حقیقت را بفهمند آن‌ها را از پرستش خدای یگانه وا داشتند و به چندگانه پرستی امر کردند... خب دلیلشان چه بود؟؟ چرا حقیقت را نپذیرفتند؟؟ آیا واقعا خالق آن‌ها بت‌های سنگی و چوبی بود؟؟؟ آیه بعد را می‌خوانیم...

﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾[2]

«ما (هرگز) این (چنین سخنی) در آیین واپسین نشنیده ایم، این جز دروغ (چیزی) نیست.)»

---

۱. ص – ۶

۲. ص – ۷

دلیل در این قسمت ارآیه شد چون این افراد عالم و اشراف بودند! و در آیه بعد با تمسخر می‌گویند:

﴿أَأُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابِ﴾[1]

«آیا از میان (همه ی) ما قرآن بر او نازل شده است؟!» (در حقیقت چنین نیست که آن‌ها می‌گویند) بلکه آن‌ها در (وحی و) قرآن من تردید دارند، بلکه هنوز عذاب را نچشیده اند»

در این قسمت اشراف و عالمان رسول الله را مسخره میکنند که از بین این همه اشراف و مال دار و عالم چطور یک یتیم که نه مالی دارد و نه جاه و مقامی پیام اور الهی شده؟

در پاسخ به سخنان آن‌ها این مورد حاصل میشود که آن‌ها قرآن را تصدیق نمی‌کنند تا آن‌گاه که عذاب من به آنان نرسد و آنان را به تصدیق قرآن ناچار نگرداند!! و در ادامه پاسخ برای اینکه ایا نعمت نبوت مطابق میل اشراف و مالداران هست الله سبحان میفرماید که ایا این کافران پخش کننده و صاحب رحمت و نعمت نبوت از جانب پروردگار هستند؟

---

۱. ص – ۸

﴿أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّکَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ ** أَمْ لَهُمْ مُلْکُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبَابِ﴾[1]

«یا آنکه گنجینه‌های رحمت پروردگار پیروزمند بخشنده ات نزد آنهاست؟ ** یا فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آن دوست از آن آنهاست؟! پس (اگر چنین است) با ریسمان (و هر وسیله‌ای دیگر به آسمان) بالا روند»

در این آیه الله سبحان اوج عاجزی آن‌ها را بیان میکند که‌ای اشراف،ای قریشیان،ای منکران حقیقت شما صاحب هیچ یک از نعمت‌ها و رحمت‌های خداوند نیستید!! پس در جایگاه خداوند تصمیم نگیرید که چرا خدا به یک یتیم نبوت را عطا کرد و به ان اشراف و شکم پروران و مالداران عطا نکرد؟

الله سبحان در آیه ۱۲۴ سوره مبارکه انعام جلوه ایی دیگر از این بیانات را به تصویر می‌کشد

که بعد از ارائه برهان‌ها و نشانه‌های روشن برای ایمان اوردن ولی آن‌ها منکر شدند و گفتند...

---

۱. ص – ۹ و ۱۰

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ ۘ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ۗ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ﴾[1]

«وچون نشانه‌ای برای آن‌ها بیاید, می‌گویند: «ماهر گز ایمان نمیآوریم, مگر اینکه همانند آنچه به پیامبران خدا داده شده, (به ما هم) داده شود». خداوند آگاه تراست که رسالت خویش را کجا قرار دهد, بزودی به کسانی که مرتکب گناه شدند, به سزای مکری که می‌ورزیدند؛ از جانب خدا خواری, وعذاب سختی خواهد رسید»

پس این آیات به وضوح خود پاسخ دهنده سوالات شبهه‌افکن تلبیسگر هستند؛ اما ما هم به انشاهای بی اساس شبهه‌افکن پاسخ می‌دهیم.

اینکه می‌گوید شک و یقین از اختیار انسان خارج است جمله-ایی کاملا جاهلانه هست؛ ابتدا بدانیم شک چیست؟ اگر به لغت نامه معجم المعانی نگاه بیندازیم شک را اینگونه معنی میکند:

---

۱. انعام – ۱۲۴

شک یک حالت ذهنی است که شخص بین اثبات و نفی مردد است و نمیتواند حکم قطعی بدهد یعنی نمی‌داند کدام درست است کدام غلط.

وقتی فردی دچار شک شد نیازمند به تحقیق عالمانه جهت بدست اوردن حقیقت هست؛ مثلاَ شخصی قصد دارد اتومبیل بخرد اما بین سمند و پرشیا در شک هست برای همین تحقیق میکند و با علم بهترین را انتخاب میکند و شک مبدل به یقین میشود.

شک داشتن به حقیقت از نشانه‌های جهل است؛ مثلا اگر شبهه‌افکن شک داشته باشد که ۲+۲= چهار میشود یا نمیشود، جهل شبهه‌افکن نسبت به علم ریاضی هست و برای اینکه این شک جاهلانه از بین برود نیازمند علم لازم و تحقیق و تفحص عالمانه هست. "انسان جاهل به دنیا می‌آید اما اگر جاهل بمیرد واقعا جای تعجب است."

روی سخن آیه کاملا متوجه عالمانی بود که عمدا نمیخواستند حقیقت را بپذیرند و مردم را مجبور میکردند تا از حق روی گردان باشند؛ اما همانطور که از سیره نبوی و مطابق با آیه ۱۲۵ سوره نحل و ۱۰۸ سوره یوسف روش دعوت اسلام با حکمت و برهان عقلی و

قاطعانه بوده برای همین در همان ابتدای دعوت هر انسان حق جویی حق را پذیرفت.

شبهه‌افکن می‌گوید قبول امری بدون مشاهده یا دلیل صحیح کاری احمقانه است

در خصوص دلیل همین بس که منکرین می‌گفتند رسول الله جادوگر هست چون از برهان‌ها و دلایل منطقی و عقلی عاجز مانده بودند و راهی نبود غیر از تهمت زدن.

اما قبول چیزی بدون مشاهده!

سوال: ایا بشر فقط با مشاهده باید به یقین برسد؟ یعنی اگر کسی کور مادر زاد بود میتواند منکر رنگ قرمز یا ابی یا شگفتی‌های جهان بشود چون نمیبیند؟ یا میشود جاذبه را مشاهده کرد؟ یا الکتریسیته یا مغناطیس را؟؟؟؟

واقعا شبهه‌افکن بی‌خرد است که می‌خواهد بعد از دیدن جناب جاذبه و ملاقات شخصی با ایشان به حقیقت نیرویی آن یقین کند.

اما ترس عامل یقین نیست! تعجب می‌کنم از شبهه‌افکن کانا که ترس را عاملی برای به یقین رساندن می‌داند! بلکه تحقیق و تفحص هوشمندانه است که انسان را به یقین می‌رساند. در

خصوص عذاب‌های آخروی نیز قبلا به صورت مفصل توضیح دادم که نتیجه حقیقی اعمال هستند؛ اینکه الله سبحان ما را از حقیقت اعمالمان آگاه می‌کند جلوه‌ایی از مهربانی الله سبحان هست. دیگر در امر توحید دانشمندان کشف کردند که اگر انسان‌ها را در جزیره‌ایی رها کنیم، بدون جبر مذهبی همه‌ی آن‌ها به حقیقت توحید خالقی خواهند رسید.

شبهه‌افکن در ادامه انشایش در تحلیل و تفسیر آیات ۸ تا ۱۰ سوره «ص» با تلبیس اولاً و دوماً و سوماً می‌کند، که بصورت واضح آیات خود جوابگوی دروغ‌های شبهه‌افکن هستند. در قسمت ثالث شبهه‌افکن انشایش را بسط می‌دهد و تلبیس و دروغگوییش را بصورت جاهلانه‌تر بیان می‌کند. همانطور که از آیات ۴ تا ۱۰ بصورت واضح بیان شد مخاطب آیات کسانی بودند که دارای علم کافی برای شناخت حق بودند و عالمانه رسول الله را انکار می‌کردند و در برابر براهین و دلایل او را جادوگر خطاب می‌کردند، که با کلمات و سخنان مدللش انسان‌ها را جادو می‌کند و هیچ پاسخی در برابر قبول حق نداشتند جز اینکه ما قبلا چنین چیزی نشنیدیم پس ما به جهل ادامه می‌دهیم!! و با تحقیر به پیامبر می‌گفتند چرا خداوند از بین همه‌ی ما تو را انتخاب کرده، ما که والاتر و بالاتریم.

پاسخ به صورت شفاف داده شد.

در قسمت آخر انشای خود شبهه‌افکن با تلبیس و توهین می‌گوید: "آیه ۸ سوره ص مانند این است که مثلا هنوز کتک نخوردی اگر کتک بخوری می‌فهمی".

این کلام کاملا تلبیس‌گرانه هست. بلکه همانطور که قبلا گفتم عذاب‌های آخروی نتیجه حقیقی اعمال هستند. وقتی می‌گوید هنوز عذاب را نچشیده‌ایید وقتی عذاب را بچشید می‌فهمید، مثل نصیحت پدر مهربانی است که به فرزند سرکشش می‌گوید اگر به همین شکل ادامه بدهی و با سرعت خیلی زیاد با موتورسیکلت سر پیچ تک‌چرخ بدی وقتی تصادف کردی یا واژگون شدی آنوقت هست که نتیجه حقیقی اعمال خود را خواهید دید و خواهی فهمید نصیحت‌های من از روی دلسوزی برای تو بوده و هیچ سود یا ضرری برای من ندارد فقط نمی‌خواهم تو با اعمالت آسیب ببینی پس با آتش بازی نکن که دستت می‌سوزد؛ ولی اگر بازی کردی وقتی دستت سوخت می‌فهمی آنچه که من گفتم حق بود و نصیحتی مهربانانه.

شبهه: ۴– شمشیر روش عملی قرآن برای دعوت به ایمان

روش دعوت محمد در مکه و مدینه کامل متفاوت بود و روش اصلی گسترش اسلام در زمان محمد در مدینه و پس از آن، استفاده از زور و تهدید و شمشیر بود. این روش مورد تأیید قطعی قرآن است.

روش محمد در مکه:

روش محمد در دوره‌ی مکه: محمد فاقد قدرت نظامی بود و طبعا چاره‌ای نداشت جز اینکه با صلح و مدارا به تبلیغ دین خود بپردازد. هیچ کدام از آیات مکی استفاده از زور را مجاز نکرده‌اند. در این دوره به بحث نیکو و اعراض از کفار و مشرکین دستور داده شده است. حتی در تعدادی از آیاتی که قبل از سوره توبه نازل شده‌اند، پذیرفته شده است که استفاده از اجبار و زور برای وادار کردن مردم به قبول اسلام کاری نابخردانه و نادرست است. مثل:
﴿لا اکراه فی الدین[1]﴾

---

۱. بقره، آیه ۲۵۶

«اکراه و اجباری در (پذیرش) دین نیست.»

همچنین در قرآن راه درست دعوت مردم به ایمان، استفاده از حکمت (دلیل معقول) و پند نیکو و بحث نیکو دانسته شده است:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ[1]﴾

«با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌ای] که نیکوتر است بحث کن. در حقیقت پروردگار تو به [حال] کسی که از راه او منحرف شده داناتر و او به [حال] راه‌یافتگان [نیز] داناتر است.»

اینگونه آیات مربوط به مکه‌اند و اگر آیات مدنی در بین آنان باشد قطعا قبل از نزول سوره توبه نازل شده‌اند.

روش محمد در مدینه:

محمد با بدست آوردن قدرت نظامی در مدینه، روشش را ۱۸۰ درجه تغییر داد و به زور بعنوان اصلی‌ترین راه گسترش اسلام

---

۱. نحل، آیه ۱۲۵

متمسک شد. بحث‌های قرآنی این موضوع دربخش "ظلم به غیر مسلمانان" مورد بررسی قرار گرفته است. در اینجا فقط به چند آیه و یک حدیث اشاره می‌کنیم:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ[1]﴾

«و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای بر جای نماند و دین یکسره از آن خدا گردد. پس اگر [از کفر] بازایستند قطعا خدا به آنچه انجام می‌دهند بیناست.»

در این آیه جنگیدن بعنوان راه گسترش اسلام مطرح شده تا اسلام بر همه‌ی ادیان غلبه پیدا کند.

﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ[2]﴾

«پس چون ماه‌های حرام سپری شد مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را بگیرید و به محاصره درآورید و در هر کمین‌گاهی

---

۱. انفال، آیه ۳۹

۲. توبه، آیه ۵

به کمین آنان بنشینید. پس اگر توبه کردند و نماز برپا داشتند و زکات دادند راه را برایشان گشاده گردانید. زیرا خدا آمرزنده مهربان است.»

در این آیه حکم کشتار مشرکین به هر نحوی صادر شده است. گفته شده هرکجا آنان را یافتید بکشید و در هر کمین‌گاهی به کمین آنان بنشینید تا آنان را بکشید. این دستور صریح ترور مشرکین است.

همچنین محمد در حدیثی صحیح در منابع شیعه و سنی – (قال رسول الله أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا إله إلا الله فمن قالها فقد عصم مني ماله ونفسه[1])

«رسول الله گفت من مامور شده‌ام که با مردم بجنگم تا بگویند لا اله الا الله. پس کسی که آن را گفت مال و جانش را از دست من نجات داده است.»

همانطور که بین روش محمد در مکه و مدینه تضاد وجود دارد بین آیاتی که اجبار را در ایمان کارا نمی‌داند و آیاتی که دستور به

۱. صحیح بخاری ج ۲حدیث ۱۳۳۵، و صحیح مسلم ۵۳/۱، بحار الأنوار ۲۴۲/۶۸، مصباح الفقاهۀ السيد أبوالقاسم الخويی ۲۳۶/۳

بکارگیری زور برای اجبار مردم به ایمان می‌دهند تناقض آشکار وجود دارد. که نشانگر اینست که قرآن کار محمد است نه خدا، چون خدا که تناقض‌گویی نمی‌کند.

پاسخ:

این شبهه بارها مطرح شده، چرا روش دعوت پیامبر علیه صلاه وسلام در مکه و مدینه فرق داشت؟ چرا تا زمانی که مکه بودند هیچ خبری از فرمان جهاد نبود و بعد از ورود به مدینه جنگ‌های مسلمین آغاز شد؟

سوال خوبیست اما ابتدا لازم است بدانیم این قرآن تنزیلیست از جانب ربی حکیم که می‌داند هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.

با یک سوال شروع کنیم: چرا در مکه هیچ فرمان جهادی داده نشد؟

جواب: چرا که در مکه امکان جهاد وجود نداشت. اتفاقاً اگر فرمان جهاد صادر می‌شد نشان از این داشت که این کلام از جانب ذاتی ناآگاه و فاقد حکمت است که نمی‌داند چه چیزی را کجا

بگوید. قطعاً مبارزه‌ی عملی با مشرکین ظالم یک فرض بر گردن هر مسلمانی است، اما هنگامی که این کار میسر نباشد، صدور فرمان جهاد عملی جاهلانه است. چرا که عین خودکشی است و هیچ فایده‌ای نخواهد داشت.

پس الله متعال در مکه انسان می‌سازد، مسلمان می‌سازد، مومن می‌سازد، تا هنگامی که موعدش فرارسید این مومنان در پذیرش هر فرمانی از جانب الله متعال تأخیر نکنند و سمعاً و طاعتاً اجابت کنند.

این فرمان را می‌توان همچون فرمان تحریم شراب دید، که چرا تا زمانی که مکه بودند فرمان تحریم شراب وجود نداشت اما بعد از ورود به مدینه به شدیدترین شیوه ممکن تحریم می‌شود؟

خب پس نبرد با کسانی که در سور مدنی آمده از اصول بنیادی اسلام است اما در مکه امکان این کار وجود نداشت و از ۱۳ سالی که وجود داشت برای تربیت و تعلیم و دعوت و پایان یافتن حجت برای مشرکین استفاده شد. البته دقت کنید فرمان لا اکراه فی الدین همواره وجود داشته و وجود دارد و ربطی به مکه و مدینه

ندارد. چرا که چه در هنگام قدرت و چه در هنگام ضعف هیچ مسلمانی نمی‌تواند کس دیگری را مجبور به پذیرش اسلام کند.

پس فلسفه‌ی آیات جهادی مدنی چیست؟ نبرد اسلام محدود است به سه مورد:

۱. مبارزه با ظالمینی که به مردم (به خصوص) خداپرست ظلم می‌کنند و طلب یاری از خدا می‌کنند.

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا آخرجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنکَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنکَ نَصِيراً[1]﴾

«و شما را چه شده است که در راه خدا و (برای یاری) مردان و زنان و کودکان، مستضعف پیکار نمی‌کنید، آنان که می‌گویند: (پروردگارا! ما را از این شهر (مکه) که اهلش ستمگرند، بیرون ببر، و از جانب خود، برای ما سرپرستی قرار بده، و از جانب خود یار و مدکاری برای ما مقرر کن).»

۲. کسانی که عهدی بستن و شکستن

---

۱. نساء، آیه ۷۵

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَى مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ[1]﴾

«مگر کسانی از مشرکان که با آن‌ها پیمان بسته‌اید، آنگاه آن‌ها چیزی (از آن در حق شما) فرو گذارنکردند، وکسی را بر (علیه) شما یاری ندادند، پس پیمان آن‌ها را تا مدت (پیمان) شان به آخر (و اتمام) برسانید. همانا خداوند پرهیزگاران را دوست دارد.»

که در سلسله آیات ابتدایی سوره توبه فرمان جنگ با مشرکین صادر می‌شود مگر آنانکه بر عهدشان مانده‌اند.

۳. کسانی که با مسلمین در جنگ هستند.

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ[2]﴾

«و در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند جنگ کنید، و از حد تجاوز نکنید. که خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد.»

---

۱. توبۀ، آیه ۴

۲. بقرۀ، آیه ۱۹۰

و این موارد از موارد بارز «فساد فی الارض» هستند که در آیه‌ی

﴿مِنْ أَجْلِ ذَلِکَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَاييلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِّنْهُم بَعْدَ ذَٰلِکَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ[1]﴾

«به همین سبب بر بنی اسرائیل مقرر داشتیم که هر کس انسانی را بدون اینکه مرتکب قتل نفس یا فسادی در زمین شده باشد بکشد، چنان است که گویی همه‌ی مردم را کشته باشد و هر کس انسانی را از مرگ نجات دهد، چنان است که گویی همه‌ی مردم را زنده کرده است. و بی‌گمان پیامبران ما با دلایل روشن برای آن‌ها آمدند، باز هم بسیاری از آن‌ها پس از آن در روی زمین تجاوز و اسراف کردند.»

جواز مرگشان داده شده و غیر از این باشد مانند اینست که کل انسان‌ها را بکشند.

غیر از این سه مورد فرمان جهاد، هیچگونه فرمان دیگری برای پیکار علیه کفار در قرآن نیست. و هیچ جای قرآن بیان نکرده

---

۱. مائدة، آیه ۳۲

است که کسی را به اجبار مسلمان سازید! مطلقاً در هیچ آیه‌ای. خب وقتی قرار است اینگونه باشد که همه باید مسلمان شوند، چرا آیه‌ای نیاورده است که به صراحت بگوید هیچ کافری حق حیات در زمین ندارد، یا به عبارت صریح‌تر هیچ غیرمسلمانی. اینگونه ما مسلمین نیز دیگر به ایران و روم و مصر اشاره نمی‌کردیم که بعد از رسول الله صلی الله علیه وسلم فتح شد، اما کسی را مجبور به اسلام نکردند. از طرفی ایشان اینجا مطالبی می‌گوید که در نقاط دیگر ضد این بیان شده. مثلاً در توضیح آیه‌ی ۵ سوره توبه می‌گوید:

حال آیات و حدیثی که ارائه شده‌است:

ابتدا حدیث "من امر شده‌ام با مردم بجنگم تا لا اله الا الله گویند"، جواب را با آیه‌ای از قرآن آغاز می‌کنیم:

﴿وإن كادوا ليستفزونک من الأرض ليخرجوک منها وإذا لا يلبثون خلافک إلا قليلا[1]﴾

در این آیه بیان شده که می‌خواهند تو را از ارض بیرون کنند. آیا منظور از ارض کل کره‌ی زمین هست؟ خیر، فقط مکه. پس چرا

۱. اسراء، آیه۷۶

به این شکل آمده؟ چون قاعده‌ایی عربیست که می‌توان به جای خاص، کلمه‌ای با مفهوم عام را بیان کرد تا مفهوم را رساند.

حال حدیث را ببینیم. (الحدیث: أمرت أن أقاتل الناس حتی یقولوا لا إله إلا الله فمن قال لا إله إلا الله فقد عصم منی ماله ونفسه إلا بحقه وحسابه علی الله.)

نظر ائمه‌ی اربعه راجع به این حدیث اینست که منظور از ناس در این حدیث، فقط کفار مکه هستند که با رسول‌الله علیه صلاه و سلام در جنگ بودن. و نظر شیخ الاسلام ابن تیمیه اینست که منظور از ناس، اینجا فقط کفاریست که با مسلمین سر جنگ دارند که دوحالت دارد:

یا اسلام بیاورند، یا اینکه اسلام هم نمی‌آورند علیه اسلام نباشند.

این نظر معقول‌تر است، چرا که: ۱-در اسلام لا اکراه فی الدین هست، ۲- ندای رسول‌الله علیه‌صلاه و سلام در هنگام فتح مکه را به یاد آوریم که هرآنکس در خانه‌اش بماند در امان است، هرکس در خانه‌ی ابوسفیان باشد در امان است، هرکس در مسجد الحرام باشد در امان است. آیا کسی را کشتند؟

۳- صفوان ابن امیه در نبرد حنین با مسلین بود، در صف مسلمین بود، ولی مشرک بود!!!!!! اگر قرار بر کشتن است، پس این چیست؟[۱]

پس نتیجه اینست که منظور از ناس، کل ناس نیست بلکه کسانی هستند که با مسلمین سر جنگ دارند و آن هم با شروطش.

آیه‌ی ۵ سوره توبه را بررسی کنیم که با آیات قبلی که گذاشتیم مرتبط است.

الله متعال می‌فرماید:

﴿فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ[۲]﴾

«پس هنگامی که ماه‌های حرام پایان پذیرفت؛ مشرکان را هر کجا یافتید، بکشید، و آن‌ها را (اسیر) بگیرید، و آن‌ها را محاصره کنید، ودر هر کمین‌گاهی بر سر راهشان بنشینید، پس اگر توبه

۱. البدایة والنهایة ج۴ ص۳۲۴ نسخه مکتب شاملة
۲. توبة، آیه ۵

کردند، و نماز را برپا داشتند، و زکات را پرداختند؛ آن‌ها را رها کنید، بی‌گمان خداوند آمرزنده‌ی مهربان است.»

خب ساده است، زیرا این آیه در ادامه‌ی مورد دومیست که بیان کردیم و آنجا الله متعال می‌فرماید مگر کسانی که عهد بستند و بر عهدشان باقی ماندند، پس اینجا منظور چه کسانیست؟ کسانی که عهد بستند و بر عهدشان باقی نماندند.

کما اینکه یهودیان عهد بستند و بر آن باقی نماندند و نحوه‌ی برخورد اسلام با آن‌ها را دیدیم. در حالی که آن موارد مربوط به سال‌ها قبل از نزول این آیه بوده و این نشان می‌دهد که ادعای شخص شبه‌افکن برای اینکه بگوید رویه‌ی اسلام بعد از مدتی تغییر کرده صحیح نیست. بلکه این وجود داشته و آیه‌ی آن نیز در سوره توبه برای کسانی نازل شده که بعد از فتح مکه و عهد و پیمان با پیامبر علیه صلاه و سلام بر عهدشان نماندند.

اما آیه‌ی دوم از کلام سید قطب: معنی و مفهومی که این بخش از آیه:

﴿وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ «و دین خالصانه از آن خدا گردد (و مؤمنان جز از خدا نترسند و آزادانه

به دستورآئین خویش زیست کنند)» دارد، این است که سدّها و مانع‌های مادی و محسوس از سر راه برداشته شود، سدّها و مانع-هائی که در سلطه و قدرت و شوکت و عظمت طاغوت‌ها، و در اوضاع و احوال چیره بر گردهٔ مردمان، مجسّم و نمودار است. باید این سدّها و مانع‌ها برداشته شود تا بدین هنگام سلطه و قدرتی برای غیر خدا در زمین نـماند، و مــردمان در برابر سلطه و قدرت چیره‌ایی جز سلطه و قدرت یزدان کرنش نبرند. هر زمان که ایــن سدّها و مــانع‌های محسوس مادی زدوده و برداشته شــد، مردمان آزاد می‌شوند به عنوان افرادی و اشخاصی عقیدهٔ خود را رها از هرگونه فشاری برگزینند. بدان شرط که عقیدهٔ مخالف اسلام در دسته و گروهی جلوه‌گر نیاید، دسته و گروهی که دارای نیروی مادی باشند و با آن بر دیگران فشار وارد کنند و زورگوئی نمایند، و جلو کسانی را بگیرند که با علاقه می‌خواهند هدایت آسمانی را بپذیرند، و همچنین نتوانند با قدرت و شوکتی که دارند کسانی را از دین برگردانند که عملاً خویشتن را از هرگونه سلطه و قدرتی جز سلطه و قدرت خدا می‌رهانند. مردمان قطعاً در انتخاب عقیده-ی خــود آزاد هستند، بدان شرط که این عقیده را به شکل

افراد متفرّقه‌ای گردن نهند، نه این که سلطه و قدرت چیره‌ای گردند که مردمان فرمان آنان را اطاعت کنند و در برابرشان کرنش کنند. چرا که بندگان تنها باید از قدرت یــزدان فرمان ببرند و در برابرش کرنش کنند. هرگز انسان‌ها به عزّت و کرامتی نمی‌رسند کــه خــدا بدیشان بخشیده است، و (انسان) هرگز در (زمــین) آزاد نمی‌گردد، مگر آن زمان که دین خالصانه از آن خدا گردد، و در جهان برای سلطه و قدرتی جز سلطه و قدرت او کرنش نشود. برای رسیدن به این هدف بزرگ، گروه مؤمنان جنگ می‌کنند:

﴿حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾

«تا فتنه‌ای باقی نماند (و نیروئی نداشته باشند که بــا آن بتوانند شما را از دینتان برگردانند) و دین خالصانه از آن خدا گردد (و مؤمنان جز از خدا نترسند وآزادانه به دستور آئین خویش زیست کنند).»

هر کس این قاعده را پذیرفت و تسلیم خود را در برابر آن اعلان‌کرد، مسلمانان این اعلان و تســلیم را از او می‌پذیرند، و به جستجوی نیّت او و آنچه

که در سینهٔ او است نمی‌پردازند، و این بخش را به خدا وامی‌گذارند:

﴿فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ[1]﴾

«پس اگر (از روش نادرست خود) دست بـرداشتند (و اسلام را پذیرفتند، دست از آنان بردارید، چرا که) خدا می‌بیند چیزهائی را که می‌کنند (و کیفرشان می‌دهد).»

در انتهای این بحث گفته است که: تمامی جنگ‌های محمد در مدینه مستقیم یا غیرمستقیم با هدف وادار کردن مردم به مسلمان شدن بود؛ مسلمانان در این جنگ‌ها مردم را می‌کشتند، اموالشان را غارت می‌کردند و زنان و دخترانشان را به بردگی جنسی می‌گرفتند تا اینکه افراد باقیمانده مجبور به قبول اسلام می‌شدند. این روش البته در ظاهر مؤثر افتاد و محمد قبل از فوتش کل شبه جزیره‌ی عربستان را در زیر حکومت خود درآورد. اما پس از مرگ محمد تقریبا کل عربستان بجز مدینه از اسلام برگشتند و کافر شدند که منجر به جنگ‌های رده در زمان ابوبکر شد. بدین نحو که ابوبکر با کشتار بی‌رحمانه و بی‌وقفه با آنان، دوباره آنان را

---

۱. انفال، آیه ۳۹

وادار به قبول اسلام کرد. ارتداد کل عربستان پس از فوت محمد مؤید ناکارائی زور در ایجاد ایمان واقعی است."

انسان قوی وقتی چیزی را نقد کند یک مسئله را نقد می‌کند والسلام، دیگر سعی نمی‌کند با بردن بحث از پای مورچه به شاخ زرافه، خود را قوی نشان دهد. اگر دیوانه‌ای سنگی در چاه بیاندازد، در آوردن آن کار سختیست، اما آیا این سخت بودن نشان از مهارت دیوانه دارد؟ هرگز!

اینجا چندین شبهه وجود دارد:

۱- آیا تمامی جنگ‌ها برای مسلمان کردن بود؟ خیر! بلکه تمامی جنگ‌ها در حوزه‌ی سه محوری بوده که بیان کردیم، چه در زمان خود پیامبر علیه صلاه وسلام چه پس از وفات ایشان.

۲- مسلمانان در این جنگ‌ها "مردم" را می‌کشتند، اموالشان را غارت می‌کردند و زنان و دخترانشان را به بردگی جنسی می‌گرفتند تا اینکه افراد باقیمانده مجبور به قبول اسلام می شدند.؟! **پاسخ:** مثال آن کسیست که سربازانش را به جنگ می-فرستد و برای اینکه اذهان را به سمت خود بکشاند می‌گوید مردم کشورمان متأسفانه در طی این جنگ کشته شدند. آن مردم سرباز

هستند و می‌توانستند به جنگ برنخیزند. اموالی که گرفته می‌شد، غنائم جنگیست که هیچ منعی برای گرفتنش نیست. و اما بردگی جنسی را نه اسلام، بلکه امروز اربابان این جماعت انجام می‌دهند که در فصل ۱۵ با ذکر منبع بیان کرده‌ایم. اما مختصری پیرامون این بحث اینجا توضیح می‌دهیم تا شبهه‌ای هم اگر باشد رفع شود:

ابتدای هرچیز فرض کنیم: من در محیطی هستم که شخص بنده میدانم اگر وارد جنگی بشوم چه اتفاقی برایم خواهد افتاد... میدانم اگر در خانه‌ام بنشینم و کاری به کسی نداشته باشم، نه در جنگ خواهم مرد و نه غنیمتی بدست خواهم آورد، نه کسی را می‌کشم ونه دستگیر می‌شوم و به تبعش اسیر می‌شوم.

خیلی خوب. من از این مسائل به خوبی آگاه هستم؛ حال تصمیم می‌گیرم که وارد جنگ شوم... در این جنگ هرکدام از احتمالات در انتظار من خواهد بود که از تک تک آن‌ها باخبرم... پس اگر چیزی بدست بیاورم کسی اعتراضی بکند! و اگر چیزی از دست بدهم حق ندارم بگویم چرا؟ چون این "قانون جنگ است".

حال اصل مطلب

آیا اسلام موافق برده‌داری بود؟ خیر.

آیا اسلام برده‌داری دایر کرد؟ خیر.

آیا در صدد ادامه‌ی این نظام برده‌داری بود؟ خیر.

اصلاً باید تعریفی از برده ارائه دهیم.

برده انسان بدبختی بود که نوع مذکر آن، باید آنقدر کار می‌کرد تا جانش به لب رسیده، بدون هیچ حقوق و شخصیت و احترامی؛ هیچ ارزشی در جامعه نداشت اگر هم آزاد می‌شد باز به چشم برده با او تعامل می‌کردند... با دلایلی چون جنگ و زور و زاییده شدن از مادر برده و بدهکاری و درماندگی تولید می‌شد.

نوع مؤنثش نیز به همین شکل به علاوه‌ی اینکه چون نمی-توانست همچون مذکرات زیاد کار کند، بایستی از اندامش برای تولید پول برای صاحبش استفاده می‌کرد، درنتیجه هر شب در خانه‌ی کسی صبح می‌کرد و مالی می‌گرفت و به صاحبش می‌داد و... (البته صبح و شبی در کار نبود، این وظیفه‌ی ۲۴ساعته‌اش بود وگرنه شلاق و کشتن در انتظارش بود).

این برده است که در ایران و روم و مصر و چین و هند و... نظامش به قدرت برقرار بود و کسی نمی‌تواند منکرش باشد.

اسلام با اینچنین سیاست وحشیانه و پست و غیرانسانی کاملاً مخالف است و به کلی مخالف برده‌داریست و در جهت حذف آن راهکارهای زیادی گذاشته که لازم به شرح تمامی موارد نیست فقط موردی اشاره می‌کنیم.

فدیه و مکاتبه و بخشش گناهان و صدقه و از طرف حکومت نیز بخشی از بیت‌المال به آزادی اسرا و برده‌ها تعلق می‌گیرد و اگر زن بچه‌دار شود آزاد است، اگر آسیبی از طرف صاحب به اسیر و بردگان سابق برسد آزاد است و... راهکارهای بسیار که لازم به یادآوری نیستند.

پس به کدام قانون اسلام گیر می‌دهند؟ به اینکه اسلام گفته اسیرها را اگر امکان آزادیشان نیست و کسی پیگیر آن‌ها نمی‌شود که از آنان فدیه بگیرند و آزادشان کنند، نزد خودتان نگه دارید.

خیلی خنده‌دار است که به این باید ایراد گرفت، چاره‌ای هم نیست، از بس اسلام محکم و بی راه رسوخ است، باید آدم خودش را به هر دری بزند که شاید توانست راه نفوذی پیدا کند. ولی نیست!! نیست عزیزان، نیست.

اسلام می‌گوید اسیر را نگه دار کما اینکه الان هم اسرا را نگه می‌دارند، با این تفاوت که اسلام می‌گوید نزد خودت نگهش دار، چرا؟

چون اول از همه چیزی به اسم کمپ وجود خارجی ندارد، پس این گزینه منحل است؛ دوماً اینکه اسلام خواهانِ رحمت برای برده است و می‌خواهد او را با اسلام آشنا کند، پس دستور می‌دهد او را به خانه‌ی خودت ببر، تا سر سفره‌ات بنشیند، از لباس‌هایت بپوشد، با او به خوبی رفتار کن، همچون پسرت او را صدا بزن، بگو پسرم و دخترم (این‌ها را قشنگ مقایسه کنید با چیزی که اسمش برده است تا ببینید مفهومی به اسم برده در اسلام هیچ جایگاهی ندارد)، تا اسلام را یاد بگیرد، حالا اگر خواست مسلمان می‌شود به تبعش آزاد، اگر نخواست بر دینش خواهد ماند. اگر علاقه‌مند بود از صاحبش می‌خواهد قرارداد ببندند تا در طی زمان با پس‌اندازش بتواند خودش را بازخرید کند و آزاد گردد، اگر نتوانست حکومت اسلامی موظف است در طی زمان بخشی از بیت المال به آزاد کردن اینچنین افراد اختصاص دهد.

از تمام این‌ها بالاتر اسلام به برده ارزشی می‌دهد که اصلاً هیچ تفاوتی بین او و صاحبش نباشد. در کرامتی که نزد خدا دارند، در ارزش عمل و چه بسا او با تقوای بیشتر از صاحبش بلند مرتبه‌تر باشد. این چیز کمی نیست.

حال سوال اصلی از کنیز هست که به آن می‌پردازیم.

می‌فرمایند کنیزی که راضی به رابطه نیست، چرا اسلام اجازه‌ی رابطه به او را داده؟

به کلام اول برمی‌گردیم. من بعنوان یک زن می‌دانم که اسلام که در جبهه‌ی مقابل من هست مرا اسیر می‌کند اما برده خیر! بلکه اسیر با شرایط خاص خودش. یعنی من اگر در این جنگ اسیر شوم باید با کسی که بهش تعلق می‌گیرم به نوعی ازدواج کنم. خب آیا من که نمی‌جنگم مجبورم راهی این جنگ شوم؟ مجبور که نیستم، پس با علاقه‌ی خودم می‌روم و با اطلاع از اینکه اگر اسیر شوم چه سرنوشتی دارم.

درنتیجه بعد از اسارت وقت نارضایتی نیست بلکه قبلش باید ناراضی باشد. پس وقتی به جنگ آمده پس نارضایتی ندارد و ما هنوز هم نمی‌دانیم اینکه اسلام‌ستیزان می‌گویند مسلمین به زنان

تجاوز می‌کنند، از چه منبعی می‌گویند؟ کدام کتاب این را نقل کرده است؟ با کدامین دلیل بیانش می‌کنند؟ آیا هیچ زنی هست که ناراضی بوده باشد؟ اگر بله پس چرا به جنگ آمده؟ اگر خیر پس این جماعت دایه‌ی مهربان‌تر از مادر هستند؟

اما اسلام چرا اجازه داده است؟

به دلیل اینکه اسلام معتقد است نیازهای زن بایستی برطرف شود و نه نیازهای مرد بلکه نیازهای غریزی زن. چرا که زن در این زمینه آسیب‌پذیرتر است. این را در قاعده‌ی تعدد همسر نیز می-بینیم که جوازی برای مرد نیست که شوهر زنی شوهردار شود، ولی زن می‌تواند با مردی متأهل ازدواج کند. یا نه اسیر زن می‌تواند با صاحبش رابطه داشته باشد، اما اسیر مرد مجاز نیست.

ما می‌دانیم شخص نیاز غریزی به غذا دارد، تا گشنگیش رفع شود، می‌دانیم نیاز غریزی به آب دارد تا تشنگیش رفع شود. می-دانیم نیاز به شریک جنسی دارد، تا نیاز جنسیش رفع شود. این‌ها نیاز هستند و برآورده نکردن هرکدام در انسان مسبب اختلالاتی عصبی و جسمی می‌شود. دو مورد اول حیاتی هستند که اسلام در شرایط اضطرار که جان آدمی در خطر است، رفع کردنش را به

هرشکلی مجاز کرده (غیر از اینکه به دیگری آسیب برساند). و همچنین در حالت طبیعی برطرف‌کردنشان را به آنچه پاکیزه است محدود کرده، چه خوردن و آشامیدن، چه نیاز جنسی.

سوال ما از کوردلان اینست:

الان چرا شما فکر می‌کنید زن باید با برآورده شدن این نیازش توسط یک مرد که با او باید مثل همسرانش برخورد کند مخالف باشد؟ چرا؟ این حرف شما مثل اینست که زن بگوید غذا نمی-خواهم چون من دستپخت شما رو نمی‌خورم!!؟ مثل اینست که بگوید من آب چاه خودمان را فقط می‌خورم با آب شما راحت نیستم. دقیقاً مشکل شما الان با برآورده شدن نیاز جنسی زن، توسط کسی که بهش تعلق گرفته چیست؟ در زمانی که به انتخاب خودش اسیر شده و امکان آزادیش نیست (همچون اسرای هوازن) و کسی هم فدیه‌ی آزادیش را نداده؟

سبحان الله، می‌گویند اسلام به زن توهین و کم‌محلی کرده، درحالی که انسان وقتی فکر می‌کنه، دقیقاً به نظر می‌آید که اسلام دینی مختص زنان است.

اما چه کسانی مرتد شدند؟ دلیل ارتداد چه بود؟ و چه رفتاری با آنان شد؟

اگر نقشه‌ی ارتداد در عربستان را ببینیم درمی‌یابیم که ارتداد بر چند دسته بودند: دسته‌ای مانعین زکات بودند که همچنان خود را مسلمان می‌دانستند.

دسته‌ای، پیرامون پیامبران نوظهور جمع می‌گشتند

دسته‌ای هم اعراب بادیه‌نشین بودند که بادی به هر جهت بودند. در زمان خود پیامبر علیه صلاه و سلام نیز منتظر بودند ببینند مکه پیروز است یا مدینه، تا پیرو منهج آن‌ها شوند.

دلائل اصلی ارتداد چه بود؟

یکه خوردن افراد به دلیل مصیبت ناگهانی وفات رسول الله علیه صلاه وسلام، عدم شناخت درست و اصولی اسلام (کما اینکه افرادی تصور می‌کردند زکات را فقط بایستی به رسول الله علیه صلاه وسلام می‌دادند و بعد از وفات ایشان دیگر دلیلی برای پرداحت زکات نبود)، وجود زمینه‌های جاهلیت در قبایل و عدم گسیختگی کامل از آداب و باورهای دوره‌ی جاهلی (این مورد را به وضوح در جمع شدن هر قبیله و طایفه دور پیامبر قبیله‌ش می-

توان دید)، دشمنی و حسد ورزی نسبت به یکدیگر و دسیسه‌گری دشمنان اسلام، اعم از یهود و نصاری و مجوس (کما اینکه اقوام مرتد در شمال و در عراق، از سوی حکومت ساسانی حمایت می-شدند)، جاه‌طلبی و حرص و آز شدید برای حکومت‌داری (وجود پیامبرانی که ادعایشان بر الفیل و ما ادراک مالفیل له خرطوم طویل، گواه همه چیز است. کسانی که بلافاصله بعد از به حکومت رسیدن، قصد حکومت اسلامی را کردند و در صدد حذفش برامدند)، دنیا پرستی و ثروت‌اندوزی از راه دین.

اکثر قریب به اتفاق قبائلی که مرتد شدند اصلاً با اسلام جنگی نکرده بودند، بلکه با دیدن قدرت اسلام، خودشان آمده و اسلام آورده بودند. اسلام بزرگ‌ترین جنگ‌ها را با اهل مکه داشت و در عوض این شهر از معدود مناطقی بود که بر دین باقی ماند. چرا؟ مگر نه اینکه در فتح مکه مجبور شده بودند دین را بپذیرند تا کشته نشوند؟ مگر نه اینکه از ترس آیه پنج سوره توبه اظهار اسلام می‌کردند! پس چطور شد که این‌ها بر اسلام ماندند؟

از طرف دیگر گفته ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ارضاه با کشتار بی‌رحمانه و بی‌وقفه این‌ها را به دین بازگرداند. کدام کشتار

بی‌رحمانه؟ نصایح صدیق اکبر آن‌قدر گوش به گوش می‌پیچد که صدایش به گوش ویل دورانت نویسنده‌ی فرانسوی کتاب تاریخ تمدن نیز می‌رسد و آن را می‌نویسد:

ویل دورانت (متوفی ۱۹۸۱ م): مسلمانان در جنگ‌های خود وحشی‌خوی نبودند. ببینید ابوبکر به آن‌ها چه می‌گوید: «شما را به چند چیز سفارش می‌کنم که از من یاد داشته باشید: عادل باشید. دلیر باشید. بمیرید، ولی تسلیم دشمن نشوید. رحیم باشید. از کشتن پیرمردان، زنان، و کودکان بپرهیزید. درخت خرما را نبرید و نسوزانید. درخت میوه را قطع نکنید. گوسفند و گاو و شتر را جز برای خوردن نکشید. قول خود را، حتی نسبت به دشمنان، حفظ کنید. به کسانی خواهید گذشت که در صومعه‌ها گوشه گرفته‌اند، آن‌ها را با گوشه‌گیریشان واگذارید، اما سایر مردم را وادار کنید که یا مسلمان شوند و یا به ما جزیه دهند. به کسانی خواهید گذشت که خوردنی‌های گونه‌گون در ظرف‌ها برای شما می‌آورند، اگر از آن خوردید، نام خدا را یاد کنید. کسانی را خواهید دید که وسط سر را تراشیده و اطراف آن را واگذاشته‌اند، آن‌ها را با شمشیر نزنید. به

نام خدا حرکت کنید.» دشمنان را میان اسلام یا شمشیر مخیر نمی‌کردند، بلکه انتخاب میان اسلام و جزیه و شمشیر بود.[1]

دیگر نمی‌گوییم اربابان خردگرای نویسنده چه بلاها که بر سر کسانی که به آن‌ها حمله می‌کردند نیاوردند نه برای دلسوزی و خیرخواهی، بلکه صرفا برای حفظ منافعشان. منافع که کودکان و زنان تهدیدشان می‌کنند، پیرمردان و حیوانات در برابرش قد علم کرده‌اند! البته نباید هم تعجب کرد، انسانی که بر باطل هست، همه را جبهه‌ی حق علیه خود می‌داند و از همه می‌ترسد، حتی حیوانات یک سرزمین.

چه بد تفکر و چه بد سرشتی دارند.

انسان‌های متوهمی که فقط در پی این هستند که بگویند ما بزرگیم و همه را مطیع فرمان خود کردیم و همه تفکر ما را پذیرفتند (همچون کوروش هخامنشی که در استوانه‌ی باقیمانده از او، این را بیان می‌کند) در کتابشان از خود بدلیل اینکه همه

---

۱. تاریخ تمدن ۴ / ۲۴۳ – ۲۴۴، ویل دورانت، ترجمه احمد آرام و دیگران، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ چهارم ۱۳۷۳

مطیعش شدند خود را ثنا می‌گوید و به اصطلاح برای خودش نوشابه باز می‌کند. اما آیا اسلام نیز اینگونه بوده؟

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِن تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُم مِّنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ[1]﴾

«اعراب (بادیه نشین) گفتند: «ایمان آورده‌ایم» (ای پیامبر!) بگو: «شما ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگوئید: اسلام آورده‌ایم، وهنوز ایمان در دل‌هایتان وارد نشده است. واگر خدا وپیامبرش را اطاعت کنید چیزی از (پاداش) اعمالتان کاسته نمی‌شود، همانا خداوند آمرزنده‌ی مهربان است».»

اسلام با واقعیات حرف می‌زند، اسلام در پی این نیست که گدایی ایمان کند، هرگزا! لا اکراه فی الدین همیشه شعار مسلمین بوده در همه‌جا نه نسخ شده و نه زوالی پیدا کرده، به قوت خود باقیست تا ابد الآبدین. از این روست که اسلام، توهم نمی‌زند که بگوید و اکنون اعراب را نیز به پذیرش اسلام مجاب کردیم و ما همه‌ی این کارها را کردیم و اعراب بر پای ما بوسه زدند و برتریم.

---

۱. سوره مبارکه‌ی حجرات، آیه ۱۴

نه نه نه، به هیچ وجه! اسلام می‌گوید اگر اسلام هم آوردید جایی برای منت گذاشتن، نیست، این خداوند متعال است که بر شما منت گذاشته و شما از هدایت‌یافتگان شده‌اید. خب وقتی به زور باشه دیگه کدام منت و کدام کشک؟

﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُل لَّا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ[1]﴾

«آن‌ها بر تو (ای پیامبر) منتّ می‌گذارند که اسلام آورده‌اند، بگو: «اسلام آوردنتان را بر من منّت نگذارید، بلکه اگر را ستگویید خداوند بر شما منّت می‌نهد که شما را به (سوی) ایمان هدایت کرده است».»

شبهه: سلیمان روش زور و ترس را برای هدایت ملکه ی سبا به کار می‌برد.

"قرآن معمولا داستانهائی از اقوام گذشته مخصوصا از پیامبران قبلی (را که با دستورات قرآن سازگار باشند) را بعنوان تأیید گفته-هایش مطرح می‌کند. مثلا در داستان سلیمان و ملکه‌ی سبا، نحوه-

۱. حجرات، آیه ۱۷

ی فراخواندن ملکه را به ایمان به خدای واحد بیان می‌کند. در این داستان که در آیات ۲۰-۴۴ سوره‌ی مبارکه‌ی نمل آمده دقت کنید، آیا اثری از هدایت واقعی و استدلال در آن می‌بینید؟"

پاسخ:

کاملاً درست است. قرآن از داستان‌های پیشینیان آن بخشی را بیان می‌کند، که لازم به ذکر است و در رسیدن به هدفش از آن یاد می‌کند. اما هدف چیست؟ از منظر نویسنده، اینکه همه‌ی افراد مطیع پیامبر عزیزمان (صلی الله علیه وسلم) شوند، اما خود قرآن هدف را هدایت به راهی معرفی می‌کند که از هر راهی استوارتر است:

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ[1]﴾

«بی شک این قرآن، به راهی که آن استوارترین راههاست، هدایت می‌کند.»

در هیچ جای قرآن، هدف از اسلام و ایمان، برتری برای پیامبر نیست و در هیچ‌جا هم با اسلام و ایمان سایرین، پیامبر علیه صلاة

---

۱. اسراء، آیه ۹

وسلام برتری کسب نکرده است. شاید منتقد بگوید پس ریاست حکومت چیست؟ این برتری نیست؟

آری، ریاست بر دیگران برتریست اما نه در نظام اسلامی، بلکه در نظام جاهلی. در نظام جاهلی که برای رسیدن به ریاست یکدیگر را تخریب می‌کنند، به مناسبت رسیدن به آن جشن می-گیرند، به کسی که به آن رسیده تبریک می‌گویند، اما آیا در نظام اسلامی نیز اینچنین است؟ خیرا! بلکه در عوض مردم باید برای کسی که ریاست را برعهده می‌گیرد دعا کنند که خدایا مواظبش باش، مبادا کوتاهی کند و یا منحرف شود. ریاست را خود شخص نیست که می‌پذیرد، بلکه سایرین هستند که ابتدای امر از میان خودشان او را انتخاب می‌کنند. اگر شخص را ببینند که مشتاق این ریاست است، آن را به او نمی‌دهند. کما اینکه فاروق اعظم در واپسین لحظات عمر ابی‌بکر صدیق رضی الله تعالی عنهما خودش را برای امر خلافت ناتوان معرفی می‌کند و بی‌علاقگیش را به آن ابراز می‌دارد، و ابی‌بکر به او می‌گوید: اگر خواهانش بودی آن را به تو نمی‌سپاردم.[1]

---

۱. مآثر الأنافة ۱/ ۴۹

چرا عمر فاروق رضی الله تعالی عنه به گرفتن امورات در قبضه‌ی قدرتش بی‌علاقگی نشان می‌دهد؟ مگر نه اینکه با این کار قدرتی عظیم در دستانش خواهد بود؟؟ مگر نه اینکه ایران و روم در آستانه‌ی سقوط بودند و بعد از آن قرار بود با غارتشان ثروتی هنگفت بیاید و او برای خودش کاخ بسازد و محافظانی را بر درگاه کاخش بگمارد و لباس‌های زرین به تن کند و از بهترین غذاها بخورد و با زیباترین دختران بخوابد؟ چرا بی‌علاقه بود؟ او علاقه‌ای نداشت چون هیچ کدام از این اتفاقات قرار نبود بیافتد. ایران و روم فتح شد اما قرار نبود چپاولی صورت گیرد، قرار نبود ثروت مردم غارت شود، قرار نبود خلیفه از مردم جدا شود، قرار نبود از ترس کسانی که در نظام حکومتیش به آن‌ها ظلم کرده، محافظ شخصی برای خودش بگمارد (چون اساساً قرار نبود ظلمی صورت بگیرد)، قرار نبود این قدرت مسبب هوس‌رانیش شود. تمام این‌ها را نویسنده‌ی کتاب بی‌سیاستی در قرآن معرفی می‌کند، (که در فصل چهارده به آن می‌پردازیم) و از این رو که او این‌ها را می‌داند، خود را دکتر می‌نامد. آری او دکتر است اما فارغ التحصیل از دانشگاه جهل شیطانی.

کسی در اسلام برای رسیدن به ریاست علاقه ندارد، حتی خلیفه می‌گوید نمی‌خواهم فرزندانم به این مقام برسند. چرا که می‌داند ریاست در اسلام یعنی مسئولیت، نه امتیاز. یعنی اینکه عمر از خانه برون رود در پی شتر چرا که مبادا شتری از خزانه‌ی بیت‌المال کم شود که در قیامت پاسخگویش باشد. همه‌ی رفتار یک مسلمان یک محور دارد و آن قیامت است. آیا عاقلانه است کسی که می‌داند هرچه وظایفش بیشتر و سنگین‌تر باشد، باید در قبال کوچک‌ترینش نیز پاسخگو باشد، از عمد وظایفش را افزون سازد؟ مثلاً جای دیگری را به سرزمین اسلامی اضافه کند درحالی که می‌داند توان رسیدگی به آنجا را ندارد! هرگز.

همه‌ی این مقدمه برای رسیدن به این بود که دریابیم آیا آورنده‌ی این کلام، در رسالتش به دنبال برتری بوده؟ هنگامی که وضعیت جانشینانش به این صورت است مشخص است که وضعیت خودش چگونه خواهد بود. پس چرا در پی اسلام سایرین است و حاضر است با بزرگانشان، با حکومتشان بجنگد تا بلکه شر آن‌ها را از سر مردم کم کند؟ جواب اینست که دلسوزی برای سایرین محور رفتار با یکدیگر در اسلام است. پسر برای پدر دلسوز است و پدر برای پسر نیز. برادر برای برادر دلسوزی می‌کند و ازواج برای

یکدیگر و دوست برای دوستش و همسایه برای همسایه‌اش. همگی از روی دلسوزی با یکدیگر تعامل می‌کنند، حتی با کسانی که از روی دشمنی به سویشان آمده‌اند.

تمام این‌ها را به کلام ابتدایی منتقد برگردانید، قرآن از مسائلی حرف می‌زند که تأییدی باشد بر دستور اسلام و اکنون که ما دستورات را می‌دانیم، می‌توانیم از تفاسیری که نادرست ارائه می‌شوند آگاه شویم و بهتر این کلام را درک کنیم.

حال به سراغ داستان سلیمان نبی (علی نبینا وعلیه صلاۀ وسلام) برویم و ببینیم به چه چیز نقد صورت گرفته است؟

فقط مطالب حائز اهمیت را نقل خواهیم کرد: شماره‌ی آیات، پیش از آیه آورده شده‌اند.

آیه‌ی ۳۱ "بر من بزرگی مکنید و مرا از در اطاعت درآیید (توضیح: سلیمان نیز مثل پادشاهان دیگر، از کشور همسایه تسلیم و اطاعت بی‌قید و شرط می‌طلبد، اثری از آزادی عقیده و استدلال و هدایت وجود ندارد)... ۳۲ (سبا) گفت ای سران [کشور] در کارم به من نظر دهید که بی حضور شما [تا به حال] کاری را

فیصله نداده‌ام... ۳۳ گفتند ما سخت نیرومند و دلاوریم و [لی] اختیار کار با توست بنگر چه دستور می‌دهی...

نویسنده، زیر خط اول که پیام سلیمان نبیست خط کشیده و آن را مشخص می‌کند. ما هم اندکی بیشتر در کنار این آیه و آیات بعدی که توضیحاتی درموردشان داده صبر می‌کنیم برخلاف آیات قبل.

سلیمان نبی علیه السلام ملکه‌ی سبا را به تسلیم فرا می‌خواند، با پیامی کوتاه و رسا: فکرنکنید که از من برتر هستید (چرایی این قضیه نیز مشخص است، سلیمان چیزی دارد که در تاریخ بشریت فقط یک نفر داشته آن هم سلیمان است. از این رو سلیمان با قاطعیت بیان می‌دارد که برتری مجویید، چرا؟ چون چیزی برتر از آنچه من دارم در زمین وجود ندارد، نه پیش از من بوده، نه اکنون هست و نه بعد از من خواهد بود. این هم به سبب دعایی بود که سلیمان علیه‌السلام کرد و از خدا ملکی خواست که بعد از او کسی را نسزد. حال ادامه‌ی نامه) تسلیم فرمان گردید. در نامه با لفظ "مسلمین" برای ذکر مطیع و فرمانبردار یاد شده، اما این لفظ صرفاً به معنی مسلمان نیست و بلکه معنی اصلی آن تسلیم شده

است. ما نمی‌توانیم سر خود بگوییم اینجا دعوت به اسلام بوده، چرا که هیچ شاهدی بر این ادعا نداریم. پس کلمه را از معنی خود خارج نمی‌سازیم و همان تسلیم ترجمه خواهیم کرد.

اما چرا از آن‌ها تسلیم را خواسته است؟ دلیل مشخص است. اسلام بایستی به همه‌ی انسان‌ها برسد و اولین مانع در برابر دعوت سران مملکت هستند، که از آمدن دین جدید می‌هراسند، دینی که ظلم آن‌ها به مردم را آشکار نماید. پس ابتدا به آن‌ها هشدار داده می‌شود که مقاومت نکنند. و اول از همه نیز آن‌ها، به اسلام دعوت می‌شوند.

این امریست بدیهی. شما وقتی بخواهید چیزی را به مردم برسانید، ابتدا باید با سران آنجا به توافق برسید. حال چرا ملکه‌ی سبا "باید" تسلیم شود؟ چون اسلام از جانب خداوند است و "باید" به همه برسد و هرمانعی را بایستی در این مسیر از سر راه برداشت.

اینجا نویسنده توضیحی می‌نویسد. (توضیح: سلیمان نیز مثل پادشاهان دیگر، از کشور همسایه تسلیم و اطاعت بی‌قید و شرط می‌طلبد، اثری از آزادی عقیده و استدلال و هدایت وجود ندارد.)

اولاً: فرمانروایی که در پی فرمانروایی و ملک بیشتر است و چشم به ثروت دارد، با تطمیع و هدایا و باج‌ها راضی می‌شود که از خواسته‌اش دست بکشد، چون هدف اصلیش نیز همین بوده، تاراج یک سرزمین و غنیمت گرفتن دارایی آن‌ها و نابودکردنشان و در آخر رها کردنش به حال خود یا نه ابتدا اشغال می‌کند و بعد مردم را به بردگی می‌گیرد که باز هم مشخص است چشم به ثروت بیشتر دارد.

در داستان سلیمان این نکته توسط ملکه‌ی سبا آزموده می‌شود و متوجه می‌شود که سلیمان در پی ثروت بیشتر نیست، بلکه هدفی بالاتر دارد و آن هدف، از مصدری غیر مادی می‌آید. (در نکته‌ای که جناب نویسنده در انتهای داستان قید کرده به این مسئله باز خواهیم گشت.)

در سرآغاز این بحث ذکر شد که اسلام آنچه از قصص و داستان ها را که ذکر می‌کند، با هدف رسیدن به هدف نهایی خودش است و آن‌ها را در مسیر دستورات اسلامی بیان می‌کند.

مشابه این نامه را رسول الله علیه صلاة وسلام نوشت به سوی قیصر و کسری که نامه‌ای که به سوی هرقل، عظیم روم فرستاده شد به این شکل است:

(بسم الله الرحمن الرحیم من محمد عبد الله ورسوله إلی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی أما بعد فإنی أدعوک بداعیة الإسلام أسلم تسلم وأسلم یؤتک الله أجرک مرتین وإن تولیت فعلیک إثم الأریسیین و ﴿یا أهل الکتاب تعالوا إلی کلمة سواء بیننا وبینکم أن لا نعبد إلا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا أربابا من دون الله فإن تولوا فقولوا: اشهدوا بأنا مسلمون[1]﴾[2])

«بسم الله الرحمن الرحیم

از محمد بنده و فرستاده‌ی خدا به هرقل، بزرگ و رئیس روم، سلام بر آن کس که هدایت را پذیرفت. اما بعد! من تو را به اسلام دعوت می‌کنم. تسلیم شو تا در امان باشی و اسلام بیاور که خداوند پاداش دوبرابر نصیبت کند. پس اگر روی گردانی، گناه آریسیین به گردنت خواهد بود. و (ای اهل کتاب! بیایید به سوی

---

۱. آل‌عمران ۶۴

۲. متفق علیه

سخنی که میان ما و شما یکسان است، که جز خدا را نپرستیم، و چیزی را شریک او نسازیم، بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد». پس اگر (از این دعوت) روی گرداندند، بگویید: «گواه باشید که ما مسلمانیم).»

اسلام باید به همه برسد، با کسی هم تعارف ندارد. اگر آنجا سلیمان نبی علیه السلام به لشکری از جن و انس و پرندگان مجهز بود، اینجا دیگر از آن خبرها نیست، بحث اسلام هست، ولو من عربی باشم که تا دیروز کسی از حالم خبر نداشته باشد، ولو من حجازی باشم که ده سال است حکومت دارم و تو رومی باشی که لشکریانت همواره زبانزد شجاعت و جنگجویی بوده‌اند. وقتی حرف از اسلام می‌زنیم، ما همواره قوی هستیم چرا که خدا با ماست و قدرت خدا مافوق هر قدرتیست.

بحث از کشورگشایی نیست، همانطور که در داستان سلیمان نبی علیه السلام نمی‌بینیم که مملکت سبا به مملکت سلیمان اضافه شود، بحث از ثروت‌اندوزی هم نیست، چراکه سلیمان ذره‌ای از ثروت را نمی‌پذیرد، بحث از غارت و غصب هم نیست، چرا که

سلیمان در پی اسلام طرف مقابل است و طی مراحل مختلف، بزرگی خدا را به او می‌نمایاند.

بحث از کوروش نیست که با ورودش به نینوا نابودی را برایشان به ارمغان برد.[1] بحث از داریوش نیست که مخالفانش را به بدترین و وحشیانه‌ترین شیوه عذاب می‌داد.[2] بحث از خشایارشاه نیست که در حین مستی فرمان قتل‌عام صادر کند. بحث از هیتلر نیست که برای وسعت سرزمینش سرزمین‌های دیگر را نابود کند. بحث ناپلئون نیست که با حیله، اهالی مصر را بفریبد و مجاهدین را قتل‌عام. بحث از ایتالیای موسولینی نیست که مجاهدین لیبایی را به جرم مخالفت با پیشرفت کشورشان قتل‌عام کند. بحث از انگلستان نیست که رئیسش پشیزی ارزش برای مردگان هندی قائل نباشد و بحث از آمریکا نیست که هرگاه دلش خواست به هرجا به هر بهانه‌ای حمله برد.

طاغوت بر پشت جاهلیت سوار می‌شود و آنگاه که افسار را گرفت، رحمی روا نمی‌دارد.

---

۱. گزنفون، کورش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، چاپ ششم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶، صفحه ۲۱۴ تا ۲۱۶

۲. تحریریه‌ی بابل در کنار کتیبه‌ی داریوش

از اسلام حرف می‌زنیم، می‌خواهی ملکه‌ی سبا باش، می‌خواهی قیصر روم، می‌خواهی کسرای ایران. در برابر اسلام حق درشتی نداری و باید تسلیم باشی، تسلیم باشی که دین حق به مردمت برسد، تا دین همگی از آن خدا شود.

ادامه‌ی ادعاهای نویسنده...

در آیه‌ی بعدی نویسنده می‌گوید "(سبا) گفت: ای سران کشور"

صبرکنید، سبا کیست دیگر؟ منظور از سبا چیست اینجا؟ شاید کسی بگوید (بی‌خیال بابا، مهم نیست، سعی کن نقدهایش را جواب بدهی و به چیزهایی که زیاد مهم نیستند اهمیت ندهی). ولی برخلاف آنچه این‌ها فکر می‌کنند، به نظر بنده خیلی مهم است. خیلی مهم است که نویسنده‌ی یک کتاب از خودش چیزی را می‌افزاید که هیچ سندی بر آن نیست. سبا دیگر کیست؟ دو حالت بیشتر ندارد: یا این شخص به میل خودش تفسیر می‌کند و برداشت صورت می‌دهد و اینجا تصمیم گرفته بجای ملکه‌ی سبا، بگوید سبا. که در این صورت مشخص است همه‌ی مسائلی که بیان می‌کند از چه نفس سرکشی می‌آید که هرجا بخواهد چیزی

می‌افزاید و هرجا بخواهد می‌کاهد و نهایتاً باب میل خودش آن را تفسیر می‌کند. یا اینکه شخص نمی‌داند که در این صورت دیگر چکار می‌کنیم؟ یک احمق می‌تواند خیلی راحت سوزنی رادر چاه بیاندازد، علم زیادی لازم نیست، نیاز نیست دکتر باشی تا سوزن را به چاه بیاندازی. اما پیدا کردن آن سوزن زمان‌بر است و طول می‌-کشد و این طول کشیدن مسبب بدبخت شدن بسیاری می‌شود، بسیاری که فکر می‌کنند انداختن سوزن در چاه کار شگفتیست.

این را بیان کردم که بدانیم نویسنده جز ادعا و پیروی از هوای نفس شیطانیش کاری نمی‌کند. ادامه‌ی بحث و مطالب...

نویسنده در توضیحی که در آیه‌ی ۳۴ نوشته چه می‌گوید؟ "[ملکه] گفت: پادشاهان چون به شهری درآیند آن را تباه و عزیزانش را خوار می‌گردانند و این‌گونه می‌کنند (توضیح: یعنی اگر سلیمان بیاید کشورمان را تباه می‌کند)"

اول از همه ملکه یک مطلب را خردمندانه بیان می‌کند، اما احمق‌ها مطابق میلشان برداشت می‌کنند. او می‌خواهد نشان دهد داشتن جاه و توان دلیلی برای شروع یک جنگ نیست، چرا که سودی در آن نیست، چه بسا اگر آن‌ها پیروز شوند، بزرگان ما را

ذلیل می‌کنند و اگر ما بر آن‌ها ظفر یابیم ما بزرگانشان را ذلیل می-کنیم. پس حال که اینگونه است بهتر است جنگی صورت ندهیم تا هدف واقعی این شخص را دریابیم.

این‌ها خردمندی‌های ملکه‌ی سبا هستند که احمقی همچون نویسنده‌ی کتاب آن را به هر طرف که بخواهد تفسیر می‌کند. چه بسیار زنانی که عقلشان از هزاران مرد بیشتر باشد. در نکته‌ی آخر این بحث به این مطلب بازخواهیم گشت ان شاء الله.

در ترجمه و توضیح آیه‌ی ۳۷ نویسنده می‌نویسد "به سوی آنان بازگرد که قطعا سپاهیانی بر [سر] ایشان می‌آوریم که در برابر آنها تاب ایستادگی نداشته باشند و از آن [دیار] به خواری و زبونی بیرونشان می‌کنیم (توضیح: سلیمان لشکر و سپاه برای آنان تدارک می‌بیند و در پی ضایع کردن حقوق انسانی آنان یعنی خوارکردن و اشغال سرزمین آنان است این همان روش غالب قرآن است)."

سوال: چرا بعد از اینکه سلیمان نبی علیه السلام گفت به شما حمله خواهم کرد، حمله نکرد که حقوق انسانی را ضایع کند و سرزمینشان را اشغال کند؟ حداقل یک دقیقه به این سوال فکر

کنید بعد ادامه‌ی مطالب را بخوانید، چرا که سوال مهمیست. گفته که روش غالب قرآنی ضایع کردن حقوق انسانی، خوارکردن و اشغال سرزمین دیگران است، ما این را نمی‌پذیریم اما می‌پذیریم آنچه سلیمان نبی در سر داشته، هما امریست که روش غالب قرآن است. حال سوال ما ایسنت که چرا سلیمان نبی علیه السلام به روش قرآنی از دیدگاه نویسنده عمل نکرد؟ از دو حالت خارج نیست. یک: نویسنده دروغ گفته که روش قرآنی اینگونه است که نوشته؛ دوم: نویسنده دروغ گفته که سلیمان نبی می‌خواسته آنجا را غارت کند و حقوق انسانی را ضایع کند!!! در هر صورت نویسنده دروغگوست، شکی در این نیست، اما او کدام دروغ را برگزیده؟ دروغ اول یا دروغ دوم؟ و شاید هم هر دو دروغ.

سلیمان در برابر تطمیع و باجی که فرستاده شده خود را خشمگین نشان می‌دهد و ملک عظیمی که در اختیارش هست را به آنان خاطرنشان می‌سازد و تهدید می‌کند که به شما حمله خواهم کرد و با ذلت بیرونتان می‌کنم. کی؟ همه یا بزرگان را؟ آیا مسلمین که به ایران حمله کردند همه‌ی مردم را بیرون کردند و خوارشان کردند یا فقط بزرگان را؟ آیا مسلمین که دمشق را گرفتند فقط بزرگان را خوار کردند یا همگان را؟ آیا مسلمین که

قسطنطنیه را فتح کردند همه را خوار کردند و کشتند یا فقط بزرگان خوار گشتند؟ جواب به روشنی آفتاب است. سلیمان نبی علیه السلام نیز بزرگان و سران را تهدید می‌کند که شما فکرمی-کنید من برای مال و منال است که می‌خواهم تسلیم شوید؟ چه چیز کم دارم که در سرزمین شما باشد و من آن را بخواهم؟ آیا آنجا باد به فرمان شما حرکت می‌کند؟ آیا آنجا سپاهی از جن دارید که انواع کارها را برایتان انجام دهند؟ آیا آنجا پرندگان را در اختیار دارید؟ به چه چیزی نیاز دارم که آن را در سرزمن سبا بجویم؟ هرگز این‌ها را نمی‌پذیرم چون از آن جهت نبود که از شما خواستم تسلیم شوید، بلکه من می‌خواهم دین همگی از آن خدا باشد و آیین برحق اسلام به همه برسد. حال که شما نمی‌پذیرید تسلیم شوید، مشکلی نیست، حمله می‌کنم و خوار و ذلیلتان می-کنم و از آنجا بیرونتان می‌رانم. و سلیمان نبی علی نبینا وعلیه صلاۀ وسلام می‌داند که ملکه‌ی سبا بایستی زن هوشیاری باشد که با شنیدن این تهدید و آوازه‌ی ملک سلیمان از فکر جنگ بیرون بیاید و تسلیم شود. پس چه بهتر است او علاوه بر تسلیم، اسلام را نیز بپذیرد. به همین دلیل مقدماتی را برای نمایاندن قدرت الهی و مکنتی که به او اعطا شده، فراهم می‌کند. اولین کار با نمایاندن

قدرتی فوق بشری! جابجا کردن یک تخت بزرگ سلطنتی در زمانی اندک. بعد از آن نمایاندن کاخی که کفی از مرمر شفاف دارد و زیر آن آبی زلال در جریان است، که هر انسانی از کودک و بزرگسالش خواهند فهمید این‌ها نشانه‌ی توانی فرابشری هستند که در اختیار این شخص قرار دارد. البته اگر شخص به درجه‌ی انسانیت رسیده باشد.

نویسنده در پایان آیات توضیحی ارائه می‌دهد به این صورت: "توضیح: سلیمان تهدید به لشکر و تجاوز را برای مؤمن کردن ملکه بکار می‌گیرد و ملکه با دیدن جاه و جلال و زیبائی قصر ایمان می‌آورد!!."

خیلی عالی

درمورد تهدید توضیح دادیم که قضیه از چه قرار است. و درمورد مسلمان کردن هم توضیح دادیم، که دستور به تسلیم است نه اسلام. (البته مومن کردن واقعاً اصطلاح جالبی بود که فقط این شخص می‌توانست به کار گیرد؛ انگار ساختن مومن از انسان مثل ساختن قیمه از گوشت هست. برای این شخص تأسف نباید خورد. باید برای والدین آن جوانی تأسف خورد که فرزندشان را

انقدر آگاه از اسلام و دستوراتش تربیت نکرده‌اند که حال با این مزخرفات اسلام از کفش می‌رود. واقعاً والدین امروزی چکار می-کنند؟)

قبل از ادامه‌ی سخنان نویسنده ببینیم ملکه‌ی سبا چه می-گوید. آیه‌ی ۴۲، ترجمه‌ی خود نویسنده را ارائه می‌دهیم: "پس وقتی [ملکه] آمد [بدو] گفته شد آیا تخت تو همین گونه است گفت گویا این همان است و پیش از این ما آگاه شده و از در اطاعت درآمده بودیم."

اول از همه ملکه می‌گوید پیش از این ما آگاه شده بودیم. ملکه از چه چیز آگاه شده است؟ از تختش؟ از بزرگی کاخ سلیمان؟ از حوادث اخیر خاورمیانه؟ از جاه و جلالی که سلیمان دارد؟ بهرحال باید آگاهی از چیزی باشد که در داستان است. آگاهی از اینکه سلیمان با نیرویی فرامادی در ارتباط است؛ چرا که او هیچ علاقه‌ای به باج ملکه نشان نداد و فرستادگانش نیز برایش خبر آورده بودند که شوکت بسیاری دارد. پس مشخص است آنچه که او را کنترل می‌کند امور دنیوی نیست، آن قدرتیست که به او همه چیز داده و به او دستور داده دین را کامل از آن خدا کند. از این رو در پایان

داستان می‌بینیم که ملکه چگونه به درگاه خدا باز می‌گردد؟ آیه‌ی ۴۴ "پروردگارا من به خود ستم کردم و [اینک] با سلیمان در برابر خدا پروردگار جهانیان تسلیم شدم". چه اتفاقی افتاد؟ مگر سلیمان نمی‌خواست او را مطیع خود گرداند؟ مگر نمی‌خواست سرزمینش را نیز از آن خود کند؟ مگر محمد رسول الله علیه صلاة وسلام این داستان را نساخته بود که بگوید همه‌ی انسان‌ها بایستی به زیر سلطه‌ی من بیایند؟ پس چرا داستان اینگونه تمام شد؟ بایستی ملکه می‌گفت حال من تسلیم تو شدم ای سلیمان و به تو ایمان آوردم، اما می‌گوید خداوندا من "با سلیمان" تسلیم فرمان تو هستیم. این یعنی چی؟ یعنی ملکه خردمندیست از خردمندان؛ خردمندیست که می‌داند سلیمان هر چه که داشته باشد نیز باز یک انسان است و توانش از یک انسان بیشتر نیست، اگر اکنون چیزی دارد، از مصدری والاتر است، از این رو می‌گوید تسلیم فرمان پروردگار شده است. ان شاء الله در نکته‌ی پایانی به این بحث نقیبی خواهیم زد.

ادامه‌ی توضیحات: "در کجای این رفتار سلیمان، استدلالی برای اثبات و جود خدای یگانه و برای رد پرستش خورشید وجود دارد؟!"

باید فهمید منظور نویسنده از استدلال چیست؟ چرا که در سرتاسر این داستان استدلال است. از دستور قاطع به تسلیم، از نپذیرفتن هدایا، از انجام امور خارق‌العاده... اما دقت کنید که پذیرش این‌ها، یک قلب سالم می‌خواهد. وقتی شخص آنچنان در کثافات جاهلی فرو رفته که هیچ اثری از او پیدا نیست و بدتر از این، آن کثافات را برتر از اسلام می‌داند دیگر جز آنچه نفسش می-طلبد را نمی‌خواهد و نمی‌پذیرد و کارش به جایی می‌رسد که اینگونه ادعا می‌کند: "ممکن است کسی بگوید آوردن تخت ملکه نوعی اعجاز برای هدایت است. ولی اینکار توسط سلیمان انجام نگرفت تا معجزه محسوب شود، بلکه توسط عفریت انجام شد و سلیمان هم برای هدایت به اینکار استناد نکرده است." این حرف در اعلا درجه‌ی حماقت قرار دارد. یعنی باورکنید هر توصیفی جز این استعمال می‌شد، توهین به کسانی بود که آن صفت را داشته باشند. یه بچه را جلوی تلوزیون بگذارید و فیلم جراحی را به او نشان دهید، ببینید چه می‌گوید! آیا می‌گوید خب این دکتر که کاری نمی‌کند، کار اصلی رو تیغ دارد انجام میدهد!!! یعنی اگر بچه‌ی شما اینچنین حرفی زد بدون تأخیر باید به نزد روانشناس

برده شود، چرا که مغزش ناقص است، چیزی به اسم استدلال ندارد و در همان سطح حیوانی باقی مانده است.

تمام آن افراد زیر سلطه و اراده‌ی سلیمان قرار دارند و خود سلیمان نیز زیر اراده‌ی الهی. ملکه نیز این را درک می‌کند و به همین دلیل نه تسلیم سلیمان می‌شود و نه خدم و حشمش، بلکه تسلیم رب العالمین می‌شود. حقا که او خردمند بود. (در این توضیحات نویسنده باز چیزی می‌گوید که نشان می‌دهد مغز درست و حسابی ندارد؛ اینکه عفریتی تخت را جابجا کرد. یک توصیه از جانب بنده: حتماً گاهی اوقات سری به تیمارستان‌ها بزنید، حتماً بزنید، چرا که آنجا نیز افرادی را خواهید یافت که به خودشان دکتر می‌گویند و چه بسا استدلالاتشان محکم‌تر از این نویسنده باشد.)

یک جمع‌بندی کنیم: سلیمان نبی علیه السلام بعد از مطلع شدن از احوال مردم سرزمین سبا آن‌ها را در دو خط دعوت می-کند. ملکه برای آزمودن خواسته‌ی سلیمان هدایایی برایش می-فرستد و او هدایا را با لحن شدیدی پس می‌زند و خود آن اشخاص را نیازمند آن هدایا معرفی می‌کند، چرا که خودش از جانب خداوند

بلندمرتبه، هرآنچه از شوکت و مکنت بود را داراست. سلیمان که از خردمندی ملکه مطلع می‌شود تخت فرمانروایی ملکه را آنجا حاضر می‌کند (با واسطه‌ی کسی که علمی از کتاب داشت)، آن‌گاه ملکه با اطلاع از مکنت سلیمان و دیدن آن همه عجایب حیرت‌انگیز، همچون تخت حکومتش در آنجا و دیدن قصری که زیرش آب است و روی آب را با مرمر شفاف گرفته‌اند به یقین می-رسد و نه سلیمان، بلکه تسلیم فرمان الهی می‌شود.

نکته:

عده‌ای خواسته‌اند با استناد به این آیه، اسلام را طرفدار آزادی عقیده قلمداد کنند.

﴿.... فَبَشِّرْ عِبَادِ(۱۷) الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِکَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُوْلَئِکَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ[۱]﴾

«....بشارت بده بندگانی را(۱۷) که به سخن گوش فرا می‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند. اینان کسانی هستند که خدا آن‌ها را هدایت کرده و اینانند همان خردمندان(۱۸)»

۱. زمر، آیات ۱۷ و ۱۸

این یک اصل بدیهی عقلانی است که مورد پذیرش همگان در گذشته و حال بوده است. اما آیا اسلام به این اصل پایبند است؟ مثلا اگر کسی در بررسی عقلانی، در قرآن به خطا برخورد و یا با بررسی عقلانی، اسلام را نپذیرفت و یا خطائی در رفتار محمد یافت آیا باز هم او اهل هدایت و عاقل بحساب می‌آید؟ از نظر قرآن قطعا خیر. او عاقل نیست زیرا عقل و علم در قرآن فقط آن چیزی است که به اسلام هدایت می‌کند. و هدایت یافته نیست چون از نظر قرآن تنها مسلمان هدایت‌یافته است. و بدتر از این آیا این فرد آزاد است که به اسلام یا محمد و یا قرآن نقدی وارد کند؟ قطعا خیر. اگر نقدش را بیان کرد کشته می‌شود و در قیامت هم معذب خواهد بود و اگر پنهان‌کاری کرد نیز در قیامت عذاب خواهد شد.

بنابر این زورگوئی قرآن در پذیرش ایمان در جای خود محفوظ است و از این آیه هم عطری از آزادی عقیده بر نمی‌خیزد. مهمتر اینکه این آیه مکی است و ملایمتی که در آن وجود دارد ناشی از مکی بودن آنست. و با آیه‌ی سیف در سوره‌ی توبه نسخ شده است. مگر اینکه آیه را بنحوی تفسیر کنیم که در تناقض با آیات سیف نباشد؛ به این صورت:

"بشارت بده بندگانی را که گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن که اسلام است پیروی می‌کنند." در اینصورت نتیجه این می‌شود که اگر کسی به اسلام نگروید بهترین را انتخاب نکرده بنابراین نه هدایت یافته است و نه عاقل. روش شمشیر برای وادار کردن مردم به ایمان، نیازی به نقد ندارد؛ چون گمان نمی‌کنم انسان خردمندی با این روش موافق باشد، ولی به هرصورت تمام نقدهای روش قبلی (تهدید اخروی) بر این روش هم وارد است."

پاسخ:

چند نکته در این‌جا حائز اهمیت است که پاسخ به آن‌ها کار را تمام می‌کند:

۱. بهترین سخن یا احسن القول کدام است؟

۲. چگونگی تشخیص این برترین قول چیست؟

۳. عقل چیست، چگونه عمل می‌کند؟ و هدایت یعنی چه؟ و عقل چگونه با هدایت در ارتباط است؟

۴. آیا در اسلام اجازه‌ی نقد داده نشده؟

۵. آزادی عقیده یعنی چه؟

۶. مبنای نسخ چیست؟ اینکه هرکسی هروقت عشقش کشید بیان می‌کند فلان آیه ناسخ است و دیگری منسوخ؟

۷. روش شمشیر برای وادارکردن به ایمان چگونه ممکن خواهد شد؟

و درنهایت تهدید آخروی چیست؟

اما **پاسخ:**

۱. وقتی کسی از چیزی به عنوان بهترین یاد می‌کند باید دید "به" چگونه مطلبیست تا آنگاه بهتر و بهترین را دریافت. شکی در این نیست که سخن نیکو سخنیست که ناشی از احاطه‌ی علم گوینده به آن بحث باشد. یعنی چی؟ با مثالی توضیح بدیم: شخصی به دیگری می‌گوید: "این ماشینی که می‌خواهی بخری، من می‌دانم چرخ‌هایش این مارک و این شرکته، چیز خوبیست، آن را بخر". دیگری اظهار نظر می‌کند: " من از عملکرد شاسی و لاستیک و بدنه‌ی این ماشین که می‌خواهید بخرید مطلع هستم، بهتر است بخرید". اما شخص دیگری واهد آمد که خود سازنده‌ی خودرو است و می‌گوید: "ماشینی که می‌خواهید بخرید مدلی قدیمی است. این سیستم اینطور است، آن قسمتش خراب است،

اگزوزش زود خراب می‌شود، موتورش داغ می‌کند و... بهتر است آن مدل بالایی را بخرید." از این سه نظر، نظر اول نظر خوبیست چون با علمی که از یک بخش ساخته شده دارد، نظرش را می-دهد... اما بهترین نظر، متعلق به شخص سوم است که کاملاً محیط به قضیه است. چرا که خود سازنده است و تمام زیر و بم را می‌داند. از اینجا درمی‌یابیم که بهترین، امری نسبی نیست. بطور مثال اگر کسی بگوید من خردمندم چون نظر نفر دوم را بهترین نظر دانستم، قطعاً از او انتقاد می‌شود، چون او نظر کسی که کاملاً محیط به مسئله است را نپذیرفته است.

درنتیجه بهترین قول، قولیست قطعی که با احاطه‌ی کامل علمی بر یک مسئله بیان شده باشد و بیان اینکه بهترین نزد هرکس، چیزی است، کلامیست مضحک و ناروا.

۲. چگونه تشخیص دهیم؟ آیا هرکسی به سلیقه‌ی خودش بهترین را برگزینند؟ آیا واقعاً اینچنین انتظار دارند که الله متعال بگوید هرکس مطابق میلش بهترین را تشخیص دهد، او خردمند است؟ مثلاً شاخه‌ی جوانان حزب لیبرال سوئد می‌گوید باید مرده‌گرایی آزاد اعلام شود و حزبی در روسیه می‌گوید باید

حیوان‌گرایی آزاد شود. آیا اینجا هم نسبی عمل کنیم؟ بگوییم خب هرکس مطابق برداشت‌هایش عمل می‌کند و در اینجا هردو گروه خردمندند؟ این کلام احمقانه‌ترین حرف خواهد بود و مشخص است بهترین سخن آن سخنیست که می‌دانیم گوینده‌اش به دور از هوس ومنفعت‌طلبی، با علم کامل به موضوع، درموردش حرف می‌زند. که قطعاً آن ذات جز رب العالمین نیست و آن بهترین کلام جز قرآن نخواهد بود.

۳. عقل چیست؟ راغب اصفهانی می‌گوید:

عقل: «العَقْل يقال للقوّة المتهيّئة لقبول العلم، ويقال للعلم الذی يستفيده الإنسان بتلک القوّة عَقْلٌ[۱]» "عقل به توانی گفته می‌شود که برای قبول علم مهیا شده‌است، و به علمی که انسان با آن توانایی از آن استفاده می‌کند، عقل گفته می‌شود."

پس عقل برای پذیرش علم مهیا شده‌است. حال آیا امکان دارد بگوییم عقل ما از بین چند علم ناقص و کامل، علم ناقص را پذیرفته؟ و این کار عقلانیست؟ هرگز؛ چرا که عقل برای رسیدن به کمال است نه نقص، علم کامل هم از جانب خداست. پس زمانی که

۱. مفردات راغب اصفهانی، جلد اول، صفحه ۵۷۷

عقل، علم من دون الله را در جایی که علم الهی قرارگرفته می-پذیرد، آن دیگر عقل نیست، بلکه هوی و هوس است. حال شاید بگویند خب شخص درمورد رفتار ودستوری، دچار شبهه شده و برایش قابل پذیرش نیست. کسی با ایجاد پرسش مخالف نیست، اما ایجاد شدن پرسش از ۳ حالت خارج نیست: ۱- یا برای تثبیت یقین است مانند درخواست ابراهیم علیه السلام از خداوند متعال درمورد نشان دادن چگونگی برانگیختن، که در اینجا عقل، علم کامل را پذیرفته، باور نیز پیدا شده، اما برای تقویت باورش سوال می‌پرسد. ۲- یا برای بهانه‌گیری همانطور که بنی‌اسرائیل همواره انجامش می‌دادند، که در این مورد عقل هنوز در پذیرش علم کامل عملکردش کامل نشده، یا اصلاً شروع نشده، یا ناقص شروع شده. ۳- یا علم را ناقص رسانده‌اند. در این صورت دیگران که مطلع هستند، موظفند شبهه را برای شخص رفع گردانند. حال آیا باز نمی‌پذیرد؟ اگر نپذیرفت دیگر چیزی به اسم عقل نداریم.

پس تا اینجا متوجه شدیم، آنچه که می‌گوید در محل عملکرد خدایی، چیزی که من دون الله بیان می‌کنند درست‌تر است، اسمش عقل نیست، بلکه هوا و هوس است.

اما هدایت دیگر ساده است، کسی هدایت یافته‌است که عقلش کار کند و او را به راه الهی رهنمون شود. هرآنچه غیر از این باشد دیگر اسمش هدایت‌یافته نیست. جالب است نویسنده می‌خواهد القا کند، دین امریست ناقص که نپذیرفتنش عقلانی و طبیعیست، در نتیجه کسی هم که نپذیرد باید هدایت یافته باشد، چون عقل او این را گفته است. این حرف مانند این است که در مثال خرید خودرو بگوییم شخص، مطابق نظر نفر اول عمل می‌کند چون عقلش این را پذیرفته و درنتیجه او نیز هدایت یافته است. اگر بپرسیم چرا نفر سوم را قبول نکردی بگوید چون نفر اول درمورد او چیزهایی گفت که برایم شبهه ایجاد شد، پس نظر او را نمی-پذیرم. حال اگر شبهه را رفع کنیم، باز هم می‌تواند بگوید از روی عقل نپذیرفتم؟ این جماعت در امور مادی اینچنین چیزی را ناروا می‌دانند و هرآنچه که از نظر خودشان مطابق آزمایش‌ها و اصول مادی‌گری اندکی (و نه کاملاً) روشن شده باشد را حق و علم تکمیل می‌دانند و نپذیرفتنش را هرآنچه از صفات نابجا باشد به آن نسبت می‌دهند، اما به بحث خدا و دین و هدایت که برسد، هرکسی می‌تواند هر راهی برگزیند و باید این عقلانی باشد و مورد قبول دین باشد و او را نیز هدایت‌یافته در نظر گرفت. ما نیز در

نهایت خواهیم گفت: در قیامت به علم یقین که دیدی، آنوقت هم بگو باید من نیز هدایت‌یافته بودم.

هدایت‌یافته تنها بر یک راه قرار می‌گیرد و آن هم صراط مستقیم یا همان راه بندگی خداست.

۴. اسلام به وضوح می‌گوید: ای کسانی که نمی‌پذیرید! بیاورید براهینتان را اگر راست می‌گویید، چرا که هرکس می‌تواند مطابق هوا و هوسش به هرچیز گیر بدهد، اما اگر این گیرها بدون دلیل و برهان باشد، هیچ محلی از اعراب ندارد و هیچ اهمیتی نخواهد داشت.

﴿... أَإِلَهٌ مَّعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ[1]﴾

«... آیا معبود دیگری با الله است؟! بگو: «اگر راست می‌گویید دلیلتان را بیاورید».»

۵. آزادی عقیده. این مورد را با بخشی از مطالب کتاب شبهاتی پیرامون اسلام علامه محمد قطب رحمه‌الله ارائه می‌کنیم، با عنوان اسلام و آزادی بیان.

---

۱. نمل، آیه ۶۴

در اسلام چه چیزی وجود دارد که انگیزه‌ای برای الحاد و بدینی مردم باشد جز این که گروهی گرفتار غریزه‌ی تقلید کورکورانه از سروران غربیشان و استعمارگران شده باشند؟

آن‌ها ادعا می‌کنند که می‌خواهند در تبلیغات علیه عقاید دینی و عبادات آزاد باشند و آن را در نظر مردم کم‌ارزش جلوه دهند و همگان را به رهایی از آن‌ها فرا خوانند بدون این که گرفتار قانون شوند.

آری! اما علت این امر چیست؟ برخلاف تصور افراد ساده‌لوح این امر به خودی خود هدف نیست، بلکه در اروپا وسیله‌ای برای هدفی دیگر یعنی همان رهایی فکر و اندیشه از خرافات و آزادکردن مردم از سرکشی و طغیان بود.

اما چنانچه در سایه‌ی دین، این آزادی را داشته باشند پس دیگر در پی تحقق چه هدفی هستند؟ واقعیت این است که آن‌ها در پی آزادی بی‌قید و شرط، بی‌بند و باری اخلاقی و هرج و مرج جنسی بدون وجود عوامل بازدارنده هستند، این حقیقت مسأله است و جنبه‌ی فکری فقط وسیله‌ای برای پنهان کردن شهوت‌پرستیشان است. این در حالیست که ادعای آزاداندیش

بودن را مطرح می‌کنند. اسلام که مردم را به رهایی از همه‌ی سلطه‌ها از جمله سلطه‌ی شهوت‌ها فرا می‌خواند، مجبور به اطاعت و پیروی از شهوت‌پرستان و بندگان غریزه‌ی جنسی نیست.

۶. این شخص هر زمان که بخواهد یک آیه را می‌گوید منسوخ شده و این را به جوانان جاهلی که کورکورانه از راهش پیروی می-کنند نیز آموخته است. نسخ قواعد و شرایط دارد و بایستی دلیلی برای اثبات وجود نسخ داشت، نه هوا و هوس، کلام ایشان کاملاً موید این است که مطابق هوس است که ایراد می‌گیرند نه برهان و دلیل. در فصل سوم بطور مفصل به این مسئله پرداخته‌ایم.

۷. ایمان امریست که در قرآن همواره آن را در قلب ثبت شده می‌بینیم. حال چگونه است که ایشان همواره از ایمان و شمشیر و وزر با هم حرف می‌زنند؟ نادانی است یا دانایی و مزه‌ریزی؟ اگر نادانی است که چیز عجیبی برایمان نیست و دیده‌ایم پیشتر و در آینده نیز می‌بینیم. اگر هم مزه ریختن است که بسیار بی‌مزه و بی-جا است. در هیچ جای اسلام و در هیچ جای قرآن نمی‌بینیم کسی را به زور امر به اسلام کرده باشند. کما اینکه در مطالب سابق هم بیان شد.

و درنهایت چیزی به اسم تهدید نداریم. بیان عاقبت آخروی، بیان یک سنت الهیست که تغییرناپذیر است و آن هم اینکه هر عملی نمودی دارد. هر عملی بدون استثنا. گاهی در این دنیاست که عاقبت می‌بیند چه خیر و چه شر، مثلاً خودکشی با سقوط از آسمان‌خراش. اما در قیامت خود عمل نمود می‌یابد که خداوند منان نیز این نمود عملی را برای انسان بیان می‌کند. این چه تهدیدی است؟ نمی‌خواهی نپذیر، او از در رحمتی که بر خود واجب کرده و هدایتگر بودنش تو را آگاه می‌کند، نمی‌پذیری، نپذیر و هرجور دلت می‌خواهد عمل کن. مثل اینست که بگوییم من می-خواهم بپرم تو چاه عمیق فلانی. حال او مرا منع می‌کند و می‌گوید خواهی مرد. او دارد مرا تهدید می‌کند. در اینجا چه بگوییم؟ قطعاً خواهیم گفت، خب بپرا هرجور دلت می‌خواهد، وقتی تو آنقدر احمقی که داری این را تهدید قلمداد می‌کنی، دیگه چکارت کنم؟

پس مسئله در حماقت مدعی است نه در دلسوزی ناصح که عقوبت را برای شخص ترسیم می‌کند.

ما داستان سلیمان و ملکه‌ی سبا را تازه نقل کردیم، ببینیم آیا نمودهای خردمندی در ملکه‌ی سبا یافت می‌شود؟

از همان ابتدا با بزرگداشت نامه، نشانهٔ ملکهٔ فرزانه جــلوه‌گــر مــی‌آید. از نخستین لحظه پیدا است متأثّر از نامه‌ای گردیده‌است که به سوی او انداخته شده است بدون این‌که بفهمد چه کسی آن را انداخته است و چگونه انداخته شده‌است. در این نامه دوراندیشی و والائی جلوه‌گر است. ملکه این تأثیر را به دل و درون درباریان و اشراف قوم خود می‌اندازد. از همان لحظه که نامه را «کریم، یعنی محترم و ارزشمند» توصیف و تعریف می‌کند. پــیدا است که ملکه نمی‌خواهد به مقاومت و خصومت بپردازد، و لیکن این امر را آشکار و بی‌پرده نمی‌گوید. بلکه با ذکر آن وصف و مدح، برای عدم مقاومت و خصومت مــقدّمه‌چینی می‌کند. آن‌گاه به دنبال مــقدّمه-چــینی و طــلب مشورت و رای‌زنی، رأی و نظرشان را جویا می‌شود. بعد از اینکه درباریان کار را به او باز می‌گردانند نارضایتی‌اش را از جنگ بیان می‌دارد، چرا که ملکه می‌داند سرشت شاهان چنین است هر وقت وارد شهر بزرگی می‌شوند، در آنجا فســاد و تــباهی پــخش می‌کنند، و آبرو و کرامت و شرافت را بر باد می‌دهند، و با مقدّسات آنچه نشاید می‌کنند و نیروهای مــدافــع آنجا را درهم می‌شکنند، و مقدم بر همه‌ی این‌ها بزرگان و

رؤسای آنجا را در هم می‌کوبند، و ایشــان را خــوار و پست می‌گردانند، چون آنان عناصر مقاومت و مبارزه بوده‌اند. این‌ها کار همیشگی شاهان است و شاهان چنین کنند چون می‌بایست کار. هدیّه و تحفه دل‌ها را نرم می‌گرداند، و مودّت و محبّت را اعلان می‌دارد، و چه بسا در دفــع قــتال و جــدال سودمند می‌افتد. این هم تجربه و آزمونی است. اگــر سلیمان آن را پذیرفت این کار جهان است، و در ایــن صورت وســائل جهان ســودمند می‌افــتد. ولی اگــر نپذیرفت در این صورت این کار عقیده است، و ثروت و دارائی آن را بر نمی‌گرداند و هیچگــونه کــالائی از کالاهای این زمین به دفع آن نمی‌کوشد.

بعد از اینکه سلیمان علیه السلام تخت ملکه را اندکی در ظاهر تغییر می‌دهد و از ملکه می‌پرسد که نظرش را درمورد آن بگوید، ملکه نه نفی می‌کند که این تخت او باشد، و نه تصدیق می‌کند که بلی همان است. این هم دالّ بر هوشیاری و خردمندی او در رویاروئی با کارهای شگفت است. در ایــنجا در روند قرآنی خلأ و فاصله‌ای است. انگار به ملکه خبر از رویاروئی با حادثهٔ شگفت ناگــهانی داده شده است. این است که گفته‌است: او آمادگی تســلیم شدن و فرمانبرداری بوده

است که پس از بــرگردانــدن هدیّه از سوی سلیمان، تصمیم آمدن به پیش سلیمان را گرفته‌است.

﴿وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ[1]﴾

«پیش از این (معجزه) هم (با مشاهدۀ کار هدهد و شنیدن چیزهائی از قاصدان خود، از حقّانیّت سلیمان) آگاهی یــافته و از زمرۀ تســلیم‌شــدگان بــوده‌ایــم.»

و در نهایت آن هنگام که اسلام می‌آورد نیز گوشه‌ای از بینش بزرگش نمایان است. به سوی خدا دست دعا برداشت و ناله سر داد و به مناجات پرداخت. به ظلم و ستمی که در حــقّ خود روا دیده است و تاکنون به پرستش چیزی جز خدا پرداخته است، اعتراف کرد، و اعلام داشت کــه تســلیم فرمان یزدان یگانۀ جهان است همراه «با سلیمان»، نــه برای سلیمان و به خاطر ســلیمان. بــلکه هـــم ایــنک پشیمانم و با سلیمان:

﴿لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ «خویشتن را تسلیم پروردگار جهانیان می‌دارم.»

---

۱. نمل، آیه ۴۲

شبهه: ۵– نوید بهشت

"معمولا در قرآن به دنبال ترساندن از جهنم نوید بهشت داده می‌شود تا افراد ایمان بیاورند و به احکام اسلام عمل کنند. نوید بهشت در انگیزش انسان‌های لذت‌جو بسوی اسلام و عمل به اسلام مؤثر است ولی قطعا تأثیری بسیار ضعیف‌تر از آتش جهنم و تیزی شمشیر دارد."

پاسخ:

باتوجه به مطالبی که در انتهای بحث پیشین مطرح شد، می-توانیم درک کنیم که بهشت، جز نتیجه‌ی انجام اعمالی که ضد آتش عمل کنند، نیست. چه بسا همه‌ی انسان‌ها به سوی بهشت در حرکت می‌افتند اما این حرکت، از جهنم خواهد گذشت. آنان که اعمال مجذوب آتش داشته باشند به سمت آن کشیده خواهند شد و آنان که اعمال صالح داشته باشند، همچون پوششی از جنس آزبست از آن‌ها محافظت می‌کند تا از جهنم بگذرند. همه و همه نمود عینی عمل است.

از طرف دیگر مگر بیان اینکه شما اگر کار را درست انجام دهی حتماً موفق خواهی شد، چیز نادرستی است؟ مثل این می‌ماند که

بگوییم نباید به دانش‌آموزان گفت شما اگر درس بخوانید، در آخر سال موفق می‌شوید، بلکه باید هیچ چیز نگفت، اینگونه مورد رضایت نویسنده‌ی کتاب قرار خواهیم گرفت، چون ایشان این را وعده‌ای نادرست می‌دانند که به عنوان نقد مطرح کردند.

واقعاً تو ای انسان مسلمان، با این چرندیات به ایمانت خدشه وارد می‌شود؟ تو از اینکه خداوند متعال تو را از نتیجه‌ی کارت آگاه کند بدت می‌آید؟ باید ولت می‌کرد و چیزی نمی‌گفت؟ واقعاً این حجم از چرندیات قابل هضم نیست.

شبهه: ۶- تخطئه و اتهام به جای استدلال

"در سراسر قرآن به جای استدلال و ارائه‌ی معجزه برای هدایت، از اتهام به طرف مقابل استفاده می‌شود و منکران و منتقدان قرآن را پست و فاسق و ظالم و کافر ودروغگو و... می-خواند. برای مثال به نمونه‌ای از اینگونه آیات توجه کنید:

﴿... وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ[۱]﴾

«و فقط کافران آیات ما را انکار می‌کنند.»

---

۱. عنکبوت، آیه ۴۷

﴿وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ[1]﴾

«و فقط ظالمان آیات ما را انکار می‌کنند.»

﴿وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ[2]﴾

«هر فرد پست دغلکار ناسپاس آیات ما را تکذیب می‌کند.»

﴿وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلاَّ الْفَاسِقُونَ[3]﴾

«فقط افراد فاسق (زشت‌کار) به آیات ما کفر می‌ورزند.»

﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ(۱۰) الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ(۱۱) وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ(۱۲)[4]﴾

«وای بر تکذیب‌کنندگان در روز قیامت(۱۰) آنان که روز دین را دروغ می‌پندارند(۱۱) روز سزا و جزا را دروغ نمی‌نامند، مگر آن کسانی که در بدکاری از حدّ بگذرند و بسیار بزهکار باشند.(۱۲)»

---

۱. عنکبوت، آیه ۴۹
۲. لقمان، آیه ۳۲
۳. بقره، آیه ۹۹
۴. مطففین، آیات ۱۰ و ۱۱ و ۱۲

﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُواْ كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاء وَنِدَاء صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ[1]﴾

«مثل کسانی که کفر ورزیده‌اند همچون مثل کسی است که (چوپان گوسفندانی باشد و) آن‌ها را صدا بزند، ولی آن‌ها چیزی جز سر و صدا نشنوند. کران و لالان و کورانند و لذا ایشان از روی خرد عمل نمی‌کنند و نمی‌فهمند.»

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللّهِ الَّذِينَ كَفَرُواْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ[2]﴾

«بی‌گمان بدترین انسان‌ها در پیشگاه یزدان، کسانی هستند که کافرند و ایمان نمی‌آورند.»

پاسخ:

در قرآن استدلال نیست؟ اتفاقاً قرآن سراسر استدلال است؛ یا این نویسنده -که اثبات کردیم باید الان در تیمارستان باشد-، باز دچار توهم شده، یا می‌خواهد استدلال فقط آن چیزی باشد که هگل و نیچه و مارکس و فروید و دورکایم ارائه داده‌اند؟؟

---

۱. بقره، آیه ۱۷۱. هرچند در کتاب سُها نوشه آیه ۱۷۰

۲. انفال، آیه ۵۵

وقتی قرآن از مشرکین می‌پرسد چه کسی خالق است؟ هدف چیست؟ اینکه بدانند همان کس که خالق است، تنها کسیست که می‌تواند باید و نبایدها را تعریف کند. وقتی قرآن از سرنوشت بد گذشتگانی که مثل افراد حال حاضر شرک می‌ورزیدند و آن بلایا به سرشان آمد حرف می‌زند چه هدفی دارد؟ غیر از این است که شما نیز اشتباهات آنان را تکرار می‌کنید، پس وقتی آن‌ها به سبب خطاهایشان دچار آن مکافات شدند، مبادا شما نیز دچار شوید؟

اما معجزه؟ چه چیزی بالاتر از خود قرآن؟ وقتی مدعیان از آوردن کوچک‌ترین سوره همچون سوره‌های قرآن باز می‌مانند! آیا معجزه حتماً باید عصایی باشد که متحرک است؟ نویسنده می-خواهد اینگونه القا کند که اگر معجزه‌ای چون معجزه‌ی موسی علیه السلام بود، مشرکین می‌پذیرفتند؟! هرگز! آن‌ها به وضوح برتری قرآن بر هر کلامی را می‌دیدند اما باز نمی‌پذیرفتند، کما اینکه فرعونیان، معجزات موسی علیه السلام را دیدند و ایمان نیاوردند. کما اینکه خود نویسنده این را می‌بیند و تسلیم نمی-شود... حقیقتاً اگر معجزه‌ی پیامبرمان چیزی جز نوشتار بود، چگونه ممکن بود تا ابد معجزه بماند؟ هیچ گاه امکان نداشت. پس

معجزه‌ی پیامبر اسلام علیه السلام قرآن است و این را همه می-دانستند و اکنون نیز می‌دانند.

اما چرا آنان که قرآن را نمی‌پذیرند فاسق هستند؟ چرا ظالم هستند؟ چرا کافر هستند؟ چرا دروغگو؟

﴿وَلَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْکَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ[1]﴾

«و جز فاسقان کسی به آن‌ها کفر نمی‌ورزد.»

اول فسق یعنی: "فَسَقَ فلان: خرج عن حجر الشّرع، وذلک من قولهم: فَسَقَ الرُّطَبُ، إذا خرج عن قشره «۳»، وهو أعمّ من الکفر" یعنی: " فسق فلان به معنای اینکه فلانی از چهارچوب شرع خارج شد و از این روست که با خروج خرما از پوسته‌اش گفته می‌شود خرما فاسق شد و فسق از کفر عام‌تر است.

حال آیا کسی که از چهارچوب شریعت خارج شده‌است، یعنی ادیان را آن‌گونه که باید، نمی‌پذیرد، آیا قرآن را خواهد پذیرفت؟ خیر.

﴿وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ[1]﴾

---

۱. بقرة، آیه ۹۹

«و آیات ما را جز ستمکاران انکار نمی‌کنند.»

ظالم مشخص است، یعنی ستم‌کار، جفاپیشه و بزرگ‌ترین ظلم نیز ظلم انسان به خودش است، آنگاه که با سرپیچی از دستورات الهی، خود را به جهنم می‌افکند؛ پس کسی که از کلام خدا سر بازمی‌زند ظالم است و به عبارتی، ظالم است کسی که از کلام الله متعال سرپیچی می‌کند.

﴿وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ[2]﴾

«و آیات ما را جز کافران انکار نمی‌کنند.»

کافر، به معنای پوشاننده‌ای که از آنچه می‌پوشاند آگاه است. کما اینکه در قرآن از کشاورز به عنوان کافر یاد شده است (سوره حدید آیه ۲۰). پس مشخص است چنین شخصی که می‌داند اصل قضیه از چه قرار است، آن را انکار می‌کند دیگر... اگر انکار نمی‌کرد که کافر نبود. ربطی هم به تخطئه و اتهام ندارد. تمام بزرگان قریش از اینکه همچون قرآن بیاورند باز مانده بودند و می‌دانستند این کلام از سوی انسان نیامده است، تا جایی که عاجزانه گفتند این

۱. عنکبوت، آیه ۴۹

۲. عنکبوت، آیه ۴۷

کلام سحر است (سوره مدثر و سبب تنزیل آیات را مطالعه کنید). خب خدایی که از ذات قلوب آگاه است و می‌داند آن‌ها در قلبشان چه می‌گذرد، قطعاً می‌داند که کسی که کافر است، به چه می‌اندیشد و چه در دل می‌پروراند. آیا خدایی که علیم است، نباید بگوید، آن‌ها که انکارش می‌کنند کافرند درحالی که می‌داند اینچنین است؟ چرا نگوید؟ می‌گوید تا همه بدانند این‌ها می‌دانند و می‌پوشانند از این روست که انکارش می‌کنند.

در آیات بعد کلمات دیگری آورده شده که باید دید چه ربطی به تکذیب قرآن دارد.

﴿وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ[1]﴾

ختار بر وزن فعال: "الخَتْرُ: غدر يَخْتِرُ فيه الإنسان، أي: يضعف ويكسر لاجتهاده فيه، قال الله تعالى: كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ" یعنی: خیانتی که انسان به سبب ناسپاسی مرتکب می‌شود یا تلاشش را برای به جای آوردن عهد ضعیف کرده و می‌شکند و الله تعالی می‌فرماید: کل ختار کفور هر ناسپاس کفرپیشه (و در کل خیانت به عهد می‌شود).

---

۱. لقمان، آیه ۳۲

این عین حقیقت است دیگر! کسی که عهدش را با خدا برای عبادتش می‌شکند، پیام او را نیز انکار خواهد کرد. مثل اینکه مدیری بگوید، فقط کسانی دستورات مرا انکار مکنند که عهدنامه‌شان را شکسته باشند. کدام عهد؟ اینکه:

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ (۶۰) وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ(۶۱)[۱]﴾

«ای فرزندان آدم! آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکار است؟!(۶۰) و اینکه مرا بپرستید، این راه مستقیم است.(۶۱)»

کفور نیز که به کفر برمی‌گردد که بیان کردیم.

﴿وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ[۲]﴾

«وجز ستمکاران گنهکار (کسی) آن (روز) را تکذیب نمی‌کنند.»

۱. یس، آیات ۶۰ و ۶۱
۲. مطففین، آیه ۱۲

معتد: یعنی کسی که حدود را رد میکند... شخص کافر از آنجا که فاسق (که یعنی خارج از چهارچوب شریعت) نیز هست، پس حدود الهی را رد کرده در نتیجه معتد نیز خواهد شد.

اثیم بر وزن فعیل از ریشه‌ی إثم: "اسمی است برای افعالی که انسان را از انجام ثواب و کار نیک منصرف و رویگردان می‌کند." با توجه به این تعریف و اینکه ثواب اعمال با کفر انسان به الله سبحان باطل میشود، پس اینکه کفار نیز اثیم هستند، یعنی بسیار اعمالی انجام میدهند که آن‌ها را از ثواب بازمی‌دارد که بزرگترینش همین کفر است و سایر موارد نیز شامل دروغگویی و تهمت و افترا و بدگویی و دامن‌ناپاکی و شهوت‌طلبی و... که انجام هرکدام انسان را بیشتر از خدا و دستوراتش دور میکند؛ حال آیا اینگونه افراد کسانی هستند که تکذیب نمیکنند؟ یعنی به آن تهمت دروغ نمی‌بندند؟ قطعاً هستند.

﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ[1]﴾

«مثل (دعوت کننده‌ی) کسانی که کافر شدند، همچون مثل کسی است که چیزی را که جز صدا و ندایی نمی‌شنود، بانگ می‌زند، (این کافران) کر، گنگ، و نابینا هستند، و از این رو نمی‌اندیشند.»

و هنگامی که کفار آیات خدا را تکذیب می‌کنند، نتیجه این می‌شود که مهر بر قلب، سنگینی بر گوش و پرده بر چشمشان می‌افتد و از آنجا که تصمیمی برای هدایت ندارند، درنتیجه دعوتشان به اسلام هیچ اثری ندارد، همانند اینست که حیوانی را صدا بزنید که هیچ به دعوت شما پاسخ نمی‌گوید... عین حقیقت است.

﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ[2]﴾

«یقیناً، بدترین جنبندگان نزد خدا، کسانی هستند که کافر شدند، پس آنان ایمان نمی‌آورند.»

---

۱. بقرۀ، آیه ۱۷۱

۲. أنفال، آیه ۵۵

و درنهایت دواب که جمع دابه هست و دابه به معنی جنبنده است که در داستان سلیمان علیه السلام نیز به آن اشاره شده که:

﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ[1]﴾

«پس چون مرگ را بر او مقرر داشتیم، (کسی) آن‌ها را از مرگش آگاه نساخت؛ مگر جنبنده‌ی زمین که عصایش را می-خورد.»

پس بدترین حیوان نیست و بدترین جنبنده است. و اینکه کفار بدترین جنبندگان هستند، کاملاً مشخص است. چرا؟ چون تمام موجودات خدا را تسبیح می‌کنند (فرمانبردار دستورات الهی هستند) الا کفار... پس کسی که فرمانبردار دستور خدا نیست، بالطبع بدترین خواهد بود، چرا که فرمان الهی، برترین فرمان است. حال که فرمان او انجام نشود، یعنی کاری خلاف فرمان او انجام می‌شود و از شیطان تبعیت شده‌است، کاری که او از آن نهی کرده و موجودی که از پیرویش برحذر داشته؛ از این رو این شخص بدترین موجود خواهد بود چون باور و عملش بدترین است.

---

۱. سبأ، آیه ۱۴

جالب است اگر این بدترین، مطابق معیار انسانی باشد، مشکلی ندارند... اگر بگوییم فلان خونخوار تاریخ بدترین موجود بوده موافقت می‌کنند، چون معیارهای چود خوانده‌شان را نفی کرده، اما اگر اسلام بگوید، می‌شود تخطئه و اتهام.

(الهی این جماعت عقل بگیرند. و این عقل به آن‌ها نفع برسوناند.)

پس این جماعت کافر هستند چرا که می‌دانند و نمی‌پذیرند؛ ظالمند چون به خود و دیگران بخاطر تلاش برای ناباوریشان، ظلم می‌کنند؛ فاسقند چون از چهارچوب شریعت الهی خارج گشته‌اند، معتد هستند چون حدود را رد می‌کنند؛ أثیم هستند چون بسیار اعمال دور از ثواب باطل کننده اعمال نیک انجام می‌دهند و قدرت بصیرت و سمع و عقل برایشان نمانده چون اراده‌ای برای هدایت ندارند و به همین دلیل پرده بر چشم و سنگینی بر گوش و مهر بر قلبشان زده شده‌است. و در نتیجه‌ی همه‌ی این‌ها، بدترین جنبندگان هستند.

حال که تمام موارد را بررسی کردیم ادامه‌ی بحث جز توهمات مغز بیمار نیست:

"اینها نمونه‌ای بود از این توهینها. آیا واقعا همه‌ی ۶ میلیارد جمعیت غیرمسلمان کره‌ی زمین، فاسق و پست و پست‌تر از همه‌ی حیوانات و دروغگو و دغلکار و بی‌عقل هستند؟!"

طبق تعاریف! بله چرا که نه.

"آیا این روش می‌تواند روش خدا برای دعوت به خداپرستی باشد؟ یا روش انسان ضعیفی است که ضعف خود را با تحقیر طرف مقابل می‌پوشاند؟" این همان روش خدای عالمیست که شما انکارش می‌کنید با اینکه می‌دانید بر حق است و از این رو کافر به فرمان الهی و فاسق از شریعت و ظالم به خود و دروغگو به مردم و بی‌عقل هستید. عین حقیقت است.

و در انتها نیز نویسنده اندکی دست و پا می‌زند و این مسائل را مغالطه‌ی قدیمی برای کسانی که نمی‌توانند مخاطب را توجیه کنند می‌داند... اما ایشان نمی‌داند، انیشتین هیچگاه نتوانست گوسفندی را برای اثبات نظریاتش توجیه کند! آیا اینجا مشکل از انیشتین بود که بیان کند، این گوسفند عقل ندارد و فاسق است؟! خیرا بلکه مشکل از گوسفند است که توان فهم از او صلب شده.

حال بشری که این توان را دارد، ولی آن را از خود صلب می-کند، مشخص است که از آن گوسفند پست‌تر و گمراه‌تر خواهد بود.

شبهه: ۷– نثر زیبا

بسیار ی از آ یات مثل آیات جزو سی‌ام قرآن شعر گونه‌اند، بسیار شبیه شعر نو. و بهمین دلیل هم عده‌ای از مردم زمان او می‌گفتند که محمد شاعر است نه پیامبر:

﴿أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ[1]﴾

«آیا می‌گویند: «او شاعری است که درباره‌ی او منتظر حوادث روزگاریم، (و مرگش را انتظار می‌کشیم)».»

چنانچه در سیره‌ها آمده است بسیاری از مسلمانان اولیه تحت تاثیر زیبائی کلام قرآن قرار می‌گرفتند و ایمان می‌آوردند. البته همه‌ی قرآن کیفیت یکسانی ندارد در حالی که بسیاری از سوره-های کوچک مکی قرآن نثر زیبا و شعرگونه‌ای دارند مثل سوره‌ی

---

۱. طور، آیه ۳۰

شمس، بسیاری از آیات و سور قرآن نثر نازیبائی دارند مثل سوره-ی زخرف.

مسلمانان معمولا در زیبائی کلام قرآن غلو می‌کنند و آن را معجزه می‌پندارند که البته چنین نیست و بعضی نارسایی‌های کلامی قرآن در فصل "خطاهای کلامی قرآن" مورد بررسی قرار گرفته و مقایسه‌ای بین زیبائی قرآن و زیبائی متون دیگر انجام گرفته است که ثابت می‌کند کلام قرآن اعجاز نیست و وجود ضعف‌ها و خطاهای فراوان آن نشان می‌دهد که متنی بشری است نه الهی. گرچه زیبائی دلپذیر است ولی جای دلیل معتبر و معجزه را در نزد عاقلان نمی‌گیرد که قرآن فاقدست.

پاسخ:

شبهه‌افکن همه‌ی این سخن‌ها را گفت تا بگوید قرآن کلام بشری است و الهی نیست.

بیایید ادامه آیات سوره طور را بخوانیم و از احوال خیالات این انسان سرکش آگاه شویم.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ ** أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ ** قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ ** أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ ** أَمْ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُ بَلْ لَا يُؤْمِنُونَ ** فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ[1]﴾

«پس (ای پیامبر) پند (وتذکّر) ده، که تو به فضل ونعمت پروردگارت کاهن و دیوانه نیستی. ** آیا می‌گویند: «او شاعری است که درباره‌ی او منتظر حوادث روزگاریم، (و مرگش را انتظار می‌کشیم) ». ** بگو: «انتظار بکشید، که من (نیز) با شما انتظار می‌کشم». ** آیا عقل‌هایشان آن‌ها را به این (خیالات باطل) دستور می‌دهد، یا آن‌ها گروهی طغیانگرند؟! ** آیا می‌گویند: « (محمد) آن (= قرآن) را بافته (وبه خدا نسبت داده) است؟» (خیر، چنین نیست) بلکه ایمان نمی‌آورند. ** پس اگر راست گویند باید سخنی مانند آن بیاورند.»

---

۱. طور، آیات ۲۹ تا ۳۴

آیات قرآن به زیبایی احوال این شبهه‌افکن را به تصویر کشیده و در آخر او را به تحدی خوانده: که ای شبهه‌افکن تو که مدعی شعر بودن کلام و بشری بودن قرآن هستی سخنی مانند آن بیاور.

بعضی از ملحدان ادّعا می‌کنند که در قرآن کریم شعر وجود دارد و به آیاتی مانند این استدلال می‌کنند: ﴿وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحاً. فالْمُورِيَاتِ قَدْحاً. فَالْمُغِيَراتِ صُبُحاً[1]﴾ که به نظر اینان شعری از بحر بسیط است که جواب آنان این است که اگر این فرموده شعر می-بود، حتماً کسی پیدا می‌شد که با شعری مانند آن در مقابلش بایستد، زیرا اعراب بر شعر تسلط کامل داشتند، حال چون کسانی که در منتهای شعر قرار داشتند چنین کاری نکردند، معلوم می-شود، که آنان به هیچ وجه مانند افراد ضعیفی همچون شبهه‌افکن که چندان تخصصی در شعر ندارند، معتقد به شعر بودن قرآن نبوده (و می‌دانسته‌اند که این کلام شعر نیست).

قرآن کریم مانند آنچه در شعر مرسوم است، به ابیات تقسیم نمی‌شود بلکه به آیات کریمه‌ای تقسیم می‌شود، همچنین قرآن

---

۱. عادیات، آیات ۱ و ۲ و ۳

مانند شعر، بر پآیه‌ی وزن و قافیه استوار نیست، و سوره سوره است نه قصیده قصیده.

قواعد و روش خواندن قرآن با شعر کاملاً متفاوت است.

نکته بعدی اینکه بهانه‌های مغرضانه متفاوت علیه موضوعی یکی از دلایل حقانیت موضوع هست. وقتی کلام قران یک بار شعر، باری دیگر سحر، در جایی دیگر اساطیر الاولین، یا سخن یک کاهن، یا مجنون و... دلیل بر نداشتن حجتی علیه حقیقت قرآن هست که شبهه‌افکن نیز مانند جاهلان ۱۴۰۰سال قبل همان سخنان اجداد جاهل خود را تکرار می‌کند که البته این موضوع طبیعی هست چرا که:

«الغریق یتشبث بکل حشیش»

فردی که در حال غرق شدن هست به هر خس و خاشاک و گیاه خشکی دست دراز می‌کند.

اما نکته بعدی اینست که قران کریم نثر هم نیست!

قرآن کریم، قواعد و اسلوب‌های معمول نثر را در خود ندارد، و اگر آیات ان را بخوانید، اختلاف بسیار مشهود آن را با نثر را در می‌یابید، زیرا قرآن کلام الله و نثر ساخته‌ی بشر است.

در قرآن پای‌بندی معمول در نثر را به سجع و شیوه‌های بلاغی معمول نمی‌یابیم، بلکه می‌بینیم که الفاظ آن سلسله‌ای شیرین، زیبا و قدرتمند هستند، و انسان را متأثر و مجذوب خود می‌کنند، تأثیری که تماماً خالی از تکلف موجود در نثر است. هیچ نثرگویی، قبل از قرآن بدین شیوه که در سوره‌های قرآن مانند ابتدای سوره-ها و آیات، روش خاص آن در تغییر کلّ، می‌بینیم ابتدای سخن نکرده است، شیوه‌ی پایان سوره در قرآن با جمال و اعجاز همراه است که بعد از آن زیبایی دیگری شروع می‌شود، که این روش نیز در نثر وجود ندارد.

شبهه: ۸– تلقین و تکرار

چنانچه در فصل "معرفی قرآن" اشاره شد، قرآن سراپا تکرار است. قرآن دارای مفاهیم بسیار محدودی است که این مفاهیم صدها بار تکرار شده است. گرچه تکرار زیاد، ملال‌آور است ولی

برای تثبیت مطلب در ذهن خواننده مخصوصا کودکان و افراد ساده‌لوح مفید است.

پاسخ:

اساس قران بر پایه حقیقت است و الله سبحان با مثال‌های متفاوتی حقیقت را به مخاطب فهمانده است؛ یکی از این حقایق که رکن اصلی کلام الله هست بیان توحید بوده که بخش اعظم آیات را در برگرفته و با مثال‌های متفاوت این حقیقت تفهیم شده است.

یک مثال می‌زنم: مثلاً ۴=۲+۲می‌شود این حقیقتی مطلق است.

حال معلم اگر بخواهد این موضوع را به دانش‌آموزان سال اول بفهماند لازم است که با مثال‌های متعدد به آن‌ها بگوید: مثلا دو سیب داریم دو سیب به آن اضافه می‌کنیم می‌شود چهار سیب و...

حال شبهه‌افکن می‌گوید این کار و آموزش فریب هست و فقط کودکان و ساده‌لوحان با مثال‌های مختلف می‌فهمند که مثلا ۲ ۴=۲+می‌شود و شخص مغرضی مثل شبهه‌افکن هر چقدر برای او مثال حقیقی و عینی آورده بشود بازهم نمی‌پذیرد چون نمی‌خواهد بپذیرد.

شبهه: ۹– قسم

قسم یک روش ابتدائی برای تأیید نظر خویش است. این روش در زمان گذشته‌ی عربستان جاری بوده است. استفاده از قسم در بین ما هم وجود دارد. در قسم فرض بر این است که شیئ مورد قسم مورد قبول طرف مقابل است و شأن آن از ادعا بالاتر باشد. مثلا فردی به جانش قسم می‌خورد تا جمله‌ای (ادعا) را تأیید کند. اما یک لحظه از خود بپرسید که قسم چه ارزشی دارد؟ آیا قسم جزو مبادی علم است؟ استدلال است؟ قسم مشاهده است، تجربه است، جزو بدیهیات است، برهان است، استقراء است؟ قسم هیچ نیست جز یک مغالطه، روشی برای اقناع بدون دلیل افراد نادان. متاسفانه در اسلام، قسم هم برای اثبات حقوق بکار برده شده (که در کتاب "نقد احکام حقوق، سیاسی و اقتصادی اسلام" مورد بررسی قرارگرفته است.) و هم در قرآن برای اثبات حقیقت بکار گرفته شده است. در دنیای پیشرفته‌ی امروز، قسم هم در حقوق و هم در کشف واقعیت، فاقد اعتبار است. در قرآن، مخصوصا در سوره‌های مکی، به وفور از قسم برای تأیید ادعاهای محمد، مخصوصا پیامبر بودن خودش، استفاده شده است. تازه قسم به چیزهائی است که از نظر ارزش و اعتبار بسیار، بی‌ارزش‌تر از ادعای

مورد نظر محمد است. مثلا به انجیر قسم می‌خورد برای اثبات توحید یا نبوت. مثل این است که من برای اثبات اینکه «زمین کروی است» به بادمجان قسم بخورم. از این بیهوده‌تر می‌شود؟

پاسخ:

واژه «قسم» در زبان عربی مترادف کلمه «سوگند» در زبان فارسی و عبارت است از اقرار و اعترافی است که شخص بر روی شرف و ناموس خود می‌کند و خدا، یا بزرگی را شاهد گیرد. سوگند خوردن اختصاص به ملت و زبان خاصی نداشته و در تمام اعصار گذشته به مثابه یک سنت در میان اقوام و ملل مختلف جریان داشته است. در قرآن، در ضمن ۱۰۴ آیه، ۱۱۸ مورد سوگند آمده است که ۹۵ مورد از آن سوگندهای آفریدگار جهان است.

سوگندهای الهی با سوگندهای متعارف میان مردم تفاوت‌های قابل توجهی دارد. خداوند در سوگندهای خود حکمت‌ها و اهداف بسیار بالایی دارد که بعضی از آن‌ها عبارتند از: بیان عظمت مورد قسم، تأکید، تأثیر در مخاطب، استدلال، اتمام حجت، اثبات آنچه برای آن قسم یاد می‌کنند و بیان واقعیتی که مورد تردید مردم واقع گردیده، متوجه ساختن بشر به منافع و فواید فراوان

چیزهائی که به آن‌ها سوگند یاد می‌شود، توجه دادن به واقعیت داشتن مورد قسم که قبلاً مورد انکار بوده، مبارزه با خرافات و...

در بعضی موارد نیز قرآن به نقل و بیان قسم‌هایی که توسط غیر خدا ایراد شده، پرداخته است.

تفاوت سوگندهای خداوند با سوگندهای متعارف میان مردم:

سوگندهای الهی با سوگندهای متعارف میان مردم تفاوت‌های قابل توجهی دارد، زیرا:

۱. هدف اصلی از سوگندهای مردم اثبات مطلب است، و این درجایی است که متکلم برای منظوری نیازمند باور کردن مطالب خود توسط مخاطب است. وقتی گوینده‌ای احتمال می‌دهد که شنوندگان سخن او را باور نکنند با سوگند خوردن سعی می‌کند آنان را وادار به قبول نموده، شک و تردید را برطرف سازد. اما خداوند نیازی به قبول کلام خود از طرف بندگان ندارد، بلکه این بندگان هستند که نیازمند ایمان، قبول و عمل به قوانین و دستورات الهی هستند و فایده و سود آن را به مردم می‌رسد.

۲. مردم معمولاً به موجودات مقدس یا عزیز و با اهمیت در نزد خود قسم می‌خورند، اما خداوند در قرآن به موجوداتی سوگند یاد

کرده که برخی از آن‌ها در نظر مردم از تقدس و عزّت خاصی برخوردار نیستند. حال اینکه نویسنده می‌گوید:

در قرآن، مخصوصا در سوره‌های مکی، به وفور از قسم برای تأیید ادعاهای محمد، مخصوصا پیامبر بودن خودش، استفاده شده است. تازه قسم به چیزهائی است که از نظر ارزش و اعتبار بسیار بی‌ارزش‌تر از ادعای مورد نظر محمد است. مثلا به انجیر قسم می‌خورد برای اثبات توحید یا نبوت. مثل این است که من برای اثبات اینکه «زمین کروی است» به بادمجان قسم بخورم. از این بیهوده‌تر می‌شود.

این خود دلیلی بر این است که خداوند قصد اثبات ندارد زیرا اگر چنین بود به چیزی قسم می‌خورد که نزد انسان با ارزش-ترست.

آیا عقلانی است کسی که بخواهد مطلبی را به مردم اثبات کند به چیزهایی که نزد مردم کم ارزش هستند قسم بخورد؟

همچنین نویسنده می‌گوید:

در بسیاری از موارد قسم که در قرآن وجود دارد اینست که محمد می‌خواهد از چیزهائی ناشناخته‌تر و مبهم‌تر، چیز شناخته

شده‌تر و روشن‌تری ا اثبات کند که این بر خلاف روش استدلال است. چون در استدلال صحیح از موارد قطعی‌تر و روشن‌تر به موارد غیرقطعی و مبهم پی می‌برند ولی محمد در بسیاری موارد مسیر عکس ر ا رفته است.

برای کسی در کنار قرآن از سنت پیامبر (که توسط خود قرآن تایید شده) و تفاسیر آیات قرآن آگاهی داشته باشد هیچ چیز ناشناخته‌ای در قرآن وجود ندارد وهمه موضوعات قرآن کاملا روشن می‌باشد. وبسیاری از مبهمات آن زمان امروزه با پیشرفت علم و کشفیات بشر روشن گشته است اما برای اشخاصی مانند دکتر سها که دید سطحی‌نگرانه و مغرضانه‌ای نسبت به اسلام و قرآن و سنت پیامبر دارند مبهم به نظر می‌رسد.

حال به نقد مبهمات اشاره شده توسط ایشان می‌پردازیم:

در اینجا به عده‌ای ازقسم‌های قرآن دقت کنید:

﴿والتین و الزیتون (التین ١) وطور سِینِینَ (٢) وهذا الْبلَدِ الْأَمِینِ (٣)

لَقَد خَلَقْنَا الْإِنسانَ فِی أحسنِ تَقْوِیمٍ (۴)... ﴾[1]

«قسم به انجیر و زیتون(۱) و قسم به کوه سینا(۲) و قسم به این شهر امن(۳) [که]براستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم(۴)...»

در این آیات و بسیاری آیات دیگر به چیزهای کم‌ارزش قسم خورده تا

ادعا های مهمی را تأیید کند.

در سطور قبل بیان کردیم که قسم‌های خداوند برای تاکید بر عظمت و ارزش آن شیء ومطلبیست که بعد از قسم می‌آید وگرنه عقلانی نیست که برای اثبات رسالت پیامبر و یکتاپرستی خداوند به چیزهای کم‌ارزش نزد مخاطب قسم خورد چراکه عملا باورش توسط آنان غیرممکن می‌شود.

چونکه اساس قرآن مبنی بر کلی گویی مباحث است لذا در کنار قرآن احادیث و سنن پیامبر قرار می‌گیرد، قرآن و احادیث نبوی هر دو از منبع وحی الهی هستند؛ با این تفاوت که قرآن لفظا و

---

۱. تین، آیات ۱ تا ۴

معنا از جانب خداست، اما احادیث تنها از لحاظ معنایی مورد تایید الله تعالی هستند اما لفظ آن متعلق به پیامبر صلی الله علیه وسلم است. پس هر دو وحی هستند و تفاوتی در حجیت وحی نیست؛ یعنی همانگونه که قرآن حجت است، احادیث صحیح نیز حجت هستند و هرگاه حدیث به درجه صحت برسد، در آنصورت هم در اصول و هم در فروع حجت هستند و تفاوتی بین آیات قرآن و احادیث صحیح نبوی وجود ندارند.

مهم‌ترین منابع برای مراجعه‌ی صحابه برای دریافت پیام خداوند رفع ابهامات عبارت بود از:

۱- قرآن کریم

در قرآن آیات بسیاری وجود دارد که با آیات دیگر قابل تفسیر است. مثلا آیات مطلق و عام به وسیله‌ی آیات مقید و خاص تفسیر می‌شوند.

۲- رسول‌اکرم صلی الله علیه وسلم

اگر مشکلی برای فهم قرآن برای صحابه پیش می‌آمد به پیامبر صلی الله علیه وسلم مراجعه می‌کردند،

مثل آیه‌ی: ﴿الَّذِينَ آمَنُواْ وَلَمْ يَلْبِسُواْ إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ أُوْلَئِكَ لَهُمُ الأَمْنُ وَهُم مُّهْتَدُونَ[1]﴾. «کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند، آنان راست ایمنی و ایشان راه‌یافتگانند».

که ابن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: چون این آیه نازل شد، فهم آن بر مردم دشوار گشت، و مردم گفتند: هیچ کس وجود ندارد که به خود ظلم نکند. پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: منظور از ظلم، ظلمی نیست که مورد نظر شماست، بلکه منظور از آن شرک به خدا می‌باشد.[2]

۳- اجتهاد

اگر جواب خود را در قرآن و در گفته‌های رسول‌اکرم صلی الله علیه وسلم نمی‌یافتند، اجتهاد می‌کردند، چون که آن‌ها عرب خالص بودند و این زبان را خوب می‌دانستند و به بلاغت‌های آن نیز واقف بودند.

---

۱. انعام، آیه ۸۲

۲. بخاری: تفسیر القرآن ح: ۴۲۶۳

و در این راه بسیاری از صحابه هم چون خلفای اربعه، ابن مسعود، ابن عباس، ابی ابن کعب، زید بن ثابت و دیگران ـ رضی الله عنهم اجمعین ـ مشهور گشته‌اند.

اهمیت این اجتهاد تا بدانجاست که عده‌ای از علماء پیروی از آن را لازم دانسته‌اند.

پس لازمست آقای سها علاوه بر قرآن به احادیث صحیح و تفاسیر معتبر آیات توجه بفرمایند تا جای هیچ ابهامی برایشان باقی نماند. وهمچنین کشفیات علمی بشر حقایق علمی بیان شده در قرآن را بعد ۱۴۰۰ سال برای بشر روشن گردانیده است.

وباز اقای سها می‌گوید:

﴿والسماء والطارق[1]﴾ «سوگند به آسمان و کوبنده.»

در این آیه مفهوم کوبنده روشن نیست.

اخترشناسان موفق به کشف ستارگان تپنده‌ای شده‌اند که صداهای کوبنده‌ای همچون صدای کوبیدن چکش از خود صادرمی-کنند وبرهمین اساس آن‌ها را "چکش‌های غول‌پیکرکیهانی"

۱. طارق، آیه ۱

(Cosmic hammers) نام‌گذاری کرده‌اند. آن‌ها همچنین پی برده‌اند که این ستارگان تپنده امواج جذب‌کننده‌ای ازخود ساطع می‌کنند که می‌توانند به داخل هرچیزی نفوذ کنند.[1] و این همان حقیقتی است که قرآن کریم از آن برای ما سخن به میان آورده است.

﴿والفجر(١) وليال عشر(٢) والشفع و الوتر(٣)[2]﴾

«قسم به فجر(١) و شبهای دهگانه(٢) و قسم به طاق و جفت(٣).»

در این آیات مفهوم شب‌های دهگانه و طاق و جفت مشخص نیست.

خدای سبحان به سپیده دم (صبح) سوگند می‌خورد زیرا این وقت، وقت درهم دریدن ظلمت و شکفتن سپیده روز است.

ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خود می‌گوید: منظور از این ده شب دهه ذی الحجه است همانطور که ابن عباس رضی الله عنهما و ابن زبیر ــ رضی الله عنهما ــ و مجاهد و دیگران گفته اند.[3]

---

١. منبع: سایت اینترنتی سازمان فضایی ناسا

٢. سوره مباکه فجر، آیات ١ و ٢و ٣

٣. رواه البخاری

﴿والشفع والوتر﴾ (الفجر ۳)

نظر ارجحیت علما علی‌الخصوص ابن کثیر در تفسیرش از ابن عباس و عکرمه و ضحاک ذیل این آیه آورده است که مراد از شفع روز قربان که دهم ذی الحجه است و مراد از وتر روز نهم ذی الحجه و همان روز بزرگ عرفه می‌باشد که مبنای حج حاجیان است.

﴿والشَّمسِ وضُحاها(۱) والْقَمرِ إِذَا تَلَاها(۲) والنَّهارِ إِذَا جلَّاها(۳) واللَّيلِ إِذَا يَغْشَاها(۴) والسماء وما بنَاها(۵) والْأَرضِ وما طَحاها(۶)[۱]﴾

«سوگند به خورشید و روشنی اش(۱) سوگند به ماه چون در پی [خورشید] رود(۲) سوگند به روز چون خورشید را روشن گرداند(۳)

سوگند به شب چون خورشید را بپوشاند(۴) سوگند به آسمان و آنچه آن را

برافراشت(۵) سوگند به زمین و آن کس که آن را پهن کرد(۶)»

۱. شمس، آیات ۱ تا ۶

در این آیات به امور غلط قسم خورده شده است. مطالب آیات ۲- ۶

همه غلطند. ماه در پی خورشید نمی‌رود. روز خورشید را آشکار نمی‌کند بلکه به عکس است. شب خورشید را نمی‌پوشاند. آسمانی وجود ندارد که کسی آنرا ساخته باشد و زمین هم پهن و مسطح نیست بلکه کروی است.

حال ادعاهای واهی نویسنده را مبنی بر غلط بودن قسم‌های خداوند در آیات ۲ تا ۶ سوره شمس بررسی می‌کنیم:

سها: ماه پی خورشید نمی‌رود.

﴿والقمر اذا تلاها﴾ (سوره شمس، آیه ۲)

«و سوگند به ماه چون از پی آفتاب برآید.» یعنی: آنگاه که ماه بی‌درنگ از خورشید پیروی کند. پیروی ماه از خورشید، در شب-های بیض یعنی شب‌های چهارده و پانزده و شانزدهم ماه است که ماه در آن بلافاصله بعد از غروب خورشید با حجمی تمام طلوع می‌کند.[1]

---

۱. تفسیر الانوار

در اینجا منظور از اینکه ماه در پی خورشید برآمد اینست که بعد از غروب خورشید طبیعتا ماه طلوع می‌کند نه اینکه ماه به دنبال خورشید در حرکت است.

سها: روز خورشید را آشکار نمی‌کند.

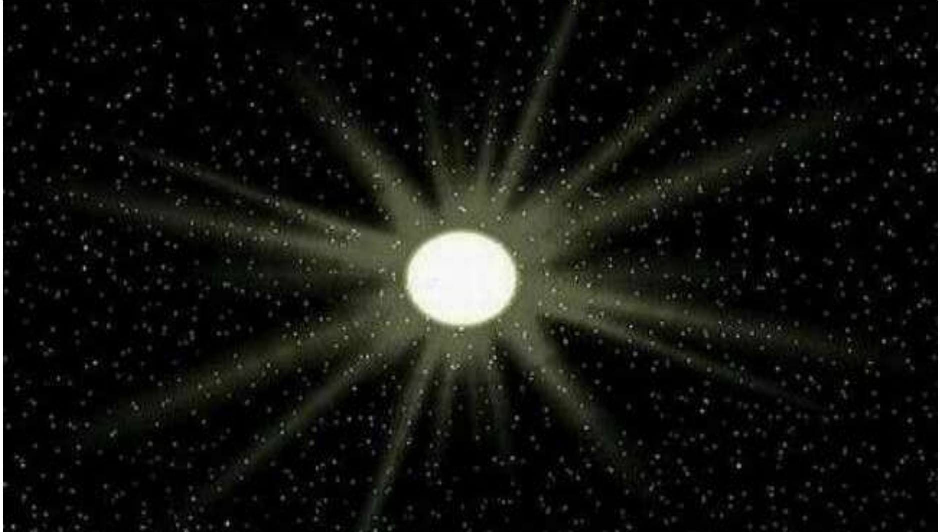
﴿والنهار اذا جلاها﴾ (سوره شمس، آیه ۳)

«و سوگند به روز هنگامی که صفحه زمین را روشن سازد.»

چطور می‌توان تصور کرد که روز خورشید را نمایان می‌سازد؟ از بین این تصاویر می‌توانیم این را ببینیم و دلیل آن وجود یک لایه از روز در جو می‌باشد.

در زمان نازل شدن قرآن کسی از وجود این لایه خبری نداشت، این لایه نازک که زمین را دربرگرفته و توسط آن می‌توان آسمان را آبی و خورشید را درخشان‌تر و روشنی روز را ببینیم. (این لایه که جزئی از جو زمین را احاطه کرده است) هنگامی که خورشید طلوع می‌کند این لایه از روز، خورشید را به ما واضح‌تر و نمایان‌تر نشان می‌دهد.

این همان خورشیدی است که در بیرون از کره زمین تاریکی از



طرف آن را دربرگرفته است.

ولی اگر ما بر کره ماه بایستیم، چه چیزی را خواهیم دید؟

هنگامی که خورشید طلوع می‌کند، حتی اگر زمان در وسط روز باشد آن را به صورت یک ستاره کوچک می‌بینیم، چرا که آن لایه نازک احاطه شده در جو زمین، در کره ماه وجود ندارد و به همین

دلیل نمی‌توانیم خورشید را همان طور که در زمین می‌بینیم در کره ماه یا سایر کوکب‌های دیگر بنگریم.



ولی وقتی که به جو زمین نزدیک می‌شویم آن لایه را می‌بینیم که با طلوع خورشید ظاهر می‌شود. هر چه خورشید بالاتر بیاید، این لایه، خورشید را نمایان‌تر و واضح‌تر و روشن‌تر نشان می‌دهد و

علت آن وجود ذراتی معلق در جو زمین می‌باشد که اشعه خورشید را منعکس کرده و باعث می‌شود که ما خورشید را به این زیبایی که هست ببینیم.[1]

---

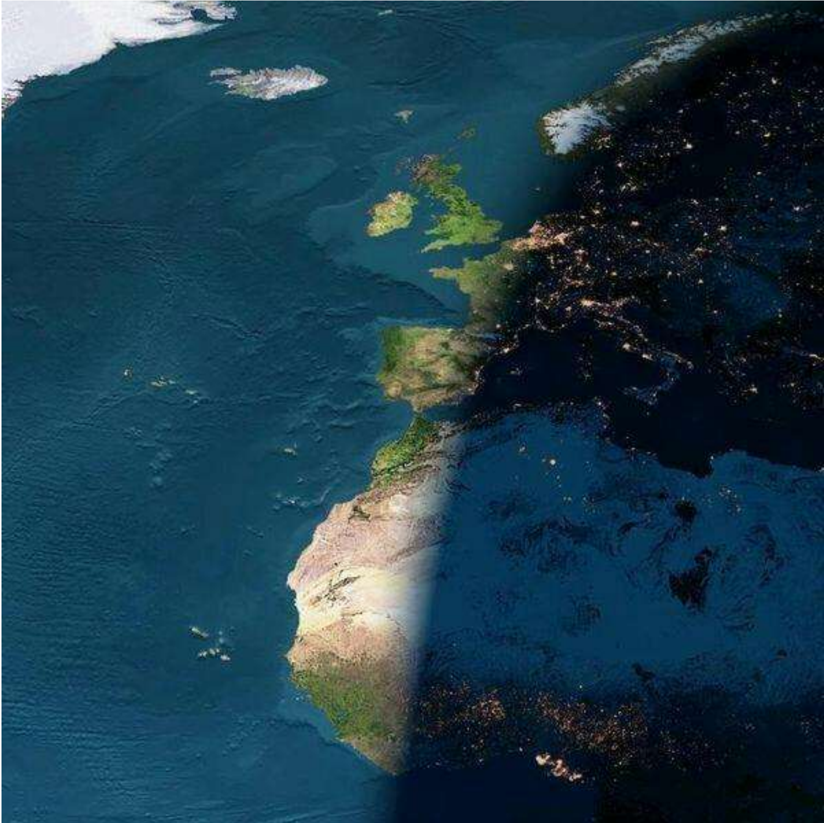
۱. منبع: NASA



سها: تاریکی خورشید را نمی‌پوشاند.

﴿وَاللّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا﴾ (سوره شمس، آیه ۴) «سوگند به شب چون خورشید را پوشاند.»

بیایید کمی در این تصاویر دقت کنیم که چطور شب و تاریکی خورشید را از هر طرف احاطه کرده و این همان چیزی است که



قرآن در مورد آن سخن گفته و حتی سوگند یاد کرده: "و شب وقتی آن را می‌پوشاند".

خورشید ستاره‌ای مانند میلیون‌ها ستاره دیگر که در آسمان منتشر شده‌اند، خورشید نیروگاهی هسته‌ای است که نیروی گرمایشی را تولید می‌کند.

دانشمندان می‌گویند: اگر می‌توانستیم آنچه که خورشید در یک ثانیه تولید می‌کند را به طور کامل و صحیح از آن استفاده کنیم می‌توانست نیروی برق قاره آمریکا را تا ۹ میلیون سال آینده تأمین کند.



خورشید نشانه‌ایی از نشانه‌های خداوند بزرگ و منان است که در مورد آن در کتابش سخن گفته و آن را به یک لامپ توصیف کرده است که با فعل و انفعالات هسته‌ای به هم آمیخته می‌شود که باعث سوخت هیدروژن شده و هلیوم را تولید می‌کند و همین طور از بلیون‌ها سال پیش و بدون هیچ وقفه و نقصی این کار ادامه دارد.

هنگامی که کسی در وسط روز به خورشید می‌نگرد باور نمی-کند که این همان خورشیدی است که دور تا دور آن را تاریکی دربرگرفته است.

این چیزی است که ما از روی کره زمین می‌بینیم، ولی دانشمندان هنگامی که از لایه نارک روز خارج شدند، خورشید را با شکلی متفاوت دیدند.

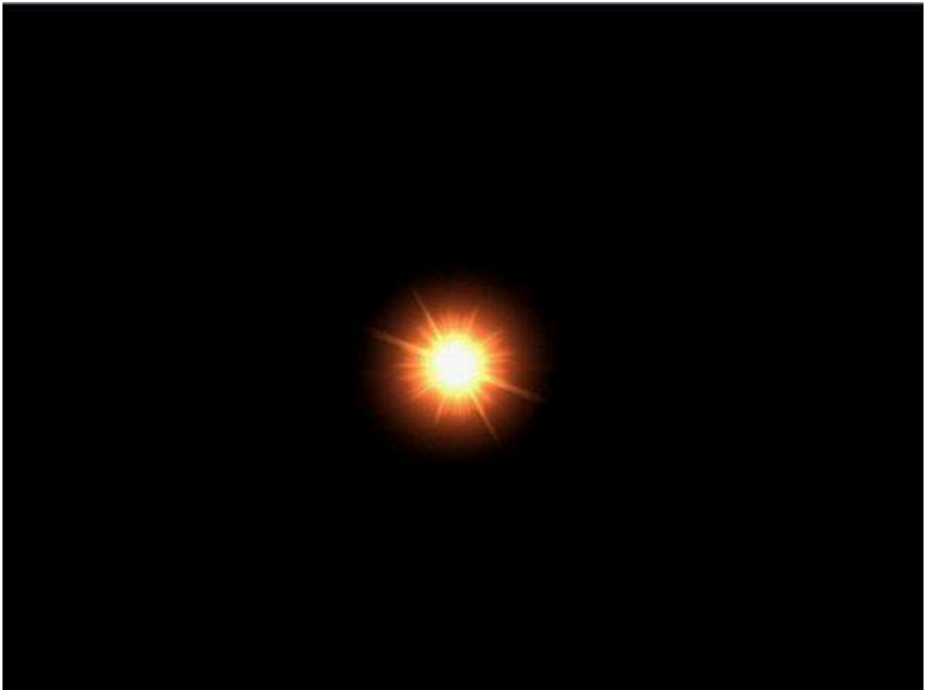
و این تصویری است که توسط ماهواره‌های وابسته به مدیریت ملی هوانوردی و فضا آمریکا (ناسا) گرفته شده، ببینید چطور شب



کم کم پیدا می‌شود و اطراف خورشید را دربرمی‌گیرد.

با من بنگرید که روز فقط یک لایه خیلی نازک در اطراف زمین می‌باشد. (غشای آبی رنگی که کره زمین را فراگرفته است).

حالا اگر از زمین فاصله بگیریم و در فضای خارجی میان سیارات و کوکب‌های دیگر سیر کنیم چه چیزی را خواهیم دید؟ به



این تصویر که از دور توسط رصدخانه ناسا گرفته شده بنگرید:

این همان خورشیدی است که در تصویر اول و دوم دیدیم.

در اینجا آن را از دور مشاهده می‌کنیم. تاریکی از هر طرف آن را دربرگرفته است. البته چیزی که الان می‌بینیم در قدیم برای هیچ بشری قابل قبول نبوده که خورشید توسط تاریکی و شب احاطه شده است.

شبهه: آسمانی وجود ندارد که کسی آن را ساخته باشد.

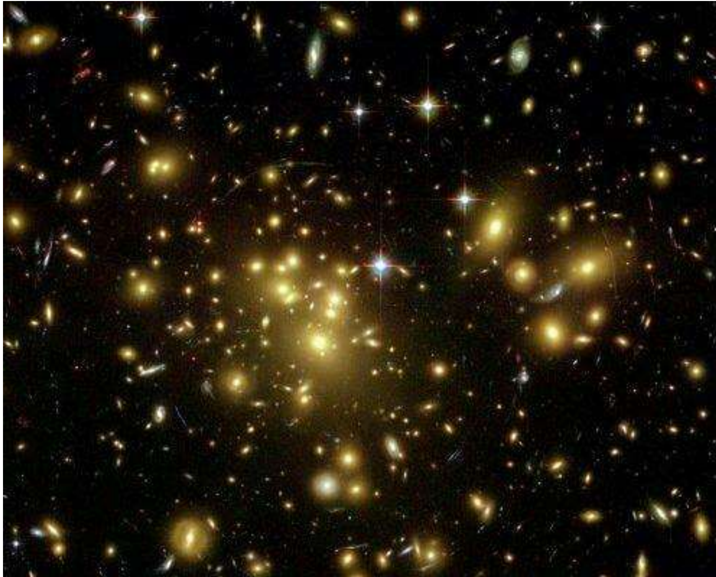
﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا[1]﴾

«و قسم به آسمان و کسی که آسمان را بنا کرده است.»

تا مدت‌ها دانشمندان گمان می‌کردند که حجم زیادی از کیهان را فضاهای خالی پر کرده است، اما به تازگی کشف کرده‌اند که کیهان یک بنا و ساختمان محکم است و از آن با عنوان "ساختمان کیهانی" یاد می‌کنند. در سایه اکتشافات جدید دیگر کلمه "فضا: مکان خالی" معنایی ندارد چرا که کهکشان‌ها, به منزله‌ی بلوک‌های ساختمان کیهان به شمار می‌روند که بین آن‌ها را ماده و انرژی تاریک پر کرده است.

---

۱. شمس، آیه ۵



کهکشان‌ها مانند بلوک‌های ساختمان کیهانی‌اند و ماده تاریک فضای هستی را پر کرده است.

عجیب اینکه در قرآن به هیچ وجه کلمه "فضا" به کار برده نشده است بلکه از آسمان با کلمه"بناء: ساختمان" یاد شده است.

به عنوان مثال به این آیه توجه کنید: ﴿الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً[1]﴾

«آن (خداوندی) که زمین را برای شما فرشی (گسترده) و آسمان را بنایی (افراشته) قرار داد.»

تمام اطلاعات علمی ذکر شده از سایت اینترینتی سازمان فضایی ناسا گرفته شده است.

شبهه: زمین پهن و مسطح نیست بلکه زمین گرد است.

﴿والارض وما طحیها[2]﴾

«و قسم به زمین وآن کس که گسترشش داد.»

پاسخ :

در اینجا اگر طبق قول ارجح مفسرین مشهور جهان اسلام به معنی واژه «طحیها» توجه کنیم، متوجه می‌شویم که ترجمه مسطح و پهن که توسط آقای سها ارائه شده است قابل قبول نیست.

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۲

۲. شمس، آیه۶

مجاهد فرمود: طحاها یعنی دحاها. عوفی از ابن عباس نقل کرد که: "وما طحاها" یعنی در آن به خلق پرداخت، و علی بن ابی طلحه از ابن عباس روایت کرد: طحاها یعنی قسمت قسمتش کرد. و مجاهد و قتاده و ضحاک و سدی و ثوری و ابن صالح و ابن زید گفتند که "طحاها" یعنی آن را بسط داد و وسیع گرداند و این مشهورترین اقوال بوده که اکثر مفسرین بدان قائل هستند، و نزد اهل لغت معروف است. جوهری نیز فرمود که "طحوته"، مانند "دحوته"، یعنی آن را بسط داده و گسترش دادم.[1]

واما خود قرآن بارها به کروی بودن زمین اشاره داشته است که برای طولانی نشدن مطلب یک مورد را بیان می‌کنیم:

﴿يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ[2]﴾

کلمه یکوّر ازحیث لغوی یعنی تاریکی شب در روز به شکل یک دایره پیچیده می‌شود [عرب زبان‌ها از واژه کوّر زمانی استفاده می-

۱. تفسیر ابن کثیر
۲. زمر، آیه ۵

کنند که یک چیز به شکل دایره‌ای پیچیده شود مثلا می‌گویند: کوّر العمامةَ یعنی لفّها وأدارها علی رأسه: عمامه را دور سر پیچید.

شبهه: وجود برج در آسمان یک تخیل است.

﴿والسماء ذات البروج[1]﴾ «سوگند به آسمان که دارای برج-هاست.»

چنانچه در بخش «خطاهای علمی قرآن» توضیح داده شد، وجود برج در

آسمان یک تخیل غلط قدماست که محمد در اینجا به آن قسم خورده تا

مطالب دیگر این سوره را به کرسی بنشاند.

پاسخ:

مراد از برج‌ها ستارگان عظیم است. به قولی: مراد منازل سیارگان دوازده‌گانه است که دارای دوازده برج‌اند و خورشید هریک از آن‌ها را در یک ماه می‌پیماید. زیرا شش برج در جنوب آن قرار دارد، برج‌هایی که در شمال آن قرار دارد، عبارت است از:

---

۱. بروج، آیه ۱

حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد و سنبله. وبرج‌هایی که در جنوب آن قرار دارد، عبارت است از: میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، و حوت. گفتنی است که خورشید سه برج اول شمالی را در سه ماه طی می‌کند که همانا فصل بهار است، سه برج دیگر را در سه ماه دیگر طی می‌کند که فصل تابستان است. همچنین سه برج اول جنوبی را در سه ماه که فصل خزان است طی می‌کند، و سه برج بعدی را در فصل زمستان. ولی ماه هر یک از آن‌ها را در دو یا سه روز می‌پیماید پس ماه دارای بیست و هشت منزل است و دو شب هم پنهان می‌ماند.[1]

شبهه: قرآن به اسب ها و مسلمانانی که برای قتل و غارت به غیرمسلمانان در سپیده دم شبیخون می‌زنند، قسم می‌خورد!!!

﴿والعادیات ضبحا(۱) والموریات قدحا(۲) فالمغیرات صبحا(۳) ﴾[2]

۱. تفسیر انوار القرآن

۲. عادیات، آیات ۱ تا ۳

«سوگند به اسبان دونده(۱)، سوگند به جرقه‌هائی که از برخورد سم‌هایشان با سنگ برمی‌خیزد(۲)، سوگند به غارتگران در صبحگاه.»

پاسخ:

همانطور که گفته شد بر طبق کتب معتبر تفاسیر قرآن، مشخص شد که قسم‌های خداوند برای تاکید بر ارزش و عظمت و یادآوری نعمات الهی بر بندگانش می‌باشد و دلیل اینکه خداوند به اسب سوگند خورده است این است که اسب در دویدن خصوصیاتی دارد که سایر چهارپایان فاقد آنند و نیز از آن روی که در پیشانی اسب تا روز قیامت خیر نوشته شده است چنان که در حدیث شریف آمده است: «الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامهٔ» پس هدف بالابردن شأن و اهمیت اسب در نزد مؤمنان است تا به پرورش آن همت و عنایت گمارند و به قصد جهاد در راه خدا بر سواری آن و تمرین و ممارست نمایند.[۱]

شبهه: برای اثبات چه؟ برای اثبات شش حقیقت ادعا شده در آیات بعد، یعنی:

---

۱. تفسیر الانوار

﴿إِنَّ الْإِنسان لِرَبهِ لَكَنُود(۶) وإِنَّه علَى ذَلک لَشَهِيد(۷) وإِنَّه لِحب الْخَيرِ لَشَدِيد(۸) أَفَلَا يعلَم إِذَا بعثِرَ ما فِی الْقُبورِ(۹) وحصلَ ما فِی الصدورِ (۱۰) انَ رَبَّکَ بِهِمْ يَوْمَئِذِ لَّخَبير(۱۱) [1]﴾

«که انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است. و او خود بر این [امر] نیک گواه است. و راستی او سخت شیفته مال است. مگر نمی‌داند که چون آنچه در گورهاست بیرون ریخته گردد. و آنچه در سینه‌هاست فاش شود. در چنان روزی پروردگارشان به ایشان نیک آگاه است.»

پاسخ:

در نقد صفحات گذشته کتاب جناب سها مفصل توضیح داده شد، اما باز هم یادآوری می‌کنیم که در زمان نزول آیات، اصحاب پیامبر که به زبان اصیل عربی آن زمان آشنایی کامل داشتند مفهوم و منظور کلمات و جملات قرآن را جهت رفع ابهامات آیندگان و غیر عرب زبان‌ها نوشته‌اند که مفهوم آیات را به روشنی بیان می‌دارند.

اقای سها می‌گوید: در قسم‌های فوق مسیر معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد. در ۵ آیه

---

۱. عادیات، آیات ۶ تا ۱۱

اول سوره اشاره به نعمت بزرگی است که الله به انسان‌ها داده و انتظار می‌رود انسان، شاکرِ این نعمت‌ها باشد. اما واقعیت این است که انسان تابع شهوات و میل و آرزوهای خود است و در این راستا گام برنمی‌دارد و به جای شکر، کفر و ناسپاسی را پیش می‌گیرد.

پاسخ:

آیه‌ی ۶ پاسخی است برای ۵ آیه‌ی اول که الله نعمت‌هایی را به بنده داده و انتظار می‌رود، بنده شکرگزار باشد اما این‌چنین نیست.

و از آیه‌ی ۹ تا آخر سوره اشاره‌ای است به زنده‌شدن انسان‌ها پس از مرگ و برملاشدن آن چیزهایی که پنهان می‌کردند و به جزا و سزای اعمال رسیدن انسان‌ها است.[۱]

پس برخلاف گفته‌های آقای سها در سوره عادیات کاملا ترتیب آیات براساس موضوع آن رعایت شده و معانی آن به هم مرتبط اند.

آقای سها گفته است: چون منظور از عادیات و موریات روشن نیست.

۱. تفسیر جامع جزء۳۰ ص ۵۰۲

نام سوره عادیات است. جمع عادیه؛ عادیه از ماده «عدو» است و به معنی دویدن. به اسب هم عادیه گویند. پس عادیات یعنی دوندگان یا هرچیزی که با سرعت مسیری را طی کند. نام سوره ارتباط تنگاتنگی با محور سوره دارد که همانا بحث از مجموعه نعمت‌هایی است که الله در اختیار بندگانش گذاشته و یکی از آن‌ها همین عادیات است که در حقیقت اگر شکر این نعمت‌ها به جای آورده شود، انسان به کمال می‌رسد و در صورت عدم شکر و ناسپاسی این نعمت‌ها، انسان دچار نقص و ضعف و عقب‌ماندگی خواهد شد.

موریات هم از ماده‌ی اوری، یوری، از ریشه‌ی وری به معنی پشت. اوریت الزند: یعنی از دل سنگ آتش زنه، آتش را بیرون آوردم، این سنگ‌ها را وقتی به هم می‌زنند از این به هم زدن‌ها آتش بیرون می‌جهد، بنابراین موریات یعنی بیرون‌آورندگان. که بیانگر قدرت خداوند است.

اهداف خداوند از بیان این آیات:

۱) ترغیب به سوی جهاد و تهیه‌ی ساز و برگ آن؛ مانند شتران آن روز و هواپیماهای جنگنده‌ی امروزی.

۲) بیان این حقیقت که انسان نسبت به پروردگارش کافر و در رابطه با نعمت‌هایش ناسپاس است؛ اگر دچار مصیبتی شود آن را به خاطر می‌آورد.

۳) بیان اینکه انسان به شدت شیفته‌ی مال و ثروت است مگر اینکه به وسیله‌ی ایمان و عمل صالح، مهذّب و آراسته گردد.

۴) تأیید عقیده‌ی رستاخیز و جزا.

شبهات تکراری دیگر از آقای سها: قسم یک مغالطه است.

قسم یک مغالطه است، تازه محمد در مواردی در دل این مغالطه، مغالطه‌ی دیگری (مصادره بر مطلوب) را نیز بکار گرفته است. مغالطه‌ی مصادره بر مطلوب بدین معنی است که نتیجه‌ی استدلال عینا در یکی از مقدمات استدلال وجود داشته باشد. مثلا کسی ادعا می‌کند که مالک زمینی است، قاضی از او می‌پرسد به چه دلیلی؟ او می‌گوید چون من مالک زمینم. مثال دیگری که به فرم منطقی باشد این است:

صغری: هر انسانی بشر است.

کبری: هر بشری خندان است.

نتیجه: پس هر انسانی خندان است. در اینجا نتیجه عین کبری است. در مصادره بر مطلوب چیزی اثبات نمی‌شود منتهی ذهن افراد ساده‌لوح را فریب می‌دهد.

پاسخ:

در آیات بسیاری از قرآن کریم، همچون سوره مرسلات و نازعات خدای متعال به چیزهایی سوگند یاد کرده، از جمله: ذات پاک خویش، روز قیامت، فرشتگان، ماه، خورشید و... در حالی که خداوند بی‌نیاز از سوگند بوده و قصد اثبات چیزهایی که به آن قسم خورده است را ندارد تا به گفته دکتر سها دچار مغالطه شود. مثال‌های مغالطه توسط ایشان به قسم‌های خداوند در اوایل سوره-های نازعات و مرسلات نسبت داده شده کاملا بی‌ربط می‌باشد، زیرا در این مثال‌ها شخصی می‌خواهد ادعای خود را به دیگران اثبات کند و خواهان اینست که مخاطبان ادعایش را باور کنند.

ولی سوگندهای قرآن همواره دارای دو فایده مهم است: نخست تاکید روی مطلب و دیگر بیان عظمت چیزی که به آن سوگند یاد می‌شود؛ زیرا هیچ کس به موجودات کم‌ارزش سوگند یاد نمی‌کند. و اهمیت برخی از مطالب آنقدر بالاست که خداوند در

یک سوره یازده مرتبه قسم یاد نموده است. و از طرفی این سوگندها که خطاب به انسان است، جهت تفهیم ارزش و منزلت او بوده تا انسان‌ها به ارزش وجودی خود پی برده و خود را به بهایی اندک نفروشند و در برابر نعمت‌های فراوانی که خداوند بر ایشان ارزانی داشته، جهت رسیدن به قرب الهی تلاش کنند.

﴿وَالْمُرسَلاتِ عُرفا(۱) فَالْعاصِفاتِ عَصْفا(۲) وَالنّاشِراتِ نَشْرا(۳) فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا(۴) فَالْملْقِياتِ ذِكْرًا(۵) عُذراً أَوْ نُذْرا(۶) إِنَّما تُوعدونَ لَواقِع(۷)[۱]﴾

«سوگند به فرشتگانی که پی‌درپی فرستاده می‌شوند. که سخت توفنده‌اند. و سوگند به آن‌ها که (فرامین خدا را) می‌گسترانند. که [میان حق و باطل] جدا می‌کنند. و القاکننده وحی‌اند. خواه عذری باشد یا هشداری. که آنچه وعده داده شده‌اید (قیامت) قطعا رخ خواهد داد.»

شبهه: در این آیات شش قسم به فرشتگان خورده تا جمله‌ی آخر یعنی قیامت را، اثبات کند.

---

۱. مرسلات، آیات ۱ تا ۷

دقت کنید، قبول فرشتگان فرع قبول قرآن است (که شامل فرشتگان و معاد هم می‌شود). فرم ساده‌ی استدلال این می‌شود که قیامت درست است چون شما قبلا قبول کرده‌اید که قیامت درست است. یعنی مغالطه‌ی مصادره بر مطلوب. در قسم‌های فوق مسیر معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد. چون منظور از مرسلات وعاصفات و... روشن نیست.

عین مغالطه‌ی فوق در سوره‌ی نازعات هم بکار رفته است: با سوگند به فرشتگان در پی اثبات قیامت است. دقت کنید:

﴿والنَّازِعاتِ غَرْقًا(۱) والنَّاشِطَاتِ نَشْطًا(۲) والسابِحاتِ سبحا(۳) فَالسابِقَاتِ

سبقًا(۴) فَالْمدَبّراتِ أمرًا(۵) يَومَ تَرْجف الرَّاجِفَةُ(۶) تَتْبعها الرَّادِفَة(۷)[1]﴾

«سوگند به فرشتگانی که[از کافران] به سختی جان ستانند. و به فرشتگانی که جان [مؤمنان] را به آرامی گیرند. و به فرشتگانی که شناکنان شناورند. پس در پیشی گرفتن [در فرمان خدا] سبقت

---

۱. نازعات، آیات ۱ تا ۷

گیرنده‌اند. و کار را تدبیر می‌کنند. آن روز لرزنده بلرزد (قیامت) و از پی آن لرزه‌ای [دگر] افتد.»

در قسم‌های فوق مسیر معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد.

عین مغالطه‌ی فوق در سوره‌ی صافات هم بکار رفته است: با سوگند به فرشتگان در پی اثبات وحدانیت خد است. دقت کنید:

﴿والصافَّاتِ صفا﴾(۱) «سوگند به صف بستگان (احتمالا ملائکه که صفی بسته‌اند.»

﴿فَالزَّاجِرَاتِ زجراً﴾(۲) «و به زجرکنندگان که به سختی زجر می‌کنند.»

﴿فَالتَّالِياتِ ذِكْرًا﴾(۳) «و به تلاوت‌کنندگان»

﴿انَّ إِلَهكُم لَواحِد﴾(۴) «قطعا خدای شما یکی است.[1]»

به ملائکه قسم خورده تا یکتائی خدا را اثبات کند. علاوه بر اینکه این هم مغالطه‌ی مصادره به مطلوب است، در آیات فوق مسیر

---

۱. صافات، آیات ۱ تا ۴

معکوس استدلال یعنی رفتن از مبادی مبهم به نتایج روشن نیز وجود دارد. چون منظور از صافات، زاجرات و تالیات روشن نیست.

پاسخ:

به دلیل اینکه شبهات و ابهامات مطرح شده توسط شبههافکن در مورد سوره‌های بیان شده توسط ایشان دقیقا عین هم هستند و پاسخ آن‌ها یکی می‌باشد، لذا فقط یکی از سوره‌ها را جهت روشن شدن ابهامات را بررسی می‌کنیم و در آخر جمع‌بندی مختصری بیان خواهد شد.

حال با مراجعه به تفسیر آیات سوره النازعات اهداف، ابهامات، و ارتباط فرشتگان به وقوع قیامت را در آیات ابتدایی سوره‌ی النازعات بررسی می‌کنیم:

تقسیم‌بندی آیات:

از آیه‌ی ۱ تا آیه‌ی ۵ با استدلال به فرشتگان و وظایف آن‌ها اشاره دارد و خداوند پیشبرد حیات انسان‌ها و سپس وقوع قیامت را به وسیله این فرشتگان بر انسان‌ها عرضه می‌کند و در نهایت با این استدلال می‌خواهد محور سوره را بیان کند. از آیه‌ی ۶ تا آیه‌ی

۱۴ بیان حوادثی است که در ابتدای روز قیامت تا آخر همان روز روی می‌دهد.

این سوره هم مانند سوره‌های دیگر از قرآن با استدلال و آن هم با نوع خاصی از استدلال یعنی سوگند خوردن آغاز می‌شود. بنابراین وقتی سوگند در مقام استدلال قرار می‌گیرد و کسی که از سوگند استفاده می‌کند، در این جا الله است، پس یقیناً این سوگندها، سوگندهای معمولی نیستند بلکه سوگندهایی هستند که خود بیان‌کننده‌ی بخش‌هایی از آن حقیقتی هستند که قرار است با این سوگندها به اثبات برسد.

الله متعال سوره را با قسم به نازعات شروع فرموده است و آرای علما در مورد معنای نازعات چنین است:

۱- ملائک و فرشتگان.

۲- سکرات موت.

۳- نجوم و ستارگان.

۴- وحوش

با توجه به آیات بعدی که در مورد حالات و کارهای فرشتگان آمده و همچنین با توجه به آیه کریمه: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً[1]﴾، قول و نظر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

النازعات: فرشته‌ای که روح را از بدن کافران به شدت و سختی بیرون می‌کشد و صدا می‌زند: (اخْرُجِي أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْخَبِيثَةُ، اخْرُجِي إِلَى غَضَبِ اللَّـهِ) «ای نفس بدجنس که در بدن انسان بد هستی به سوی عذاب و خشم الله حرکت کن» و این ندا در روح آدمِ بد پخش می‌شود و مانند بیرون‌آوردن خار از پنبه، بیرون‌آمدن روح انسان‌های خبیث و بدکار هم از جسم‌شان، سخت است. و فرشتگان این کار را با سختی و شدت انجام می‌دهند؛ زیرا روح فرار می‌کند و این ملائک، نازعات نام دارند.

این سوگند عظیمی است که الله متعال به آن قسم می‌خورد که روز آخرت و جزا حقیقت و واقعیت دارد. بیان این قسم‌ها هنگامی بود که مشرکان منکر معاد شدند و از آن حد تجاوز نموده، به پیروی از شهوات و آرزوهای نفسانی خود به فساد و گمراه ساختن خود و دیگران پرداختند.

---

۱. نازعات، آیه ۵

﴿وَٱلنَّشِطَٰتِ نَشطا[1]﴾

«و سوگند به فرشتگانی که جان [مؤمنان] را به نرمی و آسانی می‌گیرند.»

(ٱلنَّشِطَٰتِ) یا ناشطات: فرشتگانی که جان مؤمنان را با بشارت و آرامش می‌گیرند و می‌گویند: (اخْرُجِي أَيَّتُهَا النَّفْسُ الطَّيِّبَةُ، اخْرُجِي إِلَى رِضْوَانِ اللَّــهِ) «ای نفس پاک که در بدن انسان مومن هستی، به سوی بهشت الله حرکت کن».[2]

﴿وَٱلسَّبِحَٰتِ سَبحا[3]﴾

«و سوگند به فرشتگانی که [به امرِ الله، از آسمان به سوی زمین] شناورند.»

(وَٱلسَّبِحَٰتِ): فرشتگانی که حرف الله را گوش می‌دهند.

آرای علما در مورد این کلمه:

۱) فرشتگانی که گوش به امر و فرمان الله متعال هستند.

---

۱. نازعات، آیه۲

۲. [ابن ماجه: ۴۲۶۲] حکم آلبانی: صحیح (مصحح)

۳. نازعات، آیه۳

۲) فرشتگانی که همیشه در تسبیح و ذکر الله هستند.

۳) فرشتگانی که وحی را نازل می‌کنند: جبرئیل.

الله متعال در ۳ آیهٔ فوق به فرشتگان قسم می‌خورد و دلیل قسم:

۱- قسم‌خوردن از روش و اسلوب عرب است و قرآن کریم به زبان عربی است.

۲- تأکید بر چیزی که قسم یاد کرده است.

۳- دادن خبر بعد از قسم.

بعد از بیان قسم، الله متعال در آیات بعد، خبر را ذکر می‌نماید.

﴿فَٱلسَّٰبِقَٰتِ سَبۡقٗا[1]﴾

«و سوگند به فرشتگانی که [در اجرای اوامر الهی] بر یکدیگر سبقت می‌گیرند.»

علما در مورد کلمهٔ (ٱلسَّٰبِقَٰتِ) سه نظر دارند:

---

۱. نازعات، آیه ۴

۱- فرشتگانی که سریع وحی را گرفته و به پیامبران می‌رسانند تا دست شیاطین به آن نرسد و آن را ندُزدند؛ زیرا شیاطین در آسمان‌ها در انتظارند که این محتوای وحی را به اَجنه و جادوگران برسانند؛ پس سابقات باید هرچه سریع‌تر وحی را به پیامبران رسانده و به آن‌ها بدهند تا شیاطین فرصت و مجال دزدیدن و دستبرد زدن به آن را نداشته باشند.

۲- فرشتگانی که سریع روح مؤمن را بعد از مرگ به بهشت منتقل می‌کنند.

۳- فرشتگانی که سریع امر الله را گوش داده و اطاعت می‌کنند و از دیگر فرشتگان پیشی می‌گیرند.

﴿فَالمُدَبِّرَتِ أمرا[1]﴾

«و سوگند به فرشتگانی [که به امر الهی] کارها را تدبیر می‌کنند [مانند فرشتگان مسئول اعمال بندگان].»

---

۱. نازعات، آیه ۵

مُدَبّرات: تدبیرکنندگان، ملک الموت: فرشته مرگ. اسرافیل: دمیدن در صور. جبرئیل: نزول وحی. میکائیل: نزول باران (هر فرشته‌ای مسئول کاری است).

الله به پنج چیز سوگند یاد کرد: نازعات، ناشطات، سابحات، سابقات و مدبرات؛ نظر راجح این است که منظور از هر نوع، گروهی از فرشتگان می‌باشند و جایز است که منظور غیرفرشتگان هم باشد و اشکالی ندارد؛ زیرا منظور این است که بدانیم الله متعال به بعضی از مخلوقاتش سوگند یاد کرده که زنده شدن و معاد قطعا ثابت است، حق است و واقعیت دارد، جواب قسم در آن پنج مورد حذف است و تقدیر آن عبارت است از: ﴿لَتُبعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلتُم وَذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ يَسِير[1]﴾

«قطعاً زنده خواهید شد و به آنچه انجام داده‌اید باخبر می‌شوید. و این بر الله آسان است.» و با این قسم‌ها می‌خواهد به بندگانش بفهماند که با خلقِ این همه فرشته قادر به انجام هر کاری هست و می‌تواند ما را دوباره زنده کند و از قبر بیرون آورده و برانگیزد.

---

۱. تغابن، آیه ۷

حال خداوند با بیان آیاتی دیگر خبر مهمش را که مقدمه‌اش قسم به فرشتگان بود را بیان می‌کند.

﴿يَومَ تَرجُفُ ٱلرَّاجِفَةُ[1]﴾

«روزی که [پس از اولین دمیدن در صور] زمین [و کوه‌ها و همه چیز] به لرزه درآید.»

ٱلرَّاجِفَةُ: «صدایی سهمگین که همه چیز را لرزانده و درهم می‌کوبد.» و این همان نفخه‌ی اول است که اسرافیل در صور می‌دمد و همه می‌میرند.

و این مراحل بعث و جزا، در روزی که نفخه‌ی اول -راجفه- دمیده می‌شود و تمام جهان به لرزه درمی‌آید و هرآنچه در آن است، فنا و نابود خواهد شد از آن پس نفخه‌ی دوم به نام «رادفه» دمیده می‌شود که همه از قبرها زنده می‌شوند. فاصله‌ی میان این دو نفخه همان‌گونه که رسول الله ﷺ در حدیث صحیح بیان داشته‌اند، چهل سال است.

﴿تتبعها الرادفه[1]﴾

---

۱. نازعات، آیه ۶

«و در پی آن، [دمیدن دوم] حشر بیاید». و آن نفخه‌ی حشر است و برانگیخته‌شدن.»

به دنبال نفخه اول، نفخهٔ دوم نیز می‌آید و به دنبال آن، الله از آسمان شبنمی فرو می‌فرستد که به وسیلهٔ آن همهٔ مخلوقات مانند گیاهان از خاک بیرون آمده و زنده می‌شوند.

رادفه چیزی است که به دنبالش می‌آید که نفخه دوم است. نفخه اول راجفه و نفخه دوم رادفه است،

﴿... ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخرَى....[2]﴾ «.... آنگاه بار دیگر در آن دمیده می‌شود... . و این نفخه دوم شیپور بیدار باش می‌باشد.»

سخن از قیامت است. روز قیامت می‌آید و آمدن قیامت هم مستلزم مرگ انسان‌ها است، پس مرگ مقدمه‌ی قیامت است و ماموران مرگ و بر انگیخته شدن برای حشر، فرشتگان خداوند هستند که خداوند به آن‌ها قسم می‌خورد.

ابهامات مطرح شده در مورد قسم‌های خداوند، توسط نویسنده بطور مفصل در تفسیر سوره‌های نازعات و عادیات و بروج و شمس،

---

۱. نازعات، آیه ۷

۲. زمر، آیه ۶۸

بررسی شد. حال برای عدم تکرار مباحث قبلی یک جمع‌بندی کوتاه می‌کنیم:

۱) خداوند بی‌نیاز از سوگند بوده و قصد اثبات چیزهایی که به آن قسم خورده است را ندارد.

۲) تاکید روی مطلب و بیان اهمیت و عظمت چیزی که به آن سوگند یاد می‌شود؛ زیرا هیچ کس به موجودات کم‌ارزش سوگند یاد نمی‌کند برای اثبات ادعایش.

۳) یادآوری نعمات الهی بر بندگانش می‌باشد.

۴) بیان این قسم‌ها (نازعات) هنگامی بود که مشرکان منکر معاد شدند و از آن حد تجاوز نموده، به پیروی از شهوات و آرزوهای نفسانی خود به فساد و گمراه ساختن خود و دیگران پرداختند. که خداوند با این قسم‌ها به نوعی کافران را تحدید می‌کند.

۵) خداوند با این قسم‌ها می‌خواهد به بندگانش بفهماند که با خلقِ این همه فرشته قادر به انجام هر کاری هست و می‌تواند ما را دوباره زنده کند و از قبر بیرون آورده و برانگیزد.

۶) قسم‌خوردن از روش و اسلوب عرب است و قرآن کریم به زبان عربی است.

۷) دادن خبر بعد از قسم.

شبهه: ۱۰- قسم خوردن به چیزهای ناچیز در دوارن قبل از محمد هم در اشعار به چشم می خورد.

شبهه‌افکن در ادامه به اشعار ساختگی منتصب به جاهلیت استناد می‌کند و می‌گوید: لازم به ذکر است که قسم خوردن به اشیاء مثل ستاره و خورشید و ماه و میوه‌ها در دوره‌ی قبل از محمد در اشعار عرب به وفور یافت می‌شود. مثلا از یکی از شعرای زن دوره‌ی جاهلی بنام زبراء کاهنه نقل شده است:

(واللیل الغاسق، واللوح الخالق، والصباح الشارق، والنجم الطارق، والمزن الوادق، ان شجر الوادی لیأدوا.)

«سوگند به شب تاریک، سوگند به لوح خالق، سوگند به صبح روشن، سوگند به ستاره‌ی کوبنده، سوگند به ابر بارنده، قطعا درخت دشت نیرومند می‌گردد.»

محمد همین سبک و همین کلمات را از محیطش قرض گرفته و در بسیاری از سوره‌های مکی بکار گرفته است بدون اینکه بیندیشد که با قسم به انجیر و ستاره و شب نمی‌شود خدای واحد را اثبات کرد؛ می‌بینید که محمد به بی‌ارزشترین و غیرعلمی‌ترین

و عامیانه‌ترین روش‌ها برای قبولاندن پیامبری خود به مردم استفاده کرده است.

پاسخ: ابیات زبراء کاهنه

این ابیات در کتاب شذور الامالی با سندی موضوع آمده است:

واللوح الخافق، والليل الغاسق، والصباح الشارق، والنجم الطارق، والمزن الوادق، إن شجر الوادی ليأدو ختلا، ويحرق أنيابا عصلا، وإن صخرالطود لينذر ثكلا، لا تجدون عنه معلا، فوافقت قوما أشاری سکاری

می‌گویم: سند روایت موضوع هست در آن ابی مخنف و بعضی از اشخاص مجهول وجود دارد.

وحَدَّثَنَا أَبُو بَكْرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا السكن بن سعيد، عَنْ محمد بن عباد، عَنْ هشام بن محمد، عَنْ أبی مخنف، عَنْ أشياخ من علماء قضاعة

لوط بن یحیی ترجمه‌اش را در کتاب سیر ذهبی جلد ۷ صفحه ۳۰۲ ناشر: موسسه رساله آمده و اقوال علمای جرح و تعدیل راجب او ضعیف و متروک می‌باشد.

قَالَ يَحْيَى بنُ مَعِيْنٍ: لَيْسَ بِثِقَةٍ.

وَقَالَ أَبُو حَاتِمٍ: مَتْرُوْكُ الحَدِيْث.

وَقَالَ الدَّارَقُطْنِيُّ: أَخْبَارِيٌّ ضَعِيْفٌ (١).

علاوه بر آن روایت در آن اشخاصی مجهول است مانند"اشیاخ من علماء قضاعه" در نتیجه روایت موضوع و ساختگی هست.

کارل بروکلمان عرب‌شناس معروف آلمانی اشعار جاهلی را موضوع و مخترع می‌داند.[1] و ناقلین شعر جاهلی که در زمان امویین بودند را چنین توصیف می‌کند:

(فلا عجب اذا لم یبالوا ایضا بالوضع و الاختراع لتوثیق روایاتهم)

«پس تعجب نکنید اگر وضع و اختراع برای توثیق روایاتشان استفاده کردند.»

نویسنده در کل کتابش به این اشعار جاهلی و تهمت زدن به رسول الله از اقتباس کردن آن‌ها اشاره کرده (در صحفات ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و...).

---

۱. تاریخ الادب العربی جلد ۱ صفحه ۶۵

استناد بسیاری از این مطالب به ادب جاهلی و به زمان قبل از اسلام، ثابت شده نیست.

دکتر طه حسین در باره ادب جاهلی، چنین می‌گوید:

اکثریت قریب به اتفاق آن چه ما ادب جاهلی می‌خوانیم، به هیچ وجه جاهلی نیست و مسلّماً بعد از ظهور اسلام برساخته شده است و [در واقع] ادبی اسلامیست که زندگی مسلمانان و تمایلات و آرزوهای آنان را بسی بیش‌تر از زندگی جاهلی نشان می‌دهد، و می‌توانم بگویم بی‌تردید آن چه از ادب جاهلی باقی مانده، بسیار اندک است و هیچ جنبه‌ای [از دوران جاهلی] را نشان نمی‌دهد و بر هیچ چیزی دلالت نمی‌کند؛ و سزاوار نیست که برای بیرون کشیدن جلوه‌های ادبی واقعی عصر جاهلی به آن‌ها اعتماد شود.

من خود به نتایج خطیر این نظریه واقف هستم، با این حال در اثبات و اعلام آن تردید نخواهم کرد، و می‌توانم اعلام کنم که آن چه خوانندگان به عنوان شعر [مثلا] امرؤالقیس یا طَرَفه یا ابن کُلثوم یا عَنتَره می‌خوانند، یا ادعا و انتحال راویان، یا تولید و ساخت اعراب [صحرانشین]، یا صنعت و آفریده دستوردانان، یا

برساخته قصه‌گویان، یا اختراع مفسران و محدثان و متکلمان است.[1]

هم چنین با توجه به تاریخ پیدایش علم تدوین، که تقریبا یک قرن پس از اسلام به وجود آمده است، نیز نمی‌توان به انتساب این اشعار به ادب جاهلی، اطمینان پیدا کرد. مسلمانان به طور رسمی حدود یک قرن بعد از اسلام به تدوین احادیث و شعر روی آوردند، و در این مدّت مسلّماً تعداد زیادی از راویان شعر و سایر دانندگان و مطلعانِ آن از دنیا رفته‌اند.

قرآن به زبان عرب و بر قوم عرب نازل شده است و طبیعی است که برخی الفاظ و تعابیر مشابه باشند ولی هیچ گاه نمی‌توان ادعا کرد که قرآن برگرفته از اشعار و ادب جاهلی است.

اگر قرآن بر اساس اشعار عرب آورده شده، چگونه اعراب را به مبارزه طلبیده و گفته اگر می‌توانید یک سوره مانند آن بیاورید؟! اگر چنین بود که اعراب بایستی می‌توانستند مانند آن را بیاورند.

---

۱. فی الادب الجاهلی، ص ۶۳

از طرفی اگر قرآن از اشعار عرب گرفته شده پس معجزات علمی و پیشگویی‌ها و اخبار غیبی و... آن از کجا گرفته شده است؟!

شبهه: ۱۱– دادن مال (مؤلفه قلوبهم)

یکی از روش‌های دیگر محمد که مورد تأیید قرآن نیز هست پرداخت مال به کفار یا دشمنان و یا افراد ضعیف‌الایمان بود تا به اسلام گرایش پیدا کنند.

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ[۱]﴾

«صدقات به تهیدستان و بینوایان و متصدیان آن و کسانی که دلشان به دست آورده می‌شود (مؤلفه قلوبهم) و در[راه آزادی] بردگان و وامداران و در راه خدا و به در راه‌مانده اختصاص دارد. [این] به عنوان فریضه از جانب خداست و خدا دانای حکیم است.»

---

۱. توبه، آیه ۶۰

چطور می‌شود یقین، علم و ایمان را خرید؟. این یک کار سیاسی است نه دینی. اینکار قطعا نوعی رشوه دادن است و نشانگر اینست که محمد در آوردن اساسی‌ترین دلائل نبوت یعنی معجزه و استدلال ناتوان بوده است از این جهت با پرداخت رشوه سعی می‌کرده کافران را به اسلام متمایل کند

پاسخ:

دین اسلام از سیاستی که به معنای دروغ و مکر و حیله و آدم-کشی باشد بیزار هست و مبراست، اما اگر منظور از سیاست اداره مسائل اجتماعی و سیاسی امت باشد جدا نیست، بلکه دین اسلام یک دین کامل و شامل هست که راه حل تمام مسائل مورد نیاز یک مجتمع را در بر می‌گیرد، و اینکه کفار غرب مسئله جدایی دین از سیاست را براه انداخته‌اند، در واقع مکر و حیله‌ای بیش نیست تا اینکه یک فرد مسلمان را فقط منحصر به عبادت فردی خویش و دور از اجتماع وا دارند تا بتوانند به راحتی به چپاول منافع مسلمین دسترسی پیدا کنند.

در اینجا آقای سها خود دچار مغالطه می‌شوند زیرا هنوز اثبات نکرده‌اند که اسلام از سیاست جدا است در پی اثبات این است که

پیامبر سیاستش غلط است ونباید دین از سیاست برخوردار باشد چونکه خود آقای سها دین را از سیاست جدا می‌داند می‌خواهد افکار خویش را به مخاطب قبل از اثبات تحمیل کند.

واما بحث شبهه رشوه و خریدن ایمان:

مؤلفه قلوبهم (کسانی که امید اسلامشان می‌رود) درواقع مسلمانانی هستند که با تردید وارد اسلام شده‌اند یا به قناعتی (نسبی) رسیده‌اند اما مال دوستی در آن‌ها دیده می‌شود، به همین دلیل ولی امر اقدام به به دست آوردن و نزدیکی دل‌هایشان بوسیله مال می‌نماید تا بیشتر بسوی اسلام جذبشان کند و سبب نزدیکی به اسلام و تدبر در مفاهیم آن شوند، تا بدین گونه ایمانشان افزایش یابد و با این تدبر تقویت گردد. این مسئله بسیار شبیه کار مدرس است آنگاه که سعی می‌کند تا با توزیع شیرینی مثلا بر دانش‌آموزان موضوع درس را برایشان شیرین نماید پس دانش‌آموزان با این روش، درس را دوست می‌دارند و استعدادشان برای فهم درس و توجه و همنوایی با مدرس دوچندان می‌شود.

نمی‌توان گفت که دادن انگیزه به فرزندت به منظور یادآوری و موفقیت در امتحانات، رشوه و بی‌وجدانی را به وی می‌آموزد یا

اینکه دادن دستمزد ماهیانه به پزشکان و پرستاران و کسانی که در درجه اول در زمینه انسانی فعالیت می‌کنند بعنوان بدنام کردن و افساد اعتبار رسالت پزشکی یا نگهداری از مریض بشمار می‌رود!

براستی که این چنین تفکری، کاستی و کوتاهی در اندیشیدن و فساد در رای می‌باشد!

همچنانکه صفوان می‌گوید: پیوسته (پیامبر) به من صدقه می‌داد تا محبوب‌ترین مردم نزد من شد، بعد از آنکه مبغوض‌ترین مردم نزد من بود.[1]

انسان بر مال‌دوستی سرشته شده و عشق و وابستگی شدیدی بدان دارد، بنابراین انسان بخاطر این روش، دروازه قلب خود را برای اسلام می‌گشاید، با جدیت و همت به تدبر در آن می‌پردازد. پس با این تدبر و اندیشیدن در اسلام، ایمان و وابستگی‌اش به دین افزایش می‌یابد. و انسان عادت کرده که گوش قلب و اعضای خود را به کسی بسپارد که به وی عطا و بخشش نموده و تکریمش می-

۱. رواه مسلم

دارد، پس این فرصتی می‌شود تا که غیرمسلمان به اسلام گوش فرا دهد باشد که الله متعال او را به راه راست خود هدایت فرماید.[1]

ادامه‌ی شبهه: جالب است بدانید که این اموال یا بصورت مالیات از دامداران و کشاورزان گرفته می‌شد و یا در بسیاری موارد از اموالی بود که با کاروان‌زنی یا با غارت اموال مخالفان بدست می‌آمد. یعنی اموال را از عده‌ای می‌دزدید و به عده‌ای دیگر می‌داد. عده‌ای را به خاک سیاه می‌نشاند و عده‌ی دیگری را پروار می‌کرد. مثلا پس از جنگ حنین بخش زیادی از اموال غارتی را به سران قریش داد.

پاسخ:

اموال مسلمین از چه راه‌هایی بدست آمده‌اند؟ آیا به گفته آقای سها از راه غارت و راهزنی بدست آمده است یا اینکه حقیقت ماجرا چیز دیگریست...

حال به بررسی این موضوع می‌پردازیم تا حقایق آشکار و شبهات بی‌اساس شبهه‌افکن پاسخ داده شوند:

---

۱. دکتر هشام عزمی پژوهشگر علوم اسلامی

اموال مسلمانان صدر اسلام از راه‌های زیر بدست آمده‌اند:

۱- مالیات

۲- غنائم جنگی

مالیات در اسلام دو نوع است:

زکات و جزیه

اسلام در برابر فرض زکات بر مسلمانان، بر اهل ذمه جزیه واجب کرده است تا هر دوگروه با هم مساوی باشند. چون هر دوی مسلمانان و اهل ذمه، در زیر سایه یک پرچم واحد هستند و از همه حقوق و مزایای یک دولت به یک نسبت استفاده می‌کنند و برخوردار می‌باشند و چون مسلمانان در سرزمین اسلامی از اهل ذمه حمایت می‌کنند و آزادی آن‌ها را تامین می‌نمایند. پس اهل ذمه در برابرآن دفاع و حمایت از آنان، باید به مسلمانان جزیه بپردازند و خداوند این وظیفه را بر آنان واجب‌کرده است و تا زمانی‌که اهل ذمه این وظیفه را انجام دهند، حمایت و محافظت و دفع اذیت، از آنان بر مسلمانان واجب می‌باشد. و یا می‌توان گفت: یک نوع مالیات سرانه است و از اقلیّت‌های دینی به خاطر

معاف‌بودن از شرکت در جهاد، و تأمین امنیّت جان و مال آنان گرفته می‌شود.

واما زکات و پاسخ به شبه نویسنده مبنی بر دزدیدن اموال عده‌ای و دادن آن به عده‌ای دیگر.

در اینجا فواید و اهمیت زکات را بطور مفصل بیان می‌کنیم:

چرا باید زکات بپردازیم، و اصلا فایده‌ی دادن زکات چیست که شریعت اسلام آن را واجب کرده است؟

زکات یکی از ارکان مهم شریعت اسلام است که در بخش مالی واقتصادی قابل تطبیق بوده وآثاری در ساختار فرد وجامعه‌ی اسلامی دارد که می‌توان آن را در نقاط ذیل مورد مطالعه قرار داد:

۱- نقش زکات در ساختار فرد: هرگاه به آیات قرآنی که مسلمانان را به زکات امر می‌کند توجه ودقت نماییم در پهلوی هر آیت قرآنی حکمی در مورد زکات نیز موجود است، نماز که ازدیدگاه معنویت ارتباط انسان را با الله جل جلاله مستحکم می-سازد، زکات این رابطه را در بخش مادی ومالی آن مستحکم می-سازد، زیرا بسیاری از عیوب هست که سبب فاصله میان بنده و الله جل جلاله می‌گردد، برای مثال محبت مال، بخل، دزدی، راهزنی،

اختلاس، رشوه وسایر عیوب خطرناک ازهمین نقطه‌ی مالی داخل وجود انسان می‌گردد.

هرگاه مسلمانی احکام الهی را مراعات نموده زکات اموال حلال وپاک خود را تقدیم نماید، در اینجاست که او از محبت افراطی به مال به محبت دیگری انتقال می‌کند که محبت الله است. این مومن ثابت می‌کند که برای رضایت الله جل جلاله از مال خود گذشته و آن را در راه الله جل جلاله مصرف نموده است، پس چگونه رو به مال حرام نماید.

زکات، ایمان مؤمن را قوی‌تر می‌سازد، زیرا در بسا حالات انسان‌های ریاکار می‌توانند که صدها رکعت نماز ریایی بخوانند ولی برعکس آن مصرف پول در راه الله جل جلاله نشان می‌دهد که او واقعا محبت با پروردگار خویش داشته و از لذیذترین چیز در زندگی خویش برای رضایت وی صرف نظر نموده است. بنابراین زکات انسان را به امور ذیل می‌کشاند:

الف: تقویت ایمان با مصرف نمودن اموال در راه الله جل جلاله.

ب: دوری از بخل.

ج: محبت با فقراء.

د: دوری از کسب اموال حرام.

۲- نقش زکات در ساختار جامعه انسانی: فرق میان جامعه‌ی انسانی وسرزمین حیوانات (جنگل) در یک نقطه‌ی اساسی نهفته است، که انسان برای دیگران و حیوان برای خود زندگی می‌کند.

هرگاه در جامعه‌ی انسانی هر کسی بخاطر منفعت شخصی خود سعی و تلاش ورزیده و به بی‌توجهی به دیگران مشغول گردد، شخصیت انسانی خویش را از دست می‌دهد. دین مقدس اسلام برای ساختار جامعه‌ی اسلامی زکات را فرض نموده است تا انسان بر ای خیراندیشی دیگران، از اموال حلال و پاک خویش مصرف نماید، ومقداری از پول خود را برای سایر کسانی که از نعمت مال محروم‌اند مصرف نماید:

الف: در بخش اجتماعی: هرگاه در یک جامعه احساس همکاری وعاطفه بین مردم موجود باشد، اغنیاء مشکلات فقرا را درنظر داشته، برای حل مشکلاتشان راهی را سراغ نمایند، و برای از بین بردن فقر وآثار فقر سعی و تلاش ورزند، بدون شک در این جامعه آثار و اسباب جرم و گناه تا آخرین حد آن ضعیف می‌گردد، زیرا در بسیاری از جوامع علت اساسی بسیاری از جنایت‌ها وجرایم، بی-

کاری و فقر می‌باشد. زکات یکی از وسایل بسیار مهم برای از بین بردن فقر و رهیابی برای حل مشکلات فقیران ومستمندان می-باشد. وقتی اغنیاء زکات اموال خویش را به شکل درست وحقیقی آن مطابق احکام الهی به حکومت اسلامی تقدیم نمایند وحکومت از این اموال برای مبارزه با فقر و بیکاری استفاده نماید در اینجا چند منفعت درجامعه رخ می‌دهد:

- حس بدبینی فقراء درمقابل اغنیاء از بین می‌رود، زیرا آنان می‌دانند که او به ایشان کمک نموده است.

- دامنه‌ی فقر روز به روز بر چیده شده وهرکسی می‌تواند زندگی نرمال داشته باشد.

- وقتی دولت از مال زکات برای تاسیس مراکز تعلیمی و سرپرستی بینوایان استفاده کند، دامنه‌ی بی کاری وبیسوادی از بین می‌رود.

- دوستی ومحبت میان افراد جامعه بیشتر می‌شود، زیرا اغنیاء با فقراء همدردی نموده‌اند ومحبت آنان را کسب نموده‌اند.

ب: دربخش سیاسی: یکی از مشکلات مهم حکومت‌ها مبارزه با فقر، بیکاری، بیسوادی و بیچارگی می‌باشد، این حکومت‌ها نمی-

توانند احتیاجات مردم را بصورت کامل رفع سازند، و به این شکل احیانا مجبور می‌شوند تا از دیگران کمک بگیرند که این کمک‌های خارجی در بسیاری حالات سبب استعمار آن کشور شده، و عوض اینکه برای آنان نفع بیاورد سیادت سیاسی آنان را از بین می‌برد. زکات بهترین وسیله‌ی اقتصادی برای حکومت اسلامی می‌باشد.

حکومت‌های اسلامی می‌توانند با استفاده از قانون الهی، زکات اموال اغنیاء را جمع‌آوری نموده و مبارزه خویش را علیه فقر، بیکاری، بیسوادی، یتمیان، بی‌سرپرستی بیوه‌ها، رفع مشکلات وارثین شهداء و معلولین عملا آغاز نماید.

در دین مقدس اسلام حکومت اسلامی وظیفه دارد که یک اداره را به عنوان اداره جمع‌آوری زکات تأسیس نماید، این اداره سالانه زکات مال شهروندان را جمع‌آوری نموده مطابق احکام الهی در مصرف آن بپردازد که این کار حکومت دارای منافع ذیل می‌باشد:

- درصورتی که حکومت اموال زکات را رسما جمع‌آوری نماید هیچ سرمایه‌داری نمی‌تواند که از ادای آن دوری نماید، بنابراین حقوق فقرا به صورت خوب محافظت می‌شود.

- حکومت می‌تواند به شکل منظم در مبارزه با فقر برنامه‌های عملی داشته باشد.

- حکومت می‌تواند برای مبارزه با بیسوادی نیز برنامه‌های عملی داشته باشد.

- حکومت دارای بودجه بسیار قوی مالی بوده، ضرورتی به خیرخواهی از دیگران نمی‌شود.

- هرگاه حکومتی بتواند که مشکلات رعیت خود را مرفوع سازد، امنیت و استقرار در آنجا نیز حاکم می‌شود.

ج: در بخش اقتصادی: مشکل اقتصادی تمامی کشورهای جهان را عایدات ومصارف آن تشکیل می‌دهد، اقتصاددانان جهان در پی این دو امر افتاده‌اند که نخست عایدات کشور خویش را چگونه بالا ببرند، وهمچنان در مصرف آن چگونه سعی و تلاش ورزند تا مصارف بیجا، به اقتصاد آنان ضربه نزند. هرگاه کشورهای اسلامی قوانین زکات را برای تقویت بنیه اقتصادی دولت‌ها عملا تطبیق نمایند، بزرگ‌ترین پشتوانه اقتصادی برای آنان می‌باشد.

-غنایم جنگی:

در اینجا شبهه‌ای که اسلام‌ستیزان خیلی بر روی آن مانور می-زنند بحث غنائم جنگیست که آن را غارت و دزدی استنباط کرده-اند که لازم است تعریفی از غنیمت جنگی داشته باشیم:

غنائم جمع غنیمت بمعنی چیزی است‌که انسان با سعی و تلاش بدان می‌رسد.

و در اصطلاح فقه عبارت از اموالی است‌که در جنگ و پیکار با کفار محارب گرفته می‌شود. دقت کنید گفته شده کفار محارب کفاری که به جنگ با مسلمانان آمده‌اند نه کفار عادی. و انواع زیر را دربر می‌گیرد:

۱- اموال منقول ۲- اسیران ۳- زمین و خاک دشمن

غنایم را انفال نیز می‌گویند که جمع «نفل» بمعنی زیادت است، که غنایم موجب افزایش اموال مسلمانان است.

و باید متوجه بود که در هنگام صلح باید به پیمان متعهد بود و دزدی از کفار غیرمحارب نیز جایز نیست، و یا گرفتن اموال کفار (غیر محارب) به زور جایز نیست و برای شخص حلال نیست. از این رو به اموالی که در زمان صلح یا از طریق دزدی از کفار بدست آید غنیمت گفته نمی‌شود. البته در زمان و هنگامه جنگ و پیکار با

کفار وضعیت فرق می‌کند و دزدی از آن‌ها حرام نیست و بردن اموالشان جایز است.

امام شافعی رحمه الله می‌گوید: "اگر مردی از مسلمانان با امان-نامه وارد سرزمین کفار گردید و او در برداشتن اموال آن‌ها توانا بود، برای او حلال نیست که از آن اموال برای خود بگیرد حال به هر میزان کم یا زیاد".[۱]

شاید اسلام‌ستیزان منظورشان از دزدی و غارت، نابود شدن قبیله‌ی بنی قریضه توسط سپاه اسلام باشد که لازم است برای روشن شدن قضیه توضیحاتی ارائه شود تا اصل ماجرا مشخص شود.

مختصری از ماجرا: مشرکان مکه تصمیم گرفتند به مدینه حمله کنند و مسلمانان را نابود کنند. پیامبر صلی الله علیه وسلم و اصحابش آماده‌ی نبرد شدند، قبل از هر چیز پیامبر صلی الله علیه وسلم با یهودیان بنی قریظه در مدینه عهد بستند که بی‌طرف باشند و به مشرکان کمک نکنند، آن‌ها نیز موافقت کردند. ولی با آمدن مشرکان مکه یهودیان به فکر همکاری با مشرکان افتادند و

---

۱. " الأم " (۴ / ۲۸۴). به فتوای (۳۷۰) مراجعه کنید.

خواستند تا در نابودی مسلمانان مدینه دریغ نکنند، بعد از آنکه مسلمانان مشرکان قریش را شکست دادند، بعد از اتمام غزوۀ خندق، پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم و صحابه سلاح‌ها را به زمین گذاشتند. امّا خداوند به ایشان دستور داد تا به کارزار با بنی‌قریظه بپردازند. پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم بلافاصله یارانش را امر نمود تا به سوی بنی‌قریظه، رهسپار شوند و به آنان اطلاع داد که خداوند جبرئیل را فرستاده است تا دژهای آنان را بلرزاند و در دل‌هایشان رعب و وحشت بیندازد و به آن‌ها دستور داد که نماز عصر را در مسیر راه نخوانند؛ بلکه در محل بنی‌قریظه بخوانند.

مسلمانان بیست و پنج روز بنی‌قریظه را در محاصره قرار دادند، امّا با طولانی شدن مدت محاطره و در تنگنا قرار گرفتن آنان از نظر معیشت، تصمیم گرفتند تا خود را تسلیم نمایند. و سرانجام هم مشرکان و هم یهودیان بنی قریظه زیر دست مسلمانان خوار شدند.

اما باید در نظر داشته باشید که پیامبر صلی الله علیه وسلم با یهودیان بنی‌قریظه عهد و پیمان بسته بود که آن یهودیان در

جنگ احزاب بی‌طرف باشند و به مشرکان قریش که به مدینه هجوم آورده بودند کمک نکنند؛ اما آن‌ها خیانت کردند و عهد خود را شکستند و حتی گودالی حفر کردند و قصد داشتند تا پیامبر صلی الله علیه وسلم را به قتل برسانند و در آن گودال دفن کنند! ولی الله تعالی آن‌ها را خوار کرد و ناموفق شدند تا آنکه مسلمانان بر آن‌ها غلبه کردند و سپس در مورد خیانت آن‌ها تصمیم گرفته شد، و قرار شد حکم نهایی را از روی کتاب خودشان صادر کنند که بنا به کتاب خودشان سزای خیانتشان مرگ بود. هنگامی که مسلمانان بر آن‌ها چیره شدند فقط خیانت‌کارانشان را کشتند و کسانی که در خیانت دست نداشتند را رها کردند و این نشانه عدل است که خائن و ظالم محاکمه شود و کسی که ظلم و خیانت نکرده رها شود. و این پاداش منصفانه کسانی بود که عهدشکنی نمودند و با مسلمانان خیانت کردند. جزای آنان از جنس عملشان داده شد. چون آن‌ها با عهدشکنی خود و همکاری با نیروهای احزاب جان، مال ، زنان و فرزندان مسلمانان را در معرض نابودی و اسارت قرار دادند بنابراین، با آنان برخورد به مثل کردند.

شبهه: ۱۲- خدا عده‌ای را خارج از اراده‌شان هدایت می‌کند.

در آیات متعددی از قرآن آمده است که خدا هر کس را بخواهد گمراه می‌کند و هرکس را بخواهد هدایت می‌کند. مثلا:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ[1]﴾

«در حقیقت خداست که هر کس را بخواهد گمراه می‌کند و هر کس را که [به سوی او] بازگردد به سوی خود راه می نماید.»

در آیه‌ی فوق اضلال به خدا نسبت داده شده است.

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ۚ وَلَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[2]﴾

«و اگر خدا می‌خواست قطعا شما را امتی واحد قرار می‌داد ولی خدا هرکه را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند و از آنچه انجام می‌دادید حتما سؤال خواهید شد.»

پاسخ:

---

۱. رعد، آیه ۲۷
۲. نحل، آیه ۹۳

با رجوع به قرآن و ارجاع آیات به یکدیگر دو نوع هدایت به خداوند نسبت داده می‌شود ؛ هدایت عمومی، و هدایت پاداشی.

هدایت عمومی، هدایت فراگیر و همگانی است که شامل همه‌ی انسان‌ها می‌شود ؛ مانند قرآن، که در وصف آن آمده است؛

﴿هُدیً لِلنّاسِ[1]﴾ «هدایتی است برای مردم.»

هدایت عمومی، هدایتی ابتدایی است. کسی که به هدایت ابتدایی پاسخ مثبت دهد و به سوی او بازگردد ﴿یَهدِی اِلَیه مَن أناب[2]﴾ و به دنبال آن حرکت نماید، به قرآن معتقد شود ﴿مَن یُؤمن بالله یَهدِ قلبه[3]﴾، به حکم آن آشنا گردد و در خدمت آن قرار گیرد و آن را اطاعت کند، ﴿ان تُطیعوه تهتدوا[4]﴾ «از هدایت پاداشی، بهره می‌برد.»

خداوند خود، در آیات قرآن در رابطه با هدایت پاداشی توضیح می‌دهد. وقتی می‌فرماید ﴿یهدی من یشاء﴾ برایش دلیل می‌آورد و مصادیقش را هم مشخص می‌نماید. بعنوان مثال، می‌فرماید: ﴿قُلْ

---

۱. بقره، آیه ۱۸۵ و آل‌عمران، آیه۴

۲. رعد، آیه ۲۷

۳. تغابن، آیه ۱۱

۴. نور، آیه ۵۴

إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدي إِلَيْهِ مَنْ أَنابَ[1]﴾ «بگو خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند. و هر که را به درگاه او روی کند، هدایت می-کند.»

یعنی کسی را هدایت می‌کند که بازگردد، و کسی باز می‌گردد که هدایت اولیه را پذیرفته باشد.

و می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ[2]﴾

«و آن‌ها که در راه ما (با خلوص نیّت) تلاش کنند، قطعاً به راه‌های خود هدایتشان خواهیم کرد. و خداوند با نیکوکاران است.»

این دلالت می‌نماید که هر کس در آنچه بدان فرمان یافته است خوب عمل کند خداوند او را یاری می‌دهد و اسباب هدایت را برای وی فراهم می‌سازد. و بر این دلالت می‌نماید که هر کس در پی کسب دین تلاش و کوشش نماید خداوند او را در راستای به دست آوردن آنچه که جویایش می‌باشد یاری و هدایت می‌دهد و از

---

۱. رعد، آیه ۲۲
۲. عنکبوت، آیه ۶۹

رهنمودها و مددهای الهی که از توان و تلاش او بیرون است برخوردارش می‌گرداند.

پس هرکسی که خواهان هدایت و یافتن حق باشد، به شرطی که برای رسیدن به آن تلاش کند و اسباب لازم را برای رسیدن به مقصد بکار گیرد، الله متعال نیز خلف وعده نمی‌کند و وی را به مقصد خواهد رسانید.

و اما اضلال در مورد خداوند:

اضلال و گمراه کردن خداوند برخلاف هدایت نمودن او به دو قسم تقسیم نمی‌شود، بلکه برای اضلال بیش از یک قسم نیست. زیرا خداوند ـ معاذ الله ـ اضلال ابتدایی ندارد و کسی را در ابتدا گمراه نکرده و فریب نمی‌دهد، اضلال خداوند همواره کیفری است و اضلال کیفری شامل کسانی می‌شود که علی‌رغم هدایت ابتدایی، که شامل عقل، فطرت، وحی تشریعی و کتاب‌های آسمانی و رسالت، دین را پشت سر گذارده و از ندای فطرت اعراض نموده و به طرف گناه حرکت می‌نماید.

یعنی پس از آنکه خودشان هدایت اولیه را نپذیرفتند و گمراه شدند، دیگر به اجبار آن‌ها را هدایت نمی‌کند و همین هدایت

نکردن، خود نوعی گمراهی است. منظور اینست که خداوند به اجبار مانع گناه کردن و گمراهی ایشان نمی‌شود.

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَقَد تَّعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ[۱]﴾

«و یاد کن هنگامی را که موسی به قومش گفت: ای قوم من! چرا مرا می‌آزارید. (با سرپیچی از قوانین، احکام و فرمان‌هایی که خداوند متعال بر شما فرض نموده و من شما را به آن‌ها امر می‌کنم. یا مرا می‌آزارید با دشنام دادن، طعنه زدن و عیب‌جویی من) وحال آن‌که می‌دانید که من پیامبر خداوند به سوی شما هستم. (یعنی: چگونه مرا می‌آزارید درحالی‌که به این حقیقت که من فرستاده خداوند هستم داناييد و فرستاده او مورد تعظیم و احترام قرار می‌گیرد، نه مورد آزار و اذیت. از سوی دیگر برای شما در صحت رسالت من شکی هم باقی نمانده است به سبب معجزاتی‌که از من مشاهده کرده‌اید، معجزاتی که اعتراف به رسالتم را بر شما

۱. صف، آیه ۵

اجتناب‌ناپذیر گردانیده و نسبت به آن برای شما علمی یقینی افاده کرده است؟) پس چون کج‌روی کردند، خدا دل‌هایشان را برگردانید. (یعنی: چون با آزار دادن پیامبرشان حق را فرو گذاشتند، خداوند به عنوان جزای آنچه که مرتکب شده بودند، دل‌هایشان را از حق و هدایت کج و متمایل گردانید.) و خداوند قوم فاسقان را (یعنی: کسانی را که علم وی بر فاسق بودنشان سبقت گرفته است) هدایت نمی‌کند.»

همچنین در آیات قرآن مصادیق کسانی که گمراه می‌شوند و هدایت نمی‌یابند، را هم مشخص می‌کند از جمله:

﴿وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلاَّ الْفاسِقينَ[1]﴾

﴿وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمينَ[2]﴾

﴿وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرينَ[3]﴾

انتخاب راه خوب یا بد از اول در اختیار خود ما است، هدایت و ضلالت در قرآن به معنی اجبار بر انتخاب راه درست یا غلط نیست،

---

۱. بقره، آیه ۲۶

۲. بقره، آیه ۲۵۸

۳. نحل، آیه ۱۰۷

بلکه به شهادت آیات متعددی از خود قرآن «هدایت» به معنی فراهم آوردن وسائل سعادت و «اضلال» به معنی از بین بردن زمینه‌های مساعد است، بدون اینکه جنبه اجباری به خود بگیرد. و این فراهم ساختن اسباب «توفیق» یا بر هم زدن اسباب «سلب توفیق» نتیجه اعمال خود انسان‌هاست که این امور را در پی دارد. پس اگر خدا به کسانی توفیق هدایت می‌دهد و یا از کسانی توفیق را سلب می‌کند، نتیجه مستقیم اعمال خود آن‌ها است. بنابراین همانگونه که مشاهده شد از اینگونه آیات نمی‌توان مفهوم جبر را برداشت کرد! مخصوصاً در سوره نحل که نیز می‌فرماید: از هر آنچه عمل می‌کنید، بازخواست می‌شوید.

مقصود از گمراه کردن خداوند، محروم کردن افراد لجوج از لطف خود است، والا اگر خداوند بنای گمراه کردن مستقیم کسی را داشت، نه کتابی می‌فرستاد و نه پیامبری.

خداوند سبحان به انسان خاطی و گناهکار ابتدا فرصت توبه و انابه و بازگشت را اعطا می‌کند و اگر او از این مهلت نیز استفاده نکند، به اضلال الهی گرفتار می‌گردد. آیات بسیاری از قرآن کریم ناظر به این مطلب است که اگر کسی ایمان بیاورد و مقداری بر

آنچه ایمان آورده عمل نماید، قلب او به آسانی به طرف خیر حرکت می‌کند و معارف دینی را نیک می‌فهمد. خداوند گرایش، علاقه، انس، اسباب و وسایل، دوست خوب، استاد خوب، شاگرد خوب و شرایط مناسب را به فاسق اعطا نمی‌کند و امکان بهره‌وری از این امور را از او سلب می‌نماید و او را به حال خود رها می‌کند و به این ترتیب هواهای نفسانی بر او چیره شده و زمام زندگانی او را به دست گرفته و در اختیار شیطان قرار می‌دهد. او درِ رحمتِ خود را بر انسان گمراه می‌بندد. و در سوره فاطر به این حقیقت اشاره شده است که:

﴿مَا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِکَ لَهَا وَمَا یُمْسِکْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ[1]﴾

«آنچه را که خداوند از رحمت بربندگان خود بگشاید بازدارنده‌ای برای آن نیست و آنچه را او باز دارد، گشاینده‌ای ندارد و خداوند شکست‌ناپذیر و حکیم است.»

در ادامه‌ی شبهه: این مطلب مورد تأیید احادیث نبوی نیز هست. مثل حدیث صحیح متفق علیه زیر:

---

۱. فاطر، آیه۲

(حدثنا ابوالولید هشام بن عبدالملک حدثنا شعبة أنبأنی سلیمان الأعمش قال سمعت زید بن وهب عن عبد الله قال حدثنا رسول الله وهو الصادق المصدوق قال ان أحدکم یجمع فی بطن أمه أربعین یوما ثم علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا فیؤمر بأربعة برزقه وأجله وشقی أو سعید فوالله إن أحدکم أو الرجل یعمل بعمل أهل النار حتی ما یکون بینه وبینها غیر باع أو ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل أهل الجنة فیدخلها وإن الرجل لیعمل بعمل أهل الجنة حتی ما یکون بینه وبینها غیر ذراع أو ذراعین فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل أهل النار فیدخلها)[1]

«پیامبر گفت: هر یک از شما در شکم مادرش جمع می‌شود بمدت ۴۰ روز و سپس علقه می‌شود به همان مقدار (۴۰ روز) و سپس مضغه می‌شود به همان مقدار (۴۰ روز). سپس خدا ملکی را می‌فرستد و به چهار چیز امر می‌شود به رزق و مرگ و شقی بودن یا سعید بودن. به خدا سوگند قطعا چنین است که یکی از شما (یا مردی) اعمال اهل جهنم را انجام می‌دهد تا هنگامی که بین او و بین جهنم به اندازه‌ی یک باع (اندازه ی سر انگشت‌های دست

---

۱. صحیح بخاری ۶ /۲۴۳۳ صحیح مسلم و ۴ /۲۰۳۶ صحیح ابن حیان و ۴۷/۱۴ سنن نسائی و ۶ /۳۶۶ سنن ابی داوود و ۴ /۲۲۸.)

راست تا دست چپ) ویا یک ذراع (ساعد دست) فاصله است آنگاه حکم خدا غلبه می‌یابد پس اعمال اهل بهشت را انجام می‌دهد پس داخل بهشت می‌رود و قطعا چنین است که مردی اعمال اهل بهشت را انجام می‌دهد تا بین او و بین بهشت یک یا دو ساعد دست فاصله است و در این هنگام حکم خدا غلبه می‌یابد پس اعمال اهل جهنم را انجام می‌دهد پس داخل جهنم می‌شود.»

روش‌های هدایت دیگری که ذکر شد کم و بیش متکی به اراده-ی افراد بودند ولی در این روش این انسان نیست که تصمیم به هدایت یا ضلالت می‌گیرد بلکه حکم قطعی خداست که او را هدایت یا گمراه می‌کند. این هدایت و اضلال اجباری و سزا دادن متناسب با آن قطعا ظالمانه است. جهنمی کردن کسی که بدون خواست خودش گمراه می‌شود (و کیست که بتواند روبروی خواست خدا بایستد) ظلمی فاحش است. این آیات و احادیث مؤید جبر هستند و در فصل "انسان در قرآن" بطور مبسوط بحث می شوند.

پاسخ:

این روایت علم غیب خداوند متعال را می‌رساند که در رحم چه می‌گذرد و عاقبت آن مخلوق چه خواهد بود. ولی بیان کردن این علم غیب، اختیار را از این جنین پس از بدنیا آمدن سلب نمی‌کند و هیچ تاثیری در اختیار بشر ندارد، و این مسئله شبیه اینست که معلمی از روی تجربه‌اش بگوید فلان دانش‌آموز رفوزه می‌شود، اگر در آخر سال چنین دانش‌آموزی ادعا کند که بخاطر اینکه معلم چنین گفته است من رفوزه شدم، چنین ادعائی باطل است زیر هیچکس او را مجبور نکرده است که درس نخواند، ﴿و لله المثل الاعلی﴾. علم غیب خداوند سبب سلب اختیار از بندگانش نمی-شود، و گرنه این مسئله جبر می‌شد و بازخواست شدن آن‌ها معنایی نداشت، ولی بعلت اینکه بشر مختار است، در روز قیامت از اعمالش بازخواست خواهد شد و همچنین قضاوت در مورد انسان‌ها و بهشتی یا جهنمی بودن انسان‌ها را فقط خداوند با علمی که دارد، آن را از قبل می‌داند و مشخص کرده است.

امام نووی در شرح این حدیث می‌گوید: منظور از بیان ذراع در حدیث، نزدیک شدن مرگ است بدین معنی است که هر لحظه ممکن است مرگ سراغ انسان بیاید و بهشتی یا جهنمی شدنش قطعی شود و ممکن است برخی انسان‌ها در حالی که اعمال

بهشتیان یا جهنمیان را انجام می‌دهند بلافاصله با فرا رسیدن مرگشان پرونده اعمالشان بسته شود. بهمین دلیل گفته شده یک ذراع با بهشت یا جهنم فاصله دارند.

گروهی از مردم اعمال جهنمیان را انجام می‌دهند و هر لحظه ممکن است با مرگشان جهنمی شوند ولی قبل از مرگ توبه می‌کنند و برخلاف ظاهر در باطن اعمالشان همراه با اخلاص و ایمان می‌باشد که با مرگ، به بهشت می‌روند.

و چه بسا کسانی که در مقابل دیدگان مردم انسان شایسته و بهشتی هستند و اعمال بهشتیان را انجام میدهند اما باطنشان چیز دیگریست و اعمالشان از روی اخلاص نیست بلکه از روی تظاهر است.

اما در مقابل دیدگان مردم چنین افرادی بهشتی محسوب می‌شوند ولی به محض اینکه مرگشان فرا رسد بر خلاف دیدگان مردم و با حکم خداوند وارد جهنم می‌شوند، زیرا در اینجا فقط خداوند است که از درونشان با خبر است و آن‌ها را بخاطر عدم ایمان و اخلاص به اهل جهنم مبدل می‌کند و چنانکه در حدیث امام بخاری (۴۲۰۷) آمده است: سهل بن سعد ساعدی (رض) می‌گوید: نبی اکرم (ص) و مشرکین در یکی از غزوات در برابر هم

قرار گرفتند و با هم جنگیدند. سپس، هر یک از آن‌ها به پایگاههایشان برگشتند. در میان مسلمانان، مردی وجود داشت که هر مشرکی را که یکه و تنها می‌یافت، دنبال می‌کرد و با شمشیر می‌زد. مردم گفتند: یا رسول الله! هیچ کس به اندازۀ فلانی نجنگیده است؟ آنحضرت (ص) فرمود: «او از دوزخیان است». گفتند: اگر این شخص، دوزخی است پس چه کسی از ما اهل بهشت است؟ مردی از آن میان، گفت: من به تعقیب او می‌پردازم. پس در تند رفتن و کند رفتن (بهرحال) همراه او بود تا اینکه آن شخص، زخمی شد و برای مُردن، عجله نمود (درد را تحمل نکرد). پس دستۀ شمشیرش را بر زمین نهاد و لبۀ تیزش را وسط سینه اش قرار داد و بر آن فشار وارد کرد و اینگونه خود را کشت. آن مرد، نزد نبی اکرم (ص) آمد و گفت: گواهی می‌دهم که تو رسول خدا هستی.

آن حضرت (ص) فرمود: «چه اتفاقی افتاده است»؟ آن مرد، او را از ماجرا باخبر ساخت. رسول خدا (ص) فرمود: «بعضی از مردم، ظاهراً اعمال بهشتی انجام می‌دهند ولی در واقع، دوزخی هستند. و گروهی از مردم، ظاهراً رفتار دوزخی دارند ولی حقیقتاً اهل بهشت اند»

درس بزرگی که این حدیث به انسان‌ها می‌دهد اینست که انسان‌ها با اعمال نیک خود مغرور نشوند و تا لحظه آخر حیات به انجام عبادات و کردار نیک خود ادامه دهند و از خداوند ثابت قدمی بطلبند. زیرا هر لحظه ممکن است دچار لغزش شده و آخرتشان تباه شود، چنانکه خداوند در آیه زیر می‌فرماید:

﴿يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾[1]

«خداوند کسانی را که ایمان آوردند، با گفتار ثابت (کلمه توحید) در زندگی دنیا و(هم) آخرت پایدار (و ثابت قدم) می‌دارد، و ستمکاران را گمراه می‌سازد، و خداوند هر چه بخواهد؛ انجام می‌دهد.»

نتیجه‌گیری: روش‌های هدایت

معجزه و دلائل معتبر دو راه اصلی شناخت پیغمبر است و قرآن از هر دو تهی است. محمد هیچ معجزه ای نداشته و چنانچه در این کتاب می‌بینید قرآن هم نه تنها معجزه نیست بلکه ضد معجزه است. بدین معنی که وفور خطاها و تناقضها و ضعفهای آن نشان

---

۱. ابراهیم – ۲۷

دهنده‌ی بشری بودن آنست. از طرف دیگر در قرآن حتی یک دلیل معتبر بر اثبات خدا، وحدانیت خدا، نبوت محمد و پیامبران قبلی و معاد وجود ندارد. و این دلیلی قاطع بر غیر الهی بودن قرآن است. در عوض، جوهر روش دعوت محمد ترس است. ترس از جهنم و ترس از شمشیر. همچنین محمد به روشهای بی ارزشی چون قسم و تکرار و تلقین و رشوه متمسک شده تا پیغمبری خود را به مردم بقبولاند.

پاسخ:

این سخنان شبهه‌افکن حرفهای جدیدی محسوب نمی‌شوند. کفار قریش و ابولهب و ابوجهل و... هم که مستقیم معجزات پیامبر را مشاهده می‌کردند اما باز هم انکار می‌کردند و می‌گفتند که این کتاب شعر است، و گاهی می‌گفتند کهانت و سحر است، و گاهی می‌گفتند توسط جن به پیامبر صلی الله علیه و سلم دیکته شده، و گاهی میگفتند توسط رومان و یونان ترجمه و دیکته شده حال از آقای سها چه انتظاری می‌توان داشت. وقتی مخاطب شبهاتش را میخواند به وفور متوجه کینه و نفرت در درون آن خواهد شد. اما

برای اثبات معجزه بودن قرآن فقط یک آیه را بیان می‌کنیم که بعد از ۱۴۰۰ سال هنوز اسلام‌ستیزان جوابی برایش نتوانسته‌اند بیاورند:

﴿اَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[1]

«آیا می‌گویند: پیامبر آن را از خود درآورده است؟ بگو: اگر شما راست می‌گویید سوره‌ای مانند آن درست کنید بدین منظور غیر از خدا هرکس را که می‌توانید به کمک بطلبید».

شبهه: تلاش خدا برای گمراه و جهنمی کردن انسانها

آنگونه که در قرآن توصیف شده است، خدای محمد بیش از آنکه به فکر هدایت انسانها باشد در تلاش برای گمراه کردن و جهنمی کردن آنان است. خدای محمد به روشهای زیرکانه‌ی مختلفی دست می زند تا مردم را فریب دهد و گمراه کند و نهایتا زنده زنده بسوزاند. این روشها در اینجا بررسی شده اند.

پاسخ:

۱. یونس – ۳۸

خداوند کسی را گمراه نمی‌کند، بلکه هر کس در برابر حقایق قرآن بایستد، خود گمراه می‌شود و بدین معنی می‌توان گفت که قرآن، سبب گمراهی او گردید.

چنان که می‌فرماید: ﴿... وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الفاسِقِينَ﴾[1]

«... فسق مردم سبب گمراهی آنان می‌باشد»

راستی مگر می‌شود خداوند مردم را به ایمان تکلیف کند، ولی خودش آنان را گمراه کند!؟ و مگر می‌شود این همه پیامبر و کتب آسمانی نازل کند، ولی خودش مردم را گمراه کند!؟

اینکه در آیات هدایت و گمراهی به خدا برمیگردد از این‌روست که خداوند متعال کسیست که سنن هدایت و گمراهی را اساس گذاشته است و هر عملی انجام گیرد خارج از سنن او نیست؛ پس به این دلیل است که هدایت و گمراهی و رزق و روزی و حتی پرتاب تیرهای پیامبر (وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی) به خداوند برمیگردد چرا که تحت سلطه و قوانین او انجام میگیرد. این قانونها که در قرآن نیز اشاره شده‌است به این شکل است که خداوند کسانی را هدایت می‌کند که به سوی او بروند، و به دنبال

---

۱. بقره – ۲۶

کسب رضای او باشند مائده ۱۶، و در راه او جهاد کنند. عنکبوت ۶۹

و برعکس، کسانی که با اختیار خود در راه کج حرکت کنند، خداوند آنان را به حال خود رها می‌کند. مراد از گمراه کردن خدا نیز همین معناست. چنان که درباره کافران، ظالمان، فاسقان و مسرفان جمله « لا يَهدِي » بکار رفته است.

شبهه: تصمیم خدا به پرکردن جهنم

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّى لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾[1]

«و اگر می‌خواستیم حتما به هر کسی هدایتش را می‌دادیم لیکن سخن من محقق گردیده که قطعا جهنم را از همه جنیان و آدمیان پرخواهم کرد.»

مفهوم روشن آیه‌ی فوق این است که خدا می تواند همگان را هدایت کند ولی نمی کند و در عوض تصمیم قطعی گرفته که جهنم

---

۱. سجده – ۱۳

را پرکند. در هیچ جای قرآن نیامده است که خدا تصمیم به پرکردن بهشت گرفته باشد. چرا خدا تصمیم نگرفته که بهشت را پرکند؟ خدائی که کمال محض است و از صفات حقیر مبراست چرا تصمیم قطعی به پرکردن جهنم می گیرد؟ آیا این غلبه‌ی خشم و نفرت بر رحم و عطوفت نیست. ببینید محمد خدا را چقدر نامهربان معرفی میکند. همچنین از این آیه استنباط می شود که خدا برای پرکردن جهنم اهمیت بیشتری قائل است تا پرکردن بهشت. به بیان دیگر خدا میل بیشتری به گمراه کردن مردم دارد تا هدایت آنان.

پاسخ:

در اینجا قبل از هرچیز لازم است که معنی آیه‌ی مطرح شده توسط آقای سها را بصورت کامل مشاهده کنیم تا بهتر متوجه مفهوم آیه شویم:

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾[1]

---

۱. سجده – ۱۳

«اگر ما می‌خواستیم به هر انسانی هدایت لازمه‌اش را می‌دادیم، ولیکن (انسان را صاحب اراده و مکلّف به تکالیف و مسؤول در برابر اعمال خود، و قابل هدایت به وسیله پیغمبران آفریدیم و) من مقرّر کردم که دوزخ را از جملگی افراد (بی‌ایمان و گناهکار) جنّ و انس پر کنم. »

و خداوند در سوره سجده وقتی حکایت نافرمانی و طرد شدن شیطان از رحمت الهی را بیان می‌کند، اشاره می‌کند که دوزخ را از چه کسانی پر می‌کند:

﴿قَالَ ٱخرُج مِنهَا مَذءُوما مَّدحُورا لَّمَن تَبِعَكَ مِنهُم لَأَملَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكُم أَجمَعِينَ﴾[1]

(خداوند) گفت: خوار و حقیر و رانده و ذلیل از این (جایگاه قدس و قدسیان) بیرون رو. سوگند می‌خورم، دوزخ را از تو و از همه کسانی پر می‌سازم که از تو پیروی کنند.

آری خداوند می‌تواند همه بندگانش را هدایت کند اما او انسان‌ها را همانند ربات خلق نکرده است بلکه انسان‌ها صاحب

۱. اعراف – ۱۸

اختیارند و هدایت شدن آن‌ها بستگی به انتخاب مسیر هدایت یا ضلالت توسط خود انسان می‌باشد.

از سویی طبق آگاهی خداوند به سرانجام انسان‌ها، بخوبی می‌داند که چه تعداد راه جهنم را انتخاب می‌کنند و درقرآن می‌فرماید که بسیاری از اهل زمین جزو ناسپاسان هستند لذا اکثر اهل زمین راه جهنم را انتخاب کرده اند.

﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾[1] «ولی عده کمی از بندگان من شکرگزارند!»

البته برخلاف نظر آقای سها، الله تعالی به بهشت نیز فرموده که او را پر از بهشتیان خواهد نمود چنانکه در حدیث صحیح بدان اشاره شده است:

در صحیحین از ابوهریره روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمودند:

بهشت و جهنم با یکدیگر مجادله نمودند. جهنم گفت: من جهت متکبرین مغرور و سرکشان برگزیده شده‌ام. بهشت گفت: چرا فقط مردمان ضعیف و بدبخت و ناچیز بر من وارد می‌شوند؟

---

۱. سبا – ۱۳

(کسانی که در دنیا انسان‌های مهم و معروفی نبوده‌اند و مردم آن‌ها را ساده و بدبخت می‌پنداشته‌اند، در حالی که حقیقت غیر از ابن بوده است) خداوند به بهشت فرمود: تو رحمت منی که به وسیله تو به بندگانم رحم می‌کنم و به جهنم فرمود: تو عذاب منی و با تو هر کسی از بندگانم را که بخواهم عذاب می‌دهم و فرمود: و هر دوی شما پُر خواهید شد. جهنم پر نخواهد شد مگر زمانی که خداوند قدمش را در آن گذارده و آن فریاد زند: بس است، بس است آن وقت است که پر شده و در هم می‌پیچد و خداوند به هیچ یک از مخلوقاتش ظلم نمی‌کند و بهشت نیز خداوند مخلوقاتی را برایش می‌آفریند». (این لفظ مسلم است)

واما در مورد مهربانی و عطوفت خداوند و استنباط غلط آقای سها درمورد اینکه خداوند به پر کردن جهنم اهمیت بیشتری می‌دهد باید گفته شود که یکی از خصلتهای ناشایست بنی آدم از جمله همین آقای سها اینست که بیشتر به جانب منفی یک مسئله مینگرند تا جانب مثبت، ومثلا بجای گفتن نیم لیوان پر از آب است میگوید نیم لیوان خالیست، و در مورد آخرت نیز همینطور، شاید مردم جانب شر یعنی دوزخ را در نظر بگیرند تا جانب خیر یعنی بهشت، ولی نادیده گرفته میشود که خداوند متعال در دنیا اینهمه

نعمت به او عطا فرموده، و یک حسنه را به ده برابر و یا صد برابر و یا هفتصد برابر میرساند، و حتی بیشتر، ولی در عوض یک گناه فقط یک گناه است و یا آمرزیده میشود و از صحیفه اعمالش حذف میگردد، خداوند متعال در قرآن می‌فرماید

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا و هُم لا يُظلَمون﴾[1]

هر کس کار نیکی بیاورد، ده‌چندان آن پاداش دارد (این همان پاداشی است که خدای منان آن را بر خود لازم گردانیده. و گاهی بر ده‌چندان نیز می‌افزاید، همانند دانه‌ای که هفت خوشه می‌رویاند و در هر خوشه صد دانه است. حتی روایاتی آمده است که بر اساس مفاد آن، انجام‌دهنده بعضی از اعمال نیک، پاداشی بی‌حساب دریافت می‌کند به‌طوری که نمی‌توان آن را به حدومرزی معین محدود کرد) و هر کس کار بدی بیاورد (از کارهای ناشایست) پس جز مانند آن جزا داده نمی‌شود (بدون آنکه بر آن افزوده شود. پس کیفر کار بد، بدی‌ای همانند آن است در سبکی و سنگینی خود. مثلا کیفر شرک، جاودانگی در آتش است و کیفر گناهی که یک مسلمان انجام می‌دهد، سزایی همانند آن است. البته این

---

۱. الانعام – ۱۶۰

درصورتی است که مرتکب معصیت توبه نکند اما چنانچه توبه کرد، یا ثوابهایش بر گناهانش غلبه کرد، یا خدای منان او را به رحمت خود درپوشانید و با آمرزش‌خویش بر او بخشید پس در همه این صورت‌ها، بر وی مجازاتی نیست).

پیامبر صل الله علیه واله وسلم می‌فرماید خداوند نیکی‌ها و بدیها را نوشته و سپس آن را بیان داشت، پس کسی که قصد انجام عمل نیکی را بنماید، و آن را انجام ندهد، خداوند تبارک و تعالی در نزد خویش برایش یک نیکی و حسنهء کامل می‌نویسد، اگر قصد انجام آن نموده و آن را عملی ساخت، خداوند در نزد خویش ده حسنه تا هفتصد برابر و بیشتر از آن برای او می‌نویسد واگر شخصی قصد انجام عمل بدی را نمود و آن را عملی نساخت خداوند برایش از پیشگاه خود یک حسنهء کامل می‌نویسد و هرگاه قصدش را نموده و آن را عملی ساخت خداوند آن را یک بدی و سیئه می‌نویسد". (متفق علیه)

بنابراین خداوند بشر را برای رحمت خلق کرده است نه برای عذاب، ولی اگر اشخاص عنید و سرکشی باشند که خودشان نمیخواهند راه آخرت را در پیش گیرند، و پس از اینهمه رحمت و فرصت آمرزیدن گناهان و پند و اندرز انبیاء و علماء و غیره باز

نتوانند خودشان را از عذاب آخرت نجات دهند پس بدون شک مستحق عذاب شدید الهی خواهند بود.

شبهه: خدا نور (ادراک هدایتگر) کفار را می‌برد تا آنان بیشتر گمراه شوند:

﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِى اسْتَوْقَدَ نَاراً فَلَمَّا أَضَاءتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِى ظُلُمَاتٍ لاَّ يُبْصِرُونَ﴾[1]

«مثل آنان (کافران) همچون مثل کسانی است که آتشی افروختند و چون پیرامون آنان را روشنایی داد خدا نورشان را برد و در میان تاریکیهایی که نمی بینند رهایشان کرد.»

در این آیه دقت کنید؛ مثال جالبی است؛ عده ای برای راهیابی تلاش می‌کنند و آتشی برمی افروزند ولی بمحضی که اطرافشان روشن شد خدا آتش آنان را خاموش می‌کند. به بیان ساده، عده ای از انسان‌ها تلاش و تحقیق و تفکر می‌کنند که راه درست را در زندگی بیابند و اندیشه و تحقیق آنان تا حدودی مسیر را به آنان

۱. بقره – ۱۷

نشان می‌دهد ولی بمحضی که در روشنائ ذهنشان، مسیر درست را می‌بینند خدا آن روشنایی را خاموش می‌کند. عجیب نیست؟ انتساب اینهمه ظلم به خدا واقعا حیرت انگیز است.

پاسخ:

طرح این شبهه از جانب نویسنده مدعی آگاه و البته به ظاهر جاهل نیز حیرت انگیز است...

ابتدا باید دید این آیه در وصف حال چه کسانی نازل شده است؟

به این منظور به آیات قبلی سوره بقره باز می‌گردیم که شامل آیات شماره ۸ تا ۲۰ است:

در این آیات الله تعالی در مورد کسانی سخن می‌گوید که اعلام ایمان کرده‌اند اما در واقع ایمان نیاورده اند. این عده دست به خدعه و نیرنگ زده و هر کاری را که در توان دارند برای نابودی اسلام و مسلمین انجام می‌دهند. همه این نقشه‌ها در قالب مکر و فریب دادن مسلمین انجام می‌شود. خود را نه تنها صالح بلکه اصلاحگر وضعیت موجود می‌دانند و هر زمان به آن‌ها خطاب می‌شود که‌ای قوم ایمان بیاورید پاسخ می‌دهند آیا مانند کم

خردان و سفیهان باشیم(مرادشان اهل ایمان است). در جلسات پنهانی شان هدف از این تظاهر و دورویی را تمسخر مسلمانان و وارد کردن ضرباتی اساسی به آنان برمی شمارند. خداوند در وصف این عده می‌فرماید: مثل این اشخاص همانند کسی است که در ظلمت و تاریکی قرار گرفته سپس اتشی برافروخته است.

اما این آتش چه آتشی است با کدام ویژگی‌ها؟

این آتش نور ایمان است که با اقرار به توحید، ظاهرا آن را کسب کرده اند.

در ادامه می‌فرماید: چون پیرامون آنان را روشن کرد خداوند نورشان را گرفت.

جز این نیست که دشمنی باطنی و مکر و فریب آن‌ها با اهل ایمان مسبب از دست دادن نوری است که به ظاهر برافروخته اند. اتشی که اینان برافروخته‌اند نه حاصل از چوب و هیزم و بلکه حاصل از خارو خاشاکی است که به زودی به خاموشی می‌رود. اینان حتی خود را نیز فریب داده‌اند و با خود نیز صادق نیستند. در ظاهر یار و یاور مسلمین هستند و در خلوتشان در نهایت دشمنی انگشت حسرت می‌گزند و نقشه می‌ریزند. نتیجه اینکه در تاریکی‌ها رها گشته و ظلمت سراسر وجودشان را خواهد گرفت.

آنچه نویسنده عنوان کرده در جهت فریب اذهان مخاطبین و وارانه نشان دادن اصل موضوع است. خداوند نه تنها نور هدایت را از انسان سلب نکرده بلکه پیوسته او را با فرستادن پیامبران و کتب آسمانی و ارائه معجزات و براهین به سمت حقیقت رهنمون می‌شود و این خود منافقین هستند که به بیراهه رفته و سرانجام در تاریکی و ظلمت گرفتار خواهند امد. این عده نه تنها تلاشی برای هدایت و درک حقیقت نمی‌کنند بلکه با علم به حقیقت از ان دوری می‌جویند و تمام توان خود را برای نابودی اهل ایمان به کار بسته اند.

شبهه: خدا به کافران ثروت و پسر می‌دهد تا آنان را جهنمی کند.

﴿وَ لا تُعْجِبْکَ أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ إِنَّما یُریدُ اللَّهُ أَنْ یُعَذِّبَهُمْ بِها فِی الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ﴾[1]

«اموال و فرزندانشان (کفار) تو (محمد) را به شگفت نیاورد جز این نیست که خدا می خواهد در زندگی دنیا به وسیله اینها عذابشان کند وجانشان در حال کفر بیرون رود.»

---

۱. توبه- ۵۵

این آیه با اندک تفاوت در لفظ در آیه‌ی ۸۵ توبه نیز آمده است. بازهم از عجایب کارهای خدای محمد؛ به کافران مال و ثروت فراوان می‌دهد تا کفر آنان را تقویت کند و تا عذابشان کند.

پاسخ:

کفر کفار سبب عدم برخورداری آن‌ها از نعمات دنیوی نمی‌شود. خداوند به پیامبر می‌فرماید اموال و و دارایی‌های آنان را تو را به تعجب وا ندارد چرا که خالق تو در حق هیچ کدام از بندگانش ظلمی نکرده و مطابق تلاشی که می‌کنند و راهی که می‌پیمایند با آنان تعامل می‌نماید. کفار نیز هر زمان از اسباب مادی برای بهره مندی از دنیا استفاده کنند از آن بهره مند می‌شوند. اما این بهره مندی به سود آنان نخواهد بود چرا که از این نعمات به درستی استفاده نکرده و شکر پروردگار خویش به جای نمی‌آورند. بلکه از دارایی‌هایی که خداوند بعد از طی کردن مسیر کسب و تمسک به اسبابی که لازم است به آنان بخشیده است در جهت ظلم و فساد و تخلف از دستورات خداوند استفاده می‌کنند. بنابراین مایه عذابشان خواهد بود. انسان به واسطه دارایی‌ها و اموالش مورد ابتلا و آزمایش قرار می‌گیرد و خداوند در همین قران می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِندَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[1]

«به حقیقت، اموال و فرزندان شما اسباب ازمایش و امتحان شما هستند و (بدانید که) نزد خدا اجر عظیم (بهشت ابد) خواهد بود.»

این اموال و فرزندان را اگر مشرکین در جهت خیر و صلاح و کمک به نیازمندان و اطعام فقرا و دیگر اموزه‌های اخلاقی ناب اسلام به کار می‌گرفتند و خود نیز از ان استفاده می‌کردند مایه خیر و سعادتشان می‌گشت. پس مسئله بخشش اموال و دارایی به آنان نیست مسئله چگونگی بهره بردن از این دارایی‌هاست.

شبهه: مکر، کید، خدعه و فریب خدا

مکر, کید , خدعه و فریب همگی به این معنی اند" واقعیت را به نحو نادرست به دیگری جلوه دادن به نحوی که موجب خطا در تصمیم‌گیری و عمل فرد شود تا منجر به پیدایش شری برای او شود". بدخواهی و دروغ و سوق دادن بسوی خطا و شرارت جوهره‌ی این رفتارهاست. در قرآن تمام این رفتارها به خدا نسبت داده شده است.

---

۱. تغابن – ۱۵

در آیات متعددی به خداوند مکر نسبت داده شده و خدا را بهترین مکاران دانسته است. مثلا:

﴿و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین﴾[1]

«و مکر کردند و خدا مکر کرد و خدا بهترین مکر کنندگان است.»

﴿وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا﴾[2]

«و به یقین کسانی که پیش از آنان بودند نیرنگ کردند ولی همه نیرنگها مال خداست.»

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾[3]

«منافقین به خدا نیرنگ می‌زنند و خدا هم به آنان نیرنگ میزند.»

پاسخ:

واضح است که ظلم نسبت به خداوند معنی ندارد تا به سبب مکر و فریب انسان را دچار خطا کرده و او را به وادی هلاکت

---

۱. آل عمران - ۵۴

۲. رعد ۴۲

۳. نساء - ۱۴۲

بکشاند. نویسنده به آیاتی از قران اشاره کرده و ما نیز بر مبنای همین قران پاسخ می‌دهیم:

خدواند می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا﴾[1]

«خداوند به مقدار ذرّه‌ای به کسی ستم نکند، و اگر عمل نیکی باشد زیاد گرداند و (به نیکان) جانب خود مزدی بزرگ عطا کند.»

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[2]

«خدا هرگز به مردم ستم نمی‌کند ولی مردم خود در حق خویش ستم می‌کنند.»

﴿مَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾[3]

«هر کس راه هدایت یافت تنها به نفع و سعادت خود یافته، و هر که به گمراهی شتافت آن هم به زیان و شقاوت خود شتافته، و

---

۱. نساء آیه – ۴۰

۲. یونس – ۴۴

۳. اسراء – ۱۵

هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نگیرد، و ما تا رسول نفرستیم (و بر خلق اتمام حجّت نکنیم) هرگز کسی را عذاب نخواهیم کرد.»

﴿وَأَنْ أَتْلُوَ الْقُرْآنَ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ الْمُنْذِرِينَ﴾[1]

«و نیز مأمورم که قرآن را (به حکم وظیفه رسالت بر امت) تلاوت کنم، پس هر کس هدایت یافت به نفع خود هدایت یافته و هر کس گمراه شد بگو که من جز آنکه از پیغمبرانی هستم که برای (ارشاد و هدایت و) ترسانیدن خلق آمده‌ام وظیفه دیگر ندارم.»

به واسطه آیات فوق ظلمی از جانب خداوند بر بندگان صورت نمی‌گیرد. راه هدایت روشن بوده خدواند به آن دعوت می‌دهد و تا زمانی که انذار خداوند به آنان نرسد عذابی نیز صورت نمی‌گیرد.

با این توصیفات مکر و فریب خداوند نه به معنای وارانه نشان دادن حقیقت و به خطا بردن انسان و بلکه به معنای چاره جویی و تدبیر امور و مجازات آنان به سبب عملکردشان می‌باشد.

به شان نزول این آیات می‌پردازیم:

۱- ﴿و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین﴾

---

۱. نمل- ۹۲

«و مکر کردند و خدا مکر کرد و خدا بهترین مکر کنندگان است.»

آیه ۵۵ می‌فرماید:

﴿إِذْ قَالَ اللّهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُواْ وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُواْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾[1]

«(به یاد آر) وقتی که خدا فرمود:ای عیسی، همانا من (روح) تو را قبض نموده و به سوی (آسمان قرب) خود بالا برم و تو را پاک و منزّه از (معاشرت و آلایش) کافران گردانم و پیروان تو را بر کافران تا روز قیامت برتری دهم، آن گاه بازگشت شما به سوی من خواهد بود، پس (به حق) حکم کنم در آنچه بر سر آن با هم به نزاع برمی‌خواستید.»

یهودیان مخالف عیسی علیه سلام تصمیم داشتند او را به قتل برسانند و در راس آن‌ها فردی به نام یهودا بود که که در کسوت یک دوست وارد جمع پیروان او گردید و در لحظات پایانی به یهودیان گزارش داد عیسی به همراه بقیه یارانش در خانه‌ای پنهان شده اند. خداوند عیسی را به آسمان عروج داده و مخالفین، یهودا

---

۱. آل عمران - ۵۴ و ۵۵

را عیسی دیده و او را به صلیب کشیدند. پس خداوند در مورد نجات عیسی چاره جویی کرده و به تدبیر امور می‌پردازد و مکر خداوند در اینجا نه به معنای ظلم و عدم رعایت عدالت بلکه به معنای رهایی یکی از بندگان پاک خویش از فریب مکارانی این چنین و تدبیر امور وی است.

۲- ﴿وَقَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا﴾[1]

«و به یقین کسانی که پیش از آنان بودند نیرنگ کردند ولی همه نیرنگ‌ها مال خداست.»

ایه بدین معناست تمامی اسباب مکر در دستان خدواند است و اگر او اراده نکند مکر آنان آسیبی به کسی نمی‌رساند. خداوند به مکر آنان اگاه است و در درجه اول این آسیب و ضعف متوجه خود آنان می‌باشد.

اما این آیه در مورد چه کسانی نازل شده است؟:

در مورد مشرکین مکه که پیوسته در پی آزار و اذیت مسلمین و خدعه و فریب آنان و شخص رسول الله علیه صلاه و سلام با وعده مال و ثروت بوده اند. خداوند مکر آنان را یادآور می‌شود و می‌فرماید کسانی که پیش از اینان نیز بوده‌اند به مکر و فریب

---

۱. رعد – ۴۲

دست زده‌اند پس‌ای مسلمانان اگاه باشید که خداوند به مکر آنان اگاه است و شما را کفایت می‌کند و تا او نخواهد مکر مشرکین آسیبی به شما نمی‌رساند که این خواستن نیز خود به واسطه اسبابی است که خود شخص فراهم می‌کند. همانطور که در آیه بعد ادعا کفار مبنی بر رد نبوت پیامبر را عنوان کرده و خداوند در مورد اینکه پیامبر را کفایت می‌کند صحبت می‌کند.

﴿وَيَقُولُ الّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾[1]

«و کافران بر تو اعتراض کنند که تو رسول خدا نیستی، بگو: تنها گواه بین من و شما خدا و عالمان حقیقی به کتاب (خدا که انبیاء و اولیاء و علماء ربّانیند) کافی خواهد بود.»

در ترجمه‌ها عموما به سیاق متن توجه می‌شود و نه تنها خود واژه و این نشان از سطحی نگر بودن نویسنده است.

۳-﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ﴾[2]

«منافقین به خدا نیرنگ می‌زنند و خدا هم به آنان نیرنگ می-زند.»

---

۱. رعد - ۴۳

۲. نساء ۱۴۲

این آیه در مورد منافقین نازل شده است. همان کسانی که در ظاهر اعلام ایمان کرده ودر باطن به فکر فریب و نیرنگ زدن به مسلمانان هستند. خداوند خود را ولی و سرپرست مسلمین معرفی کرده و می‌فرماید مکر آنان را به خودشان باز می‌گردانیم به این شیوه که در دنیا چون به ظاهر اعلام اسلام کرده‌اند در زمره مسلمین قرار می‌گیرند در جامعه محترم هستند و احکام اسلامی در مورد آنان اجرا می‌شود اما در آخرت به سبب نفاقشان عذاب داده می‌شوند.

در این آیه نیز مکر معنای فریب نمی‌دهد چرا که منافقین خود از عملکرد خویش و عواقب آن اگاهی داشته و به اختیار خود دست به نفاق زده اند.

شبهه: خدا مجرمان را به مکر مردم می‌انگیزد و سپس آنان را و مردم را عذاب می‌کند.

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ * وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ

سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ﴾[1]

در دو آیه‌ی فوق سه اشکال بزرگ وجود دارد. اول: اینکه خدا مجرمان را به نیرنگ بر می‌انگیزد یعنی خدا مکرانگیز و گمراه کننده‌ی مردم است. دوم: و خدا سپس مجرمان (و مردم فریب خورده از آنان را) که خود خدا عامل گمراهی شان بوده عذاب می‌کند که این قطعا خلاف عدالت است. سوم: در آیه‌ی ۱۲۳ فوق گفته و ما یمکرون الا بانفسهم یعنی ماکرین فقط به خود مکر می‌کنند یا زیان مکر فقط به خودشان بر میگردد. همچنین در آیه‌ی ۴۳ فاطر لا یحیق مکر السیی الا باهله لِهِ. . یعنی مکر بد جز اهلش را فرا نمی‌گیرد، همین مطلب را تکرار می‌کند. اینکه مکر و فریب مکرکنندگان فقط به خودشان برمی گردد، غلط است. زیرا فرد مکار سعی میکند دیگران را فریب دهد نه خودش را. و بدیهی است که مکر و فساد ماکران و فاسدان، قطعا موجب فساد و تباهی در جامعه می‌شود. این خطا در این آیات با آیه‌ی زیر در تناقض است: دقت کنید:

---

۱. انعام – ۱۲۳ و ۱۲۴

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِکَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾[1]

«و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم ثروتمندانش را وا می داریم تا در آن به فساد بپردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد پس آن شهر را زیر و رو می‌کنیم.»

یعنی فسق و فساد و فریبکاری عده ای، موجب فساد در کل جامعه می‌شود که در تضاد با نکته‌ی سوم در آیات فوق است. از طرف دیگر هر دو اشکال اول و دوم آیات فوق به این آیه هم وارد است. خدا خود فسادکاری را برمی انگیزد و آنگاه مردم بیچاره ای که در این گمراهی و فساد گیر افتاده‌اند را عذاب میکند که ظلمی واضح است.

پاسخ:

شبهه بر سه مبنا استوار است:

خداوند مجرمان را به مکر برمی انگیزد.

عذاب مجرمانی که خداوند به مکر برانگیخته است خلاف عدالت است.

---

۱. اسراء – ۱۶

مکر مکار به خود او برمی‌گردد که این مسئله در تضاد با آیه ۱۶ سوره اسراء است.

باید گفت خداوند کسی را به فساد برنمی انگیزد بلکه دو نوع اراده دارد که عبارتند از اراده کونی و اراده شرعی. برمبنای اراده شرعی خداوند کار نیک را می‌پسندد و به آن امر کرده و انسان آن را انجام داده و در جهت اراده خداوند گام برمیدارد. برمبنای اراده کونی خداوند کار ناپسند، ظلم و فسق و فجور را نپسندیده و به آن امر نمی‌کند اما چون انسان موجودی مختار آفریده شده است می‌بایست توانایی انجام این افعال را نیز داشته باشد و این موارد در حیطه اراده کونی خداوند و با توجه به مختار بودن انسان قرار می‌گیرند.

براین مبنا خداوند این دسته از افراد را به مکر وانداشته بلکه پیوسته امر به نیکی می‌کند و عذاب اینان بر مبنای گزینش خود آن‌ها و ظلم و تعدی‌هایی است که مرتکب شده اند. همانگونه در آیه ۱۶ سوره اسراء نیز مشهود است:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾[1]

---

۱. اسراء – ۱۶

ترجمه نویسنده: «و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم ثروتمندانش را وا می داریم تا در آن به فساد بپردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد پس آن شهر را زیر و رو می‌کنیم.»

اولا امرنا معنای واداشتن ندارد و بلکه به معنای امر کردن است و ثانیا فرموده است به بزرگان ان امر کردیم و اشاره‌ای به نوع این امر نشده است انچنان که نویسنده بیان می‌کند.

عموما در هر اجتماعی توانایی بزرگان و ثروتمندان در به بار آوردن فساد بسیار بیش تر از ضعیفان و نیازمندان است بنابراین خداوند در درجه اول آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید به بزرگان ان شهر امر کردیم به برپایی حق و عدالت و نیکی‌ها همچنان که امر خداوند به دوری از ظلم و فسق و فجور در تمامی آیات قران مشهود است.

و در ادامه می‌فرماید: (ففسقوا) اما آن‌ها بنیان فساد نهادند و وقوع عذاب بر چنین کسانی قطعی است.

در نهایت نه خداوند امر به فساد کرده است و نه عذاب اینان امری ظالمانه است.

نتیجه این مکر و فریب نیز در درجه اول به خود آنان باز می‌گردد. چرا که نفس خود را فریب داده و حقایقی را که در مقابل

چشمانشان قرار گرفته است را انکار می‌کنند. مکر اینان ذره‌ای از ملک لایزال الهی کم نکرده واگر تمام عالم کفر بورزد زیانی به حال خالق یگانه ندارد همانطور که اگر تمام هستی ایمان بیاورد ذره‌ای به ملک خداوند اضافه نمی‌شود. بنابراین تضادی بین این آیه و آیه ۱۶سوره اسراء وجود ندارد چرا که مراد عدم تاثیر مکر اینان در زیان رساندن به ملک الهی است و نه کسانی که از آنان تبعیت می‌کنند که البته این اشخاص نیز دارای قوه تفکر و تعقل بوده و این خود آن‌ها هستند که بین خوب و بد گزینش می‌کنند و تنها گمراهی ظالمان بزرگان سبب تباهی جامعه نمی‌گردد بلکه تبعیت بی چون و چرا از آنان و گزینش مسیر گمراهی توسط تک تک افراد جامعه است که ان را به ورطه سقوط و نابودی سوق می‌دهد.

خداوند می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1]

---

۱. ابراهیم – ۲۲

«و چون کار از کار گذشت [و داوری صورت گرفت] شیطان می گوید در حقیقت خدا به شما وعده داد وعده راست و من به شما وعده دادم و با شما خلاف کردم و مرا بر شما هیچ تسلطی نبود جز اینکه شما را دعوت کردم و اجابتم نمودید پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید من فریادرس شما نیستم و شما هم فریادرس من نیستید من به آنچه پیش از این مرا [در کار خدا] شریک می دانستید کافرم آری ستمکاران عذابی پردرد خواهند داشت.»

و این چنین است ظلم ظالمان که در درجه اول متوجه خود آنان است و در درجه دوم متوجه کسانی که آن‌ها را تایید می‌کنند. دسته دوم اگر از فاسدان پیری نکنند زیانی متوجه آنان نخواهد بود و آیه ۱۶ سوره اسراء در مورد جامعه‌ای است که به فساد راضی بوده و از ان تبعیت کرده اند.

شبهه: خدا به کفار نیرنگ می‌زند و به آنان مهلت می‌دهد تا بیشتر گمراه و جهنمی شوند. (استدراج)

﴿إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا * وَأَكِيدُ كَيْدًا * فَمَهِّلِ الْكَافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْدًا﴾[1]

«آنان دست به نیرنگ می زنند. و من (خدا) نیرنگ می‌زنم. پس کافران را مهلت ده و مدتی آنان را به حال خود واگذار.»

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾[2]

«و البته نباید کسانی که کافر شده‌اند تصور کنند اینکه به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست ما فقط به ایشان مهلت می دهیم تا بر گناه ([خود] بیفزایند و [آنگاه] عذابی خفت آور خواهند داشت.»

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ (۱۸۲) وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾[3]

---

۱. طارق – ۱۵ و ۱۶ و ۱۷

۲. آل عمران – ۱۷۸

۳. اعراف – ۱۸۳

«و کسانی که آیات ما را تکذیب کردند به تدریج از جایی که نمی دانند گریبانشان را خواهیم گرفت (۱۸۲) و به آنان مهلت می دهم که نیرنگ من استوار است.»

دو آیه‌ی فوق در سوره‌ی قلم هم تکرار شده است.

این آیات مفهوم استدراج را بیان می‌کنند. یعنی خدا به کسانی که ایمان ندارند مهلت و عمر می‌دهد تا آنان بیشتر گناه کنند و بیشتر جهنمی شوند و اینکار یک نیرنگ خدا به کافران است و کافران بدبخت از این نیرنگ الهی اطلاعی ندارند. حیرت انگیز نیست؟ انگار خدای محمد سادیسم آزار دارد و از زنده زنده سوزاندن و کباب کردن انسان‌ها لذت می‌برد و به همین دلیل نهایت تلاش خود را می‌کند تا انسان‌های بیشتری را با شدت بیشتری جهنمی کند.

پاسخ:

تمامی آیات فوق بر یک محور استوار هستند.

استدارج و مهلت دادن به کفار و ایراد نویسنده بر همین مطلب است.

اما این استدراج به معنای افزایش طول عمر آنان برای ارتکاب خطا نیست چرا که خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا﴾[1]

«و اگر خدا از کردار زشت خلق مؤاخذه کند در پشت زمین هیچ جنبنده‌ای باقی نگذارد و لیکن (کیفر) خلق را به تأخیر می‌افکند تا به وقت معیّن (که حکمتش اقتضا کند) و چون هنگام اجل آنان فرا رسد خدا به احوال بندگانش کاملا بیناست (و مقدار مجازات و عفو هر کسی را می‌داند).»

زمان مرگ مقدر شده و به سبب گناه پس و پیش نمی‌شود...

خداوند اهل کفر را نابود هم نمی‌کند و از بین نمی‌برد. در دنیا آنان را عذاب نمی‌دهد و از نعمات بهره مند می‌سازد چرا که قاعده بر مختار بودن است و عذاب آنان را به اخرت موکول می‌نماید دوری هر چه بیشتر آن‌ها از خداوند سبب گمراهی بیشتر آنان است.

خداوند می‌فرماید:

---

۱. فاطر - ۴۵

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾[1]

«پس چون آنچه را که بدان پند داده شده بودند فراموش کردند (و آزمون ناداری و بیماری کارگر نیفتاد آزمونی دیگر جهت بیداری ایشان به کار بردیم و) درهای همه چیز را برانان گشودیم تا زمانی که به انچه داده شده بودند (مغرور شدند و ناشکری کردند) ناگهان آنان را فروگرفتیم پس یکباره متحیر شدند.»

اما شبهه‌افکن در ادامه کلام کفار را مظلوم و بدبخت جلوه می‌دهد و می‌نویسد:

اینکار یک نیرنگ خدا به کافران است و کافران بدبخت از این نیرنگ الهی اطلاعی ندارند. حیرت انگیز نیست؟

کدام بدبختی و کدام بی خبری؟!!!! جز این نیست که همین افراد بارها و بارها انذار داده شده اند. . دعوت شده اند... حجت بر آنان تمام شد. . مطلع گشته‌اند که اموال و دارایی‌هایشان وسیله ازمایش است.

اما اینان تمایلات نفس را بر امر خداوند ترجیح دادند. امری که متضمن سلامت فردی و جمعی است و مصلحت همگان را در نظر

---

۱. انعام ۴۴

دارد. به فساد و ظلم روی اوردند. حق ضعیفان و بردگان را ضایع کردند. به می‌گساری و شهوت طلبی روی نهادند... با ربا هر روز بر ثروت خود افزودند و اموال نیازمندان را با مکر و فریب غصب کردند و...

از این روی وقوع عذاب بر آن‌ها قطعی گشت.

شبهه: خدعه‌ی خدا؛ چگونه گوساله طلایی بدون معجزه می‌تواند صدای گاو دهد؟

﴿فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى فَنَسِيَ﴾[1]

«پس برای آنان پیکر گوساله ای که صدایی داشت بیرون آورد و [او و پیروانش] گفتند این خدای شما و خدای موسی است و پیمان خدا را فراموش کرد.»

در قرآن آمده است که وقتی موسی برای گفتگو با خدا به کوه طور رفت. فردی بنام سامری گوساله‌ای از طلا ساخت و این گوساله

---

۱. طه – ۸۸

صدای گاو در می‌آورد. این توانایی از آن جهت بود که سامری اثر پای جبرییل را گرفته بود و در گوساله ریخته بود. آنگاه مردم به پرستش گوساله پرداختند. آیا این معجزه نبود و به خواست خدا انجام نشده بود؟ آیا این خدعه‌ی خدا نبود که گوساله صدای گاو دهد تا مردم فریب بخورند؟

پاسخ:

نویسنده بعد اختیار انسانی را نادیده گرفته و بر این باور است که خداوند نمی‌بایست او را مختار می‌آفرید. در واقع این شبهه خود مسئله خلقت انسان را با ویژگی‌های کنونی تحت الشعاع قرار داده و بیان می‌کند انسان نمی‌بایست توان انتخاب می‌داشت. . که در این صورت دیگر انسان و اشرف مخلوقات نبود بلکه موجودی بود با ویژگی‌های خاص خود...

آیا سامری نمی‌توانست اثر پای جبرییل را ببیند و آن را در جهت گمراه سازی عامه مردم استفاده نکنند. نویسنده او را مجبور به خطا دانسته و خداوند را سبب گمراهی او می‌داند در حالی که قبلا انذار لازم به بنی اسراییل و از جمله سامری رسیده بود و این کار بعد از دیدن معجزات اشکار انجام شد. بنی اسراییل بعد از رهایی از ظلم فرعون و شکافتن دریای نیل و معجزات بعدی تنها

به فاصله چهل روز از نبود موسی و تنها به واسطه‌ی شنیدن صدای گاو از این از این مجسمه خدای معبود خویش راها ساخته و روی به پرستش آن نهادند.

شبهه: خدا با خوب جلوه دادن اعمال بد، مردم را فریب می‌دهد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ﴾[1]

ترجمه شبهه‌افکن: «کسانی که به آخرت ایمان ندارند کردارهای (زشتشان) را در نظرشان بیاراستیم تا سرگشته بمانند.»

اینکار نیرنگ و فریب واضح خداست. انسان معمولا کاری را انجام می‌دهد که درست و خوب بداند. حال خدا کار بد را در نظر مردم خوب جلوه می‌دهد تا آنان آنرا انجام دهند و سپس آنانرا عذاب می‌کند. عجب خدای مریض ظالمی را محمد معرفی کرده است.

عذاب کردن انسان‌هایی که مورد کید خدا یا شیطان قرار گرفته‌اند بسیار ظالمانه است. چون مردم بیچاره نمی‌دانند که مورد فریب قرار گرفته‌اند و گمان می‌کنند که کارهاییکه می‌کنند کار

---

۱. نمل – ۴

درست است. بنابراین مردم با نیت خیر اینکارها را انجام می‌دهند و طبعا باید پاداش داده شوند نه عذاب. ما انسان‌ها هم تا این حد ظالم نیستیم اگر کسی سهوا خطایی انجام داد و یا کسی را که با نیت خیر کار غلطی انجام دهد مورد مجازات قرار نمی‌دهیم.

پاسخ:

دقت کنید خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ﴾[1]

«اعمال چه کسانی زینت داده می‌شود؟ کسانی که به آخرت ایمان ندارند.»

پس مسئله این نیست که زینت دادن اعمال اینان سبب گمراهیشان می‌شود بلکه آن‌ها خود مسیر ضلالت و گمراهی را برگزیده‌اند و ایمان نیاورده اند.

اما زینت دادن به چه معناست؟ و چرا خداوند چنین کاری می‌کند؟

این زینت دادن به معنای بیان احکام الهی و اعمالی است که آنان می‌بایست انجام می‌دادند. اجر و پاداش این اعمال ذکر شده

---

۱. نمل – ۴

است و همه مردم به آن دعوت می‌شوند. بنابراین اعمال نیکی که ممکن است انجام دهند در نظرشان زینت داده شده به ان دعوت می‌شوند و زیبا جلوه می‌کند تا به انجام ان گرایش یابند. خداوند تنها اعمالی را زینت می‌دهد که در جهت خیر و صلاح هستند و در این باره می‌فرماید:

﴿و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم﴾[1]

«اما خداوند ایمان را در نظرتان گرامی داشته و آن را در دل-هایتان آراسته است.»

و در ادامه می‌فرماید:

﴿فهم یعمهون﴾ «آن‌ها سرگشته اند.»

به این معنا که درک نمی‌کنند و به دنبال اعمال صالحی که برایشان زینت داده‌ایم نمی‌روند و چون بر مبنای عقل عمل نمی‌کنند سرگردانند.

زینت دادن همچنین از باب مجاز و به معنای بی نصیب نکردن آنان از نعمات دنیوی است و این یک سنت الهی است که هر کس از اسباب به درستی کمک بگیرد و در مسیری ویژه قدم بردارد به مقصود خواهد رسید و این نعمات آن‌ها را فریب داده و گمان

---

۱. حجرات – ۷

می‌کنند اعمالشان زیبا و درست است. (تفسیر زمخشری جزء ۳ ص ۳۴۸).

همچنین این اعمال در نهایت شهوت طلبی و لذت خواهی انجام می‌دهند و در نظرشان زیبا جلوه می‌کند و از قبح آن در نزد پروردگار یعمهون در تعجب و سرگردانی هستند. چگونه ممکن است آنچه آنان از روی لذت طلبی انجام می‌دهند امری ناپسند باشد و این مسئله به معنای برتری دادن منافع فردی نسبت به اصولی است که خدواند در قالب برنامه زندگی برای بشر فرستاده است. این دیدگاهی است که از این محدوده فراتر نرفته و تنها منافع شخص را در نظر دارد.

همچنین خداوند به شیطان اجازه داده که اعمال آنان را برایشان زینت دهد و می‌فرماید:

﴿فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ﴾[1]

«پس شیطان اعمال آنان را برایشان زینت می‌دهد.»

و این کار به واسطه دعوت آنان توسط ابلیس به فعل شر است.

اما این تنها یک دعوت است و ابلیس در پاسخ به ان‌هایی که به

---

۱. نحل – ۶۳

دلیل گمراهشیان از او گله مند هستند من تنها دعوتگری بودم و این شما بودید که اجابت کردید.

زینت دادن اعمال هم به خداوند و هم به ابلیس نسبت داده شده است. اما این زینت دادن به واسطه خداوند در راستای تشویق به انجام فعل درست، و به واسطه ابلیس به معنای تشویق به معنای انجام هر انچه است که موردپسند نیست.

ادامه‌ی شبهه:

در مجموع خدا مکر, کید , خدعه, امهال و استدراج را بکار می‌برد تا افراد را گمراهتر و جهنمی تر کند. آیا غلط گفتن، تناقض در گفتار و فریب مردم و ظلم به مردم می‌تواند کار خدای عالم عادل باشد و یا این محمد است که خود را پشت نام خدا پنهان کرده است؟ توجه کنید این چه خدای ظالمی است که محمد معرفی می‌کند؟! این محمد است که غیظ و کینه‌ی خود را از کافران و نیرنگ و فریب خود را نسبت به مردم به خدا نسبت می‌دهد. طبعا پذیرش خدای مکار برای مفسران قابل قبول نیست بنابراین به اصلاح وترمیم آیات فوق پرداخته اند. مفسران در توجیه کید و مکر خدا دچار مشکلات فراوان شده اند. بعضی فریبکارانه کید و مکر را به تدبیر ترجمه کرده‌اند (مثلا در تفسیر

نمونه: ناصر مکارم). در کجا و در کدام زبان تدبیر معادل فریب است؟! عده ای مکر و کید را به معنی از بین بردن کید ترجمه کرده اند. اینهم فریب است. مکر کردن و ازبین بردن مکر یکی نیستند کسی که با نیرنگ مقابله می‌کند نیرنگ کار نیست، و مگر خدا یا محمد نمی‌توانستند بجای مکر و کید "از بین برنده‌ی کید" را بکار ببرند تا به خدا هم نسبت ناروا داده نشود و آیندگان را در دردسر نیندازد. چنانچه در آیه‌ی ۱۸ انفال آورده است:

﴿ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ﴾[1]

«چنین است و خدا تضعیف کننده‌ی کید کافران است.»

﴿فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ﴾[2]

«پس خدا او (مؤمن آل فرعون) را از عواقب سوء آنچه نیرنگ می کردند حمایت فرمود و فرعونیان را عذاب سخت فرو گرفت.»

بنابراین مکر زدن و از بین بردن مکر در خود قرآن بصورت مجزا آورده شده‌اند و معانی مجزایی دارند. بعلاوه مقابله با مکر در جایی معنی دارد که مکری از طرف مقابل باشد اما در بسیاری از مکرهای خدا در قرآن، خدا آغازکننده‌ی مکر است. مثل:

---

۱. انفال – ۱۸

۲. غافر – ۴۵

﴿أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾[1]

«آیا از مکر خدا خود را ایمن دانستند جز مردم زیانکار خود را از مکر خدا ایمن نمی داند.»

این آیه تصریح دارد که خدا پیوسته در نیرنگ زدن است و انسان‌ها باید از نیرنگ او در هراس باشند. همچنین قبلا مطرح شد که خدا با برانگیختین مجرمان و مترفین به نیرنگ مردم، آنان را بسوی عذاب می‌راند. یعنی در بیشتر موارد ذکر شده در قرآن خدا شروع کننده‌ی مکر است نه خنثی کننده‌ی مکر. بنابراین تلاش مفسران برای پاره دوزی اینجا هم بکار نمی‌آید.

پاسخ:

معانی مکر و خدعه و نیرنگ و فریب و استداراج در مطالب بالا ذکر شد و این نویسنده است که با تفاسیر نابه جا سعی در وارانه نشان دادن مطالب دارد. خدای محمد نه تنها ظالم نیست و بلکه بسیار عادل است. خدایی است که نسبت به بندگان خویش رحمان و رحیم بوده و در ابتدای هر سوره این مسئله را یاداوری می‌شود. خدای محمد همان خدایی است که اجرکار نیک را ده برابر کرده و

---

۱. اعراف – ۹۹

شخص را به سبب انجام هر هر فعل ناپسندی به همان میزان جزا می‌دهد.

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾[1]

«هر کس کار نیکو کند او را ده برابر آن خواهد بود و هر کس کار زشت کند به قدر کار زشتش مجازات شود و بر آن‌ها اصلا ستم نخواهد شد.»

و این نه تنها عدالت بلکه رحمت است.

شبهه‌افکن محمد را شخصی می‌خواند که نسبت به مشرکین کینه و دشمنی داشته است و حال اینکه به گواه تاریخ این سخن صرفا یک ادعاست. محمد پیامبر رحمت و مایه صلح و خیر برای تمام جهانیان و از جمله مشرکین بوده است و این مسئله در هنگام فتح مکه به اثبات رسید. همین مشرکین یارانش را در احد کشتند. آن‌ها را به بدترین شکل ممکن مثله کردند و اجسادشان را قطعه قطعه کردند. جگر عموی محبوبش را دراورده و ان را به دهان کشیدند. دندان‌هایشان را شکستند و او را به تمسخر گرفتند. در روز فتح مکه می‌توانست انتقام تمامی این سختی‌ها را بگیرد اما

---

۱. انعام - ۱۶۰

نگرفت و همه را بخشید و این تنها جلوه‌ای از گذشت و عطوفت پیامبر رحمت است.

شبهه‌افکن تفسیر مکر به تدبیر و چاره جویی را نوعی توجیه می‌داند.

توضیحات لازم در این باره و شان نزول آیات در مطالب قبل عنوان شد.

شبهه: فریب های دیگری از خدا

دو فریب دیگر خدا نیز در قرآن ذکر شده:

فریب پیروان عیسی و یهود به اینکه عیسی مصلوب شده است

﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا * بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾[1]

«و گفته ایشان که ما مسیح عیسی بن مریم پیامبر خدا را کشتیم و حال آنکه آنان او را نکشتند و مصلوبش نکردند لیکن امر

۱. نساء – ۱۵۷ و ۱۵۸

بر آنان مشتبه شد و کسانی که در باره او اختلاف کردند قطعا در مورد آن دچار شک شده‌اند و هیچ علمی بدان ندارند جز آنکه از گمان پیروی می کنند و یقینا او را نکشتند (۱۵۷) بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد و خدا توانا و حکیم است.»

خدا به مردم نیرنگ می‌زند و به نظر آنان می‌نمایاند که عیسی کشته شده است ولی در واقع عیسی را بسوی خود بالا برده است.

پاسخ:

این مورد نیز فریب نبوده و بلکه نوعی چاره‌جویی و تدبیر امور است همانگونه که در مطالب بالا به ان پرداخته شد.

شبهه: فریب مومنین و مشرکین هر دو:

﴿إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ * وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾[1]

---

۱. انفال – ۴۳ و ۴۴

«ای پیامبر یاد کن آنگاه را که خداوند آنان [=سپاه دشمن] را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می داد قطعا سست می‌شدید و حتما در کار [جهاد] منازعه می‌کردید ولی خدا شما را به سلامت داشت چرا که او به راز دلها داناست. و آنگاه که چون با هم برخورد کردید آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را [نیز] در دیدگان آنان کم نمودار ساخت تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود تحقق بخشد و کارها به سوی خدا بازگردانده می شود.»

این فریب دو طرف کاری بیهوده است و کمکی به مسلمانان نمی‌کرد. چون هر یک در چشم دیگری کوچک نمایانده شده و طبعا به هیچکدام کمک نشده است.

پاسخ:

خداوند در این آیه به رویارویی لشکر ایمان و کفر اشاره می‌کند و با کم نمایاندن اهل کفر در مقابل دیدگان مسلمانان باور آنان را تقویت بخشیده و امید به پیروزی را در آنان برمی انگیزد. چرا که اینان قرار است دین الله را نصرت بدهند و از طرفی تعدادشان بسیار کمتر از اهل کفر است بنابراین خداوند یاوران خویش را

نصرت می‌دهد تا در سایه این پیروزی به عوت پرداخته و ایین خدای یکتا را گسترش دهند. اما بخش دوم شبهه مربوط به کم دیده شدن مسلمانان در دید اهل کفر است. این مسئله تنها مربوط به ابتدای جنگ و برای تقویت غرور کذب مشرکین بوده است و در اثنای جنگ مشرکین اهل ایمان را بسیار بیشتر می‌دیده اند.

این حالت نیز نه تنها فریب نبوده بلکه چاره جویی برای مسلمینی است که بعد از تحمل بدترین شکنجه‌ها از شهر و دیار خود رانده شده و با تعدادی اندک وادار به جنگ گشته اند.

جریان از این قرار است:

بعد از شکنجه و ازار مسلمین و هجرت آنان به مدینه، قریش همچنان سعی در نابودی حکومت نوپای آن‌ها و مقابله با آن‌ها داشت و از جمله اقداماتی که در این زمینه صورت گرفت نامه آن‌ها به سران اوس و خزرج بود:

کافران قریش به سرپرستان اوس و خزرج، زمانی که در مدینه بود و قبل از وقوع غزوهٔ بدر، نامه نوشتند که شما این مرد را (پیامبر اکرم) پناه داده اید و سوگند به خدا یا باید با او بجنگید و او را بیرون کنید و یا اینکه ما با همهٔ نیرو به سوی شما هجوم

خواهیم آورد تا با شما بجنگیم و با زنانتان را به اسارت بگیریم و برای خود مباح قرار دهیم. آنها نیز پذیرفتند که با پیامبر اکرم وارد جنگ شوند. رسول خدا از ماجرا مطلع شد. با ابن ابی و همراهانش دیدار کرد و فرمود: قریش شما را تهدید کرده اند آنان نمی توانند شما را به بلا و مصیبت گرفتار نمایند؛ بلکه شما خودتان می خواهید خود را گرفتار بلا و مصیبت نمایید و علیه خود توطئه کنید! شما می خواهید با فرزندان و برادرانتان بجنگید. وقتی آنها این سخنان پیامبر اکرم شنیدند، پراکند شدند.

در ادامه این اقدامات کرز بن جابر فهری و تعدادی از مشرکان چراگاههای مدینه را غارت کردند و و برخی از شتران و چهارپایان را به غارت بردند. پیامبر اکرم درصدد تعقیب و متواری کردن آنان برآمد، تا اینکه به وادیی رسید که به آن سفوان می گویند این وادی در ناحیه بدر قرار داشت. اما کرز بن جابر را نیافت و پیامبر اکرم به مدینه بازگشت و در ادامه جنگ بدر شکل گرفت.

اری خداوند برای این مظلومان چاره جویی می‌کند.

شبهه: تلاش خدا بیشتر متوجه گمراه کردن انسان است تا هدایت او.

در این فصل روشهای هدایت و اضلال(گمراه کردن) قرآن را مطالعه کردید. روشهای هدایت بسیار ضعیف ونارسا و روشهای اضلال قوی و مؤثرند. معقولترین روشهای هدایت معجزه و استدلال‌اند که قرآن از این دو تهی است. اما از طرف مقابل شیطان و خدا کمر همت بسته‌اند تا انسان‌ها را با فریب و خدعه و کور کردن و ازکارانداختن عقل و... گمراه کنند. خدای محمد بسیار زیرک‌تر و چالاک‌تر از شیطان، همان کارهای شیطان را انجام می‌دهد و اصلا شیطان را نیز خلق کرده است که به کمک او بشتابد تا انسان‌ها جهنمی شوند و قسم خدا درست در آید که قسم خورده که جهنم را پر می‌کند. این چه خدای مریض کینه توز نامهربان ظالمی است که محمد معرفی کرده است؟ نه، خدا محال است چنین باشد خدا هدایتگر و مهربان و دلسوز و عادل است این محمد است که صفات حقیر انسانی خود را به خدا نسبت داده است و این قرآن هم ساخته‌ی محمد است و گرنه خدا اینهمه صفت زشت را به خودش نسبت نمی‌داد.

پاسخ:

این از نهایت ظلالت و گمراهی نویسنده و عدم علم او به قران است که خدای محمد را ظالم و فریبکار معرفی می‌کند. همانگونه که به این شبهات پاسخ داده شده و نادرستی ادعاهای وی بیان گردید. خداوند شیطان را افرید او به طاعت مشغول شد و بعد از چندی بنای تکبر نهاد و از رحمت خداوند دور گشت و عهد بر گمراه کردن انسان‌ها بست اما این تنها شیاطین جن نیستند که کمر به گمراهی انسان بسته اند. شیاطینی از انس نیز هستند که خود گمراه و سرگشته شده وسعی دارند دیگر انسان‌ها را نیز وارد این وادی ضلالت کنند تا در سرگشتگی و سرکشی خویش تنها نباشند و در نهایت پیروانشان فریاد برمی اورند:

﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا﴾[1]

«و گویند:ای خدا، ما اطاعت امر بزرگان و پیشوایان (فاسد) خود را کردیم که ما را به راه ضلالت کشیدند.»

﴿رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبيراً﴾[2]

---

۱. احزاب - ۶۷

۲. احزاب - ۶۸

«پروردگارا آنان را عذابی دوچندان بده و برای همیشه از رحمتت دور بگردان.»

فصل ۷: محمد در قرآن

نویسنده: حسین بکروی

فصل هفتم کتاب نقد قرآن سُها (محمّد در قرآن) یکی از زشت-ترین فصول این کتاب است که پیامبر ارجمند اسلام (ص) را آماج انواع توهین‌ها و تهمت‌ها قرار می‌دهد و با وجود اینکه دوست و دشمن در زُهد پیامبر اکرم (ص) اتّفاق دارند، پیامبر اسلام را به دنی طلبی و قدرت‌طلبی متّهم می‌کند و در بخش زنان پیامبر این زشتی به اوج خود می‌رسد و از هر روایت جعلی و دروغین بر علیه پیامبر ارجمند اسلام (ص) استفاده می‌کند و در آخر، این فصل را با زشتی و شناعت تمام با عنوان مال‌دوستی پیامبر اکرم (ص) خاتمه می‌دهد که به توفیق إلهی دروغ‌ها و زشتی‌های نویسنده را آشکار خواهیم ساخت تا همگان بدانند که دشمنان اسلام و پیامبر(ص) به چه تکیه‌گاه سستی اعتماد کرده‌اند. امّا نکته‌ی جالب در این فصل که نظر هر خوانندۀ منصفی را به خود جلب می‌کند این است که آقای سُها، عنوان کتاب خود را « نقد قرآن» می‌نامد و در مقدّمه‌ی کتاب خود چنین وانمود می‌کند که موضوع کتاب وی، تنها نقد قرآن است. ولی در این فصل، موضوع کتاب را به فراموشی می-سپارد و معجونی درست می‌کند که در آن هم نقد سیره یافت می-شود و هم نقد روایات و احادیث و هم نقد بزرگان دینی و...

امّا نکته‌ی دیگر در این معجون خیالی! اینست که آقای سُها، به گزینش روایات و احادیث و گزارشاتی پرداخته که به پندار وی به نفع ایشان تمام شود ولی مکرّر می‌بینیم‌که ایشان به احادیث و روایاتی اشاره می‌کند که صحّت و سُقم آن‌ها در بین محدّثین بزرگوار اسلامی گفتگو وجود دارد و صحّت آن‌ها به اثبات نرسیده است و گاه اشکالات و شبهاتی را مطرح می‌کند که مکرّراً از طرف علمای اسلامی جواب داده شده‌اند ولی بدون توجّه به آن جوابیّه-ها، آن‌ها را تکرارمی‌کند. در اینجا جوابهایی‌که به این شبهات و اشکالات آقای سُها ارائه داده‌ایم از نظر اهل انصاف می‌گذرد و قضاوت نهایی را به خود خوانندگان منصف واگذار می‌کنیم.

شبهه: افتراهای روشن! درمورد زهد پیامبر.

در ابتدای فصل هفتم این کتاب می‌خوانیم:

«اگر کسی پیغمبر واقعی باشد از او انتظار می‌رود که در امور دنیوی زاهدانه عمل کند چون هدف پیغمبر سوق دادن مردم به سوی خداست نه تأمین منافع شخصی. محمّد دعوت به خدا می-کرد امّا این دعوت بهانه‌ای بود برای بسیاری رفتارهای غیر انسانی-اش مثل کشتارها، دزدی‌ها و تجاوزهای جنسی‌اش از رفتار محمّد و از قرآن چنین به دست می‌آید که محمّد برای خودش سه هدف

مهم را دنبال می‌کرد قدرت و مال و زن. آیات فراوانی از قرآن در خدمت تأمین این منافع سه‌گانه محمّدند.»[1]

پاسخ:

باید توجّه داشت که حتّی دشمنان و مخالفان سرسخت پیامبر اسلام (ص) نیز از جملات و کلماتی چنین گستاخانه در شأن ایشان استفاده نکرده‌اند. حدّ اقل، تمامی مخالفین معاصر آن حضرت و دیگران در زُهد و امانتداری پیامبر(ص) متّفق بوده‌اند چنانکه حتّی قبل از بعثت نیز شخصیّت ایشان در رعایت مسائل اخلاقی شهره‌ی قوم و قبیله‌ی خود بودند که آن حضرت را با عنوان «محمّد امین» می‌شناختند.

امّا اینکه جناب سُها، هدف پیامبر ارجمند اسلام را از ادّعای رسالت خویش، تأمین سه هدف عمده: قدرت و مال و زن می‌داند باید گفت اگر شخصی همانند محمّد (ص) تشنه‌ی رسیدن به این اهداف بود، پس چرا زمانی‌که بزرگان قریش و مکّه به ایشان پیشنهاد سروری و ریاست خود و بخشش زیباترین زنان و بهترین اموال را دادند با جواب قاطع و استوار پیامبر(ص) مواجه شدند که فرمودند:

---

۱. سُها ــ صفحه‌ی۴۱۵

(یا عَمّ وَ اللهِ لَو وَضَعُوا الشَّمسَ فِی یَمِینی وَ القَمَرَ فِی یَساری عَلَی اَن اَترُکَ هذَا الأمر حَتّی یظهره اللهُ اَو اهلکنا فیه، ماتَرَکتُهُ).

«ای عمو! به خدا سوگند اگر آنان خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند که از دعوت آسمانی خود دست بردارم هرگز نخواهم پذیرفت تا اینکه یا خداوند دین مرا پیروز کند و یا اینکه جانم را در راه آن ازدست بدهم.»[1]

آیا شخصی که به ادّعای قرآن کریم، رسالت ایشان «جز رحمتی برای جهانیان نبود» و به اعتراف خود که فرمود (إنَّما بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ مکارمَ الأخلاق)، می‌توانست برخلاف این ادّعای خود شیوه-ای ضدّ اخلاقی درپیش گرفته و پیروان فراوانی را گرد خود فراهم آورَد؟

در اینجا ما قصد نداریم‌که پیرامون زهد پیامبر و بی‌اعتنایی و بی‌توجّهی پیامبر به مال و مقام دنیا بحث مبسوطی انجام دهیم زیرا اگر بخواهیم در این مقام به تفصیل سخن گوییم خود این بحث، مجلّد مستقلّی را طلب می‌نماید و امکان آن در این نقد مختصر فراهم نیست ولی می‌توان به انبوهی از تألیفات و کتبی اشاره کرد که در زمینه‌ی «خُلق النّبیّ» و «زُهد النّبیّ» و... توسّط علمای اسلام تألیف گردیده‌اند و در آن‌ها به صورت مفصّل به زهد

---

۱. السّیرة النّبویّة، ابن هشام، جلد۱، ص ۴۸۴

پیامبر (ص) وعدم توجّه ایشان به دنیا و اموال و زینت‌های آن پرداخته‌اند.

ولی در اینجا به مناسبت نفی مقام زهد پیامبر توسّط جناب سها و متّهم نمودن پیامبر ارجمند اسلام به تأمین منافع شخصی خود و متّهم نمودن ایشان خصوصاً به قدرت‌طلبی، مجبوریم به صورت اجمال نکاتی را در این زمینه متذکّر شویم:

اگر پیامبر در زندگی شخصی خود جانب زهد و پارسایی را رعایت نمی‌کردند و در تأمین منافع شخصی! خود برای زندگی دنیوی کوشا بودند، چرا قرآن کریم پس از تسلّط ایشان در مدینه (حدوداً زمان ششم هجری) زنان پیامبر را مخاطب قرار داده و چنین می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِأَزْوَاجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا﴾[1]

«ای پیامبر، به زنانت بگو: اگر خواهان زندگی دنیا و زینتهای آن هستید بیایید تا شما را بهره‌مند سازم و به وجهی نیکو رهایتان کنم».

آیا شخصی که در پی مال‌اندوزی و زندگی دنیوی است با زنان خود چنین سخن می‌گوید؟ آیا غیر از این است که پیام و هدف

۱.احزاب، ۲۸.

آیه‌ی فوق، تبیین هدفی والاتر و مهمتری برای زنان پیامبر (ص) است؟

آیا جُز این است که آیه‌ی شریفه قصد تفهیم رسالتی فراتر از مسائل دنیوی و مادّی برای زنان پیامبر (ص) را دارد؟

جناب سُها! آیا پیامبری که شما ایشان را متّهم به منافع شخصی و پشت کردن به زهد و پارسایی می‌کنید با خانواده‌ی خود چنین محکم و با صلابت سخن می‌گوید؟ و آنان را به هدف خویش که غیراز اهداف و امیال دنیوی است، اینگونه متنبّه می‌کند؟

امّا گزارش زنان پیامبر و نزدیکان وی درباره‌ی زهد پیامبر شنیدنی

است چنانکه اُمّ المؤمنین عائشه گفته است:

(ماشَبِعَ رَسولُ اللهِ (ص) ثَلاثهٔ اَیّام تباعًا مِن خُبزٍ حَتّی مَضی لِسَبیلِهِ)[1] «رسول‌خدا سه روز پی در پی از نان سیر نشد تا آنکه از دنیا برفت».

همچنین از عائشه گزارش شده که گفت:

(ان کُنّا لَنَنظُرُ اِلَی الهِلالِ ثُمَّ الهِلال ثُمَّ الهِلال، ثلاثَةَ اَهِلَّةٍ فِی شَهرَین، و ما اوقد فی اَبیاتِ رَسولِ اللهِ (ص) نار، فَسَئَلتُ: فما کانَ

۱. صحیح بخاری۵۳۷۴ و صحیح مسلم۲۹۷۰

يُعيشُكُم؟ قالت: الاَسوَدان: التَّمرُ و الماء إلاّ اَنَّهُ قَد كانَ لِرَسولِ الله (ص) جِيرانٌ مِنَ الاَنصارِ كانَت لَهُم مَنائِحُ، فكانُوا يُرسِلُونَ اِلَى رَسولِ الله مِن اَلبانِها فَيسقِيناه)[1]

«گاه سه ماه پیاپی می‌گذشت و در خانه‌ی پیامبر (ص) هیچ آتشی برافروخته نمی‌شد (نه برای پختن نان و نه پختن چیزی دیگر)، گفتند: پس شما چه می‌خوردید؟ گفت: دو چیز سیاه یعنی خرما و آب! البتّه رسول‌خدا (ص) همسایگانی از انصار داشتند که آنان گوسفندان و شتران شیرده داشتند و گاه اندکی شیر برای آن‌حضرت می‌فرستادند که از آن به ما می‌نوشانید.»

امّا زهد و فروتنی پیامبر اکرم در برخورد با دیگران، شگفت‌انگیزتر بود چنانچه ابن عبّاس رضی الله عنه گزارش نموده است که: (كانَ رَسولُ الله (ص) يَجلِسُ عَلَى الأرضِ و يَأكُلُ عَلَى الأرضِ و يَعتَقِلُ الشّاةَ و يُجِيبُ دَعوَةَ المَملوكِ)[2]

«یعنی رسول‌خدا (ص) متواضعانه بر زمین می‌نشست و روی زمین غذا می‌خورد و گوسفندان را به دست خود می‌دوشید و دعوت غلامان را می‌پذیرفت»

---

۱. صحیح بخاری۲۵۶۷ و صحیح مسلم۲۹۷۲

۲. مکارم الاخلاق طبرسی، صفحۀ۱۴

از ابوهریره نقل شده است که گفت: برای خریدن جامه‌ای به همراه پیامبر (ص) به بازار رفتیم، مرد جامه فروش خواست تا دست پیامبر را ببوسد و پیامبر (ص) دست خود را کشید و فرمود: (هذا تَفعَلُهُ الأعاجِمُ بِمُلوکِها و لَستُ بِمَلِکٍ إنَّما أنَا رَجُلٌ مِنکُم)[1]

«این کاری است که عجم‌ها با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم من مردی از خودتان هستم».

از اَنَس بن مالک روایت شده است که: (لَم یَکُن شخصٌ اَحَبّ اِلَیهِم مِن رَسولِ الله (ص) و کانُوا اِذا رَاَوهُ لَم یَقُومُوا لَهُ لِما یَعرِفونَ مِن کراهِیَّتِه لِذلِک)[2]

«هیچ‌کس نزد یاران پیامبر از آنحضرت محبوبتر نبود با وجود این چون او را می‌دیدند برای وی از جای برنمی‌خاستند زیرا که می‌دانستند این کار را نمی‌پسندد»

برای اثبات ادّعای صداقت یک شخص، گواهی و شهادت نزدیکان آن شخص از اهمّیّت و اولویّت بالایی برخوردار است چنانکه در طول تاریخ شاهد هستیم ادّعای صداقت اکثریّت

---

۱. الشّفاء، جلد۱، ص ۱۳۳

۲. مکارم الأخلاق طبرسی، ص ۱۴

متنبّی‌ها و پیامبر نماها توسّط نزدیکان آنان زیر سؤال رفته است و دروغین بودن دعوت آنان و شیّاد بودن آنان ابتدائاً توسّط نزدیکان و کسانی‌که با آن‌ها حشر و نشر بیشتری داشتند آشکار شده است ولی در همان ابتدای دعوت پیامبر اکرم (ص)، کسانی‌که رسالت ایشان و دعوت او را تأیید نمودند همان نزدیکترین افراد از اهل و خانواده‌ی او بودند زیرا به صداقت و امانتداری و راستگویی وی ایمان راسخ داشتند چنانچه خدیجه سلام الله علیها پس از شنیدن کیفیّت وحی و نزول جبرئیل بر پیامبر اکرم (ص) به ایشان گفت: «هرگز جای نگرانی نیست هیچ گاه خدا تو را خوار و زبون نخواهد کرد تو با خویشان نیکی می‌کنی سخن جُز به راستی نمی‌گویی خود را به رنج می‌داری مهمانان را می‌نوازی و در سختی‌ها مردم را یاری می‌دهی.»[۱]

آری، در لیست مسلمانان اوّلیّه، اسامی نزدیکان و خویشاوندان پیامبر را مشاهده می‌کنیم و بدین‌جهت است که اکثر روایات درباره‌ی زهد و پارسایی پیامبر از زبان خویشاوندان پیامبر اکرم گزارش شده است همانند زنان پیامبر و یا انس بن مالک خدمت گزار پیامبر یا ابن عبّاس پسر عموی پیامبر و یا امام علیّ بن ابی-طالب علیه السّلام که از کودکی و طفولیّت نزد پیامبر (ص) رشد و

۱. سیره‌ی ابن هشام، جلد۱، ص۲۵۳ و سیره‌ی حلبیّه، ج۱، ص۲۷۷

نموّ کرده بود. و این مطلب خود دلیلی است آشکار بر صدق رسالت محمّدی (ص).

زهد و ساده زیستی پیامبر (ص) را با خطبه‌ای از امام علی (ع) به پایان می‌رسانیم و قضاوت را در این زمینه به خوانندگان جویای حقیقت واگذار می‌کنیم:

«پس به پیامبر پاکیزه و پاک (ص) خود اقتدا کن، که در او خصلتی است برای کسی‌که می‌خواهد اندوه خود را بزداید و مایه‌ی شکیبایی است برای کسی‌که شکیبایی می‌طلبد، و دوست داشتنی‌ترین بندگان نزد خدا کسی است که رفتار پیامبر را سرمشق خود کند و به دنبال او رود. از دنیا چندان نخورد که دهان را پر کند، و بدان ننگریست چندانکه گوشه چشم بدان افکند، تهیگاه او از همه‌ی مردم دنیا لاغرتر بود و شکم او از همه خالی‌تر.

دنیا را به او نشان دادند آنرا نپذیرفت و چون دانست خدا چیزی را دشمن می‌دارد آنرا دشمن داشت و ترک آن گفت و چیزی را که خوار شمرده آن را خوار انگاشت و چیزی را که کوچک شمرده، آن را کوچک داشت و اگر در ما نبود جز دوستی آنچه خدا ورسول، آنرا دشمن می‌دارد و بزرگ دیدن آنچه خدا و رسول، آن را خُرد می‌شمارد، برای نشان دادن مخالفت ما با خدا کافی بود و سرپیچی ما را از فرمان‌های او آشکار می‌نمود. او که درود خدا بر او باد:

بر روی زمین غذا می‌خورد و چون بندگان می‌نشست و به دست خود پای‌افزار خویش را پینه می‌بست و جامه‌ی خود را خود وصله می‌نمود و بر خَرِ بی‌پالان سوار می‌شد و دیگری را بر ترکِ خود سوار می‌فرمود، پرده‌ای بر درِ خانه‌ی او آویخته بود، که تصویرهایی داشت، یکی از زنان خویش را گفت: « این پرده را از من پنهان کن، که هرگاه بدان می‌نگرم، دنیا و زیورهای آنرا به یاد می‌آورم» پس به دلِ خود از دنیا روی گرداند، و یادِ آن را در خاطر خود میراند و دوست داشت که زینت دنیا از او نهان ماند تا زیوری از آن برندارد. دنیا را پایدار نمی‌دانست و در آن امید ماندن نداشت پس آن را از خود برون کرد و دل و دیده از آن برداشت.

آری، چنین است احوال کسی‌که چون چیزی را دشمن دارد خوش ندارد بدان بنگرد یا نام آن نزد وی بر زبان آورده شود و در زندگانی رسول‌خدا (ص) برای تو نشانه‌هایی است که به زشتی‌ها و عیب‌های دنیا رهنمایت می‌کند چه او با نزدیکان خویش گرسنه بسر می‌برد و با وجود منزلت بزرگی که داشت زینت‌های دنیا از دیده‌ی او دور ماند و آن را خوار شمرد.

پس نگرنده با خرد خویش بنگردکه: آیا خدا، محمّد(ص) را به داشتن چنین صفتها اکرام فرمود یا او را خوار نمود؟ اگر بگوید: او را خوار کرد، به خدای بزرگ دروغ بسته است و بهتانی بزرگ آورده است و اگر بگوید: خدا او را اکرام کرد، پس بداند خدا جُز او،

کسی را خوار شمرده که دنیا را برای وی گستراند، و آنرا از کسی- که نزدیکتر از همه به اوست، دور نمود.

پس آنکه خواهد پیرو باشد باید پیامبر خدا را پیروی کند و بر پی او رود و پای بر جای پای او نهد وگرنه از تباهی ایمن نباشد، که همانا خدا محمّد را نشانه‌ای ساخت برای قیامت و مژده دهنده‌ی به بهشت و ترساننده از عقوبت. از دنیا برون رفت و از نعمت آن سیر نخورد و به آخرت درشد و گناهی با خود نبرد، سنگی بر سنگی ننهاد تا جهان را ترک گفت و دعوت پروردگارش را پذیرفت. پس چه بزرگ است منّتی که خدا بر ما نهاده و چنین نعمتی به ما داده است. پیشوایی که باید او را پیروی کنیم و پیشروی که لازمست پا بر جای پای او نهیم. به خدا که این جامه‌ی پشمین خود را چندان پینه کردم که از پینه‌کننده شرمساری بردم. یکی به من گفت: (ای امیر مؤمنان) آنرا دور نمی‌افکنی؟ گفتم از من دور شو که: بامدادان، مردم، شبروُان را می‌ستایند.»[1]

شبهه: آیات تامین قدرت برای محمد

۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی۱۶۰

شبهه: محمّد ادّعای جدایی از بشریّت نداشته است.

در ادامه جناب سها آیاتی را برای اثبات ادّعای خویش مبنی بر قدرت طلبی پیامبر می‌آورد و ما با خواندن این آیات بیش از گذشته انگشت تعجّب به دهان می‌گزیم که ایشان چگونه این آیات را باب میل خود ترجمه و تفسیر نموده‌اند درحالیکه هیچ یک از علمای عربی دان چنین برداشتی را از این آیات شریفه نکرده اند و گویا جناب سها که برای مجاب کردن خوانندگان و قبول نوشته-های خود مطلبی را که در صفحات اوّلیّه‌ی کتاب خود نوشته از یاد برده است و برای اثبات ادّعای خویش به هر خس و خاشاکی چنگ می‌اندازد زیرا ایشان در صفحه‌ی۳۰ و۲۹ کتاب ادّعا کرده است که: « این کتاب چون در بررسی قرآن است منبع اوّلش صرفاً قرآن است و اگر آیه‌ای وضوح کافی نداشت برای فهم معنی آن به سنّت مراجعه می‌شود سنّت هم فقط سنّت معتبر، شامل کتب معتبر احادیث نبی، مخصوصاً صحیحین بخاری و مسلم و شامل سیره‌ی رسول الله ابن اسحاق و ابن هشام و تاریخ طبری، به معتبرترین تفسیرهای موجود هم مراجعه می‌شود برای اینکه مفهوم آیه‌ای با توجّه به قرآن و سنّت روشنتر شود نه اینکه نظر مفسّر، اصل قرار داده شود.»[1]

---

۱. ص۳۰ و۲۹

پاسخ:

اینک خواهیم دید دلایل و آیاتی‌که ایشان ذیلاً آورده است تا چه اندازه با روش تحقیق و نقدی‌که خودش ادّعا نموده، متفاوت است و نه تنها برای رأی و نظر مفسّرین و کتب سیره‌ی ابن اسحاق و ابن هشام و طبری وزنی قائل نشده است بلکه ادّعاهای ایشان با این منابع درمورد آیات قرآن کریم، فرسنگ‌ها فاصله دارد! آیا این است روش تحقیق علمی و روش نقد عالمانه، که بر خلاف ادّعای خود و روش ارائه‌ی تحقیق خود عمل نماییم؟ در اینجا برای روشن شدن این موضوع به آیاتی از قرآن کریم که به آن‌ها پرداخته است نظر می‌افکنیم. آقای سها می‌نویسد:

«هنگامی‌که از محمّد درخواست معجزه می‌شود تا پیامبری خود را اثبات کند او طفره می‌رود و خود را انسانی شبیه انسان‌های دیگر می‌داند» مثلاً:

﴿أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّن زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاء وَ لَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَّقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنتُ إَلاَّ بَشَرًا رَّسُولًا﴾[1]

«در آیه‌ی قبل از او طلب معجزه می‌کنند و در دنباله) یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد یا به آسمان بالا روی و به بالا رفتن تو اطمینان

۱.اسراء، ۹۳.

نخواهیم داشت تا بر ما کتابی نازل کنی که آنرا بخوانیم بگو پاک است پروردگار من آیا جز بشری پیامبر هستم».

ولی هنگامی‌که قدرت مطلق سیاسی را در مدینه به دست می-گیرد برتری‌طلبی و غیرقابل مقایسه بودن خود با دیگران را مطرح می‌کند. آیه نازل می‌کند و اعلام می‌کند که او انسانی شبیه دیگر انسان‌ها نیست و اصلاً قابل مقایسه با انسان‌های دیگر نیست:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾[1]

«محمّد پدر یکی ازمردان شما نیست (انسانی مثل انسان‌های دیگر نیست) ولی فرستاده‌ی خدا و خاتم پیامبران است و خدا همواره بر همه چیزی داناست».

«عجیب است وقتی از وی معجزه می‌طلبند می‌گوید من انسانی بیش نیستم ولی وقتی پای جاه و مقام و سروری می‌شود می‌گوید من را مثل یکی از انسان‌ها مپندارید به عبارتی من برتر از آنم که جزو شما انسان‌های پست به حساب آیم»[2]

---

۱. احزاب، ۱۴۰

۲. صفحه‌ی ۴۱۶ کتاب نقد قرآن

در جواب باید گفت: اوّلاً به ادّعای قرآن کریم همان پیامبری که در دوران مکّه خود را بشری مانند سایرین می‌شمرد و تنها تفاوت ایشان با انسانهای دیگر در وحی بود در دوران مدینه نیز ادّعای جدایی از بشریّت نداشته است و تنها تفاوت او دریافت و ابلاغ وحی خداوندی است به عنوان مثال در سوره‌ی آل‌عمران که در مدینه نازل شده اســت و حوادث جنگ اُحُد و احوال اهل کتاب در آن بیان گردیده است می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِي مِن دُونِ اللهِ وَلَكِن كُونُواْ رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ﴾[1]

«هیچ بشری را نسزد که خدا به او کتاب و حکمت و نبوّت داده باشد، آنگاه به مردم بگوید که بندگان من باشید نه بندگان خدا. و حال آنکه پیامبران می‌گویند: همچنان که از کتاب خدا می‌آموزید و در آن می‌خوانید پرستندگان خدا باشید»

جناب سُها! آیا قرآن کریم در این آیه و در اوج قدرت سیاسی پیامبر در مدینه آن حضرت را به عنوان بشر قلمداد نمی‌کند؟ و آیا پیام آیه‌ی شریفه غیر از این است که پیامبر اسلام نیز همانند پیامبران گذشته یک بشر است و به جای دعوت به عبودیّت و

۱.آل عمران، ۷۹.

پرستش خود باید به سوی خداوند دعوت کند؟ پس چرا رسیدن به قدرت در مدینه پیامبر ارجمند را از گفتن حقایق باز نمی‌دارد و خود را همانند دوران مکّه، عبد خداوند و بشر می‌خواند؟ و یا مجدّداً در همین سوره‌ی آل‌عمران آیه‌ی ۱۴۴ می‌خوانیم:

﴿وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَن يَنقَلِبْ عَلَىَ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ اللهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللهُ الشَّاكِرِينَ﴾.[۱]

«جُز این نیست که محمّد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر گذشته‌اند آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به آیین پیشین خود بازمی‌گردید؟ هرکس که به گذشته‌اش بازگردد هیچ زیانی به خدا نخواهد رسانید و خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.»

پس جناب سُها! کجاست آن پیامی از پیامبر اکرم (ص) که خود را همانند انسان‌های دیگر ندانسته؟ مگر انسان بودن پیامبر همانند دیگر انسان‌ها در این آیه ذکر نشده است؟ مگر در این آیه به مرگ یا کشته شدن پیامبر اکرم همانند انسان‌های دیگر و به عنوان یک ویژگی انسانی پرداخته نشده است؟

---

۱. آل عمران ۱۴۴

ثانیاً ـ جناب سها مرتکب تحریف در معنا و مفهوم و ترجمه‌ی آیه‌ی شریفه‌ی ۴۰ سوره‌ی احزاب شده‌اند تا بتوانند آیه را به مقصود خود حمل نمایند!!

جناب آقای سها! کجای آیه‌ی شریفه فرموده است که «پیامبر همانند انسان‌های دیگر نیست» و در کجای آیه‌ی شریفه مطرح گردیده است که «پیامبر را مثل انسان‌ها مپندارید به عبارتی من برتر از آنم که جزو شما انسان‌های پست به حساب آیم»؟

جناب آقای سها از کدام قسمت آیه‌ی ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِن رِجَالِكُمْ﴾ مفهوم و معنای این مطلب را استخراج نموده‌اید که پیامبر (ص) با انسان‌های دیگر در بشریّت متفاوت است؟ و همه‌ی انسان‌های دیگر از ایشـــان پست ترند؟

حقیقت این است که این آیه‌ی شریفه که در ادامه‌ی موضوع ازدواج زید و زینب آمده است، در مقام پاسخ به افرادی است که به واسطه‌ی ازدواج پیامبر (ص) با همسر زید به ایشان اعتراض کردند که چرا پیامبر (ص) همسر پسرخوانده اش را به زنی گرفته است؟ (که به این موضوع به طور مفصّل در قسمت زنان پیامبر خواهیم پرداخت.)

و در جواب این اشکال به پیامبر، خداوند در این آیه می‌فرماید: محمّد پدر هیچ‌یک از مردان موجود شما نیست تا ازدواجش با همسر یکی از شما، ازدواج با همسر پسرش یعنی عروس خود

محسوب شود. یعنی به نحو تکوینی هیچ یک از مردان موجود در زمان نزول آیه از صلب رسول خدا متولّد نشده‌اند، پس زید هم پسر صلبی رسول‌خدا نیست و هیچ یک از آثار پدر و فرزندی میان او و رسول‌خدا برقرار نیست، لذا از دواج آن‌حضرت با همسر زید پس از طلاقِ وی هیچ مانعی ندارد و در ادامه‌ی آیه نیز به مسأله‌ی خاتمیّت پیامبر اشاره می‌کند.

حال کجای این آیه‌ی شریفه به برتری پیامبر به لحاظ بشریّت نسبت به انسان‌های دیگر پرداخته است؟ تنها تفاوت ایشان در بُعد وحی و رسالت شان هست که در سوره‌های مکّی نیز عیناً بدین-صورت پیامبر را معرّفی می‌کند.

پس سیمای پیامبر اسلام (ص) در قرآن کریم و چه در هنگامی‌که در دوران مکّه و ضعف قدرت سیاسی بود و چه در هنگام دوران مدینه و در اوج قدرت سیاسی خود همواره به عنوان یک بشر همانند انسان‌های دیگر معرّفی گردیده است و تنها تفاوت ایشان با انسان‌های دیگر در بُعد دریافت و ابلاغ وحی می-باشد و لاغیر، که متأسّفانه جناب سها برای اثبات ادّعای خویش در این زمینه به تحریف معنای قرآن چنگ انداخته است تا بدین - وسیله آیات شریفه را به مقصود خود حمل نماید و مرتکب خیانت در امانتداری و گزارش آیات قرآن کریم شده است که درواقع همانطور که مشاهده نمودیم اصولاً همان آیات بر ضدّ ادّعای ایشان گواهی می‌دادند.

شبهه: واجب الإطاعه بودن محمّد

آقای سُها در ادامه‌ی ادّعاهای خود مبنی بر قدرت‌طلبی پیامبر اسلام!! می‌نویسد:

«آیه نازل می‌کند و خود را مثل خدا به طور مطلق واجب الإطاعه می‌کند. در ده‌ها آیه‌ی قرآن لزوم اطاعت مطلق رسول مطرح شده است. تقریباً هرجایی درقرآن‌که اطاعت ازخدا مطرح شده بلافاصله نام رسول هم آورده شده است. یعنی اطاعت از خدا و رسول قرین همند. اصولاً اطاعت مطلق هر انسانی حتّی پیغمبر واقعی (اگر وجود می‌داشت) هم غیر معقول است چون یک پیغمبر واقعی فقط در دریافت وحی از خدا آگاهترین و مصونترین فرد است ولی پیغمبر، دانش یا تخصّصی در دیگر امور زندگی بشری مثل کشاورزی، سیاست، تجارت و امثالهم ندارد پس چرا باید بی-چون و چرا تبعیّت شود اطاعت مطلق چیزی است که تمام دیکتاتورهای تاریخ از مردم انتظار داشته‌اند و معادل سرکوب آزادی، نابود کردن حقوق انسانی، تحقیر و سرکوب فکر و نقد و خلاّقیّت مردم است و این چیزی است که محمّد از مردم می‌طلبد البتّه به نام خدا»[1]

---

۱. صفحه‌ی ۴۱۷

پاسخ:

در پاسخ به متن فوق باید جواب داد که به تصریح قرآن کریم و هم سیره‌ی مطهّر نبوی و نیز اعتراف همه‌ی علمای اسلامی، پیامبر اکرم دارای شئونات متفاوتی بوده‌اند که یکی از شئونات ایشان که برای مسلمین و مؤمنین از اهمّیّت و اولویّت بالاتری برخوردار است همانا شأن رسالت و نبوّت آنحضرت است. و این شأن ایشان با شئونات دیگر زندگی آن حضرت بسیار متفاوت است. و بدین‌جهت است که خداوند در قرآن کریم به پیامبر اسلام دستور می‌دهد تا در امور غیردینی و غیر وحیانی با دیگر مؤمنین مشورت و گفتگو نماید و رأی و نظر دیگران را نیز در این امور دخالت دهد چنانکه می‌فرماید:

﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِی الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾[1]

«پس از آنان درگذر و بر ایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشـــورت کن و چون قصد کاری کردی بر خـــدای توکّل کـــن که خـــدا توکّل‌کنندگان را دوست دارد.»

---

۱. آل عمران، ۱۵۹

و حتّی بدین جهت است که قرآن شوری و فکر جمعی را یکی از خصیصه‌های مؤمنین می‌داند و می‌فرماید ﴿وَ أَمْرُهُمْ شُــورَى بَيْنَهُمْ﴾ و سوره‌ای تحت عنوان «شوری» نازل می‌گردد و مسلمین صدر اسلام مصداق عملی، این اخلاق نیکو و اندیشه‌ی گروهی را با تأسّی از پیامبر بزرگوار خود آموزش و تعلیم دیده بودند چنانکه روش صحابه‌ی کرام و خلفای راشده همواره بر سبیل شوری بوده است و تاریخ به وفور از این موضوع گزارش داده است.

با توجّه به نکات فوق، هنگامی‌که قرآن کریم می‌فرماید ﴿أَطِيعُواْ اللهَ وَ أَطِيعُواْ الرَّسُولَ﴾ در مواردی است که رسول اکرم (ص) فرمانی به نام دین صادر می‌نموده، مانند شرکت در جهاد، تقسیم غنایم، عبادات، محرّمات و نظایر آن‌ها که در این موارد فرمان رسول متّکی به وحی إلهی و به منزله‌ی فرمان خدا بوده است.

امّا در مواردی که پیامبر خارج از مقوله‌ی دین نظر شخصی می‌داده، چه بســا خود آن‌حضــرت نظــرش را واجب الإطاعه نمی-دانسته چنانکه بنا به گزارش همه‌ی مورّخان در جریان جنگ اُحُد نظر شخصی را رها ساخته و تسلیم نظر اکثریّت شد و حتّی خداوند بنا به آیات صریح قرآن، بعضی امور شخصی پیامبر را مورد انتقاد

قرار داده است، همانند: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكَ﴾[1] «ای پیامبر چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده برخود حرام می-کنی»

و یا ﴿عَفَا اللهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾ [2]

«خدا ار تو درگذرد چرا به آنان پیش از آنکه راستگویان بر تو آشکار گردند و دروغگویان را بشناسی اجازه‌ی معافیت از جنگ دادی»

درپاره‌ای از منابع روایی اهل سنّت از جمله صحیح مسلم و مسند احمد بن حنبل و سنن ابن ماجه روایتی مشهور به «تأبیر النّخل» نقل گردیده است و آنچه از این روایت فهم می‌شود این است که: «حضرت رسول در مدینه کشاورزانی را دید که در حال گرد افشانی درختان نخل بودند یعنی خوشه‌ی نخل نر را که در زبان عربی «طلع» نامیده می‌شود، گرفته بر درخت ماده می-افشاندند تا بارور شود که پیامبر اکرم (ص) با مشاهده‌ی این عمل فرمودند ﴿ما أظُنُّ ذلِكَ يُغنِي شَيَئًا﴾ «گمان نکنم که کار شما سودی داشته باشد» و کشاورزان با شنیدن این جمله از پیامبر

۱.تحریم، ۱.

۲. توبه، ۴۳.

(ص) از گردافشانی دست برداشتند ولی در آن سال، از درختان عقیم‌شده خرمایی حاصل نشد. چون خبر به حضرت رسید فرمود: آنچه گفتم گمان شخصی من بود، من بشری چون شما هستم و همچون شما به اموری گمان می‌برم و گمانه زنی‌های من چون شما گاهی به خطا می‌رود و زمانی به صواب. آنچه مربوط به امور دنیوی شماست، شما بدان آگاهترید، ولی امور دینی خود را از من فرا گیرید» که مقطع حدیث مذکور بدین‌صورت روایت شده است:

«أنتُم أعلَمُ بِأمورِ دُنیاکُم» «شما به امور دنیای خود داناترید» و در برخی روایات بدین‌صورت بیان شده است که:

«إذا أمَرتُکُم بِشَیءٍ مِن دِینِکُم فُخُذُوا بِهِ وَ إذا أمَرتُکُم بِشَیءٍ مِن رَأیِی فَإنَّما أنَا بَشَرٌ».

وانگهی، چنانچه ذکر آن به صورت اختصار رفت پیامبر(ص) در امور دنیوی همانند مسائل جنگ و سیاست، مسائل خانوادگی خود، و امور اجتماعی و... بر سبیل مشورت عمل می‌نمودند. در اینجا به اختصار اشاره‌ای به برخی از این امور شورایی پیامبر اکرم (ص) می‌نماییم تا مشخّص گردد که در بین مسلمین صدر اسلام، تفکیک اطاعت در کارهای دینی و دنیوی، امری کاملاً بدیهی و مشخّص بود. به عنوان مثال می‌توان از موارد زیر در این زمینه نام برد:

۱ـ مشورت پیامبراکرم درجنگ بَدر: در این جنگ که در سال دوم هجری رخ داد، به اجماع همه‌ی مورّخان، پیامبر اکرم (ص) با

اصحاب خود مشورت کرده و پیشنهاد اصحاب را پذیرفت و بدان عمل نمود چنانکه مورّخین گزارش نموده‌اند پیامبر اکرم با جمله‌ی: «أشِیرُوا عَلَیَّ أیُّهَا النّاس» اصحاب و مؤمنین را برای مشورت و فکر جمعی دعوت نمود. چنانکه ابن هشام در سیره‌ی خود گزارش می-دهد،

در جنگ بدر، زمانی‌که حضرت در منطقه‌ی بدر و پشت چاه اردو زده بود، حَباب بن مُنذِر سؤال کرد: «آیا این کار بر اساس وحی إلهی است یا نظر خود را اجرا کردی؟» حضرت فرمودند: «رأی من چنین است» حباب گفت: «نظر من این است که چاه آب را در پشت سر خود قرار دهیم تا در صورت عقب‌نشینی چاه آب را ازدست ندهیم.» پیامبر اسلام (ص) نیز این پیشنهاد را پذیرفت و عمل استقرار نیروها را به مکان جدید تغییر داد.[1]

چنانکه ملاحظه می‌شود صحابه‌ی بزرگوار با آن شدّت علاقه‌ای که نسبت به پیامبر (ص) داشتند ولی بین رأی و نظر پیامبر با آنچه مبتنی بر وحی إلهی بود تفاوت می‌گذاشتند.

۲ـ مشورت پیامبر در جنگ اُحُد: رسول‌خدا با اصحاب و فرماندهان لشکر در مورد جنگ اُحُد به مشورت پرداخت که برای

---

۱. السِیرة النّبویّه، ابن هشام، ج۱، ص۶۲۰

مقابله با دشمن در شهر بمانند و سنگر بگیرند یا در خارج از شهر موضع بگیرند و منتظر دشمن بمانند؟ با اینکه نظر رسول‌خدا این بود که در شهر بمانند ولی چون بیشتر اصحاب و لشکریان، جنگ در خارج شهر را ترجیح می‌دادند پیامبر (ص) تسلیم نظر اکثریّت شد و به دامنه‌ی کوه اُحُد رفتند و با دشمن مبارزه کردند.[1]

چنانکه در این‌مورد نیز ملاحظه می‌شود، یاران پیامبرأکرم (ص)، موضعی خلاف نظر آن‌حضرت اتّخاذ نمودند.

۳ـ مشورت پیامبر (ص) در نبرد احزاب: در جنگ احزاب نیز رسولِ خدا با اصحاب خود درمورد پرداخت یک سوّم خرمای مدینه به منظور ترک مخاصمه به مشورت و تبادل نظر پرداخت، برخی از جوانان غیور و شجاع با این مصالحه مخالفت کردند و گفتند: این مردم قبل از اسلام جرأت نمی‌کردند چنین تقاضاهایی از ما بکنند، حال که ما به شرف اسلام داخل شده‌ایم برای ما ننگ است که به آن‌ها باج دهیم، رسول‌خدا نیز سخن آنان را پذیرفت و از تصمیم و رأی خود منصرف شد.[2]

---

۱. ترجمه‌ی مغازی، ج۱، ص۱۵۲

۲. تفسیر ابن کثیر، ج۱، ص۱۵۲ و ترجمه‌ی مغازی، ج۲، ص۳۵۸

۴ـ بنا به گزارش سیره نویسان پیامبر اکرم در کلّیّه‌ی غزواتشان مشورت می‌کردند: غزوه‌ی خندق، تبوک، جنگ طائف و خیبر و...[۱]

۵ـ زمانی‌که آیه‌ی شریفه‌ی۱۲ سوره‌ی مجادله مبنی بر صدقه دادن مؤمنین در صورت نجوا با پیامبر نازل گردید، پیامبر(ص) درباره‌ی تعیین مقدار صدقه که در آیه مشخّص نشده است با یاران خود مشورت کردند.[۲]

۶ـ در ماجرای تهمت به اُمّ المؤمنین عایشه، پیامبر اسلام با امام علی و اسامهٔ بن زید مشورت کردند.[۳]

۷ـ مشورت پیامبر با اُمّ سَلَمه در صلح حُدیبیه: پس از امضای قرارداد حدیبیه، پیامبر به مسلمانان دستور دادند که قربانی کنید و پس از آن، تقصیر نمایید. هیچ‌کس به دستور پیامبر عمل نکرد، پیامبر بر اُمّ سلمه وارد شد و جریان را بیان کرد، اُمّ سلمه گفت: شما خودتان قربانی کنید و حَلق کنید و با کسی سخن مگویید. پیامبر بیرون آمد و آن عمل را انجام داد و مسلمانان نیز از ایشان پیروی کردند.[۴]

---

۱. السّیرهٔ النّبویّه، ابن هشام، ج۳، ص۳۴۴ و۳۴۵
۲. فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ابن حجر عسقلانی، ج۱۱، ص۶۸
۳. ابن هشام، ج۳، ص۳۴۴ و ۳۴۵
۴. الکامل فی التّاریخ، جلد۴، ص۴۲۲

موارد شوری و فکر جمعی پیامبر اکرم در سیره بسیار فراوان است که در اینجا برای پرهیز از اطاله‌ی کلام به موارد فوق بسنده می‌کنیم. همه‌ی آن موارد بیانگر این است که مسلمین زمانی به صورت مطلق از پیامبر اطاعت می‌کردند که سخن ایشان را وحی إلهی و کلام إلهی تلقّی می‌نمودند و موارد فوق به زیبایی نشانگر این موضوع است. البتّه جناب سها که تشنه‌ی اتّهام به رسول‌خدا است از این مسئله‌ی بدیهی چشم‌پوشی کرده تا بتواند به نیّت و هدف خود برسد!!

شبهه: با پیامبر با صدای بلند صحبت نکنید.

نویسنده‌ی کتاب نقد قرآن، در ادامه‌ی اتّهام زنی به رسول‌خدا به مطلب دیگری اشاره می‌کند و می‌نویسد:

آیه نازل می‌کند که با او با صدای بلند صحبت نکنید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾

[1] این آیات به وضوح می‌گویند که مردم باید در مقابل محمّد خضوع و افتادگی داشته باشند که این امر نشانگر برتری‌طلبی فوق‌العاده‌ی محمّد است. اصولاً چرا مردم نباید همانگونه که با هم

---

۱. حجرات، ۱الی۴.

صحبت می‌کنند با رهبران دینی و سیاسی‌شان صحبت کنند؟ آیا این همان برتری‌طلبی فوق‌العاده‌ی دیکتاتورها نیست؟»[1]

پاسخ:

شگفتا که جناب سها که از اخلاق و ادب داد سخن می‌دهد در اینجا، دستور ساده‌ی اخلاقی قرآن کریم و رعایت ادب در مقابل پیامبر را که همانند معلّم و آموزگار مؤمنین بود به برتری‌طلبی فوق العاده‌ی دیکتاتورها نسبت می‌دهد!!

چنانکه مفسّرین قرآن کریم همه به آن اشاره کرده‌اند برخی از مردم به هنگام رویارویی با پیامبر (ص) بدون رعایت ادب و اخلاق با آن‌حضرت سخن می‌گفتند و با صدای بلند و بی‌ادبانه با آن-حضرت صحبت می‌کردند که به قول نویسنده‌ی تفسیر المیزان: «یا منظور شخصی‌که صدای خود را بلند می‌کند این است که توهینی به آن جناب کرده باشد که این کفر است و یا منظوری ندارد و تنها شخصی بی‌ادب است و این نیز خلاف دستور است.»

باری یکی از موضوعات اساسی قرآن و رسالت ختمی مرتبت توصیه به اخلاق و ادب نیکو است که در این سوره ـ حجرات ـ نیز به نکات اخلاقی بسیار مهمّی اشاره شده است که برای داشتن یک جامعه‌ی اسلامی مبتنی بر قرآن و سیره، رعایت این نکات اخلاقی

---

۱. نقد قرآن سُها، صفحه‌ی ۴۱۸

از ضروریّات است، از طرف دیگر قرآن کریم پیامبر اسلام و سایر انبیای إلهی را همانند معلّمین و آموزگارانی می‌داند که برای مردم اخلاق و حکمت و معنویّت و توحید و... تعلیم و آموزش می‌دادند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ﴾[1]

اینک سؤال ما از ناقد قرآن این است که آیا در فرهنگ‌واره‌ی اخلاق شما، رعایت ادب و اخلاق در مقابل معلّم و استاد ضروری است؟ آیا در فرهنگ اخلاقی شما رعایت اخلاق و ادب در مقابل انسان‌های مختلف با شئونات مختلف باید به صورت بالسّویّه و یکسان صورت گیرد؟ آیا ما همانگونه که با دوست خود و یا همکار خود مواجه می‌شویم، با استاد و معلّم خود نیز به آن‌صورت می-توانیم رفتار نماییم؟ البتّه گمان نکنم که جناب سُها که خود را ملقّب به دکتر و استاد می‌داند، حاضر باشد که شاگردان ایشان با او به بی‌احترامی و با صدای بلند و زننده سخن گویند!!

پس چه معلّمین و آموزگارانی بالاتر از انبیای إلهی که برای مردم پیام‌های إلهی را ابلاغ می‌کنند و آن‌ها را تعلیم و آموزش می‌دهند؟

البتّه که به مقتضای اخلاق باید در مقابل این بزرگواران جانب اخلاق و ادب را بیش از سایرین رعایت و مراعات نمود. حال باید

---

۱. جمعه،۲.

پرسید آیا آیه‌ی شریفه ۴تا۱ سوره‌ی حجرات که به چنین نکته‌ی اخلاقی اشاره می‌کند به معنای دیکتاتوری و خودبرتربینی پیامبر إلهی است؟

وانگهی قرآن کریم رعایت اخلاق به هنگام سخن گفتن با دیگران و اینکه مؤمنین با یکدیگر نیز با صدای بلند و خشن سخن نگویند در سوره‌ی لقمان که سوره‌ی مکّی است چنین دستور و فرمان اخلاقی را صادر می‌کند که:

﴿وَ اغْضُضْ مِن صَوْتِکَ إِنَّ أَنكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾[1]

«و صدایت را فرود آر زیرا ناخوش‌ترین بانگها بانگ خران است».

حاصل سخن آنکه این آیات در قبال کسانی نازل شـــده است که ابتدایی‌ترین آداب اجتماعی را مراعات نمی‌کردند و به آنان گوشزد می‌کند که باید در هنگام سخن گفتن با رسول‌خدا ـ که همانند معلّم دلسوزی برای آنان است ـ جانب اخلاق و ادب را اتّخاذ نمایند.

از آنجا که برخی از اسلام‌ستیزان همانند نویسنده‌ی کتاب ۲۳ سال نیز همین اشکال را طرح کرده‌اند و چنانکه بر همگان مشهود

---

۱. لقمان،۱۹.

است، آقای سها نیز از آبشخور وی تغذیه می‌کند و همان اشکالات قبلی اعوان و همفکران خود را مطرح می‌نماید، لازم می‌بینم که به گوشه‌هایی از جواب استاد گرانقدر و مفسّر کبیر قرآن، آقای مصطفی حسینی طباطبایی در نقد نویسنده‌ی کتاب ۲۳ سال اشاره نمایم.

در کتاب خیانت در گزارش تاریخ (که در نقد کتاب ۲۳ سال تألیف شده است) در جلد سوّم از صفحه‌ی ۳۱۲ به بعد چنین می-خوانیم:

((باید دانست که سوره‌ی حُجُرات همانگونه که ابن هشام و دیگران آورده‌اند به مناسبت ورود "بَنی تَمیم" به مدینه نازل شده است. آن‌ها که غالباً مردمی بی‌ادب و کوته‌فکر بودند، در پشت خانه‌ی پیامبر گِرد آمده و فریاد می‌زدند:

(اُخْرِجْ إِلَیْنا یا مُحَمَّدُ... جِئْناکَ نُفاخِرْکَ)[1]

«ای محمّد بیرون بیا! ما به نزدت آمده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم».

---

۱. سیره‌ی ابن هشام، ج۲، ص۵۶۱ و۵۶۲

در چنین شرایطی که گروهی نادان و خودستای، مدینه را با سر و صدای خویش پُر کرده بودند سوره‌ی حجرات از عالی‌ترین مسائل اخلاقی سخن می‌گوید که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَايَسْخَرْ قَومٌ مِن قَوْمٍ﴾[1] ﴿وَ لَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَ لَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾[2] ﴿اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾[3]

﴿وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَغْتَب بَعْضُكُم بَعْضًا﴾[4] ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾[5] ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللهِ أَتْقَاكُمْ﴾[6]

«الا ای مؤمنان! هیچ گروهی از شما گروه دیگر را ریشخند نکنند»

«و بر یکدیگر طعن مزنید و با القاب ناپسند همدیگر را یاد مکنید» «ازبسیاری گمانها دوری‌کنید که برخی از گمانها، جرم وگناه است»

«در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و در غیاب همدیگر بدگویی ننمایید»

---

۱. حجرات، ۱۱.

۲. حجرات، ۱۱.

۳. حجرات، ۱۲.

۴. حجرات، ۱۲.

۵. حجرات، ۱۰.

۶. حجرات، ۱۳.

«همانا مؤمنان برادر یکدیگرند پس میان دو برادر خود، صلح و آشتی دهید»«همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد»

چنانکه ملاحظه می‌شود جَوِّ این سوره‌ی کریمه، جَوّی اخلاقی است، در چنین فضای عطرآگینی، قرآن مجید علاوه بر پیام عمومی به بشر، بَدَویان عرب را ادب و اخلاق می‌آموزد و در آغاز سوره می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللهِ وَ رَسُولِهِ﴾[1] ﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ﴾[2] ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِندَ رَسُولِ اللهِ أُوْلَئِکَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى﴾[3] ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَکَ مِن وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَايَعْقِلُونَ﴾[4] ﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَ اللهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾[5].

---

۱. حجرات، ۱.
۲. حجرات، ۲.
۳. حجرات، ۳.
۴. حجرات، ۴.
۵. حجرات، ۵.

«اَلا ای مؤمنان! در انجام کارها از فرمان خدا و فرستاده‌اش پیشی نگیرید» «به هنگام سخن‌گفتن، صداهای خود را از آوای پیامبر بالاتر نبرید و بر سر او فریاد نکشید!» «کسانی‌که صداهای خویش را نزد فرستادهٔ خدا ملایم می‌کنند، خدا دلهای ایشان را به تقوی آزموده است»«آنان‌که از پشت حجره‌ها تو را ندا می‌کنند بیشترشان خرد را به کار نمی‌گیرند» «و اگر صبر می‌کردند تا به سوی آنان بیرون روی برای ایشان بهتر بود و خداوند آمرزنده و مهربان است».

این است مجموعه‌ی آیاتی که به نظر سیره‌نگار از تشریفات شاهانه سخن می‌گوید و پیروان اسلام را به اجرای مراسم ویژه‌ای در برابر پیامبر اسلام فرا می‌خواند.

شگفتا کسی که سال‌ها در برابر فلان پادشاه ستمگر کمر خم می‌نموده از اینکه قرآن مجید به مسلمانان سفارش کرده است تا بر سر پیامبر خود فریاد نزنند و با وی به آرامی سخن گویند، ایراد می‌گیرد و اینکار را از اصول تشریفات در دوران قدرت می‌شمرد!

آری پیامبران‌خدا (ص) مردم را به تواضع دعوت می‌کردند امّا این دعوت با آئین سیاست بازان! تفاوت جوهری دارد. سیاستمداران، مردم را به فروتنی می‌خوانند تا تمایلات جاه‌طلبانه-ی خویش را اِرضاءِ خود کنند. ولی انبیاء(ع) می‌خواستند تا مردم با

رعایت تواضع، خود به زیور اخلاق پسندیده آراسته شوند و از تکبّر و خودپسندی مصون مانند. پس، شیفتگان سیاست! در اندیشه‌ی منافع نفسانی خویش‌اند و پیامبران راستین، برای اصلاح و تهذیب دیگران می‌کوشیدند.

دستوراتی‌که درسوره‌ی حجرات آمده ـ چنانکه گفتیم ـ در سیاق آداب تربیتی و اخلاقی جای دارد و قرآن کریم به طور کلّی با چنین نظری آن‌ها را بیان می‌کند. روشن‌ترین دلیل بر این موضوع آن است که سفارش به ادب در کلام، و ملایم سخن‌گفتن، در دوران مکّه نیز آمده و در خلال اندرزهای قرآنی دیده می‌شود چنانکه در سوره‌ی لقمان می‌خوانیم:

﴿وَ لَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ وَ لَا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللهَ لَایُحِبُّ کُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ. وَ اقْصِدْ فِی مَشْیِکَ وَ اغْضُضْ مِن صَوْتِکَ إِنَّ أَنکَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیرِ﴾[1]

بنابراین، از تفاخر دور شدن و به ملایمت سخن‌گفتن هم در مکّه و هم در مدینه مورد عنایت قرآن مجید قرار داشته و از اصول تشریفات! شمرده نشده است بلکه در زمره‌ی آداب اخلاقی و فضائل انسانی به شمار آمده است ولی سناتور ناآگاه و مغرور! که نه از درک نکات قرآنی بهره‌ای دارد و نه آیاتِ همگونِ قرآن کریم را

---

۱. لقمان، ۱۸ و ۱۹.

می‌شناسد تا به مصداق: اَلْقُرآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا، یکی را با دیگری تفسیر کند، ناگزیر راه تمسخر و هزل‌گویی را در پیش می‌گیرد. ولی اگر جناب نویسنده، دیدگاهش را بیشتر می‌گشود و نظری روشن به تاریخ اسلام می‌افکند، تواضع شگفت پیامبر را در واپسین روزهای عمر وی نیز به خوبی می‌دید.

مورّخ معروف، ابن اثیر در کتاب: "أُسْدُ الغابَةِ فی مَعرِفَةِ الصَّحابَةِ" حادثه ای را که در رمضان سال نهم هجرت (اواخرِ عُمر رسول اکرم (ص)) رویداده بدین‌صورت گزارش می کند:

پیامبر(ص) ازغزوه‌ی تَبوک به مدینه بازگشت، سَعد الأنصاری به پیشواز او رفت و پیامبر دست دردست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید: چه چیزی دستهای ترا این‌چنین خشن ساخته است؟ سعد پاسخ داد: ای رسول‌خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم، ابن اثیر می‌نویسد:

(فَقَبَّلَ رَسُولُ اللهِ (ص)یَدَهُ وَ قالَ هذِهِ یَدٌ لاتَمَسّهَا النّارُ).

«رسول‌خدا دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتشِ دوزخ بدان نمی‌رسد.)) (پایان سخن استاد طباطبایی ـ خیانت در گزارش تاریخ، جلد۳، صفحات ۳۱۲ تا ۳۱۶).

امّا جالب است که در ادامه، اشکالات دیگری را بر آیه‌ی مذکور اضافه می‌کند و در صفحه‌ی ۴۱۹ می‌نویسد: «علاوه بر آن سه اشکال دیگر نیز در این آیات وجود دارد. اوّل اینکه: بلند صحبت

کردن با محمّد موجب حبط می‌شود یعنی خطائی به این کوچکی موجب نابود کردن اعمال نیک افراد می‌شود که کاملاً غیرعادلانه است. چون بین خطا و مجازات تناسبی نیست ثانیاً: در آیه‌ی۳ به کسانیکه صدایشان را در مقابل محمّد پایین نگه می‌دارند مغفرت و اجر عظیم وعده داده شده است که این هم غیرعادلانه و غیرمعقول است... اشکال سوّم انتساب بی‌عقلی به بلند صحبت-کنندگان است. آیا واقعاً کاری به این کوچکی نشانگر بی‌عقلی است؟»

در جواب اشکال اوّل ایشان باید گفت:

اوّلاًـ در قرآن کریم یک قاعده و سنّت إلهی معرّفی گردیده است تحت عنوان: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾[1] «نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برَد».

بنا بر یک گزاره‌ی منطقی خلاف این قاعده نیز حتماً صحیح و بلااشکال است یعنی اعمال سیّئه‌ی انسان‌ها نیز منجر به حبط و محو نیکی‌ها می‌گردد. بنابراین نتیجه می‌شود از آنجا که رعایت نکردن ادب وآداب در سخن گفتن، از امور غیر اخلاقی محسوب می‌شود، و هرعمل غیر اخلاقی یک سیّئه و گناهی به شمار می‌رود، بنابراین رعایت نکردن این امر منجر به محو و پاک شدن نیکی‌ها

۱.هود، ۱۱۴.

می‌گردد. حاصل سخن اینکه کسانی‌که به هنگام سخن گفتن با پیامبر اکرم (ص) رعایت ادب و اخلاق در کلام را نمی‌کنند مرتکب یک امر غیر اخلاقی و سیّئه‌ای می‌گردند که منجر به نابودی اعمال صالح آنان می‌شود. البتّه آیه‌ی شریفه با ذکر نمودن قید «وَ أَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ» به نکته‌ی بسیار ظریفی اشاره می‌نماید که متأسّفانه ناقد محترم از آن غفلت ورزیده‌اند یعنی همانطوری‌که یک شیء به صورت نامحسوس رو به کاستی و زوال می‌نهد و این کاستی به اندازه‌ای ظریف است که انسان زوال آن را احساس نمی‌کند.

بنابراین حبط اعمال حسنات با اعمال سیّئه نیز به همان صورت تدریجی و نامحسوس است و بنابراین، نتیجه‌ای را که آقای سها از این آیه می‌گیرند کاملاً مردود شده و زیر سؤال می‌رود. زیرا آیه‌ی شریفه اعلام نمی‌داردکه با یکبار چنین سخن گفتن با پیامبراکرم (ص)، جمیع اعمال صالحه‌ی انسان‌ها حبط و نابود می‌شود بلکه این امر، باعث نابودی و زوال اعمال صالحه به صورت تدریجی و نامحسوس می‌شود و تکرار این عمل منجر به نابودی بیشتر اعمال صالح می‌شود و این با نتیجه‌گیری ناقد محترم بسیار متفاوت است.

ثانیاً ـ وجه دیگری را نیز برای این آیه‌ی شریفه می‌توان مطرح نمود، اینکه هدف و نیّت مؤمنین از قصد آمدن و سخن گفتن با رسول اکرم (ص) یک نوع امر خیر و نیکی بوده است و آن‌ها این عمل خود را نزد پیامبر اکرم (ص) نوعی عمل صالح قلمداد می‌-نمودند و آیه‌ی شریفه با اشاره به این نکته، به مؤمنین القا می‌نماید

که این اعمال صالح خود را با بی‌ادبی و بی‌اخلاقی نزد پیامبر اسلام حبط و نابود نکنید.

ثالثاً ـ اینگونه آیات در قرآن کریم مشابه دارد و باید به آن آیات مراجعه نمود و منظور از حبط و نابودی اعمال را به درستی فهمید به عنوان مثال درسوره‌ی بقره درآیه‌ی شریفه‌ی۲۶۴ چنین می‌خوانیم ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تُبْطِلُواْ صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَ الأذَى﴾ «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید صدقات خود را با منّت گذاشتن و آزار دادن باطل نکنید».

حال سؤال این است که آیا اگر شخصی در حین انفاق و صدقه یا پس از آن نسبت به کار خیری که در حقّ فردی انجام داده است، بر او منّت نهاده و یا زخم زبان بر آن‌شخص بزند، این رفتار موجب می‌شود که انفاق و صدقه‌ی شخص مزبور باطل گردد؟ یا اینکه باید فرض کرد هرچه که تا به حال صدقه و انفاق کرده است (و چه بسا این صدقات درمورد افراد دیگری نیز بوده است) حبط و نابود می-گردد؟

بدیهی است که منظور آیه‌ی شریفه صورت اوّل قضیّه است یعنی درمورد همان انفاق و صدقه‌ای است که آن را انفاق‌گر با مبطلاتی مانند منّت و زخم زبان و... همراه می‌کند.

بنابراین در آیه‌ی مورد بحث نیز منظور از حبط اعمال، صرفاً همان عمل خیری بوده است که نزد پیامبر اسلام (ص) می‌آمدند و

از او آموزش می‌گرفتند ولی آن را با بی‌اخلاقی و بی‌ادبی حبط می-کردند.

امّا اشکال دوّم ایشان نیز درمورد رابطه‌ی این موضوع با «اجر عظیم» که در آیه‌ی شریفه عنوان گردیده است کاملاً با توضیح درمورد اشکال اوّل روشن می‌گردد و می‌توان گزاره‌ی زیر را بیان نمود که:

عمل اخلاقی و امر حسنه و نیک نوعی از نشانه‌های تقوی در انسان‌ها و مؤمنین است و هر عمل تقوایی به آمرزش ومغفرت إلهی ختم می‌شود، بنابراین رعایت آداب و اخلاق سخن گفتن نزد پیامبر (ص) نشانه‌ی حُرمت پیامبر و آمادگی برای اطاعت از اوست که حتماً مغفرت خداوند را در پی خواهد داشت.

بنابراین اگر در مقطع آیه‌ی شریفه‌ی ۳ می‌فرماید: ﴿أُوْلَئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُم مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[۱] «چنین مفهومی مراد قرآن کریم نمی‌تواند باشد که صرفاً رعایت این امر به طور ظاهری حتماً به مغفرت و أجر عظیم می‌انجامد»

بلکه مغفرت و پاداش عظیم را به متّقیانی نسبت می‌دهد که دلهای آنان در امتحان تقوی پیروز شده است و خداوند برای متّقین و پرهیزکاران پاداش عظیم و آمرزش بزرگی درنظر گرفته است. پس رعایت ادب و آداب سخن گفتن نزد رسول اکرم (ص)

---

۱. حجرات، ۳.

یکی از دهها ویژگی‌های پرهیزکاران است و با متّصف شدن شخص منحصراً به یکی از اوصاف پارسایان آنهم به صورت ظاهری و غفلت از همه‌ی صفات دیگر، البتّه شخص را انسان پارسایی محسوب نمی‌کند، بلکه مجموعه‌ی این خصوصیّات و ویژگی‌ها، انسان را به پرهیزکاری و زهد نائل می‌کند. زیرا کسی‌که تقوا در قلب و روحش راه یافته و غلبه کرده است در همه‌ی موارد رعایت امور اخلاقی را در نظر می‌گیرد.

امّا اشکال سوّم ایشان، به گمان ما جای هیچ توضیحی ندارد زیرا گمان نمی‌کنم که در هیچ مکتبی سخن گفتن از نوع بی‌ادبانه و غیراخلاقی را از صفات و ویژگی‌های انسان‌های عاقل و خردمند بدانند و به یقین همه‌ی کسانی‌که در وادی اخلاق قدم نهاده‌اند، یقیناً این امر را خلاف عقل و منطق می‌دانند ولی در قاموس اخلاقی آقای سها، گویا اخلاق و معیارهای عقلی و اخلاقی رنگ و معنای دیگری دارد!!

شبهه: پرداخت صدقه به هنگام نجوی با پیامبر اکرم.

آقای سُها در ادامه‌ی نوشتار خود برای قدرت‌طلبی پیامبر اکرم (ص) دلیلی دیگر از قرآن کریم اقامه می‌نماید که حقّاً سرمایه و انصاف علمی ایشان را در نزد خوانندگان، بیش‌از گذشته نمایان می‌کند! می‌نویسد:

« آیه نازل می‌کند که مردم برای گفتگوی خصوصی با محمّد، باید پول بپردازند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ﴾[1]

«این‌هم نشانگر آن است که محمّد می‌خواسته موقعیّت کاملاً متفاوت و برجسته‌ی خود را به کرسی نشاند. البتّه این آیه را بدون اجراء نسخ کرد چون متوجّه شد که غیرقابل اجراست و سر و صدای مردم را درمی‌آورد»[2]

پاسخ:

آیه‌ی ۱۲سوره‌ی مجادله در موضوع نجوا (درگوشی صحبت کردن) با پیامبراسلام است. در این آیه خداوند حکم کرد تا کسانی‌که می‌خواهند با پیامبر اسلام نجوا داشته باشند، قبل‌از آن صدقه پرداخت نمایند امّا آیه‌ی۱۳ در بیان نسخ حکمی است که در آیه‌ی قبل تشریع شده بود، چنانکه درسوره‌ی بقره آیه‌ی۱۰۶ درمورد حکمت ناسخ و منسوخ در قرآن کریم می‌فرماید ﴿مَا نَنسَخْ

---

۱. مجادله، ۱۲

۲. صفحه‌ی۴۱۹ و۴۲۰

مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللهَ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1]

طبق این آیه‌ی شریفه هر آیه یا حکمی که در قرآن کریم نسخ می‌گردد، حکمی بهتر جایگزین آن می‌شود. بنابراین در آیه‌ی۱۲ و۱۳ سوره‌ی مجادله نیز، یقیناً حکمتی در وضع این قانون وجود داشته که با مرتفع شدن حکمت آن، آیه‌ی شریفه نسخ می‌گردد و این حکم برداشته می‌شود. مفسّران قرآن کریم در شأن نزول این آیات شریفه بالاتّفاق چنین گزارش نموده‌اند که: توانگران و ثروتمندان نزد پیامبر اسلام می‌آمدند و برای برتری جویی بر مردم مکان‌های بالا دست را در مجالس می‌گرفتند و نزدیکترین مکان‌ها نسبت به پیامبر را اشغال می‌کردند و با این کار چنین وانمود می-کردند که از دیگران به حضرتش نزدیکترند و به نجوا کردن با او می‌پرداختند و اینان عادتاً چیزی که سودمند باشد یا اقتضای پنهان گفتن را داشته باشد به حضرت نمی‌گفتند و چه بسا اوقات گرانبهای پیامبر را با گفته‌های خود درباره‌ی امور پریشان و نامربوط، به خود اختصاص می‌دادند از اینرو خداوند در آیه‌ی۱۲ به مسلمانان می‌فرماید که پیش از نجوا کردن صدقه دهند.

این آیه اشاره به این دارد که منظور در دادن صدقه طبقه‌ی ثروتمند و توانگری هستند که قادر به پرداخت صدقه هستند و

---

۱. بقره، ۱۰۶.

مشخّص شد که پس از وضع قانون پرداخت صدقه در آیه این افراد چگونه از نجوا و درگوشی صحبت کردن باز ایستادند لذا ماهیّت آنان و سخنانشان که موجبات آزار و زحمت پیامبر و مسلمانان را فراهم می‌آورد، برای مسلمانان روشن شد.

بنابراین قرآن کریم در آیه‌ی۱۳ پس از رفع این مشکل و تعلیم و تربیت مسلمین و روشن شدن ماهیّت و اهداف آن‌گروه چنین می‌فرماید:

« اکنون که این کار را نکردید و خود به تقصیر خویشتن پی بردید، خداوند شما را بخشید و توبه‌ی شما را پذیرفت، نماز را به پا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و پیامبرش را اطاعت نمایید و بدانید خداوند از آنچه انجام می‌دهید با خبر است».

امّا این آیات و وضع صدقه و متعاقباً نسخ آن دارای حکمت‌های بسیار مهم و تعالیم بسیار آموزنده‌ای برای مسلمین بود که افراد ساده‌انگاری همانند آقای سها، از درک و فهم این حکمت‌ها محروم هستند که در اینجا به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

۱ـ از آنجا که وقت و زمان پیامبر از آنِ تمام مردم است لذا کسی که می‌خواهد به تنهایی ازآن بهره ببرد باید مالیاتی به نفع جامعه بپردازد زیرا تردیدی نیست که پیامبر برای خود صدقه نمی‌گرفت و برای مصرف شخصی از آن استفاده نمی‌کرد و مصرف و أخذ صدقه بر ایشان حرام بود و آن را برای رفع محرومان و اصلاح امور مسلمانان به کار می‌برد.

۲ـ از آنجا که نجوا کنندگان با پیامبر بیشتر از طبقه‌ی توانگران بودند، برای آنکه نیازمندان احساس غبن نکنند، خداوند پرداخت صدقه را بر توانگران به مصلحت نیازمندان مقرّر و واجب ساخت.

۳ـ ضرورت پرداخت صدقه اشاره‌ای بود به کسانی‌که با نجوا کردن در اموری‌که سودی نداشت یا برای فخرفروشی مزاحم پیامبر (ص) می‌شدند و به ایشان می‌فهماند که این کار نزدخداوند و پیامبرش پسندیده نیست و در عمل نیز این حقیقت را به بسیاری اشخاص می‌فهماند و قرآن توانست این پدیده را در موارد منفی آن چاره کند.

۴ـ ازآنجاکه بعضی اشخاص نجوا کردن با پیامبر را در برابر مسلمانان وسیله فخر فروشی بر آنان قرار می‌دادند و به آن‌ها وانمود می‌کردند که دارای شخصیّتی مهم و مقرّب هستند و این امری بود منفی، حکم صدقه به عنوان علاج و برای پالودن و پاک کردن نفوس از این اخلاق زشت نازل شد که: ﴿ذَلِکَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ أَطْهَرُ﴾ «این برای شما بهتر وپاکیزه‌تر است»

خداوند حکیم که تمام کارهایش براساس حکمت است ازطبقه-ی نیازمند که توانایی پرداخت صدقه نداشتند غافل نماند، از اینرو آنان را معذور داشت و به آنان اجازه داد با پیامبر (ص) نجوا کنند و ایشان را مخاطب ساخته و می‌فرماید ﴿فَإِن لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾.

در این آیه اشاره به این نکته‌ی مهم هست که منظور در دادن صدقه طبقه‌ی ثروتمند است زیرا این افراد قادر به پرداخت صدقه هستند. دیدیم که چگونه اینان از نجوا و درِ گوشی صحبت کردن بازایستادند. لذا ماهیّت آنان و سخنانشان که موجب زحمت و آزار پیامبر و مسلمانان را فراهم می‌آوردند برای مسلمانان روشن شد.

بنابراین کاملاً روشن و مبرهن است، شخصی همانند آقای سها که از حکمت‌های این آیه‌ی شریفه محروم است و یا به جهت دشمنی با پیامبر اسلام این حکمت‌های روشن را کتمان می‌کند، چگونه از این آیات به نفع اهداف و نیّات خود سوءِ استفاده می‌کند.

شبهه: ولایت پیامبر بر مردم.

جناب سها در ادامه، آیه‌ی دیگری از قرآن کریم، مبنی بر قدرت‌طلبی پیامبر رحمت (ص) را ذکر می‌کند که الحق قرآن-شناسی این استاد را نزد همگان نمایان می‌سازد!! می‌نویسد: « آیه نازل می‌کند و ولایت خود را نسبت به مردم از ولایت هر انسان بر خودش هم برتر می‌داند.﴿النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾[1] «پیامبر به مؤمنان از خودشان اولی‌تر است».

---

۱. احزاب، ۶.

همچنین... یعنی ولایت محمد بر جان و مال و ناموس مردم از ولایت خود مردم بر خودشان اولویّت دارد یعنی تصمیم و خواست و مالکیّت و حقّ اختیار و انتخاب هر فرد حتّی در ریزترین و خصوصی‌ترین امور زندگیش، تحت سیطره‌ی ولایت محمّد است... » (ص۴۲۰)

و در ادامه به صورت گستاخانه ریشه‌ی برخی از دیکتاتوری‌ها و استبدادها را در آیات قرآن کریم می‌داند!!

پاسخ:

جواب این است که آیه‌ی شریفه‌ی سوره‌ی احزاب سبب اولویّت پیامبر بر مؤمنان را به نبوّت ایشان نسبت می‌دهد (و طبعاً از عدم نبوّت، عدم اولویّت لازم می‌آید) و اگر به آیه‌ی شریفه در صدر کلام خدا توجّه نماییم درمی‌یابیم که آیه‌ی شریفه نفرموده: ﴿محمّدٌ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ بلکه به جای نام مبارک پیامبر، صفت و سِمَت نبوّت ذکر گردیده است و فرموده ﴿لنَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ و بدین‌ترتیب اولویّت آن بزرگوار نتیجه‌ی نبوّتش محسوب گردیده است و به عبارت دیگر «مفهوم وصف، مُشعِر بر علّیّت است». بنابراین آیه‌ی شریفه، اولویّتِ پیامبر را به جهت شأن نبوّت ایشان، بیان کرده است. پس در هر امری که

با شأن و مقام نبی بودن پیامبر اسلام در ارتباط باشد مقام ایشان در آن امر بر مقام و نظر مؤمنین اولویّت و ترجیح دارد و به عبارت دیگر شأن نبی بودن مقامی است که تنها در حوزه‌ی دیانت و قلمرو آن حکمفرما است و خارج از این حوزه نیاز به تبادل آرا و شوری بین مسلمین دارد چنانکه در صفحات قبلی مثال‌های مختلفی را از زندگی و غزوات پیامبر ذکر نمودیم و در اینجا از تکرار مکرّرات پرهیز می‌نماییم.

البتّه این امر در شئونات مختلف زندگی هر انسانی، وجود دارد به عنوان مثال هرشخصی نظر یک پزشک و مهندس و... را در قلمرو و حیطه‌ی آنان بر نظر شخصی خود سزاوارتر و اولی می‌داند و هیچ شخص عاقلی از این اولویّت، اولی بودن آن‌ها را در قلمرو دیگر زندگی خود، برداشت نمی‌کند و چنانکه گفتیم در این آیه‌ی شریفه نیز با ذکر صفت پیامبر به عنوان نبی، اولویّت ایشان را نسبت به این صفت مذکور تعلیل می‌کند و به دلیل شواهد فراوان تاریخی نیز مؤمنین زمان پیامبر این شأن ایشان را از شئونات دیگر او به نحو اَحسَن تفکیک می‌کردند.

شبهه: سفارش پیامبر به محبّت کردن بر نسل و فرزندان خود.

امّا شاهکار دیگر آقای سها، مبنی بر قدرت طلبی پیامبر اکرم مطالب ذیل است:

« آیه نازل می‌کند محبّت به نسل خودش را از مردم می‌خواهد و به این ترتیب نسل خود را برای همیشه برتر و سربار تمام بشر می‌کند. ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾[1] «بگو به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی خویشاوندانم» (ص۴۲۲).

پاسخ:

در جواب باید گفت که جناب ناقد منصف! در اینجا دچار مغالطه‌ی تفسیر به رأی! شده‌اند زیرا اوّلاً همه‌ی مفسّران قرآن کریم چنین برداشت و معنایی را از این آیه‌ی شریفه نکرده‌اند بلکه گروهی خاص از مفسّران قرآن که متعلّق به مذهب امامیّه هستند، بدون توجّه به قواعد عرب و تاریخ نزول آیات و سیاق آیات، چنین تفسیری را انجام داده‌اند که مفسّران دیگر دلایل استوار و محکم بر ردّ این معنی ارائه نموده‌اند. و در اینجا لازم می‌دانم که

---

۱. شوری، ۲۳

فریبکاری و دروغ آقای سها را مجدّداً فاش نمایم تا انصاف جوانمردی ایشان بر همه‌ی خوانندگان مشخّص گردد زیرا ایشان در مورد روش نقد خود نوشته بود: «به معتبرترین تفسیرهای موجود هم مراجعه می‌شود برای اینکه مفهوم آیه‌ای با توجّه به قرآن و سنّت روشن تر شود نه اینکه نظر مفسّر، اصل قرار داده شود.» (ص۲۹ و۳۰)

پس سؤال ما نیز همین است، چرا شما علی رغم ادّعای خود، نظر برخی مفسّرین یک مذهب خاص را برداشت همه‌ی مفسّران تلقّی نموده‌اید و آن را یک پیام اصلی و نصّ آیه معرّفی کرده‌اید؟

به عنوان مثال آقای سها که در سراسر کتاب خود به تفسیر طبری ارجاع می‌دهد و آن را یکی از تفاسیر مهم قلمداد می‌کند، خود محمّد بن جریر طبری، پس از ذکر آراءِ مختلف، نظر خود را چنین بیان می‌کند:

(و اَولَی الاَقوال فِی ذلکَ بِالصَّواب، وَ اَشبَهُها بِظاهِرِ التَّنزِیلِ قَولُ مَن قالَ: مَعناهُ: قُل لااَسأَلُکُم عَلَیهِ اَجراً یا مَعشَر قُرَیش، إلاّ اَن تَوَدّونی فِی قرابَتی مِنکُم وَ تَصِلُوا الرَّحِمَ الَّتی بَینِی وَ بَینَکُم)[1]

چنانکه ملاحظه می‌کنیم نظر نویسنده‌ی تفسیر طبری چنین است:

---

۱. تفسیر طبری، ذیل آیه‌ی ۲۳ سوره‌ی شوری

«و بهترین و صحیح‌ترین گفتار درمورد این آیه و نزدیکترین آن‌ها به ظاهر آیه همین گفتار است که چنین معنی نماییم: بگو ای گروه قریش از شما هیچ مزد و پاداشی برای رسالت خود نمی-خواهم مگر آنکه به خاطر خویشاوندی با من، دوستی مرا رعایت کنید و رابطه‌ی خویشاوندی که بین من و شماست آنرا حفظ نمایید.».

چنانکه ملاحظه می‌شود نویسنده‌ی تفسیر طبری معنایی متفاوت با معنایی که آقای سها آن را به عنوان معنای یقینی فرض نموده‌اند، ذکر نموده است و مفسّرین مشهور دیگر نیز بدین قول رفته‌اند.

ثانیاً ـ مناسب می‌دانیم که فارغ از نظر و دیدگاه مفسّرین، اشکالات و دلایل مستدلّ خود را نسبت به معنایی که آقای سها از این آیه کرده‌اند و متعاقباً غرض‌ورزی خود را نسبت به رسول اکرم آشکار نموده‌اند بیان نماییم و قضاوت را بر خوانندگان گرامی واگذار نماییم.

امّا اشکالات وارده نسبت به معنای آقای سها چنین است:

۱ـ باید دانست که لفظ «القُربَی» عام بوده و به معنای مطلق «خویشاوند» است و هرگز نمی‌شود لفظ مطلق را معنای مقیّد داد یعنی «القُربی» به معنای «خویشاوند من» نیست زیرا در پایان آن، «یاءِ متکلّم وحده» وجود ندارد و اگر راجع به شخص پیغمبر می‌بود

لازم می‌آمد که مثلاً بگوید «إلاّ المَوَدَّةَ فِی قُرباىَ» و یا لااقل برای خاص بودن آن، قرینه‌ای در کلام باشد درصورتی‌که چنین قرینه‌ای در خود آیه و یا آیات قبلی و بعدی وجود ندارد.

۲ـ اگرفرض کنیم که منظور حضرت از بیان « إلاّ المَوَدَّةَ فِی القُربَی» این بوده است که «خویشاوندان مرا دوست دارید» در این-صورت این درخواست، خودش یک نوع توقّع اجر و پاداش است.

شاید تصوّر شود که این درخواست پیغمبر، اجری درمقابل رسالت خود نیست و یک نوع توصیه‌ی عادی است که مردم نسبت به یکدیگر می‌کنند. برای رفع این توهّم می‌گوییم: اگر موضوع به این سادگی بود بیان آن در کتاب آسمانی موردی نداشت و اگر بر فرض، این درخواست پیغمبر را امر لزومی و وجوبی بدانیم، بدین-معنی که برای ما لازم است که در مقابل تبلیغ پیغمبر، خویشاوندان او را دوست بداریم این یک نوع اجر مسلّم و معلومی خواهد بود که در مقابل تبلیغ رسالت خواسته شده است و با عبارت ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَى اللهِ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَیْءٍ شَهِيدٌ﴾ [۱] متناقض است. زیرا اجر از مردم را به کلّی نفی می‌نماید و اجر پیامبر (ص) را تنها بر عهده‌ی خداوند می‌نهد.

۳ـ باید توجّه نمود که آیه‌ی مذکور در سوره‌ی شوری ذکر گردیده است و سوره‌ی مزبور، مکّی است یعنی قبل از هجرت نازل

---

۱. سبا، ۴۷.

شده که حضرت پیغمبر (ص) در آن‌موقع طرفداران بسیاری نداشت و جُز عدّه‌ی کمی ایمان نیاورده بودند، حتّی مشرکان پیغمبر را توهین و اذیّت می‌کردند، لذا بعید است درحالی‌که خود آن حضرت را انکار می‌کردند و ایشان را قبول نداشتند بگوید: «اقربای مرا دوست بدارید و به آنان احترام بگذارید» و این قضیّه بدان می‌ماند که در جایی‌که برای شخص محترمی ارزش قائل نیستند و مقامش را نادیده می‌گیرند، مثلاً فرزند خود را به مردم بسپارد تا احترامش نمایند و آیا این امر منطقی به نظر می‌رسد؟

شبهه: جاویدان کردن نام و یا قبیله ی پیامبر!

امّا شاهکار دیگر جناب دکتر! شنیدنی‌تر است، می‌نویسد:

«همچنین با نازل کردن سوره‌ی قریش، نام و یاد اعتبار فامیلی‌اش را جاودان می‌کند:

﴿لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ(١) إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَ الصَّيْفِ(٢)﴾[١]

«برای اُلفت دادن قریش، الفتشان هنگام کوچ زمستان و تابستان»

---

۱. قریش، ۱ و ۲

دقّت کنید ذکر یک قبیله‌ی بدوی عربستان آن هم ذکر امری بی‌اهمّیّت (کوچ) چه سودی برای همه بشریّت در تمام زمان‌ها دارد. این دو آیه چه چیزی به یاد شما یادمی‌دهد؟ این نام بردن نتیجه‌ای جز پایدار کردن نام قبیله‌ی قریش ندارد و اگر توجّه کنید که بیشترین دشمنی را همین قبیله با محمّد کردند امّا محمّد وقتی بر آنان تسلّط یافت آنان را بخشید و حتّی بخشی از دزدی‌ها از قبیله‌ی هوازن را نیز به آنان بخشید متوجّه می‌شوید که ذکر نام آنان در قرآن به نیکویی جُز در جهت بالا بردن نام قبیله‌ی محمّد نبوده است» (صفحات ۴۲۳ و۴۲۴).

پاسخ:

در جواب باید بگویم که قرآن کریم و پیامهای آن تنها برای مردم زمان نزول نازل نگردیده است بلکه به اعتبار آیات قرآن کریم که می‌فرمایند: ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾[1]

و یا ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ [2]

پیام آیات این کتاب فرازمانی و فرامکانی است، امّا قرآن کریم برای تفهیم و ابلاغ این پیام‌ها در مرحله‌ی اوّل با مردم زمان نزول و کسانی‌که در آن مکان جغرافیایی زندگی می‌کردند پیوند دارد و

---

۱. انعام۹۰، یوسف۱۰۴، ص۸۷، تکویر،۳۷ و قلم۵۲

۲.اعراف، ۱۵۸.

بدین جهت در قرآن کریم به وفور مشاهده می‌کنیم که از نعمت-های إلهی قابل لمس برای مخاطبین زمان نزول، نام برده می‌شود تا با تدبّر و تأمّل در نعمت‌ها و آیات و نشانه‌های إلهی که ملموس آنهاست قدرت و عظمت خداوند را دریابند و برای آنان تفهیم شود که این نعمت‌ها و بخشش‌ها همگی از سوی خداوند یکتا و لایزال برای آنان ارزانی شده‌است.

از این رو، خداوند بخشایشگر را بپرستند و از شرک و بت - پرستی دوری گزینند که چه ظلم و گناه بزرگی محسوب می‌شود! و اینکه اگر آنان جایگاه و عطا و بخشش این نعمت‌ها را به اشخاص دیگر نسبت دهند وآنان را هم ردیف الله سبحان کنند چه اندازه ظلم و ناعدالتی روا داشته‌اند! بدین‌جهت است که در سوره‌ی قریش که پیامبر اسلام منسوب به آن قبیله بود و آنان مخاطبین اصلی قرآن کریم در زمان نزول بودند و رسول اکرم از میان آنان برای پیغمبری برانگیخته شده بود به یکی از نعمت‌های إلهی که برای آنان عطا شده بود، اشاره می‌کند و آن چیزی نبود جز نعمت امنیّت و وجود خانه‌ی کعبه در میان قریش و در سرزمین مکّه، که به خاطر مرکزیّت و امنیّت این سرزمین، بسیاری از مردم حجاز هرسال به آنجا می‌آمدند و به جهت همین امنیّتی که وجود داشت مردم قبیله‌ی قریش به راحتی می‌توانستند مبادلات تجاری و اقتصادی را انجام دهند و کسی متعرّض این عمل آنان نمی‌گردید و آیه‌ی شریفه‌ی ﴿إِيلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاء وَ الصَّيْفِ﴾ اشاره به این بیان

مهم دارد که آنان به دلیل وجود نعمت امنیّت به سهولت می-توانستند سفرهای تجاری خود به طرف شام و یمن را انجام دهند و از این طریق کسب درآمد و تجارت نمایند. بنابراین مضمون این است که برای اتّحاد و ائتلاف قریش، قریشیان باید ربّ کعبه را فرمانبرداری و اطاعت نمایند و بدانند این «ربّ کعبه» است که آنان را از گرسنگی و ترس ایمن می‌دارد و آلهه‌ای که قریشیان در برابر آن‌ها راه تعبّد را می‌سپرند سودی به حالشان ندارند و مالک هیچ چیزی برایشان نیستند و این‌همه نعمت‌ها برای آنان ازجانب ربّ کعبه است.

و این نعمت‌ها شایسته‌ی شکر و سپاسگزاری است، و تشکّر قریش از خداوند این است که دست از بت‌پرستی برداشته وخداوند یکتا را بپرستند، همان کسی‌که توان محافظت نمودن و ایمنی دادن به آن‌ها را دارد، خداوند متعال است، نه بت‌های سنگی و چوبی!

این مهمترین و محوری‌ترین پیام این سوره است که تمام مفسّران اسلامی از جمله طبری و زمخشری و بیضاوی و... در تفاسیر خود بدان اشاره نموده‌اند و اگرجناب سها! توفیق فهم این پیام مهم و ارزشمند را از این سوره نداشته‌اند، خرده‌گیری سزاوار ایشان است‌که خود را اسلام‌شناسی ماهر معرّفی می‌کنند ولی از نائل شدن به بدیهی‌ترین پیام سوره‌ای قرآنی عاجزند و لااقل

زحمت یادآوری نظرات مفسّرین را نیز متقبّل نمی‌شوند و پیامبر گرانقدر اسلام را آماجگاه انواع تهمت‌ها و بهتان‌ها قرار می‌دهند.

پس آنجا که آقای سها می‌پرسند: «ذکر امری بی‌اهمّیّت از یک قبیله چه سودی برای همه‌ی بشریّت در تمام زمان‌ها دارد؟» باید بگویم، مگر در همین‌زمان و با وجود نعمت‌های مختلفی که خداوند به برخی افراد عنایت نموده است، آنان راه شرک و کفر را طی نمی‌کنند؟ و به جای شکرگزاری و پرستش و عبادت خداوند یکتا و صاحب نعمت‌ها، دل به عبادت و شکرگزاری دیگران نمی‌دهند؟ و به جای اینکه مَبدَأ این نعمت‌ها را خداوند متعال بدانند روی به افراد دیگر می‌کنند و آن‌ها را منعِم اصلی تلقّی می‌کنند و این یک پیامی است که هرگز گذر زمان و مکان آن را کهنه نمی‌سازد.

امّا در این چند سطر شاهد تهمت و افترای بزرگ دیگری از اسلام‌شناس تازه به دوران رسیده!! می‌باشیم آنجا که می‌نویسند: «و حتّی بخشی از دزدیها از قبیله‌ی هوازن را نیز به آنان بخشید»

در جواب می‌گویم:

اوّلاًـ شما که یک جنگ دفاعی و به دست آوردن برخی غنیمت‌ها از این جنگ دفاعی را یک دزدی قلمداد می‌کنید و در گزارش تاریخ جانب امانت را رعایت نمی‌کنید، حقّا که با این عمل، لیاقت و شایستگی نام‌گذاری دزد و "سارق گزارشات تاریخی" را بر خود می‌نهید زیرا آنچه که سیره نویسان و تاریخ نویسان از جمله ابن هشام و طبری و واقدی و دیگران از این جنگ گزارش

می‌کنند غزوه‌ی مزبور صرفاً از نوع جهادهای دفاعی به حساب می-آید و گزارش این جنگ و علّت به وجود آمدن آن را به طور خلاصه چنین نوشته‌اند:

سبب این غزوه آن بود که اشراف قبیله‌ی هوازن و قبیله‌ی ثقیف، پس از مطّلع شدن از خبر حرکت رسول‌خدا برای فتح مکّه از مدینه، به فرماندهی مالک بن عوف با زنان و فرزندان و اغنام و احشام و اموالِ خویش برای جنگ با رسول‌خدا حرکت کردند و در اوطاس اردو زدند و رسول‌خدا پس از خبر یافتن از این امر، برای دفع آنان با دوازده هزار سپاه رهسپار شدند و در منطقه‌ای به نام حُنَین با آنان به جنگ پرداختند که در نهایت سپاه اسلام بر آنان پیروز شدند و اموال بسیاری به عنوان غنیمت جنگی به دست مسلمین افتاد که پیامبر اسلام بیشتر این غنیمت‌ها را برای مسلمانانی که تازه به اسلام مشرّف شده بودند بخشیدند. که در سوره‌ی توبه به قسمت‌هایی از این غزوه اشاره شده است. (برای مطالعه‌ی بیشتر مراجعه شود به: سیره‌ی ابن هشام، جلد۴، ص۸۲ ـ طبقات ابن سعد، جلد۲، ص۱۵۰ ـ تاریخ طبری، جلد۳، ص۷۰ ـ المغازی، ج۳، ص۸۸۵)

ثانیاً ـ در قرآن کریم یکی از موارد مصرف زکات تحت عنوان «مؤلّفة قلوبهم» برای اُلفت بخشیدن قلوب تازه مسلمانان ذکر شده است که از این طریق حمایت و پشتیبانی اسلام را دریافت نمایند. بنابراین لازم بود که قسمتی از غنیمت‌های جنگی را پیامبر اسلام

با صلاحدید و تشخیص خویش به عنوان رهبرمسلمین، به نفع اسلام و مستمندان خرج می‌نماید بدین‌جهت برای تثبیت قلوب تازه مسلمانانی‌که پس از فتح مکّه به اسلام روی آورده بودند بخشی از این غنیمت‌های جنگ هوازن را به آن‌ها بخشید چنانکه حکمت این امر و تصمیم پیامبر زمانی‌که احساس نمود انصار از این روش پیامبر آزرده شده‌اند به روشنی قابل فهم است آنجا که پیامبر اسلام در جمع انصار با شُکُوه و صلابت تمام به آنان فرمود:

« شما ای گروه انصار گمراه بودید که از طریق من هدایت یافتید. فقیر بودید، بی نیاز شدید، دشمن یکدیگر بودید، با هم مهربان گردیدید، همگی عرض کردند: صحیح است ای رسول‌خدا! پیامبر فرمود: شما می‌توانید به صورتی دیگر به من پاسخ بگویید زیرا شما در برابر خدمات من، حقوقی را بر گردنم دارید، می‌توانید به من بگویید: روزی که قریش تو را تکذیب کرد، ما تورا تصدیق نمودیم، قریش، تو را یاری نکرد، ما یاری کردیم، تو را بی‌پناه ساختند ما به تو پناه دادیم. روزی تهی‌دست بودی، تو را کمک کردیم.

ای گروه انصار! چرا از مختصر مالی که به قریش دادم تا آن‌ها در اسلام استوار گردند و شما را به اسلام خود واگذار نمودم دلگیر شدید، آیا راضی نیستید که دیگران شتر و گوسفند ببرند و شما پیامبر خدا را همراه خود ببرید؟ به خدا سوگند! اگرهمه‌ی مردم به

راهی بروند و انصار به راه دیگر، من راه انصار را انتخاب می‌کنم.» (رجوع شود به مغازی واقدی وترجمه‌ی آن، ص۷۲۸).

چنانکه از بیانات پیامبر اسلام در خطاب به گروه انصار، ملاحظه می‌شود حکمت و دور اندیشی مهمّی در این تصمیم و عملکرد پیامبر گرانقدر اسلام وجود داشت که گروه انصار پس از متوجّه شدن به این حکمت اخلاقی و فوق مادّی پیامبر اسلام کاملاً اقناع گردیدند و چنانکه مورّخین گزارش نموده‌اند: «سخنان پیامبر، آن-چنان عواطف انصار را تحریک کرد که همگی گریه‌کنان گفتند: ای رسول‌خدا! ما به قسمت خود راضی هستیم و کوچک‌ترین گله‌ای نداریم.» (رجوع شود به ترجمه‌ی مغازی واقدی، ص۷۲۸).

امّا ظاهر اندیشـــانی همانند آقای ســـها که از هر عملی قصد مادّی را برداشت می‌کنند و مسائل اخلاقی و معنوی در عملکرد و نیّات اشخاص در نظر آن‌ها وزن و ارزشی ندارد، همانند ظاهر اندیشان دوران صدر اسلام، از این عملکرد پیامبرکه از روحیّه‌ی فوق مادّی و معنوی و اخلاقی ایشان منبعث شده بود، به خشم می-آیند و آن را حمل بر ناعدالتی و تبعیض قومی می‌کنند چنانکه مورّخین اسلامی گزارش نموده‌اند پس از اینکه پیامبر اسلام، سهمی خاصّ از غنائم را به عنوان مؤلّفةُ قلوبهم به نو مسلمانان بخشید مردی از قبیله‌ی بنی تمیم به نام «ذُوالْخُوَیصِره» گستاخی را به جایی رساند که رو به پیامبر کرد و گفت: من امروز کارهای شما را دقیقاً بررسی کردم و دیدم در تقسیم غنایم راه عدالت را

پیش نگرفتید! پیامبر از سخن این مرد ناراحت شد و فرمود: اگر عدالت و انصاف به نزد من نباشد پس نزد چه کسی خواهد بود؟

سپس رسول اکرم فرمودند: او را واگذارید، این شخص به زودی پیروانی پیدا خواهد کرد که در دین آنقدر إغراق ورزند تا از دین بیرون روند و چنان از دین بیرون می‌روند که اثری از دین در آن‌ها نمی‌ماند مانند تیری که از بدن شکار خارج شود و اثری از بدن آن حیوان در آن نماند. (ترجمه‌ی سیره‌ی ابن هشام، جلد۲، ص۳۱۷)

و این شخص یعنی ذُوالخویصره در زمان امام علی[ع] رئیس خوارج گشت و در جنگ نهروان کشته شد.

امّا نتیجه‌گیری که جناب سها! از صغری و کبری چیدن درمورد سوره‌ی قریش می‌گیرد چنین است: «که ذکر نام آنان (قبیله‌ی قریش) در قرآن به نیکویی جز در جهت بالا بردن نام قبیلۀ محمد نبوده است» (ص۴۲۴).

در جواب این نتیجه‌گیری آقای سها باید گفت:

اوّلاً ـ آنچه که از قبیله‌ی پیامبر و نام آنان در قرآن کریم مانده است، همان اســت که قرآن مجید از دوران ایشــان و از رفتارهای آنان با عنوان

دوران «جاهلیّت» یاد می‌کند چنانکه می‌فرماید:

﴿يَظُنُّونَ بِاللهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ﴾ [1] ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾[2] ﴿وَ قَرْنَ فِی بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾ [3] ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ﴾[4]

ثانیاً ـ آیا آیات قرآن کریم که از رفتارهای شنیع و زننده و آداب و رسوم و عقاید خرافی آن‌ها یاد می‌کنند که نشانه‌ی کم-خردی و کم عقلی معتقدان به آن رسومات در آن زمان و مکان است، کدام نام و نشان والایی از قبیله‌ی پیامبر اکرم(ص) را معرّفی می‌کنند؟!

در اینجا می‌توان به چند نمونه از این افتخارات قبیله‌ی قریش که به زعم جناب سها باعث ماندگاری اسم و رسم آنان در تاریخ شده است اشاره نمود!!:

﴿وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالأُنْثَى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ﴾[5] ﴿وَ مَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاء وَ تَصْدِيَةً﴾[6] ﴿وَ يَجْعَلُونَ لِلهِ

---

۱. آل عمران، ۱۵۴.
۲. مائده، ۵۰.
۳. احزاب، ۳۳.
۴. فتح، ۲۶.
۵. نحل، ۵۶.
۶. انفال، ۳۵.

الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَ لَهُم مَّا يَشْتَهُونَ﴾[1] ﴿وَ إِذَا فَعَلُواْ فَاحِشَةً قَالُواْ وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءنَا﴾[2] ﴿وَ جَعَلُواْ لِله مِمِّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَ الأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُواْ هَذَا لِله بِزَعْمِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَآئِنَا﴾ [3] ﴿وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوْاْ الْبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا﴾[4] ﴿وَ يَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللهِ مَا لَايَنفَعُهُمْ وَ لَايَضُرُّهُمْ﴾[5] ﴿وَ لاَ تَقْتُلُواْ أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ إِيَّاكُم إنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْءًا كَبِيرًا﴾[6]

و...

اینها نمونه‌هایی از آیات شریفه‌ی قرآن کریم است که به ادّعای جناب سها! نشان از ذکر نیکو و والای قبیله‌ی پیامبر اسلام دارند!! که در تاریخ ماندگار شده است!!

ثالثاً ـ فارغ از مطالب فوق، درقرآن کریم آیات روشن وواضحی وجود داردکه هرگونه برتری قومی و قبیلگی را نکوهش و مذمّت می‌کنند و با توجّه به آیات روشن مزبور، قرآن کریم را نسزد که از برتری قومی و نژادی خاصی سخن بگوید چنانکه می‌فرماید:

---

۱. نحل، ۵۷.

۲. اعراف، ۲۸.

۳. انعام، ۱۳۶.

۴. بقره، ۱۸۹.

۵. فرقان، ۵۵.

۶. اسراء، ۳۱.

﴿یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُم مِّن ذَکَرٍ وَ أُنثَى وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِندَ اللهِ أَتْقَاکُمْ﴾[1] «ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به صورت دسته‌ها و قبیله‌ها درآوردیم تا همدیگر را بشناسید، گرامی‌ترین‌شما نزدخدا،پرهیزگارترین شماست.»

و یا می‌فرماید: ﴿قُلْ یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنِّی رَسُولُ اللهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعًا﴾[2]

« بگو ای مردم من پیام‌آور خدا به سوی همه‌ی شما هستم (و رسالت من، اختصاص به قوم و قبیله‌ی معیّنی ندارد)»

و نیز می‌فرماید: ﴿وَ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِن ذَکَرٍ أَوْ أُنثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُوْلَئِکَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ﴾[3]

چنانکه می‌بینیم این آیات شریفه انواع و اقسام نژادپرستی و قوم پرستی را باطل دانسته و خطّ بطلان به چنین عقیده و باوری می‌کشد.

---

۱. حجرات، ۱۳.
۲. اعراف، ۱۵۸.
۳. غافر، ۴۰.

امّا خطبه‌ی رسول اکرم (ص) در حجّةُ الوداع که در حضور قبیله‌ی خود ایراد فرمود شنیدنی است که می‌فرماید:

(یا اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ رَبَّکُم واحِـدٌ وَ اِنَّ اَباکُم واحِـدٌ، اَلا لافَضلَ لِعَرَبِیٍّ

عَلَی عَجَمِیٍّ وَ لا لِعَجَمِیٍّ عَلَی عَرَبِیٍّ وَ لا لِاَحمَرَ عَلَی اَسوَدَ، و لا لِاَسوَدَ عَلَی اَحمَرَ اِلاّ بِالتَّقوَی اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقاکُم)

«ای مردم پروردگار شما یکی است و پدر شما یکی. بدانید که هیچ عربی را بر هیچ عجمی برتری نیست و هیچ عجمی را بر هیچ عربی و هیچ سفیدی را بر هیچ سیاهی و هیچ سیاهی را بر هیچ سفیدی، مگر به تقوا. ارجمندترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست».

و باز آن‌حضرت فرموده‌اند:

(اَیُّهَا النّاس اِنَّ اللهَ اَذهَبَ عَنکُم نخوَةَ الجاهِلِیَّة و تَفاخُرَها بِآبائِها اَلا اِنَّکُم مِن آدَمَ و آدَمُ مِن تُراب)

«ای مردم خداوند تکبّر دوران جاهلیّت و افتخار به نیاکان را از شما پاک کرد، آگاه باشید همه‌ی شما از آدم هستید و آدم از خاک است.»

و باز فرمودند:

(اَلا اِنَّ خیرَ عِبادِ الله عبدٌ اتَّقاه. اِنَّ النّاسَ مِن عَهدِ آدَمَ اِلی یَومِنا هذا مِثل اسنان المُشط لافَضلَ لِعَرَبِیٍّ عَلَی عَجَمِیٍّ وَ لا لِاَحمَرَ عَلَی اَسوَدَ، اِلاّ بِالتَّقوَی)

«آگاه باشید بهترین بندگان خداوند بنده‌ای است که تقوی داشته باشد، مردم از زمان آدم تا به امروز، مثل دندانه‌های شانه مساوی هستند و عرب بر عجم و سرخ بر سیاه فضیلتی ندارد مگر با تقوی».

همچنین فرمودند: (اَیُّهَا النّاسُ، اِنَّ العَرَبِیَّةَ لَیسَت بِاَبٍ والِدٍ و اِنَّما هُوَ لِسانٌ ناطِقٌ فَمَن تَکَلَّمَ بِهِ فَهُوَ عَرَبِیٌّ اَلا اِنَّکُم مِن وُلدِ آدَمَ و آدَمُ مِن تُرابٍ وَ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقاکُم)

«ای مردم! عربیّت، پدر و والد (انسان‌ها) نیست بلکه عربی یک زبان است و هرکس بدان سخن گوید عرب است. بدانید که شما همه فرزند آدم هستید و آدم از مشتی خاک آفریده شده است و گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست».

آیا شایسته است که چنین رسول ارجمندی را که رسالت اصلی ایشان اجرای عدالت و برابری و برادری انسانها زیر سایه‌ی فرامین إلهی بوده است به تبعیض نژادی و قومی متّهم نمود؟

اگر کوچکترین انصاف و مردانگی در گویندگان و مفتریان اینگونه اباطیل موجود باشد باید راه خاموشی را انتخاب نموده و دست از اینگونه افتراها و دروغ‌ها بردارند.

شبهه: واجب کردن نام محمّد در اذان.

آقای سها می‌نویسد: «نام خود را در اذان و اقامه و در تشهّد نماز قرین نام خدا می‌گرداند و درود فرستادن به خودش و فرزندانش را برای ابد بر مسلمانان در تشهّد نماز واجب می-گرداند.» (سها ـ صفحه‌ی ۴۲۴)

پاسخ:

در جواب باید گفت: آنچه که در اذان و اقامه و تشهّد نماز، از پیامبر اسلام یاد می‌شود صرفاً شهادت به رسالت ایشان و یا درود و دعا در حقّ ِاو و پیروانش است نه اینکه همانند شاهان و سلاطین با عناوین متکبّرانه و غرورآمیز از او یاد شود!

و صلوات و درود فرستادن در حقّ پیامبر اسلام (ص) تنها یک دعاست و نمی‌توان آن را با القاب و عناوینی که از شاهان یاد می-

کنند مقایسه نمود. آیا امکان دارد که بدون شهادت به رسالت پیامبر ارجمند اسلام (ص)، حقّانیّت سخنان آن‌حضرت را تأیید نمود؟ بنابراین ما مسلمانان در اذان و اقامه و نماز به حقّانیّت نبوّت پیامبر اسلام شهادت می‌دهیم و این موضوع با کرنش و خاکساری در مقابل شخصیّت پیامبر اسلام ـ آنچنانکه جناب سها! ادّعا می-کند ـ بسیار متفاوت است.

نکته‌ی دیگر اینکه واژه‌ی « آل» در زبان عربی هم به معنای خاندان و هم به معنای پیروان آمده است چنانکه در مورد پیروان فرعون در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَ إِذْ نَجَّيْنَاكُم مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ﴾ [1]

﴿وَ لَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَونَ بِالسِّنِينَ وَ نَقْصٍ مِن الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ﴾[2]

و امّا اینکه به معنای خاندان باشد نه پیروان، مانند آنکه می-فرماید:

﴿وَ قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ﴾ [3]

بنابراین آل محمّد تنها فرزندان را شامل نمی‌شود بلکه پیروان را نیز دربر می‌گیرد.

---

۱. بقره، ۴۹.

۲. اعراف، ۱۳۰.

۳. غافر، ۲۸.

شبهه: تبرّک جستن به آب دهان و موی پیامبر!

و امّا در ادامه‌ی دلایل جناب سها مبنی بر قدرت طلبی رسول رحمت چنین می‌خوانیم: «وقتی وضو می‌گیرد و یا آب دهان می‌-اندازد یا موی خود را کوتاه می‌کند مردم برای قاپیدن و تبرّک جستن به آن‌ها به سر و کول هم می‌پرند و آن‌ها را از اینکار بازنمی‌دارد یعنی تأیید می‌کند. آیا جاه طلبی بالاتر از این برای محمّد و ذلّت و خواری پایین‌تر از این برای مسلمانان امکان‌پذیر است؟ آیا واقعاً خداست که اینهمه ذلّت میلیاردها انسان را در مقابل انسانی دیگر تشویق و تأیید می‌کند یا برتری‌طلبی سیری-ناپذیر محمد است که انسانها را به این درجه از ذلّت تنزّل می‌دهد؟ گمان نمی‌کنم خدای واقعی اینقدر ذلیل‌پرور باشد.» (ص۴۲۴).

پاسخ:

در جواب باید بگویم که:

اوّلاً ـ جناب سها که موضوع کتاب خود را نقد قرآن قرار داده است، گویا در این قسمت و بخش‌های متعدّدی از کتابش، موضوع

کتاب خود را فراموش می‌کند[1] و به جای نقد قرآن، به نقد سیره و روایات و تاریخ اسلام می‌پردازد و این امر با آن‌چیزی‌که ایشان در ابتدای کتاب خود بیان کرده بودند، بسیار متفاوت است.

ثانیاً ـ در مرحله‌ی اوّل، هر مسلمان محقّق که با احادیث و روایات

مواجه می‌شود آن‌ها را بر قرآن کریم عرضه خواهد نمود و چنانچه آن‌ها را در تعارض با کتاب خداوند بیابد در پذیرش و مقبولیّت آن‌ها به عنوان یک حکم قطعی و خدشه‌ناپذیر توقّف خواهد نمود زیرا قرآن کریم در آیات متعدّدی، خود را میزان[2] و فرقان[3] و ابزار سنجش حق از باطل می‌داند و لذا چنانچه حدیث و روایتی در تعارض با قرآن کریم قرار گیرد از درجه‌ی اعتبار و اطمینان ساقط خواهد شد و حتّی احادیث و روایات فراوان در مذاهب مختلف اسلامی در این موضوع وارد شده که در رویارویی با احادیث و روایات، حکم به عرضه‌ی آن‌ها به قرآن کریم می‌دهند.

حتّی در مذهب امامیّه در این زمینه روایات متواتری از ائمّه علیهم السّلام گزارش شده است که روایات ما را با قرآن بسنجید و موافق با قرآن را گرفته و مخالف با قرآن را به دور افکنید (ما وافَقَ

---

(۱) ـ به صفحه‌ی ۲۹ کتاب نقد قرآن سها مراجعه شود.

(۲) ـ اَللهُ الَّذِی أنزَلَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ وَ الْمِیزَانَ (شوری/۱۷)

(۳) ـ تَبَارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعَالَمِینَ نَذِیراً (فرقان/۱)ـ هُدًى لِلنَّاسِ وَ بَیِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَ الْفُرْقَانِ (بقره/۱۸۵).

القُرآنَ فَخُذُوهُ و ما خالَفَ القُرآنَ فَاضرِبُوهُ عَلَى الجِدار) که شیخ انصاری، فقیه بزرگ شیعه‌ی امامیّه در کتاب «فرائد الأُصول» یا «رسائل» تواتر این روایات را نشان داده است.

با توجّه به مقدّمه‌ی فوق چگونه می‌توان پذیرفت که درحالیکه قرآن کریم، پیامبر اسلام را بشری همانند دیگران می‌داند، حکم به تبرّک مو و آب دهان و... پیامبر اسلام بدهد؟! مگر غیر از این است که آیه‌ی شریفه

می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾[1]

آیا قرآنی که پیامبر و آورنده‌ی آن را، بشری همانند دیگران می‌داند می‌تواند بپذیرد که موی پیامبر و آب دهان پیامبر و... همانند دیگر انسان‌ها نیست؟ مگر ابناءِ بشر در این ویژگی‌ها و خصوصیّات مشترک نیستند؟ پس اگر خلاف این امر بود بی‌تردید قرآن کریم در بشر بودن ایشان، استثناء قائل می‌شد درحالیکه در قرآن خلاف این امر را می‌بینیم که آن‌حضرت را بشری همانند دیگران می‌داند

آیا کتابی که یکی از اهداف پیامبران خود را رهایی بشر از یوغ بندگی دیگران و آزادگی و حرّیّت انسان‌ها می‌داند و حتّی از سوی خداوند برای پیامبران خود نیز چنین فرمانی صادر می‌کند که مبادا

---

۱. فصلت، ۶.

بندگان خدا را به بندگی خود بگیرند، می‌توان تصوّر نمود که درباره‌ی پیامبر اسلام دربرابر تبرّک‌جویی به ایشان و غُلُوّ و زیاده‌روی در حقّ ایشان ساکت بماند؟ مگر قرآن کریم نمی‌فرماید:

﴿مَاكَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِي مِن دُونِ اللهِ وَلَكِن كُونُواْ رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ﴾[1]

ثالثاً ـ باید دانست که روش سیره نگاران قدیمی چنین بوده است که تمامی روایات و اخبار را در مورد یک موضوع جمع و تدوین می‌کردند بنابراین آنان به ضبط روایات با ذکر سند و سلسله روایات پرداخته اند تا روایات تاریخی را از دستبرد پراکندگی حفظ نمایند ولی مجال تنقیح این گزارشات و تمیز میان سره از ناسره را نکرده‌اند. بنابر این یک محقّق منصف در رویارویی با کتب سیره و تاریخ اسلام این موضوع را در نظر می‌گیرد و تمامی روایات تاریخی را مجموعه‌ای خدشه ناپذیر و قطعی تلقّی نمی‌کند.

چنانکه مؤلّف کتاب سیرة الحلبیّه (که آقای سها این روایات را از ایشان نقل نموده‌اند) در کتاب خود می‌نویسد:

«هر پژوهنده‌ای باید بداند که کتابهای سیره، آثار صحیح و ناصواب، هردو را گرد آورده‌اند» (مقدّمه‌ی السّیرة الحلبیّه، علیّ بن برهان الدّین حلبی).

---

۱. آل عمران، ۷۹.

بنابراین صرف گزارش یک روایت تاریخی در سیرة الحلبیّه به معنای قطعی بودن آن نیست و چه بسا خبر و روایاتی است که باید مورد جرح و تعدیل واقع شود که بعدها این امر توسّط علمای فن انجام شده است.

و این روش تمامی سیره نویسان قدیمی اسلامی بوده استکه به جمع تمامی احادیث و روایات همّت نموده‌اند که مبادا این احادیث ضایع شوند و به این دلیل است که مورّخ نامدار اسلامی ابوجعفر طبری در ابتدای کتاب خود می‌نویسد:

«هر خبری که در این کتاب از برخی گذشتگان یاد کرده‌ام اگر به نظر خواننده‌اش امری ناشدنی آمد و یا در نظر شنونده، ناپسند جلوه کرد از آن رو که وجه صحیح و معنای درستی برای آن نیافت، باید بداند که درباره‌ی آن از جانب ما خبری داده نشده بلکه خبر مزبور را برخی از ناقلانش به ما رسانده‌اند و ما نیز همانگونه که خبر را دریافت کرده‌ایم، بازگو نموده‌ایم.»[۱]

از این رو می‌بینیم که کتب قُدَما، روایات درست و نادرست را در بردارد

و هرچه را که آورده‌اند نمی‌توان یکجا پذیرفت و به قول دانشمند معروف زین الدّین عراقی (۸۰۶ هــ ق) در منظومه‌ی زیبایش:

---

۱. تاریخ طبری، جلد۱، ص۷.

(وَ لیَعلَمِ الطّالِـبُ اَنَّ السِّیَرا تَجمَعُ ما صَحَّ وَ ما قَد اُنکِرا)
«هر پژوهشگری باید بداند که کتابهای سیره، آثار درست و ناپسند هردو را گرد آورده‌اند.»

بنابراین جای نقد و طعنه برآقای سها وارد است‌که علی‌رغم اینکه خود را یک اسلام شناس ناب!! می‌داند بدون توجّه به این موضوع مهم در برخورد با سیره‌ها، برای اثبات سخن خود به هر دستاویزی چنگ می‌زند.

پس با دستاویز قرار دادن برخی از روایات که بنا به تحقیق علمای اسلامی غُلاۀ و گزافه گویان وارد کتب تاریخی نموده‌اند، نمی‌توان تصویری درست از پیامبر اسلام نشان داد. مخصوصاً که احادیث فراوانی از پیامبر اکرم در کتب حدیث و سیره نقل گردیده است که با اینگونه روایات مخالفت دارند درحالیکه با آیات قرآن کریم و روح و گوهر قرآن هماهنگی دارند چنانکه در صحیح بخاری می‌خوانیم:

(لاتُطرُونی کَما اَطرتِ النَّصارَی ابنَ مَریَمَ فَاِنَّما اَنَا عَبدٌ، فَقُولُوا عَبدُ اللهِ وَ رَسُولُهُ)[1]

«درباره‌ی من مبالغه نکنیـد چنانکه مسیحیـان درباره‌ی فرزند

---

۱. صحیح بخاری، الجزء الرّابع، صفحه‌ی۲۰۴.

مریم، از حد درگذشتند جُز این نیست که من بنده‌ای هستم، بنابراین بگویید: بنده‌ی خدا و فرستاده‌ی او».

و یا از آن‌حضرت منقول است که:
(لاتَرفَعُونِی فَوقَ حَقِّی فَاِنَّ اللهَ اتَّخَذَنِی عَبداً قَبلَ اَن یَتَّخِذَنِی نَبِیًّا)[1]
«مرا از آنچه حقّ من است بالاتر نبرید که خداوند پیش‌از آنکه مرا به پیامبری گیرد به بندگی گرفته است».
بنابراین بسیاری از علمای فنّ رجال در کتابهای خود اینگونه احادیث را که راویان آن‌ها به غُلُوّ شهرت داشته‌اند موثّق نشمرده و روایات آنان را مقبول ندانسته‌اند و بدین‌علّت است که در جهان اسلام، کتابهای متعدّدی بر ضدّ غُلاۀ نوشته شده است و نقل و منشأ اینگونه احادیث غُلُوّآمیز را به آنان نسبت داده‌اند که ازجمله می‌توان به کتابهای زیر اشاره نمود:
«الرَّدُّ عَلَی الغُلاۀ، اثر ابوعلی یحیی بن کامل»
«الرّدُّ عَلَی الغالیه، اثر حسین بن سعید اهوازی»
« الرَّدُّ عَلَی الغُلاۀ، اثر ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی»
و بسیاری از کتب دیگر...

---

۱. عیون اخبار ــ ابن بابویه ــ صفحه‌ی ۳۲۴

امّا در مورد این روایات نیز که آقای سها به نقل آنان پرداخته-اند، محدّثین و علمای رجال ساکت ننشسته‌اند و به تنقیح و پالایش آن‌ها مبادرت نموده‌اند و به عنوان نمونه می‌توان گفت:

محدّث نامدار، محمّد ناصر آلبانی درکتاب «السلسلة الضّعیفة و الموضوعة» درجلد سوم، صفحه‌ی ۳۲۹، و الهیثمی در «مجمع الزّوائد»، جلد۸، صفحه‌ی۲۷۴ و ابن حجر عسقلانی در «تلخیص الحبیر» جلد۱، صفحه‌ی۴۴ و امام شوکانی در «نیل الأوطار» جلد۱، صفحه‌ی۱۰۶ به تضعیف اینگونه احادیث پرداخته‌اند.

شبهه: زیارت قبر پیامبر.

آقای سها می‌نویسد:

«زیارت قبرش را تا ابد بر مسلمانان لازم کرد تا مردم همیشه‌ی تاریخ را حتّی در مقابل خاکش به ذلّت خشوع وادارد.

(مَن حَجَّ فَزارَ قَبرِی بَعدَ مَوتِی کانَ کَمَن زارَنِی فِی حَیاتی (اخرجه الدّار القطنی).

«هرکس حج انجام دهد و قبر مرا زیارت کند مانند آن است که در حیات من مرا زیارت کرده باشد».

(مَن زارَ قَبری وَجَبَت لَهُ شَفاعَتِی (اَخرَجَهُ البزّاز و الدّار القطنی)).

«کسی‌که قبر مرا زیارت کند شفاعتش برمن واجب است.» (صفحه‌ی۴۲۵).

پاسخ:

در جواب باید بگویم که:

در اینجا نیز ناقد محترم، به صورت گزینشی با احادیث و روایات برخورد نموده است زیرا:

اوّلاً ـ اینگونه احادیث و روایات توسّط محدّثین بزرگی چون ابن تیمیّه و دیگران تضعیف شده‌اند.

ثانیاً ـ آنچه که تاریخ از وفات و تدفین پیامبر اسلام نقل می-کند و بین مورّخین تواتــر دارد با اینگونه احادیث مخالفــت دارد زیــرا آنچه کــه عموم مورّخین نوشته‌اند چنین است که:

پس از رحلت پیامبر اکرم و بنا به وصیّت و سفارش آن‌حضرت، پیکر

مطهّر ایشان را در همان حجره‌ی عایشه که روزهای بیماری خود را سپری می‌کردند دفن نمودند و عموم مورّخین نوشته‌اند که حصیر و گلیم حجره‌ی اُمّ المُؤمنین عایشه را برداشته و حضرت را در آنجا دفن کردند و مجدّداً همان گلیم را بر روی مدفن پیامبر

اسلام کشیدند و عایشه آن منزل را ترک نکرد بلکه در آنجا به زندگی خود ادامه داد چنانکه ابن سعد در طبقات الکبری (ص۳۱۳) وعموم مورّخین می‌نویسند عایشه روی قبر پیامبر اکرم زندگی کرده و همانجا می‌خوابید. تا اینکه در سالهای بعد از هشتاد هجری، و در زمان خلافت ولید بن عبدالملک مروان هنگامی که عمر بن عبدالعزیز والی مدینه بود، دیوار خانه‌ای که قبر رسول‌خدا در آنجا بود به علّت ریزش باران خراب شد و عمر بن عبدالعزیز آن را تعمیر نمود و چنانکه مورّخین از ایشان نقل نموده‌اند که: «من به مدینه رفتم و در خانه‌ی عایشه مقبره‌ی رسول‌خدا را دیدم که ظرف آب خالی و پالان کهنه‌ی پوسیده‌ی شتر در کنار آن بود و سقف خانه به همان حالت اوّلیّه بود»[1]

همچنین در همین کتب نقل گردیده است که: عمر بن عبدالعزیز در هنگام تعمیر خانه از خویشان رسول‌خدا کمک گرفت و افرادی را به بیرون بردن خاکها و خاکروبه‌ها امر کرد.

بدیهی است که اگر پیامبر اسلام اراده داشتند تا مدفن و قبر ایشان زیارتگاه باشد، سفارش نمی‌کردندکه ایشان را درمنزل اُمُّ المُؤمنین عایشه و در ابعاد چند متری آن‌خانه دفن نمایند و حتماً دستور می‌دادند که در یک فضای وسیع و صحن بزرگی دفن شوند!! همچنین اگر قبر ایشان برای عموم مسلمین زیارتگاه بود

---

۱. طبقات الکبری، ص۳۰۷ و وفاء الوفاء ـ سمهودی، ص۵۴۶

پس چگونه عایشه در همانجا زندگی می‌کرد؟ وانگهی اگر قبر ایشان تبدیل به زیارتگاه شده بود چگونه است که عمر بن عبدالعزیز از حمل خاکروبه به بیرون خانه‌ی عایشه و ظرف آب خالی و حالت اوّلیّه‌ی خانه‌ای که پیامبر در آن دفن شده بودند گزارش می‌دهد؟

ثالثاً ــ کتب حدیث و سیره به تواتر گزارش نموده‌اند که یکی از نگرانی‌های پیامبرخاتم (ص) در دوران بیماری و اواخر عُمر خود این بود که مبادا مسلمانان درمورد ایشان غُلُوّ و زیاده‌روی نمایند و پس از رحلت ایشان، قبر او را به عنوان زیارتگاه و محلّ عبادت و پرستش بگیرند چنانکه این امر به صورت‌های مختلــف از آن‌حضرت منقــول اســت که می‌فرمودند:

(اَللّهُمَّ لاتَجعَل قَبرِی وَثَنًا یُعبَدُ)[1] «خدایا مگذار قبر من همچون بتی شود که آن را عبادت کنند.»

و نیز فرمود: (لاتَتَّخِذُوا قَبرِی قِبلَةً وَ مَسجدًا)[2] «قبر مرا قبله قرار مدهید و آن را سجده‌گاه نکنید.»

همچنین به اتّفاق عموم مسلمین پیامبر اسلام فرمودند که:

(لاتَجعَلُوا قَبرِی عیدًا)[1] «قبر مرا محلّ رفت و آمد قرار ندهید»

---

۱. المُوَطَّأ مالک بن انس، جلد اوّل، صفحه‌ی ۱۴۳

۲. مَن لایحضره الفقیه ــ ابن بابویه، باب التّعزیه ــ صفحه‌ی ۳۵

رابعاً ـ گزارشهای تاریخی و روایی در دسترس است که زیارت قبر پیامبر اسلام (ص) در صدر اسلام نه تنها یک امر رایج نبوده بلکه اگر اشخاص نیز چنین قصد و هدفی داشتند با توبیخ و نهی مسلمین مواجه می‌شدند به عنوان نمونه موارد زیر را یادآور می- شویم:

الف) در کتاب وفاء الوفاء سمهودی چنین گزارش شده است که:

(رُوِیَ عَن علیّ بن الحُسین رَضِیَ اللهُ عَنهُما انَّهُ رأی رَجُلاً یَجِیء فرجهٔ عِندَ قَبرِ النَّبِیّ فَیَدخُلُ فَیَدعُوهُ فَنَهاهُ فَقالَ: اَلا اُحَدّثکُم حَدِیثًا سَمِعتُهُ عَن اَبِی عَن جَدّی عَن رَسولِ اللهِ (ص) قالَ: لاتَتَّخِذُوا قَبرِی عیداً و لابُیُوتَکُم قُبوراً فَانَّ تَسلِیمَکُم یبلغنی اَینَما کُنتُم)

«حضرت زین العابدین (ع) مردی را دید که از دریچه‌ای که نزدیک قبر پیغمبر است داخل می‌شود و آنگاه پیغمبر را می‌خواند، حضرت او را از این عمل نهی کرده فرمود: آیا شما را حدیث نکنم بدانچه شنیدم از پدرم از جدّم از رسول‌خدا (ص) که فرمود: قبر مرا محلّ رفتن و بازگشتن مگیرید و خانه‌های خود را قبرستان مکنید، همانا سلام شما هرکجا باشید به من می‌رسد».

---

۱. المُصَنَّف ـ عبدالرّزّاق صنعانی، ج۳، ص۵۷۷

ب) در کتاب سمهودی در بحث صلوات بر پیامبر چندین روایت به مضمون زیر نقل گردیده‌است‌که در اینجا به ترجمه‌ی آن اکتفا می‌کنیم:

«از سهل پسر ابوسهیل روایت شده که گفت: نزدیک قبر پیامبر رفتم تا به آن‌حضرت سلام کنم در حالی‌که حضرت حسن مُثَنّی (ع) فرزند امام حسن مجتبی(ع) مرا آنجا دید و گفت: چرا من تو را در اینجا متوقّف می‌بینم؟ گفتم: ایستاده‌ام تا به پیغمبر(ص) سلام کنم گفت: همین‌که داخل شدی سلام کن بر او. همانا رسول‌خدا (ص) فرمودند: قبر مرا محلّ رفت و آمد قرار ندهید و خانه‌های خودتان را قبرستان نکنید، آنگاه حسن مثنّی فرمود: شما و آنکس‌که در اُندُلس (= اسپانیا) هست (نسبت به پیامبر) یکسانید.

ج) ایضاً قاضی اسماعیل در حدیثی دیگر که سند آن را به حضرت علیّ بن الحسین می‌رساند می‌نویسد:

«مردی بود که هر بامداد می‌آمد و قبر پیغمبر را زیارت می‌کرد و بر آن‌حضرت صلوات می‌فرستاد و از این کارها می‌کرد به طوری-که حضرت علیّ بن الحسین را به خشم می‌آورد و از روی غضب بر او بانگ می‌زد حضرت به او فرمود: چه چیز تو را به این کار وامی-دارد؟ آن‌مرد گفت: من دوست می‌دارم که بر پیغمبر (ص) سلام کنم حضرت به او فرمود: دلت می‌خواهد که حدیثی را که از پدرم شنیده‌ام برایت بیان کنم؟ گفت: آری. حضرت علیّ بن الحسین

(ع) فرمود: خبر داد مرا پدرم از جدّم (امام علی[ع]) که گفت رسول-خدا(ص) فرمود: قبر مرا عید (محلّ رفت و آمد) مگیرید.»

موارد فوق نمونه‌هایی بود که در کتب تاریخ و حدیث درمورد نهی از اتّخاذ قبر پیامبر به عنوان زیارتگاه وارد شده است و خوانندگان گرامی برای مطالعه‌ی بیشتر و مبسوط در این زمینه و مشاهده‌ی احادیث و روایات فراوان در این‌باره، می‌توانند به کتاب ارزشمند «زیارت و زیارتنامه» از مرحوم استاد حیدرعلی قلمداران مراجعه نمایند.

شبهه: دستور به ترور و کشتن زنی که کودک شیرخوار داشت!

آقای سها می‌نویسد:

«هرکس که در زمان حیات محمد به او کوچکترین اهانتی کرد او را ترور کرد حتّی به دستور محمد زن جوانی را (که دو کودک شیرخوار داشت) در خواب کشتند.» (صفحه‌ی۴۲۵).

ابتدائاً داستان مذکور را که آقای سها به آن اشاره کرده‌اند یادآور می‌شویم و متعاقباً به جواب‌های خود حول این شبهه می-پردازیم.

داستان در برخی کتابهای سیره (همانند ابن هشام و مغازی واقدی) نقل شده است به نام قتل عصماء دختر مروان که دستاویزی برای شبهه افکنانی همانند آقای سها گردیده است تا چنین القاء نمایند که اسلام مروّج ترور و خشونت است. امّا داستان مذکور در کتب سیره و مغازی چنین است که: زنی به نام عصماء دختر مروان که از قبیله‌ی بنی حطمه بود اشعاری بر ضدّ پیامبر و در تحریک جنگ علیه پیامبر می‌سرود. پیامبر روزی در مسجد فرمودند کیست که با کشتن این زن مرا یاری کند؟ مردی به نام عمیر بن عدی از قبیله‌ی بنی‌حطمه که نابینا بود شبانه وارد خانه‌ی آن زن می‌شود و او را درحالی‌که کودک شیرخوارش مشغول شیرخوردن از سینه‌ی او بوده است به قتل می‌رساند و شبانه به مدینه برمی‌گردد. پیامبر با شنیدن این کار، در حقّ او دعا می‌کند و به او لقب ابوبصیر می‌دهد.

پاسخ:

امّا جواب به این شبهه:

داستان آنچنان عجیب و غیرمنطقی است که باورکردنش بسیار سخت است. زیرا عمیر بن عدی یکی از اصحاب بودکه به

روایت الاستیعاب فی معرفة الأصحاب: «او دارای ضعف بینایی بود و لذا در برخی از رویدادها به همراه رسول‌خدا حضور نداشت.»

چنانکه در کتاب مغازی نوشته شده است بعد از اینکه عمیر داستان را نقل کرد عمربن خطّاب به او طعنه زد که: «به این کور بنگرید که چگونه در اطاعت خدا سختگیر است» (فقال عمربن الخطّاب رضی الله عنه: اُنظُرُوا اِلی هذَا الأعمی الّذی تشدّد فِی طاعة الله). آیا باور کردن این داستان که یک مرد کور و نابینا شبانه از مدینه خارج شود و وارد خانه‌ی زنی که خواب بوده شده او را بکشد و شبانه به مدینه بازگردد، امکان‌پذیر است؟! آیا این کار از یک مرد نابینا برمی‌آید؟! آیا در آن هنگام فاصله‌ی مکّه تا مدینه را ممکن بود یک شبه پیمود؟!

قسمت‌های دیگر داستان نیز جالب است در کتاب مغازی نقل شده است که عمیر وقتی وارد خانه‌ی عصماء می‌شود کودکانش کنار او خواب بوده‌اند (وَ مِنهُم مَن تُرضِعُهُ فِی صَدرِها فَجَسَّها بِیَدِهِ، فَوَجَدَ الصَّبِیَّ تُرضِعُهُ فَنَحّاهُ عَنها) «یعنی کودک شیرخواری بر روی سینه‌ی او خواب بوده و عمیر با دست مالیدن (به خاطر نابینایی او و تاریکی شب!!) کودک را از سینه‌ی زن جدا می‌کند».

آیا منطقی است که زن متوجّه جدا کردن کودکش نشود و داستان به این راحتی پیش رود؟!

بازهم یک نکته‌ی جالب دیگر (به نقل از سیره‌ی ابن هشام جلد۲، صفحه‌ی ۴۱۲) اینکه، این زن با وجود داشتن فرزند

شیرخواره، ۵ پسر بزرگ هم داشت!! که با وجود رجز خوانی عمیر نابینا جرأت نمی‌کنند انتقام خون مادرشان را بگیرند و توجّهی به او نمی‌کنند. (و لَها یَومَئِذٍ بَنونَ خمسةُ رجال، فلمّا جاءَهُم عمیر بن عدی مِن عندِ رَسولِ الله (ص) قالَ: یا بَنی‌حطمةُ، اَنَا قَتَلتُ ابنَةَ مَروان، فَکیدُونی جَمیعًا ثُمَّ لاتُنظِرُون). امّا عجایب این داستان همچنان ادامه دارد. بعد از این قتل عدّه‌ی زیادی از قبیله‌ی بنی-حطمه ایمان می‌آورند!!

امّا فارغ از این اشکالات، این داستان اشکالات فقهی نیز دارد زیرا از نظر فقهای اسلامی، اعدام و قصاص کردن زن و اجرای حدود در مورد زن حامله و شیرده جایز نمی‌باشد و نمی‌توان این حدود إلهی را در مورد آنان اجرا نمود و باید اجرای آن‌ها را تا زمان وضع حمل یا انقطاع شیردهی زن به وقفه و تأخیر انداخت و حتّی در برخی از مذاهب اسلامی، فقها به عدم کشته شدن زن کافر و مرتد فتوا داده‌اند و این داستان با این اجتهادات فقهی که برگرفته از سیره‌ی مطهّر نبوی است مغایرت دارد.

وانگهی این داستان با حدیث مشهور و صحیح از پیامبر اکرم در مخالفت است‌که فرموده‌اند: (إنَّ الإیمانَ قَیَّدَ الفَتْکَ وَ لایَفْتِکُ مُؤْمِنٌ)[1]

---

۱. تاریخ طبری، ج۵، ص۳۶۳

«ایمان، انسان را از غافل‌کشی بازمی‌دارد و هیچ مؤمنی از راه غافلگیرانه کسی را نمی‌کشد.»

چنانکه در تاریخ اسلام و روش بزرگان، استناد به این حدیث و نهی از ترور و غافلگیرکُشی بسیار مشهور است.[۱]

پس با توجّه به دلایل فوق استناد به یک داستان غیر واقعی و به صرف اینکه این داستان در برخی کتب سیره نقل گردیده است[۲] به معنای یک حکم قطعی و یقینی تلقّی نمی‌شود و به قول ابن خلدون باید به تاریخ و سیره به دید تحلیلی نگریست نه نقلی قطعی! چنانکه ابن خلدون در مقدّمه‌ی خود در اینباره می‌نویسد:

«بسیار رخ داده که مورّخان و مفسّران و پیشوایان روایت، حکایت‌ها و رویدادهای نادرستی را آورده‌اند زیرا که تنها بر نقل و روایت آن‌ها اعتماد نموده‌اند و آن روایات را بر اصولی که برای تمییز اخبار به کار می‌رود عرضه نکرده‌اند و با نظایرشان نسنجیده‌اند و به معیار دانش و آگاهی از طبایع موجودات و رأی استوار و بینش در اخبار، نیازموده‌اند تا به ژرفای آن‌ها دست یابند

---

(۱) ــ همانند استناد مُسْلِمِ بْنِ عَقِیل به این‌حدیث در عدم قتل عُبَیدالله بن زیاد در خانه‌ی‌هانِیِ بْنِ عُروه که درتاریخ طبری ودیگرکتب سیره وتاریخ نقل گردیده است. همچنین استناد معاویه به این‌حدیث در مقابل اُمّ المُؤمنین عایشه (سُنَن ابوداود، کتاب جهاد، ص۷۹).

(۲) ــ و گویا برخی از خویشاوندان عمیر، برای اثبات شجاعت او آن را ساخته‌اند!

از اینرو، از شاهراه حقیقت دور شده و در وادی وهم و خطا افتاده-اند.»[1]

امّا جالب است که آقای سها در خاتمه‌ی افتراهای خود مبنی بر قدرت طلبی پیامبر رحمت (ص) به صورت آشکار و واضح از معاندان و دشمنان عصر نزول قرآن کریم جانبداری می‌کند و می-نویسد:

«جالب است‌که به این برتری‌طلبی محمّد، افراد باهوش زمان خودش نیز پی برده بودند: ﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ﴾[2] «و اشراف (مَلَأ) قومش که کافر بودند گفتند این [محمد] جُز بشـــری چون شما نیســـت می-خواهد بر شما برتری جویــد»

مَلَأ و مترفین (که بیش‌از همه با محمّد مخالفت کرده و از او انتقاد می‌کردند) افراد باهوشتر مردم بودند: شامل تاجرانی‌که با ملل مختلف و متمدّن آن زمان ارتباط داشتند و ثروتمندانی و سران قبائل و نمی‌توان سخنان آنان را صرفاً منفعت طلبی دانست چنانچه ایراداتی که به محمد و قرآن گرفته‌اند در اکثر موارد درست است. ازجمله درمورد برتری‌طلبی محمد» (صفحه‌ی۴۲۶).

---

۱. مقدّمه‌ی ابن خلدون، ص۱۰

۲. مومنون، ۲۴.

در جواب باید گفت:

اوّلاً ـ آیه‌ی شریفه‌ی۲۴ سوره‌ی مؤمنون درمورد قوم حضرت نوح[ع] است و سخن کفّار و معاندان زمان حضرت نوح[ع] را یادآور می‌شود که قرآن‌شناس معاصر!! بدون توجّه کافی به آیات و سیاق آن، آیه‌ی شریفه را درمورد کفّار و مخالفین زمان پیامبر اسلام (ص) درنظر گرفته است!!

ثانیاً ـ در قرآن کریم در آیات متعدّدی، از مخالفین و معاندین قرآن کریم طلب برهان و دلیل شده است ولی همواره سخنان آنان همراه با ادلّه (اتّهامات) زیر بوده است:

﴿هَلْ هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنتُمْ تُبْصِرُونَ﴾[1] ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ﴾[2] ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَاإِلَهَ إِلَّا اللهُ يَسْتَكْبِرُونَ﴾[3] ﴿وَ يَقُولُونَ أَئِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ﴾[4] ﴿أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾[5] ﴿وَ انطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ﴾[6] ﴿كَذَلِكَ مَا أَتَى

۱.انبیاء، ۳.

۲. مدثر، ۲۴.

۳. صافات، ۳۵.

۴. صافات، ۳۶.

۵. ص،۵.

۶. ۶، ۲، ۶.

الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾[1] ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنزَلَ اللهُ قَالُواْ بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَيَعْقِلُونَ شَيْئًا وَ لاَيَهْتَدُونَ﴾[2] ﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُهْتَدُونَ﴾[3] ﴿وَ كَذَلِكَ مَاأَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ﴾[4]

و آنچه آقای سها آورده مربوط به قوم نوح است که به پیامبرشان نسبت دادند! چنانکه قرآن بدان تصریح دارد.

باری اینهاست أدلّه و براهین کسانی‌که ازنظر آقای سها افراد باهوش تر مردم!! بودند. امّا مگر غیر از این است که هر زمانی‌که بر پیامبر اسلام وعده‌های قدرت و مال و ریاست و... می‌دادند و می‌خواستند که با بهانه‌های سازش و نرمش با رسول اکرم از تخفیفات پیامبر در مورد امور دنیوی خود برخوردار باشند با آیات استوار و محکم و پرصلابت قرآن کریم مواجه می‌شدند که:

---

۱. ذاریات، ۵۲.

۲. بقره، ۱۷۰.

۳. زخرف، ۲۲.

۴. زخرف، ۲۳.

﴿وَ لَوْلاَ أَن ثَبَّتْنَاکَ لَقَدْ کِدتَّ تَرْکَنُ إِلَیْهِمْ شَیْئًا قَلِیلًا. إِذاً لَّأَذَقْنَاکَ ضِعْفَ الْحَیَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لاَ تَجِدُ لَکَ عَلَیْنَا نَصِیراً﴾[1]

«و اگر استوارت نداده بودیم نزدیک بود که اندکی به آنان میل کنی آنگاه تو را دوچندان در دنیا و دوچندان در آخرت عذاب می-کردیم و برای خود در برابر ما یاوری نمی‌یافتی»!

آیا کسی که حریص قدرت و ریاست باشد در مقابل پیشنهادات رؤسا و اشراف قوم چنین با صلابت و محکم سخن می‌گوید؟ آیا در طول تاریخ ندیده ایم که اشخاص قدرت طلب از این لحظات و از این پیشنهادات، به عنوان لحظاتی طلایی برای پیشرفت قدرت - طلبی‌های خود استفاده نموده‌اند؟ پس چرا رسول گرانقدر اسلام همواره دست رد بر سینه‌ی اینگونه پیشنهادات زده و شعارشان در مقابل تهدیدات و آزارهای آنان ـ که در پی این پیشنهادات تطمیع کننده بود ـ همواره این سخن خدا بود که:

﴿قُل لَن یُصِیبَنَا إِلَّا مَا کَتَبَ اللهُ لَنَا هُوَ مَوْلاَنَا وَ عَلَی اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾[2]

«بگو: مصیبتی جز آنچه که خدا برای ما مقرّر کرده است به ما نخواهد رسید، او مولای ماست و مؤمنان باید بر خدا توکّل کنند.»

---

۱. اسراء، ۷۴ و ۷۵.

۲. توبه، ۵۱.

باری، ازنظر قرآن کریم، عدم قبول دعوت قرآن کریم ازجانب مخالفین و معاندین خود به جهت هوش بالای آنان نبوده است بلکه برعکس، آنان کسانی بودند که عقل و هوش خود را برای فلاح و رستگاری و هدایت به کار نبردند بلکه همه چیز در دیدگاه آنان همواره با سود و زیان و محاسبات مادّی و مناسبات و طبقات اجتماعی مورد قبول آنان قابل پذیرش بود و انتظار آنان چنین بود که اگر قرار بر نبوّتی هم باشد لاجرم این مقام باید به افراد متعلّق به طبقه‌ی اجتماعی آنان اعطاء شود چنانکه آیه‌ی شریفه در این مورد می‌فرماید:

﴿وَ قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾[1]

«گفتند چرا این قرآن بر مرد بزرگی از آن دو قریه (مکّه و طائف) نازل نشد؟»[(2)]

۱. زخرف، ۳۱.

(۲) ــ یعنی، اگر قراربود مقام نبوّت وپیامبری به اشخاص داده شود سزاوار بود که این نبوّت به «ولید بن مغیره‌ی مخزومی» از اهل مکّه و یا «حبیب بن عمرو بن عمیر الثّقفی» از اهل طائف که از اشراف بودند داده شود! ــ مراجعه شود به تفسیر طبری، ذیل آیه‌ی ۳۱ زُخرف.

شبهه: تامین جنسی پیامبر و زناشویی پیامبر!

در این بخش از کتاب، آقای سها از هیچ تهمت و افترایی در حقّ پیامبر ارجمند اسلام کوتاهی نکرده است و آن حضرت را در حدّ یک فرد شهوت‌ران (صفحه‌ی۴۲۷) پایین می‌آورَد و ازدواج‌های آن‌حضرت را تنها در شهوت‌رانی و میل جنسی خلاصه می‌کند (صفحه‌ی۴۲۷) و در ادامه به چند نمونه از ازدواج‌های رسول اکرم (ص) اشاره می‌کند و انواع تهمت‌ها و دروغ‌ها را نثار ساحت پاک نبیّ اکرم (ص) می‌کند.

پاسخ:

بدین جهت لازم می‌دانم ابتدائاً درمورد فلسفه‌ی ازدواج‌های رسول اکرم سخن بگویم و متعاقباً به نقد نمونه‌های اشاره شده‌ی ایشان بپردازم:

ازدواج‌های پیامبر اکرم ازجمله مواردی است که توسّط خاور شناسان مغرض و معاندان دین اسلام از دیر باز مورد تاخت و تاز و طعنه قرار گرفته است و البتّه محقّقان اسلامی در ادوار مختلف و به صُوَر گوناگون به شرح و تحلیل ازدواج‌های پیامبر پرداخته و به تفصیل در اینباره سخن گفته‌اند و ابهامات را به وضوح روشن کرده‌اند.

برای روشن شدن دلیل و فلسفه‌ی ازدواج‌های رسول اکرم باید موارد زیر را مورد توجّه قرار داد:

ـ پیامبر تا سنّ پنجاه سالگی و اوج غریزه‌ی جنسی خود به غیراز حضرت خدیجه همسر دیگری برنگزیدند.

ـ همه‌ی زنان پیامبر اکرم به جُز عایشه بیوه بودند و حتّی چند نفر از آنان همانند اُمّ سَلَمه و سُوده از ایشان بزرگتر بودند.

ـ ازدواج‌های پیامبر اکرم در حدّ فاصل هجرت به مدینه تا سال هفتم هجرت صورت گرفته است و با نزول آیه‌ی شریفه‌ی۵۲ سوره‌ی احزاب

﴿لَایَحِلُّ لَکَ النِّسَاء مِن بَعْدُ وَ لَا أن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أزْوَاجٍ وَلَوْ أعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ﴾ که در سال هفتم هجری نازل شده است ازدواج دیگری را بر آن‌حضرت جایز نمی‌شمرد.

با درنظر گرفتن این موارد و با مطالعه‌ی زندگی پیامبر اسلام (ص) که ایشان در سنّ۲۵ سالگی با زن ۴۰ ساله و بیوه یعنی حضرت خدیجه ازدواج می‌کنند وپیامبر اسلام تا زمان فوت حضرت خدیجه تنها با ایشان زندگی می‌کنند و در محیطی که ازدواج مجدّد ناپسند شمرده نمی‌شده، هیچ زن دیگری اختیار نمی‌کنند همچنین اگر این امر را حضرت خدیجه خوش نداشت و مانع ازدواج پیامبر می‌شد! به قول آقای سها(درصفحه‌ی ۴۲۷) پیامبر می‌توانست پشت نام خدا پنهان شود و ازدواج‌های خود را توجیه دینی و شرعی کند ولی پیامبر (ص) هیچ‌یک از این کارها را

انجام نداد و تا سنّ ۵۰ سالگی و بخش اعظم عمر و جوانی خود را با یک زن سر کرد و تمام فرزندانش ــ به جُز ابراهیم ــ نیز از همان یک زن بودند.

همچنین اگر پیامبر(ص) دارای خوی شهوت‌پرستی شدید می‌بودند (صفحه‌ی۴۲۷ سها) چه لزومی داشت که در سال هفتم هجری (بنا بر آیه‌ی۵۲ سوره‌ی احزاب) ازدواج مجدّد را بر خود تحریم نمایند؟ به علاوه اگر کسی دارای تمایلات شدید شهوانی باشد قاعدتاً زنان خودرا به زینت و آرایش‌های دنیوی وادار می‌کند و بستر را بر آنان آماده می‌سازد امّا قرآن کریم که به قول آقای سها در حدّ کارگزار حرمسرای محمد پایین آورده شده است (صفحه‌ی۴۲۷ــ سها) خطاب به زنان پیامبر (ص) می‌فرماید:

﴿وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَی﴾[1]

«در خانه‌هایتان آرام گیرید و همانند دوران جاهلیّت پیشین به خودنمایی نپردازید.»

و در ادامه‌ی آیات آنان را به عفّت و پاکدامنی و حجب و حیا سفارش می‌کند. حال با توجّه به موارد فوق، پرسش این است که چه اموری موجب شده است که پیامبر اکرم در مدّت هفت سال (از زمان هجرت تا تحریم ازدواج بر پیامبر) مکرّر زناشویی کند؟ و در

۱. احزاب، ۳۳

اوج زمان پرآشوب آنروزگار، پیامبری که با اموری چون تربیت و تعلیم دینی، جنگ‌ها و معضلات اجتماعی، حلّ و فصل مسائل مالی، تدارک قُوا، رتق و فتق امور... درگیر بوده تن به ازدواج‌های متعدّدی بدهد که به طور طبیعی نیز مشغول شدن در چنین امور پُر مشغله‌ای هر انسانی را از پرداختن به امور جنسی بازمی‌دارد.

مطابق آنچه از قرآن کریم و شواهد و مطالب سیره نویسان بر می‌آید می‌توان علّت‌های عمده‌ی زیر را برای آن ازدواج‌ها درنظر گرفت:

ـ به دلیل حرمت و احترام رابطه‌ی خویشاوندی بین عرب، پیامبر اسلام با ایجاد پیوند ازدواج با قبایل متخاصم، مانع بروز جنگ‌ها و کارشکنی‌های قبایل مختلف می‌شد.(۱)

ـ در نتیجه‌ی ازدواج پیامبر با زنی از قبیله‌ی دشمن که در جنگ اسیر شده بود، رفتار مسلمان‌ها با اُسَرا فرق می‌کرد و باعث آزادی بسیاری از اُسَرا توسّط مسلمین می‌شد.(۲)

ـ به جهت تقویت رابطه‌ی خود با صحابه‌ی نزدیک خود (که می‌توان به ازدواج با عایشه و حفصه که منجر به تقویت رابطه‌ی

---

(۱) ـ همانند ازدواج پیامبرص با اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان که عامل مؤثّری در کاهش جنگ‌ها و فتح مکّه بود.

(۲) ـ شاهد این امر، ازدواج پیامبر با جُوَیریه دختر رئیس قبیله‌ی بنی‌مصطلق است که مسلمین به حرمت خویشاوندی پیامبرص همه‌ی اُسَرای بنی‌مصطلق را آزاد کردند.

پیامبر با ابوبکر و عمر شد و یا تزویج دختران خود به عثمان و علی).

ـ به دلیل حرمت‌شکنی یک رسم غلط و خرافه‌ی جامعه که پیامبر اسلام به عنوان پیشگام در عمل به وحی، مأمور به تقدّس - شکنی می‌شد. (ازدواج با زینب بنت جَحْش همسر پسرخوانده‌اش).

ـ به دلیل اینکه زنان پیامبر نقش مهمّ و خاصّی در ترویج دین ایفاء می‌کردند چنانکه در تاریخ اسلام عایشه اُمّ المُؤمنین از مراجع معتبر حدیث به شمار می‌رود و بخش مهمّی از فقه اسلامی که مربوط به احکام زنان است از سوی زنان پیامبر نقل شده است.

ـ به دلیل شفقّت و سرپرستی زنان و یتیمان آنان و تشویق اصحاب خود به این کار (می‌توان به ازدواج رسول اکرم با زینب بنت خُزَیمه و اُمّ سَلَمه اشاره نمود).

باید در نظر داشت که پیامبر در زناشویی بنا به صراحت قرآن کریم دارای حقوق شخصی است و سرمشق مسلمان‌ها نیست و این امر کاملاً نشان می‌دهد که در ازدواج‌های متعدّد برای پیامبر(ص) مصالح ویژه‌ای درنظر گرفته شده است. در اینجا لازم می‌دانم دیدگاه جان دیون پورت خاورشناس منصف اسلامی و نویسنده‌ی کتاب «عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن» را درمورد زنان پیامبر و تخییر زنان پیامبر در میان دو امر طلاق و ترک زینت دنیا که در آیه‌ی ۲۸ سوره‌ی احزاب ذکر گردیده است ذکر نمایم:

«عدّه‌ای اهل عناد و الحاد و دسته‌ای از کوته‌نظران تصوّر می-کنند که پیامبر (ص) از راه هوای نفس با زنان متعدّدی ازدواج کرده است. متأسّفانه تصوّر این اشخاص به صورت گمان و از گمان به صورت شبهه و از شبهه به صورت سوءِ ظن و از سوءِ ظن به درجه‌ی سخافت رأی می‌رسد. ولی چیزی که نزد من مسلّم است این است که همه‌ی این افراد مردمی کوتاه‌نظر و نادان هستند زیرا آیه‌ی قرآن که اساس آن حاکی از نفی زینت و منع همه‌ی زنان پیغمبر از استعمال آن است و از آن‌گذشته رابطه‌ی زناشویی را بر اساسی قرار می‌دهد که مطلقاً منافی زندگانی جنس لطیف است و ضمناً ارتباط بین پیغمبر و زنانش را به طرز روشنی که کاملاً مخالف هوا و هوس است بیان می‌نماید و از این بالاتر می‌بینیم که خداوند متعال به پیغمبر دستور می‌دهد که در غیر این‌صورت همه‌ی آنان طلاق بگیرند و مانند سایر زنان از هوس‌های زنانه درمورد استعمال زیور و زینت برخوردار شوند و إلاّ با طبیعت دیگری که مخالف طبیعتِ دنیوی است خوگرفته و راه زهد پیش گیرند. هرکسی می‌تواند به سهولت تشخیص دهد که همه‌ی اطراف و جوانب این آیه برخلاف شهوات و تمایلات نفسانی است زیرا در عرف شهوت‌پرستی هیچ-گاه کلماتی بدین صورت صریح و قاطع و تا حدّی خشن استعمال نمی‌شود. دلیل دیگر بر برائت رسول اکرم از هوسرانی این است که زوجاتش را از نظر تمتّع که نیروی خیال عامل آن است تزویج ننمود زیرا اگرازدواج وی مولود شهوت بود،

لازمه‌ی آن استعمال زینت و زیور و نمایش ظرافت و زیبایی است. درحالی‌که پیامبر با کمال صراحت آن‌ها را از استعمال زینت منع نمود تا جایی‌که اگر تحمّل پذیرفتن این امر را نداشته باشند می‌توانند طلاق بگیرند. با توجّه به این سابقه آیا جا دارد که کسی این نحوه فکر را جزو افکار شهوت‌رانی بداند و آیا غیر از نمایش کمال انسانیّت در این عمل نکته‌ی دیگری ملاحظه می‌شود و آیا تبعیّت نُه زن از پیامبر و صرف‌نظر از زینت، جُز این است که ما آن را دلیل بر وصول به مرحله‌ی کمال انسانیّت و حصول درجه‌ی عالی عظمت بدانیم.».

شبهه: زنان حلال بر محمد.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتِ عَمِّكَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَ بَنَاتِ خَالِكَ وَ بَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي‌هَاجَرْنَ مَعَكَ وَ امْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَن يَسْتَنكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَايَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كَانَ اللهُ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾[1]

« ای پیامبر ما برای تو آن همسرانی را که مزدشان را داده‌ای حلال کردیم و کنیزانی را که خدا در اختیار تو قرار داده و دختران عمویت و دختران عمّه‌هایت و دختران دایی تو و دختران خاله-

---

۱. احزاب، ۵۰.

هایت که با تو مهاجرت کرده‌اند و زن مؤمنی که خود را به پیامبر هدیه کند درصورتی‌که پیامبر بخواهد اورا به زنی گیرد [این ازدواج از روی بخشش] ویژه‌ی توست نه دیگر مؤمنان. ما نیک می‌دانیم که در مورد زنان و کنیزانشان چه بر آنان مقرّر کرده‌ایم تا برای تو مشکلی پیش نیاید و خدا همواره آمزرنده و مهربان است».

در این آیه، محمد از قول خدا، تقریباً تمام زنان [به جز خویشان درجه‌ی یک مثل خواهر و مادر و دختر، که البته زناشویی با آنان برای هر انسانی مشمئز کننده است] را بر خود حلال کرده است به هر تعداد و به هر مدّت. حرمسرائی کامل که هر پادشاهی آرزویش را می‌کند در انتهای این آیه از قول خدا آورده است که اینهمه را بر تو حلال کردیم تا تو دچار مشکل نباشی یعنی هدف خدا آن است که مبادا محمد در ارضای شهوتش دچار کوچکترین مشکلی شود. مبادا زنی را بخواهد و نتواند تصاحب کند» (صفحه‌ی ۴۲۸ ـ سها)

پاسخ:

در جواب باید گفت که هیچ‌یک از مفسّرین قرآن کریم چنین برداشتی را از این آیه‌ی شریفه نکرده‌اند که «تقریباً تمام زنان (به جز خویشان درجه‌ی یک مثل خواهر و مادر و دختر، که البتّه

زناشویی با آنان برای هر انسانی مشمئز کننده است) را بر خود حلال کرده است به هر تعداد و به هر مدّت»! (صفحه‌ی۴۲۸)

زیرا این آیه کسانی را که پیامبر (ص) می‌توانست از میان آن‌ها همسری برگزیند بیان فرموده نه آنکه لازم بود پیامبر با همه‌ی آن-طبقه و گروه زناشویی کند! به بیان دیگر این آیه در جهت تأیید ازدواج‌هایی است که پیامبر اکرم تا زمان نزول آیه انجام داده بود نه اینکه پیامبر (ص) می‌توانسته هرچه دلش خواست و با هرکسی-که دلش خواست ازدواج کند!! چنانکه طبری به حق گفته است که منظور آیه این نیست که همه‌ی زنانی که ذکرشان رفته مجموعاً بر پیامبر حلال بوده و ایشان می‌توانسته با همه‌ی آن‌ها ازدواج کنند. بلکه آیه‌ی شریفه دایره‌ی انتخاب پیامبر را بیان می‌کند که همسرانش از میان آن‌دسته‌ی محدود برگزیده شدند. چنانکه ابن کثیر در تفسیر خود ضمن تفسیر و توضیح معنی فوق از آیه، مبنی بر دایره‌ی انتخاب رسول اکرم از میان زنان وصف‌شده برای ازدواج، علّت و دلیل ذکر خویشاوندان پیامبر اکرم را برای گزینش همسری از میان آنان چنین بیان می‌کنند:

(هذا عَدلٌ وَسَطٌ بَینَ الإفراط وَ التّفریط، فَإنَّ النَّصاری لایَتَزَوَّجُون المَرأهَ إلاّ إذا کان الرَّجُلُ بَینَهُ و بَینَها سَبعَهُ اَجداد فَصاعِداً وَ الیَهُود یَتَزَوَّجُ اَحَدُهُم بِنتَ أخیهِ وَ بِنتَ اُختِه فَجاءَت هذهِ الشَّریعهُ الکاملهُ الطّاهرهُ بِهَدمِ اِفراط النَّصاری، فَاَباحَ بِنتَ العَمِّ وَ العَمّهَ و بِنتَ الخالِ وَ

الخالَةُ وَ تَحريم ما فَرَّطَت فِيهِ اليَهُودُ مِن إباحَةِ بِنتِ الأخ و الاُخت، وَ هذا بَشعٌ فَظيع.)

«این بیان أخذ حکم وسط بین افراط و تفریط است زیرا مسیحیان با هیچ زنی ازدواج نمی‌کردند مگر زمانی‌که بین آن‌ها رابطه‌ی خویشاوندی بیرون از هفت نسل برقرار باشد و در عین-حال یهودیان چنان تفریط کرده بودند که ازدواج با برادرزاده و خواهرزاده را مباح می‌دانستند پس شریعت کامل و پاک اسلام برای از بین بردن این افراط و تفریط‌ها قوانین جدید خود را وضع نمود پس با مباح نمودن ازدواج مرد با دختر عمو و دختر عمّه و دختر دایی و دختر خاله اینگونه افراط‌های مسیحیان و زشتی‌ها و شنیع‌کاری‌های یهودیان را باطل اعلام نمود.»

پس چنانکه ملاحظه می‌شود این آیات در واقع دایره‌ی انتخاب پیامبر اکرم را برای انتخاب همسر از میان زنان یادشده در آیه، بیان می‌کند چنانکه عموم مفسّرین و سیره نویسان مصداق ازدواج پیامبر اکرم را در مورد بیان آیه‌ی شریفه در ارتباط با قسمتی از آیه که می‌فرماید: ﴿وَ بَنَاتِ عَمِّکَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِکَ وَ بَنَاتِ خَالِکَ وَ بَنَاتِ خَالَاتِکَ اللَّاتِیهاجَرْنَ مَعَکَ﴾ «تنها دختر عمّه‌ی پیامبر زینب بنت جحش می‌دانند و هیچ زن خویشاوند دیگر از این محدوده‌ی انتخاب پیامبر را ذکر نکرده‌اند».

چنانکه اکثر مفسّرین ذیل این آیه‌ی شریفه روایتی را از ابوکریب نقل نموده‌اند که: اُمّهانی دختر ابی‌طالب (دختر عموی

پیامبر اکرم (ص)) گفت: رسول اکرم از من خواستگاری نمود و من عذر آوردم و آن‌حضرت عذر مرا پذیرفت آنگاه این آیه نازل شد و من به دلیل آنکه هجرت نکرده بودم برای آن حضرت حلال نبودم، در نتیجه بیرون از دایره‌ی این حکم قرار گرفتم و از این قید رها شدم. (مراجعه شود به تفسیر طبری و تفسیر کشّاف و ابن کثیر در ذیل آیه‌ی۵۰ سوره‌ی احزاب). پس با توجّه به مطالب فوق انصاف علمی منتقد و روش تحقیق ایشان در مراجعه به منابع تفسیر و کتب اسلامی بر همگان آشکار می‌شود و آنجاکه ادّعا نمودند که «به معتبرترین تفسیرهای موجود هم مراجعه می‌شود برای اینکه مفهوم آیه‌ای با توجّه به قرآن و سنّت روشنتر شود نه اینکه نظر مفسّر، اصل قرار داده شود» (صفحه‌ی۳۰ ـ سها) مشخّص است که تا چه اندازه‌ای این گفتار در مراجعه به منابع، بی‌اساس و شعارگونه بوده است و ایشان با گفتن این سخن منحصراً در پی اغواء و گمراهی خواننده و مجاب کردن آنان برای قبول مطالب خود بوده-اند.

شبهه: ازدواج با کودک صغیر!!

«محمد در سنّ ۵۳ سالگی عایشه را در سنّ ۶ یا ۷ سالگی به ازدواج خود درآورد. اوّلاً اینکار یعنی نابود کردن حقّ انتخاب همسر برای دختر. کودکی چون عایشه که حتّی مفهوم ازدواج را هم نمی‌داند چرا باید بدون آگاهی و خواستش به ازدواج مردی ۵۳ ساله درآید این‌کار محمّد منشأ یک حکم فقهی است که پدر می-تواند کودکانش را قبل از بلوغ به ازدواج دیگران درآورد که نقض آشکار حقوق بشر است. ثانیاً آیا نباید تناسبی از نظر سنی بین همسران وجود داشته باشد؟ ۶ سال کجا و ۵۳ سال کجا؟ این نیز بی‌توجّهی کامل به حقوق و احساسات و عواطف زوجه است.»

(صفحه‌ی۴۳۰ــ سها)

پاسخ:

در جواب باید بگویم که:

سیره‌نویسان درمورد سنّ عایشه به هنگام ازدواج با پیامبر (ص) مطالب مختلفی را ذکر کرده‌اند چنانکه برخی روایات از ازدواج پیامبر (ص) با عایشه در ۷ سالگی حکایت می‌کند و چون او ۹ ساله بود او را به خانه برد. سیره نویسان و علمای اسلامی، مخصوصاً در دوران معاصر به تحلیل و تنقیح این روایات پرداخته-اند که دلایل آنان را متعاقباً بیان خواهیم نمود. امّا آنچه که اهمّیّت

دارد این است که حتّی سیره‌نویسان قدیمی نیز در اینباره سخنان ضدّ و نقیضی را مطرح کرده‌اند چنانکه استاد شیخ جعفر مرتضی عاملی در کتــاب «الصّحیح من سیرة النّبیّ الأعظم (ص)» این آراء و نظرات سیره‌ها را تدوین کرده و به استدلال و بررسی آن روایات و آراء برآمده است. از جمله ایشان می‌نویسند:

(إنَّ ابنَ اسحاقَ قَد عَدَّ عائِشَةَ فِی جُملَةِ مَن أسلَمَ أوَّلَ البِعثَةِ وَ هِیَ یَومَئِذٍ صَغِیرَةٌ و آن‌ها أسلَمَت بَعدَ ثَمانیة انساناً... فَلَو جَعَلنا عُمرَها حینَ البِعثَةِ سَبعَ سِنینَ فَإِنّ عُمرَها حِینَ العَقدِ عَلَیها کانَ ۱۷ سَنَة و حِینَ الهِجرة ۲۰ سَنَة)

« ابن اسحاق (که از قدیمترین سیره نویسان شمرده می‌شود) عایشه را از کسانی به شمار آورده که در آغاز بعثت پیامبر بدو ایمان آوردند در آن روزگار عایشه کوچک بود و به قول ابن اسحاق، پس از ۱۸ تن، اسلام آورد اینک اگر عمر عایشه را به هنگام بعثت ۷ سال حساب کنیم (چون کودکِ پایین تر از ۷ سال، اسلام آوردن را درک نمی‌کند) در این صورت سنّ وی در زمان عقدکُنانش ۱۷ سال می‌شود و در زمان هجرت (که هنگام عروسی عایشه بود) ۲۰ سال داشت (یعنی ۱۳ سال پس از بعثت)».

امّا علما و محقّقین اسلامی از راه دیگری نیز، سنّ ازدواج عایشه را با پیامبر(ص) اثبات کرده‌اند و آن مقایسه‌ی سنّ او با سنّ خواهرش اسماءِ بنت ابی‌بکر است. که در این مقال برای روشن شدن موضوع به اختصار توضیحاتی را ذکر می‌کنیم:

نخست اینکه: روایات و گزارشاتی که از ازدواج عایشه با پیامبر (ص) سخن گفته‌اند همگی اتّفاق نظر دارند که حضرت خدیجه سلام الله علیها در سال ۱۰ بعثت (سه سال قبل از هجرت) فوت کرده‌اند و اُمّ المُؤمنین عایشه دو یا سه سال بعد (یعنی سال اوّل هجرت و ۱۳ بعثت) با پیامبر ازدواج کرد. به عنوان مثال در طبقات الکبری جلد۸ صفحه‌ی۱۸ چنین می‌خوانیم: (تُوُفِّیَت خَدِیجَةُ لِعَشر خَلَونَ مِن شَهرِ رَمَضان و ذِلکَ قبل الهجرۀ بِثَلاثِ سِنینَ وَ هِیَ یَومَئِذٍ بِنت خَمس و سِتّین)

«خدیجه ده روز بعد از ماه رمضان سه سال پیش‌از هجرت در شصت و پنج سالگی درگذشت.»

همچنین در صحیح بخاری چنین گزارش شده است که:

(عَن عائِشَةَ رَضِیَ اللهُ عَنها قالَت: ماغِرتُ عَلَی امرَأۀٍ ما غِرتُ عَلَی خَدِیجةَ مِن کَثرَۀِ ذِکرِ رَسول اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ إِیّاها، قالَت: وَ تَزَوَّجَنِی بَعدَها بِثَلاث سِنِینَ)[1] «به هیچ زنی به اندازه‌ی خدیجه، حسادت نکردم، زیرا رسول‌خدا بسیار از او یاد می‌کرد رسول‌خدا سه سال بعد از خدیجه با من ازدواج کرد.»

---

۱. صحیح بخاری، باب تزویج النّبیّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ

برای مطالهی اینگونه روایت که از زمان ازدواج عایشه با پیامبر (ص) گزارش میدهند میتوان به موارد زیر مراجعه کرد (که در اینجا برای پرهیز از اطالهی کلام تنها به ذکر منابع اکتفا میکنیم):

ـ سیر اعلام النُّبَلاء، جلد۲، صفحهی۱۳۵ ـ ذیل تذکرة عائشة بنت ابیبکر)

ـ صحیح البخاری، باب تزویج النّبیّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ عائشة.

ـ الطّبقات الکبری، جلد۸، صفحهی۶۱

ـ الطّبقات الکبری، جلد۸، صفحهی۶۰

دوّم: سنّ اسماءِ خواهر عائشة:

ابن عبد البرّ قرطبی مینویسد: (وَ تُوُفِّیَت اَسماءُ بِمَکَّةَ فِی جمادِی الاُولی سَنَةَ ثَلاث و سَبعِینَ بَعد قَتلِ ابنِها عَبد الله بن الزُّبَیر وَ قَد بَلَغَت مِائَة سَنَة) «اسماء در جمادی الاوّل هفتاد و سهی هجری بعد از قتل پسرش عبد الله بن زُبَیر در مکّه فوت کرد او صد سال عمر کرد»[1]

ابن سعد نیز در طبقات الکبری مینویسد: (و ماتَت اَسماءُ بِنت أَبِیبَکر الصِّدّیق بَعدَ قَتلِ ابنِها عَبدالله بن الزُّبَیر بِلَیالٍ وَ کانَ قَتلُهُ یَوم الثُّلَثاءِ لِسَبع عَشرة لَیلَةٍ خَلَت مِن جمادِی الاُولَی سَنَة ثَلاث وَ

۱. الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، جلد۴، صفحهی۱۷۸۲ و صفحهی۱۷۸۳

سَبعِین)[1] «اسماء دختر ابوبکر صدّیق چند شب پس از کشته شدن پسرش عبدالله بن زُبَیر درگذشت و کشته شدن پسرش به روز سه شنبه هفدهم جمادی الاوّل سال هفتاد و سه بوده است»

مورّخ مشهور اهل سنّت ذهبی سنّ اسماء را به هنگام قتل عبدالله پسرش ۱۰۰ سال می‌شمارد: (وَ کانَت بنت مِائَۀ سَنَۀ)[2] «او زنی صد ساله بود»

مورّخین دیگر نیز ازجمله ابن عساکر (تاریخ مدینۀ دمشق، ج۹، ص۶۹) و ابن اثیر (اسد الغابۀ فِی معرفۀ الصّحابۀ ذیل اسماء بنت ابی‌بکر) و مسعودی مورّخ و فقیه شافعی معتزلی (مُروج الذَّهَب و معادن الجواهر، ج۲، ذیل ابن الزّبیر و اُمّه اسماء بنت اَبی-بکر، ص۳۹۸) همین مطلب را از سنّ فوت اسماء بنت ابی‌بکر در کتب خود گزارش نموده‌اند.

سوّم رابطه‌ی سنّ عایشه با خواهرش اسماء:

ابن کثیر دمشقی می‌نویسد: (وَ هِیَ اَکبَرُ مِن اُختِها عائِشۀَ بِعَشر سِنِین)[3] «[اسماء] از خواهرش عایشه ده سال بزرگتر بود»

---

۱. الطبقات الکبری، جلد۸، صفحه‌ی ۲۵۵

۲. سیر اعلام النّبلاء، جلد۲، صفحه‌ی۲۹۳

۳. البدایۀ و النّهایۀ، ج۸، ص۳۸۱

و یا ذهبی می‌نویسد: (وَ کانَت اَسَنُّ مِن عائِشَةَ بِبِضعَ عشرۀ سَنَۀ)[1] «اسماء تقریباً ده سال از عایشه مسن‌تر بود»

همچنین در جایی دیگر از کتاب خود می‌نویسد: (قالَ عبدُ الرَّحمن بن ابی الزّناد: کانَت اسماءُ اَکبَرَ مِن عائِشَةَ بَعَشر)[2] «عبدالرّحمان بن ابیِ الزّناد گفته که اسماء ده سال از عایشه بزرگتر بود»

همچنین ابن عساکر می‌نویسد: (و کانَت اُختُ عائِشةَ لاَبِیها قال ابن ابی الزّناد و کانَت اَکبَرُ مِن عائِشةَ بِعَشر سِنِین)[3] «اسماء ازجانب پدر، خواهر عایشه بود، ابن ابی زناد گفته که او ده سال از عایشه بزرگتر بود.»

پس با توجّه به گزارشات فوق که فوت اسماء را در ۱۰۰ سالگی و ۷۳ هجری ذکر می‌کنند نشان می‌دهد که ۲۷ سال قبل‌از هجرت متولّد شده است (۲۷ = ۷۳ – ۱۰۰).

حال با توجّه به موارد فوق اگر عایشه در سال دوّم هجری به خانه‌ی

---

۱. سیر اعلام النُّبَلاء، جلد۲، صفحه‌ی۲۸۸

۲. سیر اعلام النّبلاء، ج۲، ص۲۸۹

۳. تاریخ مدینۀ دمشق، جلد۸، صفحه‌ی۶۹

پیامبر رفته باشد: اسماء در سال دوم هجری۲۹ سال سن داشته است و چون عایشه ۱۰ سال از او کوچکتر بوده پس عایشه در سال دوم هجری دختری ۱۹ ساله بوده که با پیامبر (ص) ازدواج کرده است. همچنین اگر سال ازدواج را بنا به روایات دیگر سوّم یا چهارم هجری فرض کنیم سنّ عایشه در هنگام ازدواج به ۲۰ یا ۲۱ سال می‌رسیده است.

ما در اینجا سعی کردیم تا بر مبنای روایات مربوط به اسماءِ خواهر

اُمّ المُؤمنین عایشه سنّ ازدواج ایشان را استخراج کنیم و تناقضات حادّ میراث روایی و حدیثی را مشخّص کنیم.

البتّه از یک روش دیگری هم سنّ ازدواج عایشه با پیامبر را می‌توان از کتب سیره به دست آورد:

ابن اسحاق در سیره‌ی خود پس از ذکر اسلام آوردن ۵ نفر نخست (= خدیجه، زید بن حارثه، علیّ بن ابی‌طالب، ابوبکر صدّیق، ابوذر غفاری) می‌نویسد:

(ثُمَّ اَسلَمَ ناسٌ مِنَ العرب مِنهُم و اَسماء بنت اَبِی بَکر و عائشهٔ بِنت اَبی‌بکر و هِیَ صَغِیرَهٔ)[1] «سپس مردمانی از قبایل عرب ایمان

---

۱. سیره‌ی ابن اسحاق، ص۱۴۳

آوردند ازجمله: اسماء دختر ابوبکر و عایشه دختر ابوبکر که او کم-سنّ و سال بود.»

ابن هشام نیز در ذیل نام کسانی‌که به دعوت ابوبکر مسلمان شدند می‌نویسد: (و اَسماء بنت اَبِی بَکر و عائشهٔ بِنت اَبی‌بکر و هِیَ یَومَئِذٍ صَغِیرَهٔ)[1] «و ازجمله‌ی آن‌ها اسماء دختر ابوبکر و عایشه که کم‌سنّ و سال بود»

ابن عبد البر نیز می‌نویسد: (اَسماء بِنت اَبی‌بکر تحت الزُّبَیر و کانَ اِسلامُها قَدِیمًا بِمَکّهٔ)[2] «اسماء دختر ابوبکر همسر زُبَیر بن عوّام بود او از قدیمی‌های مسلمانان در مکّه بود.»
که با توجّه به روایاتی‌که اختلاف سنّ اسماء وخواهر ایشان عایشه را ذکر کرده‌اند می‌توان از این طریق سنّ عایشه را تعیین کرد.

ابن اثیر درباره‌ی اسماء دختر ابوبکرصدّیق می‌نویسد: (وَ اَسلَمَت بَعدَ سَبعهٔ عَشر انسانًا)[3] «او پس از هفده نفر مسلمان شد.»

---

۱. سیره‌ی ابن هشام، ج۱، ص۲۵۴
۲. الاستیعاب فی معرفهٔ الأصحاب، جلد ۴، ص۱۷۸۲
۳. اُسدُ الغابَه

ابن حَجَر عَسقلانی نیز در کتاب الإصابهٔ فِی تمییز الصّحابهٔ چنین می‌نویسد: (اَسلَمَت قَدیمًا بِمَکَّهَ قالَ ابن اسحاق بَعدَ سَبعهٔ عَشر نَفسًا) «او از قدیم در مکّه مسلمان شد. ابن اسحاق گفته که او پس از هفده نفر مسلمان شد.»

بر اساس روایات فوق مسلمان شدن اسماء و خواهرش عایشه با هم اتّفاق افتاده و این دو از قدیمی‌ترین مسلمانان بوده‌اند چنانکه نَوَوی می‌گوید:

(و ذَکَرَ اَبوبَکر بن اَبی‌خَیثَمه فِی تارِیخِهَ عَن ابن اسحاق، اَنَّ عائِشهَ اَسلَمَت صَغِیرَهً بَعدَ ثَمانِیَهٔ عشر اِنسانًا مِمَّن اَسلَمَ)[1] «ابن ابی خیثمه در تاریخش از ابن اسحاق نقل کرده که عایشه در سنین کودکی و بعد از هجده نفر مسلمان شد.»

پس بنا به روایـات سیره اسمـاء و عائشـه به دعوت پدر خود ابوبـکر مسلمان شدند با توجّه به اینکه ابوبکر در سال اوّل بعثت مسلمان شده بود و این دو خواهر هم جزءِ ۲۰ نفر ابتدایی مسلمانان بوده‌اند اسلام آن‌ها در سال‌های اوّل یا دوم بعثت رخ داده است چنانکه مورّخان هم نوشته‌اند

به عنوان مثال مَقدِسی می‌نویسد:

۱. تهذیب الأسماءِ وَ اللُّغات، القِسم الثّانی مِن کِتابِ الأسماءِ فِی النِّساء

(و مِمَّن سَبَقَ اِسلامُهُ اَبوعُبَیدهٔ بن جَرّاح وَ الزُّبَیر بن عَوّام... وَ مِنَ النِّساءِ... اَسماء بِنت اَبِی بَکر وَ عائِشهٔ وَ هِیَ صَغِیرهٔ فَکانَ اِسلامُ هؤُلاءِ فِی ثَلاث سِنِین.)[1] «ازجمله کسانی‌که در اسلام آوردن سبقت دارند ابوعبیده بن جرّاح و زُبَیر بن عوّام... و از میان زنان... اسماء دختر ابوبکر و عائشه که خُردسال بود. اسلام این دسته در فاصله‌ی سه سال انجام گرفت.»

اگر فرض کنیم که اُمّ المؤمنین عایشه در سال اوّل بعثت ایمان آورده باشد و در آن هنگام حدّ اقل سن لازم را برای تشخیص ایمان و اسلام داشته باشد (= یعنی ۷ سال) در سال دوم هجرت سنّ او ۲۲ سال بوده و اگر در سال سوّم هجرت ازدواج کرده باشد سنّ او در آن موقع ۲۳ سال بوده و اگر در سال چهارم هجرت ازدواج کرده باشد سنّ او ۲۴ سال بوده است. البتّه معیارهای دیگری نیز برای نشان دادن سنّ حقیقی ازدواج اُمّ المُؤمنین عایشه وجود دارد که از توضیح آن‌ها به تفصیل خودداری می‌کنیم ولی به اختصار می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

ـ با بررسی سنّ و سال سایر برادران و خواهران عایشه، مادر ایشان و سایر همسران ابوبکر صدّیق، سنّ ازدواج عایشه با پیامبر اکرم خیلی بالاتر از قولی است که آقای سها ذکر کرده‌اند.

---

۱. البدء و التّاریخ، جزء۴، فصل ۱۵

ـ برخی از تواریخ از خواستگاری عایشه توسّط مَطعم بن عَدی برای پسر خود حکایت می‌کنند که این موضوع قبل از ازدواج پیامبر اسلام با عایشه صورت گرفته بود و طبیعی است که اگر اُمّ المُؤمنین عایشه قبل از خواستگاری پیامبر از ایشان خواستگار دیگری برای ازدواج داشته است، کاملاً گویای این موضوع است که عایشه در زمان ازدواج با پیامبر اکرم (ص) به سنّ ازدواج رسیده بود و اِلاّ داشتن خواستگاری دیگر چه معنایی می‌تواند داشته باشد.[1]

در این زمینه علمای اسلامی تلاش‌های ارزنده‌ای را انجام داده‌اند و با اجتهاد و تلاش خود و با نگاه تحلیلی به کتب سیره و تاریخ رأی صواب را استخراج کرده‌اند به عنوان مثال: در اینباره می‌توان به کتاب ارزشمند «محمّد رسول الله» استاد شیخ محمّد رضا، سرپرست کتابخانه‌ی «فؤاد» اشاره نمود که سنّ عایشه را به هنگام زفاف ۱۸ سال شمرده است و همچنین می‌توان به نویسنده‌ی معروف مصری، استاد محمود العقّاد اشاره کرده که معتقد است عایشه در آن‌هنگام، کمتراز ۱۲ سال و بیش‌از ۱۵ سال نداشته است.

(۱) ـ برای شرح و توضیح مبسوط این موضوع مراجعه شود به کتاب «تراجم سیّدات بیت نبوّت» تألیف دکتر عایشه عبدالرّحمان بنت الشّاطی، چاپ دارالحدیث قاهره، صفحه‌ی ۲۰۵.

موارد فوق بار دیگر نشان می‌دهد که روایات و تاریخ و احادیث به عکس قرآن کریم، همواره در معرض صدق و کذب و خطا و صواب قرار داشته و به هیچ وجه شایسته نیست که عقیده را بر مبنای روایات، احادیث آحاد، بنا نهاد و گزارشات تاریخی و روایات و احادیث چه بسا درطول تاریخ آلوده به انواع نیّات وتعصّبات و رویکردهای سیاسی و بزرگنمایی‌ها و... شده‌اند چنانکه علمای اسلامی که روایات و احادیث جعلی را درمورد ازدواج عایشه با پیامبر (ص) تنقیح و پالایش نموده‌اند به این امر اعتراف کرده‌اند که به احتمال قریب به یقین، این روایات دستخوش برخی بزرگنمایی‌ها و افراطها واقع شده باشد زیرا اَمّ المُؤمِنین عایشه تنها همسر باکره‌ی پیامبر ارجمند اسلام بوده‌اند و بدین جهت کم جلوه دادن سنّ عایشه را دلیلی بر برتری ایشان نسبت به سایر همسران پیامبر تلقّی نموده‌اند.

امّا بخش دیگر سخنان آقای سها و نتیجه‌گیری ایشان بسیار جالب است که می‌نویسد: «اینکار محمد منشأ یک حکم فقهی است که پدری می‌تواند کودکانش را قبل از بلوغ به ازدواج دیگران درآورَد که نقض آشکار حقوق بشر است» (صفحه‌ی۴۳۰ ـ سها)

در جواب باید گفت:

اوّلاً ـ همه‌ی فقها این حکم فقهی را به جهـت ازدواج اُمّ المُؤمنین

عایشه با پیامبر (ص) مباح نمی‌دانند. به عنوان مثال اِبن حَزم اُندُلُسی در المُحَلَّی (جلد۹، صفحه‌ی۴۰۹) و اِبن حَجَر عَسقَلانی در فَتح الباری (جلد۹، ص۱۶۹) به این استدلال اعتراض کرده و آن را همانند داشتن بیش از چهار زن و هبه کردن به پیامبر از خصایص پیامبر دانسته‌اند و قابل تعمیم به مسلمانان دیگر نمی‌دانند. (فارغ از اینکه سنّ گزارش شده از عایشه صحیح باشد یا ناصحیح).

ثانیاً ــ قرآن کریم درسوره‌ی نساء آیه‌ی۶ می‌فرماید: ﴿وَ ابْتَلُواْ الْيَتَامَى حَتَّىَ إِذَا بَلَغُواْ النِّكَاحَ﴾ «و یتیمان را تا آنگاه که به سنّ زناشویی برسند بیازمایید.»

چنانکه از متن آیه‌ی شریفه مشخّص است خداوند برای نکاح و ازدواج سنّی را درنظر گرفته است که از آن به عنوان «بَلَغُواْ النِّكَاحَ» یاد می‌کند. روشن است‌که زمان رسیدن به نکاح بایدخصوصیّات و ویژگی‌هایی داشته باشد که بتوان یتیمان را هنگام رسیدن به نکاح مورد آزمایش و امتحان قرار داد (که آیا می‌توانند عهده‌دار اموال خود باشند یا نه) و بدین‌جهت است که اِبن عَبّاس و مُجاهد و سُدّی از مفسّرین صدر اسلام گفته‌اند که مراد از «اَلنِّکاح» رسیدن به سنّ بلوغ و احتلام است و البتّه مفسّران دیگر نیز همین معنی را از این آیه فهمیده‌اند و «بَلَغُواْ النِّكَاحَ» را یک زمان مشخّصـــی برای رسیدن به سنّ ازدواج می‌داننـــد که دارای نشانه‌های بلوغ ازجمله احتلام و... است چنانکه

زمخشری در تفسیر کشّاف چنین می‌نویسد: «منظور از بلوغ در اینجا بلوغ ازدواج است و این امر با احتلام حاصل می‌شود زیرا وقتی شخص به سنّ احتلام رسید اهلیّت ازدواج را خواهد داشت و می‌داند که ازدواج به چه هدفی انجام می‌پذیرد.» (ترجمه‌ی تفسیر کشّاف زمخشری، ترجمه‌ی مسعود انصاری، جلد اوّل، صفحه‌ی ۵۸۵، انتشارات ققنوس). و یا در تفسیر طبری ذیل آیه‌ی شریفه‌ی ۶ سوره‌ی نساء چنین می‌خوانیم: (حَتَّىَ إِذَا بَلَغُواْ النِّكَاحَ يعنى حَتَّى إِذَا احتَلَمُوا)[1] و یا می‌نویسد (حَتَّىَ إِذَا بَلَغُواْ النِّكَاحَ عِندَ الحُلُم).

باری این بود نظر و تفسیر مفسّرینِ سَلَف قرآن که جناب آقای سها در مقدّمه‌ی کتاب خود برای فریب خواننده چنین وانمود کرده است که اگر مطلبی را برخلاف برداشت ایشان، تفاسیر قدیمی همانند طبری و کشّاف بیان کنند رأی صواب را همانی خواهد دانست که این تفاسیر گفته‌اند.[2] که در اینجا با ذکر رأی طبری و زمخشری، انصاف علمی! آقای سها، مجدّداً برایمان آشکار می‌شود.

بنابراین از آنجا که قرآن کریم برای نکاح، زمان مشخّص و علائم معیّنی را تعیین کرده است پس مشخّص می‌شود که این منشأ حکم فقهی که آقای سها ادّعا می‌کنند تا چه اندازه‌ی قابل

(۱) ـ حَتَّىَ إِذَا بَلَغُواْ النِّكَاحَ یعنی هنگامی‌که به سنّ احتلام می‌رسند.
(۲) ـ مراجعه شود به صفحه‌ی ۳۰ کتاب سها

اعتماد است!! حکم فقهی که با نصّ صریح قرآن کریم مغایرت داشته باشد آیا اعتماد به چنین حکمی رواست؟

در این چند صفحه و همچنین صفحات فراوان کتاب خود، آقای سها، عنوان و مسمّای کتاب خود را کنار می‌نهند و از هر مطلبی برای نقد و حمله به قرآن استفاده می‌کنند تا بلکه در ذهن خواننده چنین القاء نمایند که اشکالات قرآنی!! بیش‌از آن است که ایشان ابراز داشته‌اند تا در نگاه اوّل با دیدن حجم بالای کتاب، خواننده تصمیم و نظر خود را أخذ نماید ولی این پیام و قانون إلهی است که:

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[1]

«می‌خواهند نور خداوند (اسلام) را با دهان‌هایشان خاموش کنند درحالیکه خداوند نور خود را تمام خواهد کرد هرچند کافران خوش نداشته باشند»

ثالثاً ـ اینکه آقای سها، ازدواج صغیر را توسّط پدر یک حکم فقهی بلافصل در بین فقهاء می‌دانند، توهّمی بیش نیست و فقهای سَلَف و خَلَف رأیی خلاف این گفته‌ی آقای سها داشته و دارند. ازجمله‌ی فقهای معاصر که مخالف چنین رأیی هستند می‌توان

---

۱. صف، ۸.

اشاره کرد به علاّمه محمّد ابوزهره و دکتر یوسف قرضاوی[1] و شیخ ابن عثیمین و... ولذا بر اساس مادّه قانونی کویت و امارات و اردن و دیگر کشورهای اسلامی ازدواج با صغیره ممنوع است.

امّا جالب است که نظر آقای سها را درباره‌ی منابع حدیثی دست اوّل مسلمانان که در نزد ایشان بسیار اهمّیّت دارند نیز اشاره نماییم:

در صحیح بخاری می‌خوانیم: (قالَ النَّبیُّ: لاتُنکَحُ البِکرُ حَتَّی تُستَأذَنَ.)[2] یعنی: « با دختر باکره (دوشیزه) نمی‌توان ازدواج کرد تا از او اجازه گرفته شود.» همچنین این حدیث در صحیح مُسلِم، جلد۲، صفحه‌ی۱۰۳۶ نیز بدین‌صورت ذکر شده است.

امّا از فقهای سَلَف که ازدواج با صغیره را حرام می‌دانند، می-توان به موارد زیر به عنوان نمونه اشاره نمود:

ـ تابعی جلیل القدر و فقیه عراق امام عبدالله شُبرُمَه (م ۱۴۴ هـ) می‌گوید:

(انَّ تَزویج الآباءِ عَلَی الصِّغارِ لایَجُوزُ)[3] «تزویج صغیره توسّط پدران جایز نیست.»

---

(۱) ـ خوانندگان گرامی می‌توانند به مناظره‌ی استاد مصطفی حسینی طباطبایی با دکتر نوریزاد در اینباره مراجعه کنند.

(۲) ـ صحیح بخاری، جلد۹، صفحه‌ی۲۵

۳. اختلاف العلماء، طَحاوی، ج۲، ص۲۵۷

امام ابن حَزم اُندُلسی (م۴۵۶ هـ) می‌گوید:

(وَ لایَجُوزُ لِلأبِ وَ لا لِغَیرِهِ إِنکاح الصَّغِیرِ الذَّکَر حَتّی یَبلُغَ فَإِن فَعَلَ فَهُوَ مَفسُوخٌ اَبَداً... وَ لانَصَّ و لاسُنَّةَ فِی إِنکاحِ الأب لابنِهِ الصَّغِیر وَ قَد قالَ بِهذا طائِفَةٌ مِنَ السَّلَف.)[1] (المُحَلَّی، ابن حَزم، ص۴۴).

ـ همچنین عثمان البَتّی و ابوبکر اَصَم از فقهای قدیمی اهل سنّت قولی مشابه را دارند که: «عقد ازدواج برای دختر و پسر کوچک که به سنّ بلوغ نرسیده‌اند مطلقًا صحیح نیست و عقدی که اولیاءِ آنان برایشان می‌بندند و به نیابت آنان آن را انجام می‌دهند عقدی باطل و بی‌اعتبار است و هیچ اثری بر آن مترتّب نیست.»[2]

رابعاً ـ علمایی که قائل به جواز ازدواج صغیره هستند چنین جوازی را مشروط به مصلحت انحصاری پدر به عنوان ولی دانسته-اند و جواز نیز در عقد است نه همبستری، و لذا دیدگاه این علما صرفاً جواز مصلحتی تلقّی می‌شود نه در همه‌ی احوال و شرایط. خصوصاً در این عصر که بنا بر قاعده‌ی فهم اصولی «دَرء المَفاسِدِ

(۱) ـ برای پدر و یا هرکس دیگری جایز نیست که پسر صغیر خود را به ازدواج مجبور نماید تا اینکه خود آن کودک به سنّ ازدواج برسد. پس اگر هرکسی چنین عملی را انجام دهد پس ازدواج او برای همیشه باطل است... و در مورد تزویج پسربچه توسّط پدر هیچ نص و سنّتی وجود ندارد و طائفه‌ای از سلف به این امر اذعان کرده‌اند.

(۲) ـ نقل از «الاحوال الشَّخصیّة» اثر اَبوزُهره و «المَرء بَین الفِقه و القانون».

اَولَی مِن جَلبِ المَصالِح» اجتناب و بلکه منع ازدواج صغیره به علّت مفسده‌ی آن از جَلب مصالح آن، سزاوارتر است.

شبهه: تصاحب زنانی که خود را به محمّد هدیه می کردند!

سها می‌نویسد: «همانطور که در آیه‌ی فوق آمده است محمد یک حکم اختصاصی برای خودش جعل کرد که هر زنی که خواست می‌تواند خودش را به محمد هدیه کند و محمد اگر او را پسندید می‌تواند به ازدواج خود درآورَد. طبیعی است‌که با قدرت و موقعیتی‌که محمد داشت زنان تمایل به ازدواج با او پیدا می‌کنند و او می‌تواند زیباترینشان را به راحتی تصاحب کند. آیا این سوء استفاده از موقعیّت اجتماعی نیست؟» (صفحه‌ی ۴۳۰سها)

پاسخ:

در جواب باید گفت:

اوّلاً ــ چنانکه در صفحات گذشته نیز ذکر کردیم این‌مورد ــ هبه‌ی یک زن به پیامبر ــ در آیه‌ی شریفه‌ی۵۰ سوره‌ی احزاب قرار دارد که از دایره‌ی انتخاب و گزینش پیامبراکرم برای انتخاب

همسر سخن می‌گوید که برخی از موارد آن ـ همانند موضوع هبه ـ منحصراً برای رسول اکرم اختصاص دارد: ﴿خَالِصَةً لَّکَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِینَ﴾[1].

بنابراین حکم فوق صرفاً یک نوع اجازه‌ای است برای پیامبر که به نظر خیلی از مفسّرین این آیه هرگز مصداق خارجی پیدا نکرد چنانکه زمخشری و دیگر مفسّرین از ابن عبّاس نقل می‌کنند که: «هیچ‌یک از زنانی که به موجب هبه از آنِ رسول‌خدا شده باشند، در نزد رسول‌خدا نبودند.»[2]

بنابراین، کاملاً آشکار است که اگر اتّهام آقای سها حقیقت داشت پس چرا پیامبر اسلام با وجود چنین قانونی از آن اجتناب کرده‌اند؟ و حتّی برخی روایات همانند صحیح بخاری و مُسلم[(3)] از جواب منفی پیامبر اسلام به زنی که خود را هبه‌ی پیامبر کرده بود گزارش می‌دهند. آیا معنی دارد که شخصی به قول آقای سها چنین قانونی را برای ارضای میل جنسی خود وضع نماید ولی از آن استفاده ننماید؟

---

۱. احزاب، ۵۰

۲. تفسیرکشّاف، ترجمه‌ی مسعود انصاری، جلدسوم، صفحه‌ی۷۴۹.

(۳) ـ مراجعه شود به حدیثی از صحیحین که این روایت را از سهل بن سعد انصاری (رض) نقل می‌کنند.

ثانیاً ـ این آیه‌ی شــریفه اشاره دارد به زن مؤمنی که به هنگام خواستگاری خود را به پیامبر (ص) هبه می‌کند یعنی این آیه اشاره می‌کند به پاسخ مثبت و صمیمانه‌ی زن به خواستگاری و عدم توقّع مهریّه از جانب او. نه آنکه طرفین می‌توانستند بدون درنظر گرفتن سایر جوانب و شرایط ازدواج به تماس جنسی بپردازند و اِلاّ رابطه-ی جنسی بدون ازدواج در اسلام زناست و زنا بر پیامبر اکرم و اُمّتش حرام بوده است.

ثالثاً ـ زنانی‌که خود را هبه‌ی پیامبر اکرم (ص) می‌نمودند بدون شک خواهان کسب افتخار معنوی توسّط این ازدواج بوده‌اند و اِلاّ آیه‌ی شریفه‌ی ۲۸ احزاب قبلاً تکلیف آنان را مشخّص کرده بود که اگر خواهان زینت دنیا و مادّیّات دنیوی هستند نمی‌توانند با رسول‌خدا زندگی کنند.

بنابراین، هبه کردن یک زن مسلمان برای ازدواج با پیامبر علی‌رغم درک این موضوع و اطّلاع از عدم وجود کمترین زینت‌ها و مادّیّات دنیوی در زندگی مشترک با رسول‌خدا، چه معنایی غیراز کسب مقام معنوی توسّط ازدواج با پیامبر می‌تواند داشته باشد؟

لذا بدون هیچ مهری خواهان این مقام معنوی بوده‌اند که قرآن کریم درصورت رضایت نبیّ اکرم (ص) چنین اجازه‌ای را صادر می-کند ولی با نزول آیه‌ی شریفه‌ی۵۲ سوره‌ی احزاب هرنوع ازدواج ـ از جمله هبه کردن زنان برای ازدواج ـ برای پیامبر اکرم تحریم

می‌گردد که: ﴿لَايَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِن بَعْدُ﴾[1] «پس از این، هیچ زنی بر تو حلال نیست».

شبهه: برده گیری زنان و تجاوز به آنان!

سها می‌نویسد: «روش دیگر تصاحب زنان در اسلام بردگی است. محمد در جنگهایش زنان و دختران و کودکان را می‌ربود و بین لشکریانش قسمت می‌کرد و زنان و دختران به عنوان بردگان جنسی مادام العمر مورد تجاوز جنسی قرار می‌گرفتند. کمی تأمّل کنید شنیده‌اید که بعضی پادشاهان در جنگ بادشمنانشان مثلاً زنان یک روستا را برای شبی در اختیار سربازانشان قرار می‌دادند. زشتی و شناعت این‌کار قلب هر انسان سالمی را به درد می‌آورَد. حال دقّت کنید محمد دختران و زنان غیرمسلمانان را و حتّی زنان شوهردار را نه برای یک شب بلکه برای همیشه در اختیار سربازانش بلکه ملک سربازانش قرار می‌داد.» (صفحه‌ی۴۳۱ ـ سها).

پاسخ:

---

۱. احزاب، ۵۲

در جواب باید گفت: سرتا پای این نوشته اتّهام و دروغی بیش نیست و چنانکه در زیر توضیح خواهیم داد منشأ برده‌داری و أخذ کنیز منحصراً در میدان جنگ بوده است یعنی زنانی‌که به همراه مردان خود برای تشویق آنان در جنگ می‌آمدند.[1]

امّا برای روشن شدن هرچه بهتر این موضوع، اختیار قلم را به استاد مصطفی حسینی طباطبایی واگذار می‌کنیم، ایشان در ذیل آیه‌ی شریفه‌ی ۳ از سوره‌ی نساء چنین مرقوم نموده‌اند:

در مورد ازدواج با "مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" لازم به توضیح است که بنا بر تفسیر طبری، اینان غالباً زنانی بودند که در مقام مشوّق و کمک‌کننده، با سپاه دشمن به جنگ مسلمین آمده و پس از شکست دشمن اسیر می‌شدند، ومسلمانان ـ چون زندانی نداشتند ـ آن‌ها را در خانه‌های خود نگه می‌داشتند و زن اسیر هر چند مشوّق کشتار مسلمین بود، یکی از راهکارهای زیر درباره‌ی وی اجراء می‌شد:

۱ـ آزاد شده و به قوم خود ملحق می‌گشت (سوره‌ی محمّد، آیه‌ی۴).

---

(۱) ـ نمونه‌ی آن شرکت زنان متعدّدی از مشرکین در جنگ اُحُد بود که برای تشویق مردان خود برای جنگ با پیامبر (ص) همراه آنان به میدان کارزار آمده بودند چنانکه مُثله شدن حمزه‌ی سیّد الشُّهداء (رض) در جنگ اُحُد توسّط هِند جگرخوار متّفق بین تمامی سیره‌نویسان است.

۲ـ کسانش از قافله‌ی دشمن مراجعه کرده و با پرداخت عوض (فِداء)
او را ـ درصورت رضایتش ـ پس می‌گرفتند (آیه‌ی۴ سوره‌ی محمّد).

۳ـ نزد مسلمانان به صورت زن اسیر باقی می‌ماند یعنی کسانش برای بازپس‌گرفتن او مراجعه نمی‌کردند. دراین‌صورت می-توانست پس از گذران عدّه اگرقبلاً شوهری داشت، به ازدواج یکی ازمسلمان‌ها چنانچه خواستارش بود، درآید.

در اینجا به هیچ وجه بحث تصاحب جنسی زن اسیر (به صورت زناکاری یا رفیق‌گیری) و بدون مقرّرات شرعی، مطرح نبوده است. البتّه، ازدواج با زن اسیر تفصیلات و آماده‌سازی‌های مربوط به ازدواج با زن آزاد را در بر نداشت و مسلّماً کسی که در کشتار مسلمان‌ها به صورت مشوّق و محرّک، دست داشته نمی‌توانسته توقّع چندانی از مسلمان‌ها داشته باشد.

بحث طلاق هم اینجا برای زن اسیر که شوهر می‌داشته مطرح نبود، زیرا شوهرِ کافر وی (چون در جنگ کشته نمی‌شد) اگر برای بازپس‌گرفتنِ همسرش مراجعه نمی‌کرد، درحقیقت او را طلاق داده

بود و پس از برگزاری عدّه، اشکالی برای ازدواج مجدّد با آن زن وجود نداشت.(۱)

پس چنانکه مشخّص شد هرگونه رابطه‌ی جنسی با کنیزان جنگی ـ که به عنوان مشوّق در کشتار مسلمین در جنگ حاضر شده بودند ـ تنها توسّط ازدواج صورت می‌گرفت و حتّی برای افراد نیز همانند ازدواج با زنان آزاد مهریّه ـ گرچه مهریّه‌ی آنان نسبت به زنان آزاد کمتر بود ـ تعیین می‌شد و قرآن کریم هرگونه دوستی و رابطه‌ی غیر مشروع با آنان را به جُز از طریق ازدواج ـ که آن نیز شرایط خودرا دارد (همانند تعیین مهر ـ رضایت طرفین و...) ـ باطل اعلام می‌کند و در آیه‌ی شریفه‌ی۲۵ سوره‌ی نساء چنین فرمان می‌دهد:

﴿وَ مَن لَمْ یَسْتَطِعْ مِنکُمْ طَوْلًا أَن یَنکِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِن ما مَلَکَتْ أَیْمَانُکُم مِن فَتَیَاتِکُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللهُ أَعْلَمُ بِإِیمَانِکُمْ بَعْضُکُم مِن بَعْضٍ فَانکِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَیْرَ مُسَافِحَاتٍ وَ لاَ مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ﴾.[۲]

«و کسانی از شما که استطاعت مالی در ازدواج با زنان (آزاد و) مؤمن را ندارند پس با دختران مؤمن (از اسیرانی)که در اختیار دارید ازدواج کنند، و خدا به ایمان شما داناتر است، همه از

---

(۱) ـ بیان معانی در کلام ربّانی، تقریر استاد مصطفی حسینی طباطبایی ـ صفحه‌ی ۱۲۶.

۲. نساء، ۲۵

یکدیگرید پس با آنان با اجازه‌ی کسانشان ازدواج کنید و مهرشان را به نیکی بپردازید مشروط بر اینکه پاکدامن باشند نه زناکار و نه از آن‌ها که در پنهان دوست می‌گیرند.»

پس با توجّه به آیه‌ی شریفه‌ی فوق مشخّص می‌شود که جوانانی که امکان ازدواج با زنان آزاد را ـ به علّت پرهزینه بودن ازدواج آنان ـ نداشته‌اند به طرف ازدواج با زنان اسیر دستور داده می‌شوند ولی در این میان چند توصیه و سفارش عالی را درمورد ازدواج با آنان مطرح می‌نماید که به طور واضح در تضاد با نوشته-های آقای سُها قرار دارند:

اوّل اینکه ـ با تصریح بر امر ازدواج برای جوانان بی‌همسر و پرداخت مهریّه آیه‌ی شریفه، هرگونه تصاحب جنسی زنان اسیر و تجاوز به عنف را از سوی آنان مردود و باطل اعلام می‌کند و مشخّص می‌شود که در صدر اسلام تنها ازدواجِ بی‌همسران با زنان اسیر امکان داشته است و هرگونه بهره‌کشی جنسی و تصاحب جنسی آنان که آقای سها مطرح می‌کنند، مبنای قرآنی ندارد و از نظر قرآن مردود است.

دوّم اینکه ـ با ویژگی‌هایی که از زنان اسیر برای ازدواج سفارش می‌کند معلوم می‌شود که برای ازدواج باید زنانی انتخاب شوند که مسلمان شده‌اند نه اینکه کماکان مشرک مانده‌اند چنانکه

در سوره‌ی بقره نیز به وضوح می‌فرماید: ﴿وَ لاَ تَنكِحُواْ الْمُشْرِكَاتِ﴾ «با زنان مشرک ازدواج نکنید.»[1]

پس مشخّص می‌شود که قرآن کریم در این آیات تصاحب زنان را تنها از طریق ازدواج تأیید می‌کند و این امر نیز صرفاً زنانی بودند که در میدان جنگ و به عنوان تحریک کننده‌ی جنگ حاضر شده بودند و بدین‌جهت است که آیه‌ی شریفه‌ی زیر به زیبایی منشأِ اسیر گرفتن را منحصر در میدان جنگ و پس از اتمام جنگ دانسته و می‌فرماید:

﴿مَاكَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَ اللّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ﴾ «هیچ پیامبری را نسزد که اسیرانی داشته باشد تا اینکه در زمین کشتار بسیار کند (جنگ تمام عیار پیش آید) شما کالای دنیا را می‌طلبید (که می‌خواهید بدون جنگِ دشمن‌شکن، اسیر بگیرید) و خداوند (پاداش) آخرت(را برایتان) می‌خواهد (یعنی اگر شما مسلمانان بدون جنگِ تمام‌عیار افرادِ دشمن را دزدیده و به بردگی گیرید ــ کاری‌که غربی‌ها با سیاهان افریقا کردند ــ آخرت را ازدست داده‌اید)»[2]

باری بردگی و گرفتن کنیز در دنیای قدیم از راههای مختلف حاصل می‌شد گاه عدم پرداخت بدهی منجر به استرقاق و بردگی

۱.بقره، ۲۱۱.

۲.انفال، ۶۷.

می‌شد و گاه افراد به علّت سرقت و دزدی، یک عمر به بردگی گرفته می‌شدند و همچنین کودکان و اطفال سر راهی به بردگی أخذ می‌شدند و خلاصه با اشکال مختلفی راههای استرقاق باز بوده و بازار برده‌فروشان و کنیزفروشان از رونق فراوان برخوردار بود.[1]

امّا اسلام تمام راههایی را که منجر به برده و کنیز گرفتن می-شده، مسدود نمود به جُز «گرفتن اسیر در جنگ که در حقیقت امری ضروری بود و هیچگاه در میان بشر منسوخ نشده و نخواهد شد یعنی اگر امروز هم دو کشور متمدّن کارشان با یکدیگر به پیکار کشید ناگزیر هرکدام اسیرانی از دشمن خواهند گرفت و رفتار ویژه‌ای با آنان معمول می‌دارند.[2]

اسلام نیز در اینباره، قواعد و احکام معیّنی وضع کرده که شرح آن‌ها خواهد آمد ولی آنچه در اینجا به تأکید می‌گوییم آن است که استرقاق یا اسیر کردن افراد آزاد، در اسلام جُز از راه جنگ مشروع و روا نیست و قرآن کریم هم تصریح کرده که این کار، پس از درهم شکستن دشمن باید صورت پذیرد (نه پیش‌از آن و به طمع برده‌داری!) چنانکه می‌فرماید:

---

(۱) ـ مراجعه شود به کتاب «بردگی ازدیدگاه اسلام» تألیف استاد مصطفی حسینی طباطبایی از صفحات ۱ إلی ۲۵

(۲) ـ همانند اسیرانی که در کشور به اصطلاح متمدّن امروزی آمریکا! در زندان‌های گوانتانامو و ابوغریب به بدترین شکل ممکن نگهداری می‌شوند.

﴿مَاكَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾.[1]

البتّه باید گفت که حتّی گرفتن اسیر جنگی به عنوان کنیز و برده به عنوان یک استثناء تلقّی می‌گردد نه یک اصل و قاعده‌ی اجتناب‌ناپذیر. زیرا قرآن کریم در سوره‌ی محمّد، آیه‌ی۴ در قبال اُسَــرای جنگی چنین فرمان می‌دهد:

﴿فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداء حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا﴾[2]

«ای مسلمانان هنگامی‌که در جنگ با کافران روبرو شدید، گردنهایشان را بزنید تا چون آن‌ها را درهم شکستید، بندها را محکم کنید (مبادا بگریزند و دوباره بر شما بتازند) پس از آن، یا بر اسیران منّت نهید و آزادشان سازید یا تاوان بگیرید و رهاشان کنید تا اینکه جنگ، بارهای سنگین خود را فرو نهد».

این آیه‌ی شریفه با مفهوم حصری که دارد، دو راه بیشتر در برابر مسلمانان قرار نداده است، یا آزاد ساختن بی قید و شرط اسیر یا آزاد کردنش به شرط پرداخت تاوان (فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاء). البتّه حکم مزبور به عنوان اصل یا قاعده تلقّی می‌شود و

---

۱. انفال، ۶۷.

۲. محمد، ۴.

همانند دیگر قواعد فقهی، گاهی استثناء برمی‌دارد مانند آنکه اسیر به جنایات بزرگی دست زده باشد یا آنکه یکبار به شرط کناره‌گیری از جنگ آزاد شود ولی دوباره به پیکار بر ضدّ مسلمانان روی آورَد در این‌صورت، امام مسلمین اختیار دارد که او را بکشد یا در اسارت نگاه دارد.»[1]

البتّه سیره‌ی مطهّر نبوی، مشحون است از عفوها و آزادی‌هایی که بر عموم اسیران جنگی ازطرف آن‌حضرت تعلّق می‌گرفت که به عنوان نمونه می‌توان به آزادی اسیران در جنگ بدر و آزادی ۶۰۰۰ اسیر جنگی در پیکار هوازن اشاره نمود که مورد عفو و بخشش پیامبر اسلام (ص) قرار گرفتند.

بنابراین، دلایل به اصطلاح «پنبه‌ای»! که آقای سها به عنوان نقد قرآن، به زعم خود نقل می‌کنند و در عین‌حال در معارض صریح آیات قرآن و سیره‌ی نبوی هستند چه وجاهت علمی و تحقیقی می‌تواند داشته باشد؟

در کجای قرآن کریم چنین فرمانی صادر شده است که می‌توان اسیر جنگی را بدون تشریفات و یا شرایط ازدواج، مورد تجاوز جنسی قرار داد؟!!

آیا این سخن در مباینت با آیات فراوانی از قرآن کریم نیست؟ (که به چند نمونه از آن‌ها اشاره کردیم). باری، آقای سها! دقیقاً به

---

(۱) ـ بردگی از دیدگاه اسلام، تألیف استاد مصطفی حسینی طباطبایی، صفحه‌ی۲۲.

قول شما باید گفت نه تنها زشتی و شناعت این‌کار قلب هر انسان سالمی را به درد می‌آورَد[1]، بلکه زشتی این‌کار زمانی مُضاعف خواهد شد که شخصی همانند شما، به نام انسانیّت و انصاف علمی، بدون دلیل و علی‌رغم نهی پیامبر رحمت (ص) از این عمل، آن را به پیامبر بزرگ خدا نسبت دهد که به قول کلام ربّانی: ﴿فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَ إِثْمًا مُّبِينًا﴾[2].

شبهه: تصاحب همسر دیگران.

سها می‌نویسد: « زینب بنت جحش همسر زیبای زید (برده و پسرخوانده‌ی محمد) بود. روزی محمّد برای دیدن زید به خانه‌ی وی رفت. زید در خانه نبود و محمد بـا دیدن زینب تحت تأثیر وی قرار گرفت و بازگشت درحالیکه می‌گفت سبحان الله العظیم سبحان مصرف القلوب یعنی منزه است خدای بزرگ، منزه است برگرداننده‌ی قلبها. این جمله‌ی محمد نشانگر شدت تأثیر زیبایی زینب در دل اوست وقتی زید به خانه آمد زینب داستان را به او گفت و زید به دلیل شدّت اعتقادی که به محمد داشت نزد محمد آمد که زینب را طلاق دهد و محمد او را به ازدواج خود درآورد، محمد در ابتدا گفت تقوی پیشه کن و همسر خود را نگه دار،

---

(۱) ـ نقد قرآن سها، صفحه‌ی ۴۳۱

(۲) ـ سوره‌ی احزاب، آیه‌ی۵۸.

درحالیکه عشق به زینب را در دلش پنهان کرده بود. ولی بعداً آیات زیر را نازل کرد و مدعی شد که خدا زینب را طلاق داده و به عقد محمد در آورده است:

﴿وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِکْ عَلَيْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللهَ وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَی زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَیْ لَايَكُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِی أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَ كَانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا * مَا كَانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللهُ لَهُ سُنَّةَ اللهِ فِی الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَ كَانَ أَمْرُ اللهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾[1]

«و آنگاه که به کسی (زید) که خدا بر او نعمت ارزانی داشته بود و تو به او نعمت داده بودی می‌گفتی همسرت را پیش خود نگاه دار و از خدا پروا بدار و آنچه را که خدا آشکار کننده‌ی آن بود، در دل خود نهان می‌کردی و از مردم می‌ترسیدی با آنکه خدا سزاوارتر بود که از او بترسی پس چون زید از آن[زن] کام برگرفت وی را به نکاح تو درآوردیم تا درمورد ازدواج مؤمنان با زنان پسرخواندگانشان چون از آنان کام گرفتند مشکلی نباشد و فرمان خدا اجرا گردید * بر پیامبر در آنچه خدا برای او فرض گردانیده گناهی نیست سنّت خدا است که در میان گذشتگان بوده و فرمان خدا همواره به اندازه‌ی مقرّر است» (سُها ـ صفحه‌ی ۴۳۲ و ۴۳۳).

---

۱. احزاب، ۳۷و۳۸.

پاسخ:

در جواب باید گفت:

ازدواج پیامبر اکرم با دختر عمّه‌ی خود، زینب بنت جحش از موضوعاتی است که اسلام‌ستیزان و خاورشناسان مغرض، همواره با گزارشات معوّج و واژگونه و با بستن پیرایه‌ها و افتراهای ناصواب به آن درصدد تخریب چهره‌ی اسلام برآمدندکه به فضل إلهی در دوران مختلف با جواب‌های محکم و مستدل علمای اسلامی، مواجه گردیده‌اند که به تناسب انصاف و وجدان آنان، برخی متنبّه شده و اظهار ندامت و پشیمانی کرده‌اند و برخی همواره به دشمنی خود با پیامبر ارجمند اسلام ادامه داده‌اند چنانکه وُلتر از نویسندگان مشهور اروپایی با وارد نمودن انواع و اقسام افتراها و تهمت‌ها به این موضوع، نمایشنامه‌ای را درباره‌ی پیامبر اسلام در پاریس به نمایش می‌گذارد و پیامبر (ص) را آماج تهمت‌ها و اهانت‌ها قرار می‌دهد.

امّا دیری نپایید که ایشان به دلیل وجدان آگاه و بیدار و به دلیل انصاف و امانتداری درباره‌ی حضرت محمّد (ص) چنین اظهار نظر می‌کند که: «من در حقِّ محمّد بسیار بد کردم»[1] امّا متأسّفانه

---

(۱) ــ به نقل از کتاب حقارت سلمان رشدی، تألیف استاد مصطفی حسینی طباطبایی.

اسلام‌ستیزان وطنی ما، همانند آقای سها، بدون مراجعه به جواب این شبهات از طرف علمای اسلامی ومفسّرین قرآن، همواره به نشخوار کردن این میراث به جا مانده از ملحدین و اسلام‌ستیزان گذشته مشغول هستند و با مراجعه به برخی روایات ضعیف و ناصواب، درصدد حق جلوه‌دادن این اباطیل هستند. امّا چنانکه در آیه‌ی۳۷ سوره‌ی احزاب اجمالاً به این داستان اشاره شده است و سیره نویسان اسلامی نیز همانند ابن هشام و دیگران به تفصیل به گزارش این داستان پرداخته اند، چنین اعلام نموده‌اند که:

پیامبر اکرم زید را قبل‌از بعثت خود به فرزندخواندگی پذیرفته بودند و زید ازجمله نخستین کسانی بود که به پیامبر اسلام (ص) ایمان آورد، پیامبر اکرم (ص) برای از بین بردن برخی برتری‌های اشرافی و به جای مانده ازدوران جاهلیّت[1]،

از زینب دختر عمّه‌ی خود برای زید خواستگاری می‌کندکه زینب در ابتدا به گمان اینکه پیامبراکرم برای خود خواستگاری می‌کنند جواب مثبت می‌دهد امّا پس از مشخّص شدن حقیقت امر، از پذیرفتن ازدواج خودداری می‌کند امّا با اصرار پیامبر اکرم (ص)، تن به ازدواج با زید می‌دهد ولی پس از مدّتی به خاطر اختلاف طبقاتی بین آن‌دو ناسازگاری پیش می‌آید که زید مصمّم به طلاق

---

(۱) ــ به دلیل اینکه زید یک غلام آزاد شده بوده ولی زینب ازخانواده‌ی اَشراف قریش بود.

زینب می‌شود ولی پیامبر اکرم (ص) با نصیحت و اندرز، او را از اینکار بازمی‌دارد.[1] ولی نصایح پیامبر مفید واقع نمی‌شود و آن‌دو از همدیگر جدا می‌گردند که در حین طلاق آن‌دو، خداوند پیامبر اکرم را مأمور به ازدواج با زینب می‌کند. هم به دلیل آنکه چون ازدواج آندو، به خاطر اصرار و پیشنهاد پیامبر (ص) بوده، به نوعی از زینب دلداری و تسلّی خاطر شود و هم به دلیل اینکه یک سنّت جاهلی و خرافی که احکام پسرخواندگی در هرچیز مانند احکام پسرحقیقی است، از بین برود. ولی پیامبر اکرم (ص) در دل خود این موضوع را کتمان کرده بود و به نوعی راضی بر افشاءِ آن نبود که ادامه‌ی آیات دقیقاً اشاره به این موضوع دارد. (این موضوع را تفسیر مجمع البیان و تفسیر فخر رازی و سیره‌ی ابن هشام و تفسیرهای دیگر نیز گفته‌اند.) حال آقای سها، با تمسّک به برخی روایات ناصحیح که نه با متن آیات هماهنگی دارند و نه با مصادیق تاریخ نزول منطقی به نظر می‌رسند، آیات قرآن و پیام اصلی آیات را در این زمینه واژگونه بیان می‌کند زیرا:

می‌نویسد: «محمّد (ص) با دیدن زینب تحت تأثیر وی قرارگرفت و پس از آن می‌گفت: سبحان الله العظیم سبحان مصرّف

---

(۱) ـ چنانکه آیه‌ی شریفه به این امر کاملاً اشاره می‌کند که پیامبر به زید فرمودند: «أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللهَ = زوجه‌ات را برای خود نگاهدار و از خدا پروا دار.».

القلوب»! درحالی‌که این روایت کاملاً غیر منطقی و غیر معقول به نظر می‌رسد زیرا:

اوّلاً ـ در دوران مکّه زینب هم جوانتر و هم زیباتر بود و به دلیل اینکه دخترعمّه‌ی پیامبر و خویشاوند نزدیک وی بود، پیامبر او را مکرّر و بارها دیده بود و ازطرف دیگر در آن دوران حجاب و احکام آن نیز بر مسلمین مقرّر نشده بود بنابراین زیبایی وی آشکار بود. حال سؤال این است که چرا پیامبر اکرم (ص) آن‌زمان عاشق و دلباخته‌ی او نگردید؟

آیا منطقی به نظر می‌رسد که با وجود آشنایی حضرت با ایشان و رؤیت مکرّر زینب (به دلیل خویشاوندی) ناگهان با دیدن زینب و آن‌هم زمانی که او در عقد ازدواج زید است و پیامبر اکرم نیز بر ادامه‌ی زندگی آن‌دو پافشاری می‌کند، به ناگاه عاشق و شیفته‌ی زینب شود؟! آیا واقعاً این امر عقلانی است؟

ثانیاً ـ آیه‌ی شریفه می‌فرماید: زَوَّجْنَاکَهَا، یعنی ما آن (زینب) را به ازدواج تو درآوردیم و اگر پیامبر عاشق و شیفته‌ی زینب بود از این تعبیر استفاده نمی‌کرد بلکه باید می‌فرمود که ای پیامبر تو این چنین می‌خواستی. ولی در آیه سخن از به ازدواج درآوردن است.

ثالثاً ـ روایتی که بر شیفتگی پیامبر نسبت به زینب دلالت دارد ضعیف بوده و قابل استناد نیست و برخی راویان این گزارش توسّط علمای رجال همانند احمد بن حنبل و نسائی و دار قطنی

تضعیف شده‌اند.[1] چنانکه شیخ محمّد عبده نیز در بحث ازدواج پیامبر با زینب دختر جحش از ابوبکر بن عربی نقل می‌کند که: اینکه گفته شده پیامبر (ص) تا چشمش به زینب افتاد گفت: سبحان الله که دلها را زیر و رو می‌کند! روایتی نیست که مستند باشد و از صحّت برخوردار نیست.[2]

رابعاً ـ باید پرسید که قسمتی از آیه که می‌فرماید: ﴿وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ﴾ «در نفس خود چیزی را پنهان می‌کردی که خدا آشکارش کرد و از مردم پروا داشتی درحالیکه خدا سزاوارتر بود که پروا کنی»

خداوند چه چیزی را آشکار ساخت؟ آیا علاقه‌ی پیامبر به زینب را آشکار کرد؟ یا فرمان خود مبنی بر ازدواج پیامبر با زینب را آشکار نمود؟ آری، آن چیزی که پیامبر (ص) در نفس‌اش پنهان می‌کرد، فرمان خدا مبنی بر ازدواج با زینب بود، زیرا پیامبر (ص) از شایعه‌افکنی مردم می‌ترسید که طعنه زنند پیامبر با زنِ مطلَّقه‌ی پسرخوانده‌اش ازدواج کرده است! نه راز دلش مبنی بر عشق و علاقه به زینب که هیچ شاهدی بر آن وجود ندارد! پیامبر (ص) از

---

(۱) ـ یکی از راویان آن عبدالله بن عامر اسلمی است‌که علمای رجال اورا تضعیف کرده‌اند.

(۲) ـ دروسٌ مِنَ القُرآن، اثر شیخ محمّد عبده، ص۱۴۳.

چنان ازدواجی کراهت داشت زیرا از همان شایعاتی می‌ترسید که حتّی تا به امروز عناصری چون آقای سُها به او نسبت می‌دهند و می‌گویند عاشق زن پسرخوانده‌اش شده بود! ولی خدایی که مصلحت بزرگتری را در نظر داشت و می‌خواست قوانین بی‌پایه‌ی اعتباری را بین مردم نقض کند چنان مأموریّت صَعبی را به پیامبرش داد و نهیب زد که ﴿وَ اللهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ﴾ «سزاوارتر بود که از خدا بترسی» [1]

کاملاً روشن است که اگر کتمان عشق و شیفتگی به زینب بود! ضروری بود که به گونه‌ای دیگر سخن بگوید نه اینکه بفرماید: ﴿اَلَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لَایَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللهَ وَ کَفَی بِاللهِ حَسِیبًا﴾ «کسانی‌که پیامهای خدا را می‌رسانند و از او می‌ترسند و از هیچ‌کس جُز او پروا نمی‌کنند و خدا برای حساب کردن اعمال کافی است»[2]

بنابراین کاملاً واضح است که آیات بر کتمان امری دلالت دارند که به نوعی با عرف جامعه در تضاد بود و بیان آن برای پیامبر (ص) بسیار دشوار می‌آمد.

---

۱. احزاب، ۳۷.

۲. احزاب، ۳۹.

دراینجا لازم می‌دانیم‌که اشاره‌ای بر نظر صاحب تفسیر المیزان کنیم که پس از نقد روایتی‌که درمورد شیفتگی پیامبر (ص) درمورد زینب آورده‌اند می‌نویسد: « از اینجا روشن می‌شودکه آنچه رسول‌خدا (ص) در دل پنهان می‌داشته همیـــن حکـــم بـــوده و معلوم می‌شـــود که این عمل قبلاً برای آن‌جناب واجب شده بود نه اینکه رسول‌خدا (ص) آنطورکه بعضی از مفسّرین گفته‌اند عاشق زینب شده و عشق خود را پنهان کرده باشد بلکه وجوب این عمل را پنهان می‌کرده مفسّرین در اثر اشتباه به حیص و بیص افتاده و در مقام توجیه عشق رسول‌خدا (ص) برآمده‌اند که او هم بشر بوده و عشق هم یک حالت جبلّی و فطری است که هیچ بشری از آن مستثنی نیست!

غافل از آنکه اوّلاً با این توجیه نیروی تربیت إلهی را از نیروی جبلّت و طبیعت بشری کمتر دانسته‌اند و حال آنکه نیروی تربیت إلهی قاهر بر هر نیروی دیگری است. ثانیاً در چنین فرضی دیگر معنا ندارد که آن‌جناب را عتاب کند که چرا عشق خودت را پنهان کرده‌ای چون معنایش این می‌شود که تو باید عشق خود را نسبت به زن مردم اظهار می‌کردی و چنین نکردی! و رسوایی این حرف از آفتاب روشن‌تر است.» (ترجمه‌ی تفسیر المیزان، ذیل آیه‌ی۳۷ سوره‌ی احزاب).

بنابراین باتوجّه به اینکه درباره‌ی این آیه‌ی شریفه (۳۷ سوره-ی احزاب) روایات مختلفی بیان شده است، آقای سها برای حق

جلوه‌دادن سخن خود تن به روایت جعلی و خرافی می‌دهد که هم با متن آیه در تضاد است و هم با عقل و منطق نمی‌سازد و هم با عدم توثیق رجال حدیث روبرو است.

اینک اگر طبری قولی را انتخاب نموده است که در راستای سخن آقای سها است نمی‌تواند دلیلی موجّه و خدشه‌ناپذیر باشد زیرا: اگر طبری چنین قولی را اختیار نموده است، مفسّرین فراوان دیگر نیز بر قول دیگری رفته‌اند که با آیات قرآن در این زمینه نیز موافقت دارد و فارغ از آن، منطقی و معقول نیز هست، چنانکه شیخ طبرسی صاحب مجمع البیان در ذیل جمله‌ی «تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ» می‌گوید: بعضی گفته‌اند آنچه در دل پنهان می‌داشته این بوده که خدا به وی اعلام کرده بود که زینب به زودی یکی از همسران او خواهد شد.

امّا آقای سها در ادامه‌ی این موضوع چنین می‌نویسد:

«نکته‌ی دیگر این است که در این آیات کسی‌که اصلاً مطرح نیست و خواست و اراده‌اش هیچ اهمّیّتی ندارد خود زینب است مخصوصاً به قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا دقّت کنید می‌گوید حال که زید از او لذّت جنسی برد او را به عقد محمد درآورد. این آیه بی-ارزشی فوق العاده‌ی زن را در اسلام نشان می‌دهد.» (سُها، صفحه‌ی ۴۳۴).

اوّلاً ـ داستانی‌که مورّخین و سیره‌نویسان گزارش نموده‌اند کاملاً در مخالفت با ادّعای آقای سها است زیرا همگی اتّفاق نظر

دارند که علّت طلاق زید و زینب از یکدیگر به جهت ناسـازگاری بـود که زینب انجام می‌داد و راضی به ادامه‌ی زندگی زناشویی با زید نبود که نهایتاً نیز منجر به طلاق گردید. پس اگر نظر و ناسازگاری او بی‌ارزش بود پس زید بدون توجّه به او و علی‌رغم توصیه و سفارش پیامبراکرم (ص) می‌توانست به زندگی زناشویی خود با زینب ادامه دهد ولی چنانکه کاملاً روشن است سرانجام کار منتهی به جدایی آندو از همدیگر شد.

ثانیاً ـ آقای سها با انصاف تمام!! دست به تحریـف قرآن و تغییر در

ترجمه و معنای آیه‌ی مورد نظر می‌زند! زیرا آیه‌ی شریفه ﴿قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا﴾ را چنین ترجمه می‌کند: «حال که زید از او لذّت جنسی برد او را به عقد محمد درآورد» (سها، صفحه‌ی۴۳۴).

ما متوجّه نشدیم که از کجای آیه‌ی شریفه چنین برمی‌آید که زید پس از بهره‌مندی از زینب، او را به عقد محمّد (ص) درآورد!! و این خطایی است فاحش و آشکار که نشان از امانتداری و انصاف نویسنده دارد!! امّا معنایی‌که ازآیه به دست می‌آید چنین است‌که «چون زید از او بهره‌مند شد» و غیراز این معنای دیگری از آیه به دست نمی‌آید و برای معنای بیشتر باید به ادامه‌ی آیه‌ی شریفه دقّت کنیم که در ادامه چنین می‌فرماید: «زَوَّجناكَها» یعنی ما زینب را به همسری تو درآوردیم نه زید!! یعنی پس از اینکه زید از

زینب بهره مند شد و آن دو از همدیگر با رضایت جدا شدند ما او را به ازدواج تو درآوردیم.

چنانکه همگی مورّخین و سیره‌نویسان گزارش داده‌اند که پس از طلاق زینب از زید و خواستگاری پیامبر (ص) از او، با رضایت تمام و خشنودی کامل، ازدواج با پیامبر (ص) را پذیرفت و مخصوصاً اینکه سیره‌نویسان نوشته‌اند که پیش از اینها در جریان خواستگاری زینب برای زید از جانب پیامبراکرم، زینب چنین گمان می‌نمود که پیامبر او را برای خود خواستگاری می‌نماید که به این ازدواج تن داد. پس جناب سها از کجای این آیه، به نتایج گهربار!! زیر می‌رسد که: «این آیه بی ارزشی فوق العاده‌ی زن را در اسلام نشان می‌دهد که حتّی زنی به زیبایی زینب که محمد عاشقش می‌شود هیچ اختیاری در ازدواج و طـلاق خویش ندارد و صرفـاً یک وسیله‌ی لذّت‌جویی جنسی است»[1] (سها ـ صفحه-ی۴۳۴).

---

(۱) ـ اوّلاً: دراسلام، یکی ازشرایط صحّت ازدواج، رضایت طرفین است ورضایت زوجه در ازدواج یک اصل است. ثانیاً: اینکه آقای سها می‌گوید: «زن هیچ اختیاری در ازدواج وطلاق خویش ندارد وصِرفاً یک وسیله‌ی لذّت‌جویی است» و فلسفه‌ی ازدواج‌را تا این اندازه به سخره می‌گیرد در مقابل آیات زیر چه جوابی خواهدداشت: «وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُم مِنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَ رَحْمَةً = و از آیات خداوند اینکه از نوع خودتان همسرانی برای شما آفرید تا بدانها آرام گیرید و میانتان دوستی و رحمت نهاد»(سوره‌ی روم، آیه‌ی۲۱) و یا درمورد زنان و حقّ آنان در ازدواج می‌فرماید: «وَ أَخَذْنَ مِنكُم مِّيثَاقًا غَلِيظًا = زنان در ازدواج

و یا می‌نویسد: «تصوّر کنید اگر روحانیّون و رؤسا بخواهند این عمل زشت محمد را الگوی خویش قرار دهند چه می‌شود؟ هر رئیسی اگر از زن زیردستانش خوشش آمد آن زیردست باید زنش را طلاق دهد و به او واگذار کند همانگونه که درمورد ولایت فقیه می‌گویند.» (سها ـ صفحه‌ی ۴۳۴ و۴۳۵).

امّا از آنجا که در مقطع آیه‌ی شریفه مربوط به جریان ازدواج پیامبر با زینب، به حکمت و فلسفه‌ی این فرمان و دستور إلهی اشاره شده است و یکی از مهمترین حکمت این ازدواج، فسخ و باطل نمودن یک سنّت غلط جاهلی اعلام شده است. ﴿لِكَیْ لَایَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْوَاجِ أَدْعِیَائِهِمْ﴾[1]

آقای سها، زبان اعتراض به این حکمت بیان شــده می‌گشاید و می‌گوید:

« آیا نمی‌شد این حکم جاهلی را با آیه‌ای نسخ کرد و حتماً لازم بود اینکار با این زشتی و ناجوانمردانگی انجام شود.» (سها ـ صفحه‌ی۴۳۴).

از شما پیمان استواری گرفته‌اند (نساء/۲۱). آیا در آیات فوق زن در ازدواج منحصراً یک وسیله‌ی لذّت‌جویی جنسی است؟!!

۱.احزاب، ۳۷.

در جواب باید گفت:

اوّلاً ـ با توجّه به آیه‌ی شریفه، معلوم می‌شود که این سنّت غلط و جاهلی، تا چه اندازه در نظر آنان بدیهی و جا افتاده بوده است که حتّی پیامبر خداوند با آن مقام والای خود از تعریض و طعنه‌زدن مردم بیمناک بود که بدین‌جهت آیه‌ی شریفه‌ی زیر در راستای قوّت قلب به پیامبر خدا می‌فرماید: ﴿اَلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَايَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللهَ وَ كَفَى بِاللهِ حَسِيبًا﴾ «کسانی‌که پیامهای خدا را می‌رسانند و از او می‌ترسند و از هیچ‌کس جُز او نمی‌ترسند و خدا برای حساب کردن اعمال کافی است»[1].

پس با توجّه به این سیاق، مشخّص می‌شود که صرفاً بیان یک آیه به صورت جمله‌ی اخباری یا امری، مفید واقع نمی‌گردید.

ثانیاً ـ گمان اینکه قرآن کریم و آیات آن به صورت مجموعه‌ای از احکام نازل شده است، تصوّری عوامانه است زیرا مسلمین آیات قرآن را به صورت قطعاتی جداگانه و جزء جزء أخذ می‌کردند[2] و پس از فرا گرفتنِ آن بدانها عمل می‌کردند و متعاقباً آیاتی دیگر را

---

۱. احزاب، ۳۹.

(۲) ـ چنانکه می‌فرماید: «وَ قُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنزِيلًا» (إسراء/۱۰۶)

مطالبه می‌نمودند و قرآن کریم به صورت عملی و در میدان عمل و اجرا بر مسلمانان نازل می‌شد. پیشتاز و سبقت‌گیرنده در عمل به آیات هم کسی نبود جُز رسول ارجمند اسلام.

بنابراین رسول اکرم (ص) طبق آیه‌ی شریفه ﴿وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ[1]﴾ اوّلین مصداق اصلی در عمل به آیات قرآن کریم بود و اگر ایشان آیاتی را در راستای مبارزه با شرک و بت‌پرستی قرائت می‌کرد در عمل نیز اوّلین شخصی بود که بتها و مظاهر بت-پرستی را نابود ساخت و اگر آیات جهاد و ترغیب به جهاد فی سبیل الله را قرائت می‌کرد در میدان جهاد از همه شجاعتر بود و در صف مقدّم جهاد قرار داشت، اگر به نماز و زکات و روزه و دیگر مسائل عبادی امر می‌کرد از همه‌ی مسلمین عابدتر و زاهدتر بود.

بنابراین پیامبر ارجمند اسلام هم با قرائت و بیان آیات قرآن، و هم با عمل به آیات آن، پیام‌های إلهی را بر مردم ابلاغ می‌نمود و به طریق اولی درمورد شکستن و فسخ یک سنّت جاهلی، بر همه پیشی می‌گرفت و همواره عمل کردن بر ضدِّ سنّت رایج و غلط کارسازتر از بیان کردن به صورت زبانی است. چنانکه تجربه‌ی بشری نیز ثابت نموده است که برای از بین بردن یک سنّت رایج و غلط، مبارزه‌ی عملی مؤثّرتر از مبارزه‌ی لسانی است.

---

(۱) ـ سوره‌ی زُمَر، آیه‌ی۱۲.

بنابراین پیامبر اکرم نیز برای از بین بردن یک سنّت غلط جاهلی و تشویق مسلمین دیگر برای مبارزه با آن، به دستور خداوند تن به این ازدواج داد.

شبهه: بی عدالتی بین همسران برای محمّد جایز است!

سها می‌نویسد: «محمد هرشب را به یکی از زنانش اختصاص داده بود و به نوبت با آنان همخوابگی می‌کرد. امّا بعضی از همسرانش مثل عایشه و زینب را بیشتر دوست می‌داشت و مایل بود که بیشتر با آنان همبستر شود. بنابراین آیه‌ی زیر را نازل کرد تا زنان وی با پذیرفتن اینکه خدا به پیامبرش جواز اینکار را داده است برای محمد درد سر ایجاد نکنند.

﴿تُرْجِي مَن تَشَاء مِنْهُنَّ وَ تُؤْوِي إِلَيْکَ مَن تَشَاء وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَاجُنَاحَ عَلَيْکَ ذَلِکَ أَدْنَى أَن تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَ لَايَحْزَنَّ وَ يَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَاللهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَانَ اللهُ عَلِيمًا حَلِيمًا﴾.[1]

«نوبت هرکدام از آن زنها را که می‌خواهی به تأخیر انداز و هرکدام را که می‌خواهی پیش خود جای ده و بر تو باکی نیست که هر کدام را که ترک کرده‌ای دوباره طلب کنی این نزدیکتر است برای اینکه چشمانشان روشن گردد و دلتنگ نشوند و همگی‌شان

---

۱. احزاب، ۵۱

به آنچه به آنان داده‌ای راضی گردند و آنچه در دلهای شماست خدا می‌داند و خدا همواره دانای بردبار است» (سها ــ صفحه‌ی۴۳۵).

پاسخ:

در جواب باید گفت: آیه‌ی شریفه اعلام می‌کند که پیامبر اکرم (ص) به جهت مشغله‌های فراوانی که داشتند نمی‌توانستند مساوات را بین زنان خود حفظ نمایند و به دلیل مشکلات عدیده‌ی اجتماعی که آن حضرت درگیر آن‌ها بودند و همزمان دارای شئونات مختلفی بودند نمی‌توانستند فکر و زمان خود را صرفاً مشغول زندگی شخصی و خصوصی خود کنند و لازم بود در زندگی داخلی خود، دارای آرامش نسبی باشند تا بتوانند به حلّ انبوه مشکلاتی که از هرسو او را احاطه کرده بود، با فراغت خاطر بپردازند و آشفتگی زندگی شخصی و دل مشغول بودن او به وضع خانوادگی در لحظات حسّاس و طوفانی بسیار خطرناک بود. بنابراین خداوند در این آیه برای فائق آمدن رسول اکرم (ص) بر مشکلات گوناگون، چنین اجازه‌ای را برای پیامبر (ص) صادر می-کند که اگر نوبت یکی از زنانش را یکبار به تأخیر افکند بار دیگر پیش اندازد و می‌فرماید این مایه‌ی خوشحالی آن‌ها می‌شود. امّا طبری در تفسیر خود می‌نویسد:

« آنچه را خدا بر او جایز شمرده بود عملی نساخت» (زیرا اینکار بر پیامبر (ص) واجب نبود بلکه جایز شمرده می‌شد) و پیامبر (ص) همواره زمانهای مساوی مصاحبت برای زنانش قائل بود چنانکه سیره‌نویسان ذکر کرده‌اند، حتّی در حالت بیماری نیز، اوقات خود را بین زنانش تقسیم می‌کرد و دستور می‌داد تا او را از حجره‌ای به حجره‌ی دیگر ببرند تا نوبت زنانش به هم نخورَد تا اینکه سرانجام در روزهای آخر عمر پیامبر، زنان توافق کردند که پیامبر (ص) در حجره‌ی عایشه بماند و چون عایشه از همه جوانتر و فعّال‌تر بود پرستاری وی را به عهده گرفت و همانگونه که می-دانیم در همان حجره‌ی عایشه، پیامبر اکرم (ص) از دنیا رحلت فرمود.

امّا آقای سُها در ادامه، اشکال دیگر را برای موضوع مذکور (عدم رعایت نوبت زنان پیامبر) مطرح کرده و می‌نویسد: « نکته‌ی مهم این است که اگر قرآن از طرف خداست چه لزومی دارد که حتّی نوبت گذاری جماع با همسران رسول را برای ابد در قرآن بیاورد؟» (سها ـ صفحه‌ی ۴۲۵).

جواب این است که:

اوّلاً ـ تمام آیات قرآن کریم و مخاطبین آن‌ها یکسان نیستند و چه بسا برخی آیات صرفاً برای هدایت مردم زمان نزول قرآن نازل شده است ولی در عین‌حال دارای پیام‌های تلویحی نیز برای نسل‌های آینده به همراه دارد و برخی آیات که تعداد آن‌ها بسیار

فراوان است (و تقریباً اکثریّت آیات قرآن را شامل می‌شود) برای هدایت عموم بشر در تمامی زمانها و مکانها نازل شده است و همچنین برخی آیات نیز وجود دارند که برای هدایت و راهنمایی دریافت کننده و ابلاغ کننده‌ی وحی (پیامبر اکرم (ص)) نازل شده است و دارای یکسری احکام و قوانین برای پیامبر (ص) می‌باشد که موجب رشد و هدایت و تنظیم امور ایشان می‌شوند که آیه‌ی مذکور از قبیل همین دسته می‌باشد که با وضع برخی قوانین و احکام در راستای هدایت پیامبر اکرم (ص) فرود آمده است.

ثانیاً ـ از آنجا که پیامبر اکرم (ص) به عنوان اُسوه و الکو برای مسلمین معرّفی شده‌اند و از طرف دیگر آن‌حضرت [بنا به دلایلی که قبلاً ارائه شد] در مورد ازدواج و احکامی که شامل ازدواج ایشان می‌شد، مستثنی هستند، لذا بیم آن می‌رود که مسلمانان در مورد اسوه گرفتن پیامبر از یکسو و استثنائات احکام ازدواج پیامبر ازسوی دیگر، اختلاف و تشتّت آراء پیدا کنند لذا با بیان شفّاف و روشن این مسائل در قرآن کریم از این اختلافات و تضادها جلوگیری می‌کند.

امّا نتیجه‌گیری‌که قرآن‌شناس معاصر!! از این آیه می‌کند بسیار جالب است:

«به علاوه این آیه برای مردان چند همسر، بدآموزی دارد چون می‌گوید خدا پیامبرش را مجاز کرده که در نوبت و توجّه به

همسرانش تبعیض و بی‌عدالتی قائل شود پس به طریق اولی ما هم می‌توانیم چنین کنیم.» (سُها ـ صفحه‌ی ۴۳۶).

در جواب باید گفت:

چنانکه پیش‌از این گفتیم یکی از حکمت‌ها و دلایل ذکر احکام ازدواج و همسران پیامبر اکرم (ص) در قرآن کریم این است که مسلمین این احکام را درمورد همسران خود تسرّی ندهند و مسلمین در نظر داشته باشند که چون ازدواج‌های پیامبراکرم (ص) بنا به مصالح دینی و سیاسی و فرهنگی و... صورت گرفته است بنابراین احکام همسران ایشان نیز با افراد دیگر متفاوت است و بدین‌جهت است که آیات شریفه پس از ذکر برخی از احکام مربوط به همسران پیامبر(ص) به صورت روشن و واضح به اختصاصی بودن این احکام درمورد پیامبر (ص) اشاره می‌کنند چنانکه می‌فرماید:

«خَالِصَةً لَّکَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِینَ﴾ «ویژه‌ی توست نه دیگر مؤمنان»

﴿ ﴾ «ما می‌دانیم که درباره‌ی زنان و کنیزان مؤمنین چه حکمی کرده‌ایم تا برای تو ـ در این احکام خصوصی ـ مشکلی پیش نیاید»[1]

---

۱. احزاب، ۵۰.

بنابراین با توجّه به این آیات، همه‌ی مؤمنین می‌دانستند که این احکام مربوط به رسول اکرم (ص) می‌باشد نه دیگر مؤمنین. و هیچ مفسّری نیز این آیات را بر دیگر مؤمنین تعمیم نداده است و همه‌ی فقهای اسلامی و مفسّرین در انحصاری بودن این احکام درمورد پیامبراکرم اجماع دارند و آیات و احکام و دستورات خداوند را در مورد دیگران در آیات دیگر قرآن جستجو می‌کنند.

بنابراین اشتباه فاحش آقای سها در نوشته‌ی فوق نیاز به توضیح بیشتری ندارد. امّا این اشکال آقای سها که می‌نویسد:

« به علاوه این آیه برای مردان چند همسر، بدآموزی دارد... » خود بهترین جوابی است بر اشکال خود ایشان که در چند سطر بالا نوشته بود: « نکته‌ی مهم این است که اگر قرآن از طرف خداست چه لزومی دارد که حتّی نوبت‌گذاری جماع با همسران رسول را برای ابد در قرآن بیاورد؟»

زیرا با وجود اینکه قرآن کریم به صراحت این احکام را مختصّ پیامبر معرّفی می‌کند علی‌رغم آن، بازهم آقای سها در مقام اشکال به این آیات می‌نویسد: « این آیه برای مردان چند همسر، بدآموزی دارد» حال تصوّر کنید که اگر این آیات و دستورات درمورد پیامبر (ص) به صراحت در قرآن کریم ذکر نمی‌گردید و به طور خصوصی به پیامبر (ص) الهام می‌شد، چه اختلافات و تناقضاتی در بین مسلمین به وجود می‌آمد؟! بنابراین آیات مزبور بهترین گواه است بر صدق پیامبر اکرم (ص)، که آن‌حضرت بدون کم و کاست هرآنچه

را که بر ایشان نازل شده است در مقام بیان آنان برآمده و هیچ آیه‌ای از وحی را کتمان ننموده است.

شبهه: تحریم ماریه ی قبطیّه.

سها می‌نویسد: « ماریه‌ی قبطیه یکی از کنیزان زیبای محمد بود که به او (پس از عایشه و زینب بنت جحش) علاقه‌ی فراوان داشت. روزی محمد به خانه‌ی حفصه (همسر محمد و دختر عمر) رفت. حفصه برای دیدن پدرش بیرون رفته بود محمد در خانه و در بستر حفصه با ماریه‌ی قبطیه نزدیکی کرد در این حال حفصه سر رسید و فریاد و گریه بلند کرد که تو در روز مخصوص من و در خانه و بستر من چرا چنین کردی. محمد قسم خورد که اگر این موضوع را افشاء نکنی من ماریه را بر خودم حرام می‌کنم. ولی حفصه موضوع را به عایشه گفت. (تفسیر طبری، تفسیر جلالین، تفسیر الدرّ المنثور، السّیرة الحلبی). محمد پس ازمدّتی ازتحریم ماریه‌ی زیباروی بر خود پشیمان شد و آیات زیر را نازل کرد و ماریه را بر خود حلال کرد.

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ (١) قَدْ فَرَضَ اللهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَ اللهُ مَوْلَاكُمْ وَ

هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (٢) وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَن بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنبَأَکَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ (٣) إِن تَتُوبَا إِلَى اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِکَ ظَهِيرٌ (٤) عَسَى رَبُّهُ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَ أَبْكَارًا﴾[1]

« ای پیامبر چرا برای خشنودی همسرانت آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام میکنی خدا آمرزنده‌ی مهربان است (۱) قطعاً خدا برای شما [راه] گشودن سوگندهایتان را مقرّر داشته است و خدا سرپرست شماست و اوست دانای حکیم (۲) و چون پیامبر با یکی از همسرانش سخنی نهانی گفت و همین‌که وی آن را گزارش داد و خدا [پیامبر] را بر آن مطّلع گردانید [پیامبر] بخشی از آن را اظهار کرد و از بخش [دیگر] اعراض نمود پس چون [مطلب] را به آن [زن] خبر داد وی گفت چه کسی این را به تو خبر داده گفت مرا آن دانای آگاه خبر داده است (۳) اگر [شما دو زن] به درگاه خدا توبه کنید [بهتر است] واقعاً دلهایتان انحراف پیدا کرده است و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید درحقیقت خدا خود یاور اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان [نیز یاور اویند] و گذشته از این

---

۱. تحریم، ۱الی ۶.

فرشتگان [هم] پشتیبان [او] خواهند بود (۴) اگر پیامبر شما را طلاق گوید امید است پروردگارش همسرانی بهتر از شما مسلمان مؤمن فرمانبر توبه‌کار عابد روزه‌دار بیوه و دوشیزه به او عوض دهد (۵)»

اینکار محمد حد اقل بی‌عدالتی در حق حفصه بوده است. ثانیاً: اگر گفتن حفصه به یک نفر (عایشه) گناه بود، افشاءِ آن در قرآن برای همه‌ی تاریخ گناه بزرگتری است ولی زنان (حفصه و عایشه) گناهکار قلمداد شده‌اند نه محمد. ثالثاً: اگر افشاء گناه بوده، حفصه گناهکار است نه عایشه درحالیک عایشه هم گناهکار قلمداد شده است. رابعاً به آیه‌ی آخر توجّه کنید که با داشتن تعداد زیادی همسر و کنیز هنوز هم محمد در اشتیاق گرفتن زنان و دوشیزگان دیگری است اینکار محمد و این اشتیاق او به خوبی میل شدید شهوت‌رانی او را نشان می‌دهد که نبوت ادعایی او به خوبی آنرا تامین کرد.» (سها ـ صفحات ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸).

در جواب باید گفت:

درباره‌ی شأن نزول این آیات شریفه، روایات زیادی در کتب تفسیر، حدیث و تاریخ نقل شده است که آقای سُها از میان این روایات، تنها گزارشی را انتخاب نموده است که باب میل او بوده است. البتّه چنانکه در صفحات پیشین نیز گفتیم سیره‌ها و کتب تاریخ خالی از مطالب خرافی و غیرمحقّقانه نیست و مؤلّفین و

نویسندگان آن کتب (همانند طبری) به این امر اذعان کرده‌اند و مسئولیّت صحیح و ناصحیح بودن روایات را از جانب خود سلب کرده‌اند. بنابراین جا داشت که ایشان علاوه براین به شأن نزول‌های دیگر نیز توجّه کامل مبذول می‌داشت که برخی از آن‌ها هم از شهرت بالایی برخوردار هستند و هم با آیات قرآن تطبیق دارند. چنانکه یکی از این روایات را که مشهور است طبری و زمخشری و دیگران نیز روایت نموده‌اند که جناب نویسنده‌ی منصف!! کوچکترین اشاره‌ای به این روایات در تفسیر طبری و دیگر تفسیرها نکرده و تنها به روایتی که ذکر شد، اشاره می‌کند. البتّه به نظر اهل پژوهش این روش از انصاف و تقوی و روش تحقیق علمی کاملاً به دور است. به عنوان مثال زمخشری در کشّاف چنین روایت می‌کند که:

«روایت کرده‌اندکه آن‌حضرت در خانه‌ی زینب بنت جحش عسل خورد و عایشه و حفصه همداستان با همدیگر به حضورش عرض کردند: بوی صمغِ درخت از تو به مشام ما می‌رسد رسول‌خدا (ص) بدبویی را خوش نمی‌داشت و خوردن عسل را بر خود حرام گردانید.»[1]

(۱) ــ ترجمه‌ی تفسیر کشّاف زمخشری، ترجمه‌ی مسعود انصاری، ج۴، صفحه-ی۶۸۸

بنابراین باید گفت که خداوند در این آیات مطالبی را به صورت پوشیده بیان فرموده است و مشخّص نیست که آن حلالی که پیامبر (ص) بر خود حرام کرده بودند چه چیزی بوده است زیرا اگر مصداق آن اولویّت داشت قطعاً قرآن کریم به وضوح آنرا بیان می-کرد بلکه آنچه مهم بوده و دارای اهمّیّت اساسی است این است که بر همه‌ی مؤمنین این پیام مهم را ابلاغ نماید که: حتّی خداوند برای پیامبرش راضی نمی‌شود که آنچه را که حلال است بر خود حرام نماید و با این پیام از به وجود آمدن چنین سخت‌گیری‌هایی بر خود در آئینش جلوگیری می‌کند.

پس آنجا که آقای سها می‌نویسد: «امّا سؤال مهم این است که این داستان شهوانی چه سودی برای کل انسانها دارد که در قرآن آمده است؟» (سها ـ ص۴۳۸)

باید گفت مطلب فوق مهمترین پیامی است که از آیات اوّلیّه‌ی سوره‌ی تحریم فهمیده می‌شود که دینداری غیر از سخت‌گیری بر خود و ریاضت‌کشی است چنانکه می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الْطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ [1]

« بگو چه کس حرام کرده زیوری را که خدا برای بندگانش بیرون آورده است؟ و چه کس روزیهای حلال را حرام کرده است؟!».

---

۱. اعراف، ۳۲.

امّا پیام مهمّ دیگری که از این آیات به دست می‌آید این است که: پیامبر ارجمند اسلام در محیط خانواده و با همسران خود به صورت دیکتاتورمآبانه برخورد نمی‌کرد و نسبت به زنان خود نرمخو بود و سایر مسلمین نیز باید این رفتار پیامبر اکرم (ص) را در محیط خانواده اُلگو و اُسوه قرار دهند. امّا باز پیام مهمّ دیگری که از این آیات می‌توان گرفت چنین است که، در پیشگاه باریتعالی، منسوب بودن به بزرگان باعث رستگاری و فلاح انسان نمی‌شود بلکه اصل بر تقواست که منجر به نجات انسان‌ها می‌گردد و حتّی منسوب کردن خود به پیامبر خدا و یا همسر پیامبر بودن نه تنها مانع عذاب إلهی نمی‌گردد بلکه تکالیف و مسئولیّت‌ها را نیز دو چندان می‌کند[1] بدین‌جهت خطاب به زنان پیامبر(ص) می‌فرماید:

﴿إِن تَتُوبَا إِلَى اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلَاهُ﴾ [2]

«اگر شما دو همسر پیامبر به درگاه خداوند توبه کنید (شایسته

(۱) ـ اشاره به آیه‌ی شریفه‌ی: يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَن يَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيراً (سوره‌ی احزاب، آیه‌ی۳۰).

۲. تحریم، ۴.

است زیرا که) بی‌گمان دلهایتان به حق گرایش یافته است و اگر به زیان او همپشت شوید بدانید که خداوند کارساز اوست».

امّا باز پیام دیگری را که می‌توان از این آیات گرفت که زنان باید مطالب خصوصی شوهرانشان را به عنوان یک راز حفظ کنند و آنرا نزد افراد دیگر بازگو نکنند.

باری اینها همه درس‌ها و پیام‌هایی است که می‌توان از آیات اوّلیّه‌ی سوره‌ی تحریم آموخت که متأسّفانه برخی از مفسّران آن‌ها را رها کرده و به دنبال قصّه‌ها و داستان‌هایی درمورد شأن نزول این آیات رفته‌اند تا روشن کنند پیامبر (ص) چه چیزی را بر خود حرام کرده بود و چه رازی به همسرش گفت درحالی‌که اگر این مطالب اهمّیّت داشت، قرآن کریم به صراحت تمام و بدون پرده-پوشی آن‌ها را بیان می‌کرد که با اظهار تأسّف تمام اینگونه روش-های نادرست بهانه‌ای گردیده است که امروزه افراد بیماردلی همانند آقای سُها آنرا دستاویز حمله به پیامبراسلام (ص) قرار دهند!

امّا اینکه آقای سُها، پیامبر ارجمند اسلام را بر بی‌اخلاقی متّهم می‌سازد و می‌نویسد:

«اینکار محمد حدّ اقل بی‌عدالتی در حقّ حفصه بوده است. ثانیاً: اگر گفتن حفصه به یک نفر (عایشه) گناه بوده افشاءِ آن درقرآن برای همه‌ی تاریخ گناه بزرگتری است» (سها ـ ۴۳۸)

در جواب باید گفت که: برعکس سخن آقای سُها و عدم درک آیه‌ی روشن قرآن، قرآن کریم آن سرّ را افشاء ننموده و حتّی اسمی از آن همسرِ پیامبر (ص) نمی‌برَد که افشاءِ آن در قرآن برای همه‌ی تاریخ گناه بزرگتری قلمداد شود!! بلکه با ذکر کلّی و عام و با عنوان «بَعْضِ أَزْوَاجِهِ» از آنان یاد می‌کند.

ثانیاً ـ آیه‌ی سوم سوره‌ی تحریم به یک امر بسیار اخلاقی و جوانمردانه‌ی پیامبر ارجمند اسلام (ص) در برخورد با همسران خود که به اِفشاءِ سِرِّ پیامبر اکرم (ص) دامن زده‌اند، اشاره می‌کند و این امر می‌تواند به عنوان یک اصل اخلاقی و چشم‌پوشی از برخی اشتباهاتِ خطاکاران برای انسانهای اخلاقی و بزرگوار الگو و اسوه باشد زیرا آیه‌ی شریفه درمورد برخورد و نوع عملکرد پیامبر اکرم (ص) با همسر خاطیِ خود چنین می‌فرماید:

﴿عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَن بَعْضٍ﴾[1]

«پیامبر (ص) بخشی از آن را برای او بازگو کرد و از قسمت دیگر خودداری نمود (تا او شرمنده نشود.»

پس پیامبر اسلام چنانکه آیه‌ی سوّم سوره‌ی تحریم تصریح می‌کند کاملاً بزرگوارانه با این مسئله برخورد نموده و این رفتار پیامبر (ص) به عنوان یک پیام مهمّ بر همه‌ی مسلمین در تاریخ

---

۱. تحریم، ۳.

جاودانه ماند که: «چشم‌پوشی از خطای دیگران همواره از کارهای بزرگوارانه است.»[1]

شبهه: داستان اِفک.

در این بخش، آقای سُها پس از اینکه داستان افک اُمّ المُؤمنین عایشه را نقل می‌کند چنین نتیجه‌گیری می‌کند که: «بازهم آوردن ۱۷ آیه در مورد واقعه‌ای خصوصی از همسر محمد! چه لزومی داردکه چنین واقعه‌ی خصوصی تا ابد جزو قرآن باشد؟»

پاسخ:

در جواب باید گفت‌که در اینجا علم و قرآن‌شناسیِ!! آقای سُها بیش از گذشته بر ما عیان گردید زیرا گمان نمی‌کنم که شخصی با قرآن کریم آشنا باشد ولی نداند که قرآن کریم در عرض ۲۳ سال بر پیامبر اکرم نازل می‌گشت یعنی به تناسب انواع و اقسام اتّفاقات تلخ و شیرینی که به وجود می‌آمد، آیات نیز نازل می‌شد و چون مسلمین با چشم خود آن حوادث را نظاره‌گر بودند، باعث می‌شد

(۱) ـ به نقل از تفسیر کشّاف در ذیل آیه‌ی ۳ سوره‌ی تحریم.

که مسلمانان در عمل و تجربه آیات و پیام‌های این کتاب آسمانی را با جان و دل درک نمایند. امّا شاهکار اصلی این کتاب مقدّس آنجاست که با وجود این اتّفاقات رخ‌داده، غالباً کوچکترین اشاره‌ای صریح به آن‌حادثه نمی‌کند و نام و اسمی از اشخاص به میان نمی-آورد و ازکلمات وجملات کلّی و عام استفاده می‌کند، زیرا تمام پیام‌های این‌کتاب صرفاً برای مردم زمان نزول، نازل نشده‌است، و قرار بر این است که این قرآن و آیات نورانی آن جهان‌شمول باشد و همگان بتوانند از پیام‌های قرآن کریم بهره برند. بنابراین درمورد داستان افک اُمّ المؤمنین عایشه نیز بایدگفت‌که با وجود اینکه ایشان همسر پیامبر اکرم (ص) بودند قرآن کریم هیچ اشاره‌ای به ایشان نمی‌کند و صرفاً پیام‌های اخلاقی و کلّی در زمینه‌ی عفّت و پاکدامنی و جلوگیری از نشر اکاذیب در جامعه، حرمت زنا و احکام آن و... را بیان می‌دارد و من نمی‌دانم بیان این نکات اخلاقی و کلّی و به تناسب شأن نزول افک عایشه (برای تفهیم بیشتر مسلمین)، به چه صورت شخصی و خصوصی تلقّی می‌شود؟ جالب است که قرآن کریم پس از ذکر چند نکته‌ی اخلاقی در زمینه‌ی پاکدامنی و عدم اشاعه‌ی فحشاء و منکَر و دیگر امور زشت و حرام، چنین نتیجه می‌گیرد که:

﴿يَعِظُكُمُ ٱللَّهُ أَن تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾[1]

---

۱. نور، ۱۷.

«خدا شما را اندرز می‌دهد که اگر از مؤمنان هستید بار دیگر گرد چنان کاری مگردید.»

پس این آیات که به مناسبت افک عایشه به صورت کلّی نازل شده است برای این است که با درک و لمس زشتی و وقاحت این امر، مِن‌بَعد افراد سراغ چنین اموری نروند و زنان پاکدامن را بدون دلیل، مورد تهمت و افترا قرار ندهند.

شبهه: آیات تأمین مال برای محمّد!

در این قسمت، نویسنده‌ی کتاب با وقاحت تمام، یکی از تهمت‌ها و دروغ‌های شاخدار خود را نثار پیامبر ارجمند اسلام (ص) می‌کند که هر نو مسلمانی‌که کمترین آشنایی با منابع اسلامی داشته باشد در دروغگویی آقای سُها نسبت به پیامبر اسلام (ص) تردیدی نخواهد داشت. آقای سُها چنین ادّعا می‌کند که یکی از اهداف حضرت محمّد (ص) از ادّعای نبوّت خود، همانا تأمین اموالی برای زندگی شخصی خود بوده است!!

پاسخ:

هرمسلمانی با خواندن سیره‌ی مطهّر پیامبر اسلام (ص) در کتب معروف سیره و حدیث، از این تهمت بزرگ به ساحت پیامبر (ص)

انگشت به دهان می‌ماند که این چه نسبت ناروایی است که آقای سُها در مقام تهمت به پیامبر بزرگوار اسلام روا می‌دارد.

پیامبر اسلام به تصریح قرآن کریم دربرابر رسالت خویش و آن‌همه زحمات و مشقّت‌هایی که در راه رسالت إلهی به جان خرید هیچگونه چشمداشتی نداشت و گرفتن هرگونه مزد و اجری را در قبال آن نفی می‌نمود چنانکه آیـات فراوان قرآن کریـم به این امر مهم پرداختــه و می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرَى لِلْعَالَمِينَ﴾ [1]

«بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم این قرآن که بر من وحی شده جُز اندرزی برای جهانیان نیست.»

پیامبر اکرم (ص) به اتّفاق همه‌ی مورّخین و محدّثین از مردم صدقه نمی‌گرفت و آن را بر خود حرام کرده بود و از هدایای مردم برای امرار معاش خود استفاده نمی‌کرد و اگر هدیه‌ای می‌گرفت حتماً به گونه‌ای آن را جبران می‌نمود چنانکه از أُمّ المُؤمنین عایشه روایت شده است که: (كانَ رَسُولُ اللهِ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ سَلَّمَ ـ يَقْبَلُ الْهَدِيَّةَ وَ يُثِيبُ عَلَيْها)[2] «رسول‌خدا (ص) هدیه را قبول می‌کرد و در برابر آن هدیه می‌داد.»

---

۱. انعام، ۹۰.

۲. الوفا بِأحوال المصطفی، اثر ابن جوزی، ص۴۶۶

پیامبـــر اســـلام (ص) در کمال قناعت زندگانی خود را می-گذرانید و می‌فرمود:

(ما لِی وَ لِلدُّنیا إِنَّما أَنَا وَ الدُّنیا بِمَنْزِلَةِ رَجُلٍ نَزَلَ تَحْتَ شَجَرَةٍ فَقالَ فِی أَصْلِها حَتّی إِذا فاءَ الْفَیْءُ ارْتَحَلَ فَلَمْ یَرْجِع إِلَیْها أَبَداً).[1]

«مرا با دنیا چه کار؟! وضع من در دنیا مانند مرد رهگذری است که زیردرختی فرود آید و پیش‌از ظهر چند لحظه در زیر شاخه‌های درخت بخوابد، سپس همین‌که نیمروز برآید و سایه برگردد از آن جایگاه کوچ کند و هیچگاه به سوی آن درخت بازنگردد».

پیامبر اسلام (ص) با وجود تمام مشقّتها و مشکلاتی که داشت از دسترنج خود برای امرار معاش زندگی خود استفاده می‌کرد و این امر برای هرمسلمانی باعث فخر و مباهات است و بدین‌جهت سیره‌نویسان و مورّخین نوشته‌اند پیامبر در دوران مکّه به کار بازرگانی می‌پرداخت و از اینراه اموالی را فراهم آورده بود و چون به مدینه هجرت کرد چند رأس گوسفند خریده و از آن‌ها و نیز از شتر خود بهره می‌جست و لذا از اَبوسعید خُدری روایت شده است که[2]:

---

۱. الوفا بِأحوال المُصطفی ـ ص۴۷۵

(۲) ـ به نقل از کتاب خیانت در گزارش تاریخ، استاد طباطبایی، جلد۳، صفحه‌ی۱۱۵

(کانَ رَسُولُ الله (ص) یَعْلِفُ النّاضِحَ و یَعْقِلُ الْبَعِیرَ وَ یَقِمُ الْبَیْتَ و یَحْلِبُ الشّاۃَ و یَخْصِفُ النَّعْلَ وَ یَرْقَعُ الثَّوْبَ وَ یَأکُلُ مَعَ خادِمِهِ و یَطْحَنُ عَنْهُ إذا اَعیا وَ یَشْتَرِی الشَّیْءَ مِنَ السُّوقِ وَ لایَمْنَعُهُ الْحَیاءُ أَنْ یَعْلَقَهُ بِیَدِهِ أو یَجْعَلَهُ فِی طَرَفِ ثَوْبِهِ وَ یَنْقَلِبَ إِلَی أَهْلِهِ...).

«رسول خدا (ص) شتر را علف می‌داد و پای آنرا می‌بست و خانه را جاروب می‌کرد و گوسفند را می‌دوشید و پای‌افزار را می‌دوخت و جامه را وصله می‌زد و با خدمتکارش غذا می‌خورد و چون او خسته می‌شد، آرد کردن گندم را خود به عهده می‌گرفت و کالا را از بازار می‌خرید و شرم او را بازنمی‌داشت از اینکه کالا را بر دست خود بیاویزد و یا آنرا در گوشه‌ی لباسش نهد و به سوی خانواده‌ی خویش حمل کند... ».

با وجود ادلّه‌ی فراوان در سیره و تاریخ و همچنین در قرآن کریم مبنی بر اجتناب و پرهیز رسول اکرم (ص) از هرگونه مال-اندوزی در زندگی، آقای سُها چنین می‌نویسد: «مهمترین راه‌های تأمین مالی محمد عبارتند از خمس غنائم، فیء، انفال و هدایا» (سُها ـ صفحه‌ی ۴۴۲).

خمس:

و آنگاه در ضمن بحث از خمس به عنوان یکی از راه‌های تأمین مالی! پیامبر اسلام چنین می‌نویسد:

«لازم به ذکر است که در قبل از هجرت، مردم مدینه ثروت و درآمد چندانی نداشتند و مهاجران نیز مالی در اختیار نداشتند و در ابتدا سربار مردم مدینه شدند، امّا در طی حملات پیاپی محمد به اقوام مختلف و همچنین کاروان‌زنیهای فراوان، مدینه ثروتمندترین شهر شبه جزیره شد. بنابراین تمام اموال مهاجرین و بخش اعظم اموال انصار از کاروان‌زنی و دزدیدن اموال غیرمسلمانان در تهاجم به آنان به دست آمد این اموال مردم که به زور ربوده می‌شد به زبان قرآن غنیمت نامیده می‌شود.» (سُها ـ صفحه‌ی۴۴۲)

پاسخ:

در جواب باید بگویم: آنچه که سیره‌نویسان و مورّخین از پیشرفت اقتصادی شهر مدینه پس از هجرت پیامبر اکرم (ص) و مهاجرین مسلمان به مدینه گــزارش نموده‌اند علل دیگری دارد که در زیر به توضیح آن‌ها می‌پردازیم:

پیامبراسلام (ص) پس از مهاجرت به مدینه و ساکن شدن در آن شهر، پیمان‌نامه‌ای محکم و بسیار هوشمندانه با تمام قبایل

شهر مدینه منعقد نمود و متعاقباً بین مهاجرین و انصار پیمان اُخُوّت و برادری منعقد ساخت که به تصریح قرآن کریم، ابتدا به جهت اُخُوّت در میان آنان، از همدیگر ارث می‌بردند، انصارِ مسلمان چنان ایثار و فداکاری می‌نمودند که حتّی مایل بودند اموال و دارایی خود را میان برادران مهاجر خویش به مناصفه تقسیم نمایند ولی پیامبر اکرم (ص) آنان را از اینکار منع نمود و به جای آن، قرارداد مُساقات و مُزارعه بین آن‌ها منعقد کرد تا مهاجرانی که فاقد زمین کشاورزی و سرمایه‌ی اوّلیّه‌ی کار بودند به عنوان نیروی کار فعّال در زمین‌های زراعی انصار به کار گماشته شوند و بازدهی زمین‌های انصار نیز بالاتر می‌رفت و سود و درآمد حاصل از کار نیز مطابق قرارداد فی مابین آنان تقسیم می‌شد و این تدبیر و درایت پیامبر اسلام (ص) به مثابه‌ی یک سیاست اقتصادی انبساطی منجر به رونق و شکوفایی اقتصاد مدینه شد و از نیروی کار تازه‌وارد به مدینه حدّ اکثر استفاده به عمل آمد.

همچنین لغو انحصار تجارت توسّط پیامبراسلام (ص) منجر شد تا کشاورزان و پیشه‌وران در فعّالیّت‌های اقتصادی شرکت کرده و با عقد قرارداد مُضاربه و تهیّه‌ی سرمایه به تجارت بپردازند. واگذاری املاک آباد و بایر به مردم به منظور آباد نگه داشتن یا آباد کردن، از دیگر اقدامات پیامبر (ص) بود. این املاک‌که تحت شرایط خاص واگذار می‌شد، اِقطاع نام داشت. به موجب این عمل فعّالیّت‌های اقتصادی ازجمله ساخت واحد مسکونی، بازار و إحیای أراضی موات

رونق یافت و تعداد زیادی از مردم مدینه به کار مشغول شدند. از دیگر اقدامات پیامبر(ص) در راه اشتغال‌زایی در مدینه، ایجاد بازار بود از آنجا که کنترل بازارهای مدینه دردست یهود بود، ایشان بازار دیگری برای مسلمانان درنظر گرفته و در مسجد النّبی مکانی تعیین کردند و اعلام نمودند مالیاتی از آن گرفته نخواهد شد.[1]

از دیگر عللی که باعث شکوفایــی و پیشــرفت اقتصادی شهر مدینه گردید ترغیب و تشویق پیامبراکرم (ص) برای کسب و کار بود. پیامبر (ص) از فرصت‌های مناسب برای نشان دادن اهمّیّت کسب معاش، استفاده کرده و همواره این مسئله را متذکّر می‌شد که:

(کُلُوا مِنْ کَدِّ أیدیکُم)   «از دسترنج خود بخورید» و یا می-فرمودند: «پاکیزه‌ترین کسب، کار با دست خود و خرید و فروش مشروع است».[2]

و یا همواره توصیه و سفارش می‌کردند که: «داود نبی (ع) از دسترنج خود امرار معاش می‌کرد و مردم باید از استفاده از دسترنج دیگران خودداری نمایند.»[3] و یا می‌فرمودند: (مَلْعُونٌ مَنْ

---

(۱) ـ مراجعه شود به: مقاله‌ی مدیریّت اقتصادی پیامبر(ص) در فقرزدایی جامعه‌ی مدینه، نوشته‌ی نرگس ملک.

(۲) ـ بحار الأنوار مجلسی، جلد۶۳، ص۱۱۴

(۳) ـ صحیح بخاری، ج۳، ص۹

ألقَی كَلَّهُ عَلَی النّاسِ) «کسی‌که بار خویش را به دوش مردم افکند ملعون است.».[1]

زمانی‌که فردی برای طلب کمک نزد پیامبر (ص) آمد، پیامبر اکرم (ص) به او مقداری پول داده و دستور داد تا ریسمانی بخرد و به هیزم‌کشی همّت گمارد تا از دسترنج خود استفاده کند و افزودند: « اگر یک نفر از شما بر دوش خویش هیزم‌کشی کند، بهتراز آن است‌که ازکسی چیزی بخواهد.»[2]

هنگامی‌که با خبر شدند دستان سعدبن معاذ از شدّت کار پینه بسته است، دستانش را بوسیدند و فرمودند: «آتش این دست را نخواهد سوزاند، این دستی است که خدا و پیامبرش آن را دوست دارند و هرکس از دسترنج خود استفاده کند خداوند با نظر رحمت به آن نگاه می‌کند.[3]

پیامبر ارجمند اسلام (ص) کاشتن نهال و بذر را از سوی مسلمانان، حتّی اگر پس از رویش، غذای پرندگان و چرندگان را تأمین کند، دارای اجر و پاداش دانسته و صدقه‌ی گناهانشان می-شمرد.

---

(۱) ـ تهذیب الاحکام شیخ طوسی و وسائل الشّیعه، کتاب التّجارة، ص۵۷۰

(۲) ـ صحیح بخاری، جلد۲، صفحه‌ی۱۲۹

(۳) ـ اُسد الغابه، ج۲، ص۲۶۹ و بحار الانوار مجلسی، ج۱۰۰، ص۹

همچنین تأکید می‌فرمود که اگر فردی زمینی دارد که توان کشت و زرع بر آن را ندارد، باید آن را به برادر خود واگذار کند تا وی به زراعت پردازد.[1]

ازجمله عوامل دیگری که به شکوفایی اقتصادی مدینه بسیار کمک نمود منع مسلمانان از مفاسد اقتصادی بود که نبیّ اکرم (ص) پیوسته به آن سفارش و توصیه می‌کرد و همواره مردم را از گرفتار شدن در مفاسد اقتصادی هشدار می‌داد ازجمله اینکه:

پیامبر(ص)، غشّ در معامله را ناصحیح دانسته و از فروش شیر مخلوط با آب مسلمانان را برحذر می‌داشت و می‌فرمود: (مَنْ غَشَّ مُسْلِمًا فِي شِراءٍ أو بَيْعٍ فَلَيْسَ مِنّا) «هرکسی که در خرید و فروش، غِش کند از ما نیست.»

ایشان احتکار را نیز منع کرده و محتکر را ملعون دانسته و فرمودند:

«هرکس کالایی را چهل روز احتکار کند تا به قیمت بالاتری بفروشد، اگر تمام پولی را که از این راه کسب کرده صدقه دهد، کفّاره‌ی گناهش نخواهد شد.»[2]

پیامبر (ص) همچنین مردم را از رباخواری اکیداً منع کرده و ضمن اینکه گناه آن را بسیار بزرگ می‌دانست فرمود: (شَرُّ الْكَسْبِ كَسْبُ الرِّبا) «بدترین کسبها، رباست.»[1]

---

(۱) ــ صحیح مسلم نیشابوری، ج۵، ص۱۹
(۲) ــ ورّام، ابی‌فِراس، ج۲، ص۸۲

و آن‌حضرت، تاجر امین و راستگو را مصاحب و همراه پیامبران و شهیدان در روز قیامت اعلام کرد.[(۲)]

بنابراین کتب سیره و تاریخ، عوامل فوق را علّت اصلی پیشرفت اقتصادی شهر مدینه می‌دانند.

بنابراین برخلاف پندار باطل آقای سُها ((پیامبر اسلام درصدد نبود تا بنیه‌ی مالی پیروانش را از راه جنگ تقویت کند و از اینراه اقتصاد سالمی پدید آورَد!! جنگ یک امر عارضی و تحمیلی بود. پیامبر (ص) در حدیبیه با مشرکان صلح نمود و همواره آماده برای اینکار بود چنانکه در سوره‌ی انفال آیه‌ی۶۱ آمده است: ﴿وَ إِن جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ «اگر دشمنان به صلح تمایل نشان دادند تو نیز بدان متمایل باش».

البتّه غنائم جنگی، کمک مالی به مسلمین می‌کرد ولی چنانکه گفتیم جنگ، امری عارضی و دفاعی بود که پیامبر گرامی (ص) از ورود در آن ناگزیر شد. امّا تدبیر اصلی پیامبر در تنظیم معاش مسلمین از افق‌های دیگری سرمی‌زد که با پژوهش در آثار نبوی می‌توان آن‌ها را شناخت.))[۳]

درمورد غنیمت جنگی در اسلام و نگرش مسلمین به آن، شایسته

---

(۱) ــ مغازی واقدی، ترجمه‌ی محمود مهدوی دامغانی، ص۷۷۴، نشر دانشگاهی
(۲) ــ سنن ابن ماجه‌ی قزوینی، ج۲، ص۷۲۴
۳. خیانت درگزارش تاریخ، جلد۳، صفحه‌ی۱۰۸ ــ تألیف استاد طباطبایی

است که به توضیحات استاد مصطفی حسینی طباطبایی در جواب به هم‌مسلکان آقای سُها توجّه نماییم:

((اساساً جنگ وخونریزی در راه غنائم، از دیدگاه اسلام محکوم شده است. جهاد یکی از عبادات اسلامی شمرده می‌شود و در عبادت قصد تقرّب به خدا باید داشت نه نیّت غارتگری و مال‌اندوزی! و این موضوعی است که هر نوآموز مسلمانی آن را بخوبی می‌داند. قرآن مجید بارها فرموده که:

﴿قَاتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللهِ﴾[1] «در راه خدا پیکار کنید».

و از پیامبر اسلام پرسیده‌اند: ممکن است کسی برای غنیمت‌گرفتن یا بلندآوازه‌شدن یا شهرت به دلاوری و شجاعت بجنگد پس چه کسی را می‌توان گفت که در راه خدا پیکار می‌کند؟

پیامبر پاسخ داده است: (مَنْ قاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللهِ)[2]

«کسی که پیکار کند تا سخن خدا پیروز شود در راه خدا جنگیده‌است. امّا کسانی‌که در اندیشه‌ی مال و زن هستند و برای به دست آوردن آن‌ها هجرت یا جهاد می‌کنند»

۱.بقره، ۱۹۰.

۲. المُصَنَّف، اثر عبدالرّزّاق صنعانی، ج ۵، ص۲۶۸ و صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۵

حرکتشان نادرست شمرده شده چنانکه پیامبر (ص) فرموده است:

(إِنَّمَا الأعْمالُ بِالنِّيّاتِ و إِنَّما لِكُلِّ امْرِىءٍ ما نَوَى فَمَنْ كانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيا يُصيِبُها أو إِلَى امْرَأةٍ يَنْكِحُها فَهِجْرَتُهُ إِلى ماهاجَرَ إِلَيْه)[1]

«جُز این نیست که اعمال، وابسته به نیّت است و هر کس متناسب با آنچه نیّت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که به خاطر (مالِ) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد»، در اینصورت هجرت وی به سوی آن مال و زن محسوب می‌شود.»

از همین رو قرآن کریم در تحلیل شکست مسلمانان در غزوه‌ی اُحُد برخی از ایشان را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد که:

﴿مِنْكُم مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا﴾[2]. «برخی از شما خواهان دنیا (در اندیشه‌ی غنیمت) بودید».

و از اینرو نافرمانی کرده شکست خوردید. در این‌صورت چگونه ممکن است قرآن کریم اساساً جنگ را به منظور فراهم‌آوردن

---

۱. صحیح بخاری، جزء اوّل، ص۱

۲. آل عمران،۱۵۲.

غنائم تشریع کرده باشد؟!)) (خیانت در گزارش تاریخ، جلد۳، ص۱۱۷ و۱۱۸).

بنابراین برای همگان روشن می‌شود که تشریح غنیمت جنگی به عنوان اموالی که به زور ربوده می‌شود!! و نسبت دادن آن به قرآن کریم، از سوی آقای سُها، چه محلّی از اعراب دارد!! و باز هم شگفتی ما از این قرآن‌شناس معاصر!! دو چندان می‌شود که چرا ایشان آیات فراوان قرآن کریم را درمورد مذمّت و نکوهش منافقینی که قصد و نیّت خود از جهاد را صرفاً دستیابی به غنیمت جنگی و اموال دنیا می‌دانستند نمی‌بینند و کوچکترین اشاره‌ای به آن آیات نمی‌کند؟ آیا این امر به غیراز وارونه نشان دادن مطالب قرآن کریم و سیره‌ی نبوی چه توجیهی دارد؟

در ادامه، آقای سُها به آیه‌ی خُمس اشاره کرده و می‌نویسد:

﴿وَ اعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِن شَىْءٍ فَأَنَّ لِلهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذى الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ﴾ [1]

«و بدانید که هرچیزی را که به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا وپیامبر وبرای خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و درراه ماندگان است».

---

۱. انفال، ۴۱.

یعنی یک پنجم اموال دزدی در اختیار محمد قرار می‌گرفت که بخشی مال خدا بود که در اختیار محمد بود و بخش دیگر مال محمد بود و بخشهایی هم به صلاحدید محمد به خویشان محمد و فقرا و یتیمان و در راه ماندگان داده می‌شد. ازاین طریق غارت اموال غیرمسلمانان خود و خانواده‌ی خود را بسیار ثروتمند کرد این روش دقیقاً همانی است که توسّط پادشاهان جائر به کار گرفته می‌شد منتهی با این تفاوت، که محمد این چپاولها را تحت نام خدا انجام می‌داد. همه نوع خدائی در جهان دیده بودیم ولی خدای دزد ندیده بودیم که محمد معرفی کرد!![1]» (سُها ـ صفحه‌ی ۴۴۳).

در جواب باید گفت:

چنانکه گذشت در قرآن کریم و منطق اسلام، جنگ و قتال برای به دست آوردن اموال و غنائم دنیوی نه تنها سفارش نشده است بلکه شدیداً از این امر نهی شده است.

امّا آنچه که از قرآن کریم و سیره‌ی نبوی فهمیده می‌شود این است که قرآن کریم اجازه‌ی پیکار و جهاد را زمانی برای مسلمانان صادر می‌کند که ازطرف قریش به اَنحاءِ مختلف مورد آزار و اذیّت و

(۱) ـ این ناسزای بس‌زشت، روحیّه‌ی این مرد بیمار و پریشان‌گوی را نشان می‌دهد و ما از ذکر آن (با کمال شرمندگی) ناگزیر شدیم تا خوانندگان محترم دریابند که دشمنان اسلام در چه اندیشه‌های پلیدی بسرمی‌برند و البتّه کیفر این ناپاکان را به خدای توانمند و آگاه می‌سپریم. سُبحانَهُ و تَعالی عَمّا یَصِفون

شکنجه قرار گرفته بودند و اموال و خانه‌های آنان از طرف مشرکین مورد تصرّف واقع گردیده بود در چنین شرایطی بود که قرآن کریم اجازه‌ی دفاع را برای مسلمین صادر کرده و می‌فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللهُ﴾[1]

«به آنانکه در معرض پیکار قرار دارند اجازه‌ی جنگ داده شد زیرا که بر ایشان ستم رفته است، آنانکه به ناحق از خانه‌های خود رانده شدند جُز اینکه گویند خداوندگار ما الله است.»

و یا می‌فرماید: ﴿أَ لاَ تُقَاتِلُونَ قَوْمًا نَّكَثُواْ أَيْمَانَهُمْ وَ هَمُّواْ بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَ هُم بَدَؤُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾[2]

یعنی: «چرا با گروهی پیکار نمی‌کنید که پیمان‌های خود را شکستند و در بیرون راندن پیامبر کوشیدند و همانها بودندکه نخستین‌بار جنگ را با شما آغاز کردند.»

و باز می‌فرماید: ﴿وَ مَا لَكُمْ لاَ تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاء وَ الْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا

---

۱. حج، ۳۹و۴۰.

۲. توبه، ۱۳.

أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَّدُنکَ وَلِيًّا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنکَ نَصِيراً﴾[1]

«چرا در راه خدا و به خاطر مردان و زنان و کودکان ناتوانی نمی‌جنگید که می‌گویند: ای پروردگـار ما، ما را از این قریه‌ی ستمکاران بیرون آر و از جانب خود یار و مددکاری برای ما قرار ده.».

روشن است‌که قرآن کریم اجازه‌ی جهاد را برای دفع ظلم ستمکاران،

و یا دفاع در قبال ظلم و یورش ظالمان و عهدشکنان و برای نجات مستضعفان ستمدیده صادر می‌کند و کسانی‌که برای اهدافی همانند به دست آوردن مال دنیا و غنیمت‌های دنیوی جهاد می‌کنند هیچگونه بهره‌ی معنوی و اُخروی از اینکار نصیب آنان نمی‌شود. بنابراین حقّانیّت ادّعای جناب قرآن‌شناس!! مبنی بر غارت اموال غیرمسلمانان و دزدی اموال دیگران تحت عنوان جهاد اسلامی برایمان بیش از گذشته شگفت‌آور است! باری این است منطق قرآن کریم که برای به دست آوردن بهره‌ی دنیوی و غنیمت‌های فراوان، نمی‌توان تحت عناوینی همچون جهاد فی سبیل الله به قتل و غارتِ مردم و اموال آنان دست یازید. و بدین-

---

۱. نساء، ۷۵.

جهت است که بانگ وحی إلهی، عموم مسلمین را از این‌کار بازداشته و جنگ و جهاد را صرفاً زمانی مقبول می‌داند که خالصاً فی سبیل الله باشد و آیاتی همانند آیه‌ی شریفه‌ی زیر مشتی است محکم بر دهان یاوه‌گویانی همچون سُها، آنجا که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ فَتَبَيَّنُواْ وَ لاَ تَقُولُواْ لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِندَ اللهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنتُم مِن قَبْلُ فَمَنَّ اللهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُواْ إِنَّ اللهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا﴾[1]

« اَلا ای مؤمنان! چون در راه خدا ره می‌سپرید به تحقیق پردازید (تا دشمن محارب را از دیگران بازشناسید) و به آنکس که سلام بر شما عرضه می‌کند مگویید که تو مؤمن نیستی تا بهره‌ی زندگی دنیا بجویید! که نزد خدا غنیمت‌های بسیار (پاداش‌های فراوان) هست، شما خود پیش‌از این، چنین بودید آنگاه خداوند بر شما منّت نهاد (و به اسلامتان رهنمون گشت) پس به تحقیق پردازید که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است.»

امّا، از آنجا که سُها پیامبر ارجمند اسلام را متّهم به دزدی اموال دیگران تحت عنوان خُمس غنیمت جنگی! می‌کند شایسته است که در این قسمت به چند مورد از عدالت و انصاف و امانتداری

۱.نساء، ۹۴.

پیامبر اسلام (ص) در قبال اموال دشمنان خود اشاره نماییم از این‌جهت در کتاب خیانت در گزارش تاریخ، جلد سوّم چنین می-خوانیم:

((روزی در گرما گرم جنگ مسلمین و یهود، چوپانی بنام اَسوَد که اجیر یکی ازیهودیان بود و گوسفندان او را به چرا می‌برد به نزد پیامبر(ص) آمد و درخواست نمود تا اسلام‌را بر وی عرضه دارد، پیامبرخدا (ص) شیوه‌ی ورود به اسلام را برای او بیان کرد و چوپان مزبور مسلمان گردید. در اینجا ابن اسحق می‌نویسد:

(فَلَمّا أسْلَمَ قالَ یا رَسُولَ اللهِ إنّی کُنْتُ أجِیراً لِصاحِبِ هذِهِ الْغَنَمِ وَ هِیَ أمانَةٌ عِنْدی، فَکَیْفَ أُصْنَعُ بِها؟)

«همین‌که أسود، اسلام را پذیرفت به پیامبر گفت ای رسول-خدا، من مُزدور صاحب این گوسپندانم و آن‌ها نزد من به امانت سپرده شده‌اند، اینک با این گوسپندان چه کنم؟»

اگر هرمرد قدرت طلبی به جای پیامبر بود، با توجّه به آنکه گوسفندان مزبور از اموال دشمن به شمار می‌آمد، دستور می‌داد تا مرد چوپان گوسپندان را به سپاهیانش واگذارد و خود به آنان بپیوندد! ولی رسول‌خدا (ص) فرمود:

(اِضْرِبْ فِی وُجُوهِها فَإِنَّها سَتَرْجِعُ إلی رَبِّها)

«گوسفندان را زده و برگردان که به سوی صاحب خود بازگشت خواهند کرد» و اجازه نداد بر مالی‌که دشمن، به عنوان امانت به چوپان مزبور سپرده بود خیانت رود.

(فَأَخَذَ حَفْنَةً مِنَ الْحَصَى فَرَمَى بِها فِی وُجُوهِها وَ قالَ: ارْجِعِی إِلی صاحِبِک فَوَ اللهِ لاأصحَبُک أَبَداً فَخَرَجَتْ مُجْتَمَعَةً کَأَنَّ سائِقَها یَسُوقُها حَتَّی دَخَلَتِ الْحِصْنَ)[1]

«أسود، مشتی ریگ برگرفت و آنرا به طرف گوسپندان پرتاب کرد و گفت به سوی صاحب خود برگردید که سوگند به خدا پس از این، هرگز با شما همراهی نخواهم کرد. گوسپندان، دسته جمعی به راه افتادند گویی کسی آن‌ها را می‌راند تا آنکه به درون قلعه‌ی یهود وارد شدند».

در همین جنگ بود که پس از مصالحه‌ی با یهود، پیامبر ملاحظه کرد گروهی ازمسلمانان، شتابان به سوی نخلستان‌های یهودیان می‌دوند، فرمود:

(أیُّها النّاسُ إِنَّکُمْ أسرَعْتُمْ فی حَظائِرَ یَهُود ألا لاتَحِلُّ أمْوالُ المُعاهِدِینَ إِلّا بِحَقِّها)[2]

---

۱. سیره‌ی ابن هشام، ج ۲، ص۳۴۵ و سیره‌ی ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶۱

۲. سُنَن أبوداود، کتاب الأطعمه، ۳۱۷/۲۰ و سُنَن نسائی، کتاب الصیّد و الذّبائح، ۲۰۲/۷ و سُنَن ابن ماجه، کتاب الذّبائح، ۱۱۰۶۶/۲ و السّنن الکبری اثر بیهقی، ۳۲۸/۹

«ای مردم! شما در باغستان‌های یهود شتابان می‌دوید ولی بدانید اموال یهودیانی‌که ما با آن‌ها پیمان بستیم (نه کسانی‌که با مسلمانان در جنگند) بر کسی حلال نیست مگر به حق (از راه خرید و فروش و غیره)».

و همچنین رسول اکرم (ص) فرمود:
(ألا مَنْ ظَلَمَ مُعاهِداً أو انْتَقَصَهُ أوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طاقَتِهِ أوْ أخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بِغَيْرِ طِيبِ نَفْسٍ، فَأَنَا حَجِيجُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ)[۱]
«بدانید کسی‌که به همپیمانی غیرمسلمان، ستم روا دارد یا بر او عیب نهد یا او را به کاری بیش‌از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیر معارض وی خواهم بود».

چنانکه ملاحظه می‌کنید پیامبرخدا (ص) در دوران پیروزی و قدرت، از ادای امانت به دشمن و حفظ اموال و حقوق او سر باز نزد و برای رسیدن به هدف از هرکاری که منافی مقام عدالت بود کمک نگرفت، به ویژه که در همین روزگاران، وحی إلهی به او چنین دستور می‌داد:
﴿وَ لاَيَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلاَّ تَعْدِلُواْ اعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾[۱]

---

۱. صحیح ابوداود، کتاب الجهاد

«دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که درباره‌ی آن‌ها عدالت نورزید، عدالت را رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است».[1]) (خیانت در گزارش تاریخ، جلد سوّم، صفحات ۱۸۵ و۱۸۶).

امّا تهمت آقای سُها درمورد مسأله‌ی خُمس برای مقام پیامبر(ص) به مراتب شنیع‌تر است آنجا که می‌گوید « از این طریق غارت اموال غیرمسلمانان خود و خانواده‌ی خود را بسیار ثروتمند کرد» (صفحه‌ی ۴۴۳).

در جواب باید گفت که:

اوّلاً: آنجا که سهم خمس برای رسول اکرم (ص) تعلّق گرفته است، این امر بدین معنی نیست که پیامبر(ص)، آن سهم را برای خود و مصارف شخصی خود می‌گرفتند بلکه به اعتراف کتب روایی و فقهی، پیامبر (ص) این خمس را در راه خدا و برای مسلمانان و فقرا و مساکین مصرف می‌کردند بدین جهت در کتب حدیث گزارش شده است که روزی پیامبر اکرم (ص) مقداری پشم شتر را در دست گرفتند و فرمودند:

(وَ لايَحِلُّ لِی مِنْ غَنائِمِكُمْ مِثلُ هذا إِلَّا الْخُمْس وَ الْخُمْسُ مَرْدُودٌ فِيكُمْ)[2]

۱.مائده، ۸.

۲. سُنَن اَبی‌داود، جلد سوّم، ص۸۵ و السُّنَن الكُبری بیهقی، جلد۶، ص۵۵۱

«از غنایم شما چیزی به اندازه‌ی این پشم شتر نیز برای من حلال نیست مگر توسّط خمس و خمس نیز بر خود شما برگردانده می‌شود».

و یا شـــوکانی می‌نویسد: (لايَأخُذُ الإمامُ مِنَ الْغَنِيمَةِ إِلَّا الْخُمْس وَ يُقَسَّمُ الْباقِي مِنْها بَيْنَ الْغانِمِينَ وَ الْخُمْسُ الَّذِي يَأخُذُهُ أيْضًا لَيْسَ هُوَ لَهُ وَحْدَهُ بَلْ يَجِبُ عَلَيْهِ أن يَرُدَّهُ عَلَى الْمُسْلِمِين)

«حقّ امام تنها یک پنجم از غنائم است و ما بقی از آن میان رزمندگان تقسیم می‌شود و خمس را نیز که می‌گیرد برای خودش نیست بلکه بر وی واجب است که به مسلمین برگرداند ».

و یا ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم می‌گوید:

(إِنَّ الْخُمْسَ يَتَصَرَّفُ فِيهِ الإمامُ بِالْمَصْلَحَةِ لِلْمُسْلِمِينَ كَما يَتَصَرَّفُ فِي مالِ الْفَيْء)

«امام به مصلحت در خمس برای مسلمانـــان تصرّف می‌کنـــد همانطور که این تصرّف را به مصلحت مسلمین در فیء انجام می‌دهد.»

ثانیاً: زندگی پیامبراسلام (ص) بهترین شاهدی است بر اینکه ایشان به هیچ عنوان این اموال‌را به نفع خود تصرّف نمی‌کردند و

زندگی دنیوی آن‌حضرت در اوج زهد و سادگی اداره می‌شد[1] و آنجا که آقای سها ادّعا می‌کند پیامبر اسلام (ص) از طریق خمس خود را بسیار ثروتمند کردند گزافی بیش نیست زیرا بنا به گواهی صحیح بخاری ضمن یک حدیث صحیح پیامبر اکرم (ص) پس از وفاتش هیچگونه درهم و دیناری از خود برجای نگذاشت:

(ماتَرَکَ رَسُولُ اللهِ (ص) عِنْدَ مَوْتِهِ دِرْهَمًا و لا دِيناراً وَ لا عَبْداً وَ لا أمَةً وَ لا شَيْئًا إلَّا بَغْلَتَهُ الْبَيْضاءَ وَ سِلاحَه وَ أرْضًا جَعَلَها صَدَقَةً)

«رسول‌خدا(ص) هنگام وفاتش نه درهم و دیناری، نه غلام و کنیزی و نه چیزدیگری، از خود بجا نگذاشت فقط قاطر سفید و شمشیرش و زمینی که آن را هم صدقه کرده بود از وی باقی ماند.»

و یا باز در صحیح بخاری روایت شده است که:

(خَرَجَ رَسُولُ اللهِ مِنَ الدُّنيا وَ لَمْ يَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الشَّعِير)

«رسول‌خدا (ص) درحالی ازدنیا رفت‌که از نان جو، سیر نخورد.»

و از اُمّ المُؤمنین عایشه در صحیح بخاری روایت شده است که:

(تُوُفِّيَ رَسُولُ اللهِ (ص) وَ دِرْعُهُ مَرْهُونَةٌ عِنْدَ يَهُودِيٍّ، بِثَلاثِينَ صاعًا مِن شَعِيرٍ)

---

(۱) ــ در قسمت اوّل این کتاب و بخش زهد پیامبرص به تفصیل به این موضوع پرداخته‌ایم.

«رسول‌خدا (ص) درحالی رحلت فرمودند که زره جنگی او نزد مرد یهودی، در برابر سی صاع جو، در گِرو بود.».

نتیجه گیری:

در قسمت پایانی فصل هفتم کتاب، با نتیجه‌گیری زیر فصل مزبور را به اِتمام می‌رساند که:

« درحالیکه از پیغمبر انتظار می‌رود که همه‌ی همّت خود را صرف هدایت مردم از طریق معجزه و آموزش و استدلال کند، محمد به جای استدلال و معجزه، همّت خود را عمدتاً صرف اجبار مردم با شمشیر به قبول اسلام کرد و این جنگ‌ها سه بهره‌ی عظیم مادّی برای وی داشت. موقعیّت و جاهی که هیچ پادشاهی به آن نمی‌رسد. حرمسرائی از انواع زنان و کنیزان زیبا و ثروتی‌که خود و خانواده‌اش از آن بهره می‌برند.» (سُها ـ صفحات۴۴۶ و۴۴۷).

در جواب باید بگویم که:

نمی‌دانم این ضوابط و انتظارات از یک نبی و فرستاده‌ی خداوند از کجا برای جناب نویسنده مسجّل گردیده است که انتظارات خود

از یک پیغمبر را در هدایت مردم و آوردن معجزه برای آن‌ها تعریف می‌کند؟

آنچه که قرآن کریم وظایف اصلی یک نبی و فرستاده‌ی خدا را تعریف می‌کند پس از اثبات نبوّتش، به جُز نذیر و بشیر بودن چیز دیگری نیست (و البتّه آنهم با هدایت عمومی و استدلال منطقی مباینت ندارد) و به این علّت است که در آیات متعدّد این وظیفه و مسئولیّت خطیر پیامبر اسلام را مکرّراً گوشزد می‌کند که:

﴿وَ مَاأَرْسَلْنَاکَ إِلّا مُبَشِّراً وَ نَذِيراً﴾ [1]

و یا در مورد عموم پیغمبران إلهی نیز می‌فرماید:

﴿وَ مَانُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلّا مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ﴾ [2]

«ما فرستادگان خود را جُز نوید دهنده و بیم‌رسان نمی‌فرستیم».

باری، قرآن کریم پیامبران را بشارت دهنده و اِنذار کننده می‌شمرد که طبق فرامین و دستوراتی که در قالب وحی از باریتعالی أخذ می‌کردند اقدام می‌نمودند و نتیجه‌ی این امر خطیر را که همانا هدایت مردم است منحصراً در اختیار خداوند می‌نهادند. یعنی انبیاءِ إلهی به جُز ارائه‌ی طریق هدایت به صورت روشن و واضح،

---

۱. ســوره‌ی إســراء ـ آیه‌ی۱۰۵ ـ ســوره‌ی فرقان ـ آیه‌ی۵۶
۲. سوره‌ی انعام ـ آیه‌ی۴۸ ـ سوره‌ی کهف ـ آیه‌ی ۵۶

عمل دیگری نمی‌توانستند انجام دهند. و اِیصال إلَی المَطلوب و واصل شدن به هدایت، خارج از محدوده‌ی مسئولیّت و توان و قدرت آنان بود چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿إِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَکِنَّ اللهَ یَهْدِی مَن یَشَاءُ﴾[1] «ای پیغمبر تو قادر به هدایت هرکسی‌که دوست داری نیستی بلکه خداوند هرکسی را که بخواهد هدایت می‌کند.»

امّا انبیای إلهی در ارائه‌ی طریق هدایت، کوشش تمام و سعی بلیغ را بجا می‌آوردند چنانکه در قرآن کریم خطاب به پیغمبراسلام (ص) می‌خوانیم:

﴿لَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَّفْسَکَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ﴾[2] «ای پیامبر! شاید از اندوه اینکه ایمان نمی‌آورند، خود را هلاک سازی.»

و یا در سوره‌ی طه می‌فرماید: ﴿مَا أَنزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَی. إِلَّا تَذْکِرَةً لِمَن یَخْشَی﴾[3] «قرآن را بر تو فرو نفرستادیم که در رنج و زحمت افتی بلکه این قرآن تنها هشداری است برای آنکه می‌ترسد.»

۱.قصص، ۵۶.

۲.شعراء، ۳.

۳.طه، ۲و۳.

و یا در سوره‌ی توبه در وصف ختمی‌مرتبت (ص) چنین می-فرماید:

﴿لَقَدْ جَاءكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [1]

«ای مردم، هرآینه پیامبری از خودتان بر شما مبعوث شد، هرآنچه شما را رنج می‌دهد بر او گران می‌آید. سخت به شما دلبسته است و با مؤمنان رئوف و مهربان است.»

بنابراین اینکه جناب سُها! می‌گوید « از پیغمبر انتظار می‌رود که همه‌ی همّت خود را صرف هدایت مردم نماید» به گواهی آیات قرآن، پیامبر اسلام (ص) بیش‌از توان و ظرفیّت خویش، در راه هدایت و رشد آنان کوشش می‌کرد که نزدیک بود باعث هلاکت آن‌حضرت شود و عدم هدایت مردم برای ایشان بسیار گران تمام می‌شد و در این راه در میدان عمل و تعلیم وتربیت مؤمنین نیز نهایت تلاش خودرا انجام می‌داد چنانکه می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ [2] «اوســت خدایی‌که به میان

۱.توبه، ۱۲۸.

۲. جمعه، ۲.

مردمی اُمّی پیامبری از خودشــان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آن‌ها بخواند و آن‌ها را پاکیزه سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد».

امّا درمورد آوردن معجزه که جناب سها! آوردن آن را از وظایف اصلی پیامبران می‌شمرند، قرآن کریم این امر را خارج از اختیار پیامبران می‌داند و معجزات را از نوعِ فعل خداوند برای تصدیق پیامبرش می‌شمرد که بنا به حکمت و صلاحدید باریتعالی در زمان‌های مختلف به ظهور می‌رسند. ولی گویا جناب نویسنده در عصر حاضر با مخالفین هم‌عصر زمان نزول هم‌آواز شده‌اند که می-گفتند:

﴿لَوْلاَ أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِن رَبِّهِ﴾ «چرا ازجانب پروردگارش معجزه-ای بر او نازل نمی‌شود؟»

که در پاسخ این سؤال همواره این بیان را دریافت می‌کردند که:

﴿فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلهِ فَانْتَظِرُواْ إِنِّي مَعَكُم مِنَ الْمُنتَظِرِينَ﴾[1] «بگو: غیب از آنِ خداست. انتظار بکشید من نیز با شما از منتظران هستم»

۱.یونس، ۲۰.

و البتّه طولی نمی‌کشد که این انتظار به پایان می‌رسد و معجزات گوناگونی از نبیّ اکرم ظاهر می‌شود (مانند شقّ القمر و حضور فرشتگان در جنگها و پیشگویی‌های قرآنی و غیره).

امّا اینکه می‌نویسد: «همّت خود را عمدتاً صرف اجبار مردم با شمشیر به قبول اسلام کرد» نه تنها یک قرینه‌ی روشن در اینباره در قرآن کریم وجود ندارد بلکه آیات فراوانی روش و اسلوب پیامبر را مغایر با این ادّعا معرّفی می‌کنند و نشان می‌دهند که جنگهای پیامبر (ص) همگی صورت دفاعی داشته است[1] و چنانکه ذکر نمودیم در آیات متعدّدی و با ذکر حصر و انحصار وظیفه‌ی پیامبر اسلام (ص) را به جُز ابلاغ وحی و بشیر و نذیر بودن چیز دیگری نمی‌داند. که این موضوع نافی هرگونه اجبار و اکراه از ناحیه‌ی پیامبران است. امّا قرآن کریم موفّقیّت اصلی پیامبر ارجمند اسلام (ص) را در رسالت خویش، به دلیل اخلاق نیکو و گذشت و مهربانی و رحمت آن‌حضرت می‌داند و به صراحت تمام گوشزد می‌نماید که اگر آن‌حضرت به جای نرمخویی و قول لیّن جانب غلظت و خشم و اجبار را (چنانکه نویسنده مدّعی شده است) درپیش می‌گرفت همواره با شکست روبرو می‌شد:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ فَإِذَا

(۱) ـ به جلدسوّم کتاب خیانت درگزارش تاریخ اثر استاد مصطفی حسینی طباطبایی نگاه کنید.

عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾[1] « به سبب رحمت خداست که تو با آن‌ها این‌چنین نرم‌خو شدی و اگر تندخو وسخت‌دل می‌بودی از گرد تو پراکنده می‌شدند پس بر آن‌ها ببخشای و برای ایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن و چون قصد کاری کردی بر خدای توکّل کن که خدا توکّل-کنندگان را دوست می‌دارد.»

و انتخاب دین اسلام را برای مردم به صورت آزاد و اختیاری قرار داد و وحی إلهی از هرگونه اجبار و اکراهی در پذیرش دین اسلام نهی نمود که:

﴿لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾[2] «هیچ اجباری در پذیرش دین نیست که راه راست از کژراهه مشخّص شده است.

و یا می‌فرماید: ﴿وَ لَوْ شَاء رَبُّكَ لآمَنَ مَن فِي الأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَ فَأَنتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُواْ مُؤْمِنِينَ﴾[3]

۱.آل عمران، ۱۵۹.

۲.بقره، ۲۵۶.

۳.یونس، ۹۹.

« اگر پروردگار تو بخواهد، همه‌ی کسانی‌که در روی زمینند ایمان می‌آورند آیا تو مردم را به اجبار وامی‌داری که ایمان بیاورند؟»

ما در این نوشتار به حول و قوّه‌ی إلهی دلایل و براهین خود را در ردِّ ادّعاهای آقای سُها در مورد قدرت طلبی و به دست آوردن مال و زن، از جانب پیامبر اسلام به طور تفصیل بیان نمودیم و قضاوت را به داوری خوانندگان گرامی می‌گذاریم و معتقدیم که حقّانیّت رسالت پیامبر ارجمند اسلام که همچون آفتاب عالم تاب است، با دروغ گویی‌ها و تهمت‌های افرادی مانند سُها کم فروغ تر نخواهد گردید و نمی‌توان روشنایی این خورشید جهان تاب را کتمان نمود که:

دشمن ار شمس توانست که پنهان بکند
می‌تواند صفـتِ حُسـنِ تـو کتمان بکند[1]

۱ . شعر از استاد مصطفی حسینی طباطبایی است.

فصل ۸: نسبت‌های ناروا به پیامبران

نویسنده: خالد عزیزی، امین ایوبی نیا

آن چه در قسمت شبهات دکتر سها به نام«نسبت‌های ناروا به پیامبران» آمده، شاید یکی از شنیع‌ترین بخش‌های کتاب است که بی شرمانه، رسولان و پیامبران خدا را با نسبت‌های پلید مورد اهانت قرار می‌دهد.

جسارت به جایی می‌رسد که ابراهیم خلیل را به تزویر، یوسف را به دروغ گویی و تهمت زنی، ایوب را به بی غیرتی و محمد علیهم سلام اجمعین را به ستم علیه یهود و گرته برداری و تقلب از متن تورات برای پردازش قرآن، متهم می‌کند و با سست‌ترین عبارات، بر آن است که ذهن مخاطبش را مسموم کند.

کسی که خود منکر اخلاق است، دم از بی اخلاقی پیامبران می‌زند و بی ادبانه و گستاخانه به ساحت آنان حمله می‌برد!

آن چه بیش از هرچیز در لابلای عبارات ضعیف این شخص مغرض موج می‌زند، کینه‌ای است که جانبدارانه بر تمام نوشته‌اش، سایه افکنده است.

هم چنین، ضعیف بودن اسناد و تکیه بر نامعتبرترین روایات و معناهای مبهم، یکی دیگر از ضعف‌های نوشته‌های دکتر سهاست.

اگر ایشان به ابتدایی‌ترین اصل برای نقدِ متون و کتب احاطه داشت؛ باید می‌دانست که برای نقد هر متنی حداقل باید دو شرط را مد نظر بگیرد: نخست: اشراف بر موضوع مورد نقد، سپس: موثق‌ترین تفسیر و معنای همان متن مورد انتقاد. که کتاب ایشان از هر دو مورد خالی است.

یک محقق و منتقد، خوب می‌داند که زوایای کتابی مانند: «قرآن»، با آن همه ثقه و محکمات، نمی‌تواند به دستاویزی برای شبهه معاندان تبدیل شود، اما این اقدام مذبوحانه، در نهایت ضعف علمی و عدم آگاهی از مفاهیم قرآنی است، زیرا که نوشته‌هایش، حتی کسانی را که کمترین آگاهی نسبت به متن قرآن را دارند، نمی‌تواند قانع کند، چه برسد به آن که بشود از متنش آتو گرفت!

چیز دیگری که چهره‌ی نویسنده را بیش از پیش نمایان می‌کند، مظلوم جلوه دادن قوم سرکش و عهد شکن یهود است و سها با هرترفندی برآن است تا پیامبر علیه الصلاۀ و سلام را نسبت به آنان خشن نشان دهد و این در حالی است که امروزه جهان، هنوز هم از جنایات صهیبونیست و یهود در عذاب است و گاه و بی‌گاه خبر جنایات آن‌ها در سرزمین اشغالی فلسطین به گوش ما می‌رسد.

به گواه و شهادت تاریخ، نفوذ اسرائیلیات در متون دیگر دینی و تحریف کتاب‌های ادیان دیگر از همان ذات پلید و معاندی

سرچشمه می‌گیرد که دایم در کارست تا ذهن‌های جوان وجستجوگر را به ویروس شبهه، مبتلا کند!

اما فصل تسلط آنان و تحریف تاریخ با افسانه‌ی هلوکاست و گرفتن انتقام آرشویست از مسلمانان، با بهار بیداری مسلمانان قرین گشته و جوانان باسواد و پژوهشگر ما، در هر جای این دنیا که باشند، بنیان سست فکر آنان را نقش برآب می‌کنند و روشنی و تابناکی قرآن و اعجاز کلام و جملاتش، تا ابدیت برتارک دنیا خواهد درخشید و دشمنان پیوسته خوار و زبون خواهند بود؛ گرچه آتش‌گونه، مقطعی برخیزند و خونمایی کنند.

اینک شبهات مطرح شده سها، سپس جوابیه آن، که در ادامه و در ذیل هر شبه ارائه می‌گردد:

شبهه: قرآن امور خطا یا غلط یا غیر اخلاقی پیامبران را توبیخ نمی کند.

«یکی از روشهای درست قرآن اینست که رفتارها و گفتارهای بندگان نیکو را یادآوری می‌کند تا سرمشق دیگران باشد. مثلا از پیامبران مختلف و یا لقمان و مریم و غیره. اما در مواردی در قرآن امور خطا یا غلط یا غیر اخلاقی به پیامبران نسبت داده شده است،

بدون آنکه آن را توبیخ کند که نتیجه‌ی آن تأیید آن عمل نادرست است»[1].

اشاره به نکته‌ای دراینجا لازم است که با توجه به تحقیقاتی که انجام شده است، شخصی به اسم دکتر «سُها» وجود خارجی ندارد و این کتاب را مجموعه‌ای حرفه‌ای از مستشرقین نوشته‌اند اما کمترین آگاهی هم نسبت به اسلام و زبان قرآن و مقاصد و حقایق و احکام آن نداشته و فهم وارونه و مغلوط و بسیار سخیفانه‌ای در اماکنِ زیادی از قرآن داشته‌اند که در این فصل هم به آن‌ها اشاراتی خواهد شد.

پاسخ:

اولاً: این شخص یا کارگروه ملحداند.

در آخر کتاب و بعد از سیاه کردن این نهصد صفحه که به قول خودش مفصل‌ترین کتاب در رد قرآن است و به عنوان نتیجه گیری و بعد از اینکه ادیان را خرافه و ساخته ذهن بشر می‌داند، خدا را هم منکر شده و الحادش را نمایان می‌کند:

«در مورد خدا چه؟ جواب این سؤال نیز ساده است. از این بهتر نمی‌شود که در این جهان خدایی عالم و عاقل و عادل و مهربان باشد. و ما بعنوان مخلوقات او باید به او عشق بورزیم و از او اطاعت

---

۱. نقد قرآن، صفحه ۴۴۸

کنیم و او را بپرستیم. اما مشکل اینجاست که تا زمان حاضر، ما هیچ دلیل معتبری بر وجود چنین موجودی نداریم. اینرا کسی می‌گوید که دهها سال از عمر خویش را در علم و طبیعت و نفس خود و فلسفه و عرفان و ادیان بدنبال خدا گشته است. البته هر خداپرستی ادعا می کند که دلائل محکمی برای اثبات وجود خدا دارد ولی متفکران می دانند که هیچیک از این دلائل در مقابل نقد علمی- عقلی دوام نمی‌آورند.

حال که چنین است، اعتقاد ما به خدا، اعتقاد به یک موجود وهمی است که مخلوق ذهن ماست. چرا باید چنین موجود وهمی را بپرستیم؟ و چرا نباید این دست آویز ادیان را از آنان نگیریم تا از شرور ادیان دراماان بمانیم؟»[1].

پاسخ:

دکتر سُها ملحد است و انسان را موجود و مخلوق طبیعت می‌داند و مصادر معرفتی غیر از ماده را پذیرا نبوده و نباید باوری به ماوراء طبیعت و نیروی فطرت و روح و روان و سایر احساسات بشری داشته باشد. چرا که منبع اخلاقیات و احساسات چیزی فرامادی بوده واز دل طبیعت جز مصنوعات و کنشهای مادی برنمی‌خیزد. ولی با این وجود ملحدها مدعی اخلاق‌اند!!. زیراکه نفی

---

۱. نقد قرآن، صفحه ۹۳۳.

اخلاق از سوی آنان، برایشان معزل و بد مخمصه‌ای بوده و بحرانهای زیادی را می‌آفریند. نه از لحاظ عملی و واقعی، بلکه از لحاظ تئوریک و اقناع مخالف به پذیریش تفکراتش.

اما در واقع عملی میبینیم که ثمرات الحاد، نابود و ویران کردن اخلاق و مفاهیم والای آن است.

اما آیا ادعای اخلاق از سوی شخصی ملحد مسخره نیست؟!

اخلاق، منافی وناقض الحاد است، چرا که ارزش و مشروعیتش را از این دنیای مادی نمی‌گیرد و ماده نمیتواند آن را توجیه کند.

اگر ما افراد این جهان بوده و انسان هم از ماده آفریده شده و طبیعت منشأ او است، پس اخلاق ارتباطی با این جهان مادی نداشته و فایده‌ای مادی هم ندارد.

اخلاق همیشه در مقابل ماده است و ضد عقل و ضد مصلحت شخصی است. هنگامی که ملحدی مدعی اخلاق است، ما به این امر خوشحال خواهیم شد، ولی با این اعتراف بخواهد یا نخواهد، الحادش نقض می‌شود، چرا که اخلاق، معنا و قیمتش را از این جهان مادی نمی‌گیرد بلکه برای مشروعیتش منبع وجهانی دیگری دارد.

به عنوان مثال:

«شخصی در حادثه ای رانندگی غیرعمدی شخصی را زیر گرفته و می‌کشد. »

در اینجا خود این شخص یا وکیلش تلاش می‌کند که ثابت کند که این کار از طرف موکلش از روی عمد نبوده است.

در چهارچوب قاموس مادی این جریمه روی داده و تمام شده و شخص جانی به جریمه‌اش معترف است. اما این محاکمه چرا روی می‌دهد؟

به خاطر مشخص کردن عمد یا غیر عمدی بودن این کار.

در این حالت شرایط و وضعیت درونی فرد قاتل، در حالتی مافوق کار مادی مجرد خواهد بود.

در این موقعیت ما به حالت داخل نفس شخص نگاه می‌کنیم، نه به واقع مادی قابل مشاهده و قابل رؤیت که همانا کشته شدن آن شخص به وسیله تصادف و ماشین شخص قاتل است، می‌باشد.

واین ثابت می‌کند که انسان فرزند این طبیعت وجهان مادی نیست. و ارزش خود و افعال و اهدافش را از این جهان مادی نمی‌گیرد. وگرنه شخص جانی جریمه‌اش را مرتکب شده و طرف هم کشته شده و دیگر عمدی یا غیر عمدی بودن معنایی نخواهد داشت. یعنی مثل سایر حوادثی که در طبیعت اتفاق می‌افتد و هر لحظه احتمال چیزی وجود دارد و قانون «صُدفه» حاکم است پس این حادثه هم طبیعی بوده و عمدی و غیر عمدی بودن طرف، در آن تأثیری ندارد و این محاوله اثبات عمدی یا غیر عمدی بودن، برای شخص ملحد چیز بی‌خود و بی‌معنایی است. اما در اینجا

حالتی نفسانی پیش می‌آید و آن قضیه عذاب وجدان است، که مرتبه‌ای بالاتر از ماده و وقایع مادی است.

یا مثلا شخصی می‌تواند انسان دیگری را بخورد اگر غریزه‌اش آن را بطلبد و مسئله‌ای غیر اخلاقی نیست، چرا که موافق با قوانین طبیعی است که انسان از آن آفریده شده است، مانند اینکه انسان، گوشت حیوانی مانند: گوسفند و ماهی و سگ و گربه را می‌خورد و هیچ احساس ناخوشایندی نمی‌کند.

سوال اینجاست چه تفاوتی بین خوردن گوشت انسان با گوشت سگ توسط شخصی ملحد وجود دارد؟

یا انسان می‌تواند با مادر و خواهر یا دخترش رابطه جنسی داشته باشد. و چه منعی برای این کار است، مادامی که غریزه جنسی پذیرای آن باشد؟

یا اگر انسانی با سگی همزمان در حال از بین رفتن هستند؟ هیچ کدام در نجات دادنشان بردیگری اولویت ندارند زیرا هر دو موجود طبیعی هستند وبسته به طبع و غریزه انسان دارد که کدام یک را نجات دهد و در این هنگام انتخاب سگ غیر اخلاقی نیست.

یا اگر انسان بتواند کسی را که در حالت مرگ است نجات ندهد، چه توجیهی برای غیر اخلاقی بودنش است؟

یا شخصی غذا به اندازه کافی برای خود ودیگری دارد، اما به او نمی‌دهد تا بمیرد. چه توجیهی برای منع و انجام ندادنش است؟

یا مادر میتواند به فرزندش شیر ندهد تا بمیرد. آیا کارش غیر اخلاقی است؟

یا شخصی میتواند از مغازه یا خانه ویا کیف دیگری چیزی را ببرد برای ارضای رغباتش، مانندِ هجوم ملخ و موش به مزرعه و محصولات باغی یا مانندِ هجوم مورچه به کیسه شکر مغازه یا خان ای و از نظر یک آتئیست و ملحد، هیچ دلیلی برای منع این کار وجود ندارد.

اگر اعتراضی شود و آن را نا جایز و نادرست بدانند مادامی که دلیل چیزی غیر مادی باشد، اساس الحادشان نقض شده و زیر سوال می‌رود.

اگر اخلاق و رعایت مصلحت و نفع دیگران و ایثار و وجدان و ضمیر و شعور را معیار و میزان قرار دهند، اساس الحاد وتصرفاتی مادی صرف بشری که ناشی از طبیعت است، نقض و باطل می‌شود.

پس اخلاق، شکاف و رخنه‌ای در این نظم و ترتیب کَونی ومادی و گذر از آن است.

اخلاق، شکاف در زمان و گذر از آن است. چرا که در تمامی عصور این مسائل اخلاقی ثابت است. و معلمین اخلاق در کل زمانها، نفس مسائل اخلاقی را مطرح کرده‌اند.

همچنین اخلاق، شکافی مکانی در هستی و گذر از محدوده مکانی است. چرا که هیچ جایی وجود ندارد مگر اینکه در آن قیم اخلاقی موجود است و به آن عمل می‌شود.

همچنین اخلاق، شکافی در بعد معرفتی و مادی و گذری از آن است. چرا که ضد مصلحت شخصی و ضد علایق مادی صرف انسان است.

«شاید شخص ملحد ادعا کند که اخلاق با گذر زمان پیشرفت و تغییر می‌کند».

این ادعا هم عقلا و منطقا ساقط است.

اگر اخلاق نسبی باشد و با گذر زمان تغییر وپیشرفت کند، کل قوانین اساسی جهان را نقض و ابطال می‌کند.

چرا که کسی نمی‌تواند دیگری را به خاطر قضیه‌ای که او یا مجتمع یا قانون اخلاقیش می‌داند محاکمه کند. و نمی‌شود کسی را برای تصرفاتش محاکمه کرد چون ممکن است امری که قانون ناجایزش می‌داند، او آن را جایز بداند.

از دیگر دلایلی که ثابت می‌کند اخلاق قابل پیشرفت و تغییر نیست این است که: اخلاق موضوعی است و ذاتی نیست. اخلاق چیزی است که خارج از ذهن بشری است.

کار خیر، خیر است نزد شخص نیکوکار و بدکار، و شر، هم همینگونه است.

اخلاق دال بر اراده عَرضی الله برای این جهان است. و بر اراده خداوند برای این جهان تکیه دارد. به همین دلیل در اخلاق پیشرفتی روی نمی‌دهد.

و مثال‌هایی برای این مدعا داریم:

«یوربیدیس» نویسنده چهارصد سال قبل از میلاد مسیح است که نمایشنامه‌ای اخلاقی به اسم «زنان تروا» را می‌نویسد. نمایشنامه اخلاقی «زنان تروا»ی «سارتر» هم سی سال پیش تقریبا از این نمایشنامه قدیمی اقتباس شده است، ولی هیچ تفاوتی چشمگیر در مضامین اخلاقی دو نمایشنامه نیست.

همچنین اخلاقی که «شیشرون»(مارکوس تولیوس کیکِرو)، به آن مردم را فراخوانده، همانی است که ما مردم را به سوی آن فرا می‌خوانیم.

تمامی معلمین بشری از انبیاء و افراد مصلح در طول تاریخ همه به آن اصول اخلاقی دعوت کرده‌اند.

پس اخلاق دارای مطلقی ذاتی و مستقل بوده و هیچ نسبیتی در آن وجود ندارد که شخص ملحد مدعیش است.

ولی شاید ملحد، ادعا کند که تصرفات اخلاقی ممکن است از نقطه‌ای تا نقطه دیگر متفاوت باشد.

این نوع رفتار وسلوک، ارتباطی با قیم وارزش‌ها ندارد. قیم و ارزش چیزی ثابت است که دچار اختلال واز هم پاشیدگی نمی‌شود. راستگوئی، همیشه در طول تاریخ نیکو بوده است، و همواره دروغ، زشت است. ولی رفتار اخلاقی افراد واعیان ممکن است، متفاوت باشد. پس سلوک و تصرفات اخلاقی بشر، هیچ ارتباطی با ارزش‌ها و قیم اخلاقی ندارد.

ارزش، وقتی قرار است اجرا شود که در سلوک و رفتار و تصرفات بشری خودش را نشان می‌دهد ولی این سلوک بنا بر قرائن زیادی ممکن است مختلف و متفاوت باشد.

به عنوان مثال:

ممکن است، شخصی برای ایجاد اصلاح در بین دو انسان، دروغ بگوید.

در این حالت هم، دروغ، دروغ است وصحیح نیست. ولی جدایی بین این دو نفر، بدتر وناخوشایندتر است.

در اینجا قرینه‌ای(تلاش برای اصلاح) وجود دارد و دروغ را بر جدایی بین این دو، ترجیح و برتری می‌دهد نه اینکه اولی که دروغ است، خوب باشد.

پس اخلاق، در کل تاریخ ثابت است و ارزش‌های اخلاقی دچار اختلال نمی‌شوند و مطلق‌اند وارتباطی با نسبیت ندارد و شکافی فرامادی در عالم هستی است که مطلقا ارتباطی با مظاهر مادی آن ندارد، بلکه در تضاد با مصلحت مادی است.

پس انسان با رسالتی آسمانی به این دنیا آمده است.

لذا به تأیید اخلاق از طرف شخص ملحد خوش آمد می‌گوئیم، اما او باید بداند این ناقض اِلحادش است و الحاد هیچ وقت حامل اخلاق نخواهد بود.

شبهه: لوط دخترانش را به قوم ظالم هدیه می کند.

جناب دکتر سها در ابتدای این فصل، داستان لوط علیه سلام و ورود فرشتگان برای خبر دادن در مورد عذاب الهی به شهر و سخنانی که بین لوط علیه سلام و مردم رد و بدل شده را می‌آورد:

«لوط دخترانش را به قوم ظالم هدیه می کند

در قرآن آمده است که وقتی فرشتگانی برای هلاک قوم لوط رفتند و نزد لوط مهمان بودند، چون فرشتگان بصورت پسرانی زیبا بودند، قوم لوط جمع شدند که با آنان لواط کنند:

﴿وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ (۶۷) قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ (۶۸) وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ (۶۹) قَالُوا أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ (۷۰) قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (۷۱) ﴾[1].

«و مردم شهر شادی‌کنان روی آوردند (۶۷) لوط گفت: اینان مهمانان منند مرا رسوا مکنید (۶۸) و از خدا پروا کنید و مرا خوار نسازید (۶۹) گفتند: آیا تو را مردم بیگانه منع نکردیم (۷۰) گفت: اگر میخواهید انجام دهید اینان دختران منند (۷۱). »

﴿قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (۷۱) ﴾.

«لوط گفت اینان دختران منند اگر می‌خواهید عمل (جنسی)انجام دهید. »

---

۱. الحجر، آیات ۶۷ تا ۷۱.

مشاهده می‌کنید که لوط دخترانش را به مردم شهر عرضه می‌کند که دسته جمعی با آنان رابطه‌ی جنسی برقرار کنند و از میهمانانش بگذرند.

آیا در این رفتار لوط اثری از انسانیت می‌بینید چه رسد به پیامبری؟ اولا این چه تعصب افراطی است که شخص حاضر باشد دخترانش را بدست قوم لواطگر بدهد تا میهمانانش اذیت نشوند؟ مگر دختران انسان نیستند؟

ثانیا: فرستادگان در آیات قبل به لوط گفته بودند که ما فرستاده‌ی خدا هستیم و برای عذاب کردن قومت آمده‌ایم. بر این اساس لوط باید می‌دانست که قومش نمی‌توانند با آنان لواط کنند و نیازی به عرضه‌ی دخترانش نیست. . ثالثا: این آیات نیز شأن زن را در اسلام نشان می‌دهد.

زنان حتی دختران لوط وسیله‌ی شهوترانی مردانند و نیازی به رضایت خودشان هم نیست. واقعیت اینست که این داستان ضد انسانی در تورات آمده است و محمد هم بدون دقت و اصلاح، آن را به قرآن منتقل کرده است:

ترجمه از (تورات کتاب خلقت): «مردان شهر سدوم، پیر و جوان، از گوشه و کنار شهر، منزل لوط را محاصره کرده، فریاد زدند آن دو مرد را که امشب مهمان تو هستند، پیش ما بیاور تا به آن‌ها تجاوز کنیم. لوط از منزل خارج شد تا با آن‌ها صحبت کند و در را پشت سر خود بست. لوط به ایشان گفت: دوستان، خواهش می‌آنم

چنین کار زشتی نکنید ببینید، من دو دختر باکره دارم. آن‌ها را به شما می دهم. هر کاری که دلتان خواهد با آن‌ها بکنید؛ اما با این دو مرد کاری نداشته باشید، چون آن‌ها در پناه من هستند. »

وجود این داستان در تورات و قرآن دلیلی بر غیر الهی بودن هر دوی آن‌هاست. و زشتی دیگر اینست که مترجمان و مفسران فریبکار خواسته‌اند این داستان زشت را اصلاح کنند و مثلا در ترجمه آورده اند که "بیایید با دختران من ازدواج کنید" چطور ممکن است مردم یک شهر با دو دختر ازدواج رسمی شرعی داشته باشند؟»

پاسخ:

در نگاه اول می‌توان فهمید که تحلیل و تفسیرِ بسیار مضحکانه می‌باشد و افترایی بیش است.

هر کسی می‌تواند هر چه را که دلش خواست بنویسید و بگوید، مخصوصا، ملحدانی که چیزی به اسم اخلاق برایشان معنایی ندارد و مِن جمله این تحریف و دروغ و بهتان.

کسی که ظاهر داستان و منطق آیات را بخواند و با زبان عربی مقداری آشنا باشد، به بی ربط بودن و دروغ بودن این برداشت حکم می‌کند.

نمی‌دانم چگونه افرادی از جوانان ما خریدار این خزعبلات می‌شوند؟

چگونه است که این افراد قهرمان فکری و اعتقادی جوانان ما شده‌اند، در حالی که هنوز الفبای اسلام را نفهمیده و با زبان عربی آشنایی ندارند؟

چرا وقتی اسلام در مورد مسئله‌ای دقیق و مفصل سخن می‌گوید، برای تقبلش هزار بهانه و فیلتر گذاشته می‌شود، اما حرف ملحدی مجهول، که هیچ استدلال و منطقی در آن نیست، بدون تأمل و درنگ پذیرفته می‌شود؟

آیا این وابستگی و بردگی نیست؟ آیا تعطیل عقل و خرد، و تعصب و جهالت و جاهلیت نیست؟

سیاق داستان لوط علیه السلام خیلی واضح است.

اگر این به ظاهر دکتر، ادعا دارد که از قرآن نقل تناقض می‌کند و از خود قرآن استدلال می‌کند نه منبعی دیگری، پس چرا خود را از توضیحات مفصل قرآن بیگانه و منحرف و بی خبر کرده و به میل خودش برداشت باطلش را حاکم بر آن کرده است؟

آیا لوط در چندها آیه کار لواط بازی را بر آنان منکر نمی‌شود و آنان را از عذاب الهی بیم نمی‌دهد؟ چطور از کاری نهی کرده و دوباره به سویش دعوت می‌کند؟

آیا این تناقض است یا کج فهمی کسی است که الفبای زبان عربی را نمی‌داند ودر نقل نصوص خیانت کرده است؟

از جنبه دیگر مگر قضیه هم جنس بازی و زنا و لواط برای ملحد چیزی غیر اخلاقی است؟ اصلا مگر برایش اخلاق اهمیتی دارد؟

آیا در اعتقاد شخص ملحد ازدواج با محارم و هم‌جنس‌بازی روا است یا خیر؟

اگر نیست، چرا؟ هر چه را بگوید غیر از غرائز طبیعی نقض الحادش است.

در ضمن خود قرآن در مورد لوط علیه السلام می‌فرماید:

﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ (۸۰) إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (۸۱) وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ (۸۲)﴾[1]

«و آن هنگام که لوط به قومش گفت: آیا فاحشه کاری‌ای می‌کنید که هیچ یک از جهانیان قبل از شما به این کار سبقت نگرفته‌اند؟ شما به جای زنان مردان را از روی شهوت نکاح کرده‌اید، حقا که قومی اسراف کننده هستید. جواب قومش این بود که: آنان را از شهرتان اخراج کنید چرا که مردمانی طالب طهارت وپاکی‌اند».

خیلی ساده و واضح است که یکی از رسالت‌های لوط علیه سلام بعد از دعوت قومش به توحید، مبارزه با این کار پست و پلید لواط

---

۱. الاعراف، آیات ۸۰ تا ۸۲.

و همجنس‌بازی است که به صراحت آنان را از این کار نهی کرده و این کار را فاحشه می‌نامد.

آنان هم به او گفتند: «اینان را از شهر و سرزمینتان خارج کنید که مردمانی پاک و طهور هستند».

چطور این نویسنده به خود جرأت داده است که این تهمت سخیفانه را بزند. این آقا، در نقدش دانسته یا ندانسته به گونه ای عمل کرده که انگار مخاطبش را احمق فرض کرده و دقیقا آن را برای مردمانی نوشته که مطالعه‌ای از دین و قرآن ندارند، و حتی شاید یکبار هم، قرآن را نخوانده‌اند و اهل مسجد و مجالس دینی نیستند.

او می‌داند که بیشتر مخاطبانش از قشری هستند که اهل مطالعات دینی نیستند. به همین دلیل کوچکترین نقد ولو مضحکانه هم نظرشان را جلب می‌کند، بدون اینکه از ارزش و علمیت نوشته اطمینانی حاصل نمایند.

همچنین از زاویه ای دیگر الله متعال داستان را اینگونه توصیف می‌کند:

﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ (٢٨) أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا

بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۲۹) قَالَ رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ (۳۰)﴾[۱]

«و آن هنگام که لوط به قومش گفت: شما کاری فاحشه را انجام می‌دهید که قبل از شما هیچ یک از جهانیان آن را انجام نداده‌اند. شما مردمان را به نکاح در می‌آورید (به جای زنان و با آنان آمیزش می‌کنید) و با این کارتان نسل بشر را قطع می‌کنید. و در مجالستان منکرات انجام می‌دهید. جواب قومش این بود که: عذاب الله را که می‌گوئی برایمان بیاور اگر راست می‌گوئی. لوط فرمود: پروردگارا مرا بر این قوم فاسد پیروز کن».

اما تفسیر و ترجمه آیاتی که جناب دکتر آورده است:

﴿وَ جَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ (۶۷) قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ (۶۸) وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ (۶۹) قَالُوا أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ (۷۰) قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (۷۱) لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (۷۲))[۲]﴾.

«اهل شهر(سدوم) به خوشحالی به سوی لوط (ومهمانانش که ملائکه عذاب بوده) آمدند. به آن‌ها گفت: اینان مهمانان من هستند لذا مرا (در حضورشان) رسوا نکنید. و از الله بترسید و مرا خجالت زده نکنید. گفتند: «مگر ما تو را از آوردن سایرین به شهر نهی

---

۱. العنکبوت، آیه ۲۸ تا ۳۰.

۲. الحجر، آیات ۶۷ تا ۷۲.

نکرده بودیم(که اگر کسی را بیاوری با او لواط انجام می‌دهیدم). لوط فرمود: اینان دخترانم هستند، اگر قصد ازدواج دارید(و کاری به مهمانانم نداشته باشید). به جان تو سوگند که آنان در مستی خود سرگردان‌اند (۷۲)».

نویسنده می‌گوید:

«مشاهده می کنید که لوط دخترانش را به مردم شهر عرضه می‌کند که دسته جمعی با آنان رابطه‌ی جنسی برقرار کنند و از میهمانانش بگذرند.»

آیا این اتهام و غفلت و کذب در روز روشن نیست؟

چگونه و براساس چه تفسیری «هولاء بناتی» را با این عبارت ترجمه کرده است: «بیاید این دخترانم است هرچه می‌خواهید با آن‌ها بکنید»

در حالی که خود الله متعال از زبان این قوم می‌فرماید:

﴿وَ جَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ (۷۸) قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ (۷۹) قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ (۸۰)[۱]﴾

---

۱. هود، آیات ۷۸ تا ۸۰.

«و قوم او شتابان به سویش آمدند و پیش از آن کارهای زشت می‌کردند [لوط] گفت: ای قوم من اینان دختران منند آنان برای شما پاکیزه‌ترند پس از خدا بترسید و مرا در کار مهمانانم رسوا مکنید آیا در میان شما آدمی عقل‌رس پیدا نمی‌شود؟ (۷۸) گفتند: تو خوب می‌دانی که ما را به دخترانت‌حاجتی نیست و تو خوب می‌دانی که ما چه می‌خواهیم (۷۹) [لوط] گفت کاش برای مقابله با شما قدرتی داشتم یا به تکیه‌گاهی استوار پناه می‌جستم (۸۰)).»

دقت کنید در این آیه:

﴿يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ﴾

«ای قوم من اینان دختران منند آنان برای شما پاکیزه‌ترند».

پاکیزه برای چه چیزی؟ برای ازدواج که منهج انبیاء و پاکان است.

ولی آنان می‌گویند:

﴿قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ﴾.

«گفتند تو خوب می‌دانی که ما را به دخترانت حاجتی نیست و تو خوب می‌دانی که ما چه می‌خواهیم».

آنان برای لواط با مردان آمده‌اند و کاری به دختران ندارند و می‌دانند مقصود لوط چیست. می‌دانند که لوط مخالف کارشان است و این کار را باعث قطع نسل می‌داند و «فاحشه» و «پلیدش» می‌خواند، و او به ازدواج شرعی و صحیح با زنان دعوتشان می‌کند.

ولی آنان می‌گویند: تو خودت میدانی ما چه می‌خواهیم. می‌خواهیم با مهمان‌هایت لواط کنیم.

چرا نویسنده از این آیات صریح غافل است؟ سر چه کسی را شیره می‌مالد؟ این اخلاق علمی است؟ این اخلاقی است که پیامبران مطهر الله را به عدم رعایت آن متهم می‌کند؟

در مورد جایگاه زنان در اسلام هم، شخص ملحد بهتر است فضاحت و بدبختی‌های زن غربی را جمع و جور کند و نمیخواهد دایه دلسوزتر از مادر باشد، زیرا که زن در اسلام مکرم بوده و آنان را مطیه و کالای دست هر شهوترانی نمی‌کند و محترمانه و با عزت وافتخار واز طریق نظام ازدواج رغباتش را برآورده کرده است. ودر دیگر فصول ردیات کافی بر این خزعبلات و مضحکات داده شده است.

شبهه: طالع بینی ابراهیم

نویسنده در ادامه همین فصل در مورد سیدنا ابراهیم علیه سلام می‌آورد:

«طالع بینی ابراهیم

﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (٨٨) فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ (٨٩)﴾[1]
«پس نظری به ستارگان افکند (٨٨) و گفت من کسالت دارم (٨٩).»

ابراهیم برای نرفتن به همراه مردم برای مراسم عید، نگاهی به ستارگان کرد و گفت من مریضم. این امر طالع بینی ابراهیم را از نجوم نشان می دهد و صحبتی هم در نفی این عمل ابراهیم در قرآن و سنت نشده است. در حالی که می‌دانیم طالع بینی امری خرافی و غلط است. مفسران به انواع حیله‌ها متوسل شده اند که این خطای ابراهیم را موجه جلوه دهند»[2].

پاسخ:

نویسنده می‌گوید: «در حالی که می دانیم طالع بینی امری خرافی و غلط است».

منظورش از خرافه چیست؟

آیا به غیب، خدا، بهشت، جهنم، قیامت و زنده شدن باور دارد، تا معیاری برای خرافه و غیر خرافه بودن داشته باشد؟

اصلا کسی که باوری به مسائل روحانی و فرامادی ندارد چه چیزی دینی برایش اهمیت دارد؟

---

١. الصافات، آیات ٨٨ و ٨٩.

٢. نقد قرآن، صفحه ۴۵٢.

شبهه: دروغ گفتن ابراهیم

پاسخ:

اما در مورد این آیات:

در مقدمه فصل این را بیان کردیم که اخلاق، مطلق است و در تمامی مکان‌ها وزمان‌ها و به نسبت افراد مختلف، خوب، خوب است و بد هم بد.

اما برخی اوقات وبه خاطر قرائن، شواهد و ظروف به‌خصوصی انسان مجبور به ارتکاب برخی محظورات، برای رسیدن به غرضی بزرگ‌تر از آن چیزی که انسان مرتکبش می‌شود یا دفع مفسده‌ای بزرگ‌تر از مفسده‌ای که مرتکبش می‌شود من باب «ارتکاب أدنی المفسدتین باجتناب اکبرهما».

و این اصلی قرآنی است که در اوقات اضطرار، ضرورت و نیاز، محظورات و ممنوعات و کارهایی که شریعت در اصل برای حفظ مقاصد خمسه(یعنی: ۱-دین، ۲-نفس، ۳-نسل، ۴-عقل، ۵-مال) حرامش کرده یا آن را ممنوع کرده، در انجامش و به اندازه نیاز، رخصت داده می‌شود.

الله متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1]

«تنها مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام غیرخدا بر آن گفته شده باشد بر شما حرام کرده است. ولی اگر آن کس که مجبور شود در صورتی که علاقه‌مند نبوده و متجاوز نباشد، پس گناهی بر او نیست، مسلماً خداوند بس آمرزنده و مهربان است».

و یا پیامبر علیه الصلاة و السلام می‌فرماید:

(عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ يَزِيدَ رضی الله عنها قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لا يَحِلُّ الْكَذِبُ إِلَّا فِي ثَلَاثٍ: يُحَدِّثُ الرَّجُلُ امْرَأَتَهُ لِيُرْضِيَهَا، وَ الْكَذِبُ فِي الْحَرْبِ، وَ الْكَذِبُ لِيُصْلِحَ بَيْنَ النَّاسِ)[2].

«دروغ جایز نیست، الا در سه حالت نباشد: سخن مرد برای اینکه همسرش را راضی کند، دروغ در جنگ، و دروغ برای ایجاد صلح و آشتی در بین مردم».

و می‌فرماید:

---

۱. البقره، آیه ۱۷۳.

۲. سنن الترمذی،جزء ۳، صفحه ۴۹۴، حدیث ۱۹۳۹ و همچنین با همین الفاظ و مفهوم در صحیح مسلم، جزء ۸، صفحه ۲۸، حدیث ۲۶۰۵(۱۰۱)، ذکر شده است.

(لَيْسَ الْكَذَّابُ الَّذِى يُصْلِحُ بَيْنَ النَّاسِ وَيَقُولُ خَيْرًا وَيَنْمِى خَيْرًا»[1].
«کسی که بین مردم را صلح و آشتی بیندازد و سخن خیر بگوید و خیر را بازگو کند، دروغ گو نیست».

پس دروغ، دروغ است، ولی در برخی شرایط و برای دفع مفاسدی بزرگتر از آن، می‌توان مرتکبش شد، همانگونه که انسان برای حفظ جان خودش می‌تواند از شراب یا مُردار استفاده کند یا اینکه در زیر اکراه و اجبار شدید، کلمات کُفر را به زبان بیاورد.

اما آیا هیچ انسان عاقلی می‌گوید، که کفر در حالت اکراه یا گوشت مُردار یا شراب در حالت اکراه و نیاز و اضطرار حلال و خوب است؟

خیر، ولی چون ارتکاب و استعمال این محظورات، باعث دفع مفسده‌ای بزرگتر می‌شود و انسان ناچار به انجام یکی از آن‌هاست، شریعت این رخصت را داده است.

حرکت و قول ابراهیم را باید اینگونه تفسیر کرد، هر چند که بعضی از مفسرین این کارشان را نوعی توریه و ایهام و سخنان دوپهلو تفسیر کرده‌اند. چرا که اعتقاد آنان به تأثیرات ستارگان ملموس بود؛ لذا ابراهیم علیه السلام به ستارگان نگاهی انداخت﴿فنظر نظرة فی النجوم﴾[2]. عملا و حقیقتا به ستارگان نگاه

---

۱. صحیح بخاری، جزء ۳، صفحه ۱۸۳، حدیث ۲۶۹۲.
۲. الصافات، آیه ۸۸.

انداخت. چرا؟! تا وانمود کند که دارد ظاهرا فالگیری می‌کند، ولی او چنین چیزی را مد نظر نداشت، و گفت: من مریضم. و امکان دارد، واقعا مریض بوده و اینگونه وانمود کرده که مریضیش به واسطه تأثیرات ستارگان بوده است.

به هر حال اگر این حرکت دروغ هم باشد، بر اساس آن چیزی که گفتیم تفسیر می‌شود.

در تفسیر ابن کثیر آمده است:

«براهیم به این خاطر این سخن را به قومش گفت، تا وقتی آنان برای برگزاری عید به خارج شهر بروند، او در شهر باقی بماند. چرا که عیدشان نزدیک بود. دوست داشت که در خانه بماند و به سراغ بت‌هایشان برود و آنان را بشکند. لذا سخنی را گفتند که در در اصل حق بوده، ولی بر اساس معتقدات‌شان اینگونه برداشت کردند که او مریض است. لذا ﴿فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ﴾[1]، «به او پشت کرده و رفتند».

قتاده می‌گوید: «عرب به کسی که تفکر می‌کند می‌گوید: نَظَرَ فِي النُّجُومِ: یعنی: به ستارگان نظر افکند. به خاطر تفکر در مسائلی که ذهنش را مشغول کرده است. و گفت﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾:یعنی ضعیفم.

---

۱. الصافات، آیه ۹۰.

اما در این مورد حدیثی است که ابن جریر روایت کرده است از ابی هریره رضی الله عنه که پیامبر علیه الصلاهٔ و السلام می‌فرماید:

(لَمْ يَكْذِبْ إِبْرَاهِيمُ، عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ، غَيْرَ ثَلَاثِ كَذْبَاتٍ: ثِنْتَيْنِ فِي ذَاتِ اللَّهِ، قَوْلُهُ: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾، وَقَوْلُهُ ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا﴾، وَقَوْلُهُ فِي سَارَةَ: هِيَ أُخْتِي).

ابراهیم جز در سه مورد دروغی نگفته است:

دو موردش را به خاطر الله متعال هنگامی که گفت: ﴿إِنِّي سَقِيمٌ﴾ و گفت: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا﴾ و سومی را در مورد ساره زنش هنگامی که به خاطر حفظ او گفت: خواهرم است.

اما این از باب دروغ حقیقی نیست، که فاعلش مورد ذم است. حاشا وکلا، بلکه این سخنان را من باب مجاز و توریه (سخنان کنایه و دوپهلو) به کار برد به خاطر هدفی شرعی و دینی همانگونه که در حدیث وارد است:

(إِنَّ [فِي] الْمَعَارِيضِ لَمَنْدُوحَةً عَنِ الْكَذِبِ)

«در سخنان کنایه‌ای و دوپهلو گریز از دروغ است»[1].

در ادامه داستان سیدنا ابراهیم علیه سلام نویسنده سعی در انجام مغالطه پهلوان پنبه (یا همان حمله به مرد پوشالین) را دارد:

«دروغ گفتن ابراهیم

---

۱. تفسیر ابن کثیر، جلد ۷، صفحه ۲۵.

﴿فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (٨٨) فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ (٨٩) فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ (٩٠) فَرَاغَ إِلَى آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ (٩١) مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ (٩٢) فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ (٩٣)﴾[1]

«پس نظری به ستارگان افکند (٨٨) و گفت من کسالت دارم (٨٩) پس پشتکنان از او روی برتافتند (٩٠) تا نهانی به سوی خدایانشان رفت و گفت آیا غذا نمی‌خورید (٩١) شما را چه شده که سخن نمی‌گویید (٩٢) پس با دست راست ضربه ای بر آنان زد (٩٣).»

ابراهیم در سه مورد دروغ گفته، که یکی از آن‌ها مورد فوق است که به مردم گفت که من بیمارم، و پس از اینکه مردم رفتند، به سراغ بت‌های آنان رفت و آن‌ها را شکست که نشان‌دهنده‌ی سلامت ابراهیم است. در نفی و توبیخ این دروغ ابراهیم هم جیزی در قرآن و سنت نیامده است که به معنی تأیید آنست.

دروغ دوم ابراهیم در آیه‌ی زیر آمده است:

﴿قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ (٦٢) قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ (٦٣)﴾[2].

---

١. الصافات، آیه ٨٨ تا ٩٣.

٢. الانبياء، آيات ٦٢ و ٦٣.

« گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کردی (۶۲) گفت {نه} بلکه آن را این بزرگترشان کرده است، اگر سخن می‌گویند از آن‌ها بپرسید (۶۳).»

از ابراهیم پرسیدند تو بت‌های ما را شکسته‌ای و او گفت: نه، بت بزرگ آنان را شکسته است که این دروغی واضح است.

دروغ سوم در داستان بعدی است که در قرآن نیامده است ولی در سنت آمده است که بطور خلاصه چنین است:

"رسول الله گفت: ابراهیم هرگز دروغ نگفت مگر در سه مورد؛ یکی هنگامی که گفت من مریضم، دوم هنگامی که گفت بزرگ بتها آن کار را انجام داده است (بتها را شکسته است) و سوم وقتی با همسرش ساره از سرزمینی می‌گذشت. چون ساره زیبا بود، پادشاه طمع در او کرد و به ابراهیم گفتند: که چه نسبتی با این زن داری گفت خواهر من است و پادشاه ساره را به قصر خویش برد که با او نزدیکی کند".[1]

در تورات آمده است که شاه بعدا خوابی دید و با ساره نزدیکی نکرد. دروغ سوم ابراهیم از دو دروغ اولش بسیار غیر اخلاقی‌تر است. چطور انسان با اخلاق و غیوری زنش را خواهرش معرفی

---

۱ - صحیح بخاری /۱۲۲۵،۳صحیح مسلم /۱۸۴۰،۴تفسیر طبری. (۱۷/۴۱)

می‌کند تا پادشاه به او دست اندازی کند؟ این قصه هم از تورات گرفته شده و بدون اصلاح اخلاقی به قرآن آورده شده است»[1].

پاسخ:

در عجبم از این ملحدی که مدعی اخلاق است. سخنی که بسیار برایم تعجب آورتر بود اینجا بود: «چطور انسان با اخلاق و غیوری زنش را خواهرش معرفی می کند تا پادشاه به او دست اندازی کند»، این دیگر اوج سفاهت، تعصب و سخافت است.

اولاً: برای ملحد حرف زدن از غیرت، بسیار مسخره و مضحکانه است.

ثانیاً: این چه اخلاقی است که شخص اجازه دهد شخصی بیگانه به زنش تجاوز کند، به این خاطر که دروغ نگوید؟؟!

وقتی که الله متعال برای حفظ جان انسان جایز دانسته است که شخص کلمه کفر را به زبان آورد آیا دروغ بزرگتر است یا کفر کردن؟

البته نباید تعجبی هم کرد، زیرا که شخص ملحد و بی‌دین، غیرت و ناموس و شرف نمی‌شناسد و برایش مهم نیست، و ایرادش نابجاست.

---

۱. نقد قرآن، صفحات ۴۵۲ و ۴۵۳.

در اسلام برای حفظ ناموس، توصیات فراوانی شده است به شکلی که پیامبر علیه الصلاة و السلام، «کشته شدن در برابر دفاع از ناموس» را شهادت می‌داند و می‌فرماید:

«مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ، وَمَنْ قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ، أَوْ دُونَ دَمِهِ، أَوْ دُونَ دِينِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ»[1]

«کسی که به خاطر دفاع از مال یا ناموس یا خون ویا دینش کشته شود شهید است».

در مورد دروغ دومش:

﴿قَالُوا أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ (۶۲) قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ (۶۳)﴾[2].

«گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کردی (۶۲) گفت [نه] بلکه آن را این بزرگترشان کرده است، اگر سخن می‌گویند از آن‌ها بپرسید (۶۳)».

اما اولا: آیا ابراهیم در اینجا هم باز همان توریه و سخن دو پهلو را به کار برد، آن هم برای هدفی بسیار والا که ازاله خرافات از آنان بود که نویسنده جاهل آن را به این پیامبر که نماد توحید ویکتاپرستی است نسبت داده است؟

---

۱ - رواه أبوداود (۴۷۷۲) والترمذی (۱۴۲۱) وقال: هذا حدیث حسن صحیح، وصححه الألبانی فی " إرواء الغلیل" (۷۰۸).

۲. الانبیاء، آیات ۶۲ و ۶۳.

اینجا از اسلوبی بسیار زیبا برای یادآوری و پند و اندرز و تعلیم‌شان استفاده می‌کند و آنان را به تأمل و تعقل وا می‌دارد.

وقتی گفتند: ای ابراهیم این کار رو تو انجام دادی.

نگفت: خیر، بلکه به گونه‌ای جواب داد، که منظورش را برساند و دروغی صریح هم نگوید ولو جایز هم هست که در اینگونه مقام‌ها و مکان‌ها به زبان آید. و فرمود:

﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ﴾[1]

«بلکه این بزرگشان کار را انجام داده ازش بپرسید اگر توانایی سخن گفتن دارند.»

چرا که ظاهراً تبر کنار دست بت، بزرگ بود. ابراهیم هم توصیف ظاهر را گفت و منکر این نشد که من نکرده‌ام و آنان هم خوب می‌دانستند که بت‌ها چنین کاری نمی‌توانند با خود کرده باشند و حتما شخصی بوده که آوازه‌اش در ذم این بتان به گوششان رسیده بود: ﴿قَالُوا مَنْ فَعَلَ هَذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ (۵۹) قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ (۶۰)﴾[2]

«گفتند: چه کسی اینکار را با خدایان‌مان انجام داده، به‌راستی که به خودش ظلم کرده است. گفتند: شنیده‌ایم جوانی آنان را یاد کرده که به او می‌گویند: ابراهیم.»

---

۱. الانبیاء، آیه ۶۳.

۲. الانبیاء، آیات ۵۹ و ۶۰.

اما ابراهیم برای چه چیزی این حرکت را انجام داد؟!! چرا گفت بیمارم و به عیدتان نمی‌آیم. و چرا گفت این کار را بت بزرگ انجام داده است؟

برای حفاظت از توحیدش ودعوت به سوی آن، در عید شرکی و خرافیشان شرکت نکرد، و طوری وانمود کرد که دلیل بقای و عدم شرکت در بزرگترین مراسم‌شان که عذری برای خروج احدی به سویش نبود، توجیه کنید.

باید ابراهیم، دلیلی برای باقی ماندنش میداشت ودر ضمن باید در این عید خرافی و شرکی که منافی با توحید واعتقادش بود، دوری می‌گرفت.

لذا این بهانه را موهمانه برایشان آورد، و هدف دومش دعوت به سوی توحید با بیدار کردن ضمیر و درون‌شان بود.

چرا نویسنده ملحد از بیان این حقایق اجتناب می‌کند؟ چرا ادامه آیات را بیان نمی‌کند؟

بعد از اینکه مردم برگشته و با بتهای شکسته برخورد کردن و درمقابل ابراهیم را دیدند. آنان را در سخت‌ترین و دشوارترین حالت درونی و روحی انداخت که بت بزرگ این کار را انجام داده است. اینجا بود که:

﴿فَرَجَعُوا إِلَى أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِمُونَ﴾[1]

---

۱. الانبیاء، آیه ۶۴.

«پس به خود آمده و [به یکدیگر] گفتند در حقیقت‌شما ستمکارید».

﴿ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُؤُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاء يَنطِقُونَ﴾[1]

«سپس سرافکنده شدند [و گفتند] قطعا دانسته‌ای که اینها سخن نمی‌گویند».

﴿قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ﴾[2]

«گفت آیا جز خدا چیزی را می‌پرستید که هیچ سود و زیانی به شما نمی‌رساند؟!».

﴿أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾[3]

«اُف بر شما و بر آنچه غیر از خدا می‌پرستید، مگر نمی‌اندیشید».

این است حقیقت قرآن، و عظمت این پیامبر موحد که در قرآن به عنوان امتی، از او یاد شده است[4].

شبهه: آموزش نیرنگ به ایوب

---

۱. الانبیاء، آیه ۶۵.

۲. الانبیاء، آیه ۶۶.

۳. الانبیاء، آیه ۶۷.

۴. النحل، آیه ۱۲۰.

﴿وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾[1]

«(و به ایوب گفتیم) یک بسته ترکه (چوب نازک) به دستت برگیر و (همسرت را) با آن بزن و سوگند مشکن ما او را شکیبا یافتیم چه نیکوبندهای به راستی او توبه‌کار بود.»

در تفسیر این آیه در کتب تفسیر (از جمله تفسیر الدر المنثور/ ۱۹۳ ۷)و تفسیر طبری(۱۷/۶۹)از قول ابن عباس نقل شده به این مضمون که شیطان بصورت داروفروش دوره گردی بر همسر ایوب ظاهر شد همسر ایوب از شیطان تقاضای دارو برای ایوب کرد. ایوب دانست که او شیطان بوده و قسم خورد که اگر خدا او را شفا دهد صد ضربه چوب به همسرش بزند. پس چون شفا یافت خدا به او گفت که بسته ای از چوبهای نازک یا علف بردار و یک مرتبه با آن همسرت را بزن تا به قسمت عمل کرده باشی.

به این کلک زدن نیازی نبوده است. چون همسر ایوب واقعا جرمی مرتکب نشده بوده است. برعکس او کار درستی کرده است چون برای شوهرش دارو تهیه کرده است، پس قسم ایوب نابجا و باطل بوده و نباید اجرا شود. اما اگر همسر ایوب واقعا جرمی مرتکب شده است که مستحق مجازات بوده و مورد بخشش خدا قرار نگرفته که باید مجازات شود، واقعا نه با بسته‌ی علف. و اگر

---

۱. ص، آیه ۴۴.

مورد بخشش خدا واقع شده که نباید زده شود. این کلک زدن راه را برای گریز از وظیفه باز می‌کند و کرده است. چنانچه مثلا مؤمنین برای گریز از ربا، راه‌های کلک متعددی یافته‌اند. »

پاسخ:

شخص ملحد، جریان شخصیت سازی انسان را از مجرای برنامه الهی درک و فهم نمی‌کند، چرا که ذهنش از فهم کنه و حقیقت قرآن و مقاصد والای آن در پرورش انشان عاجز و درمانده است.

کاری به صحت و سقم داستان دوره گرد و شیطان نداریم، ولی باید پرسید چرا ایوب سوگند یاد کرده که زنش را بزند؟

قرآن ایوب را اسوه صبر می‌نامد، چرا که در راستای محقق نمودن عبودیت و بندگیش برای الله و برای دچار مصایب و بلاهای فراوانی گردیده تا جایی که امروز، ایوب، مَثَلِ صبر و استقامت و بردباریست.

و حتی حاضر نیست که در مسیر موفقیت در این آزمایش به شیطان و ایادیش، کمترین فرصتی برای امتیاز گیری بدهد.

بندگان راستین خداوند اینگونه هستند. معمولا شیطان و اولیایش در اینگونه مواقع که وضعیت بر بنده‌ای سخت و دشوار می‌شود، با فریب و اغوا، سعی در تشکیک اعتقادش نسبت به خداوند و حقانیت و عده‌هایش نمایند، زیرا که موقعیت، انسان

ضعیف را به وادی ضلالت پرت می‌کند، و صدق و اخلاص، بنده در ادعای ایمانش، در آن مواقع خودش را بروز می‌دهد.

ایوب هم یکی از این بندگان است که در سخت‌ترین شرایط حاضر به این نیست که در این وضعیت دشوار کمترین توجهی به غیر خدا داشته باشد، چه برسد که این غیر خدا، دشمنش، یعنی شیطان لعین باشد.

لذا این سوگند و این ناراحتیش را باید حمل بر این ایمان و توحید و استقامت کرد نه حمل بر ظلم ونیرنگ بازی.

خانواده او هم نمونه خانواده‌ای ایمانی و متقی بوده که پا به پای این بنده‌ی صادق و صبور الهی پیش آمده، و در قبال این سختی ودشواری از خدای متعال انتظار اجر و پاداش دارند.

ولی درجه صبر و استقامت افراد در یک مرتبه نیست، و قطعا زنان به نسبت مردان در بعضی قضایا استقامت‌شان کمتر است به همین دلیل، بیشتر تکالیف طاقت فرسا و دشوار که نوعی خشونت را می‌طلبد، به مردان حواله شده و بنا به شرایط جسمی و روحی زن، او را از انجام برخی امورات، که با وجود و ذاتش سنخیت و ارتباطی ندارد، معاف کرده است، از باب رحمت و شفقت و حفظ ارزش و کرامت او، نه مِن باب تحقیر و کسر شأن کردنش، آنگونه که افراد نادان می‌پندارند.

اما باز گردیم به اصل داستان:

در تفسیر ابن کثیر اینگونه آمده است:

«این قول خداوند متعال: ﴿وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِب بِهِ وَلَا تَحْنَثْ﴾[1]

داستان از این قرار است، که ایوب بر همسرش خشم گرفت به خاطر کاری که کرده بود. گفته شده: که همسرش گیسوانش را در مقابل تهیه مقداری نان فروخت. ایوب علیه السلام بر این کار او را سرزنش کرده و سوگند یاد کرد اگر الله متعال او را شفا دهد ۱۰۰ شلاق به او بزند.

آراء دیگری هم گفته شده است. هنگامی که الله متعال او را شفا داد در مقابل خدمت بی توقعانه در خلال ۱۸ سال، بنا بر روایاتی، که ایوب علیه السلام بیمار بودند، این پاداشش نبود و ایوب علیه السلام هم در آن حالت خشم و عصبانیت و به خاطر تحمل این سختی و پیروز شدن از این آزمایش، این سوگند را یاد کرده بود. به همین دلیل الله متعال راه حلی را پیش رویش انداخته که هم به سوگندش عمل کند و هم همسرش که مستحق این سزا نیست عقوبت نبیند.

برای همین الله متعال به او دستور داد که ۱۰۰ رشته، از رشته‌های درخت خرما را روی هم قرار داده، و به او یک ضربه بزند تا به قسمش وفا کند.

جناب سها می‌گوید:

---

۱. ص، آیه ۴۴.

«اولا: کار زنش بد نبوده چرا مستحق این سزا هستش؟»
و بعد میگوید: «اگر مستحق بوده، چرا حیله کرده و مردم را حیله-گری می‌آموزند مانند مردم مسلمان امروز که برای رهایی از حکم ربا حیله می‌کنند؟»

همانگونه که هم توضیح دادیم اولا:

ایوب و همسرش در آزمایشی بودند از سوی خداوند متعال، و ایوب این را تحمل نکرد که این کار توسط همسرش انجام شود ولو از روی شفقت بر خود و شوهرش بوده باشد، و چون ایوب در اوج ایمان بود و دوست نداشت شیطان آنان را از این آزمایش الهی بازدارد و سست کند، ناراحت شد و این سوگند را خورد. ولی وقتی شفا پیدا کرد و همسرش هم واقعا یار وفاداری برای او بود و انصاف نبود که متحمل این سزا شود، الله متعال مخرج و راه حلی را برایشان پیشنهاد می‌کند.

ولی این حیله آموزی نیست.

چرا که حیله، یعنی «آموزش برون رفت از حکم شریعت با تحریف وتأویل و تغییر دادن صورت مسئله و پیدا کردن برون رفتی غیر شرعی».

ولی این رخصت برای سوگند ایوب از سوی خالق آسمان‌ها و زمین آمده است. دیگر چه حیله ای میتوان از آن برداشت کرد؟

ثانیا: الله متعال می‌خواهد برای کی حیله کند؟ از چه کسی می‌ترسد؟

این سخن باطلی است که نویسنده خود هم در آن اندیشه نکرده، و به هر دلیلی خواسته که حجم کتابش را زیاد کند. اینکه مردم به سوی حیله و فریب می‌روند، برای پیدا کردن رخصت نشان از ضعف ایمانشان است و شریعت به شدت یهود را از این کار سرزنش کرده است، که یکی از کارهایشان انجام حیله و فریب برای خروج از التزام به احکام دینی بود.

شبهه: یوسف به برادرانش تهمت دزدی می زند.

در داستان یوسف، وقتی اولین بار برادران یوسف به سرزمین مصر آمدند تا گندم دریافت کنند، برادر خود یوسف را (که مسئول ذخائر گندم مصر بود) نشناختند ولی یوسف آن‌ها را شناخت. یوسف پس از دادن سهم گندم آنان جام نقره ای را در بار بنیامین (برادر تنی اش) نهاد و سپس مأموران ندا دادند که شما کاروان دزدید و کاروان آنان را گشتند تا جام را پیدا کردند و بنیامین را به اسارت گرفتند:

﴿فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ﴾[1]

« پس هنگامی که (یوسف) آنان (برادرانش) را به خوار و بارشان مجهز کرد جام را در بار برادرش نهاد سپس (به دستور او) نداکننده‌ای بانگ درداد ای کاروانیان قطعا شما دزد هستید).»

جالب است که در آیه‌ی۷۶ همین سوره آمده است که این نیرنگ توسط خدا به یوسف آموزش داده شد.

﴿كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ﴾[2]

«بدینگونه ما به یوسف نیرنگ آموختیم.»

در این آیات اولا اتهام زدن و دروغ گویی و نیرنگ به یوسف نسبت داده شده است که خلاف شأن پیامبری است.

ثانیا: چنانچه در دنباله‌ی آیات همین سوره آمده است این امر موجب آزار و بی آبرویی برادران و آبروریزی و ناراحتی شدید یعقوب شد که همگی ظلم اند. چرا یوسف در همان بار اول خودش را به برادرانش معرفی نکرد؟ چرا این همه آزار و نیرنگ و دروغ را ایجاد کرد و در مرتبه‌ی دوم واقعیت را به برادرانش گفت؟.

(این داستان) نیز از تورات کتاب خلقت گرفته شده است و مؤید غیرالهی بودن هر دو کتاب قرآن وتورات است».

---

۱. یوسف، آیه ۷۰.

۲. یوسف، آیه ۷۶.

پاسخ:

قبلا هم بیان داشتم که شخص ملحد به چیزی به اسم غیب و حکمت و ابتلاء و آزمایش الهی باور ندارد، به همین دلیل در تحلیل وتفسیر مسائل به خطا میرود، حالا اگر غرض و تعصب را نادیده بگیریم که در این شبهات و ایراداتِ واهی موج می‌زند.

اولا: یکی از گافهای موجود در نقد این داستان این سخن سها است، که می‌گوید:

«(این داستان) نیز از تورات کتاب خلقت (گرفته شده است و مؤید غیرالهی بودن هر دو کتاب قرآن وتورات است)».

نمی‌دانیم، مگر الهی یا غیر الهی بودن قرآن برای او مهم است؟

ثانیا: کسی که در آخر کتاب به صراحت بیان می‌دارد خدا چیزی نیست جز اختراع انسان برای شیره مالیدن سر انسانها، این سخن بی ربط دیگر چیست که میزند؟

و می‌گوید:

«جالب است که در آیه‌ی ۷۶ همین سوره آمده است که این نیرنگ توسط خدا به یوسف آموزش داده شد».

مگر ملحد اخلاق را قبول دارد و جایز و ناجایز و ارزش و غیرارزش برایش مهم است؟

جواب این ایراد از چند وجه است:

۱- اولا باید بدانیم این کار یوسف علیه السلام، به اجتهاد شخصی خود نبوده و بلکه وحی ودستور الهی بوده است. چرا که الله متعال می‌فرماید: ﴿کذلک کدنا لیوسف﴾[1]

۲- یوسف علیه السلام، این کار را به دستور الله متعال انجام داده و این امر از سوی خدا، امتحان و آزمایش دیگر پیامبرش، یعقوب است تا پله و مقامش را بلندتر کرده و بعد از آن نعمت خودش را بر او ارزانی دارد، همان ﴿عسى الله أن يأتيني بهم جميعاً﴾[2].

۳- در ورای این فعل حکمت‌ها وعبرت‌هایی وجود دارد که البته افراد بی‌باور به غیب و خداوند آن را درک می‌کنند و بلکه اصحاب ایمان و خرد هستند که آن را می‌فهمند.

اما قرار دادن آن جام در بار برادرش: هدف از آن ایجاد سببی بود برای اینکه برادرش را پیش خود نگه داشته و دستور الهی را به جای آورد.

چرا که فرمان الهی این بوده که یوسف برادرش را پیش خود نگه داشته و باید برای اینکار دلیلی موجه پیدا می‌کرد، به همین دلیل این نقشه را کشید که در واقع باز هم به وسیله وحی الهی بود و او مسئول اجرای آن بود.

---

۱. یوسف، آیه ۷۶.

۲. یوسف، آیه ۸۳.

و یکی دیگر از اهدافی که یوسف داشته این است که برادرش را پیش خود نگه داشته تا سایر برادرانش بلایی را که بر سر او آورده بودند، تکرار نکنند و همچنین بهانه‌ای باشد، برای بازگشت دوباره آن برادران و در نهایت بهانه ای برای آوردن خانواده اش به سوی خودش.

اما اینکه در آیه آنان با لفظ سارق، یعنی دزد، مورد خطاب قرار گرفته‌اند به این خاطر است که این ندا از سوی یکی از سربازان بود و این نقشه هم از سوی یوسف علیه سلام، کشیده شده و به احتمال قوی این سرباز از داستان خبری نداشته و مطلع نبوده و بنا بر ظن و گمانش این سخن را به زبان آورده است. و این کار یوسف علیه سلام، داخل در باب دفع مفاسد و جلب مصالح در چهارچوب مشروع است، و همانگونه که در بررسی شبهات قبلی پاسخ دادیم، این کار دور زدن اخلاق و ارزش‌ها نیست، بلکه برخی اوقات مِن باب جلب مصالح بزرگ‌تر برخی کارها جواز پیدا می‌کند، نه اینکه فی نفسِهِ، صحیح باشد، بلکه من باب دفع ضرر بزرگ‌تر یا جلب منفعتی زیادتر از مضرتی که در آن امر نهفته است، و موازنه بین این دو هم اجتهاد می‌خواهد، که یوسف علیه سلام، شایسته این کار است. همانند سوگند یعقوب و سخن ابراهیم با قومش و امثال این موارد. خاصتا اگر بدانیم که این کار به امر الهی انجام شده و لذا دور زدن اخلاق و دروغ و مکر و خیانت برای ذات الله محال است، چرا که او بی نیاز از این امورات است.

همچنین این داستان دارای فواید و نکات عبرت آموز است:

یوسف علیه سلام، برای اولین باری که با برادرش ملاقات نمود وذشروع به صبحت کردن کرد، آثار ناراحتی وحزن از برخورد بد برادرانش با او را فهمید، و لذا مِن باب حفاظت از او، دست به اجرای این نقشه کشید.

﴿و لما دخلوا علی یوسف آوی إلیه أخاه قال إنی أنا أخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون﴾[1]

«و وقتی که به (سرای) یوسف داخل شدند، برادرش را نزد خود جای داد گفت: من برادر تو هستم، و از کارهائی که آنان کرده‌اند ناراحت مباش».

واین آیه بعد از حبس برادر در نزد خودش، نشانگر این است که برادران یوسف نسبت به برادر دیگرشان، بنیامین، دل خوشی نداشتند.

﴿قالوا إن یسرق فقد سرق أخ له من قبل فأسرها یوسف فی نفسه ولم یبدها لهم قال أنتم شر مکانا والله أعلم بما تصفون﴾[2]

«گفتند: اگر دزدی کند و برادرش قبلاً دزدی کرده است. یوسف ناراحتی را در درون خود پنهان کرد و نگذاشت از آن مطّلع شوند،

---

۱. یوسف، آبه ۶۹.

۲. یوسف، آیه ۷۷.

گفت: شما مقام و منزلت بدی دارید و خدا آگاه‌تر از چیزی است که بیان می‌دارید».

و چون یوسف از شریعتِ یعقوب خبر داشت، این نقشه را کشیده و بنا بر شریعت یعقوب و بعد از موافقت خودشان، آنان را ملزم به قبول الزامات آن کرد، که همان ماندن در پیش صاحب مال و خدمتگزاری به اوست.

شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله، می‌گوید:

«واجب (به معنی) حاصل کردن مصالح و کامل نمودن آن است، و تعطیل کردن مفاسد و تقلیل آن. و هر هنگامی که دو مصلحت با هم در تعارض قرار گرفتند، به خاطر جلب بزرگ‌ترین از مصلحت کوچکتر می‌گذریم و در وقت تعارض دو مفسده سبک‌ترین را به خاطر عدم ارتکاب بزرگ‌تری انتخاب می‌کنیم».

همچنین می‌گوید:

«کار بد را در دو مکان اجبارا باید انجام داد:

برای دفع گناه بدتر از آن، اگر جز به وسیله ارتکاب این بد ممکن نباشد. و همچنین حاصل کردن چیزی که از ترک آن سیئهٔ، ذی نفع‌تر است، اگر جز با انجام آن به دست نیاید». و این امری معقولانه است. همانگونه که گفته شده: «عاقل کسی نیست که خیر را از شر تشخیص میدهد، بلکه به کسی گفته می‌شود که در بین دو امر خوب، خوبتر را انتخاب کرده و از بین دو کار بد، بدترین را

شناسایی کرده و با ارتکاب کم‌ترینش از آن (بزرگ‌تر) دوری می‌کند».

مانند داستان خضر علیه السلام، که کشتی آن افراد مسکین را غرق کرد تا پادشاه ظالم آن را تصاحب نکند، ولی این کار از راه غیب است و ملحدی که جلوی بینی خودش را بیشتر نمی‌بینید، این قضایا را درک نمی‌کند و به حکمت خداوندی باور ندارد.

یوسف علیه سلام، منظورش از اینکه «ای کاروان شما سارق هستید» و به سرباز گفت اینگونه نداد دهد، منظورش سرقت یوسف از پدرش بود، که در این سخن راستگو بود، ولی منظور مأمور، بنا بر عدم اطلاعش از وضعیت وماجرای اصلی، این بود که شما جام پادشاه را دزدیده‌اید. یا می‌دانست که این نقشه یوسف علیه سلام است، ولی نمی‌دانست منظور حقیقی یوسف از دزد بودن آنان چیست؟!.

شبهه: موسی و بنی اسرائیل در قرآن

«موسی و بنی اسراییل در قرآن

در قرآن بعد از قوم عرب بیش از هر قوم دیگری در مورد بنی اسراییل صحبت شده است. که با آیات آرام و مثبت در مکه شروع و به آیات بشدت کینه توزانه‌ی اواخر دوره‌ی مدینه ختم می شود. در اینجا به بعضی موارد خطا یا ظالمانه‌ی این آیات اشاره می کنیم.

برتری بنی اسراییل

چنانچه در فصل انسان در قرآن مطرح شده است قرآن بنی اسراییل

را برترین قوم جهان می داند از جمله در این آیه:

﴿يَا بَنِي إِسْرَايِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾[1]

« ای فرزندان اسراییل از نعمتهایم که بر شما ارزانی داشتم و اینکه من شما را بر جهانیان برتری دادم یاد کنید.»

این سخن قرآن همان سخن تورات است که بنی اسراییل را قوم برگزیده‌ی خدا می داند. واضح است که این برتری دادن نابجای قومی صرفا بخاطر وابستگی نژادی، نژادپرستی صریح است که توسط تورات و قرآن مطرح شده است و از خدای عادل، قبیح است که نژادپرستی را بپذیرد و تأیید کند.

باز به آیه‌ی زیر دقت کنید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾[2]

«و (یاد کن) زمانی را که موسی به قوم خود گفت ای قوم من نعمتخدا را بر خود یاد کنید آنگاه که در میان شما پیامبرانی قرار

---

۱. البقره، آیه ۴۷.

۲. مائده، آیه ۲۰.

داد و شما را پادشاهانی ساخت و آنچه را که به هیچ کس از جهانیان نداده بود به شما داد.»

بازهم این سؤال مطرح است که چرا خدا بین بندگانش تبعیض قائل شده و به قوم بنی اسراییل نعمت‌هایی داده است که به هیچ قوم دیگری نداده است. چنین تبعیض ظالمانه ای از خدا قبیح است»[1].

پاسخ:

در جواب باید گفت:

تفضیل بنی‌اسرائیل بر سایر جهانیان به خاطر ایمانشان به پیامبران و رسالتشان بوده است.

الله متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾[2]

«ای مردمان! ما شما را از مرد و زنی آفریده‌ایم، و شما را تیره تیره و قبیله قبیله نموده‌ایم تا همدیگر را بشناسید بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متّقی‌ترین شما است. خداوند مسلّماً آگاه و باخبر است».

---

۱. نقد قرآن، ۴۵۶، ۴۵۷.

۲. الحجرات، آیه ۱۳.

وپیامبر علیه الصلاة و السلام می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ، أَلَا إِنَّ رَبَّكُمْ وَاحِدٌ، وَإِنَّ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ، أَلَا لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى أَعْجَمِيٍّ، وَلَا لِعَجَمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ، وَلَا لِأَحْمَرَ عَلَى أَسْوَدَ، وَلَا أَسْوَدَ عَلَى أَحْمَرَ إِلَّا بِالتَّقْوَى... »[1].

«ای مردم آگاه باشید که پروردگار شما یکی است و پدر شما یکی است، هیچ برتری برای عرب بر عم و برتری عجم بر عرب و قرمز بر سیاه و سیاه بر قرمز نیست، الا پرهیزگاری نباشد».

و الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا. . .﴾[2]

«به همین جهت بر بنی‌اسرائیل مقرّر داشتیم که هرکس انسانی را بدون ارتکاب قتل، یا فساد در زمین بکشد، چنان است که گوئی همه‌ی انسان‌ها را کشته است، و هرکس انسانی را از مرگ رهائی بخشد، چنان است که گوئی همه‌ی مردم را زنده کرده است. . . ».

پس این سخن، از ساحت مقدس دین دور بوده و بلکه منظور از تفضیل بنی‌اسرائیل به خاطر ایمانشان به رسالت پیامبران است،

---

۱. مسند احمد، جزء ۳۸، صفحه ۴۷۴، حدیث ۲۳۴۸۹.

۲. مائده، آیه ۳۳.

چرا که در زمانان آنان شرک و بت پرستی حاکم بود و به همین دلیل أفضل مردمان زمان خود بوده‌اند نه سایر زمان‌ها.

منظور از عالمین، همان افراد هم عصر خودشان بوده است که از آنان دارای فضیلت بیشتری بوده‌اند و لا غیر، و امتیاز زائدی به آنان داده نشده است، هر چند که الله متعال، به خاطر ایمان آوردنشان به آنان نعمت‌های زیادی را اعطاء کرده که در اکثر اوقات در برابرش ناسپاس بوده و کفران نعمت کرده‌اند.

و این افضلیت فقط تا زمان بعثت عیسی علیه سلام، ادامه داشت، و هنگامی که به او کافر شده و از ایمان به او سرباز زدند، این افضلیت از آنان گرفته شده، به همین دلیل است که در جاهای دیگری از قرآن آنان را ذم و سرزنش می‌کند.

در ابتدا به خاطر ایمان آوردنشان به پیامبران از یعقوب و یوسف و موسی علیهم سلام، دارای افضلیت بودند، و بعدها به خاطر عهد شکنی و کشتن سایر پیامبران و عدم ایمان، و سر آخر به خاطر عدم ایمان به مسیح علیه سلام، و بعد از آن به پیامبر اسلام علیه الصلاة و السلام، و همچنین به خاطر کارشکنی‌های فراوانی که انجام می‌دادند، مورد خشم و لعنت الهی قرار گرفتند.

به آیات زیر و سیاق آن و مراحل تمرُّد بنی‌اسرائیل از مسیر رسالت انبیاء دقت کنید که حاوی نکات مهمی است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ

ذَلِکَ سَبِيلًا (١٥٠) أُولَئِکَ هُمُ الْکَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْکَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا (١٥١) وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِکَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ وَکَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا (١٥٢) يَسْأَلُکَ أَهْلُ الْکِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ کِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَکْبَرَ مِنْ ذَلِکَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِکَ وَآتَيْنَا مُوسَى سُلْطَانًا مُبِينًا (١٥٣)﴾[1]

«کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان ندارند و می‌خواهند میان خدا و پیامبرانش جدایی بیاندازند، و می‌گویند به بعضی ایمان می‌آوریم و نسبت به بعضی کافریم(و آن‌ها را قبول نداریم) و می‌خواهند بین آن(کفر و ایمان)، راهی را انتخاب کنند(١٥٠) آنان قطعا و به حق کافراند و ما برای کافران عذابی خوارکننده فراهم آوردیم(١٥١) و اما کسانی که به خدا و پیامبرانش ایمان دارند و میان هیچ‌یک از آنان فرقی نمی‌گذارند، بدانان پاداش و مزدشان را خواهیم داد، و خداوند بسیار آمرزنده و مهربیان است(١٥٢) اهل کتاب از تو می‌خواهند که کتابی را از آسمان بر آنان نازل کنی. چرا که از موسی چیز بزرگتر از این را خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده. به خاطر این ستم، صاعقه ایشان را فرا گرفت پس از آن همه دلائل روشنی که برای آنان آمد گوساله را (به خدائی)

---

١. النساء، آیات ١٥٠ تا ١٥٤.

گرفتند! ولی ما از این درگذشتیم و به موسی حجّت روشنی دادیم(۱۵۳)».

و می‌فرماید:

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوا وَّكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾[1]

«کافران بنی‌اسرائیل بر زبان داود و عیسی پسر مریم، لعن و نفرین شده‌اند. این بدان خاطر بود که آنان پیوسته سرکشی می‌کردند و از حدّ می‌گذشتند».

و می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ (۸۷) وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ (۸۸)﴾[2]

«(ای یهودیان به یاد آورید آن‌گاه که) ما به موسی کتاب(تورات) دادیم و درپی وی پیامبرانی فرستادیم، و به عیسی پسر مریم، معجزه‌ها و دلائل روشن بخشیدیم و او را به وسیله‌ی روح القدس(که جبریل است) تائید نمودیم و نیرویش دادم. آیا (جز این است) که هر زمان پیامبری بر خلاف میل و آروزی شما چیزی

---

۱. المائده، آیه ۷۸.

۲. البقره، آیات ۸۷ و ۸۸.

را آورد، گردن افراختید؛ بلکه عده‌ای را تکذیب نمودید و دروغگو خواندید و جمعی را کشتید(۸۷) و (از روی تمسخر و با ریشخند) می‌گویند: دل‌های ما سرپوشیده و در غلاف است(چنین نیست) بلکه خداوند آنان را به خاطر کفرشان نفرین نموده و کتر ایمان می‌آورند».

پس نه بنی اسرائیل در کل زمان‌ها افضل بر عالمیان نبودند، بلکه حتی بیشتر پیامبران خود را کشتند و به این خاطر مورد سرزنش و نکوهش و لعنِ الله سبحانه و تعالی قرار گرفتند.

اختصاص موسی و بیشرین پیغمبران به بنی اسراییل

همانطور که در آیه‌ی فوق آمد یکی از مزایای قوم یهود قرار دادن پیامبران در این قوم است. بیشتر پیغمبرانی که در قرآن نامشان آورده شده است مربوط به بنی اسراییل است مثل یعقوب)جد بنی اسراییل(، یوسف،موسی،هارون، یوشع، ذوالنون، زکریا، یحیی، داوود، سلیمان و عیسی و غیره. این تعدد بیش از اندازه‌ی پیامبران برای قوم یهود در تورات هم آمده است. در قرآن بارها داستان موسی تکرار شده است و هیچ کجا دعوت موسی برای مصریان یا فلسطینیانی که قبل از یهود در فلسطین ساکن بودند و یا اقوام دیگر ذکر نشده است. یعنی موسی منحصرا برای یهود

آمده بود همانگونه که در تورات آمده است. مثلا در اولین باری که موسی با فرعون

روبرو شد چنین گفت:

﴿وَقَالَ مُوسَى يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۰۴) حَقِيقٌ عَلَى أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾[1]

«و موسی گفت ای فرعون بی‌تردید من پیامبری از سوی پروردگار جهانیانم (۱۰۴) شایسته است که بر خدا جز]سخن[حق نگویم من در۴۵۸ حقیقت دلیلی روشن از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام پس بنی اسراییل را همراه من بفرست.(۱۰۵)»

می بینید که همه‌ی تلاش موسی متوجه بنی اسراییل است. اینهم ظلم و تبعیض دیگری منتسب به خدای موسی و محمد است. در حالی که در بسیاری از اقوام کره‌ی زمین حتی در بعضی قاره‌ها اسمی از پیغمبری نیست خدا همه‌ی توجهش را به این قوم کوچک جلب کرده و از بقیه‌ی کره‌ی زمین غفلت کرده است»[2].

پاسخ:

---

۱. الاعراف، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵.

۲. نقد قرآن، صفحه ۴۵۷ و ۴۵۸.

این سخنان هم عاری از صحت است. غیر از پیامبر اسلام که رسالتش جهانی است تمامی پیامبران برای انذار ودعوت قوم خود نازل شده اند وهمزمان در مکانهای مختلفی پیامبرانی وجود داشته اند.

الله متعال در مورد جهانی بودن رسالت پیامبر می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾[1].

«ما تو را جز به عنوان رحمتی برای جهانیان، نفرستاده‌ایم».

و می‌فرماید:

﴿تَبَارَکَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَکُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾[2]

«والا مقام و جاوید کسی است که فرقان را بر بنده‌ی خود نازل کرده است، تا این که جهانیان را بیم دهد».

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا کَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيراً وَنَذِيراً﴾[3]

«ما تو را برای جملگی مردمان فرستاده‌ایم تا مژده‌رسان و بیم دهنده باشی».

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْکُمْ جَمِيعاً﴾[4]

«بگو: من فرستاده‌ی خدا به سوی جملگی شما هستم».

﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾[1]

---

۱. الانبیاء، آیه ۱۰۷.

۲. الفرقان، آیه ۱.

۳. السبأ، آیه ۲۸.

۴. الاعراف، آیه ۱۵۸.

«این قرآن به من وحی شده است تا شما و تمام کسانی را که این قرآن به آن‌ها می‌رسد، بدان بیم دهم».

﴿وَ أَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولاً وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً﴾[2]

«ما شما را به عنوان پیغمبری برای مردم فرستاده‌ایم، و کافی است که خداوند گواه باشد».

﴿أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَباً أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾[3]

ترجمه:«آیا این برای مردم شگفتی دارد که ما مردی از خودشان را پیغام دادیم که مردمان را بترسان و مؤمنان را مژده بده که آنان در نزد پروردگارشان دارای مقام و منزلت عالی هستند».

﴿وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَأَسْلَمْتُمْ فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلاغُ﴾[4]

«و بگو به اهل کتاب و به بی‌سوادان آیا شما تسلیم شده‌اید؟ اگر تسلیم شوند، بیگمان هدایت یافته‌اند (و راه را از چاه باز شناخته‌اند) و اگر سرپیچی کنند) بر تو ابلاغ (رسالت) است».

---

۱. الانعام، آیه ۱۹.

۲. النساء، آیه ۷۹.

۳. یونس، آیه ۲.

۴. آل عمران، آیه ۲۰.

و پیامبر علیه الصلاة و السلام می‌فرماید:

(أعطِيتُ خَمْساً لم يُعْطَهُنَّ أحدٌ مِنَ الأنبياءِ قَبْلي: نُصِرْتُ بالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ، وَجُعِلَتْ لي الأرضُ مَسْجِداً وطَهُوراً، فَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أُمَّتي أَدْرَكَتْهُ الصلاةُ فَلْيُصلِّ، وأُحِلَّتْ ليَ الغَنَائِمُ ولَمْ تُحِلَّ لأحَدٍ قَبْلي، وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ، وكانَ النبيُّ يُبعث إِلَى قَوْمِهِ خاصَةً وبُعثتُ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً)[1].

«پنج چیز به من عطی شده است که به پیامبران قبل من داده نشده است: با ترس در دل دشمنان در فاصله یک ماه نصرت داده شده‌ام، و کل زمنی برای من پاک و مسجد قرار داده شده است، پس هر شخصی از امت من در هرجایی که نماز را درک کرد، بخواند، و غنیمت برای من حلال شده در حالی که برای غیر من حلال نبوده و به من شفاعت عطی شده است و هر پیامبری برای قوم خود به طور خاص فرستاده شده و من برای تمام مردم مبعوث شده‌ام.

والله متعال برای هر قومی پیامبری را فرستاده است:

﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلا خَلا فِيهَا نَذِيرٌ﴾[2]

---

۱. صحیح البخاری، جزء ۱، صفحه ۷۴، حدیث ۳۳۵، ۴۳۸ و همچنین صحیح مسلم، جزء ۱، صفحه ۶۳، حدیث ۵۲۱(۳).

۲. الفاطر، آیه ۲۴.

«هیچ ملّتی (از ملّتهای پیشین) هم نبوده است که بیم دهنده‌ای به میانشان فرستاده نشده باشد».

و می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اُعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾[1]

«ما به میان هر ملّتی پیغمبری را فرستاده‌ایم که خدا را بپرستید و از طاغوت دوری کنید».

پیامبران محصور در آن تعدادی نیستند که در قرآن ذکر شده‌اند بلکه پیامبران زیادی بوده‌اند که در قرآن ذکر نشده‌اند. الله متعال می‌فرماید:

﴿وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ. . .﴾[2]

«و ما پیغمبران زیادی را روانه کرده‌ایم که سرگذشت آنان را قبلاً برای تو بیان کرده‌ایم، و پیغمبران زیادی را که سرگذشت آنان را برای تو بیان نکرده‌ایم».

و از لحاظ جغرافیایی هم علت کثرت پیامبران در این مناطق، به خاطر کثیفی سکانی آن بوده است و اینکه بیشتر تمدن‌ها در مناطق شام و مصر و عراق و جزیرۀ العرب، بوده است.

---

۱. النحل، آیه ۳۶.

۲. النساء، آیه ۱۶۴.

موسی علیه السلام یکی از پیامبرانی است که برای قوم خودش مبعوث شده و رسالتش جهانی نبوده است.

رفعِ چند شبهه

بعد از بیان این شبهات نویسنده مجموعه‌ای مطالب را در مورد بنی‌اسرائیل و یهود بیان می‌دارد، که عنوانش این است:

علت اختصاص سرزمین فلسطین به بنی اسراییل

تناقض بین مالکیت یهود بر فلسطین و حکم اشغال جهان درقرآن

آیات به شدت خصمانه علیه یهود

علت دشمنی خونین محمد با بنی اسراییل

که جواب آن به شرح ذیل است:

اولین نکته‌ای که باید به آن توجه شود، این است که، چرا قوم بنی‌اسرائیل باید فقط به سرزمین فلسطین بروند و آیا خدا به آن‌ها دستور داد که آنجا را فتح کنند؟

موردی که نویسنده‌ی این شبهه فراموش کرده و یا مغرضانه از آن چشم پوشی کرده، این است که: همانطور که می‌دانیم، یعقوب

علیه السلام، جدِ بزرگ بنی‌اسرائیل، است و «اسرائیل» لقبِ ایشان است، پس کلمه بنی اسرائیل یعنی: فرزندان اسرائیل (فرزندان یعقوب).

قبل از آنکه یوسف به مصر برده شود، یعقوب و خانواده‌اش در اورشلیم (فلسطین) زندگی می‌کردند، تا اینکه یوسف عزیز مصر شد و بنی اسرائیل (یعقوب و فرزندانش) به خاطر ظلم ستمکاران و امنیت موجود در مصر، به آنجا مهاجرت کردند و تا زمان موسی علیه السلام، آنجا ماندند.

و هنگامی که از چنگال فرعون فرار کردند، خداوند به موسی دستور داد تا آن‌ها را به سرزمین خودشان برگرداند، البته ورود به سرزمین اجدادیشان به این راحتی‌ها هم نبود، زیرا: قومی ستمگر به اسم «عمالقة » آن سرزمین را اشغال کرده و بر آن حکومت می‌کردند.

خداوند احکام شریعت را بر اساس رشدِ قدرت ذهنی و پیشرفت بشر و به صورت تدریجی، به سوی مردم می‌فرستاد، یعنی: «مثلا احکام شریعت موسی، از شریعت یعقوب کامل تر و احکام اسلام از یهود کامل‌تر است».

بعد از غرق شدن فرعون، پروردگار عالم، برای از بین بردن ستم ستمکاران، جهاد بر مؤمنین را فرض نمود».

پس سرزمین فلسطن متعلق به بنی‌اسرائیل بود که آن قوم ستمگر، اشغالش کرده بودند. دستور الله برای بازپس گیری این

سرزمین مقدس از دست کفار بود. نمی‌دانیم حالا جناب نویسنده از کجای قرآن، به این امر دست یافته‌اند که الله تعالی دستور داده که تمامی زن و بچه‌هایشان و. . . را قتل و عام کنید؟

آیا مؤمنینی که در طول تاریخ، سرزمین‌هایی را فتح کرده‌اند؛ چنین کاری را انجام داده‌اند؟

چه کسی گفته است که فتح یک شهر یعنی «اشغال و قتل و غارت آن»؟

این‌ها دروغ و افتراهایی بی اساس است. زیرا نمونه عملی جهاد و فتح را، توسط مسلمانان دیده‌ایم که شهرها و کشورهای زیادی را فتح کرده‌اند و در آن با عدالت تمام رفتار نمودند.

شبهه یا خود را به کوچه علی چپ زدن؟!

نویسنده سپس برای اثبات ادعای خود مبنی‌بر «قتل و غارت و حتی کشتن زنان و کودکان و حیوانات و. . . » به تورات استناد می‌کند، آیا جناب نویسنده، نمی‌داند که کتاب تورات را تحریف کرده‌اند؟ و هر آنچه که در آن نوشته شده است، صحیح نمی‌باشد؟

با توجه به همین موضوع و بر اساس اسنادی که دال بر تحریف تورات است، باید گفت که این موارد هم هیچ سندیت و صحتی ندارد.

پس می‌گوید:«یهودیان زیر بار کشتار نرفتند».

باز هم سوال را تکرار می‌کنیم: از کجای آیات قرآن این کشتار را استخراج کرده‌اند؟

الله تعالی به آن‌ها دستور «جهاد» داده و نه فقط «کشتار»!

«جهاد» با «کشتار»، بسیار متفاوت است، زیرا: هدف جهاد، «رسیدن حق به حق دار» و «دفع ستم ستمکاران» و «حمایت از مظلومان» است، و کشتار، کاملا برعکس این قضیه است.

در جهاد، کشتن کودکان و زنان و پیران و. . . جایز نیست، درحالی که کشتار، بی رویه است، و جایز و غیرجایز نمی‌شناسد، پس باید متوجه باشیم که نویسنده با به کار بردن این واژه به تلبیس پرداخته و از جهادِ مقدس، صورتی کریه و زشت را به اسم «کشتار» به تصویر می‌کشد.

سپس بنا بر عقیده تلبیس و عوام‌فریبی خود ادامه می‌دهد:

«خداوند این قوم متمرِّد را ۴۰ سال سرگردان کرد و پس ازآن آنان را مجبور کرد که تهاجمات پیوسته‌ای را به فرماندهی موسی و پس از او یوشع انجام دهند و تمامی اقوام ساکن سرزمین فلسطین را تا آخرین نفر قتل عام کنند؟

نکته‌ی وحشتناک که در مورد کشتار فوق ذکر شده، اینست که موسی، اصلا مردم قبلی فلسطین را به سوی خدا و ایمان دعوت

نکرد. در این موردنیز قرآن و تورات مشابهند. یعنی بدون دعوت و بدون هیچ گناهی آنان راقتل عام کرد؟»[1].

کجای قرآن این مطالب را ذکر کرده است که نویسنده می‌گوید که قرآن و تورات این ادعاها را تایید می‌کنند؟

برای اثبات یک ادعا، سند بای قوی باشد؛ پس سند این ادعا کجاست؟

ایشان هرگز فکر نکرده هوشیاران هیچ مطلب بی‌مدرکی را نمی‌پذیرند؟

خداوند، موسی وهارون را به سوی خبیث‌ترین طاغوت انسانی می‌فرستد و از آن‌ها می‌خواهد که با فرعون به زبان نرم سخن بگویند، تا بلکه هدایت شود، پس چگونه دستور به قتل عام ملتی می‌دهد؟

﴿لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾[2]

«سپس به نرمی با او (درباره‌ی ایمان) سخن بگوئید، شاید (غفلت خود و عظمت خدا را) یاد کند و (از عاقبت کفر و طغیان خویش و عذاب دوزخ) بهراسد».

معقول و منطقی نیست که الله سبحانه و تعالی، در مورد سخن راندن با طاغوتی چنین، دستور به نرمی در سخن بدهد و دیگران

---

۱. نقد قرآن ۴۶۰ و ۴۶۱.

۲. طه، آیه ۴۴.

غیر او را، بدون اینکه پیامبری را به سوی آنان بفرستد؛ عذاب دهد.

زیرا همان طور که گفتیم، بعد از غرق شدن فرعون، الله سبحانه و تعالی، برای دفع فساد انسان‌های فاجر و تعذیب آن‌ها، مؤمنین را مامور این کار کرده است.

﴿. . . وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَـٰكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾[1]

«. . . و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله‌ی برخی دیگر دفع نکند، فساد زمین را فرا می‌گیرد، ولی خداوند نسبت به جهانیان لطف و احسان دارد».

﴿قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ. . .﴾[2]

«با (آن کافران) بجنگید تا خدا آنان را با دست شما عذاب کند. . .».

و از طرفی هم باید بدانیم که الله سبحانه و تعالی هیچ قومی را بدون آن که برای آن‌ها رسولی فرستاده باشد، عذاب نداده است.

﴿. . . وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾[3]

---

۱. البقره، آیه ۲۵۱.

۲. التوبه، آیه ۱۱۴.

۳. الاسراء، آیه ۱۵.

«و ما (هیچ شخص و قومی را) مجازات نخواهیم کرد، مگر این که پیغمبری (برای آنان مبعوث و) روان سازیم».

در آیات قرآن که نویسنده به آن استدلال می‌کند؛ سخنی از این که موسی آن‌ها را دعوت داده و یا دعوت نداده است، به میان نیامده است.

ولی ما به گواه آیاتی که در این بحث ارائه دادیم،؛ ثابت کردیم که الله تعالی هیچ قومی را بدون فرستادن رسول عذاب نداده است.

با استناد به این دلیل، نویسنده بر چه اساسی این ادعای کذب را مطرح می‌کند که موسی بدون اینکه آن‌ها را دعوت دهد، آن‌ها را قتل عام کرده است؟ آیا غیر از هوای نفس و القائات ذهنی خود، دلیل و مدرکی دارد؟ پس ارائه دهد!

سپس می‌گوید:«خدا به خاطرجلوگیری از کشتار افراد بی گناه، آن‌ها را ۴۰ سال سرگردان کرد!».

در همان قرآنی که جناب نویسنده به آن استناد می‌کند، دقیقا مشخص شده است که آن‌ها قومی ستمگر بودند. نمی‌دانم ایشان از کجا بی‌گناهی آن قوم را استنتاج کرده است؟

در ضمن، مجازات بنی‌اسرائیل، به خاطر نافرمانی از دستورات الله سبحانه و تعالی، بوده است و نه چیز دیگری.

باید بدانیم که معنای فسق (که در آخر آیه بنی اسرائیل را به آن متصف شده است)، دقیقا یعنی: «خروج از چهار چوب شریعت».

شبهه: مالکیت یا حق؟!

«مالکیت یهود بر فلسطین و حکم اشغال جهان در قرآن:»

پاسخ:

قبل از ورود به بحث اصلی، بهتر است دو نکته را متذکر شویم:

اول این که: یهود به «پیروان» موسی علیه السلام گفته می‌شود، ولی بنی‌اسرائیل به «قوم» موسی علیه السلام، اطلاق می‌شود.

بنابراین «هر یهودی»، به‌الزام «بنی‌اسرائیلی، «نیست»و هر«بنی‌اسرائیلی» هم الزاما «یهودی»، «نیست» و اکنون بسیاری از مردم فلسطین که خود جزو بنی‌اسرائیل هستند، مسلمان می‌باشند و بسیاری از یهودیان اشغالگر قدس، جزو بنی‌اسرائیل نیستند.

نکته دوم: استفاده از کلمه «اشغال جهان» که حامل بار معنایی منفی است، و به کار بردن آن در این جمله، نشان از حقد و کینه نویسنده در مورد قرآن و اسلام است، زیرا: در هیچ موضعی از قرآن و سنت، از این لفظ استفاده نشده است، بلکه الله تعالی به

جای آن از واژه فتح تعبیر کرده است که به معنای گشایش و پیروزی است.

برای پاسخگویی به این شبهه نیاز است مقدمه ای که در ارتباط مستقیم با آن است، ارائه شود:

هدف از خلق انسان چیست؟

الله تعالی هدف از خلق انسان را «عبادت» عنوان می‌کند.

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[1]

«من جن و انسان‌ها را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام».

(هدف از خلقت انسان و پری، صرف عبادت و پرستش است)

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ..﴾[2]

«ما میان هر ملّتی پیغمبری را فرستاده‌ایم که خدا را بپرستید و از طاغوت، دوری کنید».

تمامی پیامبران در طول تاریخ بشریت این مورد را به مردم گوشزد کرده‌اند و البته دوری از طاغوت، در کنارش عبادت«الله» نیز بیان شده است.

---

۱. الذاریات. آیه ۵۶.

۲. النحل، آیه ۳۶.

هر پیامبری برامت خود مبعوث شده است، اما رسالت«محمد»علیه الصلاة و السلام، جهانی است و برای تمامی بشریت تا قیامت جاری است.

﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا کَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِیراً وَنَذِیراً وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1]

«ما تو را برای جملگی مردمان فرستاده‌ایم تا مژده‌رسان و بیم دهنده باشی، ولیکن اکثر مردم بی‌خبرند!».

و از طرفی الله تعالی می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾[2]

«ای فرستاده! هر آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است را برسان، و اگر چنین نکنی، رسالت خدای را نرسانده‌ای. و خداوند تو را از مردمان محفوظ می‌دارد، و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌نماید.»

به استناد این آیات، «محمد» علیه الصلاة و السلام، بر تمامی جهانیان مبعوث شده و وظیفه دارد که رسالت خود را به تمامی مردمان برساند.

---

۱. السبأ، آیه ۲۸.

۲. المائده، آیه ۶۷.

اما حکومت‌های کافر و ظالم، این تبلیغِ پیامبر را دوست ندارند، و فرعون مآبانه در مقابل نشر دعوت اسلامی مانع تراشیده‌اند.

الله سبحانه و تعالی برای رفع این مانع و همچنین برای نجات مستضعفان، جهاد را بر مسلمانان واجب می‌کند تا حاکمیت الله بر تمام زمین برقرار شود.

الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا﴾[1]

«چرا باید در راه خدا و مردان و زنان و کودکان درمانده و بیچاره‌ای نجنگید که می‌گویند: پروردگارا! ما را از این شهر و دیاری که ساکنان آن ستمکارند؛ خارج ساز، و از جانب خود سرپرست و حمایتگری برای ما پدید آور، و از سوی خود یاوری برایمان قرار بده».

و می‌فرماید:

﴿وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ﴾[2]

---

۱. النساء، آیه ۷۵.

۲. البقره، آیه ۱۹۳.

«و با آنان پیکار کنید، تا فتنه‌ای باقی نماند و دین از آن خدا گردد. پس اگر دست برداشتند، دست از آنان بدارید. زیرا حمله بردن و تجاوز کردن جز بر ستمکاران نیست. ».

پس تا زمانی که فتنه ازمیان برود و حکم الله بر سرزمین جاری گردد، جهاد علیه کافران ادامه دارد، اما در پذیرش دین اسلام، هیچ کس مجبور نخواهد بود و مردم در انتخاب دین آزاد هستند.

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...﴾[1]

«اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست».

و اما در مورد جزیه‌ای که از اهل کتاب گرفته می‌شود، باید گفت: جزیه، مانند مالیات است و به عنوان حق شهروندی و حق امنیت و خدماتی که حکومت اسلامی برای آن‌ها فراهم می‌آورد، دریافت می‌شود.

در مقابل هم از مسلمانان زکات گرفته می‌شود و در زمان نفیر جهاد، باید به جبههٔ جنگ و قتال بروند، درحالی که هیچ‌کدام از این موارد از اهل‌ذمه(اهل کتاب)درخواست نمی‌شود. آیا این چیزی جز عدالت و شفقت اسلامی است؟

علاوه بر این، تاریخ گواه است که همواره مسلمانان، هر سرزمینی را که فتح کرده‌اند، با عدالت تمام در آن حکمرانی نموده‌اند.

---

۱. البقره، آیه ۲۵۶.

اما، سخنان نویسنده در باره‌ی فتح بیت المقدس توسط امیر المونین «عمر بن خطاب» رضی الله عنه، چیزی جز یاوه گویی و افترا نیست و مانند تمام سخنانش، ادعایی باطل و بدون برهان و استدلال است.

«آیات مکی در مورد یهود آرام و مثبتندو بتدریج لحن قرآن نسبت به آنان تند می شود. محمد انتظار داشت که بدلیل شباهت بین قرآن و تورات، یهودیان قرآن را بپذیرند و تأیید کنند و در نتیجه موجب قبول قرآن توسط اقوام دیگر شوند. عدم قبول قرآن توسط یهود موجب قهر و خشم محمد نسبت به آنان شد»[1].

اولین نکته در مورد این شبهه این است که: جناب نویسنده مثل موارد قبل، خودش را به تجاهل زده است، تا دیگران را همراه خود گمراه کند.

آیا واقعا او نمی‌داند زمانی که پیامبر در مکه بودند، با یهود ارتباط جدی نداشته تا در مورد آن‌ها بر پیامبر آیه نازل شود؟

می گوید:«پیامبر انتظار داشت که یهود قرآن را قبول کنند و. . . ».

بله! یهود اهل کتاب بودند و می‌دانستند که «محمد» رسول خدا است و او را می‌شناختند:

---

۱. نقد قرآن، صفحات ۴۶۲ تا ۴۶۵.

﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾[1]

«آنان که بدیشان کتاب داده‌ایم، او را می‌شناسند، بدان گونه که پسران خود را می‌شناسند، و برخی از آنان بی‌گمان حق را پنهان می‌دارند، در حالی که می‌دانند».

از جمله جنایات قوم یهود علیه دین و بشریت، همین نکته است!

آن‌ها با وجود این که می‌دانستند «محمد» رسول خدا است، نه تنها به او ایمان نیاورند، بلکه علیه او دسیسه چینی و کارشکنی کردند.

اما دلیل برخورد شدید رسول الله با یهود، در اواخر کار آن‌ها فقط به خاطر کتمان این حقیقت نبود. دین اسلام، دینی سرتاسر عدالت است، و تا زمانی که یهود علیه پیامبر، کار شکنی نکردند، علیه آن‌ها خشونتی صورت نگرفت.

یهودی‌ها، بارها با پیامبر پیمان بستند و نقض عهد کردند.

نویسنده به گونه ای از مظلومیت یهود بنی‌قریظه و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع صحبت می‌کند، که اگر کسی از تاریخ بی خبر باشد، گمان می‌کند که آن‌ها انسان‌های شریف و مظلومی بوده‌اند و پیامبر العیاذ بالله، بر آن‌ها ظلم کرده است. تاریخ گواه و شاهد بر

---

۱. البقره، آیه ۱۴۶.

آن است که پیامبر اسلام در ابتداء امردر نهایت عدالت و احترام و رافت با یهودیان برخورد کرد، همان گونه که خود نویسنده به آن معترف است، اما دلیل تغییر رفتار رسول الله علیه آن‌ها چه بود؟

باز هم کمی باید به عقب بر می‌گردیم، به زمان قبل از بعثت رسول الله،

یهودیان، متوهم که خود را قوم برتر نزد الله تعالی می‌دیدند، انتظار داشتند که پیامبر آخر، از میان آن‌ها باشد، بر اساس آموزه‌های دینی خود می‌دانستند که این پیامبر در مدینه اقامت خواهد گزید، برای همین، آن‌ها به مدینه مهاجرت کردند تا الله تعالی، پیامبر را از میان آن‌ها مبعوث کند.

آنان هنگامی که با مشرکان غیر اهل کتاب، دچار نزاع و اختلاف می‌شدند، آن‌ها را تهدید می‌کردند و می‌گفتند: بگذارید که پیامبر ما بیاید، آن زمان حق شما را کف دستتان خواهیم گذاشت.

اما الله تعالی، مقدر کرده بود که رسولش، از میان بنی‌هاشم و در مکه ظهور کند، چیزی که یهودانتظار ش را نداشت و به آن راضی نبود.

الله تعالی حکیم است و از جمله حکمت‌های او همین امر بودکه: پیامبرش را از میان قومی برگزید که اهل کتاب نبودند، بلکه از آن‌ها به عنوان امّی (بی سواد)، یاد می‌کند.

آنها از تمدن و فرهنگ بسان یهودیان برخوردار نبودند، اگر رسول الله از میان آن‌ها برانگیخته می‌شد، ایشان متهم می‌شدند

که آموزه‌های قرآن را از تورات و یهود گرفته، و او را عالمی مانند دیگر علماء یهود، به شمار می‌آوردند و معجزه بودن قرآن، زیر سوال می‌رفت!

همان طور که نویسنده در ادامه شبهاتش، به این امر را اشاره می‌کند که «محمد»، مطالب قرآن را از تورات گرفته است!

پیامبر، بی‌سواد بود و تقریبا تمام کسانی که اطرافش بودند نیز بی‌سواد بودند، در نتیجه جای کتمان ندارد که تنها معلم و آموزگار ایشان، پروردگار عالمیان است.

با توجه به این نکته یهودکه منتظر ظهور پیامبری در میان خودشان بودند، اما با اراده و خواست الله چیزی غیر از این می‌شود و این، دلیل دشمنی و کینه و کفر یهود علیه رسول الله مشخص می‌گردد!

نویسنده، عمدا و مغرضانه؛ جنایات و کارشکنی‌های متعدد یهود، علیه معاهداتشان با رسول الله را نادیده می‌گیرد:

از جمله:

الف)کتمان حقیقت پیامبری «محمد»علیه الصلاۀ و السلام، که به آن اشاره کردیم.

ب) دسیسه‌های یهود برای ایجاد تردید در دل مسلمانان:

﴿وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾[1]

«جمعی از اهل کتاب گفتند: بدآنچه بر مسلمانان نازل شده است، در آغازِ روز، ایمان بیاورید، و در پایانِ روز، بدان کافر شوید، تا شاید برگردند».

ج) از جمله خیانت‌های دیگر آن‌ها، تحریک اعراب برای قطع درخت اسلام و ریشه کن کردن مسلمانان در جنگ احزاب و شکستن پیمان در اثنای جنگ بود، تا جایی که چنان فشاری بر مومنین وارد شد؛ که الله سبحانه و تعالی در مورد آن‌ها می‌فرماید:

﴿إِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا﴾[2]

«زمانی را که دشمنان از طرف بالا و پائین، به سوی شما آمدند، و زمانی را که چشم‌ها خیره، و جان‌ها به لب رسیده بود، و گمان‌های گوناگون درباره‌ی خدا داشتید».

نویسنده این خیانت‌ها را نادیده می‌گیرد و عامدانه فقط طرف دیگر قضیه را که شامل رد الفعل نبی علیه اعمال یهود است، بیان می‌کند.

---

۱. آل عمران، آیه ۷۲.

۲. الاحزاب، آیه ۱۰.

بعد از این نیرنگ‌ها، که نمونه کمی از خیانت‌های فراوان قوم یهود است، ذکر شد؛ نویسنده انتظار دارد که رسول الله، چگونه با آن‌ها رفتار کند؟

شبهه: پیامبرِ مصلح و هدایتگر!!

پاسخ:

بله! پیامبران صادق، عادل و عاقل هستند، و تمامی عاقلان و عادلان جهان، از جمله دانشمندان غیر مسلمان، معترف‌اند که «محمد» صلی الله علیه و سلّم، این ویژگی‌ها، حتی بیشتر و بهتر از این صفات را داشته است.

از جمله این اشخاص، دانشمند و مورخ آمریکائی، «مایکل‌هارت»، در سال ۱۹۷۸ م کتابی با عنوان «صد شخصیت پر نفوذ تاریخ» به رشته تحریر درآورد. در این کتاب، «محمد» صلی الله علیه و سلم، رتبه اول را دارد.

«گوته»، شاعر پرآوازه آلمانی، پس از آشنایی با دین اسلام و پیام آور این آیین یگانه، قطعه شعری با عنوان «نغمه محمد» درباره پیامبر اعظم سرود».

«جرج برنارد شاو»، نویسنده معروف ایرلندی، درباره پیامبر اکرم می‌گوید:

«او را باید منجی بشریت خواند. من اعتقاد دارم که اگر مردی مثل او حاکمی در عصر جدید می‌شد، برای حل مشکلاتش از صلح و دوستی استفاده می‌کرد. او عالی ترین مردی بود که روی زمین پا گذاشته است. او به دین دعوت کرد. یک تمدن را پایه گذاری کرد. ملتی را بنا نهاد. اخلاق را نهادینه کرد. اجتماعی زنده و قدرتمند ایجاد کرد تا آموزش‌های او را به صحنه عمل آورند و دنیای تفکر و رفتار انسانی را برای همیشه و به طور کامل منقلب کرد. نام او «محمد» است».

«مهاتما گاندی»، رهبر هند، در کتاب «هند جدید» در مورد شخصیت «محمد» می‌گوید:

«جالب است بدانید که بهترین کسی که امروزه بدون هیچ چون و چرایی، در قلب میلیون‌ها انسان جا گرفته، «محمد» است. از اینجا من متقاعد شده‌ام که این شمشیر نبود که در آن روزها مردم زیادی را تسلیم اسلام کرد. «محمد» سخت ساده زیست بود. مثل دیگر پیامبران متقی بود. به شدت امانتدار بود. از خودگذشتگی شدید نسبت به دوستان و پیروان، جسارت، بی باکی و توکل مطلق به خدا در رسالت شخصی، از ویژگی‌های «محمد» بود. قبل از این ویژگی‌ها او به هیچ وجه از شمشیر، برای برداشتن سدهای جلوی راه خود استفاده نمی‌کرد».

«لامارتین»، مورخ مشهور می‌گوید:

«اگر بزرگی هدف، کم بودن ابزار و رسیدن به نتایج شگفت انگیز، سه محور سنجش هوش بشری باشد، چه کسی ادعای مقایسه بزرگ مردان تاریخ کنونی را با «محمد» دارد؟ نام آورترین مردمان فقط ارتش، قوانین و فرمانروایی‌ها را ایجاد کرده‌اند. اگر نگوییم آنچه بنیاد نهاده‌اند، چیزی نیست، باید گفت: چیزی بیشتر از قدرت مادی که غالباً در چشم به هم زدنی فرو می‌پاشد، ایجاد نکرده‌اند.

این مرد نه فقط ارتش‌ها، قوانین، فرمانروایی، مردمان و سلسله‌ها، بلکه میلیون‌ها نف؛ یعنی یک سوم از ساکنان این جهان و حتی بیشتر از آن را حرکت داد. او پرستشگاه‌ها، خدایان، ادیان، عقاید، اندیشه‌ها و نفوس را متحوّل کرد. صبر او در پیروزی، بلند همتی او که تماماً در جهت یک عقیده بود، نه نوعی تلاش برای فرمانروایی، نمازهای بی نهایت او، زمزمه‌های سرّی او با خدا، مرگ او و پیروزی او بعد از مرگ، نشانه ایمانی راسخ است. «محمد»یک معلم مذهبی، یک مصلح اجتماعی، یک رهبر اخلاقی معنوی، تجسم بزرگ اجرایی کردن امور، دوستی با وفا، همنشینی زیبا، شوهری علاقه‌مند و پدری با محبت بود. همه را با هم داشت.

مرد دیگری در تاریخ نیست که در هر کدام از این جنبه‌های مختلف زندگی، بر او برتری یابد یا با او برابری کند.

فقط آن شخصیت نوع دوست بود که چنین کمالات باورنکردنی را در خود جمع کرده بود».

این نمونه ای از موضع اندیشمندان غیر مسلمان، در مورد پیامبر صلی الله علیه و سلم، است.

بنابراین و بنابر شهادت تاریخ، مشخص می‌شود که «محمد» علیه الصلاة و السلام، بهترین انسان روی زمین بوده و هست.

و نظرات نویسنده‌ی این شبهه، ناشی از حقد و کینه او نسبت به اسلام و شخص رسول الله و عدم درک صحیح او از آیات قرآن است، که به صورت مغرضانه و در پی برداشت‌های ناروا از آن و القاء فهم نادرست از اسلام به خوانندگان کتاب خویش است.

و در آخر گفته است که:

«محمد»، بخش مهمی از قرآن را از تورات گرفته است و طبعا بسیاری از نسبت‌های ناروای تورات به خدا و پیامبران، در قرآن هم آورده شده است».

باید به این نکته توجه کرد که پیامبران الهی در حقیقت حامل یک پیام واحد و از یک منبع واحد تغذیه می‌شوند، بنابراین اگر شباهت‌هایی بین داستان‌های تورات و قرآن وجود داشته باشد، امر عجیبی نیست.

در مورد تورات باید گفت که، اصل این کتاب، آسمانی و از جانب خداست، اما بعدها علمای یهود، آن را تحریف کردند.

اما قرآن تحریف نشده و آن نسبت‌های ناروایی که ایشان گفته‌اند، در قرآن وجود ندارد و کلامشان کذب محض است.

در مطالب قبل اشاره کردیم که، «محمد» علیه الصلاة و السلام، بی‌سواد بود و در میان جمعی بی‌سواد به پیامبری برگزیده شد و ۱۰ سال در مکه حضور داشت، بی آن‌که با یهودیان در ارتباط باشد، و حتی در ۱۳ سال حضور در مدینه، نزد یهودیان درس نخوانده، و حتی با آن‌ها به خاطر حسادت و کینه توزی‌های و دسیسه‌های یهود، رابطه ای خوب و صمیمی نداشته، چه برسد به اینکه نزد آن‌ها، تلمُّذ کند.

سخن آخر

نویسنده با طرح این مباحث بی اساس و سست، درصدد است تا ثابت کند که قرآن، کتابی غیر الهی است و از جانب خدا نیست.

پاسخ:

اما، او نیز همانند دیگر هم قطارانش نتوانسته، به این تحدی قرآن پاسخ دهد:

﴿وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾[1]

---

۱. البقره، آیه ۲۳.

«اگر درباره آنچه بر بنده خود نازل کرده‌ایم، دچار شکّ و دودلی هستید، سوره‌ای همانند آن را بسازید و گواهان خود را بجز خدا فرا خوانید، اگر راستگو و درست‌کارید».

تنها کاری که توانسته انجام دهد؛ این بوده که مانند: رهبرش «ابلیس» به شبهه پراکنی و وسوسه مومنان بپردازد، ولکن خداوند دینش را آشکار و پیروز می‌گرداند، هر چند بر کافران، خوش نیاید.

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[1]

«می‌خواهند نور (آئین) خدا را با دهان‌هایشان خاموش گردانند، ولی خدا نور خود را کامل می‌گرداند، هرچند که کافران دوست نداشته باشند».

(چراغی را که ایزد برفروزد. هر آن کس پف کند، ریشش بسوزد)

---

۱. الصف، آیه ۸.

فصل ۹: انسان در قرآن

نویسنده: برادر امیدوار

شبهه: تصویر ناقص معوج انسان در قرآن.

با سلام و درود فراوان خدمت خوانندگان عزیز. در این مقّاله برآن شدیم تا با دلایل عقلی و نقلی از دانشمندان و علم و دانش جواب مناسبی برای فصل ۹ از کتاب نقد قران آقای سُها تهیّه کنیم
.

اوّلین مطلب آقای دکتر سُها می‌فرماید مسلمانان ادّعا دارند که قران کتاب انسان‌شناسی و تربیّت و تعالی انسان است و این مسئله باب تعجّب ایشان شده ولی آقای سُها حتّی به خود اجازه یک لحظه فکرکردن هم ندادند که برّرسی کنند در آن زمان این قرآن سخن از مراحل پیدایش انسان را مطرح کرده که تازه دانشمندان به آن رسیدند و به خاطر این نکته دانشمندان غربی مسلمان شدند. یکی از این دانشمندان پروفسور «کید. ال. مور» چند سال پیش عدّه‌ای از اساتید دانشگاه جدّه آیات قرآنی مربوط به جنین شناسی را جمع‌آوری کردند اما با خود گفتند که آیا گفته‌های قرآن

در این‌باره منطبق با واقع است؟ یکی از آنان اظهار داشت براساس فرموده قرآن: ﴿وَ کَانَ مِنْ عِند غَیر اللهِ لَوَجدوا فیه اِختلافاً کثیراً﴾[1]

«اگر این قرآن از جانب غیر خدا بود در آن اختلاف بسیار [با واقع] می‌یافتند».

اما جهان جنین همان‌طور که از نامش پیداست، جهانی پوشیده و ناپیدا است، چگونه می‌توان آیات جنین شناسی را با واقعیّات مورد برّرسی قرار داد؟ بنا به توصیه قرآن:

﴿فاسئلوا أهل الذکر ان کنتم لا تعلمون﴾[2]

«از آنان که می‌دانند [و تخصّص دارند] بپرسید.»

آنها از یکی از متخصّصین جهانی در جنین‌شناسی بنام «کید مور»، استاد دانشگاه تورنتو کانادا و صاحب تألیفات متعدّد در این-باره دعوت کردند و به او گفتند: این تمامی آیاتی‌است که قرآن، کتاب آسمانی ما، در مورد رشته شما بیان داشته است. از شما می-خواهیم که آن‌ها را با واقعیّات جنین‌شناسی که از راه میکروسکوپ به‌دست‌آمده و سایر تجربیّات و آزمایش‌ها را مورد

---

١. سوره النساء، آیه ٨٢

٢. سوره النحل، آیه ۴٣ و سوره انبیاءّ آیه ٧

بررّسی قرار دهید و به ما بگویید که این آیات تا چه اندازه با واقعیّت‌های جنین‌شناسی منطبق است. کید مور ابتدا با بهت و حیرت گفت: چگونه ممکن است محمّد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) ۱۴۰۰ سال قبل، جنین و مراحل آن‌را توصیف کند؛ کاری‌که دانشمندان تا سی‌سال قبل نتوانسته‌اند؟ امّا پس از بررّسی آیات، حیرتش تبدیل به شگفتی و تحسین گشت و آن‌قدر تحت‌تأثیر آیات جنین‌شناسی قرآن قرار گرفت که تصمیم گرفت کتاب جنین‌شناسی خود را با آیات قرآن و احادیث نبوی تکمیل کند.

وی در چاپ بعدی کتابش به نام «قبل از آنکه ما زاده شویم» در بخش مربوط به تاریخچه‌ی جنین‌شناسی، موادّی را افزود که در چاپ اوّل نبود؛ زیرا آنچه او در قرآن یافت، جلوتر از زمان آن بود.[۱] دکتر کید. ال. مور یافته‌های خود را از قرآن که همگی مطابق با واقع و آزمایش‌های علمی بود و یا برایش تازگی داشت به کتابش «انسان رشد کننده» افزود و چاپ دوّم آن را به نام

”The Deveioping Human ‘“ Keithe Moore

---

۱. گری میلر، قرآن شگفت انگیز، فصلنامه پیام جاویدان سال سوم ۱۳۸۴، شماره ۹، ص ۱۱۶ – ۱۱۷.

و چاپ سوّم آن را با مقدّمه‌ای از یکی از علمای اسلام «به نام شیخ عبدالمجید الزندانی» منتشر کرد. و آن‌گاه تحت عنوان: «الانسان النامی مع زیادات اسلامیه» به زبان عربی ترجمه و چاپ شد. انتشار این کتاب جهان، پزشکی را شگفت زده کرد به‌طوری‌که برای توضیحات بیشتر، او را سه‌بار به مصاحبه تلویزیونی فرا خواندند.

«دکترگری میلر» جریان دیدار و گفت‌وگوی تلویزیونی‌اش با دکتر کیدمور را چنین گزارش می‌دهد: «من از دیدار و گفت‌وگو با دکتر کیدمور در یک برنامه‌ی تلویزیونی بسیار لذّت بردم، او که یافته‌هایش را با اسلاید نمایش می‌داد، یادآور شد که برخی از چیزهایی که قرآن راجع به رشد جنین انسان بیان کرده، تا سی-سال پیش ناشناخته بود به‌ویژه توصیف قرآن از جنین به علقه (زالو و شبه لخته‌ی خون)[1] برای او جدید بود اما وقتی او آن‌را بررّسی کرد، دریافت که این مطلب درست است و آن‌را به کتابش افزود. او می‌گفت: «من قبل از این هرگز به این نکته فکر نکرده بودم».

---

۱. در سوره‌های حج: ۵ و مؤمنون: ۱۴ و غافر: ۶۷.

او به بخش جانور شناسی رفت و به مطالعه و بررّسی زالو پرداخت. وقتی فهمید که زالو دقیقاً شبیه جنین است، تصمیم گرفت دو تصویر از آن‌ها را در کتابش درج کند. دکتر گری‌میلر می‌افزاید: اگرچه مثال فوق از اطّلاعات تحقیقاتی انسان که در قرآن آمده مربوط به یک غیر مسلمان است، اما به همان اندازه معتبر است چرا که این شخص (دکتر کید مور) از کسانی است که در جنین شناسی خبره و صاحب نظرند.[۱]

در سال ۱۹۸۲ کتاب کید مور که با معارف جدید از قرآن تجدید چاپ شده بود، جایزه بهترین کتاب پزشکی را دریافت کرد. این کتاب به هشت زبان ترجمه و به‌عنوان کتاب درسی جنین‌شناسی مورد استفاده قرار گرفت. دکتر مور در هشتمین کنفرانس پزشکی (۱۹۸۱) عربستان اظهار داشت: «جای بسی خوشحالی است که بتوانم سهمی در روشن ساختن آیات قرآن در مورد تکامل انسان داشته باشم. برای من کاملاً روشن است که این گفته‌ها از جانب خداوند برای حضرت محمّد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) فرستاده شده است. زیرا تقریباً تمامی این علوم تا قرن‌ها بعد کشف نشده بود و

---

۱. فصلنامه پیام جاویدان شماره ۹، ص ۱۱۷.

برای من قطعی است‌که حضرت محمّد (صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلّم) حتماً پیامبر خداست».[1]

پروفسور کید مور مطالبی را که از قرآن و حدیث نبوی فرا گرفته بود به کتاب خود افزود و با آن‌ها کتاب خود را تکمیل کرد و آن‌گاه از یکی از علمای حوزه و دانشگاه یمن بنام «عبدالمجید الزندانی» خواست که مقدّمه‌ای بر کتابش بنویسد و چاپ سوّم کتابش را با این اضافات اسلامی به انگلیسی و عربی چاپ کرد، و مایه شگفتی دانشمندان اروپا گردید و در سال ۱۹۸۲ جایزه بهترین کتاب پزشکی را به‌خود اختصاص داد.

رئیس پیشین انجمن کالبد شناسی کانادا و نیز رئیس آناتومی بالینی امریکا که از طرف انجمن آناتومی کانادا مفتخر به دریافت جایزه معتبر j.C.B. گردید و نیز در سال ۱۹۹۴ از طرف انجمن آناتومی بالینی به عضویّت افتخاری درآمد. وی می‌گوید: «من بسیار شگفت‌زده شدم هنگامی‌که به صحّت اظهارات پزشکی قرآن پی بردم که در قرآن (هفتم میلادی) مطرح کرده یعنی زمانی‌که هنوز علم جنین‌شناسی به وجود نیامده بود». وی در ادامه گفت:

---

۱. WWW.IT-IS-TRUTH.ORG.IRIB

«من از گذشته‌ی با عظمت علمی مسلمانان در قرن دهم میلادی مطّلع بودم و می‌دانستم که خدمات ارزنده‌ای به علم پزشکی نموده‌اند ولی مطلب زیادی در مورد حقایق دینی و نیز ایده‌های علمی – پزشکی موجود در قرآن و احادیث نبوی نمی‌دانستم». دکتر مور در کنفرانس قاهره در مقّاله‌ی تحقیقی که ارائه داد اظهار داشت: «مشخّص نمودن صحّت آیات قرآن کریم در ارتباط با رشد انسان بسیار برای من مسرّت‌بخش بوده است. وی گفت: «که به وضوح برای من مشخّص شده است که چنین اظهار نظرهایی باید از طرف خدای متّعال باشد؛ زیرا قسمت اعظم این سخنان تا قرن‌ها بعد مکشوف نشده و باقی‌ماند و این نظر ثابت می‌نماید که [حضرت] محمّد (صلی‌الله‌علیه واله‌وسلّم) فرستاده خداوند است. مراحل رشد جنین انسان پیچیده می‌باشد و رشد آن در برگیرنده نوعی فرآیند دائمی تغییر که می‌توان از مفاهیم و اصطلاحات ساده موجود در قرآن کریم و احادیث، در یک سیستم طبقه‌بندی شده‌ی منظّم استفاده کرد. این سیستم پیشنهادی بسیار ساده و جامع است و با علم جدید جنین‌شناسی بسیار هماهنگ و هم‌خوان می-باشد.

«بررّسی‌ها و مطالعات متراکم در چهار سال‌گذشته در مورد قرآن و احادیث اسلامی یک سیستم طبقه‌بندی شده منظّمی را نشان داده است که نمی‌تواند برگرفته شده از علم و دانش تجربی باشند». کشفیّات کید. ال. مور از قرآن و حدیث و تکمیل‌کردن کتابش با آن و تشرفّش به اسلام، موجب گردید که چندین پروفسور جنین‌شناس و غیره به قرآن روی‌آورند و مسلمان شوند و درسمینارهای بعدی قرآن و علم شرکت کنند.

اینک چند نمونه‌ای از دیگر پروفسورهای راه یافته به اسلام را در رشته جنین‌شناسی از نظر می‌گذرانیم:

۲- تی. وی. ان پرساود **T.V.N Persaud**

او پرفسور آناتومی و تولّد نوزاد و سلامت کودک دانشگاه مانی-توبای کانادا است. وی نویسنده بیش از ۲۰ کتاب و ۱۸۱ مقّاله‌ی علمی است و کتاب مشترکی با پرفسور مور درباره جنین‌شناسی نوشته که کتاب درسی در همه دانشگاه‌های دنیاست و در سال ۱۹۹۱ م مفتخر به دریافت جایزه معتبر J.C.B گردید. او نیز مانند «مور» تحت تأثیر آیات جنین‌شناسی قرآن، مسلمان شد و برای اوّلین بار در بخش تاریخچه‌ی جنین‌شناسی کتاب بین المللی و

درسی‌اش، جنین‌شناسی قرآن را مطرح کرد و در مصاحبه‌ی خود اظهار داشت: «به نظر من حضرت محمّد (صلی‌الله‌علیه‌واله‌وسلّم) یک شخص امّی بود که نه می‌توانست بخواند و نه بنویسد، وی در هزار و چهارصد سال پیش نظریّات علمی عمق‌داری را مطرح می-کند که بعداً به طور شگفت‌انگیزی همه آن‌ها مورد تأیید علم تجربی قرار می‌گیرد.

پروفسور «تی. وی. ان پرساود» به اتّفاق پروفسور «کید مور» برای اوّلین بار در کتاب جنین‌شناسی خود، جنین‌شناسی قرآن در قرن هفتم میلادی را در تاریخچه‌ی این علم مطرح کرد.[1]

«من شخصاً نمی‌توانم بگویم که این تصادفی و شانس محض بوده است. زیرا تعداد مفاهیم و موضوعات علمی مطرح شده در قرآن زیاد است و همان‌طور که پروفسور کید ال مور اشاره می‌کند، من اعتراف می‌کنم که این مفاهیم ریشه در یک وحی الهی دارد و نمی‌تواند از منبعی غیر از سرچشمه وحی گرفته شده باشد.

یکی از احادیثی که نظر پرساود را به خود جلب کرده، این حدیث نبوی است که می‌فرمایند: (اِذا مَرَّ بِالنُّطفهَ ثَنان و اَربَعُونَ

1. رجوع شود به مقدمه‌ی کتاب جنین شناسی کاربردی، کید مور و پرساود.

لَیلَه بَعَث اللهُ مَلیکاً فَصَّورها، و خَلَق سَمعَها و بَصَرَها و جِلدَهَا و لَحْمَهَا و عَظْمَها، ثُمّ قَالَ أذکرٌ أم أثنی؟ فَیَقضی ربّکَ ما شَاءَ.)[1]

«چون ۴۲ شب بر نطفه بگذرد، خداوند فرشته‌ای را می‌فرستد تا آن را به‌صورت آدمی درآورد و گوش و چشم و پوست و گوشت و استخوانش را بیافریند. سپس می‌گوید: آیا پسر باشد یا دختر؟ و پروردگارت آنچه بخواهد مقرّر می‌دارد.»

اگر به تصویر جنین ۳۵ روزه بنگریم، صورت انسانی در آن تشخیص نمی‌دهیم. تا اینکه جنین ۴۲ روزه می‌شود باز شکل انسانی ندارد. اما در خلال هفته هفتم و بعد از ۴۲ روز به کلی جنین تغییر شکل می‌دهد و به صورت آدمی در می‌آید.

۳- پروفسور موریس بوکای

پروفسور موریس بوکای متولّد سال ۱۹۲۰ م ورئیس کلینیک جراحی دانشگاه پاریس، با دیدن آیات اعجازآمیز قرآن مسلمان شد. و چند سال به تحقیق درباره ارتباط میان مفاهیم متون مقدّس و دستاوردهای تکنولوژی جدید پرداخت و کتابی به نام «تورات، انجیل، قرآن و علم» تألیف کرد که پر فروش‌ترین کتاب

۱. صحیح مسلم در باب القدر حدیث ۳ از ابن مسعود.

سال ۱۹۷۶ م گردید. علاقه او به یادگیری زبان‌های کلاسیک از جمله عربی و نیز مطالعات وی در کتاب آسمانی و مقایسه‌ی آن‌ها با دستاوردهای علوم پزشکی باعث شد که استدلال‌هایش بسیار متّقن و جامع و با ثبات باشند. وی به خاطر تألیف کتاب تحقیقات پزشکی به دریافت جایزه تاریخی از آکادمی فرانسه و جایزه دیگری در همین ارتباط از آکادمی پزشکی ملّی فرانسه، نایل گردید.آثار دیگر وی:

«منشأ بشر چیست» (Seghers ۱۹۸۸)

موسی و فرعون – یهودیان در مصر (۱۹۹۴ – NTT)

تأمّلی بر قرآن (۱۹۸۹ – سقرزه، موریس بگالی – محمّد طالبی).

موریس بوکای پس از ده سال مطالعه در قرآن در سال ۱۹۷۶ خطاب به مجمع پزشکی فرانسه، اظهار داشت: «در قرآن موضوعات علمی در ارتباط با تولید مثل و فیزیولوژی وجود دارد که کاملاً با دستاوردهای کنونی علم مطابقت دارند. علم، از اصول قرآنی است و تا این اندازه است که باید اعتراف کنیم که این مسائل پیچیده علمی که پس از ۱۴۰۰ سال علم به تازگی به‌حقیقت آن‌ها پی برده است، نمی‌تواند توسّط یک شخص امّی (و درس

ناخوانده) مطرح شده باشد و تنها باید اعتراف کرد که آن حضرت به منبع ما فوق بشری در آن روزگار متّصل بوده است. این غیر ممکن است که یک شخص درس نخوانده، کتابی را خلق کند که از لحاظ ادبی سرآمد کتب دیگر ادبای عرب باشد و از لحاظ علمی هنوز پس از چهارده قرن منبع زایش علوم جدید باشد.

۴- مارشال جانسون

پروفسور مارشال جانسون یکی از دانشمندان برجسته امریکا و رئیس دپارتمان آناتومی و مدیر انستیتو Danicl دانشگاه توماس جفرسون فیلادلفیا است که دربارهی آیات جنین‌شناسی قرآن مطالعه و تحقیق به عمل آورده و مسلمان شده است. او می‌گوید: «توصیف مراحل جنین موجود در قرآن نمی‌تواند تصادفی و اتّفاقی باشد، احتمال دارد که محمّد(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) یک میکروسکوپ بسیار قوی داشته ولی قرآن مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است در حالی‌که میکروسکوپ قرن‌ها بعد از حضرت محمّد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) اختراع شده است. پروفسور جانسون با لبخند اظهار داشت: «البتّه اوّلین میکروسکوپ اختراع شده قادر نبود بیش از ۱۰ برابر بزرگنمایی کند و تصویر آن هم واضح نبود».

آن‌گاه گفت: «هیچ ضدّیت و مغایرتی با این حقیقت که واسطه‌ی الهی در بیانات حضرت محمّد(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) در کار است، نمی‌یابم.[1]

۵–سی مپسون Simpson

رئیس دانشکده مامایی و بیماری زنان دانشکده‌ی پزشکی بی لورهوتسون در ایالت تگزاس آمریکا. پروفسور سی مپسون رئیس انجمن باروری امریکاست که تاکنون به دریافت جوایز متعدّدی از جمله جایزه ویژه اساتید مامایی و بیماری زنان در سال ۱۹۹۲ نایل گشته‌است. پروفسور ژولی سی مسپیون وقتی که دریافت قرآن در بردارنده آیات جنین شناسی است، بسیار شگفت زده شد و با یکی از علمای اسلامی به گفت و گو نشست و علاقمند شد که در این زمینه به مطالعه و تحقیق بپردازد. پروفسور سی مپسون در پایان تحقیقات خود در قرآن و حدیث، مسلمان شد و اظهار داشت: «نه تنها بین علم ژنتیک و اسلام تضادّی وجود ندارد بلکه دین اسلام، خدمات ارزنده‌ای را به شاخه‌های سنتی این دانش ارائه کرده است. در قرآن مفاهیم

---

۱. WWW.It- is-ORG

علمی‌ای مطرح شده که قرن‌ها بعد علم توانست بر صحّت آن‌ها مهر تأیید زند و به اهمیّت آن‌ها پی ببرد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که سرچشمه‌ی مفاهیم مطرح شده توسّط حضرت محمد(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) از جانب خداوند است.

۷. تِجاتَتَ تِیاسِن Tegatat Teyasen

رئیس بخش آناتومی و رئیس سابق دانشکده پزشکی دانشگاه چیانگ ما ای تایلند. پروفسور تیاسن چندین مقّاله را در ارتباط با آیات جنین‌شناسی قرآن‌کریم و احادیث نبوی مورد مطالعه و بررّسی قرارداد و چندین روز با تعدادی از اندیشمندان مسلمان و غیرمسلمان درباره جنین‌شناسی قرآن و احادیث نبوی به گفت‌و گو نشست و به اسلام مشرّف شد و در هشتمین کنفرانس پزشکی عربستان از جای برخاست و ضمن [ادای] شهادتین گفت: «من در سه‌سال گذشته به قرآن علاقه‌مند شدم... و با توجّه به مطالعات و تحقیقاتم طی این چندسال، معتقدم که هر آنچه در ۱۴۰۰ سال پیش در قرآن آمده است، کاملاًدرست است و پایه و اساس علمی دارد و علم می‌تواند به مرور زمان یکایک آن‌ها را به اثبات رساند. از آنجا که پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) نه می‌توانست

بخواند و نمی‌توانست بنویسد، باید در یک حالت استثنایی و روحانی این مفاهیم را از آفریننده دانا دریافت کرده باشد. و این آفریننده دانا کسی جز خداوند متّعال نیست و اکنون زمان آن فرا رسیده است که بگویم: «لا اله الا الله، محمّد رسول الله». با ارزش‌ترین چیزی که من با آمدنم در این کنفرانس به آن دست یافتم، یافتن مفهوم لا اله الا الله (هیچ معبود برحقّی جز الله نیست) و نیز مسلمان شدنم می‌باشد.

شبهه: مطرح نمودن انسان ترکیبی از جسم و روح نیست.

آقای سُها می‌گوید هیچ دلیل عقلی و علمی بر وجود روح در انسان ندارد البتّه بنده تعجّب می‌کنم از ایشان چون خود را دکتر می‌نامند. ایشان می‌دانند که تمام موادّ شیمیایی بدن انسان شناخته شده و تمام فرمولش درآمده ولی چرا کسی نمی‌تواند با مخلوط عناصر موجود انسان خلق کند در حالی‌که بشر به تمام فرمول ساختار انسان رسیده. آیا آیه مبارکه: ﴿یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی﴾[1] «از تو ای پیامبر درباره روح سؤال می-

---

۱. سوره الإسراء، آیه ۸۵

کنند بگو روح از فرمان پروردگار من است.» جزء خیالات و بافتنی‌-ها است؟ .

پاسخ:

اعترافات دانشمندان غربی به وجود روح مجرّد؛

در پاسخ دکترسُها لازم است شمّه‌ای از اعترافات دانشمندان غرب را در این نوشتار مورد برّرسی و تحقیق قرار دهیم تا خوانندگان بدانند که تنها مذاهب آسمانی از اسلام و یهود و مسیح و ... نیستند که وجود روح مجرّد را ثابت و مبرهن می‌دانند، بلکه دانشمندان غربی و امریکائی نیز که احیاناً کاری با دین و مذهب ندارند، طبق اثبات علم حسّی و تجربی به وجود روح مجرّد غیر جسمانی اعتراف دارند:

۱-دانشمند آلمانی به نام «کارل دویرل » در مجلّه «وکنفت » صریحاً می‌نویسد: «علوم طبیعی اصرار دارد بر انکار جاودانگی نفس انسانی و لکن برهان قاطع آن‌ها را رد می‌کند».[۱]

---

۱. دائرةالمعارف قرن بیستم: تألیف فرید وجدی، ج۴، ص۳۸۰ ماده روح

۲-دانشمند دیگری به نام «ج - دولن » در کتاب «جاذبه روحی » چاپ پنجم ص ۲۸۳ چنین می‌نویسد: «ادّعای مادّیون در انکار روح مجرّد هرگز مورد تأیید علم امروز نیست و لکن به آنان نمی-گوییم که آنان بدون مطالعه، تسلیم الهیّون و معتقدین به وجود روح شوند، و هرگز آزادی فکر را از آن‌ها سلب نمی‌کنیم بلکه به آنان می‌گوئیم: «ای مادّیها و منکرین موجودات مجرّد و روح مجرد از ماده، برای انجام تحقیقات عجله کنید و بحث و برّرسی نمائید که نور حوادث اعجاب انگیز احضار ارواح تمام مردم را فراگرفته است!! می‌گوئیم شما در زمره محقّقین دقیق علمی باشید و تنها به صحّت مشاهده تسلیم نشوید مگر زمانی‌که خودتان حوادث مربوط به احضار ارواح را عملی سازید تا مرحله‌به‌مرحله صحّت آن‌ها را تصدیق نمائید ...»[1]

آیا این، طریق درست فلسفی و علمی و عملی نیست؟ این دانشمند غربی (ج - دولن) بعد از ذکر جملات بالا چنین می‌نویسد: «ما مخالفان عقیدتی خود را به چیزی دعوت می‌کنیم

---

۱. هملوا اقرؤا و جروا و ابحثوا کلما یؤکد لکم صحهٔ الحوادث التی ظهر نورها للناس اجمعین و کونوا بحاثین مدققین و لا تسلموا لصدق مشاهدهٔ الا اذا استطعتم ان تکرروها بانفسکم کثیرا و فی شروط مختلفهٔ».

که آن‌ها به ظاهر به آن مجهّز هستند، زیرا طرفداران نظریّات مادّی که گمان می‌کنند که انسان موجودی است مادّی صرف و روح مجرّد را انکار می‌کنند در برابر علم احضار ارواح و حوادث حسّی برای اثبات روح مجرد چه پاسخی می‌دهند؟ آیا این طریق اثبات روح به آزادی انسان مخالف است؟ آیا این روش علمی روز با اصول علمی دانشمندان طبیعی در تضادّ است؟! درحالی‌که چنین نیست».[1]

۳-دانشمند بزرگ اروپائی به نام «فردروسل والاس» استاد مشهور فیزیولوژی و کاشف ناموس انتخاب طبیعی در مجله « التیمس » چنین می‌نویسد: «... من مدّت تقریباً ۸ سال از بهترین عمر خود را در مشاهدات عجیب و حیرت‌انگیز احضار ارواح گذرانده‌ام اینک برای من آسان است که در منزل خودم چنین افعال حیرت انگیز ارواح را در حضور جماعتی از برادران خود انجام دهم بدون اینکه در پاکی و صداقت و ایمان دلهای آنان شکّ و تردیدی ایجاد کرده باشم».[2] سپس اسامی عدّه‌ای از اساتید بزرگ اروپائی را نام می‌برد که معتقد بر صحّت احضار ارواح بوده-

---

۱. دائرةالمعارف قرن بیستم: تالیف فرید وجدی، ج۴، ص۳۸۰ ماده روح

۲. دائرةالمعارف قرن بیستم: تالیف فرید وجدی، ج۴، ص۳۸۳ و ۳۸۴

اند، سپس شمّه‌ای از فضائل و کمالات و دقّت‌نظر آنان‌را نقل می‌کند، آن‌گاه می‌گوید: «... گرچه جمعی از مردم عادی بروز این حوادث عجیب را از ارواح، حمل بر وهم و خیال‌پردازی کنند و لکن من هرگز چنین استنباطی از این حوادث حیرت‌انگیز ندارم و این همه حوادث مهم علمی را نمی‌توانم به وهم و خیال نسبت دهم».[1]

۵- استاد بزرگ سوئیسی به نام «متزجر» در کتاب خود به نام «احضار ارواح علمی » ضمن کلام طولانی چنین می‌نویسد: «مذهب احضار ارواح وجود روح مجرّد را ثابت می‌کند و مسأله جاودانگی روح که یک جزء مهمّ معنوی از انسان محسوب می‌گردد به‌طوری که جدال و بحث در آن ممکن نیست به جهت هدایتی که وجود روح دارد و مسائل مربوط به روح و اثبات وجود او از مسائل جدید واقعی بوده، چه اندازه امر مهم بوده، دارای منافع سرشار می‌باشد؟ مردم صبح کردند درحالی‌که از یکدیگر می‌پرسند درحالی‌که قلب-هایشان پر از تأسّف و تأثّر است که چرا جماعتی به نام مادّی، منکر

۱. دائرةالمعارف قرن بیستم: تالیف فرید وجدی، ج۴، ص۳۸۴

حقایق شده بدون اینکه در حقایق موجود عالم برّرسی و تفحّص بجا آورند!».[1]

جمعیت بزرگی متشکّل از مجموعه دانشمندان اروپا و امریکا تحت ریاست دو استاد بزرگ و مشهور یکی به نام «هیزلوب » از آمریکا و دیگری به نام دکتر «هودس » از انگلستان برای تحقیق و برّرسی مسائل مربوط به احضار ارواح و صحّت و سقم آن تشکیل گردید و مدّت ۱۲ سال در این مسأله برّرسی به‌جای آوردند سپس در سال ۱۸۹۹ به صراحت، صحّت مشاهدات ناشی از احضار ارواح اموات را مورد تأیید قرار دادند تا آنجا که یک مجلّه روحی اروپا مهمترین نظریّات و عقاید این جمع از دانشمندان را نقل و انتشار داد و در همان مجلّه نوشت:

۱- «استاد هیزلوت » چنین می‌گوید: «من امیدوارم بعد از گذشتن یک سال جمیع براهینی را که اثبات حیات بعد از مرگ را می‌کند جمع‌آوری و انتشار دهم». سپس می‌نویسد: «من با چشم

---

۱. دائرةالمعارف قرن بیستم: تالیف فرید وجدی، ج۴، ص۳۸۴

خودم برخی از حوادث حیرت‌انگیز واقعی را مشاهده کردم که یقین دارم از خیالات و اوهام نیست». [1]

۲- دانشمند دیگری به نام «هودسن » می‌نویسد: «انسانهای عالم و دانشمند امروز در مجامع علمی در مرحله مشاهده حوادث بزرگ و حیرت انگیز درباره روح و حیات بعد از مرگ هستند، من امیدوارم که بعد از گذشتن دو سال یا کمتر برای انسانهای عالم و عامل این عالم، تفسیر جدیدی از نوامیس حیات انسانی عرضه بدارم». و سپس در پاسخ سؤال خبرنگاران روزنامه‌ها از علّت ایمان او به ادیان آسمانی چنین پاسخ می‌دهد: «من و استاد «هیزلوت » از ۱۲ سال بحث‌های مربوط به برّرسی و تحقیق در وجود روح مجرّد را شروع کردیم درحالی‌که ما دو نفر هر دو جزء مادّیون و منکرین سرسخت وجود روح مجرّد بودیم!! که هرگز به آن معتقد نبودیم و غرض ما از برّرسی و تحقیق در این مسأله جز این نبود که به دست آوریم آیا غش و تدلیس و فریب‌کاری در مورد وجود روح و نفس وجود دارد؟ اما امروز معتقدم و جزم دارم به اینکه حوادث مربوط به ارواح اموات صحیح بوده، دلیل محکم و قاطعی به این کار دارم

---

۱. دائرةالمعارف قرن بیستم: تالیف فرید وجدی، ج۴، ص۳۸۴

به‌طوری‌که هیچ شکّی در صحّت حوادث حیرت‌انگیز در رابطه با ارواح ندارم!!».[۱]

زمانی در اروپا در میان جراید شایع گردید که استاد علم نجوم و هیئت «کامیل فلامریون » از عقیده خود راجع به وجود ارواح مجرّد دست برداشته است تا آنجا که مدیر یک روزنامه با ایشان مصاحبه‌ای انجام داده، از او چنین سؤال کرد: «روز شما مبارک ای حضرت استاد! چه چیز باعث گردید که تو از رأی و نظر خود در مورد روح مجرّد برگشتی و اعراض نمودی!!؟» .

عبارت ایشان را «فرید وجدی » در دائرة المعارف خود چنین می‌نویسد: «نهارک سعید یا حضرة الاستاد، ماالذی طرا و لماذا رفضت مذهبک؟» . دانشمند مزبور در پاسخ خبرنگار مجلّه چنین گفت: «انی لمندهش من الاشاعات التی واعت بشانی من منذ ایام فانی لم ارفض مذهبی مطلقا» .

---

۱. قد ابتدا ابحاثی انا و الاستاد هیزلوت من منذ اثنی عشر سنۀ و کنا مادیین و دهریین لا نصدق بشیء مطلقا و لم یکن لناالا غرض واحد و هو کشف الغش و التدلیس الا ما الیوم و ما ادراک ماالیوم؟ فانی اعتقد و اجزم بامکان المحادثۀ مع ارواح الموتی و قد قام لی الدلیل علی هذا الامر بحیث لا تصور ان یتطرق الیه الشک مطلقا

«من از شایعاتی که در مورد اعراض من از عقیده‌ام به وجود روح مجرّد پخش گردیده سخت نگرانم! درحالی‌که هرگز مکتب و عقیده و ایده خود را ترک نکرده‌ام بلکه من این ظواهر و اعمال مشاهده شده از ارواح اموات را در کلاس‌های درس برای شاگردان خود تدریس می‌کنم و حتّی چند ماهی است که به فکر تألیف کتابی به نام «مسائل روحی، از امور مجهول برای انسان » بوده و هستم.

تعریف روح:

روح یا نفس،[1] گوهری‌است که همه از آن برخورداریم و به «من» و مانند آن به وی اشاره می‌کنیم، و ارزشمندترین هدیه خالق هستی‌است. انسان اعجوبه‌ی خلقت و اسرارآمیزترین موجود عالم آفرینش است.

---

۱. ابن سینا، النفس من کتاب الشفاء، تحقیق، حسن زاده آملی، حسن، فصل اول مقاله اولی فن ششم، ص ۲۶، قم، مرکز النشر التابع لمکتب الاعلام الاسلامی، الطبعهٔ الاولی، ۱۴۱۷ق، ۱۳۷۵ش.

دلایل اثبات روح:

دلایلی که حکیمان برای اثبات روح یا نفس انسانی اقامه کردند، بر دو نوع است:

یک نوع، دلایلی که فقط اثبات می‌کند در وجود انسان غیر از بدن و خصوصیات مادی، موجودی جوهری و غیر مادی وجود دارد، بدون اشاره به این‌که او مبدأ تمام حرکات حیاتی، حس و ادراکات هست یا نه.

نوع دیگر دلایلی که اثبات می‌کند در وجود انسان غیر از بدن و خصوصیّات مادّی، موجودی جوهری و غیرمادّی وجود دارد که مبدأ همه‌ی افعال بدن و سرچشمه‌ی همه‌ی حرکات حیاتی، حس و ادراکات است.

دلایل نوع اوّل:

این نوع دلایلی است که اثبات می‌کند نفس غیر از بدن است؛ یعنی در وجود انسان غیر از بدن و خصوصیّات مادّی، جوهری غیرمادّی وجود دارد.

دلیل ابن سینا بر وجود نفس:

به نظر می‌رسد دلیلی که ابن سینا برای اثبات وجود نفس اقامه نمود،[1]و از ابتکارات وی شمرده می‌شود، از این قسم است؛ یعنی فقط اثبات می‌کند که در وجود انسان غیر از بدن و خصوصیّات مادّی، موجودی جوهری و غیر مادّی وجود دارد. بدون اشاره به این که او مبدأ تمام حرکات حیاتی، حس و ادراکات است.

در این‌جا ترجمه‌ی آزاد عبارت ابن سینا در بیان این دلیل و شرح آن‌را از کتاب معرفت نفس استاد حسن زاده‌ی آملی نقل می‌کنیم: «خویشتن را چنین پندار که: تمام اندام، تندرست و خردمند، چشمها بسته و انگشتان گشاده، دستها و پاها باز و دور از بدن و از یکدیگر، در هوائی که اندازه‌ی‌گرمی آن با گرمی تنت برابر، در فضایی آرام و خاموش که نه به چیزی وابسته‌ای و نه بر چیزی ایستاده، به یکبارگی آفریده شدی، و در آن‌گاه تنها به بود خودت آگاهی و جز آن از همه‌چیز ناآگاه».

این بود دلیل تجربی ابن سینا که بازگو کردیم. حالا یک یک کلمات دلیل را بشکافید تا بهتر به مغز و مغزای آن برسید.

---

۱. ابن سینا، النفس من کتاب الشفاء، تحقیق، حسن زاده آملی، حسن،فصل هفتم مقاله پنجم ص ۳۴۸، قم، مرکز النشر التابع لمکتب الاعلام الاسلامی، الطبعهٔ الاولی، ۱۴۱۷ق، ۱۳۷۵ش.

چون تمام اندامی: هیچ عضوی از اعضای ظاهر و باطن در فرض مذکور فروگذار نشده است.

چون تندرستی: بیماریهای بدنی نیست تا به درد عضوی و بیماری تن بدان توجّه داشته باشی و منصرف به بدن گردی و به‌حالی از احوال خودت که جز ذات توست توجّه کنی.

چون خردمندی و در حال صحّت عقلی، بذات خویشتن آگاهی داری.

چون چشم‌ها بسته است، به بدن خود نمی‌نگری و بدان توجّه نداری که آیا این بدن تویی تو است یا چیزدیگر است و با تو چه نسبت دارد.

انگشتان گشاده و دست‌ها و پاها باز و دور از بدن و از یکدیگرند تا به تماس آن‌ها به یکدیگر و به برخورد آن‌ها به بدن توجّه تو را به عضوی از اعضایت و به بدنت جلب نکنند.

در هوایی که گرمی‌آن با گرمی تنت برابر است، تا به زیادت و نقص درجهٔ حرارت هوا نسبت به درجهٔ حرارت تن، از گرما و سرما، توجّه به بدن ننمایی.

در فضایی آرام و خاموش تا آواز بیرون، تو را از تو باز ندارد و متوجّه به غیر خود نشوی و یا خود آن سبب توجّه تو به بدنت نشود. در آن فضا نه به چیزی وابسته‌ای، تا وابستگی تو به آن چیز تو را هم به آن‌چیز و هم به بدنت توجّه ندهد. و نه در آن فضا بر چیزی ایستاده‌ای که اگر بر زمین و چیزدیگر ایستاده باشی بر اثر تماس و برخورد پاها به آن‌چیز متوجّه بدن می‌شوی چنانکه به غیر بدن هم. و چون فرض شود در فضا معلّق و آویخته باشی نه وابسته به چیزی و نه ایستاده بر چیزی به بدن و غیر بدن توجّه نداری.

و چون به یکبارگی آفریده شدی هیچ حالت تذکّر به اندام و اعضایت نداری که مبادا این تذکّر تو را توجّه به اعضایت دهد چه اگر آفریده یکبارگی نباشی و تدریجی باشی این خلقت تدریجی موجب تذکّر به بدن و اعضا و اندام تو خواهد شد».[1]

---

۱. عبارت ابن سینا در اشارات چنین است:و لو توهمت ان ذاتک قد خلقت اول خلقها صحیحهٔ العقل و الهیئهٔ و قد فرض آن‌ها علی جملهٔ من الوضع و الهیئهٔ لا تبصر اجزائها و لا تتلامس اعضاؤها بل هی منفرجهٔ و معلقهٔ لحظهٔ ما فی هواء طلق، وجدتها قد غفلت عن کل شیئ الا عن ثبوت انیتها. شرح اشارات، ج ۲، ص ۲۹۲.

نکته: این دلیل علاوه بر غیریّت و جدایی نفس از بدن، غیر مادّی بودن نفس را نیز اثبات می‌کند؛ زیرا محور استدلال آگاهی نفس به خود است؛ آگاهی دلیل و نشانه تجرّد است.

دلایل نوع دوّم:

نوع دوم، دلایلی است که اثبات می‌کند نفس انسان، مبدأ همه-ی افعال بدن و سرچشمه‌ی همه‌ی حرکات حیاتی، حس و ادراکات است؛ در این‌جا به بیان دو دلیل از این نوع دلایل می‌پردازیم:

۱. برهان نظم:

یکی از ساده‌ترین و متداول‌ترین راه در تمام علوم، برای اثبات وجود هر چیزی، استدلال به آثار و علایم آن‌چیز است. توضیح این‌که در وجود انسان افعال و حرکات شگفت‌آوری وجود دارد؛ مانند، سیستم تغذیه، رشد، تولید مثل، حس، حرکت و ادراک قوانین کلّی و عمومی. این آثار و افعال به‌قدری شگفت‌آور است که علوم تجربی با پشتوانه‌ی هزاران ساله، هنوز نتوانسته بر تمام اسرار و رموز آن احاطه‌ی علمی پیدا کند، بلکه هر چه علوم پیشرفت می‌کند با مجهولات تازه‌ای روبرو می‌شود. از سوی‌دیگر

افعال حیاتی، مثل تغذیه، رشد و نمو، تولید مثل، حس، حرکت و تعقّل نتیجه و عملکرد هماهنگ مجموعه‌ای از اجزا و اعضا است؛ بنابراین باید نیروی ما فوقی وجود داشته باشد تا عملکرد اجزا را برای رسیدن به هدف خاص تنظیم کند؛ این نیروی مافوق در اصطلاح حکیمان «نفس» نامیده می‌شود.

به‌بیان دیگر؛ منشأ و سرچشمه‌ی آثار و حرکات در وجود انسان چیست؟ آیا نیرویی وجود دارد که این حرکات و افعال را برای رسیدن به هدف معیّن، نظم و انتظام می‌دهد یا نه؟ آنچه بدیهی به نظر می‌رسد این است که نمی‌توان گفت هیچ نظم‌دهنده‌ای وجود ندارد و این حرکات به صورت اتّفاقی با هم هماهنگ شدند؛ نتیجه این سخن سفسطه و پوچی‌گرایی است؛ زیرا لازمه‌ی آن پذیرش «علیّت عدم» است؛ یعنی «عدم» و «هیچ» علّت پیدایش این حرکات شگفت‌آور است. چنان‌که مادّه و امر مادّی را نیز نمی‌توان منشأ پیدایش این حرکات دانست؛ زیرا منظور از مادّه اگر معنای فلسفی یعنی قابلیّت محض باشد، قابلیّت همان‌گونه که از اسمش پیدا است نمی‌تواند منشأ اثر باشد؛ بلکه پذیرنده اثر است. اما اگر

مراد از «مادّه» امر مادّی یعنی مجموع مادّه و صورت و یا به عبارت- دیگر جسمیّت باشد، باید هر جسمی دارای این آثار باشد.[1]

ممکن است گفته شود خاصیّت مادّی این اجسام دارای چنین اقتضایی است؛ ولی روشن است خاصیّت مادّی چیزی جز چینش خاصّ اجزا و نحوه خاصّ در کنار هم قرارگرفتن اشیای مادّی و فعل و انفعالات آن‌ها نیست. سؤال درباره‌ی علّت چینش خاصّ آن‌ها و علّت پدید آمدن فعل و انفعالات هماهنگ برای رسیدن به هدف خاص است. چنان‌که منشأ این حرکات و افعال نمی‌تواند موجود مجرّد تام و از عالم عقول باشد؛ زیرا مجرّد تام نمی‌تواند فاعل مباشر و مستقیم این حرکات باشد؛ بنابراین تنها این فرض می‌ماند که منشأ این حرکات موجود مافوق مادّه است که می‌تواند ارتباط مستقیم با امور مادّی داشته باشد، حکیمان چنین موجودی را «نفس» می‌نامند.

به نظر می‌رسد بهترین بیان در این زمینه که در عین اثبات نفس، پاسخ‌گوی بسیاری از چالش‌های موجود در این باب است،

---

۱. حسن زاده آملی، حسن، معرفت نفس، دفتر اول، ص ۵۸، ۵۹ و ۶۰، بی‌جا، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ش.

سخن صدرالمتألهین است که به دلیل فواید فراوانی که در بر دارد ترجمه‌ی متن آن‌را بیان کنیم. وی می‌گوید: «سبب فاعلی برای بدن حیوان، یا چیزی مانند طبیعت است که علم و ادراکی ندارد؛ یا امری است که دارای علم و ادراک است. فرض اوّل محال است؛ زیرا هر فطرت سالمی گواهی می‌دهد فاعل این ترتیب عجیب و نظم محکم محال است، نیرویی فاقد شعور باشد. فرض دوّم را نیز می‌توان به دو گونه تصوّر نمود:

اوّل؛ خداوند تبارک و تعالی بدون واسطه، سبب فاعلی است. این فرض محال است؛ زیرا ذات متعالی خداوند برتر از آن است که بی‌واسطه، فاعلِ افعالِ جزئیِ متغیّر، باشد. هر کس چنین نسبتی به خداوند دهد، یا حقیقت ربوبیّت و معنای الوهیّت را نشناخته «وما قدروا الله حق قدره»؛ یا به معنای فاعلیّت و تأثیر آگاهی پیدا نکرده، و نمی‌داند که وجود هر معلولی نسبت به فاعل قریب او مانند وجود اشعه و روشنایی است نسبت به روشنایی بخش و کلام نسبت به متکلّم؛ نه مثل وجود ساختمان نسبت به بَنّا. هر کس که در علم و حکمت الهی که برتر از علوم طبیعی است ثابت قدم و استوار باشد، شکّی ندارد که همه‌ی موجودات - بدون دخالت زمان و مکان- فعل خداوند هستند، ولی با تسخیر نیروها، نفوس و

طبایع. خداوند زنده‌کننده و میراننده و روزی‌دهنده و هدایت‌گر و گمراه‌کننده است، ولی مباشر و واسطه‌ی برای زنده‌کردن فرشته‌ای است که اسم او اسرافیل است؛ برای میراندن فرشته‌ای است که اسم او عزرائیل است که ارواح را از بدن‌ها و بدنها را از غذاها و غذاها را از خاک می‌ستاند. برای روزی فرشته‌ای است که اسم او میکائیل است که مقدار و وزن غذاها را می‌داند؛ برای هدایت فرشته‌ای است که اسم او جبرئیل است؛ برای گمراهی، جوهری پایین‌تر از ملائکه، شیطانی است که اسم او عزازیل است. برای هر یک از این فرشتگان یاران و لشکریانی است از نیروهایی که مسخّر دستورات خداوند هستند؛ همچنین نسبت به بقیه‌ی افعال خداوند سبحان. اگر خداوند خود فاعل مستقیم و مباشر برای هر کار پست می‌بود، باید ایجاد و خلقت این واسطه‌هایی که به دستور او به سوی خلق نازل می‌شوند، بیهوده و عبث باشد؛ خداوند برتر از آن است که در مملکت خود موجودی بیهوده و بیکار بیافریند«و ذلک ظن الذین کفروا».

صورت دوّم؛ خداوند، بدون واسطه سبب فاعلی نباشد. این صورت نیز چند گونه قابل تصوّر است:

الف) فاعل بدن، جوهر عقلی و فرشتگان بالا مقام باشند. این فرض نیز به دلایلی که گذشت محال است؛ زیرا فعل عقول به واسطه‌ی زمینه و زمانه، تغییر نمی‌کند. به این دلیل که این جواهر تباین وجودی و ذاتی با ذات حق تعالی ندارند، بلکه شعاع خورشید او و روشنایی نور او هستند؛ ذاتشان در ذات حق فانی و نورشان در نور حق نهفته است.

ب) جوهر نفسانی، فاعلِ بدن باشد؛ این فرض نیز چندگونه تصوّر دارد:

۱. فاعلیّت نفس برای بدن از نوع فاعلیّت اختیاری و مسبوق به علم و اراده‌ی زاید بر ذات باشد. این فرض نیز باطل است؛ زیرا با وجود این همه پیشرفت در علوم، ما بدون تمرین در علم تشریح، از چگونگی شکل‌گیری، مقدار، وضعیّت و طبیعت اعضای خود خبر نداریم. پس چگونه ممکن است ما از آغاز آفرینش به اینها آگاه بوده‌ایم.

۲. فاعلیّت نفس از نوع فاعلیّت اختیاری و مسبوق به علم و اراده‌ی زاید بر ذات نباشد. این صورت را نیز به دوگونه می‌توان تصوّر نمود: اوّل‌این‌که: فاعلیّت نفس به گونه‌ی فاعلیّت استقلالی

باشد. این فرض باطل است؛ زیرا نفس در اصل وجود خود محتاج و وابسته‌ی به حضرت حق است، چگونه در ایجاد و فاعلیّت خود محتاج نباشد؟ انسان در هنگام پیدایش و شکل‌گیری اعضا در نهایت ناتوانی و نقصان است و مالک نفع و ضرر و زندگی و مرگ خود نیست. دوّم: فاعلیّت نفس به صورت ظلی و وابسته و تحت تسخیر که در حقیقت فاعل و تصویرگر این صورت‌ها و نظام‌ها و شکل‌ها، آفریننده‌ی حکیم و مدبّر آگاه است. بنابراین از شقوق و احتمالات تنها این مطلب باقی می‌ماند که خالق و شکل‌دهنده و مصوّر و غاذی و رشددهنده و مولد این ابدان امری است از جانب خداوند سبحان که نفس و قوای مطیعه‌ی آن‌را به استخدام اراده و حکمت خداوند در می‌آورد. این نفس هرگونه که خدا خواهد در مراحل مختلف هستی متغیّر و منقلب می‌شود: در بعضی از اطوار شأن نفس، صورت دادن موادّ و اجسام است به صورتی‌که مناسب استعداد آن باشد چنان‌که در ارحام چنین عمل می‌کند، و در بعضی از نشآت شأن نفس، تصویرگری قوای حسّی است به آن صورتی که مناسب با جوهر حس باشد از محسوساتی که در عالم ظلمت از عالم نور حکایت می‌کنند، و در مرحله‌ای دیگر، شأن آن تصویر حواس باطنی است به صور خیالات و اوهام، و در نشئه‌ای

دیگر شأن او تصویر ذوات است به صور حقایق و معانی الهی و علوم ربانی».[1]

۲. برهان تجربی :

علوم جدید نیز از راه‌های متعدّد حقیقت روح را اثبات نموده است. دانشمند بزرگ مصری «محمد فرید وجدی» نویسنده معروف دائرة المعارف در این‌باره می‌گوید: «غربی‌ها از قرن ۱۶ تا قرن ۱۹، قلم روی کلّیه مباحث روح و ماوراء طبیعی کشیدند و همه را خرافات می‌دانستند. قرن ۱۹ میلادی فرا رسید و جهان روح به وسیله‌ی دانشمندان به کمک دلایل حسّی اثبات گردید.[2]

این دانشمندان طیّ تحقیقات خود ثابت کردند که هر انسانی دارای دو شخصیّت است: شخصیّت ظاهر و آشکار و شخصیّت

---

۱. ابن سینا، النفس من کتاب الشفاء، تحقیق، حسن زاده آملی، حسن، ص ۱۳، قم، مرکز النشر التابع لمکتب الاعلام الاسلامی، الطبعة الاولی، ۱۴۱۷ق، ۱۳۷۵ش. البته واضح است که این دلیل اختصاص به نفس انسانی ندارد و نفس نباتی و حیوانی نیز با همین دلیل اثبات می‌شوند.

۲. صدر المتألهین، الاسفارالاربعة، ج ۸، ص ۱۱۸- ۱۲۰. قم، منشورات مصطفوی، بی‌تا.

مخفی و پنهان. شخصیّت اول همان دستگاه شعور ظاهر و تفکّر اندیشه و اراده و حواسّ ظاهر ما است. اما شخصیّت دوم دستگاهی عالی‌تر و مهم‌تر در ماوراء این دستگاه است که خزانه‌ی علوم و دانش‌ها می‌باشد و ما در حال عادّی از آن بی‌خبریم. آن‌ها معتقدند امور زیر مربوط به شخصیت مخفی انسان و گواه بر وجود چنین شخصیّتی است:

۱. حرکات غیر ارادی پاره‌ای از دستگاه‌های بدن مانند قلب و معده و امثال آن.

۲. رؤیاهای صادق. خواب‌هایی که درست و مطابق با واقع از آب درمی‌آید.

۳. الهامات ناگهانیِ دانشمندان، شعرا، فلاسفه و مکتشفین که بدون مقدّمات قبلی صورت می‌گیرد.

راه تجربی که برای اثبات این شخصیّت دوّم پیدا کردند همان خواب‌های مغناطیسی(هیپنوتیسم و مانیتیسم) است. درحال خواب مغناطیسی شعور ظاهر از کار می‌افتد و شعور پنهان شروع به فعالیّت می‌کند. با کمال تعجّب دیده می‌شود که انسان در این حال از بسیاری از علوم که در حال عادّی بی‌خبر بود مطّلع است و

مسائلی را که در حال عادّی قادر به حلّ آن نیست حل می‌کند. مثلاً دیده شد کسی که در حال عادّی قادر به حل یک مسئله‌ی ضرب ساده و معمولی نبود، مسائل ضربی که رقم آن‌ها بالغ بر ۳۶ رقم بود حل نموده است.

شُبهه: شیطان دشمن انسان است.

در این بخش، جناب دکتر سُها، وجود شیطان را انکار و غیرعلمی و غیرعقلی می‌خواند. البتّه باید جناب دکتر بداند که بارها، شاید همان عقلی که ایشان از آن دَم می‌زند، به خطا رفته و راه صحیح را نیافته است. چه بسا خیلی از انسانها، موردی را عقلی بدانند، ولی بعد از مدّتی آن را غیرعقلی و نادرست تلقی کنند؛ پس بر هر چیز، عقل ملاک نمی‌باشد.

عقل با آنکه تأیید شده و دارای توانایی‌های بسیار بیشتری نسبت به حسّ و تجربه است، لیکن، به همهٔ امور دسترسی ندارد. یکی از آن امور، فهم عالَم غیب و امور غیبی، مثل فرشتگان و شیاطین و... است. به عبارت دیگر، انسان برای تعقّل در امور،

دارای محدوده‌ای است که اگر بخواهد پا را از آن محدوده فراتر نهد، عقل او به آن نمی‌رسد و از دسترسی به آن باز می‌ماند...

معرفت انسان نسبت به هر امری، به وسیلۀ یکی از سه طریق ذیل است:

۱. یا از راه حس و تجربه به دست آمده
۲. یا از طریق عقل
۳. یا از طریق نقل (وحی)

معارفی که از طریق حس به‌دست می‌آیند، غالباً خطاپذیرند، زیرا خطاپذیری، خاصیّت حس است و به عبارت دیگر، حس، دائماً در معرض خطا قرار دارد. عنصرِ کما بیش مشترک، میان روایت‌های مختلف، تجربه‌گراییِ افراطیِ آن است که تجربۀ حسّی را یگانه راه اصیل کسب معرفت و حواسّ ظاهری را مبدأ تمام دانش بشری قلمداد می‌کند. تجربه گرایان، عموماً در پذیرش آموزه‌های ماوراء طبیعی ادیان با مشکل مواجه‌اند، زیرا در نظر آنان صحّت این آموزه‌ها از طریق تجربۀ حسّی قابل برّرسی نیست.

امّا معارفی که از عقل به دست می‌آید، شامل دو مرتبه است. توضیح آن‌که، امروزه عقل به معانی گوناگونی به‌کار می‌رود و دارای

کاربردهای مختلف است؛ در کاربرد نخست، عقل قوّه‌ای است که به شناسایی جهان طبیعت و روابط طبیعی، همّت می‌گمارد و معلوماتی را که از راه تجربه به دست‌آمده، بر پایهٔ قواعد منطقی، تنظیم می‌کند و در این حوزه، به استدلال و نتیجه‌گیری می‌پردازد. این عقل، معمولاً، عقل جزوی یا عقل استدلال‌گرا یا عقل ابزاری نامیده می‌شود. در کاربرد دوّم، عقل قوّه‌ای است که می‌تواند درباره تمام حقایق، حتّی امور ماوراء تجربی، پژوهش کند و حقایق کلّی را مشاهده نماید. شناخت‌هایی که از این طریق حاصل می‌شوند، فی حدّ نفسه، ارزشمنداند. این عقل را در تقابل با کاربرد اوّل، عقل کلّی یا عقل غیرابزاری می‌نامند. عقل ابزاری، در دوران تجدّد، عمدتاً به کار پیشبرد فنّاوری آمده است و علقه خاصی با معارف وحیانی ندارد، در حالی‌که عقل شهودی، می‌تواند در هماهنگی کامل با وحی قرار گیرد و این همان عقلی است که در متون دینی از آن تمجید شده است».

معارفی که انسان از طریق نقل به دست می‌آورد، عموماً هم شامل معارف عقلی و هم شامل مواردی است که عقل به آن نمی‌رسد.

اکنون ببینیم وجود شیطان و علم به او را از چه راهی می‌توانیم به دست آوریم. آنچه به طور قطع معلوم است، آن است که وجود شیطان را از راه حس و تجربه نمی‌توان فهمید، زیرا شیطان هیچ-گاه محسوس انسان و مورد درک حواسّ ظاهری او قرار نمی‌گیرد. از این رو از دسترس تجربه نیز خارج است. عقل هم توان احاطه به همه حقایق را ندارد و ازکشف سعادت واقعی برای بشر عاجز است. بگذریم از آنچه عقل به آن دسترسی ندارد و تا وحی صورت نگیرد، نمی‌تواند آن را بفهمد، مثل عالم غیب، علم ملائکه و آخرت. به‌طورکل و در مجموع، عقل احاطه به امور ماورایی ندارد و از درک آن‌ها عاجز است، زیرا عقل انسان دارای محدوده‌ای است که از آن نمی‌تواند فراتر رود. مسائل مربوط به ماوراء و امور غیب و عالم آخرت و...، از جمله مسائلی است که عقل بشر از درک آن‌ها عاجز است و راهی برای درک آن‌ها غیر از وحی ندارد. بنابراین تنها می‌ماند یک راه که «وحی» (نقل) است.

انسان از راه معارف الهیّه که توسّط قرآن و پیامبر(صلّ الله علیه و آله و سلّم) به‌دست آورده، قادر است به وجود شیطان پی‌برد. پس تنها راه مطمئن و قابل اطمینان، وحی و منبع نقل مطمئن می-باشد.

بنابراین از مطالب سابق دو نتیجه حاصل می شود:

نتیجه اوّل اینکه: عقل در اسلام، تأیید شده و به منزلۀ قرینه، برای فهم درست قرآن و سنّت است. نتیجه دوّم اینکه: عقل با آنکه تأیید شده و دارای توانایی‌های بسیار بیشتری نسبت به حسّ و تجربه است، لیکن به همۀ امور دسترسی ندارد. یکی از آن امور، فهم عالم غیب و امور غیبی، مثل فرشتگان و شیاطین و... است. به عبارت دیگر، انسان برای تعقّل امور، دارای محدوده‌ای است که اگر بخواهد پا را از آن محدوده فراتر نهد، عقل او به آن نمی‌رسد و از دسترسی به آن باز می‌ماند. اثبات امور غیرمادّی چون وجود شیطان و اعمال او، از طریق وحی (قرآن) و سنّت است نه از طریق عقل بشری.

پس باید آقای دکتر سُها بداند که هر چیزی را ایشان با عقلش‌درک نمی‌کند یا مشاهده نمی‌کند، دلیل بر نبود و یا ناسازگاری آن نیست. اگر ما شیطان را نمی‌بینیم و یا لمس نمی‌کنیم، ولی وسوسه‌هایش را حس می‌کنیم.

شبهه: انسان به همان اندازه که طالب خیر است، طالب شرّ نیز هست.

بایستی به این آقای دکتر سُها گفت اگر کمی این عینک بدبینی را بر می‌داشتید حقیقت بر شما و دوستانتان آشکار می‌شد.

چون غرض آمد، هنر پوشیده شد.

آدم‌های مغروض فقط چیزهایی را که دوست دارند، می‌بینند.

﴿لا يَسْأَمُ الْإِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَيْرِ وَ إِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤُسٌ قَنُوطٌ﴾[1]

«انسان (بی‌ایمان) از طلبیدن دارائی و نعمت سیر نمی‌گردد و خسته نمی‌شود، ولی زمانی‌که بلا و سختی و فقر و فاقه بدو رو کرد، فوراً دلسرد و ناامید می‌گردد (و از خود و زندگی بیزار و گریزان می‌شود».

آدمی (حریص، از خدا) به دعا دائم تمنّای‌خیر می‌کند و هرگز خستگی و سیری ندارد و لیکن اگر به وی شرّ و آسیبی رسد (از رحمت الهی) زود مأیوس و ناامید می‌گردد. معانی کلمات آیه:

---

۱. سوره فصلت، آیه ۴۹

«لا يَسْأَمُ»: ملول و خسته نمی‌گردد. «الإِنسَانُ»: مراد انسان کافر و بی‌ایمان است. «دُعَآءِ»: طلبیدن، به دنبال رفتن. «الْخَيْرِ»: مال و ثروت. دارائی و نعمت و صحّت. «دُعَآءِ الْخَيْرِ»: اضافه مصدر به مفعول خود است. «الشَّرُّ»: فقر و فاقه، بلا و مصیبت، بیماری و تنگی معیشت. «يَؤُوسٌ»: بسیار ناامید. «قَنُوطٌ»: بسیار مأیوس. «يَؤُوسٌ قَنُوطٌ»: هر دو واژه به یک معنی و برای تأکید است.

﴿وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولاً﴾[1]

« انسان (بر اثر شتاب‌زدگی)، بدی‌ها را طلب می‌کند آن‌گونه که نیکی‌ها را می‌طلبد؛ و انسان، همیشه عجول بوده است!»

(و انسان باشوقی که خیر و نفع را می‌جوید به جستجوی شرّ و زیان خود هم می‌شتابد وانسان بسیار شتاب‌کار است)، دعاء یعنی مطلق طلب، چه لفظا و چه معنا، یعنی انسان به‌واسطه جهل و عجول بودنش حوصله به خرج نمی‌دهد و وقتی امری را می‌طلبد در اطراف و جوانب و صلاح و فساد آن تأمّل کافی نمی‌کند تا همواره به خیر برسد، بلکه هر امری که ظاهرش به نظر او خیرآمد در طلب آن می‌شتابد و چه بسا که آن امر مبدّل به شرّی می‌گردد

---

۱. سوره الإسراء، آیه ۱۱

که جز خسارت و زحمت نتیجه‌ای برای او ندارد. پس انسان واجب است که بداند در حوادث هستی شرّ وخیر به‌هم آمیخته است و این اوست که باید شرّ را شناخته و از آن اجتناب کند و خیر را بشناسد و آن‌را طلب نماید. و همچنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿فمحونا ایه اللیل و جعلنا ایه النهار مبصره﴾[1]

او نیز شرّ را محو نموده و در طلب اثبات خیر و حق باشد، از این آیه دو نکته استفاده می‌شود: ۱) این آیه و آیه بعدی در مقام سرزنش و توبیخ انسان هستند که قدر دین قویم الهی را نمی‌شناسد و همان‌طورکه باید در طلب خیر باشد در پی شرّ و شقاوت نیز می‌رود. مراد از انسان نوع بشر است نه افراد خاصّی از آن‌ها و مراد از عجول‌بودن انسان علاقه نوع بشر است به اینکه آنچه بدان مایل است زودتر تحقّق بیابد، نه لجاجت و درخواست عذاب. حال بایستی گفت آقای دکتر سُها با تکّه‌کردن آیات و کنار هم گذاشتن آن تا ایرادی مطرح کنید کاری از پیش نمی‌برید زیرا مفهوم آیات الهی مشخّص و روشن است.

---

۱. سوره الإسراء، آیه ۱۲

شبهه: انسان مال را بسیار دوست دارد.

﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾[1]

«و اموال و دارائی را بسیار دوست می‌دارید (و سخت دلباخته‌ی مال و متاع دنیا هستید، و لذا ملاحظه‌ی مشروع و نامشروع و حلال و حرام را نمی‌کنید)».

جناب سُها، با طرح این شُبهه قصد دارد که بگوید: انسانهای مؤمن و مسلمان، نباید مال و دارایی را دوست داشته باشند و خودشان هم همین را می‌گویند؛ در حالی که قرآن گفته: شما مال و دارایی را بسیار دوست می‌دارید، در نتیجه این یک تناقض است.

سبحان الله! این جناب سُها یا دچار کج فهمی و چه بسا نفهمی، نسبت به آیات قرآن و دین اسلام شده و یا اینکه قصد دارد، جهت گمراه کردن افراد، هر چه به ذهنش می‌رسد، بگوید که البته نظر بنده این است که هر دو مورد در مورد وی صحیح است.

اولاً، از دیدگاه دین اسلام، کسب مال و دارایی، به طور حلال و مطابق دستورهای الله و رسولش(صل الله علیه و سلم)، هیچ ایرادی

---

۱. سورۀ فجر، آیۀ ۲۰

ندارد و در هیچ آیه‌ای از قرآن و یا هیچ حدیثی، اشاره به این نشده که کسب مال و دارایی، حرام است. برعکس، الله سبحانه و تعالی در قرآن می‌فرماید:

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ الَّتِيَ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِي لِلَّذِينَ آمَنُواْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾[1]

«(ای محمّد!) بگو : چه کسی زینتهای الهی را که برای بندگانش آفریده است و همچنین، مواهب و روزیهای پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو : این (نعمتها و موهبتهای حلال و) چیزهای پاکیزه، برای افراد باایمان در این جهان آفریده شده است و در روز قیامت اینها همه در اختیار مؤمنان قرار می‌گیرد (و دیگران به کلّی از آن محروم می‌گردند) . این چنین آیات (خود را درباره احکام حلال و حرام) برای کسانی توضیح و تشریح می‌کنیم که آگاهند و می‌فهمند.»[2]

---

۱. اعراف – ۳۲

۲. تفسیر نور، دکتر خرّمدل

و همچنین در آیه‌ای دیگر، الله سبحانه و تعالی، مال و دارایی را سبب قَوام، مایۀ پابرجایی و وسیلۀ پایداری انسانها می‌داند و می‌فرماید: ﴿وَلاَ تُؤْتُواْ السُّفَهَاء أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ قِيَاماً﴾[1]

«اموال کم‌خردان را که در اصل اموال شما است، به خود آنان تحویل ندهید، چرا که الله، اموال را برایتان قوام زندگی(مایۀ پابرجایی و وسیلۀ پایداری) گردانده است.»

ثانیاً، دوست داشتن اموال و دارایی هم از دیدگاه اسلام ایرادی ندارد. بلکه آنچه ایراد دارد این است که، مال و دارایی را بیشتر از الله و رسولش (صل الله علیه و سلم) دوست داشته باشد و در زندگی، تنها به فکر مال‌اندوزی باشد. پس "دوست داشتن" با "بیشتر دوست داشتن"، متفاوت است.

به عنوان مثال، انسان در حالت معمولی، به مال و زن و فرزندش علاقه دارد. ولی هرگاه، شخص در شرایطی قرار گرفت که باید بین الله و رسولش و این موارد، یکی را انتخاب کند، باید الله و رسولش را بیشتر دوست داشته و آن‌ها را انتخاب کند.

---

۱. نساء – ۵

- مالش را دوست دارد، ولی چون الله، امر به دادن زکات از آن می‌کند، پس از علاقه‌اش دست کشیده و مطابق امر الله، آن را می‌بخشد.

- به همسر و فرزندش علاقه دارد و دوست دارد که هیچ وقت از آن‌ها دور نشود. ولی هرگاه الله و رسولش امر به جهاد کنند، محبت الله و رسولش در نزد وی، از محبت همسر و فرزندش بیشتر است، در نتیجه، آن‌ها را تنها گذاشته و به جهادی می‌رود که شاید برگشتی در آن نباشد. یا همانند نبی ابراهیم، که با وجود اینکه در سن پیری صاحب فرزندی شده بود و بسیار به او علاقه داشت، هنگامی که امر الله نازل شد که باید فرزندت را ذبح کنی، بدون هیچ درنگ و تردیدی، امر الله را اجرا کرد. چون محبت الله از محبت فرزندش بیشتر بود، با وجود اینکه فرزندش را هم دوست داشت.

پس، کسب مال و دارایی حلال و دوست داشتن آنها، از دیدگاه دین اسلام حرام نیست. آنچه از دیدگاه دین اسلام حرام است، این است که، مال و دارایی را از مسیری نامشروع که الله و رسولش(صل الله علیه و سلم) آن را ممنوع کرده اند، بدست آورد

و یا اینکه مال و دارایی را از الله و رسولش بیشتر دوست داشته باشد و مطابق امر الله و رسولش، آن را خرج نکند و کسب مال و دارایی برایش هدف و غایت نهایی در زندگی باشد و او را از انجام واجبات و سایر عبادات باز دارد.

ثالثاً: خطاب الله سبحانه و تعالی در آیات ۱۵ تا ۲۰ سورهٔ فجر که جناب سُها تنها به آیهٔ ۲۰ استناد می‌کند، به همین دسته افراد است که عرض کردم. وگرنه (رسول الله صل الله علیه و سلم) و مؤمنان و مسلمانان واقعی که از این خصوصیات مُبرّا هستند و هیچ وقت، محبّت مال و دارایی، برای آن‌ها از محبت الله و رسولش بیشتر نمی‌شود.

﴿فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّى أَكْرَمَنِ﴾ ﴿وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّى أَهَانَنِ﴾ ﴿كَلَّا بَل لَّا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ﴾ ﴿وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ﴾ ﴿وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلاً لَّمّاً﴾ ﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً﴾ [1]

«امّا انسان (آن انسانی که در پرتو ایمان، عقل و خردش رشد نیافته است و شخصِ خود را مقیاسِ همه چیز می‌پندارد) همین که

---

۱. فجر – ۱۵ تا۲۰

پروردگارش او را بیازماید و برای این کار او را بزرگی ببخشد و بدو نعمت بدهد ، خواهد گفت : پروردگارم مرا بزرگوار و گرامی و محترم و مکرم دیده است! (و این عزّت و نعمت ، حق من و شایسته من است) . و امّا زمانی که پروردگارش او را بیازماید و برای این کار روزی او را تنگ و کم نماید ، خواهد گفت : پروردگارم مراخوار و زبون داشته است (و با فقر و فاقه ، ذلیل و حقیرم نموده است) . هرگزا هرگزا! (چنین نیست که کرامت و ذلّت انسان، در نزد یزدان به دارایی و ناداری باشد) . بلکه شما (گذشته از اقوال زشت ، افعال پلشت هم دارید! از جمله :) یتیم را گرامی نمی‌دارید. و همدیگر را تشویق و ترغیب نمی‌کنید به خوراک دادن به مستمند . و میراث را حریصانه یکجا می‌خورید (و ملاحظه حق بستگان و محرومان و یتیمان و ضعیفان نمی‌کنید ، و حلال و حرام را رویهم انباشته و مشتاقانه صرف می‌کنید) . و اموال و دارایی را بسیار دوست می‌دارید (و سخت دلباختهٔ مال و متاع دنیا هستید ، و لذا ملاحظه مشروع و نامشروع و حلال و حرام را نمی‌کنید).»[1]

---

۱. تفسیر نور، دکتر خرّمدل

شبهه: انسان، کافر پیشه و دشمن خداست.

﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ﴾[1]

«انسان را (که یکی از مظاهر قدرت خدا است و عالَم صغیر نام دارد) از نطفه‌ای (ناچیز و ضعیف به نام منی) آفریده‌است، و او (پس از پا به رشد گذاشتن) به‌ناگاه دشمن آشکاری می‌گردد (و در برابر پروردگار خود علم طغیان برمی‌افرازد و رستاخیز و زندگی دوباره را انکار می‌کند، و فراموش می‌نماید که آن که او را قبلاً زندگی بخشیده است بعداً نیز می‌تواند زندگی ببخشد و به حال اوّلیّه برگشت دهد)».

﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ﴾[2]

«مشرکان از میان بندگان یزدان، برخی را پاره‌ای از او می‌دانند (چرا که فرشتگان را دختران خدا قلمداد می‌کنند و فرزند هم جزئی از وجود پدر و مادر است که به صورت نطفه از آنان جدا می‌شود). واقعاً انسان بس ناسپاس و کفرپیشه‌ی آشکاری است.»

---

۱. سوره نحل، آیه ۴

۲. سوره الزخرف،آیه ۱۵

﴿قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾[1]

«کشته باد انسان! چه خدا نشناس و ناسپاس است»!

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾[2]

«ای انسان! چه چیز تو را در برابر پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته است و در حق او گولت زده است (که چنان بی‌باکانه نافرمانی می‌کنی و خود را به گناهان آلوده می‌سازی؟!)».

«در این آیات دشمنی و کفر به خدا یک صفت عام انسان شمرده شده است که غلط است. بالعکس همیشه انسان طالب خدا و عاشق خدا بوده و هست. به‌همین دلیل پیوسته بیشترین فداکاری‌های مالی و جانی را برای خدای مورد قبولش انجام داده و زیباترین هنرها را نیز بپای خدایانش ریخته است. مشکل این‌است که اثبات خدا نه چند تا و نه یکی امکان‌پذیر نبوده و نیست.»

این کج فهمی دکتر سُها از این آیات را با کمی دقّت متوجّه خواهیم شد که قرآن از چه دیدگاهی به این موضوع پرداخته پس

---

۱. سوره عبس، آیه ۱۷

۲. سوره الإنفطار، آیه ۶

مروری بر آیات می‌اندازیم و در نهایت مفهوم آیات قرآن مشخّص خواهد شد که چه کسانی مخاطب این آیات هستنند.

﴿خَلَقَ الإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ﴾[1]

«انسان را (که یکی از مظاهر قدرت خدا است و عالَم صغیر نام دارد) از نطفه‌ای (ناچیز و ضعیف به نام منی) آفریده‌است ، و او (پس از پا به رشد گذاشتن) به‌ناگاه دشمن آشکاری می‌گردد (و در برابر پروردگار خود علم طغیان برمی‌افرازد و رستاخیز و زندگی دوباره را انکار می‌کند ، و فراموش می‌نماید که آن‌که او را قبلاً زندگی بخشیده است بعداً نیز می‌تواند زندگی ببخشد و به حال اوّلیّه برگشت دهد)».

توضیحات : « نُطْفَةٌ » : منی. « خَصِيمٌ » : دشمن. صیغه مبالغه و یا فعیل به معنی مُفاعل است، از قبیل: نَسیب به معنی مُناسِب، خَلیط به معنی مُخالِط، عَشیر به معنی مُعاشِر. « مُبِينٌ »: اگر صفت (خَصِيمٌ) باشد به معنی واضح و آشکار است، و اگر خبر دوّم به‌شمار آید به معنی بیانگر دلیل و برهان و مجادله با خدا است

﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ﴾[1]

---

۱. سوره نحل آیه ۴

چگونه ملائکه را دختران خدا می‌خوانید؟ بعد از تحکیم پایه-های توحید از طریق بر شمردن نشانه‌های خداوند در نظام هستی و نعمتها و مواهب او، در اینجا به نقطه مقابل آن یعنی مبارزه با شرک و پرستش غیرخدا پرداخته نخست به سراغ یکی از شاخه‌های آن یعنی پرستش فرشتگان می‌رود و می‌فرماید: «آنها برای خداوند از میان بندگانش جزئی قرار دادند» ﴿وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً﴾

تعبیر به «جزء» هم بیانگر این است‌که آن‌ها فرشتگان را فرزندان خدا می‌شمردند زیرا همیشه فرزند جزئی از وجود پدر و مادر است که به صورت نطفه از آن‌ها جدا می‌شود. و نیز بیان‌کننده پذیرش عبودیّت آنهاست چراکه فرشتگان را جزئی از معبودان در مقابل خداوند تصوّر می‌کردند.[۲] سپس می‌افزاید:

﴿إِنَّ الْإِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ﴾

«انسان کفران‌کننده آشکاری است»

---

۱. سوره الزخرف، آیه ۱۵

۲. برگزیده تفسیر نمونه، ج۴، ص: ۳۶۳

به جای این که سر بر آستان خالق و ولیّ نعمت خود بساید راه کفران پیش گرفته به سراغ مخلوقاتش می‌رود.

﴿قتل الانسان ما اکفره﴾[1]

« خدا بکشد انسان را، چقدر کفران پیشه است! »

این جمله نفرینی است بر انسان که طبعش طبع دل‌دادن به شهوات، و پیروی هوای نفس، و فراموش کردن پروردگار خود، و استکبار ورزیدن از پیروی اوامر او است. و جمله «ما اکفره » شگفت‌انگیزی از اصرار انسان در کفران، و پوشاندن حقّ صریح است، با اینکه او خودش می‌بیند و احساس می‌کند که مدبّر خود نیست، و کسی جز خدای سبحان مالک تدبیر امر او نمی‌باشد.

پس مراد از «کفر» در این جمله مطلق حق‌پوشی است، که دو مصداق دارد: یکی انکار ربوبیّت خدا، و یکی ترک عبادت او است، و مؤیّد این سخن ذیل آیه است که به جهات تدبیر ربوبی اشاره می‌کند البتّه آن جهاتی که با حق‌پوشی و ترک عبادت تناسب دارد. ولی بعضی از مفسّرین، کفر در این آیه را به ترک شکر و کفران نعمت معنا کرده‌اند.

---

۱. سوره عبس، آیه ۱۷

﴿یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم﴾[1]

«ای انسان ، چه چیزی تو را به پروردگار کریمت مغرور کرده؟ »

ای انسان چه چیز تو را مغرورکرده و فریبت داده است که به - خالق خود خدعه کنی و باطل را در نظر تو جلوه داده است که نافرمانی او را کنی و مخالفت او را نمائی، آن هم پروردگاری کریم، یعنی منعم محسنی که کم را می‌پذیرد و زیاد عطا می‌کند.

و اینکه خداوند سبحان در اینکه آیه از بین تمام اسماء و صفات خود صفت کریم را آورده برای این است که گویا انسان را تلقین کند که در جواب بگوید: غرّنی کرم الکریم.

﴿یا أُیُّهَا الإنسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکَرِیمِ﴾

کلمه (الإِنسانُ) شامل عموم بشر می‌شود، چه مؤمن و چه کافر. ولی جمله (ما غَرَّکَ) چه‌چیزی تو را مغرور کرد آن را به افرادی محدود می‌کند که گنه‌کار و خطاکار باشند. پس بنابراین: مؤمنین راستین فردای قیامت مشمول و مخاطب اینکه مسئولیّت بزرگ نخواهند شد. گروهی از مفسّرین گفته‌اند: خدای سبحان کلمه

---

۱. سوره الإنفطار، آیه ۶

(الكَرِيمِ) را در اینکه در این‌آیه به این منظور آورده که به بندگان خود تلقین کند: هرگاه از آنان جویا شود: چه چیزی باعث شد که شما به پروردگار خود مغرور شوید آنان بگویند: کرم و بزرگواری تو. ولی اینکه معنا با سیاق و ظاهر آیه مورد بحث سازش ندارد. زیرا سیاق اینکه آیه نشان می‌دهد که در صدد بیان مسئولیّت و تهدید خطاکاران است. به‌این معنا که لفظ (ما) استفهام توبیخی می‌باشد. یعنی ای انسان خطاکار؟ آیا جا دارد: در مقابل اینکه همه کرامت و الطاف پروردگار که شامل حال تو شده است باز همه را نادیده بگیری و مغرور شوی!

به‌قول معروف: آیا سزای نیکی بدی است! آیا شایسته است که به جای عبادت در مقابل اینکه همه بزرگواری‌های پروردگارت متمرّد و طاغی شوی؟! مضمون آیه ۶۰ سوره الرّحمان اینکه معنا را تأیید و تفسیر می‌کند و می‌فرماید:﴿هَل جَزاءُ الإِحسانِ إِلَّا الإِحسانُ﴾

« یعنی آیا جا دارد که پاداش احسان و نیکوئی غیر از پاداش نیکوئی باشد!؟ »

مطالبی را در تأیید اینکه معنا ایراد نموده که خلاصه‌ای از آن اینکه است: ای انسان؟ چه چیزی به تو این جرئت را داد که مرتکب معصیّت پروردگار خود شوی! و حال آنکه در کنف او هستی، و غرق نعمتهایش می‌باشی، آیا جا دارد که در مقابل آن- همه نعمتهایش مغرور شوی! و از خدا رویگردان و متوجّه دیگری گردی! آیا نمی‌دانی اینکه توجّهی که خدا به تو کرده یک نوع تفضّلی می‌باشد که به تو فرموده است، و برای تو مهلتی می‌باشد تا شاید به‌سوی رشد و هدایت خویشتن برگردی، و از گمراهی خود صرف نظر نمائی.

روی اینکه مبنا معنای کلمه (الکَرِیمِ) که در آیه مورد بحث می- باشد اینکه است: خدائی که بنده گنه‌کار خود را مهلت می‌دهد، و در عقوبت او تعجیل نمی‌کند. و بر انسان لازم است که در توبه‌کردن بشتابد. و به این مهلت و امدادی که خدا می‌دهد مغرور نشود .

ـــکاشف لفظ انسان توبیخ و ملامت را مؤثّرتر می‌سازد. یعنی ای موجود عاقل و عالمی که هم از لحاظ جسمی و اندام و اعضاء زیبا و راست بالائی و هم از جهت نیروهای باطنی در احسن تقویم و

کامل‌ترین ساختمان هستی، و بر جمیع جانوران سیادت و کرامت داری، و همه کائنات برای تو و مسخّر تو آفریده شده‌اند. ای انسان خردمند نسبت به آفریدگاری که تو را وجود بخشیده، تسویه و تعدیل و چنین صورتی زیبا عنایت فرموده است. با آنکه می-توانست جانوری زشت و پست همچون میمونی و خوکی بیافریند__ و تربیت جسمی و روحیّت را از آغاز تا انجام بر عهده قدرت و حکمت خویش گرفته است. آری نسبت به خدائی که آثار کرم و بزرگواری و انعام و احسانش در وجودت بدین‌سان پیدا و هویدا است چگونه به عصیان می‌پردازی!؟ چه چیزی تو را در اینکه ناسپاسی و نافرمانی مغرور و فریفته ساخت! آیا در برابر هر خطائی باید کیفر و محرومیّتی می‌دیدی تا بترسی و بد نکنی. انسانی که سلامت فطرتش را با بیماری‌های روحی و اخلاقی نابود نساخته باشد بنده احسان است. او در برابر احسان و انعام و لطف و کرم بیشتر و بهتر پاس می‌دارد سپاس می‌گذارد، بندگی و حق‌شناسی می‌کند، مگر تو چهارپائی که باید چوب را ببینی. و کتک را بخوری، تا فرمانبر و مطیع شوی!؟ و ...

در این‌صورت آیا می‌شود: خدای حکیم مردم عاصی و ناسپاس را با فرمانبران و سپاسگزاران برابر سازد، و کیفر کردار زشتشان را

به آنان نپردازد. با این تفسیر به خوبی دانسته می‌شود که صفت کریم هر چند در مقام تهدید و سرزنش است از اوصافی مانند: جبّار و منتقم در اینجا بسیار مناسب‌تر است. ضمناً اشاره‌ای لطیف نیز به خطای پندار کسانی دارد که کرم و بخشش پروردگار را بهانه تقصیر و گناه خود می‌سازند، شیطان و نفس سرکششان آنان را از اینکه طریق می‌فریبند، و در معصیّت جری و گستاخ می‌کنند، و می‌گویند: مولی کریم است. هر عملی را انجام می‌دهند می‌پندارند: کرم مولی آنان‌را خواهد بخشید، و نجاتشان خواهد داد.

پس با مشاهده کوتاه متوجّه شدیم خطاب قرآن به چه انسانهایی است ولی دشمنی و جهل دکتر سُها نسبت به قرآن و خداوند باعث شده تا حقیقت را درنیابد امید است خداوند درک و فهم آیات را نصیبمان کند.

شُبهه: انسان بسیار جاهل است.

قطعاً انسان ظلم پیشه و بسیار جاهل است. در اینکه انسان جهالت بسیار دارد، تردیدی نیست ولی داشتن علم (که در قرآن

هم مطرح شده) از برتری‌های مهمّ بشری است و بشر به طور ذاتی به دنبال کسب آگاهی است، گرچه محدودیّتها بسیارند.

با یک مرور اجمالی در قرآن کریم به این نتیجه خواهیم رسید که در ارتباط با انسان، به طورکلّی، با دو دسته از آیات مواجه هستیم: دسته‌ی اوّل آیاتی هستند که از انسان تجلیل به عمل-آورده و از او به عظمت و بزرگی یاد کرده‌اند. نظیر این آیات:

۱. «ما بنی‌آدم را گرامی داشتیم و آن‌ها را در خشکی و دریا (بر مرکب‌های راهوار) حمل کردیم و از انواع روزی‌های پاکیزه به آن‌ها روزی دادیم و بر بسیاری از خلق خود برتری بخشیدیم».[۱]

۲. «هنگامی‌که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در روی زمین جانشین بر انسانهای قبلی و حاکمی قرار خواهم داد، فرشتگان می‌گفتند: پروردگارا آیا کسی را در زمین قرار می‌دهی که فساد و خون‌ریزی کند؟ (در حالی که)ما تسبیح و حمد تو را به‌جا می-آوریم، پروردگار فرمود: من حقایقی را می‌دانم که شما نمی-دانید». [۲]

---

۱. سوره الإسراء، آیه ۷۰
۲. سوره البقره، آیه ۳۰

۳. «ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه داشتیم، آن‌ها از حمل آن اِبا کردند و از آن هراس داشتند، امّا انسان آن را بر دوش کشید».[۱] و....

امّا دستهٔ دیگر، آیاتی می‌باشند که او را مذمّت نموده، با تعابیری تند مورد نکوهش قرار داده‌اند. تعابیری چون؛ «انسان کم-ظرفیت است»، «او طغیانگر است»، «او بسیار ظالم و کفران‌کننده است»، «او ظلوم و جهول است»، «او خصیم مبین است»، «او در زیانکاری و خسران است». و....

حال با ارائه‌ی آیات فوق؛ این سؤال مطرح می‌شود که معمّا چیست؟ معنا و مفهوم این دو طائفه از آیاتِ به ظاهر متعارض که در نهایتِ تباعد و دوری هستند، چیست؟

برای پاسخ به این پرسش، نیکوست که از خود قرآن مدد بجوئیم؛ چرا که بعضی از آیات این کتاب آسمانی، بعضی دیگر از آن را تفسیر می‌نماید. در سورهٔ مبارکهٔ بیّنه، آیات ۶ و ۷ می-خوانیم:

---

۱. سوره الأحزاب، آیه ۷۲

«کافران از اهل کتاب و مشرکان در دوزخند و جاودانه در آن می‌مانند، آن‌ها بدترین مخلوقات‌اند، اما کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام دادند، بهترین مخلوقات خدا هستند».

در این دو آیهٔ متّصل به هم از یک سوره، از انسان به عنوان بهترین و بدترین مخلوقات یاد شده است و این مطلب بیان‌کنندهٔ قوس صعودی و سقوطی بی‌نهایت اوست. به این معنا که اگر دارای ایمان و عمل صالح شد، برترین خلق خدا می‌شود و اگر راه کفر و ضلالت و الحاد و لجاج را طی نمود، چنان سقوط می‌کند که بدترین خلق خدا می‌شود.

از این روی، می‌توان نتیجه گرفت که همان‌گونه که انسان موجودی است دو بعدی (بعد روحانی و نفسانی)، کشش‌ها و تمایلات او نیز دوگانه است (کشش‌ها و جاذبه‌های معنوی و روحانی و تمایلات حیوانی و نفسانی) که می‌تواند با استفاده از نیروی اراده و اختیاری که از طرف خداوند متّعال به او داده شده است، هر یک از آن‌ها را انتخاب کند و به اوج اعتلای انسانی خویش دست یابد، یا تا جایی سقوط کند که به تعبیر قرآن، از بدترین جنبندگان باشد و یا از حیوان پست‌تر گردد.

پس، آیات نورانی قرآن، پرده از روی این واقعیّت برمی‌دارند که همۀ انسان‌ها، در مرحله‌ی قوّه و استعداد، این زمینه و شایستگی را دارند که گرامی‌ترین و بهترین مخلوقات باشند و در پرتوِ فعلیّت بخشیدن به این استعدادهای بالقوّه، به مراتب بالایی نایل گردند، اما اگر از این موقعیّت ممتاز و عنایت ویژۀ پروردگار استفاده ننمایند و آن را تباه سازند، درخورِ مذمّت‌ها و سرزنش‌های الهی‌اند که نمونه‌هایی از آن‌ها را در این مختصر آوردیم. اما در تفسیر آیات ۷۲ و۷۳ سوره احزاب:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا﴾(۷۲) ﴿... غَفُوراً رَحِيماً﴾(۷۳)

بدین قرار است: امانت- هر چه باشد- به معنای چیزی است که نزد غیر، به ودیعه بسپارند، تا او آن را برای سپارنده حفظ کند، و سپس به وی برگرداند، و در آیۀ مورد بحث، امانت عبارت است از چیزی که خدای تعالی آن را به انسان به ودیعه سپرده، تا انسان آن را برای خدا حفظ کند، و سالم و مستقیم نگه بدارد، و سپس به صاحبش یعنی خدای سبحان برگرداند.

و اما اینکه این امانت چیست؟ از جمله:

﴿لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ ... ﴾[1]

برمی‌آید که امانت مذکور چیزی است که نفاق و شرک و ایمان، هر سه بر حمل آن امانت مترتّب می‌شود، در نتیجه حاملین آن امانت به سه طائفه تقسیم می‌شوند، چون کیفیّت حمل آنان مختلف است. از این‌جا می‌فهمیم که ناگزیر امانت مذکور امری - است مربوط به دین حق، که دارندۀ آن، متّصف به ایمان، و فاقد آن، متّصف به شرک، و آن‌کس که ادّعای آن را می‌کند، ولی در واقع فاقد آن است، متّصف به نفاق می‌شود.

حال، آیا این امر عبارت است از اعتقادِ به حق، و شهادت بر توحید خدا، و یا مجموع عقاید و اعمال؟ و به عبارت دیگر، امرِ مزبور عبارت است از صِرف اعتقاد به همۀ عقاید دین حق، با قطع نظر از عمل به لوازم آن؟ و یا اینکه عبارت است از داشتن آن عقاید به ضمیمۀ عمل به آن، و یا آنکه هیچ یک از این احتمال‌ها نیست، بلکه عبارت است از آن کمالی که از ناحیۀ داشتن یکی از آن امور برای انسان حاصل می‌شود.

---

۱. سوره الأحزاب؛ آیه ۷۳

از این احتمالها، احتمال اوّلی که توحید است، ممکن نیست منظور باشد، برای اینکه آیۀ شریفه می‌فرماید: آسمان و زمین و کوه‌ها، از حمل آن امانت مضایقه کردند، و حال آنکه به حکم صریح قرآن آسمانها و زمین و کوه‌ها و تمامی موجودات، خدا را یگانه دانسته، و به حمد او تسبیح می‌گویند، هم‌چنان که فرموده:

﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾[1]

و در آیۀ مورد بحث می‌فرماید: آسمانها و زمین از پذیرفتن آن امانت سرباز زدند، پس معلوم می‌شود، امانت مذکور توحید خدا نیست.

و اما احتمال دوّم که بگوییم، مراد از امانت، پذیرش دین حق به طور تفصیل است، نیز صحیح نیست، برای اینکه آیۀ شریفه می‌فرماید: انسانها به طور مطلق، یعنی چه خوبشان و چه بدشان آن را حمل کردند، و پذیرفتند، و معلوم است که بیشتر انسانها در هر دوره‌ای، از ایمان به دین حق امتناع ورزیدند، و کسی که ایمان به آن نداشته باشد، حمل آن را هم نکرده، و اصلاً اطّلاعی از آن ندارد.

---

۱. سوره الإسراء، آیه ۴۴

با این بیان روشن می‌شود که احتمال سوّم هم نمی‌تواند منظور از امانت باشد، چون احتمال سوّم این بود به طور مفصّل در عمل، متلبس به دین حق باشد و معلوم است که تمامی انسانها این‌طور دین‌دار نبوده و نیستند.

احتمال چهارم هم نمی‌تواند مراد از امانت باشد، برای اینکه آسمانها و زمین و سایر موجودات با اعتراف به توحید خدا، و اتّصافشان به این اعتراف، کمال مزبور را دارند، و آیۀ شریفه می‌فرماید: آسمانها و زمین این امانت را نپذیرفتند.

و امّا این احتمال که مراد از آن امانت، تلبّس و اتّصاف به کمالی باشد که از ناحیۀ اعتقاد به حقّانیّت همۀ عقاید، و علم به دین حق حاصل می‌شود، نیز صحیح نیست، چون همان‌طورکه گفتیم، امانت مذکور چیزی است که هم نفاق مترتّب بر آن می‌شود، و هم شرک، و هم ایمان، و این سه، به صرفِ اعتقاد به حقّانیتِ تکالیف اعتقادی و عملی دین مترتّب نمی‌شود، و صرفِ این اعتقاد، نه سعادتی می‌آورد، و نه شقاوتی، آنچه سعادت و شقاوت می‌آورد، التزام به این عقاید، و تلبس در عمل به آن تکالیف است، نه صرف عقیده به حقّانیّت آنها.

ناگزیر از بین همۀ احتمالات، باقی می‌ماند احتمال ششم، و آن این است که مراد از امانت مزبور، کمالی باشد که از ناحیۀ تلبّس و داشتن اعتقادات حق، و نیز تلبّس به اعمال صالح، و سلوک طریقۀ کمال حاصل شود، به اینکه از حضیض ماده به اوج اخلاص ارتقاء پیدا کند و خداوند انسانِ حامل آن امانت را برای خود خالص کند، این است آن احتمالی که می‌تواند مراد از امانت باشد، چون در این کمال، هیچ موجودی نه آسمان، و نه زمین، و نه غیر آن دو، شریک انسان نیست. از سوی‌دیگر چنین کسی تنها خدا متولّی امور اوست، و جز ولایت الهی، هیچ موجودی از آسمان و زمین در امور او دخالت ندارد، چون خدا او را برای خود خالص کرده است. پس مراد از امانت عبارت شد از ولایت الهی، و مراد از عرضه داشتن این ولایت بر آسمانها و زمین، و سایر موجودات، مقایسه این ولایت با وضع آنهاست. و معنای آیه این است که: اگر ولایت الهی را با وضع آسمانها و زمین مقایسه کنی، خواهی دید که اینها تاب حمل آن را ندارند و تنها انسان می‌تواند حامل آن باشد، و معنای امتناع آسمانها و زمین، و پذیرفتن و حمل آن به وسیله انسان این است که در انسان، استعداد و صلاحیّت تلبّس آن هست، ولی در آسمانها و زمین نیست.

این است آن معنایی که می‌توان آیه را بر آن منطبق کرد، و گفت، آسمانها و زمین و کوه‌ها با اینکه از نظر حجم بسیار بزرگ، و از نظر سنگینی بسیار ثقیل و از نظر نیرو بسیار نیرومند هستند، لیکن با این حال استعداد آن را ندارند که حامل ولایت الهی شوند، و مراد از امتناعشان از حمل این امانت، و اشفاقشان از آن، همین نداشتن استعداد است.

و لیکن انسان ظلوم و جهول، نه از حمل آن امتناع ورزید، و نه از سنگینی آن و خطر عظیمش اشفاق کرد و به هراس افتاد، بلکه با همه سنگینی و خطرناکی‌اش، قبولش کرد، و این سبب شد که انسان که یک حقیقت و نوع است، به سه قسم منافق و مشرک و مؤمن منقسم شود، و آسمان و زمین و کوه‌ها دارای این سه قسم نباشند، بلکه همه مطیع و مؤمن باشند.

در این جا ممکن است بپرسی که: « خدا با اینکه حکیم و علیم است، چرا چنین بار سنگینی را که حملش از قدرت آسمانها وزمین بیرون است، بر انسان ظلوم و جهول حمل کرد؟ با اینکه می‌دانست انسان نیز تاب و تحمّل آن را ندارد، و قبول کردنش به خاطر ظلوم و جهول بودنش بوده، و این دو خصوصیّت او را مغرور و غافل

ساخته، و به او مهلت نداده که به عواقب این کار بیندیشد، و این در حقیقت مثل این می‌ماند که سرپرستی و ولایت بر مردم یک کشور را به دیوانه‌ای واگذار کنیم، خود دیوانه هیچ حرفی ندارد، امّا حرف نداشتنش برای این است که دیوانه است، و گر نه، عقلاً این کار را نمی‌پسندند، و درباره دیوانه دچار اشفاق و دلسوزی می‌شوند».

در پاسخ می‌گوییم: ظلوم و جهول بودن انسان، هر چند که به وجهی عیب و ملاک ملامت و عتاب، و خرده‌گیری است و لیکن، عین همین ظلم و جهل انسان مصحّح حمل امانت و ولایت الهی است، برای اینکه کسی متّصف به ظلم و جهل می‌شود که احتمال دارد متّصف به عدل و علم باشد، وگرنه چرا به کوه، ظالم و جاهل نمی‌گویند، چون متّصف به عدالت و علم نمی‌شود، و همچنین آسمانها و زمین جهل و ظلم را حمل نمی‌کنند، به خاطر اینکه متّصف به عدل و علم نمی‌شوند، بر خلاف انسان چون شأن و استعداد علم و عدالت را دارد، ظلوم و جهول نیز هست.

و امانت مذکور در آیه که گفتیم عبارت است از ولایت الهی، و کمال صفت عبودیّت، وقتی حاصل می‌شود که حامل آن، علم و

ایمان به خدا داشته، و نیز عمل صالح را که عبارت‌دیگر عدالت است، داشته باشد، و کسی که متّصف به این دو صفت بشود، یعنی ممکن باشد که به او بگوییم عالم و عادل، قهراً ممکن هم هست گفته شود، جاهل و ظالم، و چون علم و عدالت انسان موهبتی است که خدا به او داده، و امّا خود او فی حد نفسه جاهل و ظالم است، پس همین اتّصاف ذاتی‌اش به ظلم و جهل، مجوّز این شده که امانت الهی را حمل کند، و در حقّش گفته شود: انسان بار این امانت را به دوش کشید، چون ظلوم و جهول بود. و بنا براین معنای دو آیه شریفه به وجهی نظیر معنای آیه:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ﴾﴿ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ﴾ ﴿إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ﴾[۱]

است، چون آیه اوّلی مورد بحث نظیر آیه اوّلی از این سه آیه است، و آیه دوّمی مورد بحث نظیر دو آیه دوّم و سوّم از آیات سوره التین است.

۱. سوره التین، آیات(۶-۳)

پس جمله ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ﴾ معنایش این است که: ما ولایت الهی و استکمال به حقایق دین حق را، چه علم به آن حقایق، و چه عمل بدانها را، بر آسمانها و زمین عرضه کردیم، و معنای عرضه-کردن آن، این است که ما یک‌یک موجودات را با آن سنجیدیم، و قیاس کردیم، هیچ یک استعداد پذیرفتن آن را نداشتند، به جز انسان.

﴿عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ﴾ یعنی این موجودات بسیار بزرگ، با اینکه از نظر خلقت بسیار بزرگتر از انسان‌اند، استعداد پذیرفتن آن را نداشتند، همان‌طورکه خداوند می‌فرماید:

﴿لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ﴾[1]

﴿فابين ان يحملنها و اشفقن منها﴾[2]

پس امتناع کردند از اینکه آن را حمل کنند، و از حمل آن اشفاق و اظهار ناراحتی کردند، چون مشتمل بر صلاحیّت تلبّس به آن نبودند و اگر از قبول آن تعبیر به حمل کرد، برای اشاره به این

---

۱. سوره غافر، آیه ۵۷

۲. سوره الأحزاب، آیه ۷۲

نکته است که امانت مذکور آن‌قدر سنگین است که آسمانها و زمین و کوه‌ها با همه بزرگی‌شان قادر به پذیرفتن آن نیستند.

﴿وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ﴾ یعنی انسان با همه کوچکی حجمش صلاحیت و آمادگی پذیرفتن آن را داشت، و آن را پذیرفت،

﴿إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا﴾ یعنی چون او ستمگر به نفس خویش، و جاهل به آثار و عواقب وخیم این امانت است، او نمی‌داند که اگر به این امانت خیانت کند، عاقبت وخیمی به دنبال دارد، و آن هلاکت دایمی اوست.

و به معنایی دقیق‌تر چون که: انسان به خودی خود فاقد علم و عدالت بود، ولی قابلیت آن را داشت که خدا آن دو را به وی افاضه کند، و در نتیجه از حضیض ظلم و جهل به اوج عدالت و علم ارتقاء پیدا کند. و دو کلمه «ظلوم» و«جهول» دو وصف از ظلم و جهل‌اند، و کسی را ظلوم و جهول گویند که ظلم و جهل در او امکان داشته باشد، هم‌چنان که به قول فخر رازی اسب چموش، و چارپای چموش، و آب طهور، اوصافی هستند، برای حیوانی که امکان چموشی، و آبی که امکان طهور بودن را داشته باشد، و به همین جهت به سنگ و کلوخ، چموش نمی‌گویند.

شُبهه: انسان ضعیف است و انسان عجول است و انسان در غنی طغیانگر می‌شود.

انسان ضعیف است.

﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ ۚ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾[1]

«خداوند می‌خواهد (با وضع احکام سهل و ساده) کار را بر شما آسان کند (چرا که او می‌داند که انسان در برابر غرائز و امیال خود ناتوان است) و انسان ضعیف آفریده شده است (و در امر گرایش به زنان تاب مقاومت ندارد)».

انسان عجول است.

﴿وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ ۖ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا﴾[2]

«انسان (چه بسا در وقت خشم یا بلایا، دست دعا به سوی خدا برمی‌دارد و علیه خود و خویشاوندان و دوستان) دعای شرّ می‌کند، همان‌گونه که (به هنگام شادی یا عادی) دعای خیر می‌کند. اصلاً

---

۱. سوره النساء، آیه ۲۸

۲. سوره الأسراء، آیه ۱۱

انسان همیشه شتابگر بوده است (و خوبی و بدی را آزمندانه و عجولانه از خدا خواسته است، و سود و زیان خود را چنان که باید ندانسته است)».

قرآن عجول بودن را صفتی عام برای کلّ بشر دانسته است، درصورتی‌که چنین نیست بعضی افراد عجول‌اند نه همه.

انسان در غنی طغیانگر می شود.

﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى﴾[1]

«قطعاً (اغلب) انسانها سرکشی و تمرّد می‌آغازند.»

﴿أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى﴾[2]

«اگر خود را دارا و بی‌نیاز ببینند.»

این صفت به‌طور جزیی صحیح است نه کلّی. یعنی یک صفت ذاتی بشری محسوب نمی‌شود. نمونه‌اش غنای عظیم علمی و مالی و صنعتی انسان در غنی طغیانگر می‌شود.

---

۱. سوره علق، آیه ۶
۲. سوره علق، آیه ۷

خداوند متّعال وقتی کارهای ناپسند انسان‌ها را یادآور می‌شود به جای «خلقنا» می‌فرماید: «خلق: آفریده شده» و این به خاطر آن است که خداوند کارهای خوب را به خود نسبت می‌دهد. زیرا او منبع خیر، رحمت، لطف و کرم است. اما کارهای ناپسند را به بندگان نسبت می‌دهد. زیرا این انسان‌ها هستند که راه راست را رها کرده و به انحراف کشیده می‌شوند.(و در بیشتر موارد که می-خواهد کاری را به انسان‌ها نسبت دهد با فعل مجهول شروع به سخن می‌فرماید.)

بنابراین وقتی از زیبایی‌ها سخن می‌گوید، می‌فرماید:

﴿لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم﴾[1]

«ما انسان‌ها را به بهترین صورت و ساختمان آفریدیم»

امّا وقتی از زشتی‌های مردم خبر می‌دهند با «خلق: خلق شده» تعبیر می‌آورد که در آیاتی برای بیداری خفته‌دلان از چنین عبارتی استفاده کرده است. زیرا زشتی‌ها را خدا نیافریده، بلکه عمل انسان‌هاست. در تفسیر آیه ۳۷ سوره انبیاء:

---

۱. سوره التین، آیه ۴

﴿خلق الانسان من عجل سأريكم آياتى فلا تستعجلون﴾

می‌خوانیم: «این که خداوند فرموده انسان از عجله آفریده شده نوعی تأکید است. یعنی انسان آن‌قدر در کارهایش عجله می-کند که گویا خلقتش بر پایه عجله بوده.»

حتّی این‌قدر عجله داشتند که برای دیدن عذاب نیز عجله می‌کردند که خداوند در این آیه فرمود:

«عجله نکنید به زودی عذاب الهی را هم خواهید دید».

مجهول آوردن کلمه «خلق» برای مبالغه در عجله‌کردن انسان است، چرا انسان برای دیدن عذاب الهی، کشیده شدن به انحراف و ... این قدر شتاب کرده و دلایل منطقی و حیاتی انبیاء را نمی-شنوند.

حاصل این‌که خداوند نمی‌خواهد بگوید: «ما انسان را از اوّل با عجله آفریده‌ایم»، تا از «خلقنا» استفاده کند، بلکه می‌رساند انسان آن‌قدر عجله می‌کند که گویا با عجله آفریده شده است و بهترین دلیل بر این نتیجه این‌است‌که خداوند این عجله بودن را سرزنش می‌کند در حالی‌که خداوند هیچ کار خود را مذمّت نمی کند.

در آیه ۲۸ سوره نساء هم که فرموده: ﴿و خلق الانسان ضعیفا﴾ می‌خواهد برساند که چرا انسان‌ها پند نمی‌گیرند و به خدای دانا و توانا ایمان نمی‌آورند؟ آیا این انسان‌ها نبودند که روزی در کودکی، چنان ضعیف بودند که قدرت دفاع از خود نداشتند و در پیری نیز به چنان ضعفی می‌رسند که باز ناتوان می‌شوند؟ و گویا خلقتش ضعیف بود و این ضعف و توانایی در جوانی هر چند با اراده خداوند است، منتهی این انسان است که از این همه ناتوانی خود عبرت نمی گیرد.

در آیه ۱۹ سوره معارج نیز باز نمی‌خواهد بگوید: «که ما انسان با حرص شدید آفریده‌ایم» تا به «خلقنا» تعبیر کند بلکه در روایاتی از ابن عباس و عکرمه آمده است که: «انسان از اول حریص آفریده نشده است بلکه در مسیر زندگی خود آن‌قدر با حرص و ولع دنبال دنیا می‌رود و آخرت را فراموش می‌کند که گویا خداوند او را از اوّل چنین آفریده است.»

بنابراین خداوند متّعال هر وقت بخواهد کار خوبی را برای بشریّت ترسیم کند به خود نسبت می‌دهد ولی کارهای ناپسند را جز نتیجه کردارهای ناروای بندگان پندنگیر نمی‌داند و در این

آیات نیز چون عجله، ضعف و حرص نتیجه حرکت نکردن بشریّت در مسیر الهی است لذا آن‌ها را مستقیم به خود نسبت نمی‌دهد، بلکه فرموده: «این‌ها چنان عجول، ضعیف و حریص هستند که گویا خلقت‌شان چنان بوده است»، چنین نیست که الزاماً هر ثروتمندی با دین مخالف باشد. اوّلین ثروتمند که ایمان آورد و همه ثروت را وقف اسلام و دین کرد، حضرت خدیجه کبری(رضی‌الله‌عنها) بود و اهل بیت پیامبر و حتّی اکثر صحابه کرّام ازقبیل(ابوبکرصدیق، عبدالرحمن بن عوف، ... رضی‌الله‌عنهم‌اجمعین) نیز هیچ‌یک فقیر نبودند. حضرت ابراهیم (علیه‌السّلام) ثروتمند بود و به حضرات داود و سلیمان حکومت جهانی داده شد ... و بسیاری از دشمنان انبیا نیز فقیر، جاهل و بینوا بودند و فریب ثروتمندان کافر را خوردند.

امّا همان‌طور که مرقوم نموده‌اید، بسیاری از ثروتمندان نیز هستند که با دین مخالف‌اند و البته علل متفاوتی دارد که ذیلاً به برخی از اهمّ آن‌ها اشاره می‌شود:

الف – خداوند متّعال در یک بحث «انسان شناختی» در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لَيَطْغَى * أَن رَّآهُ اسْتَغْنَى﴾[1]

«اصلاً چنین نیست (که ثروتمندان به خاطر این نعمت شکرگزار نیز باشند)، بلکه انسان طغیان می‌کند.* وقتی خود را غنی می‌بیند.»

توضیح: طغیان یعنی خارج شدن از پوسته یا حقیقت خویش. و در این آیه نفرمود که انسان طغیان می‌کند، وقتی غنی می‌شود؛ بلکه فرمود: «وقتی خود را غنی می‌بیند».

آری، انسان ذاتاً فقیر الی الله و محتاج به اوست، اما همین‌که ثروتی به دست می‌آورد، گمان می‌کند که دیگر غنی شده و نیازی به او ندارد، این یعنی همان طغیان و خارج شدن از حقیقت ذاتی که بندگی و فقر و نیاز است. و بسیاری از ثروتمندان، دچار این عارضه می‌شوند.

ب – خیلی هنر می‌خواهد که انسان هم ثروتمند باشد و هم مؤمن. هم از مواهب دنیوی برخوردار باشد و هم حبّ دنیا نداشته باشد. الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

---

۱. سوره علق، آیات ۶و۷

﴿إِنَّ هَؤُلَاء يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَاءهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً﴾[1]

«این (کافران و مشرکان) زندگی زودگذر دنیا را دوست می‌دارند ، و روز سخت و دشوار آخرت را پسِ پشت خود می‌افکنند.»

معمولاً ثروتمند، به ثروت دنیایی‌اش تعلّق می‌یابد و چون دین او را متذکّر به فانی بودن دنیا می‌گردد و به تعلّق و وابستگی داشتن به خدا دعوت می‌نماید، او از دین خوشش نمی‌آید، چرا که بین او و محبوبش (ثروتش) جدایی و فاصله می‌اندازد.

ج –معمولاً ثروتمندان اگر ثروت خود را از حرام به دست نیاورده باشند، از مخلوط حرام و حلال به دست آورده‌اند و یا دست کم مال شبهه است، و دین مخالف چنین روشی برای کسب درآمد است، پس آن‌ها از دین خوش‌شان نمی‌آید.

د –دین احکامی دارد که هزینه بردار است، به ویژه برای ثروتمندان. زکات، انفاق، تعیین حقّ و حقوق بی‌بضاعت‌ها در دارایی خود، وجوب حج برای مستطیع و ثروتمند ... و حتّی

---

۱. انسان – ۲۷

دستورات اخلاقی. البته ثروتمندان زیاد هزینه می‌کنند، اما اغلب هزینهٔ نفس است. حتّی اگر به یتیم‌خانه‌ای کمک کنند. و دین، خریدار نفس آن‌ها نیست.

ه – ثروت معمولاً با تفاخر و تکبّر و ریا همراه است. ثروتمند دوست دارد که خانه‌اش، لباسش، غذایش، خودرویش، تفریحش، مدرسه و دانشگاه فرزندانش، موقعیّت اجتماعی‌اش، دکوراسیون اتاق خواب یا دفتر کارش و ...، به‌گونه‌ای باشد که بیانگر ثروت او و جایگاه متفاوتش باشد. اما دین این تفاخرها، تکبّرها و ریاها را جاهلانه، عوامانه و معصیّت و هلاک‌کننده می‌خواند. دوست متدیّن و ثروتمندی گفت: «تو هیچ به خانه‌ی ما نیامدی تا ما بتوانیم پُزی بدهیم»

خلفای راشدین(رضی‌الله‌عنه‌اجمعین)در دوران حکومتشان با وجود دارابودنشان ساده زیست بودند. امروز یک انسان متدیّن و مسئول ساده زیست است و دیگری که بو و طعم ثروت را چشیده، از پول بیت‌المال دکوراسیون دفترش را تغییرداده و مجلّل می‌کند و یا در محلّ کارش استخر و سونا و جکوزی می‌سازد و هزینه غذایش چند میلیون تومان می‌شود. حال اگر به او بگویید که دین

این کارهای تو را قبول ندارد، یا می‌گوید: شما دین را نفهمیدید یا اگر بتواند و شغلش به مخاطره نیافتد، می‌گوید: من اصلاً این دین را قبول ندارم.

و –اساساً نگاه «دین حق»، به دنیا و مواهبش، ابزاری است و به تداوم حیات و به ویژه حیات اخروی توجّه می‌دهد، در حالی که نگاه ثروتمند، بیشتر متوجّه «دنیاست» و از مرگ و آخرت تنفّر دارد. (البته مجدّد متذکّر می‌گردیم که عمومیّت ندارد و مؤمنین و کسانی که عمل صالح انجام می‌دهند را شامل نمی‌گردد)

ثروت:

ثروت نه تنها بد نیست، بلکه بسیار هم خوب است. هر چند ثروت فقط پول نیست، اما پول نیز از مصادیق ثروت است.

(إن الله جميل يحب الجمال)[1]

«الله زیباست و زیبایی را دوست دارد».

---

۱. صحیح مسلم، ۹۹

در سوره‌های متعددی از قرآن هم اشاره به این دارد که الله غنی است. الله زیباست و زیبایی را نیز دوست دارد. و کسب زیبایی‌ها و اموال حلال را برای بندگانش حلال کرده است.

اسلام به هیچ وجه فقر و بدبختی و بیچارگی را برای مسلمانان ترویج ننموده و جایز نیز نمی‌داند، منتها دستور و رهنمودش این است که به دنیا وابسته نشوید. ثروت را هدف نگیرید و از راه حرام به دست نیاورید، چرا که حتماً ظلم به دیگران نیز در آن مستتر است و فساد ببار می‌آورد. و البتّه که از راه صحیح و حلال نیز می‌شود ثروتمند شد، اما مهم این است که پس از ثروت، انسان طغیان نکند و منحرف نگردد.

شبهه: انسان در نعمت بیش از اندازه شاد و در ناداری مأیوس می شود.

﴿وَلَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَئُوسٌ كَفُورٌ﴾[1]

---

۱. سوره هود، آیه ۹

«و اگر از سوی خود به انسان نعمتی بچشانیم (و مثلاً روزی فراوان و صحّت و امنیّت برسانیم و بنا به حکمتی) سپس آن را از او بگیریم و بستانیم، بسیار ناامید (از برگشت دوباره‌ی این نعمت به خود) و ناسپاس (در برابر سایر نعمتهای دیگر) می‌شود».

﴿وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي ۚ إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾[1]

«و اگر بعد از ناخوشی و زیان و ضرری که به انسان رسیده است، خوشی و نعمت و منفعتی بدو برسانیم، می‌گوید: بدی‌ها و سختی‌ها از من به دور شده‌اند (و مشکلات و ناراحتی‌ها دیگر هرگز برنمی‌گردند. دوباره دچار سُرور و غرور بی‌جا می‌گردد و) بسی شادان (از متاع دنیا) و نازان (بر دیگران) می‌شود.»

﴿إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾[2]

«مگر کسانی که (به هنگام شدائد) شکیبائی کنند، و (در وقت خوشی و ناخوشی و ثروتمندی و مستمندی) کارهای شایسته و

---

۱. سوره هود، آیه ۱۰
۲. سوره هود، آیه ۱۱

بایسته انجام دهند، بیگمان آنان بخشایش (یزدان شامل گناهان-شان می‌گردد) و پاداش بزرگی (در برابر اعمال صالحه) دارند».

در این آیات خوشحالی در نعمت و ناامیدی در ناداری به‌عنوان صفات منفی مطرح شده‌اند چون در آیه‌ی آخر صابران و نیکان را استثناء کرده است. در صورتی‌که افراط در صفات مذکور مذموم است ولی خود این صفات مخصوصاً اوّلی مطلوب و پسندیده است . به‌علاوه نا امیدی در سختی صفت همه‌ی انسانها نیست. برخلاف نظر قرآن، انسان در کل موجودی امیدوار و مشتاق غلبه بر مشکلات است و این صفت مثبت او در تمدّن حیرت انگیز او هویداست.

پاسخ در این آیات:

گوشه‌هایی از حالات روانی و نقاط ضعف اخلاقی افراد بی‌ایمان و کم‌ظرفیت در برابرمشکلات و ناراحتی‌ها و قطع برکات الهی از طرفی و ظرفیت انسان‌های نیکوکار از طرف دیگر تشریح شده است.

نتیجه جمع‌بندی مفاهیم آیات مورد بحث این است:

گاهی خداوند به عنوان آزمایش، نعمتی را در اختیار انسان قرار می‌دهد و سپس آن‌را از او می‌گیرد، در چنین حالتی معمولاً انسان دچار ناامیدی و ناسپاسی می‌شود؛ و گاهی هم خداوند پس از رنجی که به انسان رسیده گشایشی در زندگی او به وجود می‌آورد، در این حالت نیز نوع انسان‌ها دچار شادمانی مغرورانه و خودستایی می‌شوند، به گمان این‌که این نعمت در اثر تلاش خود آن‌ها به دست آمده است. در هر دو حالت، انسان از خدا غافل می‌شود، در حالت اوّل با ناامیدی و ناسپاسی، از خدا دور می‌شود و در حالت دوّم با غرور و خودستایی، خدا را از یاد می‌برد. در این میان، بندگان خوب خدا و آن‌ها که ایمان و تقوا دارند و کارهای شایسته انجام می‌دهند، حساب دیگری دارند؛ آن‌ها اسیر تمایلات نفسانی خود نمی‌شوند و همه چیز را از خدا می‌دانند.

پاسخ تفصیلی در آیات مورد پرسش؛

گوشه‌هایی از حالات روانی و نقاط ضعف اخلاقی افراد بی‌ایمان و کم‌ظرفیت در برابر مشکلات و ناراحتی‌ها و قطع برکات الهی و پُرظرفیتی انسان‌های نیکوکار تشریح شده است.

﴿وَ لَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْناها مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُسٌ كَفُورٌ﴾[1]

«و اگر از جانب خویش، نعمتی به انسان بچشانیم، سپس آن را از او بگیریم، بسیار نومید و ناسپاس خواهد بود!».

در این آیه شریفه، از سرشت انسان سخن رانده، تا بفهماند صفتی که برای انسان ذکر شده خاص کفار نیست، بلکه صفت نوع بشر است. برخی از مفسّران نیز گفته‌اند مقصود از لفظ «انسان» در آیه، کافرانی‌اند که نسبت به خدای حکیم جاهل و نادان هستند و نمی‌دانند که او نعمتی را به بنده‌اش نمی‌دهد و از وی باز نگیرد جز از روی مصلحت و حکمت.

به هر حال، چنین انسان‌هایی هنگامی که در ناز و نعمت فرو می‌روند، چنان خودباختگی و غرور و تکبّر بر آن‌ها چیره می‌شود که همه چیز را فراموش می‌کنند، چنان‌که خداوند در آیه بعد می‌فرماید:

﴿وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ نَعْماءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ﴾[1]

---

۱. سوره هود، آیه ۹

«و اگر نعمت‌هایی بعد از ناراحتی‌ها به این انسان برسد چنان مغرور می‌شود که می‌گوید دیگر همه مشکلات و ناراحتی‌های من برطرف شد و هرگز باز نخواهد گشت، و به همین جهت، شادی و سرور بی‌حساب و فخر فروشی و غرور بی‌جا سر تا پای او را فرا می‌گیرد، آن‌چنان که از شکر نعمت‌های پروردگار غافل می‌گردد».

احتمال دیگری در تفسیر جمله «ذَهَبَ السَّیِّئاتُ عَنِّی» نیز وجود دارد و آن این‌که؛ هنگامی‌که این‌گونه اشخاص، گرفتار مشکلات و گرفتاری‌ها می‌شوند و سپس به لطف پروردگار این مشکلات جای خود را به نعمت‌ها می‌دهد، آن‌ها می‌گویند شدائد گذشته کفّاره گناهان ما بود، و تمام معاصی ما با آن شسته شد، ما دیگر پاک و پاکیزه شدیم!، و از مقرّبان درگاه خدا و به همین دلیل نیازی به توبه و بازگشت به درگاه او نداریم!

سپس خداوند در آیه بعد در مقام استثناء می‌فرماید:

﴿إِلاَّ الَّذینَ صَبَرُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ کَبیرٌ﴾[2]

---

۱. هود – ۱۰

۲. سوره هود، آیه ۱۱

«تنها افراد با ایمان که صبر را در برابر شدائد و حوادث سخت زندگی پیشه کرده‌اند و در همه حال از اعمال صالح فروگذار نمی‌کنند، از تنگ‌نظری‌ها و ناسپاسی‌ها و غرور، و تکبّر بر کنارند که برای آنها، آمرزش و اجر بزرگی است».

بر اساس این آیه شریفه؛ یأس و کفران به وقت نزول بلا و تکبر و فخر به وقت نزول نعمت، ویژگی افرادی است که تربیّت توحیدی ندارند، ولی انسان‌های با ایمان و دارای عمل صالح نه در وقت بلا مأیوس می‌شوند و نه به وقت نعمت دست و پای خویش را گم می‌کنند، در جای دیگر آمده است:

﴿...وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ كَبِيرٌ﴾[1]

«و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، آمرزش و پاداش بزرگ از آن آنهاست. این نشان می‌دهد که صبر با عمل صالح از ایمان منفک نیست، آمدن صبر به جای ایمان به مناسبت آن است که مقام، مقام صبر است. استقامت و عمل صالح به وقت نعمت و گرفتاری موجب مغفرت و پاداش بزرگ است.»

---

۱. سوره فاطر، آیه ۷

نتیجه جمع‌بندی مفاهیم آیات مورد بحث این است:

گاهی خداوند به عنوان آزمایش، نعمتی را در اختیار انسان قرار می‌دهد و سپس آن را از او می‌گیرد، در چنین حالتی معمولاً انسان دچار ناامیدی و ناسپاسی می‌شود؛ و گاهی هم خداوند پس از رنجی که به انسان رسیده گشایشی در زندگی او به وجود می‌آورد، در این حالت نیز نوع انسان‌ها دچار شادمانی مغرورانه و خودستایی می‌شوند، به گمان این‌که این نعمت در اثر تلاش خود آن‌ها به دست آمده است و از روی غرور می‌گوید: بدی‌ها و رنج‌ها از من دور شدا!

در هر دو حالت، انسان از خدا غافل می‌شود، در حالت اوّل با ناامیدی و ناسپاسی، از خدا دور می‌شود و به این فکر نمی‌افتد که ممکن است خداوند توانا بار دیگر آن نعمت را به او بدهد و در حالت دوّم با غرور و خودستایی، خدا را از یاد می‌برد و نعمتی را که در اختیار دارد حاصل هوش و تلاش خود می‌داند و به این فکر نمی‌افتد که خدا این نعمت را به او داده است.

در این میان، بندگان خوب خدا و آن‌ها که ایمان و تقوا دارند و کارهای شایسته انجام می‌دهند، حساب دیگری دارند؛ آن‌ها اسیر

تمایلات نفسانی خود نمی‌شوند و همه چیز را از خدا می‌دانند. آن‌ها در حالی‌که نعمتی از آن‌ها سلب می‌شود ناسپاسی نمی‌کنند و مأیوس نمی‌شوند و همواره چشم امید به درگاه خدا دارند و در حالی‌که گشایشی در زندگی آن‌ها حاصل شود، به خود مغرور نمی‌شوند و آن‌را نشانه‌ای از لطف و عنایت خداوند می‌دانند؛ همان‌گونه که حضرت سلیمان(علیه‌السّلام) وقتی آن جلال و عظمت و پادشاهی و قدرت را در خود دید، فروتنانه گفت: «...این از فضل پروردگار من است، تا مرا آزمایش کند که آیا شکر او را به جا می‌آورم یا کفران می‌کنم؟! و هر کس شکر کند، به نفع خود شکر می‌کند و هر کس کفران نماید (به زیان خویش نموده است، که) پروردگار من، غنیّ و کریم است!»

شبهه: انسان بخیل است.

﴿قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ ۚ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾[1]

---

۱. سوره الإسراء، آیه ۱۰۰

«بگو: اگر شما مالک خزینه‌های نعمت پروردگارم بودید (و صاحب همه‌ی جهان می‌گشتید) باز هم از ترس فقر بخل می‌ورزیدید، چرا که انسان طبعاً موجود بخیلی است».

در این آیه بخل را از صفات همیشگی و ذاتی انسان دانسته است در صورتی‌که چنین نیست. حفظ مال در انسان وجود دارد و در حد معقولی مورد نیاز است تا اشخاص دارایی خود را نگه دارند ولی حالت شدید آن که مذموم است قطعاً همگانی نیست.

باب تعجّب است آقای دکتر سُها فقط یک نظر می‌دهد که حجم کتابش را زیاد کند ولی نظرش کاملاً بی‌منطق و دور از علمی و عقلی است. چرا که ایشان صفات ذاتی انسان را بدون هیچ پشتوانه علمی زیر سوال می‌برد.

گفته می‌شود که بخل ورزی امری ذاتی و غریزی برای انسان است. از این رو خاستگاه بخل را می‌بایست در امری ذاتی و غریزی جست که همان آزمندی و غریزه حرص انسان است. این قوّه موجب می‌شود تا انسان به موجودی سیری ناپذیر تبدیل شود و همواره در برابر خواسته‌های دوگانه تکاملی شرّی و خیری‌اش به فزون خواهی گرایش داشته باشد.

این غریزه آزمندی و حرص به‌عنوان عامل مهمّ حرکتی انسان، عامل مثبت و مفیدی است. در حقیقت به عنوان انرژی ذخیره شده حرکتی در انسان عمل می‌کند و وی را به پیش می‌راند. نیروی پیشروانه آن به اندازه‌ای قوی و نیرومند است که هرگز پایانی برای آن قابل تصوّر نیست و همانند دوزخ هل من مزید می‌کند و فزون تری می خواهد. هرگز سخن بس و کفایت می‌کند را نمی‌توان از این قوّه شنید و اشتهای سیری ناپذیرش به هیچ‌وجه پایانی برایش متصوّر نیست. اما همین عامل خنثی، می‌تواند همان‌گونه که در جهت خیر و تکامل بشری وارد شود و بسیار سازنده عمل کند و وی را به قاب قوسین او ادنی ببرد و در معراج کمالی، او را با تلاش جان‌کاه، به لقای الهی برساند همین‌طور می‌تواند به عنوان عاملی او را به قهقرای هبوط و سقوط بکشاند. به این معنا که این غریزه ذاتی می‌تواند به دو شکل خودنمایی کند گاه وی را به‌سوی کمال برد و گاه دیگر به شکل بخل و حرص و آز و خساست ناپسند درآید.

به سخنی دیگر حرص به معنی میل به بیش‌تر، امری خنثی است که می‌تواند به شکل مثبت و منفی بروز کند. بنابراین وقتی از عوامل بُخل سخن می‌گوییم به معنای زمینه‌ها و بستر ایجادی آن

در انسان است. قرآن عوامل چندی را به عنوان زمینه‌ساز آن بیان می‌کند که می توان به بی‌توجّهی انسان به مالکیّت و بی‌نیازی مطلق الهی به عنوان مهم‌ترین زمینه‌های ایجادی و بستر مهمّ بخل ورزی اشاره کرد.

انسان وقتی از نظر شناختی به آن اندازه نرسد که درک درستی از وضعیّت و موقعیّت خود در هستی داشته باشد، این امکان وجود دارد تا تفسیری نادرست از خود و خدا و نیز هستی به دست دهد و نتیجه آن در بینش و نگرش و گرایش‌هایش ظاهر شود. وقتی انسان بر این باور باشد که خداوند ذات بی نیاز است و همه زمین و زمان و هستی، میراث خداوند است، در منش خویش خوی و خصلت بخل را اظهار نمی‌کند و آن را در خود تقویّت نمی‌کند ولی هرگاه شناختی نادرست و یا ناقص از هستی و خدا داشته باشد و بینش وی، نیازمندی را در خدا تقویّت کند، در منش و گرایش او رفتار مبتنی بر این نگرش به‌وجود خواهد آمد.

از این رو خداوند در سوره‌های آل عمران[1] و محمّد[1] (صل‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) به مسئله بی‌توجّهی به مالکیّت و بی‌نیازی مطلق

---

۱. آیه ۱۸۰

الهی به عنوان بستر و زمینه‌ای برای بخل ورزی انسان اشاره می‌کند و از وی می‌خواهد در شناخت و بینش خود تحوّل ایجاد کند تا منش و گرایشش به‌درستی گراید.

شبهه: خطر بینش نادرست درباره بی نیاز مطلق.

همین تفسیر نادرست از خود و هستی است که انسان را به نوعی به منش و بیماری ناهنجار گرفتار می‌کند. به این معنا که عدم شناخت درست از خود و خدا آدمی را گاه به سوی تکبّر و تفاخر می‌کشاند و گاه دیگر به‌سوی ترس از تهی‌دستی می‌برد. انسانی که شناختی از خدا و مالکیّت مطلق او ندارد گمان می‌کند که اگر بخشش کند و به دیگران یاری رساند ممکن است خود دچار تنگ‌دستی و تهی‌دستی شود پس منش بخل را در خود تقویّت می‌کند تا گرفتار تهی‌دستی نگردد.

در حقیقت نگرش نادرست انسان موجب می شود تا به نوعی، گرفتار بخل و خساست شود. درباره زندگی برخی از هنروران غربی آمده است که چون در کودکی در فقر و نداری بوده‌اند وقتی به هنرپیشه سرمایه‌داری تبدیل شدند، گرفتار بخل و خساست

---

۱. آیات ۳۷ و ۳۸

گردیدند، زیرا همواره این ترس را داشتند که گرفتار تنگدستی شوند. از این رو است که کافران همواره ترس از گرفتار شدن به فقر را دارند و حاضر به کمک و انفاق و احسان نیستند.[1]

انتقاد قرآن از منش یهودیان

قرآن با اشاره به منش یهودیان بیان می‌دارد که ریشه این‌گونه رفتار و منش خساست‌گونه و آز و حرص بیش از اندازه به گردآوری مال و ثروت از آن رو بوده است که آنان بینش نادرستی از خود و خدا ارایه می‌دادند و می‌گفتند که خدا دست‌هایش بسته است و نمی‌تواند انفاق کند. از این رو از یهودیان دیگر می‌خواستند که کمکی به مستمندان نکنند و مال و ثروت گرد آورند. خداوند با لعن کردن یهودیان این بینش و نگرششان را نقد کرده و می‌فرماید که خداوند دو دستش باز است و هرگونه که بخواهد انفاق می کند.[2]

از دیگر زمینه‌های بخل ورزی استغناطلبی بشر است. هرگاه انسان خود را بی‌نیاز از خدا ببیند و بر این باور باشد که او موجودی مستغنی بالذات است و نیازی به دیگری حتی خدا ندارد گرفتار

---

۱. سوره الإسراء، آیه ۱۰۰

۲. سوره المائده، آیه ۶۴

منش بخل می شود. قرآن با اشاره به فقر ذاتی انسان (انتم الفقراء الی الله) می‌کوشد تا به بازسازی شناختی آدمی بپردازد و استغنا و بی‌نیازی او را به فقر ذاتی به خدا تبدیل کند. از این روست که قرآن کسانی را که نگرش درستی از خود و خدا و هستی ندارند گرفتار مسئله بخل معرّفی می‌کند و می‌فرماید کسانی به بخل دچار می‌شوند که خود را بی نیاز از خدا می‌یابند.[۱]

در حقیقت جهل را می توان معلول شناخت نادرست انسان از خود و خدا دانست. به صورت جزیی‌تر جهل و شناخت نادرست از شر و خیر نیز موجب می شود تا در دام صفت و بخل و خساست گرفتار آید و از منش کرامت و بزرگواری و بخشندگی دور افتد.[۲]

تکبّر و فخرفروشی نیز از عواملی است که بستر مناسبی برای بخل پدید می‌آورد. آدمی که خود را برتر می‌یابد و درخور بی‌نیازی می بیند گرفتار فخر و خودبزرگ بینی می‌شود و نیازی نمی‌بیند تا به دیگری کمک کند و دست یاری دیگران را به خوبی و مهربانی

---

۱. سوره لیل، آیه ۸

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۸۰

بازگرداند بلکه با رد کردن و بخل ورزی، فخرفروشی کرده و مردمان را از پیش خود می راند.[1]

قارون از امّت موسی مصداق بارز کسی است که گمان نادرستی درباره خود و خدا داشت و بر این باور بود که ثروتی که اندوخته است بر پایه دانش اقتصادی خود بوده است. خداوند در سوره قصص[2] این تفکّر را تخطئه می‌کند و همین تفکّر و بینش را عامل اصلی هلاکت وی برمی‌شمارد.

آثار بخل ورزی:

انسانی که گرفتار خصلت بخل است به یک معنا منکر آخرت نیز می باشد او بر این باور نیست که در آینده همه اعمال و رفتارش مورد حسابرسی قرار گرفته و از آن بازخواست می شود.[3] خداوند برای تنبیه و تنبّه انسان‌ها، گاه مردمان بخیل را به سختی دچار می‌کند تا از این رفتار خویش دست بردارند.[4]در نظر قرآن

---

۱. (نساء آیه ۳۶ و ۳۷ و نیز حدید آیه ۲۳ و ۲۴)

۲. آیات ۷۶ و۷۸

۳. سوره لیل، آیات ۸ و ۹

۴. سوره لیل، آیات (۱۰-۸)

بُخل عاملی برای پیدایش ناسازگاری در خانواده‌هاست.[1] و مانعی برای صلح در میان آنان می باشد. (همان) بخل هم چنین عاملی برای کفران نعمت[2] و موجب کینه و بروز آن[3] و ریشه نفاق[4] و عاملی برای محرومیّت از محبت خدا[5] است.

راهکارهای رهایی از بخل:

قرآن برای رهایی انسان از منش و صفت بخل[6] از او می خواهد تا در حوزه شناختی تغییر اساسی در بینش و نگرش خود ایجاد کند و بر این باور باشد که خداوند مالک بر آسمان و زمین است و اوست میراث‌دار زمین و آسمان‌ها. (همان) توجّه به غنای مطلق الهی[7] و فقر ذاتی خود موجب می‌شود تا در رفتار خویش تجدید نظر کرده و راه احسان را در پیش گیرد.

---

۱. سوره النساء، آیه ۱۲۸
۲. سوره النساء، آیه ۳۷
۳. سوره محمّد، آیات ۳۷ و۳۸
۴. سوره توبه، آیات ۷۶ و ۷۷
۵. سوره النساء، آیات ۳۶ و ۳۷
۶. سوره آل عمران، آیه ۱۸۰
۷. سوره محمد، آیه ۳۸

انسانی که بداند همه دارایی‌ها از آن خداست[1] و مشیّت الهی در توسعه و تضییق روزی انسان‌ها نقش دارد[2] درک درستی از خیر و شر پیدا می‌کند[3] و به آسانی می‌تواند از منش و صفت بخل رهایی یابد. بنابراین برای نجات از بخل و صفت‌های نادرستی از این دست بر انسان است که نخست به شناخت درستی از وضعیّت و موقعیّت خود در هستی دست یابد و بفهمد که چه کسی است و در چه مقامی نشسته است آن‌گاه درمی‌یابد که خداوند است که مالک هستی است و او تنها کسی است که دارای غنای ذاتی می باشد و همگان در فقر ذاتی به‌سر می‌برند و این که خدا عالم به همه امور است[4] و مشیّت و اراده اوست که کسی را فقیر و یا ثروتمند می‌سازد. این‌گونه است که انسان با تغییر در بینش و نگرش خود می‌تواند در منش خود نیز تغییر ایجاد کرده و به کنترل و مهار خصلت ذاتی حرص بپردازد و رفتار خود را از بخل به احسان و نیکوکاری مبدل سازد.

---

۱. سوره النساء، آیات ۳۷ و ۳۹
۲. سوره الإسراء، آیات ۲۹ و ۳۰
۳. سوره‌های(آل عمران، آیه ۱۸۰ و محمد، آیه ۳۸)
۴. سوره النساء، آیات (۴۰-۳۷)

شبهه: انسان حریص است.

﴿إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا﴾(١٩) ﴿إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا﴾(٢٠) ﴿وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا﴾(٢١) ﴿إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾(٢٢)[1]

«به یقین، انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است» «به هنگامی که بدی به او رسد، بی‌تابی می‌کند» (١٩)« و در هنگامی‌که خوبی به او رسد، مانع دیگران می‌شود»(٢٠) «مگر نمازگزاران» (٢١).

کلمهٔ «هَلُوع» از مصدر «هَلَع»، که به معنای شدّت حرص است، گرفته شده؛ و گرچه بسیاری درصدد تعریف آن برآمده‌اند، قرآن در این آیه صفت هلوع را به انسان نسبت داده و در دو آیه‌ی بعدش آن را تفسیرکرده است و فرموده: هلوع کسی است که به هنگام برخورد با ناملایمات بسیار جزع می‌کند و چون به خیری می‌رسد از انفاق به دیگران خودداری می‌کند.

بررسی صفت هَلَع در انسان

---

١. سوره المعارج، آیات (٢٢-١٩)

در وجود هر انسانی، سلسله‌ای از تمایلات و انگیزه‌ها و استعدادهای ذاتی وجود دارد که یکی از آن‌ها حرص است. حرصِ جبلّی و فطری حرص بر هر چیزی نیست، بلکه تنها حرص بر خیر و منفعت است؛ و لازمه‌ی این حرص این است که در هنگام برخورد با شرّ مضطرب و متزلزل شود و وقتی به خیری رسید خود را بر دیگران مقدّم دارد و از دادن آن موقعیّت به دیگران امتناع ورزد. این هَلَع و حرصِ ذاتی از فروع و شاخه‌های حبّ ذات و حبّ نفس است و به خودی خود از رذایل اخلاقی نیست، زیرا تنها وسیله و جاذبه‌ای است که انسان را به سوی تحصیل سعادت و کمال دعوت می‌کند. پس حرص ابتدائاً چیز بدی نیست و وقتی بد می‌شود که انسان درباره‌ی آن درست تدبیر نکند و در هر موردی که پیش آمد آن را به کار بندد. این غریزه مثل سایر غرایز انسان است؛ مثل غریزه‌ی جنسی، که ذاتاً مذموم نیست. هلوع بودن هم عیب نیست، لیکن اگر کسی از این خصیصه صرفاً در راه کسب منافع مادّی استفاده کند نتیجه‌ی آن بخل و بی قراری و... مذموم می‌شود.

هر انسانی از بدو تولّدش حرص شدید دارد و این حرص شدید بر خیر صفتی کمال‌آور است؛ زیرا اگر نبود، انسان درصدد رسیدن

به کمال و جلبِ خیر و دفع شرّ از خود برنمی‌آمد؛ و انسان چون به حدّ بلوغ و رشد می‌رسد به یک نیروی ذاتی و فطری دیگر مجهّز می‌شود و آن عبارت است از: عقل، که با آن می‌تواند حقایق امور را آن‌طور که هست درک کند و اعتقاد حقّ و عمل خیر را تشخیص دهد. در حقیقت، از نیروهای‌دیگر فطری و ذاتی‌اش برای حرکت صحیح کمک می‌گیرد و آن حرصی‌که پیش از آن هر منفعتی را به سوی او جلب می‌کرد حرص دیگری می‌شود و فقط خیر واقعی را برای او می‌خواهد و از شرّ واقعی فزع و جزع می‌کند و می‌فهمد که خیر واقعی عبارت است: مسابقه به سوی مغفرت الهی، که باید به طرف آن با حرص حرکت کرد؛ و شرّ واقعی یعنی نافرمانی خدا، که باید با تمام وجود از آن گریخت. نتیجتاً چنین کسی از کار خیر سیر نمی‌شود و گرد گناه نمی‌گردد. پس تا اینجا معلوم شد که حرص اگر تحت فرمان عقل قرار گیرد نه تنها چیز مذمومی نیست، بلکه زمینه برای رسیدن به کمالات و رهایی از سقوط است. امّا اگر انسان از آنچه عقلش درک می‌کند و فطرتش اعتراف می‌کند روی-گردان شود (مانند دوران طفولیّتش)، الله تعالی نعمت حرص را برای او به نقمت مبدّل می‌کند و آن را وسیله‌ی شقاوت و هلاکش قرار می‌دهد.

شبهه: انسان بسیار جدل می کند.

شبهه دکتر سها و درک صحیح نکردن مطلب.

دکتر می‌فرماید در قرآن از جدل در مورد قرآن و آیات آن به-عنوان صفتی مذموم یاد شده است. اگر اصل جدل را قدرت نقادی بشر بدانیم از برجسته ترین صفات انسانی است و بزرگترین عامل پیشرفت و تمدّن است. نقد مستمرّی که در جوامع دموکراتیک و در سیستم علمی مدرن وجود دارد کلید رشد و تعالی است. نقد، هیچ خط قرمزی ندارد و صحیح نیست که مذاهب را از دایره‌ی نقد بشری خارج کنیم. مذاهب هم مطالب درست و نادرست دارند و تنها با نقد است که می توان به نکات مثبت یا منفی آنان پی برد.

پاسخ:

تعریف جدال:

کلمه جدال در معانی گوناگون به کار رفته است ؛ از جمله:

«جدل الحبله »: ریسمان را محکم کرد. «جدل البناء»: ساختمان را محکم بنا کرد. «جدل»: زمین زد.

معنای جدال در علم اخلاق:

یکی دیگر از معنای جدل که مورد توجّه و بحث دانشمندان علم اخلاق قرار گرفته، پیکار لفظی و ستیزه در کلام جهت چیره شدن بر طرف مقابل و ساکت‌کردن او است؛ بنابراین مقصود از جدال در دانش اخلاق، رد و بدل کردن سخن، جهت چیره شدن بر دیگری است. بحث و پیکار در کلام، چه در مسائل علمی، چه اعتقادی و دینی، با عنوان جدال مطرح می‌شود.

تفاوت جدال و مراء:

«مراء» در مقایسه با جدال معنایی گسترده‌تر دارد. مراء در معنای پیکار کلامی و ردّ و بدل‌کردن سخن به کار می رود؛ ولی فقط به امور اعتقادی و دینی محدود نمی‌شود؛ بلکه تمام امور را در بر می‌گیرد. همچنین در مراء، شخصی سخنی را گفته و طرف مقابل به خرده‌گیری و اعتراض لب می‌گشاید؛ ولی در جدال نیازی به این نیست که شخص جدال شونده سخن آغاز کند؛ بلکه چه بسا دانستن عقاید او موجب آغاز جدال شود.

نکته دیگر این‌که در مراء، شخص قصد خودنمایی و انگیزه کوچک کردن طرف مقابل را دارد؛ از این رو تا طرف مقابل سخن نگوید، او نمی‌تواند وارد مراء شود؛ اما در جدال، شخص قصد دارد فساد مطلب علمی طرف مقابل را به او بفهماند؛ بنابراین نیازی نیست که شخص مقابل، سخن بگوید.

تفاوت جدال و خصومت:

«جدال» به پیکارهای کلامی درباره مسائل دینی یا علمی گفته می‌شود؛ در حالی که « خصومت » بیشتر به ستیزه‌های لفظی در مسائل مالی و حقوقی اطلاق می شود؛ البتّه گاه خصومت، در همان معنای جدال به کار می‌رود که با توجه به قیود و نشانه‌ها می‌توان آن را از موارد غالب و شایع جدا کرد.

« جدال »، « مراء » و « خصومت » اگر چه قریب المعنی (معانی نزدیک به هم) هستند و گاه در جایگاه یکدیگر به کار رفته‌اند، تفاوت‌هایی نیز دارند که آن‌ها را از هم جدا می‌سازد.

اقسام جدال

«جدل» یکی از مباحث منطقی است که دانشمندان منطق در بخش صناعات خمس (۲۹۶)، به بحث وگفت‌وگوی از آن پرداخته اند. ایشان موادّ قیاس را به پنج نوع تقسیم کرده‌اند که جدل یکی از آنهاست . جدل قیاسی است که از «مسلمات» و «مشهورات» تشکیل شده است.

مسلمات

آن دسته از قضایایی که میان جدل‌کننده و طرف مقابل او پذیرفته شده هستند، « مسلمات » نامیده می‌شوند.

مشهورات

آن دسته از قضایایی که میان مردم (کسانی که از خرد بهره دارند) شهرت دارند و همه آن را تصدیق می‌کنند، مانند « نیکو بودن عدالت و اکرام به دیگران »، « مشهورات » نامیده می‌شوند.

بحث و گفت‌وگو در مسائل اعتقادی یا علمی از سه جهت قابل برّرسی و دقّت است که توجّه به هر یک از این جهات، اقسامی را برای جدل پدید می‌آورد:الف) انگیزه جدل، ب)کیفیّت جدل و ج) موادّ و ابزار جدل

الف. انگیزه جدل

هرگاه شخص یا طرف مقابل خود به جدال علمی یا اعتقادی می‌پردازد، یا از این کار قصد و غرضی الهی دارد یا به دنبال امیال نفسانی خویش است ؛ بنابراین انگیزه او از جدال، بیش از این دو مورد نیست : ۱ – انگیزه شیطانی ۲ – انگیزه الهی .

۱ – انگیزه شیطانی: زمانی که شخص می‌کوشد برتری خود را با جدل به دیگران نشان دهد، انگیزه‌ای نفسانی و شیطانی را دنبال می‌کند. این انگیزه می‌تواند حالات گوناگونی داشته باشد؛ برای نمونه، گاه شخص فقط می‌خواهد طرف مقابل خود را به ذلّت کشانده، او را خوار کند و گاه غرض او تحصیل مقام یا مال است؛ یعنی می‌خواهد با بحث و جدل، طرف مقابل را مغلوب کند تا دیگران توجّه بیشتری به او کرده، بتواند با این روش از مادّیات بهره مند شود. این روش یکی از روش‌های فریب شیطان است.

۲- انگیزه الهی: گروهی از افراد، برای خدا بحث و جدل می‌کنند. آن‌ها یا می‌خواهند شخص نادان را آگاه و ارشاد کنند که به آن « ارشاد الجاهل» یعنی « راهنمایی نادان » می‌گویند یا می‌خواهند شخص گمراهی را هدایت کرده، راه درست را به او نشان

دهند که به آن « ارشاد المضل» یعنی « راهنمایی گمراه » گفته می‌شود.

دانشمندان اخلاق می‌گویند این نوع جدل از « ارکان اعظم » (بزرگ‌ترین پایه‌های) دین است؛ زیرا این عمل، روح انسان را زنده می‌کند. خداوند بزرگ در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿من احیاها (نفسا) فکانما احیا الناس جمیعا﴾[1]

«کسی که نفسی را زنده کند، مثل این است که همه مردم را زنده کرده است.»

البتّه در این‌جا، منظور از احیا، سیرکردن گرسنه و رهانیدن کسی از مرگ جسمانی نیست، بلکه مرحله‌ای بالاتر و معنایی برتر است. زنده نگه داشتن انسان از مرگ جسمانی، موقّت و ناپایدار است و حیات معنوی و روحانی انسان ماندگار و جاودانه خواهد بود. پس جدل ممکن است با انگیزه ای نیکو و الهی انجام شود که آیات و روایات هم آن را ستوده و نیکو دانسته‌اند و هم می‌شود با قصدی زشت و شیطانی صورت پذیرد که آیات و روایات نیز آن را نکوهیده و از آن بازداشته‌اند.

---

۱. سوره المائده، آیه ۳۲

ب .کیفیت بحث و جدل

برای این مورد سه صورت فرض می‌شود:

۱ – خشونت و توهین در جدال: گاه جدال‌کننده در سخن گفتن و بحث با دیگران به خشونت و درشتی دست زده، رفتارش با اهانت و تحقیر آمیخته می‌شود. در این صورت، حتّی اگر طرف مقابل جاهل هم بوده و دچار شبهه باشد و جدل‌کننده نیز با انگیزه الهی بخواهد آن شبهه را از ذهن او بزداید، با این برخورد، باعث نرسیدن طرف مقابل به حقیقت و فرو رفتن او در گرداب باطل گرفته نخواهد شد، زیرا راهی که او برای بحث و گفت وگو برگزیده، نتیجه مطلوب نخواهد داشت. این جدال، « جدال قبیح » نامیده می‌شود.

۲ – نرم‌جویی و ملاطفت در جدال: گاه شخص جدال‌کننده در سخن‌گفتن بسیار آرام و نرم است و با وفق و مدارا می‌کوشد تا طرف مقابل را قانع و از راه و عقیده باطل دور کند. او به شکل کامل به سخنان طرف مقابل گوش داده، با صبر و حوصله او را به مواضع خود نزدیک می‌سازد. این جدال، « جدال احسن » نامیده می‌شود.الله متّعال در قرآن فرموده است:

﴿أُدع إلی سبیلِ ربکَ بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادِلهم بالتی هیَ أحسن﴾[1]

«[مردم را] با حکمت [و برهان] و پند نیکو به راه پروردگارت فراخوان و با ایشان به نیکوترین شکل مناظره [و مجادله] کن».

خداوند در این آیه، پیامبر را به جدال احسن امر می‌کند.

۳ - حالت معمولی و عادّی در جدال: جدل‌کننده در این حال، به مخاطب خود توهین نمی‌کند و او را از خود نمی‌رنجاند، و با نرمی و حوصله بسیار نیز با او جدل نمی کند، بلکه مطلب حق را به شکل متعارف و عادّی بیان می‌کند. به این نوع گفت وگو، « جدال حسن» می‌گویند. زیرا از لحاظ کیفیت، نیکو و پسندیده است و مخاطب را به خشم نمی آورد، البتّه به جدالی « حسن » و « احسن » گویند که افزون بر نحوه برخورد مذکور، با انگیزه الهی صورت پذیرد.

ج. موادّ بحث و جدل

گاه، جدل از جهت مواد بررّسی می‌شود که این مواد دوگونه‌اند:

---

۱. سوره النحل، آیه ۱۲۵

۱ -موادّ درست : شخص باید برای اثبات حق و ابطال کلام و عقیده باطل، از موادّ درست (حق) استفاده کند تا پیکار او جدال نیکو باشد. برای نمونه از مسلمات که شخص مقابل هم آن را قبول دارد، استفاده، و باطل بودن عقیده آن شخص را اثبات کند.

۲ - مواد نادرست و باطل : ممکن است شخص بر اثبات حق و قانع کردن طرف مقابل، از مادّه‌ای باطل استفاده کند. این حالت خود دو صورت دارد:

صورت نخست این‌که: شخص برای اثبات حق، از سخن باطل طرف مقابل بهره برد؛ یعنی برای اثبات حق به سخن باطلی که شخص مقابل می‌گوید، تمسّک جوید تا شاید او را با سخن خودش محکوم و برای پذیرش حق قانع کند.

صورت دوّم این‌که: برای ابطال سخنان باطل شخص مقابل، منکر ادلّه حقّی شود که شخص مقابل برای اثبات باطل خود، به ناحق از آن‌ها استفاده کرده است. او به حق اعتراف می‌کند تا شاید بتواند باطل خود را اثبات کند و شخص جدل‌کننده نیز برای این که راه او را ببندد، در مقابل او منکر حق می‌شود تا طرف مقابل نتواند باطل خود را به اثبات برساند. این‌گونه جدل در جایی پیش می‌آید که

شخص، توان بحث با موادّ درست را ندارد و در بحث ضعیف است؛ از این رو آن را جدل « غیرحسن » می‌نامند.

جدال و بحث نیک علمی و دینی، آن است که انسان از موادّ درست و حق بهره گیرد و طرف مقابل را قانع کند.

مخاطب جدال

جدال را از جهت قابلیّت پذیرش مخاطب هم می‌توان به دو قسم تقسیم کرد:

۱ -مخاطب آماده : گاه طرف مقابل بحث، مخاطبی است که آمادگی پذیرش عقیده حق را دارد و با همین انگیزه به جدال می‌-پردازد تا حقیقت آشکار شود. برای او حق از عقیده‌اش مهم‌تر است؛ از این رو اگر با گفت وگو، به حقّانیّت جدل‌کننده پی ببرد، از عقیده خویش دست خواهد کشید.

۲ - مخاطب لجوج : گاه طرف جدل ، مخاطبی لجوج است که هیچ عقیده‌ای را نمی‌پذیرد و فقط بر عقیده خویش پا می‌فشرد. چنین کسی اگر به حقّانیّت جدال کننده هم پی ببرد، تسلیم نشده بر عقیده خویش پابرجا و استوار خواهد ماند.

موضوع جدال:

جدال را از جهت میزان ارزش مسأله مورد بحث نیز می‌توان به اقسامی تقسیم کرد:

۱ -موضوع مفید: گاه جدال بر سر موضوعی است که ارزش گفت وگو را دارد، مانند بحث درباره بسیاری از مسائل اعتقادی یا علمی که برای جدال‌کنندگان و نظارت‌کنندگان بر جدال بهره‌های فراوان خواهد داشت.

۲ – موضوع بی‌فایده : گاه بحث درباره مسأله‌ای است که روشن شدن آن هیچ‌گونه سود عقلانی برای جدال‌کنندگان نخواهد داشت.

تقسیم دیگر جدال از جهت موضوع گفت وگو:

۱- جدال در موضوع قابل فهم : بسیاری از امور که مورد گفت وگوی بشر واقع می‌شود، در محدوده فهم و درک او قرار دارد. بحث‌های علمی از امور طبیعی یا انسانی و گفت‌وگوهای دینی درباره اصل توحید و سایر اصول و فروع دین، مباحثی هستند که

دست‌یافتن به حقیقت آن‌ها برای بشر میسّر است و انسان می تواند با تحقیق و پرسش از دانایان و... به آن‌ها دست یابد.

۲ - جدال در موضوع غیر قابل فهم : برخی امور در محدوده درک و فهم بشر نمی‌گنجد و عقل آدمی را به آن راهی نیست. ذات الهی از جمله اموری است که به تصوّر انسان در نمی‌آید و تأمّل و اندیشه در آن راه به جایی نمی‌برد البتّه صحبت باب این موضوع بسیار است این مطالب نمونه کوچکی است در این باب. امید است دوستان با دید عمیق‌تری به آیات قران نظر کنند.

شبهه: انسان دارای بهترین ساختار است.

شبهه‌ای که در مجموع قرآن تصویر ناقص و معوجی از انسان ارائه می‌دهد، ناقص است چون صفات معدودی از انسان و بعضی را هم به‌طور غیردقیق مطرح کرده است. مثلاً انسان موجودی پرسشگر است که نقطه‌ی شروع یافتن حقیقت است و در قرآن به-عنوان صفتی از انسان مطرح نشده است.

پاسخ به دکتر سُها : حقیقت این است که این مدح و ذمّ، از آن نیست که انسان یک موجود دو سرشتی است؛ نیمی از سرشتش ستودنی است و نیمی‌دیگر نکوهیدنی؛ نظر قرآن به این است که انسان همه‌ی کمالات را بالقوّه دارد و باید آن‌ها را به فعلیّت برساند و این خود اوست که باید سازنده و معمار خویشتن باشد.

شرط اصلی وصول انسان به کمالاتی که بالقوّه دارد «ایمان» است. انسانِ منهای ایمان، کاستی گرفته و ناقص است. چنین انسانی حریص است، خون ریز است، بخیل و مُمسک است، کافر است، از حیوان پست‌تر است، از ایمان، تقوا و عمل صالح و کوشش در راه خدا بر می‌خیزد. به وسیله‌ی ایمان است که علم از صورت یک ابزار ناروا در دست نفس اماره خارج می‌شود و به صورت یک ابزار مفید در می‌آید.

آیات ستایشگر انسان

اول باید روشن شود که فلسفه کرامت انسان در قرآن چیست و چه نکاتی در آیه کرامت بیان شده است:

﴿وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلیٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِيلا ﴾[1]

«و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم. و او را در خشکی و دریا به حرکت در آوردیم و به آن‌ها از روزی‌های پاکیزه بخشیدیم و بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری دادیم.»

یکی دیگر از ویژگی‌های انسان از نظر قرآن، داشتن علم ویژه-ای است که خداوند به انسان داده و او به ملائکه عرضه کرده و زمینه پذیرش و خضوع ملائکه شده است:

﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ ﴾[2]

و آنان پس از آگاه شدن از حقیقت این اسما، چنین پاسخ دادند: ﴿قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلاَّ ما عَلَّمْتَنا ﴾[3]

مسجود فرشتگان

---

۱. سوره الإسراء، آیه ۷۰
۲. بقره - ۳۱
۳. بقره - ۳۲

یکی از مبانی کرامت و از نشانه‌های ارزش وجودی انسان در قرآن، سجده فرشتگان بر انسان است. خداوند در سوره اعراف می‌فرماید:

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾[1]

خداوند در آغاز انسان‌ها را آفریده، سپس به او صورت انسانی داده و در همین صورتگری بوده است که خواسته او را خلیفه انسانهای قبل در روی زمین قرار دهد.[2]

از تعبیر جعل به جای خلق استفاده برده و آنگاه به ملائک دستور داده تا انسان را سجده کنند، از این آیه نه تنها استفاده می‌شود که انسان و نه آدم دارای مقام والا و متعالی است، بلکه برتری انسان بر ملائکه نیز استفاده می‌شود، زیرا اگر موجودی کامل‌تر از ملائکه و افضل بر آن‌ها نبود، درست نبود که وجود کامل بر وجود ناقص خضوع و کرنش کند.

---

۱. سوره الأعراف، آیه ۱۱

۲. سوره البقره، آیه ۳۰

نکته‌دیگر، آنکه هر چند ملائکه در آغاز نسبت به خلیفه شدن انسان به انسانهای قبلی‌اعتراض داشتند، اما پس از آنکه معلوم شد انسان با همه اوصاف و خصوصیّات بشری همچون فسادگری و خونریزی، باز ویژگی دارد که ناچار به اعتراف قصور فهم خود است، آنگاه که خداوند دستور به سجده می‌دهد، بلافاصله آن‌ها هم ﴿فَسَجَدُوا﴾ سجده می‌کنند و این برتری را می‌پذیرند.

نکته سوّم: آنکه در سجده ملائک به آدم خصوصیّتی نیست تا کرامت برای آدم تنها ثابت شود، چون جعل ارزش ناظر به انسان است و کرامت از بنی‌آدم است، دلیلی ندارد که کرنش و خضوع مخصوص آدم باشد، به‌ویژه آنکه در آیهٔ ۱۱ سورهٔ الأعراف، سجده به آدم پس از آن مطرح می‌شود که خداوند در خطاب به همه انسان‌ها و از باب ذکر نعمت و امتنان می‌گوید:

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرْناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ﴾

یعنی سجده ملائکه به عنوان پدیدهای تاریخی بوده و در پدیده‌های تاریخی عینیت لازم است. در آن زمان به جز آدم کس دیگر نبوده است.

نکته دیگر و شاهد بر عمومیّت سجده تعبیراتی است که در سوره حجر بیان شده است. در آنجا مسئله به صورت کلّی آمده است:

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾[1]

﴿وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَةِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾(۲۸) ﴿فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ﴾(۲۹)[2]

یعنی سجده ملائکه جنبه شخصی نداشته و ناظر به کلّیّت انسان با ویژگی او بوده است. هر چند سخن درباره اشرف مخلوقات بودن انسان نگاهی دیگر به انسان و ارزش اوست، اما از آن‌جا که قرآن با تعابیر مختلف درباره جایگاه انسان سخن گفته، این تعبیر هم در نشان دادن کرامت انسان می‌تواند قابل توجّه باشد.

انسان اشرف مخلوقات

---

۱. سوره الحجر، آیه ۲۶

۲. سوره الحجر، آیات (۲۹-۲۸)

یکی دیگر از شواهد کرامت ذاتی، آیاتی است که قرآن انسان را اشرف مخلوقات می‌داند و خلق انسان را در نیکوترین صورت معرفی می‌کند و خداوند با آفرینش وی به کاری که انجام گرفته آفرین باد می‌گوید.

هر چند سخن درباره اشرف مخلوقات بودن انسان نگاهی دیگر به انسان و ارزش اوست، اما از آن‌جا که قرآن با تعابیر مختلف درباره جایگاه انسان سخن گفته، این تعبیر هم در نشان‌دادن کرامت انسان می‌تواند قابل توجّه باشد.

قرآن کریم پس از شرح چگونگی آفرینش انسان و سیر مراحل آن می‌گوید:

﴿اللَّهُ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ قَراراً وَ السَّماءَ بِناءً وَ صَوَّرَکُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَکُمْ وَ رَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ فَتَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ﴾[۱]

آن‌گاه آفرینشی دیگر پدید آوردیم، آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.

---

۱. سوره المؤمنون، آیه ۱۴

در جایی دیگر آمده است:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ﴾[1]

«به راستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم.»

این توصیف‌ها هر چند ناظر به بهترین آفرینش و نیکوترین صورت انسان است، اما سخنان دیگری در قرآن آمده است که برتری انسان به گونه‌ای روشن‌تر را بیان می‌کند:

﴿وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضِیلاً﴾[2]

تنها به انسان کرامت بخشیده، بلکه او را بر بسیاری از آفریده‌ها برتری داده است. به همین دلیل می‌توان به موقعیت انسان از نگاه قرآن به عنوان اشرف مخلوقات و در بهترین حالت، سخن گفت.

دارای علم ویژه خداوند

---

۱. سوره التین، آیه ۴

۲. سوره الإسراء، آیه ۷۰

یکی دیگر از ویژگی‌های انسان از نظر قرآن، داشتن علم ویژه‌ای است که خداوند به انسان داده و او به ملائکه عرضه کرده و زمینه پذیرش و خضوع ملائکه شده است:

﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِکَةِ فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ﴾[1]

و آنان پس از آگاه شدن از حقیقت این اسماء، چنین پاسخ دادند:

﴿قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلاَّ ما عَلَّمْتَنا﴾[2]

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ﴾[3]

«[که] براستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم».

آدم، بشر و انسان، همه نام‌های این موجودی است که می‌شناسیم، اما هر کدام معنای خود را دارد و هر اسمی به ویژگی جداگانه‌ای اشاره دارد.

---

۱. سوره البقره، آیه ۳۱

۲. سوره البقره؛ آیه ۳۲

۳. سوره التین، آیه ۴

آدم، یعنی نوعی از مخلوق که نژادش از نسل حضرت آدم(علیه السّلام) است؛ بشر، به معنی پوست، جلد و ظاهر است. یعنی موجودی که جسم و بدنش مانند حیوانات با مو و پشم پوشیده نشده، بلکه با پوست پوشانده شده؛ انسان، یعنی این بشر و آدمی که متشکّل از روح و جسم است، هم اهل اُنس است و هم مبتلا به نِسیان (فراموشی)، با تمامی ویژگی‌هایش، خیلی زود اُنس می‌گیرد و خیلی سریع و زود هم فراموش می‌کند.

خداوند سبحان، یک جا این مخلوقش را «یا بنی آدم» خطاب می‌کند، جای دیگر «ایها الناس، یعنی ای انسان‌ها» و به پیامبرش می‌فرماید که بگو: من از دستهٔ فرشتگان یا اجنّه یا سایر موجودات نیستم، بلکه بشری مثل شما هستم ﴿اَنَاَ بَشَرٌ مِثلُکُم﴾[1].

الف – فرمود که انسان را در «بهترین قوام» آفریدم. «قوام»، یعنی هر چیزی و هر شرطی که ثبات و بقای موجود به تناسب هدف از آفرینش‌اش و جایگاه و نقش‌اش در نظام هستی مستلزم آن باشد. لذا فرمود: جنس انسان، نه تنها دارای «قوام»، بلکه

---

۱. سوره الکهف، آیه ۱۱۰

بهترین قوام است. یعنی هر چه که هست، بر اساس « تقویم » آفریده شده است و خلقت انسان، بهترین تقویم است.

ب -انسان وجوه مشترکی با جمادات دارد، مثل دندان‌ها و استخوان‌هایش و حتّی نطفه‌اش - هم‌چنین وجوه مشترکی با حیوانات دارد، مثل کیفیّت نطفه، خون، گوشت، استخوان، خوردن، خوابیدن، جماع برای تولید مثل و ... هم‌چنین وجوه مشترکی با ملائک دارد، مثل روح و عقل - از این رو، خالق متّعال وقتی شرح چگونگی خلقت انسان را می‌دهد، تا آن‌جایی که بیان از خلقت مادّی و حیوانی اوست، هیچ سخنی از « اَحسن » نمی‌آورد؛ خب حیوانات بسیاری نیز با همین ویژگی‌ها و سلسله مراتب آفریده شده‌اند، چه بسا بزرگ‌تر، قوی‌تر و حسّاس‌تر. اما وقتی می‌رسد به این که «خلقت دیگری در او انجام دادم»، (یعنی از نوع مادّی نیست) و از روح خودم (روح از چیزی خلق نشده، بلکه از امر پروردگار است) به این حیوان دمیدم و انسان شد، می‌فرماید: ﴿اَحسن الخالقین﴾. حال به آیه دقّت فرمایید:

﴿ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾[1]

«آن‌گاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم. پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانیدیم، و آن‌گاه مضغه را استخوان‌هایی ساختیم، بعد استخوان‌ها را با گوشتی پوشانیدیم، آن‌گاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم. آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است».

ج – پس انسان از جمادی به نباتی، از نباتی به حیوانی و از حیوانی به روحانی رسید و استعدادهای «شدن» به او داده شد. می‌تواند به پست‌ترین مراحل حیوانی سقوط کند، تا آنجا که از حیوان نیز پست‌تر گردد. ﴿کَالأنعام بَلهُم اضلّ﴾[2]؛ و می‌تواند تا بالاترین مراحل کمال پیشرفت کند و خلیلُ الله شود[3]؛ نه به جماد چنین امکان و استعدادی داده شده، نه به حیوان، نه به جنّ و نه به فرشتگان. خب این همان ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾است.

---

۱. سوره المؤمنون، آیه ۱۴

۲. اعراف – ۱۷۹

۳. نساء – ۱۲۵

د – پس در اینجا، بحث از خلقت جسم حیوانی نیست که گفته شود: یکی بلند است و یکی کوتاه – یکی به نظر زشت‌رو می‌آید و یکی زیبا – یکی سالم به دنیا می‌آید، یکی ناقص. منظور از ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾خوشگل‌ترین و سالم‌ترین بدنی، جسمی و مادّی نمی‌باشد.

ه –معنای بهترین اندازه‌ها (تقدیرها) و بهترین قوام‌ها، اعتدال‌ها نیز این نیست که او را مثل یک مجسّمه یا چوب خشک آفریده باشند که هیچ نوع تغییری به او راه نداشته باشد و یا اساساً از نظام علّی (علت و معلول) مستثنی باشد.

در نظام خلقتِ بدن نیز همین « مغز» انسان، که اگر چه از مغز فیل و کرگدن و خر کوچک‌تر است، اما می‌تواند به عالَم اشراف علمی پیدا کند و ...، با یک ضربه سبک و یا سنگین، دچار نقص و اختلال می‌شود – و همین پوست دستش را که هشتاد، نود سال از آن کار می‌کشد و باز به محض استهلاک نو می‌شود، اگر روی آتش بگیرد، مانند سوختن نایلون می‌سوزد.

روح آدمی نیز همین‌طور است. عقل و فطرت نیز همین طور هستند. با یک جرقه‌ی نور، معرفت پیدا می‌کنند و چنان می‌درخشند که عالمی را روشن می‌کنند، و با کمترین توجه به نفس حیوانی، چنان ضعیف و مدفون می‌گردند که هیچ ظهور و بروزی از آنان دیده نمی‌شود.

پس اگر کسی بهداشت و سلامت را رعایت نکرد و سبب بروز اختلال در خلقت خودش و یا نسلش گردید – اگر کسی احکام را رعایت نکرد و سبب بروز بسیاری از ابتلائات در خودش و نسلش شد – اگر نطفه سالم نبود، اگر بارداری با مراقبت نبود، اگر انواع خوراک‌ها [از حلال و حرام یا مفید و مضرّ] را مصرف کرد، اگر ضربه دید، عصبانی شد، ترسید ...، و روی نطفه اثر گذاشت، نه تنها هیچ منافاتی با عدل خدا، نظام آفرینش، قوانین حاکم بر آن و نظام خلقت اَحسن ندارد، بلکه عین آن است.

آیا اگر کسی چاقویی در چشم کسی فرو کند و او کور شود – شرابی بنوشد و نطفه و طفلش ناقص به دنیا بیاید – بمب شیمیایی و اتمی بیاندازد و نسل‌ها معلول شوند – هوا را آلوده کند و خون مادر کثیف شود – جنگ بیولوژیکی راه بیاندازد تا تعداد اولاد

ناقص الخلقه در یک جامعه (مثل ایران) زیاد شود و ...، منافاتی با قوانین حاکم بر نظام آفرینش دارد؟ آیا معنای ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾ این است که همه چیز روی انسان بی‌اثر شود؟!

شبهه: آیا انسان مختار آفریده شده است موضوع جبر و اختیار در قرآن.

آقای دکتر سها با مخلوط‌کردن آیات قران و نفهمیدن مفهوم آیات ایرادی کودکانه از قران گرفته که در قالب جبر و اختیار مطرح نموده. که به پاسخ آن می‌پردازیم. در ابتدا ذکر سه مقدّمه ضروری است:

۱. هر انسانی با فطرت و عقل خویش درمی‌یابد که در انجام بسیاری از امور قدرت و توانایی دارد و می‌تواند کارهایی را انجام دهد یا ترک نماید. این مطلبی است که هیچ عقل سلیمی آن را انکار نمی‌کند چرا که زندگی انسان با اعمال انسان گره خورده و عملکرد انسان بسته به انتخاب انسان در عمل است.

به همین دلیل است که مجرمان را به خاطر جرمشان سرزنش می‌کنند و نیکوکاران را به دلیل اعمال خوب می‌ستایند و این پاداش و مجازات بدون اختیار معنی ندارد. لذا کوچکترین شکّی در وجود اختیار برای انسان نیست.

۲. از طرف دیگر هر انسانی نیز به این مطلب اقرار می‌کند که در انجام بعضی امور دست او بسته است. مثلاً حیات و مرگ انسان، قدرت و توانایی، استعداد و اکثر مقدّماتی که برای اعمال اختیاری انسان لازم است از محدوده اختیارات وی خارج است. حتّی اختیار انسان بدون اختیار او در نهادش گذاشته شده است.

۳. تمام موجودات عالم در بوجود آمدن، بقا و استمرار خویش محتاج مبدأ اعلای آفرینش هستند. همه محتاج رحمت و عنایت پروردگار عالم می‌باشند که اگر یک لحظه توجّه خالق جهان از هستی قطع شود تمام موجودات مبدّل به عدم می‌گردند.

از جمع این مقدّمات به این نتیجه می‌رسیم که انسان و افعال او در میان دو حالت جبر و اختیار قرار دارد. انسان در بکارگیری قدرت خود در انجام امور و انتخاب مسیر زندگی مختار و آزاد است و این همان مطلبی است که آیه ۲۹ سوره کهف آن را بیان می‌کند.

و از طرفی دیگر هستی انسان و قدرت وی و تمام مقدّماتی که برای اعمال خود دارد از سوی پروردگار افاضه می‌شود. و همان طور که در پیدایش این امور به خداوند نیاز دارد در ادامه و بقاء آن نیز محتاج توجّه و عنایت اوست. آری انسان با اختیار خویش عمل می‌کند و مختار است ولی همین اختیار وی موهبتی است از سوی خداوند که به صورت اجبار در نهاد وی گذارده شده است.

آیه ۳۰ سوره انسان بیان می‌کند که مشیّت و اراده بنده به مشیّت و اراده خداوند وابسته است. پس اراده و مشیّت خدا به اراده بنده تعلّق می‌گیرد نه به فعل او. بدین‌ترتیب بدون واسطه اراده خدا به اراده انسان و با واسطه به فعل انسان تعلّق گرفته است چرا که افعال انسان از اراده انسان سرچشمه می‌گیرد. پس افعال انسان اختیاری است چون مستند به اراده اوست اما اختیار انسان مستند به اختیار دیگری نیست بلکه به اراده خداوند متعلّق است.

جبر و اختیار از مسائل بنیادین فلسفی است که همه متفکّرین عالم را در طول هزاران سال به خود مشغول داشته است. شبهه در خصوص اراده و آزادی فطری انسان در انجام کارهای متعدّدی که

در طول زندگی از او سر می‌زند، از دو منبع سرچشمه می‌گیرد. دیدگاههای علم فیزیک و مکانیک یکی از سرچشمه‌های مهم این شبهه است که با طرح نظام قانونمند علت و معلول مدلول می‌دارد که گویا حرکت هیچ ذرّه‌ای در این جهان از قید روابط علی و قوانین جهانی مکانیک مستثنی نیست و از این‌رو تفویض اختیار به انسان در واقع در حکم خلل در این نظام قانونمند است.

این شبهه از سوی مطلق‌گرایانی مطرح می‌شود که می‌خواهند تمام اعمال و رفتار و عواطف و تفکر و سایر فعالیّتهای ذهنی انسان را صرفاً با قوانین اهرم‌ها توجیه کنند! مکانیک نیوتونی و دنباله‌ی طبیعی آن یعنی تئوری نسبیّت احاطه نسبتاً کاملی بر رفتار جرم و حرکت و انرژی دارند، اما کسانی که نظریّات علمی نیوتون و اینشتین را بر رفتار و عواطف و تفکر اطلاق می‌کنند، نه احاطه‌ای بر آن نظریات علمی دارند و نه عواطف انسان را می‌شناسند. با این حال اکنون چندین دهه است که فیزیک کوانتم بر مبنای عدم حتمیّت در رفتارهای حرکتی ذرّات اولیّه شکل گرفته است و لذا سخن‌گفتن از جبریّت مکانیکی در اعمال و رفتار انسان دیگر بی-مورد است. اما سرچشمه اصلی شبهه در مورد اراده انسان، که قدمت بسیار بیشتری دارد، از اعتقاد بر وجود خداوند ناشی می-

شود که ذات او مقدّم بر جهان آفرینش و علم او محیط بر حوادث این عالم است، لذا اراده انسان گویا با مشیّ الهی تناقض آشکار دارد و انسان در اعمال و کردار خود همواره مجبور به پیروی مطلق از علم ازلی الهی است.

هیچ یک از مکاتب فکری در جهان اسلام که رویارویی با این مسأله را برای خود هدف قرار داده‌اند، به حلّ مسأله به نحو مقتضی نایل نیامده‌اند. اکثر آن‌ها به ناچار یا اراده انسان را قربانی کرده‌اند تا علم ازلی خدا محفوظ بماند، یا علم ازلی خدا را مورد سؤال قرار داده‌اند تا اراده انسان تثبیت شود. در جای‌جای قرآن حکیم با آیاتی مواجه می‌شویم که انسان را به خاطر اعمال خوب یا بد مورد نکوهش قرار می‌دهند و عقوبت و پاداش را مطرح می‌کنند و در عین حال آیات دیگری که علم خداوند را محیط بر جهان و حتی هدایت انسان را وابسته به مشیّ الهی معرفی می‌کنند.

معیار عمومی در سرتاسر قرآن چنین است که نیل به ایمان از طریق «اِنذار»، دعوت و تفکّر و شهود صورت می‌گیرد، اما ایمان پایان راه نیست، زیرا از آن پس نیز انسان نیاز به هدایت دارد که وابسته به اراده خداوند است. یعنی در متن قرآن حکیم به دفعات

با تذکّراتی مواجهیم مبنی بر این که خداوند هرکسی را که اراده کند، هدایت می‌کند و اگر اراده کند، گمراه می‌کند، ولی کفّار و منکرین را هیچ‌وقت هدایت نمی‌کند. این بدان معنی است که درهای هدایت به روی منکرین بسته است، اما کسی که ایمان آورده است، اگر در تشخیص حق از باطل دچار اختلاف و شبهه بشود، خداوند او را به طرف حقیقت راهنمایی می‌کند. دقّت روی کلمه «هدایت» بسیار ضروری است، زیرا منظور قرآن حکیم از این کلمه عمدتاً عبارت است از هدایت در طول مسیر ایمان، و ندرتاً ممکن است این کلمه در معنای هدایت از کفر به سوی ایمان به کار رفته باشد:

﴿... فَهَدَى اللّهُ الَّذِينَ آمَنُواْ لِمَا اخْتَلَفُواْ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللّهُ يَهْدِي مَن يَشَاء إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾[1]

«و خداوند ایمان آورندگان را در آنچه در مورد حق با هم اختلاف داشتند، هدایت کرد و خداوند هر کسی را بخواهد به راه مستقیم هدایت می‌کند».

---

۱. سوره البقره، آیه ۲۱۳

﴿كَيْفَ يَهْدِي اللّهُ قَوْمًا كَفَرُواْ بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُواْ أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[1]

«خداوند چگونه هدایت کند قومی را که کافر شدند بعد از آن که ایمان آورده بودند و شهادت داده بودند بر حقّانیّت رسول و نشانه‌های حق بر آن‌ها ظاهر شده بود؟ خداوند ظالمان را هدایت نمی‌کند».

از مضمون این دو آیه و آیات دیگر چنین برمی‌آید که منظور از هدایت، هدایت از کفر به سوی ایمان نیست، بلکه هدایت یکی از مظاهر اراده خداوند است که به برکت آن شخصی که ایمان آورده است، در مسیر تشخیص حق از باطل همواره مورد راهنمایی قرار می‌گیرد. حتّی جایی که سخن از خروج انسان از ظلمت با راهنمایی خداوند و ورود وی به حوزه نور مورد نظر است، باز هم مقصود کسانی است که قبلاً به ایمان دست یافته‌اند ولی بعد از نیل به ایمان نیز همواره نیازمند هدایت خداوند برای خروج از ظلمت و ورود به حوزه نورند. در جای‌جای قرآن با آیاتی مواجهیم با این

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۳

مضمون که:﴿وَاللّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ و این آشکارا نشان می‌دهد که هدایت مرحله‌ای است که بعد از ایمان شروع می‌شود.

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُواْ بِاللّهِ وَاعْتَصَمُواْ بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا﴾[1]

«اما آنان که ایمان آوردند و به (رشته خدا) چنگ انداختند، خداوند رحمت و فضل خود را شامل آنان خواهد کرد و آنهارا از طریق مسیری که مستقیم است، به سوی خود هدایت خواهد کرد».

ترکیب نحوی آیه فوق و عبارت ﴿صراطا مستقیما﴾ به وضوح نشان میدهد که مقصود هدایت به طرف صراط مستقیم نیست، بلکه هدایت در امتداد صراط مستقیم است. آشکارترین اشاره به شیوه هدایت و این که هدایت در دست خداوند است و این که هدایت شامل کسانی میشود که قبلا به زینت ایمان آراسته شده‌اند، در آیه شریفه زیر متبلور است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ الأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾[1]

---

۱. سوره النساء، آیه ۱۷۵

«آنان که ایمان آوردند و کارهای صالح انجام دادند، خدایشان آن‌ها را با عنایت به ایمانشان هدایت میکند و آن‌ها در جنّتهای پرنعمت زندگی خواهند کرد، در حالی که رودها از زیر جایگاه آن‌ها روان است».

مراد ما از تأکید روی این نکته تشریح این مسأله است که در ایدئولوژی قرآن، کافرین و ظالمین و فاسقین به طور صریح از هدایت محروم شده‌اند، اما ایمان‌آورندگان از این نعمت برخوردار می‌شوند و آن هم به صورت جبری، یعنی یک شخص مؤمن نباید از خدای خود طلبکار باشد، بلکه تعیین این که چه کسی شایستگی هدایت شدن را دارد یا ندارد، در دست خداوند است. آیا این معیار تربیّتی بی‌نظیری نیست؟ حساسیّت ما روی کلمه «هدایت» از آن جهت است که اینجا مشخّصاً سخن از هدایت افرادی می‌رود که قبلاً به ایمان مجهّز شده‌اند. اما مگر نزول قرآن صرفاً برای هدایت مومنین بوده است؟ قرآن در درجه نخست برای خروج انسان از تفکر شرک‌آلود و انکارآمیز و ورود وی به حوزه ایمان نازل شده است، چنانکه می‌فرماید:

---

۱. سوره یونس، آیه ۹

﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَن شَاء اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا﴾(۲۹) ﴿وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يَشَاء اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾(۳۰)[1]

« به درستی که این (آیات) عبرتی است و هر کس بخواهد، راهی به سوی خدای خود اختیار کند. و شما نمی‌خواهید، مگر آن که خدا بخواهد، قطعا خدا عالم و صاحب حکم است».

از مضمون آیات به وضوح درمی‌یابیم که قرآن پند و تذکّری است که به کمک آن هرکس اراده کند، می‌تواند از تاریکی کفر بدرآید و به حوزه پرنور ایمان واصل شود. اما ضمناً این تذکّر هم به همان وضوح و تأکید در مضمون آیات وجود دارد که چیزی را که خدا اراده نکرده است، انسان نمی‌تواند اراده کند، حتّی اگر مقصود آن باشد که انسان از کفر دست بردارد و به ایمان نایل شود. ظاهر قضیّه متناقض است، اما حتّی کسانی که قرآن را نوشته دست بشر می‌دانند، به خوبی آگاهند که احکام قرآن بسیار سنجیده و منسجم است. هرگز نمی‌توان تصوّر کرد که این نکته حسّاس، یعنی اراده انسان و رابطه آن با اراده خداوند در قرآن به نحوی نسنجیده تدوین شده باشد. قرآن حکیم در دو آیه متوالی فوق به وضوح بر

---

۱. سوره الإنسان، آیات (۳۰-۲۹)

انسان یادآوری می‌فرماید که از نشانه‌های خداوند درس بگیرد و راهی به سوی خداوند «اتّخاذ» کند، و از سوی‌دیگر همین «اتّخاذ طریق» نیز به طورکامل ناشی از اراده انسان نیست، بلکه انسان چیزی را می‌تواند اراده کند که خداوند اراده کرده است. اگر چنین است، پس آن مسئولیت‌خواهی گسترده و آن عقوبتهای حادّی که در جای‌جای قرآن تذکّر داده می‌شود، چه لزومی دارد؟

تا اینجا این مقدارش بر ما مسلّم شده است که در قرآن شریف «هدایت» مختصّ ایمان آورندگان است، اما در خصوص منکرین روش عمومی بر تذکّر و «انذار» است که در مجموع به معنی «پند و نصیحت»، «هشدار دادن»، «با خبر کردن از عواقب شوم» و نظائر آن تعبیر می‌شود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً﴾[1]

«ای پیامبر، ما ترا به عنوان شاهد و بشارت‌دهنده و هشداردهنده فرستادیم».

﴿وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾[1]

---

۱. سوره الأحزاب، آیه ۴۵

« برای آن‌ها یکسان است، چه به آن‌ها هشدار بدهی، چه ندهی، در هر حال ایمان نمی‌آورند».

﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾[۲]

« گرامی آن‌که این حجّت را به بنده خود نازل کرد تا عبرتی برای جهانیان باشد».

هیچ روش مناسبی برای ترجمه کلمه «تبارک» و مشتقّات آن مانند «مبارک» و «برکت» و امثال آن سراغ نداریم، از این‌رو اگر کلمه «گرامی» در ترجمه فوق حاوی بار معنایی متناسبی نیست، از خوانندگان عذر می‌خواهیم. ما کلماتی مانند «فرخنده» و «خجسته» و یا کلمه ترکی «قوتلو» و کلمه انگلیسی **blessed** را مورد آزمایش قرار دادیم، اما آن‌ها را معادل مناسبی برای کلمه «تبارک» نیافتیم.

اینک با وظیفه سنگین و هراس انگیزی مواجهیم: توضیح مسأله مربوط به اراده خداوند و رابطه آن با آزادی نسبی بشر در انتخاب خیر و شرّ و مسئولیت اخلاقی وی که بدون حلّ آن، درک

---

۱. سوره یس، آیه ۱۰

۲. سوره فرقان، آیه ۱

پیام قرآن ممکن است با مشکلات جدّی مواجه شود. ما سلسله بحثهای کنونی را از مدخل «حقیقت مطلق» شروع کردیم و توضیح کلّیّه مسائل و شبهات موجود را از همین مدخل پی می-گیریم. روش ما علاوه بر استدلال منطقی، به مراجعه بر سیرحوادث واقعی و تحلیل آن‌ها و استنتاج نتائج مناسب از آن‌ها متکّی است. این بدان معنی است که ما پدیده‌ها را در حالت «بودن» مطالعه نمی‌کنیم، بلکه موجودیّت آن‌ها در حالت «تکوینی» مورد علاقه ماست، آن هم در ارتباط فعّال با سایر پدیده‌ها، زیرا خلقت امری استاتیک نیست، بلکه تکوینی است. بسیاری پرسیده‌اند که چرا خداوند همه‌چیز را به صورت کامل و بی‌عیب و نقص و در اوج کمال نیافریده است و چرا انسان مجبور به طیّ این همه راه پر مشقّت برای اعتلای شخصیّت خود از طریق ایمان است. پاسخ آن است که، خلقتی که تبدیل و تحوّل در مضمون آن نباشد و صرفاً محدود به تصویر نهایی جهانی ایده‌آل باشد، خلقتی است استاتیک که فاقد بعد زمان است. چنین خلقتی به علّت فقدان عنصر حرکتی نمی‌تواند شامل حیات و زاینده حیات باشد و از این‌رو با حقیقت مطلق بیگانه است. خلقت بالذّات شامل حرکت است. حقیقت مطلق مانند گوهری نیست که برای ابد در صندوقچه‌ای نگهداری

شده باشد. حقیقت مطلق همواره در حال خلق مجدّد این جهان است و ظهور نو از بطن کهنه به برکت آن صورت می‌گیرد.

مطالعه پدیده‌ها در مسیر تکوینی از ضروری‌ترین الگوهای تحقیقی است و انحرافات متعدّدی در طرز تفکّر انسان وجود دارد که از طرز نگاه وی بر جهانی استاتیک و بی‌حرکت ناشی می‌شود. مثلاً ما در مورد بی‌کرانگی حقیقت مطلق و این که حقیقت مطلق چه مطلبی را در مورد کدام امر مجهول بر ما آشکار می‌کند، به مثال وبلاگ نویسی من متوسّل شدیم و دریافتیم که من قادر نیستم در طول چندین سال همه جوانب این مسأله را طوری تشریح کنم که همه حقائق را در مورد حادثه وبلاگ نویسی خودم گفته باشم. سپس از این مثال به احوال جهان گذر کردیم و بر ما مسلّم گشت که همه متفکّرین عالم در طول همه اعصار با کار دسته‌جمعی خود نمی‌توانند احوال عالم را که همان «حقیقت مطلق» یا جان جهان است، بیان بکنند. در آن مرحله که بی‌کرانگی حقیقت مطلق بر ما آشکار گشت، به‌راحتی دریافتیم که علم انسان نمی‌تواند محیط بر جهان باشد و این علم در بهترین صورت، حادثه کوچکی در سیر حوادث بی‌پایان این جهان محسوب می‌شود. بنا براین بخش بزرگی از رازهای جهان همواره بر وی پوشیده خواهد

بود. سپس از این نقطه انطلاق به مسیر خود ادامه دادیم و دریافتیم که تسلیم در برابر حقیقت مطلق موجب اتّصال انسان به فطرت انسانی خود و ایمن شدن روح وی و افزایش قدرتهای وی خواهد بود، زیرا انسان آزاد صرفاً انسانی است که به‌دست حقیقت آزاد شده است، باقیمانده انسان‌ها هنوز بَرده‌اند.

درک ما از مسأله جبر و اختیار نیز از این منظر شکل می‌گیرد. ما به یاری خدا مستدل خواهیم کرد که نه تنها اراده انسان ناقض علم ازلی خداوند نیست، بلکه این اراده انسانی وابستگی تامّ به حقیقت مطلق و بی‌کرانگی آن دارد. به عبارت دیگر نفی حقیقت مطلق و علم ازلی خداوند نه‌تنها انسان را صاحب اراده نمی‌کند، بلکه او را به برده‌ای ابدی تبدیل می‌کند. اگر قرار باشد انسان دارای اراده‌ای هرچند نسبی بوده و در کارهای خود از آزادی عمل نسبی برخوردار باشد، این اراده و آزادی باید سرچشمه‌ای داشته باشد. آنهایی که اعتقاد به وجود خداوند را ناقض اراده بشر می-دانند، در درجه اول باید توجّه کنند که نفی وجود خداوند نیز آنان را به اراده آزاد متّصل نمی‌کند. نفی خداوند به منزله انکار حقیقت مطلق و ترسیم تصویری از جهان هستی است که هیچ حقیقتی در آن پایدار نبوده و هیچ معیار اخلاقی ثابتی برای تشخیص صواب از

ناصواب وجود ندارد. انسان در چنین جهانی در هر گامی که برمی-دارد، زمین می‌خورد، و به هر سو که رو می‌آورد، با مانع مواجه می-شود، هیچ چیزی برای او قابل پیش بینی نیست، کاری که امروز ممکن می‌نماید، فردا غیر ممکن می‌شود و انسان در راه منزل خود نیز گمراه می‌شود. آیا انسان در چنین جهانی می‌تواند صاحب اراده و حرّیت باشد؟ لذا آن چیزی که با اراده آزاد انسان تداخل می‌کند، وجود خداوند نیست، بلکه سرکشی و عصیان انسان در برابر حقیقت مطلق جهان است که وی را بدانجا سوق می‌دهد که خود را در جایگاه خدایان قرار دهد و خود را به برده تبدیل کند. با این حال هنگامی که در حوزه شناخت حقیقت مطلق گام می‌گذاریم، تکلیف خود را باید با این تناقض روشن کنیم. این چه تناقضی است که صدها و هزاران سال ذهن متفکّرین عالم و حتّی اشخاص عادی را به خود مشغول داشته است؟ اگر انسان در این زندگی دارای وظائف و تعهدّات اخلاقی معیّنی است، چنانکه در قرآن شریف بدان تأکید شده است، پس باید از اراده نسبی و آزادی عمل هرچند محدودی برخوردار باشد. اما او ضمناً در طول اعمال و کردار خود مجبور به حرکت در مسیری است که علم ازلی خداوند نقض نشود.

به یاد دارم که این مسأله ذهن مرا از سنین نوجوانی به خود مشغول داشت و در همان دورانِ شیفتگی و سرمستی اقدام به خواندن کتابهای موجود پیرامون این مسأله کردم. امّا تاکنون که قریب ۴۵ سال از آن مبدأ می‌گذرد، هرگز پاسخ سؤال خود را نیافته بودم و این مسأله بغرنج عقیدتی همواره روح مرا در تکاپو می‌داشته است، اما اینک احساس می‌کنم که دوران رنج به پایان رسیده است و با حلّ ریشه‌ای این مسأله، به نحوی که علم ازلی خداوند و اراده نسبی انسان در تعارض با یکدیگر قرار نگیرند، و حتّی اراده نسبی انسان ثمره گرانبهای درخت حقیقت مطلق باشد، امید نیل به آسایش را حس می‌کنم. در مقّاله بعدی بإذن الله تعالی به شرح این معضل بزرگ فکری و نحوه استیلا بر آن خواهیم پرداخت.

خداوند چه کسانی را هدایت می‌کند؟

«کسانی که درباره مجاهدت کردند حتماً ایشان را به راههای خویش هدایت می‌کنیم.»[1]

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹

«خدا کسی را که از بدی‌ها باز گردید به سوی خود هدایت می-کند».[1]

«پس چون منحرف شدند خداوند دلهای ایشان را به انحراف راه داد ».[2]

«آیا دیدی کسی را که هوای نفسش را معبود خویش گرفت و به امر خدا راه را گم کرد؟»[3]

مثلاً وقتی خداوند در قرآن می‌فرماید بر دلهایشان مهر زده یعنی آن‌ها را به حال خود رها کرده و دیگر هیچ نشانی و هیچ هدایتگری برای آنان نخواهد بود.

بنابراین کوشش بندگان برای اینکه شایستگی پیدا کنند تا مشیّت الهی بر آنان تعلّق گیرد منافی حاکمیّت خداوند و مشیّت او نیست که « واین برای انسان جز سعی و کوشش او نخواهد بود »[4] و این دودسته آیات یکدیگر را تفسیر می‌کنند و توضیح می‌دهد.

---

۱. سوره رعد، آیه ۲۸
۲. سوره صف، آیه ۵
۳. سوره جاثیه، آیه ۲۳
۴. سوره نجم، آیه ۳۹

« دراین گفتار برای کسی که اهل دل باشد گوش به قرآن فرا دهد و حضور در معنای آن یابد البتّه مایه‌ی بیداری و هدایت است »[1] اما در آیه۵۶ سوره مبارکه قصص می‌خوانیم « ...خداوند هرکس را بخواهد هدایت می‌کند»

ولی باید دانست خداوند چه کسانی را می‌خواهد و هدایت می‌کند؟؟ آیات دیگری از قرآن مجید خواست خدا و مشیّت اورا برای ما توضیح می‌دهند و تصریح می‌کند که :

«خداوند قوم ظالم را هدایت نمی‌کند »[2]

«خداوند درغگوی ناسپاس را هدایت نمی‌کند »[3]

«خداوند تجاوزکار دروغ پیشه را هدایت نمی‌کند» [4]

پس جای این سؤال می‌ماند که چه کسانی مشمول هدایت الهی می‌شوند؟ قرآن کریم دوباره به ما پاسخ می‌دهد :

---

۱. سوره ق، آیه ۳۷
۲. سوره المائده، آیه ۵۱
۳. سوره زمر، آیه ۳
۴. سوره غافر، آیه ۲۸

« خداوند کسی را که از بدی‌ها باز گردد به سوی خود هدایت می‌کند »[1]

«هرکس به خداوند ایمان آورد خداوند دل اورا هدایت می‌کند»[2]

« خدا با آن هرکس را که خشنودی وی را دنبال کرد هدایت می‌کند»[3]

و این معنی در مقطع آیه ۵۶ سوره قصص نیز به اشاره آمده است که می‌فرماید : « خداوند به احوال راهیافتگان داناتراست» به عبارت دیگر خداوند از لیاقت آن‌ها برای هدایت آگاه‌تر از هرکسی می‌باشد.

باز در آیه ۲۳ سوره زمر می‌خوانیم « خدا هرکس را به‌گمراهی برد برای او راهنما و هدایتگری نیست.»

باز باید توجّه کنیم که خداوند چه کس یا کسانی رابه گمراهی می‌برد؟؟ قرآن اینگونه به ما پاسخ می‌دهد :

---

۱. سوره شوری، آیه ۱۳
۲. سوره تغابن، آیه ۱۱
۳. سوره المائده، آیه ۱۶

«خداوند بسیاری را با آن (قرآن) گمراه می‌کند و بسار دیگر را هدایت می‌کند و جز فاسقان هیچ‌کس را بدان گمراه نمی‌کند . کسانی که عهد خداوند را پس از محکم ساختن آن می‌شکنند و رشته ای را که خداوند به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین به فساد می‌پردازند ، آن‌ها همان زیانکارانند.»

پس روشن شد که از آیات کریمه مفهوم جبر برنمی‌آید و حق تعالی بدون جرم و تقصیر از کسی سلب توفیق و نعمت نمی‌کند و جز پیمان شکنان و تباهکاران هیچ کس از هدایت خداوند دور و محروم نمی‌شود و به گمراهی نمی‌افتد.

آیات شریفه دیگری نیز این معنی را تصدیق و تأیید می‌کنند :

«و خداوند ظالمان را گمراه می‌کند.»[1]

«خداوند کسی را که تجاوز گر باشد گمراه می‌کند.»[2]

«خداوند این‌چنین کسانی که نعمتهای خدا را می‌پوشانند = حق پوشان، را گمراه می‌کند.»[3]

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۲۷
۲. سوره غافر، آیه ۳۴
۳. سوره غافر، آیه ۷۴

«خداوند آنچه را که به قومی تعلق دارد دگرگون نمی‌کند تا اینکه نفسانیّات (یعنی نیّات و اندیشه‌ها و اعتقادات و اخلاق) خود را تغییر دهند.»[1]

«و این از آن‌روست که خداوند هیچ نعمتی را که به قومی بخشیده دگرگون نمی‌کند تا اینکه آن‌ها نفسانیّات خویش را تغییر دهند»[2]

اما آیه‌ای دیگر : « اگر می‌خواستیم هرکسی را از هدایت برخوردار می‌کردیم» ولی نخواستیم همه را به اجبار به راه راست وا داریم .

و این معنی را قرآن مجید در مواضع دیگر نیز یاد کرده است « اگر خداوندت می‌خواست همه اهل زمین ایمان می‌اوردند آیا تو می‌خواهی مردمان را به ایمان مجبور سازی؟»[3]

« اگر بخواهیم از آسمان نشانه ای فرو می‌فرستیم که همه ایشان در برابر آن گردن خم کنند»[1]

---

۱. سوره رعد، آیه ۱۱
۲. سوره انفال، آیه ۵۳
۳. سوره یونس، آیه ۹۹

آری خداوند توانایی دارد که مردم را با جبر و قدرت به ایمان بکشاند ولی مشیّت اعلای او بر این کار تعلّق نگرفته است و انبیاء را با کتاب هدایت به سوی خلق فرستاده تا خود راه را برگزینند و در جایی دیگر می‌فرماید: « ما این کتاب را به حق برای مردم برتو نازل کردیم پس هرکس که هدایت یابد به سود خود اوست و هرکس گمراه شود تنها به زیان خودش خواهد بود و تو وکیل مردم نیستی » (یعنی ضامن سود و زیان آن‌ها نخواهی بود)[۲]

شبهه: نظام طبقاتی در قرآن.

آیا در اسلام، نظام طبقاتی وجود دارد؟

خوانندۀ گرامی لطفا حوصله داشته باشید و تا آخر بخونید تا یک بار برای همیشه این شبهه از ذهنتون پاک شود.......

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

---

۱. سوره شعراء، آیه ۴

۲. سوره زمر، آیه ۴۱

﴿وَاللّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَى مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ أَفَبِنِعْمَةِ اللّهِ يَجْحَدُونَ﴾[1]

«و خداوند در روزی‌دادن گروهی از شما را بر گروه دیگر برتری داده است».

همچنین می‌فرماید:

﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾[2]

«و [در روزی‌دادن] برخی از آن‌ها را بر گروهی دیگر برتری دادیم».

ای مسلمانان! مگر این‌ها بخش‌هایی از قرآن نیست؟ پس با این وجود چگونه ادّعا می‌کنید که اسلام نظام طبقاتی را به رسمیّت نمی‌شناسد؟

---

۱. سوره نحل، آیه ۷۱
۲. سوره الزخرف، آیه ۳۲

در ابتدا لازم است با نظام طبقاتی آشنا شویم تا بدانیم که آیا اسلام آن را به رسمیّت می‌شناسد یا خیر. چنانچه برای نمونه، تاریخ اروپا در قرون وسطی را مورد برّرسی قرار دهیم، طبقاتی مانند اشراف، عالمان دین و بقیّه‌ی مردم را مشاهده می‌کنیم که با مشخّصات خاصّی به‌طور واضح و آشکار از یکدیگر جدا شده‌اند به گونه‌ای که انسان با دیدن ظاهر افراد می‌توانست به طبقه‌شان پی ببرد.

عالمان دین لباس خاصّی بر تن داشتند که آن‌ها را از دیگران متمایز می‌کرد. آن‌ها در آن دوره دارای قدرت و نفوذ فراوانی بودند. پاپ در مقابل پادشاهان و حکام، حکومت جداگانه‌ای داشت و این‌گونه القا می‌کرد که او به پادشاهان حکومت بر مردم را عطا کرده است. حکّام و سلاطین هم می‌خواستند خود را از شرّ سلطه‌ی او رها کنند و خودشان مستقل شوند. همچنین اموال فراوانی داشت که افراد متدیّن آن را به آن‌ها وقف کرده بودند یا از راه تحمّل خراج و مالیّات بر مردم آن را به دست آورده بود. بلکه گاهی کلیسا برای خود، سپاه و ارتش تمام عیاری داشت.

اشراف طبقه‌ای بودند که جایگاه طبقاتی خود را از پدران خود به ارث برده بودند و آن را به فرزندانشان منتقل می‌کردند. به‌گونه‌ای که اگر کودکی در یک خانواده‌ی اشرافی به دنیا می‌آمد از همان بدو تولد یک نجیب‌زاده و اشرافی به‌شمار می‌آمد و صرف‌نظر از اعمالش که در طول زندگی با فاصله کم یا بیش او با این شرافت و نجیب‌زادگی ساختگی، تا پایان عمر یک اشراف‌زاده می‌ماند.

درباره‌ی ویژگی‌های اشراف‌زادگان و برتری‌شان بر عموم مردم باید گفت آن‌ها در دوره‌ی فئودالیسم قدرت و نفوذ مطلقی بر مردم منطقه‌ی تحت سلطه‌شان داشتند. آن‌ها همزمان قدرت قانون‌گذاری، قضاوت و اجرا داشتند و خواسته‌ها و امیال‌شان قانونی بود که بر مردم اجرا می‌شد. نمایندگان پارلمان‌هایی که برای کشورها قانون‌گذاری می‌کردند از میان آن‌ها انتخاب می‌شد. در نتیجه طبیعتاً هدف از قوانین تصویب شده در آن پارلمان‌ها و مجالس، حمایت از فئودال‌ها، حفظ امتیازات آن‌ها و دادن حالت قداست به آن‌ها بود. در مقابل، مردم به حال خود رها شده و فاقد هرگونه حقوق و امتیازی بودند. بلکه همه‌ی وظایف بر دوش آن‌ها بود و هر نسل، خواری، فقر و بردگی‌اش را از نسل قبل به ارث می‌برد.

سپس تحوّلات اقتصادی مهمّی در اروپا به وجود آمد و طبقه‌ی جدیدی را به وجود آورد که بر سر امتیازات و جایگاه اجتماعی با اشراف رقابت می‌کرد که همان طبقه‌ی سرمایه‌داران بود. به رهبری این طبقه و همراهی عامّه‌ی مردم، انقلاب فرانسه – که در ظاهر نظام طبقاتی را ملغی اعلام کرد – به وقوع پیوست و به طور نظری پایه‌های آزادی، برادری و برابری را اعلام نمود.

در دوره‌ی معاصر، طبقه‌ی سرمایه‌دار جای طبقه اشرافِ دوره فئودالیسم را گرفت. اما این امر در پشت پرده، به صورت پنهانی و همراه با برخی تغییرات که تحوّل اقتصادی آن را ایجاب کرد، صورت گرفت. اما این قضیه چندان تغییری نکرد. طبقه‌ی سرمایه‌دار به گروهی تبدیل شد که سرمایه، حکومت و قدرت را در اختیار داشت که به وسیله‌ی آن به طور دلخواه بر مردم حکمرانی می‌کرد. علی‌رغم وجود پدیده‌های آزادی‌منشانه که در انتخابات دمکراتیک تجلّی می‌یافت سرمایه‌داری، راه نفوذ به پارلمان‌ها و حکومت‌ها را به خوبی می‌شناخت و به وسیله‌ی ابزارهای پیچیده‌اش همه‌ی خواسته‌هایش را تحت عناوین مختلف عملی می‌کرد.

بلکه هنوزهم در انگلیس – که آن را مهد دمکراسی می‌نامیدند – مجلسی وجود دارد که آن را مجلس لردها می‌نامند. حتّی هنوزهم در آن قانون فئودالیسم وجود دارد که براساس آن همه‌ی فرزندان جز پسر بزرگ از ارث محروم می‌شوند تا از پراکنده‌شدن و تقسیم سرمایه‌ها جلوگیری و ثروت خانواده‌های خاص را حفظ نماید تا مانند طبقه‌ی فئودال‌های قرون وسطی، نظام و سلطه‌ی خود را حفظ کنند.

آری! این نظام طبقاتی است که در یک حقیقت اساسی خلاصه می‌شود و آن اینکه طبقه‌ای که ثروت و سرمایه را در اختیار دارد قدرت و سلطه هم از آنِ اوست. در نتیجه این طبقه – که ابزارهای قانون‌گذاری مستقیم و غیر مستقیم را در اختیار دارد – بی‌شک به نفع خود قانون‌گذاری خواهد کرد تا مردم همچنان تحت سلطه‌ی او باقی بمانند و در راستای ارضای شهوت‌های طبقه‌ی حاکم، آن‌ها را از بسیاری از حقوق‌شان محروم باقی می‌گذارد.

با درک این واقعیّت‌ها، به خوبی درمی‌یابیم که در اسلام نظام طبقاتی وجود ندارد. اوّلاً در اسلام برخلاف آنچه در اروپا میان طبقه‌ی اشراف معمول بود، امتیازات از نسلی به نسل دیگر به ارث

نمی‌رسد. بنابراین، طبیعی‌است که اسلام، حکومتِ موروثیِ برپا شده براساس امری غیر از بیعت آزادانه و به وجودآمدن طبقه‌ای از فرماندهان و اشراف را به رسمیّت نمی‌شناسد. وجود چنین حکومت یا طبقه‌ای در میان مسلمانان با می‌گساری، قماربازی و رباخواریِ برخی از افراد جامعه‌ی اسلامی تفاوتی ندارد. با این وجود کسی نمی‌تواند ادّعا کند که اسلام، شراب، قمار و ربا را حلال دانسته است.

همچنین در اسلام قوانینی وجود ندارد که براساس آن ثروت در دست طبقه‌ی خاصّی بماند و آن را در میان خودشان از یکدیگربه ارث ببرند تا از دستشان خارج نشود. اسلام این امر را تقبیح و محکوم کرده و خداوند با صراحت در قرآن کریم فرموده است:

«تا اموال [فقط] در میان ثروتمندان‌تان، دست به دست نشود».[1]

همچنین از سوی دیگر قوانینی دائمی را برای تقسیم ثروت و توزیع مجدّد آن با نسبت‌های جدید [متناسب با تعداد وارثان] در میان افراد جامعه وضع کرده است که همان قانون ارث است. این قانون، ثروت را در میان افراد فراوانی تقسیم می‌کند. با درگذشت

---

۱. سوره الحشر، آیه ۷

هر نسل، ثروت آن‌ها در میان نزدیکانشان توزیع می‌شود. موارد استثنایی و کمیابی که در آن یک فرزند که فاقد برادر یا خویشاوندی باشد، بسیار اندک‌اند و نمی‌توان آن را به‌عنوان قانون به شمار آورد تا به علّت وجود آن بتوان همه‌ی نظام اسلام را مورد انتقاد قرار داد. با این وجود اسلام ثروت را در هر نسل به حال خود رها نکرده است. بلکه در ارث، سهمی را برای نیازمندان غیر خویشاوند قرار داده است که تا حدودی به مالیّات بر ارث در دوره‌ی معاصر شباهت دارد، خداوند درباره‌ی تقسیم ارث فرد متوفّی می‌فرماید:

«هرگاه خویشاوندان [نیازمند فرد متوفی]، یتیمان و مستمندان [غیر خویشاوند] بر تقسیم [ارث] حضور پیدا کردند مقداری از اموال را به آنان بدهید و به گونه‌ای زیبا و شایسته با ایشان سخن بگویید [و از آنان دلجویی کنید]».[۱]

بدین ترتیب اسلام از انباشته‌شدن ثروت‌ها جلوگیری می‌کند و صاحبان ثروت را افراد قرار داده نه طبقه‌ی خاصّی که با حکم قانون توزیع ثروت در پایان هر نسل، بی‌درنگ ثروت در میان‌شان تقسیم

---

۱. سوره النساء، آیه ۸

می‌شود. تاریخ گواهی می‌دهد که در جامعه‌ی اسلامی ثروت همواره در حال انتقال و جابه‌جایی از افرادی به افراد دیگر بوده است، و چه بسا ثروتمندِ امروزی فردا نیازمند شود یا فقیر امروز به طریقی ثروتمند شود. بنابراین، اعمال شخصی فرد یا شرایط خاصّ زندگی‌اش نمی‌تواند مانع ثروتمند یا فقیرشدن فرد شود.

مفهوم آن دو آیه چیزی جز بیان واقعیّت وضع موجود در همه‌ی جوامع روی زمین، اعم از اسلامی و غیر اسلامی نیست که مردم از نظر وضعیّت مادّی و میزان روزی با یکدیگر تفاوت دارند. بیایید به عنوان نمونه جامعه‌ی کمونیستی شوروی را برّرسی کنیم. آیا همه‌ی مردم دستمزد یکسانی می‌گیرند یا گروهی از آن‌ها در روزی بر گروهی دیگر برتری داده شده‌اند؟ آیا در آن کشور همه‌ی آن‌ها رئیس هستند یا زیردست؟ آیا همه‌ی نیروهای نظامی، سربازند یا افسر؟ یا این که برخی از آن‌ها بر برخی دیگر برتری و تمایز دارند؟ آری! وجود تفاوت میان سطح زندگی مردم با یکدیگر در یک جامعه امری گریزناپذیر است. دو آیه‌ی ذکرشده در اوّل فصل نیز از علّت برتری گروهی بر دیگری در روزی سخنی نگفته و در آن‌ها نیامده است که علّت وجود این برتری و تفاوت، سرمایه‌داری، کمونیسم یا اسلام است. همچنین در آن‌ها حرفی از عادلانه یا

ظالمانه‌بودن آثار این برتری به میان نیامده است. بلکه همه‌ی آنچه در این دو آیه ذکر شده بیان وجود واقعیّتی است که در هر جامعه‌ای وجود دارد. طبیعی‌است همه‌ی آنچه بر روی زمین وجود دارد، تحت اراده و فرمان الهی است. در غیر این صورت آیا همان-گونه که بنی‌اسرائیل از روی نادانی و ساده‌لوحی بر این باور بودند که نفوذ و اراده‌ی خداوند فقط به مصر و فلسطین محدود می‌شود و آنچه در خارج از این دو سرزمین روی دهد از نفوذ و اراده‌ی خداوند خارج است. کمونیست‌ها هم معتقدند که خداوند فقط بر جهان اسلام نفوذ دارد؟!براساس تصریح قرآن تنها موردی از نظام طبقاتی که در اسلام وجود داشته همان بردگان بودند که در فصل‌های قبل به تفصیل درباره‌ی آن سخن گفتیم و بیان کردیم که بردگی نظام و برنامه‌ای بود که به علّت شرایط و موقعیّت خاصی به وجود آمد. اما اسلام نه تنها هیچ تأکیدی بر حفظ آن نداشت، بلکه اساساً چنین پدیده‌ای یکی از پایه‌های جامعه‌ی اسلامی نبوده است و به صورت عارضی به وجود آمده است. علاوه بر این، اسلام به روش‌های مختلف برای آزادکردن بردگان تلاش کرده است. با این وجود بد نیست از خودمان بپرسیم که اسلام با بردگان چگونه رفتار می‌کرده است؟

در اینجا لازم نیست مطالبی را که در فصل «آیا اسلام بردگی را روا می‌داند؟» بیان کردیم دوباره تکرار کنیم. بلکه فقط به ذکر حادثه‌ی مشهوری که عمر بن خطاب(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ) براساس آن نظام طبقاتی اسلام را به دنیا نشان داد بسنده می‌کنیم.

یکی از اشراف و پادشاهان به تازگی اسلام آورده و به حج رفته بود و هنوز آثار کبر و غرور در او هویدا بود و در هنگام طواف با همان تکبّر و فخرفروشی دوران جاهلیت از میان مردم می‌گذشت و چنانکه قرآن فرموده است اسلام‌آوردن ظاهری، قلبش را از لوث غرور پاک نکرده بود. همچنانکه خداوند در قرآن درباره‌ی این افراد می‌فرماید:

«بگو: شما ایمان نیاورده‌اید. بلکه بگویید: تسلیم [ظاهریِ رسالت تو] شده‌ایم. زیرا هنوز ایمان به دل‌هایتان راه نیافته است».[1]

در هنگام طواف ناخودآگاه پای برده‌ای بر روی گوشه‌ای از لباس بلند آن اشراف‌زاده – که نشانگر غرور و تکبّر او بود – افتاد. فرد اشرافی در پاسخ به گستاخی آن برده سیلی محکمی به گوش او

---

۱. سوره الحجرات، آیه ۱۴

نواخت! در نتیجه آن برده برای شکایت از رفتار آن اشراف‌زاده به نزد خلیفه‌ی دوّم رفت. آیا گمان می‌کنید عمر در پاسخ به او گفت: «اشکالی ندارد! این مرد از اشراف است و تو یک برده هستی. او از یک طبقه است و تو از طبقه دیگر! او حقوقی دارد که تو نداری!» آیا برای حلّ این مسأله، قانونی وضع کرد که به وسیله‌ی آن طبقه‌ی اشراف را از لگدمال‌شدن گوشه‌ی لباس‌هایشان به وسیله‌ی بردگان حفظ یا بردگان را در مقابل این کار وادار به تحمل سیلی کند؟ هرگز! این حادثه در تاریخ بسیار مشهور است. عمر بر قصاص فرد متکبّر اشرافی توسّط آن برده و تحملّ ضربه‌ی سیلی از دست او تأکید کرد تا بدین‌وسیله او را به قانون خداوند بازگرداند که حتّی در صورتی که میزان روزی یا جایگاه اجتماعی انسان‌ها به هر علّتی با یکدیگرتفاوت داشته باشد، آن‌ها را باهم برابر و مساوی می‌داند.

چون آن مرد نجیب‌زاده از جریان مطّلع شد تکبّر ورزید و غرور و خودپسندی او را به گناه و طغیان کشاند و بسیار تلاش کرد تا خود را از حکم شریعت - که او را با هر انسان دیگری برابر و مساوی می‌داند - خلاص کند. زمانی که از این کار ناامید شد، از دست عمر فرار کرد و در نهایت مرتد شد و از اسلام برگشت! آری!

این اسلام است که در آن هیچ طبقه و مزایای قانون‌گذاری برای طبقات وجود ندارد.

امّا مسأله‌ی ثروت و اختلاف سطح زندگی مردم مسأله‌ی دیگری است. در صورتی که ثروت برای مالکانش حقّ ویژه‌ای در زمینه‌ی قانون‌گذاری یا قضاوت ایجاد نکند و شریعت به طور واقعی – و نه در عالم خیال و ایده‌آل – به‌طور یکسان درباره‌ی همه‌ی مردم اجرا شود، نباید آن را با مسأله‌ی نظام طبقاتی و طبقات اجتماعی اشتباه بگیریم.

مشاهده کردیم که مالکیّت زمین‌های کشاورزی یا سرمایه‌داربودن در اسلام برای مالکان زمین و سرمایه‌داران، حقوقی را به وجود نیاورده است تا به‌وسیله‌ی آن دیگران را به بردگی کشانده یا از آن‌ها سوء استفاده کنند و خلیفه یا حاکم اسلامی نفوذ و حکمت خود را از تأیید طبقه‌ی سرمایه‌دار یا مالکان به‌دست نمی‌آورد. بلکه حکومت او از انتخابش به‌وسیله‌ی مردم و اجرای قوانین الهی توسط او ناشی می‌شد.

علاوه بر این، بر روی همه‌ی کره زمین، جامعه‌ای وجود ندارد که در آن ثروت همه‌ی افراد با یکدیگر برابر و مساوی باشد. حتّی در

جامعه‌ی کمونیستی نیز که ادّعا می‌کند نظام طبقاتی را لغو کرده و فقط یک طبقه را در جامعه باقی گذاشته است تا ثروت و حکومت را در اختیار داشته باشد و سایر طبقات را ملغی اعلام کند، چنین چیزی وجود ندارد.

آقای دکتر سُها با کینه و دشمنی چند مورد را مطرح می‌نماید که به پاسخ آن برمی‌آییم.

موارد ذکر شده از طرف سُها

طبقه بندی از بالا به پایین عبارتست از:

۱ - بنی اسراییل

۲- نسل محمد

۳ - مرد مسلمان

۴ - زن مسلمان

۵ - برده ی مسلمان مرد

۶- برده ی مسلمان زن

۷- اهل کتاب

۸- غیر مسلمان غیر اهل کتاب

بنی اسراییل

الله تعالی خطاب به نوادگان یعقوب(علیه‌السّلام) می‌فرماید: ﴿يا بَنى إِسْرائيلَ...أَنّى فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمينَ﴾[1]

«ای بنی‌اسرائیل!...شما را بر جهانیان برتری دادم».

خطاب این آیه قطعاً شامل یهودیان دوران پیامبر اسلام(صلی-الله‌علیه‌وآله‌وسلّم)و پس از آن نیست، بلکه شامل پیروان پیامبرانی؛ مانند موسی و عیسی(علیهماالسّلام) است که در زمان خودشان، مکلّف به پیروی از این رسولان الهی بودند. همچنین مراد از برتری بر جهانیان، برتری بر همه انسان‌ها در تمام ادوار تاریخ نیست، بلکه مراد برتری یهودیان مؤمن در زمانی که دین یهود در آن زمان حجّت بود، بر دیگر انسان‌های همان برهه از تاریخ است.

پاسخ تفصیلی: همه ادیان الهی در زمان خود، بهترین و امن‌ترین راه برای رسیدن به رستگاری بودند. بنابر این، پیروان این

---

۱. بقره – ۴۷

ادیان نیز از بهترین انسان‌ها به شمار می‌آمدند. در برخی از آیات قرآن، بنی‌اسرائیل [1] از طرف پروردگار این‌گونه توصیف می‌شوند: «ای بنی‌اسرائیل! نعمت‌های مرا که به شما عطا کردم و این‌که شما را بر جهانیان [زمان خودتان] برتری دادم، یاد کنید».[2]

این برتری از زبان حضرت موسی(علیه‌السّلام) نیز عنوان شده است: «[موسی با یک دنیا شگفتی و تعجّب] گفت: آیا غیر خدا را [که هیچ‌گونه شایستگی پرستش ندارد] به‌عنوان معبود برایتان طلب کنم؟ درحالی‌که او است که شما را بر جهانیان [روزگارتان] برتری داد».[3]

در این آیات، مطالبی نیازمند توضیح است. اوّل آن‌که خداوند چه نعمتی به آن‌ها داد؟ دوّم این‌که مراد از برتری آن‌ها بر جهانیان چیست؟ و ...

در این زمینه باید گفت که خداوند در آیاتی دیگر، نمونه‌ای از نعمت‌های خود بر بنی اسرائیل را اعلام می‌کند: «و همانا ما به

---

۱. بنی اسرائیل در این آیه و آیات مشابه انصراف به یهودیان دارد.

۲. سوره البقره، آیه ۴۷

۳. سوره الأعراف، آیه ۱۴۰

بنی‌اسرائیل کتاب و حکومت و نبوّت عطا کردیم، و از پاکیزه‌ها به آنان روزی دادیم و آنان را بر جهانیان [روزگار خودشان] برتری بخشیدیم».[1]

نعمت‌های بسیار دیگری نیز به یهودیان داده شد؛ از نعمت هدایت و ایمان گرفته تا رهایی از چنگال فرعونیان و باز یافتن عظمت و استقلال! و استفاده از غذای ویژه آسمانی و ... که قرآن داستان بسیاری از این نعمت‌ها بیان کرده است.

در همین راستا، برخی از مفسّران، وجود پیامبران فراوان از میان بنی‌اسرائیل را امتیازی برای آن‌ها دانسته‌اند؛ زیرا قطعاً وجود افراد پاک‌دامن فراوان در میان یک قوم، اثرات وضعی بسیاری برای آن جامعه دارد که گرایش‌های خداباورانه را افزایش داده و سبب برتری آنان بر دیگر گروه‌های اجتماعی می‌شود.

از طرفی حتّی اگر برتری بنی‌اسرائیل - به معنای عام آن - را بعد از زمان عیسای مسیح بپذیریم - زیرا هم ایشان و هم بیشتر پیروانشان از بنی اسرائیل بودند- اهل کتاب در دوران بعد از اسلام قطعاً مشمول این برتری نخواهند بود؛ زیرا اینها نه تنها بر همه

---

۱. سوره جاثیه، آیه ۱۶

انسان‌ها و یا مردم زمان خود برتری ندارند، بلکه جهت پیروی نکردن از پیامبر اسلام(صلی‌اللهعلیه‌وآله‌وسلّم) مورد مذمّت بوده و عموماً از هدایت به دور بوده‌اند. بر این اساس، فضیلتی که معنای آن خواهد آمد، برای یهودیان دوران‌های گذشته بوده است.

توجّه به این نکته نیز ضروری است که مقصود از عبارت (فَضّلْناهُمْ عَلَی الْعالَمین) َهمه انسان‌ها در تمام ادوار تاریخ نیست، بلکه قطعاً مراد، برتری آن دسته از نوادگان یعقوب (علیه‌السّلام) است که در زمان حجّت بودن دین یهود، پیرو آن بودند. نه آن دسته از بنی‌اسرائیل که قرآن از آن‌ها این‌گونه یاد می‌کند: «کسانی که خداوند آن‌ها را از رحمت خود دور ساخته، و مورد خشم قرار داده، [و مسخ کرده] و از آنها، میمون‌ها و خوک‌هایی قرار داده، و پرستش بت کرده‌اند موقعیّت و محل آنها، بدتر است و از راه راست، گمراه‌تر هستند».[1]

دلائل مختلف دیگری بر مطلق نبودن این برتری وجود دارد:

---

۱. سوره المائده، آیه ۶۰

الف. آیاتی وجود دارد که مسلمانان را بهترین امت در میان انسان‌ها معرفی می‌کند: «کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ ...»[1].

ب. مطمئنّاً بنی‌اسرائیل بر خود اسرائیل(یعقوب) و اسحاق و ابراهیم برتری ندارند.

ج. در قرآن تنها بنی‌اسرائیل برتر به شمار نیامده‌اند، بلکه افراد و گروه‌های دیگری نیز به عنوان فرد و گروه برتر اعلام شده‌اند:

«بی‌تردید خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را [به خاطر شایستگی‌های ویژه‌ای که در آنان بود] بر جهانیان برگزید».[2]

«و اسماعیل و یَسَع و یونس و لوط را [هدایت کردیم]، و همه را بر جهانیان برتری دادیم».[3]

بنابر این اگر عبارت (فَضّلْناهُمْ عَلَی الْعالَمینَ) را در مورد بنی اسرائیل به برتری بر تمام انسان‌ها تفسیر کنیم، میان این آیات نوعی تنافی به وجود می‌آید.

---

۱. آل عمران – ۱۱۰

۲. سوره آل عمران، آیه ۳۳

۳. سوذه الأنعام، آیه ۸۶

در نهایت باید توجه داشت که برتر بودن و برگزیده خدا بودن، انتظارات را نیز زیاد می‌کند؛ لذا می‌بینیم که در بسیاری از آیات، خداوند آن‌ها را بیشتر از دیگران جهت اشتباهاتشان، مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد.

نسل محمد

سوره مبارکه شوری آیه ۲۳ که رسول‌الله(صلی الله علیه وسلم) می‌فرماید از شما در قبال رسالتم چیزی نمی‌خواهم الی (الموده فی القربی) که در ترجمه شیعه نوشته‌اند نیکی به نزدیکان. امّا خداوند در قرآن هرجا سخن از نزدیکان شده فرموده است (ذی القربی) ولی در اینجا (فی القربی) آمده یعنی با فی آمده نه ذی . آیا این معنی کلمه را تغییر نمی دهد؟

الحمدلله، « ذِي الْقُرْبَى» به معنای : « صاحب قرابت » یا همان «خویشاوندان» است، یعنی اقارب و بستگان نَسَبی فامیل که معمولاً صله رحم با آن‌ها واجب است. به‌عبارتی یعنی کسانی که «صاحب قرابت» یا «دارای قرابت» با شما هستند، مثلاً می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى ﴾[1]

« خداوند به عدل و احسان امر می کند و به بخشش نسبت به کسانی (که با شما) دارای قرابت و نزدیکی هستند فرمان می‌دهد».

اما عبارت « فِي الْقُرْبَى» یعنی: «در قرابت» یا «به‌خاطر قراب» که در آیه چنین معنا می‌یابد:

﴿قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ﴾[2]

یعنی: «از شما بر آن هیچ مزدی نمی‌طلبم» یعنی: از شما بر تبلیغ رسالت و قرآن، هیچ پاداش و مقرری و منفعتی نمی‌طلبم «جز دوستی در قرابت را» یعنی: بلکه آنچه از شما می‌طلبم، مودّت و دوستی در قرابت و نزدیکی نسبی‌ای است که میان من و شما وجود دارد پس فقط به‌خاطر قرابت و پیوندی را که میان من و شما وجود دارد، در نظر آورید و همان را رعایت کنید و (در یک کلام : حقّ خویشاوندی مرا به جای آورید) و اگر فقط این را در نظر داشته باشید، بر من عجولانه نمی‌تازید و میان من و مردم را خالی کرده و اجازه می‌دهید که این دعوت را به آنان برسانم.

---

۱. سوره نحل، آیه ۹۰

۲. سوره شوری، آیه ۲۳

امام بخاری روایت کرده است که: «ابن‌عباس تفسیر این فرموده الله متّعال: « إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» را از حاضران پرسید، سعیدبن‌جبیر در پاسخش گفت: مراد از «قربی» آل‌بیت پیامبر(صلی الله علیه وسلم) است. ابن‌عباس گفت: (عَجِلْتَ إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَكُنْ بَطْنٌ مِنْ قُرَيْشٍ، إِلَّا كَانَ لَهُ فِيهِمْ قَرَابَةٌ، فَقَالَ: «إِلَّا أَنْ تَصِلُوا مَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ مِنَ القَرَابَةِ»).[1]

یعنی: «شتاب کردی! چراکه هیچ تیره و شاخه‌ای از شاخه‌های قریش نیست جز این‌که رسول خدا(صلی الله علیه وسلم) با آنان قرابت و پیوند نسبی و خویشاوندی‌ای داشتند (لذا معنی چنان‌که تو فهمیده‌ای نیست بلکه معنی این است که): پیامبر به حکم وحی به آنان فرمودند: از شما هیچ مزدی نمی‌طلبم جز این‌که حقّ قرابت موجود میان من و خود را در نظر بگیرید و آن را وصل کنید (پس این همه به من آزار نرسانید!)».

بر طبق تفسیر ابن‌عباس: رسول خدا (صلی الله علیه وسلم) با تمام قریش نسبت و قرابتی داشتند پس چون با تکذیبشان روبرو شد و قریشیان نپذیرفتند که از ایشان پیروی کنند، پیامبر(صلی

---

۱. بخاری (۴۸۱۸ و ۳۴۹۷)

الله علیه وسلم) مأمور شدند که به آنان بگویند: ای قوم من! هرگاه از پیروی من سرباز زده و اطاعتم را برنمی‌تابید، حدّاقل حقّ و حرمت قرابت و نزدیکی‌ای را که در میان شما دارم، نگاه‌دارید و چنان نباشد که اعراب دیگر (که با من نزدیکی نسبی و خویشاوندی‌ای ندارند) سزاوارتر به نگهداری و نصرت من از شما باشند».

صاحب تفسیر « فی ضلال» می‌گوید: «..بنابراین معنی چنین خواهد بود: (از شما چیزی نمی خواهم) مگر این که برای مراعات قرابت و خویشاوندی، اذیّت و آزار خود را بازگیرید، و گوش فرا دهید و نرمش داشته باشید در حقّ چیزی‌که شمارا به‌سوی آن رهنمود و رهنمون می‌کنم. این پاداش و مزدی است که از شما درخواست می‌کنم و بس».

و علّامه عبدالرّحمن سعدی در تفسیر این آیه دو دیدگاه را بیان می کند که هر دو دیدگاه از علمای سلف نقل شده است: « احتمال دارد که معنی آیه این باشد که فقط یک چیز از شما می‌خواهم که فایده آن به خود شما بر می‌گردد و آن این که به خاطرنسبت خویشاوندی که با شما دارم، مرا دوست بدارید. و این دوست

داشتن اضافه بر دوست داشتنِ براساس ایمان است، زیرا دوست داشتن پیامبر(صلی الله علیه وسلم) از روی ایمان و مقدّم داشتن محبّت ایشان بر همه محبّت‌ها بعد از محبّت خدا، بر هر مسلمانی فرض است. ولی از کسانی که در این آیه به آنان اشاره شده است، درخواست شده که اضافه بر این محبّت ایمانی، محبّتی دیگر را نیز نسبت به پیامبر داشته باشند، و آن عبارت است از: محبّت خویشاوندی، چون پیامبر(صلی الله علیه وسلم) نزدیک‌ترین مردم و خویشاوندان خود را دعوت می‌کرد تا جایی که می‌گویند هیچ کس در تیره‌های قریش نبود مگر این که پیامبر با او نسبتی داشت و به نوعی خویشاوند او بود. و احتمال دارد که منظور این باشد که: از شما هیچ مزدی نمی‌خواهم مگر این که صادقانه خدا را دوست بدارید و این با نزدیکی جستن به خدا و متوّسل شدن به او به وسیله طاعت و عبادتش که بر محبّت صادقانه و درستِ خدا دلالت می نماید همراه است. بنابراین فرمود: ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ مگر محبّت به خاطر نزدیکی جستن به تقّرب به خدا.

طبق هر دو گفته این استثنا دلیلی است بر این که پیامبر(صلی الله علیه وسلم) در برابر دعوت از آنان هیچ پاداشی نمی‌طلبد مگر چیزی که فایده‌اش به خودشان بر می‌گردد، و این مزد نیست، بلکه

مزد و پاداش همان است که پیامبر(صلی الله علیه وسلم) به آن‌ها داد».

دیدگاه دوّم علامه عبدالرّحمن سعدی را بعضی از سلف صالح نیز ذکر کردند، چنانکه حسن بصری(رحمه الله)منظور ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾ را چنین بیان کرده:

«دربرابر حجّت‌های روشن و هدایتی که به شما آورده‌ام، پاداشی از شما نمی‌طلبم، جز این‌که با خداوند دوستی کرده و به‌سوی او با طاعتش تقرّب جویید».

آیه ۵۷ سوره فرقان که بصورت زیر است، می تواند معنای دوّمی را که علامه عبدالرحمن سعدی برای ۲۳ شوری ذکر کرده، تقویّت نماید:

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَن شَاءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا﴾

یعنی: «بگو: بر آن» یعنی: بر تبلیغ قرآن یا تبلیغ رسالت «هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، جز این‌که هرکس بخواهد راهی به‌سوی پروردگارش در پیش گیرد» یعنی: کسی‌که می‌خواهد به‌سوی پروردگارش با عمل شایسته و با انفاق مال در جهاد و صدقات و

غیره، راهی بجوید که به رحمت و ثواب می‌انجامد پس باید هیچ تردیدی به خود راه نداده و چنین کند. مراد این است که: با دادن اجر و مزد تبلیغ و رسالت، به من احسان نکنید بلکه با انجام کار خیر و عبادت و شکر خداوند متعال به خود احسان کنید و این همان مزد من است زیرا خدای عزوجل مرا بر آن پاداش می‌دهد.

برتری مرد بر زن

آیه ۲۲۸ سوره بقره برتری مرد بر زن اعلام شده است، آیا این با عدالت خداوند منافات ندارد؟

پاسخ اجمالی: این آیه درباره زنان مطلّقه و یکی از احکام طلاق رجعی یعنی رجوع شوهران آن‌ها در زمان عده است و به یک اصل کلّی یعنی مساوات بین حقوق و وظایف زنان اشاره کرده است.

از جمع‌بندی آیات قرآن و سیاق این آیه بدست می‌آید که قرآن برتری را به تقوا می‌داند و در احکام و وظائف تساوی بین مرد و زن را نمی‌پذیرد و عدالت‌گرا است، بر این اساس مدیریّت خانواده را به‌خاطر ویژگی‌هایی که خداوند در مردان قرار داده، بر عهده‌ی مردان گذاشته است.

پاسخ تفصیلی: آیه شریفه‌ای که به آن اشاره کرده‌اید درباره طلاق رجعی است و می‌فرماید: «... در آن ایام (ایام عده طلاق) اگر شوهرانشان (شوهران زنان طلاق داده شده) قصد اصلاح داشته باشند به بازگرداندنشان سزاوارترند. و برای زنان حقوقی شایسته است همانند وظیفه‌ای که بر عهده آنهاست ولی مردان را بر زنان مرتبتی (درجه‌ای) است و خداوند پیروزمند و حکیم است.»

آنچه در این آیه به آن اشاره شده است یک اصل مهم است که از نظر اسلام وظایف و حقوق زن با یکدیگر تناسب دارند (همان-طوری که وظایف و حقوق مرد با هم تناسب دارند) یعنی بین حقوق زنان با وظایف آن‌ها تساوی وجود دارد. و البتّه عکس آن نیز صادق خواهد بود یعنی اگر برای کسی حقّی قرار دهند در مقابل وظایفی هم به همان اندازه بر گردن او قرار خواهند داد. این اصل مهم ریشه و منشأ عدالت بین زن و مرد است

اصولاً اسلام مدّعی تساوی زن و مرد نیست، بلکه مدّعی عدالت بین زن و مرد است. زیرا هرگز نمی‌توان انکار کرد که بین زن و مرد از نظر روحی و جسمی و ... تفاوت‌هایی وجود دارد. و همین تفاوت‌ها باعث می‌شود تا وظایف هر یک با دیگری متفاوت باشد و

این عین عدالت است. و اگر با وجود تفاوت‌ها از هر یک، وظایف یکسانی خواسته شود این خلاف عدالت است.

با توجه به این نکته و با توجه به اینکه یک خانواده موفّق و سعادتمند نیاز به یک مدیر قدرتمند و توانا دارد و همه محاسبات دور از تعصّب می‌گوید وضعیّت جسمانی مرد و... ایجاب می‌کند که او مدیرخانواده باشد.

پس از نظر اسلام اگرچه مردان در این جهت بر زنان برتری داده شده اند ولی این برتری و درجه آن‌ها موجب تکالیف و وظایفی برای آن‌ها شده است که چنین وظایف و تکالیفی را از زنان نخواسته اند.

جالب است که در پایان آیه شریفه می‌فرماید: خداوند پیروزمند و حکیم است که این کلمات نورانی اشاره است به اینکه قانون و تدبیر الهی ایجاب می‌کند که هر کس در جامعه به وظایفی بپردازد که قانون آفرینش برای او تعیین کرده است و با ساختمان بدن او تناسب دارد.

نتیجه اینکه با توجه به سیاق آیه و با توجه به آیات دیگری که می‌فرماید: زن و مرد از نظر پاداش اعمال صالح، با هم هیچ فرقی

ندارند و تقوا ملاک برتری است و فرقی بین مرد و زن از این جهت نیست، به خوبی روشن است که این آیه شریفه برتری مردان را تنها از جهت امر مدیریّت و سرپرستی خانواده، بیان نموده است و معنی آیه برتری مطلق مردان از تمام جهات نیست.

برتری آزاد بر برده

آیۀ ۷۵ سورۀ نحل دو نفر را با هم مقایسه کرده است:

خدا مثلی می‌زند: برده ای است مملوک [زرخرید] که هیچ کاری از او برنمی‌آید. آیا او با کسی که به وی از جانب خود روزی نیکو داده ایم، و او از آن در نهان و آشکار انفاق می‌کند، یکسان است؟ سپاس خدای راست. [نه] بلکه بیشترشان نمی‌دانند.

بدون شک پاسخ سؤالی که در آیه مطرح شده، منفی است. اما نتیجۀ این قیاس مع الفارق چیست و از آن چه درسی می‌توان گرفت؟ جملۀ آخر آیه نیز کمی مبهم به نظر می‌رسد. ضمیر «هُم=آنها» به چه کسانی برمی‌گردد و «چه چیزی» است که «بیشتر آنها» نمی‌دانند.

دکتر سُها با نداشتن فهم قرآنی و ندانستن زبان و لغت عربی و ندانستن شأن نزول آیات قرآن فقط در خیال واهی به‌سر می‌برد.

شبهه: بررسی اجمالی حقوق بشر در قرآن.

پاسخ به آقای دکتر سُها.

یک قانون عالی و ارزنده، قانونی است که در مسأله حقوق بشر طرح جامع‌تر و دقیق‌تری ارائه کند، با توجّه به این حقیقت هرگاه به آیات قرآن در این زمینه می‌نگریم، عظمت قوانینش آشکارتر می‌گردد.

قرآن در مسأله حفظ جان و مال و آبروی انسان‌ها تا آنجا پیش-رفته که جان یک انسان را همچون جان تمامی افراد بشر ارج می نهد و در این زمینه می‌فرماید:

﴿مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْس اَوْ فَسَاد فِی الاْرْضِ فَكَاَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً وَمَنْ اَحْيَاهَا فَكَاَنَّمَا اَحْيَا النَّاسَ جَمِيعاً﴾ [1]

«هر کس انسانی را بدون ارتکاب قتل، یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گویی همه انسانها را کشته و هرکس انسانی

---

۱. سوره مائده، آیه ۳۲

را رهایی بخشد چنان است که گویی همه مردم را زنده کرده است».

شبیه این تعبیر را در هیچ قانون دیگری نخواهید یافت.

قرآن درمسأله حقوق انسان‌ها، تا آنجا پیش‌می رود که اجرای اصل عدالت را در حقوق افراد یک جامعه بر همه چیز مقدّم می‌دارد و هشدار می‌دهد که نکند خصومت‌های شخصی یا روابط دوستانه مانع اجرای عدالت گردد.

در یک‌جا می‌فرماید:

﴿وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَيَانُ قَوْمٍ عَلَى الَّا تَعْدِلُوا اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾[1]

« مبادا دشمنی با جمعیّتی، شما را به ترک عدالت بکشاند عدالت پیشه کنید که به پرهیزگاری نزدیکتر است».

در نقطه مقابل آن نسبت به تأثیر بر اجرای عدالت چنین هشدار می دهد:

---

۱. سوره مائده، آیه ۸

﴿يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لله وَلَوْ عَلَى اَنفُسِكُمْ اَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالأقربينَ اِنْ يَكُنْ غَنِيّاً اَوْ فَقِيراً فَاللهُ اَوْلَى بِهِمَا...﴾[1]

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره و همیشه قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید، اگر چه به زیان شما، یا پدر و مادر و نزدیکانتان بوده باشد! [چرا که] اگر او [کسی که گواهی شما به زیان او است] غنی یا فقیر باشد، خداوند سزاوارتر است که از آنان حمایت کند».

از تأکیدهای فراوانی که قرآن درباره حمایت از ایتام و نظارت دقیق بر وضع آن‌ها و سرپرستی از آن‌ها و اموالشان تا زمانی که بزرگ شوند نیز این مسأله روشن‌تر می‌شود، در یک‌جا می‌فرماید:

﴿...اَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَى بِالْقِسْطِ...﴾[2]

«درباره یتیمان قیام به عدالت کنید».

جالب این که در جای دیگر، حفظ و حمایت از یتیمان را هم ردیف توحید و مسائل دیگر انسانی قرار می‌دهد و می‌فرماید:

---

۱. سوره نساء، آیه ۱۳۵

۲. سوره نساء، آیه ۱۲۷

﴿...لاَ تَعْبُدُونَ اِلاَّ اللهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ اِحْسَاناً وَذِی الْقُرْبَی وَالْيَتَامَی وَالْمَسَاکِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً وَاَقِيمُوا الصَّلاَهَ وَآتُوا الزَّکَاهَ... ﴾[1]

«به خاطر بیاورید هنگامی که از بنی‌اسرائیل پیمان گرفتیم [پیمانی که سر مشق امّت‌های دیگر نیز هست] جز خداوند یگانه را پرستش نکنید و نسبت به پدر و مادر و یتیمان و بینوایان نیکی کنید و به مردم نیک بگویید، نماز را برپا دارید و زکات را بپردازید».

گفتنی است که پنج دستور انسانی مربوط به حقوق بشر را در کنار دو برنامه که از مهم‌ترین برنامه‌های اسلام در زمینه اعتقاد و عمل است ـ یعنی توحید و نماز ـ قرار داده است.

قرآن، در تمامی زمینه‌ها و فضایل و کرامات و با در نظرگرفتن همه مصالح و جنبه‌های مادّی و معنوی، از حقوق بشر سخن می-راند. از دیدگاه قرآن، انسان، کرامت ذاتی دارد.

گروه دین و اندیشه خبرگزاری مهر، برخی از پرتعدادترین سؤالاتی که توسّط مردم از مرکز ملّی پاسخگویی به سؤالات دینی پرسیده می‌شود را برای آگاهی مخاطبان ارائه می‌کند.

---

۱. سوره بقره، آیه ۸۳

آیا درباره حقوق بشر آیاتی در قرآن هست؟

قرآن درباره حقوق بشر، آیات فراوان دارد. قبل از آوردن نمونه-ای از آیات، بیان این مطلب لازم است که حقوق بشر ـ به مفهوم قرآنی آن ـ با حقوق بشر غربی متفاوت است. در غرب، حقوق بشر، مبتنی بر امانیسم (اصالت انسان و انسان محوری) مادّیت و منافع مادّی فردی و طبقاتی و... است؛ امّا قرآن، در تمامی زمینه‌ها و فضایل و کرامات و با در نظرگرفتن همه مصالح و جنبه‌های مادّی و معنوی، از حقوق بشر سخن می‌راند. از دیدگاه قرآن، انسان، کرامت ذاتی دارد: ﴿و لقد کرّمنا بنیءادم﴾[1] « ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم». برای به فعلیّت رساندن این خصلت ذاتی، مقاماتی گران قیمت به او عطا شده که به هیچ یک از دیگر موجودات، داده نشده است و در هیچ مکتبی مانند اسلام، چنین حقوقی که لایق انسان باشد، به چشم نمی‌خورد.

اکنون به چند نمونه آیات قرآنی درباره کرامت، شخصیّت و حقوق انسان اشاره می‌کنیم:

۱. انسان به الله متّعال قرب تکوینی دارد:

---

۱. سوره الإسراء، آیه ۷۰

﴿وَإِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعَانِ﴾[1] « و هنگامی‌که بندگان من، از تو درباره من سؤال کنند، (بگو:) من نزدیکم! دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا می‌خواند، پاسخ می‌گویم! »

این بالاترین کرامتی است که خداوند در حقّ انسان قائل شده است.

۲. انسان، وظیفه خلافت را به عهده دارد:

﴿إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً﴾[2]

«من در روی زمین جانشینی قرار دادم».

۳. حق انتخاب آگاهانه و آزادانه (که لازمه آن، اختیار است) برای انسان محفوظ است:

﴿الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾[3]

---

۱. سوره البقره، آیه ۱۸۶
۲. سوره البقره، آیه ۳۰
۳. سوره زمر، آیه ۱۸

«کسانی که سخنان را می‌شنوند و از نیکوترین آن‌ها پیروی می‌کنند».

﴿إِنَّا هَدَيْنَـاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا﴾[1]

«ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس».

۴. پیمودن راه حق بعد از انتخاب آگاهانه برای او آسان شده است:

﴿ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ﴾[2]

« سپس راه را برای او آسان کرد».

۵. بارهای سنگین و زنجیرهای دست و پاگیر با آمدن پیامبران از دوش او برداشته شده است:

﴿وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالأَغْلَـلَ الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾[3]

---

۱. سوره انسان، آیه ۳
۲. سوره عبس، آیه ۲۰
۳. سوره الأعراف، آیه ۱۵۷

«و بارهای سنگین و زنجیرهایی را که بر آن‌ها بود، (از دوش و گردنشان) بر می دارد».

۶. موارد دیگری از قبیل:

قراردادن تمامی مواهب مادّی و معنوی برای او در جهت رسیدن به کمال نهایی.[۱] انسان، مخلوقی برگزیده شده از بین همه مخلوقات عالَم.[۲]تأکید بر حفظ شرافت انسان.[۳] موجودی که محور و هدف رسالت‌های رسولان است.[۴] قدرت تسخیر انسان، در عالم طبیعت.[۵]برخورداری او از عقل و قدرت تدبّر و تفکّر که منشأ اراده و انتخاب و اختیار و آزادی است.[۶] حقّ حیات، حرام بودن قتل او و... احتراماتی است که قرآن برای انسان قائل شده است. آنچه قرآن درباره حقوق بشر بیان کرده، نشانگر آن است که انسان، برترین مخلوق است و بالاترین حقوق، کرامت، فضیلت و شخصیّت به او عطا شده است.

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۴
۲. سوره طه، آیه ۱۲۲
۳. سوره یوسف، آیه ۵۰
۴. سوره الإسراء، آیات ۹ و۱۰
۵. سوره لقمان، آیه ۲۰
۶. سوره الإسراء، آیه ۳۶

﴿یا إیها الناس إنا خلقناکم من ذکر و أنثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا إن أکرمکم عند الله أتقاکم.. ﴾[1]

« ای مردم ما همه‌ی شما را از مرد و زنی آفریدیم و آن‌گاه شعبه‌های بسیار و فرق مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید. بزرگوارترین شما نزد خدا با تقوا ترین شماست».

به نظر بنده یکی از جامع ترین آیه‌های قرآن در زمینه‌ی حقوق بشر و رعایت آن از جانب خداوند بر انسان که به عنوان سرمشقی برای رعایت حقوق انسانی از جانب غیر خدا می‌تواند باشد این آیه ازسوره‌ی المؤمنون است که می‌فرماید :

﴿لا نکلف نفسا الا وسعها و لدینا کتابٌ ینطق بالحق وهم لا یظلمون ﴾[2]

«ما هیچ نفسی را بیش از وسع و توانایی تکلیف نمی‌کنیم و نزد ما کتابی است که آن به حق سخن گوید و هرگز به هیچ کس ستم نخواهد شد».

---

۱. سوره الحجرات، آیه ۱۳

۲. سوره المؤمنون، آیه ۶۲

البتّه غیر از آیاتی که دوستان وبنده نوشتیم، آیاتی جامع درباره‌ی حقوق بشر در قرآن وجود دارد که در فرصت‌های مناسب تعدادی دیگر را حتماً بنده و سایر دوستان مرقوم می‌کنیم.

اصولاً کلّ قرآن نزولش احیای حقوق بشر است و یک آیه یا چند آیه در آن منحصر به حقوق بشر نمی‌شود.

«بخس» به معنی کم گذاردن حقوق افراد و پایین آمدن از حد است، به‌گونه‌ای که موجب ظلم و ستم گردد لذا معنای عبارت ﴿وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْیاءَهُم﴾ این است: «و از حقوق مردم چیزی کم نگذارید».

شعیب نبی پس از دعوت قوم خود به توحید، آنان را از مفاسد اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی برحذر داشته و از کم فروشی و تقلّب و تزویر در معامله نهی می‌کند و می‌فرماید: «حق پیمانه و وزن را ادا کنید و از حقوق مردم چیزی کم نگذارید.»

روشن است که نفوذ هرگونه خیانت و تقلّب در امر معاملات، پایه های اطمینان و اعتماد عمومی _ که بزرگترین پشتوانه اقتصادی ملّتهاست _ را متزلزل و ویران می سازد و ضایعات ناگواری برای اقتصاد جامعه و مسائل مرتبط با آن به‌بار می‌آورد لذا

از اوّلین سفارشات شعیب بعد از دعوت به توحید، ترک مفاسد اقتصادی است.

﴿یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ﴾[1]

« ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و تیره‌ها و قبیله ها قرار دادیم، تا یکدیگر را بشناسید، ولی گرامی ترین شما نزد خداوند با تقواترین شماست، خداوند دانا و خبیر است.»

در آیات قبلی این سوره روی سخن به مؤمنان بود و خطاب به صورت ﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾ و برخی از خطراتی که یک جامعه مؤمن را تهدید می‌کند، بازگو و از آن‌ها نهی نموده است.

اما در این آیه، جامعه انسانی را مخاطب قرار داده و یکی از مهمترین اصول الهی انسانی را بازگو می‌کند یعنی تساوی انسانها و عدم برتری نژادی بر نژاد دیگر را بیان می‌کند و میزان واقعی ارزشهای انسانی را در برابر ارزشهای کاذب و دروغین مشخّص می‌سازد و نهایتاً معیار برتری را طاعت الهی و تقوا بیان می‌کند؛ هر که به درگاه الهی مطیع‌تر باشد، برتر است.

---

۱. سوره الحجرات، آیه ۱۳

این آیه قلم سرخی بر تمام امتیازات ظاهری و مادی کشیده، و اصالت و واقعیّت را به مسأله تقوا و پرهیزکاری و طاعت الهی داده است و می‌فرماید: برای تقرّب به خدا و نزدیکی به ساحت مقدّس او هیچ امتیازی جز تقوا مؤثّر نیست. و از آنجا که تقوا یک صفت روحانی و باطنی است که قبل از هر چیز باید در قلب و جان انسان مستقر شود، و ممکن است مدّعیان بسیار داشته باشد و متّصفان کم، در آخر آیه می افزاید:

﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾

«خداوند دانا و آگاه است»

پرهیزگاران را به خوبی می‌شناسد، و از درجه تقوا و خلوص نیّت و پاکی و صفای آن‌ها آگاه است، آن‌ها را بر طبق علم خود گرامی می‌دارد و پاداش می‌دهد مدّعیان دروغین را نیز می‌شناسد و کیفر می‌دهد.

بدون شک هر انسانی فطرتاً خواهان این است که موجود با ارزش و پر افتخاری باشد، و به همین دلیل با تمام وجودش برای کسب ارزشها تلاش می‌کند ولی شناخت معیار ارزش با تفاوت فرهنگها کاملاً متفاوت است و گاه ارزشهای کاذب، جای ارزشهای

راستین را می‌گیرد. گروهی ارزش واقعی خویش را در انتساب به قبیله معروف و معتبری می‌دانند و لذا برای تجلیل مقام قبیله و طائفه خود، دائماً دست و پا می‌زنند تا از طریق بزرگ‌کردن آن خود را به وسیله انتساب به آن بزرگ جلوه دهند.

مخصوصاً در میان اقوام جاهلی افتخار به انساب و قبائل رایج-ترین افتخار موهوم بود، تا آنجا که هر قبیله‌ای خود را قبیله برتر و هر نژادی خود را نژاد والاتر می‌شمرد، که متأسّفانه هنوز هم رسوبات و بقایای آن در اعماق روح بسیاری از افراد و اقوام وجود دارد.

گروه دیگری مسأله مال و ثروت و داشتن کاخ و قصر و خدم و حشم و امثال این امور را نشانه ارزش می‌دانند و دائماً برای آن تلاش می‌کنند، در حالی‌که جمع دیگری مقامات بلند اجتماعی و سیاسی را معیار شخصیّت می‌شمرند و به همین ترتیب هر گروهی در مسیری که آن را معیار ارزش می‌داند، گام برمی دارند و برای کسب آن تلاش می‌کند.

امّا از آنجا که این امور همه اموری است متزلزل و برون ذاتی و مادّی و زودگذر. یک آیین آسمانی و ابدی و جهان شمول همچون

اسلام، هرگز نمی‌تواند با آن موافقت کند لذا خط بطلان بر همه این اوهام کشیده و ارزش واقعی انسان را در صفات ذاتی او مخصوصاً تقوا و پرهیزکاری و تعهّد و پاکی او اعلام می‌کند و همه ارزشها را با معیار طاعت الهی می‌سنجد.

و عجیب است که قرآن در محیطی ظهور کرد که ارزش قبیله از همه ارزشها مهم‌تر محسوب می‌شد، اما این بت ساختگی در هم شکست و انسان را از اسارت خون و قبیله و رنگ و نژاد و مال و مقام و ثروت آزاد ساخت و او را برای یافتن خویش به درون جانش و صفات والایش رهنمون نمود.

جالب اینکه در شأن نزولهایی که برای این آیه ذکر شده نکاتی دیده می‌شود که از عمق این دستور اسلامی حکایت می‌کند، از جمله اینکه: بعد از فتح مکه پیغمبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله-وسلّم)دستور داد اذان بگویند. بلال بر پشت بام کعبه رفت و اذان گفت. عتاب بن اسید که از آزاد شدگان بود، گفت: شکر می‌کنم خدا را که پدرم از دنیا رفت و چنین روزی را ندید! و حارث بن هشام نیز گفت: آیا رسول اللّه(صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم)غیر از این

کلاغ سیاه! کسی را پیدا نکرد؟! آیه فوق نازل شد و معیار ارزش واقعی را بیان کرد.[1]

*پیامبر(صل الله علیه و سلّم) در اثناء ایام تشریق (= روزهای ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذی الحجه است)، در سرزمین منی در حالی که بر شتری سوار بود، رو به سوی مردم کرد و فرمود:

(یا ایها الناس! الا ان ربکم واحد و ان اباکم واحد، الا لا فضل لعربی علی عجمی، و لا لعجمی علی عربی، و لا لاسود علی احمر، و لا لاحمر علی اسود، ألا بالتقوی، ألا هل بلغت؟ قالوا نعم! قال لیبلغ الشاهد الغائب.)

«ای مردم بدانید! خدای شما یکی است و پدرتان یکی، نه عرب بر عجم برتری دارد و نه عجم بر عرب، نه سیاه‌پوست بر گندم‌گون و نه گندم‌گون بر سیاه‌پوست مگر به تقوا، آیا من دستور الهی را ابلاغ کردم؟ همه گفتند: آری! فرمود: این سخن را حاضران به غائبان برسانند».

*و نیز در حدیث دیگری در جمله‌هایی کوتاه و پر معنی از آن حضرت آمده است:

---

۱. شیخ البانی – السلسله الصحیحه–۲۷۰۰

(إن اللَّه لا يِنظرُ إلی أجسامِكُم، و لا الی صُورِكُم، و لكن ينظر إلی قُلوبِكم)

«خداوند نه به اجسام شما نگاه می‌کند و نه به صورتهایتان، ولی به دلهای شما می‌نگرد.»[1]

ولی عجیب است که با این تعلیمات وسیع، غنی و پربار، هنوز در میان مسلمانان کسانی روی مسألهٔ نژاد و خون و زبان تکیه می‌کنند و حتّی وحدت آن را بر اخوّت اسلامی و وحدت دینی مقدّم می‌شمرند و عصبیّت جاهلیّت را بار دیگر زنده کرده‌اند، در حالی‌که در طول تاریخ، از این رهگذر، ضربه‌های سختی به پیکره اسلام و مسلمین وارد شده است.

اسلام با عصبیّت و جاهلیّت، در هر شکل و صورتی مبارزه کرده است تا مسلمانان جهان را از هر نژاد و قوم و قبیله، زیر پرچم واحدی جمع‌آوری کند، نه پرچم قومیّت و نژاد و نه پرچم غیر آن، چرا که اسلام، هرگز این دیدگاه‌های تنگ و محدود را نمی‌پذیرد و همه را موهوم و بی‌اساس می‌شمرد.

---

۱. صحیح الترغیب– ۱۵

آری، تقوای الهی و احساس مسئولیّت درونی و ایستادگی در برابر شهوات و پایبند بودن به راستی و درستی و پاکی و حقّ و عدالت، اینها معیار عقلانی ارزش انسانهاست که در آیه شریفه با تعبیر تقوی از آن یاد شده است.

زمینه‌ی تذکّر بر حقوق بشر، آیات ۱۵۱ و ۱۵۲ سوره‌ی انعام است :

﴿قل تعالوا اتلُ ما حِرّم ربّکم علیکم الّاتشرکوا به شیا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم وایّاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهرمنها و ما بطن ولا تقتلوا نفس التی حرّم الله الا بالحق ذالکم وصّکم به لعلکم تعقلون﴾(۱۵۱)

«بگو بیایید تا آن‌چه را خدا بر شما حرام کرده همه را بیان کنم در مرتبه‌ی اوّل شرک به خدا نیاورید و دیگر درباره‌ی پدر و مادر احسان کنید و دیگر اولاد خود را از بیم فقر نکشید ما شما و آن‌ها را روزی می‌دهیم ودیگر به کارهای زشت ؛ آشکارا و پنهان نزدیک نشوید و نفسی را که حرام کرده جز به حق به قتل نرسانید خداوند شما را به آن سفارش نموده که در این احکام تعقّل نمایید».

﴿و لا تقربوامال الیتیم الّا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشدّه و افوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الّا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذاقربی و بعهد الله افوا ذالکم وصّکم به لعلکم تذّکرون﴾ ﴿۱۵۲﴾

«و هرگز به مال یتیم نزدیک نشوید جز به آن‌چه نیکوتر است تا آن‌که به حد رشد و کمال رسند و به راستی کیل و وزن را تمام بدهید ما هیچ‌کس را جز به قدر توانایی تکلیف نکرده‌ایم و هرگاه سخنی گویید به عدالت گرایید و هر چند درباره‌ی خویشاوندان باشد و به عهد خدا وفا کنید این است سفارش خدا به شما. باشد که متذکّر شوید.

دراین آیات خداوند به ۱۰ مورد از حقوق انسانها بر یکدیگر اشاره فرموده و البتّه در ابتدای آیه به بزرگترین حقّ خداوند بر انسان که نتیجه‌ی مستقیم آن به خود انسان باز می‌گردد و ظلم انسان بر خودش است اشاره فرموده (به خدا شرک نورزید) و سپس حقوق انسانی:

۱- حقوق پدر و مادر، احسان کردن به آنها

۲- حقوق اولاد، نکشتن آن‌ها (امروزه در قالب سقط جنین)

۳-حقوق شخصی، آلوده نکردن جسم و روح

۴-حقوق افراد اجتماع، احترام به نفوس و حقّ حیات مگر مواردی که شرع تعیین نموده

۵-حقوق مشترک فرد و اجتماع و شرع، تعقّل در حکمت این احکام و استفاده از عقل در امور

۶- حقوق افراد بدون سرپرست و یتیم، احترام بر حفظ اموال ایشان

۷- حقوق معاملات میان افراد، کیل و وزن را تمام دهند.

۸- حقوق بندگی (و به تبع حقوق کارگر)، هیچ کسی را بیشتر از حدّ توان تکلیف ندادیم.

۹- حقوق مکالمات میان افراد، هرگاه سخنی گویید به عدالت گرایید، هر چند دربارهٔ خویشاوندان باشد.

۱۰- حقوق معاهدات، به عهد با خدا وفا کنید.

خداوند ان‌شاءالله همه جوانان و کسانی که طالب فهم درست از قرآن و دین اسلام هستند را به بهترین منطق قرآن آشنا کند. با تشکّر از صبر و تدبّر شما عزیزان به امید تفکّر بیشتر.

فصل ۱۰: موانع عدالت، آزادی و پیشرفت در قرآن

نویسنده: مختار ناصری

شبهه: موانع عدالت در قرآن

ابتدای امر لازم است کمی درمورد عنوان فصل حرف بزنیم ببینیم آیا این کلام درست است یا خیر؟

پرسش اول: عدل چیست؟ عدل را اگر بخواهیم بسیار قابل فهم بیان کنیم، این‌گونه تعریف می‌شود:

«اعطای چیزی به کسی‌که سزاوار آن باشد.»

خب بالطّبع این یک مسئله‌ی نسبی است و نه قطعی؛ به عبارتی قرار نیست که همه، به‌یک اندازه از نِعَم و بلایا بهره‌مند باشند، بلکه طبق سنن، قوانین و قواعدی که وجود دارد این موارد بین افراد تقسیم میشود. مثلاً: اگر از یک‌ساختمان ۴طبقه سقوط کنیم خواهیم مرد ولی اگر از یک‌طبقه سقوط کنیم جایی از بدنمان خواهد شکست. اگر ماهرانه پایین بپریم، ممکن است هیچ آسیبی به ما نرسد؛ اگر زمین نرم باشد ممکن است پریدن از طبقه‌ی

چهارم هم موجب مرگ نشود؛ اگر از طبقه‌ی دوّم روی کلوخ سنگ و قلوه‌سنگ با سر به پایین پرت شویم قطعاً خواهیم مرد.

خب آیا هیچ‌شخصی وجود دارد که به این اتّفاقات بگوید بی‌عدالتی؟ خیر بلکه این‌ها عین عدالت هستند، چون به هر شخص چیزی رسیده است که بر اساس قوانین طبیعت (یا به عبارتی دیگر سنتهای الهی) سزاوارش بوده.

نکته‌ی دیگری که حائز اهمیّت است این‌است که تمام این اتّفاقات حاصل تعامل دو چیز بود... ۱ -اراده و حرکت شخص، ۲ – اسباب (مثل مهارت در پریدن، یا وضعیّت زمین)؛ از تعامل این دو مورد است که اتّفاقی می‌افتد و لاغیر.

خب تا اینجا اکثریّت، آماده‌ی ورود به مطالب اصلی را یافته‌اند تا وارد بحث کتاب شویم.

نظام طبقاتی قرآن: «طبیعی است که این طبقه‌بندی ظالمانه موجب می شود که بی عدالتی جزو ذاتی اسلام شود و چنانچه در کتاب«نقد احکام حقوقی، سیاسی و اقتصادی اسلام » توضیح داده ام .کلّیه ی احکامی که بر اساس این طبقه بندی استوارند ظالمانه اند.»

نویسنده از همان ابتدا با حمله‌ای مستقیم، اسلام را مدّعی ایجاد نظام طبقه‌ای ظالمانه می‌داند. ببینیم این نظام از چه جوانبی ظالمانه می‌باشد.

شبهه: برتری مسلمان بر غیر مسلمان

اما تعریف برتری چیست؟ برتری نیز مانند عدالت مسئله‌ای نسبی است... مثلاً یک‌کارگر ساختمانی از لحاظ زور بازو از یک-مهندس آب و فاضلاب قوی‌تر و مهندس از نظر سواد بهتر از این یکی است... پس بستگی به ملاک و معیار، ممکن است فرق داشته باشد... حال در اسلام ملاک برتری چیست؟ ملاک برتری تقوای الهی‌است، هرکه بیشتر داشته باشد چه زن، چه مرد، چه برده، چه آزاد، چه بچّه، چه پیر، چه شاهزاده و چه گدا... هر کدام تقوای بیشتری داشته باشند، اوست که درنزد خداوند برتر از سایرین است.

این‌جا لازم است نکته‌ای را بیان کنیم که چگونه جناب دکترا! با خدعه و تدلیس سعی در پنهان‌کردن آن دارد و آن‌هم این‌که ایشان دین را یک امر موروثی و یک امر غیر قابل تغییر انگاشته‌اند؛ چرا که به‌گونه‌ای وانمود می‌نمایند که انگار مسلمان یا کافربودن غیرقابل تغییر می‌باشد.بگذارید مثالی بزنیم:

شخصی خواهان پریدن از یک‌ساختمان است، این شخص به لبه‌ی پرتگاه رفته و پایین را می‌بیند که پر از تخته سنگ است، دوستانی هم به او می‌گویند که این‌کار او باعث آسیب‌دیدگی خواهد شد؛

سؤال: آیا آن‌شخص مجبور به پریدن است؟ حال اگر آن‌شخص بپرد، چه چیزی سزاوار آن‌شخص است؟ قطعاً لایق آن‌شخص است که آسیبی ببیند. چه سر، چه دست و چه پایش.

به اسلام برگردیم، خداوند متّعال ابتدای امر با سوق دادن بندگان به سمت تفکّر در مسائلی که آن‌ها را به‌سوی توحید می‌برد به انسانها راه را می‌نمایاند که وجودش را دریابند، سپس با بیان نتایج هر راهی که برگزیده خواهد شد، به‌آنها درباره‌ی انتخاب راه صحیح هشدار می‌دهد. و تنها خداوند است که می‌تواند نتیجه‌ی اعمال ما را به ما بیان فرماید چون این مسائل نیاز به علم به اوضاع قیامت دارد؛ حال آیا آن‌شخص مجبور به انتخاب اسلام خواهد بود؟ اگر اسلام را انتخاب نکند چگونه وضعیّتی خواهد داشت؟ به‌طورقطع همان وضعیّتی که دانای آگاه به او گفته بود ولی او نپذیرفت.

چیزی‌که مبرهن و واضح است این‌است‌که اختلاف در رده‌ی منزلتی افراد و اختلاف در جایگاه افراد امری‌است اجتناب ناپذیر، امّا این‌که این اختلاف به‌چه‌دلیلی باشد اهمیّت دارد.

آیا همچون بعضی‌ها برتری را در نژاد ببینیم؟ یا در رنگ پوست؟ یا در زبان؟ یا در والدین؟یا نه، برتری را در آن‌چیزی ببینیم که خودمان کسب کرده‌ایم؟ مانند ثروت، قدرت، شهرت، عزّت.

گروه اول کسانی‌که خودشان را برتر یا پست‌تر می‌دانند، فقط به این دلیل که رنگ خاص، نژاد خاص، زبان خاص دارند و در کل قابلیّتی را مایه‌ی برتری می‌دانند که در اختیار خودشان نیست. این افراد در یک تعصّب نژادی خواهند رفت و یا به یک حقارت ناخودآگاه دست می‌یابند، چون خود را واجد چیزی‌که باعث برتری آن‌ها شود، می‌بینند و یا نمی‌بینند.

این‌گونه برتری، بی‌ارزش‌ترین و پست‌ترین برتری‌است که اسلام ۱۴۰۰ سال پیش با کلام الله متّعال و رسول‌الله علیه‌صلاۀوسلام بنیان آن‌را برچید (درحالی‌که در غرب، این معضل هنوز هم گریبانگیر افراد است).

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾[1]

«ای مردم! بی‌شک ما شما را از یک‌مرد و زن آفریدیم، وشما را تیره‌ها وقبیله‌ها قرار دادیم, تا یک‌دیگر را بشناسید، همانا گرامی-ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست، بی‌گمان خداوند دانای آگاه است.»

(یا أیها الناس ! إن ربکم واحد و إن أباکم واحد , ألا لا فضل لعربی علی عجمی و لا عجمی علی عربی و لا أحمر علی أسود و لا أسود علی أحمر إلا بالتقوی)[2]

«ای مردم همانا خدای شما یکی‌است و و پدرتان نیز یکی‌است. هیچ برتری در عرب نسبت‌به غیرعرب و در غیرعرب نسبت‌به عرب، در سیاه نسبت‌به سرخ و در سرخ نسبت‌به سیاه وجود ندارد مگر با تقوا.»

گروه دوم که چیزی اکتسابی را مایه‌ی برتری می‌دانند.

این‌گونه حس برتری بهتر از حسّ قبلی‌است امّا با یک ایراد، امکان کسب انواع برتری‌های اکتسابی برای تمام افراد وجود ندارد.

---

[1]. سوره الحجرات، آیه ۱۳

[2]. (المجلد: السلسلة الصحیحة/رقم الحدیث: ۲۷۰۰)

آیا همه توانایی ثروتمند، قدرتمند، دانشمند و عزیز بودن را دارند؟ خیر؛ پس این‌گونه برتری نیز مشکلی دارد و آن این‌که اگر برتری را در چیزی ببینیم که قابلیّتی گذراست و برای تمامی افراد، امکان اکتسابش وجود ندارد، به‌سوی غرور و تکبّری کاذب پیش خواهیم رفت که عاقبت خوبی ندارد.

اما برتری افراد از دیدگاه اسلام در راهی‌است که می‌روند، اسلام و غیراسلام... خداوند متّعال نوع برتری افراد را از نوع دوم گذاشته با این تفاوت که چیزی را ملاک برتری قرار داده که در تمام افراد کره‌ی خاکی امکان اکتسابش وجود دارد (توجّه کنید که مسلمان‌زادگی نیز هیچ برتری ندارد، بلکه ملاک، چیزی‌است که باید کسب شود) و آن نیز تقوا میباشد.

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾[1]

«همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست»

حال آیا می‌توان این‌ملاک برتری را نشانه‌ی بی‌عدالتی دانست؟ جواب با خردمندان.

---

[1]. سوره الحجرات، آیه ۱۳

پس اکنون اگر خداوند متّعال گفته باشد کسی‌که با تقواتر است منزلت بالاتری دارد، چیز بدی‌است؟ این‌چه بهانه‌ای‌است که جناب دکتر! می‌آورد، مگر ایشان توانایی تفکّر را ندارد؟ یا شاید هم دارد و دیگران را فاقد آن می‌داند.

به آیات بپردازیم.

الف) کفار پلیدند و از حیوانات پست‌ترند

آیه اوّل:چرا در اسلام مشرکان نجس انگاشته شده‌اند

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾[1]

اما آیا مقصود از «نجس» در این آیه، نجاست ظاهری و جسمی است، یا غیر از آن مراد الله متعال است؟

علّامه ابن کثیر دمشقی(رحمه‌الله) می‌فرماید:(أما نجاسة بدنه فالجمهور على أنه ليس بنجس البدن والذات؛ لأن الله تعالى أحل طعام أهل الكتاب.)[2]

---

[1]. سوره توبه، آیه ۲۸

[2]. تفسير القرآن العظيم، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي، دار طيبة، ج ۴، ص ۱۳۱

«امّا نجاست بدنش، جمهور علما بر آن هستند که این نجاست بدنی و ذاتی نیست، زیرا خداوند غذای اهل کتاب را حلال دانسته است.»

همچنین علّامه ابن عاشور (رحمه‌الله) می‌فرماید: (نجس صفة مشبهة، اسم للشيء الذی النجاسة صفة ملازمة له، وقد أنيط وصف النجاسة بهم بصفة الإشراک، فعلمنا آن‌ها نجاسة معنوية نفسانية وليست نجاسة ذاتية.)[1]

«نجس، صفت مشبهه اسم است برای چیزی که نجاست صفت ملازم آن است، و وصف نجاست به عنوان صفت شرک‌ورزی به آنان منوط شده است.پس دانستیم که، آن پلیدی و نجاستی معنوی و روانی‌است، و مقصود نجاستی ذاتی نمی‌باشد».

بنابراین مراد نجاست ظاهری آنان نیست، بلکه مراد پلیدی افکار و عقائد آنان است، از آنجاکه به الله متّعال شرک ورزیده اند و حرام او را حلال، و حلالش را حرام می‌دانند.[2]

---

[1] . التحرير والتنوير، محمد الطاهر بن محمد التونسی، الدار التونسية، ج ۱۰، ص ۱۵۹

[2] . برگرفته از "کانال دفاعیه اسلام در تلگرام"

آیه دوّم: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[1] «یقیناً، بدترین جنبندگان نزد خدا، کسانی هستند که کافر شدند، پس آنان ایمان نمی‌آورند.»

جناب دکترا! طبق عادت معمول مدلسین، این‌جا ترجمه‌ی «دوّاب» را از روی خدعه «حیوانات» نوشته است؛ درحالی‌که در اصل به معنی «جنبندگان» است که جمع کلمه‌ی «دابّة» می‌باشد که معنای آن را در آیات؛

﴿وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾[2]

﴿وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَابَّةٍ﴾[3]

و همچنین آیات (۴۵/نور- ۴۵/فاطر- ۶۱/نحل-۳۶/انعام-۵۶/هود-۸۲/نمل-۶۰/عنکبوت-۴۹/نحل-۱۰/لقمان-۱۴/سبأ-۲۹/شوری-۴/جاثیه).

---

[1] . سوره انفال، آیه ۵۵

[2] . سوره هود، آیه ۶

[3] . سوره البقره،آیه ۱۶۴

خب هنگامی‌که اینجا جنبنده منظور باشد (که انسان را نیز شامل می‌شود)، طبق قاعده‌ی ملاک برتری نزد الله سبحانه‌وتعالی پس کافران بالطّبع بدترین خواهند بود چون از کمترین میزان تقوا هم برخوردار نیستند.

آیه‌ی بعد: ﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾[1]

این آیه یک نمونه از تعدادی از آیات قرآن است که ساختار یکسانی دارند و یک سبک از آرایه‌ی ادبی در آن‌ها رعایت شده و آنهم تشبیه است.

پس برای این‌که تمامی این‌موارد را درک کنیم بایستی به‌این توضیحات توجّه کنیم که قاعده‌ای کلّی دارند، سپس به همین آیه باز می‌گردیم.

امّا قاعده‌ی کلّی؛

قاعده‌ی کلّی این‌است که در جاهایی‌که قرآن گفته مثال آن‌ها چون.... این «چون»، یعنی آرایه‌ی تشبیه و آرایه‌ی تشبیه اجزایی دارد:

---

[1]. سوره فرقان، آیه ۴۴

۱ -مشبّه ۲ -مشبّه‌به ۳ -وجه شبه (چیزی‌که بین دو طرف تشبیه یکسانه) ۴- ادات تشبیه (مثل، مانند، مشابه، به سان و...)

به این نکته خوب توجّه کنید؛ در تشبیه، زمانی توهین صورت می‌گیرد که عادت و ویژگی‌هایی را مدّنظر قرار بدهیم که از نظر طرف مقابل ناپسند باشد. (وجه شبه، یک صفت بد باشد)

مثالی برای تفهیم بیشتر:

معمولاً گوش دراز خر را یک‌صفت زشت تلقی می‌کنند. حال اگر بگوییم «سردار، گوشش مثل گوش خر دراز است» توهین تلقّی می‌شود. امّا شامه‌ی سگ چیزی نیست که ناشایست و زشت باشد و درنتیجه « سردار، شامه‌ای به‌تیزی شامه‌ی سگ دارد» دیگر توهین نیست چون شامه‌ی سگ چیز زشتی شناخته نشده.

(حتّی ممکن است بین دو قوم مختلف نیز فرق داشته باشد... یعنی چیزی در یک منطقه ناپسند باشد و در جای دیگر نباشد.)

حالا تماثیل قرآنی:

چند نمونه رو به عنوان مثال ذکر می‌کنم.

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[1]

«مثال آنانی‌که مکلّف به (احکام) تورات شدند، و سپس آن‌را مورد عمل قرار ندادند، مثال خری است که کتاب‌های (بزرگی) را بردارد (ولی به محتوای آن‌ها پی نبرد). بد است مثال قومی که نشانه‌های خداوند را تکذیب کردند، و خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند.»

همچون خری که بار کتاب دارد.آیا این توهین است؟ خیر.

نمونه‌ی این مثال در فارسی:

عالم بی عمل به چه ماند، به زنبور بی‌عسل

در هردوی این تماثیل وجه شبه چه چیز بوده؟ اینکه حامل علمی هستیم،،،، امّا همچون خری که بار کتاب (و در کتاب هم علم نهفته‌است) دارد و یا زنبوری که علم به ساختن عسل دارد و نمی‌-سازد،،، از آن علم استفاده نمی‌کنیم و فقط حمالی می‌کنیم.

مثال دیگر:

[1]. سوره جمعه، آیه ۵

﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾[1]

«و برایشان داستان کسی را بخوان که ما برای او آیات خود را دادیم، ولی او از آن‌ها بیرون آمد (یعنی خود را از جلدِ پیروی احکام آن کشید). پس شیطان در پی او شد، و او از زمرۀ گمراهان گردید.»

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث ذَّلِکَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[2]

«اگر می‌خواستیم او را بوسیلۀ آن (آیات) رفعت می‌دادیم، امّا او به‌زمین پایین شد و از هوای (نفس) خویش پیروی کرد، پس مثال او مثال سگ است که اگر بر او حمله کنی (هم) هلست می‌زند (یعنی زبان خود را بیرون می‌آورد) یا او را ترک کنی (باز هم) هلست می‌زند، این‌است مثال کسانی که آیات ما را تکذیب کردند. پس این داستان‌ها را (به مردم) قصّه کن تا باشد که فکر کنند.»

در اینجا وجه شبه چیست؟ پیروی از هوای نفس در همه‌حال.

[1] . سوره الأعراف، آیه ۱۷۵

[2] . سوره الأعراف، آیه ۱۷۶

و امّا آیه‌ای که جناب دکتر آورده است. این آیه و آیه‌ی ۱۷۹ سوره‌ی مبارکه‌ی اعراف بیان می‌کنند که کافران از چهارپایان نیز بدتر و گمراه‌تر هستند. امّا دلیل چیست؟ تفاوت انسان با حیوانات در چیست؟ در داشتن روح؛ به عبارتی انسان حیوانی ذی‌روح است. قابلیّتهایی که به‌واسطه‌ی این روح به انسان اعطا شده‌است چیست؟ سمع و بصر و فؤاد. حال اگر انسان از این سه قابلیّت بهره نگیرد آیا فرقی با چهارپایانی دارد که به‌دلیل بی‌بهره بودن از این قابلیّت، از آن‌ها استفاده نمی‌کنند؟ قاعدتاً خیر. امّا انسان اینجا از چهارپا نیز پست‌تر شده است، چرا؟ چون انسان می‌تواند استفاده کند و بهره ببرد ولی بهره نمی‌برد؛ به‌همین‌دلیل است که خداوند متّعال می‌فرماید از چهارپا نیز بدتر هستند.

ب) کفار حق حیات ندارند

برای ردّ این مورد، کافیست نگاهی ساده به قرآن، تاریخ و سیره بیاندازیم...ابتدا آیات:

﴿لَّا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾[1]

---

[1]. سوره الممتحنه، آیه ۸

«الله شما را از نیکی‌کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در (امر) دین با شما نجنگیده اند و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند، نهی نمی‌کند، بی‌گمان الله عدالت پیشگان را دوست دارد».

خوب به این آیه دقّت کنید، الله عزّوجلّ از قسط که یکی از درجات بالای عدالت هست حرف زده.

حال آیه‌ای دیگر. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾[1]

«ای‌کسانی‌که ایمان آورده‌اید! همواره برای خدا قیام کنید و به عدالت گواهی دهید، دشمنی با گروهی شما را بر آن ندارد که عدالت نکنید؛ عدالت کنید که به پرهیزگاری نزدیکتر است و از خدا بترسید، همانا خداوند به آنچه می‌کنید، آگاه است.»

این فرمان خداست، قیام عدالت در هر شرایطی. حتّی اگر با قومی در حال جنگ باشیم ولی بعضی افراد آن‌ها با ما سر جنگ ندارند حق نداریم به بهانه آن افراد مقاتل، با کسانی‌که با ما در

---

[1]. سوره المائده، آیه ۸

جنگ نیستند ناعادلانه برخورد کنیم. آیا این یعنی در هر حالی کفّار را بکشید؟ ممکن است جناب دکترا! به حدیث « من امر شده‌ام تا با مردم بجنگم تا زمانی که لااله‌الاالله بگویند» اشاره کند که در فصل سیاست در قرآن به‌طور مفصّل به‌آن خواهیم پرداخت، ان‌شاءالله.

امّا به‌طور خلاصه اگر بیان کنیم...

کما اینکه در آیه‌ی ﴿وَ إِن كَادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا وَإِذًا لَّا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا﴾[1]

«ونزدیک بود (با مکر و توطئه) تو را از زمین (مکّه) بلغزانند، تا تو را از آن بیرون کنند، (و اگر چنین می‌کردند) آن‌گاه پس از تو جز مدّت کمی (باقی) نمی‌ماندند.»

منظور از ارض کلّ کره‌ی زمین نیست... همان طور که در حدیث نیز منظور کلّ مردم نیست.

امّا مواردی از سیره‌ی نبیّ اکرم علیه‌صلاةوسلام:

---

[1] . سوره الإسراء، آیه ۷۶

در فتح مکّه و بخشش عمومی آیا فرمان کشتار هرآن‌کس از کفّار و مشرکان بود، صادر شد؟ خیر، بلکه هرکس در خانه‌ی خود بماند و نجنگد در امان است.

دوّم: از جناب دکترا بپرسیم که حمله به بنی‌نضیر به‌چه‌دلیل بود؟ خوب به این مورد دقّت کنید... رسول‌الله علیه‌صلاةوسلام شخصاً به سوی بنی‌نضیر رفت تا برای جمع کردن پول دیه از بنی‌نضیر کمک بگیرد. امّا دیه‌ی کی؟ دیه‌ی دونفر کلابی کافر که با پیامبر عهد کرده بودند که علیه مسلمین نجنگند امّا توسّط یکی از مسلمین که از این ماجرا بی‌خبر بود کشته شده بودند (که دلیل آن نیز انتقام ۷۰نفر از مسلمینی بود که به‌خاطر خیانت اهالی قبیله‌ی آن دو نفر کلابی کشته شده بودند.) آیا این یعنی کشتن کفّار در هر شرایطی‌است؟

سوّم: صفوان بن امیه در نبرد حنین همراه با مسلمین می‌جنگد درحالی‌که خودش مشرک بوده است.

چهارم:حدیثی از رسول‌الله(علیه‌صلاةوسلام). عبدالله بن عمرو (رضی‌الله‌عنهما) می‌گوید: نبیّ اکرم(علیه‌صلاةوسلام) فرمود: (هرکس، فرد معاهدی را بکشد بوی بهشت به مشامش نمی-رسد).

گفتنی است که بوی بهشت از مسافت چهل سال راه، به مشام می رسد.[1]

آیا معاهد نمی‌تواند کافر باشد؟ چرا که نه. پس مبنای این حرف جناب دکترا چیست؟

اصولاً مبنای جنگیدن در قرآن این‌است:

«هر کس انسانی را بدون اینکه مرتکب قتل نفس یا فسادی در زمین شده باشد؛ بکشد، چنان است که گویی همه‌ی مردم را کشته باشد»[2]

آیا کافر بودن به‌خودی‌خود فساد در زمین محسوب می‌شود؟ خیر، قطعاً خیر. پس اسلام با چه کسانی می‌جنگد؟

این سه مورد را در نظر داشته باشید؛

۱-﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾[3]

«و در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند، جنگ‌کنید، و از حدّ تجاوز نکنید، که خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد.»

---

[1]. بخاری، ۳۱۶۱

[2]. سوره المائده، آیه ۳۲

[3]. سوره البقره، آیه ۱۹۰

۲- ﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنکَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنکَ نَصِيراً﴾[1]

«و شما را چه شده است که در راه خدا و (برای یاری) مردان و زنان و کودکان،مستضعف پیکار نمی‌کنید، آنان که می‌گویند: «پروردگارا! ما را از این شهر که اهلش ستمگرند، بیرون ببر، و از جانب‌خود، برای ما سرپرستی قرار بده، و از جانب خود یار و مددکاری برای ما مقرّر کن.»

۳- ﴿وَإِن نَّكَثُوا أَيْمَانَهُم مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِی دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ﴾[2]

«و اگر سوگند (وپیمان‌های) خود را پس از عهد (وپیمان) خویش شکستند، و در دین شما طعن زدند، پس با پیشوایان کفر جنگ کنید، زیرا آن‌ها عهد (وپیمانی) ندارند، باشد که (از کردار خود) دست بر دارند.»

این‌ها سه گروه هستند که خداوند اجازه‌ی جنگ علیه آن‌ها را صادر کرده: کسانی‌که به ما حمله می‌کنند و کافر حربی محسوب

---

[1]. سوره االنساء، آیه ۷۵

[2]. سوره التوبه، آیه ۱۲

می‌شوند و با ما عهد و صلحی ندارند، کسانی‌که به مردم ظلم می-کنند، کسانی‌که عهدشان را با مسلمین می‌شکنند.

این سه مورد عین فساد در زمین محسوب می‌شود و غیر از این نیست.

بگذارید جناب دکترا! بگوید که اسلام فرمان قتل تمام کفّار را صادر کرده؛ نور حق که با کلام این افراد خاموشی نمی‌گیرد.

ج) کفّار اهل کتاب

جناب دکترا! می‌فرماید:« اهل کتاب نیز از بخش اعظم حقوق انسانی محروم‌اند. اگر بخواهند دین خود را حفظ کنند فقط می توانند با ذلّت و تحت قیّمومیّت حاکم اسلامی و با پرداخت بخشی از دست‌رنج خود به حاکم اسلامی (جزیه) زنده بمانند. اهل کتاب از نظر احکام حقوقی و سیاسی و اقتصادی جزو پست‌ترین رده‌ی انسانهای زنده قرار دارند.»

اینجا جناب دکترا! ابتدای امر گفته که در فصل «سیاست در قرآن» به موضوع پرداخته‌است امّا یک مجموعه از حملات را به اسلام کرده که کافی‌است با تأمّل به جملات دقّت کنیم تا «خدّاع» بودن این شخصیّت را درک کنیم.

۱. اهل کتاب نیز از بخش اعظم حقوق انسانی محروم‌اند.

از کدام حقوق انسانی محروم شده‌اند جناب دکترا؟!

۲. اگر بخواهند دین خود را حفظ کنند فقط می‌توانند با ذلّت و تحت قیّمومیّت حاکم اسلامی و با پرداخت بخشی از دست‌رنج خود به حاکم اسلامی (جزیه) زنده بمانند.

خب ظاهراً «بخش اعظم حقوق انسانی اهل کتاب» این‌است که برای اینکه تحت قیّمومیّت حکومت اسلامی باشند و به دین خودشان باشند بایستی «بخشی از دست‌رنج» خود را به حاکم اسلامی دهند.

۳. اهل کتاب از نظر احکام حقوقی و سیاسی و اقتصادی جزو پست‌ترین رده‌ی انسانهای زنده قرار دارند.

از نظر کدام احکام حقوقی و سیاسی و اقتصادی جناب دکترا؟! همان پرداخت «بخشی از دست‌رنج» منظورتان است؟

حال بررّسی کنیم، که جناب‌دکتر چرا این‌گونه برای «اهل کتاب مظلوم وبدبخت و محروم از حقوق انسانی» دل سوزانده‌اند.

تا اینجا متوجّه شدیم که تنها محرومیّت از حقوق انسانی این‌-است که باید «بخشی از دست‌رنج» کفّار اهل کتاب برای ماندن تحت قیّمومیّت مسلمین به حاکم اسلامی پرداخت شود. (البته در بخش دوّم همین فصل باز گذری خواهیم داشت بر اهل کتاب)

لطفاً بدون تعصّب به این جملات دقّت کنید؛ کجای این مسئله ظلم و محرومیّت از حقوق انسانی‌است؟ آیا جز این است‌که جناب دکتر! با قرار دادن کفّار در موضع مظلومیّت، کاملاً ظالمانه به اسلام حمله‌ور شده‌اند؟ آیا بایستی برای نادرست نشان‌دادن یک تفکّر این‌گونه لفظ پردازی کرد؟ دلیل این‌کار چیست؟ غیر از خدعه و فریب خواننده‌ی ساده‌ی دل‌پاک است که می‌خواهد راه درست را بیابد؟ بدون شک همین است.

امّا ما از جناب دکتر! می‌پرسیم... آیا شما در هر کشوری که هستید «بخشی از دسترنج» خودتان را به حکومتی که تحت قیّمومیّتش هستید پرداخت نمی‌کنید؟ اگر بگویید خیر، تعجب نمی‌کنیم، چون احتمال می‌رود که شما به‌دلیل تلاش علیه اسلام از پرداخت «بخشی از دست‌رنج» خودتان به حاکم، به‌عنوان مالیات معاف شده باشید امّا قطعاً اکثر مردم این‌گونه نیستند و «بخشی از دست‌رنج» آن‌ها باید به حاکمی که در سرزمینش مقیم هستند پرداخت شود. آیا شما به آن‌ها می‌گویید که شما از «بخش اعظم حقوق انسانییتان محرومید»؟؟ قطعاً جرئت گفتن این حرف را ندارید و نخواهید گفت.

بگذارید کمتر به این مسئله بپردازیم و جواب را کامل کنیم.

اسلام چرا از اهل کتاب جزیه می‌گیرد؟ چون اهل کتاب زیر نظر حکومت اسلامی هستند و مسلمین از جان و مال آن‌ها بدون هیچ انتظار یاری از آن‌ها (برخلاف مسلمین که مجبور به رفتن به سوی جهاد فی سبیل الله هستند) دفاع می‌کنند، آیا نباید در قبال این کار از این کفّار «مظلوم و محروم» چیزی دریافت کنند؟

خواندن داستانی خالی از لطف نیست.

وقتی رومیان جمع کثیری را برای حمله بر مسلمانان دیار شام گرد آورده بودند و جنگ تمام عیاری تدارک دیده‌بودند ابوعبیده به فرماندهان تحت فرمان خود دستور داد تا آنچه از ذمّیان به‌عنوان جزیه وصول نموده‌اند به آن‌ها برگردانند و بگویند چون ما نمی‌توانیم در شرایط کنونی امنیّت شما را فراهم سازیم، بر اساس قراردادی که با هم امضاء نموده‌ایم مالهای شما را به شما باز می‌گردانیم. ذمّیان گفتند: خدا شما را بر دشمنانتان پیروز و به سوی ما بازگرداند، چرا که اگر رومیان به جای شما می‌بودند در چنین شرایطی نه تنها اموال ما را بر نمی‌گردانیدند بلکه دست به غارت و تجاوز می‌زدند و چیزی برای ما باقی نمی‌گذاشتند.[1]

---

[1] . کتاب عمر رضی‌الله‌عنه/علی محمد صلابی/ صفحه ۴۰۴ از ترجمه‌ی فارسی

این از این مورد... امّا شاید سوالی ایجاد شود که چرا خداوند متّعال فرموده جزیه را با خواری بپردازند؟ جواب اینجاست که قطعاً کسی‌که تحت سلطه‌ی حاکمی دیگر است، از عزّت و مجد و بزرگی برخوردار نیست و خوار شده است... خوار شده است که مسلمین اکنون بر او درحال حکومت‌رانی هستند وگرنه آن‌ها دوست داشتند که حکومتی از خودشان باشد. پس اینکه الله سبحانه‌وتعالی فرموده با خواری به‌دلیل این‌است که آن‌ها بفهمند در موضع ضعف هستند و این نیز مسلّم است. (و بدون شک منظور از این خواری آن چیزی نیست که صغیری همچون کوروش در قبال مردم می‌گوید، که بر پاهایش بیافتند و اموالشان را به او بدهند)...[1]

بنابراین جناب دکترا این‌جا نیز نتوانستند با خدعه، ذرّه‌ای از نور حق را پنهان دارند.

---

[1]. رجوع به استوانه کوروش بند ۲۹و۳۰

شبهه: تقدیر گرایی

«یکی دیگر از عوامل بی عدالتی در قرآن، تفهیم این مطلب به مردم است که تمام تفاوتها در طبقه بندی انسانها و در قدرت و ثروت خواست تقدیر خداست.»

پاسخ:

ما باید در قضیّه‌ی قضا و قدر دو اصطلاح را یاد بگیریم، تا بتوانیم با دید بازتری به قضیّه نگاه کنیم. آن دو اصطلاح اراده و مشیّت هستند که فهمشان کمک شایانی در فهم تقدیر به ما خواهد نمود.

مبنای توضیحات،آیه‌ی﴿ان الله یهدی من یشاء و یضل من یشاء﴾است.

اگر تمام مشتقّات اراده و شاء راد در قرآن سرچ کنیم، به تفاوتهایی بین این دو خواهیم رسید.

۱. موارد متّضاد را نمی‌تواند به یک اراده معطوف کرد.

﴿یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر﴾[۱]

۲. موارد غیر متّضاد را می‌تواند به یک اراده معطوف کرد.

---

[۱]. سوره البقره، آیه ۱۸۵

﴿یرید الله لیبین لکم ویهدیکم﴾[1]

۳. در مشیّات امور متناقض به همدیگر معطوف می‌شود.

﴿یمحوا الله ما یشاء و یثبت﴾[2]

۴. اگر اراده خدا به‌چیزی مرتبط شود، حتماً انجام خواهد شد.

﴿اذا اراد الله شیئاً ان یقول له کن فیکون﴾[3]

امّا مشیّت دلالت‌های دیگری هم دارد.

۱. در خصوص اهل بهشت با مشیّت همراه می‌کند.

﴿لهم فیها ما یشاءون﴾[4]

۲. امّا در خصوص اهل دوزخ قضیّه همواره برعکس است و با اراده از آن‌ها یاد شده؛

﴿یریدون ان یخرجوا من النار﴾[5]

﴿کلما ارادوا ان یخرجوا منها﴾[6]

---

[1]. سوره النساء، آیه ۲۶

[2]. سوره رعد، آیه ۳۹

[3]. سوره یس، آیه ۸۲

[4]. سوره نحل، آیه ۳۱ وسوره فرقان، آیه ۱۶

[5]. سوره المائده، آیه ۳۷

[6]. سوره سجده، آیه ۲۰

در مورد اهل جهنّم هیچ آیه‌ای با مشیّت نیامده است.

نتیجه: با توجّه به مطالب فوق نتیجه می‌گیریم که منظور از اراده در قرآن هدف، مقصد و غایت است. مثلاً در ذهن هر انسانی هدفی هست، هنگامی‌که این اراده با فعالیّت و استفاده از اسباب محقّق شود، اراده تبدیل به مشیّت می‌شود.

لذا مشیّت= اراده + تعامل با اسباب

(تقریباً می‌توان گفت مشیّت الهی همان سنن الهی هستند که دو اهرم اراده و اسباب را دارند).

مثلاً در مساله رزق همواره با مشیّت آمده ﴿ان الله یرزق من یشاء﴾و نگفته یرزق من یرید... چون کسب روزی پیرو سنن الهی-است یعنی در سنن الهی نوشته شده که اگر شخصی اراده کند و اعمالی را انجام دهد که در سنّت الهی مختوم به رزق و روزی باشد، به روزی خواهد رسید.

نتیجه: انسان در این دنیا اراده‌ای مستقل از اراده خدا دارد.

﴿یریدون عرض الدنیا والله یرید الاخره﴾[1]

ضمن این‌که مشیّت انسان بخشی از مشیّت الهی است.

---

[1]. سوره انفال، آیه ۶۷

مثلاً اگر شخصی اراده شری در ذهن داشته باشد، این اراده مستقل از اراده خدا است. امّا انسان نمی‌تواند بدون استفاده از اسبابهایی که خدا در اختیارش گذاشته است، آن اراده را محقق کند.

﴿و ما تشاءون الا ان یشاء الله﴾[1] به‌عبارتی‌دیگر، چیزی کسب نمی‌کنند مگر اینکه پیرو سنن الهی حرکت کنند. و نگفته‌است ﴿ماتریدون الا ان یرید الله﴾.

حال با این پیش‌زمینه به سراغ مطالبی برویم که جناب‌دکتر! آورده‌است.ابتدای امر آیه،

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمُلْکَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَى کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ﴾[2]

«بگو: بارالها! ای دارنده پادشاهی (و هستی) به هر کس که بخواهی، پادشاهی(و فرمانروایی) می‌بخشی، و از هر کس بخواهی پادشاهی (و فرمانروایی) را می‌گیری ، و هر کس را بخواهی عزت

---

[1]. سوره انسان، آیه ۳۰

[2] . سوره آل عمران، آیه ۲۶

می‌دهی، وهر که بخواهی خوار می‌کنی، همه خوبی‌ها به‌دست توست، بی‌شک تو بر هر چیز توانایی.»

همان‌طورکه می‌بینید آیه همراه با مشیّت آمده و با فهمی که از مشیّت حاصل شد، پس اکنون می‌توانیم بفهمیم که هرکسی در هر جایگاهی قرارگیرد در محوریّت «مشیّت‌الهی» و یا «سنن الهی» است. دیگر نیازی به بیان این‌که جناب‌دکترا! چقدر مضبوحانه در پی ایراد گرفتن و «نق‌زدن» هستند نیست.

حال ادامه‌ی کلام ایشان؛

«پس عزّت و برتری حاکمان و پادشاهان و ذلّت و اسارت مردم و زیردستان، برتری اربابان و ذلّت و اسارت بردگان، برتری مردان و اسارت زنان و دارائی مالکان منابع زمین و ثروتمندان و فقر تهیدستان همه به خواست خداست و مبارزه با خواست خدا بی ایمانی است. با این اعتقاد تناقض عجیبی در ذهن انسان مؤمن شکل می گیرد. از طرفی بی‌عدالتی و تبعیضها را با چشم می‌بینند و از طرف دیگر چون همه به خواست خداست مجبور است بپذیرد که همه‌ی این بی‌عدالتی‌ها، عین عدالت‌اند؛ چون خدا که کار غیر عادلانه نمی کند.»

لزومی به دادن توضیحات بیشتر نیست. اگر توضیحات قبلی را خوب فهمیده باشیم، تدلیسی که در ادامه استعمال شده است آشکار است. امّا درمورد اینکه افراد بایستی ظلم را بپذیرند و به آن راضی باشند. واقعاً باور نکردنی است که این شخص را دکترا! خطاب کنیم درحالی‌که این‌گونه بی‌علم حرف بزند.

آیا امامان چهارگانه اهل سنّت و ائمه‌ی تشیّع به‌خاطر ظلم موجود در جامعه سکوت کردند و گفتند که این‌ها خواست خدا بوده؟ چرا جناب دکترا! این‌گونه تدلیس می‌کند؟ آیا اگر تفکّری غلط باشد، برای غلط نشان‌دادنش باید به دروغگویی بپردازیم؟ یا شاید قضیّه این‌است‌که آن تفکّر بسیار قوی‌است و می‌خواهیم با دروغگویی کسانی را که شناخت کافی از آن تفکّر ندارند منحرف کنیم. قطعاً همین است.

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا﴾[1]

---

[1] . سوره النساء، آیه ۷۵

«و شما را چه شده است که در راه خدا و (برای یاری) مردان و زنان و کودکان،مستضعف پیکار نمی‌کنید، آنان که می‌گویند: «پروردگارا! ما را از این شهر که اهلش ستمگرند، بیرون ببر، و از جانب خود، برای ما سر پرستی قرار بده، و از جانب خود یار و مدکاری برای ما مقرر کن».

یعنی خداوند متّعال فرموده که بجنگید با چیزی که من خواستم؟ از دروغگویی شرم نمی‌کنید؟ (لعنت الله علی الکاذبین)

شبهه: رضایت به تبعیض های موجود

با توجّه به مطالبی که در بحث قبل اشاره کردیم و با توجّه به اینکه مبنای کلام جناب دکترا! نیز همان مسائل است، اینجا دیگر آن‌چنان به آوردن استدلال نمی‌پردازیم چون اگر استدلالی هم باشد، بر مبنای تعریف مشیّت و اراده خواهد بود.

بدون پرداختن به هجویات جناب دکترا! به سراغ آیه می‌رویم که شاید بعضیها بگویند مبنای کلام ایشان این آیات قرآن است و از خود چیزی نمی‌گویند.

ابتدای امر آیه و ترجمه‌اش:

﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾[1]

«آنچه را که خداوند بدان بعضی از شما را بر بعضی‌دیگر برتری بخشیده است، آرزو مکنید، مردان از آنچه به‌دست‌آورده اند؛ بهره ای است، و زنان (نیز) از آنچه به‌دست‌آورده اند؛ بهره ای است، و از خداوند از فضل و بخشش او بخواهید، بی‌گمان خداوند به هر چیزی داناست.»

باید بررسی کنیم این آیه چرا نازل شده؟ امّا به‌دلیل اینکه روایات مربوط به شأن نزول ضعیف بودند از آوردنشان پرهیز کردیم. ولی از محتوای آیه پیداست که موضوع چیست؛ خداوند متّعال به مؤمنین چه زن و چه مرد بیان می‌دارد که چیزهایی که ذاتاً به‌وسیله‌ی آن‌ها زن را نسبت‌به مرد و مرد را نسبت‌به زن برتری داده‌ایم آرزو نکنید... مثلاً اگر مردی می‌تواند با جنگیدن در راه خدا پاداش زیادی نصیبش شود، زنان نباید آرزوی این احوال را

---

[1]. سوره النساء، آیه ۳۲

بر خود داشته باشند چون این، فضیلتی‌است که خداوند نصیب مردان کرده...

و یا اینکه اگر زنان فقط با خودآرایی برای شوهرشان و انجام شعائر عبادی می‌توانند بهشت را صاحب شود، مردان نباید این-چنین چیزی را بخواهند چون این فضیلتی‌است ذاتی مخصوص زنان و مردان را از آن بهره‌ای نیست.(آیا اینکه به شخصی گفته شود که چیزی‌که نمی‌توانی بدست بیاوری را تمنّا نکن، چیز بدی-است؟) واقعاً سرّ این همه لجبازی و عناد در چیست؟ در بخش سوّم همین فصل به‌طور مفصّل از این آیه حرف زده‌ایم.

در آخر الله جلّ‌جلاله می‌فرماید که این فضیلت‌ها را نخواهید بلکه از خدا فضیلت بطلبید. یعنی خداوند راه کسب فضیلت را برایتان مشخص کرده است، آن‌ها را بجویید و نه این‌ها را.

اما بیان نکته‌ای الزامی می‌نماید؛ اینکه جناب دکترا! می‌فرماید: «دعا کنید نه اقدام. همان چیزی که در تمام تاریخ ، جوامع اسلامی را در بی‌عدالتی رضایت آمیز نگه داشته است.»

اوّل دعا.

ایشان این‌چنین بیان می‌فرماید که انگار در اسلام دعا را جایگزین عمل کرده‌اند. لازم است در این باره مطالبی را خلاصه‌وار بیان کنیم.

یکی از دعاهای قرآن این‌است:

﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ ...﴾[1]

«پروردگارا ! مرا نمازگزار قرار بده!»

کدام مسلمان را دیده‌اید که برای نمازخواندن روی تخت بنشیند و بگوید که ﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ ...﴾و منتظر باشد تا فرشته‌ای از آسمان نازل شود و او را نمازگزار قرار دهد؟ آیا این-چنین چیزی وجود دارد؟ قطعاً خیر؛ پس دعا چکار می‌کند؟ یکی از تعاریف دعا این‌است که دعا یکی از اسباب است. یک‌وسیله که گاهی همچون تشویقی که در هنگام سختی به ما قوّت قلب می-دهد عمل می‌کند، گاهی همچون اهرمی عمل می‌کند که بدون‌آن امکان ندارد کاری انجام شود.

خب پس مشاهده می‌کنیم که نقش دعا در اسلام آن‌گونه که جناب دکترا! می‌فرماید نیست و بلکه چیز دیگری‌است.

---

[1]. سوره ابراهیم، آیه ۴۰

اما از بی‌عدالتی سرزمینهای اسلامی و سکوت مردم حرف زده است.

رسول الله علیه صلاة وسلام می‌فرماید:

(من رأى منكم منكر فليغيره) «هرکدام از شما امر زشتی را دید باید آن را تغییر دهد». [1]

همچنین می‌فرماید:

(إن من أعظم الجهاد عند الله كلمة عدل عند إمام جائر). «بی‌تردید از بزرگترین جهادها نزد خداوند گفتن سخن حق نزد حاکم ظالم است»[2]

این کلام رسول‌الله علیه‌صلاةوسلام را چه کنیم؟ یعنی پیامبر از ما چیزی مخالف اراده‌ی الهی خواسته؟

واقعاً برایم تعجب‌آور است که چگونه ممکن‌است جوانان ما با خواندن این‌چنین کلامهای بی‌ارزش و کم‌محتوایی، از دینی که آن‌ها را هزار سال برترین حکومت جهان کرده زده شوند... چگونه ممکن است که جوان ما بدون خواندن تاریخ امّتش و صرفاً با خواندن این‌چنین مطالب سخیفی گمراهی را به هدایت بخرد.

---

[1]. متفق‌علیه

[2]. متفق‌علیه

ان‌شاءالله که با افزایش آگاهی فریب این خدّاع‌ها و نیرنگ‌گران را نخواهند خورد و با مطالعه‌ی تاریخ امّت و اهمیّت قائل شدن برای آن، دست شیاطین را از رسیدن به اهدافشان کوتاه خواهند کرد.

سپس آیه‌ی دیگری آورده و مطالبی ذیل آیه مرقوم فرمودن که خلط مطالب است و از سویی به سوی دیگر پریدن، برای سردرگم کردن خواننده، بلکه بتواند در وی اثرگذار باشد و هدفش را این‌گونه بیان می‌کند که منظورش همان بی‌عدالتی در خود اسلام است.

خب اینجاست که حرف زدن از بی‌عدالتی، فقط محدود به مطالبی می‌شود که بیان کرده و ان‌شاءالله به آن‌ها خواهیم پرداخت.

ابتدای امر برده‌داری را خلاف عدل دانسته و بیان کرده این‌که «برده نمی‌تواند از دست صاحبش بگریزد خلاف عدل است». رفتار اسلام با برده‌داری چگونه است؟ اگر این مسئله را به‌طور دقیق برّرسی کنیم می‌توانیم بهتر این مسئله را برّرسی کنیم. (که در فصل۱۵ به‌طور مفصل به‌آن پرداخته‌ایم و این‌جا به‌صورت اجمالی توضیحاتی می‌دهیم).

اسلام در قبال برده‌داری رفتاری را پیش گرفت که بهترین رفتار "ممکن" بوده‌است. یعنی اگر کسی می‌تواند راهکاری بهتر از اسلام ارائه کند بفرمایید.

اما اسلام چگونه با برده‌داری برخورد کرد؟ رفتار اسلام این‌گونه بود که نه همچون شخصی احساسی برخوردکرد که جاهلانه تمام بردگان را آزاد سازد و نه همچون ملّتهای جاهل آن‌زمان رفتار کند که بردگان را در عذاب و بدبختی قرار دهد.[۱]

اسلام برده‌داری را پذیرفت ولی براساس قوانینی که خودش وضع می‌کند.اسلام رفتار غیر انسانی با برده را ممنوع و رفتار نیکو را جایگزینش کرد و شخص را موظّف کرد که از غذایی که می‌خورد به او بخوراند و از لباسی که می‌پوشد به او بپوشاند و او را در انجام کارهای سخت یاری‌کند، و حتّی به فکر شخصیّت بردگان نیز بوده‌است تا جایی‌که می‌فرماید آن‌ها را با برده خطاب نکنید بلکه به آنان بگویید دخترم و یا پسرم.

---

[۱] . (لطفاً برای اطّلاعات بیشتر به کتاب بردگی از دیدگاه اسلام اثر سید مصطفی حسینی طباطبایی مراجعه فرمایید).

اسلام به مسلمین می‌آموزد که راه خلاصی از گذرگاه سخت قیامت، آزادی بردگان است. ﴿فَکُّ رَقَبَه﴾[1]

اسلام به ما می‌آموزد که گرفتن برده درصورتی مجاز است که نه امکان آزادی بدون قید و شرط شخص باشد، نه هیچ فدیه‌ای برای آزادیش پرداخت کند یا دیگران بکنند (حتّی در حد آموزش خواندن و نوشتن باشد).[2]

حال این اوضاع برده‌داری‌است، امّا چه می‌شد اگر برده‌داری به کل ملغی می‌شد؟ اتّفاقات وحشتناکی که بر سر سیاهان بعد از اعلام آزادی بردگان در آمریکا صورت گرفت را ببینید، حوادث شومی که تا به امروز گریبانگیرشان است .

اسلام بهترین عملکرد «ممکن» را به‌نمایش درآورد. تاجایی‌که بردگان در حکومت اسلامی خود، حکومتی تشکیل دادند که به اسم خودشان «ممالیک» نامگذاری شد. ان‌شاءالله در فصل پانزدهم به‌طور مفصّل در این‌باره بحث خواهیم کرد.

---

[1]. سوره بلد،آیه ۱۳

[2]. نگاه کنید به آیه ۴ سوره محمد

اما بهانه‌ای که جناب‌دکترا! در ردّ عدالت قرآن می‌آورد نیز جالب است. اوّلاً برای نقد قرآن از حدیث، دلیل آورده است. دوّماً آخر این چه بهانه‌ای است که می‌آورند؟ خب اگر قرار باشد برده می-توانست فرار کند و هیچ مجازاتی نداشته باشد که دیگر آزادش می‌کردند و تمام. واقعاً آوردن بهانه‌های واهی برای فریبکاری تا چه حد؟ به-هرحال برده جزو اموال شخص محسوب می‌شود و فرار کردنش به منزله‌ی دزدی از مالکش است.لزومی به ادامه‌ی این مطلب نمی‌بینم و ان شاءالله در فصل مربوطه بیشتر توضیح می-دهیم.

اما موارد دیگر:

«در اسلام کشتار غیر مسلمانان و دزدیدن کلّیه‌ی دارایی‌های آنان و به بردگی گرفتن زنان و کودکانشان و تجاوز جنسی همیشگی به دختران و زنانشان، عدل است».

بله کشتن آن‌ها عدل است همان‌طور که کشتن هر ظالم و عهد شکن و مهاجمی عدل است، که در قسمت قبل مفصّل به آن پرداختیم.

ولی کدامین دارایی از کفّار گرفته می‌شود؟ غنائم جنگی؛ وسایلی که می‌خواستند به‌وسیله‌ی آن‌ها مسلمین را بکشند. آیا

گرفتن این اموال نادرست است؟ جناب‌دکترا! احتمالاً به‌دلیل انسانیّت، دشمنانشان را به‌همراه وسایل جنگیشان به نزد خود خوانده و با گل وشیرینی از آن‌ها استقبال می‌کند (همان‌طور که اربابان آمریکایی و روسی‌اش این‌گونه‌اند). امّا اسلام داستانهای شبانه‌ی کودکان نیست و با حقایق سر و کار دارد، پس این چیزها به‌درد خود شخص دکترا! می‌خورد.

« در اسلام اهل کتابی که جزیه می‌دهند در امان حکومت اسلامی اند ولی از بسیاری از حقوق و آزادی‌های اساسی‌شان محروم‌اند و در مقابل مسلمانان ذلیل‌اند».

باز به اهل کتاب و «مظلومیّتشان» پرداخته که در مطالب قبلی به‌طور کامل به‌آنها پرداختیم. البته متوجّه نشدیم که منظور جناب دکتر از حقوق و آزادی چیست!!! شاید در بحث آزادی به‌آن پرداختیم تا بفهمیم آزادی از منظر جناب‌دکترا! و اسلام به‌چه معناست.

«تمام حقوق و آزادی‌هایی که از زنان سلب شده است از نظر اسلام عدل است و زنان نمی‌توانند در مقابل شوهرانشان فریاد دادخواهی برآورند و یا از دادگاه بخواهند که حقوق از دست رفته-شان را به آنان برگردانند و گرنه با کتک‌خوردن از شوهر و با

مجازات دادگاه روبرو می شوند. دختری که در کودکی توسّط پدر یا جدّ پدری‌اش به ازدواج کسی (حتّی پیرمرد صد ساله) در آمده است حقّ اعتراض نه به پدر نه به شوهر و نه به دادگاه ندارد. چون این ظلم از نظر اسلام عدل است».

در این‌جا جناب‌دکترا! انگار در توهّماتی ناشی از مواد توهّم‌زا (به احتمال قوی مشروبات الکلی) قرار گرفته اند مسائلی را بیان می-کنند که بعید است یک انسان مدهوش این‌چنین اظهارات واهی داشته باشد. اوّل از همه تمامی آزادی‌هایی که از زنان سلب شده است. به احتمال قوی منظور پوشش آزادانه‌ی زنان است؛ امّا واقعاً آیا این سلب آزادی از زن است؟ یا محروم‌کردن مردان از پرداختن به مسائل شهوانیشان است؟ زن با آراستن خودش هیچ‌سودی عایدش نخواهد شد جز جلب توجّه مردان، که اسلام هم با بستن این راه از این جلب توجّه جلوگیری کرده تا از آسیبات بعدی که ممکن است زن را تهدید کند پیشگیری به عمل بیاید. کدامین آسیبها؟ کافی‌است به مقالهی فرهنگ تجاوز در BBC PERSIAN مراجعه کنید و ببینید کدامین آسیب مدّنظر است. (از اینکه از بحث اصلی خارج شدیم عذر می‌خواهم). سپس گفته‌اند که زن نمی‌تواند در برابر شوهرش فریاد دادخواهی بر آورد. این‌جا سوال

مطرح می‌شود که زن نسبت به چه چیزی دادخواهی کند؟ آیا نسبت به رفاهی که مرد باید برایش فراهم کند؟ یا اینکه نسبت به اینکه مرد او را وا می‌دارد که در خانه‌اش مانند خدمتکاری کار کند؟ هرکدام از اینها که باشد زن بدون شک می‌تواند به دادگاه شکایت برده و حقّش را از مرد بگیرد. امّا این‌که منظور جناب‌دکتر! از بی‌عدالتی چیست نمی‌دانیم. امّا مسئله‌ای که برای بازی با افکار جوانان ساده‌دل آورده شده استفاده از کتک است که متأسّفانه چون جوانان ما ناآگاهانه به سراغ این‌چنین کتابهایی می‌روند، تحت‌تأثیر قرار گرفته و می‌پندارند که واقعاً این‌گونه است امّا مطمئنّاً این مسئله نیز همچون سایر بیاناتشان دروغ و خدعه است که ان‌شاءالله در جای مناسب به آن خواهیم پرداخت.

و در مورد حقّ ازدواج سخن رانده است که باز هم تدلیس است و به‌صورت اجمالی اگر پاسخ بدهیم این‌گونه می‌گوییم که اسلام برای ازدواج چه پسر و چه دختر موعّدی را تعیین کرده‌است که در آیه ۶ سوره‌ی نساء این‌گونه از آن یاد کرده است.

﴿وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ﴾

﴿بلغوا النکاح﴾ یعنی بلوغی که با آن بتوانند ازدواج کنند؛ پس مسئله‌ی بی مبنایی نیست.. امّا مبنا چیست؟ مبنا دو بلوغ است

یکی جسمی و دیگری عقلی. اگر بلوغ جسمی حاصل شد، آن‌وقت است که باید دید آیا بلوغ فکری نیز حاصل شده؟ یعنی دختر چقدر راجع به ازدواج و این مسائل می‌فهمد (دقّت کنید این مسئله تابع محیط است و بستگی دارد در جامعه‌ای که دختر در آن بزرگ شده‌است چقدر به این مسائل پرداخته شده. کما اینکه امروزه سنّ ازدواج در کشورهای مختلف از شرق و غرب بازه‌ی وسیعی دارد چون آن‌ها با توجّه به جامعه‌شان این سن را انتخاب کرده‌اند.) آن‌وقت براساس حدیث رسول‌الله(علیه‌صلاةوسلام) از دختر نظرش را پیرامون خواستگار جویا می‌شویم و اگر هم ازدواجی بدون این شرایط انجام گیرد قطعاً آن ازدواج باطل است و حاکم اسلامی باید آن را لغو کند.

« فقیران جامعه حقّ فریاد بر سر ثروتمندان و مالکان و زمین-خوران و کسانی‌که منابع‌طبیعی را اشغال کرده‌اند را ندارند چون این خواست خداست و خواست خدا عدل است. مسلمان حقّ فریاد بر سر روحانی و یا پادشاه ویا جبّاری که بر او حکومت می کند را ندارد چون حکومت آنان خواست خداست. کسی که عبایی را بدزدد دستش را دادگاه قطع می کند ولی اگر فرد گردن کلفتی

میلیاردها پول مردم را بال بکشد دستش قطع نمی-شود و از نظر اسلام این عین عدالت است».

یادتان است که جناب دکترا چی گفتند؟ « ظلم و عدل در اسلام در قالب احکام و دستورات اسلام تعریف شده‌است نه به-صورت فرادینی».

حال جناب‌دکترا! که دیدند نمی‌تواند از دستورات اسلام خرده بگیرد در ادامه‌ی مسائل اسلامی وارد مسائل فرادینی می‌شود و این‌گونه ساده‌دلان را می‌فریبد تا بلکه با کتابش بهای اندک دنیوی از راه فریفتن جوانان مسلمان کسب کند ولی خداوند می‌فرماید این بها جز مقدار اندکی نیست و اینها زیانکارترین افراد هستند.

فریاد فقیر بر سر ثروتمند و کسانی‌که ظلم کرده‌اند اشتباه نیست بلکه علاوه بر فریاد باید برخیزند و حقّشان را بگیرند. اسلام مانند مسیحیّت نیست که بگوید بنشین و ظلم را ببین. اسلام می-گوید اگر مظلوم بودی و هیچ کاری نکردی، قیامتت را سوزانده‌ای.

و همچنین خداوند اوضاع یک‌قوم را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه خودشان بر انجامش اراده کنند و بر محوریّت ســـنن الهی پیش روند، آن‌وقت است که تغییر را خواهند دید.[1]

در این مورد قبل‌تر حدیث رسول الله(علیه‌صلاه‌وسلام) را دیدیم که میفرماید :

(إن من أعظم الجهاد عند الله كلمة عدل عند إمام جائر).

«بی‌تردید از بزرگترین جهادها نزد خداوند گفتن سخن حق نزد حاکم ظالم است».[2]

سپس با چاشنی مسائل سیاسی به قطع دست دزد پرداخته که به-صورت گذرایی باید بگوییم قطع دست دزد در شرایط خاصّش انجام می‌شود و هدف آن هم قطع دست دزد نیست بلکه قطع دزدی از جامعه است. ان‌شاءالله در بخش مربوطه به آن خواهیم پرداخت.

در ادامه، انگار که جناب‌دکتر! مشاعره‌شان را از دست داده‌اند و در کتاب «نقد قرآن» آمده مسائلی را مطرح کرده که حکم آن در اسلام مشخّص است و ولی چون در کشوری که خوانندگان کتاب

---

[1]. رجوع شود به آیه ۱۱سوره رعد وآیه ۵۳ سوره انفال

[2]. متفق‌علیه

زندگی می‌کنند این قوانین به‌درستی انجام نمی‌شود به‌همین‌دلیل خواسته‌است از احساسات سوءاستفاده کند که ان‌شاءالله خوانندگان هوشیار هستند و گزافه‌گویی‌های این تدلیس‌گر نیرنگ‌باز را تشخیص داده و اسلام عزیز را به اسلام‌ستیزی کثیف نمی‌فروشند.

شبهه: سلب حق حکومت مسلمانان بر خودشان

عنوان این بخش خود بی‌حدّ و اندازه خنده‌آور است، چه برسد به مطالبی که نوشته است. مطالب به حدّی فاقد ارزش و اعتبار است که فکر نمی‌کنم هیچ‌کس تا به‌حال برای نقد قرآن به این بخش مراجعه کرده باشد چون اصولاً این بخش هیچ ربطی به قرآن ندارد؛ چیزیکه بیشتر جلب نظر میکند دلسوزی جناب‌دکتر! برای مسلمین است که نمی‌دانم از کی ایشان نسبت‌به مسلمین "آزاد مرد" احساس مسئولیّت کرده‌اند که اکنون این‌گونه دل می-سوزانند. ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلا أَنْفُسَهُمْ وَمَا

يَشْعُرُونَ﴾[1] «می‌خواهند خدا و مومنان را بفریبند ولی جز خودشان را نمی‌فریبند امّا نمی‌فهمند.»

امّا لازم است در این‌باره مطالبی را بیان کنم تا اگر کوچکترین شبهه‌ای باشد، حل شود. در اینجا لازم است بیان کنیم در اسلام نه محمّد حاکم است(علیه صلاه‌وسلام)، نه خلفایش(رضی الله عنهم). پس چه کسی حاکم است؟ این خداست که حکم می‌کند و هرآن-کس که به‌عنوان اولی‌الامر انتخاب شود نیز مجبور است حکمی که می‌دهد بر اساس دستورات خداوند و سنّت نبوی باشد و غیر از این باشد کسی مجبور نیست اطاعت کند و مجاز به اطاعت هم نیست. (اینجا سنّت نبوی را نیز بیان کردیم چون آن نیز بر اساس دستورات الهی‌است و به حکم ماینطق عن الهوی پس رسول هم در تشریع از وحی الهی بهره می‌گیرد و درکنار کتاب الله سنّت نبوی نیز مبناست) حال چرا حکم را تنها خدا می‌داند؟ ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلا لِلَّهِ﴾چون تنها خداست که عالِم و محیط بر تمام مسائل است و به-خاطر منفعت شخصی حکم نمی‌دهد و اصولاً اینکه بشر کاری بکند یا نکند برای خدا فرقی ندارد امّا بشر به‌دلیل وجود هواهای نفسانی

[1]. سوره البقره، آیه ۹

و وجود حبّ‌الشهوات به انواع زینتهای دنیوی و از همه مهمتر به‌-دلیل علم قلیلی که به مسائل دارد نمی‌تواند احکام صحیحی را صادر کند. برای مثال زمانی بشر تفاوت در رنگ پوست را نشانه‌ی برتری و پستی می‌دانست و این حکم را صحیح می‌پنداشت امّا بعد از مدّتی گفت اشتباه کرده. یا نه اکنون زنای با محارم را درست می‌داند درحالی‌که قبلتر به‌دلیل دین آن‌را نادرست می‌انگاشت و اینها به چه دلیل است؟ به‌دلیل همان دو نقص بزرگ بشر.

پس به این دلیل است که خداوند حکم‌رانی را فقط مختصّ خدا می‌داند و کسی‌که به حکمی غیر از حکم خدا راضی شود با نقض لاإله‌الاالله عملاً از دایره‌ی ایمان خارج است.

شبهه: ناعادلانه بودن بیشتر احکام حقوقی، اقتصادی و قضایی اسلام.

در اینجا ارجاع داده، ما نیز ان‌شاءالله هنگامی‌که کتاب نقد آن کتاب را نگاشتیم ارجاع خواهیم داد.

نتیجه‌گیری

کما این‌که از ابتدا بیان کردیم تمام انسانها در اسلام در نزد خدا از یک ارزش و اعتبار برخوردارند مگر این‌که یکی از آن‌ها تقوای بیشتری داشته باشد. اگر برده‌ای متّقی‌تر باشد، آن برده از ابولهب عموی پیامبر برتر است اگرچه آن شخص از بزرگان قریش باشد. پس وقتی مبنا، چیزی‌است که همه توانایی کسب آن‌را دارند پس هیچ طبقه‌بندی ناعادلانه‌ای اینجا معنا نخواهد داشت.

امّا از لحاظ دنیوی و مقام و مراتب قطعاً یک‌سری افراد برتر از یک سری دیگر هستند، چطور؟ همان‌گونه که یک رئیس از یک کارمند و یک کارمند از یک کارگر، رتبه بالاتری دارد طبعاً باید انتظار داشت که آزاد هم از برده مقام بالاتری داشته باشد و این طبیعی‌است. یک کارمند در یک زمان مشخّص تلاش بیشتری کرده که به آن درجه رسیده و یک آزاد هم در یک زمان مشخّص تلاش بیشتری کرده تا از دشمن شکست نخورد و به این مقام رسیده است.

شبهه: موانع آزادی انسانی در قرآن

۱. سلب آزادی عقیده

می‌فرماید روش اصلی قرآن در هدایت استفاده از ترس است. ترس از آتش جهنّم و از شمشیر دنیا. بنابراین جایی برای آزادی عقیده نمی‌ماند.

در بخش قبل توضیح دادیم که شمشیر اسلام درمقابل چه کسانی کشیده می‌شود و بالطّبع فهمیدیم که شمشیر اسلام برای تغییر آیین نیست که کشیده می‌شود، پس دیگر در این مورد نیازی به توضیح اضافه وجود ندارد. امّا درمورد ترس از آتش جهنّم:

الله عزّوجلّ از آنجا که دانای به تمام غیب و آشکار است بر انسان منّت گذاشته و او را از گوشه‌هایی از غیب آگاه می‌کند. خداوند به انسان می‌آموزد که بعضی اعمال، انسان را در قیامت به‌سوی آتش می‌برد و بعضی اعمال انسان را به‌سوی جایگاه نیکو. خب انسان قاعدتاً به‌دلیل علم قلیلش نمی‌تواند از این اعمال، خودبه‌خود آگاه شود مگر اینکه کسی‌که از آن‌ها آگاه است به او بیاموزد. پس خداوند به انسان می‌آموزد شریک قرار دادن برای

خدا عملی‌است آتش‌زا که انسان را به خود دچار می‌کند و اگر انسان با این‌چنین عملی در قیامت حاضر شود این عمل همچون ماده‌ی آتش گیرنده‌ای است که انسان را خواهد سوزاند ولی توحید، عملی‌است پاک‌کننده که اگر انسان با آن ظاهر شود او را سزاوار رحمت الهی می‌کند به همین دلیل نجات خواهد یافت... در یک کلام: خداوند انسان را از نتایج اعمالش (که همچون تأثیر متقابل اجرام بر یکدیگر، یک سنّت الهی محسوب می‌شود) آگاه می‌کند.

حال جناب‌دکترا! آیا شما با این کار خداوند متّعال مشکلی دارید؟ اگر مشکل دارید پس هیچ‌گاه نباید از دیگران مشاوره بخواهید که شما را کمک کنند، هیچ‌گاه نباید به علائم هشداری راهنمایی و رانندگی توجّه کنید، هیچ‌گاه نباید هیچ خبری را باور کنید و در نهایت نباید هیچ‌گونه پیام آگاهی دهنده‌ای را بپذیرید چون این‌گونه شما آزادی را از خودتان سلب کرده‌اید.[1]

(نکته: این توانایی انسان که از بقیه حرف‌شنوی داشته باشد را "سمع" می‌نامند که یک توانایی مخصوص انسان است و جناب

[1]. (برای توضیحات بیشتر به فصل بعد یعنی قیامت مراجعه فرمایید)

دکتر معتقد هستند که نباید این قابلیّت در انسان فعالیّت کند. ما هم دعا می‌کنیم که اللهم اشف کل مریض)

در مورد اهل کتاب و بقیه کفّار هم که حرف زدیم و در فصل خودشان هم بیشتر و مفصّلتر بحث خواهیم کرد ان‌شاءالله.

« این دستورات قرآن با ذات انسان ناسازگار است. انسان آزاد آفریده شده است و قدرت جستجو و تفکّر و سنجش و جدا کردن درست از نادرست دارد و در نهایت آزاد است که باور یا سخنی را بپذیرد یا رد کند. قرآن تمام این‌ها را ضایع می کند. وقتی زور وجود داشته باشد دیگر نه آزادی انسان معنی دارد و نه تفکّر و سنجش خوب و بد معنی دارد و نه گزینش خوب از بد.»

بند دوّم همه بر محوریّت بند اوّل نوشته شده است و حال که ما بند اوّل را رد کردیم دیگر نیازی به پرداختن به بند دوّم وجود ندارد چون این بحث از پایه اشتباه است. امّا مطالب خنده‌داری نگاشته شده که برای لطیفه و خندیدن هم باشد، خواندنشان خالی از لطف نیست. جناب دکترا می‌فرماید:« خدا بالاترین توانایی‌هایی (عقل و انتخاب) را که به انسان داده لگدمال و نابود می‌کند و به-عبارت دیگر خدا توانایی‌هایی به انسان داده و از مردم می‌خواهد از آن‌ها استفاده نکنند...» بنده چیزی نمی‌گویم جز اینکه:

﴿أَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی أَنْفُسِهِمْ﴾[1]

﴿سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾[2]

شما را به مشتقّات کلمات: الباب، تفکّر، تعقّل، تدبّر در قرآن ارجاع می‌دهم تا ببینید چه کسی انسانها را به استفاده نکردن از عقل و انتخاب سوق می‌دهد.(لازم میدانم اینجا خاطره‌ای از این اشخاص نقل کنم؛ یکبار در یک گروه آتییستی در حال بحث بودیم و یکی از کسانی که ادّعای زیادی هم داشت نعره برآورد که قرآن اصلاً علم اندوزی را نهی کرده‌است. دلیلش هم از همین کتاب جناب‌دکترا! بود. بنده آیه‌ی ۵۳ سوره فصلت را نشان دادم و گفتم خداوند در اینجا فرموده که به شما نشان می‌دهم، بالطّبع این نشان دادن‌هم درصورتی‌است که ما به دنبال آن‌ها برویم. مثل این‌است که کسی به شما بگوید جواب سؤالات کنکور بر پشت شما نوشته شده‌اند آیا شما برای یافتن آن‌ها سعی بر ساختن آیینه می‌کنید؟؟ و ایشون در کمال وقاحت برگشت گفت خیر. واقعاً واقعاً واقعاً لازم

---

[1]. سوره الأعراف، آیه ۱۸۴

[2]. سوره فصلت، آیه ۵۳

است که ما هرچند وقت یکبار از اسلام‌ستیزان این سؤال را بپرسیم که؛

﴿فما لهم عن التذکرة معرضین﴾[1]

جالب اینجاست که خداوند نه تنها تحقیق و تفکّر را سلب نمی-کند بلکه خود رسول‌الله(علیه‌صلاۀوسلام) را نیز مخاطب قرار می-دهد که:

﴿فَإِن كُنتَ فِی شَكٍّ مِّمَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَءُونَ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾[2]

«پس اگر در آنچه بر تو نازل کرده ایم در تردید هستی ، از کسانی که کتاب (آسمانی) پیش از تو را می‌خوانند؛ بپرس، یقیناً حق از طرف پروردگارت به تو رسیده است ، پس هرگز از تردیدکنندگان مباش!»

از طرف دیگر اگر سخنی صحیح است نیازی به اعمال زور برای پذیرشش وجود ندارد و اعمال زور برای سرکوب سخن درست هم

---

[1]. سوره مدثر،آیه ۴۹

[2]. سوره یونس،آیه ۹۴

کارآیی ندارد. حقیقت راه خود را در تاریخ و در مغز و قلب انسانها باز می کند.»

و بند سوّم هم که بر مبنای بند اوّل است و ...

فقط نتیجه‌گیری‌های آخرش جالب است. یک رشته موهومات را سر هم می‌کند و آخر سر نتیجه‌گیری می‌کند «بنابراین پیام محمّد یعنی قرآن کار خدا نیست.»... از جناب‌دکترا! سپاسگزاریم که موجبات خنده و شادیمان را فراهم می‌کنند.

شبهه: انتظار بندگی و اطاعت محض

« انسان مسلمان هیچ اختیار و انتخابی در مقابل پیغمبر (و به تبع او روحانیّون) ندارد فقط باید اطاعت کند آن‌هم با رضایت کامل درونی... انجام دستور با رضایت درونی فقط وقتی امکان‌پذیر است که شخص اصلاً تأمل نکند...»

خیلی خوب.

اوّلاً در قسمتهای قبل بیان کردیم که در اسلام حکم فقط در دست خداست ﴿إن الحکم إلا لله﴾و خداوند هم دستور داده که اگر دیدید که کسی از کارگزاران و اولی‌الأمرها چیز مشکوکی گفتند که در باره‌اش دچار نزاع شدید﴿فإن تنازعتم فی شیء﴾فقط به

خدا و رسول (که رسول چون کلامش وحی الهیست پس حکم او نیز حکم الله عزّوجلّ محسوب می‌شود، در این‌صورت) می‌توانید ارجاع دهید تا بفهمید فرمان کارگزار درست بوده یا خیر﴿فردوه إلی الله و الرسول﴾. پس تا اینجا می‌فهمیم که اطاعت بی قید و شرط فقط مربوط به حکم الهی‌است و نه فرمان کسان دیگر چون آن‌ها بشر هستند و ممکن است در فهم مطالب دچار اشتباه شوند به‌همین دلیل نمی‌توانند مبنا قرار بگیرند.

امّا قسمت دوّم کلام:

اطاعت با رضایت کامل درونی در دو صورت ممکن است که ایشان ذکر نکرده‌اند و ما ذکر خواهیم کرد.

۱- درصورتی‌که شخص با دقّت پیرامون دستوری فکر کرده باشد و به صحّت آن رسیده باشد، آن‌وقت آن دستور را با رضایت کامل درونی انجام خواهد داد. که لازم نیست مثال بزنیم چون این مطلب قطعاً برای همه اتفاق افتاده است.

۲- درصورتی‌که شخص نسبت به کلام کسی این اطمینان را یافته باشد که او بدون شک هرآنچه می‌گوید به صلاح من است. به‌همین دلیل فرمانش را با رضایت کامل درونی انجام می‌دهد. فرض کنید شما پدری دارید که مطمئن هستید کاملاً حواسش به

شماست و شما برایش مهم هستید.این پدر در خانه‌ای مخروبه به شما می‌گوید فرزندم اگر چیز گردی دیدی پایت را روی آن نگذار. حال فرزندی که نمی‌داند موضوع چیست چکارکند؟ خب فرزند وقتی نزد خود دقیق حساب کتاب کند می‌فهمد که انجام دستور پدر قاعدتاً باید درست باشد چون پدر هیچ بدی برای او نخواسته است و درمورد آن خانه هم علم بیشتری دارد؛ پس کار پدر را انجام می‌دهد. (البته این مورد ممکن است جاهلانه نیز صورت بگیرد که در آن‌صورت درست نیست)

یا نه، آیا ایشان قوانینی که قانون‌گزاران می‌گذارند را با نارضایتی انجام می‌دهند؟؟ یعنی همواره معترض‌اند؟ چرا که ایشان اهل فکر هستند و هرکه متفکّر باشد باید معترض باشد؟ همین کارها را می‌کنید جناب‌دکترا! که می‌گویند مغز ملحد جماعت مشکل دارد.(البته لازم به ذکر است که جماعتی به اسم آنارشیست وجود دارند که معتقد هستند هیچ‌کس نباید هیچ-قانونی بگذارد و انسانها باید خودشان همچون حیوانات به صلح برسند، که ممکن است جناب دکترا! نیز همین تفکّر را پذیرفته باشند. که بدون شک این نیز تنها در صورتی ممکن است که همه پیرو یک تفکّر شوند و تفکّرات دیگر حذف و پیروانش نیز حذف

شوند)... الان می‌توانیم بفهمیم که چرا جناب دکتر برای دور کردن مسلمین از دینشان تلاش می‌کنند.

البته این نیز خیال خام است چون بسیار بوده‌اند کسانی‌که پیرو کمونیسم بوده‌اند و کمونیست‌های دیگر را ازمیان برداشته‌اند. دلیلش نیز همان است که الله عزّوجلّ می‌فرماید:

﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا﴾[1]

«آیا دیدی کسی را که هوای (نفس) خود را معبود خود برگزیده است؟! آیا تو می‌توانی بر او (وکیل و) نگهبان باشی؟!»

هنگامی‌که انسان هوای نفس (هرآنچه من دون الله باشد) را معبود برحق خود قرار داد تا بر اساس خواسته‌های نفسانی عمل کند، آن‌قدر جرم و جنایت خواهد کرد که هیچ‌کس نمی‌تواند وکالتش را بر عهده گیرد، چون هوای نفس آن شخص به او چیزه شده‌است. حال می‌خواهد اسمش را آنارشیسم، کمونیسم، سکولاریسم و تثلیث، اسلام من‌درآوردی و ... بگذارد، همه پیرو هوای نفس هستند و هوای نفس هم به حیوانیّت می‌خواند و حیوانیّت هم اخلاق ندارد و در نتیجه...)

---

[1]. سوره فرقان، آیه ۴۳

حال رابطه‌ی ما و خداوند در وضعیّت دوّم است. خدایی که علم بیشتری نسبت به ما دارد و همواره صلاح ما را خواسته است، قطعاً دستوراتش نیز بهترین دستورات است. اگر کسی با این مشکل دارد، مشکلی نیست، کافی‌است اثبات کند این مطالب از جانب خدا نیست (نه به‌سان جناب‌دکتر! بلکه با آوردن آنچه که طلب شده‌است. کافی‌است تاریخ را نگاه کنیم که ببینیم جز دستورات خدا سایر دستورات که مطابق امیال آدمی پی‌ریزی شده‌اند چگونه کارایی‌شان را از دست داده‌اند. امّا دستورات خداوند در تمام طول تاریخ هم‌چنان درست و قابل اجرا هستند. (ومن احسن من الله حکما)[1]

امّا «یک معلّم خوب دوست دارد که شاگردش سخن استاد را مورد تأمّل و نقد قرار دهد نه اینکه فقط مقلّد باشد. ممکن نیست خدا به انسان عقل و اختیار و آزادی انتخاب داده باشد و از او انتظار یک برده‌ی تمام عیار داشته‌باشد. این برده‌طلبی کار محمّد است نه خدا. این برده‌گیری و برده‌سازی انسانها، شعله‌ای از جاه طلبی سیری ناپذیر محمد است که به جان جهانیان افتاده است.»

---

[1]. سوره المائده، آیه ۵۰

این مثال از بیخ و بن اشتباه است. چرا؟ چون:

۱-اسلام مخالف تأمّل و تدبّر نیست، بلکه شالوده‌ی تقبّل اسلام بر تفکّر و تدبّر بنا شده است. کم نیست شمار آیاتی که می‌فرماید: «آیا نمی‌اندیشید و تعقّل و تفکّر نمی‌کنید؟» پس اسلام مخالف تأمّل نیست بلکه بالعکس مخالف تفکّرنکردن است.

۱- اوّلاً نقد کردن یعنی چه؟ یعنی جداکردن خوب از بد (به گزینی) دوماً ریشه‌ی نقد چیست؟ این‌که من بر رشته‌ی چیزی احاطه یافته‌ام و اکنون هرکسی کلامی در آن زمینه بیان کند را می‌توانم نقد کنم، چرا که آن را با منبع اصلی علم قیاس می‌کنم و خوب و بد راجدا می‌سازم. مثلاً همان مثال معلّم که جناب‌دکتر! آورده‌اند... معلّم دوست دارد دانش‌آموزش مطالبش را نقد کند، چون این‌گونه نشان می‌دهد آن مطلب را مطالعه کرده‌است و بر آن احاطه یافته است. حال اگر معلّم هرچه بگوید، دانش‌آموز چیزی بپراند، این یعنی نقد؟ خیر بلکه این جهل است، چون قطعاً علم آن دانش‌آموز به اندازه‌ی معلّم که نیست که بر هرچه معلّم بگوید احاطه یافته باشد.

خیلی عالی...

حال آیا من می‌توانم بگویم بر آنچه که خداوند فرموده محیط شده‌ام و کاملاً بر آن مسلّط هستم و اکنون می‌توانم نقدش کنم؟ آیا علم بشر و خداوند قابل قیاس است؟ مثلاً ما چگونه می‌توانیم کلام الله متّعال را نقد کنیم درحالی که او خود منشأ آن علم است؟ آیا ما بر علمی که خداوند بنیان نهاده بیشتر از خداوند آگاهیم؟ خیر؛ پس آیا می‌توانیم آن را نقد کنیم؟ جواب با شما. همین‌جا لازم است بگویم خداوند متّعال می‌فرماید شما اگر در دستورات اولی‌الامرتان دچار اختلاف شدید به خدا و رسول برگردانید... یعنی همان نقد... یعنی شما به منبع علم بازمی‌گردید تا بخش صحیح کلام اولی‌الامر را بر اساس قرآن تشخیص داده و بخش نادرستش را رهاکنید.

در اسلام عزیز، اگر تقلید محض جایز بود گفته نمی‌شد ﴿فإن تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول...﴾پس ما تقلید محض نداریم، بلکه تبعیّت از احسن الکلام را داریم.

﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِکَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِکَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[1]

---

[1]. سوره الزمر، آیه ۱۸

ادامه‌ی کلام ایشان دیگر ارزش بحث ندارد.

اما ذکر نکته‌ای در آخر خالی از لطف نیست. به این آیه‌ی سوره‌ی مبارکه‌ی فرقان دقّت کنید:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا﴾[1]

«و کسانی که چون به آیات پروردگارشان پند داده شدند، کر و کور بر روی آن نمی‌افتند.»

ببینید خداوند متّعال چگونه بندگان را به تفکّر در آیاتش سوق می‌دهد! هنگامی که آیات قرآن بر آن‌ها خوانده می‌شود، کور و کر بر آن نمی‌افتند، یعنی جاهلانه به آن گوش نمی‌دهند زیرا خداوند چنین حالتی را نمی‌پسندد؛ او به ما فرمان داده که در قرآن تفکّر کنیم:

﴿كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِّيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[2]

«کتابی است پربرکت، که آن‌را بر تو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبّر کنند، و خردمندان پند گیرند.»

---

[1]. سوره الفرقان، آیه ۷۳

[2]. سوره ص، آیه ۲۹

اینان چه کسانی هستند؟ آن‌ها عبادالرّحمن هستند، بندگان خاص خدا. و خداوند بندگانش را اینگونه وصف میکند تا بفهماند این دین، دین تفکّر است و نه دین جهالت و پیروی کورکورانه.

شبهه: تقدیرگرایی

مطالب مربوط به این بخش را در قسمت عدالت توضیح دادیم... می‌توانید با مراجعه به آن بخش مطالعه فرمایید.

شبهه: رضایت و خشنودی از تبعیض های موجود در جامعه

از آنجا که این مطلب را به‌طور مفصّل در بحث عدالت بررّسی کردیم و از آنجا که مبانی کلام بر محور همان سخنان است درنتیجه نیازی به بررّسی دگرباره نخواهیم داشت.

شبهه: ممنوعیت نقد هرآنچه مربوط به دین است.

ابتدا به آیه‌ای که به‌عنوان شاهد آورده شده بپردازیم و بی‌ربط بودن آن‌را به این قضیّه نشان دهیم، آن‌گاه ان‌شاءالله به بقیّه مطالب نیز خواهیم پرداخت.

﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾[۱]

«آیا به بخشی از (دستورات) کتاب(آسمانی) ایمان می‌آورید، و به بخشی کافر می‌شوید؟! پس جزای کسی از شما که چنین کند چیست، جز رسوایی و خواری در این جهان، و در روز قیامت به شدیدترین عذاب بر گردانیده می‌شوند،و خداوند از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست.»

با یک مثال این ادّعای جناب‌دکتر! را بررّسی کنیم.

کتاب آیین‌نامه‌ی راهنمایی و رانندگی را درنظر بگیرید... تعدادی چند از قوانین در این کتاب آمده است... حال شما می‌گویید که من سبقت ممنوع را در محل تونل‌ها قبول دارم امّا سرعت محدود شبانه را نمی‌پذیرم. خب شخصی که آن آیین‌نامه را تصویب کرده است به شما می‌گوید آیا بعضی از این قوانین را می‌پذیری و برخی دیگر را نه؟ بدون شک تو از زیانکاران خواهی بود.

---

[۱]. سوره البقره، آیه ۸۵

این چه ربطی به نقد دارد؟ چرا جناب‌دکترا سرکشی را نشانه‌ی انتقاد قلمداد می‌کند؟ آخر این آیه چه ربطی به نقد دارد؟

امّا درمورد نقد؛ نقد یعنی چه؟ یعنی این‌که این دستور درست نیست و دستوری جایگزین آن بهتر است. یا به‌عبارت‌کامل‌تر چیزی را با چیز بهتری جایگزین کردن.

ما گفتیم که حکم تنها از آن خداست﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلا لِلَّهِ﴾و با توجه به شناختی که از الله عزّوجلّ داریم، چون او اوّلاً عالم به تمام غیب و آشکار است و دوّماً حکمی که صادر می‌کند مانند بشر پیرو هیچ نفس و خواسته‌ای نیست جز خیرخواهی.

پس حکم چنین ذاتی را نمی‌توان نقد کرد و بلکه این حکم مبنا می‌شود. (یعنی مثلاً من اگر کاری کنم و اشتباه باشد به من خواهند گفت این کار اشتباه است چون [به هر دلیلی...] در ادیان، آنجا که چون می‌آید به تبعش دستور الهی و کلام الهی می‌آید چون مبنا، کلام الهی‌است، نه خواسته و تمایلات انسانی که نقصان دارند.) حال این مبنا را می‌توانیم در قرآن بیابیم.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده اید! اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر، و صاحبان امرتان را، و اگر درچیزی اختلاف کردید، آن را به خدا و پیامبر باز گردانید؛»

پس می‌توان احکام کارگزاران(اولی‌الامر) را نقد کرد امّا با چه مبنایی؟ با مبنای الهی.

رسول الله(علیه صلاۀ وسلام) می‌فرماید:

(من رأى منكم منكر فليغيره) «هرکدام از شما امر زشتی را دید باید آن را تغییر دهد».[2]

همچنین می‌فرماید: (إن من أعظم الجهاد عند الله كلمۀ عدل عند إمام جائر).

«بی تردید از بزرگترین جهادها نزد خداوند گفتن سخن حق نزد حاکم ظالم است»[3]

---

[1] . سوره النساء، آیه ۵۹

[2] . متفق‌علیه

[3] . متفق‌علیه

(این مورد را یادتان باشد و در کنارش مطالب مربوط به عدالت و اینکه نباید جلوی حاکم ظالم حرفی زد را مطالعه کنید... این شخص کذّاب چون می‌داند جوانان آگاه از احادیث نیستند، هرجا که نیازش باشد از حدیث بهره جسته و جاهای دیگر... ﴿و ما یخدعون الا انفسهم ولکن لا یشعرون﴾

و حال سخن خلیفه‌ی اوّل و دوّم پس از پیامبر... ابوبکر (پس از بیعت مردم با او به منبر رفت و خطاب به آنها)گفت:

«ای مردم! ... هرگاه من نسبت به خدا و پیامبر نافرمانی کردم دیگر وظیفه‌ی اطاعت شما از من از عهده‌تان ساقط می‌شود!».

عمر بن خطاب نیز پس از بیعت مردم خطاب به آن‌ها گفت:

(اگر در من انحرافی مشاهده کردید، مرا اصلاح کنید). یکی از مسلمانان برخاست و فریاد زد: «به‌خدا قسم! اگر در تو انحرافی دیدیم آن را با لبه‌های تیز شمشیرهایمان اصلاح می‌کنیم!» عمر از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و خداوند را به خاطر وجود چنین وضعیّتی در میان مسلمانان شکرگزاری کرد!

شاید افرادی هنوز ایراد بگیرند که این‌طوری صحیح نیست امّا کافی‌است مقداری فکرکنیم... ما حکمی را درست می‌دانیم یا نادرست... خب مبنای ما دراین انتخاب چیست؟ عقل خودمان...

حال کسی‌که در مورد این حکم علم و آگاهی مطلق دارد و ذات قضیّه برایش آشکار است و صدور آن حکم هم هیچ نفع و ضرری به او نخواهد رساند (مثلاً رهگذری است) نظری بهتر و منصفانه‌تر از ما ندارد؟ اینکه آن حکم هیچ نفع و ضرری به شخص نرساند بسیار مهم است، مثلاً در بازی فوتبال نمی‌گویند هر تصمیمی که افراد دو تیم درمورد آن توافق کردند مبنا باشد، چرا؟ چون افراد دو تیم هیچ‌گاه نمی‌توانند مانند کسی‌که در این مورد تخصّصی درس‌خوانده (اهرم علم) و بی‌طرفانه تصمیم می‌گیرد (اهرم بی‌نیازی) حکم صادر کنند و قطعاً گروهی از آنان در تصمیمات حسّاس، گروه دیگر را رد خواهد کرد... به همین دلیل ما از داور استفاده می‌کنیم که مبناست...

خب چه داوری بهتر از خدا؟ ﴿ومن احسن من الله حکما﴾

شبهه: نفی آزادی های سیاسی

در اینجا مبنای کلام ایشان از سیاست همان چیزی‌است که امروز بشر درحال عمل‌کردن در محوریّت آن است... آیا این سیاست پسندیده‌است؟ مبانی فکری این سیاسیّون چیست؟

مبانی سیاست اسلامی چیست؟ آیا وقتی مبانی فکری کاملاً متّضاد هست، می‌توان مقایسه کرد؟

اسلام تفکّری نیست که بیان کند هرکه خواست، با هر سلیقه‌ای بیاید و حزبی تشکیل دهد و بر اساس آنچه که می‌فهمد، حرف بزند... ما در بحث حاکمیّت بیان کردیم که هر حکمی که داده شود، باید بر محوریّت حکم الهی باشد، و این حکم در سیاست اسلامی توسّط شوری انجام می‌شود تا یک نفر خودرأی نشود که بگوید نظر من فقط صحیح است درحالی‌که مخالف حکم الهی باشد.

اما مواردی که ذکر شده‌اند؛

(آزادی انتخاب نوع حکومت) در بخش قبل بیان کردیم

(آزادی انتخاب مسئولان حکومتی) نمایندگان مردم هستند که حاکم را انتخاب می‌کنند و حاکم هم وزرای خود را انتخاب می‌کند، بعید می‌دانم هیچ‌جا مردم باشند که وزیر و وزرا را برگزینند.

(آزادی تشکیل احزاب) احزاب را که بیان کردیم

(آزادی و حق انتخاب مجلس قانون‌گذاری) قانون فقط و فقط بر محوریّت حکم الهی‌است و هرکس به غیر آن حکم کند ایمان ندارد... و بیان هم کردیم که این قوانین توسط شوری در محوریّت

حکم الهی تصویب می‌شود و اعضای شوری هم برگزیدگان مردم هستند.

(آزادی انتقاد از حکومت) دروغ محض، در قرآن به صراحت بیان شده اگر دیدید اولی‌الامر در مسئله‌ای، در حال تنازع هستند، به حکم الهی ارجاع دهید (کما اینکه داستانهای حکام اسلامی مخصوصاً فاروق اعظم(رضی‌الله‌عنه‌وارضاه) مشهور است... آنجا که به او به‌خاطر لباسش انتقاد می‌کنند، به او درباره‌ی کلامش درمورد مهریّه زنان انتقاد می‌کنند و او نیز می‌پذیرد چون او خود را حاکم نمی‌داند، بلکه خادم اسلام و کارگزار مردم است، پس اگر چیزی هست که اشتباه انجام شده، بایستی ببیند حکم الهی چیست، اگر متّضاد بود، بایستی از عملی که انجام داده‌است برگردد)

(آزادی کاندید شدن برای پستهای حکومتی) این مورد را نیز بیان کردیم

(آزادی بیان) و امّا آزادی بیان؛

باید دید منظور از آزادی بیان چیست؟ اگر همان است که حکومت را مورد نقد قرار دهیم، در این مورد حرف زدیم که قضیّه از چه قرار است امّا اگر موضوع این‌است که در حکومت اسلامی اجازه‌ی نشر مطالب مخالف با اسلام داده نمی‌شود، لازم است بیان

کنیم که رویکرد قرآنی در این زمینه، این‌است که﴿هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین﴾کلام آن‌ها در کنار جواب مسلمین، حال قضاوت با اولی‌الالباب. (شاید بتوان گفت اسلام‌ستیزان از هرکسی بیشتر به‌خاطر تأسیس شبکه‌های اجتماعی خوشحال شدند، چون این-گونه، می‌توانستند بدون فیلترینگ حکومتهای اسلامی، کلامهای سخیفشان را به مردم برسانند و به زعم باطلشان آن‌ها را از اسلام نجات دهند، امّا الحمدلله که مسلمین، هوشیار بودند و جز اندک جوانانی که آگاهی کمی از دین داشتند، به صف این اباطیل نپیوستند و بسیاری از کسانی هم که پیوسته بودند، بازگشتند که بخاطرش خدا را سپاس میگوییم و خطاب به بقیه‌ی کسانیکه هنوز در صف علیه اسلام هستند می‌گوییم﴿فما لهم عن التذکرة معرضین﴾دلیل مخالفتتان با اسلام چیست؟)

(آزادی و حق برکناری حکومت) درنهایت حق برکناری حکومت که قطعاً حکومت اسلامی هیچ‌گاه تبدیل و تغییر نخواهد پذیرفت امّا اگر کارگزاری از راه درست منحرف شد، بر مسلمین واجب است که او را ابتدا با نصیحت و سپس با زور و اجبار به راه درست برگردانند.

ان‌شاءالله در این موارد در فصل سیاست قرآن، بصورت مفصّل حرف خواهیم زد.

شبهه: نفی آزادی های زنان

در فصل قبل در این‌باره کامل بحث کردیم امّا اگر موارد مذکور را نگاه کنید به یک چیز خواهید رسید ۱- خروج از منزل (بدون اجازه‌ی شوهر و اطّلاعش) ۲- فعالیّت در اجتماع (که کار هم جزو آن است و نمی‌دانم چرا جناب دکترا! آن را جدا کرده است؟؟؟) ۴- آزادی تحصیل (این یک مورد به شدّت یاوه است) ۵- حقّ طلاق

تمام مواردی که بیان کردیم (جز آن‌ها که به دروغ به اسلام نسبت داده شده‌اند و قبلاً راجع به آن مفصّل حرف زده‌ایم) ما را به یک سمت و سو می‌برند... اینکه آزادی زن، هدف این بحث نیست بلکه آزادی رسیدن به زن است که دغدغه‌ی اصلی این جماعت شده‌است، کما اینکه در غرب حدود اسلامی را نداریم و رسیدن به زن از هر چیزی راحت‌تر است آن‌قدر این مکمّل آدم را پست و بی‌ارزش کرده‌اند، (دلم به حال خواهرانی می‌سوزد که از روی ناآگاهی، حفاظی که اسلام برایشان قرار داده‌است را ول می‌کنند و دنبال غربی‌ها را می‌گیرند و نمی‌دانند که زنان غربی اکنون از هر زمانی بی‌ارزشتر شده‌اند:

www.bbc.co.uk/persian/blogs/۲۰۱۴/۰۳/۱۴۰۳۲۲l_٤٤_nazeran_rape_culture.shtml

شبهه: نفی آزادی بردگان

در بخشهای مربوطه مفصّل حرف زدیم، که نزدیکترینش بحث عدالت بود که در همین فصل مطرح شده است.

شبهه: نفی آزادی های غیر مسلمانان

در این مورد نیز بصورت مفصّل حرف زدیم امّا مواردی را ذکر کرده است که درمورد آزادی اهل کتاب است (که در بخش عدالت پرسیدیم کدام حقوق؟ که اینجا جوابمان را داده‌اند)

درمورد حکومت حرف زدیم که قضیّه از چه قرار است و کسانی‌که خردمند باشند تاکنون فهمیده‌اند که بحث حکومت چگونه است. چون کامل، آن را تشریح کردیم.

حقّ مشارکت در حکومت نیز چیزی نیست که به اهل کتاب داه‌شود، چون همه باید در محوریّت یک اصل حرکت کنند و آن‌هم حکم قرآن و سنت نبوی‌است... کسی‌که این دو را اصلاً قبول ندارد، چگونه به آن‌ها پایبند خواهد بود؟

حقّ تشکیلات نظامی (ارزش پاسخگویی ندارد)

شبهه: حقّ تبلیغ دین

کلیسا، دَیر و کنیسه‌ها بسته نشده‌اند که امکان تبلیغ سلب شود... کسی‌که خواهان مسیحیّت است، بفرماید به کلیسا مراجعه کند و برهان آن‌ها را بشنود.

حقّ ساخت و تعمیر ندارند را جناب دکترا! اگر بیان بفرمایند از کجا استخراج کرده‌اند ممنون خواهیم شد.

واقعاً متحیّرم چطور جوانان ما گول این‌چنین مهملاتی را خورده‌اند.

نتیجه‌گیری:

خوشحال می‌شوم که اینجا به بیان مطالبی چند از شیخ محمد قطب بپردازم:

در عقیده‌ی اسلامی، اشکالی که ذهن را به حیرت و شگفتی وادارد وجود ندارد. بنابراین، خدا را یگانه و همان کسی می‌داند که همه‌ی موجودات را به‌تنهایی آفریده است و بازگشت همه‌ی آن‌ها به سوی اوست و هیچ شریکی ندارد و هیچ‌کس نمی‌تواند سخنانش را تحریف کند. اندیشه‌ی اسلامی اندیشه‌ی ساده و آشکاری‌است

که هیچ‌کس درباره آن اختلافی ندارد و هیچ عاقلی نباید درباره‌ی آن تردید یا اختلاف داشته باشد.

در اسلام مانند اروپا طبقه‌ای به نام «علمای دین» وجود ندارد. دین از آن همگان است که هرکس به اندازه توان طبیعی و شایستگی فکری و روحی‌اش از آن بهره می‌برد. در بین مسلمانان است که هرکس به تناسب اعمالش نزد خدا جایگاهی دارد و بزرگوارترین و ارزشمندترین فرد نزد خداوند پرهیزگارترین آنهاست؛ خواه مهندس، معلّم، کارگر یا صنعتگر باشد. دین مانند این شغلها، حرفه نیست. همه‌ی عبادتها بدون وجود وساطت علمای دین انجام می‌شود. امّا طبیعی‌است که گروهی از مردم در زمینه‌ی فقه و شریعت اسلام (به‌عنوان قانون اساسی جامعه) تخصّص پیدا کنند. امّا جایگاهشان مانند همه‌ی قانون‌دانان و متخصّصان قانون اساسی و مدنی در هر کشوری است که به علّت داشتن این وظیفه هیچ سلطه و نفوذی بر مردم یا برتری طبقاتی بر آن‌ها ندارند. بلکه آن‌ها فقط مشاوران، فقهها [و حقوق‌دانان] جامعه و حکومت هستند و کسانی که در هر کشوری خود را هیأت عالی علمای مسلمان می‌نامند، در این نامگذاری خود به این نام یا غیر آن کاملاً آزادند. امّا این نام یا هر نام دیگر برایشان هیچ سلطه،

برتری، قدرت و نفوذی بر مردم ایجاد نمی‌کند و درباره‌ی امور مردم جز در چارچوب شرع هیچ اختیاری ندارند. الأزهر یک دانشگاه علمی و اسلامی است، امّا حقّ سوزاندن یا شکنجه‌کردن دانشمندان و سایر مردم را ندارد. حدّاکثر اختیاری که دارد این است که می‌تواند برداشت افراد جامعه را مورد انتقاد قرار دهد یا به چالش بکشد و آرای آن‌ها را تخطئه کند و در این امر کاملاً آزاد و مختار است. زیرا مردم نیز این حق را دارند که فهم علمای الأزهر از دین را نقد کنند و آرا و نظراتشان را اشتباه بدانند. زیرا دین در انحصار فرد یا گروهی نیست، بلکه از آن کسی است که به خوبی آن را درک و اجرا کند.

زمانی که حکومت اسلامی برپا شود، عالمان دین و روحانیّون در ادارات و پستهای حکومتی، صاحب منصب نخواهند بود و در نظام حکومت تغییری به‌وجود نخواهد آمد جز این که احکام و قوانین براساس شریعت اسلام خواهد بود. امّا امور مهندسان در اختیار خودشان، مسائل پزشکی و بهداشتی تحت نظارت و اداره‌ی پزشکان و امور اقتصاد کشور (به‌شرط این که اقتصاد اسلامی در جامعه حکومت کند) در اختیار اقتصاددانان خواهد بود. سایر امور

و مسائل کشور نیز در اختیار متخصّصان و کارشناسان باتجربه و دارای تحصیلات در همان زمینه قرار خواهد گرفت.

در عقیده و نظام اسلامی هیچ مانعی بر سر راه نظریّات و فعالیّتهای علمی و اجرای آن‌ها در جامعه قرار ندارد و تاریخ خود گواه آشکاری بر این امر است. در تاریخ اسلام شنیده نشده است که هیچ دانشمندی به‌علّت کشف یک حقیقت علمی شکنجه یا سوزانده شده باشد. تردیدی نیست که علم صحیح با باورهای فرد مسلمان مبنی بر آفرینش همه‌ی موجودات توسّط خداوند، دعوت مردم توسط اسلام به نگریستن به آسمانها و زمین و اندیشیدن درباره‌ی آفرینش آن‌ها توسّط خداوند برای هدایت‌شدن به سوی او هیچ تضادّ و تعارضی نخواهد داشت. بسیاری از دانشمندان ملحد و بی‌دین غربی از طریق تحقیق علمی صحیح به سوی‌خداوند هدایت شده‌اند.

پس در اسلام چه چیزی وجود دارد که انگیزه‌ای برای الحاد و بی‌دینی مردم باشد جز این که گروهی گرفتار غریزه‌ی تقلید کورکورانه از سروران غربیشان و استعمارگران شده باشند؟

آنها ادّعا می‌کنند که می‌خواهند در تبلیغات علیه عقاید دینی و عبادات آزاد باشند و آن را در نظر مردم کم‌ارزش جلوه دهند و

همگان را به رهایی از آن‌ها فرا خوانند بدون این‌که گرفتار قانون شوند.

آری! امّا علّت این امر چیست؟ برخلاف تصوّر افراد ساده‌لوح این امر به‌خودی‌خود هدف نیست، بلکه در اروپا وسیله‌ای برای هدفی دیگر یعنی همان رهایی فکر و اندیشه از خرافات و آزادکردن مردم از سرکشی و طغیان بود. امّا چنان‌چه در سایه‌ی دین این آزادی را داشته باشند پس دیگر در پی تحقق چه هدفی هستند؟

واقعیّت این است که آن‌ها در پی آزادی بی‌قید و شرط، بی‌بند و باری اخلاقی و هرج و مرج جنسی بدون وجود عوامل بازدارنده هستند، این حقیقت مسأله است و جنبه‌ی فکری فقط وسیله‌ای برای پنهان‌کردن شهوت‌پرستی‌شان است. این در حالی‌است که ادّعای آزاداندیش‌بودن را مطرح می‌کنند. اسلام که مردم را به-رهایی از همه‌ی سلطه‌ها از جمله سلطه‌ی شهوتها فرا می‌خواند، مجبور به اطاعت و پیروی از شهوت‌پرستان و بندگان غریزه‌ی جنسی نیست.

عدّه‌ای ادّعا می‌کنند نظام حکومتی اسلام کاملاً دیکتاتوری است. زیرا دولت در آن قدرت فراوانی دارد. از آنجا که این حکومت

به نام دین (یعنی امر مقدّسی که بر قلبهای مردم سلطه دارد) بر آن‌ها حکم‌رانی می‌کند این امر بر وخامت مسأله می‌افزاید و این حکومت به سادگی به‌سوی دیکتاتوری کشیده شده و مردم نیز به‌-آسانی آن‌را می‌پذیرند و بدین‌ترتیب آزادی دچار بحران شده و کسانی‌که علیه حاکم قیام یا اعتراض کنند به‌راحتی در معرض اتهام ارتداد و خروج از دین خواهند بود. آن‌ها این ادّعای عجیب درباره‌ی دین را از کجا آورده‌اند؟آیا از آیات، احادیث و روایات زیر چنین برداشتی کرده‌اند؟ که خداوند در قرآن کریم فرموده است:

«کارهای مؤمنان براساس مشورت است». [1]

همچنین در آیه‌ی دیگری می‌فرماید:

«و هرگاه میان مردم قضاوت کردید براساس عدالت حکم کنید». [2]

آیا از این سخن خلیفه‌ی اوّل و دوّم پس از پیامبر به این نتیجه رسیده‌اند؟ ابوبکر (پس از بیعت مردم با او به منبر رفت و خطاب به آنها) گفت:

---

[1]. سوره شوری، آیه ۳۸

[2]. سوره النساء، آیه ۵۸

«ای مردم! ... هرگاه من نسبت به خدا و پیامبر نافرمانی کردم دیگر وظیفه‌ی اطاعت شما از من از عهده‌تان ساقط می‌شود!».

عمر بن خطاب نیز پس از بیعت مردم خطاب به آن‌ها گفت:

«اگر در من انحرافی مشاهده کردید، مرا اصلاح کنید». یکی از مسلمانان برخاست و فریاد زد: «به‌خدا قسم! اگر در تو انحرافی دیدیم آن را با لبه‌های تیز شمشیرهایمان اصلاح می‌کنیم!» عمر از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و خداوند را به‌خاطر وجود چنین وضعیتی در میان مسلمانان شکرگزاری کرد!

آری! در طول تاریخ، سرکشی و طغیان به نام دین وجود داشته است و ممکن است در هر زمانی نیز به وجود آید. امّا چه کسی میتواند ادّعا کند که دین به تنهایی ابزاری برای سرکشی و استبداد در زمین بوده است؟ آیا هیتلر و استالین هم به نام دین به مردم ظلم می‌کردند؟! پس از مرگ استالین، روزنامه‌های شوروی به دیکتاتوربودن استالین اعتراف کردند و گفتند که او در روسیّه حکومت پلیسی و خشونت‌بار ظالمانه‌ای برقرار کرده بود که تکرار این وضعیّت به هیچ وجه درست نیست! آیا ژنرال فرانکو، ژنرال مالان در آفریقای جنوبی، چیانگ کای چگ در جمهوری چین و مائو تسه‌تونگ در جمهوری کمونیستی خلق چین نیز به نام دین

این همه ظلم و بیداد برپا کرده‌اند؟ تاریخ این قرن که خود را از قید و بند دین رها کرده زشت‌ترین دیکتاتوری‌های تاریخ را با نامهای فریبنده دیگر به خود دیده است که از نظر احترام در میان پیروانش کمتر از قداست دین نزد افراد مؤمن نبوده است.

هیچ‌کس از نظام دیکتاتوری حمایت و دفاع نمی‌کند و هرگز هیچ انسان آزاداندیش و روشن‌ضمیری آن را نخواهد پذیرفت. امّا طبع سالم و فکر روشن، چنین ایجاب می‌کند که بدون تأثیر پذیرفتن از هوی و هوس به‌حقیقت اعتراف کرد.

حقیقت این است که می‌توان از هر مفهوم زیبایی برای اهداف شخصی سوء استفاده کرد و تنها راه عاجِ طغیان و سرکشی این است که ملّت مؤمنی را تربیت کنیم که آزادی را که دین منادی آن است و بر آن تأکید فراوان دارد ارج نهد و در نتیجه حاکمان را از ظلم و ستم بازدارد و آن‌ها را در حدود مقرّرشده نگه دارد. گمان نمی‌کنم جز نظامی که اصلاح حاکم ظالم را جزو وظایف ملّت قرار داده باشد بتواند به چنین هدفی دست یابد. پیامبر(علیه‌صلاۀوسلام)در این‌باره فرموده است:

(من رأى منكم منكر فليغيره)

هرکدام از شما امر زشتی را دید باید آن را تغییر دهد».[1]

همچنین می‌فرماید:

(إن من أعظم الجهاد عند الله کلمۀ عدل عند إمام جائر).

«بی‌تردید از بزرگترین جهادها نزد خداوند گفتن سخن حق نزد حاکم ظالم است»[2]

ای زنان و مردان ترقّی‌خواه! راه شما برای رسیدن به آزادی، نه کنارگذاشتن دین بلکه یاد دادن این روح انقلابیِ بیزار از ظلم به مردم است که حاکمان ظالم و ستمگر را اصلاح می‌کند و این مبارزه و اصلاح‌طلبی همان روح و حقیقت این دین است.

کتاب شبهاتی پیرامون اسلام

شبهه: موانع پیشرفت و توسعه در قرآن

در مقدّمه‌ی این بخش لازم می‌دانم، خواننده‌ی محقّق را به کتاب ۱۰۰۱ اختراع، میراث مسلمین در جهان ارجاع دهم... و همچنین با توجّه به مطالبی‌که در نتیجه‌گیری قبلی از محمد

---

[1]. متفق‌علیه

[2]. متفق‌علیه

قطب(رحمه‌الله) گذاشتیم، که در اسلام هیچ‌گاه دانشمندان را به-خاطر تحقیقات علمیشان ممنوع‌الحیات نکرده‌اند، بلکه مسلمین با شعار (طلب العلم فریضه)، در پی انواع علوم بودند تا آیات خدا را بیابند ،که در آفاق و انفس گذاشته شده‌اند، می‌توانیم تا حدودی دریابیم که جناب دکترا! باز هم یک رشته دروغ را پشت سر هم ردیف کرده است... ایشان در کلامشان، جامعه‌ی امروز مسلمین را می‌بینند، درحالی‌که خود مسلمین می‌گویند ما از اسلام حقیقی دوریم، و به عصر طلایی اسلام نمی‌پردازند، که آن‌زمان، اجداد اربابان مفلوکش نزد مسلمین می‌آمدند و طلب علم می‌کردند و مسلمین هم به آنان از هرآنچه‌که می‌دانستند، بی‌دریغ اعطا می-کردند. امّا امروز نوادگان همان مفلوکان...

شبهه: علم ارزشمند علم دین است و بی‌ارزش بودن دنیا

جناب‌دکترا! این‌جا این‌گونه استدلال کرده‌اند که قرآن و سنّت اطّلاعاتی راجع به علوم تجربی نداده‌اند پس یعنی این علوم در اسلام ارزشمند نیستند... و استدلال دیگرشان این است که چون

دنیا بی‌ارزش است و کار علوم تجربی با دنیاست، پس این‌گونه مسلمین دور از علوم تجربی قرار می‌گیرند و اگر هم کسی باشد که سمت علوم رفته باشد، دینش ناقص است و ایمانش ضعیف.

خیلی عالی.

اوّل از همه تعریف علوم تجربی چیست؟ علوم تجربی علومی هستند که با تجربه کسب می‌شوند و شاخه‌های آن علوم زیستی و پزشکی، شیمی و کیمیا، ستاره‌شناسی و بخشی از فیزیک می‌شود؛ (البته علوم دیگر هم کم و بیش با علوم تجربی در ارتباط هستند). این‌ها خودشان به شاخه‌های زیادی تقسیم می‌شوند... در کل می-شود علومی که با محیط وطبیعت سروکار دارند.

حال می‌گویند قرآن به این‌چنین علومی تشویق نکرده هیچ، بلکه با کم ارزش نشان دادن دنیا سعی‌کرده که انسان را دور از آن‌ها نگاه دارد.

اگر شخصی یکبار قرآن را خوانده باشد، تا اینجا قطعاً بطلان این ادّعا را دریافته، امّا مواردی را بیان می‌کنیم تا برای خواننده جای شبهه‌ای نماند.

اگر کسی بخواهد به علم دعوت کند چه خواهد گفت؟ برو و در فلان مطلب تفکّر کن... قطعاً آن شخص اگر بخواهد مخاطب را

کنجکاو کند سرنخهایی را می‌دهد ولی کامل بیان نمی‌کند تا کنجکاویش از بین نرود... حال ببینیم آیا قرآن این‌چنین خطابی دارد یا خیر؟ابتدای امر این آیه:

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾[1]

«به زودی آیات خود را در آفاق ودر نفس خودشان به آن‌ها نشان خواهیم داد، تا برای آن‌ها روشن گردد که او حق است، آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه است؟!»

اگر به یاد داشته باشید این آیه را در بحث قبلی هم بررّسی کردیم و گفتیم که همین آیه انسان را کنجکاو می‌کند حال به آیات دیگری توجّه کنیم:

﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ﴾[2] «ودر زمین (عبرت و) نشانه‌های برای اهل یقین است.»

﴿وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾[3] «و(نیز) در وجود خودتان، آیا نمی‌بینید؟»

---

[1]. سوره فصلت، آیه ۵۳

[2]. سوره الذاریات، آیه ۲۰

[3]. سوره الذاریات، آیه ۲۱

در این دو آیه نیز همچون آیه‌ی قبلی به چیزهایی اشاره می‌کند که نشانه است؛ امّا این آیات برای چه کسانی‌است؟؟؟ جالب است-که جناب‌دکترا! می‌فرمایند که برای کسانی‌است که کمتر دین باورند (هرچه ایمان بیشتر باشد، انسان کمتر سراغ علم می‌رود چون مربوط به دنیاست و دنیا هم که بی‌ارزش است)، امّا خود قرآن چه می‌فرماید؟ در سوره‌ی فصّلت بیان می‌دارد که آیات (منظور آیات قرآن است، اگر از آیه‌ی قبلش شروع کنیم، می‌شود آیات قرآن) را نشان می‌دهیم تا به‌واسطه‌ی آن برایشان واضح شود که این حق است و در آیات بعدی می‌گوید برای اهل یقین (آخر این را چگونه توجیه می‌کنند؟ چه دروغی دارند که بگویند؟

احتمالاً ادّعای مهمل دیگرشان را رو خواهند کرد که اگر این-گونه بود خود اعراب عربستان دانشمند می‌شدن!! که ان‌شاءالله بعداً به آن خواهیم پرداخت امّا درمورد این آیات)... بالطّبع انسان کنجکاو می‌شود، کنجکاو می‌شود که ببیند این‌همه خداوند از عظمت آسمانها حرف می‌زند دلیلش چیست؟

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾[1]

«کسانی که خدا را در حال ایستاده و نشسته، و بر پهلوی خویش (آرمیده) یاد می‌کنند، و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند، (و می‌گویند:) پروردگارا اینها را بیهوده نیافریده ای، منزهّی تو! پس ما را از عذاب آتش (دوزخ) نگاه دار.»

انسان کنجکاو می‌شود که بداند این انسان مگر چه دارد که خداوند فرموده آیاتمان را در خودشان نشان خواهیم داد!!!!انسان کنجکاو می‌شود که درمورد دنیا تحقیق کند... در همه‌ی آنچه آفریده شده... و نتیجه چه می‌شود؟ اینکه چهارچوب علم امروز را باید در دوران عصر طلایی اسلام بجوییم و دانشمندانی که درکنار عقیده‌ی قاطع به اسلام، بسیار کنجکاو و پیگیر دنیایی هستند که خداوند برایشان مُسَخَّر کرده‌است، کسانی‌که نیازی نیست بنده اسمی از آن‌ها ببرم چون به اندازه‌ی کافی در کتاب «۱۰۰۱ اختراع، میراث مسلمین» به آن‌ها پرداخته شده است.

---

[1] . سوره آل عمران، آیه ۱۹۱

اما این‌که چرا خود اهل عربستان، دانشمندانی تربیت نکردند؟ جواب: اسلام به هر قومی متناسب با داشته‌ها و درخواست‌هایش، نعمت می‌دهد... اسلام در عربستان ظهور کرد چون به آن اعراب، برای تثبیت و گسترش نیاز داشت (قطعاً اگر در یکی از دو امپراطوری ظهور می‌کرد، به زودی خاموش می‌گشت و یا اینکه مانند سایر تفکّرات موجود تحریف می‌شد، یا اینکه خود مردم آن-را نمی‌پذیرفتند، کما اینکه ایرانیان بعد از دو تا سه قرن، به‌طور کامل اسلام را پذیرفتند، چون اسلام با آنچه که آن‌ها تا آن‌زمان فراگرفته بودند، تفاوتهای اساسی داشت... از آداب بخشش، از حفظ عفاف، از حفظ ارزش برای زنان، از دوری از شراب، از صدق گفتار و...).... اسلام به اهل عربستان عزّت داد، چیزی‌که در پی آن بودند، به آن‌ها حکومت واحد داد که تا آن‌زمان نداشتند و قطعاً اگر پیشرفت علمی را می‌خواستند، اسلام ممانعتی برای آن‌ها ایجاد نمی‌کرد ...

اما ایرانیان که یک قدم از این لحاظ جلوتر از اعراب بودند چه؟ رومیان چطور؟ اسلام به آن‌ها پیشرفت در علوم بسیار را داد، کسانی‌که در خفقان دولت حاکم حق نداشتند جز کشاورزی و جنگ چیزی را فرابگیرند، اکنون آن‌ها مانند شاهزاده و حتّی هم-

سطح شاه بودند... اکنون می‌توانستند در هرآنچه که برایشان کنجکاوی ایجاد کرده بود جستجو کنند... و تازه خدایشان هم از این‌کار راضی بود، چه چیزی بهتر از این؟

اسلام به اهالی آفریقا که فقط انسانیّت را داشتند و چیزی نمی-دانستند، هرآنچه را که از اسلام طلب کردند، داد... کما اینکه حتّی از خود اعراب عربستان (نه کلّ اعراب، چون اعراب سایر بلاد هم دانشمندان بزرگی را معرّفی کرده‌اند) هم جلوتر رفتند و دانشمندان زیادی را تربیّت کردند... پس مشکل از اسلام نیست، بلکه مشکل کسانی هستند که با اسلام سر و کار دارند...

حال شاید بگویند، خب خودتان هم می‌گویید هرآن‌کس که اسلام به او رسیده بیشتر از خود اعراب عربستان پیشرفت کرده، و اعراب هم که خودشان کسانی بودند که دریافت‌کننده‌ی اولیّه‌ی قرآن بوده‌اند... اگر قرآن دعوت می‌کرد، خود اعراب عربستان باید آن را می‌فهمیدند.

اما جواب، می‌گوییم همواره دیده‌ایم که معلّمین فرصتهای تحقیقی را به دانش‌آموزان محوّل می‌کنند و این را یک امتیاز تشویقی قرار می‌دهند... آیا همواره کلّ کلاس به یک اندازه پیگیر می‌شوند؟ قطعاً خیر... اسلام هم پیامی برای اعراب نیست، بلکه

برای کلّ بشریّت است... اینکه عربستانی‌ها پیگیر علوم‌تجربی در قرآن نبوده‌اند به قرآن چه ربطی دارد آخر؟

خب حال ما می‌پرسیم... اگر به قول شما اسلام مخالف این‌کار است، پس چرا همان حکّامی که آگاه به قرآن بودند، اجازه‌ی وجود کتابخانه‌ی بغداد را می‌دهند با ده‌هزار جلد کتاب؟ چرا اجازه‌ی نوشتن آن‌همه کتاب علمی و ظهور آن‌همه دانشمند را می‌دهند؟ چرا در آندلس اجازه‌ی ظهور دانشمندان را می‌دهند؟؟؟ مگر نه اینکه تحقیق در علوم طبیعی اشتباه است و از ایمان می‌کاهد؟؟؟ پس چرا اجازه‌ی کاسته شدن از ایمان مردم را داده‌اند؟؟؟ آیا امامان چهارگانه در نفی علم‌اندوزی چیزی نگاشته‌اند؟ آیا ابن تیمیه در نوشته‌هایش کارهای علمی را بی‌ارزش دانسته؟ ابن قیّم چه؟ آیا او نهی کرده؟ ابن‌باز؟ علمای امروز چه؟ پس جناب دکترا! از کجایش این مهملات را می‌آورد؟؟؟

من برای این نویسنده متأسّف نیستم، دلم برای آن جوانی می‌سوزد که با خواندن این مهملات آن‌ها را بدون تحقیق باورکرده و به اسلام پشت می‌کند.

امّا دلیل این‌که دنیا بی‌ارزش است چیست؟ اصولاً ارزشمند و بی‌ارزش بودن را به‌صورت مقایسه‌ای باید انجام داد، که الله

جلّ‌جلاله هم دنیا را در مقام مقایسه با آخرت می‌گذارد... دنیا در مقایسه‌ی با عقبی بی‌ارزش است چون فانی‌است و آن‌قدر ارزش ندارد که انسان به‌گونه‌ای در آن زندگی کند که انگار دنیا همان مکانی است که نهایت زندگی‌است...دنیا دربرابر قیامت بی‌ارزش است... همان‌طور که ما به دیگران می‌گوییم یک چیز ارزشش را ندارد که زندگی خود را کامل به آن اختصاص دهیم و در پی آن‌ها بکوشیم... مثلاً به کسی‌که می‌خواهد برای مسابقه‌ی وزنه‌برداری آماده شود، پیشنهاد می‌کنیم که سعی نکند تمام همّ و غمش را جایزه بگذارد، بلکه سایر امورات هم هستند و ارزش ندارد به‌خاطر جایزه زندگی خودش را تباه کند که زیر فشار تمرینات مصدوم شود و از ادامه باز بماند؛

اسلام هم می‌گوید ای انسان، این زندگی دنیا فانی و بازیچه است... زندگی آخرت جاویدان و زنده (حیوان) است... حال ببین آیا ارزش دارد که به‌خاطر دنیا، عاقبتت را تباه کنی؟ آیا از این کلام نتیجه گرفته می‌شود که دنیا را کنار بگذار؟؟ یعنی انسان نمی‌تواند بجای اینکه دنیا و داشته‌های آن را هدفش قرار دهد، از دنیا استفاده کند درحالی‌که به آن دلبسته نیست؟ آیا انسان نمی‌تواند

که سعی در استخراج معادن دنیوی بگیرد ولی به آن دلبسته نباشد؟ اصلاً مگر خداوند، زینتهای دنیا را حرام کرده است؟

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾[1]

«بگو: چه‌کسی زینتهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟!». بگو: «اینها در زندگی دنیا، برای کسانی است که ایمان آورده‌اند، (اگر چه کافران نیز از آن‌ها بهره‌مند می‌شوند اما) روز قیامت خاص (برای مؤمنان) خواهد بود. این چنین آیات (خود) را برای گروهی که می‌دانند بیان می‌کنیم.»

خب چرا نمی‌گوید این‌ها مخصوص کافران دنیایی‌است و مؤمنان در قیامت از آن‌ها بهره‌مند می‌شوند؟؟؟ تا خیال دکتر هم راضی شود... البتّه عذرمیخواهم جناب‌دکترا!

خب چرا اسلام رهبانیّت را تشویق نمی‌کند، وقتی آن‌قدر دنیا بی‌ارزش است؟؟ اصلاً کجا گفته شده دنیا بی‌ارزش است؟؟ دنیا مزرعه‌ی آخرت است، آیا مزرعه بی‌ارزش است؟؟ (باورکنید سردرد

[1]. سوره الأعراف، آیه ۳۲

گرفتم بس که این مسئله بی‌خود است و دارم تلاش می‌کنم شبهه‌ای نماند)

پس دلیلی برای ترک دنیا وجود ندارد، بلکه وقتی آن‌را در مقام مقایسه با قیامت می‌گذاریم، می‌بینیم ما باید در همین دنیا به نحوی زندگی کنیم که عاقبتمان را زیبا کنیم، پس از نعمتهای آن به خوبی و در راه درست بهره می‌بریم نه اینکه از آن دست بکشیم... و با شعار (طلب العلم فریضه) (سنن ابن ماجه) به جستجوی آیات خداوند در زمین می‌پردازیم تا علومی را که در زمین و آسمانها و همچنین در خودمان نهفته شده بیابیم، امّا آن علوم را هدف خود نمی‌دانیم، بلکه وسیله‌ی ما هستند به سوی عاقبت نیکو.

شبهه: تقدیرگرایی

تقدیرگرایی را بیان کردیم و دیگر آن‌چنان نمی‌پردازیم چون خشت اوّل چون نهد معمار کج، تا ثریّا می‌رود دیوار کج.

اما مطالبی که آورده در چند جمله جواب می‌دهیم ان‌شاءالله...

در اسلام، هیچ کاری بدون مشیّت و اراه‌ی الهی انجام نمی‌گیرد...

مشیّت الهی همان است که گفتیم دو اهرم دارد، یکی اراده‌ی کار و یکی استفاده از اسباب (در کل می‌شود سنّت الهی).

اراده هم همان مقصد و هدف است.

درنتیجه، اینکه خدا بخواهد و نخواهد، همان مشیّت است، فهم نادرست مردم دلیل نادرستی قرآن نیست.

یا در جای دیگری می‌گوید که «مسلمین بصورت روزمرّه امورات کشوری را اداره می‌کنند»... اوّلاً منظور ایشان از این حرف چیست؟ این حرف مضحک را از کجا آورده‌اند؟ مگر امارات کم پیشرفت کرده؟ روزمرّگی باعثش بوده‌است؟ عربستان چه؟ اندونزی و سایر حکومتهای عرب و غیر عرب اسلامی... یا نه، به تاریخ برگردیم، آنجا که عمر بن خطاب(رضی‌الله‌عنه وارضاه) پیشنهاد می‌دهد اموال فیء را در بیت‌المال ذخیره کنند تا برای آیندگان بماند... این نیز حکومت روزمرّه بوده؟

به‌هرحال گفتیم که مبنای این بحث بر مطالبی گذاشته شده که در بحث عدالت نیز به آن پرداختیم و رد نمودیم.

شبهه: رضایت و قناعت به وضع موجود

«یکی‌دیگر از موانع توسعه در قرآن، توصیّه‌ی قرآن به رضایت وخشنودی از تبعیض‌های موجود در جامعه است. مردم توصیّه

شده‌اند که تفاوتهای مالی و طبقاتی دیگر موجود در جامعه را با رضای خاطر قبول کنند. دقّت کنید:

﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾[1]

«آنچه را که خداوند بدان بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است، تمنّا مکنید، مردان را از آنچه به‌دست آورده‌اند؛ بهره‌ای است، و برای زنان (نیز) از آنچه به‌دست آورده‌اند، بهره‌ای است،؛ و از خداوند از فضل و بخشش او بخواهید، بی‌گمان خداوند به هر چیزی داناست.»

در بخش عدالت بیان کردیم که این آیه در چه موردی است و اینجا باز توضیحاتی ارائه خواهیم کرد تا برای خواننده شکّی باقی نماند ان‌شاءالله.ابتدای امر ببینیم معنی دقیق﴿لا تتمنوا﴾یعنی چه؟

در فارسی لغتی داریم که از ریشه‌ی یکسان با «تتمنوا» می‌آید و آن هم«تمنّا کردن» است.امّا ببینیم کاربرد این واژه در قرآن چگونه است؟

---

[1]. سوره النساء، آیه ۳۲

﴿قُلْ إِن كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِندَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾[1]

﴿وَلَن يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾[2]

«لا تتمنوا» فعل نهی از ریشه‌ی «م‌ن‌ن» در باب تفعُّل است (تفعَّل، یتفعَّل، تفعُّل) به‌صورت جامع، خواسته‌ای است که شخص متقاضی از مخاطبش می‌خواهد با منّت گذاشتن بر او، خواسته‌اش را برآورده کند... مثلاً در آیات سوره‌ی بقره می‌بینیم که خداوند متّعال از یهودیان می‌خواهد با تقاضای موت از خدا بخواهند که بر آنان منّت نهد، مگر نه اینکه آن‌ها بندگان‌خاصّ خدا هستند و عاقبتی نیکو نزد خداوند دارند!!؟ پس تمنّا کنند خداوند با میراندنشان آن‌ها را وارد بهشتی کند که برایشان ساخته است.

حال به آیه‌ای که جناب دکتر! آورده‌اند دقّت کنیم.

﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾[3]

---

[1]. سوره البقره، آیه ۹۴

[2]. سوره البقره، آیه ۹۵

[3]. سوره النساء، آیه ۳۲

«آنچه را که خداوند بدان بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری بخشیده است، تمنّا مکنید، برای مردان از آنچه به‌دست آورده‌اند؛ بهره‌ای است، و زنان (نیز) از آنچه به‌دست آورده‌اند، بهره ای است، و از خداوند فضل و بخشش‌اش را بخواهید، بی‌گمان خداوند به هر چیزی داناست.»

ما بارها شنیده‌ایم که بعضی افراد آگاه این‌گونه می‌گویند: « در حسرت چیزی که نمی‌توانید به دست آورید نباشید» . آیا این کلام نادرست است؟ فرقش با کلام اللهّ متعال چیست؟ هیچ، بدون شک هیچ.

خداوند متّعال ما را بازمی‌دارد از اینکه چیزی‌که نداریم را تمنّا کنیم (آیا تمنّا کردن با دعاکردن برابر نیست؟ تقریباً بله... ما از خدا تمنّا می‌کنیم که او چون صاحب فضل است با عطای آن بر ما به ما منّت نهد، با یک تفاوت که تمنّا کردن بدون عمل است امّا دعا در معیّت عمل.)

حال که خداوند ما را از تمنّای فضیلتهایی که به یک سری افراد اعطا شده است باز می‌دارد (مثلاً فضیلتهایی که به یک زن داده شده یا به مرد)، به ما خاطر نشان می‌کند که فقط این فضایل که نیستند، فضیلتهای بسیاری وجود دارد، آن‌ها را سؤال کنید... خب

اگر ما اینجا بگوییم که سوال‌کردن فضیلت یعنی فقط دعا کن و کاری نکن، آن‌وقت این، چه فرقی با تمنّایی دارد که خداوند ما را از آن باز داشته بود؟ هیچ... پس منظور خداوند چیست؟ بگذارید نگاه دیگری به قرآن بیاندازیم:

﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِن فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾[1]

«پس هنگامی که نماز پایان یافت، (برای کسب رزق و روزی) در زمین پراکنده شوید، و از فضایل خداوند بجویید، و الله را بسیار یاد کنید تا رستگار شوید.»

در اینجا علناً خداوند ما را از ادامه‌ی ماندن در مسجد، بعد از اقامه‌ی نماز باز داشته و بیرون می‌کند و به ما می‌گوید که در زمین آن فضیلتهایی را که نهاده‌ام بجویید.

آیا با این وجود کسی می‌تواند بگوید که نعوذ بالله خداوند انسان را از فعالیت باز می‌دارد؟؟ این ابوجهل‌های زمان، در غیظشان ملول‌اند، امّا مکرشان نمایان می‌شود.

باز به سراغ قرآن می‌رویم و درباره‌ی فضائل جستجو می‌کنیم.

---

[1] . سوره جمعه، آیه ۱۰

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده اید! هر کس از شما که از دین خود برگردد (به خدا زیانی نمی‌رساند) خداوند به‌زودی گروهی را می‌آورد که آن‌ها را دوست دارد و آن‌ها (نیز) او را دوست دارند، (آنان) در برابر مؤمنان فروتن و در برابر کافران سر سخت و گردن‌فراز هستند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌هراسند، این فضل خداست که به هر کس بخواهد می‌دهد، و خداوند گشایشگر داناست.»

فضل خداوند بر محور مشیّت است... مشیّت بر محور عملکرد اراده بر اسباب است، پس در نتیجه برای کسب فضایل باید ما اراده کنیم و با تعامل با اسباب به فضایل برسیم.

آیا باز خواهند گفت که اسلام نفی عمل کرده؟؟ نسل‌های اوّل اسلام این آیات را فهمیدند و آن‌چنان پیشرفت کردند که شرق و

---

[1]. سوره المائده، آیه ۵۴

غرب را درنوردیده بودند، امّا اینکه مسلمین امروز آن را نفهمیده‌اند، تقصیر اسلام است؟؟ جالب است که جناب دکترا چگونه با خدعه آن سپاه ابتدایی را نفی و این دوران را تأیید می‌-کند. امّا مشکلی نیست زیرا:

﴿والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون﴾

اما به احادیث پرداخته که قصد ما بحث در مورد احادیث نیست، چون اسم کتابش چیز دیگری‌است، امّا به آن نیز خواهیم پرداخت تا بر خواننده حجّتی نماند، ان‌شاءالله.

حدیث اوّل ضعیف است. می‌توانید به کتب آلبانی و ابن‌حبّان مراجعه کنید.

((اترکوا الدنیا لأهلها فإنه من أخذ منها فوق ما یکفیه أخذ من حتفه و هو لا یشعر.(عن أنس)).[1]

حدیث دوّم: الحدیث: ((إنما یکفی أحدکم ما کان فی الدنیا مثل زاد الراکب. (صحیح))[2].

---

[1] . المجلد: الجامع الصغیر.الحدیث: ۱۱۱۹. قال الشیخ الألبانی : (ضعیف) انظر حدیث رقم : المجلد: السلسلة الصحیحة – مختصرة

[2] . رقم الحدیث: ۱۷۱۶ ۱۰۶ فی ضعیف الجامع. عن یحیی بن جعدة قال عاد خبابا ناس من أصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالوا ابشر أبا عبد الله

این حدیث صحیح است، امّا کافی‌است که اندکی در حدیث و نمودهای آن در جامعه دقّت کنیم... رسول‌الله جان و خانواده و مالمان به فدایش می‌فرماید که با قناعت زندگی کنید، و بر بیشتر از آنچه لازم دارید حرص نورزید.

آیا این کلام مانع پیشرفت است؟ یا نه اینکه باعث پیشرفت است... آنانکه بر جمع‌آوری مال و ثروت حریص‌تر بودند، برای بشریّت منافع بیشتری داشتند یا بالعکس؟ رازی و ابن‌سینا و خوارزمی و انیشتین و ادیسون آیا پیرو این حدیث زندگی کرده‌اند؟ مطابق آنچه از زندگانیشان می‌دانیم، بله... سلاطین انگلستان و فرانسه و پرتغال و ناصرالدّین‌شاه و فتحعلی‌شاه چه؟ آیا آن‌ها پیرو این حدیث زندگی کرده‌اند؟ سود آن‌ها برای پیشرفت بشریّت چقدر بوده؟

ترد علی محمد صلی الله علیه وسلم الحوض قال کیف بها أو بهذا وأشار إلی أعلا بیته وإلی أسفله وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم . . . فذکره . وله شاهد من حدیث سلمان الفارسی عن الحسن قال لما احتضر سلمان بکی وقال إن رسول الله صلی الله علیه وسلم عهد إلینا عهدا فترکنا ما عهد إلینا أن یکون بلغة أحدنا من الدنیا کزاد الراکب . قال ثم نظرنا فیما ترک فإذا قیمة ما ترک بضعة وعشرون درهما أو بضعة وثلاثون درهما.

چرا جناب‌دکترا! برای اینکه بگوید اسلام اشتباه است این‌گونه ناجوانمردانه تهمت می‌زند؟ دلیلش چیست؟ آیا از قدرت است یا از ضعف؟

حدیث سوّم: (و ارض بما قسم الله لک تکن أغنی الناس)

حدیثی که آورده‌اند یک توصیه از پنج توصیه‌ای است که رسول‌الله (علیه‌صلاۀوسلام) فرموده‌اند، که کاملش را قرار می‌دهیم.

(۱۰۰ – اتق المحارم تکن أعبد الناس و ارض بما قسم الله لک تکن أغنی الناس و أحسن إلی جارک تکن مؤمنا و أحب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلما و لا تکثر الضحک فإن کثرۀ الضحک تمیت القلب (حم ت هب) عن أبی هریرۀ).[1]

ببینیم رسول الله علیه(افضل‌الصّلوات) چه توصیّه‌هایی فرموده‌اند؟

اوّل: از امورات حرام دوری کن تا بهترین بندگان شوی

دوّم: به هرآنچه خداوند برایت قسمت می‌کند راضی باش تا غنی‌ترین مردم شوی (ببینید این کلام فوق‌العاده است، که ای کاش تمام مردم به آن عمل می‌کردند، که به آنچه قسمتمان است

---

[1] . المجلد: الجامع الصغیر.الحدیث: قال الشیخ الألبانی: (حسن) انظر حدیث رقم : ۱۰۰ فی صحیح الجامع

راضی باشیم... قسمت ما چگونه نصیبمان می‌شود؟ قطعاً بر محور مشیّت، کما اینکه بیان کردیم... انسان به آنچه که با حرکت بر محور مشیّت الهی نصیبش شده راضی باشد تا بی‌نیازترین انسان شود... به آنچه کسب کرده‌ای راضی باش، حرص نخور، ناراحت نباش، آرزوهای دور و دراز نکن که به آن‌ها نرسی.آیا اینها بد هستند؟؟ نمود کسانی‌که به آن‌ها عمل کرده و عمل نکرده‌اند در تاریخ و در زمان حال زیاد است، می‌توانید ببینیدشان که چگونه به‌خاطر حرص به مال، حقّ دیگران را ضایع می‌کنند.)

سوّم: به همسایه‌ات نیکی کن تا مؤمن باشی (یکی از شروط ایمان، که یحتمل جناب‌دکترا! با این نیز مخالف خواهد بود، چون با نیکی به دیگران، وقتی که می‌توانیم برای پیشرفت و کسب مال بیشتر صرف کنیم هدر می‌رود. مهمترین اصل، پیشرفت است... محور اصلی پیشرفت است، انسانیّت در گور اذهان این ملعونین خوابیده.)

چهارم: برای مردم بپسند هرآنچه برای خود می‌پسندی تا مسلمان باشی (شرط اسلام... من حرفی ندارم)

پنجم: خنده را زیاد نکن که خنده‌ی زیاد دل را می‌میراند (می-توانید نمودش را در کسانی‌که دور و اطراف هستند ببینید که به

چه صورتی هستند، علاوه بر این می‌توانید به مقّالات جهانی مراجعه کنید تا ببینید خنده‌ی زیاد چه تأثیرات ناگواری دارد)

اینها پیامهای این حدیث هستند، حقّاً که هرکس به آن‌ها عمل کند، موجودی «انسان» خواهد بود البته برخلاف جناب‌دکترا!.

شبهه: نفی آرزو

مبنای این بخش همان چیزیست که در بخش قبل به تفصیل بیان کردیم که چیست... پس نیازی نیست که باز بیان شود، چون قطعاً شخص محقّق با خواندن مطالب قبل، به جواب خواهد رسید ان‌شاءالله. فقط خواهشی از شما دارم این‌است، کلامی که نوشته را با جوامع اسلامی عصر طلایی اسلام بسنجید ببینید کدام یک این-گونه که این می‌گوید بوده‌اند... و آیا آن‌ها بیشتر اسلام را فهمیده‌اند یا حاکمانی که امروز در جوامع اسلامی ثروتشان از کوه مرتفعتر شده است... خداوند دروغگو را رسوا کند.

اینجا آیه و احادیث دیگری نیز آمده است امّا چون آیه ادامه‌دار است با آیات قبلی می‌آوریم:

﴿يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِم بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا

ذَلکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾(١٢) ﴿يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُّورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَابُ﴾(١٣) ﴿يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُن مَّعَكُمْ قَالُوا بَلَى وَلَكِنَّكُمْ فَتَنتُمْ أَنفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ﴾(١۴).[١]

«روزی که مردان وزنان مؤمن را بنگری که نورشان پیشاپیش آن‌ها ودر سمت راستشان به‌سرعت حرکت می‌کند، (به آن‌ها گفته می‌شود) امروز شما را بشارت باد، به باغهایی (از بهشت) که نهرها زیر (درختان) آن جاری است، جاودانه در آن خواهید ماند، این کامیابی بزرگی است. (١٢) روزی که مردان و زنان منافق به‌کسانی- که ایمان آورده‌اند می‌گویند: «درنگی کنید (وبه ما بنگرید) تا از نور شما پرتوی برگیریم». گفته شود: «به پشت سر خودتان (به دنیا) باز گردید، پس (در آنجا) نور بجوئید». پس دیواری میان آن‌ها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است واز سمت بیرونش عذاب است.(١٣) (منافقان) آن‌ها را صدا می‌زنند: «آیا ما با

[١] . سوره الحدید، آیات (١۴-١٢)

شما نبودیم» (مؤمنان) می‌گویند: «آری، ولی شما خودتان را به بلا افکندید و منتظر ماندید وشک آوردید وآرزوها (ی باطل) شما را فریب داد تا فرمان خدا فرا رسید و(شیطان) فریبکار شما را در برابر (فرمان) خدا فریب داد». (۱۴)

بدون هیچ پیش‌زمینه‌ای بیاییم قضاوت کنیم، آیا درست است که بگوییم هرجا گفته شد آرزوهایت، تو را غرّه کرد، پس آرزو را نفی کرده‌ایم و تقبیح کرده‌ایم؟

آیا نخوانده‌ایم که منافقان (که مخاطبان این کلام هستند) چه آرزوهایی که نداشتند و همواره در پی نابودی مسلمین بودند و یکبار با یهود و یکبار با مسلمان و یکبار با قریش هم پیمان می-شدند!! اینها دنبال آرزوهایشان نبودند؟؟ چرا که نه... پس گفته می‌شود همین آرزوهایتان بوده که شما را غرّه کرد، که به شما القا می‌کردند این‌گونه می‌توانید به مکنت و ثروتی برسید، امّا ...

جناب‌دکترا! که باز دیده‌اند نمی‌توانند فقط با اتّکا به آیات خواننده را گمراه کند، باز دست به دامان احادیث شده‌است.

(۸۷۰۸ - کن فی الدنيا كأنک غريب أو عابر سبيل (خ) عن ابن عمر زاد (حم ت هـ): وعد نفسک من أهل القبور).[۱]

ابن عمر گوید که پیامبر جائی از بدن مرا گرفت و گفت در دنیا آن‌گونه باش که انگار غریب یا رهگذر هستی، و خودت را جزو مردگان به‌حساب آور (یعنی آرزو و ایده‌ای برای آینده نداشته باش).

مشاهده می‌کنید که چگونه در انتها نظر خودش را گفته و درحالی‌که در حدیث چیزی این‌گونه بیان نشده است!؟ این حدیث اشاره به قناعت دارد که در بخش قبلی به مثالهای مشابهی از آن پرداختیم. این یک نیز همچون آن‌ها و ربطی هم به نفی آرزو ندارد.

حدیث بعدی: (إن أخوف ماأخاف على أمتی الهوى وطول الأمل فأما الهوى فيصد عن الحق وأما طول الأمل فينسى الآخرة وهذه الدنيا مرتحلة وهذه الآخرة قادمة ولكل واحدة منها بنون فكونوا بنی الآخرة ولا تكونوا من بنی الدنيا فإنكم اليوم فی دار العمل وأنتم غدا فی دار جزاء ولا عمل).[۲]

---

[۱] . المجلد: الجامع الصغير. قال الشيخ الألبانی : (صحيح) انظر حديث رقم : ۴۵۷۹ فی صحيح الجامع.

[۲] . المجلد: السلسلة الضعيفة – مختصرة.رقم الحديث: ۲۱۷۷. (ضعيف جدا)

حکم حدیث زیر آن نوشته شده و لزومی ندارد بنده بگویم که جناب دکترا باز خدعه کردند. امّا حدیث مشابهی درباره‌ی طول-الأمل داریم:

وعن أبی هریرۀ عن النبی صلی الله علیه وسلم قال: (لا یزال قلب الکبیر شابا فی اثنین : فی حب الدنیا وطول الأمل).[1]

این حدیث را هم بخاری(رحمه‌الله) آورده‌است که می‌فرماید: در دو چیز دل شخص کهنسال همچنان جوان میماند: دنیا دوستی و آرزوهای دور و دراز.[2]

خب اینجا هم هیچ ربطی به آرزو کردن نداره، فقط گفته انسان تا وقتی می‌میرد به این چیزها همچنان دلبسته است.

جالب است کتاب نقد قرآن و این همه حدیث!!!؟؟

اما نتایجی که گرفته... جالب است که خودش آورده که آرزوی (معقول)... اگر جناب دکترا با نفی آرزوی قرآن مخالف است، پس چرا خودش سایر آرزوها را رد می‌کند. باورکردنی نیست شخصی این‌چنین گستاخ و بی آبرو باشد که آشکارا نیرنگ کند.

---

[1]. (رواه بخاری ۶۴۲۰)

[2]. (متفق علیه)

شبهه: توکل کفایت می‌کند.

﴿وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾[1]

«و هرکس بر الله توکل کند، پس همان او را کافی است.»

آیا واقعا چنین است؟ اگر کسی یا جامعه ای دانش و برنامه‌ریزی وتلاش را کنار بگذارد و کاملاً به خدا توکّل کند آیا زنده می‌ماند؟ چه رسدبه پیشرفت و توسعه. متاسّفانه این‌هم یک بیماری اعتقادی دیگر مسلمانان‌است. به‌همین‌دلیل مسلمانان توجّه جدّی به علل طبیعی پدیده ها و دانش و برنامه‌ریزی ندارند و البتّه به‌همین نسبت هم عقب افتاده‌اند. می‌دانم که روحانیّون خواهند گفت که منظور این‌است‌که پس از تلاش توکّل کن. کجای این آیه چنین چیزی گفته شده است؟ آیه گفته که توکّل به خدا کافی است یعنی نیازی به هیچ چیز و هیچ‌کس دیگری نیست.»

جناب‌دکترا! می‌فرماید: «می‌دانم که روحانیّون خواهند گفت که منظور این‌است‌که پس از تلاش توکّل کن. کجای این آیه چنین چیزی گفته شده است؟»

[1]. سوره طلاق، آیه ۳

می‌گوییم بله جناب باهوش، تو بخشی از یک‌آیه را آورده‌ای و می‌گویی کجای آیه این حرف را زده؟؟؟ البتّه که خداوند قرآن را با قرآن برای انسان قابل فهم می‌کند... کلام شما مانند این‌است من آیه‌ی چهارم سوره‌ی‌ماعون را بیاورم که می‌گوید «پس وای بر نمازگزاران» و بگویم مسلمین چرا نماز می‌خوانند، در حالی‌که خود قرآن گفته وای بر نمازگزاران... و بعد ادامه دهم می‌دانم روحانیّون خواهند گفت منظور سهل‌انگاری در نماز است، اما کجای آیه این را گفته؟ آیه به‌وضوح می‌گوید وای بر نمازگزاران.

بیایید آیه‌ای دیگر را بررسی کنیم و بیشتر به مطالب بپردازیم.

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾[1]

«پس (به‌سبب) رحمت الهی است که تو با آنان نرم خو (و مهربان) شدی، و اگر تند خو و سخت‌دل بودی، قطعاً از اطراف تو پراکنده می‌شدند، پس از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه، و

---

[1]. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

در کارها، با آنان مشورت کن، و آن‌گاه که تصمیم گرفتی بر خدا توکّل کن، زیرا که خداوند توکّل‌کنندگان را دوست می‌دارد.»

خداوند توکّل را بیان فرموده امّا بعد از... مشاوره و تصمیم‌گیری. آیا گفته بنشینید و به خدا توکّل کنید، همه‌چیز حل خواهد شد؟ آیا صحابه این‌گونه بودند؟ آیا در دنیای اسلام کسی این را قبول می-کند؟ آیا هیچ عالمی این‌چنین حرفی می‌زند؟ آیا حدیثی در تأیید آن هست؟ یا بلکه کاملاً متّضاد با آن هستند؟؟

در حکایتی از عمربن‌خطاب آمده‌است که در حج افراد فقیری را دید و گفت شما که هستید؟ و آن‌ها گفتند ما متوکّلین هستیم. و عمر گفت: به‌خدا قسم دروغ می‌گویید، چون شخص متوکّل ابتدا دانه را می‌کارد و سپس توکّل می‌کند. (توکّل در معیّت عمل است نه منافی با آن، دعا در معیّت عمل است و نه منافی با آن) جناب دکترا! .....

اما منظور از این آیه چیست؟

﴿وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾[1]

---

[1] . سوره طلاق، آیه ۳

«و او را از جایی‌که گمان ندارد روزی می‌دهد، و هرکس بر الله توکّل کند، پس همان او را کافی است. بی‌گمان الله فرمان خود را به انجام می‌رساند، مسلّماً الله برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.»

یعنی اینکه نباید به مخلوق توکّل کرد و بعد از آنکه وظایف خود را انجام دادیم با اطمینان انتظار نداشته باشیم که مخلوقات کار ما را راه خواهند انداخت؛ این اشتباه است و بایستی فقط بر خدا توکّل کرد چون اوست که بر همه‌چیز احاطه دارد و اگر کارمان بعد از انجام اعمال لازم به هدف نرسید، بدانیم که حتماً خداوند می‌داند که در آن خیری نیست. پس ناراحت نمی‌شویم و این‌بار راه دیگری را خواهیم رفت. این‌است توکّل.

شبهه: اعتقاد به همه‌چیز داشتن اسلام

اعتقاد به همه چیز داشتن اسلام، آزادی استفاده از دانش و تجربیّات بشری و آزادی عمل را از مسلمانان می‌گیرد. قرآن ادّعا می کند که شامل همه‌چیز است :

﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِم مِّنْ أَنفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ﴾[1]

«و روزی که در (میان) هر امّتی، گواهی از خودشان بر آن‌ها بر می‌انگیزیم، و تو را بر آن‌ها گواه آوریم. و (ما این) کتاب را بر تو نازل کردیم، که بیانگر همه‌چیز، و هدایت و رحمت و بشارت است برای مسلمانان.»

اگر دقّت کنید این آیه با بحث قیامت مطرح شده‌است، در قیامت نیز این اعمال انسان است که مورد بازخواست قرار می‌گیرد و سپس خداوند می‌فرماید ما قرآنی را فرستادیم که برای مسلمانان ۱- بیان کننده‌ی همه‌چیز است، ۲- هدایت است، ۳- رحمت است، ۴- بشارت است

اما بیایید مورد اوّل را کمی مفصّل‌تر بیان کنیم:

این‌که قرآن بیان‌کننده‌ی همه‌چیز است یعنی به‌وسیله‌ی آن درمورد حکم هر عملی آگاه می‌شوید... چون گفتیم که آیه مربوط به قیامت است، پس این‌که بیانگر هر چیزی‌است این‌است که حکم

[1]. سوره النحل، آیه ۸۹

اعمال را در قرآن می‌توان یافت... امّا به چه صورت؟ خداوند مسائل پایه‌ای را در قرآن بیان می‌کند در تمام مسائل، سپس به رسول اشاره می‌کند که او نیز باید اطاعت شود، او در چه مسائلی؟ در مسائل فقهی و اجتهادی؛ سپس به اولی‌الأمر اشاره می‌کند که وظیفه‌ی آن‌ها این‌است که با کمک از اصول اجتهادی که از پیامبر آموخته‌اند و برمحوریّت نگرشات بنیادی بیان شده‌ی قرآن حکم صادر کنند... که البتّه اگر کسی دید که آن حکم می‌لنگد باید به خدا و رسولش بازگردانند تا ببینند، آیا از مسائل قرآنی و اصول نبوی عدوّل نکرده؟؟ اگر کرده پس باطل است و باید دنبال حکمی دیگر بود.

آیا این‌گونه کتابی بیان‌کننده‌ی همه‌چیز نیست؟

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾[۱]

---

[۱]. سوره النساء، آیه ۵۹

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت‌کنید خدا را، و اطاعت-کنید پیامبر، و صاحبان امرتان را، و اگر درچیزی اختلاف کردید، آن‌را به خدا و پیامبر بازگردانید؛ اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید، این بهتر و خوش فرجام‌تر است.»

(نفس همین آیه ردّی است بر اینکه در اسلام آینده‌نگری نشده)... بله اگر اسلام می‌گفت فقط خدا و رسولش را اطاعت کنید و اشاره‌ای به زمانی نداشت که رسول در میان مردم نیست، آن-وقت می‌توانستیم بگوییم که نه، قرآن بیان‌کننده‌ی همه‌چیز نیست... امّا حال که این‌گونه است و کتابی ۱۴۰۰ سال پیش به آینده چشم‌انداز داشته، این کار نشان از منبعی آینده‌نگر دارد که فکر همه‌جا را کرده.

امّا بیان برخی مسائل دیگر در این‌باره ضروری‌است.

شاید کسی بگوید چرا قرآن درباره‌ی اقتصاد به تفصیل سخن نرانده؟ چرا درمورد سیاست و اصول جنگی مفصّل حرف نزده؟

پاسخ این‌است که کلام قرآن به‌جاست... در چیزهای ثابتی که هیچ‌گاه تغییر نمی‌کنند مفصّل حرف می‌زند، مانند وجوب خواندن نماز، گرفتن روزه، پرداخت‌زکات... اینها مسائلی هستند که هیچ-گاه تغییر نخواهندکرد و قرآن هم به کرات در این‌باره حرف زده؛

امّا در مسائلی چون اقتصاد، منبع وحی آگاه است که این مسئله در طول تاریخ تغییر خواهدکرد و فقط به بیان اصول بنیادین اشاره می‌کند: "قرض‌الحسنه، تحریم ربا، تحریم مشارکت در خرید و فروش جنس حرام، گرفتن جزیه از کافران تحت سلطه و پرداخت زکات"

به‌همین‌دلیل خداوند در نهایت کار را به اولی‌الأمر سپرده تا آن‌ها بر محور این اصول و مبانی در طول تاریخ براساس هرآنچه که در اوضاع اقتصادی حادث می‌شود، حکم را برای مردم بیان کنند.

این‌است که می‌گوییم قرآن به‌جا حرف زده و حرف بیخود نزده و این‌هم آگاهی آن منبع تنزیل است که می‌داند چه چیزی را بیان کند و چه را بیان نکند.

اما باز سوال پیش می‌آید که چرا ما باید در مسائل بنیادین به قرآن بازگردیم؟

جواب همان مسئله‌ی علم کامل و علم ناقص است... در زمانی‌که مسلمین بر محوریّت احکام قرآن و اجتهاد علمایشان در اقتصاد در دنیا یکّه‌تاز بودند ملّتهای غیر اسلامی چه می‌کردند؟

بلاد غیر اسلامی همواره در پی یافتن راهی برای خروج از فقر و بدبختی مردمشان بودند و درگذشته با ارباب و رعیّت (فئودال) امورات افرادی که سرمایه را داشتند می‌گذراندند... شخص عادّی حقّ داشتن زمین مستقل نداشت و باید حتماً در زمینی که زیر نظر کلیسا به اربابی واگذار شده بود کار می‌کرد... (این اوضاع ادامه داشت درحالی‌که مسلمین در همان قرن اول، به جایگاهی رسیدند که مالی که برای زکات جمع شده بود را صرف آزادی بردگان کردند، چون در کل بلاد اسلامی (از هند تا آندلس) کسی را محتاج نیافتند!) سپس ماشین ساخته شد و کارخانه آمد، این‌بار لازم شد مردم را روی ماشینهای صنعتی ببرند، امّا سرمایه‌ی این کارخانه‌ها را چه کسی تعیین می‌کرد؟

رباخواران یهودی، از آن‌زمان به بعد یهودیان تبدیل شدند به سرمایه‌دارانی که حتّی حکومتها را نیز زیر سلطه داشتند و به دولتها ربا می‌دادند تا امروز که می‌بینیم تمام تبلیغات و صنعتهای عظیم در دست یهودیان است و مردم عادّی به‌اندک مایه‌ای که کسب می‌کنند خوشحال‌اند، زیرا به آنان آموخته‌اند که این بهترین چیزی‌است که می‌توانند داشته‌باشند و آن‌ها را با گذشته‌ی تاریکشان مقایسه می‌کنند که مادران آرزوی مردن کودکانشان را

می‌کردند... بلی، با اندک خیری که در این نظام سرمایه‌داری وجود دارد (که محوریّتش همان نظام فئودالیزم گذشته است) مردم قانع شده‌اند که این بهترین نظام برای آنان است... چرا که نه، آن‌ها با این درآمدشان می‌توانند به دیسکوها بروند و مشروبی بنوشند و در کاباره‌ها آزادانه هرچه می‌خواهند کسب کنند و این‌گونه خودشان را در رفاه ببینند، درحالی‌که درک نمی‌کنند همان مکانها نیز برای این ساخته شده‌اند تا فکر آن‌ها را فاسد کنند که به این نیاندیشند که چرا باید این‌گونه باشد و می‌تواند بهتر از این نیز باشد...در طرف دیگر نظام کمونیستی است که به کل، مالکیّت فردی را نفی می‌کند و قائل به وجود این‌چنین چیزی نیست و همه را برابر می‌داند، که آن نیز خود با فسادهای دیگری روبه‌روست که ناگفته پیداست و می‌توانیم در اوضاع ملّتهای کمونیستی مثل چین و کره شمالی به‌وضوح ببینیم.

جناب‌دکترا! ادامه می‌دهد...

« بنابراین بر اساس قرآن و سنّت، مسلمانان بر این باورند که اسلام همه‌چیز دارد و پاسخگوی تمام نیازهای آنان است. علاوه بر قرآن، تقریباً هر آنچه پیامبر گفته یا انجام داده جزو سنّت شده است از رفتار خصوصی جنسی او با زنانش تا نحوه دستشویی رفتن

وی و ....همگی جزو اسلام محسوب می شوند. به هر روی مسلمین از آغاز تاکنون بر این تصوّرند که در امور خصوصی، پاکیزگی و حتّی پزشکی، تربیّتی، اجتماعی، سیاسی، قضائی، اقتصادی و اخلاقی نیازی به غیر قرآن ندارند.»

بعد به مسائلی که در دین به آن‌ها سنّت می‌گویند پرداخته که کسی نمی‌گوید اینها واجب هستند که انجام داده شوند، بلکه می-گوییم پیامبری که از جانب خداست رفتارهایش را سنجیده‌تر انجام می‌داده تا هرکس دیگر. به‌همین‌دلیل از او پیروی می‌کنیم، هرچند کافران بگویند خوب نیست... پیامبر می‌آموزد که چگونه با همسر رابطه داشته باشیم که هم او لذّت برد و هم ما... می‌آموزد چگونه غذا بخوریم، آب بنوشیم و... چیزهایی که امروزه می‌فهمیم که حق است... اینکه آب را در چند جرعه بنوشیم، غذا را نِشَسْته بخوریم و نه ایستاده و خوابیده، هنگام خوردن بسم الله بگوییم... جناب دکتر اینها به مزاقش خوش نیامده به‌همین دلیل می‌گوید چرا این‌گونه...

حال بگذارید ما سؤالی بپرسیم!! چرا در زمانی که کسی به ارضای زنان کوچکترین اهمیّتی نمی‌داد، پیامبری خودساخته می‌آید و می‌گوید با آن‌ها به نیکویی رفتار کنید؟ چرا باید بگوید

که آب را طیّ چند جرعه بنوشید در حالی‌که امروز به ما می‌گویند این‌کار باعث می‌شود تشنگی، زودتر رفع شود و لذّت آب خوردن نیز بیشتر شود... اینها را از کجا آورده و چرا آورده؟ دلیل؟ دلیل این‌که می‌گوید اگر زن را زدید جوری نزنید که رنگ عوض کند چیست؟ آیا زنان آن‌زمان اجتماعات فمنیستی راه انداخته بودند؟ محمّد(علیه افضل الصلوات) چه فشاری از سوی زنان رویش بود که مجبورش کند این‌چنین نظر دهد؟

تمام اینها به کنار، دروغ بزرگش را چه کنیم که می‌گوید اینها باعث عقب‌ماندگی مسلمین شده‌اند. مخاطب عزیز، بیایید به خودمان نگاه کنیم. آیا ما اکنون تمام زندگیمان را برمحور قرآن و سنّت گذاشته‌ایم؟ یا آن‌زمان که مسلمین پیشرفت می‌کردند و کسی جلودارشان نبود؟ مایی که اکنون عقب‌تر از جوامع دیگریم بیشتر به دستورات اسلام عمل کرده‌ایم یا نسلهای پیشین؟ کدام یک بیشتر پیشرفت کرده‌اند؟ ما یا آنها؟ پس آیا رجوع به قرآن و سنّت باعث عقب‌ماندگی ماست یا دوری از آن؟

کمی منطقی باشیم. فقط کمی.

شبهه: خارج کردن زنان از عرصه‌ی اجتماع

ملعون این‌بار به ساحت زنان مسلمان دست‌درازی کرده که جوابش رو خواهیم داد هرچند پیشتر نیز، به‌صورت مفصّل در این-باره حرف زده‌ایم.

اوّل از همه به این اشاره کرده که در اسلام زنان حقّ ظهور در اجتماع را ندارند. خیر... چیزی‌که می‌گوید مطلقاً صحیح نیست؛ بلکه اسلام می‌گوید زن از خانه خارج نشود مگر با اجازه‌ی شوهرش...

آیا این دستور به مزاق جناب دکتر! خوش نمی‌آید؟ معلوم است که نباید بیاید... او مثل هر انسان بی‌قید و بند دیگری دوست دارد (البته بی‌قید وبند صحیح نیست بلکه با قید و بند حیوانی صحیحتر است، چون دوست دارد) تمام زنان با هر ظاهری در دسترسش باشند، کما اینکه در غرب می‌بینیم که زنان را تلفنهای عمومی کرده‌اند که همه می‌توانند از آن‌ها لذّت برند امّا زن مسلمان همچون زن کافر، هرزه نیست.

زن مسلمان همچون ملکه‌ای است که در خانه می‌ماند و اگر هم خارج شود اجازه نمی‌دهد پست فطرتانی همچون این دکتر! او را نگاه کنند... زیبایی او فقط برای همسرش است و لاغیر... طبیعی-

است که این‌گونه دستوری برای زنان نیست که ناخوشایند است، بلکه مردانی همچون این دکترا! پست‌فطرت باید ناراحت شوند، چرا که شهوات افسارگسیخته‌شان دیگر در اجتماع تأمین نمی‌شود و مجبور می‌شوند به یکی بسنده کنند، درحالی‌که آنان می‌خواهند همچون حیوانات، افسار شهواتشان پاره باشد و با هر کسی‌که ممکن شد درآمیزند ولو نَرّ باشد یا حتّی از جنس حیوانات، کما اینکه در غرب انجام می‌گیرد.

اسلام به زن اجازه‌ی حضور در جامعه را می‌دهد، امّا به‌گونه‌ای که از زن محافظت شود تا همچون زنان بینوای غربی هر ده ثانیه به آن‌ها تجاوز نشود.

www.bbc.co.uk/persian/blogs/۲۰۱۴/۰۳/۱۴۰۳۲۲_l۴۴_nazeran_rape_culture.shtml

آری! اینست راهکار اسلام.

اما پیشرفت به‌واسطه‌ی زنان... عملاً اسلام هیچ مانعی را برای زنان قرار نداده مگر اینکه آن‌ها را از چشم هیزچشمان دور نگه‌دارد... زن مسلمان می‌تواند فقیه شود، همچون «امّ‌المومنین عایشه (رضی‌الله‌عنها)»... زن مسلمان می‌تواند مخترع شود همچون «مریم اسطرلابی» و امّا زن مسلمان می‌تواند مؤسّس باشد همچون«فاطمه فهری قریشی».

هیچ می‌دانستید بنیان‌گذار اولین مؤسّسه آکادمیک مدرن که مدرک تحصیلات عالیه ارائه می‌داد، یک زن مسلمان بوده‌است؟؟؟ زن مسلمان می‌تواند شاعر و تاریخ‌نگار باشد همچون «مستوره اردلان»... اگر خوب دقّت کنیم می‌بینیم که جناب دکترا فقط یک چیز آزارش می‌دهد، این‌که چرا زنان را در همه‌جا نباید «لخت و عریان» جلویش بگذارند و با بهانه‌ی آزادی، درحالی‌که از جسمشان برای ارضای نفسش استفاده می‌کند، او را به این قبح راضی کنند...

اما مهمتر از این تماثیل، زن مسلمان نقش تربیّتی را برعهده دارد... اوست که ابن‌سینا و خوارزمی و عباس بن فرناس و ابن هیثم و سایر دانشمندان مسلمان را تربیّت می‌کند... کدام‌یک پسندیده‌تر است؟ یک جامعه‌ی سالم با تربیّت سالم یا یک جامعه‌ی فاسد با تربیّتی ناسالم؟؟؟ این‌است راهکار اسلام که توانست جوامع اسلامی را چندین قرن بر کرسی ریاست بر تمام جوانب زندگانی بشر بنشاند.

با توجه به مطالبی که بیان شد متوجه می‌شویم که زن در اسلام نه تنها همچون زنان کافر بی‌ارزش تلقّی نمی‌شوند که حتّی خودشان باید خرج خودشان را تأمین کنند، بلکه یکی از کلیدی-

ترین مهره‌های یک جامعه‌ی اسلامی سالم است و هیچ تفکّری مانند اسلام برای زن ارزش قائل نیست، به‌همین دلیل است بیشتر تازه مسلمانان زنان هستند... چون آزادی را در اسلام می‌بینند.

خداوند تمام خواهرانمان را با اسلام عزّت بخشد و آن‌ها را از شرّ شیاطین دکترنما!!! دور نگه دارد..

رأی اطّلاعات بیشتر به مقّالات «زن در اسلام» و «زن و تمدّن» از علّامه محمّد قطب مراجعه کنید.

نتیجه‌گیری:

باتوجه به اینکه جناب‌دکترا! نیز در پایان اشاره کردند که جوامع اسلامی امروز از ایمان قلیلی برخوردارند و در عین حال برای اثبات کلامشان درباره‌ی مخالف پیشرفت‌بودن اسلام به‌همین جوامع اسلامی (که خود گفت مسلمان واقعی نیستند) استناد کرده است، درمی‌یابیم که او هدفی جز فریفتن پاک‌دلان و پسران و دختران و بزرگان و کودکان مسلمان ندارد، تا این‌گونه با بردن آن‌ها در زیر سلطه‌ی جاهلیّت، شانسشان را برای برگشتن به دوران اوجشان از آن‌ها بگیرد که ان‌شاءالله نخواهیم گذاشت این-چنین اتّفاقی بیافتد و جوانان ما نیز آگاهانه در برابر این نیرنگها عمل خواهند کرد تا به ذلّت دچار نشوند.

در نهایت خوشحال می‌شوم شما را به کتابهایی که در متن از آن‌ها یاری گرفته بودم ارجاع دهم... جاهلیّت قرن بیستم، علم و عقیده، زن و تمدّن، زن در اسلام، اسلام و دمکراسی، ۱۰۰۱ اختراع میراث علمی مسلمین... این کتب و مقّالات واقعاً ارزشمند هستند، ان‌شاءالله که با مطالعه آنها، به مطالب ارزشمندی دست خواهید یافت.

بارک الله لی و لکم و لسائر المسلمین.

م. ناصری

فصل ۱۱: قیامت در قرآن

نویسنده: عظیم بزرگ زاده

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ﴾[1]

«و (ما) در روز قیامت ترازوهای عدل را می‌نهیم، پس به هیچ کس، هیچ ستمی نمی‌شود، و اگر (عملی) به مقدار سنگینی یک دانه‌ی خردل باشد، آن را (به حساب) می‌آوریم، و حسابرسی ما کافی است.»

یکی از اصول دین اسلام، ایمان به قیامت است، اولین و بزرگترین نشانه قیامت، بعثت رسول الله صلوات الله علیه می‌باشد. قیامت در قرآن کریم با نام‌ها و عنوان‌های مختلف خوانده شده است که هر کدام، نشان دهنده وضع مخصوص و نظام مخصوص حاکم بر آن است، ابن کثیر (رحمه الله) در کتاب النهایۀ الفتن و الملاحم بیش از ۸۰ نام از اسامی روز قیامت را بر شمرده است، مثلاً

[1]. انبیاء، ۴۷.

از آن جهت که همه، اولین و آخرین، در یک سطح قرار می‌گیرند، و ترتیب زمانی آن‌ها از بین مـــی‌رود «روز حشـــر» یـــا «روز تلاقـــی» خوانده شده است، و از آن جهت که باطن‌ها آشکار و حقایق بســـته و پیچیده، باز می‌شوند: «یوم تبلی السّرائر» یا «روز نشور» نامیـــده شده است، و از آن نظر که فناناپذیر و جاوید است، «یوم الخلـــود»، و از آن لحاظ که انسان‌ها سخت در حسرت و ندامت فرو می‌روند و احساس غبن می‌کنند، چرا که خود را برای چنین مرحله‌ای آمـــاده نکرده‌اند، «یوم الحســـرة» یـــا «یـــوم التغـــابن»، و از آن حیـــث کـــه بزرگترین خبرها و عظیم ترین حادثه‌هاست «نبأ عظـــیم» خوانـــده شده است.

مهمترین ویژگی که در مورد قیامت، به ذهن‌ها تبـــادر می‌کنـــد، این است که، آخرت روز جزا و پاداش، "یوم الجزا یا یوم الـــدین" و "یوم الحساب" می‌باشد، روزی کـــه ترازوهـــای عـــدالت گذاشـــته می‌شوند و هر شخصی نتیجه حقیقی عمل خود را می‌بینـــد، حتـــی اگر به اندازه دانه خردلی باشد، روزی که چشم‌ها خیره می‌شـــوند و ظالمان، فاسقان، تبهکاران، نتیجه حقیقـــی اعمـــال خـــود را بـــدون ذره‌ای ستم می‌بینند، و کسانی که کار خوب انجام داده‌اند، به فقـــرا کمک کرده‌اند، به کسی ظلم نکرده‌اند، عدالت را رعایت کرده‌انـــد،

مزد داده می‌شوند، و فراتر از آنچــه کــه انجــام داده‌انــد، از فضــل خداوند بهره مند می‌شوند و هیچ ترسی ندارند.

هدف اصلی و کلی ارســال پیــامبران از جانــب خداونــد، بیــان توحید و یگانگی الله، پرورش انسان‌ها به درجه‌ی کمال انســانیت و برقراری عدالت می‌باشد، اگر توحید به همان معنــای واقعــی، کــه اسلام آن را بیان کرد، و همه‌ی پیامبران حامل آن پیــام بودنــد، در زندگی بشری تحقق یابد، بشر به سعادت حقیقی یعنی رســتگاری دنیا و آخرت می‌رسد، با اجرای برنامه‌ی وضع شده، توسط خداونــد با نام دین، بشر به کمال انسانیت می‌رسد.

عدالت از دیدگاه قرآن از اهمیت بــالایی برخــوردار اســت و در ردیف کلمات پرتکرار و کلیدی و از صفات جمالی پروردگار متعــال است که با اصل ایمان به خداوند و بعثت انبیاء و معــاد و فلســفه‌ی پاداش و جزا گره خورده است، بنابراین، مطابق با سوره مبارکه انبیا آیه ۴۷، یکی از دلایل وجود قیامت و تکرار قیامت در قرآن برپایی ترازوهای عدالت است، و مطابق با سوره مبارکه غافر آیــه ۲۷، روز حسابرسی دقیق به حساب می‌آید.

شبهه: ترس از قیامت جوهره‌ی اصلی دعوت به اسلام

دکتر سها می‌گوید: علت تکرار و تاکید قیامت آن است که روش اصلی دعوت به اسلام، ترس از قیامت است و ترس جوهره‌ی اصلی دعوت به اسلام است.

پاسخ:

دکتر سها، مدعی این مورد شده، هر چند اثبات ادعا با مدعی است، ولی برای بطلان ادعای شبهه افکن پاسخ می‌دهیم، همانطور که در مقدمه گفته شد، برپایی معاد و قیامت جلوه‌ای از عدل خداوند است و هر شخصی نتیجه حقیقی عمل خود را می‌بینند، حتی اگر به اندازه دانه خردلی باشد و هیچ ظلمی به هیچ کس نمی‌شود[1].

اما در مورد ترس از قیامت و یا جهنم، در زبان عربی سه ترس بصورت متمایز و جدا از هم وجود دارد:

---

[1]. آیه ۴۷ سوره مبارکه انبیا، و آیه ۳۰ سوره مبارکه آل عمران، و آیه ۱۷ سوره مبارکه غافر

جُبُن: که یک ترس بی خردانه است، مثلا ترس از دیو سپید و اژدها و... یا ترسیدن از چیزی که ترسیدن از آن شایسته نیست[1].

خوف: یک ترس عاقلانه است و نقطه مقابل امید و رجا[2]، مثلا ترس از تصادف و یا قبول نشدن در امتحان و یا ترس از پریدن از ارتفاعی بلند بر روی سنگ‌ها و کلوخ‌ها.

خَشیَت: یک ترس عاشقانه است، این که تمام تلاش خود را خواهی کرد تا محبوب یا فرد مورد نظر از او ناراضی نشود[3].

دکتر سها، ترس ما از جهنم و قیامت را، در مرحله‌ی جبن قرار داده که کاملا نادرست است، ما از جهنم خوف داریم که آسیب نبینیم.

مانند کسی که می‌داند، نتیجه خوردن سم مهلک مرگ است، نتیجه پریدن از ساختمان بلندی بر روی سنگ‌ها، شکستن سر و گردن، و حتی متلاشی شدن جمجمه است، نتیجه، با سرعت

---

[1]. (نفائس الفنون) (تعریفات جرجانی) (بنگرید به ترجمه "جبن" در لغت نامه دهخدا).

[2]. فرهنگ دهخدا و فرهنگ معین

[3]. تعریفات جرجانی

وحشتناک در پیچ‌های خطرنـاک رانـندگی کـردن تصـادف و یـا واژگونی است.

خوف از نتیجه یک عملی، انسان عاقل را از انجام آن عمل بـاز می‌دارد. و وقتی پدری فرزندش را از نتیجه پریدن از ارتفـاع بلنـد اگاه می‌کند، در واقعیت به او برنامه داده است، تا با انتخاب بهترین راه به رشد و تعالی برسد و این اوج محبت پدر نسـبت بـه فرزنـد است.

اما بالاترین مرحله‌ی ترس از خداوند، که اولیا و دوسـتان خـدا آن را دارند، خشیت است، که یک ترس عاشقانه می‌باشـد، آن‌هـا می‌ترسند، که خدای مهربان از ایشان ناراضی شود. ایمـان بـه روز جزا مهمترین عاملی است که انسان را به پایبندی به تقوا و کارهای خیر و اجتناب از رذایل اخلاقی و گناهان وا می‌دارد، هر کس که به روز جزا ایمان داشته باشد، می‌دانـد هـیچ عملـی بـدون نتیجـه نمی‌ماند، اگر خوبی کند مزدش را بیشتر دریافـت می‌کنـد، و اگـر بدی کند به اندازه بدی او مجازات می‌شود، پس هر خردمندی کـه به روز جزا ایمان دارد از کار بد و رذایـل اخلاقـی دوری می‌کنـد و تلاش او برای انجام اعمال نیک در این جهان است.

یکی دیگر از علت‌های ترس از قیامت کردار ناشایستی است که انسان در این دنیا داشته است، پس اگر شخصی دراین دنیا کردار شایسته انجام دهد، هیچ ترسی برای او نیست.

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ﴾[1]

«هر کس که نیکی آورد، پس (پاداشی) بهتر از آن خواهد داشت، و آنان از وحشت آن روز در امان هستند.»

اما روش اصلی دعوت به اسلام:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾

«با حکمت و پند نیکو (مردم را) به راه پروردگارت دعوت نما، و با روشی که نیکوتر است، با آن‌ها (بحث و) مناظره کن، بی تردید پروردگارت به (حال) کسی که از راه او گمراه شده است، داناتر است، و (نیز) او به هدایت یافتگان، دانا تر است.»

[1]. نمل، آیه ۸۹

همانطور که ملاحظه می‌کنید، به پیامبر(صلی الله علیه و سـلم) از جانب خداوند برای دعوت مردم، سه راه توصیه می‌شود:

نخست: حکمت، یعنی برهان و استدلال عقلی، که تاکید ضمنی برمقدم بودن عقل و استدلال هم هست، پس با دلایل عقلی و برهان قاطع مردم را به دین دعوت کن.

دوم: با پند و اندرز و نصیحت مهربانانه.

سوم: از طریق مذاکره و مناظره، البته روش مذاکره و گفت و گو را قرآن معین می‌کند: «به بهترین شیوه و به بهترین روش، با ملایمت و نرمی با او سخن بگو[1].»

این است روش دعوت غیر مسلمانان به اسلام، خواه پذیرا باشند، خواه، پذیرا نباشد و هیچ گونه اجباری در پذیرش دعوت نیست:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾[2]

«در (قبول) دین هیچ اجباری نیست.»

---

[1]. سوره نحل، آیه ۱۲۵

[2]. بقره، آیه۲۵۶

دکترا! سها، در قسمت هدف از قیامت[1]، بیـان کـرده اسـت کـه: هدف از قیامت، تربیت انسان و اجرای عدالت بوده است، و مـدعی شده این هدف در قرآن نیامده است. با گفتـه‌های قبلـی ردی بـر ادعای مدعی زده شد هرچند تربیت امریست اکتسابی که فـرد بـا استفاده از آموزه‌های خوب و بد، تربیتی صـحیح اتخـاذ می‌کنـد. خداوند با دادن اراده و اختیار و روشن کردن راه هدفـدار، جهـان انسان‌ها را به سمت کارهای نیک و خوب دعوت می‌کند و از کار بد منع می‌کند.

شبهه: عدالت

دکتر سها، در قسمت شـروط عـدالت می‌گویـد[2]: (شـرط اول همگان به طور یکسان مورد قضاوت قرار گیرند.)

پاسخ:

---

[1]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه ۵۴۹

[2]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه ۵۴۹

هرچند در فصل گذشته، عدالت به طور کامل مورد بررسی قرار گرفت، اما باز هم برای رد و بطلان ادعا بـه صـورت مختصـر بیـان می‌شود:

عدالت دارای دو معنی عام و خاص می‌باشد:

معنی عام عدالت: معنی عام عـدالت، کـه برگرفتـه از حکمـت است، قرارگرفتن هرچیزی در جایگاه خودش اسـت[1]، ایـن معنـی عدالت، در جهان حکم فرماست و همه‌ی جهان با فرمـول و نظمـی خاص متعادل است.

معنی خاص عدالت: مراعات حقوق افراد و نقطه‌ی مقابـل ظلـم است. یعنی نه حق کسی از بین برود و نه حق کسی را بـه دیگـری بدهد و نه در میان افراد تبعیض قائل شود، و بر اساس اسـتحقاق و لیاقت مزد دهد:

﴿العدلُ ما قام فی النّفوس، انّه مستقیم و هو ضدّ الجور؛ و العدلُ الحکمُ بالحق﴾. یعنی: «عدل آن چیزی است که در نظر نفوس، کار درست و استواری است. عدل، حکم نمودن به حق است[2].»

---

[1]. معنای واژه عدل، در کتاب مفردات قرآن، اثر راغب اصفهانی

[2]. مفهوم واژه عدل، در لسان العرب

نکته مورد توجه اینکه، هر دو معنی عدل، در مورد خداوند صادق است و خداوند هرگز نیکوکار را مجازات نمی‌کند، و بدکار را تشویق نمی‌کند، تر و خشک را با هم نمی‌سوزاند، حق کسی را به کسی دیگر نمی‌دهد، و کسی را به گناه دیگری مواخذه نمی‌کند، و براساس لیاقت‌ها مزد می‌دهد، در عدالت هرگز مساوات شرط نیست، بلکه استعداد و لیاقت باید در نظر گرفته شود، مثلا عدالت این نیست که به همه‌ی شاگردان یک کلاس نمره مساوی بدهند، بلکه عدالت این است که هر شاگردی به اندازه معلومات و لیاقتش نمره بگیرد، و یا عدالت این نیست که قلب نهنگ، با قلب گنجشک یکی باشد، اگر عدالت را مطلقا با تساوی، یکی قرار دهیم، این عین ظلم است، عدالت آن است که هرموجودی به میزان حق و استعداد خود سهمی دریافت کند، یا به عبارتی روان‌تر حق به حقدار برسد.

پس با این تعریف، شرط اول عدالتی که توسط شبهه افکن بیان شده، یعنی همگان به طور یکسان مورد قضاوت قرار گیرند، از ریشه باطل است، بلکه همگان به میزان استحقاق و لیاقت خود قضاوت شوند، تا عدالت برپا شود و همه‌ی انسان‌ها از هر نژاد و جنس و مذهب مورد عدالت قرار می‌گیرند، و تا به امروز برنامه‌ی عدالتی که اسلام و قران در صدر اسلام ارائه داده و در جهان از

مشرق تا مغرب برپا کرده هیچ دموکراسی و حکومتی نتوانسته آن را مجدد اجرا کند.

دکتر سها، با پافشاری بر ادعای باطل خود، مبنی بر یکسان بودن عدالت با مساوات و با استناد از آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی مبارکه غافر، قرآن را مخالف این اصل اعلام می‌کند:

آیه می‌فرماید:

﴿مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾[۱]

«هر کس کار بدی مرتکب شود، پس جز به همانند آن کیفر نیابد، و هر کس از مرد یا زن در حالی که مؤمن است، کار شایسته ای انجام دهد، پس آن‌ها وارد بهشت می‌شوند، و در آن روزی بی شمار، به آن‌ها داده خواهد شد.»

هرکس که بدی کند، جز به مانند آن کیفر نمی‌یابد، یعنی هیچ ظلمی در حق کسی نمی‌شود و عدالت به صورت مطلق رعایت می‌شود. و هرکس کار شایسته‌ای انجام دهد، چه مرد باشد، چه زن، در حالی که مومن باشد، (معرفی فرد لایق جلوه ایی از عدل)،

---

[۱]. غافر، آیه ۴۰

آنان داخل بهشت می‌شوند و در آنجا بی حســاب بــه آن‌هــا روزی داده می‌شود.

در ابتدای آیه بیان مطلق عدل و عدالت، هــیچ ظلمــی در حــق اعمال بنــدگان صــورت نمی‌گیــرد، و در قســمت دوم آیــه، بیــان مستحقین به بهشت، کسانی هستند که ایمان به خداونــد دارنــد و برای رضای خداوند عمل شایسته انجام می‌دهند، در ایــن آیــه بــه هیچ وجه در مورد زوال شدن و از بین رفتن اعمال نیک انسان‌های غیر مومن سخنی به میان نیامده است و ایــن آیــه صــراحتا بیــان می‌کند در قیامت هیچ ظلمی صورت نمی‌گیرد.

شبهه: دونفر با دین‌های مختلف کار نیکو انجام دهند یکی بهشتی و دیگری جهنمی میشود.

شبهه افکن با استناد به این آیه می‌گوید[1]: در آیه فــوق شــرط پاداش نیکو در مقابل عمل نیکو، داشتن ایمان می‌داند، و همچنــین شبهه افکن با استناد از این آیه نتیجه گرفته است که: اگر مــثلا دو نفر با نیت خیر ولی با دین‌های مختلف یک بیمارستان بسازند، فرد مسلمان پاداش می‌گیرد، و فرد غیر مسلمان هیچ پاداشی دریافــت

[1]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم ۹۳، صفحه ۵۵۰

نمی‌کند و به جهنم می‌رود، اینکه چگونه از این آیه به ایـن نتیجـه رسیده است، جای سوال دارد که خود بیـانگر کانـا بـودن جنـاب دکترا! است. خداوند یقینا عمل صالح را بی پاداش نمی‌گـذارد، امـا مهم این است که بدانیم عمل صالح مورد قبول خداوند چـه عمـل صالحی هست؟؟

پاسخ:

معمولا در نگاه ظاهر بینانه، عمل صالح منحصر بـه کـار خـوب هست، یعنی مثلا ساختن یک بیمارستان کار خوب، و یا یک عمـل صالح است، اما در نگاه اسلام، عمل صالح، علاوه بر حسـن فعلـی، باید از حسن فاعلی هم برخوردار باشد، از نگاه قران و حدیث روح و مغز عمل، نیت و انگیزه شخص فاعل است (انما الاعمال باالنیات) «حسن عمل‌ها، وابسته به انگیزه‌ها هستند».

یعنی عملی که به انگیزه شهرت، شهوت، ریا و یا فریـب مـردم صورت گیرد، در نگاه قرآن، عمل صالح نیست، هر چند حسن فعل بالایی برخوردار باشد، مسلما شخصی که به خداوند ایمـان نـدارد، نمی‌تواند برای رضای او کاری انجام دهـد، بلکـه کارهـای او بـرای مقاصد دنیوی انجام شده است، پس نمی‌تواند مزدی مطالبه کند.

چهار نفر را در نظر بگیرید، دو مسلمان و دو نفر غیر مسلمان،

نفر اول مسلمان و مومن، بـرای رضـای خداونـد، بیمارسـتانی می‌سازد، و یا مالی انفاق می‌کند، و هیچ انتظار دنیوی از این عمـل نیک ندارد، پس عمل نیک او مقبـول درگـاه خداونـد می‌شـود و مزدش را نیز دریافت می‌کند و عمل نیک او تا هفتصد برابـر مـزد داده می‌شود:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّـةٍ أَنْبَتَـتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَـاءُ وَاللَّـهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[1]

«مَثَل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، همانند دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند، که در هر خوشه یکصـد دانـه باشد، و خداوند برای هر کس که بخواهد چند برابر می‌کند و خـدا گشایشگر داناست.»

نفر دوم هم مسلمان باشد، امـا او اعمـال صـالح را بـرای امـور دنیوی، همچون شهرت، ریا و ... انجام می‌دهد، اعمـال صـالح وی، هیچ سودی برای او نـدارد، و حتـی عمـل او در رده‌ی کفـر قـرار

---

[1]. بقره، آیه۲۶۱

می‌گیرد، چرا که شخص ریاکار، با وجود ایمان داشتن بـه خداونـد، برای خود نمایی عمل صالح انجام می‌دهد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِـالْمَنِّ وَالْـأَذَى كَالَّـذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّـهِ وَالْيَـوْمِ الْـآخِرِ فَمَثَلُـهُ كَمَثَـلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَـى شَـيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بذل و بخششهای خود را با منّت و آزار، پوچ و تباه نسازید، همانند کسی که دارائـی خـود را بـرای نشان دادن به مـردم، ریاکارانـه صـرف می‌کنـد و بـه خـدا و روز رستاخیز ایمان ندارد. مَثَل چنین کسی همچون مَثَل قطعـه سـنگ صاف و لغزنـده‌ای اسـت کـه بـر آن (قشـری از) خـاک باشـد (و بذرافشانی شود)، و باران شدیدی بر آن ببارد (و همـه‌ی خاکهـا و بذرها را فرو شوید) و آن را به صورت سنگی صاف (و خـالی از هـر چیز) برجای گذارد، (چنین ریاکارانی) از کاری کـه انجـام داده‌انـد سود و بهره‌ای برنمی‌گیرند، و خداوند گروه کفرپیشه را (بـه سـوی خیر و صلاح) رهنمود نمی‌نماید».

[1]. بقره، آیه ۲۶۴

اما دو شخص غیرمسلمان را در نظر بگیرید، شخص اول، عمــل صالحی انجام می‌دهد و مانند مســلمان ریاکــار انتظــار دنیــوی از شخصی یا کسی را ندارد و همچنین به قیامت و خدای یگانــه هــم کافر است و دنیا و زر و زیورهای آن را می‌خواهد:

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَــالَهُمْ فِيهَــا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ﴾[1]

«کسی که زندگانی دنیا و زینت آن را بخواهد، (پاداش) اعمالش را در این (دنیا) به طور کامل و تمام به آن‌ها می‌دهیم، و چیــزی از آن‌ها کم و کاست نخواهند شد.»

الله سبحان در این آیه می‌فرماید: اگر شخصی عمل نیکی را انجام دهد و به خداوند و قیامت ایمان نداشته باشد، مزدش، به طور کامل در این دنیا داده می‌شود و چیزی از مزد و پاداش آن کم نمی‌شود.

اما اگر شخص غیر مسلمان دوم برای مقاصد دنیــوی همچــون: ثروت، شــهرت، اعتبــار، موقعیــت اجتمــاعی، فریــب عمــومی و...

---

[1]. هود، آیه ۱۵

ریاکارنه عمل صالحی انجام دهد، نه تنها در آخرت بلکه در دنیا هم هیچ سودی دنیوی از جانب خداوند بـرای آن‌هـا وجـود نـدارد، و کسانی که به آخرت ایمان نداشته باشند، اگـر عمـل نیـک آن‌هـا ریاکارانه نباشد بطـور کامـل مـزدش را در همـین دنیـا دریافـت می‌کنند، و در آخر عمل آن‌ها هیچ سودی به حـال آن‌هـا نـدارد و هیچ مزدی نمی‌توانند مطالبه کنند.

آیه زیر نیز بیانگر همین حقیقت هست:

﴿أُولَئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآَیَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَـتْ أَعْمَـالُهُمْ فَلَـا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَزْنًا﴾[1]

«آن‌ها کسانی هستند که به آیات پروردگارشـان و لقـای او (در جهان آخرت) کافرشدند، در نتیجه اعمالشـان تبـاه و نـابود شـد، سپس در روز قیامت برای آن‌ها (ارزشی قائل نیستیم و) وزنی بر پا نخواهیم کرد.»

آیا عدالت این است کسی که عملی را برای آخرت انجام نداده و برای آخرت هیچ تلاشی نکرده و تمام مزد عمل نیکوی آن دریافت شده باشد، بازهم در آخرت مطالبه پاداش و مزد کند؟؟

---

[1]. کهف، آیه ۱۰۵

و الله سبحان با مثال‌های مختلفی در قرآن این حقیقت را بـرای ناباوران بیان کرده تا بیندیشند ولی بیشترشان فکر نمی‌کنند:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِـنَ الْخَاسِرِينَ﴾[1]

«و هر کس که دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفتـه نخواهد شد، و او در آخرت از زیانکاران است.»

هر کسی که دنبال کمال الوهیت، کمال انسانیت و کمال عـدالت است، دینی غیر از اسلام که او را به این کمالات می‌رساند، انتخاب کند، آن روش پذیرفته نیست و درآخرت او ضرر کرده است.

مسلما شخصی که تصمیم سفر به بلوچسـتان را دارد، ولـی در عمل مسیر ترکستان را در پیش گرفته است و حتـی در وسـط راه شخصی راه درست را به او نشان دهد و او نپـذیرد و بـه راه خـود ادامه دهد، مسـلما در آخـر از زیانکـاران خواهـد بـود و مسـلما می‌گوید: ای کاش حرف آن راهنما را گوش می‌دادم، بنابراین بدون

[1]. آل عمران، آیه۸۵

پیمودن راه درست، انسان به مقصد نهایی نمی‌رسد، حتی اگر هزاران کیلومتر برود.

دکترا سها می‌گوید[1]: بنابرین بدون ایمان به اسلام هر غیر مسلمانی حتی با دریایی از عمل نیک جایگاهش جهنم است، این حکم قرآن ظلم محض است.

پاسخ:

با گفته‌های قبلی ردی بر این ادعای شبهه افکن زده شد که عمل صالح در هر صورت پاداش داده می‌شود، اگر به اخرت ایمان نداشته باشد، مزدش را به طور کامل در این دنیا دریافت می‌کند، اگر به خدا و آخرت ایمان داشته باشد و برای رضایت الله عمل نیکی انجام دهد، در قیامت مزدش را بطور کامل دریافت می‌کند، اما در مورد کسانی که به یقین، به وجود خدا ایمان دارند، مانند یهود و نصاری، که با وجود دانستن حقیقت وجود الله، به انحراف کشیده شدند، الله سبحان در آیه‌ای، خطاب به پیامبر، امر می‌کند که با فرمان غیر قابل تغییر الهی "قل" به همه‌ی کسانی که ادعای دوستی نسبت به الله دارند بگوید:

---

[1]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم ۹۳، صفحه ۵۵۱

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1]

«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، پس از من پیروی کنید ،تا خدا شما را دوست بدارد، وگناهانتان را برایتان بیامرزد ، وخداوند آمرزنده‌ی مهربان است.»

دکتر سها می‌گوید: مثلا ادیسون با این‌همه خدمات استثنایی به کل بشریت، در قعر جهنم خواهد بود، ولی یک فرد بی‌سواد، کودن مسلمان، که به واجبات اسلام عمل کرده، به بهشت می‌رود! این اوج ظلم است که محمد به خدا نسبت داده است[2].

پاسخ:

فرض کنید ادیسون، با یک مسلمان کودن (به قول شبهه افکن) در کشتی قرار دارند، کشتی غرق می‌شود، ادیسون با این همه خدمات اجتماعی و با این‌همه اختراعات، چون شنا بلد نیست غرق می‌شود، ولی مسلمان کودن، چون شنا بلد است، غرق نمی‌شود، آیا این ظلم است؟؟ آیا خدمات ادیسون جلوی غرق شدن ادیسون

[1]. آل عمران، آیه۳۱

[2]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه ۵۵۱

در دریا را می‌گیرد؟ آیا دریا می‌گوید: چون تو آنقدر اکتشافات علمی انجام داده‌ایی، به جای تو آن مسلمان کودن را غرق می‌کنم؟ مسلما خیر، اما باز هم الله سبحان می‌گوید: ما در این دنیا برای کسانی که خواهان دنیا هستند به طور تمام و کمال نتیجه اعمال نیکشان را می‌دهیم و نتیجه اعمال نیک آقای ادیسون در این جهان هویدا است: از "شهرت"، "ثروت"، "تشویق عمومی"، "ماندگاری اسمش" و ... برخوردار بود و هست پس سهم اعمالش را به طور کامل دریافت کرده است، اگر به قیامت و خداوند ایمان نداشته باشد در حساب‌رسی نهایی هیچ سهمی ندارد.

ظلم برقراری عدالت الهی نیست، ظلم دادن حق به حقدار از جانب خداوند نیست، بلکه ظلم تلبیس و توهین آقای دکتر! کانا[1] ملقب به سها و پوشاندن حق و فریبکاری می‌باشد، محال است نویسنده این کتاب سها باشد، بلکه نوشته‌ها بر کانا بودن نویسنده دلالت می‌کند.

[1]. کانا، به شخص دارای کمترین سطح، ضریب هوشی می‌گویند.

شبهه: عدم تناسب بین جرم و مجازات

دومین شرط عدالت را آقای دکترا! و عـالم بـه علـوم اسـلامی! تناسب بین جرم و مجازات می‌داند، و با استناد به آیـات ۴۰ سـوره مبارکه غافر،۴۰ سوره مبارکه شوری،۲۷ سوره مبارکه یونس، ۳۸-۳۹ سوره مبارکه صافات، این موضوع را یک اصل عادلانه از جانـب خدا تعریف می‌کند، و در ادامه می‌خواهد، با تلبـیس و فریبکـاری نشان دهد که خداوند خلاف این اصل معرفی شده در قـران عمـل می‌کند.

پاسخ:

در ابتدا باید گفت رابطه‌ی بـین دنیـا و آخـرت، ماننـد ارتبـاط کاشت و برداشت است، هر آنچه را که در این دنیا بکاری چه خوبی و چه بدی در آن دنیا برداشت خواهی کرد.

مجازات و کیفرها به سه دسته تقسیم می‌شوند:

مجازات قراردادی: از نوع مجازات‌های جزایی که بعـد از قـانون گذاری توسط قانون گذار (اعم از قانون گذار الهی یا غیر الهی) بـه منظور جلوگیری از تکرار جرم توسط مجرم، تسلی خاطر مظلوم با رعایت تناسب بین جرم و جزا اجرا می‌شود.

مجازات حقیقی دنیوی: مجازات‌هایی که رابطه‌ی علت و معلولی با جرم دارند، یعنی مجازات نتیجه طبیعی و حقیقی جرم است به مثال زیر توجه کنید تا تفاوت و تناسب این دو مجازات را متوجه شوید.

مثلا شخصی با سرعت غیر مجاز رانندگی می‌کند، پلیس او را متوقف می‌کند و متناسب با جرمش، او را جریمه می‌کند، (این مجازات قراردادی هست)، اما شخص، با همین سرعت رانندگی کند و بر اثر سرعت غیر مجاز تصادف کرده و چشمش را از دست بدهد، از دست دادن چشم نتیجه طبیعی جرم است، (کیفر حقیقی) و اگر این شخص یک میلیارد سال و حتی بیشتر عمر کند به صورت طبیعی رنج کوری را باید تحمل کند، چون مکافات عمل خودش است.

مجازات‌های حقیقی اخروی: مجازات‌های اخروی یک رابطه حقیقی با عمل دارند و به مراتب از دسته دوم قوی تر هستند به طوری که هر آنچه که در این دنیا صورت می‌گیرد، در آخرت پیش روی آدمی خواهد آمد:

﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾[1]

«روزی که هر کس آنچه را از خیر و نیکی انجام داده، و آنچه از بدی مرتکب شده، حاضر شده می‌یابد، و آرزو می‌کند، ای کاش میان او و آن (کارهای بد) فاصله ای دور بود، و خداوند شما را از(کیفر) خودش بر حذر می‌دارد، و (در عین حال) خدا به بندگان مهربان است.»

این آیه بیانگر واضح ارتباط و اتحاد بین امور دنیوی و اخروی است و هر آنچه که در این دنیا بکاریم، حتی اگر به اندازه ذره خردلی باشد، در آخرت درو می‌کنیم، و همچنین در این آیه الله سبحان ما را از کیفر اعمال برحذر می‌دارد، یعنی خداوند از سر شفقت و مهربانی این لطف را برای بندگانش می‌کند.

آیات زیادی در این خصوص وجود دارد که انسان در قیامت نتیجه مستقیم اعمال خود را می‌بینند: (سوره مبارکه طور آیه ۱۶،

---

[1]. آل عمران، آیه ۳۰

سوره مبارکه غافر آیه ۱۷، سوره مبارکه انفال آیه ۵۱، سوره مبارکه حج آیه ۱۰).

گمان بسیاری از انسان‌ها این است، جهنم مکانی است که بدکاران و ظالمان، با اسبابی بصورت وحشتناک شکنجه داده می‌شوند، در صورتی که آنچه در جهنم به صورت عذاب ظاهر می‌شود، حقیقت اعمال انسان‌هاست، اینکه خداوند جهنم یا بهشت را به تصویر می‌کشد، با دلسوزی و از روی شفقت نتیجه اعمال خوب و یا بد را نشان می‌دهد، تا آن‌هایی که به فکر خودشان هستند، به خود ظلم نکنند تا حقیقت ظلم به خویشتن و دیگران را به صورت عینی مشاهده کنند.

مثلا شخصی قصد پریدن از یک دره بلند بر روی سنگ‌ها و کلوخ‌ها می‌کند، و یک انسان خیر خواه نتیجه این پریدن را به او می‌گوید: که اگر از این دره به پایین بپری پایت می‌شکند، سرت ضربه می‌خورد، و جمجمه سرت متلاشی می‌شود، ضربه مغزی میشوی، خون از دهان و بینی و گوشهایت خارج می‌شود، شکمت پاره می‌شود و روده‌هایت متلاشی می‌گردد، دنده‌هایت در هم فرو می‌رود. اگر شخص به فکر خودش باشد، با این انذارهای خیر خواهانه (هر چند شاید همگی به عینیت نرسد) دست بر می‌دارد و

توبه می‌کند ولی اگر گوش ندهد و با دستان خود، خودش را به دره هلاکت پرتاب کند نتیجه عملش را می‌بیند.

اما سوال: آیا شخص خیر خواه برای اینکه نتیجه عملش را به او گفته مجرم است؟؟

با مقدمه ارائه شده به رد ادعای دکترا! سها که: جهنم شـــکنجه گاه خداوند است می‌پردازیم:

همانطور که پیش از این بیان کردیم مجازات‌های جهنم، مکافات عمل هستن یا نتیجه جرم، و هر کس نتیجه عمل خود را می‌بیند و هیچ احدی به جرم دیگری مجازات نمی‌شود، نویسنده با تلبیس و فریبکاری و گذاشتن آیات مربوط به احوال جهنمیـــان قصـــد دارد، نشان دهد همه این عذاب‌ها، برای همه جهنمیان است و می‌خواهد این موضوع را به تصویر بکشد که خداوند جهنمی بـــرای شـــکنجه آفریده، در حالی که گفتن این انذارها و نشان دادن مکافات اعمال در این دنیا نشان دهنده اوج رحمت و محبت پروردگار جهانیان به بندگانش هست، آیا معلمی بارها و بارها با شفقت و مهربانی دانـــش آموز تنبلش را از نتیجه درس نخواندنش آگاه کند و همیشه بـــه او تذکر دهد، که نتیجه عملت این هست "دلسوزتر است" یا معلمی که برایش موفقیت و شکست دانش آموزان فرقی نمی‌کند، و فقـــط

می‌آید درسش را می‌دهد، و دانش آموزانش از هر گونـه تـذکری و تشویقی محرومند؟ کدام دلسوزتر است؟ مسلما معلمی کـه تـذکر می‌دهد و تشویق می‌کند.

جهنم شکنجه گاه خدا نیست، بلکه به تصویر کشیدن آن جلوه شفقت، رحمت و مهربانی الله سبحان است، که بنده‌های خـود را از نتیجه اعمالشان در ایـن دنیـا آگـاه می‌سـازد، و از روی رأفـت و مهربانی و دلسوزانه به آن‌ها تذکر می‌دهد، که خدا را بـه یگـانگی بخوانید و خود را به کمال انسانیت برسانید، در زمین عدالت پیشه کنید ولی اگر چنین نکنیـد، مکافـات اعمالتـان شـما را شـکنجه خواهند داد، پس عنوان موضوع و نتیجه ایی که از آن گرفته شـده نه تنها باطل است، بلکه کاملا برعکس می‌باشد، به تصویر کشـیدن جهنم جلوه ایی از شفقت پروردگار به بندگانش است.

هر چند با گفته‌های قبلی ردی بر ادعای جناب کانا! که " جهنم شکنجه گاه خدا " زده شد، اما در این قسمت بصورت دقیقتر ایـن موضوع را بررسی می‌کنیم:

دکتر سها می‌گوید: جرم و جزا باید متناسـب بـا هـم باشـند و می‌گوید: قرآن این موضوع را قبول دارد، ولی با ساختن جهنمی به عنوان شکنجه گاه این موضوع را نقض می‌کند.

به آیات قرآن استناد می‌کند و می‌گوید[1]:

در آیه ۳۰ تا ۳۲ سوره مبارکه الحاقه، خداوند جهنمیان را در آتش جهنم با زنجیر هفتاد ذرعی بسته است.

در آیه ۶ سوره مبارکه تحریم می‌گوید: جهنمیان هیزم آتش جهنم‌اند و ماموران غلاظ (فوق العاده بی‌رحم) جهنم را اداره می‌کنند.

در آیات ۶۲ تا ۶۸ سوره مبارکه صافات و ۴۳ تا ۴۹ سوره مبارکه دخان می‌گوید: جهنمیان از درخت زقوم که مثل فلز گداخته شده هست می‌خورند.

در آیه ۲۹ سوره مبارکه کهف و ۵۷ سوره مبارکه ص، ۱۶ و ۱۷ سوره مبارکه ابراهیم می‌گوید: آب خوراکی جهنمیان، آب چرکین جوشانی است که چهره‌های جهنمیان را کباب و روده‌هایشان را از شدت داغی قطعه قطعه می‌کند.

و با استناد به آیات ۱۱ تا ۱۶ سوره مبارکه معارج می‌گوید: شدت عذاب به حدی است که جهنمیان اگر می‌توانستند، حاضرند همه چیز و همه کس خود را فدا کنند تا از عذاب نجات یابند.

---

[1]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه ۵۵۳

و با استناد به آیه ۵۶ سوره مبارکه نساء می‌گوید: پوست بدن اهل جهنم پیوسته رویانده می‌شود تا سوختن آنان دائمی باشد.

و با استناد به آیات ۱۹ تا ۲۱ سوره مبارکه حج می‌گوید: اعماق بدن فرد گناهکار نیز سوزانده می‌شود و با گرزهای آهنین جهنمیان را شکنجه می‌دهند.

شبهه: بزرگترین ظلم، جاودانه ماندن در جهنم است.

پاسخ:

عدالت الهی اقتضاء می‌کند که باید روزی باشد که انسان‌ها به سزا و پاداش اعمال خود برسند، در غیر اینصورت عدالت رعایت نمی‌شود و عده‌ایی در این دنیا، مظلوم واقع می‌شوند و عده‌ایی ظلم و ستم می‌کنند، اگر بگوییم: جهان با وضع فعلی، بدون هیچ سزا و پاداشی پایان می‌پذیرد، در واقع ستم و ظلم بزرگی را در حق مظلومین و مستضعفین جهان قرار داده‌اییم، پس عدالت الهی وجوب قیامت را ایجاب می‌کند، همانطور که قبلا گفته شد، در قیامت انسان‌ها، دقیقا نتیجه اعمال خود را می‌بینند، و این اعمال

انسان‌ها هستند که بر انسان‌ها به صورت حقیقی مسلط می‌شوند: (بنگرید به آیه ۳۰ سوره مبارکه آل عمران، آیه ۱۰ سوره مبارکه حج، آیه ۱۷ سوره مبارکه غافر، آیه ۱۵ سوره مبارکه طه و ...):

﴿ذَلِکَ بِمَا قَدَّمَتْ یَدَاکَ وَأَنَّ اللَّهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ﴾[1]

«بدو گفته می‌شود: (خواری و عذابی را که می‌بینی) این نتیجه‌ی همان کارهائی است که خودت قبلاً انجام داده‌ای و پیشاپیش فرستاده‌ای، و اصلاً خداوند کمترین ستمی نسبت به بندگان روا نمی‌دارد. (نه کسی را بی‌جهت کیفر می‌دهد، و نه بر میزان مجازات کسی بدون دلیل می‌افزاید، و بلکه برنامه‌ی او سراسر عدالت و دادگری است و هر کس نتیجه حقیقی اعمال خود را میبیند).»

همانطور که قبلا گفته شد، شبهه افکن می‌خواهد، نشان دهد تمام عذاب‌ها برای تمام جهنمیان است، یعنی عذابی که به یک ربا خوار، به یک، مال یتیم خوار، به یکم ظالم، بصورت عمومی به همگی می‌رسد، و کسی که مال یتیم خورده به جرم ظالمی سزا

---

[1]. حج، آیه۱۰

داده می‌شود، که این اشتباه و تلبیس شبهه افکـن هسـت، طبـق آیات الهی هر فردی نتیجه حقیقی اعمال خود را می‌بیند، ظالم بـه مجازات ظلم می‌رسد، فاسق به مجازات فسق میرسد، ربا خوار بـه مجازات ربا خواری، زنا کار به مجازات زناکاری، مشرک به مجـازات شرک و... و همه‌ی انسان‌ها، نتیجه حقیقی و واقعی اعمال خـود را می‌بینند.

هر چند الله سبحان با گذاشتن راه بازگشت، برای مجرمان، تبـه کاران، فاسقان، ظالمان، اوج رحمت و محبـت خـود را نسـبت بـه بندگان نشان می‌دهد:

﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِـلَ عَمَلًـا صَـالِحًا فَأُولَئِـكَ يُبَـدِّلُ اللَّـهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾[1]

«مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح انجام دهـد، که خداوند (گناهان چنین کسانی را می‌بخشد و) بدی‌ها و گناهـان (گذشته‌ی) ایشان را به خوبی‌ها و نیکی‌ها تبدیل می‌کند، و خداوند آمرزنده و مهربان است (و نه تنها که سـیّئات را می‌بخشـد، بلکـه آن‌ها را تبدیل به حسنات می‌نماید).»

---

[1]. فرقان، آیه۷۰

ولی شخص مجرم، شخص ظالم، شخص فاسق، و عصیان گـران راه بازگشت به درست کاری را نمی‌پذیرند و در نهایت بـه صـورت عینی نتیجه اعمال خود را می‌بینند، اعمالی که خداونـد حقیقـت آن‌ها را در همین جهان برای انسان‌ها در کلام پاک خود می‌گوید.

آیا وقتی به انسان بگویند:

به آتش دست نزن وگرنه دستت می‌سوزد.

از ساختمان بلند بر روی سنگ‌ها نپر، وگرنـه مغـزت متلاشـی می‌شود و دنده‌هایت در هم فرو می‌رود.

زهر مهلک نخور وگرنه می‌میری، با برق بازی نکن، وگرنـه بـرق گرفته می‌شوی.

و ...

آیا این حرف‌ها حرف‌های غضبناک و خشـنی هسـت؟ یـا اوج رحمت و محبت شخصی به شخصی که این انذارها را می‌دهد، تا بـا آگاهی کامل و با برنامه‌ایی صحیح رشد کند و به کمال برسد؟

مسلما جواب انسان‌های عاقل و خردمند این است کـه انـذارها خیرخواهانه و برای رشد فرد می‌باشـد، پـس آیـا عـین رحمـت و

محبت و هدایت نیست که انسان‌ها را از حقایق عالم هستی مطلــع نموده است؟

در مورد کسانی که به خداوند شرک می‌ورزند می‌فرماید:

﴿حُنَفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَــا خَــرَّ مِــنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾[1]

«حقگرا و مخلص خدا باشید، و هیچ گونه شرکی برای خدا قــرار ندهید. زیرا کسی که برای خدا انبازی قرار دهد، انگــار (بــه خــاطر سقوط از اوج ایمان به حضیض کفر) از آسمان فرو افتاده اســت، (و به بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکّــه‌های بــدن) او را می‌ربایند، یا این که تندباد او را بــه مکــان بســیار دوری (و درّه‌ی ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را آن چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود).»

برای کسانی که مال یتیم را به ستم می‌خورند می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِــي بُطُــونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا﴾[1]

---

[1]. حج، آیه۳۱

«بی‌گمان کسانی که امـوال یتیمـان را بـه نـاحق و سـتمگرانه می‌خورند، انگار آتش در شکم‌های خود (می‌ریزند و) می‌خورنـد، و (در روز قیامت) با آتش سوزانی خواهند سوخت.»

در مورد کسانی که غیبت می‌کنند، می‌فرماید:
﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّـنِّ إِثْـمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَـدُكُمْ أَنْ يَأْكُـلَ لَحْـمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ﴾[۲]
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، که برخی از گمان‌ها گناه است، و جاسوسی و پـرده‌دری نکنیـد، و یکی از دیگری غیبت ننماید؛ آیا هیچ یک از شما دوست دارد کـه گوشت برادر مرده‌ی خـود را بخـورد؟ بـه یقـین همـه‌ی شـما از مرده‌خواری بدتان می‌آید (و از آن بیزارید، غیبت نیز چنین است و از آن بپرهیزید و) از خدا پروا کنید، بی‌گمان خداوند بس توبه‌پذیر و مهربان است.»
نتیجه حقیقی غیبت کردن خوردن گوشت برادر مرده است.

---

[۱]. نساء، آیه ۱۰
[۲]. حجرات، آیه ۱۲

برای کسانی که به ناحق اموال مردم را می‌گیرند و مال انـدوزی می‌کنند، مانند راهبان و احبار مسیحیان و یهودیان، می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيراً مِـنَ الْأَحْبَـارِ وَالرُّهْبَـانِ لَيَـأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَـنْ سَـبِيلِ اللَّـهِ وَالَّـذِينَ يَكْنِـزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[1]

«ای مؤمنان! بسیاری از علماء دینیِ یهودی و مسـیحی، امـوال مردم را به ناحق می‌خورند، و دیگران را از راه خدا بازمی‌دارند (و از اطمینان مردمان به خود سوءاستفاده می‌کنند) و کسانی که طـلا و نقره را اندوخته می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌نمایند، آنـان را به عذاب بس بزرگ و بسیار دردناکی مژده بده.»

﴿يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَـاهُهُمْ وَجُنُـوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾[2]

«روزی (فرا خواهد رسید که) این سکّه‌ها در آتش دوزخ، تافتـه می‌شود و پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان با آن‌ها داغ می‌گردد بدیشان گفته می‌شود: این همان چیزی است کـه بـرای خویشـتن

---

[1]. توبه، آیه۳۴

[2]. توبه، آیه۳۵

اندوخته می‌کردید، پس اینک بچشید مزه‌ی چیزی را که می‌اندوختید.»

در مورد کسانی که شریعت الهی را پنهان کرده یا در برابر آن رشوه می‌گیرند، می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1]

«کسانی که آنچه را خدا از کتاب (آسمانی) نازل کرده است، پنهان می‌دارند (یا دست به تأویل ناروا و تحریف می‌یازند) و آن را به بهای کم (و ناچیز دنیا) می‌فروشند، آنان جز آتش چیزی نمی‌خورند، (زیرا اموالی که از رهگذر کتمان آیات آسمانی و تحریف و تأویل ناروای حقائق رحمانی به دست می‌آید، سبب نزول آنان به آتش دوزخ خواهد شد) و روز رستاخیز خدا (از آنان روگردان بوده و) با ایشان سخن نمی‌گوید و آنان را (از کثافت گناهان با عفو و گذشت خویش) پاکیزه نمی‌دارد، و ایشان را عذاب دردناکی است.»

---

[1]. بقره، آیه ۱۷۴

هر چند خوردن آتش، افتادن از آسمان بر روی زمین و متلاشی شدن اعضا و جوارح انسان، و خورده شدن توسط لاشخورها یا پرتاب شدن به وسیله تندبادها، خوردن گوشت برادر مرده‌ی خود، با سکه سر و صورت کباب شدن، شاید نتیجه‌ایی وحشتناک باشد که یقینا به حقیقت مبدل می‌شود، که هر انسانی این اعمال را انجام دهد و توبه نکند به حقیقت اعمال خود می‌رسد، خداوند در سوره مبارکه انعام، آیات ۲۷ و ۲۸، احوال جهنمیان را هنگامی که در برابر آتش سوزان جهنم ایستاده‌اند اینگونه به تصویر می‌کشد:

﴿وَلَوْ تَرَى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾[1]

«اگر تو (ای محمّد!) آنان را مشاهده کنی بدان گاه که ایشان را (در کنار) آتش دوزخ نگاه می‌دارند (و هراس جهنّم ایشان را برداشته است، منظره‌های وحشت‌انگیزی را می‌بینی و سخنهای شگفت‌انگیزی را می‌شنوی!) آنان می‌گویند: ای کاش! (برای نجات

---

[1]. انعام، آیه ۲۷

از این سرنوشت شوم، بار دیگر) به دنیـا برمی‌گشـتیم و (در آنجـا دیگر) آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم و از زمره‌ی مؤمنان می‌شدیم.»

﴿بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾[1]

«(این تمنّا، آرزوی دروغینی بیش نیست) بلکـه (بـه خـاطر آن است که در آن جهان، حقیقت) کارهائی که قبلاً (در این دنیا انجام می‌داده‌اند و از خود و دیگران) پنهان می‌کرده‌اند، برای آنان آشکار و نمایان گشته است، اگر هم (به فرض محال) برگردانده شوند، بـه سراغ همان چیزی می‌روند کـه از آن نهـی شـده‌اند، ایشـان (در وعده‌ی ایمان) دروغگویند.»

و خداوند در سوره مبارکه الاعراف اینگونه مکالمه بهشتیان بـا جهنمیان را به تصویر می‌کشد، که آن‌هـا خـود معتـرف بـه ایـن حقیقت هستند که نتیجه حقیقی اعمال خود را دیدند:

---

[1]. انعام، آیه ۲۸

﴿وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾[1]

«(پس از استقرار بهشتیان در بهشت، و دوزخیان در دوزخ) بهشتیان دوزخیان را صدا می‌زنند که ما آنچه را پروردگارمان (توسّط پیغمبران) به ما وعده داده بود همه را حق یافته‌ایم (و به نعمت و کرامت خدای خود رسیده‌ایم)، آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافته‌اید (و به نتیجه اعمال خود رسیده اید؟) می‌گویند: بلی! (همه را عین حقیقت دیده‌ایم و به عقاب هولناک و عذاب دردناکی دچار آمده‌ایم. دریغا و فسوسا! در این هنگام، میان بهشت و دوزخ) ندادهنده‌ای در میانشان ندا درمی‌دهد که نفرین خدا بر ستمگران باد!»

دکتر سها می‌گوید[2]: بزرگترین عذاب جهنم زنده زنده سوزاندن انسان‌ها بصورت جاویدان است، و می‌گوید: آیا هیچ جنایتکاری در تاریخ بشر مانند نرون، چنگیز، و هیتلر توانسته است یک

---

[1]. اعراف، آیه ۴۴

[2]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه ۵۶۰

میلیاردم خدا، شکنجه دهد؟ و می‌گوید، چرا خدای محمد آن‌قــدر بی‌رحم است؟ آیا منظور خــدا، تربیــت کــردن انسان‌هاســت، کــه امروزه همگان می‌دانند، و در دانش روانشناسی ثابت شده که زجر و آزار راه درستی برای تربیت انسان نیست، و حتی از توبیخ روانی کودکان هم باید احتراز کرد، چه رسد به آزار جسمی، انســان ذاتــا در مقابل آزار، پاسخ منفی روانی می‌دهد، به علاوه تربیت افــرادی که بطور دائم در جهنم‌انــد معنــی نــدارد، چــون هیچگــاه نجــات نمی‌یابند و به درجه‌ی برتری نمی‌رسند.

جواب: در مورد عذاب‌های جهنم، بصورت جامع و کامل توضیح داده شد، که همه‌ی آن‌ها نتیجــه حقیقــی و واقعــی اعمــال خــود انسان‌ها هستند، که مــثلا بــا خــوردن مــال یتــیم از درون آتــش می‌گیرند، و در نهایت جهنمیان خود معترف بــه رســیدن حقیقــت اعمال خود هستند، این سوال پرسیده می‌شود ایا غیر از اعمالتــان جزا داده شدید؟

﴿وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَّكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَــهُ أَنــدَادًا وَأَسَــرُّوا النَّدَامَــةَ لَمَّــا رَأَوُا

الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[1]

«و مستضعفان به مستکبران گویند: بلکه، مکر و حیلـه شـب و روز شما (سبب شد که از هدایت بازمانیم) هنگامی که به ما دستور می‌دادید، که به خدا کافر شویم و برای او همتایانی قـرار دهـیم، و هنگامی که عذاب (الهی) را ببیننـد، پشـیمانی (خـود) را (در دل) پنهان دارند، و ما غل‌ها در گردن‌هـای کسـانی کـه کـافر شـدند، بگذاریم، آیا جز آنچه عمل می‌کردند، به آن‌ها جزا داده می‌شود؟!»

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ هَـلْ يُجْـزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[2]

«و کسانی که آیـات مـا, و دیـدار آخـرت را تکـذیب کردنـد, اعمالشان تباه (و نابود) شد, آیا جز آنچه را عمل می‌کردنـد, کیفـر داده می‌شوند؟!»

---

[1]. سباء، آیه۳۳

[2]. اعراف، آیه۱۴۷

اما چه کسانی در جهنم جاویدان می مانند؟

الله متعال می‌فرماید: "کسانی که گناه سراسر وجودشان را دربر گرفته باشد و هیچ روزنه‌ی امیدی برای آن‌هـا نباشـد، مسـتحقین واقعی عذاب جاویدان هستند:

﴿بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[1]

«آری هر کس که مرتکب گناه شـود، و گناهـانش او را احاطـه کنند، آن‌ها اهل آتش‌اند، و جاودانه در آن خواهند بود.»

اگر این فرد یک میلیارد سال نه، بلکه تا قیام قیامت زنده باشد، باز از گناه دست برنمی‌دارد، این فرد لایق جاویـدان آتـش جهـنم نیست؟ یا، الله سبحان، در سوره مبارکه انعام می‌فرماید: اگر باز هم آن‌ها را به زمین برگردانیم، باز هم به گناه و عصیان خودشان ادامه می‌دهند، عصیان‌هایی همچون قتل و غارت، کفر و شـرک، نفـاق، زنا، ظلم و استبداد، فسق و فجور، خوردن مال یتیم و...

---

[1]. بقره، آیه۸۱

﴿بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾[1]

«(نه چنین نیست) بلکه آن‌چه را که پیش از این پنهان می‌کردند، بر ایشان آشکار شده، و اگر بازگردانده شوند، بی‌تردید، به آنچه از آن نهی شده بودند، باز می‌گردند، و اینان دروغگو یانند.»

و در نهایت نتیجه حقیقی و واقعی اعمال خود را می‌بینند، و این انسان‌ها هستند که بر خویشتن ظلم می‌کنند، چرا انسان عاقل از بالای کوه خودش را به سمت پایین پرتاب کند، حال آنکه می‌داند نتیجه آن چیست؟ چرا یک انسان عاقل سمی مهلک بخورد حال که می‌داند نتیجه آن چیست؟ چرا یک انسان عاقل، به آتش دست بزند حال آنکه می‌داند نتیجه آن چیست؟

بیاید، بازهم فرض کنیم، نمی‌داند!

حال اگر شخصی خیرخواه به او بگوید که، نتیجه این اعمال این است، ایا مجرم است؟؟ با این وجود در همین دنیای فانی مجازات‌های قراردادی توسط قانون گذاران حقوق بشری از این

---

[1]. انعام، آیه ۲۸

قانون جاویدان استفاده می‌کنند، برای شخصی که قتل عمد انجـام داده باشد یا سرقت مسلحانه بکند، یا جاسوسی کشوری را انجـام دهد، سازمان حقوق بشر با ترحمی که دارد می‌گوید: "حبس ابد" یعنی اگر شخص تا جهان هست زنده باشد باید در حبس و زنـدان باشد و جاودانه در زندان بماند، اگر جاودانه در جهنم ماندن عذاب هست و بی رحمی، حبس ابد عذاب هست و بی‌رحمی و سازمانی به نام حقوق بشر آن را زیر پا می‌گذارد، ولی در حقیقت همه‌ی این‌هـا نتیجه حقیقی اعمال انسان هستند.

اگر از جنبه حقوقی بررسی کنیم:

این قاعده به "قبح العقاب بلا بیان" مشهور است، که از قواعـد فقهی می‌باشد، در کتاب مقدمه علم حقوق آمده است: «قبح عقاب بلا بیان: مقصود از این قاعده آن است که مجازات باید از قبل اعلام شود و بدون آن‌که عملی، جرم تلقـی شـود و بـرای آن مجـازات تعیین شده باشد، نمی‌توان کسی را عقاب و مجازات کرد، زیرا این عمل عقلاً قبیح و ناشایست است، در حقوق جدید، این قاعده را با عنوان اصل قانونی بودن [جرم و] مجازات معرفی می‌کنند».

در اسلام قبل از وقوع عملی، نتیجه حقیقـی سـزا و پـاداش را بیان کرده است، که این از نظر حقوقی یعنی اصل قانونی بودن جرم و مجازات.

دکتر سها می‌گوید: آیا خدای محمـد آنقـدر بیـرحم اسـت؟ و مقایسه می‌کند با چنگیز و هیتلر و... .

جواب: آیا پدری که فرزندش را از نتیجه حقیقی پریدن به آتش آگاه می‌کند، بی رحم است یا اوج شـفقت و مهربـانی او را نشـان می‌دهد؟

آیا می‌شود، این پدر را که به فرزندش می‌گوید: فرزندم اگر بـه داخل آتش بپری می‌سوزی و یا اگر از بالای کوه بیافتی تکـه تکـه می‌شوی، با چنگیز و هیتلر که خون میلیون‌ها انسـان بـی گنـاه را مکیدن و زمین را با خون قرمز کردند، یکسان کرد؟

چگونه قضاوت می‌کنند؟؟

قطعا جواب سوال نزد عاقلان خیر است، به هیچ وجـه یکسـان نیستند، بلکه ایـن تلبـیس و فریبکـاری دکتـر سـها اسـت کـه می‌خواهد، کارهای دوستان خود را همچون: هیتلر، لنین و استالین و کسانی که در این جهان به فساد و گمراهی پرداختن توجیه کند، می‌خواهد نشان دهد، خون انسان ریخته شده و کشـتن انسـانیت

هیچ ارزش و جایگاه معنوی ندارد، و انسان همانند حیوانی قتـل و تجاوز و غارتش ممکن است، و این عذاب و عقابی نـدارد و انسـان جاهلی، مانند شبهه افکن هر کاری که در این جهان انجام می‌دهد، بدون حساب و کتاب باقی می‌ماند، بدون شک آن روز حق اسـت و ترازوی عدالت برافراشته می‌شود و هر کس نتیجه حقیقـی اعمـال خود را می‌بیند.

دکتر سها می‌گوید: آیا منظور خدا، تربیت کـردن انسان‌هاسـت که امروزه همگان می‌دانند، و در دانش روانشناسی ثابت شـده کـه زجر و آزار راه درستی برای تربیت انسان نیست و حتـی از تـوبیخ روانی کودکان هم باید احتراز کرد، چه رسد به آزار جسمی، انسان ذاتا در مقابل آزار، پاسخ منفی روانی می‌دهـد، بـه عـلاوه تربیـت افرادی که بطور دائم در جهنم هستند، معنی ندارد چون هیچگـاه نجات نمی‌یابند و به درجه‌ی برتری نمی‌رسند.

جواب: عالم اسلامی ما و جناب صاحب نظر در علـوم اسـلامی ما، سوار بر ماشین جاهلی خود همچنان جاهلانه می‌تازد و ذره‌ایـی فکر نمی‌کند، که زیر پایش خالی است و فکر می‌کند، عالم آخـرت مانند دنیاست، که مجازات‌های آن‌جا و عذاب‌های آن برای تسـلی

خاطر و یا تربیت انسان برای دوری از اعمال ناشایست در آن جهان است، در حالی که عذاب‌های اخروی نتیجه حقیقی اعمال انسان‌ها هستند، وقتی الله سبحان، انسان را از نتیجه و عواقب اعمال آگـاه می‌کند، هر انسان عاقلی با ایــن هشــدارهای خیرخواهانــه سـعی می‌کند، در این دنیا از عصیان و نافرمانی دوری کند و اسیر هــوی و هوس و شهوت نباشد و بر هوی و هوس خود مســلط باشــد، تــا در مسیر درست هدایت و انسانیت قرار گیرد.

دکترا در قسمت بعد می‌گوید: بزرگترین ظلــم خــدای محمــد، سوزاندن جاودانه‌ی گناهکاران است، در قرآن گفته شده است کـه هدف از عذاب جهنمیان اجــرای عــدالت اســت، حــال می‌پرســیم چگونه مجازات بدی، به بدی مشابه آن، می‌تواند، معادل زنده زنده سوزاندن و حتی سوزاندن جاودانه باشد؟

جواب: چنانچه در ابتدای این فصل مطرح شد، که بین مجــازات و جنایت تناسب وجود داشته باشد و مجازات به مثل امری عادلانه است، که قران نیز آن را می‌پذیرد، در مــورد عــذاب‌های جاویــدان کامل توضیح داده شد که همه‌ی مجرمان در عذاب جاویدان جهنم قرار نمی‌گیرند، تنها کسانی که گناه و عصیان تمــام وجودشــان را فراگرفته باشد، و اگر جاودانه زنده بمانند جاودانه گناه می‌کننــد و

اگر بازگردانده شوند، باز هم به عصیان و گناه خود ادامه می‌دهند، در نتیجه جاودانه نتیجه حقیقی اعمال خود را می‌بینند.

دکتر سها در ادامه می‌گوید: حال گناهکار ترین فرد، مثل هیتلر را در نظر بگیرید، که موجب مرگ ۵۵ میلیون انسان شد، عدالت حکم می‌کند، که هیتلر ۵۵ میلیون بار به همان نحوی که افراد را کشته باید کشته شود تا ۵۵ میلیون مرتبه، حال می‌پرسیم آیا سوزاندن هیتلر به مدت بی نهایت در جهنم عادلانه است؟ قطعا نه، سوزاندن در جهنم به آن نحوی که قرآن توصیف می‌کند، با هیچ جنایت بشری برابری نمی‌کند، بعلاوه جاودانه بودن مجازات نیز، با هیچ جنایتی برابری نمی‌کند، حتی اگر هیتلرکسی را در آتش بطور زنده سوزانده باشد، باید او را بهمان نحو سوزاند، اما در این دنیا کسی‌که در آتش سوزانده می‌شود، بیش از چند دقیقه ضجر نمی‌کشد و بیهوش می‌شود، فرض کنید ، هیتلر تمام این انسان‌ها را زنده زنده سوزانده بود، هر انسانی چند دقیقه سوزاندن را حس می‌کند، اما فرض کنید که هر انسانی یک ساعت ضجر کشیده باشد تا بمیرد، عدالت حکم می‌کند، که هیتلر ۵۵ میلیون ساعت سوزانده شود نه بینهایت، حال دقت کنید که قرآن برای کشتن یک نفر سوزاندن جاودانه را در نظر گرفته است:

﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾[1]

«و هر کس عمدا مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن جاویدان خواهد بود، و خدا بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است.»

شبهه: چطور قتل یک نفر معادل سوزاندن بی‌نهایت است؟!

کلمه ضجر (زجر) در کتاب نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم ۹۳، صفحه ۵۶۱، آمده است، در آن صفحه دو بار تکرار شده که نمی‌توانیم قبول کنیم، خطا از ماشین چاپ!! بوده است، جز آنکه، به خود دکتر و دانش آموخته مدارس دینی و صاحب نظر در علوم اسلامی، نسبت دهیم، محض رعایت امانت ، ادعای دکتر را عینا نقل کردیم، که حاوی دانش املایی ایشان بود.

پاسخ:

[1]. نساء، آیه ۹۳

منتقد، همچنان در تلاش برای توجیه اعمال و کردار دوستان نژاد پرست خود، همچون هیتلر، که خون ۵۵ میلیون انسان بی‌گناه را، بدون هیچ دلیلی ریخته و پایمال کرده، می‌خواهد ارزش انسانیت را، زجر مادری، در قتل فرزند دم بخت بی‌گناهش را، زجر پدری که با دستان پینه خورده جگر گوشه خود را بزرگ کرده و بی دلیل از دست داده، زجر فرزندان یتیمی که پدرشان بی‌گناه کشته شده، زجر همسری که بی‌خانمان شده، تلاش جوانی که با هزاران امید و آرزو به کمال رسیده و بی دلیل کشته شده، پایمال کند، و ارزش آن را مانند یک حیوان در حد فقط ریختن خون بداند.

اما الله سبحان در مورد قتل شخص و نجات دادن شخص از مرگ در سوره مائده ایه ۳۲ چنین می‌فرماید:

﴿مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ إِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ بَعْدَ ذَٰلِكَ فِي الْأَرْضِ لَمُسْرِفُونَ﴾[1]

[1]. مائده، آیه۳۲

«به همین سبب بر بنی اسرائیل مقـرر داشـتیم کـه هـر کـس انسانی را بدون اینکه مرتکب قتل نفس یا فسادی در زمـین شـده باشد؛ بکشد، چنان است که گویی همه‌ی مـردم را کشـته باشـد و هرکس انسانی را از مرگ نجات دهد، چنان است که گویی همـه‌ی مردم را زنده کرده است، و بی گمان پیامبران ما، با دلایـل روشـن برای آن‌ها آمدند، بازهم بسیاری از آن‌ها پس از آن در روی زمـین تجاوز و اسراف کردند.»

قتل یک انسان در اسلام بـدون دلیـل، بـه ماننـد قتـل تمـام انسان‌هاست، چرا که قتل انسان فقط کشتن و ریختن خون انسـان نیست، بلکه کشتن انسانیت اسـت، کشـتن آرزوهاسـت، کشـتن آینده‌ی یک فرد است، کشتن زحمـات یـک پـدر اسـت، کشـتن محبت یک مادر است و کشتن... . دکتر سها بـا افتخـار می‌گویـد: هیتلر را ۵۵ میلیون بار بکشید، سـزای او ایـن اسـت. آیـا بـا ۵۵ میلیون بار کشتن هیتلر زجر ۵۵ میلیون پـدری کـه بـرای بـزرگ کردن فرزندش کشیده‌اند جبران می‌شود؟ محبت مـادری جبـران می‌شود؟ آرزوی جوان جبران می‌شود؟ عدالت، منتقد که می‌گوید، باید باشد، به مانند این است که قلب نهنگ و قلـب گنجشـک بـه

یک اندازه باشد، اما عدالت خداوند بر گرفتــه از حکمــت خداونــد است که تمام حالات را بدون استثنا در نظر می‌گیرد.

حال به بررسی افرادی که توسط دوست دکتر سها، آقای هیتلــر کشته شدند می‌پردازیم:

دکترا آقای هیتلر، ۵۶ سال عمر کرد، ۱۸سال اول را فرض بر بی خردی و عدم آگاهی از خوب و بد و نداشتن درک صحیح از زندگی کنار می‌گذاریم، ۳۸سال باقی مانده (مــدت زنــدان و ســایر امــور زندگی او را بررسی نمی‌کنیم)، هیتلر در طول ۳۸ سال عمری کــه عاقل بــود ۵۵ میلیــون انســان بی‌گنــاه را کشــت، یعنــی ســالی ۱۴۴۷۳۶۸ نفر، اگر یک سال را ۳۶۵ روز در نظر بگیریم، می‌شــود، روزی تقریبا ۳۹۶۵ نفر بدون وقفه، یعنی هر ساعتی ۱۶۵ نفر، و هر دقیقه، تقریبا ۳ نفر.

با چه عدالتی این خونخواری، که به صــورت پیوســته در تمــام طول عمر هیتلر صورت گرفته قابل جبران است؟ کسی که با تمــام وجود خود، انسان و انسانیت را قتل عام کرده است، شبهه افکن با توجیه کار دوست خود هیتلر، معنای حقیقی انسانیت را، و ارزش و بهای خون یک بشر را، و خون انسانهای ریخته شده توسط هیتلــر را و تمام آرزوها و امیال بشریت را پایمال کرد.

دکتر سها می‌گوید: مثال دیگری بزنیم، بنظر می‌رسد، بـدترین عذاب روانی یک مادر اینست که فرزندش را روبروی او بکشند، اما آیا مادر قبول می‌کند که، قاتل فرزندش را زنده زنـده بسـوزانند؟ خیر، او حداکثر انتظار دارد که قاتل را بهمان نحوی که فرزنـدش را کشته، بکشند، و چه بسیار اتفاق افتاده که مادری، قاتل فرزنـدش را می‌بخشد.

شبهه: ما انسان‌ها به راحتی از گناه هم می‌گذریم ولی خدا گذشت ندارد.

این وضعیت هیتلر بود و قتل که بدترین جنایـت اسـت، حـال توجه کنید به گناهان اکثر مردم کره‌ی زمـین کـه اکثـرا گناهـانی بسیار کوچکند و ما انسان‌ها به راحتی از آن خطاها می‌گذریم.

پاسخ:

دکتر سها با مثالی دیگر می‌خواهد، عمل شـنیع و قبـیح قتـل عمد یک شخص بی‌گناه، قتـل انسـانیت (قتلـی کـه در جایگـاه اسلامی یعنی کشتن همه انسان‌ها و کشتن انسانیت)، قتـل آرزو و محبت را امری عادی و قابل جبران برای قـاتلی کـه از روی عمـد فردی بی‌گناه را از انسانیت سلب کرده و بـه قتـل رسـانده نشـان

دهد، با کشتن قاتل هیچ‌وقت درد مادر تسکین نمی‌شود، آرزوهای جوان زنده نمی‌شود، درد دل پدر کم نمی‌شود و در آخر، باز کار هیتلر را توجیه می‌کند، که این توجیه شبهه افکن دردی است بر دل تمام کسانی که از مصیبت هیتلر صدمه دیدند و پایمالی خون میلیون‌ها انسان، اما انسانی با گناه اندک جاودانه نمی‌ماند در نهایت به اندازه گناهان خود مجازات می‌شوند، اگر گناه کم باشد به میزان گناهان، اعمال انسان بر فرد مسلط می‌شوند و اگر گناه سراسر وجود را فرا گرفته باشد، اعمال سراسر وجود آدمی را در بر می‌گیرند.

دکتر سها می‌گوید[1]: بنابراین عذاب جهنم از دو جهت، غیرعادلانه است.

اول: سوزاندن انسان زنده به نحوی که در قرآن آمده با هیچ جنایت بشری تناسب ندارد، حتی اگر فرد جنایتکار فرد بی‌گناهی را سوزانده باشد، چون آتش دنیا، ظاهر بدن را می‌سوزاند، نه درون بدن را، پس سوزاندن امعاء و احشاء در جهنم نیز غیرعادلانه است،

---

[1]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه ۵۶۲

به‌علاوه ضجر سوزاندن دنیوی چند دقیقه بیش نیست، ولی در سوزاندن جهنم بی‌هوشی و مرگ نیست.

دوم: جاودانگی عذاب با مجازات به مثل برای هیچ گناهی تناسب ندارد و با عدالت و حتی عدالت تعریفی خود قرآن هم (مجازات به مثل) نمی‌سازد و این یکی از تناقضات بزرگ قرآن است، از طرفی می‌گوید: خدا مجازات به مثل می‌کند و از طرف دیگر می‌گوید: گناهکاران را زنده زنده بطور جاودانه می‌سوزاند، جالب است که این تناقض آشکار در بعضی آیات مجازات به مثل هم وجود دارد دقت کنید:

﴿وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[1]

«کسانی که کارهای زشت می‌کنند، کیفر هر کار زشتی به اندازه‌ی آن خواهد بود (نه بیشتر)، و خواری و حقارت آنان را فرا می‌گیرد. هیچ کس و هیچ چیزی نمی‌تواند، آنان را از (دست عذاب) خدا رهائی بخشد (و در پناه خود دارد. آن اندازه روسیاه و

[1]. یونس، آیه۲۷

گرفتـــار غـــم و اندوهنـــد) انگـــار بـــا پاره‌هـــای تـــاریکی از شـــب چهره‌هایشان پوشانده شده است، آنان دوزخیانند و جاودانه در آن می‌مانند.»

دقت کنید در ابتدای آیه گفته، خدا مجازات به مثـــل می‌کنـــد و در انتهـــای آیـــه، می‌گویـــد: گناهکـــار را بطـــور جاودانـــه در آتـــش می‌سوزاند، به بیان دیگر در ابتدای آیه می‌گوید: مجازات بـــا گنـــاه تناسب دارد و در انتهای آیه می‌گوید، مجازات با گناه تناسب ندارد (چون مجازات هیچ گناهی معادل سوزاندن جاودان نیست).

جواب: عدالت الحـــادی دکتـــر ســـها، ایـــن بـــود کـــه، انـــذارهای خیرخواهانه، از عمل کشتار جمعی دوستش هیتلر بـــدتر اســـت، در گفته‌های قبلی تمام جوانب عـــدالت شـــبهه افکـــن را بـــا دلیـــل رد کرده‌ایم، اما برای اتمام حجت باز هم بیان می‌کنیم.

هر بشری در جهنم نتیجه حقیقی اعمال خود را می‌بینـــد، اگـــر عصیان سراسر وجود آدمـــی را در بـــر بگیـــرد، در جهـــنم جاودانـــه می‌ماند، دکتر سها می‌گوید: این از تناقضـــات قـــرآن اســـت، حـــال خواننده عاقل می‌داند، این از کم عقلی و درک اشتباه شبهه افکن

یا شاید تلبیس و فریبکاری دکترا است و می‌خواهد خدا و مومنـــان را فریب دهد حال انکه جز خودش را نمی‌فریبد:

﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَـا يَخْـدَعُونَ إِلَّـا أَنْفُسَـهُمْ وَمَـا يَشْعُرُونَ﴾[1] «آنان (به نظرشان) خدا و مومنان را فریب می‌دهند، در حالی که جز خودشان را فریب نمی‌دهند، ولی نمی‌فهمند.»

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَـانُوا يَكْذِبُونَ﴾[2]

«در دل‌های آنان بیماری است و خداوند بر بیماری آنان افزوده، و بخاطر دروغ‌هایی که می‌گفتند، برایشان عذاب دردناکی است.»

شبهه: هدف خدا از شکنجه چیست؟

حال می‌پرسیم خدای محمد، چه هدفی از شـــکنجه‌ی بی‌کـران انسان گناهکار دارد؟ یا می‌خواهـد، انسـان را تربیـت کنـد، و یـا می‌خواهد، عدالت را اجرا کند و یا از شکنجه‌ی انسان لذت می برد،

---

[1]. بقره، آیه۹

[2]. بقره، آیه۱۰

اگر می‌خواهد، انسان را تربیت کند، (البته در قرآن چنـین هـدفی برای سوزاندن ذکر نشده است) که شکنجه روش تربیتی درسـتی نیست، یعنی خدای محمد، انسان را نمی‌شناسد، اگـر می‌خواهـد، عدالت را اجرا کند که سوزاندن بی‌نهایت، بی‌نهایت ظالمانه است و تنها هدف سوم باقی می‌ماند، که خدای محمد، از شکنجه‌ی دائمی مردم در جهنم لذت می برد، که این هم بـا صـفات خـدا جـور در نمی‌آید، پس آیا دادن این نسبت‌های وحشتناک بـه خـدا، جـز از ذهن یک انسان کینه توزی کـه سادیسـم شـکنجه دارد، تـراوش کرده است؟؟ آری این محمد است که صفات خود را به خدا نسـبت می‌دهد.

پاسخ:

تلبیس و دروغ و فریبکاری دکتر محقق! با مطالب باطـل خـود، همچنان ادامه دارد، هدف قیامت، برقراری ترازوی عدالت است که هر مظلومی حق خود را از ظالم می‌گیرد، و به هیچ احدی به انـدازه دانه خردلی ستم نمی‌شود، و همه جهنمیان نتیجه حقیقـی اعمـال خود را می‌بینند و عاقلانی که از احـوال و نتیجـه حقیقـی اعمـال جهنمیان آگاه هسـتند، احتیـاط می‌کننـد، و راه حـق را انتخـاب

می‌کنند، و بازهم دکترا! با تلبیس و توهین به خـدا و پیـامبر دروغ می‌بندد. الله تعالی در سوره الفرقان اینگونه پاسخ می‌دهد:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ افْتَـرَاهُ وَأَعَانَـهُ عَلَيْـهِ قَـوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْمًا وَزُورًا﴾[1]

«کافران می‌گویند: این (قرآن) دروغی بیش نیسـت کـه خـود (محمّد) آن را از پیش خود به هم بافته است و گروهی او را در ایـن کار یاری داده‌اند، آنان واقعاً (با بیان این سـخن) سـتم و بهتـان و دروغ بزرگی را مرتکب شده‌اند»

﴿وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾[2]

«(درباره‌ی قرآن نیز) می‌گویند: افسانه‌های پیشینیان است کـه (از دیگـران) خواسـته اسـت آن را بـرایش بنویسـند، و چنـین افسانه‌هائی سحرگاهان و شامگاهان بر او خوانده می‌شود (تا آن‌ها را حفظ کند و به خاطر سپارد)».

﴿قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُـورًا رَحِيمًا﴾[1]

---

[1]. فرقان، آیه۴

[2]. فرقان، آیه۵

«بگو: قرآن را کسی فرو فرستاده است که راز آسمان‌ها و زمین را می‌داند (و گوشه‌ای از این راز را به عنوان معجزه در قرآن گنجانده است تا دلیل بر وحی الهی باشد و انسان‌ها نتوانند حتّی سوره‌ای همچون سوره‌های قرآن را بسازند و ارائه دهند)، بی‌گمان خدا آمرزگار و مهربان است (و سرکشان و بزهکارانی را می‌بخشد که برگردند و از دروغگوئی‌ها و پلشتی‌ها دست بکشند).»

دکتر سها می‌گوید: عدم آمرزش مطلق شرک خلاف عدالت است.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾[۲]

«خداوند این را که، به او شرک آورده شود، نمی‌آمرزد و فروتر از آن را بر هر که بخواهد می‌بخشاید، و هر کس به خدا شرک ورزد قطعا دچار گمراهی دور و درازی شده است.»

---

[۱]. فرقان، آیه۶

[۲]. نساء، آیه۱۱۶

شبهه: چرا شرک بخشیده نمی‌شود؟

اگر کسی واقعا علم به وجود خدای واحد در جهان داشته باشد و عمدا آن را انکار کند و با وی مخالفت کند جای مجازات دارد، اما واقعیت این است که تا امروز هیچ دلیلی بر وجود خدا وجود ندارد، چه رسد دلیلی بر وحدانیت او، البته افراد ساده اندیش و کم اطلاع ممکن است به دلائل پیش پا افتاده و بی ارزش تکیه کنند، ولی صاحب نظران می‌دانند که دلائل ذکر شده همگی بی اعتبارند، بنابراین مجازات کسی‌که، کافر یا مشرک است، ظالمانه است، ولی در آیه‌ی فوق، بدون استثناء، شرک غیر قابل بخشش و طبعا مستحق عذاب قلمداد شده است، چرا باید از انسان انتظاری داشت که در توان او نیست، این ظلم و زور است که از انسان خواسته شود که به خدای واحد بدون هیچ دلیلی ایمان بیاور و اگر نیاوری عذاب می‌شوی.

پاسخ:

اما چرا شرک بخشیده نمی‌شود؟

الله سبحان در سوره لقمان اینگونه می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾[1]

«(یادآور شو) زمانی را که لقمان به پسرش گفت: در حالی که او را پند می‌داد، پسر عزیزم! (چیزی و کسی را) شریک خـدا مکـن، واقعاً شرک ستم بزرگی است.»

الله سبحان در این آیه می‌فرماید که، شرک ظلم بزرگی است، ظلم عملی است که صددرصد خلاف عدل و عدالت است، ظلم یعنی جای حق را عوض کردن، شبهه افکن می‌گوید: هیچ دلیلی برای وجود خدا نیست، چه برسد به وحدانیتش، شبهه افکن معنای مشرک را نمی‌داند، مشرک به کسی می‌گویند، که به خداوند شریک قائل است، یعنی به خداوند اعتقاد دارد ولی برای او شریک قائل است، مثال شبهه افکن مثال شخص نادانی است که می‌خواهد، ساعت ساز را در درون ساعت بیابد، استیو جابز را درون گوشی اپل ببیند، کولر ساز را درون کولر ببیند، و هر خالقی را درون مخلوق ببیند، ولی نمی‌داند، هر مخلوقی خودش جلوه ایی

[1]. لقمان، آیه۱۳

از خالق است، در تعجبم وقتی برج خلیفه را می‌بینند، می‌گویند: آفرین بر مهندسش، وقتی برج چرخان داوینچی را می‌بینند، می‌گویند: واقعا مهندسش با سواد بوده است، یک خانه خیلی شیک می‌بینند، می‌گویند: عجب مهندس حرفه ایی بوده است که همه چی آن کامل هست، آن‌وقت چرا جهان سرشار از علم را نمی‌بینند که آدم را به یک علیم سوق می‌دهد، جهان پر از نظم را که آدم را به یک ناظم سوق می‌دهد، جهان پر از حکمت را که آدم را به سمت یک حکیم می‌برد، اگر به هر طرف نگاه کنیم حادث هست، پس محدث هست، همه‌ی این‌ها برای عاقلان دلایلی برای وجود خداست، قانون علیت، قانون نظم، واقعه بیگ بنگ، فطرت انسان و ... ، همگی وجود خدا را اثبات می‌کنند که در جای خود قابل بررسی، دقیق است.

پس با این همه دلایل باز هم شخص به خداوند شرک بورزد، هیچوقت خداوند او را نمی‌بخشد و در سوره مبارکه مائده، بهشت را برای مشرکین حرام کرده و برای ستمگران آتش جهنم است.

﴿إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾[1]

«همانا هر کس به خداوند شرک آورد، خداوند بهشت را بر او حرام کرده است، و جایگاه او دوزخ است، و ستمکاران را یاوری نیست.»

با تعبیر و تفسیر عدالت از جانب منتقد، در نظر دکتر، ظلم، عدالت است ولی عقوبت آن ظلم است، کشتار جمعی دوستش هیتلر، قابل بخشش است و عدالت، ولی عقوبت و مجازات مجرمی مانند هیتلر ظلم است، دروغ بستن و دیگران را گمراه کردن عدالت است، ولی مجازات دروغگو، ظلم است، ظلم کردن عدالت است، ولی دیدن نتیجه حقیقی ظلم، ظلم است، این است عدالت جناب محقق! که با تلبیس و دروغ و به صورت ظالمانه به خداوند دروغ می‌بندد، بدون شک این ظالمان نتیجه دروغ خود را می‌بینند.

دکتر سها می‌گوید[1]:

---

[1]. مائده، آیه ۷۲

شبهه: مجازات به مثل یا مضاعف، تناقض؟

چنانچه در آیات فوق (غافر ۴۰، شوری ۴۰، یونس ۲۷) مشـاهده کردید، گفته شده که مجازات گناه، به مثل آنست نه بیشتر، یعنـی مجازات با گناه تناسب دارد، اما در تناقض با ایـن آیـات، در آیـات دیگری مجازات مضاعف (دو برابر) گنهکاران مطرح شده است کـه علاوه بر تناقض با آیات قبل، بی عدالتی نیز هست، از جمله:[1]

(وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَـٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ الـنَّفْسَ الَّتِـي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِـكَ يَلْـقَ أَثَامًـا) (سـوره مبارکه فرقان، آیه ۶۸)

«و کسانی که با خداوند معبود دیگر را نمی‌خواننـد، و نفسـی را که خداوند (کشتنش را) حرام کرده است، جز به حق نمی‌کشـند، و زنا نمی‌کنند، و هر کس چنین کند، مجازات گنـاه (خـود) را خـواه دید.»

﴿يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا﴾[2]

---

[1]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه۵۶۵

[2]. فرقان، آیه ۶۹

«عذاب او در روز قیامت مضاعف می‌گردد و با خواری (و ذلت) در آن جاودان خواهد ماند».

یعنی: کسی‌که به خدا شرک بورزد و یا مرتکب قتل ناحق شود و یا زنا کند، دو برابر عذاب می‌شود و به مدت جاویدان در جهنم خواهد بود.

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾[1]

«(همان) کسانی که (مردم را) از راه خدا باز می‌دارند، و آن را کج و منحرف می‌جویند، و آنان به آخرت کافرند.»

﴿أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ﴾[2]

«اینان (هیچ گاه) نمی‌توانند در زمین (خدا را) عاجز کنند (و بگریزند) و جز خدا (دوستان و) یاورانی ندارند، عذاب برای آنان دو چندان خواهد شد، توان شنیدن (حق) را نداشتند، و (حقیقت را) نمی‌دیدند.»

---

[1]. هود، آیه ۱۹

[2]. هود، آیه۲۰

دو برابرکردن عذاب، با مجازات به مثل در تناقض است و این یک تناقض آشکار درونی دیگر در قرآن است، بعلاوه جاودانگی در جهنم در این دو آیه برای گناهانی مثل شرک و قتل و زنا ذکر شده که فوق العاده غیرعادلانه است، چرا فردی باید به خاطر یک زنا بطور جاودانه در جهنم بسوزد؟!

پاسخ:

دکتر آگاه به علوم اسلامی، باز هم با تدلیس و تلبیس و فریبکاری و نشان دادن قسمتی از آیات و مخفی کردن آیات دیگر برای گمراه کردن عوام قدم برداشته است.

در سوره مبارکه فرقان، احوال و ویژگی بندگان مومن را به این شکل بیان می‌کند:

﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾[1]

«و بندگان (خاص) رحمان، کسانی هستند که با فروتنی (و آرامش) بر زمین راه می‌روند، و هنگامی که جاهلان آن‌ها را

---

[1]. فرقان، آیه۶۳

مخاطب قرار دهند، (و سخنان نا بخردانه و ناسزا گویند) بـه آن‌هـا سلام گویند (و از آن‌ها روی می‌گردانند).»

در آیات بعدی احوال آن‌ها را واضحتر و دقیقتر بیان می‌کند، که آن‌ها، از سجده کنندگان هستند، انفاق می‌کنند، اسراف نمی‌کنند، سختگیری نمی‌کنند، و بعد در آیـه ۶۸ می‌فرمایـد: ایـن مومنـان کسانی هستند که شرک نمی‌ورزند، قتل ناحق انجام نمی‌دهند، زنا نمی‌کنند، ولی اگر خلاف این عمل‌ها را انجام دهند، سزای آن‌ها دو برابر است، شرک عملی که برای یک مومن غیر قابل تصـور اسـت، قتل ناحق به منزله کشتن تمام انسـان‌ها و انسـانیت، بـرای یـک مومن قابل تصور نیست و زنا عمل قبیح و شنیعی که گناه آشـکار محسوب می‌شود، این اعمال برای یک مومن که الگوی انسـان‌های دیگر است، غیر قابل تصور است، که با انحراف افراد مومن، زمینـه برای انحراف دیگران هم مهیا می‌شود، اما دروازه توبـه بـرای ایـن گروه باز است و الله متعال در سوره مبارکه فرقان می‌فرماید:

﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾[1]

«مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، پس اینانند که خداوند بدی‌هایشان را به نیکی‌ها مبدل می‌کند، و خداوند آمرزنده‌ی مهربان است».

اما در مورد آیات سوره مبارکه هود، احوال کسانی که هم خودشان گمراه هستند، و هم دیگران را با فریبکاری و دروغ گمراه می‌کنند، عذاب این گروه هم دو برابر است، هم عذاب گمراه بودن می‌رسد، هم عذاب گمراه کننده بودن، یک نمونه بارز از این گمراهان که با دروغ دیگران را می‌خواهد، گمراه کند، دکتر محقق و عالم به علوم اسلامی، جناب سهاست، که با دروغ و فریبکاری مردم را از حق باز می‌دارد، نمی‌دانم، چه منفعت پشت پرده‌ایی دارد، ولی در نهایت عذابش به دلیل "ضال و مضل" بودن دو چندان است، وقتی آیات را خواندم انگار این آیات خاص، برای شبهه افکن سها، نازل شده اند، کسی که مردم را از راه حق

[1]. فرقان، آیه۷۰

منحرف می‌کند و به قیامت کافر است و سزای او عذابی دو چنــدان است:

﴿وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِــكَ يُعْرَضُــونَ عَلَــى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَــى الظَّالِمِينَ﴾[1]

«و چه کســی ســتمکارتر اســت، از کســی کــه بــر خــدا دروغ می‌بندد؟! آنان (روز قیامت) بر پروردگارشــان عرضــه می‌شــوند، و گواهان می‌گویند: « اینها همان کسانی هستند که بر پروردگارشان دروغ بسته اند»هان، لعنت خدا بر ستمکاران باد».

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُم بِالْآخِرَةِ هُــمْ كَافِرُونَ﴾[2]

«(همان) کسانی که (مردم را) از راه خدا بــاز می‌دارنــد، و آن را کج و منحرف می‌جویند، و آنان به آخرت کافرند».

---

[1]. هود، آیه۱۸

[2]. اعراف، ۴۵ و هود، ۱۹

﴿أُولَئِکَ لَمْ یَکُونُوا مُعْجِزِینَ فِی الْأَرْضِ وَمَا کَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّـهِ مِنْ أَوْلِیَاءَ یُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا کَانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ وَمَا کَانُوا یُبْصِرُونَ﴾[1]

«اینان (هیچ گاه) نمی‌توانند، در زمین (خدا را) عاجز کنند، (و بگریزند) و جز خدا (دوستان و) یاورانی ندارند، عذاب برای آنان دو چندان خواهد شد، توان شنیدن (حق) را نداشتند، و (حقیقت را) نمی‌دیدند».

الله سبحان، در سوره مبارکه ص آیات ۵۵ تا ۶۸، وقتی احوال جهنمیان و گفتگوی جهنمیان را به تصویر می‌کشد، گمراهان به ارباب‌های خود، با کسانی که آن‌ها را گمراه کرده‌اند، جدل می‌کنند و دعا می‌کنند، که خدایا این‌ها را به سبب اینکه ما را گمراه کرده‌اند، عذاب دو چندان نصیب کن که هم خود گمراه بوده‌اند و هم ما را گمراه کرده‌اند.

---

[1]. هود، آیه ۲۰

بهشت

دکتر سها درباره نعمت‌هـای بهشـت می‌گویـد[1]: عشـرتکده‌ی بهشت. قرآن می‌گوید که در قیامـت بـرای بنـدگان مـؤمنی کـه دستورات اسلام را انجام داده باشند و از گناهان بزرگ پرهیز کرده باشند بهشتی جاودانه وجود دارد.

در اینجا برای آشنایی با نعمتهای بهشـتی گزیـده ای از آیـات آورده شده است.

سوره محمد آیه ۱۵

سوره صافات آیات ۴۰ تا ۴۹

سوره نبا آیات ۳۳ و ۳۴

سوره انسان آیات ۱۲ تا ۲۱

از این آیات به وضعیت بهشتیان پی بردید، خلاصـه بـزم لـذت جور است، باغهای پرمیوه و سـبز و پرسـایه و جوی‌هـای شـیر و شراب و عسل و جامهای لبریز از شراب ناب، که توسـط سـاقیانی زیباروی گردانده می‌شود و دختـران جـوان زیبـا بـا پسـتان‌های برجسته، خلاصه بهشتیان به مدت بی‌نهایـت بـه خـوردن و لـذت

---

[1]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه ۵۶۶

جنسی مشغولند، البته بخشیدن نعمت به نیکان عیبی نـدارد امـا جای این سؤال باقیست که این لذت‌های حقیر چـه کمـالی اسـت برای انسان؟ انسان عمری را به عبادت و درستکاری بگذراند، تا در قیامت شراب بخورد و دختران زیباروی را در آغوش بکشد! بعلاوه همانطور که در ابتدای این فصل مطرح شد خدای محمد فقـط بـه مسلمانان نیکوکار بهشت می‌دهد و اعمال نیک غیر مسـلمانان را چون گردی پراکنده و نابود می‌کند که اینهم ظلمی واضح است.

جواب: الغریق یتشبث بکل حشیش!!!

فردی که در حال غرق شدن هست به هر خس و خاشاک و گیاه خشکی دست دراز می‌کند.

شبهه افکن از هر راهـی بـرای تلبـیس و فریبکـاری اسـتفاده می‌کند، تا انسان‌ها را از راه حقیقت به راه تباهی گمراه کند، از این گمراهی چه سودی می‌برد الله اعلم.

کمالات و نعمت‌های بهشتی هم جنبـه جسـمانی دارنـد و هـم جنبه روحانی و معنوی، که در بهشت هم بعـد جسـمانی و مـادی انسان به کمال می‌رسد و هم بعد معنوی آن، تمام آیات مربوط بـه بهشت که در آن بـه قصـر، حـور، زیبایی‌هـای سـمعی و بصـری، خوردنی و آشامیدنی (شراب که در بهشت است، با شراب این دنیا،

متفاوت است، شراب بهشتی مست نمی‌کند و عقل را زایل نمی‌کند[1].) و ... ذکر شده، همان لذایذ جسم در بهشت است که البته برای روح شادی آور و خوشایند است، اما قرب الهی، لقاء الله، رسیدن به مقام محمود، قرار گرفتن در بارگاه ملیک و رضوان، همه لذت‌های روح است، که البته جسم را نیز در جایگاه آسایش والاتری قرار می‌دهد.

ببینیم که در آیه‌ی ذیل، چگونه به هر دو نعمت و لذت تصریح شده است:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ - فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[2]

«همانا پرهیزگاران در بوستان‌ها و(کنار) جویبارها باشند - در جایگاه صدق، نزد پادشاهی با اقتدار».

اما کسانی که به خداوند و قیامت کافر شده اند در قیامت هیچ مزدی نمیتوانند مطالبه کنند.

---

[1]. سوره مبارکه انسان، آیه۲۱

[2]. قمر، آیات ۵۴و۵۵

نتیجه گیری دکتر سها:

قیامت به نحوی که در قرآن توصیف شده، دو شـرط ضـروری عدالت را ندارد، یعنی اینکه "همگان بایـد بطـور یکسـان مـورد قضاوت قرار گیرند" و اینکه "مجازات باید با جرم تناسب داشـته باشد"، خـدای محمـد، نیکـی را فقـط از مسـلمانان می‌پـذیرد و غیرمسلمانان را چه نیک و چه بد به طور جاودانه می‌سـوزاند کـه این ظلم محض است و خدای محمد گناهان انسان را با بـدترین و خشن ترین مجازات یعنی سوزاندن جاودانه پاسـخ می‌دهـد، کـه ظلمی فجیع است، چون هیچ جنایتی با سوزاندن تناسب نـدارد و هیچ جنایتی با جاودانگی مجازات تناسـب نـدارد، بطـور خلاصـه محمد وحشیگری بی‌نهایت، و ظلم بی‌نهایت را به خدا نسـبت داده است و این هر دو بر خـدا محالسـت، بنـابراین، اینهـا گفتـه‌های محمدند نه خدا، محمد می‌خواسته مردم را بـه اطاعـت محـض از خودش وا دارد و بهترین راه را ترسـاندن وحشـتناک آنـان دیـده است.

پاسخ:

با مطالب گذشته تمام صحبت‌های سها، به طور کامل رد شدند و مشخص شد دکتر سها چیزی جز فریب ندارد، و از راه تلبیس و دروغ گویی قصد فریب دادن جوانان پاکدل را دارد، هر چند نمی‌دانم با چه بهایی یک انسان این‌گونه انسانیت را زیر پا خرد و پایمال کند، و با تلبیس و دروغگویی قصد فریب دیگران و منحرف کردن آن‌ها را از راه حق بکند، چه سود و منفعتی برای سها و امثال سها دارد؟ نمیدانم، برای ارگانی خاص به منظور تخریب عقاید جوانان پاکدل و برای منافع مادی اینگونه به تلبیس و دروغگویی می‌پردازند و به حدی گستاخانه می‌تازند که حتی خون ۵۵ میلیون انسان بی‌گناه را مانند خون ۵۵ میلیون گوسفند به نمایش می‌گذارند.

و ارزش جان یک انسان را فقط در حد ارزش خون در رگهایش می‌داند، و تمام آرزوهای جوانان، عشق مادرانه، محبت پدرانه، و حقیقت انسانیت را پوچ می‌شمارد، و هیچ حقی برای این‌ها قائل نمی‌شود، عدالت یعنی حق به حقدار برسد، ظلم یعنی حق کتمان و پایمال شود، مانند کاری که سها در نوشتن این کتاب کرده است.

جرم و جزا باید متناسب باشد که این اصل صد درصد اسلامی

هست و آیات قران بر این اصل گواهند، جاودانه در جهــنم مانــدن هم به میزان جاودانه گناه کردن است.

و در آخر:

﴿وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا﴾[1]

«ما اعمال هرکسی را (همچون گردن‌بند) به گردنش آویخته‌ایم (و او را گروگان کردار و عهده‌دار رفتارش ساخته‌ایم) و در روز قیامت کتابی را (که کارنامه‌ی اعمال او است) برای وی بیرون می‌آوریم که گشوده به (دست) او می‌رسد».

﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا﴾[2]

«(در آن روز بدو گفته می‌شود:) کتاب (اعمال) خود را بخوان (و سعادت یا شقاوت خویش را بدان). کافی است که خودت امروز حسابگر خویشتن باشی. (چه مسائل روشن‌است و نیازی به شاهد و حسابرس دیگری نیست)».

---

[1]. اسرا، آیه۱۳

[2]. سوره اسرا، آیه ۱۴

و باز هم آیات سوره هود را برای سها و احوال و دروغ پردازیش بیان می‌کنیم تا بداند نتیجه گمراه بودن و گمراه کردن در قیامت چگونه است:

(وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) (سوره مبارکه هود، آیه۱۸)

«و چه کسی ستمکارتر است، از کسی که بر خدا دروغ می‌بندد؟! آنان (روزقیامت) بر پروردگارشان عرضه می‌شوند، و گواهان می‌گویند: «اینها همان کسانی هستند که بر پروردگارشان دروغ بسته اند »هان، لعنت خدا بر ستمکاران باد».

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُم بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾[1]

«(همان) کسانی که (مردم را) از راه خدا باز می‌دارند، وآن را کج و منحرف می‌جویند، و آنان به آخرت کافرند».

---

[1]. هود، آیه۱۹ و اعراف، ۴۵

﴿أُولَئِکَ لَمْ یَکُونُوا مُعْجِزِینَ فِی الْأَرْضِ وَمَا کَانَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّـهِ مِنْ أَوْلِیَاءَ یُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا کَانُوا یَسْتَطِیعُونَ السَّمْعَ وَمَا کَانُوا یُبْصِرُونَ﴾(سوره مبارکه هود، آیه۲۰)

«اینان (هیچ گاه) نمی‌توانند، در زمین (خدا را) عاجز کنند، (و بگریزند) و جز خدا (دوستان و) یاورانی ندارند، عذاب برای آنان دو چندان خواهد شد، توان شنیدن (حق) را نداشتند، و (حقیقت را) نمی‌دیدند».

فصل ۱۲: اخلاق طبقاتی قرآن

نویسنده: خواهر خدیجه

شبهه: اخلاق طبقاتی قرآن

در مقدمه‌ی این فصل، دکتر شبهه‌افکن سعی دارند با توضیح اینکه اخلاق در ذات انسان وجود دارد و هر شخصی می‌تواند اخلاق‌های خوب و بد را از هم تشخیص بدهد؛ موضوع بی نیازی انسان از اخلاقِ تعریف شده در دین را اثبات کند. هیچ کسی مخالف این نیست که اخلاق خوب و بد در ذات انسان وجود دارد و هرفردی می‌داند که دزدی، قتل، تجاوز و...کارهای بد؛ و نیکی به دیگران، مهربانی، بخشش و...کارهای خوبی هستند.

الله سبحانه و تعالی، به صراحت این را در قرآن بیان می‌کند:

﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾[1]

«سپس بدو گناه و تقوا را الهام کرده است (و چاه و راه و حسن و قبح را توسّط عقل و وحی به او نشان داده است)».

---

[1]. الشمس، آیه ۸

می‌دانید این آیه دقیقاً بعد از آیه خلقت انسان بیان شده است. یعنی الله سبحانه و تعالی، این شناخت اخلاق را به صورت الهام در وجود انسان بعد از خلقتش قرار داده است؛ پس هیچ کس منکر اخلاق در ذات انسان نیست، که شما دکتر شبهه‌افکن با تکیه بر این مسئله اینطور سعی در اثبات عقاید باطل‌تان دارید. اما مسئله اینجاست که آیا یک انسان در تمام شرایط پایبند به اخلاق درونی خودش خواهد بود؟

دکتر شبه افکن فرمودید:«چون این اخلاق ذاتی هستند و قدرت تنبیه و تشویق درونی وجود دارد، پس نیازی به قدرت تنبیه و تشویق بیرونی (بشارت‌ها و مجازات در دین) نیست.».

بیاید باهم از هردو زاویه (یعنی نیاز وجود تنبیه و تشویق بیرونی و نبودن نیاز آن) به یک موضوع نگاه کنیم.

فردی را تصور کنید که بسیار پایبند به این اخلاق ذاتی است؛ با اطرافیان و دوستان، بسیار خوبی و نیکی می‌کند و تمام سعی او این است که کوچک ترین رفتار بدی یا ضایع کردن حقی از او سر نزند اما این فرد در مقابل، پاسخی جز بدی و حق خوری از همین افرادی که به آن‌ها نیکی می‌کند، نمی‌بینند. در درون خویش ،

همچنان ذاتش او را به ادامۀ نیکی کردن دعوت می‌کند و در عمل اما بدرفتاری می‌بیند.

به نظر شما، این فرد تا کجا به این کارش ادامه خواهد داد؟ تا چند سال؟

آیا در درون، وسوسه نمی‌شود تا حداقل اگر در جواب این بدی‌ها بدی نمی‌کند، خوبی‌هایش را قطع کند؟

بله؛ به قول شما، این رفتار بسیار ارزشمند و مهم است و یک رفتار انسانی است و حتماً شخص از عملش احساس رضایت می‌کند. اما سوال این جاست، این شخص با این وسوسه (که من همیشه به این افراد خوبی کردم و در عوض بدی دیدم) چه کار خواهد کرد؟ چطور آن را مهار می‌کند؟ تا کجا دوام می‌آورد؟

احتمالًا بگویید: این وسوسه‌ها مهم نیست! که در این صورت این یک تناقض بر حرف‌های خودتان است. چون خود شما گفتید:«مهم اخلاق و تشویق و تنبیه درونی است نه بیرونی.» چرا که این وسوسه‌ها هم از اخلاق‌های درونی انسان هستند و حتی تجربه نشان داده انسان در مقابل این وسوسه‌ها دوام نمی‌آورد. چه بسا، حتی اگر خیلی انسان خوبی باشد، حداقل از نیکی کردن

دست خواهد کشید و بعد از مدتی این وسوسه‌ها و افکار، کار خوب فرد را بی ثمر و بی فایده نشان خواهد داد.

حالا بیاید همین شرایط را برای زمانی تعریف کنیم که نیروی تشویق و تنبیه بیرونی وجود داشته باشد، در این صورت چه چیزی به وسوسه‌های این فرد پاسخ خواهد داد؟

بله. تشویق بیرونی، یعنی وعده اجر و ثواب پروردگار؛ این فرد در مقابل فکر این که خوبی‌های تو چه فایده‌ای دارد؟ خواهد گفت:«من بخاطر خدای خودم خوبی می‌کنم و نیازی به تشکر و جبران خوبی‌های خودم ندارم.»

این خوبی‌های من از لحاظ انسانیت و اخلاق بسیار مهم و ارزشمند است (عقیده فردی که معتقد است فقط تشویق و تنبیه درونی کافی می‌باشد) و علاوه بر این در نزد پروردگار هم اجر و ثواب زیادی دارد. و همین برای او از همه چیز مهم‌تر است. چون این خداباور هدف خلقتش کمال و قرب به الله هست مهم‌ترین چیز در زندگی او نیز همین است. برعکسِ زندگی خداناباوری که هدفش صرفاً تشویق درونی و خوب بودن هست؛ البته وقتی این را می‌گوییم، فکر نکنید که یک خداباور مسلمان چنین هدفی ندارد. بلکه او در کنار این هدف و بالاتر از آن، رضایت پروردگار مدنظرش

است که همین هم بزرگترین سلاح مبارزه با وسوسۀ پوچی عملش است.

برعکس همین موضوع، آیا فقط تنبیه درونی برای دزدی که سال‌هاست دزدی میکند کافی خواهد بود؟

احتمالاً بعد از خواندن این متن فوراً خواهید گفت:«در بین خداباورها و مسلمان‌ها هم دزد و قاتل و متجاوز وجود دارد!!»، بله وجود دارد اما بحث ما به این موضوع ربطی ندارد، ما در اینجا مزیت و منفعت بودن یا نبودن تشویق و تنبیه بیرونی رو ذکر کردیم، چرا که اگر این موضوع آخر را به آن ربط بدهید، ما هم خواهیم گفت با تمام ادعاهای شما، در بین بی خدایان و آتئیست‌ها هم دزد و قاتل و متجاوز وجود دارد.

پس به این نتیجه می‌رسیم که مسلماً وجود تشویق و تنبیه بیرونی تأثیر خیلی بیشتری در کنترل افراد خواهد داشت در مقایسه با نبود تشویق و تنبیه بیرونی!!!!

در پایان، چنین تهمتی بدون ذکر هیچ سند و منبعی به نظرتان کار اخلاقی و انسانی است؟

حالا ما حدس می‌زنیم منظور ایشان آیه ۵ سؤره توبه است؛ هرچند بارها و بارها در مورد این آیه توضیح داده شده و جالب این است که هیچ وقت آیه را کامل بیان نمی‌کنند.

این آیه می‌گوید:

﴿فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1]

«مشرکان (عهدشکن) را هرکجا بیابید، بکشید و بگیرید و محاصره کنید و در همه‌ی کمینگاه‌ها برای (به دام انداختن) آنان بنشینید. اگر توبه کردند و (از کفر برگشتند و به اسلام گرویدند و برای نشان دادن آن) نماز خواندند و زکات دادند، (دیگر از زمره‌ی شما هستند و ایشان را رها سازید و) راه را بر آنان باز گذارید. بی‌گمان خداوند دارای مغفرت فراوان (برای توبه‌کنندگان از گناهان) و رحمت گسترده (برای همه‌ی بندگان) است».

هرچند در کتاب الحاد نوین باتلاق رنگین این شبهه پاسخ داده شده که این آیات مربوط به زمان خاصی است و مشرکان عهد

---

[1]. التوبه، آیه ۵

شکنی کردن و در موقعیت جنگ بوده است؛ فکر نمی‌کنم در هیچ قانون اخلاقی آمده باشد که وقتی شخصی با شمشیر به جنگ شما آمد و قصد جانتان را داشت، یا عهد و پیمان شکست و برعلیه شما با دشمنان‌تان همدستی و اعلام جنگ کرد، شما با چای و میوه به پذیرایی و استقبالش بروید!

آیا این دکتر شبهه‌افکن نمی‌دانند جنگ یعنی چه؟ آیا دارند سیاه نمایی و مغلطه بازی می‌کنند! که من احتمال دوم را صحیح‌تر می‌دانم! در ضمن تا یادم نرفته است بگویم، دکتر شبهه‌افکن در ابتدای مقدمه‌شان، اشاره‌ای هم داشتند به موضوع تکامل اخلاق و عقل و ... من، در این مورد فقط یک سؤال دارم: سؤالی که شاید بارها تکرار شده و پاسخی به آن داده نشده باشد:

حـــداقل چرا در طول ۲۰۰ سال گذشته، یک ذره اخلاق و عقل میمون‌ها تکامل نیافته!؟

شبهه: عــدالت بورزید!!

در ابتدای این بخش دکتر شبهه‌افکن سعی دارند با اشاره به بحث کنیز و غلام در قرآن، اثبات کنند که در قرآن و اسلام مردم طبقه بندی شده اند و گروهی برده هستند و گروهی آزاد؛ هرچند

قصد دارند عدالت در قرآن برای این دو گروه یعنی برده و آزاد را زیر سوال ببرند اما چنان وانمود می‌کنند که گویی قرآن مردم را به طبقه‌های مختلف تقسیم کرده است!_آیا واقعاً قرآن مردم را به برده و آزاد طبقه‌بندی کرده است؟ گویی ایشان فراموش کردند جریان برده‌داری به دوران باستان برمی‌گردد!

«مدارک و شواهدِ برده داریِ کهن به پس از توسعهٔ کشاورزی و در جریان انقلاب نوسنگی در حدودِ ۱۱۰۰۰ سال پیش می‌رسد. نخستین سند در موردِ برده داری را می‌توان به قانون حمورابی (۱۷۶۰ پیش از میلاد) منسوب کرد که در آن به گشایشِ یک موسسه در این باره اشاره می‌شود»[1]

پس دوستان، برده‌داری در اسلام به وجود نیامده، بلکه قبل از اسلام وجود داشته است. اسلام به شدت با آن مخالفت کرده است و برای

از بین‌بردن آن تمام راه‌های برده‌داری را ممنوع کرده است بجز یک راه، آن هم به خاطر علت و هدف خاصی؛ برای دانستن این

[1]. برای اطلاعات بیشتر به ویکی پدیا ارجاع کنید.

علت به پاسخ به شبه برده‌داری در کتاب الحاد نوین باتلاق رنگین مراجعه کنید.

حالا شما قضاوت کنید، اینکه قرآن احکامی را در مورد قانون برده‌داری که در تار و پود آن جامعه و بلکه تمام جوامع آن زمان نقش بسته بود، بیان کند به این معنی است که مردم را طبقه‌بندی کرده است؟ یا قرآن برده‌داری را به وجود آورده است؟

حتی گفتیم که اسلام تمام راه‌های برده داری را ممنوع کرده است بجز یک راه؛ یعنی ۱۴۰۰ سال پیش، اسلام با نقشه و برنامه‌ریزی خاص در حال از بین بردن برده‌داری بود چرا که این اصل طوری در جوامع ریشه دوانده بود که بصورت یک باره هرگز نمی‌شد که برده‌داری را از بین برد بلکه نیاز به زمانی تدریجی داشت.

حال شما توجه کنید، جوامع دیگر چه زمان شروع به مخالفت با برده‌داری کردند؟ و آن را با اسلام مقایسه کنید.

«واردات بردگان آفریقایی در مستعمرات انگلستان در سال ۱۸۰۷ و در ایالات متحده در سال ۱۸۰۸ ممنوع شد. در نهایت نیز برده‌داری در بریتانیا و غرب هند در سال ۱۸۲۷ و در متصرفات فرانسه ۱۵ سال بعد منسوخ شد. برده‌داری در آمریکای لاتین برای

اولین بار در طول جنگ‌های استقلال (۱۸۱۰–۱۸۲۲) ممنوع شد. با این حال این شیوه تا سال ۱۸۸۸ و به صورت یک عادت در این مناطق باقی مانده بود».

یعنی تقریبا حدود ۲۰۰ سال پیش؛ هرچند در برنامه (۱۴۰۰ ساله پیش) اسلام، این قانون به صورت تدریجی و زمان بر از بین رفت.

اما در مورد عدالت ادعا کردند که فقط در بین مسلمانان است و عدالت با کافران معنا ندارد. خوب به شبهه ایشان دقت کنید دوستان! آیات مربوط به جنگ و مشرکان عهد شکن را می‌آورند و به اصل عدالت نسبت می‌دهند. که گویی با این آیات عدالت وجود ندارد و گویی مسلمانان موظف به قتل عام غیرمسلمانان هستند!

تعداد مسلمانان امروز در کرهٔ زمین حدود یک میلیارد و هفتصد میلیون نفر است. فرض کنیم نصف این تعداد، پایبند به اصول دین نیستند و فقط به اسم مسلمان هستند. هرچند فرض نادرستی است و خیلی کمتر از این تعداد پایبند به اصول دینی نیستند.

فرض می‌کنیم که تقریباً ۶۰۰ میلیون مسلمان از یک میلیارد و هفتصد میلیون، حداقل پایبند به دستورات اولیه (نماز، روزه، زکات و...) هستند، از این تعداد هم، حداقل نصفش به قول معروف خیلی

مذهبی‌تر هستند. حالا تصور کنید، این ۳۰۰ میلیون انسان مسلمانان، طبق آموزه قرآن باید کافران را به قتل برسانند؟ به نظرتان چه اتفاقی می‌افتد؟

در حداقل ترین شرایط، ۳۰۰ میلیون قاتل در دنیا!!!!!! (آیا می‌توانید این شرایط را تصور کنید؟) البته طبق تفسیر و تهمت اسلام ستیزانی است که می‌گویند، اسلام باعث خون ریزی و جنگ است.

ولی همانگونه که واضح است، این تهمتی بیش نیست. فقط ۱٪ از افرادی که ادعای اسلام دارند، تروریست‌ها و گروهک‌های افراطی هستند و باقی ۹۹٪ مسلمان این جنگ و خون‌ریزی را انجام نمی‌دهند که شما ادعا دارید عامل اصلی آن قرآن است!!! به این فکر کنید که اگر کتاب مقدس ما به جنگ و خون ریزی امر می‌کند، چرا مسلمانان این کار را مثل اوامر دیگر قرآن (نماز، زکات، روزه، حج ...) انجام نمی‌دهند؟

پاسخ آن واضح است، چون مسلمانان آن درک و برداشت اشتباه و برعکسی را که اسلام ستیزان از قرآن دارند، ندارند. اما در مورد آیات کشتن کفار در قرآن باید اول به این موارد اشاره کرد که:

کفار همگی یکسان نیستند بلکه بر چهار قسم‌اند:

۱.کافر معاهد (کافری که با مسلمین عهد و پیمان بسته است).

۲.کافر مستأمن (کافری که امان نامه دریافت کرده و وارد سرزمین اسلامی شده است).

۳.کافر ذمی (کفاری که در سرزمین‌های اسلامی زندگی کرده و در برابر تأمین امنیت آنان از سوی حکومت، بایستی مبلغی به حکومت بپردازند).

۴.کافر حربی (کفاری که با مسلمین در جنگ هستند)

و شریعت اسلام (مال ، ناموس و جان) کفار معاهد ، مستأمن و ذمی را محفوظ می‌دارد. به شرطی که آنان تعهدات خود را نسبت به مسلمین رعایت کنند، حکومت اسلامی نیز اجازه نخواهد داد تا احدی، به مال، ناموس و جان آنان تعرض نماید. اما حکم کافر حربی فرق دارد.

قبلاً هم اشاره کردم، شما در کدام قانون یا دینی دیده‌اید که دشمن یا کافری که با شما در حال جنگ است، به جنگ شما بیاید و شما با نرمی به استقبالش بروید؟

آیاتی که با عنوان آیات شمشیر به آن‌ها اشاره کردید هم، در همین مورد است. و باقی آیات قرآن که به جنگ اشاره دارد، یا

برای مشرکین عهد شکن است یا کافران حربی و... اگر نه، همان طور هم که اشاره شد جان، مال و ناموس کافران غیرحربی در اسلام، کاملًا محفوظ است. مگر اینکه عهدشکنی و خیانت کنند.

آیات ۲۹ فتح و ۵ توبه و باقی آیات اشاره شده از طرف منتقد هم در مورد کافران حربی است. اما ایشان با دروغ و تلبیس این آیات را به همه کفار نسبت می‌دهند.

اما ببینیم پیامبرمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در مورد کافران غیرحربی چه می‌فرمایند:

«هرکس معاهدی را به قتل برساند، بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد و اگرچه بوی بهشت از مسافت چهل ساله به مشام می‌رسد.»[1]

و همچنین می‌فرمایند:

«آگاه باشید! هر کس که به معاهدی (هم پیمانی) ظلم کند، یا بر او نقص و عیبی نسبت بدهد، یا بیش از حد توانش او را مکلف کند،

[1]. صحیح البخاری، حدیث شماره ۳۱۶۶ و ۶۹۱۴

یا از او چیزی را بدون رضایتش بگیرد، من روز قیامت با وی معارضه می‌کنم.»[1]

در مورد اهل کتاب نیز می‌فرمایند:

«همانا خداوند عزّو جلّ برای شما حلال نکرده است که، وارد خانه‌های اهل کتاب (یهود، نصارا و مجوس) شوید مگر با کسب اجازه [از آنان]. و حلال نیست زن‌هایشان را بزنید و محصولاتشان را بخورید. [بلکه تنها] چیزی به شما بدهند که بر آن‌ها واجب است.»[2]

و حتی کافر حربی زمانی که امان داده شود، حرام الدم می‌شود و قتل او جایز نیست.

در روایت صحیحی آمده:

(زینب [دختر پیامبر] گفت: ای رسول الله ! ابو العاص بن ربیع اگر از خویشان شده پس پسر عم است و اگر دور شده، پدر فرزندی است و من به او امان دادم. آنگاه پیامبر او را امان داد).

و در حدیثی دیگر وارد است که پیامبر زنی را که به یک کافر پناه و امان داده بوده را تأیید و امضاء نمود. امهانی بنت أبی طالب

---

[1]. سنن ابی‌داوود، حدیث شماره ۳۰۵۲

[2]. سنن ابی داوود، حدیث شماره ۳۰۵۰

رضی الله عنها، به چند نفر از جمله همسرش [که مشرک بوده اند] پناه داد. پیامبر در تأیید او فرمود:

(قد أجرنا من أجرت یا أمهانی)

یعنی:«ای امهانی! کسی را که تو پناه داده‌ای، ما هم پناهش می‌دهیم.»[1]

پس متوجه می‌شویم، نه تنها نباید به کافران غیرحربی ظلم کرد، بلکه حتی به نیکی و خوش رفتاری با آن‌ها امر شده و دادن صدقه به آنان هم جایز است.

امّا در مورد اهل کتاب، اگر غیرحربی باشند پس جنگیدن با آنان جایز نیست. بلکه اسلام به آنان عرضه می‌شود. اگر خواستند می‌پذیرند و اگر نخواستند، غیرمسلمان باقی خواهند ماند و همانند مسلمانان که در جامعه اسلامی زکات می‌پردازند، آنان نیز در قبال حفظ جان و مال و امنیت‌شان که از طرف حکومت اسلامی تأمین می‌شود، جزیه می‌دهند؛ درضمن جزیه نسبت به مالیات‌هایی که آنان قبلاً به پادشاهان و حاکمان خود می‌دادند،

---

[1]. متفق علیه.

خیلی کمتر بوده است. برای همین هم با رضایت تام متعهد پرداخت جزیه شدند.

امّا مواردی که برای نقض حقوق اساسی آنان ذکر کردید، در جامعۀ اسلام قوانین بر اساس احکام اسلامی بنا نهاده می‌شوند. شخصی که از اهل کتاب است، مقید به قوانین دین خودش است، پس مشارکت این فرد در حکومت اسلامی آیا عاقلانه به نظر میرسد؟ چون گفتیم قوانین براساس احکام اسلامی هستند.

درحالی که دین تحریف شدۀ اهل کتاب مخالف احکام اسلامی مندرج در دین و جامعه ما است. آنان برخلاف ادعای شما می‌توانند شعائر دینی خودشان را به جای بیاورند و کلیساها و معابدشان امان داده می‌شود.

و در مورد قصاص بیان کردیم که بین علماء سر این مسئله اختلاف است. و حتی علمایی که قائل بر عدم قصاص هستند، دیه را نصف دیه مسلمان ذکر کرده اند، نه یک سوم.

و همین علماء برای اجرای حکم قصاص شرائطی را بیان کرده‌اند که یکی از آن‌ها این است:«هم مقتول و هم قاتل» و شروط دیگر، چرا که قصاص یکی از احکام اسلام است. اما برخی از علماء هم

قائل بر قصاص هستند. پس نمی‌توانید بطور یقین به آن استناد کنید.

در خصوص بردگان، جناب منتقد به گونه ای حرف می‌زنند، که گویی اسلام بردگی را ایجاد کرده است. در مقدمهٔ نقد هم اشاره کردیم که بردگی در جوامع آن زمان کاملًا عادی بوده است،

و بنا به دلائلی که در بخش برده‌داری در کتاب الحاد نوین باتلاق رنگین ذکر شده است، اسلام نمی‌توانست به طور کامل برده‌داری را لغو و ممنوع کند زیرا که با مشکلاتی روبه رو می‌شد.

بنابراین با اهداف و حکمت دوراندیشانهٔ خویش، جریان برده‌داری را به سمت افول جهت داد. باید متذکر شد که عادلانه ترین احکام، در خصوص بردگان در دین اسلام بیان شده است و همواره پیامبر اسلام علیه الصلاه والسلام، در خصوص حقوق بردگان به امت خویش متذکر می‌شدند. بردگان در اسلام جایگاه خیلی خاصی داشتند. به آنان احترام گذاشته می‌شد و برادران دینی مسلمانان آزاد خوانده می‌شدند. همانطور که می‌بینیم، اولین مؤذن اسلام هم یک برده سیاه پوست حبشی بود (سیدنا بلال رضی الله عنه).

شبهه: نقض حقوق زنان در اسلام

در این مورد هم باید گفت:«هرگز حقوق زنان در اسلام نقض نشده است بلکه زنان در سایه‌ی اسلام به شأن و منزلت انسانی خودشان رسیدند.»، فارغ از ارزش زن در بین اعراب آن زمان، باید گفت همین غربی که امروز مدعی حقوق زنان شده تا چند قرن پیش، انجمن‌ها و جلساتی تشکیل می‌داد تا در آن‌ها تصمیم بگیرد، که آیا زن را انسان و هم‌تراز مرد حساب کند یا نه؟!

اسلام ارزش والایی برای زن قرار داده است و آنان را به خاطر تفاوت‌های اخلاقی که با مردان دارند از تشابه با مردان منع کرده است. بله، در اسلام برابری بین حقوق زن و مرد وجود دارد؛ اما تشابه وجود ندارد.

در بین مثال‌های ذکر شده از طرف منتقد، اشاره به مطیع بودن همسر بیان شده است. این مطیع بودن فقط در چهارچوب دستورات و خواسته‌های شرعی جایز است، یعنی زن فقط اجازه دارد زمانی از همسرش اطاعت کند، که مرد خواسته ای مطابق شرع داشته باشد.

اما علت چیست؟

آیا بیشتر دلیل از هم پاشیدگی خانواده‌ها و طلاق‌ها مخالفت‌های زن و شوهر با هم نیست؟ و به سبب تمایز اخلاقی و روانی خانم‌ها، آنان حساس‌تر هستند و معمولاً اکثر این اختلاف‌ها ناشی از نشوز زنان است! حالا اینکه اسلام از زن می‌خواهد، تا فقط در مورد خواسته‌های شرعی مرد از او اطاعت کند، کجای این موضوع ظلم به حقوق زن است؟

البته مرد هم وظیفه دارد تا نیازهای شرعی زن را برآورده کند. یکی از دلائل ازدواج، جهت دادن به غریزه جنسی به سمت حلال خدا و دوری از بی بند و باری در این مسئله است. اگر زن این نیاز مرد را تأمین نکند، مطمئناً باعث دلسرد شدن مرد و ایجاد مشکلاتی در این زمینه می‌شود.

حالا اگر اسلام از زن می‌خواهد تا در مورد تأمین نیاز جنسی مرد کوتاهی نکند، برای محکم‌تر شدن بنیان خانواده است. چرا که گفتیم امتناع زن در این امر، زمینه را برای فراهم شدن مشکلاتی در زندگی زناشویی ایجاد می‌کند. کجای این مسئله ظلم به حقوق زن است؟

در مقابل مرد هم چه دوست داشته باشد و چه نداشته باشد، باید به زن نفقه بپردازد. یعنی مجبور است! آیا حالا می‌شود گفت در حقوق مردان ظلم شده است؟

به یقین نه. زندگی زناشویی در اسلام، دارای بایدها و نبایدها و قوانینی است که همه‌ی آن‌ها، به نفع مصالح زوجین و جامعه است.

اما اینکه زن اجازه خروج از منزل را ندارد، دروغ و بهتان است. زن می‌تواند هروقت نیاز داشت، از خانه خارج شود. (نیاز به خرید، نیاز به تحصیل، نیاز به صله رحم، نیاز به گردش و تفریح ....)

اما اسلام زن را از بیهوده بیرون بودن نهی می‌کند.(بدون نیاز بیرون رفتن). آن هم به خاطر زیان‌ها و خطرهایی است که در محیط بیرون زن را تهدید می‌کند. برای بیرون رفتن هم، بر همراه داشتن محرم تأکید می‌کند. تا زن احساس امنیت داشته باشد.

هیچ کس نمی‌تواند، گرگ صفتان هوس بازی را که در کوچه و خیابان‌ها پرسه می‌زنند و منتظر شکاری برای خودشان هستند، انکار کند. کدام زنی دوست دارد مورد تعرض یا تجاوز قرار بگیرد؟!

مطمئناً زنی که به او تعرض شده، دوست داشت در خانه می‌ماند، اما بزرگترین سرمایه‌اش، یعنی عفت و شرفش لکه دار

نمی‌شد. آمار تجاوز به زنان در آمریکا را ببینید. در هر دو دقیقه یک زن!

با وجود چنین خطری، بهتر نیست زن برای مسائل بیهوده مدام بیرون نباشد و چون ملکه‌ای در خانه خودش در امنیت و آرامش زندگی کند؟ البته گفتیم این به معنای زندانی کردن زن در منزل نیست و زن می‌تواند برای رفع نیازهایش به بیرون از منزل برود.

زن حتی اجازه کار کردن در بیرون از منزل را دارد. البته با شرایطی (در محل کار، همکاران، هم جنس خودش باشند).

حالا با این وجود بازهم فکر می‌کنید این دستور اسلام ظلم به حقوق زن است؟

اما در خصوص دیه، شهادت و حق طلاق برای زن، در کتاب الحاد نوین باتلاق رنگین در قسمت زنان بطور مفصل بیان شده است.

شبهه: عدالت در مورد مردان آزاد

بازهم فریب!

در قرآن بیش از هفتاد بار به تفکر و تعقل امر شده است. در پایان این بخش منتقد شبهه افکن، باز با قاطی کردن حقوق و

احکام مربوط به کافران حربی و نسبت دادن آن به تمام کافران، سعی دارند قرآن را کتاب ظلم و توهین معرفی کنند.

اما زهــی، خیال باطل!

الحرب خدعه. خودتان می‌گویید، حرب یعنی جنگ. پس چه ربطی به کافران غیرحربی دارد؟ نیرنگ، یکی از سیاست‌ها و تاکتیک‌های جنگ، در تمام جوامع است.چرا فقط آن را به اسلام نسبت می‌دهید؟

عدالت در گفتار قرآن را می‌شود از این آیه فهمید، که الله سبحان می‌فرماید:

﴿... وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا...﴾[1]

«با مردم سخن نیک بگویید».

و کلمه ناس عام هست. به کافر و مسلمان اطلاق می‌شود.

شبهه: دزدی نکنیـــــد

در این قسمت باز با تلبیس و مغلطه بازی، ایشان سعی دارند آیات را به میل خودشان معنا کنند. تمام دستورات اخلاقی اسلام

---

[1]. البقره، آیه ۸۳

را، با توجه به تفسیر خودشان فقط در برخورد با مسلمانان مختص می‌دانند. درحالی که این تفسیر باطلی از جانب خودشان است.

بارها تکرار کردند، که جان، مال و ناموس غیرمسلمانان، بر مسلمانان حلال است. پس می‌توانند هرکاری خواستند با آنان انجام بدهند. و ما هم هربار پاسخ می‌دهیم، احکام کافران حربی(کافری که آمده با تو بجنگد) ربطی به بقیه کافران ندارد و این احکام حلال الدم و مال و... بودن آنان، بر سایرکفار جاری نیست و اجرا نمی‌شود و حتی حرام است!

در کجای قرآن گفته شده، شما می‌توانید مال کافر و بچه یتیمی که کافر است را بدزدید؟ یا سرش کلاه بگذارید و مالش را کم و زیاد کنید؟ کجای دین اسلام گفته شده، تقلب ، دزدی و غش در معامله با کفار جایز است؟ همین که سند و منبعی ذکر نکردید، مشخص است چقدر صحت دارد!

بیاید دوباره با هم آیه را بخوانیم:

﴿وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ﴾[1]

---

[1]. الانعام، آیه ۱۵۲

«به مال یتیم جز به نحو احسن (و بهترین راهی که باعث حفظ و ازدیاد آن گردد) نزدیک مشوید(و بدین شیوه‌ی خداپسندانه ادامه دهید). تا آن گاه که یتیم به رُشد کامل خود می‌رسد (و در آن هنگام به گونه‌ی شایسته می‌تواند در مال خویش تصرّف کند. در این وقت اموالش را به خودش تسلیم کنید). و پیمانه و ترازو را به تمام و کمال و دادگرانه مراعات دارید و (نه کم و زیاد بدهید و نه کم و زیاد دریافت کنید)».

آیا نوشته مال یتیمِ مسلمان؟ یا گفته، پیمانه و ترازو را برای مسلمان کم و زیاد نکنید؟ شما کلمه مسلمان را در آیه می‌بینید؟ آیه استثناء و طبقه بندی نکرده است! نمی‌دانم شما چه گونه این کار را انجام دادید؟

بقول معروف «کافر همه را به کیش خود پندارد» شاید هم در عقاید شما، عدالت کلی و همگانی نیست و طبقه بندی شده است.

خوردن مال یتیم، دزدی و کم و زیاد کردن ترازو، به طور مطلق بر مسلمان حرام است. خواه چه مخاطب او مسلمان باشد یا نباشد!

این حکم قرآن فقط مختص مسلمانان نیست. دزدی در اصلش کاری زشت و گناه قلمداد می‌شود، و هر مسلمانی هم به یقین این

موضوع را می‌داند. برای خط بطلان کشیدن بر کل ادعای ایشان، همین یک آیه کافی است که الله سبحان می‌فرماید:

﴿لاَ تَبْخَسُواْ النَّاسَ أَشْيَاءهُمْ﴾[1]

«از اموال مردم چیزی نکاهید».

دقت کنید، گفت «ناس»، یعنی مردم. نگفت مسلمان؛ و واژه مردم در آیه عام است، که هم شامل مسلمان است و هم کافر.

دلیل واضح تر از این؟

مقصود ایشان از دزدی، به غنمیت گرفتن اموال کافر حربی است. که با مغلطه کردن این موضوع را، به تمام کافران ربط می‌دهند. و این خودش دروغ بزرگی است! و نه تنها دروغ بلکه تهمتی آشکار است!

اموال کافران حربی که به جنگ با مسلمانان می‌آیند، دزدی نمی‌شود. (دقت کنید) به غنیمت گرفته می‌شود.

و اگر نه، همانطور که قبلا هم اشاره کردیم، کافرانی که قصد جنگ ندارند، حتی اگر اسلام را هم نپذیرند، می‌توانند در امنیت زندگی کنند. مانند مسیحیانی که بعد از فتح قدس بر دینشان

---

[1]. الاعراف، آیه ۸۵

باقی ماندند و حتی مسلمانان حاکم بر آن جا وظیفه داشتند تا از جان و اموال آنان دفاع کنند. تنها مسئله جزیه وجود دارد که آن هم در موردش قبلاً توضیح مفصلی در کتاب الحاد نوین باتلاق رنگین داده شده است.

جزیه شبیه زکاتی است که مسلمانان پرداخت می‌کردند. یا ساده‌تر بگوییم، شبیه مالیات امروزی است که در تمام کشورهای دنیا رواج دارد و کسی معترض نیست که ما چرا مالیات می‌دهیم!

در آخر هم برای توجیه تلبیس‌هایشان، به عملکرد مسلمانان اشاره می‌کنند. قبل تر گفتیم، این که احکام دینی را با رفتار مردمش قضاوت کنیم، اصلًا صحیح و منطقی نیست.

ماهم اگر بخواهیم از این شیوه استفاده کنیم، خواهیم گفت: چون اکثر ملحدین و خداناباورها بعد از پوچ گرایی خودشان دست به خودکشی می‌زنند، پس شما هم روزی خودکشی خواهید کرد. یا در آموزه‌های اخلاقی خودشان عنوانی به اسم خودکشی دارند.

اگر مسلمانی یا جمعی از مسلمانان به آموزه‌ی دینی خودشان، مثلاً دزدی نکردن پایبند نیستند، یا آیات را باب میل خودشان برای دزدی در اموال مردم تفسیر می‌کنند، دلیل نمی‌شود که این در دین اسلام باشد.

در ادامه از دزدی حقوق معنوی مردم حرف می‌زنند. و اشاره به حق آزادی انسان می‌کنند و به مبحث برده داری ربط می‌دهند، که برای پاسخ این مورد هم مراجعه کنید صفحه ۹۲ تا ۱۰۳ از کتاب الحاد نوین باتلاق رنگین.

و در آخر با مثال حق انتخاب مذهب، و خروج از دین و... چنین وانمود می‌کنند، که گویی دزدی از حقوق معنوی برای خود مسلمانان هم ایرادی ندارد.

هرگز اینطور نیست. مسلمان در انتخاب مذهب و عقیده‌اش آزاد است. بلکه باید تحقیق کند و بعد، از بین راه‌ها، بهترین راه را انتخاب کند.

شبهه: کســـی را به نــاحق نکشیـــــــد

دســتــور حرام الدم بودن انسان‌های بی‌گناه، در قرآن همگانی است و مختص مسلمانان نیست .

الله سبحانه و تعالی می‌فرماید:

﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾[1]

---

[1]. المائده، آیه ۳۲

«همانا هر کس، شخصی را بدون قصاص و یا بی‌آنکه در زمین فتنه و فسادی بر پا کند، بکشد، مانند آن است که تمام مردم را کشته است».

واژه «نفساً» به معنــای شخصی یا فردی، همه انسان‌ها را در بر می‌گیرد. چه مسلمان و چه کافر (البته کافر غیرحربی).

همچنین بعد از شرک، قتل از بزرگترین گناهان شمرده می‌شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده:

(أَوَّلُ ما يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ فی الدِّماء)[1]

«نخستین چیزی که در میان مردم روز قیامت مورد بررسی و فیصله قرار می‌گیرد، موضوع خون‌ها است».

پس این گفته شما که غیرمسلمانان حق زندگی ندارند و باید کشته بشوند، گفته و ادعایی کذب و تهمتی آشکار است. بلکه فقط کافران حربی (کافری که با مسلمین درحال جنگ است)، حلال الدم است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند:

---

[1]. متفق علیه

«هرکس معاهدی را به قتل برساند، بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد. و اگرچه بوی بهشت از مسافت چهل ساله به مشام می‌رسد.»[1]

اما در مورد علت تفاوت دیه زن و مرد، در کتاب الحاد نوین باتلاق رنگین، قسمت مباحث مربوط به دیه به طور مفصل توضیح داده شده و حکمت این تفاوت بیان شده است. در مورد حکم (به تعبیر خودتان ناعادلانه) مرگ، برای بعضی از گناهان که ذکر کردید؛ کسی که از اسلام خارج بشود، تا زمانی که در جامعه عقاید خودش را تبلیغ نکند، کشته نمی‌شود. اما علت حلال الدم بودن این فرد واضح است. اگر در باغچه شما آفتی بیاُفتد، چه کار می‌کنید؟ مسلماً آن را از بین می‌برید. امـا چرا؟ چون این آفت به بقیه محصولتان، صدمه می‌زند، و چه بسا آن‌ها را هم خراب کند! یا اصلاً خارج از دنیای اسلام، مثلاً در غرب، اگر فردی مواد مخدر بین مردم منتشر کند، آیا با او برخورد نمی‌شود؟

کسی که از اسلام خارج می‌شود و عقایدش را تبلیغ می‌کند، و کسی که بر علیه جامعه اسلامی قیام می‌کند، حکم محارب را دارد.

---

[1]. صحیح البخاری، حدیث شماره ۳۱۶۶ و ۶۹۱۴

این شخص، برای جامعه اسلامی شبیه همان آفت است. پس باید با او برخورد بشود. شریعت اسلامی هم، طبق حکمت و اهداف دوراندیشانه خودش، جزای این افراد را قتل قرار داده است.

تا این شخص با عقاید مسموم خودش، مهم ترین سرمایه مسلمانان یعنی ایمان و عقیده آنان را خراب نکند. در مورد زنای محصنه و لواط هم در کتاب الحاد نوین باتلاق رنگین، بطور مفصل علت‌ها بیان شده است.

در مورد قصاص برده و کافر هم بین علماء اختلاف است، که در قسمت نقدِ عدالت بورزید، توضیح داده شد.

اما کسانی که به خدا توهین می‌کنند، اگر کافر ذمی باشند، حکم شان تعزیر است.

و اگر مسلمان باشند، قصاص نمی‌شوند، بلکه تأدیب می‌شوند. ولی کسانی که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دشنام دهند، اگر کافر ذمی باشند، برخی از علماء گفته اند، که ذمت او برداشته می‌شود و برخی دیگر گفته اند، که کشته می‌شود و برخی دیگر گفته‌اند، فقط تأدیب می‌شود. ولی برخی گفته‌اند، اگر در اصل معاهده بین مسلمانان و کفار تصریح شده باشد که به پیامبر اسلام نباید دشنام داد و کافر بعد از آن دشنام دهد، وی کشته می‌شود.

(در هر صورت بین علماء اختلاف هست). اما اگر دشنام دهنده مسلمان باشد، چنین کسی مرتد می‌شود و احکام مربوط به ارتداد بر وی جاری می‌شود. برخی گفته‌اند، که توبه چنین کسی قبول نمی‌شود. اما قول اصح این است که، اگر توبه کند، پذیرفته می‌شود.

نوشیدن شراب سبب قتل نمی‌شود. بلکه حد شارب، فقط ۸۰ ضربه شلاق است و حدیثی که به قتل شارب خمر اشاره دارد، جمهور قریب به اتفاق علماء، آن حدیث را منسوخ دانسته، و از این رو به آن عمل نمی‌شود.

و اما در مورد انتقاد ابتدا باید توجه داشت، که توهین با انتقاد مؤدبانه فرق دارد. اسلام به مخالفانش اجازه می‌دهد، خیلی محترمانه انتقاد و حتی مناظره کنند. اما اجازه توهین و فحاشی در هیچ دین و قانونی داده نشده است.

شبهه: دروغ نگـــویید

لعنت الله علـی الکاذبیـن، که بی هیچ ابا و حیـایی راحت دروغ می‌گویند و مردم را از راه حق با دروغ‌هایشان منحرف می‌کنند.

آیا واقعاً قرآن از دروغ گویی به عنوان گناه یاد نکرده است؟ شیوه بیان قرآن متفاوت است و همیشه به یک شکل نیست. مثلاً در قرآن گفته نشده، نماز نخواندن گناه است. اما بارها بر نماز خواندن تأکید شده و در سوره مدثر، وقتی از جهنمیان پرسیده می‌شود چه چیزی شما را به جهنم انداخت؟ اولین پاسخی که می‌دهند این است: «ما از نمازگزاران نبودیم».

حال، شما با این حساب فکر می‌کنید ترک نماز گناه است یا نه؟ به یقین پاسخ بله است. و می‌دانید که حتی در حالت‌های خاصی، مثلاً به عمد نماز نخواندن یا مسخره کردن نماز، گاهی فرد را از دایره اسلام خارج می‌کند. دروغ گویی در دین اسلام یکی از گناهان کبیره است. در قرآن بارها به زشتی آن اشاره شده است.

به عنوان مثال:

﴿لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ[1]﴾

«... نفرین خدا بر او باد اگر دروغ گو باشد!».

آیه به صراحت جزای دروغ گو را لعنت الله، معرفی می‌کند. و از آیات دیگر قرآن زشتی دروغ واضح و روشن می‌شود. همچنین

---

[1]. النور، آیه ۷

وقتی الله سبحان، بهشت زیبای خودش را توصیف می‌کند، یکی از صفات آن را نبودن هیچ سخن دروغ و دروغ گویی بیان می‌کند:

﴿لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذَّابًا﴾[1]

«(بهشتیان) در آنجا نه سخن پوچ و بیهوده‌ای می‌شنوند، و نه دروغ گویی و دروغ گو نامیدنی».

پیامبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم، در حدیث صحیحی می‌فرماید:

«آيَةُ الْمُنَافِقِ ثَلاثٌ: إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ، وَإِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ، وَإِذَا اؤْتُمِنَ خَانَ»[2].

«نشانه منافق، سه چیز است: اول اینکه در صحبت‌های خود، دروغ می‌گوید، دوم اینکه خلاف وعده، عمل می‌کند و سوم اینکه در امانت، خیانت می‌کند».

همانطور که می‌بینید، اولین صفت را دروغ گویی معرفی می‌کنند.

پس آیا به این دلیل که به صراحت گناه بودن دروغ گویی بیان نشده (هرچند که آیات واضح و روشن هستند) می‌توانید ادعا

---

[1]. النبأ، آیه ۳۵

[2]. صحیح البحاری، حدیث شماره ۳۳

کنید که این عمل گناه نیست؟ اما اینکه دروغ گفتن همیشه، به غیرمسلمانان جایز است، این خودش یک دروغ است.

دروغ فقط در سه جا جایز است :

«۱-شخصی که به همسرش دروغ می‌گوید تا او را راضی کند.

۲-شخصی که در جنگ دروغ می‌گوید.

۳-شخصی که در میان دو کس دروغ می‌گوید تا در میان آن‌ها صلح و آشتی برقرار نماید.»[۱]

ممکن است سؤال پیش بیاید که چرا در این سه حالت دروغ جایز است؟

در مورد قسمت اول، باید ذکر کنم که دروغ به معنای فریب و خلف وعده نیست (که این عمل حرام است).

بلکه شیوه و روشی برای ایجاد محبت و دوستی است. و این حالت دو طرفه است. یعنی زن به مرد و مرد به زن.

یعنی هم زن و هم مرد می‌توانند در برخی موارد که جنبه محبت آمیز و شوخی‌های بین خودشان را دارد، به هم دروغ بگویند. و این عمل در راستای محبتشان است. نه اینکه در همه

---

[۱]. رواه ترمذی

حال دروغ بگویند. طبیعتاً زن و مرد در شوخی کردن باهم، گاهی جنبه دروغ را دارند. مثلاً به شوخی زن به شوهرش می‌گوید:«تو دیوانه‌ای!!». یا مثلاً مرد قرار بوده چیزی را برای همسرش بخرد، به شوخی می‌گوید:«برایت نمی‌خرم!!» و منظور این دست موارد است.

البته برخی از علماء، اطلاق لفظ کذب را جایز نمی‌دانند. بلکه آن را به جای کذب، «توریه» دانستند. اما فریب دادن زن و یا فریب دادن مرد، به اجماع علماء حرام است.

مورد دوم، در جنگ است. دروغ در جنگ جزء سیاست و یک تاکتیک جنگی در قبال دشمن، برای پیشبرد اقدامات جنگی است.

مثلاً برای تضعیف قوای دشمن، در بیسیم اعلام شود که فلان منطقه تحت کنترل نیروهای خودی قرار گرفته است. و این در حالی است که خط بیسیم توسط دشمن شنود می‌شود. یا مثلاً اعلام شود که نیروهای خودی کم هستند، تا دشمن گمان کند که با نیروی کمی طرف است. درحالی که در پشت جبهه، نیروهای خودی زیاد هستند. و موارد بسیاری دیگر از این دست، که این نوع تاکتیک، در همه جنگ‌ها و بین همه ملل پذیرفته شده است. یا این که منظور از این دروغ این است که، مثلاً یک نفر را در جنگ

اسیر کردند و آن اسیر به جای اعتراف به راستی، دروغ بگوید. در این حالت دروغ جایز است.

حال با این حساب، وقتی بشود با دروغ، جان کسی را نجات داد، یا از ضررهای عظیم احتمالی در آینده جلوگیری کرد، به نظرتان دروغ گفتن بهتر است یا راستگویی که نتیجه‌اش می‌تواند زیان‌بار و غیرقابل جبران باشد؟

مورد سوم، برای اصلاح بین مردم و از بین بردن کدورت و دشمنی است و درغیر این صورت دروغ گناه کبیره و عمل زشتی در دین اسلام محسوب‌می‌شود.خواه به مسلمان، خواه به کافران(غیرحربی).

شبهه: از فحشـــــا دوری کنیـــــد

در این قسمت، آیات مربوط به زشتی و گناه بودن فحشا را بیان کردند و از تفسیر من عنده، گفته‌اند: که فقط مختص مردان و زنانِ آزاد است!

البته شیوه کار ایشان این است که آیات را به نفع و با دیدگاه خودشان تفسیر کنند و آنچه را که دوست دارند، در مورد آیات بگویند. گویی خودشان یک مفتی یا مُفَسِّر هستند! این که تجاوز

به غیرمسلمانان جایز است، دروغ واضحی است! مسلمان هرگز حق تعرض به ناموس کافری را ندارد و بازهم باید اشاره کنیم، به فرق کافر حربی و باقی کفار.

جریان کنیز یا برده فقط در مورد کافران حربی است. یعنی فقط و فقط زنی به کنیزی گرفته می‌شود که همراه مردان به میدان جنگ آمده است. اما در مورد این که، آیا پدر می‌تواند، دختر نابالغ خودش را بدون رضایت خود دختر، شوهر بدهد؟ بله، می‌تواند. توجه کنید! نابالغ ! اصلاً فرض کنید، از این بچه برای ازدواجش نظر خواسته شود. چه خواهد گفت؟ آیا، نظر بچه‌ای که نمی‌تواند خوب و بد را از هم تشخیص بدهد، با نظر پدری که تجربه دارد و صلاح فرزندش را می‌خواهد، یکسان است؟ اصلاً عاقلانه است، برای امر مهمی چون ازدواج، از یک کودک نظر خواهی شود؟ مطمئناً آن پدر بهترین انتخاب را خواهد داشت. هرچند این بچه درک نکند. اما، آن طور که شما فرمودید هم نیست که کلاً نظرخواهی نشود. بلکه، تا زمانی که کودک است و خوب و بد را تشخیص نمی‌دهد، نظرش مهم نیست. اما همین که بالغ شد، وقتی قرار شد به خانه بخت فرستاده شود، در قانون شرع، از او می‌پرسند که آیا راضی هستی یا نه؟ اگر راضی نباشد، حکم عقد فسخ می‌شود و مجبورش

نخواهند کرد. (اصلاً در شرع، قرارداد نکاح بدون رضایت دختر (عروس) باطل است.)

در ضمن این که ذکر کردید، مقاربت جنسی قبل از ۶ سال جایز است، می‌گویم لابد، در کتاب تفسیر دین جدید شما جایز است. چون با این نوع شبهاتی که مطرح کردید، متوجه شدیم که خودتان یک مفتی و مفسر هستید.«البته مفتی و مفسری کذاب و دروغ گو»

هرچند دختر در سنین پایین، با خواست پدر به عقد کسی درآورده شود، اما تا قبل از ۹ سالگی به خانه همسر نمی‌رود. (توجه کنید دختر ۹ ساله ۱۴۰۰ سال پیش، آن هم در کشور گرمسیری مثل عربستان، قابل مقایسه با دختران ۹ ساله امروز نیست. در مناطق گرمسیر و همچنین قرن‌های گذشته، دختران زودتر رشد می‌کردند و زودتر به سن بلوغ می‌رسیدند.) پس این ادعا هم کذبی بیش نبود.

شبهه: به پدر و مـــادرتان نیکـــی کنیـــد

بازهم دروغ!سبحان الله! کجای دین اسلام، آمده است که با پدر و مادرتان اگر مشرک هستند، بجنگید؟

جناب دکتر شبهه افکن، در آیه‌ای که اشاره کردید، فقط گفته شده پدر و مادر کافرتان را به دوستی نگیرید. نه اینکه با آنان بجنگید. که علت عدم این دوستی را هم، بیان خواهیم کرد. اما قبل از آن دوباره آیه را بخوانیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[1]

«ای مؤمنان! پدران و برادران (و همسران و فرزندان و هر یک از خویشاوندان دیگر) را یاوران خود نگیرید (و تکیه‌گاه و دوست خود ندانید) اگر کفر را بر ایمان ترجیح دهند (و بی‌دینی از دینداری در نزدشان عزیزتر و گرامی‌تر باشد). کسانی از شما، که ایشان را یاور و مددکار خود کنند مسلّماً ستمگرند».

آیه نگفته است با آنان بجنگید یا آنان را بکشید. شما این تفسیر را از کجا آوردید؟ فقط گفته به دوستی و یاوری نگیرید. حال، یکی از علت‌های آن را ذکر می‌کنم و علت اصلی و واقعی آن را الله اعلم.

[1]. التوبه، آیه ۲۳

صرفاً جهت تمثیل:

دوستان، تصور کنید شخصی را خیلی دوست دارید یا اصلاً عاشقش هستید. ولی این شخص دشمنی دارد که از آن دشمن، خیلی بدش می‌آید. حالا، آیا شما با دشمن این دوست‌تان، دوستی می‌کنید؟

یا دوستش خواهید داشت؟ طبیعتاً نه. حتی به طور ناخودآگاه، اگر آن دشمن را هم نشناسید، نسبت به او، تنفر خواهید داشت یا حداقل به او حس خوبی نخواهید داشت.

پس، وقتی ما اسم‌مان را مسلمان گذاشته‌ایم، یعنی الله را دوست داریم. در نتیجه کسانی که الله را دوست دارند، دوست داریم (دوستی به خاطر الله) و کسانی را که با الله دشمنی می‌کنند و دوستش ندارند، دوست نداریم. ولو پدر و مادر ما باشند. چون هدف اصلی در اسلام، الله هست نه خانواده. البته این گفته، به معنای ترک خانواده نیست. چون قرآن دستور می‌دهد، تا خودمان و خانواده‌مان را از آتش جهنم نجات بدهیم. یعنی باید دعوت را از خانواده شروع کرد.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً...﴾[1]

«ای مؤمنان! خود و خانواده خویش را از آتش دوزخ بر کنار دارید».

ولی وقتی، خانواده مسلمان نشدند، پس دیگر دوستی با آنان، برخلاف ادعای اسلام ماست. زیرا این دوستی و حب ممکن است، شخص را متمایل به آنان کند و در نتیجه این کفر بر ایمان فرد تاثیر بگذارد. چرا که تأثیر دوستی، امری غیرقابل انکار و اثبات شده است. اما این دلیل نمی‌شود که با آنان بدرفتاری کنیم .

ببینید، در مورد رفتار با پدر و مادر مشرک و کافر، الله سبحان چه می‌فرماید:

﴿وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[2]

«هر گاه آن دو (یعنی پدر و مادر)، تلاش و کوشش کنند که چیزی را شریک من قرار دهی، که کمترین آگاهی از بودن آن (و کوچکترین دلیل بر اثبات آن) سراغ نداری، از ایشان فرمانبرداری

---

[1]. التحریم، آیه ۶

[2]. لقمان، آیه ۱۵

مکن.(چرا که در مسأله عقاید، کفر و ایمان همگامی و همراهی جائز نیست، و رابطه‌ی با خدا، مقدّم بر رابطه‌ی انسان با پدر و مادر است، و اعتقاد مکتبی برتر از عواطف خویشاوندی است) ولی در عین حال با ایشان در دنیا به طرز شایسته و به گونه‌ی بایسته‌ای رفتار کن و راه کسانی را در پیش گیر که به جانب من (با یکتاپرستی ، طاعت و عبادت) رو کرده‌اند. سپس، همه به سوی من بر می‌گردید و من شما را از آنچه (در دنیا) می‌کرده‌اید آگاه می‌سازم(و بر طبق اعمالتان پاداش و کیفرتان می‌دهم)».

دقت کنید! آیه می‌گوید، تابع پدر و مادرت باش و همیشه فرمانشان را اطاعت کن. مگر این که به عملی امر کنند که، مخالف شرع و دین الله است. فقط آن جا می‌توانی از آنان سرپیچی کنی.

اگه به تو بگویند، برای من شریک قرار بده، اطاعت نکن (یعنی پدر و مادرت کافر باشند). اما با این حال، با آنان باید چطور رفتار کرد؟

معروفاً: نیک و پسندیده. و این شکی در آن نیست. به طور واضح هم موضوع را بیان کرده است.

پس نیکی به پدر و مادر و خوش رفتاری با آنان، یک بایدِ شرعی است. حتی اگر مشرک و کافر باشند. در این صورت، فقط از سخنان مخالف شرع و شرکیات‌شان، اطاعت نمی‌کنی. و آنان را به عنوان دوست خودت نمی‌گیری. چون در اسلام دوست واقعی و حقیقی، دوستی است که به خاطر الله باشد!

از اسماء بنت ابی بکر روایت است:

«در زمان رسول الله، مادرم که مشرک بود، نزد من آمد. از رسول الله، پرسیدم: مادرم به خانه‌ی من آمده و مشتاق من است. آیا با او صله رحم کنم؟ آن‌حضرت فرمود: بلی. با مادرت صله رحم کن.»

شبهه: بین مؤمنان را اصلاح کنید

خوانندگان گرامی، احتمالاً تا الآن با ترفند و حیله ایشان آشنا شدید!

دروغ و مغلطه‌گری روش ایشان است. همان طور که می‌دانید، قـــرآن ۱۱۴ سوره دارد و ۶۲۳۶ آیه است.

ایشان، دقیقاً آیاتی را انتخاب می‌کنند که بتوانند با دروغ و سیاه نمایی، آن گونه که مطابق میلشان است، از این آیات برداشت

کنند. به همین سبب، ما هم هربار با آیات و احادیث، دلایلشان را رد و نیرنگشان را افشا می‌کنیم.

این دفعه با استناد به آیه‌ای ادعا دارند که قرآن گفته است، فقط بین مؤمنان را اصلاح کنید! ابتدا این سؤال پیش می‌آید، اگر دستورات اسلامی و قرآنـی فقـط مختص مسلمانان است، در همین آیه چرا گفته است بین مؤمنان و نگفته است بین مسلمانان؟

دوباره آیه مستدل شده را مرور می‌کنیم:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾[1]

«در حقیقت مؤمنان برادران همدیگرند. پس میان برادران خود صلح و صفا برقرار کنید، و از خدا پروا داشته باشید، تا به شما رحم شود».

آیا آیه گفته است، فقـط بین مؤمنان اصلاح ایجاد کنید؟ خیرا! به نظر می‌رسد آیه از جریانی حرف می‌زند! گویا ظاهر آیه به ما می‌گوید، بروید آیه‌ی قبلم را هم بخوانید.

حال، ببینیم آیه‌ی قبل چه گفته است؟

---

[1]. الحجرات، آیه ۱۰

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾[1]

«هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برقرار سازید. اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدّی ورزد (و صلح را پذیرا نشود)، با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدّی می‌ورزد بجنگید، تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا برمی‌گردد و حکم او را پذیرا می‌شود. هرگاه بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد، در میان ایشان دادگرانه صلح برقرار سازید و (در اجرای مواد و انجام شرائط آن) عدالت بکار برید. زیرا که خدا عادلان را دوست دارد».

این آیات به ما می‌گویند، امکان دارد دو گروه که مؤمن هستند بینشان اختلافی پیش بیاید و در نتیجه جنگ کنند. پس بین آنان اصلاح و صلح ایجاد کنید. اما یادتان باشد که هر دو گروه مؤمن هستند.یعنی به سبب این جنگ و اختلاف از اسلام خارج نمی‌شوند. به همین علت هم می‌گوید بین مؤمنان اصلاح ایجاد

---

[1]. الحجرات، آیه ۹

کنید، تا برای‌مان یادآوری کند که بین خود مؤمنان (افرادی که ایمان خیلی قوی دارند)، هم ممکن است اختلاف پیش بیاید. و در آن زمان وظیفه ما صلح و سازش بین آن دو گروه مؤمن است! نه اینکه فقط بین مؤمنان صلح ایجاد کنید. برای طولانی نشدن بحث، فقط به یک آیه بسنده می‌کنیم:

﴿...وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ ...﴾[۱]

«میان مردم به اصلاح بپردازید».

به کلمه «ناس» یعنـــی مردم، دقت شود. و مقصود، عامــه مردم، چه مسلمان و چه غیرمسلمان است. اگر اصلاح می‌بایست فقط بین مسلمانان ایجاد می‌شد، آیه می‌فرمود:«میان مسلمانان به اصلاح بپردازید». همان طور که قبلاً نیز گفته شد، جناب دکتر شبهه افکن، دقیقاً آیاتی را انتخاب می‌کنند که بتوانند، برداشتی طبق میل خودشان از آن آیه ارائه دهند. اگر نه، آیات صریح و واضح قرآن زیاد هستند. قضاوت با خوانندگان!

---

[۱]. البقره، آیه ۲۲۴

شبهه: مؤمنان را مورد تمسخر قرار ندهید

نمی‌دانیم دکتر شبهه افکن، چطور آیه‌ای را که خودش می‌گوید:« قومی، قوم دیگر را تمسخر نکند»، صرفاً به مؤمنان اختصاص می‌دهند؟ از آن جایی که قصد ایشان تنها تفسیر به رأی است، معنای آیه را این گونه عنوان می‌کنند که، فقط مؤمنان را مسخره نکنید. تمسخر در اصل، کار زشت و بدی است و به مسلمانان امر شده است، تا هیچ قوم و گروهی را تمسخر نکنند.

فرعون یک نمونه از زشت ترین چهره‌های کفار است، که در قرآن ذکر شده است. کسی که می‌گفت: «من پروردگار شما هستم». اما با این حال، می‌دانید الله سبحان چه طور با او برخورد می‌کند؟ به حضرت موسی می‌گوید:

﴿إِذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى(٤٣)يزفَقوُلا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى(۴۴) ﴾[1]

«به‌سوی فرعون بروید، که طغیان کرده است! اما به‌نرمی با او سخن بگویید. شاید متذکّر شود، یا (از خدا) خشیت بورزد».

---

[1]. طه، آیات ۴۳ و۴۴

این آیه، بسیار جای تأمل دارد. فردی به ستمگری فرعون را تصور کنید! با چنین فردی، الله امر می‌کند به آرامی و نرمی حرف بزنید! آیا با عقل جور در می‌آید همین الله، با کفار عادی که کفرشان به حد و اندازه فرعون هم نیست، با خشونت یا تندی برخورد کند؟ مسخره کردن هیچ کس اخلاق مؤمنانه نیست، بلکه این کافران هستند و در طول تاریخ هم این کفار بودند که همیشه اهل ایمان را مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دادند. همان طور که مکرّر در قرآن بیان شده است.[1]

شبهه: به مؤمنـــــان سوءظن نداشته باشیـــد

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾[2]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید.که برخی از گمان‌ها گناه است».

در این آیه مؤمنان، از گمان بد بردن نهی شده‌اند. اما گمان بد بردن به اهل کفر و فسق جایز است. چرا که ممکن است از

---

[1]. به عنوان مثال: آیات ۱۲-۱۴ صافات

[2]. الحجرات، آیه ۱۲

خطرهای احتمالی که از سوی فرد کافر و فاسق برای شخص مؤمن پیش بیاید، جلوگیری کند! انتظار داشتن خطر از جانب این اشخاص به منظور احتیاط، به مؤمن کمک می‌کند.

از آن جایی که مشرکان و اهل کتاب، با الله و دین اسلام دشمنی دارند، طبیعتاً با خود مسلمانان هم، قلباً نمی‌توانند دوست باشند. هرچند در رفتار و کردارشان احترام و دوستی را نشان بدهند.

چرا که مسلمان می‌داند:

﴿وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴾[1]

«یهودیان و مسیحیان هرگز از تو خوشنود نخواهند شد. مگر این که، از آیین (تحریف شده و خواسته‌های نادرست) ایشان پیروی کنی. بگو: تنها هدایت الهی هدایت است. و اگر از خواسته‌ها و آرزوهای ایشان پیروی کنی، بعد از آن که علم و آگاهی یافته‌ای (و با دریافت وحی الهی، یقین و اطمینان به تو دست داده است)،

---

[1]. البقره، آیه ۱۲۰

هیچ سرپرست و یاوری از جانب خدا برای تو نخواهد بود (و خدا تو را کمک و یاری نخواهد کرد)».

شبهه: در کارهای خصوصی مؤمنان جاسوسی نکنید

بازهم باید اشاره کرد، جاسوسی تنها در جنگ و برای کافران حربی جایز است. و این یک روش و تاکتیک جنگی در بین همه ملل و اقوام است و برای همه کافران نیست. این امر، بستگی به شرایط، ظروف و سیاست جنگی دارد. ابتدا این که، «جاسوسی از کفار ذمی جایز نیست». چراکه تجسس در امور اهل ذمه، که با مسلمانان پیمان صلح بسته‌اند، جایز نیست. اما در خصوص کفار حربی، در شرایط لازم و ضروری، تجسس جایز است و این به سیاست جنگی برمی گردد.

شبهه: به مؤمنـــــان تهمت نـــــزنیـــــد

دکتر شبهه افکن گفتند: «فقط تهمت نزدن، برای مسلمانان و در بین خود مسلمانان صادق است، نه برای غیر مسلمانان. و استناد کردند به این آیه:

﴿وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا﴾[1]

«هرکس دچار لغزشی شود یا گناهی بکند، سپس آن را به بی گناهی نسبت دهد، به راستی بهتان و گناه آشکاری مرتکب شده است».

ما هم از همین آیه دروغ و تهمت ایشان را آشکار می‌کنیم! آیه گفته است، گناهی را به کسی نسبت بدهیم که چگونه است؟

بریئاً، یعنی: بی گناه

آیا گفته شده، بی گناه مسلمان؟ خیر. بلکه فقط بی‌گناه. پس تهمت زدن به مسلمان یا غیرمسلمان (در کل انسان بی گناه) جایز نیست.

به آیه‌ای دیگر برای درک بیشتر عمق زشتی عمل تهمت توجه کنید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾,﴿يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾[1]

---

[1]. النساء، آیه ۱۱۲

«بی‌گمان کسانی‌که به زنان پاکدامن بی‌خبر [از همه جا] و با ایمان نسبت زنا می‌دهند، در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برای آنان، عذابی سخت خواهد بود.(۲۳)در روزی که زبان و دست‌ها و پاهایشان، بر ضد آنان بر آن‌چه که انجام می‌دادند، شهادت می‌دهند.(۲۴)»

شبهه: پشت ســـــر مؤمنان غیبت نکنیـــد

ابتدا مفهوم غیبت را، از حدیث پیامبر صل الله علیه و آله و سلم دریابیم:

(عَنْ أَبِی هُرَیْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّــهِ قَالَ: «أَتَدْرُونَ مَا الْغِیبَةُ»؟ قَالُوا: اللَّــهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ. قال: «ذِكْرُكَ أَخَاكَ بِمَا يَكْرَهُ» قِيلَ: أَفَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ فِي أَخِي مَا أَقُولُ؟ قَالَ: «إِنْ كَانَ فِيهِ مَا تَقُولُ فَقَدِ اغْتَبْتَهُ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ فَقَدْ بَهَتَّهُ»)[۲]

«ابوهریره می‌گوید: رسول الله فرمود: «آیا می‌دانید که غیبت، چیست؟ گفتند: الله و رسولش داناتر هستند. فرمود: «برادرت را به آنچه که از آن خوشش نمی‌آید، یاد کنی». گفته شد: اگر آنچه

---

[۱]. النور، آیه ۲۳ و ۲۴

[۲]. رواه مسلم

می‌گویم در برادرم، وجود داشته باشد، چطور است؟ فرمود: «اگر آنچه میگویی در وی باشد، غیبتش کرده‌ای و اگر نباشد، به وی بهتان بسته‌ای».»

فرمودند: (ذکرک اخاک بما یکره) (او کما قال)

ترجمه«در مورد برادرت به گونه ایی صحبت کنی که بدش بیاید. یا برادر (دینی خود) را به صورتی یاد کنی که بدش بیاید».

مثلاً عیب و ایرادهایش را بیان کنیم. اما، غیبت به طور مطلق حرام نیست. و در بعضی جاها مثل دروغ، به منظور هدفی خاص جایز است.

چند نوع از غیبت‌های مباح:

۱- مظلوم می‌تواند نزد حاکم و قاضی تظلم خواهی کند.

۲-وقتی بخواهد برای تغییر منکر کمک بگیرد.

۳-هنگام استفتاء از مجتهد، بگوید فلانی این چنین بر من ظلم کرده است.

۴-هشدار به مسلمانان که وارد شر و فتنه نشوند و آنان را نصیحت کند. به شرط اینکه هدفش نصیحت باشد.

۵- اگر شخصی فسق و بدعت را به صورت علنی انجام دهد. بخاری برای جواز غیبت اهل فساد و اهل شرک، به گفتار پیامبر

صلی الله علیه و آله و سلم، درباره‌ی عیینه بن حصن، استدلال می‌کند. هنگامی که، بر علیه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اذن گرفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: بدترین برادر عشیره!

که در این صورت، علت هشدار دادن به باقی مردم برای دوری کردن از این افراد و در امان ماندن از فسق و اعمال زشت آنان است.

در مورد غیبت کردن از کافر ذمی، پیامبر صل الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: (مَنْ سَمّعَ ذِمِّيًّا وَجَبَتْ لَهُ النّارُ)[1]

«هرکس عیب کافر ذمی را برملا سازد، آتش جهنم بر او واجب می‌شود ».

ولی ذم و غیبت کافر حربی مباح است. که قبلاً عنوان شد به منظور آگاهی دادن به مردم، از فساد و خطرهای ناشی از ارتباط یا دوستی با این اشخاص است. و هر عقل سلیمی هم این موضوع را می‌پذیرد.

---

[1]. رواه ابن حبان فی صحیحه

شبهه: دستـــــورات پیش پـــا افتـــاده

در این بخش، چند آیه از قرآن ذکر شده و ایشان ادعا می‌کنند که، این رفتــارهای اخلاقی پیش پا افتاده هستند.

پس از سخن ایشان نتیجه می‌گیریم، خود این اعمال نیز پیش پا افتاده هستند و عمل کردن یا نکردن به آن‌ها مهم نیست. در این صورت به چه دلیل باید این اعمال را انجام داد؟

اعمالی که ایشان اسم آن‌ها را پیش پا افتاده گذاشتند و از اهمیت آن‌ها کم کردند. مطمئناً برای شخص چنین دیدگاهی تداعی می‌شود که، انجام دادن یا ندادن این عمل مهم نیست. پس نسبت به انجام دادن آن‌ها هم میل و رغبت چندانی نخواهد داشت.

اما این که اشاره کردند، این اعمال در جامعه ۱۴۰۰ سال پیش وجود نداشته و امروزه مردم خود به خود به آن‌ها عمل می‌کنند، چیزی است که ما در جوامع عکس آن را می‌بینیم! آیا امروزه در همه جوامع، مردم خود به خود به این دستورات عمل می‌کنند یا نه؟

مثلاً در مجلس، چه دلیلی دارد برای کسی جا باز کنند، درحالی که جای خودشان تنگ می‌شود و معذب می‌شوند؟! کدام دیدگاه و

عقل سلیمی، کمک و نیکی را که نتیجه‌اش عذاب و سختی برای خود فرد باشد، قبول می‌کند؟ مگر اینکه انتظار داشتن پاداشی در بین باشد. آیا اگر این عمل با وعده شیرین ثواب و پاداشی از طرف الله همراه باشد، راحت‌تر و شایسته‌تر نیست؟ فرد می‌داند که با این احسان کوچک و کم، شاید خودش کمی معذب و ناراحت بشود. اما این عملش در نزد الله، بی‌پاسخ باقی نمی‌ماند و صد البته راهی است برای رسیدن به کمال و خودسازی.

پس فرد هنگامی که در این موقعیت قرار بگیرد، به یاد می‌آورد که الله به این عمل امر کرده، پس این عمل مهم است نه پیش پا افتاده. برای همین در این کار از بقیه سبقت می‌گیرد و با خوشنودی تمام این اعمال را انجام می‌دهد.

دین اسلام و قرآن، از کوچک‌ترین جزئیات تا بزرگ‌ترین راه‌های خودسازی و رسیدن به کمال (اوج بندگی و نهایت هدف خلقت) را بیان کرده است. ذکر چنین مواردی به شخص یاد آور می‌شود که حتی کوچک‌ترین اعمال او بی‌نتیجه و بی‌ثمر باقی نخواهد ماند. چرا که دو نتیجه در پی دارد:

۱-این قبیل اعمال به بهتر و زیباتر شدن رابطه اخوّت و همدلی بین مسلمانان کمک می‌کند.

۲-نشان دهنده این است که کوچک‌ترین اعمال هم پاداش و ثواب دارند.

البته ایشان آیه را کامل ذکر نکردند. حال ما آن را کامل می‌کنیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾[1]

«ای مؤمنان! هنگامی که به شما گفته شد، در مجالس جای باز کنید، جای باز کنید، تا خدا در کار شما گشایش دهد. و هنگامی که به شما گفته شد، برخیزید، برخیزید. اگر چنین کنید خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و بهره ای از علم دارند، درجات بزرگی می‌بخشد».

نتیجـــه گیـــــری

قوانین و احکام اخلاقی مندرج در قرآن، از کوچک ترین جزئیات تا بزرگ ترین و مهم ترین شیوه‌های اخلاقی توضیح داده

---

[1]. المجادله، آیه ۱۱

شده است و چیزی از مکارم اخلاقی، به منظور خودسازی و رسیدن به اوج مقام انسانی از قلم نینداخته است. اما این که می‌گویید، قرآن برگرفته از محیط اطراف است و ارزش‌های اخلاقی موجود در آن را با قوانین حمورابی و قوانین کوروش برابر می‌دانید، باید گفت کاملاً اشتباه است. فقط کافی است که همین قوانین حمورابی را با قرآن مقایسه کنید. خودتان متوجه تفاوت فاحش آن‌ها خواهید شد. از کوروش هم که جز کتبیه گلی فتح نامه بابل، چیزی باقی نمانده است. که در آن هم کوروش از بت‌هایش (بعل، نبو، مردوک) ستایش و تمجید می‌کند!

توجه کنید، گاهی علت‌های خاصی در پشت زمینه دستورات قرآن نهفته است. که با درک و فهم این حکمت‌های نهفته، به عمق دوراندیشی و هدف این قوانین پی برده می‌شود!

اما فراموش نکنیم، قرآن اخلاق را طبقه بندی نکرده است. بلکه با سیاست دوراندیشانه خودش، سعی کرده تا تبعیض‌های طبقاتی که در تمام جوامع آن زمان وجود داشته را از بین ببرد. در خصوص موارد ادعا شده، به نقض حقوق غیرمسلمان و زنان و اسیران و ...

با ادله ذکر شده، کذب بودن تمام این ادعاها را ثابت کردیم. همچنین بحث تشویق، ترغیب، هشدار و تذکر با وجود بهشت و

جهنم را هم در مقدمه نقد توضیح داده‌ایم! بازهم منتقد، در آخر به رفتار برخی از مسلمانان که به دستورات اسلام عمل نمی‌کنند، اشاره می‌کند، تا برای نتیجه گیری اثبات کند که این است اخلاق اسلامی!

در اسلام هرگز گفته نشده است که به جای کمک به فقرا، به تزئین مساجد بپردازید. نتیجه گیری و قضاوت براساس عملکرد عده‌ای از پیروان یک دین، هرگز برهان و حجت قابل قبولی، برای قضاوت بر اصل آن دین نیست. در قرآن بارها به انفاق و کمک به فقرا امر شده است. حتی یکی از ارکان اسلام زکات است. همان مالی که باید به فقرا و نیازمندان داده شود!

دین اسلام، دین اعتدال و عدالت است. احکام اسلام، احکامی دوراندیشانه و در پی هدف‌های مشخصی، برای اصلاح فرد و جامعه هستند. هرچند شاید گاهی حکمت و هدف این احکام را درک نکنیم. منتقدمی‌گوید:«اسلام دین خشونت و کشتار است». اما تاریخ و شواهد به جا مانده از حکومت‌های اسلامی گذشته، عکس قضاوت و ادعاهای منتقد را ثابت می‌کند. همچنین در زمان حال، رشد سریع و افزایش آمار تازه مسلمانان در جوامع غربی، که

بیشترشان به سبب اخلاق زیبا و کامل بودن دین اسلام، به این دین می‌پیوندند، خلاف ادعای ایشان را ثابت می‌کند.

هرگز قرآن، ظلم را قبول نکرده و بلکه به شدت با آن مبارزه کرده است. به عنوان مثال در این آیات:

﴿إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾[1]

«افرادی که ظلم می‌کنند رستگار نمی‌شوند».

﴿لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمينَ﴾[2] «حتما ستمکاران را نابود می‌کنیم».

﴿أَلا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمينَ﴾[3] «هان، نفرین خدا بر ستمگران باد».

﴿بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمينَ﴾[4] «نابود باد گروه ستمکاران».

﴿وَ ما لِلظَّالِمينَ مِنْ أَنْصارٍ﴾[5] «ظالم یار و یاور ندارد».

﴿وَ سَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوااى مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[1] «به ظالم‌ها خواهم گفت، که چه عاقبت تلخی خواهند داشت».

---

[1]. الانعام، آیه ۱۲

[2]. ابراهیم، آیه ۱۳

[3]. هود، آیه ۱۸

[4]. هود، آیه ۴۴

[5]. البقره، آیه ۲۷۰

﴿ما لِلظَّالِمينَ مِنْ حَميمٍ وَ لا شَفيعٍ يُطاعُ﴾[2] «ستمگران نه دارای دوست دلسوزند، و نه دارای میانجیگری که میانجی او پذیرفته گردد».

و همچنین درحدیثی روایت است که پیامبر فرمودند:

(از دعای مظلوم بترسید اگر چه کافـــر باشد.[زیرا] کفر او برای خودش است.)[3]

شاعر نامدار مسلمان، سعدی، شعری در مورد ظالم و مظلوم نوشته است که آوردنش در اینجا خالی از لطف نیست:

«نخفته‌ست مظلوم، ز آهش بترس

ز دود دل صبحگاهش بترس

نترسی که پاک اندرونی شبی

برآرد ز سوز جگر یاربی

چراغی که بیوه زنی بر فروخت

بسی دیده باشی که شهری بسوخت

پریشانی خاطر دادخواه

---

[1]. الشعراء، آیه ۲۲۷

[2]. غافر، آیه ۱۸

[3]. رواه طبرانی بالاسناد صحیح

براندازد از مملکت پادشاه»

و در پایان جناب منتقد، شما با این دروغ‌ها و تلبیس‌ها، هرگز نمی‌توانید، جوان‌های مسلمان را از دینشان دل زده کنید، و غیرمسلمان‌ها را نسبت به دین اسلام بدبین کنید. چرا که امروزه، مانند گذشته نیست که فریب و دروغ‌های امثال شما باور بشود. امروزه، هرکسی بخواهد، می‌تواند با تحقیق و مطالعه، راحت به کذب بودن ادعاهای شما پی ببرد. ما هرگز فکر نمی‌کنیم مبارزه‌ی شما با اسلام، به ضرر این دین باشد. بلکه آن را منفعت تلقی می‌کنیم. چراکه این شما و امثال شما هستید، که دین اسلام را به مردم می‌شناسانید و باعث می‌شوید، ذهن‌ها کنجکاو و درگیر تحقیق شوند. به یقین افرادی را که در جستجوی حقیقت باشند، الله هدایت خواهد کرد.

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[1]

---

[1]. الصف، آیه ۸

«می‌خواهند نور (آئین) خدا را با دهان‌هایشان خاموش گردانند.ولی خدا نور (آئین) خود را کامل می‌گرداند. هرچند که کافران دوست نداشته باشند».

فصل ۱۳: اقتصاد در قرآن

نویسنده: کیوان عثمانی

شبهه: اسلام سیستم اقتصادی ندارد.

مسلمانان ادعا می‌کنند که اسلام بهترین و کامل‌ترین و عادلانه‌ترین مکتب یا سیستم اقتصادی را دارد که می‌تواند برای کل جهان تا قیامت، پیشرفت و عدالتی ایده‌آل را فراهم کند. در صورتیکه اسلام اصلا سیستم اقتصادی ندارد و صرفا بعضی از رفتارهای ساده‌ی اقتصادی (مثل غارت اموال غیرمسلمین، خرید و فروش, قرض, زکات و ارث) را که در محیط عربستان و نقاط دیگر رواج داشته با اندک تغییراتی مطرح کرده و بس. ازاین معدود رفتارهای اقتصادی، تعدادی متکی به سنت است و موارد کمتری در قرآن آمده است.

پاســـــخ:

اولاً: تعریفی که از اقتصاد ارائه می‌شود و اسلام آن را قبول دارد، باید مطابق با قانون اسلامی باشد. از نظر متفکران مسلمان، چون دین اسلام جامع است لذا نظام اقتصادی آن نیز شامل و

جامع است. در قانون اسلامی اقتصاد –از دیدگاه علمای قدیم– در تعریف فقه معاملات آمده است و در لغت به معنی اعتدال و تعادل در دخل و خرج است و قرآن کریم نیز بر این معنی تصریح دارد.

﴿وَالَّذِینَ إِذَا أنفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا وَکَانَ بَیْنَ ذَلِکَ قَوَاماً[1]﴾

«و کسانیند که به هنگام خرج کردن (مال برای خود و خانواده) نه زیاده‌روی می‌کنند و نه سخت‌گیری، و بلکه در میان این دو (یعنی اسراف و بخل، حد) میانه‌روی و اعتدال را رعایت می‌کنند».

ثانیاً: سیستم اقتصادی اصولاً متغییر است، سیستم اقتصادی در ۵۰۰ سال پیش چگونه بوده در کشورهای توسعه یافته؟ و اکنون چگونه است؟ در ۴۰۰ سال پیش چگونه بوده؟ نظام اقتصادی همیشه ثابت نیست و علاوه بر معیار زمان به عوامل دیگری نیز بستگی دارد همچون توزیع ثروت، عدالت، تعادل تولید و غیره. البته این عوامل بر نوع نظام اقتصادی تأثیر دارند اما ذات نظام اقتصادی در اسلام به خودی خود وجود دارد و اسلام آن را تنظیم و سازماندهی نموده، به عبارت دیگر ثابت و جهان‌شمول است.

---

[1]. سوره فرقان، آیه ۶۷

همین بس که نظام اقتصاد اسلامی در برابر دیگر نظام‌های اقتصادی سرمایه‌داری و اشتراکی، فعال و پویا و بلکه ارجحیت دارد.

عامل بد توزیعی یکی از مشکلات نظام اقتصادی است که اسلام راه حل آن را در گرو توزیع مناسب می‌داند.

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنُطْعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ[1]﴾

«و هنگامی که به آنان گفته شود: از چیزهایی که خدا به شما داده است، انفاق و احسان کنید، کافران به مؤمنان می‌گویند: آیا به کسی خوراک بدهیم که اگر خدا می‌خواست خوراک بدو می‌داد (و فقیرش نمی‌کرد؟ مگر مشیّت الهی چنین نخواسته است؟ ما با مشیّت الهی مخالفت نمی‌ورزیم) شما در گمراهی آشکار و روشنی هستید».

خلیفه‌ی چهارم علی رضی الله عنه (م ۴۰ هـــ)، می‌فرماید:

(فما جاع فقير إلا بما منع به غني)[2]

---

۱. سوره یس، آیه ۴۷

[2]. نهج البلاغة للشريف الرضی حکمت ۳۲۰ ؛ناشر:مؤسسه نهج البلاغه، قم–ایران چاپ ۱۴۱۴هـــ

«پس هیچ فقیری گرسنه نماند جز آنکه توانگری حق او را بازداشته».

برخی از ویژگی‌های نظام اقتصاد اسلامی و راه حل علاج فقر

مال، مال خداوند است و بشر در استفاده کردن از آن جانشینان دیگران در بدست گرفتن اموال هستند. به عبارت دیگر ملکیت خصوصی یا عمومی یا دولت برای ثروت در اسلام، ملکیت مطلق نیست، بلکه مالک حقیقی خداوند متعال است ولذا از آن سؤال خواهد شد.

﴿ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ[1]﴾

«سپس در آن روز از ناز و نعمت بازخواست خواهید شد».

اسلام اجازه‌ی غنی بودن را نمی‌دهد مادامی که فقر وجود دارد و برای فقیر حقی را از مال غنی قرار داده است.

﴿وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ[2]﴾

«و از مال و ثروت خدا که به شما داده است بدیشان بدهید».

﴿وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ[1]﴾

---

۱. سوره تکاثر، آیه ۸

۲. سوره نور، آیه ۳۳

«در اموال و داراییشان حقی و سهمی (جز زکات) برای گدایان و بینوایان تهی‌دست بود».

﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ[2]﴾

«حق خویشاوند را (از قبیل: صله رحم و نیکویی و مودّت و محبّت)، و حق مستمند و وامانده در راه را از قبیل: زکات و صدقه و احسان)، بپرداز».

اسلام ثروت و مالکیت را برای اشخاص ضایع نمی‌کند، زمانی که آحاد جامعه‌ی اسلامی از نظر معیشت و حد نیازمندی، مشکلی نداشته باشند، دولت باید برای شهروندان آن را تضمین کند، زیرا هر کس به دنبال عمل و تلاشش در زمین، به ثروت می‌رسد و ممکن است گاهی نیزخارج از ارادت شخص باشد.

﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ[3]﴾

«مردان نصیبی دارند از آنچه فراچنگ می‌آورند و زنان (هم) نصیبی دارند از آنچه به دست می‌آورند:

﴿وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَلِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ[1]﴾

---

۱. سوره ذاریات، آیه ۱۹

۲. سوره اسراء، آیه ۲۶

۳. سوره نساء، آیه ۳۲

«همه (مؤمنان و کافران) دارای درجاتی (و درکاتی) هستند بر طبق اعمالی که انجام داده‌اند، تا بدین وسیله خداوند جزا و سزای رفتار و کردارشان را به تمام و کمال و بی کم و کاست بدهد و هیچ گونه ستمی بدیشان نشود».

﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا[2]﴾

«این ماییم که معیشت آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم. و برخی را بر برخی دیگر برتری‌هایی داده‌ایم، تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به کار گیرند (و به یکدیگر خدمت کنند). و رحمت پروردگارت از تمام آنچه جمع‌آوری می‌کنند بهتر است».

﴿وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ[3]﴾

«خداوند برخی از شما را بر برخی دیگر از نظر روزی برتری داده است».

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند:

(لا بأس بالغنی لمن اتقی[1])

---

۱. سوره احقاف، آیه ۱۹

۲. سوره زخرف، آیه ۳۲

۳. سوره نحل، آیه ۷۱

برای کسی که تقوا دارد، ثروت اشکال ندارد.

برای اطلاع بیشتر به کتاب «الإسلام والتوازن الاقتصادی بین الأفراد والدول»، اثر دکتر محمد شوقی الفنجری رحمه الله مراجعه شود که این مباحث را با اسلوبی نیکو بیان نموده است.

اسلام با مال‌اندوزی‌ای که در خدمت فرد و جامعه نباشد شدیداً مخالف است.

﴿... وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ[2]﴾

«و کسانی که طلا و نقره را اندوخته می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌نمایند، آنان را به عذاب بس بزرگ و بسیار دردناکی مژده بده».

---

۱. سنن ابن ماجه ۲ / ۷۲۴ ح ۲۱۴۱ ؛ الناشر: دار إحیاء الکتب العربیة–فیصل عیسى البابی الحلبی

شعب الإیمان للبیهقی ۲ / ۴۴۴ ح ۱۱۸۸ ؛ الناشر: مکتبة الرشد–الریاض الطبعة: الأولى، ۱۴۲۳ هـ–۲۰۰۳ م

المستدرک على الصحیحین للحاکم ۲ / ۳ ح ۲۱۳۱ ؛ الناشر: دار الکتب العلمیة– بیروت الطبعة: الأولى، ۱۴۱۱–۱۹۹۰م

۲. سوره توبه، آیه ۳۴

آقای لیون رونتی محقق فرانسوی در کتاب «ثلاثون عاما فی الاسلام» می‌گوید: (إن هذا الدین الذی یعیبه الکثیرون هو أفضل دین عرفته، فهو دین طبیعی واقتصادی وأدبی...[1])

«همانا این دین (اسلام) که بسیاری بر آن عیب می‌گیرند، برترین دینی است که شناختم. آن دین فیزیکی، اقتصادی و ادبی است.»

آدام اسمیت فرانسوی که در قرن ۱۷ م، می‌زیسته است، نزد اقتصاددانان غربی به عنوان پدر اقتصاد معرفی شده است در حالی که بیش از ۴ قرن قبل از وی، عبدالرحمن بن خلدون در کتاب مقدمه‌ی تاریخش قضایای اقتصادی را طرح و بیان نموده است.

دکتر نبیل سمالوطی در این باره می‌گوید:

(أن العلماء المسلمین سبقوا علماء الغرب مثل: "آدم سمیث" فی کتابة "ثروۀ الأمم سنۀ ۱۷۷۶" وغیر من مؤسسی علم الاقتصاد فی الغرب بأکثر من أربعۀ قرون فی دراسۀ القضایا الکبری فی مجال

---

۱. بناء المجتمع الإسلامی للنبیل السمالوطی ص ۲۴۸؛ الناشر: دار الشروق للنشر والتوزیع والطباعۀ الطبعۀ: الثالثۀ ۱۴۱۸هـ–۱۹۹۸م

الاقتصاد. وقد تعرض ابن خلدون لهذه القضايا الاقتصادية في أكثر من فصل من فصول مقدمته.)[1]

دانشمندان مسلمان بیش از چهار قرن در رویارویی با قضایای بزرگ در زمینه علم اقتصاد، سبقت گرفتند از دانشمندان غربی‌ای همچون آدام اسمیت نوسنده‌ی "ثروت ملل سال ۱۷۷۶" و سایر بانیان علم اقتصاد در غرب. ابن خلدون این قضایای اقتصادی را در بیشتر از یک فصل از فصل‌های مقدمه کتابش آورده است.

ثالثاً: پیشرفت و عدالت و تغییر برقرار نمی‌شود مگر اینکه خود مردم خواهان آن باشند.

﴿ذَلِکَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ يَکُ مُغَيِّراً نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمْ[2]﴾

«این بدان خاطر است که خداوند هیچ نعمتی را که به گروهی داده است تغییر نمی‌دهد مگر این که آنان حال خود را تغییر دهند».

---

[1]. بناء المجتمع الإسلامی ص ۲۷۶؛ الناشر: دار الشروق للنشر والتوزيع والطباعة الطبعة: الثالثة ۱۴۱۸هـ–۱۹۹۸م

۲. سوره انفال، آيه ۵۳

اسلام نه تنها به دنبال برپایی عدالت در جامعه است بلکه فراتر از آن به دنبال برپایی احسان نیز است.

﴿إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ[1]﴾

«خداوند به دادگری و نیکوکاری دستور می‌دهد».

رابعاً: قرآن و سنت به عنوان دو مصدر اساسی اسلام به داد و ستد، تجارت، صنعت، دامداری و غیره اهتمام و توجه کرده است و اصول و قواعدی را برای هریک از این موارد ارائه داده است که ان شاء الله در ادامه برخی از آن بیان می‌شود.

شبهه: قرآن تنها نکاتی ساده را مطرح کرده، آن هم گذرا

قرآن تنها خرید و فروش، زکات و صدقه، انفال، قرض و ربا و غارت اموال غیرمسلمین و جزیه و ارث را مطرح کرده و این مباحث را نیز بصورت کلی و گذرا، در حد یک یا چند جمله، ارائه کرده است و اصلا اقتصاد به معنای واقعی مثل ابزار تولید و تولید و توزیع و سرمایه و کار و روابط آنان و پول و مسائل آن و نحوه‌ی

[1]. سوره نحل، آیه ۹۰

مالکیت منابع طبیعی و نحوه‌ی ایجاد عدالت اقتصادی و ده‌ها مبحث دیگر در قرآن نیست. بعبارت دیگر قرآن هیچ چیزی فراتر از روابط ساده‌ی اقتصادی محیط عربستان ۱۴۰۰ سال پیش ندارد و این تأییدی بر بشری بودن قرآن است. اگر قرآن از خدا بود، خدا نسبت به آینده و دانش اقتصاد و روابط پیچیده اقتصادی اطلاع داشت و راه‌های مؤثر و درستی برای پیشرفت اقتصادی، تولید و توزیع عادلانه‌ی ثروت ارائه می‌کرد.

پاســـــخ:

اولاً: این مواردی که اسم برده شده است همچون خرید و فروش، قرض و غیره به خودی خود در نظام اقتصادی بکار می‌رود و اسلام قواعد و قوانینی برای تنظیم این امور ارائه داده است.

ثانیاً: مسأله‌ی قرض، زکات، ارث و حتی جزیه خود راه حل‌هایی برای رفع مشکلات اقتصادی جامعه است و به طور مفصل در قرآن و سنت به آن‌ها تصریح شده است. ظاهراً این معترض می‌خواهد خداوند لقمه را در دهن انسان‌ها قرار بدهد آنگاه گفته شود راه حل کامل است، پس تفکر و تعقل و اراده‌ی بشری چه کار می‌آید؟! خداوند مشکلات فقر و امثال آن را بیان فرموده و علل بروز فقر و

راه حل‌هایی برای بر طرف کردن آن را نیز در جامعه تبیین نموده است لکن این انسان‌ها هستند که کوتاهی می‌کنند.

ثالثاً: ویژگی بارز قرآن همین است که در هر عصری می‌توان از آموزه‌های آن استفاده کرد و در ۱۴۰۰ سال پیش با توجه به نوع محدودیت فرهنگ و اقتصادی که بر جامعه آن زمان حاکم بوده راه حل‌هایی را ارائه داده است و همین روال در طول تاریخ پابرجا است.

در جامعه‌ی کنونی بشر، توزیع نامناسب ثروت، ناعدالتی اقتصادی و مال‌اندوزی، از جمله عوامل بروز فقر در جامعه می‌باشد که قرآن به این عوامل تصریح کرده است و خاص یک مقطع زمانی نیست بلکه در تمام دوران‌ها همین مسأله جاری و ساری است.

﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاء مِنكُمْ[1]﴾

«اموال تنها در میان اشخاص ثروتمند شما دست بدست نگردد».

﴿لاَ تَأْكُلُواْ أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلاَّ أَن تَكُونَ تِجَارَةً عَن تَرَاضٍ﴾[2]

---

۱. سوره حشر، آیه ۷

۲. سوره نساء، آیه ۲۹

«اموال همدیگر را به ناحق (یعنی از راه‌های نامشروعی همچون: دزدی، خیانت، غصب، ربا، قمار، و...) نخورید مگر این که (تصرّف شما در اموال دیگران از طریق) داد و ستدی باشد که از رضایت (باطنی دو طرف) سرچشمه بگیرد».

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ[1]﴾

«و کسانی که طلا و نقره را اندوخته می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌نمایند، آنان را به عذاب بس بزرگ و بسیار دردناکی مژده بده».

در ضمن در آینده به این شبهه که غنائم جنگی، غارت اموال نیستند نیز پاسخ مبسوطی خواهیم داد لکن عقول برخی از معترضان از درک واقعیات عاجز است.

شبهه: ثروت و فقر خواست خداست

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ[1]﴾

---

۱. سوره توبه، آیه ۳۴

«آیا ندانسته‌اند که [این] خداست که روزی را برای هر کس که بخواهد فراخ یا تنگ می‌گرداند».

﴿قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَشَاءُ وَیَقْدِرُ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ[2]﴾

«بگو پروردگار من است که روزی را برای هر کس که بخواهد گشاده یا تنگ می‌گرداند لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند».

﴿أَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُم مَّعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِیّاً وَرَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِّمَّا یَجْمَعُونَ[3]﴾

«آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟ ما [خدا] معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم و برخی از آنان را از [نظر] درجات بالاتر از بعضی [دیگر] قرار داده‌ایم تا بعضی از آن‌ها بعضی [دیگر] را در خدمت گیرند و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان می‌اندوزند بهتر است»

---

[1]. سوره روم، آیه ۳۷

۲. سوره سبأ، آیه ۳۶

۳. سوره زخرف، آیه ۳۲

اینگونه آیات اولاً: مؤید جبر هستند. به این بیان که ثروت و فقر همه به خواست خداست و نقش بشر در نظر گرفته نشده است. ثانیا: مخالف علم تجربی و دانش اقتصاد است و با واقعیت‌های عینی سازگار نیست. بدیهی است که رشد اقتصادی به عوامل متعددی بستگی دارد، از جمله منابع موجود در یک کشور، موقعیت جغرافیایی و تاریخی، رشد علمی و تکنولوژیک، سیستم حکومتی، طراحی اقتصادی و تلاش فرد و جامعه. و گرنه باید بپذیریم که فقر آفریقا و غنای کشورهای پیشرفته تنها به خواست خداست. در قرآن این عوامل واقعی در نظر گرفته نشده‌اند بنابراین اقتصاد بعنوان یک علم اصلا مورد قبول قرآن نیست.

پاســـخ:

اولاً: خداوند متعال باتوجه به این که مطلقاً خالق و مالک آسمان و زمین است (زمر / ۶۲، غافر / ۶۲، فاطر / ۳، بقره / ۱۰۷، آل عمران / ۱۸۹، مائده / ۱۷ و ۱۸ و ۴۰)، پس بر همین اساس انسان و سایر موجودات نیز که از مخلوقات خداوند هستند تحت سلطه‌ی خداوندی هستند، و به این صورت است که خداوند روزی‌رسان مطلق می‌باشد، لکن این با تلاش و جهدی که خود انسان در پی

دارد محقق می‌شود چرا که این از خصائص خلقت انسانی می‌باشد و لازمه‌ی این دنیا چنین است.

ثانیاً: با توجه به این که خداوند رزق و روزی تمام موجودات را بر عهده دارد (انعام / ۳۸)، از طرفی قوانینی را نیز معین نموده است از جمله حلال و حرام، و تبین کرده است که اگر از راه مشروع این رزق بدست آید حلال و اگر از راه نامشروع باشد حرام است. پس نسبت رازق بودن به خداوند مطلق است لکن در نحوه‌ی بدست آوردن و کسب این رزق حلال انسان مختار است لذا اسلام بر مسأله‌ی حلال و حرام رزق تأکید دارد نه ذات رزق. زیرا خداوند متعال خود رازق است و انسان در بدست آوردن این رزق یا به طور حلال و یا حرام اقدام می‌کند ومنافاتی ندارد این با آیه‌ی (۳۹ / نجم)، که خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ[1]﴾

«و این که برای انسان پاداش و بهره‌ای نیست جز آنچه خود کرده است و برای آن تلاش نموده است».

دکتر عبدالملک السعدی در کتاب «شرح النسفیه فی العقیدۀ الاسلامیۀ» می‌گوید:

---

۱. سوره نجم، آیه ۹

اعمالی هستند که انسان در ایجاد آن‌ها کسبی و تلاشی اختیاری دارد مانند خوردن و نوشیدن، ایستادن و نشستن، راه رفتن و کسب معاش، و سایر وظایف و واجبات. این نوع اعمال از نظر ذات فعل مخلوق خداوندند نه از نظر صفات فعل. اما از نظر ذات فعل، خداوند تمایل به آن را در انسان آفریده و عقل را بعنوان راهنما به او اعطا کرده است و قدرت و قابلیت آن اعمال را در او آفریده است، همانطور که تمام مقدمات و وسائل مادی و معنوی را برای پیدایش آن‌ها بوجود آورده است، منتهی خداوند متعال بعد از اینکه انسان فعل را قصد کرد آن را در اختیار او می‌آفریند. اما از نظر صفات آن فعل که نیک یا زشت، مکروه، یا پسندیده، خیر یا شر باشد وابسته به اختیار انسان و اراده و کسب و اکتساب اوست. [به همین خاطر مستحق پاداش یا کیفر می‌شود] پس میل و استعداد را خداوند در انسان آفریده است که در خور و مناسب انجام اعمالی است که دارای ثواب یا کیفرند و انتخاب انجام یکی از دو فعل [خوب یا بد] وابسته به اراده‌ی انسان است.

از این رو خداوند فرمود: [لَهَا مَا كَسَبَتْ] یعنی: (انسان) هر کار (نیکی که) انجام دهد برای خود انجام داده [وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ] و هر کار (بدی که) بکند به زیان خود کرده است. بقره / ۲۸۶، پس

این نوع اعمال دوجهت دارند یکی آنکه با قدرت و تمکین الهی واقع می‌شوند و آن را مخلوق خداوند می‌گویند، دوم آنکه به اراده-ی انسان است و آن را کسب یا اکتسابی نامند.[1]

علامه عبدالله احمدیان رحمه الله (م ۱۳۸۳شـ) در پاسخ به ساده‌اندیشانی که این دست آیات را تعارض و تناقض تصور کردند، می‌گوید:

اولاً:، امکان ندارد برخی از آیه‌های قرآن با برخی از آن‌ها تعارض یا تضاد و تناقض داشته باشند، زیرا اگر چنین چیزی امکان می‌داشت، ادیبان عرب و مخصوصاً قریش در اوج اعتلای سطح آگاهی از خواص کلام بلیغ و درک محسنات و معایب کلام و در اوج شدت خصومت و عداوت با پیامبر و با اسلام و مسلمین از آن تعارض و تضاد و تناقض‌ها–که بزرگترین عیب و نقص کلام به شمار آمده اند– بحثی می‌کردند، در صورتی که درباره‌ی آیه‌های قرآن جز تعریف صریح و تمجید ضمنی و اعتراف به عجز خود و اعجاز آیه‌های قران چیزی نگفته‌اند.

---

[1]. شرح النسفیه صص ۱۱۳–۱۱۴ ترجمه امیر صادق تبریزی (مریوانی)، انتشارات کردستان چاپ ۱۳۷۹

ثانیاً: دانشمندان مبرز اسلامی برای درک درست معانی آیه‌ها و استنباط‌های علمی از مفاهیم آن‌ها علمی را به نام «علم اصول فقه» وضع کردند و مطابق یکی از اصول و قاعده‌های آن علم، هرگاه در آیه‌های قرآن امری در چندین محل به قیدی یا به قیدهایی مقید شده بود، اگر در جایی به طور اطلاق ذکر گردید در معنی کردن آن مطلق باید آن قید یا قیدها را منظور نمود.

ثالثاً: تعلق دو مشیت به امری؛ یکی مشیت کلی و عام باری تعالی و دیگری مشیت بشری، مستلزم هیچ تضاد و تناقضی نخواهد بود. زیرا مشیت انسان‌ها که به عنوان جزئی از اجزاء علت اعمال و احوال آنان مورد بحث است، در طول مشیت کلی و عام باری تعالی واقع است نه در عرض آن. یعنی فرض قضیه این نیست که خدا دارای مشیتی باشد که هرکاری را بخواهد انجام دهد و انسان‌ها نیز در کنار مشیت خدا مشیتی داشته باشند که کارهایی را بخواهند انجام دهند، بلکه فرض قضیه این است که خدا دارای مشیت عامی است که هر کاری بخواهد تحقق می‌یابد. از جمله اینکه خواسته و مشیت او به این امر تعلق گرفته که انسان در جهت تحقق اعمال و حالات خود دارای مشیت باشد و آنچه را خواست، انجام دهد و بدیهی است هرکاری را انجام داد اعم از

واجبات یا محرمات و... بدون واسطه از مشیت وی و با واسطه از مشیت خدا سر بر آورده است. پس اعمال و حالات انسان‌ها در عین اینکه به خواست آن‌ها و تحت تأثیر اراده‌ی آن‌ها تحقق می-یابند، عموماً در مشیت کلی باری تعالی واقع و مشمول اراده‌ی عام خدا می‌باشند.[1]

ثالثاً: خود معترض معترف است که رشد اقتصادی به عوامل متعددی بستگی دارد و یکی از عوامل رشد اقتصادی طراحی آن است–نه فقط طراحی–، اتفاقاً اسلام بر عوامل رشد اقتصاد تأکید دارد که ان شاء الله در ادامه بیان خواهد شد.

رابعاً: غنای کشورهای ثروتمند و فقر کشورهای آفریقایی و امثال آن‌ها همگی از ناعدالتی‌هایی است که این کشورهای ثروتمند در حق این کشورهای فقیر اعمال کردند. مگر غیر این است که همین کشورهای استعمارگر غربی، کشورهای آفریقا و آسیایی و آمریکای جنوبی را به تاراج بردند و سال‌های مدیدی تحت زورگویی و استبداد و استعمار خود قرار دادند؟! علاوه بر آن در واقعیت این کشورهای استعمارگر هستند که فقیرند (فقر

---

[1]. سیر تحلیلی کلام اهل سنت صص ۳۹۴–۳۹۶،نشر احسان–تهران چاپ چهارم ۱۳۹۱

منطقی) چرا که ثروتمندی خودشان را در تاراج این کشورهای آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین می‌دانستند. چرا؟ چون این کشورها دارای ثروت‌های طبیعی (معادن طلا، نقره، الماس، نفت، گاز و...) بسیاری بوده که آن‌ها را به تسلط بر آن حریص کرده است.

شبهه: قرآن با تفریط تمام دارایی انسان را حاصل تلاشش می‌داند

درست در نقطه‌ی مقابل، قرآن جانب تفریط را گرفته و همه دارایی انسان را ناشی از تلاش خود انسان می‌داند: ﴿لیس للإنسان إلا ما سعی[1]﴾

«برای انسان هیچ چیزی جز تلاش او نیست».

گفته برای انسان چیزی بجز تلاش او نیست. یعنی دارایی انسان را منحصر می‌کند در نتیجه‌ی تلاشش. واضح است که این سخن غلط است چون بخش عظیمی از دارایی انسان ربطی به تلاش او ندارد مثل تمام ویژگی‌های ژنتیکی، تمام صفات و رفتارها و

---

[1]. سوره نجم، آیه ۳۹

عقائدی که از محیط جغرافیایی–تاریخی‌اش می‌گیرد و مثل ارث و مثل منابع طبیعی یک کشور و مثل تکنولوژی و علم که از گذشتگان در اختیار هر نسل قرار می‌گیرد.

پاســـــخ:

اولاً: این آیه به ثروت و مال انسان دلالت نمی‌کند بلکه به اعمال خوب و بد انسان که نتیجه‌ی کسب وی است دلالت دارد و آن پاداش و عقاب می‌باشد. آیات قبل و بعد از آن بر این قضیه شاهد است.

﴿أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى[1]﴾«که هیچکس بار گناهان دیگری را بر دوش نمی‌کشد».

﴿ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى[2]﴾«سپس (در برابر کارش) سزا و جزای کافی داده می‌شود».

ثانیاً: این آیه به مسؤلیت اشخاص اشاره دارد به این معنی که هرکسی در گرو عمل خویش است مانند این آیات که به آن تصریح می‌کند.

---

۱. سوره نجم، آیه ۳۸
۲. سوره نجم، آیه ۴۱

﴿وَلا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْها[1]﴾« هیچ کسی جز برای خود کار نمی‌کند».

﴿لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ[2]﴾ «خداوند به هیچ کس جز به اندازه تواناییش تکلیف نمی‌کند (و هیچ گاه بالاتر از میزان قدرت شخص از او وظائف و تکالیف نمی‌خواهد. انسان) هر کار (نیکی که) انجام دهد برای خود انجام داده و هر کار (بدی که) بکند به زیان خود کرده است».

﴿مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلِنَفْسِهِ، وَمَنْ أساءَ فَعَلَيْها[3]﴾

«هر کس که کار نیک بکند به نفع خود می‌کند، و هر کس که کار بد بکند به زیان خود می‌کند».

شبهه: هر دو دیدگاه قرآن اشتباه است: یعنی فقر و ثروت فقط از خداست و تمام دارای انسان حاصل تلاش اوست.

---

[1]. سوره انعام، آیه ۱۶۴

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۸

[3]. سوره فصلت، آیه ۴۶ و سوره جاثیهٔ، آیه ۱۵

اصولا گاهی به افراط رفتن و گاهی به تفریط رفتن و ناتوانی از بیان کامل و جامع یک موضوع، کار انسان ناتوان و ناآگاه است نه کار خدا. محمد از طرفی می‌خواسته خدا را مالک و فاعل مطلق معرفی کند که همه چیز و همه کار فقط و فقط به دست و خواست اوست، بنابراین آیات سری اول را مطرح کرده است. اما در زمان و مکان دیگری متوجه شده که نقش فعالیت‌های انسانی را نیز نمی-توان نادیده گرفت بنابراین جمله‌ی مطلق «لیس للانسان الا ما سعی» را گفته است و قادر نبوده بین نقش خدای مفروض و نقش منابعی که ناشی از تلاش بشر نیست و نقش بشر و نقش عوامل دیگری که از توان بشر خارج است مثل روابط ریاضی اقتصادی، جمع‌بندی معقولی را انجام دهد چون اطلاع نداشته است بشری ناآگاه در حد بشر ۱۴۰۰ سال پیش عربستان بوده و چیزی فراتر از آن را نمی‌دانسته است.

پاســـخ:

این سخن از جهالت این آقای مغرض است به علوم اسلامی و خاصتاً علوم قرآنی، تعارضی که این شخص جاهل –که دکترا را به یدک می‌کشد– ناشی از بی‌اطلاعی از علوم قرآن است، هر علمی دارای اصطلاحات خاص به خود است که اگر کسی بخواهد درباره‌ی

آن سخن بگوید باید به آن مصطلحات آگاه باشد نه این که صرف برداشت شخصی آن هم بدون تخص از آن علوم باعث شود به ارائه‌ی نظریه، آن هم نظریه‌ای واهی بپردازد.

همانطور که قبلاً گفته شد، آیات دسته‌ی اول مطلق هستند و آیات دسته‌ی دوم مقید. آیاتی که از رزق و قدرت و علم و صفات دیگر برای خداوند متعال سخن فرموده دلالت بر اطلاق و آیات دیگر که این صفات را به انسان نسبت داده است دال بر قید می-کند و به عبارت دیگر انسان موصوف به آن صفات در طول صفات خداوند متعالی است که خالق وی است نه در عرض خداوندی، و این آقای معترض این دو را باهم اشتباه گرفته است که این اشتباه ناشی از جهل او به علوم اسلامی است.

شبهه: غارت (دزدیدن) اموال غیرمسلمانان مهمترین و اصلی ترین منبع در آمد مسلمانان در دوران مدینه

دزدیدن اموال غیرمسلمانان بود که در قرآن به آن غنیمت گفته می‌شود. مسلمین در دوران محمد و خلفاء راشدین، هیچ کار

تولیدی اساسی انجام ندادند و تقریبا تمام ثروت مسلمانان محصول دزدی بود. این دزدیدن به دو صورت عمده تحقق می‌یافت یکی کاروان‌زنی و دوم تجاوز نظامی. غارت شامل تمامی اموال غیرمسلمانان می‌شد شامل شتر، اموال تجاری، گوسفند، موادغذایی، لوازم زندگی و زنان و کودکان که بعنوان برده گرفته می‌شدند. در مواردی که کل یک قوم را نابود می‌کردند (مثل بنی قریضه) سرزمین و مزارع و خانه‌هایشان را نیز تصرف می‌کردند.

خلاصه هیچ مالی از دزدی مسلمانان در امان نبود. در این دزدی‌ها به چیزی که هیچگاه اندیشه نمی‌شد زندگی و حیات غیرمسلمانان بود که اگر کسی از آنان زنده می‌ماند، مخصوصا زنان و کودکان، چگونه پس از غارت اموالشان می‌توانند به زندگی ادامه دهند. مبسوط این غارت‌ها در کتب سیره مثلا در سیره‌ی رسول الله اثر ابن اسحق (یا ابن هشام) در تاریخ طبری و مغازی واقدی آمده‌اند و در کتاب "نقد رفتار محمد" مورد تحلیل قرار گرفته‌اند. گمان نمی‌کنم که انسان منصف تردیدی داشته باشد که اینگونه کارها وحشی‌گری و درنده‌خویی صرفند. غنیمتی که می‌تواند در یک جنگ دفاعی مورد قبول باشد فقط گرفتن سلاح‌های دشمن متجاوز است و بس. نه اینکه کلیه‌ی اموال دشمن شکست‌خورده را

غارت کنی که حتی از ادامه‌ی زندگی بازماند. با توجه به اینکه تقریبا کلیه‌ی جنگ‌های محمد تجاوزکارانه بود که یا تجاوز را خودش شروع کرده بود مثل بدر و یا در پاسخ به تجاوز قبلی‌اش بود مثل احد، محمد حق نداشت هیچ چیزی از کفار غنیمت بگیرد. اما مدینه از یک قریه‌ی فقیر به یک شهر بسیار ثروتمند مملو از احشام و اموال و موادغذایی و کنیز و غلام شد همه از طریق دزدی.

پاســــخ:

اولاً: این سخن که اموال غیر مسلمانان اصلی‌ترین منابع در آمد مسلمانان بوده، افتراء و بهتان است. مسلمانان خود کار می‌کردند و در کشاورزی و حرفه‌های دیگر که در آن عصر مرسوم بوده دست-رنج خودشان را می‌خوردند. این مطلب در کتاب‌های سیره، تاریخ، حدیث و تفسیر و غیره به صراحت بیان شده است.

یکی از صحابی پیامبر صلی الله علیه و سلم به اسم ابوهریره رضی الله عنه (م ۵۸ هـــ) می‌فرماید:

(إن إخواننا من المهاجرين كان يشغلهم الصفق بالأسواق، وإن إخواننا من الأنصار كان يشغلهم العمل في أموالهم[1])

برادران مهاجرمان در بازار مشغول تجارت، و برادران انصارمان هم مشغول کشاورزی می‌بودند.

امام قرطبی رحمه الله (م ۶۷۱هـ) در تفسیرش می‌نویسد:

(وكان الصحابة رضي الله عنهم يتجرون ويحترفون وفي أموالهم يعملون[2])

صحابه رضی الله عنهم با اموالشان تجارت و کار می‌کردند.

قیس بن ابی غرزة رضی الله عنه می‌فرماید:

(كنا في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم نسمى السماسرة فمر بنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمانا باسم هو أحسن منه

---

[1]. صحيح البخاري ١ / ٣٥ ح ١١٨ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ١٤٢٢هـ

٢ . الجامع لأحكام القرآن للقرطبي ١٣ / ١٤ ؛ الناشر: دار الكتب المصرية- القاهرة الطبعة: الثانية، ١٣٨٤هـ-١٩٦٤ م

فقال يا معشر التجار إن البيع يحضره اللغو والحلف فشوبوه بالصدقة.[1])

ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم سمساری اسم گذاشته شده بودیم، رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ما عبور کرد و ما را به اسمی که بهتر از اسم اولی بود نام نهاد، فرمود: ای جماعت تاجران! همانا معامله (خرید و فروش) با دروغ و قسم همراه است، با صدقه دادن مخلوطش کنید.

سیده عائشه رضی الله عنها (م ۵۸ هـــ) می‌فرماید: (کان أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم عمال أنفسهم[2])

اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم از دست‌رنج خودشان ارتزاق می‌کردند.

---

[1] . سنن أبی داود ۳ / ۲۴۲ ح ۳۳۲۶ ؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت
سنن ابن ماجه ۲ / ۷۲۶ ح ۲۱۴۵؛ الناشر: دار إحياء الكتب العربية–فيصل عيسى البابی الحلبی
السنن الكبرى للنسايی ۴ / ۴۴۵ ح ۴۷۲۱؛ الناشر: مؤسسة الرسالة–بيروت الطبعة: الأولى، ۱۴۲۱ هـ–۲۰۰۱ م

[2] . صحيح البخاری ۳ / ۵۷ ح ۲۰۷۱؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هـــــ
صحيح مسلم ۲ / ۵۸۱ ح ۸۴۷ ؛ الناشر: دار إحياء التراث العربی–بيروت

سمرة بن جُندب رضی الله عنه (م ۵۸ هـــ) می‌فرماید:

(کان أصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتجرون فی البحر إلی الشام[1])

اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم در دریا به سوی شام تجارت می‌کردند.

تابی سعید بن مسیب رحمه الله (م ۹۰هـــ)، می‌گوید:

(کان أصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یتجرون فی بحر الروم , منهم طلحة بن عبید الله وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل[2])

«اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در دریای روم تجارت می‌کردند. از جمله‌ی آنان: طلحه بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل»

می‌گویم: کان + فعل مضارع = ماضی استمراری، یعنی تجارت و کشاورزی، کار همیشگی صحابه بوده است.

تعریف تاجر و تجارت

---

[1]. المعجم الصغیر للطبرانی ۱ / ۱۹۷ ح ۳۱۳ ؛الناشر: المکتب الإسلامی , دار عمار–بیروت , عمان الطبعة: الأولی، ۱۴۰۵–۱۹۸۵م

المعجم الأوسط ۳ / ۳۳۱ ح ۳۳۱۳ ؛الناشر: دار الحرمین–القاهرة

[2]. إصلاح المال لابن أبی الدنیا ص ۷۶ ؛ الناشر: مؤسسة الکتب الثقافیة–بیروت– لبنان الطبعة: الأولی، ۱۴۱۴هـــ–۱۹۹۳م

التِّجَارَۀ: التصرّف فی رأس المال طلبا للربح[1]

تجارت یعنی: تصرف در سرمایه برای سود و منفعت

در کتاب المعجم الوسیط که به کوشش جمعی از لغت‌دانان مصری تألیف شده است در تعریف «تـــاجر» آمده است:

(التاجر) الشخص الذی یمارس الأعمال التجاریۀ علی وجه الاحتراف بشرط أن تکون له أهلیۀ الاشتغال بالتجارۀ[2]

تاجر شخصی است که به اعمال تجاری به شکل حرفه مشغول است به شرطی که وی شایستگی اشتغال به تجارت داشته باشد.

ثانیاً: برخی از مسلمانان در آن عصر قبل از ظهور اسلام تاجر و بارزگان و ثروتمند بودند و در اثنای ظهور اسلام نیز به کار بازرگانی خود مشغول بودند.

سیده عائشه رضی الله عنها (م ۵۷ هـــ)،می‌فرماید:

کان أبو بکر من أتجر قریش حتی دخل فی الإمارۀ[3]

---

[1] . المفردات فی غریب القرآن للراغب الاصفهانی ص ۱۶۴ ؛ الناشر: دار القلم، الدار الشامیۀ–دمشق بیروت الطبعۀ: الأولی–۱۴۱۲ هـــ

۲ . المعجم الوسیط ۱ / ۸۲ ؛ الناشر: دار الدعوۀ–القاهرۀ

۳ . مصنف ابن أبی شیبۀ ۴ / ۴۶۷ ح ۲۲۱۸۲ ؛ الناشر: مکتبۀ الرشد–الریاض الطبعۀ: الأولی، ۱۴۰۹هـــ

ابوبکر رضی الله عنه تاجرترین قریش بود تا اینکه به سِمَت حکومت‌داری مشغول شد.

امام ابن سعد رحمه الله (م ۲۳۰هـــ) –با اسنادش–در طبقات الکبری می‌نویسد:

«وكان رجلا تاجرا فكان يغدو كل يوم السوق فيبيع ويبتاع، وكانت له قطعة غنم تروح عليه، وربما خرج هو نفسه فيها، وربما كفيها فرعيت له، وكان يحلب للحى أغنامهم[1]»

[ابو بکر] مردی بازرگان بود و همه روز به بازار می‌رفت و به داد و ستد می‌پرداخت، چند گوسفندی هم داشت که شامگاه آن‌ها را پیش او می‌آوردند، گاهی شخصاً گوسفندانش را به چرا می برد و گاه کس دیگری این کار را بر عهده می‌گرفت، معمولاً گوسفندان قبیله را برای آنان می‌دوشید.

الحث على التجارة والصناعة لأبی بكر بن الخلال ص ۹۱ ح ۵۷ ؛ الناشر: دار العاصمة، الرياض–السعودية الطبعة: الأولى، ۱۴۰۷ هـــ

إصلاح المال لابن أبی الدنيا ص ۷۵ ؛ الناشر: مؤسسة الكتب الثقافية–بيروت–لبنان الطبعة: الأولى، ۱۴۱۴هـــ–۱۹۹۳م

[1]. الطبقات الكبرى لابن سعد ۳ / ۱۸۶ ؛ الناشر: دار صادر–بيروت الطبعة: الأولى، ۱۹۶۸ م

امام بخاری رحمه الله (م ۲۵۶ هـــ) در صحیحش روایت نموده است:

«قال عبد الرحمن بن عوف، لما قدمنا المدینۀ قلت: هل من سوق فیه تجارۀ قال: سوق قینقاع وقال أنس: قال: عبد الرحمن دلونی علی السوق وقال عمر: ألهانی الصفق بالأسواق[1]»

عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه فرموده: هنگامی که وارد مدینه شدیم، گفتم: آیا دراینجا بازاری برای تجارت وجود دارد؟ گفتند: بازار قینقاع. و انس [بن مالک] رضی الله عنه می‌گوید: عبدالرحمن [بن عوف] فرمود: مرا بر بازار راهنمایی کنید. عمر [بن خطاب] رضی الله عنه فرمود: داد و ستد در بازار مرا مشغول کرده است.

امام ابن سعد رحمه الله (م ۲۳۰هـــ) –با اسنادش– در طبقات الکبری می‌نویسد:

«کان عثمان رجلا تاجرا فی الجاهلیۀ والإسلام، وکان یدفع ماله قراضا[2]»

---

۱. صحیح البخاری ۳ / ۶۵ ؛ الناشر: دار طوق النجاۀ الطبعۀ: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

[2]. الطبقات الکبری لابن سعد ۳ / ۶۰ ؛ الناشر: دار صادر–بیروت الطبعۀ: الأولی، ۱۹۶۸ م

عثمان در دوره جاهلی و اسلام مردی تاجر بود و اموالش را به مضاربه می‌داد.

عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما (م ۶۸ هـــ)، می‌فرماید:

كانت عكاظ، ومجنة، وذو المجاز، أسواقا في الجاهلية، فلما كان الإسلام، فكأنهم تأثموا فيه، فنزلت: ﴿لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ[1]﴾

عکاظ، مجنۀ و ذوالمجاز بازارهایی در جاهلیت بودند، هنگامی که اسلام ظهور کرد [مسلمانان] گمان کردند در موسم حج [مشغول شدن به تجارت در این بازارها] گناه است پس این آیه نازل شد: گناهی بر شما نیست این که از فضل پروردگار خود برخوردار شوید (و در ایام حج به کسب و تجارت بپردازید).

تابعی ابو المنهال رحمه الله (م ۱۰۶ هـــ) می‌گوید: از زید بن ارقم و براء بن عازب رضی الله عنهما در باره صرافی سؤال کردم آن دو فرمودند:

---

۱. سوره بقرۀ، آیه ۱۹۸. في مواسم الحج. صحيح البخاري ۳ / ۵۳ ح ۲۰۵۰؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هـــ

«كنا تاجرين على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم، فسألنا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصرف، فقال: إن كان يدا بيد فلا بأس، وإن كان نساء فلا يصلح[1]»

در زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم تجارت می‌کردیم. در مورد معامله پول با پول (صرافی)، از رسول الله صلى الله عليه وسلم پرسیدیم. آنحضرت فرمود: اگر معامله، نقدی باشد، اشکالی ندارد اگر نسیه باشد، درست نیست.

ثالثاً: اصولاً اسلام به کار و فن و صنعت و کشاورزی و دامداری بسیار اهمیت داده است و مسلمانان را به این مشاغل ترغیب و تشویق نموده است.

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولاً فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ[2]﴾

«او کسی است که زمین را رام شما گردانیده است. در اطراف و جوانب آن راه بروید، و از روزی خدا بخورید».

﴿فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ[1]﴾

---

[1] . صحيح البخاری ٣ / ٥٥ ح ٢٠٦٠؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ١٤٢٢هـ

[2] . سوره ملک، آیه ١٥

«آنگاه که نماز خوانده شد، در زمین پراکنده گردید و به دنبال رزق و روزی خدا بروید».

امام ابو محمد البغوی رحمه الله (م ۵۱۰ هـــ) در تفسیر این آیه می‌نویسد:

«أی إذا فرغ من الصلاۀ فانتشروا فی الأرض للتجارۀ والتصرف فی حوائجکم، وابتغوا من فضل الله، یعنی الرزق وهذا أمر إباحۀ[۲]»

یعنی؛ هرگاه از نماز فارغ شدید پس در زمین برای تجارت و معامله و حصول نیازمندی‌هایتان پراکنده شوید و به دنبال فضل خداوند باشید یعنی؛ رزق (درآمد)، و این امری مباح است.

﴿وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ[۳]﴾

«گروهی دیگر برای جستجوی روزی و به دست آوردن نعمت خدا در زمین مسافرت می‌کنند».

امام ابو محمد البغوی رحمه الله می‌گوید:

(یعنی المسافرین للتجارۀ یطلبون من رزق الله[۱])

---

[۱]. سوره جمعه، آیه ۱۰

۲. معالم التنزیل فی تفسیر القرآن ۵ / ۹۳؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت الطبعۀ: الأولی، ۱۴۲۰ هـــ

۳. سوره مزمل، آیه ۲۰

«یعنی مسافرانی که در راه تجارت به دنبال رزق خداوند هستند.»

علامه جمال الدین القاسمی رحمه الله (م ۱۳۳۲ هـــ) از قول امام سیوطی رحمه الله می‌نویسد:

(هذه الآیة أصل فی التجارة[2]). این آیه در باره‌ی تجارت اصل و اساس است.

ابو برده بن نیار رضی الله عنه (م ۴۱ هـــ) می‌گوید:

«سئل رسول الله صلى الله علیه وسلم أی الکسب أطیب أو أفضل؟ قال: عمل الرجل بیده، وکل بیع مبرور[3]»

---

۱ . معالم التنزیل فی تفسیر القرآن ۵ / ۱۷۲؛ الناشر:دار إحیاء التراث العربی–بیروت الطبعة: الأولى، ۱۴۲۰ هـــ

[2] . محاسن التأویل ۹ / ۳۴۶ ؛ الناشر: دار الکتب العلمیه–بیروت الطبعة: الأولى–۱۴۱۸ هـــ

۳ . شعب الإیمان للبیهقی ۲ / ۴۳۵ ح ۱۱۷۳ ؛ الناشر: مکتبة الرشد–الریاض الطبعة: الأولى، ۱۴۲۳ هـ–۲۰۰۳ م

المستدرک على الصحیحین للحاکم ۲ / ۱۲ ح ۲۱۵۸ ؛ الناشر: دار الکتب العلمیة–بیروت الطبعة: الأولى، ۱۴۱۱–۱۹۹۰ م

از رسول الله صلى الله عليه و سلم سؤال شد كدام كسب و كار پاک‌تر يا بهتر است؟ آنحضرت فرمود: مردى كه با دست خودش كار كند، و هر داد و ستد درستى.

همچنين از امام على بن ابى طالب رضى الله عنه (م ۴۰ هــ) روايت شده است كه فرمود:

«سئل النبى صلى الله عليه وسلم أى الأعمال أزكى؟ قال: كسب المرء بيده[1]»

از پيامبر صلى الله عليه و سلم پرسيده شد، كدام كارها پاک‌تر است؟ آنحضرت فرمود: شخصى كه با دست خودش كار كند.

از رسول الله صلى الله عليه و سلم روايت است، فرمودند:

«خير الكسب كسب يدى العامل إذا نصح[2]»

---

۱ . شعب الإيمان للبيهقى ۲ / ۴۴۱ ح ۱۱۸۲ ؛ الناشر: مكتبة الرشد–الرياض الطبعة: الأولى، ۱۴۲۳ هـ–۲۰۰۳ م

۲ . شعب الإيمان للبيهقى ۲ / ۴۴۰ ح ۱۱۸۰ ؛ الناشر: مكتبة الرشد–الرياض الطبعة: الأولى، ۱۴۲۳ هـ–۲۰۰۳ م

أخبار أصبهان لأبى نعيم الأصبهانى ۱ / ۴۱۹ ؛الناشر: دار الكتب العلمية– بيروت الطبعة: الأولى، ۱۴۱۰ هـ–۱۹۹۰م

معجم ابن المقرئ ص ۲۶۲ ح ۸۵۱ ؛ الناشر: مكتبة الرشد–الرياض الطبعة: الأولى، ۱۴۱۹ هـ–۱۹۹۸ م

بهترین کسب، دست‌رنج کارگر است وقتی که خیرخواه باشد.

از سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت شده است که فرمودند:

«التاجر الصدوق الأمين مع النبيين والصديقين والشهداء يوم القيامة[1]»

بازرگان راستگوی امانت‌دار، روز قیامت همراه با پیامبران، صدیقین و شهیدان است.

در حدیثی دیگر از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است که فرمودند:

«ما أكل أحد طعاما قط، خيرا من أن يأكل من عمل يده، وإن نبى الله داود عليه السلام، كان يأكل من عمل يده[1]»

---

۱ . سنن الترمذی ۳ / ۵۰۷ ح ۱۲۰۹ ؛ الناشر: مصطفى البابى الحلبى–مصر الطبعة: الثانية، ۱۳۹۵ هـ–۱۹۷۵ م

المستدرک على الصحيحين ۲ / ۷ ح ۲۱۴۳؛ الناشر: دار الكتب العلمية–بيروت الطبعة: الأولى، ۱۴۱۱–۱۹۹۰م

سنن الدارمی ۳ / ۱۶۵۳ ح ۲۵۸۱ ؛ الناشر: دار المغنی للنشر والتوزيع، المملكة العربية السعودية الطبعة: الأولى، ۱۴۱۲ هـ–۲۰۰۰ م

سنن الدارقطنی ۳ / ۳۸۷ ح ۲۸۱۳ ؛ الناشر: مؤسسة الرسالة، بيروت–لبنان الطبعة: الأولى، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۴ م

هرگز کسی غذایی بهتر از غذای دست‌رنجش، نخورده است. و همانا داوود پیامبر خدا علیه السلام همیشه از دست رنج‌خود، غذا می‌خورد.

توجه اسلام به امر کشاورزی

از سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت شده است که فرمودند:

«إن قامت الساعة وفي يد أحدكم فسيلة فليغرسها[2]»

اگر قیامت برپا شد در حالی که در دست یکی از شما نهال درختی بود پس آن را بکارد.

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند:

«ما من مسلم يغرس غرسا، أو يزرع زرعا، فيأكل منه طير أو إنسان أو بهيمة، إلا كان له به صدقة[3]»

---

[1] . صحیح البخاری ۳ / ۵۷ ح ۲۰۷۲؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هـ

۲ . مسند البزار ۱۴ / ۱۷ ح ۷۴۰۸؛ الناشر: مكتبة العلوم والحكم–المدينة المنورة

۳ . صحیح البخاری ۳ / ۱۰۳ ح ۲۳۲۰ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هـ

هر مسلمانی که درختی، غرس نماید یا بذری، بیافشاند و انسان، پرنده و یا حیوانی، از آن بخورد، برایش صدقه محسوب می‌گردد.

اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم اعم از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم نیز به کشاورزی و زراعت در مدینه مشغول بودند.

ابوهریره رضی الله عنه (م ۵۸ هـ)، می‌فرماید:

«قالت الأنصار للنبی صلی الله علیه وسلم: اقسم بیننا وبین إخواننا النخیل، قال: لا فقالوا: تکفونا المئونۀ، ونشرککم فی الثمرۀ، قالوا: سمعنا وأطعنا[1]»

انصار به پیامبر صلی الله علیه وسلم گفتند: نخلستان‌ها را میان ما و برادران [مهاجرمان]، تقسیم نمائید. رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: نه. سپس، انصار به مهاجرین گفتند: شما در باغ‌ها کار کنید ما نیز شما را در محصولات آن، شریک خواهیم کرد. مهاجرین گفتند: این را قبول می‌کنیم.

صحیح مسلم ۳ / ۱۱۸۹ ح ۱۵۵۳ ؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

[1]. صحیح البخاری ۳ / ۱۰۴ ح ۲۳۲۵ ؛ الناشر: دار طوق النجاۀ الطبعۀ: الأولی، ۱۴۲۲هـ

اهتمام اسلام به دامداری

عروۀ بن زبیر رحمه الله (م ۹۴هــ) از ام‌هانیء رضی الله عنها روایت کرده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم به وی فرموده است:

«اتخذی غنما فإن فیها برکۀ[1]» گوسفندی نگهداری کن، زیرا در آن برکت است.

و در لفظی دیگر سیدنا رسول الله صلوات الله علیه چنین فرمودند:

«اتخذوا الغنم فإن فیها برکۀ[2]» گوسفندداری کنید، زیرا در آن برکت است.

تابعی ابو ظبیان رحمه الله (م ۹۰ هــ) می‌گوید:

«قال لی عمر بن الخطاب: یا أبا ظبیان، کم عطاؤک؟ قلت: ألفان وخمسمائۀ، قال له: یا أبا ظبیان، اتخذ من الحرث والسابیاء من قبل أن تلیکم غلمۀ قریش، لا یعد العطاء معهم مالا[1]»

---

[1]. سنن ابن ماجه ۲ / ۷۷۳ ح ۲۳۰۴ ؛ الناشر: دار إحیاء الکتب العربیۀ–فیصل عیسی البابی الحلبی

[2]. المعجم الکبیر للطبرانی ۲۴ / ۴۲۶ ح ۱۰۳۹؛ دار النشر: مکتبۀ ابن تیمیۀ– القاهرۀ

عمر بن خطاب رضی الله عنه به من فرمود: ای ابو ظبیان! چقدر درآمد داری؟ گفتم: دوهزار و پانصد (درهم یا دینار)، عمر فرمود: ای ابو ظبیان! با این مالت کشاورزی و دامداری کن قبل از اینکه فرزندانی به دنیا بیاورید که ثروتی نداشته باشند.

اهتمام اسلام به صنعت و ساخت و ساز، شهرسازی و عمران و... صنعت کشتی سازی

﴿وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا[2]﴾

«و (به نوح وحی شد که) کشتی را تحت نظارت ما و برابر تعلیم وحی ما بساز».

در زمان بنی‌امیه صنعت کشتی‌سازی رونق بسیار خوبی داشت خصوصاً در زمینه‌ی ناوگان‌های دریایی به طوری که:

«قد بلغ عدد قطع الأسطول البحری الإسلامی فی بدایة تکوینه مائتی مرکب، ثم تطور علی ید الدولة الأمویة لیبلغ فی عهد سلیمان بن عبد الملک ألف وثمانمئة سفینة کبیرة[1]»

---

۱ . الأدب المفرد للبخاری ص ۲۰۲ ح ۵۷۶ ؛ الناشر: دار البشائر الإسلامیة–بیروت الطبعة: الثالثة، ۱۴۰۹–۱۹۸۹م

۲ . سوره هود، آیه ۳۷

تعداد ناوگان‌های دریایی اسلامی در ابتدای ساختشان به ۲۰۰ سواره رسید سپس به دست دولت امویه در عهد سلیمان بن عبدالملک به ۱۸۰۰ کشتی بزرگ رسیدند.

صنعت دفاعـــــی

﴿وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ * أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ[2]﴾

«آهن را (همچون موم) برای او (داود پیامبر) نرم کردیم، (و به او دستور دادیم) که زره‌های کامل و فراخ بساز، و بافته‌های (حلقه‌های آن‌ها) را به اندازه و متناسب کن».

﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ[3]﴾

«برای (مبارزه با) آنان تا آنجا که می‌توانید نیروی (مادی و معنوی) و (از جمله) اسب‌های ورزیده آماده سازید».

این آیات به صنعت دفاعی اشاره دارد و در هر مقطع و زمانی باتوجه به پیشرفت علوم در این زمینه متفاوت است، از عصری

---

[1]. الدولة الأموية للصلابی ۱ / ۲۶۳ ؛ الناشر: دار المعرفة للطباعة والنشر والتوزيع، بيروت–لبنان الطبعة: الثانية، ۱۴۲۹ هـ–۲۰۰۸ م

۲ . سوره سبأ، آیات ۱۰ و ۱۱

۳ . سوره انفال، آیه ۶۰

گرفته که شمشیر و امثال آن بوده، و در عصر کنونی که اسلحه‌های سبک و سنگین و متنوع مصادیق این صنعت دفاعی می‌باشد و نیروی بازدارنده است.

شهرسازی و آبادانی

در زمان خلفای راشدین و بعد از آن‌ها مناطق بسیاری آباد شدند و شهرهای جدیدی توسط مسلمانان بناء گردید. به طور مثال در عصر خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه شهرهایی که کم توسعه بودند آباد شدند و برخی از شهرهای جدیدی نیز بناء گردیدند.

«الكوفة والبصرة والجزيرة والشّام ومصر والموصل، وأنزلها العرب، وخط الكوفة والبصرة[1]»

کوفه، بصره، جزیره، شام، مصر، موصل، اعراب در آن شهرها وارد شدند و کوفه و بصره تأسیس گردیدند.

---

[1]. محض الصواب لابن المبرد ١ / ٣١٨ ؛ الناشر: عمادة البحث العلمي بالجامعة الإسلامية، المدينة النبوية، الطبعة: الأولى، ١٤٢٠هـ/٢٠٠٠ م

و بعد از خلیفه‌ی دوم نیز این آبادانی و عمران ادامه داشته است و شهر بغداد و دیگر شهرهایی در عصر بنی امیه و بنی عباس ساخته شدند.

در حدیثی از سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت شده که فرمودند: «إن الله يحب المؤمن المحترف[1]»

همانا خداوند مؤمن صاحب حرفه (کار) را دوست دارد.

می‌گویم: این حدیث از دو طریق (ابن عمر و ابن عباس) روایت شده که هردو طریق در اسنادشان ضعف وجود دارد لکن حدیث با توجه با احادیثی دیگر که در باب فضیلت حرفه و شغل وارد شده است می‌توان در فضایل بدان استشهاد نمود خصوصاً این که ضعف اسناد آن خفیف است و نزد جمهور علماء به احادیثی که در باب فضایل است و اسنادشان ضعیف باشد می‌توان استناد کرد به شرطی که در باب حلال و حرام نباشد.

---

١ . شعب الإيمان للبيهقي ؛ الناشر: مكتبة الرشد–الرياض الطبعة: الأولى، ١٤٢٣ هـ–٢٠٠٣ م

المعجم الكبير للطبراني ١٢ / ٣٠٨ ح ١٣٢٠٠؛ دار النشر: مكتبة ابن تيمية–القاهرة

المعجم الأوسط للطبراني ٨ / ٣٨٠ ح ٨٩٣٤؛ الناشر: دار الحرمين–القاهرة

مسند الشهاب القضاعي ٢ / ١٤٨ ح ١٠٧٢ ؛ الناشر: مؤسسة الرسالة–بيروت الطبعة: الثانية، ١٤٠٧–١٩٨٦م

رابعاً: غنائمی که از کفار و مشرکان حاصل می‌شد، این آقای مغرض به اموال دزدی تعبیر کرده است که سخنی گزاف و واهی است. چرا که هدف واقعی مسلمانان در اعلای کلمهٔ الله بوده نه بدست آوردن غنائم جنگی، حتی بنابر نصوصی از قرآن کریم و سنت پیامبر صلی الله علیه و سلم هدف جهاد به صرف غنائم جنگی مذموم است.

شبهه: جنگ باید در راه خداوند باشد نه به هدف حصول غنائم.

﴿وَقَاتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلاَ تَعْتَدُواْ إِنَّ اللّهَ لاَ يُحِبِّ الْمُعْتَدِينَ[1]﴾

«و در راه خدا بجنگید با کسانی که با شما می‌جنگند. و تجاوز و تعدّی نکنید. (شما جنگ افروزی نکنید و بی‌گناهان و بی‌خبران و زنانی که نمی‌جنگند، و کودکان و پیرمردان و بیماران و امان‌خواهان را نکشید و خانه‌ها و کشتزارها را ویران نسازید). زیرا خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

---

۱ . سوره بقره، آیه ۱۹۰

﴿وَقَاتِلُواْ فِی سَبِیلِ اللّهِ وَاعْلَمُواْ أَنَّ اللّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ[1]﴾

«و در راه خدا بجنگید و بدانید که خداوند شنوا و دانا است».

﴿فَلْیُقَاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّهِ الَّذِینَ یَشْرُونَ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا بِالآخِرَةِ[2]﴾

«باید در راه خدا کسانی جنگ کنند که زندگی دنیا را به آخرت می‌فروشند».

﴿الَّذِینَ آمَنُواْ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللّهِ[3]﴾

«کسانی که ایمان آورده‌اند، در راه یزدان می‌جنگند».

﴿وَالَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَلَن یُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ[4]﴾

«کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، خداوند هرگز کارهایشان را نادیده نمی‌گیرد و بی‌مزد نمی‌گذارد».

علت شکست مسلمانان در جنگ اُحد گرایش برخی از سربازان اسلام به غنائم بود که خداوند متعال این علت را بیان و آن را ذم کرده است (آل عمران / ۱۵۲).

---

[1]. سوره بقره، آیه ۲۴۵

۲ . سوره نساء، آیه ۷۴

۳ . سوره نساء، آیه ۷۶

۴ . سوره محمد، آیه ۴

استاد مصطفی حسینی طباطبائی در کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» (ج ۳ / ص ۱۵۷) می‌نویسد:

آری، هدف اصلی جنگ در اسلام دفع ستم و بازکردن راه خدا بوده است زیرا که کفار قریش درصدد بر آمدند تا با توسل به تهدید و اجبار و کشتار، راه تابناک خدا را بروی خلق بربندند یعنی از هدایت مردم به سوی اسلام جلوگیری کنند و بر مسلمانان بود تا در برابر ستمگران بایستند و با زورگویی مبارزه نموده راه نجات و فلاح را بگشایند واین موضوعی است که در قرآن کریم بارها، بدان تصریح شده و آثار روشن تاریخی نیز از آن حکایت می‌کند. در سورۀ بقره می‌خوانیم: ﴿وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا[1]﴾ «همواره با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند از دین خود بازتان گردانند». و نیزمی‌خوانیم:﴿الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ[2]﴾«کسانی که کافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند خداوند اعمالشان را نابود و بی‌اثر کرد».

---

[1]. سوره بقره، آیه ۲۱۷

۲ . سوره محمد، آیه ۱

در سنت سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز وارد شده است که هدف جهاد باید در راه خدا باشد نه برای شهرت، یا غنیمت، یا تعصبات قومیتی و غیره...

ابو موسی اشعری رضی الله عنه (م ۵۰ هــــ)، می‌فرماید:

«جاء رجل إلى النبی صلى الله علیه وسلم، فقال الرجل: یقاتل للمغنم، والرجل یقاتل للذکر، والرجل یقاتل لیرى مکانه، فمن فی سبیل الله؟ قال: من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله[1]»

مردی نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم آمد، و گفت: یکی بخاطر غنیمت، دیگری بخاطر نام و نشان و فردی بخاطر ریا می‌جنگد. کدام یک، مجاهد در راه خدا است؟ آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: کسی که برای اعلای کلمة الله بجنگد، او مجاهد راه خدا است.

امام عمر بن خطاب رضی الله عنه (م ۲۳هــــ)، در مورد این که چه کسی شهید است می‌فرماید:

---

[1]. صحیح البخاری ۴ / ۲۰ ح ۲۸۱۰ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هــــ

صحیح مسلم ۳ / ۱۵۱۳ ح ۱۹۰۴ ؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

«إن من الناس ناسا یقاتلون ریاء، ومن الناس ناس یقاتلون ابتغاء الدنیا، ومن الناس ناس یقاتلون إذا رهقهم القتال، فلم یجدوا غیره، ومن الناس ناس یقاتلون حمیة، ومن الناس ناس یقاتلون ابتغاء وجه الله، فأولئک هم الشهداء، وإن کل نفس تبعث علی ما تموت علیه[1]»

همانا برخی از مردم برای خودنشانی و برای بدست آوردن دنیا (غنیمت) کشته می‌شوند، و برخی از مردم هنگامی که جنگ بر آنان تنگ آید و راهی به جز آن نیابند کشته می‌شوند. (خودکشی می‌کنند) و برخی از مردم به علت تعصبات قومیتی کشته می-شوند، و برخی نیز برای بدست آوردن رضای خداوند کشته می-شوند که این دسته همان شهیدان هستند و هرکسی بر چیزی برانگیخته می‌شود که بر آن می‌میرد.

مهاجرین هنگامی که به مدینه هجرت کردند انصار به آن‌ها جا و مکان و شرایط شغلی برایشان ایجاد کردند به طوری که اگر یک انصاری دو یا چند خانه داشت آن را میان مهاجرین تقسیم می‌کرد

---

۱ . المستدرک علی الصحیحین للحاکم ۲ / ۱۱۹ ح ۲۵۲۰؛ الناشر: دار الکتب العلمیة–بیروت الطبعة: الأولی، ۱۴۱۱–۱۹۹۰م

مصنف عبد الرزاق ۵ / ۲۶۶ ح ۹۵۶۳ ؛ یطلب من: المکتب الإسلامی–بیروت الطبعة: الثانیة، ۱۴۰۳هـــ

و زمین‌های کشاورزی و زراعی خود را در اختیار مهاجرین قرار می‌دادند تا در آن اراضی کار کنند و سود حاصل از آن را میان خود و انصار تقسیم می‌کردند و برخی از اصحاب نیز از بازرگانان بزرگ بودند و به کار تجارت و یا در بازارهای مدینه داد و ستد می-پرداختند و برخی نیز دامدار و یا به حرفه و صنعتی مشغول بوده-اند.

خامساً: قضیه‌ی بنی قریضه، مربوط به خیانت آنان می‌باشد. خیانتی که سبب بروز جنگ احزاب و تهدید مسلمان مدینه شد. آیا کسی که خیانت می‌کند و با دشمنان همدست می‌شود چنین کسی نباید توبیخ و عقاب شود؟! ایالات متحده آمریکا دو برج در یکی از شهرهای آن منفجر و تخریب شد –و با یک سناریو از پیش تعین شده– به اسم مبارزه با تروریسم از آن سر دنیا به افغانستان لشکر کشید و چه جنایاتی انجام دادند که هنوز هم آثار آن جنایات پابرجاست تنها با این بهانه که امنیت آمریکا به خطر افتاده بود.

در قانون اساسی ایالات متحده آمریکا(مصوب ۱۷۸۸) اصل سوم (قوه‌ی قضائیه)، بخش ۳ بند۱، آمده است:

خیانت به ایالات متحده، به معنای جنگیدن علیه آن، یا پیوستن به صفوف دشمن، و کمک به آن است.

هیچ کس مگر با شهادت دو شاهد بر انجام گرفتن خیانت، یا اعتراف به آن در دادگاه علنی، نباید محکوم به خیانت گردد.

بنابر این ماده قانونی جرم خیانت به منزله‌ی کمک و همدست شدن با دشمنان است، جالب این که قبل از اصلاح بند ۲ از همین ماده‌ی ۳ که در اصلاحیه چنین آمده است:

کنگره اختیار تعیین مجازات برای فرد محکوم به خیانت را دارد، اما محکومیت فرد تقصیرکار به بستگان او بسط نمی‌یابد، و فقط متوجه او در زمان حیاتش است.

قبلاً در قانون اساسی آمریکا تصریح شده بود که این محکومیت فرد مقصر (خیانتکار) متوجه بستگان وی نیز می‌شده است، در تفسیر همین بند آمده است:

عبارت «محکومیت فرد تقصیرکار به بستگان او بسط نمی‌یابد» یعنی خانوادی فرد خیانتکار در این گناه مشارکت ندارد. سابق بر این، خانواده‌ی افراد مجرم را نیز مجازات می‌کردند.

برای اطلاع از این مطلب به قانون اساسی ایالات متحده آمریکا همراه با تفسیر آن نقل از وزارت امور خارجه آمریکا، اداره‌ی برنامه‌های اطلاعات بین المللی به آدرس اینترنتی ذیل مراجعه شود.

http://www.america.gov/persian

این درحالی است که ۱۴ قرن پیش اسلام تنها شخص خائن را مجرم می‌شناخته است نه بستگان و خانواده‌های وی، این قاعده‌ی مشهور در قرآن بارها ذکر شده است: ﴿أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ[1]﴾ «هیچکس بار گناهان دیگری را بر دوش نمی‌کشد.»

یهودیان بنی قریظه عهدشکنی و خیانت کردن و بنا به کتاب مقدس حکمشان قتل مردان و زنان و غیره و ویران کردن مساکن و هرآنچه در اختیارشان است می‌باشد. لکن اسلام به کشتن برخی از مردان جنگجویش اکتفا نمود.

بخاری و مسلم در صحیحشان روایت کردند از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما (م ۷۳ هـــ) که فرمود:

«حاربت النضیر، وقریظة، فأجلی بنی النضیر، وأقر قریظة ومن علیهم، حتی حاربت قریظة، فقتل رجالهم، وقسم نساءهم وأولادهم

---

[1]. انعام / ۱۶۴، اسراء / ۱۵، فاطر / ۱۸، زمر / ۷،نجم / ۳۸

وأموالهم بين المسلمين، إلا بعضهم لحقوا بالنبی صلی الله عليه وسلم فآمنهم وأسلموا، وأجلى يهود المدينة كلهم: بنی قينقاع، وهم رهط عبد الله بن سلام، ويهود بنی حارثة، وكل يهود المدينة[1]»

بنی نضیر و بنی قریظه علیه مسلمانان، جنگیدند. پیامبر صلی الله علیه و سلم بنی نضیر را از مدینه، بیرون کرد و بر بنی قریظه منت نهاد و اجازه سکونت داد تا اینکه بار دیگر، بنی قریظه با مسلمانان وارد جنگ شدند. آنگاه، آنحضرت صلی الله علیه وسلم مردانشان را کشت و زنان و کودکان و اموالشان را بین مسلمانان، تقسیم کرد مگر کسانی را که به پیامبر صلی الله علیه وسلم ملحق شدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنان را امان داد و ایمان آوردند. همچنین رسول الله صلی الله علیه وسلم تمام یهودیان مدینه از جمله بنی حارثه و بنی قینقاع را که از وابستگان عبد الله بن سلام بودند، از مدینه اخراج کرد.

سعد بن معاذ رضی الله عنه (م ۵ هـــ) که رئیس قبیله اوس بود و در زمان جاهلیت با یهود بنی قریظه موالات و دوستی داشت به

---

۱ . صحيح البخاری ۵ / ۸۸ ح ۴۰۲۸ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هـــ

صحيح مسلم ۳ / ۱۳۸۷ ح ۱۷۶۶؛الناشر: دار إحياء التراث العربی–بيروت

عنوان حَکم و داور بین مسلمانان و بنی قریظه انتخاب شد و این داوری با موافقت خود بنی قریظه بود.

«فقالوا: يا محمد، ننزل على حكم سعد بن معاذ[1]»

گفتند (بنی قریظه): ای محمد! بر داوری سعد بن معاذ راضی هستیم.

همین مطلب در صحیح بخاری و سایر کتاب‌های روایی معتبر آمده است:

«نزل أهل قريظة على حكم سعد بن معاذ...[2]»

اهل قریظه به داوری سعد بن معاذ راضی شدند.

این داوری را وقتی خود بنی قریظه قبول کردند دیگر چه باید گفت؟! سعد بن معاذ به قتل مردان جنگجو و اسیر کردن زنان و کودکان و تقسیم اموالشان حکم داد.

«فإني أحكم فيهم أن تقتل مقاتلتهم وتسبى ذراريهم[3]»

---

[1]. السيرة النبوية لابن هشام ٢ / ٢٤٠ ؛ الناشر: مصطفى البابي الحلبي وأولاده بمصر الطبعة: الثانية، ١٣٧٥هـ–١٩٥٥ م

[2]. صحيح البخاري ٥ / ١١٢ ح ٤١٢١؛الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ١٤٢٢هـ

[3]. صحيح البخاري ٥ / ٣٥ ح ٣٨٠٤؛الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ١٤٢٢هـ

من در موردشان حکم می‌کنم که جنگجویانشان کشته شوند و زنان و کودکانشان اسیر گردند.

در این میان برخی از این زنان و بچه‌ها آزاد شدند از جمله خانواده‌ی زبیر بن باطأ و تمام اموالشان بازگردانده شد چون این شخص با یکی از صحابی عهدی در زمان جاهلیت داشت و لذا آن صحابی از پیامبر صلوات الله علیه و سلم درخواست کرد که آن‌ها را آزاد و اموالشان را بازگرداند و آنحضرت موافقت نمود. و چند تن دیگر از مردان یهود بنی قریظه نیز عفو شدند. و عده‌ای نیز اعلام برائت کردند از خیانتی که توسط عامه‌ی مردان بنی قریظه کرده بودند و به اسلام گرویدند و آنان نیز مورد تکریم واقع شدند و اموال و دارایی‌هایشان بازگردانده شد و مانند سایر مسلمانان درمیان مسلمانان زندگی کردند. برای مشروح این اخبار به کتاب سیره ابن‌هاشم ج ۲ ص ۲۳۸ به بعد چاپ مکتبۀ ۱۳۷۵هـــــ مراجعه شود.

همانطور که ملاحظه می‌شود دوبار بنی قریظه –ظاهراً– عهدشکنی کردند، بار اول که عهدشکنی کردند مورد عطوفت اسلام قرار گرفتند و به آنان امان داده شد و باردوم باز عهدشکنی

کردند. با توجه به کتاب مقدس (تورات) – صرف‌نظر از تعدد خیانت بنی قریظه– جواب این عهدشکنی چیست؟!

به این ترتیب خداوند خدای ما، عوج پادشاه باشان را هم با تمام مردم او به دست ما تسلیم کرد و ما همه را کشتیم و حتّی یک نفر را هم زنده نگذاشتیم. هر شصت شهر، یعنی تمام نواحی ارجوب سرزمین باشان و تمام قلعه‌های نظامی آن‌ها را تصرف کردیم. این شهرهای مستحکم با دیوارهای بلند و دروازه‌های پشت بنددار و همچنین چندین روستای بدون دیوار نیز به تصرف ما درآمدند. همه را مثل سرزمین باشان بکلّی نابود ساختیم و تمام مردان و زنان و کودکان را هلاک کردیم. امّا گلّه‌ها و غنایمی را که به دست آوردیم برای خود نگهداشتیم[1].

سامره باید سزای گناهان خود را ببیند، زیرا در مقابل من سرکشی کرده است. اهالی آن با دَم شمشیر به قتل می‌رسند، اطفال آن‌ها تکه تکه و شکم زنان حامله‌شان دریده می‌شود[2].

پیران، جوانان، دختران، کودکان و زنان را، همه را بکشید، امّا به کسی که این نشان را دارد، دست نزنید و از معبد بزرگ من آغاز

---

[1]. کتاب مقدس / عهد عتیق–تثنیه ۶–۷: ۳

۲ . کتاب مقدس / عهد عتیق–هوشع ۱۳: ۱۶

کنید. پس از رهبرانی که در جلوی معبد بزرگ بودند، شروع کردند[1].

خوشا به حال کسی که کودکان تو را بگیرد. و آن‌ها را به صخره‌ها بکوبد[2].

کتاب مقدّس ترجمه مژده برای عصر جدید ۲۰۱۲م در مقدمه ترجمه آمده است: در این ترجمه، از معتبرترین متون عبری، آرامی و یونانی استفاده شده است...

کودکانی که با مادرانشان بودند –و اسیر شدند– هرگز از هم جدا نشدند و اسلام، مسلمانان را از جدایی میان کودکان و مادرانشان که در جنگ اسیر می‌شوند شدیداً برحذر داشته است که در احادیث نبوی به آن تصریح شده و در کتاب‌های فقهی آمده است.

رفتار مسلمانان با اسیران و یا بردگان بسیار حسنه است به عبارت دیگر، در خوراک و پوشاک و امکانات دقیقاً به مانند انسان-های آزاد برخورد می‌شوند و اسلام آن‌ها را تکریم نموده است و تنها در برخی از تکالیف عبادی تفاوت دارند.

---

۱. کتاب مقدس / عهد عتیق–حزقیال ۹: ۶

۲. کتاب مقدس / عهد عتیق–مزامیر ۱۳۷: ۹

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم در باره‌ی تکریم بردگان می‌فرمایند:

«إخوانكم جعلهم الله تحت أيديكم فمن كان أخوه تحت يديه فليطعمه مما يأكل وليكسه مما يلبس ولا يكلفه ما يغلبه فإن كلفه ما يغلبه فليعنه[1]»

برادرانتان، خداوند آنان را تحت نظر شما قرار داده است پس هر کس برادرش تحت نظرش بود او را اطعام دهد از آنچه خود می-خورد و از آنچه خود می‌پوشد او را بپوشاند و بیش از توانش از او کار نکشد و اگر [کاری] در توان آن برادرش نبود او را یاری دهد.

لفظ حدیث از سنن ابی داود است، کلمه‌ی «اخوانکم» برای مملوک و غلام و برده بکار برده شده است، یعنی سیدنا رسول الله صلوات الله علیه و سلم بردگانی که در اختیار صاحبش قرار می-گیرد را برادران آن صاحبان می‌داند –سبحان الله– علماء می-

[1]. صحيح البخاری ١ / ١٥ ح ٣٠ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ١٤٢٢هـ

صحيح مسلم ٣ / ١٢٨٢ ح ١٦٦١؛الناشر: دار إحياء التراث العربی–بيروت

سنن أبی داود ٤ / ٣٤٠ ح ٥١٥٨،الباب فی حق المملوک ؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت

گویند: اگر سیدی اهل زهد بود حق ندارد غلامش را وادار به زهد کند بلکه باید غذا و پوشاک مناسب به او بدهد و تکریمش کند.

و در حدیثی دیگر از سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است که فرمودند:

(من لطم مملوکه أو ضربه فکفارته أن یعتقه[1])

«هرکس مملوکش (کنیز و غلام) را سیلی بزند و یا کتک بزند کفاره آن آزاد کردنش است».

کودکان و زنان بعد از کشته شدن مردانشان چگونه خرج و خوراک خودشان را تأمین کنند؟ پس اسلام با این هدف که در اختیارشان می‌گیرد تا با بهانه‌هایی آنان را سرو سامان دهد و در عین حال حق و حقوقی نیز برایشان وضع نموده است و با احترام و سفارش به تکریم با آنان برخورد می‌شده است این قانون اسلام در ۱۴ قرن پیش بوده در صورتی که تا ۱۵۰ سال پیش که عیناً بردگی در کشورهای غربی (آمریکا) رواج داشته است و در خصوص این بردگان که غالبشان سیاه‌پوستان کشورهای آفریقایی بوده ساده-

---

۱ . صحیح مسلم ۳ / ۱۲۷۸ ح ۱۶۵۷؛الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت سنن أبی داود ۴ / ۳۴۲ ح ۵۱۶۸،الباب فی حق المملوک ؛ الناشر: المکتبة العصریة، صیدا–بیروت

ترین حقوقی وجود نداشته است و اکنون نیز با شیوه‌ای دیگر سایر مردمان را برده‌ی خود کردند.

سادساً: اسلام از کشتن و تعدی به زنان و کودکان به شدت نهی فرموده است و گمان نمی‌کنم که این مغرض جاهل به این نصوصی که در باب نهی از قتل و تعدی به زنان و کودکان در کتاب‌های اسلامی آمده است کوچک‌ترین اطلاعی داشته باشد که البته ممکن است مطلع باشد لکن عجز و غرض وی سبب انکار آن شود.

عبدالله بن عمر رضی الله عنهما (م ۷۳ هـــ) فرموده است که:

«رسول الله صلی الله علیه و سلم رأی فی بعض مغازیه امرأة مقتولة فأنکر ذلک ونهی عن قتل النساء والصبیان[1]»

رسول الله صلی الله علیه و سلم در یکی از غزواتشان زنی مقتوله دید، پس آنحضرت بر این عمل معترض شد و از کشتن زن-ها و کودکان نهی کرد.

عبدالله بن عباس رضی الله عنهما (م ۶۸ هـ) فرمود:

(ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن قتل النساء)

---

[1]. صحیح البخاری ۴ / ۶۱ ح ۳۰۱۵ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

صحیح مسلم ۳ / ۱۳۶۴ ح ۱۷۴۴ ؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

«همانا رسول الله صلی الله علیه و سلم از کشتن زنان نهی کرده است[1]).

از بریدة بن الحصیب رضی الله عنه (م ۶۳ هـــ) روایت است که فرمود:

(کان رسول الله صلی الله علیه وسلم إذا بعث سریة، قال لهم لا تقتلوا ولیدا ولا امرأة[2])

«رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگاه لشکری را می‌فرستاد به آن‌ها می‌فرمود کودک و زنی را نکشید».

امام شافعی رحمه الله (م ۲۰۴ هـــ) در مورد قتل کودکان و زنان کفار می‌فرماید:

(ولایجوز لاحد من المسلمین أن یعمد قتل النساء والولدان لان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قتلهم[3])

---

[1]. مصنف ابن أبی شیبة ۶ / ۴۸۲ ح ۳۳۱۱۳؛الناشر: مکتبة الرشد–الریاض الطبعة الأولی، ۱۴۰۹هـ

۲. شرح معانی الآثار للطحاوی ۳ / ۲۲۱ ح ۵۱۶۲؛ الناشر: دار الکتب العلمیة–بیروت الطبعة الأولی، ۱۳۹۹م

۳. کتاب الأم–الامام الشافعی ۴ / ۲۵۲ ؛الناشر: دار الفکر–بیروت الطبعة الاولی ۱۴۰۰ هـــ ۱۹۸۰ م

«برای هیچ یک از مسلمانان جایز نیست که عمداً زنان و کودکان را به قتل برسانند؛ زیرا رسول الله صلی الله علیه و سلم از قتل آنان نهی فرموده است».

امام ابن بطال رحمه الله (م ۴۴۹ هـــ) قول اجماع بر تحریم قتل عمدی کودکان و زنان کفار را نقل کرده است:

«ولا يجوز عند جميع العلماء قصد قتل نساء الحربيين ولا أطفالهم[1]»

جایز نیست نزد همه‌ی علما که به طور عمد زنان و کودکان جنگ‌ها به قتل برسند.

امام ابن رشد المالکی رحمه الله (م ۵۹۵ هـــ)، نیز قول اجماع را نقل کرده است و می‌گوید:

«لا خلاف بينهم في أنه لا يجوز قتل صبيانهم ولا قتل نسائهم[2]»

میان آن‌ها (اهل علم) خلافی نیست که قتل کودکان زنان [کفار] جایز نیست.

---

[1] . شرح صحيح البخاری لابن بطال ۵ / ۱۷۰؛ الناشر: مكتبة الرشد–السعودية، الرياض الطبعة الثانية، ۱۴۲۳هـ–۲۰۰۳م

[2] . بداية المجتهد ۱ / ۳۰۷؛ الناشر: دارالفكر–بيروت الطبعة ۱۴۱۵ هـــــ–۱۹۹۵ م

سابعاً: جنگ بدر و اُحد و احزاب و امثال آن تحمیلی بود و بر مسلمانان قهراً وارد شد، مشرکان در مکه اموال و دارایی مسلمانان را تصرف کرده و خود مسلمانان را نیز اخراج کرده بودند و آنان به مدینه هجرت کردند و به آزار و اذیت مسلمانان می‌پرداختند.

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ[1]﴾

«همچنین غنائم از آنِ فقرای مهاجرینی است که از خانه و کاشانه و اموال خود بیرون رانده شده‌اند».

این حق مسلمانانی بوده که اموالشان را پس بگیرند که توسط مشرکان توقیف و از شهر و کاشانه‌ی خود بیرون رانده شدند، آیا حق ندارند اموال خود را پس بگیرند؟! در ضمن این مشرکان مکه بودند که شروع‌کننده جنگ و تهدید بودند.

عبدالرزاق بن همان (م ۲۱۱هـ) و ابوداود (م ۲۷۵هـ) و بیهقی (م ۴۵۸هـ) رحمهم الله و غیره با اسناد صحیح، روایت کردند که:

«أن کفار قریش کتبوا إلی ابن أبی، ومن کان یعبد معه الأوثان من الأوس والخزرج، ورسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ بالمدینة قبل وقعة بدر: إنکم آویتم صاحبنا، وإنا نقسم بالله لتقاتلنه، أو لتخرجنه أو لنسیرن إلیکم بأجمعنا حتی نقتل

---

۱. سوره حشر، آیه ۸

مقاتلتكم، ونستبيح نساءكم، فلما بلغ ذلك عبد الله بن أبي ومن كان معه من عبدة الأوثان، اجتمعوا لقتال النبي صلى الله عليه وسلم...[1]»

کفار قریش برای ابن اُبی (رئیس منافقان در مدینه) و افرادی از اوس و خزرج که همراه وی بت‌ها را عبادت می‌کردند نامه‌ای نوشتند –رسول الله صلی الله علیه و سلم در آن زمان قبل از جنگ بدر در مدینه بود– شما همشهری ما (محمد) را در شهر خود مأوا دادید و ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم که اگر او را نکشید یا از شهرتان بیرون نکنید علیه شما جمع می‌شویم تا مردان جنگجویتان را بکشیم و زنانتان را برای خود مباح کنیم. هنگامی که این نامه به عبدالله بن اُبی و همراهان بت‌پرستش رسید برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و سلم تجمع کردند.

---

[1] . مصنف عبد الرزاق ۵ / ۳۵۸ ح ۹۷۳۳؛ الناشر: المجلس العلمي–الهند الطبعة: الثانية، ۱۴۰۳هـــ
سنن أبي داود ۳ / ۱۵۶ ح ۳۰۰۴ ؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت
دلائل النبوة للبيهقي ۳ / ۱۷۸ ؛ الناشر: دار الكتب العلمية، دار الريان للتراث الطبعة: الأولى–۱۴۰۸ هــ–۱۹۸۸ م

جنگ بدر عده‌ای کمی از مسلمانان در مقابل عده‌ای بسیاری از مشرکان بودند و مشرکان شکست خوردند و آن‌ها بودند که باتوجه به شکستشان از جنگ بدر قصد داشتند این شکست را جبران کنند و سبب ایجاد جنگ دیگر شدند. مشروح این غزوات در کتاب‌های سیرت به تفصیلی آمده است، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به کتاب «غزوات النبی صلی الله علیه وآله وسلم» (ص ۲۸ و ۴۵) اثر السید جمیلی چاپ بیروت، و کتاب «دراسةٔ فی السیرةٔ» (ص ۱۴۶ و ۱۵۵) اثر عماد الدین خلیل، چاپ دوم بیروت.

ثامناً: شهر مدینه و سایر شهرهای بلاد اسلامی که در صدر اسلام آباد شد همگی به تشویق اسلام برای آبادانی بوده نه دزدی و غارت اموال دیگران که این آقای مغرض افتراء می‌بندد، قبلاً ادله‌ی کافی بیان شد مبنی بر این که اصحاب در آن عصر به کار و تجارت و کشاورزی و دامداری و حتی صنعت مشغول بودند و غالباً از همین راه‌ها کسب درآمد و معیشت می‌کردند. در ضمن مدینه صرفاً یک قریه فقیر نبود بلکه دومین شهر بعد از مکه بوده که از لحاظ استراتژیکی و تعامل فرهنگی و ادیان دارای اهمیت بوده و حتی نواندیشی که در مدینه حاکم بوده از لحاظ تعدد ادیان از مکه

که همگی مردمان آن دیار بت‌پرست بودند، بیشتر بوده است و این خود یکی از اسباب توسعه‌ی مدینه در آن عصر می‌باشد.

شبهه: اموال غارتی حلال و پاکند.

﴿فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلاً طَيِّباً وَاتَّقُواْ اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ[1]﴾

«پس از آنچه به غنیمت گرفته‌اید بخورید که حلال و پاکیزه است و از خدا پروا دارید که خدا آمرزنده مهربان است».

آری طبق قرآن کلیه‌ی اموال دزدی از غیرمسلمانان حلال و پاکیزه است. بجای کار و تولید، به غیر مسلمانان حمله کنید و اموالشان را بدزدید که هم صواب برده‌اید و هم مال حلال و پاک بدست آورده‌اید.

پاســـخ:

اولاً: در پاسخ به شبهات قبل بیان کردیم که هدف جهاد در اسلام بدست آوردن غنائم نیست بلکه اعلای کلمۀ الله است و باز بیان کردیم که اگر کسی برای بدست آوردن غنیمت جهاد کند، و

---

[1]. سوره انفال، آیه ۶۹

کشته شود چنین کسی شهید محسوب نمی‌شود و در قرآن کسانی که بخاطر غنائم جنگی جهاد می‌کنند را مذمت نموده است.

ثانیاً: در هرجنگی مقداری غنائم از دشمنان بدست می‌آید که خداوند متعال این غنائم را برای مسلمانان مجاهد حلال دانسته است چرا که این تصور می‌شده است که جایز نیست ولذا خداوند جواز آن را داده است.

در حدیث صحیح از پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت شده است که فرمود: «أحلت لی الغنائم[1]» غنیمت‌ها برایم حلال شدند.

این حدیث دالّ بر آن است که قبلاً غنائم حلال نبوده است.

امام ابو محمد البغوی رحمه الله می‌گوید:

«روی أنه لما نزلت الآیة الأولی کف أصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم أیدیهم عما أخذوا من الفداء فنزل: ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ﴾[2]»

---

[1] . صحیح البخاری ۴ / ۸۵ ح ۳۱۲۲ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـ

[2] . معالم التنزیل فی تفسیر القرآن ۲ / ۳۱۰ ؛الناشر:دار إحیاء التراث العربی –بیروت الطبعة:الأولی،۱۴۲۰ هـ

روایت شده هنگامی که آیه اولی (انفال / ۶۸) نازل شد اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم دست از گرفتن فدیه‌ها برداشتند سپس این آیه نازل شد: ﴿فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ﴾

ثالثاً: در آیه فوق «فکلوا مما غنمتم» دلالت بر خوردن به معنای ظاهری آن نیست بلکه در اینجا اشاره به اباحه و جواز است مگر نه «غنائم» در خوراکی‌ها محدود نمی‌شود، در غیر این صورت غنائم در این آیه تخصیص داده می‌شود. البته در خصوص این آیه دو دیدگاه وارد است:

دیدگاه اول اینکه غنائم در این آیه به صورت مطلق ذکر شده است. دیدگاه دوم اینکه غنائم در آیه منظور فدیه است و دیدگاه دوم ظاهراً قول اکثر مفسران می‌باشد. علی کل حال غنائم جنگی یک امر بدیهی است که در هرجنگی می‌تواند حاصل شود. گاهی غنائم در قالب ادوات جنگی است و برای استفاده از غنائم نیز خداوند متعال شروطی قرار داده است که در تقسیم غنائم تعریف می‌شود و این طور نیست که هرآنچه را بدست آورند کاملاً استفاده کنند، تقسیم غنائم نیز با نظارت امام (دولت) است.

شبه: یک پنجم اموال غارتی ملک خدا و محمد و خویشان اوست.

﴿وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللّهِ[1]﴾

«و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه-ماندگان است اگر به خدا ایمان دارید».

خدا که سهمش را بر نمی‌دارد پس سهم خدا و رسول، سهم محمد می‌شود. و محمد هر آنچه مصلحت دید می‌تواند به خویشانش و بینوایان و در راه‌ماندگان بدهد. برای محمد چه چیز بهتر از این؟ یارانش کاروان‌زنی و تجاوز می‌کنند و ثروت انبوهی را بدون هیچ دردسری به محمد ارمغان می‌دهند. چقدر سودمند است در پشت نام خدا پنهان شدن و دزدی کردن!.

پاســـــخ:

اولاً: همانطور که در آیه فوق ذکر شده است یک پنجم (۱/۵) غنیمت‌های جنگی برای خدا و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان، و

---

[1]. سوره انفال، آیه ۴۱

مساکین و در راه‌ماندگان است، پس چهار پنجم (۴/۵) آن به رزمندگانی که حاضر در صحنه بودند تعلق دارد و سهم خداوند و رسول یکی است و همواره به مصلحت خود پیامبر صلی الله علیه و سلم یا امام و خلیفه‌ی بعد از آنحضرت به مسلمانان بازگردادنده می‌شود.

در حدیثی با اسناد صحیح روایت شده که در باره‌ی غنائم از پیامبر صلی الله علیه و سلم پرسیده شد؟ آنحضرت فرمودند:

«لله خمسها، وأربعة أخماس للجيش[1]»

یک پنجم آن سهم خدا و چهار پنجم آن متعلق به لشکر است.

در حدیث صحیح وارد شده است که پیامبر صلی الله علیه و سلم مقداری پشم شتر در دست گرفتند و فرمودند:

«ولا يحل لي من غنائمكم مثل هذا إلا الخمس، والخمس مردود فيكم[2]»

---

[1] . السنن الكبرى للبيهقي ۶ / ۵۲۷ ح ۱۲۸۶۲؛ الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت– لبنات الطبعة: الثالثة، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۳ م

۲ . سنن أبي داود ۳ / ۸۲ ح ۲۷۵۵ ؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت
السنن الكبرى للبيهقي ۶ / ۵۵۱ ح ۱۲۹۴۳ ؛ الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت– لبنات الطبعة: الثالثة، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۳ م

من از غنایم شما حتی از این پشم شتر بجز خمس حقی ندارم و خمس نیز به شما بازگردانده می‌شود.

علامه عظیم آبادی رحمه الله (م ۱۳۲۹هـــ) از قول امام شوکانی رحمه الله می‌نویسد:

«قال الشوکانی لا یأخذ الإمام من الغنیمة إلا الخمس ویقسم الباقی منها بین الغانمین والخمس الذی یأخذه أیضا لیس هو له وحده بل یجب علیه أن یرده علی المسلمین علی حسب ما فصله الله تعالی فی کتابه بقوله واعلموا أنما غنمتم من شیء فأن لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وبن السبیل[1]»

شوکانی گفته است: حق امام تنها یک پنجم از غنائم است و ماباقی از آن را میان رزمندگان تقسیم می‌شود و خمسی را نیز که می‌گیرد برای خودش نیست بلکه بر وی واجب است که به مسلمانان برگرداند بر حسب آنچه خداوند در کتابش تفصیل نموده است به این فرموده « (ای مسلمانان !) بدانید که همه غنائمی را که فراچنگ می‌آورید، یک پنجم آن متعلّق به خدا و پیغمبر و

[1]. عون المعبود شرح سنن أبی داود ۷ / ۳۰۹ ؛ الناشر: دار الکتب العلمیة–بیروت الطبعة: الثانیة، ۱۴۱۵ هـــ

خویشاوندان (پیغمبر) و یتیمان و مستمندان و واماندگان در راه است.»

سهم ذی القربی؛ خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و سلم، در واقع آنان بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب هستند و جمهور علماء بر این دیدگاه می‌باشند.

«وهذا قول جمهور العلماء أنهم بنوهاشم وبنو المطلب.[1]»

این قول جمهور علماء است که آنان بنی‌هاشم و بنی مطلب هستند.

حافظ ابن کثیر رحمه الله (م ۷۷۴ هـ) اقوال متعددی را نقل کرده است مبنی بر این که سهم خدا و رسول برای مصالح مسلمانان است؛

«وقال آخرون: إن الخمس يتصرف فيه الإمام بالمصلحة للمسلمين كما يتصرف فی مال الفیء»

برخی گفتند: خمس، امام به مصلحت برای مسلمانان در آن تصرف می‌کند همانطور که در مال فیء تصرف دارد.

«و قال آخرون: يصرف فی مصالح المسلمين»

---

۱. تفسير القرآن العظيم لابن كثير ۴ / ۶۴ ؛ الناشر: دار طيبة للنشر والتوزيع الطبعة: الثانية ۱۴۲۰هـ–۱۹۹۹ م

برخی دیگر گفتند: در مصالح مسلمانان صرف می‌شود.

«وقال آخرون: بل هو مردود على بقيةُ الأصناف: ذوی القربی، واليتامى، والمساكين، وابن السبيل، اختاره ابن جرير.»

برخی دیگر گفتند: بلکه آن به باقی اصناف بازگردانده می‌شود: خویشاوندان، یتیمان، مساکین، در راه‌ماندگان، ابن جریر [طبری] این قول را برگزیده است.

«وقال آخرون: بل سهم النبی صلى الله عليه وسلم وسهم ذوی القربى مردودان على اليتامى والمساكين وابن السبيل. قال ابن جرير: وذلک قول جماعةُ من أهل العراق[1]»

وبرخی دیگر گفتند: بلکه سهم پیامبر صلی الله علیه و سلم و سهم خویشاوندان به یتیمان و مساکین و در راه‌ماندگان بازگردادنده می‌شود. ابن جریر می‌گوید: این دیدگاه گروهی از علمای عراق است.

دیدگاه اول صحیح‌ترین است، زیرا قول اکثر علمای سلف رحمهم الله می‌باشد.

---

[1]. تفسير القرآن العظيم لابن كثير ۴ / ۶۲ ؛ الناشر: دار طيبةُ للنشر والتوزيع الطبعةُ: الثانيةُ ۱۴۲۰هـ–۱۹۹۹ م

ثانیاً: همانطور که بیان شد سهم خدا و رسول بر اساس مصلحت پیامبر صلی الله علیه و سلم برای مسلمانان مصرف می‌شود و این که معترضِ جاهل این عمل را دزدی و ثروتمندی پیامبر صلوات الله علیه و سلم دانسته است جز افتراء و بهتان چیزی دیگر نیست –ان شاء الله– در ادامه مفصلاً پاسخ این دروغ را نیز خواهیم داد.

شبهه: محمد افتخار می کند که روزی اش را با جنگ و دزدی بدست بیاورد.

در تأیید این مطلب محمد در حدیثی می‌گوید: «جعل رزقی تحت ظل رمحی[1]». یعنی روزی من در سایه‌ی سرنیزه‌ام قرار داده شده است. به بیان دیگر، محمد افتخار می‌کند که روزی‌اش را با زور سرنیزه با کاروان‌زنی و دزدی اموال غیرمسلمین بدست می-آورد. بهمین دلیل بود که محمد ثروتمندترین فرد جزیره العرب شد و خویشانش نیز از برترین ثروتمندان مدینه شدند. و اگر مسلمانان به وظیفه‌ی دزدی خود در طول تاریخ عمل کنند، هم

[1]. صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۰۶۷

خودشان و هم خویشان محمد همیشه ثروتمند خواهند بود بدون هیچ تلاشی.

پاســـخ:

اولاً: این حدیث منکر است و امام بخاری رحمه الله در صحیحش آن را در تعلیقات با صیغه تمریض « یُذکر» نقل کرده است.

«و یُذکر عن ابن عمر، عن النبی صلی الله علیه وسلم: جعل رزقی تحت ظل رمحی...[1]»

معمولاً امام بخاری رحمه الله احادیث معلق در کتاب صحیحش اگر با صیغه‌ی جزم و تأکید باشد –بنابر دیدگاه علماء– صحیح است و اگر با صیغه‌ی تمریض باشد مفید صحیح نمی‌باشد.

حدیث مذکور در مسند امام احمد بن حنبل رحمه الله و سنن ابی داود به صورت متصل آمده است لکن محقق مسند امام احمد، شیخ شعیب ارناؤوط اسناد آن را ضعیف [و منکر] دانسته است.

ثانیاً: گیریم حدیث صحیح باشد، معنایش چنین نیست که این آقای معترض، آن را به کاروان‌زنی و غارت و دزدی، تعبیر و برداشت کرده است. بلکه منظور از «رزق» بهشت است همانطور که

---

۱ . صحیح البخاری ۴ / ۴۰ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

در حدیثی دیگر چنین آمده است: «الجنة تحت ظلال السیوف» بهشت در سایه‌ی شمشیران است. معنی رزق در لغت نیز گاهی به معنای عطای دنیایی است و گاهی به معنای عطای اُخروی و صرفاً به پول یا امثال آن معنی نمی‌شود.

حافظ ابن حجر رحمه الله (م ۸۵۲ هـ) شارح صحیح بخاری می‌گوید:

«فنسب الرزق إلی ظل الرمح لما ذکرته أن المقصود بذکر الرمح الرایة[1]»

نسبت دادن رزق به سایه‌ی نیزه به این علت ذکر کرده است که مقصود به ذکر نیزه، پرچم می‌باشد.

ثالثاً: اگر کتاب‌های سیرت سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم را مطالعه کرده باشیم در می‌یابیم که زندگی آنحضرت صلی الله علیه و سلم، زندگی بسیار ساده و بی‌آلایش بوده به طوری که شأن و مقام آن جناب با توجه به اینکه رهبر یک امت بوده است و می‌بایست به مانند سایر حاکمان و رهبران در قصر و با امکانات رفاهی مقتضی آن زمان که هر پادشاه و رهبری از آن برخوردار بود

---

[1]. فتح الباری شرح صحیح البخاری ۶ / ۹۹ ؛ الناشر: دار المعرفة–بیروت، ۱۳۷۹هـ

دارا باشد در حالی که عکس آن در تاریخ ثبت شده است و برخلاف سخن آقای معترض، سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم ثروتمند و دارای اموال نبوده است.

همسر پیامبر، سیده عائشه رضی الله عنها (م ۵۷ هـــ) می-فرماید:

«ما شبع آل محمد صلى الله عليه وسلم منذ قدم المدينة، من طعام بر ثلاث ليال تباعا، حتى قبض[1]»

اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم از زمانی که ایشان به مدینه آمد تا هنگام وفات، سه شب پی‌درپی از نان گندم، سیر نخوردند تا زمانی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات نمود.

ابو هریره رضی الله عنه (م ۵۸ هـــ)، می‌فرماید:

«خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم من الدنيا ولم يشبع من خبز الشعير[2]»

---

[1]. صحيح البخاری ۸ / ۹۷ ح ۶۴۵۴ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هـــ

صحيح مسلم ۴ / ۲۲۸۱ ح ۲۹۷۰؛ الناشر: دار إحياء التراث العربي–بيروت

۲ . صحيح البخاری ۷ / ۷۵ ح ۵۴۱۴ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هـــ

رسول الله صلی الله علیه وسلم در حالی از دنیا رفت که از نان جو، سیر نخورد.

سیدنا رسول الله صلوات الله علیه و سلم فوت شدند در حالی که زره جنگی ایشان در رهن یک یهودی بوده است.

سیده عائشه رضی الله عنها می‌فرماید:

«توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم ودرعه مرهونة عند یهودی، بثلاثین صاعا من شعیر[1]»

رسول الله صلی الله علیه و سلم در حالی رحلت فرمودند که زره جنگی او نزد مردی یهودی، در برابر سی صاع جو، در گرو بود.

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از فوتشان مال و ثروتی را باقی نگذاشتند. عمرو بن حارث رضی الله عنه برادر زن پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌فرماید:

«ما ترک رسول الله صلی الله علیه وسلم عند موته درهما ولا دینارا ولا عبدا ولا أمة ولا شیئا، إلا بغلته البیضاء، وسلاحه وأرضا جعلها صدقة[2]»

---

[1] . صحیح البخاری ۴/ ۴۱ ح ۲۹۱۶ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

[2] . صحیح البخاری ۴/ ۲ ح ۲۷۳۹ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

رسول الله صلی الله علیه وسلم هنگام وفاتش، نه درهم و دیناری، نه غلام و کنیزی و نه چیز دیگری، از خود بجا نگذاشت. فقط قاطر سفید و اسلحه‌اش و زمینی که آن را هم صدقه کرده بود، از وی باقی ماند.

امام عمر بن خطاب رضی الله عنه (م ۲۳ هـــ) می‌فرماید:

«لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یظل الیوم یلتوی، ما یجد دقلا یملأ به بطنه[۱]»

رسول الله صلی الله علیه و سلم را دیدم که تمام روز را در حالی می‌گذرانید که از گرسنگی به خود می‌پیچید، و به اندازه‌ای که شکمش را سیر کند، حتی خرمای خشک و بد هم نداشت.

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم خطاب به برخی از اصحابش که از ایشان چیزی خواسته بودند، و بعد از اعطاء کردن به آنان، فرمود:

«ما یکن عندی من خیر لا أدخره عنکم[۱]»

---

۱ . صحیح مسلم ۴ / ۲۲۸۵ ح ۲۹۷۸؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی– بیروت

صحیح ابن حبان ۱۴ / ۲۵۳ ح ۶۳۴۲؛ الناشر: مؤسسة الرسالة–بیروت الطبعة: الثانیة، ۱۴۱۴–۱۹۹۳م

اگر مالی در دستم باشد آن را از شما دریغ نمی‌کنم.

پیامبر صلی الله علیه و سلم بر روی حصیر می‌خوابیدند در صورتی که پادشاهان بر روی تخت‌های بسیار نرم و راحت و مفخر استراحت می‌کردند.

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه (م ۳۲ هـــ)، می‌فرماید:

«نام رسول الله صلی الله علیه وسلم علی حصیر فقام وقد أثر فی جنبه، فقلنا: یا رسول الله لو اتخذنا لک وطاء، فقال: ما لی وللدنیا، ما أنا فی الدنیا إلا کراکب استظل تحت شجرة ثم راح وترکها[۲]»

رسول الله صلی الله علیه و سلم روی حصیری خوابیده بود و برخاست در حالی که حصیر در پهلویشان اثر گذاشته بود. گفتیم: ای رسول الله! کاش برایتان یک تشک تهیه می‌کردیم؟ آنحضرت فرمودند: مرا با دنیا چه کار؟! من در دنیا، تنها مانند سواری هستم که در سایه‌ی درختی بنشیند و سپس برود و آن را ترک کند.

---

[۱]. صحیح البخاری ۲/ ۱۲۲ ح ۱۴۶۹ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

صحیح مسلم ۲ / ۷۲۹ ح ۱۰۵۳؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

۲ . سنن الترمذی ۴ / ۵۸۸ ح ۲۳۷۷؛الناشر:مصطفی البابی الحلبی–مصر الطبعة: الثانیة، ۱۳۹۵–۱۹۷۵ م

ودر لفظی دیگر عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌فرماید:

«دخلت على النبی صلى الله علیه وسلم وهو فی غرفة له کأنها بیت حمام , وهو نائم على حصیر وقد أثر بجنبه , قال: فبکیت فقال: " ما یبکیک یا عبد الله؟ " فقلت: یا رسول الله , کسرى وقیصر یطئون على الخز والحریر والدیباج وأنت نائم على الحصیر، وقد أثر بجنبک قال: " فلا تبک یا عبد الله، فإن لهم الدنیا ولنا الآخرة , ما مثلی ومثل الدنیا إلا مثل راکب قال تحت شجرة ثم سار وترکها[1]»

بر پیامبر صلی الله علیه و سلم وارد شدم درحالی که ایشان در اتاقی که شبیه گرمابه خانه بود روی حصیری خوابیده بودند و حصیر در پهلویشان اثر گذاشته بود، گریه‌ام گرفت. آنحضرت فرمودند: ای عبدالله ! چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: ای رسول الله ! کسری و قیصر (پادشاهان ایران و روم) بر روی جامه‌ی ابریشمی و نرم می‌خوابند و شما بر روی حصیر می‌خوابید و بر پهلویتان اثر گذاشته است. آنحضرت فرمودند: گریه نکن. دنیا برای آن‌هاست و آخرت برای ما، مرا با دنیا چه کار جز این که مانند سواری در سایه-ی درختی استراحت کند سپس برود و آن را ترک کند.

---

[1] . شعب الإیمان للبیهقی ۱۳ / ۴۵ ح ۹۹۲۸؛ الناشر: مکتبة الرشد–الریاض الطبعة: الأولى، ۱۴۲۳ هـ–۲۰۰۳ م

سیده عائشه رضی الله عنها می‌فرماید:

«کان فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم من أدم، وحشوه من لیف[1]»

فرش منزل رسول الله صلی الله علیه وسلم پوست دباغی بود که حاشیه‌اش لیف درخت خرما بود.

به همین اندازه اکتفا می‌کنیم چرا که برای هر منصفی جای تردیدی باقی نمی‌ماند که زندگی سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم بسیار ساده بوده است و این درحالی است که آنحضرت رهبر یک امت اسلامی بوده که بعدها دو سرزمین پادشاهی مقتدر و بزرگ ایران و روم توسط شاگردان مکتبش فتح می‌شود. نمونه‌ی چنین رهبری را اگر در تاریخ سراغ دارید مثال بزنید؟!

[1]. صحیح البخاری ۸/ ۹۷ ح ۶۴۵۶ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـ

شبهه: جزیه، درآمد ظالمانه و بی دردسر دیگر

درآمد بی‌دردسر ظالمانه‌ی دیگری که قرآن برای مسلمانان پیش‌بینی کرده است جزیه است. جزیه مالی است که از اهل کتابِ به زانو درآمده و ذلیلِ تحت حکومت اسلامی گرفته می‌شود. دقت کنید:

﴿قَاتِلُواْ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَلاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ[1]﴾

«با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و فرستاده‌اش حرام گردانیده‌اند حرام نمی‌دارند و متدین به دین حق (اسلام) نمی‌گردند جنگ کنید تا با [کمال] ذلت به دست خود جزیه دهند».

یعنی مسلمانان باید آنقدر با اهل کتاب (مسیحی و یهودی) بجنگند و آنقدر از آنان بکشند و آنقدر زنان آنان را بربایند و آنقدر اموال آنان را بدزدند تا باقیمانده‌ی اهل کتاب با ذلت زیر قید حکومت اسلامی در آیند و از آن پس هم باید مقداری از محصول

---

[1]. سوره توبه، آیه ۲۹

زحمت و تلاششان را با ذلت به حاکم اسلامی بدهند. توجه کنید اگر چنین اتفاقی در دنیای امروز تحقق پیدا کند یعنی تمام نواحی مسیحی جهان مثل آمریکا و روسیه و کل اروپا و کانادا و استرالیا و آمریکای جنوبی و بخش‌هایی از آسیا و آفریقا به ذلت تحت حکومت طالبان یا ولایت فقیه ایران درآیند و کارکنند و بخشی را به مسلمانان بدهند دیگر هیچ مسلمانی نیاز به کار کردن ندارد. مسلمانان با لذت می‌خورند و می‌خوابند و با کنیزان اهل کتاب هم-خوابگی می‌کنند و مخارج آنان را اهل کتاب تأمین می‌کنند. این هم چشمه‌ی دیگری از عدالت اسلامی است!!

پاســـخ:

استاد مصطفی حسینی طباطبایی در کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» (ج ۳ / ۱۳۰–۱۴۰) که در واقع نقدی بر کتاب «بیست و سه سال» اثر دکتر علی دشتی است، مفصلاً به این شبهه پاسخ داده است که ما جوابیه‌ی این استاد بزرگوار را –با کمی دخل و تصرف– در اینجا نقل می‌کنیم.

این آیه درباره جنگ با رومیان نازل شده است که قبل از نزول آیه، مسلمانان را در «مُؤتَه» به قتل رسانده بودند (بدون آنکه مسلمین برای پیکار با آنان بسیج شده باشند) چنانکه طبری می-

نویسد:

«ذكر أن هذه الآيۀ نزلت على رسول الله–صلى الله عليه وسلم–في أمره بحرب الروم فغزا رسول الله–صلى الله عليه وسلم–بعد نزولها غزوۀ تبوک.[1]»

یعنی: آورده‌اند که این آیه بر رسول خدا –صلی الله علیه وسلم– درباره امر جنگ با رومیان فرود آمد و پیامبر خدا –صلی الله علیه وسلم– پس از نزول آن برای پیکار با تبوک رهسپار شد. بویژه که می‌دانیم سوره توبه در سال نهم هجرت نازل شد و در آن هنگام خطر اهل کتاب در داخل حجاز، مسلمین را تهدید نمی‌کرد و نبردی هم با ایشان پیش نیامد. در این صورت جای پرسش است که آیا چنین آذرخشی لازم بود تا بر سر سپاهیان متجاوز و ستمگر «هراکلیوس» فرود آید؟ یا سزاوار چنان بود که مسلمین گردن‌ها را در برابر شمشیر تیز رومیان خم کنند و امپراطوری خون‌ریز و مغرور را به کشتار خود فراخوانند؟! آیه کریمه به همان رومیانی اشاره دارد که ظاهرا خود را مسیحی می‌شمردند ولی جز دنیاطلبی و غارت‌گری و خون‌ریزی به چیزی نمی‌اندیشیدند، نه به خدا ایمان

[1]. جامع البیان، ذیل آیۀ ۲۹ از سورۀ توبه

صحیحی داشتند و نه سرای دیگر را بدرستی باور کرده بودند! چنانکه این معنی مورد اتفاق همه مفسران قرآن است. مورخان اروپایی نیز روحیی رومیان را همانگونه وصف کرده‌اند که قرآن مجید خبر داده است، به عنوان نمونه: توماس آرنولد **ARNOLD** مورخ و خاورشناس انگلیسی در کتاب «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد:

وقعی که ارتش مسلمانان، به دره اردن رسید و ابوعبیده در (آن) محل اردوگاه خود را مستقر نمود، سکنه مسیحی منطقه نامه‌ای به این مضمون برای مسلمانان ارسال داشتند: « ای مسلمانان، ما شما را بر بیزانس‌ها ترجیح می‌دهیم، هرچند آنان هم‌کیش ما هستند! زیرا شما ما را در دین و ایمان خود آزاد گذارده و با ما با ترحم و مهربانی بیشتر رفتار می‌کنید و از اعمال زور و ظلم در مورد ما خودداری می‌نمایید و حکومت شما بر ما به مراتب بهتر از حکومت بیزانس‌ها است زیرا آنان اموال ما را به غارت برده و خانه‌های ما را تصاحب نمودند» اهالی «امسا» دروازه‌های شهرهای خود را بر لشکر هراکلیوس بستند و به مسلمانان اطلاع

دادند که حکومت و عدالت اسلامی را بر بی‌عدالتی و فشار و تعدیات رومی‌ها ترجیح می‌دهند.[1]

اما موضوع «جزیۀ» که چیزی جز «مالیات سرانه» نبود که بنا به قانون اسلام، اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پرداختند و برای اینکار در برابر حملات دشمن، از سوی مسلمین حمایت می‌شدند همانگونه که مسلمانان نیز موظف به پرداخت «زکات» به دولت اسلامی بودند و مقدار زکات آن‌ها بیش از جزیه اهل کتاب شمرده می‌شود و بنابر نوشته قاضی أبویوسف (متوفی بسال ۱۸۲ ه. ق) درکتاب معروف «الخراج» که آنرا برای‌هارون الرشید تألیف کرده: ثروتمندان اهل کتاب سالیانه فقط ۴۸ درهم و طبقه متوسط آن‌ها ۲۴ درهم و کشاورزانشان ۱۲ درهم می‌پرداختند وزنان و کودکان و مستمندان و پیرمردان و از پای‌افتادگان و راهبان و صومعه‌نشینان و نابینایان و دیوانگان که فقیر به شمار می‌آمدند از پرداخت این مقدار ناچیز معاف بودند و از اهل کتاب مالی به عنوان زکات چهار پایان (برعکس مسلمین) نیز نمی‌گرفتند.[2]

---

[1] . تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزتی، از انتشارات دانشگاه تهران، صفحه ۴۲

[2] . الخراج، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۱

هرگز کسی از ایشان را به پذیرفتن آیین اسلام وادار نمی‌کردند حتی اگر غلامی رومی شمرده می‌شد (یعنی مثلا در جنگ با مسلمین به اسارت درآمده بود.)

أبوعبید قاسم بن سلام (متوفی درسال ۲۲۴ ه. ق) در کتاب معتبر «الأموال» می‌نویسد:

«عن أبی هلالی الطایی عن وسق الرومی قال: کنت مملوکا لعمر بن الخطاب و کان یقول لی: أسلم فإنک ان أسلمت استعنت بک علی أمانهٔ المسلمین فإنه لاینبغی لی أن أستعین علی أمانتهم من لیس منهم. قال فأبیت! فقال ﴿لا إکراه فی الدین﴾قال: فلما حضرته الوفاهٔ أعتقنی.[1]»

یعنی: «از أبی هلالی طائی آمده که او از وسق رومی حکایت کرد، گفت: من غلام عمر بن خطاب بودم و عمر به من می‌گفت که مسلمان شو، زیرا اگر اسلام را بپذیری من از تو در کار بیت المال کمک می‌گیرم چرا که برای حفظ امانت مسلمین نباید از کسی یاری خواست که از زمره ایشان نباشد. وسق گفت: من از قبول اسلام خودداری می‌نمودم و عمر این آیه از قرآن را می‌خواند

[1]. الأموال، چاپ مصر، صفحهٔ ۴۸

که:﴿لا إكراه في الدين﴾«اجباری در پذیرش دین نیست». چون وفاتش نزدیک شد مرا آزاد کرد.»

پس در سوره توبه اگر سخن از پیکار با کفار اهل کتاب رفته مقصود از آن، جنگ با سپاه هرقل و جزیه گرفتن از رومیان ستمگر است که لازم بود با فروتنی مالیات مزبور را بپردازند و از تجاوز و تکبر و زورگویی و جنایت دست بردارند! وگرنه پیامبر اسلام –صلی الله علیه وسلم– و یارانش حتی آنان را به قبول اسلام وادار نمی-ساختند.

توماس آرنولد می‌نویسد:

مناطقی از امپراطوری بیزانس که با سرعت بتصرف مسلمانان درآمده بود خود را در حال استفاده کامل از آن چنان آزادی یافتند... که برای قرن‌های متمادی آن طور آزادی را بیاد نداشتند. آنان مجاز بودند که آزادانه و بدون هیچگونه مزاحمت تکالیف دینی خود را انجام داده و مراسم مذهبی خود را برپادارند... وسعت این آزادی را که در تاریخ قرن هفتم کم‌نظیر بود می‌توان از پیمان-هایی که با شهرهای مفتوحه منعقد می‌شد قضاوت نموده و بدست

آورد. در این قراردادها حفظ جان و مال، آزادی دین و عقیده در برابر تسلیم و پرداخت جزیه تضمین شده بود[1].

آرنولد درباره «جزیه» چنین اظهار نظر می‌کند:

جزیه، برخلاف آنچه بعضی مایلند ما را وادارند چنین تصور کنیم، اصلا بعنوان مجازات عدم پذیرش اسلام بر کسی تحمیل نمی‌شد و به هیچ وجه جنبه انتقامی نداشت بلکه بر مسیحیان در ردیف غیرمسلمانان ذمی دیگر، ساکن در قلمرو اسلام...، در مقابل تأمین مالی و جانی از طرف مسلمانان وضع می‌گردید. موقعی که مردم حیره جزیه خود را پرداختند. مخصوصا یادآور شدند که مبلغ مورد توافق را تنها به این شرط می‌پردازند که مسلمانان و فرمانروایان مسلمان، از مردم حیره در مقابل هرگونه فشار و تعدی چه از طرف مسلمانان و چه از طرف غیرمسلمانان دفاع و حمایت نمایند. همچنین در قراردادهایی که بین خالد بن ولید با اهالی بعضی شهرهای نواحی حیره منعقد شد نوشته شده است که: «اگر ما از شما محافظت نماییم جزیه قابل پرداخت باشد و در غیر این صورت قابل پرداخت نباشد...» امپراطور بیزانس (هراکلیوس) ارتش عظیمی را برای بیرون راندن نیروهای مسلمان که خود را طبعا

---

۱. تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۲

برای مقابله با خطر تجهیز نموده بودند آماده کرد. فرمانده عرب، ابوعبیده به اقتضای شرط مندرج در عهدنامه‌ها به فرمانروایان شهرهای مفتوحه سوریه دستور داد که تمام جزیه‌هایی را که جمع‌آوری نموده بودند به صاحبان آن‌ها پرداخت نمایند و نامه‌ی (اعلامیه ای) به مضمون ذیل برای مردم نوشت:

«ما تمام پولی را که از شما دریافت داشته‌ایم به شما بازپس خواهیم داد زیرا اینک به ما خبر رسیده است که نیروهای قوی دشمن علیه ما در حال پیشروی هستند و چون شرط معاهده بین ما آن بود که ما بایستی از جان و مال شما محافظت نماییم و انجام این وظیفه اینک از امکان ما خارج است، ما تمام پولی را که از شما گرفته‌ایم به شما بر می‌گردانیم ولی اگر پیروز شدیم خود را با انجام مواد و رعایت معاهده قدیم ملزم می‌دانیم» براساس این اعلامیه و دستور، مبالغ هنگفتی از محل بیت المال باز پس داده شد و مسیحیان برای پیروزی سران اسلام و مسلمانان دعا کرده و گفتند: إن شاء الله خداوند شما را مجددا بر ما حکومت دهد و شما را بر رومی‌ها پیروز گرداند زیرا اگر رومی‌ها در چنین شرایطی بودند نه تنها هرگز چنین چیزی به ما پس نمی‌دادند بلکه بقیه اموال ما را نیز ضبط می‌کردند و از ما می‌گرفتند.

همانطور که قبلا توضیح داده شد جزیه تنها بر مردان سالم در مقابل معافیت از خدمت نظام که در صورت مسلمان بودن می-بایستی انجام دهند، وضع می‌گردید و کاملا قابل توجه است که هر فرد مسیحی که در ارتش اسلام خدمت می‌نمود از پرداخت جزیه معاف می‌گردید. آرنولد درباره نحوه گرفتن جزیه می‌نویسد: به مأموران جمع‌آوری «مالیات سرانه» دستور داده می‌شد که سختگیری نکنند و از اعمال هرگونه فشار و ارتکاب رفتار ناشایسته و سختگیری و مجازات‌های بدنی در صورت عدم امکان پرداخت جزیه، خودداری کنند.[۱]

۱. تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۶ و ۴۷

شبهه: اما زکات اسلامی به چند دلیل غیر قابل اجراء و غیر عادلانه است

اول: گرفتن زکات از بعضی چیزها غیرعادلانه و غیرقابل اجراست.

امروزه گرفتن زکات از محصولات کشاورزی (گندم، جو، خرما، کشمش) و دامداری (شتر، گاو، گوسفند) غیراقتصادی و غیرمنصفانه و طبعا غیرقابل اجرا است. کشاورزی و دامداری پرزحمت، پرخرج و نسبت به کارهای اقتصادی دیگر کم‌بازده است. بهمین دلائل امروزه همه‌ی کشورها مجبورند به کشاورزان و دامداران کمک مالی کنند. دولت‌ها برای سرپا نگاه‌داشتن کشاورزی و دامداری نه تنها از آنان مالیات نمی‌گیرند بلکه سوبسید هم می‌پردازند.

پاســـخ:

اولاً: زکات حق مال است که اسلام آن را واجب نموده و برای آن نیز حد نصابی قرار داده است، این طور هم نیست که هرکشاورز یا دامداری زکات محصولاتش را کامل بپردازد بلکه با توجه به

شرایطی که اسلام تعیین کرده است می‌بایست زکات پرداخت شود و از اغنیاء و ثروتمندان گرفته می‌شود و به فقیران اعطاء می‌گردد.

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم هنگامی که معاذ بن جبل رضی الله عنه را به یمن فرستاد به وی فرمود:

«فأعلمهم أن الله افترض علیهم صدقة فی أموالهم تؤخذ من أغنیائهم وترد علی فقرائهم[1]»

به آنان بگو: خداوند زکات مال را بر آن‌ها واجب کرده که از ثروتمندان آن‌ها گرفته شده و به فقرای آن‌ها برگردانیده شود.

شروط پرداخت زکات عبارتند از: صاحب مال آزاد، عاقل، بالغ و مسلمان باشد. امتلاک نصاب، اسقرار ملکی، گذشت یک سال کامل از مال (تولیدات کشاورزی، دامداری وسود تجارت، گذشت یک سال لازم نیست بلکه تابع تولید و سود آن‌هاست) این موارد در کتاب‌های فقهی به تفصیل بیان شده است و نیازی نیست در اینجا کاملاً ادله‌ی آن نقل شود و تنها به برخی از آن بر حسب اهمیت موضوع، توضیحاتی ذکر می‌کنیم.

---

[1]. صحیح البخاری ۲ / ۱۰۴ ح ۱۳۹۵؛الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

صحیح مسلم ۱ / ۵۱ ح ۱۹ ؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

برخی شروط لازم در خود مال هم باید وجود داشته باشد.

۱. مال کاملاً در تملک شخص باشد. وقفی، حرام، یا در تملیک دیگران نباشد.

﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةً[۱]﴾ «(ای پیغمبر!) از اموال آنان زکات بگیر.»

﴿فِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ مَّعۡلُومٞ[۲]﴾ «در دارایی ایشان سهم مشخّصی است.»

۲. نماء و زیادت. تفاوتی نمی‌کند این افزایش بالفعل باشد یا بالقوه یعنی قابل ازدیاد باشد.

چیزی که برای استخدامات شخصی است زکات در آن واجب نیست.

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند:

«لیس علی المسلم فی عبده ولا فرسه صدقة[۳]»

---

[۱]. سوره توبه، آیه ۱۰۳

[۲]. سوره معارج، آیه ۲۴

[۳]. صحیح البخاری ۲ / ۱۲۰ ح ۱۴۶۳؛الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـ

صحیح مسلم ۲ / ۶۷۵ ح ۹۸۲ ؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

در اسب و برده مسلمان، زکات واجب نیست.

امام نووی رحمه الله (م ۶۷۶ هـــ)، می‌گوید:

«هذا الحديث أصل فی أن أموال القنیة لا زکاة فیها[1]»

این حدیث اصل و اساس است، در این که اموال شخصی (استخدامی نه تجارتی) زکاتی در آن واجب نیست.

۳. شخص بدهکار نباشد، هرگاه مالک به کسی بدهکار باشد که آن بدهی‌اش سبب استغراق نصاب یا نقص در آن گردد در این حالت بر وی زکات واجب نیست، زیرا خود وی فقیر و متضرر است و مستحق گرفتن زکات است نه این که بر او زکات واجب شود.

با اسناد صحیح از خلیفه‌ی سوم عثمان بن عفان رضی الله عنه (م ۳۵ هـــ)،روایت است که فرمود:

«هذا شهر زکاتکم، فمن کان علیه دین فلیؤد دینه، حتی تحصل أموالکم، فتؤدوا منها الزکاة[2]»

---

۱ . شرح النووی علی مسلم ۷ / ۵۵؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت الطبعة: الثانیة، ۱۳۹۲هـــ

۲ . موطأ الإمام مالک ۱ / ۲۵۹ ح ۶۶۸ ؛ الناشر: مؤسسة الرسالة الطبعة: ۱۴۱۲ هـــ

این ماه [موعده] زکاتتان است، هر کس قرضی بر وی است پس قرضش را بپردازد تا این که اموالتان [حد نصاب] برسد سپس زکات آن را بپردازید.

ثانیاً: کشاورزی و دامداری دو قطب پردرآمد در جهان است، انقلاب صنعتی که در غرب پدیدار شد عمده این دگرگونی در صنعت کشاورزی بوده است که دلالت بر اهمیت آن دارد و بسیاری از کشورهای جهان از راه کشاورزی و دامداری کسب درآمد می-کنند و حتی عمده محصولات صادراتیشان از همین راه است.

آقای آدام اسمیت–متوفی ۱۷۹۰م–اقتصاددان مشهور فرانسوی می‌گوید:

بیشتر سرمایه هر جامعه در حال رشد، نخست در جهت کشاورزی، سپس به صنعت، و آخر از همه به تجارت خارجی اختصاص می‌یابد. این نظام امور آن قدر طبیعی است که به عقیده من، در هرجامعه‌ای که دارای زمین کافی بوده، همیشه مشاهده شده است[1].

---

[1]. ثروت ملل ص ۳۱۴، آدام اسمیت، ترجمه سیروس ابراهیم زاده، انتشارات پیام،تهران چاپ اول ۱۳۵۷

ثالثاً: اسلام در کشاورزی و دامداری به نسبت سایر اموری دیگر که زکات بر آن‌ها واجب است، آسان گرفته و با توجه به شرایط مقدار پرداختی زکات را به عواملی معطوف نموده است. از جمله اینکه اگر زمین کشاورزی و باغی با آب باران و بدون دخالت انسان (به حالت طبیعی) آبیاری شده باشد و محصولات آن به حد نصاب زکات رسیده باشد، زکات پرداختی آن یک دهم (۱/۱۰) است و اگر با استفاده از آبیاری دستی (با دخالت انسان یا مکانیزه) باشد، زکات پرداختی یک بیستم (۱/۲۰) است.

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند:

«فیما سقت السماء والعیون أو کان عثریا العشر، وما سقی بالنضح نصف العشر[1]»

زکات محصولی که از آب چشمه یا آب باران، آبیاری می‌شود و درختی که ریشه در عمق زمین دارد (ونیاز به آبیاری ندارد)، یک دهم محصول، می‌باشد. و (زکات) زمینی که با کشیدن آب از چاه، آبیاری می‌شود، یک بیستم می‌باشد.

---

[1]. صحیح البخاری ۲ / ۱۲۶ ح ۱۴۸۳؛الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـ

صحیح ابن خزیمة ۴ / ۳۷ ح ۲۳۰۸ ؛ الناشر: المکتب الإسلامی–بیروت

مثلاً حد نصاب زکات در محصول گندم ۲۱۵۶ گرم یا تقریباً ۶۴۷ کیلو گرم است که اگر با آبیاری طبیعی (باران) باشد زکات پرداختی تقریباً ۶۴ کیلو گرم و اگر با استفاده از آبیاری مکانیزه که عمل انسان در آن دخیل است، زکات آن ۳۲ کیلوگرم می‌باشد.

رابعاً: این که گاهی به کشاورزان از جانب دولت یارانه و سوبسید پرداخت می‌شود در واقع این به اصل پرداخت زکات مادامی که به حد نصاب برسد لطمه‌ای وارد نمی‌کند، همانطور که به اصل محصولی که در آینده توسط کشاورز برداشت می‌شود لطمه‌ای وارد نمی‌کند. چرا که یارانه و اینگونه اقدامات غالباً در مسیر بهبود و توسعه و اصلاح زمین کشاورزی است که به عنوان عوامل غیرطبیعی تلقی می‌شود و لذا زکات نیز باتوجه به آن باید پرداخت گردد که معمولاً همان یک بیستم است.

دوم: محصولاتی که سوددهی بیشتر از گندم و... دارند شامل زکات نمی‌شوند.

ده‌ها تولید کشاورزی دیگر که برخی سوددهی بیشتری از گندم، جو، خرما و کشمش دارند مشمول زکات نمی‌شوند. مثل برنج، کلیه‌ی حبوبات، کلیه‌ی میوه جات، سبزیجات، علوفه، تولید

چوب و امثالهم. این تبعیضی غیرمعقول و غیرعادلانه است. و اینهم موجب غیرقابل اجراء شدن زکات می‌شود.

سوم: فعالیت های درآمدزا همچون صنعت و... شامل زکات نمی شوند.

امروزه بخش اعظم درآمد اقتصادی ناشی از فعالیت‌های غیرکشاورزی است مانند صنعت. اما کلیه‌ی امور صنعتی و خدماتی که بسیار پردرآمدتر از کشاورزی‌اند مشمول زکات نمی‌شوند، که بشدت غیرمعقول و غیرعادلانه است.

پاســــخ:

اولاً: موارد زکات وجوبی در تولیدات کشاورزی تنها در چند قلم محدود نمی‌شود بلکه این شامل تمام چیزهایی است که به عنوان محصول کشاورزی برداشت می‌شود– و این مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله است– نصوص بر آن دلالت دارد لکن جمهور علمای اهل سنت آن را محدود به چند قلم کردند که آن‌ها نیز دلائلی دارند.

دلائل مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله در خصوص عموم تولیدات کشاورزی که مشمول زکات می‌شوند به نسبت سایر مذاهب ارجحیت دارد. زیرا:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ[1]﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از مال‌های پاکیزه‌ای که به دست آورده‌اید و از آنچه در زمین برای شما بیرون آورده‌ایم، ببخشید».

عبارت «مَا كَسَبْتُمْ» اشاره به مال تجارتی و صنایع است:

«قال ابن مسعود رضی الله عنه ومجاهد: من حلالات ما كسبتم، بالتجارة والصناعة[2]»

ابن مسعود رضی الله عنه و مجاهد رحمه الله فرمودند: از مال-های حلال که بدست آورده‌اید با تجارت و صنایع.

و عبارت « وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ » اشاره به تولیدات کشاورزی و معادن و امثال آن است و به اتفاق علمای اهل سنت زکات آنچه از زمین بیرون آورده می‌شود واجب است لکن در برخی تفاصیل آن اختلافاتی است.

﴿وَآتُواْ حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ[3]﴾

---

[1]. سوره بقره، آیه ۲۶۷

[2]. معالم التنزيل فی تفسير القرآن ۱ / ۳۶۴ ؛الناشر:دار إحياء التراث العربی –بيروت الطبعة:الأولى،۱۴۲۰ هـــــ

۳ . سوره انعام، آیه ۱۴۱

«و به هنگام رسیدن و چیدن و درو کردنشان از آن‌ها (به فقراء و مساکین) ببخشید و زکات لازم آن‌ها را بدهید».

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم –به صورت عموم– فرمودند:

«فیما سقت السماء والعیون أو کان عثریا العشر، وما سقی بالنضح نصف العشر[1]»

زکات محصولی که از آب چشمه یا آب باران، آبیاری می‌شود و درختی که ریشه در عمق زمین دارد (ونیاز به آبیاری ندارد)، یک دهم محصول می‌باشد. و (زکات) زمینی که با کشیدن آب از چاه، آبیاری می‌شود یک بیستم می‌باشد.

دکتر یوسف قرضاوی در فقه الزکاة (ج /۱ ص / ۳۹۹،موافق مکتبة الشاملة) در رد کسانی که بر این دیدگاه هستند که زکات واجب فقط آنچه است که پیامبر صلی الله علیه و سلم آن را زکات دانسته است، می‌نویسد:

---

[1]. صحیح البخاری ۲ / ۱۲۶ ح ۱۴۸۳؛الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

صحیح ابن خزیمة ۴ / ۳۷ ح ۲۳۰۸ ؛ الناشر: المکتب الإسلامی–بیروت

«إن عدم نص النبی–صلی الله علیه وسلم–علی أخذ الزکاۀ من مال ما لا یدل علی عدم وجوب الزکاۀ فیه، فإنما نص النبی–صلی الله علیه وسلم–علی الأموال النامیۀ التی کانت منتشرۀ فی المجتمع العربی فی عصره، کالإبل والبقر والغنم من الحیوانات، والقمح والشعیر والتمر والزبیب من الزروع والثمار، والدراهم الفضیۀ من النقود.مع هذا أوجب المسلمون الزکاۀ فی أموال أخری لم یجیء بها نص، قیاسًا علی تلک الأموال، أو عملاً بعموم النصوص، تطبیقًا لما قرر من حکمۀ فرض الزکاۀ.»

عدم وجود نص پیامبر صلی الله علیه و سلم بر گرفتن زکات از مال بر عدم وجوب زکات در آن دلیلی نیست، همانا نص پیامبر صلی الله علیه و سلم، بر اموال سودآوری که در جامعه‌ی عربی در زمان آنحضرت، رایج بوده می‌باشد. مانند: شتر، گاو و گوسفند از حیوانات، و گندم، جو، خرما و کشمش از محصولات کشاورزی و باغی، و درهم و پول‌های نقره نقدی، با این وجود مسلمانان زکات در اموال دیگری که نصی برای آن نیامده است را واجب کردند به صورت قیاس بر آن اموال یا به عموم نصوص عمل نمودند مطابق آنچه مقرر فلسفه‌ی فرض زکات است.

ثانیاً: زکات امور صنعتی با توجه به عموم آیه ۲۶۷ / سوره بقره، « مَا كَسَبْتُمْ » تفهیم می‌شود، و نکته‌ی قابل‌توجه در همین است که نصوص قرآن و سنت خاص یک زمان و دوره نیست بلکه متخصصان و کارشناسان –و خاصتاً باتوجه به بحث حاضر– اقتصاددانان اسلامی در امور نو و محدثه با استناد به این نصوص به مباحث جدیدی از اقتصاد اسلامی پرداختند، برای اطلاع بیشتر به کتاب فقه الزکاۀ تألیف دکتر یوسف قرضاوی مراجعه شود.

چهارم: تعیین درصد و نوع محصولات برای همیشه نامعقول است.

تعیین نوع مشخصی از محصولات و تعیین درصد ثابتی برای زکات برای همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها، کاری غیراقتصادی و نامعقول و طبعا غیرقابل اجراست. نوع محصول مشمول مالیات و درصد مالیات در هر منطقه و در هر زمان باید توسط کارشناسان اقتصادی تعیین و به اجرا درآید. هیچ نوع کالا و هیچ درصد خاصی را نمی‌توان برای همه‌ی مکان‌ها و همه‌ی زمان‌ها معین کرد. این مطلب از بدیهیات دانش اقتصاد است.

پاســـــخ:

اولاً: کارشناسان اسلامی خود در این زمینه کتاب‌های بسیاری تألیف کردند که نمونه‌ی آن کتاب سه جلدی دکتر قرضاوی است که به تفصیل این موضوع را موشکافانه بررسی نموده است. و دیگر دانشمندان اسلامی نیز از دیرباز در این خصوص کتاب‌هایی به رشته‌ی تحریر درآوردند.

ثانیاً: این محصولات دو نوع هستند برخی از زمان پیامبر صلی الله علیه و سلم و حتی قبل از آن حضرت موجود بوده و همواره ثابتند و برخی نیز تازه و نو هستند که این موارد اخیر با توجه به نصوصی که به صورت عام هستند تشخیص داده می‌شوند که آیا زکات برآن‌ها واجب است یا نه، که توسط متخصصان اقتصاددان مسلمان انجام می‌گیرد.

ثالثاً: نکته‌ی قابل توجه در شروط زکات صرف نظر از سایر شروط دیگر، رسیدن مال به حد نصاب زکات است ولذا شارع با توجه به این حد نصاب مقدار زکات پرداختی را معین نموده است. برخلاف مالیات‌هایی که در کشورهای اروپایی که غالباً دارای سیستم اقتصادی سرمایه‌داری می‌باشد و روز به روز بر آن افزوده می‌شود و داد مردم را نیز درآورده است. در این کشورها حدودی برای مال نصاب نشده تا با توجه به آن مقدار مالیات را برآورد

کنند، بلکه به طور عموم با توجه به نوع محصولات، درصد مالیات را برآورد کرده‌اند و این در هر مالی –به جز مواردی که استثناء کردند– چه مال اندک باشد و چه زیاد، مالیات آن را اخذ می‌کنند، و معمولاً بر درصد اخذ مالیاتی نیز روز به روز افزوده می‌شود. در حالی که در زکات چنین نیست بلکه تنها چیزی که افزوده می‌شود ممکن است ارزش مال باشد نه حد نصاب و مقدار معین درصدی زکات، و این افزایش ارزش مال نیز چیزی طبیعی است.

پنجم: مشخص نبودن سهم عاملان زکات، راهی برای سوءاستفاده.

اشکال دیگر در سهم متصدیان زکات است. چون مقدار این سهم مشخص نشده است قابل سوءاستفاده است و در تاریخ اسلام، زکات وسیله‌ای برای خوردن درآمد مردم توسط حکومت‌ها و روحانیون شده است.

پاســـخ:

اولاً: این که زکات وسیله‌ی درآمد روحانیون و حکومت‌ها شده است و آن را به تاریخ اسلام نسبت داده است افتراء و بهتان است، سند این سخن چیست؟!

ثانیاً: متصدیان جمع‌آوری زکات « العاملون علیها» باید توسط حاکم یا نائب وی معین شوند که البته امروزه به اداراتی که مختص جمع‌آوری زکات هستند اطلاق می‌گردند. اهتمام قرآن به این صنف از هشت صنف مصارف زکات دلالت بر اهمیت این صنف دارد از این جهت که جمع‌آوری و توزیع آن از وظایف دولت است و و آن را محاسبه، نگهداری و ثبت و ضبط می‌نماید. و کسانی که برای جمع‌آوری و توزیع آن به خدمت می‌گیرد باید دارای صفاتی حسنه باشند که در ذیل مختصراً بیان می‌کنیم:

«ویجب علی الامام أن یبعث السعاۀ لاخذ الصدقۀ لان النبی صلی الله علیه وسلم والخلفاء من بعده (کانوا یبعثون السعاۀ)[1]»

بر امام واجب است که عامل را برای گرفتن زکات بفرستد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و سلم و خلفای بعد از آن حضرت متصدیان جمع‌آوری را می‌فرستادند.

مسلمان باشد

«واتفقوا علی أنه یشترط فیه کونه مسلما حرا عدلا فقیها فی أبواب الزکاۀ ولا یشترط فقهه فی غیر ذلک[2]»

---

۱ . المجموع شرح المهذب للنووی ۶ / ۱۶۷ ؛ الناشر: دار الفکر–بیروت

۲ . المجموع شرح المهذب للنووی ۶ / ۱۶۸ ؛ الناشر: دار الفکر–بیروت

علماء اتفاق نظر دارند بر این که عامل زکات باید شرط مسلمانی، حریّت، عدالت و آگاه بودن در ابواب زکات را داشته باشد هرچند به غیر زکات نیز عالم نباشد.

عادل و معتمد باشد

«ولا یبعث الا حرا عدلا ثقةً[1]» آزاد، عادل و معتمد فرستاده شود.

نیرومند و امانتدار باشد

﴿إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ[2]﴾

بهترین کسی را که باید استخدام کنی شخصی است که نیرومند و درستکار باشد.

نگهدار زکات و عالم به احکام آن باشد

﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَآئِنِ الأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ[3]﴾

«یوسف گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن، چرا که من بسیار حافظ و نگهدار (خزائن و مستغلاّت و ...) و بس آگاه (از مسائل اقتصادی و کشاورزی) می‌باشم».

---

۱ . المجموع شرح المهذب للنووی ۶ / ۱۶۷ ؛ الناشر: دار الفکر–بیروت

۲ . سوره قصص، آیه ۲۶

۳ . سوره یوسف، آیه ۵۵

میزان سهم متصدی جمع‌آوری زکات با توجه به توزیع زکات میان سایر اصناف مصارف زکات به متصدی نیز پرداخت می‌شود. اگر میزان پرداختی کمتر بود که باید از غیر زکات جبران شود، البته می‌توان نرخی را معین نمود و بر سر آن توافق صورت گیرد. عامل زکات اگر چه ثروتمند هم باشد باز حقش از آن زکات محفوظ است چرا که وی در نقش یک کارمند است که باید دستمزدش پرداخت گردد.

ثالثاً: متصدی نباید خیانت کند و رشوه و هدیه‌ای را قبول کند، در احادیث صحیح به شدت از این اعمال نهی شده است. در حقیقت با تأمین کردن عامل نوعی تضمین برای حفظ و نگهداری زکات به وجود می‌آید چرا که ممکن است عاملی که اگر حق تعلق زکات به وی وجود نداشته باشد طمع کند و دست به سرقت یا خیانت در زکات بزند، و لذا خداوند متعال حقی را در این زکات به عامل اعطاء نموده و از این عمل ناپسند (سرقت و خیانت) پیشگیری کرده است.

رابعاً: زکات، مصارف آن مشخص شده است و سوءاستفاده-کنندگان از آن نزد خداوند متعال به شدت مؤاخذه می‌شوند. صرف نظر از توضیحاتی که در این زمینه داده شد، این مسأله که آقای

دکتر سُها اشکال گرفته است در خصوص مالیات و جمع‌آوری آن در سایر نظام‌های اقتصادی که اصولاً ربطی هم به دین ندارند موجود است. تازه در اسلام با توجه به اهمیت موضوع شروط و ضوابط خاصی را بیان فرموده است که بعضاً در غیر اسلام دیده نمی‌شود.

شبهه: تمام اشکالاتی که در مورد زکات ذکر کردیم در مورد خمس هم صادق است

بعلاوه اشکالات مهم دیگری نیز در مورد خمس وجود دارد.

اول: خمس غارت به خدا و رسولش می رسد و اسلام بر غارت صحه گذاشته است.

چنانچه قبلا گفتیم خمس غارت (دزدی) اموال غیرمسلمانان به خدا و رسول و خویشان محمد می‌رسد. اسلام بر غارت کردن همه چیز غیرمسلمانان صحه گذاشته است. اما اینکار بشدت غیرانسانی و وحشیانه است و بهیچ عنوان کار درستی نیست. در

صدر اسلام، هدف نابودی دشمن بود بنابراین غارت تمامی مایملک دشمن و از جمله غارت زنان و کودکان نیز پذیرفته بود. اما امروزه، هدف دفع تجاوز است نه نابودی دشمن. مقررات مبنی بر حقوق بشر امروزین اجازه‌ی چپاول غیر تسلیحات مخصوصا مواد غذایی و بهداشتی و مسکن و غیره را نمی‌دهد که سخن درستی هم هست. جالب است که طبق مقررات بین المللی، ارتشی که جایی را اشغال می‌کند (حتی در روند دفاع) مسئول حفظ جان، سلامتی، تغذیه و امنیت مردم آنجاست. بنابراین غنائم جنگی معقول و انسانی عمدتا شامل تسلیحات می‌شود که معنی ندارد که رزمندگان برای خودشان بردارند. مثلا فردی یک تانک را از کافر می‌گیرد آیا ۸۰ ٪ قیمت تانک مال خود اوست؟ این امکان‌پذیر نیست.

پاســـــخ:

اولاً: بحمدالله تمام اشکالاتی که این آقای معترض مطرح نموده بود پاسخ داده شدند، به بخش قبلی مراجعه شود. همچنین در مورد غنائم و این که این معترض جاهل آن را غارت و دزدی خوانده است نیز در بخش‌های قبلی پاسخ داده شدند.

ثانیاً: بزرگترین بانی منشور حقوق بشر بین الملل، ایالات متحده‌ی آمریکا است. حال اینکه خود آمریکا یکی از بزرگترین

کشورهایی است که این منشور را زیر پا گذاشته است، کافیست به جنگ‌هایی که در جهان رخ داده و دولت آمریکا در آن نقش داشته است نگاهی بیاندازید. کاملاً مشخص می‌شود که جنایات و تخریب و تجاوزات در کشورهای اشغالی که توسط سربازان آمریکایی رخ داده است هرگز فراموش نمی‌شود. آیا کشورهای مستعمَر که در استعمار کشورهای اروپایی و آمریکایی بودند، این استعمارگران برای دفع تجاوز لشکرکشی کردند یا نابودی؟! آیا دولت آمریکا از آن سر دنیا به افغانستان، عراق و سایر کشورهای دیگر لشکرکشی کرد و هزاران زن و مرد و پیر و جوان را به خاک و خون کشاند و ثروت و ذخایر این ملت‌ها را به یغما برد، برای دفع تجاوز بوده یا نابودی؟!

آقای جان پیلجر در کتاب «اربابان جدید دنیا» از قول خانم مادلین آلبرایت سفیر آمریکا در سازمان ملل، می‌نویسد:

به عقیده‌ی ما، ارزشش را داشته است. این پاسخ خانم مادلین آلبرایت سفیر آمریکا در سازمان ملل به این سؤال بود که آیا تحریم اقتصادی عراق ارزش آن را داشت که نیم میلیون کودک عراقی جانشان را از دست بدهند؟ آن‌ها می‌دانند که ما مالک کشورشان هستیم. ما دیکته می‌کنیم که آن‌ها چطور زندگی کنند

و چه بگویند و...، در حال حاضر عظمت آمریکا در همین است. این چیز خوبی است، به ویژه که نفت زیادی در آنجاست که ما به آن نیاز داریم.[1]

همـــو در جایی دیگر می‌نویسد:

پس از اکتشاف نفت در اواخر قرن نوزدهم، دولت‌های قدرتمند اروپایی، برای چنگ انداختن بر این «بزرگ‌ترین موهبت»، وقت تلف نکردند. تا سال ۱۹۱۸، ترک‌ها را بیرون رانده و امپراطوری عثمانی را بین خود تقسیم کرده بودند. عراق و سایر سرزمین‌های عربی، به رغم وعده‌ی استقلال پس از جنگ، به استعمار گرفتار آمدند. فرانسه سوریه، لبنان و شمال عراق را نگه داشت. بریتانیا بغداد و بصره در جنوب عراق را گرفت. بریتانیا کُردهای محنت-کشیده را در منطقه جداگانه‌ای تحت نفوذ خود قرار داد. و هنگامی که کُردها به پا خواستند، وینستون چرچیل –وزیر وقتِ امور مستعمرات– چنین گفت: من ایرادهای نازک نارنجی‌ها درباره‌ی

---

[1]. اربابان جدید دنیا ص ۷۱، جان پیلجر، ترجمه مهرناز شهابی و مهرداد شهابی، نشر اختران چاپ اول ۱۳۸۸

استفاده از گاز را نمی‌فهمم، و شدیداً طرفدار استفاده از گاز سمی بر ضد قبایل بی‌تمدنم.[1]

آقای جورج کنان –طراح راهبردهای ایالات متحده آمریکا، سال ۱۹۴۸– ، می‌گوید: ما با جمعیتی برابر ۶/۳ درصد از جمعیت جهان، ۵۰ درصد از ثروت آن را در اختیار داریم. در چنین وضعیتی کار اصلی در دوران پیش رو حفظ این وضعیتِ نابرابری است. برای انجام این مهم، باید احساسات را به طور کامل کنار گذاریم و ملاحظاتی چون حقوق بشر، اعتلای سطح زندگی، و دموکراسی-سازی را از سر به در کنیم.[2]

دوم: معدن مال همه است نه یک نفر، تا خمس بدهد.

معدن متعلق به تمام افراد مملکت است و به هیچ عنوان نباید به مالکیت فرد خاصی در آید، که خمس بدهد.

---

۱. اربابان جدید دنیا ص ۹۳–۹۴، جان پیلجر، ترجمه مهرناز شهابی و مهرداد شهابی، نشر اختران چاپ اول ۱۳۸۸

۲. اربابان جدید دنیا ص ۱۳۳، جان پیلجر، ترجمه مهرناز شهابی و مهرداد شهابی، نشر اختران چاپ اول ۱۳۸۸

سوم: پرداخت تنها ۲۰٪ از درآمد معدن و... بسیار ناچیز است.

پرداخت ۲۰ ٪ از درآمد معدن برای بسیاری از معادن امروزی مثل نفت و گاز و آهن و امثالهم بسیار ناچیز و غیرعادلانه و غیرمعقول است. یعنی ۸۰ ٪ درآمد معدن ملک شخصی صاحب معدن می‌شود که هیچ عقل سالمی آن را نمی‌پذیرد.

پاســـخ:

اولاً: نزد دانشمندان مسلمان معادن به دو دسته تقسیم می-شود.

دسته‌ی اول معادن جامد است (نقره، طلا، الماس و...)و دسته‌ی دوم معادن مایع (نفت، گاز و...)

در اراضی ملکی که معدن جامد یافت شود این معدن متعلق به صاحب ملک است چون جزئی از ملک وی است. اما معادن مایع اگر در اراضی ملکی یافت شود تنها متعلق به صاحب ملک نیست بلکه متعلق به عموم مردم است، زیرا در اینجا مصلحت عام در نظر گرفته شده است. حتی در مورد معادن جامد طلا و نقره و امثال آن

اگر مصلحت عام مدنظر گرفته شود در این حالت متعلق به عموم است و این به تشخیص حاکم اسلامی است.

«عن أبیض بن حمال، أنه وفد إلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستقطعه الملح، فقطع له، فلما أن ولی قال رجل من المجلس: أتدری ما قطعت له؟ إنما قطعت له الماء العد، قال: فانتزعه منه[1]»

از ابیض بن حمال رضی الله عنه روایت است که او به نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفت و از آن حضرت درخواست کرد که زمینی که در آن معدن نمک است به وی واگذاری کند. پیامبر صلی الله علیه و سلم زمین را به او واگذار کرد هنگامی که ابیض رفت مردی که در آن مجلس بود گفت: آیا می‌دانید این زمینی که به او واگذار کردید، چیست؟ آن زمینی که به او بخشیدید، آب جاری دائم بود. آنحضرت صلی الله علیه و سلم به ابیض فرمود: از آن زمین دست بکش.

امام ترمذی رحمه الله (م ۲۷۹ هـــ) می‌گوید:

---

۱ . سنن أبی داود ۳ / ۱۷۴ ح ۳۰۶۴؛الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت
صحيح ابن حبان ۱۰ / ۳۵۱ ح ۴۴۹۹؛الناشر: مؤسسة الرسالة–بيروت الطبعة: الثانية، ۱۴۱۴–۱۹۹۳م

«والعمل على هذا عند أهل العلم من أصحاب النبی صلى الله علیه وسلم وغیرهم فی القطائع یرون جائزا أن یقطع الإمام لمن رأى ذلک[1]»

نزد علمای اصحاب پیامبر صلی الله علیه و سلم و غیر آن‌ها به این حدیث عمل کردند در واگذاری زمین، آن‌ها براین دیدگاه هستند که جایز است امام تشخیص دهد برای هرکس زمین را واگذار کند.

با توجه به این حدیث مشخص می‌شود که معادنی که به صورت آماده و مهیا است بنابه مصلحت عمومی نباید به فرد خاصی تعلق بگیرد.

در نظام اقتصادی اسلامی بر خلاف نظام اقتصادی سوسیالیسم، مالکیت فردی پذیرفتنی است و همچنین برخلاف نظام اقتصادی سرمایه‌داری، مالکیت عمومی نیز مقبول است و لذا نظام اقتصادی اسلامی حد وسط این دو نظام می‌باشد نه تفریط و نه افراط نه خاص فردی و نه خاص عمومی بلکه هردو و با توجه به مصلحت-

---

۱. سنن الترمذی ۳ / ۶۵۶ ؛ الناشر: مصطفى البابی الحلبی–مصر الطبعة: الثانیة، ۱۳۹۵ هـ–۱۹۷۵ م

اندیشی عمل می‌کند. به عبارت دیگر می‌توان گفت که نظام اقتصادی در اسلام، اقتصاد مختلط است.

برخی از ثروت‌های طبیعی، به مالکیت خصوصی تعلق نمی‌گیرد، رسول الله صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند:

(ثلاث لا يمنعن: الماء، والكلأ، والنار[1])

«سه چیز جلوگیری نمی‌شوند: آب، چراگاه، آتش»

و در لفظی دیگر چنین آمده است:

«المسلمون شركاء فی ثلاث فی النار: والماء، والكلأ، وثمنه حرام[2]»

مسلمانان در سه چیز شریک هستند، در آتش، آب، و چراگاه، بهای آن‌ها حرام است.

همین حدیث بدون زیاده‌ی «ثمنه حرام» نیز روایت شده است.

«المسلمون شركاء فی ثلاث: فی الكلإ، والماء، والنار[1]»

---

۱ . سنن ابن ماجه ۲ / ۸۲۶ ح ۲۴۷۳ ؛ الناشر: دار إحياء الكتب العربية–فيصل عيسى البابی الحلبی

۲ . سنن ابن ماجه ۲ / ۸۲۶ ح ۲۴۷۲ ؛ الناشر: دار إحياء الكتب العربية–فيصل عيسى البابی الحلبی

المعجم الكبير للطبرانی ۱۱ / ۸۰ ح ۱۱۱۰۵؛دار النشر: مكتبة ابن تيمية–القاهرة

مسلمانان در سه چیز شریک هستند: در چراگاه، آب، آتش

چراگاه و مراتعی که برای دامداری است، منظور چراگاهی است که در زمین خصوصی نباشد اما چراگاه‌هایی که در اراضی ملی قلمداد می‌شوند و بخشی از آن حیوانات وحشی در آن می‌چرند، این طبیعت تحت حفاظت دستگاه حاکمیت می‌باشد.

منظور از آب در این حدیث نیز، آبی که چشمه و یا جاری همچون رودخانه‌ها و دریاها و امثال آن است، مالکیت عمومی هستند. اما آبی که با حفر زمین در اراضی شخصی مانند چاه‌ها حاصل می‌شود، این نوع آب‌ها در مالکیت خصوصی تلقی می‌شود. لکن اگر آب اضافی باشد اسلام آن زیادی آب خصوصی را نیز عمومی تلقی می‌کند. مثلاً زمین کشاورزی که دارای آب است حال یا از طریق چاه یا چشمه که در این زمین واقع شده است مادامی

---

١ . سنن أبي داود ٣ / ٢٧٨ ح ٣٤٧٧ ؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا– بيروت

السنن الكبرى للبيهقي ٦ / ٢٤٨ ح ١١٨٣٢ ؛ الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت–لبنات الطبعة: الثالثة، ١٤٢٤ هـ–٢٠٠٣ م

مصنف ابن أبي شيبة ٥ / ٧ ح ٢٣١٩٤ ؛ الناشر: مكتبة الرشد–الرياض الطبعة: الأولى، ١٤٠٩هـ

الأموال للقاسم بن سلام ص ٣٧٢ ؛ الناشر: دار الفكر–بيروت

که آب جاری باشد در این زمین، مالک آن نباید از ورود این آب به زمین‌های دیگر (عام یا خاص ولو برای رویش مراتع) که به آبیاری نیاز دارند جلوگیری کند.

«لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الکلإ[1]»

آب اضافه را جلوگیری نکنید تا باعث جلوگیری آب، از گیاهان نشوید.

منظور از آتش در این حدیث، بنابر مقتضی زمان نبوی، برخی گفتند هیزم آتش بوده و برخی نیز گفتند مراد استفاده‌ی گرمایشی و روشنایی از آتش است و برخی آن را به زغال سنگ که از زمین استخراج می‌شود تعبیر کردند.

«قیل: المراد بها الشجر الذی یحتطبه الناس، وقیل: المراد بها الاستصباح منها والاستضاءة بضوئها وقیل: المراد بها الحجارة التی توری النار إذا کانت فی موات الأرض، وإذا کان المراد بها الضوء فلا

---

١ . صحیح البخاری ٣ / ١١٠ ح ٢٣٥٤؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ١٤٢٢هـ

صحیح مسلم ٣ / ١١٩٨ ح ١٥٦٦؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

خلاف أنه لا یختص به صاحبه وکذلک إذا کان المراد بها الحجارة المذکورة[1]»

گفته شده: منظور از آن درختی است که مردم به عنوان هیزم استفاده می‌کنند، و گفته شده: منظور از آن چراغ روشنایی و استفاده از روشنایی آن است و گفته شده: منظور از آن زغال‌سنگ است هرگاه در اراضی موات باشد، اگر منظور از آتش روشنایی باشد، خلافی نیست که مختص به صاحبش نمی‌باشد و اگر منظور زغال‌سنگ مذکور باشد به همین شکل است.

براین اساس هر آنچه از ثروت‌های طبیعی (نفت و گاز و زغال-سنگ و غیره) که مردم در ایجاد آن‌ها نقشی ندارند، با توجه به ضروریت آن‌ها، در مصلحت عمومی جای دارد و به مالکیت خصوصی (شخصی) تعلق نمی‌گیرد.

امام ابن قدامه رحمه الله (م ۶۲۰ هـــ) می‌گوید:

«وأما المعادن الجاریة، کالقار، والنفط، والماء، فهل یملکها من ظهرت فی ملکه؟ فیه روایتان أظهرهما، لا یملکها؛ لقول النبی–صلى الله علیه وسلم–: «الناس شرکاء فی ثلاث: فی الماء، والکلأ،

---

۱ . نیل الأوطار–الشوکانی ۵ / ۳۶۶ ؛ الناشر: دار الحدیث، مصر الطبعة: الأولى، ۱۴۱۳هـ–۱۹۹۳م

والنار» رواه الخلال. ولأنها ليست من أجزاء الأرض، فلم يملكها بملک الأرض، کالکنز. والثانية يملكها؛ لأنها خارجة من أرضه المملوكة له، فأشبهت الزرع والمعادن الجامدة.[1]»

اما معادن جاری همانند قیر، نفت و آب، آیا این موارد در ملک کسی ظاهر گردد تملیک می‌شوند؟ در آن دو روایت است؛ ظاهرترین آن، قابل تملیک نیستند به سبب این فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و سلم: مردم در سه چیز شریک هستند: در آب، چراگاه و آتش. [ابوبکر]خلال آن را روایت کرده است. چونکه آن جزئی از اجزای زمین نیست پس با مالکیت زمین تملیک نمی‌شود مانند گنج. و دوم قابل تملیک است زیرا بیرون از زمینش است و در مالکیت وی می‌باشد. مانند زمین زراعی و معادن جامد.

قول اول همانطور که امام ابن قدامه رحمه الله تصریح کرده اظهر است و قابل قبول‌تر، چرا که مستند به حدیث صحیح و نیز قاعده‌ی اسلامی است که هرگاه مصلحت خاص با مصلحت عام تعارض پیدا کند، مصلحت عام بر مصلحت خاص مقدم می‌شود و این امر با توزیع عادلانه که اسلام با احکامش تشریع نموده هم-

---

[1]. المغني لابن قدامة ٥ / ٤٢٣ ؛ الناشر: مكتبة القاهرة الطبعة ١٣٨٨هـ–١٩٦٨م

خوانی دارد، تا این که مشکل اقتصادی برچیده شود. مثلاً در اسلام از احتکار نهی شده است، زیرا محتکر کالایی را نزد خود نگهداری می‌کند تا در فرصتی مناسب آن را در بازار بفروش برساند. (سبب گران شدن یا کمبود آن کالا در جامعه می‌شود) لکن این عمل با مصالح عمومی در تعارض است ولذا مصلحت عمومی در اینجا مقدم و از احتکار جلوگیری می‌کند.

ثانیاً: باتوجه به این قاعده‌ی "تقدم مصلحت عمومی بر مصلحت خصوصی"، پس درصد خمس پرداختی باز به بیت المال بازگردانده می‌شود تا در مصارف عمومی یا به طور اختصاصی به اصنافی که خمس به آن‌ها تعلق می‌گیرد مصرف گردد ولذا به خودی خود این اشکال برطرف می‌شود.

چهارم: موارد مصرف خمس ناعادلانه و غیرمعقول است.

در مورد موارد مصرف خمس تفاوت‌هایی در بین فرق مذهبی وجود دارد که نیازی به ذکر نیست. آیه‌ی مربوطه عبارتست از:

﴿وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ[1]﴾

[1]. سوره انفال، آیه ۴۱

«و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه-ماندگان است». طبق نظر شیعه، نصف خمس سهم خدا و رسول است که امروزه به فقیه جامع الشرائط داده می‌شود و نصف دیگر خمس به سادات فقیر یا یتیم یا در سفر مانده پرداخت می‌شود. با توجه به اینکه مقدار خمس بسیار بسیار زیاد است، (یعنی ۲۰ ٪ درآمد کل معادن شامل نفت و گاز و فلزات وغیره باضافه‌ی ۲۰ ٪ سود سالیانه‌ی تمامی فعالیت‌های اقتصادی و خدماتی)، بر تقسیم خمس حداقل دو اشکال اساسی وارد است. اول: تخصیص نصف این در آمد عظیم (یعنی ۱۰ ٪ در آمد نفت و...) به سادات فقیر، کاری بشدت غیرمعقول و غیرعادلانه است و نژادپرستی است. دوم: پرداخت نصف خمس به فقیه!! که چه کند؟ چرا این دریای ثروت باید به فقیهان داده شود که بنابر صلاحدید خود خرج کنند؟ واقعیت این است که هیچگونه نصی بر اینکه سهم خدا و رسول را باید به فقیهان داد نه در منابع سنی و نه در منابع شیعه وجود ندارد. بهمین دلیل حنفیه سهم خدا و رسول را با مرگ پیامبر ملغی می‌دانند و بسیاری از فقهای قدیم شیعه هم می‌گفتند که باید سهم خدا و رسول را نگه داشت تا امام زمان ظهور کند تا به او

بپردازیم. بنابراین خمس غیرعادلانه‌تر و غیرعملی‌تر از زکات است.

پاســـخ:

اولاً: همانطور که قبلاً گفتیم مصارف خمس در قرآن مشخص شده و بخشی از آن که به خدا و رسولش می‌رسد در حقیقت یکی است و آن نیز برای مصارف عمومی پرداخت می‌شود و بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و سلم نیز باتوجه به صلاحیت و اختیارات حاکم مسلمانان آن را در مصالح عمومی خرج می‌کند.

«أن الرسول صلى الله عليه وسلم يتصرف في الخمس الذي جعله الله له بما شاء، ويرده في أمته كيف شاء[1]»

حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خمسی که خداوند برایش قرار داده است هرطور که بخواهد مصرف می‌کند و آنطوری که بخواهد به امتش بازمی‌گرداند.

حافظ ابن کثیر رحمه الله (م ۷۷۴ هــ)،در تفسیرش می‌نویسد:

---

[1]. تفسير القرآن العظيم لابن كثير ۴ / ۶۱ ؛ الناشر: دار طيبة للنشر والتوزيع الطبعة: الثانية ۱۴۲۰هــ-۱۹۹۹ م

«إن الخمس يتصرف فيه الإمام بالمصلحة للمسلمين، كما يتصرف فی مال الفیء. وقال شيخنا الإمام العلامة ابن تيمية رحمه الله:وهذا قول مالک وأكثر السلف، وهو أصح الأقوال.[1]»

خمس، امام به مصلحت برای مسلمانان در آن تصرف می‌کند. همانطور که در مال فیء تصرف دارد. استاد ما امام علامه ابن تیمیه رحمه الله گفته است: این قول مالک [ابن انس] و بیشتر علمای سلف است و آن صحیح‌ترین قول است.

مؤید این دیدگاه، اثری است که خلیفه‌ی اول ابوبکر رضی الله عنه (م ۱۳هـ)، در باره‌ی ما ترکه‌ی پیامبر صلوات الله علیه و سلم فرموده است:

«لما ولیت رأیت أن أرده علی المسلمین[2]»

وقتی که حاکم شدم خواستم که آن مال را به مسلمانان بازگردانم.

و در حدیثی صحیح از پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت است که فرمود:

---

۱. تفسير القرآن العظيم لابن كثير ۴ / ۶۲ ؛ الناشر: دار طيبة للنشر والتوزيع الطبعة: الثانية ۱۴۲۰هـ–۱۹۹۹ م

۲. السنن الكبرى للبيهقی ۶ / ۴۹۴ ح ۱۲۷۴۶؛ الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت– لبنات الطبعة: الثالثة، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۳ م

«والخمس مردود عليكم[1]» خمس به شما بازگردانده می‌شود.

امام ابن قدامه رحمه الله (م ۶۲۰ هـــ)، می‌گوید:

«إن قالوا: فالنبی –صلی الله علیه وسلم– لیس بباق، فكيف يبقى سهمه؟ قلنا: جهة صرفه إلى النبی–صلی الله علیه وسلم– مصلحة المسلمين، المصالح باقية[2]»

اگر بگویند: پیامبر صلی الله علیه و سلم زنده نیست پس چگونه سهمشان [از غنیمت] باقی است؟ می‌گوییم: جهت مصرف آن به پیامبر صلی الله علیه و سلم، مصلحت مسلمانان است، [و] مصالح باقیست.

ثانیاً: خمس اموال در دست مسلمانان که نزد برادران شیعه مرسوم است، نزد جمهور مسلمانان (اهل سنت) فقط در غنائم جنگی و معادن و رکاز (گنج زیرخاکی) تعریف شده است و در غیر آن پرداخت نمی‌شود. البته برخی از احادیث منقول از ائمه علیهم السلام دالّ بر آن است که خمس تنها در غنائم جنگی است از جمله این حدیث.

---

۱ . السنن الكبرى للنسايی ۴ / ۳۲۸ ح ۴۴۲۴ ؛ الناشر: مؤسسة الرسالة–بيروت الطبعة: الأولى، ۱۴۲۱ هـ–۲۰۰۱ م

۲ . المغنی لابن قدامة ۶ / ۴۵۸ ؛ الناشر: مكتبة القاهرة الطبعة: ۱۳۸۸هـــ–۱۹۶۸م

«عن عبد اللَّه بن سنان قال سمعت أبا عبد اللَّه ع يقول ليس الخمس إلا في الغنائم خاصة[1]»

از عبدالله بن سنان روایت است گفت: شنیدم ابو عبدالله علیه السلام می‌فرماید: نیست خمس مگر در غنایم خاصتاً.

بزرگان و علمای شیعه این حدیث را از امام ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام صحیح دانستند.

برخی از علمای شیعه این حدیث را حمل بر آن کردند که منظور از غنایم در اینجا موافقت با قرآن است و خمس در درآمد مالی با سنت معصومین ثابت می‌شود. و برخی دیگر آن را با معنی لغوی غنایم صحیح دانستند چرا که نزد این گروه غنایم را هر فایده‌ای را معنی کردند. و برخی نیز آن را حمل بر تقیه کردن چون موافق عامه (اهل سنت) است. البته این سه دیدگاه خالی از اشکال نیست. اولاً در حدیث لفظ «خاصة» آمده که دلالت بر آن می‌کند تنها در غنایم خمس واجب است و نه در غیر آن. ثانیاً معنی غنایم باتوجه به قرآن همان غنایم جنگی است ولذا مطابقت آن با قرآن و

---

۱ . من لا یحضره الفقیه للصدوق ۲ / ۴۰ ح ۱۶۴۶؛ الاستبصار للطوسی ۲ / ۵۶ ح ۶ ؛ تهذیب الاحکام للطوسی ۴ / ۱۲۴ ح ۱۶، وسائل الشیعة للحر العاملی ۹ / ۴۸۵ ح ۱۲۵۴۶

آمدن لفظ "خاصۀ" دلیل بر این است که خمسی غیر از خمس غنایم واجب نیست پس به خودی خود معنی لغوی غنایم که عام است تخصیص داده می‌شود به غنایم جنگی. ثالثاً دلیلی وجود ندارد که این حدیث از باب تقیه گفته شده باشد، زیرا تمام رجال آن امامیه هستند و سند صحیح است پس چگونه حمل بر تقیه می‌شود؟!

در اینجا ما قصد نداریم عقاید و آرای مذهبی برادران شیعه را در خصوص خمس نقد و بررسی کنیم –و تنها با نقل یک روایت پسنده کردیم از کتاب‌های خودشان– بلکه قصد نقد و پاسخ به ایرادی بود که آقای دکتر سُها از خمس در اسلام گرفته بود که بحمدالله پاسخ دادیم.

رابعاً: جای تعجب دارد که آقای دکتر سُها شبهه طرح می‌کند و سپس در ادامه خود بدون اینکه متوجه شود پاسخ می‌دهد(!) ابتدا ایراد می‌گیرد که چرا شیعه خمس را به امام یا فقیه می‌دهند و آن را نژادپرستانه و ناعادلانه توصیف نموده بعد در ادامه می‌نویسد: «واقعیت این است که هیچگونه نصی بر اینکه سهم خدا و رسول را باید به فقیهان داد نه در منابع سنی و نه در منابع شیعه وجود ندارد » (نقد قرآن ص ۵۹۷)، سؤال اینطور مطرح می‌شود وقتی

نصی از قرآن و سنت برای یک موضوع یافت نمی‌شود پس با چه منطقی آن را به قرآن و اسلام نسبت می‌دهید؟ البته شاید گفته شود این به اسلام نسبت داده نشده، می‌گوییم همین که در کتابی به اسم نقد قرآن آن را مطرح و از ایرادات بر خمس ذکر شده آیا دلیل بر نسبت آن به اسلام نیست؟! و به تبع ایراد به خود اسلام و قرآن؟!

شبهه: صدقه همیشه بوده، اما راه چاره نیست

صدقه در تمام جوامع و ادیان وجود داشته و دارد و کار نیکویی است اما صدقه راه اساسی ایجاد عدالت اقتصادی نیست و حقوق واقعی مستمندان را تأمین نمی‌کند. بهمین دلیل است که هزاران سال صدقه، از غنای ثروتمندان و فقر مستمندان نکاسته است.

پاســـــخ:

در اسلام لفظ "صدقه" بر هر امر معروفی (نیکویی) اطلاق می-شود (کل معروف صدقهٔ) و صدقه دادن از جهت مادی یکی از معانی آن است. از ویژگی‌های صدقه دادن، یکی این که از مال-

اندوزی جلوگیری می‌کند و نیز باعث ضمانت اجتماعی میان مسلمانان می‌شود.

آیا قرض ربوی همیشه ظالمانه و قرض الحسنه صحیح و عادلانه است؟

فصل ۱۳ ص ۵۹۹–۶۰۰: اما آیا قرض ربوی واقعا همه جا ظالمانه است و قرض الحسنه در همه‌ی موارد عادلانه و صحیح است؟. اینکار که فردی سرمایه‌اش را در اختیار دیگری بگذارد تا با آن کار کند و سود ببرد و چیزی به صاحب سرمایه ندهد کاری بشدت غیرمعقول و غیرعادلانه است. چون فرد قرض‌دهنده برای بدست آوردن سرمایه‌اش سال‌ها زحمت کشیده چرا باید از نتیجه‌ی تلاشش فرد دیگری سود ببرد و به او هیچ ندهد. بهمین دلیل انسان‌ها تمایل ذاتی دارند که از سرمایه‌شان درآمدی کسب کنند. مردم حاضر نیستند که سرمایه‌ی بزرگی را برای مدت طولانی در اختیار دیگری بگذارند بدون آنکه سودی عایدشان شود. به بیان دیگر سرمایه‌گذاری وقتی انجام می‌شود که سود معقولی از آن انتظار برود. بنابراین قرض الحسنه در مقیاس کلان و برای مدت طولانی عملا امکان‌پذیر نیست. بهمین دلیل است که علی رغم

تشویق معنوی و مادی و تبلیغات زیاد برای قرض الحسنه در ۳۰ سال گذشته در ایران، باز هم سرمایه‌های قرض الحسنه بخش بسیار کوچکی از سرمایه‌ی بانک‌ها را تشکیل می‌دهد.

پاســـخ:

اولاً: نزد اسلام و سایر ادیان سماوی همچون یهودیت و مسیحیت ربا مذموم است وبنابر قرآن و سنت و اجماع بر تحریم ربا تردیدی روا نیست و عقلاً و شرعاً این عمل قبیح و زشت است.

ثانیاً: ربا بر اخلاق، اجتماع و اقتصاد اثرات سوئی ایجاد می‌کند که ما در اینجا مختصراً به ذکر سه مورد آن اشاره می‌کنیم.[1]

ایجاد فاصله طبقاتی

گسترش فرهنگ رباخواری در جامعه، سبب فاصله هرچه بیش-تر میان ثروتمندان و تهی‌دستان می‌شود؛ زیرا ربا، سودی تضمین شده و بدون ضرر و زیان است (بر خلاف مضاربه یا عقود دیگر که دو طرف در سود و زیان شریک اند). روشن است که روز به روز بر سرمایه و قدرت سرمایه‌دار افزوده می‌شود و برعکس از قدرت

---

[1]. این مطلب از کتاب « ربا و راه‌های گریز از آن » اثر آقای سید محمد حسن علوی نشر مرکز پژوهش‌های اسلامی صداوسیما –با کمی دخل و تصرف– اقتباس شده است.

مالی و اقتصادی افراد قرض‌گیرنده کم می‌شود. چون معمولاً افراد کم‌درآمد که برای فراهم ساختن نیازمندی‌های اوّلیه خود درمانده شده‌اند، قرض با بهره می‌گیرند و چون بخشی از این وام، برای برآورده کردن نیازهای اوّلیه و کسری بودجه آنان صرف می‌گردد، روز به روز بر فقر و بیچارگی آنان افزوده می‌شود و فاصله طبقاتی سیر صعودی به خود می‌گیرد. به گفته یکی از سرمایه‌داران بزرگ یهودی، در سال ۱۹۷۰ م. یهودیان ۷۰ درصد ثروت دنیا را در اختیار داشتند. در حالی که دیگران تنها ۳۰ درصد را در دست داشتند. (عبدالسمیع المصری، لماذا حرّم اللّه الرّبا، مکتبة وهب، ۱۴۰۷ ه. ق، ص ۱۷.)

دکتر شاخت ـ مدیر پیشین بانک رایخ آلمان ـ در مصاحبه‌ای که در سال ۱۹۵۳ م، در دمشق انجام داد، گفت:

با یک حساب ریاضی نامحدود روشن می‌شود که تمام سرمایه دنیا به جیب شمار اندکی رباخوار سرازیر می‌شود. زیرا رباخوار همواره سود می‌برد، ولی رباگیرنده گاهی سود و گاهی زیان می‌کند. پس روشن است که در درازمدّت تمام ثروت‌ها به سوی رباخواران سرازیر می‌شود و همه کارخانه‌داران و چه دیگران،

کارگزاران آن‌ها هستند که دست رنج آن‌ها را رباخواران به دست می‌گیرند.(همان، ص ۱۷)

رواج بی‌کاری

ربا از عرضه درست کالا جلوگیری می‌کند و جامعه را به رکود اقتصادی می‌کشاند. دکتر احمد لطفیان درباره پی‌آمدهای بد ربا در اقتصاد کشور می‌گوید:

امروزه یکی از دشواری‌های بزرگی که در سطح بین المللی، اقتصاد کشورها را سخت دچار رکود کرده است، مسأله بهره و رباست؛ زیرا ربا جلوی عرضه درست کالا را می‌گیرد و موجب رکود می‌شود.

نظام اقتصادی بر اساس رباخواری، سبب ایجاد تناقض شدید میان منافع تجاری و صنعتی از یک سو و منافع سرمایه نزولی سرمایه‌داران از سوی دیگر می‌شود. ربا سبب می‌شود که سرمایه کم‌تری وارد بخش‌های صنعتی و تولیدی کشور بشود و سرمایه‌گذاری‌ها و فعّالیّت‌های اقتصادی کشور در درازمدّت کاهش بیابد.(روزنامه قدس، ۱۳۷۷/۵/۲۴)

روشن است که هرچه سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی ـ صنعتی کاهش یابد، به همان نسبت بی‌کاری در جامعه رشد پیدا

می‌کند. چون سرمایه‌گذاری دربخش‌های صنعتی و تولیدی خالی از ضرر و زیان نیست و با سختی بسیار همراه است. ولی بهره پولی، سودی تضمین شده و بدون زحمت است. طبیعی است که سرمایه-ها به سوی امور رِبَوی سرازیر می‌شود. فرد رباخوار نیز سود به دست آمده از رباخواری رادر امور تولیدی سرمایه‌گذاری نمی‌کند، بلکه دوباره در راه سوددهی به کار می‌اندازد.

بنابراین، کم کم توان تولیدی جامعه رو به کاهش می‌گذارد و به از هم پاشیدگی نظام اقتصادی کشور می‌انجامد. این مسأله در بخش ربای مصرفی (ربایی که وام‌گیرنده برای گذران زندگی خود، وام با بهره دریافت می‌کند) روشن است. ولی آن جا که انسان برای انجام کارهای تولیدی وام می‌گیرد، طرفداران اقتصاد ربایی و رباخوران وانمود می‌کنند که ربا عامل شکوفایی تولید است. زیرا کسی حاضر نیست سرمایه خود را بدون بهره در اختیار دیگری بگذارد و چون برای انجام طرح‌های بزرگ تولیدی به سرمایه‌های بزرگ نیازمندیم با دادن وام‌های با بهره، این مشکل حل می‌شود. این استدلالِ به ظاهر فریبنده نیز از سوی اسلام مردود شناخته شده و ستم به رباگیرنده دانسته شده است؛ زیرا عدالت اقتضا می-کند که در امور شراکتی، دو طرف در سود و زیان شریک باشند،

حال آن که رباخوار تنها در سود شریک است و کاری به ضرر و زیان آن ندارد، در حالیکه سرمایه‌گذاری در بخش‌های تولیدی گاه با ورشکستگی روبه رو می‌شود.

از سوی دیگر، هر فردی برای شکوفایی اقتصاد جامعه خود می-کوشد و خواهان شکوفایی آن است؛ زیرا خود به نوعی در آن نقش دارد، ولی رباخوار چون از راه غیرطبیعی سود به دست می‌آورد، انگیزه‌ای برای این کار ندارد. او همواره به این می‌اندیشد که به چه کسی وام بدهد که از خطرپذیری کم‌تری برخوردار باشد؛ بنابراین، به کسی که می‌خواهد برای شکوفایی اقتصاد کشور سرمایه‌گذاری کند و احتمال خطرپذیری در آن است، وام نمی‌دهد. روشن است که در این صورت، طرح‌های تولیدی که زیربنای اقتصاد جامعه را می‌سازد، هیچ گاه شکوفا نخواهند شد. از دیگر سو، فرد وام‌گیرنده نیز به سبب این که مجبور است وام را با بهره آن بازپس دهد، اساسا در اموری سرمایه‌گذاری می‌کند که سود بیش‌تر و ریسک کم‌تری داشته باشد.

هرچند این سرمایه‌گذاری‌ها بر خلاف مصلحت جامعه باشد و مفاسد اخلاقی نیز در پی داشته باشد. این در صورتی است که اگر وام‌دهنده خود به گونه‌ای در سرمایه‌گذاری جامعه شرکت کند (از

راه‌های شرعی مانند عقد مشارکت، مضاربه و...) نه ستمی درکار خواهد بود و نه به اقتصاد جامعه زیانی وارد خواهد شد.

تـــــــــــــورّم

از حلقه‌های به هم پیوسته پیامدهای رواج ربا در جامعه، تورّم است. در نظام رِبَوی صاحبان صنایع ناچارند برای به دست آوردن سرمایه یا دست کم جبران کمبود سرمایه قرض ربایی بگیرند. بدیهی است که این مسأله هزینه تولید را بالا برده و به افزایش قیمت تولیدات می‌انجامد و چون این افزایش قیمتِ غیرطبیعی به جیب رباخوان می‌رود، در نتیجه سودآوری صنایع در سطح پایین خواهد بود. در این صورت، دولت نیز نمی‌تواند مالیات سنگین از صاحبان صنایع دریافت کند؛ زیرا درآمد آنان پس از کسر هزینه-های حقیقی و غیرحقیقی ناچیز خواهد بود. در نتیجه، دولت نیز با کمبود درآمد روبه رو می‌شود و مجبور است برای فراهم کردن حقوق کارمندان خود به چاپ اسکناس دست بزند که این مسأله به تورّم کاذب در جامعه خواهد انجامید.

ثالثاً: هدف از دادن قرض الحسنه در واقع حس نوع‌دوستی و دستگیری در راستای اخوت و برادری است که اسلام به شدت بر آن تأکید دارد، در نظام اقتصادی سرمایه‌داری این نوع عمل جایی

ندارد چرا که در این سیستم اقتصادی تمام هم و غم سرمایه‌دار توسعه‌ی ثروتش است نه خدمت و نه برطرف کردن فاصله‌ی طبقات. حتی آقای دکتر سُها معترف است که قرض الحسنه مفید است و اینگونه می‌گوید:

قرض الحسنه برای کارهای خیر و کمک به افراد بی بضاعت مناسب است مثلا برای ازدواج جوانان، برای مخارج روزمره زندگی، برای بهداشت و درمان و کمک به مسکن افراد بی‌بضاعت، آنهم باید توسط نهادهای خیریه‌ی واقعی و تحت نظارت دولت دموکراتیک انجام شود که پول مردم خیر دستمایه‌ی ثروت‌اندوزی نشود.[۱]

البته ایشان این عمل را معطوف به نظارت مستقیم دولتی دموکراتیک دانسته، زیرا به عقیده‌ی او، این دولت پول مردمان خیر را دستمایه‌ی ثروت‌اندوزی نم دانند که این سخنشان صحیح است لکن اگر به آیات قرآن و موازین اسلامی دقت کنیم دقیقاً به این نکته‌ی مهم تأکید شده است. ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ[۲]﴾

۱ . نقد القرآن، سُها ص ۶۰۱–۶۰۲

۲ . سوره توبه، آیات ۳۴ و ۳۵

در اسلام تشویق به پرداخت قرض الحسنه از دادن صدقه ارجحیت دارد چرا که در قرض الحسنه امکان بازگشت مال به صاحب قرض وجود دارد و این موجب می‌شود که مقروض با کار و تلاش این قرض را بازگرداند و این دومین هدف قرض الحسنه است، خلاصه اینکه قرض الحسنه از بُعد اخلاقی و انسانی بیشتر مدنظر اسلام است. اما این که از ناکارآمدی قرض الحسنه در ایران سخن به میان آمده از جانب معترض آقای سُها، واقعیت این است که بانک‌داری ایران در بسیاری از موارد با بانک‌داری اسلامی در تضاد است، بله بازدهی قرض الحسنه در این بانک‌ها کمتر است لکن این به معنای ناکارآمدی اصل قرض الحسنه به عنوان یک عمل پسندیده و اخلاقی اسلامی نمی‌باشد بلکه این تنها اشتباه و خطائی فاحش از بانک‌داری ایرانی است که مع‌الاسف تداخل بانک-داری اسلامی و غیراسلامی است و این نوع بانک‌داری در ایران بعضاً از جانب علمای اهل سنت و اهل تشیع مورد انتقاد است.

شبهه: علت حرام نمودن ربا، نبودن صنعت‌های بزرگ در آن زمان بود

علت اینکه محمد ربا را حرام کرد این است که در زمان پیامبر سرمایه‌گذاری و صنعت و تجارت‌های بزرگ وجود نداشت و افراد بی‌بضاعت برای مخارج روزمره‌ی زندگی مخصوصا تغذیه‌ی فرزندانشان دچار مشکل می‌شدند و مجبور به قرض ربوی می-شدند و مجبور بودند در سال بعد، برای خرما یا گندم قرض گرفته شده، مقدار بیشتری بپردازند که این امر آن‌ها را بیشتر در تنگنا می‌گذاشت. تحریم کلی ربا برای زمان و محیط محمد مناسب بوده است ولی امروزه نه قابل اجراء است و نه عادلانه. از جمله بانک‌های ایران بهیچ عنوان نتوانستند بهره را حذف کنند و نرخ بهره هم اکنون بسیار بالاتر از کشورهای سرمایه‌دار است. تنها کاری که روحانیون کردند، ایجاد نوعی کلاه‌های شرعی است که در مواردی وام تحت عنوان شرکت یا مضاربه و امثالهم پرداخت می‌شود. و گرنه هم بانک و هم قرض‌گیرنده می‌دانند که این معاملات صوری است و همان قرض ربوی است با نامی دیگره.

پاســـــخ:

اولاً: سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم به خودی خود ربا را تحریم نکرده است بلکه خداوند متعال در قرآن آن هم در طی مراحلی ربا را تحریم نموده است به عبارت دیگر تحریم تدریجی بوده است.

مرحله نخست (روم / ۳۹)، مرحله دوم (نساء / ۱۶۰–۱۶۱)، مرحله سوم (آل عمران / ۱۳۰)، مرحله چهارم (بقره / ۲۷۵ و ۲۷۸ و ۲۷۹).

ثانیاً: ربا در ادیان سماوی (یهود، نصاری) قبل از اسلام نیز حرام بوده است و خاص دین اسلام نیست.

اگر به فقیری از افراد قوم من، پولی قرض دادید، مثل نزول-خواران از او بهره نگیرید.[1]

از او سودی نگیر، بلکه از خدای خود بترس و اجازه بده با تو زندگی کند. از پولی که به او قرض می‌دهی، سود نگیر و چون به او غذا می‌دهی، توقّع فایده نداشته باش[2].

هرگاه به یک اسرائیلی برای خوراک و یا چیزهای دیگر پول قرض می‌دهید، از او سود نگیرید.[1]

---

۱. کتاب مقدس / عهد عتیق–خروج ۲۲: ۲۵

۲. کتاب مقدس / عهد عتیق–لاویان ۲۵: ۳۶–۳۷

پلیدی نکند و برای بهره، وام ندهد.[2]

باتوجه به نص عهد جدید (انجیل)، عهد عتیق (تورات) منسوخ نیست بلکه به آن عمل می‌شود.

عیسی مسیح علیه السلام می‌فرماید:

(گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های پیامبران را نسخ کنم، نیامده‌ام تا آن‌ها را نسخ کنم، بلکه آمده‌ام تا تحققشان بخشم.[3])

و در قرآن نیز به تحریم ربا در دین یهود تصریح شده است.

﴿فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُواْ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَن سَبِيلِ اللّهِ كَثِيراً *وَأَخْذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُواْ عَنْهُ[4]﴾

«به خاطر جور و ستمی که از یهودیان سر زد و (به خصوص) به سبب این که بسی از راه خدا (مردمان را) بازداشتند، (برای تنبیه ایشان، قسمتی از) چیزهای پاکیزه را که بر آنان حلال بود، حرام کردیم. و به خاطر دریافت ربا (و رباخواری)، در حالی که (بر زبان

---

۱ . کتاب مقدس / عهد عتیق–تثنیه ۲۳: ۱۹
۲ . کتاب مقدس / عهد عتیق–حزقیال ۱۸: ۱۷
۳ . متی ۵ : ۱۷
۴ . نساء / ۱۶۰–۱۶۱

پیغمبران) از آن نهی شده بودند، و به سبب خوردن مال مردم به ناحق. و ما برای کافران ایشان عذاب دردناکی را آماده کرده‌ایم».

پدر علم اقتصاد غرب، آقای آدام اسمیت می‌گوید:

در بعضی از کشورها نرخ بهره پول قانوناً ممنوع شده است. اما چون در همه جا با کاربرد پول می‌شود چیزی بدست آورد، باید چیزی در مقابل استفاده آن در هرکجا که مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد پرداخت شود، این قوانین، به جای اینکه از رباخواری جلوگیری کند، با سابقه‌ای که در دست است معلوم می‌شود که زیان و شر ناشی از رباخواری را بیشتر کرده است.

در کشورهایی که بهره سرمایه مجاز است، قانون برای جلوگیری از بهره‌های جابرانه رباخواران، معمولاً بالاترین نرخ بهره-ای را که می‌توان بدون مواجه شدن با جریمه از کسی گرفت معین و تثبیت کرده است. این نرخ باید همیشه قدری بیشتر از کمترین نرخ بازار باشد. یا باید نرخی باشد که در قبال وثیقه‌های مشکوک-الاعتبار در بازار از وام‌گیرنده دریافت می‌شود.

چنانچه نرخ قانونی مزبور پائین‌تر از کم‌ترین نرخ بهره بازار باشد، اثر تثبیت نرخ بهره مزبور قاعدتاً مانند اثر ممنوعیت کامل رباخواری است. بستانکار پول خودش را باکمتر از آنچه که ارزش

دارد وام نمی‌دهد، و بدهکار برای قبول خطری که بستانکار در برابر ارزش کل کاربرد مزبور به خود تحمیل کرده است باید چیزی به وی بپردازد. چنانچه نرخ بهره قانونی درست برابر با کم‌ترین نرخ بهره بازار باشد، مردم شرافتمند و درستکاری که به قوانین کشور خود احترام می‌گذارند، وکسانی که نمی‌وانند بهترین وثیقه را در برابر وام ارائه دهند به ورشکستگی می‌کشاند، و آن‌ها را مجبور می‌کند که به رباخوارانی که نرخ بهره آن‌ها فوق‌العاده گران است متوسل شوند.[1]

ثالثاً: حیله‌های شرعی که در ربا بکار برده می‌شود، به اتفاق علمای اسلامی ممنوع است. اما اینکه از مضاربه سخن به میان آمده باید بگوییم که اصل مضاربه هیچ ربطی به ربا ندارد بلکه عملی کاملاً شرعی و صحیح است. زیرا در مضاربه –که سرمایه از یکی و کار از دیگری است– طرفین در سود و زیان شریک هستند در حالی که در ربا چنین نیست.

از نظر اسلام هرگاه صاحب سرمایه و صاحب مهارت و کار خواستند با هم شریک شوند باید مسؤولیت همه‌جانبه این شرکت

---

۱ . ثروت ملل ص ۲۹۲، آدام اسمیت، ترجمه سیروس ابراهیم زاده، انتشارات پیام،تهران چاپ اول ۱۳۵۷

را بر عهده بگیرند، شریعت اسلام می‌گوید در چنین معامله و قراردادی که در اصطلاح فقهای اسلام به مضاربه و قراض معروف است، شرط اول این است که هریک از طرفین در سود و زیان شریک باشند و هریک به نسبتی که در قرار داد بر آن توافق کرده‌اند از قبیل نصف و ثلث و ربع و... از سود و زیان معامله شریک باشند. مثلاً اگر قرار باشد یکی از طرفین ثلث منفعت را ببرد باید به هنگام زیان نیز ثلث زیان را از سود حاصله بپردازد. وقتی سرمایه و کار به این نحو مورد بهره‌برداری قرار گرفتند، هر یک از طرفین طبق قرارداد در سود و زیان حاصله سهیم خواهند بود و چنانچه مقدار زیان بیشتر از کل سود باشد، باقیمانده زیان از اصل سرمایه باید کسر شود، زیرا اگر چه صاحب سرمایه مقداری از اصل مالش را از دست می‌دهد ولی کارگر نیز تلاش و زحمتش بی-نتیجه می‌ماند و ثمره آن را از دست داده است. این است قانون اسلام در مورد معامله قراض و مضاربه. اما اگر سرمایه دار، عامل را ملزم به پرداخت بهره معینی نماید خواه معامله سود یا زیان داشته باشد و این مبلغ معین را بدون کم و زیاد از عامل دریافت دارد، مسلماً این کار ظلم بوده و با عدالت اسلام سازگار نیست و موجب بکارگیری سرمایه به زیان کار و مهارت می‌باشد و با سنت و قانون

طبیعی که گاهی می‌بخشد و گاهی منع می‌نماید مغایرت دارد. و موجب می‌شود که افرادی بدون زحمت و کوشش، ثروت تضمین شده‌ای را به دست آورند و این امر همان ماهیت و روح پلید رباخواری است.[۱]

شبهه: عدم تعیین مالکیت زمین، منابع و تکنولوژی در قرآن

برای مثال اگر زمین‌های یک کشور عمدتا متعلق به عده‌ای خاص و نه عموم مردم باشد واضح است که هیچگاه عدالت مطلوبی در آن کشور برقرار نمی‌شود. بنابراین تعیین نوع مالکیت و نحوه‌ی استفاده از این منابع یک ضرورت است ولی قرآن در این موارد غفلت کرده است. در سنت محمد نیز در این موارد، اشاراتی محدود و نادر وجود دارد که این موارد هم ناکافی و اختلافی است... ولی در اسلام تکلیف زمین، معادن، منابع، دانش و

---

۱ . حلال و حرام در اسلام ص ۳۳۳-۳۳۴، یوسف قرضاوی،ترجمه ابوبکر حسن زاده،نشر احسان، تهران چاپ هشتم ۱۳۸۸

تکنولوژی بطور واضح و عادلانه مشخص نیست که بزرگترین کمبود در اقتصاد ادعایی اسلامی است.

پاســـخ:

اولاً: اسلام به قرآن منحصر نیست بلکه همراه و مقارن با سنت پیامبر صلی الله علیه و سلم است.

﴿فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللّهِ وَالرَّسُولِ[1]﴾

«اگر در چیزی اختلاف داشتید (و در امری از امور کشمکش پیدا کردید) آن را به خدا (با عرضه به قرآن) و پیغمبر او (با رجوع به سنّت نبوی) برگردانید».

﴿مَّنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ[2]﴾«هر که از پیغمبر اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است».

﴿أَطِیعُواْ اللّهَ وَالرَّسُولَ[3]﴾از خدا و از پیغمبر اطاعت و فرمانبرداری کنید.

---

۱ . سوره نساء، آیه ۵۹

۲ . سوره نساء، آیه ۸۰

۳ . سوره آل‌عمران، آیه ۳۲

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ[1]﴾«سرمشق و الگوی زیبایی در (شیوه پندار و گفتار و کردار) پیغمبر خدا برای شما است».

﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ[2]﴾«او (محمد) بدیشان کتاب (قرآن) و شریعت (یزدان) را می‌آموزد».

این آیات و بسیاری از آیات دیگر به حجیت سنت همراه با قرآن دلالت می‌کنند. پس اگر موضوعی و موردی در قرآن یافت نشد دلیل بر بی‌اطلاعی نیست بلکه باید آن را از سنت دنبال کرد. علاوه برآن دانشمندان اسلامی باتوجه به قرآن و سنت یک سری قواعد خاصی را وضع نمودند که همگی این قواعد مبتنی بر این دو مصدر اساسی اسلامی است که در علم اصول فقه به آن پرداختند و به طور کلی اصول شریعت اسلامی چهار چیز است: قرآن، سنت، اجماع و قیاس.

«أن أصول الشريعة أربع: الكتاب، والسنة، والاجماع، والقياس[3]»

---

۱ . سوره احزاب، آیه ۲۱

۲ . سوره جمعه، آیه ۲

۳ . المحصول للرازی ۱ / ۴۰ ؛ الناشر: مؤسسة الرسالة الطبعة: الثالثة، ۱۴۱۸ هـ–۱۹۹۷ م

همانا اصول و اساس شریعت چهار اصل است: قرآن و سنت و اجماع و قیاس.

و بنابر قواعد اسلامی، اصل در معاملات اباحه است واین بر حریّت اقتصادی، کسب و کار وغیره دلالت دارد که با توجه به چنین قاعده‌ای اصل بر آزادی مطلق است مگر این که دلیلی از شرع (قانون اسلامی) آن را مقید کند.

«الأصل فی الأشیاء الإباحة[1]» اصل در اشیاء مباح بودن آن است.

«أن الأصل فی الأشیاء الإباحة حتی یرد الشرع بخلاف ذلک[2]»

الإحکام فی أصول الأحکام للآمدی ۱ / ۱۰ ؛ الناشر: المکتب الإسلامی، بیروت–دمشق–لبنان

قواطع الأدلة فی الأصول للسمعانی ۱ / ۱۴ ؛ الناشر: دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان الطبعة: الأولی، ۱۴۱۸هـ/۱۹۹۹م

۱ . التبصرة فی أصول الفقه–ابو اسحاق شیرازی ص ۵۳۵؛ الناشر: دار الفکر– دمشق الطبعة: الأولی، ۱۴۰۳هـ

الأشباه والنظائر للسیوطی ص ۶۰؛ الناشر: دار الکتب العلمیة الطبعة: الأولی، ۱۴۱۱هـ–۱۹۹۰م

قواعد الفقه–محمد البرکتی ص ۵۹ ؛ الناشر: الصدف ببلشرز–کراتشی الطبعة: الأولی، ۱۴۰۷–۱۹۸۶م

۲ . فتح الباری –ابن حجر ۱۳ / ۲۶۹ ؛ الناشر: دار المعرفة– بیروت، ۱۳۷۹ هـ

همانا اصل در اشیاء مباح بودن آن است تا اینکه حکمی شرعی برخلاف آن وارد شود.

پس اگر در موضوعی همچون تکنولوژی و موارد نوظهور، اسلام سخنی از آن به میان نیاورده است، اولاً ناشی از بی‌اطلاعی شارع از آن موضوع نیست بلکه این احترام به آزادی انسان‌ها در تمام اموراتشان است و اسلام تنها موارد حرام را تفصیل و مقید نموده ودرسایر امورات آزادی را داده است. و ثانیاً اصولاً سخن از این موارد در عصری که وجود عینی ندارد خود مسأله بزرگتری است که عقلاً اگر چیزی وجود ندارد پس نیاز به توضیح آن نیست [اصلاً سخن از چیزی که وجود عینی نداشته است در آن زمان سخنی زائد و غیرمعقول است و این با خبر دادن از آینده تفاوت دارد و توضیح در مورد چیزی که وجود عینی ندارد و کاربردی ندارند خلاف عقل است زیرا بسیاری از پیش زمینه‌های وجود این تکنولوژی وجود نداشتند]. بله اگر آن موارد وجود داشتند و اسلام در مورد آن اعلام بی‌اطلاعی [نه سکوت] می‌کرد این جای شگفت بود. تازه سکوت اسلام بر چیزی دلیل بر بی‌اطلاعی نیست همانطور که قبلاً بیان شد طبق آن قاعده‌ی مهم فقهی در اسلام، اصل در

اشیاء جواز است مگر اینکه دلیل شرعی بر تحریمش وارد شده باشد.

ثانیاً: نظام اقتصادی همیشه به عوامل بسیاری وابسته است، معقول نیست که قانون در ۱۴ قرن پیش مثلاً از واحدهای پولی جدید و یا کالاهای جدید و نوظهور و غیره سخن بگوید و برای استفاده کردن از آن‌ها قواعد خاصی را وضع کند بلکه باتوجه به مقتضات زمان و حتی مکان این قواعد تفاوت دارد البته قانون اسلام با یک سری قواعد کلی، حکم کلی را صادر فرموده ولذا باتوجه به آن قواعد کلی می‌توان عمل کرد. و هر عاقلی می‌داند – بجز آقای دکتر سُها– که بسیاری از امور امروزی یا عیناً از گذشتگان گرفته شده و یا تغییر یافتند و ماهیت آن‌ها یکیست، ما از گذشته به حال و آینده می‌رسیم نه بالعکس. در حقیقت با توجه فهم این آقای معترض، خلاف این واقعیت طبیعی مطلوب است.

ثالثاً: در اسلام تکلیف زمین و معادن و سایر موارد این چنینی کاملاً مشخص است و در پاسخ‌های قبلی بیان شد و نیازی به تکرار مکررات نیست.

شبهه: مالکیت نامحدود خصوصی زمین اشکالات برجسته ای که در مالکیت زمین در اسلام وجود دارند

عبارتند از:

اولا: اسلام مالکیت زمین را برای انسان‌ها مطرح نکرده بلکه برای مسلمین مطرح کرده است.

چون اصولا کفار غیر اهل ذمه حق مالکیت و حتی حق حیات ندارند و املاک آنان جزو اراضی اشغالی به زور یا اراضی که از روی ترس به مسلمین داده می‌شود بحساب می‌آیند. نفی حق غیرمسلمین، غیرانسانی، غیرعادلانه و غیرقابل اجراست.

پاســـخ:

اولاً: این آقای دکتر با استفاده از کلمات و به تعبیری دیگر با بازی با کلمات قصد مخدوش کردن ذهن مخاطب را دارد و لذا می-بینیم به جای کافر حربی (جنگی) به کافر غیرمسلمان و یا کافر غیرذمی اشاره دارد بی آنکه در قرینه اشاره به حربی بودن کند.

در اسلام تفاوت است میان کافر حربی و کافر ذمی، علاوه بر آن دو نوع کافر دیگر با توجه به این تقسیمات داریم و آن کافر معاهد و کافر مستأمن است.

امام ابن قیم رحمه الله (م ۷۵۱هـــ)، می‌گوید:

«الكفار إما أهل حرب وإما أهل عهد، وأهل العهد ثلاثة أصناف: أهل ذمة وأهل هدنة وأهل أمان وقد عقد الفقهاء لكل صنف بابا، فقالوا: باب الهدنة، باب الأمان، باب عقد الذمة... فی اصطلاح كثير من الفقهاء أهل الذمة عبارة عمن يؤدى الجزية، وهؤلاء لهم ذمة مؤبدة، وهؤلاء قد عاهدوا المسلمين على أن يجرى عليهم حكم الله ورسوله، إذ هم مقيمون فی الدار التی يجری فيها حكم الله ورسوله، بخلاف أهل الهدنة، فإنهم صالحوا المسلمين على أن يكونوا فی دارهم، سواء كان الصلح على مال، أو غير مال، لا تجرى عليهم أحكام الإسلام كما تجرى على أهل الذمة، لكن عليهم الكف عن محاربة المسلمين، وهؤلاء يسمون أهل العهد، وأهل الصلح، وأهل الهدنة. وأما المستأمن فهو الذی يقدم بلاد المسلمين من غير استيطان لها، وهؤلاء أربعة أقسام: رسل، وتجار، ومستجيرون حتى يعرض عليهم الإسلام والقرآن، فإن شاءوا دخلوا فيه، وإن شاءوا رجعوا إلى بلادهم، وطالبوا حاجة من زيارة، أو غيرها، وحكم هؤلاء

ألا يهاجروا، ولا يقتلوا، ولا تؤخذ منهم الجزية، وأن يعرض على المستجير منهم الإسلام والقرآن، فإن دخل فيه فذاک، وإن أحب اللحاق بمأمنه ألحق به، ولم يعرض له قبل وصوله إليه، فإذا وصل مأمنه عاد حربيا كما كان.[1]»

کفار یا اهل جنگ هستند یا اهل تعهد، اهل تعهد سه گروه هستند: اهل ذمه، اهل آتش‌بس، اهل امان،. فقهاء برای هر گروه بابی را اختصاص دادند و گفتند: باب هدنه، باب امان، باب تعهد ذمه... در اصطلاح بسیاری از فقهاء اهل ذمه عبارتند از کسی که جزیه پرداخت می‌کند و برایشان ذمه همیشگی است. آنان با مسلمانان تعهد بستند بر اینکه حکم خدا و رسولش برایشان اجرا شود هنگامی که در سرزمینی که حکم خدا و رسولش اجارا می-گردد مقیم باشند. به خلاف اهل هدنه (آتش‌بس)، زیرا آنان با مسلمانان صلح کردند که در سرزمینشان باشند تفاوتی نمی‌کند که این صلح بر مال باشد یا غیر آن، احکام اسلام آنطور که بر اهل ذمه اجرا می‌شود بر آنان جاری نمی‌شود.

---

۱. أحكام أهل الذمة ۲ / ۸۷۳ ؛ الناشر: رمادى للنشر–الدمام الطبعة: الأولى، ۱۴۱۸–۱۹۹۷م

اما مستأمن کسی است که در سرزمین‌های مسلمانان بدون اقامت در آن وارد می‌شود، و آنان چهار قسم هستند: سفیران، بازرگانان و امان‌خواهان تا اینکه اسلام و قرآن بر ایشان عرضه گردد و اگر مایل بودند مسلمان می‌شوند و اگر هم خواستند به سرزمین‌های خودشان باز می‌گردند. و بازدیدکنندگان درخواستی (توریست و گردشگر) یا سایرین. حکم ایشان این است که ترک نمی‌شوند، کشته نمی‌شوند و از آن‌ها جزیه گرفته نمی‌شود. بر امان‌خواهانشان اسلام و قرآن عرضه می‌شود اگر به آن تمایل داشت مطلوب است و اگر دوست داشت که به محل امنش (سرزمینش) برسد پس به آن رسانده شود و قبل از رسیدنش به آنجا به وی تعرض نشود و هرگاه به سرزمین امنش رسید کافر حربی تلقی می‌شود همانطور که بوده است.

همو در جایی دیگر می‌گوید:

«أن أحكام المستأمن، والحربی مختلفة؛ لأن المستأمن يحرم قتله، وتضمن نفسه، ويقطع بسرقة ماله، والحربی بخلافه[1]»

---

۱. أحكام أهل الذمة ۲ / ۷۳۷ ؛ الناشر: رمادی للنشر–الدمام الطبعة: الأولی، ۱۴۱۸–۱۹۹۷م

احکام مستأمن و حربی متفاوت هستند، زیرا شخص مستأمن قتلش حرام است و جانش تضمین می‌شود. و کسی که مالش را به سرقت ببرد دستش قطع می‌شود. و حکم شخص حربی مخالف آن است.

امام محمد بن علی شوکانی رحمه الله (م ۱۲۵۰هــــ)، در تعریف «معاهد » می‌گوید:

«المعاهد هو الرجل من أهل دار الحرب یدخل إلی دار الإسلام بأمان فیحرم علی المسلمین قتله بلا خلاف بین أهل الإسلام حتی یرجع إلی مأمنه.[1]»

معاهد شخصی است که با امان از سرزمین کفر وارد سرزمین اسلام می‌شود، بدون خلاف قتلش بر مسلمانان حرام است و درمیان مسلمانان است تا زمانی که به محل امنش بازمی‌گردد.

این سخن امام شوکانی رحمه الله مستند به آیه قرآن است.

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلاَمَ اللّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ[2]﴾

---

۱ . نیل الأوطار–الشوکانی ۷ / ۱۸–۱۹ ؛ الناشر: دار الحدیث، مصر الطبعة: الأولی، ۱۴۱۳هـ–۱۹۹۳م

۲ . سوره توبه، آیه ۶

«ای پیغمبر !) اگر یکی از مشرکان (و کافرانی که به شما دستور جنگ با آنان داده شده است) از تو پناهندگی طلبید، او را پناه بده تا کلام خدا (یعنی آیات قرآن) را بشنود پس از آن او را به محلّ امن (و مأوی و منزل قوم) خودش برسان».

امام محمد بن ابی الفتح رحمه الله (م ۷۰۴هـــ)،در تعریف کافر مستأمن می‌گوید:

«المستأمن: من دخل دار الإسلام بأمان طلبه[۱]»

مستأمن کسی است که با درخواست امان‌نامه وارد سرزمین اسلام شود.

در کتاب معجم لغة الفقهاء که توسط جمعی از نویسندگان عرب تألیف شده است در تعریف «معاهد» آمده است:

«من أبرم معه أو مع دولته معاهدة صلح أو معاهدة عدم اعتداء.[۲]»

---

۱ . المطلع على ألفاظ المقنع لابن ابی الفتح ص ۲۶۲ ؛ الناشر: مكتبة السوادي للتوزيع الطبعة الأولى ۱۴۲۳هـ–۲۰۰۳ م

۲ . معجم لغة الفقهاء ص ۴۳۸ ؛ الناشر: دار النفائس للطباعة والنشر والتوزيع الطبعة: الثانية، ۱۴۰۸ هـ–۱۹۸۸ م

کسی که با وی یا همراه با دولتش معاهده صلح یا معاهده‌ی عدم تعدی را ببندند.

این تعریف مستند به آیه قرآن است.

﴿وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ[1]﴾

«اگر آنان به صلح گرایش نشان دادند، تو نیز بدان بگرای و بر خدای توکّل نمای».

ثانیاً: برخلاف اعدای پوچ آقای دکتر معترض، اسلام بر حرمت مال و خون و آبروی معاهدین و کفار غیرحربی تأکید دارد.

«عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما، عن النبی صلی الله علیه وسلم قال: من قتل معاهدا لم یرح رائحة الجنة، وإن ریحها توجد من مسیرة أربعین عاما[2]»

عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما از پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود: هرکس معاهدی (هم‌پیمانِ یهود، نصاری،

---

۱ . سوره انفال، آیه ۶۱

۲ . صحیح البخاری ۴ / ۹۹ ح ۳۱۶۶؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـ

سنن ابن ماجه ۲ / ۸۹۶ ح ۲۶۸۶؛ الناشر: دار إحیاء الکتب العربیة–دمشق

زرتشت) را به قتل برساند بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد و اگرچه بوی بهشت از مسافت چهل ساله به مشام می‌رسد.

در حدیثی با اسناد حَسَن، از پیامبر صلی الله علیه و سلم روایت شده است که خطاب به مسلمانان فرمودند:

﴿إن الله عز وجل لم يحل لكم أن تدخلوا بيوت أهل الكتاب إلا بإذن، ولا ضرب نسائهم، ولا أكل ثمارهم، إذا أعطوكم الذى عليهم[1]﴾

«همانا خداوند عزوجل برای شما حلال نکرده است که وارد خانه‌های اهل کتاب (یهود، نصاری، مجوس) شوید مگر با کسب اجازه [از آن‌ها] و حلال نیست زنانشان را بزنید و محصولاتشان را بخورید، [تنها] چیزی به شما بدهند که بر آن‌ها واجب است».

باز در حدیثِ صحیح از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت شده است که فرمودند:

(ألا من ظلم معاهدا، أو انتقصه، أو كلفه فوق طاقته، أو أخذ منه شيئا بغير طيب نفس، فأنا حجيجه يوم القيامة[2])

---

۱ . سنن أبی داود ۳ / ۱۷۰ ح ۳۰۵۰؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت

۲ . سنن أبی داود ۳ / ۱۷۰ ح ۳۰۵۲؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت
السنن الكبرى للبيهقی ۹ / ۳۴۴ ح ۱۸۷۳۱ ؛ الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت– لبنات الطبعة: الثالثة، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۳ م

«آگاه باشید ! هر کس که به معاهدی (هم‌پیمانی) ظلم کند، یا بر او نقص و عیبی نسبت بدهد یا بیش از حد توانش او را مکلف کند یا از او چیزی را بدون رضایتش بگیرد، من روز قیامت با وی دشمنی می‌کنم».

ثانیا: اسلام مالکیت شخصی (خصوصی) زمین را برسمیت شناخته است و هیچ گونه محدودیتی نیز برای آن مشخص نکرده است.

در حقیقت اسلام هیچ ایده‌ی عادلانه‌ی جدیدی در مالکیت زمین ابداع نکرده و همان روش قبل را ادامه داده است. تنها ایده‌ی جدید، گرفتن زمین‌های کفار به زور است که اینهم غیرانسانی است. مالکیت بدون محدودیت شخصی زمین یکی از بزرگ‌ترین علل بی‌عدالتی اقتصادی بوده و هست. و با توجه به اینکه تصرف زمین در طول تاریخ بستگی به قدرت افراد داشته... اصولا مالکیت شخصی زمین و منابع عمومی غیرمعقول و زمین و منابع کشور باید در دست دولت منتخب مردم باشد. دولت منتخب مردم باید زمین

لازم برای مسکن را بطور عادلانه در اختیار تمام خانواده‌های کشور قرار دهد... که می‌تواند بصورت مالکیت باشد یا اجاره. اما زمین-های کشاورزی، مراتع و زمین‌های لازم برای امور تولیدی و خدماتی را دولت باید بصورت اجاره (نه مالکیت) در اختیار افراد قرار دهد.

پاســـخ:

اولاً: این که اسلام محدودیتی برای مالکیت خصوصی زمین قرار نداده است دروغ آشکار است، زیرا در اسلام مالکیت خصوصی و عمومی در هر دو حالت مقید هستند و مالک حقیقی خداوند متعال است. (رک: بقره / ۱۰۷، آل عمران / ۱۸۹، مائده / ۱۷ و...) و بر این اساس محدودیت‌هایی مقرر شده است که در بندهای بعدی بیان خواهد شد.

ثانیاً: بنابر احادیث صحیح، زمینی که بایر است متعلق به عموم مردم است اما هرکس که در آبادانی آن جهد و کوشش کند، وی به آن مستحق‌تر است.

سیدنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمودند:

(من أعمر أرضا ليست لأحد فهو أحق[1])

«هرکس زمینی را که صاحبی نداشته باشد، آباد کند، [از هر کسی] مستحق‌تر است».

و در حدیثی دیگر چنین آمده است:

(العباد عباد الله، والبلاد بلاد الله، فمن أحيا من موات الأرض شيئا فهو له، وليس لعرق ظالم حق[2])

«بندگان، بندگان خدایند و اراضی، زمین خداوند. هرکس زمین بایری را آباد کند صاحب آن زمین است، و برای نهالی که به ملک دیگری تجاوز کرده حقی نیست».

---

۱ . صحيح البخاري ۳ / ۱۰۶ ح ۲۳۳۵؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هـــ

۲ . سنن الدارقطني ۵ / ۳۸۷ ح ۴۵۰۶؛ الناشر: مؤسسة الرسالة، بيروت–لبنان الطبعة: الأولى، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۴ م

مسند أبي داود الطيالسي ۳ / ۵۵ ح ۱۵۴۳؛ الناشر: دار هجر–مصر الطبعة: الأولى، ۱۴۱۹ هـ–۱۹۹۹ م

السنن الكبرى للبيهقي ۶ / ۲۳۶ ح ۱۱۷۸۰؛ الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت–لبنات الطبعة: الثالثة، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۳ م

باتوجه به ظاهر این احادیث، مسلمان و غیرمسلمان (ذمی)، می‌توانند زمین‌های بایر را آباد کنند و این دیدگاه جمهور علماء است.

امام ابن قدامه رحمه الله (م ۶۲۰هـــ)، می‌گوید:

«لا فرق بين المسلم والذمی فی الإحياء. نص عليه أحمد. وبه قال مالک، وأبو حنيفة[۱]»

در آباد کردن زمین میان مسلمان و ذمی تفاوتی نیست،این نص احمد [بن حنبل] است و مالک [بن انس] و ابو حنیفه قائل به آن هستند.

امام علاء الدین مرداوی رحمه الله (م ۸۸۵ هـــ)، می‌گوید:

«من أحيا أرضا ميتة: فهی له، مسلما كان أو كافرا[۲]»

هرکس زمینی بایری را آباد کند، صاحب آن می‌شود، مسلمان باشد یا کافر.

بکارگیری این ثروت توسط شخص یا دولت به صورت استثماری یا انفاق بنابر مصلحت شخصی یا عمومی است.

---

۱. المغنی لابن قدامة ۵ / ۴۱۸ ؛ الناشر: مکتبة القاهرة الطبعة: ۱۳۸۸هـ–۱۹۶۸م

۲. الإنصاف–المرداوی ۶ / ۳۵۷ ؛ الناشر: دار إحياء التراث العربی

خلیفه‌ی دوم عمر بن خطاب رضی الله عنه (م ۲۳ هـــ) خطاب به بلال بن حارث رضی الله عنه می‌فرماید:

«إن رسول الله صلى الله علیه وسلم لم یقطعک لتحجز عن الناس وإنما أقطعک لتعمل، فخذ ما قدرت علی عمارته ورد الباقی[1]»

رسول الله صلی الله علیه و سلم این زمین را به تو نداده است تا آن را از مردم جدا کنی بلکه به تو داده است تا کار کنی پس آنچه در آباد کردنش توان داری بگیر و ماباقی را پس بده.

و در اثری دیگر با این لفظ آمده است که:

«جاء بلال بن الحارث المزنی إلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستقطعه أرضا، فقطعها له طویلهٔ عریضهٔ، فلما ولی عمر قال له: یا بلال، إنک استقطعت رسول الله صلی الله علیه وسلم أرضا طویلهٔ عریضهٔ قطعها لک، وإن رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یکن لیمنع شیئا یسأله، وإنک لا تطیق ما فی یدیک فقال: أجل، قال: فانظر ما قویت علیه منها فأمسکه، وما لم تطق فادفعه إلینا نقسمه بین المسلمین فقال: لا أفعل والله، شیء أقطعنیه رسول الله صلی

---

۱ . الأموال للقاسم بن سلام ص ۳۶۸؛ الناشر: دار الفکر.–بیروت

الأموال لابن زنجویه ۲ / ۶۴۷ ح ۱۰۶۹؛ الناشر: مرکز الملک فیصل، السعودیهٔ الطبعهٔ: الأولی، ۱۴۰۶ هـ–۱۹۸۶ م

الله عليه وسلم، فقال عمر: والله لتفعلن فأخذ منه ما عجز عن عمارته فقسمه بين المسلمين[1]»

بلال بن حارث مزنی رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و مطالبه‌ی قطعه زمینی کرد، و آنحضرت صلی الله علیه و سلم قطعه زمین بزرگی به بلال اعطاء کرد، هنگامی که عمر رضی الله عنه به خلافت رسید، خلیفه به بلال فرمود: ای بلال! تو در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم درخواست زمینی کردی و رسول الله صلی الله علیه و سلم زمین بزرگی را به تو بخشید اگر چه آنحضرت چیزی که از وی درخواست می‌شد منع نمی‌کرد، اکنون آنچه در دست توست طاقت آن را نداری آباد کنی؟! بلال گفت: بله همینطور است. عمر بن خطاب رضی الله عنه فرمود: ببین آنچه را که در توانت است که آباد کنی نزد خود نگهدار و آنچه که در توانت نیست به ما واگذار کن تا میان مسلمانان تقسیم کنیم. بلال رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند این کار را نمی‌کنم چیزیست که رسول الله صلی الله علیه و سلم به من بخشیده است. عمر رضی الله عنه فرمود: بلکه سوگند به خدا این کار را باید انجام بدی. پس

---

۱. السنن الكبرى للبيهقي ۶ / ۲۴۶ ح ۱۱۸۲۵؛ الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت–لبنات الطبعة: الثالثة، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۳ م

آنچه که در توان بلال نبود در آبادانی زمین از او گرفت و میان مسلمانان تقسیم نمود.

حتی در اسلام مدت مشخصی نیز برای آبادانی زمین‌های موات تعیین شده است که اگر شخصی که آن زمین‌ها را در دست گرفت و در آن مدت معیین آباد نکرد از وی گرفته و به کسانی که توانایی دارند تا زمین‌ها را آباد کنند تحویل داده می‌شود. این مدت محدود سه سال است که در احادیث به آن تصریح شده است.

«من أحيا أرضا ميتةً فهی له، وليس لمحتجر حق بعد ثلاث سنين[1]»

هرکس زمین بایری را آباد کند، صاحب آن می‌شود و برای کسی که زمین را دیوارکشی کند [بدون استفاده]، بعد از سه سال حقی ندارد.

امام ابو یوسف انصاری رحمه الله (م ۱۸۲ هـــ)، در بیان این روایت می‌گوید:

«و ذلک أن رجالا کانوا يحتجرون من الأرض ما لا يعملون[2]»

---

۱. الخراج لأبی یوسف ص ۱۱۴ ؛ الناشر: المکتبةُ الأزهريةُ للتراث

۲. الخراج لأبی یوسف ص ۱۱۴ ؛ الناشر: المکتبةُ الأزهريةُ للتراث

به این معنی که مردانی زمین را برای خود علامت‌گذاری می-کردند و در آن کار نمی‌کردند.

با این کار از راکد ماندن زمین جلوگیری می‌شود و هم کسانی که نیازمند هستند می‌توانند از طریق آبادانی آن اراضی اموات بخشی از نیازمندی‌هایشان را رفع نمایند، علاوه برآن این عمل به پویایی و پیشرفت جامعه کمک می‌کند چرا که سبب اشتغال می-شود و به نوعی توازن و تعادل ثروت عمومی نیز تحقق پیدا می-کند، مشروط به این که این تقسیم‌بندی عادلانه باشد.

به اتفاق علماء، مالکیت خصوصی معادن یا امثال آن که در آن منافع عمومی است جایز نمی‌باشد.

امام ابوالمظفر بن هبیره رحمه الله (م ۵۶۰ هــــ)، می‌گوید:

«واتفقوا على أن الأرض إذا كانت أرض ملح أو ماء للمسلمين فيه المنفعة. فأنه لا يجوز للمسلم أن ينفرد بها[1]»

و علماء اتفاق کردند بر این که زمین هرگاه زمین نمک یا آب باشد، برای عموم مسلمانان در آن منفعت است، و جایز نیست برای مسلمانی که در آن تملک خصوصی داشته باشد.

---

۱ . اختلاف الأئمة العلماء ۲ / ۴۵ ؛ الناشر: دار الكتب العلمية–لبنان / بيروت الطبعة: الأولى، ۱۴۲۳هـــ–۲۰۰۲م

و این ممانعت تنها در نمک و آب تخصیص داده نمی‌شود، بلکه شامل منابع زیرزمینی همچون نفت و گاز، و امثال آن‌ها نیز می-شود که در استخراج و استعمال نیاز به توان و قدرت عمومی است و این تنها با اراده‌ی یک دولت منسجم امکان‌پذیر است و لذا مالکیت خصوصی این گونه معادن اصولاً امکان‌پذیر نیست مگر با نظارت دستگاه حاکمیت و این باید در راستای مصالح عمومی مصرف شود.

ثالثاً: این که زمین‌های کشاورزی و مراتع به صورت اجاره‌ای در اختیار مردم قرار بگیرد، این سخن نیکوئی است چرا که هدف اصلی در آبادانی این زمین‌ها کسب سود به فرد و جامعه است و اسلام آن را می‌پذیرد و لذا در حکومت اسلامی چنین عملی صورت گرفته است لکن همیشه مفید واقع نمی‌شود چرا که شخص با زحمت و تلاش و جهد بسیار زمینی را آباد کرده است حالا چگونه این زمین را از وی پس گرفت؟! در ثانی اصل در آبادانی زمین است به این صورت که اگر زمین را آباد نکرد آن را به دیگری –بدون گرفتن اجاره– واگذار کند تا آن را آباد سازد و این همان تحقق هدف نگهداری این زمین‌هاست. پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند:

«من كانت له أرض، فليزرعها أو ليمنحها، فإن لم يفعل، فليمسک أرضه[1]»

هرکس زمینی دارد، پس آن را زراعت کند یا آن را بدون اجرت ببخشد و اگر این کار را نکرد پس زمین را نزد خویش نگهدارد.

در بیان این فرموده‌ی آخر پیامبر صلی الله علیه و سلم :" فليمسک أرضه"، شارحان حدیث می‌گویند:

«فإن لم يفعل فليمسک أرضه أی فلا يمنحها ولا يكريها وقد استشكل بأن فی إمساكها بغير زراعة تضييعا لمنفعتها فيكون من إضاعة المال وقد ثبت النهی عنها وأجيب بحمل النهی عن إضاعة عين المال أو منفعة لا تخلف لأن الأرض إذا تركت بغير زرع لم تتعطل منفعتها فإنها قد تنبت من الكلأ والحطب والحشيش ما ينفع فی الرعی وغيره[2]»

و اگر این کار را نکرد پس زمین را نزد خویش نگهدارد: یعنی آن را نبخشد و آن را به اجاره ندهد و این مشکل است چرا که در

---

۱ . صحيح البخاری ۳ / ۱۰۷ ح ۲۳۴۰؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

صحيح مسلم ۳ / ۱۱۷۶ ح ۱۵۳۶؛ الناشر: دار إحياء التراث العربی–بيروت

۲ . فتح الباری شرح صحيح البخاری لابن حجر ۵ / ۲۴ ؛ الناشر: دار المعرفة–بيروت، ۱۳۷۹هـــ

نگهداری زمین بدون زراعت، ضایع کردن منفعت آن است و از تضیع مال به شمار می‌رود. و در حدیث نهی از آن ثابت است و جواب داده می‌شود که حمل نهی بر ضایع کردن عین مال یا عدم از دست دادن منفعت [اصلی] است، زیرا زمین زمانی که بدون زراعت باقی بماند بهره‌وری آن از کار نیافته است چونکه در آن گیاهان و علوفه و هیزم و آنچه برای چراگاه و غیر آن است می-روید.

البته باز اسلام در اینجا راه حلی قرار داده است و آن مزارعه می‌باشد، تفصیل این موضوع را از کتاب حلال و حرام در اسلام (ص ۳۳۹–۳۴۲) اثر دکتر یوسف قرضاوی مطالعه کنید.

ثالثا: اسلام زمین هایی که مالک خصوصی ندارند (عمدتا زمین های موات) را ملک عموم می داند.

که این ایده قبل از اسلام هم وجود داشته است و ایده‌ی درستی هم هست. اما حداقل دو اشکال بزرگ در مورد موات در اسلام وجود دارد. اول در مورد اختیار زمین موات دو نظر است:

یکی اینکه اختیار زمین‌های موات در دست امام مسلمین است که امام بصورت دموکراتیک انتخاب نمی‌شود. اهل سنت هر حاکمی را امام می‌دانند و شیعیان امامان دوازده‌گانه را امام می‌دانند و پس از آنان هم فقها را. دیگر اینکه موات آزاد است و اختیارش در دست هیچ کس نیست و هر کس قطعه‌ای از آن را آباد کرد مالک می‌شود و نیازی به اجازه‌ی امام ندارد در حدیثی از محمد نقل شده که " من احیا ارضا میته فهی له" (مغنی ۶ / ۱۴۷ و فقه آسان ۴۳۱)، یعنی هر کس زمین غیرآبادی را آباد کند مالک آن خواهد شد. مالکیت بدنبال احیاء، قانون غلط و غیرعادلانه‌ای است، چون بستگی به قدرت مالی و سیاسی فرد دارد و طبعا موجب می‌شود زمین به مالکیت قدرتمندان درآید و دیگر مردم عمله‌ی آنان شوند. روش معقول و عادلانه آنست که زمین موات در دست حکومت منتخب مردم باشد و حکومت، زمین را به افرادی که می‌خواهند کار کشاورزی و یا صنعتی کنند به مقدار حساب شده و عادلانه بصورت اجاره واگذار کند و اگر زمین بلا استفاده ماند حکومت آنرا در اختیار افراد دیگر قرار دهد.

پاســـــخ:

در پاسخ به ایرادات قبلی در مورد زمین‌های موات، تفصیل آن گذشت. با توجه به این که خود آقای سُها این ایده اسلام را (زمین-های موات در ملک عمومی قرار گرفتن)، درست دانسته لکن به دنبال آن دو اشکال را مطرح نموده که در پاسخ آن اشکالات وارده می‌گوئیم.

اولاً: امام مسلمانان در نزد اهل سنت باید دارای شرایطی باشد و اینطور نیست که هرکس می‌تواند امام باشد، ظاهراً آقای سُها تغییرات امام بعد از رسیدن به حکومت را با زمان انتخاب امام اشتباه گرفته است، هرچند این مبحث مربوط به فصل بعد این کتاب است که ان شاء الله در جای خودش مفصلاً بیان خواهد شد، لکن دانشمندان اسلامی شروطی را برای تعیین امام بیان نمودند که بارزترین و مهمترین شرط که در رأس همه‌ی آن‌ها ذکر کردند، عادل و عالم بودن امام است و چگونگی انتخاب امام را نیز از طریق شوری دانستند که امروزه آن را انتخابات گویند.

آقای دکتر سُها تصریح نفرمودند که تعیین دموکراتیک امام چگونه است؟! آیا از دیدگاه وی مشارکت مردم در انتخاب امام است؟ که این همان بیعت‌گیری عام است که با انتخابات عمومی انجام می‌شود و یا منظور ایشان انتخاب امام (رئیس جمهور) از

طریق پارلمان است که همان روش برخی از کشورهای جهان همچون ایالات متحده آمریکا و اروپا است، که این نوع روش به انتخاب با واسطه تعبیر می‌شود یعنی مردم بصورت غیرمستقیم رئیس جمهور را انتخاب می‌کنند. که دقیقاً هر دو روش توسط دانشمندان اسلامی در قرون گذشته در کتاب‌هایی که در حیطه‌ی سیاست اسلامی و احکام آن تألیف نمودند بیان شده است، حال مشکل آقای سُها در این ایرادش به انتخاب امام مسلمانان چیست؟! به عقیده‌ی قاطبه‌ی اهل سنت، تعیین امام و رهبر جامعه به خود مردم واگذار شده است و در انتخاب این مقام، مردم مشارکت دارند.

ثانیاً: اما آزادی در احیای زمین‌های موات، تقیید مطلق است و اینطور نیست که هرکس با روش‌های غیراخلاقی و مغایر با روح اسلامی (تصاحب قاهرانه، نفوذ در حکومت از راه رشوه و...) زمین موات را تملیک و آن را آباد نماید، بلکه همانطور که قبلاً نمونه‌های آن بیان شد توسط امام و با توجه به مصلحت این زمین‌ها واگذار می‌شود. و نکته‌ی قابل توجه این است که اگر آن زمین‌های موات در اختیار امام (دولت) باشد پس شرط اذن دولت در دادن آن زمین‌ها به مردم و آبادانی آن لازم است چون در این صورت این

اراضی از بیت‌المال مسلمانان محسوب می‌شود و اجازه در مصرف آن وظیفه‌ی حاکم (دولت) است نه آحاد مردم، و بنا به قاعده‌ی اسلامی « لا ضرر و لا ضرار»، این حکم نیز ثابت است، و این ایرادی که آقای سُها مطرح نموده برطرف می‌شود.

شبهه: به رسمیت شناختن نامعین و نامحدود مالکیت خصوصی معادن

پاســـخ:

قبلاً به این ایراد آقای معترض پاسخ دادیم و نیازی نیست که مجدداً بازگو کنیم فقط ذکر این نکته لازم است که در آن آدرسی که جناب معترض از مغنی امام ابن قدامه رحمه الله بدان استناد نموده است، امام ابن قدامه تصریح فرموده که معادن غیرنمک همچون نفت و قیر و گوگرد و امثال آن‌ها نیز اگر برای مردم منفعت دارد (مصالح عمومی) در این حالت تملیک شخصی این معادن جائز نیست.

«أن المعادن الظاهرة وهی التی یوصل إلى ما فیها من غیر مؤنة، ینتابها الناس، وینتفعون بها، کالملح، والماء، والکبریت، والقیر،

والمومیاء، والنفط، والکحل، والبرام، والیاقوت، ومقاطع الطین، وأشباه ذلک، لا تملک بالإحیاء، ولا یجوز إقطاعها لأحد من الناس، ولا احتجازها دون المسلمین؛ لأن فیه ضررا بالمسلمین، وتضییقا علیهم... ولأن هذا تتعلق به مصالح المسلمین العامة، فلم یجز إحیاؤه، ولا إقطاعه[1]»

معادن ظاهری که به آنچه در آن است بدون سختی بدست می-آید و مردم ازآن نفع می‌برند. مانند نمک، آب، گوگرد، قیر، ماده‌ی موم، نفت، سرمه، نخ، یاقوت، ترکیبات خاکی و امثال آن‌ها، با احیاء آن‌ها تملیک خصوصی نمی‌شوند و جائز نیست به آحاد مردم اعطاء گردد و به غیرمسلمانان خودداری شود. چون که در آن به مسلمانان زیان وارد شده و بر آنان گران تمام می‌شود. و این به مصالح عموم مسلمانان تعلق دارد و آباد و اعطای آن [به خصوصی] جائز نیست.

---

۱. المغنی لابن قدامة ۵ / ۴۲۱–۴۲۲؛ الناشر: مکتبة القاهرة ؛ الطبعة: ۱۳۸۸هـ–۱۹۶۸م

شبهه: نظر نداشتن اسلام در مورد مالکیت دانش و تکنولوژی (ابزار تولید)

در اسلام چیزی در مورد حق مالکیت علم و تکنولوژی وجود ندارد. بهمین دلیل در ایران، و کشورهای متعصب اسلامی دیگر، کتاب‌ها بدون رضایت نویسندگان و ناشران اصلی ترجمه و یا چاپ می‌شوند. نرم افزارها بصورت دزدی و مفت در اختیار همگان است و محصولات صنعتی نیز بدون توجه به حق تولیدکننده، کپی‌سازی می‌شوند. عدم تعیین تکلیف مالکیت منابع عمومی و زمین و معادن و دانش و تکنولوژی در قرآن نیز نشانگر بشری بودن قرآنست. محمد چیزی فراتر از اقتصاد روستایی عربستان نمی-دانست و بهمین دلیل هم آنچه گفته است در محدوده‌ی همان آگاهی محدود اوست. درصورتیکه اگر قرآن از خدا بود خدا به اهمیت موارد مذکور آگاه بود و ضرورت تعیین تکلیف عادلانه‌ی آنان را می‌دانست و بهترین و معقول‌ترین راه حل را برای استفاده-ی بهینه از منابع عمومی با تضمین عدالت ارائه می‌کرد.

پاســــــخ:

اصلاً غرب و کشورهای غیراسلامی حق چاپ و نشر و ابتکار و اختراعات را از چه قرنی رایج کردند؟! که اگر اسلام در بیش از ۱۴ قرن پیش آن را مطرح می‌کرد معقول می‌بود؟ آنچه از تاریخچه آن حاصل است که بطور تدریجی این حقوق وضع شدند و با حقوق انحصاری و امتیازات چاپ کتاب آغاز شد که به سال ۱۷۰۹م، در بریتانیای کبیر برمی‌گردد. و در سال ۱۸۸۶م، کنوانسیون برن سوئیس برای حمایت از آثار ادبی و هنری تصویب شد. پس پیشینه‌ی این قانون به صورت رسمی –صرف نظر از تدریجی بودن آن– نهایتاً به دو قرن پیش برمی‌گردد این درحالی است که این کشورهای مدعی قانون‌مندی حق کپی‌رایت در برابر اموال و نشریات کشورهای اسلامی چنین قانونی را رعایت نمی‌کردند و این قانون تنها در جوامع خودشان تاحدودی رعایت می‌شده است. بارزترین این قانون‌شکنی، استعمار و استثمار کشورهایی است که توسط کشورهای غربی انجام می‌گرفت.

در حقیقت کپی‌رایت جهانی در راستای حفظ منافع کشورهای بزرگ است به این صورت که این کشورها با انحصار کردن کپی-رایت راه پیشرفت را از سائر کشورهایی که ضعیف هستند می-گیرند و به نوعی زیر سلطه‌ی این کشورهای سرمایه‌دار قرار گیرند

در حالی که همین کشورهای بزرگ خود زمانی از منابع این کشورهای ضعیف استفاده کردند و به درجه‌ای از پیشرفت رسیدند.

همانطور که قبلاً از مالکیت مقید خصوصی در اسلام سخن گفتیم لکن در کشورهایی که دارای نظام سرمایه‌داری هستند مالکیت خصوصی نامحدود است و حق کپی‌رایت برای این کشورها به نوعی سبب عقب‌افتادگی سائر کشورها و یا دادن بهای گزافی است که در نهایت سود آن به جیب سرمایه‌داران می‌رسد و این خود نیز ناعادلانه است.

با این وجود حق مادی و خاصتاً معنوی در اسلام محترم است و حتی برخی از علمای معاصر بر اساس آن و با استناد و استنباط از فقه اسلامی به عدم جواز کپی‌رایت بدون اجازه‌ی صاحب حق، فتوا دادند.

یکی از دلائل آن، این است که مسلمانان بر شروطشان ثابت هستند،پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند:

«المسلمون على شروطهم[1]» مسلمانان بر شروطشان ثابت هستند.

و در این حکم کافر ذمی –تعریف و انواع آن گذشت– داخل است، و اجازه‌ی نشر و کپی را به اذن و اجازه‌ی صاحب حق معطوف نمودند. دانشمندان اسلامی باتوجه به اهمیت این قضیه کتاب‌هایی را تألیف نمودند که به چند مورد آن اشاره می‌کنیم.

الفارق بين المصنف والسارق اثر امام سیوطی رحمه الله

سرقات الكتب وانتحالها في العصور الإسلامية اثر محمد ماهر حمادة

أمانة تحمل العلم اثر عبد الفتاح الحلو

كتاب حق الابتكار في الفقه الإسلامي اثر فتحي الدريني

حقوق التأليف والابتكار من وجهة نظر الفقه الإسلامي اثر عبد الله العماري

حكم الإسلام في حقوق التأليف والترجمة والتوزيع والنشر اثر أحمد الحجي الكردي

---

۱ . سنن أبي داود ۳ / ۳۰۴ ح ۳۵۹۴؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت
السنن الكبرى للبيهقي ۶ / ۱۳۱ ح ۱۱۴۲۹؛ الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت–لبنات
الطبعة: الثالثة، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۳ م

برای اطلاع بیشتر حول این موضوع به کتاب "فقه النوازل" (ج ۲ ص ۹۹-۱۸۷) اثر دکتر بکر أبو زید رحمه الله (م ۱۴۲۹هـــ)، ط: الرسالة ۱۴۱۶هـــ مراجعه شود.

اما سرقت و دزدی، این به اسلام دخلی ندارد چراکه دزدی از اعمال قبیحه و منفور در اسلام است و در همه حال غیرشرعی و حرام است. آیات و احادیث پیامبر صلی الله علیه و سلم بر تحریم شدید هرگونه دزدی چه مادی و چه معنوی دلالت دارند. در این باب بطور نمونه در نزد محدثان برای این که حدیثی را نقل کنند با کسب اجازه از سلسله اساتید خود آن را نقل می‌کنند و اگر یکی از آن‌ها بدون کسب اجازه از استاد خویش آن حدیث را نقل کرده باشد وی را سارق الحدیث گویند و در نهایت از چشم محدثان می-افتد و نقلیات حدیثش ارزشی نخواهد داشت. مبانی اسلامی تا این حد امانت علمی را تعریف نموده است حال چگونه حاصل دست-رنج، صنعت و یا حرفه و نشریات و امثال آن را جواز سرقت بدهد؟!

شبهه: ارث

بررسی جزییات احکام ارث در قرآن ضرورتی ندارد، فقط چند عیب اساسی ارث اسلامی ذکر می‌شود.

زنان دو برابر مردان ارث می‌برند

﴿يُوصِيكُمُ اللّهُ فِي أَوْلاَدِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ[1]﴾

«خداوند به شما در باره فرزندانتان سفارش می‌کند که سهم پسر مثل سهم دو دختر است».

بلاشک اینهم یکی از بی‌عدالتی‌های دیگر قرآن در حق زنان است.

پاســـــخ:

بی‌عدالتی در حق زن بهره‌کشی جنسی از اوست که در کشورهای مدعی آزادی و برابری زن و مرد این ظلم را در حق زنان روا دانستند و اکنون تقسیم ارث و تفاوت آن میان زنان و مردان در اسلام را بی‌عدالتی قلمداد کردند. درحالی که عدالت همیشه در مساوات تعریف نمی‌شود، بلکه یکی از مصادیق عدالت مساوات

---

۱ . سوره نساء، آیه ۱۱

است و اگر در جایی مساواتی نباشد دلیل بر بی‌عدالتی نیست، مع-الاسف این چیزی است که آقای سُها و همفکران وی به اشتباه رفتند...

برای فهم صحیح از حقوق زن در اسلام، می‌بایست جامعه‌ی اسلامی که منطبق با قرآن و سنت است را با سایر جوامع قبل و بعد از اسلام مقایسه نمود که البته مجال این قیاس در اینجا نیست لکن تنها به دو مورد آن اشاره می‌کنیم.

ارث زن در زمان ساسانیان

نویسنده کتاب تاریخ اجتماعی ایران می‌گوید:

زن در تمدن ساسانی شخصیت حقوقی نداشته و پدر و شوهر اختیار بسیار وسیعی در دارایی وی داشته اند.... دختری که به شوهر می‌رفت دیگر از پدر یا کفیل خود ارث نمی‌برد و در انتخاب شوهر هیچ گونه حقی برای وی قایل نبودند. اما اگر در سن بلوغ، پدر در زناشویی وی کوتاهی می‌کرد حق داشت به ازدواج نامشروع اقدام بکند و در این صورت از پدر ارث نمی‌برد.[۱]

---

۱ . تاریخ اجتماعی ایران ص ۴۸، سعید نفیسی، نشر کتاب پارسه، چاپ دوم ۱۳۹۰

ارث زن در عرب جاهلیت

امام محمد بن جریر طبری رحمه الله (م ۳۱۰هـــ)، –صاحب تاریخ مشهور– در تفسیرش می‌نویسد:

(«کان النساء لا یورثن فی الجاهلیة من الآباء[1])

«زنان در جاهلیت از پدرانشان ارث نمی‌بردند».

محمد بن حبیب رحمه الله (م ۲۴۵ هـــ)، می‌گوید:

«وکانوا لا یورثون البنات ولا النساء ولا الصبیان شیئا من المیراث. ولا یورثون إلا من حاز الغنیمة وقاتل علی ظهور الخیل[2]»

دختران و زنان و کودکان چیزی از میراث به ارث نمی‌بردند و فقط کسانی ارث می‌بردند که غنیمت بدست آورند و بر پشت اسب‌ها بجنگند.

دکتور جواد علی رحمه الله (م ۱۴۰۸هـــ)، می‌گوید:

«والقاعدة العامة فی المیراث عند الجاهلیین هو أن یکون الإرث خاصًّا بالذکور الکبار دون الإناث، علی أن یکونوا ممن یرکب الفرس ویحمل السیف، أي: المحارب[1]»

---

۱. جامع البیان فی تأویل القرآن ۷ / ۵۹۹ ؛ الناشر: مؤسسة الرسالة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۰ هـ–۲۰۰۰ م

۲. المحبر لابن حبیب ص ۳۲۴ ؛ الناشر: دار الآفاق الجدیدة–بیروت

قاعده‌ی عمومی در میراث زمان جاهلیت به این صورت بوده که ارث مختص مردان بزرگ بوده بدون زنان، بر این اساس که سوار بر اسب باشند و شمیر حمل کنند یعنی جنگجو.

اسلام در برهه‌ای ظهور کرده است که کوچک‌ترین حقی برای زنان قائل نبودند، درحالی که در اسلام حقوق زن و مرد معین شده است و تفاوت نیز در تکالیف آن‌ها است نه در حقوق چرا که حق با تکلیف متفاوت است و این دو را نباید یکی دانست.

باتوجه به حالات میراث و مسائل آن، اینگونه برایمان مشخص می‌شود که:

اول اینکه: چهار حالت فقط زن در آن نصف مرد ارث می‌برد.

دوم اینکه: دویا چند برابر حالت اولی، زن برابر مرد ارث می‌برد.

سوم اینکه: بیش از ده حالت زن بیشتر از مرد ارث می‌برد.

همه‌ی این امور در کتاب‌های فقهی خاصتاً کتاب‌هایی که در باب ارث تألیف شدند به تفصیلی بیان شده است. حال آقای سُها تنها دست گذاشته بر روی یک مورد، در حالی که اگر انصاف داشته

---

۱. المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام ۱۰ / ۲۳۴ ؛ الناشر:دار الساقی الطبعة: الرابعة ۱۴۲۲هـ/ ۲۰۰۱م

باشد باید حالات دیگری را که در باره‌ی ارث در کتاب‌های فقهی بیان شده است را نیز مدنظر می‌داشت.

شبهه: بردگان به ارث برده می شوند.

با توجه به اینکه کنیزان و بردگان کالا بحساب می‌آیند، پس از مرگ یک فرد، بردگان هم متناسب با سهم‌های مربوطه، بین فرزندانش قسمت می‌شوند و به مالکیت فرزندان درمی‌آیند. چنانچه در فصل "انسان در قرآن" مورد بحث واقع شد برده‌داری یکی از بزرگ‌ترین عیوب غیرانسانی قرآن است. و با ارث دادن بردگان، آنان و فرزندانشان نسل در نسل بصورت برده و کالا باقی می‌مانند که حکمی بشدت ظالمانه و غیرانسانی است.

پاســـخ:

قبل از پاسخ به این ایراد واهی جناب سُها جا دارد یک مسأله‌ی مهم را مطرح کنم و آن این که راه برده‌داری در اسلام چگونه بوده و راه آزاد کردن برده چیست؟ به عبارت دیگر راه‌های برده گرفتن افراد و راه‌های آزاد کردن آن بردگان در اسلام چگونه است؟! شاید

برخی تعجب کنند که مگر برده نیز آزاد می‌شود در اسلام؟ که این سؤال اخیر می‌تواند از جانب همفکران آقا سُها مطرح گردد... در پاسخ به این مسأله می‌گوییم:

تنها راه برده‌داری که اسلام به رسمیت شناخته است در جنگ با کافر حربی می‌باشد به این صورت که اگر مسلمانان با کافران (جنگی) بجنگند زنان و فرزندان مردان جنگجوی کافر به بردگی مسلمانان درمی‌آیند و این متقابل بوده است. در اسلام تنها این مورد بردگی شناخته شده است و لا غیر...

اسلام برده‌داری را توجیه نمی‌کند بلکه در پی اصلاح آن بوده است. به طوری که کاری کند این عمل برچیده شود، این عمل با توجه به زمان ظهور اسلام (۱۴ قرن پیش) و اوج بردگی در دنیا و حتی تا ۱۵۰سال پیش که در کشورهای غربی خاصتاً ایالات متحده آمریکا که مدعی‌ترین آزادی‌خواه جهان است کاملاً مشهود بوده است.

دیدگاه اسلام در مورد آزادی و حریت انسان‌ها

نصوص از قرآن و سنت به طور عموم بر آزادی و حریت انسان‌ها دلالت دارند لکن به طور خاص در مورد حریت انسان‌ها در اسلام

نصوصی وارد شده است که در استقلال ذاتی (آزادی) بدان تصریح نموده است.

در حدیث قدسی خداوند متعال می‌فرماید:

«ثلاثة أن خصمهم یوم القیامة:رجل أعطی بی ثم غدر، ورجل باع حرا فأکل ثمنه، ورجل استأجر أجیرا فاستوفی منه ولم یعط أجره[1]»

سه نفرند که من روز قیامت، دشمن آن‌ها خواهم بود. اول: شخصی که به اسم من، پیمان ببندد، سپس، آن را نقض کند. دوم: شخصی که فرد آزادی را بفروشد و قیمتش را بخورد. سوم: شخصی که از فردی کار بکشد و مزدش را ندهد.

بنابر این حدیث صحیح خرید و فروش شخص آزاد جائز نیست و این قول اجماع علماء می‌باشد.

(و استقر الإجماع علی المنع[2]) «بر منع آن اجماع مقرر شده است».

---

۱ . صحیح البخاری ۳ / ۸۲ ح ۲۲۲۷؛الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

۲ . فتح الباری لابن حجر ۴ / ۴۱۸ ؛الناشر: دار المعرفة–بیروت، ۱۳۷۹هـــ

در اسلام تنها راهی که می‌توان کسی به بردگی گرفت به عبارت دیگر جواز بردگی برای آن وارد شده است، در جنگ است آن هم جنگ با کافر حربی، که زن و فرزند وی به بردگی قرار می‌گیرد. سائر راه‌هایی که منجر به بردگی شود و در فرهنگ‌ها و مکاتب و تفکرات دیگر رواج دشته است را اسلام ملغا نموده است و تنها در مسأله‌ی جنگ آن را مقرر نموده است.

مثلاً در برخی از فرهنگ‌ها اگر کسی مدیون بود و توانائی ادای قرضش را نداشت، وی برای جبران به بردگی گرفته می‌شد.

اسلام این را باطل کرد و آیه ۲۸۰ / بقره نازل شد.

﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ[1]﴾

«و اگر (بدهکار) تنگدست باشد، پس مهلت (بدو داده) می‌شود تا گشایشی فرا رسد».

در پیش از اسلام برده‌داری وجود داشته است و فراگیر بوده، و نیاز به وقت و فرصت کافی بوده، همین قضیه در برخی دیگر از احکام رایج بوده مانند شراب‌خواری، ربا و امثال آن که تدریجاً منع شدند. در مورد برده‌داری نیز نیاز به فرهنگ‌سازی بوده که یکی از راه‌های بزرگی که اسلام توانست انجام بدهد آن بود که اکثر شیوه-

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۸۰

های بردگی را ابطال نمود. این حرکت بسیار بزرگی است آن هم در آن زمان و اهمیت این قضیه زمانی مشخص می‌شود که ما می‌بینیم تا ۱۵۰ سال پیش برده‌داری (فاجعه‌بار) به صورت قانونی در آمریکا رواج داشته است.

ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن می‌نویسد:

شاید کسی آرزو کند که ای کاش آوگوستوس، به جای محدود کردن آزادی بردگان، برده‌داری را محدود کرده بود. اما در آن عهد برده‌داری امری مسلم بود، و مردم آن عهد از تصور نتایج اقتصادی و اجتماعی آزادی دسته جمعی و یکجای غلامان به وحشت دچار می‌شدند. همچنان که کارفرمایان زمان ما از تنبلی، که ممکن است از تأمین کارگران ناشی شود، در هراسند.[1]

اسلام بردگان را برادر مردان آزاد خطاب کرده است. (سنن ترمذی ح ۱۹۴۵) چیزی که در سایر جوامع غیراسلامی مشاهده نشده است.

(إخوانكم جعلهم الله فتيةً تحت أيديكم)

---

۱ . تاریخ تمدن ۳ / ۲۶۲، ویل دورانت، ترجمه احمد آرام و دیگران، نشر اقبال، تهران ۱۳۳۷

«برادرانتان، خداوند آنان را خدمتکارانی زیردست شما قرار داده است».

غذای برده همان غذای صاحب برده

فلیطعمه من طعامه

از غذای خودش به او (خدمتکار= برده) طعام بدهد.

لباس برده همان لباس صاحب برده

لیلبسه من لباسه

از لباس خودش به او بپوشاند.

برده تحت فشار و کار قرار نگیرد

لا یکلفه ما یغلبه

او را به چیزی که خارج توانایی‌اش است مکلف نکند.

اکنون اگر به برده، کاری محول شد که خارج توانائی‌اش باشد چه کار باید کرد؟ پاسخ این است که باید یاری داده شود.

فإن کلفه ما یغلبه فلیعنه

اگر او را به چیزی مکلف نمود که خارج توانایی اش است پس [مالکش] او را یاری دهد.

ضرب و شتم برده ممنوع است و سبب آزادی برده می‌شود[1]

---

۱ . صحیح مسلم ۳ / ۱۲۷۸ح ۱۶۵۷ ؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

من لطم مملوكه، أو ضربه، فكفارته أن يعتقه

هرکس برده‌اش را سیلی بزند یا او را کتک بزند، کفاره‌اش این است که اورا آزاد کند.

نصیحت‌پذیری از برده و پاداش مضاعف[1]

إن العبد إذا نصح لسيده، وأحسن عبادة الله، فله أجره مرتين

برده هرگاه صاحبش را نصیحت کند در حالی که به نیکوئی عبادت خداوند کند دو برابر پاداش دارد.

عفو و گذشت از برده[2]

اعفوا عنه فی كل يوم سبعين مرة

هر روز هفتاد بار از او (برده) گذشت کنید.

فریب دادن برده ممنوع است[3]

من خبب زوجة امرئ، أو مملوكه فليس منا

هرکس همسر فردی یا برده‌اش را فریب دهد از ما نیست.

تهمت زدن ناروا به برده شدیداً ممنوع است[4]

---

۱. صحیح مسلم ۳ / ۱۲۸۴ح ۱۶۶۴ ؛ الناشر: دار إحياء التراث العربی–بيروت
۲. سنن ابی داود ۴ / ۳۴۱ ح ۵۱۶۴ ؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت
۳. سنن ابی داود ۴ / ۳۴۳ ح ۵۱۷۰ ؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت
۴. صحیح مسلم ۳ / ۱۲۸۲ح ۱۶۶۰ ؛ الناشر: دار إحياء التراث العربی–بيروت

من قذف مملوکه بالزنا، یقام علیه الحد یوم القیامة، إلا أن یکون کما قال

هرکس برده‌اش را به زنا تهمت زند، روز قیامت بر او حد اقامه می‌شود مگر این که همانطور باشد که گفته است.

این موارد از جمله حقوق بردگان در قبال مالکانشان بوده است، درحالی که در غیراسلام برده و حقوق آنان چیزی مضحک شمرده می‌شده است و اصلاً برده را انسان خطاب نمی‌کردند چه برسد به این که برایش حق و حقوقی قائل باشند. از آقای سُها و همفکران وی درخواست می‌کنیم که نمونه‌ای این چنین که اسلام در مورد حقوق بردگان ارائه داده است از سائر فرهنگ‌هایی که در میانشان برده‌داری مرسوم و قانونی بوده است را مثال بیاورند...

در جنگ، اگر این زنان و فرزندانی که شوهر و پدر آن‌ها کشته شدند به امان خودشان رها گردند عاقبت خوبی ندارد ولذا اسلام در پی تربیت و سرپرستی آن‌ها مبادرت ورزیده و هدف اصلی اسلام نیز در این قضیه همین است که در احادیث صحیح بیان شده است.

پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند:

(رجل كانت له أمة فغذاها، فأحسن غذاءها، ثم أدبها فأحسن أدبها، ثم أعتقها وتزوجها فله أجران[1])

«شخصی که کنیزی دارد پس او را به نیکوترین غذا، تغذیه دهد سپس او را به نیکوترین شیوه ادب کند (تربیت نیکو)، بعد از آن او را آزاد کند و با وی ازدواج کند، دارای دو پاداش است».

در اسلام راه‌های زیادی برای آزاد کردن برده مقرر گردیده است، در بسیاری از کفاره‌های گناهان، اسلام آزاد کردن برده را شرط کرده است و همچنین آزاد کردن بردگان را از صدقات بزرگ دانسته است که می‌تواند صاحب صدقه را به بهشت ببرد و ده‌ها مورد دیگر که همگی آن دلالت بر اهتمام و توجه اسلام به حریت و آزادی انسان‌ها دارد.

از مجموع این مطالبی که گفته شد یک فرآیند کلی می‌توان از بردگی در اسلام بیان کرد و آن این که:

راه بردگی = تنها جنگ

تربیت + مدارا کردن + برادری + برآورد کردن نیازهای مادی و معنوی و...

آزاد کردن برده = راه‌های متعدد بسیار

---

۱. صحیح مسلم ۱ / ۱۳۴ ح ۱۵۴؛الناشر: دار إحياء التراث العربي–بيروت

جا دارد در اینجا در مورد قصاص مالک در برابر برده در اسلام نیز نکته‌ای را بیان کنم و آن اینکه اگر سید (صاحب برده‌ای) برده-اش را به قتل برساند، قصاص می‌شود.

پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌فرماید:

(من قتل عبده قتلناه ومن جدع عبده جدعناه[1])

«هرکس برده‌اش را به قتل برساند، اورا به قتل می‌رسانیم، و هرکس بینی برده‌اش را ببرد، بینی‌اش را می‌بریم».

هرچند در این باره میان فقهای اسلامی اختلاف است، لکن باتوجه به عموم آیه " النفس بالنفس" و این حدیث صحیح مذکور و سائر احادیث، برخی دانشمندان اسلامی به قصاص مرد آزاد در برابر برده حکم دادند.

---

۱ . سنن الترمذی ۴ / ۲۶ ح ۱۴۱۴؛ الناشر: شرکة مکتبة ومطبعة مصطفی البابی الحلبی–مصر الطبعة: الثانية، ۱۳۹۵ هـ–۱۹۷۵ م
السنن الکبری للنسايی ۶ / ۳۳۱ ح ۶۹۱۲؛ الناشر: مؤسسة الرسالة–بيروت الطبعة: الأولی، ۱۴۲۱ هـ–۲۰۰۱ م
سنن أبی داود ۴ / ۱۷۶ ح ۴۵۱۵؛ الناشر: المکتبة العصرية، صيدا–بيروت
سنن ابن ماجه ۲ / ۸۸۸ ح ۲۶۶۳؛ الناشر: دار إحياء الکتب العربية–فيصل عيسی البابی الحلبی
المستدرک علی الصحيحين للحاکم ۴ / ۴۰۸ ح ۸۰۹۹؛ الناشر: دار الکتب العلمية–بيروت الطبعة: الأولی، ۱۴۱۱–۱۹۹۰م

«ویروی عن سعید بن المسیب، والنخعی، وقتادهٔ، والثوری، وأصحاب الرأی، أنه یقتل به؛ لعموم الآیات والأخبار، لقول النبی– صلی الله علیه وسلم–: «المؤمنون تتکافأ دماؤهم». ولأنه آدمی معصوم، فأشبه الحر.[1]»

از سعید بن مسیب، نخعی، قتاده،[سفیان] ثوری و اصحاب رأی (احناف) روایت شده است که مرد آزاد در برابر برده کشته می-شود، به علت عموم آیات و احادیث، این فرموده‌ی پیامبر صلی الله علیه و سلم: مؤمنان خونشان برابر است. و همچنین اینکه برده خونش معصوم است و به انسان آزاد شبیه است.

امام ابو جعفر طحاوی رحمه الله (م ۳۲۱ هـــ)، –از کبار احناف– می‌گوید:

---

۱ . المغنی لابن قدامهٔ ۸ / ۲۷۸ ؛ الناشر: مکتبهٔ القاهرهٔ الطبعهٔ: ۱۳۸۸هـ– ۱۹۶۸م

«قال أصحابنا والثوری یقتل الحر بالعبد وقال مالک وابن شبرمة واللیث والشافعی لا یقتل وعن سعید بن المسیب قال یقتل الحر بالعبد[1]»

اصحاب ما (احناف)، [سفیان] ثوری گفتند: حر در برابر برده کشته می‌شود، مالک [بن انس]، ابن شرمه، لیث و شافعی گفتند: کشته نمی‌شود و از سعید بن مسیب روایت است که گفته است: حر در برابر عبد کشته می‌شود.

قرآن و بعضاً سنت از مصادر قانون اسلام هستند و این اختلاف در تفسیر نصوص قانونی چیزیست شایع. قرآن به عنوان مصدر اول و اساسی اسلام کلیات را در برداشته و تبین آن نیز توسط سنت پیامبر صلی الله علیه و سلم است و تفسیر کلی از این دو مصدر اساسی نیز توسط فقهاء و دانشمندان خبره اسلامی صورت می‌گیرد ولذا جای اختلاف وجود دارد چون انسان‌ها دارای تفکرات و نظرات مختلفی هستند. همین مسأله در علم حقوق بشری کاملاً مشاهده می‌شود، آنجا که قانون اساسی تصویب می‌شود و این

---

۱ . مختصر اختلاف العلماء ۵ / ۱۵۰ ؛ الناشر: دار البشائر الإسلامیة–بیروت الطبعة: الثانیة، ۱۴۱۷هـ

قوانین از ویژگی‌ها و شاخصه‌های بارزی که باید داشته باشد این است که باید کلیات در آن ذکر گردد نه جزئیات و لذا جزئیات در طبقه‌ی دوم یعنی قوانین عادی (مصوبات پارلمان) می‌باشد و درجاهایی نیز به تفسیر این قانون اساسی نیاز است. پس اگر به قرآن به عنوان یک کتاب قانون اساسی اسلامی در حکومت اسلامی نگاه شود همین مطلب قابل فهم است.

اما در مورد ارث بردن بردگان و این که نسل در نسل برده خواهند بود، این ارث بردن موجود بوده چون بردگان اصولاً به عنوان یک متاع در همه جای دنیا نگاه می‌شوند و همینطور نیز بوده و خاص نگاه اسلامی نیست لکن اسلام با تنظیم و تخفیف و جهت دادن و اصلاح، به این رویه پرداخته است و حق و حقوقی برای بردگان مقرر نموده است. این که گفته شده نسل در نسل به بردگی برده می‌شده است، غلط است چرا که برده می‌توانست با مالکش بر سر این که با دست‌رنج خودش آزاد شود توافق کند. (مکاتبۀ) و یا این که اگر برده مسلمان می‌شد بعد از هفت سال خود به خود آزاد می‌گردید، و یا مالک وصیت می‌کرد که بعد از مرگم تو آزاد هستی که اصطلاحاً آن را مدبر می‌گویند. همه‌ی این

موارد به اهتمام اسلام به آزادی بردگان دلالت دارد و به خودی خود این ایراد آقای سُها را رد می‌کند.

آقای جرجی زیدان در کتاب معروف تاریخ تمدن اسلام، می-گوید:

اسلام نسبت به بردگان فوق‌العاده مهربان است، پیغمبر در باره بردگان سفارش بسیار نموده، از آن جمله می‌فرماید: کاری که برده تاب آنرا ندارد به او واگذار نکنید و هرچه خودتان می‌خورید به او بدهید. درجایی دیگر می‌فرماید: به بندگان خود کنیز و غلام نگوئید بلکه آن‌ها را پسرم و دخترم خطاب کنید. قرآن نیز درباره بردگان سفارش کرده می‌فرماید: خدا را بپرستید، برای او انبار نگیرید، با پدر و مادر و خویشان و یتیمان و بینوایان وهمسایگان نزدیک و دور و دوستان و آوارگان و بردگان جز نیکوکاری رفتاری نداشته باشید، زیرا خداوند از خودپسندان بیزار است.[۱]

آقای ویل دورانت می‌گوید:

در همه تاریخ مصلحی را نمی‌یابیم که به قدر محمد به نفع فقرا بر اغنیا مالیات وضع کرده باشد.

---

۱ . تاریخ تمدن اسلام ص ۶۸۶ (ج ۴ ص ۴۵)، جرجی زیدان، ترجمه علی جواهر کلام، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۲

کسان را ترغیب می‌کرد که به هنگام وصیت قسمتی از مال خود را برای اعانت فقیران اختصاص دهند. اگر کسی بدون وصیت می‌مرد بر ورثه او لازم بود که قسمتی از میراث او را برای اعمال خیر اختصاص دهند (نساء، ۸). محمد نیز مانند معاصران خود، رسم برده‌داری را به صورت یک قانون طبیعی پذیرفت، ولی تا آنجا که توانست در راه تخفیف مشکلات و نتایج نامطلوب برده‌داری کوشید.[۱]

همو در جائی دیگر می‌نویسد:

اسلام برای محدود کردن بردگی و اصلاح حال بردگان کوشش داشت. بردگی را به افراد غیرمسلمی که در جنگ اسیر می‌شدند یا فرزندانی که از بردگان بوجود می‌آمدند منحصر کرد.[۲]

هرچند در این سخن ویل دورانت اشاره شده که برده‌داری یک قانون طبیعی بوده لکن اسلام هرگز آن را قانون طبیعی نمی‌داند چرا که با هدف اسلام و ادیان ابراهیمی که عبودیت تنها برای خداوند متعال است مغایرت دارد. اما باز همین که ویل دورانت

---

۱ . تاریخ تمدن ۴ / ۲۳۱، ویل دورانت، ترجمه احمد آرام و دیگران، نشر اقبال، تهران ۱۳۳۷

۲ . تاریخ تمدن ۴ / ۲۶۹، ویل دورانت، ترجمه احمد آرام و دیگران، نشر اقبال، تهران ۱۳۳۷

تصریح کرده به این امر که در فرهنگ‌های معاصر پیامبر صلی الله علیه و سلم برده‌داری رایج بوده و اسلام به تنظیم و اصلاح و محدود نمودن این امر مبادرت ورزیده است خود پاسخی به آقای سُها و همفکران وی می‌باشد.

شبهه: زمین و منابع طبیعی به ارث برده می شوند.

پاســـــخ:

قبلاً به این ایراد آقای سُها پاسخ مبسوطی دادیم، به بخش‌های قبلی مراجعه شود.

شبهه: حقوق اقتصادی انسان

براساس میثاق بین المللی حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی به هر انسان حقوق اساسی دیگری از جمله غذا، بهداشت و درمان و مسکن و آموزش تعلق می‌گیرد. این موارد در مواد ۱۲-۱۱ این میثاق آمده‌اند:

مادهی ۱،۱۱: کشورهای طرف این میثاق حق هر کس را به داشتن سطح زندگی کافی برای خود و خانوادهاش شامل خوراک پوشاک و مسکن کافی همچنین بهبود مداوم شرایط زندگی برسمیت میشناسند.

مادهی ۱۲: کشورهای طرف این میثاق حق هر کس را به تمتع از بهترین حال سلامت جسمی و روحی ممکن‌الحصول به رسمیت می‌شناسند.

... طبعا باز هم عده‌ای قادر به تأمین این حقوق خویش نیستند و دولت با استفاده از مالیات، حقوق آنان را تامین می‌کند.

اسلام چنین حقوقی را برای انسان برسمیت نشناخته است، در اسلام در ارتباط با روزی (رزق) سه ایده مطرح شده است:

پاســـخ:

اولاً: وقتی که از اسلام سخن به میان می‌آید باید تاریخ را ورق بزنیم و به بیش از ۱۴۰۰سال پیش برگردیم و اوضاع آن زمان را بررسی کنیم نه این که زمان کنون یا چند سال پیش را با ۱۴قرن مقایسه کرد و زمان حال را باتوجه به پیشرفت علوم و بسیاری از چیزهای دیگر بر ۱۴قرن پیش، آن هم تنها بر دین اسلام برتری و ارجحیت داد. اصولاً چنین مقایسه‌ای با این شیوه صحیح نیست.

ثانیاً: این میثاق بین الملل حقوق اقتصادی که جناب سُها از آن سخن به میان آورده است به سال ۱۹۷۶م، یعنی تقریباً ۳۸ سال پیش برمی‌گردد. حال این سؤال مطرح می‌شود که قبل از این تاریخ اوضاع اقتصادی جهان چگونه بوده است؟! بعد از آن چگونه است؟! شمار فقرای جهان بیش از آن است که اینگونه میثاق‌های بین المللی بتواند ریشه‌ی فقر را برچینند، زیرا زمام فقر در دست ثروتمندان است.

ثالثاً: این مواردی که در این میثاق بین المللی ذکر شده است برای هرکدام از آن‌ها، اسلام اهتمام ویژه قائل بوده و امام و مسلمانان را در برآورد کردن آن نیازها تشویق بلکه در مواردی واجب نموده و عدول از برآورد کردن آن‌ها را گناه تلقی کرده است. امام (دولت) مؤظف است که اوضاع اقتصادی و تأمین نیازهای ضروری مردم را بهبود بخشد.

پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند:

(کلکم راع وکلکم مسؤول عن رعیته فالإمام راع مسؤول عن رعیته[1])

---

۱ . صحیح البخاری ۳ / ۱۵۰ ح ۲۵۵۸؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـ

«همه‌ی شما نگهبانید و همه‌ی شما در مقابل رعیت خویش مسئول هستید. پس رهبر نگهبان است و در برابر رعیتش مسئول است».

همچنین پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند:

(والذی نفس محمد بیده إن علی الأرض من مؤمن إلا أنا أولی الناس به فأیکم ما ترک دینا أو ضیاعا فأنا مولاه[1])

«سوگند به کسی که جان محمد در قدرت اوست، بر روی زمین هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه من سزاوارترین مردم به او هستم پس هر کدام از شما دَین (قرضی) یا ضیعه‌ای (خانواده فقیر و ندار) باقی بگذارد من کمک یار اویم».

تاریخ‌نویسان مسلمان در سیره‌ی خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز رحمه الله (م۱۰۱هـــ)، نوشتند که در زمان خلافت وی مردم در رفاه بودند بطوری که هر روز از مردم درخواست می‌شد که اگر مشکلی دارند به دارالحکومه مراجعه کنند تا مشکلات اقتصادی و مایحتاج زندگیشان حل و فصل گردد.

صحیح مسلم ۳ / ۱۴۵۹ ح ۱۸۲۹ ؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

۱ . صحیح مسلم ۳ / ۱۲۳۷ ح ۱۶۱۹ ؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

«كان مناديه في كل يوم ينادي: أين الغارمون؟ أين الناكحون؟ أين المساكين؟ أين اليتامى؟ حتى أغنى كلا من هؤلاء.[1]»

منادی او (عمر بن عبدالعزیز)، همه روزه ندا سر می‌داد: ورشکستگان کجایند؟ متزوجان کجایند؟ فقیران کجایند؟ یتیمان کجایند؟ تا همه‌ی آن‌ها بی‌نیاز شوند.

در همین راستا، در همان صده‌ی اولیه اسلام، خانه‌هایی برای اطعام به فقیران و مساکین و در راه‌ماندگان تأسیس گردید. حتی ورشکستگانی که دارای خانه و اثاثیه بودند که این موارد از ضروریات زندگی است، با این وجود دولت اسلامی به رفع مشکلات اقتصادی آن‌ها نیز توجه دارد.

(لا بد للرجل من المسلمين من مسكن يأوي إليه رأسه وخادم يكفيه مهنته وفرس يجاهد عليه عدوه وأثاث في بيته ومع ذلك فهو غارم فاقضوا عنه ما عليه من الدين[2])

---

۱. البداية والنهاية لابن كثير ۹ / ۲۲۵؛ الناشر: دار إحياء التراث العربي الطبعة: الأولى ۱۴۰۸، هـ-۱۹۸۸م

۲. سيرة عمر بن عبد العزيز لابن عبدالحكم ص ۱۴۵ ؛ الناشر: عالم الكتب- بيروت-لبنان الطبعة: السادسة، ۱۴۰۴هـ-۱۹۸۴م

عمر بن عبد العزيز-الصلابي ص ۲۸۵؛ الناشر: دار التوزيع والنشر الإسلامية، مصر الطبعة: الأولى، ۱۴۲۷ هـ-۲۰۰۶ م

«برای شخص مسلمان لازم است منزلی که بالای سرش باشد و خدمتکاری که در هنگام درد و محنت حمایتش کند و اسبی که با آن به نبرد با دشمنش برود و اثاثیه‌ای در خانه‌اش باشد، با این وجود اگر ورشکسته است آنچه بدهی دارد را بپردازید».

در بیان حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی نیز اسلام به آن تصریح نموده است، پیامبر صلی الله علیه و سلم درباره‌ی کارفرمایان حکومتی –از باب اولی در مورد عموم مردم صادق است– می‌فرماید:

«من كان لنا عاملا فليكتسب زوجة، فإن لم يكن له خادم فليكتسب خادما، فإن لم يكن له مسكن فليكتسب مسكنا[1]»

کسی که برای ما به امری اشتغال دارد، اگر زن ندارد، همسری برگزیند، اگر خادم ندارد، خادمی بکار گیرد، اگر منزل ندارد، پس منزلی تهیه کند.

مادامی که اسلام به کارفرمایان دولتی چنین حقی داده است که مسکن و ازدواج –و در برخی روایات وسیله‌ی سواری نیز تصریح شده– تهیه گردد قطعاً برای عموم مردم نیز چنین حقی وجود دارد

---

۱ . سنن أبي داود ۳ / ۱۳۴ ح ۲۹۴۵؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا–بيروت
صحيح ابن خزيمة ۴ / ۷۰ ح ۲۳۷۰؛ الناشر: المكتب الإسلامي–بيروت

و از ضروریات زندگی است و این در تاریخ اسلام مشهور است که مردمی که زیر نظر حکومت اسلامی بودند از دولت اسلامی مستمری می‌گرفتند، مؤید این چیزیست که در صدر اسلام به عینه وجود داشته است.

ابن زنجویه رحمه الله (م ۲۵۱هـــ)، و ابو عبید قاسم بن سلام رحمه الله (م ۲۲۴هـــ)، با اسنادشان نقل کردند که:

«کتب عمر بن عبد العزیز إلی عبد الحمید بن عبد الرحمن–وهو بالعراق–أن أخرج للناس أعطیاتهم، فکتب إلیه عبد الحمید «إنی قد أخرجت للناس أعطیاتهم، وقد بقی فی بیت المال مال» فکتب إلیه أن «انظر کل من ادان فی غیر سفه ولا سرف فاقض» فکتب إلیه: إنی قد قضیت عنهم، وقد بقی فی بیت مال المسلمین مال، فکتب إلیه: أن انظر کل بکر لیس له مال، فسأل أن تزوجه فزوجه وأصدق عنه " فکتب إلیه: إنی قد زوجت کل من وجدت، وقد بقی فی بیت مال المسلمین مال، فکتب إلیه بعد مخرج هذا، أن «انظر من کانت علیه جزیهٔ فضعف عن أرضه، فأسلفه ما یقوی به علی عمل أرضه، فإنا لا نریدهم لعامهم هذا ولا لعامین[1]»

---

۱ . الأموال لابن زنجویه ۲ / ۵۶۵؛ الناشر: مرکز الملک فیصل، السعودیهٔ الطبعهٔ: الأولی، ۱۴۰۶ هـــ–۱۹۸۶ م

عمر بن عبدالعزیز به والی عراق، عبدالحمید بن عبدالرحمن، نوشت مستمری همه مردم را پرداخت کن. عبدالحمید نوشت: همه مردم حقوق خود را گرفته‌اند، اما هنوز مبالغی در بیت‌المال مانده است. عمر بن عبدالعزیز به او نوشت: بررسی کن، کسانی که بدون اسراف و فساد، ناگزیر به قرض شده‌اند، بدهی آن‌ها را [از بیت المال پرداخت کن]. عبدالحمید برایش نوشت: این کار را انجام دادم اما هنوز در بیت المال مسلمانان مبالغی باقی مانده است، عمر بن عبدالعزیز برایش نوشت: پس بررسی کن، هر فرد مجردی که به خاطر نداری توان ازدواج را نداشته، با بودجه بیت المال ازدواج کند و مهریه‌اش را بپردازد. عبدالحمید باز نوشت: هر کسی که یافتم [با این شرایط] تزویج کردم اما هنوز مبالغی از بیت المال مسلمانان باقی مانده است. عمر بن عبدالعزیز این بار در جواب نوشت: بررسی کن کسانی که جزیه بدهکارند و قادر به برداشت از زمین نیستند، و به اندازه‌ای که قادر به کشت زمین شوند، به پیش خرید محصولات آن‌ها مبادرت کن، چونکه ما برای این سالشان و دوسال دیگر چیزی از آن‌ها نمی‌خواهیم.

الأموال للقاسم بن سلام ص ٣١٩ ؛ الناشر: دار الفكر.–بيروت

بهبود زندگی مردم در سایه‌ی حکومت اسلامی خاصتاً در دوره-ای که به زمان پیامبر صلی الله علیه و سلم نزدیک بوده در تاریخ ثابت است، و غیرمسلمانان نیز به این واقعیت اعتراف کردند، آنجا که آقای ویل دورانت می‌گوید:

ولی باید اعتراف کنیم که خلفای دوران اول از ابوبکر تا مأمون، در قسمت وسیعی از دنیا، مقررات شایسته و مناسبی برای زندگی انسانی پدید آوردند و از همه‌ی فرمانروایان تاریخ تواناتر بودند. آن‌ها نیز می‌توانستند مانند مغولان و مجاران یا نورس‌های مهاجم، همه چیز را مصادره کنند یا به ویرانی کشانند، اما نکردند و فقط به وضع مالیات اکتفا کردند.[۱]

شبهه: اختلافات مالی بین طبقات اجتماعی از جمله فقر دسته ای و ثروت دسته ای دیگر، خواست خداست

مثلاً:

---

۱. تاریخ تمدن ۴ / ۲۹۰، ویل دورانت، ترجمه احمد آرام و دیگران، نشر اقبال، تهران ۱۳۳۷

﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ[1]﴾

«آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟ ما معاش آنان را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کرده‌ایم و برخی از آنان را درجاتی بالاتر از بعضی قرار داده‌ایم تا بعضی از آن‌ها بعضی [دیگر] را در تسخیر خویش درآورند (در خدمت خود گیرند) و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان می‌اندوزند بهتر است».

پاسـخ:

این آیه به ایراد مشرکان پاسخ داده است مبنی بر این که آن‌ها می‌گفتند ما رحمت پروردگار را تقسیم می‌کنیم که خداوند در پاسخ آن را رد کرده است و ایجاد تفاوت را در میان مردم (آن دسته از مشرکان) چه در رحمت الهی و چه در معاش و اقتصاد را از جانب خویش دانسته است که اشاره به تقسیم مطلق دارد لکن این به این معنی نیست که خود مردم نسبت به این تقسیم‌بندی بی-تفاوت باشند. ولذا در ادامه علت تقسیم‌بندی و نوع نیازمندی که

---

۱. سوره زخرف، آیه ۳۲

میان این طبقات بوده نیز به نوع خدمت‌گیری آنان معطوف نموده است.

و این اختلاف در معاش چیزی است طبیعی، چرا که اگر همه در معاش یکسان می‌بودند دیگر کسی به دیگری نیازی نداشت و عملاً نظام ارتباطی مختل می‌گردید. در واقع خداوند در این آیه به وجود طبقات معیشتی در راستای خدمت‌گیری و خدمت‌رسانی اشاره دارد و نیز به تقسیم مطلق این معیشت‌ها تصریح می‌کند که در آیاتی دیگر آن را مقید نموده است. قبلاً مطلق و مقید را توضیح دادیم ولذا ایراد آقای معترض بی‌مورد است.

شبهه: چون فقر خواست خداست، پس تهی‌دستان نباید اعتراض کنند

وقتی تفاوت به خواست خداست و رزق هر کس هم به او می-رسد، پس افراد تهیدست باید به این تفاوت‌ها راضی باشند و اعتراضی نکنند. مثلا:

﴿وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً [1]﴾

«و زنهار آنچه را خداوند به آن، بعضی از شما را بر بعضی [دیگر] برتری داده آرزو مکنید. برای مردان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای است و برای زنان از آنچه کسب کرده‌اند بهره‌ای اس. و از فضل خدا درخواست کنید که خدا به هر چیزی داناست».

می‌بینید که گفته شده که این تفاوت‌ها به خواست خداست و مبادا حتی آرزو کنید که از فقر عقب‌افتادگی یا طبقه‌ی زیردست نجات پیدا کنید. این دو ایده، آرامش و پذیرش را در طبقات پایین اجتماع ایجاد می‌کند و آن‌ها را در پی‌گیری حقوق اساسی‌شان سست می‌کند. این ایده‌ها تفاوت بین غنی و فقیر را طبیعی جلوه می‌دهد و آن را تثبیت و پایدار می‌کند. بهمین دلیل است که معمولا در جوامع بسیار مذهبی نزاعی برای حقوق اقتصادی وجود ندارد. مذهب چون مخدری مردم را آرام می‌کند و آن‌ها را به رضا و قناعت فرا می‌خواند.

---

۱ . سوره نساء، آیه ۳۲

پاســـــخ:

اولاً: کجای آیه تصریح فرموده که افراد تهیدست به تفاوت‌ها راضی باشند و اعتراض نکنند؟! این آیه به اعتراض معترضینی که تهیدست هستند هرگز اشاره نمی‌کند، بلکه تنها به نوعی از حسد ورزی نهی فرموده است. این آیه واضح است، خداوند می‌فرماید:

﴿وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾

آرزوی چیزی نکنید که خداوند برخی از شما را با (اعطای) آن بر برخی دیگر برتری داده است.

حافظ ابن کثیر رحمه الله (م ۷۷۴هـــ)،در تفسیر این آیه می-نویسد:

«و قال علی بن أبی طلحة، عن ابن عباس: قوله: ﴿ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضكم علی بعض﴾قال ولا یتمنی الرجل فیقول: "لیت لو أن لی مال فلان وأهله! " فنهی الله عن ذلک، ولکن یسأل الله من فضله.وکذا قال محمد بن سیرین والحسن والضحاک وعطاء نحو ذلک وهو الظاهر من الآیة ولا یرد علی هذا ما ثبت فی الصحیح: "لا حسد إلا فی اثنتین: رجل آتاه الله مالا فسلطه علی هلکته فی الحق، فیقول رجل: لو أن لی مثل ما لفلان لعملت مثله. فهما فی الأجر سواء" فإن هذا شیء غیر ما نهت الآیة عنه، وذلک أن

الحدیث حض علی تمنی مثل نعمة هذا، والآیة نهت عن تمنی عین نعمة هذا، فقال: ﴿ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض﴾أی: فی الأمور الدنیویة، وکذا الدینیة[1]»

علی بن ابی طلحه از ابن عباس روایت کرده: این فرموده‌ی خداوند: آرزوی چیزی نکنید که خداوند برخی از شما را با (اعطای) آن بر برخی دیگر برتری داده است. می‌گوید: شخص آرزو نکند که بگوید: ای کاش مال و خانواده‌ی فلان برای من بود. خداوند از آن نهی کرده اما از فضل خداوند درخواست می‌شود. همین تفسیر را محمد بن سیرین، حسن [بصری]، ضحاک و عطاء مانند آن را گفتند. و این ظاهر آیه است و مغایرت ندارد با چیزی که در [حدیث] صحیح ثبت است: "حسد فقط در دو چیز جایز است: مردی که خداوند مالی را به وی بخشیده و به او همت داده است تا آن را در راه خدا خرج کند. و شخصی می‌گوید: ای کاش که مانند چیزی که برای فلانی است برای من بود تا مثل او عمل کنم، و آن دو در پاداش برابرند." این چیزی که [در حدیث آمده] یکی نیست با آنچه آیه از ان نهی کرده است. و حدیث به آرزو کردن مانند این

---

۱. تفسیر القرآن العظیم ۲ / ۲۸۷ ؛ الناشر: دار طیبة للنشر والتوزیع الطبعة: الثانیة ۱۴۲۰هـ–۱۹۹۹ م

نعمت را تشویق کرده است و آیه از آرزوی این نعمت مشخص نهی کرده است. و فرمود: ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض ؛ یعنی: در امور دنیایی و دنیوی

این تفسیر صحیح است چرا که در ادامه آیه، خداوند سفارش به طلب فضل می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾«و طلب فضل خدا کنید».

و این فضل چه دنیایی و چه دینی باشد خداوند جوازش را داده است و دلالت بر این می‌کند که طلب عین نباشد یعنی مثلاً شخصی که ثروت و خانواده‌ی خوبی دارد یکی بگوید: ای کاش این ثروت و خانواده فلان مال من می‌بود. این نهی شده بنابر قسمت ابتدایی آیه، اما اگر شخص بگوید ای کاش مانند ثروت و خانواده‌ی فلان را داشتم... این یکی جایز است و مشمول نهی ابتدای آیه قرار نمی‌گیرد. زیرا همانطور که گفته شد در حالت اولی شخص آرزوی چیزی می‌کند که در اختیار کسی دیگر است (ثروت و خانواده‌ی یکی دیگر) اما در حالت دومی آرزوی دست‌یافتنی است. چرا که خداوند خانوده‌ای یا ثروتی به شخصی که از او طلب کند، می‌بخشد که این ثروت و خانواده همان ثروت و خانواده حالت اولی نیست. ولذا گفتند که به جای این که شخص آرزوی مال و زن و خادم

دیگری را داشته باشد بلکه بگوید "اللهم ارزقنی مثله" یعنی بارخدایا! مانند آن را به من روزی بده...

علامه محمد متولی شعراوی رحمه الله (م ۱۴۱۸هـ)، می‌گوید:

«کلمهٔ «ولا تتمنوا» هی نهی عن أن تتمنی ما فضل الله به بعضا علی بعض، ولذلک یقول: ﴿واسألوا الله مِن فَضْلِهِ﴾. وما دمت تسأل الله من فضله؛ فهنا أمل أن یعطیک.[1]»

کلمه‌ی «ولا تتمنوا» ؛ نهی از آرزوی است که با آن خداوند برخی را بر برخی دیگر فضل داده است. ولذا می‌فرماید: ﴿واسألوا الله مِن فَضْلِهِ﴾. مادامی که از خداوند فضلش را طلب می‌کنی پس اینجا آرزوی است که به تو می‌بخشد.

ثانیاً: جهت و سوی آیه به نوع بیان تمنی (آرزو) است نه تنوع آرزو به عبارت دیگر این آیه نفرموده که کسانی که فقیر هستند آرزوی ثروت نکنند. این برداشت واهی آقای سُها است و ربطی به این آیه ندارد. خود آیه صراحتاً به طلب فضل خداوند اشاره می‌کند و مفسران این فضل را به رزق تعبیر کردند... یعنی طلب رزق از خداوند. حال وقتی از خداوند طلب رزق می‌شود پس از باب اولی

---

۱. تفسیر الشعراوی ۴ / ۲۱۸۷؛ الناشر: مطابع أخبار الیوم ۱۹۹۷م

کسی که فقیر و تهیدست است باید از خداوند طلب رزق طلب کند.

ابن عباس رضی الله عنهما (م ۶۸هـــ)، می‌گوید:

(واسألوا الله من فضله: أي: من رزقه[1]) «و طلب فضل خدا کنید. یعنی: از رزقش

ثالثاً: مسأله‌ی فقر چیزی است که در اسلام مذموم واقع شده است و در احادیث صحیح پیامبر صلی الله علیه و سلم از آن به خدا پناه برده است. اسلام با فقر و تنبلی و لاابالی مبارزه می‌کند و مردم را به کار تشویق می‌کند. و قناعت نیز در رزق کافی است نه این که شخص در تنگنا زندگی کند و تلاشی برای بیرون آمدن از فقر و تهیدستی‌اش نکند.

پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند:

(قد أفلح من أسلم، ورزق كفافا، وقنعه الله بما آتاه[2])

«کسی که مسلمان باشد و رزق کافی به او داده شود و خداوند او را به آنچه که به وی داده است، قانع کرده باشد، رستگار است».

---

۱ . معالم التنزیل فی تفسیر القرآن ۲ / ۲۰۵ ؛ الناشر: دار طیبة للنشر والتوزیع الطبعة: الرابعة، ۱۴۱۷ هـ–۱۹۹۷ م

۲ . صحیح مسلم ۲ / ۷۳۰ ح ۱۰۵۴؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی–بیروت

مالی که از راه درست بدست بیاید پسندیده است و اسلام آن را نیکو می‌داند.

پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند:

(نعم المال الصالح للمرء الصالح[1]) «بهترین مال نیکو برای شخص نیکوکار است».

شبهه: صدقه امری تحقیرآمیز و گدا پروری است

پرداخت صدقه در تمام ادیان وجود دارد. صدقه، پرداختی اختیاری است. صدقه کاری تحقیرآمیز و نوعی گداپروری است. در صورتیکه با به رسمیت شناختن حق مردم در زمین، معادن و منابع دیگر و برسمیت شناختن حق آنان بعنوان انسان، طبقات کم در آمد یا بیکار، حق خود را از جامعه می‌گیرند و منتظر گدایی از

---

۱ . الأدب المفرد للبخاری ص ۱۱۲ ح ۲۹۹؛ الناشر: دار البشائر الإسلامیة– بیروت الطبعة: الثالثة، ۱۴۰۹–۱۹۸۹م

شعب الإیمان للبیهقی ۲ / ۴۴۶ ح ۱۱۹۰؛الناشر: مکتبة الرشد–الریاض الطبعة: الأولی، ۱۴۲۳هـ–۲۰۰۳ م

ثروتمندان نمی‌مانند. اما زکات اجباری است وچنانچه قبلا گفتیم زکات عمدتا غیرقابل اجرا است.

پاســـخ:

اولاً: صدقه دادن انواعی دارد و در حدیث صحیح وارد شده است که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمودند:

«کل معروف صدقة[1]» هرکار نیکی صدقه است.

صدقه دادن صرفاً با پرداخت مبلغی یا چیزی به کسی، معنای صدقه محقق نمی‌شود، بلکه مصادیق بسیاری را در بر می‌گیرد و همانطور که در حدیث مذکور بیان شده است هر کار نیکی صدقه محسوب می‌شود. نمونه‌های آن بسیار است. فرض بگیرید که شخصی توانایی تحصیل نداشته باشد، برادر مسلمانش می‌تواند او را یاری دهد حال یا با علمش یا با مالش در هر دو حالت صدقه محسوب می‌شود. و یا پسری که توانایی مالی برای ازدواج کردن را نداشته، شخص دارا می‌تواند او را تزویج کند که این عمل صدقه جاریه برایش محسوب می‌شود و دارای اجر بسیار است.

---

۱ . صحیح البخاری ۸ / ۱۱ ح ۶۰۲۱ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولی، ۱۴۲۲هـــ

ثانیاً: صدقه باید برای رضای خداوند باشد و به قول خود آقای سُها خداپسندانه باشد. خُب مادامی که شخص برای رضای خدا صدقه می‌دهد دیگر تحقیر معنایی ندارد چون این دو با هم جور در نمی‌آیند. بله ممکن است که کسی از روی ریا و یا تحقیر این کار را بکند، لکن این به نیت شخص بر می‌گردد و اگر برخی چنین نیتی دارند دلیل بر ناکارامدی اصل عمل یعنی صدقه نیست.

رابعاً: اسلام حقوق اقتصادی انسان‌ها را به رسمیت شناخه است و در جای خودش به تفصیلی در این باره سخن گفتیم، لکن آقای سُها ظاهراً این به رسمیت شناختن را در آیات و احادیثی که در منابع اسلامی وجود دارد را ندیده است که در این حالت بر جهلش به نصوص اسلامی دلالت دارد درحالی که مدعی است قبلاً کارشناس علوم اسلامی بوده است.

خامساً: صدقه دادن همیشه اختیاری نیست بلکه گاهی واجب است، باتوجه به این که نصوص اسلامی مسلمانان را برادر و متحد و استوار معرفی کرده است پس این یک مسئولیت است بر گردن آحاد جامعه اسلامی که از باب ایفای وظیفه انسانی و مسلمانی به یکدیگر کمک کنند.

پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند:

(إن المؤمن للمؤمن كالبنيان، يشد بعضه بعضا[1]) «مؤمن برای مؤمن، به منزله یک ساختمان است که هر قسمت آن، موجب تقویت قسمت دیگر آن می‌شود».

پیامبر صلی الله علیه و سلم –در حدیث صحیح– فرمودند:

(لیس المؤمن الذی یشبع وجاره جائع[2]) «مؤمن نیست کسی که سیر می‌شود درحالی که همسایه‌اش گرسنه است».

و این همسایه گرسنه تفاوتی ندارد مسلمان بوده یا کافر ذمی چرا که همسایه دارای حقوقی است که در نصوص اسلامی کافر ذمی نیز مشمول این حقوق است.

(عن مجاهد قال: کنت عند عبد الله بن عمرو–وغلامه يسلخ شاة–فقال: يا غلام، إذا فرغت فابدأ بجارنا اليهودی، فقال رجل من

---

۱ . صحيح البخاری ۱ / ۱۰۳ ح ۴۸۱ ؛ الناشر: دار طوق النجاة الطبعة: الأولى، ۱۴۲۲هـــ

۲ . الأدب المفرد للبخاری ص ۵۲ ح ۱۱۲؛ الناشر:دار البشائر الإسلامية– بيروت الطبعة: الثالثة، ۱۴۰۹–۱۹۸۹م

شعب الإيمان للبيهقی ۱۲ / ۸۸ ح ۹۰۹۰؛الناشر:مكتبة الرشد–الرياض الطبعة: الأولى، ۱۴۲۳هـ–۲۰۰۳م

القوم: اليهودی أصلحک الله؟ قال: إني سمعت النبی صلی الله عليه وسلم يوصي بالجار، حتی خشينا أو رئينا أنه سيورثه[1])

«از مجاهد روايت است می‌گويد: نزد عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما بودم و غلامش گوسفندی را قصابی کرد، فرمود: ای غلام! هرگاه از کارَت فارغ شدی پس [برای اطعام] از همسایه‌ی یهودیمان شروع کن، مردی از مسلمانان گفت: یهودی؟ خداوند تو را اصلاح کند؟!! عبدالله بن عمرو فرمود: همانا شنیدم پیامبر صلی الله علیه و سلم به [احترام و توجه] همسایه سفارش می‌کردند تا این که ترسیدیم یا تصور کردیم که او ارث خواهد برد».

سادساً: اسلام از کسانی که خود را به تنبلی می‌زنند و رفع امور خودشان را از روی عمد و غرض و با روی آوردن به گدائی و تنگدستی از دیگران درخواست می‌کنند شدیداً نهی کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌فرمایند:

---

۱. الأدب المفرد للبخاری ص ۵۸ ح ۱۲۸؛الناشر: دار البشائر الإسلامية– بيروت الطبعة: الثالثة، ۱۴۰۹–۱۹۸۹م

شعب الإيمان للبيهقی ۱۲ / ۱۰۶ ح ۹۱۱۵؛الناشر: مكتبة الرشد–الرياض الطبعة: الأولى، ۱۴۲۳ هـ–۲۰۰۳ م

(إن المسألة لا تحل إلا لأحد ثلاثة رجل، تحمل حمالة، فحلت له المسألة حتى يصيبها، ثم يمسک، ورجل أصابته جائحة اجتاحت ماله، فحلت له المسألة حتى يصيب قواما من عيش–سدادا من عيش–ورجل أصابته فاقة حتى يقوم ثلاثة من ذوى الحجا من قومه: لقد أصابت فلانا فاقة، فحلت له المسألة حتى يصيب قواما من عيش–سدادا من عيش–فما سواهن من المسألة سحتا يأكلها صاحبها سحتا[1])

«سؤال (گدایی و از مردم طلب مال کردن) تنها برای سه نفر حلال است: مردی که مالی را برای سازش و آشتی بین دو گروه تعهد کند؛ سؤال برای او حلال است تا وقتی که به مقصود خود (پولی که تعهد کرده است) می‌رسد و سپس باید از آن خودداری کند. و مردی که ضرری به مال او برسد و مال او را از بین ببرد، سؤال برای او نیز حلال است تا هنگامی که زندگی او به سر و سامانی برسد [در حد کفایت تأمین شود]. و مردی که فقر و تنگدستی‌ای بر او وارد آید تا اندازه‌ای که سه نفر از خردمندان طایفه‌اش بگویند که: او فقیر شده است، سؤال برای او حلال است تا زندگی او سر و سامانی بگیرد [در حد کفایت تأمین شود]. در

---

۱. صحیح مسلم ۲ / ۷۲۲ ح ۱۰۴۴؛ الناشر: دار إحياء التراث العربي–بيروت

غیر این سه مورد، سؤال و گدایی، حرام است و صاحبش آن را به حرامی مصرف می‌کند».

سابعاً: پرداخت زکات، صدقات، انفاق، خراج و مالیات که باتوجه به شرایطی در اسلام وضع شدند در موارد بسیاری در تاریخ اسلام ثابت شده است که سبب زدودن فقر از جامعه گردیده و حاکمان مسلمانی که در این راه تلاش کردند و این احکام را به درستی اجرا کردند جامعه مفرحی از نظر اقتصادی مهیا نمودند.

ابو عبید قاسم بن سلام رحمه الله (م ۲۲۴هـــ)، با اسنادش روایت کرده است که:

«معاذ بن جبل لم یزل بالجند، إذ بعثه رسول الله صلی الله علیه وسلم إلی الیمن حتی مات النبی صلی الله علیه وسلم، وأبو بکر، ثم قدم علی عمر، فرده علی ما کان علیه، فبعث إلیه معاذ بثلث صدقة الناس، فأنکر ذلک عمر، وقال: لم أبعثک جابیا ولا آخذ جزیة، ولکن بعثتک لتأخذ من أغنیاء الناس فتردها علی فقرائهم. فقال معاذ: ما بعثت إلیک بشیء وأنا أجد أحدا یأخذه منی. فلما کان العام الثانی بعث إلیه شطر الصدقة، فتراجعا بمثل ذلک فلما کان العام الثالث

بعث إليه بها كلها، فراجعه عمر بمثل ما راجعه قبل، فقال معاذ: ماوجدت أحدا يأخذ منى شيئا[1]»

معاذ بن جبل رضی الله عنه به عنوان یک سرباز، رسول الله صلی الله علیه و سلم او را به امارت یمن فرستاد و تا زمان وفات آنحضرت و خلافت ابوبکر رضی الله عنه آنجا بود. بعد از این که عمر رضی الله عنه خلیفه شد باز بر جای خودش ابقا گردید، معاذ رضی الله عنه یک سوم صدقات مردم را به سوی عمر فرستاد، عمر رضی الله عنه نسبت به این کار اعتراض نمود و فرمود: من تو را برای جمع‌آوری مال و گرفتن جزیه نفرستادم بلکه تو را فرستادم تا زکات را از مردمان ثروتمند بگیری و به فقیرانشان پرداخت کنی. معاذ گفت: چیزی به سوی تو نفرستادم مگر به این دلیل کسی را برای دریافت آن پیدا نکردم. در سال دوم، معاذ رضی الله عنه نیمی از زکات را به سوی عمر رضی الله عنه فرستاد و همان سخنان قبلی میان عمر و معاذ رضی الله عنهما صورت گرفت. در سال سوم همه زکات جمع‌آوری شده را به سوی عمر رضی الله عنه فرستاد. عمر مثل گذشته همان سخنان را تکرار نمود. معاذ گفت: کسی را که از من چیزی دریافت کند را پیدا نکردم.

---

١ . الأموال للقاسم بن سلام ص ٧١٠ ؛ الناشر: دار الفكر.–بيروت

نکته‌ی قابل تأمل و شگفت این که در زمان حکومت خلیفه‌ی دوم عمر بن خطاب رضی الله عنه زندگی مردم آنچنان مفرح شده بود، و اموالی که مشمول زکات نمی‌شدند، خود صاحبان آن اموال به اراده و میل باطنی به حکومت می‌بخشیدند و دوست داشتند که مالیات آن را پرداخت کنند.

با اسناد صحیح از حارثه بن مضرب رحمه الله (م ۷۱ الی ۸۰ هــ)، روایت است که می‌گوید:

«جاء ناس من أهل الشام إلى عمر بن الخطاب، فقالوا: إنا قد أصبنا أموالا خيلا ورقيقا، نحب أن يكون لنا فيه زكاة وطهور. قال: ما فعله صاحباى قبلى فأفعله. فاستشار أصحاب محمد عليه السلام، وفيهم على فقال على: هو حسن إن لم يكن جزية يؤخذون بها بعدک راتبة[1]»

مردمانی از اهل شام نزد عمر رضی الله عنه آمدند و گفتند: اموالی از اسب و برده برایمان جمع شده است و دوست داریم که

---

۱ . سنن الدارقطنی ۳ / ۳۷ ح ۲۰۲۱؛ الناشر: مؤسسة الرسالة، بیروت–لبنان الطبعة: الأولى، ۱۴۲۴ هـ–۲۰۰۴ م

تهذيب الآثار للطبری ۲ / ۹۳۹ ؛ الناشر: مطبعة المدنی–القاهرة

الأموال للقاسم بن سلام ص ۵۶۳ ؛ الناشر: دار الفكر.–بيروت

برایمان در آن‌ها زکات و صدقه باشد، عمر رضی الله عنه فرمود: دو یار قبلیم (رسول الله و ابوبکر) این را انجام ندادند، من انجام بدهم؟! پس با اصحاب محمد علیه السلام که علی رضی الله عنه در میانشان بود مشورت نمود، علی رضی الله عنه فرمود: این کار اگر به عنوان جزیه نباشد نیکوست بعد از تو مستمراً از آن‌ها گرفته می‌شود.

در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز رحمه الله (م ۱۰۱هـــ)، –آن خلیفه‌ی عادل و باتقوی و پرهیزکار– ، مردم در رفاه و آسایش زندگی می‌کردند و او را لقب عمر ثانی دادند. در تاریخ ثبت است که این خلیفه راشده دو سال و نیم خلافت کرد و در این مدت کوتاه –به فضل خدا– مردم را بی‌نیاز نمود.

ابوبکر بیهقی رحمه الله (م ۴۵۸هـــ)، و یعقوب بن سفیان رحمه الله (م ۲۷۷ هـــ)، با اسناد صحیح از عمر بن اسید رحمه الله روایت کردند که می‌گوید:

«إنما ولی عمر بن عبد العزیز سنتین ونصفا ثلاثین شهرا. لا والله ما مات عمر بن عبد العزیز حتی جعل الرجل یأتینا بالمال العظیم فیقول: اجعلوا هذا حیث ترون من الفقراء، فما یبرح حتی یرجع

بماله، يتذكر من يضعه فيهم فلا يجده، فيرجع بماله. قد أغنى عمر بن عبد العزيز الناس[1]»

عمربن عبدالعزیز سی ماه (دو سال و نیم) حکومت کرد. به خدا سوگند از دنیا نرفت، مگر آنکه ما را به چنان حالتی رساند که اگر شخصی مالی زیادی پیش ما می‌آورد و می‌گفت: این مال را به هر فقیری که می‌شناسید برسانید، باقی‌می ماند تا این که مال خود را برمی‌گرداند و کسی را برای دریافت آن پیدا نمی‌کرد. عمر بن عبدالعزیز مردم را بی‌نیاز کرد.

نتیجه گیری:

واقعیت این است که اقتصاد یک علم مفصل تخصی و پیچیده است که در شاخه‌های متعددی دارای دکترای تخصی است و حل مشکلات اقتصادی متناسب با ارزش‌های انسانی، متکی به

١ . المعرفة والتاريخ ١ / ٥٩٩ ؛ الناشر: مؤسسة الرسالة، بيروت الطبعة: الثانية، ١۴٠١ هـ–١٩٨١ م

دلائل النبوة للبيهقي ۶ / ۴٩٣ ؛ الناشر: دار الكتب العلمية، دار الريان للتراث الطبعة: الأولى–١۴٠٨ هـ–١٩٨٨ م

استفاده‌ی بهینه از دانش اقتصاد است وسختی این موضوع را همگان امروزه درک کرده اند.... الخ

پاســـخ:

بسیار خُب، مادامی که اقتصاد علمی تخصی و پیچیده است و شما در آن تخصی ندارید پس بنابر چه اساسی به نقد اقتصاد اسلامی پرداختید؟!

متخصان اقتصاد دادن اسلامی در زمینه‌ی اقتصاد اسلامی کتاب‌های بسیاری تألیف کردند و به تحلیل و بررسی نظام اقتصاد اسلامی پرداختند و با توجه به نظام اقتصادی نیز به نقد سایر نظام-های اقتصادی غرب و شرق همچون سرمایه‌داری و سوسیالیسمی پرداختند و راه‌کارهای اسلامی را برای بهبود و رفع مشکلات اقتصادی جوامع بشری ارائه دادند.

ما در این جوابیه، بحمدالله به ایرادات آقای دکتر سُها پاسخ دادیم و این نتیجه گیری اخیر ایشان تکرار مکررات است و لذا از نقد مجدد آن اجتناب می‌ورزیم.

نظام اقتصاد اسلامی، برپایه‌ی عدالت و مبارزه با فقر و مراعات اخلاق اقتصادی و به رسمیت شناختن مالکیت خصوصی و عمومی و با آزادی اقتصادی مقید (بر خلاف نظام اقتصادی سرمایه‌داری)، از

دیگر نظام‌های اقتصادی، قابلیت‌های بیشتری داراست و در این زمینه دانشمندان اقتصاددان مسلمان کوشش‌های بسیاری کردند تا به معرفی این علم اسلامی بپردازند و در این زمینه کتاب‌های زیادی نوشت.

فصل ۱۴: سیاست در قرآن

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ﴾[۱]

«آیا الله، مقتدرترین و عادل‌ترینِ حکمفرمایان عالم نیست؟»

نویسنده: عزیز فتحی

شبههٔ: سکوت نسبی قرآن و سنت در مورد سیاست.

سُها فصل۱۴ کتابش را به سیاست در قرآن اختصاص داده است و از همان ابتدا ذهن خواننده را پراکنده نموده تا بتواند، سرپوشی برای تعارضات و دروغهایش درست کرده و خواننده را در مسیر دلخواهش قرار داده و نتیجهٔ مورد نظرش را بگیرد!

نکتهٔ بزرگ: سُها برای مغلطه و پراکندگی اذهان، هیچ تعریفی از سیاست ارائه ننموده است؛ تا خواننده را آنچنان سردرگم کند که راه را از چاه نتواند تشخیص دهد! زیرا خوب می‌دانسته که با ارائه‌ی تعریف و درج منبع تعریف، تمام حیله‌اش نقش بر باد است.

---

[۱]. سوره‌ی تین- آیه‌ی ۸

معنای لغوی سیاست:

فرهنگ واژگان مترادف و متضاد سیاست
۱.تدبیر، خطمشی
۲ .ارتباط با کشورهای دیگر
۳ .تنبیه، جزا، سزا، شکنجه، عقوبت، مجازات
۴ .حکومت، حکم، ریاست
۵. حکومت کردن، حکم راندن، ریاست کردن

فرهنگ فارسی عمید:

(اسم، اسم مصدر) (عربی: سیاسة)

۱ .اداره و مراقبت امور داخلی و خارجی کشور.

۲ .درایت؛ باهوشی؛ خردمندی.

۳ .[عامیانه، مجاز] حسابگری منفعت‌جویانه.

۴ .برنامهٔ کار یا شیوهٔ عمل.

۵ .[قدیمی] عقوبت؛ مجازات.

سیاست کردن: (مصدر متعدی) [قدیمی] عقوبت کردن؛ مجازات کردن؛ تنبیه کردن.

سیاست مدن: [قدیمی] علم به مصالح جامعه، اداره کردن امور و

فراهم ساختن اسباب رفاه و امنیت مردمی که در یک شهر یا کشور زندگی می‌کنند.

فرهنگ فارسی معین:

۱ - حکومت کردن ۲ - حکومت ۳ - داوری ۴ - تنبیه.

لغت‌نامه دهخدا:

سیاست: [سیاسَ] پاس داشتن ملک .(غیاث اللغات) (آنندراج). نگاه داشتن . (دها). حفاظت . نگاهداری . حراست . حکم راندن بر رعیت . (غیاث اللغات) رعیت داری کردن . (منتهی الارب). حکومت . ریاست . داوری . (ناظم الاطباء)

سیاست واژۀ عربی است. اصل آن «سَوْس» به معنی: نگهداری کردن، سرپرستی، اصلاح و ارشاد مردم به راه رستگاری، حکومت

داری، ادارۀ امور مملکت، فـن کشـورداری و ادارۀ امـور داخلـی و خارجی آن.[1]

مفهوم خاص سیاست:

سیاست در مفهوم خاص، تدابیری است که حکومت‌هـا، دربـارۀ ادارۀ امور کشور و تعیین شـکل و محتـوای فعالیـت خـود اتخـاذ می‌کنند، و این تـدابیر در دو مجـرای داخلـی و خـارجی معمـول می‌گردد:

الف- مجرای داخلی: حکومت‌ها بـا اتخـاذ تـدابیر سـنجیده و متناسب با شرایط مادی و معنـوی مشـخص، امـور کشـور را اداره می‌کنند تا اعضای جامعه به وظایف اجتماعی خود عمل نمایند.

ب- مجرای خارجی: مربوط است بـه مناسـبات حکومت‌هـا بـا دولت‌های دیگر که آن را مربوط بین المللی گویند.

---

[1]. قاموس المحیط

معنی سیاست شرعی:

علمای اسلام با توجه به مفهوم عـام و خـاص ایـن کلمـه، و بـا استنباط از دلایل شرعی و سیرت نبـوی در نحـوۀ حکومـت‌داری، معنی سیاست شرعی را چنین بیان داشته‌اند:

«السیاسۀ الشرعیۀ هی تدبیر الشئون العامۀ للدولـۀ الإسـلامیه بما یکفل تحقیق المصـالح ورفـع المضـار، ممـا لا یتعـدی حـدود الشریعۀ وأصولها الکلیۀ».« النظام السیاسی فی الإسـلام از دکتـور سلیمان عید»

«سیاست شرعی عبارت است از: ادارۀ امور داخلـی و خـارجی دولت اسلامی در پرتو احکام و مقررات و قواعد کلـی شـریعت بـه نحوی که مصالح علیای دولت تحقیق یافته و از خطر مصـون بـوده باشد».

﴿إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها وَ إِذا حَکَمْـتُمْ بَـیْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا یَعِظُکُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ کانَ سَـمیعاً بَصیراً * یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللَّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ

مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ في شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْويلاً﴾[1]

خطاب به حاکمان عادل:

«همانا الله به شما امر می‌کند که امانتها را به صاحبانش باز دهید و چون حاکم بین مردم شوید به عدالت داوری کنید. همانا الله شما را پند نیکو می‌دهد، که الله شنوا و بیناست».

خطاب به ایمانداران:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از الله اطاعت کنید و از رسول و أولو الأمر خویش فرمان برید. و چون در امری اختلاف کردید، اگر به الله و روز قیامت ایمان دارید، آن را به الله و پیامبر ارجاع دهید. در این خیر شماست و سرانجامی بهتر دارد».

و ....

---

[1]. سورهٔ نساء- آیات ۵۸ و ۵۹

پیامبر اسلام (صل الله علیه و سـلم) در یـک حـدیث مختصـر (ولی پر محتوی) به معنی و خطوط کلی سیاسـت شـرعی اشـاره نموده، می‌فرماید:

(کانت بنو إسرائیل تسوسهم الأنبیاء کلما هلک نبی خلفه نبی، و إنه لا نبی بعدی، وسیکون خلفاء فیکثرون». قالوا فما تأمرنا؟ قـال: «فوا ببیعة الأول فالأول، أعطـوهم حقهـم فـإن الله سـائلهم عمـا استرعاهم»[1].

«امور (دینی و معاشـرتی، داخلـی و خـارجی) بنی‌اسـرائیل را پیامبران اداره می‌کردند، هرگـاه پیـامبری درمی‌گذشـت، پیـامبر دیگری به جای آن می‌آمد، و هیچ پیامبری بعد از من نخواهد آمد، ولی (زمامداران سیاسی و اسلام بـه عنـوان) خلیفـه‌های فراوانـی خواهند آمد).

صحابه پرسیدند: ما را در قبال آن‌هـا چـه دسـتور می‌دهیـد؟ پیامبر (صل الله علیه و سلم) فرمود: «به بیعت نخستین خلیفه کـه بیعت شده، وفادار بوده باشید، وحق آن‌ها را ادا کنید، آن‌ها نیز نزد الله در قبال رعیت خود مسؤولیت دارند».

---

[1]. متفق علیه

این حدیث از سخنان جامع و پرمحتوای پیامبر (صل الله علیه و سلم) است که به ابعاد مهم سیاست شرعی بگونۀ زیر اشاره نموده است:

_ اشاره به معنی سیاست است که اداره و اصلاح امور را گفته می‌شود.

سیاست- نه تنها در اسلام بلکه- در تمام ادیان سماوی بخشی از دین، و بر عهدۀ پیامبران بوده است.

_ جملۀ: «لا نبی بعدی» افاده می‌کند که بعد از پیامبر اسلام (صل الله علیه و سلم) هیچ پیامبری نمی‌باشد.

روند این جمله می‌رساند که پیامبر(صل الله علیه و سلم) تا مدتی که زنده بود، امور سیاسی مسلمانان را بر عهده داشت، و جانشین آن خلفا هستند نه پیامبران، چون او خاتم پیامبران است.

_ جملۀ: «سیکون خلفاء فیکثرون» از یک سو بیانگر نحوۀ حکومت در اسلام است که نظام «خلافت» است نه غیر؛ و از سوی دیگر واضح می‌سازد که خلفا منحصر به خلفای راشدین نیست.

_ ازجملۀ: «فوا ببیعۀ الأول فالأول» مسایل آتی استفاده می‌شود:

الف- از حقوق واجبۀ خلیفه بر بـالای رعیـت بیعـت کـردن بـا اوست.

ب- در یک زمان تنها یک خلیفه حق بیعت را دارد که او خلیفۀ نخستین است.

ج- لازم وفاداری به بیعت اینست که باید رعیت به بیعت خود تا پایان خلافت خلیفه ادامه بدهد، هیچ یکی حق معزول کـردن و یـا نقض بیعت را ندارد.

_ از جملۀ: «أعطوهم حقهم» حقوق دیگر خلیفـه ماننـد: لـزوم اطاعت، همکاری با وی در ادارۀ امور، نصیحت و مشورۀ سالم بـرای خلیفه استفاده می‌شود.

_ آخرین جملۀ حدیث اشاره به دو موضوع مهم دارد:

۱- همانگونه که خلیفه حقوقی بر بالای رعیـت دارد، همچنـان حقوقی از رعیت متوجه خلیفه می‌گردد، مانند: عدالت، ادارۀ شئون دولت به صورت سالم و عادلانه.

۲- در صورتیکه خلیفه در ادای این حقوق تقصیر نماید، نباید در برابر آن شورش برپا نمود، و راه آشوبگری را در پیش گرفت، بلکه این امور را به الله حواله کرد.[1]

پیامبر (صل الله علیه و سلم) فرمودند:
(كُلُّكُمْ راعٍ، وكُلُّكُمْ مسئولٌ عنْ رعِيّتِه، والأَمِيرُ رَاع، والرّجُلُ راعٍ علَى أَهْلِ بَيْتِه، والمرْأَةُ راعِيةٌ على بيْتِ زَوْجِها وولَدِه، فَكُلُّكُمْ راع، وكُلُّكُمْ مسئولٌ عنْ رعِيّتِهِ)[2]
«همهٔ شما مسئول هستید و همهٔ شما در مقابل رعیت خویش مسئول هستید. امیر مسئول هست، و مرد بر خانوادهٔ خود مسئول هست، و زن در خانهٔ شوهر و فرزندش مسئول هست، پس همهٔ شما مسئولید و همهٔ شما از رعیت خویش مسئول هستید».

با یک مثال ساده تمام صغری، کبری سها فرو خواهد ریخت:
عمر بن خطاب (رضی الله عنه) را به عنوان مثال می‌آوریم که همزمان خلیفهٔ ده‌ها کشور مثل ایران بود و همه را با مرجعیت

---

[1]. «برگرفته از کتاب« نظام سیاسی اسلام» پوهنمل دکتر عبدالقدس«راجی»؛ ص۱۳»
[1]. متفق علیه

قرآن و سنت فعلی و قولی و تقریـری و اجمـاع صـحابه و شـورای صحابه و تقوا و کاردانی خود اداره می‌نمود.

نتیجه: مرجع سیاست گذاری همان قرآن و سنت و اجماع بوده، پس تمام قرآن و سنت و اجماع، سیاست ماست و سیاست ما همان قرآن و سنت و اجماع است.

این دو آنچنان به هم گره خورده‌اند که قابل تجزیـه و تفکیـک نیستند؛ و تک تک آیات قرآن مجید، سیاسی است و برای برپـایی حکومت الهی نازل شده است.

﴿قُلْ إِنِّی عَلی بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّی وَ کَذَّبْتُمْ بِهِ ما عِنْدی ما تَسْـتَعْجِلُونَ بِهِ إِنِ الْحُکْمُ إِلاَّ لِلَّهِ یَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَیْرُ الْفاصِلینَ﴾[1]

«بگو: من از پروردگارم دلیلی روشـن دارم و شـما آن دلیـل را دروغ می‌خوانید. آنچه بدین شتاب می‌طلبید به دست من نیسـت. حکم تنها حکم الله است. حقیقت را بیان می‌کند و او بهترین حکم کنندگان است».

---

[1]. سورۀ انعام- آیۀ ۵۷

﴿کانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فيمَا اخْتَلَفُوا فيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فيهِ إِلاَّ الَّذينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ﴾[1]

«مردم (در آغاز) یک دسته بودند؛ (و تضادی در میان آن‌ها وجود نداشت. به تدریج جوامع و طبقات پدید آمد و اختلافات و تضادهایی در میان آن‌ها پیدا شد، در این حال) الله، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی، که به سوی حق دعوت می‌کرد، با آن‌ها نازل نمود؛ تا در میان مردم، در آنچه اختلاف داشتند، داوری کند. (افراد باایمان، در آن اختلاف نکردند؛) تنها (گروهی از) کسانی که کتاب را دریافت داشته بودند، و نشانه‌های روشن به آن‌ها رسیده بود، به خاطر انحراف از حق و ستمگری، در آن اختلاف کردند. الله، آنهایی را که ایمان آورده بودند، به حقیقت آنچه مورد اختلاف بود، به فرمان خودش، رهبری

---

[2]. سورهٔ بقره- آیه‌ی ۲۱۳

نمود. (امّا افراد بی‌ایمان، همچنـــان در گمراهـــی و اخـــتلاف، بـــاقی ماندند.) و الله، هر کس را بخواهد، به راه راست هدایت می‌کند».

و ...

سُها که به قول خودش درس شرعی خوانده ، فقط می‌تواند کلاه بر سر کسانی بگذارد که مفهوم اصلی قـــرآن و ســـنت و اجمـــاع را درک ننموده‌اند.

اسلام با مراسم حج در ۱۴۰۰ سال پیش، نظریهٔ جهـــانی شـــدن و حکومت جهانی بر اساس تقوا را مطرح نمود؛ ولی صاحبان قدرت و شهوت به مقابله با آن پرداختند و معیارهـــا را بـــرای رســـیدن بـــه قدرت و شهوت تغییر دادند ...

﴿يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثى وَ جَعَلْنـــاكُمْ شُـــعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَليمٌ خَبيرٌ﴾[1]

«ای مردم، ما همهٔ شما را نخست، از مرد و زنی آفریدیم و آنگاه شعبه‌های بسیار و فِرَق مختلف گردانیدیم، تا یکدیگر را بشناسید، همانا بزرگوار و باافتخارترین شما نزد الله، بـــا تقـــواترین شـــمایند، همانا الله کاملاً دانا و آگاه است».

[1]. سورهٔ حُجُرات- آیهٔ ۱۳

با این آیه، همۀ رنگ‌ها یکسان مـی‌شـود و بـرده‌داری و نظـام طبقاتی و ... از بین رفته و در مراسم حج با یک لباس سفید، همـه یکسان می‌شود و تقوای الهی که فقط بـرای الله پوشـیده نیسـت، معیار برتری خواهد شد.

اسلام سیاستش جهانی است و به دنبال جهانی شـدن اسـت؛ و این موضوع را با ایجاد کعبه و مسجد الحرام پیگیری می‌کنـد و تـا الآن، حدود ۲۱۷ کشور جهان که مسلمانان در آنجاها زندگی مـی-کنند، در این مراسم عظیم شرکت کرده و شرکت مـی‌کننـد. و إن شاء الله روزی از تمام ۲۴۳ کشـورِ صـاحب پـرچم، مـا سـفیرانی راستین، خواهیم داشت و آیۀ زیر را با هم خواهیم خواند:

﴿وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِـالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ يُطيعُونَ اللَّـهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزيزٌ حَكيمٌ﴾[1]

«مردان مؤمن و زنان مؤمن دوستان یکدیگرند. به نیکی فرمـان می‌دهند و از ناشایست باز می‌دارند، و نمـاز مـی‌گزارنـد و زکـات

[1]. سورۀ توبه – آیۀ ۷۱

می‌دهند و از الله و پیامبرش فرمانبرداری مـی‌کننـد. الله اینـان را رحمت خواهد کرد، الله پیروزمند و حکیم است».

سیاست اسلامی برای این تجمع بزرگ و این همرهنگی عظـیم، ساخت مساجد محلی برای کوچه‌ها و خیابانهـا، و مسـاجد جمعـه برای یک روستا و یک شهر، و مسجد الحـرام بـرای تمـام جهـان است.

اسلام با این مرزبندی ظالمانه، شدیداً سر ناسازگاری دارد، و بـا ظالمان و فاسدانی که حصاری به دور زمینی کشیده، و همـه را بـه مانند بردگان و پایین‌تر از آنها، به مانند حیوانات، در طویله‌ای گرد هم آورده و قوانین بردگی حقوق بین‌الملل را تدوین می‌کننـد، تـا انسانها را در مرزهای خود بنشانند، شدیداً مخالف اسـت و نیـز بـا بردگانی که بردگی خود را پذیرفته‌اند نیـز، سـر ناسـازگاری دارد؛ مگر آنکه تلاشی برای رهایی بنمایند:

﴿إِنَّ الَّذينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فيمَ كُنْتُمْ قـالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصيراً[1]﴾

---

[1]. سورهٔ نساء- آیهٔ ۹۷

«کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می‌ستانند، در حالی که بر خویشتن ستم کرده بودند. از آن‌ها می‌پرسند: در چه کاری بودید؟ گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زبون گشته، فرشتگان گویند: آیا زمین الله پهناور نبود که در آن مهاجرت کنید؟ مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد».

با جهانی شدن اسلام، تمام تعصبات و نژادپرستی‌ها و فقرها و خودخواهی‌ها از بین خواهد رفت، اگر معیار تقوا باشد:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾[1]

با این پیش‌زمینه، تمام صغری کبری‌های سُها، بچه‌گانه شده و منتهی به ظلم ظالمانی می‌شود، که قواعد سیاسی مکارانه و حیله-گرانه‌ای برای به دست آوردن قدرت و ثروت و شهوت وضع کرده اند.

سیاست ما جهانی است و سیاست سُها، محلی است و مانند یک آب راکد و گندیده می‌ماند. سُها در این آب گندیده و با معیارهای آن، به دنبال آیات سیاسی قرآن می‌گردد؛ پس قطعاً چیزی در این

---

[2]. سورهٔ حُجُرات- آیهٔ ۱۳

گندیده بازار پیدا نمی‌شود. کافر همه را به کیش خود پندارد و با متر خود، متر می‌کند و با ترازوی خود، وزن می‌کند. قرآن اقیانوسی بی‌پایان است که مرزی برای گندیده شدن ندارد؛ پس سُها بایستی جهانی فکر کند، تا همهٔ قرآن را سیاسی، و برای برپایی حکومت الهی بداند.

﴿وَ ما أُرْسَلْناکَ إِلاَّ کَافَّةً لِلنَّاسِ بَشیراً وَ نَذیراً وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾[1]

«و ما تو را جز برای اینکه عموم بشر را (به رحمت الله) بشارت دهی و (از عذابش) بترسانی نفرستادیم، و لیکن اکثر مردم (از این حقیقت) آگاه نیستند».

پس رسالت و سیاست ما، جهانی است. این اصل و اساس، برای حل این شبههٔ کودکانهٔ سُها است.

---

[1]. سورهٔ سبأ- آیهٔ ۲۸

خطاب به سُها و دوستارانش: وقتی می‌خواهید وزن کنید، کم فروشی نکنید و عقل خود را ترازو نکنید، خودِ قرآن را ترازو قرار دهید.

﴿وَ أَقيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لا تُخْسِرُوا الْميزانَ﴾[1]

«و هر چیز را به ترازوی عدل و انصاف بسنجید و هیچ در میزان کم فروشی و نادرستی مکنید».

شبهۀ: استبداد دینی مطلوب قرآن.

نقد این شبه را با آیۀ زیر شروع می‌کنیم:

﴿لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللَّهِ فقد استَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی لاَ انْفِصامَ لَها وَ اللَّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ﴾[2]

[1]. سورۀ الرحمن – آیۀ ۹

[2]. سورۀ بقره – آیۀ ۲۵۶

«در دین، هیچ إکراه و اجباری نیست. [کسی حق ندارد کسی را از روی اجبار، وادار به پذیرفتن دین کند، بلکه هر کسی باید آزادانه با به کارگیری عقل و با تکیه بر مطالعه و تحقیق، دین را بپذیرد]. مسلماً راه هدایت از گمراهی روشن و آشکار شده است. پس هر که به طاغوت [که شیطان، بت و هر طغیان گری است] کفر ورزد و به الله ایمان بیاورد، بی‌تردید، به محکم‌ترین دستگیره، که آن را گسستنی نیست، چنگ زده است و الله شنوا و داناست».

الف: تحمیل و اجباری در پذیرش دین نیست.﴿لَا إِكرَاهَ فِي الدِّينِ﴾

ب: عقیده و مرام، جبربردار نیست. ﴿لَا إِكرَاهَ فِي الدِّينِ﴾

نفیِ«إکراه» در دین و عقیده به صورت مطلق، این مطلب را می رساند، که سنخ مسائل عقیدتی که با قلب و فکر انسان سر و کار دارد، قابل تحمیل نیست.

ج: آزادی و اختیارِ آدمی در پذیرش ایمان و کفر. ﴿لَا إِكرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَبَيَّنَ الرُّشدُ مِنَ الغَيِّ﴾

د: اسلام، دین منطق و بُرهان است، نه زور و اجبار.﴿لَا إِكرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَبَيَّنَ الرُّشدُ مِنَ الغَيِّ﴾

ه: اسلام، با بیان راه رُشد و آگاهی، انسان را در مقـام انتخـاب قرار می دهد.﴿لَا إِكرَاهَ فِي الدِّينِ قَد تَبَيَّنَ الرُّشـدُ مِـنَ الغَـيِّ فَمَـن يَكفُر بِالطَّاغُوتِ﴾

سُها؛ با حیله‌گری خاصِّ خود، که در طول کتاب مـوج مـی‌زنـد، آیاتی را که خطاب به مؤمنین و مؤمنات است را به ناس و مـردم و کل مردم،ترجمه و تعبیر نموده و از آن نتیجه گرفته است. قبـل از اینکه به این مکر سُها بپردازیم، لازم است که معنی کلمهٔ ایمـان را در لغت و شرع، مورد بررسی قرار دهیم، تا تعـارض آن را بـا بـی-ایمانی درک کنیم.

ایمان (اطمینان، اعتقاد، باور، باورداشت، عقیده، گرویدن)

ایمان در لغت، به معنی تصدیق کردن و اقرار کردن اسـت و در شرع، به معنی اعتقاد داشتن با قلب و اقرار کردن با زبـان و عمـل نمودن با اعضا و جوارح می‌باشد.

و بدانید که شناخت و تصدیق ایمان با قلب کافی نیسـت، مگـر آنکه همراه آن، ایمان با زبان نیز نطق شود، و تصـدیق بـا قلـب و اقرار با زبان کافی نیست، تا آنکه عمل با جوارح نیـز باشـد، پـس

هرگاه این سه خصلت در ایمان بوجود آمد، شخص مـؤمن خواهـد شد. و کتاب و سنت و سخنان علمای مسلمین بر این عقیده دلالت دارد.

و نیز دلایل زیر باعث ضعف ایمان می‌شود:

سبب اول : جهل و ناآگاهی نسـبت بـه اسـمها و صـفتهای الله متعال موجب کاستن ایمان می‌شود، زیـرا هـر انـدازه شـناختش نسبت به اسماء و صفات الهی کاهش یابد، به همان اندازه ایمـانش کاهش می‌یابد.

سبب دوم : تفکر نکردن در آیات کونی و شرعی الله؛ که این هم سبب نقص ایمان می‌شود، یا حداقل موجب رکود ایمان و یـا عـدم تقویت و رشد ایمان شخص می‌شود.

سبب سوم : گناه کردن. گنـاه آثـار بزرگـی بـر قلـب و ایمـان می‌گذارد، و برای همین است که پیـامبر (صـل الله علیـه و سـلم) فرمود :

(لا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَلا يَشْـرَبُ الْخَمْـرَ حِـينَ يَشْرَبُهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَلا يَسْرِقُ السَّارِقُ حِينَ يَسْـرِقُ وَهُـوَ مُـؤْمِنٌ)[1])

---

[1]. (بخاری:۵۵۷۸)

«زناکار، هنگام ارتکاب عمل زنا، مؤمن نیست. شراب خوار، هنگـام خوردن شراب، مؤمن نیست و سارق هـم هنگـام سـرقت، مـؤمن نیست».

سبب چهارم : ترک طاعت الهی؛ یعنی تـرک طاعـت و عبـادت سبب نقصان ایمان است، امّا اگر طاعت واجبی را بدون عذر تـرک کند، ضمن آنکه موجب نقص (ایمان) است، فـرد مـورد سـرزنش و عقاب نیز قرار خواهد گرفت. ولی اگر با وجود داشتن عذر شـرعی آنرا ترک کند و یا اگر طاعت غیر واجبی را ترک کند، در هـر حـال سبب نقص ایمـان می‌شـود، ولـی مـورد سـرزنش و عقـاب قـرار نمی‌گیرد.

سُها با مغلطه و حذف، سبب چهار را در قالب اجبار بـرای تمـام انسانها آورده است، این در حالی است که طاعات الهی و دین بدون اجبار و اکراه و از روی علم و ایمـان و تصـدیق و دوری از گناهـان صورت می‌گیرد.

مثالی بسیار ساده برای درک این شُبهۀ بچه‌گانه:

دو چشمۀ آب را در نظر بگیرید(به فرض در روی زمـین همـین دو چشمه وجود دارد) ؛ شما با علم و یقین می‌دانیـد کـه چشـمۀ یک، آب سالم و گوارایی دارد و چشمۀ دو، آبی سمی و شـور دارد.

حال یک پزشک به شما تذکر می‌دهد که بــه هــیچ وجــه نبایــد از چشمهٔ دوم آب بخورید، زیرا سمی و شور است و خودت هم مــی-دانی و دوباره تذکر می‌دهد که حتماً بایســتی از چشــمه یــک آب بنوشی، زیرا سالم و گوارا است و اگر ننوشــی، از تشــنگی خــواهی مُرد. شما که می‌دانید چکار می‌کنید؛ و حتی آن‌ها که نمی‌دانند بــا آزمایش و خطا بعد از مدتی آب سالم را پیدا خواهند کرد. و...

بحث (أطیعوا الله و أطیعوا الرسول)، برای مومنین است، نه برای همهٔ مردم! سهُا با این حربه، آنهایی را که اهل تفحُّص نیستند را به راحتی گمراه می‌کند.

مثال: در صفحهٔ ۶۳۶، آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء را آورده است:

﴿یَأَیهُّا الَّذِینَ ءَامَنُواْ أَطِیعُواْ اللَّهَ وَ أَطِیعُواْ الرَّسُــولَ وَ أُوْلــِی الْــأَمْرِ مِنکمُ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فیِ شیَءٍ فَرُدُّوهُ إِلــَی اللَّــهِ وَ الرَّسُــولِ إِن کُنــتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الاَخِرِ ذَالِکَ خَیرْ وَ أَحْسَنُ تَأْوِیلاً﴾[1]

[1] سورهٔ نساء- آیهٔ ۵۹.

﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضىَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لهَُمُ الخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَن يَعْصِ اللَّـهَ وَ رَسُـولَهُ فَقَـدْ ضَـلَّ ضَـلَالًا مُّبِينًا﴾[۱]

یا در صفحهٔ ۶۳۷، آیهٔ ۶ سورهٔ احزاب را آورده است:

﴿النَّبىُّ أَوْلىَ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُـهُ أُمَّهَـاتهُمْ وَ أُوْلُـواْ الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلىَ بِبَعْضٍ فىِ كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَن تَفْعَلُواْ إِلىَ أَوْلِيَائكُم مَّعْرُوفًا كَانَ ذَالِكَ فىِ الْكِتَابِ مَسْطُورًا[۲]﴾

تمامی این آیات، خطاب به آنهایی دارد کـه ایمـان آورده‌انـد و یقین کامل به درستی راه و چشمهٔ حیات روحـانی دارنـد و بـرای افزایش ایمان و دوری از کاستی ایمان آن‌ها می‌باشند، که با کمـال اختیار و طبق میل و ارادهٔ کامل و با لـذت و شـوق درونـی ایمـان آورده اند.

الحمد لله ربّ العالمین برای نعمت دین ...

---

[۲]. سورهٔ احزاب- آیهٔ ۳۶

[۳]. سورهٔ احزاب- آیهٔ ۶

دوستانی که مطالب سُها را می‌خوانند، بایستی دقت کننـد کـه سُها به هیچ وجه به آن‌ها رحم نمی‌کند و با شمیر دورغ و تهمـت و افترا، به جان عقایدشان می‌افتد.

بعد از ارائه‌ی آیات، سُها با کمال وقاحت، شـروع بـه تـوهین و افترای ناجوانمردانه به مسلمانان و خاصّتاً رسول الله (صل الله علیه و سلم) می‌کند.

مثال: صفحهٔ ۶۳۹

یعنی قرآ خصائص اساسی انسانی را از انسان می گیرد. کسیکه حتی در امور شخصی خود اختیار ندارد، در مورد دستور و قضاوت محمد حق اندیشیدن ندار (چون اگر بیندیشد ممکن است دچار تردید و دودلی و اکراه شود) و بای نامعقولترین یا غیر اخلاقی ترین دستورات محمد نظیر دستور به خودکش را بی چون و چرا انجام دهد.
صفحهٔ ۶۳۹ نقد قرآن، سُها، ویرایش دوم

رونمائی از یک دروغ سُها برای دوستان حق جو کافیست؛ کجـا پیامبر (صل الله علیه و سلم) امر به منکر و نهی از معروف نمـوده؟ کجا پیامبر (صل الله علیه و سلم) امر به خودکُشی نموده؟!!!

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا لا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ إِلاَّ أَنْ تَكُونَ تِجارَةً عَنْ تَراضٍ مِنْكُمْ وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُمْ رَحيماً﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال یکدیگر را به ناحق مخورید، مگر آنکه تجارتی باشد که هر دو طرف بدان رضایت داده باشید، و خودتان را مکشید، هر آینه الله با شما مهربان است.»

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که پیامبر (صل الله علیه و سلم) فرمود:

(من تردی من جبل فقتل نفسه، فهو فی نار جهنم، یتردی فیه خالدا مخلدا فیها أبدا، و من تحسی سما فقتل نفسه، فسمه فی یده یتحساه فی نار جهنم فخالدا مخلدا فیها أبدا، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده یجأ بها فی بطنه فی نار جهنم خالدا مخلدا فیها أبداً)[2]

---

[1].سورة نساء- آیة ۲۹

[1].متفق علیه

«هر کس خودش را از کوهی پرت کرده و بکشــد، همیشــه بــه صورت استمرار در جهنم پرت می‌شود و تا ابد در آن باقی می‌ماند، و هر کس با خوردن سم خودکشی کنــد، وارد جهــنم می‌شــود، در حالی که سم را در دست گرفته و آنرا می‌خورد و تــا ابــد در آتــش جهنم به همین عذاب گرفتار می‌ماند، و هر کس با آهنی خودش را بکشد، در آتش جهنم آن را به شکمش فرو می‌برد، و در آنجا تا ابد باقی می‌ماند».

حتی رسول الله (صَلّ اللّه عَلَیْهِ وَآله وَسَلّمَ) به خاطر بزرگ بودن این گناه و هشدار امت، بر این گونه افراد نماز نمی‌خواند.

نکته بسیار مهمی که سُها خود به آن اعتراف مــی‌کنــد؛ التــزام اجباری در مقابل رأی اکثریت است. مثلاً در حکومت‌های بــه قــول سُها دمکراتیک، رأی ۵۱ درصد مردم، بر رأی ۴۹ درصد دیگر غلبه دارد و این یعنی جامعه را عملاً به دو قسمت تبدیل کردن؛ تعدادی به میل خود قانون را رعایت می‌کنند(چون مورد نظــر آنهاســت) و تعدادی به اجبار و خلاف میل خود قانون را رعایت می‌کننــد(چون مورد نظر آن‌ها نیست)؛ در هر حــال رعایــت قــانون بــرای هــر دو الزامی است.

سؤالی از سُها دارم: آیا اگر تو در یکی از کشورهای مــذکور کــه ازدواج همجنس‌گرایان را قانونی نموده است (ایرلند، هلند، بلژیک، اسپانیا، کانادا، آفریقای جنــوبی، نــروژ، ســوئد، پرتغــال، ایســلند، آرژانتین، دانمارک، اروگوئه، نیوزیلند، برزیل، فرانسه، انگلســتان و ایالات متحده آمریکا)؛ مانع ازدواج دو نفر از آن‌ها شوی، کسی به شما کاری ندارد؟ آیا آن‌ها نمی‌توانند از تو شکایت کنند و محاکمه قانونیت کنند؟

قطعاً می‌توانند و تو مجبوری که از قانون تبعیت کنی. حتی اگــر قانون خواستگاه یک نفر باشد، و نقد و اعتراض تو حتی اگر شب و روز از تمام رسانه‌ها پخش شود، هیچ فایــده‌ای نــدارد. زیــرا ایــن مخالفِ مبانیِ دروغین دمکراتیکی است که فقط نامش دمکراتیــک است و راه را برای هر نوع بی اخلاقی و حیوانیت بــاز مــی‌گــزارد و حتی نصفی از مردم را تحت اجبــار رأی نصــف دیگــر قــرار داده و بدترین نوع استبداد می‌باشد.

تجربه عملی کشورهایی که شعار دمکراســی را شــب و روز ورد زبانشان نموده‌اند، چیزی خلاف واقع را نشــان مــی‌دهــد. دولــت و هستۀ مرکزی قدرت، که بسیاری در پشت صحنۀ آن‌ها کــار مــی-کنند، رأی مردم را به راحتی مدیریت نموده و افراد منتخب خود را

در رأس هرم قــرار مــی‌دهنــد. یعنــی عمــلاً در هــیچ کشــوری از کشورهایی که ادعای دمکراسی دارند، نمی‌توان تعریف درســتی از انتخاب صحیح و دمکراتیک نمود و در کنار این نفوذ کامل، دولــت برای انتخاب رأی اکثریّت بر اقلیّت، که گاه تا نزدیک پنجاه پنجــاه هم می‌شود، بزرگترین استبداد را رقم می‌زند.

دولت‌ها متوجه این قضایا هستند و هربار مانند سمندر، رنگی را به خود می‌گیرند که محیط خواهان آن است. در واقع، این مراســم خیمه شب بازی که فقط ظاهر قضــیه اســت، تنهــا وِجهــه و بقــای دولت‌ها را تضمین می‌کند.

پس تمام سؤالات و بدبینی‌هایی که سُها در قالب کلمات رکیک، به سیاست و حکومت اســلامی وارد نمــوده اســت؛ متوجــه تمــام حکومت‌ها و سیاست‌های دیگر نیز می‌باشد و این بســته بــه نــوع دیدگاه و خواستگاه افراد، متغییر و متناوب است.

در اسلام، قوانین بر مبنای فطرت و اخلاق درونی و واقعــی بنــا شده است؛ یعنی اشتراک واقعی انسانها، که همیشه و در همه جا و با هر نوع دیدگاه و مرام و ... ثابت و مشترک است.

این در حالی است که بسیاری از کشورها، از این مبانی فطری و درونی و واقعی، دوری گرفته و خواستگاه کامل نفســانی انســان را

محور قوانین اجباری خود نموده‌اند(قانونی که تصویب شد، الزام آور است).

جالب است که بدانیم، برای رسیدن به خواستگاه شهوات و قدرت و پول و... و تغییر ذائقهٔ نفسانی انسان، به راحتی می‌توان از طریق رسانه، ذائقه‌ها و مرام و خواستگاه‌های نفسانی را تغییر داد. این در حالی است که مبانی فطری به هیچ وجه قابل تغییر نیست؛ مگر آنکه بر آن، پوششِ یک لایه یا چندین لایه‌ای بگذاریم. بزرگترین پوشش، پوشش بر خداجوئی و عبادت الله و توحید است که همه آن را آخرِ کفر می‌دانند.

انتخاب بر مبنای فطرت، اصیل و مد نظر الهی است، که هم خیر دنیا را به همراه دارد و هم خیر آخرت، و متعادل است و در درون همه یکسان و کامل است؛ و انتخاب بر مبنای نفس و دنیا خواهی، تک چشم و تک بُعدی است، و دنیا را آباد و عُقبی را ویران می‌کند و هیچ دو انسانی را نمی‌بینی که مثل هم باشند.

پس در کشورهایی که مبانی انتخابات آن خارج از فطرت است و کاملاً مبانی نفسانی دارد؛ در عمل هیچ رضایتی وجود ندارد و همه در یک رقابت ناسالم، به دنبال رسیدن به آخرین پلهٔ قدرت و شهوت و ثروت هستند؛ به طوریکه کشوری مثل آمریکا که اَبَر

قدرت نظامی و ثروت جهانی است، تمام قدرت و ثروتش در اختیار یک درصد قرار دارد، و بقیهٔ نود و نه درصد مردم، به اندازهٔ این یک درصد قدرت و ثروت دارند. این نود و نه درصد، بـه دلیـل پخـش بودن و عدم تمرکز ثروت و قدرتشان، هیچگاه نمی‌توانند تصمیمی را در تغییرات کلان بگیرند، و همین یک درصد هستند که آمریکـا را به اَبَر قدرت و ثروت جهانی تبدیل کرده‌اند، نه نود و نه درصـدی که غیر مستقیم در خدمت آن یـک درصـد هسـتند. پـس تمـام انتخابات دمکراتیکی، عملاً فُرمالیته است و دست‌های پشت پـرده، دنیا را می‌چرخاند.

آخرین رئیس جمهور آمریکا، یک بیمار روانی بنام ترامپ اسـت که در تبلیغاتش، از هر نوع بی‌اخلاقی و توهین و افترا و ... استفاده نمود. مناظراتش در رساناها موجود است؛ این شخص، سه ازدواج و دو طلاق را تجربه می‌کند و...

آمریکا در سیاست‌های خارجی‌اش، به دنبال سروری بـر تمـام جهان است و از هیچ جنایتی ابایی ندارد. بخاطر اصطکاک سیاسی با یک دولت، یک ملت را نابود می‌کند. مثلاً همین کشور خودمـان ایران را با هزار و یک نوع تحریم غذائی و داروئی و ... مواجه کـرده است و حتی کشورهای دیگر را نیز مجبور بـه تبعیـت از خـودش

نموده است. این آخرِ سیاست‌ها و حکومت‌های دمکراتیکـی اسـت که مبنای آن نفس و شـهوات و ثـروت و قـدرت اسـت! یـا دوران استعمار و برده‌کردن تمام جهان توسط کشورهای اروپـائی، نشـان دیگری از سیاست‌های حیوانی و غیر انسانی آنهاست. خود آمریکا با قتل عام ۱۲۰ میلیون سرخ پوست بومی این کشور و ۶۰ میلیـون برده آفریقایی، آمریکا شد و با بمب اتمی بر ژاپـن و ... ابـر قـدرت جهانی شد. و الی آخر ...

در فصل پانزده، این موضوع را واکاوی نموده‌ام و لازم نیست در این جا بسط دهم.

در ادامه، سُها برای اینکه اشتباهات فاحش خود را در قالب نقد ایرادات بر دروغهایش ارائه نماید، دو آیـه از ۶۲۳۶ آیـۀ سیاسـی قرآن را می‌آورد:

ایراد دیگری که ممکن است در اینجا مطرح شود اینست که در قرآن دستور به مشورت داده شده است و این با استبداد دینی مورد بحث در تقابل است و حتی عده ای از روشنفکران مسلمان مدعی شده اند که دستور اسلام به مشورت، دستور به دموکراسی است:

-وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ (آل عمران۱۵۹)

ترجمه: و در کار[ها] با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن زیرا خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد (۱۵۹).

- وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ (شوری ۳۸)

ترجمه: امور مسلمانان بصورت شوری است.

صفحهٔ ۶۴۲ کتاب نقد قرآن، سُها، ویرایش دوم

ابتدا آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ آل‌عمران را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

(فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شَاوِرْهُمْ فىِ الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلىَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يحُبُّ الْمُتَوَكِّلِين)[1]

به سبب رحمت الله است که تو با آن‌ها اینچنین خوشخوی و مهربان هستی. اگر تندخو و سخت‌دل می‌بودی، از گرد تو پراکنده می‌شدند. پس بر آن‌ها ببخشای و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با ایشان مشورت کن و چون قصد کاری کنی، بر الله توکل کن، که الله توکل کنندگان را دوست دارد.

الف: نظام اسلامی، نظامی مردمی و دور از استبداد رهبران است. ﴿و شاورهم فی الامر﴾

ب: ارزش و اهمیّت والای مشورت در اسلام.

﴿و شاورهم فی الامر ﴾ موظّف بودن پیامبر (صل الله علیه و سلم)، یعنی برجسته‌ترینِ افراد بشر، به مشورت با مردم، به دلیل ارزش و اهمیّت والای مشورت است.

ج: خطاهای گذشتۀ مردم، نباید مانع از مشورت رهبران اسلامی با آنان باشد. ﴿فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر﴾.

---

[1]. سورۀ آل عمران- آیۀ ۱۵۹

امر به مشورت با مؤمنان پس از تصریح به خطاکاری آنان، اشاره به این معناست که خطا و گناه پیشین مؤمنان، نباید مانعی برای مشورت با آنان قلمداد شود.

د: مشورت با مردم و شرکت دادن آنان در تصمیم گیریهای اجتماعی، از وظایف رهبران اسلام. ﴿و شاورهم فی الامر﴾

ه: پیامبر صل الله علیه و سلم، پذیرای نقش مردم در تصمیم گیریهای اجتماعی ﴿و شاورهم فی الامر﴾

و ...

۱. پیامبر (صل الله علیه و سلم)، دارای اخلاقی خوش و اهل مدارا با مردمان بود، به دور از هرگونه سنگدلی و خشونت. ﴿فبما رحمه من اللّه لنت لهم و لو کنت فظّا غلیظ القلب﴾کلمه «لِنتَ» از مصدر «لین» به معنای مهربانی و خوشخویی است و «فظّا» به معنای جفاکار و بدخلق است و «غلیظ القلب» به معنای سنگدل و بی رحم است.

۲. رحمت الهی، تنها سرچشمۀ نرمی و مدارای پیامبر (صل الله علیه و سلم) با مردم. ﴿فبما رحمۀ من اللّه لنت لهم﴾تقدیم «بما رحمۀ» بر متعلقش (لنتَ)، دلالت بر حصر دارد.

۳. نرمی و مدارای پیامبر (صل الله علیه و سلم) با مسلمانانی که از دستورات ایشان سرپیچی کردند و از جبههٔ احد گریختند.

﴿فبما رحمهٔ من اللّه لنت لهم﴾. نرمی و مـدارا، غالبـاً در مـورد مخالفت و عصیان است که از مصادیق مورد نظر به قرینهٔ آیات قبل عصیانگران نبرد احد می باشند.

۴. ضرورت خـوش خُلقـی، نـرمش و رأفـت رهبـران الهـی بـا مردم.﴿فبما رحمهٔ من اللّه لنت لهم و لو کنـت فظّـا غلـیظ القلـب لانفضّوا من حولک﴾

۵. خُلق‌وخوی خوش و مدارای با مردم، برخاسته از رحمت الهی. ﴿فبما رحمهٔ من اللّه لنت لهم﴾

۶. مدارا، خوش‌خُلقی و مهربانی پیامبر (صل الله علیه و سلم) با مردم، از عوامل گرایش آنان به جانب آن حضرت. ﴿و لو کنـت فظّـا غلیظ القلب لانفضّوا من حولک﴾

۷. سنگدلی و خشونت رهبـران، موجـب پراکنـدگی مـردم از پیرامـون آنـان. ﴿و لـو کنـت فظّـا غلـیظ القلـب لانفضّـوا مـن حولک﴾«إنفضّوا» از «فضّ» به معنای تفرّق و پراکندگی است.

۸. ترغیب به خوش‌خُلقی و مدارا، و نکوهش از سنگدلی و خشونت در برخوردهای اجتماعی.﴿و لو کنت فظّا غلیظ القلب لانفضّوا من حولک﴾

۹. گرایش مردم به رهبران دینی، در گرو مهربانی آنان و پرهیز از خشونت و سنگدلی.﴿فبما رحمهٔ من اللّه لنت لهم و لو کنت فظّا غلیظ القلب لانفضّوا من حولک﴾

۱۰. نقش ویژهٔ خوش‌خُلقی و مهربانی رهبران الهی با اُمت خویش، به هنگامه‌های دشوار. ﴿فبما رحمهٔ من اللّه لنت لهم و لو کنت فظّا غلیظ القلب لانفضّوا من حولک﴾

قرار گرفتن این آیه، در ضمن آیات مربوط به نبرد اُحُد و مشکلات ناشی از آن، اشاره به این حقیقت دارد که خوش‌خُلقی و مهربانی رهبران به هنگام رُخ نمودن سختیها و مشکلات برای مردم، از اهمیّت ویژه ای برخوردار است.

بهترین جمع شدن‌ها، بخاطر اخلاق حسنه و منش مهربانانه و مداراگرانه و دلسوزانه و ... است، نه جمع شدن بخاطر ثروت و شهوت و قدرت.

﴿وَتَعَاوَنُواْ عَلَى الْبرِّ وَالتَّقْوَى وَلاَ تَعَاوَنُواْ عَلَى الإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾[1] «و در راه نیکی و پرهیزگاری با هم همکـاری کنیـد و (هرگـز) در راه گناه و تعدّی همکاری ننمایید».

﴿وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُواْ لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُواْ الصَّلَوةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾[2]

«و آنان که دعوت پروردگارشـان را پاسـخ مـی‌گوینـد و نمـاز می‌گزارند و کارشان بر پایهٔ مشورت با یکدیگر است و از آنچـه بـه آن‌ها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند».

الف: استبداد به رأی و خودکامگی، امری ناپسـند و ناشایسـت برای جامعه دینی. ﴿و أمرهم شوری بینهم﴾

ب: نظام اجتماعی مسلمانان، متّکی بر اصل شور و مشورت.

﴿و أمرهم شوری بینهم﴾اضافهٔ «أمر» به «هم»، نشانگر آن است که امور اجتماعی و مربوط به همگـان، مـورد مشـورت مسـلمانان است.

---

[1]. سورهٔ مائده–آیهٔ ۲

[2]. سورهٔ شوری– آیهٔ ۳۸

ج: مشورت در مسائل زندگی و اهتمام به آن، از ویژگی‌های اهل ایمان ﴿للذین ءامنوا ... و أمرهم شوری بینهم﴾و...

شوری در اسلام، یک اصل اساسی و ضروری است. پیامبر (صل الله علیه و سلم) با اصحابش مشورت می‌کرد و به رأی اکثریت عمل می‌نمود، هر چند مخالف رأی خودش باشد. بارزترین مثال، خارج شدن مسلمانان از مدینه برای جنگ احد است که پیامبر (صل الله علیه و سلم) نظرش بر عدم خروج بود، اما اکثریت، نظرشان خلاف این بود. پس به رأی آنان عمل کرد و از مدینه خارج شد که سرانجام، شکست از آنِ مسلمانان گردید. ولی با وجود این، قرآن بر ضرورت شوری تأکید کرد و خطاب به پیامبر (صل الله علیه و سلم) فرمود:

﴿فاعْفُ عنهم و استغفرْ لهم و شاوِرْ هم فی الأمرِ﴾[1]

«پس از آنان درگذر و برایشان طلب آمرزش کن و در کارها با آنان مشورت و رایزنی کن».

---

[1].سورۀ آل عمران- آیۀ ۱۵۹

حتی اسلام، زمینه را برای تعدد آراء فراهم کــرده و اجتهــاد را حتی در مسائل دینی مُباح نمــوده اســت؛ مادامیکــه در مجتهــد، شروط اجتهاد موجود باشد. و برای مجتهد که اجتهاد کند و به خطا برود، یک اجر و اگر اصابت کند، دو اجر در نظر گرفته است. کســی که مذاهب معروف فقه اسلامی را بررسی کند، به اختلاف دیدگاهها در بسیاری از مسائل فقهی برخورد می‌کند و کسی نگفته کــه ایــن اختلاف آراء ممنوع است. بنابراین می‌بینیم که اســلام بــه مخــالف اجازه داده است که دیــدگاه خــود را بــدون نگرانــی ابــراز کنــد، مادامیکه اهداف همگی خیــر و صــلاح جامعــه و حفــظ امنیــت و آسایش آن باشد.

و نیز بحث اجماع خاص و عام و ... که بخاطر جلوگیری از اطالــهٔ کلام به بخش بعد می‌پردازیم.

نقد اولاً تا هفتماً، صفحهٔ ۶۴۱ از کتاب نقد قرآن

شبههٔ ۱
اولاً: معنی دموکراسی حق حکومت مــردم بــر خودشــان، ایــن

مفهوم کجا و مفهوم مشورت کجا؟
صفحهٔ ۶۴۳، نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

اولاً: مشورت، باعث ازدیاد ایده‌ها و نظرات مختلف مـی‌شـود و می‌توان بهترین تصمیم‌گیری را از میان نظرات متفاوت نمـود؛ امـا رأی خشک و خالی در یک کاغذ، که گاهی با دو هزار تومان کـارت شارژ تغییر می‌کند، بسیار کودکانه و خام است.

شبههٔ ۲
دوم :تمام مستبدین تاریخ با یـاران نزدیکشـان مشـورت مـی کردند .در حالیکه هیچ حقی در حکومت برای مردم و حتی یـاران نزدیکشان قائل نبودند.
صفحهٔ ۶۴۳، نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

دوماً: آیات قرآن، مشورت را واجب نموده است و مانند نماز، بـر همگان واجب است.﴿و أمرهم شوری بینهم﴾یـا ﴿و شـاورهم فـی الامر﴾و..

کسی که به این آیات توجه نداشته باشد؛ کافر اسـت و از دیـن خارج می‌شود، پس مشورت یک امر واجب شرعی است.

شبهۀ ۳
سوم :در حکومت دموکراتیک، این شورای منتخب مردم است که نظام کشور را در دست دارد اما در حکومت استبدادی، این مستبد است که همه کاره است. در استبداد، تصمیم حاکم است که اجرا می شود نه تصمیم شورا .تصمیم شوری هیچ ضمانت اجرایی ندارد .و همین مطلب هم در آیه ی فوق آمده است .محمد با یارانش مشورت می کند اما خود تصمیم می گیرد نه یاران.
صفحۀ ۶۴۳، نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

سوماً: در حکومت اسلامی، این شورای حل و عقد است که خلیفه را انتخاب می‌کند و با او بیعت انقاد می‌نماید و برای بیعت به مردم معرفی می‌کند و اگر مردم با او بیعت نکنند، نفر بعدی را معرفی می‌کنند و مشاوران اصلی خلیفه نیز هستند. و اگر اکثریت مردم با او بیعت نمودند، اقلیت باقی مانده، بایستی از اکثریت پیروی کنند و از خلیفه اطاعت نمایند. بنده به جرأت می‌توانم بگویم که این نوع انتخاب، تمام محاسن دمکراسی را دارد و هیچ کدام از معایب دموکراسی را ندارد.

هدف و مدار شورای اسلامی، رسیدن به حق وحقیقت است؛ لذا هر رأی سالم، سازنده و منطقی که موافق با روح اسلام و ناظر به

مصالح جامعه بوده باشد، مورد تأیید شورای اسلامی قرار می‌گیرد، هر چند رأی اغلب اعضای مجلس، برخلاف آن باشد.

مطالعهٔ سیرت پیامبر (صل الله علیه و سلم) و خلفای راشدین و دقت در شوراهای آن‌ها نشان می‌دهد که پیامبر (صـل الله علیـه و سلم) و یاران گرامی او، با تأسی از این اصل، گـاهی در برابـر نظـر مثبت و معقول یک تن از اعضای مجلس هم تسـلیم می‌شـدند، و برآن اعتماد می‌نمودند. اعتماد پیامبر (صل الله علیه و سلم) به رأی حباب بن منذر در صحنهٔ بدر، و به رأی سـلمان فارسـی در جنـگ خندق، و هم‌چنان، اعتماد ابوبکر صـدیق بـه رأی عمـر فـاروق در گردآوری قرآن در یک نسخه، و اعتماد وی به رأی عبد الرحمن بن عوف دربارهٔ استخلاف عمر و... از نمونه‌های بارز این اصل اسـلامی است.

شبههٔ ۴
چهارم :مجلس شورای منتخب در حکومت دموکراتیک، عصاره

ی مردم است که از طرف مردم جامعــه را اداره مــی کنــد ولــی در استبداد این تنها حاکمست که حکومت می کند.
صفحهٔ ۶۴۳، نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

در استبداد بله، (دموکراسی استبداد، اکثریت بر اقلیت اســت، حتی اگر اکثریت ۵۱ درصد به اقلیت ۴۹ درصد باشد)

چهارم: یکی از شدیدترین معایب دموکراسی، این است که هــر گروه و حزبی خاص از مردم، نمایندهٔ خود را برای مجلــس شــورای منتخب مردم معرفی می‌کند و به او رأی می‌دهد؛ حتی اگر شــخص کاندیدا، فاسد و بی اخلاق و بی‌سواد باشد. اما برای ورود به شورای حل و عقد اسلامی، شخص حتماً بایستی تمام معیارهــای شــاخص برای ورود را داشته باشد و خود خواستار رسیدن به ایــن منصــب نباشد و رضای الهی و مردم و نیاز جامعه، او را وارد این شورای حل و عقد کنند.

از نظر اسلام هیچ شخصی حق کاندیداتوری خود را ندارد:

﴿لا تسأل الإمارة ..﴾[1] «خواستار مقامی مباش...»

﴿وَاللَّهِ لاَ نُوَلِّي عَلَى هَذَا الْعَمَلِ أَحَداً سَأَلَهُ وَلاَ أَحَداً حَرَصَ عَلَيْهِ﴾[2]

---

[1].صحیح مسلم ۱۶۵۲

[2].صحیح مسلم ۱۷۳۳

«سوگند به الله، ما کسی را که خواستار منصب و یا بر آن حرص داشته باشد، نمی‌گماریم».

در نظام دموکراسی، نه‌تنها شخص خواستار مقام می‌باشد، بلکه تلاش می‌ورزد تا با استفاده از هر وسیلهٔ ممکن، بـه اریکـهٔ قـدرت تکیه زند.

شبههٔ ۵
پنجم :مشورت محمد با یاران، محدود می‌شود به فرامین محمد. یعنی محمد مشورت می کند تا راه بهتری برای اجرای دسـتوراتش بیابد؛ همین و بس. شورا حق و قدرت نقض دستور مستبد را ندارد.
صفحهٔ ۶۴۳، نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

پنجم: گاهی از سوتی‌های سُها، آنقدر خنـده‌ام مـی‌گیـرد کـه خستگی تایپ مطالب کودکانه‌اش از تنم بیـرون مـی‌رود؛ در ایـن شبهه، خودش دارد اعتراف می‌کند که مشـورت مـی‌کنـد، تـا راه بهتری بیابد!

مثال: نظر پیامبر (صل الله علیه و سلم)، ماندن در شهر برای جنگ اُحُد بود؛ ولی نظر ایشان کاملاً تغییر نمود و حتی شکست هم خوردند.

سُها، این واقعۀ بزرگ، بهترین مثال برای دروغ و تهمت‌هایت است.

روز جمعه، پیامبر صل الله علیه و سلم ، با اصحاب دربارۀ چگونگی دفاع مشورت کرد. پیامبر (صل الله علیه و سلم) بسیار مایل بود که مسلمانان از شهر خارج نشوند. بزرگان مهاجران و انصار نیز چنین می‌خواستند. به‌ویژه افرادی که تجربۀ جنگ‌های پیشین در شهر مدینه را داشتند، توصیه می‌کردند که مسلمانان از شهر بیرون نروند. ولی جوانان و حتی صحابی بزرگی چون حمزۀ بن عبدالمطلب، خواهان جنگ در بیرون مدینه بودند. سر انجام پیامبر (صل الله علیه و سلم) نظر گروه اخیر را پذیرفت[1].

شبهۀ ۶
ششم :در حکومت دموکراتیک همه ی مردم در برگزیدن نمایندگان دخالت دارند در حالیکه در استبداد، این مستبد است

[1]. واقدی، المغازی، ج۱، ص۲۱۰و۲۱۳؛ نیز ر.ک: عروه، ص۱۶۹ـ۱۶۸.

که افراد دلخواه مورد مشورتش را برمی گزیند.
صفحهٔ ۶۴۳، نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

ششم : در استبداد بله، ولی در حکومت اسلامی، ایـن شـورای حل و عقد هستند که خلیفه را انتخاب می‌کنند. (با بهترین نظرات و بهترین معیارهای فطری و اخلاقی و علمی و...) و نیز شورای حـل و عقد، بهترین و سرشناس‌ترین افراد جامعه هسـتند کـه کارنامهٔ عملی فوق‌العاده‌ای نسبت به سایر مـردم از جهـت تقـوا و علـم و اجرای قوانین و احکام الهی دارند و به درخواست مـردم و نـه بـه خواست خود(مانند دمکراسی) در شورای حل و عقـد قـرار مـی-گیرند.

شبههٔ ۷
هفتم :در حکومت دموکراتیک حق‌مردم برای نقد و اظهار نظـر همیشه محفوظ است و مردم می توانند آزادانه همه چیـز را مـورد نقد قرار دهند حتی مجلس منتخب خود را .در حالیکه در استبداد چنین نیست..
صفحهٔ ۶۴۳، نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

هفتم: برخلاف این تُهمت و دروغ سُها، همهٔ مـردم بـه راحتـی می‌توانند، انتقاد کنند؛ چنان که عمر فاروق- رضی الله عنه- روزی بر منبر رفت و گفت: «ای مردم! اگر در من کجی و انحرافی یافتیـد، آن را درست کنید.» مردی برخاست و گفت: به الله سوگند! اگـر در شما انحراف و کجی ببینـیم، آن را بـا شمشـیرهای خـود راسـت خواهیم کرد. عمر- رضی الله عنه -گفت: الله را شکر کـه در میـان این امت، مردانی یافت می‌شوند که کجی‌های عمر را با شمشیرهای خود راست می‌کنند[1].

همچنین روزی در میان مردم برای سخنرانی برخاست و فرمود: «ای مردم! بشنوید و اطاعت کنید.» مردی برخاست و سـخنان وی را قطع کرد و گفت: نمی‌شنویم و اطاعت نمی‌کنیم. عمـر رضـی الله عنه به آرامی گفت: ای بنده‌ی الله! چرا؟ مرد گفت: این لباسـی کـه شما پوشیدید، به هر کدام از ما به قدری رسید که فقط برای سـتر عورت کفاف می‌کرد. شما بقیه را از کجا آوردید؟ عمـر- رضـی الله عنه- به فرزندش (عبدالله) گفت: برخیز و جواب او را بده. عبـدالله برخاست و گفت: یکی سهم من بود که به پدرم دادم تا برای خـود

---

[1]. «اخبار عمر- ص ۳۳۱»

لباس کاملی بدوزد. آن‌گاه حاضرین قانع شدند و آن مرد با احتـــرام گفت: ای امیرالمؤمنین! اکنون بگو تا بشنویم و اطاعت کنیم.»[1]

اسلام بهترین دین و بهترین سیاست برای زندگی را دارد؛ یــک زندگی، که نفاق و دوروئی در آن نیست و احترام به قانون، با تمــام وجود انجام می‌شود ...

﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِکَ الَّذِينَ هَــدَئهُمُ اللَّهُ وَ أُوْلَئِکَ هُمْ أُوْلُواْ الْأَلْبَابِ﴾[2]

آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهتــرین آن پیــروی مــی‌کننــد، ایشــانند کســانی کــه الله هدایتشــان کــرده و اینــان خردمنداانند.

الف: آزادی و اختیار انسان، در عرضهٔ افکار و عقایــد و انتخــاب صحیح آنها.﴿الذین یستمعون القول فیتّبعون أحسنه﴾

---

[1]. عیون الأخبار (۱/۵۵) به نقل از: محض الصواب (۲/۵۷۹»

[2]. سورهٔ زمر- آیهٔ ۱۸

برداشت یاد شده، به خاطر این نکته است کـه، لازمـۀ شـنیدن سخنان، وجود افکار و عقاید گوناگون و آزادی در بیان آن‌ها اسـت و لازمۀ گزینش بهترین سـخنان و پیـروی از آنهـا، وجـود آزادی انتخاب است.

ب: لزوم سعۀ صدر در گفت‌وگوهای علمی و در عرصـۀ تضـارب افکار و بیان اندیشه‌های گوناگون.

﴿الذین یستمعون القول فیتّبعون أحسنه﴾

ج: شنیدن سخنان و برگزیدن بهترین آنها، تنهـا راه مطمـئن و خردورزانه برای دسـتیابی بـه حقـایق الهـی.﴿الـذین یسـتمعون القول ... أُولئک الذین هدیهم اللّه و أُولئک هم أُولوا الألبب﴾

و...

شبهه: منافقین، سندی بر زورمداری حکومت محمد

در این شُبهه، نویسنده سـعی نمـوده، صـفت نفـاق را حاصـل استبداد و زورمداری مسلمانان بداند؛ این در حالی است که قرآن و سنت، ده‌ها صفت مذموم را برای این طایفه بـر مـی‌شـمارد. ایـن صفات برای منافقین مانند آینه عمل نموده و آن‌ها را کاملاً رونمائی می‌کند؛ پس منافق نیز مانند کافر، در جامعـۀ اسـلامی، روشـن و

نمایان است. توجه داشته باشید که یک شخص منافق، علاوه بر کفر، ده‌ها صفت مزموم دیگر دارد و این به این دلیل است که از کافران بدتر هستند.

مثال:

۱. در هنگام جهاد و رفتن به نبرد، آن‌ها کاملاً جا می‌زدند:

﴿وَ لِيَعْلَمَ الَّذينَ نافَقُوا وَ قيلَ لَهُمْ تَعالَوْا قاتِلُوا فی سَبيلِ اللَّهِ أَوِ ادْفَعُوا قالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتالاً لاَتَّبَعْناكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإيمانِ يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ فی قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ﴾[1]

«وآنان را نیز که نفاق ورزیدند، معلوم دارد. به آن‌ها گفته می‌شد: بیایید در راه الله کارزار کنید یا به دفاع پردازید. می‌گفتند: اگر یقین داشتیم که جنگی درمی‌گیرد، با شما می‌آمدیم. آنان به کفر نزدیکترند تا به ایمان. به زبان چیزهایی می‌گویند که به دل اعتقاد ندارند و الله به آنچه در دل نهفته می‌دارند، آگاهتر است».

---

[1]. سورة آل عِمران- آیة ۱۶۷

غزوۀ تبوک و سورۀ التوبه، شرح کاملی از این ماجراست.

۲. در هنگام انفاق و صدقه و زکات، آن‌ها کامل جا می‌زدند:

﴿وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ﴾۱

«و (از بذل و بخشش در راه خیر) دست می‌کشند.

۳. در هنگام ادای نماز، سست و بی‌حال هستند:

چنانچه الله متعال می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قَامُواْ إِلَى الصَّلاَةِ قَامُواْ كُسَالَى﴾۲

منافقان هنگامی که برای نماز برمی‌خیزند ، سست و بی‌حال به نماز می‌ایستند.

۴. کمتر ذکر و یاد الله را به‌جا می‌آورند:

﴿وَلاَ يَذْكُرُونَ اللّهَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾۳

---

[۲]. سورۀ توبه- آیۀ ۶۷

[۳]. سورۀ نساء- آیۀ ۱۴۲

[۱]. سورۀ نساء- آیۀ ۱۴۲

و الله را کمتر یاد می‌کنند و جز اندکی به عبادت او نمی‌پردازند.

۵. امر به منکر می‌کنند و نهی از معروف:

﴿الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَ يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنافِقينَ هُمُ الْفاسِقُونَ﴾[1] مردان منافق و زنان منافق، همه همانند یکدیگرند. به کارهای زشت فرمان می‌دهند و از کارهای نیک جلو می‌گیرند و مشت خود را از انفاق در راه الله می‌بندند. الله را فراموش کرده‌اند. الله نیز ایشان را فراموش کرده است، زیرا منافقان نافرمانانند.

۶. دروغ می‌گویند و خیانت در امانت می‌کنند و خلاف وعده عمل می‌کنند و دُشنام می‌دهند:

(عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِيَ الله عَنْهُمَا أَنَّ النَّبِيَّ - صلى الله عليه وسلم - قَالَ: «أَرْبَعٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَانَ مُنَافِقًا خَالِصًا، وَمَنْ كَانَتْ

---

[2]. سورهٔ توبه- آیهٔ ۶۷

فِيهِ خَصْلَةٌ مِنْهُنَّ كَانَتْ فِيهِ خَصْلَةٌ مِنَ النِّفَاقِ حَتَّى يَدَعَهَا: إِذَا اؤْتُمِنَ خَانَ، وَإِذَا حَدَّثَ كَذَبَ، وَإِذَا عَاهَدَ غَدَرَ، وَإِذَا خَاصَمَ فَجَرَ)[1].

«از عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) روایت است که نبی اکرم (صل الله علیه وسلم) فرمود: «هر کس که این چهار خصلت در او دیده شود، منافق خالص است. و هر کس، در او یکی از آن‌ها دیده شود، یک خصلت از نفاق دارد، مگر زمانی که آن را ترک کند. آن چهار خصلت عبارتند از: ۱ـ هرگاه، امانتی به او سپرده شود، خیانت می کند. ۲ـ هنگام صحبت کردن، دروغ می گوید. ۳ـ اگر عهد وپیمانی ببندد، پیمانش را می شکند. ۴ ـ هنگام دعوا، دشنام میدهد و ناسزا میگوید».

«اذا عاهد غدر»: یعنی هرگاه پیمانی با کسی ببندد، پیمان شکنی می‌کند. هرکس به مسلمانی و حتی کافری پیمان دهد، یا اینکه به همسر و یا پسر یا رفیق خود، پیمانی دهد و بدون هیچ معذرتی شرعی، پیمان و قول را به جا نیاورد و پیمان‌شکنی کند، چنین عملی، رُکنی از ارکان نفاق است و چنین کسی علیه خود شهادت می‌دهد که وی منافق است.

---

[3]. صحیح بخاری- حدیث شمارهٔ ۳۴

و...

دکتر عائض القرنی، سی صفت را برای آن‌ها بر مـی‌شـمارد کـه براحتی می‌توان یک منافق چند درصد تا صد درصـد را شـناخت. البته این نکتهٔ بنیادین در بحـث نفـاق وجـود دارد کـه حـدود و مرزهای نفاق، با این آیات برای مسلمانان و مؤمنان کاملاً مشـخص می‌شود که ناآگاهانه وارد این حدود الهی نشوند و نیز ماننـد یـک صافی نیز عمل می‌کند که در انتخاب شورای حل و عقد و خلیفـه، هیچ منافقی نتواند از آن بگذرد. در واقع این آیـات چنـد وجهـی عمل می‌نمایند. در واقع، یکی از معجزات قرآن این است که مـؤمن و کافر و منافق را کاملاً از هم جدا می‌کند، و این جدایی و تفکیک، راه را برای ادارهٔ حکومت و اجرای قوانین و سیاسـت‌هـا، همـوار و سهل می‌کند و مردم را در انتخاب بهترین اشخاص بـرای شـورای حل و عقد، یاری می‌کند.

پس کامل‌ترین قـانون اساسـی و منشـور سیاسـی ، اخلاقـی ، اجتماعی ، عبادی ، فرهنگی و ... تنها قرآن است، و همچنین آیات ۶۲۳۶ گانه‌اش، هم اخلاقی است و هم سیاسی، و هم عبادی، و هـم اقتصادی و هم فرهنگی.

هر آیه، تمام شاخص‌های بالا را دارد. یعنی می‌توان آن را هم با قواعد سیاسی تفسیر و تاویل نمود، و هم با قواعد اخلاقی و اجتماعی و عبادی و ...

در واقع در کشورهایی که ادعای دموکراسی دارند، این تفکیک به هیچ وجه صورت نمی‌گیرد؛ ولی در عمل، آنهایی را که رأی حداقلی را کسب نموده‌اند، با شرایط نفاق کامل روبه رو می‌کند. این دیکتاتوری رأی حداکثری، که همیشه تحت تاثیر مانورهای تبلیغاتی است، قوانین را یک‌جانبه وضع نموده و به اجبار و استبداد، برای همه الزام‌آور می‌کند؛ هر چند که خلاف مرام و اخلاق و انسانیت و ... باشد؛ مثال: ازدواج با حیوانات و هم جنس-بازان و ...

جناب سُها! آیا کسی می‌تواند خلاف رأی حداکثری، به قوانین احترام نگذارد؟ در هر کشوری؟ پس همیشه عده‌ای بر خلاف خواستگاه و میل درونیشان به قوانین عمل نموده و به آن احترام می‌گذارند، تا بتوانند در آن کشور زندگی کنند.

آیات قرآن و سنت، راهکار مناسب را برای نابودی نفاق در جامعه دارد و در واقع با وجود نشانه‌های نفاق برای شناسائی

منافقان، بزرگوارانه با آن‌ها وارد عمل شده و تمام امتیازات زندگی شهروندی را برای آن‌ها مُهیا می‌کند؛ زیرا بنا را بر حُسن‌ظن دارد.

حال یک نکتهٔ بسیار مهم:

هرگاه یک شخص مسلمان و مؤمن، کاری را برای رضای الله انجام ندهد، او نیز یک منافق است.

پیامبر (صل الله علیه و سلم) فرمودند:

(أَكْثَرُ مُنَافِقِي أُمَّتِي قُرَّاؤُهَا)[1]

«بیشتر منافق امت من قاریان قرآن هستند».

مراد حدیث از قاریان در اینجا، حافظان قرآن هستند؛ آن حُفاظی که نه بخاطر خشنودی و رضای الله، بلکه بخاطر دنیا و درهم و دینار، به حفظ قرآن مبادرت ورزیدند.

پس نفاق و منافق آنقدر معنای وسیعی دارد که هیچ مسلمان متقی و مؤمنی نیز از آن در امان نیست.

در واقع این صفت آنقدر برای امت اسلامی و جامعه و حکومت اسلامی خطرناک است که اگر منافقی بر اریکهٔ خلافت بنشیند،

---

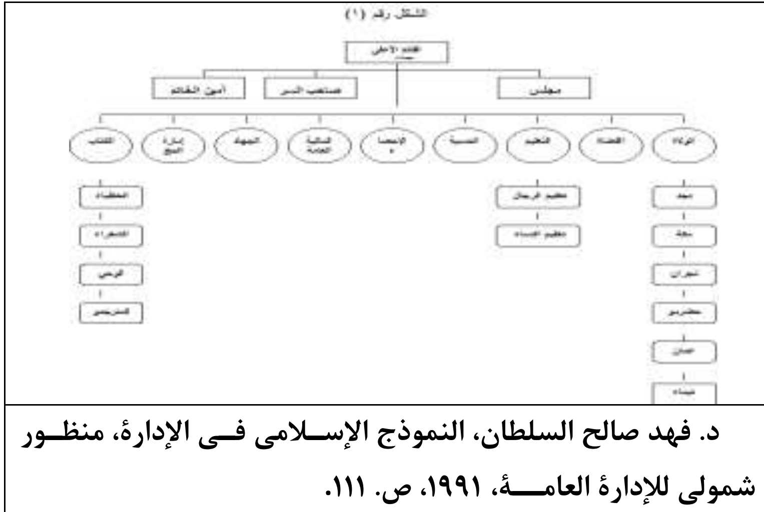
[1]. صحیح الجامع - ۱۲۰۳

تمام مردم را گمراه خواهد نمود. لذا مردم و خاصتاً اعضای شورای حل و عقد، بایستی انتخابشان را از تمام فیلترهای منافق‌گیر قرآن بگذرانند که با همچنین مصیبتی مواجه نشوند؛ مصیبتی که در حال حاضر در جامعۀ اسلامی نمایان و روشن است. زیرا انتخاب خارج از مسیر واقعی انجام می‌شود.... والله اعلم

سؤال همیشگی بنده از سُها؛ شما که اینقدر داعی آزادی بیان و اخلاق و دموکراسی و.. هستید؛ چرا اینقدر به صاحبان فکر اسلامی، تهمت و افترا و فُحش و ناسزا می‌گویی ...؟!

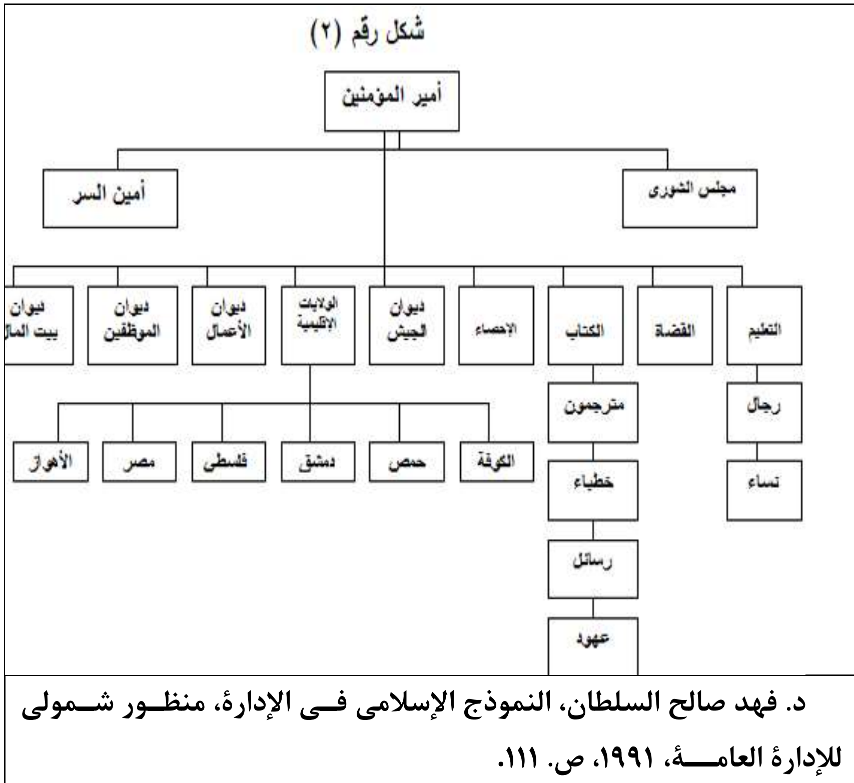
شبهۀ: بعد از محمّد چه باید کرد؟

ساختار سازمانی حکومت اسلامی در مدینه و در عهد رسول الله (صل الله علیه و سلم)



د. فهد صالح السلطان، النموذج الإســلامى فــى الإدارة، منظــور شمولى للإدارة العامــــة، ١٩٩١، ص. ١١١.

ساختار سازمانی دولت اسلامی در دوران عمر بن الخطاب رضی الله عنه



د. فهد صالح السلطان، النموذج الإسلامی فـی الإدارة، منظـور شـمولی للإدارة العامـة، ۱۹۹۱، ص. ۱۱۱.

یکی از مهمترین عوامل موفقیت دین مبین اسلام، تشکیل دولت شهر توسط رسول الله (صل الله علیه و سلم) در شهر مدینه و نوشتن اولین قانون اساسی جهان، مشهور به منشور مدینه بود و

نیز تشکیل شورای عالی و ... برای اداره امورات و ... بود که در بــالا ساختار سازمانی آن به صــورت کامــل توســط دکتــر فهــد صــالح سلیمان طراحی شده است. این منشورات، در کنار منشــور ۶۲۳۶ آیه‌ای قرآن مجید، از اسلام حکومــت قدرتمنــدی ســاخت کــه در دوران خلفای راشدین، بیش از ۵۰ کشور کوچک و بزرگ امــروز را اداره می‌نمود. در دوران رسول الله (صل الله علیــه و ســلم)، تمــام شبه جزیرۀ عربستان که شامل چندین کشــور عربــی اســت، اداره می‌شد و آب از آب تکان نمی‌خورد.

اگر سُها و همفکرانش کمی تعقل و تحقیق کنند، درمی‌یابند که در قدیم و حتی در امروز، برای ادارۀ یک شهر و یک روستا و حتی یک خانوادۀ کوچک دو نفری، نیاز به برنامه و سیاست است؛ حــال برای ادارۀ چند کشور با هم، نیاز به هیچ ساختاری نیست؟

در دوران رسول الله (صل الله علیه و سلم)، هنــوز نــه از ایــران خبری است و نه از روم و نه از مصر و... که سُها با دروغ بگوید کــه ساختارش را از آن‌ها گرفته است.

جالب است که در دوران خلیفۀ بزرگ راشــد، یعنــی عمــر ابــن خطاب رضی الله عنه که بیش ۱۷ کشور را همزمان اداره مــی‌نمــود،

ساختاری سازمانی، مانند ساختار سازمانی دوران رسول الله (صـل الله علیه و سلم) بود است.

در این قسمت، برای رونمائی از دروغ‌های سُــها، اولــین قــانون اساسی جهان را، که توسط رســول الله (صــل الله علیــه و ســلم) و مشورت شورای عالی تدوین شده است را می‌آوریم:

منشور مدینه« ترجمهٔ: داوود فیرحی»

به نام الله بخشایندهٔ مهربان

۱. این، نوشته و پیمان‌نامه‌ای اســت از محمــدِ پیامبر(فرســتادهٔ الله)، تا در میان مؤمنان و مسلمانان قبیلهٔ قریش و (مردم) یثرب[۱] و کسانی که پیرو مسلمانان شوند و به آنان بپیوندند و بــا ایشــان در راه الله پیکار کنند (به اجرا درآید).

۲. آنان در برابر دیگر مردمان، یک امّت‌اند.

---

[۱]. یاقوت حموی،۱۰۱۰/۴

۳. مهاجران قریش، بر وضع پیشین خود هستند، همانند پیش از اسلام، خونبها می‌پردازند[1] و با رعایت نیکی و دادگری در میان مؤمنان، اسیر خود را رها می‌سازند.

۴. قبیلهٔ بنی‌عَوف[2] همانند گذشته، خونبها می‌پردازند و هر گروهی بر پایهٔ روش مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خویش را آزاد می‌سازد.

۵. بنی حارث[3](بن خَزرَج)، همچون گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی بر پایهٔ روش مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۶. بنی ساعده[4] چون گذشته، خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوهٔ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خویش را رها می‌سازد.

۷. بنی جُشَم[5] همچون گذشته خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوهٔ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

---

[2]. ابو مسحل اعرابی، النوادر،ص۴۰. زمخشری، الفائق، ۲۶/۲

[3]. جمهرهٔ انساب،ص۴۷۰

[4]. جمهرهٔ انساب،ص۴۷-۴۷۱

[1]. همان،۴۷۲-۴۷۴

[2]. همان،ص۴۷۲

۸. بنی نَجّار[1] به شیوهٔ گذشته، خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوهٔ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۹. بنی عَمرو بن عوف[2] همچون گذشته، خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوهٔ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۱۰. بَنی نَبیت[3] به شیوهٔ پیش از اسلام، خونبها می‌پردازند و هر گروهی بر پایهٔ روش مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۱۱. بنی أوس[4] همچون گذشته، خونبها می‌پردازند و هر گروهی به شیوهٔ مؤمنان، با نیکی و دادگری، اسیر خود را آزاد می‌سازد.

۱۲. پیروان اسلام، نباید مسلمانی را در پرداخت خونبها یا فدیهٔ سنگین، تنها گذارند.

۱۲- ب. هیچ مؤمنی نباید به همبستگی با مؤمنی دیگر، بر ضد وی هم‌پیمان شود.

---

[3]. همان، ص ۸

[4]. همان،ص۴۷۰

[5]. همان

[6]. همان،ص۳۳۲

۱۳. همهٔ مؤمنان پرهیزگار، باید در برابر هر مسلمانی که ستم کند، یا از راه ستمگری، چیزی از ایشان بخواهد و یا آهنگ دشمنی و تباهی میان مؤمنان را در سر بپروراند، همداستان به ستیز برخیزند، هر چند وی فرزند یکی از ایشان باشد.

۱۴. هیچ مؤمنی نباید مؤمنی دیگر را به قصاص کافر بکشد، یا به کافری در برابر مؤمن، یاری دهد.

۱۵. پناه الله، برای همگان یکسان است و فرودست‌ترین مسلمانان، کافران را پناه تواند داد[1]؛ مؤمنان در برابر دیگران، یاور یکدیگرند.

۱۶. هر کس از یهود، از ما پیروی کند، بی‌هیچ ستم و تبعیض، از یاری و برابری برخوردار خواهد شد.

۱۷. آشتی همهٔ مؤمنان یکی است و به هنگام پیکار در راه الله، هیچ مؤمنی نباید جدا از مؤمن دیگر و جز بر پایهٔ برابری و دادگری (مرسوم) در میان مؤمنان، با دشمن از در آشتی درآید[2].

۱۸. پیکار گرانی[1] که همراه ما نبرد می‌کنند، باید به نوبت به پیکار پردازند.

---

[1]. لسان العرب،۱۵۵/۴

[2]. زمخشری، الفائق، ۲۵/۲-۲۶

۱۹. مؤمنان، فرد مسلمانی را که مسلمانی دیگر را کشته است، در راه الله می‌کشند.[۲]

۲۰. بی‌شک، مؤمنان از بهترین و استوارترین راستی و راهیابی برخوردارند.

۲۰- ب.هیچ مشرکی نباید مال یا جان افراد قریش را در پناه خود گیرد و از دستیابی مؤمنی به آن‌ها جلوگیری کند.

۲۱. هر گاه از روی دلیل ثابت گردد که کسی مؤمنی را بی‌گناه کشته است، باید او را به قصاص کشت، مگر آنکه صاحب خون به ستاندن خونبها راضی شود و همهٔ مؤمنان باید ضد قاتل باشند و باید علیه او به پا خیزند.

۲۲. هر مؤمنی که محتوای این نوشته را پذیرفته است و به الله و روز بازپسین باور دارد، روا نیست که آدم کشی[۳] را یاری یا پناه دهد، و هر کس که او را یاری یا پناه دهد، بی‌گمان در روز رستاخیز

---

[۳]. همان،۲/۲۶

[۴]. زمشخری، اساس البلاغه، ذیل واژهٔ «بوأ»

[۱]. شیخ صدوق، معانی الاخبار،ص۲۶۵

گرفتار نفرین و خشم الله خواهد کشت و توبه و سربهایی[1] از وی پذیرفته نخواهد شد.

۲۳. هرگاه شما مسلمانان در کاری گرفتار اختلاف شدید، (داوری پیرامون) آن را به الله و محمد (صل الله علیه و سلم) بازگردانید (راه حل آن را در قرآن و سنت پیامبر بجویید).

۲۴. تا آنگاه که مؤمنان با دشمن در پیکارند، یهود نیز باید در پرداخت هزینهٔ جنگ با مؤمنان همراه باشند.

۲۵. یهود بنی عَوْف، خود و بستگانشان، امتی همراه با مسلمانان هستند[2]؛ دین یهود از آنِ ایشان و دین مسلمانان از آنِ مسلمانان است؛ مگر کسی که با پیمان‌شکنی، ستم کند[3] و راه گناه در پیش گیرد، که چنین کسی جز خود و خانواده‌اش را تباه نخواهد ساخت.

۲۶. یهود بنی نجّار، دارای حقوقی برابر با حقوق بنی عوف هستند.

---

[2]. زمخشری، الفائق، ۲۹۲/۲

[1]. زمخشری، الفائق،۲۶/۲

[2]. الفائق،۲۶/۲

۲۷. یهود بنی حارث نیز دارای حقوقی برابر با حقوق یهود بنی عوف هستند.

۲۸. یهود بنی ساعده نیز دارای حقوقی برابر با حقوق بنی عوف هستند.

۲۹. یهود بنی جُشَم نیز دارای حقوقی برابر با حقوق بنی عوف هستند.

۳۰. یهود بنی‌الأوس نیز دارای حقوقی برابر با حقوق بنی عوف هستند.

۳۱. یهود بنی ثَعْلَبه نیز دارای حقوقی برابر با حقوق بنی عَوف هستند؛ مگر کسی که (با پیمان‌شکنی) ستم کند و گناه ورزد، که چنین کسی جز خود و خانوادهٔ خود را تباه نخواهد ساخت.

۳۲. همانا جَفْنه[1] همچون مردم ثَعْلَبه، تیره‌ای از ثَعْلَبه هستند.

۳۳. بی‌گمان بنی شُطَیْبه، دارای حقوقی همسان با قبیلهٔ بنی‌عوف‌اند. روشن است که راستی و استواری بر پیمان، با پیمان‌شکنی یکسان نیست[1].

---

[3]. جمهرة، ص۳۷۲و۳۳۱

۳۴. وابستگان قبیلهٔ ثَعْلَبه، همچون خود آن قبیله‌اند.

۳۵. نزدیکان و رازداران[۲] یهودان، چون خود ایشانند.

۳۶. هیچ یک از آنان جز به اجازهٔ محمد (صل الله علیه و سلم) نباید بیرون رود.

۳۶- ب. نیز، هیچ کس از کیفر زخمی که بر کسی وارد آورده است، بر کنار نمی‌ماند. هر کس به ناگاه کسی را بکشد[۳]، بی‌گمان زیان آن جنایت به خود وی و خاندانش باز خواهد گشت، مگر آنکه مقتول ستم کرده باشد که در این صورت، الله آن را (چون قصاصی) می‌پذیرد[۴].

۳۷. در پیکار با دشمنان، هزینهٔ یهود بر عهدهٔ خود آنان و هزینهٔ مسلمانان بر عهدهٔ خود ایشان خواهد بود و بر هر دو گروه است که در برابر کسی که با شرکت‌کنندگان در این پیمان‌نامه به ستیز برخیزد، با همیاری یکدیگر پیکار کنند. نیز باید راستی و

---

[۱]. الفائق،۲/۲۶

[۲]. جوامع الجامع، ذیل آیهٔ ۱۱۸، آل عمران، ج ۱۹۸/۱

[۳]. ابن اثیر، النهایهٔ،۴۰۹/۳

[۴]. (ابن هشام، ۱۴۹/۲ پانوشت۳) (النهایهٔ، ۱۷/۱) (لسان، ۵۲/۴)

نیکخواهی و نیکی، بی‌هیچ پیمـان‌شـکنی(بند۳۲ پیمـان) میـان ایشان استوار باشد.

۳۷- ب. هیچ مـردی نبایـد نسـبت بـه هـم‌پیمـان خـویش، پیمان‌شکنی کند. پیداست که یاری از آنِ ستمدیده است.

۳۸. تا آنگاه که مؤمنان سرگرم پیکار با دشمن هستند، یهودان نیز باید همراه مسلمانان هزینهٔ جنگ را بپردازند.

۳۹. درون مدینه، برای پذیرندگان این پیمان‌نامه حرام است[۱].

۴۰. پناهنده یا هم‌پیمان، در صورتی که زیان نرسـاند و پیمـان نشکند، همچون خود پناه‌دهنده و پیماندار است[۲].

۴۱. به هیچ یک از افراد خانواده (کـه دارای سرپرسـتی اسـت) بی‌اجازهٔ کسان او، نباید پناه داد.

۴۲. هرگاه میانِ متعهدان به این پیمان‌نامه، قتلی (همین پیمان، بند ۲۲ ش ۱) یا رویدادی ناگوار و یا ناسازگار که خطر تباهی همراه داشته باشد، روی دهد، بی‌گمان برای رهایی از آن، بایـد بـه الله و

---

[۱]. (بخاری، ۳/ ۲۵) (معجم البلدان، ۹۳۹/۱، ۷۵۱/۳)

[۲]. لسان، ۱۵۴/۴ ـ ۱۵۵

پیامبر وی، محمد (صل الله علیه و سلم) روی آورند؛ (مشـیت) الله بر نگهداشت و پذیرفتن این نوشته جاری است[1].

۴۳. هیچ کس نباید به قریش و یاران ایشان پناه دهد.

۴۴. هم‌پیمانان باید علیه کسی که به شهر یَثرب بتازد، به یـاری هم بشتابند.

۴۵. هرگاه هم‌پیمانان مؤمنان، به صلحی فراخوانده شـوند کـه مؤمنان در آن شرکت جسته‌اند، باید در آن شرکت جوینـد؛ و هـر گاه هم‌پیمانان مؤمنان، ایشان را به صلحی فراخوانند، بـر مؤمنـان است که بدان تن دردهند، مگر صلح و آشتی با کسی که با دین در پیکار است.

۴۵- ب. هزینهٔ هر گروه، (یا هزینهٔ رزمی هر گـروه)، بـر عهـدهٔ خود آن گروه است[2].

۴۶. یهود أوْس، خود و وابستگانشان، با نیکی محض و استواری[3] بر این پیمان‌نامه، همان پیمانی را پذیرفته‌اند کـه دارنـدگان ایـن پیمان‌نامه، بر آن گردن نهاده‌اند. پایـداری بـر پیمـان، آسـانتر از

---

[3]. سیره ابن هشام، ۱۵۰/۲، پانوشت ۱

[1]. ابوعُبید، ص ۲۹۴

[2]. النهایهٔ، ۱۱۷/۱

پیمان‌شـــکنی اســـت.[۱] ایـــن پیمـــان‌شـــکن اســـت کـــه خـــود زیـــان پیمان‌شکنی را خواهد دید. الله (گواه) راستینی بر این پیمـــان‌نامـــه است و آن را می‌پذیرد.

۴۷. پیداست که این نوشته، ستمگر یا پیمان‌شکنی را از کیفـــر، باز نخواهد داشت[۲]. نیز روشن است که هر کس از مدینه بیرون رود و هر که در مدینه بماند، در امان خواهد بود؛ مگر کسی کـــه ســـتم کند و پیمان شکند. الله و پیامبرش محمد (صل الله علیـــه و ســـلم) پناهگاه پرهیزگاران و استواران بر پیمانند[۳].

اشاره کردیم که یثرب در آستانۀ هجرت پیامبر (صل الله علیه و سلم)، ترکیبی از عناصر و قبایل مختلف بود که هیچ نظامی آنان را پیوند نمی‌داد و وحدت و وفاقی نداشتند. مهمترین تـــلاش پیـــامبر (صل الله علیه و سلم)، تنظیم روابط اجتماعی مدینه، در سایۀ دین جدید و در چارچوب یک دولت واحد بود. پیامبر اســـلام (صـــل الله علیه و سلم) ، در راستای این مهم، علاوه بر اقدامات مقـــدماتی، از

[۳]. الفائق، ۲/۲۶؛ النهایۀ، ۱/۱۱۷ «برّ»

[۴]. الفائق، همان

[۵]. ابن هشام ۲/۱۵۰

قبیل پیمان عَقَبه، وجوب هجرت، نظام برادری و سرانجام، تأسیس نهاد مسجد، به بنیان دولت- شهر مدینه النبی (صل الله علیه و سلم) اقدام نمود. ارکان چهارگانهٔ دولت- شهر پیامبر (صل الله علیه و سلم)،یعنی: جمعیت (امّت)، سرزمین (حرم)، حاکمیت و حکومت؛ و نیز ساخت درونی دولت پیامبر (صل الله علیه و سلم)، در نوشته‌ای که «صحیفه النبی» یا «قانون اساسی مدینه» معروف است، آمده است.

این «پیمان عمومی» که رسول الله (صل الله علیه و سلم)، در همان سال نخست هجرت، میان عموم ساکنان یثرب، اعم از مسلمانان، یهود و مشرکان، طرح کرد، اولین گام ساختاری، برای تأسیس نظم سیاسی، بر اساس وحی اسلامی محسوب می‌شود.

بخش‌هایی از این صحیفه، مربوط به مسائل داخلی مدینه النبی (صل الله علیه و سلم) ، قسمتی مربوط به سیاست خارجی و اشاراتی نیز دربارهٔ حقوق مدنی قبایل و افراد هم‌پیمانان آنان است. مجموعهٔ این اشارات، ساخت اولیهٔ دولت ـ شهر مدینه را تا حدودی توضیح می‌دهد.

شبهه: ظهور یک «امت»

در آغاز صحیفۀ پیامبر اسلام (صل الله علیه و سلم) آمده است: «این نوشتۀ محمّد (صل الله علیه و سلم) است؛ در میان مؤمنان، از قریش و مردم یثرب و هر کسی که از آنان پیروی کرده و بـه آنـان ملحق شد و همراهشان جهاد کند. آن‌ها «امت واحـده» هسـتند». بنابراین از آغاز بر یک مفهوم اساسی که پایـۀ دولـت اسـلامی را تشکیل می‌دهد، تأکید شده است.

مفهوم «امت» در قانون اساسـی مدینـه، مفهـومی «سیاسـی» است؛ زیرا فراتر از اشتراکات و تعلّقات اعتقادی مسلمانان، از ایـن حیث که بر بنیاد «قـراردادی اجتمـاعی» اسـتوار اسـت، «قبایـل یهودی» و هم‌پیمانان آنها، و نیـز «مشـرکان»، مشـمول صـحیفۀ پیامبر(صل الله علیه و سلم) را نیـز شـامل مـی‌شـود. در بنـد ۲۵ صحیفه تأکید شده است:

«واَنّ یهـود بنـی عـوف امّـۀ مـع المـؤمنین؛ للیهـود دیـنهم وللمسلمین دینهم موالیهم وانفسهم الاّ من ظلم و اثم فانّه لایوتـغ الاّ نفسه و اهل بیته»؛ یهود بنی عوف، خود و هم پیمانـان (مـوالی) آنها، با مؤمنین یک «امت» هستند. یهود به دین خود و مسـلمانان به دین خودشان؛ مگر کسی که (با پیمان‌شکنی) ستم بکند و گنـاه

نماید، و چنین کسی، جز خود و خاندانش را دچار زحمت نخواهد کرد.

بندهای بعدی «صحیفه»، دیگر قبایل و تیره‌های یهود و موالی (هم‌پیمانان) آن‌ها را، همانند حقوق سیاسی و مدنی یهود بنی‌عوف ، لحاظ می‌کند. بدین‌سان، آنان نیز به اعتبار قراردادی که در این صحیفه لحاظ شده‌اند، داخل در مفهوم«اُمت» می‌باشند.

بخش‌های دیگر «پیمان مدینه»، حاکی از آن است که مشرکانِ مشمول این صحیفه نیز، به رغم تضادّ اعتقادی با مسلمانان، جزیی از «اُمت» تلقی شده‌اند. قسمت دوّم بند ۲۰ پیمان، به نکتهٔ بسیار مهمّی اشاره دارد:

«هیچ مشرکی نباید مال و جان کسی از قریش را حمایت کند و پناه دهد و از دستیابی مؤمنی بر او حایل شود».

این اشاره نشان می‌دهد که، اولاً: مشرکان، به رغم عدم ایمان اسلامی، داخل در معاهدهٔ پیامبر(صل الله علیه و سلم) و بنابراین داخل در مفهوم «اُمت»، در این مقطع از تاریخ سیاسی اسلام بوده‌اند؛ ثانیاً: آنان به جز مورد استثنایی قریش، می‌توانند به دیگر مشرکان غیر قریش، امان مالی و جانی دهند. اقدامی که همانند تک‌تک مسلمانان، حق آحاد مشرکانِ شامل پیمان بوده و

مسلمانان ـ بنا به الزام پیمان ـ ملتزم بــه رعایــت تعهــدات آنــان بودند.

به هر حال، مفهوم «اُمّت» در «پیمان مدینه»، بی‌آنکــه مُنحصــر در مسلمانان باشد، یهود و مشرکان مشمول پیمــان را نیــز شــامل می‌شده است. شــمار مســلمانان در نخســتین ســال هجــرت و در آستانۀ تشکیل دولت- شهر مدینه النّبی(صل الله علیــه و ســلم)، متفاوت گزارش شده است. وجود سه گزارش از حُذیفــه، اَعْمَــش و ابو معاویه، بر تأکیــد پیــامبر اســلام (صــل الله علیــه و ســلم) در سرشماری مسلمانان اشاره دارد. حذیفه و اعمش، هر کــدام شــمار مسلمانان را یکهزار و پانصد مرد (مسلح) ذکــر کــرده‌انــد، امّــا در گزارش ابومعاویه، بین ششصد تا هفتصد تــن، تخمــین زده شــده است[1]. گفته شده است که این تفــاوت، یــا بــرای ایــن اســت کــه سرشماری ابومعاویه در اوائل سال اوّل هجرت بوده، یا نتیجۀ دقــت بیشتر دو رأوی دیگر است[2].

[1]. حمیدالله، نامه‌ها...،ص ۱۱۳

[2]. زرگری نژاد،ص ۳۵۳

شبهه: پیدایش حرم (مرزهای جغرافیایی مدینه - النبی(صل الله علیه و سلم))

در بند ۳۹ قانون اساسی مدینه آمده است؛ «وإنّ يثرب حرام جوفها لأهل هذه الصحيفة: داخل شهر یثرب برای اهل این صحیفه منطقه امن و حرم می‌باشد». پیامبر(صل الله علیه و سلم) در ادامهٔ صحیفه افزوده است که: «پناهندهٔ هر کس مانند خود او است، زیان و جُرمی نباید به او برسد». امّا آنچه در صحیفهٔ پیامبر اسلام(صل الله علیه و سلم) اهمیّت بیشتری دارد، تأکید بر این نکته است که: «هیچکس جز به اجازهٔ اهل حرم (مدینه)، نمی‌تواند پناهندهٔ حرم شود».

ابن جُحیفه، از سندی نام می‌برد که نزد علی(علیه السلام) بوده و در آن نوشته شده بود: بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیم، محمّد فرستادهٔ الله گفت: «هر پیامبری را حرمی است و مدینه، حرم من است»[1]. از کعب‌بن مالک نیز روایت شده است که گفت: «رسول الله (صل الله علیه و سلم) مرا فرستاد تا بر بلندی‌های مَخیض، الحیفاء،

---

[1]. سمهودی، وفاء الوفاء،۹۲/۱-حمیدالله،ص۱۱۲

ذوالعشیره وتیم، که کوههـای مدینـه‌انـد، نشـانه‌گـذاری کـنم»[1].

محمدحمیدالله، به نقل از المطـری در تـاریخ مدینـه مـی‌نویسـد: «رسول الله (صل الله علیه و سلم) شماری از یاران خود را فرسـتاد، تا حدود حَرَم مدینه را از هر سو، نشـانه‌گـذاری کننـد. المطـری، نامهای این نشانه‌ها را به تفصیل یاد کرده است. حدود مدینه، میان دو بازوی آن از خاور و باختر، و میان کوه ثور در شمال و کوه عیـر در جنوب قرار داشـته و وادی العتیـق، درون حـرم مدینـه بـوده است»[2].

حرم که در مقابل «حـل»، مرزبنـدی جغرافیـایی شـده اسـت، محدویت‌ها و احکام ویژه‌ای دارد: ممنوعیت جنگ و خونریزی (بـه غیر از وضعیت دفاعی)، منع قطع درختان حـرم، عـدم تعـدّی بـه کسانیکه پناهندۀ حرم شده‌اند، حرمت مسافران، قصاص غیرقاتل، منع ضرب غیر ضارب و . . . از جمله احکام ویژۀ تعریف شده اسـت که موجبات امنیت درون حرم را تدارک می‌کرده است.

---

[2]. همان

[3]. همان،ص۶۵۹

شبهه: استقلال داخلی قبایل

صحیفهٔ پیامبر(صل الله علیه و سلم)، واحدهای قبیلگیِ آن روز مدینه را به رسمیت شناخته و استقلال در سُنن و رسوم داخلی (ربعه)، حق پناهندگی و دیهٔ مشترک این واحدها را تضمین کرده است. بدین‌سان، نوعی نظام سیاسی طراحی شده است که در عین انسجام کلّی، بر استقلال داخلی واحدهای تشکیل دهنده امت تأکید شده است.

رِبعه یا رباعه، معنایی حقوقی و سیاسی دارد:

«انّهم امّة واحدة علی رباعتهم»، یعنی هر قبیله بر «رباع» خود خواهد بود (به همان ترتیبات و سُننی که سابق داشتند). زیرا الرّبعه، به معنای حالت و وضعیت پیشین، از حیث رسوم و سنن قبیله‌ای است[1]. بندهای سوّم تا یازدهم صحیفه، با تصریح به نام تک تک قبایل، اعم از مهاجرین قریش و انصار مدینه، بر حفظ استقلال درونی و منزلت پیشین آنان تعهّد نموده است. به دنبال این تعهّدات تعیین کننده، تأکید شده است که: «کل طائفة منهم تفدی عانیها بالمعروف والقسط بین المؤمنین»؛ هر طایفه‌ای بر

[1]. همان، ص ۱۱۰، جعفریان، تاریخ تحول دولت و خلافت . . .، ص ۴۷

اساس معروف و رعایت قسط بین مؤمنان، برای آزادی اسیران خود فدیه خواهند پرداخت؛ این تعبیرات که تعهدات متقابل قبایل مدینه را می‌رساند، همراه با ذکر یکایک قبایل و بطون آن‌ها تکرار می‌شود، و این تکرار به معنای مشارکت رسمی و همسنگ آنان در «عهدنامه» است.

پیامبر اسلام(صل الله علیه و سلم)، چنین استقلالی را به قبایل یهود مدینه و هم‌پیمانان آنان نیز سرایت می‌دهد (تصریح رسمی بر این نکته که یهود عضو پیمان، به همراه مسلمانان، «امت واحده» را تشکیل می‌دهند). در این امت واحده، مسلمانان بر دین خود و یهودیان نیز دین خود را خواهند داشت. این تأکید به این معنی است که قبایل یهود، علاوه بر استقلال در مفهوم عمومی («ربعه» یا همان سنن پیشین)، استقلال مذهبی خود را نیز حفظ می‌کنند[1]. بندهای ۲۴ تا ۳۵ «عهدنامه»، ضمن تصریح به نام قبایل یهود، استقلال داخلی یکایک آنان را همانند یهود بنی عوف تضمین کرده است.

---

[1]. جعفریان، همان، ص ۴۹

بدین‌سان، به نظر می‌رسد کـه پیـامبر اسلام(صـل الله علیـه و سلم)، با رسمیت دادن به خود مختاری داخلی قبایل از حیث ربعه، زمینه‌های حقوقی لازم برای تحقق نوعی فدرالیســم قبـایلی را در دولت ـ شهر مدینه تدارک نموده است. نوعی از ساختار حقوقی ـ سیاسی که پیامبر اسلام(صل الله علیه و سلم) تا آخـر عمـر خـود متعهّد به تعهدات آن بود و اگر تحولاتی رخ داد که در آینده اشاره خواهیم کرد، نه از جانب پیامبر اسلام(صل الله علیه و سلم)، بلکـه به دلیل نقض آشکار مفاد «عهدنامه»، از ســوی قبایـل یهـود و . . . بوده است.

شبهه: فرد و فردگرایی

مفهوم «امّت»، و نیز تضمین رسمی «روابط قبیله»، در نظام نامۀ پیامبر(صل الله علیه و سلم)، به معنای محو شخصیت و هویت فــرد نیست. بلکه آزادی، برابری حقوقی افــراد امــت و مســئولیت‌هــای فردی، از وجوه برجسته صحیفۀ محمد(صل الله علیه و سلم) است. در بند ۱۵ صحیفه آمده است: «و أنَّ ذمۀ الله واحدۀ یُجیــر علــیهم ادناهم، وأنّ المؤمنین بعضهم موالی بعض دون الناس» پیمان و پناه الله، برای همگان یکسان است و فرودست‌ترین مسلمانان می‌تواند، از جانب سایر مسلمانان تعهّد کند (و کافران را پناه دهد). مؤمنــان

در برابر دیگران یاور یکدیگرند. این بند از منشور مدینه، در حالی تصریح و تعهد شده است که بر اساس سُنن جاهلی، فقــط اشــرافِ قبایل حق جوار و امان داشتند، نه دیگران.

همچنین در بنــد ۳۷:« وانّــه لایــأثم امــرءٌ بحلیفــه وأن النصــر للمظلوم» هیچ فردی حق تجاوز به حقوق هم‌پیمان خود را نــدارد؛ پیدا است که یاری از آن ستمدیده است. در بنــد ۳۶ بــه مجــازات فردی اشاره دارد و می‌نویسد: هیچکس از کیفر زخمی که بر کسی وارد آورده است، بر کنار نمی‌باشد. هر کس به ناگاه کسی را بکشد، بی‌گمان زیان آن جنایت به خــود وی و خانــدانش بــر مــی‌گــردد. همچنین در بند ۴۷ می‌گوید:«لایکســب کاســب الاّ علــی نفــس». یعنی: هر کسی هر کاری انجام دهد، نتیجه‌اش عاید خود او خواهد شد و الله پناه دهندۀ نیکوکاران و پرهیزگاران است.

شبهه: حاکمیت

حاکمیت را معمولاً یکی از ارکان هر دولت دانسته‌اند. منظــور از حاکمیت، البته، انحصار مشروع قدرت است؛ قوانین یک جامعــه را وضع، تفسیر، اجراء و تغییر می‌دهد. در صحیفۀ مدینه، حــداقل در پنج مورد به مسئلۀ حاکمیت الله اشاره شده و در دو مــورد، داوری

نهایی را به عهدهٔ الله و رسول الله(صل الله علیـه و سـلم) گذاشـته است. در بند ۲۳ خطاب به مؤمنان آمده است:

«وانكّم مهما اختلفتم فيه مِن شيىء، فأنّ مَـردَّه الـى الله و الـى محمدٍ» و هرگاه شما مسلمانان در کـاری دچـار اخـتلاف شـدید، (داوری دربارهٔ) آن را به الله و محمد(صـل الله علیـه و سـلم) بـاز گردانید.»

فقرهٔ فوق، به حاکمیت الله و رسول(صـل الله علیـه و سـلم) در میان مسلمانان اشاره دارد. امّا بند ۴۲ صحیفه کـه در ذیـلِ مـواد مربوط به تعهدات متقابل یهود و مسـلمانان آمـده اسـت، دامنـهٔ حاکمیت الله و رسول(صل الله علیه و سلم) را به تمام اهل صحیفه، بنابراین، یهود و مشرکان مشمول عهدنامه سرایت می‌دهد:

«هرگاه میان متعهدان به این پیمان نامـه، قتلـی یـا رویـدادی ناگوار و یا ناسازگار که خطر تباهی همراه داشته باشد، روی دهـد، بی‌گمان برای رهایی از آن، باید به الله و پیامبر وی محمّد(صـل الله علیه و سلم) روی آورند: «فأن مردَّه الی الله و الـی محمـدٍ رسـول الله»؛ (مشیت)الله، بر نگهداشت و پذیرفتن این نوشته جاری است.

بدین‌سان، حاکمیت و قـدرت قضـایی پیامبر(صـل الله علیـه و سلم)درحوزهٔ حقوق عمومی، تنها به مسلمانان محـدود نمـی‌شـد،

بلکه شامل یهود و مشرکین از اهل یثرب و هر آن کسی که با آنان و همراه آنان پیکار کرده نیز، می‌شـــده اســـت. احتمـــالاً مقصـــود از عبارت: «مَن تبعهم فلحق بهم وجاهد معهم»، چنانکه احمد العلـــی اشاره می‌کند، قبایلی از اهل مدینه‌اند که بر دین اســـلام نگرویـــده بودند و رسول الله(صل الله علیه و سلم) بـــدون آنکـــه اجبـــاری در پذیرش اسلام داشته باشند، آنان را وارد پیمان صحیفه و بنابراین، شمار «امت» نموده است. پیامبر اســـلام، مرجـــع و داور همـــهٔ ایـــن گروهها در اختلافاتی بود که ممکن بود موجب اخـــلال در امنیـــت و نظم عمومی دولت ـ شهر مدینه شود[1].

شبهه: قانون

قانون‌گذاری سیاسی، مالی، قضـــایی، مـــدنی و عبـــادی، از اهَـــمِّ اقداماتی بود که در مدینه النبی(صل الله علیه و سلم) و بیشـــتر در قالب آیات مدنی قرآن، و اقدامات پیـــامبر اسلام(صـــل الله علیـــه و سلم) انجام گرفت. در مدینه، آیات احکام اسلامی که حدود پانصد آیه است، شروع و نازل شده است. این آیـــات کـــه در حـــوزه‌هـــای

[1]. احمد العلی،صص ۹۲ ـ ۹۳

مختلف زندگی فردی و اجتماعی قرار دارنـد، بـه تـدریج، هویـت مستقل جامعه اسلامی را شکل دادند.

پیامبر اسلام(صل الله علیه و سلم) در نخستین روزهای ورود به مدینه، و در راه قبا به مدینه، برای اولین بار در اسلام، نمـاز جمعـه بپا داشت و تشریع نماز جمعه را اعلام کـرد[1]. در همـین سـالِ اوّل هجرت، چگونگی«أذان»، به عنوان قاعدۀ اعلان اوقات شرعی، نماز جماعت، مراسم و ضرورت‌های اجتماعیِ خاص، که نیاز بـه تجمّـع فوری مسلمانان داشت، تعیین شد.[2]

در سال دوّم هجرت، احتمالاً در ماه شعبان، آیـات (۱۴۲ ـ ۱۴۴ بقره) تغییر قبله از بیت المقدس به کعبۀ مکه نازل شد، و در همین ماه شعبان، روزۀ ماه رمضان مقرّر و واجب گردید. در همـین سـال، زکات فطره و نیز نماز عید فطر تشریع شدند[3]. ابن کثیـر، تشـریع «زکات اموال» را نیز، ذیلِ حوادث سـال دوّم هجـرت ذکـر کـرده اسـت[4]. همچنـین، طبـری بـا درج حادثـۀ بنـی‌قینقـاع در ذیـل

---

[1]. طبری، تاریخ طبری، ۹۲۶/۳

[2]. المسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر،۲۸۹/۲).

[3]. طبری، ۹۴۲/۳-۹۴۳

[4]. ابن کثیر، البدایۀ والنهایۀ، ۳/ ۲۷۱ و ۳۷۰

رویدادهای سال دوّم، در مورد تشریع«خمس» از غنایم جنگی می‌نویسد: « و نخستین بار بود که پیامبر اسلام خمس گرفت، و خمس غنایم را بر گرفت و چهار خمس دیگر را به یاران خود داد.»[1]

بر خلاف طبری، برخی مؤرخین، حادثهٔ بنی‌قینقاع را که مُنجر به خروج آنان از مدینه شد، در اوایل سال سوّم ثبت کرده‌اند.

به هر حال، زنجیرهٔ تشریعات (وضع قوانین شرعی) که عمدتاً در سال‌های اوّل هجرت صورت گرفت، هویت فردی و اجتماعی مسلمانان را حول محورهای معینی استوار نمود. بدین‌سان، تعیّن و تشخُّص مسلمین به عنوان امتی خاصّ، در درون ساختار معینی از نظام سیاسی، که دولت ـ شهر مدینهٔ النبی (صل الله علیه و سلم) نامیده می‌شد، تکوین و تولد یافت؛ و نشو و نما و تحولات تعیین کننده خود را در تاریخ زندگی بشر آغاز نمود.[2]

---

[5]. طبری،۹۹۸/۳

[1]. برگرفته از کتاب« تاریخ تحول دولت در اسلام» داود فیرحی

شبهه: اسلام، حقوق و آزادی های سیاسی مردم را به رسمیت نمی‌شناسد؟

﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذِينَ هَـداَهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ[١]﴾

«آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند، ایشانند کسانی که الله هدایتشان کرده و اینان خردمندانند.»

آزادی و اختیار انسان، در عرضهٔ افکار و عقاید و انتخاب صحیح آن‌ها ﴿الذين يستمعون القول فيتّبعون أحسنه﴾. برداشت یاد شده به این خاطر می‌باشد که، لازمهٔ شنیدن سخنان، وجود افکار و عقاید گوناگون و آزادی در بیان آن‌ها است و لازمهٔ گزینش بهترین سخنان و پیروی از آنها، وجود آزادی انتخاب است.

پس: محتوای سخن، ملاک ارزیابی و داوری است، نه گوینده آن.

---

[٢]. سورهٔ زمر- آیهٔ ١٨

سلمان فارسی باشد یا صهیب رومی یا بلال حبشی، فرقی نمی-کند.

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ[1]﴾

بگو: «آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند، یکسانند؟ تنها خردمندانند که پندپذیرند.»

آزادی

آزادی، آرمان بلند بشر است که همزاد و همپای زندگی انسان، جایگاهی شایسته در اندیشه و آرزوی انسان دارد و در گذرِ دگرگونی‌های آدمی و زندگی و اندیشه‌ها و انگاره‌هایش، بحث‌ها برانگیخته و دشواری‌ها درافکنده و گشایش‌ها به ارمغان آورده است.

آزادی، پیمان منزلت است که او را از هر آفریدۀ دیگری متمایز می‌سازد. او آزادانه و داوطلبانه در پیشگاه الله سجده کرده است؛

[1]. سورۀ زمر- آیۀ ۹

چرا که الله، نه در ترکیب او چیزی قرار داده است که وی را به ایمان مجبور کند و نه به وی اجازه داده است، دیگران را به ایمان مجبور کند.

﴿وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا وَ مَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ[1]﴾

«اگر الله می‌خواست (که او را به یگانگی بپرستند، ایشان را با قدرت و قوّت خویش وادار به این کار می‌کرد و از خود اختیاری نمی‌داشتند، و هرگز) شرک نمی‌ورزیدند، (ولیکن آنان را به خود واگذاشته است تا به اختیار نه به اجبار، راه یزدان یا راه شیطان را در پیش گیرند) و ما تو را مراقب (اعمال و مسؤول افعال) ایشان نکرده‌ایم و ما تو را مکلّف نساخته‌ایم که احوال آنان را اصلاح و امور ایشان را روبراه سازی.»

جایی که الله جل‌جلاله کسی را اجبار به ایمان و اسلام نمی‌کند، تکلیف همه دیگر مشخص است؛ یعنی هیچ کسِ دیگری نیز حق اجبار ندارد.

---

[1]. سورۀ انعام- آیۀ ۱۰۷

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَ فَإِنَّمَا يَضِلُ عَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾[1]

«بگو: ای مردم! حق از طرف پروردگارتان به سراغ شما آمده است، هر کس (در پرتو آن) هدایت یابد، برای خود هدایت شده، و هر کس گمراه گردد، به زیان خود گمراه می‌گردد و من مأمور (به اجبار) شما نیستم»

الف: مردم در پذیرش و عدم پذیرش قرآن، آزاد و مختارند. ﴿قد جاءكم الحق من ربكم فمن اهتدى فإنما يهتدى لنفسه و من ضل فإنما يضل عليها و ما أنا عليكم بوكيل﴾

ب: انسان، موجودی آزاد و مختار است. ﴿فمن اهتدى فإنما يهتدى لنفسه و من ضل فإنما يضل عليها و ما أنا عليكم بوكيل﴾

[۲]. سورة یونس- آیة ۱۰۸

شبهه: مقایسه دیدگاه اسلام و غرب در مسئلۀ آزادی

آزادی مفهومی است که به معنای رهایی و اعمال اختیار و اراده می‌باشد؛ به نحوی که شخص بتواند بدون مانعی، ارادۀ خود را اعمال کند. آزادی در زمینه‌های زیر مطرح است:

-آزادی عقیده

-آزادی اندیشه

-آزادی بیان و تبلیغ

-آزادی رفتار

-آزادی از هرگونه بردگی

شبهه: بررسی اعلامیه حقوق بشر در زمینه آزادی

موادی از اعلامیۀ حقوق بشر، به بررسی آزادی‌ها و حد و مرز آن‌ها پرداخته است.

- مادۀ ١٨ و ١٩ بیان می‌دارد که: هر کس، آزادی مطلق در بیـان و عقیده و اندیشه دارد.

- مادۀ ١٨ تصریح می‌کند: هر کس حق دارد که از آزادی فکـر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. هر کـس می‌توانـد از ایـن حقـوق، منفرداً یا مجتمعاً ، به طور خصوصی یا به طـور عمـومی برخـوردار باشد.

- در مادۀ ١٩ آمده است: هر کس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن اسـت کـه از داشـتن عقایـد خـود، بـیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکـار و ردّ و اخـذ و انتشار آن، بـه تمـام وسـایل ممکـن دسترسـی داشـته و بـدون ملاحظات مرزی، آزاد باشد. البته این دو ماده مانع از آن شـده کـه کشورها این آزادی‌ها را محدود نمایند و در این عمل، خود به مادۀ ٢٩ بند دوم همین اعلامیه استناد می‌کنند؛ آنجا که می‌گوید: «هـر کس در اجرای حقوق و اسـتفاده از آزادی‌هـای خـود، فقـط تـابع محدودیت‌هایی است که به وسیلۀ قانون، منحصراً به منظور تامین، شناسایی و مراعات حقوق و آزادی‌های دیگران و بـرای مقتضـیات صحیح اخلاقی و نظم اخلاقی و نظم عمـومی و رفـاه همگـانی، در شرایط یک جامعۀ دموکراتیک وضع گردیده اسـت.» بنـد سـوم از

همین ماده اعلان می‌دارد که این حقوق و آزادی‌ها، در هیچ موردی نمی‌تواند بر خلاف مقاصد و اصول ملـل متحـد اجـرا گـردد. پـس آشکار می‌شود که از دیدگاه خود غربی‌ها، آزادی‌هـا مشـروط بـه موارد زیر هستند:

۱. عدم مزاحمت، با شناسـایی و مراعـات حقـوق و آزادی‌هـای دیگران.

۲. رعایت مقتضیات صحیح اخلاقی.

۳.نظم عمومی جامعه، رفـاه همگـانی در شـرایط یـک جامعـه دموکراتیک.

۴. عدم مخالفت با مقاصد و اصول ملل متحد.

۵. بر علیه حقوق و آزادی‌های مندرج در اعلامیهٔ حقـوق بشـر، حقی برای فردی یا جمعیتی ایجاد نشود.

- در مادهٔ ۱۹ پیمان بین المللی حقـوق مـدنی و سیاسـی هـم، چنین آمده است: اعمال حق آزادی اندیشه و بیان، مستلزم وظایف و مسئولیت‌های ویـژه‌ای اسـت و در نتیجـه ممکـن اسـت تـابع محدودیت‌های معین بشود که البته باید در قانون تصـریح شـده و برای امور زیر ضرورت داشته باشد:

«احترام به حقوق یا حیثیت دیگران، حفظ امنیـت ملـی، نظـم عمومی، سلامت یا اخلاق عمومی».

- در مادۀ ۲۰ همین پیمان نیز، هرگونـه تبلیـغ بـرای جنـگ و هرگونه دعوت به کینۀ ملی، نژادی یا دینی، که محرک تبعـیض یـا خصومت یا اعمال خشونت باشد، ممنوع شده است. بنابراین، حـق آزادی بیان مطلق نیست. امّا همواره هرگونه محدودیت بـرای ایـن حـق، بایـد بـر معیارهـای مشـروعیت، قانونمنـدی، تناسـب و ضرورت‌های دموکراتیک استوار باشد».

- در مادۀ ۱۴ اعلامیۀ حقوق بشر آمده است: «هر کس حق دارد در برابر تعقیب، شـکنجه و آزار، پناهنـدگی جسـتوجو کنـد و در کشورهای دیگر پناه اختیار کند.» اما در بند دوم این ماده متـذکر می‌شود که: در مواردی کـه تعقیـب، مبتنـی بـر جـرم عمـومی و غیرسیاسی یا رفتارهایی مخالف با اصول و مقاصد ملل متحد باشد، نمی‌تواند از این حق استفاده کند؛ پس می‌بینیم که این حـق هـم دارای محدودیتی است.

شبهه: بررسی دیدگاه اسلام در باب آزادی

در اسلام، بر آزادی انسان‌ها در مقابل غیــر الله، تأکیــد زیــادی شده است. بررسی آیات و روایات نشان می‌دهد کــه اهمیتــی کــه اسلام برای آزادی قائل است، هیچ دین و مذهب دیگری قائل نشده است.

شبهه: آزادی‌های شخصی

از دیدگاه اسلام، هر کس حق زندگی، آزادی و امنیــت شخصــی دارد و کسی نمی‌تواند مُتعرضِ حیات یا زندگی شخص دیگر شــود. حتی بر عهدۀ حکومت است که از حق حیات و امنیت افراد، دفــاع و مراقبت نماید. قتل نفس، جرم محسوب می‌شود. در قرآن کــریم در این باره آمده است:

﴿أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْس أَوْ فَسَاد فِــي الأَرْضِ فَكَأَنَّمَــا قَتَــلَ النَّاسَ جَمِيعاً[1]﴾

---

[1]. سورۀ مائده- آیۀ ۳۲

«هر کس، دیگری را بدون حق قصاص و یا بدون آنکـه فسـادی در زمین کرده باشد، به قتل برساند، مثل آن است که همهٔ مردم را کشته است».

طبق این آیه، قتل یک نفر، برابر با قتل همهٔ افراد جامعه شمرده شده است و از این رو، جرمی سنگین محسوب می‌شـود و مجـرم باید تاوان آن را پس بدهد; چرا که یک جامعه را با خطـر رو بـه رو کرده است.

شبهه: آزادی‌های عمومی و حقوق سیاسی

حدود ۳۰۰ آیه در قرآن وجود دارد کـه مـردم را بـه اندیشـه و تفکر و تعقل دعوت می‌کند، که این نشانهٔ اهمیت آزادی در دیدگاه اسلام می‌باشد. در مورد آزادی دین و مذهب هم، این امر بر کسـی پوشیده نیست که اسلام، کسی را به خاطر عقیـدهٔ غیـر اسـلامی، مجازات نمی‌کند و بر این اساس، اسلام اقلیت‌هـای مـذهبی را بـه رسمیت شناخته است(در منشور مدینه نمایان است).

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿قُلْ يَاأَيهَّا الْكَفِرُونَ ۞ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ ۞ وَلَا أَنتُمْ عَبِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۞ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَّا عَبَدتمُ ۞ وَلَا أَنتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ ۞ لَكمُ دِينُكُمْ وَلىِ دِينِ﴾[1]

«به نام الله که رحمتش بی‌اندازه است و مهربانی‌اش همیشگی

بگو: ای کافران! ۞ آنچه را شما می‌پرستید، من نمی‌پرستم، ۞ و نه شما آنچه را من می‌پرستم، می‌پرستید، ۞ و نه من آنچه را شما پرستیده‌اید، می‌پرستم، ۞ و نه شما آنچه را که من می‌پرستم، می‌پرستید. ۞ دین شما برای خودتان، و دین من برای خودم».

البته این آزادی‌ها تا هنگامی معتبر است که حقوق دیگران مراعات گردد و مزاحم آزادی‌های دیگران نباشد و امنیت جامعه را به خطر نیندازد. اسلام، کمال اهمیت را برای آزادی‌های بشر قائل است، مشروط بر اینکه موجب اهانت و اخلال در شرف وکرامت انسان‌ها نباشد و مانند کافران عهد رسول الله (صل الله علیه و سلم) باعث آوارگی و هجرت و ترور و جنگ و ... نشوند.

---

[1]. سورۀ کافرون

باید یادآور شد که آزادی در هیچ کشـوری نامحـدود نیسـت. حتی در اعلامیهٔ حقوق بشر، طبق مـادهٔ ۲۹، اسـتفاده از آزادیهـا، محدود به مراعات حقوق دیگران و مقتضیات صحیح اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی است که چـارچوب و ضـوابط آن را قـانون تعیین می‌کند. در اسلام نیز حدود آزادیها کـه بـه موجـب قـانون مشخص شده، مبتنی بر همین ملاحظات است.

شُبههٔ۱: مردم حق انتخاب نوع حکومت و حاکم را ندارند.
جواب شُبههٔ۱، با آیهٔ ۵۳ سورهٔ انفال: ﴿ذالِکَ بِأَنَ اللَّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى یُغَیِّـرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ أَنَ اللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾ این بدان سبب است که الله، هیچ‌گاه نعمتـی را کـه بـر قـومی ارزانی داشته، تغییر نمی‌دهد، مگر این که آنچه را در خـود دارنـد تغییر دهند، و الله شنوای داناست. پس مردم به راحتی می‌توانند حکومت و حاکم را تغییر دهند، و این یعنی تأثیر عقاید و اعمال امتها در تحولات اجتماعی آنـان، بـا اختیار ...
صفحهٔ ۶۴۷ نقد قرآن سُها

شُبهۀ۲: ممنوعیت آزادی اندیشه
جواب شُبهۀ۲: تلقی صحیح و اندیشۀ درست، دو پایۀ اساسی برای هدایت و راهیابی به حق است. آیۀ ۱۰ سورۀ ملک: ﴿وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ و می‌گویند: «اگر ما گوش شنوا داشتیم یا تعقّل می‌کردیم، در میان دوزخیان نبودیم» دقیقاً خلاف آنچه سُها گفته در قرآن وجود دارد؛ همه چیز درستیش با تعقل به اثبات می‌رسد، نه با بی‌عقلی! *عن ابنِ مسْعُودٍ رضی اللَّه عنه أنَّ رسولَ اللَّـه صَـلّی اللهُ عَلَيْـهِ وسَلَّم قال: (ا مِنَ نَبِيٍّ بعَثَهُ اللَّه فی أُمَّةٍ قَبْلِي إلاَّ كان لَـه مِـن أُمَّتِـه حواريُّون وأصْحَابٌ يَأخذون بِسُنَّته ويقْتدُون بأمْرِه، ثُمَّ آن‌ها تَخْلُـفُ مِنْ بعْدِهِمْ خُلُوفٌ يقُولُون مَالاَ يفْعلُون، ويفْعَلُون مَالاَ يُؤْمَرون، فَمَـنْ جاهدهُم بِيَده فَهُو مُؤْمِن، وَمَنْ جاهدهم بقَلْبِـهِ فَهُـو مُـؤْمِن، ومَـنْ جَاهَدهُمْ بِلِسانِهِ فَهُو مُؤْمِن، ولـيس وراءَ ذلِـک مِـن الإِيمـانِ حبَّـةُ

خرْدلٍ)[1] » «از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که: رسول الله صل الله علیه وسلم فرمود: هیچ پیامبری را الله در امت‌های گذشته نفرستاد، مگر اینکه برای او از امتش دوستانی خالص بودند و یارانی بودند که به سنت و طریقهٔ او متوسل شده و به فرمان او اقتداء می کردند؛ بعداً جانشینانی به مُسند خلافت آنان می‌نشینند که می‌گویند، آنچه را انجام نمی‌دهند و انجام می‌دهند، آنچه را که بدان مأمور نشده‌اند. کسی که با دست خویش با آن‌ها جهاد کند مؤمن است، و کسی که با دلش با آن‌ها جهاد کند، مؤمن است، و کسی که با آن‌ها به زبان خویش جهاد کند، مؤمن است و ماورای این بقدر دانهٔ سپندی ایمان وجود ندارد.» ﴿أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ أَمْ جاءَهُمْ ما لَمْ يَأْتِ آباءَهُمُ الْأَوَّلينَ[2]﴾ آیا در این سخن نمی‌اندیشند یا برای آن‌ها چیزی نازل شده که برای نیاکانشان نازل نشده بود؟ لزوم تدبر در آیات و معارف قرآن...
صفحهٔ ۶۴۷ نقد قرآن سُها

[1]. صحیح مسلم

[1]. سورهٔ مومنون – آیهٔ ۶۸

شُبهۀ۳: ممنوعیت آزادی بیان
جواب شُبهۀ۳: ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ[1]﴾ «آن کسانی که به سخن گوش می‌دهند و از بهترین آن پیروی می‌کنند، ایشانند کسانی که الله هدایتشان کرده و اینان خردمندانند».آزادی و اختیار انسان، در عرضۀ افکار و عقاید و انتخاب صحیح آن‌ها ﴿الذین یستمعون القول فیتّبعون أحسنه﴾برداشت یاد شده به خاطر این نکته است که، لازمۀ شنیدن سخنان، وجود افکار و عقاید گوناگون و آزادی در بیان آن‌ها است و لازمۀ گزینش بهترین سخنان و پیروی از آنها، وجود آزادی انتخاب است.

[2]. سورۀ زمر- آیۀ ۱۸

﴿كُنتُم خَيرَ أُمَه أُخرِجَت للناس تَأمَرونَ بِالمَعرُوفِ وَ تَنهَونَ عَـنِ المُنكَرِ وَ تُومِنُون بِالله﴾[1]

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شـده‌اید؛ بـه کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند باز می‌دارید و بـه الله ایمان دارید»

الف: امر به معروف، تمام کارهای پسندیده را شامل مـی‌شـود و نهی از منکر، تمام کارهای ناپسند را...

ب: امر به معروف و نهی از منکر، تمام اقشـار جامعـه را شـامل می‌شود و خلیفه و شورای حل و عقد را با تمام مردم جامعه روبه رو می‌کند(هر که بامش بیش، برفش بیشتر).

همۀ مردم به راحتی می‌توانند انتقاد کنند، چنان که عُمر فاروق (رضی الله عنه) روزی بر مِنبر رفت و گفت: «ای مردم! اگـر در مـن کجی و انحرافی یافتید، آن را درست کنیـد.» مـردی برخاسـت و گفت: به الله سوگند! اگر در شما انحراف و کجـی ببینـیم، آن را بـا شمشیرهای خود راست خواهیم کرد. عمر (رضی الله عنـه) گفـت: الله را شکر که در میان ایـن امـت، مردانـی یافـت می‌شـوند کـه کجی‌های عمر را با شمشیرهای خود راست می‌کنند.[2]

و...

---

[1]. سورۀ آل عمران- آیۀ ۱۰۹

[2]. اخبار عمر- ص ۳۳۱

صفحهٔ ۶۴۸ نقد قرآن سُها

شُبههٔ۴: ممنوعیت قانونگذاری
جواب شُبههٔ۴ : مصادر تشریع نزد اهل سنت عبارتند از: ۱. قرآن ۲. سنت پیامبر (صل الله علیه و سلم) ۳. اجماع ۴. قیاس ۵. استحسان ۶. مصالح مرسله، ۷. سد ذریعت ۸. استصحاب ۹. عرف ۱۰. عمل مردم مدینه ۱۱. مفهوم ۱۲. شریعت انبیاء قبل از اسلام ۱۳. قول صحابی ... و غیره قرآن، تمام حقایق منتهی به سعادت دنیا و آخرت را برای

انسان دارد، دنیا و آخرتی که با هم هستند، نه دنیای جدا از آخرت.

﴿وَ یَوْمَ نَبْعَثُ فی کُلِّ أُمَّةٍ شَهیداً عَلَیْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنا بِکَ شَهیداً عَلی هؤُلاءِ وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمینَ﴾[1]

«و روزی باشد که از هر امتی، شاهدی از خودشان بر خودشان برانگیزیم و تو را بیاوریم تا بر آنان شهادت دهی. و ما قرآن را که بیان‌کننده هر چیزی است و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است، بر تو نازل کرده‌ایم.»

و پیامبر (صل الله علیه و سلم) در رفتار و کردار و گفتار زندگی، قرآن بود.

*«قالت عائشة لما سئلت رضی الله عنها عن خلق النبی علیه الصلاة والسلام ، قالت : کان خلقه القرآن.»[2]

﴿وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ﴾[3]

«و در حقیقت تو به نیکو خلقی عظیم آراسته‌ای».

و صحابه، بهترین نمونه و الگو و تربیت یافتهٔ کامل مکتب الهی

---

[1]. سورهٔ نحل- آیهٔ ۸۹

[2]. صحیح مسلم

[3]. سورهٔ قلم- آیهٔ ۴

رسول الله (صل الله علیه و سلم) بودند: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ﴾[۱] «شما بهترین امتی هستید که از میان مردم پدید آمده‌اید؛ امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به الله ایمان دارید. اگر اهل کتاب نیز ایمان بیاورند، برایشان بهتر است. بعضی از ایشان مؤمنند، ولی بیشترین تبهکارانند». و... پس کامل‌ترین و بهترین و اخلاقی‌ترین نوعِ قانونگذاری که برای فقیر و غنی و سیاه و سفید و کوچک و بزرگ و... به عدالت کامل آراسته است، دین مبین اسلام است.
صفحهٔ ۶۵۱ نقد قرآن سُها

شُبهۀ۵: ممنوعیت آزادی احزاب و اجتماعات
جواب شُبهۀ۵: برای نقد و برخورد با سیاست‌های غلط و ظالمانه و پروش بزرگانی که بتوانند در شورای حل و عقد، نقش آفرینی کنند و

---

[۴]. سورهٔ آل عمران- آیهٔ ۱۱۰

حتی به جایگاه خلافت برسند، اسلام هیچ محدودیتی را برای هیچکس قائل نشده است. این شخص می‌تواند به راحتی در شورای حل و عقد، تمام انتقادات و کمبودها را مستقیماً با خلیفه مطرح کند و حتی مردم عوام نیز این حق را دارند که مشکلات و اعتراضات خود را مستقیماً با خلیفه مطرح نمایند و در کل، هر شخصی به تنهائی نیز می‌تواند، نقش یک حزب منتقد را داشته باشد.

«مردی از مصر نزد عُمر (رضی الله عنه) آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! به خاطر ظلمی که در حقم شده است، به شما پناه می‌جویم. عمر گفت: به پناهگاه، پناه آورده‌ای. مرد گفت: من در مسابقهٔ اسب‌دوانی از پسر والی مصر (عمرو بن عاص)، سبقت گرفتم. او مرا با شلاق زد و گفت: من فرزند گرامی‌ترینِ مردم هستم، تو از من سبقت می گیری؟ عُمر (رضی الله عنه) به عمرو بن عاص نامه‌ای نوشت و دستور داد که با فرزندش به مدینه بیاید. وقتی آمدند، عُمر (رضی الله عنه) آن مرد مصری را فراخواند و شلاقی به دستش داد و گفت: فرزند گرامی‌ترینِ مردم را بزن. مصری شلاق را به دست گرفت و محکم چند ضربه به پشت پسر عمرو وارد کرد. عمر (رضی الله عنه) رو به عمرو کرد و گفت: از کی مردم را به بردگی گرفته‌اید، در حالی که مادرانشان آن‌ها را آزاد به دنیا آورده‌اند؟ عمرو گفت: به الله من از این ماجرا بی‌اطلاع هستم و

او به من مراجعه نکرده است.»[1]
صفحۀ ۶۵۳ نقد قرآن سُها

شُبهۀ۶: ممنوعیت مخالفت با دولت اسلامی
جواب شبهۀ۶: سُها در اینجا بحث مُحارب یا یاغی را نموده است. یعنی اینکه افرادی که با برداشتن سلاح (سرد یا گرم) امنیت شهروندان را به خطر بیاندازند و به جان و مال آن‌ها تجاوز نمایند، و شریعت حکم چنین افرادی را سخت قرار داده است. استاد سید سابق در کتاب «فقه السنۀ» می‌نویسد: « حرابت که قطع الطریق و راهزنی نیز نامیده می‌شود، عبارت است از: خروج و طغیان و یاغی‌گری طایفه‌ای و گروهی مسلح، در سرزمین اسلامی، به منظور ایجاد هرج و مرج و خون‌ریزی و ربودن اموال و هتک ناموس و آبروی مردم و اتلاف محصولات و کشتن حیوانات و تلف‌کردن آن‌ها و هدفشان از این‌کارها، مقابله با دین و اخلاق و نظام و قانون باشد. پس هرگاه فردی از افراد، دارای قدرت و تسلط و نیروئی باشد و به جان و مال و ناموس جماعتی تجاوز نماید، او نیز محارب با الله و راهزن است. و همچنین، اگر جماعتهای مختلف

[1]. وسطیه اهل السنه بین الفرق. محمد باکریم

نیز چنین‌کنند و کارهائی را پیشه کنند که نظم عمـومی و جـان و مال و ناموس مردم را به خطر اندازند، در مفهوم «حرابـت» داخـل هستند؛ مانند: باند و دسته‌های کشتار و ترور و بانـدهای دزدیـدن اطفال و کودکان و باندهای سـرقت و دزدی از بانکهـا و خانـه‌های مردم و باندهای دزدیدن زنان و دختران برای تجاوز بدانها و فسـق و فجور و باندهای ترور حاکم و اولیای امور، به منظور ایجاد فتنـه و آشوب و ناامنی و باندهای نابودکردن مـزارع وکشـتن حیوانـات و دامها؛ عنوان محارب بر همه آن‌ها اطلاق می‌شود.».

محاربت با الله یا راهزنی، ازجرمهای بزرگ و گناهان کبیـره بـه حساب می‌آید. لذا الله برای‌کسانی‌که بدین جـرم بـزرگ مبـادرت می‌ورزند، سخت‌ترین عبارت و کلمات را بکاربرده است.

اسلام دینی کاملاً عملی و فطری است و بـا اخلاقیـات بـدیهی، کامل عجین شده است؛ کسی که ناقض عـدالت و اخـلاق شـود و مردم را به ناحق به قتل برساند و تجاوز و زنا و ... کند، به شدت بـا او برخورد خواهد نمود؛ این قانون در تمام کشورهای جهان نیز یک رویهٔ ثابت و کاملاً مشهود و آشکار است.

مثال: سُها از همجنس‌بازی متنفر است و در آمریکا زندگی می-کند. او می‌خواهد گروهی را تشکیل دهد که همجنس‌بـازان را بـه قتل برساند. حال با وجود اینکه همجنس‌بازی، عملی غیر اخلاقـی است، ولی به عنوان یک قانون در آمریکا شناخته شده اسـت. آیـا

حکام و قضات آمریکا، هیچ حکمی برای این کار سُها در نظر نمی‌گیرند؟ و می‌گویند: چون سُها آزادی کامل دارد، می‌تواند هر کاری دلش می‌خواهد بکند و هیچ جرمی ندارد؟ یا اینکه هم همجنس‌بازان و هم حکومت و دولت آمریکا، سخترین مجازات را برایش در نظر می‌گیرند تا با این شیوه، به قول خودشان قانون رعایت شود و نظم عمومی را برقرار کند؟
صفحهٔ ۶۵۴ نقد قرآن سُها

در هر حال، ۶۲۳۶ آیهٔ قرآن، ۶۲۳۶ بندِ قانونی، برای بهترین زندگی در دنیا هستند که برای انسان به عنوان مخلوقی مختار تدوین شده است.

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُوراً﴾[1]

«ما راه را به او (انسان) نشان داده‌ایم. یا سپاسگزار باشد یا ناسپاس.»

الف: الله، راه درست را به بشر نشان داده است.﴿إنّا هدینه السبیل﴾

[1]. سورهٔ انسان- آیهٔ ۳

ب: انسان، موجودی است مختار و بـا اراده. ﴿إمّـا شـاکراً و إمّـا کفوراً﴾

شُبهۀ: مصلحت گرائی سیاسی

قبل از اینکه شُبهۀ ششم را نقد کنم؛ می‌خواهم یکـی دیگـر از اعترافات تلخ سُها را رونمائی کنم؛ در واقع دروغهایش را!

از قدیم گفتن: دروغگو کم حافظه است.

دروغ بزرگ سُها که یک فصل را در موردش دروغیده است.
در اسلام هیچ مکتب سیاسی یا روش مدیریتی خاصی وجود ندارد. محمد هم، مدینه را شبیه دیگران به سبک کدخدائی اداره می کرد. تشکیلات اداری، مالی یا نظامی وجود نداشت.
صفحۀ ۶۳۶ کتاب نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

اما در سنت: کسیکه تاریخ زندگی محمد را با تأمل بخواند می فهمد که محمد بیش از آنکه یک رهبر مذهبی باشد یک سیاستمدار بود. محمد برای حفظ قدرتش بسادگی اصول اخلاقی و دینی را زیر پا می گذاشت. او کارهائی می کرد که فقط از یک سیاستمدار صرف بر می آید.
صفحهٔ ۶۵۵ کتاب نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

این تناقض خنده‌دار، آنقدر وحشتناک است که انسان گاهی به سلامت روان این نویسندهٔ دروغگو شک می‌کند.

یکی دیگر از شگردهای سُها این است که متن این شُبهات را نیز با تمام وقاحت نوشته است و از هرگونه کلمهٔ رکیکی که به ذهنش می‌آییدهٔ برای عصبی نمودن خواننده استفاده نموده است، تا قدرت تفکر و تأمل را از خواننده بگیرد و موضوعات را با هیجان و احساسات بخواند. این کار سُها صرفاً بخاطر این است که جوان مخاطبش که در اوج احساسات قرار دارد، مثل موم در دستانش نرم شود و تمام موضوعات را ملکهٔ ذهنش کند.

در نوشتن این کتاب، سُها از کلمات رکیک برای هیجان، و از دروغ و تهمت، برای پیش برد مقاصدش در فضای هیجان استفاده نموده است!

پس کلمات رکیک و هیجان و دروغ و تهمت، مصلحت‌اندیشی سُها برای نوشتن یک کتاب نقد است! مجبور است که چنین کاری کند و از تمام معیارهای اخلاقی عدول کند! چون دلیلی علمی برای اقامه ندارد!

نقد شُبههٔ ۶:

مصلحت گرائی سیاسی

منظور از مصلحت گرائی سیاسی اینست که می توان برای حفظ حکومت اسلامی اصول دیگر اسلامی، اخلاق وقوانین عرفی را زیر پاگذاشت. این فاجعه بارترین حکم اسلامی است که پای هرگونه دروغ و نیرنگ و قانون شکنی و بی اخلاقی را در سیاست اسلامی باز می کند.

٦٥٤

کتاب نقد قرآن سُها، ویرایش دوم

حال یک اصل اساسی در قرآن را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيّاً أَوْ فَقِيراً فَاللَّهُ أَوْلَى بِهِمَا فَلاَ تَتَّبِعُوا الْهَوَى أَنْ تَعْدِلُوا وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً﴾[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، پیوسته به عدالت قیام کنید و برای الله گواهی دهید، هر چند به زیان خودتان یا (به زیان)پدر و مادر و خویشاوندان (شما) باشد. اگر (یکی از دو طرف دعوا) توانگر یا نیازمند باشد، باز الله به آن دو (از شما) سزاوارتر است؛ پس، از پیِ هوس نروید که (در نتیجه، از حق) عدول کنید. و اگر به انحراف گرایید یا اعراض نمایید، قطعاً الله به آنچه انجام می‌دهید، آگاه است».

الف: تمامی مؤمنان، موظف به اقامهٔ قسط و عدل و رعایت آن در روابط اجتماعی خویشند.

ب: اسلام، خواهان اجرای عدالت در تمام ابعاد زندگی است.

ج: اجرای عدالت و شهادت به حق، مقتضای ایمان است.

---

[1]. سورهٔ نساء- آیهٔ ۱۳۵

د: اجرای عدالت، در گرو پیروی نکردن از هوا و هوس و تمایلات نفسانی است.

عدالت یک اصل قرآنی است و عدول از آن، به هیچ وجه جــایز نیست و هیچ مصلحتی را قبول نمی‌کند؛ مگر آنکــه مصــلحت نیــز برای برپائی عدالت باشد. اگر هدف عدالت باشد، مصلحت نیز جواز دارد، اما اگر هدف، دروغ و تهمت و فســاد و تبــاهی اســت، هــیچ مصلحی نمی‌پذیرد.

مثال: زدن شلاق بر یکی از عشرۀ مبشره و فاتح عراق و مدائن:

یکی دیگر از نمادهای شگفت‌انگیز عــدالت فــاروق، برخــوردی است که ایشان با فرمانده‌ی بزرگ اسلام، سعد بن ابی وقاص نمــود. روزی خلیفه، مشغول تقسیم اموال در میان مسلمانان بود. جمعیت زیادی نزد او گرد آمده بودند. سعد بــن ابــی وقــاص بــا کنــار زدن جمعیت، خود را به خلیفه رساند. عمر (رضی الله عنه) کــه متوجــه رفتار او شد، با شلاق خود بر او زد و گفت: تو قــانون الله را نادیــده گرفتی، می خواهم بدانی که قانون الله تو را می بیند و از تو انتقــام می‌گیرد. این برخورد عمر (رضی الله عنه) با فاتح عراق و مــدائن و فرماندۀ بزرگ اسلام، سعد بن ابی وقاص، که یکی از ده یار بهشتی

رسول الله (صل الله علیه و سلم) بود، بیانگر میزان عدالت و مساواتی است که خلیفه خود را ملزم به آن ساخته بود.[1]

الله (جَل جلالُه)، در قرآن مجید، حتی جواز بی‌عدالتی را با دشمن هم نداده است:

﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا کُونُوا قَوَّامینَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلاَّ تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبیرٌ بِما تَعْمَلُونَ﴾[2]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای الله، حق گفتن را بر پای خیزید و به عدل گواهی دهید. دشمنی با گروهی دیگر وادارتان نکند که عدالت نورزید. عدالت ورزید که به تقوی نزدیکتر است و از الله بترسید که او به هر کاری که می‌کنید، آگاه است».

الف: دشمنی و کینه با یک گروه، نباید مانع اجرای عدالت نسبت به آنان گردد.

---

۱. مناقب امیر المومنین. ابن جوزی

۲. سورهٔ مائده- آیهٔ ۸

ب: بی عدالتی حتی در مورد دشمنان، ناپسند و حرام است.

مثال:

مصدومیت‌ها یا بیماری‌های شدید، بعضی مواقع چنان می‌توانند اعضای بدن را آسیب برسانند که فراتـر از ظرفیـت اعضـا، بـرای إحیای دوباره یا شفا یافتن باشد. وقتی کـه بافـت بـدن می‌میـرد، عفونت می‌تواند آغاز شود و موجب بیماری‌های خطرناکی مثل تـب قانقاریـا شـود. محل‌هـای عفونـت می‌تواننـد پناهگـاهی بـرای باکتری‌های خطرناک باشند که به دیگر اعضای بدن سرایت کنند.

یکی از دلایل اساسی مرگِ عضـو کـه موجـب ایجـاد عفونـت می‌شود، عدم وجود جریان خون است. خون مواد مُغذّیِ حیـاتی و اکسیژن را به سلول‌های منحصر بـه فـردی کـه تشـکیل دهنـدۀ اعضای بدن شما هستند، می‌آورد. وقتی که بیماری یا مصـدومیت، رگ‌های خونی را طوری آسیب می‌زنند که غیر قابل ترمیم باشـند، بافت‌هایی که بـه وسـیلۀ آن رگ‌هـای خـونی تغذیـه می‌شـدند، می‌میرند و عفونت‌های خطرناک می‌توانند آغاز شـوند. وقتـی کـه هیچ امیدی برای بازگرداندن بافت عفونت زده یا آسیب دیـده بـه

حالت سلامتی وجود نداشته باشد، قطع عضو لازم می شود تا بقیهٔ بدن را از انتشار عفونت محافظت کند.

پس مصلحت ایجاب می‌کند که برای نجات فرد، عضوی که عفونی شده یا سرطانی شده و ... قطع شود و عدم قطع آن یعنی مرگ فرد، پس مصلحت در اینجا، قطع عضو، برای نجات فرد بود.

در جهاد با ظالمان و فاسدان، اگر هزاران نفر انسان خوب هم شهید شود، باز چون هدف، نابودی ظلم و فساد است، مصلحت ایجاب می‌کند که جهاد صورت گیرد تا ظلم و فسادی نماند و بقیه مردم در امن و امان باشند.

سُها مانند تمام نقدهایش، طوری به موضوع پرداخته است که حتی اگر هدف، هوای نفس و شهوت و ثروت و قدرت ظالمانه باشد، باز مصلحت گرائی جواز دارد!

این نهایت تهمت و افترا و دروغ است.

این در حالی است که:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾[1]

«الله به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد. و از فحشا و زشتکاری و ستم نهی می‌کند. شما را پند می‌دهد، باشد که پذیرای پند شوید».

رعایت عدالت، احسان، ادای حق خویشاوندان و دوری از فحشا، اعمال زشت و ستم، از موعظه‌های الله به انسان است.

مثال دیگر از آیات قرآن:

﴿وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتي تَبْغي حَتَّى تَفيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطينَ﴾[2]

«و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر به جنگ برخاستند، میانشان آشتی افکنید. و اگر یک گروه بر دیگری تعدی کرد، با آن که تعدی کرده است، بجنگید تا به فرمان الله باز گردد. پس اگر

---

[1]. سورة نحل – آیة ۹۰

[1]. سورة حُجُرات – آیة ۹

بازگشت، میانشان صلحی عادلانه برقرار کنید و عدالت ورزید کـه الله عادلان را دوست دارد».

مصلحت این است که با مؤمنِ تعدی کننده پیکار شـود، چـون هدف برپایی عدالت است. در جریان درگیری و جنـگِ دو گـروه از مسلمانان، نخست باید آنان را به مسـالمت واداشـت و در مرحلـهٔ بعد، با متجاوز برخورد کرد.

سؤال همیشگی بنده از سُـها؛ چـرا اینقـدر دروغ مـی‌گـوئی و موضوعات را وارون نموده و جهت رسیدن به مقاصد خـودت و نـه جهت رسیدن به حق و واقعیت، آن‌ها را نقد می‌کنی؟

والسلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته

عزیز فتحی ... ۹۶/۶/۸

فصل ۱۵: جهاد، کشتار، برده گیری، تجاوز جنسی و غارت اموال غیرمسلمانان

نویسنده: عزیز فتحی

شبهه: حدیث أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ ...صفحه ۶۵۹

نکته۱: دکتر کانا(سُها) نام کتابش را نقد قرآن گذاشته است، ولی با حدیث شروع نموده است؛ حدیثی که ده‌ها حدیث دیگر را به عنوان شرح نیاز دارد!!! اولین دلیل برای کانا بودن سُها...

دکتر کانا(سُها)، در ابتدای این فصل (صفحه ۶۵۹، نقد قرآن)، حدیث زیر را آورده است:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ – صلى الله عليه وسلم -: «أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ، فَمَنْ قَالَهَا فَقَدْ عَصَمَ مِنِّى مَالَهُ وَنَفْسَهُ إِلاَّ بِحَقِّهِ، وَحِسَابُهُ عَلَى اللَّهِ»...

« به من امر شده است تا زمانی با مردم بجنگم که لا اله الا الله نگفته باشند. و کسی که شهادت بیاورد، جان و مالش در امان خواهد بود، مگر به حق آن، و حسابش با خدا خواهد بود».

این حدیث محدود به آیاتی مانند، آیه ۱۹۰ سوره البقره می‌شود:

﴿وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَكُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ[1]﴾

«و در راه خدا بجنگید با کسانی که با شما می‌جنگند. و تجاوز و تعدّی نکنید، زیرا خداوند تجاوزگران را دوست نمی‌دارد.»

نکات آیه:

۱ - وجوب نبرد با کافران، در صورتی که با مسلمانان سرجنگ داشته باشند. (و قتلوا فی سبیل اللّه الذین یقتلونکم)

۲ - ارزش جهاد و نبرد با دشمنان، به «در راه خدا بودن» آن است. (و قتلوا فی سبیل اللّه)

۳ – تجاوز از مقررات و احکام جهاد، حرام است. (و قتلوا فی سبیل اللّه ... و لاتعتدوا)

---

[1] . سوره بقره، آیه ۱۹۰

۴ - ضرورت رعایت حقوق دشمنان حتی در جنگ با آنان (و قتلوا فی سبیل اللّه الذین یقتلونکم و لاتعتدوا)

۵ - نبرد با کسانی که با مسلمانان سر جنگ ندارند، تجاوزگری و خروج از حدود الهی است. (و قتلوا ... الذین یقتلونکم و لاتعتدوا) از مصداق‌های مورد نظر برای اعتدا و تجاوز - به قرینه «الذین یقاتلونکم» - نبرد با کافرانی است که در پی جنگ با اهل ایمان نیستند.

۶ - مسلمانان نباید آغازگر جنگ علیه دشمنان خویش باشند. (و قتلوا فی سبیل اللّه الذین یقتلونکم و لاتعتدوا)

۷ - مجاهدان، در صورتی که از حدود الهی در جنگ تجاوز کنند و یا حقوق دشمنان را رعایت ننمایند، از محبّت خداوند محروم خواهند شد. (إن اللّه لایحب المعتدین)

۸ - لزوم رعایت عدل حتی در گرفتن انتقام از دشمنان (و قتلوا فی سبیل اللّه الذین یقتلونکم و لاتعتدوا)

در نتیجه: جنگی که توسط جنگ‌افروزان مخالف، بر علیه اسلام و مسلمانان شروع می‌شود، در صورتیکه میدان مبارزه و پیروزی به دست مسلمان بیفتد، جنگ تا زمانی ادامه خواهد داشت که آن‌ها حداقل به ظاهر «لا اله الا الله» بگویند، و در این جنگ، عدالت

بالاترین جایگاه را دارد، زیرا «إن اللّه لایحب المعتدین» و نکته اصلی در اینجاست که: مسلمانان نباید آغازگر جنگ علیه دشمنان خویش باشند. (و قتلوا فی سبیل اللّه الذین یقتلونکم و لاتعتدوا)

و اگر جنگ هم شروع شد، حالات زیر پیش می‌آید:

۱: عده‌ای از دو طرف کشته می‌شوند.

۲: عده‌ای هم فرار می‌کنند.

۳: عده‌ای هم اسیر می‌شوند.

الف: «لا اله الا الله» بگویند، جانشان را نجات دهند (حتی به ظاهر)

ب: یا مطابق آیه ۴ سوره محمّد صلی الله علیه و سلم، با آن‌ها رفتار شود...

﴿فَإِذا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقابِ حَتَّی إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِداءً حَتَّی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزارَها ذلِکَ وَ لَوْ یَشاءُ اللَّهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لکِنْ لِیَبْلُوَا بَعْضَکُمْ بِبَعْضٍ وَ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ فَلَنْ یُضِلَّ أَعْمالَهُمْ[1]﴾

---

[1]. سوره محمد (ص) ، آیه ۴

«و هنگامی که با کافران (جنایت‌پیشه) در میدان جنگ روبه‌رو شدید گردن‌هایشان را بزنید، (و این کار را همچنان ادامه دهید) تا به اندازه کافی دشمن را در هم بکوبید، در این هنگام اسیران را محکم ببندید، سپس یا بر آنان منّت گذارید (و آزادشان کنید) یا در برابر آزادی از آنان فدیه [= غرامت] بگیرید، (و این وضع باید همچنان ادامه یابد) تا جنگ بار سنگین خود را بر زمین نهد، (آری) برنامه این است! و اگر خدا می‌خواست خودش آن‌ها را مجازات می‌کرد، اما می‌خواهد بعضی از شما را با بعضی دیگر بیازماید، و کسانی که در راه خدا کشته شدند، خداوند هرگز اعمالشان را از بین نمی‌برد!»

اولاً: کشتن و برده گرفتن اسیران جوازی ندارد، زیرا: پس از زمین‌گیر شدن و قدرت نداشتن او بر دفاع (فضرب الرقاب حتّى إذا أثخنتموهم) مفهوم «حتّى إذا أثخنتموهم»، این است که، پس از زمین‌گیر شدن دشمن و ناتوانی وی بر دفاع از خویش، کشتن او (ضرب الرقاب) لازم نیست، بلکه موقع اسیر گرفتن او «شدّوا الوثاق» است. پس هدف اسلام از جنگ با کافران، دفع تجاوزها و هجوم آنان است، نه صرفاً کشتن ایشان. (فضرب الرقاب حتّى إذا أثخنتموهم فشدّوا الوثاق) عبارت «فشدّوا الوثاق» این معنا را افاده

می‌کند که پس از زمین‌گیر شدن دشمن، دیگر کشتن آنان لازم نیست، زیرا هدف که دفع شر و تهاجم آنان بوده حاصل شده است.

دوماً: حکم خداوند در مورد اسیران: آزادی بلاعوض و یا رها ساختن آنان در قبال فدیه (فإمّا منّا بعد و إمّا فداء) و...

آقا دکتر کانا(سُها) لطفاً آیات را درست کنار هم چیدمان کنید!!!

شرح حدیث با حدیث:

(عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا: أَنَّ النَّبِيَّ - صلى الله عليه وسلم - قَالَ: (أَبْغَضُ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ ثَلاثَةٌ: مُلْحِدٌ فِي الْحَرَمِ، وَمُبْتَغٍ فِي الإِسْلامِ سُنَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ، وَمُطَّلِبُ دَمِ امْرِئٍ بِغَيْرِ حَقٍّ لِيُهَرِيقَ دَمَه)[1].

«ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: نبی اکرم - صلی الله علیه وسلم - فرمود: «مبغوض‌ترین مردم نزد خداوند سه گروه‌اند: نخست: کسانی که در حرم ستم و الحاد کنند. دوم: کسانی که در اسلام بدنبال احیاء ارزش‌های دوران جاهلیت باشند. سوم: کسانی که به ناحق در صدد کشتن دیگران برآیند».

[1]. بخاری: ۶۸۸۲

شبهه: «تعریف جهاد»... صفحه ۶۵۹

نکته۲: دکتر کانا(سُها) دومین دروغی که به هم بافته است تعریف جهاد است، ایشان خود را دکتر و متخصص علوم دینی معرفی نموده است، ولی حتی یک تعریف ساده را در دین نمی‌داند! یا می‌داند و نمی‌خواهد بیان کند!!!

تعریف بی‌منبع دکتر کانا از جهاد، در صفحه ۶۵۹ از کتاب نقد قرآن:

«جهاد بمعنی جنگ تهاجمی علیه غیر مسلمانان و یا جنگ تدافعی بر علیه هر مهاجمی است»!!!

و یا جهاد: کشتار، برده‌گیری، تجاوز جنسی و غارت اموال غیر مسلمانان

الجَهْد و الجُهْد یعنی طاقت و نیرو و مشقّت و سختی.

جهد با فتحه حرف (ج) یعنی مشقّت و سختی و با ضمّه حرف (ج) یعنی کوشش گسترده و وسیع باندازه طاقت و در این معنی در باره انسان خدای تعالی گوید: ﴿وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ- ۷۹/ توبه﴾و ﴿وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ- ۱۰۹/ انعام﴾یعنی سوگند

خوردند و تأیید نمودند که بیشتر از وسع و نیرویشان بکوشند و مومن شوند.

اجْتِهَاد- یعنی خود را با صرف نیرو و تحمّل بسختی و مشقّت واداشتن.

جَهَدْتُ رأیی و أَجْهَدْتُهُ- فکر و اندیشه‌ام را تفکّر، قدرت بخشیدم.

جِهَاد و مُجَاهَدَة- پرداختن و صرف نیرو برای دفع دشمن و راندن اوست، جهاد بر سه گونه است:

۱- جنگ و مجاهده برای راندن و دفع دشمن آشکار.

۲- جهاد با شیطان و اهریمن.

۳- جهاد در مجاهده با نفس.

هر سه معنی فوق در سخن خدای تعالی و در آیات زیر آمده است که: ﴿وَ جاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ- ۷۸/ حجّ﴾و ﴿جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ- ۴۱/ توبه﴾و ﴿إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَهاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ- ۷۲/ انفال﴾.

و پیامبر عظیم الشّان اسلام (ص) فرمود: (جاهدوا أهواءکم کما تجاهدون أعدائکم).

«با هواهای نفسانیتان همانگونه جهاد کنید که با دشمنانتان».

مجاهدۀ- با دست و زبان هر دو انجام می‌شود، پیامبر (ص) فرمود: (جاهدوا الکفّار بأیدیکم و ألسنتکم)[1]

امام ابن قیم می‌فرماید: «مراتب جهاد چهار تا هستند: جهاد با نفس، و جهاد با شیطان، و جهاد با کفار، و جهاد با منافقین.»

جهاد نفس آنست که: انسان بوسیله آموختن هدایت، و بعد عمل به آن، و دعوت به سوی آن، و تحمل و صبوری بر سختی‌های دعوت به سوی الله، با آن (یعنی نفسش) جهاد کند.

و جهاد با شیطان آنست که: با وسوسه‌هایی از قبیل شبهات و شهوات که شیطان به او تلقین می‌کند، و تردیدها و شکاکی‌هایی که در ایمان (وی) وارد می‌کند، و نیز با تمایلات فاسدی که به او القاء می‌کند، با او (یعنی شیطان) به مبارزه برخیزد.

و جهاد با کفار و منافقین با قلب و زبان و مال و جان است، ولی جهاد با کفار بیشتر با دست است و جهاد با منافقین بیشتر با زبان انجام می‌شود و کامل‌ترین خلایق آنکسی است که تمام مراتب

[1]. مفردات الفاظ قرآن، ج۱، ص: ۴۲۴

جهاد را انجام دهد، و جایگاه و منازل انسان‌ها در نزد خداوند متعال بر حسب تفاوت آن‌ها در مراتب جهاد متفاوت است.»[1].

شبهه: «نرم خوئی و مدارا در مکه»...صفحه ۶۶۰

نکته۳: دکتر کانا(سُها) ادعا نموده است که نرم‌خوئی و مدارای مسلمانان با سایرین، فقط در مکه بوده است و برای آن آیات سوره کافرون را آورده است، حال در اینجا ما ثابت می‌کنیم که علاوه بر مکه که دکتر کانا آن را آورده، این نرم‌خوئی و مدارا و دلسوزی و... در مدینه با شدت بیشتری ادامه داشته است. و این دلیل دیگری بر کانا بودن سُها است.

کانا، تمام نرم‌خوئی و مدارای پیامبر صلی الله علیه و سلم را مربوط به دوران مکی دانسته است. و دلیل آن را عدم توان و قدرت برای مقابله با کفار دانسته است!!!.

برای رد این مدعا کافی است که یک آیه از آیات مدنی را بیاوریم تا این مدعای بی پایه و اساس فرو بریزد و دلیل دیگری

---

[1]. زاد المعاد (۳/۱۲-۹)

برای کانا بودن سُها باشد...!!! ما بجای یک آیه چندین آیه میاوریم....

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ[1]﴾

«به مرحمت خدا بود که با خلق مهربان گشتی و اگر تندخو و سخت‌دل بودی مردم از گِرد تو متفرق می‌شدند، پس از (بدیِ) آنان درگذر و برای آن‌ها طلب آمرزش کن و در کار با آن‌ها مشورت نما، لیکن آنچه تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده، که خدا آنان را که بر او اعتماد کنند دوست دارد».

نزول؛ سال سوم هجرت (مدینه منوره).[2]

﴿الَّذينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكاظِمينَ الْغَيْظَ وَ الْعافينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ[3]﴾

---

[1]. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

۲. منبع سایت جهانی الکتاب www.alketab.org

[3]. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴

«آنان که در گشایش و تنگ‌دستی انفاق می‌کنند، و خشم خود را فرو می‌برند، و از [خطاهایِ] مردم در می‌گذرند و خدا نیکوکاران را دوست دارد».

نزول؛ سال سوم هجرت(مدینه منوره).[1]

﴿إِنْ تُبْدُوا خَيْراً أَوْ تُخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَديراً[2]﴾

«اگر (درباره خلق) آشکارا یا پنهانی نیکی کنید یا از بدی دیگران درگذرید خدا همیشه از بدی‌ها در می‌گذرد با آنکه در انتقام تواناست».

نزول؛ سال ششم هجرت (مدینه منوره).[3]

و...

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلينَ[4]﴾

«طریقه عفو و بخشش پیش گیر و امت را به نیکوکاری امر کن و از مردم نادان روی بگردان».

---

۱. منبع سایت جهانی الکتاب www.alketab.org

[2] . سوره نساء ، آیه ۱۴۹

۳. منبع سایت جهانی الکتاب www.alketab.org

[4] . سوره اعراف، آیه ۱۹۹

نزول؛ سال دهم هجرت (مدینه منوره)؛[1] آخرین سال زندگی مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم (دهم هجرت)

نکات مهم آیه ۱۹۹ سوره الاعراف:

۱ -خداوند پیامبرش را به پیشه ساختن عفو از خطاکاران فرمان داد. (خذ العفو) «أخذ» (مصدر خذ) به معنای گرفتن و از چنگ ندادن است که به مناسبت مورد، کنایه از ملتزم شدن می‌باشد. بنابراین «خذ العفو» یعنی عفو و گذشت را از چنگ مده و بدان ملتزم باش.

۲ -دعوت مردم به کارهای پسندیده، از وظایف پیامبر(ص) (و أمر بالعرف) «عرف» به معنای (شناخته شده) است و مراد از آن کارهایی است که در شرع و عقل به پسندیده بودن شناخته شده است.

۳ -خداوند از پیامبرش خواست تا با جاهلان و سفیهان مدارا کند و کردار جاهلانه آنان را نادیده انگارد. (و أعرض عن الجهلین) «اعراض» به معنای روی‌گرداندن است و روی‌گردانی گاهی کنایه از مدارا کردن و نادیده گرفتن است و گاهی به معنای بی‌اعتنایی

---

۱. منبع سایت جهانی الکتاب www.alketab.org

کردن و دوری گزیدن. با توجه به صدر آیه می‌توان گفت مراد از اعراض، معنای اول است.

۴ -گذشت از لغزش‌ها، دعوت مردم به کارهای نیک و مدارا کردن با جاهلان و سفیهان، از وظایف اساسی مبلغان دین (خذ العفو و أمر بالعرف و أعرض عن الجهلین)

۵ -بت‌پرستان و مشرکان، مردمی بی‌خرد و نادانند. (و أعرض عن الجهلین) از مصادیق مورد نظر برای «الجاهلین»، به قرینه آیات قبل، مشرکان و بت‌پرستان هستند.

و...

(عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِيَ اللَّه عَنْهُمَا قَالَ: لَمْ يَكُنِ النَّبِيُّ - صلى الله عليه وسلم - فَاحِشًا، وَلا مُتَفَحِّشًا، وَكَانَ يَقُولُ: «إِنَّ مِنْ خِيَارِكُمْ أَحْسَنَكُمْ أَخْلاقًا»)[1].

«عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما می گوید: نبی اکرم - صلی الله علیه وسلم - نه اخلاق ناسزاگویی داشت و نه ناسزا می‌گفت. و می‌فرمود: «بهترین شما کسانی هستند که از اخلاق بهتری برخوردار باشند».

۱. بخاری : ۳۵۵۹

شبهه: «سخت گیری و کشتار در مدینه» ...صفحه ۶۶۲

نکته۴: دکتر کانا، برای اینکه بتواند حجم کتابش را زیاد کند؛ از تمام ترکیب‌بندی‌های کلمه‌ای نیز استفاده نموده است؛ و این برای یک محقق مایه خجالتی است!!!

این بخش در واقع مکمل؛ بخش۳ است، و در واقع کانا بودن سُها در ۳ ثابت شد و خود به خود برای ۴ نیز ثابت است.

و قال تعالی: ﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ[1]﴾

آیات در سال ۹ هجرت و در مدینه نازل شده است.[2]

نیکی و بدی یکسان نیست. (هرگز بدی را با بدی، و زشتی را با زشتی پاسخ مگوی. بلکه بدی و زشتی دیگران را با زیباترین طریقه و بهترین شیوه پاسخ بده. نتیجه‌ی این کار، آن خواهد شد که کسی که میان تو و میان او دشمنانگی بوده است، به ناگاه همچون دوست صمیمی گردد.

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ[1]﴾

---

[1] . سوره فصلت، آیه ۳۴

[2] . (منبع: سایت جهانی الکتاب...آیه ۳۴ ...فصلت) ...

این آیه در سال ۵ بعثت نازل شده است (منبع: سایت جهانی الکتاب)

«(به کار دعوت خویش ادامه بده و خصال) بد (ایشان) را با (خصال) نیک (خود) و (سخنان) نامطلوب (آنان) را با بهترین (منطق) پاسخ بگو. ما کاملاً از چیزهائی که (درباره‌ی تو و دعوت تو) می‌گویند، آگاهیم.»

و...

(عن أَبِی هريرۀ رضی اللَّه عنه النبی صَلّی اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّم قال: «إِنَّ الدِّينَ يُسْر، ولنْ يشادَّ الدِّينُ إلاَّ غَلَبه فسدِّدُوا وقَارِبُوا وَأَبْشِرُوا، واسْتعِينُوا بِالْغدْوةِ والرَّوْحةِ وشَیْءٍ مِن الدُّلْجةِ»)[2].

وفی روايۀ له «سدِّدُوا وقَارِبُوا واغْدوا ورُوحُوا، وشَیْء مِنَ الدُّلْجةِ ، الْقَصْد الْقصْد تَبْلُغُوا».

«از ابو هريره رضی الله عنه روايت است که فرمود: در دين آسانی است و کسيکه با دين بمقابله برخيزد و سخت‌گيری کند، ناکام و مغلوب می‌گردد. پس حق را طلب نموده وخود را بآن نزديک ساخته و شاد باشيد، و با حرکت صبحگاهی و شامگاهی و

---

[1] . سوره المؤمنون، آیه ۹۶

۲ . رواه البخاری

آخر شب یاری جویید. یعنی در اوقات نشاط به انجام اعمال صالحه بپردازید».

و در روایتی از وی آمده حق را طلب نموده خود را بدان نزدیک ساخته و در صبحگاه و شامگاه و آخر شب عمل کرده و میانه‌روی کنید، تا بمقصد برسید.

وعن ابن مسعودٍ رضی اللَّه عنه أن النبیَّ صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم قال: «هَلَکَ الْمُتَنَطِّعُونَ» قالَهَا ثلاثا[1].

«از ابن مسعود رضی الله عنه روایت است که:پیامبر صلی الله علیه وسلم سه بار فرمود: هلاک شدند متنطعون (کسانی که بی مورد سخت‌گیری کرده و در گفتار و کردارشان غلو می‌نمایند».)

وعن أنس رضی اللَّه عنه عن النبی صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم قال: « یسِّرُوا وَلا تُعَسِّروا. وَبَشِّرُوا وَلَا تُنَفِّرُوا »[2].

«انس رضی الله عنه روایت نموده که: پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: آسان‌گیری نموده و سخت‌گیری نکنید، و به مردم مژده دهید و آن‌ها را گریزان مسازید».

---

[1]. رواه مسلم

[2]. متفقٌ علیه

وعن عائشة رضی اللَّه عنها قالت: قال رسول اللَّه صَلّی اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّم: « إِنَّ اللَّه رفيقٌ يُحِبُّ الرِّفْقَ فی الأَمْرِ كُلِّه »[1].

«از عائشه رضی الله عنها روایت است که: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: همانا خداوند نرم‌رفتار است و نرم‌رفتاری را در همه کارها دوست می‌دارد».

شبهه: «لزوم غلبه اسلام بر کل ادیان» ...صفحه ۶۶۲

نکته۵: دکتر کانا با جدا نمودن یک آیه از آیات مشابه خود و نیز از آیات مورد نظر در موضوع مطرح شده در سوره، سعی در مغلطه و دور ساختن معانی از موضوع یا آیات مشابه و مقارن و... است. این شگرد روافض است.

دکتر کانا برای اثبات این مدعای خود، آیه ۹ سوره الصف را آورده است.

﴿هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ[1]﴾

---

[1]. متفقٌ علیه

«خدا است که پیغمبر خود را همراه با هدایت و رهنمود (آسمانی) و آئین راستین (اسلام) فرستاده است تا این آئین را بر همه‌ی آئین‌های دیگر چیره گرداند، هرچند مشرکان دوست نداشته باشند».

اولاً: برای فهم موضوع، کافیست که آیه ۸ همین سوره (آیه قبل از آیه مطروحه) الصف را آورده و معانی را با هم جمع نمود...

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ[2]﴾«می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش گردانند، ولی خدا نور خود را کامل می‌گرداند، هرچند که کافران دوست نداشته باشند».

قرآن، نور الهی است. (یریدون لیطفؤا نور اللّه). پشتیبانی همه جانبه از قرآن و فروزان نگه‌داشتن نور آن، وعده قطعی و حتمی خداوند (و اللّه متمّ نوره). پس اراده خداوند، بر گسترش اسلام و تعالیم قرآن در سراسر گیتی (یریدون لیطفؤا ... و اللّه متمّ نوره) است.

---

[1]. سوره صف، آیه ۹

[2]. سوره صف، آیه ۹

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِينًا[1]﴾

«ای مردم! از سوی پروردگارتان حجّتی به نزدتان آمده است و به سویتان نور آشکاری (قرآن) فرستاده‌ایم».

دوماً: شاهد دیگر این مدعا رشد وحشتناک (وحشت برای کافران) اسلام‌خواهی است که در قرن ۲۱ شاهد آن هستیم و هراس امثال شما (دکتر کانا) بخاطر همین است که دست به دامان هر دروغ و تهمت و شبهه‌ای می‌شوید که این نور را با دهان‌هایتان خاموش کنید ولی بدا بحالتان؛ زیرا وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ...

دکتر کانا(سُها)؛ اسلام در حال فتح اروپاست ...

موج اسلام‌خواهی در قرن بیست و یکم شتاب بیشتری به خود گرفته است. با اینکه از ابتدای قرن شاهد هجمه همه جانبه غرب علیه اسلام بوده‌ایم، اما با این حال مردمان آزاده و پاک نهاد در اروپا و آمریکا با رجوع به فطرت خویش در صدد یافتن معنویت هستند و با مطالعه و تحقیق به دین اسلام می‌گروند.

---

[1]. سوره نساء، آیه ۱۷۴

موج قیام‌های مردمی در کشورهای اروپایی نظیر انگلستان، فرانسه، ایتالیا و آلمان و جنبش وال استریت در آمریکا همه نشانه‌ای از خستگی بشر از نظام سرمایه‌داری است، چرا که بشر به درستی فهمیده پناه بردن به دین تنها راهکار سعادت بشر است. در میان ادیان رایج و شایع در سه دهه اخیر، رشد اسلام خیلی چشمگیرتر از ادیان دیگر بوده است. به طور مثال جمعیت مسلمانان ۲۳۵ درصد رشد کرده است، در مقابل مسیحیت ۴۷ درصد، هندوئیسم ۱۱۷ درصد و بودیسم ۶۳ درصد رشد داشته است. اسلام یکی از ادیانی است که از آغاز شکل‌گیری انگلیس، در این کشور ظهور پیدا کرده، با این وجود تا سال ۱۸۱۲ یعنی حدود یکصد سال پس از تاسیس پادشاهی انگلیس، هنوز به عنوان یک دین رسمی و قانونی به شمار نمی‌آمد. اما امروزه اسلام به عنوان دومین دین بزرگ در انگلیس به شمار می‌آید، به نحوی که تعداد مسلمانان انگلیس در سال ۲۰۱۰، حدود ۳ میلیون نفر برآورد شده است.

جمعیت مسلمانان انگلیس پس از سال ۲۰۰۱ (یعنی دقیقا پس از حوادث یازده سپتامبر که با هدف تخریب وجهه مسلمین طراحی شده بود)، ۱۰ برابر سریع‌تر از جمعیت دیگر اقشار جامعه انگلیس

افزایش یافته، و از این نظر اسلام در این مدت سریع‌ترین رشد را در میان مذاهب این کشور داشته است.

گفته می‌شود که ۲ مسجد «شاه جهان» و «عبدالله قلیام» قدیمی‌ترین مساجد انگلیس هستند. هر دوی این مساجد از سال ۱۸۸۹ آغاز به فعالیت کرده‌اند. جمعیت بالای مسلمانان در انگلیس منجر به آن شده است که تنها تا سال ۲۰۰۷، تعداد مساجد انگلیس به ۱۵۰۰ مسجد برسد. «انجمن مسلمانان انگلیس» هم قدیمی‌ترین سازمان متعلق به مسلمانان است که همزمان با آغاز به کار مسجد «عبدالله قلیام»، تاسیس شده است.

تعداد انگلیسی‌هایی که در سال ۲۰۱۱ دین خود را تغییر داده و به اسلام گرویده‌اند، یکصدهزار نفر گزارش شده است که در این میان ۶۶درصد از این تازه مسلمان‌ها زن بوده‌اند. (مساجد انگلیس به روایت تصویر www.farsnews.com ....www.fa.wikipedia.org اسلام در بریتانیا)

یا اینکه در ایالات متحده در سال ۲۰۰۲ تعداد ۱۲۰۹ مسجد رسماً وجود داشتند. در سال ۲۰۰۶ این تعداد بیش از ۲۰۰۰ مسجد

برآورد شدند. از این تعداد، ۲۲۷ مسجد (بیش‌ترین تعداد) در کالیفرنیا و سپس نیویورک (۱۴۰ مسجد) قرار دارند.[1] و...

این‌ها همه یعنی نور الله جل جلاله(قرآن) احتیاجی به تبلیغ ندارد و هیچکس نمی‌تواند آن را خاموش کند...

آخرین آمار موسسه پیو در سال ۲۰۱۵...جمعیت مسلمانان در جهان ۱۷۰۰۰۰۰۰۰۰ (یک میلیارد و هفتصد میلیون) نفر است.

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱	۲۰۴۸۴۷۰۰۰	Indonesia
۲	۱۷۸۰۰۰۰۰۰	Pakistan
۳	۱۷۲۰۰۰۰۰۰	India
۴	۱۴۵۶۰۷۰۰۰	Bangladesh
۵	۹۳۸۳۹۰۰۰	Nigeria
۶	۷۴۸۱۹۰۰۰	Iran
۷	۷۴۶۶۰۰۰۰	Turkey
۸	۷۳۸۰۰۰۰۰	Egypt
۹	۵۰۰۰۰۰۰۰	China

[1]. www.fa.wikipedia.org اسلام در ایالات متحده آمریکا

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۰	۴۰۴۰۰۰۰۰	Algeria
۱۱	۳۹۰۲۷۹۵۰	Sudan
۱۲	۳۲۳۸۱۰۰۰	Morocco
۱۳	۳۱۱۰۸۰۰۰	Iraq
۱۴	۲۹۰۴۷۱۰۰	Afghanistan
۱۵	۲۶۸۳۳۰۰۰	Uzbekistan
۱۶	۲۵۴۹۳۰۰۰	Saudi Arabia
۱۷	۲۵۰۳۷۶۴۶	Ethiopia
۱۸	۲۴۰۲۳۰۰۰	Yemen
۱۹	۲۰۸۹۵۰۰۰	Syria

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۲۰	۱۹۵۰۲۲۱۴	Niger
۲۱	۱۹۴۲۶۸۱۴	Tanzania
۲۲	۱۷۱۳۹۰۰۰	Malaysia
۲۳	۱۶۳۷۹۰۰۰	Russia
۲۴	۱۵۶۶۷۷۰۴	Mali
۲۵	۱۴۵۸۴۹۳۱	Senegal
۲۶	۱۱۲۷۰۰۰۰	Burkina Faso
۲۷	۱۱۱۹۰۰۰۰	Tunisia
۲۸	۱۱۰۰۰۰۰۰	Philippines
۲۹	۹۲۳۱۰۰۰	Somalia

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۳۰	۸۸۸۷۰۰۰	Kazakhstan
۳۱	۸۷۹۵۰۰۰	Azerbaijan
۳۲	۸۶۹۳۰۰۰	Guinea
۳۳	۷۹۶۰۰۰۰	Ivory Coast
۳۴	۷۸۲۷۶۵۳	Chad
۳۵	۷۰۰۶۰۰۰	Tajikistan
۳۶	۶۳۹۷۰۰۰	Jordan
۳۷	۶۳۲۵۰۰۰	Libya
۳۸	۵۳۴۰۰۰۰	Mozambique
۳۹	۵۰۳۰۰۰۰	Uganda

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۴۰	۵۰۲۰۰۰۰	France
۴۱	۴۹۴۰۰۰۰	Cameroon
۴۲	۴۹۲۷۰۰۰	Kyrgyzstan
۴۳	۴۹۱۴۰۰۰	Ghana
۴۴	۴۸۳۰۰۰۰	Turkmenistan
۴۵	۴۵۰۰۰۰۰	Germany
۴۶	۴۲۹۸۰۰۰	Palestine
۴۷	۴۱۷۱۶۳۳	Mauritania
۴۸	۴۱۷۱۰۰۰	Sierra Leone
۴۹	۳۹۵۲۰۰۰	Thailand

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۵۰	۳۶۴۸۲۶۷	Congo
۵۱	۳۵۷۷۰۰۰	United Arab Emirates
۵۲	۳۱۰۶۳۶۸	United Kingdom
۵۳	۲۸۶۸۰۰۰	Kenya
۵۴	۲۷۱۰۰۰۰	Benin
۵۵	۲۶۳۶۰۰۰	Kuwait
۵۶	۲۵۹۵۰۰۰	United States
۵۷	۲۵۴۷۰۰۰	Oman
۵۸	۲۵۴۲۰۰۰	Lebanon
۵۹	۲۲۳۷۴۹۵	Burma (Myanmar)

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۶۰	۲۲۲۰۰۰۰	Italy
۶۱	۲۰۱۱۰۰۰	Malawi
۶۲	۲۰۰۰۰۰۰	Ukraine
۶۳	۱۹۶۷۲۲۷	Sri Lanka
۶۴	۱۹۰۹۰۰۰	Eritrea
۶۵	۱۸۸۷۹۰۶	Spain
۶۶	۱۸۷۹۱۷۲	Albania
۶۷	۱۷۹۰۴۵۴	Bosnia-Herzegovina
۶۸	۱۶۶۹۰۰۰	Gambia
۶۹	۱۵۸۴۰۰۰	Kosovo

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۷۰	۱۲۸۷۰۰۰	Israel
۷۱	۱۲۵۳۰۰۰	Nepal
۷۲	۱۱۶۸۰۰۰	Qatar
۷۳	۱۰۵۳۹۴۵	Canada
۷۴	۱۰۰۰۰۰۰	Netherlands
۷۵	۹۸۰۰۰۰	Mexico
۷۶	۸۶۶۸۸۸	Bahrain
۷۷	۸۵۳۰۰۰	Djibouti
۷۸	۸۲۷۰۰۰	Togo
۷۹	۷۸۵۰۰۰	Comoros

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۸۰	۷۸۴۰۰۰	Argentina
۸۱	۷۲۱۰۰۰	Singapore
۸۲	۷۰۵۰۰۰	Guinea Bissau
۸۳	۶۵۸۴۶۳	Belgium
۸۴	۶۵۴۰۶۴	South Africa
۸۵	۶۱۰۰۰۰	Greece
۸۶	۶۱۰۰۰۰	South Sudan
۸۷	۵۸۹۴۲۹	Rwanda
۸۸	۵۷۷۰۰۰	Bulgaria
۸۹	۵۷۳۸۷۶	Austria

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۹۰	۵۲۸۰۰۰	Western Sahara
۹۱	۵۲۳۰۰۰	Liberia
۹۲	۵۰۰۰۰۰	Macedonia
۹۳	۵۰۰۰۰۰	Sweden
۹۴	۴۸۸۶۵۶	Zimbabwe
۹۵	۴۷۶۲۹۱	Australia
۹۶	۴۴۲۰۰۰	Georgia
۹۷	۴۰۳۰۰۰	Central African Republic
۹۸	۴۰۰۰۰۰	Switzerland
۹۹	۳۰۹۰۰۰	Maldives

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۰۰	۲۹۵۰۰۰	Brunei
۱۰۱	۲۷۳۰۰۰	Cyprus
۱۰۲	۲۵۵۰۰۰	Cambodia
۱۰۳	۲۵۰۰۰۰	Burundi
۱۰۴	۲۳۰۱۱۸	Mauritius
۱۰۵	۲۳۰۰۰۰	Denmark
۱۰۶	۲۲۷۰۰۰	Serbia
۱۰۷	۲۲۰۰۰۰	Hong Kong
۱۰۸	۲۲۰۰۰۰	Madagascar
۱۰۹	۲۰۰۰۰۰	Mongolia

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۱۰	۱۹۷۰۰۰	Mayotte
۱۱۱	۱۸۵۰۰۰	Japan
۱۱۲	۱۶۳۱۸۰	Norway
۱۱۳	۱۴۵۰۰۰	Gabon
۱۱۴	۱۴۰۰۰۰	Zambia
۱۱۵	۱۲۹۲۳۰	Swaziland
۱۱۶	۱۱۸۴۷۷	Montenegro
۱۱۷	۹۵۰۰۰	Venezuela
۱۱۸	۹۰۰۰۰	Angola
۱۱۹	۸۴۰۰۰	Suriname

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۲۰	۸۰۰۰۰	Colombia
۱۲۱	۷۸۰۰۰	Trinidad and Tobago
۱۲۲	۷۷۷۳۶	Republic of Congo
۱۲۳	۷۳۵۶۸	Slovenia
۱۲۴	۷۳۰۰۰	Romania
۱۲۵	۷۱۲۰۰	Vietnam
۱۲۶	۷۰۱۵۸	Ireland
۱۲۷	۶۵۰۰۰	Portugal
۱۲۸	۶۰۰۰۰	Croatia
۱۲۹	۶۰۰۰۰	Taiwan

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۳۰	۵۵۰۰۰	Guyana
۱۳۱	۵۴۰۰۰	Fiji
۱۳۲	۴۲۰۰۰	Finland
۱۳۳	۴۱۰۰۰	New Zealand
۱۳۴	۳۵۱۶۷	Brazil
۱۳۵	۳۵۰۰۰	Reunion
۱۳۶	۳۵۰۰۰	South Korea
۱۳۷	۲۸۰۰۰	Equatorial Guinea
۱۳۸	۲۵۰۰۰	Panama
۱۳۹	۲۰۰۰۰	Poland

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۴۰	۱۹۰۰۰	Belarus
۱۴۱	۱۵۰۰۰	Moldova
۱۴۲	۱۱۰۰۰	Honduras
۱۴۳	۱۱۰۰۰	Luxembourg
۱۴۴	۱۰۸۶۶	Slovakia
۱۴۵	۱۰۵۰۰	Czech Republic
۱۴۶	۱۰۰۰۰	Cape Verde
۱۴۷	۱۰۰۰۰	Cuba
۱۴۸	۹۰۰۰	Namibia
۱۴۹	۸۰۰۰	Botswana

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۵۰	۷۰۰۰	Bhutan
۱۵۱	۷۰۰۰	New Caledonia
۱۵۲	۵۵۷۹	Hungary
۱۵۳	۳۰۰۰	Lithuania
۱۵۴	۳۰۰۰	North Korea
۱۵۵	۲۸۹۴	Chile
۱۵۶	۲۶۲۳	Estonia
۱۵۷	۲۰۰۰	Barbados
۱۵۸	۲۰۰۰	Bolivia
۱۵۹	۲۰۰۰	Dominican Republic

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۶۰	۲۰۰۰	Ecuador
۱۶۱	۲۰۰۰	El Salvador
۱۶۲	۲۰۰۰	French Guiana
۱۶۳	۲۰۰۰	Guadeloupe
۱۶۴	۲۰۰۰	Haiti
۱۶۵	۲۰۰۰	Latvia
۱۶۶	۲۰۰۰	Liechtenstein
۱۶۷	۲۰۰۰	Papua New Guinea
۱۶۸	۲۰۰۰	St. Vincent and the Grenadines
۱۶۹	۱۰۰۰	American Samoa

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۷۰	۱۰۰۰	Andorra
۱۷۱	۱۰۰۰	Anguilla
۱۷۲	۱۰۰۰	Antigua and Barbuda
۱۷۳	۱۰۰۰	Armenia
۱۷۴	۱۰۰۰	Aruba
۱۷۵	۱۰۰۰	Bahamas
۱۷۶	۱۰۰۰	Belize
۱۷۷	۱۰۰۰	Bermuda
۱۷۸	۱۰۰۰	British Virgin Islands
۱۷۹	۱۰۰۰	Cayman Islands

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۸۰	۱۰۰۰	Cocos (Keeling) Islands
۱۸۱	۱۰۰۰	Cook Islands
۱۸۲	۱۰۰۰	Costa Rica
۱۸۳	۱۰۰۰	Dominica
۱۸۴	۱۰۰۰	Faroe Islands
۱۸۵	۱۰۰۰	Falkland Islands
۱۸۶	۱۰۰۰	Federated States of Micronesia
۱۸۷	۱۰۰۰	French Polynesia
۱۸۸	۱۰۰۰	Greenland
۱۸۹	۱۰۰۰	Grenada

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۱۹۰	۱۰۰۰	Guam
۱۹۱	۱۰۰۰	Isle of Man
۱۹۲	۱۰۰۰	Kiribati
۱۹۳	۱۰۰۰	Macau
۱۹۴	۱۰۰۰	Marshall Islands
۱۹۵	۱۰۰۰	Martinique
۱۹۶	۱۰۰۰	Monaco
۱۹۷	۱۰۰۰	Montserrat
۱۹۸	۱۰۰۰	Nauru
۱۹۹	۱۰۰۰	Netherlands Antilles

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۲۰۰	۱۰۰۰	Niue
۲۰۱	۱۰۰۰	Northern Mariana Islands
۲۰۲	۱۰۰۰	Palau
۲۰۳	۱۰۰۰	Peru
۲۰۴	۱۰۰۰	St. Helena
۲۰۵	۱۰۰۰	St. Kitts and Nevis
۲۰۶	۱۰۰۰	St. Lucia
۲۰۷	۱۰۰۰	St. Pierre and Miquelon
۲۰۸	۱۰۰۰	Samoa
۲۰۹	۱۰۰۰	San Marino

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۲۱۰	۱۰۰۰	São Tomé and Príncipe
۲۱۱	۱۰۰۰	Seychelles
۲۱۲	۱۰۰۰	Solomon Islands
۲۱۳	۱۰۰۰	Tokelau
۲۱۴	۱۰۰۰	Tonga
۲۱۵	۱۰۰۰	Turks and Caicos Islands
۲۱۶	۱۰۰۰	Tuvalu
۲۱۷	۱۰۰۰	U.S. Virgin Islands
۲۱۸	۱۰۰۰	Uruguay
۲۱۹	۱۰۰۰	Vanuatu

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۲۲۰	۱۰۰۰	Wallis and Futuna
۲۲۱	۱۰۰۰	Gibraltar
۲۲۲	۱۰۰۰	Guatemala
۲۲۳	۱۰۰۰	Jamaica
۲۲۴	۱۰۰۰	Laos
۲۲۵	۱۰۰۰	Lesotho
۲۲۶	۱۰۰۰	Malta
۲۲۷	۱۰۰۰	Nicaragua
۲۲۸	۱۰۰۰	Paraguay
۲۲۹	۱۰۰۰	Puerto Rico

ردیف	تعداد مسلمانان	کشور
۲۳۰	۱۰۰۰	Timor-Leste
۲۳۱	۷۷۰	Iceland
	۱۶۹۸۷۶۲۲۱۲	

منبع: www.pewforum.org

پس برای گسترش قرآن هیچ احتیاجی به جهاد مسلحانه نیست دکتر کانا؛ زیرا این وعده الله جل جلاله است که ما چه جهاد کنیم و یا یا جهاد نکنیم و یا شما کراهت داشته باشید و یا نداشته باشید و... آیه زیر محقق می‌شود...

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ* الصف ...هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ*[1]﴾

«می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش گردانند، ولی خدا نور خود را کامل می‌گرداند، هرچند که کافران دوست نداشته باشند* خدا است که پیغمبر خود را همراه با هدایت و رهنمود

---

[1]. سوره صف، آیات ۸ و ۹

(آسمانی) و آئین راستین (اسلام) فرستاده است تا این آئین را بر همه‌ی آئین‌های دیگر چیره گرداند، هرچند مشرکان دوست نداشته باشند».

نکته ۶ (مهم) مخصوص دکتر کانا: اندونزی با ۲۰۴ میلیون مسلمان، اولین و پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان جهان است. دکتر کانا؛ اسلام چگونه وارد اندونزی شد؟ توسط سه تاجر مسلمان و صادق و امین...

اندونزی پرجمعیت‌ترین کشور اسلامی است. جمعیت آن ۲۴۲ میلیون نفر است و ۹۰ درصد این جمعیت را مسلمانان، ۸ درصد مسیحی و ۲ درصد هندو و بودیسم تشکیل می‌دهند. اسلام از قرن ۴ قمری به این کشور وارد شد و در قرن ۶ به وسیله تجار هندی به شکل بسیار وسیع منتشر شده است. بیشتر مسلمانان این کشور سنی و یا مذهب شافعی دارند و بقیه شیعه، حنفی، حنبلی، مالکی، زیدی و علوی هستند. این کشور دارای ۵۵۰ هزار مسجد است.[1]

پس لازم نیست که جهادی باشد؛ قرآن و مسلمانان قرآنی و تربیت یافته مکتب رسول الله صلی الله علیه و سلم؛ بهترین

---

[1] . حسین مؤنس: أطلس تاریخ الإسلام ص۳۸۰

مبلغان این دین هستند؛ نمود این تبلیغ را در قلب اروپا و آمریکا و چین و هند و انگلیس و... به عینه داریم می‌بینیم؛ که روزانه صده-ها نفر اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمّد رسول الله را با دل و جان بیان می‌کنند و قرآن را یگانه منبع هدایت خود قرار می‌دهند. نمود واقعی این موضوع را در بخش پایانی در تقابل اسلام و کمونیست بیان نموده‌ام... ان شاء الله

شبهه: «دستور به دشمنی دائمی با غیر مسلمانان حتی اگر پدر و مادر باشد» ...صفحه ۶۶۳

نکته ۷: دکتر کانا(سُها) شما جایگاه پدر و مادر را در اسلام با تفکر فرویدتان اشتباه گرفته‌اید؛ از قدیم گفته‌اند از کوزه همان برون تراود که در اوست...

در اینجا لازم است که برای تیر خلاص و اثبات کامل؛ کانا بودن دکتر سُها، آیه ۱۵ سوره لقمان را در باره پدر و مادر یادآور شویم:

انسان، به داشتن رفتار نیک با پدر و مادر، حتی در صورت مشرک بودن آنان موظّف است. (و إن جهداک علی أن تشرک ... و صاحبهما فی الدنیا معروفًا)

﴿وَ وَصَّيْنَا الْانسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلیَ وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فیِ عَامَينْ أَنِ اشْكُرْ لیِ وَ لِوَالِدَيْكَ إِلیَ الْمَصِيرُ* وَ إِن جَاهَدَاكَ عَلیَ أَن تُشْرِكَ بیِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبْهُمَا فیِ الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلیَ ثُمَّ إِلیَ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ*[1]﴾

«و ما به هر انسانی سفارش کردیم که در حقّ پدر و مادر خود نیکی کن خصوصاً مادر که چون بار حمل فرزند برداشته و تا مدّت دو سال که طفل را از شیر باز گرفته (هر روز) بر رنج و ناتوانیش افزوده است، (و فرمودیم که) شکر من و شکر پدر و مادرت بجای آور، که بازگشت (خلق) به سوی من خواهد بود. * و اگر پدر و مادر تو را بر شرک به خدا که آن را به حق نمی‌دانی وادار کنند در این صورت دیگر آن‌ها را اطاعت مکن و لیک در دنیا با آن‌ها به حسن خلق مصاحبت کن و از راه آن کس که به درگاه من رجوع و انابه‌اش بسیار است پیروی کن، که (پس از مرگ) رجوع شما به سوی من است و من شما را به پاداش اعمالتان آگه خواهم ساخت».

پس:

---

[1]. سوره لقمان، آیات ۱۴ و ۱۵

انسان، به داشتن رفتار نیک با پدر و مادر، حتی در صورت مشرک بودن آنان موظّف است. (و إن جهداک علی أن تشرک ... و صاحبهما فی الدنیا معروفًا) و رفق و مدارا با پدر و مادر و داشتن رفتاری شایسته با آنان در امور دنیوی، امری لازم است. (و صاحبهما فی الدنیا معروفًا)

اما در باب دستور به دشمنی دائمی با غیر مسلمانان...

دکتر کانا(سُها) لازم است به عرض برسانم که؛ تمام آیاتی را که شما در صفحات ۶۶۳ و ۶۶۴ کتاب نقد قرآن آورده‌اید؛ حاوی دو لغت «یوادّون» و «اولیاء» است؛ که حالا ترجمه آن‌ها را خدمت‌تان عرض می‌کنم، تا دلیل دیگری بر کانا بودن شما را ارائه نموده باشم.

﴿لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشيرَتَهُم[۱]﴾

«نمی‌یابی گروهی را که ایمان به خدا و روز قیامت دارند، با دشمنان خدا و رسول او دوستی کنند هر چند پدران و فرزندان یا برادران یا خویشاوندانشان باشند».

[۱]. سوره مجادله، آیه ۲۲

یوادّون: وُدّ با ضمه حرف اول محبت به چیزیست، و آرزو داشتن نسبت به آن و یا هر دو معنی در این واژه بکار می‌رود زیرا تمنی که آرزو داشتن و دریافت چیزی نمودن است یا متضمن و در بر گیرنده معنی دوستی است (زیرا دوستی از سه مرحله نیاز، شناخت و سپس عشق و محبت) می‌گذرد. و معنی خواستن و تمایل شدید رسیدن و بدست آوردن چیزیست که دوستش دارند.[1]

یعنی نوعی از عشق و محبت که باعث خروج ایمان از قلب‌ها شود...

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ءَابَاءَكُمْ وَ إِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّواْ الْكُفْرَ عَلىَ الْايمَنِ وَ مَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَأُوْلَئكَ هُمُ الظَّالِمُونَ[2]﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه پدران و برادران شما، کفر را بر ایمان ترجیح دهند، آن‌ها را ولیّ (و یار و یاور و تکیه‌گاه) خود قرار ندهید! و کسانی از شما که آنان را ولیّ خود قرار دهند، ستمگرند»!

---

۱ . مفردات الفاظ قرآن، ج۴، ص: ۴۳۳

۲ . سوره مجادله، آیه ۲۳

اولیاء: ولی، وَلَاء، و تَوَالِی یعنی دوستی و صمیمیت که دو معنی از آن‌ها حاصل می‌شود و افزون می‌گردد تا جاییکه میان آن معانی چیزی که از آن‌ها نباشد نیست و این معنی یعنی دوستی برای نزدیکی، مکانی، نسبی، دینی، بخشش و یاری کردن و اعتقاد و ایمان بکار می‌رود...در مورد شخص با ایمان می‌گویند- وَلِیُّ اللّهِ- خدا دوست و این معنی بنام- مَوْلَاهُ- وارد نشده است. می‌گویند خدای تعالی ولیّ و مولای مؤمنین است.[1]

میان کفّار و شیاطین دوستی و موالات در دنیا هست، به این دلیل خداوند ولایت میان مؤمنین و کفار را در آیات بسیاری نهی فرموده است (در معاملات و نکاح و عقد و پیمان و ...)؛ زیرا اساس-نامه فکری و عقیده‌ای و دنیایی کفار و ملحدان، با اساس‌نامه مسلمانان متفاوت است؛ از این رو و از جمیع جهات، این تضاد باعث عدول و نفاق در احکام اساسی و... طرفین خواهد شد (حتی برای مشرکان) و بر حسب فطرت و بخاطر یک‌رنگی این ولایت نهی شده است.

---

[1]. مفردات الفاظ قرآن، ج۴، ص: ۴۹۰

اما نکته بسار مهمی در این باره وجود دارد که بایستی با دقت به آن پرداخت، رسول الله صلی الله علیه و سلم، آنقدر برای ایمان آوردن کافران مشتاق بود و غم غصه می‌خوردند که، آیه زیر نازل شد:

﴿فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلى آثارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدیثِ أَسَفاً[1]﴾

«نزدیک است که اگر امت تو به این سخن (قرآن) ایمان نیاورند جان عزیزت را از شدت حزن و تأسف بر آنان هلاک سازی»!

اندوهناک بودن پیامبر(ص) بر حال کافران، در پیشگاه خداوند، حالتی ستوده و فراتر از حدّ انتظار است. (فلعلّک بخع نفسک علی ءاثرهم إن لم یؤمنوا بهذا الحدیث أسفًا)

آیات پایانی:

﴿لَّا یَنْهَئکمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِینَ لَمْ یُقَاتِلُوکُمْ فىِ الدِّینِ وَ لَمْ یخُْرِجُوکمُ مِّن دِیَارِکُمْ أَن تَبرَُّوهُمْ وَ تُقْسِطُواْ إِلَیهِْمْ إِنَّ اللَّهَ یحُِبُّ الْمُقْسِطِینَ* إِنَّمَا یَنهَْئکُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِینَ قَاتَلُوکُمْ فىِ الدِّینِ وَ أَخْرَجُوکُم مِّن

[1] . سوره کهف، آیه ۶

دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُواْ عَلَىَ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوْهُمْ وَ مَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُوْلَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴿[1]

«تنها شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی‌کند، چرا که خداوند عدالت پیشگان را دوست دارد.﴿ تنها شما را از دوستی کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما پیکار کردند، و شما را از خانه‌هایتان بیرون راندند، یا به بیرون راندن شما کمک کردند از این که با آن‌ها دوستی کنید، و هر کس آن‌ها را دوست دارد ظالم و ستمگر است.﴿

اجازه خداوند به مؤمنان، برای رفتار نیک و عادلانه با کافران غیر معاند با دین (لاینهیکم اللّه عن الذین لم یقتلوکم فی الدین) و رفتار نیک و عادلانه، امری شایسته در بینش الهی، حتی نسبت به کافران (لاینهیکم اللّه ... أن تبرّوهم و تقسطوا إلیهم) و اسلام، طرفدار روابط مسالمت‌آمیز و عادلانه میان امت اسلام و سایر ملّت-ها (لاینهیکم اللّه عن الذین لم یقتلوکم) کافران غیرحربی،

---

[1]. سوره ممتحنه، آیات ۸ و ۹

برخوردار از حقوق اجتماعی در جامعه اسلامی (لاینهیکم اللّه عن الذین لم یقتلوکم).

شبهه: «مسلمانان بر کفار خشن و سخت گیرند» ...صفحه ۶۶۵

آقای دکتر کانا(سُها) در صفحه ۶۶۵، بحث «مسلمانان بر کفار خشن و سختگیرند» را آورده است.

جواب این شبهه، در بخش ۶ آمده است.

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ[1]....﴾

جواب این آیه به صورت مستقیم در آیه ۸ و ۹ ممتحنه داده شده است:

﴿لَّا يَنْهَئكمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فىِ الدِّينِ وَ لَمْ يخُْرِجُوكمُ مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبرَُّوهُمْ وَ تُقْسِطُواْ إِلَيهِْمْ إِنَّ اللَّهَ يحُِبُّ الْمُقْسِطِينَ* إِنَّمَا يَنهَْئكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فىِ الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُم مِّن

[1]. سوره فتح، آیه ۲۹

دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُواْ عَلىَ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوْهُمْ وَ مَن يَتَوَلهَُّمْ فَأُوْلَئكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[1]

«تنها شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی‌کند، چرا که خداوند عدالت‌پیشگان را دوست دارد.* تنها شما را از دوستی کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما پیکار کردند، و شما را از خانه‌هایتان بیرون راندند، یا به بیرون راندن شما کمک کردند از این که با آن‌ها دوستی کنید، و هر کس آن‌ها را دوست دارد ظالم و ستمگر است».*

اجازه خداوند به مؤمنان، برای رفتار نیک و عادلانه با کافران غیر معاند با دین (لاینهیکم اللّه عن الذین لم یقتلوکم فی الدین)....رفتار نیک و عادلانه، امری شایسته در بینش الهی، حتی نسبت به کافران (لاینهیکم اللّه ... أن تبرّوهم و تقسطوا إلیهم)

---

[1]. سوره ممتحنه، آیات ۸ و ۹

شبهه: «بجنگید یا مسلمان شوید»...صفحه ۶۶۵

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ[۱]﴾

«اگر پروردگارت می‌خواست، تمام مردمان کره‌ی زمین جملگی (به صورت اضطرار و اجبار) ایمان می‌آوردند (امّا ایمان اضطراری و اجباری به درد نمی‌خورد). آیا تو (ای پیغمبر!) می‌خواهی مردمان را مجبور سازی که ایمان بیاورند؟ (این کار نه صحیح و سودمند است و نه از دست تو ساخته است)».

پذیرش دین از روی اجبار و ناچاری، مورد قبول و خواسته خدا نیست. (إن الذين حقت عليهم كلمت ربک لايؤمنون ... حتى يروا العذاب الأليم ... و لو شاء ربک لأمن من فى الأرض كلهم جميعاً) اینکه خداوند خواست که مردم، ایمان را از روی اختیار، انتخاب کنند، مفهومش این است که: ایمانی که از روی اکراه و اجبار باشد، خدا آن را نخواسته و لازمه‌اش این است که مورد قبول او واقع نخواهد شد. خداوند، انسان را موجودی مختار و انتخاب‌گر آفریده است. (و لو شاء ربک لأمن من فى الأرض كلهم جميعاً) مفعول

---

[۱]. سوره یونس، آیه ۹۹

«شاء» محذوف است و به قرینه «أفأنت تکره الناس» - که متفرع بر «لو شاء ربک» است - تقدیرش «لو شاء ربک أن یکره الناس» می‌شود، یعنی اگر خدا خواسته بود که مردم را بر ایمان مجبور کند ... و مفهومش این است که خداوند نخواسته مردم مجبور بر ایمان آوردن باشند، بلکه خواسته است که خودشان انتخاب‌گر باشند.

این آیه مکملی کامل برای آیه ... ﴿لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ[1]﴾

«در قبول دین اکراهی نیست (زیرا) راه درست از راه منحرف آشکار شده است».

(عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِي اللَّه عَنْهمَا عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه وسلم قَالَ: «مَنْ قَتَلَ مُعَاهَدًا لَمْ يَرِحْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَإِنَّ رِيحَهَا تُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ أَرْبَعِينَ عَامًا».)[2]

«عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما می‌گوید: نبی اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود: «هرکس، فرد معاهدی (کافری که با مسلمانان، عهد و پیمان بسته است) را بکشد، بوی بهشت به مشامش نمی-

[1]. سوره بقره، آیه ۲۵۶

[2]. بخاری: ۳۱۶۶

رسد. هرچند که بوی بهشت از مسافت چهل سال راه، به مشام می‌رسد».

شبهه: «گردن کفار را بزنید و بسیار خونریزی کنید و ...» ...صفحه ۶۶۶

این بخش؛ در صفحات گذشته به صورت کامل شرح داده شده است. اما یک نکته برای اثبات کانا بودن سُها...

در زمان جنگ، آنهم جنگی که اگر نکشید، قطعاً کشته می-شوید و دین و ناموس و جان و مال و سرزمین و... همگی با خطر صد در صد روبه‌رو می‌شود، دکتر کانا(سُها) انتظار دارد با عزیزم عزیزم و قوربونت برم و... جلو کافری را بگیرد که ۴۵۰ کیلومتر در گرمای سوزان عربستان از مکه با پای پیاده به مدینه آمده و قصد قتل‌عام را دارد. این دیگر نهایت خنده بودن است. پس با آن‌ها که قصد قتال با مسلمانان را دارند، آیه زیر قابل اجراست.

﴿الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (١) ....فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ

لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ[1]﴾

«کسانی که کافر می‌گردند و مردمان را از راه خدا باز می‌دارند، خدا همه‌ی کارهای (نیک) ایشان را باطل (قلمداد و بی‌اجر) می‌نماید. (۱) ... هنگامی که با کافران (در میدان جنگ) روبه‌رو می‌شوید، گردن‌هایشان را بزنید، و همچنان ادامه دهید تا به اندازه‌ی کافی دشمن را (با کشتن و زخمی‌کردن) ضعیف و درهم می‌کوبید. در این هنگام (اسیران را) محکم ببندید، بعدها یا بر آنان منّت می‌گذارید (و بدون عوض آزادشان می‌کنید) و یا (در برابر آزادی از آنان) فدیه می‌گیرید (خواه با معاوضه‌ی اسراء و خواه با دریافت اموال. این وضع همچنان ادامه خواهد داشت) تا جنگ بارهای سنگین خود را بر زمین می‌نهد و نبرد پایان می‌گیرد. برنامه این است، و اگر خدا می‌خواست خودش (از طریق‌های دیگری همچون طوفان و زلزله و سیل و غرق و به زمین فرو بردن، و سایر بلایا و مصائب، بدون جنگ شما) از آنان انتقام می‌گرفت. امّا خدا خواسته است بعضی از شما را با بعضی دیگر بیازماید (و مؤمنان

---

[1]. سوره محمد، آیات ۱ و ۴

راستین را با جهاد با کافران امتحان نماید). کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، خداوند هرگز کارهایشان را نادیده نمی‌گیرد و بی‌مزد نمی‌گذارد».

هدف اسلام از جنگ با کافران، دفع تجاوزها و هجوم آنان است، نه کشتن ایشان. * (فضرب الرقاب حتّى إذا أثخنتموهم فشدّوا الوثاق) وعدم جواز کشتن دشمن، پس از زمین گیر شدن و قدرت نداشتن او بر دفاع *(فضرب الرقاب حتّى إذا أثخنتموهم) و حکم خداوند در مورد اسیران: آزادی بلاعوض و یا رها ساختن آنان در قبال فدیه (فإمّا منّا بعد و إمّا فداء) جهت‌گیری اصلی اسلام، به سمت عفو و امتنان و نه انتقام و سودجویی (فإمّا منّا بعد و إمّا فداء) از این که خداوند نخست موضوع عفو و گذشت بدون عوض را مطرح ساخته و در مرحله بعد، مسأله گرفتن «فدیه» را مجاز شمرده است، مطلب بالا استفاده می‌شود.

این آیهٔ کریمه در عین آنکه مسلمان را به مقاومت جنگی در برابر کفّار مهاجم تشویق می‌کند، آزادی اسیران جنگ را نیز تضمین می‌نماید زیرا که دستور می‌دهد یا از راه بخشش و بزرگواری و یا از طریق گرفتن غرامت، اسیران را آزاد کنند. (مگر

آنکه اسیر جنگی، اسیر عادی نبوده و دست به جنایت‌های بزرگی زده باشد که در این صورت کشته خواهد شد).

بنابر همین قانون، پیامبر ارجمند اسلام - صلی الله علیه وسلم - بدون آنکه از ابوعَزّه تاوانی بگیرد، وی را آزاد ساخت. زیرا که به گزارش واقدی، أبوعزّه به پیامبر گفت : «لی خَمسُ بَناتٍ لَیسَ لَهُنَّ شَیٌ فَتَصَدَّق بی عَلَیهِنَّ یا مُحَمَّد».[1]

یعنی : «ای محمّد، من پنج دختر دارم که از مال دنیا چیزی ندارند، پس مرا بر آن‌ها ببخش»!.

رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - نیز بر ابوعزّه رحم آورد و اورا رها کرد تا به دخترانش بپیوندد، ابوعزّه بهنگام آزادی، نگاهی به پیامبر افکند و گفت : (أُعطیکَ مَوثِقاً لا أُقاتِلُکَ وَ لا أُکثِرُ عَلَیکَ أَبَداً).[2]

«من با تو پیمان استوار می‌بندم و قول می‌دهم که هرگز به جنگت نیایم و انبوه مردم را بر ضد تو گرد نیاورم».

آری، پیامبر اسلام نه تنها از ابوعزّه، غرامتی نگرفت بلکه نخواست تا دینداری را بر او تحمیل کند و بقبول اسلام، وادارش

---

[1]. المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱

[2]. المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱

سازد. ولی این مردِ فریب‌کار و آشوب‌طلب، به زودی پیمان خود را با رسول خدا شکست و مردم را با اشعارش بر ضدّ پیامبر برانگیخت و دوباره برای کشتار مسلمانان به سوی مدینه آمد! یعنی به همراه قریش در جنگ "اُحُد" شرکت نمود امّا در این جنگ نیز بدست مسلمین اسیر شد و او را به حضور پیامبر بردند، ابوعزّه همینکه با پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - روبرو گردید، بار دیگر راه حیله‌گیری و نیرنگ‌بازی را در پیش گرفت که : ای محمّد مرا آزاد کن! البتّه حق و عدالت در اینجا حکم دیگری دارد و ترحّم بر "پلنگ تیزدندان" را، موجب "ستمکاری بر گوسپندان" می‌شمارد! از این رو رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - به وی پاسخ داد : نه به خدا! تو دیگر به مکّه نخواهی رفت که دست به چانهٔ خود بکشی و بگویی، من دوباره محمّد را فریب دادم! و به قول سَعید بن مُسَیِّب، پیامبر - صلی الله علیه وسلم - به او فرمود :

﴿إِنَّ المُؤمِنَ لايُلدَغُ مِن جُحرٍ مَرَّتَين﴾.[1]

---

[1] . مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۱۱ و ۳۰۱ و سیرهٔ ابن هشام، ج۲، ص ۱۰۴

«مؤمن از یک سوراخ، دوبار گزیده نمی‌شود». سپس فرمان داد تا حکم عدالت را دربارهٔ او اجراء سازند».

آری، اگر در جنب عفو و گذشت، صلابت و عدالت نباشد همان گذشت بی‌حدّ و حساب، فساد و تباهی پدید می‌آورد و به جنایت-کاران جرأت و جسارت می‌بخشد!

دکتر کانا(سُها)؛ عفو و گذشت‌های پی‌درپی رسول الله صلی الله علیه و سلم و دلسوزی بیش از حد و عدم قتل‌عام آن‌ها باعث شد که یهودیان با تحریک قریش جنگ احزاب را به راه بیاندازند. جنگی که احتمال نابودی همیشگی اسلام در آن به نهایت خودش رسید.

یهودیان به ابو سفیان گفتند: پنجاه نفر از خاندان‌های مختلف قریش را که خودت هم همراه آنان باشی، حاضر کن. ما و شما زیر پرده کعبه می‌رویم و در حالی که پهلوهای خود را به دیوار کعبه چسبانده باشیم، سوگند یاد می‌کنیم که هیچ یک از ما دیگری را رها نکند و تا آخرین نفر که زنده باشیم، همگی بر دشمنی با محمّد

هماهنگ و متحد باشیم. آن‌ها این کار را کردند و در این باره یکدیگر را سوگند دادند و هم پیمان شدند.[1]

شبهه: «دعوت به صلح نکنید» ...صفحه ۶۶۷

جواب این بخش، نیز در بخش‌های قبلی آمد. اما کمی شرح بیشتر...

اولاً: معنای کلمه «اخاهم» پیامبران را به یاد آورید.

﴿وَ إِلى عادٍ أَخاهُمْ هُوداً[2]﴾

﴿وَ إِلى ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً[3]﴾

﴿وَ إِلى مَدْيَنَ أَخاهُمْ شُعَيْبا[4]﴾

قوم عاد و ثمود و مدین همه کافر بودند. باز در قرآن آن‌ها را برادران پیامبران (هود و صالح و شعیب علیهم‌السلام) معرفی نموده است، این برای ملحدان جای بسی تامل دارد.

---

[1]. المغازی، ۱/ ۴۴۱- ۴۴۳

[2]. سوره هود، آیه ۵۰

[3]. سوره هود، آیه ۶۱

[4]. سوره هود، آیه ۸۴

وعنْ أَنَسٍ رضی اللَّه عنهُ قال: قال رسُولُ اللَّهِ صَلّی اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّم: (لا تَقَاطَعُوا، ولا تَدابروا، ولا تباغضُوا، ولا تحاسدُوا، وكُونُوا عِبادَ اللَّهِ إخْوانا. ولا يحِلُّ لمُسْلِمٍ أنْ يهْجُرَ أخَاهُ فَوقَ ثَلاثٍ)[1].

«از انس رضی الله عنه روایت است که: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: با یکدیگر قطع رابطه نکرده و پشت ندهید و با هم دشمنی وحسد نورزید و ای بندگان خدا برادر باشید، روا نیست برای مسلمان که بیش از سه روز برادرش را ترک کند».

دوماً: ریشه لغوی اسلام در دو کلمه "سلم" و "سلام" به معنای صلح و آرامش نهفته است[2]. و به اهمیت و اولویت صلح و آشتی در جای جای قرآن اشاره شده است و در تأیید این حقیقت که اسلام آیین صلح و آشتی و دوستی است فرموده است:

﴿یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافۀ و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین﴾[3].

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همگی در صلح و آشتی درآیید و از گام‌های شیطان پیروی نکنید که او دشمن آشکار شما است.

---

[1]. متفقٌ علیه

[2]. کتاب العین، ج ۷، ص ۲۶۷

[3]. بقره، ۲۰۸

حتی خداوند در آیه‌ای می‌فرماید: ﴿و ان جنحوا للسلم فاجنح لها[1]﴾. «اگر دشمنان خواهان صلح عادلانه بودند، شما بپذیرید».

البته لازم به ذکر است که با توجه به اختیار انسان‌ها در این دنیا، گروهی راه طغیان و سرکشی و ظلم و تعدی به دیگران را بر می‌گزینند و به فساد و تباهی می‌پردازند، از این رو ضروری است که یک دین جامع و کامل نسبت به رفع این موانع در مسیر هدایت بشریت، برنامه داشته باشد. گاهی طغیان‌ها و سرکشی‌ها به گونه‌ای است که چاره‌ای جز دفاع و استفاده از زور وجود ندارد و به همین جهت جهاد در اسلام تشریع شده است؛ یعنی قرآن درباره کسانی که با منطق نمی‌شود با آنان سخن گفت و گستاخانه راه هدایت و ارشاد و دعوت پیامبر را سد کرده‌اند و از روی عناد و دشمنی و آگاهانه با اسلام می‌جنگند، دستور به خشونت و شدت عمل داده و فرموده است: «ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آن‌ها سخت بگیر»[2] جامعه اسلامی و مسلمانان باید در قلب دشمنان رعب و وحشت ایجاد کنند، تا خیال تجاوز و خیانت و ضربه زدن به مسلمانان به ذهنشان خطور نکند.

---

[1]. سوره انفال، آیه ۶۱

[2]. سوره تحریم، آیه ۹

آری قرآن، صلح از روی ترس و سستی و سازش را که مستلزم عقب‌نشینی از ارزش‌های اسلامی است، مذمت کرده و به افراد ضعیف‌الایمان، که برای فرار از جهاد و مشکلات میدان جنگ غالباً صلح را مطرح می‌کنند هشدار داده و فرموده است: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَن يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾[1]«پس شما ای مؤمنان در کار دین سستی روا مدارید، و از ترس، کافران را بر صلح دعوت نکنید، بلکه دعوت به اسلام کنید شما بلند مقام‌تر خواهید بود و خدا با شما است و از ثواب اعمال شما هیچ نمی‌کاهد.»

نهی الهی از سستی در مبارزه با دشمن و تن دادن به سازش (فلاتهنوا و تدعوا إلی السلم) و سستی در جهاد و نبرد با دشمن، در پی دارنده سازشی خفّت‌بار * (فلاتهنوا و تدعوا إلی السلم و أنتم الأعلون) تقدم «لاتهنوا» بر «تدعوا إلی السلم» بیانگر این حقیقت است که سستی، پیش زمینه سازش است، سازشی که امت‌های برتر (و أنتم الأعلون) را به ذلّت می‌کشاند.*

اما در کل اسلام در صلح و سازش متکی به آیه زیر است:

---

[1]. سوره محمد، آیه ۳۵

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ[1]﴾

ایجاد صلح، از وظایف همه مؤمنان (یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلم کافّة)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همگی (اسلام را به تمام و کمال بپذیرید و) به صلح و آشتی درآئید، و از گام‌های اهریمن (و وسوسه‌های وی) پیروی نکنید (و به دنبال او راه نروید). بی‌گمان او دشمن آشکار شما است».

صلحی که عزت طرفین در آن وجود داشته باشد، نه صلحی که بخاطر ترس و سستی و... است که نشانه ذلت است.

فراخوانی مردم به هم‌زیستی مسالمت‌آمیز، دارای پاداش عظیم الهی (الا من امر بصدقة او معروف او اصلح بین الناس ... نؤتیه أجراً عظیماً)

﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا[1]﴾

---

[1] . سوره بقره، آیه ۲۰۸

در بسیاری از نجواها و پچ‌پچ‌هایشان خیر و خوبی نیست، مگر در نجواها و پچ‌پچ‌های آن کسی که به صدقه و احسانی یا به کار نیکو و پسندیده‌ای یا اصلاح بین مردم دستور دهد. هر که چنین کاری را به خاطر رضای خدا انجام دهد، خداوند پاداش بزرگی را بدو عطاء می‌کند.

شبهه: «وجوب دزدی اموال و دزدی زنان غیر مسلمان» ...صفحه ۶۶۷

تضعیف حدیث ارائه شده توسط دکتر کانا(سُها)؛ در ابتدای فصل، رونمایی دیگری است که کانا(سُها) برای رسیدن به اهدافش دست به دامن احادیث ضعیف نیز شده است.

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: (بعثت بین یدی الساعه بالسیف حتی یعبدالله تعالی وحده لا شریک له و جعل رزقی تحت ظل رمحی و جعل الذل و الصغار علی من خالف امری)[۲]

---

[۱]. سوره نساء، آیه ۱۱۴

[۲]. مجمع الزوائد ۴۹/۶

با شمشیر تا قبل از فرا رسیدن قیامت مبعوث شده‌ام تا اینکه خدای واحد لا شریک عبادت شود و روزی‌ام در زیر سایه نیزه‌ام قرار داده شده، وذلت و خواری بر کسی است که با دین من مخالفت ورزد.

قال الشيخ شعيب: إسناده ضعيف على نكارة في بعض ألفاظه.

ابن ثوبان – وهو عبد الرحمن بن ثابت بن ثوبان،

و قال المزی: قال أبوبكر الأثرم، عن أحمد بن حنبل: أحاديثه مناكير.

و قال محمد بن على الوراق، عن أحمد بن حنبل: لم يكن بالقوى فى الحديث

و قال فى موضع آخر: ضعيف . و قال معاويةُ بن صالح، و عثمان بن سعيد الدارمى، و عبد الله بن شعيب الصابونى عن يحيى بن معين: ضعيف.

و قال أبو بكر بن أبى خيثمةُ، عن يحيى بن معين: لا شىء، و قال النسائى: ضعيف. و...

موضوع این بخش و این دروغ شیادانه را که از قلب و نفس پلید کانا تراوش می‌شود را با حدیثی متفق به چالش می‌کشیم:

(وعَنْ أُميرِ الْمُؤْمِنِينَ أبی حفْصٍ عُمرَ بنِ الْخَطَّابِ بْن نُفَيْل بْنِ عَبْد الْعُزَّى بن رياح بْن عبدِ اللَّهِ بْن قُرْطِ بْنِ رزاح بْنِ عَدِیِّ بْن كَعْبِ بْن لُؤَیِّ بن غالبٍ القُرَشِیِّ العدوی. رضی الله عنه، قال: سمعْتُ رسُولَ الله صَلّی اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّم يقُولُ « إنَّما الأعمالُ بالنِّيَّات، وإِنَّمَا لِكُلِّ امرئٍ مَا نَوَى ، فمنْ كانَتْ هجْرَتُهُ إِلَى الله ورَسُولِهِ فهجرتُه إلى الله ورسُولِه، ومنْ كاَنْت هجْرَتُه لدُنْيَا يُصيبُها، أُو امرَأةٍ يَنْكحُها فهْجْرَتُهُ إلى ماهاجَر إليْهِ)[1].

«از حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت شده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود: همانا ثواب اعمال به نیت بستگی دارد و هر کس نتیجهء نیت خود را درمی-یابد، پس کسی که هجرت او بسوی خدا و رسول او است ثواب هجرت بسوی خدا ورسولش را در می‌یابد و کسی که هجرتش بسوی دنیا باشد بآن می‌رسد یا هجرت او برای ازدواج با زنی باشد، پس هجرت او بسوی چیزیست که برای رسیدن به آن هجرت نموده است».

[1] . متَّفَقٌ على صحَّتِهِ

دکتر کانا(سُها)، از تمام آیاتی که بحث جهاد فی سبیل الله و به نیت رضوان الهی و گسترش عدالت و صداقت و... را نادیده گرفته و با برش موضوع مد نظر و ناقص نمودن مباحث، شروع به شبهه پراکنی و تهمت و افترا به مؤمنان خالص و رسول امین صادق اسلام نموده است ...سبحان الله از این محقق کانا... محقق بایستی تمام آیات را در کنار هم قرار دهد و بعد قضاوت نماید. دکتر کانا، تخصصتان را کجا گرفته‌اید؟!!! این است نتیجه تفحص و تحقیقی که به آن رسیده‌اید؟!!! ارائه ننمودن تمام آیه و آیات، بزرگ‌ترین دلیل برای کانا بودن سُها است.

اما بعد... فی سَبیلِ اللَّهِ

﴿وَ قاتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدینَ[1]﴾

«و در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند، نبرد کنید، و از حد تجاوز نکنید که خدای تعدی‌کنندگان را دوست نمی‌دارد».

﴿وَ أَنْفِقُوا فی سَبیلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ[2]﴾

---

۱ . سوره بقره، آیه ۱۹۰

۱ . سوره بقره، آیه ۱۹۵

«و در راه خدا انفاق کنید (و با ترک انفاق) و با دست خویش خود را به هلاکت نیندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد».

﴿إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ الَّذينَ‌هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللَّهِ أُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحیمٌ[1]﴾

«کسانی که ایمان آورده‌اند، و کسانی که مهاجرت نموده‌اند، و در راه خدا جهاد کرده‌اند، آن‌ها به رحمت خدا امید دارند و خدا آمرزنده و مهربان است».

و...

اما شبهه دکتر کانا(سُها)؛ همان وضع و حال منافقان است که خودش نیز جزء آن‌هاست، و آن را به مسلمان و مجاهدان فی سبیل الله ربط داده است.

﴿لَوْ کاَنَ عَرَضًا قَرِیبًا وَ سَفَرًا قَاصِداً لاَّتَّبَعُوکَ وَ لَاکِن بَعُدَتْ عَلَیهِْمُ الشُّقَّةُ وَ سَیَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لخَرَجْنَا مَعَکُمْ یهُْلِکُونَ أَنفُسَهُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ إِنهَُّمْ لَکَاذِبُونَ[2]﴾

---

۲. سوره بقره، آیه ۲۱۸

[2] . سوره توبه، آیه ۴۲

«اگر بهره‌ای نزدیک و سفری کوتاه بود از تو پیروی می‌کردند، اما این مسافت به نظرشان دور آمد، و همین زودی‌ها سوگند یاد خواهند کرد که به خدا قسم، اگر ما می‌توانستیم، با شما بیرون می‌آمدیم، این‌ها خود را به هلاکت می‌اندازند و خدا می‌داند که آن‌ها دروغ‌گویانند.

۱ - افشاگری خداوند نسبت به روحیه مادی و آسایش‌طلب متخلفان از جنگ تبوک (لو کان عرضاً قریباً و سفراً قاصداً لاتبعوک)

۲ - پیمودن مسافت مدینه تا تبوک به دلیل دوری راه، برای برخی افراد (منافقان) دشوار می‌نمود. (و لکن بعدت علیهم الشقة) «شقة» به معنای سختی و مشقت و کنایه از مسافت است؛ یعنی، به نظر آنان (منافقان) راه میان مدینه و تبوک راهی طولانی و پیمودن آن طاقت‌فرسا‌ست.

دکتر کانای کانا؛ کسی که برای زنا و دزدی جهاد کند، اون یک منافق است؛ نه مجاهد فی سبیل الله که جان و مال خودش را بخاطر الله جل جلاله در کف دست‌هایش می‌گزارد. امام ابوبکر صدیق رضی الله و تعالی عنه را به یادآور که سه بار تمام زندگیش را فی سبیل الله انفاق نمود.

آنگاه که رسول‌الله (صلی الله علیه وآله وسلم) اراده‌ی تبوک نمود به علت دوری راه وکثرت مشرکین، مسلمانان را به انفاق در خدا تشویق نمود. هر کس به اندازه‌ی توان خود کمک می‌کرد. ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) باز هم از همه سبقت گرفت وتمام دارائی خود را بخدمت پیامبر آورد، عمر بن خطاب روایت می‌کند که: رسول الله ما را به انفاق امر نمود، در آن وقت دارائیم خوب بود با خودم گفتم امروز از ابوبکر سبقت می‌گیرم، نصف دارائیم را برداشتم وبخدمت رسول الله آمدم، پیامبر فرمود: برای خانواده‌ات چقدر باقی گذاشتی؟ گفتم: همین اندازه، در آن روز ابوبکر هر چه داشت برداشت پیش پیامبر آمد، پیامبر پرسید: برای خانواده‌ات چقدر گذاشتی؟ گفت نام الله ورسولش را گذاشتم، عمر (رضی الله عنه) گوید: گفتم ابداً در هیچ چیز از تو پیشی نخواهم گرفت.[1]

برای جنگی که نتیجه‌اش مشخص نیست و جان‌ها در کف دست‌ها هستند....

جالب اینجاست که غزوه تبوک بدون هیچ درگیری و جنگی به پایان رسید. ولی یک نتیجه بسیار مهم داشت، این غزوه صفوف

---

[1] . ابوداود / ش۱۶۷۸

منافقان را از مجاهدان فی سبیل الله جدا نموده و هدف نهایی جهاد فی سبیل الله را برای به دست آورن رضای الله جل جلاله معرفی نمود، نه بخاطر زنان و دزدی اموال دکتر کانای کانا....!

شبهه: «حکم نهائی مرگ برای مشرکین و کفار و منافقین» ...صفحه ۶۷۱

دکتر کانا در صفحه ۶۷۱، شبهه خود را با آیه ۵ سوره توبه شروع نموده است:

﴿فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُواْ الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتُّمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُواْ لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ فَإِن تَابُواْ وَ أَقَامُواْ الصَّلَوٰةَ وَ ءَاتَوُاْ الزَّكَوٰةَ فَخَلُّواْ سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ[1]﴾

«پس چون ماه‌های حرام (ذیقعده، ذیحجه، محرم و رجب که مدت امان است) درگذشت آن‌گاه مشرکان را هر جا یابید به قتل برسانید و آن‌ها را دستگیر و محاصره کنید و هر سو در کمین آن‌ها

---

[1]. سوره توبه، آیه ۵

باشید، چنانچه توبه کرده و نماز به پا داشتنند و زکات دادند پس از آن‌ها دست بدارید، که خداوند بسیار آمرزنده و مهربان است».

اولاً: این آیه بعد از اینکه مشرکان پیمان‌نامه صلح حدیبه را یک‌طرفه لغو نموده بودند، نازل شد.

هنوز دو سال از پیمان صلح نگذشته بود که مشرکان مکه طبق بند اول صلح‌نامه (یعنی ترک مخاصمه و جنگ) را نقض کردند. زیرا قبیله بنی‌خزاعه با مسلمانان و قبیله بنی‌بکر با قریش هم‌پیمان بودند، اما در نبردی که در سال هشتم میان این دو قبیله رخ داد، مردانی از قریش به نفع بنی‌بکر، افرادی از بنی‌خزاعه را کشتند. این به معنای نقض صلح حدیبیه بود و با اینکه ابوسفیان شخصاً برای عذرخواهی به مدینه رفت، عذرش پذیرفته نشد و در اندک مدتی، پیامبر با سپاهی انبوه، که در زمان صلح و گسترش اسلام گردآمده بودند، عازم فتح مکه شد.[۱]

دوماً: در این آیه فقط مدنظر مشرکان پیمان‌شکن بود. برای شرح بیشتربه بخش ۶ مراجعه فرمایید.

---

[۱] . ابن اثیر، ج۲، ص۲۳۹ـ۲۴۴

نکته؛ دکتر کانای کانا، اگر شبهه شیادانه شما راست باشد، پس چرا پیامبر صلی الله علیه و سلم وقتی که مکه را فتح نمود، یک نفر هم کشته نشد؟! فتح مکه جواب دندان‌شکنی برای شبهه شیادانه شماست.

شبهه: «حکم نهائی: یا اسلام و یا ذلت و جزیه برای اهل کتاب» ... صفحه ۶۷۶

دکتر کانای کانا؛ اذعان شما به جزیه، دلیلی بر کانا بودن خودتان است، زیرا جایی که حکم جزیه را داشته باشیم، یعنی لا اکراه فی الدین... و این مغایر دروغ‌های شیادانه شماست؛ زیرا حکم جزیه برای آن‌هایست که بر دین خود می‌مانند و مسلمان نمی-شوند!!! و این یعنی دین اجباری نیست!!! و می‌توانند با پرداخت جزیه، دین خود را حفظ کنند، این درحالی است که بر مسلمانان زکات و... واجب است. و این یعنی عدالت و برابری مطلق.

اسلام در برابر فرض زکات بر مسلمانان، بر اهل ذمه جزیه واجب کرده است تا هر دوگروه با هم مساوی باشند، چون هر دوی مسلمانان و اهل ذمه، در زیر سایه یک پرچم واحد هستند و از

همه حقوق و مزایای یک دولت به یک نسبت استفاده می‌کنند و برخوردار می‌باشند و چون مسلمانان در سرزمین اسلامی از اهل ذمه حمایت می‌کنند و آزادی آن‌ها را تامین می‌نمایند، پس اهل ذمه در برابر آن دفاع و حمایت از آنان، باید به مسلمانان جزیه بپردازند و خداوند این وظیفه را بر آنان واجب‌کرده است و تا زمانی‌که اهل ذمه این وظیفه را انجام دهند، حمایت و محافظت و دفع اذیت، از آنان بر مسلمانان واجب می‌باشد. و یا می‌توان گفت: یک نوع مالیات سرانه است و از اقلیّت‌های دینی به خاطر معاف‌بودن از شرکت در جهاد، و تأمین امنیّت جان و مال آنان گرفته می‌شود.

نباید از اهل کتاب و دیگران چیزی گرفته شود که برایشان دشوار است:

پیامبر صلی الله علیه وسلم دستور دادکه نسبت به اهل‌کتاب برفق و مدارا رفتار کنید و آنان را به چیزی مکلف مسازید که فوق طاقت و قدرتشان باشد. در حدیث است:

(ألا من ظلم معاهدا، أو انتقصه، أو كلفه فوق طاقته، أو أخذ منه شيئا بغيرطيب نفس فأنا حجيجه يوم القيامة)[1]

«هر کس بر اهل ذمه و پیمان‌بستگان، ستم کند یا او را به چیزی که فوق توانش است، مکلف سازد، من خصم اویم و حجت بر علیه او هستم».

ابن عباس روایت کرده است که: (ليس في أموال أهل الذمة، إلا العفو»[2]. «در اموال اهل ذمه جز عفو و گذشت چیزی نیست).

اما نکته جالب اینکه، بر غیر اهل کتاب هم جزیه مباح است.

در صحیح مسلم از بریده رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ روایت است: رسول‌الله صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلّمَ زمانی‌که امیری را بر لشکر یا سریه‌ای تعیین می‌نمود او و همراهانش را به تقوای الله و تعامل خیر با مسلمانان امر می‌کرد و می‌فرمود: (فَادْعُهُمْ إِلَى إِحْدَى ثَلَاثِ خِصَالٍ أَوْ خِلَالٍ أَيّتُهَا أَجَابُوکَ فَاقْبَلْ مِنْهُمْ وَكُفّ عَنْهُمْ)[3]

«آن‌ها را به یکی از سه چیز دعوت کنید، هر کدام را پذیرفتند از آن‌ها قبول نمایید و از کشتن آن‌ها خودداری کنید. و یکی از

---

[1]. صحيح غاية المرام (٤٧١)

[2]. مصنف عبد الرزاق (١٩٢٧٧).

٣ . مسلم (١١٣٧)

آن‌ها گرفتن جزیه بود. لذا طبق قول راجح (امام ابوحنیفه و در روایتی امام احمد بن حنبل، امام مالک و...)، جزیه از غیر یهود و نصاری هم پذیرفته می‌شود».

پس با استناد به احادیث بالا و آیات قرآن (لا اکراه فی الدین و...)، جزیه یکی از دلایل آزادی دین و عقیده در اسلام است، و مقدار آن بسته به توان افراد است.

﴿لِيُنْفِقْ ذُو سَعَةٍ مِنْ سَعَتِهِ وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ مِمَّا آتاهُ اللَّهُ لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلاَّ ما آتاها سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْراً[1]﴾

«آن‌ها که امکانات وسیعی دارند باید از امکانات وسیع خود انفاق کنند، و آن‌ها که تنگدست‌اند از آنچه خدا به آن‌ها داده انفاق نمایند، خداوند هیچ کس را جز به مقدار توانایی که به او داده تکلیف نمی‌کند، خداوند بزودی بعد از سختی‌ها آسانی قرار می‌دهد».

یعنی اگر ثابت شود که فقیر است و ناتوان، نه تنها از او چیزی نمی‌گیرند، بلکه به او کمک هم خواهند نمود.

---

۱ . سوره طلاق، آیه ۷

فرموده الله متعال: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاء وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾[1]

«زکات مخصوص فقیران، مساکین، گردآورندگان زکات، کسانی که جلب محبّتشان برای پذیرش اسلام می‌شود، آزادی بردگان، پرداخت بدهی بدهکاران، صرف در راه جهاد، و مسافران درمانده و دورافتاده از مال و منال و خانه و کاشانه می‌باشد».

شبهه: «مسلمانی که با کفار دوستی و همکاری کنند نیز مشمول کشتار می شوند»...صفحه ۶۷۹

﴿يَأَيهَُّا الَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ الْيهَُودَ وَ النَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ مَن يَتَوَلهَُّم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنهُْمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ[2]﴾

---

[1]. سوره توبه، آیه ۶۰

[2]. سوره مائده، آیه ۵۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصارا را تکیه‌گاه خود قرار ندهید، آن‌ها تکیه‌گاه یکدیگرند و کسانی که از شما به آن‌ها تکیه کنند از آن‌ها هستند. خداوند جمعیّت ستمکار را هدایت نمی‌کند».

اگر دکتر کانا(سُها) به این آیه استناد کند، بایستی حدیث بخش۱ را که به عنوان مقدمه آورده است پس بگیرد، زیرا مسلمان لا اله الا الله می‌گوید.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ – صلى الله عليه وسلم –: (أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ، فَمَنْ قَالَهَا فَقَدْ عَصَمَ مِنِّى مَالَهُ وَنَفْسَهُ إِلاَّ بِحَقِّهِ، وَحِسَابُهُ عَلَى اللَّهِ)

« به من امر شده است تا زمانی با مردم بجنگم که لا اله الا الله نگفته باشند. و کسی که شهادت بیاورد، جان و مالش در امان خواهد بود، مگر به حق آن، و حسابش با خدا خواهد بود».

پس کسی که لا اله الا الله بگوید، جان و مالش در امان است...

این یکی از ده‌ها سوتی دکتر کانا(سُها) است...

به قول دوستان؛ کُشتی‌گیر ناشی خودش را ضربه فنی می‌کند.

شبهه: «مسلمانانی که رفتار یا گفتارشان دلالت بر کفر کند هم مشمول کشتار می‌شوند...»... صفحه ۶۷۹

جواب این سوتی، همان بخش ۱۴ است. دکتر کانا(سُها) فقط خواسته شلوغش کنه و بگه تعداد شُبهات خیلی زیاده!!!

و یک سوتی دیگری هم داده است، عنوان بحث را به صورت بالا آورده است «مسلمانانی که رفتار یا گفتارشان دلالت بر کفر کند هم مشمول کشتار می‌شوند...» بعد بحث مرتد شدن را آورده است و آن را با اعتقادات اهل سنت و تشییع خلط نموده است. زیرا سنی و شیعه هر دو لا اله الا الله می‌گویند!!!

اما بحث مرتد شدن:

الف: اگر به قول شما بود که الان حکومت اسلامی ایران بایستی ۷۰ درصد مردمش را که نماز نمی‌خوانند، قتل‌عام می‌نمود و هر روز هزاران هزار نفر بخاطر برگشت از دین کُشته می‌شدند!!! و نیز سایر حکومت‌های اسلامی ... در حالی‌که حتی یک نفر هم بخاطر برگشت از دین کشته نشده است. اگر می‌کشتند، همان رسانه‌های پشتیبان شما (دکتر کانا(سُها)) آبروی دین و اسلام و... را به باد فنا

می‌دادند. از گروه سیصد نفری شیاد شما تا حالا کدامیکتان بازداشت و یا کشته شده‌اید!!! دروغ‌گوی شیاد...

ب: اینجانب با محوریت شما (دکتر کانا(سُها)) می‌خواهم این موضوع را شرح دهم...

به نظر بنده شما یک مرتد هستید و حکم اعدام درباره شما یک امر کاملاً عادلانه و بسیار نیکو است. یعنی اگر شما را به عنوان نویسنده شیاد و دروغ‌گوی این منبع فتنه به قتل نرسانند، دیگر هیچ عدالتی وجود ندارد. دلایل:

الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْل... «فتنه‌گری سخت‌تر و فسادش بیشتر از جنگ و کشتار است»...

قرآن و سنت، مرجع قانون اساسی کشور اسلامی است، و تمام قوانین و تبصره‌ها با مرجعیت این دو منبع نوشته می‌شود و زندگی مردم و سیاست شرعی و انتخاب خلیفه و اداره کشور و... با این قانون اساسی اداره می‌شود. حال شمائی که نماینده یهود هستید، می‌خواهید با این کتاب مردم را از قانونمند بودن به قانون‌شکن بودن تغییر دهید و تمام محارم و منهیات را برای مردم حلال کرده و جامعه اسلامی را دچار تشویش و هرج و مرج و نابودی کنید. چه بسا در این هرج و مرج، جان صدها نفر گرفته شود و هزاران نفر

بی‌دین و بی‌قید و بند شوند و این سکویی برای جنایت‌کار شدن آن‌ها باشد و...

این در حالی است که شما ناقد کتاب و سنت نیستید و دشمن آن می‌باشید. زیرا آیات و روایات را مطابق میل ملحدانه خودتان روایت نموده و هزاران آیه و حدیث دیگر را در نظر نگرفته‌اید و فقط به دنبال جدا نمودن یک آیه و یا یک حدیث از احادیث مشابه و مکمل خود بوده‌اید و قصدتان فقط دشمنی بوده و بس، نه تحقیق و پژوهش و کاوش. زیرا یک محقق تمام آیات و احادیث را در نظر گرفته بعد آن‌ها را تحلیل و یا نقد و تایید می‌کند. و نظرات موافق و مخالف را نیز آورده و با هم به صورت عادلانه مقایسه می‌نماید. شما کجای این کتاب هزار صفحه‌ایی‌تان نظرات مخالف و موافق را با هم مقایسه نموده‌اید؟ شما کجای این کتابتان نظرات متفاوت مخالفین و یا موافقین و ادله و اسناد آن‌ها را با هم آورده و مقایسه نموده‌اید...؟ هیچ کجا... هیچ کجا و...

پس شما یک دشمن و یک فتنه‌گر تمام‌عیار هستید، که به صورت مکمل با پشتیبان‌هایت (یهود و نصارا) که دارند جنگ سخت را انجام می‌دهند، مشغول جنگ نرم با مسلمان‌ها هستید، و

جوانان پاک این مرز و بوم را با شیادی و حقه‌بازی و دروغ و تهمت و... از مسیر دین و قرآن و سنت دور می‌کنید.

آیا اگر کسی در داخل خاک آمریکا بر علیه کشور آمریکا و قانون اساسی آن همچون شما دروغ‌پردازی بکند و مردم عامی را به دو دسته تقسیم نماید و قسمتی را تبدیل به هنجارشکن و قانون‌شکن کند، این کشور و اف بی آی.. چه بلائی به سرش می-آورند؟

یا تو خاک اسرائیل و یا تو خاک انگلیس و یا تو خاک بودائی‌ها و حتی کمونیست‌ها و...

آیا اگر تو (دکتر کانا(سُها)) رهبر یک کشور ملحد شوی، و تمام قوانین کشورت ملحدانه باشد و مردم با این قوانین ملحدانه زندگی کنند، و بنده سر و کله‌ام در آنجا پیدا شود و توماری دروغین به عنوان نقد بر علیه تو و قوانین ملحدانه‌ات بنویسم، به طوری که که هدفم پایین آوردن تو و قتل تو و تمام تئورسین‌های ملحدت باشد، آنوقت توی کانا که هیچ عقیده و باوری نداری و از حساب و کتاب نمی‌ترسی، چگونه با من رفتار می‌کنی؟

فکر کنم حالا کمی حکم مرتد را فهمیدید...

﴿يَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فيهِ قُلْ قِتالٌ فيهِ کَبيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَکُمْ حَتَّى يَرُدُّوکُمْ عَنْ دينِکُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دينِهِ فَيَمُتْ وَ هُوَ کافِرٌ فَأُولئِکَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فيها خالِدُونَ[1]﴾

«(ای پیغمبر) از تو راجع به جنگ در ماه حرام سؤال کنند. بگو: گناهی است بزرگ، ولی بازداشتن خلق از راه خدا و کفر به خدا و پایمال کردن حرمت حرم خدا و بیرون کردن اهل حرم از آن (که مشرکان مرتکب شدند) نزد خدا بسیار گناه بزرگ‌تری است. و فتنه‌گری، فسادانگیزتر از قتل است. و کافران پیوسته با شما مسلمین کارزار کنند تا آنکه اگر بتوانند شما را از دین خود برگردانند، و هر کس از شما از دین خود برگردد و به حال کفر باشد تا بمیرد چنین اشخاصی اعمالشان در دنیا و آخرت ضایع و باطل گردیده، و آنان اهل جهنّمند و در آن همیشه (معذّب) خواهند بود».

---

[1]. سوره بقره، آیه ۲۱۷

دکتر کانا(سُها) توجه کن؛ اسلام، آیین صلح‌طلب (یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر) است. اسلام، حرمت ماه‌های حرام را - که پیش از آن مرسوم بود - تأیید کرده است.

تأیید این حرمت و این سازش با کفار پیمان‌شکن و بی‌ایمان آخرین حد مدارا با این ملحدان است. ولی آن‌ها نه تنها پیمان‌ها را یکی پس از دیگری لغو نمودند، بلکه دست به فتنه و حتی نقشه ترور و... رسول الله صلی الله علیه و سلم و یارانش را نیز زدند...

یهودیان مدینه را به یاد آورید که ده‌ها بار پیمان‌نامه و اولین قانون اساسی و معاهده سازشی را که مابین مسلمانان و اهل کتاب و کافران بسته شده بود را زیر پا گذاشته و با کفار و هم‌پیمانانشان در مکه یکی شده و به رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحاب گرانقدرشان خیانت کردند و شمشیر از پشت بر پیکر اسلام وارد کردند.

اسلام دین سازش و صلح است. ولی به شدت با خائنین و فتنه-گران نیز برخورد می‌کند. اسلام با کافرانی که از در صلح و سازش واقعی با مسلمانان نه تنها هیچ کاری ندارند، بلکه از آن‌ها و عقایدشان نیز محافظت می‌کند.

جایی که اسلام با دشمنان نیز رعایت عدالت و راستی و درستی را واجب نموده است، حال برای آن‌هایی که دشمن نیستند چه؟

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى أَلاَّ تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبيرٌ بِما تَعْمَلُونَ[1]﴾

«ای اهل ایمان، برای خدا پایدار و استوار بوده و به عدالت و راستی و درستی گواه باشید، و البته شما را نباید عداوت گروهی بر آن دارد که از راه عدل بیرون روید، عدالت کنید که به تقوا نزدیک‌تر (از هر عمل) است، و از خدا بترسید، که البته خدا به هر چه می‌کنید آگاه است».

پس بی‌عدالتی حتی در مورد دشمنان ناپسند و حرام است. (و لایجر منکم شنئان قوم علی الا تعدلوا)

نکته: این آیه در آخرین سال زندگی رسول الله صلی الله علیه و سلم نازل شد... (۸ المائده)

---

[1]. سوره مائده، آیه ۸

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِي اللَّه عَنْهمَا عَنِ النَّبِيِّ صلی الله علیه وسلم قَالَ: (مَنْ قَتَلَ مُعَاهَدًا لَمْ يَرِحْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَإِنَّ رِيحَهَا تُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ أَرْبَعِينَ عَامًا)[1].

عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما می‌گوید: نبی اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود: «هرکس فرد معاهدی (کافری که با مسلمانان، عهد و پیمان بسته است) را بکشد، بوی بهشت به مشامش نمی-رسد. هرچند که بوی بهشت از مسافت چهل سال راه، به مشام می‌رسد».

﴿لَّا يَنْهَىٰكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يخُرِجُوكمُ مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبرَُّوهُمْ وَ تُقْسِطُواْ إِلَيهِْمْ إِنَّ اللَّهَ يحُِبُّ الْمُقْسِطِينَ* إِنَّمَا يَنهَْئكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فىِ الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُواْ عَلىَ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوْهُمْ وَ مَن يَتَوَلهَُّمْ فَأُوْلَئکَ هُمُ الظَّالِمُونَ*[2]﴾

«تنها شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت نسبت به کسانی که در امر دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند نهی نمی‌کند، چرا که خداوند عدالت‌پیشگان را دوست

---

[1]. بخاری: ۳۱۶۶

۲ . سوره ممتحنه، آیات ۸ و ۹

دارد.* تنها شما را از دوستی کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما پیکار کردند، و شما را از خانه‌هایتان بیرون راندند، یا به بیرون راندن شما کمک کردند از این که با آن‌ها دوستی کنید، و هر کس آن‌ها را دوست دارد ظالم و ستمگر است».

و آخرین آیه در این باب:

﴿يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلى أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقيراً فَاللَّهُ أَوْلى بِهِما فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوى أَنْ تَعْدِلُوا وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبيراً[1]﴾

«ای اهل ایمان، نگهدار عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید هر چند بر ضرر خود یا پدر و مادر و خویشان شما باشد، (برای هر کس شهادت می‌دهید) اگر فقیر باشد یا غنی، خدا به (رعایت حقوق) آن‌ها اولی است، پس شما (در حکم و شهادت) پیروی هوای نفس نکنید تا مبادا عدالت نگاه ندارید. و اگر زبان را (در شهادت به نفع خود) بگردانید یا (از بیان حق) خودداری کنید خدا به هر چه کنید آگاه است».

---

[1]. سوره نساء، آیه ۱۳۵

تهدید خداوند نسبت به کسانی که از اجرای عدالت سرباز زنند و یا در اجرای آن کوتاهی کنند. (کونوا قومین بالقسط شهداء للّه ... فإنّ اللّه کان بما تعملون خبیراً)

پس اسلام دین مصالحه و عدالت و صداقت و راستی و درستی و پاکی است و برای برقراری و ایجاد این صلح و صداقت و راستی و عدالت با کسانی که شروع به نبرد و انواع جنگ‌ها و فتنه‌ها می‌کنند به شدت برخورد می‌کند:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُم ...﴾[1]

«محمد رسول خدا و همراهانش در برابر کفار سخت‌گیر و با یکدیگر مهربانند...»

این کافران همان کافرانی هستند که در جنگ بدر و احد و احزاب و... فاصله ۴۵۰ کیلومتری بین مکه و مدینه را طی می‌نمودند و در مدینه با مسلمانان درگیر می‌شدند.

---

[1]. سوره فتح، آیه ۲۹

دکتر کانا(سُها) جنگ احزاب و خندق دور مدینه و جنگ بدر و احد و...که در فاصله نزدیک مدینه صورت گرفت، چه کسی به چه کسی حمله نمود...؟

در فتح مکه چند نفر کشته شدند؟ جایی که غالب و اکثریت آن‌ها مشرک و کافر بودند و لا اله الا الله را نمی‌گفتند.

دکتر کانا(سُها) چرا روایات را وارون و مطابق طبع جاهلی خودت چیده‌ای؟ چرا از الله جل جلاله شرم نداری!!!

این کافران و فتنه‌گران (یهودیان) از داخل خود مدینه بارها و بارها قصد ترور پیامبر صلی الله علیه و سلم را نموده بودند. پیامبری که از خانه‌اش اخراج شده بود و بارها تهدید به قتل و ترور شد (حتی در مکه) و تمام اموال ودارائی‌های خود و دوستانش را کفار گرفته بودند و در مدینه هم به دنبالش بودند.

پیامبر صلی الله علیه و سلم با این منافقان و کفار و فتنه‌گران سر جنگ داشت نه با آن‌ها که قصد مسالحه و سازش داشتند.

شبهه: «جواز شکستن قرار داد در صورت ترس شکستن از طرف کفار...»... صفحه ۶۸۱

دکتر کانا(سُها) برای اثبات مدعای خود آیه ۵۸ سوره انفال را آورده است...

﴿وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلى سَواءٍ إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْخائِنينَ[۱]﴾

« و اگر از گروهی ترس خیانت داری [پیمانشان را] به سویشان بینداز به طور یکسان زیرا خدا خائنان را دوست نمی‌دارد.»

پاسخ:

سال نزول؛ اول هجری. منبع سایت جهانی

الکتاب؛www.alketab.com

نکات آیه:

الف: خیانت، حتی نسبت به کافران، امری ناروا و در پی دارنده محرومیت از محبت خدا (فانبذ إليهم على سواء إن اللّه لايحب الخائنين)

---

[۱]. سوره انفال، آیه ۵۸

ب: بی‌اعتبار شمردن و الغای عهدنامه‌ها بدون آگاه ساختن طرف مقابل، خیانت است. (فانبذ إلیهم علی سواء إن اللّه لایحب الخائنین) برداشت فوق بر این اساس است که «إن اللّه ...» تعلیل برای «علی سواء» باشد. یعنی اگر این دستور (آگاه ساختن دشمن به لغو عهدنامه او) را اجرا نکنی، خیانت‌کاری و خداوند خیانت-کاران را دوست ندارد.

ج: پیمان‌شکنان و کسانی که در اندیشه شکستن پیمان‌های خویشند، خائن و محروم از محبت خداوند هستند. (إن اللّه لایحب الخائنین)

د: لزوم برخورد با دشمن، همانند خود او (و إما تخافن من قوم خیانةً فانبذ إلیهم علی سواء) برخی مراد از «سواء» را تساوی با دشمن در برخوردها و عملکردها دانسته‌اند. برداشت فوق بر اساس این معناست.

پس این آیه به زیبایی هرچه تمام‌تر اصول و مبانی لغو قرارداد-ها را بیان نموده است و با آوردن کلمه خیانة و الخائنین که از رحمت و محبت الله جل جلاله دور هستند، موضع را برای همیشه وارد اخلاق و تعهد و عدالت و معرفت و... نموده است.

پس این آیه هم نیات قبل و هم نیات بعد و هم خود قرارداد را وارد فیلتر و سنجش خیانت می‌کند (یعنی اگر هدف از لغو قرار داد، نیات شوم و پلید باشد نیز خیانت است...)

نتیجه:

لزوم مطلع ساختن دشمن از بی‌اعتباری عهدنامه آنان، پس از الغا و بی‌اعتبار دانستن آن (و إما تخافن من قوم خیانهً فانبذ إلیهم علی سواء) «سواء» به معنای مساوی و برابر بودن است. «علی سواء» حال برای ضمیر در «فانبذ» و ضمیر در «إلیهم» است، یعنی در حالی که تو و آنان در این امر مساوی هستید. و مراد از مساوی بودن، چنانچه مفسران گفته‌اند، تساوی در آگاهی به لغو پیمان‌نامه است. افکندن عهدنامه به طرف آنان (فانبذ إلیهم) این معنا را تأیید می کند.

از این رو پس از آگاهی دو طرفه این پیمان لغو خواهد شد، نه اینکه پیمان بدون آگاهی لغو شود. این به معنای خیانت است دکتر کانا(سُها) و این حق دو طرفه است؛ آن‌ها (کافران) نیز می‌توانند اعلام کنند که از این تاریخ به بعد قرارداد و یا پیمانی مابین ما نیست چون ما به شما اعتماد نداریم.

لازم است که بدانید، قوانینی که در اسلام بر مبنای قرآن و سنت وجود دارد بر خود مسلمانان نیز هست و دشمنان اسلام نیز می‌توانند بر این آیات استناد کنند و در صورت ترس و یا عدم اعتماد قراردادها و پیمان‌نامه‌ها را لغو کنند.

اما دکتر کانا(سُها) در ادامه و برای مثال، جریان یهود بنی-قینقاع را آورده است و متاسفانه این جمله را آورده است « مثلاً محمّد با یهود بنی‌قینقاع قرارداد ترک مخاصمه داشت. در بازار، زرگری یهودی موجب آشکار شدن آلت تناسلی زنی مسلمان شد. یک فرد مسلمان زرگر را کشت. دقت کنید انسانی را بخاطر آشکار شدن آلت تناسلی زنی کشت. سپس چند یهودی آن مسلمان قاتل را کشتند. محمد همین واقعه را بهانه قرار داد و به طائفه‌ی بنی-قنقاع حمله کرد و کشتار کرد تا پیروز شد.

اولاً: دکتر کانا(سُها) برای ماجرای بنی‌قنقاع به سیره ابن‌اسحاق استناد نموده است. لازم است که این بند مهم و بنیادین را نیز از ابن‌اسحاق روایت می‌نمود: «بنی‌قینقاع نخستین قبیله‌ای بود که

پیمان (مابین مسلمان و یهودیان) را شکست و با مسلمانان به ستیز برخاست»[1]

دوماً: دروغ و بزرگ‌نمائی دکتر کانا(سُها) را در نقل این ماجرا می‌بینیم (محمد همین واقعه را بهانه قرار داد و به طائفه‌ی بنی-قنقاع حمله کرد و کشتار کرد تا پیروز شد). در این جنگ هیچ کشتاری صورت نگرفت و پیامبر صلی الله علیه و سلم به یهودیان دستور داد که از مدینه و اطراف آن کوچ کنند و به شام بروند و...[2]

سوماً : ابن‌اسحاق می‌گوید: پیرمردی یهودی به نام «شاس پسر قیس» بسیار حسود، کینه‌توز و ضد اسلام بود. از کنار چند تن از یاران پیامبر از اوس و خزرج که در مجلسی گرد آمده و با هم به گفتگو نشسته بودند، گذر کرد. از انس و الفت و صفا و دوستی آنان- که در زمان جاهلی دشمن هم بودند- برآشفت و گفت: سران «بنی‌قیله» در این سرزمین گرد آمده‌اند. به خدا اگر آن‌ها در این‌جا ماندگار باشند از ما آرام و قرار خواهند گرفت. به جوانی یهودی که همراهش بود، دستور داد تا نزد آنان برود و بنشیند و از روز بعاث، [جنگ داخلی در گذشته] و از سوابق آن یاد کند و

---

[1] . ابن اسحاق ، ج ۲، ص ۵۶۱

[2] . باده ناب(الرحیق المختوم ،ص:۲۹۵) و (تاریخ تحلیلی اسلام، صص ۷۹-۸۰)

برخی از اشعار آن زمان را بر ایشان بخواند. آن جوان [پلید و ابلیس‌منش] رفت و با آنان به گفتگو نشست. در نتیجه آنان به کشمکش و تفاخر برخاستند تا این که دو نفر از دو طرف، سواره به یکدیگر حمله بردند و پرخاشگری را آغاز نمودند. یکی از آنان گفت: اگر شما بخواهید، همان جنگ پیشین را از سر می‌گیریم. هر دو طایفه خشمناک شدند و برآشفتند و اعلام آمادگی کردند و جنگ جنگ را سر دادند و به طرف جایگاه ویژه‌ای به حرکت در- آمدند و نزدیک بود جنگ شروع شود.

این خبر به پیامبر رسید. با چند تن از مهاجران نزد آنان رفت و گفت: ای مسلمانان! از خدا بترسید، از خدا بترسید. با وصف آن که من در میان شما هستم و خداوند راه هدایت را برایتان فراهم آورده و سرافرازتان فرموده، رسم و قانون جاهلی را از میان برداشته، از کفر و گمراهی بیدارتان کرده و میان دل‌هایتان انس و الفت انداخته است، اکنون به دادخواهی جاهلی برخاسته‌اید؟! مسلمانان فهمیدند که این، راه و فریب شیطان و کید یهودیان است، به گریه افتادند و همدیگر را بوسیدند و در خدمت پیامبر به

شهر بازگشتند و با جان و دل سخنانش را پذیرفتند. و خداوند آتش کینه دشمن دیرینه، شاس پسر قیس را خاموش نمود.[1]

چهارماً: نظر عبد الله بن عمر یوما إلی الکعبۀ فقال ما أعظمک وأعظم حرمتک والمؤمن أعظم حرمۀ منک. یعنی ابن عمر به کعبه نگاه کرد و فرمود چقدر (نزد الله) بزرگوار و دارای حرمت هستی. اما انسان مومن از تو هم دارای حرمت بیشتری است. (هم نزد الله و هم نزد مردم).[2]

وعن أبی هُریْرۀ رضی اللَّه عنْهُ أنَّ رسُول اللَّه صَلّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم قَال: «کُلُّ المُسلِمِ عَلی المُسْلِمِ حرَام: دَمُهُ وعِرْضُهُ وَمَالُهُ»[3].

«از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام است، خونش، آبرویش و مالش».

---

[1] . باده ناب ،ص:۲۹۱

[2] . حسن أخرجه الترمذی وابن‌حبان. قال الإمام الألبانی : حسن

[3] . رواهُ مسلم

جایی که آن یهودی خبیث به ناموس مسلمانی تعرض نموده و ناموسش را نمایان نمود و آن زن بی‌گناه را مضحکه خود و دوستانش قرار داده؛ مسلمانی که خون و آبرو و مالش؛ حتی برای سایر مسلمانان هم حرام است؛ افرادی شیاد مانند تو (دکتر کانا(سُها)) چگونه این ماجرا را با نهایت بی‌غیرتی بیان نموده و می‌گوئی «دقت کنید انسانی را بخاطر آشکار شدن آلت تناسلی زنی کشت.» و این کار را کاری معمولی می‌دانی؛ این در حالی است که زنان مومن خواهران و مادران ما هستند و دفاع از ناموس خواهر و مادر با جان هم واجب است.

﴿مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ دِينِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَمَنْ قُتِلَ دُونَ دَمِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ﴾.

«هر کس در راه دفاع از مال، ناموس و دین خود کشته شود، شهید است».[1]

---

[1] . ابوداود، ترمذی، احمد و نسائی و سند آن صحیح است.

شبهه: مثال هائی از تأیید جنایات جنگی محمد... : «تایید دومین کاروان زنی محمد»...صفحه ۶۸۳

پاسخ:

مغیرۀ بن شعبۀ قبل از اسلام از قطّاع طُرُق و راهزن بود، بطوریکه روزی به یکی از قافله‌های مشرکین حمله‌ور شد و ۱۳ نفر آن‌ها را کشت و هدایایی را که از "مقوقس" پادشاه مصر بهمراه داشتند غارت کرد، ولی هنگامی که برای مسلمان شدن نزد پیامبر صلی الله علیه و سلم آمد، آن اموال و هدایای غارت شده نیز بهمراه خود نزد پیامبر صلی الله علیه و سلم آورد، تا نظرش را در آن مورد بیان کند که آیا بعنوان غنیمت مشرکین بحساب می‌آید یا نه؟

پیامبر صلی الله علیه و سلم به او فرمود: (أما الإسلام فقد قبلنا، وأما المال فإنه مال غدرٍ لا حاجۀ لنا فيه)[1]

«اسلام آوردنت را قبول داریم، ولی به مالت نیازی نداریم زیرا (این اموال) با غدر (پیمان‌شکنی و خیانت و...) گرفته شده.» پس

---

[1]. صحیح أبی داود ۲۴۰۳

اسلامش پذیرفته شد ولی آن اموال برگردانده شد زیرا از اموال غدر بود».

اما در مورد کاروان‌زنی...

ملحدان و مشرکان تمام سریه‌ها و غزواتی را که به منظور گشت‌زنی و اعلام وجود و هوشیاری برای جلوگیری از حمله‌های ناگهانی و... توسط مسلمان در مدینه و اطراف مدینه انجام شده است را با تهمت راهزنی و کاروان‌زنی مواجهه نموده‌اند. این در حالی است که تمام اسناد و شواهد دال بر این است که هیچ کدام از آن‌ها به منظور دزدی و چپاول بیرون نرفته‌اند و اصلاً آیات جهاد هم نازل نشده بود...!!!

و آیات جهاد پس از سریه عبد اللّه جحش در ماه شعبان سال دوم هجری بر مسلمانان واجب شد. الله جل جلاله فرمود:

﴿وَ قاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقاتِلُونَكُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ، وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ، كَذلِكَ جَزاءُ

الْكافِرِينَ. فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ، فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ.﴾[1]

«در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند، بجنگید؛ ولی از اندازه در نگذرید (و آغازگر نباشید)؛ چون خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد. و هر جا که بر آنان دست یافتید؛ آنان را بکشید و همان گونه که شما را بیرون راندند، آنان را بیرون برانید؛ چون فتنه (:شرک) از قتل بدتر است (و با این همه) در کنار مسجد الحرام با آنان کارزار نکنید، مگر آن که با شما در آن جا به جنگ درآیند. پس اگر با شما جنگیدند، آنان را بکشید که کیفر کافران چنین است. اگر باز ایستادند، خداوند آمرزگار مهربان است. و با آنان پیکار کنید تا دیگر فتنه شرک باقی نماند و دین، فقط دین الهی باشد. پس اگر دست برداشتند، تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست».

حال بررسی سریه‌ها و غزوات تا قبل از جنگ بدر کبری[2]

---

[1] . سوره بقره، آیات ۱۹۰ تا ۱۹۳

[2] . باده ناب(الرحیق المختوم) ،ص:۲۴۴... زاد المعاد، ابن هشام

۱- سریه «سیف البحر». در رمضان سال اول هجری، برابر ماه مارس ۶۲۳ م. پیامبر، فرماندهی این سریه را به حمزه که سی تن از مهاجران را به همراه داشت، واگذار نمود؛ تا در برابر کاروان قریش که از شام برمی‌گشت، سان ببینند و خود را نشان دهند. آن کاروان سیصد نفر مرد بودند و ابوجهل همراهشان بود.

۲- سریه رابغ. در ماه شوال سال یکم ه. برابر ماه آوریل سال ۶۲۳ م. پیامبر خدا، عبیده پسر حارث پسر عبدالمطلب را به فرماندهی آن سریه منصوب کرد و از مهاجران شصت مرد سواره را برگزید و به همراه عبیده فرستاد.

۳- سریه خرّار. این سریه در ماه ذی قعده سال یکم ه. برابر با ماه می ۶۲۳ م. اتفاق افتاد. پیامبر، سعد پسر ابی وقاص را با بیست سوار فرستاد تا در مقابل کاروان قریش نمایش دهند؛ اما از منطقه خرّار پا فراتر نگذارد. آن گروه سواره حرکت کردند. در روز به کمین می‌رفتند و شبانه راه می‌پیمودند تا صبح روز پنجم به آن جا رسیدند. کاروان قریش روز پیش از خرار گذشته بود. پرچم سعد- رضی اللّه عنه- سفید و پرچمدار مقداد پسر عمرو بود.

۴- غزوه ابواء یا ودّان. این غزوه در ماه صفر سال دوم ه. برابر ماه آگوست سال ۶۲۳ م. اتفاق افتاد. پیامبر پس از آن که کار

مدینه را به سعد پسر عباده واگذار نمود، شخصاً با هفتاد مرد مهاجر به طرف ابواء و ودان حرکت کرد؛ تا قریش توان مسلمانان را ببینند.

۵- غزوه بُواط. در ماه ربیع الاول سال دوم ه. و ماه سپتامبر سال ۶۲۳ م. پیامبر با دویست تن از مهاجران و انصار به طرف بواط حرکت کرد ؛تا در مقابل کاروان قریش که یک صد نفر مرد سلحشور بودند و امیه پسر خلف جمحی آن را حمایت می‌کرد؛ نمایش دهند. در آن کاروان، دو هزار و پانصد شتر بود. اما وقتی به بواط از ناحیه رضوی رسیدند؛ کسی از قریش را نیافتند و پیکاری رخ نداد. پرچم نیز با رنگ سفید و پرچمدار سعد پسر ابی وقاص- علیه السّلام- بود.

۶- غزوه سفوان. در ماه ربیع الاول سال دوم ه. و ماه سپتامبر سال ۶۲۳ م. کرز پسر جابر فهری با ساز و برگ مناسب و گروهی از مشرکان بر برخی از گوسفندان و شتران مردم مدینه در چراگاه‌ها دستبرد زد. پیامبر، زید پسر حارثه را به جای خود گماشت و با هفتاد تن از یارانش به جستجوی او از مدینه بیرون رفت تا به دره-ای به نام سفوان در نزدیکی بدر رسید؛ اما کرز و همدستانش را

نیافت و به مدینه بازگشت. سیره‌نویسان این سفر را جنگ بدر اول نام نهاده اند.

پرچم این غزوه سفید رنگ و پرچمدار علی بن ابی طالب- علیه السّلام- بود.

پس مشرکان شروع‌کنندگان جنگ بودند، توسط کرز پسر جابر فهری. و آن‌ها بودند که منطقه را ناامن نموده بودند.

پس از این ماجرا مسلمانان به شدت منطقه را تحت کنترل داشتند. زیرا کاروان‌ها و دزدان قریش به شدت به مدینه نزدیک می‌شدند.

۷- غزوه ذوالعشیره در ماه جمادی الاول و جمادی الثانی سال دوم ه. برابر ماه نوامبر و دسامبر سال ۶۲۳ م رخ داد. حضرت- صلّی اللّه علیه و سلّم- با یکصد و پنجاه یا دویست تن از مهاجران داوطلب و سی نفر شتر برای سواری نوبتی و صف‌آرایی از مدینه بیرون رفت.

۸- سریه نخله. در رجب سال دوم ه. موافق سال ۶۲۴ م. پیامبر، عبد اللّه پسر جحش اسدی را با دوازده نفر از مهاجران به «نخله» فرستاد. هر دو نفر یک شتر داشتند. در این سریه درگیری

پیش آمد و یکی از مشرکان کشته شده و دو نفر دیگر اسیر شدند و به نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم آورده شدند.

این در حالی بود که رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- برای او فرمانی نوشتند، و به او دستور دادند که در آن ننگرد تا دو روز از مدینه دور شود؛ آنگاه در آن نظر کند. عبدالله به راه افتاد، و پس از دو روز راه آن را خواند. در آن نامه نوشته شده بود: (اذا نظرت فی کتابی هذا فامض حتی تنزل نخلة بین مکة والطائف؛ فترصد بها عیر قریش، و تعلم لنا من أخبارهم). «آنگاه که در این نامه من نگریستی، همچنان پیش برو تا به نخله فیما بین مکه و طائف برسی؛ در آنجا منتظر شو تا کاروان قریش از راه برسد، و درباره آنان و کاروانشان برای ما کسب خبر کن!»

بعد از آن رسول خدا -صلی الله علیه وسلم- آن دو اسیر را آزاد فرمودند، و خون‌بهای مقتول را به وارثانش پرداختند.[1]

حال شرح ماجرا:

واقدی در کتاب مغازی مینویسد :

---

[1] . منابع: باده ناب (الرحیق المختوم) ،ص: ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳(زادالمعاد ۸۳/۲ تا ۸۵ و ابن هشام ۵۶۱/۱ تا ۶۰۵ و رحمه للعالمین ۱۱۵/۱، ۱۱۶، ۲۱۵، ۲۱۶ و ۴۶۸ تا ۴۷۰)

(ما أَمَرَهُم رَسُولُ اللهِ – صلی الله علیه وسلم – بِالقِتالِ فِی الشَّهرِ الحَرامِ وَ لاغَیرِ الشَّهرِ الحَرامِ إِنَّما أَمَرَهُم أَن یَتَحَسَّسُوا أَخبارَ قُرَیشٍ)[1].

«رسول خدا – صلی الله علیه وسلم – آن‌ها را فرمان نداده بود که در ماه حرام یا در ماه دیگر بجنگند، تنها به ایشان دستور داده بود تا اخبار قریش را بدست آورند».

ابن هشام در کتاب "سیره رسول الله" می‌نویسد:

(فَلَمّا قَدِمُوا عَلی رَسُولِ الله – صلی الله علیه وسلم – المدینَةَ قالَ : ما أَمَرتُکُم بِقِتالٍ فِی الشَّهرِالحَرامِ. فَوَقَّفَ العیرَ و الأَسیرَینِ وَ أَبی أَن یَأخُذَ مِن ذلِکَ شَیئاً. فَلَمّا قالَ ذلِکَ رَسُولُ الله – صلی الله علیه وسلمِ سُقِطَ ما فی أَیدِی القَومِ وَ ظَنُّوا أَنَّهُم قَد هَلَکُوا و عَنَّفَهُم إِخوانُهُم مِنَ المُسلِمینَ فیما صَنَعُوا).[2]

«چون (عبدالله بن جَحش و یارانش) در مدینه بر رسول خدا – صلی الله علیه وسلم – وارد شدند پیامبر بدانها گفت: من شما را فرمان نداده بودم که در ماه حرام پیکار کنید. آنگاه کاروان و دو مرد اسیر را بازداشت فرمود و از آنکه چیزی از اموال مزبور را

---

[1] . المغازی، ج ۱، ص ۱۶

[2] . سیرة ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۳ و ۶۰۴)

برگیرد خودداری نمود. همینکه رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - این سخن را گفت عبدالله و یارانش از کار خود پشیمان شدند وگمان کردند که به هلاکت در افتاده‌اند و برادران مسلمانشان نیز آنان را در کاری که کرده بودند، سرزنش نمودند».

طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

(کَتَبَ رَسُولُ اللهِ - صلی الله علیه وسلم - لَهُ کِتاباً - یَعنی لِعَبدِ اللهِ بنِ جَحش ـ وَ أَمَرَهُ أن لایَنظُرَ فیهِ حَتّی یَسیرَ یَومَینِ ثُمَّ یَنظُرَ فیهِ فَیُمضِی لَهُ أمرَهُ بِهِ وَلایَستَکرِهَ أحداً مِن أصحابِهِ، فَلَمّا سارَ عَبدُاللهِ بنِ جَحش یَومَینِ فَتَحَ الکِتابَ وَ نَظَرَ فیهِ، فَإذا فیهِ : "وَ إذا نَظَرتَ فی کتابی هذا فَسِر حَتّی تَنزِلَ نَخلَةَ بَینَ مَکَّةَ وَ الطّائِفِ فَتَرَصَّد بِها قُرَیشاً وَ تَعلَم لَنا مِن أخبارِهِم فَلَمّا نَظَر عَبدُاللهِ فِی الکِتابِ قالَ : سَمعٌ و طاعَةٌ. ثُمَّ قالَ لِأصحابِهِ قَد أمَرَنی رَسُول الله - صلی الله علیه وسلم - أن أمضِیَ إلی نَخلَةَ فَأرصَدُ بِها قُرَیشاً حَتّی آتِیَهُ مِنهُم بِخَبَرٍ وَقَد نَهانی أن أستَکرِهَ أحَداَ مِنکُم ...).[1]

«پیامبر خدا - صلی الله علیه وسلم - برای عبدالله بن جحش نامه‌ای نوشت و دستور داد که در آن نامه ننگرد تا دو روز راه

---

[1]. تاریخ الطّری، ج ۲، ص ۴۱۰ و ۴۱۱

پیماید سپس، نامه را بخواند وآنچه را که پیامبر به او دستور داده بود اجراء کند و هیچیک از یاران خویش را نیز به رفتن با خود مجبور نسازد. عبدالله بن جحش چون دو روز راه سپرد نامۀ پیامبر را گشود ودر آن نگاه کرد، مضمونش این بود که : "چون در نامه نظر افکندی حرکت کن تابه محلّ نخله - میان مکّه و طائف - فرود آیی و در آنجا مترصّد قریش باش و از اخبار آن‌ها برای ما آگاهی بدست آور..." عبدالله همینکه نامه را خواند گفت: فرمان‌بردارم، سپس به یارانش گفت رسول خدا - صلی الله علیه وسلم - به من فرمان داده که به نخله رَوَم و در آنجا مترصّد قریش باشم تا خبری از ایشان برای او ببرم و مرا نهی نموده از اینکه کسی از شما را به رفتن با خود مجبور سازم...».

قرآن کریم دربارۀ گناه عبدالله بن جحش و گناهان بزرگ‌تری که مشرکان مکّه روا می‌داشتند، با کمال انصاف چنین می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ کَبِيرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَکُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ ...[1]﴾

---

[1]. سوره بقره، آیه ۲۱۷

«تو را از جنگ در ماه حرام می‌پرسند؟ بگو: جنگ در این ماه (گناه) بزرگی است ولی راه خدا را به روی مردم بستن و به خدا کفر ورزیدن و حرمت مسجدالحرام را نداشتن و ساکنانش را از آنجا بیرون راندن، نزدخدا بزرگ‌تر است...»!.

به اتّفاق همهٔ مفسّران و به اعتراف سیره‌نگاران، این آیهٔ کریمه دربارهٔ سرّیهٔ نخله نازل شده و چنانکه ملاحظه می‌شود، قرآن مجید جنگ عبدالله بن جحش و یارانش را که در ماه حرام رخ داد محکوم می‌کند ولی گناه قریش را بزرگ‌تر می‌شمرد که توحید خدا را انکار نمودند و مردم را به اجبار از آیین وی دور می‌کردند و مسلمانان را از مکّه بیرون راندند و همین زورگویی و ستمگری، به مسلمانان حق می‌داد که در برابر مشرکان مقاومت نمایند و ستم بر خود وتجاوز به آیین حق را دفع کنند.

امیدوارم دکتر کانا(سُها) وقتی از منبعی ذکر قول می‌کنند، سایر مطالب آن منبع را نیز قبول داشته باشند!!!

«آیات جهاد پس از سریه عبد اللّه جحش (سریه نخله) در ماه شعبان سال دوم ه. بر مسلمانان واجب شد»

این تمام ماجرای کاروان‌هاست که ملحدان شب و روز، در خواب و بیداری از آن شبهه درست می‌کنند!!!؛ و این‌ها، سریه‌ها و

غزواتی است که پیش از جنگ بدر اتفاق افتاد؛ در هیچ یک مالی غصب نشد و کسی به ناحق کشته نشد مگر پس از اینکه کرز بن جابر فهری مرتکب آن جنایات شد. بنابراین مشرکان، آغازگر جنگ بوده‌اند و این علاوه بر جنایاتی بود که پیشتر در حق مسلمانان مرتکب شده بودند وآن‌ها را از خانه و کاشانه و زمین‌های کشاورزی و نزدیکانشان و... بیرون کردند و آهنگ مرگ تک تک آن‌ها را در خانه و بیابان نمودند و بارها و بارها نقشه ترور پیامبر صلی الله علیه و سلم را کشیدند و آن را تا غار ثور و بیابان مدنیه نیز ادامه دادند و مسلمانان زیادی را زیر شکنجه به شهادت رساندند و...

دکتر کانا(سُها)؛ آیه ۷ سوره انفال را تایید کاروان زنی محمد بیان نموده است!!!

﴿وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَينْ آن‌ها لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيرْ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكمُ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَن يحُقَّ الْحَقَّ بِكلَمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ[۱]﴾

[۱] . سوره انفال، آیه ۷

«و چون خدا یکی از دو طائفه را به شما وعده داد که نصیب شماست، شما دوست داشتید طائفه‌ای که قدرت نداشت نصیبتان شود ولی خدا می‌خواست که با کلمات خود حق را استقرار دهد و ریشه کافران را قطع کند».

در این آیه کجا الله جل‌جلاله کاروان‌زنی را تایید کرده است؟!!! واقعاً خنده‌دار است. شما که خود را محقق و متخصص می‌دانید، چرا این همه سوتی تابلو را بر پیشانی کانای خودتان می‌زنید؟

خداوند خواهان رویارویی مسلمانان با سپاه مسلح قریش و مشرکان مکه (تودون أن ... و یرید اللّه أن یحق الحق بکلمته) از مقابله دو جمله «تودون ... » و «یرید اللّه ... » به دست می آید که اراده خداوند بر خلاف خواسته مسلمانان در انتخاب یکی از دو گروه (کاروان تجاری و سپاه مسلح مشرکان) بوده است.

پس الله جل‌جلاله مقابله با سپاه مسلح مشرکان را تایید نموده است؛ نه کاروان‌زنی را. قطعاً این تایید (مقابله با سپاه مسلح مشرکان) مورد نظر پیامبر صلی الله علیه و سلم نیز بوده است. شما چرا در کنار پیروزی جنگ بدر، شکست جنگ احد را قرار نمی‌دهید تا هدف آیات مشخص شود؟

آیه مربوط به غزوه احد:

﴿وَ لَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَ عَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراكُمْ ما تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُريدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ مَنْ يُريدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ[1]﴾

«و به حقیقت خداوند صدق وعده خود را به شما نمود آن‌گاه که به فرمان خدا کافران را به خاک هلاکت می‌افکندید تا وقتی که در کار جنگ (احد) سستی کرده و اختلاف برانگیختید و نافرمانی (حکم پیغمبر) نمودید پس از آنکه خدا آنچه آرزوی شما بود به شما نمود، منتها برخی جهت دنیا و برخی جهت آخرت می‌کوشیدید، سپس شما را از پیشرفت بازداشت تا شما را بیازماید، و خدا از تقصیر شما درگذشت، که خدا را با اهل ایمان عنایت و رحمت است».

در جنگ احد هم هدف غنائم نبود، ولی چون تعدادی از مسلمانان سنگر خود را پس از پیروزی‌های اولیه برای جمع‌آوری غنائم ترک نمودند، شکستی سخت خوردند که حتی جان مبارک پیامبر صلی الله علیه و سلم هم به خطر افتاد. این در حالی بود که

---

[1]. سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۲

پیامبر صلی الله علیه و سلم به شدت تاکید نموده بود که تنگه را خالی نکنند، ولی عده‌ای از مسلمانان بر خلاف خواست رسول الله صلی الله علیه و سلم عمل نموده (مانند سریه نخله) و سپاه اسلام را دچار شکست سختی نمودند.

از این دو آیه نتیجه می‌گیریم که کاروان تجاری و غنائمش خواستگاه تعدادی از مسلمانان بود که تایید نشد.

﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ[1]﴾

«شما متاع این جهان را می‌خواهید و خدا آخرت را می‌خواهد. و او پیروزمند و حکیم است».

امیدوارم که این سوتی‌ها عامدانه نباشد و ناآگاهانه باشد، تا بعد از روشن شدن موضوع باعث هدایت شما شود (دکتر کانا(سُها)

شبهه: مثال هائی از تأیید جنایات جنگی محمد...

مثال۳: «تایید تجاوز به بنی نضیر»...صفحه ۶۸۷

در این بخش نیز دکتر کانا(سُها) برای نزدیک شدن به نتیجه-گیری مورد نظرش، ده‌ها تهمت و افترا و فحاشی را به ساحت

[1]. سوره انفال، آیه ۶۷

مقدس قرآن مجید و رسول الله صلی الله علیه و سلم نموده است و بازکاملاً از تحلیل محققانه گزار نموده است.

سؤال برای دکتر کانا(سُها): اگر محققی! چرا قبل از نتیجه‌گیری هزاران بار فحاشی می‌کنی؟؟؟؟؟

اگر محققی! چرا در نتیجه‌گیری با فحش و توهین و تهمت نتیجه‌گیری می‌کنی؟؟؟؟؟

در صفحه ۶۸۷ از کتاب نقد قرآن آمده است که «محمد با چند تن از یارانش نزد یهود بنی‌نضیر آمد و از آنان خواست که برای پرداخت خون‌بها به آنان کمک کنند. در این بین چند تن از یهود تصمیم گرفتند که با انداختن سنگی بزرگ بر سر محمد او را بکشند...»

او را بکشند؛ یعنی قصد ترور داشته‌اند. یعنی حمله به مهم‌ترین شخص در دنیای اسلام، یعنی لغو پیمان، یعنی اعلام جنگ از طرف بنی‌نضیر، یعنی اینکه آن‌ها می‌خواهند بعد از حادثه بئرمعونه و جنایت بئرمعونه، بزرگ‌ترین جنایت تاریخ ادیان را شکل دهند. جنایتی که یهود با آن مشهور است، قتل انبیاء.

بنی‌اسرائیل، پیامبران بسیاری را به قتل رساندند. (و یقتلون النبیین بغیر الحق). این لکه ننگ بر پیشانی آن‌ها برای همیشه

باقی خواهد ماند و این بار خواستار ترور آخرین فرستاده الهی بودند.

﴿وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّکَ یُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثَّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها قالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ أَدْنی بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَکُمْ ما سَأَلْتُمْ وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کانُوا یَکْفُرُونَ بِآیاتِ اللَّهِ وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ ذلِکَ بِما عَصَوْا وَ کانُوا یَعْتَدُونَ[1]﴾

«و به یاد آورید زمانی را که گفتید: ای موسی! ما به یک نوع غذا اکتفاء نمی‌کنیم. خدایت را به خاطر ما بخوان تا برای ما از زمین، سبزی و خیار و سیر و عدس و پیاز برویاند. موسی گفت: آیا آنچه پست‌تر است، در عوض آنچه بهتر است می‌خواهید؟! به شهر مصر وارد شوید که در آنجا آنچه می‌خواهید، برایتان موجود است. ذلت و تهیدستی بر آن‌ها مقرر شد و به غضب پروردگار مبتلا گشتند و آن، بدین جهت بود که آیات الهی را انکار کردند و به ناحق انبیا را کشتند و نافرمان شده و ستم می‌نمودند.

---

[1] . سوره بقره، آیه ۶۱

بنی‌اسرائیل، پیامبران بسیاری را به قتل رساندند. (و یقتلون النبیین بغیر الحق) و بنی‌اسرائیل هیچ عذر و بهانه‌ای برای کشتن پیامبران الهی نداشتند. (و یقتلون النبیین بغیر الحق) با توجّه به این حقیقت که کشتن پیامبران هرگز حق نیست، قید توضیحی (بغیر الحق) آورده شده تا به این معنا اشاره کند که: بنی‌اسرائیل هیچ بهانه‌ای از قبیل جهل به پیامبری پیامبران و یا خطایی از سوی ایشان، سراغ نداشتند تا بتوانند کشتن آنان را حق جلوه دهند».

اما بعد....

اولاً: آن‌ها (بنی‌نضیر) پیمان را شکستند.

دوماً: پیمان‌شکنی آن‌ها اعلام جنگ بود (حمله به شخص اول مسلمین)

دکتر کانا(سُها) مُهره‌های شبهه‌افکنی خود را طوری چیده است که خواننده بیچاره، چاره‌ای جز قبول مطالب را ندارد و در یک وادی شبهه‌آلود، سرگردان و حیران می‌شود و این بخاطر عدم محقق بودن کانا(سُها) است. زیرا کانا فقط قصدش تخریب و توهین و فحاشی است، نه تحقیق و تفحص زیرا در تحقیق و تفحص همه موارد مسئله تحت بررسی قرار می‌گیرد، بر خلاف دکتر کانا(سُها)

که به دنبال شبهه تا بی‌سندترین مطالب تاریخ نیز می‌رود. این برای بنده بسیار خنده‌دار است که ایشان خودش را محقق نام نهاده است و نام کتابش را هم نقد قرآن گذاشته است. شبهاتی که دکتر کانا(سُها) دارد آن را به خورد خوانندگان کتابش می‌دهد، صدها سال است که جواب داده شده است و اصلاً شبهه نیست، بلکه شیادی و دروغی است از جانب شیادان و دروغ‌گویان.

نتیجه‌گیری:

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
١	سرية حمزة بن عبد المطلب	سرية	رمضان الاولى الهجرية		
٢	سرية أبى عبيدة بن الحارث	سرية	شوال الاولى الهجرية		
٣	غزوة ودان أو الأبواء	غزوة	النصف من صفر الثانية الهجرية		

رديف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
۴	غزوة بواط	غزوة	ربيع أول من السنة الثانية		
۵	غزوة العشيرة	غزوة	جمادی الاولی من السنة الثانية		
۶	غزوة بدر الاولى	غزوة	جمدی الاولی من السنة الثانية للهجرة		
۷	سرية عبد الله بن جحش	سرية	رجب من السنة الثانية الهجرية		۱
۸	غزوة بدر الکبری	غزوة	۳ رمضان من السنة الثانية الهجرية	۱۴	۷۰
۹	غزوة بنی قينقاع	غزوة	نصف شوال من السنة الثانية للهجرة		

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
١٠	غزوة السويق	غزوة	خمسة ذوالحجة من السنة الثانية للهجرة	٢	
١١	غزوة غطفان	غزوة	الثانى عشر ربيع الاول من السنة الثالثة للهجرة		
١٢	غزوة بحران	غزوة	ست من جمادى الاولى من السنة الثالثة للهجرة		
١٣	سرية القردة	سرية	جمادى الآخرة من السنة الثالثة للهجرة		
١٤	غزوة أحد	غزوة	الحادى عشر من شوال السنة الثالثة من الهجرة	٧٠	٢٢

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
١٥	غزوة حمراء الاسد	غزوة	صبيحة أحد	٢	
١٦	سرية أبو سلمة المخزومى فى بنى أسد	سرية	أول المحرم فى السنة الرابعة للهجرة		
١٧	سرية الرجيع	سرية	صفر السنة الرابعة للهجرة	١٠	
١٨	سرية بئر معونة	سرية	صقر السنة الرابعة	٧٠	
١٩	غزوة بنى النضير	غزوة	ربيع أول السنة الرابعة الهجرية		

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
۲۰	غزوة ذات الرقاع	غزوة	ربيع الآخر السنة الرابعة الهجرية		
۲۱	غزوة بدر الآخرة	غزوة	شعبان من السنة الرابعة الهجرية		
۲۲	غزوة دومة الجندل	غزوة	ربيع أول من السنة الخامسة الهجرية		
۲۳	غزون الخندق	غزوة	شوال سنة خمس من الهجرة	۹	۴
۲۴	غزوة بنی قريظة	غزوة	ثلاثة وعشرون من ذى الحجة سنة خمس هجريا	۲	۴۰

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
٢٥	سرية محمد بن مسلمة الى القرطاء	سرية	فى االعشر من محرم سنة ست هجريا		
٢٦	غزوة بنى لحيان	غزوة	ربيع أول من السنة السادسة هجريا		
٢٧	غزوة الغابة	غزوة	فى الثالثمن ربيع الثانى سنة ست هجريا	١	٢
٢٨	سرية عكاشة بن محصن	سرية	ربيع أول سنة ست هجرى		
٢٩	سرية محمد بن مسلمة لمن بذى القصة	سرية	ربيع اول سنة ست هجرى	٩	

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
۳۰	سريةزيد بن حارثةلبنى سابم	سرية	جمادى الاولى سنة ست		
۳۱	سرية زيد بن حارثة الى العيص	سرية	جمادى الاولى سنة ست		
۳۲	سرية زيد بن حارثة على بنى ثعلبة	سرية	جمادى الاخرة من سنة ست هجرية		
۳۳	سرية زيد لبنى فزارة	سرية	رجب سنة ست هجرية		۳۰
۳۴	سرية عبد الرحمن بن عوف(دومة الجندل)	سرية	شعبان سنة ست هجرى		

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
٣٥	غزوة بنی المصطلق	غزوة	شعبان سنة ست هجری	١	١٠
٣٦	سرية علی بن ابی طالب لبنی سعد	سرية	شعبان سنة ست هجری		
٣٧	سرية عبد الله بن رواحة	سرية	شوال سنة ست هجريا		٣٠
٣٨	غزوة الحديبية	غزوة	ذوالقعدة سنة ست هجری		
٣٩	غزوة خيبر	غزوة	محرم السنة السابعة	٣٢	٩٣
٤٠	غزوة وادی القری	غزوة	محرم السنة السابعة		١١

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
۴۱	سرية عمر بن الخطاب لهوازن	سرية	شعبان السنة السابعة		
۴۲	سرية بشير بن سعد الانصارى لناحية فدک	سرية	شعبان سنة سبع هجرى	۲۸	
۴۳	سرية غالب بن عبد الله الليثى الى الميفعه	سرية	رمضان من السنة السابعة		
۴۴	سرية بشير بن سعد لغطفان	سرية	شوال السنة السابعة		
۴۵	سرية غالب بن عبد الله الليثى للكديد	سرية	صفر السنة الثامنة		

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
۴۶	سرية كعب بن عمير الغفاری	سرية	ربيع اول السنة الثامنة	۱۴	
۴۷	غزوة مؤتة	غزوة	جمادی الاولی من السنة الثامنة	۱۲	
۴۸	سرية عمرو بن العاص الی قضاعة	سرية	جمادی الاخرة من السنة الثامنة		
۴۹	سرية أبی عبيدة بن الجراح لجهينة	سرية	رجب سنة ثمانية هجرية		
۵۰	غزوة فتح مكة	غزوة	عشرين من رمضان سنة ثمان	۲	۱۲
۵۱	غزوة حنين	غزوة	السادس من شوال سنة ثمانية	۴	۵۰

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
۵۲	غزوة الطائف	غزوة	شوال سنة ثمان	۱۰	
۵۳	سرية عيينة بنحصن الى بنی‌کعب من خزاعه	سرية	المحرم سنة تسع		
۵۴	سرية علقمة بن مجزز الى جدة	سرية	ربيع الآخر سنة تسع		
۵۵	سرية على بن أبى طالب لطيئ	سرية	ربيع أول سنة تسع		
۵۶	غزوة تبوک	غزوة	رجب سنة تسع		

ردیف	اسم الغزوة أو السرية	نوعها	سنة الوقوع	عدد شهداء المسلمين	عدد قتلى الكفار
۵۷	سرية خالد لبنى عبد المدان	سرية	ربيع الآخر سنة عشرة		
۵۸	سرية على بن ابى طالب لمذحج	سرية	رمضان السنة العاشرة		۲۰
				۲۹۲	۳۹۵

بنده در اینجا دو مکتب اسلام (نماد دین) و مکتب کمونیست (نماد بی‌دینی و آتئیست و...) را با هم مقایسه می‌کنم، تا دکتر کانا(سُها) به شدت در نتیجه‌گیری‌هایش دقت کند.

اسلام

در طول ۲۳ سال رسالت نبی‌اکرم صلی الله علیه و سلم کلاً « ۶۸۷ نفر کشته شدند». که «۲۹۲ نفر آن‌ها مسلمان» و «۳۹۵ نفر آن‌ها یهودی و کافر و مشرک...» بودند. دین اسلام بعد از ۱۴۳۸ سال، الان بالغ بر یک میلیارد و هفتصد میلیون نفر جمعیت دارد و

از ۲۴۳ کشور صاحب پرچم در دنیا، در ۲۳۱ کشور آن مسلمانان زندگی می‌کنند. در اروپا حدود پنجاه میلیون مسلمان زندگی می-کنند. و در آینده نزدیک فرانسه و آلمان و انگلیس و بلژیک و... کشورهای با حاکمیت اسلامی خواهند شد. رشد اسلام‌خواهی از تمام ادیان دیگر در دنیا بیشتر است و در سال ۲۰۵۰ جمعیت مسلمانان ان شاء الله از مسیحیان بیشتر خواهد شد.

کمونیست شوروی

روزنامه‌ی باستن گلوب ریپورتر در تاریخ هفتم دسامبر ۱۹۹۵ میلادی (Boston Globe Reporter, Dec. ۷,۱۹۹۵.) مطالبی را در ارتباط با کشتاری که توسط رژیم کمونیستی صورت گرفته است، تحت عنوان «مبادا که قربانیان کمونیسم را فراموش کنیم (و یا: تقدیم به قربانیان کمونیسم! مبادا که آن‌ها را فراموش کنیم!)» به قلم جف جیکوبی، منتشر ساخت. در این نوشتار آمده است که در طول دوران رژیم‌های کمونیستی که از سال ۱۹۱۷ میلادی شروع شد، بیش از ۱۰۰ میلیون نفر کشته شدند. این کشتار تماماً توسط پیروان مارکس یهود، افرادی نظیر لنین و تروتسکی یهود صورت گرفته است. اگر دوران نازی (بین سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵ میلادی)، برای ۱۲ سال طول کشیده است، دوران شکنجه و کشتار

و قتل‌عام رژیم‌های کمونیستی یهودیان، بیش از ۷۰ سال ادامه داشته است (از سال ۱۹۱۷ آغاز شد و تا اوایل دهه‌ی ۹۰ میلادی ادامه یافت). شما به هر بخشی از این کشتار و جنایات - در نقاط مختلف - رجوع می‌کنید، آن را بسیار اسف‌بار و دردآور می‌یابید. در اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ میلادی، در دوران دیکتاتوری استالین، میلیون‌ها نفر را پاک‌سازی و دستگیر کردند و به اردوگاه‌های کار فرستادند که این قضایا و تقریباً تمام خانواده‌ها را در بر می‌گرفت و در این ماجرا که آن را ترور عظیم نام نهاده‌اند، میلیون‌ها نفر ناپدید شدند. (Encarta Encyclopedia ۱۹۹۶ and Funk & Wagnalls Encyclopedia, ۱۹۹۳ -۱۹۹۵. under "Stalin, Joseph" entry).

کمونیست چین

«یونگ چانگ» و» جان‌هالیدی» در کتاب جنجالی «مائو» که در چند سال گذشته تصویری تازه از مائو به دست داده و چهره اسطوره‌ای او را در هم شکسته است، محاسبه کرده‌اند که مائو در مسیر زندگی سیاسی خود از ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۶، مسئول مرگ ۷۰ میلیون چینی است. این تعداد از مجموع قتل‌هایی که توسط هیتلر و استالین با هم انجام شده است، بیشتر است. تنها در جنبشی که مائو زیر نام «جهش بزرگ به پیش» به راه انداخت، ۳۸ میلیون نفر

در قحطی چهار ساله ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ مردند که بالاترین میزان تلفات انسانی در یک حرکت بود. آنچه که ویژه است، این است که این ۷۰ میلیون نفر در دوران صلح کشته شدند و چین با جایی در جنگ نبود. «مائو» یکی از طرفداران جنگ جهانی سوم بود. او در جلسه‌های بین المللی آشکار می‌گفت که خود را برای کشته شدن ۳۰۰ میلیون چینی آماده کرده است. او بر اساس تئوری من-درآوردی «سه جهان» خود معتقد بود که جهان سوم باید به جنگ علیه جهان اول و جهان دوم برخیزد و اگر در جنگ اتمی بیشتر مردم نیز از بین بروند، در عوض بازماندگان در جهانی زیبا و سعادتمند خواهند زیست. مائو در مسیر زندگی سیاسی خود از ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۶، مسئول مرگ ۷۰ میلیون چینی است.

و میلیون‌ها نفر در اندونزی و کامبوج و...

حال دیگر قضاوت با دوستان محقق...

شبهه: فرامین اسلام برای زمان جنگ

مطلب تکمیلی زیر جهت کامل شدن بحث ارائه می‌شود.

تعدادی از فرامین اسلام را در زمان جنگ بیان می‌کنیم که توسط استاد نووی‌الکوردی گردآوری شده است.

فرامین اسلام برای زمان جنگ:

زنان را نکشید: (لا تقتلوا النساء) ، ترجمه: زنان را به قتل نرسانید. [۱]

[۱] حدیث صحیح؛ صحیح البخاری ۳ / ۱۰۹۸ ح ۲۸۵۱؛ الناشر: دار ابن کثیر، الیمامة – بیروت.٪ صحیح مسلم ۳ / ۱۳۶۴ ح ۱۷۴۴؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی – بیروت.٪ مصنف ابن أبی شیبة ۶ / ۴۸۲ح ۳۳۱۱۳؛ الناشر: مکتبة الرشد – الریاض الطبعة الأولی، ۱۴۰۹هـ .٪ کشف الأستار عن زوائد البزار ۲ / ۲۶۹ ح ۱۶۷۸؛ الناشر: مؤسسة الرسالة، بیروت الطبعة: الأولی، ۱۳۹۹ هـ - ۱۹۷۹ م * لفظ از بزار.

کودکان را نکشید: (لا تقتلوا ولیدا)، ترجمه: کودکان را نکشید [۲].

[۲] حدیث صحیح؛ سنن البیهقی الکبری ۹ / ۷۷ ؛ الناشر: مکتبة دار الباز - مکة المکرمة، ۱۴۱۴ – ۱۹۹۴م ٪ شرح معانی الآثار

۳ / ۲۲۱ ح ۴۷۷۱؛ الناشر: دار الکتب العلمیة – بیروت الطبعة الأولى، ۱۳۹۹م ٪ مصنف ابن أبی شیبة ۶ / ۴۸۲ ح ۳۳۱۱۶؛ الناشر: مکتبة الرشد – الریاض الطبعة الأولى، ۱۴۰۹هـ

راهبان و صاحبان عبادتگاه‌ها را نکشید: (لا تقتلوا أصحاب الصوامع)، ترجمه: اصحاب عبادتگاه‌ها را نکشید. [۳]

[۳] حدیث حسن لغیره؛ مسند أبی یعلی ۵ / ۵۹ ح ۲۶۵۰؛ الناشر: دار المأمون للتراث – دمشق الطبعة الأولى، ۱۴۰۴ – ۱۹۸۴م ٪ مصنف ابن أبی شیبة ۶ / ۴۸۴ ح ۳۳۱۳۲ ؛ الناشر: مکتبة الرشد – الریاض الطبعة: الأولى، ۱۴۰۹هـ ٪ المعجم الکبیر للطبرانی ۱۱ / ۲۲۴ ح ۱۱۵۶۲؛ دار النشر: مکتبة ابن تیمیة – القاهرة

بازرگانان را نکشید: (جابر بن عبد الله قال کنا لا نقتل تجار المشرکین على عهد رسول الله صلى الله علیه و سلم)، ترجمه: جابر بن عبدالله رضی الله عنه می گوید: ما بازرگانان مشرک را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی‌کشتیم. [۴]

[۴] حدیث حسن لغیره؛ مسند أبی یعلی ۳ / ۴۲۷ ح ۱۹۱۷؛ الناشر: دار المأمون للتراث – دمشق الطبعة الأولى، ۱۴۰۴ – ۱۹۸۴م ٪ سنن البیهقی الکبرى ۹ / ۹۱ ح ۱۷۹۳۹؛ الناشر: مکتبة دار الباز –

مكة المكرمة، ۱۴۱۴ – ۱۹۹۴م ٪ مصنف ابن أبی شيبة ۶ / ۴۸۴ ح ۳۳۱۳۰؛ الناشر: مكتبة الرشد – الرياض الطبعة الأولى، ۱۴۰۹هـ

سالمندان را نکشید: (لا تقتلوا شيخا فانيا) ، ترجمه: هيچ پیرمرد فرسوده‌ای را نکشید. [۵]

[۵] حديث صحيح لغيره؛ سنن أبی داود ۳ / ۳۷ ح ۲۶۱۴؛ الناشر: المكتبة العصرية، صيدا - بيروت ٪سنن البيهقی الكبرى ۹ / ۹۰ ح ۱۷۹۳۲؛ الناشر: مكتبة دار الباز - مكة المكرمة، ۱۴۱۴ – ۱۹۹۴م

شکنجه ندهید ، خیانت و تجاوز نکنید: (لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا)، ترجمه: زیاده‌روی و تجاوز نکنید، خیانت نکنید، شکنجه ندهید. [۶]

[۶] حديث صحيح ؛ المعجم الصغير ۱ / ۳۱۱ ح ۵۱۴؛ الناشر: المكتب الإسلامی، دار عمار – بيروت، عمان الطبعة الأولى، ۱۴۰۵ – ۱۹۸۵م ٪المعجم الأوسط ۱ / ۴۳ ح ۴۸ ح ۱۳۵؛ الناشر: دار الحرمين - القاهرة، ۱۴۱۵هـ ٪ مجمع الزوائد للهيثمی ۵ / ۳۱۷ ح ۹۶۱۴؛ الناشر: مكتبة القدسی، القاهرة عام النشر: ۱۴۱۴ هـ ، ۱۹۹۴ م

کشاورزان را نکشید: (اتقوا الله فی الفلاحين فلا تقتلوهم إلا أن ينصبوا لكم الحرب) ، ترجمه: تقوای خداوند را داشته باشید در

مورد کشاورزان و آنان را به قتل نرسانید مگر این که جنگ را برای شما برپا دارند. [۷]

[۷] حدیث حسن؛ سنن البیهقی الکبری ۹ / ۹۱ ح ۱۷۹۳۸؛ الناشر: مکتبة دار الباز - مکة المکرمة، ۱۴۱۴ – ۱۹۹۴م ٪ مصنف ابن أبی شیبة ۶ / ۴۸۳ ح ۳۳۱۲۰؛ الناشر: مکتبة الرشد – الریاض الطبعة الأولی، ۱۴۰۹هـــ ٪ سنن سعید بن منصور ۲ / ۲۸۰ ح ۲۶۲۵ ؛ الناشر: الدار السلفیة –الهند الطبعة الأولی، ۱۴۰۳هـ -۱۹۸۲م

درختان را قطع نکنید: (ولا تقطعوا مثمرا) ، ترجمه: و درختان ثمردار را قطع نکنید. [۸]

[۸] حدیث صحیح لغیره؛ سنن البیهقی الکبری ۹ / ۹۰ ح ۱۷۹۳۱؛ الناشر: مکتبة دار الباز - مکة المکرمة، ۱۴۱۴ – ۱۹۹۴م ٪ سنن سعید بن منصور ۲ / ۱۸۱ ح ۲۳۸۳ ؛ الناشر: الدار السلفیة – الهند الطبعة: الأولی، ۱۴۰۳هـ -۱۹۸۲م ٪ مصنف ابن أبی شیبة ۶ / ۴۸۳ ح ۳۳۱۲۱ ؛ الناشر: مکتبة الرشد – الریاض الطبعة: الأولی، ۱۴۰۹هـــ ٪ شرح مشکل الآثار للطحاوی ۳ / ۱۴۴ ؛ الناشر: مؤسسة الرسالة الطبعة: الأولی - ۱۴۱۵ هـ ، ۱۴۹۴ م

آبادی‌ها را ویران نکنید: (ولا تخربوا عامرا) ، ترجمه: و آبادی‌ها را خراب و ویران نکنید. [۹]

[۹] منبع سابق

حیوانات را نکشید: (ولا تذبحوا بعیرا ولا بقرۀ إلا لمأکل) ، ترجمه: شتر و گاوی را نکشید مگر برای خوردن. [۱۰]

[۱۰] منبع سابق

نخل‌ها را نسوزانید و نابود نکنید: (ولا تغرقوا نخلا ولا تحرقوه)، ترجمه: و نخلی را غرق نکنید و آن را نسوزانید. [۱۱]

[۱۱] منبع سابق

کلیساها را منهدم نکنید: (ولا تهدموا بیعۀ) [۱۲]

[۱۲] منبع سابق

بیماران را نکشید: (لا تقتلوا مریضاً) ، ترجمه: بیماران را نکشید. [۱۳]

[۱۳] منبع سابق، لفظ از سنن البیهقی الکبری.

تعذیب کردن حرام است : (إن الله یعذب الذین یعذبون الناس فی الدنیا) ، ترجمه: همانا خداوند [در روز قیامت] عذاب می‌دهد کسانی را که مردم را در دنیا عذاب می‌دهند. [۱۴]

[۱۴] حدیث صحیح؛ صحیح مسلم ۴ / ۲۰۱۷ ح ۲۶۱۳؛ الناشر: دار إحیاء التراث العربی – بیروت ٪ صحیح ابن حبان ۱۲ / ۴۲۷ ح ۵۶۱۲؛ الناشر: مؤسسۀ الرسالۀ – بیروت ٪ سنن أبی داود ۳ / ۱۶۹

ح ۳۰۴۵؛ الناشر: المکتبة العصریة، صیدا - بیروت ٪ سنن النسایی الکبری ۵ / ۲۳۶ ح ۸۷۷۱؛ الناشر: دار الکتب العلمیة – بیروت

در قبول دین اجباری نیست: (لا إِکْراهَ فِی الدِّین)، ترجمه: در [پذیرش] دین هیچ اجباری نیست. [۱۵]

[۱۵] بقره / ۲۵۶

سفیران کشته نمی‌شوند: (أن الرسل لا تقتل)، ترجمه: سفیر کشته نمی‌شود. [۱۶]

[۱۶] حدیث صحیح؛ سنن أبی داود ۳ / ۱۶۹ ح ۳۰۴۵؛ الناشر: المکتبة العصریة، صیدا – بیروت ٪ المستدرک علی الصحیحین للحاکم ۲ / ۱۵۵ ح ۲۶۳۲؛ الناشر: دار الکتب العلمیة – بیروت الطبعة: الأولی، ۱۴۱۱ – ۱۹۹۰م

با اسیران به نیکی رفتار کنید: (استوصوا بالأساری خیرا)، ترجمه: با اسیران با نیکی رفتار کنید. [۱۷]

[۱۷] حدیث حسن؛ المعجم الکبیر للطبرانی ۲۲ / ۳۹۳ ح ۹۷۷ ؛ دار النشر: مکتبة ابن تیمیة – القاهرة ٪ مجمع الزوائد للهیثمی ۶ / ۸۶ ح ۱۰۰۰۷؛ الناشر: مکتبة القدسی، القاهرة عام النشر: ۱۴۱۴ هـ ، ۱۹۹۴ م

فراری را دنبال نکنید: (لا تتبعوا مدبرا)، ترجمه: هیچ فراری‌ای را دنبال نکنید. [۱۸]

[۱۸] حديث صحيح؛ سنن سعيد بن منصور ۲ / ۳۹۱ ح ۲۹۵۰؛ الناشر: الدار السلفية – الهند الطبعة: الأولى، ۱۴۰۳هـ -۱۹۸۲م ٪ مصنف ابن أبی شيبة ۷ / ۵۳۷ ح ۳۷۷۷۸؛ الناشر: مكتبة الرشد – الرياض الطبعة: الأولى، ۱۴۰۹هـ ٪ تاريخ الطبری ۳ / ۵۰۶ ؛ الناشر: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات بيروت - لبنان ٪ الكامل فی التاريخ لابن الأثير ۲ / ۶۱۰ ؛ الناشر: دار الكتاب العربی، بيروت – لبنان الطبعة: الأولى، ۱۴۱۷هـ / ۱۹۹۷م ٪ تاريخ ابن خلدون ۲ / ۶۱۹؛ الناشر: دار الفكر، بيروت الطبعة: الثانية، ۱۴۰۸ هـ - ۱۹۸۸ م

تسلیم‌شدگان در امان هستند: (من ألقى سلاحه فهو آمن)، ترجمه: هر کس سلاحش را بندازد در امن و امان است. [۱۹]

[۱۹] حديث صحيح؛ مصنف ابن أبی شيبة ۷ / ۵۳۷ ح ۳۷۷۷۸؛ الناشر: مكتبة الرشد – الرياض الطبعة: الأولى، ۱۴۰۹هـ ٪ مصنف عبد الرزاق ۱۰ / ۱۲۳ ح ۱۸۵۹۱؛ الناشر: المجلس العلمی- الهند الطبعة: الثانية، ۱۴۰۳هـ

بر زخمیان سخت نگیرید: (لا تجهزوا على جريح)، ترجمه: بر هیچ زخمی‌ای سخت نگیرید. [۲۰]

[۲۰] منبع سابق

کسانی که اهل جنگ نباشند، بنابه دیدگاه جمهور علمای اسلامی، کشته نمی‌شوند: (من لم يكن من أهل الممانعة والمقاتلة، كالنساء والصبيان والراهب، والشيخ الكبير، والأعمى، والزمن، ونحوهم فلايقتل عند جمهور العلماء؛ إلا أن يقاتل بقوله أو فعله)، ترجمه: هر کس که اهل جنگ و ممانعت نباشد مانند: زنان، کودکان، راهبان، سالمند، نابینا، بیمار و امثال ایشان نزد جمهور علماء کشته نمی‌شود مگر اینکه با سخنش (رأی و نظرش) ویا عملش بجنگد. [۲۱]

[۲۱] السياسة الشرعية لابن تيمية، ص ۱۰۰؛ الناشر: وزارة الشئون الإسلامية والأوقاف والدعوة والإرشاد - المملكة العربية السعودية الطبعة: الأولى، ۱۴۱۸هـ ٪ مجموع الفتاوى لابن تيمية ۲۸ / ۳۵۴؛ الناشر: مجمع الملك فهد لطباعة المصحف الشريف، المدينة النبوية، المملكة العربية السعودية عام النشر: ۱۴۱۶هـ/۱۹۹۵م

لشکر اسلام وحشی نبودند: آقای ویل دورانت (متوفی ۱۹۸۱ م) در کتاب «تاریخ تمدن» می‌نویسد: در جنگ‌های خود وحشی‌خوی نبودند. ببینید ابوبکر به آن‌ها چه می‌گوید: « شما را به چند چیز

سفارش می‌کنم که از من یاد داشته باشید: عادل باشید، دلیر باشید، بمیرید ولی تسلیم دشمن نشوید، رحیم باشید، از کشتن پیرمردان، زنان و کودکان بپرهیزید. درخت خرما را نبرید و نسوزانید، درخت میوه را قطع نکنید. گوسفند و گاو و شتر را جز برای خوردن نکشید. قول خود را، حتی نسبت به دشمنان، حفظ کنید. به کسانی خواهید گذشت که در صومعه‌ها گوشه گرفته‌اند، آن‌ها را با گوشه‌گیریشان واگذارید، اما سایر مردم را وادار کنید که یا مسلمان شوند و یا به ما جزیه دهند. به کسانی خواهید گذشت که خوردنی‌های گونه‌گون در ظرف‌ها برای شما می‌آورند، اگر از آن خوردید، نام خدا را یاد کنید. کسانی را خواهید دید که وسط سر را تراشیده و اطراف آن را واگذاشته‌اند، آن‌ها را با شمشیر نزنید. به نام خدا حرکت کنید.» دشمنان را میان اسلام یا شمشیر مخیر نمی‌کردند، بلکه انتخاب میان اسلام و جزیه و شمشیر بود. [۲۲]

[۲۲] تاریخ تمدن ۴ / ۲۴۳ – ۲۴۴ ، ویل دورانت، ترجمه احمد آرام و دیگران، انتشارات علمی و فرهنگی،تهران، چاپ چهارم ۱۳۷۳

منبع گردآورنده: استاد نووی‌الکوردی برای جمع‌آوری اسناد مقاله؛ «رد شبهات ملحدین»، «دفاعیۀ اسلام» و «از الحاد به اسلام»

اسلام نابود کننده برده داری و غرب احیا کننده آن

۱: اسلام نابود کننده برده داری

اسلام در محیطی ظهور کرد که در آنجا مانند دیگر سرزمین‌ها، برده‌گیری به گونه‌ای ستمگرانه در بالاترین سطح خود شیوع داشت. بازرگانان بردگان را ؛که آن‌ها را «نَخّاس» می‌خواندند؛ از نواحی گوناگون به مکّه می‌آوردند و می‌فروختند.

راه‌های برده‌گیری در میان عرب جاهلی – همانند دیگر اقوام– گوناگون بود: علاوه بر اسیرانی که در یورش‌ها و غارت‌ها به دست می‌آوردند، وام‌دارانی که نمی‌توانستند وام خود را بپردازند نیز، به بردگی فروخته می‌شدند. همچنین گاهی اشخاص آزاد، در جریان یک قمار! خود را می‌باختند و به دام بزرگی می‌افتادند چنانکه آورده‌اند: «ابولهب با عاص بن هشام به قمار پرداختند بدین شرط

که هر کس در قمار، بازنده شده بردهٔ دیگری گردد. ابولهب در آن کار غالب آمد و عاص بن هشام را به بردگی گرفت و او را به شتربانی خود گماشت»!

به گزارش ابوجعفر طبری: «در روزگار جاهلیت (برده‌داران) کنیزان خود را به روسپی‌گری وامی‌داشتند و مزدشان را برای خود می‌گرفتند».

و آیهٔ ۳۳ از سورهٔ نور ناظر به همین فاجعه است، که می‌فرماید: ﴿وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ[۱]﴾«کنیزان را به زناکاری وامدارید».

اسلام، در چنین محیطی پا به عرصهٔ ظهور نهاد و قوانین حکیمانهٔ خود را دربارهٔ بردگان عرضه کرد. پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت، تنها غلامی را که همسرش خدیجه عَلیها السَلام به او هدیه کرده بود، آزاد ساخت و او را به «پسرخواندگی» پذیرفت. این غلام، همان زید بن حارِثَه کَلْبی بود که از مسلمانان فداکار و از شهدای اسلام شمرده می‌شود که در راه دفاع از این آئین، در سرزمین مُؤْتَه به شهادت رسید.

---

[۱] . سوره نور، آیه ۳۳

هنگامی که محمّد صلی الله علیه وسلم به نبوّت مبعوث شد در سورۀ «البلد» که از سوره‌های دوران مکّه است، این آیات تکان-دهنده آمد:

﴿فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ* وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ* فَكُّ رَقَبَةٍ[1]﴾

«آدمی از گردنه گذر نکرده است! (تا به قلّۀ سعادت یا بهشت موعود رسد)* و تو چه می‌دانی که گردنه چیست؟* برده‌ای را آزاد کردن است».

با آمدن این پیام، مسلمانان کوشیدند تا دعوت قرآن را در آزادی بردگان، پاسخ دهند و خود را به بهشت نیک‌بختی رسانند. از این رو هر کدام که توان مالی داشتند به سوی مشرکان مکّه رفتند و غلام یا کنیزی را خریدند و از قید بردگی آزاد کردند، چنانکه ابوبکر رضی الله عنه هفت برده را رهایی بخشید که: بِلال و عامِر بن فُهَیرَه و امّ عُبَیس و زنّیره و نَهْدِیه و دخترش و کنیزی از بَنی‌مُؤَمّل بودند.[2]

اسلام، بدانچه گفتیم بسنده نکرد بلکه تمام راه‌های برده گرفتن (استرقاق) را به روی امّت محمّدی صلی الله علیه وسلم

---

[1]. سوره بلد، آیات ۱۱ و ۱۲ و۱۳

[2]. به سیره ابن اسحق، تحقیق محمّد حمید الله، و سیره ابن هشام (السیرۀ النبویۀ)

بست. در گذشته ملاحظه کردیم که اقوام گوناگون چون به کسی وام می‌دادند و آن شخص از أدای وامش ناتوان می‌ماند، او را به بردگی می‌گرفتند! ولی قرآن کریم دربارۀ کسی که وام‌دار شده است، به مسلمانان فرمود:

﴿وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾[1]

«اگر وام‌گیرنده، تنگدست شود باید تا هنگام فراخ‌دستی بدو مهلتی دهید و در صورتی که وام را ببخشید برایتان بهتر است، اگر (عاقبت کار را) می‌دانستید».

همچنین ملاحظه شد که در اقوام و ملل گوناگون، پدران اجازه داشتند که فرزندان خود را بفروشند ولی اسلام این اجازه را به هیچ پدری نداد تا آنجا که بنابر قوانین اسلام چون دختری شوهر کند، پدرش حق ندارد کابین وی را برای خود بگیرد زیرا که اسلام، کابین را حقّ زنان می‌داند و می‌فرماید:

﴿وَآتُواْ النِّسَاء صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا﴾[1]

---

[1] . سوره بقره، آیه ۲۸۰

«کابین زنان را به ایشان بدهید که واجب است و اگر چیزی از آن را با رضای خاطر به شما بخشیدند در آن صورت، پاکیزه و گوارا آن را بخورید».

باز، در میان آئین‌ها و رفتار گذشتگان دیدیم که «مجرمان» را به بردگی می‌گرفتند! ولی اسلام هرگز کیفر مجرمین را به بهای بردگی مبادله نکرد. اسلام در برابر هر جرمی، کیفری معین قرار داد و حتّی اجازه نداد که قاتل فرد مسلمانی را به بردگی گیرند.

و همچنین پیش از اسلام رسم بود که انسان‌های آزاد –از مرد و زن و کودک – را می‌دزدیدند و آنان را به بردگی می‌فروختند و چه بسیار بازرگانانی که از این راه ارتزاق می‌کردند و بر ثروت خود می‌انباشتند. اسلام، این شیوۀ ننگین از آدم‌فروشی را نیز به سختی نهی کرد، چنانکه از پیامبر گرامی اسلام آورده‌اند:

(قال الله تعالی: ثلاثة أنا خصمهم یوم القیامة، رجل أعطی بی ثم غدر، و رجل باع حراً فأکل ثمنه، ورجل استاجر أجیراً فاستوفی منه و لم یعطه أجره).[2]

---

[1]. سوره نساء، آیه ۴

[2]. به صحیح بخاری، کتاب البیوع، حدیث شماره ۱۰۶

«خدای تعالی فرموده است: من در روز رستاخیز با سه کس (بیش از دیگر گنه‌کاران) دشمنم، مردی که به نام من ببخشاید سپس پیمان‌شکنی کند. و مردی که انسان آزادی را بفروشد و از بهای آن روزی خورد. و مردی که مُزدوری را به کاری گمارد و او آن را تمام کند ولی آن مرد، مزدش را ندهد».

آری، پس از بعثت پیامبر و پیش از هجرت وی، شاید اندک بردگانی وجود داشتند که از روزگار جاهلیت در دست نو مسلمانان باقی مانده بودند ولی با تشویق قرآن کریم به آزادسازی بردگان بتدریج آزاد شدند به طوری که کتب قدیمی سیره و تاریخ (مانند سیرۀ ابن هشام و تاریخ طبری) چون مسلمانان مهاجر به حبشه یا مدینه را برمی‌شمارند، از هیچ غلام یا کنیزی در خدمت آن‌ها نام نمی‌برند، و اگر کنیزانی هم در آن روزگار در گرو مسلمانان بوده‌اند، بنابر قانون «امّ ولد» که ذکرش خواهد آمد، آزاد شده‌اند.

حکم اسیران جنگ، در اسلام:

احکام اسیرانی که به هنگام پیکار با مسلمانان گرفتار شوند، در آئین اسلام روشن است. آن‌ها یا مسلمان هستند که به جنگ با

برادران خود آمده‌اند یا از پیروان اسلام به شمار نمی‌آیند. اگر مسلمان باشند پس از به پایان رسیدن جنگ آزاد می‌شوند، نه آنان را می‌کشند و نه از ایشان فدیه یعنی تاوان می‌گیرند.

مسلمانان اجازه ندارند که یکدیگر را به بردگی گیرند یا اموال برادران خود را تصّرف کنند، هر چند کارشان با هم به پیکار کشیده باشد!

امّا کسانی که از زمرۀ مسلمانان شمرده نمی‌شوند، در صورتی که میان ایشان و مسلمانان نبردی رخ دهد، آیۀ چهارم از سورۀ محمّد تکلیف اسرای آنان را روشن کرده است، چنانکه می‌فرماید:

﴿فَإِذا لَقِيتُمُ الّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتّى إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدّوا الْوَثَاقَ فَإِمّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمّا فِداءً حَتّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا﴾[1]

«(ای مسلمانان)، هنگامی که در جنگ با کافران روبرو شدید، گردن‌هایشان را بزنید تا چون آن‌ها را درهم شکستید، بندها را محکم کنید (مبادا بگریزند و دوباره بر شما بتازند) پس از آن، یا بر اسیران منت نهید (و آزادشان سازید) یا تاوان بگیرید (و رهایشان کنید) تا اینکه جنگ، بارهای سنگین خود را فرو نهد».

---

[1]. سوره محمد، آیه۴

این آیهٔ شریفه با مفهوم حصری که دارد، دو راه بیشتر در برابر مسلمانان قرار نداده است، یا آزاد ساختن بی‌قید و شرط اسیر، یا آزاد کردنش به شرط پرداخت تاوان.

اما اسلام با وضع احکام و قوانین سعی دارد تا به مرور برده و برده‌داری را ریشه‌کن نماید و لذا با دقت در احکام شریعت این حقیقت را می‌بینیم. راه‌هایی که اسلام برای آزادی تدریجی اسیران و بردگان، بر روی امّت خود گشود، فراوانند و ما برخی از آن‌ها را در اینجا می‌آوریم.

۱- قانون مکاتبه

بر طبق این قانون، هر اسیری می‌تواند با مالک خود قراردادی منعقد سازد مبنی بر آنکه در برابر آنچه بتدریج می‌پردازد، خویشتن را آزاد کند، و در این صورت اسیر اجازه دارد که به کاری اشتغال ورزد تا از درآمدش سهام خود را پرداخت کند و بر مسلمانان فرض است که با هدایای مالی او را در این کار یاری دهند و به آزادیش سرعت بخشند.

مدرک این قانون، نصّ قرآن مجید است که در سوره شریفه «نور» می‌فرماید:

﴿وَالّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَآتُوهُم مّن مّالِ اللّهِ الّذِي آتَاكُمْ﴾[1]

«کسانی از مملوکان شما که (برای آزادی خود) خواستار مکاتبه‌اند اگر در آنان خیری (توان کار یا خوی نیکویی) سراغ دارید بپذیرید و از مال خدا که به شما داده، بدانان دهید».

۲- قانون صدقات

بر اساس این قانون، مالی که از مسلمانان به عنوان «زکات» گرفته می‌شود یکی از مصارف آن، خریدن مملوکین و آزاد ساختن آن‌ها است. بدین امر نیز در قرآن کریم تصریح شده است چنانکه در سورۀ توبه می‌خوانیم:

﴿إِنّمَا الصّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاء وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللّهِ وَابْنِ السّبِيلِ فَرِيضَةً مّنَ اللّهِ وَاللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾[2]

«جز این نیست که صدقات (زکات) برای فقیران و مسکینان و کارگزاران آنست و برای کسانی که دل‌هایشان باید جلب شود، و

[1]. سوره نور، آیه۳۳

[2]. سوره توبه، آیه ۶۰

در راه آزادی بردگان و نیز برای وام‌داران و خرج کردن در راه خدا برای راه‌ماندگان، تکلیف واجبی از سوی خدا است، و خدا دانا و حکیم است».

بنابراین، دولت اسلامی موظف است که از سهم «زکات» بردگان را از صاحبان آن‌ها بخرد و آزاد سازد (بدینوسله، مخارجی را که از لباس و غذا و غیره برای آن‌ها متحمل شده‌اند، جبران کند).

۳- قانون استیلاد

این قانون می‌گوید: اگر زنی مملوک، از مولای خود فرزندی آورد، پس از وفات مولی، آن زن آزاد می‌گردد. زن مزبور را اصطلاحاً «ام ولد» گویند. مدرک این قاعده، سخن رسول خدا است که فرمود:

«أیما امرأة ولدت من سیدها فهی معتقة عن دبر منه».[۱]

یعنی: «هر زنی که از مالک خود فرزندی زاید، پس از وی آزاد است».

۴- قانون سرایت

[۱] . التاج الجامع للأصول، ج ۲، ص ۲۷۴

بر اساس این قانون، هر کس در مالکیت اسیری با دیگران شریک باشد، همین که سهم خود را آزاد کند، بر او لازم می‌آید - به شرط توانگری – سهم شریکان خویش را نیز بخرد و آن مملوک را آزاد سازد. مدرک قانون سرایت، حدیث نبوی است که فرمود:

«من أعتق شركاً له فی عبد فكان له مال يبلغ ثمن العبد قوم عليه قيمة العدل شركاءه حصصهم وعتق عليه العبد...».[1]

یعنی: «کسی که سهم خود را دربارۀ مملوکی آزاد کند و مالی برابر با بهای او داشته باشد، آن مملوک ارزش‌گذاری می‌شود تا مالک، سهم شرکاء خود را بدان‌ها دهد و اسیر آزاد گردد».

۵- قانون کفّاره

بر طبق این قانون، برای جبران برخی از لغزش‌ها باید مملوکان را آزاد ساخت و به اصطلاح شرعی، «کفّاره» داد. مدرک این قانون، آیات قرآنی است مانند:

﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾(سوره مجادله، آیه ۳)

﴿أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾(سوره مائده، آیه ۸۹)

﴿وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ﴾(سوره نساء، آیه ۹۲)

---

[1]. الموطأ، اثر مالک بن أنس، و صحیح بخاری (با شرح کرمانی)

و همچنین احادیث نبوی که در کتب حدیث و فقه گزارش شده است. (به ابواب مختلف، «کفارات» در کتب حدیث و فقه نگاه کنید.)

۶- قانون تملّک ارحام

بر اساس این قانون، اگر کسی مالک خویشاوندان خود شود که بر او محرم‌اند، در این صورت باید آنان را از بند اسارت برهاند. مدرک این قانون، حدیث شریف نبوی است که:

(من ملک ذا رحم محرم فهو حُرّ).[۱]

«کسی که خویشاوند نزدیک و محرمش از آن وی شود، آن خویشاوند آزاد است».

البتّه قوانین دیگری نیز در اسلام آمده که آزادی مملوکان را تضمین می‌کند، و در کتب فقه از آن‌ها سخن رفته است. این قانون‌ها، از اسباب قهریه برای آزادی مملوکان محسوب می‌شوند امّا تشویق اسلام به آزاد کردن اسیران به طور دلخواه، بابی

---

[۱]. سنن أبی‌داود

جداگانه دارد و پیامبر اسلام چنین کاری را از بزرگ‌ترین عبادت و مایۀ تقرّب به خداوند شمرده است.

از پیامبر اسلام آورده‌اند که فرمود:

(من أعتق رقبة، أعتق الله بكل عضو منها عضواً من النار...).[1]

«کسی که مملوکی را آزاد کند، خداوند در برابر هر عضوی از او، عضوی از آن کس را از آتش آزاد خواهد کرد.»

و...

بَردگی ازدیدگاه اسلام، تألیف: مصطفی حسینی طباطبایی.

دوستان می‌توانند به کتاب مذکور که به صورت رایگان در اینترت و در سایت عقیده وجود دارد، مراجعه نمایند.

اما بعد...

حال با توجه به ترتیب نزول و ترتیب کتاب سوره‌ها در باب برده‌داری و کنیزداری نکات جدید را ارائه می‌نماییم:

ترتیب نزول:

[1] . صحیح مسلم، (کتاب العتق)

رتبه	ترتیب نزول	کلمه	آیه	سوره
۱	۳۵	رَقَبَةٍ	۱۳	البلد
۲	۴۷	عَبَّدتَّ	۲۲	الشعراء
۳	۷۰	مَلَكَت	۷۱	النحل
۴	۷۰	عَبْداً	۷۵	النحل
۵	۷۰	مَمْلُوكًا	۷۵	النحل
۶	۷۴	مَلَكَت	۶	المؤمنون
۷	۷۹	مَلَكَت	۳۰	المعارج
۸	۸۴	مَلَكَت	۲۸	الروم
۹	۸۷	الرِّقَا	۱۷۷	البقره

		بِ		
۱۰	۸۷	بِالْعَبْدِ	۱۷۸	البقره
۱۱	۸۷	وَلَعَبْدٌ	۲۲۱	البقره
۱۲	۸۷	وَلأَمَةٌ	۲۲۱	البقره
۱۳	۹۰	مَلَكَت	۵۰	الأحزاب
۱۴	۹۰	مَلَكَت	۵۲	الأحزاب
۱۵	۹۰	مَلَكَت	۵۵	الأحزاب
۱۶	۹۲	مَلَكَت	۳	النساء
۱۷	۹۲	مَلَكَت	۲۴	النساء
۱	۹۲	مَلَكَ	۲۵	النسا

٨		ت		ء
١ ٩	٩٢	مَلَكَ ت	٣۶	النسا ء
٢ ٠	٩٢	رَقَبَةٍ	٩٢	النسا ء
٢ ١	٩۵	الرِّقَا بِ	۴	محمّد
٢ ٢	١٠٢	مَلَكَ ت	٣١	النور
٢ ٣	١٠٢	عِبَادِ كُم	٣٢	النور
٢ ۴	١٠٢	وَإِمَائِ كُم	٣٢	النور
٢ ۵	١٠٢	مَلَكَ ت	٣٣	النور
٢ ۶	١٠٢	مَلَكَ ت	۵٨	النور
٢	١٠۵	رَقَبَةٍ	٣	المجا

۷				دله
۲ ۸	۱۱۲	رَقَبَةٍ	۸۹	المائد ه
۲ ۹	۱۱۳	الرِّقَا بِ	۶۰	التوبه

از بررسی جدول بالا به یکی از اعجاب‌انگیزترین نتایج در باب مبارزه با برده‌داری می‌رسیم، و آن اینست که: مبارزه با برده‌داری با کلمه « رَقَبَةٍ» در سوره بلد که سی و پنجمین سوره نزول است و حدود سال سوم بعث نازل شده ، شروع شده است. و با کلمه «الرِّقَابِ» در سوره توبه که صد و سیزدهمین سوره قرآن مجید است و حدود سال دهم هجرت (بیست و سه بعث) نازل شده، به اتمام رسیده است. این جدول به ترتیب نزول به ما می‌نمایاند که فاصله نزول اولین کلمه با آخرین کلمه بیست سال بوده است و ظرف این بیست سال با تغییر تتبع مردم و درنتیجه طبع مردم به نتیجه مطلوب و مورد نظر خود (نابودی برده‌داری) رسیده است.

بررسی جایگاه آیه ۱۳ سوره بلد در سوره بلد و در کل قرآن مجید:

آیه ۱۳ سوره بلد:

﴿فَکُّ رَقَبَةٍ﴾«آزاد کردن بنده است» (۱۳)

سوره بلد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ	به نام خدای بخشاینده مهربان
لَا أُقْسِمُ بِهَٰذَا الْبَلَدِ(۱)	قسم به این شهر. (۱)
وَ أَنتَ حِلُّ بِهَٰذَا الْبَلَدِ(۲)	و تو در این شهر سکنا گرفته‌ای. (۲)
وَ وَالِدٍ وَ مَا وَلَدَ(۳)	و قسم به پدر و فرزندانی که پدید آورد، (۳)
لَقَدْ خَلَقْنَا الْانسَانَ فىِ کَبَدٍ(۴)	که آدمی را در رنج و محنت بیافریده‌ایم، (۴)
أَ یحَسَبُ أَن لَّن یَقْدِرَ عَلَیْهِ أَحَدٌ(۵)	آیا می‌پندارد که کس بر او چیره نگردد؟ (۵)
یَقُولُ أَهْلَکْتُ مَالًا لُّبَدًا(۶)	می‌گوید: مالی فراوان را تباه کردم. (۶)
أَ یحَسَبُ أَن لَّمْ یَرَهُ أَحَدٌ(۷)	آیا می‌پندارد که کسی او را ندیده است؟ (۷)
أَ لَمْ نجَعَل لَّهُ عَیْنَینْ(۸)	آیا برای او دو چشم نیافریده‌ایم؟ (۸)
وَ لِسَانًا وَ شَفَتَینْ(۹)	و یک زبان و دو لب؟ (۹)
وَ هَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ(۱۰)	و دو راه پیش پایش ننهادیم؟ (۱۰)

فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ(۱۱)	و او در آن گذرگاه سخت قدم ننهاد. (۱۱)
وَ مَا أَدْرَئکَ مَا الْعَقَبَةُ(۱۲)	و تو چه دانی که گذرگاه سخت چیست؟ (۱۲)
فَکُّ رَقَبَةٍ(۱۳)	آزاد کردن بنده است، (۱۳)
أَوْ إِطْعَامٌ فیِ یَوْمٍ ذِی مَسْغَبَةٍ(۱۴)	یا طعام دادن در روز قحطی، (۱۴)
یَتِیمًا ذَا مَقْرَبَةٍ(۱۵)	خاصه به یتیمی که خویشاوند باشد، (۱۵)
أَوْ مِسْکِینًا ذَا مَتْرَبَةٍ(۱۶)	یا به مسکینی خاک‌نشین. (۱۶)
ثُمَّ کَانَ مِنَ الَّذِینَ ءَامَنُواْ وَ تَوَاصَوْاْ بِالصَّبرِْ وَ تَوَاصَوْاْ بِالْمَرْحَمَةِ(۱۷)	تا از کسانی باشد که ایمان آورده‌اند و یکدیگر را به صبر سفارش کرده‌اند و به مهربانی سفارش کرده‌اند. (۱۷)
أُوْلَئکَ أَصحَابُ المَیْمَنَةِ(۱۸)	اینان اهل سعادتند. (۱۸)
وَ الَّذِینَ کَفَرُواْ بِایَاتِنَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْمَةِ(۱۹)	و کسانی که به آیات ما کافرند اهل شقاوتند. (۱۹)
عَلَیهِمْ نَارٌ مُّؤْصَدَةُ (۲۰)	نصیب آن‌هاست آتشی که از هر سو سرش پوشیده است. (۲۰)

تنها با همین سوره می‌توان نظام برده‌داری را نابود کرد و ستون‌های قوانین آن (نظام برده‌داری) را به زمین انداخت. نکات

بسیار زیادی در این سوره وجود دارد که فهم آن باعث روشن شدن کل موضوع برده‌داری خواهد شد، ان شاء الله و به حول و قوه الهی با توجه به توان و ایمانمان به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت.

حال چند سؤال از دکتر کانا(سُها)

سؤال۱: چرا در آیه ۱۱ فرمود است که انسان هنوز بعد از این گذر زمانی (قبل از ۱۴۳۶ سال هجری قمری پیش) پای به عقبه (گردنه، تکلیف، گذرگاه بلند و سخت، کاری سخت و دشوار، ایمان، راه سخت، کار پر زحمت و دشوار، بلندی، کار با اهمیت، پل صراط، مسؤلیت مشکل) نگذاشته است؟

سؤال۲: منظور از گردنه چیست؟ این سؤال خطاب به رسول اکرم صلی الله علیه وسلم است، و مظمون آیه به ما می‌رساند که پیامبر اکرم صلی الله علیه وسلم نیز در ابتدا معنی مورد نظر را نمی‌دانسته‌اند.

سؤال۳: چرا آزاد کردن برده قبل از طعام در خشک‌سالی حتی بر یتیم خویشاوند و مسکین خاک‌نشین آمده است؟

سؤال۴: چرا در آیه ۱۷ بحث ایمان، صبر و رحم(مهربانی) را بیان نموده است و آیا اگر ایمان و صبر و رحم نباشد می‌توان بردگان را آزاد کرد یا در روز قحطی و خشک‌سالی از جیره و غذای خود گرفت و به دیگران داد؟ و آیا بدون این سه عنصر (ایمان، صبر و رحم) انسانیت و انسان بودن معنی دارد؟

یکی از جالب‌ترین نکات درباره ترتیب نزول آیات قرآن مجید درباب برده‌دارای و سوره بلد این است که در ترتیب کتابت قرآن مجید نیز سوره بلد نقش تعیین‌کننده دارد و آخر است.

سوره بلد در ترتیب نزول اول و در ترتیب کتابت آخر است !!!

ترتیب کتابت:

کتابت	ترتیب نزول	کلمه	آیه	سوره
۲	۸۷	الرِّقَابِ	۱۷۷	البقره
۲	۸۷	بِالْعَبْ	۱۷۸	البقره

		دِ		
٢	٨٧	وَلَعَبْدٌ	٢٢١	البقره
٢	٨٧	وَلأَمَةٌ	٢٢١	البقره
۴	٩٢	مَلَكَ ت	٣	النسا ء
۴	٩٢	مَلَكَ ت	٢۴	النسا ء
۴	٩٢	مَلَكَ ت	٢۵	النسا ء
۴	٩٢	مَلَكَ ت	٣۶	النسا ء
۴	٩٢	رَقَبَةٍ	٩٢	النسا ء
۵	١١٢	رَقَبَةٍ	٨٩	المائد ه
٩	١١٣	الرِّقَا بِ	۶٠	التوبه
١۶	٧٠	مَلَكَ	٧١	النحـ

		ت		ل
۱۶	۷۰	عَبْدًا	۷۵	النح ل
۱۶	۷۰	مَمْلُو كًا	۷۵	النح ل
۲۳	۷۴	مَلَكَ ت	۶	المؤم نون
۲۴	۱۰۲	مَلَكَ ت	۳۱	النور
۲۴	۱۰۲	عِبَادِكُ م	۳۲	النور
۲۴	۱۰۲	وَإِمَائِ كُم	۳۲	النور
۲۴	۱۰۲	مَلَكَ ت	۳۳	النور
۲۴	۱۰۲	مَلَكَ ت	۵۸	النور
۲۶	۴۷	عَبَّد	۲۲	الشعر

٣٠	٨۴	مَلَكَ ت	٢٨	الروم
٣٣	٩٠	مَلَكَ ت	۵٠	الأحزا ب
٣٣	٩٠	مَلَكَ ت	۵٢	الأحزا ب
٣٣	٩٠	مَلَكَ ت	۵۵	الأحزا ب
۴٧	٩۵	الرِّقَا بِ	۴	محمّد
۵٨	١٠۵	رَقَبَةٍ	٣	المجا دله
٧٠	٧٩	مَلَكَ ت	٣٠	المعار ج
٩٠	٣۵	رَقَبَةٍ	١٣	البلد

این شاهکار الهی و بزرگی قرآن است که بعد از ۱۴۳۶ سال برای ما دیالکتیک جدیدی تعریف می‌کند که غرب با همه ادعایش هنوز هم رویکردی منطقی نسبت به آن ندارد و بیشتر در منجلاب لجنزار برده‌داری غوطه‌ور می‌شود.

جالب‌تر اینکه هم در ترتیب نزول و هم در ترتیب کتابت هر دو جدول با ریشه کلمه «رقبه» شروع شده و به پایان نیز می‌رسد و سایر کلمات در مابین آن قرار می‌گیرند.

در جدول ترتیب نزول آخرین سوره‌ای که در آن اشاره به برده-داری شده است، سوره توبه با ترتیب نزول ۱۱۳ می‌باشد.

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْعَمِلِينَ عَلَيهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبهُمْ وَ فىِ الرِّقَابِ وَ الْغَرِمِينَ وَ فىِ سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ[1]﴾

«صدقات برای فقیران است و مسکینان و کارگزاران جمع‌آوری آن. و نیز برای به دست آوردن دل مخالفان و آزاد کردن بندگان و

[1]. سوره توبه، آیه ۶۰

قرض‌داران و انفاق در راه خدا و مسافران نیازمند و آن فریضه‌ای است از جانب خدا. و خدا دانا و حکیم است».

این آیه را با حدیثی صحیح از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم همراه می‌کنیم تا بهتر به موضوع پی ببریم:

۱۳۵۹- وعَنْ أبی ذَر، رضی اللَّه عنه، (قال: قُلْتُ يا رسُولَ اللَّه، أیُّ الأعْمالِ أفضَل؟) قَال: « الإيمانُ باللَّه، والجِهادُ فی سبيلِ اللَّه » قَال: قُلْت: أیُّ الرِّقَابِ أفْضَل؟ قال: « أنْفَسُهَا عِنْد أهْلِهَا، وَأكْثَرُهَا ثَمَناً » متفقٌ عليه.

۱۳۵۹- از ابو ذر رضی الله عنه روایت شده که گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه وسلم کدام یک از اعمال بهتر است؟ فرمود: ایمان به خدا و جهاد در راه خدا. گفتم: کدام برده از روی آزاد کردن بهتر است؟ فرمود: گران‌ترین و ارزشمندترین آن در نزد اهلش.

جالب است که در ترتیب کتابت اولین سوره‌ای که در باب بردگان آمده است، سوره بقره است.

﴿لَّيْسَ الْبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَاكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ وَ الْمَلَئكَةِ وَ الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّنَ وَ ءَاتیَ

الْمَالَ عَلَىَ حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبیَ وَ الْیَتَامَی وَ الْمَسَاكِینَ وَ ابْنَ السَّبِیلِ وَ السَّائلِینَ وَ فیِ الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَوةَ وَ ءَاتیَ الزَّكَوةَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُواْ وَ الصَّابرِینَ فیِ الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ أُوْلَئكَ الَّذِینَ صَدَقُواْ وَ أُوْلَئكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ[1]﴾

«نیکی آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب کنید بلکه نیکی آن است که انسان به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتاب و پیامبران ایمان آورد، و ثروت خود را که مورد علاقه‌اش می‌باشد، به خویشاوندان و یتیمان و فقرا و درماندگان و سؤال-کنندگان و برای آزادی بردگان بدهد و نماز را به‌پا دارد و زکات دهد و با هر که پیمان بسته، به‌موقع وفا کند و هنگام نداری و بیماری و در موقع جنگ صبر کند. اینانند که به حق راستگو و پرهیزکارانند».

رقبه: بنده «آنندراج، منتهی الارب، فرهنگ نظام». بنده زرخرید«نظام الاطباء». عبد، بنده، برده: فک رقبهٔ. تحریر رقبهٔ؛ آزاد کردن اسیر. آزاد کردن بنده «علی اکبر دهخدا». مملوک

[1]. سوره بقره، آیه ۱۷۷

زرخرید خواه مومن خواه کافر خوان زن خواه مرد خواه بزرگ خواه کوچک باشد. رقبه را در مملوک زرخرید اختصاص داده‌اند، چنانکه در این آیه آمده: فتحریر رقبهٔ «کشاف اصطلاحات الفنون».

یکی دیگر از نکات کلیدی استفاده از کلمه «رقبه» ترجمه چند وجهی و کامل آن است که جامعیت کاملی را درباره بردگان دارد.

مبارزه با برده‌داری و به صورت بنیادین و در چهارچوب ترتیب نزول و ترتیب کتابت ما را به این باور می‌رساند که مبارزه با برده-داری به صورت بنیادین و ریشه‌کن کردن آن نیازمند برنامه‌ای کامل و جامع و در قالب تغییر تتبع افراد و رسیدن به طبعی الهی و منطبق بر ایمان و رحم و صبر است که برای همیشه این مقوله وارونه اخلاق را در صراط عظیم الهی و در جهت فطرت پاک قرار داد. و این یعنی مبارزه‌ای تدریجی و مداوم که گاهی بایستی مدارا کرد و گاهی تغییر داد و گاهی قبول کرد ولی هدف تغییر اساس و بنیان است که بایستی در تفسیری عادلانه و در راستای اهداف الهی و پیامبری که نزول تدریجی و با منطق تغییر کلی ارائه شده است، انجام شود.

آیا نه این است که قرآن مجید دارای ۶۲۳۶ آیه است که مانند زنجیری پیوسته که هر زنجیر ریشه در ۶۲۳۵ زنجیر دیگر دارد و بنیان هرکدام بر بنیان همه بنا نهاده شده است. و مانند چراغ‌هایی با نمایی گوهرمانند که درخشندگی و روشن شدن آن‌ها تنها زمانی ممکن است با کابل‌های الهی به تنها منبع لایزال نور و روشنایی حقیقی وصل شوند. و هرکدام را که از پیوستگی و اتصال به منبع حقیقی خارج کنیم نور هدایت خود را از دست داده و گاه گمراه- کننده نیز خواهد شد.

الله جل جلاله در قرآن مجیدش می‌فرماید: کافران، ظالمان و فاسدان هدایت نمی‌شوند، چون طراحی قرآن مجید در راستای فکری کافران و ظالمان و فاسدان نیست که بیشتر بر کفرشان و ظلمشان و فسادشان بیفزاید و این یعنی راستای الهی منطبق بر ایمان و عدالت و پاکی و صداقت و صلح و آنچه که انسانیت را به مدینه فاضله برساند است.

الله جل جلاله کافران را در مسیر کفرشان هدایت نمی‌کند تا کافرتر شوند.

الله جل جلاله ظالمان را در مسیر ظلمشان هدایت نمی‌کند تا ظالم‌تر شوند.

الله جل جلاله فاسدان را در مسیر فسادشان هدایت نمی‌کند تا فاسدتر شوند.

و این من را به یاد داستان ابراهیم علیه السلام می‌اندازد که با یکی از ظالمین زمان (نمرود) شروع به مباحثه کرد و الله جل‌جلاله ابراهیم علیه‌السلام را در جریان بحث هدایت کرد و با او همراه بود ولی نمرود ظالم را که هدف ظالمانه‌ای داشت به خود واگذاشت.

﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذی حَاجَّ إِبْراهیمَ فی رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ إِذْ قالَ إِبْراهیمُ رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ قالَ أَنَا أُحْیی وَ أُمیتُ قالَ إِبْراهیمُ فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمینَ[1]﴾

«آن کسی را که خدا به او پادشاهی ارزانی کرده بود ندیدی که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه می‌کرد؟ آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگار من زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدا خورشید را از مشرق برمی‌آورد تو آن را از مغرب برآور. آن کافر حیران شد. زیرا خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند».

---

[1] . سوره بقره، آیه ۲۵۸

در ادامه به دو آیه دیگر نیز توجه فرمایید که این سنت برای کافران و فاسدان نیز برقرار است:

﴿یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی کَالَّذی یُنْفِقُ مالَهُ رِئاءَ النَّاسِ وَ لا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَیْهِ تُرابٌ فَأَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَکَهُ صَلْداً لا یَقْدِرُونَ عَلی شَیْ‏ءٍ مِمَّا کَسَبُوا وَ اللَّهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرینَ[1]﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، همانند آن کس که اموال خود را از روی ریا و خودنمایی انفاق می‌کند و به خدا و روز قیامت ایمان ندارد، صدقه‌های خویش را به منّت نهادن و آزار رسانیدن باطل مکنید. مثَل او مثَل سنگ صافی است که بر روی آن خاک نشسته باشد. به ناگاه بارانی تند فرو بارد و آن سنگ را هم چنان کشت- ناپذیر باقی گذارد. چنین کسان از آنچه کرده‌اند سودی نمی‌برند، که خدا کافران را هدایت نمی‌کند».

[1] . سوره بقره، آیه ۲۶۴

﴿اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذلِکَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقينَ[1]﴾

«می‌خواهی برایشان آمرزش بخواه می‌خواهی آمرزش نخواه، اگر هفتاد بار هم برایشان آمرزش بخواهی خدایشان نخواهد آمرزید، زیرا به خدا و پیامبرش ایمان ندارند و خدا مردم نافرمان را هدایت نمی‌کند».

هدایت همان نوری است که منبع روشنایی چراغ‌های به هم پیوسته (تک‌تک آیات) در اتاق‌های تخصصی (تک‌تک سوره‌ها) در ساختمان الهی (کل قرآن مجید) است که جدا کردن یک چراغ (آیه) از آن و تفسیر و تحلیل آن، نور چراغ را گرفته و کلماتی تاریک و گمراه‌کننده را به ما می‌نمایاند.

و دلیل عدم هدایت کافران و ظالمان و فاسدان در این است که این کتاب و طراحی آن با کفر و ظلم و فساد در تضاد است و با آن هیچ سازگاری ندارد.

---

[1]. سوره توبه، آیه ۸۰

تجزیه و تحلیل:

همچنان که در ترتیب نزول و در مبارزه تدریجی و برای تغییر طبع جاهلی و کافرانه و فاسدانه و ظالمانه به طبع الهی و ایمانی و صادق و سالم و عادل، نیاز بوده است که زمانی ۲۰ ساله برای تغییر تتبع و فکر جاهلی صرف شود تا نظام برده‌داری بکلی نابود شود، آن هم در کنار سیرت و سنت عملی خود رسول الله صلی الله علیه و سلم و مبارزه مستقیم خود رسول الله صلی الله علیه و سلم با محوریت قرآن مجید و ترتیب نزول و هماهنگی کامل با آن و بنیان پایه‌های مبارزه با برده‌داری با نزول سوره بلد و شروع به مبارزه عملی با شعار(تصدیق، تبدیل، تغییر) برای رسیدن به ترتیب کتابت در پایان ۲۳ سال رسالت و قرار دادن اولین سوره نزول در باب برده‌داری در آخرین ترتیب کتابت در باب برده‌داری و نمایش این موضوع مهم که گفتار اولین ما، هدف آخرین ماست.

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ[1]﴾

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست».

---

[1]. سوره حدید، آیه ۳

اسلام با این رویکرد عظیم نظام برده‌داری را برای همیشه نابود کرد و برای نابودی مطلق آن، آن را جزئی از ایمان و نشانه اصحاب یمین و از اولین شاخص‌های انسان بودن قرار داد، و اگر آن را (رقبه) جزء شاخص‌های سابقون بر می‌شمرد فساد قبلی همچنان پا برجا بود و حتی جنبه دینی نیز پیدا می‌کرد. ولی با قرار دادن آن در کنار اصحاب یمین آن را اولین نشان ایمان اولیه معرفی کرده است. زیرا اصحاب یمین عوام رستگاران و سابقون جزء بهترین و پاک‌ترین و متقی‌ترین انسان‌ها هستند.

۲: غرب احیا کننده برده داری

تجارت جهانی برده در نیمه دوم سده پانزدهم به وسیله خاندان سلطنتی پرتغال بنیان نهاده شد.

گسترش بی‌سابقه تجارت شرق و سلطه انحصاری پرتغالی‌ها بر آن، تصرف سرزمین‌های قاره آمریکا به وسیله اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها و تأسیس "پلانت‌ها" در سده شانزدهم میلادی دورانی نوین را در تاریخ غرب گشود. دورانی که سه سده تداوم یافت و

روح و مایه حیاتی خود را از دو پدیده جدید گرفت: پلانتوکراسی و تجارت ماوراء بحار. این‌ها هر دو نام‌هایی نمادین است:

"اقتصاد پلانتوکراتیک"، یعنی اقتصادی که بر شالوده کشت-زارهای بزرگ مستقر در مستملکات اروپاییان در جزایر و سواحل قاره آمریکا و خاوردور (پلانت‌ها) استوار شد، در واقع اقتصادی بود مبتنی بر نیروی کار انبوه میلیونی مردمی که از قاره آفریقا به بردگی گرفته می‌شدند، و بر این شالوده بود که اروپا طی دو سده هفدهم و هیجدهم میلادی بزرگ‌ترین نظام برده‌داری تاریخ بشری را برپا کرد.

"تجارت ماوراء بحار" نامی است که به توسعه‌طلبی اروپا در مشرق زمین داده می‌شود، تکاپویی که هیچ ربطی به تجارت متعارف نداشت و چنانکه در سرگذشت آن دیدیم بر تهاجم و تجاوز و غارتی بی‌سابقه استوار بود. مبداء این دوران سفرهای "اکتشافی" کریستف کلمب به غرب (۱۴۹۲م.) و واسکو داگاما به شرق (۱۴۹۷م.) است و پایان آن "انقلاب صنعتی" اروپا در نیمه اول سده نوزدهم؛ تحولی که دقیقاً بر پایه سه سده انباشت و تراکم ثروت جهان در بخش‌هایی از قاره اروپا، به ویژه در جزیره انگلستان، انجام گرفت.

اروپاییان در هجوم خود به قاره آمریکا و جزایر اقیانوس‌ها، به منظور تأمین سلطه بلامعارض خویش، سیاست نسل‌کشی و امحاء جمعی سکنه بومی را پیش گرفتند.

به نوشته ارنست ماندل: وحشی‌گری هولناک "فاتحان" [کانکوئیستادورها = کنکیستادورها] اسپانیایی را در آمریکا همه می‌دانند. اینان در یک فاصله زمانی پنجاه ساله، ۱۵ میلیون سرخ-پوست را نابود کردند و این رقم بنا به عقیده مورخین "محافظه-کار" بر ۱۲ میلیون نفر بالغ می‌شد. مناطقی مانندهائیتی، کوبا، نیکاراگوئه و سواحل ونزوئلا، که تراکم جمعیت بسیار داشت، کاملاً از جمعیت خالی شد.

هائیتی نمونه‌ای گویاست. این جزیره است که کریستف کلمب در ۶ دسامبر ۱۴۹۲ بر آن پای نهاد و آن را "هیسپانیولا" نامید. این جزیره پرجمعیت بود که در آن زمان کلمب تعداد سکنه بومی آن را ۹۰۰ هزار نفر تخمین زد. یورش اروپاییان برای یافتن طلا به این جزیره آغاز شد و در سال ۱۵۰۸ تنها ۶۰ هزار نفر از این مردم زنده بودند. در سال ۱۵۳۳ تعداد سکنه بومی تنها ۴۰۰۰ نفر گزارش شد و در نیمه سده هیجدهم هیچ نشانی از آنان برجای نماند.

هائیتی تا سده هفدهم در اشغال اسپانیایی‌ها بود. در سال ۱۶۹۷، بخش غربی جزیره به تصرف فرانسوی‌ها درآمد و سن دومینگو نام گرفت. فرانسوی‌ها با انتقال اسیران آفریقایی به این جزیره و بهره‌کشی از نیروی کار آنان پلانت‌های بزرگ پنبه و نیشکر ایجاد کردند. این پلانت‌ها به گروه قلیلی از ثروتمندان فرانسوی تعلق داشت. بدینسان،هائیتی به بزرگ‌ترین تولیدکننده شکر جهان بدل شد و جمعیت اندک آن به ۴۸۰ هزار نفر (۱۷۹۲) افزایش یافت. به نوشته جیمز والوین،هائیتی سهم مهمی در شکوفایی اقتصاد فرانسه پیش از سال ۱۷۸۸ داشت. در این زمان، تولید شکرهائیتی معادل ۱۹۳ میلیون فرانک فرانسه گزارش شده است و ششصد کشتی و ۱۵۰۰۰ دریانورد در کار حمل و نقل برده و شکر این جزیره بودند. با وقوع انقلاب فرانسه، در سال ۱۷۹۱ بردگان سیاه جزیره سر به شورش برداشتند و اروپاییان یا به قتل رسیدند یا از جزیره گریختند.

کوبا نمونه برجسته دیگری از فاجعه امحاء سکنه بومی قاره آمریکاست. بر این جزیره پرجمعیت نیز در سال ۱۴۹۲ میلادی جغدی شوم به نام کریستف کلمب پای نهاد و سه سده بعد نشانی ناچیز از نسل مردم بومی آن بر جای ماند. سکنه کنونی کوبا

معجونی است از اعقاب اسپانیایی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و بردگان آفریقایی و چینی. تصور نرود که این سیاست تنها به سده-های شانزدهم و هفدهم و دوران بدوی تهاجم ماوراء بحار و "انباشت سرمایه" اروپاییان تعلق داشت. چنین نیست. تا پایان سده نوزدهم شاهد تداوم سیاست نسل‌کشی سکنه بومی هستیم.

فاجعه بومیان تاسمانیا بی‌شک یکی از تراژدی‌های هولناک سده نوزدهم است. این جزیره بزرگ، که در جنوب استرالیا واقع است، در سال ۱۶۴۲ به وسیله یک ماجراجوی دریایی کمپانی هند شرقی هلند به نام ابل جانسون تاسمان "کشف" شد و در سال ۱۸۰۳ به تصرف انگلیسی‌ها درآمد. سیاست امحاء بومیان تا سال ۱۸۷۶، مقارن با دولت میرزا حسین خان سپهسالار در ایران، تداوم داشت و در این زمان آخرین بقایای سکنه اصلی این سرزمین از میان رفت. الوین تافلر می‌نویسد: داروین خود درباره فاجعه کشتار بومیان تاسمانیا مقالاتی نوشت و با شور و حرارتی که این قتل‌عام در او برانگیخته بود چنین پیش‌بینی کرد که: در دوره‌ای از آینده نژادهای متمدن انسان بطور قطع نسل نژادهای وحشی را از روی زمین برمی‌دارند و خود جایگزین آن می‌شوند.

نمونه چارلز داروین قابل تعمیم به تمامی فرهیختگان غربی نیست. در اروپا نیز بوده‌اند انسان‌های آزاده‌ای که فاجعه نسل‌کشی به وسیله غارتگران ماوراء بحار را محکوم می‌کرده‌اند. برای مثال، ویلیام‌هاویت، نویسنده مسیحی انگلیس، می‌گفت: بربریت و فجایع وحشیانه‌ای که نژادهای به اصطلاح مسیحی در هر نقطه جهان و علیه مردم هر کشور مسخر مرتکب شده‌اند در هیچ عصری از اعصار تاریخ و نزد هیچ نژادی، هرقدر وحشی و عقب‌افتاده، هر اندازه بی‌رحم و بی‌شرم، نظیر ندارد.

روشن است که مستملکات پهناور و حاصل‌خیز ولی خالی از نیروی انسانی نمی‌توانست سودی برای کانون‌های مستعمراتی اروپا داشته باشد. هدف "پول" بود نه حکمرانی بر برهوتی خالی از سکنه. مهاجرت وسیع اروپاییان تهیدست و انتقال خیل عظیم مجرمین و تبهکاران آغاز شد ولی این نیز چاره کار نبود. چنین بود که "شکار" سکنه قاره آفریقا و انتقال آنان به مستملکات ماوراء بحار به یکی از پایه‌های اصلی اقتصاد دنیای غرب بدل شد. این فرایندی است که دورانی طولانی، سه سده، تداوم داشت. این بردگان در کشت‌زارهای پهناور مستملکات ماوراء بحار به کار گرفته می‌شدند. بدینسان، پدیده اقتصادی جدیدی شکل گرفت

که "پلانتوکراسی" نامیده می‌شد. "جامعه زمین‌داری - بردگی" مستقر در این مستملکات "جامعه پلانت کاری" نام داشت. "پلانتوکراسی" سده‌های شانزدهم تا هیجدهم دنیای غرب ثمره پیوند سه کانون است: خاندان‌های حکومت‌گر اروپا که با قدرت سیاسی و نظامی خویش از "مالکیت" پلانت‌ها در برابر رقبای مهاجم حفاظت می‌کردند، صرافان و سرمایه‌گذاران بزرگ مراکز اصلی مالی اروپا که از طریق کمپانی‌های متعدد، سرمایه لازم را برای شکار برده و احداث پلانت‌ها تأمین می‌نمودند و سرانجام، بنیان‌گذاران و مدیران این پلانت‌ها که "نخبگان پلانتوکرات" نامیده می‌شدند و الیگارشی حاکم بر پلانت‌ها به شمار می‌رفتند.

در پیرامون این کانون‌ها شبکه وسیعی از دلالان و ماجراجویان و شکارچیان و تجار برده حضور داشت. در تاریخ نگاری آفریقا، "دوران برده‌داری" از "دوران استعماری" متمایز است. "دوران برده‌داری" از نیمه دوم سده پانزدهم میلادی آغاز می‌شود و تا سده نوزدهم تداوم دارد. سپس، "دوران استعماری" فرا می‌رسد. این دورانی است که قدرت‌های اروپایی رسماً سرزمین‌های آفریقایی را جزو مستملکات خود اعلام نمودند. میچل کراودر سرآغاز "دوران استعماری" در قاره آفریقا را سال‌های دهه ۱۸۸۰

می‌داند و تاریخ آفریقای یونسکو سال‌های ۱۸۸۰-۱۹۳۵ را به عنوان "دوران استعماری" این قاره متمایز ساخته است.



مجسمه ی هنری دریانورد

تجارت جهانی برده در نیمه دوم سده پانزدهم به وسیله خاندان سلطنتی پرتغال بنیان نهاده شد. در سال ۱۴۱۵، هفتاد و هفت سال پیش از سفر کریستف کلمب به قاره آمریکا و هشتاد و دو سال پیش از سفر واسکو داگاما به شرق، یکی از شاهزادگان پرتغالی به

نام هنری (۱۴۶۰-۱۳۹۴)، که بعدها به "هنری دریانورد" شهرت یافت، برای اشغال بندر سیتا، در ساحل مراکش، راهی شمال آفریقا شد. هنری این بندر را اشغال کرد و دژی استوار در آن بنیان نهاد. این نخستین مستعمره ماوراء بحار اروپاییان و سرآغاز تهاجم‌های پسین دریایی آنان به شرق و غرب است. هنری در سال ۱۴۱۸ در "ویلا دو انفانته" واقع در دماغه جنوب غربی پرتغال، کاخی ساخت و آن را به کانون تجمع و مأوای انواع ماجراجویان و راهزنان دریایی بدل ساخت و از این زمان لشکرکشی‌های دریایی خود را آغاز کرد. هر چند در تاریخ‌نگاری غرب می‌کوشند هنری را "کاشفی بزرگ" و "شیفته و بانی دانش دریانوردی" جلوه دهند، ولی این نکته پنهان نیست که انگیزه اصلی او "توسعه تجارت پرتغالی طلا و برده" و "جنگ با مسلمانان به منظور گسترش مسیحیت" بود. همو بود که در سال ۱۴۵۸ تهاجمی بزرگ را علیه دولت مسلمان بنی‌وطاس فاس (مراکش) پیش برد. نخستین بار در سال ۱۴۴۱، زمانی که "هنری دریانورد" در جستجوی راه دریایی هند به ساحل غربی آفریقا رسید، ۱۲ مرد و زن و کودک را به اسارت گرفت. آنان را با خود به عنوان برده به پرتغال برد و در بازار لیسبون فروخت. در هفت سال بعدی، حدود یک هزار آفریقایی

"شکار" شدند و در بازار لیسبون به فروش رفتند. معهذا، با "کشف" قاره آمریکا به وسیله کریستف کلمب و تسخیر سرزمین‌های پهناور آن به وسیله "کانکوئیستادورها" بود که تجارت برده اهمیت اقتصادی فوق‌العاده یافت. تا این زمان از بردگان فوق به عنوان غلامان و کنیزان خانگی، در کاخ‌های اعضای خاندان‌های سلطنتی و اشراف پرتغال و اسپانیا، استفاده می‌شد. از این پس بردگان به یکی از ابزارهای تولید و یکی از سه عامل اصلی اقتصاد پلانت‌ها (نیروی کار، زمین و سرمایه) بدل شدند.

در دوران پنجاه ساله پس از ورود کلمب به باهاماس، اسپانیایی-ها مکزیک، پرو و جزایر هند غربی را تصرف کردند و در سال ۱۵۴۲ پرتغالی‌ها اشغال برزیل را آغاز نمودند. در این سرزمین‌ها نه تنها معادن عظیم طلا و نقره به چنگ آنان افتاد، بلکه کشت-زارهای وسیع تنباکو، نیل و نیشکر نیز پدید شد. اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها در به کارگیری بومیان قاره آمریکا توفیقی نداشتند و لذا برای تأمین نیروی کار موردنیاز خود به "شکار" سیاهان آفریقایی روی آوردند. میسیونرهای اسپانیایی، به رهبری کشیشی به نام لاس کازاس، که بعدها اولین اسقف مکزیکو شد، تجارت برده

را تشویق می‌کردند. در سده شانزدهم صدور برده به قاره آمریکا به شکلی روزافزون تداوم داشت.

معهذا، با ورود انگلیسی‌ها بود که تجارت جهانی برده و اقتصاد پلانت‌کاری در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی اوجی شگرف و بی‌سابقه یافت. سپس، هلندی‌ها، فرانسوی‌ها، دانمارکی‌ها، سوئدی‌ها و سرانجام آلمانی‌ها نیز وارد این عرصه شدند.



تجارت انگلیسی برده از سال ۱۵۶۲، به وسیله سِر جان‌هاوکینز و با مشارکت الیزابت اول و تجار و صرافان انگلیسی آغاز شد و در سال ۱۵۸۵، با اشغال سرزمین "ویرجینیا" در آمریکای شمالی به وسیله سِر والتر رالیگ، اولین پلانت‌های انگلیسی تأسیس شد. این

فرایند ادامه یافت و سرانجام در زمان چارلز دوم (۱۶۶۳) به تأسیس "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"، طبق الگوی پرتغالی‌ها، انجامید. به این کمپانی نیز، چون کمپانی هند شرقی و سایر کمپانی‌های مشابه، امتیاز انحصاری "تجارت" در حوزه‌های عملیاتی آن اعطا شد.

منبع اصلی شکار انگلیسی برده غرب آفریقا و بازار آن مستملکات انگلیس در قاره آمریکا بود. این بردگان به طور عمده در پلانت‌های نیشکر و تنباکو به کار گرفته می‌شدند. در این زمان، کمپانی‌های انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی، هلندی، دانمارکی و آلمانی دارای قرارگاه‌های اختصاصی شکار برده در غرب آفریقا بودند. در نخستین سال‌های تأسیس "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"، در این منطقه صدها اروپایی به "کار" اشتغال داشتند که ۳۰۰ تن از آن‌ها کارگزاران "کمپانی" بودند. به نوشته جیمز والوین، "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"، در نخستین سال-های فعالیتش، "بسیار موفق" بود. تا سال ۱۷۲۰ این کمپانی بیش از ۵۰۰ کشتی محموله را انتقال داد که شامل یکصد هزار برده آفریقایی می‌شد. در سال ۱۶۶۰ در ماریلند و ویرجینیا تنها ۱۷۰۰ برده سیاه وجود داشت. در سال ۱۶۷۰، هفت سال پس از تأسیس

"کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا"، این رقم به ۴۰هزار نفر رسید. یک سده بعد، در سال ۱۷۶۰، نیمی از جمعیت ۴۰۰ هزار نفری ویرجینیا را بردگان تشکیل می‌دادند و در پایان سده هیجدهم تعداد آن‌ها ۳۰۰ هزار نفر بود.

پیش از سال ۱۷۲۵، سالیانه ۶۰۰ برده به کارولینای جنوبی وارد می‌شد که در ده ساله بعد به سالیانه ۲۰۰۰ برده رسید. در سال ۱۷۴۰ حدود ۴۰ هزار برده آفریقایی در این مستعمره مستقر بودند. در سال ۱۷۵۹ تعداد بردگان در مستعمرات جنوبی انگلیس در آمریکای شمالی تقریباً برابر با سفیدپوستان بود.

علاوه بر آمریکای شمالی، یکی از کانون‌های مهم استقرار پلانت‌های انگلیسی در جزایر هند غربی بود. با سلطه بریتانیا بر این جزایر، در نیمه اول سده هفدهم جمعیت آن از ۵۰ هزار نفر به یک میلیون نفر افزایش یافت. تا سال ۱۷۷۵ حدود ۵/۱ میلیون نفر آفریقایی در جزایر آمریکایی مستعمره بریتانیا تخلیه شدند. در سال ۱۸۹۹، مستعمرات انگلستان در جزایر هند غربی به شرح زیر است: جاماییکا، کایمانس، جزایر ویرجین، باهاماس، ترینیداد، توباگو، گرنادا، گرنادینس، سن وینسنت، باربادوس، سن لوسیا، دومینیکا، آنتیگوا، مونتسرات، باربودا، نویس و ردوندا، سن

کریستوفر و آنگوئیلا. جامائیکا، جزایر ویرجین، توباگو، سن لوسیا و دومینیکا را انگلیسی‌ها از اسپانیایی‌ها، هلندی‌ها و فرانسوی‌ها گرفتند و بقیه به وسیله خود آن‌ها تصرف شد. در این زمان، اسپانیا تنها جزایر کوبا و پورتوریکو را در تملک داشت. هلندی‌ها شش جزیره، فرانسوی‌ها پنج جزیره، دانمارکی‌ها سه جزیره و سوئدی‌ها یک جزیره از جزایر هند غربی را در تملک داشتند.

در فاصله سال‌های ۱۷۰۰ تا ۱۷۶۰ حدود ۱۸۰ هزار نفر برده تنها به جزیره باربادوس وارد شدند که حدود ۵۰ هزار نفر آن‌ها در سه سال اول فوت کردند. در سال ۱۷۸۸، در باربادوس یک چهارم بردگان به مشاغل خانگی اشتغال داشتند و سه چهارم در پلانت‌ها بودند.



در سال ۱۷۷۵ در مستعمرات انگلیسی شمال قاره آمریکا ۳۳۱ هزار برده و در مستعمرات جنوبی (ماریلند، ویرجینیا، کارولینا و جئورجیا) ۳۱۰ هزار برده، در جاماییکا ۱۹۰ هزار برده و در باربادوس بیش از ۶۰ هزار برده وجود داشت. این ارقام به جز بردگانی است که "تجار" انگلیسی به سایر اروپاییان می‌فروختند. درک کرتن می‌نویسد: در سال ۱۶۸۰ تجار ثروتمند و محترم بریستول، لیورپول و لندن در سال ۱۵۰۰۰ برده آفریقایی صادر می‌کردند. بعدها این رقم افزایش یافت. در فاصله سال‌های ۱۶۸۰ تا ۱۷۸۶ انگلستان به تنهایی بیش از دو میلیون برده را به اسارت گرفت، حمل کرد و فروخت. در سال ۱۷۹۱، چهل ایستگاه [انگلیسی]

شکار برده تنها در سواحل غربی [آفریقا] مستقر بود که نام زیبای "فاکتوری" [دفتر تجاری] را بر خود داشتند. بدینسان، در سده هیجدهم میلادی انگلستان به بزرگ‌ترین قدرت برده‌دار زمانه بدل شد. در نخستین سال‌های سده هیجدهم، انگلیسی‌ها سالیانه حدود ۳۶ هزار برده حمل می‌کردند. در سال ۱۷۷۰ نیمی از تجارت برده غرب آفریقا در دست انگلیسی‌ها بود که ناوگانی مرکب از ۲۰۰ کشتی با ظرفیت ۵۰ هزار برده در اختیار داشتند. در دهه ۱۷۸۰، حجم "تجارت" برده انگلیسی‌ها به ۸۰ هزار نفر در سال رسید. بنابراین، دهه‌های پایانی سده هیجدهم میلادی و دوران اقتدار خاندان ولزلی در دربار انگلیس را باید اوج تجارت جهانی برده شمرد.

دکتر جفکین آلمانی می‌نویسد: ثروتی که در سده هیجدهم از هند و مستعمرات آمریکایی به جزیره انگلیس وارد شد عظیم است. تنها مالیات شکر مستعمرات آمریکایی انگلیس ۲/۱ میلیون پوند استرلینگ در سال بود و حجم تجارت تنباکوی آن ۲۴۰۰۰ تن در سال. در جزایر هند غربی نیشکر، در ویرجینا به طور عمده تنباکو و در کارولینای جنوبی برنج کشت می‌شد. "کمپانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا" از آغاز تأسیس تا سال ۱۷۲۰، ۳۰۰

هزار تن شکر به جزیره انگلیس وارد نمود. در سال ۱۷۰۰ شکر وارد شده به انگلیس ۵۰۰۰۰ خمره (هر خمره برابر با حدود ۴ گالن) بود که در سال ۱۷۵۳ دو برابر شد و به ۱۰۰ هزار خمره رسید. در سال ۱۷۸۹، در تجارت شکر بریتانیا ۳۰ هزار نفر دریانورد مشارکت داشتند. کل حجم شکر تولید شده در مستعمرات انگلیسی جزایر هند غربی، از آغاز تصرف این جزایر به وسیله انگلیسی‌ها تا زمان لغو برده‌داری، بیش از ده میلیون تن گزارش شده است. در سال ۱۷۷۵ از ویرجینیا و ماریلند حدود ۱۱ میلیون تن تنباکو و از مستعمرات انگلیسی هند غربی حدود ۱۰۰ هزار تن شکر صادر می-شد. در این زمان، دیگر مصرف تنباکو و شکر در قاره اروپا به یک عادت عمومی بدل شده بود.

برنج، پس از شکر، تنباکو و گندم چهارمین صادرات باارزش آمریکای بریتانیا بود. در سال ۱۷۳۰، کارولینای جنوبی سالیانه بیش از یک میلیون تن برنج صادر می‌کرد که دو سوم آن به انگلستان بود. به نوشته والوین، این کالای جدید نیز مانند تنباکو و شکر "ذائقه انگلیسی" را دگرگون ساخت. والوین "فرمول" تجارت خارجی کارولینای جنوبی را چنین استخراج کرده است: واردات بیشتر برده برابر است با صادرات بیشتر برنج.



اقتصاد پلانتوکراتیک، در کنار غارت شرق، نقشی چشمگیر در شکوفایی بی‌نظیر ثروت و رفاه جزیره انگلیس داشت با تمامی پیامدهای اجتماعی، فرهنگی و علمی آن، که در نیمه اول سده نوزدهم به شکل "انقلاب صنعتی" رخ نمود. سرزمینی فقیر که در آغاز سده نوزدهم کمتر از ده میلیون نفر جمعیت داشت، و در دو سده پیش نامدارترین شاعر آن بر "ثروت هرمز" رشک می‌برد و از جواهرات بی‌حسابی سخن می‌گفت که "دست سخاوتمند شرق" به پای پادشاهان خود می‌ریزد، اکنون به ثروتی دست یافته بود که حتی در رویاهایش به تصور نمی‌آمد. و این ثروت نه به تمامی ده میلیون سکنه جزیره انگلیس که به اقلیتی تعلق داشت.

در همین زمان بخش مهمی از این مردم در فقری جانکاه به سر می‌بردند و ثروت انبوه فوق در دست معدود خاندان‌هایی انباشته می‌شد که آنان را "الیگارشی مستعمراتی" می‌خوانیم، و همین الیگارشی بود که در سده نوزدهم پدیده "زرسالاری جهانی" را شکل داد. برای نمونه، در سال ۱۶۸۰ جزیره باربادوس در تملک تنها ۲۰۰ پلانتوکرات انگلیسی بود. برخی خاندان‌های نامدار انگلیسی چون ولزلی، یانگ، ساترلند، کول و لیندسی ثروت اولیه خود را از پلانت‌ها و تجارت برده اندوختند، همانگونه که خاندان پیت ثروت نخستین خود را در کمپانی هند شرقی اندوخت. در اینجا تنها تأکید می‌کنیم که بسیاری از اینان، از جمله پنج خاندان فوق، از گردانندگان و کارگزاران کمپانی هند شرقی نیز بودند. در این تکاپو، علاوه بر پلانتوکرات‌ها، تجار برده نیز به ثروت‌های عظیم دست یافتند. در اوایل سده هیجدهم، هر برده بطور متعارف حدود ۱۶ تا ۳۶ پوند استرلینگ سود خالص داشت؛ گاه کمتر و گاه بیشتر. برای نمونه، کشتی "لاتاری" ۳۰۴ برده را از بندر لیورپول به جاماییکا برد و ۱۱۰۳۹ پوند استرلینگ سود خالص داشت. در همین زمان، کشتی "اینترپرایز" ۳۹۲ برده را به کوبا برد و سود خالص آن تنها ۶۴۲۸ پوند بود. بر پایه همین سود بود که ثروت-

های انبوه در دست کسانی چون سِر ساموئل فلودیر انباشته شد. ثروت این تاجر برده در سال ۱۷۶۷ حدود ۹۰۰ هزار پوند استرلینگ تخمین زده می‌شود.

در دوران شکوفایی اقتصاد پلانت‌کاری، بنادر لندن و لیورپول و بریستول مراکز اصلی صدور برده به قاره آمریکا به شمار می‌رفت. والوین می‌نویسد در اواخر سده هیجدهم لندن جمعیتی روبه‌رشد داشت، هرچند هنوز آنقدر کوچک بود که پیاده از مرکز تا حومه شهر تنها نیم ساعت فاصله داشت، و بیشتر این سکنه جدید تجار خارجی برده بودند. بندر لیورپول کانون اصلی تجارت برده به شمار می‌رفت و در آن کمپانی‌های خصوصی متعددی مستقر بودند که با کشتی‌های خود، چون کشتی "زونگ" که در هر سفر حدود ۵۰۰ برده را از غرب آفریقا به قاره آمریکا می‌برد، به کشف "معادن" برده و انتقال آن به کشت‌زارهای "دنیای جدید" اشتغال داشتند. جیمز والوین در پژوهش خود تصویری گویا از حیات اجتماعی در جامعه پلانتی به دست داده است.

در مستملکات آمریکایی بریتانیا، "جمعیت سفید" به دو بخش تقسیم می‌شد: دو سوم جامعه سفیدپوستان را طبقه متوسط انگلیسی تشکیل می‌داد که هریک چهار برده یا کمتر در تملک

داشتند؛ و یک سوم "نخبگان پلانتوکرات" بودند که مالکیت بخش عمده اراضی و انبوه بردگان به دست آن‌ها بود. اینان در زندگی شاهانه خود غوطه می‌خوردند، میهمانی‌های مجلل و پرخرج، می‌خوارگی و آمیزش افراطی با زنان برده بخش مهمی از اوقات‌شان را پر می‌کرد. هر نوع عملیات جنسی با بردگان زن مجاز بود و اولین رابطه جنسی پسران سفیدپوست که به بلوغ می-رسیدند معمولاً با زنان سیاهی بود که آنان را بزرگ کرده یا حتی شیر داده بودند. بدینسان، در قاره آمریکا نسلی پدید آمد از بردگان مادرزادی، انسان‌هایی که از پدران سفیدپوست بودند و به عنوان برده در خانه برادران و خویشاوندان پدری خود کار می-کردند.



والوین بر اساس دفترچه‌های یادداشت روزانه به جای مانده از برخی "پلانتوکرات‌ها"، شرحی دردناک از رفتار ظالمانه جنسی آنان با بردگان به دست داده است. اروپاییان تا مدت‌ها مانع از تشکیل کانون خانواده به وسیله سیاهان می‌شدند زیرا گمان می-بردند آنان فاقد غریزه تشکیل خانواده‌اند، موجوداتی کمتر از حیوانات! سال‌های طولانی گذشت تا سرانجام اجازه زندگی خانوادگی به بردگان داده شد. از جمله حوادثی که در این تحول تأثیر داشت قتل توماس ساترلند بود. او که به خاندان بزرگ برده-دار ساترلند ویرجینیا تعلق داشت، به وسیله یک برده مرد، که وی

را در حال تجاوز به همسر یا محبوبش یافت، به قتل رسید. هرچند قاتل به وحشیانه‌ترین شکل مجازات شد، ولی این سرآغازی بود بر تعدیل رفتار جنسی اروپاییان با بردگان. درباره حجم تجارت جهانی برده ارقام متفاوتی ارائه می‌شود. معهذا، اعداد آنقدر گویا هست که بتوان ابعاد این پدیده بسیار مهم در اقتصاد دوران آغازین تمدن جدید غرب را شناخت. بر اساس سه منبع متفاوت می‌کوشیم تا تصویری از تعداد آفریقاییانی که از آغاز تا پایان دوران برده‌داری از قاره آفریقا به اسارت برده شدند به دست دهیم: مور و دنبار (نیویورک، ۱۹۶۹)، والوین (لندن، ۱۹۹۲) و مانینگ (کمبریج، ۱۹۹۰).

کلارک مور و آن دنبار تعداد کل بردگانی را که اروپاییان در آفریقا به بردگی گرفتند ۱۵ میلیون نفر ذکر کرده‌اند. در آستانه سده نوزدهم، در قاره آمریکا، اسپانیایی‌ها ۷۷۶ هزار و فرانسوی‌ها نیم میلیون برده سیاه در تملک داشتند.

به نوشته جیمز والوین، از آغاز تجارت اروپایی برده تا آستانه سده هیجدهم حدود ۶۵/۱ میلیون نفر سیاه‌پوست به اسارت برده شدند. طبق این برآورد، جمعاً حدود ۱۲ میلیون نفر برده آفریقایی به قاره آمریکا صادر شدند که ۱۰ الی ۱۲ درصدشان در مسیر مردند

و حدود ۶/۹ الی ۱۰/۸ میلیون نفر از آن‌ها در سواحل آمریکا پیاده شدند. بنابراین، اوج برده‌داری در سده هیجدهم است: طبق برآورد والوین، تعداد آفریقاییانی که در این سده به آمریکا صادر شدند ۱۰/۳۵۰ میلیون نفر است که بیش از ۲۵/۸۶ درصد کل تجارت برده، از آغاز تا پایان، را دربرمی‌گیرد. در این میان بیش‌ترین سهم به انگلیسی‌ها و سپس فرانسوی‌ها تعلق دارد. در سال‌های ۱۷۰۰ – ۱۸۱۰، انگلیسی‌ها حدود ۳ میلیون برده آفریقایی را به اسارت بردند. این دوران بسیار مهمی در تکوین تمدن جدید غرب است زیرا تمامی سده هیجدهم و دهه نخستین سده نوزدهم را در برمی‌گیرد و تا آستانه "انقلاب صنعتی" انگلیس امتداد دارد. در سده هیجدهم، فرانسویان ۱/۱۵۰ میلیون نفر و سکنه اروپایی‌تبار آمریکای شمالی حدود ۲۰۰ هزار نفر آفریقایی را به اسارت بردند. در سال ۱۸۰۶، حدود شش میلیون برده در ایالات متحده آمریکا، برزیل و کوبا کار می‌کردند. در سال ۱۸۳۳، زمان لغو برده‌داری در مستعمرات انگلیس، تعداد بردگان انگلیس تنها ۸۰۰ هزار نفر گزارش شده است. اندک بودن رقم فوق به دلیل استقلال ایالات متحده آمریکاست که دیگر مستعمره انگلیس محسوب نمی‌شد.

نتایج پژوهش دقیق آماری پاتریک مانینگ، که طبق سنت تاریخ‌نگاری کمبریج باید مورخی "محافظه کار" تلقی شود، فراتر از این ارقام است. به نوشته او، در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی حدود چهارمیلیون نفر برده از آفریقا صادر شدند و در دو سده هیجدهم و نوزدهم حدود ۱۴ میلیون نفر. مانینگ، در مجموع، کل کسانی را که در "دوران برده‌داری" از قاره آفریقا به قاره امریکا صادر شدند ۱۸ میلیون نفر می‌داند. به نوشته مانینگ، تجارت جهانی برده از نیمه دوم سده پانزدهم میلادی در مقیاس اندک آغاز شد و تا حوالی نیمه سده هفدهم میلادی رشدی کُند (بطور متوسط سالیانه دو درصد) داشت. با تصرف مستملکات ماوراء بحار و آغاز اقتصاد پلانت‌کاری، در نیمه سده هفدهم اوج گرفت و حجم آن بطور متوسط به ۷۰ هزار برده در سال رسید. حدود ۶۰ درصد این بردگان مرد و ۴۰ درصد زن بودند. از نیمه سده هیجدهم تا نیمه سده نوزدهم بطور متوسط سالیانه ۶۰ هزار برده از سواحل غربی آفریقا صادر می‌شد.

باید توجه نمود که این آمار بردگانی را که در خود قاره آفریقا به کار گرفته می‌شدند، یا برای کارهای شاق به سواحل و جزایر آسیا منتقل می‌شدند، دربرنمی‌گیرد. در سال ۱۸۰۰ میلادی حدود سه

میلیون نفر برده در غرب و جنوب آفریقا به کار در معادن و مزارع متعلق به سفیدپوستان اروپایی اشتغال داشتند. سال‌های ۱۸۵۰ - ۱۹۰۰، که مصادف با آغاز "دوران استعماری" قاره آفریقا و استخراج وسیع معادن طلا و الماس و غیره است، اوج برده‌داری اروپاییان در خود قاره آفریقا به شمار می‌رود. در سال ۱۹۰۰، در سودان فرانسه، که کل جمعیت آن ۵۱۳۴۰۰۰ نفر بود، ۱۱۹۲۰۰۰ نفر برده حضور داشتند.

تجارت جهانی برده پیامدهای مدهش انسانی - اجتماعی - فرهنگی و زیست - محیطی برای قاره آفریقا داشت. برخلاف تصور رایج، آفریقای پیش از اروپاییان قاره‌ای "وحشی" و فاقد تمدن نبود. پ.د.کرتن در تاریخ آفریقای یونسکو این نگرش را میراث "شووینیسم فرهنگی غرب" می‌داند و می‌افزاید: این طرز برخورد و برخوردهای مشابه آن، که میراث نژادپرستی است، شووینیسم فرهنگی پایداری را تقویت کرد که تمدن غربی را تنها تمدن راستین می‌دانست. در اواخر دهه ۱۹۶۰ بی.بی.سی. یک مجموعه تلویزیونی به نام "تمدن" ساخت که تنها به میراث فرهنگی اروپای غربی می‌پرداخت. در این مجموعه، پاره‌ای از جوامع دیگر نیز متمدن به حساب می‌آمدند. با این همه شووینیسم فرهنگی به

اضافه نادانی، تاریخ‌نگاران غربی را واداشت تا به گرایش تأسف‌بار و مشئوم جداسازی تاریخ آفریقای شمالی از بقیه این قاره دامن بزنند. اما بیرون راندن "نامتمدن‌ها" از قلمرو تاریخ تنها بخشی از جنبه سنت بسیار گسترده تاریخ‌نگاری غرب بوده است. توده‌های مردم غرب نیز از حیطه تاریخ بیرون بودند. تاریخی که بر فعالیت-های اروپاییان تأکید می‌ورزد و عامل آفریقایی را نادیده می‌گیرد. این تاریخ در بدترین حالت خود آفریقاییان را همچون وحشیانی نشان می‌داد که اراده و قوه تشخیص آنان ضعیف یا بد هدایت شده بود. بنابراین، بطور ضمنی این مفهوم را القا می‌کرد که موجودات برتری از اروپا آمدند و کارهایی را که آفریقاییان نمی‌توانستند انجام دهند به گردن گرفتند. حتی در بهترین حالت، تاریخ استعماری برای آفریقاییان تنها نقش‌های درجه دوم در صحنه تاریخ در نظر می‌گرفت.

صرف‌نظر از شاخص‌های مادی و کمی، بی شک، میزان رشد و حاکمیت قانون و سامان‌مندی اجتماعی شاخصی اصلی برای ارزیابی سطح پیشرفت هر تمدن است. ژوزف زربو، ویراستار اثر فوق، در ارزیابی پیشینه دولت‌های باستانی آفریقا می‌نویسد: روشن است که در تجربه تاریخی این قاره می‌توان برخی اشکال

حکومت بر اساس قانون را یافت. در آفریقا می‌گویند این شاه نیست که مقام سلطنت دارد، بلکه مقام سلطنت است که یک پادشاه دارد. این بدان معناست که شاه نیز تابع و مطیع یک قدرت بالاتر است. این اندیشه مفهوم حکومت قانون را مجسم می‌کند. من خود شاهد این امر در مورد امپراتوری مسی‌ها بوده‌ام. همواره عده‌ای این امپراتور را احاطه کرده‌اند و پیوسته اقداماتی را که باید انجام دهد به او خاطر نشان می‌کنند. در واقع، او نخستین برده قانون و عرف است. این امر، گفته دیکتاتورهای امروز آفریقا را که مدعی‌اند دمکراسی هیچگاه در آفریقا وجود نداشته و مقوله‌ای بیگانه برای آفریقاست نقض می‌کند. کسانی که چنین می‌اندیشند از واقعیت فرهنگ و تاریخ خود بی‌اطلاع‌اند.

در دوران تجارت اروپایی برده نه تنها ۲۰ الی ۲۵ میلیون نفر از سکنه این قاره در خود آفریقا، قاره آمریکا و سایر نقاط جهان به اسارت برده شدند، بلکه بخش مهمی نیز در جریان "شکار" برده به قتل رسیدند. باید توجه نمود که ارقام پیش‌گفته بجز کسانی است که در این ماجرای هولناک انهدام انسانی جان باختند. به نوشته والوین، در اواخر سده هیجدهم در بخش مرکزی آفریقای غربی، شکارگاه اصلی بردگان، سالیانه بین ۵۰ تا ۶۰ هزار نفر به

بردگی گرفته می‌شدند و در همین حدود جان خود را از دست می-دادند. جمعیت غرب آفریقا در نیمه سده نوزدهم ۲۵ میلیون نفر گزارش شده است. برخی محققین معتقدند اگر تجارت جهانی برده نبود، این جمعیت باید ۴۶ الی ۵۳ میلیون نفر می‌بود. باید بیفزاییم که نه تنها ثروت‌های مادی و نیروی انسانی قاره آفریقا به تاراج رفت، بلکه سکنه این قاره نیز به جوامعی ناموزون و فاقد ساختار متعادل جمعیتی و فرهنگی و بیگانه با میراث تاریخی خویش بدل شدند و بدینسان ساخت‌های سیاسی و اجتماعی آنان نیز منهدم شد. این فاجعه‌ای بزرگ‌تر از کشتار و اسارت انسانی و تاراج ثروت‌های مادی است زیرا امکان نوزایی قاره آفریقا را برای دورانی طولانی از میان برد. توجه کنیم که مردان، به ویژه مردان جوان، عموماً به اسارت برده شدند یا به قتل رسیدند و در نتیجه جمعیت زنان به شکلی نامتعارف غلبه یافت. این قطعاً عامل اصلی عقب-ماندگی قاره آفریقاست. تا دهه‌های متمادی پس از انقلاب‌های آمریکا و فرانسه برده‌داری همچنان تداوم داشت و همان ملت‌هایی که این انقلاب‌ها را به سرانجام رسانیدند خود بی‌هیچ تغییری درگیر تجارت جهانی برده بودند. ممنوعیت برده داری بطور جدی تنها در اواخر سده نوزدهم رخ داد، و این در حالی است که در

منشور مشروطیت انگلستان (۱۶۸۸)، اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۷۶) و اعلامیه حقوق بشر فرانسه (۱۷۸۹) "برابری انسان‌ها" اعلام شده بود. در دنیای غرب "انسان" معنای خاص و محدودی داشت. به زعم نگارنده، چهار عامل سبب پیدایش موج لغو برده-داری شد:

۱- کاهش اهمیت اقتصاد پلانت‌کاری و به تبع آن کاهش سودآوری تجارت برده.

۲- آغاز و اوج‌گیری تجارت جهانی تریاک در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم، انتقال سرمایه‌ها به این عرصه و تبدیل این پدیده جدید به محور اصلی تکاپوی جهانی الیگارشی مستعمراتی غرب. در اینجا تنها تأکید می‌کنیم که در سده نوزدهم تجارت جهانی تریاک همان جایگاهی را در اقتصاد جهانی غرب یافت که در سده هیجدهم تجارت جهانی برده داشت.

۳- آغاز موج شورش‌های بزرگ بردگان در پلانت‌ها از اواخر سده هیجدهم.

۴- دگرگونی در ساختار اجتماعی و فرهنگی دنیای غرب طی سده نوزدهم، پیدایش جوامع انبوه شهری و به تبع آن تأثیر پدیده "افکار عمومی" بر ساختار سیاسی این کشورها.

در اواخر سده هیجدهم، تجارت برده به تدریج سودآوری خود را از دست داد و افزایش شدید شکار بردگان در این زمان دقیقاً به این دلیل و برای کسب سودی متناسب با گذشته بود. طبق برآورد مانینگ، در سال ۱۵۵۰ میانگین سود یک برده ۱۰ پوند انگلیس بود، در سال ۱۶۰۰ به ۱۴ پوند رسید، در سال ۱۶۷۰ به ۵ پوند، در سال ۱۷۲۰ به ۲۵ پوند و در دو دهه نخست سده نوزدهم به ۱۵ پوند. در حالی که در آغاز سده هیجدهم، هر برده حدود ۱۶ تا ۳۶ پوند استرلینگ سود خالص داشت، این رقم در اواخر سده هیجدهم کاهش چشمگیر یافت. تخمین زده می‌شود که در دهه ۱۷۸۳-۱۷۹۳ برده‌داران لیورپول حدود ۲/۳۶۰ میلیون پوند استرلینگ در ازای فروش ۳۰۳ هزار نفر برده سود بردند یعنی بطور متوسط در ازای هر برده تنها ۷/۸ پوند استرلینگ. قیام‌های بردگان از سال ۱۷۶۰و با شورش بزرگ جاماییکا آغاز شد. این سرآغاز موجی از قیام‌های بردگان بود در قاره آمریکا مانند قیام سال ۱۷۹۱هائیتی که به نظام برده‌داری فرانسه در این جزیره پایان داد. این قیام‌ها چنان وحشتی ایجاد کرد که اساس نظم برده‌داری را متزلزل نمود. البته پیشگام آزادی بردگان دنیای غرب است! آقای مانینگ الغاء برده‌داری را نتیجه اوج‌گیری "جنبش انسان

دوستانه سفیدپوستان" می‌داند. در اواخر سده هیجدهم مبارزه افکار عمومی غرب علیه برده‌داری آغاز شد. در سال ۱۷۷۲ خریدوفروش برده در جزیره انگلیس ممنوع اعلام شد؛ و این همزمان است با قیام‌های گسترده و خونین بردگان! در سال ۱۷۸۷ "انجمن مبارزه برای الغاء تجارت برده"در لندن تأسیس شد؛ ولی تنها در اوایل سده نوزدهم، یعنی در سال ۱۸۰۷، بود که دولت‌های انگلیس و ایالات متحده آمریکا رسماً ممنوعیت خرید و فروش برده را اعلام کردند. در سال ۱۸۱۹، دولت بریتانیا "ناوگان سلطنتی مبارزه با تجارت برده" را تشکیل داد و در سال ۱۸۲۳ "کمیسیون ضد برده‌داری" در لندن تشکیل شد. انگلیسی‌ها به بهانه "مبارزه با تجارت برده" حرکتی عوام فریبانه و شیطنت‌آمیز را سازمان دادند. عرصه اصلی تحرک "ناوگان سلطنتی مبارزه با تجارت برده" آب‌های خلیج فارس و شرق آفریقا و اقیانوس هند بود و دستگیری این و آن "عرب" دریانورد به جرم "برده‌فروشی" محوری بود که تجارت جهانی تریاک را، که به تازگی اوج گرفته بود، تحت‌الشعاع تبلیغات خود قرار می‌داد. معهذا، تنها در سال ۱۸۳۳ در مستعمرات انگلیس به بردگان آزادی اعطا شد و این درست در زمانی است که تجارت جهانی تریاک خلاء مالی ناشی از

سقوط تجارت جهانی برده را پر کرده بود. به رغم این، تا اواخر سده نوزدهم برده‌داری همچنان در مستعمرات دنیای غرب پابرجا بود: فرانسه تنها در سال ۱۸۴۸، یعنی ۵۹ سال پس از انقلاب فرانسه، برده‌داری را در مستعمراتش ممنوع اعلام کرد.

ایالات متحده آمریکا تنها در سال ۱۸۶۵، یعنی ۸۹ سال پس از صدور "اعلامیه استقلال"، بردگی را واقعاً ملغی کرد. برده‌داری در مستعمرات هلند تنها در سال ۱۸۶۳ پایان یافت. برزیل آخرین کشور غربی بود که برده‌داری را ممنوع کرد (۱۸۸۸). این پایان "برده‌داری کلاسیک" است ولی پایان سایر شکل‌های "برده-داری" نیست. بهره‌کشی برده‌گونه سده نوزدهم از چینی‌ها در صنایع راه‌آهن ایالات متحده آمریکا و در معادن آفریقای جنوبی و در سنگاپور تفاوت محسوسی با "برده‌داری کلاسیک" نداشت؛ و امروزه نیز همچنان شاهد حضور انواع شکل‌های "برده‌داری پنهان" هستیم.

در آستانه سده بیست و یکم، و بر بنیاد تخریب تمدن‌ها و فرهنگ-های کهن غیراروپایی، نوع جدیدی از برده‌داری شکل گرفته که میلیون‌ها زن را در اسارت دارد و شبکه آن در سراسر جهان گسترده است. این پدیده مفاهیم جدید چون "صنعت جنسی" و

"برده‌داری جنسی" را به واژگان غرب افزوده است. در کنفرانس سال ۱۹۹۱ "سازمان زنان آسیای جنوب شرقی" گفته شد که از سال ۱۹۷۵ تا آن زمان، یعنی در فاصله شانزده سال، حداقل ۳۰ میلیون زن در سراسر جهان به فاحشه‌خانه‌ها فروخته شده‌اند. خانم واسیلیا تامزالی، رئیس بخش زنان "یونسکو" گفت: "صنعت جنسی بازار عظیمی ست که نیروهای محرکه خاص خود را داراست". این شبکه جهانی برده‌داری توسط باندهای قدرتمند "مافیایی" اداره می‌شود که "بازار جنسی" را، از ژاپن تا آمریکا، در کنترل دارند. با پایان دوران "تجارت جهانی برده" به شکل کلاسیک آن، توجیه و استتار این فصل سیاه از تاریخ معاصر غرب به یکی از کارکردهای تاریخ‌نگاری رسمی بدل شد. از سهم تعیین کننده میلیون‌ها برده‌ای که به قاره آمریکا برده شدند یا در قاره آفریقا به کار گرفته شدند، و همین حدود انسان‌هایی که در فرایند خونین "شکار برده" نابود شدند، در ایجاد تمدن جدید سخنی در میان نیست. و به عکس می‌کوشند تا سهم برده‌داری را در پیدایش تحول سده‌های نوزدهم و بیستم غرب ناچیز و کم‌اهمیت جلوه دهند:

۱-ادعا می‌کنند جمعیت کودکانی که در این دوران در آفریقا از گرسنگی مردند ده برابر جمعیتی است که به بردگی گرفته شدند. آقای جوزف میلر و همفکران او توجه نمی‌کنند که اسارت نیروی جوان و کارآمد آفریقا فقر و بیچارگی کودکان و مردان و زنان از کارافتاده و بی‌پناه را در پی داشت و مرگ انبوه کودکان را سبب شد. کم نبودند کودکانی که والدین‌شان به اسارت رفتند و لاجرم محکوم به مرگ شدند. بنابراین، باید رقم مرگ و میر این کودکان را نیز به تعداد انسان‌هایی که مستقیماً در جریان برده‌گیری به قتل رسیدند افزود و آن را از پیامدهای تجارت اروپایی برده دانست. فقر مرگ‌بار و قحطی‌های مدهش پسین، همه و همه پیامدهای مستقیم این "تجارت" بود و لاغیر.

۲-با بزرگ‌نمایی "برده‌داری باستان" و تعمیم نمونه‌های یونان و روم به سراسر جهان، "نظام برده‌داری" را یک پدیده طبیعی و همه‌گیر در تمامی جوامع بشری جلوه‌گر می‌سازند و بدینسان همگان را در این "گناه" سهیم می‌کنند. برای نمونه، پاتریک مانینگ می‌نویسد: "برده‌داری نهادی است که در همه یا اغلب جوامع بشری در طول تاریخ وجود داشته است". این مسئله به بررسی مستقل نیاز دارد. اجمالاً باید گفت به یقین "برده‌داری

باستان" در برخی تمدن‌ها، که با "غلامی خانگی" تفاوت اساسی دارد، هیچگاه نمی‌توانسته ابعادی حیرت‌انگیز چون برده‌داری سده‌های اخیر داشته باشد. تأکید می‌کنیم که اروپای سده‌های هفدهم و هیجدهم گرداننده بزرگ‌ترین "نظام برده‌داری" تاریخ بشری بود.

۳-"تجارت اروپایی برده" در کنار "تجارت اسلامی برده" عنوان می‌شود. بدینسان، به جعل پدیده‌ای به نام "برده‌داری اسلامی" در قاره آفریقا دست می‌زنند تا فاجعه اسارت و نابودی میلیون‌ها انسان را فرایندی طبیعی جلوه دهند. گویی قاره آفریقا همواره معدن "برده" بوده و تنها استخراج‌کنندگان آن تغییر کرده‌اند! به یکی از جدی‌ترین پژوهش‌های دانشگاه کمبریج در زمینه تجارت برده در قاره آفریقا توجه کنیم: آقای پاتریک مانینگ محقق منصفی است. او می‌نویسد قطعاً حضور بیش از ده میلیون نفر برده در "دنیای جدید" (آمریکای شمالی) که به "کثیف‌ترین و شاق‌ترین کارها" گمارده شدند در ساختن آمریکای جدید مؤثر بود، ولی این تجارت برای قاره آفریقا نیز سودمند بود زیرا "سبب پیدایش کارخانه‌ها و مراکز فرهنگی مانند شهر کانو در نیجریه شد".

مانینگ سپس در برابر "برده‌داری غربی"، پدیده‌ای به نام "برده‌داری شرقی" یا "برده‌داری اسلامی" یا "برده‌داری اسلامی خاورمیانه" را مطرح می‌کند. ملاحظه می‌شود که آقای مانینگ هم "منافع" تجارت جهانی برده برای قاره آفریقا را فراموش نمی‌کند و هم "سهم برده‌داری اسلامی" را در این تجارت! به زعم آقای مانینگ، "اوج تجارت اسلامی برده" در سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۹۰۰ میلادی است. لابد منظور دستجات کوچک و حقیر دزدان دریایی خلیج فارس و شرق آفریقا و "تجاری" است که بسیاری‌شان دلالان و کارگزاران بومی اروپاییان بودند و با الگوگیری از آنان و برای بهره‌برداری از این خوان گسترده به خرید و فروش "غلام" و "کنیز" دست می‌زدند. به راستی، چرا "تجارت اسلامی برده" پیش از سال ۱۷۵۰، در زمان حضور حکومت‌های مقتدر مسلمان منطقه، به اوج خود نرسید و رونق آن مقارن با اوج تجارت اروپایی برده است؟! آیا جز این است که این پدیده خود معلول تجارت اروپایی برده و از عوارض و حواشی کم‌اهمیت آن است و پدیده‌ای مستقل به شمار نمی‌رود؟!

طبق تصویر آقای مانینگ، باز هم غرب "ناجی" است زیرا به "برده‌داری اسلامی"، پس از آنکه سرزمین‌های اسلامی در زیر

سلطه استعماری آن قرار گرفتند، پایان داد! مصر در سال ۱۸۸۲، مراکش در سال ۱۹۱۲، و ترکیه و ایران و عربستان تنها پس از سال ۱۹۲۰ و عضویت آنان در مجمع ملل به "برده‌داری" پایان دادند! ظاهراً قبل از سال ۱۹۲۰، یعنی پیش از کودتای ۱۲۹۹، در ایران توده‌های انبوه "بردگان" وجود داشته که ما از آن بی‌خبریم. باید از تاریخ‌نگاری عصر پهلوی سپاس‌گزار بود که "لغو برده‌داری در ایران" را در زمره "اصلاحات" رضاخان عنوان نکرد! اگر مفهوم "برده‌داری" به درستی درک شود، درمی‌یابیم که برخلاف ادعای مانینگ، برده‌داری "در همه یا اغلب جوامع بشری در طول تاریخ" وجود نداشته است. ایران عصر هخامنشی نمونه‌ای گویاست. الواحی که به خط و زبان عیلامی در تخت جمشید به دست آمده نشان می‌دهد که کارگران ساختمانی (کورتش) به صورت نقدی یا جیره‌ای مواجب دریافت می‌کردند؛ یعنی "برده" نبودند. در بسیاری از جوامع کهن پدیده "غلامی" وجود داشت ولی این با "نظام برده‌داری"، که در چند تمدن معین (به ویژه مصر و یونان و روم باستان) به شکلی نمونه‌وار دیده می‌شود، تفاوت دارد. دلیل آن کاملاً روشن است. "برده‌داری"، به عنوان یک نظام اقتصادی، دارای کارکرد تولیدی معینی است یعنی باید عرصه‌ای برای بهره-

کشی از این نیروی انبوه وجود داشته باشد. در غیر این صورت، "غلامان" و "کنیزان" هماره در سطحی محدود و ناچیز می‌مانند. به عبارت دیگر، باید "پلانت"هایی باشد تا "بردگانی" به کار گرفته شوند. در صورت فقدان "پلانت"، "غلام" و "کنیز" همان کارکردی را دارد که پیش از تملک قاره آمریکا در اسپانیا و پرتغال داشت. چنانکه دیدیم، از آغاز تا نیمه سده هفدهم، تجارت اروپایی برده رشدی اندک داشت و تنها زمانی به اوج میلیونی خود رسید که کشتزارهایی قابل اعتنا در قاره آمریکا به چنگ اروپاییان افتاد. در سرزمین‌های شرق، از چین تا ایران و عثمانی و خاورمیانه عربی و شمال آفریقا، هیچگاه چنین مناطق خالی از سکنه کهن بومی وجود نداشت تا نیازی به "واردات" برده و بهره‌کشی از نیروی کار آنان باشد. در میان ملت‌های شرقی تنها ژاپنی‌ها، در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، برای قطع انبوه جنگل‌های خود از طریق اسارت کره‌های به ایجاد یک نظام برده‌داری قابل اعتنا دست زدند.

بررسی منابع تاریخ و متون ادبی و اساطیری سرزمین‌های اسلامی، چون شاهنامه فردوسی، روشن می‌کند که در این کشورها "غلام"، "برده" به مفهوم "کلاسیک" و "جدید" اروپایی آن نیست. برای نمونه، در سده پنجم هجری/یازدهم میلادی، امیر

عنصرالمعالی در قابوسنامه کارکردهای "غلامان" و مختصات هر یک را چنین ذکر می‌کند:

۱- "بنده از بهر خلوت و معاشرت خری".

۲-"علامت غلامی که ملاهی را شاید..."

۳-"علامت غلامی که سلاح را شاید..."

۴-"علامت غلامی که خادمی سرای زنان را شاید..."

۵-"علامت غلامی که... ستوربانی را شاید..."

۶-"علامت غلامی که فراشی و طباخی را شاید..."

می‌بینیم که عنصرالمعالی "غلام" را معادل "خدمتکار" خانگی آورده است. این "غلامان" در شش عرصه به کار اشتغال داشتند: خلوت و معاشرت، ملاهی، سلاح‌وری، خادمی سرای زنان، ستوربانی، فراشی و طباخی. از به‌کارگیری "غلام" در تولید، آن هم تولید وسیع و بزرگ، سخنی در میان نیست. دقت در اثر فوق روشن می‌کند که نگهداری "غلام" و "کنیز" هزینه‌ای بر مخارج خانوار می‌افزود و "عقل معاش"، حتی به حکم‌رانی چون عنصرالمعالی، محدودیت شمار آنان را توصیه می‌کرد:

خدمتگار چندان دار که نه گریزد. و آن را که داری به سزا نیکودار که یک تن ساخته داری به که دو تن ناساخته.

اگر در سرزمین‌های اسلامی بهره‌کشی از "بردگان" در شاخه‌-های اصلی تولید وجود داشت، امروزه ما باید شاهد حضور جدی بازماندگان آنان می‌بودیم و این پدیده در ترکیب جمعیتی و فرهنگ جوامع خاورمیانه قطعاً بازتاب جدی می‌یافت. درست مانند جامعه سیاهان ایالات متحده آمریکا یا بقایای بردگان کره‌ای در ژاپن. در ایران بقایایی بسیار ناچیز از نژادهای آفریقایی مشاهده می‌شود ولی نمی‌توان ادعا کرد که اینان بقایای "بردگان"اند. به نظر می‌رسد بسیاری از اینان در مراوده طبیعی جمعیتی با قاره آفریقا به ایران مهاجرت کرده‌اند. برای نمونه، در جنوب ایران گروه‌های انگشت‌شماری از سیاه‌پوستان دیده می‌شوند که به "کولو" شهرت دارند. " کولوها" بطور سنتی به مشاغلی چون پاک‌کردن گندم در زمان درو اشتغال دارند. اینان در واقع بقایای طوایف مهاجرند با حرفه‌های معین و تخصصی. مانند "کولی‌های" مهاجر هندی. این در حالی است که پرتغالی‌ها و یهودی‌ها به مدت ۱۰۸ سال بر بندر هرمز و مناطق هم‌جوار آن حاکمیت داشتند و قطعاً به دادوستد برده نیز مشغول بودند.

و نیز باید توجه کنیم که در سرزمین‌های اسلامی "غلام" از حقوق معین برخوردار بود و این با "برده" اروپایی تفاوت اساسی

دارد. در اینجا "غلام" در زمره اعضای خانواده به شمار می‌رفت و در آنجا "برده" ابزاری بود فروتر از حیوان. در سرزمین‌های اسلامی "غلام" بطور جدی از امکان "تحرک اجتماعی" برخوردار بود. کم نیستند دودمان‌های غلامانی که در سرزمین‌های اسلامی به حکومت رسیدند: غزنویان ایران، ممالیک دهلی، ممالیک ترک و چرکس مصر از اینگونه‌اند. بنابراین، پدیده "غلامی" در شرق با "بردگی" در غرب دو پدیده کاملاً متمایز فرهنگی و اقتصادی است و یکسان‌انگاری این دو خطاست.

پیش از ورود اروپاییان، "تجارت برده" در شرق رواجی نداشت و از سده شانزدهم به وسیله پرتغالی‌ها، و سپس انگلیسی‌ها و هلندی‌ها و سایر اروپاییان، رایج شد. دیوید در تاریخ بمبئی می-نویسد: "کمپانی هند شرقی اولین سازمانی نبود که به تجارت برده مبادرت ورزید. پیش از آن پرتغالی‌ها درگیر این کار بودند. در دوران حاکمیت انگلیس، حمل و نقل انسان‌های غیرمسیحی تقریباً تا پایان سده نوزدهم ادامه یافت." انگلیسی‌ها در بمبئی دارای برده بودند و بردگان آفریقایی آزادانه در بمبئی خریدوفروش می-شدند. در سال ۱۷۶۳ کارستن نیبور، سیاح دانمارکی، دارای یک برده زن سیاه بود و دوست داشت او را با خود به انگلستان ببرد

ولی به علت ترس از مسلمانان ایران و عثمانی، در مسیر حرکتش، او را در هند رها کرد.

دیوید می‌نویسد: "مشارکت کمپانی هند شرقی در تجارت برده از نامه‌هایی که در سال ۱۶۷۶ در سورت نوشته شده نمایان است". در این نامه‌ها از جمله دستور خرید یکصد "مستخدم سیاه" داده شده که ابتدا کشیش کمپانی آن‌ها را مسیحی کند و سپس ارسال شوند. در نامه دیگر از بندر سورت به بمبئی دستور داده شده که بردگان به حساب کمپانی از "ماجراجویان دریایی" خریداری شوند و با احتیاط لازم، که نگریزند، در عملیات ساختن قلعه به کار گرفته شوند.

بردگانی که در هند به اسارت در می‌آمدند معمولاً برای کار به جزیره سن هلنا اعزام می‌شدند و غیر مسیحیانی که دزدی می‌کردند نیز به بردگی محکوم می‌شدند. کودکان برده را از سواحل مالابار (محل استقرار یهودیان کوچن) به خارج حمل می‌کردند. اسنادی از حمل کودکان در سال ۱۶۷۵ به دستور جرالد اونگیر و نیز در سال ۱۶۸۵ موجود است. کمپانی هند شرقی تأمین بردگان موردنیاز پادشاه انگلیس را نیز به دست داشت. طبق مندرجات یک سند، در سال ۱۶۸۳ چارلز دوم خواستار ارسال یک برده مرد

و دو برده زن "بسیار کوتوله" سیاه‌پوست شد؛ مرد در سن ۱۷ و زنان در سن ۱۴ با "ویژگی‌های خوب". طی نامه دیگر، در مارس ۱۶۹۰ مرکز کمپانی در لندن از نمایندگی خود در بمبئی خواستار ارسال یکصد برده یا بیشتر، از هر دو جنس و از هر طایفه‌ای که موجود باشد، و نیز ۲۰ یا ۳۰ برده سیاه برای امور نظامی شد.

طبق قوانین بمبئی، کولی‌های مستقر در حومه این شهر نیز بردگان کمپانی محسوب می‌شدند و کودکان آن‌ها به عنوان برده در کشتی‌ها یا کارگاه‌ها به کار گرفته می‌شدند. به نوشته دیوید، "از نخستین روزهای استقرار کمپانی در بمبئی، صادرات برده از ماداگاسکار و آفریقا کار معمول کمپانی بود". موج تبلیغاتی "مبارزه با برده‌داری" را در هند جان ریچاردسون آغاز کرد؛ در دوران حکومت لرد ریچارد ولزلی (۱۸۰۵-۱۷۹۸) و اوج تهاجم نظامی به سرزمین هند!

در این زمان، دیوان عالی بریتانیا مقرر کرده بود که در سرزمین بنگال، چون گذشته، ملاک قضایی حکومت کمپانی هند شرقی قوانین اسلامی و احکام قضات مسلمان باشد. جان ریچاردسون، که خود قاضی بود، توطئه‌ای را علیه این تصمیم دیوان عالی بریتانیا و برای بی‌اعتبار ساختن فقه اسلامی در هند آغاز کرد و برای این کار

در موضع "پرچم‌دار مبارزه با برده‌داری" قرار گرفت. جان ریچاردسون، طی یک اقدام سنجیده و زیرکانه، "استفتایی" برای برخی حکام شرع مسلمان هند، که "صدر عدالت" نامیده می-شدند، فرستاد و نظرشان را درباره حقوق "غلامان" و "کنیزان" جویا شد. علمای ساده‌لوح فوق نیز همان پاسخی را دادند که ریچاردسون و همکاران پس پرده او پیش‌بینی می‌کردند و در انتظار آن بودند.

ریچارد سون فارغ‌التحصیل دانشگاه آکسفورد بود و از اسلام-شناسان برجسته کمپانی هند شرقی به شمار می‌رفت. او سال‌ها پیش فرهنگ فارسی، عربی و انگلیسی را منتشر کرده، دارای تألیفاتی در زمینه ادبیات عربی و فارسی بود و از نخستین مترجمان غزلیات حافظ به زبان انگلیسی به شمار می‌رود. بنابراین، ریچارد سون با فقه اسلامی آشنایی داشت و می‌دانست که چگونه "استفتای" خود را مطرح کند تا پاسخ مطلوب را دریافت نماید.

ریچاردسون در این استفتا پرسید: اولاً، طبق قوانین اسلام برده‌داری در چه مواردی جایز است؟ ثانیاً، مالکین بردگان چه حقوق و اختیاراتی در رابطه با بردگان، به ویژه بردگان زن دارند؟

ثالثاً، چه نوع تجاوزهایی به بردگان، به ویژه بردگان زن، از سوی مالک آن‌ها قابل مجازات است و مجازات آن چیست؟

پاسخ کتبی مفتیان هند چنین بود: همه انسان‌ها بالطبع آزاد و مستقل‌اند و هیچ کس حق ندارد آن‌ها را به ملکیت درآورد مگر کفار حربی را. بنابراین، اگر مسلمانان شهری را که در آن کفار زندگی می‌کنند مسلحانه تصرف کنند، اهالی کافر آن شهر به ملکیت مسلمانان درمی‌آیند و امام می‌تواند یا آن‌ها را به قتل رساند یا به عنوان غلام میان لشکریانش تقسیم کند یا آن‌ها را آزاد نماید و اجازه دهد در مقابل پرداخت جزیه در سرزمین اسلامی زندگی کنند. مفتیان فوق سپس به تفصیل احکام موارد فوق را شرح دادند!

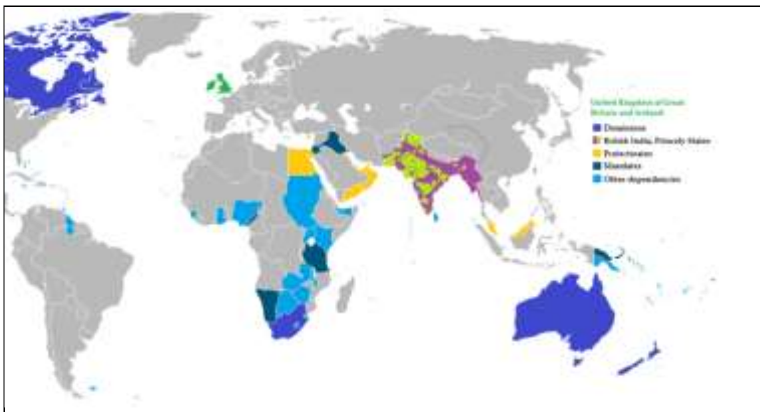
در این "استفتا" چیزی جز شیطنت و در این پاسخ چیزی جز ساده‌لوحی مفرط مستتر نیست. نتیجه روشن است: اگر مجاز باشد که مسلمانان در جنگ با "کفار" آنان را به بردگی گیرند چرا همین "حق" از سوی اروپاییان باید نکوهیده و محکوم باشد؟! جان ریچاردسون با دریافت پاسخ‌های مکتوب علمای مسلمان هند، نتیجه‌ای را که می‌خواست گرفت. او با انتشار این پاسخ‌ها در مطبوعات انگلیس پرچم "مبارزه برای آزادی بردگان" در هند و

دفاع از حقوق ایشان را برافراشت و جنگ تبلیغاتی شدیدی را علیه حاکمیت قضای اسلامی بر هند آغاز کرد. او خواستار تجدید نظر در "احکام اسلامی برده‌داری" شد و سالوسانه افزود: "باید از خداوند سپاس‌گزار بود که مقدر فرمود سرزمین هند در تحت نظارت و حکومت ملت انگلستان باشد". به زعم ریچارد سون، "قساوت" و "ضدانسانی بودن" پاسخ مفتیان مسلمان هند "باورنکردنی" بود. ریچارد سون متن استفتای خود و پاسخ‌ها را به همراه شرحی مفصل برای دیوان‌عالی بریتانیا فرستاد. او در نامه خود نوشت: فرض کنیم اربابی به یک برده زن، که در زیر سن بلوغ است، بی‌شرمانه تجاوز کند و او در اثر این تجاوز جان بسپرد. در این صورت دادگاه اسلامی او را تنها به پنجاه غروش جریمه محکوم می‌کند. ریچارد سون افزود: "ای خدای بزرگ! چگونه ممکن است دولت بریتانیا چنین قانون هولناکی را تأیید کند؟" نتیجه روشن است: استقرار حاکمیت قوانین و قضای انگلیس بر مستملکات بریتانیا در شبه قاره هند! اگر اجرای این توطئه در زمان حاکمیت خاندان ولزلی بر هند به اندازه کافی گویا نباشد؛ از طریق پیوندهای کنونی خاندان ریچارد سون می‌توان رابطه جان ریچارد سون را با الیگارشی زرسالار معاصر شناخت.

نتیجه: همان کشورهایی که باعث هلوکاست و پاک‌سازی قومی آندلس بودند که شامل اسپانیا و پرتقال بود، به کشورهای دیگر نیز حمله کردند (آمریکا و...)

تجارت جهانی برده در نیمه دوم سده پانزدهم به وسیله خاندان سلطنتی پرتغال بنیان نهاده شد.

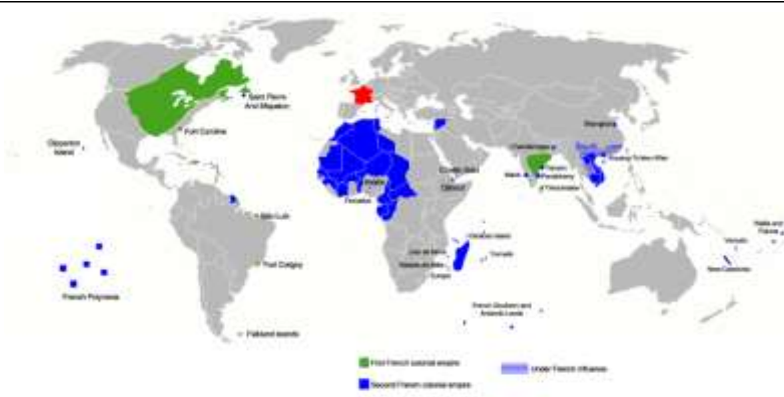
دوران استعمار برده کردن کشورها بجای بردگی کلاسیک



گستره‌ی سرزمین‌های امپراتوری بریتانیا در سال ۱۹۲۲

امپراتوری بریتانیا به انگلیسی (British Empire) :به مجموعه قلمروها، مستعمرات، متعلقات و مناطق تحت حکومت پادشاهی

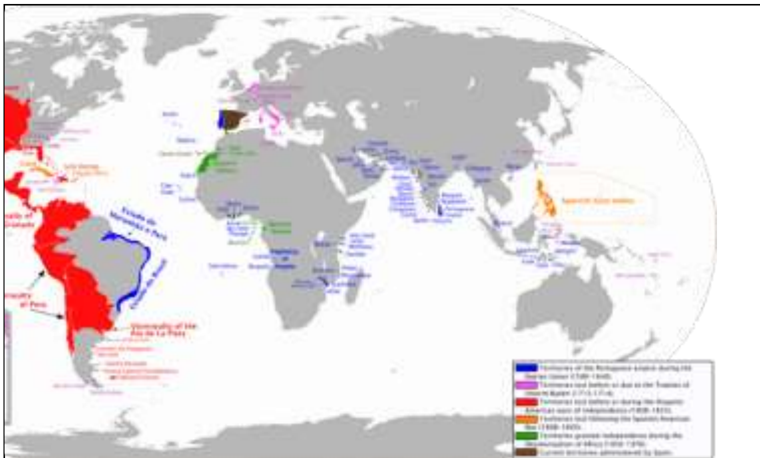
متحد بریتانیای کبیر گفته می‌شود که بنیان آن از سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی آغاز شد و تا پایان قرن بیستم ادامه داشت.



نقشه امپراتوری استعماری اول (آبی روشن) و دوم (آبی تیره وهاشورخورده) فرانسه

امپراتوری یکم فرانسه یا امپراتوری فرانسه یا امپراتوری ناپلئون دوره‌ای از تاریخ را در بر می‌گیرد که در آن ناپلئون بناپارت توانست به جز فرانسه بر بخش بزرگی از اروپا چیره گردد. این امپراتوری به سال‌های ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴ میلادی، دوره کنسول‌های‌فرانسه و بازگشت بوربون‌ها و همچنین صد روزی را که در سال ۱۸۱۵ ناپولئون کوشید تا به قدرت بازگردد را در برمی‌گیرد.

امپراتوری دوم فرانسه یا امپراتوری دوم به رژیم پادشاهی ناپلئون‌گرای ناپلئون سوم از ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۰ میلادی؛ یعنی بازه میان دو رژیم جمهوری دوم فرانسه و جمهوری سوم این کشور گفته می‌شود.



نقشه امپراتوری اسپانیا دردوره‌های متفاوت

امپراتوری اسپانیا یکی از اولین امپراتوری‌های جهانی تاریخ بشر است. در سده‌های ۱۵ و ۱۶ میلادی ، اسپانیا مرکز سلطه بر مستعمرهای مختلفی در مناطق جهان بود.



امپراتوری پرتغال در سال ۱۸۲۲.

(پادشاهی ایتالیا) به ایتالیایی (Regno d'Italia) :کشوری بود که در سال ۱۸۶۱ توسط پادشاه ویکتور امانوئل دوم ساردنی تاسیس شد.

امپراتوری ایتالیا

اروپا با دزدی آشکارا از منابع علمی و ادبی و فرهنگی و... شرق (مسلمانان) و هلوکاست‌های پیاپی آن‌ها (اسپانیا، بلغارستان، افریقای مرکزی و...) به ثروت و علم کافی برای استعمار جهان دست یافت و در دوران استعمار موجب صدها میلیون نفر کشته ، برده ، تجاوز ، غارت ، چپاول میراث باستانی و... شدند تا اینکه فرزند مشترکشان (آمریکا) را به دنیا آوردند که با پیروزی در جنگ سرد، شوروی را نیز پشت سر گذاشت و جهان دوقطبی را به سوی جهان تک قطبی برده و تسلط بر تمام منابع جهان و برده کردن تمام مردمان را خواستار است.

هرم فراماسونی



توجه: آمریکا همانند کلیسای شیطان در مسیحیت و یهودیت به دنبال مساجد شیطان در اسلام است!!!!!!؟

امپراتوری‌های جهان باستان از سال‌های پیش از میلاد تا اواخر قرن پنجم میلادی (تا سال ۵۰۰ میلادی) است.[1]		
وسعت	**سال ایجاد**	**نام**
۱٫۲ میلیون	۷۰۰ پیش از	شاهنشاهی کوشی

[1] . منبع:ویکی‌پدیا فهرست بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان

کیلومتر مربع	میلاد	(حبشی)
۱،۴ میلیون کیلومتر مربع	۶۷۰ پیش از میلاد	امپراتوری آشور
۲،۸ میلیون کیلومتر مربع	۵۸۵ پیش از میلاد	امپراتوری ماد
۸،۰ میلیون کیلومتر مربع	۵۵۰ پیش از میلاد	هخامنشیان
۱،۵ میلیون کیلومتر مربع	۳۵۰ پیش از میلاد	دودمان ناندا (هند)
۵،۳ میلیون کیلومتر مربع	۳۲۳ پیش از میلاد	امپراتوری اسکندر
۳،۹ میلیون کیلومتر مربع	۳۰۱ پیش از میلاد	سلوکیان
۵،۰ میلیون کیلومتر مربع	۲۵۰ پیش از میلاد	سلسله مائوریا (هند)
۲،۸ میلیون کیلومتر مربع	۲۰۶ پیش از میلاد	دودمان کین (چین)

۲،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۸۴ پیش از میلاد	شاهنشاهی باختری (بلخ)
۴،۱ میلیون کیلومتر مربع	۱۷۶ پیش از میلاد	دودمان هیونگ
۱،۲ میلیون کیلومتر مربع	۱۵۰ پیش از میلاد	دودمان شونگا (هند)
۲،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۵۰ پیش از میلاد	شاهنشاهی یاوانا (هند)
۳،۸ میلیون کیلومتر مربع	سال ۱۱۳ پیش از میلاد	امپراتوری اشکانیان
۱،۳ میلیون کیلومتر مربع	۱۱۲۲ پیش از میلاد	ژو غربی (چین)
۱،۳ میلیون کیلومتر مربع	۱۱۲۲ پیش از میلاد	دودمان شانگ (چین)
۱،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۰۰ پیش از میلاد	شاهنشاهی هندی-سکایی (هند)
۶،۵ میلیون	۱۰۰ پیش از	دودمان‌هان

کیلومتر مربع	میلاد	
۴،۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۰ بعد از میلاد	دودمان جین (چین)
۱،۵ میلیون کیلومتر مربع	۵۰ بعد از میلاد	شاهنشاهی هندی-پارتی (هند)
۲۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۹۰ بعد از میلاد	شاهنشاهی ساتاواهانا (هند)
۶،۴ میلیون کیلومتر مربع	۱۱۷ بعد از میلاد	امپراتوری روم
۳،۸ میلیون کیلومتر مربع	۲۰۰ بعد از میلاد	شاهنشاهی کوشان
۱،۵ میلیون کیلومتر مربع	۲۲۱ بعد از میلاد	سلسله وو (چین)
۲۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۲۶۳ بعد از میلاد	سلسله وی (چین)
۳،۵ میلیون کیلومتر مربع	۳۰۰ بعد از میلاد	دودمان جین غربی (چین)

۲۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۳۱۶ بعد از میلاد	سلسله ژو قدیم (چین)
۲۰۵ میلیون کیلومتر مربع	۳۲۹ بعد از میلاد	سلسله ژو جدید (چین)
۲۰۸ میلیون کیلومتر مربع	۳۴۷ بعد از میلاد	دودمان جین شرقی (چین)
۱۰۳ میلیون کیلومتر مربع	۳۵۰ بعد از میلاد	شاهنشاهی آکسوم (اتیوپی)
۲۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۳۷۶ بعد از میلاد	سلسله کین (چین)
۲۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۳۹۵ بعد از میلاد	امپراتوری روم غربی
۳۰۵ میلیون کیلومتر مربع	۴۰۰ بعد از میلاد	شاهنشاهی گبتا
۴۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۴۰۵ بعد از میلاد	خاقانات روران
۲۰۸ میلیون	۴۲۰ بعد از	دودمان لیو سونگ

کیلومتر مربع	میلاد	(چین)
۴۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۴۴۱ بعد از میلاد	دودمان هونیک
۳،۶ میلیون کیلومتر مربع	۴۵۰ بعد از میلاد	امپراتوری ساسانیان
۲،۸ میلیون کیلومتر مربع	۴۵۰ بعد از میلاد	امپراتوری بیزانس (روم شرقی)
۲،۲ میلیون کیلومتر مربع	۴۵۰ بعد از میلاد	سلسله وی شمالی (چین)
۴۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۴۹۰ بعد از میلاد	شاهنشاهی هیاطله

این فهرست شامل امپراتوری‌های بزرگ سده میانه (۵۰۰ میلادی تا ۱۵۰۰ میلادی) می‌شود.

امپراتوری‌های سده‌های میانه[1]		
وسعت	سال ایجاد	نام امپراتوری

[1] . ویکی‌پدیا: فهرست بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان

۳،۵ میلیون کیلومتر مربع	۵۵۵ میلادی	روم شرقی (دوره ژوستینین یکم)
۶،۰ میلیون کیلومتر مربع	۵۵۷ میلادی	خاقانات ترک (گوک ترک)
۴،۰ میلیون کیلومتر مربع	۶۰۰ میلادی	خاقانات غربی ترک
۳،۱ میلیون کیلومتر مربع	۶۱۰ میلادی	دودمان سوء (چین)
۷،۵ میلیون کیلومتر مربع	۶۲۰ میلادی	ساسانیان (اواخر-دوره خسرو پرویز)
۴،۰ میلیون کیلومتر مربع	۶۲۴ میلادی	خاقانات شرقی ترک
۹،۰ میلیون کیلومتر مربع	۶۵۴ میلادی	خلفای راشدین
۵،۴ میلیون کیلومتر مربع	۷۱۵ میلادی	دودمان تانگ (چین)
۱۹،۳ میلیون کیلومتر مربع	۷۲۰ میلادی	امویان (خلفای اموی)

۱۱،۱ میلیون کیلومتر مربع	۷۵۰ میلادی	خلفای عباسی (تازیان)
۴،۰ میلیون کیلومتر مربع	۷۵۰ میلادی	دودمان کارکوتا (کشمیر-هند)
۵،۵ میلیون کیلومتر مربع	۸۰۰ میلادی	خاقانات اویقور
۴،۶ میلیون کیلومتر مربع	۸۰۰ میلادی	دودمان توفان (تبت)
۴،۰ میلیون کیلومتر مربع	۸۵۰ میلادی	دودمان پالا (هند)
۳،۰ میلیون کیلومتر مربع	۸۵۰ میلادی	خانات خزر (اطراف دریای خزر)
۲،۹ میلیون کیلومتر مربع	۹۲۸ میلادی	سامانیان
۲،۶ میلیون کیلومتر مربع	۹۴۷ میلادی	دودمان لی آیو (چین)
۵،۱ میلیون کیلومتر مربع	۹۶۹ میلادی	خلفای فاطمی

۳۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۰۲۵ میلادی	خانات کاراخنید
۳۰۴ میلیون کیلومتر مربع	۱۰۲۹ میلادی	غزنویان (دوره سلطان محمود)
۳۰۶ میلیون کیلومتر مربع	۱۰۵۰ میلادی	سلسله چولا (هند)
۳۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۰۵۰ میلادی	کیاون روس
۳۰۹ میلیون کیلومتر مربع	۱۰۸۰ میلادی	سلجوقیان
۳۰۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۱۰۰ میلادی	دودمان سونگ شمالی (چین)
۳۰۳ میلیون کیلومتر مربع	۱۱۴۷ میلادی	مرابطان (خلفای مرابط)
۲۰۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۱۹۰ میلادی	ایوبیان (خلفای ایوبی)
۳۰۲ میلیون کیلومتر مربع	۱۲۰۰ میلادی	سلسله غوریان

۳،۶ میلیون کیلومتر مربع	۱۲۱۸ میلادی	خوارزمشاهیان
۳۳۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۲۷۰ میلادی	امپراتوری مغول
۱۴۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۳۱۰ میلادی	دودمان یوآن (حکومت مغولی چین)
۶۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۳۱۰ میلادی	اردوی زرین
۳،۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۳۱۰ میلادی	ایلخانان
۲،۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۳۱۲ میلادی	سلسله خیلجی (هند)
۳،۲ میلیون کیلومتر مربع	۱۳۲۰ میلادی	سلسله توقلاق (هند)
۳،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۳۵۰ میلادی	خانات چاگاتی
۲،۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۳۸۹ میلادی	دودمان ماجاپاهیت (اندونزی)

۳۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۳۹۷ میلادی	اتحاد کالمار
۳،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۴۰۰ میلادی	دودمان یوآن شمالی (مغولستان)
۴،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۴۰۵ میلادی	تیموریان (دوره تیمور لنگ)
۶،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۴۵۰ میلادی	سلسله مینگ (چین)

امپراتوری‌های معاصر بین سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۹۵۰ میلادی هستند.

امپراتوری‌های معاصر[1]		
نام امپراتوری	سال	وسعت
پادشاهی بزرگ دوچی روس	۱۵۰۵ میلادی	۳،۰ میلیون کیلومتر مربع
ازبکان	۱۵۱۰ میلادی	۳،۵ میلیون کیلومتر مربع
صفویان	۱۵۱۲ میلادی	۳،۵ میلیون کیلومتر مربع
دودمان لودهی (هند)	۱۵۱۷ میلادی	۱،۱ میلیون کیلومتر مربع
خانات سیبیر (خاناتی ترک)	۱۵۲۰ میلادی	۱،۸ میلیون کیلومتر مربع
دودمان اینکا	۱۵۲۷ میلادی	۲،۰ میلیون کیلومتر مربع
سلسله ویجایاگارانا (هند)	۱۵۲۹ میلادی	۰،۷ میلیون کیلومتر مربع

[1] . منبع: ویکی‌پدیا فهرست بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان

۵٫۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۵۴۰ میلادی	سلسله مینگ (چین)
۰٫۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۵۴۰ میلادی	خانات کازان
۱٫۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۵۴۵ میلادی	دودمان سوری (مای-سوری)-(هند)
۵٫۰۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۵۵۰ میلادی	یوآن شمالی (مغولستان)
۵٫۲ میلیون کیلومتر مربع	۱۵۹۵ میلادی	امپراتوری عثمانی
۱٫۲ میلیون کیلومتر مربع	۱۶۵۰ میلادی	پادشاهی لهستان-لتونی
۱٫۱ میلیون کیلومتر مربع	۱۶۵۸ میلادی	امپراتوری سوئد
۳٫۴ میلیون کیلومتر مربع	۱۶۷۰ میلادی	فرانسه استعمار (دوره نخست)
۴٫۶ میلیون کیلومتر مربع	۱۶۹۰ میلادی	امپراتوری مغولی هند

۲۴،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۷۴۰ میلادی	امپراتوری اسپانیا
۰،۶ میلیون کیلومتر مربع	۱۷۴۰ میلادی	دودمان نیزامز (هند)
۴،۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۷۴۷ میلادی	افشاریان (دوره نادر شاه)
۱،۹ میلیون کیلومتر مربع	۱۷۵۰میلادی	امپراتوری زندیان (ایران)
۲،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۷۶۰ میلادی	پادشاهی ماراتا (هند)
۱،۱ میلیون کیلومتر مربع	۱۷۸۲ میلادی	دودمان سیام (تایلند)
۱۴،۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۷۹۰ میلادی	سلسله چینگ (کینگ)-(چین)
۳،۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۷۹۶ میلادی	قاجاریان (دوره آقامحمدخان)
۳،۰ میلیون کیلومتر مربع	۱۸۰۰ میلادی	دانمارک استعمارگر

۰،۹ میلیون کیلومتر مربع	۱۸۰۰ میلادی	سلسله کوبائونگ (میانمار)
۲،۱ میلیون کیلومتر مربع	۱۸۱۳ میلادی	امپراتوری اول فرانسه
۱۰،۴ میلیون کیلومتر مربع	۱۸۱۵ میلادی	امپراتوری پرتغال
۴،۹ میلیون کیلومتر مربع	۱۸۲۲ میلادی	امپراتوری اول مکزیک
۰،۶ میلیون کیلومتر مربع	۱۸۴۵ میلادی	سلسله سیک (هند)
۲۲،۸ میلیون کیلومتر مربع	۱۸۶۶ میلادی	امپراتوری روسیه
۸،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۸۸۰ میلادی	امپراتوری برزیل
۰،۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۹۰۰ میلادی	امپراتوری اتریش-مجارستان
۳،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۹۱۴ میلادی	امپراتوری آلمان

۲،۵ میلیون کیلومتر مربع	۱۹۱۴ میلادی	بلژیک استعمارگر
۳۳،۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۹۲۲ میلادی	امپراتوری بریتانیا
۱۲،۳ میلیون کیلومتر مربع	۱۹۳۸ میلادی	فرانسه استعمارگر (دوره دوم)
۳،۸ میلیون کیلومتر مربع	۱۹۴۰ میلادی	امپراتوری ایتالیا
۳،۷ میلیون کیلومتر مربع	۱۹۴۰ میلادی	هلند استعمارگر
۷،۴ میلیون کیلومتر مربع	۱۹۴۲ میلادی	امپراتوری ژاپن
۶،۴ میلیون کیلومتر مربع	۱۹۴۲ میلادی	آلمان نازی (دوره هیتلر)

غرب و تمام عقاید شیطانیش سال‌هاست که به دنبال خاموش کردن نور الله جل‌جلاله (اسلام) در جهان است، و این موضوع من را به فکر آیه ۸ و ۹ سوره الصف می‌اندازد:

﴿يُريدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ* هُوَ الَّذي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[1]

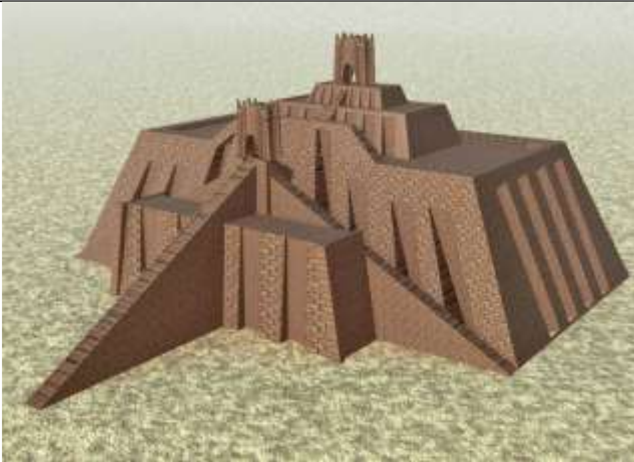
«می‌خواهند نور خدا را به دهان‌هایشان خاموش کنند ولی خدا کامل‌کننده نور خویش است، اگر چه کافران را ناخوش آید.* اوست آن خدایی که پیامبر خود را همراه با هدایت و دین راستین بفرستاد تا او را بر همه ادیان پیروز گرداند، هر چند مشرکان را ناخوش آید.*

سال‌هاست که از ما می‌دزند و بر علیه خودمان استفاده می-کنند، سال‌هاست که مردان حقه‌باز سومر زیگورات‌ها را برافراشتند و در قالب دولت شهرها مردم را به بردگی کشاندند و در مصر و روم و یونان باستان به بلوغ رساندند و دولت ملت‌ها را به وجود آوردند و کشورها را به بردگی و استعمار کشاندند و بچه‌های خلفشان (انگلیس، هلند، بلژیک، اسپانیا، ایتالیا و...اروپا) آن را به اوج بلوغ رسانیدند و امروز بچه مشترکشان(آمریکا) به قول خودشان در دوره پسا مدرن دهکده‌ای جهانی و با حاکمیت تک-

[1]. سوره صف، آیات ۸ و ۹

قطبی را به وجود آورده است که می‌تواند تمام جهان را به بردگی مطلق بکشاند و این را در هرم فراماسونی کامل نمایان کرده است.

کهن‌ترین زیگورات بین‌النهرین، زیگورات «اور» در شهر «اور» (عراق کنونی) با قدمت ۴۱۰۰ سال و احتمالاً زادگاه حضرت ابراهیم، کهن‌ترین زیگورات جهان با قدمت ۴۷۰۰ سال- زیگورات خدای ماه «ناناً در اور، زیگورات»، مردوخ «در بابل که اتمنانکی (پی زمین و آسمان) شناخته می‌شد- زیگورات خدای توفان»، انلیل«و زیگورات»لارساً به معنای خانه‌ی پیوند آسمان و زمین.



زیگورات اور

توجه: نمرود هم‌دوره حضرت ابراهیم علیه السلام بود و ادعای خدایی می‌کرد و ابراهیم علیه‌السلام اولین بت‌شکن تاریخ با هدایت الله جل‌جلاله در مقابل او ایستاد.



برج بابل در زمان نمرود

ابراهیم علیه‌السلام با نمرود ملاقات نموده و او را نیز که ادعای ربوبیت داشت مورد خطاب و احتجاج قرار داد و به وی گفت : پروردگار من آن کسی است که بندگان را زنده می‌کند و می‌میراند. نمرود از در مغالطه گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم، هر یک

از اسیران و زندانیان را که بخواهم رها می‌کنم و هر که را بخواهم به قتل می‌رسانم.

ابراهیم نیز احتجاج نمود و گفت: خدای متعالی آن کسی است که آفتاب را از مشرق بیرون می‌آورد، تو اگر راست می‌گویی از این پس کاری کن که آفتاب از مغرب طلوع کند، در اینجا نمرود کافر مبهوت و سرگشته ماند.

﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِی حَاجَّ إِبْرَاهِمَ فِی رَبِّهِ أَنْ ءَاتَئهُ اللَّهُ الْمُلْکَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِمُ رَبیِّ الَّذِی یُحْیِ وَ یُمِیتُ قَالَ أَنَا أُحْیِ وَ أُمِیتُ قَالَ إِبْرَاهِمُ فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتیِ بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ وَ اللَّهُ لَا یهَْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ[1]﴾

«آن کسی را که خدا به او پادشاهی ارزانی کرده بود ندیدی که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه می‌کرد؟ آن‌گاه که ابراهیم گفت: پروردگار من زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: خدا خورشید را از مشرق برمی‌آورد تو آن را از مغرب برآور. آن کافر حیران شد. زیرا خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند».

[1]. سوره بقره، آیه ۲۵۸

روزی که مردم برای انجام مراسم دینی خود همه به خارج شهر رفته بودند، ابراهیم علیه‌السلام به عذر کسالت، از رفتن با آنان تخلف نمود و تنها در شهر ماند، وقتی شهر خلوت شد به بت‌خانه شهر درآمده و همه بت‌ها را خرد نمود و تنها بت بزرگ را گذاشت شاید مردم به طرف او برگردند. وقتی مردم به شهر بازآمده و از داستان باخبر شدند در صدد جستجوی مرتکب آن برآمده سرانجام گفتند: این کار همان جوانی است که ابراهیم نام دارد.

ناچار ابراهیم را در برابر چشم همه احضار نموده و او را استنطاق کرده، پرسیدند: آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟ ابراهیم علیه‌السلام گفت: این کار را بت بزرگ کرده است و اگر قبول ندارید از خود آن‌ها بپرسید تا اگر قدرت بر حرف زدن دارند بگویند چه کسی به این صورتشان درآورده.

ابراهیم علیه‌السلام قبلا به همین منظور تبر را به دوش بت بزرگ نهاده بود تا خود شاهد حال باشد. ابراهیم علیه‌السلام می-دانست که مردم درباره بت‌های خود قائل به حیات و نطق نیستند، ولیکن می‌خواست با طرح این نقشه، زمینه‌ای بچیند که مردم را به اعتراف و اقرار بر بی‌شعوری و بی‌جانی بت‌ها وادار سازد، ولذا مردم پس از شنیدن جواب ابراهیم علیه‌السلام به فکر فرورفتند و به

انحراف خود اقرار نمودند و با سرافکندگی گفتند: تو که می‌دانی این بت‌ها قادر بر تکلم نیستند.

ابراهیم علیه‌السلام که غرضی جز شنیدن این حرف از خود آنان نداشت بی‌درنگ گفت: آیا خدای را گذاشته و این بت‌ها را که جماداتی بی‌جان و بی‌سود و زیانند می‌پرستید؟ اف بر شما و بر آنچه می پرستید، آیا راستی فکر نمی کنید؟ و چیزهایی را که خود به دست خودتان می‌تراشید می‌پرستید و حاضر نیستید خدا را که خالق شما و خالق همه مصنوعات شما (یا اعمال شما) است بپرستید؟

مردم گفتند: باید او را بسوزانید و خدایان خود را یاری و حمایت کنید. به همین منظور آتش‌خانه‌ی بزرگی ساخته و دوزخی از آتش افروخته و در این کار برای ارضاء خاطر خدایان همه تشریک مساعی نمودند و وقتی آتش شعله‌ور شد ابراهیم علیه‌السلام را در آتش افکندند، خدای متعال آتش را برای او خنک گردانید و او را در شکم آتش سالم نگه داشت و کید کفار را باطل نمود.

سوره انبیاء آیات ۵۱ إلی ۷۳

﴿وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَلِمِينَ* إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَاهاذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِى أَنتُمْ لهَا عَكِفُونَ* قَالُواْ وَجَدْنَا ءَابَاءَنَا لهَا عَابِدِينَ* قَالَ لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَ ءَابَاؤُكُمْ فىِ ضَلَالٍ مُّبِينٍ* قَالُواْ أَ جِئْتَنَا بِالحْقّ أَمْ أَنتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ* قَالَ بَل رَّبُّكمُ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِى فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلىَ ذَالِكمُ مِّنَ الشَّهِدِينَ* وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكمُ بَعْدَ أَن تُوَلُّواْ مُدْبِرِينَ* فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لهَّمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ* قَالُواْ مَن فَعَلَ هاذَا بِالهِتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّلِمِينَ* قَالُواْ سَمِعْنَا فَتىً يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ* قَالُواْ فَأْتُواْ بِهِ عَلىَ أَعْينُ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشهْدُونَ* قَالُواْ ءَ أَنتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالهِتِنَا يَإِبْرَاهِيمُ* قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسْلُوهُمْ إِن كَانُواْ يَنطِقُونَ* فَرَجَعُواْ إِلىَ أَنفُسِهِمْ فَقَالُواْ إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّلِمُونَ* ثمُ نُكِسُواْ عَلىَ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَؤُلَاءِ يَنطِقُونَ* قَالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيًْا وَ لَا يَضرُّكُمْ* أُفٍّ لَّكمُ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَ فَلَا تَعْقِلُونَ* قَالُواْ حَرِّقُوهُ وَ انصُرُواْ ءَالِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَعِلِينَ* قُلْنَا يَنَارُ كُونىِ بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلىَ إِبْرَاهِيمَ* وَ أَرَادُواْ بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَهُمُ الْأَخْسرَينَ* وَ نجَّيْنَهُ وَ لُوطًا إِلىَ الْأَرْضِ الَّتىِ بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَلَمِينَ* وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كلاًّ جَعَلْنَا صَلِحِينَ* وَ جَعَلْنَاهُمْ

أئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَوٰةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَوٰةِ وَ كَانُواْ لَنَا عَابِدِينَ[1]﴾

«پیش از این به ابراهیم نیروی شناختش را عطا کردیم و به او آگاه بودیم.* آن‌گاه که به پدرش و قومش گفت: این تندیس‌ها که به پرستش آن‌ها دل نهاده‌اید چیستند؟* گفتند: پدرانمان را دیدیم که آن‌ها را می‌پرستیدند.* گفت: هر آینه شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید.* گفتند: برای ما سخن حقی آورده‌ای، یا ما را به بازی گرفته‌ای؟* گفت: نه، پروردگار شما، پروردگار آسمان‌ها و زمین است. آن که آن‌ها را بیافریده است. و من بر این سخن که می‌گویم گواهی می‌دهم.* و به خدا سوگند که چون شما بروید، چاره این بتانتان را خواهم کرد.* آن‌ها را خرد کرد. مگر بزرگ‌ترینشان را، تا مگر به آن رجوع کنند.* گفتند: چه کس به خدایان ما چنین کرده است؟ هر آینه او از ستمکاران است.* گفتند: شنیده‌ایم که جوانی به نام ابراهیم، از آن‌ها سخن می‌گفته است.* گفتند: او را به محضر مردم بیاورید، تا شهادت دهند.* گفتند: ای ابراهیم، تو با خدایان ما چنین کرده‌ای؟* گفت:

---

[1]. سوره أنبياء، آيات ۵۱ تا ۷۳

بلکه بزرگ‌ترینشان چنین کرده است. اگر سخن می‌گویند از آن‌ها بپرسید.* با خودشان گفت‌وگو کردند و گفتند: شما خود ستمکار هستید.* آن‌گاه به حیرت سر فرو داشتند و گفتند: تو خود می‌دانی که اینان سخن نمی‌گویند.* گفت: آیا سوای اللّٰه چیزی را می‌پرستید که نه شما را سود می‌رساند نه زیان.* بیزارم از شما و از آن چیزهایی که سوای اللّٰه می‌پرستید. آیا به عقل درنمی‌یابید؟* گفتند: اگر می‌خواهید کاری بکنید، بسوزانیدش و خدایان خود را نصرت دهید.* گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.* می‌خواستند برای ابراهیم مکری بیندیشند، ولی ما زیانکارشان گردانیدیم.* او و لوط را رهانیدیم و به سرزمینی که آن را برکت جهانیان قرار داده‌ایم، بردیم.* و به او اسحاق و فرزندزاده‌ای چون یعقوب را بخشیدیم. و همه را از شایستگان گردانیدیم.*و همه را پیشوایانی ساختیم که به امر ما هدایت می‌کردند. و انجام دادن کارهای نیک و برپای داشتن نماز و دادن زکات را به آن‌ها وحی کردیم و همه پرستنده ما بودند.

ابراهیم علیه‌السلام با قوم خود نیز به احتجاج پرداخته و درباره بت‌ها با آنان گفتگو کرد. با اقوام دیگری هم که ستاره و آفتاب و

ماه را می پرستیدند، احتجاج نمود تا این که آنان را نسبت به حق ملزم کرد و داستان انحرافش از کیش بت‌پرستی و ستاره‌پرستی در همه‌جا منتشر شد.

سوره انعام آیات ۷۴ الی ۸۲:

﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْنَامًا ءَالِهَةً إِنىِّ أَرَئکَ وَ قَوْمَکَ فىِ ضَلَالٍ مُّبِينٍ* وَ كَذَالِکَ نُرِى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ* فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ رَءَا كَوْكَبًا قَالَ هَاذَا رَبىّ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الاَفِلِينَ* فَلَمَّا رَءَا الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَاذَا رَبىِّ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئنِ لَّمْ يهَدِنىِ رَبىِّ لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ* فَلَمَّا رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَاذَا رَبىِّ هَاذَا أَكْبرَ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَقَوْمِ إِنىّ بَرِىءٌ مِّمَّا تُشرِكُونَ * إِنىِّ وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشرْكِينَ * وَ حَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَ تحُاجُّونىّ فىِ اللَّهِ وَ قَدْ هَدَئنِ وَ لَا أَخَافُ مَا تُشرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبىّ شَيًا وَسِعَ رَبىّ كُلَّ شىَءٍ عِلْمًا أَ فَلَا تَتَذَكَّرُونَ * وَ كَيْفَ أَخَافُ مَا أَشرْكْتُمْ وَ لَا تخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشرْكْتُم بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَنًا فَأَىُّ الْفَرِيقَينْ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ * الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُواْ إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ أُوْلَئکَ لهَمُ الْأَمْنُ وَ هُم مُّهْتَدُونَ﴾

«و ابراهیم پدرش آزر را گفت: آیا بتان را به خدایی می‌گیری؟ تو و قومت را به آشکارا در گمراهی می‌بینم.* بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم تا از اهل یقین گردد.* چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم.* آن‌گاه ماه را دید که طلوع می‌کند. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم بود.* و چون خورشید را دید که طلوع می‌کند، گفت: این است پروردگار من، این بزرگ‌تر است. و چون فروشد، گفت: ای قوم من، من از آنچه شریک خدایش می‌دانید بیزارم،* من از روی اخلاص روی به سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، و من از مشرکان نیستم.* و قومش با او به ستیزه برخاستند. گفت: آیا درباره اللّه با من ستیزه می‌کنید، و حال آنکه او مرا هدایت کرده است؟ من از آن چیزی که شریک او می‌انگارید، نمی‌ترسم. مگر آنکه پروردگار من چیزی را بخواهد. علم پروردگار من همه چیز را در برگرفته است. آیا پند نمی‌گیرید؟* چرا از آن چیزی که شریک خدایش ساخته‌اید بترسم در حالی که شما چیزهایی را که هیچ دلیلی درباره آن‌ها نازل نکرده است می‌پرستید و بیمی به دل

راه نمی‌دهید؟ اگر می‌دانید بگویید که کدام یک از این دو گروه به ایمنی سزاوارترند؟* کسانی که ایمان آورده‌اند و ایمان خود را به شرک نمی‌آلایند، ایمنی از آن ایشان است و ایشان هدایت-یافتگانند».

فرعون مدیر ارشد، رییس ارتش، و فرمانروای کل مصر تلقی می‌شده است. او همچنین پسر رع (رَع (یا رع یا فَرع) خدای تجسم خورشید در اوج قدرت، و نام وی به معنی خورشید است)، به شمار می‌آمده. واژه فرعون از ریشه قبطی «پِرآ» به معنای «خانه‌ی بزرگ» است؛ اشاره‌ای به این واقعیت که فرعون‌ها خود را پناه‌گاه مردم می‌دانستند و برای خود کاخ‌های بزرگ پادشاهی داشتند. با آنکه در اصل این واژه اشاره به کاخ پادشاهی فرمانروا می‌کرد، تا هنگام توتمس سوم (۱۴۲۵ - ۱۴۷۹ پ. م.) در پادشاهی نوین، دیگر به عنوان نامی برای شخص فرمانروا به کار گرفته می‌شد.

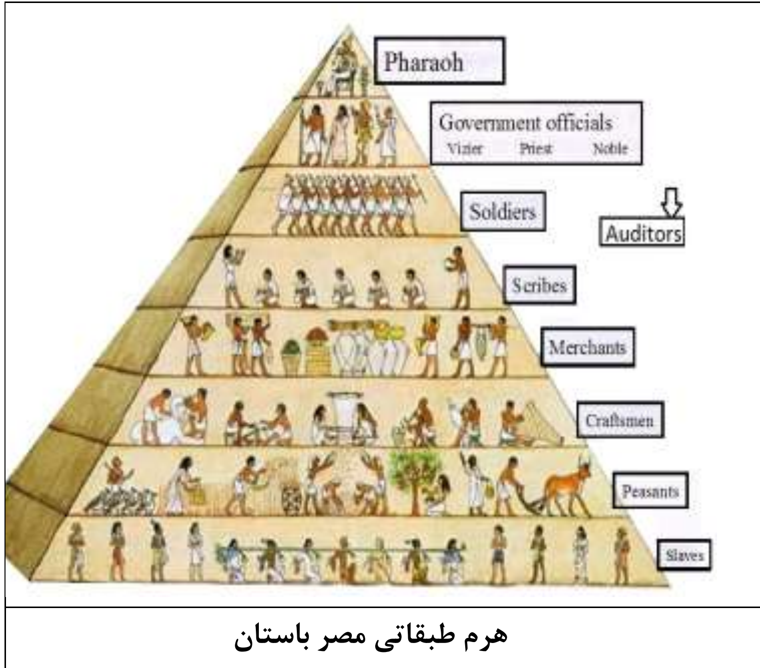
نخستین شخصی که در تاریخ مصر باستان به نام فرعون مشهور است، شخصی است به نام پادشاه عقرب که نام اصلی وی مشخص نیست؛ ولی در نقشی که از او روی یک گرز سنگی وجود

دارد، عقربی روبروی صورت او دیده می‌شود و به این دلیل او را به این نام می‌خوانند. از فراعنه‌ی مصر می‌توان خوفو، خفرع، منکورع، رامسس دوم، آخناتون، توت‌آنخ‌آمون، شهبانو حتچپسوت، و توتمس سوم را نام برد. در میان تمامی این فراعنه، خوفو، خفرع و منکورع به خاطر ساختن اهرام ثلاثه.

روحانیون مصری در تعبیر از خدایان خود ، نظام ستارگان را در نظر می‌گرفتند و این خدایان را به آسمان منتسب می‌ساختند و از آن‌ها چهار نفر عالی‌جناب‌تر از همه به شمار می‌رفتند و مرکز روحانیت و پرستش آنان هر کدام در یکی از چهار شهر بزرگ مصر باستان قرار داشت. یک _ هرموپولی(Hermopolis) – دو _ هلیو پولیس– سوم _ ممفیس (Memphis) چهارم _ بازیریس (Busires). هر یک از خدایان معبد خود را دارا بودند . روحانیون در هر معبد خلقت و آفرینش جهان را به یکی از چهار خداوند منتسب می- دانستند و این چهار خداوند یکی نات . Nut دوم رع . Re سوم پتاح . Ptah چهارم اوزیریس Osiris می‌باشد.

مصریان مانند همه اقوام و ملل عهد قدیم معتقد بودند که آفرینش هر چیز با مداخله یکی از خدایان انجام گرفته است و در هر چیز نفوذ یک موجود فوق طبیعی ضرورت داشته است و بر اثر

این عقاید تعداد خدایانی که در سرزمین رود نیل پرستیده می-شدند از حد شمار بیرون بود و از مقبره " تاتموس سوم " صورت-ریزی از خدایان بدست آمده و در آن تعداد این خدایان به ۷۴۰ عدد رسیده است و نام و نشان اکثر آنان معلوم و روشن شد است و بعضی از این خدایان معبد مخصوص داشتند و در افسانه‌شناسی مصر باستان موقعیت برجسته یافته‌اند و باید توضیح داد مهم‌تر از همه آن‌ها خدایانی است که در شهر هلیوپولیس گرد آمده بودند و هر کدام در جرگه ستارگان آسمان قرار داشتند و پرستیده می-شدند و از این خدایان پادشاه مصر بنام فرعون یک خداوند واقعی بشمار می‌رفت .



هرم طبقاتی مصر باستان

داستان فرعون و بنی‌اسرائیل: سوره ابراهیم آیه ۶

﴿وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنْجاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ وَ يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ وَ فی ذلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظيمٌ[1]﴾

---

[1] . سوره ابراهیم، آیه ۶

«و موسی به قوم خود گفت: نعمتی را که خدا بر شما ارزانی داشته است به یاد آورید، آن‌گاه که شما را از فرعونیان رهانید. به سختی آزارتان می‌کردند و پسرانتان را می‌کشتند و زنانتان را زنده می‌گذاشتند و در این از جانب پروردگارتان برای شما آزمایشی بزرگ بود.

سوره نازعات که در آن فرعون نیز ادعای خدای کرد:

﴿هَلْ أَتَئکَ حَدِیثُ مُوسیَ * إِذْ نَادَئهُ رَبُّهُ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُویً * اذْهَبْ إِلیَ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَی * فَقُلْ هَل لَّکَ إِلیَ أَن تَزَکیَ * وَ أَهْدِیَکَ إِلیَ رَبِّکَ فَتَخْشیَ * فَأَرَئهُ الْأَیَةَ الْکُبرَْی* فَکَذَّبَ وَ عَصیَ * ثمَّ أَدْبَرَ یَسْعَی * فَحَشَرَ فَنَادَی * فَقَالَ أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلیَ[1]﴾

آیا داستان موسی به تو رسیده است؟* آن‌گاه که پروردگارش او را در وادی مقدس طوی ندا داد:* به سوی فرعون برو که طغیان کرده است.*) بگو: آیا تو را رغبتی هست که پاکیزه شوی،* و من تو را به پروردگارت راه بنمایم و تو پروا کنی؟* پس آن آیت بزرگ را به او نشان داد.* و او تکذیب کرد و عصیان ورزید.* سپس

---

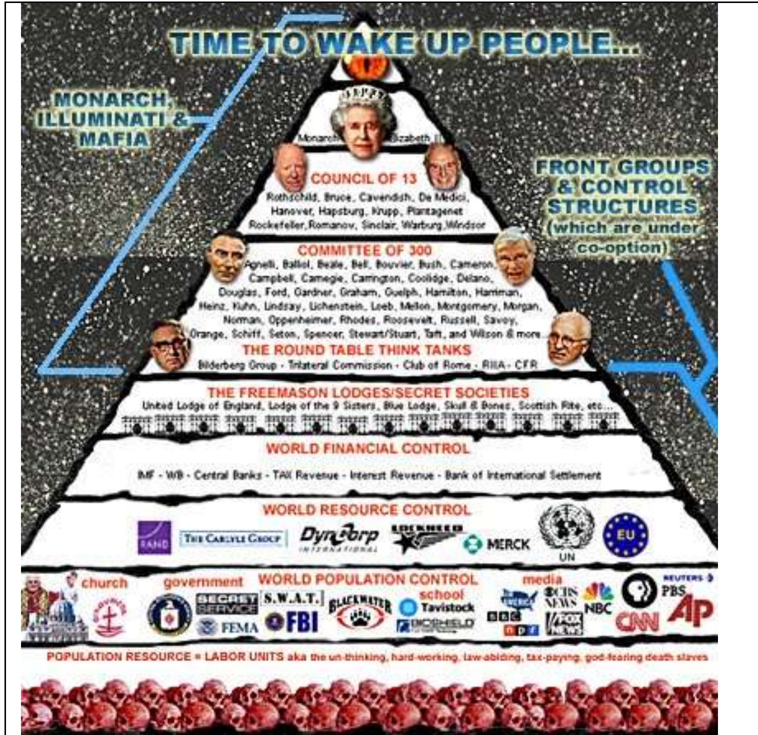
[1] . سوره نازعات، آیات ۱۵ تا ۲۴

پشت کرد و می‌شتافت.* پس همه را گرد کرد و ندا داد، * و گفت: من پروردگار برتر شما هستم».

بعد از بررسی تمدن‌های سومر و مصر حال نوبت به دجال آخر زمان و با سیستم جامعه فراماسونی و با ترفند لیبرالیسم و کاپیتالیسم و... است که به دنبال بردگی مطلق کل ساکنان زمین است. توجه به هرم ماسونی نیازی به توضیح بیشتر ندارد:



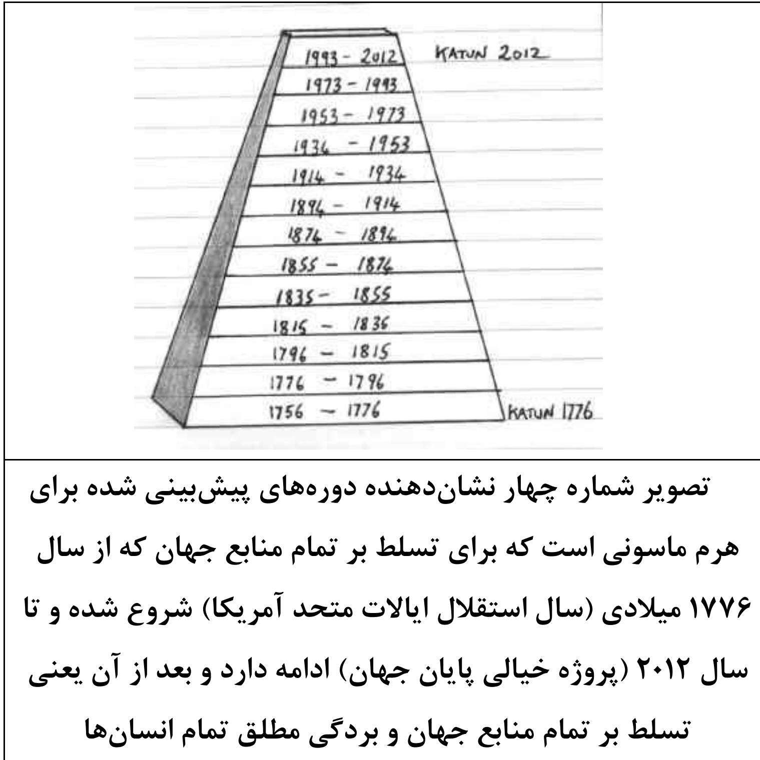
تصویر شماره یک نمایشی از نظام سرمایه‌داری است



تصویر شماره دو نمایشی از نمایندگان دنیای سرمایه‌داری است



تصویر شماره سه طبقات هرم ماسونی است

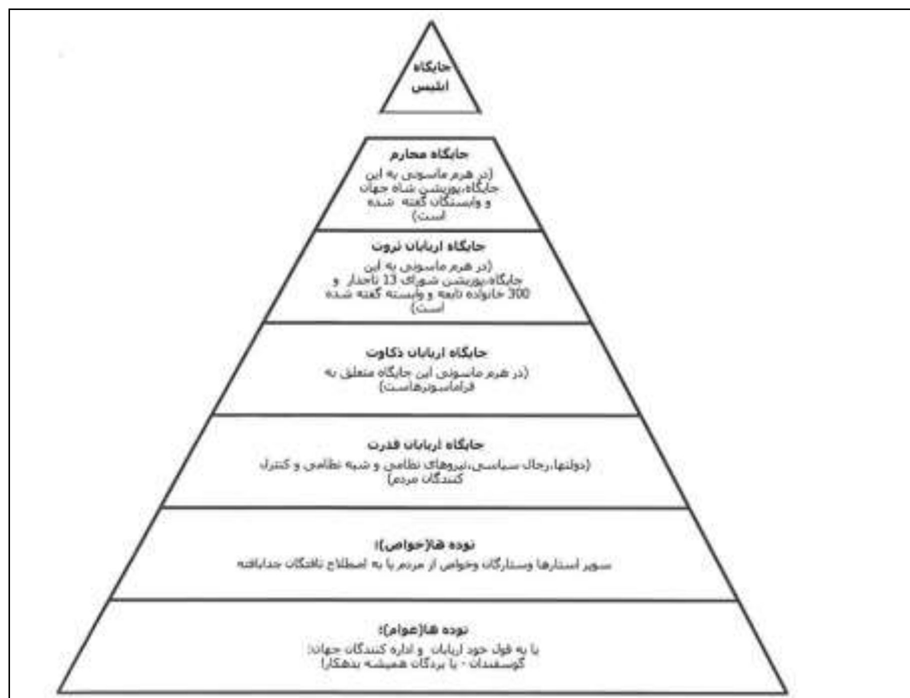


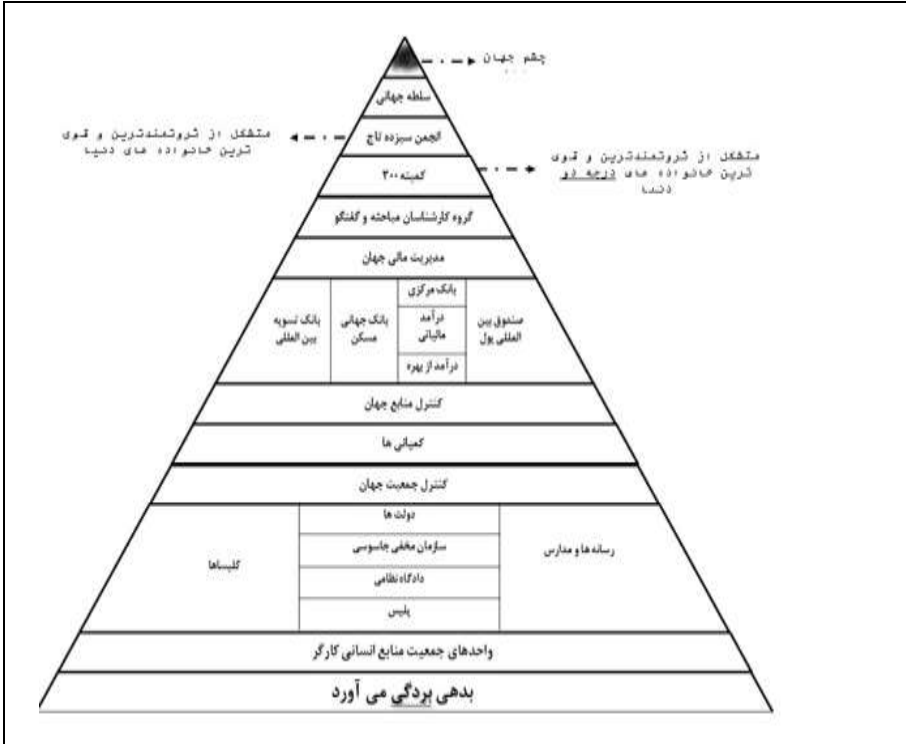
تصویر شماره چهار نشان‌دهنده دوره‌های پیش‌بینی شده برای هرم ماسونی است که برای تسلط بر تمام منابع جهان که از سال ۱۷۷۶ میلادی (سال استقلال ایالات متحد آمریکا) شروع شده و تا سال ۲۰۱۲ (پروژه خیالی پایان جهان) ادامه دارد و بعد از آن یعنی تسلط بر تمام منابع جهان و بردگی مطلق تمام انسان‌ها



هرم قدرت غرب برای استثمار تمام جهان

با قدرت نظامی و تبلیغاتی سعی در گردآوری تمام منابع و ثروت جهان را دارد.


جایگاه ابلیس
جایگاه محارم
(در هرم ماسونی به این جایگاه،پوریتس شاه جهان و وابستگان گفته شده است)
جایگاه اربابان ثروت
(در هرم ماسونی به این جایگاه،پوریتس شورای 13 تاجدار و 300 خانواده تابعه و وابسته گفته شده است)
جایگاه اربابان ذکاوت
(در هرم ماسونی این جایگاه متعلق به فراماسونرهاست)
جایگاه اربابان قدرت
(دولتها،رجال سیاسی،نیروهای نظامی و شبه نظامی و کنترل کنندگان مردم)
توده ها(خواص):
سوپر استارها وستارگان وخواص از مردم یا به اصطلاح تافتگان جدابافته
توده ها(عوام):
یا به قول خود اربابان و اداره کنندگان جهان: گوسفندان - یا بردگان همیشه بدهکار!



به راستی در پس این پرده مخوف آیا فقط جسم ماست که به بردگی می‌رود یا اینکه فکر و روحمان نیز به تاراج دزدان و برده-داران پریروز و قاتلان و جنایتکاران دیروز و دجال امروز می‌رود، طراحی این سیستم مخوف حتی می‌خواهد ادیان بزرگ توحیدی (یهود، مسیح و اسلام) را در خود هضم کند و یهودیتی جدید، مسیحیتی نوین و اسلامی پسامدرن به ما تحویل دهد، این کار را با

راه‌انداختن شعار روشنگری سال‌هاست که دارند انجام می‌دهند و یهودیت و مسیحیت واقعی را در قرون وسطی نابود کردند و در ۳۱ اکتبر۱۹۹۹ اولین کلیسای شیطان را توسط کارلا لاوی دختر آنتوان لاوی که انجیل شیطانی را نوشته است در سانفرانسیسکو آمریکا بنیان نهادند. و عملاً کتاب توحید و یکتاپرستی و تقوا را کاملاً وارونه کرده و در خدمت اهداف خودشان قرار دادند. از این طرف سال‌هاست که به دنیای اسلام پاگذاشته و خود را وکیل مدافع تمام مسلمانان و دین مبین اسلام معرفی کرده‌اند و ۷۲ فرقه منحرف و ضد دین را در قالب ظاهری دین به مردم قبولانده‌اند و مردم را در انتخاب درست و عادلانه حقیقت سردرگم کرده‌اند و بخاطر اینکه از دین و عقید گمراه‌شان (۷۲ ملت) دست نکشند حس ناسیونالیستی را به آن‌ها تزریق نموده‌اند و آن‌ها را در مقابل یکدیگر قرار داده و دنیای اسلام را دچار آشوب کرده‌اند. اما لطف و هدایت الهی بی‌پایان است و مؤمنان و مسلمانان واقعی را یاری کرده و بنیان عنکبوتی آن‌ها را نیست و نابود کرده و خودشان را رسوای هر دو عالم می‌کند:

سوره عنکبوت آیات ۳۹ الی ۴۳:

﴿وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَهامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُم مُّوسىَ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبرَُواْ فىِ الْأَرْضِ وَ مَا كاَنُواْ سَابِقِينَ * فَكُلاًّ أَخَذْنَا بِذَنبِهِ فَمِنْهُم مَّنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَ مِنهُم مَّنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَ مِنْهُم مَّنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَ مِنْهُم مَّنْ أَغْرَقْنَا وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَاكِن كَانُواْ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ * مَثَلُ الَّذِينَ اتخَّذُواْ مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنكَبُوتِ اتخَّذَتْ بَيْتًا وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ * إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ مِن شىَءٍ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * وَ تِلْكَ الْأَمْثَلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَلِمُونَ﴾

«و نیز قارون و فرعون وهامان را که موسی با دلیل‌های روشن خود نزد آن‌ها آمد. آن‌ها در زمین سرکشی می‌کردند ولی نتوانستند از خدا بگریزند.* همه را به گناهشان فروگرفتیم: بر بعضی بادهای ریگ‌بار فرستادیم، بعضی را فریاد سهمناک فروگرفت، بعضی را در زمین فرو بردیم، بعضی را غرق ساختیم. و خدا به آن‌ها ستم نمی‌کرد، آن‌ها خود به خویشتن ستم کرده بودند.* مثَل آنان که سوای خدا را اولیا گرفتند، مثَل عنکبوت است که خانه‌ای بساخت. و کاش می‌دانستند، هر آینه سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است.* خدای یکتا می‌داند که چه چیزهایی

را سوای او به خدایی می‌خوانند، و اوست پیروزمند و حکیم.* این مثَل‌ها را برای مردم می‌زنیم و آن‌ها را جز دانایان درنمی‌یابند».

در پایان این فصل به این نتیجه می‌رسیم که حرکت بر ضد بشریت و انسانیت و اخلاق از دوران سومریان متولد شد و در دوران مصر و روم و یونان به نونهالی و نوجوانی رسید و در قرون وسطی به جوانی و در دوران معاصر به بزرگ‌سالی رسیده است و ان شاء الله در مسیر پیری قرار گرفته است و دست به هر کاری می‌زند که دوباره جوان شود، ولی جوانی کجایی که یادت به خیر!!! آن‌ها تمام شاخص‌های اخلاق و انسایت را یکی پس از دیگری به صورت ابزار درآورده و بر علیه بشریت استفاده کرده‌اند ولی همه آن‌ها بعد از مدتی کارایی خود را از دست داده و بر علیه خودشان و برضد خودشان مورد استفاده قرار گرفته است و پایه‌های عنکبوتی‌شان را یکی پس از دیگری فرو می‌ریزد.

در قرن نوزده نظریه تکامل را مطرح کردند که پایه‌های اعتقادی را در ادیان تضعیف کنند و بی‌اخلاقی و فساد را ترویج دهند و توجیهی برای برده‌کردن سایر اقوام بجز اروپایان باشد ولی در قرن بیست بعد از فهم از ساختمان سلول و دی‌ان‌ای و تعداد کروموزوم-ها و کشف هزارن هزار فسیل در ۴۰۰ تا ۵۰۰ میلیون سال پیش و

تطابق با نمونه‌های امروزی و مطابقت کامل از لحاظ ساختاری با نمونه‌های امروزی و هزاران هزار دلیل علمی دیگر با تالیف هزاران هزار کتاب و مقاله و رساله و فایل‌های ویدیوئی و نرم‌افزاری و... جوابی صد در صد کامل و جامع و نقض کامل و نابودی نظریه تکامل است.

بعد از شکست نظریه تکامل آن‌ها برای توجیه جهش ژنتیکی انسان از میمون نظریه موجودات فضایی را که تکامل یافته و در کهکشان‌های دیگر زندگی می‌کنند را مطرح کرده‌اند و شروع به تغییر ساختار در جهت عکس خلقت الهی با توجه به دور و تسلسل فلسفی کرده‌اند، دور و تسلسلی که ده‌ها قرن است توسط بزرگان و حکما و متفکران دنیای اسلام بطلان آن‌ها ثابت شده است.

آن‌ها با سرقت تمام آثار باستانی قدیم در سراسر دنیا و خاصتاً در مزوپتامیا و... در بین‌النهرین تمام آثار قدیمی را از بین برده‌اند و شروع به تغییر در تمام عکس‌ها و اسناد تاریخی کرده‌اند. تا پروژه بعدی خود را که پروژه موجودات فضایی است مطرح کنند و برای این کار با طراحی نرم‌افزارهای رایانه‌ای از موجودات فضایی برای بازی‌های کودکان و نوجوانان و ساخت انیمیشن و فیلم و

کلیپ برای جوانان و نوشتن کتاب و مقاله برای بزرگ‌سالان و ارائه دلایل خاص خودشان، سعی در مهیا کردن افکار دنیا دارند.

هدف، نابودی اخلاق و سلطه قدرت پلید شیطان کاپیتالیسم است.

دو نمونه از بردگان فراموش شده تاریخ:

پایگاه تحلیلی "گلوبال ریسرچ" در مقاله‌ای به قلم "جان مارتین" می‌نویسد: ایرلندی‌ها به عنوان برده آمدند؛ محموله‌های عظیم انسانی بر روی کشتی‌های بزرگ انگلیسی که به مقصد قاره آمریکا بسته‌بندی شده بودند. این محموله شامل صدها هزار مرد، زن و حتی بچه‌های کوچک بود.

***بردگان در صورت شورش، به بدترین شکل تنبیه می‌شدند**

اگر شورش کرده یا از قانونی سرپیچی می‌کردند، به شدیدترین شکل تنبیه می‌شدند. یکی از تنبیه‌ها این بود که برده‌داران، دارایی‌های انسانی خود را از دست آویزان کرده و دست‌ها یا پاهای آنان را آتش می‌زدند. آنان زنده زنده سوزانده شده و سرشان به عنوان هشدار برای دیگر اسیران، بر روی نیزه در بازار قرار می‌گرفت.

فکر می‌کنید لازم است جزییات خونین بیشتری گفته شود؟ همه به خوبی از قساوت در تجارت برده‌های آفریقایی آگاه هستند.

اما آیا درباره برده‌داری آفریقایی صحبت کردیم؟ شاه " جیمز " دوم و "چارلز" اول نیز تلاش مستمری برای اسیر کردن ایرلندی‌ها انجام دادند. "اولیور کرامول" معروف انگلیسی تلاش برای اعمال غیرانسانی در برابر همسایه این کشور را گسترش داد.

*زندانیان سیاسی ایرلندی به ساکنان انگلیسی دیگر کشورها فروخته می‌شدند

تجارت برده‌های ایرلندی با فروش ۳۰ هزار زندانی ایرلندی به "ینگه دنیا" به عنوان برده توسط "جیمز" دوم آغاز شد. بیانیه او در سال ۱۶۲۵ اعلام می‌کرد که زندانیان سیاسی ایرلندی باید به آن سوی آب‌ها فرستاده شده و به ساکنان انگلیسی هند غربی فروخته شوند. در اواسط دهه ۱۶۰۰، عمده‌ی برده‌های فروخته شده به جزایر "آنتیگوئا" و "مونتسرات" ایرلندی بودند. در آن زمان، ۷۰ درصد کل جمعیت "مونتسرات" را بردگان ایرلندی تشکیل می‌دادند.

*در یک دهه، جمعیت ایرلند حدود ۹۰۰ هزار نفر کاهش یافت،

ایرلند به سرعت تبدیل به بزرگ‌ترین منبع برده‌برای تجار انگلیسی شد. در حقیقت اکثر برده‌های اولیه در آمریکا سفیدپوست بوده‌اند. بین سال‌های ۱۶۴۱ تا ۱۶۵۲، بیش از ۵۰۰ هزار ایرلندی توسط انگلیسی‌ها کشته شده و ۳۰۰ هزار نفر دیگر به عنوان برده فروخته شدند. جمعیت ایرلند در یک دهه از ۱,۵ میلیون به ۶۰۰ هزار نفر کاهش یافت. خانواده‌ها از یکدیگر جدا شدند، زیرا انگلیسی‌ها اجازه نمی‌دادند پدرها، همسر و فرزندانشان را همراه خود بیاورند. این امر منجر به ایجاد مردمی بی‌دفاع متشکل از زنان و کودکان بی‌خانمان شد. راه‌حل انگلیس این بود که آنان را نیز به مزایده گذاشت!

*امروزه برای توصیف بردگان ایرلندی از عباراتی مانند "مستخدمان قراردادی" استفاده می‌شود

در طول دهه ۱۶۵۰، بیش از ۱۰۰ هزار کودک ایرلندی بین ۱۰ تا ۱۴ سال از والدین خود جدا شده و به عنوان برده در هند غربی، ویرجینیا و نیوانگلند فروخته شدند. در این دهه، ۵۲ هزار ایرلندی (بیشتر زنان و کودکان) به باربادوس و ویرجینیا فروخته شدند. ۳۰ هزار مرد و زن دیگر ایرلندی نیز به کسانی که بهترین پیشنهاد را می‌دادند، فروخته شدند. در سال ۱۶۵۶، "کرامول" دستور داد دو

هزار کودک ایرلندی به جاماییکا برده شده و به عنوان برده به ساکنان انگلیسی فروخته شوند.

امروزه بسیاری از افراد به بردگان ایرلندی آنچه که واقعاً هستند را نمی‌گویند: برده. آن‌ها برای توصیف آن چه بر سر ایرلندی‌ها آمده از عباراتی مانند "مستخدمان قراردادی" استفاده می‌کنند. اما از قرون ۱۷ و ۱۸، در بیشتر موارد ایرلندی‌ها چیزی بیش از گله‌های انسانی نبودند.

***بردگان آفریقایی، خوش‌شانس‌تر از همتایان ایرلندی خود بودند**

به عنوان مثال، تجارت برده در آفریقا درست در همین دوران در حال شروع بود. مدارک محکمی وجود دارد که رفتار انجام شده با بردگان آفریقایی، که از گزند ننگ تئولوژی منفور کاتولیک در امان بوده و قیمت بالاتری هم داشتند، اغلب بسیار بهتر از همتایان ایرلندی‌شان بود.

برده‌های آفریقایی در اواخر دهه ۱۶۰۰ بسیار گران بودند (۵۰ استرلینگ) ولی بردگان ایرلندی ارزان بودند (حداکثر ۵ استرلینگ). اگر یک صاحب مزرعه، برده ایرلندی را تا حد مرگ شلاق زده، بر بدنش داغ می‌گذاشت یا او را کتک می‌زد، این کار

جرم محسوب نمی‌شد. مرگ برده فقط از دست رفتن پول بود، که خیلی از کشتن برده‌های گران آفریقایی ارزان‌تر تمام می‌شد.

اربابان انگلیسی، هم برای لذت خود و هم برای کسب سود بیشتر، به سرعت شروع به بچه‌دار شدن از زنان ایرلندی کردند. فرزندان برده‌ها نیز برده بودند، که این امر تعداد نیروی کار مجانی ارباب را افزایش می‌داد. حتی اگر یک زن ایرلندی به شکلی آزاد می‌شد، فرزندش باز هم برده باقی می‌ماند. بنابراین مادران ایرلندی، حتی با وجود این آزادی جدید، به ندرت فرزندانشان را رها می‌کردند و همیشه برده باقی می‌ماندند.

*قانون منع بارداری زنان ایرلندی توسط بردگان آفریقایی به دلیل تضاد با منافع یک شرکت انگلیسی متوقف شد

با گذشت زمان، انگلیسی‌ها راه بهتری برای استفاده از این زنان (در بسیاری از موارد دخترانی حتی ۱۲ ساله) به منظور افزایش سهم بازار خود پیدا کردند: باردار شدن زنان و دختران ایرلندی از مردان آفریقایی برای ایجاد برده‌هایی با رنگ پوستی خاص. این بردگان "دورگه" از بردگان ایرلندی گران‌تر بودند و به انگلیسی‌ها این امکان را می‌دادند که به جای خرید بردگان آفریقایی، پول خود را ذخیره کنند. این کار چندین دهه ادامه پیدا

کرد و آنقدر گسترده شد که در سال ۱۶۸۱ قانونی مبنی بر "منع بارداری زنان برده ایرلندی از بردگان آفریقایی به منظور ایجاد برده برای فروش" به تصویب رسید. پس از مدت کوتاهی، اجرای این قانون به دلیل تداخل با منافع یک شرکت بزرگ انتقال برده متوقف شد.

انگلیس بیش از یک قرن مشغول به انتقال ده‌ها هزار برده ایرلندی بود. مدارک نشان می‌دهد که پس از شورش ایرلندی‌ها در سال ۱۷۹۸، هزاران برده ایرلندی به آمریکا و استرالیا فروخته شدند. سوء استفاده‌های بسیار ناگواری از برده‌های آفریقایی و ایرلندی می‌شد. حتی یک کشتی انگلیسی به خاطر این که خدمه آن غذای کافی برای خوردن داشته باشند، ۱۳۰۲ برده را به اقیانوس اطلس ریخت.

*انگلیس پس از یک قرن برده‌داری، سرانجام تصمیم به توقف این عمل شیطانی گرفت

شکی نیست که ایرلندی‌ها نیز به اندازه آفریقایی‌ها (اگر نگوییم در قرن ۱۷ حتی بیشتر از آنان) وحشت برده‌داری را تجربه کرده‌اند. همچنین تقریباً شکی وجود ندارد که افرادی با پوست قهوه‌ای و برنزه که در سفر به هند غربی می‌بینید به احتمال زیاد

نوادگان بردگان آفریقایی و ایرلندی هستند. در سال ۱۸۳۹، انگلیس سرانجام تصمیم گرفت تا دست از این اعمال شیطانی برداشته و نقل و انتقال برده‌ها را متوقف نماید. اگرچه این تصمیم جلوی دزدان دریایی را نگرفت، اما به تدریج این بخش از کاووس ایرلندی‌ها خاتمه پیدا کرد.

*در کتاب‌های تاریخ انگلیس هیچ اشاره‌ای به این موضوع نشده است

اما اگر کسی، چه سیاه‌پوست و چه سفیدپوست، فکر کند برده‌داری فقط مختص آفریقایی‌ها بوده است، سخت در اشتباه است. برده‌داری ایرلندی‌ها موضوعی است که هیچ وقت از ذهن ما پاک نمی‌شود. اما مدارس دولتی (و خصوصی ما) کجا هستند؟ کتاب‌های تاریخ کجا هستند؟ چرا هیچ صحبتی در این باره بیان نمی‌شود؟ آیا یاد و خاطر صدها هزار قربانی ایرلندی ارزشی بیش از یک بار ذکر شدن توسط یک نویسنده ناشناخته ندارد؟ یا آیا قصه آنان باید چیزی باشد که انگلیسی‌ها می‌خواهند: (برخلاف کتاب‌های آفریقایی) ناپدید شدن تمام و کمال داستان ایرلند، مثل این که هرگز چنین اتفاقی نیفتاده است.

هیچ یک از قربانیان ایرلندی موفق نشدند به وطن بازگردند تا از این آزمون دشوار سخن بگویند. اینان بردگان گم‌شده هستند؛ بردگانی که زمان و کتاب‌های تاریخ تحریف شده به دست فراموشی سپرده است.

انگلیسی‌ها در استرالیا مردم بومی را مثل حیوانات، مثل کانگورو به عنوان تفریح شکار می‌کردند؛ آن‌ها برای جان انسان‌ها هیچ ارزشی قائل نبودند



اولین حضور انگلیسی‌ها در استرالیا به ژانویه سال۱۷۸۸ میلادی برمی‌گردد.



هجوم اروپایی‌ها به استرالیا نظم اجتماعی و فرهنگی هزاران ساله بومیان این سرزمین را نابود کرد.

هجوم به استرالیا

استرالیا کشوری پهناور در شرقی‌ترین بخش کره زمین است. هنوز بخشی ازقلمرو انگلیس محسوب شده وهمچنان زیر نظر فرماندار منتصب ازسوی ملکه این کشور اداره می‌گردد. اولین حضور انگلیسی‌ها در استرالیا به ژانویه سال۱۷۸۸ میلادی برمی‌گردد. ملوانان انگلیسی در این سال از منطقه «سیدنی» به استرالیا وارد شده و به افتخار وزیر داخله دولت وقت محل ورود خود به سرزمین جدید رابه نام او نامیدند. پس از برافراشته شدن پرچم انگلستان در استرالیا هفت میلیون و ششصدهزار کیلومتر به

املاک استعماری آن کشور اضافه شد که با آغاز کشتار و پاک-سازی نژادی صدها هزار بومی همراه بود.



بومیان جان به در برده در مزارع و معادن به کارهای طاقت‌فرسا واداشته می‌شدند.

هجوم اروپایی‌ها به استرالیا نظم اجتماعی و فرهنگی هزاران ساله بومیان این سرزمین را نابود کرد. این بومیان که به گروه‌های قبیله‌ای تقسیم می‌شدند و در سراسر استرالیا به شکل دسته‌های چادرنشین از راه شکارگری زندگی می‌کردند؛ تا حد امکان توسط انگلیسی‌ها قتل‌عام شده و با تبعیدی‌ها و مجرمین خطرناک اروپایی جایگزین شدند. در واقع اولین گروه ساکنان انگلیسی استرالیا از صدها زن و مرد مجرم و زندانی تبعیدی تشکیل می‌شد

که اکثر آن‌ها به بیماری‌های جنسی و امراض خطرناک واگیردارمانند آبله و طاعون دچار بودند.



دفاع از حقوق انسانی بومیان استرالیا بسیار دیر هنگام آغاز شد.

شکار بومیان

پس از ورود اروپایی‌ها به استرالیا بومیان این قاره به موازات زمین‌ها و آب‌ها، جان‌های خود را نیز پی‌درپی به از راه رسیدگانی که در دست تفنگ و در کشتی‌ها توپ داشتند؛ می‌باختند و بدین ترتیب تا سال ۱۹۱۱ جمعیت آن‌ها از حدود هشتصد هزار نفر به سی هزار نفر کاهش یافت. حملات گسترده به مناطق مسکونی و کشتار دسته جمعی بومیان بی‌دفاع، مسموم کردن منابع آبی و غذایی‌شان و کوچ دادن اجباری آن‌ها به مناطق غیر قابل سکونت

بخشی از جنایت‌های نسل‌کشی اروپایی‌ها در استرالیا بود. شکار بومیان تنها با هدف تفریح و مسابقه دادن بین تازه‌واردها یکی از دردناکترین جنایت‌های انگلیسی‌ها در استرالیا محسوب می‌شود. «رابرت منلی لیون» از اولین حامیان حقوق بومیان استرالیا بود که در سال ۱۸۲۹ میلادی در گزارشی آورده است که سربازان بریتانیا شکار بومیان را همچون شکار کانگورو یک ورزش سالم تلقی می‌کنند!

در کنار کشتارها، بیماری‌های واگیرداری که سیستم ایمنی بدن بومیان شناختی از آن‌ها نداشت از اروپا به استرالیا منتقل می‌شد و علاوه بر سرایت طبیعی گاهی به طور عمد نیز بومیان را دچار کرده و به نیستی می‌کشاند زیرا که بومیان در مقابله با بیماری‌های ناشناسی همچون وبا و طاعون درمانی نمی‌شناختند. در برابر این هجوم همه‌جانبه کار بومیان به جایی رسید که کشتن فرزندان خود را در خردسالی به شرایط زندگی طاقت‌فرسای حاصل از بیماری و کشتار به دست اروپایی‌ها ترجیح می‌دادند تا نسل آن‌ها با نابودی از چنین رنج و هراس بزرگی رهایی یابد.



اروپاییها فرهنگ بومی جان به در بردگان از پاک‌سازی نژادی را مضمحل کردند.

جامعه ۸ هزار نفری بومیانی که در تاسمانی زندگی می‌کردند تا پایان قرن نوزدهم به کلی توسط مهاجران اروپایی محو و نابود شدند. شهر ویلکانیا که مرکز تجمع بومیان در ایالت نیوساوت ولز بود و یکباره به طور کلی ناپدید شد. بدین ترتیب در فاصله سال‌های۱۷۸۸ تا ۱۹۰۰ نزدیک به ۹۰ درصد از جمعیت بومیان استرالیا محو و نابود شدند. در بخش‌های جنوبی این قاره که دارای زمین‌های حاصل‌خیز فراوانی بود؛ بومیان قتل‌عام بیشتر و وحشیانه‌تری را تجربه کردند تا زمین‌هایشان زودتر به دست مهاجمان بیافتد به طوری که هیچگونه اثری ازآن‌ها به جای نماند.

در یکی از آخرین برنامه‌های پاک‌سازی نژادی در استرالیا جمعیت حدود ۵۰ تا ۹۰ هزار نفری بومیان در دهه ۳۰ میلادی قرن گذشته محکوم به گردن نهادن به برنامه‌های ضد بشری «اصلاح نژاد بومیان» شدند.



در دهه ۳۰ میلادی قرن گذشته برنامه‌های ضد بشری«اصلاح نژاد بومیان» آغاز شد.

کشتار بومیان استرالیایی ساکن جزیره‌ای که اکنون نیوزلند نامیده می‌شود بسیار فجیع‌تر بود. این جزیره به شکل یک کشتارگاه درآمد و همه مردم در سرزمین اجدادی خود برای اروپایی‌ها زندانیان جنگی تلقی شده و به دست انگلیسی‌ها قتل-

عام و منقرض شدند. علاوه بر کشتار به دست خود، انگلیسی‌ها راه پرسودتر دیگری هم برای از بین بردن بومیان در پیش گرفتند. **مردان این اقوام در هر دو جنگ جهانی برای کشته‌شدن در جبهه‌های دفاع از مستعمرات انگلیس در خط مقدم نبرد به کار گرفته می‌شدند.**



مردان این اقوام در جبهه‌های دفاع از مستعمرات انگلیس در خط مقدم نبرد به کار گرفته می‌شدند.

سیاست آسیمیلاسیون، نسل‌های ربوده شده

استرالیا را می‌توان موزه «نژادپرستی» و آسیمیلاسیون (همگون‌سازی) تاریخ استعمار نام داد. زیرا که در این کشور غصب

شده یکی از دهشتناک‌ترین برنامه‌های نژادپرستانه توسط استعمار به مدت طولانی اجرا شده است. طی حدود یک قرن (از دهه هفتاد قرن نوزدهم تا دهه هفتاد قرن بیستم) اروپایی‌ها کودکان و فرزندان مردم بومی را به زور و تهدید از خانواده‌هایشان جدا می‌کردند و به اردوگاه‌ها و یا خانواده‌های اروپایی می‌سپردند تا بدون هیچ ارتباطی با هویت و زبان و خانواده خود تربیت یابند و به موجود بی‌هویتی تبدیل شوند که در گردن نهادن به خواسته‌های مدیریت استعمار و استثمار مشکلی نداشته باشند.



استرالیا را می‌توان موزه «نژادپرستی» و آسیمیلاسیون استعمار نامید.

بدین ترتیب این کودکان نه زبان مادری خود را یاد می‌گرفتند و نه هویتی و عقیده‌ای از سوی خانواده و قبیله خود به آن‌ها منتقل می‌شد. نسل‌های بی‌هویتی پرورش می‌یافتند که مدیران استعماری

به راحتی از آن‌ها به دلخواه خود بهره‌کشی می‌کردند. بدین ترتیب سیاست آسیمیلاسیون از بومیان استرالیا برای استعمار، برده تولید می‌کرد واین بردگان به طرزی غیرانسانی درصنایع گوناگونی مانند گاوداری و معدن و کشاورزی به بیگاری و کارگری (به جای حیوانات) گرفته می‌شدند. این گروه‌های آسیمیله امروزه به «نسل‌های ربوده شده» توصیف می‌شوند. سرشماری‌های اواخرقرن بیستم به خوبی نشان می‌دهد که سیاست آسیمیلاسیون بعد از دهه‌ها بسیار موفق عمل کرده است و اکنون بیش از۷۰ درصد از بومیان استرالیا به یکی از فرقه‌های مسیحیت معتقدند و اثر چندانی از اعتقادات اجدادی و زبان بومی بین آن‌ها باقی نمانده است.



بردگان بومی آسیمیله شده به طرزی غیر انسانی در صنایع گوناگون به بیگاری گرفته می‌شدند.

برنامه آسیمیلاسیون استعمار در استرالیا مورد توجه برخی از گروه‌های حقوق بشری بوده است. نتایج تحقیقات «کمیسیون استرالیایی برای حقوق بشر و موقعیت برابر» که در ۱۹۹۷ منتشر شده است نشان می‌دهد در یک بازه ۶۰ ساله (۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰) بیش از ۱۰۰هزار کودک بومی به زور از پدر و مادر خود جدا شده و سر از خانواده‌های اروپایی و یا نوان‌خانه‌ها درآورده‌اند. این کودکان هرگز والدین خود را ندیده و پیشینه خود را به کلی از دست دادند. با این حال دولت استرالیا وجود سیاست آسیمیلاسیون مذکور در گزارش کمیسیون را انکارمی‌کرد که با اعتراض وسیع بومیان رو به رو شد.

شرایط اسفناک کنونی بومیان استرالیا

بومیان استرالیا هرگز از حقوق شهروندی برابری برخوردار نبوده‌اند. با این که دولت استرالیا در سال ۱۹۶۳ به آن‌ها حق رای داده است اما هیچ گونه قدرت تاثیرگذاری در سرنوشت خود را ندارند. وضعیت اجتماعی ناهنجاری دارند و در محیطی آکنده از

فقر اقتصادی، تبعیض، راسیسم، بی‌سوادی، اعتیاد و بیکاری و فلاکت زندگی می‌کنند. با این که این ساکنین اصلی در زندگی فقیر و نکبت‌بار خود آرزوی مرگ می‌کنند؛ ثروت طبیعی آن‌ها به دست انگلیسی‌ها چپاول و غارت می‌شود.



مهاجمان، طبیعت استرالیا را نیز همچون بومیان آن قلع و قمع کردند.

اکنون اقوام بومی تنها دو درصد از جمعیت استرالیا را تشکیل می‌دهند وهنوز هم سیاست‌های فرهنگی دولت استرالیا سعی دارد بومیان را وحشی و موجوداتی در حد حیوانات بومی نشان دهد. در موزه‌های استرالیا تصاویر تهیه شده از بومیان توسط مهاجمان اروپایی به صورت حیات وحش در کنار کانگوروها، خزندگان و دیگر حیوانات وحشی بومی نمایش داده می‌شود.



از۱۹۱۰ تا ۱۹۷۰ بیش از ۱۰۰هزار کودک بومی به زور از پدر و مادر خود جدا شده و به خانواده‌های اروپایی و یا نوان‌خانه‌ها سپرده شدند.

فقط۱۲ درصد از سرزمین استرالیا در دست بومیان باقی مانده است. ۶۵ درصد بومیان در حاشیه شهرها به شکل رقت‌انگیزی گذران می‌کنند. شمار بسیاری از آن‌ها در مراکز دام‌پروری زندگی دسته‌جمعی دارند. میزان مرگ‌ومیر کودکان خانواده‌های بومی بسیار بیشتر از نرخ عمومی است. ۵۳ درصد از مردان بومی و ۴۱ درصداززنان بومی۵۰سالگی را نمی‌بینند. در برخی مناطق مانند شهر ویلکانیا امید به زندگی بومیان به پایین‌تر از ۳۵ سال سقوط می‌کند. بیماری‌های قلبی، تنفسی، دیابت و عفونی در میان آن‌ها بسیار بیشتر از غیربومیان دیده می‌شود.



۶۵ درصد بومیان در حاشیه شهرها به شکل رقت انگیزی گذران می‌کنند.

نرخ بی‌کاری و تجربه زندان در آن‌ها بسیار بالاتر (۱۱ برابر) از اروپایی‌های مهاجم است. از نگاه مهاجمان، بی‌خانمانی و سکونت به اجبار در آسایشگاه‌های مملو از جمعیت برای بومیان امری عادی محسوب می‌شود. در مقایسه با اروپایی‌های مهاجم، مصرف سیگار و الکل که از سوی مهاجمان به بومیان معرفی شده‌اند؛ در بین بومیان نرخ بسیار بیشتری دارد. در شهرهای بزرگ، بومیان بی‌خانمان که در زیر پل‌ها و حاشیه شهرها زندگی می‌کنند؛ اکثرا

از تحصیل بازمی‌مانند وکمتر از پنج درصد آن‌ها دارای تحصیلات دانشگاهی هستند.



نشانه‌هایی از جنبش اعتراضی بومیان گاهی در شهرهای مختلف استرالیا دیده می‌شود.

خدمات بهداشتی و بیمه‌ای مشخصی برای آن‌ها وجود ندارد. گاهی دیده می‌شود که بومیان در دسته‌های ۲۰ تا ۳۰ نفری در خرابه‌های کثیف و عاری از بهداشت روزگار می‌گذرانند. این شرایط اسفناک موجب شد که در سال ۲۰۰۹، گزارشگر سازمان ملل در حقوق مردم بومی، پورفسور جیمز آنایا، سخت‌گیری پلیس و کمیسیون مجازات استرالیا در حق بومیان و محروم کردن ایشان از

حقوق و خدمات بسیار اندکی که از آن برخورداراند را وضعیتی اضطراری، غیرقابل قبول و نژادپرستانه توصیف کند.



بومیان در دسته‌های ۲۰ تا ۳۰ نفری در خرابه‌های کثیف و عاری از بهداشت روزگار می‌گذرانند.

ببخشید که شما را می‌کشیم!

در سال ۱۹۹۹، مجلس استرالیا سندی انتشار داد که در آن نسبت به ظلم و تعدی و اجحاف در حق بومیان استرالیا اظهار تاسف شده بود. با این که مجلس استرالیا در اعلامیه خود ظلم به بومیان به مدت چندین قرن را بزرگ‌ترین ننگ تاریخ بین‌الملل می‌نامد؛ ولی شاهدیم که این اجحاف و تعدی همچنان ادامه دارد. با این حال مجلس در اعلامیه مذکور از عذرخواهی طفره رفت. اما با افزایش فشار از سوی نهادهای بین‌المللی حقوق بشری و

همچنین در اثر برخی از فعالیت‌های بومیان بالاخره دولت منصوب پادشاه انگلستان در سال ۲۰۰۸ به خاطر تبعیض (بخوانید کشتار و پاک‌سازی قومی) در حق بومیان استرالیا از آن‌ها عذرخواهی کرد. مراسم عذرخواهی نخست وزیر استرالیا «کوین رود» مستقیماً از تلویزیون این کشور پخش شد.



ظلم به بومیان به مدت چندین قرن، بزرگ‌ترین ننگ تاریخ بین‌الملل است.

در پایان این فصل به وضعیت تعدادی از اسیران در قرن ۲۰ اشاره می‌کنیم:

اردوگاه‌های مرگ به مجموعه اردوگاه‌های آلمان نازی در طول جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹–۴۵) اطلاق می‌شود که با هدف کشتار

سیستماتیک میلیون‌ها تن با گاز و کار شدید تحت گرسنگی ساخته شده بودند. گروه‌های زیادی در دسته قربانیان این اردوگاه‌ها قرار داشتند اما هدف اصلی یهودیان بوده‌اند. این نسل‌کشی" راه حل نهایی" رایش سوم برای مسئله یهودیان بود. تلاش نازی‌ها در نسل‌کشی یهودیان در مجموع به عنوان هولوکاست شناخته شده است.

	کشور	برآورد کشته‌شدگان	اردوگاه
	آلمان	۱،۱۰۰،۰۰۰	آشویتس
	دولت عمومی	۶۰۰،۰۰۰	بلزک
	آلمان	۳۲۰،۰۰۰	خلمنو
	دولت عمومی	۳۶۰،۰۰۰	مایدانک
	کمیساریای استلند	۶۵،۰۰۰	مالی تراستنتس
	دولت عمومی	۲۵۰،۰۰۰	سوبیبور
	دولت عمومی	۷۰۰،۰۰۰–	تربلینکا

		۸۰۰،۰۰۰	
۳،۳۹۵،۰۰۰–۳،۴۹۵،۰۰۰			مجموع

اردوگاه مرگ اشتوتهوف (به آلمانی: KZ Stutthof) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در ۲ سپتامبر ۱۹۳۹ در ۳۴ کیلومتری شرق دانتزیگ بازگشایی شد.

بیش از ۶۵ هزار نفر در این اردوگاه به قتل رسیدند. این اردوگاه ۴۰ اردوگاه فرعی نیز داشت.

اردوگاه کار اجباری برگن – بلزن (به آلمانی: KZ Bergen-Belsen) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری آلمان نازی بود که در سال ۱۹۴۰ در جنوب غرب شهر برگن بازگشایی شد.

بیش از ۵۰ هزار نفر از یهودیان، لهستانی‌ها، روس‌ها و بسیاری از کشورهای دیگر در این اردوگاه به قتل رسیدند. این اردوگاه ۲ اردوگاه فرعی نیز داشت.

اردوگاه مرگ بلزک (به آلمانی: Vernichtungslager Belzec) اولین اردوگاه کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در سال ۱۹۳۳ در ۱ کیلومتری جنوب روستای بلزک در لهستان ساخته شد.

بین ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر از یهودیان ، لهستانی‌ها و کولی‌ها در این اردوگاه به قتل رسیدند.

اردوگاه بوخن‌والد (به آلمانی: Konzentrationslager Buchenwald) یکی از اولین و بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری آلمان نازی بود که در فاصله ۸ کیلومتری از شهر وایمار، آلمان ساخته شده بود. زندانیان اردوگاه از سراسر اروپا و روسیه بودند و شامل یهودیان، لهستانی‌ها و اسلوونی‌های غیر یهودی، زندانیان سیاسی و مذهبی، کولی‌ها، فرقه مذهبی شاهدان یهوه، جنایتکاران، همجنس‌گرایان، و زندانیان جنگی می‌شدند. بوخن‌والد یکی از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های هولوکاست بود. این اردوگاه بین سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵ میلادی، محل نگهداری بیش از ۲۵۰ هزار زندانی از ۳۶ کشور اروپایی، به وسیله آلمان نازی بود.

پاویاک (به انگلیسی: Pawiak) زندانی در ورشو بود که در ۱۸۳۵ ساخته شد. در جریان جنگ جهانی دوم و اشغال لهستان تبدیل شد به بخشی از اردوگاه‌های کار اجباری. نامِ زندانِ پاویاک از خیابانی در ورشو می‌آید که در آن واقع شده است. ساختمان این زندان بین سال‌های ۱۸۲۹ و ۱۸۳۵ بر اساس طرحی از

فریدریک فلورین اسکاربک، پدرخوانده‌ی فردریک شوپن، آهنگ-ساز معروف ساخته شد.

در جریان قیام ۱۸۶۳ پاویاک، محلی برای استقرار موقت لهستانی‌هایی شد که به دستور امپراتوری روسیه به سیبری تبعید شده بودند. پس از این‌که لهستان استقلال خود را در ۱۹۱۸ به دست آورد، پاویاک زندان اصلیِ مردان ورشو شد.

بعد از حمله‌ی آلمانی‌ها در ۱۹۳۹ به لهستان، پاویاک تبدیل شد به یکی از زندان‌های گشتاپو و پس از آن به بخشی از اردوگاه‌های کار اجباری آلمان نازی. در حدود ۱۰۰هزار مرد و ۲۰۰هزار زن در این زندان بوده‌اند. حدود ۳۷هزار نفر از این تعداد اعدام شده و حدود ۶۰هزار نفر دیگر به اردوگاه‌های مرگ نازی فرستاده شده‌اند. آمار دقیقی وجود ندارد چون بایگانی زندان هرگز پیدا نشد.

در ۲۱ اوت ۱۹۴۴، پس از قیام ورشو، نازی‌ها تعداد نامعلومی از زندانیان باقی‌مانده را کُشتند و ساختمان زندان را سوزاندند و ویران کردند.

پس از جنگ جهانی دوم پاویاک بازسازی نشد. اما از ۱۹۹۰ میلادی تا کنون موزه‌ای در زیرزمینِ سالم‌مانده‌ی این زندان برپاست.

اردوگاه مرگ تربلینکا (به آلمانی: Vernichtungslager Treblinka) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های ضد-یهودی هولوکاست بود که توسط رژیم نازی در زمان جنگ جهانی دوم در خاک لهستان ساخته شده بود.

بیش از ۸۵۰ هزار نفر از یهودیان در اردوگاه مرگ تربلینکا در طول جنگ جهانی دوم به قتل رسیدند. که از این تعداد، حدود نیم میلیون نفر، از یهودیان اهل لهستان بودند.

اردوگاه کار اجباری ترزینشتات (به آلمانی: KZ Theresienstadt) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری آلمان نازی بود که توسط رژیم نازی در سال ۱۹۴۱ در جمهوری چک ساخته شد.

بیش از ۳۵ هزار نفر در این اردوگاه به قتل رسیدند.

اردوگاه مرگ خلمنو (به آلمانی: Vernichtungslager Kulmhof) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در سال ۱۹۴۱ در ۵۰کیلومتری شهر لودتس ساخته شد.

بین ۱۵۲ تا ۳۴۰ هزار نفر (بیشتر یهودی) در این اردوگاه به قتل رسیدند.

اردوگاه مرگ داخائو یا داخاو یا (به آلمانی: KZ Dachau) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در سال ۱۹۳۳ در ۱۶ کیلومتری شمال مونیخ در نزدیکی شهر داخائو در ایالت بایرن آلمان ساخته شد. بیش از ۳۰ هزار نفر از یهودیان، لهستانی‌ها ، روس‌ها و بسیاری از کشورهای دیگر در این اردوگاه به قتل رسیدند. این اردوگاه ۹۴ اردوگاه فرعی نیز داشت.

این اردوگاه همچنین به دلیل جنایت جنگی انجام شده توسط نظامیان امریکایی در اعدام بدون محاکمه آلمانی‌های محافظ این اردوگاه پس از آزاد سازی اردوگاه شهرت دارد.

اردوگاه کار اجباری زاخسنهاوزن (به آلمانی: KZ Sachsenhausen) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در ژوئیه سال ۱۹۳۶ در ۳۵ کیلومتری شمال برلین تاسیس شد.

بیش از ۱۰۰ هزار نفر از اسیران جنگی، جنایتکاران، کمونیست‌ها و بسیاری کسان دیگر در این اردوگاه به قتل رسیدند. این اردوگاه ۴۲ اردوگاه فرعی نیز داشت.

اردوگاه مرگ سوبیبور (به آلمانی: Vernichtungslager Sobibor) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های ضد-یهودی هولوکاست بود که توسط

رژیم نازی در خاک لهستان ساخته شده بود. مورخین معتقدند شمار یهودیانی که در اردوگاه مرگ سوبیبور در طول جنگ جهانی دوم به قتل رسیدند، به صدها هزار نفر می‌رسد.

قربانیان سوبیبور احتمالاً منحصر به یهودیان بودند. از آنجا که تمامی اسناد کتبی از بین بره شده اند، تخمین دقیق تعداد قربانیان ممکن نیست. تخمین‌های صورت گرفته با تکیه بر آمار و برنامه‌های راه‌آهن لهستان (که برای انتقال قربانیان مورد استفاده قرار می‌گرفته است)، تعدادی در بین ۱۵۰ تا ۲۵۰ هزار قربانی را مسجل می‌دارند. بخش اعظم قربانیان را یهودی‌های لهستانی تشکیل می‌دهند که تحت عملیات راینهارد به قتل می‌رسیدند.

در نیمه آوریل ۱۹۴۲ حدود ۲۵۰ یهودی که از اردوگاه کار اجباری در همان حوالی انتقال یافته بودند، توسط گاز کشته شدند. از آغاز ماه مه تا پایان ژوئیه ۱۹۴۲ احتمالاً در حدود ۹۰ هزار یهودی، به صورت فله‌ای کشته شدند.

بر اساس تلگرام‌هایی که در آن‌ها تعداد کشته‌شدگان مخابره می‌شده است، تا پایان سال ۱۹۴۲ به طور دقیق ۱۰۱ هزار و ۳۷۰ یهودی در سوبیبور کشته شدند. عملیات کشتار در سوبیبور بنابر شواهد تا ابتدای تابستان ۱۹۴۳ ادامه یافت.

اردوگاه مرگ فلوسنبورگ (به آلمانی: KZ Flossenbürg) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در ماه می‌سال ۱۹۳۸ در ایالت بایرن آلمان و در نزدیکی مرز چکسلواکی ساخته شد.

بیش از ۳۰ هزار نفر در این اردوگاه به قتل رسیدند. این اردوگاه ۸۴ اردوگاه فرعی نیز داشت.

اردوگاه کار اجباری کراکوف-پلاشوف (به آلمانی: Konzentrationslager Plaszow) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در جنوب شهر کراکوف ساخته شد.

بیش از ۹ هزار یهودی در این اردوگاه به قتل رسیدند. این اردوگاه ۷ اردوگاه فرعی نیز داشت.

اردوگاه مرگ گروس‌روزن (به آلمانی: KZ Groß-Rosen) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در سال ۱۹۴۰ ساخته شد.

بیش از ۴۰ هزار نفر در این اردوگاه به قتل رسیدند. این اردوگاه ۹۵ اردوگاه فرعی نیز داشت.

اردوگاه کار اجباری مایدانک (به آلمانی: KZ Majdanek) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در سال ۱۹۴۱ در نزدیکی شهر لوبلین ساخته شد.

بیش از ۷۸ هزار نفر (بیشتر یهودی) در این اردوگاه به قتل رسیدند.

اردوگاه کار اجباری ماوتهاوزن (به آلمانی: KZ Mauthausen) از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در سال ۱۹۳۸ در ۲۰ کیلومتری شرق لینتس در نزدیکی روستای ماوتهاوزن و گوزن ساخته شد. بیش از ۹۵ هزار نفر از سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، آنارشیست‌ها و بسیاری دیگر در این اردوگاه به قتل رسیدند. این اردوگاه ۶۰ اردوگاه فرعی نیز داشت.

اردوگاه مرگ نوینگامه (به آلمانی: KZ Neuengamme) از بزرگ-ترین اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها بود که توسط رژیم نازی در سال ۱۹۳۸ در نزدیکی روستای نوینگامه ساخته شد.

بیش از ۴۲ هزار نفر از یهودیان ، لهستانی‌ها ، روس‌ها و بسیاری از کشورهای دیگر در این اردوگاه به قتل رسیدند. این اردوگاه ۸۴ اردوگاه فرعی نیز داشت.





اردوگاه‌های جنگ جهانی دوم

جنگ جهانی دوم بزرگ‌ترین و پرتلفات‌ترین جنگ در جهان است. آلمان در ۱ سپتامبر، ۱۹۳۹به لهستان حمله کرد، این تاریخ متداول آغاز جنگ جهانی دوم در غرب است. منابع دیگر حمله ژاپن به چین را در ۷ ژوئیه ۱۹۳۹ ، آغاز جنگ می‌دانند، و همچنین حمله ژاپن به منچوری که در ۱۹۳۱ انجام شده بود نیز به نوعی یکی از مقدمات جنگ جهانی دوم بود.

نتیجه جنگ جهانی دوم در چهار سالی که از پی آمد، قریب به ۲۷ میلیون از مردم شوروی را به کام مرگ کشاند، یعنی روزی ۱۸ هزار نفر. پنجاه درصد این کشته‌شدگان خارج از شرایط «عادی» جنگ جان خود را از دست دادند. به جز اینان، ۳ میلیون روس در اردوگاه‌های آلمان و به ویژه در اتاق‌های گاز از پای درآورده شدند. در بلاروس یک میلیون و ۸۰۰ هزار نفر کشته شدند و در لنینگراد هم یک میلیون نفر قربانی ۹۰۰ روز محاصره گشتند. حدود پنج میلیون شهروند لهستانی در طول جنگ به دست نیروهای آلمان به قتل رسیدند که نزدیک به دو میلیون نفر آنان، غیر یهودی و سه میلیون نفر دیگر از یهودیان مقیم لهستان بودند، این رقم بیش از ۱۶ درصد جمعیت آن کشور را نسبت به سال ۱۹۳۹ تشکیل می‌داد. تلفات آلمان در جنگ جهانی دوم در برخی منابع ۵

میلیون نفر اعلام شد که ۳/۳ میلیون نفر آن سرباز و ۷/۱ میلیون آن (تخمینی (افراد غیر نظامی بودند که در بمباران کشته شدند).) پس از پایان جنگ اعلام شد که ۳/۱ میلیون تن بمب توسط متفقین بر بسیاری از شهرهای آلمان فرو ریخته شده که نتیجه آن بی‌خانمانی ۸ میلیون آلمانی بود. همچنین ۱۲ میلیون نفر در طول جنگ بر اثر قحطی در چین، اندونزی، هند و چین ، فرانسه و هندوستان جان خود را از دست دادند که این تعداد تلفات، اغلب در آمارهای تلفات جنگ، از قلم افتاده‌اند. کل رقم کشته‌شدگان جنگ جهانی دوم که مرگ‌بارترین نبرد تمام تاریخ است، بین ۵۰ تا ۷۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

زندان گولاک شوروی (دوران کمونیست، استالین)

طبق آمار رسمی که در زمان گورباچف منتشر شد: در ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ بین ۴ و نیم تا ۵ و نیم میلیون نفر دستگیر شدند. بین ۸۰۰ تا ۹۰۰ هزار نفر به اعدام محکوم شدند. در اواخر دهه ۱۹۴۰ میان ۵ و نیم تا ۶ و نیم میلیون نفر در مجمع الجزایر گولاگ زندانی بودند. تنها یک دهم افرادی که به اردوگاه‌ها فرستاده شدند، از سرما و گرسنگی جان سالم به در بردند. در دوران جنگ سرد (به ویژه دهه ۱۹۵۰) برخی از کشورهای اروپای شرقی (مجارستان و

چکسلواکی و بلغارستان) الگوی دادگاه‌های نمایشی استالین را تکرار کردند.

نتایج نهایی فصل:

تطابق تاریخی و عملی قرون وسطی و دوره رنسانس ما را به این واقعیت می‌رساند که سیاسیون اروپا و غرب منظورشان از روشن-گری، دوری از دین و اخلاق و مبارزه با آن و نابودی آن است تا به راحتی با توجه به تعریفات علم پوزیتیسم مردم را در بردگی دولت شهر و دولت ملت و دولت جهانی و تک قطبی قرار دهند و هوش عاطفی (اخلاق و رحم و پاکی و صداقت و...) را با هوش تحلیلی تعریف کنند و به دنبال فرموله کردن رحم و پاکی و صداقت و... هستند و می‌گویند رابطه انسان با دنیا و طبیعت و مردم و حیوانات و گیاهان و... برای سود و نفع مادی است که به راحتی می‌تواند به صورت پلکانی طبقاتی تبدیل شود و این اجازه را صادر می‌کنند که هرکاری را دوست داری انجام بده و باکی از هیچکس نداشته باش، و این را نمی‌گویند که کل جامه از لحاظ توانایی بالا رفتن از پلکان یکسان هستند و همین یکسانی اجازه بالا رفتن نمی‌دهد و

اشخاص بایستی از طریق ظلم و فساد و کشتار و... با پلکان کردن جنازه دیگران بالا روند. خوب از لحاظ روند طبیعی و فطرت واقعی دین اجازه فساد و ظلم و کشتار و جنایت و... را نمی‌دهد، پس اولین کار نابودی دین است و توجیه مردم به صورت علمی و فلسفی (علمی و فلسفی مدنظر خودشان و در قالب پوزیتیسم). زیرا مردم را به این مرحله از روشن‌گری رسانده‌اند (هرچیزی که قابل دیدن باشد قبول است و خدا چون دیده نمی‌شود پس وجود ندارد) این گفته نه برای این است که در آن خیری نهفته باشد بلکه برای این است که ابزاری به دست آورند که به راحتی ظلم و فساد و کشتار و... را انجام دهند و مردم نیز هیچ عکس‌العملی از خود نشان ندهند و آن‌ها را در این راه نیز کمک نمایند، و نتیجه این کمک همان آزادی محدودی است که از طریق پول می‌دهند و از این طریق همه را کنترل کرده و محدود به درآمد و بردگی می‌کنند.

بهترین نوع بردگی برای دنیای امروز این است که در طبقات زیرین و پلکان‌های زیرین ما نیز همان کاری را انجام دهیم که در طبقات بالا انجام می‌شود (جرم و جنایت و دزدی و...). در جامعه‌ای که ۹۰ درصد مردم دزد هستند مطمئناً یک شاه دزد بر آن‌ها حکم

می‌کند و در جامعه پاک و سالم یک انسان سالم و... جالب اینجاست که آن شاه دزد بایستی یک وزیر دزد و یک مشاور دزد و... داشته باشد که همه چیز بدون تداخل و اصطکاک باشد. و داستان همان پادشاه ظالم و فاسد است که همه مردم یک شهر را به قتل رساند و تنها یک انسان موحد و خداشناس را برای پرسیدن سؤالی باقی گذاشت!!!

سؤال پادشاه ظالم و فاسد از آن مرد این بود، مردم این شهر را من کشتم یا خدا کشت؟

پادشاه در ذهن خود گفت: اگر بگوید خدا کشت، من می‌گویم پس من گناهی ندارم. و اگر بگوید خدا آن‌ها را نکشت بلکه تو کشتی، آنوقت می‌گویم پس خدای وجود ندارد.

اما جواب مرد موحد غیر از دو استدلال بود، فرمود: نه تو آن‌ها را کشتی و نه خدا آن‌ها را کشت، بلکه نتیجه اعمال و رفتار ظالمانه و فاسد تو یک است که جامعه‌ای حال به این شکل تبدیل شده و به جان آن‌ها افتاده و همه را نابود ساخته است.

و حال ما نیز بدتر از آن‌هاست، زمانی که مردم از دین و فطرت واقعی دور شوند و به فساد و ظلم و دزدی و... روی آورند، قطعاً حاکمان آن‌ها نیز از دل آن‌ها بیرون می‌آیند و در خدمت این

حاکمان، قدرت پادشاهی و حکمرانی نیز با سربازان و... قرار می-گیرد و بدون ترس هر جنایتی را در هر حجم و مقیاسی انجام می-دهند، زیرا حاکمان و پادشاهان خود را صاحب مال و ناموس و... مردم می‌دانند. و برای آن هزاران دلیل روشن‌گری دارند. و این یعنی نظریه تکامل و این یعنی نژاد برتر و این یعنی نظریه موجودات فضایی و این یعنی نظریه مارکس، انگلس، فروید، نیچه، اسپینوزا و... برای تسخیر اذهان و افکار و اقلاب مردم. این یعنی فلسفه آلمان و اقتصاد سیاسی انگلیس و سوسیالیسم فرانسه، این یعنی جنایت‌کاران مطلق قرن ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ جهان با کشتار ۳,۵ میلیارد نفر در جنگ‌های جهانی و داخلی و استکباری و نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی و جنگ‌های اختلافی و....، این یعنی استالین که ۶۶ میلیون مردم داخلی و ۴۴ میلیون مردم سایر کشورها را طی ۳۰ سال حاکمیت کمونیست قتل‌عام کرد، این یعنی مائو که ۷۷ میلیون چینی بی‌گناه و کشاورز و بیچاره را نابود و قتل‌عام کرد، این یعنی کشتار ۱۸ میلیون سرخ‌پوست بومی آمریکا و این یعنی قتل‌عام ۱۲۰ میلیون بومی مختلف در آمریکای شمالی و جنوبی، این یعنی هلوکاست و پاک‌سازی ۳ میلیون مسلمانان اسپانیا و... این یعنی روشن‌گری برای به دست آوردن علم بر ضد بشریت.

در بررسی برده‌داری به آنجا می‌رسیم که ما بایستی هرکدام به نوبه خود وضعیتمان را در قالب زندگیمان با نظام برده‌داری گذشته تطابق دهیم و قضاوتی نسبی درباره خودمان بکنیم.

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و سلم به کمک الله جل‌جلاله از طریق تتبع (تغییر ساختار فکری)، طبع (عقیده، مرام و خود انسان) را تغییر داد. و از این رو تتبع و طبع در یک راستا عمل کرده و رابطه مستقیم با هم دارند.

	برد ه قدیم	برده قرون وسطی	برده معاصر	برده جدید
بردگی جسمی	۹۰ ٪	٪۷۰	٪۵۰	٪۱۰
بردگی فکری (استفاده از فکر و نیروی تعقل)	٪۱۰	٪۳۰	٪۵۰	٪۹۰
بردگی روح انسانی	٪۱۰	٪۳۰	۵۰ تا ٪۱۰۰	۹۰ تا ٪۱۰۰

در واقع عدم استفاده ما از جسم و کالبد انسانی و راحتی در انجام امور مربوط به جسم (استفاده از بازو، دست، پا و...) ما را به این باور رسانده است که ما برده نیستیم، زیرا تصور ما از برده همان بردگان دوران باستان و قرون‌وسطی است و این باعث به اشتباه انداختن و سوء برداشت ما می‌شود و این سوء برداشت شرایط را برای هر چه بیشتر برده شدنمان مهیا می‌کند، زیرا آن‌ها فقط به زمان نیاز دارند تا دیالکتیک و روش جدیدی که ما کمتر از جسممان استفاده کنیم و بیشتر مغز و فکرمان مشغول باشد، اختراع کنند. آنهم هوش تحلیلی و محاسبه‌گر با قاعده‌های تعریف شده آن‌ها، مانند برنامه‌نویسی سی، برنامه‌نویسی فورترن، و... و علوم تخصصی و فوق‌تخصصی و صنعتی و مکانیکی و فیزیکی و شیمیایی و... نه هوش عاطفی و هماهنگ با فطرت.

درواقع علوم تجربی و آزمایشگاهی و صنعتی هرچه‌قدر قوی‌تر شود آن‌ها ابزاری قوی‌تر برای برده کردن مدرن به دست می‌آورند. نه اینکه پیشرفت بد باشد نه اشتباه نکنید، پیشرفت زمانی خوب است که صدمه‌ای زیست‌محیطی بر مادر طبیعت وارد نشود، مثال لایه اوزن از بین نرود، دریاها کثیف نشود، هوا آلوده نشود، خاک معتاد به کود و سم نشود.

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُم بَعْضَ الَّذِي عَمِلُواْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ[1]﴾

«به سبب اعمال مردم، فساد در خشکی و دریا آشکار شد تا به آنان جزای بعضی از کارهایشان را بچشاند، باشد که بازگردند».

آن‌ها این کار را فقط به قیمت نابودی مردم انجام می‌دهند، بدون اینکه در سود الان شریکشان کنند، و ما غافلان بدبخت مانند نوکرانی با رضایت کامل فکری (٪۹۰ تا ٪۱۰۰ تتبعی) و قلبی (٪۹۰ یا ٪۱۰۰طبعی) بردگان حلقه بگوش آن‌ها شده‌ایم، کارولی جادوگر خوب این مفهوم را برای ما گفته است، همه شما را هیپنوتیزم کرده‌ایم زیرا تا مدرک دکتری و فوق‌دکتری آن چیزی را می‌خوانید که ما می‌گوییم و برای استاد کامل شدن بایستی تا آخر عمر مطابق منابع ما صدها مقاله و کتاب بنویسید و این حرف آخر است.

۴ – نکته دیگر و قوی‌تر از موارد قبل بررسی مقدار استفاده از فکر برای ایجاد انقلابی دیگر است که از لحاظ تاریخی و مطابق جدول بالا آن را استدلال می‌کنیم:

---

[1]. سوره روم، آیه ۴۱

وقتی تاریخ باستان و قرون وسطی و معاصر را بررسی می‌کنیم، مشاهد می‌کنیم که انقلاب‌ها و شورش‌های فراوانی صورت گرفته است که باعث تغییر ساختار در نظام‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و... شده است، مانند شورش بردگان سه اسپارتاکوس، انقلاب صنعتی فرانسه و...، دلیل آن استفاده از مقدار خالی استفاده از فکر است، مثال در قرون باستان مردم با استفاده از ۱۰ درصد توانایی فکریشان تمام کارهای روزمره خود را انجام می-دادند (شبانی، حفر چاه و قنات، نظافت خانه و...) و ۹۰ درصد از فضای ذهنی آن‌ها بلااستفاده بود، و چون شرایط سخت جسمی حاکم بود و نیز به راحتی می‌توانستند فکر کنند، این دو عامل به راحتی موجب درست شدن آشوب و انقلاب می‌شد و فقط به لیدری مانند اسپارتاکوس برای هماهنگی احتیاج پیدا می‌کردند و نیز چون استفاده از فکر محدود بود و تنها رهایی از شرایط جسمی سخت مدنظر بود، به راحتی با همدیگر هماهنگ می‌شدند و دست به آشوب و انقلاب می‌زدند. در دوران پسامدرن و با شعار لیبرالیسم و آزادی مطلق و علم‌های تخصصی و متفاوت با آرا و عقاید متفاوت، مثال هزاران نوع فلسفه و حکمت در علوم مختلف و لیبرالیسم منفی و خودمحور دیگر هیچکس به حرف دیگری

توجهی ندارد و حتی با سواد آکادمی ناچیز خود را صاحب‌نظر می‌-داند، زیرا این حق را برای خود قائل است که هرچند نیز اشتباه کند نظر شخصی اوست و بایستی باشد!!! پس لیبرالیسم و آزادی فکری ۱۰٪ و کمتر در دوران پسامدرن ما را سرکوب مطلق کرده و اجازه آشوب و انقلاب و هرگونه حرکت اجتماعی و جمعی را از ما می‌گیرد و این حاکمیت مطلق را برای حاکمان امروز دنیا می‌آورد و آن‌ها با خیال راحت حصار مرزها را مانند یک گله حیوان به دور ما می‌کشند و برای کنترل بیشتر به بردگان منطقه‌ای و محلی تقسیم‌مان می‌کنند و روحیه ناسیونالیستی منفی را در ما توسط ورزش و عقیده و مرام مشترک به وجود می‌آورند و علم پوزیتیسم (علوم تجربی) را در ما به اوج خود می‌رسانند تا ما حرکت وارونه را بر علیه فکر مادی و با مراجعه به متون خالص دینی انجام ندهیم، زیرا با توجه به ساختارهای دینی فرائض نماز به صورت گروه‌های کوچک در محله و گروه‌های بزرگ در مسجد جامع شهر و گروه بسیار بزرگ در حج با هدف خاص ادای نماز که بین همه مشترک است و قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه وسلم که نوعی اتحاد درونی به وجود آورده وخلاء فکری را جبران می‌کند و روند حاکم را دچار مشکل و فروپاشی می‌کند.

نکته جالب توجه اینست که برای نابودی نظام سوسیالیستی و کمونیستی و مائویستی و لینینیستی و... که توجه به سود همگانی و پرولتر دارند فقط این رشد تکنولوژی کافیست که آن‌ها نابود مطلق شوند، زیرا هر چقدر تکنولوژی پیشرفت کند احتیاج طبقه بوژوازی از جسم و فکر انسان‌ها کمتر می‌شود و کم‌کم رباط‌ها و انسان‌های مصنوعی و علم و فناوری نانو همه کارها را انجام می-دهند و گفته مارکس و انگلس در مانیفیست کمونیست درباره مبارزه طبقه برژوازی و پرولتاریا یک‌طرفه شده و پرولترها حذف می‌شوند! کار در کدام کارخانه و شرکت؟!!!! بی‌کاری مطلق یا برده برژوازی برای خدمات جسمی ۱۰٪ و فکری ۹۰٪ و... و هیچ راهی برای مقابله نیز ندارند که آن‌ها را با هم جمع کند، زیرا فلسفه مارکس و انگلس بر اساس ماتریالیست دیالکتیک تاریخی است و اعتقادی به ادیان ندارند و این نقطه پایان کمونیست است بعد از یک نسل در دوران پسامدرن، یعنی تغییر ساختار کمونیست‌ها با هضم در دنیای کاپیتالیسم و لیبرالیسم.

شعار لیبرالیسم برای به دام‌انداختن انسان‌ها و بردگی مطلق-شان

نکته۱: بگذارید هر کاری که دلشان می‌خواهد بکنند.

نکته۲: لیبرالیسم برای رشد کاپیتالیسم ضروری است (طراحی قوانین آن) زیرا در ابتدا با شعار هر کس هرکاری که دلش می‌خواهد بکند شروع می‌شود، و پول را که بزرگ‌ترین عامل برده‌داری است بلای جای مردم می‌کنند زیرا برای دسترسی به منابع بایستی پول داشته باشی و اگر پول نداشته باشی آن جامعه لیبرالیسمی تبدیل به جهنم خواهد شد زیرا تو آزادی ولی هیچ‌کاری نمی‌توانی بکنی زیرا همه چیز پولی است. وقتی همه چیز پولیست تو بایستی کارمند یا کارگر یک ثروتمند و صاحب سرمایه (بورژواز) شوی تا مقداری پول برای تأمین منابع اولیه به دست آوری، چون جامعه آزاد است (لیبرال) و خیل میلیونی بی‌کارن درصف هستند، صاحب سرمایه بهترین و فنی‌ترین شخص را با مقدار دستمزد مورد نظر خود انتخاب کرده و به هیچکس ربطی ندارد، این یعنی بهترین خدمات به صاحب سرمایه و رشد روزافزون او و قتل‌عام هزاران نفر بی‌کار و... در ظرف چند سال و بخاطر این آزادی مطلق سرمایه‌دار روز به روز رشد کرده و دیگران فقیرتر شده و یا در سر جای خود می‌مانند.

به گفته خودشان پول قدرت می‌آورد و قدرت نفوذ و تسلط و حاکمیت را به دنبال دارد. (بردگی پول)

این قدرت و تسلط و نفوذ و سرمایه و پول یعنی کاپیتالیسم، زیرا همه کامل و مکمل یکدیگر هستند و فایننانس محلی و منطقه-ای و کشوری و جهانی را در بالاترین نقطه خود به دنبال دارد (آمریکا)

نکته۳: استقبال از لیبرالیسم بعد از دوره‌های توتالیتاریسمی (تمامیت‌خواه و دیکتاتوری و فاشیستی و...) و کمونیستی در اوج خود است.

نکته۴: کشورهایی که از سیستم لیبرالیسمی استفاده می‌کنند قشر متوسط آگاه و فعال و نخبه‌ای دارند و از آن‌ها هراسان هستند و همیشه به آن‌ها می‌رسند و حقوق و مزایایی کافی را برای آن‌ها در نظر گرفته و مشغولیت فکری شدید را برای آن‌ها از لحاظ کاری و خدماتی جهت‌دار ایجاد می‌کنند و...

نکته۵: در واقع لیبرالیسم روند طبیعی پیشرفت نبود، و هر پیشرفتی را به خود ربط می‌داد. جنگ‌های صلیبی اوضاع اجتماعی-اقتصادی نابسامان اروپا را در قرون ۱۲ نمایان می‌کند. پس از شکست از جبهه شرق پروژه جنگ‌های صلیبی نیز پایان یافت و چالشی بزرگ برای اروپا به وجود آمد و سه قالب فکری به وجود آمد. محافظه‌کار، لیبرالیسم، کمونیسم. آن‌ها با استفاده از

دانش و معرفتی که مسلمانان عرب و مسلمانان ایران در اختیار آن‌ها بدون هیچ توقعی گذاشتند، ابزار لازم را برای گزار از قرون-وسطی را به دست آوردند و زمانی که جایگاه خود را با روش لیبرالی تثبیت کردند، از پاکی و صلح مسلمانان که آن‌ها را در آغوش مهر و محبت و عطوفت و انسانیت واقعی گرفته بودند، سوء استفاده کرده و شروع به هلوکاست و تفتیش عقاید و قتل‌عام و پاک‌سازی قومی و نسل‌کشی آن‌ها کردند، جواب خوبی را با پلید-ترین و فاسدترین شیوه به مسلمانان و مردم آفریقا و آسیا و بومیان آمریکا و... دادند.

نکته۶: قبول صلح از جانب بورژوازهای لیبرال بخاطر تامین امنیت خویش است. این گفته یعنی آرامش قبل از طوفان و برای تثبیت موقعیت خودشان است مجبور به مصالحه و امتیازدهی هستند، امتیازاتی که هیچ گونه محدودیتی را برای آن‌ها در آینده به دنبال نداشته باشد. و کم‌کم دامی آرام و نرم را برای همه اقشار جامعه پهن کرده و در موقعیتی مناسب کار را یکسره کرده و همه را در زندان و دام بردگی قرار می‌دهند و در کثیف‌ترین حالت آن مردم را از لحاظ فکری به این بردگی و دام قانع می‌کنند و در اوج آن مردم را به مدافعان خوشان تبدیل می‌کنند.

نکته۷: در دل لیبرالیسم، آزادی اقتصادی (کاپیتالیسم) و فردگرایی نهفته است.

نکته۸: لیبرالیسم خود زاییده آریستوکرات (نخبه‌سالاری) است. و با توسل به تجارت به غنا رسید.

نکته۹: از سال ۱۹۶۰ تا سال ۲۰۱۵ میان قشر بسیار غنی و بسیار فقیر تفاوت (۲۰ الی ۱۰۰) به وجود آمد. (یعنی در سال ۱۹۶۰ فاصله فقیر و غنی ۲۰٪ و ۲۰۱۵ فاصله ۱۰۰٪ شده است).

نکته۱۰: هیچکس حق ندارد به صاحب سرمایه و قدرت و... بگوید تو چگونه به اینجا رسیده‌ای؟ و این آزادی اقتصادی یعنی عبور از کمونیست، و انحصارگرایی و نیز هرج و مرج و... و گرفتن ماهی از آب گل‌آلود.

نکته۱۱: در جامعه لیبرال امر به معروف و نهی از منکر خشکانده می‌شود. مصلحت جمع تبدیل به مصلحت فرد می‌شود. این یعنی فردگرائی و آزادی مطلق و دوری از جمع و منزوی شدن و مرگ و افول انسانیت.

نکته۱۲: مفاهیم اساسی لیبرالیسم بازاری با هرج و مرج کامل است که فقط به نفع برژوازی است.

نکته ۱۳: آزادی مطلق غیر قابل وجود. اگر در روی کره زمین یک نفر وجود داشته باشد، او می‌تواند در کل زمین دخل و تصرف کند، اما اگر ۲ نفر وجود داشته باشد، معنی آزادی مطلق از بین می‌رود مگر اینکه یکی دیگری را از بین ببرد و یا استثمار کند، و اگر ۴ نفر شد رقابت بیشتر می‌شود و اگر ۱۰۰۰۰۰۰ نفر شد رقابت بسیار زیاد و... در جمعیت بیشتر از ۱ نفر این سرمایه و قدرت است که نقش اصلی را باز می‌کند و ضمیه ظهور امپریالیسم را از طریق کاپیتالسم و آریستوکراسی و... مهیا می‌کند، زیرا مضمون آن آزادی مطلق است (شعاری خطرناک و استعماری) در این راستا برای تفهیم جامعه، نقش دولت به صورت کلاسیک کم می‌شود و افراد در قالب سازمان‌ها وشرکت‌ها و... انحصار را در دست می-گیرند.

نکته۱۴: منطق واقعی: زندگی دارای منابع محدود است و انسان فردگرای لیبرال با آزادی مطلق به موانع محدودیت برخورد شدید می‌کند و دست‌رسی به کار و سرمایه و رفاه و لذت را در اختیار انحصارطلبان می‌بیند و کسی چاره‌ای را برای او ندارد (حتی دولت)، این فرد سرگردان براحتی توسط کاپیتالیسم مورد سوء استفاده قرار می‌گیرد و به هر قیمتی خود را می‌فروشد.

نکته۱۵: انسان فردگرا نمی‌تواند انتقادگر باشد. بی‌مسؤولیتی و لاقیدی و منفعت‌طلبی حقیقت چنین دنیایی است. نه انتقاد را قبول می‌کند و نه حق انتقاد دارد و این یعنی بازاری کاملاً مهیا برای جنایت‌کاران و طراحان این سیستم که بر ضد ۹۹٪ درصد جامعه فقیر و کم‌درآمد که با قدرت نظامی و سرمایه دیگران را که در آن سیستم هستند به بردگی و ظلم و استثمار بکشند و محیطی بسیار آماده و مهیا برای به بردگی کشیدن بدون اعتراض، زیرا هیچ‌کس حق ندارد که به دیگری اعتراض کند.

نکته۱۶: انسان فردگرا به یک شخص هجوم‌کننده و مهاجم تبدیل می‌شود. (یعنی فقط خودش) در جامعه لیبرال که با محوریت فردگرایی درحال حکومت است به راحتی می‌توان اختلاف درست کرد و اپوزسیون‌های زیادی را به راه انداخت، اختلاف داخلی و تفرقه در کشورهای با محوریت لیبرالی عامل بقای حکومت‌هاست، زیرا می‌گویند تفرقه بینداز و حکومت کن، و تا زمانی که مردم متحد نشوند نمی‌توانند انقلابی به راه بیندازند. و نیز این فردگرایی در مقیاس کلان خود و در بین صاحب‌نظران سیاسی و مذهبی و... در کشورهای فقیر و دگماتیسم باعث جنگ-های داخلی وحشتناک و خونین می‌شود. و بستری و بازار کاری

منطقه‌ای برای شرکت‌های چند ملیتی و امپریالیستی و آشوب‌گر و... برای فروش اسلحه و ساخت و ساز بعد از آن فراهم می‌کند، آیا ما بازیچه نیستیم؟

نکته۱۷: ساختار و چهارچوب اجتماعی به هم می‌ریزد. اشخاص مسؤلیت‌پذیر نیستند. این نکته اگر با فکر سکولاری و لائیک همراه باشد و از دین و اخلاق دور بگیرد، یا بایستی توسط یک مدیریت قوی انسان‌ها مانند رباط عمل کنند و دیکتاتوری بروکراسی و مصنوعی براه بیندازند و یا افراد در موقعیت‌های شغلی متفاوت می‌توانند از موقعیت خود سوء استفاده کامل کرده و از هر لحاظی دست به فساد مالی و جانی بر علیه زیردستان و مراجعه‌کنندگان بزنند.

نکته۱۸: ماری که من را نگزد، بگذار هزار سال زنده بماند. این مار شامل تمام جنایاتی است که مردم فقیر و زیردست و... را از بین می‌برد و به کام مرگ می‌فرستد و هیچ گزندی به بورژوازها نمی‌زند.

نکته۱۹: دوست دارد که در پیروزی دیگران شریک باشد و کسی شریکش نباشد و مصرف را به تولید ترجیح می‌دهد. این خودخواهی و سوءاستفاده و خساست، اگر با عنصر بی‌دینی و

سکولاری همراه باشد به اوج خود رسیده و حتی به زور خود را شریک موفقیت‌های دیگران می‌کند.

۵- جمعیت کودکانی که در اوج دوران برده‌داری در آفریقا از گرسنگی مردند ده برابر جمعیتی است که به بردگی گرفته شدند. آقای جوزف میلر و همفکران او توجه نمی‌کنند که اسارت نیروی جوان و کارآمد آفریقا فقر و بیچارگی کودکان و مردان و زنان از کارافتاده و بی‌پناه را در پی‌داشت و مرگ انبوه کودکان را سبب شد. کم نبودند کودکانی که والدینشان به اسارت رفتند و لاجرم محکوم به مرگ شدند. بنابراین، باید رقم مرگ و میر این کودکان را نیز به تعداد انسان‌هایی که مستقیماً در جریان برده‌گیری به قتل رسیدند افزود و آن را از پیامدهای تجارت اروپایی برده دانست. فقر مرگ‌بار و قحطی‌های مدهش پسین، همه و همه پیامدهای مستقیم این "تجارت" بود.

۶- با بزرگ‌نمایی "برده‌داری باستان" و تعمیم نمونه‌های یونان و روم به سراسر جهان، "نظام برده‌داری" را یک پدیده طبیعی و همه‌گیر در تمامی جوامع بشری جلوه‌گر می‌سازند و بدینسان همگان را در این "گناه" سهیم می‌کنند. برای نمونه، پاتریک مانینگ می‌نویسد: "برده‌داری نهادی است که در همه یا اغلب

جوامع بشری در طول تاریخ وجود داشته است". این مسئله به بررسی مستقل نیاز دارد. اجمالاً باید گفت به یقین "برده‌داری باستان" در برخی تمدن‌ها، که با "غلامی خانگی" تفاوت اساسی دارد، هیچگاه نمی‌توانسته ابعادی حیرت‌انگیز چون برده‌داری سده‌های اخیر داشته باشد. تأکید می‌کنیم که اروپای سده‌های هفدهم و هیجدهم گرداننده بزرگ‌ترین "نظام برده‌داری" تاریخ بشری بود.

۷-"تجارت اروپایی برده" در کنار "تجارت اسلامی برده" عنوان می‌شود. بدینسان، به جعل پدیده‌ای به نام "برده‌داری اسلامی" در قاره آفریقا دست می‌زنند تا فاجعه اسارت و نابودی میلیون‌ها انسان را فرایندی طبیعی جلوه دهند. گویی قاره آفریقا همواره معدن "برده" بوده و تنها استخراج‌کنندگان آن تغییر کرده‌اند! به یکی از جدی‌ترین پژوهش‌های دانشگاه کمبریج در زمینه تجارت برده در قاره آفریقا توجه کنیم: آقای پاتریک مانینگ محقق منصفی است. او می‌نویسد قطعاً حضور بیش از ده میلیون نفر برده در "دنیای جدید" (آمریکای شمالی) که به "کثیف‌ترین و شاق‌ترین کارها" گمارده شدند در ساختن آمریکای جدید مؤثر بود، ولی این تجارت برای قاره آفریقا نیز سودمند بود

زیرا "سبب پیدایش کارخانه‌ها و مراکز فرهنگی مانند شهر کانو در نیجریه شد".

۸- نتیجه نهایی از این موضوع این است که برده‌داری ریشه در اعماق تاریخ دارد و شروع آن به سومریان و آشوریان و بابلیان و... می‌رسد و به مصر و یونان و روم و... رسید و توسط انگلیس و اسپانیا و پرتقال و... و اروپا به اوج خود در دوران معاصر رسید و در دل آمریکا برای همیشه قرار گرفت (کاپیتالیسم)، کاپیتالیسم این سیستم انحصارگرای برده‌ساز وحشتناک آنچنان ریشه‌ی سرطانی خود را بر جان و فکر و روح مردم تنیده است که در آزمایشگاه انسانی دیگر جای شیمی‌درمانی را برای هیچ متخصصی باقی نگذاشته است، و این همان دجالی است که پیامبران الهی همه و همه درباره آن سخن فراوان فرموده‌اند.

(وعَن عِمْرَانَ بنِ حُصَيْنٍ رضى اللَّه عنْهُما قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّم يَقُولُ: « مَا بَيْنَ خَلْقِ آدَم إلى قِيامِ السَّاعةِ أمْرٌ أكْبرُ مِنَ الدَّجَّالِ[1]).

از عمران بن حصین رضی الله عنه روایت است که گفت:

---

[1]. رواه مسلم

از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌فرمود:

«میان آفرینش آدم علیه السلام و برپا شدن قیامت امری بزرگ‌تر از دجال نیست».

عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ: قَامَ النَّبِىُّ - صلى الله عليه وسلم – (فِى النَّاسِ، فَأَثْنَى عَلَى اللَّهِ بِمَا هُوَ أَهْلُهُ، ثُمَّ ذَكَرَ الدَّجَّالَ فَقَالَ: «إِنِّى أُنْذِرُكُمُوهُ وَمَا مِنْ نَبِىٍّ إِلا قَدْ أَنْذَرَهُ قَوْمَهُ، لَقَدْ أَنْذَرَهُ نُوحٌ قَوْمَهُ وَلَكِنْ سَأَقُولُ لَكُمْ فِيهِ قَوْلاً لَمْ يَقُلْهُ نَبِىٌّ لِقَوْمِهِ: تَعْلَمُونَ أَنَّهُ أَعْوَرُ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَعْوَرَ[1]).

«ابن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: نبی اکرم - صلی الله علیه وسلم- در میان مردم، برخواست و آنطور که شایستۀ خدا است، او را حمد و ثنا گفت. سپس سخن از دجال به میان آورد و فرمود:

«من شما را از او بر حذر می‌دارم. و هیچ پیامبری نیامده مگر اینکه قوم‌اش را از او برحذر داشته است. از آن جمله، نوح نیز قوم‌اش را برحذر داشته است. اما من دربارۀ او سخنی می‌گویم که هیچ پیامبری برای قوم‌اش نگفته است. دجال، یک چشم و احول است.

[1]. رواه بخاری

ولی خداوند، چنین نیست». (زمانی که دجال می آید، ادعای خدایی می کند).

همه دارای دو چشم هستند ولی او فقط یک چشم در صورتش دارد و آن چشم دنیا است.
این تک چشم بودن یعنی از دو چشم دین و دنیا فقط چشم دنیا را دارد.
توجه به هرم دجال کنید!!!!!



پایان فصل پانزدهم...ان شاء الله ادامه دارد.

فصل ۱۶: احکام قضایی قرآن

نویسنده: خداداد مطاعی پور

مقدّمه:

از نعمتهای خداوند به بندگانش این‌است که آنان را به شریعتی مناسب با تمام زمانها و مکانها رهنمون ساخته است که اصل و بنیان آن مبتنی بر جلب انواع مصالح برای بشراست و از جوانب این شریعت مبارک، جانب قضایی در اسلام‌است که احکام قرآن و سنّت، منبع غنی پایه‌های ساختمان آن به‌شمار می‌روند که تمام راه‌حل‌ها و راه‌کارهای سودمند و روش‌های حکیمانه را برای مقابله با همه‌ی موانع و حلّ تمام مشکلات بر اساس قواعدی ثابت و کلّیاتی استوار ارزانی می‌دارد که با هر عصری متناسب بوده و ظرفیّت هر امر جدیدی را داراست، به همین دلیل قضاوت در شریعت اسلامی مبتنی بر اصولی جامع و قواعدی کلّی و عمیق در جلب مصالح مردم و دفع شرّ و فساد از آنان می‌باشد تا که حقوق‌-شان حفظ گردد و امنیّت برایشان فراهم آید و عدالت در حالات

مختلف زندگی آن‌ها انتشار یابد و در مقابل، دست تعدّی، تجاوز، دزدی و ایجاد ناامنی ظالمان کوتاه شود.

این یک حقیقت مسلّم است که تمام قوانین اسلام به سود بشریت وضع گردیده است اما چرا این‌گونه از سوی اسلام‌ستیزان مورد هجمه قرارگرفته است و آیا اشکلاتی که آن‌ها بر اسلام وارد می‌کنند،حقیقی است و واقعا احکام و آموزه‌های آن برای مردم، رنج، فقر، ظلم و... را به ارمغان می‌آورد؟

پیش از هر چیز بایستی خاطرنشان ساخت که منطق می‌گوید: هرکس که بخواهد در حل‌کردن مشکلات زندگی از نظامی مشخّص راه‌چاره بگیرد باید اوّلاً این نظام را در واقعِ زندگی به‌اجرا درآورد و بعد از آن، با چشم خود ببینند که آیا این مشکلات سر برخواهدآورد یا از بین خواهدرفت یا اینکه طبیعت و مبانی و بنیان‌های آن تغییر می‌کند. تنها در این هنگام می‌توان از این نظام درباره‌ی مشکلاتی که حین اجرایش روی می‌دهد،چاره‌جویی نمود.

اسلام یک نظام اجتماعی و تکامل یافته‌است که اجزایی به‌هم پیوسته و استوار دارد و نظامی است که در طبیعت و اندیشه و نگرش خود به زندگانی و ابزار بکارگیری آن، با نظامها و قوانین

غربی و... که امروزه پیرامون ما به اجرا درمی‌آید کاملاً متفاوت است و با آن‌ها اختلافی کلی و ریشه‌ای دارد.

مسلّماً اسلام در بوجودآمدن مشکلات موجود در جوامع امروز سهیم نبوده‌است بلکه این معضلات از طبیعت نظامها و قوانین به‌اجرا درآمده در جامعه و نیز از دورکردن اسلام از بستر زندگی نشأت گرفته‌است. به‌همین‌دلیل متّهم نمودن اسلام به مشکل‌آفرینی در حال حاضر کاملاً مغرضانه و دور از انصاف می‌باشد، چرا که بیشتر این مشکلات و معضلات به سبب حکم‌کردن نظامهای وارداتی و تحمیلی ابرقدرت‌های زورگو بوجودآمده که نظامها و قوانین بشری خود مثل دموکراسی، سکولاریسم، کمونیسم و.. را با مشت آهنین و توپ و تفنگ بر جوامع مسلمان تحمیل کرده‌اند و اگر فرصت اجرای احکام اسلامی دست دهد همه خواهند فهمید که چه دستاورد نیکویی برای بشریّت به ارمغان می‌آورد.

اما به هر حال بر ما واجب است که در مقابل شبهات اسلام‌ستیزان، پاسخگو باشیم و حقیقت اسلام عزیز که این شبهه‌افکنان قصد دارند با تحریفات و دروغها و شبهات بر آن پرده بکشند را کنار بزنیم ولی پیش از پاسخ‌دادن بایستی در پاسخ به

دروغها، تلبیسها، شبهات و تهمت‌های این دکتر!! شبهه‌افکن، نکاتی را خاطرنشان سازیم:

اوّلاً جناب دکتر! بر خلاف ادّعایی که در کتابش کرده و گویا آن-را فقط به نقد قرآن اختصاص داده‌است، اما با کمال تعجّب مشاهده می‌نماییم که در موارد بی‌شماری از قرآن فراتر رفته و به احادیث (غالباً ضعیف)، تفاسیر انسانی، اختلافات فقهی و یا عملکرد نامناسب منتسبان به اسلام ایراد گرفته‌است که همین امر، دلیل واضحی مبنی بر ناراستی و غرض‌ورزی او و همچنین افلاس شدیدش از ارائه‌ی تناقضات قرآنی! -به گمان وی- بوده‌است.

دوّماً: در بسیاری از موارد، دلیلی برای سخنانش ارائه نکرده - است و بدون ارجاع آن‌ها به آیات، احادیث و... به قرآن و اسلام دروغ بسته است!

سوّماً: هر مسئله را چندین بار تکرار کرده‌است، چنانکه هر بار با تغییر الفاظ و مثال‌ها به سیاه‌کردن کاغذ پرداخته چرا که ظاهراً دوست‌داشته که بر حجم کتابش بیافزاید تا دنبال‌کنندگانش را بفریبد!

***

آیا بنیانهای قضاوت در اسلام غیرعادلانه هستند؟

باز هم جناب سُها به دروغگویی روی‌آورده و بدون ارائه هیچ دلیلی از قرآن و سنّت یا نمونه‌ای تاریخی، اظهارداشته که اسلام، انسانها را طبقه‌بندی کرده و مساواتی بینشان قائل نیست و نظر به تفاوت طبقه‌ی هر یک، حقوق متفاوتی برایشان قائل می‌باشد!!

او نمی‌داند که یکی از بزرگترین افتخارات اسلام، حذف نظام طبقاتی جاهلی بوده‌است. از بزرگترین دلایل مانع‌تراشی سران قریش در راه دعوت محمد(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) حذف امتیازها و سیادت و سروری آن‌ها بود بدین دلیل از پیشنهاداتی که به وی دادند، این بود که او را به سروری برسانند اما نپذیرفت .. محمّد(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) بود که با نظام طبقاتی به مبارزه پرداخت و بلال حبشی برده را در کنار ابوبکر و عُمر(رَضیَ‌اللهُ-عَنهُما) که از اشراف والامقام بودند، هم‌ردیف قرارداد.

صدها مورد از آیات قرآنی و احادیث نبوی به صراحت بیان می‌دارند که انسان‌ها در اسلام همانند دندانه‌های شانه برابرند و جز در تقوا و پرهیزکاری تفاوتی با همدیگر ندارند، شریعت اسلام چنین‌است که حتّی خلیفه و حاکم نیز نمی‌تواند رأی و نظر خود را بر مردم تحمیل نماید بلکه مجری احکام الهی است و بس، چیزی

که از مهمترین وجوه تمایز و برتری سیستم اسلام با دیگر نظام‌ها و سیستم‌های وضعی بشری در جهان است.[1]

امری که مسلمانان تحت‌تأثیر آموزه‌های اسلام مبارک درواقع هم به اجرا درآوردند و در عمل به تمام جهانیان ثابت نمودند که در اینجا به چند نمونه اشاره می‌نماییم:

عموم حاجیان در عرفات توقّف کرده و از آنجا به حرکت درمی-آمدند اما قریش در مزدلفه توقّف نموده و از آنجا روان می‌شدند. امّا محمّد(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیه‌وَآلِه‌وسَلَّم) -که از اصل قریش بود- آمد و در عرفات توقف نمود، و قرآن هم به قریش امر نموده و فرمود:

﴿ثُمَّ أَفِيضُواْ مِنۡ حَيۡثُ أَفَاضَ ٱلنَّاسُ﴾[2]

«سپس از همان‌جا که مردم روان می‌شوند روان شوید». که این امر بخاطر محقق ساختن برابری مطلق بین همه‌ی مردم است.

همچنین اشراف قریش ننگ و عار می‌شمردند که دختر یا خواهر خود را به ازدواج مردی عرب از مردم عوام دربیاورند اما محمّد (صَلَّ اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِه‌وَسَلَّم) -که از اصل قریش بود- آمد و

---

[1] . اشاره به آیه‌ی ۱۲ سوره‌ی حجرات.

[2] . سوره البقره، آیه ۱۹۹

دخترعمّه‌ی خود زینب بنت جُحش را به ازدواج غلام خویش زید درآورد.

و نیز از حضرت عایشه(رَضیَاللهُعَنها)روایت شده که وضعیّت زنی از قبیله‌ی بنی مخزوم که دست به دزدی زده بود اهل قریش را به خود مشغول نمود بنابراین گفتند: چه کسی درمورد این قضیّه با رسول‌خدا(صَلَّاللهُعَلیهِوَآلِهِوَسَلَّم) صحبت می‌کند، گفتند: کسی جز اُسامه بن زید(رَضیَاللهُعَنهُ) محبوب پیامبر جرأت این کار را ندارد؟ پس اسامه با ایشان صحبت نمود که پیامبر(صَلَّاللهُعَلیهِوَآلِهِوَسَلَّم) فرمودند:

(أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ ثُمَّ قَامَ فَاخْتَطَبَ ثُمَّ قَالَ إِنَّمَا أَهْلَكَ الَّذِينَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمْ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمْ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ وَايْمُ اللَّهِ لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا)

«آیا در حدّی از حدود خداوند شفاعت می‌کنی؟! سپس برخاسته خطبه خوانده و فرمودند: مردمی را که پیش از شما بودند این چیز هلاک ساخت که چون شخص شریف و بزرگ زاده‌ای در میان‌شان دست به دزدی می‌زد، او را رها می‌کردند و چون شخص ضعیف و ناتوان در میان‌شان دزدی می‌کرد، حدّ را بر او جاری می-

ساختند و سوگند به خدا که اگر فاطمه دختر محمد دزدی می‌کرد حتماً دستش را قطع می‌کردم».[1]

۱۴۰۰سال بعد از محمّد کماکان بشریّت انتظار می‌کشد و در این بلندای دشوار تلاش می‌نماید که به افق‌ها دست پیدا کند، افق-هایی که محمّد در دنیای حقیقت و واقعیت و نه در دنیای افسانه و خیال به‌آن دست یافت.[2]

همچنین باید گفت مسلمانان در حالی مصر را فتح کردند که اهالی آن بر دین مسیحیّت بودند امّا مسلمین، آنان را مجبور به پذیرش اسلام ننمودند و اگر اکراه و اجباری در کار می‌بود تا این لحظه اثری از قبطی‌های مسیحی باقی نمی‌ماند! بلکه مسلمانان عدالت الهی را همانطور که خداوند(جَلَّ جَلالَهُ) آنان را امر نموده بود برپای داشتند به همین خاطر این عدالت، کرامت از دست‌رفته‌ی قبطی‌ها را به آنان بازگرداند، کرامتی که حاکمان رومی که بر دین آن‌ها ولیّ مذهبی دیگر بودند از آن‌ها سلب کرده بودند، درواقع رومی‌ها پشت قبطی‌ها را صرفاً بخاطر اختلاف مذهبی با آنان با

---

[1] . صحیح مسلم وبخاری

[2] . در هم‌کوبنده‌ی طاغوت‌ها. سیّد قطب رحمه الله. مترجم: خداداد مطاعی پور. ناشر: وب سایت قطب.

شلّاق سیاه‌وکبود می‌کردند اما قبطی‌ها هیچ اقدامی برای دفع تعدّی آن‌ها انجام نمی‌دادند و هیچ پناهگاهی نمی‌یافتند که به آنان آزادیِ اعتقاد و عدالت و کرامت ارزانی دارد.

امّا زمانی‌که مسلمانان آمدند تمامی این حقوق را به آنان دادند، و داستان آن شخص قبطی که به مدینه رفت تا نزد عمر بن خطاب از ضربه‌ی عصایی شکایت کند که پسر عمرو بن عاص بر پشت پسرش زده بود مشهور است و نیاز به تکرار آن نمی‌باشد...

اما دلالت آن روشن‌است زیرا همین شخص قبطی که از رومیان شلّاق می‌خورد و دَم نمی‌زد و اعتراضی نمی‌کرد و انتقام کرامت به تاراج رفته‌اش را نمی‌گرفت این سفر دور و دراز را به‌خاطر دستیابی به عدالت به جان می‌خرد چونکه اسلام، کرامتش را به او بازگرداند به‌همین‌دلیل چنان شد که در برابر ظلم اعتراض می‌کند و خواستار عدالت می‌شود و به‌این خاطر که اسلام پناهگاهی حقیقی برای او ایجاد نمود که عدالت را در آن طلب نماید به‌همین‌دلیل او در آنجا عدالت را طلب نمود.

تاریخ‌نگار مشهور، سِر توماس آرنولد در کتابش (دعوت به اسلام) صفحه‌ی ۱۰ گوید:

«مسلمانان پیروز از قرن اول هجری با عرب‌های مسیحی با تسامح بسیار زیادی برخورد نمودند و این تسامح در قرن‌های بعدی ادامه یافت و می‌توانیم به‌حق حکم نماییم که قبایل مسیحی‌ای که اسلام آوردند با اختیار و اراده‌ی آزاد آن‌را پذیرفتند و عرب‌های مسیحی‌ای که در زمان کنونی ما میان مسلمانان زندگی می‌کنند بهترین گواه بر این تسامح می‌باشد».

بنابراین چیزی به نام طبقه‌بندی انسان‌ها در نظام اسلامی و ظلم و ستم بدان‌ها دروغی بیش نیست. درمورد زنان و بردگان و آزادی بیان هم در بخش‌های بعدی سخن خواهیم راند بإذن الله.

***

شبهه: قضاوت در مسائل خانواده

جناب سُها در این باب، تمرکز اصلی خود را روی زن و اوضاع و احوال او در سایه‌ی نظام اسلامی گذاشته‌است به‌همین‌دلیل ما هم سعی می‌کنیم به‌صورت خلاصه به دروغ‌پردازیهای این شخص شبهه‌افکن پاسخ دهیم.

امروزه در شرق غوغای بزرگی به نام حقوق زن و درخواست ایجاد برابری کامل میان زن و مرد برپا شده‌است!

در میان این غوغا که شبیه تب [مسری و واگیردار] است، برخی از زنان و مردان درباره ی اسلام شروع به هذیان گفتن کرده‌اند. گروهی از آنان با هدف گرفتارکردن دیگران ادّعا می‌کنند که اسلام در همه‌ی امور زنان و مردان را برابر می‌داند. گروهی نیز به علّت بی‌اطّلاعی یا غفلت از حقیقت اسلام، می‌گویند: اسلام دشمن زن است و او را در جایگاهی شبیه جایگاه حیوان و فقط به عنوان ابزاری برای لذّت مرد و تولید نسل قرار داده‌است. بنابراین، از دیدگاه اسلام زن تابع مرد است؛ به گونه‌ای که مرد در همه‌ی امور بر زن چیرگی، تسلّط و برتری دارد. (و جناب سُها نیز از این افراد شبهه‌افکن بشمار می‌رود..).

اما متأسّفانه هیچ‌کدام از این دو گروه به جایگاه حقیقی زن در اسلام پی نبرده‌اند یا از آن اطّلاع دارند، اما با هدف فتنه‌انگیزی و ترویج فساد در جامعه، حقیقت را با باطل می‌آمیزند تا زمینه را برای سوء استفاده‌ی کسانی فراهم کنند که می‌خواهند از آب گِل‌آلود ماهی بگیرند.

قبل از بیان وضعیّت و جایگاه حقیقی زن در اسلام شایسته-است نگاهی گذرا به موضوع زن در اروپا بیندازیم زیرا این امر منشأ فتنه‌ای است که شرق با تقلید و پیروی کورکورانه از

اروپاییان بدان دچار شده‌است. البته بایستی گفت که در این‌جا هدف ما این نیست که تاریخ اروپا را مورد بحث قرار دهیم، بلکه فقط عواملی را که در زندگی زن در اروپا تأثیرگذار بودند بررّسی خواهیم کرد.

زن در اروپا و سراسر جهان به عنوان موجودی بی‌ارزش به حال خود رها شده‌بود و کسی، او را انسان به‌شمار نمی‌آورد. دانشمندان و فلاسفه درباره‌ی آن بحث و جدل می‌کردند که آیا زن روح دارد یا خیر؟ و چنانچه داشته باشد آیا آن روح، انسانی است یا حیوانی؟! با فرض داشتن روح انسانی، آیا وضعیّت اجتماعی و انسانی‌اش در مقایسه با مرد، همان وضعیّت بردگان است یا جایگاهی بالاتر از آن‌ها دارد؟ از قدیم‌الأیّام رایج بوده که زنان موجودات پستی هستند چنانکه افلاطون گفته است: «زنان از ارواح مردان شرور و بزدل و فاسد آفریده شده‌اند».

“The evil coward and corrupt spirits of men are the ones from which women were created”

سقراط نیز گفته: «وجود زن، بزرگترین ریشه و منبع در بحران و فروپاشی دنیاست، او می‌افزاید: زن به درختی سمّی شباهت دارد که ظاهر آن زیباست اما هنگامی‌که پرندگان از آن می‌خورند خیلی سریع می‌میرند».

“The existence of the woman is the main reason and source of crisis and destruction in the world. The woman is like a poisonous tree, her appearance is beautiful but when birds eat from it they die immediately”

حتّی در دوره‌های کوتاهی که زن در یونان یا امپراطوری روم دارای جایگاه اجتماعی والایی بود، باید دانست وضعیّت همه‌ی زنان این‌گونه نبود. بلکه این امر فقط به تعداد محدودی از زنان که جایگاه خانوادگی والایی داشتند یا زنان پایتخت ختم می‌شد که زینت محافل و یکی از ابزارهای خوشگذرانی و رفاه ثروتمندانی بودند که بر آراستن آن‌ها برای فخرفروشی بر دیگران تأکید داشتند اما هرگز به عنوان انسان‌های شایسته‌ی تقدیر و احترام با هدف بزرگداشت جایگاه انسانی‌شان و صرف نظر از شهوت‌های مورد علاقه‌ی مرد به آن‌ها نمی‌نگریستند.

در دوره‌های بردگی و فئودالیسم در اروپا این وضعیّت هم‌چنان ادامه داشت و زن در جهالت و نادانی به‌سر می‌برد. گاهی جهت رفاه و خوشگذرانی مردان در ناز و نعمت به‌سر می‌برد و گاهی نیز مانند حیواناتی که می‌خورند، می‌نوشند، بار می‌برند، زاد و ولد می‌کنند و شب و روز کار می‌کنند، به حال خود رها می‌شد.

سرشت و طبیعت انسان اروپایی در طول تاریخ این‌گونه خودخواه، خشک و بی‌روح و از سخاوت و بخشندگی دور بوده و از قدم نهادن به جایگاه والای جوانمردی -که برایش هزینه و سختی به‌بارآورد و برایش نفع مادّی کوتاه‌مدت در بر نداشته‌باشد- خودداری کرده است. اما وضعیّت اقتصادی دوره‌های بردگی و فئودالیسم و بلوک‌بندی به‌وجود آمده در آن دو دوره، اندکی شرایط زن را بهبود بخشید. هرچند که بوسیله صنایع دستی هزینه زندگی‌اش را تأمین می‌کرد. اما انقلاب صنعتی همه‌ی اوضاع و ساختارهای روستا و شهر را دگرگون کرد و با استخدام زنان و کودکان در کارخانه‌ها و انتقال کارگران از محیط روستا که بر اساس همکاری و تعاون برپا شده‌بود -به شهرها- که در آن مردم یک‌دیگر را نمی‌شناختند نظام خانواده را به طورکلّی نابود کرد چرا که ارضای شهوات جنسی در شهرها بسیار راحت‌تر بود در نتیجه تمایل به ازدواج و زیر بار مسئولیت خانواده رفتن بسیار کاهش می‌یابد یا حدّاقل چندین سال به تأخیر می‌افتد.

انقلاب صنعتی باعث استخدام زنان و کودکان شد. در نتیجه روابط خانوادگی و نظام آن را نابود کرد. اما در این میان، زن در زمینه‌ی فعالیّت، کرامت انسانی و نیازهای روحی و روانی‌اش

بیشترین هزینه را پرداخت و شرایط وادارش ساخت که برای تأمین هزینه‌های زندگی‌اش به‌کار بپردازد اما فاجعه آنجا روی داد که کارفرمایان زن را وادار به انجام چند ساعت کار بیشتر می‌کردند و در مقابل دست‌مزد کمتری از مرد به وی می‌دادند. البته دلیل اصلی آن این‌است که مردم اروپا خشک، بی‌روح و مَلال‌آورند و به کرامت و ارزش ذاتی انسان اعتقادی ندارند و چنانچه بتوانند کار بدی کنند که از عواقبش در امان باشند هرگز به‌سوی اعمال نیک گام نمی‌نهند مگر آن که خداوند به آن‌ها هدایت و عزّت عطا فرماید. جای تعجب نیست که آن‌ها از زنان و کودکان -که هر دو از نظر پایگاه اجتماعی ضعیف بودند- این گونه سوءاستفاده می‌کنند چرا که تنها نیروی بازدارنده از این وحشی‌گری و بی‌بند وباری، وجدان پاک است که آن‌ها فاقدش بودند..

با این وجود در میانشان تحت شرایطی، افراد دارای وجدان بیدار بوجود آمدند که به دفاع از کودکان پرداختند که سرانجام بیانیه‌ها و اعتراض‌ها به‌نتیجه رسید و کم کم سنّ کار و میزان دست‌مزدها افزایش و تعداد ساعت‌های کار کودکان کاهش‌یافت اما مشکل این بود که آنان تنها از حقوق کودکان سخن می‌راندند و به مشکل زنان اهتمام نمی‌ورزیدند.

در نتیجه زنان هیچ مدافع و یاوری نداشتند. کمک به زنان جهت دست‌یابی به حقوق‌شان به مقداری عاطفه نیازداشت که اروپا فاقد آن بود! به‌همین سبب زنان همچنان در رنج و عذاب کارکردن -که وجودشان را کم‌کم از بین می‌برد، اما برای تأمین نیازهای زندگی‌شان مجبور به انجام آن بودند- باقی ماندند و هنوز هم علی‌رغم تساوی کار و فعالیّتشان با مردان، در مقایسه با آن‌ها دست‌مزد کمتری دریافت می‌کردند.

جنگ جهانی اول روی داد و حدود ۱۰ میلیون اروپایی و آمریکایی کشته شدند و زنان با تلخی این بحران روبرو و میلیون‌ها نفر از آن‌ها بی‌سرپرست شدند زیرا شوهران‌شان یا در جنگ کشته و یا معلول شدند یا به علت فشار روانی ناشی از جنگ یا بمب‌های شیمیایی به بیماری‌های روحی روانی مبتلا شدند و یا پس از چندین سال تحمل جنگ و اسارت می‌خواستند از لذت‌های مادّی لذّت ببرند و به تمدّد و راحتی اعصاب بپردازند و دیگر نمی‌خواستند ازدواج کنند و بار مسئولیّت مادّی و اجتماعی خانواده را به‌عهده بگیرند.

از سوی دیگر نیروی کار مردان برای اداره‌ی کارخانه‌ها جهت بازسازی خرابی‌های ناشی از جنگ کافی نبود به همین دلیل زنان

باید کار می‌کردند در غیر این صورت خودشان و افراد تحت سرپرستی‌شان اعم از سالخوردگان و کودکان دچار فقر و گرسنگی می‌شدند. هم‌چنین مجبور بودند که ارزش‌های اخلاقی را نادیده بگیرند. زیرا اخلاق مانع دست‌یافتن آن‌ها به روزی و رفاه می‌شد. کارفرما و کارمندانش فقط نیروی کار نمی‌خواستند، آن‌ها در جستجوی فرصتی برای سوء استفاده از زنان بودند، بدین معنا که در چنین شرایطی حفظ عفّت برای زنان بسیار سخت یا درواقع غیرممکن خواهد بود چون‌که اروپاییان دارای دین و باورهای صحیحی نبودند.

زنان به سوی سرنوشت ناگزیر خود به پیش رفتند و خود را در اختیار مردان قرار دادند و در کارخانه‌ها و شرکت‌های تجاری به کار و فعالیت مشغول شدند و نیازهایشان را به‌شیوه‌های مختلف تأمین کردند. اما قضیّه و مسئله‌ی زن شدّت بیشتری یافت. کارفرماها از نیاز زنان به کارکردن سوءاستفاده کردند و هم‌چنان به رفتار ظالمانه با آنان -با وجود تضادّ آن با عقل و وجدان انسانی- ادامه دادند. به‌همین دلیل هنوز هم زنان در میزان کار مساوی با مردان حقوقی کمتر از آنان دریافت می‌کردند.

به همین دلیل زنان، چاره‌ای جز قیام و شورش نداشتند؛ شورشی سرکش که ظلم سالیان گذشته و نسل‌های فراوان را درهم شکند. دیگر چه چیزی برای زن باقی مانده بود؟ او همه‌ی وجود، غرور و زن بودنش را از دست داده و از نیاز طبیعی‌اش به خانواده و فرزندانی -که وجود خودش را در میان آن‌ها احساس کند و زندگی‌شان را به زندگی‌اش پیوند دهد تا احساس خوشبختی و شخصیت کند- محروم شده‌بود. آیا نمی‌بایست در مقابل این امر، حدّاقل حقّ طبیعی و بدیهی‌اش یعنی برابری دست-مزد با مردان را به دست‌آورد؟ مرد سرکش اروپایی به آسانی از غرورش دست برنداشت بلکه واضح‌تر بگوییم به سادگی از خودخواهی و تکبّری که بدان عادت گرفته‌بود، عقب ننشست. به-همین‌دلیل به‌ناچار جدال و ستیز شدّت یافت و از همه‌ی ابزارها در این راه استفاده شد.

زنان شروع به اعتصاب و تظاهرات کردند و در مجامع و محافل عمومی علیه ظلم مردان به ایراد سخنرانی پرداختند. همچنین در دفاع از حقوق خود اقدام به نگارش مقالاتی در روزنامه‌ها کردند. آنگاه دریافتند که برای خشکاندن سرچشمه‌ی ظلم و بی‌داد باید در قانون‌گذاری مشارکت کنند. پس ابتدا خواستار داشتن حقّ رأی

دادن شدند و سپس حقّ داشتن نماینده در پارلمان را مطرح کردند و پس از مبارزات طولانی بدان دست یافتند و از آن جا که زنان مانند مردان کار و فعالیّت می‌کردند، به‌همان شیوه‌ی مردان به تحصیل و آموزش پرداختند. نتیجه‌ی منطقی این امر این بود که از آنجا که هردو یک مسیر را پیموده و یک نوع آموزش را طی کرده‌اند مانند مردان به استخدام دولت درآیند.

آری! این جریان «مبارزه زنان جهت دست‌یابی به حقوق‌شان» در اروپا بود؛ جریانی سلسله‌وار که هر مرحله‌ی آن، بدون توجه به خواست و اراده مردان و زنان ضرورتاً به مرحله‌ی دیگری منتهی می‌شد. زیرا در این جامعه‌ی پَست و سقوط‌کرده که زمام امورش را از دست داده بود، دیگر زنان اختیار امور خود را نداشتند. با این وجود ممکن‌است تعجب کنید که هنوز هم در انگلستان -مهد دمکراسی در جهان- علی رغم اینکه در مجلس عوام، نمایندگان زن محترمی وجود دارند، دست‌مزد زنان کارمند دولت از مردان هم‌طرازشان کمتر است! البته بایستی خاطرنشان ساخت که این نابرابری در دست‌مزد به انگلستان منحصر نمی‌شود بلکه در تمام کشوهای متمدّن! چنین‌است و طبق گزارشی از رادیو سوئد این اختلاف در میزان دست‌مزدها میان زنان و مردان شدّت یافته‌است:

http://sverigesradio.se/sida/artikel.aspx?programid=٦٣٨٢١٥٣&artikel=٢٤٩٣

و البته می‌توان گفت که در همه جا این‌چنین است:

http://www.bbc.com/persian/٣٨٢٠٣٨٦٤

پس از بیان عواملی که سبب بروز این پیشرفت برای زنان مظلوم غربی شد در اینجا بهتراست به‌صورتی گذرا به برّرسی وضعیّت زن در اسلام بپردازیم تا بدانیم آیا وضعیّت تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی، اعتقادی و قانونی ما چنین وضع دشواری را برای زن به‌وجود آورده‌است که مانند شرایط زنان غربی آن را به مسئله‌ای تبدیل کند تا برای رسیدن به حقوق‌شان مبارزه کنند یا فقط شهوت تقلید و پیروی محض و بردگی و بندگی پنهان برای غرب است که مانع دیدن حقیقت امور با چشمان خودمان شده‌است و سر و صدای ساختگی این سرسپردگان غرب در کنفرانس‌های زنان فضا را از فریادهای خالی از حقیقت پُر کرده‌است.

دکتر سُها که در دروغ گفتن، زبردست گردیده ادّعا نموده‌است که زن در اسلام مرتبه‌ی پایین‌تری دارد! اما ببینیم آیا واقعاً چنین است؟!

یکی از امور بدیهی در اسلام که نیاز به بازگویی ندارد این‌است که از دیدگاه اسلام، زن یک انسانِ دارای روح انسانی از نوع همان روحی است که مرد آن را داراست. خداوند در این‌باره می فرماید:

﴿يا ايُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِی خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا﴾[1]

«ای مردم! از [خشم] پروردگارتان بپرهیزید؛ پروردگاری که شما را از یک انسان آفرید و [سپس] همسرش را از نوع او آفرید و از آن دو نفر، مردان و زنان فراوانی را [بر روی زمین] پراکنده کرد».

بنابراین، زن و مرد از نظر اصل، پیدایش و سرنوشت با یک‌دیگر کاملاً یکسان‌اند و وجود انسانی آن دو کاملاً با یک‌دیگر برابراست که در همه‌ی حقوق مرتبط با هستی انسان، با هم برابرند. پس احترام به جان، ناموس، مال و کرامت شخص، ممنوعیّت غیبت یا بدگویی حضوری، تجسّس یا تجاوز به حریم فرد، همگی حقوق مشترکی هستند که در آن زن و مرد با یک‌دیگرتفاوتی ندارند. همچنین اوامر و قوانین شریعت برای همگان است و تفاوتی بین

---

[1]. سوره النساء، آیه۱

آن‌ها قائل نمی‌شود. در سراسر قرآن این امر، مشهود است. همچنین در جهان آخرت پاداش زن و مرد با یک‌دیگر مساوی-است. چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّی لَا أُضِیعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَی بَعْضُكُمْ مِنْ بَعضٍ﴾[1]

«آن گاه پروردگارشان دعای آن‌ها را پذیرفت [و به آن‌ها پاسخ داد] که من عمل هیچ کدام از شما را که کاری انجام داده باشد، خواه زن باشد یا مرد، ضایع نخواهم‌کرد، همه‌ی شما با یک‌دیگر هم‌نوع هستید».

همچنین داشتن شخصیّت انسانی در دنیا، از جمله: حق داشتن ملک و انواع تصرّف در آن مانند رهن، اجاره، وقف، خرید، فروش و... برای هر دو جنس فراهم شده است. در قرآن کریم در این‌باره آمده‌است:

﴿الرِّجالِ نَصِیبٌ مِمَّا تَرَکَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِیبٌ مِمَّا تَرَکَ الْوَالِدَانِ﴾[2]

---

[1]. سوره آل عمران، آیه ۱۹۵

[2]. سوره النساء،آیه ۷

«برای مردان و زنان از آن چه پدر و مادر و خویشاوندان از خود به جای می‌گذارند سهمی است».

خداوند همچنین می‌فرماید:

﴿لِلرِّجالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا﴾[1]

«مردان از آن‌چه به‌دست می‌آورند نصیب و بهره‌ای دارند و زنان نیز از آن چه به‌دست می‌آورند، بهره و نصیبی دارند».

این جا باید کمی درباره دو نکته پیرامون حق مالکیّت و تصرّف تأمّل کرد. قوانین اروپای متمدّن تا چندی پیش، زن را از همه‌ی این حقوق محروم می‌کرد و تنها راه رسیدنش به این حقوق را از طریق مردان می‌دانست، خواه این مرد، شوهر، پدر یا حاکم باشد. یعنی زن اروپایی بیش از ۱۲ قرن پس از اسلام هم‌چنان از حقوقی که اسلام برای زنان به رسمیّت شناخته‌بود، محروم بود. همچنین زنان اروپا این حقوق را به‌آسانی به‌دست نیاوردند بلکه در این راه اخلاق، ناموس و کرامت انسانی‌شان را فدا و رنج و محنت فراوانی را تحمّل کرده و در این راه خون‌ها دادند اما اسلام بنا به عادت همیشگی‌اش آن‌را داوطلبانه و با رغبت تمام به انسانها اعطا کرده-

---

[1] . سوره النساء، آیه ۳۲

است. آری! اسلام تحت فشار ضرورت اقتصادی یا اعتراف به‌جدال موجود میان انسانها، این حق را به زن نداده، بلکه دادن این حق، بر اساس اصول همیشگی حق و عدل در اسلام و اجرای عملی آن‌ها در دنیای واقعیّت و نه دنیای آرمان و خیال بوده‌است.

اسلام حق دارد به خاطر دادن شخصیّت و جایگاه اقتصادی مستقل به زنان به خود افتخار کند. زیرا در پرتو اسلام زن خودش مستقیماً و بدون نیاز به واسطه و وکیل، حق مالکیّت، دخل و تصرّف در دارایی‌هایش و بهره‌گرفتن از آن و تعامل مستقیم و بدون واسطه با جامعه را داشت.

اسلام فقط به تحقّق شخصیّت زن در مسئله‌ی حقّ مالکیّت بسنده نکرد بلکه آن‌را در مهم‌ترین و حسّاس‌ترین مسئله در زندگی زن یعنی ازدواج به رسمیّت شناخت. بنابراین، بدون اجازه زن نمی‌توان او را به عقد کسی درآورد در غیر این صورت عقد صحیح نخواهد بود. پیامبر فرموده‌است:

(لا تزوج الثیبُ حتی تستأمر ولا تزوج البکر حتی تستأذن وإذنها صماتها)

«زن بیوه بدون مشورت با او یا درخواست او مبنی بر دستور به خواندن عقد، به ازدواج کسی در نمی‌آید و زن باکره را نیز قبل از

گرفتن اجازه از او نمی‌توان به عقد کسی درآورد و اجازه‌ی او سکوتش است».[1]

چنانچه زن اعلام کند که موافق جاری‌کردن عقد نبوده است، عقد باطل است.

در میان فرهنگ‌های دیگر زن برای فرار از ازدواجی که بدان مایل نبود نیاز به پیمودن راه دشواری داشت زیرا از نظر قانون و عُرف آن ملل حق نداشت از قبول ازدواج سر باز بزند اما اسلام با صراحت به او این حق را داده تا هر زمان که خواست از آن استفاده کند. بلکه حتّی به او این حق را داده که از مردان خواستگاری کند که این آخرین دستاوردی است که اروپا در قرن بیستم بدان دست یافته و آن را پیروزی بر ارزش‌های کهن آن دیار می‌داند!!

در اسلام ارج نهادن به شخصیّت انسان -آن هم در دوره‌ای که جهل و تاریکی سراسر جهان را فرا گرفته بود- به درجه‌ای رسیده که آموزش را یک نیاز اساسی برای همه‌ی بشر و نه گروه یا افراد خاصّی می‌دانست. به‌همین‌دلیل آموزش را حقّ همگان و آن را واجب و یکی از ارکان ایمان به خداوند می‌داند. بنابراین، اسلام حق

[1]. صحیح بخاری و صحیح مسلم.

دارد به خود ببالد. زیرا اولّین نظام در تاریخ است که به زن به عنوان یک انسان نگریسته که شخصیّت انسانی‌اش فقط با تعلیم و درس خواندن کامل می‌شود، جایگاه و شخصیّتش کاملاً با مرد یکی‌است، همچنین آموزش را به‌طور یکسان وظیفه‌ی زن و مرد می‌داند و زن را فرا می‌خواند تا هم‌چنان که جسم و روحش از حیوان والاتر و ارزشمندتر است از نظر عقلی نیز جایگاه و مرتبه‌ی خود را بالا ببرد. این در حالی‌است که اروپا تا چندی پیش این حق مسلّم زنان را انکار می‌کرد و تنها تحت فشار شرایط پیرامونی آن‌را به رسمیّت شناخت. طوری‌که حتّی بزرگترین اندیشمندان اروپا در چند قرن اخیر نیز برای زن احترام و جایگاهی قائل نبودند، چنانکه مثلاً می‌بینیم که ژان ژاک روسو از نظریه‌پردازان دموکراسی و مسائل اجتماعی درباره‌ی زن می‌گوید:«زن برای علم، فرزانگی، اندیشه، هنر و سیاست آفریده نشده است»!

“The woman was not created for science, wisdom, thinking, art or politics”

آری! اسلام زن و مرد را از نظر انسانی و همه‌ی حقوقی که به-طور مستقیم با جوهر مشترک انسانی در ارتباط است یکسان و برابر می‌داند. اما در برخی از حقوق و وظایف آن‌ها را متفاوت دانسته‌است و این همان چیزی‌است که فریاد اسلام‌ستیزان را

درآورده‌است. در نتیجه‌ی وجود این تفاوت قطعی در وظایف و اهداف زن و مرد با یک دیگر، در سرشت آن‌ها نیز تفاوت‌هایی وجود دارد تا هرکدام از آن‌ها به اهداف اصلی‌اش دست یابد.

بزرگترین مزیّت اسلام، واقعی‌بینی آن‌است که همواره فطرت بشر را در نظر گرفته و هیچ‌گاه با اصول طبیعت انسانی مخالفت یا آن را از مجرای اصلی‌اش منحرف نکرده‌است. اسلام مردم را به پاک‌کردن نفس و بالابردن جایگاه و ارزش آن فرا می‌خواند و در این امر به نمونه‌هایی دست می‌یابد که بیشتر به خیال و رؤیا شبیه‌است. امّا در تهذیب نفس و دعوت مردم به پاکی درون، آن‌ها را به تغییر طبیعت اشیاء دعوت نمی‌کند و بنا را بر امکان یا مفید-بودن این‌گونه تغییرات برای بشریّت قرار نمی‌دهد بلکه به این امر ایمان دارد که بهترین خیر و سعادتی که بشر می‌تواند بدان دست-یابد، آن است که پس از تهذیب و اصلاح با فطرتش سازگار باشد و جایگاه آدمی را از بیراهه‌ی شهوت به سوی شأن واقعی و شرافتمندانه‌اش بالا ببرد.

دوّمین تعهّد زن نسبت‌به‌مرد این‌است که اجازه ندهد کسی که شوهرش از او بیزار است وارد خانه‌اش شود. منظور از این مسئله این نیست که زن اجازه‌ی فحشا و بی‌ناموسی ندارد زیرا این امر

حتّی اگر مرد نیز آن‌را بپذیرد حرام است. حکمت این تعهّد و التزام این است که بیشتر اوقات اختلاف خانوادگی از دخالت یا تحریک یکی از زوجین توسط فردی که وارد محیط زندگی آن‌ها شده است به وجود می‌آید. حال چنانچه مرد از همسرش بخواهد که از ورود شخص معیّنی به خانه جلوگیری کند و زن از قبول این امر خودداری کند چه اتفاقی می‌افتد؟ در حقیقت منشأ فتنه ادامه خواهدداشت و دست‌یافتن به توافق غیرممکن می‌شود.

بنابراین، الزام زن در این مورد به نفع شراکت و پیوند میان زوجین و فرزندانی‌است که نیاز به مراقبت و فضای دوستانه‌ای دارند که مشاجره و دعوا آن‌را تباه نسازد تا درنتیجه فرزندان به افراد منحرفی از نظر فکر و روح تبدیل نشوند. این امر درمورد مرد نیز صادق است و زن و مرد می‌توانند مسئله را بصورت توافقی حلّ و فصل نمایند. و اگر چنین اتفاقی نیفتاد کار به قانون می‌انجامد، علاوه بر این در هر حالتی که زن احساس کند دیگر قادر به تحمّل آن نیست، می‌تواند از ابزار درخواست خُلع (طلاق) استفاده کند. یکی از جزییات سرپرستی مرد بر زن این‌است که در صورت تخلّف زن از وظایف همسری‌اش مرد می‌تواند او را تأدیب کند. این حقّی

است که در آیه‌ی زیر بدان پرداخته شده‌است. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِی الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ﴾[1]

«زنانی را که از سرکشی و سرپیچی آن‌ها بیم دارید، پند و اندرز دهید. [اگر مؤثر واقع نشد] از همبستری با آنان خودداری و بستر خویش را جدا کنید [و با آنان سخن نگویید و اگر بازهم مؤثر واقع نشد و راهی جز شدّت عمل نبود] آن‌ها را [تنبیه کنید و به‌آرامی] بزنید».

دریافتیم که این آیه ابزارهای تأدیب زن را به‌ترتیب بیان‌کرده تا در پایان به مسئله‌ی تنبیه ملایم زنان می‌رسد. در این‌جا ما در صدد سخن‌گفتن درباره‌ی مواردی نیستیم که از این حق سوءاستفاده می‌شود و جز با تربیّت اخلاقی و بالابردن شأن و جایگاه انسان‌ها نمی‌توان از آن جلوگیری کرد و این مسئله‌ای‌است که اسلام نسبت به‌آن بی‌توجّه نبوده‌است. بلکه می‌خواهیم درباره‌ی مشروع‌بودن این حق و ضرورت وجود آن برای حفظ

---

[1]. سوره النساء، آیه ۳۴

کانون خانواده و جلوگیری از نابودی و ازهم‌پاشیدن آن سخن بگوییم.

هر قانون یا نظامی در دنیا باید لزوماً دارای سلطه‌ای باشد که به‌وسیله‌ی آن افرادی را که برخلاف قانون رفتارمی‌کنند تنبیه و مجازات کند در غیر این صورت فقط نوشته‌ی بی‌ارزشی خواهدبود و هدفی که برای آن وضع شده‌است تحقّق نخواهد یافت.

نظام خانوادگی و زندگی زناشویی با هدف سودمندی برای جامعه و زوجین برپا شده‌است و انتظار می‌رود بیشترین منافع را برای همگان در بر داشته‌باشد. زمانی که دوستی و محبّت بر کانون آن حکم‌فرما باشد؛ بدون دخالت قانون همه‌ی منافع و مزایای آن تحقّق خواهد یافت. اما زمانی که اختلاف به‌وجود می‌آید زیان آن فقط به زوجین محدود نمی‌شود بلکه فرزندان را نیز -که جوانه‌های فردای جامعه هستند و باید با بهترین ابزارهای تربیت و رشد از آن‌ها مراقبت کرد- در بر خواهدگرفت.

زمانی که زن عامل به وجودآمدن چنین زیانی باشد چه کسی باید او را به راه راست بازگرداند؟ آیا دادگاه می‌تواند چنین کاری کند؟ دخالت دادگاه در روابط خصوصی میان زوجین به گسترش دایره‌ی اختلافات -که ممکن است ساده و گذرا باشد- و نابودی

این رابطه می‌انجامد زیرا این امر باعث تحقیر یکی از طرفین می‌شود و غرورش باعث کشیده شدن او به‌سوی گناه شود و درنتیجه ممکن‌است بر موضعش پافشاری کند بنابراین، صحیح آن‌است که دادگاه فقط در مسائل مهمّی دخالت کند که هر تلاشی برای حلّ آن‌ها دچار شکست می‌شود.

علاوه بر این پناه بردن به دادگاه در رویدادهای کم اهمیّتِ زندگی روزمرّه که هر لحظه تکرار می‌شود و پس از مدّت کوتاهی پایان می‌یابد، اشتباهی‌است که خردمندان بدان دچار نخواهندشد. همچنین این کار برپایی یک دادگاه در هر خانواده را می‌طلبد تا شبانه‌روز به فعالیت بپردازد!

بنابراین، باید یک نیروی داخلی برای این تأدیب وجود داشته باشد که همان سرپرستی و تسلّط مرد بر زن است زیرا در اصل او سرپرست اصلی خانواده‌است و مسئولیّت تحمل پیامدهای این زندگی به‌عهده‌ی اوست. مرد به‌آرامی و با روشی پسندیده به گونه‌ای که طرف مقابل را به راه صواب بازگرداند و احساساتش را جریحه‌دار نکند خطاب به همسرش اقدام به نصیحت و اندرزهای خیرخواهانه می‌کند. چنانچه این امر نتیجه داد که بسیار مطلوب است. در غیر این صورت مرد از روش دیگر که کمی شدیدتر است

استفاده می‌کند که همان خودداری از همبسترشدن با همسرش است. این عمل توجّه روحی و عاطفی شدید اسلام به سرشت زن را نشان می‌دهد که همواره به زیبایی خودش می‌بالد به حدّی که این امر گاهی به غرور زن و تخلّف از وظایف همسری می‌انجامد. خودداری شوهر از همبسترشدن با زن درواقع به معنای سر فرود نیاوردن در برابر این، به خود بالیدن و فخرفروشی اوست و باعث می‌شود زن از این کار دست بردارد و به راه راست بازگردد. اما چنانچه هیچ‌کدام از این روش‌ها مؤثر واقع نشد، در حقیقت ما در مقابل سرکشی شدیدی قرار گرفته‌ایم که هیچ چیز جز یک برخورد خشونت‌آمیز یعنی تنبیه نمی‌تواند با آن مقابله کند. البته تنبیه باید نه با هدف آزار رساندن بلکه با قصد تأدیب [و بازگرداندن زن به مسیر عادی زندگی زناشویی] انجام شود. به‌همین‌دلیل در اسلام تصریح شده‌است که تنبیه زن نباید شدید یا آزاردهنده باشد. باید متذکّر شد که از یک طرف اسلحه‌ی پنهانی فقط زمانی به‌کار برده می‌شود که هیچ راه مسالمت‌آمیزی به‌نتیجه نرسد و از سوی‌دیگر در برخی موارد انحراف روحی روانی، هیچ ابزاری جز این روش مؤثّر نخواهد بود. اما در موارد عادی که شدّت آن به درجه‌ی بیماری نمی‌رسد نیازی به تنبیه نیست. این امر جز

یک سلاح بازدارنده چیز دیگری نیست. و در موارد غیرضروری نباید از آن استفاده کرد یا به‌عنوان اولین راه‌حل بدان اندیشید زیرا ترتیب درجات و مراحل در آیه‌ی مورد بحث به صراحت به این امر اشاره می‌کند و رسول‌خدا مردان را از استفاده از این حق -جز در نیاز و ضرورت بسیار شدیدی که هیچ‌چیز جز آن مؤثّر نخواهد بود- نهی می‌کند و در سرزنش آنان می‌فرماید:

«لاَ يَجْلِدُ أَحَدُكُمُ امْرَأَتَهُ جَلْدَ الْعِيْرِ، ثُمَّ يُجَامِعُهَا فِی آخِرِ الْيَوْمِ».[1]

«شما نباید همسرتان را به‌شدّت کتک بزنید. سپس شب هنگام با او هم بستر شوید».

حتّی خیلی از علمای اسلام زدن مورد نظر در آیه‌ی کریمه را به‌وسیله‌ی دو یا سه انگشت دست دانسته‌اند یا به‌طور کلّی زدنی که آثاری بر بدن بر جای نگذارد، این درحالی‌است که خشونت خانوادگی به‌خاطر وجود قوانین غیرانسانی غرب همچون اختلاط دو جنس، بها دادن به مسائل جنسی و نادیده انگاشتن عواطف به‌ویژه در زنان و... به رقم وحشتناکی رسیده است:

---

[1]. صحیح امام بخاری(۴۹۴۲).

سالانه ۱۳۲۰ زن کشته می‌شوند یعنی حدود ۴ زن در هر روز به دست همسران یا دوست پسران خود در آمریکا کشته می‌شوند.

منبع:

https://www.ncjrs.gov/pdffiles۱/nij/۱۹۹۷۰۲.pdf

سالانه حدود ۳ میلیون زن در آمریکا از طرف همسر یا دوست‌پسر خود در معرض تعدّی جسمی (کتک‌زدن) قرار می‌گیرند. منبع: سایت رسمی حکومت ولایت نیوجرسی آمریکا:

http://www.nj.gov/dca/dow/publicatio...actsheet۰٦.pdf

مهم اینکه شریعت اسلام، زن را وادار به پذیرش و تحمّل تخلّف شوهر از وظایف همسری نکرده‌است بلکه به او این حق را داده تا در صورتی که تحمّل این شرایط را نداشته‌باشد [از دادگاه] درخواست جدایی و طلاق کند. اشاره کردیم که راه عملی زن برای عدم پذیرش تعهّدات و الزامات، جدایی و طلاق است که سه راه مختلف دارد:

۱-اولین روش آن است که مرد ضمن عقد نکاح اختیارگرفتن طلاق را به زن واگذار کند. بنابراین، امر طلاق در اختیار او باشد که شریعت مقدّس اسلام با صراحت، مشروع بودن این امر را اعلام کرده‌است؛ اگرچه فقط تعداد معدودی از زنان، از آن استفاده

می‌کنند. اما این حقّی است که هرگاه بخواهند می‌توانند از آن بهره گیرند.

۲-دوّمین راه این است که زن به‌علت بیزاری و تنفّر از شوهرش و فقدان تحمّل ادامه‌ی‌زندگی با او درخواست طلاق کند. این امر مسئله‌ی روشنی‌است که پیامبر(صَلَّیٱللهُ‌عَلیه‌ِوَآلِه‌وَسَلَّم) آن‌را به رسمیّت شناخته و بر اساس آن عمل کرده‌است. پس این یک امر قانونی و مشروع است چنان‌که در بین صحابه(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُم- اجمَعین) مشاهده می‌شود.

۳-راه سوّم این‌است که چنانچه زن بتواند سوء معاشرت، بدرفتاری و زیان رساندن شوهرش به خود را ثابت کند می‌تواند با حفظ حقّش در باقی ماندن اموال در اختیارش و گرفتن نفقه و سایر حقوقش، درخواست طلاق نماید. پس زمانی‌که مسئله‌ی سوء معاشرت و بدرفتاری برای دادگاه ثابت شود حکم اجرای صیغه‌ی طلاق را صادر می‌کند. البته اسلام خُلع را به زن داده‌است تا در مدّت زمانی که از شوهر فاصله می‌گیرد و به اندیشیدن می‌پردازد در صورتی که تصمیم به بازگشت به زندگی بگیرد فرصت داشته- باشد و تمام پُل‌های پشت سرش را خراب نکرده‌باشد.

آری! این سلاح برنده‌ی زن در مقابل سلطه‌ی مرد بر اوست که با کمی دقّت در می‌یابیم که زن و مرد از نظر داشتن ابزارهای قدرت و راههای اعمال نفوذ و سلطه بر یک‌دیگر، باهم مساوی و برابرند. در عادلانه بودن قانون اسلام همین بس که برای طرفین حقوقی را در نظر گرفته است. همچنین به زن حق داده‌است هرگاه احساس کند زندگی با شوهرش به‌مودّت و توافق مورد نظر منتهی نمی‌شود، درخواست طلاق کند.

در ادامه‌ی بررّسی شبهات پیرامون مسئله‌ی‌زن در اسلام به مسئله‌ی حقّ کارکردن زن می‌پردازیم؛ حقّی که هیچ شبهه‌ای بدان راه ندارد. در صدر اسلام هرگاه شرایط کارکردن برای زنان فراهم بوده به کار و فعالیت پرداخته‌اند اما به رسمیّت شناختن حقّ کارکردن زنان به خودی‌خود مسئله‌ای نیست، بلکه واقعیّت این-است که اسلام خارج شدن زن از کانون خانواده و کارکردن او در مواردی غیر از زمینه‌ها و فعالیت‌های ضروری را -که از یک‌سو نیاز جامعه و از سوی‌دیگر نیاز خود زنان آن‌را ایجاب می‌کند- تأیید نمی‌نماید. تدریس در مدارس و آموزشگاه‌های دخترانه، پرستاری، پزشکی و فعالیّت‌های‌دیگر، زمینه‌هایی هستند که هم‌چنان‌که مردان در دوران جنگ به وطن خدمت می‌کنند جامعه به اشتغال

زنان در آن‌ها نیاز دارد و حق دارد آنان را برای این کار به‌خدمت بگیرد. نیاز زنان بی‌سرپرست یا نیازمند به‌کار، امری است که حقّ آنان را در زمینه‌ی کارکردن رسمیّت می‌بخشد زیرا کارکردن مانع گرفتارشدن آن‌ها در دام فحشا برای تأمین نیازهای زندگی‌شان می‌شود.

بنابراین، کارکردن زنان در مشاغلی که با خودشان در ارتباط است مانند تدریس در مدارس دخترانه، پرستاری، پزشکی و... اموری‌است که شایسته است زنان در آن به فعالیّت بپردازند و مجبورشدن زنان به کارکردن در صورت نداشتن سرپرست یا کافی نبودن درآمد، یک نیاز اجتماعی به‌شمار می‌آید و اسلام در این حالت حقّ کارکردن آنان را به‌رسمیّت می‌شناسد. اما این‌که در جامعه اصل بر آن باشد که مانند کشورهای غربی و کمونیستی زن برای کارکردن از خانه خارج شود امر غیر معقولی‌است که هرگز اسلام آن‌را نمی‌پذیرد زیرا در این‌صورت، زن از وظیفه‌ی اصلی‌اش باز می‌ماند و در نتیجه زیان‌های روحی، اجتماعی و اخلاقی آن بیش از منافعش خواهد بود. هیچ‌کس نمی‌تواند ادّعا کند ساختار جسمی، فکری و روحی زن برای وظیفه‌ی‌معیّنی یعنی وظیفه‌ی-مادری آفریده نشده‌است. این ساختار به‌گونه‌ای‌است که چنانکه

به‌آن وظیفه نپردازد، در حقیقت پتانسیل زیستی‌اش که برای هدف خاصّی تعیین شده از بین رفته و از هدف اصلی منحرف شده‌است، امّا زمانی‌که به‌علّت وجود نیاز و ضرورتی به‌این‌کار بپردازد بر او خرده گرفته نمی‌شود امّا پرداختن بدان بدون وجود نیاز مبرّم و فقط جهت پاسخ‌گویی به یک خواسته‌ی گذرا و ساده‌لوحانه -که بسیاری از مردم بدان گرفتار شده‌اند و می‌خواهند بیش از حد از آن لذّت ببرند که از پس از آن طوفان شدیدی جامعه را در بر می‌گیرد، امری‌است که انتظار نمی‌رود اسلام آن را بپذیرد و چنانچه آن‌را پاسخ بگوید بی‌تردید یکی از مزایا و برتری‌هایش بر دیگر مکاتب را -که نگریستن به انسانیّت به عنوان یک هستی واحد و جدانشدنی است- از دست می‌دهد.

گفته می شود زن می‌تواند هم‌زمان هم مادر باشد و هم کار کند و فرستادن فرزندان به مهد کودک می‌تواند مشکل را حل کند. این سخن ادّعایی‌است که با کمی اندیشیدن می‌توان به بُطلان آن پی برد. مهد کودک‌ها می‌توانند همه‌ی نیازهای جسمی و مادی و روحی کودک را تأمین کنند و از هر نظر از او مراقبت به عمل آورند اما نمی‌توانند تنها عنصری را که تنها برپادارنده‌ی زندگی و استوارکننده‌ی هستی اوست در اختیارش بگذارند. آری! این عنصر

همان مهر و محبّت مادری است نه محبّت زنان دیگر. کودک به یک مادر کامل نیاز دارد تا حدّاقل در دو سال اوّل زندگی‌اش کسی در داشتن آن با او شریک نباشد، حتی اگر آن کودک برادرش باشد. در غیر این صورت روان کودک مملوء از عقده و استرس خواهد-شد. چگونه می‌توان ادّعا کرد که مربّیِ مهد کودک که ۱۰ یا ۲۰ کودک و حتّی تعداد بیشتری را تحت مراقبت قرار می‌دهد و همه‌ی آن‌ها در داشتن یک مادر ساختگی مشترک‌اند و بر سر تصاحب آن با یک‌دیگر دعوا می‌کنند، جای مادر واقعی کودک را خواهد گرفت؟ مگر نه این‌که کودکانی که با داشتن غریزه‌ی جدال و ستیز با یک‌دیگر بزرگ می‌شوند قلب‌هایشان همچون سنگ سخت می‌گردد و نهال محبّت و دوستی در آن نخواهد رویید؟

عدّه‌ای ادّعا می‌کنند کارکردن به زن، شخصیّت و جایگاه اقتصادی مستقلّی می‌دهد در نتیجه به کرامت خود دست می‌یابد. آیا اسلام زن را از داشتن شخصیّت و جایگاه اقتصادی مستقل محروم کرده‌است؟ واقعیّت این‌است که در سرزمین‌های‌اسلامی از نظر قانون مشکلی نداریم. مسئله‌ی اصلی ما همان فقر فراگیری است که برای مرد و زن منبع درآمد آبرومندانه‌ای باقی نگذاشته-است. راه‌حلّ آن نیز افزودن بر میزان تولید است تا همه‌ی مردم

اعم از زنان و مردان بی‌نیاز شوند و در نتیجه در جامعه نیازمندی باقی نماند، نه اینکه زن و مرد بر سر تصاحب مایحتاج زندگی با یک‌دیگر رقابت کنند.

عدّه‌ای می‌گویند: وجود دو منبع درآمد برای یک خانواده بسیار بهتر از یک‌درآمد است. ممکن است این‌گفته در موارد خاصّی صحیح باشد. اما اشتغال هر زن در کاری غیر از وظایف زنانه‌اش یعنی خانه‌داری و تربیّت فرزندان، درحقیقت به بیکاری یک مرد می‌انجامد در نتیجه برپایی خانواده‌ی جدیدی را به‌تأخیر می‌اندازد و باعث افزوده شدن بر دوره‌ی مجرّد ماندن جوانان می‌شود که گاه به افتادن آن‌ها در دام گناه می‌انجامد، پس کدام عقل اقتصادی، اجتماعی یا اخلاقی این هرج و مرج را تأیید می‌کند؟ اسلام با اختصاص دادن زن به وظیفه‌ی اولیّه‌اش که هدف از آفرینش اوست و در آن به نبوغ رسیده‌است، به جانب بشری و نیاز جامعه پاسخ گفته است. همچنین تأمین نفقه‌ی زن را به‌عهده‌ی مرد گذاشته به-طوری که مرد قادر به گریز از بار مسئولیت آن نیست تا ذهن زن از نگرانی نسبت به تأمین نیازهای زندگی‌اش رهایی‌یابد و همه‌ی-تلاش و پتانسیل خود را صرف تربیت و مراقبت از میوه‌ی ارزشمند درخت بشریّت یعنی فرزندان نماید. همچنین در اجرای این وظیفه

او را از حمایت و احترام کامل بهره‌مند کرده‌است تا حدّی که یکی از یاران پیامبر(صَلَّیٱللهُعَلیهِوَآلِهِوَسَلَّم) از ایشان پرسید: چه کسی بیشتر از همه‌ی مردم سزاوار رفتار نیک من است؟ پیامبر(صَلَّیٱللهُ-عَلیهِوَآلِهِوَسَلَّم) فرمود: مادرت! آن فرد پرسید: بعد از او چه کسی سزاوار رفتار و تعامل نیک است؟ پیامبر باز هم فرمود: مادرت! مرد برای سوّمین بار سؤال خود را تکرار کرد. پیامبر باز هم در پاسخ فرمود: مادرت! آن مرد باز هم پرسید: پس از مادرم چه کسی سزاوار خوش‌رویی و رفتار پسندیده‌ی‌من است؟آنگاه پیامبر(صَلَّی-ٱللهُعَلَیهِوَآلِهِوَسَلَّم) فرمود: پدرت».[1]

پس آن قضیّه‌ای که زن مسلمان می‌خواهد بدان بپردازد کدام است؟ آیا زن می‌خواهد به حقوق برابری با مردان دست یابد؟ آری! اسلام در برابر قانون، این حق را به‌طور نظری و عملی به او داده-است.

آیا می‌خواهد استقلال اقتصادی و آزادی تعامل مستقیم با جامعه را به‌دست‌آورد؟ آری! اسلام اولین مکتبی بود که این حقوق را برای زن به‌رسمیّت شناخت.

---

[1]. بخاری و مسلم آن را روایت کرده‌اند.

آیا می‌خواهد حقّ تحصیل علم را به دست آورد؟ آری! اسلام نه تنها این حق را به او داده بلکه آن‌را بر زن واجب کرده است.

آیا زن می‌خواهد بدون اجازه‌ی خودش به عقد کسی درآورده نشود بلکه حتّی خودش از مردان خواستگاری کند؟ آیا زن انتظار دارد که تا زمانی که به طور شایسته به وظیفه‌ی همسری‌اش عمل می‌کند، با او به‌طرز شایسته‌ای رفتار شود؟ آیا می‌خواهد زمانی که احساس کند با او بدرفتاری می‌شود، حقّ اجرای طلاق و جدایی را به‌دست آورد؟ آری! .. اسلام همه‌ی این حقوق را به زن داده و مردان را به مکلّف به دادن آن به زنان کرده‌است.

آیا زن می‌خواهد حقّ کارکردن را به‌دست‌آورد؟ آری! زن در اسلام چنین حقّی دارد.

زن در بیشتر کشورهای اسلامی بی‌سواد، عقب مانده، تحقیر شده و فاقد هرگونه کرامت و عزّتی است، در فساد مادّی و معنوی غوطه‌ور است و... آری! این حقیقت دارد. اما چه کسی مسئول به وجودآوردن آن است؟ اسلام و تعالیمش یا دیگران؟

وضعیت اسف‌باری که زن در مشرق‌زمین از آن رنج می‌برد، به شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و روحی آن سرزمین برمی‌گردد که باید بدان توجه کرد تا بدانیم که منشأ این فساد

کجاست تا با دیده‌ی بصیرت در صدد اصلاح آن برآییم. قربانیان چنین وضعیتی فقط زنان نیستند بلکه اگرچه در تظاهر وضعیت بهتری دارند اما آن‌ها نیز در چنین وضعیتی به سرمی‌برند. مرد با خشونت و بی‌رحمی با همسرش رفتار می‌کند زیرا می‌خواهد قدرت و شخصیّتی را که در جامعه از او گرفته‌اند، در خانه به زنش ثابت کند.

آیا اسلام وجود فقر در جامعه را روا دانسته‌است؟ آیا اسلام همان مکتبی نیست که از نظر اقتصادی جامعه را به‌درجه‌ای از تعادل رسانده بود که در دوران عمر بن عبدالعزیز(رَضیَ اللهُ‌عنهُ) در آن هیچ انسان نیازمندی وجود نداشت که خواستار دریافت زکات باشد یا آن را بپذیرد؟

این همان اسلامی‌است که یک‌بار بر روی زمین عملی شده‌است و همان مکتبی است که امروزه خواستار عملی‌کردن آن در جامعه هستیم. آری! اسلام همان نظامی‌است که ثروت را به‌طور عادلانه در میان گروه‌های مختلف جامعه تقسیم می‌کند تا اموال فقط در میان ثروتمندان گردش نکند و سطح زندگی گروه‌های مختلف جامعه را به یک‌دیگر نزدیک می‌کند زیرا از رفاه‌زدگی بیزار است و

آن را حرام می‌داند. همچنین به شدّت مخالف وجود پدیده‌ی فقر در جامعه است و برای از بین بردن آن تلاش می‌کند.

فقر عامل اصلی مشکلات زنان مشرق‌زمین است که چنانچه ریشه‌کن شود مشکل اصلی جامعه حل خواهد شد و زن به کرامت و شخصیّتش دست خواهد یافت. در اسلام زن مجبور نیست برای به دست‌آوردن مایحتاج زندگی‌اش کار کند -اگرچه این امر حقّ طبیعی اوست- اما افزایش سطح ثروت عموم مردم باعث می‌شود سهم زن از ارث -که آن را جز برای خود خرج نخواهد کرد- به تنهایی باعث احترام گذاشتن مرد به او شود. همچنین زن را به تمسّک به حقوقش که بیم از مبتلا شدن به فقر آن‌ها را از دست داده است فرا می‌خواند.

علاوه بر این از دیدگاه اسلام، ارزشمندترین فرد جامعه، پرهیزگار ترین انسان است نه ثروتمندترین، قوی‌ترین یا بانفوذترین فرد. زمانی‌که ارزش‌های انسانی به این سطح برسد دیگر مجالی برای تحقیر زن به‌علت ضعفش نخواهدبود بلکه معیار انسانیّت همان خوش‌رفتاری و تعامل پسندیده‌ی مرد با زن خواهد-بود که پیامبر(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) به‌صراحت، آن‌را به‌عنوان معیار انسانیّت قرار داده‌است. ایشان در حدیثی می‌فرمایند:

«خَيْرُكُمْ، خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَأَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي»

«بهترینِ شما، کسی‌است که در تعامل با همسرش از دیگران بهتر باشد و من در برخورد با همسرانم، از همه‌ی‌شما بهترم».[1]

بنابراین وضعیّت بغرنجی که در برخی مناطق مشرق‌زمین مشاهده می‌کنیم سبب اصلی‌اش دنباله‌روی مردم شرق از انحرافات غربی‌ها است چنانکه وضعیّت زنان غربی برخلاف آنچه غول‌های رسانه‌ای دروغ‌پردازشان به‌تصویر می‌کشند به‌حدّ یک برده یا یک‌حیوان یا بدتر نیز تنزّل کرده‌است. بر خلاف جامعه‌ی-اسلامی، زن به‌طورکلّی در غرب باید برای رفع نیازهای زندگی‌اش کار کند زیرا قوانین آنها، مردان را ملزم به هزینه‌کردن بر زنان نمی‌نماید. در گزارش دیگری از وزارت کار آمریکا آمده که: ٨٩ % از خدمتکاران و کارگران نظافت، زنان هستند.

منبع: وزارت کار آمریکا:

http://www.dol.gov/wb/factsheets/٢٠lead٢٠٠٧.htm

همچنین زن غربی در بیرون مشغول کار شده و با مردان درآمیخته و در معرض ظلم و ستم، سر کیسه کردن و آزار جنسی قرار گرفته است که آمار بسیار بالایی هم دارد. ٧٨ % از زنان

---

[1] . آلبانی در "السلسلة الصحيحة" ١/ ٥١٣.

موجود در نیروهای مسلح از طرف همکاران نظامی خود مورد اذیت و آزار جنسی قرار گرفته‌اند.

منبع: وزارت آمریکایی (Veterans Affairs)

http://www.rehab.research.va.gov/jour/۰۸/٤٥/۳/pdf/Street.pdf

اینها بخش کوچکی از ثمرات بیرون کارکردن زنان غربی‌است که علاوه بر خستگی روحی و جسمی، موجبات تغییرات عمیق عاطفی و فیزیولوژیکی و همچنین فروپاشی بنیان خانواده و هرج و مرج در جامعه را به‌بار می‌آورد، چیزی که هم‌اکنون در کشورهای به اصطلاح متمدّن و آزاد!! موج می‌زند.

اسلام غریزه‌ی جنسی را آشکارا به‌رسمیّت می‌شناسد اما هرگز در پرتگاه غرایز آن را آزاد نگذاشته و به‌عنوان یک اصل قرار نداده‌است و هرگز نمی‌پذیرد که به‌طورمطلق بر مردم چیره‌شود تا مردم از دریچه‌ی‌آن به زندگی بنگرند. این‌که اسلام زن و مرد را ملزم به رفع نیاز جنسی یک‌دیگر می‌کند، به‌معنای سقوط انسان به گرداب غرایز نیست بلکه هدف اسلام، دستیابی مردم به نیازهای ضروری‌شان است تا این نیازها فکر و اندیشه‌شان را به خود مشغول نسازد و در نتیجه آنان‌را از صرف نیروی‌شان در امور والا همچون کار، هنر یا عبادت باز ندارد.

در تاریخ روایت شده‌است، امّ المؤمنین عایشه(رَضیَ‌اللهُ‌عَنها) که در صدر اسلام در امور سیاسی شرکت نموده و سپاهی را رهبری کرده و در جنگ حضور یافته بود، با مردان از پشت پرده صحبت می‌کرد! حیا و دیده از نامحرم فروداشتن، اخلاقی بود که فقط به زنان اختصاص نداشت. تاریخ همچنین روایت می‌کند که پیامبر(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) از دوشیزدگان باحیاتر بود.

بی‌تردید زن شرقی در وضعیّت بدی به‌سر می‌برد. اما راهش برای بهبود وضعیّت راهی نیست که زن غربی پیموده‌است زیرا زن غربی شرایط و انحرافات خاص خودش را دارد.

راه ما برای اصلاح اشتباهات در زندگی زن و مرد، بازگشت به راه و نظام اسلام است. تنها راه نجات همه‌ی‌ما اعم از زن و مرد، پیر و جوان فقط شریعت اسلام و ایمان‌آوردن به‌این‌راه است که باید همه‌ی تلاش، فکر و احساسات‌مان را در راه آن به‌کار گیریم. در این‌صورت زمانی که به‌این رسالت آسمانی ایمان بیاوریم و برای عملی‌کردن آن‌چه بدان ایمان‌داریم تلاش کنیم نظام اسلام بر ما حکم‌فرما خواهد شد و همه‌چیز بدون ظلم و طغیان به‌جای‌خود باز خواهد گشت.

***

شبهه: قضاوت در مسائل مالکیت و معاملات

جناب دکتر برخی مالکیّت‌ها در اسلام را نادرست دانسته و قضاوت بر اساس آن‌ها را ناعادلانه خوانده‌است و بدین‌گونه به مسئله‌ی ارث، معاملات و... تاخته است که بدان پاسخ می‌دهیم.

دانشمندان جامعه‌شناس و روان‌شناس درباره‌ی تعیین امور فطری و اکتسابی در رفتار، احساسات و افکار انسان با یک‌دیگر اختلاف بسیار شدیدی دارند. همچنین آن‌ها به‌طورطبیعی درباره‌ی مسئله‌ی مالکیّت فردی اختلاف دارند که آیا یک گرایش فطری-است، که انسان صرف نظر از عوامل پیرامونی به طور ذاتی آن را داراست یا از تأثیر شرایط پیرامونی و محیطی به‌وجود می‌آید. به عبارت دیگر آن‌چه باعث می‌شود کودک به اسباب‌بازی‌ها و وسایلش دلبستگی نشان دهد، کافی نبودن آن وسایل برای وی و سایر کودکان و تلاش آنان برای به دست‌آوردن آن اسباب-بازی‌هاست. بنابراین، زمانی‌که ۱۰ کودک و یک اسباب بازی داشته باشیم ناگزیر بر سر تصاحب آن، جدال و دعوا خواهندکرد. اما زمانی‌که برای همین ۱۰ کودک ۱۰ اسباب بازی وجود داشته‌باشد، هر کدام از آن‌ها به اسباب‌بازی خود بسنده‌کرده و دعوا و کشمکش به وجود نخواهدآمد.

باید چند نکته را یادآوری کنیم:

اولاً: هیچ دانشمندی نتوانسته است با قاطعیت و صراحت اعلام کند که مالکیّت فردی یک میل فطری نیست بلکه حداّکثر ادّعای آنان در این زمینه این‌است که هیچ‌دلیل قاطعی مبنی بر فطری بودن آن وجود ندارد. باید دانست که میان این‌گفته و نفی قطعی آن تفاوت وجود دارد. چنانچه آنان یک‌دلیل قطعی بر نفی آن داشتند در نفی صریح مالکیّت فردی تردید به خود راه نمی‌دادند زیرا آن‌ها به‌علت داشتن احساسات و گرایشات کمونیستی‌شان از آن بیزارند.

ثانیاً: مثال اسباب‌بازی‌ها و کودکان که آنان مطرح می‌کنند، در زمینه‌ی خواسته و مقصود آن‌ها فاقد دلالت و رسایی است زیرا چنانچه ۱۰ کودک و ۱۰ اسباب‌بازی وجود داشته‌باشد و میان آن‌ها دعوا به وجود نیاید، این بدان معنی نیست که در آن‌ها میل فطری به مالکیّت فردی وجود ندارد بلکه فقط این‌نکته را اثبات می‌کند که این‌گرایش در حالت تساوی و تعادل میان افراد ممکن‌است به وسیله‌ی ایجاد برابری مطلق میان افراد ارضا شود. علاوه براین، در چنین حالت‌هایی مشاهده می‌شود در صورت فقدان عامل بازدارنده بسیاری از کودکان تلاش می‌کنند با گرفتن اسباب‌بازی

دیگران، چیزی بیش از آن‌چه در اختیار دارند به‌دست‌آورند!! صرف‌نظر از این ادعاهای کمونیست‌ها، اسلام هرگز این ادّعا را نمی‌پذیرد که مالکیّت شخصی به خودی خود عامل ظلمی است که نسبت به بشر روا داشته می‌شود بلکه ظلمی که در اروپا و سایر مناطق خارج از جهان اسلام همراه با مالکیّت فردی به‌وجود آمد، از آن ناشی شد که طبقه‌ی ثروتمند، همزمان [حکومت،] قانونگذاری و قضاوت می‌کرد. بنابراین، طبیعی بود که به نفع خود قضاوت نماید و قوانینی وضع کند که در جهت حفظ منافع آن و نادیده گرفتن منافع دیگران باشد. اما در اسلام طبقه‌ی‌حاکم وجود ندارد. همچنین طبقه‌ی مشخصی از افراد جامعه قوانین را وضع‌نمی‌کنند بلکه قانون‌گذار فقط خداوند است و مردم از دیدگاه اسلام با هم برابرند و فقط از نظر تقوا و پرهیزگاری یک‌دیگر تفاوت‌دارند، اما در مقابل قانونی که به طور یکسان درباره‌ی همگان اجرا می‌شود با هم برابرند.

در اسلام حاکم یا ولیّ‌امر، فردی‌است که آزادانه از سوی‌مردم انتخاب می‌شود. پس برای حکومت‌کردن، از نظر طبقه‌ی‌اجتماعی فاقد هرگونه برتری بر دیگران است. علاوه‌براین، او پس از به حکومت رسیدن جز اجرای قانونی که او آن‌را وضع نکرده بلکه از

سوی خداوند وضع شده‌است، هیچ اختیاری ندارد. همچنین نفوذ و سلطه‌ی‌او بر مردم از اجرای قوانین شریعت برخواسته‌است نه چیز دیگر. ابوبکر، اولین جانشین پیامبر [پس از بیعت مردم با وی] گفت: «تا زمانی‌که درباره‌ی شما از فرمان خدا اطاعت کردم شما هم از من اطاعت کنید. اما چنانچه نسبت به خدا نافرمانی کردم، شما دیگر وظیفه‌ی اطاعت از من را به عهده ندارید».

پس او خودش فاقد هرگونه مزیّت و برتری قانونی بر دیگران بود تا به‌وسیله‌ی‌آن به‌خود یا دیگری حق ویژه‌ای در زمینه قانون‌گذاری بدهد. بنابراین، او حقّ برتری‌دادن طبقه‌ای از مردم بر طبقات دیگر را نداشت هم‌چنین نمی‌توانست مورد نفوذ سرمایه‌داران و ثروتمندان قرارگیرد تا برای حفظ منافع آن‌ها و به زیان سایر مردم قانون وضع‌نماید. بنابراین در نظام اسلامی، سرمایه‌داران برای خودشان قانون وضع نمی‌کنند بلکه مانند بقیه‌ی مردم تابع و فرمان‌بردار قانون عامی هستند که در زمینه‌ی‌حقوق و کرامت انسانی میان همه‌ی آن‌ها مساوی است.

اسلام در رویاها غرق نمی‌شود و منافع عمومی را با حسن نیّت -که گاهی‌هست و گاهی‌نیست- معاوضه نمی‌کند بلکه با وجود عنایت فراوان به‌تربیت، تهذیب و پاکی نفس انسان، با دیده‌ی

واقع‌بینی به امور جهان می‌نگرد و با تصویب قوانین سنجیده و استوار برای توزیع عادلانه‌ی ثروت، سعادت و خوش‌بختی مادی و معنوی بشر را تضمین می‌کند .. هم چنان که خلیفه‌ی سوم در این باره گفته است: «خداوند به وسیله‌ی قدرت و سلطه‌ی‌حکومت از به وجودآمدن یا وقوع اموری که با قرآن نمی‌توان مردم را از آن بازداشت، جلوگیری می‌کند». پس دریافتیم که در تاریخ اسلام، عملاً مالکیّت فردی بدون همراهی ظلم و ستم وجود داشت. اسلام مالکیّت فردی را به طور مطلق مجاز اعلام نکرده، بلکه با صراحت بیان‌نموده که درآمدهای‌عمومی، دارایی مشترک همه‌ی‌افراد جامعه است. در نتیجه هرجا که عدالت اقتضا کند، مالکیّت فردی را تحریم و در مواردی که نظام اجتماعی از ظلم و به ذلّت‌کشاندن بندگان‌خدا توسّط انسان‌های‌سرکش در امان بماند، آن را مباح اعلام کرده‌است.

در این جا مثال دیگری را از کشورهای غیر مسلمان –اروپایی– برای شما مطرح می‌کنیم. انگلیسی‌ها، آمریکایی‌ها و فرانسوی‌ها که بیش از مردم سایرکشورها به برتری نژادیشان بر دیگران تأکید دارند، ادّعا می‌کنند که پیشرفته‌ترین ملّت و از نظر تعادل نظام - طبقاتی و نوع‌دوستی سرآمد و الگوی مردم جهان هستند. بااین-

وجود آن‌ها مالکیّت فردی را الغا نکرده‌اند بلکه بزرگترین کاری که در این زمینه انجام داده‌اند این‌است که توزیع عادلانه‌ی‌ثروت در میان افراد جامعه را تضمین کرده‌اند؛ به گونه‌ای که فاصله و شکاف طبقاتی موجود در جامعه را به‌هم نزدیک‌کند و در حدّ امکان میان میزان کار و دست‌مزد تعادل به‌وجود آورد. آن‌ها در این زمینه بیش از همه‌ی‌کشورها، گوشه‌ای از اندیشه‌ی [اقتصادی و اجتماعی] اسلام را عملی کرده‌اند بااین‌حال امثال دکتر سُها هیچ دیواری کوتاهتر از اسلام نیافته است و آن کشورها را نادیده گرفته است!!

سرمایه‌داری بر این‌اساس بنا شده که فرد، موجود مقدّسی است که جامعه نمی‌تواند آزادی او را محدود یا سلب کند.[1] بنابراین، مالکیّت فردی بی‌حدّ و مرزی را به‌رسمیّت می‌شناسد البته چندین سال قبل و از بیم گسترش کمونیسم، در کشورهای سرمایه‌داری مقداری از دایره‌ی مالکیّت فردی کاسته‌شد، تا چند سال پیش معادن -که منبع درآمد عمومی هستند- در انگلیس تحت مالکیّت افراد قرار داشتند. البته هنوز هم در آمریکا چنین وضعیّتی دارند.

---

[1]. بنگرید به: عدالة توزیع الثروة فی الاسلام. عبدالسمیع المصری. مکتبة وهبة. چاپ اول. ۱۹۸۶ میلادی.

امّا دیدگاه اسلام درباره‌ی فرد و جامعه بدین ترتیب‌است که فرد را هم‌زمان دارای دو جنبه می‌داند: از یک‌نظر به عنوان فردی مستقل و از سوی‌دیگر به‌عنوان عضو در یک‌گروه بدان می‌نگرد در نتیجه فرد و جامعه را جدا از یک‌دیگر به‌شمار نمی‌آورد بنابراین، مبانی اقتصادی‌اش نمایانگر این اندیشه‌ی متوازن و متعادل است که در حدّ فاصل میان کمونیسم و سرمایه‌داری قرار دارد و جنبه‌های‌مثبت موجود در هر دو نظام را بدون گرفتار شدن در انحرافات‌شان عملی می‌سازد. به‌همین‌دلیل، مالکیّت فردی را به‌طورکلّی به‌رسمیّت می‌شناسد، امّا برای‌آن حدودی تعیین می‌کند تا مانع به‌وجودآمدن زیان‌های‌آن شود. همچنین به جامعه یا ولیّ‌امر به‌عنوان نماینده‌ی آن اجازه می‌دهد هرگاه احساس کند تنظیم یا تعدیل این مالکیّت به‌نفع همگان است بتواند این کار را انجام دهد.[1]

اسلام از ۱۳۰۰ سال پیش تاکنون یکی از اصول خود را نزدیک‌کردن فاصله‌ی طبقاتی میان افراد جامعه به یک‌دیگر و تحریم رفاه‌زدگی و خوشگذرانی بی‌حدّ و مرز و از بین بردن محرومیّت

---

[1]. شبهاتی پیرامون اسلام. علامه محمد قطب. مترجم: عبدالباسط عیسی زاده. نشر احسان.

قراردادهاست. امّا تحقّق این امور را فقط به قوانین تصویب‌شده واگذار نمی‌کند بلکه علاوه برآن، بر باور و عقیده‌ی مردم به خداوند و خیرخواهی آن‌ها نیز تأکید دارد. همچنین در کشورهای اسلامی عادت چنین بوده‌است که آسیاب‌ها را افراد مستمند اداره و ازطریق‌آن امرار معاش می‌کردند و اداره‌ی‌آنها در دست مالکان و زمین‌داران نبوده تا استفاده از آن‌را به کشاورزان تحمیل کنند!

باید گفت که در اسلام ثروتمندان بدون هیچ توقّعی خودشان داوطلبانه آن را انجام می‌دادند زیرا آن‌ها در مقابل این کار نزدیکی به‌خداوند و توفیق در انجام کامل بندگی او را به‌دست می‌آوردند. این تفاوت قطعی و آشکار میان نظامی‌است که بر اساس عقیده برپا شده، با نظامی که فاقد عقیده و باور است. در اوّلی خدمات اجتماعی و کمک به دیگران عبادتی به‌حساب می‌آید که انسان به-وسیله‌ی‌آن به خداوند نزدیک می‌شود اما در دوّمی یک کار تجاری‌است که در آن هر طرفی تلاش می‌کند بیشترین نفع را به-دست آورد و کمترین هزینه را بپردازد و در پایان غلبه و موفقیّت از آن فرد نیرومند و قوی خواهد بود نه آن‌کس که حق با اوست.

***

شبهه: درمورد ارث، اسلام چه برنامه‌ای برای تقسیم‌بندی‌های خود دارد؟

در قرآن -مهم‌ترین و اصلی‌ترین منبع قانون‌گذاری و دینی مسلمانان- آمده است:

﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾[1]

«سهم یک مرد [از ارث] به اندازه ی سهم دو زن است».

این امر یک حقیقت است، اگرچه اسلام در ارث سهم بیشتری به مرد داده‌است اما در مقابل او را مجبورکرده تا نیازهای‌مادی خانواده‌اش را تأمین کند. اسلام از زن نمی‌خواهد تا اموالش را برای دیگران خرج کند، مگر این که او تنها سرپرست خانواده‌اش باشد که در سایه‌ی نظام اسلام چنین حالت‌هایی بسیار اندک و نادر خواهد بود زیرا مردانِ خویشاوندش مانند پدر، پدربزرگ، عمو، دایی و... حتی اگر نسبت خویشاوندی دوری هم با او داشته باشند مکلّف به دادن نفقه به او هستند. پس آن ظلمی که طرفداران مساوات و برابری مطلق زن و مرد ادّعایش را دارند، کدام است؟

---

[1]. سوره النساء، آیه ۱۱

بنابراین، باید مسأله را براساس منطق، تجزیه و تحلیل کرد نه احساسات و ادّعا. به زنان به‌عنوان یک‌گروه، ثروت موروث تعلّق می‌گیرد تا آن‌را برای‌خود خرج کنند. مرد نیز ثروت را از آنِ خود می‌کند تا آن را در مرحله‌ی اوّل برای همسرش و سپس برای خانواده و فرزندانش هزینه کند. حال خودتان بیندیشید و با اعداد و ارقام حساب کنید که کدام‌یک سهم بیشتری می‌گیرد. اگر در موارد استثنایی مردانی وجود داشته باشند که همه‌ی ثروتشان را برای خودشان هزینه کنند و از ازدواج و تشکیل خانواده امتناع کنند، باید دانست اینها موارد نادر و کمیابی هستند. بلکه در حالت طبیعی و عادّی مرد به‌طور اجباری و نه داوطلبانه سرمایه و دارایی‌اش را برای تشکیل خانواده‌ای که به‌طور طبیعی یک زن در آن نقش همسر را دارد، هزینه می‌کند..

از سوی‌دیگر زن هراندازه که ثروتمند باشد، شوهرش حق ندارد جز با رضایت کامل او در اموالش دخل و تصرّف کند اما مرد موظّف است به همسر ثروتمندش نیز نفقه بدهد گویی زن فاقد هرگونه اموال و دارایی است و هرگاه مرد از دادن نفقه خودداری کرد، یا در مقایسه با درآمدش خساست و بخل ورزید زن حق دارد از او شکایت کند. دراین‌حالت، شریعت اسلام مرد را به‌دادن نفقه یا

جدایی از همسرش وادار خواهد کرد. آیا با ذکر این‌جزییات دیگر شبهه‌ای درباره‌ی مقدار واقعی سهم زن از مجموع ثروت باقی می‌ماند؟ آیا در موقعیّتی که مرد مسئولیّت و پرداخت هزینه‌های بیشتری را بر عهده دارد، داشتن سهم دو برابری مرد در مقابل زن، یک امتیاز واقعی به شمار می‌آید؟

علاوه بر همه‌ی‌این‌ها، این‌نسبت فقط در اموال به‌دست‌آمده از راه ارث و بدون رنج و زحمت است که براساس عدالت پروردگار - که مبتنی بر میزان نیاز افراد بدان‌است- میان آن‌ها تقسیم می‌شود. معیار، میزان نیاز افراد و وظایف تعیین‌شده برای هرکدام از زن و مرد است. اما در مسئله‌ی اموال اکتسابی که فرد از طریق تلاش خودش به‌دست می‌آورد، مانند دست‌مزد و حقوقی که در مقابل انجام کاری دریافت می‌کند یا سود تجاری یا درآمد زمین کشاورزی و... میان زن و مرد تفاوتی وجود ندارد، زیرا همه‌ی این موارد از معیار دیگری یعنی برابری میان تلاش و دست‌مزد زن و مرد پیروی می‌کند. بنابراین، در اسلام هیچ‌گونه ظلم یا شبهه‌ی ظلمی نسبت به زن وجود ندارد و بر خلاف تصوّر دشمنان اسلام و برخی از مسلمانان کم‌اطّلاع از دین هرگز مسئله بدین صورت

نیست که ارزش و جایگاه زن در اسلام، نصف ارزش و مقام مرد باشد و ما با اعداد و ارقام مشاهده کردیم که این امر صحّت ندارد.

***

شبهه: مجازات‌های اسلامی

در این بخش، پس از تعریفی مختصر از حدود اسلامی به‌ترتیب به شبهات دکتر! شبهه‌افکن پاسخ خواهیم داد به إذن الله.

حدود اسلامی:

"حدود" جمع "حدّ" است که به‌معنی فاصله و مانع بین دو چیز است. گویند چیزی‌که چیزی را از چیزی دیگر جدا کند از جمله حدود الدّار و حدود الارض، یعنی حریم خانه و حریم زمین یا مرزهای خانه و مرزهای زمین.

در زبان عربی "حدّ" به‌معنای منع است و در اصطلاحات شرع، عقوبات و کیفرها را "حدود" می‌گویند چون اغلب این حدود، گناهکار را بعد از اجرای آن‌ها از بازگشت مجدّد به گناهی که برای آن کیفر شده است، باز می‌دارد. و گاهی خود گناه و معصیت را "حدّ" می‌گویند.

﴿تلک حدود الله فلاتقربوها﴾

«اینها که برشمردیم معصیت در پیشگاه خدا است پس بدانها نزدیک مشوید».

"حدّ" شرعاً عقوبت و کیفری است که به‌جهت حق الله اجرا می‌گردد. بنابراین "تعزیر" داخل حدود نیست چون میزان آن و نوع آن معیّن نشده و به رأی و نظر حاکم شرع موکول گردیده-است و قصاص نیز از تعریف حدود خارج می‌شود چون قصاص حقّ بشر است نه حقّ الله.[1]

***

شبهه: توضیحی پیرامون جرم و مجازات

جُرم، غالباً تجاوز فرد نسبت به گروهی است. به‌همین دلیل مسئله‌ی جُرم و مجازات با دیدگاه ملّت‌ها درباره‌ی چگونگی رابطه میان فرد و جامعه ارتباط تنگاتنگی دارد.

ملّت‌هایی که مانند کشورهای غربی فرد را به‌عنوان اصل قرار می‌دهند، در تقدیس فرد زیاده‌روی کرده و آن‌را محور همه‌ی زندگی اجتماعی به‌شمار می‌آورند. همچنین همین‌تلاش‌ها را در

---

[1] . فقه‌السنۀ. مؤلف: سید سابق. مترجم: دکتر محمود ابراهیمی. چاپ دوم. انتشارات آراس. فص حدود.

پایمال کردن حقّ‌جامعه در زمینه‌ی‌کنترل آزادی‌فرد به‌کار می‌برند. این اختلاف دیدگاه درباره‌ی جُرم و مجازات نیز وجود دارد. این کشورها به فرد مُجرم لطف فراوانی کرده و به بهانه‌ی این‌که او قربانی وضعیّت فاسد یا عُقده‌های روانی یا اختلالات روحی و روانی‌است و قادر به کنترل اعصابش نبوده‌است، او را مورد مِهر و محبّت فراوانی قرار می‌دهند. درنتیجه درحدّ امکان برای کاستن از مجازات، نهایت تلاش خود را به‌کار می‌گیرند و به‌ویژه در جرایم اخلاقی به‌حدّی بر این تلاش‌ها افزوده می‌شود که تقریباً آن‌ها را از دایره‌ی جرایم خارج می‌کنند.

اسلام به مسئله‌ی جُرم و مجازات نگاه ویژه‌ای دارد زیرا بدون برنامه‌ریزی و تحلیل به وضع و اجرای مجازات‌ها نمی‌پردازد و در این‌باره در میان همه‌ی مکاتب جهان از منظر خاصی به‌این مسئله می‌نگرد به‌گونه‌ای که برحسب اتّفاقی گاهی با دیدگاه کشورهای فردگرا مطابقت دارد و گاهی با جامعه‌گرایان. اما در هر حال معیار آن، عدالت و اعتدال است و همواره همه‌ی شرایط پیرامونی در وقوع جُرم را در نظر دارد و هم‌زمان از دیدگاه فردی که مرتکب جرم شده و جامعه‌ای که جرم در آن به وقوع پیوسته به پدیده‌ی جرم و جنایت می‌نگرد. سپس برای آن مجازات عادلانه‌ای تعیین

می‌کند که تابع دیدگاه‌های منحرف یا خواسته‌های گروه‌ها و افراد نیست.

اسلام مجازات‌های بازدارنده‌ای را تعیین‌کرده که ممکن‌است برای کسی که به‌طور سطحی و بدون تعمق و اندیشه بدان بنگرد، بی‌رحمانه و خشونت‌آمیز به‌نظر بیاید. اما این دین هرگز این قوانین را عملی نخواهد کرد، مگر آن‌که در ابتدا به‌این ضمانت دست‌یابد که فرد مُجرم بدون داشتن توجیه یا وجود ضرورتی مرتکب جُرم شده است.

آری! اسلام مجازات دزدی و سرقت را قطع دست سارق قرار داده است. اما هنگامی که این شبهه وجود داشته باشد که سرقت به علت فقر و گرسنگی اتفاق افتاده‌است هرگز این مجازات را درباره‌ی سارق عملی نخواهد کرد.

در اسلام مجازات مرد و زن متأهّلی که مرتکب زنا شوند سنگسار است. اما شرط سنگسار آن‌ها متأهل بودن فرد زناکار و شهادت ۴ نفر بر دیدن آن‌ها در حال ارتکاب زنا، یعنی رؤیّت آن‌ها در حال کم اهمیّت شمردن فحشاست؛ به گونه‌ای‌که این ۴ نفر آن زن و مرد متأهّل را در حال انجام این عمل قبیح مشاهده کرده باشند.

آری! همه‌ی مجازات‌هایی که اسلام تعیین کرده‌است، شرایطی دارند.

چنان‌چه سیاست اسلام را در زمینه‌ی همه مجازات‌هایی که تعیین کرده بررّسی نماییم در می‌یابیم که اولاً: اسلام تلاش می‌کند جامعه را از وجود عواملی که منجر به وقوع جرم می‌شود پاک سازد. ثانیاً: مجازات‌های بازدارنده را وضع می‌کند و در عادلانه بودن این مجازات علیه کسی‌که بدون وجود توجیه معقولی، اقدام به ارتکاب جرم می‌کند تردیدی وجود نخواهد داشت. چنانچه جامعه به هر علّتی قادر به از بین بردن زمینه‌های جرم نباشد یا درباره‌ی این امر به هر نحوی شبهاتی مطرح باشد در این صورت به‌علت وجود این شرایط آسان کننده، اجرای حد بر مجرم ساقط می‌گردد و متناسب با شدّت وضعیت اضطراری یا میزان مسئولیّت در انجام کار خِلاف، حاکم اقدام به آزادی مجرم یا اجرای مجازات-های جایگزین، نظیر شلّاق و زندان می‌کند.[1]

***

[1] . شبهاتی پیرامون اسلام. علامه محمد قطب. ترجمه: عبدالباسط عیسی زاده. نشر احسان. چاپ اول ۱۳۸۸.

حدود

شبهه: حدّ زِنا

در تحریم زِنا جنجال بسیار برپا شد و غربی‌ها از همه بیشتر طرفدار ارتکاب این گناه‌اند. آنان می‌گویند: چرا باید زنا و بی‌عفّتی ممنوع باشد و چرا مردم با سرکوب تمایلات، خویشتن را به مشقّت افکنند؟ چرا افراد را در خواست‌های نفس و در لذّتهای جنسی آزاد نگذاریم؟ تحریم این امور برای چیست؟

مفاسد اخلاقی همچون کِرمی است که به خرمن گندم و یا به طاقه‌ی ابریشم جامعه می‌افتد و مغز آن‌را متلاشی می‌سازد. آثار شوم این مفاسد ممکن‌است چند صباحی ناپدید باشد ولی بالاخره چهره‌ی وحشتناک خود را ظاهر خواهد کرد و سپس سازمان اجتماعی همچون ساختمانی که پایه‌هایش سست گردیده به‌یک-باره از هم فرو خواهد ریخت. تاریخ با شواهد فراوانی، این حقیقت را تأکید کرده به طوری که هیچ ملّتی تاکنون از این قانون طبیعی مستثنا نبوده‌است. «این سنّت خداوند است که در آن دگرگونی نخواهی یافت.»[1] آخر چگونه زندگی به مسیر تکامل می‌رود در

---

[1]. سوره فتح، آیه ۲۳

حالی‌که به انسان اجازه داده باشند که هرگونه تنزل و انحطاطی را برای خود خریدار باشد و تمام نیرویش را در لذایذ حیوانی از دست بدهد. با وجود چنین رخصت بی‌بند وباری دیگر نیرویی برایش ذخیره نمی‌ماند تا به کمک آن قدمی هم به سوی جهان بالا بردارد.[۱]

از همه‌ی‌اینها که بگذریم تازه این سوال پیش می‌آید که چگونه برای شخصی جایز است که ناموس دیگری را بدزدد یا به ناموس دیگری تجاوز و خیانت کند؟ یا چرا زن حق داشته باشد که از عواطف همسرش بدزدد و درباره فرزند نامشروع خود آنان را بکار ببندد؟ شاید می‌گویید احساسات ناموس‌پرستی و غیرت بر معشوق از مختصات جامعه‌ی عقب‌افتاده شرق است؟ ولی با توجّه به حوادث قتل و خودکشی که در جوامع به اصطلاح متمدّن غرب متداول شده، خواهید دریافت که این دو احساس در آنان نیز وجود دارد. منتها با آزادی حیوانی آن محیط توأم گردیده و چنین

---

[۱]. در زمان کنونی بیشترین نیروی کار و اندیشمند در جهان غرب را یا مهاجران تشکیل می‌دهند و یا غربی‌هایی که به منجلاب بی‌بند وباری اخلاقی دچار نیامده باشند.

جرایمی را در میانشان بر می‌انگیزد. که خلاصه‌وار به‌ارائه‌ی آماری خشونت علیه زنان به‌خاطر همین روابط نامشروع می‌پردازیم:

سالانه حدود ۳ میلیون زن در آمریکا از طرف همسر یا دوست‌پسر خود در معرض تعدّی جسمی (کتک زدن) قرار می‌گیرند.

منبع: سایت رسمی حکومت ولایت نیوجرسی آمریکا:

http://www.nj.gov/dca/dow/publicatio...actsheet۰٦.pdf

۲۲,۱ % از زنان در آمریکا در معرض تعدّی جسمی از طرف همسر یا دوست‌پسر خود قرار گرفته‌اند.

http://www.ncjrs.gov/txtfiles۱/nij/۱۸۱۸٦۷.txt

زنا از تحریم غریزه جنسی بر می‌خیزد. این غریزه لحظه‌ای آرام ندارد و همیشه انسان را به گناه دعوت می‌کند. اسلام برای اصلاح آن، راههای مختلفی پیش‌پای ما نهاده‌است.

نخست: از راه تربیّت، ما را نیرومند و با اراده بار می‌آورد، به‌گونه‌ای که بتوانیم به آسانی و بدون اینکه سرکوب تمایلات خود به اختلالات روحی و عصبی منجر شود آن‌را کنترل کنیم. چرا که اگر نوجوان بدون احساس گناه در قلبش به شهوت متمایل گردد

در این‌صورت از شدّت فشار درونی‌اش کاسته شده و درنتیجه بی-خیال به انجام تمایلاتش می‌پردازد.

دوّم: اسلام، جامعه را بر اساس پاکی و فضیلت بنا می‌کند. در چنین اجتماعی خودآرایی‌ها و خودنمایی‌های شهوت‌انگیز، عکس‌های برهنه، برنامه‌های‌تحریک‌آمیز رادیویی و تلویزیونی و فیلم‌های سینمایی ضدّ عفّت عمومی، وجود نخواهد داشت چرا که این امور آتش غریزه را دامن می‌زنند و انسان را به گستاخی و دیوانگی در ارتکاب جرایم سوق می‌دهند. در اسلام برای دختر و پسر، کارهای مناسبی در نظر گرفته شده که سرگرم شدن با آن‌ها نمی‌گذارد نیروهای شهوت بر روی هم متراکم گردد.

اسلام طبیعت بشر را به‌خوبی شناخته که جوان را امر به ازدواج کرده و با تمام وسایل کوشیده تا وی به‌این‌کار تشویق شود. حتّی به حکومت اسلامی گفته است اگر جوانی نتوانست مخارج ازدواج خود را تأمین کند، باید هزینه عروسی او را تأمین کند. با وجود این پیشگیری‌های عملی و تربیتی، دیگر برای زنا هیچ‌گونه مجوّزی در جامعه‌ی اسلامی باقی نمی‌ماند.

از سوی دیگر جُرم و جنایت زِنا جز بوسیله گواهی چهار شاهد که عملاً با درجه اثبات و یقین، جرم را مشاهده کرده‌اند ثابت نمی-

شود. به‌گونه‌ای که اگر از چهار نفر کمتر باشند یا اینکه یکی از آن‌ها شهادتش را پس بگیرد بقیه، به دادن خبر دروغ متّهم می‌گردند و به‌جای اجرای مجازات در حقّ مجرم اصلی، آن‌ها مستحقّ مجازات می‌گردند. مقصود از این حکم، تشویق افراد به انجام فاحشه و زِنا نیست بلکه با این هدف است که خبر دروغ دادن در این مسئله به وسیله‌ای برای متّهم نمودن مردم به گناه ناکرده بخاطر انتقام و دشمنی‌های شخصی نسبت بدانان مبدّل نگردد.

قضیّه‌ی مهمتر که همواره مدّ نظر اسلام بوده، این‌است‌که دشواری اثبات زنا سبب آن می‌گردد که سخن از گناه کمتر به‌میان‌آید. سهولت در تکرار ذکر زشتی‌ها خود باعث کم شدن قبح آن‌ها از نظر مردم است. اما وقتی که مردم نتوانند اخبار زنا را به آسانی نقل کنند، این جرم همچنان رُعب‌آور و دشوار در گوشه‌ی اذهان خواهد ماند و از نظر روانی این خود یک شیوه‌ی بازدارنده برای جلوگیری از انتشار زناست که اسلام اتّخاذکرده است.[1] کسی که گناهی مرتکب شده و خدا آن را از انظار خلق پوشانیده، بنا به دستور پیغمبر(صَلَّ‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) او حق ندارد که گناه خود را

[1] . انسان، مادیگری و اسلام. مؤلف: علامه محمد قطب. مترجم: سیدهادی خسروشاهی. نشر سماط. چاپ ششم ۱۳۷۹ ص۳۲۷.

برای دیگری بازگو کند. بنابراین، مجازات زِنا فقط درباره‌ی شخص افسار گسیخته‌ای جاری می‌شود که آن‌قدر وقیح بوده که چهار نفر مرد رهگذر، گناهش را دیده باشند؛ رهگذر می‌گویم زیرا که تجسّس و از بالای دیوار به خانه‌ها نگریستن در قرآن ممنوع گردیده‌است. چنین شخصی درواقع مرتکب دو گناه گردیده است، یکی آنکه در برابر تحریک غریزه خود را باخته، و دیگر آنکه به مقرّرات اجتماعی پوزخند اهانت‌آمیزی زده‌است. این شخص لیاقت هیچ‌گونه ترّحم و دلسوزی نخواهد داشت، و قرآن هم می‌فرماید:

﴿وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ﴾

«در موقع کیفر دلتان به حال ایشان رقّت نیاورد».

کسی که با حفظ احترام نسبت به آداب اجتماعی و مخفیانه! مرتکب گناه می‌شود، به مراتب زیانش کمتر است چرا که گناه را میان مردم شیوع نداده و جمعی را به تقلید از عمل ناهنجار خود وا نداشته است. او فقط خود می‌داند و خدای خود، .. یا پشیمان می‌شود و توبه می‌کند و یا در گمراهی خویش آن‌قدر می‌ماند که بالاخره او هم افسار خود را گسیخته و چوب مجازات و کیفر را می‌خورد!

همچنین گاهی زنا دامن اشخاص متأهّل را می‌آلاید، یعنی آنانی‌که زن یا شوهر دارند. این‌جماعت دیگر دارای هیچ عذری نیستند زیرا ازدواج سدّی است که طغیان شهوت را می‌شکند، لذا آنان‌را به شدیدترین وضع کیفر می‌کنند یعنی علاوه بر شلّاق، حدّ سنگسار نیز بر آنان جاری می‌شود. اما با این وجود اگر زن شوهردار یا مردی عیال‌دار مرتکب زنا و بی‌عفّتی شود، بلافاصله آنان‌را مجازات نمی‌کنند بلکه باید کاملاً تحقیق شود تا ببینیم آیا عذر معقولی، آنان را به این‌کار سوق داده است یا نه؟! این توجیهات نزد شوهر ممکن است نیروی جنسی مازادی باشد که یک همسر برای ارضای آن اکتفا نکند یا اینکه همسرش را نپسندد و همین باعث می‌شود با آرامش خاطر مطلوب با وی پیوند برقرار نسازد. بنابراین دو قانون و تشریعِ تعدّد همسر و جواز طلاق برای این منظور مقرّر گردیده است، همراه با توجیهات دیگری که در موارد خاص مشروع گشته است... اما همسر ممکن‌است عذرش این باشد که شوهرش از ارضای میل جنسی‌اش ناتوان باشد و یا این‌که او را نپسندد و از رابطه‌ی زناشویی با وی لذّت نبرد. در این دو حالت برای همسر جایز است که درخواست طلاق نماید و طلاق بگیرد. و بدین‌گونه توجیهات برای طرفین ساقط می‌گردد و در

صورت ارتکاب زنا، جز مجازات سخت که با زشتی جرم مناسب و برابر است چیزی باقی نمی‌ماند.

دکتر سُها بدون نادیده انگاشتن بسترسازی و اقدام به پیشگیری‌های لازم در جامعه به حدّ زنا تاخته و آن‌را خشونت‌آمیز خوانده است! این در حالی‌است که تا پایان عصر خلفای راشدین و دوران عمربن‌عبدالعزیز تعداد کسانی که سنگسار شده‌اند به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسند. افزون بر آن، تقریباً تمامی افرادی که حدّ رجم بر آنان جاری گشته است خود زبان به اعتراف گشوده‌اند و به‌خاطر شدّت ندامت و پشیمانی از ارتکاب زنا، خود بر اجرای سنگسار اصرار ورزیده‌اند. چنان‌که زنی نزد رسول‌خدا(صَلَّ-اللهُعَلَيهِوَآلِهِوَسَلَّم) آمد و به زنا اقرار نمود اما پیامبر چندین بار او را از خود دور ساخت و به زنان دیگر فرمود از صحّت عقلی وی اطمینان حاصل کنند و هنگامی‌که فهمید حامله است اجرای حد را به پس از به دنیا آوردن کودک و پایان دوره شیردهی موکول نمود اما بعد از سپری شدن آن وقت، زن دوباره نزد ایشان آمد و بر اجرای حدّ زنا اصرار ورزید که در نتیجه حد بر وی جاری شد.[۱]

---

[۱] . صحیح مسلم. برای توضیح بیشتر به کتاب «شبهات حول أحادیث الرجم وأدلتها» تالیف سعد المرصفی. مکتبة المنار الاسلامیه. ۱۹۹۴م مراجعه نمایید.

برای این‌که از پیامدها و عواقب ناگوار اشاعه‌ی زنا و بی‌عفّتی و آزادی افسارگسیخته‌ی جنسی در یک جامعه آگاهی یابیم آماری از نتایج جامعه‌برانداز و ویرانگر این معضل در ایالات متحده آمریکا را ارائه می‌داریم:

بیماریهای منتقله از طریق جنسی در ایالات متحده‌ی آمریکا:

۲۰ میلیون مبتلای جدید در هر سال .. ۱۱۰ میلیون مجموع مبتلایان مرد و زن .. ۵۰ درصد از مبتلایان به این بیماریها بین ۱۵ تا ۲۴ سال سن دارند .. ۱۶ میلیارد دلار هزینه سالیانه‌ی درمان این بیماریها.

http://www.ashasexualhealth.org/stdsstis/statistics/
http://www.livescience.com/٤٨١٠٠-sexually-transmitted-infections-٥٠-states- map.html
https://www.cdc.gov/std/stats١٤/std-trends-٥٠٨.pdf

بیش از ۶۵ میلیون شخص مبتلا به بیماریهای جنسی لاعلاج هستند.

منبع: CNN و مراکز دولتی آمریکا برای سیطره بر بیماریها

http://www.cnn.com/٢٠٠٠/HEALTH/١٢/٠٥/health.stds.reut/
http://www.cdc.gov/nchstp/od/news/RevBrochure١pdfintro.htm

بدین خاطر است که اسلام ابتدا با تربیّت یکایک افراد جامعه و بهبود شرایط آن در تمام جوانب و سپس اتّخاذ حدودی این‌چنینی از وقوع چنان نتایج وحشتناک و ناگواری جلوگیری می‌نماید و مانع از آن می‌گردد که جامعه‌ای بی بند وبار و افسارگسیخته همانند جوامع غربی پدید آید.

***

شبهه: حدّ همجنس بازی

یکی از ابزارها (یا بهانه) یا توجیه مخالفان اسلام برای خصومت با این دین مبارک بحث همجنس‌گرایی است که چرا اسلام این عمل را لواط می‌داند و گناه کبیره است و مرتکب آن قصاص می‌شود در حالی که یک امر طبیعی است؟!

بحث همجنس‌گرایی[1] بسیار جدید است و شاید ۵۰ سال پیش هرگز به اندازه‌ی الآن مورد توجه نبود، حتّی در کتابهای قرن بیستم این عمل به عنوان یک بیماری روانی تلقّی می‌شد ولی بعدها آن‌را از لیست خارج کردند و برای دفاع از حقوق همجنس-

[1] . این بخش برگرفته از کتاب «الحاد نوین .. باتلاق رنگین» تالیف استاد مراد یوسفی با اندکی تصرف می‌باشد.

گرایان قانون تصویب کردند! در تیر ماه سال ۱۳۹۴ دیوان عالی آمریکا در قانونی اعلام کرد که ازدواج همجنس‌گراها آزاد است، بلافاصله رئیس جمهور زیمبابوه «رابرت موگابه» از «باراک اوباما» رئیس‌جمهور آمریکا برای خودش خواستگاری کرد و اتفاقات عجیب دیگر! ولی حرف حساب حامیان این عمل شنیع چیست؟

امثال دکتر سُها (شبهه‌افکن) می‌گویند همان‌گونه که شما به جنس مخالف تمایل دارید آن‌ها هم به جنس موافق تمایل دارند و دست خودشان نیست، پس چرا باید جلوی این حسّ طبیعی (و از نظر علمی ثابت شده‌ی) آن‌ها را بگیریم؟! آن‌ها در ادامه مثال‌هایی از حیوانات موجود در طبیعت را ارائه می‌دهند که عمل همجنس-گرایی انجام می‌دهند و می‌گویند چون در طبیعت وجود دارد پس یک امر طبیعی است. و در ادامه، دین اسلام را سرکوب‌کننده‌ی غرایزِ طبیعی بشر معرفی می‌کنند.

اما پاسخ ما مسلمان‌ها در مقابل این سخنان چه باشد:

بسیاری از افراد وقتی با حامیان همجنس‌گرایی بحث می‌کنند تحقیقات دانشمندان دیگری را معرّفی می‌کنند که نشان داده این خصلت به هیچ عنوان وراثتی و ژنی نیست بلکه اکتسابی می‌باشد و از محیط کسب می‌شود اما بنده در این یادداشت فرض را بر این

گذاشته‌ام که حرف آن‌ها درست است و در این افراد ژن علاقه‌ی جنسی به فرد هم‌جنس وجود دارد. و إن‌شاءالله با همین دیدگاه پاسخ آن‌ها را خواهم داد.

الف) قرار نیست چون این ژن در بدن آن‌ها وجود دارد آن‌ها را آزاد کنیم تا هر کار که دلشان می‌خواهد انجام دهند زیرا درصد بسیار ناچیزی از مردم جهان این خصوصیت را دارند و حرکاتشان مستقیم به بنیان اخلاقی جامعه ضربه وارد می‌کند.

در ۲۸ اکتبر ۲۰۱۴م خبرگزاری بی بی سی اعلام کرد که با برّرسی محقّقانِ مؤسّسه‌ی تحقیقاتی کارولینسکا در سوئد، مشخّص شده که دو ژن در بدن انسان وجود دارد به نام ژن‌های خشونت. این تحقیق بر روی ۹۰۰ مجرم فنلاندی انجام شد و دانشمندان به این نتیجه رسیدند که ژن خشونت در عملیّات تبه-کارانه‌ی آن‌ها تأثیرگذار بوده است.[۱] حال از خودتان بپرسید: چون افرادی دارای ژن خشونت هستند باید آزادشان کنیم تا هر چه می‌خواهند انجام دهند؟ واقعاً اگر یکی از همین افراد بیاید برادر شما را بکشد می‌گویید آزادش کنید و او تقصیری ندارد زیرا دارای

---

[۱]. برای مطالعه بیشتر کافیست این عبارت را در گوگل تایپ بفرمایید:
"Two genes linked with violent crime"

ژن خشونت در سلول‌های خود است؟!! خیر، مطمئن باشید بلافاصله می‌گویید زمانی که این‌گونه است چرا او را با زنجیر نبسته‌اید، چرا اجازه داده‌اید آزادانه در جامعه بچرخد!! به‌همین-صورت افرادی هم که دارای ژن همجنس‌گرایی هستند ویژگی‌ای را با خود به همراه دارند که مستقیماً حرکت در جهت خلاف جریان آب است! با این حال چرا افرادی که دارای ژن همجنس‌گرایی هستند تا این‌اندازه آزاد شده‌اند و برایشان قانون تصویب می-کنند؟ به نظرتان این حرکات بیشتر سیاسی نیست تا بشردوستانه؟ یا اهدافی دیگر؟ مبارزه با اصول اخلاقی ادیان؟ و... شک نکنید ما به مشکل ژنتیکی آن‌ها احترام می‌گذاریم و حمایت می‌کنیم اما قرار نیست به خواسته‌های آن‌ها هم احترام بگذاریم! بلکه این افراد باید شناسایی شوند و مورد درمان قرار گیرند نه اینکه آزاد شوند و میل و خواسته‌هایشان در جامعه به‌شکل‌قانون درآورده شود.

ب) بسیار تعجب می‌کنم! برای ما مثال حیوانات را می‌آورند که مثلاً قُوی سیاه و دلفین و گاومیش کوهان‌دار آمریکایی همجنس‌گرا هستند پس این‌عمل کاملاً طبیعی است!!! می‌دانید ما چند گونه جاندار در زمین داریم (چند گونه جاندار، نه چند جاندار)؟

بنیاد اسلوان Sloan Foundation از طریق اجرای برنامه وسیعی به نام Census of Marine Life Program با کمک مجموعه وسیعی از دانشمندان، آزمایشگاه‌ها، حمایتهای ملی و... موفّق به دست‌یابی به نتیجه‌ای شگفت‌انگیز شده‌است توجّه کنید: حدود ۷,۷۷۰,۰۰۰ گونه جانوری، ۲۹۸ هزار گونه گیاهی و ۶۱۱ هزار گونه قارچ!!! (با شرکت۲۷۰۰ دانشمند از ۸۰ کشور جهان و به سرپرستی دکتر کامیلو مورا).

هفت[۱]میلیون و هفتصد و هفتاد هزار"گونه‌ی"جانوری در جهان وجود دارد آن موقع طرفداران همجنس‌گرایی چند جاندار را در طبیعت پیدا کرده‌اند که همجنس‌گرا هستند و ادّعا می‌کنند به-خاطر اینکه این عمل در دنیای جانوران هم هست(!) (چون کمتر از یک هزارم درصد حیوانات این‌کار را انجام می‌دهند پس) باید انسانها هم آزاد باشند؟ این کجایش منطقی‌است؟ اصلاً به فرض محال تصوّر کنیم از آن تعداد، ۷ میلیون نوع جاندار همجنس‌گرا هستند(!) چه ربطی به دنیای انسان دارد؟ حیوانات شعور ندارند آیا ما هم باید شعور نداشته باشیم؟ مگر همجنس‌گرایی عمل

---

[۱] .http://www.coml.org/about-census

مفیدی (برای جامعه و فرد) است که آن را از حیات وحش تقلید کنیم؟؟ پس واقعاً این توجیه آن‌ها بسیار غیرمعقول است.

ج) اینکه این‌عمل منجر به بیماری‌های مقاربتی می‌شود مورد تأیید همه است و کسی نمی‌تواند منکر آن باشد. طبق گزارش خبرگزاری بی بی سی فارسی در ۱۰ آذر ۱۳۹۱ (۳۰ نوامبر ۲۰۱۲م) بر اساس اعلام آژانس حفاظت از بهداشت بریتانیا (HPA) از هر ۲۰ مرد همجنس‌گرا در انگلستان یک نفر مبتلا به ویروس اچ آی وی مثبت (بیماری ایدز) می‌باشد.

مرکز جهانی مبارزه با بیماری‌ها (cdc) در وبسایت رسمی خود در ۹ مارس ۲۰۱۶م (مرور و آبدیت این مطلب را در این تاریخ انجام داده) اعلام نموده که بیماری‌های مقاربتی در بین مردان همجنس-گرا و دو جنس‌گرا (دوجنس‌گرایی یکی از گرایش‌های جنسی است که فرد در آن به هر دو جنس مؤنّث و مذّکر گرایش جنسی دارد) به شدّت در حال افزایش است. این وبسایت در ادامه تصریح نموده که در سال ۲۰۱۴م همجنس‌گراها، دو جنس‌گراها و کسانی که با مردان نزدیکی مقاربتی داشته اند ۸۳ درصد بیماری سفلیس اولیه و ثانویه را در ایالات متحده آمریکا به خود اختصاص داده‌اند.

همچنین به خاطر این‌عمل گروه‌های نام‌برده، بیماری عفونت کلامیدیا، سوزاک و تبخال تناسلی در ایالات متحده به‌شدّت شایع شده است. و باز هم در ادامه نوشته است: سرطان مقعد در گروه-های نام‌برده (همجنس‌گراها و دگر جنس‌گراها) ۱۷ برابر بیشتر از کسانی است که با جنس مخالف عمل جنسی انجام می‌دهند.[۱]

تمام سایت‌های خارجی و از جمله این مرکز برای مقابله با بیماری‌های ذکر شده توصیه نموده حین انجام عمل جنسی از کاندوم استفاده شود، ولی این‌جا برای بنده سوال ایجاد می‌شود...! اگر این عمل کاملاً طبیعی است چرا این همه مضرّات به دنبال دارد؟ چرا تا این‌اندازه موجب بیماری‌های خطرناک می‌شود. اگر طبیعی است چرا استفاده از کاندوم ضروری معرّفی شده‌است؟ همه می‌دانند که استفاده از کاندوم فقط یک‌راه چاره است.

مقعد، محلّی برای خروج مدفوعات و مواد زائد و گوارش‌نشده و میکروب‌ها و باکتری‌هاست؛ آیا استفاده از آن برای بهره‌گیری جنسی به نفع فرد همجنس‌گراست؟ آیا چون این‌افراد تمایل دارند

---

۱ . http://www.cdc.gov/msmhealth/std.htm

پس اجازه دادن به‌آنها (با وجود این‌همه مضرّات) نوعی خیانت به آن‌ها محسوب نمی‌شود؟

د) یک بیماری وجود دارد بنام بی‌اختیاری مقعدی که علایم آن:

دفع تصادفی مایع یا گاز از مقعد می‌باشد. بی‌اختیاری به‌معنی عدم توانایی از نگاه داشتن مدفوع یا گاز تا توالت می‌باشد و باعث کثیف شدن لباس زیر بدون آگاهی می‌شود. یکی از راه‌های ابتلا به‌این بیماری، سکس مقعدی می‌باشد (دقیقاً عملی که مردان همجنس‌گرا انجام می‌دهند) زمانی که نیاز جنسی از طریق مقعد برطرف می‌شود ماهیچه‌های حلقوی دهانه‌ی مقعد دچار آسیب‌دیدگی می‌شوند و به مرور زمان فرد دچار بیماری بی‌اختیاری می‌گردد که افراد مبتلا به این بیماری، اعتمادبه‌نفس بسیار پایینی دارند، **به‌نوعی ماهیچه‌های مقعد یک‌طرفه می‌باشند و فقط برای عمل خروج آمادگی دارند نه دخول.**

مجلّه‌ی آمریکایی گوارش در ماه فوریه ۲۰۱۶م نتایج تحقیقی را منتشر کرد مبنی بر این‌که در سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰م از۶۱۵۰ نفر که همگی بالای ۲۰ سال سن داشتند سوالهایی پرسیده شد تا تأثیرات بی‌اختیاری مدفوع در اثر مقاربت از پشت را برّرسی کنند (در این تحقیق هم از زنان و هم از مردان سوال شد) که نتیجه‌ی آن مثبت بود و نشان داد که این عمل باعث بی‌اختیاری مدفوع می‌شود زیرا

در نظرسنجی، بی‌اختیاری مدفوع در افرادی که مقاربت از پشت را داشتند بالاتر بود.[1]

حال این سوالات پیش می‌آید، این بیماری به محض انجام مقاربت از پشت پیش می‌آید (چه در زنان و چه در مردان) این دیگر با کاندوم قابل مهار نیست. چرا باید به افراد همجنس‌گرا اجازه داد آزادانه در جامعه مقاربت از پشت را انجام دهند در حالی‌که تحقیقات معتبر علمی، مضرات آن را نشان داده است؟ یا اگر واقعاً این عمل طبیعی است چرا منجر به این‌بیماری عجیب می‌شود؟ اگر طبیعی می‌بود هرگز نباید با این مشکلات مواجه می‌گشت.

ذ) معمولا پزشکان به دو جنسه‌ها (مردان زن‌نما و زنان‌مردنما) می‌گویند خود را عمل کنید، یا هورمون جنسِ فطری و شناخته شده‌ی خود را تزریق کنید تا از چنگال بحران و دوگانگی شخصیتی نجات پیدا کنید. (تا این‌که یا زنِ کامل شوید یا مرد کامل). اما همجنس‌گراها در جوامع‌غربی، خود به‌سمت بحران می‌روند و کسی هم جلوی آن‌ها را نمی‌گیرد! حتّی قانوناً اجازه می-

---

[1] The American Journal of Gastroenterology ۱۱۱, ۲٦۹-۲۷٤ (February ۲۰۱٦) doi:۱۰.۱۰۳۸/ajg.۲۰۱٥.٤۱۹

دهند که به‌سمت بحران بروند!!! چون در جریان همجنس‌گرایی هم دو مرد یا دو زن با یک‌دیگر زن و شوهر می‌شوند و این‌گونه نیست که بگویند دو مرد با هم هستند بلکه قاعده‌ی جنس مخالف را در بین خود رعایت می‌کنند (یکی زن دیگری می‌شود). راستی اگر این امر کاملاً طبیعی‌است چرا یکی شوهرِ دیگری می‌شود؟

ر) طیّ مطالعات گسترده‌ای که در سایت‌های خارجی داشتم هنوز هم اختلاف نظرهای فراوانی بر سر این وجود دارد که واقعاً همجنس‌گرایی ژنتیکی و ذاتی (وراثتی) می‌باشد یا صرفاً یک انتخاب (اکتسابی) است و هر کدام دلایل خود را دارند.

اگر گزینه‌ی «انتخاب» ثابت شود که هیچ! ولی اگر گزینه‌ی ژنتیکی بودن مطرح شود این‌شبهه ایجاد می‌شود که تکلیف این افراد چیست؟ چرا باید خدا آن‌ها را این‌گونه خلق کرده باشد و بعد برای نیازهای آن‌ها اهمیتی قائل نبوده باشد و... (أستغفرالله)

پاسخ آن‌است که با تحقیق در زمینه‌ی چگونگی پیدایش ژن همجنس‌گرایی (گِی) در سلولهای افراد همجنس‌خواه یا همجنس-گرا، به این نتیجه می‌رسیم که تمام عوامل، دلایل ثانویه دارند و خود معلول اتفاقاتی دیگر هستند. به‌عنوان‌مثال یکی از دیدگاه‌ها این است که مادر وقتی باردار است اگر فلان دارو را مصرف کند

احتمال دارد پسرش همجنس‌گرا باشد و اگر فلان دارو را مصرف کند دخترش همجنس‌گرا خواهد بود، یا در دیدگاهی دیگر می‌گویند در اثر استرس‌های دوران بارداری احتمال دارد بچه‌ی‌متولد شده این مشخصات را داشته باشد!

یا در دیدگاهی دیگر می‌گویند اختلال و بی‌نظمی در هورمون‌ها و غدد، منجر به‌این تغییرات می‌شود. اگر علل وجود این اختلالات را برّرسی کنیم مشاهده می‌نماییم که باز هم به عوامل محیطی بر می‌گردد.

یا می‌گویند زنانی که به‌طور متوالی چند نوبت حامله می‌شوند و هر بار فرزندشان پسر است بدنشان در یک حرکت دفاعی هر بار آنتی بادی تولید می‌کند و این هم ممکن است یکی از دلایل ایجاد فرزند همجنس‌گرا در آن‌ها باشد، که در اینجا هم باید گزاره‌ی ثانویه‌ای وجود داشته باشد وگرنه چقدر زیادند زنانی که ۱۰ پسر پشت سر هم زاییده‌اند و همه‌ی فرزندانشان دگر جنس‌گرا بوده‌اند. هم‌چنین اگر قرار بود تنها زاییدن چند پسر پشت سر هم منجر به همجنس‌گرایی شود باید تعداد همجنس‌گرایان و دگر جنس‌گرایان امروز برابر می‌بود در حالی‌که این‌گونه نیست.

پس تمام موارد ذکر شده در اثر عوامل انسانی پیش می‌آیند و رعایت نکردن اصول بهداشت و ملاطفت‌های روحی و... منجر به این عمل و در نهایت شاید منجر به این صفت شود.

بنابراین ما نمی‌توانیم خدا را مقصّر بدانیم که چرا چنین افرادی را خلق کرده و اکنون به نیازهایشان توجه ندارد (معاذ الله) زیرا این عوامل در اثر افعال اختیاری ما پیش آمده و یکی از ابزارهای زندگی ما برای رسیدن به کمال، دارا بودن قدرت "اختیار" و "اراده" می‌باشد. و می‌دانیم که خداوند مهربان(جَلَّ جَلالَهُ) بی-نظمی‌ها و بی‌اخلاقی‌هایی که منجر به استرس و امور ناپسند می-شوند را نمی‌پسندد و از آن‌ها نهی فرموده است ولی انسانها خود رعایت نمی‌کنند.

ز) بعد از بررسی‌های علمی ببینیم اسلام در مورد همجنس-گرایی چه دیدگاهی دارد:

﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ﴾* ﴿إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ﴾[1]

---

[1]. أعراف:۸۰ -۸۱

«لوط را هم فرستادیم و او به قوم خود گفت: آیا کار بسیار زشت و پلشتی را انجام می‌دهید که کسی از جهانیان پیش از شما مرتکب آن نشده است؟! * (جای شگفت است که) شما به جای زنان به مردان دل می‌بازید و با آنان می‌آمیزید! اصلاً شما مردمان تجاوزپیشه‌اید (و به انگیزه‌ی شهوت‌رانی و هواپرستی از مرز فطرت در می‌گذرید».

در اینکه اسلام همجنس‌گرایی را قبول ندارد هیچ‌گمانی وجود ندارد، اما پاسخ کسانی که می‌گویند چرا؟ را در سطور گذشته دادیم که واقعاً جز آسیب و بحران چیز دیگری به‌همراه ندارد. شاید به صورت آنی برای افرادی که شیفته‌ی این‌کار هستند لذّت-هایی به دنبال داشته باشد ولی بی‌شک در بلندمدت اثرات بسیار ناگواری با خود به‌همراه دارد. اثراتی هم‌چون قطع شدن نسل بشری (به‌جز بیماری‌ها و عوارضی که در سطور گذشته ذکر نمودیم) زیرا یکی از فلسفه‌های وجود لذّت در انجام عمل جنسی، گسترش نسل بشر می‌باشد. در مورد مجازات "همجنس‌گرایی" هم توجه به این نکته قابل ذکر است که لواط (آمیزش بین مرد و مرد، Gay) طبق حدیث پیامبر اکرم حدّ آن اعدام است.

اسناد: در حدیث صحیح، پیامبر در بیان حکم عمل قوم لوط می‌فرمایند:

(من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل، والمفعول به)

«هر کس را یافتید که عمل قوم لوط را انجام داده است، فاعل و مفعول را بکشید».[1]

اما در مورد مساحقه (آمیزش بین زن و زن، لزبین، Lesbian) چون دخولی صورت نمی‌گیرد مجازات آن تعزیر می‌باشد.

اسناد: سید سابق(رَحمَهُاللهَ) می‌گوید: «والسحاق مباشرة دون إیلاج، ففیه التعزیر دون الحد». «سحاق (همجنس‌بازی زنان)، تماس بدون دخول است و حکم آن تعزیر بدون حد است».[2]

در «موسوعه فقهیه کویتیه»، در بیان عقوبت سحاق چنین آمده است: «اتفق الفقهاء علی أنه لا حد فی السحاق؛ لأنه لیس زنی. وإنما یجب فیه التعزیر؛ لأنه معصیة». «فقها اتفاق نظر دارند بر

---

[1]. سنن أبی داود ۴ / ۱۵۸ ح ۴۴۶۲؛ الناشر: المكتبة العصریة، صیدا - بیروت. سنن الترمذی ۴ / ۵۷ ح ۱۴۵۶؛ الناشر: شركة مكتبة و مطبعة مصطفى البابی الحلبی – مصرالطبعة: الثانیة، ۱۳۹۵ هـ - ۱۹۷۵م.

[2]. فقه السنة ۲ / ۴۳۶ ؛ الناشر: دار الكتاب العربی، بیروت – لبنان الطبعة: الثالثة، ۱۳۹۷ هـ - ۱۹۷۷ م.

اینکه در عمل سحاق، حدی نیست چونکه زنا محسوب نمی‌شود بلکه به علت گناه بودنش، موجب تعزیر است».[1]

سبحان الله، از این احکام چه چیزی برای ما ثابت می‌شود؟

غیر از این که حکم‌ها در نهایت دقّت و دوراندیشی تدوین شده‌اند، عملی‌که ضررش بیشتراست مجازات سنگین‌تری هم دارد. اگر حکم‌ها خالی از حکمت بود (و منظور نفس عمل بود) باید مجازات هر دو گروه یکی می‌بود، چون هر دو با همجنس خود یک-دیگر را ارضاء می‌کنند.

در مورد حکم سنگین لواط می‌توان گفت تبعات اجتماعی آن به‌حدّی خطرناک است که خداوند متعال چنین حکمی را برای آن مقرّر داشته تا مردمان از ترس عقوبتش هم که شده سراغ این عمل زشت و ناروا نروند.

سخن آخر:

ما در این بحث فرض آن‌ها را پذیرفتیم و طبق پیش‌فرض خودشان پاسخ حامیان همجنس‌گرایی را دادیم و ثابت نمودیم که در هر حال اشتباه است. اما مطمئن باشید دست‌های پشت‌پرده‌ی

---

[1]. الموسوعة الفقهية الكويتية ۲۴ / ۲۵۲؛الطبعة الأولى، مطابع دار الصفوة – مصر.

فراوانی در وَرای این مسئله وجود دارد زیرا بیش از آنچه‌که هست آن‌را بزرگ کرده‌اند، یعنی هنجارهای دیگر اجتماعی هیچ‌کدام ارزش تبلیغات غول‌های رسانه‌ای را ندارند که پُررنگ نمی‌شوند و همجنس‌گرایی تا این اندازه مهم جلوه داده می‌شود؟! و خداوند خود می‌داند که آمار تجاوز به مردها به خاطر قانونی کردن این عمل شنیع چقدر بالاست.

***

شبهه: حدّ قذف

جناب دکتر شبهه‌افکن (سُها) به این کلام خداوند مبنی بر حدّ قذف اعتراض کرده که بدان پاسخ می‌گوییم:

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[1]

«کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند، سپس چهار گواه (بر ادّعای خود، حاضر) نمی‌آورند، بدیشان هشتاد تازیانه بزنید، و

---

[1]. سوره نور، آیه ۴

هرگز گواهی دادن آنان را (در طول عمر بر هیچ کاری) نپذیرید، و چنین کسانی فاسق (و متمرّد از فرمان خدا) هستند».

این آیه از سخن گفتن درمورد ناموس و آبرو و تهمت زنا زدن بر حذر می‌دارد و از مسلمانان می‌خواهد که جانب احتیاط، حذر و سختگیری را در این‌مسئله در پیش گیرند، بدین‌گونه که چهار شاهد ارائه دهند مبنی بر اینکه مرد و زن را در حال ارتکاب زنا مشاهده کرده‌اند، و اگر برای این‌کار چهار شاهد ارائه نشود حدّ قذف بر آن‌ها جاری می‌گردد.

برخی مغرضان هدف از شرط چهار نفر شاهد را تبرئه‌ی مرد و زن زناکار و تعطیل حدّ می‌دانند!!

اما درواقع مشروط کردن به چهار شاهد در آیه کاملاً حق و صحیح است، و حکمت آن حفظ ناموس و آبروی مردم است و اینکه از آن‌ها پاسداری نماید و آن‌ها را خوراک شایعات و بحث و گفتگوهای مجالس قرار ندهد، که دیگران آن‌را بر زبان تکرار می‌کنند و بدین‌گونه، رذیلت انتشار می‌یابد و در نتیجه ارتکاب آن‌را بین مردم سهل و آسان می‌گرداند و افراد زناکار و فاسد را برای ارتکاب آن تحریک می‌نماید و نیز دست‌یابی بدان را برایشان آسان می‌سازد. به‌همین دلیل اسلام، سخن گفتن از ناموس و آبروی

مردم و تهمت زنا زدن به آنان را حرام نموده‌است. و وجود چهار شاهد که ارتکاب فاحشه و زنا را به چشم خود دیده‌اند شرط قرار داده‌است که اگر به چهار نفر نرسند بر سایرین حدّقذف جاری می-شود و هریک متحمّل هشتاد ضربه شلّاق می‌شوند.

درست است که دیدن زن و مرد زناکار در حال زنا توسط چهار نفر بسیار دشوار است چون‌که زنا در پنهانی و خفا انجام می‌شود امّا بایستی شاهدان و دلایل روشن موجود باشد. پس هدف قرآن، اقامه‌ی حدّ زنا بر زن و مرد زناکار نیست بلکه هدفش، پاک نمودن جامعه‌ی اسلامی از فاحشه و زنا است، و نیز مبارزه و پیگرد و دور نمودن آن از فکر و مشاعر افراد متمایل بدان‌است، طوری‌که زن و مرد مجرمی که بر زنا به توافق رسیده‌اند ناچار شوند پنهان از دید مردم در مکانی بسیار نادیده و صعب الوصول به ارتکاب آن دست بزنند، که در این‌صورت اگر از اقامه‌ی حد در دنیا نجات یابند هرگز از عذاب خداوند در آخرت نجات نخواهند یافت.

خلاصه این‌که جرم و جنایت زنا تنها به‌وسیله‌ی گواهی چهار شاهد که عملاً با درجه اثبات و یقین، جرم را مشاهده کرده‌اند ثابت می‌شود. به‌گونه‌ای که اگر از چهار نفر کمتر باشند یا اینکه یکی از آن‌ها شهادتش را پس بگیرد بقیه، به دادن خبر دروغ متّهم

می‌گردند و به‌جای اجرای مجازات در حقّ مجرم اصلی، آن‌ها مستحقّ مجازات می‌گردند. مقصود از این حکم، تشویق افراد به انجام فاحشه و زنا نیست بلکه با این هدف است که خبر دروغ‌دادن در این مسئله به وسیله‌ای برای متّهم نمودن مردم به گناه ناکرده بخاطر انتقام و دشمنی‌های شخصی نسبت بدانان مبدّل نگردد.

قضیّه‌ی مهمتر که همواره مدّنظر اسلام بوده، این‌است که دشواری اثبات زنا سبب آن می‌گردد که سخن از گناه کمتر به-میان‌آید. سهولت در تکرار ذکر زشتی‌ها خود باعث کم‌شدن قبح آن‌ها از نظر مردم است. اما وقتی که مردم نتوانند اخبار زنا را به‌آسانی نقل کنند، این جرم همچنان رُعب‌آور و دشوار در گوشه‌ی اذهان خواهد ماند و از نظر روانی این خود یک شیوه‌ی بازدارانده برای جلوگیری از انتشار زناست که اسلام اتّخاذ کرده‌است.

دکتر سُها در این مسئله هم به دروغ و فریب متوسّل شده و تجاوز را با زنا یکسان برشمرده است!! این در حالی‌است که زنا با توافق دو طرف مبنی بر ارتکاب امری نامشروع انجام می‌پذیرد اما تجاوز از طرف یکی از طرفین با زور و اجبار و تهدید و فشار انجام می‌شود بنابراین با هم تفاوت دارند.

دکتر سُها گفته: زنی که به وی تجاوز می‌شود چون از ارائه‌ی چهار شاهد عاجز است در نتیجه نمی‌تواند مسئله را بازگو نموده و دادخواهی نماید و بدین‌دلیل به حقّش نرسیده و مظلوم واقع می-شود! .. ما برای اثبات دروغ بودن حرف این فریبکار، و نیز اثبات اینکه مسئله در تجاوز با زنا متفاوت است به چند نمونه بسنده می‌نماییم:

گویند: زنی نزد امام عمر(رَضیَاللهُعَنهُ) آمد و گفت: تشنه بودم و نزد چوپانی رفتم و از او آب خواستم و او حاضر نشد به من آب بدهد مگر اینکه خود را در اختیار او بگذارم و من نیز در برابر آب‌دادن چنین عملی را کردم. به امام علی(رَضیَاللهُعَنهُ) گفت: نظرت چیست؟ گفت: او ناچار بوده و مضطر است. لذا چیزی بدان زن داد و او را به حال خود گذاشت.[1]

علمای اسلام گویند: اکراه و اجبار فرق نمی‌کند بدین-صورت باشد که مرد بر آن غلبه کند و از عهده‌اش برنیاید یا او را تهدید کند، و هیچ‌کس از اهل علم با این امر مخالفت نکرده است. بدین‌ترتیب پی می‌بریم که تجاوز که با اکراه و اجبار صورت

---

[1]. فقه السنه. مولف: سید سابق. مترجم: محمود ابراهیمی. انتشارات آراس سنندج.

می‌پذیرد با زنا تفاوت دارد و دو مسئله‌ی جداگانه هستند که جناب شبهه‌افکن با دروغگویی، هر دو را یکی معرفی نموده است!!

هم‌چنین گویند: زنی برای جمع‌آوری هیزم بیرون رفته بود و مردی او را دنبال کرد تا او را فریب دهد و به‌وی تجاوز کند. آن زن سنگی به‌سوی آن مرد پرتاب کرد و او را کُشت و شکایت آن را پیش امام عمر بن خطاب(رَضِیَ‌اللهُ‌عَنهُ) بردند. ایشان گفت: او به-حق کشته شده است، به‌خداوند قسم چنین کسی خونبها ندارد و هرگز دیه‌ای برای او نیست.[1]

در این دو حادثه مشاهده می‌شود که از زنان درخواست چهار شاهد نکرده‌اند و در حادثه‌ی دوم که زن، شخص متجاوز را به قتل رسانده است شهادت تنها وی را پذیرفته و حتّی کار وی را مصداق دفاع از خود قلمداد نموده‌اند. و اینگونه‌است که دروغگویی و فریبکاری دکتر سُها برملا می‌شود چرا که آیه‌ی بالا که درمورد زنا نازل شده است را به تجاوز به عُنف تخصیص داده در حالی‌که این دو با هم در صورت و تعریف و حکم قضائی متفاوت می‌باشد. افزون بر اینها، بارها و بارها با چشم خود ندیده‌ایم که در کشورهای

---

[1] . فقه السنه. مولف: سید سابق. مترجم: محمود ابراهیمی. انتشارات آراس سنندج. برای تفصیل بیشتر به فقه السنه مراجعه نمایید.

اسلامی به دادخواهی زنی که از تجاوز به عُنف مردی به خود شکایت نموده رسیده کرده‌اند و سپس آن مرد بدون ارائه‌ی چهار شاهد نیز محاکمه گردیده است؟!! در ضمن ما از امثال جناب سُها می‌پرسیم اگر احکام قضایی کشوری همانند آمریکا و... که توسط افرادی مانند شما وضع می‌گردد چرا نتوانسته است سبب شود که بسیاری از قربانیان تجاوز جنسی آن را به دادگاه گزارش ندهند؟!

به‌عنوان مثال: در آمریکا سالانه به ۶۸۳ هزار زن تجاوز می‌شود یعنی معادل ۷۸ زن در هر ساعت، آن هم با علم به اینکه تنها ۱۶ درصد از حالات تجاوز گزارش می‌شود!!

منبع: وزارت دادگستری آمریکا:

http://www.ojp.usdoj.gov/ovc/publica...gy/general.htm

همچنین پژوهش‌های رسمی کشور ژاپن نشان می‌دهد که تنها ۱۱ درصد از حالات تجاوز جنسی گزارش می‌شود و فرد متجاوز نیز در نهایت آزادانه به زندگی خود باز می‌گردد!! منبع در پایین:

http://www.japantoday.com/category/lifestyle/view/victims-are-finally-learning-to-speak-out-against-japan%E۲%۸۰%۹۹s-outdated-rape-laws

بدین‌ترتیب به احکام حکیمانه‌ی اسلام پی‌می‌بریم که چگونه در همان آغاز بوسیله‌ی تزکیه و تربیّت روحی و همچنین بهبود

شرایط اقتصادی و اجتماعی، جامعه را در برابر انتشار ویروس فحشا و تجاوز جنسی و... واکسینه می‌کند. بدین‌معنا که جامعه را به‌گونه‌ای بنا می‌نهد که امکان وقوع تجاوز جنسی و موارد مشابه به حدّاقل ممکن برسد نه‌اینکه مانند کشورهای دارای بی‌بندوباری، دروازه‌ی این فتنه را چهارتاق به روی بیماردلان می‌گشاید.

هم‌اکنون در کشورهای اسلامی هم برای اثبات ارتکاب تجاوز از روشهای‌نوین آزمایشگاهی استفاده می‌شود که در صورت اثبات جرم، فرد متجاوز محکوم گردیده و با وی برخورد قانونی می‌شود، و به تمام روشهای اثبات جرم تکیه می‌شود، به‌عبارت‌دیگر وقتی زن مجرّدی آثار حاملگی در وی آشکار می‌شود خود بهترین دلیل است اما اسلام در همه حال با سخت‌گیری‌های خود، مانع انتشار انواع فساد و فحشا بین مردم می‌گردد و همین امر یکی از دلایل برتری و تمایز اسلام با دیگر قوانین وضعی بشری است.

***

شبهه: حدّ شراب‌خواری

تحریم شراب‌خواری از نظر اسلام امری بسیار ساده و طبیعی است. کشورهای غربی گرچه متعرّض تحریم آن نگردیده‌اند ولی اگر شخص مست، قدم از حدود خویش فراتر نهد اگرچه مزاحم

حال کسی هم نباشد، باز مورد تعقیبش قرارمی‌دهند. در حاشیه‌ی-خیابان که قیافه‌ی‌خفّت‌بار مست نمایان می‌شود و تلوتلوخوران افسانه‌ی آرزوهای زندگی را می‌سُراید، بی‌آبرویی انسان را در انظار مجسّم می‌کند. آدم فرومایه به جای آنکه مشکلات خود را به‌دست تدبیر عقل بسپارد و بدین‌وسیله گره از کارهای پیچیده‌ی خود بگشاید، به خانه‌ی کثیف مُسکرات پناهنده می‌شود و با تخدیر اعصاب خود لحظه‌ای از احساس رنج و مشکلات، خود را می‌رهاند. در عالم مستی وقایع سخت زندگی وجود ندارد، عالمی است که خیال آن را تصویر کرده و با مرکب آغشته به شراب جلوه و جلایش بخشیده است.

گریز از واقعیات زندگی به‌تنهایی در نظر اسلام کاری ناپسند بشمار آمده، زیرا اسلام مردم را به کوشش و شهامت و تسلّط یافتن بر مشکلات زندگی دعوت می‌کند و بدیهی است که این هدف با اظهار عجز و زبونی هرگز تحقق نمی‌یابد.

مکرّر گفته‌ایم که زندگی «عادت» است، شخصی که خود را به-گریز از مشکلات عادت دهد و همواره در عالم خیال به جهان بی‌خبری برود دیگر تاب مقاومت از او سلب گردیده و به‌محض مواجه شدن با یک حادثه‌ی ناگوار، فوری به دنبال آسانترین راه

فرار می‌گردد. آخر، جهاد که تنها شمشیر کشیدن و ستیز نیست، مبارزه با ناملایمات روزمرّه زندگی نیز از شئون جهاد می‌باشد. ما زندگی را هر اندازه صالح و سالم فرض کنیم باز هم پُر از مشکلات خواهد بود. در تماسهایی که با اعضای خانواده و رفیق و همکار و رییس و کارگر داریم، قهراً ناملایماتی پیش می‌آید که تحمّل آن نیازمند به ظرفیّت و صبر آدمی است و تنها با شرابخواری و خیالبافی، کار به انجام نمی‌رسد. شما هنگامی خوب شنا می‌کنید که تمرین شنا داشته باشید و موقعی می‌توانید ناملایمات زندگی را هضم کنید که روحتان به بی‌حالی و سستی خو نگرفته باشد پس تمرین کنید تا نیرو بگیرید. گاهی شرابخوار گمان می‌کند که این کردار ناهنجار مربوط به امور شخصی وی بوده و کسی نباید از آن ممانعت کند. این پندار با چند مغالطه به‌هم آمیخته است.

اوّلاً: انسان در ضرر زدن به خود آزاد نمی‌باشد زیرا وجودش را دربست به خود او نبخشیده‌اند. اگر می‌گویید این مطلب حاکی از تعرّض به حقوق و شخصیت فردی‌است، در جواب خواهیم گفت: اگر فرد صد در صد متعلق به خودش باشد، باید از اجتماع کناره بگیرد و خود به تنهایی خوراک و پوشاک و سایر نیازهای زندگی را تأمین کند. ولی اگر بنا شد که فرد از مزایای اجتماعی بهره ببرد و

امنیّت و آسایش خود را در پرتو شعاع همکاری دیگران بیابد، در این صورت ناچار است به‌همان‌مقدار که از جامعه سود می‌برد، به‌آن نیز بهره برساند. جامعه به فرد نیاز دارد و تنها جسم او را نمی‌خواهد چرا که به عقل و روان و ضمیر وی نیازمندتر است. بنابراین، هر زیانی که متوجّه فرد می‌شود، جامعه نیز از آن متضرّر خواهد گشت. بسیار خوب، این مغالطه اوّل بود. از این بالاتر، تقلید و چشم و هم‌چشمی در جامعه موضوع کوچکی نیست. از امور ذاتی هر بشر این‌است که از کردار دیگران تقلید می‌کند و فرد هر اندازه که ممتاز باشد باز نقش تقلید در او بی‌اثر نخواهد بود.

یکی از زیانهای شرابخواری آن است که راه گناه برای همه باز شده و افراد ضعیف‌الاراده فوری به این آلودگی تن می‌دهند. فجیع‌ترین اثر مشروب در محیط خانواده نمایان می‌شود. مشروب، فرزندان را بدبخت و منحرف بار می‌آورد. پدر، بزرگ خانواده است و در اذهان کودکان موجودی مقدّس تصویر گردیده که خود را با شخصیت او تطبیق می‌دهند. بنابراین وقتی که کودک، بدمستی‌های پدر را ببیند و سخنان رکیک و حرکات نفرت‌انگیز او را مشاهده کند، می‌دانید چه حالتی به او دست می‌دهد؟ .. بی‌شک

نزاع شدیدی در ضمیر کودک برانگیخته شده و مجبور خواهد گردید که یکی از این دو راه را برگزیند:

الف: یا از پدر متنفّر می‌شود و در این صورت میان دو شخصیتی که در عمق روان او متّحد بودند -یعنی شخصیّت‌پدر و شخصیّت خودش- باید جدایی بیفکند.

ب: یا آنکه از شخصیّت او پیروی کرده و انسانی فاسد و گمراه گردد.

قرآن می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي‌الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾[1]

«شیطان می‌خواهد در شراب و قمار، میان شما دشمنی برانگیزد و از یاد خدا و نماز بازتان دارد. آیا از آن دست نمی‌کشید؟»

پیغمبر نیز فرمود:

(اجْتَنِبُوا الخَمْرَ فَإِنَّها مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ)

«از شراب بپرهیزید که منشأ همه‌ی بدی‌ها است.»[1]

---

[1]. سوره مائده، آیه ۹۱

آری، با تعطیل اراده و از بین‌بردن کنترل و شعور آدمی، دیگر انسان پروا از هیچ عملی ندارد. این مطلب از نظر روانشناسی تحلیلی نیز بدین‌گونه توجیه می‌گردد که مشروب، «نگهبان» باطنی انسان را تخدیر می‌کند و سپس مفاسدی که قبلاً تحت کنترل بودند از «غفلت» این نگهبان استفاده کرده بر او هجوم می‌برند؟

حشیش و افیون و سایر مخدّرات، همه مثل شراب بوده و در اسلام همه تحریم شده‌اند. اسلام با ضعف نفس و گریز از واقعیّات مبارزه دارد و هرچه باعث تشدید این امور در روحیّه انسان گردد، بدون تردید در اسلام تحریم شده‌است.

«سامرست موام» در کتاب داستان «گوشه‌ی تنگ The Narrow Corner» شرح لطیفی در مجسّم نمودن وضع یک آدم افیونی داده می‌نویسد:

«مردی سوار قایقی بادی در میان اقیانوس هند گیر افتاده‌بود. از وحشت دریا بسی نگران و پریشان احوال بود و هر لحظه گمان می‌کرد که امواج خروشان اقیانوس به‌سویش هجوم آورده

---

[1]. أخرجه الحاكم (۴ / ۱۴۵) و عنه البيهقي في " شعب الإيمان " (۲ / ۱۵۰ / ۲). قال الألباني في " السلسلة الصحيحة " ۶ / ۷۰۷.

می‌خواهند او را ببلعند! این مرد چون نتوانست آن‌همه وحشت را تحمل کند از داخل بساط، قلیانی بیرون آورد و با افیون آن را چاق کرد، بدین‌وسیله وی به جنگ ترس و اضطراب شتافت و هر یکی را می‌زد امواج دریا به نظرش یک‌متر پایین‌تر می‌آمدند، تا آنکه آب کاملاً هموار و آرام شد و جنبش پرهیجان کشتی، به حرکت نرم گاهواره‌ای مبدّل گردید. این شخص کم‌کم با بالهای «ملکوتی»! به عالمی دیگر پر کشید و در آنجا خود را آن‌چنان نیرومند و مقتدر یافته بود که به گمان خود بر خطرهای زمینی و دریایی فایق آمده می‌توانست با یک اشاره‌ی انگشت، سدّ مشکلات را از میان بردارد»!

شراب‌خواران نیز نظیر این اندیشه‌ها را دارند. حال چگونه اسلام اجازه بدهد که با مصرف شراب، دستگاه فکر و عقل خود را فلج کنیم و از جهاد و فعالیّت در راه زندگی و نبرد با مشکلات آن باز بمانیم؟ با توجّه به عنایتی که اسلام در تربیت روان، به‌ویژه در پرورش اراده و کنترل تمایلات سرکش آدمی مبذول داشته دیگر

جای هیچ‌گونه سوالی در زمینه تحریم مسکرات و مخدّرات باقی نمی‌ماند.[1]

برخی می‌گویند با نوشیدن شراب، غم‌های زندگی خود را فراموش می‌کنیم و از یأس و وحشت، گریخته ساعتی به خوشی و مستی فرو می‌رویم. ولی آیا این سخن صحیح است؟ آخر ارزش این خوشی چیست که به دنبال آن خماری و سرگیجه است و هنگام صبح، چهره زندگی دوباره همچون روز پیش، تاریک و گرفته می‌نماید؟!.

به‌هرحال شرابخواری از آفات مهمّ اجتماعی است و نظم و توازن آن را به‌هم می‌ریزد. چون کاخ‌نشینان از کثرت لذایذ و جرایم و فحشا خسته می‌شوند. برای آن‌که حواس از کار افتاده‌ی خود را اندکی به حال آورند، ناچار به نشاط مصنوعی دست‌می‌زنند. همچنین بیکاری دائمی این طبقه، باعث کسالت روح و خستگی آنان گشته و سپس مجبور می‌شوند که با تفریحات ساختگی، خود را سرگرم کنند.

---

[1] . انسان، مادیگری و اسلام. مؤلف: علامه محمد قطب مترجم: سیدهادی خسروشاهی. نشر سماط. چاپ ششم ۱۳۷۹ ص۳۲۵.

اما توده‌ی محروم که غصّه می‌خورند و رنج می‌کشند، آنان نیز ناچارند که از آشفتگی وضع زندگی خود، به مشروب یا سایر «مخدّرات» پناه ببرند تا مگر پاسی از شب را در بی‌خیالی و فراغت از درد و محرومیّت گذرانده، برای فردای خود آماده‌ی تحمّل بار غم‌های روزافزون زندگی شوند!

جامعه‌ی بی‌سامانی که افراد آن دچار شکاف طبقاتی شده‌اند، این‌چنین به شراب و مخدرات دیگر آلوده هستند. گرچه امروزه شرابخواری در تمام اجتماعات رایج شده، ولی در همه جا نقش اصلی خود را بازی می‌کند که از یاد بردن ناملایمات و بلاتکیلفی‌های زندگی است.

غرب مادّی که عقیده به «روح» ندارد و از حریم «مادّه» قدمی فراتر ننهاده یک تمدّن مادّی پدید آورده‌است. تمدّنی که باری گران بر گرده‌ی اعصاب انباشته و دیگر رفاه روحی برای مردم وجود ندارد. مردم نمی‌توانند با سرگرمی‌های روحی خستگی روزمره اعصاب و تن خود را برطرف کنند، لذا ناچارند که با راه‌های مصنوعی، فضایی آرام! برای خود بیافرینند و لحظه‌ای از دردهای زندگی یکنواخت ماشینی خود را فراغ احساس کنند.

روان انسان با زندگی ماشینی سنخیت و انس ندارد، و از عمق در متن چنین زندگی‌ای آرامش نمی‌یابد. شراب و سایر مفاسد اخلاقی قدم‌به‌قدم با تمدّن غرب به‌پیش می‌رود! این تمدّن به هرجا که می‌رسد مفاسد اخلاقی را نیز به‌دنبال خود می‌گستراند.

جامعه مسلمین به انسانیّت معتقداست و هیچ‌گاه به شراب پناه نمی‌برد. نظام صحیح اسلامی موظّف است که اوضاع مختل جامعه را به وضع متعادل برگرداند. باید برای بیکارها (توده‌ی مردم یا کاخ‌نشینان بیکاره) زمینه فعالیّت تولیدی فراهم کند و آنان را به کار وادارد زیرا بدین‌وسیله هم فقر و نیازمندی ریشه‌کن می‌شود و هم بیکاری خسته‌آور اشراف، چاره می‌پذیرد!

از این مهم‌تر آنکه اسلام در عبادت پروردگار نوعی جذبه‌ی عاشقانه نهاده که اشباع‌کننده‌ی کسانی است که ذوق این قبیل حالات را هم دارند. اسلام با آنکه دوست ندارد عبادت، منشأ اختلاف زندگی بشر و غفلت از امور اجتماعی باشد، ولی تا حدودی نیز آن را تجویز کرده تا به این بخش از تمایلات روانی نیز پاسخ گفته باشد.

همچنین دکتر سُها در این مورد هم به تلبیس روی‌آورده و بعنوان پدر علم، چنین برشمرده که خوردن کم شراب ضرر و زیانی

به همراه ندارد و به جامعه هم آسیبی نمی‌رساند! حال با استناد به منابع و آمارهای علمی، دروغ و تلبیس بودن این ادعا را ثابت می-کنیم.

دکتر سُها در صفحه (۷۰۶) ادّعا کرده: «از نظر علمی، خوردن کم شراب زیان جدّی ندارد و حتّی زیانش از سیگار هم کمتر است»..

اما با هم می‌بینیم که نتایج پژوهشهای علمی چیز دیگری می-گوید که دروغگویی این شخص کذاب و امثال او را برملا می‌سازد.

همه‌ی سایت‌های علمی و خبری دنیا از جمله: Tech Times و Forbesو Science Daily وZME Science و The Scotsman و Mirror و Daily Mail و Medical Daily و Newser و... (۱٤ نوامبر ۲۰۱۶) در خبری که همه را شوکه کرد رسماً اعلام کردند:

«خوردن شراب نه تنها برای رشد مغز بسیار خطرناک است بلکه عملکرد مغز در نسل‌های آینده را نیز تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و فرزندان شخصی که شراب مصرف می‌کنند به‌طور بالقوّه در معرض اختلالات متابولیکی، افسردگی، اضطراب و... قرار می‌گیرند. مصرف شراب باعث رخ دادن تغییراتی مخرّب در ژن‌های موجود در مغز فرزندان شخص شرابخوار می‌شود. کسانی که شراب می-خورند نه تنها به مغز خودشان آسیب می‌زنند بلکه باعث رخ دادن

تغییراتی مخرب در مغز فرزندان و نسل‌های آینده‌ی خود می-شوند».

لینک این خبر که در (۱۴ نوامبر ۲۰۱۶) منتشر شده است در Tech Times:

http://www.techtimes.com/articles/١٨٥٩٢٣/٢٠١٦١١١٥/teenage-binge-drinking-can-affect-brain-function-in-future-children.htm

لینک خبر Newser:

http://www.newser.com/story/٢٣٤٠٥٥/when-teens-binge-drink-it-could-impact-their-future-kids.html

لینک خبر در Science Daily:

https://www.sciencedaily.com/releases/٢٠١٦/١١/١٦١١١٤١٤٠٦١١.htm

لینک خبر در Mirror:

http://www.mirror.co.uk/news/uk-news/binge-drinking-teen-increases-risk- ٩٢٥٨٧٩٦

لینک خبر در Daily Mail:

http://www.dailymail.co.uk/health/article-٣٩٣٥٣٥٦/Why-really-shouldn-t-binge-drink-Heavy-drinking-teenager-puts-future-children-s-brain-function-risk.html

لینک خبر در ZME Science:

http://www.zmescience.com/science/teenage-binge-drinking- /١٦١١٢٠١٦

لینک خبر در The Scotsman:

http://www.scotsman.com/news/binge-drinking-could-damange-brains-of-future-children-۱- ۴۲۸۷۳۸۰

لینک خبر در Forbes:

http://www.forbes.com/sites/alicegwalton/۲۰۱۶/۱۱/۱۴/could-teenage-drinking-affect-the-brains-of-future-generations/#۵۱۱۴۶d۳b۳۱d ۴

لینک خبر در Medical Daily:

http://www.medicaldaily.com/binge-drinking-may-cause-genetic-changes-future-children-increasing-risk-۴۰۴۳۵۳

Teenage Binge Drinking Can Affect Brain Function In Future Children Binge drinking affects teen health today, but researchers have discovered that consuming alcohol

آماری دیگر که بسیار تکان‌دهنده‌تر است اینکه سالیانه ۸۸ هزار حالت مرگ به سبب مصرف مشروبات الکلی روی می‌دهد و این آمار تنها مربوط به ایالات متحده آمریکا است نه کشورهای اروپایی و...

http://www.cdc.gov/alcohol/fact-sheets/alcohol-use.htm

https://www.niaaa.nih.gov/alcohol-health/overview-alcohol-consumption/alcohol-facts-and-statistics

حقایقی سریع و کوتاه پیرامون شراب، که ملحدان و سکولارها برای آن تبلیغ می‌کنند.

در آمریکای شمالی و جنوبی سالانه حدود ۸۰ هزار شخص به‌سبب مصرف (مشروبات) الکلی می‌میرند و بیماریهای کبد و بیماریهای عصبی و روانی در مقدمه دلایل مرگ‌ومیر مستقیمی هستند که سبب آن‌ها مصرف شراب است.[1]

سالانه ۷۳ هزار نفر در آلمان به‌سبب مصرف مشروبات الکلی می‌میرند.[2]

سالیانه ۵۰ هزار شخص در فرانسه به‌دلیل مصرف مشروبات الکلی می‌میرند.[3]

در سال ۲۰۱۲ میلادی بیش از ۳ میلیون شخص به‌سبب مصرف مشروبات الکلی مردند.[4]

در استرالیا حدود ۵ نفر در هر روز به‌دلیل بیماریهای ناشی از مصرف مشروبات الکلی می‌میرند.[1]

---

۱ . http://goo.gl/Iunnzx

۲ . http://goo.gl/٥nK٤lk

۳ . http://goo.gl/XDctvt

۴ . http://goo.gl/١iiasj

شراب سبب بروز بیش از ۲۰۰ بیماری می‌گردد.[2]

سپس دکتر سُها به ضرر و زیان مستی در حین رانندگی اعتراف می‌کند اما با این‌وجود نوشیدنش را در غیر آن جایز می-شمرد! براستی که بایست گفت:

در آمریکا قانون از مستی ممانعت می‌کند اما مانع شرابخواری نمی‌شود بلکه فقط جلوی مستی را می‌گیرد! این قانون، براساس روح انسانیّت که ارزش وجود بشری و جایگاه رفیعی که خداوند متّعال او را بر آن آفریده تا مأموریت خلافت راشده در زمین را انجام دهد اشخاص را منع نمی‌کند .. هرگز! بلکه او را به‌خاطر اسباب اقتصادی محض مانع می‌شود! چرا که مستی به افزایش حوادث جاده‌ای و رانندگی می‌انجامد و درنتیجه چرخه‌ی‌تولید را به تعطیلی می‌کشاند!! و زیان‌های اقتصادی بسیاری را سبب می‌شود. هرچه که باشد قانونی وجود دارد که از مستی جلوگیری می‌کند! و همچنین آگاهی‌بخشی مداومی ضدّ این جرم هست و به‌خاطر ارتکابش هم مجازاتی وجود دارد! اما نتیجه چه شد؟! بایستی از آن‌ها بپرسیم .. چرا که گزارشهای سالانه‌ی آن‌ها پاسخ می‌دهد! ..

---

[1] .http://goo.gl/IyhXFH

[2] .www.who.int/mediacentre/factsheets/fs۳۴۹/fr/

درواقع جرم مستی با وجود قانون و آگاهی‌بخشی و مجازات رو به افزایش مداوم است! اما در اسلام اتفاق دیگری روی‌داده آن‌گاه که آیه‌ی تحریم شراب نازل گشت:[1]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالأَنصَابُ وَالأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾* ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاء فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللّهِ وَعَنِ الصَّلاَةِ فَهَلْ أَنتُم مُّنتَهُونَ﴾[2]

«ای مؤمنان! می‌خوارگی و قماربازی و بتان (سنگی‌ای که در کنار آن‌ها قربانی می‌کنید) و تیرها (و سنگها و اوراقی که برای بخت‌آزمایی و غیبگویی به کار می‌برید، همگی از لحاظ معنوی) پلیدند و (ناشی از تزیین و تلقین) عمل شیطان می‌باشند. پس از (این کارهای) پلید دوری کنید تا اینکه رستگار شوید *. اهریمن می‌خواهد از طریق می‌خوارگی و قماربازی در میان شما دشمنانگی و کینه‌توزی ایجاد کند و شما را از یاد خدا و خواندن نماز باز دارد. پس آیا (از این دو چیزی که پلیدند، و دشمنانگی و کینه‌توزی

---

[1] . دراسات قرآنیه. مولف: علامه محمد قطب. انتشارات دارالشروق مصر/قاهره. چاپ هفتم ۱۹۹۳ میلادی.

[2] . سوره المائده، آیات(۹۱-۹۰)

می‌پراکنند، و بندگان را از یاد خدا غافل می‌کنند، و ایشان را از همه‌ی عبادات، به‌ویژه نماز که مهمترین آنهاست، باز می‌دارند) دست می‌کشید و بس می‌کنید؟!»

رسول‌خدا یک مُنادی را برای دادن خبر نزول آیه به خیابانهای مدینه فرستاد که: ای مردم! بدانید که شراب حرام شده است! .. فقط همین! .. این تمام اقدامی است که انجام پذیرفت! اما نتیجه چه شد؟! نتیجه این بود که هرکس در خانه‌اش که لیوان یا جامی از شراب داشت را بر زمین ریخت، بدون دخالت پلیس، بازپرسی و یا محاکمه‌ای! بلکه بیش از این و عجیب‌تر از این روی داد .. هرکس که قطره‌ای شراب در دهانش بود نیز آن را دور ریخت و به خودش نگفت: این را می‌نوشم چون که در دهانم است بعد از آن از نوشیدنش خودداری می‌کنم! بدین‌دلیل‌که خداوند متّعال شراب را حرام نمود، و آن شخص نیز با خداوند تعامل کرد!

این فرق بین نظامی است که مبتنی بر عقیده و برگرفته از آن است، و نظامی که دولت بر آن بنا شده و تشکیلات و مؤسّساتش پاسدار آن هستند.

جناب سُها باز می‌گوید: «مجازات شرابخواری با جرم تناسب ندارد و بسیار شدید است، مخصوصاً اینکه در مرتبه‌ی سوم به-

خاطر خطایی به‌این کوچکی، شرابخوار کشته می‌شود. آیا جان انسان این‌قدر کم ارزش است»؟

در جوابش می‌گوییم: باز هم دروغ و تلبیس کردی چرا که شرابخوار را به‌خاطر شرابخواری نمی‌کشند!

عن أبی هریرة، أن رسول الله أُتی برجل قد شرب، فقال:" اضربوه ". قال أبو هریرة: فمنا الضارب بیده، والضارب بنعله، والضارب بثوبه، فلما انصرف قال بعض القوم: أخزاک الله، فقال رسول الله- صلى الله علیه وسلم - :" لا تقولوا هکذا، لا تعینوا علیه الشیطان " وفی روایة:" ولکن قولوا: اللهم اغفر له، اللهم ارحمه.[1]

«از ابوهریره(رَضِیَ‌اللهُ‌عَنهُ) روایت شده که مردی که شراب نوشیده بود را نزد رسول‌خدا آوردند، ایشان فرمود: او را حد بزنید. ابوهریره گوید: برخی از ما با دست و برخی با کفش و برخی با لباس (آرام) زدیم، زمانی‌که (پس از حد) دور شد برخی گفتند: خداوند رسوایش کند. پس رسول‌خدا(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) فرمودند: این چنین نگویید، شیطان را بر ضدّ او یاری مرسانید» و در روایتی

[1]. صحیح سنن أبی داود: ۳۷۵۸.

آمده که: «بلکه بگویید: خداوندا از گناه او درگذر، بارالها به او رحم کن».

دستور دادن به کشتن شرابخوار هرگاه که این عمل از او بسیار سر زند منسوخ شده است. از قبیص بن ذویب روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود: (من شرب الخمر فاجلدوه، فإن عاد فاجلدوه، فإن عاد فاجلدوه، فإن عاد فاقتلوه - فی الثالثة أو الرابعة -" فأتی برجل قد شرب فجلده، ثم أتی به، فجلده، ثم أتی به، فجلده، ورفع القتل، وکانت رخصة"[1]. «هرکس شراب بنوشد او را شلّاق بزنید، اگر دوباره نوشید باز هم او را شلّاق بزنید اگر باز هم نوشید او را باز هم شلّاق بزنید، اگر باز هم نوشید او را بکشید. - پس از مرتبه سوم یا چهارم - سپس مردی را پیش پیامبر صلی الله علیه و سلم آوردند که شراب نوشیده بود، او را شلّاق زد. سپس بار دیگر او را آوردند باز هم او را شلّاق زد سپس بار دیگر او را آوردند او را باز هم شلّاق زد و از کشتن او صرف‌نظر کرد و این عمل پیامبر صلی الله علیه و سلم به‌صورت رخصت درآمد یعنی این عمل او که

---

[1] . فقه السنه. مولف: سید سابق. مترجم: محمود ابراهیمی. انتشارات آراس سنندج. (هرچند که شیخ آلبانی فرموده که حدیث مرسل است اما دیگران در روایات دیگر آن را بیان داشته‌اند).

از کشتن صرف‌نظر فرمود، بدین معنی است که کشتن شرابخوار منسوخ شده است».

بعد دکتر سُها گفته: «مصرف مواد زیانباری همانند سیگار، تریاک، هروئین، حشیش و داروهای روانگردان در اسلام حتّی حرام هم نیست چه رسد به حد. چون در زمان محمّد در عربستان شناخته شده نبودند و پیامبر از آن اطّلاعی نداشت تا حکمی بدهد»!!

جمله‌ای که پیشتر نیز بیان داشتیم را تکرار می‌نماییم: «حشیش و افیون و سایر مخدّرات، همه مثل شراب بوده و در اسلام همه تحریم شده‌اند. اسلام با ضعف نفس و گریز از واقعیّات مبارزه دارد و هرچه باعث تشدید این امور در روحیه انسان گردد، بدون تردید در اسلام تحریم شده است».

جناب دکتر سُها، جهل مرکب دارد که نفهمیده ما در اسلام امور ثابتی داریم که بر اساس آن‌ها به امور متغیّر می‌پردازیم. و این‌گونه علمای اسلام بر اساس قرآن و سنّت در مورد امور جدیدی که پیشتر نبوده‌اند دست به اجتهاد می‌زنند. در مورد این مسئله هم علما و فقیهان بر اساس قاعده (لا ضَرَر ولا ضِرار) «زیان رساندن به خود و دیگران جایز نیست» از دیرباز حکم به تحریم تمامی

چیزهایی داده‌اند که به جسم یا عقل یا مال شخص زیان می‌رساند و به‌همین خاطر است که درمورد تحریم امثال سیگار و حشیش و... اجماع وجود دارد..

درضمن آیا جناب دکتر نمی‌بینند که در همین‌عصر نیز در سرزمینهای اسلامی با توزیع مواد مخدّر به‌شدّت برخورد می‌شود؟!

این کذّاب در آخر هم طالبان را به‌عنوان یک گروه اسلامی، تولید کننده‌ی ۹۰ درصد مواد مخدّر جهان دانسته است! باید به این شخص جاهل گفت: صرف‌نظر از تأیید یا ردّ گروه طالبان باید خاطرنشان ساخت که رهبران این‌گروه از دیرباز تاکنون، حکم به تحریم موادّ مخدّر داده و برای کشت‌کاران و عاملانش مجازات و تعزیر تعیین نموده‌اند..

اما مسئله قابل توجه این‌است که آمارها نشان می‌دهد تولید مواد مخدر افغانستان از زمان اِشغال آن توسّط اربابان امثال دکتر سُها یعنی منادیان دموکراسی غربی به ده‌ها برابر رسیده است و منابع و سایت‌های معتبر، خود اشغالگران را عامل افزایش کشت، تولید و توزیع آن قلمداد کرده‌اند که بدین‌گونه می‌توان به گوشه‌ای از مقاصد حامیان سرمایه‌داری و دموکراسی پی برد!

***

شبهه: حدّ دزدی

اموری که از نظر اسلام جرم تلقّی شده عموماً مایه‌ی رنج و زیان برای جامعه‌اند و اگر آن‌ها را برای مردم مباح بدانیم جامعه مملوء از بحران و کشمکش می‌شود. مثلاً چگونه مردم در امنیّت باشند و بتوانند با خیال آرام زندگی کنند و حال آنکه قتل و آدم‌کشی در میانشان مباح گردیده باشد؟

دوره‌هایی که بشر دچار هرج و مرج و بی‌امنی بوده‌است جزو ایّام تاریک و عقب‌افتاده در تاریخ وی به‌شمار آمده‌است، به همین دلیل دانش، صنعت و تمدّن هنگامی پیدا می‌شد که انسان امور زندگی خود را بر پایه‌ی امنیّت می‌نهاد. از نظر روانی نیز این موضوع حسابی روشن دارد زیرا انسان اگر در محیطی واقع شود که باید تمام نیرو و کوشش خود را صرف دفاع از خود و حریم خانواده و اموال و... نماید دیگر مجالی نخواهد داشت که به امور دانش و تکامل علمی و معنوی بپردازد. روانشناسان گفته‌اند: غرایز هرگز میدان فعالیّت پیدا نمی‌کنند مگر آن‌که انسان از جهت غریزه نخستین، که غریزه حفظ جان است خیالش آسوده باشد.

دزدی از آدم‌کشی صدمه‌اش کمتراست، ولی باز دست‌کمی از آن ندارد. دزدی یعنی تجاوز و تعدّی به مال. غریزه‌ی حبّ مال از

نظر اهمیّت به دنبال غریزه‌ی حفظ جان آمده و دزدی، این غریزه را اهانت و هتک می‌کند.

اگر دزدی مباح بود و مردم در جامعه‌ی خود هیچ‌گونه امنیّت مالی نداشتند، اندیشه‌ی نگهداری از مال، فکر آنان را از امور والای زندگی باز می‌داشت. تاریخ هم به ما می‌گوید: چرخ اقتصاد موقعی به گردش درآمد که محیط جامعه، از غارت و چپاول در امان ماند. اما در مواقع ناامنی که به آشکار مانع فعالیّت‌های بازرگانی و روابط اقتصادی مالی است، مردم در بیشتر نقاط روی زمین در گرسنگی و قحطی بسر می‌بردند.

انسان پس از آن‌که امنیّت مالی پیدا کرد و از این‌جهت خیالش آرام گرفت، آنگاه به اصلاح وسایل تولید می‌پردازد، و این خود یکی از گامهای بسیار بلندی است که بشریّت در راه توسعه و تکامل بر می‌دارد. پس علت تحریم دزدی نیز روشن است و جدل درباره آن بی‌مورد است.

دزدی اساساً معلول گرسنگی، عاجز بودن از کسب مشروع و عدم توزان اقتصادی در جامعه است. زمامدار اسلامی موظف است که برای تدارک این نابسامانی‌ها چاره‌ای بیندیشد، و باید وضعی ایجاد کند که همه‌ی افراد، طبق امور شخصی خود، قادر به انجام

کارهای مشروع و پسندیده گردند. با این‌وصف اگر باز عده‌ای نتوانستند کفاف زندگی خود را به‌دست آورند، بیت‌المال (بودجه عمومی) باید کسری هزینه‌ی ضروری آنان را جبران کند. یعنی اگر کسی مثلاً به علّت بیماری یا پیری یا ضعف فوق‌العاده نتواند مخارج زندگی خود را تحصیل نماید، دولت اسلامی با بودجه خود از چنین شخصی حمایت می‌کند.

بدین معنا که اسلام با تعیین مجازات و اجرای آن آغاز نمی‌شود بلکه نخست می‌کوشد که جلوی روزنه‌های وقوع جرم و جنایت را بگیرد تا در همان‌ابتدا اتفاق نیافتد، اما اگر اتفاق افتاد اسلام در هر حالتی با دقّت می‌نگرد تا ضمانت نماید که فاعل آن عذری ندارد، پس در این‌هنگام که ضمانت نموده شخص در انجام جرم و جنایت عذری ندارد حدّ را بر او جاری می‌سازد اما اگر شبهه سر بر آورد این شبهه، حدّ را دفع می‌نماید.[1]

پس با وجود این اگر گرسنه‌ای واقعاً اضطرار یافت و مجبور به دزدی شد، دادگاه قضایی او را تحت فشار قرار نخواهد داد.

---

[1]. پیرامون تطبیق شریعت. مولف: علامه محمد قطب. مترجم: خداداد مطاعی پور. انتشارات آراس سنندج. چاپ اول ۱۳۹۳ شمسی.

امام عمر(رَضیاللهُعَنهُ) در سال عام الرّماده (خشکسالی) حدّ دزدی را متوقف نمود زیرا مشاهده کرد که شبههیگرسنگی، منجر به دزدی آنان شده است، بنابراین حدّ را با شبهه، دفع نمود و حدّ را جاری نکرد تا اینکه مطمئن شود مرتکب دزدی در انجام آن عذری ندارد .. اینگونه امام عمر قانون و شریعت خداوند(جلَّ-جَلالهُ) را انجام داد و در تطبیق آن یک مجری دقیق با پایبندی کامل بوده است.

خلاصه اینکه اسلام ابتدا بهوسیلهی تربیّت صحیح، در افراد نوعی مانع و التزام معنوی ایجاد میکند که آنان را از ارتکاب جرایم تا حدّ بسیار بالایی منع مینماید و سپس نوبت به حاکم و حکومت اسلامی میرسد که شرایط ارتکاب دزدی را با ایجاد بستر مناسب مانند کارآفرینی، توزیع عادلانهیثروت، پروسهیزکات، کمک به مستمندان و افراد ناتوان و... به حدّاقل ممکن میرساند که در غیر اینصورت اجرای حدود تفاوت خواهد کرد و مانند قبل نخواهد بود، همانچیزیکه جناب سُها با نادیده انگاشتن عامدانهی آن قصد فریب خوانندهی خود را دارد.

بدین معنا که اسلام نوعی بازدارنده و نگهبان درونی در افراد بوجود میآورد که اگر هم مجریان قانون یا ناظرانی نزدیک آنها

نباشند سبب التزام به قوانین بوده و عملی خلاف قوانین را انجام ندهند؛ چیزی که در جوامع غربی اصلاً مشاهده نمی‌شود و اگر افراد آن جوامع، خود را از چشم مراقب یا دوربین و قانون دور ببینند بلافاصله به ارتکاب اعمال غیرقانونی دست می‌زنند به این-دلیل‌که فاقد مانع درونی (که همان دین و اخلاق است) می‌باشند. به‌عنوان مثال:

ساعت ۲۱ و ۳۴ دقیقه ۱۳ جولای سال ۱۹۷۷ جریان برق شهر نیویورک قطع شد و بخش بزرگی از این شهر در تاریکی فرو رفت. وسعت غارت به‌حدّی بود که پلیس بیش از سه هزار غارتگر را دستگیر کرد. این رویداد پر معنا مدّتها از لحاظ کشف علل و اسباب تحت بررسی جامعه‌شناسان بود که چرا در نیمه دوم قرن ۲۰ و در شهر نیویورک که مقرّ سازمان ملل است چنین قانون‌شکنی‌ای روی داده بود. این وضعیّت، تمدّن و قانونمندی بشر معاصر را زیر سؤال برد.

همچنین در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۳ اهالی برخی شهرهای ایتالیا ۹ ساعت در خاموشی به‌سر بردند و تکان‌دهنده‌ترین حوادث زندگی‌شان را تجربه کردند. درهمین‌سال ساکنان ژِنو هم شاهد چنین اتّفاقاتی بودند و به‌دنبال ۳ ساعت خاموشی تجربیات

هولناکی را از سر گذراندند. غارت از فروشگاه‌ها، تعرّض و هرج‌و-مرج اتّفاقاتی است که در اروپا و آمریکای شمالی با قطعی برق رخ داده‌است. با توجه به متّصف‌بودن فرهنگ غرب به‌نظم و ترتیب و امنیّت، چیزی که در طی دهه‌ها تبلیغات، رسانه‌های غرب آن را همچون چماقی بر سر ملّتهای شرق کوبیده‌اند؛ برّرسی چرایی چنین اتفاقاتی بسیار جالب توجه خواهد بود.

بنابراین تعالیم اسلام توانسته است کنترل‌های درونی بسیار کارایی را در افراد ایجاد کند و بدین‌ترتیب امنیّت و نظم، در هر سطحی که هست، در اثر عدم وجود و یا عدم کارکرد عوامل خارجی حفظ می‌گردد و دچار کمترین مشکل می‌شود که بارزترین آن تنها ایجاد ترافیک و راه‌بندان است و یقیناً در سرزمینهای اسلامی که قطعی برق به کرّات اتفاق افتاده‌است کسی در شرایط عادّی به محض قطع برق، جان و مال و ناموس خود را در خطر حمله و غارت عدّه‌ای که تا دقایقی قبل منظّم‌ترین مردم جهان خوانده می‌شدند؛ نمی‌بیند!

همچنین بایستی خاطرنشان ساخت که در اسلام، این‌حکم برای تمام اعضای جامعه یکسان می‌باشد و کسی به‌خاطر مقام و منصب یا جایگاه اجتماعی یا ثروت و... از آن استثناء نمی‌گردد چنانکه

پیامبر فرمودند: «به خدا سوگند اگر فاطمه دختر محمد دزدی می-کرد بر او حدّ را جاری می‌ساختم»...

تربیت‌اسلامی چنان انسان‌ساز بوده که همواره خلفای مسلمان، با فقر و در حالی‌که مال کمی بر جای نهاده‌اند و حتّی طلبکار بوده-اند سرای فانی را وداع گفته‌اند، تاریخ اسلام هنوز شیرمردانی مانند خلفای‌راشدین، عمربن‌عبدالعزیز، صلاح‌الدین‌ایوبی، نورالدّین زنکی و... را فراموش نکرده است.

نکته‌ای دیگر که شایان ذکر است اینکه اگر دولت یا حکومتی ادّعای اسلام نماید و با این وجود به احکام و موازین اسلامی پایبند نباشد یا ادّعای اسلام کند اما قوانین وارداتی یا قوانین خودساخته و سودجویانه‌ی خود را به‌اجرا درآورد نمی‌توان به پای اسلام گذاشت چون در اسلام یگانه قانون‌گذار الله متعال است به‌همین - دلیل همگی در برابر قوانین ثابت آفریدگار خود یکسان هستند.

خداوند متّعال امر به بریدن دست زن و مرد دزد با شروط خاصّی را داده است چنانکه می‌فرماید:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ﴾[1] «دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده‌اند به‌عنوان یک مجازات الهی قطع کنید».

دکتر سُها این حکم را افراطی، خشن و ناعادلانه خوانده است! ولی اعتراض او سفسطه‌بافی و مردود است، و دارد با این‌کار از دزد دفاع می‌کند، دزدی که ظلم و تعدّی نموده و دست به دزدی زده است و حقّ دیگران را گرفته است، همچنین مالباختگان مظلوم را رها می‌کند؛ کسانی که اموالشان از دست رفته و تلاششان ضایع گردیده و کار و زحمتشان به باد رفته است...

آن مظلومان کار و تلاش نموده‌اند و خسته و رنجور گشته‌اند تا که آن اموال را به‌دست آورده‌اند سپس شخصی تنبل و ظالم که چیزی جز تعدّی و دست‌درازی ندارد از راه می‌رسد و حاصل دست‌رنج آن‌ها را در یک‌چشم بر هم‌زدن بر می‌دارد!

جناب سُها در این مورد به مالباختگان چه دارد بگوید؟ او چگونه آن دزد را مجازات می‌کند که بر دیگری تعدّی نموده و مالی که برایش جایز نیست را ربوده و این‌گونه به معضل و بلایی برای

---

[1]. سوره المائده، آیه ۳۸

زحمتکشان تلاشگر مبدّل گشته، که حاصل دست‌رنج‌شان را به تاراج می‌برد؟

آقای دکتر تنها به حکم بریدن دست ایراد گرفته و آن‌را اشتباه خوانده اما از مجازات مناسب، نرم و دلسوزانه! که مدّنظر او است چیزی نگفته بلکه چنان به حکم حمله‌ور شده که دزد، مظلوم و قابل ترحّم نمایانده می‌شود و تعدّی و ظلمش بر دیگران به‌کلّی فراموش می‌گردد!!

درواقع بریدن دست دزدی که شرایط معیشتی و اجتماعی جامعه عذری برایش باقی نگذاشته‌است تأدیب او می‌باشد چرا که این خداوند متّعال است که دست را به‌او ارزانی داشته تا به‌وسیله-ی آن کسب روزی و امرار معاش نماید، اما او آن‌را به‌وسیله‌ای برای تعدّی مبدّل نموده‌است پس مناسب این‌است که بریده شود و این نیروی متجاوز که به‌وسیله‌ی آن به‌تعدّی بر اموال دیگران می-پردازد نیست گردد، و درحقیقت خود اوست که به‌خودش و دستش اهانت نموده و اوست که دستش را از انجام وظیفه‌ی مثبت آن باز داشته و آن‌را به‌وسیله‌ای خرابکارانه تبدیل کرده و به‌همین-دلیل خداوند متّعال او را با قطع دستش ادب نموده‌است.

درضمن بریدن دست دزد یک حکم بشری قابل آزمون و خطا و قابل تغییر نیست بلکه حکم خداوند است که آن‌را برای اجرا نازل نموده و خطاپذیر و تغییرپذیر نمی‌باشد چرا که مسلمان یقین دارد آنچه خداوند بدان‌امر نموده حق است، و هر حکمی که داده عین صواب است.. و خداوند حکیم که انسان را آفریده می‌داند چه چیزی به نفع اوست پس بدان امر نموده‌است و هر چه هم که به‌-ضرر اوست را می‌داند پس از آن نهی فرموده‌است. به‌همین‌دلیل است که آیه‌ی امر به بریدنِ دست دزد، این‌گونه پایان یافته است؛

﴿وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾

«و خداوند (بر کار خود) چیره و (در قانونگذاری‌اش) حکیم است (و برای هر جنایتی، عقوبت مناسبی وضع می‌کند تا مانع پخش آن گردد)».

در این‌دین، نظر ما متوجّه خود شریعت به‌عنوان وسیله‌ای برای حفظ جوامع از فساد است؛ اما آنچه مشخص و بدیهی است اینکه شریعت به‌تنهایی کاری را انجام نمی‌دهد.

قوانین خداوند قوانینی نیستند که بتوان جایگزینی برای آن پیدا کرد. قوانین خداوند مدوّن در کتابی هستند که آیاتش استوار و از طرف خداوند علیم و حکیم بیان گردیده‌اند. دین خدا یعنی

همان مجموعه‌ی قوانین، برنامه‌ای کامل برای مداوا و معالجه‌ی امور است. این دین همه‌ی امور را مرتبط با هم می‌بیند و مداوای آن‌ها را نیز مرتبط با هم می‌داند. به مثالی در این زمینه توجّه کنید.

مسئله‌ی دزدی و قطع کردن دست را در نظر بگیرید. وقتی چنین امری بدون ارتباط با سایر امور و مسائل دیگر مطرح شود، برخی در جهت انکار و مخالفت با آن به نام دفاع از حقوق بشر و همگام با مجرم، موضع‌گیری می‌کنند و به ذهن نیز چنین خطور می‌کند که آیا شایسته نیست مجازات در کمترین وجه از وجوه بی‌رحمی (مثلاً زندانی) انجام گیرد؟! چنین افرادی بدون آگاهی از قوانین اجرایی اسلام و چارچوب آن سخن می‌گویند و نظر می-دهند، و شیفته شدن به قوانین موجود در غرب، فکر و ذهن آن‌ها را تحت تأثیر قرار داده و ربوده است.

اسلام به اموری چون سرقت، تنها از دید جرم نمی‌نگرد و تنها از طریق اجرای مجازات، اقدام به مدوای آن نمی‌کند. در اسلام مجازات، یکی از راه‌ها است که اسلام به آن پناه می‌برد و آن را بکار می‌گیرد. منهج و برنامه‌ی خدا، نخست بکارگیری اسباب منع تخلّف و جرم را هدف قرار می‌دهد (و پیروانش را به آن دستور می-دهد) تا از این طریق هیچ تخلّفی صورت نگیرد. بعد از آن ایمان به

خدا و روز آخرت را متوجّه دل‌ها می‌کند و رابطه‌ی فرد با خدایش را تقویّت می‌سازد، رابطه‌ای که در دل، شرم از خداوند و دوستی و محبت و ترس نسبت به او را ایجاد می‌کند؛ محبتی که منجر به اطاعت از وی و ترسی که منجر به دوری گرفتن از خشم و غضب او می‌شود را به وجود می‌آورد:

﴿وَ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَ يَخَافُونَ عَذَابَهُ﴾[1]

«و به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناک‌اند».

بعد از آن، اصول دوستی و محبت و ترحّم نسبت به یک‌دیگر را در جامعه تقویت و روابط برادری را بین افراد جامعه استحکام می-بخشد:

﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾[2]

«همانا مؤمنان برادران یکدیگرند».

بعد از تقویّت چنین اصولی، بنیان خانواده را محکم می‌کند، پناهگاهی که فرزندان در آنجا تربیّت می‌یابند و براساس خلق و خوی اسلامی رشد می‌کنند.. علاوه بر این معنویات، بر «ولیّ امر» واجب می‌کند که مقداری از اموال و ثروت ثروتمندان را به عنوان

---

[1]. سوره الإسراء، آیه ۵۷

[2]. سوره الحجرات، آیه ۱۰

واجبی از آنان گرفته و در صورت روبرو شدن با مخالفت آن‌ها و خودداری از دادن آن، با آن‌ها وارد جنگ شود و پس از گرفتن مال، آن را به نیازمندان جامعه ببخشد. و در نهایت بیت‌المال را مسئول می‌کند که از ناتوانان و از کار افتادگان جامعه حمایت کند، و زندگی مردم را سر وسامان بخشد. وقتی حال و وضعیّت جامعه-ی‌اسلامی چنین است، مسئله‌ی دزدی و سرقت یا به‌وجود نمی‌آید یا کسی هم که دست به دزدی می‌زند معذور نیست.

با وجود تمام این مسائل، در جامعه‌ی اسلامی اگر کسی دست به دزدی زد، حدّ که همان قطع دست است بر او اجرا نمی‌شود مگر این که قاضی بعد از تحقیقاتی حکم به غیرمعذور بودن او بدهد.

چنانکه قبلاً هم خواندیم که روزی کارگران «حاطب بن بلتعه» شتر مردی از طایفه‌ی «مزینه» را دزدیدند. دزدان را نزد عمر(رَضیِ‌اللهُ‌عَنهُ) آوردند. «کثیر بن صلت» دستور به قطع دست آنان داد. امیرالمؤمنین آن را رد کرد و به «حاطب» گفت: به‌خدا سوگند اگر نمی‌دانستم که از این بردگان کار می‌کشی و آن‌ها را به‌حدّی گرسنه نگه می‌داری که محرّمات خداوند برای آن‌ها حلال می‌شود، دست آن‌ها را قطع می‌کردم. حال به جای آن، غرامتی را از تو می‌گیرم که بر تو سخت آید. سپس به مرد مسنّی نگریست و

فرمود: بهای شترت چقدر است؟ گفت: چهارصد درهم. فرمود: ای حاطب به او هشتصد درهم بپرداز.

زیبایی عدالت الهی که در شریعت او جلوه می‌کند، چنین اجرا می‌شود.

منحرفین و گمراهان وقتی هدایت دلنشین الهی را رها می‌کنند و به دنبال قوانینی می‌روند که چنان منجر به شیوع فساد و تباهی در جامعه می‌شود که تمام جوامع بشری را در بر می‌گیرد و همه از دست آن به تنگ می‌آیند، در مقابل خداوند چه جوابی خواهند داشت؟!

﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾[1]«آیا فاسقان جویای حکم جاهلیّت هستند؟ چه کسی برای افراد پرهیزگار بهتر از خدا حکم می‌کند؟»

واقعیّت این‌است که این مجازات‌های بازدارنده (به علّت سخت-گیری در اثبات جرم) کمتر اجرا می شود. کافی‌است بدانیم که در مدّت ۴ قرن صدر اسلام فقط ۶ بار حد سرقت اجرا شده است.[2]

---

[1] . سوره المائده، آیه ۵۰

[2] . شبهاتی پیرامون اسلام. مولف: علامه محمد قطب. مترجم: عبدالباسط عیس زاده. نشر احسان تهران. چاپ اول ۱۳۸۸.

پس، نتیجه می‌گیریم که منظور از این مجازات‌ها بیشتر جنبه‌ی تهدیدی است که مانع وقوع جرم می‌شود. علاوه بر این به‌علّت آگاهی از روش اسلام در حفظ جامعه از عوامل به‌وجودآورنده‌ی گناه و جرم، قبل از وقوع آن، از عادلانه بودن موارد اندک و نادری هم که این مجازات‌ها درباره‌ی افراد اجرا می‌شد، اطمینان کامل پیدا می‌کنیم.

بنابراین، غربی‌ها یا طرفدارانشان هیچ‌علّتی برای نگرانی‌شان نخواهند یافت، مگر آن‌که همه‌شان بدون وجود توجیهی که آن‌ها را به گناه کشانده باشد، مرتکب جرم و گناه شده باشند و بر انجام آن پافشاری کنند!

آنچه گذشت اشاراتی گذرا بر برخی از ویژگی‌های منحصربه‌فرد شریعت ربّانی در مسئله‌ی دزدی بود.

***

شبهه: حدّ ارتداد

ارتداد یک مسأله‌ی شخصی نیست، یعنی هرگز از شئون آزادی فرد به‌شمار نمی‌آید. ارتداد یعنی سر باز زدن از یک وظیفه‌ی اجتماعی که زیانش به همان جامعه‌ای باز می‌گردد که شخص «مرتد» از مزایای آن بهره‌مند است.

ارتداد یعنی شکستن پیمانی که شخص با خدا بسته‌است و این پیمان مربوط به خود او و اجتماع خداپرستان است.

شخص مرتد پاره‌ای از جرایم اخلاقی را نیز مرتکب می‌شود، زیرا دروغ است که انسان بگوید من فقط منکر مبنا و فلسفه‌ی قوانین شده‌ام و در مقام عمل، آن‌ها را رعایت می‌کنم. از این گذشته، علّت بی‌دینی مردم، گریز از قید وبندهای اخلاقی می‌باشد. چون اگر به حدود اخلاقی اعتقادی داشته باشند و انسانیّت را در گرو آن بدانند، قهراً خود نیز خداپرست باقی می‌مانند. به‌هرحال نظامی که ضامن تعدیل افکار و روحیّات مردم شده نمی‌تواند افراد خداپرست را در امر ارتداد، آزاد و رها کند. یعنی مردم دوباره بتوانند به‌آسانی به وادی کفر و گمراهی باز گردند.

نمی‌دانم برای ارتداد چگونه مجوّزی بجویم. آخرین چیزی که در این باره می‌توان گفت آن‌است‌که تصوّر کنیم روزی انسان دچار حالتی شده که نسبت به همه چیز شک می‌کند. به عبارت دیگر، ارتداد یک بحران عمیق دائمی یا موقّت روانی است که باعث سستی فکر انسان می‌شود. این است نهایت خوش‌بینی ما که می‌توانیم درباره شخص مرتد داشته باشیم، شخصی که از حالت

ایمان به کفر بازگشته است. ولی اگر مطلب را واقع‌بینانه بنگریم یک نوع تمایل به شکستن قید وبندهای مذهبی را در ماورای این حیله‌بازی‌های فکری خواهیم یافت.

به‌هرحال مرتد اگر افکار ارتدادی خود را مخفی بدارد و در میان مردم منتشر نسازد هرگز وی را مجازات نخواهند کرد ولی در غیر این صورت، حتماً به کیفر خواهد رسید زیرا راهِ از دین خدا برگشتن را به مردم یاد داده و اساس وحدت اجتماعی را متزلزل ساخته است.

اسلام، فرمان به کشتن چه کسی داده است؟ منظور از مرتد، آن کافر اصلی نیست که بر کفرش پافشاری می‌کند بلکه او کافری-است که با اختیار خود، وارد اسلام شده سپس از آن خارج شده و به کفر بازگشته است. درواقع ارتداد دلیلی بر بازی‌کردن با عقیده و ایمان و استهزاء و ریشخند به اسلام و قرآن و نیرنگ بر ضدّ مسلمین است.

درحقیقت مرتد با ارتداد خود، در ظاهر خطا بودن و بُطلان اسلام را اعلان می‌دارد و همچنین مسلمانان را با ارتدادش به اقتدا کردن به خود و ارتداد از اسلام همانند خودش فرا می‌خواند!

اسلام حقّ و صحیح است و دعوتی برای تمام جهانیان می‌باشد، و مرتد با ارتداد خود به جنگ اسلام بر می‌خیزد و مانعی در برابر آن می‌گردد و این جرایم، شایسته‌ی کشتن می‌گردد.

مرتد فوراً کشته نمی‌شود بلکه ابتدا به بحث و گفتگو با او می-پردازند و به شبهاتش پاسخ داده شده و برطرف می‌شود و دلایل و براهین قوی در بیان حق برایش ارائه می‌گردد، و به بازگشت به-سوی اسلام فراخوانده می‌شود. و تمامی اینها با حکمت و پند و اندرز نیکو انجام می‌پذیرد، پس اگر این منطق عقلانی و دعوی را نپذیرفت و بر کفر و ارتدادش اصرار ورزید، پس این از باب عناد و تکبّر می‌باشد و مبتنی بر دلیلی عقلانی و قانع‌کننده نیست چرا که اسلام حقّی است که با فطرت و منطق و عقل سلیم سازگار است و در آن چیزی مخالف و مغایر با منطق یافت نمی‌شود. در این‌هنگام ارتدادش به معنای بازی و نیرنگ و جنگ بر ضدّ اسلام تلقّی می-شود و مجازاتش قتل می‌باشد. بنابراین آزادی عقیده و دین که جناب سُها بر آن شیون و زاری می‌کند در برخورد با این مرتد نیست بلکه با کافری است که به اسلام وارد نشده است چرا که این کافر با منطق و دلیل و برهان بسوی اسلام دعوت می‌شود پس اگر پذیرفت و به اسلام گروید در دنیا و آخرت رستگار گردیده، و اگر

دعوت را نپذیرفت و بر کفرش اصرار ورزید مسلمانان او را بر اساس آزادی دین و عقیده به حال خود رها می‌کنند و او را مجبور به ورود به اسلام نمی‌سازند زیراکه خداوند متّعال می‌فرماید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾[1]

«اجبار و اکراهی در (قبول) دین نیست، چرا که هدایت و کمال از گمراهی و ضلال مشخّص شده است».

با این وجود مسلمان یقین دارد کسی که ورود به اسلام را نپذیرفته است کافر، گمراه و زیانمند، فاسق، فاجر و مجرم است و صاحب هدایت یا ایمان یا حق نیست، و او در آخرت در آتش جهنم جاودانه می‌ماند.

آیا حدّ ارتداد به آزادی انتخاب دین احترام نمی‌گذارد؟ چنین نیست، بلکه حدّ ارتداد برای حفظ آزادی انتخاب دین مشروع شده است چرا که آزادی گرویدن به دین، به بازی نگرفتن و مورد تمسخر قرار ندادن به آن‌را می‌طلبد .. زیرا شخصی نمی‌تواند امروز به تابعیت کشوری دست پیدا کند سپس فردای همان روز آن را رها کند مگر اینکه آن کشور نخست موافقت نماید.. یا اینکه مردم

[1] .سوره البقره، آیه ۲۵۶

به تصویب قانونی رأی دهند سپس چند روز بعد آن را زیر پا بگذارند.. و یا اینکه شخص در جایی با قراردادی معیّن به کار مشغول باشد سپس پیش از اینکه زمان قراردادش تمام شود کارش را رها کند چرا که در این صورت بایست طبق قرارداد، غرامت بپردازد.

بنابراین شخص آزاد است که هر دینی بخواهد را انتخاب کند، اما پیش از گرویدن به آن باید بداند که بعد از پذیرشش دیگر حقّ خروج از آن را ندارد وگرنه در غیر این‌صورت بایستی غرامت بپردازد.

دکتر سُها گفته که: «محمّد بدین‌طریق مردم را بزور وارد اسلام کرده است»!

مثل اینکه دروغ گفتن برای ایشان مثل نقل و نبات خوردن است! در پاسخ به او می‌گوییم: اگر اسلام به زور شمشیر گسترش یافته چرا از زمان فتح سرزمین‌هایی مانند مصر و ایران و هند و افغانستان و بوسنی و... تا کنون نیز پیروان ادیان دیگر موجود بوده و هستند؟ آیا مسلمین نمی‌توانستند میلیونها نفر از قبطی‌های مصر، زرتشتی‌های ایران، بوداییان هند و... را مجبور به پذیرش دین اسلام نمایند؟ همچنین کدام یک از لشکریان مسلمان به

مالزی و اندونزی و... وارد شده که آنان مسلمان شده‌اند؟ آیا جز این است که این مناطق بعد از مشاهده‌ی اخلاق و مَنش نیک تاجران مسلمان دسته‌دسته به اسلام گرویدند؟ آیا پس از سرنگونی خلافت اسلامی و فقدان حکومت مقتدر اسلامی یعنی در ۱۰۰ سال گذشته که میلیونها نفر از ساکنان قارّه‌ی اروپا و آمریکا و استرالیا و آفریقا و آسیای شرقی و... به اسلام داخل شده‌اند زیر فشار شمشیر مسلمانان بوده است؟! در صد سال گذشته کدام یک از لشکریان اسلامی به مناطق مذکور لشکرکشی کرده است؟!

جدای از این موارد که همگی سوالاتی در قالب جوابهای دندان-شکن بر دکتر سُها است باید یادآوری نماییم که در صد سال گذشته تمام جهان کفر، جنگ تمام‌عیاری را در حوزه‌ی تهاجم فکری و رسانه‌ای و لشکرکشی نظامی و ارتکاب فجیع‌ترین جنایات علیه مسلمین انجام داده اما با این وجود نتوانسته‌اند آنان را از دین اسلام منصرف گردانند!! این در حالی است که جاهل دروغگویی مثل سّها می‌گوید آنان با زور شمشیر به اسلام درآمده بودند!!

***

شبهه: محاربه، فساد فی الارض و بغی

تعریف محاربه: حرابت که قطع الطّریق و راهزنی نیز نامیده می‌شود عبارت است از خروج و طغیان و یاغی‌گری طایفه‌ای و گروهی مسلّح در سرزمین اسلامی، به‌منظور ایجاد هرج و مرج و خونریزی و ربودن اموال و هتک ناموس و آبروی مردم و اتلاف محصولات و کشتن حیوانات و تلف کردن آن‌ها و هدفشان از این-کارها مقابله با دین و اخلاق و نظام و قانون می‌باشد. خداوند متّعال می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾* ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[1]

«کیفر کسانی که (بر حکومت اسلامی می‌شورند و بر احکام شریعت می‌تازند و بدین‌وسیله) با خدا و پیغمبرش می‌جنگند، و در روی زمین (با تهدید امنیّت مردم و سلب حقوق انسانها، مثلاً از راه

---

[1]. سوره المائده، آیات (۳۴-۳۳)

راهزنی و غارت کاروانها) دست به فساد می‌زنند، این‌است که (در برابر کشتن مردم) کشته شوند، یا (در برابر کشتن مردم و غصب اموال) به دار زده شوند، یا (در برابر راهزنی و غصب اموال، تنها) دست و پای آنان در جهت عکس یک‌دیگر بریده شود، و یا اینکه (در برابر قطع طریق و تهدید، تنها) از جایی به جایی تبعید گردند و یا زندانی شوند. این رسوایی آنان در دنیا است، و برای ایشان در آخرت مجازات بزرگی است * مگر کسانی (از این محاربین با حکومت اسلامی و راهزنان و مفسدانی) که پیش از دست‌یافتن شما بر آنان از کرده‌ی خود پشیمان شوند و توبه کنند (که مجازات مذکور یزدان از آنان سلب، ولی حقوق مردمان به جای خود باقی می‌ماند). چه بدانید که خداوند دارای مغفرت و رحمت فراوان است (و توبه‌کاران را می‌بخشد و بدیشان رحم می‌کند)(۳۴)».

این آیه درباره مسلمانانی نازل شده است که خروج کرده و در راهها ایجاد ناامنی و فساد و تباهی کرده بودند، به دلیل ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا....﴾

چون علما اجماع دارند[1] بر اینکه مشرکان هرگاه به‌دست مسلمانان بیفتند و اسلام بیاورند اسلام، جان و مالشان را حمایت می‌کند اگرچه پیش از اسلام آوردنشان گناهانی را مرتکب شده باشند که مستوجب عقوبت باشد:

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾[2]

«بگو به کافران که اگر دست از کفر بردارند و اسلام بیاورند گناهان و کارهای گذشته‌شان مورد بخشش قرار می‌گیرد».

دکتر سُها باز هم طبق معمول به تلبیس و دروغ‌پردازی روی آورده است چنانکه از عادت او این‌است که بلافاصله حدود را خاطرنشان می‌سازد بدون اینکه آیات و احادیث دیگر را که در اجرای احکام و حدود در کنار هم قرار می‌گیرند بیان دارد...

این نوع از قیچی‌کردن‌ها و برخورد گزینشی با نصوص‌اسلامی، معنایی جز کینه‌توزی و اهداف مغرضانه و برنامه‌ریزی امثال این کذاب برای فریب مسلمانان ندارد. به‌عنوان مثال در قرآن‌کریم آمده که:

---

[1] . فقه السنه. مولف: سید سابق. مترجم: دکتر محمود ابراهیمی. انتشارات آراس سنندج.

[2] . سوره انفال، آیه ۳۸

﴿وَطَعَامُ الَّذِینَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ﴾[1]

اگر تنها به این آیه استناد نماییم چنانکه دکتر سُها چنین رویکردی را در پیش گرفته، بایستی نتیجه بگیریم که گوشت خوک نیز حلال است و می‌توانیم از آن مصرف کنیم در حالی‌که درست این‌است که این آیه ارزشمند را باید با آیات دیگری که در همین قرآن آمده جمع نماییم که در این صورت بدین نتیجه می‌رسیم که:«تمام غذای اهل کتاب برای مسلمین حلال است جز آن‌ها که در آیات دیگر مستثنی گردیده است».

آیات و احادیث احکام نیز به همین منوال است و این‌گونه نیست که فقط محدود و منحصر به اجرا باشد بدون اینکه اسلام عزیز، اقدامات پیشگیرانه‌ای را در قبال فرد و جامعه اتّخاذ نموده باشد بلکه اصل حکم در جایی بیان گردیده اما اینکه در چه شرایط و توسط چه کسی و... به اجرا درآید در جاهای دیگری خاطرنشان شده‌است. درست مانند موادّ قانونی‌ای که در تمام قوانین بشری و زمینی وجود دارد اما بسیاری از آن‌ها دارای تبصره‌هایی است که برای موقعیّت‌ها و شرایط خاصی بدان قوانین اضافه شده‌است، به-

---

[1]. سوره المائده، آیه ۵

عبارت‌دیگر آیات احکام به‌صورت حکم کلّی ارائه شده و جزئیّات آن‌ها توسّط آیات و احادیث دیگر توضیح داده شده‌است.

بهترین مثال در این مورد اقدامی است که امام عمر(رَضی‌اللهُ-عَنهُ) در خشکسالی معروف انجام داد و دست دزدانی که از روی گرسنگی، دست به دزدی زده بودند را قطع ننمود با اینکه در قرآن به‌صراحت فرموده: باید دست دزد را قطع کرد!!

درواقع فساد فی الارض و محاربه انواع مختلفی دارد: یکی ایجاد فتنه به‌منظور آن‌است که مسلمانان از دین خود دست بردارند.. ایجاد زحمت و جلوگیری از پیشروی حکومت اسلامی، نوعی دیگر از برانگیختن فساد در روی زمین است.

مهمترین موارد اشاعه‌ی فساد در زمین «سازمان دادن» به باندهایی است که به‌منظور دزدی، چپاول و راهزنی تشکیل می‌شوند. مجازات این‌گونه باندهای خطرناک باید به مراتب شدیدتر از کیفرهای فردی باشد، زیرا آنان به‌آسانی می‌توانند زیانهای مهمّی به اجتماع وارد آورند. معنای جرم فساد در زمین آن است که جرایم گذشته توسط تشکیلات یا باند مجهزی انجام پذیرد.

هیچ عقل سلیمی نمی‌پذیرد در جامعه‌ای که امنیّت و آرامش بر آن حاکم است عدّه‌ای با انجام حملات مسلّحانه و سعی در تحمیل هدف و برنامه‌ی خود بر جامعه باعث آشوب و ناامنی گردند و با این وجود جامعه یا حکومت در برابر آن‌ها ساکت بنشیند و دست روی دست بگذارد!!در هیچ تاریخی چنین تناقض‌گویی آشکاری مشاهده نشده است.

جناب دکترا! شما که طرفدار و منادی دین دموکراسی هستید آیا سراغ دارید که در جوامع غربی دموکراسی، با باندهای مسلح برخوردی صورت نگرفته باشد؟! مطمئنّاً پاسخ این سؤال روشن است و همیشه مشاهده نموده‌ایم که این حکومتهای به اصطلاح دموکراسی حتّی با جوانانی که اقدام به تخریب اموال عمومی و آتش زدن آن‌ها کرده‌اند به‌شدّت برخورد نموده‌اند. از این گذشته همین حکومتهای دموکراسیِ مورد تأیید دکتر شبهه‌افکن، علاوه بر جوامع خود به کشورهای دیگری نیز حمله‌ور شده و گروههای مسلّحی که مخالف اشغال‌گری، توسعه‌طلبی و سیاستهای آن‌ها بوده‌اند را به بهانه‌ی اخلال در نظم جهانی و امنیّت بین‌المللی و ایجاد خطر به ضرر آنها، به شکل وحشیانه‌ای سرکوب کرده‌اند!!

خلاصه اینکه در اجتماع واقعی مسلمانان از پیشامد چنین وضع وحشتناکی جلوگیری شده و اگر چنانچه آثار این بحران در میان جمعی ظاهر گردد از سوی حکومت اسلامی بی‌درنگ آن را چاره می‌کنند. دیگر در این هنگام بهانه‌ای برای مفسدین باقی نمی‌ماند و حتماً باید به کیفر خود برسند.

جناب دکتر گفته که حکومتها از این اصطلاحات به سود خود و برای سرکوب مخالفانشان استفاده می‌کنند در حالی‌که چنانکه پیشتر بیان داشتیم کسانی مشمول این حکم می‌گردند که بصورت باندهای مسلّح موجبات قتل و چپاول و راهزنی و تجاوز و ناامنی و... را در جامعه فراهم سازند.

نکته‌ای که در اینجا شایان ذکر است اینکه احکامی که برگرفته از نصوص صریح و مشخص قرآن و سنّت می‌باشد توسط حاکمان یا حکومتها قابل تغییر نیست چرا که آن‌ها نقش قوه‌ی مجریّه را بازی می‌کنند نه‌بیشتر و نه‌کمتر. بر این اساس اگر کسانی دست به تحریف معانی و مفاهیم آیات و احادیث به سود خود و اهداف‌شان زنند نباید آن را به پای برنامه و منهج اسلام گذارد..

آیا اگر کسی که با گذراندن مراحل رانندگی، گواهینامه‌ی جواز آن را دریافت کرده است موجب صدمه رساندن به خود و دیگران

گردد بایستی قوانین راهنمایی و رانندگی را مقصّر بدانیم یا شخصی که از آن‌ها تخطّی نموده است؟!! چطور منادیان دموکراسی در یک چشم بر هم زدن هیروشیما و ناکازاکی را با خاک یکسان کرده و سبب مرگ صدهها هزار نفر غیرنظامی بی‌گناه می‌شوند اما به محض اینکه کسی به دموکراسی اعتراض می‌کند دامن آنرا از این لکه‌ی ننگ و صدها مورد جنایت دیگر پاک می‌کنید؟!

آیا اینکه تنها نسبت به اسلام و مسلمین دست به دامان این دروغها و تلبیسات می‌شوید عامدانه و برنامه‌ریزی شده و مغرضانه نمی‌باشد؟! البته این دروغگو، شوریدن و ایجاد ارعاب و ناامنی در جامعه را به سبب نبود آزادی بیان می‌داند که این خود دروغی بیش نیست و بهترین نمونه‌ی آن اعتراض سلمان فارسی(رَضیَ‌اللهُ‌-عنهُ) به خلیفه‌ی دوم و همچنین شکایت فرد عامی قبطی علیه پسر خلیفه‌ی مصر می‌باشد. البته برای تفصیل بیشتر می‌توانید به مقّاله‌ی ارزشمند علامه محمّد قطب(رَحمهُ‌اللهُ) با عنوان «اسلام و آزادی بیان» مراجعه نمایید که بسیار عالی و کامل است.

"بغی" نیز به معنای تجاوز از حد و تعدّی است و باغی به گروهی گویند که بدون حق، علیه مسلمین یا حکومت اسلامی وارد جنگ شود. در این صورت مسلمین موظّف‌اند به‌خاطر

جلوگیری از آشوب و خونریزی با گروه باغی وارد جنگ شوند، و علما در این مورد گفته‌اند جنگ با آنان تا زمانی است که (فقاتلوا: بجنگید) با شما بجنگ‌اند اما اگر به‌دلیل ضعف، توبه یا شکست دست از جنگ بردارند خونشان حرام می‌گردد.

بر خلاف دروغ جناب سُها، در احادیث زیادی آمده که اطاعت از حاکمان ولو ظالم واجب است مادامی‌که مرتکب کفر آشکاری نشده باشند از جمله: البخاری (۱۲۱/۱۳) ومسلم (۱۴۶۹/۳). رواه مسلم (۱۴۷۶/۳) رواه مسلم (۱۴۶۷/۳) رواه مسلم (۱۴۷۴/۳). بنابراین در صورتی که گروهی بر علیه حکومتی که مرتکب کفر نشده قیام نماید درواقع از اوامر خداوند و پیامبرش نافرمانی کرده و بایستی بخاطر آشوب‌افکنی، حرمت‌شکنی و خونریزی و تفرقه مجازات گردد. البته باید این مطلب را نیز خاطرنشان ساخت که با وجود اینکه اسلام خروج بر چنین حاکم و حکومتی را ممنوع نموده اما به مسلمین به‌ویژه علما و امیران امر کرده که دست ظالم را بگیرند و مانع ظلم و ستم او شوند تا جایی‌که پیامبر فرموده است:

(أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ سُلْطَانٍ جَائِرٍ)

«برترین جهاد گفتن سخن حق و داد نزد پادشاه ستمگر است».

پس این رویه برای سرکوب مخالفان نیست بلکه برای حفظ امنیّت جامعه و اتّحاد و آرامش مردم است آن‌هم با حفظ آزادی بیان و سعی در اصلاح و محو ظلم ظالمان.

***

نتیجه گیری بخش حدود

اینک به‌طور خلاصه، نظر اسلام را در باب جرم و کیفر بنگرید. با آنکه لازم است جامعه برای حفظ موجودیّت خود از قانون استفاده کند، ولی نباید فراموش شود که در نهاد فرد، انگیزه‌های طغیان و گناه نهفته است. از این رو جامعه حق ندارد کسی را به کیفر برساند مگر آنکه نخست عوامل تحریک جرم را از میان مردم برداشته باشد.

در باب انگیزه‌های گناه، اسلام شئون روانی و اقتصادی را در نظر گرفته، و به هزار سال پیش از آنکه غربیها از این مقوله‌ها سخن بگویند، تمام این نکات را به طور ریشه‌ای بررسی کرده است.

این عدالت را در کجا می‌یابید که با تعدیل ترازوی زندگی، همه بدون کم و کاست، به حقوق مسلّم خود می‌رسند. تهمت‌های یاوه‌سرایان را با این شیوه‌ی منطقی مقایسه کنید!

اسلام مانند مکتب‌های پسیکانالیزم نیست که بگوید تمام تبهکاران، بیماران اجتماعی‌اند که شرایط جامعه آنان را بیمار گردانیده و به‌همین‌دلیل نباید جامعه را در مجازاتشان ذی‌حق بدانیم. ولی در مقابل، با تأمین وسایل روحی و روانی و اصلاح عوامل اقتصادی محیط را به‌گونه‌ای منظّم می‌گرداند که دیگر کسی در فضای آن بیمار نگردد. ولی هر اندازه هم که ما در اصلاح امر جامعه بکوشیم، باز افرادی یافت می‌شوند که دارای انحراف‌های روانی بوده، مرتکب جرم می‌شوند. حال در این صورت باید ببینیم گناه سایرین چیست و چرا آنانی که سبب انحراف این افراد نشده‌اند، باید از ناحیه‌ی تبهکاریهای ایشان زیان ببینند؟

پس عدالت حکم می‌کند که قوانین کیفری بیاوریم و این‌گونه اشخاص را از ارتکاب گناهان به هراس اندازیم. اما اگر باز هم شخصی یافت شد که بیماریش آنقدر شدید بود که با فلج شدن نیروی اراده، مرتکب جرمی گردید، قانون مجازات درباره‌اش جاری نخواهد شد چرا که دیگر او مسئول نبوده است.

اما در حالات عادی که اراده در نهاد انسان برپاست و مسئولیّت شخصی در کار است. اگر مجازات زیانی داشته باشد، بالاترین زیانش این‌است که انگیزه‌ی گناه را «سرکوب» می‌کند. اما این

زیان بسیار خفیف بوده و برای حفظ نظم و آرامش افراد بسیار به‌جاست که آن را تحمّل کنیم.

اسلام فقط می‌کوشد تا پیش از آنکه انگیزه‌های جرم، انسان را به عمل وادار کنند، آن‌ها را از نهاد آدمی پاک گرداند. یعنی مردم طبق مقتضیّات روانی خود به طور طبیعی به اصلاح و تعدیل خویشتن بپردازند. جامعه‌ی اسلامی نسبت به دیگر نظامها از همه کمتر قوانین کیفری را میان افراد خود اجرا می‌کند، چون‌که از همه بهتر روان را شناخته و بر اساسی صحیح، آن را استوار و هماهنگ ساخته است.

***

شبهه: جرم های جایز در حق طبقات فرودست مسلمان

نویسنده‌ی شبهه‌افکن طبق عادت همیشگی خود، ادّعا کرده که برخی جرمها در حقّ طبقات فرودست مسلمان جایز گردیده است!!

پیش از هر چیز، این شخص که دروغهایش سربه فلک زده است ادّعا کرده که در اسلام نظام طبقاتی وجود دارد!!

برای نمونه، تاریخ اروپا در قرون وسطی را که مورد برّرسی قرار دهیم، طبقاتی مانند اشراف، عالمان دین و بقیه‌ی مردم را مشاهده می‌کنیم که با مشخصات خاصی به طور واضح و آشکار از یک‌دیگر جدا شده‌اند به‌گونه‌ای که انسان با دیدن ظاهر افراد می‌توانست به طبقه‌شان پی‌ببرد. در دوره‌ی معاصر، طبقه‌ی سرمایه‌دار جای طبقه اشرافِ دوره فئودالیسم را گرفت بلکه هنوز هم در انگلیس -که آن را مهد دمکراسی می‌نامیدند- مجلسی وجود دارد که آن را مجلس لردها می‌نامند. حتّی هنوز هم در آن قانون فئودالیسم وجود دارد که بر اساس آن همه‌ی فرزندان جز پسر بزرگ از ارث محروم می‌شوند تا از پراکنده شدن و تقسیم سرمایه‌ها جلوگیری و ثروت خانواده‌های خاص را حفظ نماید تا مانند طبقه‌ی فئودال‌های قرون وسطی، نظام و سلطه‌ی خود را حفظ کنند.

بنابراین سرمایه‌گذاران درواقع قانون‌گذاران هم هستند و بی-شک به نفع خود قانون‌گذاری می‌کنند. در اسلام نظام طبقاتی وجود ندارد. اوّلاً در اسلام بر خلاف آن‌چه در اروپا میان طبقه‌ی اشراف معمول بود، امتیازات از نسلی‌به نسل دیگر به ارث نمی‌رسد بنابراین، طبیعی است که اسلام، حکومتِ موروثیِ برپا شده بر اساس امری غیر از بیعت آزادانه و به وجودآمدن طبقه‌ای از

فرماندهان و اشراف را به رسمیّت نمی‌شناسد. وجود چنین حکومت یا طبقه‌ای در میان مسلمانان با مِی‌گُساری، قماربازی و رباخواریِ برخی از افراد جامعه‌ی اسلامی تفاوتی ندارد. با این وجود کسی نمی‌تواند ادّعا کند که اسلام، شراب، قمار و ربا را حلال دانسته است.

هم چنین در اسلام قوانینی وجود ندارد که بر اساس آن ثروت در دست طبقه ی خاصّی بماند و آن را در میان خودشان از یک-دیگر به ارث ببرند تا از دست‌شان خارج نشود. اسلام این امر را تقبیح و محکوم کرده و خداوند با صراحت در قرآن کریم فرموده است:

﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾[1]

«تا اموال [فقط] در میان ثروتمندان‌تان، دست‌به‌دست نشود».

هم‌چنین از سوی دیگر قوانینی دائمی را برای تقسیم ثروت و توزیع مجدّد آن با نسبت‌های جدید [متناسب با تعداد وارثان] در میان افراد جامعه وضع کرده که همان قانون ارث است. این قانون،

---

[1]. سوره الحشر، آیه ۸

ثروت را در میان افراد فراوانی تقسیم می‌کند. اسلام از انباشته شدن ثروت‌ها جلوگیری می‌کند و صاحبان ثروت را افراد قرار داده نه طبقه‌ی خاصّی که با حکم قانون توزیع ثروت در پایان هر نسل، بی‌درنگ ثروت در میان‌شان تقسیم می‌شود. تاریخ گواهی می‌دهد که در جامعه‌ی اسلامی ثروت همواره در حال انتقال و جابه‌جایی از افرادی به افراد دیگر بوده است، و چه بسا ثروتمندِ امروزی فردا نیازمند شود یا فقیر امروز به طریقی ثروتمند شود. بنابراین، اعمال شخصی فرد یا شرایط خاصّ زندگی‌اش نمی‌تواند مانع ثروتمند یا فقیرشدن فرد شود.

حقّ‌قانون‌گذاری در اسلام در اختیار هیچ‌کس نیست و احدی نمی‌تواند بنا به خواسته‌ی خود در جامعه، قانون وضع نماید زیرا این شریعت خداوندی است که بدون هیچ مانع یا ستمی به مردم بر آن‌ها اجرا می‌شود. به‌همین‌دلیل وجود نظام طبقاتی و طبقات اجتماعی، اقتصادی یا سیاسیِ خاصی در جامعه‌ی اسلامی به‌طور مطلق منتفی می‌شود زیرا وجود طبقات با داشتن حقّ‌قانون‌گذاری ارتباط ناگسستنی و تنگاتنگی دارد. چنانچه این‌حق از افراد یا گروه‌ها سلب شود و هیچ‌کس قادر به وضع قانون برای حفظ

منافعش در مقابل دیگران نباشد، دیگر از نظام طبقاتی چه چیزی باقی می‌ماند؟

بر اساس تصریح قرآن تنها موردی از نظام طبقاتی که در اسلام وجود داشته همان بردگان بودند؛ بردگی نظام و برنامه‌ای بود که به علت شرایط و موقعیّت خاصی به‌وجود آمد. اما اسلام نه‌تنها هیچ تأکیدی بر حفظ آن نداشت، بلکه اساساً چنین پدیده‌ای یکی از پایه‌های جامعه‌ی اسلامی نبوده است و به‌صورت عارضی به‌وجود آمده است. علاوه براین، اسلام به روش‌های مختلف برای آزادکردن بردگان تلاش کرده است. با این‌وجود بد نیست از خودمان بپرسیم که اسلام با بردگان چگونه رفتار می‌کرده است؟

در این جا فقط به ذکر حادثه‌ی مشهوری که عمر بن خطاب(رَضیَ‌اللهعنهُ) بر اساس آن نظام طبقاتی اسلام را به دنیا نشان داد بسنده می‌کنیم.

یکی از اشراف و پادشاهان به‌تازگی اسلام آورده و به حج رفته بود و هنوز آثار کبر و غرور در او هویدا بود و در هنگام طواف با همان تکبّر و فخرفروشی دوران جاهلیّت از میان مردم می‌گذشت و چنان که قرآن فرموده است اسلام آوردن ظاهری، قلبش را از

لوث غرور پاک نکرده بود. همچنان‌که خداوند در قرآن درباره‌ی-این‌افراد می‌فرماید:

﴿قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾[1]

«بگو: شما ایمان نیاورده‌اید. بلکه بگویید: تسلیم [ظاهریِ رسالت تو] شده‌ایم. زیرا هنوز ایمان به دل‌هایتان راه نیافته است».

در هنگام طواف ناخودآگاه پای برده‌ای بر روی گوشه‌ای از لباس بلند آن اشراف‌زاده -که نشانگر غرور و تکبّر او بود- افتاد. فرد اشرافی در پاسخ به گستاخی آن برده، سیلی محکمی به گوش او نواخت! در نتیجه آن برده برای شکایت از رفتار آن اشراف‌زاده به نزد خلیفه‌ی دوم رفت. آیا گمان می‌کنید عمر(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ) در پاسخ به او گفت: «اشکالی ندارد! این مرد از اشراف است و تو یک برده هستی. او از یک طبقه است و تو از طبقه‌ی دیگر! او حقوقی دارد که تو نداری!» آیا برای حلّ این مسئله، قانونی وضع کرد که به‌وسیله‌ی آن طبقه‌ی اشراف را از لگدمال شدن گوشه‌ی

---

[1] . سوره الحجرات، آیه ۱۴

لباس‌هایشان به‌وسیله‌ی بردگان حفظ یا بردگان را در مقابل این کار وادار به تحمّل سیلی کند؟

هرگز! این حادثه در تاریخ بسیار مشهور است. امام عمر بر قصاص فرد متکبّر اشرافی توسط آن برده و تحمّل ضربه‌ی سیلی از دست او تأکید کرد تا بدین‌وسیله او را به قانون خداوند(جَلَّ جَلالَهُ) بازگرداند که حتّی در صورتی که میزان روزی یا جایگاه اجتماعی انسان‌ها به هر علّتی با یک‌دیگر تفاوت داشته باشد، آن‌ها را با هم برابر و مساوی می‌داند. آری! این اسلام است که در آن هیچ طبقه و مزایای قانون‌گذاری برای طبقات وجود ندارد.

همچنین برخلاف آنچه جناب دکتر! بیان داشته‌است مالکیّت زمین‌های کشاورزی یا سرمایه‌دار بودن در اسلام برای مالکان زمین و سرمایه‌داران، حقوقی را به‌وجود نیاورده‌است تا به‌وسیله‌ی آن دیگران را به‌بردگی کشانده یا از آن‌ها سوء استفاده کنند و خلیفه یا حاکم اسلامی نفوذ و حکمت خود را از تأیید طبقه‌ی سرمایه‌دار یا مالکان به‌دست نمی‌آورد بلکه حکومت او از انتخابش به وسیله‌ی عموم مردم و اجرای قوانین الهی توسط او ناشی می‌شد.

***

اما درمورد برده‌داری که دکتر سُها بدان تاخته است باید خاطرنشان ساخت: زمانی‌که اسلام ظهور کرد برده‌داری بعنوان قانونی بین‌المللی در جهان آن روز رایج بود و از مجراهای زیادی، برده و کنیز به‌دست می‌آوردند از جمله:

۱) جنگ: بدون توجه به مشروع یا غیر مشروع بودن آن، اسیران جنگی به برده و زنان به کنیز تبدیل می‌شدند.

۲) آدم ربایی: انسانهای ربوده شده بطور خودکار به برده یا کنیز تبدیل می‌شدند.

۳) ارتکاب جرم‌های سنگین: مانند قتل، دزدی و زنا موجب بردگی یا کنیز شدن محکومین می‌شد.

۴) ناتوانی از پرداخت وام: موجب می‌شد تا فقرای بدهکار برده‌ی ثروتمندانِ طلبکار شوند.

۵) سلطه‌ی پدر بر فرزند: به او این حق را می‌داد تا فرزندانش را بفروشد، که درنتیجه به برده یا کنیز تبدیل می‌شدند.

۶) فرزندانی که از این بردگان بدنیا می‌آمدند ناخواسته برده یا کنیز می‌شدند.

و...

بنابراین اسلامی در چنین شرایط و وضعیّتی سر برآورد که تمام این مجراها فعال بودند. بدین‌معنا که نظام برده‌داری پیش از ظهور اسلام بوده و اسلام آغازگر آن به‌شمار نمی‌رود. اما راهکار اسلام برای حلّ این نظام چه بایست باشد؟ اینکه دستور به لغو فوری برده‌داری داده و همه بردگان را آزاد گرداند بدون اینکه بسترسازی و مقدّمه‌چینی‌ای انجام دهد؟ جواب: مطمئنّاً خیر.

آقای منتسکیو دلیل آن را این‌گونه به ما می‌گوید:

«آزاد کردن عدّه‌ی بی‌شماری از غلامان به‌وسیله وضع یک قانون خاص، به مصلحت نبود زیرا موجب اختلال نظم اقتصادی جامعه می‌گردید و حتّی معایب سیاسی و اجتماعی زیادی در پی-داشت؛ مثلاً در «ولسینی» هنگامی‌که غلامان آزاد شدند، حقّ رأی-دادن در انتخابات پیدا کردند و حائز اکثر آراء گردیدند و قانونی وضع نمودند که به‌موجب‌آن، هر کس از افراد آزاد عروسی کند یکی از غلامان آزاد شده باید در شب اوّل عروسی با دختر تازه عروس بخوابد و شب دوّم او را تسلیم داماد کند. وانگهی، ازدیاد غلامان آزاد شده نیز اسباب زحمت بود زیرا این‌گونه اشخاص که قبلاً غلام و برده بودند، قادر به تأمین معاش خود نبودند، بنابراین

سربار حکومت و جامعه می‌شدند و حکومت باید معاش آنان را تأمین می‌کرد...».[1]

چنانکه ابراهام لینکولن در عصر جدید بردگی را لغو کرد اما بردگان، این آزادی را تاب نیاوردند و به‌سوی اربابان خود بازگشتند و دست به دامان‌شان شدند که دوباره آنان را به‌عنوان برده بپذیرند!

از طرف‌دیگر چون هدف اسلام حذف ناهنجاری‌ها، ستم‌ها و نابرابری‌های زندگانی انسان بود، سعی داشت نظام برده‌داری را از میان بردارد اما بر اساس بینش حکیمانه‌ی خود، به‌صورت تدریجی اقدام به این کار نمود، بدین‌ترتیب که تمام مجراهایی که منجر به برده‌داری می‌شد را خشکاند و تنها یکی از آن‌ها یعنی راه جنگ را باقی گذاشت. اما در جواب اینکه اسلام با بردگانی که هیچ ارزش و اهمیتی نداشتند چگونه برخورد نمود بایستی گفت:

در آخرین جامعه‌ای که معیار ریاست و شرافت بر آن حاکم بود و تمام جامعه بر این پایه و اساس استوار بود، مردم برای اولین بار در جامعه‌ی عربی مبتنی بر اساس عربیّت و افتخار به قریش یا

[1] . منتسکیو، روح القوانین، ص ۴۲۸، تهران: امیر کبیر، چاپ هفتم، ۱۳۵۵.

مضری‌بودن از سَرور قبیله‌ی مضر شنیدند که به سلمان فارسی(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ) که به چشم برده و به چشم تمسخر به وی می‌نگریستند فرمود: «سَلمَانُ مِنَّا أهلَ البَیتِ »

«سلمان از ما اهل بیت است»...

و از امیرالمؤمنین عُمر(رَضیَ‌اَللهُ‌عَنهُ) که امپراطوری فارس و روم را به زانو در آورده و خواب را از چشمان‌شان ربوده بود به یک برده‌ی حَبَشی که در تمام زندگی‌اش به وی توهین شده بود و به باد تمسخر گرفته می‌شد،گفت:

«سَیِّدِنَا بِلَال»

«سرورمان بلال».

و سالم غلام ابوحذیفه را بزرگ می‌شمارد و او را شایسته‌ی خلافت می‌بیند و غلامان قریش را به‌خاطر پیشگامی و سبقت در اسلام و تحمّل بلا و مصیبت در راه جهاد بر سروران قریش امثال ابوسفیان و حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و عکرمه پسر ابوجهل مقدّم می‌دارد.[۱]

---

[۱] . ملی‌گرایی و اسلام. علامه محمد قطب. با ترجمه: خداداد مطاعی پور. نشر احسان. تهران. ۱۳۹۶.

و رسول‌خدا(صَلَّیٱللهُعَلیهِوَآلِهِوسَلَّم) برخلاف فرهنگ جاهلی، مردم را تشویق کرد که دختران خود را به ازدواج بردگان درآورند. زینب دختر عمّه خودش را که از اشراف‌زاده‌های قریش بود به عقد برده‌ای بنام"زید بن حارثه"درآورد. بر همین اساس برده‌ای که در سایه‌ی نظام اسلامی بود از تمام حقوق خود برخوردار می‌شد و حتّی گاهاً زمامداری جامعه و کسانی که تا پیش از اسلام اربابان وی بودند را به دست می‌گرفت؛ چیزی که در نظام و جای دیگری نمی-توان یافت.

و درمورد به کنیزی گرفتن زنان نیز باید چنین گفت که: رابطه‌ی زن و شوهر بودن یک رابطه‌ی اعتباری است نــه یک امر حقیقی. مثلاً رابطه مادر و پسری به صورت حقیقی محرم یک‌دیگر هستند، ولی زن و شوهر به صورت قراردادی با خواندن صیغه‌ی عقد، محرم می‌شوند. یکی از راه‌های دیگر که توسّط خداوند وضع شده‌است قرارداد دیگری به نام مالکیّت (مالکیّت کنیز) می‌باشد. زنی که تحت مالکیّت یک مرد قرار می‌گیرد (به عنوان کنیز) قرارداد قبلی‌اش که زن یک مرد دیگری بود فسخ می‌شود، و تحت قرارداد جدید قرار می‌گیرد. اگر زن و شوهری با هم به بردگی و کنیزی گرفته می‌شدند، کسی حقّ نزدیکی با همسر او را نداشت و در کنار

هم زندگی می‌کردند. همچنین نباید فراموش کرد که تنها زنانی به کنیزی گرفته می‌شدند که در جنگ شرکت می‌کردند و این ادّعا که مسلمین تمام زنان سرزمین فتح‌شده را به کنیزی می‌گرفتند ادّعایی پوچ، بی‌اساس و مغرضانه است.

با توجه به توضیحات بالا بعد از کنیز شدن عقد با شوهرش هم باطل می‌شود چون منصفانه نیست کسی که کنیز شده و در یک جای دیگر زندگی می‌کند نتواند دوباره ازدواج کند و تا ابد این‌گونه بماند و غرایزش سرکوب شود. وجود یک کنیز در خانه، نامحرم محسوب می‌شود و احتمال دارد اطرافیان وسوسه شوند و بخواهند او را اذیّت کنند و در هرحال احتمال آزار برای آن خانم وجود دارد. اما اگر برای صاحبش حلال باشد کسی نمی‌تواند به او آزاری برساند. غرایز آن خانم هم برای همیشه سرکوب نمی‌شود و می-تواند با آرامش و بدون فشار عصبی زندگی خود را ادامه دهد. درواقع این به نفع خانم کنیز می‌باشد.

لازم است بدانید که کنیز، قبل از ظهور قوانین اسلام اصلاً انسان قلمداد نمی‌شد بلکه صاحبانش از طریق اجاره‌ی جنسی کنیز، امرار معاش می‌کردند، ازدواج با کنیزان عار بود، بچه‌های متولد شده از کنیز، به صورت ناخواسته کنیز یا برده می‌شدند. این

در حالی‌است که چند تن از همسران خود پیامبر(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ-وسَلَّم) کنیز بودند،[1] از جمله جویریه و صفیه و ماریه (برای بها بخشیدن به کنیزها).

سپس شبهه‌افکن می‌گوید: بردگان را به کار اجباری "دائمی" برای ارباب وادار می‌کنند!! اما آیا واقعاً چنین است؟ بهتر است ابتدا بدانیم بردگان پیش از اسلام و حتّی در زمان ظهور اسلام در سرزمین‌های دیگر چه وضعیّتی داشتند: در کتاب «نظام سوسیالیستی» صفحه ۱۸ چنین آمده است:

«و بردگی نظام و قانونی جهانی بود و در امپراطوری روم با نهایت سنگ‌دلی و بی‌رحمی با بردگان رفتار می‌کردند، آنان روزها را در زمین‌های افراد ثروتمند کار می‌کردند و هنگامی‌که هوا تاریک می‌شد آن‌ها را به زنجیر بسته و در غارها می‌انداختند تا شب را درآنجا بگذرانند و نگهبانانی بر آن‌ها می‌گماردند که بسیار خشن، سنگدل و بی‌رحم بودند، اما از جمله مجازاتهایی که برای آنان تعیین کرده بودند شلّاق‌زدن و به صلیب‌کشیدن بود، و این علاوه بر بکارگیری آن‌ها به‌عنوان وسیله‌ای برای سرگرمی افراد

---

[1]. باتوجه به نصوص تاریخی و حدیثی، پیامبر(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وسَلَّم) با این کنیزان بعد از عتق و آزادی ازدواج کرد.

آزاد بود طوری‌که برایشان مبارزات وحشیانه ترتیب می‌دادند یا به رویارویی با شیرها مجبورشان می‌کردند و تمام این‌ها در جشن‌ها برگزار می‌شد و افراد آزاد با شور و اشتیاق به آن روی می‌آوردند».[1]

در چنین شرایطی رهبر مسلمین محمّد داشت که:

(إخوانكم خوّلكم جعلهم الله تحت أيديكم فمن جعل الله أخاه تحت يده فليطعمه مما يأكل وليلبسه مما يلبس ولا يكلفه من العمل ما يغلبه فإن كلفه ما يغلبه فليعنه عليه).[2]

«کنیزان و غلامانتان برادران و خواهران شما هستند، هرکس که خداوند (برادرش) را زیر دست او نهاده باید از غذایی که خود می‌خورد به او بدهد و از لباسی که خود می‌پوشد بر تن او بپوشاند و هرگز بیش از توانش از او کاری نخواهید و چنان‌که چنین کردید خودتان هم به وی یاری برسانید».

گفتیم که برده‌گیری تنها به جنگ محدود گشت به‌همین‌خاطر اسلام با خشکاندن مجراهای دیگر تعداد آنان را به‌حدّاقل ممکن رساند، و این تعداد اندک هم به محض پیوستن به امّت اسلامی و قطع ارتباط با کافران حربی شروع به آزادکردن خود می‌کنند.

---

[1]. «نظام سوسیالیستی» اثر دکتر راشد براوی ص ۱۸.

[2]. (مولف «مصابیح السنه من الصحاح» آن‌را روایت نموده است).

اسلام به برده، حقّ کاملش را در طلب‌کردن جزیه إعطا نموده است به‌گونه‌ای که او فدیه‌ی خود را از آن جزیه پرداخت نموده و با آن (برای آزادی خویش) با اربابش به مکاتبه می‌پردازد. و از این لحظه دارای آزادی در کار و کسب و مالکیّت می‌شود، و مزد کارش برای خودش می‌ماند و می‌تواند در خدمت کسی دیگر غیر از اربابش درآید تا اینکه (مبلغ) فدیه‌ی خود را تأمین نماید، و همچنین او از بیت‌المال بهره‌ای از زکات دارد. و علاوه براین‌ها مسلمانان مکلّف هستند به وی کمک مالی نمایند تا وی بتواند آزادی‌اش را باز پس-بگیرد .. و این‌ها غیر از کفاره‌هایی است که جز بوسیله‌ی آزادکردن یک برده انجام نمی‌پذیرد همچون قتل‌عمد و ظهار و... و بدین ترتیب وضعیّت بردگی با گذر زمان به‌صورتی کاملاً طبیعی به پایان می‌رسد زیرا که بردگی دارای ریشه‌هایی عمیق در سازمان اجتماعی و عرف بین‌المللی می‌باشد».[1]

بر این‌اساس ادّعای دکتر شبهه‌افکن، دروغی بیش نیست چرا که برده‌بودن در اسلام ماندگار و پایا نبوده چه برسد به‌اینکه بصورت اجباری وی را مجبور به انجام کار برای اربابانش نمایند و

---

[1]. (از کتاب «فی ظلال القرآن» جزء دوم ص۵۹ و ۶۰.

کسی اجازه ندارد حقوقش را پایمال و دسترنج و اندوخته‌اش را به یغما برد بلکه پس از طیّ مراحل مذکور می‌تواند به بالاترین مناصب حتّی ریاست جامعه دست‌یابد چنانکه در تاریخ درخشان اسلام نمونه‌های بسیاری همانند قطز و... به چشم می‌خورد.

شبهه‌افکن گفته که ارباب حقّ زدن و حتّی کشتن برده را بدون مؤاخذه و بازخواستی دارد و اگر ارباب برده را بکشد هیچ‌گونه مجازاتی ندارد بلکه فقط زیان مالی دیده است!!

جناب سُها واقعا در دروغگویی به اوج رسیده است، و ما برای ردّ این ادّعای دروغ ابتدا حدیثی که بیانگر عملکرد رهبر مسلمانان محمد است را ارائه می‌دهیم که بنیان دروغش را بر می‌کند:از ابومسعود انصاری(رَضیَ‌اللهُ‌عنهُ) روایت شده که فرمود:

«كُنْتُ أَضْرِبُ غُلَامًا لِی فَسَمِعْتُ مِنْ خَلْفِی صَوْتًا اعْلَمْ أَبَا مَسْعُودٍ، لَلَّهُ أَقْدَرُ عَلَيْکَ مِنْکَ عَلَيْهِ فَالْتَفَتُّ فَإِذَا هُوَ رَسُولُ اللَّهِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللَّهِ فَقَالَ أَمَا لَوْ لَمْ تَفْعَلْ لَلَفَحَتْکَ النَّارُ أَوْ لَمَسَّتْکَ النَّارُ».[1]

---

[1] . درجة الحديث: صحيح. الراوی: عقبة بن عمرو بن ثعلبة أبو مسعود.المحدث: مسلم فی صحيح مسلم - ۱۶۵۹

«داشتم غلام خود را می‌زدم که صدایی پشت سرم شنیدم که می‌گفت: ای ابومسعود بدان، خداوند بر تو تواناتر است تا اینکه تو بر آن نوجوان .. سرم را برگرداندم و متوجّه شدم رسول خداست، پس گفتم ای رسول‌خدا(صَلَّیٰ‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم)، او به خاطر خدا آزاد است. ایشان فرمودند: اگر این کار را نمی‌کردی گرفتار آتش جهنم می‌آمدی».

همچنین رسول‌خدا (صَلَّیٰ‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) با صراحت تمام، مجازات کسی که برده‌ای را می‌کشد کشتن قرار داده است، چنانکه فرموده:

(مَنْ قَتَلَ عَبْدَهُ قَتَلْنَاهُ، وَمَنْ جَدَعَ عَبْدَهُ جَدَعْنَاهُ، وَمَنْ أَخْصَى عَبْدَهُ أَخْصَيْنَاهُ).

«هرکسی برده‌اش را بکشد او را می‌کشیم، و هرکس برده‌اش را مُثله کند او را مثله می‌کنیم، و هرکس برده‌اش را عقیم کند او را عقیم می‌کنیم».[1]

---

[1] . سنن نسائی، حدیث ۴۷۳۶، حکم حدیث: ضعیف.درجة الحدیث: إسناده ضعیف، الراوی: سمرة بن جندب، المحدث: الألبانی فی تخریج مشکاة المصابیح – ۳۴۰۴.

آیا در ردّ دروغ جناب سُها سخنی از این صریح‌تر هست؟ آیا با وجود این گفته‌های صریح و روشن باز هم منصفانه است که بگوییم اسلام در بین مسلمانان به وجود نظام طبقاتی قائل است یا اینکه با قشرهایی از آنان ناعادلانه برخورد می‌نماید؟! شبهه‌افکن دروغگو، برده‌داری و بردگان را از زمره‌ی مسلمانان فرودست نامیده است با اینکه در اسلام هیچ‌گاه بردگان مجبور به ترک دیانت خود نبوده‌اند پس می‌بایست آنان را در این باب نمی‌آورد! افزون بر این، او مسئله‌ی بردگان را به‌عنوان مظلوم‌ترین قشر مسلمان معرّفی کرده‌است در حالی‌که دانستیم با این بردگان چه‌اندازه با عدالت و مساوات برخورد شده، بر خلاف تمام نظامهای دیگر آن‌ها را به والاترین مراتب انسانیت رسانده است. پس اگر این حال و وضع بردگان در نظام اسلامی است وضعیّت دیگران چگونه باید باشد؟!

بعد از دروغ‌پردازی و اشک تمساح ریختن برای بردگان، جناب دکتر! این بار به سراغ زنان رفته تا خود را بعنوان وکیل‌مدافع و فرشته‌ی نجات آنان معرفی کند!! او دروغهایش را این‌گونه آغاز کرده که آزادی زن در اسلام سلب شده و در خانه زندانی گردیده است!! امّا آیا واقعاً چنین است؟!

اوّلاً: این دکتر قلابی بدون اینکه منبعی از قرآن و سنت برای اثبات ادّعاهایش ارائه دهد بصورت فلّه‌ای و بدون سند، تهمتهایی را به اسلام وارد کرده است و به مخاطبان خود به‌عنوان مشتی مقلّد محض نگریسته که دست به هیچ‌گونه تحقیقی نمی‌زنند بلکه فقط کورکورانه تقلید می‌نمایند و چشم‌بسته تأیید می‌کنند!!

دوّماً: فقط گفته است که زن آزادی ندارد اما منظور خود از آزادی را بیان نکرده که چیست؟! آیا منظورش آزادی بی‌قیدوبند و افسارگسیخته‌ای است که نظام جامعه و بنیاد خانواده را در غرب مثلاً از هم پاشیده است؟ اگر منظورش این آزادی است که باید گفت حتّی ملت‌های غربی نیز از آن به تنگ آمده و داد بسیاری از آنان بویژه مصلحان‌شان را درآورده است و بدین خاطر بسیاری از آنان بویژه زنان به اسلام روی آورده‌اند.[1]

سوّماً: حقیقت، خلاف ادّعای او هست چرا که اسلام چنان به زن کرامت بخشید که در بسیاری از امور به رقابت با مردان می-پرداخت و یکّه‌تاز میادین مختلف می‌شد، چنان‌که امّ المؤمنین عایشه(رَضیَ‌اللهُ‌عَنها) که در صدر اسلام در امور سیاسی شرکت

---

[1]. بنیاد گیت استون.

نموده و سپاهی را رهبری می‌کرد! زن مسلمان از عصر نبوّت تا زمان کنونی، نقشی فعّال در جنبش علمی ایفا کرده است ، طوری-که زنانی عالِم، فقیه، محدّث، مفتی، ادیب و شاعر و نیز در زمینه-های پزشکی، داروسازی، کارهای خیریه، نویسندگی، دعوت، آموزش، ساخت مدارس و مراکز علمی و وقف کتابها و مصحف و... متمایز گشته‌اند.

زنان در مجالس رسول‌خدا حاضر می‌شدند و نمازها را در مسجد می‌خواندند و در روزهای جمعه و عیدها حضور می‌یافتند و مطالب را می‌شنیدند و حفظ می‌نمودند کما این‌که بسیاری از زنان در عصر نبوت خواندن و نوشتن می‌دانستند.[۱]

اسلام عزیز در هیچ‌جایی نگفته که زنان باید در خانه بمانند و حقّ کار و فعالیت در بیرون از خانه را ندارند بلکه خداوند حکیم و علیم که خالق مرد و زن است اختلاط زنان و مردان را در محیط کار حرام گردانیده تا بدین‌گونه کرامت و منزلت والایی که به زن داده تنزّل نیابد و جایگاهش حفظ شود، و در اسلام به زن اجازه‌ی

---

[۱] . بنگرید به: الشفاء فی الاستیعاب ۶۰۴/۱ – الإصابة ۷۲۷/۷.

کار در مواردی که زنان را می‌طلبد داده شده است همانند معلمی، پزشکی مخصوص زنان و...

بدین‌معنا که زن مسلمان در جامعه‌ی مسلمان درس می‌خواند و در محیطی بدون اختلاط در امنیّت و آرامش و بدون هرگونه آزار جنسی یا سوءاستفاده کارمی‌کند. یعنی برعکس غرب، زن مسلمان در جایی امن به کار می‌پردازد، چه در منزلش و یا در بیرون از خانه، سرِ کاری بدون اختلاط می‌باشد که این امر سبب پاسداری وی از اذیّت و آزار جنسی و سوءاستفاده می‌شود.

بهتر است با هم نگاهی به زندگی فاجعه‌بار زنان در غرب بیندازیم تا به حکیمانه بودن آموزه‌های اسلام در تحریم اختلاط زن و مرد و... پی ببریم.

اوّلاً: اکثریت زنان در غرب با وجود شعارهای فریبنده‌ی آزادی و حقوق بشر و دموکراسی و... هنوز هم در مناصب پایین جامعه مشغول به‌کار می‌باشند و حتّی از حقوق یکسانی نسبت‌به مردان برخوردار نیستند. چنانکه وزارت کار آمریکا تأکید نموده که بیشتر زنان در غرب در کارهایی با دست‌مزد پایین و نیز جایگاه پایین مشغول به کار هستند با اینکه حکومت سعی در بهبود این وضع

دارد، همچنین ۹۷ درصد از پستهای اصلی و ریاست و معاونت و... در اختیار مردان قرار دارد.

منبع:

http://www.dol.gov/oasam/programs/history/reich/reports/ceiling.pdf

۸۹ درصد از خدمتکاران و کارگران نظافت زنان هستند.

منبع: وزارت کار آمریکا

http://www.dol.gov/wb/factsheets/۲۰lead۲۰۰۷.htm

۹۰ درصد از زنان غربی در سر کار خود در معرض تعدّی‌های جنسی مانند حرفهای رکیک، دست‌درازی و حتّی تجاوز با وعده-هایی مانند ارتقای رتبه‌ی شغلی و... قرار گرفته‌اند.

منبع:

http://www.dailymail.co.uk/news/arti...workplace.html

روزنامه‌ی دیلی تلگراف بریتانیا گزارشی را منتشر نموده که بیانگر این‌است که کار کردن زنان در بیرون از منزل باعث فروپاشی بنیان خانواده گردیده‌است و اینکه به روحیه‌ی فرزندان لطمه‌ی زیادی زده است.

منبع:

http://www.telegraph.co.uk/news/٤٤٢٢٨٨٧/Female-empowerment-has-caused-family-break-up-Church-backed-report-warns.html

همچنین بسیاری از این زنان بیچاره را در کارهایی غیرانسانی که نمونه‌ی عینی بردگی نوین است استخدام نموده و به کار می-گمارند همانند:

زنان کاملاً برهنه‌ای که به شستشوی ماشین می‌پردازند یا زنان تماماً لختی که بعنوان سفره‌ی غذا بر سر سفره‌ی میز مشتریان قرار می‌گیرند که بخاطر ابتذال و بی‌شرمی دستاوردهای مُنادیان آزادی پوشالین آن‌ها از درج لینکها خودداری نموده و به ارائه عکسهایی بسنده می‌کنیم.



آیا زنان در این وضعیت دارای کرامت هستند؟

از طرف دیگر دکتر شبهه‌افکن از سلب حقّ تحصیل زن در اسلام سخن رانده است اما باز هم طبق معمول به هیچ آیه‌ای از قرآن و حتی حدیثی ارجاع نداده است..

حال با هم ببینیم که آیا آن‌چنان است که این شخص فریبکار ادّعا کرده است یا نه؟!

از نشانه‌های تسامح و گرامی‌داشت زن توسّط اسلام این‌است که بین آموزش وی و آموزش مرد تفاوتی نگذاشته است و نصوص دینی از سنّت قولی و عملی پیامبر(صَلَّی اللهُعَلیهِوَآلِهِوَسَلَّم) بسیار است، چنانکه رسول‌خدا طلبِ علم و دانش‌اندوزی را بر هرمسلمانی فرض گردانیده است.[۱] بنابراین خطاب شرعی بر آموختن ویادگیری و تحصیل تشویق نموده است، و این خطاب عام است و هر دوی مرد و زن را با رعایت ضوابط شرعی معروف نزد اهل علم که متعلق به تمایزات میان دو جنس است در بر می‌گیرد.

پیامبر به آموزش زنان توجه زیادی نشان داده است چنان‌که زنان از پیامبر درخواست نمودند که روزی را برای علم‌آموزی و آموزش آنان اختصاص دهد و ایشان نیز پذیرفتند. از ابو سعید[۲] خُدری(رَضیَاللهُعَنهُ) روایت شده که زنان به پیامبر گفتند: مردانی،

---

[۱] . اشاره به این حدیث دارد که پیامبر فرموده‌اند: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم». صحیح سنن ابن ماجة، الألبانی، باب فضل العلماء والحث علی العلم : ۴۴/۱ رقم الحدیث ۱۸۳.

[۲] . بنگرید به: الإصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر العسقلانی، تحقیق : علی محمد البجاوی، دار الجیل، بیروت، ط۱- ۱۴۱۲هـ – ۸ ۱۷۴/۷، ادامه در صفحه بعد؛ الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، ابن عبد البر، تحقیق علی محمد البجاوی، مطبعة نهضة مصر، الفجالة ۵۳۴/۱.

شما را از آنِ خود کرده و (برای ما) وقتی باقی نگذاشته‌اند بنابراین روزی (فرصتی) به ما اختصاص بده تا نزد شما حاضر گردیم، پس پیامبر روزی را برای آنان تعیین نمود و به وعظ و اندرز آنان می-پرداخت و...».

ما نخستین نمونه برای حرص زن مسلمان بر یادگیری را در همسران و دختران پیامبر مشاهده می‌کنیم، چنانکه رسول‌خدا، مادر مؤمنان عائشه(رَضیَ‌اللهعَنها)را به عنوان همسر خویش برگزید تا معلم تمام زنان جهان باشد، بنابراین به‌صورتی علمی او را تربیّت نمود که توجّه اسلام به آموزش زنان را اثبات می‌نماید. زهری گوید: «اگر علم عائشه در یک کفه‌ی ترازو و علم سایر مادران مؤمنان و حتّی علم تمامی زنان بر کفه‌ی دیگر قرار گیرد، علم عائشه برتر بود و بر آن‌ها می‌چربید».[1]

زنان نیز همانند مردان در همان آغاز، ندای ایمان و علم‌آموزی را لبّیک گفتند و بر همین اساس در بسیاری از میادین علمی به مراتب والا رسیدند و در علومی همانند تفسیر، فقه، بلاغت،

---

[1] . الإصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر العسقلانی : ۳۴۹/۴-۳۵۰.

پزشکی، ریاضیّات، حساب و... به تبحّر دست‌یافتند و زنانی مطرح گشتند طوری‌که صدها و هزاران نفر نزد آنان زانوی تلمذ زدند.

وقتی که در اسلام می‌بینیم بسیاری از احکام و ادلّه‌ی شرعی تنها توسط زنان نقل گردیده و به‌دست ما رسیده است و مردان مکلّف به عمل بدانها هستند چگونه ممکن است به زنان به چشم حقارت نگریسته باشد و آنان را از تحصیل علم باز داشته باشد!! وقتی مشاهده می‌کنیم که زنی به نام «کریمه» که احادیث صحیح بخاری -یعنی صحیح‌ترین کتاب بعد از قرآن- را نقل نموده و علما از شرق و غرب برای شنیدن صحیح بخاری و کسب اجازه از این بانو به سبب سند عالي و موثّق نزدش آمده‌اند چطور منطقی است که ادّعای دروغ دکتر سُها را باور کرد؟

کافی‌است که بدانیم از میان زنانی که در علم ریاضیّات تخصّص داشتند می‌توان «سُتیته‌بغدادی» را نام برد که دانشمندی بزرگ بود که در عصر عباسی زندگی می‌کرد.[1]

همچنین بایستی خاطرنشان ساخت که« فاطمه فهری قریشی» بنیانگذار اولین دانشگاه در جهان با نام دانشگاه قرویین در سال

---

[1] . کتاب نقش زنان مسلمان در بنای تمدن. ترجمه: خ. م. نشر: رد شبهات ملحدین.

۸۴۱ میلادی است، که علوم مختلف در این دانشگاه تدریس می-شد .. در مقابل، زنان غربی به‌خاطر دست‌یابی به حقّ آموزش، اقدام به مبارزه‌ای دشوار نمودند. و پیدایش اولین دانشگاه برای زنان در سال ۱۸۲۱ میلادی بوده و در سال ۱۸۴۱ میلادی نیز به‌طور رسمی به زنان اجازه‌ی آموزش در دانشگاه داده شد.

آقای مقرّی بخشی از کتاب خود را با عنوان «نفح الطیب فی غصن الاندلس الرطیب» به زندگی‌نامه‌ی زنان اندلس اختصاص داده است، زنانی که ید طولایی در نوشتن و بلاغت داشته‌اند، و مقرّی برای عنایت و توجّه خاصّ خود به این موضوع چنین استدلال نموده که: انگیزه‌اش از این کار این بوده که مردم بدانند که تمدّن در میان اهل اندلس و حتّی در میان زنان و کودکان آن ریشه‌دار می‌باشد!

برای ردّ ادعای دروغین و بی‌اساس دکتر سُها به‌همین‌مقدار بسنده می‌نماییم چرا که نصوص دینی و تاریخ درخشان زنان مسلمان در گذشته و حال بهترین گواه بر کذب سخنان او و صدق مدّعای ماست. فقط نکته‌ای که نباید فراموش کرد این‌است که نباید رفتار خلاف آموزه‌های اسلام برخی از مسلمانان جاهل را عین اسلام دانست چنانکه مغرضان دست به دامان این مورد می-

شوند و باید با قاطعیّت بگوییم که اسلام از این گونه اقدامات ظالمانه و ضد اسلامی مبرّا است.

سپس شبهه‌افکن گفته که زن حقّ طلاق ندارد که قبلاً بیان داشتیم دروغی بیش نیست و زن در اسلام می‌تواند درخواست طلاق نماید البته این کار با پروسه‌ی خُلع انجام می‌پذیرد.

بعد از این، ادّعا کرده که زن به یک برده‌ی جنسی تبدیل شده است!! در حالی‌که این‌گونه نیست و چنانکه بیان داشتیم زن در اسلام توانست در میادین مختلف علمی، اجتماعی، سیاسی، پژوهشی و... به جایگاهی دست یابد که در تمام تاریخ بی‌نظیر بوده است. زن در تمدّنهای گذشته همانند روم هیچ جایگاهی نداشتند و تنها به‌عنوان کالایی جنسی بین اشراف دست‌به‌دست می‌شدند و در عصر جدید هم تمدّن فاقد ارزشهای اخلاقی مبتنی بر نظام سرمایه‌داری و قبلاً در نظام کمونیستی در مسیر امپراطوری روم گام نهاده و زنان معاصر را به پایین‌ترین حدّ وی در تمام تاریخ بشریّت رسانده‌اند؛ طوری‌که زن غربی را به انجام کارهای خفّت‌بار و پستی واداشته که با برده‌داری قدیم به رقابت می‌پردازد چرا که سوءاستفاده از بدن زنان در اشکال مختلف به صنعتی بزرگ تبدیل شده که سالانه ۱۲ میلیارد دُلار برای فقط آمریکا سود دارد!!

منبع:

http://www.reuters.com/article/latestCrisis/idUSN۱۲۶۵۹۵۰

سپس این شبهه‌افکن دروغ‌پرداز از تجویز زدن زنان در اسلام سخن رانده و برای آن اشک تمساح ریخته است!

پاسخ: اسلام‌ستیزانی مانند سُها برای فریب مخاطبان خود قسمتی از آیه‌ی قرآن را بصورت گزینشی و مغرضانه ارئه می‌دهند و بلافاصله به نتیجه‌گیری پرداخته و تمام آموزه‌های اسلام را زیر سوال می‌برند. ما ابتدا آیه‌ای که آن را دستاویزی برای شبهه-پراکنی خود قرار داده‌اند ارائه می‌دهیم:

﴿...وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا﴾[۱]

«...و زنانی را که از سرکشی و سرپیچی ایشان بیم دارید، پند و اندرزشان دهید و (اگر مؤثّر واقع نشد) از همبستری با آنان خودداری کنید و بستر خویش را جدا کنید (و با ایشان سخن نگویید. و اگر باز هم مؤثّر واقع نشد و راهی جز شدّت عمل نبود)

---

[۱] . سوره النساء، آیه ۳۴

آنان را (ملایم) بزنید. پس اگر از شما اطاعت کردند (ترتیب تنبیه سه‌گانه را مراعات دارید و از اخفّ به اشدّ نروید و جز این) راهی برای (تنبیه) ایشان نجویید (و بدانید که) بی‌گمان خداوند بلندمرتبه و بزرگ است».

بنا براین آیه، تنبیه و زدن بلافاصله آغاز نمی‌گردد و عملی نمی‌شود بلکه در مرحله‌ی آخر مورد استفاده قرار می‌گیرد. بعد هم باید گفت این درمورد زنی است که موارد پیش از زدن بر او تأثیری مثبت ننهاده بلکه لج‌بازی و سرکشی‌اش به حدّی رسیده که زدن را می‌طلبد.

جالب این‌است از زنانی که برادرزن یا عروسی این‌چنینی دارند می‌شنویم که به‌شدّت او را مورد سرزنش قرار می‌دهند و برادر یا پسر خود را به انجام عمل قاطعانه‌تری تشویق می‌کنند!

اما نکته‌ی بسیار مهم در این آیه میزان و چگونگی زدن است که اسلام مشخص نموده است. زدن زن در اسلام در حدّی ملایم انجام می‌گیرد که زن به اشتباه خود پی ببرد و بشدّت از زدنی که حتی آثارش بر روی بدن زن نمایان گردد نهی شده است چرا که زدن تنها یک وسیله است نه هدف، و هدف از زدن ملایم زن، حفظ و پاسداری از بنیان خانواده و ممانعت از فروپاشی آن‌است.

بنابراین نه قرآن، نه سنّت و نه هیچ یک از مفسّران و علمای اسلام نگفته که زدن زن باید شدید باشد بلکه با استناد به همین مراجع، زدن او بصورت خفیف تعریف شده که بوسیله‌ی کف یا انگشت دست انجام می‌پذیرد و از زدن صورت خودداری گردد و اثری از زدن برجای نماند،[۱] و تأکید می‌نماییم که اکثر زوج‌ها به چنین اسلوبی پناه نمی‌برند بلکه این امر تنها در حالاتی بسیار نادر روی می‌دهد. و بر همین اساس ما دروغ‌پردازان مغرضی همانند دکتر سُها را به تحدّی می‌طلبیم که خلاف گفته‌ی ما را اثبات کند.در ضمن بهتر است نگاهی به وضعیت زدن زنان در غرب بپردازیم که دکتر سُها سنگ آن را به سینه می‌زند!

سالانه ۱۳۲۰ زن کشته می‌شوند یعنی حدود ۴ زن در هر روز به دست همسران یا دوست پسران خود در آمریکا کشته می‌شوند. منبع:

https://www.ncjrs.gov/pdffiles۱/nij/۱۹۹۷۰۲.pdf

قاتل ۴۰ – ۵۰ درصد از زنان مقتول در آمریکا، درواقع شریک صمیمی او (همسر یا دوست پسر) بوده‌اند.

منبع: وزارت دادگستری آمریکا

---

[۱] . القرآن ونقض مطاعن الرهبان. دکتر صلاح عبدالفتاح الخالدی.

http://www.ojp.usdoj.gov/nij/topics/.../measuring.htm

سالانه حدود ۳ میلیون زن در آمریکا از طرف همسر یا دوست پسر خود در معرض تعدی جسمی (کتک) قرار می‌گیرند.

منبع: سایت رسمی حکومت ایالت نیوجرسی آمریکا

http://www.nj.gov/dca/dow/publicatio...actsheet۰٦.pdf





و آمارهای تکان‌دهنده‌ی دیگر که بخاطر اجتناب از به درازا کشیده شدن سخن، از آوردن آن‌ها خودداری می‌کنیم.

سپس جناب شبهه‌افکن گفته که اسلام حقّ زن درمورد فرزندانش را سلب کرده است.

پاسخ: اوّلاً قاعده شرعی چنین است‌که: هرگاه زن و مرد از هم جدا شدند، و آن‌ها دارای فرزندانی بودند، در آن‌صورت حضانت و سرپرستی آن فرزندان تا سنّ هفت‌سالگی بر عهده‌ی مادر آن‌ها خواهد بود و مادر آن بچه‌ها (دختر باشند یا پسر) مستحقّ حضانت است؛ البته بشرطی‌که آن زن با مرد دیگری ازدواج نکند، چنانکه با مرد دیگری ازدواج کند، دیگر او مستحقّ حضانت و سرپرستی و مراقبت از کودکان نخواهد بود و حقّ حضانت از او گرفته شده و به فرد دیگری سپرده می‌شود زیرا رسول اکرم(صَلَّی اللهُعَلیهِوَآلِهِ-وَسَلَّم) خطاب به زنی که درباره حضانت فرزندش شکایت داشت، فرمود: «أَنْتَ أَحَقّ بِهِ مَالَمْ تنکحی».

یعنی:«مادام که ازدواج نکرده‌ای حق تقدم با شما است».[1]

---

[1]. أبوداود (۲۲۷۶) و حسنه الألبانی فی "صحیح أبی داود" (۱۹۶۸).

دوّماً: باید گفت این که اسلام حقّ حضانت و نگهداری از فرزند (بالای هفت‌سال) را بعد از طلاق به عهده‌ی پدر گذاشته بخاطر حکمت و دوراندیشی اسلام مبارک است نه برای ظلم به زن و نادیده گرفتن احساسات او.. زن بعد از طلاق در منزل پدر یا برادر است یا خود در خانه‌ای تنها زندگی می‌کند. شواهد بی‌شمار و دلایل عقلی ثابت می‌کند که زن با این شرایط احساس خوبی از زندگی خود ندارد و خود را نوعی مزاحم تلقی می‌کند. حال اگر فرزند یا فرزندانی به همراه داشته باشد که این احساس نارضایتی و سربار بودنش چندین برابر می‌شود.

اما پدر خود کار می‌کند و مرد و سرپرست خانه‌ی خود است، ممکن است فردی بگوید زنانی وجود دارند که کار می‌کنند و هیچ نیاز مادّی ندارند چرا نباید فرزند را به آن‌ها داد؟

پاسخ این است که یک زنِ تنها، بهتر می‌تواند ازدواج مجدّد انجام دهد تا زنی که یک یا چند بچه بر عهده و به همراه دارد. و بچه به خانه‌ی شوهر جدید قابل انتقال نیست، حتّی اگر با خود همراه کردن فرزندان مقدور باشد هم برای کودک، هم برای مادر و هم برای شوهر و اطرافیانش مشکلات زیادی به بار خواهد آورد.

باید این را دانست که اگر زن و شوهر طلاق هم بگیرند باز تا ابد، پدر و مادر آن فرزند باقی خواهند ماند و مادر تا دو سال موظّف است به کودک خود شیر بدهد و بسیاری از استثنائات و قوانین دیگر که اسلام‌ستیزان آن‌ها را نمی‌دانند و زود قضاوت می‌-کنند یا اینکه می‌دانند اما کینه‌توزی و تعصّب چشمانشان را کور کرده است.

از سوی‌دیگر، شبهات بی‌پایه و اساسی را نیز درمورد سلب نمودن حقوق کودکان مطرح کرده و به اسلام نسبت داده است در حالی‌که طبق عادتش حتّی یک آیه، حدیث یا اجماع را برای آن ارائه نکرده است!

پیامبر(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) فرموده که:

(من کان له صبی فلیتصاب له) «کسی که کودکی دارد خود را برای او به کودکی بزند».[1]

از سخنان تربیتی جاویدان ایشان عبارت بود از:

«از ما نیست کسی که به کوچکان ما رحم نکند و حق بزرگ ما را رعایت نکند».[1]

---

[1] . الراوی: معاویة بن أبی سفیان. المحدث: الألبانی. المصدر: السلسلة الضعیفة. الجزء أو الصفحة : ۴۶۴۰.حکم المحدث: ضعیف

ابوهریره نیز روایت می‌کند که پیامبر، حسن بن علی را بوسید، سپس اقرع بن حابس گفت: من ده بچه دارم که تا به حال هیچ یک از آنان را نبوسیده‌ام، رسول‌خدا ، فرمود:

(من لا یَرحم لا یُرحم)

«کسی که رحم نکند، به او رحم نمی‌کنند».[۲]

همچنین به مرد صحرانشینی که نزد ایشان آمده و گفت: آیا شما کودکانتان را می‌بوسید؟ چون ما که آنان را نمی‌بوسیم! فرمود:

(أو أملک لک أن نزع الله من قلبک الرحمة؟)

«چه کنم وقتی خداوند رحم و شفقت را از دل تو برده است؟».[۳]

آیا دینی که رهبرش چنین اوامری به پیروانش می‌دهد و عملکردش هم با آن همگام می‌شود ممکن است که کودکان را به کار اجباری وادارد یا آنان را از تحصیل باز دارد یا کودک را به زور به ازدواج کسی درآورد!! آیا این تهمت‌های بی‌اساسی که این دکتر

---

[۱] . احمدوحاکم روایت کرده اند وسندش صحیح است.

[۲] . متفق علیه

[۳] . شخصیة المسلم کما یصوغها الاسلام فی الکتاب والسنة. محمد علی الهاشمی. دار البشائر الاسلامیة. چاپ دهم. ۲۰۰۲ میلادی.

دروغگو مطرح می‌کند اصلاً در دین مبارک اسلام قابل اثبات است چه برسد به این که آن‌ها را تجویز نماید؟!!

در تاریخ اسلام مشهور است که امام عمر بن خطاب(رَضِیَ‌اللهُ‌-عَنهُ) آنگاه که فهمید کسی که برای گماردن پست زمامداری منطقه‌ای در نظر داشت نسبت به بچه‌هایش مهربانی و دلسوزی ندارد به او فرمود:«کسی که به کودکان خود رحم نمی‌کند چطور به مردم رحم می‌نماید». و به‌همین‌خاطر او را از لیست افراد تصدّی پست ریاست حذف کرد. حال بهتر است به ارائه نمونه‌ای از وضعیت کودکان در غرب متمدن!! بپردازیم.

سالانه پنجاه هزار نفر از زنان و کودکان به ایالات متحده‌ی آمریکا قاچاق می‌شوند و به‌عنوان بردگان جنسی مورد سوءاستفاده‌ی جنسی قرار می‌گیرند:

منبع:

http://query.nytimes.com/gst/fullpag...٥٧C٠A٩٦٦٩C٨B٦٣

در آخر هم جناب دکترا گفته که اسلام عزیز آزادی عقیده، آزادی بیان و حقِ مشارکت در اداره‌ی جامعه را حتّی از مردان آزاد سلب کرده است!!

پاسخ: اسلام برای مردم پاسداری از عقل، مال، جان، ناموس و دین‌شان را ضمانت نموده‌است و برای تحقّق این امر مجموعه‌ای از اقدامات حکیمانه اتّخاذ کرده است، درمورد آزادی عقیده، پیشتر هم بیان نمودیم که اسلام هیچ شخص غیرمسلمانی را به پذیرش خود مجبور می‌سازد و همچنین خویش را موظّف می‌داند که آموزه‌های دین را به مسلمانان آموزش‌داده و جامعه را در حدّ امکان از سِرایت ویروس شبهات و افکار گمراه‌کننده و مردم‌فریب باز دارد و در این بین کسانی هم که تحت‌تأثیر دروغ‌پردازانی همانند دکتر سُها قرار می‌گیرند می‌توانند با مراجعه به اماکن و افراد اهل علم سؤال بپرسند تا شبهاتشان برطرف شود..

حال اگر کسی به‌خاطر گریز از قید وبندهای اخلاقی، دینش را در خفا تغییر داد مجازات نمی‌گردد اما حق هم ندارد دیگران را نیز به این عمل تشویق کند چون باعث نوعی بی‌نظمی شده و راهِ «از دین خدا برگشتن» را به‌مردم یاد داده و اساس وحدت اجتماعی را متزلزل ساخته است و اعلان جنگی علیه مردم محسوب می‌گردد. به هر حال نظامی که ضامن تعدیل افکار و روحیات مردم شده نمی‌تواند افراد خداپرست را در امر ارتداد، آزاد رها کند. یعنی مردم دوباره بتوانند به آسانی به وادی کفر و گمراهی بازگردند.

جدای از این، آیا در بزرگترین اجتماع ملحدین یعنی کره‌ی شمالی کسی حق دارد به مبانی پوچ و غیرمنطقی الحاد پشت پا بزند و آن را علنی سازد؟! مطمئنّاً جواب خیر است..

در کشورهای غربی هم تبلیغ افکار و مبانی دیگر تا زمانی مجاز است که از خط قرمزهای آن عبور نکرده باشد وگرنه چنانکه بارها در اخبار شنیده‌ایم با پیگرد و مجازات و تبعید همراه بوده است. چنانکه در این روزها بسیار از رسانه‌های خارجی و داخلی می‌شنویم و می‌بینیم که قوانین ظالمانه‌ای علیه آزادی‌های فردی و مذهبی دگراندیشان غربی و شرقی بویژه مسلمانان اتّخاذ می‌کنند از جمله: ممانعت از ساخت مساجد، ممنوعیّت پوشیدن نقاب اسلامی، جلوگیری از ورود مسلمین به اماکن خاص، مانع‌تراشی در روند استخدام مسلمین و ده‌ها و صدها موارد دیگر که برای پرهیز از زیاده‌گویی از آوردن آن‌ها خودداری می‌نماییم؛ اموری که پرده از شعارهای پوشالین آزادی بیان‌شان بر می‌دارد و به همگان ثابت می‌کند که نزدشان فقط و فقط آزادی بی‌دینی جواز دارد نه چیز دیگری.

اما درمورد آزادی بیان به ذکر نمونه‌ای بسنده می‌نماییم چرا که عاقل را یک اشاره کافیست چرا که اسلام آزادی بیان و بعد از بیان

را هم تضمین نموده و عملکرد رسول‌خدا(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) و یارانش بهترین نمونه در ابطال ادعاهای اسلام‌ستیزان است.

روزی امام عمر(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ) بر فراز منبر چنین سخن می‌راند: ای مردم! بشنوید و اطاعت کنید، سلمان فارسی(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ) گفت: امروز نه سخنت را می‌شنویم و نه از تو اطاعت می‌کنیم، امام عمر وقتی علّت را جویا شد سلمان چنین پاسخ داد: بایستی برای ما روشن گردد این پارچه‌ای که با آن شلوار دوخته‌ای از کجا آورده‌ای! زیرا می‌دانم که سهم یکسانی از پارچه به همه رسیده است و این میزان از پارچه به حدّی نیست که تو را کفایت کند! امام عمر، فرزندش عبدالله را خواست و به وی گفت: تو را به الله قسم می‌دهم که آیا این پارچه‌ای که با آن شلوار دوخته‌ام مال توست یا خیر؟ عبدالله(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ) گفت: آری آن پارچه‌ی من است که به پدرم دادم تا با آن شلواری تهیه نماید زیرا که وی مردی بلند قامت است و سهم یکسانی که به مانند دیگر مردمان به وی رسیده، او را کفایت نمی‌کند! آن‌گاه سلمان(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ) گفت: اکنون امر کن که هم می‌شنویم و هم اطاعت می‌کنیم! این در حالی بود که عمر(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ)، نه به عنوان امیر یکی از جماعت‌های

اسلامی، بلکه در کسوت امیر تمامی مؤمنین در جامعه انجام فعالیّت می‌نمود!

درمورد حقّ مشارکت مردان آزاد مسلمان در اداره‌ی‌جامعه نیز بایستی خاطرنشان ساخت که اسلام عزیز به هیچ وجه مانع کسی از مسلمین نگردیده‌است و از تمامی افراد بر حسب توانمندی و تخصّص آنان استفاده می‌کند، مادام که وظیفه‌ای که شخص بر عهده می‌گیرد منحصر به مسلمانان نباشد همانند قضاوت. چرا که امکان ندارد شخصی ملحد مثلاً که مالامال از کینه و حقد نسبت به مسلمین است در صدور حکم بر آنان بتواند منصفانه عمل کند چنانکه اکنون در همه جا صدور احکام ظالمانه را علیه مسلمانان بی‌گناه مشاهده می‌نماییم در حالی‌که قضاوت مسلمان که پایبند به دین و اخلاقیات است هرگز با دیگران برابری نمی‌کند چنانکه پیشتر دیدیم قاضی شُریح در ماجرای سرقت سپر امیرالمؤمنین علی(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ) توسط یهودی بخاطر نداشتن دلیل قانع‌کننده از سوی خلیفه به نفع شخص یهودی حکم نمود که همین عدالت سبب اسلام آوردنش گردید..

همچنین پُر واضح است که اکنون در دیگر جوامع نیز همگی را به قوانین آن کشور ملزم می‌کنند هرچند که این قوانین وضعی

بشری که هر روز در حال نوسان و تغییر است به هیچ وجه با قوانین خداوند متّعال قابل مقایسه نیست چرا که از سوی کسی آمده که خود آفریدگار انسانهاست و هم او بر جزئیّات حیات انسان اشراف کامل دارد. و دیگر موارد نیز به‌همین منوال است.

***

شبهه: جرم های جایز در حقّ غیر مسلمانان

دکتر سُها که در دروغگویی گوی سبقت را از دیگر هم‌کیشان خود ربوده باز هم بدون هیچ مدرک و سندی مجموعه‌ای از تهمت-ها را در رابطه با تعامل اسلام با غیرمسلمین ردیف نموده است که به إذن خداوند متّعال بدان پاسخ می‌دهیم.

ابتدا گفته که کفّار اهل کتاب از کلیّه‌ی حقوق محروم‌اند و حتّی حقّ حیات هم ندارند یعنی کشتن آن‌ها نه تنها جرم نیست بلکه بزرگترین عبادت است!

پاسخ: ابتدا چند نمونه از صدها آیه و حدیثی را ارائه می‌دهیم که بر حفظ جان، مال و... کافران اهل کتاب و دیگران تأکید کرده باشد.

(عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو رَضِى اللَّه عَنْهمَا عَنِ النَّبِىِّ -صلى الله عليه وسلم- قَالَ: مَنْ قَتَلَ مُعَاهَداً لَمْ يَرِحْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَإِنَّ رِيحَهَا تُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ أَرْبَعِينَ عَامًا)[1].

«عبد الله بن عمرو رضی الله عنهما می‌گوید: نبی اکرم فرمود: «هرکس، فرد معاهدی (هم‌پیمان یهودی، مسیحی، زرتشتی و...) را بکشد، بوی بهشت به مشامش نمی‌رسد هرچند که بوی بهشت از مسافت چهل سال راه، به مشام می‌رسد».

همچنین رسول اکرم فرموده:

(ألا مَن ظَلَمَ مُعاهِداً أو انتَقَصَهُ أو كَلَّفَهُ فَوقَ طاقَتِهِ أو أخَذَ مِنهُ شَيئاً بِغَيرِ طيبِ نَفسٍ، فَأَنا حَجيجُهُ يَومَ القِيامَةِ).

«بدانید کسی که به هم‌پیمانی غیرمسلمان، ستم روا دارد یا بر او عیب نهد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیر معارضِ او خواهم بود».[2]

(إنّ الله لم يحل لكم أن تدخلوا بيوت أهل الكتاب إلا بإذن , ولا ضرب نسائهم , ولا أكل ثمارهم إذا أعطوا الذى عليهم).

---

[1]. (بخاری:۳۱۶۶). سنن ابن ماجه ۲ / ۸۹۶ حدیث ۲۶۸۶.

[2]. (صحیح ابوداود، کتاب الجهاد)

«خداوند عزّوجلّ برای شما حلال نکرده است که به خانه‌های اهل کتاب جز با اجازه درآیید. و حلال نیست زنان ایشان را بزنید، و محصولات و میوه‌های ایشان را بخورید، (تنها) وقتی که چیزی را بدهند که بر آنان واجب است».[1]

(أَیُّمَا رَجُلٍ أَمَّنَ رَجُلًا عَلَی دَمِهِ ثُمَّ قَتَلَهُ؛ فَأَنَا مِنَ الْقَاتِلِ بَرِیءٌ وإن کان المقتول کافراً)

«اگر کسی، شخصی را بر خونش امان دهد سپس او را بکشد من از قاتل و مقتول بیزاری می‌جویم هرچند که مقتول کافر باشد».[2]

این احادیث و آیات قرآن به‌صراحت بیان می‌دارد که حقوق کافران اهل کتاب و دیگر کافران محفوظ شده است و در ادای عبادات خود آزادند مادامی‌که با مسلمانان وارد جنگ نشده باشند یا اینکه آنان را از خانه و کاشانه‌شان بیرون نرانده باشند. چنانکه خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

---

[1]. درجة الحدیث: حسن کما قال فی المقدمة. الراوی: العرباض بن ساریة. المحدث: ابن حجر العسقلانی فی تخریج مشکاة المصابیح - ١٣٠/١

[2] . درجة الحدیث: صحیح. الراوی: عمرو بن الحمق. المحدث: الألبانی فی صحیح الترغیب - ٣٠٠٧

﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾

«خداوند شما را باز نمی‌دارد از این‌که نیکی و بخشش بکنید به کسانی که به‌سبب دین با شما نجنگیده‌اند و از شهر و دیارتان شما را بیرون نرانده‌اند . خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد».

مسلمان در صدر اسلام این سفارش را از یاد نبرده بودند از این‌رو، رفتار نیک آنان در دیگران اثر خوبی بر جای نهاد و اهل ذّمه را برای پذیرفتن اسلام آماده ساخت بدان‌گونه که مورّخان آورده‌اند: «چون اهل ذّمه، وفای مسلمین و خوش‌رفتاری ایشان را دربارۀ خود دیدند با دشمنانشان، دشمنی کردند و در برابر آنها، یاور مسلمانان شدند».[1]

همچنین مسلمانان در حالی مصر را فتح کردند که اهالی آن بر دین مسیحیّت بودند اما مسلمین، آنان را مجبور به پذیرش اسلام ننمودند و اگر اکراه و اجباری در کار می‌بود تا این لحظه اثری از قبطی‌های مسیحی باقی نمی‌ماند!

---

[1] . "فلما رأى أهل الذمة وفاء المسلمين لهم و حسن السيرة فيهم صاروا أشداء على عدو المسلمين و عونا للمسلمين على أعدائم" (الخراج، ص ۱۴۹)

بلکه مسلمانان عدالت الهی را همان‌طور که خداوند(جُلَّ- جَلاَلَهُ)آنان را امر نموده بود برپای داشتند به‌همین‌خاطر این عدالت، کرامت از دست‌رفته‌ی قبطی‌ها را به آنان بازگرداند، کرامتی که حاکمان رومی که بر دین آن‌ها ولی مذهبی دیگر بودند از آن‌ها سلب کرده بودند، درواقع رومی‌ها پشت قبطی‌ها را صرفاً بخاطر اختلاف مذهبی با آنان با شلّاق سیاه و کبود می‌کردند اما قبطی‌ها هیچ اقدامی برای دفع تعدّی آن‌ها انجام نمی‌دادند و هیچ پناهگاهی نمی‌یافتند که به آنان آزادیِ اعتقاد و عدالت و کرامت ارزانی دارد..

اما زمانی‌که مسلمانان آمدند تمامی این حقوق را به آنان دادند، و داستان آن شخص قبطی که به مدینه رفت تا نزد عمر بن خطاب(رَضیَاللهُعنهُ) از ضربه‌ی عصایی شکایت کند که پسر عمرو بن عاص(رَضیَاللهُعَنهما) بر پشت پسرش زده بود مشهور است و نیاز به تکرار آن نمی‌باشد...

اما دلالت آن روشن است زیرا همین‌شخص قبطی که از رومیان شلّاق می‌خورد و دَم نمی‌زد و اعتراضی نمی‌کرد و انتقام کرامت به تاراج رفته‌اش را نمی‌گرفت این سفر دور و دراز را به‌خاطر دستیابی به عدالت به جان می‌خرد چون‌که اسلام، کرامتش را به او بازگرداند

به همین‌دلیل چنان شد که در برابر ظلم اعتراض می‌کند و خواستار عدالت می‌شود و به‌این‌خاطر که اسلام پناهگاهی حقیقی برای او ایجاد نمود که عدالت را در آن طلب نماید او در آنجا عدالت را طلب نمود.

توماس آرنولد Thomas Arnold شرق‌شناس مشهور انگلیسی در کتاب : «تاریخ گسترش اسلام» چنین می‌نگارد:

"از شواهد و نمونه‌هایی که قبلاً در مورد آزادیهایی که برای اعراب مسیحی از طرف مسلمانان فاتح در قرن اوّل هجری و سپس ادامه‌ی آن در زمان‌های بعد نقل شد، می‌توان استنتاج نمود که قبائل مسیحی که اسلام را پذیرفتند تنها با طیب خاطر و به اختیار و با آزادی عمل کامل، به اسلام گرویدند".[۱]

توماس ولکر آرنولد در صفحه‌ی ۴۸ از کتاب «دعوت به سوی اسلام» ترجمه‌ی حسن ابراهیم حسن، عبدالمجید عابدین و اسماعیل نحروای می‌گوید:

«از جمله مواردی که می‌توانیم به‌وسیله‌ی آن وجود روابط دوستانه میان مسیحیان و مسلمانان عرب‌زبان را اثبات کنیم این-

---

[۱] . تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزّتی، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۹.

است‌که قدرت، عاملی قطعی در تغییر دین مردم و اسلام آوردن آن‌ها نبوده است زیرا خود محمّد با برخی از قبایل مسیحی پیمانی بست و حمایت از آن‌ها را پذیرفت و به آنان حقّ برپایی آزادانه‌ی مراسم دینی‌شان را اعطا کرد. همچنین برای افراد صاحب منصب در کلیسا در نهایت امنیّت و اطمینان، حقّ داشتن حقوق و نفوذ گذشته‌شان را فراهم نمود».

او در صفحه‌ی ۵۱ از همان کتاب می‌گوید: «از مثال‌هایی که در صفحات پیشین پیرامون تسامح مسلمانانی که در قرن اوّل هجری بر اعراب مسیحی پیروز شدند و ادامه‌ی این برخورد انسانی که در فصل‌های بعد ذکر کردیم می‌توانیم با قاطعیّت دریابیم که قبایلی که اسلام آوردند، از روی اختیار و آزادانه این کار را کردند و اعراب مسیحی امروزی که در میان مردم مسلمان زندگی می‌کنند بهترین گواه بر این امر هستند».

همچنین در صفحه‌ی ۵۳ می‌نویسد: «زمانی که سپاه اسلام به درّه‌ی رود اُردن رسید و سپاه ابوعبیده در فحل استقرار یافته بود اهالی مسیحی این سرزمین‌ها به اعراب مسلمان نامه نوشتند و در آن گفتند: ای مسلمانان! شما از رومی‌ها به ما نزدیک‌تر و نزد ما دوست‌داشتنی‌تر هستید. اگرچه آن‌ها بر دین ما هستند ولی شما

وفادارتر، مهربان‌تر و برای ما حاکمان بهتری هستید و بیش از آن‌ها از ظلم به ما خودداری می‌کنید».

این موارد تنها قطره‌ای از دریای مهرورزی و تسامح اسلام و پیروانش با پیروان دیگر ادیان و اعتقادات است که تیشه بر ریشه-ی دروغ‌پردازی‌های دکتر سُها می‌زند.

وقتی مشاهده می‌کنیم که خلیفه اسلامی، والی یکی از بزرگترین مناطق تحت امر خود را به‌خاطر زدن یک مسیحی سرزنش نموده و آن‌گونه‌که با آن شخص رفتار نموده به‌همان‌گونه مجازاتش می‌نماید و همچنین در سراسر نصوص قرآن و سنّت یک مورد را هم نمی‌توان یافت که به ظلم و تعدّی بر اهل کتاب و... امر نموده باشد و حتّی توصیه به یاری مظلومانشان داده‌است چطور می‌شود که شخص عاقلی سخنان بی‌پایه و اساس دروغگویی همچون (دکتر سُها) را باور کند؟!!

***

شبهه: ایرادات دیگر مجازات های اسلامی

دکترِ شبهه‌افکن به خاطر اینکه حرفهای تکراری خود را با لباسی جدید بیان دارد و بدین‌گونه مطلب را به درازا بکشاند به گمان خود ایرادات!! دیگری نیز به اسلام وارد ساخته‌است که بإذن

الله به ترتیب پاسخ می‌دهیم. او در ابتدا گفته: مجازاتها در اسلام شامل زدن و بریدن اندام و کشتن است که همگی بسیار سنگین و غیرعادلانه‌اند و امروزه به‌هیچ‌وجه مورد پذیرش نیستند. و مردم غربی با دیدن چنین صحنه‌هایی به‌شدّت متنفّر می‌شوند. و حتّی حدّاقل مجازاتها یعنی شلّاق نیز امروزه شکنجه محسوب می‌شود.

پاسخ: اوّلاً خداوند متّعال اجرای این احکام را برای کسانی قرار داده که به حقوق مردم جامعه یا حقوق جمعی تجاوز می‌کنند؛ یعنی کسانی که دست به فساد، قتل و غارت، ناامنی و آشوب-پراکنی، تجاوز به جان، مال، ناموس و... مردم می‌زنند. اعمالی که مشمول چنین احکامی قرار می‌گیرند تماماً تعدّی به حقوق مردم می‌باشد یعنی برای متجاوزان است، افرادی همچون راهزن، قاتل و... پس این احکام برای رفاه و امنیّت و آسایش در بین مردم است نه اذیّت کردن مردم.

بنابراین با نگاه به آیه‌ی ﴿لَكُم فِي القِصَاصِ حَياةٌ﴾[1] می‌بینیم که دارای حکمی والاست چرا که اشاره به مجازات قصاص عادلانه از قاتل، او را از ارتکاب جرم باز می‌دارد و بدین گونه هم حیات

---

[1]. سوره البقره، آیه ۱۷۹

خودش حفظ می‌شود و هم جامعه از جرم او در امان می‌ماند و این امر در نهایت عدالت و احسان می‌باشد.

اما نگفتن تفصیلات مسئله‌ی حدود شرعی و بزرگ‌نمایی الفاظ قتل و رجم و قطع دست و... و نپرداختن به سیاق کلّی اجتماعی، انسانی و قانونی و مصلحت عمومی درواقع ظلم و کوته‌بینی قلمداد می‌شود زیرا اجرای یکی از حدود که جان یک میلیون انسان -از تمام ملّتها، ادیان و نژادها- به‌وسیله‌ی آن در امان می‌ماند به هیچ وجه وحشی‌گری نمی‌باشد بلکه خلاف آن به وحشی‌گری و کودکانه‌اندیشی نزدیکتر است!

اجرای این موارد شرایط خاصّی دارد، مثلاً در اجرای حدّ قطع دست دزد زمانی اتفاق می‌افتد که: شروط حدّ کامل باشد، شبهه‌ای در کار نباشد، شخص مجبور نشده باشد، دزدی به حدّ نصاب رسیده باشد، قحطی نباشد، فرد نیازمند نباشد، صاحب مال او را نبخشد و... که این شرایط سخت برای امنیت مال و دارایی‌های مردم است نه غرض‌ورزی با شخصی خاص و دیگر نتایجی که اسلام‌ستیزان گرفته‌اند. چنانکه در خشکسالی زمان امام عمر(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ)دیدیم که ایشان دست دزدانی که شتری را به سرقت برده و خورده بودند قطع نکرد و آنان را به‌خاطر شبهه‌ی

گرسنه بودن آزاد گذاشت و بجایش صاحب آن‌ها را به پرداخت غرامت مجازات نمود.

حدود در اسلام تنها پس از دو امر اجرا می‌گردد:

نخست اینکه: شریعت اسلامی، شروط دقیق و قاطعانه‌ای را قبل از بیان حکم مشخص نموده است مانند: اثبات جرم با دلیل و براهین قاطع، اینکه مجرم بالغ و عاقل باشد، اینکه مختار باشد نه مجبور، اینکه ناچار نباشد و دیگر شروط و ضوابط، بلکه در تمام تاریخ اسلامی از چهارده قرن پیش تا کنون، جرم زنا با شروط معتبر آن به‌هیچ‌وجه به اثبات نرسیده (البته فیلم‌های ساختگی مزدوران غربی ربطی به حکومت اسلامی ندارد) و حتّی حکم یک نفر نیز -حسب اطّلاع ما- اجرا نشده‌است بلکه از طریق اعتراف فرد گناهکار به گناه خود و پافشاری‌اش در بیان آن بوده بدین-خاطر که کفّاره‌ی گناهش باشد. و هرکس در این امر بیندیشد به راز شگفت و حکمت والا و رحم به جامعه از جمله جلوگیری از انتشار منکرات و زشتی‌ها در جامعه‌ی مسلمان پی می‌برد...

چرا که اگر این حکم قاطع با شروط معتبر و دشوارش نمی‌بود خیابان‌ها و بازارها مکانی برای گروه‌های بدکار روسپی‌گری و فاحشه می‌گردید و مردان و زنان پاک‌دامن را به‌سوی شبیه شدن

به افراد بی‌بند وبار و بدکار سوق می‌داد اما اسلام، جامعه را از این رذیلت‌ها پاک داشته است مگر اینکه در دلِ تاریکی روی دهد یا در پسِ دیوارها اتفاق بیفتد که در این صورت چه‌بسا شخص توبه کند و آن کار را رها نماید و خداوند متعال نیز شخص را بیامرزد و گناهش را پنهان دارد.

دوّم اینکه: اگر تمام این‌بهانه‌ها که مانع بین مردم و بین انحراف است ساقط می‌شد -چنانکه در خشکسالی زمان امام عمر، مسلمین اجرای جدّ دزدی را متوقف نمودند- در این‌صورت هرکس ناچاری که عذرش ثابت گردد حدّ بر او جاری نمی‌شود.

آیا منتقد شریعت اسلام می‌خواهد بگوید: مجرمی که دست به دزدی و تجاوز و کشتن ده‌ها نفر از مردم با وحشی‌گری زده است مجازات عادلانه‌اش باید حبس ابد باشد؟ آیا این‌کار، رحم و مهربانی نامیده می‌شود؟ هرگز این‌کار، رحمت نیست بلکه باید به دنبال نام دیگری برای آن باشد چرا که این، اوج ظلم و ستم و خیانت به قربانیان و جامعه است. چه بسیار کسانی که گناه و جرم را از ترس مجازات دنیوی رها نموده‌است و بعد از گذشت روزها، خداوند متّعال را سپاس گفته چون به اشتباهش پی برده است و چه بسیار کسانی که مخالف حق بوده سپس دیری نپاییده که

محبوب‌ترین چیزها نزد او شده است. اسلام به هر صاحب حقّی، حقّش را داده است و بین مصالح فرد و جامعه تعادل برقرار ساخته‌است زیرا مصلحت جامعه در مرحله‌ی نخست به فرد بر می‌گردد نه برعکس، به‌همین‌دلیل مراعات حقّ جمع بر فرد مقدّم شده است.

آیا بلیغ‌تر و عادلانه‌تر و گرامی‌تر از کلام خداوند متعال وجود دارد که می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾[1]

«و انسان‌ها را تکریم نموده‌ایم».

سپس جناب دکتر! به سراغ قانون حمورابی رفته و آن را عادلانه‌تر از قوانین اسلامی دانسته است!! او گفته قوانین حمورابی به تورات و سپس از طریق تورات به اسلام راه یافته‌است که کاملاً دروغ است زیرا قوانین اسلام با قانون حمورابی، یهود و مسیحیّت و... در کلیّات هم هیچ سنخیتی ندراد چه برسد به جزئیات، پس چطور امکان دارد قانون متأخّری که در هیچ موردی با قانون متقدّم تناسبی ندارد را محصول یا نسخه‌ی تکامل‌یافته یا تعدیل‌شده‌ی

---

[1]. سوره الإسراء، آیه ۷۰

قبلی بدانیم؟!! درضمن ما چند نمونه از قوانین این دو منبع را بررسی می‌کنیم تا به بهتان‌های او پی ببریم.

او بیان کرده که اسلام دزدی از قیمت عبا به بالا را محکوم به قطع دست نموده است در حالی که قوانین حمورابی انواع مختلفی دارد بنابراین عادلانه‌تر است!!

پاسخ: دزدی در اسلام دو نوع است: ١- دزدی و سرقتی که موجب تعزیر است .. ٢- دزدی و سرقتی که موجب حدّ می‌باشد. سرقت و دزدی‌ای که موجب تعزیر است آن‌است‌که شرایط اقامه و اجرای حد در آن تحقق نیافته باشد. پیامبر(صَلَّ‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَآلِهِ-وَسَلَّم)درباره کسی که دزدی کرده بود و شرایط قطع ید در وی موجود نبود حکم کرد که دو برابر آن شیء دزدیده شده، تاوان و غرامت بدهد، و نسبت به کسی که میوه سرِ درختی را دزدیده بود و نسبت به کسی که گوسفند را از چراگاه دزدیده بود حکم نمود دستشان قطع نشود[1]...

بنابراین معلوم می‌شود که دکتر شبهه‌افکن دروغ گفته‌است و هر دزدی و سرقتی در اسلام مشمول قطع دست نمی‌گردد چنانکه

[1] . به روایت امام احمد، نسائی و حاکم. فقه السنهٔ تالیف سید سابق. ترجمه دکتر محمود ابراهیمی. نشر آراس سنندج.

در بخش حدّ دزدی هم مفصّل پاسخ دادیم و نمونه آوردیم که امام عمر(رَضِيَ اللهُ عَنهُ) دست دزدانی که به‌خاطر گرسنگی، شتری دزدیده و خورده بودند را نه تنها قطع نکرد بلکه سرپرست آنان را به‌دلیل سهل‌انگاری نسبت‌به حال و وضعشان به پرداخت دو برابر جریمه‌ی شتر دزدی مجازات نمود.

اما در قوانین حمورابی پیرامون دزدی برخلاف مدّعای دروغین جناب دکتر، مجازات در بیشتر موارد مرگ است! درضمن مانند قوانین اسلامی نیست که تمام جوانب دزدی و شرایط مرتکب آن‌را سنجیده باشد و بعد از گذار از شروط متعدّد قابل اجرا می‌باشد و در تمام موارد هم مشمول حدّ قرار نمی‌گیرد اما در قوانین حمورابی دزد بدون تفصیلات و بر اساس ظاهری کلّی به مرگ محکوم می‌شود. با این وجود اسلام را ناعادلانه دانسته است!!

سپس گفته حکم زنای محصنه در قوانین حمورابی مرگ است و در اسلام سنگسار، بنابراین قانون حمورابی عادلانه‌تر است!!

پاسخ: چنانکه پیشتر بیان داشتیم شرایط اثبات زنای محصنه در اسلام بسیار سخت است و درواقع این حدّ بر کسی اجرا می‌شود که با بی‌شرمی تمام در برابر دیدگان مردم ظاهر شده و به-چنین عملی دست می‌زند که در این صورت هم با شهادت چهار

نفر مشمول حکم سنگسار قرار می‌گیرد یعنی انگار که شریعت اسلام بیشتر به عدم وقوع آن در ملأ عام اهتمام داده‌است؛ به‌علاوه شریعت با ظهور کوچکترین شک و شبهه‌ای در این مورد، حدّ سنگسار را دفع و ساقط می‌کند چنانکه رسول‌خدا (صَلَّ‌اللهُ‌عَلَیهِ-وَآلِهِ‌وَسَلَّم) فرموده: «حدود را بوسیله‌ی شبهات دفع نمایید»..

سپس اسلام بر کسی که به زن محصنه‌ای تهمت زنا زده و چهار شاهد ارائه نداده نیز مجازات شلّاق مقرّر نموده‌است.. همچنین شریعت اسلام درمورد عورات و آبروی مسلمین و زبان بستن از بیان آشکار فواحش تشویق نموده هرچندکه اتّفاق هم افتاده باشد تا سبب انتشار و سپس عادی شدنش نگردد آن‌چنانکه امروزه این طوفان متلاطم جنسی را در غرب مشاهده می‌کنیم...

این درحالی‌است که چیزی‌که در قوانین حمورابی آمده هیچ تفصیلی ندارد و بسیار کلّی است و به‌راحتی می‌تواند به ظلم در حقّ افراد بیانجامد به‌عنوان مثال در قانون ۱۴۳ آمده که: "اگر زن کدبانو نباشد، روسپی‌گری کند، خانه را به‌هم بریزد، شوهر خود را رها کند و نیازهای جسمی و روانی‌اش را برآورده نکند به آب انداخته می‌شود". کدام‌یک انسانی‌تر است؟ و کدام‌یک از این قوانین برای جان انسانها احترام قائل شده و موانع سختی را قرار

داده تا از رسیدن شخص به مرگش جلوگیری نماید؟! خود قضاوت نمایید.

سپس دکترا! در ادامه گفته: حکم لواط در تورات و اسلام مرگ است و در قوانین حمورابی نیست که باز قوانین حمورابی انسانی‌تر است!

متوجّه شدید؟! گفت: در قوانین حمورابی نیست، نگفته در قوانین حمورابی مرگ نیست چرا که اصلاً در آن به لواط اشاره نشده است! چون بحث همجنس‌گرایی بسیار جدید است و شاید ۵۰ سال پیش هرگز به اندازه‌ی الآن مورد توجّه نبود، حتّی در کتابهای قرن بیستم این عمل به عنوان بیماری روانی تلقّی می‌شد ولی بعدها آن را از لیست خارج کردند و برای دفاع از حقوق همجنس‌گرایان قانون تصویب کردند!!

این مورد استثنایی جدیداً توسّط دین حیوانیّت و مادّه‌گرایی که امثال داروین با اندیشه‌های خرافی و بیمارش پایه‌گذار آن بود،خود را مطرح کرد و توسّط کسانی همانند زیگموند فروید انتشار یافت. اما چرا اسلام برای لواط مجازات سختی قرار داده است؟! چرا که زیان‌های فردی و اجتماعی آن بسیار آشکار و خطرناک‌است ازجمله: عمل لواط سبب می‌گردد که مرد به زن تمایل پیدا نکند و

حتّی به درجه‌ای برسد که از مباشرت با زن عاجز و ناتوان گردد و در نتیجه روند تولید نسل که نتیجه‌ی ازدواج است تعطیل گردد. همچنین عوارض سهمگینی بر روی سیستم اعصاب و روان و مغز انسان بر جای می‌نهد. لواط یک عمل نارسای جنسی است و هیچ-گاه برای ارضای غریزه‌ی جنسی کافی نمی‌باشد چون از تماس اصلی به دور است و مجموعه‌ی عصبی جنسی را ارضا نمی‌کند و برای اعضای دیگر بدن نیز مضر می‌باشد. تمام مراکز و مؤسّسات معتبر پزشکی بر این‌امر مهر تأیید می‌گذارند که همجنس‌گرایان مبتلا به بیماریهای گوناگون و خطرناک مقاربتی از جمله ایدز، سفلیس، کلامیدیا، سوزاک، تبخال تناسلی و... هستند. همچنین مرکز جهانی مبارزه با بیماری‌ها (cdc) بیان داشته: سرطان مقعد در گروه‌های نامبرده (همجنس‌گراها و دگر جنس‌گراها) ۱۷ برابر بیشتر از کسانی است که با جنس مخالف عمل جنسی انجام می-دهند.[۱]

اگر واقعاً این عمل طبیعی است چرا منجر به این بیماریهای عجیب می‌شود؟ اگر طبیعی می‌بود هرگز نباید با این مشکلات

---

۱ .http://www.cdc.gov/msmhealth/std.htm

مواجه می‌گشت. بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که بروز همجنس‌گرایی در اشخاص دلایل ثانویه دارد و اگر تحت درمان و آموزش قرار بگیرند درمان می‌شوند.

همجنس‌گرایی واقعاً جز آسیب و بحران چیز دیگری به همراه ندارد. شاید به صورت آنی برای افرادی که شیفته‌ی این کار هستند لذت‌هایی به دنبال داشته باشد ولی بی‌شک در بلندمدت اثرات بسیار ناگواری با خود به همراه دارد. اثراتی همچون قطع شدن نسل بشری (به جز بیماری‌ها و عوارضی که پیشتر ذکر نمودیم) زیرا یکی از فلسفه‌های وجود لذّت در انجام عمل جنسی گسترش نسل بشر می‌باشد.

در مورد حکم سنگین لواط هم می‌توان گفت تبعات اجتماعی آن به حدّی خطرناک است که خداوند متّعال چنین حکمی را برای آن مقرّر داشته تا مردمان از ترس عقوبتش هم که شده سراغ این عمل زشت و ناروا نروند و بدین‌گونه یکی از ثمرات ممانعت از این عمل یعنی ادامه‌ی تولید نسل بشر حفظ گردد و سلامت جسمانی‌شان نیز حفظ گردد.

سپس دوباره با تلبیس گفته: حکم مرتد در اسلام مرگ است و در قوانین حمورابی نیست پس قوانین حمورابی انسانی‌تر است!

پیش از هر چیز باید گفت این‌امر در قرآن نیست بلکه در سنّت می‌باشد. همچنین باید گفت این استدلال‌کردن واقعاً خنده‌دار است. اوّلاً چون قوانین حمورابی که یک دین نیست و مردم قدیم مثل اکنون نبوده‌اند که وسایل ارتباطی پیشرفته را در اختیار داشته باشند و اکثریّت هم بی‌سواد بودند به‌همین‌خاطر مردمان قدیم در هر منطقه‌ای که زندگی می‌کردند پیرو مجموعه‌ی قوانین آن دیار بوده‌اند. دوّماً چنانکه در قسمت حدّ ارتداد هم بیان داشتیم این مجازات برای مرتدی است که ارتداد خود را آشکار نموده و علیه دین و قوانین شریعت جامعه به تبلیغ می‌پردازد وگرنه اگر در خفا بماند اصلاً کسی متوجه نشده و با او کاری ندارند. در تمام کشورهای جهان امروز این مجازات وجود دارد و با عنوان خیانت عظیمی مشهور است..

آیا بزرگترین کشور کنونی ملحدین یعنی کره‌ی‌شمالی اجازه می‌دهد کسی علیه مبانی کمونیستی الحادی به تبلیغ بپردازد و مردم جامعه را به چیز دیگری دعوت کند؟ جواب کاملاً روشن است و چنانکه گهگاهی در اخبار مشاهده می‌کنیم کوچکترین مخالفت، مرگ را به همراه دارد.

از طرف دیگر در کشوری سرمایه‌داری مثل آمریکا هم وضعیّت چنین است با این‌تفاوت‌که تبلیغ مبانی دیگر تا زمانی در آنجا آزاد است که به خطّ قرمزهای سرمایه‌داری نزدیک نشده باشد و مصالح آن را به خطر نیانداخته باشد. به‌عنوان مثال:

کسی مانند«مالکوم ایکس» که یکی از دعوتگران مسلمان‌شده بود را به صرف تبلیغ اسلام ترور کردند و امام مسجدی بنام«لقمان امین عبدالله» را تنها به‌خاطر دعوت به حکومت اسلامی در آمریکا در خانه‌اش محاصره و سپس به قتل رساندند. بی‌شرمانه‌تر این‌است که در آمریکا، اروپا، چین، روسیه و دیگر کشورهایی که فریاد پوشالین آزادی و دموکراسیِ آن‌ها گوش جهانیان را کر کرده است اسلام و دیگر ایدئولوژی‌های مخالف نظام خود را به معتدل و افراطی تقسیم‌بندی کرده‌اند و هرکس یا گروهی که گامی خلاف راستای منافعشان بردارد از کار اخراج، تهدید، تبعید، زندان یا شکنجه کرده و یا به قتل می‌رسانند!

از همه مهم‌تر و عجیب‌تر مسئله‌ی هولوکاست است که دروغین بودن ادعای آزادی بیان غرب را نمایان می‌سازد چرا که هرکس آن‌را انکار نماید در مهد آزادی یعنی فرانسه بین یک‌ماه تا یک-سال زندانی می‌شود و اگر انکار از جانب رسانه‌ها باشد از یک‌سال

تا پنج سال حبس دارد. در لینک زیر لیست کشورهایی را می‌بینید که انکار یا تردید در ماجرای هولوکاست را جرم می‌دانند:
https://en.wikipedia.org/wiki/Laws_against_Holocaust_denial

سپس جناب دکتر گفته که: در قوانین حمورابی مجازات شلّاق در نظر گرفته نشده و در بسیاری از موارد جریمه‌ی نقدی در نظر گرفته شده که باز هم قوانین حمورابی انسانی‌تر است. بله شلّاق در نظر گرفته نشده چون افراد در قوانین حمورابی بیشتر با قطع عضو و غرق در آب مجازات می‌شوند.

«اگر پسری، پدرش را کتک بزند، دستش را قطع خواهند کرد».[۱]

«اگر کسی بدون شاهد یا قرارداد از پسر یا برده مردی، طلا یا نقره، برده یا کنیز، گاو یا گوسفند، الاغ یا هر چیز دیگری بخرد و به این خاطر متّهم شود، دزد محسوب شده و به مرگ محکوم است».[۲]

---

[۱]. قانون ۱۹۵ حمورابی

[۲]. قانون ۷ حمورابی

«اگر کسی در حضور بزرگان اتّهام جنایتی بر کسی وارد کند و آن‌را اثبات نکند، به مرگ محکوم خواهد شد».[1]

و ده‌ها مورد دیگر را در قوانین مورد علاقه‌ی جناب دکتر می‌بینیم که عین ناعدالتی، وحشی‌گری و ظلم است! با این‌وجود آن‌را از قوانین اسلامی که به‌خاطر امور فردی و بیهوده جان مردم را نمی‌گیرد بهتر دانسته است!!

مجازات شلّاق نیز مانند دیگر حدود برای بازدارندگی، تأدیب و تربیّت است. آیا کافی‌است که مثلاً به زناکار بگویی: زنا مکن؟! آیا همین برای جلوگیری از انتشار زنا و روسپی‌گری یا دیگر موارد کافی است؟! حکمت خداوند متّعال چنین است که وقتی دختر و پسری تصمیم به انجام فاحشه بگیرند، مجازات شلّاق در ملأعام را به‌یاد بیاورند و از انجام آن دست می‌کشند. در جواب کسی هم که به شدّت و خشونت آن اعتراض کند باید گفت: آثار سهمگین و بنیادبرانداز اعمالی همانند زنا و... که میلیون‌ها نفر را تهدید می‌کند و همانند ویروس مسری می‌تواند افراد سالم را مبتلا گرداند بهترین دلیل برای اتّخاذ چنین روندی است تا یکایک جامعه آلوده

[1]. قانون ۳ حمورابی

نگردند و آرامش و سلامت روحی و جسمی آنان حفظ گردد، برخلاف وضعیت کنونی غرب که نبود چنین مجازاتی سبب بی‌اعتمادی پدران به فرزندان شده که آیا متعلّق بدانهاست و نیز بی‌اعتمادی متقابل زن و شوهر به یک‌دیگر سبب بروز اختلافات و خشونت خانوادگی شده تا جایی که بسیاری بویژه زنان قربانی این خشونت گشته و جان داده‌اند.

سالانه ۱۳۲۰ زن کشته می‌شوند یعنی حدود ۴ زن در هر روز به دست همسران یا دوست پسران خود در آمریکا کشته می‌شوند. منبع:

https://www.ncjrs.gov/pdffiles۱/nij/۱۹۹۷۰۲.pdf

همچنین کار به جایی رسیده که در آمریکا ماشین‌هایی به‌کار گرفته شده که در همه جا می‌گردند و از کسانی که می‌خواهند بدانند آیا فرزندانشان از خود آنهاست یا دیگران! آزمایش به عمل می‌آورند.

***

بنا بر آنچه گذشت در می‌یابیم که اسلام نه از قوانین خنده‌دار و وحشیانه‌ی حمورابی و نه از دیگر منابع قانونی، گرفته نشده است و همچنین پس از آن‌که در وجود مردمی بی‌سواد و بی‌تمدّن جای‌گیر

شد و آنان را کاملاً دگرگون ساخت توانستند حکومتی متمدّن، عادل و قدرتمند تشکیل دهند و هر کدام از مسلمین به‌واسطه‌ی آموزه‌های حیات‌بخش اسلام به‌عنوان نمونه‌ای زنده ملّتهای مختلف را جذب خود ساختند چنان‌که برخی همانند ملّتهای شرق‌وجنوب شرقی‌آسیا با مشاهده‌ی اخلاق بازرگانان مسلمان دسته‌دسته به اسلام گرویدند و عجیب‌تر این‌که ملّتی همانند مصر نیز چنان شیفته‌ی عدالت مسلمین گردیدند که زبان خود را تغییر دادند و از آن عجیب‌تر این‌است مسیحیانی که در سایه‌ی خلافت‌اسلامی می‌زیستند هنگام وقوع جنگ میان ارتش مسلمین و صلیبیان به ارتش اسلامی وارد شده و با هم‌کیشان خود به‌جنگ پرداختند که مایه‌ی حیرت جهانیان شده است.

برعکس دروغ آشکاری که دکتر سُها گفته باید خاطرنشان ساخت که جهان معاصر به‌خاطر قوانین وضعی ساخته‌ی بشر به اوج فلاکت رسیده‌است و در آن قتل، تجاوز، سرقت، ظلم، تضعیف مستضعفان توسط سرمایه‌داران و استحمار فکری مردم بینوا توسط رسانه‌هایی که سرمایه‌داری و سرمایه‌داران در پشت پرده‌ی-آن قرار دارند بشریّت امروز را به‌بدترین وضعیّت در تمام تاریخ رسانده است با این حال این‌دکتردروغ‌پرداز ادّعا می‌کند که شخص

می‌تواند تمام جهان را بگردد بدون‌اینکه مورد تهدید و تجاوزی قرار گیرد!! این در حالی‌است که آمارهای رسمی غربی به‌وضوح بیان می‌دارد که نا امن‌ترین مناطق جهان یا سرزمین‌هایی است که منادیان دروغین آزادی و دموکراسی بر آن حکم می‌رانند یا مناطقی که آن‌ها در آنجا دخالت می‌کنند.

در پایان بایستی این‌را بگوییم غربی‌ها چنان از موفقیت نمونه‌ی حکومت اسلامی هراس دارند که دین ایدئولوژی بی‌پایه و اساس خود (سکولاریسم الحادی و...) را با زور توپ و تفنگ بر مسلمین تحمیل می‌کنند و بدترین مزدوران خود را بر مسند قدرت می‌نشانند تا کوچک‌ترین صداهای اعتراض و اصلاح و منادی نظام اسلامی را در نطفه خفه کنند و با این وجود هرگاه که سرسپردگان‌شان دست به جرم و جنایت می‌زنند آن‌را به اسلام و آموزه‌های آن می‌چسپانند!! اما اسلام تنها دین حق است و چنانکه مشاهده می‌نماییم روزبه‌روز تعداد بیشتری به‌ویژه از قشر تحصیل‌کرده از تمام رشته‌ها و تمام ملیّت‌ها بدان می‌گروند و همین امر بهترین دلیل بر حقّانیت اسلام می‌باشد.

***

سپس گفته: «بعضی امور در اسلام جرم شمرده شده‌اند که امروزه جرم به حساب نمی‌آیند. امروزه در تعریف جرم، آسیب و تضییع حقوق دیگران اصل است. پس امور خصوص افراد ربطی به حکومت ندارد. و گفته: امروزه در کشورهای پیشرفته فقط تجاوز جنسی به عنف جرم است که حقّ دیگری را ضایع می‌کند. و همچنین مصرف شراب هم جرم نیست مگر در هنگام رانندگی مثلاً.. و ارتداد هم مطلقاً جرم نیست چون آزاد است».

پاسخ: تمامی اموری که در اسلام جرم شمرده شده‌اند بدون تردید در راستای حفظ حقوق فرد و جمع می‌باشند. هیچ قانونی به اندازه‌ی اسلام به سلامت روحی و جسمی فرد اهمیّت نداده‌است، به‌عنوان مثال اسلام با جرم دانستن زنا از سویی ضمانت ادامه‌ی تولید نسل را فراهم آورده و ازسوی‌دیگر مانع ضرر رساندن به جسم فرد و همچنین آلوده شدن فضای جامعه شده است. امروزه در غرب بخاطر بی‌بند وباری افسارگسیخته‌ی جنسی شاهد بروز انواع بیماری‌های خطرناک و در برخی موارد درمان‌ناپذیر هستیم که علاوه بر وارد آوردن ضررهای هنگفت و سرسام‌آور مالی و جانی به افراد مبتلا، برای حکومت نیز هزینه‌های کلانی را در پی داشته است. بیماری‌های منتقله از طریق جنسی در ایالات متحده‌ی

آمریکا: ۲۰ میلیون مبتلای جدید در هر سال .. ۱۱۰ میلیون مجموع مبتلایان مرد و زن .. ۵۰ درصد از مبتلایان به این بیماریها بین ۱۵ تا ۲۴ سال سن دارند .. ۱۶ میلیارد دلار هزینه سالیانه‌ی درمان این بیماریها.

http://www.ashasexualhealth.org/stdsstis/statistics/
http://www.livescience.com/٤٨١٠٠-sexually-transmitted-infections-٥٠-states- map.html
https://www.cdc.gov/std/stats١٤/std-trends-٥٠٨.pdf

درمورد مصرف شراب نیز همین‌گونه است، یعنی اسلام علاوه بر اینکه به حفظ حقوق دیگران اهمیت می‌دهد در این‌مسئله نیز به حفظ عقل فرد از زوال شدن و حفظ جسم وی همانند کبد و کلیه از آسیب دیدن که به‌خاطر مصرف مشروبات ایجاد می‌شود جلوگیری می‌کند و نمی‌گذارد بیماری و مرگ در قالب یک بطری زیبای شراب به خورد افراد داده شود. امروزه علم نوین نیز مضرّات مصرف مشروبات الکلی را بیان داشته و مردم را از پیامدهای ناگوار آن حتّی برای کسانی که مصرف کمی دارند نیز در بلندمدت بر حذر داشته‌اند. چند نمونه از آمارهای معتبر خودشان را ارائه می‌دهیم:

لینک سازمان اعتیاد آمریکا که ضررهای مصرف شراب را بیان کرده است:

http://americanaddictioncenters.org/alcoholism-treatment/mental-effects /

سایت علمی live science اواسط ۲۰۱۶ اعلام کرد که مصرف شراب باعث هفت نوع سرطان میشود:

http://www.livescience.com/٥٥٤٩٧-does-alcohol-cause-cancer.html

"آکادمی سرطان آمریکا" اعلام کرد که بعضی از افراد چنین می‌اندیشند که فقط مصرف زیاد شراب مضر است, اما مصرف شراب با سرطان معده, سرطان دهان و حنجره, سرطان کبد و مری, سرطان کلون و رکتوم, سرطان پستان, سرطان دهان و سرطان پانکراس رابطه‌ی مستقیم دارد:

https://www.cancer.org/cancer/cancer-causes/diet-physical-activity/alcohol-use-and-cancer.html

"انجمن تحقیقات سرطان بریتانیا" اعلام کرد هیچ محدوده‌ی امنی برای مصرف شراب وجود ندارد و مصرف شراب به هر میزانی با افزایش خطر سرطان رابطه‌ی مستقیم دارد:

http://www.cancerresearchuk.org/about-cancer/causes-of-cancer/alcohol-and-cancer/how-alcohol-causes-cancer

"مؤسسه‌ی ملّی سرطان" آمریکا نیز اعلام کرد که در گذشته تصوّر می‌شد در شراب قرمز خواصّ ضدّ سرطان وجود دارد امّا اکنون مشخص شده است که برخلاف تصوّر گذشته حتّی شراب قرمز نیز با سرطان رابطه‌ی مستقیم دارد:

https://www.cancer.gov/about-cancer/causes-prevention/risk/alcohol/alcohol-fact-sheet

سایت علمی science alert نیز سال ۲۰۱۶ اعلام کرد که مصرف شراب به هر میزانی حتّی به میزان کم, نه تنها عامل سرطان کبد است, بلکه عامل ۶ نوع سرطان دیگر نیز است:

http://www.sciencealert.com/alcohol-can-cause-seven-forms-of-cancer-new-analysis-finds

مقاله‌ی منتشر شده در ncbi (اواخر ۲۰۱۶) رسما اعلام کرد که شراب عامل سرطان است:

https://www.ncbi.nlm.nih.gov/pubmed/ ٢٧٤٤٢٥٠١

همان‌گونه که مشاهده کردید در مصرف شراب ضررهای فراوانی است و این ضررها بیشتر از فواید آن است. آیا این عظمت قرآن را اثبات نمی‌کند؟

***

مسئله‌ی ارتداد نیز به‌همین‌گونه است و چون یکی از وظایف خود را پاسداری و حفظ دین مردم و حفظ آرامش فکری و روانی

مردم می‌داند اجازه نمی‌دهد که شبهه‌افکنان با نشر شبهات بی‌پایه و اساسِ دشمنان اسلام به نوعی آشوب فکری و سپس اضطراب اجتماعی دامن زنند و مردم را به‌جای چرخاندن چرخه‌ی اقتصاد و تولید و علم و... در جامعه به اموری بیهوده سوق دهند. البته باید کلّی‌گویی دکتر شبهه‌افکن را کمی روشن کرد و گفت: مرتد به محض آشکار شدن ارتدادش کشته نمی‌شود بلکه ابتدا از دلایل ارتداد و شبهاتی که بدان انجامیده می‌پرسند سپس متخصّصین اسلامی نزد او آمده و سعی در برطرف نمودن شبهاتش می‌کنند اگر باز هم نپذیرفت به وی فرصتی می‌دهند و... تازه کشتن شخص مرتد توسط دادگاه قضایی بررسی شده و سپس به دست مجریان حکومت اسلامی به اجرا در می‌آید و آن‌چنان نیست که دروغگویان می‌گویند که هر مسلمانی می‌تواند به محض آگاهی از ارتداد شخص، او را به قتل برساند!! که برای توضیحات بیشتر می‌توانید به بخش حدّ ارتداد مراجعه نمایید.

درضمن این مسئله به اسلام و مسلمین محدود نمی‌شود بلکه در تمام جهان وجود دارد، در غربِ منافق بر اساس سیاست کثیف یک بام و دو هوا، مسلمانان را به دو گروه تقسیم کرده‌اند: در این بین مسلمانانی که به اصل اسلام فرا می‌خوانند را تندرو، افراطی و

حتی تروریست می‌نامند و اگر کسی حتّی کلیپ، عکس و نمادی از آنان داشته باشد را محاکمه، زندان و شکنجه می‌کنند و در بسیاری از موارد به قتل می‌رسانند و کار را به جایی رسانده‌اند که اگر یکی از شهروندان خود آن‌ها به فکر و اندیشه‌ی آن مسلمانان واقعی درآید در داخل و خارج مرزهای خود مورد تعقیب قرار می‌گیرد و خونش حلال می‌شود! این در حالی‌است که اسلام دین حق است و هدفش حفظ دین مردم است اما اقدامات آن‌ها در راستای تأمین و حفظ مصالح مادّی محض انجام می‌پذیرد! پس تفاوت از آسمان تا زمین است.

مثلاً یک آمریکایی پاکستانی‌تبار به نام JUBAIR AHMAD در سال ۲۰۱۲ محکوم به ۱۲ سال زندان شد و جرمش تنها پخش کردن کلیپی از گروه «لشکر طیبه» در یوتیوب بود! حتّی رئیس‌جمهور آمریکا یعنی باراک اوباما و دیگر هم‌کیشانش به‌صراحت اعلان داشتند که تروریست‌هایی که کشور ما را تهدید می‌کنند در هر جایی باشند نابودشان می‌کنیم و بسیاری از هم‌وطنان خود که مسلمان شده‌اند را در لیست گروههای تروریستی قرار داده‌اند! با این حال با کمال وقاحت به حکم ارتداد می‌تازند.

***

دکتر سُها گفته: یکی از راههای اثبات جرم در اسلام، اقرار متهم است. به‌طورطبیعی انسان از متّهم‌کردن و آبروریزی و مجازات خودش پرهیز دارد چون اگر مؤمن باشد توبه کرده و مؤمن نباشد خودش را از آبروریزی و مجازات حفظ می‌کند. به‌همین‌دلیل اقرار امری غیرطبیعی است و به‌هیچ عنوان نباید افراد را مجبور به اقرار کرد.

پاسخ: اقرار متّهم نه تنها در اسلام بلکه در تمام مکاتب و مذاهب و از قدیم تا اکنون از ابزارهای بدیهی در حقوق کیفری به‌-شمار رفته است اما این دکتر ملحد که به چیزی غیر از مادّیات ایمان ندارد و در نتیجه وجود ضمیر و وجدان و عذاب روحی به‌-خاطر ارتکاب اعمال ناشایست و جرم را منکر شده‌است به‌همین-سبب این مسئله‌ی بدیهی را انکار کرده که ممکن‌است شخص از کرده‌ی خویش پشیمان گشته و خود را تسلیم مقامات قضایی نماید. همین اکنون نیز در غرب متمدّن!! اقرار کاملاً پذیرفته شده بوده و اگر کسی به جرم خودش اقرار نماید بعد از اطمینان از سلامتی روانی و... مجازات می‌گردد حتّی در فیلم‌ها نیز همین گونه است...

چنانکه در زمان پیامبر(صَلَّیٱللهُعَلیهِوَآلِهِوَسَلَّم) زنی نزد ایشان آمده و به ارتکاب زنا اقرار نمود اما رسول‌خدا(صَلَّیٱللهُعَلیهِوَآلِهِوَ-سَلَّم) فوری نپذیرفت و امر به معاینه‌ی او نمود و پس‌ازآن‌که از صحّت جسمی و روانی آن زن مطمئن شد مجازاتش نمود.

سپس به‌صورت خبیثانه‌ای گفته: «و به هیچ‌عنوان نباید افراد را مجبور به اقرار کرد»!! در حالی که در اسلام اجبار شخص به منظور اقرار گرفتن شدیداً مورد نهی قرار گرفته است. سپس بیان داشته که هیچ‌گونه اعتبار قضایی‌ای ندارد، چنانکه پیامبر(صَلَّیٱللهُعَلیهِ-وَآلِهِوَسَلَّم) فرموده است:

«البینةُ علی المدعی والیمین علی من أنکر».

«مدّعی باید دلیل روشن ارائه دهد و منکر تهمت (مدّعی علیه) باید سوگند یاد کند[1]..»

همین حدیث صحیح بزرگترین ضربه را به دیوار دروغ‌پردازی دکتر سُها زده و آن‌را متلاشی می‌سازد، درضمن علاوه بر اینکه آموزه‌های اسلام از اجبار نمودن اشخاص به اقرار کردن نهی نموده است در تمام زندگانی رسول‌خدا حتّی یک‌مورد هم یافت نمی‌شود

---

[1]. الراوی: جد عمرو بن شعیب. المحدث: الألبانی. المصدر: صحیح الترمذی. الجزء أو الصفحة : ۱۳۴۱.حکم المحدث: صحیح

که بیانگر اجبار شخص برای اقرار گرفتن توسط ایشان یا حتّی توسط مسلمانان باشد برعکس غیرمسلمانان بویژه ملحدان که چون به چیزی بنام وجدان و معاد و خدا اعتقاد ندارند و انسان را با حیوان یکی می‌دانند به‌راحتی دست به اقرارگیری اجباری از بی‌گناهان می‌زنند.

مسئله‌ی جالب و خنده‌دار جمله‌ی بعدی این دکتر متحیّر و سردرگم است که سخنان پیشین خود را کاملاً نقض می‌کند چنانکه گفته است: «البته اگر فردی بدون زور اقرار کرد طبعاً به-عنوان‌دلیل معتبر استفاده می‌شود»!!!

افزون بر این‌ها داستانی دروغین و جعلی را به پیامبر(صَلَّیٱللهُ-عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) نسبت می‌دهد مبنی بر اینکه ایشان به شکنجه‌ی شخصی به نام «کنانه بن ربیعه» پرداخته تا از محل دفن طلا و جواهراتش باخبر گردد!! که ما اصل این داستان را می‌آوریم تا ثابت گردد به‌هیچ وجه صحّت ندارد.

در بیان وقایع خیبر، سیره‌نویسان مرتکب خطای بزرگی شده و روایت بسیار غلطی را نقل کرده‌اند که در بیشتر کتب نقل شده و شهرت یافته است. واقعه از این قرار است که پیامبر اکرم(صَلَّیٱللهُ-عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) به یهود امان دادند، مشروط بر اینکه هیچ چیزی را

مخفی نکنند. ولی وقتی «کنانه بن ربیع» از نشان‌دادن یک خزانه خودداری کرد، آن حضرت به زبیر دستور دادند تا از وی تحقیق به عمل آورد و محل اختفای گنج را پیدا کند. سرانجام، کنانه به دستور آن حضرت به «محمد بن مسلمه» سپرده شد تا در عوض برادرش محمود، او را به قتل برساند. بعد از قتل او، تمام یهودیان غلام و کنیز قرار داده شدند.[1]

فقط این قسمت از روایت صحیح است که کنانه کشته شد، ولی علّت کشتن وی، خودداری از بیان محل گنج نیست، بلکه علّت آن این است که وی یکی از افسران رشید اسلام، محمود بن مسلمه(رَضیَ‌اللهُ‌عَنهُ) را به قتل رسانده بود. در طبری تصریح شده که:

(ثُمَّ دَفَعَهُ رَسُولُ اللَّـهِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ، فَضَرَبَ عُنُقَهُ بِأَخِيهِ مَحْمُودِ بْنِ مَسْلَمَةَ)[2]

«پس رسول اکرم(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) او را به محمد بن مسلمه سپرد و او در عوض برادرش محمود، وی را به قتل رساند».

---

[1]. فتوح البلدان بلاذری / ۲۴.

[2]. طبری / ۱۵۸۲.

روایت مربوط به کشتن کنانه به‌علّت نشان ندادن گنج را طبری و ابن هشام از ابن اسحاق نقل کرده‌اند، ولی ابن اسحاق نام راویان مافوق خود را ذکر نکرده است. محدّثین در کتب‌رجال تصحیح کرده‌اند که ابن اسحاق وقایع مغازی را از یهود نقل می‌کرد و این روایت نیز از همان دسته است و به‌همین‌دلیل، نام راویان مافوق را ذکر ننموده است. بعضی از راویان مغرض نوشته‌اند که او به خاطر اینکه محل گنج را نشان نداد شکنجه شد و به قتل رسید؛ در حالی که شکنجه و آزار یک شخص به صرف اینکه به محل قرارداشتن گنج اعتراف نکند، دور از شأن رسول اکرم(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) و خلاف مروّت و اخلاق حسنۀ ایشان است! شخصیّتی که کسی را که به او زهر داده است مورد آزار قرار نمی‌دهد، چگونه برای حصول درهم و دینار، فرمان شکنجه یک یهود را برای گرفتن اعتراف از او، صادر می‌کند؟! اصل جریان در این حد بود که به «کنانه بن ابی الحقیق» امان داده شده بود مشروط بر اینکه شرارت و نقض عهد نکند.[1]

---

[1] . ابوداود، باب حکم أرض خیبر.

بلکه در یک‌روایت مذکور است که وی پذیرفته بود که اگر مرتکب شرارت و فریب شود، مستحقّ قتل خواهد بود.[1]

کنانه نقض عهد و شرارت کرد و پیمانی که بسته بود نقض شد. او محمود بن مسلمه را به قتل رساند و حالا به عنوان قصاص می‌بایست کشته می‌شد، همچنانکه در سطرهای گذشته به نقل از طبری ذکر گردید.حالا توجه کنیم که مغرضین و ناآگاهان چه وقایعی بر این روایت افزوده‌اند:

«کنانه» متّهم به پنهان‌کردن محل گنج بود و قاتل محمود بن مسلمه و مستحق قتل بود، در صورتی که ابن سعد از بکر بن عبدالرحمن روایتی که به طور متّصل نقل کرده در آن مذکور است: همراه با کنانه برادرش نیز به قتل رسید: «فضرب أعناقهما وسبیء أهلیهما»[2]

(آن حضرت هر دو را به قتل رسانده و خانوادۀ آن‌ها را اسیر کردند). ابن سعد در روایتی دیگر که از «عفان بن مسلم» نقل کرده، از این هم فراتر رفته اظهار می‌دارد: علاوه بر آن دو برادر، تمام یهود اسیر شده و غلام و کنیز قرار گرفتند:

---

[1]. طبقات ابن سعد، غزوه خیبر / ۸۱.

[2]. طبقات ابن سعد، غزوه خیبر / ۸۱.

(فلما وجد المال الذی غیبوه فی مسک الجمل سبیء نساءهم)

«هنگامی که آن گنج یافته شد و آن را در پوست شتر مخفی کرده بودند، زنان آن‌ها اسیر شده و کنیز قرار گرفتند».[1]

ولی وقتی این روایات با اصول و معیارهای محدّثین سنجیده شوند حقیقت روشن می‌شود.. در این باره در صحیح بخاری تصریح شده که برادر «کنانه» کشته نشد، بلکه تا زمان خلافت عمر فاروق(رَضیَاللهُعنهُ)در قید حیات بود:

(فَلَمَّا أَجْمَعَ عُمَرُ عَلَى ذَلِکَ أَتَاهُ أَحَدُ بَنِی أَبِی الحُقَیْقِ، فَقَالَ: یَا أَمِیرَ المُؤْمِنِینَ، أَتُخْرِجُنَا وَقَدْ أَقَرَّنَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، وَعَامَلَنَا عَلَى الأَمْوَالِ)[2]

«آن‌گاه چون عمر قصد اخراج یهود از سرزمین حجاز را کرد، یکی از فرزندان ابوالحقیق نزد وی آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! شما ما را اخراج می‌کنید، حال آن‌که ما را محمّد اجازه اقامت داده و جزیه بر ما تعیین کرده بودند».

---

[1]. طبقات ابن سعد / ۸۰.

[2]. صحیح بخاری ۱ / ۳۷۷.

حافظ ابن‌حجر در فتح الباری تصریح کرده که این شخص همان برادر «کنانه ابن ابی الحقیق» بود. حافظ ابن قیم در زاد المعاد چنین اظهار نظر کرده است:

(وَلَمْ يَقْتُلْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ الصُّلْحِ إِلَّا ابْنَيْ أَبِي الْحُقَيْقِ)

«آن حضرت(صَلَّیٱللهُعَلیهِوَآلِهِوَسَلَّم) بعد از صلح علاوه بر دو فرزند ابن ابی الحقیق دیگر کسی را به قتل نرساند».

ولی چنانچه عبارت فوق از کتاب صحیح بخاری، به رؤیّت ایشان می‌رسید، احتمالاً چنین اظهارنظر نمی‌کرد. در ابوداود جایی که از «ارض خیبر» بحث شده است، فقط کشته‌شدن «ابن ابی الحقیق» را نوشته است. این نکته نیز قابل یادآوری است که در ابوداود مرقوم است: رسول اکرم از «سعیه» (عموی حی بن اخطب) پرسیده بود: آن گنج را چه کردی؟ وی گفت: صرف جنگ‌ها شد. با وجود این، آن حضرت فقط به کشتن کنانه دستور داد. این امر دلیل بر این است که کنانه بر جرم قتل محمود بن مسلمه قصاص شد وگرنه چنانچه جرم عدم اعتراف به محل اختفای گنج، قتل او بود، افراد دیگری نیز در این جرم ملوّث بودند. اوّلین اشتباهی که مورّخان مرتکب شدند این است که علّت قتل «کنانه» را اختفای

محل گنج قرار دادند و چون در این جرم کسانی دیگر نیز شرکت داشتند، خود به خود این امر عمومیّت پیدا کرد که تمام افراد خاندان کنانه به قتل رسیدند.

افزون بر این موارد باید گفت اگر واقعاً اقرار گرفتن اجباری در اسلام جایز می‌باشد چرا به‌جز این روایت جعلی نمی‌توانید چندین مورد دیگر مبنی بر صحت ادّعای خود ارائه دهید؟!

***

رابعاً: جناب دکتر در این بخش به شهادت در اسلام ایراد گرفته و گفته که دلیلی ضعیف برای اثبات جرم است. و بر این مسئله اشکال وارد کرده که شاهد بایستی ایمان و عدالت داشته باشد تا شهادتش پذیرفته شود و عدالت هم به‌معنی عدم ارتکاب گناهان کبیره است.

پاسخ: شهادتی که در اسلام هست کاملاً منطقی و حکیمانه است. و شرط ایمان و عدالت نیز بر حکمت این دین مبین دلالت می‌کند، چنانکه هر شخص عاقلی با این مسئله موافق است که شهادت اشخاص بدکار، دروغگو، مجرم و... نزد مردم عوام هم اعتباری ندارد چه برسد به مسائل حقوقی، آن هم در مسائلی که به آبرو، قصاص، اعدام و... مربوط می‌شود..

البته جالب اینجاست که در آخر همین بخش هم سخن خود که در آغاز بیان داشته بود را نقض کرده و گفته است: «عوامل زیادی مانند دوستی، دلسوزی، کینه، دشمنی و اقناع مالی می‌تواند فرد را به شهادت یا کتمان شهادت وادارد. و همچنان که می‌توان چند شاهد در تأیید امری پیدا کرد می‌توان چند شاهد هم بر خلاف آن پیدا کرد»!!

خب جناب دکتر حرف ما هم همین است که شخصی که پایبند به ارزشهای اخلاقی نیست و دارای پیشینه‌ی دروغگویی، مردم‌آزاری و.. است شهادتش اعتباری ندارد. یعنی بدین‌گونه آبرو و خون و مال مردم پاسداری می‌شود و افراد بی‌قید و غیرملتزم جرأت چنین کاری نمی‌کنند.

مسئله این‌است که آن‌کس‌که خودش را پیش از هر چیز در مقابل یک قاضی بشری پاسخگو می‌داند خودش را در مقابل قاضی الهی مسئول و پاسخگو می‌داند در این صورت امکان ندارد زبان به دروغ بگشاید چنانکه خداوند متّعال نیز در آیات زیادی و پیامبر در احادیث بسیاری مسلمان را به‌شدّت از دروغگویی و شهادت دروغ نهی نموده‌اند.

درضمن اینکه ایمان از شروط پذیرش شهادت است بدین‌معنا نیست که ما به دیده‌ی حقارت به غیرمسلمین می‌نگریم بلکه چون بر این باوریم: شخصی که حقیقت روشن و مبرهن اسلام را نپذیرفته و تکذیب نموده است چه تضمینی دارد که در شهادت دادن هم راستگو باشد؟!

یک سؤال: احتمال دروغ گفتن مسلمانی بیشتر است یا کافری که از مسلمان هم متنفّر بوده و با وی دشمنی می‌کند؟! مطمئنّاً برای کسی که کتاب سراسر دروغ، تلبیس، بهتان و... دکتر سُها که تازه خود را از دیگران بهتر می‌داند و از سران ملحدین است را می‌نگرد پی به این قانون عظیم اسلام و خالق تمام موجودات می‌برد.

سپس گفته: مجازات شاهدان کمتر از ۴ نفر در زنا کار درستی نیست چون موجب شده افرادی که از جرمی اطّلاع دارند آن را به دادگاه اطلاع ندهند و مجرم به جرمش ادامه دهد.

پاسخ: جناب دکتر در اینجا به تلبیس متوسّل شده است چون وجود ۴ شاهد در حدّی مانند زنا است نه در موارد دیگر، چرا که حکمت قوانین اسلام بر این‌است که آبروی مردم ارزش خود را از دست ندهد و به‌راحتی در زبان بدزبانان و بیماردلان نچرخد و

همچنین عمل زشتی مانند فحشا و روسپی‌گری در جامعه منتشر و عادی نگردد، وگرنه در موارد دیگر چنین نیست. مثلاً کسی که مورد سرقت قرار گرفته می‌تواند علیه کسی که دیده شهادت دهد و همراه آن دلایل متّقن ارائه دهد چنانکه در ماجرای دزدی فرد یهودی از امام علی بیان داشتیم، یا وقتی زنی از زنا حامله است آیا بایستی چهار شاهد حضور یابند یا فقط یک نفر هم کفایت می‌نماید؟ مطمئنّاً یک نفر هم کافی‌است. اما هدف بازدارندگی و حفظ نوامیس و پاسداری از بافت و انضباط جامعه است.

در مورد این که گفته: شهادت صرفاً باعث می‌شود کسانی‌که خود مورد تجاوز قرار گرفته نتوانند تجاوزگر را به مجازات برسانند چون نمی‌توانند چهار شاهد بیاورند.

پاسخ: چنانکه پیشتر هم بیان نمودیم تجاوز به عنف با این مسئله تفاوت دارد چون آن‌طور که از نامش هم پیداست این عمل با اجبار از سوی یکی از طرفین انجام می‌پذیرد اما در زنا هر دو بر انجام آن توافق نموده‌اند، در تجاوز حدّی بر شخص مورد تجاوز واقع شده نیست اما در زنا هر دو در معرض مجازات حدّ قرار می‌گیرند، همچنین در تجاوز به ۴ شاهد نیازی نیست و موارد دیگر که علمای اسلام به تفصیل از آن سخن رانده‌اند.. در حالی که

دیدیم جناب سُها با بی‌شرمی تمام در این موضوع دست به دروغ و تلبیس زده است.

***

خامساً: جناب دکتر باز هم بدون ارجاع به منبعی معتبر گفته: چون آغاز بلوغ جنسی با بلوغ عقلی در اسلام یکی گرفته شده بنابراین کلّیه‌ی مجازات‌های اسلامی شامل کودکان دختر ۹ ساله و کودکان پسر ۱۵ ساله هم می‌شود که امروزه این امر غیرقابل قبول است و حدّاقل سن برای مجازات ۱۸ سال در نظر گرفته شده است.

پاسخ: دین اسلام اوّلین آئین جهانی است که از حیث مسئولیت کیفری میان کودکان و افراد بزرگسال به تمیز کامل معتقد است و اوّلین نظام حقوقی است که برای مسئولیّت کودکان قواعدی وضع نموده است که از روز نخست دست‌خوش تغییر و دگرگونی نگردیده و به رغم گذشت بیش از ۱۴ قرن درمورد مسئولیت کودکان، جدیدترین و تازه‌ترین قواعد به‌شمار می‌آیند.

در قوانین وضعی بعد از انقلاب فرانسه، برخی از قواعد حقوق اسلامی لحاظ شده و تحت‌تأثیر پیشرفت دانش پزشکی و روانشناسی مستمراً تکامل پذیرفته‌اند اما به‌رغم این تصوّر بزرگ،

مطلب تازه‌ای که در حقوق اسلامی شناخته نشده باشد، ارائه نداده‌اند.

زمانی میزان برتری حقوق اسلامی را خواهیم شناخت که بدانیم همزمان با نزول شریعت اسلامی، قوانین قدیم درباره کودکان چه موضعی داشتند. از مهمترین قوانین قدیم، قانون روم بود که مبنای قوانین جدید اروپایی به شمار می‌آید. این حقوق که به حق از تمام قوانین وضعی بشر پیشرفته‌تر بود در آن تنها در حدّ محدودی بین مسئولیت کودکان و افراد بزرگسال تفاوت دیده می‌شد. بین کودکان تا سن هفت‌سال و بالاتر قائل به تمییز بود و چنانکه سنّ کودکی، از هفت‌سال بیشتر بود در مقابل اعمال ارتکابی مسئولیّت کیفری داشت و از هفت‌سال کمتر از مسئولیّت مبرّا بود مگر اینکه به قصد اضرار به غیر به ارتکاب جرم دست می‌زد که در این‌صورت مسئول بود. بنابراین میان این و قوانین اسلامی آسمان تا زمین تفاوت است.

مسئولیّت کیفری بر اساس حقوق اسلامی بر دو پایه‌ی اساسی استوار است که عبارتند از: عقل و اختیار و از این رو احکام ناظر بر کودکان، بر حسب دوره‌هایی که انسان از روز ولادت طی می‌کند تا وقتی که ملکه‌ی عقل و اختیار به مرحله‌ی کمال برسد مختلف

است. یعنی هر زمان که بشر فاقد قدرت عقلی است مسئولیّت کیفری وجود ندارد و در مرحله‌ای که استعداد عقلی‌اش اندک است مسئولیّت تأدیبی است نه کیفری، و در زمانی که از ادراک کامل برخوردار است بشر مسئولیّت کیفری دارد.

بنابراین انسان از روز ولادت تا رسیدن به سنّ رشد سه مرحله را پشت سر می‌گذارد؛ مرحله اوّل: مرحله‌ای که انسان از استعداد درک و فهم بی‌بهره است، در این مرحله او را کودک غیرممیز می‌نامند. مرحله‌ی دوّم: مرحله‌ای است که بشر از ادراک ضعیفی برخوردار است. در این مرحله او را کودک ممیز نام می‌نهند. مرحله‌ی سوّم: مرحله‌ی ادارک کامل است که انسان را بالغ و رشید می‌نامند.

مرحله‌ی اول تا هفت‌سالگی است. اما مرحله‌ی دوم از هفت-سالگی شروع و با بلوغ کودک پایان می‌یابد. غالب فقها سن بلوغ را ۱۵ سالگی می‌دانند ولی امام ابوحنیفه سن بلوغ را ۱۸ سال تمام می‌داند و بنابر این‌رأی، برای مردان ۱۹ و برای دختران ۱۷ سالگی را سن بلوغ تعیین می‌کنند. رأی مشهور مذهب امام مالک نیز با رأی ابوحنیفه سازگار است. در این مرحله کودک ممیّز مسئولیّت کیفری ندارد. اگر مثلاً سرقت یا زنا کند حدّ نمی‌خورد؛ اگر بکشد یا

کسی را مجروح کند قصاص نمی‌شود بلکه مسئولیّت تأدیبی دارد و در صورت ارتکاب جرم، تأدیب می‌شود. نتیجه‌ی تأدیبی به‌شمار آوردن مجازات آن‌است که کودک ممیّز هرچند بار که تأدیب شود مجرم به عادت به‌حساب نمی‌آید و از مجازاتها، تنها آنهایی اعمال می‌گردد که تأدیب تلقّی می‌شوند مانند ملامت و تنبیه‌کردن.[1]

بنابراین دانستیم که قانون اسلامی در این مورد دروغ بودن سخن جناب دکتر را به روشنی بیان می‌دارد. به علاوه عقل و اختیار و موارد دیگر در این مسئله اساس قرار می‌گیرد و همچنین چنانکه رسول‌خدا(صَلَّ‌اللهُ‌عَلیهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّم) فرموده‌اند و بارها نیز خاطرنشان ساخته‌ایم اسلام شخص مرتکب جرایم را با سر بر آوردن کوچکترین شبهه‌ای معاف دانسته و همچنین بعد از بررّسی‌های لازمه به صدور حکم اقدام می‌نماید نه اینکه قاضی به محض شنیدن اقدام توسّط کسی، حکمش را صادر نماید.

درضمن آخرین حدّ مرحله‌ی‌دوّم در کشور هند ۱۲ سالگی و در انگلستان و ایتالیا ۱۴ سالگی و در فرانسه ۱۶ سالگی است. یعنی بعد از این در مقابل اعمال ارتکابی مسئولیّت کامل دارد اما ظاهراً

---

[1] . جرم و ارکان آن. عبدالقادر عوده. مترجم: دکتر حسن فرهودی نیا. ۵۴۹. نشر یادآوران. جلد ۱. چاپ اول ۱۳۹۰.

جناب دکتر می‌دانسته که مخاطبین او زیاد اهل تحقیق نیستند وگرنه با این اطمینان و قاطعیت این دروغ را نمی‌گفت.[1]

***

شبهه: مجازات های تعزیری

در این بخش جناب دکتر شبهه‌افکن مسئله‌ی تعزیر اسلامی را پیش کشیده‌است و گفته: در گناهانی که در اسلام برای آن حدّ مشخص نشده مجازات به‌عهده‌ی قاضی گذاشته شده تا هر چقدر مصلحت بداند گناهکار را شلّاق بزند! و بر اساس این ادّعای خود، گفته که پس نباید میزان مجازات دست قاضی باشد چون ظلم است و... که بإذن الله متعال بدان پاسخ می‌گوییم.

ماهیّت تعزیر: تعزیر مجازات گناهی است که کیفر آن معیّن نیست به عبارت دیگر، مجازات جرایمی است که کیفر مقدّر ندارند.

تعازیر مجموعه‌ای از مجازاتهای غیرمقدّر است که از ساده‌ترین و سبکترین نوع مانند نصیحت‌کردن و بیم‌دادن شروع می‌شود و شدیدترین نوع آن زندان و شلّاق است و در جرایم بزرگتر حتّی به

[1] . التعلیقات علی قانون العقوبات المصری والموسوعة الجنائیة. جلد ۱ ص ۲۷۲ به بعد و شرح قانون العقوبات احمد صفوت ص ۲۸۲ به بعد.

قتل منتهی می‌گردد. قاضی می‌تواند از میان آن‌ها مجازاتی را که با جرم و سوابق و روحیّات بزهکار تناسب دارد، انتخاب کند.

هر جرمی غیر از جرایم حدود و قصاص و دیه که مجازاتهای مقرّر دارند با تعزیر کیفر داده می‌شود. در این موارد چنین نیست که تعزیر یک مجازات اصلی به‌حساب آید بلکه یا به عنوان مجازات بدلی استفاده می‌شود که به سبب امتناع اعمال مجازات اصلی واجب می‌شود، مانند آنکه شرایط حدّ فراهم نباشد؛ یا به-عنوان مجازات تکمیلی در کنار مجازات اصلی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، مانند تعزیر در قصاص جراحت‌ها که مالک مقرّر می‌دارد و مانند چهل تازیانه‌ی دوّم در حدّ شرب خمر که شافعی بدان اعتقاد دارد.[1]

روش قانون‌گذار اسلامی بر این است که برای جرائم تعزیر برعکس قوانین مشخّص، مجازات معیّنی در نظر نگیرد زیرا مقیّد ساختن قاضی به اعمال مجازات معیّن، موجب بازداشتن مجازات از اجرایش می‌شود و بیشتر اوقات آن‌را ناعادلانه می‌سازد، چون‌که اوضاع و احوال حاکم بر جرایم و مجرمان با یک‌دیگر اختلاف بیّنی

[1] . چنان که قبلا گفته شده است، به عقیده امام شافعی حدّ شرب خمر ۴۰ ضربه است و چهل ضربه بعدی به عنوان تعزیر زده می‌شود.

دارند، مجازاتی که ممکن است مجرمی را اصلاح کند ممکن است برای بزهکار دیگری مایه‌ی فساد گردد و آنچه نسبت به شخصی بازدارنده است، ممکن‌است برای شخص دیگری چنین نباشد از این رو، شریعت اسلامی مجازاتهای متعدّدی را برای جرایم تعزیری وضع کرده است. این مجازاتها مجموعه‌ای از مجازاتهای کامل است که از ساده‌ترین نوع شروع و به شدیدترین نوع آن منتهی می‌گردد. قاضی حق دارد از میان این مجموعه، مجازاتی را که برای تأدیب مجرم و اصلاح آن و حمایت جامعه از بزهکاری، مؤثّر تشخیص می‌دهد برگزیند. هم‌چنان که می‌تواند یک یا چند مجازات را مورد حکم قرار دهد و چنانچه مجازات دارای حدّاقل و حدّاکثر باشد، در آن تخفیف دهد یا تشدید کند و اگر مجازات را برای تأدیب و اصلاح مجرم کافی بداند، اجرای باقیمانده‌ی آن را متوقّف سازد.

اعطای این آزادی گسترده برای قضّات خطرناک نیست زیرا جرایم تعزیری غالباً خطرناک نیستند و مسامحه در آن‌ها گاهی بیشتر به نفع مجرم است. اما در مورد جرایم بزرگ مانند حدود و قصاص و دیات، مجازاتهای مقدّر وضع شده است و قاضی درباره‌ی

آن‌ها هیچ اختیاری ندارد مگر آنکه در صورت اثبات جرم، مجازات قانونی را در نظر بگیرد.

اگر شریعت اسلامی مجازاتهای تعزیری معیّنی را شناسایی و در نظر گرفته است به این معنا نیست که مجازات دیگری را نپذیرد، بلکه هر مجازات دیگری را که سبب اصلاح مجرم گردد و جامعه را از بزهکاری حمایت کند، می‌پذیرد. بر اساس قاعده‌ی عمومی در حقوق اسلامی، هر مجازاتی که به تأدیب و اصلاح مجرم و زجر دیگران و حمایت جامعه از شرّ مجرم و مضرّات جرم منتهی گردد، مشروع است.

اگر مطابق اندیشه و قانون یکنواخت و ثابت امثال جناب سُها پیش رویم باید به این امر تن دهیم که تمامی افراد که مرتکب جرم واحدی می‌شوند باید همگی به یک صورت کیفر داده شوند که کاملاً اشتباه است. به‌عنوان‌مثال: کسی که برای بار اوّل مرتکب جرمی شده همانند آن که در ارتکاب آن، سوءپیشینه دارد یک مجازات دارند که کاملاً ناعادلانه است چون اوضاع و احوال و شرایط فردی و محیطی و... در نظر گرفته نشده است اما در اسلام عزیز، دو نفر که مرتکب جرمی شده‌اند بدین‌گونه که کسی بار اوّلش بوده و دومی مکرّراً مرتکب آن گردیده همانند هم مجازات

نمی‌شوند بلکه نفر اوّل توبیخ می‌شود یا مثلاً جریمه‌ی نقدی می‌گردد اما نفردوّم متحمّل تعزیر سنگین‌تری می‌گردد، علاوه بر این، نفر اوّل بلافاصله بعد از اجرای تعزیر به دامان خانواده باز می‌گردد اما در نظام قانونی جناب سُها حدّاقل باید زندانی شود!

همچنین بر اساس موارد بالا دریافتیم که بر خلاف ادّعای دروغین دکترا! تعزیر در اسلام منحصر به شلّاق نمی‌شود و همچنین قاضی مسلمان در چارچوب مشخصی به صدور احکام تعزیری می‌پردازد نه‌اینکه دل‌بخواهی مردمان را مجازات نماید، همچنین به‌خاطر تعهّد اخلاقی‌اش در برابر پروردگارش به خود جرأت ظلم نمی‌دهد چنانکه در شریعت اسلام به شدّت از قضاوت بدون علم و ظالمانه نهی شده است، به‌گونه‌ای که در تاریخ بزرگ‌عالمانی همانند امام ابوحنیفه، امام احمد و دیگران حتّی حاضر می‌شدند زندان را به جان بخرند اما بر مسند قضاوت ننشینند.

شبهه: قصاص

جناب دکترا! در ابتدا گفته که آیه‌ی ۴۵ مائده بسیار شبیه به قوانین ۱۹۶ تا ۲۰۵ حمورابی است! این در حالی است که اوّلا در

مجموعه‌ای قوانین گسترده اگر به‌صورت موردی شباهتی با قانون دیگری وجود دارد، عاقلانه نیست که آن را برگرفته از قانون متقدّم دانست و اگر چنین پیش‌فرضی درست باشد بایستی تصریح کرد که قانون مورد تأیید جناب دکتر! یعنی قوانین غربی نیز برگرفته از قانون رومی و آن هم از حمورابی و... است! دوّماً در قانون حمورابی به مقابله به مثل در قصاص تصریح شده است اما در قوانین ۱۶۹ تا ۲۱۴ (که جناب سُها و دیگر سایت‌های اسلام‌ستیز بدان اشاره هم نکرده‌اند) اجرای آن را به طبقه‌ی فرودست جامعه منحصر نموده است و برای طبقه‌ی بالادست و مرفّه مجازات غرامت و جریمه‌ی مادّی را مقرّر کرده است. خود قضاوت کنید که در کجای اسلام نظام طبقاتی و انحصار کیفرها به طبقه‌ی معیّنی به رسمیت شناخته شده است؟!

دوّماً جناب دکتر قصاص را ناعادلانه و وحشی‌گری خوانده است!! و گفته بیشتر قتل‌ها و جراحت‌ها ناخودآگاه روی می‌دهد و پس از ارتکاب، شخص پشیمان می‌شود!

پاسخ: اوّلاً اسلام پیش از هر چیز یکایک افراد جامعه را بر اساس آموزه‌های اسلام عزیز پرورش می‌دهد، دوّماً شرایط جامعه را از تمام جوانب طوری سامان می‌دهد که وقوع این جرم‌ها به

حدّاقل ممکن برسد. سوّماً بوسیله‌ی این احکام بازدارنده نفوس را نسبت به ارتکاب چنین جرایمی تا حدّ زیادی مصون می‌دارد. چهارماً در صورت وقوع چنین جرمهایی (بر خلاف تلبیس جناب سُها که تنها مسئله بریدن و کشتن را مطرح نموده) امور دیگری همانند دیه و عفو و گذشت را مقرّر داشته است..

همچنین باید گفت که این احکام به ظاهر سخت، کارساز بودن خود را در عمل ثابت نموده است چون اگر اتّفاقاً اگر افراد از قصاص عمل فجیع خود که سبب نقص عضو یا قتل طرف مقابل می‌شود اطمینان خاطر داشته‌باشند که حدّاکثر با زندان روبرو می‌گردند تمایل درونی‌شان برای ارتکاب جرایم غیرانسانی چندبرابر می‌شود چنانکه بر اساس آمارهایی که قبلاً از وضعیت جرایم در غرب ارائه دادیم این مسئله به خوبی پدیدار می‌گردد.

سپس جناب دکتر سُها آیه ۱۷۸ بقره را بیان کرده و گفته مثلاً اگر برده، شخصی آزاد را بکشد قصاص می‌شود اما اگر شخصی آزاد برده‌ای را بکشد قصاص نمی‌گردد! و این بی‌عدالتی است.

پاسخ: این در حالی‌است که آیه بر جواز یا منع آن دلالت نمی‌کند چنانکه بیضاوی در تفسیرش می‌گوید.: «این آیه دال بر این نیست که فرد آزاد در مقابل برده کشته نمی‌شود و مرد در

مقابل زنی کشته نمی‌شود کما اینکه برعکس آن هم دلالت نمی‌کند.

بنابراین در قرآن گفته صریحی پیرامون مسئله‌ی کشتن آزاد در عوض برده و کشتن مرد در عوض زن و مسلمان در عوض کافر بیان ننموده است.. بلکه علما و مذاهب در مورد این موضوع اختلاف زیادی دارند. اما با این وجود جناب سُها به قرآن ایراد زیادی گرفته و آن را وحشیانه و ناعادلانه خطاب کرده است! با آن که اصلاً در این موضوع در قرآن سخنی به میان نیامده است!! البته باید خاطرنشان کرد که موضوع کتاب جناب سُها نقد قرآن است درحالی‌که این مسئله در قرآن بیان نشده است بلکه این یک مسئله‌ی فقهی است که فقها در آن اختلاف‌نظر دارند و خیلی از علما قول احناف را برگزیده‌اند که بیان می‌دارد اگر شخصی آزاد، برده‌ای را بکشد کشته می‌شود و اگر یک مؤمن فرد کافری را بکشد، کشته می‌شود و اگر یک مرد، زنی را بکشد کشته می‌شود.

از طرف دیگر عدم کشتن شخص آزاد در مقابل برده بر اساس مذهب شافعی به معنی جانب‌داری از ثروتمندان و اربابان نیست همچنین به‌معنی هدر رفتن و بی‌ارزشی خون بردگان نیست! بلکه حکم، از قصاص به دیه تغییر پیدا می‌کند که می‌بایست خانواده

قاتل آن را به خانواده مقتول بپردازد. بنابراین از یک‌سو برخی مذاهب قتل قاتل را جایز می‌دانند و از سوی‌دیگر حتّی نزد کسانی که قائل به قتل قاتل نیستند خون مقتول به هدر نمی‌رود چون دیه سر بر می‌آورد که خانواده‌ی قاتل موّظف به پرداخت آن هستند.

بنابراین ثابت می‌شود که جان اشخاص بی‌ارزش قلمداد نمی‌شود چرا که اسلام به پایبندی به عهد و پیمان و وفای به آن دعوت نموده است و مسلمانان از سایر مردمان بیشتر دارای پایبندی و وفای به عهد و پیمان می‌باشند. کما اینکه حفظ و پاسداری از جان و خون را از مقاصد اساسی خود برشمرده است. و ریختن خون هیچ انسانی را جز به سبب مشروع مانند جهاد علیه متجاوزان یا تطبیق حد شرعی بر خیانتکاران جایز نمی‌داند.

شبهه: دیه

سپس بحث دیه را مطرح کرده و مهمترین ایرادی که گرفته این‌است که چرا توزیع دیات ناعادلانه است؟!

پاسخ: حکم دیه‌ی زن و مرد (تا جایی که مورد برّرسی قرار گرفت) از طریق احادیث و اقوال علما ثابت می‌شود. اما چرا دیه‌ی زن نصف دیه‌ی مرد است:

چون بعد از فوت زن یا مرد، مبلغ دیه را به خانواده‌اش می-دهند. آن را داخل قبر که نمی‌گذارند! بعد از فوت مرد، دیه کامل را دریافت می‌کنند و آن را به زن و فرزندانش می‌دهند، زن و فرزندانی که درآمدی ندارند اما بعد از فوت زن، نصف دیه را دریافت می‌کنند و آن را به خانواده‌ای می‌دهند که مرد در آن حضور دارد و همچنان نفقه خانواده را تأمین می‌کند. برای مصالح جامعه این تدبیرِ بسیار زیبایی‌است، و اصلاً به این معنا نیست که ارزش زن نصف ارزش مرد است.

یا درمورد اینکه چرا دیه‌ی بیضه‌های مرد به اندازه‌ی دو زن است؛ این حکم مربوط به عدّه‌ای از علماست و کلّی نمی‌باشد، اما افرادی که این دیدگاه را قبول دارند دلیل حکمشان این است و باز هم ظلم و تهمت‌های اسلام‌ستیزان پذیرفتنی نیست، ملاحظه بفرمایید:

افرادی که این شبهه را مطرح می‌کنند از نوعی فریب استفاده می‌کنند، مردی که بیضه‌های‌خود را در یک حادثه از دست می‌دهد و از توانایی مردانگی ساقط می‌شود بهای بسیار سنگینی را پرداخته است. و این‌دیه باعث می‌شود حدّاقل کانون خانواده خود را تا اندازه‌ای حفظ کند، درواقع احکام وسیله هستند برای رسیدن

به هدفی خاص. و حتّی مشاهده می‌کنیم که دیه‌ی‌پستان‌های زن از پستان مرد بیشتر است آیا این بدان معناست که ارزش مرد کمتر است؟

ممکن است بیضه‌ی یک حیوان در حال انقراض میلیون‌ها دلار ارزش داشته باشد که می‌شود دیه‌ی صدها زن و مرد، آیا می‌توانیم بگوییم که۱۰۰ها انسان، بی‌ارزش‌تر از بیضه‌ی یک جانور هستند؟

این ارزش‌گذاری‌های بر حسب پول روی انسانها نوعی بی-حرمتی به کرامت انسان تلقّی می‌شوند و باید بدانیم که احکام در پی اهداف خاص خود هستند و هرگز برای بی‌حرمتی به انسانها وضع نشده‌اند.[۱]

نتیجه‌گیری

بر اساس آنچه بیان داشتیم پُر واضح است که احکام دین اسلام، نه احکام ساده و ابتدایی هستند و نه تاریخمندند که به زمان مشخّصی محدود باشند بلکه از جانب کسی وضع گردیده که خود آفریدگار انسان‌ها و دیگر موجودات است و به ریزترین

---

[۱] . کتاب «الحاد نوین .. باتلاق رنگین» تالیف مراد یوسفی. نشر احسان. ۱۳۹۶.

جزئیّات روحی و جسمی‌شان آگاهی کامل دارد و بر همین اساس، دین اسلام را به‌عنوان آخرین دین تا روز قیامت قرار داده است، بنابراین اکنون وقت آن رسیده است که برنامه‌ی اسلام را برای رویاروی شدن با کلّیه واقع‌های بشری در امروز در فردا و تا آخرالزّمان به‌اجرا بگذاریم.

پس باید پاسخ قاطعی به این پرسش دهیم که: اصلی که مرجع و زیربنای زندگی بشر می‌باشد، کدام است؟ آیا این اصل، دین و برنامه خداوند برای زندگی است؟ یا اینکه هر نوع واقع بشری می-تواند باشد؟

اسلام بدون اینکه لحظه‌ای درنگ نماید و یا دچار تردید بشود، با قاطعیّت به این پرسش پاسخ می‌دهد: تنها اصلی که باید سرتاسر زندگی بشر بدان ارجاع داده شود، دین و برنامه‌ی خداوند برای زندگی است.

آنگاه اسلام می‌پرسد:

﴿أَأَنتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّــهُ؟﴾[1] «مگر شما داناترید یا خدا؟»

و خود پاسخ می‌دهد:

---

[1]. سوره البقره، آیه ۴

﴿والله یعلم و أنتم لا تعلمون﴾[1] «خداوند می‌داند ولی شما نمی‌دانید».

﴿وما أوتیتم من العلم إلا قلیلا﴾[2] «و تنها اندکی از علم به شما داده شده است».

پس باید حکم را همان کسی بکند که او علم دارد و خلق می-کند و روزی می‌دهد و یگانه مرجع زندگی هم باید دین او یعنی برنامه‌اش برای زندگی باشد. چون واقع زندگی بشر و تئوری‌ها و سیستم‌های بشری قطعاً دچار فساد و انحراف می‌شوند و بر پایه‌ی علم و دانش کسانی شکل گرفته‌اند که علم آن‌ها کامل نیست و تنها اندکی از علم به آن‌ها داده شده است!

همچنین در یک‌جامعه، تنها در صورتی انسان‌ها از عبودیّت یک‌دیگر بطورکامل و حقیقی آزاد هستند که در این‌جامعه، حاکمیّت برتر نمودیافته در سیادت شریعت الهی به خداوند واگذار شود و تنها در این صورت‌است که «تمدّن انسانی» مصداق پیدا می‌کند. چون تمدّن انسان یک قاعده‌ی اساسی از آزادی حقیقی و کامل انسان و کرامت مطلق تمام افراد جامعه را اقتضا می‌کند، لذا

---

[1]. سوره البقره، آیه ۲۱۶

[2]. سوره الإسراء، آیه ۸۵

اگر در جامعه‌ای، عدّه‌ای به عنوان «ارباب» قانون وضع نمایند و سایرین نیز همانند «بردگان» تابع قوانین آن‌ها شوند، هرگز در این جامعه، آزادی انسان و کرامت تک‌تک افراد جامعه نمی‌تواند به تحقّق برسد! و همواره قدرتمندان، مستضعفان را مورد ظلم قرار می‌دهند و در نتیجه‌ی ظلم نیز فساد، آشوب، ناهنجاری و... بین یکایک افراد آن جامعه منتشر می‌گردد چنانکه هم‌اکنون نمونه‌ی زنده آن را در کشورهای غربی و شرقی مورد حمایت دکتر سُها مشاهده می‌نماییم.

فصل ۱۷: افسانه‌های قرآن

نویسنده: مختار ناصری

﴿وَمِنْهُم مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِن يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَّا يُؤْمِنُوا بِهَا حَتَّى إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾[1]

«و از آنان کسانی هستند که به تو گوش فرا می‌دهند، و ما بر دلهایشان پرده‌ها اکنده‌ایم تا آن‌را نفهمند، و در گوشهایشان سنگینی (قرار داده‌ایم) و اگر تمام معجزه‌ها را ببینند، به آن ایمان نمی‌آورند، تا اینکه نزد تو آیند و با تو مجادله کنند، کسانی که کافر شدند، گویند: «این جز افسانه‌های پیشینیان نیست».

الحمدلله رب العالمین

این فصل را آغاز می‌کنیم با آیه‌ای که حال نزار منتقد بیچاره را می‌نمایاند. او به فنا رفته، امید است کسانی که هنوز تأثیر زیادی از این بنده‌ی‌شیطان نگرفته‌اند با پندگرفتن از آیات‌الهی (و نه نوشتار بنده، چون نوشتار من هیچ‌کاری نمی‌تواند بکند اگر آیات‌الهی در

[1].سوره الانعام،آیه ۲۵

شخص کارساز نیافتد) راه راست را که راه بندگی الله متّعال است، یافته و به‌آن قدم بگذارد. با توکل به خدا مقدّمه‌ی‌نویسنده را برّرسی می‌کنیم.

مقدّمه:

«عمده‌ی مطالب قرآن از محیط زمان محمّد گرفته شده است و گاه محمّد تغییراتی اندک در آنها ایجاد کرده است. بزرگان مکّه که تاجران بزرگی بودند و به نقاط دوردست سفر می‌کردند و طبعاً از افسانه‌های ملل مختلف اطّلاع داشتند، می‌گفتند که قرآن افسانه‌های پیشینیان است که سخن درستی است.»

مقدّمه‌ای پر از دروغ و بد بو؛ بوی کثیف کثافت‌کاری، بویی که از کلامی پست برمی‌آید.

سؤال اوّل که بنیان کلّ مطالب نویسنده را بر باد خواهد داد و آن‌هم فقط با یک کلمه: چرا:

چرا «محمّد(علیه‌صلاهٔ وسلام) تغییراتی اندک در آنها ایجاد کرده است؟»

مثلاً داستان آفرینش قرآن آن‌قدر با تورات فرق دارد؛ پیامبر(علیه‌صلاهٔوسلام) چرا آن‌را تا آن‌حد تغییر داده؟ آیا زنان،

پیامبر را در مضیقه گذاشته‌بودند که به‌جای این‌که بگوید شیطان حوّا را که از دنده‌ی‌آدم بود فریب داد، می‌گوید شیطان هردوی- آن‌ها را که از یک جنس بودند فریفت؟

چرا داستان نوح آن‌قدر متفاوت است؟ چرا در تورات زن نوح پیرو نوح است و در قرآن نیست؟ چرا پیامبر این تغییر را درآن وارد کرده؟ هدفش از این‌کار چه بوده؟

چراهامان در تورات وزیر خشایار شاه است و در قرآن وزیر فرعون؟ منبع این تغییر کجاست؟ عامل آن چیست؟ چه لزومی به تغییر بوده؟

سلیمان را که پیامبر یهودیان بوده و خود یهودیان او را پیامبر نمی‌دانند چرا آن‌اندازه بالابرده که به او قدرتی داده شود که به کسی بعد از او ندهند. دقیقاً هدف از این تغییر چه بوده؟ چه سودی عاید پیامبر می‌شد جز اینکه یهودیان، دروغگو شناخته شوند و آن‌هم در مکّه که مسلمین به حمایت اهل کتاب نیاز دارند. چه کسی به پیامبر گفته این‌گونه بنویسد؟ با بزرگ‌کردن یکی از پادشاهان که در آخر کافر می‌شود!!!!

راستی چرا داوود در قرآن کتاب آسمانی دارد؟

﴿وَرَبُّکَ أَعْلَمُ بِمَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُوراً﴾[1]

«پروردگار تو، به (حال هر) کسی‌که در آسمانها و زمین است، داناتر است، و به‌راستی (ما)بعضی پیامبران را بر بعضی(دیگر) برتری دادیم، و به داود زبور عطا کردیم. و با این‌کتاب بر بسیاری از پیامبران برتری یافته‌است اما در تورات او پادشاهی است که حتّی نبوّت هم ندارد چه برسد به کتاب!؟ چرا داوودِ قرآنی بنی‌اسرائیل را لعنت می‌کند؟

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَٰلِکَ بِمَا عَصَوا وَّكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾[2]

«کافران بنی اسرائیل، بر زبان داوود و عیسی پسر مریم لعنت شدند، این به‌خاطر آن بود که نافرمانی (و گناه) کردند و (از حد) تجاوز می‌نمودند.»

این سؤالات باید پاسخ داده شوند و سؤالاتی دیگر نیز:

---

[1]. سوره الإسراء ,آیه ۵۵

[2]. سوره المائدة آیه ۷۸

سؤالی بنیادین: دلیل این‌همه تفاوت بین قصص‌قرآنی و من دون قرآن چیست؟

منبع آن داستانهایی که هیچ‌جا یادی از آن‌ها نشده و در این فصل نیز تعدادی از آن‌ها آمده، از کجاست؟؟؟

و بسیاری تغییرات‌دیگر و مهمترین آن: چرا شیوه‌ی نگارش قرآن با کتاب اهل‌کتاب فرق بسیار دارد، و داستانی را تعریف نکرده جز این‌که از آن پندی برداشت کرده باشد؟ و داستان‌ها را همچون اساطیر اّولین پشت سر هم بیان نمی‌کند بلکه گوشه‌ای از آن را بیان می‌کند و از آن درسی می‌گیرد!

مسئله‌ی بعدی یک دروغ ذلیلانه است: «بزرگان مکّه که تاجران بزرگی بودند و به نقاط دور دست سفر می‌کردند »

دورترین جایی که بزرگان مکّه می‌رفتند روم و ایران و حبشه بود. اینها بازار خرید و فروش برای محصولات اعراب داشتند. حال منظور از نقاط دوردست کجا بوده؟ لس‌آنجلس؟ یا ایتالیا؟ یا بندر بارسون؟ یا چین و ژاپن و مغولستان؟ چرا منتقد شام و ایران را برای اعراب با لفظ «دوردست» می‌آورد؟ جواب ساده است. او دروغ می‌گوید.

اما نکته‌ی‌اسفبار اینجاست که او می‌گوید آن‌ها سخن درست را گفته‌اند. جناب منتقد، آن‌ها در این مورد راستگو بوده‌اند

«یا درمورد اینکه او کاهن است؟»

﴿وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ﴾[1] «یا نه اینکه او شاعر است؟»

﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ﴾[2] «یا بلکه او دیوانه بوده»

﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ﴾[3] «یا بلکه ساحر بوده»

﴿فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْثَرُ﴾[4]

«و یا هیچکدام، بلکه آموخته شده؟»

﴿وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ ۗ﴾[5]

جناب منتقد می‌دانی هیچ‌یک از این اتّهامات، پشیزی نمی‌ارزد؟ چون هیچ‌کدام مستند نیست؟ و آیا می‌دانی همین تعدّد در بهانه‌ها خود نشانه‌ی صحّت قرآن است؟ چون نمی‌توانند هیچ‌کدام از آن‌ها

---

[1]. سوره الحاقه آیه ۴۲

[2]. سوره الحاقه آیه ۴۱

[3]. سوره الحجر آیه ۶

[4]. سوره المدثر آیه ۲۴

[5]. سوره النحل آیه ۱۰۳

را با دلیل اثبات کنند!!! حال باید خوانندگان بگویند آیا کلام تو ارزشمند و خواندنی است یا فقط افترائاتی است که با پیروی از ظنّ نادرست به آن رسیده‌اید؟؟؟

﴿إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ﴾[1]

«شما فقط از پندارهای بی اساس پیروی می‌کنید, وشما جز گزافه و دروغ نمی‌گویید».

﴿وَمَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[2]

«وآنها به آن هیچ دانشی ندارند, جز از گمان (بی اساس) پیروی نمی‌کنند, ویقیناً گمان (انسان را) از (شناخت) حق بی‌نیاز نمی-کند».

سؤال آخر، تو اگر از تمام این موارد به‌صورت مبرهن رد شوی، آیا اسلام را خواهی پذیرفت؟

سراغ مطالب کتاب برویم و ببینیم چه چیز قابل نقدی برایمان دارد.

---

[1]. سوره الأنعام آیه ۱۴۸

[2]. سوره النجم آیه ۲۸

شبهه: داستان خلقت آدم

«داستان خلقت آدم در چند جای قرآن آمده است و شامل مراحل:

خلقت از گل، اثبات برتری انسان، دستور سجده‌ی ملائک بر انسان و فریب انسان و خروج از بهشت است.

شبهه: خلقت آدم از گل

در آیات متعدّدی از قرآن مطرح شده که انسان از خاک آفریده شده است:﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ ءادَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ ﴾[1]

همانا مثل عیسی نزد خدا؛ همچون مثل آدم است (که) او را از خاک آفرید، پس به او فرمود: «باش» پس (بی درنگ) موجود شد.

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن طِينٍ﴾[2] «او کسی‌است‌که شما را از گل آفرید...»

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ﴾[3]

---

[1]. سوره آل عمران،آیه ۵۹

[2]. سوره الانعام،آیه ۲

[3]. سوره المومنون،آیه ۱۲

و به‌راستی انسان را از چکیده‌ای از گِل آفریدیم.

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ﴾[1]

(همان) کسی‌که هرچه را آفرید به نیکوترین (وجه) آفرید، و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد.

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ﴾[2]

و به‌راستی ما انسان را از گِل خشکیده‌ای، که از گِل بویناک تیره‌ای (گرفته شده) بود آفریدیم.

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ﴾[3]

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾[4]

«و (به یاد آور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان فرمود: « همانا من آفریننده‌ی بشری از گِل خشکیده‌ای که از گِل بویناک تیرهای (گرفته شده) ، هستم .پس چون (او را آفریدم و) به او

---

[1] . سوره السجده، آیه ۷

[2] . سوره الحجر، آیه ۲۶

[3] . سوره الحجر، آیه ۲۸

[4] . سوره الحجر، آیه ۲۹

سامان دادم ، و از روح خود در آن دمیدم ، (همگی) برای او سجده کنید ».

﴿إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ إِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِینٍ﴾(٧١) ﴿فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ﴾(٧٢)[١]

«(و به یاد آور) هنگامی‌که پروردگارت به فرشتگان گفت: بی-تردید من بشری را از گل می‌آفرینم(٧١). پس هنگامی‌که درستش کردم، و از روح خود در آن دمیدم، برای او سجده کنان بیفتید(٧٢)».

آنچه به‌صراحت از آیات فوق به‌دست می‌آید این‌است که .... همین برداشت در کتب مفسّرین از قول صحابه‌ی محمّد آمده است مثلاً ....

در مورد خلقت همسر آدم (حوّا) در قرآن آمده‌است:

﴿یَا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا کَثِیرًا وَنِسَاءً﴾[٢]

---

[١]. سوره ص، آیات(٧١ -٧٢)

[٢]. سوره النساء، آیه ١

«ای مردم از پروردگارتان بترسید، آن‌کسی‌که شما را از یک‌تن آفرید، و همسرش را (نیز) از او آفرید، و از آن‌دو، مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد.

﴿خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾[1]

«(او) شما را از یک‌تن آفرید، سپس همسرش را از آن پدید آورد».

واضح است که این داستان خلقت آدم و همسرش با دانش زیست‌شناسی و تکامل ناسازگار است. شواهد عینی نشان می‌دهد که انسان هم مثل دیگرموجودات زنده، تکامل پیدا کرده است و ...»

خیلی خوب.

فرد ناقد با آوردن ترکیبی از آیات و احادیث می‌گوید چیزی‌که در قرآن آمده مخالف علم است.

درمورد خلقت همسر آدم (اصطلاحاً حواء) در قرآن می‌فرماید همه‌ی شما از یک نفس واحده آفریده شده‌اید که همسرش هم از همان جنس است و مطلقاً در هیچ‌جای قرآن بیان نشده که حوّا از

---

[1]. سوره الزمر، آیه ۶

دنده یا از دست یا پا یا جای دیگری از آدم آفریده شده‌است و به همه‌ی این تفاسیری که می‌گویند حوا از دنده‌ی آدم آفریده شده، اسرائیلیات گفته می‌شود، زیرا این مطالب در کتب بنی‌اسرائیل آمده و نه در قرآن. اما در اینجا بیان یک نکته ضروری می‌نماید. چرا فرد ناقد، در کتاب نقد قرآن، کلام مفسّرین را آورده؟ واقعاً عجیب است، کسی می‌گوید من قرآن را نقد می‌کنم ولی در اصل کلام مفسّرین را نقد می‌کند و چرا؟ مشخص است، چون می‌خواهد به هر صورتی‌که هست مسلمان ناآگاه را منحرف کند. به این آیه دقت کنید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِّتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾[1]

«و از نشانه‌های او (این) است که همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید؛ تا به آن‌ها آرام گیرید، و در میانتان مودّت و رحمت قرار داد، بی گمان در این (امر) نشانه‌های است برای گروهی که تفکّر می‌کنند».

---

[1] . سوره الروم، آیه ۲۱

به کلام شبهه‌افکن اینجا منظور از ﴿خلق لکم من انفسکم﴾یعنی همه‌ی زنان از دنده‌های مردان خلق شده‌اند!!! چون خطاب الله متّعال همه‌ی جنس بشر است!! خیر زن و مرد از یک جنس آفریده شده‌اند و همین امر ناراحتی شبهه‌افکن را باعث شده، چون او می‌خواهد زن را جنس ضعیف‌تر به حساب آورد تا راحت‌تر از آن سوءاستفاده کند، به‌همین‌دلیل نیز می‌باشد که حرفی از این آیه نزده. (همین‌جا یک نکته‌ی زیبای قرآنی را بیان کنیم قبل از ادامه‌ی بحث... اگر آیه‌ی اوّل را مطالعه کرده باشید، الله متّعال می‌فرماید مثل عیسی نزد الله مانند آدم است. نکته‌ی جالب نیز اینجاست که تعداد حروف آدم (در زبان عربی ءادم) به اندازه‌ی عیسی و تعداد تکرار آن‌ها نیز به یک اندازه و ۲۵ مرتبه است... سبحان‌الله)

اینجا شاید فرد مخاطب شما حدیثی را بیاورد از رسول‌الله(علیه صلاة وسلام) بیاود و به آن استناد کند.

(استوصوا بالنساء خیرا فإن المرأة خلقت من ضلع و إن أعوج شیء فی الضلع أعلاه فإن ذهبت تقیمه کسرته و إن ترکته لم یزل أعوج فاستوصوا بالنساء خیرا. عن أبی هریرة).[1]

«با زنان به نیکویی رفتار کنید، زیرا زن از دنده آفریده شده است و کج‌ترین نقطه‌ی‌دنده، بالای آن است که اگر بخواهی راستش کنی آن‌را می‌شکنی و اگر آن را رها کنی همواره کج باقی خواهد ماند، پس شما را به نیکی با زنان سفارش می‌کنم».

اوّل اینکه هر ادّعایی با این حدیث مطرح شود باطل است چون ما با نصّ صریح قرآن‌کریم بیان کردیم که این‌چنین چیزی در اسلام نیست... دوّم: اینجا نگفته از دنده‌ی‌آدم، پس این ادّعا باطل می‌شود... سوّم: اینجا از آرایه‌ی تشبیه استفاده شده؛ کما اینکه ادامه‌ی کلام مؤیّد همین است.پس اوّلاً این ادّعا را از قرآن دور می‌-کنیم؛ (ولی همین‌جا درسی از پیامبر رحمت(علیه افضل الصلوات) می‌گیریم، اینکه رفتار ما با زنان باید بسیار ملایم باشد، زیرا آنان بسیار حساس هستند.) اما منتقد می‌گوید که «شواهد عینی» نشان می‌دهد انسان نیز تکامل یافته است.

---

[1] . المجلد: صحیح، الجامع الحدیث:۹۶۰، قال الشیخ آلبانی: صحیح،متفق علیه.

خب لازم است پیرامون این مسئله اندکی تأمّل کنیم تا خواننده هرآنچه از تکامل و فرگشت را به خوردش داده‌اند استفراغ کند، که بد خوراکی را به خوردش داده‌اند. با ذکر نکاتی حتّی‌المقدور کوتاه این مسئله را برّرسی می‌کنیم؛

قبل از هرچیز توضیح درست فرگشت: تبدیل یک‌گونه به گونه‌ی دیگر در طول زمان ناشی از اثر انتخاب طبیعی بر تغییرات تصادفی ژنتیکی.

۱- هیچ «شاهد عینی» در کار نیست، مگر اینکه شخصی از ۷ میلیون سال پیش (به ادّعای خود منتقد) زنده بوده باشد و این روند تغییر را دیده باشد. و این مسئله نه تنها برای انسان بلکه برای تمامی مخلوقات صادق است.

۲- هنگامی‌که شاهدی عینی نداشته باشیم، پس فرگشت در همان حد فرضیّه‌ی ذهن مغشوش داروین باقی می‌ماند.

۳- شواهد زیادی فرضیّه‌ی فرگشت (تکامل) را زیر سؤال برده‌اند! قوی‌ترین آن، چیزی‌است که به معمای لاینحل داروین شهره گشته است و آن نیز وقوع انفجار کامبرین است. لازم است بدانید که زمین‌شناسان عمر زمین را ۵/۴ میلیارد سال تخمین می‌زنند و عمر قدیمی‌ترین سلّول زنده که نوعی پروکاریوت

(باکتری) است را نیز ۵/۳ میلیارد سال تخمین زده‌اند. (در مورد چگونگی تشکیل اوّلین سلول زنده، هیچ نظریه و بلکه هیچ فرضیّه‌ی علمی وجود ندارد، چرا که اوّلین موجود زنده به حداقل ۱۴۰ پروتئین نیاز دارد که ساختار هرکدام از این پروتئین‌ها توسط ژنهای مخصوصی کد می‌شوند که هر ژن از تعداد زیادی نوکلئوتید ساخته شده‌است که باید با ترتیب، شمارش و ساختار خاصی پشت سر یکدیگر چیده‌شده‌باشند. که اینها نیازمند طرّاحی بسیار بسیار دقیقی است که قطعاً با انتخاب طبیعی داروین قابل حل نیست. اگر چه داروینیست‌ها می‌گویند، فرگشت از ابتدای حیات را توضیح می‌دهد، اما به‌هرحال بدون داشتن اوّلین سلّول، حیاتی هم در کار نخواهد بود)

خیلی عالی...

در طول ۳میلیارد سال یعنی تا ۵۰۰ سال پیش این باکتری‌ها فقط می‌توانستند به مرجانها و عروسهای دریایی که موجوداتی بسیار ساده هستند تبدیل شوند. اما ناگهان انبوهی از راسته‌های گوناگون حیوانات در اقیانوس ظاهر می‌شوند که هیچ سلسله‌ای برایشان قابل شناسایی نیست. به‌گونه‌ای که ریچارد داوکینز، پیامبر امروز ملحدین، می‌گوید انگار آن‌ها را آنجا کاشته‌اند. (لازم

است بگویم راسته‌ی حیوانات یعنی چه؟ هر راسته تفاوتهای بنیادین و عمیقی با راسته‌های دیگر دارد، مثلاً یک راسته شامل انواع زنبورها و یک راسته شامل انواع پروانه‌هاست... هر راسته به انواع تیره (خانواده) تقسیم می‌شود، هر تیره به انواع سرده، هر سرده به انواع گونه هرگونه نیز چندین زیرگونه را شامل می‌شود. بگذارید مثالی عامیانه بزنم تا بهتر تفهیم شود... مثلاً راسته‌ی ابزارآلات کشاورزی و راسته‌ی جعبه ابزار... از راسته‌ی جعبه ابزار تیره‌ی پیچ‌گوشتی‌ها؛ از تیره‌ی پیچ‌گوشتی‌ها، سرده‌ی پیچ‌گوشتی‌های تخت؛ از سرده‌ی پیچ‌گوشتی‌های تخت گونه‌های مختلف از پیچ‌گوشتی‌های تخت با سایزهای مختلف.

فرض کنید این‌چنین تنوّعی ناگهان بدون هیچ پیش‌زمینه‌ای ایجاد گشته... داروین بیچاره آن‌را بی‌پاسخ و نئوداروینیست‌ها نیز به دنباله‌روی او آن‌را بی‌پاسخ می‌گذارند و بر طبل توخالی فرگشت و تکامل می‌کوبند.

۴-- از شواهد دیگر، پیچیدگی دی‌ان‌آ، تعداد بسیار کم جهش‌های ایجاد سازگاری و بی‌ضرر (تقریباً ۹۰٪ از جهش‌ها کشنده و ۹٪ بی‌اثر هستند و تنها یک درصد مفیداند)، زمان بسیار زیاد مورد نیاز برای ایجاد این تغییرات، نیاز به جهش‌های همزمان برای

ایجاد تغییرات غیرمرگبار و در نهایت وجود نداشتن حتّی یک شاهد برای اثبات اثر انتخاب طبیعی بر تغییر گونه (جز در تصوّرات باطل این عزیزان).

ممکن است کسی که داروین‌باور است بگوید پس ایجاد مقاومت در باکتریها نسبت به آنتی‌بیوتیک چه؟ جواب ساده است، به آن سازگاری می‌گویند و نه فرگشت... سازگاری امری‌است طبیعی اما تغییر یک گونه امری‌است غیر طبیعی.

باز ممکن است بگوید پس اندام‌های وستیجیال چیست؟ (اندام‌های وستیجیال به اندامهایی می‌گویند که در گونه‌های قدیمی موجود بوده و در گونه‌های جدیدتر باقی مانده و اثری ندارد یا کم اثر است و نبودشان باعث مرگ انسان نمی‌شود)... می‌گوییم تمام اندامهای وستیجیالی که بیان می‌فرمایید کاربردی هستند... آپاندیس در تنظیم باکتری‌های مفید روده، لوزه در کشتن میکروب‌ها، دندان عقل در جویدن، عضلات مویی در کمک به حسّ لمس و مقاومت دربرابر سرما و... اگر هم بگویند خب اینها اثر کمی دارند و نبودشان باعث مرگ نمی‌شود، می‌گوییم نبود یک دست و یک پا و یک کلّیه و یک گوش و یک چشم هم باعث مرگ نمی‌شود، پس اینها اضافه هستند.

این هم از فرگشت علمی و با شواهد عینی که جز اباطیلی برخواسته از اذهان آشفته نیست.

شبهه: اثبات عظمت انسان

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِیهَا مَن یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قَالَ إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾* ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ کُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِکَةِ فَقَالَ أَنبِئُونِی بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ﴾* ﴿قَالُوا سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّکَ أَنتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ﴾* ﴿قَالَ یَا آدَمُ أَنبِئْهُم بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنبَأَهُم بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا کُنتُمْ تَکْتُمُونَ ﴾

«و(بیاد بیاور) هنگامی را که پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در زمین جانشینی قرار خواهم داد». گفتند: «آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که در آن فساد و خونریزی کند؟ ما تسبیح و حمد تو را به جا می‌آوریم و تو را تقدیس می‌کنیم». پروردگار فرمود:« یقیناً من می‌دانم آنچه را که شما نمی‌دانید»*. و نامها را همگی به آدم آموخت. سپس آن‌ها را به فرشتگان عرضه داشت، و فرمود:« اگر راستگویید، نامهای اینها را به‌من خبر دهید»*. (فرشتگان) گفتند:

«منزهی تو!. ما چیزی جز آنچه به ما آموخته‌ای نمی‌دانیم، تو دانای حکیمی»*. فرمود: «ای آدم! آنان را از نامهایشان آگاه کن» هنگامی که آنان را آگاه کرد (خداوند) فرمود: «آیا به شما نگفتم که من غیب آسمانها و زمین را می‌دانم؟! و نیز می‌دانم آنچه را که آشکار می‌کنید، و آنچه را پنهان می‌داشتید».[۱]

« در پی اعتراض ملائکه که چرا موجودی خونریز را می‌خواهی خلق کنی، خدا می‌خواهد برتری یا عظمت انسان را نشان دهد. به انسان اسماء را می‌آموزد (معنی اسماء در قرآن و سنّت روشن نیست). در این حال طبعاً ملائکه از اسماء خبر ندارند ولی انسان اطّلاع دارد. حال خدا انسان را به‌دلیل داشتن دانش اسماء، لایق و ارزشمند قلمداد می‌کند و سپس از ملائکه می‌خواهد که بر او سجده کنند. دقّت کنید اینکار خدا کلک‌زدن به ملائکه است. انسان و ملائکه هیچ‌کدام اسماء را نمی‌دانستند به انسان یاد می-دهد و ملائک را محروم می‌کند و سپس انسان را برتر می‌داند! مثل اینکه معلّمی بخواهد برتری یک دانش‌آموز را بر دیگری اثبات کند. جواب سؤالی را به یکی از آنان می‌آموزد و سپس از هردو سؤال

[۱] . سوره البقره، آیات(۳۳-۳۰)

می‌کند و ادّعا می‌کند که دانش‌آموزی که جواب سؤال را داده برتر است!! آیا اینکار معقول و پسندیده است یا نیرنگی بچه‌گانه بیش نیست؟ جواب ملائکه هم معقول بوده است که می‌گویند: «جز آنچه به ما آموخته ای ما چیزی نمی‌دانیم».

خیلی عالی...

کلام منتقد را شنیدیم. اما کلام ایشان در عین سادگی، مکر زیادی دارد. او جنس انسان و فرشته را با بیان مثال از دو دانش‌آموز یکی دانسته، در حالی‌که جنس بشر و فرشتگان یکی نیست. پس وقتی جنس یکی نیست، مثالی که آورده شده باطل است.

از طرف دیگر فرشتگان می‌گویند خدایا «منزّهی تو!. ما چیزی جز آنچه به ما آموخته‌ای نمی‌دانیم، تو دانای حکیمی».

خب شاید این سوال پیش بیاید: خدا آن اسماء را به فرشتگان تعلیم می‌داد، آن‌ها نیز همچون آدم، آن‌ها را می‌دانستند.

اما جواب: دقّت کنید که فرشتگان نمی‌گویند خدایا به ما هم بیاموز تا ما هم بگوییم، خیر؛ چون فرشتگان فقط هرآنچه که خدا پیشتر به آن‌ها آموخته است را می‌دانند. مثلاً فرشتگانی هستند که همواره تسبیح می‌گویند، بعضی همواره در سجده هستند،

بعضی همواره رکوع می‌کنند، عزرائیل و گروهش فقط مسئول قبض روح هستند، اسرافیل فقط یک کار دارد، نفخ صور و تمام.... خب چرا خداوند یک فرشته را می‌آفریند فقط برای دوبار نفخ در صور؟؟؟ چون آن فرشته تنها می‌تواند آن کاری را انجام دهد که از ابتدا برایش ساخته شده... عزرائیل جایگزین اسرافیل نمی‌شود، چون او فقط می‌تواند آن کاری را انجام دهد که برایش ساخته شده و آن‌را ترک نمی‌گوید.

پس الان متوجّه شدیم نقطه برتری انسان کجاست، اینکه انسان می‌تواند یاد بگیرد به‌دلیل قدرت سمعی که به‌واسطه‌ی روح کسب کرده است همواره می‌تواند یاد بگیرد و هیچ محدودیّتی برایش در این کار وجود ندارد. و آن‌کس‌که کودکانه می‌خواهد کلک بزند، شخص منتقد و پیروانش هستند.

شبهه: دستور سجده ی ملائک بر انسان

﴿إِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلَائِکَةِ إِنِّی خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِینٍ﴾* ﴿فَإِذَا سَوَّیْتُهُ وَنَفَخْتُ فِیهِ مِن رُّوحِی فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِینَ﴾* ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِکَةُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾* ﴿إِلَّا إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ﴾* ﴿قَالَ یَا إِبْلِیسُ مَا مَنَعَکَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنتَ مِنَ الْعَالِینَ﴾* ﴿قَالَ أَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِی مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِینٍ﴾*

﴿قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّکَ رَجِیمٌ﴾* ﴿وَإِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِی إِلَی یَوْمِ الدِّینِ﴾* ﴿قَالَ رَبِّ فَأَنظِرْنِی إِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ﴾* ﴿قَالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنظَرِینَ﴾* ﴿إِلَی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾* ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ﴾* ﴿إِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ﴾* ﴿قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ أَقُولُ﴾* ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنکَ وَمِمَّن تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ﴾.

«(و به یاد آور) هنگامی که پروردگارت به فرشتگان گفت: بی-تردید من بشری را از گل می‌آفرینم. * پس هنگامی‌که درستش کردم، و از روح خود در آن دمیدم، برای او سجده کنان بیفتید». * پس فرشتگان همگی یکپارچه سجده کردند. * جز ابلیس که تکبّر ورزید و از کافران بود. * (خداوند) فرمود: «ای ابلیس! چه چیز مانع تو شد، از آنکه برای آنچه من با دو دست خود آفریده‌ام، سجده کنی؟ آیا تکبّر ورزیدی یا از بلند پایگان هستی؟!» * گفت: « من از او بهترم، مرا از آتش آفریده-ای، و او را از گل آفریده‌ای». * فرمود: «پس از اینجا بیرون شو، که تو رانده شدی. * و همانا لعنت من تا روز قیامت بر تو خواهد بود». * (ابلیس)گفت: «پروردگارا! پس مرا تا روزی که (دوباره) برانگیخته می‌شوند، مهلت ده». * (خداوند) فرمود: «همانا تو از مهلت یافتگانی، * تا آن روز زمان معیّن». * (ابلیس) گفت: «پس به عزّتت سوگند، که

همه‌ی آن‌ها را گمراه خواهم کرد، * مگر بندگان مخلص تو را، از میان آنها». * (خداوند) فرمود: «پس (این سخن) حق است، و حق را می‌گویم، * یقیناً جهنم را از تو و از آنان که از تو پیروی کنند، پر خواهم کرد».[1]

« اشکالات مهمی که در این بخش داستان وجود دارند عبارتند از:

اوّل: دستور سجده به غیر خدا در منظر عقل و تمام شرائع ناپسند است. به‌علاوه با آیه‌ای از خود قرآن نیز در تضاد است:

﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾[2]

«و این که مساجد از آنِ الله است، پس کسی را با الله نخوانید.»

بسیار عالی...

جواب سؤال اوّل بسیار ساده است؛ سجده بر دو نوع است: ۱- پرستش: فقط برای خداست؛ ۲- تکریم: در قرآن دو بار آمده است یکی سجده‌ی فرشتگان برای انسان، سجده‌ی پدر و مادر و برادران یوسف برای او.

چرا؟ چون خدا گفته...

---

[1] . سوره ص، آیات(۸۵-۷۱)

[2] . سوره الجن، آیه ۱۸

مدارس پنج‌شنبه‌ها باز است، اما هفته‌ی‌آینده بسته است... چرا؟ چون بارش برف سنگینه، چون فلان حادثه رخ داده... به هر علّتی... رئیس آموزش وپرورش می‌گوید تعطیل است؛ حال دانش‌آموز خنگی مثل منتقد ما بگوید که نخیر، این کار اشتباه-است، مدرسه نرفتن در پنج‌شنبه غیر قانونی‌است و یکی از مواد آیین‌نامه‌ی آموزش‌پرورش را می‌آورد. آخر چه ربطی دارد مجیدجان!! خداوند متّعال فرموده غیر خدا را نخوانید. این پرستش است... آره جناب منتقد، شما حق نداری پنج‌شنبه‌ها را تعطیل کنی، اما وقتی که الله متّعال می‌گوید بکن...شما حقّ بهانه‌گیری ندارید، چون این نق‌زدن است مانند آن دانش‌آموز خنگ کلاس که می‌خواهد همیشه نق بزند. حسنی به مکتب نمی‌رفت، وقتی می-رفت جمعه می‌رفت؛ و می‌گفت: کسی حق نداره جمعه مدرسه‌ها رو تعطیل کنه، چون هیچ‌جای قانون نیست که اجازه‌ی تعطیل کردن مدارس داده شده باشه.

« دوّم اینکه: ابلیس شاید میلیاردها سال خدا را عبادت کرده بود و در اینجا یک نافرمانی کرد و آن‌هم نافرمانی معقول. ابلیس می‌دانست که ماده‌ی خلقت او برتر از آدم است ولی خدا دستور سجده بزرگتر به کوچکتر را می‌دهد و ابلیس در صحّت این‌کار

تردید می‌کند. عقل می‌گوید کاری را که خطاست انجام نده تا صحّت آن روشن شود..... اصولاً تسلیم محض که مطلوب محمّد است با عقل نمی‌سازد. عقل پس از اطمینان از صحّت امری، انجام آن‌را مجاز می‌داند. آیا ممکن است خدا عقل تردیدکننده را به ابلیس بدهد و سپس خدا خود به جنگ درک منطقی مخلوق خودش برود. ممکن است گفته شود که تردید در برابر فرامین خدا غیر معقول است و ابلیس نباید تردید می‌کرد. در جواب باید گفت ما همین تردید و حتّی اعتراض را در ملائکه‌ی‌دیگر نیز قبل از خلقت آدم می‌بینیم، که به خدا می‌گویند آیا می‌خواهی موجودی را خلق کنی که فساد و خونریزی کند. تردید در گفته ی‌خدا را در جای‌دیگر قرآن در مورد ابراهیم نیز می بینیم:

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَى وَلَـٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[1]

---

[1]. سوره البقرة، آیه ۲۶۰

«و (به یاد بیاور) هنگامی را که ابراهیم گفت:« پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟» فرمود: «مگر ایمان نیاورده‌ای؟!»گفت: «چرا، ولی (می‌خواهم) که قلبم آرام بگیرد» فرمود: «پس چهار پرنده را برگیر، آن‌گاه آن‌ها را پیش خود قطعه قطعه کن (و در هم بیامیز) سپس بر هر کوهی قسمتی از آن‌را بگذار،آنگاه آن‌ها را بخوان؛ شتابان به سوی تو می‌آیند، و بدان‌که خداوند توانمند حکیم است.»

«نافرمانی معقول»؟ اگر بخش عدالت را مطالعه فرموده باشید، آنجا گفتیم که علم مطلق نزد الله متّعال است و وقتی او می‌گوید فلان کار را انجام دهید، فلان را نه، به این دلیل است که او علمش مطلق است. مثلاً در جامعه‌ای که هیچ دلیلی برای نفی نژادپرستی، دادن حق و حقوق به زنان، عدل‌گرایی و ... وجود نداشت، خداوند مؤمنان را از این مسائل آگاه می‌کند. درحالی‌که حتّی امروز نیز، کم نیستند کسانی‌که اختلاف رنگ و نژاد را نشانه‌ی برتری می‌دانند.

پس علم الهی علم مطلق است و واجب الإطاعه. پس وقتی من می‌دانم علم خدا این‌گونه است، «نافرمانی معقولی» در کار نیست بلکه...

﴿إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾[1]

«جز ابلیس که تکبّر ورزید و از کافران بود.

خداوند متّعال می‌فرماید ابلیس تکبّر ورزید و نه تردید، کُفران کرد و نه جاهل. تکبّر یعنی خود را بالاتر دانستن، یعنی نژادپرستی، یعنی من برترم و او پست‌تر چون جنس من این‌است و جنس او آن. یعنی همان‌که امروز نژادپرستان می‌گویند، ما حرف فلانی را گوش دهیم؟ نژاد ما برتر است، درحالی‌که آن شخص برتری دارد که یا اکتسابی است و یا ذاتی... مانند آدم که با دریافت روح، از شیطان برتر می‌شود و خداوند به شیطان می‌گوید تکریمش کن. (در انتهای بحث مربوط به آدم، ان‌شاءالله مطلبی را در ارتباط با نژادپرستی مورد تأیید منتقد، بیان می‌کنیم، تا ببینید این ملعون که می‌گوید سرپیچی و تکبر از فرمان خدا «نافرمانی معقول» است، در افکارش چه می‌پروراند).

ابلیس کًفران کرد... کافر کیست؟ کافر در اصل به کسی می‌-گویند که چیزی را آگاهانه و با هدفی خاص می‌پوشاند. در قرآن از کشاورز به عنوان کافر یاد شده:

---

[1] . سوره ص، آیه ۷۴

﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾[1]

«بدانید که زندگی دنیا تنها بازیچه وسرگرمی وتجمل, وفخرفروشی در میان شما و افزون‌طلبی در اموال وفرزاندان است همانند بارانی که روییدنی‌اش «کشاورزان» را به شگفت آورد سپس خشک شود (به گونه ای که) آن را زرد رنگ بینی، سپس خرد (وبه کاه تبدیل) شود ودر آخرت عذاب سخت است و آمرزشی از جانب خداوند وخشنودی است، وزندگی دنیا چیزی جز متاع فریبنده نیست.»

کافران زمان پیامبراکرم(علیه‌صلاةوسلام) می‌دانستند این قرآن کلام بشر نیست، اما هربار یک بهانه می‌آوردند، چرا که وجود اسلام کاسبی آن‌ها را کساد می‌کرد. شیطان کفران می‌کند، چرا؟ چون می‌داند انسان برتر از اوست و راه استکبار را پیش می-گیرد.پس این عمل شیطان از تردید نیست، بلکه از یقین است.

---

[1] . سوره الحدید، آیه ۲۰

اما جالب اینجاست که ایشان پرسش فرشتگان را بر نافرمانی قلمداد کرده‌اند. پرسش، نشانه‌ی ندانستن و کمک به تقویّت ایمان است، امّا نافرمانی شیطان؟ اصلاً چه ربطی به هم دارند؟ یا درمورد ابراهیم (علیه‌السلام)، ابراهیم(علیه‌السلام) به‌وضوح می‌فرماید ایمان دارم؛ «بلی» چرا که نه، ایمان دارم... اما می‌خواهم قلبم آرام گیرد... این نافرمانیست؟ این نافرمانیست؟ این نافرمانیست؟ این کُفران است؟ این اِبا کردن است؟ این استکبار است؟

قضاوت با خردمندان... قیاس باطل نشانه‌ی قدرت است یاضعف؟

« سوّم اینکه: چون ابلیس در تردید بوده لازم بوده که خدا مطلب را برای او توضیح دهد نه اینکه تمام بندگی و خدمات او را نادیده بگیرد و او را یک‌راست جهنّمی کند . آیا به‌خاطر یک نافرمانی معقول (وحتّی اگر نامعقول بود) باید تمام عبادات و خدمات ابلیس را نابود کرد؟ آیا انتساب این رفتار غیر عادلانه به خدا درست است؟ برای مثال اگر فرزند شما در مورد مهمی نافرمانی کند و حتّی به شما توهین کند آیا عادلانه است که تمامی ارزشها و خدمات او را نادیده بگیرید و به یکباره او را برانید؟ اگر خدا به کسی عقل و اختیار و تمایلات داده است طبعاً انتظار

نافرمانی و گناه هم از چنین فردی می رود و غیر عادلانه است که با یک خطا او را به‌طور ابد جهنّمی کند.»

بسیار خوب...

این مطلب نقدی لازم ندارد چون مبانی آن بر باطلی‌است که در دوّمین قسمت به آن پرداختیم. فقط یک مسئله و آن هم قیاس نادرست است... خدمات فرزند به پدر، به‌خاطر نیاز پدر به آنهاست و رفع نیاز از پدر، نه برای خود کودک... جوری از خدمات شیطان حرف می‌زند منتقد دکتر ما که انگار نعوذ بالله خدا چیزی نیاز داشت و ابلیس با خدماتش او را کمک می‌کرد. که این یک قیاس از بیخ و بن اشتباه است. شیطان عبادت را انجام می‌داد چون خودش نیازمندش بود، نه خدا... و خدا در پاداش به این عبادت او را در مقام فرشتگان آورده... اما اکنون تکبّر و ذات پلیدش را آشکار می‌کند و نتیجه چه خواهد شد؟

«چهارمین و مهمترین اشکال این داستان این‌است‌که: خدا به ابلیس اجازه می‌دهد که مردم را فریب دهد. و قسم هم می‌خورد که جهنّم را از پیروان ابلیس پرکند. اوّلاً ابلیس گناه کرد چرا باید مردم بیچاره جهنّمی شوند؟ ثانیاً این امتحانی به‌شدّت ظالمانه است. خدا عقل ضعیفی به ما داده است که از پاسخگوئی به

سؤالات اساسی عاجز است. مثلاً چنانچه در مقدّمه گفتم هنوز عقل ما هیچ دلیلی بر وجود خدا پیدا نکرده است. همچنین تمایلات مختلف قوی مثل میل جنسی را در ما خلق کرده است و با این زمینه های مساعد، ابلیس را اجازه داده که به روان ما به‌صورت پنهانی نفوذ کند و خطاها را درست و جهل را علم جلوه دهد و سپس برای این فریب‌خوردن، ما را جهنّمی می کند. خوب تأمّل کنید! شیطان از راههائی به روان شما وارد می‌شود که شما نمی-فهمید، نه او را می‌بینید و نه او را حس می‌کنید، شما نمی‌دانید که آنکه شما را به‌سوئی می‌راند شیطان است یا عقل. شما فریب می-خورید و خدا به‌خاطر این فریب، شما را به جهنّم می برد؟ آیا این ظالمانه نیست؟»

خیر.بسیار عالی...

قبل از هرچیزی یادآوری می‌کنم که در فصل قیامت بارها بیان شد که قیامت، شکنجه‌گاه نیست بلکه محلّی برای نمودار شدن اعمال است. حال بیاید ابتدا، از انتها شروع کنیم با جواب‌های قرآنی.

شخص کارنامه‌ی اعمالش را در دست چپش می‌بیند و شروع می‌کند به بهانه آوردن برای نجات خودش. ما از بهانه‌های این

شخص آنهایی را می‌آوریم که به بحثمان مربوط می‌شود. خب اگر آن شخص همچون دکترا! منتقدمان شیطان را عامل قوی در گمراهی‌اش بداند چه جوابی خواهد گرفت؟

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِّن سُلْطَانٍ إِلَّا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنفُسَكُم مَّا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنتُم بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1]

«و چون (داوری و) کار تمام شود، شیطان گوید: «بی‌گمان خداوند به شما وعده ی‌حق (و راستین) داد، و من به شما وعده دادم، آن‌گاه خلاف وعده کردم، من بر شما هیچ تسلّطی نداشتم، جز اینکه دعوتتان کردم، وشما (دعوت) مرا پذیرفتید، پس مرا سرزنش نکنید، و (بلکه) خویش را سرزنش کنید، نه من فریادرس شما هستم، و نه شما فریادرس من، همانا من از این که مرا پیش از این شریک (خدا) ساختید، بیزارم» بی‌گمان برای ستمکاران عذاب دردناکی است».

---

[1]. سوره ابراهیم، آیه ۲۲

ببینید اینکه الله سبحانه و تعالی در این دنیا مکالمات قیامت را به ما نشان می‌دهد دلیلش یک چیز است، بستن درِ هرگونه بهانه‌جویی، تا شخص هیچ بهانه‌ای نتواند جور کند. مثلاً حتّی اگر به قیامت رفت و گفت خدایا غلط کردم بَرَم گَردون که کار خوب انجام بدم. خدا به او چه خواهد گفت؟ قطعاً می‌گوید مگر به تو نگفته بودم این سخن را خواهی گفت؟ پس تویی که این را شنیدی ولی باز به کُفرانت ادامه دادی، حال نیز اگر بازگردی باز به کُفرانت خواهی پرداخت.

﴿وَلَوْ تَرَى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾* ﴿بَلْ بَدَا لَهُم مَّا كَانُوا يُخْفُونَ مِن قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾[1].

«و اگر (آنها را) هنگامی‌که در برابر آتش نگه داشته‌اند؛ ببینی (شگفت زده می‌شوی) پس می‌گویند: «ای کاش بازگردانده می‌شدیم، و آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم، و از مؤمنان می‌بودیم» * (نه چنین نیست) بلکه آنچه را که پیش از این پنهان می‌کردند برایشان آشکار شده، و اگر باز گردانده شوند، بی‌تردید

[1]. سوره الأنعام، آیات(۲۸-۲۷)

به آنچه از آن نهی شده بودند؛ باز می‌گردند، و اینان دروغگویانند».

حال این شخص که به شیطان بهانه می‌گیرد نیز همان جواب را خواهد گرفت. الله سبحان به او خواهد گفت مگر من در قرآن نگفتم که شیطان از چه راهی بر تو نفوذ خواهد کرد؟

﴿وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾* ﴿وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُم مُّهْتَدُونَ﴾[1]

«و هرکس از یاد (خدای) رحمان غافل (وررویگردان) شود, برای او شیطانی بر می‌گماریم, پس همواره آن (شیطان) قرین (وهمنشین) او باشد. * وآنها (= شیاطین) اینها (=انسانها) را از راه (خدا) باز می‌دارند, و گمان می‌کنند که آنان هدایت یافته‌اند».

خب جناب منتقد چرا غافل شدی؟ چرا؟خب اشکال ندارد حالا که یادت آمده می‌خواهی چکار کنی؟پیشنهاد خدا به تو این‌است:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾[1]

---

[1]. سوره الزخرف، آیات(۳۷-۳۶)

«و کسانی که چون مرتکب کار زشتی شوند یا بر خود ستم کنند، خدا را به یاد می‌آورند، پس برای گناهانشان آمرزش می-خواهند، و چه کسی جز خدا گناهان را می‌آمرزد؟ و به آنچه کرده-اند، درحالی‌که می‌دانند (که گناه است) پا فشاری و اصرار نمی-کنند».

ببیند این حجم از مهربانی از خدا بی‌خودی نیست، تنها یک دلیل دارد و آن هم این‌است که:

﴿كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾[2] «رحمت را بر خود مقرر داشته است».

خب منتقد حال می‌داند چکار باید کند، اما او چکار می‌کند؟ باز بهانه و باز بهانه. می‌دانید مثل چی هست؟ معلّمی به دانش‌آموزانش می‌آموزد که ۲+۲=۴ و همچنین می‌آموزد که ۲+۲≠۵ و اگر بنویسند ۲+۲=۵ اشتباه است. (تا اینجا مانند ﴿فألهمها فجورها وتقواها﴾است). قبل از شروع امتحان، معلّم می‌گوید بچه‌ها شفا رو ببینید، او یکی از شاگردهای خوب پیشین من است، من به او گفتم برای شما احترام قائل شود چون شما بهتر از او هستید اما او اِبا

---

[1] . سوره آل عمران، آیه ۱۳۵

[2] . سوره الأنعام، آیه ۱۲

کرد و گفت من برترم، من هم او را از مدرسه اخراج کردم، حالا اون ازم فرصت گرفته تا نشون بده شما ضعیف‌تر از اون هستید و با کلام او گمراه بشید و از آن شأنی که بهتون بخشیدم پایینتون بکشه... من همه‌ی دروس رو به شما آموختم، الان اونو میارم توی کلاس تا ببینم کیا هستن که خوب درسشون رو خوندن و برتریشون به شفا رو نشون میدن، مواظب باشید، هرچی شفا گفت، بهش گوش ندید و از آن دروسی که به شما یاد دادم استفاده کنید.

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾[1]

«ای فرزندان آدم! آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمن آشکار است؟!»

﴿وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾[2]

«و اینکه مرا بپرستید، این راه مستقیم است».

حال امتحان می-گیرد. شفا از پشت سر سُها به او می‌گوید ۲+۲=۵، جواب می‌شود پنج، بنویسش. سُها هم که دانش‌آموز کودن و نفهمی است می‌نویسد ۵. (شفا اینجا نقش شیطان را

---

[1]. سوره یس، آیه ۶۰

[2]. سوره یس، آیه ۶۱

دارد). حال وقت تصحیح برگه‌هاست. معلّم که برگه‌ی سُها را می-بیند از او می‌پرسد چرا نوشته است ۲+۲=۵. او را صدا می‌زند و به او می‌گوید: دکتر سُها! من گفتم ۲+۲=۴ پس چرا نوشتی پنج؟ مگر نگفتم جواب پنج اشتباه است؟﴿اینجا نیز مانند پیام پیامبران و قرآن است که به انسان یادآوری می‌کند که جواب صحیح چیست. کما اینکه می‌گوید تا خردمندان متذکّر شوند.

﴿كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِّيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[1]

«حال باید دید سها جزو خردمندان است یا بی‌خردان؟»

مگر من با تو عهد نکردم که از شفا حرف نشنوی؟ چرا به کلامش گوش دادی؟ مگر نگفتم فقط آموزه‌های من رو به کار بگیر. معلّم که بسیار مهربان است می‌گوید با این‌حال اشکالی ندارد که اشتباه کرده‌ای، بیا و اشتباهت را اصلاح کن، و ۲+۲=۵ را درست بنویس ۲+۲=۴. اکنون کلام سُها چیست؟؟ ببینیم:

شفا به من گفته که بنویسم ۵ و من درستش نمی‌کنم، می-خواستی نذاری شفا بیاد سرکلاس. خب معلّم می‌گوید من او را گذاشتم ببینم چه‌کسی واقعاً آموزه‌ها را عملی می‌کند... باید بدانم

---

[1]. سوره ص، آیه ۲۹

چه کسی خوب است و چه کسی نه. باید عباد مخلص را شناسایی کنم.

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[1]

گفت :« پروردگارا ! به سبب اینکه مرا گمراه ساختی ، قطعاً من (گناه و بدیها) در زمین در نظرشان زینت می‌دهم ، و همگی آن‌ها را گمراه خواهم کرد».

﴿إِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾[2]

«مگر بندگان مخلص تو را از (میان) آنها».

حال شما قضاوت کنید. سُها محقّ هست یا نه؟آیا اگر در پایان سال در کارنامه‌ی سُها بنویسند مردووووود ظالمانه است؟ دفعه‌ی پیش من جواب دادم، حال نوبت شماست. ببینیم ادامه‌ی‌کلام را از سوی خداوند متّعال تا حسن ختام این بخش باشد.

﴿وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾* ﴿أَن تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ﴾* ﴿أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ

---

[1]. سوره الحجر، آیه ۳۹

[2]. سوره الحجر، آیه ۴۰

اللَّهَ هَدَانِی لَکُنتُ مِنَ الْمُتَّقِینَ﴾* ﴿أَوْ تَقُولَ حِینَ تَرَی الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِی کَرَّةً فَأَکُونَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ﴾* ﴿بَلَی قَدْ جَاءَتْکَ آیَاتِی فَکَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَکْبَرْتَ وَکُنتَ مِنَ الْکَافِرِینَ﴾[1].

«و از نیکوترین چیزی که از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید، پیش از آنکه ناگهان عذاب به سراغ شما آید، درحالی‌که شما از آن بی‌خبرید. * تا (مبادا) کسی (در روز قیامت) بگوید: «ای افسوس بر من، که در حقّ خدا کوتاهی کردم، و بی‌گمان از مسخره‌کنندگان (آیین او) بودم». * یا بگوید: «اگر خداوند مرا هدایت می‌کرد، یقیناً از پرهیزگاران بودم». * یا هنگامی‌که عذاب را می‌بینند، بگوید: «ای کاش بار دیگر (به دنیا) باز می‌گشتم تا از نیکوکاران می‌شدم». * (خداوند می‌فرماید:) آری، آیات من برایت آمد، و تو آن‌را تکذیب نمودی، و تکبّر ورزیدی، و از کافران بودی. صدق الله العظیم.

اما قرار شد در پایان، به نافرمانی معقول شیطان به‌دلیل برتر بودن جنس او بیشتر بپردازیم. معنی این کلام چیست؟ راشیسم یا نژادپرستی کاری معقول است. من جنس برتر هستم، پس نباید از

---

[1]. سوره الزمر، آیات (۵۵-۵۹)

کسی که از من پست‌تر است اطاعت کنم و این معقول است. چرا برایش احترام قائل شوم؟ چرا از فرمان احترام به او اطاعت کنم؟ چرا او به من خدمت نکند؟ چرا من از او استفاده نکنم؟ همان-طورکه من از مرغ بالاتر هستم و آن‌را برای رفع نیازهایم می‌خورم، کشتن نژاد پست‌تر از خود من نیز هیچ مشکلی نخواهد داشت، پس من می‌کشم و استفاده می‌کنم و این فجایع را به بار می‌آورم:

https://www.wcl.american.edu/humright/center/rwan
_History.pdf۱da/documents/Jigsaw

http://www.infowars.com/david-attenborough-stop-
/feeding-third-world-nations-to-reduce-population

human zoo باغ وحش‌های انسانی و جنایاتی که در استرالیا علیه بومی‌های استرالیا انجام گرفت و علیه آفریقایی‌ها که هنوز هم پا برجاست، و علیه هرآن‌کس‌که ضعیف‌تر است.برای اطّلاعات بیشتر کتابچه‌ی جنایات خرافات داروینیسم، تهیه شده توسط انجمن رد شبهات ملحدین را بخوانید. از اینجا دانلود کنید.

حال شاید بپرسید که چرا اصلاً نژاد پست و برتر را تعریف کردم؟ واقعیّت این‌است که هرکس به فرگشت معتقد باشد پیرو داروین است و کسی‌که پیرو داروین است کتاب منشأ انسان داروین را هم قبول دارد که آنجا نژادهای مختلف انسان از لحاظ

برتری به یکدیگر برّرسی می‌شوند و آفریقاییها در رده‌ی نزدیک به میمون‌ها هستند و درنتیجه‌ی همین نظر است که حتّی امروز نیز نژادهایی خود را برتر می‌دانند.

دقّت کنید که این همه‌که بر طبل مبارزه با نژادپرستی می-کوبند، باز هم تغییرات اندکی مشاهده می‌شود، چرا؟ چون آن‌ها می‌خواهند مردم را قانع کنند همگی گیاه‌خوار شوند؟؟؟!!! چه ربطی داشت؟ ربطش اینجاست که آن‌ها معتقدند انسان برتر از مرغ است پس می‌تواند از آن استفاده کند، ولی بعضی انسانها که برتر از سایرین هستند نباید به آن‌ها بی احترامی کنند. پس چی شد؟ اینکه اصل برتری نژاد باقیست ولی نباید باعث بی‌احترامی شود. یعنی دقیقاً همان مثالی که بنده زدم... انسان از حیوان برتر است اما حق ندارد آن را بخورد!!! پس همه باید گیاهخوار شوند. آن‌ها می‌خواهند عقیده‌ی‌فاسد را نگه داشته و اخلاق نیکو را بر بنای کج و معوج بنیان بگذارند. زِهی خیالِ باطل.

الحمدلله که به اسلامی هدایت شدیم که آشکار می‌گوید هیچ برتری در کسی وجود ندارد مگر با تقوا و این‌است یکی از نقاط برتری که اسلام را از هر دین و تفکّری بالاتر می‌برد.

شبهه: داستان ذوالقرنین و یاجوج و ماجوج

در مورد حکایت ذوالقرنین در قرآن، سوره کهف آمده است:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَن ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُم مِّنْهُ ذِكْرًا﴾* ﴿إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا﴾* ﴿فَأَتْبَعَ سَبَبًا﴾* ﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِندَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَن تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا﴾* ﴿قَالَ أَمَّا مَن ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكْرًا﴾* ﴿وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا﴾* ﴿ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا﴾* ﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا﴾* ﴿كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا﴾* ﴿ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا﴾* ﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِن دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا﴾* ﴿قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَن تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا﴾* ﴿قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا﴾* ﴿آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انفُخُوا حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا﴾* ﴿فَمَا اسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا﴾* ﴿قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِّن رَّبِّي فَإِذَا جَاءَ

وَعْدُ رَبِّی جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّی حَقًّا﴾* ﴿وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِی بَعْضٍ وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا﴾.

«و (ای پیامبر!) از تو درباره‌ی «ذوالقرنین» می‌پرسند؛بگو:« به زودی چیزی از سر گذشت او برای شما خواهم خواند». * یقیناً ما به او در زمین قدرت و حکومت دادیم، و اسباب هر چیز را در اختیارش گذاشتیم. * پس او (از این) اسباب (پیروی و) استفاده کرد. * تا آن که به غروب‌گاه آفتاب رسید، (چنین به نظرش رسید) که خورشید در چشمه‌ای گل‌آلود و سیاه غروب می‌کند، و در آنجا مردمی را یافت، گفتیم: «ای ذوالقرنین! یا (آنان را) مجازات می-کنی، و یا روش خوبی در باره‌ی آن‌ها انتخاب می‌نمایی». * (ذو القرنین) گفت: «امّا کسی که ستم کرده است، مجازات خواهیم کرد، سپس به سوی پروردگارش باز گردانده می‌شود، آن‌گاه او را مجازات سختی خواهد کرد. * و امّا کسی که ایمان آورد و کار شایسته انجام داد، پس (در آخرت) پاداشی نیکو دارد، و ما دستور آسانی به او خواهیم داد». * سپس از اسبابی (که در اختیارش بود) استفاده کرد. * تا آن‌که به جایگاه بر آمدن آفتاب رسید، (در آنجا) دید که آفتاب بر مردمانی طلوع می‌کند که در برابر (تابش) آفتاب برای‌شان پوششی قرار نداده بودیم. * این‌چنین بود (کار ذی

القرنین) و به‌راستی ما از آنچه در اختیار داشت (و انجام می‌داد) کاملاً آگاه بودیم. ❊ سپس از وسایل و اسباب استفاده کرد. ❊ (و به سفر ادامه داد) تا به میان دو کوه رسید، و در کنار آن دو (کوه) مردمی را یافت که هیچ سخنی را نمی‌فهمیدند. ❊ (آنان به او) گفتند: «ای ذوالقرنین! یأجوج و مأجوج در این سرزمین فساد می-کنند، پس آیا هزینه‌ای برای تو قرار دهیم، که میان ما و آن‌ها سدّی بسازی؟!» ❊ (ذوالقرنین)گفت: «آنچه پروردگارم در اختیار من قرار داده (از قدرت و ثروت) بهتر است(از آنچه شما پیشنهاد می‌کنید) پس مرا با نیرو یاری کنید، تا میان شما وآنها سدّ محکمی بسازم. ❊ قطعات بزرگ آهن برایم بیاورید، (و روی هم بچینید)» تا وقتی که کاملاً میان دو کوه برابر کرد (و پوشانید)، گفت: «(در اطراف آن آتش بیفروزید) و در آن بدمید» (آنها دمیدند) تا وقتی قطعات آهن را سرخ و گداخته کرد. گفت:«(اکنون) مس ذوب شده برایم بیاورید؛ تا بر روی آن بریزم». ❊ (سر انجام سد محکمی ساخت) پس آن‌ها (= یأجوج و مأجوج) اصلاً نتوانستند از آن بالا روند، و نتوانستند سوراخ و نقبی درآن ایجاد کنند. ❊ (آنگاه)گفت: «این از رحمت پروردگار من است (و تا خدا بخواهد پا برجا می‌ماند) اما هنگامی‌که وعده‌ی پروردگارم فرا رسد، آن‌را درهم

می‌کوبد، و وعده‌ی پروردگارم حق است». ﴿ و در آن روز(که جهان پایان می‌پذیرد) ما آن‌ها را (چنان) رها می‌کنیم که در هم موج می‌زنند، و در شیپور دمیده می‌شود، سپس ما همه را (در یک‌جا) جمع می‌کنیم.

« در تفسیر طبری (۱۶/۸) و الدرالمنثور (۵/۴۳۷) حدیثی از محمّد در توضیح داستان فوق آمده است که چنین است: گروهی از اهل کتاب از محمّد در مورد ذوالقرنین پرسیدند . محمّد گفت: ذوالقرنین جوانی رومی بود که شهر اسکندریّه را بناکرد. (یعنی ذوالقرنین اسکندر مقدونی بوده است) وقتی از آن فارغ شد فرشته ای او را به آسمان بالا برد و ....

واقعیّت این‌است که این افسانه را باید سوپر افسانه (یا افسانه‌ی شاه پریان) خواند چون هیچ چیزی از آن نه با علم (که در فصل «خطاهای علمی قرآن » بررّسی کردیم) نه با تاریخ و نه با جغرافیا جور در نمی‌آید. از نظر تاریخی هیچ اثری از چنین داستانی در کتب تاریخی و یا در یافته‌های باستانشناسی نیست. تاریخ اسکندر مقدونی هم که با دقّت در تاریخ ثبت شده و مطلقاً با داستان ذوالقرنین جور در نمی‌آید . اما از نظر جغرافیا: براساس قرآن یاجوج و ماجوج قومی تجاوزگر بودند و ذوالقرنین با استفاده از

قطعات آهن و با ریختن مس مذاب در بین قطعات آهن یک سدّ بزرگ فلزی ساخت که مانع تجاوز یاجوج و ماجوج به قوم مجاور می‌شد و یاجوج و ماجوج نمی‌توانند از این سد عبور کنند تا زمان قیامت ، که سد به دستور خدا خراب می‌شود و یاجوج و ماجوج از پشت آن به‌سوی نقاط دیگر زمین مثل موج سرازیر می‌شوند . براساس این گفته‌های قرآن ، سدّ آهنی مذکور اکنون باید در زمین وجود داشته باشد و قوم یاجوج و ماجوج هم در پشت آن سد وجود داشته باشند . که این دروغ محض است. بشر وجب به وجب کره ی زمین را و حتّی لایه های زیرزمین و نقشه های کف تمام دریاها را به‌دقّت تهیّه کرده است و هیچ اثری از سد و یاجوج و ماجوج نیافته است. افسانه‌ی یاجوج و ماجوج به‌تنهایی کافی‌است که به‌طورقطعی ثابت کند که قرآن منشاء الهی ندارد. حتّی یک جمله از این داستان درست نیست و خدا محال است این‌قدر جاهل و احمق باشد.»

می‌دانید بخش جالب این نقد کجاست؟ اینکه این شخص در خلال کلامش فحاشی را که از آداب آتئیست‌هاست نشان می‌دهد، ولی به گونه‌ای آن‌را درمیان انبوه سخنان بی‌ارزشش جای می‌دهد که کسی متوجّه نشود. اما نکته‌ی قابل توجّه اینجاست که ایشان

ابتدا روایتی را که در تفاسیر آمده می‌آورد، حال با چه هدفی؟ مشخّص نیست اما نکته‌ی جالب اینجاست.

«جئتم تسألونی عن ذی القرنین , إن أول أمره أنه کان غلاما من الروم أعطی ملکا فسار حتی أتی ساحل أرض مصر , فابتنی مدینة یقال لها : الإسکندریة " الحدیث بطوله».[1]

چرا؟ چرا منتقد از «روایات ضعیف» برای پیشبرد اهداف «صحیحش» بهره می‌برد؟جای سؤال دارد واقعاً. بخشی از این مطلب را در بخش خطاهای علمی [که خودشان هم اشاره کردند] رد کردیم. حال سؤال اینجاست، آیا زمین مطابق ادّعای منتقد کاملاً کاوش شده‌است؟ خب به این سایتها مراجعه بفرمایید.

http://oceanservice.noaa.gov/facts/exploration.html
-unexplored-۱۵/٦۳۹۰۲http://mentalfloss.com/article/
corners-earth
sworld.com/unexplored-places-on-earth

[1] . المجلد: السلسله الضعیفه، رقم الحدیث: ۱۱۹۸ . قال الألبانی فی " السلسلة الضعیفة و الموضوعة " (۳۴۳/۳): ضعیف جدا .... .قلت : و هذا إسناد ضعیف مظلم , عبد الله بن عمر , و عبد الرحمن بن زیاد ضعیفان .و سعید بن مسعود لم أعرفه. این نظر شیخ آلبانی... اما در تفسیر طبری که از عبدالرحمن بن زیاد نقل شده، شخصی ضعیف و مجهول الحال است...

در این مطالب از نقاطی از زمین سخن رانده که تاکنون کاوش نشده‌اند… یعنی unexplore هستند. در روسیّه، آمریکا، استرالیا، جنگلهای موجود در کشورهای مختلف و ناشناخته‌ترین خشکی‌ها که همان جزایر کره‌ی‌زمین هستند. یا نه، قطبهای شمال و جنوب زمین، که تاکنون به‌طور کامل کاوش نشده‌اند… و ناشناخته‌ترین بخش کره‌ی‌زمین… اقیانوس‌ها. نزدیک به ۷۰٪ از کره‌ی زمین را دریاها و اقیانوسها تشکیل می‌دهند… چند درصد از این آبها کشف شده‌اند؟ فقط و فقط ۵٪.

« بشر وجب به وجب کره ی زمین را و حتّی لایه های زیرزمین و نقشه های کف تمام دریاها را به دقّت تهیّه کرده است.»

وجب به وجب…

قضاوت با خردمندان.

اما این مطالب یک نکته‌ی دیگری هم دارد.

« از نظر تاریخی هیچ اثری از چنین داستانی در کتب تاریخی و یا در یافته‌های باستانشناسی نیست.»

که ایشان در ابتدا فرمودند:

« عمده‌ی مطالب قرآن از محیط زمان محمّد گرفته شده است و گاه محمّد تغییراتی اندک در آنها ایجاد کرده است. بزرگان مکه که

تاجران بزرگی بودند و به نقاط دوردست سفر می‌کردند و طبعاً از افسانه های ملل مختلف اطّلاع داشتند، می‌گفتند که قرآن افسانه های پیشینیان است که سخن درستی است.»

قسم حضرت عبّاست را بپذیریم یا دم خروس را؟ اینجا جای آن سؤالی است که ابتدا پرسیدیم: منبع کجاست؟ چه دلیلی وجود دارد که این داستان بیان شود؟ آیا اگر چیزی در منابع تاریخی نباشد، یعنی وجود ندارد؟ از کدام ملّت تحقیق به عمل آمده پیرامون این مطلب؟ آیا داستانهای مکتوب و دهان‌به‌دهان تمام ملل واکاوی شده‌اند؟ (بنده به‌عنوان بی‌سوادترین عضو از اعضای پروژه‌ی نقد کتاب سُها، هنگامی‌که اوّلین بار با این کتاب مواجه شدم، فقط به کلامش می‌خندیدم تا اینکه خبر دادند این کتاب باعث گمراهی‌های زیادی شده است... و آنجا بود که بنده واقعاً تعجّب نمودم و تأسّف خوردم به‌حال ملّتمان که آن‌قدر کم تحقیق می‌کنند که این‌چنین کتابی بر آن‌ها مؤثّر واقع می‌شود... افسوس و هزاران افسوس).

شبهه: داستان نوح

« داستان نوح را همگان می‌دانند ما در اینجا نکاتی از داستان نوح را مورد بحث قرار می‌دهیم».

شبهه: عدم امکان جای دادن کل حیوانات در یک کشتی

﴿حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِن كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾[1] »تا زمانی‌که فرمان فرا رسید، و (آب از) تنور جوشیدن گرفت (به نوح) گفتیم: «از هر جفتی دو تا در آن (کشتی) برگیر، و(همچنین) خاندانت را؛ جز کسی‌که وعده‌ی (هلاک) قبلاً بر او مقرّر شده است، و (نیز) کسانی‌که ایمان آورده‌اند (را برگیر)» و جز عدّه‌ی‌اندکی همراه او ایمان نیاوردند».

« آیه ی فوق می‌گوید که از هر حیوانی یک جفت نر و ماده در کشتی نوح قرار داده شدند که این امری محال‌است. در طوفانی به آن عظمت حتّی حشرات و پرندگان هم علاوه بر کلّیه‌ی جانوران خشکی باید در کشتی قرار داده شوند تا نسلشان نابود نشود. و با

[1]. سوره هود، آیه ۴۰

توجّه به صدها هزار نوع جانور و پرنده چطور ممکن است که این‌همه را در یک کشتی چوبی جای داد؟»

هرکدام از آیاتی‌که به داستان نوح(علیه‌السلام) پرداخته را نگاه کنیم، اصلاً مطلبی در صحّت این ادّعا یافت نمی‌شود که طوفان مذکور، جهانی بوده باشد و کلّ بشر را نابود کرده باشد. اصلاً هیچ لزومی به وجود طوفان جهانی نبوده‌است که نوح(علیه‌السلام) بخواهد کلّ حیوانات را جمع‌آوری نماید... چون او پیامبری جهانی نبود، بلکه برای قومش فرستاده شد (تنها نبی برای تمام امّتها، نبینا محمّد(علیه‌افضل‌الصلوات) هست) و بدون‌شک، عذاب هم برای قومش نازل می‌شود نه کلّ زمین.

خب چرا دستور به جمع‌آوری حیوانات داده شده؟ مشخّص است چون عذابی که برای قوم نوح فرستاده می‌شود عذابی‌است که نه تنها نابودگر است، بلکه شعاع زیادی را نیز نابود می‌کند و بالطّبع تمام حیوانات آن منطقه نیز نابود خواهند شد. و گیاهان نیز از بین خواهند رفت، پس طبعاً برای اینکه بتوان بعد از این حادثه‌ی نابودگر حیات را از سرگرفت، باید حیوانات را با خود همراه می‌کرد و آذوقه‌شان را تأمین می‌کرد تا اینکه زمین باز از حیات سرشار شود. به‌همین‌دلیل دستور می‌گیرد که کشتی محکم و بزرگی

بسازد تا بعد از طوفان دچار مشکل نشود. پس کشتی برای «کل» حیوانات زمین نبوده، بلکه «کل» حیوانات موجود در منطقه‌ی نوح(علیه‌السلام) سوار کشتی شده‌اند.

شبهه: نسل نوح سر آغاز نسل بعد از طوفان است!

﴿وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ﴾* ﴿وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ﴾* ﴿وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ﴾[1].

«و یقیناً نوح ما را ندا داد، پس (ما) چه خوب اجابت کننده‌ای هستیم. * و او و خاندانش را از اندوه بزرگ نجات دادیم. * و تنها فرزندانش را باقی گذاشتیم».

« آیه ی ۷۷ نشان می دهد که سیل تمام کره‌ی زمین را در بر گرفته است چون فقط خانواده‌ی نوح باقی ماندند. چنین طوفان عظیمی باید آثار زمین‌شناسی بر جای بگذارد ولی در مطالعات زمین شناسی و باستان‌شناسی هیچ اثری از چنین طوفانی یافت نشده است. ثانیاً: براساس این آیه و آیه‌ی مطرح شده در عنوان

---

[1]. سوره الصافات، آیات (۷۷-۷۵)

قبلی، در طوفان نوح باید کلّ نسل حیوانات خشکی جهان، پرندگان و حشرات خشکی سراسر زمین نابود شده باشند و سپس از یک نقطه زمین یعنی محل کشتی نوح آغاز شده باشند و به سراسر جهان گسترش یافته باشند. مطالعات زمین‌شناسی نشان نداده است که در چند هزار سال گذشته همه‌ی نسل بشر و حیوانات در سراسر کره‌ی زمین نابود شده باشند و دوباره نسل آنان از یک نقطه زمین آغاز شده باشد ...... به‌علاوه پیدایش دوباره کلّ حیوانات از یک نقطه‌ی زمین عملاً امکانپذیر نیست. با توجّه به اینکه قارّه های زمین توسّط اقیانوسهای عظیمی از هم جدا شده‌اند، عملاً امکانپذیر نیست که جانوران و حتّی بیشتر پرندگان و کلّ حشرات بتوانند خود را مثلاً از آسیا به آمریکا برسانند و عملاً نباید حیواناتی در خشکیهای‌دیگر زمین به‌غیر از محلّ کشتی نوح وجود داشته باشند که چنین نیست.»

اوّل از هرچیز ببینیم چرا ایشان می‌فرماید آیه‌ی ۷۷ نشان می-دهد که سیل تمام زمین را گرفته است؛ با ترجمه‌ی ایشان ((و نسل او کسانی هستند که باقی ماندند))... ببینید قرآن کلام زیبایی دارد.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَن يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَيَهْدِي بِهِ كَثِيراً وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾[1]

«به راستی خداوند از اینکه به پشه‌ای یا بالاتر از آن مثال بزند شرم نمی‌کند. آنان که ایمان آورده‌اند می-دانند که آن (مثل) حق است از طرف پروردگارشان و اما آنهای که کافرند می‌گویند: خداوند از این مثل چه خواسته است؟ خداوند بسیاری را با آن گمراه، و گروه بسیاری را هدایت می-کند، و تنها فاسقان را با آن گمراه می‌سازد. حقیقت این است که اگر کسی بخواهد راه گمراهی و عناد با قرآن پیش گیرد، الله متّعال او را در این راه ممانعت نمی-کند!!! و اگر بخواهد هدایت شود، او را یاری می‌دهد».

حال به نوح(علیه‌السلام) برگردیم، کافی‌است این آیه را با دو پیش‌تفکّر بخوانید تا ببینید گمراهی و هدایت چگونه با قرآن میسّر است. اگر ما بخواهیم بگوییم که این سیل جهانی بوده، پس این آیه شاهد ما خواهد بود... اگر ببینیم که این طوفان برای قوم

---

[1]. سوره البقره، آیه ۲۶

نوح بوده فقط، پس این آیه می‌شود باقی‌ماندن ذریّه‌ی نوح از بلایی که دامنگیر قومش شد، نه کلّ زمین. پس کافی‌است با قلب سلیم یا قلب مریض به پیشگاهش بروید، تأثیرش را خواهید دید. به‌دلیل اینکه طبق معمول پایه‌ی کلامشان بر باطل استوار است، ادامه‌ی کلامشان نیز بر باطل است، پس دلیلی بر توضیح نخواهد داشت.

شبهه: کشتی نوح آیه ای برای آیندگان است

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ﴾* ﴿فَأَنجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾[1].

«و به راستی که (ما) نوح را به سوی قومش فرستادیم ، پس او در میان آنان هزار سال به جز پنجاه سال (= نهصد و پنجاه سال) درنگ کرد، آن‌گاه طوفان (و سیلاب) آنان را فرو گرفت در حالی‌که ستمکار بودند. * آن‌گاه او و سرنشینان کشتی را نجات دادیم، و آن‌را نشانه(ی عبرتی) برای جهانیان قرار دادیم.

---

[1]. سوره العنکبوت، آیات(۱۵-۱۴)

« وقتی اثری از کشتی نوح در هیچ نقطه‌ی زمین وجود ندارد چگونه می تواند وسیله‌ی عبرت عالمیان باشد .»

در اینجا بیاییم آیه‌ی دیگری را برّرسی کنیم؛

﴿وَقَوْمَ نُوحٍ لَّمَّا كَذَّبُوا الرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ وَجَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً وَأَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ عَذَابًا أَلِيمًا﴾[1]

«وقوم نوح را هنگامی‌که پیامبران را تکذیب کردند، آن‌ها را غرق کردیم، و آن‌ها را برای مردم (نشانه و) عبرت قرار دادیم، و برای ستمکاران عذاب دردناکی آماده کرده‌ایم».

حال کدام‌یک آیه برای مردم هستند؟ قومش یا کشتی؟ یا آن چیزی که هردوی آن‌ها را شامل می‌شود، یعنی حکایت قوم نوح. قطعاً همین است و حکایت و داستان آنهاست که باقی مانده‌است و نشانه‌ای است برای آیندگان که درس بگیرند، از عمر نوح و صبر در دعوتش، از عذاب بعد از کُفران، از این‌که یک پیامبر حتّی نمی-تواند همسر و فرزندانش را به دین‌داری مجبور کند، از این‌که یک پیامبر نیز ممکن است حرفش خریدار نداشته باشد، حتّی پسر و همسرش چه برسد به دعوتگران. البتّه بسیارند کسانی که با درک

---

[1]. سوره فرقان، آیه ۳۷

غلط عمدی این آیات بر کفرشان افزوده می‌شود و به وسیله‌ی آن زیان خواهند دید.

﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾[1]

«و از قرآن آنچه را که شفا و رحمت برای مؤمنان است؛ نازل می‌کنیم، و ستمکاران را جز زیان نمی‌افزاید».

« بنابراین داستان نوح هم افسانه‌ای ساخته‌ی بشر است که در اسناد باستان‌شناسی قبل از تورات هم به آن اشاره شده و تورات هم آن‌را ذکر کرده و سپس به قرآن راه یافته است.»

بنابراین منتقد برای یک بار دیگر نیز نتوانستند ادّعایشان را اثبات کنند و نور خدا نیز با دهان و گفته‌های اینان خاموش نخواهد شد.

شبهه:هاروت و ماروت

﴿وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى

---

[1] . سوره الاسراء، آیه ۸۲

الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ‌هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُم بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾[1]

«و آنچه را که شیطانها در سلطنت سلیمان خوانده بودند پیروی کردند و سلیمان کفر نورزید لیکن آن شیطانها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند و [از] آنچه که بر دو فرشته هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود [پیروی کردند]. [با اینکه] آن دو هیچ کس را تعلیم نمی‌کردند مگر آن‌که می‌گفتند ما آزمایشی هستیم پس زنهار کافر نشوی وآنها از آن دو [فرشته] چیزهایی می آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند هر چند بدون فرمان خدا نمی‌توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند و چیزی می‌آموختند که برایشان زیان داشت و سودی بدیشان نمی‌رسانید و قطعاً دریافته بودند که

[1]. سوره البقره، آیه ۱۰۲

هرکس خریدار این باشد در آخرت بهره‌ای ندارد و چه بد بود آنچه خود را به آن فروختند اگر می‌دانستند».

« از این آیه این‌گونه بر می‌آید که فرشتگانی بنام هاروت و ماروت در بابل بر روی زمین آمده‌اند و به مردم سحر می‌آموخته‌اند . در قرآن هیچ مطلب دیگری در مورد این موضوع نیامده است . در سنّت احادیثی از قول محمّد نقل شده است که خلاصه‌ی مشترک آنان چنین است که « فرشتگان به گناه کردن بنی آدم در زمین معترض بودند و به خدا گفتند که ما فرمانبردارتر از آدم هستیم. خدا گفت دو فرشته برگزینید تا آنان را به زمین بفرستم. ملائکه هاروت و ماروت را برگزیدند. این فرشتگان به زمین آمدند و شیفته‌ی زن زیبائی بنام زهره شدند و با او زنا کردند و شراب نوشیدند و گناه کردند. سپس خدا آن زن را بصورت ستاره ی زهره در آسمان قرار داد و فرشتگان را نیز بصورت معلق در آسمان تا قیامت آویزان کرد». این چه کار ظالمانه‌ای است که به خدا نسبت داده شده است که خدا بجای هدایت مردم، فرشتگانی را می فرستد تا به مردم سحر بیاموزند که موجب مفاسد بسیار می شود از جمله ایجاد اختلاف در خانواده‌ها و سپس آنان را به جهنم ببرد . آیا خدا در آغاز آیه، آموزش سحر توسّط شیاطین در دوره‌ی

سلیمان را تقبیح می‌کند ولی خودش به همین کار شیطانی دست می زند؟»

بنده به شخصه به‌خاطر وجود افرادی همچون دکتر سُها بسیار بسیار خوشحالم، چون ایشان و دم ودستگاه پیرو ایشان نمونه‌ی بارز مطالبی هستند که ما درمورد آتئیست‌ها بیان می‌کنیم؛ مثلاً اینکه اخلاق ندارند و راحت دروغ می‌گویند. برای اثباتش وجود افرادی همچون سُها واقعاً نیاز است و الحمدلله که هستند و وجود دارند و ما را در اثبات کلاممان یاری می‌کنند. بنده از ایشان خواهش می‌کنم کتابهای دیگری نیز بنویسند تا دروغگو بودن و نداشتن اخلاق نزد مکتب الحادی مشخص شود. (البته جوانانی که از روی ناآگاهی به این اشخاص علاقه‌مند شده‌اند قطعاً بعد از دیدن این حجم از ناراستی و کژی، از آن‌ها زده می‌شوند و رهایشان می-کنند، چون می‌دانند تفکّر صحیح، نیازی به دروغ ندارد ان شاءالله)

امّا بعد...

ابتدای امر ایشان به احادیثی استناد کرده‌اند تا داستان‌هاروت و ماروت را شرح دهند، اما این احادیث احادیث باطل و منکر هستند که هیچ جایگاهی ندارند. جالب اینجاست که آدرس احادیث را گفته امّا ذکر نمی‌کند چه نظری در این‌باره داشته‌اند. بنده شرح

کامل امام آلبانی رحمه‌الله را بر این حدیث را در ذیل[1] می‌گذارم، قضاوت با اهل علم.

---

[1]. المجلد: السلسلة الضعيفة،رقم الحديث: ١٧٠ .الحديث: " إن آدم صلى الله عليه وسلم لما أهبطه الله تعالى إلى الأرض قالت الملائكة : أي رب *(أتجعل فيها من يفسد فيها و يسفک الدماء , و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ? قال : إني أعلم ما لا تعلمون)* قالوا : ربنا نحن أطوع لک من بني آدم , قال الله تعالى للملائكة : هلموا ملكين من الملائكة , حتى يهبط بهما الأرض , فننظر كيف يعملان ? قالوا : ربنا !هاروت و ماروت , فأهبطا إلى الأرض , و مثلت لهما الزهرة امرأة من أحسن البشر فجاءتهما فسألاها نفسها فقالت : لا والله حتى تكلما بهذه الكلمة من الإشراک , فقالا : والله لا نشرک بالله , فذهبت عنهما ثم رجعت بصبي تحمله فسألاها نفسها قالت : لا والله حتى تقتلا هذا الصبي , فقالا : والله لا نقتله أبدا , فذهبت ثم رجعت بقدح خمر , فسألاها نفسها , قالت : لا والله حتى تشربا هذا الخمر , فشربا فسكرا , فوقعا عليها , و قتلا الصبي , فلما أفاقا , قالت المرأة : والله ما تركتما شيئا مما أبيتما علي إلا قد فعلتما حين سكرتما , فخيرا بين عذاب الدنيا و الآخرة , فاختارا عذاب الدنيا " .قال الألباني في سلسلة الأحاديث الضعيفة (١ / ٣١٤) :$: باطل مرفوعا . أخرجه ابن حبان (٧١٧ ـ موارد) و أحمد (٢ / ١٣٤ و رقم ٦١٧٨ - طبع شاكر) و عبد بن حميد في " المنتخب " (ق ٨٦ / ١) و ابن أبي الدنيا في " العقوبات " (ق ٧٥ / ٢) و البزار (٢٩٣٨ ـ الكشف) و ابن السني في " عمل اليوم و الليلة " (٦٥١) من طريق زهير بن محمد عن موسى بن جبير عن نافع مولى ابن عمر عن # عبد الله بن عمر # أنه سمع نبي الله صلى الله عليه وسلم يقول : فذكره .و قال البزار : رواه بعضهم عن نافع عن ابن

عمر موقوفا و إنما أتى رفع هذا عندی من زهير لأنه لم يكن بالحافظ .قلت : و الموقوف صحيح كما يأتی و قال الحافظ ابن كثير فی تفسيره " (۱ / ۲۵۴) ادامه درصفحه بعد: : و هذا حديث: غريب من هذا الوجه , و رجاله كلهم ثقات من رجال " الصحيحين " إلا موسى بن جبير هذا هو الأنصاری .... ذكره ابن أبی حاتم فی " كتاب الجرح و التعديل " (۴ / ۱ / ۱۳۹) و لم يحک فيه شيئا من هذا و لا هذا , فهو مستور الحال , و قد تفرد به عن نافع . و ذكره ابن حبان فی " الثقات " (۷ / ۴۵۱) و لكنه قال : و كان يخطیء و يخالف . قلت : و اغتر به الهيثمی فقال فی " المجمع " (۵ / ۶۸) بعد ما عزى الحديث لأحمد و البزار : و رجاله رجال الصحيح خلا موسى بن جبير و هو ثقة . قلت : لو أن ابن حبان أورده فی كتابه ساكتا عليه كما هو غالب عادته لما جاز الاعتماد عليه لما عرف عنه من التساهل فی التوثيق فكيف و هو قد وصفه بقوله :يخطیء و يخالف و ليت شعری من كان هذا وصفه فكيف يكون ثقة و يخرج حديثه فی " الصحيح " ؟ ! .قلت : و لذلک قال الحافظ ابن حجر فی موسى هذا : إنه مستور , ثم إن الراوی عنه زهير بن محمد و إن كان من رجال " الصحيحين " ففی حفظه كلام كثير ضعفه من أجله جماعة , و قد عرفت آنفا قول البزار فيه أنه لم يكن بالحافظ .و قال أبو حاتم فی " الجرح و التعديل " (۱ / ۲ / ۵۹۰) : محله الصدق , و فی حفظه سوء , و كان حديثه بالشام أنكر من حديثه بالعراق لسوء حفظه , فما حدث من كتبه فهو صالح , و ما حدث من حفظه ففيه أغاليط . قلت : و من أين لنا أن نعلم إذا كان حدث بهذا الحديث من كتابه , أو من حفظه ؟ ! ففی هذه الحالة يتوقف عن قبول حديثه , هذا إن سلم من شيخه المستور , و قد تابعه مستور مثله , أخرجه ابن منده كما فی ابن كثير من طريق سعيد بن سلمة حدثنا موسى ابن سرجس عن نافع به بطوله . سكت عن علته ابن كثير و لكنه قال : غريب ,

أي ضعيف , و في " التقريب " موسى بن سرجس مستور . قلت : و لا يبعد أن يكون هو الأول , اختلف الرواة في اسم أبيه , فسماه بعضهم جبيرا , و بعضهم سرجسا , و كلاهما حجازي , والله أعلم .ثم قال الحافظ ابن كثير : و أقرب ما يكون في هذا أنه من رواية عبد الله بن عمر عن كعب الأحبار , لا عن النبي صلى الله عليه وسلم , كما قال عبد الرزاق في " تفسيره " : عن الثوري عن موسى بن عقبة عن سالم عن ابن عمر عن كعب الأحبار قال :ادامه در صفحه بعد: ذكرت الملائكة أعمال بني آدم و ما يأتون من الذنوب فقيل لهم : اختاروا منكم اثنين , فاختاروهاروت و ماروت ... إلخ , رواه ابن جرير من طريقين عن عبد الرزاق به , و رواه ابن أبي حاتم عن أحمد بن عصام عن مؤمل عن سفيان الثوري به , و رواه ابن جرير أيضا حدثني المثنى أخبرنا المعلى و هو ابن أسد أخبرنا عبد العزيز بن المختار عن موسى بن عقبة حدثني سالم أنه سمع عبد الله يحدث عن كعب الأحبار فذكره , فهذا أصح و أثبت إلى عبد الله بن عمر من الإسنادين المتقدمين , و سالم أثبت في أبيه من مولاه نافع , فدار الحديث و رجع إلى نقل كعب الأحبار عن كتب بني إسراييل , و علق عليه الشيخ رشيد رضا رحمه الله بقوله : من المحقق أن هذه القصة لم تذكر في كتبهم المقدسة , فإن لم تكن وضعت في زمن روايتها فهي في كتبهم الخرافية , و رحم الله ابن كثير الذي بين لنا أن الحكاية خرافة إسراييلية و أن الحديث المرفوع لا يثبت . قلت : و قد استنكره جماعة من الأئمة المتقدمين , فقد روى حنبل الحديث من طريق أحمد ثم قال : قال أبو عبد الله (يعني الإمام أحمد) : هذا منكر , و إنما يروى عن كعب , ذكره في " منتخب ابن قدامة " (١١ / ٢١٣) , و قال ابن أبي حاتم في " العلل " (٢ / ٦٩ ـ ٧٠) : سألت أبي عن هذا الحديث ؟ فقال : هذا حديث منكر . قلت : و مما يؤيد بطلان رفع الحديث من طريق ابن عمر أن

ماجرای‌هاروت و ماروت، داستان فتنه است، فتنه‌ای که دستان پلید یهودیان مفتری به سلیمان نبی(علیه‌السلام) را رو می‌کند. الله متّعال در سلسله‌ی رو کردن دست یهودیان، ماجرا را به‌هاروت و ماروت می‌رساند. بیایید از ابتدا آن را ببینیم:

﴿قُلْ إِن كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِندَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ﴾* ﴿وَلَن يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾[1].

سعید بن جبیر و مجاهدا روياه عن ابن عمر موقوفا علیه کما فی " الدر المنثور " للسیوطی (١ / ٩٧ ــ ٩٨) و قال ابن کثیر فی طریق مجاهد : و هذا إسناد جید إلی عبد الله بن عمر , ثم هو - والله أعلم - من روایة ابن عمر عن کعب کما تقدم بیانه من روایة سالم عن أبیه , و من ذلک أن فیه وصف الملکین بأنهما عصیا الله تبارک و تعالی بأنواع من المعاصی علی خلاف وصف الله تعالی لعموم ملائکته فی قوله عز وجل : *(لا یعصون الله ما أمرهم و یفعلون ما یؤمرون)* . و قد رویت فتنة الملکین فی أحادیث أخری ثلاثة , سیأتی الکلام علیها فی المجلد الثانی رقم (٩١٠ و ٩١٢ و ٩١٣) ادامه درصفحه بعد:

إن شاء الله تعالی .و رحم الله ابن کثیر الذی بین لنا أن الحکایة خرافة إسراییلیة . خداوند رحمت کند ابن‌کثیر را که برایمان مبین کرد که این حکایت جزو خرافات اسرائیلی است.

[1] . سوره البقره،آیات(٩٥-٩۴)

«بگو: اگر سرای آخرت در نزد خدا، مخصوص شماست، نه سایر مردم، پس آرزوی مرگ کنید؛ اگر راستگوئید»* . ولی آنها، بخاطر آنچه دستهایشان پیش فرستاده است، هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد، و خداوند به ستمگران داناست».

یکی از معجزات قرآن... خطابی سنگین و ادّعایی راحت برای یهود... اگر راست می‌گویید و قیامت از آن شماست، پس طلب کنید، آن‌چیزی که شما را زودتر به قیامت و خداوندی که شما را دوست دارد می‌رساند, طلب کنید. و چه ساده بود ردکردن قرآن فقط با یک طلب مرگ‌کردن و نه با نوشتن کتابی ۹۰۰ صفحه‌ای...

اما مشکل اینجاست که :

﴿لَّا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾[1]

«که هیچ‌گونه باطلی نه از پیش رو آن و نه از پشت سر آن، بدو راه نیابد، از سوی حکیم ستوده نازل شده است».

[1]. سوره فصلت، آیه ۴۲

الله متّعال ذاتشان را آشکار می‌کند که شما خود می‌دانید چه بدبختانی هستید، به‌همین‌دلیل کوچکترین علاقه‌ای به مرگ ندارید

﴿وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَن يُعَمَّرَ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾[1]

«و هر آینه آنان را حریص‌ترین مردم - (حتّی) حریص‌تر از مشرکان - بر زندگی خواهی یافت، هر یک از آنان دوست دارد هزار سال عمر کند، درحالی‌که اگر این عمر (دراز)، به او داده شود، او را از عذاب دور نمی‌کند، و خداوند به آنچه می‌کنند بیناست».

سپس ادامه می‌دهد؛

﴿قُلْ مَن كَانَ عَدُوًّا لِّجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ﴾* ﴿مَن كَانَ عَدُوًّا لِّلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِّلْكَافِرِينَ﴾[2].

«بگو: کسی که دشمن جبرئیل باشد، (در حقیقت دشمن خداست) زیرا که او به فرمان خداوند قرآن را بر قلب تو نازل کرده

---

[1]. سوره البقره، آیه ۹۶

[2]. سوره البقره، آیات (۹۸-۹۷)

است، در حالی که تصدیق کننده آنچه پیش از آن است، و برای مؤمنان راهنما و مژده است». * کسی که دشمن خدا و فرشتگان و پیامبران او، و جبرئیل و میکائیل باشد، پس بدرستی که خداوند دشمن کافران است».

یک‌بار دیگر رسوایی برای یهود... آن‌ها دشمن جبرئیل هستند، چرا؟ چون او پیام موعود را از بنی‌اسرائیل گرفته و به اعراب غیر اسرائیلی سپارده. چه رسوایی بزرگتر از اینکه قومی که خود را محبوب «ربّ» می‌دانند با فرشته‌ی وحی «ربّ» دشمنی می‌کنند.

﴿وَلَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ﴾* ﴿أَوَكُلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَّبَذَهُ فَرِيقٌ مِّنْهُم بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾* ﴿وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِّنْ عِندِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ كِتَابَ اللَّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1]

«و هر آینه که ما نشانه‌های روشنی بر تو نازل کردیم، و جز فاسقان کسی به آن‌ها کفر نمی‌ورزد. * آیا(چنین نیست) هرگاه آن‌ها پیمانی بستند گروهی از آنان آن را دور افکندند؟! بلکه بیشترشان ایمان نمی‌آورند. * و هنگامی‌که فرستاده ای از جانب

---

[1]. سوره البقره، آیات (۱۰۱-۹۹)

خدا به سوی‌شان آمد، که تصدیق‌کننده آنچه با خود داشتند است، گروهی از آنان که به آن‌ها کتاب داده شده بود، کتاب خدا را پشت سرشان افکندند، گویی آنان نمی‌دانند».

یهودیان هرگاه عهده بسته‌اند امکان نداشته به آن عمل کنند، از زمان موسی(علیه‌السلام) این اتّفاق افتاده و در زمان پیامبر سه قبیله‌ی بزرگ یهود یکی پس از دیگری پیمان همکاری را با مسلمین در مواقع حساس که مسلمین در مضیقه بوده‌اند شکسته‌اند. آری این کار نشان می‌دهد که جز اندکی، بقیه بی‌ایمان هستند. یکی از این عهدشکنی‌ها هم ظهور خود شخص پیامبر(علیه‌صلاۀوسلام) است که یهودیان انکارش می‌کردند.پس آن‌ها که آیات الهی را کفر می‌ورزند فاسق هستند. اما بحث ما فرا می‌رسد، نقطه‌ی اوج گمراهی یهود، گرایش به سحر و جادوگری، آن‌ها ملک سلیمان را نتیجه‌ی سحر می‌دانند و .... ان‌شاءالله در بحث مربوط به سلیمان نبی(علیه‌السّلام) این مسئله را پی‌می-گیریم.

آن‌ها سحر را با داستانهای خرافی (که منتقد نیز یکی از آن‌ها را آورده درحالی‌که بیان کردیم از خرافات یهود است) به دو فرشته‌ی الهی نسبت می‌دادند به اسم‌هاروت و ماروت که در بابل

بوده‌اند. اما الله سبحانه‌وتعالی این دو فرشته را بری می‌دارد از افترایی که آن‌ها می‌زدند. آن‌ها وسیله‌ی‌آزمایش بودند، وسیله‌ای تا خوب را از بد جداکنند... کدام مردمان خواهان گمراهی هستند و کدام‌یک خواهان هدایت. پس آن‌ها آمدند و گفتند ما سحر و جادو می‌دانیم؛ اما آن‌ها قبل از آموزش هشدار می‌دادند که فراگرفتن این جادو، به منزله‌ی کفران نعمت الهی‌است، پس برو و کافر نشو. اما بعضی مردم، ضرر به دیگران را ولو به منزله‌ی عذاب ابدی قیامت باشد، ترجیح می‌دادند. اینکه اینجا ایراد بگیریم که چرا خداوند این فرشتگان را فرستاده بهانه‌ای کودکانه است؛ چرا که این نیز مانند هر وسیله‌ی آزمایش دیگری است، خیر آن در این است که ایمان را ثابت می-کند و شرّ آن در کُفران است.

در زمان فتنه‌ی قحطی، عدّه‌ای می‌توانند با احتکار مواد غذایی به مردم ضرر برسانند، ولی بزرگترین ضرر را همان احتکارکنندگان به خودشان می‌زنند که گناه بزرگی مرتکب می‌شوند. اما اگر در صورت توانایی برای گناه، از آن دوری کنند خود ثواب بزرگی برایشان خواهد داشت. کما اینکه در حدیثی از رسول‌الله(علیه صلاۀ وسلام) می‌بینیم که در دوری از گناه نیز ثوابهایی نهفته است.

«این‌هم داستان خرافی دیگری که نه تاریخ دارد ونه جزئیات. و علی‌رغم ثبت تاریخ بابل و کشفیّات باستان‌شناسی فراوانی که در بابل قدیم انجام گرفته، هیچ سند تاریخی یا باستان‌شناسی در تأیید آن وجود ندارد.»

این‌که الله متعال فقط قسمت کوچکی از داستانی را بیان می-کند، یکی از خصوصیّتهای منحصر به فرد قرآن است، و دلیلش هم این است که این قرآن برای تذکّر و پندگرفتن است نه برای قصّه‌گویی، کما اینکه تورات و انجیل این‌گونه هستند، چون انسانها طبق امیالشان در آن‌ها تحریف وارد کرده‌اند. اما قرآن گوشه‌ای از داستانی را بیان می‌کند تا خواننده از آن پند گیرد. و اینکه در آثار یافت شده از بابل چیزی ازهاروت و ماروت یافت نمی‌شود نیز بسیار مضحک است. ایشان انتظار دارند چه چیزی یافت شود؟ مگرهاروت و ماروت گفته‌اند ما فرشته‌ایم تا مردم آن‌ها را در تاریخشان بنویسند؟ یا اینکه ابزارآلات خاصی داشته‌اند تا باقی بماند؟ آن‌ها در ظاهر انسانهایی می‌روند و مردم هم آن‌ها را افراد عادّی می‌بینند، آیا قرار است همه‌ی زندگی روزانه مردم را در تاریخ بنویسند؟ ای کاش تعقّلی صورت می‌گرفت.

شبهه: ادعای اینکه بدن فرعون غرق شده در معرض دید مردمان است تا عبرت بگیرند؛

﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾[1]

«پس امروز بدنت را (از دریا) نجات می‌دهیم ، تا عبرتی برای کسانی که بعد از تو می‌آیند باشی، و بی‌گمان بسیاری از مردم از آیات ما غافل‌اند».

« در آیات قبل در مورد غرق شدن فرعون و لشکرش صحبت شده است و در این آیه آمده است که بدن فرعون را برای عبرت نسلهای آینده نگه می‌داریم. از فرعون غرق شده‌ی قرآن هیچ اثری نه در مصر و نه در تاریخ وجود ندارد، پس چگونه می-تواند موجب عبرت آیندگان باشد؟»

این مورد به‌نظر نمی‌آید زیاد به توضیحات بنده نیازی داشته باشد. حتماً اکثر شما جسد فرعون که از دریا خارج شده‌است را

---

[1]. سوره یونس، آیه ۹۲

دیده‌اید. برای اطّلاعات بیشتر می‌توانید به این سایت اینترنتی مراجعه فرمایید.

http://www.answering-christianity.com/quran/ma_drowned.htm

اما در داستان فرعون نکته‌ای حائز اهمیّت است. وجود شخصی به نام‌هامان. جالب است که منتقد این نکته را بیان نمی‌کند... چون می‌داند یکی از معجزات قرآن اینجاست. در ذکرهامان. ببینیم که الله متّعال چگونه‌هامان را ذکر می‌کند:

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُم مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَاهَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَل لِّي صَرْحًا لَّعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَٰهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾[1]

«وفرعون‌گفت: «ای بزرگان! من معبودی جز خودم برای شما نمی‌شناسم، پس ای‌هامان! برایم آتشی بر گل بیافروز (و آجر بپز) آن‌گاه برایم برج بلندی بساز، شاید که از خدای موسی با خبر شوم، و هرچند من گمان می‌کنم که او از دروغگویان است».

پس در قرآن‌هامان مهندس معمار فرعون است، مسئول ساخت و سازش. حال در تورات ذکرهامان چگونه آمده‌است؟

---

[1] . سوره القصص، آیه ٣٨

«نقشهءهامان برای نابودی یهودیان؛

چندی بعد، خشایارشاه به یکی از وزیران خود به نام‌هامان، پسر همداتای اجاجی، ارتقاء مقام داده او را رئیس وزرای خود ساخت . به دستور پادشاه همه‌ی مقامات دربار در حضورهامان سر تعظیم فرود می‌آوردند؛ ولی مردخای به او تعظیم نمی‌آورد»[1].

این همان کسی‌است که (مطابق داستانهای یهودیان) فرمان قتل عام یهود را صادر می‌کند. حال سنگ نبشته‌ای پیداشده از زمان فرعون که در آن اطّلاعاتی از اهرام و سازنده و مسائلی مربوط به زمان فرعون نوشته شده‌است. چیزی که جلب توجّه می-کند، این‌است که معمار فرعون کسی‌است به اسم‌هامان (البته نه‌هامان کامل، بلکه با اندکی تعریب). آری‌هامان، همان‌که در قرآن ذکرش آمده است که فرعون به او دستور داد برج بسازد. اطّلاعاتی در این زمینه را از این سایت مطالعه فرمایید.

http://www.islamic-awareness.org/Quran/Contrad/External/haman.html

این نیز اساطیر اوّلین است؟ جناب منتقد این نیز اساطیرالأولین است؟ قطعاً نیست بلکه حقیقتی است وحیانی بر رسول‌الله محمّد

---

[1]. فصل استر, بخش ۳ ,آیه‌ی ۱

(علیه‌افضل‌الصلوات). منتقد این‌ها را ذکر نمی‌کند چون می‌داند اینجا حرفش دیگر به ضرر خودش خواهد بود.

امّا....

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[1]

«آنها می‌خواهند نور الله را با دهان خود خاموش کنند، ولی الله کامل‌کننده‌ی نور خویش است هرچند کافران خوش نداشته باشند».

شبهه: سلیمان نبی علیه السلام

قبل از ورود به بخش بعد درمورد سلیمان نبی(علیه‌السلام)، شما را به خواندن آیه‌ی ۱۰۲ سوره‌ی بقره دعوت می‌کنم که پیشتر در بحث‌هاروت و ماروت به آن پرداختیم.

﴿وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَـٰكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا

---

[1]. سوره الصف، آیه ۸

نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُم بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾

«و از آنچه شیاطین در(عهد) فرمانروایی سلیمان(بر مردم) می-خواندند پیروی‌کردند، ودرحالی‌که سلیمان کافر نشد، ولیکن شیاطین کفر ورزیدند، به مردم سحر آموختند. و(نیز) از آنچه بر دو فرشته «هاروت» و «ماروت» در بابل نازل شده بود (پیروی‌کردند). و(آن دو فرشته) به هیچ‌کس چیزی یاد نمی‌دادند، مگر این‌که (از پیش به او) می‌گفتند: «ما وسیله آزمایشیم، پس کافر نشو» پس از آن دو(فرشته) چیزهایی می‌آموختند که به وسیله آن، میان مرد و همسرش جدایی بیافکنند، و حال‌آنکه بدون اجازه خداوند نمی-توانند به وسیله آن به کسی زیانی برسانند. و چیزی می‌آموختند که به آنان زیان می‌رسانید، و به آنان سودی نمی‌داد. و قطعاً می-دانستند که هرکس خریدار آن باشد، در آخرت بهره‌ای نخواهد داشت. و چه بد و زشت است آنچه خود را به آن فروختند، اگر می-دانستند!»

صحبت از یهود است.کسانی‌که از سحرهای آموخته از جنّیان استفاده می‌کردند و سلیمان را کافر می‌دانستند. حال قدرتهای سلیمان(علیه‌السّلام) را ببینیم که چرا او باید متّهم به کفر و سحر شود.

شبهه: داستان سلیمان

«یکی از عجیب‌ترین افسانه های قرآن، افسانه‌ی سلیمان است . در قرآن آمده است که سلیمان پیغمبر و پادشاه بنی‌اسرائیل بوده است. و بسیاری از نیروهای طبیعت مثل باد و پرندگان در تحت فرمان او بوده‌اند سلیمان زبان حیوانات و پرندگان و مورچه‌ها را می‌فهمیده و با آنان صحبت می‌کرده است و معادن فلز برای او جاری می‌شدند. همچنین شیاطین و جنّیان نیز تحت فرمان او بودند و برای او کار می کردند.»

﴿وَلِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ عَاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا وَکُنَّا بِکُلِّ شَیْءٍ عَالِمِینَ﴾(۸۱) ﴿وَمِنَ الشَّیَاطِینِ مَن یَغُوصُونَ لَهُ وَیَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِکَ وَکُنَّا لَهُمْ حَافِظِینَ﴾(۸۲).

«و تند باد را مسخر (و مطیع) سلیمان کردیم، که به فرمان او به سوی سرزمینی که در آن برکت دادیم، حرکت می‌کرد، و ما بر هر

چیز آگاهیم. * و(نیز) از شیاطین کسانی را (مسخّر کردیم) که برایش غوّاصی می‌کردند، و کارهایی غیر از این (نیز) انجام می‌-دادند، و (ما) حافظ آن‌ها بودیم».[1]

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾*﴿وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾.

«و سلیمان وارث داوود شد، و گفت :«ای مردم! زبان پرندگان به ما آموخته‌اند، و از هر چیز به ما عطا شده، بی‌تردید این فضل آشکاری است». * و برای سلیمان لشکریانش از جن و انس و پرندگان گرد آورده شدند، آن‌گاه نگاه داشته شدند (تا همه آن‌ها به یکدیگر بپیوندند)».[2]

﴿يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِن مَّحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾[3]

«(سلیمان) هر چه می‌خواست (جن‌ها) برایش می‌ساختند: از (قبیل) معبدها، و تمثال‌ها، و کاسه‌هایی (غذاخوری) همچون

---

[1]. سوره الانبیاء، آیات (۸۲-۸۱)

[2]. سوره النمل، آیات (۱۷-۱۶)

[3]. سوره سبأ، آیه ۱۳

حوض‌ها، و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود، و به آن‌ها گفتیم: (ای آل‌داوود! سپاس (این همه نعمت را) به جا آوردید، و اندکی از بندگان من سپاسگزارند».

﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾(۳۶) ﴿وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ﴾(۳۷) ﴿وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾(۳۸).

پس (ما) باد را برای او مسخّر کردیم، تا به فرمانش به نرمی حرکت کند، هر کجا می‌خواست، برود.(۳۶) و (نیز) دیوان را، هر بنا و غوّاصی (از آن‌ها برای او مسخّر کردیم).(۳۷) (گروه) دیگری (از دیوان) را (که همه) در غل و زنجیر بودند (برایش مسخّر کردیم). (۳۸)[۱]

«در آیات زیر آمده است که یکی از جنیان می خواسته تخت ملکه‌ی سبأ را از کشور مجاور اسرائیل قبل از برخواستن سلیمان پیش سلیمان بیاورد و فرد دیگری در زمانی کمتر از یک چشم بهم زدن تخت را آورده‌است.»

---

[۱]. سوره ص، آیات (۳۸-۳۶)

﴿قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِکَ وَإِنِّی عَلَيْهِ لَقَوِیٌّ أَمِينٌ﴾(٣٩) ﴿قَالَ الَّذِی عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْکِتَابِ أَنَا آتِيکَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْکَ طَرْفُکَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِندَهُ قَالَ هَذَا مِن فَضْلِ رَبِّی لِيَبْلُوَنِی أَأَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ وَمَن شَکَرَ فَإِنَّمَا يَشْکُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن کَفَرَ فَإِنَّ رَبِّی غَنِیٌّ کَرِيمٌ﴾(٤٠).

عفریتی از جن گفت: « من آن را نزد تو می‌آورم پیش از آنکه از جایت برخیزی، و همانا من بر آن توانای امین هستم». (٣٩) کسی- که دانشی از کتاب (الهی) داشت گفت: « من پیش از آن که چشم بر هم زنی، آن را نزد تو می‌آورم». پس چون (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود مستقر دید؛ گفت: «این از فضل پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا شکر او را به جای می‌آورم یا ناسپاسی می‌کنم!» پس هر که شکر کند، تنها به نفع خود شکر می‌کند، و هر که ناسپاسی کند پس (به زیان خود نموده است،) بی‌گمان پروردگار من بی نیاز کریم است.(٤٠)[1]

«این داستان عجیب و غریب هم هیچ سند تاریخی ، جغرافیائی، باستانشناسی و حتّی مذهبی ندارد. حتّی مورد قبول

---

[1] . سوره النمل،آیات (٤٠-٣٩)

عهد عتیق (مجموعه کتابهای مقدّس یهودیان) هم نیست. عهد عتیق سلیمان را پادشاه می‌داند نه پیغمبر؛ و گفته شده که در اواخر سلطنتش حتی به بت‌پرستی روی‌آورده‌است. و در عهد عتیق هیچ‌یک از این توانایی‌های خارق‌العاده به سلیمان نسبت داده نشده است. در صورتی‌که اگر سلیمان این‌چنین بود حتماً کتب عهد عتیق آن‌را ذکر می‌کردند چون افتخار بزرگی برای یهودیان محسوب می‌شد.»

سلیمان(علیه‌السّلام)دعا می‌کند:

﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِّن بَعْدِي إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ﴾[1]

«گفت: پروردگارا! مرا ببخش، و به من فرمانروایی عطا فرما که پس از من کسی را سزاوار نباشد، بی‌گمان تو بخشاینده‌ای».

و خداوند به او می‌دهد هرآنچه را که منتقد نسبت به آن گلایه دارد، و این مسئله همچون آنچه که به موسی و ابراهیم(سلام‌الله-علیهما) اعطا شد در حوزه‌ی معجزه قرار می‌گیرد و عطایی است از سوی ربّ العالمین.

---

[1]. سوره ص، آیه ۳۵

امّا شاید مهمترین شبهه‌ی این بخش این باشد که اگر سلیمان واقعاً تا این حد قدرتمند بوده پس چرا در تاریخ نمی‌بینیم که در این باره چیزی نوشته شده باشد، و بالاتر از این، مگر سلیمان، پیامبر یهود نیست و بالطّبع هرچه مجد و بزرگی باشد به یهود نیز مربوط می‌شود، پس چرا آن‌ها نه تنها او را مجد نکرده‌اند بلکه نوشته‌اند که کافر هم شده است؟ بحثی که در این مورد وجود دارد بسیار مُفَصَّل است و سعی می‌کنیم حتّی‌المقدور خلاصه‌وار به آن بپردازیم. البتّه هرچند در تورات بیان کرده که سلیمان درمورد حیوانات حرف می‌زد، ولی چیزی در مورد جنّیان بیان نشده. معمّای پیچیده‌ای نیست و جواب ساده است:

یهود از جنّیان تبعیت کردند (به آیه‌ی ابتدایی این بخش مراجعه کنید-۱۰۲/بقره)، جنّیان بزرگترین بردگی تاریخ را برای سلیمان نبی (علیه‌السّلام) انجام دادند. بردگی که هرآنچه قابلیّت داشتند به خدمت گرفته شد. آن‌ها خانه می‌ساختند، قصر بنا می-کردند، غوّاصی می‌کردند و سراپا گوش به فرمان بودند و با این‌همه، اگرچه آن‌ها قدرت بیشتری از بنی‌آدم داشتند ولی با این‌حال باز هم کمتر از انسانها بودند.

﴿قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِکَ وَإِنِّى عَلَيْهِ لَقَوِىٌّ أَمِينٌ﴾(۳۹) ﴿قَالَ الَّذِى عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيکَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْکَ طَرْفُکَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِندَهُ قَالَ هَذَا مِن فَضْلِ رَبِّى لِيَبْلُوَنِى أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّى غَنِىٌّ كَرِيمٌ﴾(۴۰).

«عفریتی از جن گفت: « من آن را نزد تو می‌آورم پیش از آنکه از جایت برخیزی، و همانا من بر آن توانای امین هستم». (۳۹) کسی که دانشی از کتاب داشت گفت: « من پیش از آن که چشم بر هم زنی، آن را نزد تو می‌آورم». پس چون (سلیمان) آن (تخت) را نزد خود مستقر دید؛ گفت: «این از فضل پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا شکراو را به جای می‌آورم یا ناسپاسی می‌کنم! » پس هر که شکر کند، تنها به نفع خود شکر می‌کند، و هر که ناسپاسی کند پس (به زیان خود نموده است،) بی‌گمان پروردگار من بی‌نیاز کریم است».[۱]

جنّیان، حقیر، برده شده بودند و علاوه بر این سخنانی که درمورد غیب‌گویی آن‌ها وجود داشت نیز با سلیمان نبی(علیه-

[۱]. سوره النمل، آیات (۴۰-۳۹)

وعلی‌نبینا صلاة وسلام) به طرز فجیعی زیر سؤال می‌رود، آن‌گاه که:

﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾[1]

«پس چون مرگ را بر او (= سلیمان) مقرّر داشتیم، (کسی) آن‌ها را از مرگش آگاه نساخت؛ مگر جنبنده‌ی زمین (= موریانه) که عصایش را می‌خورد، پس چون (بر زمین) افتاد، جنّیان دریافتند که اگر غیب می‌دانستند در (آن) عذاب خوار کننده نمی‌ماندند».

چه حقارتی بالاتر از این‌که کسانی‌که مردم برای آگاهی از غیب به آن‌ها مراجعه می‌کردند، جلوی چشم آن همه مردم، در بردگی (یا به تعبیر زیبای قرآنی آن الْعَذَابِالْمُهِينِ) بمانند درحالی‌که برای سلیمانی کار می‌کردند که پارسال مرده بود نه امسال. این عذاب الهی بر جنّیان بود تا مردم درک کنند آن‌گاه که دستور داده شد

---

[1]. سوره سبأ، آیه ۱۴

همه، حتّی برترین جنّیان [البته به قول خود جنّیان بی‌عقل-ترینشان:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا﴾[1]

«و این که سفیه ما (شیطان) در باره الله سخنان ناروایی می‌گفت». نیز بایستی بر آن‌ها به سجده بیافتند، به کدامین دلیل بوده. آن اوضاع جنّیان نسبت به انسان در زمان سلیمان بوده و این (آیه ۱۰۲ بقره) پیروی یهودیان از جنّیان، آیا کلام دیگری می‌ماند در این زمینه که چرا در تورات، سلیمان به فرش آمده و کافر شده؟ قطعاً حقیقت آشکار است اما برای اطّلاعات بیشتر شما، به کابالا و تاریخچه‌ی آن مراجعه فرمایید، ان‌شاءالله مطالب بیشتری را برای فهم، به‌دست خواهید آورد.

شبهه: عصای سلیمان

﴿فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ﴾[1]

---

[1]. سوره جن، آیه ۴

«پس چون مرگ را بر او (= سلیمان) مقرّر داشتیم، (کسی) آن‌ها را از مرگش آگاه نساخت؛ مگر جنبنده‌ی زمین (= موریانه) که عصایش را می‌خورد، پس چون (بر زمین) افتاد، جنّیان دریافتند که اگر غیب می‌دانستند در (آن) عذاب خوار کننده نمی-ماندند».

«این آیه می‌گوید که سلیمان در حالی‌که ایستاده بوده و به عصایش تکیه داشته مرده است و بهمان (به همان) نحو ایستاده باقی مانده است تا اینکه موریانه عصایش را خورده است و به زمین افتاده است. در روایتی از قول محمّد که توسّط ابن عباس نقل شده به‌طور خلاصه آمده است که واقعه‌ی مرگ سلیمان در حین نمازخواندن سلیمان اتّفاق افتاده است و مدّت ماندن مرده‌ی سلیمان به‌حالت تکیه بر عصا یکسال طول‌کشیده‌است. در روایات-دیگر از قول صحابه و همچنین در تفاسیر دیگر نیز این مدّت یکسال ذکر شده است. حال یک لحظه به این دروغ حیرت‌انگیز بیاندیشید. اوّلاً فردی که می‌میرد بلافاصله به زمین می‌افتد و مرده

---

[1]. سوره سبأ، آیه ۱۴

نمی‌تواند یک لحظه خود را با تکیه به عصا نگه دارد چه رسد به یکسال . ثانیاً: سلیمان با آن همه عظمت و قدرت و خدم و حشم، چطور ممکن است در حالت مرده مدّتها باقی بماند».

حرف از کار خداست، الله سبحانه وتعالی می‌خواهد چیزی را به مردم نشان دهد و بفهماند که «جنیان غیب نمیدانند». حال با یک عصا باشد، یا با هر وسیله‌ی‌دیگر؛ امر، امر الهی است. و این‌که کسی ندانسته می‌تواند به‌خاطر این باشد که کسی حقّ ورود به محل اقامت پادشاه را ندارد تا زمانی‌که اجازه دهد. این‌ها از متشابهات هستند که الله متّعال درمورد آن می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾[1]

«اما کسانی که دردلهایشان کژی و انحراف است، برای فتنه جویی (و گمراه کردن مردم) و به‌خاطر تأویل آن (به دلخواه خود) از متشابه آن پیروی می‌کنند. و در حالی که تأویل آن جز خدا نمی‌داند».

و همچنین می‌فرماید:

[1]. سوره آل عمران، آیه ۷

﴿وَمَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[1]

«و آن‌ها به آن هیچ دانشی ندارند, جز از گمان (بی اساس) پیروی نمی‌کنند, ویقیناً گمان (انسان را) از (شناخت) حق بی نیاز نمی‌کند».

واقعاً زیباست.

صحبت کردن مورچه وهدهد

﴿وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾* ﴿حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلَى وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾* ﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ﴾* ﴿وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ﴾* ﴿لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾* ﴿فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ﴾* ﴿إِنِّي وَجَدتُّ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ

[1]. سوره النجم، آیه ۲۸

وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾* ﴿وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ﴾[1]....

﴿قَالَ سَنَنظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾﴿اذْهَب بِّكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ﴾[2].

«و برای سلیمان لشکریانش از جن و انس و پرندگان گرد آورده شدند، آنگاه نگاه داشته شدند (تا همه آن‌ها به یکدیگر بپیوندند). * (بعد حرکت کردند) تا هنگامی‌که به وادی مورچگان رسیدند، مورچه‌ای گفت:«ای مورچگان! به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند در حالی که نمی‌فهمند».(۱۸) پس (سلیمان) از سخن آن (مورچه) تبسّمی کرد (و) خندید، گفت: « پروردگارا ! به من توفیق ده تا شکر نعمتهایی را که بر من وبر پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای بجای‌آورم، و (توفیق عطا فرما تا) کار(های) شایسته‌ای که تو خشنود شوی، انجام دهم، ومرا به رحمت خود در(زمره‌ی) بندگان صالحت در آور». * و (سلیمان) از حال پرندگان جویا شد، و گفت: «مرا چه شده است که هدهد را نمی-

---

[1]. سوره نمل، آیات (۲۴-۱۷)

[2]. سوره نمل، آیات (۲۸-۲۷)

بینم، یا اینکه او از غایبان است ؟! ❋ قطعاً او را به کیفر شدید کیفر خواهم داد، یا او را ذبح خواهم کرد، یا (باید) دلیلی روشن (برای غیبتش) برای من بیاورد». ❋ پس درنگش چندان طول نکشید (که هدهد آمد) آن‌گاه گفت: « من به چیزی دست یافته‌ام که تو به آن دست نیافته‌ای، و از (سرزمین) سبأ برایت خبر قطعی آورده‌ام. من زنی را یافتم که بر آن‌ها فرمانروایی می‌کند، و (به او) از هرگونه نعمتی داده شده است، و تخت عظیمی دارد. ❋ او و قومش را دیدم که به جای خدا برای خورشید سجده می‌کنند، و شیطان اعمال آن‌ها را در نظرشان آراسته پس آن‌ها را از راه (خدا) باز داشته است، از این رو آن‌ها هدایت نمی‌شوند». .....

(سلیمان)گفت: «اکنون خواهیم دید که آیا راست گفته‌ای یا از دروغگویان هستی. این نامه‌ی مرا ببر، و بر آن‌ها بیفکن، سپس از آن‌ها روی بگردان ، پس (در گوشه ای توقّف کن) بنگر که چه جواب می‌دهند».

«در این آیات ادّعا شده‌است که مورچه و پرنده مفاهیم تجریدی و پیچیده را درک می‌کنند و قادرند با تکلّم این مفاهیم را انتقال دهند. بدیهی است که این ادّعا با یافته‌های علمی جور در نمی‌آید . سیستم عصبی پرندگان مخصوصاً مورچه به‌حدّی عقب

افتاده است که قادر به درکهای پیچیده نیستند..... ممکن است گفته شود که مورچه و هدهد با معجزه‌ی الهی می‌توانستند مفاهیم پیچیده و تجریدی را درک کنند. اگر چنین باشد پس دیگر مورچه و پرنده‌ی واقعی نبوده‌اند و این امر باید در قرآن ذکر می شد.»

«نکته‌ی دیگر اینکه این داستان هم هیچ سند تاریخی ندارد و حتّی در عهد عتیق هم نیامده‌است. اگر پادشاهی بوده‌است که لشکریانش مجموعه‌ای از انسانها و پرندگان و حیوانات و جنّیان بوده‌اند باید در جائی از تاریخ و مخصوصا در تواریخ یهودیان از آن ذکری می‌شد.»

معاذ الله از این تدلیس. دقّت فرمودید؟ دلایل این شخص از مهملات است، خوزعبلات و چرندیات است؛ اما در تدلیس استاد ماهری است و دکترا! بودنش در این زمینه واقعاً آشکار است. او می‌خواهد بگوید آن پرنده و مورچه به زبان بشر حرف می‌زده‌اند درحالی‌که قرآن می‌گوید منطق الطّیر به سلیمان آموخته شد:

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾[1]

---

[1] . سوره نمل، آیه ۱۶

«و سلیمان وارث داوود شد، و گفت: «ای مردم! زبان پرندگان به ما آموخته اند، و از هر چیز به ما عطا شده، بی تردید این فضل آشکاری است».

ودرمورد مورچه نیز در قرآن بیان نشده مورچه از مفاهیم انسانی برای بیان آن‌چیزی که می‌خواسته بگوید استفاده کرده، بلکه مورچه (ی نگهبان و سرباز) با زبان خودشان گفته است که ای مورچگان ....

حال منتقد می‌فرماید مورچه حرف نمی‌زند. مشکلی نیست به دو آدرس پستی زیر مراجعه فرمایید می‌بینید که مورچگان یکی از پیچیده‌ترین سیستم‌های انتقال پیام را بین خود دارند و آن نیز از راه کوبیدن شکم خود به زمین و ایجاد صداهای خاصّی هست که هر فرکانس برای مورچگان حامل پیام خاصی می‌باشد؛ پس ایراد گرفتن از این، کودکانه است.

اما چگونه سلیمان آن را درک می‌کرد؟

http://www.thetimes.co.uk/article/hills-are-alive-with-the-sound-of-ants-talking-to-each-other-jcvkrlcszf۲

http://www.dailymail.co.uk/sciencetech/article-۱۱۳۷۲۶۷/Getting-chest-Study-reveals-ants-talk-other.html

مشکل آنجاست که منتقد نامحترم و دروغگو آن بخش از آیات را که راز این مسئله را در بر دارد آشکار نمی‌کند.

﴿وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ﴾[1]

«گفت: پروردگارا ! به من توفیق ده تا شکر نعمتهایی را که بر من وبر پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای بجای آورم، و (توفیق عطا فرما تا) کار(های) شایسته ای که تو خشنود شوی، انجام دهم، ومرا به رحمت خود در(زمره ی) بندگان صالحت در آور ».

اینها نعماتی هستند که به سلیمان(علیه‌السّلام) عطا شده و کسی نمی‌تواند منکر آن شود. البتّه این توضیح برای هدهد و سایر پرندگان و حیوانات نیز صادق می‌باشد با یک تفاوت، آن‌ها تحت فرمان سلیمان بودند و برای سلیمان کار می‌کردند. سربازانش بودند. حال شاید منتقد بگوید در هیچ‌جای قرآن بیان نشده که پرندگان را تسخیر سلیمان درآوردیم.

---

[1]. سوره نمل، آیه ۱۹

جواب: آری او راست می‌گوید، اما این یکی از بلاغتهای قرآن است که با کمترین کلمات، بیشترین پیامها را می‌رساند.

دقّت کنیم:

﴿فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ﴾[1]

«پس آن (شیوه‌ی قضاوت عادلانه و درست) را به سلیمان فهماندیم، و به هر یک از آنان حکمت (= داوری) و دانش عطا کردیم، و کوهها و پرندگان را با داود مسخّر ساختیم که (همراه او) تسبیح می‌گفتند، و ما این (همه) را انجام دادیم».

کوه‌ها و پرندگان در تسخیر داوود(علیه‌السّلام) بوده‌اند و سلیمان این را از پدرش به ارث می‌برد.

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ﴾[2]

«و سلیمان وارث داوود شد، و گفت:«ای مردم! زبان پرندگان به ما آموخته اند، و از هر چیز به ما عطا شده، بی‌تردید این فضل آشکاری است».

---

[1]. سوره الانبیاء، آیه ۷۹

[2]. سوره نمل، آیه ۱۶

و به‌همین‌دلیل است که در جنود و سپاهیان سلیمان، پرندگان را می‌بینیم:

﴿وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾[1]

«و برای سلیمان لشکریانش از جن و انس و پرندگان گرد آورده شدند، آن‌گاه نگاه داشته شدند (تا همه آن‌ها به یکدیگر بپیوندند)».

سپاهیان تحت فرمان چه کسی هستند؟ فرمانده و بالاتر از او خدا کما اینکه هر سپاهی باید این‌گونه باشد. هدهد نیز زیر سلطه‌ی سلیمان نبی است و برای انجام کاری به مأموریّت می‌رود و برمی گردد و با زبان پرندگان (نه زبان بشری، چون منطق‌الطّیر را به سلیمان و داوود(سلام‌الله‌علیهما) آموخته، نه منطق‌البشر را به پرندگان، پس آن پرنده با زبان پرندگان) با سلیمان حرف می‌زند که آن را فضیلتی آشکار قلمداد می‌کند. در پایان بیان کرده که چرا نیست؟

---

[1]. سوره نمل، آیه ۱۷

در بخش قبل به طور مفصّل بیان کردیم که چرا نباید داستان سلیمان نبی را در مجموعه داستانهای تورات جستجو کنیم. مثالش این‌گونه است. حاکم کشوری، فرماندهی ملّت پرقدرتی را که در تمام دنیا قدرتشان زبان‌زد است به دست شخصی عادّی می-سپارد و او نیز از توان آنان در انجام رساندن کارهای سخت و پیشگویی استفاده می‌کند؛ بر ملّتی سلطه می‌گیرد که هیچ‌گاه برای کسی کار نکرده‌اند مگر اینکه آن شخص را پیرو دستورات خود کرده باشند، و او نیز از این ملّت قدرتمند انواع استفاده‌ها را می‌برد. در حفّاری، غوّاصی، ساختمان‌سازی و جنگ و... اکنون به-واسطه‌ی این شخص، تمام توان آن ملّت زیر سؤال رفته است. چه آنجا که می‌خواهد چیزی را سریع جابجا کند و چه هنگام مرگش که توان پیشگویی جنّیان را زیر سؤال می‌برد.

حال که این شخص می‌میرد، مردمان آن شخص عادّی می-خواهند توانایی‌های او را داشته باشند، یا حدّاقل بخشی از آن را. بالطّبع باید نزد آن مردمان قدرتمند بروند که در خدمت شخص عادّی بودند. امّا اکنون آن‌ها که آزاد گشته‌اند دیگر در بردگی کسی به سر نخواهند برد ولی به‌جای آن همانند پیشتر به مردم کمک می‌کنند به‌شرط اینکه آن مردم پیرو آن‌ها شوند.

﴿وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ﴾[1]

«و از آنچه شیاطین در(عهد) فرمانروایی سلیمان (بر مردم) می‌خواندند پیروی کردند».

آیا قابل فهم نیست که آن ملّت قدرتمند بخواهند که توانایی‌های آن شخص عادّی که از سوی حاکم به او عطا شده بود تکذیب کنند؟ و آیا قابل فهم نیست که حتّی آخر سر او را شورشی قلمداد کنند؟ قطعاً یهودیان نیز همین‌کار را کرده‌اند. چرا که نه، مقداری از قدرت جنیان را برای تسخیر جهان می‌گیرند در عوض بزرگترین پادشاهشان را آن‌گونه تحقیر می‌کنند، امری‌است کاملاً طبیعی. امّا در پایان بخش مربوط به سلیمان نبی(علیه‌السّلام) پرسشی را مطرح می‌کنیم و جواب می‌دهیم ان‌شاءالله.

سوره‌ی‌نمل که محوریّت اصلی آن سلیمان(علیه‌السّلام) است، سوره‌ای مکّی (نازل شده در مکّه) می‌باشد. از طرفی رسول الله(علیه صلاۀ وسلام) نیز به گفته‌ی آقایان منتقد، درمکّه چیز آن-چنانی در ردّ اهل کتاب و بالأخص یهود نمی‌گوید و حتّی راه برطرف شدن شک وتردید از آیات را نیز اهل‌کتاب می‌داند.

---

[1] . سوره البقره، آیه ۱۰۲

ملاحظه بفرمایید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[1]

«همانا کسانی‌که ایمان آورده‌اند، و کسانی‌که یهودی هستند، و صابئان و نصاری، هر کس که به خداوند و روز قیامت ایمان بیاورد و کارهای شایسته انجام دهد، نه ترسی بر آن‌ها خواهد بود و نه آنان اندوهگین شوند».

﴿فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَءُونَ الْكِتَابَ مِن قَبْلِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾[2]

«پس اگر در آنچه بر تو نازل کرده‌ایم در تردید هستی ، از کسانی‌که کتاب (آسمانی) پیش از تو را می‌خوانند؛ بپرس، یقیناً حق از طرف پروردگارت به تو رسیده است، پس هرگز از تردیدکنندگان مباش!»

چرا باید داستانی از پادشاه یهودیان بیاورد و او را پیامبر نام گذارد و این‌گونه با یهودیان به مخالفت بپردازد و به‌عبارت‌دیگر

---

[1]. سوره المائده، آیه ۶۹

[2]. سوره یونس، آیه ۹۴

آن‌ها را دروغگو بنامد؟ هدف از آوردن این داستان چیست اگر می‌خواهد رضایت اهل کتاب را بگیرد؟ جواب ساده است، زیرا منبع این کلام محمد(علیه‌افضل‌الصلوات) نیست، بلکه خالقی است که آن‌را بر رسولش می‌فرستد تا به وسیله‌ی آن مردم را انذار کند.

شاید سؤال پیش بیاید که اگر اهل‌کتاب در داستانها تحریف ایجاد کرده‌اند پس چطور می‌توانیم با پرسش از آن‌ها شکّ خودمان را برطرف کنیم. پاسخ این سؤال در همان سوره‌ی‌یونس وجود دارد. این آیه در ادامه‌ی‌ماجرای موسی‌و فرعون است نه کلّ مطالب تورات. الحمدلله از نعمت قرآن که ما را در برابر حمله‌ی خدّاعان یاری می‌رساند و خدعه‌ی آن‌ها را به خودشان بازمی‌گرداند.

﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾[1]

«آنان(به نظرشان) خدا و مؤمنان را فریب می‌دهند، در حالی‌که جز خودشان را فریب نمی‌دهند ولی نمی‌فهمند».

مرگ و زنده کردن هزاران انسان

[1]. سوره البقره، آیه ۹

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾[1]

«آیا ندیدی کسانی را که از ترس مرگ از خانه‌های خود بیرون شدند در حالی‌که هزاران نفر بودند؟ پس خداوند به آنان گفت: «بمیرید» سپس آن‌ها را زنده کرد، همانا خداوند بر مردم بخشش و فضل دارد، ولی بیشتر مردم شکر بجا نمی‌آورند».

«این قصّه نه نام دارد نه تاریخ و نه محل و هیچ گفته‌ی تاریخی هم در تأیید آن نیست. اگر هزاران نفر به‌طورمعجزه‌وار مرده باشند و دوباره با معجزه زنده شده باشند آیا نباید اشاره‌ای تاریخی در جائی از کره‌ی زمین به آن شده باشد. واقعه‌ای که هیچ‌کس از آن چیزی نمی‌داند چطور می‌تواند مایه ی عبرت مردم شود؟»

اصولاً داستانهای قرآن برای داستان‌سرایی نیست، این را بارها بیان کرده‌ایم. و اینکه بر این مسئله اصرار کنیم که کجا، کجای تاریخ اطّلاعات این افراد نوشته شده چرا من نخوانده‌ام. این یک اصرار جاهلانه است زیرا داستان قرآن برای پندگرفتن است نه

[1]. سوره البقره، آیه ۲۴۳

برای اینکه با آن کودکان را بخوابانیم؛ مثلاً در همین مسئله برای این است که بگوید تقدیر در هر صورت شما را خواهد گرفت.

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1]

«و در راه خدا بجنگید و بدانید که خداوند شنوای داناست».

پس نباید از جهاد بترسند چون این ترس آن‌ها را از مرگ نمی‌رهاند و هرجا که مشیّت شود آنجا مرگ، انسان را می‌گیرد و البته بالاتر از آن، هرگاه خداوند متّعال اراده به مرگ کسی کند ثانیه‌ای جابجا نخواهد شد. کما اینکه اینجا نیز بیان فرموده‌که: ﴿فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا﴾دستور مرگ الهی هر زمان و در هر وضعیّتی که باشیم، اگر ما را فرا گیرد، هیچ شانسی برای رهایی از آن نداریم، پس اینکه برای فرار از عملی خطرناک و واجب فرار کنیم، ضامن خوبی برای حفظ حیات ما نیست. و از طرف دیگر مگر منتقد تاریخ کلّ جهان را خوانده است؟ تاریخ عامّه‌ی مردم نایروبی، سودان، سومال، فیلیپین، مالزی، چین و ... از کجا معلوم در بین مردم وجود نداشته باشد؟ نکته‌ی جالب اینجاست که او می‌خواهد این ماجرا را در بین داستانهای مردم خاورمیانه ببینند. اگر پیدا می‌کرد می‌گفت

---

[1]. سوره البقره، آیه ۲۴۴

این افسانه‌های قدیمی است که در بین مردم رواج داشته (کما اینکه در مطالب پیشین دیدیم)، اگر هم نباشد می‌گوید این چیزی است که اصلاً در بین مردم نبوده و نوشته نشده! شما به عنوان یک انسان، در مورد این شخص چه فکر می‌کنید؟ چرا این همه بهانه؟ این همه دروغ؟ این همه ریا؟ الله متّعال همه‌ی ما را هدایت کند و از شرّ این ملعونین محفوظ کند.

مرگ صد ساله وزنده شدن دوباره

﴿أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِّلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[1]

«یا همانند آن کسی که بر دهی گذشت، در حالی که دیوارهای آن به روی سقفها فرو ریخته بود. (او با خود) گفت: چگونه خداوند

---

[1]. سوره البقره، آیه ۲۵۹

(اهل) این (ده) را پس از مرگشان زنده می‌کند؟! پس خداوند او را (به مدت) صد سال میراند، پس زنده اش کرد(و به او) فرمود:«چه قدر درنگ کردی؟» گفت: «یک روز، یا بخشی از یک روز را درنگ کردم». فرمود: «(نه) بلکه صد سال درنگ کردی، پس به غذا و نوشیدنی خود نگاه کن تغییر نکرده است، و به الاغ خود نگاه کن (که چگونه متلاشی شده است ما چنین کردیم تا به تو پاسخ گوییم) و (هم) تو را نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم و (اکنون) به استخوانها (ی الاغ خود) نگاه کن (که) چگونه آن‌ها را برداشته به هم پیوند می‌دهیم، سپس گوشت بر آن می‌پوشانیم» پس هنگامی- که برایش آشکار شد، گفت: «می‌دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست »

« بازهم قصه‌ای بی نام و بی تاریخ و بی ذکر محل و بی هیچ تأیید تاریخی. جالب است که در آیه گفته شده که تو را نشانه‌ای برای مردم قرار می‌دهیم. کو این نشانه؟ در کجای جهان قرار دارد؟ تا مردم آن‌را ببینند و عبرت گیرند.»

از آنجایی که نام این شخص را عُزیر یا خضر یا إرمیای نبی یا کسان دیگری می‌دانند انتظار می‌رود که داستان چنین شخصی در بین مردم بوده باشد که الله متّعال از آن استفاده می‌کند تا معاد را

به مردم بیاموزد و بیاموزد که مردگان ولو پیامبر هم باشند باز از حال زندگان خبر ندارند کما اینکه این شخص خبردار نشده است. اصلاً فرض کنیم که نبوده. خب؟ مشکلی پیش می‌آید؟ گفتیم اینها برای تذکّر و پند گرفتن است. اما نکته‌ی قابل توجّه این است که می‌فرماید« اگر برای مردم آیه است، پس کو؟» باید در جواب بگوییم نابغه جان! قرار نیست حتماً وجود داشته باشد تا اکنون به تو بگوید من صد سال مُردم و زنده شدم. بلکه داستانش می‌ماند تا مردم از آن پند بگیرند. همچون آن پدری که فرزندش را نصیحت می‌کند و می‌گوید یادته شنگول و منگول چه بلایی سرشون اومد؟ پس تو هم این برات نشونه باشه که اگه غریبه اومد جلو در، درو براش باز نکنی. این داستان نیز آیه‌ای است، چه برای مردمان زمانه‌اش که خود شخص را دیده‌اند که صدسال پیش فکرمی کردند مرده است، اکنون زنده شده و چه برای آیندگان که داستانش نشانه‌ای می‌شود بر برحق بودن معاد. یا همچون داستان اصحاب کهف که آن نیز نشانه‌ای است برای مردم که به معاد ایمان آورند.

شبهه: آیا گذشتگان دارای قدرت بیشتری نسبت به ما بودند؟

﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُم مِّنَ اللَّهِ مِن وَاقٍ﴾[1]

«آیا آن‌ها در زمین سیر نکرده‌اند پس بنگرند که سر انجام کسانی‌که پیش از آن‌ها بودند، چگونه بود؟! آن‌ها در توانایی و (پدید آوردن) آثار در زمین از اینها برتر بودند، پس خداوند آن‌ها را به(سبب) گناهانشان (فرو) گرفت، و برای آن‌ها از(عذاب) خدا هیچ پناه دهنده‌ای نبود».

«در این آیه گفته شده که در تاریخ گذشته تمدّنهائی بوده اند که از نظر قدرت و آثار و تولیدات برتر از ما بوده‌اند. غلط بودن این سخن بدیهی است. چون قدرت و آثار علمی، فرهنگی، اقتصادی و صنعتی و هنری بشر در طول زمان دائماً در حال افزایش بوده است

---

[1]. سوره غافر، آیه ۲۱

و قدرت و خلاقیّت انسان مدرن با هیچ کجای تاریخ قابل مقایسه نیست».

چندوقت پیش اجسادی از انسانهایی پیدا شد که هرکدام اندازه‌ی چند انسان بالغ بودند. گفته شد که این اجساد متعلّق به قوم عاد بوده‌اند که جثّه‌های بسیار بزرگتری از انسانهای عادّی داشته‌اند و بعداً این خبر به‌عنوان دروغ رسانه‌ای کنار رفت، پس ما به آن استناد نمی‌کنیم. اما خود این آیه مخاطبش چه کسانی هستند؟ مشرکین مکّه و بعد از این آیه به چه کسانی اشاره می-کند؟ فرعون وهامان. آیا آن دو قوی‌تر از مکّیان نبودند؟ قطعاً بوده‌اند. قوم ثمود با خانه‌هایی که در دل کوه‌ها می‌ساختند چطور؟ قوم عاد و سایر اقوام. اقوام زیادی پیش از مشرکین مکّه وجود داشته‌اند که از آن‌ها توان و قدرت و آثار بیشتری داشته‌اند.

حال شاید بگوید پس اگر این‌گونه است ما نمی‌توانیم از چیزی-که قرآن برای پندگرفتن اشاره کرده استفاده کنیم. البتّه که ممکن است. ثروت امروز جهان کاغذهایی هستند که انسانها آن را ارزشمند قرار داده‌اند اما ثروت زمان فرعون چه؟ طلای خالص. خانه‌های عادّی مردم زمان عاد با اینکه در دل کوه بوده ولی باز

نتوانسته آن‌ها را از بلایای الهی مصون دارد، حال خانه‌های امروز چه؟

اهرام ثلاثه با آن عظمت نتوانستند جلوی نابودی فرعون را بگیرند. انسان‌های امروز چه قدرتی دارند که آن‌ها را مصون کند؟ خانه‌های اکثر آن‌ها در برابر زلزله نیز تاب توان ندارند، مردمانش کوچک و ضعیف‌اند، ثروتها پوشالی و قراردادی است، و ثروت حقیقی درمیان مردم تقسیم شده‌است. اگر خوب دقّت کنیم می‌بینیم که همان‌طور که قرآن می‌فرماید: مردمان گذشته آثار و قدرت شدیدتری نسبت به مردم امروز داشته‌اند.

شبهه: ادعای اینکه شهرهایی که با غضب خدا خراب شده اند در معرض دید مردم اند؛

﴿أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَبْلِهِم مِّن قَرْنٍ مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمَكِّن لَّكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِم مِّدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِن تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُم بِذُنُوبِهِمْ وَأَنشَأْنَا مِن بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ﴾[1]

---

[1]. سوره الانعام، آیه ۶

«آیا ندیدند که پیش از آن‌ها چه‌قدر از امّتها را هلاک کردیم؟ (امّتهایی) که در زمین به آن‌ها (قدرت و) اقتدار داده بودیم که به شما (چنان قدرت و) اقتداری نداده‌ایم، و بارانهای پی‌درپی از آسمان بر آن‌ها فرو فرستادیم، و از زیر (آبادیهای) آن‌ها رودها را جاری ساختیم، آن‌گاه آنان را به کیفر گناهاشان نابودشان کردیم، و پس از آن‌ها گروهی دیگر را پدید آوردیم».

منتقد اینجا «آیا ندیده‌ای» را مشخّص کرده که بگوید کجا ببینند. اشتباه هم دقیقاً همینجاست که «ألم یروا» به معنی رسیدن خبر نیز می‌باشد. همچون اصحاب فیل ﴿الم تر کیف فعل ربک بأصحاب الفیل﴾یا ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا﴾[1]

«(ای پیامبر!) آیا ندیدی که ما شیاطین را بر کافران فرستادیم تا آن‌ها را سخت برانگیزند».

پس این از این.

﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾[2]

---

[1]. سوره مریم، آیه ۸۳

[2]. سوره الانعام، آیه ۱۱

بگو:«در زمین گردش کنید، سپس بنگرید سرانجام تکذیب-کنندگان چگونه بوده است».

« این آیات انتظار دارند که مردم با گردش در زمین، مجازات گذشتگان را در اثر کفر و تکذیب دین ببینند، در صورتی‌که چنین چیزی در زمین قابل مشاهده نیست. خراب شدن شهرها و یا مردن مردمان در اثر جنگها و زلزله و بیماری و سیل در زمین فراوان است اما این وقایع منحصر به کفّار نیست و همه ی افراد از دیندار و بی دین را در بر می‌گیرد. به‌علاوه تمامی این حوادث با علل طبیعی قابل توجیه هستند.»

ببینید، اگر می‌گوییم وجود چنین اشخاصی برای مسلمین غنیمت است، بیخودی نیست. ملاحظه فرمایید که ایشان چگونه سعی در گمراهی شخص مخاطبش دارد. با چه سخنان مفت و بی‌ارزشی که کودکان را نیز به خنده می‌اندازد. ابتدا می‌گوید: «چنین چیزی (مجازات گذشتگان) در زمین قابل مشاهده نیست.» سپس می‌گوید: « هست ولی همه را در بر می‌گیرد و علل طبیعی دارند.»

واقعاً ایشان چه فکری کرده‌اند؟ اینکه خدا روی آن سرزمین‌ها که با بلا نابود گشته‌اند علامت‌گذاری می‌کند؟ یا نه پلاکاردی

برایشان می‌گذارد نابودشده به وسیله‌ی صاعقه‌ای که از زمین برخواسته؟ تصوّر حماقت ایشان واقعاً سخت و تصوّر سادگی کسانی که حرفش را گوش می‌دهند و می‌پذیرند سخت‌تر. ملّت‌ها کافر شدند، خداوند مؤمنین را از آن دیار خارج می‌کند همچون قوم نوح و لوط و .... سپس بلا را نازل می‌کند. آن هم چه بلایی؟ بلایی که محقّق شده، چون خدا برای هیچ‌کس بلا نمی‌فرستد مگر اینکه آن قوم خودشان با اعمال نادرست، آن بلا را بر خود مسجّل کنند:

﴿وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾[1]

«وهر مصیبتی که به شما رسد، به خاطر کارهایی است که انجام داده اید, و(خداوند) از بسیاری (گناهان) در می‌گذرد».

درنتیجه سنت الهی مقدّر می‌کند آن بلا نازل شود. اما در این مرحله نیز اجازه‌ی خداست که می‌گذارد بلا فرستاده شود یا از قومی برداشته شود؛ چون در هر صورت این خداست که آن سنّت‌ها را گذاشته و خودش هرگاه بخواهد آن‌ها را تغییر می‌دهد.

---

[1] . سوره شوری، آیه ۳۰

(که خود این تغییرات نیز پیرو سنّتهای بزرگتری از جانب خدا هستند)

﴿مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَن يُؤْمِن بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾[1]

«هیچ مصیبتی (به انسان) نمی‌رسد، مگر به حکم (و فرمان) الله و هرکس به الله ایمان آورد (الله) قلبش را هدایت می‌کند، و الله به همه چیز داناست».

سنن الهی که تغییر و تحوّلی نخواهند داشت.

﴿فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾[2]

حال این بلایا به چه شکلی هستند؟ معلوم است که به شکل بلایای طبیعی هستند، سیل برای قوم نوح، صاعقه برای قوم ثمود، تندباد برای عاد، فوران آتشفشان برای پُمپئی و ... امکان ندارد چیزی غیر از بلایای طبیعی باشد، انسان بسیار متعجّب می‌شود که این شخص چه فکری می‌کند، که می‌گوید: «این وقایع منحصر به کفّار نیست و همه ی افراد از دیندار و بی‌دین را در بر می‌گیرد».

---

[1]. سوره تغابن، آیه ۱۱

[2]. سوره فاطر،آیه ۴۳

«تمامی این حوادث با علل طبیعی قابل توجیه هستند.» آخر تو از کجا می‌دانی نابغه! باهوش! دکترا!.

ادامه‌ی دُرافشانی‌های ایشان را ببینیم:

﴿وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ تُسْكَن مِّن بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ﴾[1]

«و چه بسیار از قریه‌ها (و آبادیها)یی را که بر اثر فزونی نعمت، مست و مغرور شده بودند، هلاک کردیم؛ پس این خانه‌های (ویران شده ی) آنهاست، که بعد از آن‌ها جز اندکی (کسی) در آن‌ها سکونت نکرد، و ما وارث آن‌ها بودیم».

« در قرآن گفته شده که بدلیل ایمان نیاوردن، خدا قوم ثمود را نابود کرد و خانه های خراب آنها قابل مشاهده است» :

﴿فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ﴾* ﴿فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾

«پس بنگر عاقبت نیرنگشان چه شد؟! ما آن‌ها و قومشان همگی را نابود کردیم. * پس این خانه‌های آنهاست که به سزای

[1]. سوره القصص، آیه ۵۸

ستمی که می‌کردند خالی مانده است، بی‌گمان در این (ماجرا) نشانه‌ای است برای گروهی که می‌دانند».[1]

«محمّد از قول خدا مدّعی است که خانه های ویران و خالی قوم ثمود وجود دارند و این دلیلی بر عبرت و هدایت مردم است.»

خانه‌های ویران؟ اصلاً آن‌ها خانه‌هایشان در دل کوه‌ها بوده و هیچ‌جا بیان نشده خانه‌های ویران.

﴿وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ﴾[2]

«آنها با خاطری مطمئن و آسوده از کوهها خانه‌هایی (برای خود) می‌تراشیدند» .

ادامه؛

﴿وَإِنَّ لُوطًا لَّمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾* ﴿إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ﴾* ﴿إِذْ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ﴾* ﴿ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ﴾* ﴿وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِم مُّصْبِحِينَ﴾* ﴿وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾

«و یقیناً لوط از رسولان (ما) بود *. هنگامی که او و خانواده‌اش را همگی نجات دادیم. * مگر پیرزنی که از باقی‌ماندگان بود. * سپس دیگران را هلاک کردیم. * و شما (پیوسته) صبحگاهان بر

---

[1] . سوره نمل،آیات (۵۲-۵۱)

[2] . سوره الحجر، آیه ۸۲

(ویرانه‌های شهرهای) آن‌ها می‌گذرید. * و (همچنین) شامگاهان آیا نمی‌اندیشید؟![1]

«در این آیات ادعا شده که شهرهای مورد غضب خدا (مثل عاد و ثمود و قوم لوط) در دید مردم است که می‌توانند ببینند و از آنها عبرت گیرند! درحالیکه چنین نیست. کجایند این سرزمینها که بشر از آنان اطّلاعی ندارد؟ هیچ شهر یا خرابه‌ای در جهان وجود ندارد که منسوب به اقوام مورد ادّعای قرآن باشد. حال چگونه مردم می توانند از این ناشناخته ها و نادیده ها عبرت بیاموزند؟»

شاید در بچّگی شما هم پیش آمده باشد که کسی شما را دنبال چیزی فرستاده باشد و شما کلاً مسیر را اشتباه رفته‌اید و بعد دست خالی برگشته‌اید، چرا که پیدا نکرده‌اید. حکایت این منتقد کودکستانی نیز همین است. او از پنجره‌ی خانه‌اش بیرون را نگاه می‌کند و انتظار دارد که ببیند قوم عاد و ثمود کجای زمین بوده‌اند، بی‌خبر از این‌که الله متّعال می‌فرماید در زمین بگردید تا بیابید. و پیشتر نیز بیان کردیم که بسیاری از مناطق زمین هنوز ناشناخته

---

[1]. سوره الصافات، آیات (۱۳۸-۱۳۳)

مانده است. اما ثمود و عاد و قوم لوط در کجا زندگی می-کردند؟؟؟در ۴ سایت پایین آن را می‌بینید که نشان آن‌ها نیز باقی مانده.

عاد در یمن، لوط و ثمود در اردن:

https://wbaseem.wordpress.com/۲۰۱۳/۰۶/۰۶/عاد-الاولی-وعاد-الثانیه/

http://wikifeqh.ir/ثمود

http://www.alarabiya.net/ar/last-page/۲۰۱۵/۱۰/۱٤/مدينة-قوم-لوط-الملعونة-بالقرآن-تظهر-خربة-في-الأردن-.html

http://quran-m.com/quran/article/۲۵۲۰/الأحقاف-مساكن-قوم-عاد

و یک نمونه‌ی آشنای اروپایی، شهر فساد در ایتالیا، پُمپئی.

http://karnaval.ir/pompeii-disaster-time-stopped-good-city/

به آخرین بحث ایشان بپردازیم.

شبهه: آیا قتل عام اقوام کافر عادلانه است؟

« چنانچه در آیات قبل دیدید در قرآن در موارد متعدّدی مطرح شده که خدا اقوام زیادی مثل قوم نوح، عاد، ثمود و لوط را به‌خاطر کفر یا ستمکاری کلاً نابود کرده‌است. درحالی‌که در بین این اقوام حدود نیمی از افراد را کودکان تشکیل می‌داده‌اند که بی‌گناه بوده‌اند و بعلاوه اکثر مردم در تمام جوامع بشری، مخصوصاً در

جوامع گذشته، صرفاً تابع عقاید گذشتگان و بزرگان قوم خویشند مثل ما مسلمانان که دینمان را صرفاً از پدرانمان اخذ کرده‌ایم و به این گمان که حق است از آن تبعیت می کنیم. بنابراین بخش اعظم مردم یا کودک‌اند و یا افرادی که با حقیقت دشمنی ندارند و طبعاً زجر و قتل عام اینان خلاف عدالت است. چرا خدای توانای مورد ادّعای قرآن، سران کُفر، که با عناد به جنگ حق می‌روند، را نابود نمی‌کند تا عبرتی باشد برای هدایت بقیه‌ی افراد قوم.»

هنگامی‌که شخصی در خودرویی به تنهایی نشسته و عمدی یا غیر عمد زیر تریلی برود، می‌میرد. اگر دو نفر باشند هردو نفر می-میرند ولو نفر دوّم نقشی نداشته باشد. اگر کودکی نیز با آن‌ها باشد، باز این بلا بر سر آن‌ها می‌آید. چه کسی می‌پرسد که این‌کار عادلانه نبوده و نباید غیر از راننده‌ی مقصّر کسی کشته می‌شد؟ قطعاً هیچ‌کس چون این یک سنّت الهی است و تغییر و تبدیلی برای آن وارد نیست. البتّه بسیار دیده‌ایم که کسانی، از حوادث رانندگی سهمناک جان سالم به‌درمی‌برند، حال یا قبل از سقوط در درّه خود را بیرون می‌اندازند و یا این‌که به‌صورت معجزه‌آسایی زنده می‌ماند. حکایت اقوام کافر نیز همین است. مگر نگفتیم که

این سنّتی الهی است و آن مردمان خودشان بر اثر اعمال خودشان (همه یا فقط بزرگانشان) مبتلا به بلای الهی می‌شوند:

﴿وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾[1]

«وهر مصیبتی که به شما رسد, به خاطر کارهایی است که انجام داده اید, و(خداوند) از بسیاری (گناهان) در می‌گذرد».

این مانند همان خودرویی است که راننده آگاهانه آن را زیر تریلی می‌برد. حال الله سبحان پیام می‌فرستد که مردم چکار کنند که دچار حادثه‌ی مرگبار نشوند. مانند همان علائم راهنمایی که در جادّه‌ها استفاده می‌شود. (کسی نمی‌تواند بگوید من آنچه از پدرانم در زمینه‌ی رانندگی آموخته‌ام را پیروی می‌کنم چون این حماقت محض است، چه بسا پدرش در زمینه رانندگی انسان درست‌کاری نبوده باشد، آیا می‌تواند به او استناد کند؟ قطعاً خیر... حال، کسی آمده که قوانین را بدون طلب‌کردن هیچ منفعتی می‌آموزد... آیا شخص می‌تواند بهانه بیاورد که، اگر من در هنگام رانندگی دچار حادثه شدم تقصیر من نبوده بلکه من از پدرم این را یادگرفته بودم!! هر کودکی می-داند که این بهانه، جز نق زدن چیز دیگری

---

[1] . سوره الشوری، آیه ۳۰

نیست، چون انسان بایستی در جستجوی علم درست باشد و حال-که خودش نخواسته، دیگر بهانه‌ای برای این‌که به‌دلیل ناآگاهی از علائم رانندگی تصادف کرده و چون نمی‌دانسته پس مقصّر نیست، نمی‌ماند.)

اگر کسی ببیند که رهبرش دارد او را به سوی نابودی می‌برد، از ماشین پیاده می‌شود و نجات می‌یابد همچون کسانی که سوار کشتی نوح شدند. و اگر این کار را نکنند الله متّعال به زیبایی حالشان را در قیامت توصیف می‌کند:

﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا﴾[1]

﴿رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا﴾[2]

و گفتند: «پروردگارا! ما از سروران و بزرگان خود اطاعت کردیم، پس ما را از راه به در بردند(و گمراه کردند)».

«پروردگارا! آن‌ها را از عذاب دو چندان ده، و آن‌ها را به لعنتی بزرگ (و سخت) لعنت فرما»

---

[1]. سوره الاحزاب، آیه ۶۷

[2]. سوره الاحزاب، آیه ۶۸

آیا هیچ بهانه‌ای می‌ماند؟ وقتی خداوند این‌گونه آشکار می-فرماید پیروی از سادات و بزرگان شما را نجات نخواهد داد. پس راه نجات چیست؟

تفکّر "أفَلَا تَتَفَکَّرُونَ"

تعقّل "أفَلَا تَعْقِلُونَ"

تدبّر "أفَلَا یَتَدَبَّرُونَ"

البته به روش نیکو و صحیح و نه از روی غرض‌ورزی و جستجوی راهی برای رهایی از قید و بندهای دین.

«خیلی جالب است که منتقد می‌فرماید ممکن‌است که این‌کار جاهلانه باشد...» درحالی‌که الله متعال سرنوشت اسفبار آن ملل را بعد از این‌که رسولان به سویشان مبعوث شدند، بیان می‌فرماید.

اما پیرامون یکی از جملات ایشان:

«مثل ما مسلمانان که دینمان را صرفاً از پدرانمان اخذ کرده‌ایم و به این گمان‌که حق است از آن تبعیت می کنیم». نفاق را می‌بینید؟ چگونه خودش را از مسلمین قرار می‌دهد تا بلکه کلام پستش مؤثّر واقع شود؟

جناب منتقد! اگر تو همچون کودکی که هنوز دوران بحرانی زندگی‌اش را طی نکرده بدون تفکّر فقط پیرو آنچه هستی که به تو

تلقین شده تا بلکه آن متاع اندکی که به تو وعده داده شده را کسب کنی و در عین حال خودت را نیز با مسلمین همراه می‌دانی، جز لقب منافق چیزی سزاوارت نیست.

اگر کسانی امروز هستند که بدون تفکّر مسلمان‌اند، این به‌دلیل آن علمایی است که آن‌ها را از تفکّر دور کرده‌اند و نه کلام قرآن. کسی که قرآن را می‌خواند می‌داند که قرآن خود می‌گوید:

﴿كِتَابٌ أنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِّيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[1]

«کتابی است پر برکت، که آن را بر تو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبّر کنند، و خردمندان پند گیرند.»

تا جایی که بندگان حقیقی الله متعال را این‌گونه توصیف می‌کند:

﴿وعباد الرحمن﴾[2]

﴿وَالَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَعُمْيَانًا﴾[3]

«و کسانی که چون به آیات پروردگارشان پند داده شدند، کر و کور بر روی آن نمی‌افتند».

---

[1]. سوره ص ،آیه ۲۹

[2]. سوره الفرقان، آیه ۶۳

[3]. سوره الفرقان، آیه ۷۳

اگر کلامت راست بود خود قرآن نباید این‌چنین می‌گفت، امّا تو دروغگو هستی و بشنو وصفت را در کلام الله که جز او کسی نمی-تواند این‌گونه حال زارت را وصف کند.

﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾* ﴿فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾* ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ﴾* ﴿أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَـٰكِن لَّا يَشْعُرُونَ﴾* ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَلَـٰكِن لَّا يَعْلَمُونَ﴾* ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ﴾* ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾* ﴿أُولَـٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾* ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَّا يُبْصِرُونَ﴾* ﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾.

«آنان(به نظرشان) خدا و مؤمنان را فریب می‌دهند، در حالی‌که جز خودشان را فریب نمی‌دهند ولی نمی‌فهمند. در دلهای آنان بیماری است و خداوند بر بیماری آنان افزوده، و به‌خاطر دروغ‌هایی

که می‌گفتند، برایشان عذاب دردناکی است.* و هنگامی‌که به آن‌ها گفته شود: «در زمین فساد نکنید» می‌گویند: «ما فقط اصلاح کننده‌ایم». * آگاه باشید! آن‌ها همان مفسدانند؛ ولی نمی‌فهمند. * و هنگامی‌که به آنان گفته شود: « ایمان بیاورید؛ چنان‌که مردم ایمان آورده‌اند» می‌گویند: «آیا ایمان بیاوریم چنانکه بی‌خردان ایمان آوردند؟» آگاه باشید، آن‌ها همان نابخردانند؛ ولی نمی‌دانند. * و هنگامی‌که افراد با ایمان را ملاقات می‌کنند، می‌گویند: «ما ایمان آورده‌ایم»، و هنگامی‌که با شیطان‌های خود خلوت می‌کنند، می‌گویند: «ما با شماییم، ما فقط (آنها را) مسخره می‌کنیم».* خداوند آنان را مسخره می‌کند، و آن‌ها را در طغیانشان نگه می-دارد تا سرگردان شوند. * آنان کسانی هستند که گمراهی را به هدایت خریدند، پس تجارت آن‌ها سودی نداد، و هدایت نیافتند. * داستان اینان همانند داستان کسی است که آتشی افروخته پس چون آتش اطراف او را روشن ساخت، خداوند نورشان را بگرفت و در تاریکی‌های که نمی‌بینند رهایشان کرد.(۱۷) کرانند، گنگانند، کورانند،پس باز نمی‌گردند.(۱۸)[۱]

---

[۱] . سوره البقره، آیات (۱۸-۹)

ادامه می‌دهیم...

حال گروهی هستند که همگی سوار خودرو هستند و در لاین (جاده) مخالف رانندگی می‌کنند ولی یک‌باره فکرشان را به کار می‌اندازند و (توبه کرده) از راهی که رفته‌اند باز می‌گردند و وارد لاین موافقشان می‌شوند. داستان این‌ها داستان قوم یونس(علیه‌السّلام) است:

﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ﴾[1]

«پس چرا هیچ شهر(وآبادی) ایمان نیاورد که ایمانشان سودشان دهد، مگر قوم یونس، چون ایمان آوردند عذاب رسوا کننده را درزندگی دنیا از آن‌ها بر طرف کردیم ، و تا مدّتی معیّن آن‌ها را بهره‌مند ساختیم».

کافی‌است قبل از این‌که بلا برسد اصلاح شویم، آن‌وقت است که خداوند نیز مطابق سنّتش، آن قوم را آنچه که محقّق شده است مصون می‌دارد. این است رحمت خدا که ابتدای کلامش همواره یادآور می‌کنیم.

[1]. سوره یونس، آیه ۹۸

بسم الله الرحمن الرحیم

او رحمهٔ را بر خود واجب نموده

﴿كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾[1] «رحمت را بر خود واجب نموده است.»

سبحان‌الله چقدر زیباست این کلام. هیچ چیزی را بدون پاسخ نگذاشته و بلکه با مثالهایش مردمان را آگاه می‌کند و همین داستان‌ها عبرتی است برای خردمندان و هم‌زمان موقعیّتی نیکوست برای گمراهی فاسقان و ملعونین.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَن يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِن رَّبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾[2]

«به‌راستی خداوند از اینکه به پشه‌ای یا بالاتر از آن مثال بزند شرم نمی‌کند. آنان که ایمان آورده‌اند می‌دانند که آن (مثل) حق است از طرف پروردگارشان و اما آنهان که کافرند می‌گویند:

---

[1]. سوره الانعام، آیه ۱۲

[2]. سوره البقره، آیه ۲۶

خداوند از این مثل چه خواسته است؟ خداوند بسیاری را با آن گمراه، و گروه بسیاری را هدایت می‌کند، و تنها فاسقان را با آن گمراه می‌سازد».

نتیجه‌گیری:

از آنجایی که مطالب منتقد در بخش نتیجه‌گیری، آوردن مهملات قبلی‌است به آن نمی‌پردازیم و خود نتیجه می‌گیرم که هنگامی‌که آنچه که او از آن، این نتیجه را گرفته (بهانه‌های در متن این فصل) باطل است، پس نتیجه‌گیری او نیز باطل بوده و این خود دلیلی بر الهی بودن قرآن است.

شبهاتی که منتقد امروز می‌آورد، چیزی نیست جز آنچه که کفّار زمان پیامبر(علیه‌صلاةوسلام) می‌گفتند و ۱۴۰۰ سال است، کسانی که می‌خواهند به قرآن گیر بدهند نیز آن سخنان را بر زبان می‌آورند و این در ظاهر چیز عجیبی است اما در باطن جزو بدیهیّات است. ابتدا به یک مثال دقّت کنید:

کفّار در طعنه به قرآن می‌گویند که ببینید قرآن و بایبل (کتاب مقدّس یهود و نصاری) هردو مطالب مشابه دارند و این یعنی قرآن کپی بایبل است و ما این را با شواهد بسیاری که تفاوت بایبل و

قرآن است، رد می‌کنیم و درمواردی هم که مشابه هستند می-گوییم این نشانه‌ی کپی‌شدن نیست بلکه به این دلیل است که این کلام از منبع مشابهی سرچشمه می‌گیرد و آن هم ذات باری‌تعالی است و در آنجا که تفاوت می‌کند، تحریفی بوده که احبار و رهبان یهودی و مسیحی در آن وارد کرده‌اند.

حالِ مخالفین این کلام نیز همان است. اما منبع آن‌ها از کجاست؟

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[1]

«گفت: پروردگارا ! به سبب اینکه مرا گمراه ساختی ، قطعاً من (گناه و بدیها) در زمین در نظرشان زینت می‌دهم ، و همگی آن‌ها را گمراه خواهم کرد».

دشمن اول و آخر بشر، ابلیس.

پس این از این.

اما از اوّلین روز تنزیل این کلام مبارک تا به امروز منتقدان هربار چیزی می‌گویند، یکبار می‌گویند اساطیر اولین است، یکبار

[1]. سوره الحجر، آیه ۳۹

می‌گویند او دیوانه بوده، یکبار می‌گویند کسی او را آموخته و.... که تمام این‌ها همه به یک سمت اشاره دارند. تعدّد بهانه‌های ناهمگون نشانه‌ی صحّت آن‌چیزی است که با آن مخالفت می‌ورزند.

این قرآن نه سحر است و از انسانی مجنون، نه آموخته‌ی کسی است و اساطیرالاوّلین. آن جز کلام خدا نمی‌تواند باشد که بر مردی نیکوسرشت و خوش‌خلق به اسم «محمد» با لقب «امین» نازل گشته است(علیه‌صلاةوسلام). در آن مثالهای زیادی آورده شده است که برخی از آن‌ها متشابهات هستند. آن تشبیهات برای بسیاری سبب هدایت می‌شوند و برای بسیاری سبب گمراهی. و آن‌کس گمراه می‌شود که بخواهد آن متشابهات را براساس میل و هوای خود تأویل کند.

﴿هُوَ الَّذِی أَنزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُّحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِیلِهِ وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ کُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[۱]

---

[۱]. سوره آل عمران، آیه ۷

«او کسی است که کتاب (قرآن) را بر تو نازل کرد. بخشی از آن، آیات محکم (صریح و روشن) است، که آن‌ها اساس کتاب است. و (بخش) دیگر «متشابهات» است. اما کسانی‌که دردلهایشان کژی و انحراف است، برای فتنه جویی (و گمراه کردن مردم) و به‌خاطر تأویل آن (به دلخواه خود) از متشابه آن پیروی می‌کنند. و درحالی‌که تأویل آن جز خدا نمی‌داند، و راسخان در علم می‌گویند: «ما به همه آن (چه محکم و چه متشابه) ایمان آوردیم، همه از طرف پروردگار ماست» و جز خردمندان متذکّر نمی‌شوند».

حقیقتاً او فاسق و سزاوار جهنم خواهد بود.

﴿وَلَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَیْکَ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ وَمَا یَکْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ﴾[1]

«و هر آینه که ما نشانه‌های روشنی بر تو نازل کردیم، و جز فاسقان کسی به آن‌ها کفر نمی‌ورزد».

این قرآنی است که تفکّر لازم دارد، کلامی که انسان را در دنیا و قیامت سعادتمند می‌کند و اگر آن را سرسری و بدون تفکّر بخوانیم، بدون کوچکترین شکّی به جایی نخواهیم رسید و بلکه با خواندن آن گمراه نیز بشویم.

---

[1]. سوره البقره، آیه ۹۹

﴿كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِّيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[1]

«کتابی است پر برکت، که آن را بر تو نازل کردیم، تا در آیاتش تدبّر کنند، و خردمندان پند گیرند».

می‌دانم که خواننده‌ی این نوشتار شخص محقّقی است که می-خواهد راه صحیح را تشخیص دهد. امیدوارم که نوشته‌هایم را بپذیرد و در او موثر واقع شود. ان‌شاءالله.

﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾

﴿وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ﴾

﴿وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[2]

---

[1]. سوره ص آیه ۲۹

[2]. سوره الصافات، آیات (۱۸۳-۱۸۰)

فصل ۱۸: دیگر تناقضات قرآن

نویسنده: ایوب دلشاد

یکی دیگر از فصلهای کتاب (نقدی بر قرآن) با عنوان (دیگر تناقضات قرآن) نام گذاری شده است و مولف در طی آن سعی کرده به مخاطبش این نکته را القا کند که قرآن مملو از تناقضات و تضادهاست به این معنی که برخی از آیات، از لحاظ معنی و مفهوم با آیات دیگر همخوانی ندارد.

این نوع قضاوت درباره قرآن بیانگراین است که دانش و آگاهی منتقد ما از علوم عربی در سطحی بسیار پایین قراردارد و او قبل از پرداختن به نقد قرآن، زبان قرآن را نیاموخته است و تنها با نگاهی گذرا بر ظاهر جملات و کلمات، که کلمات از چه ریشه هستند و متضاد آن چیست و یا با نگاه بر مثبت یا منفی بودن جملات، به این نتیجه رسیده است که برخی آیات قرآن با هم متناقض هستند .البته این نوع قضاوت درباره قرآن در دوره معاصر تازگی ندارد. چه بسا منتقدانی که صفحات کتابشان مملو از غلطهای اعرابی و ترکیبی است ولی باز هم با جسارت تمام به تخطئه قرآن پرداخته اند. برای مثال یکی از آنان ادعا میکند گذاشتن فتحه بر روی کلمه

(ضراء) در جمله (من بعد ضراء مسته) (فصلت آیه ۵۰) از اشتباهات قرآن است و باید بر روی کلمه‌ی (ضراء) کسره گذاشته شود. حال آنکه جهالت مفرط، او را از این قاعده غافل کرده که کلمه (ضراء) غیر منصرف و حالت جر آن با فتحه است (د. ابراهیم عوض.عصمه القرآن وجهالات المبشرین. مکتبه زهراء الشرق. چاپ ۲۰۰۵.ص۱۷) و مثال‌هایی از این قبیل که اینجا محل برشمردنش نیست.

کینه توزی آمیخته با جهالت، دشمنان اسلام را وا داشته است که با سطحی ترین شبهه‌ها درصدد ایجاد شک و تردید در اذهان مسلمان کم علم و ساده لوح برآیند و یکی از شبهات آنها، وجود تناقض میان آیات قرآن است که بعد از حدود ۱۵۰۰سال، مولف کتاب و همسنگرانش در اردوگاه الحاد و بی دینی، آن را کشف کرده اند.

جای هیچ تردیدی نیست اگرکوچک ترین تناقضی در میان آیات قرآن بود، اسطوره‌های فصاحت و بلاغت در عصر نزول قرآن که به دین اسلام نگرویدند و با تمام قوا سعی در رد و نقض قرآن و تکذیب پیامبر- صلی الله علیه وسلم - داشتند، در این میدان جولان می‌دادند و در این کارزار، سنگر را تنها به سربازانشان در قرن ۲۱ امثال سها نمی‌سپردند. آنان با سلیقه و قریحه عربی شان

در برابر فصاحت و بلاغت قرآن، درمانده شده راهی جز فرافکنی و تهمت و افترا به پیامبر - صلی الله علیه وسلم - نیافتند. و یا شعرا و ادبای دوره‌های ادبی بعد از اسلام به این مساله پی نبردند.

گذشته از قرآن، کشف و شناخت تناقض در سایر متون فصیح عربی کاری دشوار و سنگین است و نیاز به پشتوانه غنی علمی در زمینه علوم مختلف عربی از قبیل: صرف و نحو و بلاغت و لغت و...دارد مگر اینکه منتقد، جسارت، حماقت و جهالت را در هم آمیخته باشد و بی مهابا به این عرصه وارد شود. یکی از این افراد دکتر سها است که در ادامه پی خواهیم برد با سطحی نگری و غرض ورزی چه تناقضاتی را به قرآن نسبت داده است لذا با استعانت از الله متعال تناقضاتی که او کشف کرده مورد بررسی قرار خواهیم داد تا بدانیم این ادعای او چقدر صحت دارد و شیوه نقد او بر چه اساسی استوار است و ارزش و اعتبار نقد او در چه حدی است؟

شبهه: تناقضات (ناسخ و منسوخ)

در ابتدای این فصل مولف مدعی شده که (پیامبر –صلی الله علیه وسلم- بسیاری از تناقضات قرآن را با روش نسخ حل کرده است) تا طعنه ای هم به بحث ناسخ و منسوخ در قرآن زده باشد .

در فصل سوم کتاب به طور مفصل به بحث ناسخ و منسوخ پرداخته شد و به شبهات حول آن پاسخ داده شد و بیان شد که مصالح انسان به نسبت اشخاص و احوال و زمانها متفاوت است.دکتر به بیمارش تا زمانی که بیمار است دارو تجویز میکند ولی پس از کسب سلامتی دارو را قطع می‌کند مادر به فرزندش ابتدا شیر و غذاهای سبک می‌دهد ولی پس از رشد و بلوغ، فرزندش می‌تواند دیگر غذاها را هم بخورد.

معلم به دانش آموز مبتدی ابتدا مسائل سهل و ساده می‌آموزد سپس به تدریج و به اندازه رشد عقلی و قوه درکش مسائل مشکل و پیچیده تر را به او می‌آموزد لذا منسوخ شدن برخی از آیات، بیانگر سیر تشریعی اسلام و حکمت الهی در تربیت انسان است.

سپس مولف ادعا کرده است که به غیر از تناقضات حل شده توسط بحث ناسخ منسوخ،(تناقضات زیادی در جمله‌های خبری قرآن وجود دارد و هر گاه دو جمله خبری متناقض و متضاد باشند حداقل یکی از آن دو خطاست)سپس به عنوان اولین تناقض، با ایراد این سوال که (آیا از شر از خدا سرچشمه میگیرد؟) مدعی شده که بین دو آیه پشت سر هم سوره نسا که در ذیل می‌آوریم تناقض وجود دارد:

﴿إِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُواْ هَذِهِ مِنْ عِندِ اللّهِ وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُواْ هَذِهِ مِنْ عِندِكَ قُلْ كُلًّ مِّنْ عِندِ اللّهِ فَمَا لِهَؤُلاء الْقَوْمِ لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾[1]

«اگر [پیشامد] خوبی به آنان برسد می‌گویند این از جانب خداست و چون صدمه‌ای به ایشان برسد می‌گویند این از طرف توست بگو همه از جانب خداست [آخر] این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی را [درست] دریابند»

﴿مَّا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللّهِ شَهِيدًا﴾[2]

«هر چه از خوبیها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست و تو را به پیامبری برای مردم فرستادیم و گواه بودن خدا بس است»

حال منتقد ما براین باور است که : (آیه ۷۸ می‌گوید هم خیر و هم شر از طرف الله می‌آیند دقیقا در آیه بعدی می‌گوید تنها خیر از الله ریشه می‌گیرد.)

پاسخ شبهه :

---

[1]. نساء، ۷۸.

[2]. نساء، ۷۹.

مساله ای که این آیات به آن می‌پردازد بخشی از مساله معروف در تاریخ جدل و فلسفه است به نام «قضا وقدر» یا «جبر واختیار» ولی قرآن با بساطت و وضوح و به دور از تعقید و غموض به آن می‌پردازد که هر آنچه در جهان اتفاق می‌افتد ، الله اولین و تنها فاعل آن است. ممکن است انسان به خیر و خوبی روی بیاورد و با اتخاذ اسبابی که خداوند آن را وسیله رسیدن به خیر قرار داده قصد رسیدن به خیر را داشته باشد ولی تحقق وقوع خیر با اراده الله انجام میگیرد زیرا هیچ قدرتی غیر از قدرت الله در جهان وجود ندارد که اشیاء و وقایع را به انجام برساند. همچنین ممکن است انسان با انجام اعمالی که نتیجه آن شر است به شر روی بیاورد ولی وقوع عملی شر وپیدایش آن نیز تنها با اراده خدا تحقق می‌یابد و در هردو صورت تحقق و قوع و ایجاد و انجام از جانب الله است و این همان مساله ایست که آیه اول در صدد تثبیت آن در دلهاست که:

﴿قُلْ كُلًّ مِّنْ عِندِ اللّهِ﴾«بگو همه از جانب خداست».

اما آیه دوم حقیقت دیگری را که هیچ تداخلی با حقیقتی که آیه اول ندارد تبیین میکند و هرکدام در یک وادی است. و آن حقیقت این است که خداوند انسان را بر خیر راهنمایی و از شر

برحذر داشته است حال اگر انسان در صدد رسیدن به خیر و خوبی و دوری از شر باشد، خداوند هم یاور اوست ولی اگر انسان در صدد رسیدن به خیر نباشد و از شر دوری نکند در این هنگام است که سیئه و شر به او می‌رسد که در این صورت حقیقتا سیئه تنها از جانب خودش به او رسیده است:

﴿مَّا أَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَمَا أَصَابَکَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِکَ﴾

«هر چه از خوبی‌ها به تو می رسد از جانب خداست و آن چه از بدی به تو می رسد از خود توست».

برای مثال الله برای امر زراعت سنتی قرار داده و خالق خاک دانه و رطوبت است حال اگر کشاورزی کاشت نکند یا داشت خوبی نداشته باشد، خسارت تنها از جانب خودش به او رسیده است

همچنین طبق فرمایش الله ارتکاب گناه باعث می‌شود انسان گرفتار مصیبتها و گرفتاریها یا همان «سیئه» شود چنانکه الله در سوره شوری میفرماید:

﴿وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ﴾[1]

---

[1]. شوری، ۳۰.

«و هر [گونه] مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری درمی‌گذرد»

لذا این آیه و آیه (وَمَا أَصَابَکَ مِن سَیِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِکَ.) بیانگر یک موضوع واحد است که کوتاهی و قصور وگناه باعث می‌شود انسان گرفتار بلایا و بدیها شود چنانکه امام ترمذی در حدیثی ازابو موسی الاشعری روایت میکند که پیامبر - صلی الله علیه وسلم – فرمودند: ﴿لایصیب عبدا نکبه فما فوقها اودونها الّا بذنب وما یعفوا الله عنه اکثر﴾[1]

«هیچ مصیبت کوچک یابزرگی جز به سبب گناه به انسان نمیرسد وآنچه خداوند از آن در می‌گذرد بیشتراست».

با اندکی درنگ و تدبر می‌توان پی برد آیه ۷۸ بیانگر این است که خیر و شر از حیث خلق و ایجاد از جانب خداست: (بگو همه از جانب خداست) وآیه ۷۹ براین موضوع دلالت می‌کند که قصور و گناه باعث میشود انسان گرفتار شر و مصیبت شود: (هر چه از خوبی‌ها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست) لذا میان این دو نه تنها تناقضی وجود

---

[1] . ترمذی حدیث شماره ۳۲۵۲.

ندارد بلکه اعجازی دیگر از آیات قرآن هستند که در چند عبارت کوتاه دنیایی از معانی را جمع آورده اند. حال سها و سهاها را (چه شده است که نمی‌خواهند سخنی را [درست] دریابند.)

شبهه: امر به کار زشت

در شبهه دوم با عنوان (آیا خدا به کار زشت امر میکند؟) مولف مدعی شده در دو آیه ذیل تناقض وجو دارد که (هم گفته شده خدا به کار زشت امر نمی‌کند و هم گفته شده که خدا امر به کار زشت می‌کند)

آیه اول:

﴿وَإِذَا فَعَلُواْ فَاحِشَةً قَالُواْ وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءنَا وَاللّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاء أَتَقُولُونَ عَلَى اللّهِ مَا لاَ تَعْلَمُونَ﴾

«و چون کار زشتی کنند می‌گویند پدران خود را بر آن یافتیم و خدا ما را بدان فرمان داده است بگو قطعا خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد آیا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید»

آیه دوم:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً﴾

«و چون اراده کنیم که شهری را هلاک کنیم به ثروتمندانش امر میکنیم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد پس آن را [یکسره] زیر و رو کنیم»

پاسخ شبهه:

دراین هیچ شکی نیست که الله هیچ گاه بندگانش را به فسق و فساد و فحشا، امر نمیکند و این مطلب برای هر انسان خدا باوری بدیهی و مسلم است بنا براین اولین آیه ای که مولف به آن استشهاد نموده نیاز به توضیح ندارد لذا می‌رویم سراغ آیه دوم ونوع ترجمه ای که از آن ارائه شده است :

با مطالعه تفسیر این آیه در تفاسیر مختلف می‌توان به این نتیجه رسید که واژه «امر» می‌تواند توجیهی و به معنی دستور باشد همانند آیه اول، و نیز می‌تواند به معنی امر قدری باشد (ابن کثیر ، تفسیر القرآن العظیم. موسسه قرطبه . چاپ اول .۲۰۰۰.جلد ۶. ص ۴۶۲)

به این معنا که الله در علم ازلی اش میدانست مردمان شهری که زیر و رو شدند انسان‌های صالح و خواهان هدایت نیستند و خوش گذرانشان را از فسق و فجور باز نمی‌دارند لذا الله که از این مساله آگاه است به صورت قدری، مترفین آن جامعه را وا داشت تا به

فسق و فجور بپردازند تا موجبات هلاکت گروهی برای اهالی آن شهر فراهم شود. و این همان معناییست که ترجمه ارائه شده به آن دلالت میکند. البته اگر فعل «امرنا» به «وا میداریم» ترجمه شود نه «امر میکنیم» همانطورکه این آیه در نرم افزار قرآنی «پارس قرآن» ، که مولف نیز در این کتاب قطورش تمام ترجمه آیات را از آن اقتباس کرده چنین ترجمه شده است :

(و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم خوش گذرانانش را وا می‌داریم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد پس آن را [یکسره] زیر و زبر کنیم)

ولی منتقد امانت دار ما بعضی کلمات را ازاین ترجمه به دلخواه خود تغییر داد تا به گمانش اگر به جای «خوش گذرانانش را وا میداریم»،« به ثروت مندانش امر میکنیم» بیاورد، شاید بتواند مخاطبانش را بهتر متقاعد کند که در قرآن تناقض وجود دارد.

اما زیباترین تفسیری که همه مفسرین بالاتفاق درباره این آیه ارائه کرده اند این است که عبارت (أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا) این است که : خوش گذارانشان رابه طاعت دستور دادم ولی آنان سرپیچی کردند (طبری. ابن جریر .جامع البیان . دار هجر. چاپ اول . ۲۰۰۱. جلد ۱۴.ص۵۲۸)

مانند این جمله که گفته می‌شود : (اَمَرتُهُ فَعَصانی) یعنی : به او دستور دادم ولی او سر پیچی کرد. واضح است که گوینده جمله به اطاعت دستور می‌دهد نه به عصیان وسر پیچی. کما اینکه معنای لغوی واژه «فسق»، خروج از طاعت وسرپیچی است (ابن منظور،لسان العرب.دار احیاء التراث.چاپ سوم.۱۹۹۹.جلد۱۰.ص۲۶۳)

همچنانکه الله میفرماید:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾[1]

«(و [یاد کن] هنگامی را که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید پس [همه] جز ابلیس سجده کردند که از [گروه] جن بود و از فرمان پروردگارش سرپیچید».

لذا آیات: (أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا) و (فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ) به یک معنا و مفهوم اشاره میکند که خوشگذارنان و ثروتمندان (در آیه اول) و شیطان (در آیه دوم) از دستور خدا سرپیچی کردند.

---

[1]. کهف، ۵۰.

ابن کثیر نیز در تفسیر آیه (أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا) می‌گوید: (اَمَرَهُم بالطاعَه فَفَعَلوالفَواحِشَ فَاستَحُوا العَذابَ) (ابن کثیر ، تفسیر القرآن العظیم. موسسه قرطبه . چاپ اول .۲۰۰۰.جلد ۶. ص ۴۶۲) یعنی : خداوند آنانرا به طاعت دستور داد ولی آنان مرتکب فاحشه‌ها شدند لذاسزاوار عذاب شدند.

لذا با این تفاصیل پی بردیم میان این دو آیه ای که مولف ذکر کرد هیچگونه تناقضی وجود ندارد.

شبهه: کور یا نابینا بودن کافران

یکی دیگر از موضوعاتی که به عنوان تناقض در کتاب آورده شده مساله کور یا بینا بودن کافران و مجرمان در قیامت است که به گمان مولف (بعضی آیات می‌گویند که مجرمان در قیامت نا آگاه و کورند ولی آیات متعدد دیگری میگویندکه در قیامت چشم مجرمان تیزبین می‌شود وبه حقایق آگاه می‌شوند.) و به گمان او آیات ذیل بر کور بودن مجرمان دلالت می‌کند:

﴿وَمَن كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾[1]

---

[1]. اسراء، ۷۲.

«هر که در این [دنیا] کور[دل] باشد در آخرت [هم] کور[دل] و گمراهتر خواهد بود»

﴿فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنبَاء يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءلُونَ﴾[1]

«پس در آن روز اخبار بر ایشان پوشیده گردد و از یکدیگر نمی‌توانند بپرسند»

واین آیات نیز می‌گوید آنان در قیامت کاملا بینایند:

﴿لَقَدْ كُنتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾[2]

«[به او می‌گویند] واقعا که از این [حال] سخت در غفلت بودی و[لی] ما پرده‌ات را [از جلوی چشمانت] برداشتیم و دیده‌ات امروز تیز است»

﴿وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُؤُوسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ﴾[3]

«و کاش هنگامی را که مجرمان پیش پروردگارشان سرهاشان را به زیر افکنده‌اند می‌دیدی [که می‌گویند] پروردگارا دیدیم و

---

[1]. قصص، ۶۶.

[2]. ق، ۲۲.

[3]. سجده، ۱۲.

شنیدیم ما را بازگردان تا کار شایسته کنیم چرا که ما یقین داریم».

جواب شبهه:

در این هیچ شکی نیست ، انسانهایی که در زندگی دنیا غرق تن پرستی و شهوات هستند و چشم سر (بصر) و چشم دل (بصیرت) شان از دیدن آیات دال بر وجود الله کور است، در قیامت علاوه بر عذاب جهنم به عذابی از جنس گناهشان به آنان می‌رسد که همانا نابینایی و محرومیت از نعمت بصر است چنانکه آیات ۱۲۴و ۱۲۵ سوره طه و۹۷ سوره اسرا و۷۲ سوره اسرا به آن دلالت میکند. اما این مساله مربوط به زمان حشر وزنده شدنِ دوباره و سر برآوردن از گورها و برده شدن به سوی صحرای محشراست ((طبری. ابن جریر .جامع البیان . دار هجر. چاپ اول . ۲۰۰۱. جلد۱۵. ص ۹۳)

که به سبب پریشانی و آشفتگی، حواس ایشان و چشم و گوش و زبانشان از کار می‌افتد ولی بعد از مدتی الله، چشم و گوش و زبانشان را بر می‌گرداند تا آنچه قبلا انکار می‌کردند مشاهده کنند لذا جهنم را می‌بینند و شیهه آن را می‌شنوند و ابراز ندامت و پشیمانی میکنند. چنان که آیات دسته دومی که مولف به آن استدلال کرد از این جمله است.

ابن جریر طبری روایتی از ابن عباس نقل کرده است که درباره این آیات به ظاهر متناقض گفت:

﴿لا یَرَون شیئاً یُسرِّهُم﴾

«مجرمین در قیامت چیزی که خوشحالشان کند نمی‌بینند.»

یعنی تنها صحنه‌های هولناک حساب و کتاب و آتش جهنم را می‌بینند. (طبری. ابن جریر .جامع البیان . دار هجر. چاپ اول . ۲۰۰۱. جلد۱۵. ص ۹۳)

همچنین از عکرمه نقل شده است که فرمود:

﴿عُمِیَ عَلَیهِ کُلُّ شَیٍ ءٍ الّا جهنمَ» «مجرمان جز جهنم چیزی را نمی‌بینند﴾((ابن کثیر ، تفسیر القرآن العظیم. موسسه قرطبه . چاپ اول .۲۰۰۰.جلد ۹. ص ۳۷۹).

بنابراین میان آیات ذکر شده هیچ گونه تناقضی مشاهده نمی‌شود و قرآن ، کلام الله است و از هرگونه تضاد و اضطرابی به دوراست زیرا قرآن کتابی است که :

﴿أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾[۱]

---

[۱] . هود ،۱.

«آیات آن استحکام یافته سپس از جانب حکیمی آگاه به روشنی بیان شده است».

و انسانهای کم علم و سطحی نگر نمی‌توانند قرآن را بفهمند زیرا برای فهم قرآن ابتدا باید ابزار لازم و علوم مربوطه را فرا گرفت و بعد از کسب این ابزار با تدبر در آیات قرآن نگریست تا پیوستگی و هماهنگی آیات قرآن را دریافت و به این نتیجه رسید که اختلاف و تناقض شایسته کلام بشر است نه کلام الله.

﴿أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ اخْتِلاَفًا كَثِيراً﴾[1]

«آیا در [معانی] قرآن نمی‌اندیشند اگر از جانب غیر خدا بود قطعا در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند»

شبهه: حساب و کتاب مجرمان در قیامت

در ادامه مولف سوالی را مطرح می‌کند که : آیا در قیامت مجرمان سوال و جواب (گفتگو) می‌کنند؟ و مدعی شده است در

---

[1]. نساء، ۸۲.

رابطه با این موضوع بین آیات، تناقض وجود دارد و طبق آیات ذیل، سوال و جواب (گفتگو) نمیکنند:

﴿وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ﴾[1]

فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنبَاء يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءلُونَ﴾[2]

«و روزی را که [خدا] آنان را ندا در می‌دهد و می‌فرماید فرستادگان [ما] را چه پاسخ دادید»

«پس در آن روز اخبار بر ایشان پوشیده گردد و از یکدیگر نمی‌توانند بپرسند»

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءلُونَ﴾[3]

«پس آنگاه که در صور دمیده شود [دیگر] میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد و از [حال] یکدیگر نمی‌پرسند»

﴿وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ﴾[4] ﴿هَذَا يَوْمُ لَا يَنطِقُونَ﴾[5]

---

[1]. قصص،۶۵.

[2]. قصص،۶۶.

[3]. مومنون، ۱۰۱.

[4]. مرسلات، ۳۴.

[5]. مرسلات، ۳۵.

«آن روز وای بر تکذیب‌کنندگان» «این روزی است که دم نمی‌زنند»

سپس آیات ذیل را بیانگر سوال و جواب و گفتگوی مجرمان، و در تضاد با آیات مذکور می‌داند:

﴿وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءلُونَ﴾[1]

«و بعضی روی به بعضی دیگر می‌آورند [و] از یکدیگر می‌پرسند»

﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَن نُّؤْمِنَ بِهَذَا الْقُرْآنِ وَلَا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ﴾[2]

﴿قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءكُم بَلْ كُنتُم مُّجْرِمِينَ﴾[3]

﴿وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَّكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَندَادًا وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا

---

[1]. صافات، ۲۷.

[2]. سبا، ۳۱.

[3]. سبا، ۳۲.

الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[1]

«و کسانی که کافر شدند گفتند نه به این قرآن و نه به آن [توراتی] که پیش از آن است هرگز ایمان نخواهیم آورد و ای کاش بیدادگران را هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان ازداشت‌شده‌اند می‌دیدی [که چگونه] برخی از آنان با برخی [دیگر جدل و] گفتگو می‌کنند کسانی که زیردست بودند به کسانی که [ریاست و] برتری داشتند می‌گویند اگر شما نبودید قطعا ما مؤمن بودیم»

«کسانی که [ریاست و] برتری داشتند به کسانی که زیردست بودند می‌گویند مگر ما بودیم که شما را از هدایت پس از آنکه به سوی شما آمد بازداشتیم [نه] بلکه خودتان گناهکار بودید»

«و کسانی که زیردست بودند به کسانی که [ریاست و] برتری داشتند می‌گویند [نه] بلکه نیرنگ شب و روز [شما بود] آنگاه که ما را وادار می‌کردید که به خدا کافر شویم و برای او همتایانی قرار دهیم و هنگامی که عذاب را ببینند پشیمانی خود را آشکار کنند و

---

[1]. سبا، ۳۳.

در گردنهای کسانی که کافر شده‌اند غلها می‌نهیم آیا جز به سزای آنچه انجام می‌دادند می‌رسند»

پاسخ شبهه :

همان طورکه قبلا نیز بیان کردیم قیامت، طولانی و دارای مراحل و صحنه‌های گوناگونیست از قبیل بر پا شدن قیامت، زنده شدن دوباره، حساب و کتاب و دادن کارنامه اعمال ، احتجاج و معذرت خواهی ، مهر زدن بر دهانها، سخن گفتن اعضا ،برده شدن به سوی بهشت یا جهنم ، صحنه‌هایی از درون آن‌ها و صحبتهایی که میان بهشتیان یا دوزخیان و... لذا هر دسته از آیات به اقتضای سیاق و فضای سوره، صحنه‌های خاصی از آن را توصیف می‌کند. لذا در آیات مربوط به نفخه ثانی و مراحل آغازین حشر سوال و جواب و گفتگویی در کار نیست از جمله آیات دسته اولی که مولف ذکر کرده است. اما در هنگامه داده شدن کارنامه اعمال و بعد از آن، گفتگوها دلیل تراشی‌ها و معذرت خواهی‌ها و انکار کردن‌ها آغاز می‌شود که آیات دسته دومی که مولف ذکر کرد از این نوعند.

اما منتقد ما پیش دستی کرده به زعم خود به توضیحی که در بالا آوردیم، پاسخی ارائه کرده است که به هیچ اساس و توجیه علمی ندارد. او می‌گوید:

ممکن است برای رفع مشکل گفته شود که عدم گفتگو در موارد خاصی است مثلا در آیه‌ی ۶۶ قصص در پاسخ به خدا و در آیه ی۱۰۱ سوره مومنون، در شروع قیامت، اما این سخن مردود است چون در هر دو مورد کلمه «یومئذ» بکار برده شده که مفهوم عام و کلی در خطاب به قیامت است و در تمامی آیات قیامت، منظور از یوم، روز قیامت است ثانیا اگر منظور وقت خاص باشد و لغت عام یومئذ بکار برده باشد، آیات فوق دارای یک ایراد مهم کلامی است که موجب ابهام شده و دور از بلاغت است برای بیان وقت خاص باید لغتی مثل «حین یا وقت» بکار برده می‌شد.

او بر این باور است که «یومئذٍ» لغتی عام و کلی است و آن را «آنروز » معنا کرده است .جای بسی تعجب است که او تفاوت میان «یوم » یعنی روز و «یومئذٍ» یعنی آنروز را نمیداند.یوم یک مفهوم کلی و عام است که به همه روزها دلالت می‌کند ولی یومئذٍ یک مفهوم خاص و محدود را میرساند و از ترجمه ای که خودش ارائه داده واضح و مشخص است. شاید منتقد ما نمیداند که در کلمه «یومئذٍ» ، یوم مضاف و اِذ مضاف الیه واِذ هم به جمله ای که در عوض تنوین حذف شده اضافه شده است لذا یوم که نکره و دارای مفهوم کلی و عام بود با اضافه شدن به معرفه ، خودش نیز معرفه

شد. کافیست در ساده ترین کتب نحو دنبال اقسام معرفه‌ها بگردیم خواهیم دید یکی از اقسام آن «معرَّف بالاضافه است» بنابراین «یومئذٍ» نه در این آیات و نه هیچ جای دیگر مفهوم کلی و عام را نمیرساند.

علاوه براین توضیحات ، درآیه ۱۰۱ سوره مومنون قرینه‌ی ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ﴾«آنکاه که در صور دمیده شود» با وضوح تمام مشخص می‌کند که عدم سوال و جواب در هنگامیست که در صور دمیده می‌شود.

ودر آیات ﴿۳۵ و۳۴مرسلات) با نگاهی به آیات قبلی و بعدی به راحتی می‌توان پی برد که این آیات آن هنگامی که که کار از کار می‌گذرد و سوال و جوابها و دلیل تراشیها و معذرت خواهیها سودمند نیست به تصویر کشیده است.

همچنین سیاق آیات در سوره صافات مشخص می‌کند که آیه ۲۷ این سوره به مانند آیات۳۱-۳۲-۳۳ سوره سبا ، کشمکش و سرزنش‌های میان مستضعفان و مستکبران را به تصویر می‌کشد که هر گروه، دیگری را مقصر وضع موجود می‌داند.

بنابراین پی بردیم که منتقد ما از ابتدایی ترین معلوات در زمینه قواعد عربی تهی است ولی باز هم با جسارت تمام می‌گوید :این آیات دارای ایراد مهم کلامی است.!!!!!

شبهه: عذرخواهی کافران در قیامت

سپس مولف سوالی مطرح کرده و گمان می‌کند برخی آیات می‌گویند گناهکاران در قیامت عذر خواهی می‌کنند ولی آیات دیگر این موضوع را نفی کرده است.

پاسخ شبهه:

پاسخ این شبهه نیز تقریبا شبیه پاسخی است که به ایراد قبلی او دادیم به این معنی که قیامت مراحل و مواطن گوناگونی دارد که در برخی از آن سخن گفتن و معذرت خواهی محقق می‌شود زیرا وقتی انسان تمامی حقایقی که قبلا انکار میکرد می‌بیند لب به معذرت خواهی باز میکند ولی بعد از آنکه الله به مجرمان می‌گوید:

﴿اخْسَؤُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ﴾[1]«[بروید] در آن گم شوید و با من سخن مگویید»

دیگر سخن گفتن و معذرت خواهی منتفی است.

بنا براین، هریک از آیات، با قرینه ما قبل و بعد و سیاق و فضای سوره به مرحله خاصی اشاره دارد.

شبهه: سوال از گناهکاران

سپس مولف این سوال را مطرح می‌کند که: آیا در قیامت از گناه گناهکاران سوال می‌شود؟ و بر این باور است که : (بعضی آیات می‌گویند که در قیامت از مجرمان در مورد اعمال خطایشان سوال نمی‌شود ولی آیات متعدد دیگر می‌گویند که در قیامت مجرمان از اعمال و گناهانشان مورد سوال واقع می‌شوند.

از دیدگاه او این آیه بیانگر سوال نشدن است :

﴿فَيَوْمَئِذٍ لَّا يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَلَا جَانٌّ﴾[2]

«در آن روز هیچ انس و جنی از گناهش پرسیده نشود»

---

[1]. مومنون، ۱۰۸.

[2]. رحمن، ۳۹.

وآیات ذیل نیز بیانگر سوال شدن :

﴿فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ﴾[1]

«پس قطعا از کسانی که [پیامبران] به سوی آنان فرستاده شده‌اند خواهیم پرسید و قطعا از [خود] فرستادگان [نیز] خواهیم پرسید».

﴿فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِيْنَ﴾[2]

﴿عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[3]

«پس سوگند به پروردگارت که از همه آنان خواهیم پرسید.»

«از آنچه انجام می‌دادند»

﴿وَيَجْعَلُونَ لِمَا لاَ يَعْلَمُونَ نَصِيبًا مِّمَّا رَزَقْنَاهُمْ تَاللّهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنتُمْ تَفْتَرُونَ﴾[4]

«و از آنچه به ایشان روزی دادیم نصیبی برای آن [خدایانی] که نمی‌دانند [چیست] می‌نهند به خدا سوگند که از آنچه به دروغ برمی‌بافتید حتما سؤال خواهید شد»

---

[1]. اعراف، ۱۶.

[2]. حجر، ۹۲.

[3]. حجر، ۹۳.

[4]. نحل، ۵۶.

﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا۟ أَيْنَ شُرَكَآؤُكُمُ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ﴾[1]

«و[یاد کن] روزی را که همه آنان را محشور می‌کنیم آنگاه به کسانی که شرک آورده‌اند می‌گوییم کجایند شریکان شما که [آنها را شریک خدا] می‌پنداشتید»

پاسخ شبهه:

برای روشن شدن موضوع باید بین سوال تحقیقی و سوال توبیخی تفکیک قائل شد زیرا سوال یا پرسش ممکن است با دو هدف انجام شود.

هدف اول: کسب آگاهی و اطلاع .

که در آن غالبا از ادات پرسشی «هل»یعنی آیا استفاده می‌شود. دوم : توبیخ و بازخواست. که درآن غالبا از ادات پرسشی «لِمَ» یعنی چرا استفاده می‌شود . به این معنا که ممکن است سوال کننده از انجام دادن یا ندادن کاری توسط سوال شونده بی اطلاع باشد لذا جهت کسب اطلاع او را مورد سوال قرار می‌دهد و یا ممکن است از انجام ندادن آن کار آگاه باشد ولی به قصد توبیخ و

---

[1]. انعام، ۲۲.

باز خواست او را مورد پرسش قرار می‌دهد. برای مثال معلم از شاگردش می‌خواهد تکلیفی انجام دهد حال ممکن است معلم، مطلع نباشد که او تکلیفش را انجام داده است یا نه. لذا از او می‌پرسد که آیا تکلیفی که خواستم انجام دادی؟ و همچنین ممکن است معلم با خبر باشد که دانش آموز، تکلیفش را انجام نداده است لذا به قصد توبیخ از او می‌پرسد: چرا تکلیفت را انجام ندادی؟

واضح است که الله، ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾[1] «داننده غیب و آشکار است»

و از سوال نوع اول یعنی سوال تحقیقی مبرا است. و سوالهایی که در روز قیامت انجام خواهد داد از نوع باز خواست و سوال توبیخی است.(آلوسی.تفسیر روح المعانی.درا احیا ء التراث العربی.جلد ۲۰.ص ۱۲۱)

مانند آیات دسته دومی که مولف ذکر کرد و همچنین آیات:

(صافات ۲۵ و۲۶- طور ۱۵- انعام ۱۳۰ – ملک ۸ و..).

---

[1]. حشر، ۲۲.

و آیه‌ی ۳۹ سوره الرحمن که مولف به اشتباه از آن بر عدم سوال از گناهکاران استدلال می‌کند، تنها نفی کننده‌ی سوال تحقیقیِ الله از گناهکاران است.

و آیه بعدی آن دقیقا موید این موضوع است که: ﴿يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ﴾[1]

«تبهکاران از سیمایشان شناخته می‌شوند و از پیشانی و پایشان بگیرن»

یعنی نیازی به پرسش نیست چون گناهکاران باچهره‌هایشان شناخته می‌شوند. اما همانطورکه کالا روشن است ،آیات دسته دومی که مولف ذکر کرده از باب سوال توبیخی است.

بسیاری از مفسرین نیز همه سوالها را از نوع سوال تو بیخی دانسته اند و نفی یا اثبات آن را در آیات مختلف، مربوط به مواقف مختلف قیامت دانسته اند چرا که که قیامت صحنه‌ها و مراحل گوناگونی دارد در برخی ازآن، بندگان مورد باز خواست قرار می‌گیرند و در برخی دیگر اجازه سخن گفتن نیست لذا سوالی هم از آنان نمی‌شود.

---

[1] . رحمن، ۴۱.

بیضاوی (رحمه الله) در تفسیر آیات سوره الرحمن می‌گوید: (در آن روز هیچ انس و جنی از گناهش پرسیده نشود) زیرا آنان، از سیمایشان شناخته می‌شوند، و آن، زمانی است که از قبرهایشان بر می‌خیزند و گروه گروه به سوی صحرای محشر برده می‌شوند. اما سخن الله: پس سوگند به پروردگارت که از همه آنان خواهیم پرسید (۹۲ حجر) و آیات مانند آن، زمانی است که مورد باز خواست و حساب و کتاب قرار می‌گیرند.)(تفسیربیضاوی.دار احیاء التراث العربی. چاپ اول .جلد ۵. صفحه ۱۷۳) همچنین امام طبری نیز براین باور است (طبری. ابن جریر .جامع البیان . دار هجر. چاپ اول . ۲۰۰۱. جلد۱۸.ص ۳۲۷).

شبهه: مشرکان در قیامت

سپس مولف این سوال را مطرح می‌کند که : آیا مشرکان در قیامت شرکشان را تکذیب می‌کنند؟ و بر این باور است که دو آیه‌ی ذیل باهم متناقض است:

﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُواْ أَيْنَ شُرَكَآؤُكُمُ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ﴾[1] ﴿ثُمَّ لَمْ تَكُن فِتْنَتُهُمْ إِلاَّ أَن قَالُواْ وَاللّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾[2]

«و[یاد کن] روزی را که همه آنان را محشور می‌کنیم آنگاه به کسانی که شرک آورده‌اند می‌گوییم کجایند شریکان شما که [آنها را شریک خدا] می‌پنداشتید»

«آنگاه عذرشان جز این نیست که می‌گویند به خدا پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم»

﴿يَوْمَئِذٍ يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُواْ وَعَصَوُاْ الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الأَرْضُ وَلاَ يَكْتُمُونَ اللّهَ حَدِيثًا﴾[3]

«آن روز کسانی که کفر ورزیده‌اند و از پیامبر [خدا] نافرمانی کرده‌اند آرزو می‌کنند که ای کاش با خاک یکسان می‌شدند و از خدا هیچ سخنی را کتمان نمی‌کنند»

پاسخ شبهه:

---

[1]. انعام، ۲۲.

[2]. انعام، ۲۳.

[3]. نساء، ۴۲.

در این هیچ شکی نیست که در قیامت و در مراحل خاصی که قبلا به آن اشاره شد ، مشرکان شرکشان را انکار می‌کنند همانگونه که آیات ۲۲ و ۲۳ سوره انعام و همچنین آیه ۱۸ سوره مجادله گویای آن است. اما آیه ۴۲ سوره نساء نیز هیچگونه تضادی با آن آیات ندارد زیرا آنچه در این آیه نفی شده توانایی کتمان سخن از الله است نه خود کتمان . به این معنی که مشرکان نمی‌توانند سخنی را از الله پنهان دارند چنانکه همه تفاسیرمعتبر و ترجمه‌های قرآن به روشنی این موضوع را تایید کرده اند حتی همان منبع(نرم افزار پارس قرآن) که مولف ترجمه آیات را ازآن اخذ کرده است ولی او قسمتی از ترجمه را به دلخواه تغییر داده است . در منبع فوق ترجمه آیه چنین است: آن روز کسانی که کفر ورزیده‌اند و از پیامبر [خدا] نافرمانی کرده‌اند آرزو می‌کنند که ای کاش با خاک یکسان می‌شدند و از خدا هیچ سخنی را پوشیده نمی‌توانند داشت (نساء۴۲) روشن است که تفاوت زیادی است بین جمله‌ی : (و از خدا هیچ سخنی را پوشیده نمی‌توانند داشت) وجمله‌ی : (واز خدا هیچ سخنی را کتمان نمی‌کنند.)

امام بخاری در صحیح بخاری و در تفسیرسوره «حم سجده» و طبری در تفسیرش آورده اند که مردی نزد ابن عباس (رضی الله

عنه) آمد و از او دربارەی آیات به ظاهر متناقض پرسید یکی از سوالاتش این بود که : (چگونه است که درآیه ای از قرآن آمده است:

﴿وَلاَ يَكْتُمُونَ اللّهَ حَدِيثًا﴾همچنین در آیه ای دیگر: ﴿وَاللّهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾

ابن عباس (رضی الله عنه) در جواب فرمود : وقتی الله در قیامت، گناهانِ اهل اخلاص را می‌بخشد مشرکان می‌گویند بیایید بگویم ما مشرک نبودیم لذا بر دهانشان مهر زده می‌شود و دست و پاهایشان صحبت می‌کند درآن هنگام همه می‌دانند که نمی‌توان هیچ سخنی را از الله کتمان کرد. (طبری. ابن جریر .جامع البیان . دار هجر. چاپ اول . ۲۰۰۱. جلد۷. ص۴۲)

زمخشری در تفسیر این آیه می‌گوید :«نمی توانند سخنی را زا الله کتمان کنند زیرا اعضا و جوارحشان برعلیه آنان گواهی می‌دهد.»(زمخشری. کشاف. مکتبه العبیکان . چاپ اول . ۱۹۹۸. جلد ۲ . ص ۸۰)

شبهه: غير دين اسلام

سپس مولف این سوال را مطرح کرده است که : آیا خدا مذاهب دیگرغیر از اسلام را می‌پذیرد؟

و از دیدگاه او آیه ذیل وآیه ۶۹ سوره مائده ، بیانگر پذیرفته شدن همه ادیان از جانب الله هستند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَهادُواْ وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[1]

﴿در حقیقت کسانی که [به اسلام] ایمان آورده و کسانی که یهودی شده‌اند و ترسایان و صابئان هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان داشت و کار شایسته کرد پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد﴾(۶۲)

اما این آیات می‌گویند الله ادیان دیگر را نمی‌پذیرد:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللّهِ الإِسْلاَمُ﴾(ال عمران ۱۹)

«در حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است».

---

[1]. بقره، ۶۲.

﴿وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[1]

﴿و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است»

جواب شبهه:

اگرچه دیدگاه پلورالیستی به دین که محصول اندیشه‌ی متفکران غربی است می‌گوید که : تمام ادیان آسمانی اعم از اسلام و یهودی و مسیحی به یک اندازه حق هستند و چنین نیست که تنها یک دین برحق و سایر ادیان باطل باشند.اما حقیقت این است که الله متعال برای هدایت بندگانش در زمانهای مختلف ،پیامبرانی را به سوی آنان گسیل داشت که حامل کتاب و شریعت خاصی بودند ولی از لحاظ اصول وارکان و عقاید هیچگونه تفاوتی با هم نداشتند و همه آن‌ها به ایمان راستین به الله و روز قیامت و عمل صالح فرامی خواندند و قبل از وفات پیام آورانشان و در هر برهه ای از زمان حال اگر پیروانش از هر رنگ و نژادی که باشند مورد

---

[1] . آل عمران، ۸۵.

پذیرش الله بودند چنانکه آیات (۶۲ بقره و ۶۹ سوره ال عمران) به آن دلالت می‌کند.

اما ادیان گذشته پس از وفات پیامبرانش و در طی اعصار و قرون، دستخوش تحریف محرفان و تغییر بدعت گذاران شد و اینگونه شد که پس از مدتی دین و شریعت آنان رنگ و بویی دیگر یافته بود و برخی از آنان، دیگرآنچه الله فرو فرستاد نبودند.تا اینکه الله متعال دین اسلام را به عنوان آخرین و کاملترین دین که اصول و اعتقادات ناب ادیان گذشته را نیز در برداشت به بشریت عرضه داشت و خود ضامن پاسداری از آن شد و فرمود از این پس این اسلام را می‌پذیرم نه آن آیینی که احبار و رهبان دنیا طلب و پادشاهان سودجو ساختند و رنگ و روی الهی به آن دادند. لذا الله فرمود: در حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است.(ال عمران۱۹) و: و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است (۸۵ ال عمران)

اگر چه ابن عباس بر این باور است که آیات سوره بقره و مائده را آیات سوره ال عمران نسخ نموده است ولی اکثریت مفسرین می‌گویند که آیات همدیگر را نسخ نکرده و سبب نزول آیه‌ی (۶۲ سوره بقره) گویای آن است که ایمان و عمل صالحِ پیروان ادیان

دیگر در زمان خود مورد پذیرش الله بوده اند یعنی کسی که به آیین یهود درآید و در زمان موسی (علی نبینا وعلیه السلام) به شریعت او تمسک کند و یا کسی که در زمان عیسی (علی نبینا و علیه السلام) به دین مسیحیت بگرود و با ایمان بمیرد، پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد و به همراه امت محمد (صلی الله علیه وسلم) وارد بهشت خواهند شد.

امام ابن جریرطبری در باره‌ی شان نزول آیه‌ی (۶۲) سوره بقره می‌گوید : سلمان فارسی (رضی الله عنه) از پیامبر(صلی الله علیه وسلم) درباره نصاری و اعمال صالحی که انجام می‌دادند پرسید. پیامبر(صلی الله علیه وسلم)، ابتدا فرمود: آنان برآیین اسلام نمرده اند، سلمان گفت وقتی از پیامبر(صلی الله علیه وسلم)،این را شنیدم زمین بر من تاریک شد وتلاشهای آنان را یاد کردم لذا این آیه نازل شد که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَهادُواْ وَالنَّصَارَى..﴾.پیامبر(صلی الله علیه وسلم)،سلمان را فراخواند و گفت : این آیه درباره یاران تو نازل شد.

برخی از مفسرین از جمله بیضاوی و آلوسی و سایرین نیز می‌گویند : نکته ظریفی در آمدن عبارت ﴿مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ

الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا...﴾بعد از ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ وَالَّذِينَ‌هادُواْ وَالنَّصَارَى..﴾وجود دارد زیرا منظور از(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ... یعنی قطعا آنان که ایمان آورده اند و..) مومنانی هستند که قبل از بعثت پیامبر(صلی الله علیه وسلم)،به الله ایمان داشتند و یگانه پرست و حنیف بودند سپس دعوت پیامبر(صلی الله علیه وسلم) را شنیدند و به او ایمان آوردند و اعمال انجام دادند: ﴿مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا﴾پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد.(مصطفی العدوی. التسهیل لعلوم التنزیل.چاپ اول ۱۹۹۶.جلد ۱. ص ۵۷۸)

لذا آنچه از آیات (بقره ۶۲) و(ال عمران ۱۹) برمی آید این است که پیروان هر آیینی که در زمان خود از پیامبرانشان تبعیت می‌کردند مورد قبول الله بودند و انچه اعتبارداشت حقانیت عقیده بود نه قومیت و نژاد. اما پس از آمدن اسلام تنها دینی که مورد پذیرش الله است اسلام است.بنابراین دیدگاه پلورالیستی از نگاه قرآن مردود است زیرا پذیرفتن این دید گاه به معنی پذیرش دو چیز کاملا متناقض است چگونه می‌توان توحید در دین اسلام و تثلیث در دین مسیحیت هر دو را حق دانست؟

ادیان الهی همه از جانب الله و احد و همانند شعاعی هستند که از یک منبع نور سرچشمه گرفته اند لذا تفاوت بنیادین میان آنان بیانگر این موضوع است که برخی از آنان، دیگر آنچه الله فرو فرستاده نیستند و دچار تحریف و تبدیل شده اند.

شبهه: خدا روی عرش قرار دارد ؟

سپس مولف سوال دیگری را مطرح می‌کند که : (آیا خدا بر روی عرش قرار دارد و یا همه جا هست؟) و بر این باور است که آیات ذیل و حدیثی که ذکر خواهد شد با هم متناقض هستند:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ﴾[1]

«خدا کسی است که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز آفرید آنگاه بر عرش قرار گرفت».

﴿وَلِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ إِنَّ اللّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ[2]﴾

---

[1]. سجده، ۴.

[2]. بقره، ۱۱۵.

«و مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست آری خدا گشایشگر داناست»

(قال (صلی الله علیه وسلم): یَنزِلُ رَبُّنا تَبارَکَ وَتَعالی کُلَّ لَیلَهٍ اِلی السَّماءِ الدُّنیا حینَ یَبقی ثُلُثُ الَّیلِ الآخَرُ فَیَقولُ : مَن یَدعونی فَاَستَجیبَ لَهُ وَمَن یَسألُنی فَأُعطِیَهُ وَمَن یَستَغفِرُنی فَاَغفِرَلَهُ)[1]

«ای که مولف از این حدیث ارائه داده: «خدای ما (تبارک وتعالی) هر شب به آسمان (آسمان اول) پایین می‌آید وتا ثلث آخر شب می‌ماند ومی گوید : کیست مرا بخواند تا اورا استجابت کنم و..»

ترجمه صحیح حدیث: «خدای ما هر شب، هنگامی که یک سوم آخر شب باقی می‌ماند، به آسمان دنیا نزول می‌فرماید و می‌گوید : کیست که مرا بخواند تا او را اجابت کنم و...»

نکته جالب توجه این است که مولف، از عهده ترجمه‌ی یک متن ساده عربی بر نیامده است زیرا عبارت: ﴿حین یبقی ثلث اللیل الآخر﴾را اینگونه ترجمه کرده است: ﴿و تا ثلث آخرشب می‌ماند﴾

---

[1] . مسلم حدیث شماره ۱۶۸.

در حالی که اگر از کمترین سواد عربی برخوردار بود متوجه می‌شد که ترجمه‌ی صحیح عبارت، اینگونه است:

(هنگامی که ثلثِ آخرِ شب باقی می‌مانَد) زیرا او گمان کرده فاعل فعل (یبقی) کلمه (الله) است حال آنکه فاعل آن، کلمه (ثلث) است. همچنین او ترجمه ای از کلمه‌ی (حین) که به معنای وقتی یا هنگامی و.. است ارائه نداده است همان کلمه ای که در صفحات گذشته خواندیم مولف گفته بود به جای کلمه (یومئذ) در قرآن باید از آن استفاده شود. جالب است که منتقد ما با چه توشه‌ی علمی پرباری به نقد قرآن پرداخته است. !!!!

قبل از پاسخ دادن به این شبهه این توضیح الزامی است که این آیات و احادیث، مربوط به اسماء و صفات الهی است و این مسئله در طول تاریخ اسلامی مورد بحث و جدلهای فراوان بوده است و از بطن آن فرق و مذاهب گوناگونی متولد شده اند که امروزه از آن به مذاهب کلامی یاد میشود. در عصر نزول قرآن، مسلمانان این آیات را به طور بسیط و اجمالی و در چارچوب دلالت لغت عربی و به دور از هر گونه تشبیه و تمثیل و تعطیلی، باور داشتند.

اما دیری نپایید با توسعه‌ی مرزهای اسلامی و ناگزیریِ ارتباط با ملل و فرهنگهای دیگر،مباحث فلسفی و علوم عقلی وارد فرهنگ

مسلمانان شد و از آن پس برخی اندیشمندان اسلامی از زاویه‌ی این علوم به بررسی این نوع آیات و احادیث پرداختند که منجر به پیدایش علمی به نام فلسفه و کلام اسلامی شد. و از این جهت که ورود به مباحثی از این دست و طرح آراء و نظرات مذاهب کلامی ، بحث را به درازا خواهد کشاند، ما نیز این آیات را به طور بسیط و اجمالی و به دور از غموض و پیچیدگیِ مباحث پیرامون آن، مورد بررسی قرار خواهیم داد.

اما پاسخ به شبهه:

براساس دیدگاهی در بالا توضیح داده شد، پاسخ به این شبهه نسبت به شبهات دیگر تفاوتی بنیادین دارد از این جهت که این آیات و احادیث، اسماء و صفات الله را بیان می‌کند و درک چگونگی و کیفیت آن‌ها بر عقل قاصر و شعور محدود بشری، غیرممکن است.لذا درپاسخ به این شبهه تنها به این جملات اکتفا می‌کنیم که: عبارات «استوی» و«ینزل» و « فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ» طبق مفهومی که در ذهن ما دارد و بر اساس چارچوب ذهنی و قواعدی که نسبت به دنیای ما حول بر عقل ما متصوراست، می‌توان گفت با هم متناقض و ناهماهنگ است. اما این عبارت می‌تواند، نسبت به الله مدلولی خارج از قواعد و تعاریف ذهنی محدود بشری داشته

باشد لذا از این جهت که فهم و حلاجی آن، خارج از تواناییِ قوه تعقل و درک بشری است.

کیفیت آن را به الله واگذار میکنیم و براین باور هستیم هیچ گاه الله سخن متناقض نخواهد گفت و این عقل ماست که از فهم این عبارات قاصر و عاجز است. و این همان یدگاه مفسرین بزرگی همچون طبری، ابن کثیر، سیوطی ، بغوی، بیضاوی، قرطبی، آلوسی و...است.

امام ابن کثیردرباره آیه ی: ﴿ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ..﴾«سپس برعرش قرار گرفت» می‌گوید: علما در این باب گفته‌های زیادی دارند که اینجا، جای باز کردن آن نیست و قطعا ما در این باب راه مذهب سلف صالح را می‌پیماییم؛ مالک، اوزاعی، ثوری، لیث بن سعد، شافعی، احمد بن حنبل، اسحاق بن راهویه و دیگر ائمه مسلمین در زمانهای قدیم و جدید. و آن، گذاشتن آن آیات است چنانکه آمده بدون تکییف و تشبیه و تعطیل و نفی کردن از الله است هرآنچه را که به ذهن تشبیه کنندگان خطور میکنند. زیرا هیچ مخلوقی شبیه الله نیست:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ﴾[1]

«هیچ چیزی همانند اونیست و اوشنوا و بیناست.»

بلکه چنان است که ائمه فرموده اند از جمله نعیم بن حماد الخزاعی شیخ امام بخاری که گفت: هر کس الله را به مخلوقاتش تشبیه کند کافر است و هر کس آنچه را که او خود را با آن توصیف کرده انکار کند کافر است و در آنچه او خود را با آن وصف کرده و درآنچه پیامبر (صلی الله علیه وسلم) او را وصف کرده تشبیه وجود ندارد. کسی که برای الله آنچه را که در آیات صریح و احادیث صحیح آمده بر صورتی که سزاوار اوست اثبات کند و نقصها را از او نفی کند قطعا راه هدایت را پیموده است. (ابن کثیر ، تفسیر القرآن العظیم. موسسه قرطبه . چاپ اول .۲۰۰۰.جلد ۶.ص ۳۱۹) همچنین این فرموده از امام مالک معروف است که فرمود؛ (استواء معلوم وکیفیت آن مجهول وسوال درباره آن بدعت است)

برخی با تکلف بسیار،(استواء) را به معنی (استولی..چیره شد) دانسته اند اما آلوسی در این باره می‌گوید: تفسیر «استوی» به «استولی» تفسیری بی ارزش است زیرا گوینده آن نمی‌تواند بگوید

---

[1]. شوری، ۱۱.

الله، مانند چیره شدن ما چیره شد وناچار است که بگوید: چیره شدنی سزاوارالله . پس چه بهتر که ازهمان ابتدا بگوید : قرار گرفتنی سزاوار الله. (آلوسی . روح المعانی.دار احیاء التراث العربی.بی تا .جلد ۸. ص ۱۳۶)

شبهه: قرآن عرب یا جهانی؟؟

سپس مولف این سوال را مطرح می‌کند که: آیا قرآن برای مکه و حوالی آن آمده یا یرای کل انسانها؟

سپس با نگاهی سطحی، دو آیه‌ی اول را با آیه‌ی بعدی در تعارض می‌بینند :

﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ مُّصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا...﴾[1]

«و این کتاب مبارکی است که ما آن را فرو فرستادیم [و] کتابهایی را که پیش از آن آمده تصدیق می‌کند و برای اینکه ام‌القری [مکه] و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی».

---

[1]. انعام، ۹۲.

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ لَا رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ﴾[1]

«و بدین گونه قرآن عربی به سوی تو وحی کردیم تا [مردم] مکه و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی و از روز گردآمدن [خلق] که تردیدی در آن نیست بیم دهی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش»

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا...﴾[2]

«بگو ای مردم من پیامبر خدا به سوی همه شما هستم».

سپس او این گونه نتیجه می‌گیردکه: معقول ترین توجیه این است که در ابتدا قرار بود دین اسلام برای مکه و پیرامون آن باشد ولی بعدا تغییر عقیده داده شد که برای همه مردم دنیا باشد و این تغییر عقیده دلیل واضحی بر غیر الهی بودن قرآن است....اگر قرآن از خدا بود خدا از ابتدا آگاه بود و قصد داشت دینش را جهانی کند بنا براین می‌توانست به جای «ام القری و من حولها.. .مکه و پیرامون آن، لغت «الناس» را بکار ببرد.

جواب شبهه:

---

[1] . شوری، ۷.

[2] .اعراف، ۱۵۸.

شاید معقول ترین توجیه با عقل الحادی و خدا ناباوری این باشد ولی دیدگاه توحیدی و خدا باورانه، توجیهات معقول تر وزیباتری دارد که گویای انسجام کامل آیات قرآن است که:

علاوه بر آیه‌ی سومی که مولف ذکر کرد، آیات ذیل نیز براین نکته دلالت دارد که اسلام، آیینی جهان شمول و با رسالتی جهانی است والله متعال سعادت همه انسانها را در گروِ پیروی از این دین قرار داد:

﴿تَبَارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعَالَمِینَ نَذِیرًا﴾[1]

«بزرگ [و خجسته] است کسی که بر بنده خود فرقان [=کتاب جداسازنده حق از باطل] را نازل فرمود تا برای جهانیان هشداردهنده‌ای باشد»

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ﴾[2]

«[ای پیامبر] تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم»

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا کَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِیرًا وَنَذِیرًا وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَعْلَمُونَ﴾[3]

---

[1]. فرقان، ۱.

[2]. انبیاء، ۱۰۷.

[3]. سبا، ۲۸.

«و ما تو را جز بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم نفرستادیم لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند»

﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لأُنذِرَكُم بِهِ وَمَن بَلَغَ...﴾[1]

«و این قرآن به من وحی شده تا به وسیله آن شما و هر کس را [که این پیام به او] برسد هشدار دهم».

اما واژه‌ی «ومن حولها..کسانی که پیرامون آن هستند» را بنابر اقوال مفسرین می‌توان از دو جهت بررسی کرد .اول پیرامون به معنای مناطق جغرافیایی نزدیک به شهر مکه که شعاع کمتری را در بر می‌گیرد.

دوم: همه انسانهایی که بر روی زمین زندگی می‌کنند با مرکزیت شهر مکه و شعاعی به گستردگی همه دنیا.

اگر رای اول را بپذیریم به این نکته اذعان کرده ایم که دعوت اسلام جهانی است ولی در دو آیه مذکور، این دعوت به طور ویژه به پیرامون شهر مکه تخصیص داده شده است که دلیل آن می‌تواند این باشد که:

---

[1]. انعام، ۱۹.

الف : اهل مکه و پیرامون به انذار و هشدار دادن سزاوار ترند چنان که الله در آیه دیگری می‌فرما ید:

﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[1]

«و خویشان نزدیکت را هشدار ده»

ب: این آیات تحت تاثیر فضا و سیاق آیات قبلی است که صحنه‌های گفتگوها و جدالهای میان مشرکین و یهودیان مکه با پیامبر (صلی الله علیه وسلم) را به تصویر می‌کشد برای مثال در سوره انعام چنین آیاتی قبل از آیه مذکور آمده است که: ﴿وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ قُل لَّسْتُ عَلَيْكُم بِوَكِيلٍ﴾[2]

«و قوم تو آن [=قرآن] را دروغ شمردند در حالی که آن بر حق است بگو من بر شما نگهبان نیستم»

﴿وَمَا قَدَرُواْ اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُواْ مَا أَنزَلَ اللّهُ عَلَى بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاء بِهِ مُوسَى نُوراً وَهُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيراً وَعُلِّمْتُم مَّا لَمْ تَعْلَمُواْ أَنتُمْ وَلاَ آبَاؤُكُمْ قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾[3]

---

[1] . شعراء، ۲۱۴.

[2] . انعام، ۶۶.

[3] . انعام، ۹۱.

«و آنگاه که [یهودیان] گفتند خدا چیزی بر بشری نازل نکرده بزرگی خدا را چنانکه باید نشناختند بگو چه کسی آن کتابی را که موسی آورده است نازل کرده [همان کتابی که] برای مردم روشنایی و رهنمود است [و] آن را به صورت طومارها در می‌آورید [آنچه را] از آن [می‌خواهید] آشکار و بسیاری را پنهان می‌کنید در صورتی که چیزی که نه شما می‌دانستید و نه پدرانتان [به وسیله آن] به شما آموخته شد بگو خدا [همه را فرستاده] آنگاه بگذار تا در ژرفای [باطل] خود به بازی [سرگرم] شوند».

لذا از این جهت که سیاق آیات محل گفتگو و جدال اهل مکه و پیرامون آن با پیامبراست، الله در آیه‌ی بعدی فرموده است که: (و این کتاب مبارکی است که ما آن را فرو فرستادیم [و] کتابهایی را که پیش از آن آمده تصدیق می‌کند و برای اینکه ام‌القری [مکه] و کسانی را که پیرامون آنند هشدار دهی)(انعام ۹۲) والا در آیه ۱۹ همین سوره ،جهان شمول بودن دین اسلام ذکر شده است واینکه پیامبر(صلی الله علیه وسلم) وظیفه انذار هرآن کسی که قرآن به

او رسیده است را دارد نه فقط مکه و پیرامون آن: ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لأُنذِرَكُم بِهِ وَمَن بَلَغَ...﴾[1]

«و این قرآن به من وحی شده تا به وسیله آن شما و هر کس را [که این پیام به او] برسد هشدار دهم».

همچنین آیات سوره‌های انبیاء، سبا و فرقان که در بالا ذکر شد در عهد اسلام مکی و ابتدای دعوت اسلام زمانی که مسلمانان جمعیت معدودی داشتند و در دره‌های اطراف مکه محصور بودند نازل شد و در همان زمان‌ها الله به پیامبرش خبرداده بود که دین تو برای همه مردم جهان است نه فقط مردم مکه و حوالی آن برای اثبات این مدعا فقط کافیست نگاهی به ابتدای سوره‌های ذکر شده در مصحف قرآن بیندازیم تا مکی یا مدنی بودن سوره‌ها مشخص شود، لذا این ادعای جناب سها که: (در ابتدا قرار بود دین اسلام برای مکه و پیرامون آن باشد ولی بعدا تغییرعقیده داده شد که برای همه مردم دنیا باشد..) مردود است.کما اینکه آمدن واژه‌ی «الناس» در آیات (سبا ۲۸ ، اعراف ۱۵۸ و دیگر سوره‌های مکی این ادعای او را نیز باطل می‌کند که : (اگر قرآن از خدا بود خدا از ابتدا

---

[1]. انعام، ۱۹.

آگاه بود و قصد داشت دینش را جهانی کند بنا براین می‌توانست به جای «ام القری ومن حولها...مکه وپیرامون آن، لغت «الناس» را بکار ببرد.)

اما اکثریت مطلق مفسرین نظر دوم را پذیرفته اند و گفته اند که واژه‌ی «ومن حولها»، همه انسانهایی را که بر روی زمین زندگی می‌کنند در بر می‌گیرد چنانکه از ابن عباس نیز روایت شده است و « ام القری » نامیدن شهر مکه این مفهوم را تقویت می‌کند که شهر مکه مرکزیت دارد و شعاع آن به گستردگی همه دنیاست زیرا واضح و روشن است که انسانهایی که دعوت اسلام را پذیرفته اند درهر نقطه ای از دنیا که باشند، رو به سوی خانه کعبه و شهر مکه نماز می‌خوانند و یا به قصد بر جای آوردن مناسک حج از سرزمین‌های دور رهسپار این شهر می‌شوند و دور این نقطه گرد می‌آیند و این مصداق ام القری بودن مکه و« وَمَنْ حَوْلَهَا ..» بودن همه انسانهای دنیاست.

گویا شهر مکه مرکز دایره‌ی بزرگی است که شعاعی به گستردگی همه دنیا را در بر می‌گیرد. ضمن اینکه امروزه از لحاظ علمی نیز ثابت شده است که مکه مرکز کره زمین است.

شبهه: کافران مولا دارند؟

سپس مولف سوال دیگری را مطرح می‌کند که : آیا کافران مولی دارند؟ و بر این مدعاست که آیه ی:

﴿ذَلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾[1]

«چرا که خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند ولی کافران را سرپرست [و یاری] نیست»

با این آیات متناقض است:

﴿اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّوُرِ وَالَّذِينَ كَفَرُواْ أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ..﴾[2]

«خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده‌اند آنان را از تاریکیها به سوی روشنایی به در می‌برد و[لی] کسانی که کفر ورزیده‌اند سرورانشان طاغوت است».

﴿وَمَن يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّن دُونِ اللّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا﴾[3]

---

[1]. محمد، ۱۱.

[2]. بقره، ۲۵۷.

[3]. نساء، ۱۱۹.

«هر کس به جای خدا شیطان را دوست گیرد زیان آشکاری کرده است»

﴿و إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ﴾[1]

«و ستمگران بعضی‌شان دوستان بعضی [دیگر]اند و خدا ولی پرهیزگاران است»

او در توضیحی درباره آیه‌ی ۱۱ سوره‌ی محمد(صلی الله علیه وسلم) می‌گوید : (نداشتن دوست و یاور وسرپرست با واقعیت عینی نمی‌سازد چون همه چه مسلمان و چه غیر مسلمان دارای دوست و یاور و سرپرست هستند در تناقض با آیه‌ی فوق در چندین آیه‌ی قرآن آمده است که کافران مولای همند و یا شیطان و طاغوت مولای کافرانند و...)

پاسخ شبهه:

این الحاد وبی خدایی است که مولف را وا می‌دارد چنین کلماتی بگوید خدایی که او به آن ایمان ندارد، در نظر او با یاوران و سرپرستانی از جنس بشر و شیاطین برابرند. اما آنانکه به الله ایمان دارند بر این باور و یقین هستند که الله:

---

[1]. جاثیه، ۱۹.

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[1]

«هرگاه چیزی را بخواهد که بشود کار او تنها این است که به آن می‌گوید بشو وآن می‌شود».

﴿فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾[2]

«هرچه بخواهد هرچه زودتر و با قدرت بیشتری به انجام می-رساند».

پس آیا سرپرستی و یاوریِ الله که چنین قدرت مطلق و بی پایانی دارد و خالق همه موجودات است، با سرپرستیِ انسانهای کافر و ظالم که یاور همدیگرند برابراست ؟ مسلما جواب هرانسان خدا باوری منفی است. زیرا:

﴿فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ﴾[3] «دوست وسرپرستِ راستین الله است» .

﴿وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ﴾[4] «و هموست سرپرست ِ ستوده»

﴿نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾[1] «الله چه نیکو سرور و چه نیکو یاوری است».

---

[1]. یس،۸۲.

[2]. بروج،۱۶.

[3]. شوری،۹.

[4]. شوری،۲۸.

واین الله است که ظالمان را دوست و یاور یکدیگر می‌گرداند چنان که می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾[2]

«و این گونه برخی از ستمکاران را به کیفرآنچه به دست می‌آوردند سرپرست برخی دیگر می‌گردانیم»

بنابراین، مفهومی که آیه ۱۱ سوره محمد (صلی الله علیه وسلم) می‌رساند این است که؛ مومنان به سبب ایمانشان، یاور و سرپرستی چون الله دارند که برهر چیزی تواناست و هر چه بخواهد درآن واحد و با قدرت تمام انجام می‌دهد اما یاوران و سرپرستانی که کافران و ظالمان دارند، همه مخلوقِ الله و موجوداتی ناتوان و ضعیفند که نمی‌توانند عذاب و گرفتاری‌ها را از کافران دور کنند لذا قدرت آنان در برابر قدرت الله قابل ذکر نیست و گویا از هیچ اراده و قدرتی برخوردار نیستند. لذا آیه‌ی (محمد ۱۱)این دو مفهوم را تثبیت می‌کند که: الله، یاور و سرپرست کافران نیست و اگر چنین است در حقیقت هیچ یاور و سرپرستی ندارند.

---

[1]. انفال، ۴۰.

[2]. انعام، ۱۲۹.

امام بخاری در باب جنگ احد، شان نزول آیه فوق را می‌آورد و می‌گوید: پس از اتمام جنگ احد، ابوسفیان بر بلندی رفت و رو به سوی مسلمانان فریاد زد و درباره‌ی پیامبر(صلی الله علیه وسلم) و ابوبکر و عمر(رضی الله عنهما) از آنان پرسید که آیا زنده اند؟ د رابتدا پیامبر (صلی الله علیه وسلم) دستور داد جوابش را ندهند. ابوسفیان دوباره فریاد زد که آنان کشته شده اند. عمر(رضی الله عنه) نتوانست خودش را کنترل کند لذا فریاد زد: الله آنچه تو را می‌آزارد باقی گذارد و آنان که شمردی زنده اند. سپس ابوسفیان شروع به رجز خوانی کرد که: ﴿أُعلُ هُبَل أُعلُ هُبَل﴾بزرگ وپاینده باد هبل!!

پیامبر(صلی الله علیه وسلم) دستور داد جوابش را بدهید. گفتند چه بگوییم ؟ فرمود بگویید : الله أعلی وأجَل ..الله بلند مرتبه و والا مقام تر است. سپس ابو سفیان گفت: ﴿لَنا العُزّی ولا عُزّی لکم..﴾ما عزی داریم ولی عزایی برای شما نیست. پیامبر(صلی الله علیه وسلم) دستور داد جوابش را بدهید. گفتند چه بگوییم ؟ فرمود بگویید: ﴿الله مَولانا ولا مَولی لَکُم ..﴾الله سرپرست و یاور ماست ولی شما سرپرست و یاوری ندارید. (صحیح بخاری حدیث شماره ۳۸۹۴)

همچنین آیات فراوان دیگری که نافیِ هر گونه یاور ودوست و سرپرستِ راستین غیرازالله هستند درقرآن آمده است از جمله این آیات :

﴿وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللّهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ نَصِيرٍ﴾[1] «و برای شما جز خدا یار و یاوری نیست».

﴿مَا لَكَ مِنَ اللّهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ وَاقٍ﴾[2] «در برابر الله هیچ دوست و حمایتگری نخواهی داشت».

﴿مَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ..﴾[3] «برای آنان یاوری جز او نیست».

﴿وَلَا يَجِدُونَ لَهُم مِّن دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾[4] «و غیر از خدا برای خود یار و یاوری نخواهند یافت».

﴿وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَّصِيرٍ﴾[5] «و برای ستمکاران یاوری نخواهد بود».

---

[1]. توبه، ۱۱۶.

[2]. رعد، ۳۷.

[3]. کهف، ۲۶.

[4]. احزاب، ۱۱۷.

[5]. حج، ۷۱.

شبهه: شفاعت کافر پذیرفته می‌شود؟

سپس مولف این سوال را مطرح‌ی کند که : (آیا در قیامت شفاعت پذیرفته می‌شود ؟)

و بر این باور است میان آیاتِ این باب، تناقض وجود دارد زیرا آیات ذیل، دال براین است که : (در قیامت شفاعت پذیرفته نمی‌شود):

﴿وَاتَّقُواْ يَوْمًا لاَّ تَجْزِي نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شَيْئًا وَلاَ يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلاَ يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلاَ هُمْ يُنصَرُونَ﴾[1]

«و بترسید از روزی که هیچ کس چیزی [از عذاب خدا] را از کسی دفع نمی‌کند و نه از او شفاعتی پذیرفته و نه به جای وی بدلی گرفته می‌شود و نه یاری خواهند شد»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لاَّ بَيْعٌ فِيهِ وَلاَ خُلَّةٌ وَلاَ شَفَاعَةٌ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[2]

---

[1]. بقره، ۴۸.

[2]. بقره، ۲۵۴.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی است و نه دوستی و نه شفاعتی و کافران خود ستمکارانند»

و این آیات نیز بیانگراین است که (در قیامت شفاعت از افراد مورد قبول خدا پذیرفته می‌شود:

﴿مَن ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلاَّ بِإِذْنِهِ﴾[1]

«کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند».

﴿یَعْلَمُ مَا بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُم مِّنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾[2]

«آنچه فراروی آنان و آنچه پشت سرشان است می‌داند و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند و خود از بیم او هراسانند».

﴿مَا مِن شَفِیعٍ إِلاَّ مِن بَعْدِ إِذْنِهِ﴾[3] «شفیعی نیست مگر بعد از اجازه خدا».

---

[1]. بقره، ۲۵۵.

[2]. انبیاء، ۲۸.

[3]. یونس، ۳.

﴿وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وِرْدًا﴾[1] «و مجرمان را با حال تشنگی به سوی دوزخ می‌رانیم»

﴿لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا﴾[2]

«[آنان] اختیار شفاعت را ندارند جز آن کس که از جانب [خدای] رحمان پیمانی گرفته است».

پاسخ شبهه:

شفاعت شفیعانی که شایستگی این کار را در نزد الله دارند، حقیقتی ثابت شده در قرآن کریم وسنت صحیح نبوی است که چارچوب و شرایط آن طبق نصوص وارده به روشنی بیان شده است که می‌توان به این نکات اشاره کرد که:

الف: شفاعت ملک خاص الله است.[3]

ب: در حق کفار ومشرکین هیچ شفاعتی پذیرفته نیست (بقره ۲۵۴ – غافر ۱۸ – شعرا ۱۰۰، ۱۰۱)

ج: هیچ شفیعی به خواست خود نمی‌تواند در پیشگاه الله شفاعت کند و مانند شفاعت معروف دردنیا نیست که شفاعت

---

۱. مریم، ۸۶

۲. مریم، ۸۷.

۳. زمر، ۴۴.

کننده پیش دستی می‌کند و با اختیار و اراده خود به کسی که در نزد او شفاعت می‌شود ، خواسته اش را مطرح میکند. بلکه تنها هنگامی که الله به شفاعت کننده اجازه دهد می‌تواند شفاعت کند (مریم ۸۷- طه ۱۰۹ – سبا ۲۳ – یونس ۳ – بقره ۲۵۵- و...)

د: کسی که در حق او شفاعت می‌شود باید بنده مورد رضایت الله باشد به این معنی که توحید و وظایف بندگی اش را برجای آورده ولی در عین حال لغزشهایی از او سر زده است (انبیا ۲۸)

ظاهر آیات دسته اول شفاعت را مطلقا نفی نموده است ولی با دقت و تدبردر آیات وارد شده در این باب و سبب نزول هریک می‌توان به این نتیجه رسید که نه تنها تناقضی در میان نیست بلکه این آیات کاملا منسجم و پیوسته هستند و بنابر اقوال مفسرین، این آیات هیچ گاه نافی اصل شفاعت نیستند و آنچه دراین آیات نفی شده یا شفاعت در حق کفاراست و یا نوع شناخت و تعریفی است که یهود و بت پرستان از آن داشتند.

توضیح در باره رای اول: طبق دلالت آیات ذیل در روز قیامت، کافران از شفاعتِ شفیعان محروم هستند و تنها مومنین گناهکار هستند که اگر الله اجازه می‌دهد مورد شفاعت قرار گیرند:

كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴿إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾﴿فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءلُونَ﴾﴿عَنِ الْمُجْرِمِينَ﴾﴿مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ﴾﴿قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ﴾﴿وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ﴾﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾﴿وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ﴾﴿حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ﴾﴿فَمَا تَنفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ[1]﴾

«هر کسی در گرو دستاورد خویش است» . «بجز یاران دست راست» . «در میان باغها از یکدیگر می‌پرسند» . «درباره مجرمان» . «چه چیز شما را در آتش [سقر] درآورد» . «گویند از نمازگزاران نبودیم» . «و بینوایان را غذا نمی‌دادیم» . «با هرزه درایان هرزه درایی می‌کردیم» . «و روز جزا را دروغ می‌شمردیم». «تا مرگ ما در رسید». «از این رو شفاعت شفاعت کنندگان به حال آن‌ها سودی نمی‌بخشد».

کاش مولف که به زعم خود آیه (۲۵۴بقره) را نافی اصل شفاعت می‌داند به عبارت (وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ.. و کافران خود ستمکارانند) در آخر این آیه دقت می‌کرد تا متوجه شود این آیه تنها شفاعت در حق کفار را نفی می‌کند .

---

[1]. مدثر، آیات ۳۸ الی ۴۸.

اما بر اساس دیدگاه دوم، آیات (بقره ۴۸ – ۱۲۳ و ۲۵۴)، حقیقتی بزرگ را بیان می‌کند و توهماتی را که بسیاری از یهودیان و بت پرستان در باره چگونگی شفاعت داشتند، از بین می‌برد چرا که برخی از آنان امور اخروی را براساس امور دنیوی می‌سنجیدند زیرا کسی که در دنیا دچار گرفتاری می‌شود و یا مرتکب جرمی می‌شود، یا با دادن فدیه و جریمه یا با یاریِ دوستان و یا با شفاعت نزدیکانِ حاکم، در صدد حل این گرفتاری بر می‌آید .

امام ابن جریر طبری درتفسیر آیه(بقره ۴۸) می‌گوید: در آن روز هیچ یاری کننده ای آنان را یاری نمی‌کند همچنانکه هیچ شفیعی در حق آنان شفاعت نمی‌کند و از آنان نه تاوانی پذیرفته می‌شود و نه فدیه ای. آنجا دیگر حمایت و دوستی باطل و رشوه و شفاعت و تعاون و یاری رسانی از بین رفته تنها الله عادل و جبار حکم می‌کند.

(طبری. ابن جریر .جامع البیان . دار هجر. چاپ اول . ۲۰۰۱. جلد ۱ . ص۶۳۹)

بخاطر روشن شدن بهتر موضوع، به واژه‌های (لاَّ بَيْعٌ فِيهِ: در آن روزنه داد و ستدی است – وَلاَ خُلَّةٌ : نه دوستی – ولاَ شَفَاعَةٌ : ونه شفاعتی) در آیه ۲۵۴ و(وَلاَ يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ: و نه به جای وی بدلی

گرفته می‌شود - وَلاَ هُمْ يُنصَرُونَ: و نه یاری خواهند شد - وَلاَ يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ : و نه از او شفاعتی پذیرفته می‌شود) در آیه‌ی ۴۸ دقت کنید تا به این نکته پی ببرید که شفاعت در این آیات، هم ردیف با داد و ستد و فدیه دادن و یاری کردن دوستان (پارتی بازی) آورده شده که هر یک جزو معادلات رایج زندگی دنیوی است و آنچه در روز قیامت معدوم است بیع و دوستی است از نوع آنچه در دنیاست لذا شفاعت نفی شده در این آیات نیز همان شفاعتی است که آنان در زندگی دنیوی دیده و شنیده بودند.

یهودیان مخاطب این آیات مانند سایر ملتهای جاهلی و طرفداران ادیان بت پرستی از جمله مصریان و یونانیان قدیم، امور اخروی را به امور دنیوی قیاس می‌کردند و بر این توهم بودند که مجرمین می‌توانند با دادن فدیه و بدل ،عذاب اخروی را دفع کنند مانند بعضی از حکامشان که در برابر شکنجه بدنی ،بهره مالی دریافت می‌کردند و یا با شفاعت نزدیکان حاکم، رای او را تغییر و حکم او را فسخ می‌شد لذا اسلام آمد و اینگونه عقاید وآثارعملی آن را از بین برد و توحید خالص را جایگزین کرد (محمد رشید رضا . تفسیر المنار . دارالمنار . ۱۹۴۷ . جلد ۱ . ص ۳۰۶)

همچنین امام ابن جریر طبری درباره آیه (بقره ۴۸) می‌گوید: یهودیان می‌گفتند که ما پسران خدا و دوستان او و نوادگان انبیاء او هستیم و پدران ما نزد او برای ما شفاعت خواهند کرد(طبری. ابن جریر .جامع البیان . دار هجر. چاپ اول . ۲۰۰۱. جلد ۱.ص ۶۳۶)

بنابرین میان آیات شفاعت در قرآن کریم هیچ گون تناقضی وجود و هیچکدام از آیات نافی اصل شفاعت نیستند زیرا شفاعت، حقیقتی ثابت شده با آیات قرآن و سنت صحیح نبوی است ولی چارچوب و ضوابط خاصی دارد که در بالا اشاره شد و آنچه در آیاتی که به ظاهر نافی شفاعت به نظر می‌رسد ، نفی شده شفاعت در حق کفار و مشرکین است ویا آن شفاعتی است که یهودیان وبت پرستان گمان می‌کردند.

شبهه: پاداش نیکوکاران دو یا ده برابر؟

سپس مولف سوال دیگری مطرح می‌کند و می‌گوید: آیا پاداش نیکوکاران دو برابر است یا ده برابر؟

وآیات ذیل را در تعارض با هم می‌بینند و گمان می‌کند که آیه‌ی اول می‌گوید دو برابر ولی آیه‌ی بعدی می‌گوید ده برابراست حال این آیات و ترجمه‌ی ارائه داده شده را در ذیل می‌آوریم:

﴿وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُم بِالَّتِی تُقَرِّبُكُمْ عِندَنَا زُلْفَی إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُوْلَئِکَ لَهُمْ جَزَاء الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِی الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ﴾[1]

«و اموال و فرزندانتان چیزی نیست که شما را به پیشگاه ما نزدیک گرداند مگر کسانی که ایمان آورده و کار شایسته کرده باشند پس برای آنان دو برابر آنچه انجام داده‌اند پاداش است و آن‌ها در غرفه‌ها[ی بهشتی] آسوده خاطر خواهند بود».

﴿مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَاء بِالسَّیِّئَةِ فَلاَ یُجْزَی إِلاَّ مِثْلَهَا وَهُمْ لاَ یُظْلَمُونَ﴾[2]

«هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد جز مانند آن جزا نیابد و بر آنان ستم نرود».

پاسخ شبهه:

در جواب سوال مطرح شده که: آیا پاداش نیکوکاران دو برابر است یا ده برابر؟ می‌گوییم اگر سها و امثالهم ناراحت نشوند، ده برابراست و این نشان از تفضل و کرم الله است که پاداش

---

[1] . سبا، ۳۷.

[2] . انعام، ۱۶۰.

نیکوکاران را ده برابر می‌دهد و این همان معنایی است که آیه‌ی اول نیز به آن دلالت میکند.

همه‌ی کسانی که مانند سها نیستند و سواد لازم برای استفاده از فرهنگ لغتها و معاجم رادارند می‌دانند که همه کتب لغت واژه (ضعف) را هم به معنی دو برابر و هم به معنی چندین برابر یا مضاعف دانسته اند. لذا(ضِعفُ الشَّیء) یعنی مثل یک چیز در مقدار یا مثل آن چیز با زیادتی غیر معین. و(اَضعَفَ الشَّیءَ وضعَّفَه و ضاعَفَه) یعنی بر اصل آن چیز افزود و آن را دو برابر یا بیشتر کرد. لذا همه لغت نامه‌های عربی و حتی فارسی براین نکته صحه گذاشته اند که حداقل دلالت واژه (ضعف)، دو برابر و حداکثر آن غیر معین است.

هم چنین همه مفسرین بالاتفاق، واژه‌ی (ضعف) را هم با دلالت خودش و هم با قرینه قرارا دادن آیه (انعام ۱۶۰) به معنای چندین برابرکه ده برابر نیز در داخل آن است، دانسته اند. لذا ترجمه ای که مولف ازآیه ی(سبا۳۷) ارائه داده اشتباه است و ترجمه صحیح آن چنین است:

«واموال و فرزندانتان چیزی نیست که شما را به پیشگاه ما نزدیک گرداند مگر کسانی که ایمان آورده و کار شایسته کرده

باشند پس آنان در برابر آنچه انجام داده اند پاداش مضاعف دارند و آن‌ها در غرفه‌ها[ی بهشتی] آسوده خاطر خواهند بود».

شبهه: مجازات بدکاران یک یا دو برابر؟

سپس مولف به زعم خود نقد دیگری برآیات قرآن وارد کرده که تقریبا شبیه نقد قبلی اش است. او این سوال را مطرح می‌کند که: آیا مجازات بدکاران یک برابر است یا دوبرابر؟

و بر این باور است که این آیه اول می‌گوید یک برابر ولی آیات بعدی می‌گوید دو برابر:

﴿مَن جَاء بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَاء بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَى إِلاَّ مِثْلَهَا وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾[1]

«هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد جز مانند آن جزا نیابد و بر آنان ستم نرود».

﴿قَالَ ادْخُلُواْ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُم مِّن الْجِنِّ وَالإِنسِ فِي النَّارِ كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَّعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّى إِذَا ادَّارَكُواْ فِيهَا جَمِيعًا قَالَتْ

---

[1]. انعام، ۱۶۰.

أُخْرَاهُمْ لأُولاَهُمْ رَبَّنَا هَؤُلاء أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِّنَ النَّارِ قَالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلَكِن لاَّ تَعْلَمُونَ﴾[1]

«می‌فرماید در میان امتهایی از جن و انس که پیش از شما بوده‌اند داخل آتش شوید هر بار که امتی [در آتش] درآید همکیشان خود را لعنت کند تا وقتی که همگی در آن به هم پیوندند [آنگاه] پیروانشان در باره پیشوایانشان می‌گویند پروردگارا اینان ما را گمراه کردند پس عذاب مضاعف ازآتش به آنان بده [خدا] می‌فرماید برای هر کدام [عذاب] دو چندان است ولی شما نمی‌دانید».

﴿الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُم بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾[2]

﴿أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُواْ مُعْجِزِينَ فِي الأَرْضِ وَمَا كَانَ لَهُم مِّن دُونِ اللّهِ مِنْ أَوْلِيَاء يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُواْ يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُواْ يُبْصِرُونَ﴾[3]

---

[1]. اعراف، ۳۸.

[2]. هود، ۱۹.

[3]. هود، ۲۰.

«همانان که [مردم را] از راه خدا باز می‌دارند و آن را کج می‌شمارند و خود آخرت را باور ندارند . آنان در زمین درمانده‌کنندگان [خدا] نیستند و جز خدا دوستانی برای آنان نیست عذاب برای آنان دو چندین برابر می‌شود آنان توان شنیدن [حق را] نداشتند و [حق را] نمی‌دیدند».

﴿وَالَّذِینَ لَا یَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا یَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا یَزْنُونَ وَمَن یَفْعَلْ ذَلِکَ یَلْقَ أَثَامًا﴾[1]

﴿یُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَیَخْلُدْ فِیهِ مُهَانًا﴾[2]

«و کسانی‌اند که با خدا معبودی دیگر نمی‌خوانند و کسی را که خدا [خونش را] حرام کرده است جز به حق نمی‌کشند و زنا نمی‌کنند و هر کس اینها را انجام دهد سزایش را ریافت‌خواهد کرد . برای او در روز قیامت عذاب چندین برابر می‌شود و پیوسته در آن خوار می‌ماند».

قبل از پرداختن به پاسخ شبهه ذکر این نکته ضروریست که در پاسخ به شبهه‌ی قبلی گفتیم بنابر دلالت همه کتب لغت و تفاسیر معتبر، معنای صحیح واژه‌ی «ضِعف» مضاعف شدن و چند برابری

---

[1]. فرقان، ۶۸.

[2]. فرقان، ۶۹.

است ولی در ترجمه ای که مولف ارائه داده بود دو برابرم عنا شده بود که ما آنرا اصلاح کردیم لذا اگر چنانچه او پس از پاسخی که به این شبهه ارائه خواهیم داد، باز هم نقدی دراین باب دارد باید سوالش را اصلاح کند و بگوید: (آیا پاداش نیکوکاران دو برابر است یا چندین برابر؟)

حال می‌پردازیم به پاسخ شبهه :

طبق دلالت اولین آیه ای که مولف در این باب آورد، یعنی (انعام ۱۶۰) ،هر کس کار نیکی بیاورد ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت و هر کس کار بدی بیاورد جز مانند آن جزا نیابد و بر آنان ستم نرود. و این نشان از مرحمت و لطف بی مثال الله است که پاداش حسنات را ده برابر می‌دهد ولی اگر چنانکه از بنده ای لغزشی سر بزند، تنها گناه همان خطا بر او نوشته می‌شود.

اما جهت روشن تر شدن موضوع باید بین سیئه و خطای فردی که انسان مرتکب می‌شود و عواقب مادی و معنوی آن تنها عاید خودش می‌شود و بین گناهانی که عواقب و نتایج آن نه تنها خود فرد بلکه دامنگیر انسانهای دیگر می‌شود و باعث گمراهی و ضلالت سایرین می‌گردد، تفکیک قائل شد. مسلم است که هر عقل سلیمی می‌گوید گناه نوع دوم بسی سنگین تر از نوع اول است. لذا

اللهِ عادل، جزای چنین کسانی را مضاعف قرارداده است وطبق آیه (اعراف ۳۸) رهبرانی که کافر می‌شوند و پیروانشان را گمراه می‌کنند و همچنین پیروانشان که کافر می‌شوند و از رهبرانشان، تقلید کورکورانه می‌کنند و بر اساس آیه (هود ۱۹ و۲۰) آنانکه مردم را از راه خدا باز می‌دارند و مانند امثال سها، راه الله را کج و نادرست نشان می‌دهند و به آخرت ایمان ندارند و طبق آیه (فرقان ۶۸ و ۶۹) آنانکه گناه نابخشودنی شرک را مرتکب می‌شوند و حق زندگی انسانی را سلب می‌کنند و مرتکب فواحشی همچون زنا می‌شوند ، عذابشان چند برابر خواهد شد.

کدام منطقی می‌گوید کسانی که مرتکب چنین گناهانی می‌شوند با آنانکه مرتکب خطاهای فردی می‌شوند برابرند؟ شاید منطق امثال سها چنین حکم می‌کند. اگر سها با این کتابش تعدادی از جوانان را فریب دهد و آنان را از آغوشِ امن اسلام بیرون و در منجلاب الحاد و بی دینی وبی اخلاقی فرو کند آیا تنها باید در برابر گناه فردی اش مجازات شود یا علاوه برآن، گناهان جوانانی که باعث گمراهیشان شده را هم به دوش بکشد و عذابی چند برابر بچشد؟ آقای سها !! تعریف امثال شما از ظلم و عدالت چیست ؟ که می‌گویی: (علاوه برتضاد فوق ، عذاب دو برابر ظلمی

است که محمد(صلی الله علیه وسلم) به خدا نسبت داده است. «نعوذ بالله!!!». عدالت حکم می‌کند جزا همانند گناه باشد نه بیشتر.) مشخص است که تعریفی دارند غیر از آنچه دین اسلام و هر عقل سلیم و هر فطرت پاکی دارد. اسلام دینی است که زیباترین معانی عدالت در احکام نورانی آن تجلی یافته و پیام آورآن نیز صاحب بهترین صفات پسندیده و اخلاق والاست و از اینگونه بهتانهای خدا ناباوران مبراست.

سپس مولف شبهه دیگری را مطرح می‌کند که در نوع خود جالب و خنده آور است. زیرا خودش در دام سفسطه‌هایی که طرح می‌کند گرفتار می‌شود. برای اینکه حق مطلب ادا شود کل مطالب او را می‌آوریم ولی قبل از آن از خوانندگانی که هم به اعتقاداتشان و هم به شعورشان توهین می‌شود عذر خواهی می‌کنم:

شبهه: چه کسی ظالم ترین است؟

در قرآن در ۱۵ آیه «من اظلم ممن " یعنی " چه کسی ظالم تر است از کسیکه» آمده است. در ۱۳ مورد به صورت زیر(عینا یا با اندک تفاوت در لفظ)آمده است:

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ﴾[1]

«و کیست ستمکارتر از آن کس که بر خدا دروغ بسته یا آیات خدا را تکذیب کرده است».

مفهوم این کلام روشن است یعنی کسیکه بر خدا دروغ می‌بندد یا آیات او را تکذیب کرده ستمکارترین فرد است. به عبارت دیگر کسی ستمکارتر از او نیست. یعنی صفت عالی است که بالاترین یا پایین ترین را نشان می‌دهد. اما در دو مورد کسان دیگری را ستمکاترین دانسته است:

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسَاجِدَ اللّهِ أَن يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ وَسَعَى فِي خَرَابِهَا﴾[2]

«و کیست بیدادگرتر از آن کس که نگذارد در مساجد خدا نام وی برده شود و در ویرانی آن‌ها بکوشد»

﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَادَةً عِندَهُ مِنَ اللّهِ وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾[3]

---

[1]. انعام، ۲۱.

[2]. بقره، ۱۱۴.

[3]. بقره، ۱۴۰.

«کیست‌ستمکارتراز آن کس که شهادتی ازخدا را در نزد خویش پوشیده دارد» .

در مجموع چهار کار بعنوان بالاترین ظلم مطرح شده است:

۱- دروغ بستن به خدا مثل کسیکه به دروغ ادعای پیامبری می‌کند.

۲- کسیکه کلام خدا را تکذیب می‌کند یعنی به پیامبران ایمان نیاورد.

۳- کسیکه نگذرد در مساجد ذکر خدا شود وسعی در تخریب مساجد داشته باشد.

۴- کسیکه شهادتی از خدا نزد اوباشد وکتمان کند . اینرا قرآن به یهود و نصاری نسبت داده که در کتابشان خبر آمدن محمد (صلی الله علیه وسلم) آمده و آنان کتمان کرده اند. اشاره کنم که چنین چیزی در کتب مقدس یهودیان و مسیحیان وجود ندارد حال فرض می‌کنیم ادعای قرآن درست بوده است .

بالاخره چه کسی ستمکارترین است ؟! بدیهی است که گناه یا ظلمهای چهارگانه فوق در یک سطح نیستند. قطعا بدترین ظلم مورد اول است چون موجب گمراهی جهانی و تاریخی می‌شود با تبعات بسیار زیاد آن مثل کشتارها و جنگها.

مورد دوم(کسیکه خودش ایمان نمی‌آورد) از همه ضعیفتر است. پس چون این گناهان در یک سطح نیستند ممکن نیست که هر چهار مورد بالاترین ظلم باشد پس نمی‌توان چند ستمکارترین داشت چون اجتماع نقیضین پیش می‌آید. اگر اولی ستمکارترین است دیگر موارد ۲و ۳و ۴ نمی‌توانند ستمکارترین باشند و به عبارت دیگراین یک اشتباه واضح منطقی است که در قرآن وجود دارد که دلیل روشنی است که قرآن ممکن نیست از خدا باشد، خدا که اشتباه نمی‌کند.

قبل از پرداختن به پاسخ شبهه بیان این توضیح ضروری است که ایشان در شبهه قبلی که مطرح کرده بود، بین گناهان شخصی و گناهانی که باعث گمراهی دیگران می‌شود، تفکیکی قائل نشده بود و گفته بود: (جزا باید همانند گناه باشد نه بیشتر و عذاب دو برابر ظلمی است که به خدا نسبت داده شده و...) ولی جالب است که ایشان در طرح این شبهه سرعقل آمده و دیدگاه قبلی اش را نقض کرده و اجتماع نقیضین پیش آورده وگفته است: (گناه یا ظلمهای چهارگانه فوق در یک سطح نیستند. قطعا بدترین ظلم مورد اول است چون موجب گمراهی جهانی و تاریخی می‌شود با تبعات بسیار زیاد ... این گناهان در یک سطح نیستند ...)

اما در پاسخ به این شبهه باید عرض کنیم در آیاتی که « وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن؛ چه کسی ستمکارتراست از کسی که » آمده است، هدف از این پرسش سطح بندی و درجه بندیِ دقیق و رسم نمودار نیست و درعلم الله است که کدامیک دقیقا بیشترین گناه را دارد زیرا این الله است که جزای هر گناهی را دقیقا می‌داند و با عدالت خویش هر مجرمی را به اندازه گناهش و تبعات و تاثیرات آن در دیگران، به سزای اعمالش خواهد رساند. بلکه هدف از این پرسش، بیان بزرگی جرم وسنگینی گناه مرتکبانش است و نیاز به سفسطه در این باب نیست.

اما مفسرین نیز جواب این نوع مغلطه‌ها را به خوبی داده اند و گفته اند در این آیات، جمله « وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن»، دایره‌ی دلالتِ محدودی دارد در چارچوب فعلی که بعد از آن می‌آید. مثلا آیه‌ی (بقره ۱۱۴) به این معنا است که هیچ منع کننده ای ستمکار تر از کسی نیست که از ذکر الله در مساجد ممانعت می‌کند. و معنی آیه‌ی (۲۱ انعام) این است که هیچ دروغ بندی ستمکارتر از کسی نیست که به الله دروغ می‌بندد. وایه‌ی (بقره ۱۴۰) می‌گوید که هیچ کتمان کننده ای ستمکارتر از کسی نیست که شهادتی از خدا را

در نزد خویش کتمان کند و...(مصطفی ابن العدوی . التسهیل لتاویل التنزیل.چاپ اول . ۱۹۹۶. جلد ۲. ص ۲۲۷)

بنا براین سها جواب این سوالش را می‌گیرد که: (بالاخره چه کسی ستمکارترین است ؟!) ومشخص شد که نه اضطراب و ناهمگونی میان این آیات وجود دارد و نه اجتماع نقیضین. و این ادعای او نیز مردود است که می‌گفت: (این یک اشتباه واضح منطقی است که در قرآن وجود دارد که دلیل روشنی است که قرآن ممکن نیست از خدا باشد. خدا که اشتباه نمی‌کند.)

شبهه: شیطان فرشته یا جن ؟؟

سپس اوشبهه‌ی دیگری مطرح می‌کند واین سوال را می‌پرسد که : آیا شیطان فرشته است یا جن؟

و گمان می‌کند این آیات می‌گوید فرشته است:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾[1]

[1]. بقره، ۳۴.

«و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید پس بجز ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد [همه] به سجده درافتادند»

﴿فَسَجَدَ الْمَلآئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ﴾[1] ﴿إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَى أَن يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ﴾[2]

«پس فرشتگان همگی یکسره سجده کردند» «جز ابلیس که خودداری کرد از اینکه با سجده‌کنندگان باشد»

وطبق این آیه، جن است:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ﴾[3]

«و [یاد کن] هنگامی را که به فرشتگان گفتیم آدم را سجده کنید پس [همه] جز ابلیس سجده کردند که از [گروه] جن بود»

پاسخ به شبهه:

اگر چه این مساله از دیر باز میان مفسرین، محل مناقشه بوده و برخی گفته اند شیطان از قبیله ای از تبار فرشتگان بود که از

---

[1]. حجر، ۳۰.

[2]. حجر، ۳۱۳.

[3]. کهف، ۵۰.

زبانه‌های آتش آفریده شده و واژه «جن» در آیه (کهف ۵۰) را از ریشه‌ی (جِنَّ) به معنای مخفی شدن، دانسته اند و برخی گفته اند فرشته موجودی است و شیطان موجودی دیگر و هیچگاه شیطان فرشته نبوده.

ولی با این وجود گروه اول از مفسران نیزاذعان دارند که شیاطین دقیقا همانند فرشتگانی نبودند که از نورآفریده شده و دائم در طاعت الله بوده و هیچگاه از دستوراتس سرپیچی نمی‌کردند بلکه در میان فرشتگان و در ضمن آنان بودند.

اما گروه دوم از مفسرین بر این باورند که الله متعال در آیات (بقره ۳۴- حجر۳۱و ۳۲ و...) سه نوع از مخلوقاتش را یاد می‌کند؛ فرشته که از نور و آدم که از خاک آفریده شده و ابلیس که از آتش آفریده شده ولی در ظاهر مانند فرشتگان و در میان آنان بود یا به عبارتی از لحاظ صورت و شکل مانند فرشتگان ولی از لحاظ ماده و اصل جدای از آنان بود. لذا هنگامیکه الله آدم را آفرید به جمع فرشتگان که شیطان نیز در ضمن آنان بود دستور داد در برابر آدم سجده تحیت و تکریم کنند - نه سجده عبادت – ولی شیطان از این دستور الهی سرپیچی کرد و گفت:

﴿أَنَاْ خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾[1]

«من ازاو بهترم مرا از آتشی آفریدی و او را از گل».

لذ الله متعال این حکایت را اینگونه بازگو می‌کند که:

﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾[2]

«و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید پس بجز ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد، [همه] به سجده در افتادند»

گروه دوم مفسران دلایل محکمتری بر اثبات دید گاه خود دارند از جمله:

۱- فرشتگان، ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾«از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپیچی نمی‌کنند و آنچه را که مامورند انجام می‌دهند»

۲- ﴿۶ تحریم) ولی ابلیس سرپیچی کرد لذا او از فرشتگان نیست.

---

[1]. اعراف، ۱۲.

[2]. بقره، ۳۴.

۳- فرشتگان از نور آفریده شدند ولی ابلیس از آتش ؛ (...خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ... مرا از آتشی آفریدی..)(اعراف ۱۲) بنابراین ماده وطبیعت آنان متفاوت است.

۴- فرشتگان ازدواج وتولید مثل نمی‌کنند و نرو ماده ندارند ولی ابلیس چنین نیست؛ ﴿أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ﴾«آیا با این حال شیطان و نسلش را به جای من دوستان خود می‌گیرید» (کهف ۵۰)

۵- نص صریح و واضح در سوره کهف می‌گوید: ﴿كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾«از [گروه] جن بود و از فرمان پروردگارش سرپیچید» (محمد علی الصابونی .التفسیر الواضح المیسر.چاپ هشتم . ۲۰۰۷.ص ۲۰)

حسن بصری (رحمه الله) در این باره می‌گوید: ابلیس حتی به اندازه یک چشم برهم زدنی از فرشتگان نبود و او اصل جن است همچنانکه آدم اصل انس است(طبری. ابن جریر .جامع البیان . دار هجر. چاپ اول . ۲۰۰۱. جلد ۱.ص ۵۳۹)

شاید این سوال پیش آید الله متعال در آیات متعددی فرموده: ﴿إِلاَّ إِبْلِيسَ.. جز ابلیس﴾و ابلیس را از فرشتگان استثنا کرده و این نشان از این است که شیطان فرشته بوده .

در جواب این سوالهم باید گفت؛ براساس قواعد نحو، استثنا سه رکن دارد:

الف : (مستثنی) یعنی آنچه استثنا شده

ب: (مستثنی منه) یعنی استثنا شده از آن

ج: (ادات استثنا) یعنی کلمه‌ی استثنا مانند الا ، حاشا و..

مثلا در جمله: (جاء التلامیذ الا سعیدا.. دانش آموزان آمدند جز سعید)، کلمات (تلامیذ) مستثنی منه. (سعیدا) مستثنی و(الا) ادات استثنا است.

همچنین طبق قواعد نحو استثنا بر سه نوع است :

(متصل) و آن هنگامی است که مستثنی حقیقتا جزوی از مستثنی منه باشد مانند مثالی ذکرشد که سعید در قیقت جزوی از تلامیذ است

(منقطع) و آن هنگامی است که مستثنی حقیقتا جزئی از مستثنی منه نیست ولی از لحاظ انجام کار، از آن استثنا شده مانند: (حضر التلامیذ الا معلمهم فانه لم یحضربعد .. دانش آموزان حضر شدند جز معلمشان که هنوز حاضر نشده) توجه کنید که معلم در حقیقت از میان دانش آموزان نیست ولی از لحاظ انجام فعل (حضر) از میان دانش آموزان استثنا شده است.

بنابر این پی بردیم که لزوما هر(مستثنی) ای جزئی از(مستثنی منه) نیست و این نوع استثنا، منقطع نام دارد و به ندرت مورد استفاده قرار می‌گیرد لذا در آیات (بقره ۳۴- حجر۳۱و ۳۲ و...)، استثنا از این نوع است و نتیجه می‌گیریم که ابلیس از میان فرشتگان نیست ولی از لحاظ انجام فعل سجده از میان فرشتگان استثنا شده است.

آیه دیگری که در آن استثنا منقطع بکار رفته این آیه است:

﴿مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اتِّبَاعَ الظَّنِّ﴾[1]

«هیچ علمی بدان ندارند جز آنکه از گمان پیروی می‌کنند».

در این آیه پیروی از گمان از علم استثنا شده در حالیکه هیچگاه از آن نیست بلکه دوچیز کاملا متضاد هستند .

شبهه: عرض بهشت چقدر است؟

سپس مولف سوال دیگری مطرح کرده است که: عرض بهشت چقدر است؟

---

[1]. نساء، ۱۵۷.

و با سطحی نگری و مغالطه آیات نازل شده در این باب را در تضاد با هم می‌بینند و بر این باور است که طبق آیه ذیل عرض بهشت به اندازه زمین و آسمان‌هاست. (همه آسمانها):

﴿وَسَارِعُواْ إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾(۱۳۳)

«و برای نیل به آمرزشی از پروردگار خود و بهشتی که پهنایش [به قدر] آسمانها و زمین است [و] برای پرهیزگاران آماده شده است بشتابید».

و طبق آیه ذیل عرض بهشت به اندازه آسمان (یک آسمان) است :

﴿سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاء وَالْأَرْضِ﴾[1]

«[برای رسیدن] به آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است».

سپس در یک نتیجه گیری ناشیانه می‌گوید:

---

[1]. حدید، ۲۱.

(واضح است که محالست عرض بهشت به اندازه‌ی زمین ویک آسمان باشد ودر عین حال مساوی زمین وآسمانها باشد چون عرض آسمانهاقطعا بیشتراز عرض یک آسمان است. دقت کنید که دو آیه کاملا شبیه هم هستند مگر اینکه در یکی آسمانها آمده ودر دیگری آسمان. به نظر می‌رسد محمد (صلی الله علیه وسلم) یک جمله را حفظ کرده بوده است ودر یاد آوری مجدد آن فراموش کرده که قبلا آسمان گفته یا آسمانها .)

پاسخ شبهه: آنچه مسلم است این است که عرض بهشت بسیار بزرگ وگسترده است واندازه دقیق آن را فقط الله می‌داند وهدف این آیات، تعیین چارچوب و حد واندازه واقعی برای بهشت نیست بلکه بیان گستردگی بهشت به روش تمثیل و تشبیه است وبه قول علامه زمخشری :هدف این آیات توصیف بهشت به گستردگی ووسعت است لذا به گسترده ترین چیزی که مردم از مخلوقات الله می‌شناسند که همانا آسمان وزمین است تشبیه شده اند(زمخشری. الکشاف . مکتبه العبیکان . ۱۹۹۸.جلد ۱ . ص ۶۲۷) . همچنین ذکر واژه «عرض» کنایه از وسعت وگستر دگی است چنانکه گفته می‌شود :« بلاد عریضه» یعنی سرزمین پهناور . ویا

گفته می‌شود : «هذه دعوی عریضه» یعنی : این ادعایی بزرگ است .

حال ببینیم که بین جمله‌های ﴿عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ﴾«پهنایش [به قدر] آسمانها و زمین است» و ﴿عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾«پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است» تناقضی وجود دارد ؟

قبل از هرچیز باید در نظر داشت که واژه «سماء» یک مفهوم کلی است که همه آسمانها اعم از طبقات مختلف، اجرام، کرات و کهکشانها را در برمی گیرد . اما مولف با زیرکی خاصی این واژه را به (یک آسمان) معنی می‌کند که خطایی بزرگ است وهیچگاه درادبیات عرب این واژه به معنای یک آسمان یا آسمان اول به کار نرفته است . ودر قرآن نیز هرگاه آسمان اول یا آسمان نزدیک به زمین اراده شود با عبارت « السماء الدنیا » یعنی آسمان نزدیک تعبیر شده است مانند این آیات :

﴿وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ﴾[1]

«ما آسمان نزدیک را با ستارگان آراستیم».

---

[1] . ملک، ۵.

﴿إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاء الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ﴾[1]

«ما آسمان نزدیک را به زیور اختران آراستیم».

بنابراین واژه «سماء» مفهومی کلی است که متضمن همه آسمانهاست برای فهم این موضوع مثالی می‌زنیم وکتابخا نه ای چند طبقه را در نظرمی گیریم که حاوی میلیونها کتاب است وکتابها براساس زبان نوشتاری (لاتین ،عربی ، فارسی و..) تقسیم ودر طبقات خاصی چیده شده اند وهریک از این طبقات مانند کتابخانه ای مستقل هستند . حال اگر کل این کتابخانه را در نظر بگیریم واین وا ژه را به صورت مفرد «کتابخانه» به کار ببریم ویا با این اعتبارکه هر طبقه همانند کتابخانه ای مجزا وعظیم است ، این واژه را به صورت جمع «کتابخانه‌ها» به کارببریم تعبیراشتباهی نکرده ایم وبین این دو واژه از لحاظ مفهوم و مدلول تناقضی وجود ندارد.

واین آیات نیز بیانگرمفهوم کلی بودن واژه «سما ء» ووحدت معنایی واژه «سما ء» و «سماوات» است:

---

[1]. صافات، ۶.

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ(٨۴) وَتَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَعِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1]

«و اوست که در آسمان معبود است و در زمین معبود. و او حکیم ودانا است (۸۴) و مبارک است کسی که فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است از آن اوست و علم قیامت پیش اوست و به سوی او برگردانیده می‌شوید»

حال اگر مانند سها واژه «سما ء» را به معنای یک آسمان معنا کنیم ، معنای آیه اینچنین خواهد بود که الله در یک آسمان ودر زمین معبود است ولی فرمانروای همه آسمانها و زمین است ..که هیچ عقل و منطقی آنرا نمی‌پذیرد.بنابراین منظور از آسمان در آیه (۸۴ زخرف) همه آسمانهاست واین آیه باآیه ذیل یک معنا و مفهوم را می‌رساند:

﴿وَهُوَ اللّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الأَرْضِ﴾[2]

«و او در آسمانها و زمین معبود است».

---

[1] . زخرف، ۸۵.

[2] . انعام، ۳.

مشاهده کردیم که با اندکی تامل می‌توان پی برد که شبهات مطرح شده از جانب سها بی اساس و ناشیانه است و واژه‌های«سما ء» و «سماوات» علیرغم تفاوت ظاهری به یک مفهوم و مدلول اشاره دارند و بدین ترتیب می‌توان به پوچ بودن این ادعای فریبنده او نیز پی برد که : (به نظر می‌رسد محمد (صلی الله علیه وسلم) یک جمله را حفظ کرده بوده است و در یاد آوری مجدد آن فراموش کرده که قبلا آسمان گفته یا آسمانها .)

البته به این نکته نیز باید اشاره کرد که بکارگیری این واژه به صورت مفرد یا جمع بنا به مقاصد بلاغی خاصی است و هر کدام بارمعنایی ویژه ای دارد از جمله می‌توان گفت در اکثر آیاتی که دربیان عظمت آفرینش آسمان است از صیغه جمع «سماوات» استفاده شده ولی در مواقعی که هدف اصلی کلام، بیان عظمت خلقت آسمان نبوده و مسایل جانبی در نظر بوده و یا از دید انسانهای روی زمین از آسمان تعبیرشده صیغه مفرد «سماء» بکار رفته است.

همچنین اگر این آیات را در کنار هم قرار دهیم قطعا به این نتیجه خواهیم رسید که سماء و سماوات یک مفهوم را می‌رساند:

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ﴾[1]

«و ما آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است جز به حق نیافریده‌ایم».

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاء وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا﴾[2]

«و آسمان و زمین و آنچه را که میان این دو است به باطل نیافریدیم».

با اندکی تامل میتوان پی برد که جمله (جز به حق نیافریده‌ایم) و(به باطل نیافریدیم) به یک معناست ولی یکی به واژه ی(سماء) ودیگری به (سماوات) نسبت داده شده است.

یا این آیات:

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاء إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ﴾[3]

«و اوست که در آسمان معبود است و در زمین معبود».

﴿وَهُوَ اللّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الأَرْضِ﴾[4]

«و او در آسمانها و زمین معبود است».

---

[1]. حجر، ۸۵.

[2]. ص، ۲۷.

[3]. زخرف، ۸۴.

[4]. انعام، ۳.

شبهه: تعداد روزهای عذاب قوم عاد؟

سپس مولف این سوال را مطرح می‌کند که : تعداد روزهای عذاب قوم عاد چند روز بوده است ؟

وگمان می‌کند در باره تعداد این روزها میان آیات قرآن تضاد وجود دارد زیرا از نظر او این آیه می‌گوید چند روز:

﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَّحِسَاتٍ لِّنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ﴾[1]

«پس بر آنان تندبادی توفنده در روزهایی شوم فرستادیم تا در زندگی دنیا عذاب رسوایی را بدانان بچشانیم و قطعا عذاب آخرت رسوا کننده تر است و آنان یاری نخواهند شد».

و با ترجمه اشتباهی که از آیه‌ی ذیل ارائه می‌دهد می‌خواهد به مخاطب القاء کند برخلاف آیه قبلی این آیه می‌گوید تعداد روزهای عذاب یک روز بوده است :

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ﴾[2]

---

[1] . فصلت، ۱۶.

[2] . قمر، ۱۹.

«ما بر [سر] آنان در روز شومی به طور مداوم تندبادی توفنده فرستادیم».

پاسخ شبهه :

در این شکی نیست که قوم عاد هنگامی که به ناحق در زمین سر بر افراشتند و گفتند از ما نیرومندتر کیست دچار عذاب الهی شدند و طبق این آیه عذابشان هفت شب و هشت روز ادامه داشت:

﴿وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ﴾[1] ﴿سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ﴾[2]

«و اما عاد به [وسیله] تندبادی توفنده سرکش هلاک شدند.[که خدا] آن را هفت‌شب و هشت روز پیاپی بر آنان بگماشت در آن [مدت] مردم را فرو افتاده می‌دیدی گویی آن‌ها تنه‌های نخلهای میان تهی‌اند».

---

[1]. الحاقه، ۶.

[2]. الحاقه، ۷.

لذا این آیه به طور دقیق بیان می‌کند که عذاب آن‌ها هفت شب و هشت روز ادامه داشته است که آیه (فصلت ۱۶) این مطلب را اینگونه بیان می‌کند که : (أَيَّامٍ نَّحِسَاتٍ...روزهایی شوم)

اما آیه (قمر ۱۹) می‌گوید که عذاب آن‌ها در یک روز شوم آغاز وشومی آن تا ایامی ادامه پیدا کرد زیرا مشخص است که واژه‌ی (مُّسْتَمِرٍّ) به معنای (ادامه داربودن ومداومت است) است .

اما جناب سها با ارائه‌ی یک ترجمه اشتباه، واژه (مُّسْتَمِرٍّ) را به معنای مداومت در طول یک روز دانسته است که آیات قبل، به روشنی بیان می‌کند که مداومت عذاب آن‌ها تا هفت شب و هشت روز بوده است نه فقط یک روز. لذا ترجمه‌ی صحیح آیه چنین است :

(ما بر [سر] آنان در روز نحسی که شومی آن ادامه داشت، تندبادی توفنده فرستادیم.)

لذا عبارتهای (سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا ... هفت‌شب و هشت روز پیاپی - أَيَّامٍ نَّحِسَاتٍ...روزهایی شوم - يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ. ..روز نحسی که شومی آن ادامه داشت) همگی یک مفهوم را می‌رسانند وهیچگونه تضادی با هم ندارند.

شبهه: خدا کدام ملائکه رو برای مریم فرستاد؟

سپس مولف شبهه‌ی دیگری طرح می‌کند واین سوال را می‌پرسد که:کدامیک از ملائکه یا روح برای مریم فرستاده شده اند؟

و بر این باور است که قرآن در باره باردار شدن مریم (علیه السلام) در سوره ال عمران گفته که چند ملک به مریم وارد شدند ولی در سوره مریم گفته است که تنها یک روح با مریم صحبت کرده است.لذا این دو آیه را در تضاد می‌بینند:

﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلآئِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾[1]

﴿وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾[2]

﴿قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكِ اللّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ﴾[3]

---

[1]. آل عمران، ۴۵.

[2]. آل عمران، ۴۶.

[3]. آل عمران، ۴۷

«[یاد کن] هنگامی [را] که فرشتگان گفتند ای مریم خداوند تو را به کلمه‌ای از جانب خود که نامش مسیح عیسی‌بن‌مریم است مژده می‌دهد در حالی که [او] در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان [درگاه خدا] است»

«و در گهواره [به اعجاز] و در میانسالی [به وحی] با مردم سخن می‌گوید و از شایستگان است»

«[مریم] گفت پروردگارا چگونه مرا فرزندی خواهد بود با آنکه بشری به من دست نزده است گفت چنین است [کار] پروردگار خدا هر چه بخواهد می‌آفریند چون به کاری فرمان دهد فقط به آن می‌گوید باش پس می‌باشد».

﴿وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا﴾﴿فَاتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾﴿قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَن مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا﴾﴿قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا﴾﴿قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا﴾﴿قَالَ كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا﴾[1]

---

[1]. مریم، ۱۶ الی ۲۱.

«و در این کتاب از مریم یاد کن آنگاه که از کسان خود در مکانی شرقی به کناری شتافت» «و در برابر آنان پرده‌ای بر خود گرفت پس روح خود را به سوی او فرستادیم تا به [شکل] بشری خوش‌اندام بر او نمایان شد» «[مریم] گفت اگر پرهیزگاری من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم»«گفت من فقط فرستاده پروردگار توام برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم»«گفت چگونه مرا پسری باشد با آنکه دست بشری به من نرسیده و بدکار نبوده‌ام»«گفت [فرمان] چنین است پروردگار تو گفته که آن بر من آسان است و تا او را نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از جانب خویش قرار دهیم و [این] دستوری قطعی بود».

او در ادامه می‌گوید: در ال عمران از ملائکه ودر سوره‌ی مریم از یک روح صحبت شده و روح و ملک فرق می‌کنند. دقت کنیدکه در هر دو مورد مریم تعجب کرده و جواب یکسانی داده است بنا براین هم ال عمران و هم سوره مریم از یک ملاقات صحبت می‌کند. یعنی این دو آیه هم در تعداد افرادی که به ملاقات مریم آمده اند و هم در نوع آنان باهم تضاد دارند و...

پاسخ شبهه:

قبل از هرچیز باید بدانیم که واژه "روح" تنها به معنای آنچه در برابر جسم قرار میگیرد نیست. بلکه طبق این آیه یکی از نامهای فرشته جبرئیل نیز "روح" است:

﴿وَإِنَّهُ لَتَنزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[1] ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ﴾[2]

«و راستی که این [قرآن] وحی پروردگار جهانیان است» « روح الامین آن را بر دلت نازل کرد»

بنابراین "روح" به معنای جبرئیل و"روح الامین " به معنی جبرئیل امین است.

حال که پی بردیم "روح " به معنای فرشته جبرئیل است، اگر فرض را بر این بگیریم که آیات ال عمران و مریم از یک واقعه مشخص در زمان و مکانی معین حکایت می‌کند ، باید به این سوال پاسخ دهیم که چرا در ال عمران گفته شده "ملائکه" یعنی فرشتگان ولی در مریم "روح " یعنی فرشته‌ی جبرئیل. ؟

در پاسخ به این سوال باید گفت که برخی مفسرین بر این باورند که مدلول واژه‌ی " ملائکه " نیز دقیقا همان فرشته‌ی

---

[1]. شعراء، ۱۹۲.

[2]. شعارء، ۱۹۳.

حبرئیل است به این معنا که واژه‌ی " ملائکه " اطلاق و جبرئیل اراده شود. چنانکه در این آیه آمده است:

﴿يُنَزِّلُ الْمَلآئِكَةَ بِالْرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنذِرُواْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَاْ فَاتَّقُونِ﴾[1]

«فرشتگان را به همرا وحی به فرمان خود بر هر کس از بندگانش(به نام انبیاء) که بخواهد نازل می‌کند که بیم دهید که معبودی جز من نیست پس از من پروا کنید»

مشخص است که فرشته ای که وحی بر انبیاء می‌آورد جبرئیل است ولی در این آیه با واژه‌ی " ملا ئکه" از آن تعبیر شده است.

حال ممکن است این سوال پیش آید که چگونه می‌توان یک واژه جمع را به معنای مفرد دانست؟

از چند جهت می‌توان به این پرسش جواب داد:

الف : در زبان عربی جایز است که به قصد اراده جنس ، از یک نفر با لفظ جمع تعبیر شود .مانند کسی که می‌گوید : این خبر را از مردم شنیدم در حالیکه مشخص است خبر را از یک نفر شنیده است .(طبری،بیضاوی، قرطبی، بغوی ، شوکانی ،مراغی و....)

---

[1] . نحل، ۲.

چنانکه در داستان جنگ احد مشهور است پس از اتمام جنگ و شکست مسلمانان پیامبر (صلی الله علیه وسلم) به همراه بازماندگان جنگ در حال بازگشت به مدینه بودند که ابوسفیان تصمیم گرفت لشگری تجهیز کند و همان تعداد باقی مانده را نیز از بین ببرد لذا نعیم بن مسعود مجاشعی این خبر را به مسلمانان رساند که ابو سفیان چنین قصدی دارد ..قرآن از این واقعه اینچنین تعبیر می‌کند و درباره ایمان و توکل مومنان می‌گوید:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُواْ لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُواْ حَسْبُنَا اللّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾[1]

«همان کسانی که مردم به ایشان گفتند مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمده‌اند پس از آن بترسید و[لی این سخن] بر ایمانشان افزود و گفتند خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است.»

چنانکه می‌بینیم در این آیه دو واژه‌ی (الناس) وجود دارد که مراد از اولی، نعیم بن مسعود مجاشعی وازدومی، ابوسفیان است.

و نیز چنانکه معروف است ، یهودیان، بدین خاطر که رسالت الهی نصیب پیامبر (صلی الله علیه وسلم) شده و الله متعال او را به

---

[1] . آل عمران، ۱۷۳.

پیامبری برگزیده است، بر اوحسد می‌ورزیدند و از هیچ نوع دشمنی فرو گذار نبودند قرآن در این باره می‌گوید:

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَآ آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا﴾[1]

«بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می‌ورزند در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم»

در این آیه نیز از پیامبر (صلی الله علیه وسلم) که مفرد است با لفظ جمع (الناس) تعبیر شده است .

ب: وقتی کسی رئیس باشد به خاطر تعظیم جایگاهش تعبیر کردن از او با لفظ جمع جایز است و جبرئیل رئیس ملائکه بود (بغوی ، قرطبی).

ج: گاهی می‌توان به صورت مجاز مرسل از نوع اطلاق کل و اراده جزء ، واژه‌ی جمع را به معنای مفرد دانست (وهبه الزحیلی . التفسیر المنیر...)همانند این آیه:

﴿يَجْعَلُونَ أَصْابِعَهُمْ فِي آذَانِهِم مِّنَ الصَّوَاعِقِ﴾[1]

---

[1] . نساء، ۵۴.

«انگشتان خود را در گوشهایشان می‌نهند تا از صدای صاعقه در امان باشند».

چنانکه مشخص است، انسان وقتی میخواهد از صدای پرنهیبی در امان بماند سر انگشتانش را در گوشش می‌گذارد نه کل انگشتان را. حال باید دانست معادل عربی نوک یا سر انگشت واژه‌ی (انامل) است و واژه‌ی (اصابع) به معنای (انگشتان) است (المعجم الوسیط). ولی در این آیه به صورت مجاز مرسل از نوع اطلاق کل واراده جزء واژه (انگشتان) استفاده شده و از آن (نوک انگشتان) اراده شده است.

بسیاری از مفسرین نیز علیرغم اینکه رای اول را نیز پذیرفته اند، اما این رای را ترجیح داده اند که وا ژه‌ی ملائکه در ال عمران به معنای جمع فرشتگان است و تنها جبرئیل مقصود نیست. که در این صورت نمی‌توان گفت هردو آیه مذکور از یک واقعه معین در یک زمان و مکان معین حکایت می‌کنند زیرا:

---

[1]. بقره، ۱۹.

در ال عمران سخن از مژه دادن و بشارت است ﴿إِنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ﴾«خداوند تو را به کلمه‌ای از جانب خود که نامش مسیح عیسی‌بن‌مریم است مژده می‌دهد»

آنهم نه تنها بخاطراعطای فرزند بلکه همچنانکه در ادامه سیاق آیات دلالت میکند، بخاطراینکه فرزندش کلمه الله است، وجاهت و جایگاهی بلندی خواهد داشت، مقرب خواهد بود، الله متعال معجزاتی به او خواهد داد و از صالحان خواهد بود ولی در سوره مریم تنها سخن از اعطا وهبه فرزند است (..لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا .. برای اینکه به تو پسری پاکیزه ببخشم) سخنی از آینده و منزلت و مقام عیسی بیان نمی‌شود و بلا فاصله بحث را به سوی آبستن شدن مریم (علیه السلام) می‌برد و سیاق آیات اینچنین ادامه می‌یابد که:

﴿فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا﴾[1]

«پس [مریم] به او [عیسی] آبستن شد و با او به مکان دورافتاده‌ای پناه جست»

---

[1] . مریم، ۲۲.

لذا طبق این رای تنها نکته مشترک دو آیه تعجب کردن مریم (علیه السلام) است. و این طبیعی است که امر خارق العاده و برخلاف عرف معهوده در هر هنگامی که باشد تعجب آوراست چه در هنگام بشارت، چه در هنگام اعطاء، و چه برای شنوندگان قصه در دیگراعصار و قرون .

بنابراین در صورت پذیرفتن هریک از دو رای مذکور، مطالبی که سها در نتیجه گیری بحث بیان نموده ابطال می‌شود زیرا چیزی جز نتیجه گیری الحادی و مغرضانه نیست .

شبهه: فرشته جان آدم را می‌گیرد؟

سپس او شبهه دیگری طرح می‌کند و این سوال را می‌پرسد که:

یک فرشته یا فرشتگان جان افراد را می‌گیرد ؟

وآیات ذیل رادر این باب در تعارض می‌بینند:

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾[1]

---

[1]. سجده، ۱۱.

«بگو فرشته مرگی که بر شما گمارده شده جانتان را می‌ستاند آنگاه به سوی پروردگارتان بازگردانیده می‌شوید»

﴿فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ﴾[1]

«پس چگونه [تاب می‌آورند] وقتی که فرشتگان جانشان را می‌ستانند و بر چهره و پشت آنان تازیانه می‌نوازند»

پاسخ به شبهه:

همانطورکه دیدیم در آیه (سجده ۱۱)، جان گرفتن را به ملک الموت نسبت داده است زیرا او مامور قبض ارواح است ولی در آیه (محمد ۲۷) این امر را به فرشتگان نسبت داده است زیرا ملک الموت یاورانی از فرشتگان دارد که تحت فرمان اویند و از او دستور می‌گیرند (طبری . ابن جریر . جامع البیان . دارهجر. چاپ اول . ۲۰۰۱.جلد ۹ . ص ۲۸۹ تا ۲۹۲) (ابن کثیر . درا ابن حزم . چاپ اول . ۲۰۰۰. ص ۶۸۹) (بغوی . حسین بن مسعود. تفسیر . دار طیبه . ۱۴۰۹ قمری .جلد ۲. ص ۲۷۲) (تفسیر بیضاوی . دار احیا ء . بی تا . جلد ۲. ص۱۶۶).

[1]. محمد، ۲۷.

امام ابن جریر طبری در این باره می‌گوید : الله متعال برای ملک الموت یاورانی قرار داده است که می‌توانند با دستور او جانها را قبض کنند پس اگر چه قبض روح کار یاورانش هم باشد، می‌توان آنرا به ملک الموت نسبت داد زیرا آنچه انجام می‌دهند به دستور اوست. چنانکه اگر اگر یاوران سلطان به دستور او کسی را بکشند یا شلاق بزنند این کار به سلطان نسبت داده می‌شود اگرچه سلطان آن کا ررا به دست خود ومستقیما انجام نداده باشد. (طبری . ابن جریر . جامع البیان . دارهجر. چاپ اول . ۲۰۰۱.جلد ۹ . ص ۲۹۰)

شبهه: یک خالق یا خالق‌های متعدد؟

سپس او شبهه دیگری طرح می‌کند و این سوال را می‌پرسد که:

آیا فقط یک خالق وجود دارد یا خالقهای متعددی وجود دارند؟!

برای اینکه حق مطلب به طور کامل ادا شود و عمق درک و دانش او پی ببریم مطالبی که در این باب آورده ذیلا به طور کامل نقل می‌کنیم:

قرآن در آیه زیر می‌گوید که فقط یک خالق وجود دارد که الله است

﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾(۶۲)

«خدا آفریدگار هر چیزی است و اوست که بر هر چیز نگهبان است»

اگر الله خالق همه اشیاء است پس خالق دیگری به غیر از الله وجود ندارد. ولی در آیه‌ی زیر گفته که خالقهای زیادی هستند که الله بهترینش آنهاست:

﴿ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾[1]

«آنگاه نطفه را به صورت علقه درآوردیم پس آن علقه را [به صورت] مضغه گردانیدیم و آنگاه مضغه را استخوانهایی ساختیم بعد استخوانها را با گوشتی پوشانیدیم آنگاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است»

پاسخ به شبهه:

---

[1] . مومنون، ۱۴.

ابتدا باید عقل و درک والای مولف کتاب نقد قرآن را تحسین کرد که چه علم راسخی داشته و از چه پشتوانه علمی بسیار غنی برخوردار بوده است ..مرحبا..اما از آنجاییکه جواب شبهه بسیار بدیهی و ساده است تنها به خلاصه ای ازمطالبی که امام طبری حول آیه (مومنون ۱۴)بیان کرده اکتفا می‌کنیم:

الله متعال خالقی است که:

﴿أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ﴾[1]

«هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده»

لذا (أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) یعنی کسی که به زیباترین و نیکوترین شکل می‌سازد.

مجاهد ابن جبر از مفسرین تابعین و شاگرد ابن عباس (رضی الله عنه) می‌گوید: (أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) یعنی احسن الصانعین .. کسی که به زیبایی می‌سازد. و بهترین قول در نزد من قول مجاهد است زیرا عربها به هر سازنده چیزی خالق می‌گویند. (طبری . ابن جریر . جامع البیان . دارهجر. چاپ اول . ۲۰۰۱.جلد ۱۷. ص ۲۵)

---

[1] . سجده، ۷.

بنابراین خلق در این آیه به معنا ساختن است چنانکه به سازنده آثار هنری لفظ خالق بکار می‌رود و گفت می‌شود خالق آثاری همچون ...

لذا می‌توان گفت سازندگانی غیر از الله هستند ولی الله بهترین سازنده وخالق است . برای مثال یکی از معجزاتی که الله متعال به عیسی (علیه السلام) داد ساختن پرنده از گل بود که قرآن از زبان او اینگونه بیان می‌کند که:

﴿أَنِّی أَخْلُقُ لَکُم مِّنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اللّهِ﴾[1]

«من از گل برای شما [چیزی] به شکل پرنده می‌سازم آنگاه در آن می‌دمم پس به اذن خدا پرنده‌ای می شود».

لذا به عیسی (علیه السلام) وسایر سازندگان هم لفظ خالق اطلاق می‌شود ولی ساختن و خلق هیچیک به خلق و ساختن الله توانا و حکیم نمی‌رسد والله بهترین سازندگان است .

---

[1]. آل عمران، ۴۹.

شبهه: فرشته مطیع خدا؟؟

سپس او شبهه دیگری طرح می‌کند و می‌پرسد که: آیا فرشته‌ها می‌توانند مطیع خدا نباشند؟ و به زعم خود آیات نازل شده در این باب در تعارض می‌بینند.

در پاسخ به این سوال عرض می‌کنیم که خیر. زیرا فرشتگان: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾[1]

«از پروردگارشان که حاکم بر آنهاست می‌ترسند و آنچه را مامورند انجام می‌دهند»

و به جهت توضیحات بیشترخوانندگان محترم را به پاسخ شبهه شانزدهم این فصل با عنوان (آیا شیطان فرشته است یا جن؟) ارجاع می‌دهیم.

نتیجه گیری:

پس از بررسی و مطالعه‌ی شبهات مطرح شده در این فصل مشاهده کریم که چون قرآن کلام الله حکیم است هییچگونه تعارض وتناقضی در آن مشاهده نمی‌شود و مانند کلام بشر فراموش کار، خطا کار و عاجز نیست که سرشار از ناهمگونی وتضاد

---

[1]. نحل، ۵۰.

باشد. و همچنین پی بردیم بسیاری از تناقضاتی که مولف کتاب نقد قرآن جمع آوری کرده ریشه در غرض ورزی، کم سوادی و سطحی نگری و عدم تدبر او دارد.

﴿أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ اللّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ اخْتِلاَفًا كَثِيراً﴾[1]

«آیا در (معانی) قرآن نمی‌اندیشند؟ (ومعانی ومفاهیم آن را بررسی و وارسی نمی‌کنند؟)اگر از جانب غیر خدا بود قطعا در آن تناقضات واختلافات بسیاری می‌یافتند»

ایوب دلشاد

۱۳۹۵/۱۱/۱۶

مسجد الاقصای روستای خوجه یاپاقی

---

[1]. نساء، ۸۲.

فصل ۱۹: بعضی خطاهای دیگر قرآن

شبهه: عربی بودن قرآن چه ارتباطی با تعقل دارد ؟

نویسنده: بلال گرگیج

﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ[1]﴾

«بی‌گمان ما این (کتاب) را قرآنی عربی قرار دادیم، شاید که شما در آن تفکر کنید».

آیا اگر قرآن عربی نبود نمی‌شد در آن فکر کرد؟ مخصوصا با توجه به اینکه قرآن مدعی است برای همه‌ی جهان آمده است. عربی بودن که ربطی به عقل ندارد.

پاسخ:

بله عربی بودن قرآن به تفکر کردن ربط دارد. زیرا زبان عربی ویژگی‌های خاصی دارد که در زبان‌های دیگر موجود نیست مثلا:

۱_ بیان بیشترین حد سخن در کمترین کلمات (کلمه: ﴿أَنُلْزِمُكُمُوهَا[1]﴾که ترجمه این کلمه به فارسی ده کلمه می‌شود.)

---

۱. سوره زخرف، آیه ۳

۲_ داشتن مذکر و مونث

۳_ وجود افعال مختلف و بسیار در این زبان

۴_ آشکار و واضح بودن این زبان

۵_ وجود دو نوع جمع

و موارد بسیار دیگری که این زبان را یک زبان خاص می‌کند.

پس اگر قرآن به زبانی دیگر می‌بود در ان اختلاف ایجاد می‌شد و واضح نبود و مردم آن را نمی‌فهمیدند.پس عربی بودن قرآن برای هدایت هرچه بهتر، فهمیدن بیشتر کلام و همچنین نداشتن بهانه برای کافران مبنی بر نامفهوم بودن آن است. پس در عربی بودن قرآن جای تفکر بسیار است.

شبهه: آیا واقعا خدا به تنهایی کفایت می کند؟

﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِن دُونِهِ وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ[۲]﴾

---

۱ . سوره هود، آیه ۲۸

۲ . سوره زمر، آیه ۳۶

«آیا خداوند برای بنده‌اش کافی نیست ؟ آنان تو را از کسانی جز خدا می‌ترسانند. (مگر بت‌ها و معبودهای دروغین و عداوت کافران و دشمنان و طوفان حوادث زمان ، می‌توانند کمترین زیانی به کسی برسانند که خدا پشتیبان او است ؟). هر کس را خدا گمراه کند، راهنما و رهبری نخواهد داشت».

در این آیه مطرح شده که خدا کفایت می‌کند برای بنده و طبعاً توسل به علل و عوامل دیگر و ترسیدن از چیزهایی غیر خدا غلط است. بدیهی است که این آیه محتوی دو غلط است. اگر کسی به خدا اعتقاد داشته باشد، خدا در برخی امور به او کمک می‌کند نه اینکه متکفل همه چیز او باشد. همه می‌دانند که بدون توسل به تلاش و علل و عوامل مادی، هیچ کاری پیش نمی‌رود و در جهان ما آن افراد و مللی پیشرفته‌ترند که با اتکاء به دانش تجربی از قوانین طبیعت بنحو درست استفاده می‌کنند.

همچنین بدیهی است که عوامل بسیاری در طبیعت موجب ترساندن ما می‌شوند و این ترس‌ها معقول و واقعی است و فرد عاقل به این ترس‌ها اهمیت می‌دهد و برای گریز از آن‌ها چاره-اندیشی می‌کند. اگر کسی از بیماری، حیوان درنده، پلیس و قانون،

فرد مستبد، برق، تصادف، زلزله و امثالهم نترسد دیوانه است و جانش را بزودی از دست می‌دهد.

پاسخ:

در ادامه این آیات خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ[1]﴾

«و اگر از آن‌ها (مشرکان) بپرسی: « چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟» مسلماً گویند: «خدا». بگو: «آیا دیدید آنچه را که به جای خداوند می‌خوانید، اگر خداوند زیانی برای من بخواهد، آیا آن‌ها (معبودان) خواهند توانست زیان او را بر طرف کنند؟! و یا اگر رحمتی برای من بخواهد، آیا آن‌ها خواهند توانست رحمت او را باز دارند؟!». بگو: « خدا مرا کافی است، و (همه) توکل‌کنندگان بر او توکل می‌کنند».

---

۱. سوره زمر، آیه ۳۸

بر اساس این آیه تمام ادعاهای شبهه‌پرداز پوچ می‌باشد. چون خداوند از ما نمی‌خواهد همه چیز را رها کرده و بنشینیم و بگوییم خداوند برای ما کافیست. نه بلکه خداوند از ما می‌خواهد که بر او توکل کنیم و همچنین در پرستش او کسی را شریک قرار ندهیم و هرچه می‌خواهیم از او بخواهیم چون او ما را کافیست و دگر معبودان باطل هیچ توانایی ندارند و نباید از معبودان باطل بترسیم بلکه فقط از خداوند یکتا بترسیم.

شخص شبهه‌افکن از وسط یک سوره یک آیه را برداشته و با آن آیه برای خود شبهه مطرح کرده، و شبهه این فرد باطل است چون نمی‌داند که منظور از نترسیدن چیست بلکه چیزی که خود برداشت کرده را بیان کرده و کافی بودن الله برای بنده‌اش را هم با برداشتی غلط بیان کرده و خداوند از کار و تلاش کردن نهی نکرده بلکه به آن تاکید هم نموده است.

برای مثال در سوره نبأ خداوند می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا[1]﴾و روز را برای زندگی ومعاش قرار دادیم.

---

۱ . سوره نبأ، آیه ۱۱

شبهه: آیا بدون فرزند بودن عیب است؟

در سوره‌ی کوثر خطاب به محمد گفته می‌شود:

﴿إِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ[1]﴾ «دشمن تو خود بریده نسل خواهد بود».

ظاهرا کافران به محمد عیب می‌گرفتند که ابتر است یعنی نسلی از فرزند ذکور ندارد. و محمد همین را به عنوان توهین به آنان برگردانده است. آیا اگر کسی فرزند ذکور نداشته باشد یا اصلا فرزندی نداشته باشد یک عیب انسانی دارد؟ حقیر است؟ بی‌ارزش است؟ قطعا نه. اما محمد از این لغت ابتر (که در محیط عربستان آن زمان تحقیر محسوب می‌شده) ناراحت شده و همین لغت را بعنوان توهین به دشمنانش نسبت داده است.

آیا این می تواند کار خدا باشد؟ خدا هم اینگونه حقیرانه فکر می‌کند که نداشتن فرزند پسر یا بی‌فرزندی را دال بر حقارت بداند؟ نه! اینکار محمد است.

پاسخ:

اگر سوره کوثر را بخوانید در آن لفظ تحقیرآمیز را نمی‌بینید و کلمه ابتر برای حقارت فرد مذکور نیامده است، و بلکه در تضاد آن

---

۱ . سوره کوثر، آیه ۳

است. زیرا هدف و مقصود آیه این است که: بی‌نسل بودن به داشتن و یا نداشتن فرزند مذکور (ابتر بودن و یا نبون) ربطی ندارد، بلکه آن شخصی که فرزند ذکور دارد (شخصی که به پیامبر گفت ابتر) نسل و نامش از بین می‌رود ولی پیامبر که فرزند ذکور ندارد نامش و تفکرش هنوز باقی است.

آیا پیامبر می‌تواند صفت "نداشتن فرزند ذکور " را بد و فحش بداند (در حالی که خود فرزند ذکور ندارد) ؟؟ و به شخصی که فرزند ذکور دارد (با حقارت) بگوید ابتر؟؟ البته که نه! زیرا منظور سوره چیزی دیگر است.

شبهه: ماه های حرام

در محیط عربستان پیوسته جنگ و خونریزی وجود داشت مردم برای اینکه حداقل در مدت خاصی از سال امنیت داشته باشند تا بتوانند مسافرت کنند یا به خرید و فروش بی‌دردسر بپردازند، جنگ در چند ماه سال را حرام کردند. این سنت خاص عربی توسط قرآن پذیرفته شده است و در مواضع متعددی بر تحریم ماه‌های حرام تاکید شده است. مثلا:

﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتَابِ اللَّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِیهِنَّ أَنفُسَکُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِکِینَ کَافَّةً کَمَا یُقَاتِلُونَکُمْ کَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ[1]﴾

«در حقیقت شماره ماه‌ها نزد خدا از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده در کتاب خدا دوازده ماه است. از این چهار ماه حرام است. این است آیین استوار، پس در این بر خود ستم مکنید و همگی با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خدا با پرهیزگاران است».

این در حالیست که ماه‌های حرام با ملل دیگر و فرهنگ‌های دیگر و با دنیای امروز هیچ تناسبی ندارد و موجب احکام غیرمعقولی شده است که باید تا ابد اجرا شوند. مثلا اگر کسی در ماه حرام تصادف رانندگی کند و منجر به فوت شود باید دیه‌ی بسیار زیادتری بپردازد.

از طرف دیگر محمد به دلخواه خود حرمت ماه‌های حرام را می-شکست چنانچه کاروان‌زنی و قتل در بدر اولی را توجیه کرد و در همین آیه‌ی فوق بلافاصله پس از بحث ماه‌های حرام، جنگ با

---

۱ . سوره توبه، آیه ۳۶

مشرکین را مطرح کرده که دلالت می‌کند که جنگ‌های اسلامی برای مسلمان‌سازی محدود به ماه‌های حرام نمی‌شوند.

پاسخ:

چرا با ملل دیگر تناسب داشته نباشد؟؟ اگر همین قانون اسلامی در جنگ جهانی دوم می‌بود، بسیاری از کشتارها انجام نمی‌شد و مردم هم در این ماه‌ها آرامش و صلح داشتند و این قانون یک قانون برای رسیدن به صلح هر چه بیشتر است.

البته در تمام قوانین مجازات تشدیدها و تخفیف‌هایی است و در اسلام هم همانطور است، و کسی که در ماه‌های حرام مرتکب قتل شود این نشان هنده طغیان بیستر او است. زیرا حتی به قوانین سخت در آن ماه هم توجه نکرده است. و اما دیه شخصی که در تصادف کشته شده باید بیشتر باشد؟؟ چون تصادف خود به خود که اتفاق نمی‌افتد. شخص خاطی مقصر است و او از قوانین پیروی نکرده است. برای همین جزای او هم بیشتر است. همانطور که گفته شد نباید در ماه‌های حرام جنگید اما اگر به شما حمله شد باید دفاع کنید.

﴿الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ[1]﴾

«ماه حرام در برابر ماه حرام است، و حرمت (شکنی‌ها) دارای قصاص است. پس هر کس تعدی و تجاوز کرد، همان‌گونه که بر شما تعدی کرده، بر او تعدی کنید. و از خداوند بترسید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است».

همانطور که مشاهده کردید فقط در صورتی می‌توان در ماه‌های حرام جنگید که طرف مقابلتان به شما حمله کرده باشد و شما هم حق دفاع دارید.

شبهه: آیا هیزم حمل کردن عیب است؟

در سوره‌ی ابی‌لهب، محمد یکی از دشمنانش (ابولهب) را مورد نفرین قرار داد، و زن او را به هیزم‌کشی و در گردن داشتن طنابی از لیف خرما، مورد شماتت قرار می‌دهد.

---

۱ . سوره بقره، آیه ۱۹۴

﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ * مَا أَغْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ * سَيَصْلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ * وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ * فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ﴾

«بریده باد دو دست ابولهب و مرگ بر او باد.* دارایی او و آنچه اندوخت سودش نکرد.* بزودی در آتشی پرزبانه درآید.* و زنش آن هیزم‌کش* بر گردنش طنابی از لیف خرماست»

پاسخ:

خیر. هیزم بارکردن عیب نیست، بلکه هیزم را برای آزار پیامبر بارکردن عیب است. و این آیات نشان از این است که آن زن وقتی در دنیا برای آزار پیامبر، هیزم حمل می‌کرده در آخرت هم با حمل کردن هیزم به عذابش افزوده می‌شود.

۲_آیا این تحقیر کردن دشمن به چنین چیزی، که عیب هم نیست، کار خداست؟ نه! کار محمد است که از فرط غیظ اینگونه حقیرانه به دشمنش توهین می‌کند.

پاسخ:

اصلا حمل هیزم توهین نیست. بلکه این مسله مربوط به آخرت هست و شخصی که در دنیا برای آزار پیامبر خارها را حمل می‌کرد

تا جلوی راه پیامبر قرارشان دهد در آخرت هم باید هیزم‌ها را حمل کند و عذاب بکشد کجای این توهین است؟؟؟

۳_البته مفسران تلاش بسیار کرده‌اند که هیزم‌کشی را به معانی دیگری حمل کنند. مثلا گفته‌اند منظور هیزم‌کشی در جهنم است! همچنین گفته شده که منظور آتش‌افروزی بین مردم است. اما هیچکدام با آیه‌ی آخر جور در نمی‌آید که طنابی از لیف خرما در گردن دارد. این آیه با هیزم‌کشی معمولی در دنیا تطابق دارد که عیب هیچ انسان زحمت‌کشی نیست.

پاسخ:

در مورد واژه «مسد» که به معنی طناب و یا ریسمان بافته شده از لیف خرماست، دیدگاه‌ها متفاوت است:

۱ - به باور پاره‌ای منظور طنابی است که درشتی و زبری و خشونت لیف خرما را دارد، و سوزش و حرارت آتش شعله‌ور، و سنگین آهن را، که در دوزخ به کیفر بیدادش برگردنش می‌اندازند.

۲ - امّا به باور برخی از جمله «ابن عباس» اشاره به زنجیر گرانی است به طول هفتاد زراع که در دوزخ از دهان او وارد، و از نشیمنگاه او خارج و دور گردنش پیچیده می‌شود.

۳ – «سعید بن مسیب» آورده است که: او گردنبندی پرقیمت و جواهرنشان داشت که به آن بسیار می‌نازید و سوگند یاد می‌کرد که آن را در راه پیکار با محمد (ص) و راه و رسم آزادی‌خواهانه و عدالت‌آفرین او هزینه خواهد کرد؛ به همین دلیل در روز رستاخیز و سرای آخرت به صورت عذابی سهمگین بر گردن او افکنده خواهد شد.

البته قول اکثریت بر مورد سوم است

۴_سؤال مهم دیگر در مورد این سوره اینست که، این سوره چه ارزش

آموزشی، تربیتی یا معنوی دارد؟ هیچ! نفرین و توهین چه ارزشی دارد؟ این فقط تکرار رفتار حقیرانه‌ی افراد حقیر است.

پاسخ:

ندانستن نکته تربیتی این سوره توسط شما دال بر آن نیست که این سوره نکته آموزشی نداشته باشد، بلکه شما از فرط دشمنی‌تان برای خود تصمیم و نتیجه گرفته که این سوره هیچ فایده‌ایی ندارد. اما این سوره ده سال قبل از مرگ ابولهب نازل شده و در آن از عذاب بزرگی برای ابولهب یاد شده، ابولهب طی این ده سال نمی‌توانست برای رد این سوره به نفاق کلمه شهادتین

را به زبان آورد؟ و بگوید حال که من مسلمان شده‌ام پس آن سوره چیست؟؟؟ آیا پیش‌گویی خدا (نعوذبالله) دروغ است؟؟

و با طرح این سوالات می‌توانست قرآن و وحی را به چالش بکشاند ولی او چنین نکرد و این نشان‌دهنده معجزه پیش‌گویی قرآن است.

شبهه: قرآن به صراحت وجود حقیقی سحر را تایید می کند.

﴿وَاتَّبَعُواْ مَا تَتْلُواْ الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيْاطِينَ كَفَرُواْ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولاَ إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلاَ تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُم بِضَآرِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلاَ يَنفَعُهُمْ وَلَقَدْ عَلِمُواْ لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الآخِرَةِ مِنْ خَلاَقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْاْ بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُواْ يَعْلَمُونَ[1]﴾

---

۱ . سوره بقره، آیه ۲

«و آنچه را که شیطان‌ها در سلطنت سلیمان خوانده بودند پیروی کردند. و سلیمان کفر نورزید، لیکن آن شیطان‌ها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند و آنچه بر آن دو فرشته‌هاروت و ماروت در بابل فرو فرستاده شده بود. با اینکه آن دو هیچ کس را تعلیم نمی‌کردند، مگر آنکه می‌گفتند ما آزمایشی هستیم. پس زنهار کافر نشوی وآن‌ها از آن دو چیزهایی می-آموختند که به وسیله آن میان مرد و همسرش جدایی بیفکنند. هر چند بدون فرمان خدا نمی‌توانستند به وسیله آن به احدی زیان برسانند و چیزی می‌آموختند که برایشان زیان داشت و سودی بدیشان نمی‌رسانید. و قطعا دریافته بودند که هر کس خریدار این باشد در آخرت بهره‌ای ندارد و چه بد بود آنچه خود را به آن فروختند اگر می‌دانستند».

﴿قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَن تُلْقِيَ وَإِمَّا أَن نَّكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ[1]﴾

«(سپس جادوگران مغرورانه رو به موسی کردند و) گفتند: ای موسی! یا تو (عصای خود را) بینداز یا ما (ریسمان‌های خویش را) می‌اندازیم».

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۱۵

﴿قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ[1]﴾

«موسی گفت: شما (آنچه دارید) بیندازید. هنگامی که (وسائل جادوگری خود را) بینداختند، مردم را چشم‌بندی کردند و ایشان را به هراس افکندند و جادوی بزرگی از خود نشان دادند».

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ[2]﴾

«به موسی وحی کردیم که عصای خود را بینداز. ناگهان (به صورت اژدهائی درآمد و) به سرعت آنچه را بهم می‌بافتند (و تزویرهائی را که می‌نمودند همه را) بلعید».

آیات فوق به صراحت وجود حقیقی سحر را تأیید می‌کنند. در حالی که هیچ دلیل یا مشاهده‌ی علمی وجود واقعی سحر را تأیید نکرده است. سحر از خرافه‌های دنیای باستان است.

پاسخ:

مگر قرار است علم درباره همه چیز نظر بدهد؟؟ جایگاه علم خیلی رفیع است اما برای خیلی از سوالات جوابی ندارد و این مسئله هنوز هم غیرقابل انکار است که دامنه‌ی معلومات بشر

---

۱. سوره اعراف آیه ۱۱۶

۲. سوره اعراف آیه ۱۱۷

نسبت به مجهولاتش بسیاربسیار ناچیز است، همچنین علم همیشه درحال تغییر و پیشرفت است. مثلا در ۵۰ سال گذشته تصور بر این بود که جهان هستی ازلی و ابدی می‌باشد و هیچ مبدأ و شروعی ندارد. اما حال علم می‌گوید جهان هستی با بیگ بنگ شروع شده است. پس نمی‌توانیم بگوییم چون علم درباره فلان چیز توضیحی ندارد پس آن چیز وجود ندارد.

شبهه: قانون غیرعادلانه قرآن در مورد مرد و زن زناکار

﴿الزَّانِی لَا یَنکِحُ إِلَّا زَانِیَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِیَةُ لَا یَنکِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ ذَٰلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِینَ[1]﴾

«مرد زناکار جز زن زناکار یا مشرک را به همسری نگیرد و زن زناکار جز مرد زناکار یا مشرک را به زنی نگیرد و بر مؤمنان این [امر] حرام گردیده است.این حکمی بسیار غیرعادلانه و نامعقول است».

۱. سوره نور، آیه ۳

غیرعادلانه است چون اگر کسی زنا کرد و اثبات شد، مورد مجازات قرار می‌گیرد. حال که مجازات را تحمل کرده است چرا باید از حقوق دیگر اجتماعی‌اش محروم شود؟

پاسخ:

حاصل معنای آیه با کمک روایات این است که: زناکار وقتی زنای او شهرت پیدا کرد، و حد بر او جاری شد، ولی خبری از توبه کردنش نشد، دیگر حرام است که با زن پاک و مسلمان ازدواج کند، باید یا با زن زناکار ازدواج کند و یا با زن مشرک. و همچنین زن زناکار اگر زنایش شهرت یافت، و حد هم بر او جاری شد ولی توبه‌اش آشکار نگشت، دیگر حرام می‌شود بر او ازدواج با مرد مسلمان و پاک، باید با مردی مشرک یا زناکار ازدواج کند.

پس زمانی که شخص مشهور به زنا شد باید با یک زانی ازدواج کند البته اگر توبه کرد و توبه‌اش آشکار شد این حکم برایش صدق نمی‌کند. و این هم جزئی از مجازات زناکار است و هیچ ناعدالتی نیست. زیرا شخص زناکار زنایش اثبات شده و باید حکم را تحمل کند و این حکم برای زناکارهایی که آشکارا زنا نکرده‌اند هم صدق نمی‌کند.

۲_حکمی غیرمعقول است؛ چون این نوع ازدواج موجب می-شود که این خانواده فرزندانشان بطور پیوسته بعنوان نسلی خبیث و زناکار شناخته شوند، که موجب آسیب روانی بسیار جدی به کل خانواده و مخصوصا به فرزندان می‌شود. برای مثال فرض کنید که فرزند چنین خانواده‌ای به مدرسه برود، طبعا کودکان او را آزار خواهند داد که بچه‌ی خانواده‌ایی زناکار است. این امر موجب می-شود که فرزندان این خانواده هم مورد مجازات روانی دائمی قرار گیرند که سخت غیرعاقلانه و غیرعادلانه است.

پاسخ:

همانطور که قبلا گفتم تمام این حکم در گرو توبه شخص است و اگر شخص توبه کند این حکم بر او اجرا نمی‌شود و خداوند گناهش را به نیکی تبدیل می‌کند. قرآن می‌فرماید اگر توبه کنند و اصلاح کنند، همه چیز همانند روز اول می‌شود و حتی کل گناهانشان هم تبدیل به خوبی می‌شوند.

﴿إِلَّا مَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِکَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا[۱]﴾

۱. سوره فرقان، آیه ۷۰

«مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، پس اینانند که خداوند بدی‌هایشان را به نیکی‌ها مبدل می‌کند، و خداوند آمرزنده‌ی مهربان است».

ولی کسی که توبه نمی‌کند و سرکش است باید به عنوان خبیث شناخته شود. چون این بخشی از مجازات اوست. و البته این موضوع هم در جوامع کم کم به فراموشی سپرده می‌شود و فرزندان آنان خبیث شمرده نمی‌شوند. و جامعه اسلامی هم آنان را خبیث نمی‌داند. زیرا فرزند، گناه پدر را به دوش نمی‌کشد:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَى حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَمَن تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ[1]﴾

«و هیچ کس بار (گناه) دیگری را به دوش نمی‌کشد، و اگر (شخص) گرانباری (دیگری را) برای حمل بار (گناه) خود بخواند، چیزی از آن (بار) برداشته نمی‌شود، هر چند خویشاوند (نزدیک او) باشد. تو (ای پیامبر!) تنها کسانی را هشدار می‌دهی که از پروردگارشان در پنهانی می‌ترسند، و نماز را بر پا می‌دارند، و هر

---

۱. سوره فاطر، آیه ۱۸

کس پاک گردد (و تقوا پیشه کند) پس (بداند که) تنها به سود خویش پاک شده است، و باز گشت (همه) به سوی خداست».

شبهه: قرآن برای آن نازل شده که اهل حجاز بهانه نداشته باشند.

﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ[1]﴾

«این (قرآن) کتاب مبارکی است که ما آن را فرو فرستاده‌ایم. پس از آن پیروی کنید و (از مخالفت با آن) بپرهیزید تا مورد رحم خدا قرار گیرید».

﴿أَن تَقُولُوا إِنَّمَا أُنزِلَ الْكِتَابُ عَلَى طَائِفَتَيْنِ مِن قَبْلِنَا وَإِن كُنَّا عَن دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ[2]﴾

«(آن را فرو فرستاده‌ایم) تا نگوئید کتاب (آسمانی) تنها بر دو گروه (یهود و نصارای) پیش از ما فرو فرستاده شده است، و (ما

---

۱ . سوره انعام، آیه ۱۵۵

۲ . سوره انعام، آیه ۱۵۶

اصلاً از آن‌ها آگاهی نداشته‌ایم و) از بحث و بررسی آن‌ها بی‌خبر بوده‌ایم (و لذا از انجام گناه و دوری از راه خدا معذوریم)».

﴿أَوْ تَقُولُوا لَوْ أَنَّا أُنزِلَ عَلَيْنَا الْكِتَابُ لَكُنَّا أَهْدَى مِنْهُمْ فَقَدْ جَاءَكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَصَدَفَ عَنْهَا سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ عَنْ آيَاتِنَا سُوءَ الْعَذَابِ بِمَا كَانُوا يَصْدِفُونَ[1]﴾

«یا این که بگوئید: اگر کتابی بر ما نازل می‌شد، راه یافته‌تر (و خوبتر و بهتر) از آنان می‌گشتیم. بی‌گمان از سوی پروردگارتان برایتان قرآنی آمده است (که بیانگر حلال و حرام) و راهنمای (مردمان به سوی خیر و صلاح دو جهان) و رحمت (خدا برای بندگان) است. پس چه کسی ستمکارتر از کسی خواهد بود که آیات (قرآن) خدا را تکذیب کند و بی‌دلیل و بی‌جهت از آن‌ها رویگردان شود؟ کسانی را که از آیات ما رویگردان شوند بدترین عذاب خواهیم داد، و سزای رویگردانی ایشان را هرچه زودتر بدانان خواهیم رساند».[2]

---

۱. سوره انعام، آیه ۱۵۷

۲. برگرفته از تفسیر نور استاد خرمدل

در آیات فوق آمده است که قرآن برای آن نازل شده است که اعراب حجاز بهانه و دلیلی بر علیه خدا نداشته باشند، که بگویند چون بر ما کتاب الهی نازل نکردی، ما هم ایمان نیاوردیم. این غایت بی‌ارزشی است برای نزول قرآن و ایجاد آن همه کشتار و جنگ در طول تاریخ.

پاسخ:

اگر قرآن فقط برای اهل حجاز می‌بود، چرا حتی یک بار هم در آن لفظ "یا ایهالعرب" را مشاهده نمی‌کنیم؟ بلکه لفظ "یا ایهالناس" را مشاهده می‌کنیم ؟ همچنین اگر پیامبر برای عرب می‌بود باید پیامبر را می‌گفتند "رحمت للعرب"، اما قرآن ایشان را "رحمت للعالمین" خطاب می‌فرماید.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ[1]﴾

«و (ای پیامبر!) تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

پس قرآن فقط برای اهل حجاز نیست و برای جهانیان است. اما اینکه شبهه‌افکن از کشتار نام می‌برد، درحالی که تمام کشته-شدگان در جنگ‌های پیامبر حدود ۱۰۰۰ نفر است و باز هم می-

---

۱ . سوره انبیاء، آیه ۱۰۷

گویند کشتار. درحالی که تمام این جنگ‌ها برای رسیدن به آزادی بوده و یا جنبه دفاعی داشته است .

ثانیاً: همین عذر برای اکثر ملل جهان که پیامبری از خودشان نداشته‌اند صادق است. پس چرا خدا برای مردم آمریکا، اروپا و آفریقا و استرالیا و غیره پیامبری نفرستاده است.

پاسخ:

از کجا می‌دانید که آن‌ها پیامبر نداشته اند؟؟؟ حدود ۱۰۰هزار پیامبر نازل شده و در هرحال برای تمام اقوام پیامبری بوده است.

ثالثاً: اگر این بهانه درست باشد امروز این بهانه برای غیراعراب وجود دارد. و چون محمد از آنان نیست آنان نباید از دین محمد پیروی کنند. در صورتی که آیات فراوانی از قرآن برداشت می‌شود که همه‌ی مردم جهان موظفند از دین اسلام تبعیت کنند. یعنی مفهوم آیه‌ی فوق متضاد با آیات دیگر قرآن است.

پاسخ:

اگر این بهانه دگر ملل درست باشد، پس نباید کتاب‌های علمی مطرح جهان را که به انگلیسی هستند به کار بگیریم چون ما فارسی هستیم. اصلا زبان مهم نیست، اما اینکه در آین آیات بر

لزوم پیروی مردم حجاز از قرآن تاکید شده مبنی بر این است که وقتی این کتاب به زبان یک قومی وحی شده تا به رسالتی جهانی برسد، اولین شرط در امر جهانی شدن این رسالت پیروی تمام آن قوم از این کتاب است تا این کتاب را به رسالت جهانی برساند پس نباید برای این مردمان بهانه‌ایی باشد.

شبهه: ادعای نامعقول در مورد کافران

﴿وَأَنذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّجِبْ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرُّسُلَ أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُم مِّن قَبْلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٍ[1]﴾

«و مردمان را بترسان از روزی که عذاب به سراغشان می‌آید و ستمکاران (و ظالمانی که با کفر و معصیت، به خود و دیگران ظلم نموده‌اند) می‌گویند: پروردگارا! (ما را به جهان برگردان و اندک روزگاری به ما مهلت ده تا دعوت (به یکتاپرستی) تو را پاسخ گفته و از پیغمبرانت پیروی نمائیم (و جبران مافات بنمائیم. امّا کار از کار

---

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۴

گذشته و دیگر برگشتی به جهان نیست و پاسخ می‌شنوند که) مگر شما قبلاً (در جهان روشن) سوگند نخوردید که (دنیا را پایانی و شما را زوالی نیست؟!»[1]

«و مردم را از روزی که عذاب بر آنان می‌آید بترسان. پس آنان که ستم کرده‌اند می‌گویند: پروردگارا ما را تا چندی مهلت بخش تا دعوت تو را پاسخ گوییم و از فرستادگان [تو] پیروی کنیم. [به آنان گفته می‌شود] مگر شما پیش از این سوگند نمی‌خوردید که شما را فنایی نیست».

قسمتی از آیه مدعی است که کفار در دنیا گفته‌اند که ما (کافران) فنا یا زوال نداریم. کدام فرد عاقلی در جهان چنین ادعایی کرده است که قرآن مطرح کرده است؟ این خطای واضح، مفسران را به دردسر انداخته و اینگونه چاره‌جویی کرده‌اند که منظور از زوال نداشتن عدم انتقال به قیامت است که تلاش بیهوده‌ای است چون معاد حیات دوباره است نه مرگ. بعلاوه معنی آیه عکس مقصود قرآن و مفسران می‌شود. وقتی کافران می‌گویند ما نابود نمی‌شویم یعنی با مردن به حیات دوباره‌ای در قیامت می-رسیم که قطعا منظور قرآن این نیست.

---

۱. برگرفته از تفسیر نور دکتر خرمدل

پاسخ:

درست است کفار در دنیا ادعای جاودانگی نکرده‌اند. ولی آن‌ها ادعا می‌کنند که عذابی برایشان نیست و زوالی ندارند. همانطور که الحاد می‌گویند عذاب نیست و اهل کتاب می‌گویند عذاب برای ما نیست و ما فنایی نخواهیم داشت. و هنگامی که عذاب را می‌بینند درخواست برگشت به دنیا را می‌کنند تا جبران کنند. همانطور که می‌دانید در گذشته اعتقاد بر ازلی بودن هستی بوده و کفار هم می‌گفتند دنیای ما نابود نمی‌شود و فنایی ندارد و قیامت دروغ است و بر آن ادعای خود پافشاری داشتند اما امروزه علم ازلی بودن هستی را رد کرده و برای این هستی پایانی قائل است.

شبهه: فرار مسلمانان در جنگ، قانون همیشگی است؟

﴿وَلَوْ قَاتَلَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا[1]﴾

---

۱. سوره فتح، آیه ۲۲

«اگر کافران (قریش، در سرزمین حدیبیه) با شما بجنگند، (از ترس شما) پشت می‌کنند و می‌گریزند، سپس سرپرستی (که کار و بار ایشان را بدست گیرد) و یاوری (که ایشان را کمک کند) پیدا نخواهند کرد».

﴿سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا[1]﴾

«این سنّت الهی است که در گذشته نیز بوده است، و هرگز برای سنّت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت».

مفهوم آیه‌ی ۲۳ اینست که مطالب گفته شده در آیه‌ی ۲۲ جزو سنت‌های لایتغیر الهی هستند. یعنی کافران همیشه در جنگ با مسلمانان فرار می‌کنند و همیشه یار و یاوری ندارند که هر دو غلطند. بدیهی است که این سخن‌ها باطل است و تنها به درد شعار می‌خورد. چون حتی در زمان خود محمد نیز، در جنگ‌های متعددی مسلمانان شکست خوردند. در قبل از اسلام و بعد از آن هم شکست و پیروزی برای مسلمین بوده است. همچنین غیرمسلمانان نیز دارای یار و یاور بوده و هستند و خواهند بود.

پاسخ:

---

۱. سوره فتح، آیه ۲۳

منظور این نیست که در تمامی جنگ‌ها کفار فرار می‌کنند و مسلمین پیروزند. بلکه منظور این است که دین الهی پیروز است (به علاوه شکست‌های کوچک). اما این سنت الهی است که در آخر کفار فرار می‌کنند و حق بر باطل پیروز است.

این آیه مشابه آیه ۲۱ سوره مجادله است:

﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي. . .[1]﴾

«الله مقرر داشته است که یقیناً من و رسولانم پیروز می‌شویم. . .».

کفار هیچ یاوری ندارند زیرا زمانی که حق پیروز شود طرفداران باطل هم نابود می‌شوند و یا طرفدار حق می‌شوند. مثلا فرزند ابوجهل از دشمنان سرسخت اسلام و یاور کفار بود، اما در آخر اسلام پیروز و فرزند ابوجهل پیروز گشت. و حق بر باطل پیروز است و این سنت لا تغییر الهی است.

---

۱ . سوره مجادله، آیه ۲۱

فصل ۲۰: خطاهای نوشتاری قرآن

نویسندگان: ادریس محمدی، خداداد مطاعی پور

قبل از اینکه به موضوعات مطروحه در کتاب «نقد قرآن» راجع به ایرادات صرف و نحوی قرآن بپردازم؛ ذکر چند نکته را واجب می‌دانم. متن زیر که پیشتر در کتابی تحت عنوان «درآمدی بر شبهات پیرامون اسلام و قرآن و پاسخ به آنها» منتشر گردید؛ مورد بازبینی و اصلاح دوباره قرار داده شد. از آنجایی که احساس می‌کردم که متن پیشتر انتشاریافته حاوی نکاتی خام بود؛ علی‌هذا فرصت مناسبی یافتم که در این مؤلّفه وزین و ارجمند که توسط عده‌ای از اندیشمندان و نخبگان اهل سنّت گرد آمده نقد فصل بیستم را ضمن اصلاح و بازنگری مجدّد منتشر نمایم. قطعاً خام‌نویسی و بعضاً نوشته‌های غیرعلمی در ابتدای کار هر نویسنده‌ای مشهود است. متن زیر با وجود کاستی‌های فراوانی که دارد امّا با راهنمایی‌های اساتید و تشویق‌های همراهانم، جانی دوباره گرفته است. باشد که همگان از آن بهره‌مند گردند.

شبهه: مرفوع بودن اسم «انّ»

اسم «انّ» باید منصوب باشد ولی در مواردی در قرآن اسم آن مرفوع آورده می‌شود.

دو آیه زیر تکرارند و فقط در لغت «صائبین» (صائبون) اختلاف دارند که از نظر قواعدی «صائبون» غلط است چون به اسم آن معطوف شده است و باید منصوب باشد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ النَّصَارَى وَ الصَّابِيِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَ لَا هُمْ يحْزَنُونَ﴾[1]

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هادُوا وَ الصَّابِئُونَ وَ النَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيهِمْ وَ لَا هُمْ يحْزَنُونَ﴾[2]

پاسخ:

---

[1]. سوره البقره، آیه ۶۲

[2]. سوره المائده، آیه ۶۹

خلط مباحث و درست جلوه دادن یک دروغ همیشه حربه‌ای برای پیشبرد اهداف معاندین بوده است.

برای روشن شدن امر به تجزیه و تحلیل آیات می‌پردازیم:

این آیه در سوره بقره آیه ۶۲ با نصب «صابئین» می‌باشد چرا که معطوف به ماقبلش است. امّا رفع «صابئین» در اینجا بدین خاطر است که مبتدا می‌باشد و خبر آن هم تقدیری و محذوف است یعنی به این شیوه:

«انّ الّذین آمنوا و الّذین‌هادوا کلهم کذا و الصّابئون کذلک.» این جمله اسمیّه است و معطوف به «انّ الذین» می‌باشد. استاد طباطبایی نیز می‌گوید: «آری در آیه ۶۲ سوره بقره «الصّابئین» عطف به اسم «انّ» شده است؛ ولی در سوره مائده به دلیل تنوع تعبیر عطف نشده است.»

جالب است که بسیاری از علماء نیز «واو» استئنافیه را شرط رفع گرفته‌اند. «واو» استئنافیه آن است که جمله با آن آغاز می‌گردد. بنابراین راه گریزی برای حضرات معاندین وجود ندارد.

ابن عاشور می‌گوید: «فاعلم أنّ هذه الجملة یجوز أن تکون استئناف.» بدان که این جمله مجوّز دارد که استئنافیه باشد.

مصطفی خرّم دل می‌آورد: ««الصابئون» مبتدا است و خبر آن محذوف است و تقدیر چنین می‌شود: (انّ الّذین آمنوا و الّذین‌هادوا و الصّابئون و النّصاری کذلک)»

محمّد بهاءالدّین حسینی در تفسیر الفرقان می‌نویسد: «واژه «الصابئون» مبتدا و خبرش «کذلک» است.»

پس هیچ خطایی در این آیه نیست و تبیین آن در راستای صرفی و نحوی امکان پذیر است.

در ادامه دکتر سها مثالی از آیه ۶۳ سوره طه می‌آورد:

﴿قَالُوا إِنْ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ يرِيدَانِ أَنْ يخْرِجَاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِمَا وَ يذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَی﴾

مسئله بسیار جالب و در عین حال تأسف بار این است که نویسنده بسیار سریع از ماجرا می‌گذرد و صرفاً بیان می‌کند که باید (هذان) به (هذین) تبدیل شود. دریغ از اینکه یک ادلّه کوچک بیاورد و برایمان روشن سازد که چرا و به چه دلیل باید این اتّفاق

رخ دهد؟ بنده از جناب دکتر پیروی نمی‌کنم و با ادلّه کافی به ایضاح هرچه بیشتر آیه از مسیر گرامر عربی می‌پردازم.

۱- قالوا : «قال» فعل / «وا» ضمیر بارز و فاعل «قال» جمله مستانفه است

۲- ان : حرف مخفّفه می‌باشد. و جدا از «انّ» ثقلیه است و غیر عامل می‌باشد.

۳- هذان : اسم اشاره و مرفوع (جا دارد در اینجا از دکتر سها بپرسم که آیا مبتدا منصوب است؟)

۴- لساحران : «ل» لام فارقه و «ساحران» خبر برای مبتدا

دانش و تخصّص در هر چیزی، دست کم سبب تنظیم ذهن و قرارگیری آن در مسیر مناسب می‌شود. علی الخصوص در عربی. نکته‌ای را همواره به دانش آموزانم گوش زد می‌کنم و جا دارد که آن را به سمع دکتر سها هم برسانم؛ اینکه تجزیه و ترکیب عربی یا به قدر آیه بالا سادست و به صورت خطی خود به خود ادامه می‌یابد و کامل می‌شود و یا اینکه در عین پیچیدگی؛ همانند پازل ساده‌ایست که نهایتاً با دید زدن گوشه و کنار آن، می‌شود قطعات آن را کنار هم نهاد.

شبهه: مرفوع بودن اسم لکن

﴿لکن الراسخون فی العلم منهم و المؤمنون یؤمنون بما أنزل إلیک و ما أنزل من قبلک و المقیمین الصلاة و المؤتون الزکاة و المؤمنون بالله و الیوم الْآخر اولئک سنؤتیهم أجرا عظیما﴾[1]

«مقیمین» منصوب است و بقیه اسماء مرفوع آورده شده‌انددر حالی که همگی باید مرفوع (اگر خبر محسوب شود) یا منصوب (اگر مبتدا محسوب شوند) باشد.

پاسخ:

باید گفت که جناب دکتر سها در اینجا خطایی مرتکب شده‌اند که باید به ایشان یادآور شد. (لکن) استدراکیه[2] و در اینجا خفیفه است و ثقیله نیست. چرا که خفیفه بر روی آن تشدید «ّ» وجود ندارد. به بیانی دیگر، کلمه بصورت «لکن» خفیفه و بصورت «لکنّ»ثقیله است . «لکن» خفیفه اسم بعدش را تغییر نمی‌دهد و

---

[1]. سوره النساء، آیه ۱۶۲

[2]. لکن استدراکیه بدین معناست که برای درک جمله ماقبل خود و رفع توهم از آن آمده است.

به اصطلاح نحویون «لکن» خفیفه غیرعامل است و بر روی مابعد خود هیچ تأثیری ندارد. این مورد فقط در یک آیه نیست بلکه در آیات دیگر هم مشهود است. دست کم با توجّه به این مورد و قراین دیگر می‌توانم حدس بزنم که دکتر سها قرآن را به درستی مطالعه نفرموده و الّا آیات مشابه دیگر را مورد دستاویز خود قرار می‌داد. برای نمونه می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

بر اسم:

﴿وَلکِنْ رَسُولُ اللهِ وَ خاتمُ النبِّيِّينَ﴾[1]

بر فعل:

﴿وَلکِنْ لایعَلمُونَ﴾[2]

امّا در مورد واژه «المقیمین» اضافه می‌کنم که در اینجا مفعول برای فعل محذوف «امدح» است بدین صورت که :

---

[1]. سوره الأحزاب، آیه ۴۰

[2]. سوره البقره، آیه ۱۳

«امدح» = فعل محذوف / فاعل = «انا» مستتر / مفعول «مقیمین» / «الصلاة» = مفعول برای «مقیمین[1]»

«و»= واو اعتراضیه جمله معترضه می‌باشد.

شبهه: مذکّر بودن خبر اسم مؤنّث

﴿إن رحمت الله قريْبٌ من المحسنين﴾[2]

«رحمت» اسم مؤنّث است و باید خبر آن مؤنّث باشد یعنی «قریبة» باشد.

پاسخ:

در اینجا رحمت («ت» مبسوطه دارد نه (ة گرد) و به قولی هر گردی گردو نیست!

---

[1]. جهت اطلاع باید گفت که اسم‌های فاعل و مفعول می‌توانند نقش فعل را بازی کنند و ما بعد خود را بصورت فاعل و مفعول در بیاورند.

[2] . سوره الأعراف، آیه ۵۶

از جهتی دیگر اگر قرابت به معنای قرابت نسبی باشد بر تأنی خبر تأکید می‌شود. به عنوان نمونه می‌گوییم «هذه المراة قریبتی» یعنی اگر بگوییم «قریب منی» اشتباه است چون در نَسَب نمی‌شود لفظ تذکیر آورد امّا اگر قرابت بعد مسافتی باشد - مثل همین آیه- تذکیر طبق قاعده عربی جایز است. گویا جناب آقای دکتر قرآن را به درستی نخوانده‌اند چون یادشان رفته از این آیه هم استفاده (جهت خوش بینی نمی‌گویم سوء استفاده) کند.

﴿و ما یدریک لعل الساعة قریب﴾[1]

در آیه بالا نیز چون بعد زمانی و مسافتی را مدّ نظر دارد «قریب» بصورت مذکّر آمده است.

﴿وما یدریک لعل الساعة تکون قریبا﴾[2]

در آیه مذکور هم بعد زمانی و مسافتی باعث تجویز تذکیر شده است.

---

[1]. سوره شوری، آیه ۱۷

[2]. سوره احزاب، آیه ۶۳

امروالقیس شاعر شهیر عصر جاهلیت عرب نیز در بیتی می‌گوید:

«له الویل إن أمسی ولا أمّهاشم

قریب ولا البسباسة ابنة یشکرا»

«قریب» برای «امّهاشم» که مؤنّث است مذکّر آمده است چون قرابت نسبی نیست بلکه بعد مسافتی و زمانی است. یعنی اگر بعد نسبی بود باید «قریبة» بکار برده می‌شد.

کسانی که تحصیلات حوزوی یا آکادمیک در رشته ادبیات عربی دارند، در همان اوایل تحصیلشان بسیاری از قواعد بسیط، که لازمه فهم قرآن است را می‌آموزند که اگر جناب سها به راستی این آموزش‌ها را دیده باشند، بعید است که چنین آماتور گونه در مورد قواعد قرآنی اظهار نظر کنند. پیرامون آیه مذکور، قواعدی وجود دارد که بر استنباط‌های آورده شده، صحّه بیشتری می‌گذارد و شالوده‌های گرامری آیه را بیش از پیش محکم می‌گرداند. علی‌هذا توجّه خواننده محترم را به قرائت دقیق قواعد آتی جلب می‌نمایم.

اسمی که بر باب فعیل است به دو نوع می‌آید:

یک نوع که معنی فاعلی دارد: قدیر(توانا)، سمیع (شنوا)، علیم (دانا)

یک نوع که معنی مفعولی دارد: قتیل(کشته شده)، جریح (مجروح شده یا زخم شده)

به صورت خلاصه عارضم که اگر اسم آورده شده به معنای فاعلی باشد باید به هم نشین مؤنّث یا مذکّرش توجّه کرد امّا اگر به معنی مفعولی بود به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف: اگر با موصوف بیاید.

ب: اگر جدا از موصوف بیاید.

اگر به همراه موصوف بیاید پس در این صورت به صورت مذکّر می‌آید حتّی اگر موصوف مؤنّث باشد:

امراة قتیل/ رجل قتیل رجل جریح / امراة جریح

از جهتی دیگر:

اگر موصوف آن‌ها ذکر نشده باشد به این خاطر که جنسیت مشخص شود؛ مذکّر یا مؤنّث بودن صفت باید روشن باشد برای مثال : «رأیت صبورة»

در اینجا موصوفی نیامده است. می‌گوییم صبوری را دیدم امّا جنسیت صبور چیست؟ با اضافه کردن علامت تأنیث می‌فهمیم که مراد از صبور، زنی صبور است = رأیت امراة صبورة

امّا جدا از بحث (که محکم‌ترین دلیل هم بود و مختصری از آن را ذکر کردم) از ابن قیم استنادی می‌گیرم:

«همانا «رحمت» صفتی از صفات پروردگار است و صفت پروردگار قائم به موصوف است و از آن جدایی ناپذیر است و هنگامی‌که آیه می‌گوید «رحمت به محسنین نزدیک است» به طبع آن خود خداوند نزدیک است»

در واقع به قول خود او موصوف تبارک و تعالی به قربت اوّلی‌تر است.

شبهه: مفرد بودن اسم موصول جمع

﴿و خضتم کالّذی خاضوا﴾[1]

فعل «خاضوا» جمع است و «کالّذی» اسم موصول مربوط به آن است و باید جمع باشد یعنی «کالّذین» درست‌تر است.

پاسخ:

در کلام عرب از «الّذی» به عنوان موصول جمع و مفرد نیز استفاده می‌شود. این را از شعر زیر ثابت می‌کنم:

وبت أساقی القوم إخوتی الّذی غوایتهم غیی و رشدهم رشدی

در اینجا شاعر «الّذی» را که مفرد است با «غوایتهم» که جمع می‌باشد آورده است و این موضوع موجب هیچ خللی نمی‌شود.

استناد دیگری می‌کنم به قول الراجز:

«یا ربّ؛ عبس لا تبارک فی أحد

---

[1]. سوره التوبه، آیه ۶۹

فی قائم منهم ولا فی من قعد

إلّا الّذی قاموا بأطراف المسد

در اینجا نیز «الّذی» که مفرد است با «قاموا» که جمع است آورده شده است.

امّا «الّذی» می‌تواند صفتی برای اسم جمع باشد. اسم جمع آن است که در ظاهر مفرد و در معنای لغوی جمع می‌باشد. همانند فوج، فریق. در فارسی نیز این نوع جمع وجود دارد مانند گله، رمه و ... .

در این آیه موصوفِ اسم جمع می‌تواند حذف شده باشد و این از بلاغتی نشات می‌گیرد که در فارسی نیز وجود دارد. بدین معنا که موصوف را حذف کرده و به جای آن همانندی میان دو شیء مثال زده شده بوجود آورده است. به عبارتی دیگر نوعی تشبیه است: «وخضتم کالفوج الذی خاضوا»

در این صورت «الذی» صفت «فوج» است.

یک قول مشهور در عرب این است که وقتی کلمه‌ای را بکار می‌برد که در آن ظاهر مفرد و معنی جمع است از موصول مفرد استفاده کند مثلاً ماء، قوم و...

حال ممکن است برخی ایراد بگیرند و با زیر پا گذاشتن همه آداب علمی و قواعد رسمی، اذعان کنند هیچ کدام از این‌هایی که آورده شد را قبول نداریم! به همین خاطر با طرح مسئله‌ای دیگر، به نوعی اتمام حجت می‌کنم.

در زبان عربی گاه وقت است که حرف آخر یک کلمه‌ای حال چه در منادا چه در موصولات حذف می‌شود که به آن تخفیف می‌گوییم:

«أبنی کلیب إن عمی اللــذا قتلا الملوک وفککا الْغلالا»

در شعری که آمده است «اللذا» باید «اللذان» می‌بود؛ ولی «نون» مثنی آن حذف شده است در حالی که «قتلا» و «فککا» مثنی است.

«وإن الذی حانت بفلج دماؤهم		هم القوم کل القوم یا أم خالد»

در بیت مذکور شاهدیم که «الذی» به خاطر «هُم» که ضمیر جمع مذکّر است باید بصورت «الذین» می‌آمد ولی بصورت مفرد آمده است.

این موضوع نه تنها در موصولات صادق است بلکه در منادا نیز وجود دارد که به آن منادای «مرخم» می‌گوییم.

« أ فاطم مهلا بعض هذاالتدلل		و ان کنت أزمعت صرمی، فاجملی»

در این بیت فاطم «ة»آن حذف شده است.

شبهه: مبتدای منصوب

﴿ثُمَّ قَفَّینَا عَلَى آثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا وَ قَفَّینَا بِعِیسَى ابْنِ مَرْیمَ وَآتَینَاهُ الْإِنْجِیلَ وَجَعَلْنَا فِی قُلُوبِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَة وَ رَحْمَة وَ رَهْبَانِیة

ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَينَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾[1]

آیه فوق چند اشکال کلامی دارد. اوّلاً: «رَهْبَانِية» معطوف به مفعول‌های قبلی «جعلنا»ست و به دنبال آن «ابتدعواها» آمده است که لازمه اش این است که «رَهْبَانِية» مبتدا باشد که باید مرفوع باشد که نیست. این یک غلط آشکار نحوی است. مفسّران برای اصلاح این خطای راه‌های مختلفی رفته‌اند از جمله فعل «ابتدعواها» را قبل از «رَهْبَانِية» تقدیر گرفته‌اند (مثلاً تفسیر کبیر ج۲۹) به عبارت دیگر گفته‌اند که این فعل حذف شده که اگر چنین فرضی صحیح باشد، حذف فعل خطای نحوی بزرگی است چون موجب خطای فوق (مبتدای منصوب) شده است. ثانیاً: عطف «رَهْبَانية» به مفعول‌های «جعلنا» موجب تناقض آشکاری شده. چون از طرفی خدا گفته ما «رَأفة وَ رحمة وَ رَهْبَانية» را در دل مسیحیان قرار داده ایم و از طرف دیگر بلافاصله گفته که «رَهْبَانية» را خود مسیحیان ابداع کرده‌اند و طبعاً کار خدا نیست. ثالثاً: مشکل دیگر استثنای «الّا ابتغا رضوان الله» است که معلوم

[1]. سوره الحدید، آیه ۲۷

نیست از چه چیزی استثناء شده است که باز هم مفسّران را به تلاش عبث برای اصلاح مشکل وا داشته است. عده‌ای گفته‌اند که به «رَهْبَانیة» برمی‌گردد که منظور این می‌شود که مسیحیان «رَهْبَانیة» را ابداع کردند برای رضایت خدا (مثلاً تفسیر کبیر ج ۲۹ و المیزان ج۱۹). که در این حالت استثناء غیر معقول است. به علاوه این احتمال با دنباله آیه جور در نمی‌آید که گفته آن را بخوبی رعایت نکردند، چون قبلا که «رَهْبَانِیة» بدعت مسیحیان بوده است پس انتظار رعایت آن از طرف خدا بی معنی است... خلاصه هیچ راه معقولی برای استثناء مذکور باقی نمی‌ماند. رابعاً: معلوم نیست که در «فما رعوها حق رعیتها» منظور عدم رعایت چه چیزی است. بنابراین با توجّه به اشکالات فوق ده‌ها احتمال مختلف در معنی آیه وجود دارد که هیچکدام هم معتبر نیست و این اوج ابهام و عدم بلاغت است.

پاسخ:

نتیجه‌گیری ناحق کار درستی نیست. درضمن استناد به دو تفسیر بسیار گرانبها از (تفسیر کبیر و المیزان) به چشم می‌خورد و طوری جلوه داده اید که گویا نویسندگان این دو تفسیر کار عبث

کرده‌اند، در حالی که کارشان عبث نبوده است بلکه دو عالم علوم دینی نظر خود را در مورد آن بیان کرده‌اند و اتفاقاً نظرشان هم بسیار درخور توجّه است؛ ولی برای ایضاح این آیه به روشی دیگری توضیح می‌دهم، باشد که مورد توجّه خواننده گرامی قرار گیرد.

ابتدا باید گفت که «رَهْبَانیة» اصلاً معطوف به «جعلنا» نیست بلکه منصوب به اشتغال یک فعل است و تقدیر به «ابتدعوا رَهْبَانیة» می‌شود و در تفاسیر کِبار بسیاری ذکر این نکته آمده است.

طنطاوی ذکر می‌کند که: « «و ابتدعوها ...» از باب اشتغال است»

البغوی در تفسیر خود می‌آورد: «لیس هذا بعطف علی ما قبله، وانتصابه بفعل مضمر (به ماقبلش عطف نمی‌شود و انتصابش به فعل مضمر است.)»

قرطبی می‌گوید: «والْحسن أن تکون «رَهْبَانیة» منصوبة بإضمار فعل (نکوتر آن است که «رَهْبَانیة» منصوب به اضمار فعل باشد).

در ادامه هم می‌آورد: «أبی علی الفارسی و الزجاج و الزمخشری والقرطبی . و جوز الزمخشری همین نظر را دارند.»

در مورد ادّعای دیگر دکتر سها که می‌نویسد: «از طرفی گفته ما رأفت و رحمت و رهبانیت را در دل مسیحیان قرار داده‌ایم و از طرف دیگر بلافاصله گفته که «رَهْبَانية» را خود مسیحیان ابداع کرده‌اند و طبعاً کار خدا نیست.

جواب:

اوّلاً: ثابت شد که «رَهْبَانية» جزو مفعول‌های «جعلنا» نیست پس این ادعا خود به خود ساقط می‌شود.

ثانیاً: در مورد رافت و مهربانی باید گفت اقوالی موجود است که در هر صورتی بازهم گفته شما را رد می‌کند:

برخی از مفسّرین گفته‌اند که چنین رافت و رحمت خدادادی خودشان نسبت به خودشان مراد است. همسان مهر و عطوفت مسلمانان در حق یکدیگر. چنانچه آیه ۱۰۳ سوره آل عمران می‌فرماید:

«بدانگاه که دشمنانی بودید و خدا میان دلهایتان پیوند داد»

بعضی از مفسّرین هم می‌گویند منظور رافت مسیحیان حقیقی نسبت به مسلمانان است. همانطور که در آیه ۸۲ سوره مبارکه مائده آمده است:

«خواهی دید که دشمن‌ترین مردم برای مؤمنان، یهودیان و مشرکانند، وخواهی دید که مهربان‌ترین مردم برای مؤمنان کسانی‌اند که خود را مسیحی می‌نامند این بدان خاطر است که در مسیحیان، کشیشان و راهبانی هستند که تکبّر نمیورزند»

پس می‌بینیم که ادله جناب دکتر در هر روش و صورتی خط بطلان می‌خورد.

امّا در این مورد که می‌گوید: «معلوم نیست که «الّا» از چه چیزی استثنا شده است.» زمخشری به درستی می‌گوید که «الّا» استثنای منقطع است یعنی معنی «لکنّ» می‌دهد.

استثنای منقطع حکمش عامل مستثنی منه است. یعنی شامل لفظ مستثنی منه نمی‌شود. به معنای دیگر منقطع است از مدلول اسم قبلی‌اش نه عامل خودش. عامل آن هم «کتبنا» می‌باشد. بنابراین بدین گونه تعبیر می‌شود:

«لکن کتبنا علیهم ابتغاء رضوان الله ، أی أن یبتغوا رضوان الله بکل عمل لا خصوص الرَهْبَانِیة التی ابتدعوها».

تفسیر ارتباطی و پلّه پلّه قرآن کریم برای فهم و درک آن بسیار میسر واقع می‌شود. ترجیح می‌دهم که از همین گونه تفسیر برای درک بیشتر این آیه استفاده کنم.

الف- «رَهْبَانِیة ابْتدَعُوهاَ» می‌فرماید که خودشان آن را بدعت گذاشتند = (ابتدعوها)

ب- ما آن را فرض نکرده بودیم (ما کتبنا علیهم)

ج- در مورد «الا ابتغا رضوان الله» هم می‌شود گفت که آن‌ها برای خشنودی خدا این کار را کردند ولی حق آن را رعایت نکردند: «فمَا رَعَوْهاَ حَقَّ رِعَایتَهِاَ».

منظور از حق آن رعایت نکردند هم این است که در آن کفر ورزیدند، تثلیث قائل شدند و ترک دنیا کردند و اینکه اصلاً رهبانیت در اسلام حرام است.

جناب دکترسها اینجا مسئله‌ای دیگر را طرح کرده‌اند. که مصداق همان پازلیست که ذکر کردم. با دقّت در گوشه و کنار آن به راحتّی می‌توان، قطعات را کنار همدیگر چید.

شبهه: نادرستی اسم اشاره

مثال:

﴿فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يخْصِفَانِ عَلَيهِمَا مِنْ وَرَقِ اَلجنةِ وَ نَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةَ وَ أَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾[1]

در آیه فوق «شجرة» مفرد است و باید «تلک» برای اشاره به آن استفاده می‌شد ولی محمّد ﷺ «تلکما» را بکار برده که اشاره به دوتاست.

پاسخ:

در اینجا پروردگار سبحانه و تعالی آورده است: «عن تلکما الشجرة» در اینجا اعراب به این صورت است که:

---

[1]. سوره الأعراف، آیه ۲۲

ت = اسم اشاره مبنی بر کسر در محل جر به عن

ل= برای بعید

ک = برای خطاب

مجموع اینها می‌شود تلک ما= برای تثنیه

امّا این نوع مثال‌ها در کلام عرب به وفور مشاهده می‌شود. برای نمونه می‌توان به سخن ابن جریر که از قول شاعر نقل می‌کند استناد کرد :

«فإن تزجرانی - یا ابن عفان- أنـزجر وإن تترکـانی أحـم عرضـا ممنعـا»

قطع مسلّم به همین مثال ختم نمی‌شود و می‌توان موارد دیگری را برای آن عنوان نمود:

«فذلکـنَّ الذی لمتننَّی فیه»

«ذلکنَّ» جمع مؤنّث ولی با «الّذی» که مفرد مذکّر است تفاوت دارد.

با توجّه به مطالب بالا گزاره زیر هم خود به خود ادعایی کذب و ساقط شده است .

در ادامه می‌گوید:

﴿وَ نَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ وَ قَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ اَلجنة أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[1]

«اَلجنة» مفرد است و باید اسم اشاره مفرد یعنی «تلک» برای اشاره به آن بکار برده شود و «تلکم» که اشاره به جمع است برایش به کار برده شده است که غلط است.

پاسخ:

خیر جناب دکتر غلط نیست.

«لام» در «تلکُمُ» برای بعید است و «کاف» حرف خطاب است و «میم» برای جمع بودن است زیرا خطاب به جمع «مؤمنان» است.

---

[1]. سوره الأعراف، آیه ۴۳

شبهه: عدم تناسب زمانی افعال یک جمله

﴿وَ أَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا﴾[1]

«و خداوند گروهی از اهل کتاب [= یهود] را که از آنان [= مشرکان عرب] حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پایین کشید و در دل‌هایشان رعب افکند؛ (و کارشان به جایی رسید که) گروهی را به قتل می‌رساندید و گروهی را اسیر می‌کردید!»

خلاصه متن این است که ایشان می‌گویند در این آیه که در تأیید افعال حضرت محمّد ﷺ در جنگ بنی قریضه است سه فعل ماضی و دو فعل مضارع (آینده) آورده است و این غلط است.

پاسخ:

[1]. سوره الأحزاب، آیه ۲۶

می‌گویم جناب دکتر سها در اینجا آیه ﴿قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِيقًا﴾ بصورت جمله حالیه آمده است که جمله حالیه بصورت گذشته معنی می‌شود چون حالیه بر سیاق جمله است و بر همان سیاق ترجمه می‌گردد نه جدا از آن.

تجزیه و ترکیب این آیه بصورت زیر است:

فريقا = مفعول مقدم برای تقتلون

تقتلون = حال منصوب و جمله مفسره یعنی در محل نصب حال از ضمیر غائب قلوبهم تاسرون

فريقا = معطوف به جمله قبلی آن است.

پس تا جایی که از شواهد و قرائن بر می‌آید؛ مورد اشتباهی در آیه فوق ملحوظ نیست.

او در ادامه مثال دیگری می‌آورد:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[1]

---

[1]. سوره آل عمران، آیه ۵۹

اینجا نیز واقعه خلقت آدم را در گذشته ذکر کرده و برای آن فعل آیده (فیکون) بکار برده است که غلط است.

پاسخ:

دست بر روی گل سرسبد آیات قرآن گذاشتید که به یکباره مفهوم بلاغت قرآنی را نمایندگی می‌کند.

در اینجا طبق عادت عرب کلمه‌ای را به زمان حال می‌آورند که کارش به استمرار در حال و آینده می‌کشد. به بیانی دیگر آوردن فعل مضارع به معنای این است که خلق انسان بوده، هست و ادامه دارد! به هیچ وجه در هیچ متنی چنین بلاغتی مشاهده نمی‌کنید. جالب است که از نظر دستور زبان عربی فعل آینده، از فعل حال ساخته می‌شود و اگر آینده و حال را به ساده‌ترین شکل بازگردانیم؛ چیزی جز اوّلین صیغه ماضی آن را نخواهیم یافت. سه زمان در یک کلمه. از نظر من که با کوردی، فارسی و انگلیسی آشنایی مختصری دارم؛ چنین چیزی یک جادوی زبانیست.

ابن هشام در «مغنی اللبیب» به نکته‌ای ظریف اشاره دارد. او می‌گوید که اعراب ماضی را بصورت مضارع اعتبار می‌گیرند برای

آنکه آن شيء را حاضر ببينند به قصد جلوه آن در ذهن انسان گویی که دارد آن را مشاهده می‌کند.

از این دست آیات باز هم در قرآن مشاهده می‌شود که مهر تأییدیست برای ادعای ابن هشام لازم به ذکر است که باز هم برایمان روشن شد که جناب سها؛ به درستی قرآن را نخوانده‌اند و الا به آیات زیر هم اشاره می‌کردند.

﴿وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا﴾[1]

«خداوند کسی است که بادها را فرستاد تا ابرهایی را به حرکت درآورند.»

در اینجا نگفته است «فأثارت[2]» برای اینکه آن قدرت باهر الله سبحانه و تعالی را در این آیه در ذهن مخاطب جلوه‌گر سازد و اینکه این امر ادامه دارد یعنی وزش باد ادامه دارد و خواهد بود همانند تولّد انسان.

---

[1]. سوره فاطر، آیه ۹

[2]. برانگیخت.

﴿وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ﴾[1]

«ما می‌خواهیم بر مستضعفان زمین منت نهیم.»

در اینجا الله سبحانه و تعالی با نصرت موسی بر او منّت گذاشته امّا چرا «نمن» مضارع است؟ آیا نصرت فقط در زمان موسی بوده است؟ خیر این آیه با این سیاق می‌خواهد نصرت الله سبحانه و تعالی را در تمام زمان بیان کند.

تأبط شرا یکی از شعرای زمان جاهلیّت عرب است که شعری را چنین می‌سراید:

«بأنی قد لقیت الغول تهوی بسهب کالصحیفة صحصحان

فأضربها بلا دَه شَ فخرت صریعًا للیدین و للجران»

در اینجا هم شاعر اسلوب مضارع را در «اضربها» (می‌زنم) آورده است تا برای همیشه این صحنه شجاعت زدن غول و بی‌باکیش برای خواننده تداعی شود.

---

[1]. سوره قصص، آیه ۵

و از این قبیل، در شعر حسان بن ثابت انصاری نیز دیده می‌شود:

«يغْشون حتى ما تهِرُّ كلابهم لا يسألون عن السوادالمقبل»

پس چرا به جای ایرادهای واهی و غیر کارشناسانه ، نگوییم که این از اسلوب قرآنی بسیار زیبا است؟اگر الله می‌فرمود کن فکان یعنی آدم خلق شد فقط برای همان لحظه ، باز هم ایراد می‌گرفتید که چرا خلقت انسان را به سیاق گذشته آورده است در حالی که روزانه میلیون‌ها انسان زاده می‌شوند!

شبهه: عدم تناسب فعل با فاعل

مثال:

﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيابٌ مِنْ نَارٍ يصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ﴾[1]

«اینان دو گروهند که درباره پروردگارشان به مخاصمه و جدال پرداختند؛ کسانی که کافر شدند، لباسهایی از آتش برای آن‌ها بریده شده، و مایع سوزان و جوشان بر سرشان ریخته می‌شود».

[1]. سوه الحج، آیه ۱۹

در این آیه فاعل «خصمان» تثنیه است ولی برای آن فعل جمع «اختصموا» بکار برده شده است.

پاسخ:

می‌گوییم ما در عربی دو نوع مراعاة داریم:

۱-مراعاة لفظی

۲-مراعاة معنوی

در این آیه مراعاة معنوی بکار رفته است. در اینجا «خصمان» به معنی دو نفر نیست؛ بلکه اسم جمع می‌باشد. پیشتر توضیحاتی درباره اسم جمع داده شد که برای اختصار از توضیح دوباره خود داری می‌کنم. امّا یک سوال برای هر خواننده عاقلی پیش می‌آید. آیا درست است که برای دو قبیله یا گروه ضمیر (دو نفری/دوتایی) بکار برد؟ در عربی این نوع مثنی را مثنی غیر حقیقی می‌نامند. اینگونه کلمات در لفظ مثنی هستند و در معنی جمع می‌باشند. انواع مثنی وجود دارد که من به نوع مثنایی که در آیه آمده است اشاره دارم.

سها در ادامه می‌گوید:

﴿و إن طائفتان من المؤمنين اقتتلوا﴾[1]

در اینجا هم فاعل «طائفتان» تثنیه است و برایش فعل جمع «اقتتلوا» بکار برده شده است.

پاسخ:

این آیه نیز، مشمول قاعده پیشین می‌شود. خود «طائفة» که به معنای گروه می‌باشد؛ اسم جمع است.

متأسّفانه دکتر غرض ورزی می‌فرمایند درحالی که من با اطمینان می‌گویم که ایشان به خیلی از مطالبی هم که می‌نویسند ایمان ندارند:

شبهه: جمع آوردن معدود

﴿وَ قَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَى عَشْرَةَ أَسْبَاطًا﴾[2]

---

[1]. سوره الحجرات، آیه ۹

[2]. سوره الأعراف، آیه ۱۶۰

«اسباطا» غلط است و باید «سبطا» باشد همچنین «اثنتی» غلط است و باید «اثنی» باشد.

پاسخ:

اوّل باید گفت که «اسباط» اسم یکی از قبایل بنی اسرائیل است مثل سایر قبایلی که در تمام دنیا وجود دارد.

بنابراین یادآور می‌شوم اسمی که جمع بسته شود با اسمی که خاص باشد تفاوت دارد. «سبط» به معنای نواده است. ضمناً اگر در اینجا «سبط» آورده می‌شد شاید گمان به دوازده نوه حضرت یعقوب علیه سلام می‌رفت.

امّا در مورد «اثنتی عشرة» سوال می‌کنم چرا باید «اثنی» باشد؟ در اینجا تمییز به تقدیر « فرقة» حذف شده است. یعنی «اثنتی عشرة فرقة» بوده است. چه دلیلی دارد بگوییم «اثنی»؟

شبهه: جزم نابجای فعل

﴿وَ أَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يأْتِی أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِی إِلَی أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنْ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾[1]

«از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید، پیش از آنکه مرگ یکی از شما فرا رسد و بگوید: «پروردگارا! چرا (مرگ) مرا مدّت کمی به تأخیر نینداختی تا (در راه خدا) صدقه دهم و از صالحان باشم؟!»»

«اکن» غلط است باید «اکون» باشد.

پاسخ:

ایشان بدون اینکه هیچ دلیلی برای این مدّعا ارائه دهند به سرعت از موضوع گذاشته‌اند.

در اینجا «فاصدق» در واقع با «ف» سببیه آمده است و مضارع منصوب به «ان» مضمره می‌باشد و فاعلش مستتر و مصدر «مؤول» می‌باشد.

---

[1]. سوره المنافقون، آیه ۱۰

امّا در مورد فعل اکن:

«واو» باعث عطف «اکن» شده است بنابراین مضارع ناقص مجزوم به عطف در محل «اصدق» شده. به همین خاطر «اکون» شده است «اکن»! ادامه اینکه اسمش مستتر و خبرش «من الصالحین» می‌باشد.

شبهه: تغییر از خطاب به غیب و بالعکس

مثال:

﴿هُوَ الَّذِی یسَیرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ حَتَّی إِذَا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَ جَرَینَ بِهِمْ بِرِیحٍ طیبة وَ فَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِیحٌ عَاصِفٌ وَ جَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِیطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ لَئِنْ أَنْجَیتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَکُونَنَّ مِنَ الشَّاکِرِینَ﴾[1]

«او کسی است که شما را در خشکی و دریا سیر می‌دهد؛ زمانی که در کشتی قرار می‌گیرید، و بادهای موافق آنان را (بسوی مقصد) حرکت می‌دهد و خوشحال می‌شوند، ناگهان طوفان

[1]. سوره یونس، آیه ۲۲

شدیدی می‌وزد؛ و امواج از هر سو به سراغ آن‌ها می‌آید؛ و گمان می‌کنند هلاک خواهند شد؛ در آن هنگام، خدا را از روی اخلاص می‌خوانند که: «اگر ما را از این گرفتاری نجات دهی، حتما از سپاسگزاران خواهیم بود!»»

پاسخ:

پاسخ بسیار ساده است در اینجا صنعت التفات بکار برده شده است یعنی مخاطب از یک طرف به طرف دیگر تغییر داده می‌شود. ضمنا در اینجا بعد از «طیبة» (واو) آمده و اصلاً جمله دیگری شروع می‌شود. در ادبیات عرب، فارسی و... و حتّی عامّه نیز این صنعت وجود دارد:

من از شما یک امتحان ساده گرفتم که شما در آن موفّق شدید و کلاس الف نیز موفق شدند و بسیار خوشحال گشتند.

در شعر عربی هم از قول نابغه ذیبانی شعری وجود دارد که می‌گوید:

«یا دار میة بالعیاء فالسندِ اقوتُ و طالَ علیها سالفُ الامدِ»

شاعر، مصراع نخست را با «یاء» ندا آورده است و «دار میة» را منادی و مورد خطاب قرار داده است؛ و در مصراع دوم «اقوت و طال علیها» را با لفظ غائب ذکر کرده است. چنانکه «اقوت» و «طال» از افعال ماضی غائب هستند و ضمیر «ها» در «علیها» از ضمائر غائب محسوب می‌شوند.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً﴾[1]

«به یقین ما تو را گواه (بر اعمال آنها) و بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده فرستادیم،»

﴿لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا﴾[2]

«تا (شما مردم) به خدا و رسولش ایمان بیاورید و از او دفاع کنید و او را بزرگ دارید، و خدا را صبح و شام تسبیح گویید.»

در آیه ۸ طرف خطاب محمّد ﷺ است در ابتدای آیه ۹ که دنباله قبل است، خطاب را متوجّه مردم می‌کند در حالی که

---

[1]. سوره فتح، آیه ۸

[2]. سوره فتح، آیه ۹

خواننده انتظار دارد دنباله خطاب قبلی باشد. همچنین از محمّد ﷺ با ضمیر غائب یاد می‌کند و در آخر آیه ضمیر غایب به خدا برمی‌گردد و در دو کلمه «تعذّروه» و «توقّروه» معلوم نیست که ضمیر به محمّد ﷺ برمی‌گردد یا به خدا، این تغییرات غیرمعقول موجب ابهام درمعنی می‌شود و خواننده باید چند بار آیه را بخواند تا بفهمد. و با این حال نمی‌فهمد که بالاخره ضمیر در «تعزّروه» و «توقّروه» مربوط به چه کسی است.

پاسخ:

در مورد تغییر خطاب که از صنعت التفات استفاده شده است که آن را توضیح دادم. در ادامه می‌گوید: «معلوم نیست ضمیر به محمّد ﷺ باز می‌گردد یا به خدا.»

واضح است که «م» به پیامبر باز می‌گردد چرا که می‌فرماید پیامبر خدا را باید در همه امور عزیز بشماریم و احترامش بگذاریم در ادامه هم می‌گوید:

«تسبیح کنید و تسبیح برای خداست یعنی اختصاصِ پیامبر عزیز شماردن و گرانقدر شمردن و عظمت دادن به اوست و اختصاصِ الله ﷻ تسبیح اوست.»

شبهه: بکار بردن لغت برخلاف معنای اصلی

در قرآن کلمات فراوان غریب و بعضاً در غیر از معنی اصلی بکار برده شده است مثلاً در قرآن مکرّراً از دین ابراهیم به عنوان «حنیف» یاد شده است مثل:

﴿مَا کَانَ إِبْرَاهِیمُ یهُودِیا وَ لَا نَصْرَانِیا وَلَکِنْ کَانَ حَنِیفًا مُسْلِمًا وَ مَا کَانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ﴾[1]

«ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی؛ بلکه موحّدی خالص و مسلمان بود؛ و هرگز از مشرکان نبود.»

همچنین در وصف دین محمّد ﷺ از حنیف استفاده کرده است:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیهَا لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِکَ الدِّینُ الْقَیمُ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَایعْلَمُونَ﴾[1]

---

[1]. سوره آل عمران، آیه ۶۷

«پس روی خود را متوجّه آیین خالص پروردگار کن! این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده؛ دگرگونی در آفرینش الهی نیست؛ این است آیین استوار؛ ولی اکثر مردم نمی‌دانند!»

واضح است که «حنیف» در قرآن به معنی راست و درست بکار برده شده است در حالیکه معنی اصلی آن کج و منحرف است. که نشان می‌دهد محمّد ﷺ معنی درست کلمه را نمی‌دانست.

پاسخ:

بسیار مغرضانه در مورد آیات رفتار شده است. با بررّسی فرهنگ‌های لغت و تفاسیر قدیم و جدید می‌توان معنای درست را دریافت:

حنیف: میل و گرایش از گمراهی به سوی هدایت. امّا الجنف به معنای میل و گرایش به سوی گمراهی. تحنف: قصد راه راست نمود. الاحنف: کسی که پایش لنگ است. اعراب قبل از اسلام هر که را که به حج می‌رفت و یا ختنه می‌کرد را حنیف می‌نامیدند که تنبیهی بود بر این امر که فلان فرد بر دین ابراهیم قرار دارد و نیز

[1]. سوره الروم، آیه ۳۰

گفته شده است از باب استعاره به هر میل به صورت مجرد «احنف» می‌گویند.

در اینجا راغب اصفهانی حتّی مشخص می‌کند که اعراب قبل از اسلام هم به همین نام یکتاپرستان را می‌خواندند.

حنیف: مسلمان واقعی، فرد پایبند اسلام، پیرو دین ابراهیم، یکتاپرست، موحد، راست، مستقیم، جمع «حنفا» در اینجا حتّی «حنیف» به معنای راست و مستقیم گرفته شده است.

السعدی: «حنیف: کسی که به طرف خدا گرایش دارد.»

الوسیط: «میل از باطل به طرف حق و ضد آن الجنف است.»

البغوی: «میل به طرف سمت راست و مستقیم.»

ابن کثیر و قرطبی هم همین را می‌گویند.

طبری: «کسی که یهودی و نصاری نباشد. و ابن عاشور نیز برهمین نظر اتفاق دارد.»

الحنیف در معاجم

المائل من شرٍّ إلی خیر: مایل از شر به سوی خیر

الحَنیفُ المستقیم الذی لا عِوجَ فیه و هو الإسلام : راه مستقیمی که در آن کجی نیست و آن اسلام (الحنیف الدِّین) است.

قاموس المعانی حَنیِفٌ

«جمع: حُنفَاَءُ . {ح ن ف}. صیغة فعیل

مَائل عَنِ الباَطِلِ إِلیَ الدِّینِ الحَقِّ :-: حَنیِفٌ رَجُلٌ

کَانَ حَنیِفاً :-: مَائلاً عَنِ الباَطِل إِلیَ الدِّینِ الحَقِّ، مُتشَبثِّاً بِالدِّینِ وَمُتمَسِّکاً بهِ . الروم آیة ۳۰ ﴿فأَقمِ وَجْهکَ للدِّینِ حَنیِفاً﴾ قرآن»

«جمع آن حنفا می‌باشد (ح ن ف) که بر صیغه فعیل آمده است. رجل حنیف: به معنای میل کننده از باطل به سوی حق می‌باشد. حنیف بود: یعنی کسی که میل کننده از باطل به سوی حق است و به دین تمسک می‌جوید همانطور که در آیه ۳۰ سوره روم آمده...»

معجم الغة معاصر

«المستقیم الذی لا عِوجَ فیه و هو الإسلام»

«مستقیمی که کجی در آن نیست همانند اسلام»

معجم الغنی

«رَجُلٌ حَنيفٌ: مَائل عَنِ الباَطِلِ إِلیَ الدِّينِ الحَقِّ كَانَ حَنيفاً: مَائلاً عَنِ الباَطِلِ إِلیَ الدِّينِ الحَقِّ=یعنی کسی که میل کننده از باطل به سوی حق است.»

الرائد

«ج حنفاء. مخلص فی إسلامه ثابت علیه- من کان علی دین «ابراهیم» فی الجاهليّة- ناسک- کل من حج- مستقیم- الذی یمیل إلی الخیر - «الدین الحنیف»: الإسلام»

«مخلص در اسلام و ثابت در آن– کسی که در جاهلیّت بر دین ابراهیم بوده است– هر کسی که حج کرده– مستقیم- کسی که به خیر تمایل دارد- دین حنیف: اسلام»

معجم الوسیط:

«المائل من شَرّ إِلیَ خير وَالصَّحِيح الْميل إِلیَ الْإِسْلَام»

«میل کننده از شر به سوی خیر»

به همین کفایت می‌کنم و از علمایان سلف تا خلف قول گرفتم که حنیف به چه معناست و معنی غالب چه چیز را می‌رساند.

شبهه: قطعاتی که به طور نامربوط در کنار هم نهاده شده‌اند.

در موارد بسیار زیادی در قرآن قطعاتی در یک آیه در کنار هم نهاده شده‌اند که نامربوطند و موجب ابهام در درک مطلب می‌شود. مثلاً:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمُ اللَّايِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾[1]

«خداوند برای هیچ کس دو دل در درونش نیافریده؛ و هرگز همسرانتان را که مورد «ظهار» قرارمی‌دهید مادران شما قرار نداده؛ و (نیز) فرزند خوانده‌های شما را فرزند حقیقی شما قرار نداده است؛ این سخن شماست که به دهان خود می‌گویید (سخنی باطل و بی‌پایه)؛ امّا خداوند حق را می‌گوید و او به راه راست هدایت می‌کند.»

---

[1]. سوره الأحزاب، آیه ۴

قسمتی که زیر آن خط کشیده شده است ارتباط واضحی با دنباله آیه ندارد و موجب ابهام مفهوم آیه شده است. بنحوی که مفسّران ده معنی مختلف برای آن ذکر کرده‌اند (الدار المنثور) و حتّی گفته‌اند این جمله مربوط به سه آیه قبل است (المیزان) که طبعاً بطور نابجا در این آیه آمده است.

پاسخ:

اشاره می‌کنم در تأیید «المیزان» که این آیه تأییدی بر سه آیه قبل و دنباله آن است چرا که در قرآن همواره چند آیه چند آیه می‌تواند در مورد یک سری از موضوعات بحث کند و سپس به موضوع دیگری برود که در بسیاری از سوره‌ها مشهود است و برکسی پوشیده نیست ولی چون جناب دکتر علم قرآنی ندارند درک این موضوع برایشان مشکل است. مثلاً در سوره بقره ابتدا در آیه ۱۴۴ در مورد بحث قبله حرف می‌زند سپس که بحث تمام شد به موضوع دیگری (شهادت و آزمایش و...)می‌پردازد.

پس این موضوع خیلی عجیب نیست و در قرآن کلام حتّی الامکان موجّز است. قرار نیست که کتاب هدایت مثنوی هفتاد من باشد. همواره به این موضوع فکر کرده‌ام که قرآن پر است از

صناعات ادبی که امروزه در مورد آن صحبت می‌شود. برای مثال جریان سیال ذهن که از صناعات پست مدرن ادبیات امروز است. جای تأسّف است که بسیاری از اینگونه موارد غافلند. تدقیق در آیات قرآنی می‌تواند مواردی چون سیال ذهن را به ما نشان دهد که هنوز در این زمینه بسیار عقب مانده‌ایم.

باری! شگفت‌تر از آن این است که حتّی اگر نخواهیم بگوییم این آیه به سه آیه قبلی مربوط است یک کلام بسیار ایجازی در آن نهفته است. چرا که در ادامه آیه در مورد ظهار صحبت می‌کند. در جاهلیّت قانون یا بهتر است بگویم عرفی بود که مثلاً اگر یک مردی می‌گفت این زن همانند خواهر من است او را طلاق می‌داد و رجعتی در آن نبود. امّا در اسلام طلاق ظهار با شرط آزادی برده یا دو ماه روزه یا اطعام ۶۰ فقیر لغو می‌شود که حکم آن در آیه ۲ - ۴ سوره مجادله آمده است. در اینجا آیه بسیار زیبا و بصورت موجّز بیان می‌کند همانگونه که خدا به انسان‌ها دو قلب نداده است فردی نمی‌تواند زاده دو مادر یا پدر باشد. منظور همان ظهار است. واضح‌تر اینکه افرادی که می‌گویند زن من مثل مادر من است؛ این حکم با شرایط بیان شده لغو است چون یک فرد یک مادر دارد همانطوری که در درونش یک قلب دارد. در واقع آیاتی که جناب

دکتر بیان می‌کنند در واقع مهر سکوتی است بر دهان آن‌ها چرا که همان آیاتی را که مورد ایراد قرار می‌دهند نکته اعجازی و ایجازی قرآن است که انسان‌های مریض قلب آن را نمی‌فهمند.

در ادامه، دکتر سها آیه‌ای را آورده است و مدّعی است که ادامه این آیه به اوّل آن هیچ ارتباطی ندارد. اتّفاقاً از آیه ۱۳ سوره فاطر تا آیه مربوطه و بعد آن همگی با هم مرتبط و در ادامه هم آمده‌اند.

﴿وَ لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَ إِنْ تَدْعُ مثقلة إِلَى حِمْلِهَا لَايحْمَلْ مِنْهُ شَيءٌ وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى إِنَّمَا تُنْذِرُ الَّذِينَ يخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيبِ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ مَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾[1]

«هیچ گنهکاری بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد؛ و اگر شخص سنگین‌باری دیگری را برای حمل گناه خود بخواند، چیزی از آن را بر دوش نخواهد گرفت، هر چند از نزدیکان او باشد! تو فقط کسانی را بیم می‌دهی که از پروردگار خود در پنهانی می‌ترسند و نماز را برپا می‌دارند؛ و هر کس پاکی (و تقوا) پیشه

[1]. سوره فاطر، آیه ۱۸

کند، نتیجه آن به خودش باز می‌گردد؛ و بازگشت (همگان) به سوی خداست!»

قسمت خط کشیده یک مطلب را بیان می‌کند و بقیّه آیه مطلبی کاملاً متفاوت است. پرش از یک مطلب به مطلب دیگر آن هم در یک آیه، قطعاً بی‌نظمی ناپسندی است و موجب تشویش و سردرگمی خواننده و بی بلاغتی می‌شود.

من توضیحی در مورد این آیه بصورت کامل نمی‌دهم ولی آیات را بخوانید قضاوت کنید که آیا به هم نامربوط هستند یا نه.

از اوّل آیه که شروع می‌کند در مورد نخواندن غیر از خدا صحبت می‌کند (مثلاً بت‌ها) و اینکه خدا قدرت مطلق است و کسانی را که فرا می‌خوانیم در آن دنیا بار گناه ما را حتّی اگر نزدیک‌ترین کسان ما باشند به دوش نخواهند گرفت و مسئول گناهان ما نیستند. می‌فرماید که پیامبر هم کسانی را انذار می‌دهد که ریا ندارند و از خدا می‌ترسند و در تأیید آیات بالا ادامه می‌دهد: کسی که نماز بخواند (نماز یک عبادت است) تنها به خودش سود رساننده است! خب حال کجای این آیات به هم نمی‌خواند؟ در واقع آیه حاوی چند نکته بسیار مهم است:

الف: کسی را جز خدا مورد پرستش قرار ندهیم. چون گناهی نابخشودنیست.

ب: اگر فکر می‌کنیم با پرستش فلان بت و فلان شخص، در آن دنیا نجات خواهیم فکری عبث است چرا که خداوند هر کسی را مسئول کار خویش می‌داند.

ج: انذار پیامبر که حاوی هدایت و سبب تقواست؛ شامل حال پذیرندگان آن می‌شود یعنی آن‌هایی که تقوای خدا را پیشه کرده‌اند.

د: سپس باز هم اشاره می‌کند که عمل هر کسی به خودش باز می‌گردد و هر شخص مسئول کار خودش است.

هـ : یکی از انذارهای پیامبر قطعاً بازگشت به سمت خداوند است که خداوند خود نیز بر این نکته تأکید می‌کند.

«او شب را در روز داخل می‌کند و روز را در شب داخل می‌گرداند، و خورشید و ماه را مسخّر کرده که هر یک تا زمانی معیّن در حرکت است، این است الله ﷻ پروردگار شما، فرمانروایی

از آن اوست، و کسانی را که به جای او می‌خوانید (هم وزن) پوست نازک هسته خرما مالک نیستند.»

قدرت خداوندی را تشریح می‌کند که قرار است به سمت او باز گردانده شویم و پیامبر در موردش ما را متذکّر شده است. در واقع پس از اینکه در آیه قبلی از پرستش غیر خدا ما را نهی فرمود. قدرت خود را یادآور شد و ارزش آن کسانی که مشرکین مورد پرستش قرار می‌دهند را در مقابل خودش بیان فرمود که چقدر در مقابل قدرت لایتناهی خداوند ناچیز هستند. کسی که نمی‌تواند مالک هسته خرمایی در آن دنیا باشد؛ به قول آیه مورد انتقاد دکتر سها، چگونه می‌خواهد نجاتگر مشرکین و کافرین در آن دنیا باشد؟

«اگر آن‌ها را بخوانید (صدای) خواندن شما را نمی‌شنوند، و (به فرض) اگر بشنوند به شما پاسخ نمی‌گویند، و روز قیامت شرک شما را انکار می‌کنند، و هیچ کس مانند (خداوند) آگاه خبردارت نمی‌کند.»

برای روشنگری بیشتر در مورد معبودان غیر از خدا؛ الله متعال اوصافشان را بیان می‌کند. کسانی که نه می‌شنوند و نه می‌توانند

پاسخگو باشند؛ چگونه می‌خواهند که جای خداوند را به عنوان معبود حقیقی بگیرند و در آخرت کمک رسان عبادت کنندگانشان باشند؟

«ای مردم! شما (همگی) به خدا نیازمندید، و (تنها) خداوند است که بی نیاز ستوده است.»

باری به راستی همگی به خالق متعال نیازمندیم.

«اگر بخواهد شما را (از بین) می‌برد، و آفرینش تازه‌ای می‌آورد.

و این (کار) بر خداوند دشوار نیست.»

«و هیچ کس بار (گناه) دیگری را به دوش نمی‌کشد، و اگر (شخص) گرانباری (دیگری را) برای حمل بار (گناه) خود بخواند، چیزی از آن (بار) برداشته نمی‌شود، هر چند خویشاوند (نزدیک او) باشد. تو (ای پیامبر!) تنها کسانی را هشدار می‌دهی که از پروردگارشان در پنهانی می‌ترسند، و نماز را بر پا می‌دارند، و هر کس پاک گردد (و تقوا پیشه کند) پس (بداند که) تنها به سود خویش پاک شده است، و باز گشت (همه) به سوی خداست.»

نتیجتاً اینکه محوریت آیات مذکور بر موارد زیر دلالت می‌کرد:

۱-پرستش غیر از خدا ممنوع است.

۲- پیامبر در این باره انذار می‌دهد.

۳- انذار وی در دل کسانی می‌نشیند که براستی حقیقت طلب و خدا ترس هستند.

۴- معبودان غیر از الله ﷻ، هیچ قدرت و توانایی در مقابل خداوند ندارند.

۵- چنین معبودانی در دنیای آخرت نمی‌توانند فریادرس باشند.

خواننده گرامی، کلاه خود را قاضی کند؛ کجای این آیات به هم نامربوط بود؟

﴿وَ لَقَدْ آتَينَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَة مِنْ لِقَائِه وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَايِيلَ﴾[۱]

---

[۱]. سوره السجده، آیه ۲۳

«ما به موسی کتاب آسمانی دادیم؛ و شک نداشته باش که او آیات الهی را دریافت داشت؛ و ما آن را وسیله هدایت بنی اسراییل قرار دادیم!»

قسمت اوّل آیه «و به راستی که به موسی کتاب دادیم» و قسمت سوّم آیه «و آن [کتاب] را برای بنی اسرائیل هدایت قرار دادیم». به هم مربوطند و یک مطلب را می‌رسانند ولی قسمتی که زیرش خط کشیده شده بین این دو قسمت فاصله انداخته و ارتباط معنایی دو قسمت قبل و بعد را قطع کرده و موجب ابهام در درک شده است. بعلاوه ضمیر «ه» در «لقا» معلوم نیست به کی برمی‌گردد.

پاسخ:

جناب دکتر توجّه ندارند که این آیه برای چه آمده است و مقصودش چه چیزی است.

باید بگویم اجماع مفسّرین بر این است که:

خداوند به پیامبر قرآن را نازل کرده است و قرآن تصدیق کننده تورات است و تورات نیز تصدیق کننده قرآن است. در این

آیه می‌فرماید که ما به موسی تورات را نازل کردیم که هدایتگر بنی اسرائیل بود و شکی نداشته باش که تصدیق کننده خود را می‌بینی. این آیه در شب اسرا نازل می‌شود که به اعتقاد مسلمین پیامبر اکرم ﷺ با حضرت موسی و دیگر پیامبران دیدار می‌کند. علاوه بر آن، در آیه بلاغتی پیداست که الله سبحانه و تعالی ﴿فَلَا تَكُنْ فِي مِرْية مِنْ لِقَائِهِ﴾ قبل از قسمت سوّم آورده است تا تأکیدی بر دیدار باشد.

دیگر مطلب اینکه در اینجا همانطور که ذکر کردم «فلا تکن...» مراد و مخاطب پیامبر است. در ادامه جناب دکتر فرمایش می‌کنند که معلوم نیست «ه» به که باز می‌گردد! باید گفت که «ه» به موسی (ع) بر می‌گردد.

﴿قُلْ يا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيا حسنة وَ أَرْضُ اللَّهِ وَاسعة إِنَّمَا يوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيرِ حِسَابٍ﴾[1]

[1]. سوره الزمر، آیه ۱۰

«بگو: «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! از (مخالفت) پروردگارتان بپرهیزید! برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی است! و زمین خدا وسیع است، (اگر تحت فشار سران کفر بودید مهاجرت کنید) که صابران اجر و پاداش خود را بی‌حساب دریافت می‌دارند!»»

در آیه فوق چهار مطلب مجزّا بدون ارتباط روشن کنار هم چیده شده‌اند که ایجاد معنی یکپارچه از آیه را مشکل می‌کند. البته هر مفسّری سعی عبث کرده با تقدیر گرفتن قطعاتی آنان را با تکلیف به هم وصل کند.

پاسخ:

آیه می‌فرماید که ﴿قُلْ يا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ﴾ در اینجا خطاب به پیامبر اکرم است که الله سبحانه و تعالی به ایشان دستور می‌دهد که به بندگان الله ﷻ بگوید که آن‌ها بر تمامی مخلوقات شرافت دارند و اینکه مؤمن به ربوبیّت جلّ جلاله باشند. در واقع امر شده به پیامبر که ایشان نیز امر به افضل بودن کنند که رمز آن در تقواست. مطمئنّاً همین تقوا است که موجب ایمان راسخ به ربوبیّت می‌شود (بهترین نعمت اسلام است که با عقل همراه است).

توجّه داشته باشیم که تقوی و کار نیک و عمل صالح و دیگر کارها از فعالیّت‌های نکو در این دنیا می‌باشند به همین خاطر است که پروردگار در ادامه آیه می‌آورد ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيا﴾ در واقع بیان می‌فرماید هر چیزی که در این دنیا در راستای حسنات باشد نکوست و عبادتی برای رسیدن به الله ﷻ است و لفظ حسنه نیز به معنای خوبی است. مسلّماً برای یک انسان، فراغ بال از جمله مسائل ضروری برای حیاتش است چرا که بدون آسودگی نمی‌تواند به کار خود ادامه دارد و فعالیّت‌های خود را پیش برد. مؤمن نیز از این قاعده مستثنی نیست. کسی که مؤمن است اگر در آسودگی خاطر نباشد ممکن است دچار اضطراب شود و چه بسا از یاد الله ﷻ غافل شود و در همین راستاست که خداوند متعال می فرماید: ﴿أَرْضُ اللَّهِ وَاسعة﴾.زمین پروردگار واسع و پهن و گسترده است و اگر یک مؤمن در آن احساس آسودگی نکرد و امن نبود و نتوانست دین الهی را اقامه کند پس زمین برای مهاجرتش وسیع و گسترده است و وقتی که یک مؤمن در راه دین و شریعت الهی استوار بود پس ﴿إِنَّمَا يوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيرِ حِسَابٍ﴾ بخاطر صبری که پیشه کرده‌اند اجرشان بدون حساب و مقدار داده می‌شود. آری اعجاز قرآن همین است. بقدری الفاظش موجز و مختصر هستند

که باعث تجلّی و آرامش خاطر خواننده می‌شود. اگر یک بشر آن را می‌نوشت به قطع یقین در یک خط این همه معنی را نمی‌توانست برساند.

چیز جالبی که در صحبت‌های آتئیست‌ها وجود دارد این است که؛ عقل خود را سرچشمه فهم همه چیز قرار می‌دهند؛ یعنی اگر چیزی را نفهمیدند آن چیز غلط است. مثل همین آیه زیر. جناب دکتر سها هم از این بحث جدا نیستند یعنی چون خودشان نمی‌فهمند فکر می‌کنند آن چیز غلط است.

﴿جَعَلَ اللَّهُ الکعبة الْبَیتَ الْحَرَامَ قِیامًا لِلنَّاسِ وَ الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ الْهَدْی وَ الْقَلَائدَ ذَلِکَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یعْلَمُ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیمٌ﴾[1]

«خداوند، کعبه- بیت الحرام- را وسیله‌ای برای استواری و سامان بخشیدن به کار مردم قرار داده؛ و همچنین ماه حرام، و قربانی‌های بی‌نشان، و قربانی‌های نشاندار را؛ این‌گونه احکام (حساب شده و دقیق،) بخاطر آن است که بدانید خداوند، آنچه در

[1]. سوره المائده، آیه ۹۷

آسمان‌ها و آنچه در زمین است، می‌داند؛ و خدا به هر چیزی داناست.»

در آیه دقّت کنید گفته شده که قرار دادن حج و مراسمات آن برای آنست که بدانید خدا داناست. چه ربطی دارد؟ این یک تعلیل نامربوط است. و موجب ابهام در درک مفهوم واحد آیه شده است. ظاهراً محمّد ﷺ ابتدای آیه را گفته و چیزی نداشته که آیه را با آن تمام کند بنابراین این قسمت نامربوط را به آن چسبانده است.

پاسخ:

در اوّل آیه بیان می‌کند که کعبه و مراسم قربانی و ماه حرام را برای این قرار داده است که استوار کننده ایمان و سامان دهنده کار مردم باشد امّا چرا در ادامه آورده است ﴿...ذَالکِ لتِعلموا أنَّ اللَّهَ...﴾؟ اوّل آیه را باید نگاه کرد. اوّل آیه فرموده است برای قوام مردم یعنی ساماندهی مردم و اتّفاقاً ادامه آیه شیرین‌ترین بحث در آیه است که با تلمیح و بلاغت فوق العاده همراه است. در واقع «ذلک لتعلموا» برای این آمده است تا بگوید که خداوند همانطوری که می‌داند در آسمان و زمین چه خبر است صلاح و نیک و بد مردم را هم می‌داند. خود الله ﷻ در اوّل آیه چه چیز را آورده؟

ساماندهی و قوام را آورده است. یعنی اینکه خداوندی این احکام را آورده است که از نیک و بد همه با خبر است همانطوری که می‌داند در آسمان و زمین چه خبر است پس خوب و بد را هم برای مخلوقاتش می‌داند.

امّا اگر بخواهم مقصود ساماندهی را بصورت روشن‌تری بیان نمایم، به ایضاح بیشتری نیازمندم.

کعبه: برای قوام دین و دنیا است (ضمن اینکه مسلمانان در آن اتّحاد هم می‌یابند). دین برای استوار کردن حج و مناسک آن و دنیا برای اینکه از ثمره آن استفاده می‌کنند و همچنین در کعبه از تجاوز و خونریزی در امان هستند. در قرآن کریم در همین رابطه آیاتی وجود دارد :

﴿اَوَلَمْ یَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَیتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ یؤْمِنُونَ وَ بنعمة اللَّهِ یکْفُرُونَ﴾[1]

---

[1]. سوه العنکبوت، آیه ۶۷

«آیا ندیدند که ما حرم امنی (برای آنها) قرار دادیم در حالی که مردم را در اطراف آنان (در بیرون این حرم) می‌ربایند؟! آیا به باطل ایمان می‌آورند و نعمت خدا را کفران می‌کنند؟!»

شهرالحرام: اشاره به ۴ ماه حرام به نام ذوالقعده و ذوالحجة و محرم و رجب دارد که در آن مردم از خونریزی و جنگ در امان هستند.

الهدی و القلائد: اقتدا به این هدایت باعث ساماندهی و قوام می‌شود.

و خداوند اشاره می‌کند که همانطوری که از این صلاح و ساماندهی در بین مردم با خبر هستم از آنچه که در زمین و آسمان نیز وجود دارد با خبر هستم.

﴿وَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَاولئِکَ مِنْكُمْ وَ اولو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اولی بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيءٍ عَلِيمٌ﴾[1]

---

[1] . سوه الأنفال، آیه ۷۵

«و کسانی که بعداً ایمان آوردند و هجرت کردند و با شما جهاد نمودند، از شما هستند؛ و خویشاوندان نسبت به یکدیگر، در احکامی که خدا مقرر داشته، (از دیگران) سزاوارترند؛ خداوند به همه چیز داناست.»

قسمت اوّل آیه می‌گوید کسانی که بعداً ایمان می‌آورند نیز جزو مسلمانان حساب می‌شوند و در قسمت نامربوط بعدی گفته بعضی از خویشاوندان بر بعضی دیگر اولویّت دارند، مثلاً پدر و مادر بر خواهر و برادر در ارث از میّت اولویّت دارند.

از آیه ۷۴ سوره انفال شروع می‌کنم که در آن عقد موالاة بین مهاجرین و انصار را بیان می‌کند و این دو آیه برای مدح آن‌ها و ثواب عمل آن‌ها آمده است. ﴿وَالّذينَ آمَنوُا وَهاجَرُوا وَ جَاهدوا فيِ سَبيِلِ اللَّهِ وَ الّذِينَ آوَوْا وَ نصروُا اولئَکِ﴾ در اینجا منظور مهاجرین و انصار است. در ادامه می‌فرماید: ﴿همُ الْمُؤْمِنوُنَ حَقاًّ﴾ در اینجا آیه شریفه اشاره به صداقت ایمان آن‌ها و هجرت و نصرت آن‌ها می‌کند و اینکه همدیگر را در جهاد و مبارزه با کفار و منافقین یاری کردند. ﴿لهَمْ مَغْفرِةٌ﴾ یعنی اینکه از جانب الله سبحانه و تعالی مغفرتی برای آن‌ها هست که سیئات آن‌ها را نابود می‌کند.

﴿رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾ منظور در رزق کریم رحمت و خیر بسیار و جنّات پر نعمتی است که در انتظار آنهاست.

در ادامه می‌فرماید: ﴿فاولئَک مِنْكُمْ﴾ در واقع قضیه از اینجا شروع می‌شود. منظور در اینجا موالاة و نصرتی است که در راه اسلام حاصل می‌گردد. طوری که مفسّران می‌فرمایند: «لهم ما لکم و علیهم ما علیکم فهذه الموالاة الإیمانیة» یعنی اینکه آنچه که برای شماست برای آنهاست و آنچه که برای آنهاست برای شماست و این موالاة در ایمان است که در واقع منظور از نصرت و گذشتن از جان و مال در راه اسلام و نصرت مهاجرین و انصار می‌باشد. این واقعه تأثیر بسیار شگفتی داشت. پیامبر ﷺ جز اخوت ایمانی یک عقد اخوت خاصّی به وجود آورد تا جایی که از همدیگر ارث می‌بردند. به همین منظور خداوند کریم این آیه را نازل می‌فرماید: ﴿وَ اولو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اولی بِبَعْضٍ﴾ و در اینجا بیان می‌دارد که جز اقارب خودتان کسی در شرع الهی از شما ارثی نمی‌برد و یا اگر اقارب نبودند کسانی از سلسله شما که به آن‌ها «قربا ذوی الارحام» می‌گویند. در ادامه هم که از ﴿فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ صحبت می‌فرماید که منظور حکم و شریعت است .

دکتر سها در ادامه اشاره به آیه ۱۷ سوره هود دارد:

﴿أَفَمَنْ کَانَ عَلَى بينة مِنْ رَبِّهِ وَ يتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتَابُ مُوسَى اماماً وَ رَحمة اولئِکَ يؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يکْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا تَکُ فِی مِرْيَة مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ وَلَکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لَايؤْمِنُونَ﴾

«آیا آن کس که دلیل آشکاری از پروردگار خویش دارد، و بدنبال آن، شاهدی از سوی او می‌باشد،- و پیش از آن، کتاب موسی که پیشوا و رحمت بود (گواهی بر آن می‌دهد، همچون کسی است که چنین نباشد)؟! آن‌ها [= حق‌طلبان و حقیقت‌جویان] به او (که دارای این ویژگی‌هاست،) ایمان می‌آورند!- و هر کس از گروه‌های مختلف به او کافر شود، آتش وعده‌گاه اوست!- پس، تردیدی در آن نداشته باش که آن حق است از پروردگارت! ولی بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند!»

چند بار آیه فوق را بخوانید. از آنچه می‌فهمید؟ از نظر در هم ریختگی، از نظر عدم بلاغت آیه عجیبی است. قطعات متعدّدی (بینشان خط تیره نهاده شده است) بدون ارتباط روشنی در کنار

هم قرار گرفته‌اند. بعلاوه این آیه دارای چند اشکال کلامی دیگر نیز هست شامل:

- خطای جمله ناتمام: افمن کان ...«آیا کسی از جانب پروردگارش بر حجّت روشنی است» چه؟!

- خطای ضمیر با مرجع نامشخّص: در این قطعه «و شاهدی از او بدنبال آمده است» منظور از ضمیر اوّل دوّم کیایند؟ آیا منظور از ضمیر اوّل خداست یا محمّد ﷺ ؟

- خطای ضمیر در مرجع نامشخّص: در قطعه «آنان به آن می‌گروند» منظور از آنان کیایند؟

به همین دلائل هر مفسّر و مترجمی بنابر نظر خودش با گذاشتن قطعاتی در پرانتز در لابه‌لای آیه، سعی کرده معنی معقولی برای آن بسازد.

قطعاً اینگونه سخن گفتن کار محمّد ﷺ است نه خدا. ما انسانها در حین بیان شفاهی، ممکن است بطور ناگهانی مفهمومی غیر از موضوع اصلی به ذهنمان بیاید و آنرا ذکر کنیم ولی ما هم در نوشته‌هایمان که با تأمّل بیشتر جمله می‌سازیم سعی می‌کنیم

چنین خطایی را مرتکب نشویم. خدا که قطعاً چنین اشتباهی نمی‌کند.

پاسخ:

اگر جناب دکتر کمی دقّت می‌کردند می‌فهمیدند که در ادبیّات اسلامی «بینة» که معنی آن برهان و دلیل آشکار است از آن به عنوان فطرت و عقل سلیم یاد می‌شود. پس تا اینجا بیّنه را مشخّص کردیم. در جایی بیان می‌کند که «مترجم و مفسّری برای خود چیزی بیان کرده!» من نمی‌دانم ایشان منظورشان چه کسی است ولی در ۱۳ یا ۱۴ تفسیر که در اختیار من هست اختلافی در این موارد نیست. چه از سلف چه از خلف! قول را در مورد بیّنه ادامه می‌دهم که به معنای فطرت و عقل سلیم بود. منظور از عقل سلیم که مشخّص است. منظور از فطرت نیز همان فطرت خداشناسی است که به همراه هر انسان از بدو تولّدش همراه و ملازم اوست.

در مورد ﴿وَيتلوُهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ﴾ باید گفت که مراد از پیامبر و کتابش است. پس تا اینجا هیچ معنی گنگی وجود ندارد. آیه می‌فرماید: آیا کسی که دلیل و برهان آشکار(عقل و فطرت) از

سوی پروردگار و گواهی از جانب الله (پیامبر) دارد. ... در ادامه می‌فرماید :

﴿... وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى امّامًا وَ رَحمة ...﴾ در اینجا با توجّه به معانی قبل کار بسیار آسان می‌شود. می‌فرماید قبل از آن کتاب موسی بوده که هدایتگر بوده است.در اینجا تورات یک مثال است و بقیه کتب آسمانی را هم شاهد می‌گیریم چون در عقاید اسلامی هر کسی کتب قبلی را منکر شود مسلمان نیست. پس از اوّل باز هم معنی می‌کنیم:

«آیا کسی که دلیل و برهان آشکار(عقل سلیم و فطرت) از سوی پروردگار خود دارد و گواهی از جانب خدا (به نام قرآن) بدنبال آن می‌آید و قبل از قرآن (همگی کتب آسمانی از جمله آن تورات آن را تأیید کرده‌اند) کتاب موسی که رهبر و مرشد بوده است (بر صحت آن گواهی دارد، همانند کسی است که دلیلی ندارد) ؟!»

ادامه آیه، با توجّه به روشنگری‌های ماقبل از آن، درک و فهمش آسان می‌نماید.

﴿اولئِکَ يؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَنْ يكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ فَلَا﴾

می‌فرماید: «با توجّه به فطرت و عقل سلیم و نشانه‌ها از جانب پروردگار (قرآن و پیامبر) و کتب قبلی که تصدیق کننده اینها بوده‌اند ایمان می‌آورند لکن اگر کسی با توجّه به این موضعات باز هم منکر شد جایگاه و موعودش در آتش است.»

و در ادامه نیز فرمایش الله ﷻ در مورد حقانیت قرآن است. اینکه از سوی الله ﷻ آمده ولی چه بسیاری که ایمان نمی‌آورند.

حال که فهم آیه تسهیل شده، نیک است که به مسئله ضمیر مورد انتقاد دکتر سها بپردازم:

﴿وَ يتلوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ﴾

اگر آیه را از اوّل بخوانیم معلوم می‌شود منظور آورنده کلام الهی است. در مورد «منه» نیز ضمیر به «ربّ» برمی‌گردد.

سپس دکتر سها می‌نویسد در قطعه «آنان به آن می‌گروند» منظور از آنان کیایند؟

ابتدا باید عرض کنم که دست کم در متون امروزی «کیایند» فعل جالبی نیست و معمولاً چه کسانی هستند را به کار می‌برند. علی ایّ حال با توجّه به مطالب تبیین شده، به وضوح معلوم

می‌شود آنان منظور کسانی هستند که از عقل و فطرت سلیم پیروی می‌کنند.

شبهه: عدم تناسب انتهای آیات با متن آیه

در انتهای اکثر آیات قرآن، قطعه یا جمله‌ای آمده است که با متن مورد بحث آیه تناسب ندارد و به قول مفسّرین ممکن است نقش تعلیل را داشته باشد. در موارد زیادی این قسمت انتهایی، تناسبی با متن آیه ندارد که ضعف کلامی آشکار است. مثل:

﴿إِنَّ اللَّهَ یمْسِکُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَ لَئِنْ زَالَتَا إِنْ أَمْسَکَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ کَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾[1]

«خداوند آسمان‌ها و زمین را نگاه می‌دارد تا از نظام خود منحرف نشوند؛ و هرگاه منحرف گردند، کسی جز او نمی‌تواند آن‌ها را نگاه دارد، او بردبار و آمرزنده است!»

[1]. سوره فاطر، آیه ۴۱

واضح است که بردباری در مقابل خطای گناه‌کاران و آمرزش گناهان ربطی به نگهداری آسمان و زمین ندارد.

پاسخ:

بگذارید برای شما چنین تشریح کنم که خداوند در این آیه خواسته است که کمال قدرت خود را به همگان نشان دهد و بیان کند قدرت اوست که آسمان‌ها و زمین را نگاه داشته است و اگر بخواهد و بردبار نباشد بر ما نمی‌بخشید و مغفرتش را شامل حال ما نمی‌کند و زوال پیش می‌آید. پس به این خاطر است که می‌فرماید ﴿إِنه كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا﴾. در همین آیه به خوبی نمایان است که سبب بی‌نظمی خود ما هستیم. خدا خواسته است که عزّت خود را به ما نشان دهد و اینکه به ما بفهماند که امثال من و شما ضعیف هستیم. آقای دکتر توجّه داشته باشند که اگر خدا نخواهد نمی‌تواند یک ثانیه بر روی زمین دوام بیاورد لکن اینطور در مقابل الله سبحانه وتعالی سرکشی می‌کند. آیه مبارکه نشانگر حلم و بردباری و بخشش کردگار است. چرا که به قول طبری:

«إن الله كان حليمًا عمن أشرك وكفر به ... غفوراً لذنوب من تاب منهم»

معنی: «خداوند نسبت به آن کس که بدو شرک ورزید و منکرش گردید بردباراست و بخشنده گناهان کسی است که به درگاه او توبه می‌کند.»

باری! الله ﷻ به آنهایی که بر او شرک می‌ورزند و کفر می‌کنند بردبار است و بر گناهان مغفرت می‌بخشد. اگر اینطور نبود به یقین آسمان و زمین به سبب خشم الله ﷻ بر بندگانش رو به زوال می‌نهادند.

﴿الَّذِينَ يبْخَلُونَ وَ يأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا﴾[1]

«آنها کسانی هستند که بخل می‌ورزند، و مردم را به بخل دعوت می‌کنند، و آنچه را که خداوند از فضل (و رحمت) خود به آن‌ها داده، کتمان می‌نمایند. (این عمل، در حقیقت از کفرشان سرچشمه گرفته؛) و ما برای کافران، عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده‌ایم.»

---

[1]. سره النساء، آیه ۳۷

دقّت کنید آماده کردن عذاب برای کافران تناسبی با بخل ندارد. چون هم مسلمان هم غیر مسلمان می‌تواند بخیل باشد.

پاسخ:

اگر خواننده آگاه باشد فریب ادعاهای پوچ و غیر منطقی را نمی‌خورد. تأمل بدون غرض در آیه، به نیکی همه چیز را برای ما روشن می‌سازد.

۱- اینکه در میان مسلمین نیز افرادی بخیل و خسیس وجود دارند؛ شکی نیست. در متون و نصوص اسلامی هم از صفات رذیله نهی شده است. یکی از مزیت‌های وجوب زکات، از بین بردن حس بخل در میان مسلمین است. قطعاً مسلمانی که بخیل باشد و از پرداخت صدقات و زکات سرباز زند مورد مؤاخذه خداوند واقع می‌شود.

۲- در اینجا جناب دکتر از نکاتی در مورد آیه غافل هستند که با یادآوری آن؛ ایشان را به بازاندیشی دوباره فرا می‌خوانم:

الف: اینجا مراد کسانی است که کفران نعمت می‌کنند و حقایق خدادادی (اعم از هدایت، معنویات، مادیات و...) را کتمان می‌کنند. ﴿وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ کسی که منکر فضیلت

خداوند شود، اگرچه مسلمان هم باشد؛ به سمت کفر کشیده می‌شود. استنتاج جناب سها خاصتاً به این خاطر غلط است که گمان می‌برد منظور از کافر، کسی است که از بدو تولدش اعتقادی به اسلام و... نداشته و خداوند در اینجا میان کافر و مسلمان تمایز قائل شده است. تحت این عنوان که اگر مسلمان بخیل باشد موردی ندارد؛ ولی اگر کافری بخیل باشد؛ مورد عذاب واقع می‌شود. باید دقّت کرد که مسلمانی جزئی از صفات ذاتی و خاصّ انسان نیست که نشود از وی جدا کرد. بلکه دین، امری عرضی است که انسان با عقل و درایت خود پذیرای آن می‌شود. قوانین و مقرراتی دارد که اگر کسی از آن امتناع ورزد؛ دچار شرک و کفر می‌شود. پس مخاطب این آیه می‌تواند همه مخلوقات جن و انس را در برگیرد.

ب: مورد دیگر غفلت از بخش آغازین آیه است. ﴿الَّذِينَ يبْخَلُونَ وَيأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ﴾. این افراد نه تنها خود بخیل هستند و از پرداخت صدقه، زکات، شکرگزاری نعمات مادی و معنوی الهی و افشای حقانیت و فضیلت خداوند؛ خودداری می‌کنند؛ بلکه دیگران را هم از این کار باز می‌دارند. «گل بود به سبزه نیز آراسته شد!» شخصی را در نظر بگیرید که به سوئیس مهاجرت می‌کند. پس از

مدتی دولت سوئیس متوجّه می‌شود که فرد تخلّفات مالیاتی دارد و با فساد اقتصادی از پرداخت آن خودداری می‌کند. مجموعه‌ای از افراد را هم تابع خود گردانیده است. مسلماً این افراد با برخورد سنگین دولت، مواجه خواهند شد. از زندان و پرداخت جریمه‌های کلان گرفته تا سلب تابعیت آن کشور.

اگر قرار است که پیرو عقل و منطق باشیم. پس لطفاً قبل از اظهار نظر، مفصّل با عقل خود مسئله را بررسی کنیم.

مثال دیگری می‌آورد و می‌نویسد:

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِکَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَ ذُرِّيَّةً وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾[1]

«ما پیش از تو (نیز) رسولانی فرستادیم؛ و برای آن‌ها همسران و فرزندانی قرار دادیم؛ و هیچ رسولی نمی‌توانست (از پیش خود) معجزه‌ای بیاورد، مگر بفرمان خدا! هر زمانی نوشته‌ای دارد (و برای هر کاری، موعدی مقرّر است)!»

---

[1]. سوره الرعد، آیه ٣٨

قسمتی که زیر آن خط کشیده شده است ارتباطی با متن آیه ندارد.

پاسخ:

آشنایی با فرهنگ و معانی قرآنی ، شاه کلید فهم همه آیات قرآن است. دقّت بفرمایید که ابتدای آیه را به توصیف چگونگی ارسال پیامبران اختصاص داده است.آیه می‌فرماید که هر پیامبری زن و بچه داشته است که اشاره به صفات انسانی پیامبران دارد و اینکه آن‌ها نیز مانند دیگر مردمان حق تزویج و توارث دارند. امّا در ادامه وجه تمایز را هم بیان فرموده است :

الف: پیامبرانی که می‌آیند دارای معجزه هستند.

ب: بعثت آن‌ها و حمل معجزاتی با خود همگی با اذن پروردگار صورت می‌پذیرد.

با این دو نشانه علاوه بر بیان وجه تمایزات با انسان‌های عادی، ما را از پیروی پیامبران دروغین باز می‌دارد.

قسمت سوّم آیه، ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ بیانگر این نکته است که همه چیز در دستگاه الهی حساب و کتابی دارد و طی تعیین

مقرّرات الهی، تثبیت گشته است. من جمله ارسال پیامبران، داشتن همسر و فرزند و حمل معجزات الهی؛ چه عصا باشد، چه زنده کردن مرده‌ها و چه قرآن.

شبهه: عدم تناسب مبتدا و خبر

﴿ذَلِکَ وَ مَنْ یعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ﴾[1]

«این است (مناسک حج)! و هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد، این کار نشانه تقوای دلهاست.»

دقّت کنید؛ آوردن ضمیر «ها» در «فانها» تناسبی با «من» که مبتداست ندارد. ضمیر «ها» نمی‌تواند به «من» برگردد. فرم درست جمله این است:

«هرکس شعایر خدا را بزرگ دارد در حقیقت او فرد پاکی است».

پاسخ:

[1]. سوره الحج، آیه ۳۲

اصولاً قرار نیست که «ها» به «من» بازگردد. در اینجا «ذلک» خبر برای مبتدای محذوف است و باعث استئناف جمله می‌شود؛ بنابراین جمله جدیدی آغاز می‌شود.

از آنجایی که «من» اسم شرط می‌باشد؛ لذا باعث جزم فعل «یعظم» می‌شود و فاعل آن نیز مستتر است. بنابراین «شعائر» مفعولٌ به و منصوب است. لفظ جلاله «الله» نیز مضافٌ علیه می‌باشد. « ف» نیز رابط جواب شرط است. «إنّ» عامل منصوبی است و در اینجا «ها» به شعائر برمی‌گردد نه «من».

آیه نیز می‌فرماید هر کس بزرگ بدارد (چه چیز را؟) به طبع شعائر خداوند را! سپس ادامه می‌دهد: ﴿فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (چه چیزی باعث تقوای قلوب می‌شود؟) = شعائر الله.

شبهه: عدم تناسب جواب شرط با شرط

﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَيهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائكة بَعْدَ ذَلِکَ ظَهِيرٌ﴾[1]

«اگر شما (همسران پیامبر) از کار خود توبه کنید (به نفع شماست، زیرا) دلهایتان از حق منحرف گشته؛ و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید، (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور اوست و همچنین جبرییل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آنان پشتیبان اویند.»

این یکی از آیات مربوط به تحریم ماریه قبطیه که قبلاً نقل شد. در آیه فوق خط کشی اوّل شرط و خط کشی دوّم جواب شرط است به ترجمه قسمتی که خط کشیده شده دقّت کنید! معنای غیر معقولی دارد. -اگر توبه کنید دلهایتان منحرف شده است- درصورتی که جواب شرط باید عکس این باشد یعنی اگر توبه کنید دلهایتان مثلاً بسوی راستی هدایت شده است. آیا خطای به این واضحی می‌تواند کار خدا باشد.

---

[1]. سوره التحریم، آیه ۴

پاسخ:

آیات قرآن موجز هستند امّا در عین موجز بودن معنی‌رسان می باشند. مسلماً اگر کسی توبه کند بخشیده می‌شود. توبه کردن و بخشیده شدن، از آنجایی که همواره ملازم همدیگر بوده‌اند، به همین سبب در ذهن فرد تداعی می‌شود. بنابراین جواب شرط در اینجا به تقدیر حذف گردیده است و اصل جمله چنین است :

«ان تتوبا یتبَ علیکما»

معنی : «اگر توبه کنید شما را می‌بخشد.»

ممکن است کسی بپرسد که چگونه با اطمینان چنین حرفی می‌زنم. همانطور که قبل‌تر عرض کردم؛ جملات عربی اگر به نظر سخت آمد باید به گوشه و کنار آن توجّه کرد. اکنون نیز در آیه کافیست چند کلمه جلوتر برویم. ﴿وَ إِنْ تَظَاهَرَا عَلَیهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ﴾ (اگر بر ضد او همدست شوید، خداوند یاور اوست). قید کردن کلمه «إن=اگر» به ما می‌فهماند که خداوند در آیه آلترناتیوی را پیشنهاد کرده است. توبه بهترین راه چاره است. اگر

جمله را بین دو «اگر» تقسیم کنیم؛ خواهیم فهمید که خداوند دو پیشنهاد را بدیل همدیگر قرار داده است.

الف : توبه کنید

ب : اگر تظاهر و همدستی کنید

به وضوح مشخّص می‌شود که لابد خداوند توبه را به همراه «بخشش» مدّ نظر داشته است به همین خاطر است برای آن قرینه بدیل قرار داده است. هر انسان عاقلی با نگریستن به شروط آیه می‌فهمد که جهت اختصار جمله؛ بخشش به قرینه حذف گردیده است.

شبهه: تکرار نابجا

مثال:

﴿ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِینَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَة ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِکَ وَ أَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِیمٌ﴾[1]

---

[1]. سوره النحل، آیه ۱۱۹

«امّا پروردگارت نسبت به آن‌ها که از روی جهالت، بدی کرده‌اند، سپس توبه کرده و در مقام جبران برآمده‌اند، پروردگارت بعد از آن آمرزنده و مهربان است.»

در این آیه دو تکرار نابجا وجود دارد یکی «ان ربک» و دیگری «من بعدها» که تکرار معنی «بعد ذلک» است.

پاسخ:

غرض یا سهل انگاری؛ هر چه که نامش را می‌گذارید بگذارید؛ امّا چینش کلمات و مفاهیم آیه به قدری ساده است که بعید می‌رسد کودکی در آن اشتباه کند؛ چه رسد به کسی که خود را متخصّص در علوم می‌داند!

اگر چیزی به تقدیر حذف می‌شود می‌گویند چرا حذف شده؛ اگر کاملش می‌آید می‌گویند چرا چنین و چنان؛ فلان و بهمان. اینکه غیرکارشناسانه‌ترین نظرات را پشت صفاتی بیاوریم و مدام بگوییم «لنگش کن» دردی از جامعه و عقلانیّت جامعه مدنی دوا نمی‌کند. بلکه به قول آلمانی‌ها و مارکسیست‌ها، آگاهی کاذب است؛ مخلوط است با افسانه و راهی به حقیقت ندارد.

در زبان عربی، برای تأکید بر روی چیزی و قطعی شدن یک کار، ممکن است یک لفظ یا معنی آن، دو یا حتّی چند بار تکرار شود. همانند آیه مذکور، تأکید می‌کند که حتّی کسانی هم که جهالت دارند اگر توبه کنند قطعاً آمرزیده هستند.

در ادامه که باز هم همان شبهات تکراری وجود دارند ولی چون تکرار مکرّرات هستند آن‌ها را رها می‌کنم. مشت نمونه خروار است. خواننده دانا با مقایسه کتاب دکتر سها و نقد اینجانب بر فصل بیستم آن، در خواهد یافت که چه غفلت‌هایی (نمی‌گویم کذب‌ها) در بازرسی و بازنگری آیات رخ داده است.

شبهه: حذف‌های نابجا

در این بخش، جناب دکتر! به حذف در قرآن ایراد گرفته و ادّعا کرده است که حذف‌های نابجای بسیاری در قرآن هست که باعث ابهام شده و درک معنا را برای خواننده آن دشوار می‌کند!! امّا با هم ببینیم که آیا درست گفته است یا خیر؟!

﴿وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اولیَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِیُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾[1] جناب سها به این آیه ایراد گرفته که «قالوا» یا «یقولون» حذف شده و باعث ابهام گشته است!

پاسخ:

باید خاطرنشان ساخت که حذف «قول» (قال و مشتقات آن) در قرآن بسیار آمده است. و در تمامی موارد بکار رفته مشاهده می‌کنیم که هدف از این کار، تمرکز مخاطب بر اصل گفتار است که غرض کلام می‌باشد بدین معنا که حذف «قول» (افعال قال یقولون و...) برای جلب توجّه به جمله‌ی گفته شده است، کما اینکه این اسلوب حذف سبب می‌شود تصویر یا حالتی که در جمله‌ی گفته شده آمده را در ذهن مخاطب نهادینه و ثبت نماید انگار که ضرب‌المثل مختصری است که به آسانی حفظش شده و همیشه در وجودش تداعی می‌شود.

جناب دکتر!! ظاهراً برای فریب مخاطبان خود فقط به ارائه یک آیه بسنده کرده در حالی‌که این نوع از حذف در زبان عربی و بویژه

---

[1]. سوره الزمر، آیه ۳

در قرآن کریم بسیار متداول است که ما چندین آیه را بیان می‌داریم که در آن‌ها از این نوع حذف استفاده شده است.

(بقره:۶۲-۹۳) (أعراف:۱۷۱) (بقره:۱۲۷) (أعراف:۱۴۵) (رعد:۲۳-۲۴) (ص:۵۸-۵۹) (انسان:۸-۹) (بقره:۱۳۲) (آل عمران:۱۹۱) (هود:۳) (أنعام:۱۴) (أنبیاء:۹۷) (روم:۸) (دخان:۱۰-۱۱) (واقعه:۹۰-۹۱) (دخان:۲۲) (طه:۸۰-۸۱) و...

قرآن کریم در عصری نازل گشته که فصاحت و بلاغت در اوج خود قرار داشت امّا هیچ یک از ادیبان و شاعران و زبان‌شناسان آن عصر از ابهام اینگونه آیات سخنی بر زبان نیاورد و برعکس چنان برای آنان روشن و قابل فهم بود که مردم را از شنیدن آن باز می‌داشتند!

جناب سها به آیه ۱۸ سوره حدید ایراد گرفته و گفته که معنایش مبهم و ناقص است و با چندین بار خواندن مشخص می‌شود! .. آیه گرانقدر می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمُصَّدِّقِينَ وَ الْمُصَّدِّقَاتِ وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَ لَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ﴾

جواب این شبهه اینگونه است که: «مصّدّقین» به معنای «مَن صَدَق» است یعنی «الذین صدقوا الله و رسوله» یعنی مؤمنان. اگر

گفته شد به چه خاطر به «و أقرضوا» عطف شده است جوابش این است که بر معنای فعل در «المصدقین» عطف گشته است، چرا که «لام» به معنای «الذین» است و اسم فاعل به معنای «أصدقوا»، انگار گفته شده: «إن الذین أصدقوا و أقرضوا..» بدین معنا که در معنای مؤمنان چه گفته شود: «المؤمنون» و چه گفته شود: «الذین آمنوا» چون هر دو به یک معناست. این سیاق نه تنها در زبان عربی بلکه در تمامی زبان‌ها بویژه زبان فارسی نیز به وفور وجود دارد.. مثلاً در فارسی هم می‌توان گفت «فارسی زبانان» و هم «آنان که زبانشان فارسی است» یک معنا را می‌رساند، امّا جناب دکتر با رد این امر بدیهی خواسته که فقط حجم کتابش را فزونی دهد و بدین گونه خواننده را بفریبد.

﴿وَ لَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَ بِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا﴾ در مثالی دیگر پیرامون این آیه مبارکه گفته: اینکه «بزرگ شوند» یعنی «أن یکبروا» واضح نیست چون قبل از آن چیزی حذف شده که آن هم مشخص نیست و مفسّران مجبور شده‌اند که عباراتی را برای فهم خواننده داخل پرانتز بگذارند!!

اوّلاً جناب دکتر نمی‌داند که مسلمانان عرب و... قرآن را بدون پرانتز خوانده‌اند چون به وضوح آن را می‌فهمند و در طول قرن‌ها نیز چنین بوده‌اند. دوماً جناب شبهه‌افکن هنوز نمی‌داند که «أن مصدریه» اگر بر سر فعل بیاید مثل مصدر عمل می‌کند و معادل آن می‌باشد بعبارت دیگر «أن یکبروا» معادل «کبرهم» است و چون اسرافاً حال یا مفعول له می‌باشد؛ بنابراین «أن یکبروا» (کبرهم) مفعول آن بشمار می‌رود. بنابراین چطور امکان دارد که حرف نفی بر آن وارد شود؟! که در این حالت جمله از قاعده خارج شده و مبهم می‌گردد. این قاعده در عربی بسیار معروف است چنانکه در جای دیگر هم آمده که: ﴿أن تصوموا خیر لکم﴾ که همه نحویّین اتّفاق نظر دارند که یعنی «صومکم». بنابراین آیه چنان روشن است که همه به منظورش پی می‌برند و بر همین اساس است که واژگانی مانند «مخافة» را در تقدیرش از «أن یکبروا» بیان می‌دارند. به خاطر همین روشنی است که ابن عباس در تفسیر آن فرموده: «و هو أن تاکل مال الیتیم تبادر أن یکبر، فیحول بینک و بینه». (تفسیر ماوردی) و این اسلوب نهایت شتاب‌ورزی در حیف و میل کردن مال یتیمان قبل از بزرگ شدن را به تصویر می‌کشد. چیزی که جناب دکتر درک نکرده است.

﴿وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَة طَعَامُ مِسْكِينٍ﴾[1]

جناب شبهه‌افکن درمورد این آیه گفته که حرف «لا» قبل از «یطیقونه» حذف شده است و همین معنا را معکوس کرده است که خطای بزرگی است!!

پیش از هر چیز باید گفت که تمام مفسّران قائل به حذف «لا» قبل از «یطیقونه» نیستند و اگر سها مغرض نبود تفاسیر دیگر را نیز بیان می‌داشت دوّماً تفسیر و تأویل مسئله‌ای در قرآن که معصوم از خطا نیست و مسلمانان هم ملزم له تمام تفسیرات نیستند.

و اینکه تفسیر آیه می‌تواند چنین باشد که مثلاً أبو حیان گفته است: «مقدّر گرفتن «لا» برای «یطیقونه» اشتباه است چرا که باعث ابهام می‌شود. آیا نمی‌بینی که در ذهن شخص چنین تداعی می‌شود که فعل مثبت است؟».

---

[1]. سوره البقره، آیه ۱۸۴

هرچند که نحو عربی، حذف «لا» در غیر قسم را مانع نمی‌شود. و اگر فعل منفی، فعلی مضارع باشد حذف حرف نفی جایز است چنانکه ابن هشام در کتاب «المغنی» بیان داشته است.

باید دید که «الذین یطیقونه» چه کسانی هستند؟ و الله أعلم بعید است که «لا» در اینجا حذف شده باشد. چرا که آیه از آیات تشریع و احکام است و بعید است که قرآن، آن را با فعل مثبت بیان داشته باشد و ما آن را بر منفی و حذف نفی تأویل کنیم. چنانکه أبوحیان گفته: «مقدّر گرفتن «لا» برای «یطیقونه» اشتباه است چرا که باعث ابهام می‌شود. آیا نمی‌بینی که در ذهن شخص چنین تداعی می‌شود که فعل مثبت است؟».

الله متعال در مورد احکام روزه فرموده است: ﴿و علی الذین یطیقونه﴾ پس شایسته نیست آن را به فعل منفی تأویل کنیم چرا که با صریح و مثبت فعل مخالفت نموده‌ایم.

چه بسا کسانی که حذف «لا» را برای فعل «یطیقونه» تأویل کرده‌اند فعل را به معنای «یستطیعونه» گرفته‌اند در حالی که این دو فعل معنای یکسانی ندارد.

در لفظ «استطاعه»، حس اختیاری بودن و قدرت هست و اگر مکلّف استطاعه و توان روزه را داشته باشد تکلیف بر او جاری می‌شود و فدیه و قضای روزه از او پذیرفته نیست.

امّا «طاقه» در عربی به معنای نهایت تلاش و تحمّل است و هنگامی که عرب به دوست خود می‌گوید: هل تطیق هذا؟ یعنی برای چیزی بدو می‌گوید که در توان و تحمّل هرکسی نیست.

«طاقه» در دو جای قرآن آمده و با این معنا که گفتیم مطابقت دارد: ﴿قَالُوا لَا طَاقة لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ﴾[1]

﴿رَبَّنَا وَ لَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقة لَنَا بِهِ﴾[2]

که هر دو در بقره هستند. بنابراین در می‌یابیم که این امر در تحمّل کردن روزه به هنگامی است که فراتر از طاقت و توان باشد و در این صورت است که تکلیف ساقط می‌شود زیرا چیزی که فراتر از طاقت باشد شرعاً تکلیفی بر انسان ندارد و خداوند نیز انسان را تنها در حد توانش تکلیف می‌کند. بنابراین حکم به فدیه در آیه

---

[1]. سوره البقره، آیه ۲۴۹

[2]. سوره البقره، آیه ۲۸۶

برای کسانی که استطاعه و توانایی دارند نمی‌باشد چرا که تکلیف همان استطاعت موجود است. امّا برای کسانی که «لا یطیقونه» (طاقتش را ندارد) نیز وارد نیست چون تکلیف از آن‌ها ساقط می‌گردد.

بلکه برای کسانی است که «یطیقونه» یعنی روزه، طاقت و نهایت تحمّل و توانشان را می‌گیرد. چنانکه روزهای دیگری نیز نمی‌توانند روزه را قضا کنند. یعنی بیماری که به شفایش امیدی نمی‌رود، شخص کهنسال و...

چنانکه زمخشری هم گفته است: ««یطیقونه» یعنی یتکلفونه علی جهد منهم و عسر. و هم الشیوخ و العجائز و حکم هؤلاء الافطار و الفدیة.» «یطیقونه» یعنی فراتر از تلاش و نهایت پشتکار آن می‌باشد که شامل پیرمرد و پیرزن‌ها و.. است و حکم آنان افطار روزه و فدیه دادن است.

﴿وَ أَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ﴾[1]

---

[1]. سوره النحل، آیه ۱۵

سها در مورد این آیه گفته که حرف «لا» قبل از «تمید» حذف شده است و منظور اینست که شما را نجنباند که این حذف، معنا را معکوس کرده است!

همانطور که پیشتر هم خاطرنشان ساختیم حذف «لا» در مواردی که قرینه برای آن موجود است و در قسم و غیر قسم متداول می‌باشد و در زبان عربی امری عادی محسوب می‌شود و در طول قرن‌ها همه براحتی دانسته‌اند که منظور «لاتمید» است. و چیزی که بر رایج بودن این نوع حذف مهر تأیید می‌زند و ثابت می‌نماید که مسلمانان و حتّی ملحدان جاهل آیه را بخاطر حذف «لا» معکوس نفهمیده‌اند شبهاتی است که همه اسلام ستیزان به نام علم! مطرح می‌کنند که این آیه گفته کوه‌ها مانع زلزله هستند در حالی که علم چنین و چنان می‌گوید و... همین امر دروغ بودن ادعای جناب دکتر را ثابت می‌کند.

افزون بر آن این نوع حذف در جاهلیّت قبل از اسلام که اوج بلاغت زبان عربی پیش از قرآن بوده متداول و امری مشهود بوده است چنانکه عمرو بن کلثوم گوید: «فعجّلنا القِری أن تشتمونا» که منظورش «أن لا تشتمونا» است. در اینجا علّت انتفای دشنام‌گویی

است نه وقوع آن. و نحویان کوفه بر حذف حرف نفی بعد از أن مثالهایی آورده‌اند و تقدیرش «لأن لا تمید بکم در آیه و لئلا تشتمونا» در شعر است. و نحوویان بصری از این نوع در چارچوب حذف مضاف بین فعل معلل و «أن» سخن رانده‌اند که تقدیرش می‌شود: «کراهیة أن تمید بکم».

﴿وَ مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَ لَكِنْ رَحمة مِنْ رَبِّکَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾[1]

سها پیرامون این آیه مبارکه فرموده که قسمت اوّل آن مبهم و مشکل است و قسمتی که زیر آن خط کشیده شده نیز ناقص است! چه چیزی رحمت است؟ قرآن؟ آگاه کردن محمد از موسی؟ یا چیز دیگری؟

بنابراین منصوب آمدن رَحمة بیانگر این است که معمول یک عامل نصب می‌باشد که از سیاق گفتار گرفته می‌شود؛ یا بر تقدیر محذوفی که نفی بودن بر آن دلالت می‌نماید در قول الله متعال

---

[1]. سوره قصص، آیه ۴۶

﴿وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ﴾ و تقدیر چنین است: «ولکن کان علمک رَحمة منا» امّا علم تو رحمتی از جانب ما بود..

و یا حمل بر مفعول مطلق که در بدل فعلش آمده است و تقدیرش اینست: «ولکن رحمناک رَحمة بأن علمناک ذلک بالوحی رَحمة» به قرینه این قول الله متعال: ﴿لتنذر قوما﴾.

و جایز است که «رَحمة» بر حسب مفعول له بودن بعنوان فعلی برای «لتنذر» منصوب گردد که در این صورت فعل «لتنذر» متعلق به یک محذوف می‌باشد که مصب استدراک است..

و در این تقدیرها، معانی گنجانده شده است و بخاطر روشن بودن و دوری از ابهام از ایجازهای بلیغ قلمداد می‌شود امّا ملحد را چکار با به فهم این امور!!

شبهه: شرط بدون جواب

﴿وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ﴾[1]

---

[1]. سوره النور، آیه ۱۰

سها گفته است که این شرط بدون جواب است. اگر فضل خدا نبود چه می‌شد؟ این عدم پاسخ موجب ابهام شده است!

پاسخ:

«لولا» محذوف است چرا که قصد آن بزرگ نمایاندن مضمونش بوده است، چنانکه این بزرگ و هراسناک نمایاندن بیانگر بزرگی مضمون شرط است که سبب امتناع حصول آن بوده است. و تقدیر اینست که «لولا فضل الله علیکم فدفع عنکم أذی بعضکم لبعض بما شرع من الزواجر لتکالب بعضکم علی بعض». پس حذف جواب «لولا» برای بزرگ نمایاندن است و حذف آن یکی از اسلوب‌های اهل بلاغت می‌باشد، و این اسلوب همانند حذف جواب آن است مثلاً در این آیه که: ﴿و لو تری الذین ظلموا... العذاب﴾ حذف جواب «لولا» بیانگر امر عظیمی است و امر ناگفته چه بسا شیواتر از گفتنی‌هاست. جواب «لولا» محذوف است و آیه با اسلوب التفات از رغبت به خطاب بیان شده است. تا بیانگر توجّه و عنایت مقام منت نهادن و فضل‌بخشی الله ﷻ بر آن‌ها باشد که این احکام را تشریع نموده است. یعنی اگر این فضل بر شما مؤمنان در تشریع این

احکام نبود مشکلات و بی‌آبرویی و فساد بسیاری دامنگیر شما می‌شد.

﴿وَ قِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَ رَأَوُا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَهْتَدُونَ﴾[1]

سها در مورد این آیه نیز گفته که «و اگر هدایت یافته بودند» شرطی است بدون جواب که معنا را مبهم کرده است و اگر هدایت یافته بودند چه؟!

براستی که یکی از معجزات قرآن کریم اینست که جهل جاهلان و دروغگویانی مثل دکتر سها را برملا کند! قرآن کتابی است که چنان در میدان ادبیات و آرایه‌های ادبی، یکه‌تازی کرده که بزرگترین ادیبان را عاجز و حیرت‌زده ساخته است؛ با این حال دکتر سها انتظار دارد که ساختار قرآن همچون جملات یک فرد عوام باشد! و آن را نیز بر همین اساس نقد! می‌کند. جالب اینست که خودش نیز معلومات بسیار اندکی از زبان عربی دارد و گرنه حرف «لو» را در این آیه به «اگر» ترجمه نمی‌کرد، البته امکان هم

---

[1]. سوره قصص، آیه ۶۴

دارد که عامدانه قصد فریب مخاطبانش را داشته است. امّا آیا «لو» به معنای اگر نیست؟ جواب اینست که خیر. چون «لَو» در اینجا برای تمنّی آمده است و به معنای «ای کاش» می‌باشد. چنانکه فردوسی سروده:

«که ای کاشکی ایزد دادگر		ندادی مرا این خرد وین هنر»

یکی از ادوات تمنّی «لَو» می‌باشد. همانند این آیه: ﴿فلو أن لنا كرة فتكون من المؤمنين﴾ یعنی ای کاش یک فرصت دیگری پیدا می‌کردیم که از مؤمنان باشیم..

که «لَو» در کنار «هل، لعل و لیت» در معنای «ای کاش» به کار می‌روند. یعنی اگر بر حسب قوائد خودساخته سها پیش رویم باید «هل» را به معنای «آیا» و «لعل» را به معنای «شاید» بکار بریم و به قرآن کریم ایراد بگیریم! و یا اینکه «واو» استئنافیه هست و جواب شرط «لو» محذوف که تقدیرش اینست: «لتخلصوا من العذاب». که در هر دو صورت چنان شیوا است که همه می‌فهمند بجز سها.

﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[1]

سها گفته است «فان تولیتم» (اگر روی گردانیدید) شرطی است بدون جواب. اگر روی گردانیدید چه می‌شود؟ گفته نشده و مفهوم آیه را مبهم کرده است و طبعاً هر مفسّری سعی کرده جوابی برای آن بتراشد.

در آیه ۷۲ یونس جواب شرط حذف شده است چرا که اوّلاً برای ایجاز بوده است چونکه هر کسی از عوام و خواص آن را متوجّه می‌شود. دوّماً حذف جواب شرط بدین منظور بوده که تهمت مال‌خواهی در ازای دعوت از سوی نوح زدوده شود و کسی در ذهن هم این تهمت را به او وارد نکند. سوّماً اینکه تمام احتمالات دیگر نیز باطل گردد. همچنین حذف جواب شرط به معنای پوچ بودن تهمت‌های دشمنان دعوت و ثبات نوح بر انجام وظیفه بدون دریافت اجر و پاداش است. افزون بر این‌ها چنین حذف‌هایی حتّی در بین عوام فارسی زبان نیز روی می‌دهد، مثلاً می‌گویند: اگر این کار را انجام دهی.. (مکثی می‌کنند) از جلوی چشمم دور شو. که

[1]. سوره یونس، آیه ۷۲

جواب شرط محذوف می‌تواند با توجّه به حالت مخاطب متفاوت باشد. این مثالی عامیانه بود، حال قرآن که تمام ادیبان را به تحدّی می‌طلبد که جای خود دارد.

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَ إِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْاوّلينَ﴾

سها به این آیه ۳۸ سوره‌ی انفال ایراد گرفته و گفته «إن یعودوا» (اگر بازگردند) جوابی بدون شرط است. چه می‌شود؟ آنچه بر گذشتگان گذشته متنوع بوده است.

به این جاهل می‌گوییم: آیا این حذف به تنهایی برای در هم شکستن شبهه‌ات کافی نیست که سرانجام و نوع آن را مشخص نکرده است؟ آیا این طور نیست که اگر مثلاً می‌فرمود آن‌ها را غرق می‌کنیم این سنت اوّلین است بدان ایراد می‌گرفتی که این نوع عذاب برای همگان بی‌انصافانه است و باید آن گونه می‌بود؟ پس اوّلاً همین ابهام و حذف جواب می‌تواند تمامی انواع عذاب‌ها را تداعی کند و هم انذاری شدید بخاطر ابهامش برای کافران باشد، باشد که هراسان گردند، پند گیرند و ایمان بیاورند. چرا که هرکسی در خور عملش عذاب می‌بیند.

﴿وَ لَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مصيبة بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِکَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾

آیه ۴۷ قصص مرتبط به آیه قبل از خودش است ﴿لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ چرا که اندرز و بیم دادن قبل از عذاب می‌باشد. و «لولا» دوم که مورد نظر سُها است حرف تحضیض می‌باشد یعنی «هلا أرسلت إلينا قبل أن تأخذنا بعذا فتصلح أحوالنا و أنت غنى عن عذابنا و فنتبع» به خاطر «أن» مستتر وجوباً در جواب تحضیض منصوب گشته است.

«لولا» اوّل امتناعی است که بر امتناع جواب بخاطر وجود شرط دلالت می‌کند، و جوابش به دلیل دلالت و بیانگر بودن کلام بر آن حذف شده است و «أن» و متعلّقاتش در محلّ رفع هستند بنابر مبتدا بودن و «لولا» دوّم تحضیض است و جوابش «فنتبع آیاتک...» می‌باشد و جمله «فیقولوا» عطف بر «أن تصیبهم» است.

و معنایش و «لولا أن تصیب هؤلاء المشرکین (مصيبة) بسبب اقترانهم الکفر و المعاصی (فیقولوا)...» در تفسیر دکتر خرّمدل نیز چنین آمده است که: «لَوْ لا أنْ...»: واژه «لَوْلا» امتناعیّه و جواب آن محذوف است و تقدیر چنین است: «لَوْ لا أَنَّهُمْ يَحْتَجُّونَ بِتَرْکِ

الإِرْسالِ إِلَيْهِمْ لَعاجَلْناهُمْ بِالْعُقُوبَة. ﴿لَوْ لآ أُرْسَلْتَ...﴾: واژه «لَوْلا» تحضیضیّه است. ﴿بِما قَدَّمَتْ أَيْديهِمْ﴾: حرف «ب» سببیّه است. نسبت دادن اعمال به دست، از راه تغلیب است (نگاه کنید به: بقره/۹۵، آل‌عمران/۱۸۲، نساء/۶۲). چرا که بیشتر کارها با دست انجام می‌پذیرد. یادآوری: آیات متعدّدی بیانگر این واقعیّت است که سنّت خداوندی بر این است که پروردگار پیش از ارسال پیغمبران، هیچ ملّتی را به خاطر گناهانشان مجازات نفرموده و به عذاب گرفتار نساخته است (نگاه کنید به: نساء/۱۶۵ ، مائده/۱۹ ، انعام/۱۵۶). درضمن آیه بعد نیز دقیقاً به همین بحث و مناقشه پرداخته است.

شبهه: ضمیر با مرجع مبهم

سها در این بخش اظهار داشته که ذکر ضمیر با مرجع مبهم در قرآن بسیار زیاد است که موجب ابهام و سختی درک معنای آیات می‌شود!!

﴿وَ كَذَلِکَ أَنْزَلْنَا إِلَيْکَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مِنْ هَؤُلَآءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ﴾[1]

دکتر سها به ضمیر «هؤلآء» ایراد گرفته که ضمیر آن مبهم است و خواننده را به مشکل می‌اندازد امّا آیا واقعاً چنین است؟! ابتدا آیه ۴۷ عنکبوت را بصورتی که الله ﷻ نازل نموده و پیامبرش که مبین قرآن است تفسیر کرده ترجمه می‌نماییم سپس به سراغ تلبیس‌های سها می‌رویم.

پاسخ:

«همچنین ما (این) کتاب را بسوی تو نازل کردیم سپس کسانی که بدانها کتاب دادیم بدان ایمان می‌آورند (و از این اهل کتابی که امروزه پیش تو هستند) هم بدان ایمان می‌آورند (همچون عبدالله بن سلام یهودی)».

بنابراین ترجمه مشخّص می‌شود مرجع ضمیر اهل کتاب است چنانکه مفسّرین هم بیان داشته‌اند (طبری، ابن عاشور و...) سپس شبهه‌افکن گفته اشکال اینست که جمله ﴿فالذین آتیناهم الکتاب

[1]. سوره العنکبوت، آیه ۴۷

یؤمنون﴾ به ایمان آوردن عام اهل کتاب را پیش‌بینی کرده است! در حالی که اصلاً چنین نیست. چرا؟ اوّلاً ضمیر «بِهِ» در «یؤمنون بهِ» به کتاب اهل کتاب باز می‌گردد نه قرآن. چنانکه جناب سها هم پیشتر گفته بود که ضمیر باید به نزدیکترین اسم برگردد. دوّماً در واقعیّت هم ثابت نشده که کسی حتّی اهل کتاب چنین فهمیده باشد وگرنه به قول دکتر گری میلر، آنگاه که ﴿تبت یدا أبی لهب﴾، مهر ایمان نیاوردن ابولهب را زد، می‌توانست تظاهر به ایمان کند و آیه را زیر سوال ببرد. بر همین اساس اهل کتاب نیز چنین ادعایی را می‌توانستند بکنند امّا نکردند چون دکتر شبهه‌افکن ضمیر را بر خلاف ظاهر آیه ترجمه می‌کند آیه در قسمت بعدی هم فرموده است: ﴿و مِن هؤلاء من یؤمن بهِ﴾. برخی ایمان آوردند همچون عبدالله بن سلام و...

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَ جَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَايِيلَ﴾[1]

---

[1]. سوره سجده، آیه ۲۳

دکتر سها درمورد این آیه گفته است که منظور از ضمیر در «لقائهِ» مشخص نیست! و مفسّران را سردرگم کرده است طوری که احتمالات متعدّدی داده‌اند!

بایستی گفت که در آیه ۲۳ سجده دو معنا آمده است که هر دو صحیح می‌باشند. معنای نخست اینکه: «ای محمد؛ شکّی نکن که با موسی دیدار می‌کنی» (چنانکه در احادیث صحیح هم آمده که این ملاقات در شب اسراء روی داد). و معنای دوم اینکه: «شک نکن که موسی کتاب را دریافته است» یعنی ضمیر در «لقائه» به کتاب بر می‌گردد و چون «لقاء» مصدر است معادل فعل می‌باشد که چنین می‌شود «لقی موسی الکتاب». در ضمن مفسّران جز دو سه مورد، احتمال بیشتری برایش مطرح نکرده‌اند که همگی هم مثل هم می‌باشند و سردرگمی‌ای دیده نمی‌شود. بلکه کسی مانند سها است که دچار سردرگمی شده است چنانکه یک ضمیر را در یک آیه به دو چیز معنا نموده و به خیال خود، توانسته بر قرآن ایراد وارد کند چنانکه ضمیر «ه» در «لقائهِ» و «جعلناه» را یک بار به شخص و بار دیگر به کتاب معنا کرده است!!

چرا جناب دکتر! بر اساس قاعده خود که ایراداتش را بر آن بنا نهاد و گفته ضمیر به نزدیکترین مرجع بر می‌گردد ضمیر «لقائه» را به کتاب برنگردانده است؟ جواب مشخص است: فریب مخاطبانش.

دکتر خرّمدل هم چنین در توضیحات آیه بیان داشته‌اند که: «الْكِتَابَ»: مراد تورات است. «مِرْيَة»: شکّ و تردید. «لِقَآئِهِ»: دریافت کردن موسی تورات را. ضمیر «ه» به «الکتاب» بازمی‌گردد. ﴿لا تَكُن فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَآئِهِ﴾: مخاطب پیغمبر اسلام است و مراد دیگران (نگاه کنید به: المصحف المیسّر). «هُدیً»: هدایت.هادی. راهنمای به حق و حقیقت.

﴿وَ قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾[1]

دکتر سها گفته است که مرجع ضمیر در این «فانساه» مشخص نیست که آیا منظور یوسف است یا زندانی آزاد شده؟ همچنین معنای «ربّ» مشخص نیست که آیا خدا است یا پادشاه؟! به همین دلیل دو معنای مختلف برداشت می‌شود!

[1]. سوره یوسف، آیه ۴۲

جهل چیز بدی است بویژه اگر از سوی کسی باشد که ادعای علم دارد. پیشتر هم تصریح نمودیم که طبق قاعده خود سها ضمیر به نزدیکترین مرجع برمی‌گردد و قبل از «فانساه» نیز نزدیکترین شخص، زندانی‌ای است که آزاد می‌شود، افزون بر این امر، داستان آمده در قرآن به صراحت تمام بیان می‌دارد که آنکس که آزاد می‌شود غیر از یوسف علیه السلام است و اوست که آزاد می‌شود و دوباره نزدیک پادشاه می‌گردد و هرکس که به الفبای زبان عربی آگاه باشد این خطای فاحش را مرتکب نمی‌شود.

امّا درمورد معنای «ربّ» بهترین مثال چیزیست که در زبان فارسی متداول است چنانکه از ارباب استفاده می‌کنند همانطور که در عربی از زبان آن‌ها پادشاه را بصورت «ربّ» آورده است. درضمن در آیه بعد بلافاصله واژه «الملک» یعنی پادشاه آمده است و در آیات بعدی نیز زندانی، توصیه یوسف را به گوش «ربّ»ش یعنی پادشاه می‌رساند و بیان می‌دارد که فراموشش کرده از اینکه آن را به او برساند پس هیچ جای ابهامی در این آیات مبارکه باقی نمی‌ماند و ادعای دروغین سها باد هوا می‌شود.

شبهه: عدم تناسب ضمیر با مرجع آن

﴿قُلْ أَرَأَیْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَکُمْ وَ أَبْصَارَکُمْ وَ خَتَمَ عَلَى قُلُوبِکُمْ مَنْ إِلَهٌ غَیْرُ اللَّهِ یَأْتِیکُمْ بِهِ انْظُرْ کَیْفَ نُصَرِّفُ الْآیَاتِ ثُمَّ هُمْ یَصْدِفُونَ﴾[1]

دکتر سها گفته در آیه فوق، ضمیر «ه» در «بِهِ» به جمع «سمع» و «ابصار» باز می‌گردد و اشتباه است!

پاسخ:

در آیه ۴۶ سوره أنعام کلمه‌ی «بهِ» بدین معناست: «بمثل السمع بمثل البصر بمثل الفؤاد..» در این آیه مبارکه، ﴿سمعکم و أبصارکم و القلوب﴾ آمده است بنابراین مثنی نمی‌شود و تثنیه آوردن آن اشتباه است چون بیش از دو مورد است و ضمیر «هما» که برای مثنی بکار می‌رود برای آن‌ها اشتباه است چون منحصر به دو مورد نیست و جمع نیز برای آن‌ها درست نیست چرا که ضمیر در اینجا به عدد بر نمی‌گردد تا آن را جمع بیاوریم بلکه اینها چند نوع (انواع) می‌باشند قلب .. سمع .. بصر.

---

[1]. سوره انعام، آیه ۴۶

بر همین اساس ضمیر موجود در «بهِ» کاملاً صحیح بوده و در اوج فصاحت و شیوایی آمده است و ادعای جناب شبهه‌افکن باطل می‌گردد.

شبهه: کلمات نابجا

﴿وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَ قَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَ يُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَى وَلَكِنْ حَقَّتْ كلمة الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾

دکتر جاهل آیه ۷۱ زمر را بیان داشته و کلمه‌ی «لکن» را به دلیل اینکه نتیجه‌گیری آیه است نابجا برشمرده و درست را آوردن «ف» معرفی کرده است!! سبحان الله، جهل تا به کجا؟! زیرا اوّلاً باید گفت آیه از گفتگویی که بین جهنّمیان و جهنّم‌بانان در جریان است سخن می‌گوید و جمله‌ی پایانی یعنی از «قالوا بلی» تا آخر سخن جهنّمیان می‌باشد بعبارتی اگر «ف» می‌آمد این ابهام سر بر می‌آورد که جمله متعلق به الله متعال است نه جهنّمیان. امّا هر

شخص عوامی هم به راحتی درک می‌کند که این جمله از جهنّمیان می‌باشد. جهنّمیان گفتند بله حرف شما درست است امّا عذاب بر ما قطعی شد و تغییرناپذیر گردیده است. در محاوره هم مردم می‌گویند: «شما درست گفتید که فلان کار را انجام دهیم امّا دیگر کار از کار گذشت و...» نه اینکه: «پس...»

﴿لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾

پاسخ:

دکتر سها! اوّلاً ادّعا کرده که قسمت اوّل آیه ۲۹ حدید هیچ معنای معقولی ندارد! امّا آیا واقعاً چنین است؟ در آیات قبل، از ارسال پیامبران و دادن کتاب به برخی و سپس از نکوهش اهل کتاب بخاطر انحرافات و تحریفات سخن به میان می‌آورد. بعد مؤمنان اهل کتاب را مورد خطاب قرار می‌دهد که به رسول‌خدا ایمان آورید تا از امتیازات الهی بهره‌مند شوید و در آخرین آیه یعنی ۲۹ حدید بیان می‌دارد که این سخنان و یادآوری‌ها بخاطر اینست که اهل کتاب بدانند که تنها الله متعال، فضل را مشخّص و تعریف می‌کند و آن را ارزانی می‌دارد و تنها به دست اوست.

آیا این آیات بی‌ربط به هم است یا کوردلی همچون سها نفهمیده یا که خواستار فریب مخاطبانش است؟ دوّماً «لا» در «لئلا» بر قول جمهور مفسّرین زائده است. چنانکه بزرگترین مفسّر قرآن ابن عباس رضی الله عنه هم آن را «لیعلم» یا «لکی یعلم» خوانده است.

﴿لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ ﴾(١) ﴿إِيلَافِهِمْ رِحلةَ الشِّتَاءِ وَ الصَّيْفِ﴾(٢) ﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ﴾[١](٣)

دکتر سها درمورد این آیات گفته که شروع شدن سوره قریش با «لام» و یا ﴿لإیلاف قریش﴾ بی‌معناست و هیچ مقصدی قبل و یا بعد از این آیه ندارد! و همین امر، کار را بر مفسّران سخت کرده است!!

بایستی خاطرنشان ساخت که آیه دوّم یعنی ... توضیح آیه اوّل می‌باشد و این قول نیز جار و مجرور متعلّق به فعل «فلیعبدوا» است. یعنی قریشی‌ها باید بخاطر نعمت بزرگ انس و الفت به کوچ تجارتی تابستانه و زمستانه پر امن و امان، خدا را عبادت کنند

[١]. سوره قریش، آیات(٣-١)

چنانکه مفعول «نعبد» در آیه ﴿إیّاک نعبد﴾ مقدّم شده و به این آیه کریمه تأکید بخشیده است، یا این آیه که: ﴿و لذلک خلقهم﴾ که «لذلک» متعلّق فعل پس از خود می‌باشد. در ضمن دکتر شبهه‌افکن از تفاسیر مسلمین چیزی نیاورده تا نشان دهد آن‌ها برای فهم آیه، خود را به آب و آتش زده باشند!

﴿وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴾[1]

﴿ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَاما عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحمة لَعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ﴾[2]

جناب دکترا درباره این آیه گفته است که کلمه «ثمّ» در ابتدای آیه نابجاست، بعد از چه چیزی یا چه زمانی؟ در آیات قبل یا بعد هیچ چیزی که بتوان «ثمّ» را بدان ارجاع داد وجود ندارد!

خدمت این دکترا! باید گفت که «ثمّ» در اینجا عاطفه است و به جمله «قل تعالوا» عطف شده است، عطف برای مفردات نیست

---

[1]. سوره الأنعام، آیه ۱۵۳

[2]. سوره الأنعام، آیه ۱۵۴

بنابراین نباید تصوّر کرد که برای تراخی زمان است بلکه این ویژگی‌اش را از دست می‌دهد آنگاه که به جمله‌ها عطف می‌گردد و بر تراخی در ترتیب دلالت می‌کند.

«ثمّ» در اینجا برای ترتیب زمانی و عطف معنی بر معنی نیست بلکه برای عطف خبر بر خبر است. مانند شعر زیر:

«و لقد ساد ثمّ ساد أبوه»

همچنین متخصّص صرف و نحو لبنانی که یک مسیحی است و کتابش (مبادئ العربية) در دانشگاههای ایران هم تدریس می‌شود اظهار داشته که: «تأتی ثمّ للترتیب بانفصال أی بمهلة سواء طویلة کانت أم قصیرة نحو (نزل القوم ثم ارتحلوا)» که در قسمت حروف عطف آن را بیان داشته است. بر همین اساس در می‌یابیم که تیر جناب دکتر به خطا رفته و معلوم شد که اشتباه کرده است.

﴿كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ﴾[1]

---

[1]. سوره الأنفال، آیه ۵

سها درباره این آیه گفت است که کلمه «کما» (همان گونه) در ابتدای این آیه اضافی است. «کما» برای تشبیه آنچه بعد از آن گفته شده به مطالب قبلی است ولی در آیات قبل، هیچ چیزی که مورد ارجاع کما واقع شود وجود ندارد!

جواب اینست که کما برای تشبیه حال به حال است، و مرتبط به ما قبل خود می‌باشد یا با تقدیر مبتدای محذوف که یک اسم اشاره برای ذکر ما قبلش است که تقدیرش چنین می‌باشد: «هذا الحال کحال ما أخرجک ربک من بیتک بالحق، و وجه شبه»، کراهیت مؤمنان در آغاز امر از چیزیست که در واقع برای آنان خیر است و یا به تقدیر مصدر از فعل استقرار گرفته است که خبر مجرور آن را در قول «الأنفال لله و للرسول» اقتضاء می‌کند. یعنی تقدیر چنین است: «استقرت لله و للرسول استقرارا کما أخرجک ربک». بدین معنا که به کراهت داشتن و اظهار ناراحتی در آغاز امر اشاره می‌نماید که بعداً غنیمت و پیروزی را در پایان امر به دست آوردند. پس تشبیه تمثیلی است، یعنی قسمت انفال (غنایم) که از آن کراهت داشتید بر خلاف میلتان، خیر بزرگی در آن خواهد بود، چنانکه آیه ۲ بیان می‌دارد ﴿فاتقوا الله و أصلحوا...﴾

بنابراین جمله ﴿و إن فریقا..﴾ در موضع حال است و عامل آن ﴿أخرجک ربُّک﴾ و حدّ اتّصال «کاف» تشبیه به ماقبل آن است. قرآن در زمان به اوج رسیدن بلاغت عرب‌ها، همه آن‌ها را مغلوب ساخت امّا سها از آرایه‌های ادبی قرآن همچون تشبیه و استعاره ایراد می‌گیرد. دکتر سها از یک هندوانه‌فروش هم کمتر است که به هندوانه خود می‌گوید: قند و عسل دارم و اینگونه، تشبیه را بکار می‌برد. درحقیقت او بایستی به شاعران هم خرده بگیرد!

﴿لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ وَ یَجْعَلَ الْخَبِیثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ فَیَرْكُمَهُ جَمِیعًا فَیَجْعَلَهُ فِی جَهَنَّمَ اولئِکَ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾[1]

دکتر سها پیرامون این آیه مبارکه گفته «ل» در ابتدای آیه به معنای برای اینکه است. مفهومش اینست که کار قبلی برای این انجام شده که خدا خبیث و طیب را جدا کند در حالی که هیچ یک از چند آیه قبل از این آیه، مطلب یا کاری که مقدّمه اینکار شود را در خود ندارد. بنابراین حرف «ل» اضافی و بی معنی است!!

---

[1]. سوره الأنفال، آیه ۳۷

می‌باید به این شخص گفت که «لیمیز» متعلّق به «یحشرون» است برای بیان اینکه از حکمت حشر آن‌ها به سوی جهنّم اینست که گروه خبیث و پلید از بین مردم از گروه پاک در روز حشر جدا گردد، چرا که علّت غیر مؤثّر متعدّد می‌باشد پس تمییز و غربال ناپاک از پاک از جمله حکمت‌های حشر کافرین به جهنّم است. همچنین بیان حکمتش در شکست کافرین و حشرشان به جهنّم است. چنانکه در آیات قبل نیز به بحث متعلّقات پرداختیم، پس اضافی نیست و بلکه در کمال بلاغت آمده است.

﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾[1]

دکتر سها بیان داشته که ارتباط بین دو قسمت آیه نامشخص و معنا مبهم است. وقتی او را بردند... چه شد؟ به همین دلیل مفسّران سعی کرده‌اند آن را اصلاح کنند، عدّه‌ای دنباله‌ای برای قسمت اوّل آیه در نظر گرفته‌اند که حذف شده است. ولی به نظر می‌رسد که حرف «و» در ابتدای «و أوحینا» زائد است و معنای جمله را در هم ریخته است!!

---

[1]. سوره یوسف، آیه ۱۵

باید گفت که در اینجا جواب «لمّا» محذوف است و تقدیر آن با توجّه به جمله چنین است که «جعلوه في الجبّ» و مثال این حذف ایجاز در قرآن بسیار است، و از ایجاز خاص به قرآن است که کم کردن لفظ به منظور نمایاندن معنا بشمار می‌رود. و جمله ﴿و أوحينا إليه﴾ معطوف است به جواب مقدّر.

چرا که این وحی از امور مهم در داستان است، و مراد از حذف جواب «لمّا» ترساندن برادران یوسف از حوادث پیش‌آمده است پس از آنکه پدرشان به آن‌ها اجازه داد که او را ببرند تا با آنان بازی کند، به همین دلیل جواب «لمّا» حذف شده تا نفس آن را به تمام و کمال تصوّر نماید و حذف جواب «لمّا» بیانگر طولانی بودن اتّفاقاتی است که از سوی برادران یوسف به وقوع پیوسته و نیز بیانگر غرابت و زشتی آن است. همچنین «واو» در «و أوحينا» زائد نیست چونکه «أوحينا» جواب «لمّا» نیست بلکه معطوف به جواب مقدّر می‌باشد؛ زیرا جواب «لمّا» چیزیست که برای یوسف از سوی برادرانش رخ داده است، به مجرّد اینکه از نزد پدرشان خارج شده و اندکی از وی دور شدند. و دلیل این امر، عطف بواسطه «ف» در «فلمّا» است زیرا افاده ترتیب و تعقیب فوری می‌نماید. این سیاق در زبان عربی رایج است چنانکه امرؤالقیس سروده است:

«فلمّا أجزنا ساحة الحی و انتحی»

قرآن که کتاب داستان نیست که با جزئیات به بیان داستان‌ها بپردازد بلکه اوّلاً با قرینه به استفاده از ایجاز می‌پردازد و دوّماً نکات مهم تربیتی را بیان می‌دارد و بر آن‌ها تأکید و تمرکز دارد چنانکه در سوره یوسف به وضوح مشاهده می‌نماییم مثلاً در آیه: ﴿فارسلون یوسف أیها الصدیق﴾.

﴿لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامة ﴾(١) ﴿وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامة ﴾(٢) ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ﴾[1](٣)

دکترا سها درباره این آیه گفته است که در آیات فوق سوگند نمی‌خورم آمده است. خوب سوگند نخورندن چه ارزشی دارد و چرا باید گفته شود؟ مفسّران برای حل این اشکال گفته‌اند که منظور از سوگند نمی‌خورم «سوگند می‌خورم» است! یعنی خدا حرف «لا» را بیجا آورده است!

در واقع حرف «لا» در اینجا صله بوده و زائد و برای تأکید است و معنای آن نفی قسم نیست، بدین معناست که نیازمند قسم

---

[1] . سوره قیامه، آیات (٣-١)

نیست چراکه مسئله واضح و ثابت است، بلکه اثبات سوگند است با سه بار تکرار آن؛ یعنی سه بار: «أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامة..» چنانکه در این آیه نیز مشاهده می‌کنیم که: ﴿فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ﴾ که یعنی سه بار ﴿فبنقضهم میثاقهم لعناهم﴾. و جواب قسم هم از آیه ﴿أیحسب الإنسان... عظامه﴾ أخذ می‌شود که راهنما و بیانگر جواب است و تقدیرش چنین است: «لنجمعن عظام الإنسان أیحسب الإنسان...عظامه». حروف زائد به معنای اضافی بودن نیست؛ بلکه برای تأکید است همانند: «ما هو بعالم».

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائكة إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خليفة قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[1]

دکترا سها گفته است که فعل «نقدّس» خودش متعدّی است و نباید به «ل» در «لک» دوباره متعدّی شود.

براستی که فعل «قَدس» خودش متعدّی می‌باشد امّا آوردن «لام» بر سر مفعول آن در آیه برای افاده‌ی تأکید حصول فعل است

---

[1]. سوره البقره، آیه ۳۰

همانند «شکرت لک و نصحت لک»، چنانکه در حدیث آمده «...نشکر الله لک» یعنی در سپاسگزاری از او مبالغه ورزیده است تا ضعف این شکرگزاری تصوّر نگردد، پس تأکید بوسیله «لام» از فصیح‌ترین و شیواترین اسلوب‌های سخن است و هم اکنون نیز در زبان عربی متداول می‌باشد.

شبهه: استثنای نامعقول

﴿وَ مَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[1]

«و جز به آنچه انجام می‌دادید کیفر داده نمی‌شوید،»

﴿إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾[2]

«جز بندگان مخلص خدا (که از این کیفرها برکنارند)!»

﴿اولئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ﴾[3]

---

[1]. سوره الصافات، آیه ۳۹

[2]. سوره الصافات، آیه ۴۰

[3]. سوره الصافات، آیه ۴۱

«برای آنان [= بندگان مخلص] روزی معین و ویژه‌ای است،»

﴿فَوَاکِهُ وَ هُمْ مُکْرَمُونَ﴾[1]

«میوه‌ها(ی گوناگون پر ارزش)، و آن‌ها گرامی داشته می‌شوند...»

﴿فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾[2]

«در باغهای پر نعمت بهشت؛»

از چندین آیه قبل در خطاب با کفّار که به جهنّم می‌روند صحبت می‌کند و در آیه ۴۰ افراد مؤمن مخلص را از جهنّمیان استثناء می‌کند! افراد مخلص که بخشی از کافران نیستند که از آن استثناء شوند. مثل اینست که بگویید همه پرندگان پرواز می‌کنند مگر گربه!! گربه که جزو پرندگان نبوده تا استثنا ءشود. دقیقاً همین غلط در آیات زیر تکرار شده است:

﴿بَلِ الَّذِينَ کَفَرُوا يکَذِّبونَ﴾[1]

---

[1]. سوره الصافات، آیه ۴۲

[2]. سوره الصافات، آیه ۴۳

«بلکه کافران پیوسته آیات الهی را انکار می‌کنند!»

﴿وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ﴾[2]

«و خداوند آنچه را در دل پنهان می‌دارند بخوبی می‌داند!»

﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[3]

«پس آن‌ها را به عذابی دردناک بشارت ده!»

﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيرُ مَمْنُونٍ﴾[4]

«مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند، که برای آنان پاداشی است قطع‌نشدنی!»

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَة وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[5]

---

[1] . سوره انشقاق، آیه ۲۲

[2] . سوره انشقاق، آیه ۲۳

[3] . سوره انشقاق، ایه ۲۴

[4] . سوره انشقاق، آیه ۲۵

[5] . سوره المائده، آیه ۷۳

«آنها که گفتند: «خداوند، یکی از سه خداست» (نیز) به یقین کافر شدند؛ معبودی جز معبود یگانه نیست؛ و اگر از آنچه می‌گویند دست بر ندارند، عذاب دردناکی به کافران آن‌ها (که روی این عقیده ایستادگی کنند،) خواهد رسید.»

دقّت کنید که در ابتدای آیه گفته است معتقدین به تثلیث کافرند سپس گفته کافران ایشان عذاب می‌رسد در حالی که قبلاً گفت همه کافرند. بنابراین این استثناء غیر معقول است.

پاسخ:

حال که بحث منطق پیش آمد من هم یک سؤال منطقی از جناب دکتر می‌پرسم:

در کجای منطق دو ناهمسان را با هم قیاس می‌کنند که شما برای تصدیق مثال خودتان از آن استفاده می‌کنید؟ در حالی که در آیه دو همسان را با هم مورد قیاس قرار داده است؟

امّا در مورد خود مدّعا باید گفت این روش قرآن است که فرجام شقاوت و سعادت را با هم مقایسه می‌کند، وقتی آیه را مورد مطالعه قرار می‌دهید؛ در خواهید یافت که از ابتدا در مورد کافران

صحبت می‌کند و درباره عذابشان حرف پیش می‌کشد بعد از اینکه شرح حال مفلوکان را بیان فرمود در مورد عباد مخلصین و پاداششان صحبت می‌کند. از نظر قواعد عربی نیز در اینجا استثناء منقطع از فعل ماضی «ذائقوا» می‌باشد.

کسی که بر گرامر زبان عربی آگاهی ولو نسبی داشته باشد؛ بخوبی می‌داند اگر استثناء منقطع باشد جمله به چه صورتی متصوّر می‌شود:

«إنکم - أیها المشرکون - لذائقو العذاب ألیم ، لکن عباد المخلصین - لیسو کذلک - اولئک لهم رزق معلوم»

در مورد سوره انشقاق به توضیحی که رفت اکتفا می‌کنم، امّا در مورد سوره مائده آیه ۷۳ که فرمودید:

«آیه در عین اختصار یک حکم شرعی صادر کرده است».

آری کسی که به تثلیث قائل باشد تحت عقاید اسلامی دچار کفر شده است و شریک قرار داده است پس تا اینجا موافق با آیه است امّا در آخر آیه می‌آورد : ﴿وَ إنِ لمْ ینَتهَوُا عَمَّا یقَوُلوُنَ لیَمسَّنَّ الّذِینَ کَفروا مِنْهمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ﴾

تعجّب می‌کنم که شما این مسئله را یک اشتباه خوانده‌اید! آیه می‌فرماید: ﴿إن لم ینتهوا...﴾ یعنی اگر دست نکشیدند! یعنی اگر دست بکشند آمرزیده می‌شوند ولی اگر نکشند: ﴿...لیَمسَّنَّ الذینَ کَفرُوا مِنْهمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ﴾ به آن‌ها عذابی دردناک می‌رسد. خواننده محترم وجدان خود را قاضی کند. کجای این قطعات نامربوط است؟

شبهه: حصر نادرست

ایشان آورده‌اندکه آیه ۱۴۵ انعام غلط است؛ چرا که بصورت کامل بیان نشده است که چه چیزهایی حرام هستند، در حالی که در سوره مائده آیه ۳ این را کامل بیان کرده است پس معلوم می‌شود این کتابت کار یک فرد ناآگاه بوده است.

پاسخ:

جناب دکتر توجّه ندارند که قرآن بصورت تدریجی نازل شده است و بعضی چیزها در فواصلی تحریم شده اند. مانند مسکرات که در چند مرحله تحریم شد. اگر به آیه سوم مائده نگاهی بیندازیم، متوجّه زمان اکمال شریعت خواهیم شد:

﴿الْيوَمَ أكمَلْتُ لكمْ دِينكمْ وَ أتْمَمْتُ عَليْكُمْ نعِمَتيِ وَ رَضِيتُ لكَمُ الْإِسْلَامَ دِيناً﴾[1]

«امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم، و اسلام را (بعنوان) دین برای شما بر گزیدم.»

طبق همین آیه ثابت می‌شود، محرّماتی که در آیه ۳ مائده آمده است به سرانجام خود رسیده‌اند. نمی‌توان جهل خود نسبت به قرآن را منسوب به خداوند نمود.

آیه سه بصورت کامل محرّمات را بیان کرده است و وقتی نازل شده است که مردم دیگر آماده پذیرش همه محرمات بوده‌اند.

﴿حُرِّمَتْ عَلَيكُمُ الميتة وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ لِغَيرِ اللَّه بِهِ وَ المنخنقة وَ الْمَوْقُوذَة وَ الْمُتَرَدِّية وَ النطيحة وَ مَا أكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيتُمْ وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأزْلَامِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيوْمَ يئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيوْمَ أكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَيكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ

[1]. سوره المائده، آیه ۳

دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مخمصة غَیرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ﴾[1]

«گوشت مردار، و خون، و گوشت خوک، و حیواناتی که به غیر نام خدا ذبح شوند، و حیوانات خفه‌شده، و به زجر کشته شده، و آن‌ها که بر اثر پرت‌شدن از بلندی بمیرند، و آن‌ها که به ضرب شاخ حیوان دیگری مرده باشند، و باقیمانده صید حیوان درنده، مگر آنکه (بموقع به آن حیوان برسید، و) آن را سر ببرید، و حیواناتی که روی بت‌ها (یا در برابر آنها) ذبح می‌شوند، (همه) بر شما حرام شده است؛ و (همچنین) قسمت کردن گوشت حیوان به وسیله چوبه‌های تیر مخصوص بخت آزمایی؛ تمام این اعمال، فسق و گناه است. امروز، کافران از (زوال) آیین شما، مأیوس شدند؛ بنابراین، از آن‌ها نترسید! و از (مخالفت) من بترسید! امروز، دین شما را کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم. امّا آن‌ها که در حال گرسنگی، دستشان به غذای دیگری نرسد، و متمایل به گناه نباشند، (مانعی ندارد که از گوشت‌های ممنوع بخورند؛) خداوند، آمرزنده و مهربان است.»

---

[1]. سوره المائده، آیه ۳

شبهه: استثناء اکثریت از اقلیت

در استثناء معقول همیشه اقلیت از اکثریت جدا می‌شود نه بالعکس. سپس مثالی می‌آورد از گروهی از زنان که می‌گوید همه زن‌ها باردار می‌شوند مگر عده ای کم از آنها! در ادامه هم از آیات ۱۶۱ تا ۱۶۳ سوره صافّات آورده است به این صورت که:

﴿فَإِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ﴾[۱]

«شما و آنچه را پرستش می‌کنید،»

﴿مَا أَنْتُمْ عَلَيهِ بِفَاتِنِينَ﴾[۲]

«هرگز نمی‌توانید کسی را (با آن) فریب دهید،»

﴿إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ﴾[۳]

«مگر آن‌ها که در آتش دوزخ وارد می‌شوند!»

---

[۱]. سوره الصافات، آیه ۱۶۱

[۲]. سوره الصافات، آیه ۱۶۲

[۳]. سوره الصافات، آیه ۱۶۳

از چندین آیه قبل خطاب آیات به کفّار و گمراهان است. در این آیات می‌گوید که شما و معبودتان نمی‌توانید مردم را گمراه کنید مگر جهنّمیان را. مفهوم این آیه این می‌شود که جهنّمیان (گمراه شدگان) اقلیّتی هستند درحالیکه در ده‌ها آیه قرآن آمده است که اکثر مردم گمراهند. مثل:

﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَايؤْمِنُونَ﴾[1]

«فرمان (الهی) درباره بیشتر آن‌ها تحقق یافته، به همین جهت ایمان نمی‌آورند!»

پاسخ:

این آیه با آیات دیگر مخالفتی ندارد. اکثر مفسّرین اتّفاق نظر دارند که مقصود کسانی هستند که مؤمنان حقیقی می‌باشند. قبل از همین چند آیات را سند می‌گیرم که می‌فرماید : ﴿إِلّا عِباَدَ اللَّهِ الْمُخْلصَينَ﴾ و همچنین دیگر آیات قرآنی که به این مهم اشاره دارد و مداماً اشاره دارد که شیاطین و در کل هرچیزی که گمراه کننده است، عباد مخلص را نمی‌توانند گمراه کنند:

---

[1]. سوره یس، آیه ۷

﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾[1]

«گفت: «پروردگارا! چون مرا گمراه ساختی، من (نعمتهای مادی را) در زمین در نظر آن‌ها زینت می‌دهم، و همگی را گمراه خواهم ساخت،»

﴿إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾[2]

«مگر بندگان مخلصت را.»

در سوره صافّات آیاتی در همین مورد تکرار شده‌اند:

«مسلّماً شما عذاب دردناک را خواهید چشید.» (۳۸)

«و جز به آنچه می‌کردید، کیفر داده نمی‌شوید.» (۳۹)

«مگر بندگان مخلص خدا،» (۴۰)

«که آن‌ها رزق و روزی معیّن دارند.» (۴۱)

---

[1]. سوره الحجر، آیه ۳۹

[2]. سوره الحجر، آیه ۴۰

«و به راستی پیش از آن‌ها بیشتر پیشینیان گمراه شدند.» (۷۱)

«و به تحقیق ما هشدار دهندگانی در میان آن‌ها فرستادیم.» (۷۲)

«پس بنگر عاقبت هشدار یافتگان چگونه بود!» (۷۳)

«مگر بندگان مخلص خدا.» (۷۴)

«پس (آنها) او را تکذیب کردند، و یقیناً (همه) آنان (به جهنّم) احضار خواهند شد.» (۱۲۷)

«مگر بندگان مخلص خدا.» (۱۲۸)

و همچنین در سوره ص:

«ابلیس گفت: «پس به عزّتت سوگند، که همه آن‌ها را گمراه خواهم کرد. مگر بندگان مخلص تو را، از میان آنها».» (۸۳-۸۲)

بنابر آیاتی که ذکر شد؛ مؤمنین حقیقی فریب نمی‌خورند. این آیه با دیگر آیات تفاوتی ندارد؛ چون باز هم اشاره می‌نماید که کسی را نمی‌شود گمراه کرد مگر آنهایی که به جهنّم می‌روند. ما در همین سوره صافّات دیدیم که «مخلصین» چه کسانی هستند. علی

هذا این آیه هم مستثنی نمی‌شود. جالب اینجاست که قبل از همین چند آیه سوره صافّات در مورد عباد مخلص صحبت کرده و در اینجا عجز بت‌ها و زر و زیور آن‌ها را در جهت گمراه کردن عباد مخلص می‌رساند و می‌فرماید که این اشیاء نمی‌توانند این دسته را گمراه کنند. بنابراین این مدّعا باز هم چیزی جز افترا و وهم نیست.

شبهه: اشاره به مثلی که مطرح نکرده است

﴿ذَلِکَ بِأَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ وَ أَنَّ الَّذِینَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ کَذَلِکَ یضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ﴾[1]

«این بخاطر آن است که کافران از باطل پیروی کردند، و مؤمنان از حقّی که از سوی پروردگارشان بود تبعیّت نمودند؛ این‌گونه خداوند برای مردم مثل‌های (زندگی) آنان را بیان می‌کند!»

در این آیه و آیات قبل از آن و آیات بعدی مثلی نزده است که به آن اشاره کرده است. شاید محمّد ﷺ می‌خواست مثلی بزند امّا

[1]. سوره محمّد، آیه ۳

فراموش کرده است. به هر صورت خطای به این واضحی نمی‌تواند کار خدا باشد.

پاسخ:

در اینجا نویسنده دقّت نکرده است که بارها و بارها در قرآن از تابعین حق و باطل و سرمنزلگاه آنان صحبت شده است. در اینجا به این خاطر فرموده است: ﴿كَذَٰلِكَ يضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ﴾ چرا که در قبل بارها در این مورد حرف به میان آمده است. باطلانی که بر کفر هستند و اعمالشان نابود می‌شود و تابعان حق، که رستگاری عظیمی در انتظار آنهاست. تعجّب من این است که چطور در قرآن در مورد طرز نشستن سگ اصحاب کهف، حیض زن، طلاق، عدّه، معاملات اجتماعی، بحوث علمی و تاریخی و... صحبت شده است ولی کار که به اینجا رسید نعوذبالله محمّد ﷺ (از دیدگاه نویسنده) یادش رفته است که مثال را بزند؟ در این جا که فرموده است ﴿كَذَٰلِكَ يضْرِبُ اللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ﴾ به وضوح به معنای این است که برای مردم حسنات مؤمنان و ضلالت کافران بیان شده است. موضوعی بسیار ساده و قابل فهم؛ چرا برای کسی که خود را دکتر می‌نامد؛ باید سخت باشد؟

شبهه: خطا در تمثیل

﴿وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِى يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾[1]

«مثل (تو در دعوت) کافران، بسان کسی است که (گوسفندان و حیوانات را برای نجات از چنگال خطر،) صدا می‌زند؛ ولی آن‌ها چیزی جز سر و صدا نمی‌شنوند؛ (و حقیقت و مفهوم گفتار او را درک نمی‌کنند. این کافران، در واقع) کر و لال و نابینا هستند؛ از این رو چیزی نمی‌فهمند!»

تمثیل درست این است که مثل کسی که کافران را دعوت می‌کند مثل کسی است که...

به همین دلیل مفسّران و مترجمان قرآن به یاری محمّد ﷺ آمده‌اند و بر این خطا سرپوش گذاشته‌اند.

پاسخ:

[1] .سوره البقره، آیه ۱۷۱

به آیه نگاه بیندازید. از این آیه می‌توان دو وجه بسیار زیبا را استنباط کرد که بسیار شیرین است:

وجه اوّل: «ینعق» که به معنای راعی بهایم (چوپان چهارپایان) است را قرینه می‌گیریم برای داعی که به تقدیر حذف شده است. در فارسی هم این نوع تقدیر هست و در تمامی زبان‌ها می‌شود این نوع را بیان کرد.

وجه دوّم: مثل کسانی که الهه‌های خود را می‌خوانند مانند مثل چوپانی است که گوسفندان و چهار پایان خود را صدا می‌زند در حالی که نمی‌فهمند و عقل ندارند. به صورت واضح‌تر بت‌ها را تشبیه به چهارپان بی عقل کرده است.

شبهه: خطاهای کلامی دیگر

﴿لَیسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَکِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّه وَ الْیوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائکة وَ الْکِتَابِ وَ النَّبِیینَ﴾[۱]

[۱]. سوره البقره، آیه ۱۷۷

«نیکی این نیست که روی خود را به سوی مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکی کسی است که به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیامبران، ایمان آورده باشد.»

خطای کلامی کاملاً واضح است به قسمت‌های خط کشیده شده دقّت کنید. باید گفته می‌شد که نیکی ایمان و... است. نیکی که کس نیست. آیا می‌توان خطای به این واضحی که کودکان هم بندرت مرتکب می‌شوند کار خدای آگاه باشد؟ نه این خطای محمّدﷺ است.

پاسخ:

تکلیف ما را روشن کنید بالاخره محمّد ﷺ یک فرد باسواد بود که بلاغت کتابش پس از ۱۴۰۰ سال هنوز پا برجاست؟ یا نه اندازه کودکی آگاهی نداشت؟ حرفایی را که می‌زنید همگی با هم تناقض دارد. همین است نسیان آدمی و به راستی اگر قرآن کار یک بشر بود در آن فساد بسیار می‌افتاد.

در این آیه که دارای معارف بسیار بزرگی است می‌توانیم مفاهیم «برّ» را هم بشناسیم. در واقع «برّ» در برگیرنده همه

خوبی‌ها اعم از طاعت الله متعال و کارهایی است که موجب قرب به وی می‌شود.

امّا در مورد چیزی که مورد ادّعا است یعنی ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّه﴾ باید گفت که در اینجا «برّ» به معنای این است که باید نفوس و افکار متوجّه ذات الله ﷻ شوند. به اتّفاق تمامی عالمان در اینجا به تقدیر «ذا» حذف شده است. از دید قواعد عربی هم نگاه کنیم خواهیم فهمید که «البرّ» در واقع فاعل است که به صورت مصدری نهاده شده است. یعنی اصولاً به صورت «بارّ» آن را متصوّر می‌شویم. مانند اینکه بگوییم : «رجل صوم» که در واقع هم معنی «رجل صائم» می‌باشد.

﴿وَ لَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيمَانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَينَ النَّاسِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1]

«خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید! و برای اینکه نیکی کنید، و تقوا پیشه سازید، و در میان مردم اصلاح کنید (سوگند یاد ننمایید)! و خداوند شنوا و داناست.»

---

[1] . سوره البقره، آیه ۲۲۴

خطای کلامی و ابهام در ارتباط سوگند و نیکوکاری کردن کاملاً واضح است. ظاهراً محمّد ﷺ می‌خواسته بگوید: «بخدا سوگند نخورید تا نیکوکاری و پرهیزکاری نکنید و میان مردم دشمن ایجاد کنید» یعنی قسمت خط کشیده شده باید منفی باشد نه مثبت. چون مردم قسم را دستاویز نیکی کردن قرار نمی‌دهند؛ بلکه قسم را دستاویز فریب و دشمنی و زشتکاری قرار می‌دهند. باز هم مفسّران و مترجمان به کمک محمّد ﷺ آمده‌اند و در جلو سه فعل فوق یک «لا» گذاشته‌اند تا معنی درست شود.

پاسخ:

براستی به دور از علم و رفتار علمیست که اگر واقعیّت را پوشاند.

بین دو تن از اصحاب اختلافی در می‌گیرد. یکی از آن‌ها قسم می‌خورد (عبدالله بن رواحه) که با طرفش (بشیر بن نعمان) مراوده نکند. وقتی که از عبدالله پرسیده شد که چرا با بشیر مراوده ندارد جریان را تعریف کرد به همین مناسبت آیه مذکور، نازل گردید.

در این آیه خداوند از حقّ خودش می‌گذرد و می‌فرماید که بخاطر سوگند به من به هم پشت نکنید و دشمنی نورزید.

آیه‌ای دیگری از سوره انعام آیه ۴۷ می‌آورد:

﴿قُلْ أَرَأَيتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ بغتة أَوْ جَهْرَةً هَلْ يهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ﴾

«بگو: «به من خبر دهید اگر عذاب خدا بطور ناگهانی (و پنهانی) یا آشکارا به سراغ شما بیاید، آیا جز جمعیّت ستمکار هلاک می‌شوند؟!»»

«بغتة» (ناگهانی) نمی‌تواند در مقابل «جهرة» (آشکارا) قرار گیرد. باید بجای «بغتة» لغتی به معنای پنهان (مثل سرّا) می‌آمد تا معنی درست شود.

پاسخ:

معنی آیه به وضوح در مورد عذاب قوم ظالمین صحبت می‌کند که در اینجا گفته است یا ناگهانی است یا آشکار.

معنی آشکار واضح است؛ یعنی اینکه ما از آن چیز خبر داریم. پس ناگهانی نیست. امّا در مورد کلمه ناگهانی؛ یعنی اینکه از چیزی خبر نداشته باشیم.آیا اگر ما از چیزی خبر نداشته باشیم برای ما معیّن و آشکار است؟ جداً گاهی اوقات انسان به جایی می‌رسد که نمی‌داند در مقابل چیزی که می‌بیند چه کلمه‌ای بیان کند. توضیحاتی که دکتر سها داده است نیز از همان قبیل اتّفاقات و رخدادهاییست که انسان عاقل نمی‌داند در مقابلش از چه چیزی استفاده کند. فرض کنید که شما کنترل تلویزیون را دستتان بگیرید و همسرتان مدام بگوید آبگرم کن را به من بده! جداً چه خواهید گفت؟ گفتار جناب سها به همان اندازه برای من حیرت‌آور است. خداوند می‌گوید ممکن است عذابی بصورت ناگهانی یا پنهانی به سراغ ملّتی بیاید. کجای این جمله مشکل دارد؟ معلّمی که سر کلاس می‌آید و امتحان می‌گیرد دو حالت دارد؛ یا از قبل گفته که امتحان می‌گیرم (آشکار) یا بصورت کاملاً ناگهانی امتحان می‌گیرد. بدین معنا که قبلاً از امتحان صحبتی نکرده و فکر امتحان را مخفی داشته است. چیزی هم که ناگهانی رخ دهد؛ برای ما زمان و مکانش آشکار نیست. مانند مرگ، که موضوعی پنهان است و زمانی به صورت ناگهانی رخ می‌نماید.

در فرهنگ معین در مورد کلمه ناگهانی آورده شده: «آنچه که غفله روی دهد». پس به این معنی است که ما از آن چیز غفلت داریم یعنی برای ما آشکارا نیست و این پرواضح است.

ابن کثیر در این باب می‌گوید:

«قل أرأیتکم إن أتاکم عذاب الله بغتة «أی و أنتم لا تشعرون به حتی بغتکم و فجأکم»»

به معنی این است که: «شما چیزی را احساس نمی‌کنید تا اینکه غافلگیرتان می‌کند.»

قرطبی در این باب می‌گوید: « بغتة همانند شب و جهرة همانند روز است.»

سوال این است اگر چیزی ناگهانی باشد آشکار است برای شما؟

شبهه: ادعای نعمت بعد از ذکر «نقمت»

در سوره الرّحمن پس از ذکر یک یا دو نعمت، جمله ﴿فبای آلاء ربکما تکذبان﴾ یعنی کدام یک از نعمت‌های خدا را تکذیب

می‌کنید. تکرار شده است. امّا در موارد متعدّدی پس از ذکر عذاب باز هم جمله فوق تکرار شده که خطاست. مثلاً:

﴿يرْسَلُ عَلَيكُمَا شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ﴾[1]

«شعله‌هایی از آتش بی‌دود، و دودهایی متراکم بر شما فرستاده می‌شود؛ و نمی‌توانید از کسی یاری بطلبید!»

﴿فَبِأَی آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾[2]

«پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را انکار می‌کنید؟!»

پاسخ:

در ابتدا باید عرض کنم که سوره الرّحمن یکی از سوره‌هایی است که در آن قدرت باری تعالی به خوبی نمایش داده شده است؛ و در آن اعجاز زیبایی آمده است. برای مثال:

﴿رَبُّ الْمَشْرِقَينِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَينِ﴾[3]

---

[1]. سوره الرحمن، آیه ۳۵

[2]. سوره الرحمن، آیه ۳۶

[3]. سوره الرحمن، آیه ۴۲

«او پروردگار دو مشرق و پروردگار دو مغرب است!(از جمله آیاتی است که به کروی بودن زمین اشاره می‌کند).»

﴿مَرَجَ الْبحَرَینِ یلْتقَیانِ﴾[1]

«دو دریای مختلف را در کنار هم قرار داد، در حالی که با هم تماس دارند.»

به دو دریای آب شیرین و آب شور در خلیج آلاسکا اشاره دارد که باهم تماس دارند امّا با هم قاطی نمی‌شوند.

در مورد خود سوره باید بگویم که تکرار ﴿فبای آلاء ربکما تکذبان﴾ گوش زدی است برای هر دو گروه یعنی هم کسانی که ایمان دارند و هم کسانی که ندارند. و الله سبحانه و تعالی به گروه مؤمنان نعمت‌هایش را یادآوری می‌کند تا مبادا کفران کنند و همچنین به گروه کافران نیز عظمت خود را نشان می‌دهد و توحید ربوبیّت را به ایشان یادآوری می‌نماید. نظر به آیاتی که در مورد عذاب الهی است سپس، پس از آن بیان می‌فرماید ﴿فبای آلاء...﴾ مراد در اینجا تهدید را است. می‌فرماید شما را عذابی می‌دهیم که

---

[1]. سوره الرحمن، آیه ۴۹

توان دفاع از خود را ندارید. در واقع مقصود تهدیدی است که نعمت‌ها را انکار نکنند. به بیانی دیگر می‌توان گفت مراد آیه بدین صورت است که «ما به شما یعنی هم جنیان و هم انسیان عذابی می‌رسانیم که توانایی دفاع از خود را ندارید آیا باز هم منکر می‌شوید؟»

همین نکات و گوش زدها، مشمول آیات عذاب و وعده در سوره مبارکه « الرّحمن» می‌شود.

فصل ۲۱: منابع قرآن

نویسنده: بهرام رجایی

شبهه: آیا قرآن از محیط عربستان تاثیر گرفته و یا از تورات کپی شده است؟

واژه کپی برداری قرآن از منابع مختلف را معمولا زیاد می‌شنویم، مثلاً جناب دکترا! سها در یک جا از کتابش می‌گوید: قرآن کپی برداری از علوم یونان باستان است، و در جایی دیگر می‌گوید: کپی برداری از تورات است، و در جایی دیگر می‌گوید: این موارد، حتی در تورات هم وجود ندارند، و در جایی دیگر می‌گوید: کپی برداری از اشعار اعراب جاهلی و در جایی دیگر می‌گوید: کپی برداری از بودا و ...

این همه موراد متناقض معرفی شده، نشانگر سست بودن اصل این شبهه است.

اما ذکر یک نکته ضروری است: همه کج فهمی‌های عمدی و غیر عمدی در مورد قرآن، به این دلیل است که معاندین اسلام حتی یک بار جلد قرآن را از نزدیک ندیده اند و همه شبهات ذکر شده آنان در مقالات و کتاب‌هایشان کپی برداری از کتب نوشته شده مسیحیان تبشیری غربی، که آن‌ها هم جلد قرآن را از نزدیک ندیده اند است، و جالب اینجاست، که ملحدین این مقالات غربیان را بعدا به اسم خودشان منتشر می‌کنند و حتی امانت علمی را نیز رعایت نمی‌کنند. مثلاً در فصلی که در مورد وجود غلط املایی در قرآن صحبت می‌کند، ادعاهای ایشان کشف خودشان نیست، بلکه چندین سال، قبل از تولد دکتر! سها، شخصی مسیحی عرب به نام عبدالله عبدالفادی (بنده خدا و بنده فادی، یعنی سیدنا عیسی) در کتابی تحت عنوان: "هل القرآن معصوم؟" « آیا قرآن معصوم است؟».

دکتر! سها اشکلاتی که به زعم خودش از آیات قرآن که در تضاد با علوم روز است را کشف کرده است، ولی ۲۰سال قبل این

شبهات را دکتر ویلیام کمپبل[1] مسیحی، در کتابش تحت عنوان: « قرآن و انجیل در پرتو علم روز» ذکر کرده اند.

همچنین در سال ۲۰۰۰ میلادی مناظره ای بر همین عنوان بین دکتر ویلیام کمپبل و دکتر ذاکر نایک[2]صورت گرفت و همه شبهات پاسخ داده شدند، همانطور که همه شبهات عبدالفادی را قبلا علمای اسلامی جواب داده اند[3].

بهتر است به اصل مطلب برگردیم، همانطور که گفتیم شبهات ملحدین از قرآن بر این اساس است که چیزی از قرآن نمی‌دانند، فقط چند مقاله ضد قرآنی خوانده اند و علم آن‌ها بر همین مقدار است.

به عنوان مثال حجت الحاد و المحدین سها می‌گوید[4]:

---

[1]. William C. Campbell

[2]. Dr.Zakir naik

[3]. به عنوان مثال، نقد ایراد نحوی از قرآن،اثر استاد مصطفی حسینی طباطبائی(حفظه الله)

[4]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه۸۸۵

"...اعتقاد به جن و ملائکه و غول و شیطان نیز در میان اعراب رایج بوده و به اسلام راه یافته است، بر این اساس محمد بنیانگذار توحید و معاد نبوده است، بلکه آنرا از محیطش گرفته و وارد اسلام کرده است."

(کافر همه را به کیش خود پندارد.)

بله چون جناب سها خود به الله و ملائکه و شیطان اعتقاد ندارد، احساس می‌کند که مردم در دوران جاهلیت هم باید به الله و ملائکه و شیطان و معاد کافر می‌بودنند، و پیامبر صلی الله علیه و سلم باید آن‌ها را از الحاد به اسلام هدایت می‌کرد، ولی نکته عجیب این است که در اسلام ذکری از غول نشده است که پیامبر آنرا از محیط عربستان کپی کرده باشد، و اینکه در کجای قرآن در مورد غول صحبت شده است، جای تعجب دارد.

ولی جناب دکترا هنوز فرق بین مشرک و ملحد را نمی‌داند، اعراب جاهلی مشرک بودند، یعنی برای الله شریک قائل می‌شدند، ملحد نبودند که منکر وجود خداوند باشند.

منکران وجود خالق

این گروه منکر وجود خالق و رستاخیز و بازگشت به سوی الله بودند و می‌گفتند: طبیعت زنده کننده و دهر (زمانه) از بین برنده است.

در قرآن کریم در مورد این طایفه می‌خوانیم:

﴿وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾[1]

«و می‌گویند: زندگانی این دنیا چیزی جز زندگانی و مرگ نیست و چیزی جز زمانه ما را از بین نمی‌برد و آنان بدین پندار خود هیچ دانشی ندارند مگر اینکه گمان (باطل) دارند.»

ربوبیان و یا باورمندان به خدا

این دسته به خدا و وجود خالق اعتقاد داشتند، ولی رستاخیز و انبیا و ادیان را انکار می‌کردند.

[1]. جاثیه، ۲۴

آیات بسیاری در قرآن در مورد اثبات قیامت وجود دارد که به علت عدم انحراف از موضوع از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم.

مشرکان

این دسته به وجود خالق اعتقاد داشتند، اما بت‌هایی را شریک الله (سبحانه و تعالی) قرار داده بودند و گمان می‌کردند که این بت‌ها شفاعت کننده آنان در نزد الله (سبحانه و تعالی) هستند.

در قرآن کریم پیرامون مشرکان می‌خوانیم:

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾[1]

«و ما آنان را عبادت نمی‌کنیم جز اینکه ما را به خدا نزدیک تر می‌کنند.»

---

[1]. زمر، ۳

قائلین به وجود دخترانی برای الله

این دسته به خدا و ملائکه اعتقاد داشتند، ولی می‌گفتند که فرشتگان دختران خدا هستند.

در قرآن کریم در مورد اعتقادات این جماعت می‌خوانیم:

﴿وَيَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ﴾[۱]

«و برای خدا دخترانی قرار دادند و خداوند پاک است از چیزی که آنان آرزو دارند.»

یهود و نصاری

در مورد اعتقادات این دسته نیازی به تفضیل نیست.

---

[۱]. نحل، ۵۷

حنیفان عرب

این دسته به الله تعالی اعتقاد داشتند و از پرستش بت‌ها خودداری می‌کردند و خود را پیرو ابراهیم نبی می‌دانستند.

اعتقادات و عادات دوران جاهلی

پس معلوم شد که اعراب دوران جاهلی به الله و ملائک اعتقاد داشتند و منکر وجود خداوند نبوده اند، پس دلیلی وجود ندارد که هرکس به الله معتقد باشد، پیامبر قرآن را از آن کپی کرده باشد، در ثانی: بر همه مسلمین واجب است که به انبیاء گذشته پیش از اسلام ایمان بیاورند و کتب آسمانی آن‌ها را تصدیق کنند، یعنی ایمان داشته باشند که قرآن و انجیل و زبور وحی خداوند بوده اند، (ولی بعدها دچار تحریف شده اند.) پس اگر بخشی از تورات یا انجیل با قرآن شبهات داشته باشد، به این دلیل نیست که قرآن از تورات و یا انجیل کپی شده است، بلکه بدین معنی است که منبع آن بخش از تورات و قرآن کریم مشترک هستند و هر دو بخش، وحی الله متعال هستند.

کسانی که ادعا دارند قرآن از محیط عربستان کپی برداری شده است، حرف آن‌ها در صورتی درست خواهد بود که در قرآن مسائل روزمره اعراب و افسانه‌ها و آرزوهای اعراب در آن تجلی پیدا می‌کرد.

مثلاً اعراب در بیابان زندگی می‌کردند، پس باید ذکر زیادی از خس و خاشاک صحرا و یا مارمولک در قرآن می‌شد، ولی هیچ ذکری از این موارد در قرآن نیست.

مثلاً خیلی از اسلام ستیزان ایرانی از مسلمین صدر اسلام به عنوان سوسمار خور یاد می‌کنند.

پس چرا خبری از سوسمار در قرآن نیامده است با آنکه بخش مهمی از رژیم غذایی آن‌ها را تشکیل می‌داد؟؟

یا اعراب واقعا چنین چیزی را نمی‌خوردند و یا قرآن از محیط خود تاثیر نپذیرفته است، بلکه بر محیط خود تاثیر گذاشته است.

در صفحه ۸۸۴ می‌گوید: (به نظر من پیامبر، به عمد داستان آمدن ابراهیم و فرزندش اسماعیل به مکه را و بنیان گذاری کعبه

توسط آنان را اظافه کرده است، تا نشان دهد خودش از نسل ابراهیم است.)

گرچه ادعایی بدون سند است و ارزشی ندارد، اما ابوجهل زمان نمی‌داند، پیامبر برای اثبات اینکه از نسل ابراهیم نبی است نیاز به تغییر عمدی (به فرض) نداشت، چرا که قریشیان از قبل اصل و نسب وی را می‌دانستند، سپس می‌گوید (وی اسماعیل را به جای اسحاق گذاشت، تا افتخار قربانی شدن را به جد خود نسبت دهد!!)

دکتر شما که در بالا گفتید داستان آمدن ابراهیم و اسماعیل را به عمد تغییر داده است تا نشان دهد خودش از نسل ابراهیم است!! اگر ادعای شما درست است، پس چرا از همان اول به جای اسماعیل همان اسحق را قرار نداد که مجبور نشود چیزی را تغییر دهد؟آیا از طریق اسحق به نسل به ابراهیم نمی‌رسید؟؟

ثانیا جناب صاحب نظر در علم حدیث و علوم اسلامی، نمی‌داند، تفاخر به اصل و نسب جایز نیست، و پیامبر خود از تفاخر به نسب نهی کرده اند[1]،! چگونه ممکن است پیامبر که خود را سرمشق و

---

[1] سنن ترمذی، حدیث۳۹۹۵، سنن ابو داود، حدیث ۵۱۱۶، صحیح مسلم حدیث ۹۳۴

معلمی برای جهانیان معرفی کرده بود، این کار را انجام دهد؟ در حالی تفاخر به نسب را نهی میکردند؟

در ادامه می‌گوید: (داستان‌های غیر توراتی مانند اصحاب کهف، ذوالقرنین، و ... در اشعار عرب جاهلی وجود داشتند.)

منظور دکتر این است، که این داستان‌ها در محیط عربستان بوده و پیامبر این داستان‌ها را از آن‌ها کپی کرده است.

برای رد این ادعای بی اساس کافی است که به سوره مبارکه کهف و شرح نزول آن با اسناد صحیح مراجعه کنیم.

اگر مردم جاهلیت در مورد اصحاب کهف و ذوالقرنین می‌دانستند، چرا در مورد داستان آن‌ها پیامبر سوال می‌کردند؟؟

چنانچه این ماجرا را، بارها در سوره مبارکه کهف خوانده ایم.

دکترا سها، در ابتدای این فصل می‌گوید[1]: (در قرآن هیچ صحبتی از پیامبران غیر عرب و غیر یهودی در قرآن نشده است، مثلا صحبتی از زرتشت ایرانی و پیامبران هندو نشده است، و این

---

[1]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه ۸۸۵

نشان می‌دهد اطلاعات پیامبر متکی به تورات و محیط عربستان است.)

سبحان الله واقعا مایه حیرت است، در سراسر کتاب مشاهده می‌کنیم که، جناب دکترا رفرنس‌هایی را از کتب چینی و بودایی و یونانی و هندو ...ارائه می‌دهد، و مدعی می‌شود که پیامبر این مطالب را از آن منابع کپی کرده است، اما اینجا مدعی می‌شود که اطلاعات پیامبر متکی به تورات و محیط عربستان است، همچنین، یکی از اصحاب پیامبر، سلمان فارسی بود که با زرتشت آشنایی داشت، حتی بارها دیده‌ایم ملحدین ایرانی، ادعا می‌کنند، پیامبر قرآن را از او آموخته است!! از طرفی جناب سها خود در همین فصل، اعتراف کرد که پیامبر قبل از نبوت، رئیس کاروان تجاری ام المومنین خدیجه بوده است و به کشورها و سرزمین‌های مختلفی سفر کرده و با فرهنگ‌های مختلفی آشنا شده است، جدا از این، جناب سها فراموش کرده است که در ابتدای فصل ۲۱ گفته بود: (که مکه در دوران پیامبر جایگاه بسیار مناسبی از نظر ارتباط با فرهنگ‌ها و سنن مختلف داشت، همچنین مکه دارای تاجران بزرگی بود که به سرزمین‌های دور از جمله ایران و روم... سفر

می‌کردند.) بلاخره کدام را بپذیریم؟ اینکه اطلاعات پیامبر متکی به تورات و محیط عربستان است؟ یا در مورد فرهنگ‌ها و سنت‌ها و سرزمین‌های مختلف اطلاع داشت؟

برخلاف ادعای آقای سها، پیامبر کاملا از وجود زرتشت و ادیان دیگر، باخبر بود.

دکتر در مقدمه کتاب عرض می‌کند: در مدارس دینی درس خوانده است و در علوم مختلف اسلامی صاحب نظر شده بود، اما نمی‌داند که در مورد پیامبر بودن و یا نبودن زرتشت اختلاف هست و کسی نمی‌تواند با قطعیت او را پیامبر بداند، فتامل.

جناب دکتر! در یکی از ادعاهای متناقض خود[1] ذیل رد معجزه سلیمان نبی می‌گوید: «... نکته دیگر که این داستان هم هیچ سندی ندارد،حتی در عهد عتیق هم نیامده است.»

---

[1]. نقد قرآن دکتر سها، ویرایش دوم۹۳، صفحه ۷۷۵

اما در جای دیگر[1] می‌گوید: «...کلیه مباحث مربوط به خلقت بشر در مورد نوح، ابراهیم، یعقوب، یوسف، موسی، بنی اسرائیل، داوود و سلیمان و انبیاء، به طرز باور نکردنی مشابه تورات است.»

سبحان الله جناب دکترا! یک جا می‌گوید: خبری از سلیمان و معجزاتش در تورات نیست، ولی درجای دیگری می‌گوید: که داستان سلیمان در قرآن بسیار شبیه به تورات است، پس پیامبر از آن کپی کرده است.

حال از جناب سها و همفکرانش می‌پرسیم که آیا داستان سلیمان در تورات وجود دارد یا ندارد؟

مگر می‌شود داستان سلیمان در تورات وجود نداشته باشد، ولی بعدا پیامبر آن را از تورات کپی کرده باشد؟

احکام

جناب دکترا! مدعی می‌شود[2] که «احکام قضایی اسلام عمدتا بسیار خشونت آمیز هستند، نیز در محیط عربستان و هم در

---

[1]. همان،صفحه ۸۸۴

[2]. نقد قرآن سها.ویرایش دوم۹۳.صفحه ۸۸۶.

تورات وجود دارند، به عنوان مثال رجم و بریدن دست و قصاص و ...»

شبهه: حکم قرآن و تورات در بحث سنگسار

جناب دکترا در فصلی مربوط به منابع قرآن[1] مدعی می‌شود که رجم در قرآن وجود دارد و چون رجم (سنگسار) در تورات هم وجود دارد، پس قرآن از تورات کپی شده است.

سبحان الله هذا بهتان العظیم، من از جناب دکترا سها و همفکرانش می‌پرسم در کدام آیه قرآن صحبتی از حکم رجم و یا سنگسار شده است؟

در هیچ آیه ای از قرآن صحبتی از رجم و سنگسار نشده است، و نکته جالب اینکه حکم سنگسار در تورات وجود دارد[2]، و این نشانگر این است که قرآن از تورات کپی نشده است.

---

[1]. نقد قرآن سها.ویرایش دوم۹۳.صفحه ۸۸۶.

[2]. تورات، کتاب تثنیه، باب ۱۷ آیه ۵ و باب ۲۲ آیه ۲۱

در بخش دیگری از تورات کتاب تثنیه حکم عجیبی وجود دارد[1]:!!

«اگر کسی را پسری سرکش و فتنه انگیز باشد که سخن پدر و سخن مادر خود را گوش ندهد و هر چند او را تادیب نمایند ایشان را نشنود، پدر و مادر او را گرفته و نزد مشایخ شهرش به دروازه ملحه اش بیاورند.

و به مشایخ شهرش گویند: این پسر ما سرکش و فتنه انگیز است، سخن ما را نمی‌شنود و مسرف و میگسار است، پس جمیع اهل شهر او را به سنگ سنگسار کنند تا بمیرند، پس بدی را از میان خود دور کرده ای و تمامی اسرائیل چون بشنوند، خواهند ترسید.»

بله این بخش از تورات می‌گوید که پدر و مادر می‌توانند پسر سرکش خود را سنگسار کنند!! اصلا و ابدا نه در قرآن و نه درفقه اسلامی خبری از این بخش نیست.

البته سنگسار در تورات فقط مربوط به این موراد نیست، بلکه حتی حکم سنگسار حیوانات نیز ذکر شده است[1] به عنوان مثال:

---

[1]. تورات، کتاب خروج، باب۲۱ آیات ۲۸ و ۲۹

«و هر گاه گاوی به شاخ خود مردی یا زنی را بزد که او بیمرد گاو را البته سنگسار کنند و گوشتش را نخورند و صاحب گاو بی گناه باشد.

و لیکن اگر گاو قبل از آن شاخ زن می‌بود و صاحبش آگاه بود و آن را نگاه نداشت، او مردی یا زنی را کشت گاو را سنگسار کنند و صاحبش را نیز به قتل رسانند.»

طبق معمول خبری از این حکم در قرآن و فقه اسلامی نیست.

شبهه: شباهت قصاص در تورات و قرآن

اما در مورد قصاص در تورات و قرآن، گفتاری زیبا از امام شافعی (رحمه الله) را نقل می‌کنیم:

(وقال الشافعی فسمعت من أرضی من أهل العلم بالقرآن یقول کان فی أهل الانجیل إذا قتلوا العقل ولم یکن فیهم قصاص وکان

[1]. تورات، کتاب تثنیه، باب۲۱ آیات ۱۸ تا۲۱

فی أهل التوراۀ القصاص ولم یکن فیهم دیۀ فحکم الله عزوجل فی هذه الامۀ بأن فی العمد الدیۀ إن شاء الولی أو القصاص إن شاء الله)[1]

«امام شافعی (رحمه الله) می‌گوید: از یکی از اهل علم شنیدم که می‌گفت: اهل انجیل حکم کسی که قتل را انجام می‌داد قصاص نمی‌شد. ولی اهل توارت اگر کسی قتلی انجام میداد قصاص می‌شد و دیه ای وجود نداشت، اما الله عزوجل در این امت حکم را قرار داده است که اگر کسی قتل انجام داد، ان شاء الله دیه گرفته می‌شود، یا ان شاء الله قصاص می‌شود، و یا ان شاء الله بخشیده می‌شود.»

مدعای این حرف امام شافعی (رحمه الله) این گفتار از تورات است[2]:

«و هیچ فدیه به عوض قاتل جانی که مستجب قتل است مگیرید بلکه او البته کشته شود.»

---

[1]. الام جلد ۷ صفحه ۳۳۷

[2]. تورات، کتاب اعداد، باب ۳۵ آیه ۳۱

شبهه: سوزاندن انسان در تورات و در قرآن

یکی دیگر از احکام تورات سوزاندن! است[1]:

«و اگر کسی مادرش و زنش را بگیرد، این قباحت است، او و ایشان را به آتش سوخته شوند تا در میان شما قباحتی نباشد.»

«و دختر هر کاهنی که خود را به فاحشگی بی عصمت ساخته باشد، پدر خود را بی عصمت ساخته است، به آتش سوخته شود.»

با دقت متوجه می‌شویم که هرکس با زنی و دخترش زنا کند، سوزانده می‌شود و هر دختر کاهنی که زنا کند و به فحشا اشتها داشته باشد، سوزانده می‌شود.

حال ما از جناب سها و همفکرانش سوال داریم که در کدام آیه از قرآن حکم به سوزاندن انسانی شده است؟

حتی اکثریت فقهای اسلامی با استناد به احادیث صحیحه سوزاندن انسان‌ها را جایز نمی‌دانند، چرا که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است:

---

[1]. تورات، کتاب لاویان، باب ۲۰ آیه ۱۴، باب ۲۱ آیه ۹

«آتش عذاب الله است جایز نیست با عذاب الله کسی را عذاب داد.»

شبهه: کشتارهای گله ای

در تورات، تقریبا برای هر جرمی حکم قتل وکشتار ذکر شده است[1]:

«و هرکه پدر یا مادر خود را زند، هر آینه کشته شود، و هر که آدمی را بدزد و او را بفروشد یا در دستش یافت شود، هر آینه کشته شود، و هرکه پدر یا مادر خود را لعنت کند هر آینه کشته شود.»

بله طبق حکم تورات، هر کس پدر و مادر خود را کتک بزند و یا لعنت کند، سریعا کشته می‌شود.

ولی در اسلام با توجه به قباحت انجام عمل توهین به پدر و مادر و کتک زدن آن‌ها ولی حکم هیچ یک از این موراد کشتار نیست.

[1]. تورات،کتاب خروج، باب ۲۱ آیات ۱۵ تا ۱۷

شبهه: شباهت‌های حکم دزدی در قرآن و تورات

در مورد شباهت احکام تورات و قرآن، باید به هر دو منبع مراجعه کرده و سپس هر دو را مقایسه کرد، ما ابتدا به حکم دزد در تورات مراجعه می‌کنیم:

« و هرکه آدمی را بدزدد و او را بفروشد یا در دستش یافت شود، هر آینه کشته شود[1].»

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت:

« اگر کسی گناه کند، و خیانت به خداوند ورزد، و به همسایه خود دروغ گوید، دربارۀ امانت یا رهن یا چیز دزدیده شده، یا مال همسایه خود را غصب نماید، یا چیز گمشده را یافته، درباره آن دروغ گوید، و قسم دروغ بخورد، در هر کدام از کارهایی که شخصی در آن‌ها گناه کن، .پس چون گناه ورزیده، مجرم شود، آنچه را که دزدیده یا آنچه را غصب نموده یا آنچه نزد او به امانت سپرده شده یا آن چیز گم شده را که یافته است، رد بنماید، یا هر آنچه را که درباره آن قسم دروغ خورده، هم اصل مال را رد بنماید،

---

[1]. تورات،کتاب خروج، باب ۲۱، آیه ۱۶

و هم پنج یک آن را بر آن اضافه کرده، آن را به مالکش بدهد، در روزی که جرم او ثابت شده باشد[1].»

همچنین آمده است که:

« اگر کسی گاوی یا گوسفندی بدزد و آن را بکشد یا بفروشد، به عوض گاو پنچ گاو و به عوض گوسفند بدهد، اگر دزدی در دخنه کردن گرفته شود و او را بزند بطوری که بمیرد باز خواست خون برای او نباشد، اما اگر آفتاب بر او طلوع کرد باز خواست خون برای او هست البته مکافات باید داد و اگر چیزی ندارد به عوض دزدی که کرد فروخته شود.

و اگر چیزی دزدیده شده از گاو یا الاغ یا گوسفند زنده در دست او یافت شود دو مقابل آن را رد کند[2].»

با دقت در آیات فوق در میابیم که: اگر دزد یک گاو بدزد و بفروشد، در عوض ۵ گاو از او گرفته می‌شود و اگر یک گاو بدزد و نفروشد به جرم دزدی دوبرابر مقدار دزدی یعنی ۲ گاو از او پس گرفته می‌شود و اگر چیزی برای پس دادن نداشته باشد، خود دزد

[1]. تورات، کتاب لاویان، باب ۶ آیات ۱تا ۵

[2]. -تورات، کتاب خروج، باب ۲۲ آیات ۱ تا ۴

را می‌فروشند و اگر دزد در هنگامی دزدی توسط صاحب اموال کشته شود هیچ کفاره ای بر او نیست.

این حکم تورات در مورد دزدی و قصاص آن بود و آنطور که ذکر شد، بسته به نوع دزدی یا دزد کشته می‌شود و یا به همراه مال دزدی یک پنچم اضافه بر آن از دزد گرفته می‌شود یا تا ۵ برابر آن را از او پس می‌گیرند و امکان فروختن خود دزد نیز وجود دارد.

شبهه: مقایسه حکم تورات با قرآن

در قرآن در مورد حکم دزد ذکر شده است که:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[1]

«دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر عملی که انجام داده اند به عنوان یک مجازات الهی قطع کنید، وخداوند چیره و حکیم است.»

حال قضاوت شباهت بودن حکم را بر عهده خواننده می‌گذاریم.

[1]. مائده، ۳۸.

البته در تورات نیز حکم قطع دست ذکر شده است:[1]

«اگر دو شخص با یکدیگر منازعه نمایند و زن یکی پیش آید تا شوهر خود را از دست زنده اش رها کند و دست خود را دراز کرده و عورت او را بگیرد، پس دست او را قطع کن و چشم تو بر او ترحم نکند.»

پس این همان قطع کردن دستی بود که جناب سها ادعا داشت در قرآن از تورات کپی برداری شده است؟!

در تورات برای لمس کردن عورت حکم قطع دست ذکر شده است!! و در قرآن برای دزدی، پس شباهت این دو در کجاست؟

شبهه: مقایسه احکام تورات و قرآن در مورد شناسایی زناکار

تورات برای مشخص کردن زنا کار روش جالبی را ارائه می‌دهد[2] که خلاصه آن چنین است:

---

[1]. تورات، کتاب تثنیه،باب۲۵ ،آیات ۱۱ و۱۲

[2]. تورات،کتاب اعداد، باب۵، آیات ۱۱- ۳۱

« کاهن مقداری از غبار عبادتگاه را با آب مقدس مخلوط کند و این آب به آب لعنت تلخ تبدیل می‌گردد و این آب به زن داده می‌شود، اگر او زنا کرده باشد شکمش متورم و نازا می‌شود و مورد لعنت مردم قرار می‌گیرد، ولی اگر زنا نکرده باشد پاک خواهد ماند و می‌تواند بچه دار شود.»

این روش ذکر شده تورات برای مشخص شدن زن زنا کار بود ولی در قرآن برای شناسای زنا کار روش کاملا متفاوت است.

«بخش مربوط به شهادت ۴ شاهد و لعان رو ویراستار محترم اضافه کن»

شبهه: حکم کار کردن در روز مقدس

طبق آئین یهود روز شنبه روز مقدس است و طبق آئین اسلام روز جمعه روز مقدس است.

ولی طبق حکم تورات کسی که در روز شنبه مشغول به انجام کار باشد، اینگونه مجازات می‌شود:

«و چون بنی اسرائیل در صحرا بودند کسی را یافتند که در روز سبت هیزم جمع می‌کرد.

و کسانی که او را یافتند که هیزم جمع می‌کرد او را نزد موسی وهارون و تمامی جماعت آوردند.

و او را حبس نگاه داشتند، زیرا که اعلام نشده بود که با وی چه باید کرد.

و خداوند به موسی گفت: این شخص البته کشته شود تمامی جماعت او را بیرون از لشکر گاه با سنگها سنگسار کنند.

پس تمامی جماعت او را بیرون از لشکر گاه آورده او را سنگسار کردند و بمرد چنانکه خداوند به موسی امر کرده بود[1].»

ولی دقیقا برعکس در اسلام فقط در هنگام نماز جمعه باید به نماز رفت و بعد از نماز و قبل از نماز جمعه هر گونه اشتغال حلال و کار و تفریح جایز است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٩﴾ فَإِذَا قُضِيَتِ

---

[1]. تورات، کتاب لاویان، باب۱۵، آیات ۳۲ تا ۳۶

الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ[1]﴾

« ای مومنان!هنگامی که روز آدینه برای نماز جمعه اذان گفته شد.به سوی ذکر و عبادت خدا بشتابید و داد و ستد را رها کنید.این برای شما بهتر و سودمند تر است.اگربدانید (۹) آنگاه که نماز خوانده شد، در زمین پراکنده گردید و به دنبال روزی خدا بروید.و خدا را بسیار یاد کنید.تا اینکه رستگار شوید (۱۰).»

شبهه: حیوانات حرام گوشت در تورات

«هیچ چیز مکروه مخور، این است حیواناتی که باید بخورید: گاو،گوسفند، بز و آهو و غزال و گور و ریم و گاو دشتی و مهات

و هر حیوان شکافته سم که سم را به او حصه شکافته دارد، و نشخوار کند، آن را از بهایم بخورید، لیکن از نشخوار کننده گان و شکافته سم اینها را مخورید: یعنی شتر و خرگوش و وَنَک، زیرا که

[1]. جمعه، ۱۰.

نشخوار می‌کنند، اما شکافته سم نیستند، اینها برای شما نجس هستند[1].»

با اندکی دقت در متن فوق، در میابید که خوردن گوشت شتر طبق رای تورات حرام است.

ولی برعکس در اسلام خوردن گوشت شتر حلال است و جالب تر اینکه خرگوش را در میان حیوانات نشخوار کننده ذکر کرده است.!!!

در آیه ۱۵ همین کتاب و همین بخش در بخش پرندگان حرام گوشت ذکر شده است:

«و شتر مرغ و جغُد و مرغ دریایی و باز به اجناس آن»

در آیه فوق ذکر شده است که گوشت شتر مرغ حرام است، در حالی که در اسلام اینگونه نیست.

---

۱. تورات، کتاب تثنیه، باب ۱۴، آیات ۳ تا ۷

شبهه: شباهت داستان انبیا در قرآن با تورات

دکتر سها می‌گوید[1]: «کلیه مباحث مربوط به خلقت بشر در مورد نوح، ابراهیم، یعقوب، یوسف، موسی، بنی اسرائیل، داوود و سلیمان و انبیاء به طرز باور نکردنی مشابه تورات است.»

ما برای پاسخ دادن به سبک دکتر سها که فقط ادعا کردن بدون منبع است، عمل نمی‌کنیم، بلکه داستان انبیاء در تورات را با ذکر کتاب و باب و آیه با داستان همان نبی در قرآن مقایسه می‌کنیم و قضاوت را بر عهده خواننده می‌گذاریم.

شبهه: داستان نوح در تورات و قرآن

داستان طوفان نوح از داستان‌های طولانی است که در تورات ذکر شده و از باب ۶ تا باب ۹ کتاب پیدایش (اولین کتاب از اسفار خمسه) را شامل می‌شود.

---

[1]. نقد قرآن دکترسها،ویرایش دوم۹۳،صفحه ۸۸۴

«و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است و هر تصور از خیالهای دل وی محض شرارت است و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل محزون گشت و خداوند گفت: انسان را که آفریدم از روی زمین محو سازم انسان و بهایم و حشرات و پرندگان هوا را، چونکه متاسف شدم از ساختن ایشان، اما نوح در نظر خداوند التفات یافت، این است پیدایش نوح، نوح مردی عادل بود و در عصر خود کامل و نوح با خداوند راه می‌رفت[1].»

با کمی دقت متوجه می‌شویم که یک کلمه از این مطالب به غیر از عادل بودن سیدنا نوح در عقیده اسلام و قرآن کریم جای ندارد.

و تجسیم خداوند و متهم کردن خداوند به پشیمان شدن طبق عقیده اسلام کفر صریح است[2].

در آیات بعدی در مورد اندازه و ارتفاع و طول و طریقه ساختن کشتی صحبت می‌کند که به علت طولانی شدن متن از

[1]. کتاب پیدایش باب ۶ آیات ۵ تا ۹

[2]. فتاوی اهل سنت وجماعت،بحث تجسیم و صفات الله.

ذکر آن خودداری می‌کنیم، ولی از این موارد نیز ذکری در قرآن نشده است.

در تورات ذکر شده است[1] که :

«لکن عهد خود را با تو استوار می‌سازم و به کشتی در خواهی آمد تو و پسرانت و زوجه ات و ازواج پسرانت با تو، از جمیع حیوانات از هر ذی جسدی جفتی از همه به کشتی در خواهی آورد، تا با خویشتن زنده نگاه داردی نر و ماده باشند.»

بخش دوم کمی شبیه به قرآن است که می‌گوید: از موجودات دو جفت را انتخاب کن، اما بخش اول هچ شبهاتی به قرآن ندارد.

تورات در مورد مدت طوفان نوح می‌گوید[2]:

«و طوفان چهل روز بر زمین می‌آمد و آب همی افزود و کشتی را برداشت که از زمین بلند شد.»

---

[1]. تورات،کتاب پیدایش، باب ۶،آیات ۱۸ و ۱۹

[2]. تورات، کتاب پیدایش، باب ۷، آیه ۱۷

در قرآن به هیچ وجه ذکری از بارش ۴۰ روزه باران نشده است و این خبر در قرآن وجود ندارد.

تورات در مورد سرگذشت سیدنا نوح، بعد از بارش باران می‌گوید[۱]:

«و آب رفته رفته از روی زمین برگشت و بعد از انقضای صد پنجاه روز آب کم شد، و روز هفدهم از ماه هفتم کشتی بر کوههای آرارات قرار گرفت، و تا ماه دهم آب رفته رفته کمتر می‌شد و در روز اول از ماه دهم قله‌های کوهها ظاهر گردید، و موافق شد بعد از چهل روز که نوح دریچه کشتی را ساخته بود باز کرد، و زاغ را رها کرد، او بیرون رفته بود و در تردد می‌بود، تا آب از زمین خشک می‌شد، پس کبوتر را از نزد خود رها کرد تا ببیند که آیا آب از روی زمین کم شده است؟ اما کبوتر نشمینی برای کف پای خود نیافت، زیرا که در تمام روی زمین بود، نزد وی به کشتی بازگشت پس دست خود را دراز کرده آن را گرفته و نزد خود به کشتی درآورد، و هفت روز دیگر نیز درنگ کرده باز کبوتر را از کشتی رها کرد، و در

---

[۱]. تورات، کتاب پیدایش، باب ۸، آیات ۳ تا ۱۷

وقت عصر نزد وی برگشت، و اینک برگ زیتون تازه در منقار وی است.

پس نوح دانست که آب از روی زمین کم شده است، و هفت روز دیگر نیز توقف نموده کبوتر را رها ساخته و او دیگر نزد وی برنگشت، در سال ششصت و یکم در روز اول از ماه اول، آب از روی زمین خشک شد، پس نوح پوشش کشتی را برداشته، نگریست اینکه روی زمین خشک بود، و در روز بیست و هفتم از ماه دوم، زمین خشک شدو آنگاه خداوند نوح را مخاطب ساخته گفت: از کشتی بیرون شو تو و زوجه ات و پسرانت و ازواج پسرانت با تو.»

به طور خلاصه ذکر شده است که یک سال و چندین شبانه روز کشتی بر روی کوه بوده و منتظر مانده اند، کلاغ را رها کردند تا برایشان از خشکی خبر بیاورد، بعدا کبوتر را دو بار رها کرده و بعد از مدتی از کشتی خارج شد.

نکته جالب اینکه، بر خلاف گفته دکتر!سها که گفت: «داستان نوح در تورات به طرز باور نکردنی به قرآن مشابه است.» یک کلمه هم از این آیات در قرآن وجود ندارد.

نکته جالب تر اینکه، در این بخش گفته شده است که « از کشتی بیرون شو تو و زوجه ات و پسرانت و ازواج پسرانت با تو» و کوچکترین ذکری از پسر غرق شده سیدنا نوح در تورات نیست، ولی در قرآن ذکر شده است[1].

در تورات در مورد سر گذشت سیدنا نوح، بعد از بیرون آمدن از کشتی ذکر شده است[2] که:

«و عهد خود را با شما استوار می‌گردانم که بار دیگر هر ذی جسدی از آب طوفان هلاک نشود و طوفان بعد از این نباشد که زمین را خراب کند، و خدا گفت: اینست نشان عهدی که من می‌بندم در میان خود و شما و همه جانورانی که با شما باشند، نسل بعد نسل تا به ابد، قوس خود را در ابر می‌گذارم و نشان آن عهدی که در میان من و جهان است خواهد بود.»

---

[1]. سوره مبارکه هود،آیات ۴۲ و۴۳

[2]. تورات، کتاب پیدایش،باب ۹،آیات ۱۱ تا ۱۳

طبق این متن خداوند رنگین کمان(قوس) را بدین جهت خلق کرده است تا به مانند عهدی میان او و جهانیان باشد که بار دیگر طوفانی رخ ندهد!!!!

ذکری از این تحریفات نیز در قرآن نیست.

همچنین در ادامه می‌آید[1]:

«و نوح به فلاحت زمین شروع کرد و تاکستانی غرس نمود و شراب نوشیده و مست شد و در خیمه خود عریان گردید، و حام پدر کنعان برهنگی پدر خود را دید و دو برادر خود را بیرون خبر داد و سام و یافث ردا را گرفته بر کتف خود انداختند و پس پس رفته برهنگی پدر خود را پوشانیدند و روی ایشان باز پس بود، که برهنگی پدر خود را ندیدند، و نوح از مستی به هوش آمده، دریافت که پسر کهترش با وی چه کرده بود، پس گفت: کنعان ملعون باد! برادران خود را بنده بندگان باشد.»

[1]. تورات، کتاب پیدایش، باب۹، آیات ۲۰ تا ۲۵

با دقت در این آیات که اتفاقا پایان داستان نوح در تورات است متوجه خواهیم شد، که می‌گوید: سیدنا نوح بر اثر خوردن شراب مست شده است و برهنه شده است و...

ولی حتی یک کلمه از این داستان در قرآن ذکر نشده است.

با بررسی آیات قرآن و تورات در قضیه سیدنا نوح تنها نکته مشترک و مشابه این کتاب، یک چیز است و آن هم "اسم نوح" است.

هر کس خلاف این را می‌گوید، می‌تواند خود تورات را با قرآن مقایسه کند و خود نتیجه گیری کند.

در قرآن ذکر شده است که یکی از پسران نوح همراه با کافران هلاک می‌شود[1]، ذکری از این مورد در تورات نیست.

در قرآن در مورد همسر نوح هم ذکر شده است که همراه با کافران هلاک می‌شود[2]، ولی باز در تورات خبری از این مورد نیست.

---

[1]. سوره مبارکه هود،آیات ۴۲ و۴۳

[2]. سوره مبارکه تحریم، آیه ۱۰

در تورات فقط گفته شده است که نوح و فرزندان و همسر و زنان فرزندانش در کشتی همراه او بودند، ولی در قرآن صراحتا وجود یارانی را برای نوح ذکر می‌کند که با او در کشتی بودند[1].

در تورات گفته شده است که کل سن حضرت نوح ۹۵۰ سال است[2]، ولی در قرآن ذکر شده است که حضرت نوح ۹۵۰ سال در میان قوم خود مشغول دعوت بود[3].

در تورات در مورد طول و عرض و شکل کشتی سخن گفته است[4]، اما در قرآن خبری از این موارد نیست.

شبهه: داستان ابراهیم علیه السلام در تورات و قرآن

داستان ابراهیم نبی در توارت بعد از ذکر شجره نامه طولانی از باب ۱۲، کتاب پیداش، شروع می‌شود، با توجه به طولانی

---

[1]. سوره مبارکه اسرا، آیه ۳

[2]. تورات، کتاب پیدایش، باب ۹، آیه۲۹

[3]. سوره مبارکه عنکبوت، آیه ۱۴

[4]. تورات،کتاب پیدایش، باب۶، آیه ۱۵

بودن داستان از ذکر همه داستان خودداری می‌کنیم و فقط خلاصه ای از آن را ذکر خواهیم کرد:

در باب ۱۱ کتاب پیدایش، آیات ۲۲ تا ۲۷ که به ذکر شجره نامه ابراهیم نبی می‌پردازد، اولین تفاوت را با قرآن مشاهده می‌کنیم:

«و سروج سی‌سال بزیست و ناحور را آورد و سروج بعد از آوردن ناحور دویست سال بزیست و پسران و دختران آورد و ناحور بیست و نه سال بزیست و تارح را آورد و ناحور بعد از آوردن تارح صد و نوزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد و تارح هفتاد سال بزیست و ابرام و ناحور وهاران را آورد و این است پیدایش تارح که تارح ابرام و ناحور وهاران را آورد وهاران لوط را آورد.»

در این آیات اسم پدر ابراهیم نبی تارح ذکر شده است، ولی در قرآن اسم پدر ابراهیم آزر ذکر شده است و حتی اگر طبق گفته برخی دیگر آزر را عموی ابراهیم نیز فرض کنیم، باز در تورات ذکری از اسم آزر در شجره نامه ابراهیم نبی نیست و این اولین تفاوت است.

در تورات هیچ ذکری از کودکی و رشد نمو و خراب کردن بت‌ها توسط ابراهیم نبی ذکر نشده است و داستان ابراهیم در تورات درست از جایی آغاز می‌شود که همراه با برادر زاده خود لوط و همسرش ساره عازم مسافرت طولانی می‌شود، (به علت طولانی بودن داستان از ذکر آن خودداری کرده و هر فرد که مایل به تحقیق و مطالعه بیشتر است می‌تواند به تورات، کتاب پیدایش، باب ۱۲ به بعد مراجعه کند.) ولی در قرآن به طور مفصل در مورد کودکی ابراهیم نبی و خراب کردن بت‌ها توسط او بحث شده است.

در تورات، کتاب پیدایش، باب۱۶، آیات ۱ تا ۱۶، به طور خلاصه ذکر شده است:

«و اما سارای همسر اَبرام فرزندی برای وی نیاورده بود، او را کنیزی مصری بود،هاجَر نام، پس سارای به اَبرام گفت: «خداوند مرا از آوردن فرزندان باز داشته است، پس به کنیز من درآی، شاید به واسطهٔ او صاحب فرزندان گردم، اَبرام به سخن سارای گوش گرفت، پس زمانی که ده سال از سکونت اَبرام در سرزمین کنعان گذشته

بود، سارای، همسر اَبرام، کنیز مصری خویش‌هاجَر را گرفته، او را به شوهر خود اَبرام به زنی داد، اَبرام به‌هاجَر درآمد، و او باردار گردید، و چون‌هاجَر دانست که باردار است، در بانوی خویش به دیدهٔ تحقیر نگریست، آنگاه سارای به اَبرام گفت: «ظلمی که بر من رفته بر گردن تو باد، من کنیز خویش را به آغوش تو دادم، و او چون دید باردار است، در من به دیدهٔ تحقیر می‌نگرد، خداوند میان تو و من داوری کند.»اَبرام به سارای گفت: «اینک اختیار کنیزت در دست توست، هرآنچه در نظرت پسند آید، با او بکن.» پس سارای باهاجَر بدرفتاری کرد، وهاجَر از نزد او گریخت، فرشتهٔ‌هاجَر را نزد چشمهٔ آبی در صحرا یافت، چشمه‌ای که بر سر راه شور است و گفت: «ای‌هاجَر! کنیز سارای! از کجا آمده‌ای و به کجا می‌روی؟» گفت: «من از نزد بانویم سارای می‌گریزم.» آنگاه فرشتهٔ خداوند به او گفت: «نزد بانوی خویش بازگرد و زیر دست او فروتن باش.» و نیز گفت: «نسل تو را بسیار افزون خواهم کرد چندان که آن‌ها را از کثرت نتوان شمرد.» و فرشتهٔ خداوند وی را گفت: «اینک باردار هستی و پسری خواهی زاد، و او را اسماعیل باید بنامی، زیرا خداوند فریاد مظلومیت تو را شنیده است، او مردی همچون خرِ

وحشی خواهد بود، دست او بر ضد همه، و دست همه بر ضد او خواهد بود، و او جدا ازهمهٔ برادران خویش ساکن خواهد بود.»

هاجَر نام خداوند را که با او سخن گفته بود، «تو خدایی هستی که مرا می‌بینی خواند، زیرا گفت: «آیا براستی در اینجا او را که مرا می‌بیند، دیدم؟

از همین رو، آن چاه، که میان قادِش و بارِد است، [2]چاه خدای زنده‌ای که مرا می‌بیند امیده شد،هاجَر پسری برای اَبرام بزاد، و اَبرام پسر خود را که‌هاجَر زایید، اسماعیل نامید.اَبرام هشتاد و شش ساله بود که‌هاجَر اسماعیل را برای او بزاد.»

در این داستان ذکر شده است که ساره همسر ابراهیم نبی بر همسر دیگر ابراهیم نبی یعنی‌هاجر حسودی می‌کند و قصد بدی نسبت به او دارد، ولی هیچ خبری از این موارد در قرآن نیست.

شبهه: داستان لوط نبی (ع) در تورات

داستان لوط نبی را در تورات[1] چنین می‌خوانیم:

«شامگاهان، آن دو فرشته به سُدوم رسیدند، و لوط به دروازۀ شهر نشسته بود، چون لوط ایشان را بدید، به ملاقات ایشان برخاست و روی بر زمین نهاد و گفت: «ای سرورانم، تمنا اینکه به خانه بندۀ خود درآیید و پاهایتان را بشویید و شب را به سر برید، سپس بامدادان برخاسته، راه خویش را پی‌گیرید.» پاسخ دادند: «نه، بلکه شب را در میدان شهر به سر خواهیم برد.» ولی چون بسیار پای فشرد با وی رفتند و به خانه‌اش درآمدند، او برایشان ضیافتی به پا کرد و نانِ بی‌خمیرمایه پخت و ایشان خوردند، اما پیش از آنکه بخوابند، مردان شهر، یعنی مردان سُدوم، از جوان و پیر، همۀ مردم بدون استثنا، خانه را احاطه کردند، آنان لوط را ندا در داده، گفتند: «آن مردان که امشب نزد تو درآمدند، کجایند؟ آنان را نزد ما بیرون آور تا بدیشان درآییم.» لوط نزد آنان به درگاه بیرون رفت و در را پشت سر خود بست، و گفت: «نه، ای برادران

---

[1]. کتاب پیدایش، باب ۱۹ آیات ۱ تا ۳۸

من، تمنا دارم که این کار ناپسند را انجام ندهید، ببینید، من دو دختر دارم که با هیچ مردی نبوده‌اند، بگذارید آنان را نزد شما بیرون آورم، و هر چه در نظرتان پسند آید با آنان بکنید، ولی با این مردان کاری نداشته باشید، چراکه زیر سقف من پناه گرفته‌اند.» آنان پاسخ دادند: «کنار برو.» و گفتند: «این مرد آمد تا نزد ما غربت گزیند، و اکنون داور ما شده است! اکنون با تو بدتر از آنان خواهیم کرد.» پس بر آن مرد یعنی لوط به‌شدّت هجوم بردند و نزدیک آمدند تا در را بشکنند، ولی آن مردان دست خویش دراز کرده، لوط را نزد خود به خانه درآوردند و در را بستند، سپس کسانی را که به درگاه خانه بودند، از خرد و بزرگ، به کوری مبتلا کردند که از یافتنِ دَر عاجز شدند، سپس آن دو مرد به لوط گفتند: «آیا کسی دیگر در اینجا داری؟ دامادان و پسران و دختران، و هر که را در شهر داری از اینجا بیرون ببر، زیرا می‌خواهیم این مکان را نابود کنیم، چراکه فریاد شکایت بر ضد مردمِ آن، نزد خداوند بسیار بلند شده است، و خداوند ما را فرستاده تا آن را نابود کنیم، پس لوط بیرون رفت تا با دامادان خود، که قرار بود با دخترانش ازدواج کنند، سخن گوید، بدیشان گفت: «برخیزید و از

این مکان بیرون روید، زیرا خداوند می‌خواهد شهر را نابود کند.» اما دامادان آن را مزاح پنداشتند، سپیده‌دمان، آن فرشتگان لوط را شتابانیده گفتند: «برخیز! همسر و دو دخترت را که در اینجا حاضرند برگیر، مبادا شما نیز در مکافات شهر هلاک شوید، و چون لوط درنگ می‌کرد، آن مردان به‌خاطر شفقت خداوند بر وی، دستان او و همسر و دو دخترش را گرفتند و او را بیرون آورده، خارج از شهر گذاشتند، چون ایشان را بیرون می‌آوردند، یکی از آن دو گفت: «برای حفظ جان خود بگریزید، به پشت سر منگرید، و در هیچ کجای وادی مایستید! بلکه به کوه‌ها بگریزید، مبادا هلاک شوید.» ولی لوط بدیشان گفت: «ای سرورانم، چنین مباد اینک بنده‌ات در نظرت فیض یافته است و با حفظ جانم محبتی بزرگ در حق من کرده‌ای، اما من توان آن ندارم به کوه بگریزم، مبادا این بلا مرا فرو گیرد و بمیر، ببین، آنجا شهری است نزدیک که می‌توان به آن گریخت، و شهری کوچک است، بگذار تا بدان بگریزم، آیا شهری کوچک نیست؟ پس جانم نجات خواهد یافت، او به لوط گفت: «این خواسته‌ات را نیز به جا می‌آورم تا شهری را که از آن سخن گفتی، واژگون نسازم اما زود به آنجا

بگریز، زیرا تا بدان‌جا نرسی، کاری نمی‌توانم کرد.» از همین رو، آن شهر صوعَر نامیده شد، چون لوط به صوعَر رسید، آفتاب بر زمین طلوع کرده بود، آنگاه خداوند بر سُدوم و عَمورَه گوگرد و آتش از جانب خداوند از آسمان بارانید، و آن شهرها و تمام وادی و همهٔ ساکنان شهرها و همهٔ گیاهان زمین را واژگون کرد، اما زن لوط به پشت سر نگریست، و ستونی از نمک گردید، بامدادان، ابراهیم زود برخاست و به همان جایی که در آن به حضور خداوند ایستاده بود، رفت، و چون به سوی سُدوم و عَمورَه و سراسر زمین وادی نظر افکند، دید که اینک دود آن سرزمین همچون دود کوره بالا می‌رود، بدین‌سان، آنگاه که خدا شهرهای وادی را نابود کرد، ابراهیم را به یاد آورد، و هنگامی که آن شهرها را که لوط در آن‌ها زیسته بود واژگون می‌ساخت، لوط را از میان آن واژگونی بیرون آورد، لوط از صوعَر برآمد و با دو دخترش در کوه ساکن شد، زیرا از ماندن در صوعَر هراسناک بود، پس با دو دخترش در غاری سکونت گزید، روزی دختر بزرگ به کوچک گفت: «پدر ما سالخورده گشته و در این نواحی مردی نیست، تا به رسم همهٔ جهان، به ما درآید، بیا تا پدرمان را شراب بنوشانیم و با او همخواب

شویم تا نسلی از پدر خویش نگاه داریم، پس در همان شب، پدرشان را شراب نوشانیدند، و دختر بزرگ رفته، با پدرش همخواب شد و لوط از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد، روز دیگر، دختر بزرگ به کوچک گفت: «دیشب من با پدرم همخواب شدم، بیا تا امشب نیز او را شراب بنوشانیم، و تو با وی همخواب شو تا نسلی از پدرمان نگاه داریم، پس آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر کوچک رفته، با وی همخواب شد و لوط از خوابیدن و برخاستن او نیز آگاه نشد، پس هر دو دختر لوط از پدر خویش باردار شدند، دختر بزرگ پسری بزاد و او را موآب نامید، او پدر موآبیان امروزی است، دختر کوچک نیز پسری بزاد و او را بِن‌عَمّی نامید، او پدر عَمّونیان امروزی است.»

با دقت در این آیات تورات می‌فهمیم که همسر لوط هم همراه با لوط و دخترانش از عذاب نجات پیدا کرده است، در حالی که در قرآن صراحتا ذکر شده است: همسر لوط هم همراه با گناه کاران عذاب داده شد.

در این بخش تورات داستان دروغین زنای لوط علیه السلام با دخترانش ذکر شده است، در حالی که حاشا یکی از انبیای الهی چنین عملی را انجام دهد.

شبهه: داستان اسحاق (ع) در تورات

در مورد اسحاق در کتاب پیدایش بخش ۲۲ آیات ۱ تا ۱۸ می‌خوانیم:

«و اما ایامی چند پس از این وقایع، خدا ابراهیم را آزموده، بدو فرمود: «ای ابراهیم!» پاسخ داد: «لبیک» گفت: «پسرت را که یگانه پسر توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را برگیر و به سرزمین موریا برو، و او را در آنجا بر یکی از کوه‌هایی که به تو خواهم گفت، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کن، پس، صبح زود، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را زین کرد و دو تن از نوکران خویش را با پسرش اسحاق برگرفته، هیزم برای قربانی تمام‌سوز شکست و به سوی جایی که خدا به او گفته بود، روانه شد، روز سوّم، ابراهیم چشمانش را برافراشت و آنجا را از دور دید، آنگاه به نوکرانش گفت: «شما همین جا نزد الاغ بمانید تا من با پسر بدان‌جا برویم، و

پرستش‌کرده، نزد شما باز آییم.» ابراهیم هیزم قربانی تمام‌سوز را برگرفته، بر پسر خویش اسحاق نهاد، و آتش و چاقو را به دست خود گرفت، و هر دو با هم می‌رفتند، و اما اسحاق به پدرش ابراهیم گفت: «پدر؟» پاسخ داد: «بله، پسرم؟» گفت: «این از آتش و هیزم، ولی برهٔ قربانی تمام‌سوز کجاست؟» ابراهیم پاسخ داد: «پسرم، خدا برهٔ قربانی را برای خود فراهم خواهد کرد.» پس هر دو با هم می‌رفتند، چون به جایی که خدا به ابراهیم گفته بود رسیدند، او در آنجا مذبحی بنا کرد و هیزم بر آن چید، و پسرش اسحاق را بسته، او را بر مذبح، روی هیزم گذاشت،آنگاه دست دراز کرد و چاقو را گرفت تا پسر خود را ذبح کند،اما فرشتهٔ خداوند از آسمان وی را ندا در داد: «ابراهیم! ابراهیم!» پاسخ داد: «لبیک» فرشته گفت: «دست بر پسر دراز مکن و کاری با او نداشته باش! اکنون می‌دانم که از خدا می‌ترسی، زیرا پسرت، آری یگانه پسرت را، از من دریغ نداشتی.» ابراهیم سر بلند کرد و پشت سرش قوچی را دید که با شاخهایش در بوته‌ای گرفتار شده بود. ابراهیم رفته، قوچ را گرفت و آن را به جای پسرش، چون قربانی تمام‌سوز تقدیم کرد، پس ابراهیم آن مکان را ’خداوند فراهم خواهد کرد‘ نامید. و تا

امروز نیز گفته می‌شود: «بر کوهِ خداوند، فراهم خواهد شد، فرشتهٔ خداوند بارِ دوّم ابراهیم را از آسمان ندا در داد و گفت: «خداوند می‌فرماید: به ذات خودم سوگند، از آنجا که این کار را کردی و پسرت را که یگانه پسر توست دریغ نداشتی، به‌یقین تو را برکت خواهم داد و نسلت را همچون ستارگان آسمان و مانند شنهای کنارهٔ دریا کثیر خواهم ساخت. نسل تو دروازه‌های دشمنانشان را تصرف خواهند کرد، و به واسطهٔ نسل تو همه قومهای زمین برکت خواهند یافت زیرا به صدای من گوش گرفتی.»

در این آیات صراحتا ذکر شده است که ابراهیم نبی فرزندش اسحاق علیه السلام می‌خواهد قربانی که در حالی که در قرآن صراحتا ذکر شده است که ابراهیم نبی فرزندش اسماعیل را برای قربانی کردن انتخاب کرده بود.

این تفاوت زیاد نشان می‌دهد که قرآن کپی برداری از تورات نیست.

فصل ۲۲: نتیجه گیری نهایی

آقای سها در فصل ۲۲ کتابش خلاصه‌ای از فصل‌های گذشته را ارائه داده است، زمانی که ما مطالب فصول گذشته را مو به مو نقد کرده ایم، دیگر نیازی به تکرار مکررات وجود ندارد.

ما به خوبی نشان داده ایم که ایشان یک کتاب ۱۰۰۰ صفحه ای را بر پایه ی اوهام و تفکرات نادرست خود بنیان نهاده است. بی شک دین الله متعال تا قیام قیامت پاینده است و هرگز دشمنان نمی توانند فروغ این آیین جهان شمول را کم سو نمایند.

چراغی که ایزد بر افروزد

هر آنکه پف کند ریشش بسوزد.

فصل ۲۳: کدام دین را برگزینیم؟

نویسنده: بهرام رجایی

کدام دین را برگزینیم؟

دکتر سها، در این فصل ادعا دارد که هیچ دینی در دنیا وجود ندارد که ارزش پیروی کردن را داشته باشد و همه ادیان دارای خرافه هستند. دکتر سها ادعا دارد که برای رسیدن به حقیقت در مورد همه ادیان تحقیق کرده است، به عنوان مثال می‌گوید: «من کتب اصلی ادیانی را که داری کتب هستند، خوانده ام؛ همه آن‌ها به مانند اسلام، پر از خرافه و خطا و احکام بی‌ارزش و نامعقول هستند[1]».

پاسخ:

ما برای اثبات دروغ گویی دکتر سها، در مطالعه سایر ادیان به خود کتاب او مراجعه می‌کنیم، و اثبات می‌کنیم که او نه تنها کتب

۱. نقد قرآن، صفحه ۹۲۸.

سایر ادیان را نخوانده است، بلکه در معنی کردن عبارات ساده عربی نیز اشتباه‌های (عمدی) بسیار زیادی دارد. به عنوان مثال جناب دکتر سها می‌گوید: «در ترجمه تورات کتاب «خلقت» می‌خوانیم که لوط می‌گوید...[1]».

دقت کنید، که در تورات کتابی به اسم «خلقت» وجود ندارد، بلکه منظور دکتر سها کتاب «پیدایش» است. حال «پیدایش» کجا و «خلقت» کجا اسم این کتاب به انگلیسی نیز «genesis» است، که باز به معنی «پیدایش» است و «Creation»، به معنی «خلقت» است که چنین کتابی در تورات وجود ندارد.

یا در جایی دیگر از کتابش می‌گوید: «حتی مورد قبول عهد عتیق، مجموع کتاب‌های مقدس یهودیان نیست»[2]. بله، دکتر سها، در مطالعه کننده ادیان می‌گوید که عهد عتیق مجموعهٔ کتب مقدس یهودیان است.

---

۱. نقد قرآن، صفحه ۴۵۰.

۲. نقد قرآن، صفحه ۷۷۱.

ولی این فرد محقق چطور نمی‌دانسته که همین عهد عتیق را همه مسیحیان جزءِ کتب مقدس خود می‌دانند[1]؟ چطور نمی‌داند که عهد عتیق فقط مورد قبول یهودیان نیست؟ آیا جناب محقق که ادعا دارد کتب مذهبی همه ادیان را خوانده است، تا به حال یک نسخه از کتاب مقدس «Bible» را نخوانده است و از خود نپرسیده است که چرا مسحیان باید عهد عتیق مورد قبول یهودیت را همراه با عهد جدید خود(مجموع اناجیل چهار گانه+چند کتاب دیگر) چاپ کنند؟

البته جناب دکتر نه تنها مطالعه دینی نداشته است، بلکه حتی یک ریاضی ساده را هم بلد نیست، دکتر سها می‌گوید:

«دین واقعی خداوند حداقل باید «سه» مشخصه داشته باشد: ۱-مطالبش صد در صد درست باشد. ۲- داری معجزه باشد، یعنی مطالبی در آن وجود داشته باشد که از عهد بشر خارج باشد[2]».

۱. البته ارتدکس‌ها و کاتولیک‌ها، برخی از کتب را تائید و برخی را تکذیب می‌کنند اما کلیت عهد عتیق را قبول دارند.
۲ . نقد قرآن، صفحه ۹۲۷

سبحان الله دکتری که ابتدا می‌گوید: یک دین باید ۳ مشخصه داشته باشد، ولی خود تنها دو مشخصه آن را ذکر می‌کند. یعنی یک فرد که خود را دکتر می‌داند، فرق بین عدد ۳ و ۲ را نمی‌داند؟

گذشته از این جناب دکتر در بند دوم می‌گوید که: «یک دین الهی باید دارای معجزه باشد، یعنی مواردی در آن موجود باشد که از عهد بشر خارج باشد». باز باید گفت: «سبحان الله» از این تناقض، انگار جناب دکتر سها فراموش کرده است که در اکثریت صفحات کتاب حجیم خود به زعم خود، همه معجزه‌های پیامبران از جمله کشتی نوح، عصای موسی، سلیمان نبی و توانایی صحبت کردن او با حیوانات، خلقت منحصر به فرد عیسی نبی و.... سایر معجزات پیامبران را با بهانه‌های واهی و سست و پوچ نقد کرده است؟

چطور می‌شود دکتر سها بگوید که یک دین حتما باید معجزه‌ای داشته باشد که مردم عادی نتوانند آن را انجام دهند، ولی خود منکر معجزاتی مانند سخن گفتن مورچه گان و پرندگان با سلیمان نبی می‌شود؟ همین یک معجزه شروط مورد نظر دکتر سها را دارد، چرا که هیچ انسانی نمی‌تواند با یک مورچه صحبت کند، پس یک

معجزه است بنا به خود ادعای دکتر سها باید سلیمان نبی، پیامبر باشد و اسلام دین الهی.

حقیقت یا دروغ؟!

دکتر در خطوطی بعد دست به شاهکاری تاریخی می‌زند: «تو دینت را از کجا گرفته‌ای؟ از پدر و مادر و جامعه ات به همین سادگی[1]».

پاسخ:

بله، دکترِ قصه ما، نه تنها ریاضی دان و محقق همه ادیان است بلکه علم غیب را نیز دارا می‌باشد. خود از خیلِ کثیر خوانندگان کتاب خود سوال می‌پرسد و خود نیز، از جانب همه آن‌ها جواب خودش را می‌دهد. ولی این ادعای او به هیچ وجه صحیح نیست، چرا که همین دکتر نویسنده کتاب در جامعه ای اسلامی بزرگ شده است، و پدر و مادری مسلمان نیز دارد. پس چطور خودش

---

۱ . نقد قرآن، صفحه ۹۲۸.

تافتۀ جدا بافته، شده است؟ آیا هوش شرشار او (همانطور که در این کتاب میزان هوش او را درک کردید) باعث شده است که او تنها کسی باشد که دینش را نه از پدرش و مادرش گرفته باشد و نه از جامعه؟

پس سوال از ابتدا غلط است چون کسی دینش را از جامعه و پدر و مادرش نمی‌گیرید؛ به عنوان مثال، اکثریت اصحاب نبی، پدرانی مشرک داشتند؛ پس چطور آنان مشرک نبوده‌اند و بلکه مسلمان شده اند؟ چطور اکثریت قریب به اتفاق انبیا از جامعه دوران خود تقلید نکرده‌اند و دین و رفتار آنان را اتخاذ نکرده‌اند؟ بلکه حتی با ارزش‌های جامعه خود به مبارزه برخاستند؟!!

چطور می‌شود که فردی با پدر و مادری مسیحی خود به یکی از بزرگترین دعوت گران مسلمان تبدیل می‌شود؟!![1]

و بلعکس، فردی از بطنِ جامعه مذهبی و پدر و مادری مذهبی، فردی بی‌دین می‌شود؟! به مانند پسر و همسر نوح علیه سلام و یا همسر لوط علیه سلام و اکثریت قریب به اتفاق بی‌دینان فعلی؟

---

۱ . مانند: جمزه تزورتس، پییر فوگل، یوسف استیس و ...

چطور امکان دارد اکثریت مردم کشوری مثل اندونزی و مالزی که نه پدر و مادری مسلمان داشتند و نه لشکری از سوی یک کشور مسلمان به جنگشان رفته بود تا آنان به زعم دکتر به زور شمشیر مسلمان کنند، مسلمان می‌شوند؟

شاهکاری دیگر!!

البته سلسله کشفیات جناب دکتر همچنان ادامه دارد، باز در همین صفحه یعنی صفحه ۹۲۸ می‌گوید: «تعداد زنان و کنیزان ذکر شده‌ی محمد، به ۴۰ نفر می‌رسند و تعداد همسران و کنیزان حسن بن علی به ۶۴ نفر می‌رسند».

پاسخ:

البته طبق معمول منبعی برای گفته‌های خود ذکر نمی‌کند. در مورد ازدواج‌های حسن بن علی رضی الله عنه، موراد دروغین زیادی در طول تاریخ ذکر شده است، به عنوان مثل برخی ذکر کرده‌اند ایشان ۲۵۰ زن داشتند و برخی نیز گفته‌اند که ایشان ۳۰۰ زن نیز داشته‌اند. ولی همه این روایات به همراه روایت مورد نظر

علامه دکتر سها جزء روایت‌های ضعیف و دروغین هستند و البته انتظار بیشتری از دکتر سها نمی‌رود.

دین جزء ساختار ژنتیکی!!

جناب دکتر سها می‌گوید:

«البته دین چیز عجیبی است. دین داری جزء ساختار ژنتیکی ماست و در مقطع مشخص از تکامل انسان‌ها، به ژنتیک انسان‌ها وارد شده و بر اساس پدیده ی انتخاب طبیعی باقی مانده است[1]».

پاسخ:

دکتر سها، با این گفته دو نکته را اثبات می‌کند: ۱- یا خود و هم فکرانش را از جرگه انسانیت خارج هستند. که بر خلاف ساختار ژنتیکی انسان‌ها (البته منظورشان همان فطرت است که ایشان خواسته است که جنبه علمی به گفته خود ببخشد)، پیرو هیچ

۱ . نقد قرآن، صفحه ۹۲۹.

دینی نیست. ۲- یا آن‌ها خود مبلغین دینِ بی‌خدایی هستند که همین تکامل معجزه اصلی دینشان است؟

ایشان در این گفته خود سخن از انتخاب طبیعی می‌راند و ادیان را متهم به خرافه پروری و معجزه تراشی می‌نماید، ولی همین تکامل و یا فرگشت مورد ادعای خود ایشان چیست؟ آیا همان فکری نیست که می‌گوید اجداد انسان‌ها ماهی هستد؟ همان تکاملی که ادعا می‌کند مرغ‌های فعلی (همان مرغی که در سوپر مارکت‌ها موجود است) از دایناسورها تکامل پیدا کرده است؟ آیا همین تکامل نمی‌گوید که گاوهای فعلی کره زمین از نسل نهنگ‌ها تکامل پیدا کرده است؟

ما خوانندگان را به تعقل دعوت می‌کنیم که خود قضاوت کنند که چطور است که ساخت کشتی برای جا دادن چند ده نفر مومن و تعدادی حیوان خرافه و توهم و دروغ است، ولی تکامل پیدا کردن انسان از ماهی یک حقیقت علمی است؟

تنها نکته درست و حقیقی کتاب

جناب دکتر در ادامه می‌گوید: «ولی به نظر می‌رسد که دین موجب اتحاد و همدلی همدینان و ایجاد روحیه از جان گذشتگی در آنان می‌شود بنابراین آن عده ای از اجداد ما که درای دین بوده اند بهتر توانسته اند با دشمنان و حوادث بجنگند و بهتر زنده بمانند[1]».

دکتر سها می‌گوید که دین باعث می‌شود که مردم در برابر حوادث بهتر مقاوت کنند و بهتر زنده بمانند و در برابر دشمنان بهتر بجنگد. به قول معروف «صدقت و هو کذوب»، یعنی راست گفت، درحالی که او دروغگوست.

جناب دکتر خودش می‌گوید که دین باعث افزایش روحیه مقاوت و جنگ آوری می‌شود ولی همین‌گونه می‌گوید که همه ادیان موجود در زمین دروغین هستند و خود مردم را به سوی بی‌دینی و بی‌خدایی سوق می‌دهد.

---

۱. نقد قرآن، صفحه ۹۲۹.

آیا ما حق نداریم اینطور استدلال کنیم که جناب دکتر می‌خواد با گرفتن دین از ایرانیان موجب ضعیف شدن روحیه مقاومت مردم در برابر حوادث و دشمنان شود، و زمینه سازی نابودی ملت را فراهم کند؟ اگر غیر این نیست، پس چرا می‌گوید که دین موجب بهتر زنده ماندن می‌شود، ولی خود بی دینی را تبلیغ می‌کند، یعنی می‌خواهد مردم بهتر بمیرند؟

دین عامل جنگ یا بی‌دینی؟!

جناب دکتر سها در صفحه ۹۳۱ کتابش از یک کشف بزرگ تاریخی رونمایی می‌کند و می‌گوید:

«ادیان مهترین عامل جنگ و کشتار در تاریخ بشریت بوده‌اند، برای مثال جنگ‌های صلیبی یا جنگ ۸ ساله ایران و عراق و ...، در طول تاریخ حتی جنگ‌های هم که به اسم دین نبوده‌اند، از «حربه ایمان مذهبی» استفاده می‌شده است و می‌شود، دین مهترین آتش بیار معرکه جنگ است[1]».

۱ . نقد قرآن، صفحه ۹۳۱.

پاسخ:

این جمله دکتر سها، کاملا بر خلاف گفته استادش ریچارد داوکینز، خداناباور مشهور بریتانیایی، است که در مصاحبه با شبکه الجزیره وقتی مجری برنامه مهدی حسن از او می‌پرسد چرا فقط ادیان را نقد می‌کنید، ریچارد داوکینز می‌گوید: «حقایق زیادی وجود دارند که از گفتن آن‌ها خوشحال میشوم، اگر تاریخ جهان را بررسی کنیم می‌بینیم که برخی از جنگ‌ها به سبب دین بوده است و برخی از جنگ‌ها نیز به سبب دین نبوده است. من هرگز نگفته ام که همه جنگ‌ها و افراط گرایی‌ها در جهان به سبب دین بوده است .... من بیشتر جنگ‌های تاریخ را محکوم کرده‌ام، اما وحشتناک ترین جنگ در طول تاریخ دو جنگ جهانیِ اول و دوم بوده است که هیچ انگیزه دینی نداشته است»[1]

با دقت به گفته‌های ریچارد داوکینز متوجه می‌شویم که بسیاری از جنگ‌ها به سبب دین بوده‌اند؛ مانند جنگ‌های صلیبی که به تحریک پاپ برای باز پس گیری قدس انجام شد، ولی

---

۱ . برای مثال به اشاراتِ دو صفحهٔ بعد نگاه کنید.

بسیاری از جنگ‌های تاریخ هیچ «انگیزه دینی» و حتی «حربه ایمانی» نداشته‌اند و جالب این که وحشیانه ترین نوع جنگ‌ها نیز جنگ‌هایی بدون انگیزه دینی هستند.

به عنوان مثال همانگونه که ریچاد داوکینز گفت، جنگ‌های جهانی اول و دوم که حاصل این جنگ‌ها چند ده میلیون کشته بود[1]، حال همه این چند ده میلیون کشته جنگ جهانی دوم را اگر با کل کشته‌های جنگ‌های پیامبر صلی الله علیه وسلم، که نزدیک به «۱۱۰۰» نفر از هر دو دسته مسلمین و کفار است را مقایسه کنیم، متوجه خواهید شد که چه کسی وحشی و خونخوار و خونریز است.

جنگ ویتنام که ۲۰ سال[2] به طول انجامید، نیز هیچ انگیزه دینی نداشت که آمار کشته‌های این جنگ نیز بسیار بالا

---

۱ . جنگ جهانی دوم، تعداد کشته شدگان از ۵۰ میلیون تا بیش از ۸۰ میلیون نفر است، برای مطالعه بیشتر عبارت:« total number of deaths in World War۲» را در گوگل سرچ کنید.

۲ . از ۱ نوامبر ۱۹۵۵ تا ۳۰ آوریل ۱۹۷۵.

بود.[1]جنگ‌های ایران در دروان هخامنشی نیز هیچ انگیزه دینی نداشته است.[2]

جنگ‌های ایران در دوران ساسانیان (که ما شاء الله بیشتر از ۳۰ میلیون بودند) نیز نه تنها هیچ انگیزه دینی نداشته‌اند، بلکه حتی انگیزه ضد دینی نیز داشته‌اند (به عنوان مثلا حمله به روم ودزدیدن صلیب مقدس).

جنگ و کشتن بدون انگیزه دینی

قتل و شکنجه‌های دوران کومونیسم شوروی و دوران مائو در چین و مجازات‌های سنگین فعلی در کر شمالی نیز همگی انگیزه ضد دینی داشته اند به عنوان مثلا گروه تروریستی

«Militant Atheists in the Union of Soviet Socialist Republics»

---

۱ . مطابق آمار رسمی تعداد کشته شدگان در جنگ ویتنام بیشتر از ۱ میلیون نفر بوده است.

۲ .برای مطالعه بیشتر به تاریخ هردوت مراجعه کنید.

که کارش تخریب کلیساها و تعقیب و دستگیری و شکنجه و کشتار کشیشان و مسلمانان در دوران کومونیسم شوروی بود، نیز هیچ انگیزه دینی نداشت و کار این گروهک، کشتار دین‌دارها بود.[۱]

یا قتل کشتارهای بودایی‌ها و مسلمین و سایر پیروان مذاهب در چین، توسط مائو و نیروهایش، به نزدیک به ۷۰ میلیون نفر رسید (برای بزرگی این عدد جمعیت ایران را تصور کنید)

کشتار و قتل‌ها و شکنجه‌های مصطفی کمال پاشا (همان آتاتورک) در ترکیه نیز به هزاران نفر رسید.

درآخر شما رو به مصاحبه «جفری دامر» با رسانه‌ها جلب می‌کنم:

جناب «جفری دامر» که شخصی خداناباور بود و بیشتر از ده‌ها قتل زنجیره‌ای انجام داد. این فرد «مردان» را می‌کشت و بعد از قتل به آن‌ها تجاوز می‌کرد، بعد از تجاوز بدن آن‌ها را قطعه قطعه می‌کرد و گاهی اوقات اجزای بدن آن‌ها را می‌خورد؛

---

۱ . برای اطلاعات بیشتر در مورد گروهک تروریستی بی‌خدا کلمه **Militant Atheism** را در گوگل سرچ کنید،م. تا موج کشتارها و تخریب‌های اماکن مذهبی توسط این گروهک تروریستی پی‌ببرسد.

«این فرد صلح طلب خداناباور» می‌گوید: «اگر کسی به خدا ایمان نداشته باشد، دیگر برایش مهم نیست که چه کاری خوب است و چه کاری بد»[1]

برداشتن نقاب چهرهٔ دکتر سها!!

جناب دکتر سها می‌گوید:

«تا زمان حاضر، هیچ دلیل معتبری مبنی بر وجود خداوند نداریم»[2]

پاسخ:

البته جناب دکتر در صفحه ۹۳۱ صفحه مقدمه چینی کرد، تا در آخر نقاب از چهره برداشت و درست در آخرین صفحه کتاب اعلام می‌دارد که خداوند وجود ندارد. البته این امر بسیار مضحک بود، چرا که ایشان در صفحات گذشته بارها گفته دروغ‌های ادیان در

---

۱ . لینک تماشا و دانلود کلیپ مصاحبه در آپارت:
http://www.aparat.com/v/ouOgU
۲ . نقد قرآن، صفحه ۹۳۲.

مورد خدا و یا تهمت‌های ناروا نسبت به پیامبران و یا صفات نامناسب نسبت به خدا و...

در صفحات قبلی جناب دکتر طوری حرف می‌زد که گویا خداوند را قبول دارد، ولی گفته‌های ادیان را در مورد خداوند قبول ندارد، ولی در آخر مشخص شد که نه، جناب دکتر از ابتدایی کتاب به خداوند اعتقاد نداشته است و در تمام ۹۳۱ صفحه قبلی کتاب، مشغول نقش بازی کردن بوده است که از خداوند دفاع می‌کند

جناب دکتر یادش رفته است که در چند خط قبل گفته بود که «خدا دست آویز مظلوم ادیان است، ادیان هرچه خواسته‌اند به خدا نسبت داده اند»[1]

پس چطور امکان دارد فردی از خداوند دفاع کند و بگوید که ادیان در حق خداوند ظلم کرده‌اند، ولی بعد بگوید خداوند وجود ندارد؟

سخن آخر!!

در مورد عدم وجود خداوند نیز، ما ابتدا سوال را به صورت برعکس مطرح می‌کنیم؛ دلایل عدم وجود خداوند چیست؟

---

۱. نقد قرآن، صفحه ۹۳۲.

طبق معمول جواب شانس و تصادف است، ولی همین به وجود آمدن بر اساس شانس تصادف چقدر معتبر است؟

به عنوان مثال بخشی از گفتگوی «لئُناردو سوسکفیدین» در مورد ثابت کیهانی را اینجا نقل می‌کنیم:

«زمانی رسید که یکی از قوانین بنیادی طبیعت کشف شد و آن یک نیروی ضد جاذبه در فضای لایتنهای است که به آن ثابت کیهانی گفته می‌شود، وقتی که کیهان شناسان اثر این ثابت را در سیر تکاملی عالم محاسبه کردند، به این واقعیت رسیدند که این پدیده لازم است و بی نهایت دقیق تنظیم شده است، اگر این تنظیمات تا یک درصد دچار انحراف شوند، همه چیز خراب می‌شود، یک فیزیک دان می‌تواند به آن بگوید: «شانس» اما در طرف مقابل مقدار ثابت کیهانی با دقت «یک در ۱۰ به توان ۱۲۰»[1] تنظیم شده است، یعنی ۱۲۰ رقم بعد از اعشار. هیچ کس این مقدار از دقت را تصادفی نمی‌داند، چون واقعا منطقی نیست که چیزی با دقت ۱۲۰ رقم اعشار به صورت تصادفی به وجود بیاید.

این نمونه ای از نهایت دقت در تنظیمات ظریف است هیچ نیروی در تاریخ کیهان شناسی کشف نشده است که با چنین دقتی تنظیم شده باشد. ثابت کیهانی، با دقتِ «یک در تریلیون تریلیون تریلیون تریلیون تریلیون تریلیون تریلیون

---

۱. یعنی 1×10^{120}.

تریلیون» تنظیم شده است. در غیر این صورت عالم دچار چنان تغیرات فاحشی می‌شد که امکان پیدایش بشریت از بین می‌رفت، و اینکه ثابت کیهانی با چنان ارزش ناچیزی به طور تصادفی وارد شده باشد، «محال» به نظر می‌رسد.

اما توصیف دیگری نیز برای آن غیر ممکن بود، فیزیکدانان قبول ندارند که قوانین طبیعت توسط چیزی به اسم «سخاوتمندی طبیعت» کنترل شود، دلیلی می‌تواند شانس و تصادف عامل به وجود آمدن ما باشد، به نظر آن‌ها خیلی زیاد است و به هیچ وجه ممکن غیر قابل قبول است.

به نظر می‌رسد که در اعماق مخفی قوانین طبیعی یک اندازه وجود داشت که به قدری دقیق تنظیم شده است که امکان رد این واقعیت که این جهان طراحی شده را از ما سلب نموده است؛

اما یک جهان طراحی شده نیاز به یک طراح هم دارد، نظریه‌ای که دانشمندان انسان شناسی نیز از قبول آن امتناع می‌کنند،

دانشمندان بین بد و بدتر گیر افتاده‌اند؛ کشفیات خودشان آن‌ها را به سمت یک «طراح هوشمند» برای جهان دعوت می‌کند،

با وجود تنفری که از اختلاط دین و علم داشتم، ولی به نظر می‌رسد که ترس آن‌ها از این بود که اگر می‌پذیرفتند که علت وجودی این جهان به این صورت فعلی، دلیل وجودی خود ماست؛

آن وقت طرفداران وجود «خالق و طراحی هوشمند» این مطلب را بر می‌داشتند و می‌گفتند که مگه ما نگفته‌ایم یک موجود فیض بخش در بالای آسمان‌ها وجود دارد، این عالم را دقیقا برای سکونت ما آفریده است، فکر می‌کنم فیزیکدانان از درگیری با چنین مواردی طفره می‌روند[1]».

..❋..پایان..❋..

۱ . لینک تماشا و دانلود در آپارات (http://www.aparat.com/v/A٦M٩٨)